

## ترجمه قدیم

*Old Persion Version Bible*

### **Provided by:**

*bible4u2lvhacg4b3to2e2veqpwrc2c3tjf2wuuqiz332vlwmr4xbad.onion*

*bible4u.net*

*bible4u.i2p*

*bible4u.bit*

### **Contact:**

*contact@bible4u.net*

**Public Domain**

*Everyone is permitted to copy, modify and distribute copies of this document for free as long as it's Biblical content remains unchanged.*

# فهرست مطالب

	فهرست مطالب
۳	
۵	۱ کتاب عهد عتیق
۷	۱ پیدایش
۲۹	۲ خروج
۴۷	۳ لاویان
۶۱	۴ اعداد
۷۹	۵ تثئیه
۹۵	۶ یوشع
۱۰۷	۷ داوران
۱۱۹	۸ روت
۱۲۱	۹ اول سمونیل
۱۳۵	۱۰ دوم سمونیل
۱۴۷	۱۱ اول پادشاهان
۱۶۱	۱۲ دوم پادشاهان
۱۷۵	۱۳ اول تواریخ
۱۸۷	۱۴ دوم تواریخ
۲۰۳	۱۵ عزرا
۲۰۹	۱۶ نحمیا
۲۱۵	۱۷ استر
۲۱۹	۱۸ ایوب
۲۳۱	۱۹ مزامیر
۲۵۹	۲۰ امثال
۲۶۹	۲۱ جامعه

۲۷۳	غزل غزلها ۲۲
۲۷۵	اشعیا ۲۳
۲۹۷	ارمیا ۲۴
۳۲۳	سوگنامه ۲۵
۳۲۷	حزقیال ۲۶
۳۵۱	دانیال ۲۷
۳۵۹	هوشع ۲۸
۳۶۳	یونیل ۲۹
۳۶۵	عاموس ۳۰
۳۶۹	عوبدیا ۳۱
۳۷۱	یونس ۳۲
۳۷۳	میکا ۳۳
۳۷۷	ناحوم ۳۴
۳۷۹	حقوق ۳۵
۳۸۱	صَفَنیا ۳۶
۳۸۳	حَجَّای ۳۷
۳۸۵	زکریا ۳۸
۳۸۹	ملاکی ۳۹
۳۹۱	<b>عهد جدید II</b>
۳۹۳	متی ۴۰
۴۰۷	مرقس ۴۱
۴۱۷	لوقا ۴۲
۴۳۳	یوحنا ۴۳
۴۴۵	کارهای رسولان ۴۴
۴۵۹	رومیان ۴۵
۴۶۵	اول قرننتیان ۴۶
۴۷۱	دوم قرننتیان ۴۷
۴۷۵	غلاطیان ۴۸
۴۷۹	افسیان ۴۹

٤٨١	٥٠ فيليپيان
٤٨٣	٥١ كولسيان
٤٨٥	٥٢ تسالونيكيان
٤٨٧	٥٣ 2 تسالونيكيان
٤٨٩	٥٤ 1 تيموتاوس
٤٩١	٥٥ 2 تيموتاوس
٤٩٣	٥٦ تيطس
٤٩٥	٥٧ فيليمون
٤٩٧	٥٨ عبرانيين
٥٠٣	٥٩ يعقوب
٥٠٥	٦٠ اول پطرس
٥٠٧	٦١ دوم پطرس
٥٠٩	٦٢ اول يوحنا
٥١١	٦٣ دوم يوحنا
٥١٣	٦٤ سوم يوحنا
٥١٥	٦٥ يهودا
٥١٧	٦٦ مكاشفة يوحنا



بخش ۱

کتاب عهد عتیق





## پیدایش

۲ و آسمانها و زمین و همه لشکر آنها تمام شد. و در روز هفتم، خدا از همه کار خود که ساخته بود، فارغ شد. و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود، آرامی گرفت. ۳ پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس نمود، زیرا که در آن آرام گرفت، از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت. ۴ این است پیدایش آسمانها و زمین در حین آفرینش آنها در روزی که یهوه، خدا، زمین و آسمانها را بساخت. ۵ و هیچ نهال صحرا هنوز در زمین نبود و هیچ علف صحرا هنوز نرویده بود، زیرا خداوند خدا باران بر زمین نبارانیده بود و آدمی نبود که کار زمین را بکند. ۶ و مه از زمین برآمده، تمام روی زمین را سیراب می‌کرد. ۷ خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین برسرشت و در بینی وی روح حیات دمید، و آدم نفس زنده شد. ۸ و خداوند خدا باغی در عدن بطرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود، در آنجا گذاشت. ۹ و خداوند خدا هر درخت خوشمنا و خوش خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را. ۱۰ و نهی از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند، و از آنجا منقسم گشته، چهار شعبه شد. ۱۱ نام اول فیشون است که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست، احاطه می‌کند. ۱۲ و طلای آن زمین نیکوست و در آنجا مروارید و سنگ جزع است. ۱۳ و نام نهر دوم جیحون که تمام زمین کوش را احاطه می‌کند. ۱۴ و نام نهر سوم حدقل که بطرف شرقی آشور جاری است. و نهر چهارم فرات. ۱۵ پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید. ۱۶ و خداوند خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهاری، زیرا روزی که از آن خوردی، هراینه خواهی مرد.» ۱۸ و خداوند خدا گفت: «خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازم.» ۱۹ و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذی حیات را خواند، همان نام او شد. ۲۰ پس آدم همه بهایم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد. لیکن برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد. ۲۱ و خداوند خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخفت، و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد. ۲۲ و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد. ۲۳ و آدم گفت: «همانا اینست استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب "نسا" نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد.» ۲۴ از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود. ۲۵ و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند.

۳ و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن گفت: «آیا خدا حقیقت گفته است که از همه درختان باغ نخوری؟» ۲ زن به مار گفت: «از میوه درختان باغ می‌خوریم، لکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن نخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید.» ۴ مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.» ۵ و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوشمنا و درختی دلپذیر دانش افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. ۶ آنگاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند. پس برگهای انجیر به هم دوخته، سترها

۱ در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید. ۲ و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه. و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت. ۳ و خدا گفت: «روشنایی بشود.» و روشنایی شد. ۴ و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدروشنایی را از تاریکی جدا ساخت. ۵ و خدروشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید. و شام بود و صبح بود، روزی اول. ۶ و خدا گفت: «فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آنها جدا کند.» ۷ و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد. و چنین شد. ۸ و خدا فلک را آسمان نامید. و شام بود و صبح بود، روزی دوم. ۹ و خدا گفت: «آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد.» و چنین شد. ۱۰ و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید. و خدا دید که نیکوست. ۱۱ و خدا گفت: «زمین نباتات برویاند، علفی که تخم بیابرد و درخت میوه‌ای که موافق جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد، بر روی زمین.» و چنین شد. ۱۲ و زمین نباتات را رویانید، علفی که موافق جنس خود تخم آورد و درخت میوه داری که تخمش در آن، موافق جنس خود باشد. و خدادید که نیکوست. ۱۳ و شام بود و صبح بود، روزی سوم. ۱۴ و خدا گفت: «نیرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و برای آیات و زمانها و روزها و سالها باشند. ۱۵ و نیرها در فلک آسمان باشند تا بر زمین روشنایی دهند.» و چنین شد. ۱۶ و خدا دو نیر بزرگ ساخت، نیر اعظم را برای سلطنت روز و نیر اصغر را برای سلطنت شب، و ستارگان را. ۱۷ و خدا آنها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنایی دهند، ۱۸ و تاسلطنت نمایند بر روز و بر شب، و روشنایی را از تاریکی جدا کنند. و خدا دید که نیکوست. ۱۹ و شام بود و صبح بود، روزی چهارم. ۲۰ و خدا گفت: «آبها به انبوه جانوران پر شود و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند.» ۲۱ پس خدا نهنگان بزرگ آفرید و همه جانداران خزنده را، که آبها از آنها موافق اجناس آنها پر شد، و همه پرندگان بالدار را به اجناس آنها. و خدا دید که نیکوست. ۲۲ و خدا آنها را برکت داده، گفت: «بارور و کثیر شوید و آبهای دریا را پر سازید، و پرندگان در زمین کثیر بشوند.» ۲۳ و شام بود و صبح بود، روزی پنجم. ۲۴ و خدا گفت: «زمین، جانوران را موافق اجناس آنها بیرون آورد، و بهایم و حشرات و حیوانات زمین به اجناس آنها.» و چنین شد. ۲۵ پس خدا حیوانات زمین را به اجناس آنها بساخت و بهایم را به اجناس آنها و همه حشرات زمین را به اجناس آنها. و خدا دید که نیکوست. ۲۶ و خدا گفت: «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشرات که بر زمین می‌خزند، حکومت نماید.» ۲۷ پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را تر و ماده آفرید. ۲۸ و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمائید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می‌خزند، حکومت کنید.» ۲۹ و خدا گفت: «همانا همه علف‌های تخم داری که بر روی تمام زمین است و همه درختهایی که در آنها میوه درخت تخم دار است، به شما دادم تا برای شما خوراک باشد. ۳۰ و به همه حیوانات زمین و به همه پرندگان آسمان و به همه حشرات زمین که در آنها حیات است، هر علف سبز را برای خوراک دادم.» و چنین شد. ۳۱ و خدا هر چه ساخته بود، دید و همانا بسیار نیکو بود. و شام بود و صبح بود، روز ششم.

و صاحبان مواشی بود. <sup>۲۱</sup> و نام برادرش یوبال بود. وی پدر همه نوازندگان بربط و نی بود. <sup>۲۲</sup> و ظله نیز توبل قائن را زایید، که صانع هر آلت مس و آهن بود. و خواهر توبل قائن، نعمة بود. <sup>۲۳</sup> و لمک به زنان خود گفت: «ای عاده و ظله، قول مرا بشنوید! ای زنان لمک، سخن مرا گوش گیرید! زیرا مردی را کشتم بسبب جراحت خود، و جوانی را بسبب ضرب خویش. <sup>۲۴</sup> اگر برای قائن هفت چندان انتقام گرفته شود، هر آینه برای لمک، هفتاد و هفت چندان.» <sup>۲۵</sup> پس آدم بار دیگر زن خود را شناخت، و او پسری بزاد و او را شیث نام نهاد، زیرا گفت: «خدا نسلی دیگر به من قرارداد، به عوض هابیل که قائن او را کشت.» <sup>۲۶</sup> و برای شیث نیز پسری متولد شد و او را انوش نامید. در آنوقت به خواندن اسم پیهوه شروع کردند.

**۵** این است کتاب پیدایش آدم. در روزی که خدا آدم را آفرید، به شبیه خدا او را ساخت. <sup>۲</sup> تر و ماده ایشان را آفرید. و ایشان را برکت داد و ایشان را «آدم» نام نهاد، در روز آفرینش ایشان. <sup>۳</sup> و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری به شبیه و بصورت خود آورد، و او را شیث نامید. <sup>۴</sup> و ایام آدم بعد از آوردن شیث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. <sup>۵</sup> پس تمام ایام آدم که زیست، نهصد و سی سال بود که مرد. <sup>۶</sup> و شیث صد و پنج سال بزیست، و انوش را آورد. <sup>۷</sup> و شیث بعد از آوردن انوش، هشتصد و هفت سال بزیست و پسران و دختران آورد. <sup>۸</sup> و جمله ایام شیث، نهصد و دوازده سال بود که مرد. <sup>۹</sup> و انوش نود سال بزیست، و قینان را آورد. <sup>۱۰</sup> و انوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. <sup>۱۱</sup> پس جمله ایام انوش نهصد و پنج سال بود که مرد. <sup>۱۲</sup> و قینان هفتاد سال بزیست، و مهللئیل را آورد. <sup>۱۳</sup> و قینان بعد از آوردن مهللئیل، هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. <sup>۱۴</sup> و تمامی ایام قینان، نهصد و ده سال بود که مرد. <sup>۱۵</sup> و مهللئیل، شصت و پنج سال بزیست، و یارد را آورد. <sup>۱۶</sup> و مهللئیل بعد از آوردن یارد، هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. <sup>۱۷</sup> پس همه ایام مهللئیل، هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. <sup>۱۸</sup> و یارد صد و شصت و دو سال بزیست، و خنوخ را آورد. <sup>۱۹</sup> و یارد بعد از آوردن خنوخ، هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. <sup>۲۰</sup> و تمامی ایام یارد، نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. <sup>۲۱</sup> و خنوخ شصت و پنج سال بزیست، و متوشالغ را آورد. <sup>۲۲</sup> و خنوخ بعد از آوردن متوشالغ، سیصد سال با خدا راه می‌رفت و پسران و دختران آورد. <sup>۲۳</sup> و همه ایام خنوخ، سیصد و شصت و پنج سال بود. <sup>۲۴</sup> و خنوخ با خدا راه می‌رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت. <sup>۲۵</sup> و متوشالغ صد و هشتاد و هفت سال بزیست، و لمک را آورد. <sup>۲۶</sup> و متوشالغ بعد از آوردن لمک، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. <sup>۲۷</sup> پس جمله ایام متوشالغ، نهصد و شصت و نه سال بود که مرد. <sup>۲۸</sup> و لمک صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسری آورد. <sup>۲۹</sup> و وی را نوح نام نهاد گفت: «این ما را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دستهای ما از زمینی که خداوند آن راملعون کرد.» <sup>۳۰</sup> و لمک بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. <sup>۳۱</sup> پس تمام ایام لمک، هفتصد و هفتاد و هفت سال بود که مرد. <sup>۳۲</sup> و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافث را آورد.

**۶** و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند، <sup>۱</sup> پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند، و از هر کدام که خواستند، زنان برای خویشان می‌گرفتند. <sup>۲</sup> و خداوند گفت: «روح من در انسان دائم داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است. لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود.» <sup>۳</sup> و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند. و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آنها برای ایشان اولاد زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف، مردان نامور شدند. <sup>۴</sup> و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیالهای دل وی دائم محض شرارت است. <sup>۵</sup> و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود، و در دل خود محزون گشت. <sup>۶</sup> و خداوند گفت: «انسان را که آفریده‌ام، از روی زمین محو سازم، انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را، چونکه متأسف شدم از ساختن ایشان.» <sup>۷</sup> اما نوح در نظر خداوند التفات یافت. <sup>۸</sup> این است پیدایش

برای خویشان ساختند. <sup>۹</sup> و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می‌خرامید، و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. <sup>۱۰</sup> و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت: «کجا هستی؟» <sup>۱۱</sup> گفت: «چون آواز تو را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که عریانم. پس خود را پنهان کردم.» <sup>۱۲</sup> گفت: «که تورا آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که تو رافدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟» <sup>۱۳</sup> آدم گفت: «این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم.» <sup>۱۴</sup> پس خداوند خدا به زن گفت: «این چه کار است که کردی؟» زن گفت: «مار مرا اغوا نمود که خوردم.» <sup>۱۵</sup> پس خداوند خدا به مار گفت: «چونکه این کار کردی، از جمیع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملعون تر هستی! بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد. <sup>۱۶</sup> و عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریه تو و ذریه وی می‌گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید.» <sup>۱۷</sup> و به زن گفت: «الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم؛ با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد.» <sup>۱۸</sup> و به آدم گفت: «چونکه سخن زوجه ات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتم از آن نخوری، پس بسبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از آن بارنج خواهی خورد. <sup>۱۹</sup> خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه های صحرا را خواهی خورد، <sup>۲۰</sup> و به عرق پیشانی ات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی، که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت.» <sup>۲۱</sup> و آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا که او مادر جمیع زندگان است. <sup>۲۲</sup> و خداوند خدایت را برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید. <sup>۲۳</sup> و خداوند خدا گفت: «همانانسان مثل یکی از ما شده است، که عارف نیک و بد گردیده. اینک میباید دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد، و تا به ابد زنده ماند.» <sup>۲۴</sup> پس خداوند خدا، او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود، بکند. <sup>۲۵</sup> پس آدم را بیرون کرد و به طرف شرقی باغ عدن، کروبیان را مسکن داد و شمشیر آتشباری را که به هر سو گردش می‌کرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند.

**۴** و آدم، زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده، قائن را زایید. و گفت: «مردی از پیهوه حاصل نمودم.» <sup>۱</sup> و بار دیگر برادر او هابیل را زایید. و هابیل گله بان بود، و قائن کارکن زمین بود. <sup>۲</sup> و بعد از مرور ایام، واقع شد که قائن هدیه‌ای از محصول زمین برای خداوند آورد. <sup>۳</sup> و هابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه‌ای آورد. و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت، <sup>۴</sup> اما قائن و هدیه او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده، سر خود را بر زیر افکند. <sup>۵</sup> آنگاه خداوند به قائن گفت: «چرا دشمنانک شدی؟ و چرا سر خود را بر زیر افکندی؟ <sup>۶</sup> اگر نیکویی می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ و اگر نیکویی نکردی، گناه بر در، درکمین است و اشتیاق تو دارد، اما تو بر وی مسلط شوی.» <sup>۷</sup> و قائن با برادر خود هابیل سخن گفت. و واقع شد چون در صحرا بودند، قائن بر برادر خود هابیل برخاسته او را کشت. <sup>۸</sup> پس خداوند به قائن گفت: «برادرت هابیل کجاست؟» گفت: «نمی‌دانم، مگر پاسبان برادرم هستم؟» <sup>۹</sup> گفت: «چه کرده‌ای؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد بر می‌آورد! <sup>۱۰</sup> و اکنون تو ملعون هستی از زمینی که دهان خود را باز کرد تا خون برادرت را از دستت فرو برد. <sup>۱۱</sup> هر گاه کار زمین کنی، همانا قوت خود را دیگر به تو ندهد. و پریشان و آواره در جهان خواهی بود.» <sup>۱۲</sup> قائن به خداوند گفت: «عقبتم از تحمل زیاده است. <sup>۱۳</sup> اینک مرا امروز بر روی زمین مطرود ساختی، و از روی تو پنهان خواهم بود. و پریشان و آواره در جهان خواهم بود و واقع می‌شود هر که مرا یابد، مرا خواهد کشت.» <sup>۱۴</sup> خداوند به وی گفت: «پس هر که قائن را بکشد، هفت چندان انتقام گرفته شود.» و خداوند به قائن نشانی‌ای داد که هر که او را یابد، وی را نکشد. <sup>۱۵</sup> پس قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود، بطرف شرقی عدن، ساکن شد. <sup>۱۶</sup> و قائن زوجه خود را شناخت. پس حامله شده، خنوخ را زایید. و شهری بنا می‌کرد، و آن شهر را به اسم پسر خود، خنوخ نام نهاد. <sup>۱۷</sup> و برای خنوخ عیراد متولد شد، و عیراد، محویانئیل را آورد، و محویانئیل، متوشانئیل را آورد، و متوشانئیل، لمک را آورد. <sup>۱۸</sup> و لمک، دو زن برای خود گرفت، یکی را عاده نام بود و دیگری را ظله. <sup>۱۹</sup> و عاده، یابال را زایید. وی پدر خیمه نشینان

نوح. نوح مردی عادل بود، و در عصر خود کامل. و نوح با خدا راه می‌رفت. <sup>۱۰</sup> و نوح سه پسر آورد: سام و حام و یافث. <sup>۱۱</sup> و زمین نیز بنظر خدا فاسد گردیده و زمین از ظلم پر شده بود. <sup>۱۲</sup> و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است، زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند. <sup>۱۳</sup> و خدا به نوح گفت: «انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است، زیرا که زمین بسبب ایشان پر از ظلم شده است. و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت. <sup>۱۴</sup> پس برای خودکشتی‌ای از چوب کوفر بساز، و حجرات درکشتی بنا کن و درون و بیرونش را به قیر بیندا. <sup>۱۵</sup> و آن را بدین ترکیب بساز که طول کشتی سیصدذراع باشد، و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاع آن سی ذراع. <sup>۱۶</sup> و روشنی‌ای برای کشتی بساز و آن را به ذراعی از بالا تمام کن. و در کشتی را در جنب آن بگذار، و طبقات تحتانی و وسطی و فوقانی بساز. <sup>۱۷</sup> زیرا اینک من طوفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد، از زیر آسمان هلاک گردانم. و هر چه بر زمین است، خواهد مرد. <sup>۱۸</sup> لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم، و به کشتی در خواهی آمد، تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت با تو. <sup>۱۹</sup> و از جمیع حیوانات، از هر ذی جسدی، جفتی از همه به کشتی در خواهی آورد، تا با خویشتن زنده نگاه داری، نر و ماده باشند. <sup>۲۰</sup> از پرندگان به اجناس آنها، و از بهایم به اجناس آنها، و از همه حشرات زمین به اجناس آنها، دودو از همه نزدیکان آیند تا زنده نگاه داری. <sup>۲۱</sup> و از هر آنوقه‌ای که خورده شود، بگیر و نزد خود ذخیره نما تا برای تو و آنها خوراک باشد.» <sup>۲۲</sup> پس نوح چنین کرد و به هر چه خدا او را امر فرمود، عمل نمود.

<sup>۷</sup> و خداوند به نوح گفت: «تو و تمامی اهل خانه ات به کشتی در آبیید، زیرا تو را در این عصر به حضور خود عادل دیدم. <sup>۲</sup> و از همه بهایم پاک، هفت هفت، نر و ماده با خود بگیر، و از بهایم ناپاک، دودو، نر و ماده، <sup>۳</sup> و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت، نر و ماده را، تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری. <sup>۴</sup> زیرا که من بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می‌بارانم، و هر موجودی را که ساخته‌ام، از روی زمین محومی سازم.» <sup>۵</sup> پس نوح موافق آنچه خداوند او را امر فرموده بود، عمل نمود. <sup>۶</sup> و نوح ششصد ساله بود، چون طوفان آب بر زمین آمد. <sup>۷</sup> و نوح و پسرانش و زنتش و زنان پسرانش با وی از آب طوفان به کشتی درآمدند. <sup>۸</sup> از بهایم پاک و از بهایم ناپاک، و از پرندگان و از همه حشرات زمین، <sup>۹</sup> دودو، نر و ماده، نزد نوح به کشتی درآمدند، چنانکه خدا نوح را امر کرده بود. <sup>۱۰</sup> و واقع شد بعد از هفت روز که آب طوفان بر زمین آمد. <sup>۱۱</sup> و در سال ششصد از زندگانی نوح، در روز هفتم از ماه دوم، در همان روز جمیع چشمه های لجه عظیم شکافته شد، و روزهای آسمان گشوده. <sup>۱۲</sup> و باران، چهل روز و چهل شب بر روی زمین می‌بارید. <sup>۱۳</sup> در همان روز نوح و پسرانش، سام و حام و یافث، و زوجه نوح و سه زوجه پسرانش، با ایشان داخل کشتی شدند. <sup>۱۴</sup> ایشان و همه حیوانات به اجناس آنها، و همه بهایم به اجناس آنها، و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند به اجناس آنها، و همه پرندگان به اجناس آنها، همه مرغان و همه بالداران. <sup>۱۵</sup> دودواز هر ذی جسدی که روح حیات دارد، نزد نوح به کشتی درآمدند. <sup>۱۶</sup> و آنهایی که آمدند نر و ماده از هر ذی جسد آمدند، چنانکه خدا وی را امر فرموده بود. و خداوند در را از عقب او بست. <sup>۱۷</sup> و طوفان چهل روز بر زمین می‌آمد، و آب همی افزود و کشتی را برداشت که از زمین بلندشد. <sup>۱۸</sup> و آب غلبه یافته، بر زمین همی افزود، و کشتی بر سطح آب می‌رفت. <sup>۱۹</sup> و آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، تا آنکه همه کوههای بلند که زیر تمامی آسمانها بود، مستور شد. <sup>۲۰</sup> پانزده ذراع بالاتر آب غلبه یافت و کوهها مستور گردید. <sup>۲۱</sup> و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می‌کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین، و جمیع آدمیان، مردند. <sup>۲۲</sup> هر که دم روح حیات در بینی او بود، از هر که در خشکی بود، مرد. <sup>۲۳</sup> و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شدند. و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند. <sup>۲۴</sup> و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه می‌یافت.

<sup>۹</sup> و خدا، نوح و پسرانش را برکت داده، بدیشان گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید. <sup>۲</sup> و خوف شما و هیبت شما بر همه حیوانات زمین و بر همه پرندگان آسمان، و بر هر چه بر زمین می‌خزد، و بر همه ماهیان دریا خواهد بود، به دست شما تسلیم شده‌اند. <sup>۳</sup> و هر چندینده‌ای که زندگی دارد، برای شما طعام باشد. همه را چون علف سبز به شما دادم، <sup>۴</sup> مگر گوشت را با جانش که خون او باشد، مخورید. <sup>۵</sup> و هر آینه انتقام خون شما را برای جان شما خواهم گرفت. از دست هر حیوان آن را خواهم گرفت. و از دست انسان، انتقام جان انسان را از دست برادرش خواهم گرفت. <sup>۶</sup> هر که خون انسان ریزد، خون وی به دست انسان ریخته شود. زیرا خدا انسان را به صورت خود ساخت. <sup>۷</sup> و شما بارور و کثیر شوید، و در زمین منتشر شده، در آن بیفزایید.» <sup>۸</sup> و خدا نوح و پسرانش را با وی خطاب کرده، گفت: <sup>۹</sup> «اینک من عهد خود را با شما و بعد از شما با ذریه شما استوار سازم، <sup>۱۰</sup> و با همه جانورانی که با شما باشند، از پرندگان و بهایم و همه حیوانات زمین با شما، با هر چه از کشتی بیرون آمد، حتی جمیع حیوانات زمین. <sup>۱۱</sup> عهد خود را با شما استوار می‌گردانم که بار دیگر هر ذی جسد از آب طوفان هلاک نشود، و طوفان بعد از این نباشد تا زمین را خراب کند.» <sup>۱۲</sup> و خدا گفت: «اینست نشان عهدی که من می‌بندم، در میان خود و شما، و همه جانورانی که با شما باشند، نسلا بعد نسل تا به ابد: <sup>۱۳</sup> قوس خود را در ابر می‌گذارم، و نشان آن عهدی که در میان من و جهان است، خواهد بود. <sup>۱۴</sup> و هنگامی که ابر را بالای زمین گسترانم، و قوس در ابر ظاهر شود، <sup>۱۵</sup> آنگاه عهد خود را که در میان من و شما و همه جانوران ذی جسد می‌باشد، بیاد خواهم آورد. و آب طوفان دیگر نخواهد بود تا هر ذی جسدی را هلاک کند. <sup>۱۶</sup> و قوس در ابر خواهد بود، و آن را خواهم نگر بیست تا بیاد آورم آن عهد جاودانی را که در میان خدا و همه جانوران است، از هر ذی جسدی که بر زمین است.» <sup>۱۷</sup> و خدا به نوح گفت: «این است نشان عهدی که استوار ساختم در میان خود و هر ذی جسدی که بر زمین است.» <sup>۱۸</sup> و پسران نوح که از کشتی بیرون آمدند، سام و حام و یافث بودند. و حام پدر

بهایمی را که با وی در کشتی بودند، بیاد آورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید. <sup>۲</sup> و چشمه های لجه و روزهای آسمان بسته شد، و باران از

بهایمی را که با وی در کشتی بودند، بیاد آورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید. <sup>۲</sup> و چشمه های لجه و روزهای آسمان بسته شد، و باران از

بهایمی را که با وی در کشتی بودند، بیاد آورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید. <sup>۲</sup> و چشمه های لجه و روزهای آسمان بسته شد، و باران از

کنعان است.<sup>۱۹</sup> اینانند سه پسر نوح، و از ایشان تمامی جهان منشعب شد.<sup>۲۰</sup> نوح به فلاح زمین شروع کرد، و تاکستانی غرس نمود.<sup>۲۱</sup> و شراب نوشیده، مست شد، و در خیمه خود عریان گردید.<sup>۲۲</sup> و حام، پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود را بیرون خبر داد.<sup>۲۳</sup> و سام و یافث، ردا را گرفته، بر کتف خود انداختند، و پس رفته، برهنگی پدر خود را پوشانیدند. و روی ایشان بازپس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند.<sup>۲۴</sup> و نوح از مستی خود به هوش آمده، دریافت که پسرکهنترش با وی چه کرده بود.<sup>۲۵</sup> پس گفت: «کنعان ملعون باد! برادران خود را بنده بندگان باشد.»<sup>۲۶</sup> و گفت: «متبارک باد بپهوه خدای سام! و کنعان، بنده او باشد.»<sup>۲۷</sup> خدا یافث را وسعت دهد، و درخیمه های سام ساکن شود، و کنعان بنده او باشد.»<sup>۲۸</sup> و نوح بعد از طوفان، سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد.<sup>۲۹</sup> پس جمله ایام نوح نهصد و پنجاه سال بود که مرد.

۱۰ این است پیدایش پسران نوح، سام و حام و یافث. و از ایشان بعد از طوفان پسران متولد شدند.<sup>۱</sup> پسران یافث: جومر و ماجوج و مادای ویوان و تویال و ماشک و تیراس.<sup>۲</sup> و پسران جومر: اشکناز و ریفات و توجرمه.<sup>۳</sup> و پسران یوان: الیشه و ترشیش و کتیم و رودانیم.<sup>۴</sup> از اینان جزایر امتها منشعب شدند در اراضی خود، هر یکی موافق زبان و قبیله اش در امت های خویش.<sup>۵</sup> و پسران حام: کوش و مصرایم و فوط و کنعان.<sup>۶</sup> و پسران کوش: سبا و حویله و سبته و رعمه و سبتکا. و پسران رعمه: شبا و ددان.<sup>۷</sup> و کوش نمرود را آورد. او به جبار شدن در جهان شروع کرد.<sup>۸</sup> وی در حضور خداوند صیادی جبار بود. از این جهت می گویند: «مثل نمرود، صیاد جبار در حضور خداوند.»<sup>۹</sup> و ابتدای مملکت وی، بابل بود و ارک و اکد و کلنه در زمین شنعار.<sup>۱۰</sup> از آن زمین آشور بیرون رفت، و نینوا و رحوبوت عبر، و کالج را بنا نهاد،<sup>۱۱</sup> و ریسن را در میان نینوا و کالج. و آن شهری بزرگ بود.<sup>۱۲</sup> و مصرایم لودیم و عنامیم و لهابیم و نفتوحیم را آورد.<sup>۱۳</sup> و قتروسیم و کسلوحیم را که از ایشان فلسطینیان پدید آمدند و کفتوریم را.<sup>۱۴</sup> و کنعان، صیدون، نخست زاده خود، وحت را آورد.<sup>۱۵</sup> و بیوسیان و اموریان و جرجاشیان را<sup>۱۶</sup> و حویان و عرقیان و سینیان را<sup>۱۷</sup> و اروادیان و صماریان و حماتیان را. و بعد از آن، قبایل کنعانیان منشعب شدند.<sup>۱۸</sup> و سرحد کنعانیان از صیدون به سمت جرار تا غزه بود، و به سمت سدوم و عموره وادمه و صبوئیم تا به لاشع.<sup>۱۹</sup> اینانند پسران حام برحسب قبایل و زبانهای ایشان، در اراضی و امت های خود.<sup>۲۰</sup> و از سام که پدر جمیع بنی عابر و برادر یافث بزرگ بود، از او نیز اولاد متولد شد.<sup>۲۱</sup> پسران سام: عیلام و آشور و ارفکشاد و لود و آرام.<sup>۲۲</sup> و پسران آرام: عوص و حول و جاتر و ماش.<sup>۲۳</sup> و ارفکشاد، شالح را آورد، و شالح، عابرا را آورد.<sup>۲۴</sup> و عابر را دو پسر متولد شد. یکی رافالج نام بود، زیرا که در ایام وی زمین منقسم شد. و نام برادرش یقطان.<sup>۲۵</sup> و یقطان، الموداد و شالف و حضرموت و یارح را آورد،<sup>۲۶</sup> و هدورام واوزال و دقله را،<sup>۲۷</sup> و عویال و ایبماتیل و شبارا،<sup>۲۸</sup> و اوفیر و حویله و یوباب را. این همه پسران یقطان بودند.<sup>۲۹</sup> و مسکن ایشان از میشا بود به سمت سفاره، که کوهی از کوههای شرقی است.<sup>۳۰</sup> اینانند پسران سام برحسب قبایل و زبانهای ایشان، در اراضی خود برحسب امت های خویش.<sup>۳۱</sup> اینانند قبایل پسران نوح، برحسب پیدایش ایشان در امت های خود که از ایشان امت های جهان، بعد از طوفان منشعب شدند.

۱۱ و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود. و واقع شد که چون از مشرق کوچ می کردند، همواری ای در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند.<sup>۱</sup> و به یکدیگر گفتند: «بیابید، خشتها بسازیم و آنها را خوب بپزیم.» و ایشان را اجر به جای سنگ بود، و قیر به جای گچ.<sup>۲</sup> و گفتند: «بیابید شهری برای خود بنا نهیم، و برجی را که سرش به آسمان برسد، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم، مبدا بر روی تمام زمین پراکنده شویم.»<sup>۳</sup> و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می کردند، ملاحظه نماید.<sup>۴</sup> و خداوند گفت: «همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده اند، و الا ان هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان منتع نخواهد شد.»<sup>۵</sup> اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر رانفهمند.»<sup>۶</sup> پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند.<sup>۷</sup> از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان رامشوش

۱۲ و خداوند به ابرام گفت: «از ولایت خود، و از مولد خویش و از خانه پدر خود بسوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو،<sup>۱</sup> و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم، و نام تو را بزرگ سازم، و تو برکت خواهی بود.»<sup>۲</sup> و برکت دهم به آتانی که تو را مبارک خوانند، و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند. و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت.»<sup>۳</sup> پس ابرام، چنانکه خداوند بدو فرموده بود، روانه شد. و لوط همراه وی رفت. و ابرام هفتاد و پنج ساله بود، هنگامی که از حران بیرون آمد.<sup>۴</sup> و ابرام زن خود سارای، و برادرزاده خود لوط، و همه اموال اندوخته خود را با اشخاصی که در حران پیداکرده بودند، برداشته، به عزیمت زمین کنعان بیرون شدند، و به زمین کنعان داخل شدند.<sup>۵</sup> و ابرام در زمین می گشت تا مکان شکیم تا بلوطستان موره. و در آنوقت کنعانیان در آن زمین بودند.<sup>۶</sup> و خداوند بر ابرام ظاهر شده، گفت: «به زبیت تو این زمین را می بخشم.»<sup>۷</sup> و در آنجا مذبحی برای خداوند که بر وی ظاهر شد، بنا نمود.<sup>۸</sup> پس، از آنجا به کوهی که به شرقی بیت ئیل است، کوچ کرده، خیمه خود را برپا نمود. و بیت ئیل بطرف غربی و عای بطرف شرقی آن بود. و در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نمود و نام پیهوه را خواند.<sup>۹</sup> و ابرام طی مراحل و منازل کرده، به سمت جنوب کوچید.<sup>۱۰</sup> و قحطی در آن زمین شد، و ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می کرد.<sup>۱۱</sup> و واقع شد که چون نزدیک به ورود مصر شد، به زن خود سارای گفت: «اینک می دانم که تو زن نیکومنظر هستی.<sup>۱۲</sup> همانا چون اهل مصر تو را ببینند، گویند: «این زوجه اوست.» پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند.»<sup>۱۳</sup> پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم بسبب تو زنده ماند.»<sup>۱۴</sup> و به مجرد ورود ابرام به مصر، اهل مصر آن زن را دیدند که بسیار خوش منظر است.<sup>۱۵</sup> و امرای فرعون او را دیدند، و او را در حضور فرعون ستودند. پس وی را به خانه فرعون در آوردند.<sup>۱۶</sup> و بخاطر وی با ابرام احسان نمود، و او صاحب میشها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد.<sup>۱۷</sup> و خداوند فرعون و اهل خانه او را بسبب سارای، زوجه ابرام به بلایای سخت مبتلا ساخت.<sup>۱۸</sup> و فرعون ابرام را خوانده، گفت: «این چیست که به من کردی؟ چرا مرا خبرندادی که او زوجه توست؟<sup>۱۹</sup> چرا گفتی: او خواهر منست، که او را به زنی گرفتم؟ و الان، اینک

باشد، به استقبال وی بیرون آمد. <sup>۱۸</sup> و ملکصدق، ملک سلیم، نان و شراب بیرون آورد. و او کاهن خدای تعالی بود، <sup>۱۹</sup> و او را مبارک خوانده گفت: «مبارک باد ابرام از جانب خدای تعالی، مالک آسمان و زمین. <sup>۲۰</sup> و متبارک باد خدای تعالی، که دشمنانت را به دست تسلیم کرد.» و او را از هر چیز، دیک داد. <sup>۲۱</sup> و ملک سدوم به ابرام گفت: «مردم را به من واگذار و اموال را برای خود نگاه دار.» <sup>۲۲</sup> ابرام به ملک سدوم گفت: «دست خود را به یهوه خدای تعالی، مالک آسمان و زمین، برافراشتم، <sup>۲۳</sup> که از اموال تو رسته‌ای یا دوال نعلینی بر نگیرم، مباداگویی «من ابرام را دولت‌مند ساختم». <sup>۲۴</sup> مگر فقط آنچه جوانان خوردند و بهره عاثر و اشکول و ممری که همراه من رفتند، ایشان بهره خود را بردارند.»

**۱۵** بعد از این وقایع، کلام خداوند در رویا، به ابرام رسیده، گفت: «ای ابرام مترس، من سیر تو هستم، و اجر بسیار عظیم تو.» <sup>۱</sup> ابرام گفت: «ای خداوند یهوه، مرا چه خواهی داد، و من بی‌اولاد می‌روم، و مختارخانه‌ام، این العاذار دمشقی است؟» <sup>۲</sup> و ابرام گفت: «اینک مرا نسلی ندادی، و خانه زادم وارث من است.» <sup>۳</sup> در ساعت، کلام خداوند به وی در رسیده، گفت: «این وارث تو نخواهد بود، بلکه کسی که از صلب تو درآید، وارث تو خواهد بود.» <sup>۴</sup> و او را بیرون آورده، گفت: «اکنون بسوی آسمان بنگر و ستارگان را بشمار، هرگاه آنها راتوانی شمرد.» پس به وی گفت: «ذریه تو چنین خواهد بود.» <sup>۵</sup> و به خداوند ایمان آورد، و او، این را برای وی عدالت محسوب کرد. <sup>۶</sup> پس وی را گفت: «من هستم یهوه که تو را از اور کلدانیان بیرون آوردم، تا این زمین را به ارثیت، به تو بخشم.» <sup>۷</sup> گفت: «ای خداوند یهوه، به چه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود؟» <sup>۸</sup> به وی گفت: «گوساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر.» <sup>۹</sup> پس این همه را بگرفت، و آنها را از میان، دوپاره کرد، و هر پاره‌ای را مقابل جفتش گذاشت، لکن مرغان را پاره نکرد. <sup>۱۰</sup> و چون لاشخورها بر لاشه‌ها فرود آمدند، ابرام آنها را راند. <sup>۱۱</sup> و چون آفتاب غروب می‌کرد، خوابی گران بر ابرام مستولی شد، و اینک تاریکی ترسناک سخت، او را فرو گرفت. <sup>۱۲</sup> پس به ابرام گفت: «یقین بدان که ذریه تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود، و آنها را بندگان خواهند کرد، و آنها چهارصد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت. <sup>۱۳</sup> و بر آن امتی که ایشان بندگان آنها خواهند بود، من داوری خواهم کرد. و بعد از آن با اموال بسیار بیرون خواهند آمد. <sup>۱۴</sup> و تو نزد پدران خود به سلامتی خواهی رفت، و در پیری نیکو مدفون خواهی شد. <sup>۱۵</sup> و در پشت چهارم بدینجا خواهند برگشت، زیرا گناه اموریان هنوز تمام نشده است.» <sup>۱۶</sup> و واقع شد که چون آفتاب غروب کرده بودو تاریک شد، تئوری پر دود و چراغی مشتعل از میان آن پاره‌ها گذر نمود. <sup>۱۷</sup> در آن روز، خداوند ابرام عهد بست و گفت: «این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده‌ام، <sup>۱۸</sup> یعنی قینیان و قزریان و قمونیان و حثیان و فرزریان و رفانیان، <sup>۱۹</sup> و اموریان و کنعانیان و جرجاشیان و بیوسیان را.»

**۱۶** و سارای، زوجه ابرام، برای وی فرزندی نیاورد. و او را کنیزی مصری، هاجر نام بود. <sup>۱</sup> پس سارای به ابرام گفت: «اینک خداوند مرا از زاییدن باز داشت. پس به کنیز من درآی، شاید از او بنا شوم.» و ابرام سخن سارای را قبول نمود. <sup>۲</sup> و چون ده سال از اقامت ابرام در زمین کنعان سپری شد، سارای زوجه ابرام، کنیز خود هاجر مصری را برداشته، او را به شوهر خود، ابرام، به زنی داد. <sup>۳</sup> پس به هاجر درآمد و او حامله شد. و چون دید که حامله است، خاتونش بنظر وی حقیر شد. <sup>۴</sup> و سارای به ابرام گفت: «ظلم من بر تو باد! من کنیز خود را به آغوش تو دادم و چون آثار حمل در خود دید، در نظر او حقیر شدم. خداوند در میان من و تو داوری کند.» <sup>۵</sup> ابرام به سارای گفت: «اینک کنیز تو به دست توست، آنچه پسند نظر تو باشد با وی بکن.» پس چون سارای با وی بنای سختی نهاد، او از نزد وی بگریخت. <sup>۶</sup> و فرشته خداوند او را نزد چشمه آب در بیابان، یعنی چشمه‌ای که به راه شور است، یافت. <sup>۷</sup> و گفت: «ای هاجر کنیز سارای، از کجا آمدی و کجا می‌روی؟» گفت: «من از حضور خاتون خودسارای گریختم.» <sup>۸</sup> فرشته خداوند به وی گفت: «نزد خاتون خود برگرد و زیر دست او مطیع شو.» <sup>۹</sup> و فرشته خداوند به وی گفت: «ذریه تو را بسیار افزون گردانم، به حدی که از کثرت به شماره نیابند.» <sup>۱۰</sup> و فرشته خداوند وی را

زوجه تو. او را برداشته، روانه شو!» <sup>۱۱</sup> آنگاه فرعون در خصوص وی، کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه‌اش و تمام مایملکش روانه نمودند.

**۱۳** و ابرام با زن خود، و تمام اموال خویش، و لوط، از مصر به جنوب آمدند. <sup>۱</sup> و ابرام از مواشی و نقره و طلا، بسیار دولت‌مند بود. <sup>۲</sup> پس، از جنوب، طی منازل کرده، به بیت نیل آمد، بدانجایی که خیمه‌اش در ابتدا بود، در میان بیت نیل و عای، <sup>۳</sup> به مقام آن مذبحی که اول بنانهاده بود، و در آنجا ابرام نام یهوه را خواند. <sup>۴</sup> و لوط را نیز که همراه ابرام بود، گله و رمه و خیمه هابود. <sup>۵</sup> و زمین گنجایش ایشان را نداشت که در یکجا ساکن شوند زیرا که اندوخته‌های ایشان بسیار بود، و نتوانستند در یک جا سکونت کنند. <sup>۶</sup> و در میان شبانان مواشی ابرام و شبانان مواشی لوط نزاع افتاد. و در آن هنگام کنعانیان و فرزریان، ساکن زمین بودند. <sup>۷</sup> پس ابرام به لوط گفت: «زناهدر میان من و تو، و در میان شبانان من و شبانان تونزاعی نباشد، زیرا که ما برادریم. <sup>۸</sup> مگر تمام زمین پیش روی تو نیست؟ ملتس اینکه از من جداشوی. اگر به جانب چپ روی، من بسوی راست خواهم رفت و اگر بطرف راست روی، من به جانب چپ خواهم رفت.» <sup>۹</sup> آنگاه لوط چشمان خود را برافراشت، و تمام وادی اردن را بدید که همه‌اش مانند باغ خداوند و زمین مصر، به طرف صوغر، سیراب بود، قبل از آنکه خداوند سدوم و عموره را خراب سازد. <sup>۱۰</sup> پس لوط تمام وادی اردن را برای خود اختیار کرد، و لوط بطرف شرقی کوچ کرد، و از یکدیگر جدا شدند. <sup>۱۱</sup> ابرام در زمین کنعان ماند، و لوط در بلاد وادی ساکن شد، و خیمه خود را تا سدوم نقل کرد. <sup>۱۲</sup> لکن مردمان سدوم بسیار شریب و به خداوند خطاکار بودند. <sup>۱۳</sup> و بعد از جدا شدن لوط از وی، خداوند به ابرام گفت: «اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن هستی، بسوی شمال و جنوب، و مشرق و مغرب بنگر. <sup>۱۴</sup> زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و ذریه تو تا به ابد خواهم بخشید. <sup>۱۵</sup> و ذریه تو رامانند غبار زمین گردانم. چنانکه اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد، ذریه تو نیز شمرده شود. <sup>۱۶</sup> برخیز و در طول و عرض زمین گردش کن زیرا که آن را به تو خواهم داد.» <sup>۱۷</sup> و ابرام خیمه خود را نقل کرده، روانه شد و در بلوطستان ممری که در حبرون است، ساکن گردید، و در آنجا مذبحی برای یهوه بنا نهاد.

**۱۴** و واقع شد در ایام امرافل، ملک شنعار، و اریوک، ملک الاسار، و کدر لاعم، ملک عیلام، و تدعال، ملک ادمه، <sup>۱</sup> که ایشان بابار ع، ملک سدوم، و برشاع ملک عموره، و شتاب، ملک ادمه، و شمنیبر، ملک صبونیم، و ملک بالع که صوغر باشد، جنگ کردند. <sup>۲</sup> این همه در وادی سدیم که بحرالملح باشد، با هم پیوستند. <sup>۳</sup> دوازده سال، کدر لاعم را بندگان کردند، و در سال سیزدهم، بر وی شوریدند. <sup>۴</sup> و در سال چهاردهم، کدر لاعم با ملوکی که با وی بودند، ادمه، رفانیان را در عشرتوت قرنین، و وزریان را در هام، و ایمیان را در شاهه قرینین، شکست دادند. <sup>۵</sup> و حوریان را در کوه ایشان، سعیر، تا ایل فاران که متصل به صحراست. <sup>۶</sup> پس برگشته، به عین مشفاظ که قاش باشد، آمدند، و تمام مرز و بوم عمالقه و اموریان را نیز که در حصون تمار ساکن بودند، شکست دادند. <sup>۷</sup> آنگاه ملک سدوم و ملک عموره و ملک ادمه و ملک صبونیم و ملک بالع که صوغر باشد، بیرون آمده، با ایشان در وادی سدیم، صف آرای نمودند. <sup>۸</sup> با کدر لاعم ملک عیلام و تدعال، ملک امت‌ها و امرافل، ملک شنعار و اریوک ملک الاسار، چهار ملک با پنج. <sup>۹</sup> و وادی سدیم پر از چاههای قیر بود. پس ملوک سدوم و عموره گریخته، در آنجا افتادند و باقیان به کوه فرار کردند. <sup>۱۰</sup> و جمیع اموال سدوم و عموره را با تمامی ماکولات آنها گرفته، برفتند. <sup>۱۱</sup> و لوط، برادرزاده ابرام را که در سدوم ساکن بود، با آنچه داشت برداشته، رفتند. <sup>۱۲</sup> و یکی که نجات یافته بود آمده، ابرام عبرانی را خبر داد. و او در بلوطستان ممری اموری که برادر اشکول و عاثر بود، ساکن بود. و ایشان با ابرام هم عهد بودند. <sup>۱۳</sup> چون ابرام از اسیری برادر خود آگاهی یافت، سیصد و هجده تن از خانه زادن کارآزموده خود را بیرون آورده، در عقب ایشان تا دان بتاخت. <sup>۱۴</sup> شبانگاه، او و ملازمانش، بر ایشان فرقه فرقه شده، ایشان را شکست داده، تا به حوبه که به شمال دمشق واقع است، تعاقب نمودند. <sup>۱۵</sup> و همه اموال را بازگرفت، و برادر خود، لوط و اموال او را نیز با زنان و مردان باز آورد. <sup>۱۶</sup> و بعد از مراجعت وی از شکست دادن کدر لاعم و ملوکی که با وی بودند، ملک سدوم تابه وادی شاهه، که وادی الملک

گفت: «اینک حامله هستی و پسری خواهی زایید، و او را اسماعیل نام خواهی نهاد، زیرا خداوند تظلم تو را شنیده است.»<sup>۱۲</sup> او مردی وحشی و جاهل بود، دست وی به ضد هر کس و دست هر کس به ضد او، و پیش روی همه برادران خود ساکن خواهد بود.»<sup>۱۳</sup> او، نام خداوند را که با وی تکلم کرد، «انت ایل رئی» خواند، زیرا گفت: «آیا اینجانی به عقب او که مرا می‌بیند، نگریم؟»<sup>۱۴</sup> از این سبب آن چاه را «بنرلحی رئی» نامیدند، اینک در میان قادش و بارد است.<sup>۱۵</sup> و هاجر از ابرام پسری زایید، و ابرام پسر خود را که هاجر زایید، اسماعیل نام نهاد.<sup>۱۶</sup> و ابرام هشتاد و شش ساله بود چون هاجر اسماعیل را برای ابرام بزاد.

۱۷ و چون ابرام نود و نه ساله بود، خداوندبر ابرام ظاهر شده، گفت: «من هستم خدای قادر مطلق، پیش روی من بخرام و کامل شو،<sup>۱</sup> و عهد خویش را در میان خود و تو خواهم بست، و تو را بسیار بسیار کثیر خواهم گردانید.»<sup>۲</sup> آنگاه ابرام به روی در افتاد و خدا به وی خطاب کرده، گفت: «اما من اینک عهد من با توست و تو پدر امت های بسیار خواهی بود.<sup>۳</sup> و نام تو بعد از این ابرام خوانده نشود بلکه نام تو ابراهیم خواهد بود، زیرا که تو را پدر امت های بسیار گردانیدم. و تو را بسیار بارور نمایم و امت ها از تو پدیدآورم و پادشاهان از تو به وجود آیند.<sup>۴</sup> و عهد خویش را در میان خود و تو، و ذریعت بعد از تو، استوار گردانم که نسلا بعد نسل عهد جاودانی باشد، تا تو را و بعد از تو ذریعت تو را خدا باشم.<sup>۵</sup> و زمین غربت تو، یعنی تمام زمین کنعان را، به تو و بعد از تو به ذریعت تو به ملکیت ابدی دهم، و خدای ایشان خواهد بود.»<sup>۶</sup> پس خدا به ابراهیم گفت: «و اما تو عهد مرا نگاه دار، و تو بعد از تو ذریعت تو در نسلهای ایشان.<sup>۷</sup> این است عهد من که نگاه خواهی داشت، در میان من و شما و ذریعت تو بعد از تو هر ذکوری از شما مختون شود،<sup>۸</sup> و گوشت قلفه خود را مختون سازید، تا نشان آن عهدی باشد که در میان من و شماست.<sup>۹</sup> هر پسر هشت روزه از شما مختون شود. هر ذکوری در نسلهای شما، خواه خانه زاد خواه زرخید، از اولاد هر اجنبی که از ذریعت تو نباشد،<sup>۱۰</sup> هر خانه زاد تو و هر زر خرید تو البته مختون شود تا عهد من در گوشت شما عهد جاودانی باشد.<sup>۱۱</sup> و اما هر ذکور نامختون که گوشت قلفه او ختنه نشود، آن کس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است.»<sup>۱۲</sup> و خدا به ابراهیم گفت: «اما زوجه توساری، نام او را سارای مخوان، بلکه نام او ساره باشد.<sup>۱۳</sup> او را برکت خواهم داد و پسری نیز از وی به تو خواهم بخشید. او را برکت خواهم داد و امتها از وی به وجود خواهند آمد، و ملوک امتها از وی پدید خواهند شد.»<sup>۱۴</sup> آنگاه ابراهیم به روی در افتاده، بخندید و در دل خود گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید؟»<sup>۱۵</sup> و ابراهیم به خدا گفت: «کاش که اسماعیل در حضور تو زیست کند.»<sup>۱۶</sup> خدا گفت: «به تحقیق زوجه ات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بده، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریعت او بعد از او عهد ابدی باشد.<sup>۱۷</sup> و اما در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم، و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند، و امتی عظیم از وی بوجود آورم.<sup>۱۸</sup> لکن عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت، که ساره او را بدین وقت در سال آینده برای تو خواهد زایید.»<sup>۱۹</sup> و چون خدا از سخن گفتن با وی فارغ شد، از نزد ابراهیم صعود فرمود.<sup>۲۰</sup> و ابراهیم پسر خود، اسماعیل و همه خانه زادان و زرخیدان خود را، یعنی هر ذکوری که در خانه ابراهیم بود، گرفته، گوشت قلفه ایشان را در همان روز ختنه کرد، چنانکه خدا به وی امر فرموده بود.<sup>۲۱</sup> و ابراهیم نود و نه ساله بود، وقتی که گوشت قلفه اش مختون شد.<sup>۲۲</sup> و پسرش، اسماعیل سیزده ساله بود هنگامی که گوشت قلفه اش مختون شد.<sup>۲۳</sup> در همان روز ابراهیم و پسرش، اسماعیل مختون گشتند.<sup>۲۴</sup> و همه مردان خانه اش، خواه خانه زاد، خواه زرخید از اولاد اجنبی، با وی مختون شدند.

۱۹ و وقت عصر، آن دو فرشته وارد سدوم شدند، و لوط به دروازه سدوم نشسته بود. و چون لوط ایشان را دید، به استقبال ایشان برخاسته، رو بر زمین نهاد<sup>۱</sup> و گفت: «اینک اکنون ای آقایان من، به خانه بنده خود بیایید، و شب را بسر برید، و پایهای خود را بشویید و بامدادان برخاسته، راه خود را پیش گیرید.» گفتند: «نی، بلکه شب را در کوچه بسر بریم.»<sup>۲</sup> اما چون ایشان را الحاح بسیار نمود، با او آمده، به خانه اش داخل شدند، و برای ایشان ضیافتی نمود و نان فطیر پخت، پس تناول کردند.<sup>۳</sup> و به خواب هنوز نرفته بودند که مردان شهر، یعنی مردم سدوم، از جوان و پیر، تمام قوم از هر جانب، خانه وی را احاطه کردند.<sup>۴</sup> و به لوط ندا در داده، گفتند: «آن دو مرد که امشب به نزد تو درآمدند،

لقمه نانی بیاورم تا دلهای خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید، زیرا برای همین، شما را بر بنده خود گذر افتاده است.» گفتند: «آنچه گفتی بکن.»<sup>۵</sup> پس ابراهیم به خیمه، نزد ساره شتافت و گفت: «سه کیل از آرد میده بزودی حاضر کن و آن را خمیر کرده، گردها بساز.»<sup>۶</sup> و ابراهیم به سوی رمه شتافت و گوساله نازک خوب گرفته، به غلام خود داد تا بزودی آن را طبخ نماید.<sup>۷</sup> پس کره و شیر و گوساله‌ای را که ساخته بود، گرفته، پیش روی ایشان گذاشت، و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا خوردند.<sup>۸</sup> به وی گفتند: «زوجه ات ساره کجاست؟» گفت: «اینک در خیمه است.»<sup>۹</sup> گفت: «البته موافق زمان حیات، نزد تو خواهم برگشت، و زوجه ات ساره را پسری خواهد شد.» و ساره به در خیمه‌ای که در عقب او بود، شنید.<sup>۱۰</sup> و ابراهیم و ساره پیر و سالخورده بودند، و عادت زنان از ساره منقطع شده بود.<sup>۱۱</sup> پس ساره در دل خود بخندید و گفت: «آیا بعد از فرسودگی مرا شادی خواهد بود، و آقایم نیز پیر شده است؟»<sup>۱۲</sup> و خداوند به ابراهیم گفت: «ساره برای چه خندیدی؟» و گفت: «آیا فی الحقیقه خواهم زایید و حال آنکه پیر هستم؟»<sup>۱۳</sup> «مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است؟ در وقت موعود، موافق زمان حیات، نزد تو خواهم برگشت و ساره را پسری خواهد شد.»<sup>۱۴</sup> آنگاه ساره انکار کرده، گفت: «نخندیدم»، چونکه ترسید. گفت: «نی، بلکه خندیدی.»<sup>۱۵</sup> پس، آن مردان از آنجا برخاسته، متوجه سدوم شدند، و ابراهیم ایشان را مشایعت نمود.<sup>۱۶</sup> و خداوند گفت: «آیا آنچه من می‌کنم از ابراهیم مخفی دارم؟»<sup>۱۷</sup> و حال آنکه از ابراهیم هر آنچه امتی بزرگ و زور آور پدید خواهد آمد، و جمیع امت های جهان از او برکت خواهند یافت.<sup>۱۸</sup> زیرا او را می‌شناسم که فرزندان و اهل خانه خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا طریق خداوند را حفظ نمایند، و عدالت و انصاف را بجا آورند، تا خداوند آنچه به ابراهیم گفته است، به وی برساند.<sup>۱۹</sup> پس خداوند گفت: «چونکه فریاد سدوم و عموره زیاد شده است، و خطایای ایشان بسیار گران،<sup>۲۰</sup> اکنون نازل می‌شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده، بالتمام کرده اند یا خواه دانست.»<sup>۲۱</sup> آنگاه آن مردان از آنجا بسوی سدوم متوجه شده، برفتند. و ابراهیم در حضور خداوند هنوز ایستاده بود.<sup>۲۲</sup> و ابراهیم نزدیک آمده، گفت: «آیا عادل را با شریر هلاک خواهی کرد؟»<sup>۲۳</sup> شاید در شهر پنجاه عادل باشند، آیا آن را هلاک خواهی کرد و آن مکان را بخاطر آن پنجاه عادل که در آن باشند، نجات خواهی داد؟<sup>۲۴</sup> حاشا از تو که مثل این کار بکنی که عادلان را با شریران هلاک سازی و عادل و شریر مساوی باشند. حاشا از تو آیا داور تمام جهان، انصاف نخواهد کرد؟»<sup>۲۵</sup> خداوند گفت: «اگر پنجاه عادل در شهر سدوم یابم هر آینه تمام آن مکان را به خاطر ایشان رهایی دهم.»<sup>۲۶</sup> ابراهیم در جواب گفت: «اینک من که خاک و خاکستر هستم جرات کردم که به خداوند سخن گویم.<sup>۲۷</sup> شاید از آن پنجاه عادل پنج کم باشد، آیا تمام شهر را بسبب پنج، هلاک خواهی کرد؟» گفت: «اگر چهل و پنج در آنجا یابم، آن را هلاک نکنم.»<sup>۲۸</sup> بار دیگر بدو عرض کرده، گفت: «هر گاه در آنجا چهل یافت شوند؟» گفت: «به خاطر چهل آن را نکنم.»<sup>۲۹</sup> گفت: «ز نهار غضب خداوند فروخته نشود تا سخن گویم، شاید در آنجا سی پیدا شوند؟» گفت: «اگر در آنجا سی یابم، این کار را نخواهم کرد.»<sup>۳۰</sup> گفت: «اینک جرات کردم که به خداوند عرض کنم. اگر بیست در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر بیست آن را هلاک نکنم.»<sup>۳۱</sup> گفت: «خشم خداوند، فروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم، شاید ده در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت.»<sup>۳۲</sup> پس خداوند چون گفتگو را با ابراهیم به اتمام رسانید، برفت و ابراهیم به مکان خویش مراجعت کرد.

۱۸ و خداوند در بلوطستان ممری، بروی ظاهر شد، و او در گرمای روز به درخیمه نشسته بود.<sup>۱</sup> آنگاه چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک سه مرد در مقابل او ایستاده‌اند. و چون ایشان را دید، از درخیمه به استقبال ایشان شتافت، و رو بر زمین نهاد<sup>۲</sup> و گفت: «ای مولا، اکنون اگر منظور نظر تو شدم، از نزد بنده خود مگذر،<sup>۳</sup> اندک آبی بیاورند تا پای خود را شسته، در زیر درخت بیارامید،<sup>۴</sup> و چون ابرام نود و نه ساله بود، خداوندبر ابرام ظاهر شده، گفت: «من هستم خدای قادر مطلق، پیش روی من بخرام و کامل شو،<sup>۵</sup> و عهد خویش را در میان خود و تو خواهم بست، و تو را بسیار بسیار کثیر خواهم گردانید.»<sup>۶</sup> آنگاه ابرام به روی در افتاد و خدا به وی خطاب کرده، گفت: «اما من اینک عهد من با توست و تو پدر امت های بسیار خواهی بود.<sup>۷</sup> و نام تو بعد از این ابرام خوانده نشود بلکه نام تو ابراهیم خواهد بود، زیرا که تو را پدر امت های بسیار گردانیدم. و تو را بسیار بارور نمایم و امت ها از تو پدیدآورم و پادشاهان از تو به وجود آیند.<sup>۸</sup> و عهد خویش را در میان خود و تو، و ذریعت بعد از تو، استوار گردانم که نسلا بعد نسل عهد جاودانی باشد، تا تو را و بعد از تو ذریعت تو را خدا باشم.<sup>۹</sup> و زمین غربت تو، یعنی تمام زمین کنعان را، به تو و بعد از تو به ذریعت تو به ملکیت ابدی دهم، و خدای ایشان خواهد بود.»<sup>۱۰</sup> پس خدا به ابراهیم گفت: «و اما تو عهد مرا نگاه دار، و تو بعد از تو ذریعت تو در نسلهای ایشان.<sup>۱۱</sup> این است عهد من که نگاه خواهی داشت، در میان من و شما و ذریعت تو بعد از تو هر ذکوری از شما مختون شود،<sup>۱۲</sup> و گوشت قلفه خود را مختون سازید، تا نشان آن عهدی باشد که در میان من و شماست.<sup>۱۳</sup> هر پسر هشت روزه از شما مختون شود. هر ذکوری در نسلهای شما، خواه خانه زاد خواه زرخید، از اولاد هر اجنبی که از ذریعت تو نباشد،<sup>۱۴</sup> هر خانه زاد تو و هر زر خرید تو البته مختون شود تا عهد من در گوشت شما عهد جاودانی باشد.<sup>۱۵</sup> و اما هر ذکور نامختون که گوشت قلفه او ختنه نشود، آن کس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است.»<sup>۱۶</sup> و خدا به ابراهیم گفت: «اما زوجه توساری، نام او را سارای مخوان، بلکه نام او ساره باشد.<sup>۱۷</sup> او را برکت خواهم داد و پسری نیز از وی به تو خواهم بخشید. او را برکت خواهم داد و امتها از وی به وجود خواهند آمد، و ملوک امتها از وی پدید خواهند شد.»<sup>۱۸</sup> آنگاه ابراهیم به روی در افتاده، بخندید و در دل خود گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید؟»<sup>۱۹</sup> و ابراهیم به خدا گفت: «کاش که اسماعیل در حضور تو زیست کند.»<sup>۲۰</sup> خدا گفت: «به تحقیق زوجه ات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بده، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریعت او بعد از او عهد ابدی باشد.<sup>۲۱</sup> و اما در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم، و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند، و امتی عظیم از وی بوجود آورم.<sup>۲۲</sup> لکن عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت، که ساره او را بدین وقت در سال آینده برای تو خواهد زایید.»<sup>۲۳</sup> و چون خدا از سخن گفتن با وی فارغ شد، از نزد ابراهیم صعود فرمود.<sup>۲۴</sup> و ابراهیم پسر خود، اسماعیل و همه خانه زادان و زرخیدان خود را، یعنی هر ذکوری که در خانه ابراهیم بود، گرفته، گوشت قلفه ایشان را در همان روز ختنه کرد، چنانکه خدا به وی امر فرموده بود.<sup>۲۵</sup> و ابراهیم نود و نه ساله بود، وقتی که گوشت قلفه اش مختون شد.<sup>۲۶</sup> و پسرش، اسماعیل سیزده ساله بود هنگامی که گوشت قلفه اش مختون شد.<sup>۲۷</sup> در همان روز ابراهیم و پسرش، اسماعیل مختون گشتند.<sup>۲۸</sup> و همه مردان خانه اش، خواه خانه زاد، خواه زرخید از اولاد اجنبی، با وی مختون شدند.

۱۹ و وقت عصر، آن دو فرشته وارد سدوم شدند، و لوط به دروازه سدوم نشسته بود. و چون لوط ایشان را دید، به استقبال ایشان برخاسته، رو بر زمین نهاد<sup>۱</sup> و گفت: «اینک اکنون ای آقایان من، به خانه بنده خود بیایید، و شب را بسر برید، و پایهای خود را بشویید و بامدادان برخاسته، راه خود را پیش گیرید.» گفتند: «نی، بلکه شب را در کوچه بسر بریم.»<sup>۲</sup> اما چون ایشان را الحاح بسیار نمود، با او آمده، به خانه اش داخل شدند، و برای ایشان ضیافتی نمود و نان فطیر پخت، پس تناول کردند.<sup>۳</sup> و به خواب هنوز نرفته بودند که مردان شهر، یعنی مردم سدوم، از جوان و پیر، تمام قوم از هر جانب، خانه وی را احاطه کردند.<sup>۴</sup> و به لوط ندا در داده، گفتند: «آن دو مرد که امشب به نزد تو درآمدند،

و شور، ساکن شد و در جرار منزل گرفت. <sup>۲</sup> و ابراهیم در خصوص زن خود، ساره، گفت که «او خواهر من است.» و ابی ملک، ملک جرار، فرستاده ساره را گرفت. <sup>۳</sup> و خدا در رویای شب، بر ابی ملک ظاهر شده، به وی گفت: «اینک تو مرده‌ای بسبب این زن که گرفتی، زیرا که زوجه دیگری می‌باشد.» و ابی ملک، هنوز به او نزدیکی نکرده بود. پس گفت: «ای خداوند، ایامتی عادل را هلاک خواهی کرد؟» مگر او به من نگفت که «او خواهر من است»، و او نیز خود گفت که «او برادر من است؟» به ساده دلی و پاک دستی خود این را کردم. «خدا وی را در رویا گفت: «من نیز می‌دانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز تو را نگاه داشتم که به من خطا نوری، و از این سبب نگذاشتم که او را لمس نمایی. <sup>۴</sup> پس الان زوجه این مرد را رد کن، زیرا که او نبی است، و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و اگر او را رد نکنی، بدان که تو و هر که از آن تو باشد، هر آینه خواهید مرد.» <sup>۵</sup> بامدادان، ابی ملک برخاسته، جمیع خادمان خود را طلبیده، همه این امور را به سمع ایشان رسانید، و ایشان بسیار ترسان شدند. <sup>۶</sup> پس ابی ملک، ابراهیم را خوانده، بدو گفت: «به ما چه کردی؟ و به تو چه گناه کرده بودم، که بر من و بر مملکت من گناهی عظیم آوردی و کارهای ناکردنی به من کردی؟» <sup>۷</sup> و ابی ملک به ابراهیم گفت: «چه دیدی که این کار را کردی؟» <sup>۸</sup> ابراهیم گفت: «زیرا گمان بردم که خداترسی در این مکان نباشد، و مرا به جهت زوجه‌ام خواهند کشت. <sup>۹</sup> و فی الواقع نیز او خواهر من است، دختر پدرم، اما نه دختر مادرم، و زوجه من شد. <sup>۱۰</sup> و هنگامی که خدا مرا از خانه پدرم آواره کرد، او را گفتم: احسانی که به من باید کرد، این است که هر جابرویم، درباره من بگویی که او برادر من است.» <sup>۱۱</sup> پس ابی ملک، گوسفندان و گاو و غلامان و کنیزان گرفته، به ابراهیم بخشید، و زوجه‌اش ساره را به وی رد کرد. <sup>۱۲</sup> و ابی ملک گفت: «اینک زمین من پیش روی توست، هر جا که پسند نظرت افتد، ساکن شو.» <sup>۱۳</sup> و به ساره گفت: «اینک هزار مثقال نقره به برادرت دادم، همانا او برای تو پرده چشم است، نزد همه کسانی که با تو هستند، و نزد همه دیگران، پس انصاف تو داده شد.» <sup>۱۴</sup> و ابراهیم نزد خدا دعا کرد. و خدا ابی ملک، و زوجه او و کنیزانش را شفا بخشید، تا اولاد بهم رسانیدند، <sup>۱۵</sup> زیرا خداوند، رحم‌های تمام اهل بیت ابی ملک را بخاطر ساره، زوجه ابراهیم بسته بود.

**۲۱** و خداوند بر حسب وعده خود، از ساره تفقذ نمود، و خداوند، آنچه به ساره گفته بود، بجا آورد. <sup>۱</sup> و ساره حامله شده، از ابراهیم در پیرویش، پسری زایید، در وقتی که خدا به وی گفته بود. <sup>۲</sup> و ابراهیم، پسر مولود خود را، که ساره از وی زایید، اسحاق نام نهاد. <sup>۳</sup> و ابراهیم پسر خود اسحاق را، چون هشت روزه بود، مختون ساخت، چنانکه خدا او را امر فرموده بود. <sup>۴</sup> و ابراهیم، در هنگام ولادت پسرش، اسحاق، صد ساله بود. <sup>۵</sup> و ساره گفت: «خدا خنده برای من ساخت، و هر که بشنود، با من خواهند خندید.» <sup>۶</sup> و گفت: «که بود که به ابراهیم بگوید، ساره اولاد را شیر خواهد داد؟ زیرا که پسری برای وی، در پیرویش زاییدم.» <sup>۷</sup> و آن پسر نمورکد، تا او را از شیر باز گرفتند. و در روزی که اسحاق را از شیر باز داشتند، ابراهیم ضیافتی عظیم کرد. <sup>۸</sup> آنگاه ساره، پسر هاجر مصری را که از ابراهیم زاییده بود، دید که خنده می‌کند. <sup>۹</sup> پس به ابراهیم گفت: «این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق، وارث نخواهد بود.» <sup>۱۰</sup> اما این امر، بنظر ابراهیم، درباره پسرش بسیار سخت آمد. <sup>۱۱</sup> خدا به ابراهیم گفت: «درباره پسر خود و کنیزت، بنظرت سخت نیاید، بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است، سخن او را بشنو، زیرا که دریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد. <sup>۱۲</sup> و از پسر کنیز نیز امتی بوجود آورم، زیرا که او نسل توست.» <sup>۱۳</sup> بامدادان، ابراهیم برخاسته، نان و مشکی از آب گرفته، به هاجر داد، و آنها را بر دوش وی نهاد، و او را با پسر روانه کرد. پس رفت، و در بیابان بنرشع می‌گشت. <sup>۱۴</sup> و چون آب مشک تمام شد، پسر را زیر بوته‌ای گذاشت. <sup>۱۵</sup> و به مسافت تیر پرتابی رفته، در مقابل وی بنشست، زیرا گفت: «موت پسر را نبینم.» و در مقابل او نشست، آواز خود را بلند کرد و بگریست. <sup>۱۶</sup> و خدا، آواز پسر را بشنید، و فرشته خدا از آسمان، هاجر را ندا کرده، وی را گفت: «ای هاجر، تو را چه شد؟ ترسان مباش، زیرا خدا، آواز پسر را در آنجایی که اوست، شنیده است. <sup>۱۷</sup> برخیز و پسر را برداشته، او را به دست خود بگیر، زیرا که از او، امتی عظیم بوجود خواهد

کجا هستند؟ آنها رانزد ما بیرون آور تا ایشان را بشناسیم.» <sup>۱۸</sup> آنگاه لوط نزد ایشان، بدرگاه بیرون آمد و در را از عقب خود بیست <sup>۱۹</sup> و گفت: «ای برادران من، زنده‌ای بدی مکنید. <sup>۲۰</sup> اینک من دو دختر دارم که مرد رانشناخته‌اند. ایشان را الان نزد شما بیرون آورم و آنچه در نظر شما پسند آید، با ایشان بکنید. لکن کاری بدین دو مرد ندارید، زیرا که برای همین زیر سایه سقف من آمده‌اند.» <sup>۲۱</sup> گفتند: «دور شو.» و گفتند: «این یکی آمد تا نزیل ما شود و پیوسته دآوری می‌کند. الان با تو از ایشان بتر کنیم.» پس بر آن مرد، یعنی لوط، بشدت هجوم آورد، نزدیک آمدند تا در را بشکنند. <sup>۲۲</sup> آنگاه آن دو مرد، دست خود را پیش آورد، لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را بستند. <sup>۲۳</sup> اما آن اشخاصی را که به در خانه بودند، از خرد و بزرگ، به کوری مبتلا کردند، که از جستن در، خویشتن را خسته ساختند. <sup>۲۴</sup> و آن دو مرد به لوط گفتند: «آیا کسی دیگر در اینجا داری؟ دامادان و پسران و دختران خود و هر که را در شهر داری، از این مکان بیرون آور، <sup>۲۵</sup> زیرا که ما این مکان را هلاک خواهیم ساخت، چونکه فریادشید ایشان به حضور خداوند رسیده و خداوند ما را فرستاده است تا آن را هلاک کنیم.» <sup>۲۶</sup> پس لوط بیرون رفته، با دامادان خود که دختران او را گرفتند، مکالمه کرده، گفت: «برخیزید و از این مکان بیرون شوید، زیرا خداوند این شهر را هلاک می‌کند.» اما بنظر دامادان مسخره آمد. <sup>۲۷</sup> و هنگام طلوع فجر، آن دو فرشته، لوط را شتابانید، گفتند: «برخیز و زن خود را با این دودختر که حاضرند برادر، مبادا در گناه شهر هلاک شوی.» <sup>۲۸</sup> و چون تاخیر می‌نمود، آن مردان، دست او و دست زنش و دست هر دو دخترش را گرفتند، چونکه خداوند بر وی شفقت نمود و او را بیرون آورد، در خارج شهر گذاشتند. <sup>۲۹</sup> و واقع شد چون ایشان را بیرون آورده بودند که یکی به وی گفت: «جان خود را دریاب و از عقب منگر، و در تمام وادی مایست، بلکه به کوه بگریز، مبادا هلاک شوی.» <sup>۳۰</sup> لوط بدیشان گفت: «ای آقاچنین مبادا! <sup>۳۱</sup> همانا بنده ات در نظرت التفات یافته است و احسانی عظیم به من کردی که جانم را رستگار ساختی، و من قدرت آن ندارم که به کوه فرار کنم، مبادا این بلا مرا فروگیرد و بمیرم. <sup>۳۲</sup> اینک این شهر نزدیک است تا بدان فرار کنم، و نیز صغیر است. اذن بده تا بدان فرار کنم. آیا صغیر نیست، تا جانم زنده ماند.» <sup>۳۳</sup> بدو گفت: «اینک در این امر نیز تو را اجابت فرمودم، تا شهری را که سفارش آن را نمودی، و از گون نسام. <sup>۳۴</sup> بدان جابزودی فرار کن، زیرا که تا تو بدانجا نرسی، هیچ نمی‌توانم کرد.» از این سبب آن شهر مسمی به صوغر شد. <sup>۳۵</sup> و چون آفتاب بر زمین طلوع کرد، لوط به صوغر داخل شد. <sup>۳۶</sup> آنگاه خداوند بر سدوم و عموره، گوگرد و آتش، از حضور خداوند از آسمان بارانید. <sup>۳۷</sup> و آن شهرها، و تمام وادی، و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را و از گون ساخت. <sup>۳۸</sup> اما زن او، از عقب خوندگر بیسته، ستونی از نمک گردید. <sup>۳۹</sup> بامدادان، ابراهیم برخاست و به سوی آن مکانی که در آن به حضور خداوند ایستاده بود، رفت. <sup>۴۰</sup> و چون به سوی سدوم و عموره، و تمام زمین وادی نظر انداخت، دید که اینک دود آن زمین، چون دود کوره بالا می‌رود. <sup>۴۱</sup> و هنگامی که خدا، شهرهای وادی را هلاک کرد، خدا، ابراهیم را به یاد آورد، و لوط را از آن انقلاب بیرون آورد، چون آن شهرهایی را که لوط در آنها ساکن بود، و از گون ساخت. <sup>۴۲</sup> و لوط از صوغر برآمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد زیرا ترسید که در صوغر بماند. پس با دو دختر خود در مغاره سکنی گرفت. <sup>۴۳</sup> و دختر بزرگ به کوچک گفت: «پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان به ما درآید. <sup>۴۴</sup> بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم، و با او هم بستر شویم، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم.» <sup>۴۵</sup> پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. <sup>۴۶</sup> و واقع شد که روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت: «اینک دوش با پدرم همخواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم، و تو بیا و با وی همخواب شو، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم.» <sup>۴۷</sup> آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر کوچک همخواب وی شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. <sup>۴۸</sup> پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند. <sup>۴۹</sup> و آن بزرگ، پسری زاییده، او را موآب نام نهاد، و او تا امروز پدر موآب است. <sup>۵۰</sup> و کوچک نیز پسری بزاد، و او را بن عمی نام نهاد. وی تا بحال پدر بنی عمون است.

**۲۰** پس ابراهیم از آنجا بسوی ارض جنوبی کوچ کرد، و در میان قادش

آورد. «<sup>۱۹</sup> و خدا چشمان او را باز کرد تاچاه آبی دید. پس رفته، مشک را از آب پر کرد، و پسر را نوشانید. <sup>۲۰</sup> و خدا با آن پسر می‌بود. و اونمو کرده، ساکن صحرا شد، و در تیراندازی بزرگ گردید. <sup>۲۱</sup> و در صحرای فاران، ساکن شد. و مادرش زنی از زمین مصر برایش گرفت. <sup>۲۲</sup> و واقع شد، در آن زمانی که ابی ملک، و فیکول، که سپهسالار او بود، ابراهیم را عرض کرده، گفتند که «خدا در آنچه می‌کنی با توست. <sup>۲۳</sup> اکنون برای من، در اینجا به خدا سوگند بخور، که با من و نسل من و ذریت من خیانت نخواهی کرد، بلکه برحسب احسانی که با تو کرده‌ام، با من و با زمینی که در آن غربت پذیرفتی، عمل خواهی نمود.» <sup>۲۴</sup> ابراهیم گفت: «من سوگند می‌خورم.» <sup>۲۵</sup> و ابراهیم ابی ملک را تنبیه کرد، بسبب چاه آبی که خادمان ابی ملک، از او به زور گرفته بودند. <sup>۲۶</sup> ابی ملک گفت: «نمی‌دانم کیست که این کار را کرده است، و تو نیز مرا خبر ندادی، و من هم تا امروز نشنیده بودم.» <sup>۲۷</sup> و ابراهیم، گوسفندان و گاوآن گرفته، به ابی ملک داد، و با یکدیگر عهد بستند. <sup>۲۸</sup> و ابراهیم، هفت بره از گله جدا ساخت. <sup>۲۹</sup> گفت: «که این هفت بره ماده را از دست من قبول فرمای، تا شهادت باشد که این چاه را من حفر نمودم.» <sup>۳۰</sup> از این سبب، آن مکان را، بنرشع نامید، زیرا که در آنجا با یکدیگر قسم خوردند. <sup>۳۱</sup> و چون آن عهد را در بنرشع بسته بودند، ابی ملک با سپهسالار خود فیکول برخاسته، به زمین فلسطینیان مراجعت کردند. <sup>۳۲</sup> و ابراهیم در بنرشع، شوره کزی غرس نمود، و در آنجا به نام یهوه، خدای سرمدی، دعا نمود. <sup>۳۳</sup> پس ابراهیم در زمین فلسطینیان، ایام بسیاری بسر برد.

**۲۳** و ایام زندگانی ساره، صد و بیست و هفت سال بود، این است سالهای عمر ساره. <sup>۲</sup> و ساره در قریه اربع، که حبرون باشد، در زمین کنعان مرد. و ابراهیم آمد تا برای ساره ماتم و گریه کند. <sup>۳</sup> و ابراهیم از نزد میت خود برخاست، و بنی حت را خطاب کرده، گفت: <sup>۴</sup> «من نزد شما غریب و نزیل هستم. قبری از نزد خود به ملکیت من دهید، تا میت خود را از پیش روی خود دفن کنم.» <sup>۵</sup> پس بنی حت در جواب ابراهیم گفتند: <sup>۶</sup> «ای مولای من، سخن ما را بشنو. تو در میان ما رئیس خدا هستی. در بهترین مقبره های ما، میت خود را دفن کن. هیچ کدام از ما، قبر خویش را از تو دریغ نخواهد داشت که میت خود را دفن کنی.» <sup>۷</sup> پس ابراهیم برخاست، و نزد اهل آن زمین، یعنی بنی حت، تعظیم نمود. <sup>۸</sup> و ایشان را خطاب کرده، گفت: «اگر مرضی شما باشد که میت خود را از نزد خود دفن کنم، سخن مرا بشنوید و به عفرون بن صوحار، برای من سفارش کنید، تا مغاره مکفیله را که از املاک او در کنار زمینش واقع است، به من دهد، به قیمت تمام، در میان شما برای قبر، به ملکیت من بسپارد.» <sup>۱۰</sup> و عفرون در میان بنی حت نشسته بود. پس عفرون حتی، در مسامع بنی حت، یعنی همه که به دروازه شهر او داخل می‌شدند، در جواب ابراهیم گفت: <sup>۱۱</sup> «ای مولای من، نی، سخن مرا بشنو، آن زمین را به تو می‌بخشم، و مغاره‌ای را که در آن است به تو می‌دهم، بحضور اینای قوم خود، آن رابه تو می‌بخشم. میت خود را دفن کن.» <sup>۱۲</sup> پس ابراهیم نزد اهل آن زمین تعظیم نمود، <sup>۱۳</sup> و عفرون را به مسامع اهل زمین خطاب کرده، گفت: «اگر تو راضی هستی، التماس دارم عرض مرا اجابت کنی. قیمت زمین را به تو می‌دهم، از من قبول فرمای، تا در آنجا میت خود را دفن کنم.» <sup>۱۴</sup> عفرون در جواب ابراهیم گفت: <sup>۱۵</sup> «ای مولای من، از من بشنو، قیمت زمین چهارصد مثقال نقره است، این در میان من و تو چیست؟ میت خود را دفن کن.» <sup>۱۶</sup> پس ابراهیم، سخن عفرون را اجابت نمود، و آن مبلغی را که در مسامع بنی حت گفته بود، یعنی چهارصد مثقال نقره رایج معامله، به نزد عفرون وزن کرد. <sup>۱۷</sup> پس زمین عفرون، که در مکفیله، برابر ممری واقع است، یعنی زمین و مغاره‌ای که در آن است، با همه درختانی که در آن زمین، و در تمامی حدود و حوالی آن بود، مقرر شد <sup>۱۸</sup> به ملکیت ابراهیم، بحضور بنی حت، یعنی همه که به دروازه شهرش داخل می‌شدند. <sup>۱۹</sup> از آن پس، ابراهیم، زوجه خود، ساره را در مغاره صحرای مکفیله، در مقابل ممری، که حبرون باشد، در زمین کنعان دفن کرد. <sup>۲۰</sup> و آن صحرا، بامغاره‌ای که در آن است، از جانب بنی حت، به ملکیت ابراهیم، به جهت قبر مقرر شد.

**۲۴** و ابراهیم پیر و سالخورده شد، و خداوند، ابراهیم را در هر چیز برکت داد. <sup>۲</sup> و ابراهیم به خادم خود، که بزرگ خانه وی، و بر تمام مایملک او مختار بود، گفت: «اکنون دست خود را زیر ران من بگذار. <sup>۳</sup> و به یهوه، خدای آسمان و خدای زمین، تو را قسم می‌دهم، که زنی برای پسر من از دختر کنعانیان، که در میان ایشان ساکنم، نگیری، بلکه به ولایت من و به مولدم بروی، و از آنجا زنی برای پسر من اسحاق بگیری.» <sup>۴</sup> خادم به وی گفت: «شاید آن زن راضی نباشد که با من بدین زمین بیاید؟ آیا پسر من را بدان زمینی که از آن بیرون آمدی، بازیرم؟» <sup>۵</sup> ابراهیم وی را گفت: «زنها، پسر مرا بدانجا باز میری. <sup>۶</sup> یهوه، خدای آسمان، که مرا از خانه پدرم و از زمین مولد من، بیرون آورد، و به من تکلم کرد، و قسم خورده، گفت: "که این زمین را به ذریت تو خواهم داد." او فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد، تا زنی برای پسر من از آنجا بگیری. <sup>۸</sup> اما اگر آن زن از آمدن با تو رضا ندهد، از این قسم من، بری خواهی بود، لیکن زنها، پسر مرا بدانجا باز نیری.» <sup>۹</sup> پس خادم دست خود را زیر ران آقای خود ابراهیم نهاد، و در این امر برای او قسم خورد. <sup>۱۰</sup> و خادم ده شتر، از شتران آقای خود گرفته، برفت. و همه اموال مولایش به دست او بود. پس روانه شده، به شهر ناحور در ارام نهرین آمد. <sup>۱۱</sup> و به وقت عصر، هنگامی که زنان برای کشیدن آب بیرون می‌آمدند، شتران خود را در خارج شهر، بربل چاه آب خوابانید. <sup>۱۲</sup> و گفت: «ای یهوه، خدای آقایم ابراهیم، امروز مرا کامیاب بفرما، و با آقایم ابراهیم

و واقع شد بعد از این وقایع، که خدا ابراهیم را امتحان کرده، بدو گفت: «ای ابراهیم!» عرض کرد: «لیبک.» <sup>۲</sup> گفت: «اکنون پسر خود را، که یگانه توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را بردار و به زمین موربا برو، و او را در آنجا، بر یکی از کوههایی که به تو نشان می‌دهم، برای قربانی سوختنی بگذار.» <sup>۳</sup> بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بباراست، و دو نفر از نوکران خود را، با پسر خویش اسحاق، برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی، شکسته، روانه شد، و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت. <sup>۴</sup> و در روز سوم، ابراهیم چشمان خود را بلند کرده، آن مکان را از دور دید. <sup>۵</sup> آنگاه ابراهیم، به خادمان خود گفت: «شما در اینجا نزد الاغ بمانید، تا من با پسر بدانجا بروم، و عبادت کرده، نزد شما باز آیم.» <sup>۶</sup> پس ابراهیم، هیزم قربانی سوختنی را گرفته، بر پسر خود اسحاق نهاد، و آتش و کارد را به دست خود گرفت؛ و هر دو با هم می‌رفتند. <sup>۷</sup> و اسحاق پدر خود، ابراهیم را خطاب کرده، گفت: «ای پدر من!» گفت: «ای پسر من لیبک؟» گفت: «اینک آتش و هیزم، لکن بره قربانی کجاست؟» <sup>۸</sup> ابراهیم گفت: «ای پسر من، خدا بره قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت.» و هر دو با هم رفتند. <sup>۹</sup> چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آنجا مذبح را بنا نمود، و هیزم را بر هم نهاد، و پسر خود، اسحاق را بسته، بالای هیزم، بر مذبح گذاشت. <sup>۱۰</sup> و ابراهیم، دست خود را دراز کرده، کارد را گرفت، تا پسر خویش را ذبح نماید. <sup>۱۱</sup> در حال، فرشته خداوند از آسمان وی را ندا درداد و گفت: «ای ابراهیم! ای ابراهیم!» عرض کرد: «لیبک.» <sup>۱۲</sup> گفت: «دست خود را بر پسر دراز مکن، و بدو هیچ مکن، زیرا که الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چونکه پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی.» <sup>۱۳</sup> آنگاه، ابراهیم، چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک قوچی، در عقب وی، در بیشه‌ای، به شاخه‌های گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته، آن را در عوض پسر خود، برای قربانی سوختنی گذرانید. <sup>۱۴</sup> و ابراهیم آن موضع را «یهوه بری» نامید، چنانکه تا امروز گفته می‌شود: «در کوه، یهوه، دیده خواهد شد.» <sup>۱۵</sup> بار دیگر فرشته خداوند، به ابراهیم از آسمان ندا درداد <sup>۱۶</sup> و گفت: «خداوند می‌گوید: به ذات خود قسم می‌خورم، چونکه این کار را کردی و پسر یگانه خود را دریغ نداشتی، <sup>۱۷</sup> هر آینه تو را برکت دهم، و ذریت تو را کثیر سازم، مانند ستارگان آسمان، و مثل ریگهایی که بر کناره دریاست. و ذریت تو دروازه های دشمنان خود را متصرف خواهند شد. <sup>۱۸</sup> و از ذریت تو، جمیع امتهای زمین برکت خواهند یافت، چونکه قول مرا شنیدی.» <sup>۱۹</sup> پس ابراهیم نزد نوکران خود برگشت، و ایشان برخاسته، به بنرشع با هم آمدند، و ابراهیم در بنرشع ساکن شد. <sup>۲۰</sup> و واقع شد بعد از این امور، که به ابراهیم خبر داده، گفتند: «اینک ملکه نیز برای برادرت ناحور، پسران زاییده است. <sup>۲۱</sup> یعنی نخست زاده او عوص، و برادرش بوز و



احسان بنما. <sup>۱۲</sup> اینک من بر این چشمه آب ایستاده‌ام، و دختران اهل این شهر، به جهت کشیدن آب بیرون می‌آیند. <sup>۱۴</sup> پس چنین بشود که آن دختری که به وی گویم: «سبوی خود را فرودار تا بنوشم»، و او گوید: «بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم»، همان باشد که نصیب بنده خود اسحاق کرده باشی، تا بدین، بدانم که با آقای احسان فرموده‌ای. <sup>۱۵</sup> او هنوز از سخن گفتن فارغ نشده بود که ناگاه، رفقه، دختر بتوتیل، پسر ملکه، زن ناحور، برادر ابراهیم، بیرون آمد و سبویی بر کتف داشت. <sup>۱۶</sup> و آن دختر بسیار نیکو منظر و باکره بود، و مردی او را نشناخته بود. پس به چشمه فرورفت، و سبوی خود را پر کرده، بالا آمد. <sup>۱۷</sup> آنگاه خادم به استقبال او بشتافت و گفت: «جرعه‌ای آب از سبوی خود به من بنوشان.» <sup>۱۸</sup> گفت: «ای آقای من بنوش»، و سبوی خود را بزودی بر دست خود فرود آورد، و او را نوشانید. <sup>۱۹</sup> و چون از نوشانیدنش فارغ شد، گفت: «برای شترانت نیز بگشتم تا از نوشیدن باز ایستند.» <sup>۲۰</sup> پس سبوی خود را بزودی در آخور خالی کرد و باز به سوی چاه، برای کشیدن بدوید، و از بهر همه شترانش کشید. <sup>۲۱</sup> و آن مرد بر وی چشم دوخته بود و سکوت داشت، تا بداند که خداوند، سفر او را خیریت اثر نموده است یا نه. <sup>۲۲</sup> و واقع شد، چون شتران از نوشیدن باز ایستادند، که آن مرد حلقه طلای نیم مثقال وزن، و دو ایرنجین برای دستهایش، که ده مثقال طلا وزن آنها بود، بیرون آورد. <sup>۲۳</sup> و گفت: «به من بگو که دختر کیستی؟ آیا در خانه پدرت جایی برای ما باشد تا شب را بسر بریم؟» <sup>۲۴</sup> وی را گفت: «من دختر بتوتیل، پسر ملکه که او را از ناحور زاید، می‌باشم.» <sup>۲۵</sup> و بدو گفت: «نزد ما کاه و علف فراوان است، و جای نیز برای منزل.» <sup>۲۶</sup> آنگاه آن مرد خم شد، خداوند را پرستش نمود <sup>۲۷</sup> و گفت: «متبارک باد یهوه، خدای آقای ابراهیم، که لطف و وفای خود را از آقای دریغ نداشت، و چون من در راه بودم، خداوند مرا به خانه برادران آقای راهنمایی فرمود.» <sup>۲۸</sup> پس آن دختر دوان دوان رفقه، اهل خانه مادر خویش را از این وقایع خبر داد. <sup>۲۹</sup> و رفقه را برادری لایان نام بود. پس لایان به نزد آن مرد، به سر چشمه، دوان دوان بیرون آمد. <sup>۳۰</sup> و واقع شد که چون آن حلقه و ایرنجینها را بر دستهای خواهر خود دید، و سخنهای خواهر خود، رفقه را شنید که می‌گفت آن مرد چنین به من گفته است، به نزد وی آمد. و اینک نزد شتران به سر چشمه ایستاده بود. <sup>۳۱</sup> و گفت: «ای مبارک خداوند، بیا، چرا بیرون ایستاده‌ای؟ من خانه را و منزلی برای شتران، مهیا ساختم.» <sup>۳۲</sup> پس آن مرد به خانه درآمد، و لایان شتران را باز کرد، و کاه و علف به شتران داد، و آب به جهت شستن پایهایش و پایهای رفقاییش آورد. <sup>۳۳</sup> و غذا پیش او نهادند. وی گفت: «تا مقصود خود را بازنگویم، چیزی نخورم.» گفت: «بگو.» <sup>۳۴</sup> گفت: «من خادم ابراهیم هستم. <sup>۳۵</sup> و خداوند، آقای مرا بسیار برکت داده و او بزرگ شده است، و گله‌ها و رمه‌ها و نقره و طلا و غلامان و کنیزان و شتران و الاغان بدو داده است. <sup>۳۶</sup> و زوجه آقای ساره، بعد از پیر شدن، پسری برای آقای زاید، و آنچه دارد، بدو داده است. <sup>۳۷</sup> و آقای مرا قسم داد و گفت که «زنی برای پسرم از دختران کنعانیان که در زمین ایشان ساکنم، نگیری. <sup>۳۸</sup> بلکه به خانه پدرم و به قبیله من بروی، و زنی برای پسرم بگیری.» <sup>۳۹</sup> و به آقای خود گفتم: «شاید آن زن همراه من نیاید؟» <sup>۴۰</sup> او به من گفت: «یهوه که به حضور او سالک بوده‌ام، فرشته خود را با تو خواهد فرستاد، و سفر تو را خیریت اثر خواهد گردانید، تا زنی برای پسرم از قبیله‌ام و از خانه پدرم بگیری. <sup>۴۱</sup> آنگاه از قسم من بری خواهی گشت، چون به نزد قبیله‌ام رفتی، هرگاه زنی به تو ندادند، از سوگند من بری خواهی بود.» <sup>۴۲</sup> پس امروز به سر چشمه رسیدم و گفتم: «ای یهوه، خدای آقای ابراهیم، اگر حال سفر مرا که به آن آمده‌ام، کامیاب خواهی کرد. <sup>۴۳</sup> اینک من به سر این چشمه آب ایستاده‌ام. پس چنین بشود که آن دختری که برای کشیدن آب بیرون آید، و به وی گویم: «مرا از سبوی خود جرعه‌ای آب بنوشان»، <sup>۴۴</sup> و به من گوید: «بیاشام، و برای شترانت نیز آب می‌گشتم»، او همان زن باشد که خداوند، نصیب آقازاده من کرده است. <sup>۴۵</sup> و من هنوز از گفتن این، در دل خود فارغ نشده بودم، که ناگاه، رفقه با سبویی بر کتف خود بیرون آمد، و به چشمه پایین رفت، تا آب بکشد. و به وی گفت: «جرعه‌ای آب به من بنوشان.» <sup>۴۶</sup> پس سبوی خود را بزودی از کتف خود فرود آورد، گفت: «بیاشام، و شترانت را نیز آب می‌دهم.» پس نوشیدم و شتران را نیز آب داد. <sup>۴۷</sup> و از او پرسیده، گفتم: «تو دختر کیستی؟» گفت: «دختر بتوتیل بن ناحور که ملکه، او را برای او زاید.» پس حلقه را در بینی او، و ایرنجین‌ها را بر دستهایش گذاشتم. <sup>۴۸</sup> آنگاه سجده کرده، خداوند را پرستش نمودم.

## ۲۵

و ابراهیم، دیگر بار، زنی گرفت که قطوره نام داشت. <sup>۲</sup> و او زمران و یقشان و مدان و منیان و شبتاق و شوخارا برای او زاید. <sup>۳</sup> و یقشان، شبا و ددان را آورد. و بنی ددان، اشوریم و لوشیم و لامیم بودند. <sup>۴</sup> و پسران مدیان، عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه بودند. جمله اینها، اولاد قطوره بودند. <sup>۵</sup> و ابراهیم تمام مایملک خود را به اسحاق بخشید. <sup>۶</sup> اما به پسران کنیزانی که ابراهیم داشت، ابراهیم عطایاداد، و ایشان را در حین حیات خود، از نزد پسر خویش اسحاق، به جانب مشرق، به زمین شرقی فرستاد. <sup>۷</sup> این است ایام سالهای عمر ابراهیم، که زندگانی نمود: صد و هفتاد و پنج سال. <sup>۸</sup> و ابراهیم جان بداد، و در کمال شیوخیت، پیر و سیر شده، بمرد. و به قوم خود ملحق شد. <sup>۹</sup> و پسرانش، اسحاق و اسماعیل، او را در مغاره مکفله، در صحرای عفرون بن صوحارحتی، در مقابل ممری دفن کردند. <sup>۱۰</sup> آن صحرا بی که ابراهیم، از بنی حن، خریده بود. در آنجا ابراهیم و زوجه‌اش ساره مدفون شدند. <sup>۱۱</sup> و واقع شد بعد از وفات ابراهیم، که خدا پسرش اسحاق را برکت داد، و اسحاق نزد بنرلی رئی ساکن بود. <sup>۱۲</sup> این است پیدایش اسماعیل بن ابراهیم، که هاجر مصری، کنیز ساره، برای ابراهیم زاید. <sup>۱۳</sup> و این است نامهای پسران اسماعیل، موافق اسمهای ایشان به حسب پیدایش ایشان. نخست زاده اسماعیل، نایوت، و قیدار و ادبیل و میسام. <sup>۱۴</sup> و شماع و دومه و مسا <sup>۱۵</sup> و حدار و تیما و یطور و نافیش و قدمه. <sup>۱۶</sup> اینانند پسران اسماعیل، و این است نامهای ایشان در بلدان حله‌های ایشان، دوازده امیر، حسب قیابال ایشان. <sup>۱۷</sup> و مدت زندگانی اسماعیل، صد و سی و هفت سال بود، که جان را سپرده، بمرد. و به قوم خود ملحق گشت. <sup>۱۸</sup> و ایشان از حوله‌ها تا شور، که مقابل مصر، به سمت آشور واقع است، ساکن بودند. و نصیب او در مقابل همه برادران او افتاد. <sup>۱۹</sup> و این است پیدایش اسحاق بن ابراهیم. ابراهیم، اسحاق را آورد. <sup>۲۰</sup> و چون اسحاق چهل ساله شد، رفقه دختر بتوتیل ارامی و خواهر لایان ارامی را، از فدان ارام به زنی گرفت. <sup>۲۱</sup> و اسحاق برای زوجه خود، چون که نازاد بود، نزد خداوند دعا کرد. و خداوند او را مستجاب فرمود. و زوجه‌اش رفقه حامله شد. <sup>۲۲</sup> و دو طفل در رحم او منازعت می‌کردند. او گفت:

هستم. ترسان مباش زیراکه من با تو هستم، و تو را برکت می‌دهم، و ذریت تو را بخاطر بنده خود، ابراهیم، فراوان خواهم ساخت.»<sup>۲۵</sup> و مذبحی در آنجا بنا نهاد و نام یهوه را خواند، و خیمه خود را برپا نمود، و نوکران اسحاق، چاهی در آنجا کردند.<sup>۲۶</sup> و ابی ملک، به اتفاق یکی از اصحاب خود، احزات نام، و فیکول، که سپهسالار او بود، از جرار به نزد او آمدند.<sup>۲۷</sup> و اسحاق بدیشان گفت: «چرا نزد من آمدید، با آنکه با من عداوت نمودید، و مرا از نزد خود رانیدید؟»<sup>۲۸</sup> گفتند: «به تحقیق فهمیده‌ایم که خداوند با توست. پس گفتیم سوگندی در میان ما تو باشد، و عهده‌ی با تو ببندیم.<sup>۲۹</sup> تا با ما بدی نکنی چنانکه به تو ضرری نرساندیم، بلکه غیر از نیکی به تو نکریم، و تو را به سلامتی روانه نمودیم، و اکنون مبارک خداوند هستی.»<sup>۳۰</sup> آنگاه برای ایشان ضیافتی برپا نمود، و خوردند و آشامیدند.<sup>۳۱</sup> اِمادان برخاسته، بایکدیگر قسم خوردند، و اسحاق ایشان را وداع نمود. پس، از نزد وی به سلامتی رفتند.<sup>۳۲</sup> و در آن روز چنان افتاد که نوکران اسحاق آمده، او را از آن چاهی که می‌کنند خبر داده، گفتند: «آب یافتیم!»<sup>۳۳</sup> پس آن را شبعه نامید. از این سبب آن شهر، تا امروز بنرشع نام دارد.<sup>۳۴</sup> و چون عیسو چهل ساله بود، یهودیه، دختر ببری حتی، و بسمه، دختر ایلون حتی را به زنی گرفت.<sup>۳۵</sup> و ایشان باعث تلخی جان اسحاق و رفته شدند.

## ۲۷

و چون اسحاق پیر شد، و چشمانش از دیدن تار گشته بود، پسر بزرگ خود عیسو را طلبیده، به وی گفت: «ای پسر من!» گفت: «لیبک.» گفت: «اینک پیر شده‌ام و وقت اجل خود را نمی‌دانم. پس اکنون، سلاح خود یعنی ترکش و کمان خویش را گرفته، به صحرا برو، و نخجیری برای من بگیر،<sup>۱</sup> و خورشی برای من چنانکه دوست می‌دارم ساخته، نزد من حاضر کن، تا بخورم و جانم قیل از مردنم تو را برکت دهد.»<sup>۲</sup> و چون اسحاق به پسر خود عیسو سخن می‌گفت، رفته بشنید، و عیسو به صحرا رفت تا نخجیری صید کرده، بیاورد. آنگاه رفته پسر خود، یعقوب را خوانده، گفت: «اینک پدر تو را شنیدم که برادرت عیسو را خطاب کرده، می‌گفت: «برای من شکاری آورده، خورشی بساز تا آن را بخورم، و قبل از مردنم تو را در حضور خداوند برکت دهم.»<sup>۳</sup> پس ای پسر من، الان سخن مرا بشنو در آنچه من به تو امر می‌کنم.<sup>۴</sup> بسوی گله بشتاب، و دو بزغاله خوب از بزها، نزد من بیاور، تا از آنها غذایی برای پدرت بطوری که دوست می‌دارد، بسازم.<sup>۵</sup> و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد، و تو را قیل از وفاتش برکت دهد.»<sup>۶</sup> یعقوب به مادر خود، رفته، گفت: «اینک برادرم عیسو، مردی مویدار است و من مردی بی‌موی هستم؛<sup>۷</sup> شاید که پدرم مرا لمس نماید، و در نظرش مثل مسخرهای بشوم، و لعنت به عوض برکت بر خود آورم.»<sup>۸</sup> مادرش به وی گفت: «ای پسر من، لعنت تو بر من باد! فقط سخن مرا بشنو و رفته، آن را برای من بگیر.»<sup>۹</sup> پس رفت و گرفته، نزد مادر خود آورد. و مادرش خورشی ساخت بطوری که پدرش دوست می‌داشت.<sup>۱۰</sup> و رفته، جامه فاخر پسر بزرگ خود عیسو را، که نزد او در خانه بود گرفته، به پسر کهنتر خود، یعقوب پوشانید،<sup>۱۱</sup> و پوست بزغاله‌ها را، بر دستها و نرمه گردن او بست.<sup>۱۲</sup> و خورش و ونانی که ساخته بود، بعدست پسر خود یعقوب سپرد.<sup>۱۳</sup> پس نزد پدر خود آمده، گفت: «ای پدر من!» گفت: «لیبک، تو کیستی ای پسر من؟»<sup>۱۴</sup> یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست زاده تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم، الان برخیز، بنشین و از شکار من بخور، تا جانم مرا برکت دهد.»<sup>۱۵</sup> اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من! چگونه بدین زودی یافتی؟» گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید.»<sup>۱۶</sup> اسحاق به یعقوب گفت: «ای پسر من، نزدیک بیا تا تو را لمس کنم، که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه.»<sup>۱۷</sup> پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد، و او را لمس کرده، گفت: «آواز، آواز یعقوب است، لیکن دستها، دستهای عیسوست.»<sup>۱۸</sup> و او را نشناخت، زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو، موی دار بود، پس او را برکت داد.<sup>۱۹</sup> و گفت: «آیاتو همان پسر من، عیسو هستی؟» گفت: «من هستم.»<sup>۲۰</sup> پس گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد.» پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید.<sup>۲۱</sup> و پدرش، اسحاق به وی گفت: «ای پسر من، نزدیک بیا و مرا ببوس.»<sup>۲۲</sup> پس نزدیک آمده، او را بوسید و رایحه لباس او را بویدید، او را برکت داد و گفت: «همانا رایحه پسر من، مانند رایحه صحرائی است که خداوند آن را برکت داده باشد.»<sup>۲۳</sup> پس خدا تو را از شبین آسمان و از فربهی زمین،

«اگر چنین باشد، من چرا چنین هستم؟» پس رفت تا از خداوند بپرسد.<sup>۲۴</sup> خداوند به وی گفت: «دو امت در بطن تو هستند، و دو قوم از رحم تو جدا شوند. و قومی بر قومی تسلط خواهد یافت، و بزرگ، کوچک را بندگی خواهد نمود.»<sup>۲۵</sup> و چون وقت وضع حملش رسید، اینک توامان در رحم او بودند.<sup>۲۶</sup> و نخستین، سرخ‌قام بیرون آمد، و تمامی بدنش مانند پوستین، پشمین بود. و او را عیسو نام نهادند.<sup>۲۷</sup> و بعد از آن، برادرش بیرون آمد، و پاشنه عیسو را به‌دست خود گرفته بود. و او را یعقوب نام نهادند. و در حین ولادت ایشان، اسحاق، شصت ساله بود. و آن دو پسر، نمودند، و عیسو صیادی ماهر، و مرد صحرائی بود. و اما یعقوب، مرد ساده دل و چادر نشین.<sup>۲۸</sup> و اسحاق، عیسو را دوست داشتی، زیرا که صید او را می‌خورد. اما رفته، یعقوب را محبت نمودی.<sup>۲۹</sup> روزی یعقوب، آش می‌پخت و عیسو و اماده، از صحرا آمد.<sup>۳۰</sup> عیسو به یعقوب گفت: «از این آش ادوم (یعنی سرخ) مرا بخوران، زیرا که وامانده‌ام.» از این سبب او را ادوم نامیدند.<sup>۳۱</sup> یعقوب گفت: «امروز نخست زادگی خود را به من بفروش.»<sup>۳۲</sup> عیسو گفت: «اینک من به حالت موت رسیده‌ام، پس مرا از نخست زادگی چه فایده؟»<sup>۳۳</sup> یعقوب گفت: «امروز برای من قسم بخور.» پس برای او قسم خورد، و نخست زادگی خود را به یعقوب فروخت.<sup>۳۴</sup> و یعقوب نان و آش عدس را به عیسو داد، که خورد و نوشید و برخاسته، برفت. پس عیسو نخست زادگی خود را خوار نمود.

## ۲۶

و اسحاق نزد ابی ملک، پادشاه فلسطینیان به جرار رفت.<sup>۱</sup> و خداوند بر وی ظاهر شده، گفت: «به مصر فرود میا، بلکه به زمینی که به تو بگویم ساکن شو. و در این زمین توقف نما، و با تو خواهم بود، و تو را برکت خواهم داد، زیرا که به تو و ذریت تو، تمام این زمین را می‌دهم، و سوگندی را که بپدرت ابراهیم خوردم، استوار خواهم داشت.<sup>۲</sup> و ذریتت را مانند ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمام این زمینها را به ذریت تو بخشم، و از ذریت تو جمیع امتهای جهان برکت خواهند یافت.<sup>۳</sup> زیرا که ابراهیم قول مرا شنید، و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگاه داشت.»<sup>۴</sup> پس اسحاق در جرار اقامت نمود.<sup>۵</sup> و مردمان آن مکان درباره زنش از او جويا شدند. گفت: «او خواهر من است،» زیرا ترسید که بگوید: «زوجه من است،» مبادا اهل آنجا، او را به‌خاطر رفته که نیکو منظر بود، بکشند.<sup>۶</sup> و چون در آنجا آمدی توقف نمود، چنان افتاد که ابی ملک، پادشاه فلسطینیان، از دریچه نظاره کرد، و دید که اینک اسحاق با زوجه خود رفته، مزاح می‌کند.<sup>۷</sup> پس ابی ملک، اسحاق را خوانده، گفت: «همانا این زوجه توست! پس چرا گفتی که خواهر من است؟» اسحاق بدو گفت: «زیرا گفتم که مبادایری وی بمیرم.»<sup>۸</sup> ابی ملک گفت: «این چکار است که با ما کردی؟ نزدیک بود که یکی از قوم، بازوجه ات هم خواب شود، و بر ما جرمی آورده باشی.»<sup>۹</sup> و ابی ملک تمامی قوم را قدغن فرموده، گفت: «کسی که متعرض این مرد و زوجه‌اش بشود، هر آینه خواهد مرد.»<sup>۱۰</sup> و اسحاق در آن زمین زراعت کرد، و در آن سال صد چندان پیدا نمود؛ و خداوند او را برکت داد.<sup>۱۱</sup> و آن مرد بزرگ شده، آن فان ترقی می‌نمود، تا بسیار بزرگ گردید.<sup>۱۲</sup> و او را گله گوسفندان و مواشی گاوان و غلامان کثیر بود، و فلسطینیان بر او حسد بردند.<sup>۱۳</sup> و همه چاههایی که نوکران پدرش در ایام پدرش ابراهیم، کنده بودند، فلسطینیان آنها را بستند، و از خاک پر کردند.<sup>۱۴</sup> و ابی ملک به اسحاق گفت: «از نزد ما برو، زیرا که از ما بسیار بزرگتر شده‌ای.»<sup>۱۵</sup> پس اسحاق از آنجا برفت، و در وادی جرار فرود آمده، در آنجا ساکن شد.<sup>۱۶</sup> و چاههای آب را، که در ایام پدرش ابراهیم کنده بودند، و فلسطینیان آنها را بعد از وفات ابراهیم بسته بودند، اسحاق از سر نو کند، و آنها را مسمی نموده نامهایی که پدرش آنها را نامیده بود.<sup>۱۷</sup> و نوکران اسحاق در آن وادی حفره زدند، و چاه آب زنده‌ای در آنجا یافتند.<sup>۱۸</sup> و شبانان جرار، باشبانان اسحاق، منازعه کرده، گفتند: «این آب از آن ماست!» پس آن چاه را عسق نامید، زیرا که باوی منازعه کردند.<sup>۱۹</sup> و چاهی دیگر کردند، همچنان برای آن نیز جنگ کردند، و آن را سطنه نامید.<sup>۲۰</sup> و از آنجا کوچ کرده، چاهی دیگر کند، و برای آن جنگ نکردند، پس آن را رحوبوت نامید، گفت: «که اکنون خداوند ما را وسعت داده است، و در زمین، بارور خواهیم شد.»<sup>۲۱</sup> پس از آنجا به بنرشع آمد.<sup>۲۲</sup> در همان شب، خداوند بر وی ظاهر شده، گفت: «من خدای پدرت، ابراهیم،

ابراهیم، و خدای اسحاق. این زمینی را که تو بر آن خفته‌ای به تو و به ذریه تو می‌بخشم.<sup>۱۴</sup> و ذریه تو مانند غبار زمین خواهند شد، و به مغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهی شد، و از تو و از نسل تو جمیع قبایل زمین برکت خواهند یافت.<sup>۱۵</sup> و اینک من با تو هستم، و تو را در هر جایی که روی، محافظت فرمایم تا تو را بدین زمین باز آورم، زیرا که تا آنچه به تو گفته‌ام، بجای آورم، تو را رها نخواهم کرد.<sup>۱۶</sup> پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت: «البته بیهوشی در این مکان است و من ندانستم.»<sup>۱۷</sup> پس ترسان شده، گفت: «این چه مکان ترسناکی است! این نیست جز خانه خدا و این است دروازه آسمان.»<sup>۱۸</sup> بامدادان یعقوب برخاست و آن سنگی را که زیر سر خونداده بود، گرفت، و چون ستونی برپا داشت، و روغن بر سرش ریخت.<sup>۱۹</sup> و آن موضع را بیت نیل نامید، لکن نام آن شهر اولاً لوز بود.<sup>۲۰</sup> و یعقوب نذر کرده، گفت: «اگر خدا با من باشد، و مرا در این راه که می‌روم محافظت کند، و مرا نان دهد تابخورم، و رخت تا ببوشم،<sup>۲۱</sup> تا به خانه پدر خود به سلامتی برگردم، هر آینه بیهوشی، خدای من خواهد بود.<sup>۲۲</sup> و این سنگی را که چون ستون برپاکردم، بیت الله شود، و آنچه به من بدهی، دمیک آن را به تو خواهم داد.»

**۲۹** پس یعقوب روانه شد و به زمین بنی المشرق آمد.<sup>۲</sup> و دید که اینک در صحرا، چاهی است، و بر کنارش سه گله گوسفند خوابیده، چونکه از آن چاه گله‌ها را آب می‌دادند، و سنگی بزرگ بر دهنه چاه بود.<sup>۳</sup> و چون همه گله‌ها جمع شدند، سنگ را از دهنه چاه غلطانیده، گله را سیراب کردند. پس سنگ را بجای خود، بر سر چاه باز گذاشتند. یعقوب بدیشان گفت: «ای برادرانم از کجاستید؟» گفتند: «ما از حرانیم.»<sup>۴</sup> بدیشان گفت: «لابان بن ناحور را می‌شناسید؟» گفتند: «می‌شناسیم.»<sup>۵</sup> بدیشان گفت: «بسلامت است؟» گفتند: «بسلامت، و اینک دخترش، راحیل، با گله او می‌آید.»<sup>۶</sup> گفت: «هنوز روز بلند است و وقت جمع کردن مواشی نیست، گله را آب دهید و رفته، بچرانید.»<sup>۷</sup> گفتند: «نمی‌توانیم، تا همه گله هاجم شوند، و سنگ را از سر چاه بغلطانند، آنگاه گله را آب می‌دهیم.»<sup>۸</sup> و هنوز با ایشان در گفتگویی بود که راحیل، با گله پدر خود رسید. زیرا که آنها را چوپانی می‌کرد.<sup>۹</sup> اما چون یعقوب راحیل، دختر خالوی خود، لابان، و گله خالوی خویش، لابان را دید، یعقوب نزدیک شده، سنگ را از سر چاه غلطانید، و گله خالوی خویش، لابان را سیراب کرد.<sup>۱۰</sup> و یعقوب، راحیل را بوسید، و به آواز بلند گریست.<sup>۱۱</sup> و یعقوب، راحیل را خبر داد که او برادر پدرش، و پسر رفقہ است. پس دوان دوان رفته، پدر خود را خبر داد.<sup>۱۲</sup> و واقع شد که چون لابان، خبر خواهرزاده خود، یعقوب را شنید، به استقبال وی شتافت، و او را در بغل گرفته، بوسید و به خانه خود آورد، و او لابان را از همه این امور آگاهانید.<sup>۱۳</sup> لابان وی را گفت: «فی الحقیقه تو استخوان و گوشت من هستی.» و نزد وی مدت یک ماه توقف نمود.<sup>۱۴</sup> پس لابان، به یعقوب گفت: «آیا چون برادر من هستی، مرا باید مفت خدمت کنی؟ به من بگو که اجرت تو چه خواهد بود؟»<sup>۱۵</sup> و لابان را دو دختر بود، که نام بزرگتر، لیه و اسم کوچکتر، راحیل بود.<sup>۱۶</sup> و چشمان لیه ضعیف بود، و اما راحیل، خوب صورت و خوش منظر بود.<sup>۱۷</sup> و یعقوب عاشق راحیل بود و گفت: «برای دختر کوچکتر راحیل، هفت سال تو را خدمت می‌کنم.»<sup>۱۸</sup> لابان گفت: «او را به تو بدهم، بهتر است از آنکه به دیگری بدهم. نزد من بمان.»<sup>۱۹</sup> پس یعقوب برای راحیل هفت سال خدمت کرد. و بسبب محبتی که به وی داشت، در نظرش روزی چند نمود.<sup>۲۰</sup> و یعقوب به لابان گفت: «زوجم را به من بسیار، که روزهایم سپری شد، تا به وی درآیم.»<sup>۲۱</sup> پس لابان، همه مردمان آنجا را دعوت کرده، ضیافتی برپا نمود.<sup>۲۲</sup> و واقع شد که هنگام شام، دختر خود، لیه را برداشته، او را نزد وی آورد، و او به وی درآمد.<sup>۲۳</sup> و لابان کنیز خود زلفه را، به دختر خود لیه، به کنیزی داد.<sup>۲۴</sup> صبحگاهان دید، که اینک لیه است! پس به لابان گفت: «این چیست که به من کردی؟ مگر برای راحیل نزد تو خدمت نکردم؟ چرا مرا فریب دادی؟»<sup>۲۵</sup> لابان گفت: «در ولایت ما چنین نمی‌کنند که کوچکتر را قبل از بزرگتر بدهند.»<sup>۲۶</sup> هفتۀ این را تمام کن و او را نیز به تو می‌دهیم، برای هفت سال دیگر که خدمت بکنی.»<sup>۲۷</sup> پس یعقوب چنین کرد، و هفته او را تمام کرد، و دختر خود، راحیل را به زنی بدو داد.<sup>۲۸</sup> و لابان، کنیز خود، بلهه را به دختر خود، راحیل به کنیزی داد.<sup>۲۹</sup> و به راحیل نیز درآمد و او را از لیه بیشتر دوست داشتی، و هفت سال دیگر خدمت وی کرد.<sup>۳۰</sup> و چون

و از فراوانی غله و شیر عطا فرماید.<sup>۳۱</sup> قومه‌ها تو را بندگان نمایند و طوایف تو را تعظیم کنند، بر برادران خود سرور شوی، و پسران مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند، و هر که تو را مبارک خواند، مبارک باد.»<sup>۳۲</sup> و واقع شد چون اسحاق، از برکت دادن به یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، که برادرش عیسی از شکار باز آمد.<sup>۳۳</sup> او نیز خورشی ساخت، و نزد پدر خود آورده، به پدر خود گفت: «پدر من برخیزد و از شکار پسر خود بخورد، تا جانم مرا برکت دهد.»<sup>۳۴</sup> پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من پسر نخستین تو، عیسی هستم.»<sup>۳۵</sup> آنگاه لرزهای شدید بر اسحاق مستولی شده، گفت: «پس آن که بود که نخجیری صید کرده، برآیم آورد، و قبل از آمدن تو از همه خوردم و او را برکت دادم، و فی الواقع او مبارک خواهد بود؟»<sup>۳۶</sup> عیسی چون سخنان پدر خود را شنید، نعره‌ای عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورد، به پدر خود گفت: «ای پدرم، به من، به من نیز برکت بده!»<sup>۳۷</sup> گفت: «برادرت به حبله آمد، و برکت تو را گرفت.»<sup>۳۸</sup> گفت: «نام او را یعقوب بخوبی نهادند، زیرا که دو مرتبه مرا از پا درآورد. اول نخست زانگی مرا گرفت، و اکنون برکت مرا گرفته است.» پس گفت: «آیا برای من نیز برکتی نگاه داشتی؟»<sup>۳۹</sup> اسحاق در جواب عیسی گفت: «اینک او را بر تو سرور ساختم، و همه برادرانش را غلامان او گردانیدم، و غله و شیر را رزق او دادم. پس الان ای پسر من، برای تو چه کنم؟»<sup>۴۰</sup> عیسی به پدر خود گفت: «ای پدر من، آیا همین یک برکت را داشتی؟ به من، به من نیز ای پدرم برکت بده!» و عیسی به آواز بلند بگریست.<sup>۴۱</sup> پدرش اسحاق در جواب او گفت: «اینک مسکن تو (دور) از فریبی زمین، و از شبنم آسمان از بالا خواهد بود.<sup>۴۲</sup> و به شمشیرت خواهی زیست، و برادر خود را بندگان خواهی کرد، و واقع خواهد شد که چون سر باز زدی، بوغ او را از گردن خود خواهی انداخت.»<sup>۴۳</sup> و عیسی بسبب آن برکتی که پدرش به یعقوب داده بود، بر او بغض ورزید؛ و عیسی در دل خود گفت: «ایام نوحه گری برای پدرم نزدیک است، آنگاه برادر خود یعقوب را خواهم کشت.»<sup>۴۴</sup> و رفقہ، از سخنان پسر بزرگ خود، عیسی آگاهی یافت. پس فرستاده، پسر کوچک خود، یعقوب را خوانده، بدو گفت: «اینک برادرت عیسی درباره تو خود را تسلی می‌دهد به اینکه تو را بکشد.»<sup>۴۵</sup> پس الان ای پسر من سخن مرا بشنو و برخاسته، نزد برادرم، لابان، به حران فرار کن.<sup>۴۶</sup> و چند روز نزد وی بمان، تا خشم برادرت برگردد.<sup>۴۷</sup> تا غضب برادرت از تو برگردد، و آنچه بدو کردی، فراموش کند. آنگاه می‌فرستم و تو را از آنجا باز می‌آورم. چرا باید از شما هر دو در یک روز محروم شوم؟»<sup>۴۸</sup> و رفقہ به اسحاق گفت: «بسبب دختران حت از جان خود بیزار شده‌ام. اگر یعقوب زنی از دختران حت، مثل ایسانی که دختران این زمینند بگیرد، مرا از حیات چه فایده خواهد بود.»

**۲۸** و اسحاق، یعقوب را خوانده، او را برکت داد و او را امر فرموده، گفت: «زنی از دختران کنعان بگیر. برخاسته، به فدان ارام، به خانه پدر مادرت، بتوئیل، برو و از آنجانی از دختران لابان، برادر مادرت، برای خود بگیر.»<sup>۱</sup> و خدای قادر مطلق تو را برکت دهد، و تو را بارور و کثیر سازد، تا از تو امتهای بسیار بوجود آیند.<sup>۲</sup> و برکت ابراهیم را به تو دهد، به تو و به ذریه تو با تو، تا وارث زمین غربت خود شوی، که خدا آن را به ابراهیم بخشید.»<sup>۳</sup> پس اسحاق، یعقوب را روانه نمود و به فدان ارام، نزد لابان بن بتوئیل ارامی، برادر رفقہ، مادر یعقوب و عیسی، رفت.<sup>۴</sup> و اما عیسی چون دید که اسحاق یعقوب را برکت داده، و او را به فدان ارام روانه نمود، تا از آنجا زنی برای خود بگیرد، و در حین برکت دادن به وی امر کرده، گفته بود که «زنی از دختران کنعان بگیر، و اینک یعقوب، پدر و مادر خود را اطاعت نموده، به فدان ارام رفت.»<sup>۵</sup> و چون عیسو دید که دختران کنعان در نظر پدرش، اسحاق، بدند،<sup>۶</sup> پس عیسو نزد اسماعیل رفت، و محلت، دختر اسماعیل بن ابراهیم را که خواهر نیابوت بود، علاوه بر زانی که داشت، به زنی گرفت.<sup>۷</sup> و اما یعقوب، از بشر شیع روانه شده، بسوی حران رفت.<sup>۸</sup> و به موضعی نزول کرده، در آنجا شب را بسر برد، زیرا که آفتاب غروب کرده بود و یکی از سنگهای آنجا را گرفته، زیر سر خود نهاد در همان جا بخسبید.<sup>۹</sup> و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده، که سرش به آسمان می‌رسد، و اینک فرشتگان خدا، بر آن صعود و نزول می‌کنند.<sup>۱۰</sup> در حال، خداوند بر سر آن ایستاده، می‌گوید: «من هستم بیهوش، خدای پدرت

موافق سخن تو باشد.»<sup>۳۵</sup> و در همان روز، بزهای نرینه مخطط و ابلق، و همه ماده بزهای پیسه و ابلق، یعنی هرچه سفیدی در آن بود، و همه گوسفندان سیاه را جدا کرده، به دست پسران خود سپرد.<sup>۳۶</sup> و در میان خود و یعقوب، سه روز راه، مسافت گذارد. و یعقوب باقی گله لابان را شبانی کرد.<sup>۳۷</sup> و یعقوب چوبهای تر و تازه از درخت کبوده و بادام و چنار برای خود گرفت، و خطهای سفید در آنها کشید، و سفیدی را که در چوبها بود، ظاهر کرد.<sup>۳۸</sup> و وقتی که گله‌ها، بزها را خوردن می‌آمدند، آن چوبهایی را که خراشیده بود، در حوضها و آبخورها پیش گله‌ها می‌نهاد، تا چون برای نوشیدن بیایند، حمل بگیرند.<sup>۳۹</sup> پس گله‌ها پیش چوبها بار آور می‌شدند، و بزهای مخطط و پیسه و ابلق می‌زیبیدند.<sup>۴۰</sup> و یعقوب، بزها را جدا کرد، و روی گله‌ها را بسوی هر مخطط و سیاه درگله لابان واداشت، و گله‌های خود را جدا کرد و باگله لابان نگذاشت.<sup>۴۱</sup> و هرگاه حیوان‌های تنومند حمل می‌گرفتند، یعقوب چوبها را پیش آنها در آبخورها می‌نهاد، تا در میان چوبها حمل گیرند.<sup>۴۲</sup> و هرگاه حیوانات ضعیف بودند، آنها رانمی‌گذاشت، پس ضعیف‌ها از آن لابان، و تنومندها از آن یعقوب شدند.<sup>۴۳</sup> و آن مرد بسیار ترقی نمود، و گله‌های بسیار و کنیزان و غلامان و شتران و حماران بهم رسانید.

**۳۱** و سخنان پسران لابان را شنید که می‌گفتند: «یعقوب همه ما را مالک پدر ما را گرفته است، و از اموال پدر ما تمام این بزرگی را بهم رسانیده.» و یعقوب روی لابان را دید که اینک مثل سابق با او نبود.<sup>۴۴</sup> و خداوند به یعقوب گفت: «به زمین پدران تو و به موالد خویش مراجعت کن و من با تو خواهم بود.»<sup>۴۵</sup> پس یعقوب فرستاده، راحیل و لیه را به صحرا نزد گله خود طلب نمود.<sup>۴۶</sup> و بدیشان گفت: «روی پدر شما را می‌بینم که مثل سابق با من نیست، لیکن خدای پدرم با من بوده است. و شما می‌دانید که به تمام قوت خود پدر شما را خدمت کرده‌ام. و پدر شما مرا فریب داده، ده مرتبه اجرت مرا تبدیل نمود ولی خدا او را نگذاشت که ضرری به من رساند.<sup>۴۷</sup> هرگاه می‌گفت اجرت تو پیسه‌ها باشد، تمام گله‌ها پیسه می‌آوردند، و هرگاه گفتم اجرت تو مخطط باشد، همه گله‌ها مخطط می‌زیبیدند. پس خدا اموال پدر شما را گرفته، به من داده است.»<sup>۴۸</sup> و واقع شد هنگامی که گله‌ها حمل می‌گرفتند که در خوابی چشم خود را باز کرده، دیدم اینک قوچهایی که با همیشه جمع می‌شدند، مخطط و پیسه و ابلق بودند.<sup>۴۹</sup> و فرشته خدا در خواب به من گفت: «ای یعقوب!» گفتم: «لیبیک.»<sup>۵۰</sup> گفت: «اکنون چشمان خود را باز کن و بنگر که همه قوچهایی که با همیشه جمع می‌شوند، مخطوط پیسه و ابلق هستند زیرا که آنچه لابان به تو کرده است، دیده‌ام.<sup>۵۱</sup> من هستم خدای بیت نیل، جایی که ستون را مسح کردی و با من نذر نمودی. الان برخاسته، از این زمین روانه شده، به زمین موالد خویش مراجعت نما.»<sup>۵۲</sup> راحیل و لیه در جواب وی گفتند: «آیا در خانه پدر ما، برای ما بهره یامیرائی باقیست؟<sup>۵۳</sup> مگر نزد او چون بیگانگان محسوب نیستیم، زیرا که ما را فروخته است و نقدا را تمام خورده.<sup>۵۴</sup> از این تمام دولتی را که خدا از پدر ما گرفته است، از آن ما و فرزندان ماست، پس اکنون آنچه خدا به تو گفته است، بجا آور.»<sup>۵۵</sup> آنگاه یعقوب برخاسته، فرزندان و زنان خود را بر شتران سوار کرد،<sup>۵۶</sup> و تمام مواشی و اموال خود را که اندوخته بود، یعنی مواشی حاصله خود را که در فدان ارام حاصل ساخته بود، برداشت تا نزد پدر خود اسحاق به زمین کنعان برود.<sup>۵۷</sup> و اما لابان برای پشم بریدن گله خود رفته بود و راحیل، بتهای پدر خود را دزدید.<sup>۵۸</sup> و یعقوب لابان ارامی را فریب داد، چونکه او را از فرار کردن خود آگاه نساخت.<sup>۵۹</sup> پس با آنچه داشت، بگریخت و برخاسته، از نهر عبور کرد و متوجه جبل جلعاد شد.<sup>۶۰</sup> در روز سوم، لابان را خبر دادند که یعقوب فرار کرده است.<sup>۶۱</sup> پس برادران خویش را با خود برداشته، هفت روز راه در عقب او شتافت، تا در جبل جلعاد بدو پیوست.<sup>۶۲</sup> شبانگاه، خدا در خواب بر لابان ارامی ظاهر شده، به وی گفت: «باحذر باش که به یعقوب نیک یا بد نگویی.»<sup>۶۳</sup> پس لابان به یعقوب در رسید و یعقوب خیمه خود را در جبل زده بود، و لابان با برادران خود نیز در جبل جلعاد فرود آمدند.<sup>۶۴</sup> و لابان به یعقوب گفت: «چه کردی که مرا فریب دادی و دخترانم را مثل اسیران، شمشیر برداشته، رفتی؟<sup>۶۵</sup> چرا مخفی فرار کرده، مرا فریب دادی و مرا آگاه نساختی تا تو را با شادی و نغمات و دف و بربط‌مشایعت نمایم؟<sup>۶۶</sup> و مرا نگذاشتی که پسران و دختران خود ببوسم؛ الحال ابلهانه حرکتی نمودی.<sup>۶۷</sup> در قوت دست من است که به شماذیت رسانم. لیکن خدای پدر شما دوش به من

خداوند دید که لیه مکروه است، رحم او را گشود. ولی راحیل، نازاد ماند.<sup>۶۸</sup> و لیه حامله شده، پسری بزاد و او را روبین نام نهاد، زیرا گفت: «خداوند مصیبت مرا دیده است. الان شوهرم مرا دوست خواهد داشت.»<sup>۶۹</sup> و بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «چونکه خداوند شنید که من مکروه هستم، این را نیز به من بخشید.» پس او را شمعون نامید.<sup>۷۰</sup> و باز آستان شده، پسری زایید و گفت: «اکنون این مرتبه شوهرم با من خواهد پیوست، زیرا که برایش سه پسر زاییدم.» از این سبب او را لاوی نام نهاد.<sup>۷۱</sup> و بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «این مرتبه خداوند را حمد می‌گویم.» پس او را یهودانامید. آنگاه از زاییدن باز ایستاد.

**۳۲** یعقوب، اولادی زایید، راحیل برخواهر خود حسد برد. و به یعقوب گفت: «پسران به من بده والا می‌میرم.»<sup>۷۲</sup> آنگاه غضب یعقوب بر راحیل فروخته شد و گفت: «مگر من به جای خدا هستم که بار رحم را از تو باز داشته است؟» گفت: «اینک کنیز من، بلهه! بدو درآ تا بر زانویم بزاید، و من نیز از او اولاد بیابم.»<sup>۷۳</sup> پس کنیز خود، بلهه را به یعقوب به زنی داد. و او به وی درآمد.<sup>۷۴</sup> و بلهه آستان شده، پسری برای یعقوب زایید. و راحیل گفت: «خدا مرا داوری کرده است، و آواز مرا نیز شنیده، و پسری به من عطا فرموده است.» پس او را دان نام نهاد.<sup>۷۵</sup> و بلهه، کنیز راحیل، باز حامله شده، پسر دومین برای یعقوب زایید.<sup>۷۶</sup> و راحیل گفت: «به کشتیهای خدا با خواهر خود کشتی گرفتم و غالب آمدم.» و او را نفتالی نام نهاد.<sup>۷۷</sup> و اما لیه چون دید که از زاییدن باز مانده بود، کنیز خود زلفه را برداشته، او را به یعقوب به زنی داد.<sup>۷۸</sup> و زلفه، کنیز لیه، برای یعقوب پسری زایید.<sup>۷۹</sup> و لیه گفت: «به سعادت!» پس او را جادنامید.<sup>۸۰</sup> و زلفه، کنیز لیه، پسر دومین برای یعقوب زایید.<sup>۸۱</sup> و لیه گفت: «به خوشحالی من! زیرا که دختران، مرا خوشحال خواهند خواند.» و او را اشیر نام نهاد.<sup>۸۲</sup> و در ایام درو گندم، روبین رفت و مهر گیاهها در صحرا یافت و آنها را نزد مادر خود لیه، آورد. پس راحیل به لیه گفت: «از مهر گیاههای پسر خود به من بده.»<sup>۸۳</sup> و لیه گفت: «آیا کم است که شوهر مرا گرفت و مهر گیاه پسر مرا نیز می‌خواهی بگیری؟» راحیل گفت: «امشب به عوض مهر گیاه پسر، با تو بخوابد.»<sup>۸۴</sup> و وقت عصر، چون یعقوب از صحرا می‌آمد، لیه به استقبال وی بیرون شده، گفت: «به من درآ، زیرا که تو را به مهر گیاه پسر خود اجیر کردم.» پس انشب با وی همخواب شد.<sup>۸۵</sup> و لیه را مستجاب فرمود که آستان شده، پسر پنجمین برای یعقوب زایید.<sup>۸۶</sup> و لیه گفت: «خدا اجرت به من داده است، زیرا کنیز خود را به شوهر خود دادم.» و او را پساکار نام نهاد.<sup>۸۷</sup> و بار دیگر لیه حامله شده، پسر ششمین برای یعقوب زایید.<sup>۸۸</sup> و لیه گفت: «خدا عطا نیکو به من داده است. اکنون شوهرم با من زیست خواهد کرد، زیرا که شش پسر برای او زاییدم.» پس او را زبولون نامید.<sup>۸۹</sup> و بعد از آن دختری زایید، و او را دینه نام نهاد.<sup>۹۰</sup> پس خداراحیل را بیاد آورد، و دعای او را اجابت فرموده، خدا رحم او را گشود.<sup>۹۱</sup> و آستان شده، پسری بزاد و گفت: «خدا ننگ مرا برداشته است.»<sup>۹۲</sup> و او را یوسف نامیده، گفت: «خداوند پسری دیگر برای من مزید خواهد کرد.»<sup>۹۳</sup> و واقع شد که چون راحیل، یوسف را زایید، یعقوب به لابان گفت: «مرا مرخص کن، تا به مکان و وطن خویش بروم.»<sup>۹۴</sup> زنان و فرزندان مرا که برای ایشان، تو را خدمت کرده‌ام به من واگذار، تا بروم زیرا خدمتی که به تو کردم، تو می‌دانی.»<sup>۹۵</sup> و لابان وی را گفت: «کاش که منظور نظر تو باشم، زیرا تفالاً یافته‌ام که بخاطر تو، خداوند مرا برکت داده است.»<sup>۹۶</sup> و گفت: «اجرت خود را بر من معین کن تا آن را به تو دهم.»<sup>۹۷</sup> وی را گفت: «خدمتی که به تو کرده‌ام، خود می‌دانی، و مواشی ات چگونه نزد من بود.<sup>۹۸</sup> زیرا قیل از آمدن من، مال تو قلیل بود، و به نهایت زیاد شد، و بعد از آمدن من، خداوند تو را برکت داده است. و اکنون من نیز تدارک خانه خود را کی ببینم؟»<sup>۹۹</sup> گفت: «پس تو را چه بدهم؟» یعقوب گفت: «چیزی به من مده، اگر این کار را برای من بکنی، بار دیگر شبانی و پاسبانی گله تو را خواهم نمود.»<sup>۱۰۰</sup> امروز در تمامی گله تو گردش می‌کنم، و هر میش پیسه و ابلق و هر میش سیاه را از میان گوسفندان، و ابلق‌ها و پیسه‌ها را از بزها، جدامی سازم، و آن، اجرت من خواهد بود.<sup>۱۰۱</sup> و در آینده عدالت من، بر من شهادت خواهد داد، وقتی که بیایی تا اجرت مرا پیش خود ببینی، آنچه از بزها، پیسه و ابلق، و آنچه از گوسفندان، سیاه نباشد، نزد من به دزدی شمرده شود.»<sup>۱۰۲</sup> لابان گفت: «اینک

نمود<sup>۸</sup> و گفت: «هر گاه عیسی به‌دسته اول برسد و آنها را بزند، همانا دسته دیگر رهایی یابد.»<sup>۹</sup> و یعقوب گفت: «ای خدای پدرم، ابراهیم و خدای پدرم، اسحاق، ای یهوه که به من گفتی به زمین و به مولد خویش برگرد و با تو احسان خواهم کرد.»<sup>۱۰</sup> کمتر هستم از جمیع لطفها و از همه وفایی که با بنده خود کرده‌ای زیرا که باچوبدست خود از این اردن عبور کردم و الان (مالک) دو گروه شده‌ام.<sup>۱۱</sup> اکنون مرا از دست برادرم، از دست عیسی رهایی ده زیرا که من از اومی ترسم، می‌آید و مرا بزند، یعنی مادر و فرزندان را،<sup>۱۲</sup> و تو گفتی هرآینه با تو احسان کنم و ذریت تو را مانند ریگ دریا سازم که از کثرت، آن را نتوان شمرد.»<sup>۱۳</sup> پس آن شب را در آنجا بسر برد و از آنچه بدستش آمد، ارمغانی برای برادر خود، عیسو گرفت: «دویست ماده بز با بیست بز نر و دویست میش با بیست قوچ،<sup>۱۴</sup> و سی شتر شیرده با بچه های آنها و چهل ماده گاو با ده گاو نر و بیست ماده الاغ با ده کره.»<sup>۱۵</sup> و آنها را دسته دسته، جدا جدا به نوکران خود سپرد و به بندگان خود گفت: «پیش روی من عبور کنید و در میان دسته‌ها فاصله بگذارید.»<sup>۱۶</sup> و نخستین را امر فرموده، گفت که «چون برادرم عیسو به تو رسد و از تو پرسیده، بگو: از آن کیستی و کجا می‌روی و اینها که پیش توست از آن کیست؟<sup>۱۷</sup> بدو بگو: این از آن بنده ات، یعقوب است، و پیشکشی است که برای آقایم، عیسو فرستاده شده است و اینک خودش نیز در عقب ماست.»<sup>۱۸</sup> و همچنین دومین و سومین و همه کسانی را که از عقب آن دسته‌ها می‌رفتند، امر فرموده، گفت: «چون به عیسو برسید، بدو چنین گویند،<sup>۱۹</sup> و نیز گویند: اینک بنده ات، یعقوب در عقب ماست.» زیرا گفت: «غضب او را بدین ارمغانی که پیش من می‌رود، فرو خواهم نشانید، وبعد چون روی او را بینم، شاید مرا قبول فرماید.»<sup>۲۰</sup> پس ارمغان، پیش از او عبور کرد و او آن شب را در خیمه گاه بسر برد.<sup>۲۱</sup> و شبانگاه، خودش برخاست و دو زوجه و دو کنیز و یازده پسر خویش را برداشته، ایشان را از معبر بیوق عبور داد.<sup>۲۲</sup> ایشان را برداشت و از آن نهر عبور داد، و تمام مایملک خود را نیز عبور داد.<sup>۲۳</sup> و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت.<sup>۲۴</sup> و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرده، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد.<sup>۲۵</sup> پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد.» گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم.»<sup>۲۶</sup> به وی گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «یعقوب.»<sup>۲۷</sup> گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی.»<sup>۲۸</sup> و یعقوب از او سوال کرده، گفت: «مرا از نام خودآگاه ساز.» گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» او را در آنجا برکت داد.<sup>۲۹</sup> و یعقوب آن مکان را «فنینیل» نامیده، گفت: «زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم رستگار شد.»<sup>۳۰</sup> و چون از «فنونیل» گذشت، آفتاب بر وی طلوع کرد، و بر ران خود می‌لنگید.<sup>۳۱</sup> از این سبب بنی‌اسرائیل تا امروز عرق النساء را که در کف ران است، نمی‌خورند، زیرا کف ران یعقوب را در عرق النساء لمس کرد.

### ۳۳

پس یعقوب چشم خود را باز کرده، دید که اینک عیسو می‌آید و چهارصد نفر با او. آنگاه فرزندان خود را به لیه و راحیل و دوکنیز تقسیم کرد.<sup>۱</sup> و کنیزان را با فرزندان ایشان پیش داشت و لیه را با فرزندان در عقب ایشان، و راحیل و یوسف را آخر.<sup>۲</sup> و خود درپیش ایشان رفته، هفت مرتبه رو به زمین نهاد تا به برادر خود رسید.<sup>۳</sup> اما عیسو دوان دوان به استقبال او آمد و او را در بر گرفته، به آغوش خود کشید، و او را بوسید و هر دو بگریستند.<sup>۴</sup> و چشمان خود را باز کرده، زنان و فرزندان را بدید و گفت: «این همراهان تو کیستند؟» آنگاه کنیزان با فرزندان ایشان نزدیک شده، تعظیم کردند.<sup>۵</sup> و لیه با فرزندان نزدیک شده، تعظیم کردند. پس یوسف و راحیل نزدیک شده، تعظیم کردند.<sup>۶</sup> و او گفت: «از تمامی این گروهی که بدان برخوردم، چه مقصود داری؟» گفت: «تا در نظر آقای خود التفات یابم.»<sup>۷</sup> عیسو گفت: «ای برادرم مرا بسیار است، مال خود را نگاه دار.»<sup>۸</sup> یعقوب گفت: «نی، بلکه اگر در نظرت التفات یافته‌ام، پیشکش مرا از دستم قبول فرما، زیرا که روی تو را دیدم مثل دیدن روی خدا، و مرا منظور داشتی.»<sup>۹</sup> پس هدیه مرا که به حضورت آورده شد بپذیر، زیرا خدا به من احسان فرموده است و همه چیز دارم.» پس او را الحاح نمود تا پذیرفت.<sup>۱۰</sup> گفت: «کوچ کرده، برویم و من همراه تو می‌آیم.»<sup>۱۱</sup> گفت: «آقایم آگاه است که اطفال نازکند و گوسفندان و گاوان شیرده نیز با من است، و اگر آنها را یک روز برانند، تمامی

خطاب کرده، گفت: «با حذر باش که به یعقوب نیک یا بد نگویی.»<sup>۱۲</sup> و الان چونکه به خانه پدر خود رغبتی تمام داشتی البته رفتنی بودی و لکن خدایان مرا چرا زدیدی؟»<sup>۱۳</sup> یعقوب در جواب لایان گفت: «سبب این بود که ترسیدم و گفتم شاید دختران خود را از من به زور بگیرد،<sup>۱۴</sup> و اما زدره که خدایانت را بیایی، او زنده نماند. در حضور برادران ما، آنچه از اموال تو نزد ما باشد، مشخص کن و برای خود بگیر.» زیرا یعقوب ندانست که راحیل آنها را زدیده است.<sup>۱۵</sup> پس لایان به خیمه یعقوب و به خیمه لیه و به خیمه دو کنیز رفت و نیافت، و از خیمه لیه بیرون آمده، به خیمه راحیل درآمد.<sup>۱۶</sup> اما راحیل بتها را گرفته، زیر جهاز شتر نهاد و بر آن بنشست و لایان تمام خیمه را جست و جو کرده، چیزی نیافت.<sup>۱۷</sup> او به پدر خود گفت: «بنظر آقایم بدنیاید که در حضورت نمی‌توانم برخاستم، زیرا که عادت زنان بر من است.» پس تجسس نموده، بتها را نیافت.<sup>۱۸</sup> آنگاه یعقوب خشمگین شده، با لایان منازعت کرد. و یعقوب در جواب لایان گفت: «تقصیر و خطای من چیست که بدین گرمی مرا تعاقب نمودی؟<sup>۱۹</sup> الان که تمامی اموال مرا رفتیش کردی، از همه اسباب خانه خود چه یافته‌ای، اینجا نزد برادران من و برادران خودبگذار تا در میان من و تو انصاف دهند.<sup>۲۰</sup> در این بیست سال که من با تو بودم، میشها و بزهایت حمل نینداختند و قوچهای گله تو را نخوردم.<sup>۲۱</sup> دریده شده‌ای را پیش تو نیاوردم؛ خود تاوان آن را می‌دادم و آن را از دست من می‌خواستی، خواه زدیده شده در روز و خواه زدیده شده در شب.<sup>۲۲</sup> چنین بودم که گرما در روز و سرما در شب، مرا تلف می‌کرد، و خواب از چشمانم می‌گریخت.<sup>۲۳</sup> بدینطور بیست سال در خانه ات بودم، چهارده سال برای دو دخترت خدمت تو کردم، و شش سال برای گله ات، و اجرت مرا ده مرتبه تغییر دادی.<sup>۲۴</sup> و اگر خدای پدرم، خدای ابراهیم، و هیبت اسحاق با من نبودی، اکنون نیز مرا تهی‌دست روانه می‌نمودی. خدا مصیبت مرا و مشقت دستهای مرا دید و دوش، تو را توبیخ نمود.»<sup>۲۵</sup> لایان در جواب یعقوب گفت: «این دختران، دختران منند و این پسران، پسران من و این گله، گله من و آنچه می‌بینی از آن من است. پس ایوم، به دختران خودم و به پسرانی که زاییده‌اند چه توانم کرد؟<sup>۲۶</sup> اکنون بیا تا من و تو عهد ببندیم که در میان من و تو شهادتی باشد.»<sup>۲۷</sup> پس یعقوب سنگی گرفته، آن را ستونی برپانمود.<sup>۲۸</sup> و یعقوب برادران خود را گفت: «سنگها جمع کنید.» پس سنگها جمع کرده، توده‌ای ساختند و در آنجا بر توده غذا خوردند.<sup>۲۹</sup> و لایان آن را «جیرسه‌دوتا» نامید ولی یعقوب آن را جلعید خواند.<sup>۳۰</sup> و لایان گفت: «امروز این توده در میان من و تو شهادتی است.» از این سبب آن را «جلعید» نامید.<sup>۳۱</sup> و مصفه نیز، زیرا گفت: «خداوند در میان من و تو دیده بانی کند وقتی که از یکدیگر غایب شویم.»<sup>۳۲</sup> اگر دختران مرا آزار کنی، و سواى دختران من، زنان دیگر بگیرد، هیچکس در میان ما نخواهد بود. آگاه باش، خدادار میان من و تو شاهد است.»<sup>۳۳</sup> و لایان به یعقوب گفت: «اینک این توده و اینک این ستونی که در میان خود و تو برپا نمودم.»<sup>۳۴</sup> این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من از این توده بسوی تو نگذرم و تو از این توده و از این ستون به قصد بدی بسوی من نگذری.»<sup>۳۵</sup> خدای ابراهیم و خدای ناحور و خدای پدر ایشان در میان ما انصاف دهند.» و یعقوب قسم خورد به هیبت پدر خود اسحاق.<sup>۳۶</sup> آنگاه یعقوب در آن کوه، قربانی گذرانید، و برادران خود را به نان خوردن دعوت نمود، و غذا خوردند و در کوه، شب را بسر بردند.<sup>۳۷</sup> بامدادان لایان برخاسته، پسران و دختران خود را بوسید و ایشان را برکت داد و لایان روانه شده، به مکان خویش مراجعت نمود.

### ۳۲

و یعقوب راه خود را پیش گرفت و فرشتگان خدا به وی برخوردند.<sup>۱</sup> و چون یعقوب، ایشان را دید، گفت: «این لشکر خداست!» و آن موضع را «محنایم» نامید.<sup>۲</sup> پس یعقوب، قاصدان پیش روی خود نزد برادر خویش، عیسو به دیار سعیر به بلاد ادم فرستاد.<sup>۳</sup> و ایشان را امر فرموده، گفت: «به آقایم، عیسو چنین گویند که بنده تو یعقوب عرض می‌کند با لایان ساکن شده، تاکنون توقف نمودم،<sup>۴</sup> و برای من گاو و الاغان و گوسفندان و غلامان و کنیزان حاصل شده است، و فرستادم تا آقای خود را آگاهی دهم و در نظرت التفات یابم.»<sup>۵</sup> پس قاصدان، نزد یعقوب برگشته، گفتند: «نزد برادرت، عیسو رسیدیم و اینک با چهارصد نفر به استقبال تو می‌آید.»<sup>۶</sup> آنگاه یعقوب به نهایت ترسان و متحیر شده، کسانی را که با وی بودند با گوسفندان و گاو و شتران به دو دسته تقسیم

انداختید، و مرا نزد سکنه این زمین، یعنی کنعانیان و فرزندان مکرره ساختید، و من در شماره قلیل، همانا بر من جمع شوند و مرا بزنند و من با خانه‌ام هلاک شوم.»<sup>۱</sup> گفتند: «آیا او با خواهر ما مثل فاحشه عمل کند؟»

**۳۵** و خدا به یعقوب گفت: «برخاسته، به بیت نیل برآی، و در آنجا ساکن شو و آنجا برای خدایی که بر تو ظاهر شد، وقتی که از حضور برادرت، عیسو فرار کردی، مذهبی بساز.»<sup>۲</sup> پس یعقوب به اهل خانه و همه کسانی که با وی بودند، گفت: «خدایان بیگانه‌ای را که در میان شماست، دور کنید، و خویشتان را طاهر سازید، و رختهای خود را عوض کنید.»<sup>۳</sup> تا برخواست، به بیت نیل برویم و آنجا برای آن خدایی که در روز تنگی من، مرا اجابت فرمود و در راهی که رفتم با من می‌بود، مذهبی بسازم.»<sup>۴</sup> آنگاه همه خدایان بیگانه را که در دست ایشان بود، به یعقوب دادند، با گوشواره هایی که در گوشهای ایشان بود. و یعقوب آنها را زیر بلوطی که در شکیم بود دفن کرد. سپس کوچ کردند، و خوف خدا بر شهرهای گرداگرد ایشان بود، که بنی یعقوب را تعاقب نکردند. و یعقوب به لوزکه در زمین کنعان واقع است، و همان بیت نیل باشد، رسید. او با تمامی قوم که با وی بودند.<sup>۵</sup> و در آنجا مذهبی بنا نمود و آن مکان را «ایل بیت نیل» نامید. زیرا در آنجا خدا بر وی ظاهر شده بود، هنگامی که از حضور برادر خود می‌گریخت.<sup>۶</sup> و دوبره دایه رفته مرد. و او را زیر درخت بلوط تحت بیت نیل دفن کردند، و آن را «الون باکوت» نامید.<sup>۷</sup> و خدا بار دیگر بر یعقوب ظاهر شد، وقتی که از فدان آرام آمد، و او را برکت داد.<sup>۸</sup> و خدا به وی گفت: «نام تو یعقوب است اما بعد از این نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه نام تو اسرائیل خواهد بود.» پس او را اسرائیل نام نهاد.<sup>۹</sup> و خدا وی را گفت: «من خدای قادر مطلق هستم. بارور و کثیر شو. امتی و جماعتی از امتها از تو بوجود آید، و از صلب تو پادشاهان پدید شوند.<sup>۱۰</sup> و زمینی که به ابراهیم و اسحاق دادم، به تو دهم؛ و به ذریه بعد از تو، این زمین را خواهم داد.»<sup>۱۱</sup> پس خدا از آنجایی که با وی سخن گفت، از نزد وی صعود نمود.<sup>۱۲</sup> و یعقوب ستونی برپا داشت، در جایی که با وی تکلم نمود. ستونی از سنگ و هدیه‌ای ریختی بر آن ریخت، و آن را به روغن ندهین کرد.<sup>۱۳</sup> پس یعقوب آن مکان را، که خدا با وی در آنجا سخن گفته بود، «بیت نیل» نامید.<sup>۱۴</sup> پس از «بیت نیل» کوچ کردند. و چون اندک مسافتی مانده بود که به افراشته برسند، راحیل را وقت وضع حمل رسید، و زاییدنش دشوار شد.<sup>۱۵</sup> و چون زاییدنش دشوار بود، قابله وی را گفت: «مترس زیرا که این نیز برایت پسر است.»<sup>۱۶</sup> و درحین جان‌کندن، زیرا که مرد، پسر را «بن اونی» نام نهاد، لکن پدرش وی را «بن یامین» نامید.<sup>۱۷</sup> پس راحیل وفات یافت، و در راه افراشته که بیت لحم باشد، دفن شد.<sup>۱۸</sup> و یعقوب بر قبر وی ستونی نصب کرد، که آن تا امروز ستون قبر راحیل است.<sup>۱۹</sup> پس اسرائیل کوچ کرد، و خیمه خود را بدان طرف برج عید زد.<sup>۲۰</sup> و در حین سکونت اسرائیل در آن زمین، روبین رفته، با کنیز پسر خود، بلهه، همخواب شد. و اسرائیل این را شنید. و بنی یعقوب دوازده بودند:<sup>۲۱</sup> پسران لیه: روبین نخست زاده یعقوب و شمعون و لاوی و یهوذا و یساکار و زبولون.<sup>۲۲</sup> و پسران راحیل: یوسف و بن یامین.<sup>۲۳</sup> و پسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی.<sup>۲۴</sup> و پسران زلفه، کنیز لیه: جاد و اشیر. اینانند پسران یعقوب، که در فدان آرام برای او متولد شدند.<sup>۲۵</sup> و یعقوب نزد پدر خود، اسحاق، در ممری آمد، به قریه اربع که حبرون باشد، جایی که ابراهیم و اسحاق غربت گزیدند.<sup>۲۶</sup> و عمر اسحاق صد و هشتاد سال بود.<sup>۲۷</sup> و اسحاق جان سپرد و مرد، و پیر و سالخورده به قوم خویش پیوست. و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

**۳۶** و پیدایش عیسو که دوم باشد، این است:<sup>۱</sup> عیسو زنان خود را از دختران کنعانیان گرفت: یعنی عاده دختر ایلون حتی، و اهللیبامه دختر عنی، دختر صبعون حوی،<sup>۲</sup> و بسمه دختر اسماعیل، خواهر نایبوت.<sup>۳</sup> و عاده، الیفاز را برای عیسو زاید، و بسمه، رعوییل را بزاد،<sup>۴</sup> و اهللیبامه یعوش، و یعلا و قورح را زاید. اینانند پسران عیسو که برای وی در زمین کنعان متولد شدند.<sup>۵</sup> پس عیسو زنان و پسران و دختران و جمیع اهل بیت، و مواشی و همه حیوانات، و تمامی اندوخته خود را که در زمین کنعان اندوخته بود، گرفته، از نزد برادر خود یعقوب به زمین دیگر رفت.<sup>۶</sup> زیرا که اموال ایشان زیاده بود از آنکه با هم سکونت کنند. و

گله می‌میرند؛<sup>۷</sup> پس آقایم پیشتر از بنده خود بروم و من موافق قدم مواشی که دارم. و به حسب قدم اطفال، آهسته سفر می‌کنم، تا نزد آقای خود به سعیر برسم.<sup>۸</sup> عیسو گفت: «پس بعضی از این کسانی را که با منند نزد تو می‌گذارم.» گفت: «چه لازم است، فقط در نظر آقای خود التفات بیابم.»<sup>۹</sup> در همان روز عیسو راه خود را پیش گرفته، به سعیر مراجعت کرد.<sup>۱۰</sup> و اما یعقوب به سکوت سفر کرد و خانه‌ای برای خود بنا نمود و برای مواشی خود سایبانها ساخت. از این سبب آن موضع به «سکوت» نامیده شد.<sup>۱۱</sup> پس چون یعقوب از فدان آرام مراجعت کرد، به سلامتی به شهر شکیم، در زمین کنعان آمد، و در مقابل شهر فرود آمد.<sup>۱۲</sup> و آن قطعه زمینی را که خیمه خود را در آن زده بود از بنی حمور، پدر شکیم، به صد قسیط خرید.<sup>۱۳</sup> و مذهبی در آنجا بنا نمود و آن را ایل الوهی اسرائیل نامید.

**۳۴** پس دینه، دختر لیه، که او را برای یعقوب زاییده بود، برای دیدن دختران آن ملک بیرون رفت.<sup>۱</sup> و چون شکیم بن حمور حوی که رئیس آن زمین بود، او را دید، او را بگرفت و با او همخواب شده، وی را بی‌عصمت ساخت.<sup>۲</sup> و دلش به دینه، دختر یعقوب، بسته شده، عاشق آن دختر گشت، و سخنان دل‌آویز به آن دختر گفت.<sup>۳</sup> و شکیم به پدر خود، حمور خطاب کرده، گفت: «این دختر را برای من به زنی بگیر.»<sup>۴</sup> و یعقوب شنید که دخترش دینه را بی‌عصمت کرده است. و چون پسرانش با مواشی او در صحرا بودند، یعقوب سکوت کرد تا ایشان بیایند. و حمور، پدر شکیم نزد یعقوب بیرون آمد تا به وی سخن گوید.<sup>۵</sup> و چون پسران یعقوب این را شنیدند، از صحرا آمدند و غضبناک شده، خشم ایشان به شدت افروخته شد، زیرا که با دختر یعقوب همخواب شده، قباحتی در اسرائیل نموده بود و این عمل، ناکردنی بود.<sup>۶</sup> پس حمور ایشان را خطاب کرده، گفت: «دل پسر شکیم شیفته دختر شماست؛ او را به وی به زنی بدهید.»<sup>۷</sup> و با ما مصاهرت نموده، دختران خود را به ما بدهید و دختران ما را برای خود بگیرید.<sup>۸</sup> و با ما ساکن شوید و زمین از آن شما باشد. در آن بمانید و تجارت کنید و در آن تصرف کنید.»<sup>۹</sup> و شکیم به پدر و برادران آن دختر گفت: «در نظر خود مرا منظور بدارید و آنچه به من بگویید، خواهم داد.»<sup>۱۰</sup> مهر و پیشکش هر قدر زیاده از من بخواهید، آنچه بگویید، خواهم داد فقط دختر را به زنی به من بسپارید.»<sup>۱۱</sup> اما پسران یعقوب در جواب شکیم و پدرش حمور به مکر سخن گفتند زیرا خواهر ایشان، دینه را بی‌عصمت کرده بود.<sup>۱۲</sup> پس بدیشان گفتند: «این کار را نمی‌توانیم کرد که خواهر خود را به شخصی نامختون بدهیم، چونکه این برای ما ننگ است.<sup>۱۳</sup> لکن بدین شرط با شما همدستان می‌شویم اگر چون ما بشوید، که هر ذکوری از شما مختون گردد.<sup>۱۴</sup> آنگاه دختران خود را به شما دهیم و دختران شما را برای خود بگیریم و باشما ساکن شده، یک قوم شویم.»<sup>۱۵</sup> اما اگر سخن ما را اجابت نکنید و مختون نشوید، دختر خود را برداشته، از اینجا کوچ خواهیم کرد.»<sup>۱۶</sup> و سخنان ایشان بنظر حمور و بنظر شکیم بن حمور پسند افتاد.<sup>۱۷</sup> و آن جوان در کردن این کار تاخیر نمود، زیرا که شیفته دختر یعقوب بود، و او از همه اهل خانه پدرش گرامی تر بود.<sup>۱۸</sup> پس حمور و پسرش شکیم به دروازه شهر خود آمده، مردمان شهر خود را خطاب کرده، گفتند:<sup>۱۹</sup> «این مردمان با ما صلاح اندیش هستند، پس در این زمین ساکن بشوند، و در آن تجارت کنند. اینک زمین از هر طرف برای ایشان وسیع است؛ دختران ایشان را به زنی بگیریم و دختران خود را بدیشان بدهیم.<sup>۲۰</sup> فقط بدین شرط ایشان با ما متفق خواهند شد تا با ما ساکن شده، یک قوم شویم که هر ذکوری از ما مختون شود، چنانکه ایشان مختونند.<sup>۲۱</sup> آیا مواشی ایشان و اموال ایشان و هر حیوانی که دارند، از آن ما نمی‌شود؟ فقط با ایشان همدستان شویم تا با ما ساکن شوند.»<sup>۲۲</sup> پس همه کسانی که به دروازه شهر او درآمدند، به سخن حمور و پسرش شکیم رضادادند، و هر ذکوری از آنانی که به دروازه شهر او درآمدند، مختون شدند.<sup>۲۳</sup> و در روز سوم چون دردمند بودند، دو پسر یعقوب، شمعون و لاوی، برادران دینه، هر یکی شمشیر خود را گرفته، دلیرانه بر شهر آمدند و همه مردان را کشتند.<sup>۲۴</sup> و حمور و پسرش شکیم را به دم شمشیر کشتند، و دینه را از خانه شکیم برداشته، بیرون آوردند.<sup>۲۵</sup> و پسران یعقوب بر کشتگان آمده، شهر را غارت کردند، زیرا خواهر ایشان را بی‌عصمت کرده بودند.<sup>۲۶</sup> و گله‌ها و رمه‌ها و الاغها و آنچه در شهر و آنچه در صحرا بود، گرفتند.<sup>۲۷</sup> و تمامی اموال ایشان و همه اطفال و زنان ایشان را به اسیری بردند. و آنچه در خانه‌ها بود تاراج کردند.<sup>۲۸</sup> پس یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «مرا به اضطراب

زمین غربت ایشان بسبب مواشی ایشان گنجایش ایشان نداشت. <sup>۸</sup> و عیسو در جبل سعیر ساکن شد. و عیسو همان ادم است. <sup>۹</sup> و این است پیدایش عیسو پدر ادم در جبل سعیر: <sup>۱۰</sup> اینست نامهای پسران عیسو: الیفاز پسر عاده، زن عیسو، و رعوثیل، پسر بسمه، زن عیسو. <sup>۱۱</sup> و بنی الیفاز: تیمان و اومار و صفوا و جعتام و قناز بودند. <sup>۱۲</sup> و تمناع، کنیز الیفاز، پسر عیسو بود. وی عمالیق را برای الیفاز زایید. اینانند پسران عاده زن عیسو. <sup>۱۳</sup> و اینانند پسران رعوثیل: نحت و زارع و شمه و مزه. اینانند پسران بسمه زن عیسو. <sup>۱۴</sup> و اینانند پسران اهللیبامه دختر عنی، دختر صبعون، زن عیسو که یعوش و یعلام و قورح را برای عیسو زایید. <sup>۱۵</sup> اینانند امرای بنی عیسو: پسران الیفاز نخست زاده عیسو، یعنی امیر تیمان و امیر اومار و امیر صفوا و امیر قناز، <sup>۱۶</sup> و امیر قورح و امیر جعتام و امیر عمالیق. اینانند امرای الیفاز در زمین ادم. اینانند پسران عاده. <sup>۱۷</sup> و اینان پسران رعوثیل بن عیسو میباشند: امیر نحت و امیر زارع و امیر شمه و امیر مزه. اینها امرای رعوثیل در زمین ادم بودند. اینانند پسران بسمه زن عیسو. <sup>۱۸</sup> و اینانند بنی اهللیبامه زن عیسو: امیر یعوش و امیر یعلام و امیر قورح. اینها امرای اهللیبامه دختر عنی، زن عیسو میباشند. <sup>۱۹</sup> اینانند پسران عیسو که ادم باشد و اینها امرای ایشان میباشند. <sup>۲۰</sup> و اینانند پسران سعیر حوری که ساکن آن زمین بودند، یعنی: لوطان و شوبال و صبعون و عنی، <sup>۲۱</sup> و دیشون و ایصر و دیشان. اینانند امرای حوریان و پسران سعیر در زمین ادم. <sup>۲۲</sup> و پسران لوطان: حوری و هیمام بودند و خواهر لوطان تمناع، بود. <sup>۲۳</sup> و اینانند پسران شوبال: علوان و منحت و عیبال و شفو و اونام. <sup>۲۴</sup> و اینانند بنی صبعون: ایه و عنی. همین عنی است که چشمه های آب گرم را در صحرا پیدانمود، هنگامی که الاغهای پدر خود، صبعون رامی چرانید. <sup>۲۵</sup> و اینانند اولاد عنی: دیشون و اهللیبامه دختر عنی. <sup>۲۶</sup> و اینانند پسران دیشان: حمدان و اشبان و بتران و کران. <sup>۲۷</sup> و اینانند پسران ایصر: بلهان و زعوان و عقان. <sup>۲۸</sup> اینانند پسران دیشان: عوص و اران. <sup>۲۹</sup> اینها امرای حوریانند: امیر لوطان و امیر شوبال و امیر صبعون و امیر عنی، <sup>۳۰</sup> امیر دیشون و امیر ایصر و امیر دیشان. اینها امرای حوریانند به حسب امرای ایشان در زمین سعیر. <sup>۳۱</sup> و اینانند پادشاهانی که در زمین ادم سلطنت کردند، قبل از آنکه پادشاهی بر بنی اسرائیل سلطنت کند: <sup>۳۲</sup> و بالع بن یعور در ادم پادشاهی کرد، و نام شهر او دینهابه بود. <sup>۳۳</sup> و بالع مرد، و در جایش یویاب بن زارع از بصره سلطنت کرد. <sup>۳۴</sup> و یویاب مرد، و در جایش حوشام از زمین تیمانی پادشاهی کرد. <sup>۳۵</sup> و حوشام مرد، و در جایش هداد بن بداد، که در صحرائی مواب، مدیان را شکست داد، پادشاهی کرد، و نام شهر او عویت بود. <sup>۳۶</sup> و هداد مرد، و در جایش سمله از مسریقه پادشاهی نمود. <sup>۳۷</sup> و سمله مرد، و شاول از رحوبوت نهر در جایش پادشاهی کرد. <sup>۳۸</sup> و شاول مرد، و در جایش بعل حانان بن عکیور سلطنت کرد. <sup>۳۹</sup> و بعل حانان بن عکیور مرد، و در جایش، هدار پادشاهی کرد. و نام شهرش فاعو بود، و زنش مسمی به مهیبتیل دختر مطرد، دختر میزاهب بود. <sup>۴۰</sup> و اینست نامهای امرای عیسو، حسب قبائل ایشان و اماکن و نامهای ایشان: امیر تمناع و امیر علوه و امیر بنیت، <sup>۴۱</sup> و امیر اهللیبامه و امیر ایله و امیر فینون، <sup>۴۲</sup> و امیر قناز و امیر تیمان و امیر میصا، <sup>۴۳</sup> و امیر مجدبتیل و امیر عیرام. اینان امرای ادمند، حسب مساکن ایشان در زمین ملک ایشان. همان عیسو پدر ادم است.

**۳۸** و واقع شد در آن زمان که یهودا از نزد برادران خود رفته، نزد شخصی عدلامی، که حیره نام داشت، مهمان شد. <sup>۱</sup> و در آنجا یهودا، دختر مرد کنعانی را که مسمی به شوعه بود، دید و او را گرفته، بدو درآمد. <sup>۲</sup> پس آبتن شده، پسری زایید و او را عیر نام نهاد. <sup>۳</sup> و بار دیگر آبتن شده، پسری زایید و او را اوان نامید. <sup>۴</sup> و باز هم پسری زاییده، او را شیله نام گذارد. و چون او را زایید، یهودا در کزيب بود. <sup>۵</sup> و یهودا، زنی مسمی به تامار، برای نخست زاده خود عیر گرفت. <sup>۶</sup> و نخست زاده یهودا، عیر، در نظر خداوند شیرین بود، و خداوند او را بمیراند. <sup>۷</sup> پس یهودا به اوان گفت: «به زن برادرت درآی، و حق برادر شوهری را بجا آورده، نسلی برای برادر خود پیدا کن.» <sup>۸</sup> لکن چونکه اوان دانست که آن نسل از آن او نخواهد بود، هنگامی که به زن برادر خود درآمد، بر زمین انزال کرد، تا نسلی برای برادر خود نهد. <sup>۹</sup> و این کار او در نظر خداوند ناپسند آمد، پس او را نیز بمیراند. <sup>۱۰</sup> و یهودا به عروس خود، تامار گفت:

**۳۷** و یعقوب در زمین غربت پدر خود، یعنی زمین کنعان ساکن شد. <sup>۱</sup> این است پیدایش یعقوب. چون یوسف هفده ساله بود، گله را با برادران خود چوپانی می کرد. و آن جوان با پسران بلهه و پسران زلفه، زنان پدرش، می بود. و یوسف از بدسلوکی ایشان پدر را خبر می داد. <sup>۲</sup> و اسرائیل، یوسف را از سایر پسران خود بیشتر دوست داشتی، زیرا که او پسر پیری او بود، و برایش ردایی بلند ساخت. <sup>۳</sup> و چون برادرانش دیدند که پدر ایشان، او را بیشتر از همه برادرانش دوست می دارد، از او کینه داشتند، و نمی توانستند با وی به سلامتی سخن گویند. <sup>۴</sup> و یوسف خوابی دیده، آن را به برادران خود باز گفت. پس بر کینه او افزودند. <sup>۵</sup> و بدیشان گفت: «این خوابی را که دیده ام، بشنود: <sup>۶</sup> اینک ما در مزرعه با فقه ها می بستیم، که ناگاه با فقه من برپا شده، بایستاد، و با فقه های شما گرد آمده، به با فقه من سجده کردند.» <sup>۷</sup> برادرانش به وی گفتند: «آیا فی الحقیقه بر ماسلطنت خواهی کرد؟ و بر ما مسلط خواهی شد؟» و بسبب خوابها و سخنانش بر کینه او افزودند. <sup>۸</sup> از آن پس خوابی

«در خانه پدرت بیوه بنشین تا پسر من شیشه بزرگ شود.» زیرا گفت: «مبادا او نیز مثل برادرانش بمیرد.» پس تامل رفته، در خانه پدر خود ماند. <sup>۱۲</sup> و چون روزها سپری شد، دختر شوعه زن یهودا مرد. و یهودا بعد از تعزیت او با دوست خود حیره عدلامی، نزد پشمچینان گله خود، به تمنه آمد. <sup>۱۳</sup> و به تامل خبر داده، گفتند: «اینک پدر شوهرت برای چیدن پشم گله خویش، به تمنه می‌آید.» <sup>۱۴</sup> پس رخت بیوگی را از خویشتن بیرون کرده، برقی به رو کشیده، خود را در چادری پوشید، و به دروازه عینایم که در راه تمنه است، بنشست. زیرا که دید شیشه بزرگ شده است، و او را به وی به زنی ندادند. <sup>۱۵</sup> چون یهودا را بدید، وی را فاحشه پنداشت، زیرا که روی خود را پوشیده بود. <sup>۱۶</sup> پس از راه به سوی او میل کرده، گفت: «بیا تابه تو درآیم.» زیرا ندانست که عروس اوست. گفت: «مرا چه می‌دهی تا به من درآیی.» <sup>۱۷</sup> گفت: «بزغاله‌ای از گله می‌فرستم.» گفت: «آیا گرومی دهی تا بفروستی.» <sup>۱۸</sup> گفت: «تو را چه گروهم.» گفت: «مهر و زنا را خود را و عصابی که در دست داری.» پس به وی داد، و بدو درآمد، و او از وی آبتن شد. <sup>۱۹</sup> و برخاسته، برفت. و برقع را از خود برداشته، رخت بیوگی پوشید. <sup>۲۰</sup> و یهودا بزغاله را به دست دوست عدلامی خود فرستاد، تا گرو را از دست آن زن بگیرد، اما او را نیافت. <sup>۲۱</sup> و از مردمان آن مکان پرسیده، گفت: «آن فاحشه‌ای که سر راه عینایم نشسته بود، کجاست؟» گفتند: «فاحشه‌ای در اینجا نبود.» <sup>۲۲</sup> پس نزد یهودا برگشته، گفت: «او را نیافتم، و مردمان آن مکان نیز می‌گویند که فاحشه‌ای در اینجا نبود.» <sup>۲۳</sup> یهودا گفت: «بگذار برای خودنگاه دارد، مبادا رسوا شویم. اینک بزغاله را فرستادم و تو او را نیافتی.» <sup>۲۴</sup> و بعد از سه ماه یهودا را خبر داده، گفتند: «عروس تو تامل، زنا کرده است و اینک از زنا نیز آبتن شده.» پس یهودا گفت: «وی را بیرون آرید تا سوخته شود!» <sup>۲۵</sup> چون او را بیرون می‌آوردند نزد پدر شوهر خود فرستاده، گفت: «از مالک این چیزها آبتن شده‌ام، و گفت: «تشخیص کن که این مهر و زنا را عصاب از آن کیست.» <sup>۲۶</sup> و یهودا آنها را شناخت، و گفت: «او از من بی‌گناه تر است، زیرا که او را به پسر خود شیشه ندادم. و بعد او را دیگر نشناخت. <sup>۲۷</sup> و چون وقت وضع حملش رسید، اینک توامان در رحمش بودند. <sup>۲۸</sup> و چون می‌زاید، یکی دست خود را بیرون آورد که در حال قابله ریسمانی قرمز گرفته، بر دستش بست و گفت: «این اول بیرون آمد.» <sup>۲۹</sup> و دست خود را باز کشید. و اینک برادرش بیرون آمد و قابله گفت: «چگونه شکافتی، این شکاف بر تو باد.» پس او را فارص نام نهاد. <sup>۳۰</sup> بعد از آن برادرش که ریسمان قرمز را بردست داشت بیرون آمد، و او را زارح نامید.

۴۰ و بعد از این امور، واقع شد که ساقی و خباز پادشاه مصر، به آقای خویش، پادشاه مصر خطا کردند. <sup>۱</sup> و فرعون به دو خواجه خود، یعنی سردار ساقیان و سردار خبازان غضب نمود. <sup>۲</sup> و ایشان را در زندان رئیس افواج خاصه، یعنی زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود، انداخت. <sup>۳</sup> و سردار افواج خاصه، یوسف را برایشان گماشت، و ایشان را خدمت می‌کرد، و مدتی در زندان ماندند. <sup>۴</sup> و هر دو در یک شب خوابی دیدند، هر کدام خواب خود را. هر کدام موافق تعبیر خود، یعنی ساقی و خباز پادشاه مصر که در زندان محبوس بودند. <sup>۵</sup> بامدادان چون یوسف نزد ایشان آمد، دید که اینک ملول هستند. <sup>۶</sup> پس، از خواجه های فرعون، که با وی در زندان آقای او بودند، پرسیده، گفت: «امروز چرا روی شما غمگین است؟» <sup>۷</sup> به وی گفتند: «خوابی دیده‌ایم و کسی نیست که آن را تعبیر کند.» یوسف بدیشان گفت: «آیا تعبیرها از آن خدانیست؟ آن را به من باز گوید.» <sup>۸</sup> آنگاه رئیس ساقیان، خواب خود را به یوسف بیان کرده، گفت: «در خواب من، اینک تاکی پیش روی من بود. <sup>۹</sup> و در تاک سه شاخه بود و آن بشکفت، و گل آورد و خوشه هایش انگور رسیده داد. <sup>۱۰</sup> و جام فرعون در دست من بود. و انگورها را چیده، در جام فرعون فشردم، و جام را به دست فرعون دادم.» <sup>۱۱</sup> یوسف به وی گفت: «تعبیرش اینست، سه شاخه سه روز است. <sup>۱۲</sup> بعد از سه روز، فرعون سر تو را برافرازد و به منصب بازگمارد، و جام فرعون را به دست وی دهی به رسم سابق، که ساقی او بودی. <sup>۱۳</sup> و هنگامی که برای تو نیکو شود، مرا یاد کن و به من احسان نموده، احوال مرا نزد فرعون مذکور ساز، و مرا از این خانه بیرون آور، <sup>۱۴</sup> زیرا که فی الواقع از زمین عبرانیان دزدیده شده‌ام، و اینجا نیز کاری نکرده‌ام که مرا درسیاه چال افکنند.» <sup>۱۵</sup> اما چون رئیس خبازان دید که تعبیر، نیکو بود، به یوسف گفت: «من نیز خوابی دیده‌ام، که اینک سه سبد نان سفید بر سر من است، <sup>۱۶</sup> و در سبد زبرین هر قسم طعام برای فرعون از پیشه خباز می‌باشد و مرغان، آن را از سبیدی که بر سر من است، می‌خورند.» <sup>۱۷</sup> یوسف در جواب گفت: «تعبیرش این است، سه سبد سه روز می‌باشد. <sup>۱۸</sup> و بعد از سه روز فرعون سر تو را از تو بردارد و تو را بر دار بیاویزد، و مرغان، گوشتت را از تو بخورند.» <sup>۱۹</sup> پس در روز سوم که یوم میلاد فرعون بود، ضیافتی برای همه خدام خود ساخت، و سر رئیس ساقیان و سر رئیس خبازان را در میان نوکران خود برافراشت. <sup>۲۰</sup> اما رئیس ساقیان را به ساقی گریش باز آورد، و جام را به دست فرعون داد. <sup>۲۱</sup> و اما رئیس خبازان را به دار کشید، چنانکه یوسف برای ایشان تعبیر کرده بود. <sup>۲۲</sup> لیکن رئیس ساقیان، یوسف را به یاد نیاورد، بلکه او را فراموش کرد.

۴۱ و واقع شد، چون دو سال سپری شد، که فرعون خوابی دید که اینک بر کنار نهر ایستاده است. <sup>۱</sup> که ناگاه از نهر، هفت گاو خوب صورت و فربه گوشت برآمده، بر مرغزرمی چریدند. <sup>۲</sup> و اینک هفت گاو دیگر، بد صورت و لاغر گوشت، در عقب آنها از نهر برآمده، به پهلوی آن گاوان اول به کنار نهر ایستادند. <sup>۳</sup> و این گاوان زشت صورت و لاغر گوشت، آن هفت گاو خوب صورت و فربه را فرو بردند. و فرعون بیدار شد. <sup>۴</sup> و باز بخصبید و دیگر باره خوابی دید، که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق برمی آید. <sup>۵</sup> و اینک هفت سنبله لاغر، از

۳۹ اما یوسف را به مصر بردند، و مردی مصری، فوطیفار نام که خواجه و سردار افواج خاصه فرعون بود، وی را از دست اسماعیلیانی که او را بدینجا برده بودند، خرید. <sup>۱</sup> و خداوند با یوسف می‌بود، و او مردی کامیاب شد، و در خانه آقای مصری خود ماند. <sup>۲</sup> و آقایش دید که خداوند با وی می‌باشد، و هر آنچه او می‌کند، خداوند در دستش راست می‌آورد. <sup>۳</sup> پس یوسف در نظر وی التفات یافت، و او را خدمت می‌کرد، و او را به خانه خود برگماشت و تمام مایملک خویش را بدست وی سپرد. <sup>۴</sup> و واقع شد بعد از آنکه او را بر خانه و تمام مایملک خود گماشته بود، که خداوند خانه آن مصری را بسبب یوسف برکت داد، و برکت خداوند بر همه اموالش، چه در خانه و چه در صحرا بود. <sup>۵</sup> و آنچه داشت به دست یوسف واگذاشت، و از آنچه با وی بود، خبر نداشت جز نانی که می‌خورد. و یوسف خوش اندام و نیک منظر بود. <sup>۶</sup> و بعد از این امور واقع شد که زن آقایش بریوسف نظر انداخته، گفت: «با من همخواب شو.» <sup>۷</sup> اما او ابا نموده، به زن آقای خود گفت: «اینک آقایم از آنچه نزد من در خانه است، خبر ندارد، و آنچه دارد، به دست من سپرده است. <sup>۸</sup> بزرگتری از من در این خانه نیست و چیزی از من دریغ نداشته، جز تو، چون زوجه او می‌باشی؛ پس چگونه مرتکب این شرارت بزرگ بشوم و به خدا خطاورزم؟» <sup>۹</sup> و اگرچه هر روزه به یوسف سخن می‌گفت، به وی گوش نمی‌گرفت که با او بخوابد یا نزد وی بماند. <sup>۱۰</sup> و روزی واقع شد که به خانه درآمد، تا به شغل خود پردازد و از اهل خانه کسی آنجا درخانه نبود. <sup>۱۱</sup> پس جامه او را گرفته، گفت: «با من بخواب.» اما او جامه خود را به دستش رها کرده، گریخت و بیرون رفت. <sup>۱۲</sup> و چون او دید که رخت خود را به دست وی ترک کرد و از خانه گریخت، <sup>۱۳</sup> مردان خانه را صدا زد، و بدیشان



باد شرقی پڑمرده، بعد از آنها می‌روید. <sup>۷</sup> و سنبله های لاغر، آن هفت سنبله فربه و پر را فرو بردند، و فرعون بیدار شده، دید که اینک خوابی است. <sup>۸</sup> صبحگاهان دلش مضطرب شده، فرستاد و همه جادوگران و جمیع حکیمان مصر را خواند، و فرعون خوابهای خود را بدیشان بازگفت. اما کسی نبود که آنها را برای فرعون تعبیر کند. <sup>۹</sup> آنگاه رئیس ساقیان به فرعون عرض کرده، گفت: «امروز خطاپای من بخاطر من آمد. <sup>۱۰</sup> فرعون بر غلامان خود غضب نموده، مرا با رئیس خبازان در زندان سردار افواج خاصه، حبس فرمود. <sup>۱۱</sup> و من و او در یک شب، خوابی دیدیم، هر یک موافق تعبیر خواب خود، خواب دیدیم. <sup>۱۲</sup> و جوانی عبرانی در آنجا با ما بود، غلام سردار افواج خاصه. و خوابهای خود را نزد او بیان کردیم و او خوابهای ما را برای ما تعبیر کرد، هر یک را موافق خوابش تعبیر کرد. <sup>۱۳</sup> و به عینه موافق تعبیری که برای ما کرده، واقع شد. مرا به منصب باز آورد، و او را به دار کشید.» <sup>۱۴</sup> آنگاه فرعون فرستاده، یوسف را خواند، او را به زودی از زندان بیرون آوردند. و صورت خود را تراشیده، رخت خود را عوض کرد، و به حضور فرعون آمد. <sup>۱۵</sup> فرعون به یوسف گفت: «خوابی دیده‌ام و کسی نیست که آن را تعبیر کند، و درباره تو شنیدم که خواب می‌شنوی تا تعبیرش کنی.» <sup>۱۶</sup> یوسف فرعون را به پاسخ گفت: «از من نیست، خدا فرعون را به سلامتی جواب خواهد داد.» <sup>۱۷</sup> و فرعون به یوسف گفت: «در خواب خود دیدم که اینک به کنار نهر ایستاده‌ام، <sup>۱۸</sup> و ناگاه هفت گاو فربه گوشت و خوب صورت از نهر برآمده، بر مرغزار می‌چرند. <sup>۱۹</sup> و اینک هفت گاو دیگر زبون و بسیار زشت صورت و لاغر گوشت، که در تمامی زمین مصر بدان زشتی نندیده بودم، در عقب آنها برمی‌آیند. <sup>۲۰</sup> و گاوان لاغر زشت، هفت گاو فربه اول را می‌خورند. <sup>۲۱</sup> و چون به شکم آنها فرو رفتند معلوم نشد که بدرون آنها شدند، زیرا که صورت آنها مثل اول زشت ماند. پس بیدار شدم. <sup>۲۲</sup> و باز خوابی دیدم که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق برمی‌آید. <sup>۲۳</sup> و اینک هفت سنبله خشک باریک و از باد شرقی پڑمرده، بعد از آنها می‌روید. <sup>۲۴</sup> و سنابل لاغر، آن هفت سنبله نیکو را فرو می‌برد. و جادوگران را گفتم، لیکن کسی نیست که برای من شرح کند.» <sup>۲۵</sup> یوسف به فرعون گفت: «خواب فرعون یکی است. خدا از آنچه خواهد کرد، فرعون را خبر داده است. <sup>۲۶</sup> هفت گاو نیکو هفت سال باشد و هفت سنبله نیکو هفت سال. همانا خواب یکی است. <sup>۲۷</sup> و هفت گاو لاغر زشت، که در عقب آنها برآمدند، هفت سال باشد. و هفت سنبله خالی از باده شرقی پڑمرده، هفت سال قحط می‌باشد. <sup>۲۸</sup> سخنی که به فرعون گفتم، این است: آنچه خدای کند به فرعون ظاهر ساخته است. <sup>۲۹</sup> همانا هفت سال فراوانی بسیار، در تمامی زمین مصر می‌آید. <sup>۳۰</sup> و بعد از آن، هفت سال قحط پدید آید. و تمامی فراوانی در زمین مصر فراموش شود. و قحط، زمین را تباہ خواهد ساخت. <sup>۳۱</sup> و فراوانی در زمین معلوم نشود بسبب قحطی که بعد از آن آید، زیرا که به غایت سخت خواهد بود. <sup>۳۲</sup> و چون خواب به فرعون دو مرتبه مکرر شد، این است که این حادثه از جانب خدا مقرر شده، و خدا آن را به زودی پدید خواهد آورد. <sup>۳۳</sup> پس اکنون فرعون می‌باید مردی بصیر و حکیم را پیدانمده، و او را بر زمین مصر بگمارد. <sup>۳۴</sup> فرعون چنین بکند، و ناظران بر زمین برگمارد، و در هفت سال فراوانی، خمس از زمین مصر بگیرد. <sup>۳۵</sup> و همه ماکولات این سالهای نیکو را که می‌آید جمع کنند، و غله را زیر دست فرعون ذخیره نمایند، و خوراک در شهرها نگاه دارند. <sup>۳۶</sup> تا خوراک برای زمین، به جهت هفت سال قحطی که در زمین مصر خواهد بود ذخیره شود، مبادا زمین از قحط تباہ گردد.» <sup>۳۷</sup> پس این سخن بنظر فرعون و بنظر همه بندگانش پسند آمد. <sup>۳۸</sup> و فرعون به بندگان خود گفت: «آیا کسی را مثل این توانیم یافت، مردی که روح خدا در وی است؟» <sup>۳۹</sup> و فرعون به یوسف گفت: «چونکه خدا کل این امور را بر تو کشف کرده است، کسی مانند تو بصیر و حکیم نیست. <sup>۴۰</sup> تو بر خانه من باش، و به فرمان تو، تمام قوم من منتظم شوند، جز اینکه بر تخت از تو بزرگتر باشم.» <sup>۴۱</sup> و فرعون به یوسف گفت: «بدانکه تو را بر تمامی زمین مصر گماشتم.» <sup>۴۲</sup> و فرعون انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرده، آن را بر دست یوسف گذاشت، و او را به کتان نازک آراسته کرد، و طوقی زرین بر گردنش انداخت. <sup>۴۳</sup> و او را بر عرابه دومین خود سوار کرد، و پیش رویش ندا می‌کردند که «زبانو زبند!» پس او را بر تمامی زمین مصر برگماشت. <sup>۴۴</sup> و فرعون به یوسف گفت: «من فرعون هستم، و بدون تو هیچکس دست با پای خود را در کل ارض مصر بلند نکند.» <sup>۴۵</sup> و فرعون یوسف را صفات فعیج نامید، و اسنات،

۴۲ و اما یعقوب چون دید که غله در مصر است، پس یعقوب به پسران خود گفت: «چرا به یکدیگر می‌نگرید؟» <sup>۱</sup> و گفت: «اینک شنیده‌ام که غله در مصر است، بدانجا بروید و برای ما از آنجا بخرید، تا زیست کنیم و نمیریم.» <sup>۲</sup> پس ده برادر یوسف برای خریدن غله به مصر فرود آمدند. <sup>۳</sup> و اما بنیامین، برادر یوسف را یعقوب با برادرانش نفرستاد، زیرا گفت مبادا زبانی بدو رسد. <sup>۴</sup> پس بنی اسرائیل در میان آنانی که می‌آمدند، به جهت خرید آمدند، زیرا که قحط در زمین کنعان بود. <sup>۵</sup> و یوسف حاکم ولایت بود، و خود به همه اهل زمین غله می‌فروخت. و برادران یوسف آمده، رو به زمین نهاده، او را سجد کردند. <sup>۶</sup> چون یوسف برادران خود را دید، ایشان را بشناخت، و خود را بدیشان بیگانه نموده، آنها را به درشتی، سخن گفت و از ایشان پرسید: «از کجا آمده‌اید؟» گفتند: «از زمین کنعان تا خوراک بخریم.» <sup>۷</sup> و یوسف برادران خود را شناخت، لیکن ایشان او را نشناختند. <sup>۸</sup> و یوسف خوابها را که درباره ایشان دیده بود، بیاد آورد. پس بدیشان گفت: «شما جاسوسانید، و به جهت دیدن عریانی زمین آمده‌اید.» <sup>۹</sup> بنو گفتند: «نه، یا سیدی! بلکه غلامانت به جهت خریدن خوراک آمده‌اند. <sup>۱۰</sup> ما همه پسران یک شخص هستیم. ما مردمان صادقیم؛ غلامانت، جاسوس نیستند.» <sup>۱۱</sup> بدیشان گفت: «نه، بلکه به جهت دیدن عریانی زمین آمده‌اید.» <sup>۱۲</sup> گفتند: «غلامانت دوازده برادرند، پسران یک مرد در زمین کنعان. و اینک کوچکتر، امروز نزد پدر ماست، و یکی نایاب شده است.» <sup>۱۳</sup> یوسف بدیشان گفت: «همین است آنچه به شما گفتم که جاسوسانید! <sup>۱۴</sup> بدینطور آمده می‌شوید: به حیات فرعون از اینجا بیرون نخواهید رفت، جز اینکه برادر کهنتر شما در اینجا بیاید. <sup>۱۵</sup> یک نفر از خودتان بفرستید، تا برادر شمارا بیاورد، و شما اسیر بمانید تا سخن شما آرموده شود که صدق با شماست یا نه، والا به حیات فرعون جاسوسانید!» <sup>۱۶</sup> پس ایشان را با هم سه روز در زندان انداخت. <sup>۱۷</sup> و روز سوم یوسف بدیشان گفت: «این را بکنید و زنده باشید، زیرا من از خدا می‌ترسم.» <sup>۱۸</sup> هر گاه شما صادق هستید، یک برادر از شما در زندان شما اسیر باشد، و شما رفته، غله برای گرسنگی خانه‌های خود بپزید. <sup>۱۹</sup> و برادر کوچک خود را نزد من آرید، تا سخنان شما تصدیق شود و نمیرید.» پس چنین کردند. <sup>۲۰</sup> و به یکدیگر گفتند: «هر آینه به برادر خود خطا کردیم، زیرا تنگی جان او را دیدیم وقتی که به ما استغاثه می‌کرد، و نشنیدیم. از اینرو این تنگی بر ما رسید.» <sup>۲۱</sup> و روبین در جواب ایشان گفت: «آیا به شما نگفتم که به پسر خطا مورزید؟» <sup>۲۲</sup> و ایشان ندانستند که یوسف می‌فهمد، زیرا که ترجمانی در میان ایشان بود. <sup>۲۳</sup> پس از ایشان کناره جسته، بگریست و نزد ایشان برگشته، با ایشان گفتگو کرد، و شمعون را از میان ایشان گرفته، او را روبروی ایشان در بند نهاد. <sup>۲۴</sup> و یوسف فرمود تا جوالهای ایشان را از غله پر سازند، و نقد ایشان را در عدل هر کس نهند، و زاد سفر بدیشان دهند، و به ایشان چنین

۷ و سنبله های لاغر، آن هفت سنبله فربه و پر را فرو بردند، و فرعون بیدار شده، دید که اینک خوابی است. <sup>۸</sup> صبحگاهان دلش مضطرب شده، فرستاد و همه جادوگران و جمیع حکیمان مصر را خواند، و فرعون خوابهای خود را بدیشان بازگفت. اما کسی نبود که آنها را برای فرعون تعبیر کند. <sup>۹</sup> آنگاه رئیس ساقیان به فرعون عرض کرده، گفت: «امروز خطاپای من بخاطر من آمد. <sup>۱۰</sup> فرعون بر غلامان خود غضب نموده، مرا با رئیس خبازان در زندان سردار افواج خاصه، حبس فرمود. <sup>۱۱</sup> و من و او در یک شب، خوابی دیدیم، هر یک موافق تعبیر خواب خود، خواب دیدیم. <sup>۱۲</sup> و جوانی عبرانی در آنجا با ما بود، غلام سردار افواج خاصه. و خوابهای خود را نزد او بیان کردیم و او خوابهای ما را برای ما تعبیر کرد، هر یک را موافق خوابش تعبیر کرد. <sup>۱۳</sup> و به عینه موافق تعبیری که برای ما کرده، واقع شد. مرا به منصب باز آورد، و او را به دار کشید.» <sup>۱۴</sup> آنگاه فرعون فرستاده، یوسف را خواند، او را به زودی از زندان بیرون آوردند. و صورت خود را تراشیده، رخت خود را عوض کرد، و به حضور فرعون آمد. <sup>۱۵</sup> فرعون به یوسف گفت: «خوابی دیده‌ام و کسی نیست که آن را تعبیر کند، و درباره تو شنیدم که خواب می‌شنوی تا تعبیرش کنی.» <sup>۱۶</sup> یوسف فرعون را به پاسخ گفت: «از من نیست، خدا فرعون را به سلامتی جواب خواهد داد.» <sup>۱۷</sup> و فرعون به یوسف گفت: «در خواب خود دیدم که اینک به کنار نهر ایستاده‌ام، <sup>۱۸</sup> و ناگاه هفت گاو فربه گوشت و خوب صورت از نهر برآمده، بر مرغزار می‌چرند. <sup>۱۹</sup> و اینک هفت گاو دیگر زبون و بسیار زشت صورت و لاغر گوشت، که در تمامی زمین مصر بدان زشتی نندیده بودم، در عقب آنها برمی‌آیند. <sup>۲۰</sup> و گاوان لاغر زشت، هفت گاو فربه اول را می‌خورند. <sup>۲۱</sup> و چون به شکم آنها فرو رفتند معلوم نشد که بدرون آنها شدند، زیرا که صورت آنها مثل اول زشت ماند. پس بیدار شدم. <sup>۲۲</sup> و باز خوابی دیدم که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق برمی‌آید. <sup>۲۳</sup> و اینک هفت سنبله خشک باریک و از باد شرقی پڑمرده، بعد از آنها می‌روید. <sup>۲۴</sup> و سنابل لاغر، آن هفت سنبله نیکو را فرو می‌برد. و جادوگران را گفتم، لیکن کسی نیست که برای من شرح کند.» <sup>۲۵</sup> یوسف به فرعون گفت: «خواب فرعون یکی است. خدا از آنچه خواهد کرد، فرعون را خبر داده است. <sup>۲۶</sup> هفت گاو نیکو هفت سال باشد و هفت سنبله نیکو هفت سال. همانا خواب یکی است. <sup>۲۷</sup> و هفت گاو لاغر زشت، که در عقب آنها برآمدند، هفت سال باشد. و هفت سنبله خالی از باده شرقی پڑمرده، هفت سال قحط می‌باشد. <sup>۲۸</sup> سخنی که به فرعون گفتم، این است: آنچه خدای کند به فرعون ظاهر ساخته است. <sup>۲۹</sup> همانا هفت سال فراوانی بسیار، در تمامی زمین مصر می‌آید. <sup>۳۰</sup> و بعد از آن، هفت سال قحط پدید آید. و تمامی فراوانی در زمین مصر فراموش شود. و قحط، زمین را تباہ خواهد ساخت. <sup>۳۱</sup> و فراوانی در زمین معلوم نشود بسبب قحطی که بعد از آن آید، زیرا که به غایت سخت خواهد بود. <sup>۳۲</sup> و چون خواب به فرعون دو مرتبه مکرر شد، این است که این حادثه از جانب خدا مقرر شده، و خدا آن را به زودی پدید خواهد آورد. <sup>۳۳</sup> پس اکنون فرعون می‌باید مردی بصیر و حکیم را پیدانمده، و او را بر زمین مصر بگمارد. <sup>۳۴</sup> فرعون چنین بکند، و ناظران بر زمین برگمارد، و در هفت سال فراوانی، خمس از زمین مصر بگیرد. <sup>۳۵</sup> و همه ماکولات این سالهای نیکو را که می‌آید جمع کنند، و غله را زیر دست فرعون ذخیره نمایند، و خوراک در شهرها نگاه دارند. <sup>۳۶</sup> تا خوراک برای زمین، به جهت هفت سال قحطی که در زمین مصر خواهد بود ذخیره شود، مبادا زمین از قحط تباہ گردد.» <sup>۳۷</sup> پس این سخن بنظر فرعون و بنظر همه بندگانش پسند آمد. <sup>۳۸</sup> و فرعون به بندگان خود گفت: «آیا کسی را مثل این توانیم یافت، مردی که روح خدا در وی است؟» <sup>۳۹</sup> و فرعون به یوسف گفت: «چونکه خدا کل این امور را بر تو کشف کرده است، کسی مانند تو بصیر و حکیم نیست. <sup>۴۰</sup> تو بر خانه من باش، و به فرمان تو، تمام قوم من منتظم شوند، جز اینکه بر تخت از تو بزرگتر باشم.» <sup>۴۱</sup> و فرعون به یوسف گفت: «بدانکه تو را بر تمامی زمین مصر گماشتم.» <sup>۴۲</sup> و فرعون انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرده، آن را بر دست یوسف گذاشت، و او را به کتان نازک آراسته کرد، و طوقی زرین بر گردنش انداخت. <sup>۴۳</sup> و او را بر عرابه دومین خود سوار کرد، و پیش رویش ندا می‌کردند که «زبانو زبند!» پس او را بر تمامی زمین مصر برگماشت. <sup>۴۴</sup> و فرعون به یوسف گفت: «من فرعون هستم، و بدون تو هیچکس دست با پای خود را در کل ارض مصر بلند نکند.» <sup>۴۵</sup> و فرعون یوسف را صفات فعیج نامید، و اسنات،

کردند. <sup>۲۶</sup> پس غله را بر حماران خود بار کرده، از آنجا روانه شدند. <sup>۲۷</sup> و چون یکی، عدل خود را در منزل باز کرد، تا خوراک به الاغ دهد، نقد خود را دید که اینک در دهن عدل او بود. <sup>۲۸</sup> و به برادران خود گفت: «نقد من رد شده است، و اینک در عدل من است. آنگاه دل ایشان طپیدن گرفت، و به یکدیگر لرزان شده، گفتند: «این چیست که خدا به ما کرده است.» <sup>۲۹</sup> پس نزد پدر خود، یعقوب، به زمین کنعان آمدند، و از آنچه بدیشان واقع شده بود، خبر داده، گفتند: <sup>۳۰</sup> «آن مرد که حاکم زمین است، با ما به سختی سخن گفت، و ما را جاسوسان زمین پنداشت. <sup>۳۱</sup> و بدو گفتیم ما صادقیم و جاسوس نی. <sup>۳۲</sup> ما دوازده برادر، پسران پدر خود هستیم، یکی نایاب شده است، و کوچکتر، امروز نزد پدر ما در زمین کنعان می‌باشد. <sup>۳۳</sup> و آن مرد که حاکم زمین است، به ما گفت: از این خواهم فهمید که شما راستگو هستید که یکی از برادران خود را نزد من گذارید، و برای گرسنگی خانه های خود گرفته، بروید. <sup>۳۴</sup> و برادر کوچک خود را نزد من آرید، و خواهم یافت که شما جاسوس نیستید بلکه صادق. آنگاه برادر شما را به شمارد کنم، و در زمین داد و ستد نمایید.» <sup>۳۵</sup> و واقع شد که چون عدلهای خود را خالی می‌کردند، اینک کیسه پول هر کس در عدلش بود. و چون ایشان و پدرشان، کیسه های پول را دیدند، بترسیدند. <sup>۳۶</sup> و پدر ایشان، یعقوب، بدیشان گفت: «مرا بی‌اولاد ساختید، یوسف نیست و شمعون نیست و بنیامین را می‌خواهید ببرید. این همه بر من است؟» <sup>۳۷</sup> روبین به پدر خود عرض کرده، گفت: «هر دو پسر مرا بکش، اگر او را نزد تو باز نیآورم. او را به‌دست من بسپار، و من او را نزد تو باز خواهم آورد.» <sup>۳۸</sup> گفت: «پسرم با شما نخواهد آمد زیرا که برادرش مرده است، و او تنها باقی است. و هر گاه در راهی که می‌روید زیانی بدو رسد، همانا میوهای سفید مرا با حزن به گور فرود خواهید برد.»

۴۳ و قحط در زمین سخت بود. <sup>۱</sup> و واقع شد چون غله‌ای را که از مصر آورده بودند، تمام خوردند، پدرشان بدیشان گفت: «برگردید و اندک خوراکی برای ما بخرید.» <sup>۲</sup> یهو با بدو متکلم شده، گفت: «آن مرد به ما تاکید کرده، گفته است هرگاه برادر شما با شما نباشد، روی مرا نخواهید دید. <sup>۴</sup> اگر تو برادر ما را با مافروستی، می‌رویم و خوراک برایت می‌خریم. <sup>۵</sup> اما اگر تو او را نفرستی، نمی‌رویم، زیرا که آن مرد ما را گفت، هر گاه برادر شما، با شما نباشد، روی مرا نخواهید دید.» <sup>۶</sup> اسرائیل گفت: «چرا به من بدی کرده، به آن مرد خبر دادید که برادر دیگر دارید؟» <sup>۷</sup> گفتند: «آن مرد احوال ما و خویشاوندان ما را به دقت پرسیده، گفت: «آیا پدر شما هنوز زنده است، و برادر دیگر دارید؟» و او را بدین مضمون اطلاع دادیم، و چه می‌دانستیم که خواهد گفت: «برادر خود را نزد من آرید.» <sup>۸</sup> پس یهو با پدر خود، اسرائیل گفت: «جوان را با من بفرست تا برخاسته، برویم و زیست کنیم و نمیریم، ما و تو و اطفال ما نیز. <sup>۹</sup> من ضامن او می‌باشم، او را از دست من بازخواست کن هر گاه او را نزد تو باز نیآورم و به حضور حاضر نساختم، تا به ابد در نظر تو مقصر باشم. <sup>۱۰</sup> زیرا اگر تاخیر نمی‌نمودیم، هر آینه تا حال، مرتبه دوم را برگشته بودیم.» <sup>۱۱</sup> پس پدر ایشان، اسرائیل، بدیشان گفت: «اگر چنین است، پس این را بکنید. از ثمرات نیکوی این زمین در ظروف خود بردارید، و ارمغانی برای آن مرد ببرید، قدری بلسان و قدری عسل و کنیرا و لادن و پسته و بادام. <sup>۱۲</sup> و نقد مضاعف بدست خود بگیرید، و آن نقدی که در دهنه عدلهای شما رد شده بود، به‌دست خود بازبرید، شاید سهوی شده باشد. <sup>۱۳</sup> و برادر خود را بردارید، روانه شوید، و نزد آن مرد برگردید. <sup>۱۴</sup> و خدای قادر مطلق شما را در نظر آن مرد مکرم دارد، تا برادر دیگر شما و بنیامین را همراه شما بفرستد، و من اگر بی‌اولاد شدم، بی‌اولاد شدم.» <sup>۱۵</sup> پس آن مردان، ارمغان را برداشته، و نقد مضاعف را بدست گرفته، با بنیامین روانه شدند. و به مصر فرود آمده، به حضور یوسف ایستادند. <sup>۱۶</sup> اما یوسف، چون بنیامین را با ایشان دید، به ناظر خانه خود فرمود: «این اشخاص را به خانه ببر، و ذبح کرده، تدارک ببین، زیرا که ایشان وقت ظهر با من غذا می‌خورند.» <sup>۱۷</sup> و آن مرد چنانکه یوسف فرموده بود، کرد. و آن مرد ایشان را به خانه یوسف آورد. <sup>۱۸</sup> و آن مردان ترسیدند، چونکه به خانه یوسف آمده شدند و گفتند: «بسیب آن نقدی که دفعه اول در عدلهای ما رد شده بود، ما را آورده‌اند تا بر ما هجوم آورد، و بر ما حمله کند، و ما را مملوک سازد و حماران ما را.» <sup>۱۹</sup> و به ناظر خانه یوسف نزدیک شده، در درگاه خانه بدو متکلم شده، <sup>۲۰</sup> گفتند: «یا سیدی! حقیقت

۴۴ پس به ناظر خانه خود امر کرده، گفت: عدلهای این مردمان را به قدری که می‌توانند برد، از غله پر کن، و نقد هر کسی را به دهنه عدلش بگذار. <sup>۲</sup> و جام مرا، یعنی جام نقره را، در دهنه عدل آن کوچکتر، با قیمت غله‌اش بگذار.» پس موافق آن سخنی که یوسف گفته بود، کرد. <sup>۳</sup> و چون صبح روشن شد، آن مردان را با حماران ایشان، روانه کردند. <sup>۴</sup> و ایشان از شهر بیرون شده، هنوز مسافتی چند طی نکرده بودند، که یوسف به ناظر خانه خود گفت: «ببر پا شده، در عقب این اشخاص بشتاب، و چون بدیشان فرارسیدی، ایشان را بگو: چرا بدی به عوض نیکویی کردید؟ <sup>۵</sup> آیا این نیست آنکه آقام در آن می‌نوشد، و از آن نغال می‌زند؟ در آنچه کردید، بد کردید.» <sup>۶</sup> پس چون بدیشان در رسید، این سخنان را بدیشان گفت. <sup>۷</sup> به وی گفتند: «چرا آقام چنین می‌گوید؟ حاشا از غلامانت که مرتکب چنین کار شوند! <sup>۸</sup> همانا نقدی را که در دهنه عدلهای خود یافته بودیم، از زمین کنعان نزد تو باز آوردیم، پس چگونه باشد که از خانه آقامت طلا یا نقره بزدیم. <sup>۹</sup> نزد هر کدام از غلامانت یافت شود، بمیرد، و مانیز غلام آقای خود باشیم.» <sup>۱۰</sup> گفت: «هم الان موافق سخن شما بشود، آنکه نزد او یافت شود، غلام من باشد، و شما آزاد باشید.» <sup>۱۱</sup> پس تعجیل نموده، هر کس عدل خود را به زمین فرود آورد، و هر یکی عدل خود را باز کرد. <sup>۱۲</sup> و او تجسس کرد، و از مهر شروع نموده، به کهنتر ختم کرد. و جام در عدل بنیامین یافته شد. <sup>۱۳</sup> آنگاه رخت خود را چاک زدند، و هر کس الاغ خود را بار کرده، به شهر برگشتند. <sup>۱۴</sup> و یهو با برادرانش به خانه یوسف آمدند، و او هنوز آنجا بود، و به حضور وی بر زمین افتادند. <sup>۱۵</sup> یوسف بدیشان گفت: «این چه کاری است که کردید؟ آیا ندانستید که چون من مردی، البته نغال می‌زنم؟» <sup>۱۶</sup> یهو گفت: «به آقام چه گوییم، و چه عرض کنیم، و چگونه بی‌گناهی خویش را ثابت نماییم؟ خدا گناه غلامانت را دریافت نموده است؛ اینک ما نیز و آنکه جام بدستش یافت شد، غلامان آقای خود خواهیم بود.» <sup>۱۷</sup> گفت: «حاشا از من که چنین کنم! بلکه آنکه جام بدستش یافت شد، غلام من باشد، و شما به سلامتی نزد پدر خویش بروید.» <sup>۱۸</sup> آنگاه یهو نزدیک وی آمده، گفت: «ای آقام بشنو غلامت به گوش آقای خود سخنی بگوید. و غضبت بر غلام خود افروخته نشود، زیرا که تو چون فرعون هستی. <sup>۱۹</sup> آقام از غلامانت پرسیده، گفت: «آیا شما را پدر یا برادری است؟» <sup>۲۰</sup> و به آقای خود عرض کردیم: «که ما را پدر پیری است، و پسر کوچک پیری او که برادرش

مرده است، و او تنها از مادر خود مانده است، پدر او را دوست می‌دارد.<sup>۲۱</sup> و به غلامان خود گفتی: «وی را نزد من آرید تا چشمان خود را بروی نهم.»<sup>۲۲</sup> و به آقای خود گفتیم: «آن جوان نمی‌تواند از پدر خود جدا شود، چه اگر از پدر خویش جدا شود او خواهد مرد.»<sup>۲۳</sup> و به غلامان خود گفتی: «اگر برادر کهنتر شما با شما نیاید، روی مرا دیگر نخواهید دید.»<sup>۲۴</sup> پس واقع شد که چون نزد غلامت، پدر خود، رسیدیم، سخنان آقای خود را بدو بازگفتیم.<sup>۲۵</sup> و پدر ما گفت: «برگشته اندک خوراکی برای ما بخرید.»<sup>۲۶</sup> گفتیم: «نمی‌توانیم رفت، لیکن اگر برادر کهنتر باما آید، خواهیم رفت، زیرا که روی آن مرد رانمی‌توانیم دید اگر برادر کوچک با ما نباشد.»<sup>۲۷</sup> و غلامت، پدر من، به ما گفت: «شما آگاهید که زوجه‌ام برای من دو پسر زایید.»<sup>۲۸</sup> و یکی از نزدمن بیرون رفت، و من گفتم هر آینه دریده شده است، و بعد از آن او را ندیدم.<sup>۲۹</sup> اگر این را نیز از نزد من ببزید، و زیانی بدو رسد، همانا موی سفیدمرا به حزن به گور فرود خواهید برد.»<sup>۳۰</sup> و الان اگر نزد غلامت، پدر خود بروم، و این جوان با مانباشد، و حال آنکه جان او بهجان وی بسته است،<sup>۳۱</sup> واقع خواهد شد که چون ببیند پسر نیست، او خواهد مرد. و غلامانت موی سفید غلامت، پدر خود را به حزن به گور فرود خواهند برد.<sup>۳۲</sup> زیرا که غلامت نزد پدر خود ضامن پسر شده، گفتم: «هرگاه او را نزد تو باز نیاورم، تا ابدالایباد نزد پدر خود مقصر خواهم شد.»<sup>۳۳</sup> پس الان تمنا اینکه غلامت به عوض پسر در بندگی آقای خود بماند، و پسر، همراه برادران خود برود.<sup>۳۴</sup> زیرا چگونه نزد پدر خود بروم و پسر با من نباشد، مبادا بلایی را که به پدرم واقع شود ببینم.»

۴۴ و اسرائیل با هرچه داشت، کوچ کرده، به بنر شبع آمد، و قربانی‌ها برای خدای پدر خود، اسحاق، گذرانید. و خدا در رویاهای شب، به اسرائیل خطاب کرده، گفت: «ای یعقوب! ای یعقوب!» گفت: «لیلیک.» گفت: «من هستم الله، خدای پدرت، از فرود آمدن به مصر مترس، زیرا در آنجا امتی عظیم از تو به وجود خواهم آورد.»<sup>۱</sup> من با تو به مصر خواهم آمد، و من نیز، تو را از آنجا البته باز خواهم آورد، و یوسف دست خود را بر چشمان تو خواهد گذاشت.<sup>۲</sup> و یعقوب از بنر شبع روانه شد، و بنی‌اسرائیل پدر خود، یعقوب، و اطفال و زنان خویش را بر ارا به‌هایی که فرعون به جهت آوردن او فرستاده بود، برداشتند. و مواشی و اموالی را که در زمین کنعان اندوخته بودند، گرفتند. و یعقوب با تمامی ذریت خود به مصر آمدند.<sup>۳</sup> و پسران و پسران پسران خود را با خود، و دختران و دختران پسران خود را، و تمامی ذریت خویش را به همراهی خود به مصر آورد.<sup>۴</sup> و این است نامهای پسران اسرائیل که به مصر آمدند: یعقوب و پسرانش روبین نخست زاده یعقوب.<sup>۵</sup> و پسران روبین: حنوک و فلو و حصرون و کرمی.<sup>۶</sup> و پسران شمعون: یمنویل و یامین و اوهد و باکین و صوحر و شاول که پسرزن کنعانی بود.<sup>۷</sup> و پسران لاوی: جرشون و قهات و مراری.<sup>۸</sup> و پسران یهودا: عیر و اونان و شبله و فارص و زارح. اما عیر و اونان در زمین کنعان مردند. و پسران فارص: حصرون و حامول بودند.<sup>۹</sup> و پسران یساکار: تولاع و فوه و بوب و شمرور.<sup>۱۰</sup> و پسران زبولون: سارد و ایلون و یاحلتیل.<sup>۱۱</sup> اینانند پسران لیه، که آنها را با دختر خود دینه، در فدان ارام برای یعقوب زایید. همه نفوس پسران و دخترانش سی و سه نفر بودند.<sup>۱۲</sup> و پسران جاد: صفیون و حجی و شونی و اصبون و عبری و ارودی و ارنیلی.<sup>۱۳</sup> و پسران اشیر: یمنه و یشوه و یشوی و بریعه، و خواهر ایشان ساره، و پسران بریعه حابر و ملکینیل.<sup>۱۴</sup> اینانند پسران زلفه که لایان به دختر خود لیه داد، و این شانزده را برای یعقوب زایید.<sup>۱۵</sup> و پسران راحیل زن یعقوب: یوسف و بنیامین.<sup>۱۶</sup> و برای یوسف در زمین مصر، منسی و افزایم زاییده شدند، که اسنات دختر فوطی فارع، کاهن اون برایش بزاد.<sup>۱۷</sup> و پسران بنیامین: بالع و باکر و اشبیل و جیرا و نعمان و ایحی و رش و مغیم و حفیم و آرد.<sup>۱۸</sup> اینانند پسران راحیل که برای یعقوب زاییده شدند، همه چهارده نفر.<sup>۱۹</sup> و پسران دان: حوشیم.<sup>۲۰</sup> و پسران نفتالی: بحصنیل و جونی و بصر و شلیم.<sup>۲۱</sup> اینانند پسران بلهه، که لایان به دختر خود راحیل داد، و ایشان را برای یعقوب زایید. همه هفت نفر بودند.<sup>۲۲</sup> همه نفوسی که با یعقوب به مصر آمدند، که از صلب وی پدید شدند، سوی زنان پسران یعقوب، جمیع شصت و شش نفر بودند.<sup>۲۳</sup> و پسران یوسف که برایش در مصر زاییده شدند، دونفر بودند. پس جمیع نفوس خاندان یعقوب که به مصر آمدند هفتاد بودند.<sup>۲۴</sup> و یهودا را پیش روی خود نزد یوسف فرستاد تا او را به جوشن راهنمایی کند، و به زمین جوشن آمدند.<sup>۲۵</sup> و یوسف عرابه خود را حاضر ساخت، تا به استقبال پدر خود اسرائیل به جوشن برود. و چون او را بدید به گردش بیاویخت، و مدتی بر گردشش گریست.<sup>۲۶</sup> و اسرائیل به یوسف گفت: «اکنون بمیرم، چونکه روی تو را دیدم که تابحال زنده هستی.»<sup>۲۷</sup> و یوسف برادران خود و اهل خانه پدر خویش را گفت: «می‌روم تا فرعون را خبر دهم و به وی گویم: برادرانم و خانواده پدرم که در زمین کنعان بودند، نزد من آمده‌اند.<sup>۲۸</sup> و مردان شبانان هستند، زیرا اهل مواشیند، و گله‌ها و رمه‌ها و کل مایملک خود را آورده‌اند.»<sup>۲۹</sup> و چون فرعون شما را بطلبد و گوید: «کسب شما چیست؟»<sup>۳۰</sup> گویید: «غلامانت از طفولیت تابحال اهل مواشی هستیم، هم ما و هم اجداد ما، تادر زمین جوشن ساکن شوید، زیرا که هر شبان گوسفند

۴۵ معرفی می‌کند و یوسف پیش جمعی که به حضورش ایستاده بودند، نتوانست خودداری کند، پس ندا کرد که «همه را از نزد من بیرون کنید!» و کسی نزد او نماند، وقتی که یوسف خویشتن را به برادران خود شناسانید.<sup>۱</sup> و به آواز بلند گریست، و مصریان و اهل خانه فرعون شنیدند.<sup>۲</sup> و یوسف، برادران خود را گفت: «من یوسف هستم! آیا پدرم هنوز زنده است؟» و برادرانش جواب وی را نتوانستند داد، زیرا که به حضور وی مضطرب شدند.<sup>۳</sup> و یوسف به برادران خود گفت: «نزدیک من بیایید.» پس نزدیک آمدند، و گفت: «منم یوسف، برادر شما، که به مصر فروختید!»<sup>۴</sup> و حال رنجیده مشوید، و متغیر نگرید که مرا بدینجا فروختید، زیرا خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا (نفوس را) زنده نگاه دارد. زیرا حال دو سال شده است که قحط در زمین هست، و پنج سال دیگر نیز نه شیار خواهد بود نه درو.<sup>۵</sup> و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد، و شما را به نجاتی عظیم احیا کند.<sup>۶</sup> و الان شما مرا اینجا نفرستادید، بلکه خدا، و او مرا پدر بر فرعون و آقا بر تمامی اهل خانه او و حاکم بر همه زمین مصر ساخت.<sup>۷</sup> بشتابید و نزد پدرم رفته، بدو گویید: پسر تو، یوسف چنین می‌گوید: که خدا مرا حاکم تمامی مصر ساخته است، نزد من بیا و تاخیر ممانا.<sup>۸</sup> و در زمین جوشن ساکن شو، تا نزدیک من باشی، تو و پسرانت و پسران پسرانت، و گله ات و رمه ات با هرچه داری.<sup>۹</sup> تا تو را در آنجا ببرورانم، زیرا که پنج سال قحط باقی است، مبادا تو و اهل خانه ات و متعلقانت ببینوا گردید.<sup>۱۰</sup> و اینک چشمان شما و چشمان برادرم بنیامین، می‌بیند، زبان من است که با شما سخن می‌گوید.<sup>۱۱</sup> پس پدر مرا از همه حشمت من در مصر و از آنچه دیده‌اید، خبر دهید، و تعجیل نموده، پدرمرا بدینجا آورید.»<sup>۱۲</sup> پس به گردن برادر خود، بنیامین، آویخته، بگریست و بنیامین بر گردن وی گریست.<sup>۱۳</sup> و همه برادران خود را بوسیده، برایشان بگریست، و بعد از آن، برادرانش با وی گفتگو کردند.<sup>۱۴</sup> و این خبر را در خانه فرعون شنیدند، و گفتند برادران یوسف آمده‌اند، و بنظر فرعون و بنظر بندگانش خوش آمد.<sup>۱۵</sup> و فرعون به یوسف گفت: «برادران خود را بگو: چنین بکنند: چهارپایان خود را بارکنند، و روانه شده، به زمین کنعان بروید.<sup>۱۶</sup> و پدر و اهل خانه های خود را برداشته، نزد من آید، و نیکوتر زمین مصر را به شما می‌دهم تا از فربهی زمین بخورید.<sup>۱۷</sup> و تو مامور هستی این را بکنید: ارا به‌ها از زمین مصر برای اطفال و زنان خود بگریید، و پدر خود برداشته، بیایید.<sup>۱۸</sup> و چشمان شما در پی اسباب خود نباشد، زیرا که نیکویی تمامی زمین مصر از آن شماست.»<sup>۱۹</sup> پس بنی‌اسرائیل چنان کردند، و یوسف به حسب فرمایش فرعون، ارا به‌ها بدیشان داد، و زاد سفر بدیشان عطا فرمود.<sup>۲۰</sup> و بهر هر یک از ایشان، یک دست رخت بخشید، اما به بنیامین سیصد متقال نقره، و

مکروه مصریان است.»

قبر ایشان دفن کن.» گفت: «آنچه گفتمی خواهم کرد.»<sup>۳۱</sup> گفت: «برایم قسم بخور،» پس برایش قسم خورد و اسرائیل بر سر بستر خود خم شد.

**۴۸** و بعد از این امور، واقع شد که به یوسف گفتند: «اینک پدر تو بیمار است.» پس دو پسر خود، منسی و افرایم را با خود برداشت. <sup>۲</sup> و یعقوب را خبر داده، گفتند: «اینک پسر تو یوسف، نزد تو می‌آید.» و اسرائیل، خویشتن را تقویت داده، بر بستر بنشست. <sup>۳</sup> و یعقوب به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق در لولز در زمین کنعان به من ظاهر شده، مرا برکت داد. <sup>۴</sup> و به من گفت: هر آینه من تو را بارور و کثیرگردانم، و از تو قومهای بسیار بوجود آورم، و این زمین را بعد از تو به ذریه تو، به میراث ابدی خواهم داد. <sup>۵</sup> و الان دو پسر تو که در زمین مصر برایت زاییده شدند، قبل از آنکه نزد تو به مصر بیایم، ایشان از آن من هستند، افرایم و منسی مثل روبین و شمعون از آن من خواهند بود. <sup>۶</sup> و اما اولاد تو که بعد از ایشان بیاوری، از آن تو باشند و در ارث خود به نامهای برادران خود مسمی شوند. <sup>۷</sup> و هنگامی که من از فدان آمدم، راحیل نزد من در زمین کنعان بهسر راه مرد، چون اندک مسافتی باقی بود که به افراحت برسم، و او را در آنجا بهسر راه افراحت که بیت لحم باشد، دفن کردم.» <sup>۸</sup> و چون اسرائیل، پسران یوسف را دید، گفت: «اینان کیستند؟» <sup>۹</sup> یوسف، پدر خود را گفت: «اینان پسران منند که خدا به من در اینجاده است.» گفت: «ایشان را نزد من بیاور تا ایشان را برکت دهم.» <sup>۱۰</sup> و چشمان اسرائیل از پیروی تار شده بود که نتوانست دید. پس ایشان را نزدیک وی آورد و ایشان را بوسیده، در آغوش خود کشید. <sup>۱۱</sup> و اسرائیل به یوسف گفت: «گمان نمی‌بردم که روی تو را ببینم، و همانا خدا، ذریه تو را نیز به من نشان داده است.» <sup>۱۲</sup> و یوسف ایشان را از میان دو زانوی خود بیرون آورده، رو به زمین نهاد. <sup>۱۳</sup> و یوسف هر دو را گرفت، افرایم را به دست راست خود به مقابل دست چپ اسرائیل، و منسی را به دست چپ خود به مقابل دست راست اسرائیل، و ایشان را نزدیک وی آورد. <sup>۱۴</sup> و اسرائیل دست راست خود را دراز کرده، بر سرفرایم نهاد و او کوچکتر بود و دست چپ خود را بر سر منسی، و دستهای خود را به فراست حرکت داد، زیرا که منسی نخست زاده بود. <sup>۱۵</sup> و یوسف را برکت داده، گفت: «خدایی که در حضور وی پدرانم، ابراهیم و اسحاق، سالک بودند، خدایی که مرا از روز بودنم تا امروز رعایت کرده است، <sup>۱۶</sup> آن فرشته‌ای که مرا از هریدی خلاصی داده، این دو پسر را برکت دهد، و نام من و نامهای پدرانم، ابراهیم و اسحاق، برایشان خوانده شود، و در وسط زمین بسیار کثیر شوند.» <sup>۱۷</sup> و چون یوسف دید که پدرش دست راست خود را بر سر افرایم نهاد، بنظرش ناپسند آمد، و دست پدر خود را گرفت، تا آن را از سر افرایم بهسر منسی نقل کند. <sup>۱۸</sup> و یوسف به پدر خود گفت: «ای پدر من، نه چنین، زیرا نخست زاده این است، دست راست خود را بهسر او بگذار.» <sup>۱۹</sup> اما پدرش ابا نموده، گفت: «می‌دانم‌ای پسر! می‌دانم! او نیز قومی خواهد شد و او نیز بزرگ خواهد گردید، لیکن برادر کهنترش از وی بزرگتر خواهد شد و ذریه او امتهای بسیار خواهند گردید.» <sup>۲۰</sup> و در آن روز، او ایشان را برکت داده، گفت: «به تو، اسرائیل، برکت طلبیده، خواهند گفت که خدا تو را مثل افرایم و منسی کرداند.» پس افرایم را به منسی ترجیح داد. <sup>۲۱</sup> و اسرائیل به یوسف گفت: «همانا من می‌میرم، و خدا با شما خواهد بود، و شما را به زمین پدران شما باز خواهد آورد. <sup>۲۲</sup> و من به تو حصه‌ای زیاده از برادرانت می‌دهم، که آن را از دست اموریان به شمشیر و کمان خود گرفتم.»

**۴۹** و یعقوب، پسران خود را خوانده، گفت: «جمع شوید تا شما را از آنچه درایم آخر به شما واقع خواهد شد، خبر دهم. <sup>۲</sup> ای پسران یعقوب جمع شوید و بشنوید! و به پدر خود، اسرائیل، گوش گیرید. <sup>۳</sup> ای روبین! تو نخست زاده منی، توانایی من و ابتدای قوتم، فضیلت رفعت و فضیلت قدرت. <sup>۴</sup> جوشان مثل آب، برتری خواهی یافت، زیرا که بر بستر پدر خود برآمدی. آنگاه آن را بی‌حرمت ساختی، به بستر من برآمدی. <sup>۵</sup> شمعون و لاوی برادرند. آلات ظلم، شمشیرهای ایشان است. <sup>۶</sup> ای نفس من به مشورت ایشان داخل مشو، ای جلال من به محفل ایشان متحد مباش زیرا در غضب خود مردم را کشتند. و در خودرایی خویش گاووان رایی کردند. <sup>۷</sup> ملعون باد خشم ایشان، که سخت بود، و غضب ایشان زیرا که تند بود! ایشان را در یعقوب متفرق سازم و در اسرائیل پراکنده کنم.

**۴۷** پس یوسف آمد و به فرعون خبر داده، گفت: «پدرم و برادرانم با گله ورمه خویش و هر چه دارند، از زمین کنعان آمده‌اند و در زمین جوشن هستند.» <sup>۲</sup> و از جمله برادران خود پنج نفر برداشته، ایشان را به حضور فرعون بر پا داشت. <sup>۳</sup> و فرعون، برادران او را گفت: «شغل شما چیست؟» به فرعون گفتند: «غلامان شبان گوسفند هستیم، هم ما و هم اجداد ما.» <sup>۴</sup> و به فرعون گفتند: «آمده‌ایم تا در این زمین ساکن شویم، زیرا که برای گله غلامان مرتعی نیست، چونکه قحط در زمین کنعان سخت است. و الان تمنا داریم که بندگان در زمین جوشن سکونت کنند.» <sup>۵</sup> و فرعون به یوسف خطاب کرده، گفت: «پدرت و برادرانت نزد تو آمده‌اند، <sup>۶</sup> زمین مصر پیش روی توست. در نیکوترین زمین، پدر و برادران خود را مسکن بده. در زمین جوشن ساکن بشوند. و اگر می‌دانی که در میان ایشان کسان قابل می‌باشند، ایشان را سرکاران مواشی من گردان.» <sup>۷</sup> و یوسف، پدر خود، یعقوب را آورده، او را به حضور فرعون بر پا داشت. و یعقوب، فرعون را برکت داد. <sup>۸</sup> و فرعون به یعقوب گفت: «ایام سالهای عمر تو چند است؟» <sup>۹</sup> یعقوب به فرعون گفت: «ایام سالهای غربت من صد و سی سال است. ایام سالهای عمر من اندک و بد بوده است، و به ایام سالهای عمر پدرانم در روزهای غربت ایشان نرسیده.» <sup>۱۰</sup> و یعقوب، فرعون را برکت داد و از حضور فرعون بیرون آمد. <sup>۱۱</sup> و یوسف، پدر و برادران خود را سکونت داد، و ملکی در زمین مصر در نیکوترین زمین، یعنی در ارض رعسمیس، چنانکه فرعون فرموده بود، بدیشان ارزانی داشت. <sup>۱۲</sup> و یوسف پدر و برادران خود، و همه اهل خانه پدر خویش را به حسب تعداد عیال ایشان به نان پروراند. <sup>۱۳</sup> و در تمامی زمین نان نبود، زیرا قحط زیاده سخت بود، و ارض مصر و ارض کنعان بسبب قحط بی‌نوا گردید. <sup>۱۴</sup> و یوسف، تمام نقره‌ای را که در زمین مصر و زمین کنعان یافته شد، به عوض غله‌ای که ایشان خریدند، بگرفت، و یوسف نقره را به خانه فرعون در آورد. <sup>۱۵</sup> و چون نقره از ارض مصر و ارض کنعان تمام شد، همه مصریان نزد یوسف آمده، گفتند: «ما را نان بده، چرا در حضورت بمیریم؟ زیرا که نقره تمام شد.» <sup>۱۶</sup> یوسف گفت: «مواشی خود را بیاورید، و به عوض مواشی شما، غله به شما می‌دهم، اگر نقره تمام شده است.» <sup>۱۷</sup> پس مواشی خود را نزد یوسف آوردند، و یوسف به عوض اسبان و گله‌های گوسفندان و رمه‌های گاو و الاغان، نان بدیشان داد. و در آن سال به عوض همه مواشی ایشان، ایشان را به نان پروراند. <sup>۱۸</sup> و چون آن سال سپری شد در سال دوم به حضور وی آمده، گفتندش: «از آقای خود مخفی نمی‌داریم که نقره ما تمام شده است، و مواشی و بهایم از آن آقای ما گردیده، و جز بدنها و زمین ما به حضور آقای ما چیزی باقی نیست. <sup>۱۹</sup> چرا ما و زمین ما نیز در نظر تو هلاک شویم؟ پس ما را و زمین ما را به نان بخر، و ما و زمین ما مملوک فرعون بشویم، و بذر بده تازیبست کنیم و نمیریم و زمین بایر نماند.» <sup>۲۰</sup> پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون بخرید، زیرا که مصریان هر کس مزرعه خود را فروختند، چونکه قحط برایشان سخت بود و زمین از آن فرعون شد. <sup>۲۱</sup> و خلق را از این حد تا به آن حد مصر به شهرها منتقل ساخت. <sup>۲۲</sup> فقط زمین کهنه را نخرید، زیرا کهنه را حصه‌ای از جانب فرعون معین شده بود، و از حصه‌ای که فرعون بدیشان داده بود، می‌خوردند. از این سبب زمین خود را نفروختند. <sup>۲۳</sup> و یوسف به قوم گفت: «اینک، امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدم، همانا برای شما بذر است تا زمین را بکارید. <sup>۲۴</sup> و چون حاصل برسد، یک خمس به فرعون دهید، و چهار حصه از آن شما باشد، برای زراعت زمین و برای خوراک شما و اهل خانه‌های شما و طعام به جهت اطفال شما.» <sup>۲۵</sup> گفتند: «تو ما را احیا ساختی، در نظر آقای خود التفات ببیایم، تا غلام فرعون باشیم.» <sup>۲۶</sup> پس یوسف این قانون را بر زمین مصر تا امروز قرار داد که خمس از آن فرعون باشد، غیر از زمین کهنه فقط، که از آن فرعون نشد. <sup>۲۷</sup> و اسرائیل در ارض مصر در زمین جوشن ساکن شده، ملک در آن گرفتند، و بسیار بارور و کثیر گردیدند. <sup>۲۸</sup> و یعقوب در ارض مصر هفده سال بزیست. و ایام سالهای عمر یعقوب صد و چهل و هفت سال بود. <sup>۲۹</sup> و چون حین وفات اسرائیل نزدیک شد، پسر خود یوسف را طلبیده، بدو گفت: «الان اگر در نظر تو التفات یافته‌ام، دست خود را زیر ران من بگذار، و احسان و امانت با من بکن، و زنه‌ار مرادر مصر دفن منما، <sup>۳۰</sup> بلکه با پدران خود بخوابم و مرا از مصر برداشته، در

<sup>۱۲</sup> همچنان پسران او بدان طوریکه امر فرموده بود، کردند. <sup>۱۳</sup> و پسرانش، او را به زمین کنعان بردند. و او را در مغاره صحرای مکفيله، که ابراهیم با آن صحرا از عفرون حتی برای ملکیت مقبره خریده بود، در مقابل ممری دفن کردند. <sup>۱۴</sup> و یوسف بعد از دفن پدر خود، با برادران خویش و همه کسانی که برای دفن پدرش با وی رفته بودند، به مصر برگشتند. <sup>۱۵</sup> و چون برادران یوسف دیدند که پدر ایشان مرده است، گفتند: «اگر یوسف الان از ما کینه دارد، هر آینه مکافات همه بدی را که به وی کرده‌ایم به ما خواهد رسانید.» <sup>۱۶</sup> پس نزد یوسف فرستاده، گفتند: «پدر تو قبل از مردنش امر فرموده، گفت: <sup>۱۷</sup> به یوسف چنین بگوئید: التماس دارم که گناه و خطای برادران خود را عفو فرمایی، زیرا که به تو بدی کرده‌اند، پس اکنون گناه بندگان خدای پدر خود را عفو فرما.» و چون به وی سخن گفتند، یوسف بگریست. <sup>۱۸</sup> و برادرانش نیز آمده، به حضور وی افتادند، و گفتند: «اینک غلامان تو هستیم.» <sup>۱۹</sup> یوسف ایشان را گفت: «مترسید زیرا که آیا من در جای خدا هستم؟ <sup>۲۰</sup> شما دربار من بد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد، تا کاری کند که قوم کثیری را احیا نماید، چنانکه امروز شده است. <sup>۲۱</sup> و الان ترسان مباشید. من، شما را و اطفال شما را می‌پرورانم.» پس ایشان را تسلی داد و سخنان دل آویز بدیشان گفت. <sup>۲۲</sup> و یوسف در مصر ساکن ماند، او و اهل خانه پدرش. و یوسف صد و ده سال زندگانی کرد. <sup>۲۳</sup> و یوسف پسران پشت سوم افرايم را دید. و پسران ماکیر، پسر منسی نیز بر زانوهای یوسف تولد یافتند. <sup>۲۴</sup> و یوسف، برادران خود را گفت: «من می‌میرم، و یقین خدا از شما تفقد خواهد نمود، و شما را از این زمین به زمینی که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خورده است، خواهد برد.» <sup>۲۵</sup> و یوسف به بنی‌اسرائیل سوگند داده، گفت: «هر آینه خدا از شما تفقد خواهد نمود، و استخوانهای مرا از اینجا خواهید برداشت.» <sup>۲۶</sup> و یوسف مرد در حبشی که صد و ده ساله بود. و او را حنوط کرده، در زمین مصر در تابوت گذاشتند.

<sup>۸</sup> «ای یهودا تو را برادرت خواهند ستود. دستت بر گردن دشمنانت خواهد بود، و پسران پدرت، تو را تعظیم خواهند کرد. <sup>۹</sup> یهوداشیربچه‌ای است، ای پسر من از شکار برآمدی. مثل شیر خویشتن را جمع کرده، در کمین می‌خوابد و چون شیرماده‌ای است. کیست او را برانگیزاند؟ <sup>۱۰</sup> عسا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان فرمایی از میان پایهای وی تا شیلو بیاید. و مر او را اطاعت امته خواهد بود. <sup>۱۱</sup> کره خود رابه تاک و کره الاغ خویش را به مو بسته. جامه خود را به شراب، و رخت خویش را به عصیر انگور می‌شوید. <sup>۱۲</sup> چشمانش به شراب سرخ و دنداننش به شیر سفید است. <sup>۱۳</sup> «زبولون، بر کنار دریا ساکن شود، و نزد بندر کشتیها. و حدود او تا به صیدون خواهد رسید. <sup>۱۴</sup> یساکار حمار قوی است در میان آغلهاوایبده. <sup>۱۵</sup> چون محل آرمیدن را دید که پسندیده است، و زمین را دلگشا یافت، پس گردن خویش را برای بار خم کرد، و بنده خراج گردید. <sup>۱۶</sup> «دان، قوم خود را داورى خواهد کرد، چون یکی از اسباط اسرائیل. <sup>۱۷</sup> دان، ماری خواهد بود بهسر راه، و افعی بر کنار طریق که پاشنه اسب رایگزد تا سوارش از عقب افتد. <sup>۱۸</sup> ای یهوه منظر نجات تو می‌باشم. <sup>۱۹</sup> «جاد، گروهی بر وی هجوم خواهند آورد، و او به عقب ایشان هجوم خواهد آورد. <sup>۲۰</sup> اشیر، نان او چرب خواهد بود، و لذات ملوکانه خواهد داد. <sup>۲۱</sup> نفتالی، غزال آزادی است، که سخنان حسنه خواهد داد. <sup>۲۲</sup> «یوسف، شاخه باروری است. شاخه بارور بر سر چشمه‌ای که شاخه هایش از دیوار برآید. <sup>۲۳</sup> تیراندازان او را رنجانیدند، و تیر انداختند و انزیت رسانیدند. <sup>۲۴</sup> لیکن کمان وی در قوت قایم ماند. و بازوهای دستش به دست قدیر یعقوب مقوی گردید که از آنجاست شبان و صخره اسرائیل. <sup>۲۵</sup> از خدای پدرت که تو را اعانت می‌کند، و از قادر مطلق که تو را برکت می‌دهد، به برکات آسمانی از اعلی و برکات لجه‌ای که در اسفل واقع است، و برکات پستانها و رحم. <sup>۲۶</sup> برکات پدرت بر برکات جبال ازلی فایق آمد، و بر حدود کوههای ابدی و بر سر یوسف خواهد بود، و بر فرق او که از برادرانش برگزیده شد. <sup>۲۷</sup> «بنیامین، گرگی است که می‌درد. صیحگاهان شکار را خواهد خورد، و شامگاهان غارت را تقسیم خواهد کرد.» <sup>۲۸</sup> همه اینان دوازده سبط اسرائیلند، و این است آنچه پدرايشان بدیشان گفت و ایشان را برکت داد، و هریک را موافق برکت وی برکت داد. <sup>۲۹</sup> پس ایشان را وصیت فرموده، گفت: «من به قوم خود ملحق می‌شوم، مرا با پدرانم در مغاره‌ای که در صحرای عفرون حتی است، دفن کنید. <sup>۳۰</sup> در مغاره‌ای که در صحرای مکفيله است، که در مقابل ممری در زمین کنعان واقع است، که ابراهیم آن را با آن صحرا از عفرون حتی برای ملکیت مقبره خرید. <sup>۳۱</sup> آنجا ابراهیم و زوجه‌اش، ساره رادفن کردند؛ آنجا اسحاق و زوجه او رفقه را دفن کردند؛ و آنجا لیه را دفن نمودم. <sup>۳۲</sup> خرید آن صحرا و مغاره‌ای که در آن است از بنی حت بود.» <sup>۳۳</sup> و چون یعقوب وصیت را با پسران خود به پایان برد، پایهای خود را به بستر کشیده، جان بداد و به قوم خویش ملحق گردید.

**۵۰** و یوسف بر روی پدر خود افتاده، بروی گریست و او را بوسید. <sup>۲</sup> و یوسف طبیبانی را که از بندگان او بودند، امر فرمود تا پدر او را حنوط کنند. و طبیبان، اسرائیل را حنوط کردند. <sup>۳</sup> و چهل روز در کار وی سپری شد، زیرا که این قدر روزها در حنوط کردن صرف می‌شد، و اهل مصر هفتاد روز برای وی ماتم گرفتند. <sup>۴</sup> و چون ایام ماتم وی تمام شد، یوسف اهل خانه فرعون را خطاب کرده، گفت: «اگر الان در نظر شما التفات یافته‌ام، در گوش فرعون عرض کرده، بگوئید: <sup>۵</sup> پدرم مرا سوگند داده، گفت: اینک من می‌میرم؛ در قبری که برای خویشتن در زمین کنعان کنده‌ام، آنجا مرا دفن کن.» اکنون بروم و پدر خود را دفن کرده، مراجعت نمایم.» فرعون گفت: «برو و چنانکه پدرت به تو سوگند داده است، او را دفن کن.» <sup>۶</sup> پس یوسف روانه شد تا پدر خود را دفن کند، و همه نوکران فرعون که مشایخ خانه وی بودند، و جمیع مشایخ زمین مصر با او رفتند. <sup>۸</sup> و همه اهل خانه یوسف و برادرانش و اهل خانه پدرش، جز اینکه اطفال و گله‌ها و رومه‌های خود را در زمین جوشن واگذاشتند. <sup>۹</sup> و اربابه نیز و سواران، همراهش رفتند؛ و انبوهی بسیار کثیر بودند. <sup>۱۰</sup> پس به خرمگاه اطاد که آنطرف اردن است رسیدند، و در آنجا ماتمی عظیم و بسیار سخت گرفتند، و برای پدر خود هفت روز نوحه‌گری نمود. <sup>۱۱</sup> و چون کنعانیان ساکن آن زمین، این ماتم را در خرمگاه اطاد دیدند، گفتند: «این برای مصریان ماتم سخت است.» از اینرو آن موضع را ابل مصرایم نامیدند، که بدان طرف اردن واقع است.



## خروج

بزرگ شده، نزد برادران خود بیرون آمد، و به کارهای دشوار ایشان نظر انداخته، شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود، می‌زند. پس به هر طرف نظر افکنده، چون کسی را ندید، آن مصری را کشت، و او را در ریگ پنهان ساخت. <sup>۱۳</sup> و روز دیگر بیرون آمد، که ناگاه دومرد عبرانی منازعه می‌کنند، پس به ظالم گفت: «چرا همسایه خود را می‌زنی.» <sup>۱۴</sup> گفت: «کیست که تو را بر ما حاکم یا داور ساخته است، مگر تومی خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری راکشتی؟» پس موسی ترسید و گفت: «یقین این امر شیوع یافته است.» <sup>۱۵</sup> و چون فرعون این ماجرا را بشنید، قصد قتل موسی کرد، و موسی از حضور فرعون فرار کرده، در زمین مدیان ساکن شد. و بر سر چاهی بنشست. <sup>۱۶</sup> و کاهن مدیان را هفت دختر بود که آمدند و آب کشیده، آبخورها را پر کردند، تا گله پدر خویش را سیراب کنند. <sup>۱۷</sup> و شبانان نزدیک آمدند، تا ایشان را دور کنند. آنگاه موسی برخاسته، ایشان را مدد کرد، و گله ایشان را سیراب نمود. <sup>۱۸</sup> و چون نزد پدر خود رعوئیل آمدند، او گفت: «چگونه امروز بدین زودی برگشتید؟» <sup>۱۹</sup> گفتند: «شخصی مصری ما را از دست شبانان رهایی داد، و آب نیز برای ما کشیده، گله را سیراب نمود.» <sup>۲۰</sup> پس به دختران خود گفت: «او کجاست؟ چرا آن مرد را ترک کردید؟ وی را بخوانید تا نان خورد.» <sup>۲۱</sup> و موسی راضی شد که با آن مرد ساکن شود، و او دختر خود، صفوره را به موسی داد. <sup>۲۲</sup> و آن زن پسری زایید، و (موسی) او را جرشون نام نهاد، چه گفت: «در زمین بیگانه نزیل شدم.» <sup>۲۳</sup> و واقع شد بعد از ایام بسیار که پادشاه مصر بمرد، و بنی اسرائیل به سبب بندگی آه کشیده، استغاثه کردند، و ناله ایشان به سبب بندگی نزد خدا برآمد. <sup>۲۴</sup> و خدا ناله ایشان را شنید، و خدا عهد خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بیاد آورد. <sup>۲۵</sup> و خدا بر بنی اسرائیل نظر کرد و خدادانست.

<sup>۳</sup> و اما موسی گله پدر زن خود، بترون، کاهن مدیان را شبانی می‌کرد، و گله را بدان طرف صحرا راند و به حوریب که جبل الله باشد آمد. <sup>۲</sup> و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته‌ای بروی ظاهر شد، و چون او نگریست، اینک آن بوته به آتش مشتعل است اما سوخته نمی‌شود. <sup>۳</sup> و موسی گفت: «اکنون بدان طرف شوم، و این امر غریب را ببینم، که بوته چرا سوخته نمی‌شود.» <sup>۴</sup> چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدان سوی می‌شود، خدا از میان بوته به وی ندا درداد و گفت: «ای موسی! ای موسی!» گفت: «لبیک.» <sup>۵</sup> گفت: «بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را از پایهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای زمین مقدس است.» <sup>۶</sup> و گفت: «من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب.» آنگاه موسی روی خود را پوشانید، زیرا ترسید که به خدا بنگرد. <sup>۷</sup> و خداوند گفت: «هر آینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم، و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم، زیرا غمهای ایشان رامی دانم. <sup>۸</sup> و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم، و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و شهد جاری است، به مکان کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزریان و حویان و بیوسیان. <sup>۹</sup> و الان اینک استغاثه بنی اسرائیل نزد من رسیده است، و ظلمی را نیز که مصریان بر ایشان می‌کنند، دیده‌ام. <sup>۱۰</sup> پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم، و قوم من، بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری.» <sup>۱۱</sup> موسی به خدا گفت: «من کیستم که نزد فرعون بروم، و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟» <sup>۱۲</sup> گفت: «البته با تو خواهم بود. و علامتی که من تو را فرستاده‌ام، این باشد که چون قوم را از مصر

<sup>۱</sup> و این است نامهای پسران اسرائیل که به مصر آمدند، هر کس با اهل خانه‌اش همراه یعقوب آمدند: <sup>۲</sup> روبین و شمعون و لاوی و یهودا، <sup>۳</sup> یساکار و زبولون و بنیامین، <sup>۴</sup> و دان و نفتالی، و جاد و اشیر. <sup>۵</sup> و همه نفوسی که از صلب یعقوب پدید آمدند هفتاد نفر بودند. و یوسف در مصر بود. <sup>۶</sup> و یوسف و همه برادرانش، و تمامی آن طبقه مردند. <sup>۷</sup> و بنی اسرائیل بارور و منتشر شدند، و کثیر و بی‌نهایت زور آور گردیدند. و زمین از ایشان پر گشت. <sup>۸</sup> اما پادشاهی دیگر بر مصر برخاست که یوسف را شناخت. <sup>۹</sup> و به قوم خود گفت: «همانا قوم بنی اسرائیل از ما زیاده و زور آورترند. <sup>۱۰</sup> بیایید با ایشان به حکمت رفتار کنیم، مبادا که زیاد شوند. و واقع شود که چون جنگ پدید آید، ایشان نیز با دشمنان ما همدستان شوند، و با ما جنگ کرده، از زمین بیرون روند.» <sup>۱۱</sup> پس سرکاران بر ایشان گماشتند، تا ایشان را به کارهای دشوار ذلیل سازند، و برای فرعون شهرهای خزینه، یعنی فیتوم و رعمیس را بنا کردند. <sup>۱۲</sup> لیکن چندانکه بیشتر ایشان را ذلیل ساختند، زیادتر متزاید و منتشر گردیدند، و از بنی اسرائیل احتراز می‌نمودند. <sup>۱۳</sup> و مصریان از بنی اسرائیل به ظلم خدمت گرفتند. <sup>۱۴</sup> و جانهای ایشان را به بندگی سخت، به گل کاری و خشت سازی و هر گونه عمل صحرائی، تلخ ساختند. و هر خدمتی که بر ایشان نهادند به ظلم می‌بود. <sup>۱۵</sup> و پادشاه مصر به قابله های عبرانی که یکی را شفوره و دیگری را فوعه نام بود، امر کرده، <sup>۱۶</sup> گفت: «چون قابله گری برای زنان عبرانی بکنید، و بر سنگها نگاه کنید، اگر پسر باشد او را بکشید، و اگر دختر بود زنده بماند.» <sup>۱۷</sup> لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند، و آنچه پادشاه مصر بدیشان فرموده بود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند. <sup>۱۸</sup> پس پادشاه مصر قابله‌ها را طلبیده، بدیشان گفت: «چرا این کار را کردید، و پسران را زنده گذارید؟» <sup>۱۹</sup> قابله‌ها به فرعون گفتند: «از این سبب که زنان عبرانی چون زنان مصری نیستند، بلکه زوراورند، و قبل از رسیدن قابله می‌زایند.» <sup>۲۰</sup> و خدا با قابله‌ها احسان نمود، و قوم کثیر شدند، و بسیار توانا گردیدند. <sup>۲۱</sup> و واقع شد چونکه قابله‌ها از خدا ترسیدند، خانه‌ها برای ایشان بساخت. <sup>۲۲</sup> و فرعون قوم خود را امر کرده، گفت: «هر پسری که زاییده شود به نهر اندازید، و هر دختری را زنده نگاه دارید.

<sup>۲</sup> و شخصی از خاندان لاوی رفته، یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت. <sup>۳</sup> و آن زن حامله شده، پسری بزاد. و چون او را نیکو منظر دید، وی را سه ماه نهان داشت. <sup>۴</sup> و چون نتوانست او را دیگر پنهان دارد، تابوتی از نی برایش گرفت، و آن را به قیر و زفت اندوده، طفل را در آن نهاد، و آن را در نیزار به کنار نهر گذاشت. <sup>۵</sup> و خواهرش از دور ایستاد تا بداند او را چه می‌شود. <sup>۶</sup> و دختر فرعون برای غسل به نهر فرود آمد. و کنیزانش به کنار نهر می‌گشتند. پس تابوت را در میان نیزار دیده، کنیزک خویش را فرستاد تا آن را بگیرد. <sup>۷</sup> و چون آن را بگشاد، طفل را دید و اینک پسری گریبان بود. پس دلش بر وی بسوخت و گفت: «این از اطفال عبرانیان است.» <sup>۸</sup> و خواهر وی به دختر فرعون گفت: «آیا بروم و زنی شیرده را از زنان عبرانیان نزدت بخوانم تا طفل را برایت شیردهد؟» <sup>۹</sup> دختر فرعون به وی گفت: «برو.» پس آن دختر رفته، مادر طفل را بخواند. <sup>۱۰</sup> و دختر فرعون گفت: «این طفل را ببر، و او را برای من شیر بده و مزد تو را خواهم داد.» پس آن زن طفل را برداشته، بدو شیر می‌داد. <sup>۱۱</sup> و چون طفل نمو کرد، وی را نزد دختر فرعون برد، و او را پسر شد. و وی را موسی نام نهاد زیرا گفت: «او را از آب کشیدم.» <sup>۱۲</sup> و واقع شد در آن ایام که چون موسی

برداشته، ایشان را بر الاغ سوار کرده، به زمین مصر مراجعت نمود، و موسی عصای خدا را به دست خود گرفت. <sup>۲۱</sup> و خداوند به موسی گفت: «چون روانه شده، به مصر مراجعت کردی، آگاه باش که همه علاماتی را که به دستت سپرده‌ام به حضور فرعون ظاهر سازی، و من دل او را سخت خواهم ساخت تا قوم را رها نکند. <sup>۲۲</sup> و به فرعون بگو خداوند چنین می‌گوید: اسرائیل، پسر من و نخست زاده من است، <sup>۲۳</sup> و به تو می‌گویم پسر من را رها کن تا مرا عبادت نماید، و اگر از رها کردنش ابا نمایی، همانا پسر تو، یعنی نخست زاده تو را می‌کشم.» <sup>۲۴</sup> و واقع شد در بین راه که خداوند در منزل بدو برخورد، قصد قتل وی نمود. <sup>۲۵</sup> آنگاه صفوره سنگی تیز گرفته، غلفه پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته، گفت: «تو مرا شوهر خون هستی.» <sup>۲۶</sup> پس او وی را رها کرد، آنگاه (صفوره) گفت: «شوهر خون هستی،» به سبب ختنه. <sup>۲۷</sup> و خداوند به هارون گفت: «به سوی صحرا به استقبال موسی برو.» پس روانه شد و او را در جبل الله ملاقات کرده، او را بوسید. <sup>۲۸</sup> و موسی از جمیع کلمات خداوند که او را فرستاده بود، و از همه آیاتی که به وی امر فرموده بود، هارون را خبر داد. <sup>۲۹</sup> پس موسی و هارون رفته، کل مشایخ بنی‌اسرائیل را جمع کردند. <sup>۳۰</sup> و هارون همه سخنانی را که خداوند به موسی فرموده بود، بازگفت، و آیات را به نظر قوم ظاهر ساخت. <sup>۳۱</sup> و قوم ایمان آوردند. و چون شنیدند که خداوند از بنی‌اسرائیل تقصد نموده، و به مصیبت ایشان نظر انداخته است، به روی درافتاده، سجده کردند.

و بعد از آن موسی و هارون آمده، به فرعون گفتند: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا برای من در صحرا عیدنگاه دارند.» <sup>۳۲</sup> فرعون گفت: «یهوه کیست که قول او را بشنوم و اسرائیل را رهایی دهم؟ یهوه رانمی شناسم و اسرائیل را نیز رها نخواهم کرد.» <sup>۳۳</sup> گفتند: «خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده است، پس الان سفر سه روزه به صحرا برویم، و نزد یهوه، خدای خود، قربانی بگذرانیم، مبدا مارا به وبایا شمشیر مبتلا سازد.» <sup>۳۴</sup> پس پادشاه مصر بدیشان گفت: «ای موسی و هارون چرا قوم را از کارهای ایشان باز می‌دارید؟ به شغل‌های خود بروید!» <sup>۳۵</sup> فرعون گفت: «اینک الان اهل زمین بسیاریند، و ایشان را از شغل‌های ایشان بیکار می‌سازید.» <sup>۳۶</sup> و در آن روز، فرعون سرکاران و ناظران قوم خود را قعدن فرموده، گفت: <sup>۳۷</sup> «بعد از این، کاه برای خشت سازی مثل سابق بدین قوم مدهید. خود بروند و کاه برای خویشتن جمع کنند. <sup>۳۸</sup> و همان حساب خشتهایی را که پیشتر می‌ساختند، برایشان بگذارید، و از آن هیچ کم مکنید، زیرا کاه‌لند، و از این‌رو فریاد می‌کنند و می‌گویند: برویم تا برای خدای خود قربانی بگذرانیم. <sup>۳۹</sup> و خدمت ایشان سخت‌تر شود تا در آن مشغول شوند، و به سخنان باطل اعتنا نکنند.» <sup>۴۰</sup> پس سرکاران و ناظران قوم بیرون آمده، قوم را خطاب کرده، گفتند: «فرعون چنین می‌فرماید که من کاه به شما نمی‌دهم. <sup>۴۱</sup> خود بروید و کاه برای خود از هر جا که بیابید بگیرید، و از خدمت شما هیچ کم نخواهد شد.» <sup>۴۲</sup> پس قوم در تمامی زمین مصر پراکنده شدند تا خاشاک به عوض کاه جمع کنند. <sup>۴۳</sup> و سرکاران، ایشان را شتابانید، گفتند: «کارهای خود را تمام کنید، یعنی حساب هر روز را در روزش، مثل وقتی که کاه بود.» <sup>۴۴</sup> و ناظران، بنی‌اسرائیل را که سرکاران فرعون بر ایشان گماشته بودند، می‌زدند و می‌گفتند: «چرا خدمت معین خشت سازی خود را در این‌روزها مثل سابق تمام نمی‌کنید؟» <sup>۴۵</sup> آنگاه ناظران بنی‌اسرائیل آمده، نزد فرعون فریاد کرده، گفتند: «چرا به بندگان خود چنین می‌کنی؟ کاه به بندگان نمی‌دهند و می‌گویند: خشت برای ما بسازید! و اینک بندگان را می‌زنند و اما خطا از قوم تو می‌باشد.» <sup>۴۶</sup> گفت: «کاهل هستید. شما کاه‌لید! از این سبب شما می‌گویید: برویم و برای خداوند قربانی بگذرانیم. <sup>۴۷</sup> اکنون رفته، خدمت بکنید، و کاه به شما داده نخواهد شد، و حساب خشت را خواهید داد.» <sup>۴۸</sup> و ناظران بنی‌اسرائیل دیدند که در بدی گرفتار شده‌اند، زیرا گفت: «از حساب بومیه خشتهای خود هیچ کم مکنید.» <sup>۴۹</sup> و چون از نزد فرعون بیرون آمدند، به موسی و هارون برخوردند، که برای ملاقات ایشان ایستاده بودند. <sup>۵۰</sup> و بدیشان گفتند: «خداوند بر شما بنگرد و دوری فرماید! زیرا که رایحه ما را نزد فرعون و ملازمانش متعفن ساخته‌اید، و شمشیری به دست ایشان داده‌اید تا ما را بکشند.» <sup>۵۱</sup> آنگاه موسی نزد خداوند برگشته، گفت: «خداوند چرا بدین قوم بدی کردی؟ و برای چه مرا فرستادی؟ <sup>۵۲</sup> زیرا از وقتی که نزد فرعون آمدم تا به نام تو سخن گویم، بدین قوم بدی کرده است و قوم خود را هرگز خلاصی ندادی.»

بیرون آوردی، خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد.» <sup>۱۳</sup> موسی به خدا گفت: «اینک چون من نزد بنی‌اسرائیل برسم، و بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است، و از من بپرسند که نام او چیست، بدیشان چه گویم؟» <sup>۱۴</sup> خدا به موسی گفت: «هستم آنکه هستم.» و گفت: «به بنی‌اسرائیل چنین بگو: ایهه (هستم) مرا نزد شما فرستاد.» <sup>۱۵</sup> و خدا باز به موسی گفت: «به بنی‌اسرائیل چنین بگو، یهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب، مرا نزد شما فرستاده، این است نام من تا ابدالابد، و این است یادگاری من نسل بعد نسل. <sup>۱۶</sup> برو و مشایخ بنی‌اسرائیل را جمع کرده، بدیشان بگو: یهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، به من ظاهر شده، گفت: هر آینه از شما از آنچه به شما در مصر کرده‌اند، تقصد کرده‌ام، <sup>۱۷</sup> و گفتم شما را از مصیبت مصر بیرون خواهم آورد، به زمین کنعانیان و حثیان و اموریان و فرزبان و حویان و بیوسیان، به زمینی که به شیر و شهد جاری است. <sup>۱۸</sup> و سخن تو را خواهند شنید، و تو با مشایخ اسرائیل، نزد پادشاه مصر بروید، و به وی گویند: یهوه خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده است. و الان سفر سه روزه به صحرا برویم، تا برای یهوه خدای خود قربانی بگذرانیم. <sup>۱۹</sup> و من می‌دانم که پادشاه مصر شما را نمی‌گذارد بروید، و نه هم به دست زور آور. <sup>۲۰</sup> پس دست خود را دراز خواهم کرد، و مصر را به همه عجایب خود که در میانش به ظهور می‌آورم خواهم زد، و بعد از آن شما را رها خواهد کرد. <sup>۲۱</sup> و این قوم را در نظر مصریان مکرم خواهم ساخت، و واقع خواهد شد که چون بروید تهی‌دست نخواهید رفت. <sup>۲۲</sup> بلکه هر زنی از همسایه خود و مهمان خانه خویش آلات نقره و آلات طلا و رخت خواهد خواست، و به پسران و دختران خود خواهد پوشانید، و مصریان را غارت خواهید نمود.»

۴ تصدیق خواهند کرد، و سخن مرا خواهند شنید، بلکه خواهند گفت یهوه بر تو ظاهر نشده است.» <sup>۲۳</sup> پس خداوند به وی گفت: «آن چیست در دست تو؟» گفت: «عصا.» <sup>۲۴</sup> گفت: «آن را بر زمین بینداز.» و چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت. <sup>۲۵</sup> پس خداوند به موسی گفت: «دست خود را دراز کن و دمش را بگیر.» پس دست خود را دراز کرده، آن را بگرفت، که در دستش عصا شد. <sup>۲۶</sup> تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان، خدای ابراهیم، خدای اسحاق، و خدای یعقوب، به تو ظاهر شد.» <sup>۲۷</sup> و خداوند دیگر باره وی را گفت: «دست خود را در گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود برد، و آن را بیرون آورد، اینک دست او مثل برف می‌روص شد. <sup>۲۸</sup> پس گفت: «دست خود را باز به گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود باز برد، و آن را بیرون آورد، اینک مثل سایر بدنش باز آمده بود. <sup>۲۹</sup> (و واقع خواهد شد که اگر تو را تصدیق نکنند، و آواز آیت نخستین را نشنوند، همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد. <sup>۳۰</sup> و هر گاه این دو آیت را باور نکردند و سخن تو را نشنیدند، آنگاه از آب نهر گرفته، به خشکی بریز، و آبی که از نهر گرفتی بر روی خشکی به خون مبدل خواهد شد.» <sup>۳۱</sup> پس موسی به خداوند گفت: «ای خداوند، من مردی فصیح نیستم، نه در سابق و نه از وقتی که به بنده خود سخن گفتم، بلکه بطی الکلام و کند زبان.» <sup>۳۲</sup> خداوند گفت: «کیست که زبان به انسان داد، و گنگ و کر و بیبا و نابینا را که آفرید؟ آیا نه من که یهوه هستم؟ <sup>۳۳</sup> پس الان برو و من با زبان تو خواهم بود، و هر چه باید بگویی تو را خواهم آموخت.» <sup>۳۴</sup> گفت: «استدعا دارم ای خداوند که بفرستی به دست هر که می‌فرستی.» <sup>۳۵</sup> آنگاه خشم خداوند بر موسی مشتعل شد گفت: «آیا برادرت، هارون لای را نمی‌دانم که او فصیح الکلام است؟ و اینک او نیز به استقبال تو بیرون می‌آید، و چون تو را ببیند، در دل خود شاد خواهد گردید. <sup>۳۶</sup> و بدو سخن خواهی گفت و کلام را به زبان وی القا خواهی کرد، و من با زبان تو با زبان او خواهم بود، و آنچه باید بکنید شما را خواهم آموخت. <sup>۳۷</sup> و او برای تو به قوم سخن خواهد گفت، و او مر تو را به جای زبان خواهد بود، و تو او را به جای خدا خواهی بود. <sup>۳۸</sup> و این عصا را به دست خود بگیر که به آن آیات را ظاهر سازی.» <sup>۳۹</sup> پس موسی روانه شده، نزد پدر زن خود، پترون، برگشت و به وی گفت: «بروم و نزد برادران خود که در مصرند برگردم، و ببینم که تا کتون زنده‌اند.» پترون به موسی گفت: «به سلامتی برو.» <sup>۴۰</sup> و خداوند در میان به موسی گفت: «روانه شده به مصر برگرد، زیرا آنانی که در قصد جان تو بودند، مردانند.» <sup>۴۱</sup> پس موسی زن خویش و پسران خود را



نمودند. <sup>۷</sup> و موسی هشتاد ساله بود و هارون هشتاد و سه ساله، وقتی که به فرعون سخن گفتند. <sup>۸</sup> پس خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: <sup>۹</sup> «چون فرعون شما را خطاب کرده، گوید معجزه‌ای برای خود ظاهر کنید، آنگاه به هارون بگو عصای خود را بگیر، و آن را پیش روی فرعون بینداز، تا اژدها شود.» <sup>۱۰</sup> آنگاه موسی و هارون نزد فرعون رفتند، و آنچه خداوند فرموده بود کردند. و هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی ملازمانش انداخت، و اژدها شد. <sup>۱۱</sup> و فرعون نیز حکیمان و جادوگران را طلبید و ساحران مصر هم به افسونهای خودچنین کردند، <sup>۱۲</sup> هر یک عصای خود را انداختند و اژدها شد، ولی عصای هارون عصاهای ایشان را بلعید. <sup>۱۳</sup> و دل فرعون سخت شد و ایشان را نشنید، چنانکه خداوند گفته بود. <sup>۱۴</sup> و خداوند موسی را گفت: «دل فرعون سخت شده، و از رها کردن قوم ابا کرده است. <sup>۱۵</sup> بامدادان نزد فرعون برو، اینک به سوی آب بیرون می‌آید، و برای ملاقات وی به کنار نهریابست، و عصا را که به مار مبدل گشت، بدست خود بگیر. <sup>۱۶</sup> او را بگو: بیهو خدای عبرانیان مرا نزد تو فرستاده، گفت: قوم مرا رها کن تا مرا در صحرا عبادت نمایند و اینک تا بحال نشنیده‌ای، <sup>۱۷</sup> پس خداوند چنین می‌گوید، از این خواهی دانست که من بیهو هستم، همانا من به عصایی که در دست دارم آب نهر را می‌زنم و به خون مبدل خواهد شد. <sup>۱۸</sup> و ماهیانی که در نهرند خواهند مرد، و نهر گندیده شود و مصریان نوشیدن آب نهر را مکروه خواهند داشت.» <sup>۱۹</sup> و خداوند به موسی گفت: «به هارون بگو عصای خود را بگیر و دست خود را بر آبهای مصر دراز کن، بر نهرهای ایشان، و جویهای ایشان، و دریاچه‌های ایشان، و همه حوضهای آب ایشان، تا خون شود، و در تمامی زمین مصر در ظرف چوبی و ظروف سنگی، خون خواهد بود.» <sup>۲۰</sup> و موسی و هارون چنانکه خداوند امر فرموده بود، کردند. و عصا را بلند کرده، آب نهر را به حضور فرعون و به حضور ملازمانش زد، و تمامی آب نهر به خون مبدل شد. <sup>۲۱</sup> و ماهیانی که در نهر بودند، مردند. و نهر بگندید، و مصریان از آب نهر نتوانستند نوشید، و در تمامی زمین مصر خون بود. <sup>۲۲</sup> و جادوگران مصر به افسونهای خویش هم چنین کردند، و دل فرعون سخت شد، که بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خداوند گفته بود. <sup>۲۳</sup> و فرعون برگشته، به خانه خود رفت و براین نیز دل خود را متوجه نساخت. <sup>۲۴</sup> و همه مصریان گرداگرد نهر برای آب خوردن حفره می‌زدند زیرا که از آب نهر نتوانستند نوشید. <sup>۲۵</sup> و بعد از آنکه خداوند نهر را زده بود، هفت روز سیری شد.

<sup>۱</sup> و خداوند موسی را گفت: «نزد فرعون برو، و به وی بگو خداوند چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند، <sup>۲</sup> و اگر تو از رها کردن ایشان ابا می‌کنی، همانا من تمامی حدود تورا به وزغها مبتلا سازم. <sup>۳</sup> و نهر، و وزغها را به کثرت پیدا نماید، به حدی که برآمده، به خانه ات و خوابگاهت و بستر ت و خانه‌های بندگانت و برقومت و به تنورهایت و تغارهای خمیرت، در خواهند آمد، <sup>۴</sup> و بر تو و قوم تو و همه بندگان تو وزغها بر خواهند آمد.» <sup>۵</sup> و خداوند به موسی گفت: «به هارون بگو: دست خود را با عصای خویش بر نهرها و جویها و دریاچه‌ها دراز کن، و وزغها را بر زمین مصر برآور. <sup>۶</sup> پس چون هارون دست خود را بر آبهای مصر دراز کرد، وزغها برآمده، زمین مصر را پوشانیدند. <sup>۷</sup> و جادوگران به افسونهای خودچنین کردند، و وزغها بر زمین مصر بر آوردند. <sup>۸</sup> آنگاه فرعون موسی و هارون را خوانده، گفت: «نزد خداوند دعا کنید، تا وزغها را از من و قوم من دور کند، و قوم را رها خواهم کرد تا برای خداوند قربانی گذرانند.» <sup>۹</sup> موسی به فرعون گفت: «وقتی را برای من معین فرما که برای تو و بندگانت و قومت دعا کنم تا وزغها از تو و خانه ات نابود شوند و فقط در نهر بمانند.» <sup>۱۰</sup> گفت: «فردا»، موسی گفت: «موافق سخن تو خواهد شد تا بدانی که مثل بیهو خدای ما دیگری نیست، <sup>۱۱</sup> و وزغها از تو و خانه ات و بندگانت و قومت دور خواهند شد و فقط در نهر باقی خواهند ماند.» <sup>۱۲</sup> و موسی و هارون از نزد فرعون بیرون آمدند و موسی درباره وزغهایی که بر فرعون فرستاده بود، نزد خداوند استغاثه نمود. <sup>۱۳</sup> و خداوند موافق سخن موسی عمل نمود و وزغها از خانه‌ها و از دهات و از صحراها مردند، <sup>۱۴</sup> و آنها را توده توده جمع کردند و زمین متعفن شد. <sup>۱۵</sup> اما فرعون چون دید که آسایش پدید آمد، دل خود را سخت کرد و بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خداوند گفته بود. <sup>۱۶</sup> و خداوند به موسی گفت: «به هارون بگو که عصای خود را دراز کن و غبار زمین را بز

<sup>۱۷</sup> خداوند به موسی گفت: «الان خواهی دید آنچه به فرعون می‌کنم، زیرا که به دست قوی ایشان را رها خواهد کرد، و به دست زورآوران ایشان را از زمین خود خواهد راند.» <sup>۱۸</sup> و خدا به موسی خطاب کرده، وی را گفت: «من بیهو هستم. <sup>۱۹</sup> و به ابراهیم و اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، لیکن به نام خود، بیهو، نزد ایشان معروف نگشتم. <sup>۲۰</sup> و عهد خود را نیز با ایشان استوار کردم، که زمین کنعان را بدیشان دهم، یعنی زمین غربت ایشان را که در آن غریب بودند. <sup>۲۱</sup> و من نیز چون ناله بنی‌اسرائیل را که مصریان ایشان را مملوک خود ساخته‌اند، شنیدم، عهد خود را بپاد آوردم. <sup>۲۲</sup> بنابراین بنی‌اسرائیل را بگو، من بیهو هستم، و شما را از زیر مشقتهای مصریان بیرون خواهم آورد، و شما را از بندگی ایشان رهایی دهم، و شما را به بازوی بلند و به داوری های عظیم نجات دهم. <sup>۲۳</sup> و شما را خواهم گرفت تا برای من قوم شوید، و شما را خدا خواهم بود، و خواهید دانست که من بیهو هستم، خدای شما، که شما را از مشقتهای مصریان بیرون آوردم. <sup>۲۴</sup> و شما را خواهم رسانید به زمینی که درباره آن قسم خوردم که آن را به ابراهیم و اسحاق و یعقوب بخشم، پس آن را به ارثیت شما خواهم داد. من بیهو هستم.» <sup>۲۵</sup> و موسی بنی‌اسرائیل را بدین مضمون گفت، لیکن بسبب تنگی روح و سختی خدمت، او را نشنیدند. <sup>۲۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «برو و به فرعون پادشاه مصر بگو که بنی‌اسرائیل را از زمین خود رهایی دهد.» <sup>۲۷</sup> و موسی به حضور خداوند عرض کرده، گفت: «اینک بنی‌اسرائیل مرا نمی‌شنوند، پس چگونه فرعون مرا بشنود، و حال آنکه من نامختون لب هستم؟» <sup>۲۸</sup> و خداوند به موسی و هارون تکلم نموده، ایشان را به سوی بنی‌اسرائیل و به سوی فرعون پادشاه مصر مامور کرد، تا بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بیرون آورند. <sup>۲۹</sup> و اینانند روسای خاندانهای آبی ایشان: پسران روبین، نخست زاده اسرائیل، حنوک و فلو و حصرون و کرمی؛ اینانند قبایل روبین. <sup>۳۰</sup> و پسران شمعون: یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاول که پسر زن کنعانی بود؛ اینانند قبایل شمعون. <sup>۳۱</sup> و این است نامهای پسران لایوی به حسب پیدایش ایشان: جرشون و قهات و مراری. و سالهای عمر لایوی صد و سی و هفت سال بود. <sup>۳۲</sup> و پسران جرشون: لینی و شمعی، به حسب قبایل ایشان. <sup>۳۳</sup> و پسران قهات: عرام و یصهار و حبرون و عزیزیل. و سالهای عمر قهات صد و سی و سه سال بود. <sup>۳۴</sup> و پسران مراری: محلی و موشی؛ اینانند قبایل لایویان به حسب پیدایش ایشان. <sup>۳۵</sup> و عرام عمه خود، یوکابد را به زنی گرفت، و او برای وی هارون و موسی را زایید، و سالهای عمر عرام صد و سی و هفت سال بود. <sup>۳۶</sup> و پسران یصهار: قورح و فافح و زکری. <sup>۳۷</sup> و پسران عزیزیل: میشائیل و ایلیصاف و ستری. <sup>۳۸</sup> و هارون، الیشابیع، دختر عمیناداب، خواهر نحشون را به زنی گرفت، و برایش ناداب و ابیهو و العازر و ایتامر را زایید. <sup>۳۹</sup> و پسران قورح: اسیر و القانه و ایبیساف؛ اینانند قبایل قورحیان. <sup>۴۰</sup> و العازر بن هارون یکی از دختران فوتیئیل را به زنی گرفت، و برایش فینحاس را زایید؛ اینانند روسای آبی لایویان، بحسب قبایل ایشان. <sup>۴۱</sup> اینانند هارون و موسی که خداوند بدیشان گفت: «بنی‌اسرائیل را با جنود ایشان از زمین مصر بیرون آورید.» <sup>۴۲</sup> اینانند که به فرعون پادشاه مصر سخن گفتند، برای بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر. اینان موسی و هارونند. <sup>۴۳</sup> و واقع شد در روزی که خداوند در زمین مصر موسی را خطاب کرد. <sup>۴۴</sup> که خداوند به موسی فرموده، گفت: «من بیهو هستم هر آنچه من به تو گویم آن را به فرعون پادشاه مصر بگو.» <sup>۴۵</sup> و موسی به حضور خداوند عرض کرد: «اینک من نامختون لب هستم، پس چگونه فرعون مرا بشنود؟»

<sup>۱</sup> و خداوند به موسی گفت: «ببین تو را بر فرعون خدا ساخته‌ام، و برادرت، هارون، نبی تو خواهد بود. <sup>۲</sup> هر آنچه به تو امر نمایم تو آن را بگو، و برادرت هارون، آن را به فرعون باز گوید، تا بنی‌اسرائیل را از زمین خود رهایی دهد. <sup>۳</sup> و من دل فرعون را سخت می‌کنم، و آیات و علامات خود را در زمین مصر بسیار می‌سازم. <sup>۴</sup> و فرعون به شما گوش نخواهد گرفت، و دست خود را بر مصر نخواهد انداخت، تا جنود خود، یعنی قوم خویش بنی‌اسرائیل را از زمین مصر به داوریهای عظیم بیرون آورم. <sup>۵</sup> و مصریان خواهند دانست که من بیهو هستم، چون دست خود را بر مصر دراز کرده، بنی‌اسرائیل را از میان ایشان بیرون آوردم.» <sup>۶</sup> و موسی و هارون چنانکه خداوند بدیشان امر فرموده بود کردند، و هم چنین عمل

داشته‌ام تا قدرت خود را به تونشان دهم، و نام من در تمامی جهان شایع شود.<sup>۱۷</sup> و آیا تابحال خویشتن را بر قوم من برترمی سازی و ایشان را رهایی نمی دهی؟<sup>۱۸</sup> همانا فردا این وقت، تگرگی بسیار سخت خواهم بارانید، که مثل آن در مصر از روز بنیانش تاکنون نشده است.<sup>۱۹</sup> پس الان بفرست و مواشی خود و آنچه را در صحرا داری جمع کن، زیرا که بر هرانسان و بهاییمی که در صحرا یافته شونند، و به خانه‌ها جمع نشوند، تگرگ فرود خواهد آمد و خواهد مرد.»<sup>۲۰</sup> پس هر کس از بندگان فرعون که از قول خداوند ترسید، نوکران و مواشی خود را به خانه‌ها گریزانید.<sup>۲۱</sup> اما هر که دل خود را به کلام خداوند متوجه نساخت، نوکران و مواشی خود را در صحرا واگذاشت.<sup>۲۲</sup> و خداوند به موسی گفت: «دست خود را به سوی آسمان دراز کن، تا در تمامی زمین مصر تگرگ بشود، بر انسان و بر بهایم و بر همه نباتات صحرا، در کل ارض مصر.»<sup>۲۳</sup> پس موسی عصای خود را به سوی آسمان دراز کرد، و خداوند رعد و تگرگ داد، و آتش بر زمین فرود آمد، و خداوند تگرگ بر زمین مصر بارانید.<sup>۲۴</sup> و تگرگ آمد و آتشی که در میان تگرگ آمیخته بود، و به شدت سخت بود، که مثل آن در تمامی زمین مصر از زمانی که امت شده بودند، نبود.<sup>۲۵</sup> و در تمامی زمین مصر، تگرگ آنچه را که در صحرا بود، از انسان و بهایم زد. و تگرگ همه نباتات صحرا را زد، و جمیع درختان صحرا راشکست.<sup>۲۶</sup> فقط در زمین جوشن، جایی که بنی‌اسرائیل بودند، تگرگ نبود.<sup>۲۷</sup> آنگاه فرعون فرستاده، موسی و هارون را خواند، و بدیشان گفت: «در این مرتبه گناه کرده‌ام، خداوند عادل است و من و قوم من گناهکاریم.<sup>۲۸</sup> نزد خداوند دعا کنید، زیرا کافی است تا رعدهای خدا و تگرگ دیگر نشود، و شما را رهاخواهم کرد، و دیگر درنگ نخواهید نمود.»<sup>۲۹</sup> موسی به وی گفت: «چون از شهر بیرون روم، دستهای خود را نزد خداوند خواهم افراشت، تا رعدها موقوف شود، و تگرگ دیگر نیاید، تا بدانی جهان از آن خداوند است.»<sup>۳۰</sup> و اما تو و بندگانت، می‌دانم که تابحال از بیهوشی نخواهید ترسید.»<sup>۳۱</sup> و کتان و جور زده شد، زیرا که جو خوشه آورده بود، و کتان تخم داشته.<sup>۳۲</sup> و اما گندم و خلر زده نشد زیرا که متاخر بود.<sup>۳۳</sup> و موسی از حضور فرعون از شهر بیرون شده، دستهای خود را نزد خداوند برافراشت، و رعدها و تگرگ موقوف شد، و باران بر زمین نیارید.<sup>۳۴</sup> و چون فرعون دید که باران و تگرگ و رعدها موقوف شد، باز گناه ورزیده، دل خود را سخت ساخت، هم او و هم بندگانش.<sup>۳۵</sup> پس دل فرعون سخت شده، بنی‌اسرائیل را رهایی نداد، چنانکه خداوند به‌دست موسی گفته بود.

۹ و خداوند به موسی گفت: «نزد فرعون برو و به وی بگو: بیهوشی خدای عبرانیان چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند.<sup>۱</sup> زیرا اگر تو از رهایی دادن ابا نمایی و ایشان را بازنگاه داری،<sup>۲</sup> همانا دست خداوند بر مواشی تو که در صحرا پیدا خواهد شد، بر اسبان و الاغان و شتران و گاو و گوسفندان، یعنی وبایی بسیار سخت.<sup>۳</sup> و خداوند در میان مواشی اسرائیلیان و مواشی مصریان فرقی خواهد گذاشت که از آنچه مال بنی‌اسرائیل است، چیزی نخواهد مرد.»<sup>۴</sup> و خداوند وقتی معین نموده، گفت: «فردا خداوند این کار را در این زمین خواهد کرد.»<sup>۵</sup> پس در فردا خداوند این کار را کرد و همه مواشی مصریان مردند و از مواشی بنی‌اسرائیل یکی هم نمرد.<sup>۶</sup> و فرعون فرستاد و اینک از مواشی اسرائیلیان یکی هم نمرده بود اما دل فرعون سخت شده، قوم را رهایی نداد.<sup>۷</sup> و خداوند به موسی و هارون گفت: «از خاکستر کوره، مشت‌های خود را بر کرده، بردارید و موسی آن را به حضور فرعون بسوی آسمان برافشانند،<sup>۸</sup> و غبار خواهد شد بر تمامی زمین مصر و سوزشی که دلمها بیرون آورد بر انسان و بر بهایم در تمامی زمین مصر خواهد شد.»<sup>۹</sup> پس از خاکستر کوره گرفتند و به حضور فرعون ایستادند موسی آن را بسوی آسمان پراکند، و سوزشی پدید شده، دلمها بیرون آورد، در انسان و در بهایم.<sup>۱۰</sup> و جادوگران به‌سبب آن سوزش به حضور موسی نتوانستند ایستاد، زیرا که سوزش بر جادوگران و بر همه مصریان بود.<sup>۱۱</sup> و خداوند دل فرعون را سخت ساخت که بدیشان گوش نگرقت، چنانکه خداوند به موسی گفته بود.<sup>۱۲</sup> و خداوند به موسی گفت: «بامدادان برخاسته، پیش روی فرعون بایست، و به وی بگو: بیهوشی خدای عبرانیان چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند.<sup>۱۳</sup> زیرا در این دفعه تمامی بلایای خود را بر دل تو و بندگانت و قومت خواهم فرستاد، تا بدانی که در تمامی جهان مثل من نیست.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر تاکنون دست خود را دراز کرده، و تو را و قومت را به و با مبتلا ساخته بودم، هرآینه از زمین هلاک می‌شدی.<sup>۱۵</sup> و لکن برای همین تو را برپا

تا در تمامی زمین مصر پشه‌ها بشود.»<sup>۱۶</sup> پس چنین کردند و هارون دست خود را با عصای خویش دراز کرد و غبار زمین را زد و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدید آمد زیرا که تمامی غبار زمین در کل ارض مصر پشه‌ها گردید،<sup>۱۷</sup> و جادوگران به افسونهای خود چنین کردند تا پشه‌ها بیرون آورند اما نتوانستند و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدیدشد.<sup>۱۸</sup> و جادوگران به فرعون گفتند: «این انگشت خداست.» اما فرعون را دل سخت شد که بدیشان گوش نگرقت، چنانکه خداوند گفته بود.<sup>۱۹</sup> و خداوند به موسی گفت: «بامدادان برخاسته پیش روی فرعون بایست. اینک بسوی آب بیرون می‌آید. و او را بگو: خداوند چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند،<sup>۲۰</sup> زیرا اگر قوم مرا رها نکنی، همانا من بر تو و بندگانت و قومت و خانه هایت انواع مگس‌ها فرستم و خانه‌های مصریان و زمینی نیز که بر انداز انواع مگسها پر خواهد شد.<sup>۲۱</sup> و در آن روز زمین جوشن را که قوم من در آن مقیمند، جداسازم که در آنجا مگسی نباشد تا بدانی که من در میان این زمین بیهوش هستم.<sup>۲۲</sup> و فرقی در میان قوم خود و قوم تو گذارم. فردا این علامت خواهد شد.»<sup>۲۳</sup> و خداوند چنین کرد و انواع مگسهای بسیار به خانه فرعون و به خانه‌های بندگانش و به تمامی زمین مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد.<sup>۲۴</sup> و فرعون موسی و هارون را خوانده گفت: «بروید و برای خدای خود قربانی در این زمین بگذرانید.»<sup>۲۵</sup> موسی گفت: «چنین کردن نشاید زیرا آنچه مکروه مصریان است برای بیهوش خدای خود ذبح می‌کنیم. اینک چون مکروه مصریان را پیش روی ایشان ذبح نمایم، آیما را سنگسار نمی‌کنند؟<sup>۲۶</sup> سفر سه روزه به صحرا برویم و برای بیهوش خدای خود قربانی بگذرانیم چنانکه به ما امر خواهد فرمود.»<sup>۲۷</sup> فرعون گفت: «من شما را رهایی خواهم داد تا برای بیهوش خدای خود، در صحرا قربانی گذرانید لیکن بسیار دور مروید و برای من دعا کنید.»<sup>۲۸</sup> موسی گفت: «همانا من از حضورت بیرون می‌روم و نزد خداوند دعا می‌کنم و مگسها از فرعون و بندگانش و قومش فردا دور خواهند شد اما زنه‌ها فرعون بار دیگر حبله نکند که قوم را رهایی ندهد تا برای خداوند قربانی گذارند.»<sup>۲۹</sup> پس موسی از حضور فرعون بیرون شده نزد خداوند دعا کرد،<sup>۳۰</sup> و خداوند موافق سخن موسی عمل کرد و مگسها را از فرعون و بندگانش و قومش دور کرد که یکی باقی نماند.<sup>۳۱</sup> اما در این مرتبه نیز فرعون دل خود را سخت ساخته، قوم را رهایی نداد.

۱۰ و خداوند به موسی گفت: «نزد فرعون برو و به وی بگو: بیهوشی خدای عبرانیان چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند.<sup>۱</sup> زیرا اگر تو از رهایی دادن ابا نمایی و ایشان را بازنگاه داری،<sup>۲</sup> همانا دست خداوند بر مواشی تو که در صحرا پیدا خواهد شد، بر اسبان و الاغان و شتران و گاو و گوسفندان، یعنی وبایی بسیار سخت.<sup>۳</sup> و خداوند در میان مواشی اسرائیلیان و مواشی مصریان فرقی خواهد گذاشت که از آنچه مال بنی‌اسرائیل است، چیزی نخواهد مرد.»<sup>۴</sup> و خداوند وقتی معین نموده، گفت: «فردا خداوند این کار را در این زمین خواهد کرد.»<sup>۵</sup> پس در فردا خداوند این کار را کرد و همه مواشی مصریان مردند و از مواشی بنی‌اسرائیل یکی هم نمرد.<sup>۶</sup> و فرعون فرستاد و اینک از مواشی اسرائیلیان یکی هم نمرده بود اما دل فرعون سخت شده، قوم را رهایی نداد.<sup>۷</sup> و خداوند به موسی و هارون گفت: «از خاکستر کوره، مشت‌های خود را بر کرده، بردارید و موسی آن را به حضور فرعون بسوی آسمان برافشانند،<sup>۸</sup> و غبار خواهد شد بر تمامی زمین مصر و سوزشی که دلمها بیرون آورد بر انسان و بر بهایم در تمامی زمین مصر خواهد شد.»<sup>۹</sup> پس از خاکستر کوره گرفتند و به حضور فرعون ایستادند موسی آن را بسوی آسمان پراکند، و سوزشی پدید شده، دلمها بیرون آورد، در انسان و در بهایم.<sup>۱۰</sup> و جادوگران به‌سبب آن سوزش به حضور موسی نتوانستند ایستاد، زیرا که سوزش بر جادوگران و بر همه مصریان بود.<sup>۱۱</sup> و خداوند دل فرعون را سخت ساخت که بدیشان گوش نگرقت، چنانکه خداوند به موسی گفته بود.<sup>۱۲</sup> و خداوند به موسی گفت: «بامدادان برخاسته، پیش روی فرعون بایست، و به وی بگو: بیهوشی خدای عبرانیان چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند.<sup>۱۳</sup> زیرا در این دفعه تمامی بلایای خود را بر دل تو و بندگانت و قومت خواهم فرستاد، تا بدانی که در تمامی جهان مثل من نیست.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر تاکنون دست خود را دراز کرده، و تو را و قومت را به و با مبتلا ساخته بودم، هرآینه از زمین هلاک می‌شدی.<sup>۱۵</sup> و لکن برای همین تو را برپا

به حسب شماره نفوس بگیرند، یعنی هر کس موافق خوراکش بره را حساب کند. <sup>۶</sup> بره شما بی عیب، نرینه یکساله باشد، از گوسفندان یا از بزها آن را بگیرد. <sup>۷</sup> و آن را تا چهاردهم این ماه نگاه دارید، و تمامی انجمن جماعت بنی اسرائیل آن را در عصر ذبح کنند. <sup>۸</sup> و از خون آن بگیرند، و آن را بر هر دو قایمه، و سردر خانه که در آن، آن را می‌خورند، بپاشند. <sup>۹</sup> و گوشتش را در آن شب بخورند. به آتش بریان کرده، با نان فطیر و سبزیهای تلخ آن را بخورند. <sup>۱۰</sup> و از آن هیچ خام نخورید، و نه پخته با آب، بلکه به آتش بریان شده، کله‌اش و پاچه هایش و اندرونش را. <sup>۱۱</sup> و چیزی از آن تا صبح نگاه مدارید، و آنچه تا صبح مانده باشد به آتش بسوزانید. <sup>۱۲</sup> و آن را بدین طور بخورید: کمر شما بسته، و نعلین بر پایهای شما، و عصا در دست شما، و آن را به تعجیل بخورید، چونکه فصیح خداوند است. <sup>۱۳</sup> و در آن شب از زمین مصر عبور خواه کرد، و همه نخست زادگان زمین مصر را از انسان و بهایم خواهم زد، و بر تمامی خدایان مصر داوری خواهم کرد. من بپوه هستم. <sup>۱۴</sup> و آن خون، علامتی برای شما خواهد بود، بر خانه هایی که در آنها می‌باشید، و چون خون را ببینم، از شما خواهم گذشت و هنگامی که زمین مصر را می‌زنم، آن بلا برای هلاک شما بر شما خواهد آمد. <sup>۱۵</sup> و آن روز، شما را برای یادگاری خواهد بود، و در آن، عیدی برای خداوند نگاه دارید، و آن را به قانون ابدی، تسلا بعد نسل عید نگاه دارید. <sup>۱۶</sup> هفت روز نان فطیر خورید، در روز اول خمیرمایه را از خانه های خود بیرون کنید، زیرا هر که از روز نخستین تا روز هفتمین چیزی خمیر شده بخورد، آن شخص از اسرائیل منقطع گردد. <sup>۱۷</sup> و در روز اول، محفل مقدس، و در روز هفتم، محفل مقدس برای شما خواهد بود. در آنها هیچ کار کرده نشود جز آنچه هر کس باید بخورد؛ آن فقط در میان شما کرده شود. <sup>۱۸</sup> پس عید فطیر را نگاه دارید، زیرا که در همان روز لشکرهای شما را از زمین مصر بیرون آوردم. بنابراین، این روز را در نسلهای خود به فریضه ابدی نگاه دارید. <sup>۱۹</sup> در ماه اول در روز چهاردهم ماه، در شام، نان فطیر بخورید، تا شام بیست و یکم ماه. <sup>۲۰</sup> هفت روز خمیرمایه در خانه های شما یافت نشود، زیرا هر که چیزی خمیر شده بخورد، آن شخص از جماعت اسرائیل منقطع گردد، خواه غریب باشد خواه بومی آن زمین. <sup>۲۱</sup> هیچ چیز خمیر شده مخورید، در همه مساکن خود فطیر بخورید. <sup>۲۲</sup> پس موسی جمیع مشایخ اسرائیل را خوانده، بدیشان گفت: «بروید و بره‌ای برای خود موافق خاندانهای خویش بگیرید، و فصیح را ذبح نمایید. <sup>۲۳</sup> و دستهای از زوفا گرفته، در خونی که در طشت است فروبرید، و بر سر در و دو قایمه آن، از خونی که در طشت است بزنید، و کسی از شما از در خانه خود تا صبح بیرون نرود. <sup>۲۴</sup> زیرا خداوند عبور خواهد کرد تا مصریان را بزند و چون خون را بر سردر و دو قایمه‌اش بیند، همانا خداوند از در گذرد و نگذارد که هلاک کننده به خانه های شما درآید تا شما را بزند. <sup>۲۵</sup> و این امر را برای خود و پسران خود به فریضه ابدی نگاه دارید. <sup>۲۶</sup> و هنگامی که داخل زمینی شدید که خداوند حسب قول خود، آن را به شما خواهد داد. آنگاه این عبادت را مرعی دارید. <sup>۲۷</sup> و چون پسران شما به شما گویند که این عبادت شما چیست، <sup>۲۸</sup> گویید این قربانی فصیح خداوند است، که از خانه های بنی اسرائیل در مصر عبور کرد، وقتی که مصریان را زد و خانه های ما را خلاصی داد.» پس قوم به روی درافتاده، سجده کردند. <sup>۲۹</sup> پس بنی اسرائیل رفته، آن را کردند، چنانکه خداوند به موسی و هارون امر فرموده بود همچنان کردند. <sup>۳۰</sup> و واقع شد که در نصف شب، خداوند همه نخست زادگان زمین مصر را، از نخست زاده فرعون که بر تخت نشسته بود تا نخست زاده اسیری که در زندان بود، و همه نخست زاده های بهایم را زد. <sup>۳۱</sup> و در آن شب فرعون و همه بندگان و جمیع مصریان برخاستند و نعره عظیمی در مصر برپا شد، زیرا خانه‌ای نبود که در آن میتی نباشد. <sup>۳۲</sup> و موسی و هارون را در شب طلبیده، گفت: «برخیزید! و از میان قوم من بیرون شوید، هم شما و جمیع بنی اسرائیل! و رفته، خداوند را عبادت نمایید، چنانکه گفتید. <sup>۳۳</sup> گله‌ها و رمه های خود را نیز چنانکه گفتید، برداشته، بروید و مرا نیز برکت دهید.» <sup>۳۴</sup> و مصریان نیز بر قوم الحاح نمودند تا ایشان را بزودی از زمین روانه کنند، زیرا گفتند ماهمه مرده‌ایم. <sup>۳۵</sup> و قوم، آرد سرشته خود را پیش از آنکه خمیر شود برداشتند، و تگاره‌های خویش را در رختها بر دوش خود بستند. <sup>۳۶</sup> و بنی اسرائیل به قول موسی عمل کرده، از مصریان آلات نقره و آلات طلا و رختها خواستند. <sup>۳۷</sup> و خداوند قوم را در نظر مصریان مکرم ساخت، که هر آنچه خواستند بدیشان دادند. پس مصریان را غارت کردند. <sup>۳۸</sup> و بنی اسرائیل از

دراز کن، تا بر زمین مصر برآیند، و همه نباتات زمین را که از تگرگ مانده است، بخورند. <sup>۳۹</sup> پس موسی عصای خود را بر زمین مصر دراز کرد، و خداوند تمامی آن روز، و تمامی آن شب را بادی شرقی بر زمین مصر وزانید، و چون صبح شد، باد شرقی ملخها را آورد. <sup>۴۰</sup> و ملخها بر تمامی زمین مصر برآمدند، و در همه حدود مصر نشستند، بسیار سخت که قبل از آن چنین ملخها نبود، و بعد از آن نخواهد بود. <sup>۴۱</sup> و روی تمامی زمین را پوشانیدند، که زمین تاریک شد و همه نباتات زمین و همه میوه درختان را که از تگرگ باقی مانده بود، خوردند، به حدی که هیچ سبزی بر درخت، و نبات صحرا در تمامی زمین مصر نماند. <sup>۴۲</sup> آنگاه فرعون، موسی و هارون را به زودی خوانده، گفت: «به پوهه خدای شما و به شما گناه کرده‌ام. <sup>۴۳</sup> و اکنون این مرتبه فقط گناه مرا عفو فرمایید، و از پوهه خدای خود استعفا نمایید تا این موت را فقط از من برطرف نماید.» <sup>۴۴</sup> پس از حضور فرعون بیرون شده، از خداوند استعفا نمود. <sup>۴۵</sup> و خداوند باد غربی‌ای بسیار سخت برگردانید، که ملخها را برداشته، آنها را به دریای قزم ریخت، و در تمامی حدود مصر ملخی نماند. <sup>۴۶</sup> اما خداوند دل فرعون را سخت گردانید، که بنی اسرائیل را رهایی نداد. <sup>۴۷</sup> و خداوند به موسی گفت: «دست خود را به سوی آسمان برافراز، تا تاریکی‌ای بر زمین مصر پدید آید، تاریکی‌ای که بتوان احساس کرد.» <sup>۴۸</sup> پس موسی دست خود را به سوی آسمان برافراشت، و تاریکی غلیظ تا سه روز در تمامی زمین مصر پدید آمد. <sup>۴۹</sup> و یکدیگر را نمی دیدند. و تا سه روز کسی از جای خود برنخاست، لیکن برای جمیع بنی اسرائیل در مسکنهای ایشان روشنایی بود. <sup>۵۰</sup> و فرعون موسی را خوانده، گفت: «بروید خداوند را عبادت کنید، فقط گله‌ها و رمه های شما بماند، اطفال شما نیز با شما بروند.» <sup>۵۱</sup> موسی گفت: «ذبیح و قربانی های سوختنی نیز می‌باید به دست ما بدهی، تا نزد پوهه، خدای خود بگذرانیم. <sup>۵۲</sup> مواشی ما نیز با ما خواهد آمد، یک سمی باقی نخواهد ماند زیرا که از اینها برای عبادت پوهه، خدای خود می‌باید گرفت، و تا بدانجا نسیم، نخواهیم دانست به چه چیز خداوند را عبادت کنیم.» <sup>۵۳</sup> و خداوند، دل فرعون را سخت گردانید که از رهایی دادن ایشان ابا نمود. <sup>۵۴</sup> پس فرعون وی را گفت: «از حضور من برو! و با حذر باش که روی مرا دیگر نبینی، زیرا در روزی که مرا ببینی خواهی مرد.» <sup>۵۵</sup> موسی گفت: «نیکو گفتم، روی تو را دیگر نخواهم دید.»

۱۱ و خداوند به موسی گفت: «یک بلای دیگر بر فرعون و بر مصر می‌آورم، و بعد از آن شما را از اینجا رهایی خواهد داد، و چون شما را رها کند، البته شما را بالکلیه از اینجا خواهد راند. <sup>۱</sup> اکنون به گوش قوم بگو که هر مرد از همسایه خود، و هر زن از همسایه‌اش آلات نقره و آلات طلا بخواهند.» <sup>۲</sup> و خداوند قوم را در نظر مصریان محترم ساخت. و شخص موسی نیز در زمین مصر، در نظر بندگان فرعون و در نظر قوم، بسیار بزرگ بود. <sup>۳</sup> و موسی گفت: «خداوند چنین می‌گوید: قریب به نصف شب در میان مصر بیرون خواهم آمد. <sup>۴</sup> و هر نخست زاده‌ای که در زمین مصر باشد، از نخست زاده فرعون که بر تخت نشسته است، تا نخست زاده کنیزی که در پشت دستاس باشد، و همه نخست زادگان بهایم خواهند مرد. <sup>۵</sup> و نعره عظیمی در تمامی زمین مصر خواهد بود که مثل آن نشده، و مانند آن دیگر نخواهد شد. <sup>۶</sup> اما بر جمیع بنی اسرائیل سگی زبان خود را تیز نکند، نه بر انسان و نه بر بهایم، تا بدانید که خداوند در میان مصریان و اسرائیلیان فرقی گذارده است. <sup>۷</sup> و این همه بندگان تو به نزد من فرود آمده، و مرا تعظیم کرده، خواهند گفت: تو و تمامی قوم که تابع تو باشنده، بیرون روید! و بعد از آن بیرون خواهم رفت.» <sup>۸</sup> و خداوند به موسی گفت: «فرعون به شما گوش نخواهد گرفت، تا آیات من در زمین مصر زیاد شود.» <sup>۹</sup> و موسی و هارون جمیع این آیات را به حضور فرعون ظاهر ساختند. اما خداوند دل فرعون را سخت گردانید، و بنی اسرائیل را از زمین خود رهایی نداد.

۱۲ و خداوند موسی و هارون را در زمین مصر مخاطب ساخته، گفت: <sup>۱</sup> «این ماه برای شما سر ماهها باشد، این اول از ماههای سال برای شماست. <sup>۲</sup> تمامی جماعت اسرائیل را خطاب کرده، گویید که در دهم این ماه هر یکی از ایشان بره‌ای به حسب خانه های پدران خود بگیرند، یعنی برای هر خانه یک بره. <sup>۳</sup> و اگر اهل خانه برای بره کم باشند، آنگاه او و همسایه‌اش که مجاور خانه او باشد آن را

واستخوانهای مرا از اینجا با خود خواهید برد.»<sup>۲۰</sup> و از سکوت کوچ کرده، در ایتم به کنار صحرا اردو زدند.<sup>۲۱</sup> و خداوند در روز، پیش روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند، و شبانگاه در ستون آتش، تا ایشان را روشنایی بخشد، و روز و شب راه روند.<sup>۲۲</sup> و ستون ابر را در روز و ستون آتش را در شب، از پیش روی قوم برداشت.

**۱۴** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «به بنی‌اسرائیل بگو که برگردیده، برابر فم الحیروت در میان مجدل و دریا اردو زنند. و در مقابل بعل صفون، در برابر آن به کنار دریا اردو زنید.»<sup>۳</sup> و فرعون درباره بنی‌اسرائیل خواهد گفت: در زمین گرفتار شده‌اند، و صحرا آنها را محصور کرده است.<sup>۴</sup> و دل فرعون را سخت گردانم تا ایشان را تعاقب کند، و در فرعون و تمامی لشکرش جلال خود راجلوه دهم، تا مصریان بدانند که من یهوه هستم.» پس چنین کردند.<sup>۵</sup> و به پادشاه مصر گفته شد که قوم فرار کردند، و دل فرعون و بندگانش بر قوم متغیر شد، پس گفتند: «این چیست که کردیم که بنی‌اسرائیل را از بندگی خود رهایی دادیم؟»<sup>۶</sup> پس ارابه خود را بیاراست، و قوم خود را با خود برداشت،<sup>۷</sup> و ششصد ارابه برگزیده برداشت، و همه ارابه های مصر را و سرداران را بر جمع آنها.<sup>۸</sup> و خداوند دل فرعون، پادشاه مصر را سخت ساخت تا بنی‌اسرائیل را تعاقب کرد، و بنی‌اسرائیل به دست بلند بیرون رفتند.<sup>۹</sup> و مصریان با تمامی اسبان و ارابه های فرعون و سوارانش و لشکرش در عقب ایشان تاخته، بدیشان در رسیدند، وقتی که به کنار دریا نزد فم الحیروت، برابر بعل صفون فرود آمده بودند.<sup>۱۰</sup> و چون فرعون نزدیک شد، بنی‌اسرائیل چشمان خود را بالا کرده، دیدند که اینک مصریان از عقب ایشان می‌آیند. پس بنی‌اسرائیل سخت بترسیدند، و نزد خداوند فریاد برآوردند.<sup>۱۱</sup> و به موسی گفتند: «آیا در مصر قبرها نبود که ما را برداشته‌ای تا در صحرا بمیریم؟ این چیست به ما کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا این آن سخن نیست که به تو در مصر گفتیم که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا که ما را خدمت مصریان بهتر است از مردن در صحرا!»<sup>۱۲</sup> موسی به قوم گفت: «مترسید. بایستید و نجات خداوند را ببینید، که امروز آن را برای شما خواهد کرد، زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به این دیگر نخواهید دید.»<sup>۱۳</sup> و خداوند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.»<sup>۱۴</sup> و خداوند به موسی گفت: «چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ بنی‌اسرائیل را بگو که کوچ کنند.»<sup>۱۵</sup> و اما تو عصای خود را برافراز و دست خود را بر دراز کرده، آن را منشق کن، تا بنی‌اسرائیل از میان دریا بر خشکی راه سپر شوند.<sup>۱۶</sup> و اما من اینک، دل مصریان را سخت می‌سازم، تا از عقب ایشان بیایند، و از فرعون و تمامی لشکر او و ارابه‌ها و سوارانش جلال خواهم یافت.<sup>۱۷</sup> و مصریان خواهند دانست که من یهوه هستم، وقتی که از فرعون و ارابه هایش و سوارانش جلال یافته باشم.»<sup>۱۸</sup> و فرشته خدا که پیش اردوی اسرائیل می‌رفت، حرکت کرده، از عقب ایشان خرامید، و ستون ابر از پیش ایشان نقل کرده، در عقب ایشان بایستاد.<sup>۱۹</sup> و میان اردوی مصریان و اردوی اسرائیل آمده، از برای آنها ابر و تاریکی می‌بود، و اینها را در شب روشنایی می‌داد که تمامی شب نزدیک یکدیگر نیامدند.<sup>۲۰</sup> پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند دریا را به باد شرقی شدید، تمامی آن شب برگردانید، دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید.<sup>۲۱</sup> و بنی‌اسرائیل در میان دریا بر خشکی می‌رفتند و آبها برای ایشان بر راست و چپ، دیوار بود.<sup>۲۲</sup> و مصریان با تمامی اسبان و ارابه‌ها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته، به میان دریا درآمدند.<sup>۲۳</sup> و در پاس سحری واقع شد که خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت، و اردوی مصریان را آشفته کرد.<sup>۲۴</sup> و چرخهای ارابه های ایشان را بیرون کرد، تا آنها را به سنگینی برانند و مصریان گفتند: «از حضور بنی‌اسرائیل بگریزیم! زیرا خداوند برای ایشان با مصریان جنگ می‌کند.»<sup>۲۵</sup> و خداوند به موسی گفت: «دست خود را بردار دراز کن، تا آنها بر مصریان برگردد، و بر ارابه‌ها و سواران ایشان.»<sup>۲۶</sup> پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد، و به وقت طلوع صبح، دریا به جریان خود برگشت، و مصریان به مقابلش گریختند، و خداوند مصریان را در میان دریا به زیر انداخت.<sup>۲۷</sup> و آبها برگشته، عرابه‌ها و سواران و تمام لشکر فرعون را که از عقب ایشان به دریا آمده بودند، پوشانید، که یکی از ایشان هم باقی نماند.<sup>۲۸</sup> اما بنی‌اسرائیل در میان دریا به خشکی رفتند، و آبها برای ایشان دیواری بود به طرف راست و

رعمسیس به سکوت کوچ کردند، قریب ششصد هزار مرد پیاده، سوای اطفال.<sup>۲۹</sup> و گروهی مختلفیه بسیار نیز همراه ایشان بیرون رفتند، و گله‌ها و رمه‌ها و مواشی بسیار سنگین.<sup>۳۰</sup> و از آرد سرشته، که از مصر بیرون آورده بودند، قرصهای فطیر پختند، زیرا خمیر نشده بود، چونکه از مصر رانده شده بودند، و نتوانستند درنگ کنند، و زاد سفر نیز برای خود مهیا نکرده بودند.<sup>۳۱</sup> و توقف بنی‌اسرائیل که در مصر کرده بودند، چهارصد و سی سال بود.<sup>۳۲</sup> و بعد از انقضای چهار صد و سی سال در همان روز به وقوع پیوست که جمیع لشکرهای خدا از زمین مصر بیرون رفتند.<sup>۳۳</sup> این است شبی که برای خداوند باید نگاه داشت، چون ایشان را از زمین مصر بیرون آورد. این همان شب خداوند است که بر جمیع بنی‌اسرائیل نسل بعد نسل واجب است که آن را نگاه دارند.<sup>۳۴</sup> و خداوند به موسی و هارون گفت: «این است فریضه فصح که هیچ بیگانه از آن نخورد.»<sup>۳۵</sup> و اما هر غلام زر خرید، او را ختنه کن و پس آن را بخورد.<sup>۳۶</sup> و فرزندان آن را نخورند.<sup>۳۷</sup> و در یک خانه خورده شود، و چیزی از گوشته‌اش از خانه بیرون مبر، و استخوانی از آن مشکنید.<sup>۳۸</sup> تمامی جماعت بنی‌اسرائیل آن را نگاه بدارند.<sup>۳۹</sup> و اگر غریبی نزد تو نزیل شود، و بخواهد فصح را برای خداوند مرعی بدارد، تمامی ذکوراتش مختون شوند، و بعد از آن نزدیک آمده، آن را نگاه دارد، و مانند بومی زمین خواهد بود و اما هر نامختون از آن نخورد.<sup>۴۰</sup> یک قانون خواهد بود برای اهل وطن و بجهت غریبی که در میان شما نزیل شود.»<sup>۴۱</sup> پس تمامی بنی‌اسرائیل این را کردند، چنانکه خداوند به موسی و هارون امر فرموده بود، عمل نمودند.<sup>۴۲</sup> و واقع شد که خداوند در همان روز بنی‌اسرائیل را با لشکرهای ایشان از زمین مصر بیرون آورد.

**۱۳** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «هر نخست زاده‌ای را که رحم را بگشاید، در میان بنی‌اسرائیل، خواه از انسان خواه از بهایم، تقدیس نما؛ او از آن من است.»<sup>۳</sup> و موسی به قوم گفت: «این روز را که از مصر از خانه غلامی بیرون آمدید، یاد دارید، زیرا خداوند شما را به قوت دست، از آنجا بیرون آورد، پس نان خمیر، خورده نشود.<sup>۴</sup> این روز، در ماه ایبب بیرون آمدید.<sup>۵</sup> و هنگامی که خداوند تو را به زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و حویان و بیوسیان داخل کند، که با پدران تو قسم خورد که آن را به تو بدهد، زمینی که به شیر و شهد جاری است، آنگاه این عبادت را در این ماه بجا بیاور.<sup>۶</sup> هفت روز نان فطیر بخور، و در روز هفتمین عید خداوند است.<sup>۷</sup> هفت روز نان فطیر خورده شود، و هیچ چیز خمیر شده نزد تو دیده نشود، و خمیرمایه نزد تو در تمامی حدودت پیدا نشود.»<sup>۸</sup> و در آن روز پسر خود را خیر داده، بگو: این است به سبب آنچه خداوند به من کرد، وقتی که از مصر بیرون آمدم.<sup>۹</sup> و این برای تو علامتی بر دستت خواهد بود و تذکره‌ای در میان دو چشمت، تا شریعت خداوند در دهانت باشد. زیرا خداوند تو را به دست قوی از مصر بیرون آورد.<sup>۱۰</sup> و این فریضه را در موسم سال به سال نگاه دار.<sup>۱۱</sup> «و هنگامی که خداوند تو را به زمین کنعانیان در آورد، چنانکه برای تو و پدران تو قسم خورد، و آن را به تو بخشد.<sup>۱۲</sup> آنگاه هر چه رحم را بگشاید، آن را برای خدا جدا بساز، و هر نخست زاده‌ای از بچه های بهایم که از آن توست، نرینه‌ها از آن خداوند باشد.<sup>۱۳</sup> و هر نخست زاده الاغ را به بره‌ای فدیه بده، و اگر فدیه ندهی گردنش را بشکن، و هر نخست زاده انسان را از پسران فدیه بده.<sup>۱۴</sup> و در زمان آینده چون پسر تو از تو سوال کرده، گوید که این چیست، او را بگو، یهوه ما را به قوت دست از مصر، از خانه غلامی بیرون آورد.<sup>۱۵</sup> و چون فرعون از رها کردن ما دل خود را سخت ساخت، واقع شد که خداوند جمیع نخست زادگان مصر را از نخست زاده انسان تا نخست زاده بهایم کشت. بنابراین من همه نرینه‌ها را که رحم را گشایند، برای خداوند ذبح می‌کنم، لیکن هر نخست زاده‌ای از پسران خود رافدیه می‌دهم.<sup>۱۶</sup> و این علامتی بر دستت و عصابه‌ای در میان چشمان تو خواهد بود، زیرا خداوند ما را بقوت دست از مصر بیرون آورد.»<sup>۱۷</sup> و واقع شد که چون فرعون قوم را رها کرده بود، خدا ایشان را از راه زمین فلسطینیان رهبری نکرد، هر چند آن نزدیکتر بود. زیرا خدا گفت: «مبادا که چون قوم جنگ ببیند، پشیمان شوند و به مصر برگردند.»<sup>۱۸</sup> اما خدا قوم را از راه صحرائی دریای قلزم دور گردانید. پس بنی‌اسرائیل مسلح شده، از زمین مصر برآمدند.<sup>۱۹</sup> و موسی استخوانهای یوسف را با خود برداشت، زیرا که او بنی‌اسرائیل را قسم سخت داده، گفته بود: «هر آینه خدا از شما تفقد خواهد نمود

شما بارانم، و قوم رفته، کفایت هر روز را در روزش گیرند، تا ایشان را امتحان کنم که بر شریعت من رفتار می‌کنند یا نه. <sup>۵</sup> و واقع خواهد شد در روز ششم، که چون آنچه را که آورده باشند درست نمایند، همانا دوچندان آن خواهد بود که هر روز برمی‌چینند.» <sup>۶</sup> و موسی و هارون به همه بنی‌اسرائیل گفتند: «شامگاهان خواهید دانست که خداوند شما را از زمین مصر بیرون آورده است. <sup>۷</sup> و بامدادان جلال خداوند را خواهید دید، زیرا که او شکایتی را که بر خداوند کرده‌اید شنیده است، و ما چیسیم که بر ماشکایت می‌کنید؟» <sup>۸</sup> و موسی گفت: «این خواهد بود چون خداوند، شامگاه شما را گوشت دهد تا بخورید، و بامداد نان، تا سیر شوید، زیرا خداوند شکایتهای شما را که بر وی کرده‌اید شنیده است، و ما چیسیم؟ بر ما نی، بلکه بر خداوند شکایت نموده‌اید.» <sup>۹</sup> و موسی به هارون گفت: «به تمامی جماعت بنی‌اسرائیل بگو به حضور خداوند نزدیک بیاید، زیرا که شکایتهای شما را شنیده است.» <sup>۱۰</sup> و واقع شد که چون هارون به تمامی جماعت بنی‌اسرائیل سخن گفت، به سوی صحرائی رسیدند و اینک جلال خداوند در ابر ظاهر شد. <sup>۱۱</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۲</sup> «شکایتهای بنی‌اسرائیل را شنیده‌ام، پس ایشان را خطاب کرده، بگو: در عصر گوشت خواهید خورد، و بامداد از نان سیر خواهید شد تا بدانید که من بیهوه خدای شما هستم.» <sup>۱۳</sup> و واقع شد که در عصر، سلوی برآمده، لشکرگاه را پوشانیدند، و بامدادان شبنم گردآوردند و نوشتند. <sup>۱۴</sup> و چون شبنمی که نشسته بود بر خاست، اینک بر روی صحرا چیزی دقیق، مدور و خرد، مثل زاله بر زمین بود. <sup>۱۵</sup> و چون بنی‌اسرائیل این را دیدند به یکدیگر گفتند که این من است، زیرا که ندانستند چه بود. موسی به ایشان گفت: «این آن نان است که خداوند به شما داد تا بخورید. <sup>۱۶</sup> این است امری که خداوند فرموده است، که هر کس به قدر خوراک خود از این بگیرد، یعنی یک عومر برای هر نفر به حسب شماره نفوس خویش، هر شخص برای کسانی که در خیمه او باشند بگیرد.» <sup>۱۷</sup> پس بنی‌اسرائیل چنین کردند، بعضی زیاد و بعضی کم برچیدند. <sup>۱۸</sup> اما چون به عومر پیمودند، آنکه زیاد برچیده بود، زیاده نداشت، و آنکه کم برچیده بود، کم نداشت، بلکه هر کس به قدر خوراکش برچیده بود. <sup>۱۹</sup> و موسی بدیشان گفت: «زناهار کسی چیزی از این تا صبح نگاه ندارد.» <sup>۲۰</sup> لکن به موسی گوش ندادند، بلکه بعضی چیزی از آن تا صبح نگاه داشتند. و کرهما بهم رسانیده، متعفن گردید، و موسی بدیشان خشمناک شد. <sup>۲۱</sup> و هر صبح، هر کس به قدر خوراک خود برمی‌چید، و چون آفتاب گرم می‌شد، می‌گذاخت. <sup>۲۲</sup> و واقع شد در روز ششم که نان مضاعف، یعنی برای هر نفری دو عومر برچیدند. پس همه روسای جماعت آمده، موسی را خبر دادند. <sup>۲۳</sup> او بدیشان گفت: «این است آنچه خداوند گفت، که فردا آرامی است، و سبت مقدس خداوند. پس آنچه بر آتش باید بخت بیزید، و آنچه در آب باید جوشانید بجوشانید، و آنچه باقی باشد، برای خود ذخیره کرده، بجهت صبح نگاه دارید.» <sup>۲۴</sup> پس آن را تا صبح ذخیره کردند، چنانکه موسی فرموده بود، و نه متعفن گردید و نه کرم در آن پیدا شد. <sup>۲۵</sup> و موسی گفت: «امروز این را بخورید زیرا که امروز سبت خداوند است، و در این روز آن را در صحرا نخواهید یافت. <sup>۲۶</sup> شش روز آن را برچینید، و روز هفتمین، سبت است. در آن نخواهد بود.» <sup>۲۷</sup> و واقع شد که در روز هفتم، بعضی از قوم برای برچیدن بیرون رفتند، اما نیافتند. <sup>۲۸</sup> و خداوند به موسی گفت: «تا به کی از نگاه داشتن وصایا و شریعت من ابا می‌نمایید؟ <sup>۲۹</sup> ببینید چونکه خداوند سبت را به شما بخشیده است، از این سبب در روز ششم، نان دو روز را به شما می‌دهد، پس هر کس در جای خود بنشیند و در روز هفتم هیچ‌کس از مکانش بیرون نرود.» <sup>۳۰</sup> پس قوم در روز هفتمین آرام گرفتند. <sup>۳۱</sup> و خاندان اسرائیل آن را من نامیدند، و آن مثل تخم گشنیز سفید بود، و طعمش مثل قرصهای عسلی. <sup>۳۲</sup> و موسی گفت: «این امری است که خداوند فرموده است که عومری از آن پرکنی، تا در نسلهای شما نگاه داشته شود، تا آن نان را ببینند که در صحرا، وقتی که شما را از زمین مصر بیرون آوردم، آن را به شما خوراندیم.» <sup>۳۳</sup> پس موسی به هارون گفت: «ظرفی بگیر، و عومری پر از من در آن بنه و آن را به حضور خداوند بگذار، تا در نسلهای شما نگاه داشته شود.» <sup>۳۴</sup> چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود، همچنان هارون آن را پیش (تابوت) شهادت گذاشت تا نگاه داشته شود. <sup>۳۵</sup> و بنی‌اسرائیل مدت چهل سال من را می‌خوردند، تا به زمین آباد رسیدند، یعنی تا به سرحد زمین کنعان داخل شدند، خوراک ایشان من بود. <sup>۳۶</sup> و اما عومر، دهیک ایفه است.

به طرف چپ. <sup>۳۰</sup> و در آن روز خداوند اسرائیل را از دست مصریان خلاصی داد و اسرائیل مصریان را به کنار دریا مرده دیدند. <sup>۳۱</sup> و اسرائیل آن کار عظیمی را که خداوند به مصریان کرده بود دیدند، و قوم از خداوند ترسیدند، و به خداوند به بنده او موسی ایمان آوردند.

**۱۵** آنگاه موسی و بنی‌اسرائیل این سرود را برای خداوند سرابیده، گفتند که «بیهوه را سرود می‌خوانم زیرا که با جلال مظفر شده است. اسب و سوارش را به دریا انداخت. <sup>۱</sup> خداوند قوت و تسبیح من است. و او نجات من گردیده است. این خدای من است، پس او را تمجید می‌کنم. خدای پدر من است، پس او را متعال می‌خوانم. <sup>۲</sup> خداوند مرد جنگی است. نام او بیهوه است. <sup>۳</sup> ارا به‌ها و لشکر فرعون را به دریا انداخت. مبارزان برگزیده او در دریای قلزم غرق شدند. <sup>۴</sup> لجه‌ها ایشان را پوشانید. مثل سنگ به ژرفیها فرو رفتند. <sup>۵</sup> دست راست توای خداوند، به قوت جلیل گردیده. دست راست توای خداوند، دشمن را خردشکسته است. <sup>۶</sup> و به کثرت جلال خود خصمان را منهدم ساخته‌ای. غضب خود را فرستاده، ایشان را چون خاشاک سوزانیده‌ای. <sup>۷</sup> و به نفعه بینی تو آنها فراهم گردید. و موجها مثل توده بایستاد و لجه‌ها در میان دریانجمد گردید. <sup>۸</sup> دشمن گفت تعاقب می‌کنم و ایشان را فرومی‌گیرم. و غارت را تقسیم کرده، جانم از ایشان سیر خواهد شد. شمشیر خود را کشیده، دست من ایشان را هلاک خواهد ساخت. <sup>۹</sup> و چون به نفعه خود دیدی، دریا ایشان را پوشانید. <sup>۱۰</sup> کیست مانند توای خداوند در میان خدايان؟ کیست مانند تو جلیل در قدوسیت؟ <sup>۱۱</sup> چون دست راست خود را دراز کردی، زمین ایشان را فرو برد. <sup>۱۲</sup> این قوم خویش را که فدیه دادی، به رحمانیت خود، رهبری نمودی. ایشان را به قوت خویش به سوی مسکن قدس خود هدایت کردی. <sup>۱۳</sup> آنها چون شنیدند، مضطرب گردیدند. لرزه بر سکنه فلسطین مستولی گردید. <sup>۱۴</sup> آنگاه امرای ادم در حیرت افتادند. و اکابر مواب را لرزه فرو گرفت، و جمیع سکنه کنعان گداخته گردیدند. <sup>۱۵</sup> ترس و هراس، ایشان را فروگرفت. از بزرگی بازوی تو مثل سنگ ساکت شدند. تا قوم توای خداوند عبور کنند. تا این قومی که تو خریده‌ای، عبور کنند. <sup>۱۶</sup> ایشان را داخل ساخته، در جبل میراث خود غرس خواهی کرد، به مکانی که توای خداوند مسکن خود ساخته‌ای، یعنی آن مقام مقدسی که دستهای توای خداوند مستحکم کرده است. <sup>۱۷</sup> خداوند سلطنت خواهد کرد تا ابدالابد. <sup>۱۸</sup> زیرا که اسبهای فرعون با ارا به‌ها و سوارانش به دریا درآمدند، و خداوند آب دریا را بر ایشان برگردانید. اما بنی‌اسرائیل از میان دریا به خشکی رفتند. <sup>۱۹</sup> و مریم نبیه، خواهر هارون، دف را به دست خود گرفته، و همه زنان از عقب وی دفها گرفته، رقص‌کنان بیرون آمدند. <sup>۲۰</sup> پس مریم در جواب ایشان گفت: «خداوند را بسرابید، زیرا که با جلال مظفر شده است، اسب و سوارش را به دریا انداخت.» <sup>۲۱</sup> پس موسی اسرائیل را از بحر قلزم کوچانید، و به صحرائی شور آمدند، و سه روز در صحرا می‌رفتند و آب نیافتند. <sup>۲۲</sup> پس به ماره رسیدند، و از آب ماره نتوانستند نوشید زیرا که تلخ بود. از این سبب، آن را ماره نامیدند. <sup>۲۳</sup> و قوم بر موسی شکایت کرده، گفتند: «چه بنوشیم؟» <sup>۲۴</sup> چون نزد خداوند استغاثه کرد، خداوند درختی بدو نشان داد، پس آن را به آب انداخت و آب شیرین گردید. و در آنجا فریضه‌ای و شریعتی برای ایشان قرار داد، و در آنجا ایشان را امتحان کرد. <sup>۲۵</sup> و گفت: «هرآینه اگر قول بیهوه، خدای خود را بشنوی، و آنچه را در نظر او راست است بجا آوری، و احکام او را بشنوی، و تمامی فرایض او را نگاه داری، همانا هیچ‌یک از همه مرضهایی را که بر مصریان آورده‌ام بر تو نیاورم، زیرا که من بیهوه، شفا دهنده تو هستم.» <sup>۲۶</sup> پس به ایلیم آمدند، و در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاددرخت خرما بود، و در آنجا نزد آب خیمه زدند.

**۱۶** پس تمامی جماعت بنی‌اسرائیل از ایلیم کوچ کرده، به صحرائی سین که در میان ایلیم و سینا است در روز پانزدهم از ماه دوم، بعد از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، رسیدند. <sup>۱</sup> و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در آن صحرا بر موسی و هارون شکایت کردند. <sup>۲</sup> و بنی‌اسرائیل بدیشان گفتند: «کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگهای گوشت می‌نشستیم و نان را سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید.» <sup>۳</sup> آنگاه خداوند به موسی گفت: «همانا من نان از آسمان برای

تومی کنی، خوب نیست. <sup>۱۸</sup> هر آینه تو و این قوم نیز که با تو هستند، خسته خواهید شد، زیرا که این امر برای تو سنگین است. تنها این را نمی توانی کرد. <sup>۱۹</sup> اکنون سخن مرا بشنو. تو را پند می‌دهم. و خدا با تو باد. و تو برای قوم به حضور خدا باش، و امور ایشان را نزد خدا عرضه دار. <sup>۲۰</sup> و فریاض و شرایع را بدیشان تعلیم ده، و طریقی را که بدان می‌باید رفتار نمود، و عملی را که می‌باید کرد، بدیشان اعلام نما. <sup>۲۱</sup> و از میان تمامی قوم، مردان قابل را که خداترس و مردان امین، که از رشوت نفرت کنند، جستجو کرده، بر ایشان بگمار، و تاروسای هزاره و روسای صده و روسای پنجاه و روسای ده باشند. <sup>۲۲</sup> تا بر قوم پیوسته دآوری نمایند، و هر امر بزرگ را نزد تو بیاورند، و هر امر کوچک را خود فیصل دهند. بدین طور بار خود راسبک خواهی کرد، و ایشان با تو متحمل آن خواهند شد. <sup>۲۳</sup> اگر این کار را بکنی و خدا تو را چنین امر فرماید، آنگاه یارای استقامت خواهی داشت، و جمیع این قوم نیز به مکان خود به سلامتی خواهند رسید. <sup>۲۴</sup> پس موسی سخن پدر زن خود را اجابت کرده، آنچه او گفته بود به عمل آورد. <sup>۲۵</sup> و موسی مردان قابل از تمامی اسرائیل انتخاب کرده، ایشان را روسای قوم ساخت، روسای هزاره و روسای صده و روسای پنجاه و روسای ده. <sup>۲۶</sup> و در دآوری قوم پیوسته مشغول می‌بودند. هر امر مشکل را نزد موسی می‌آوردند، و هر دعوی کوچک را خود فیصل می‌دادند. <sup>۲۷</sup> و موسی پدرزن خود را رخصت داد و او به ولایت خود رفت.

**۱۹** و در ماه سوم از بیرون آمدن بنی‌اسرائیل از زمین مصر، در همان روز به صحرائی سینا آمدند، <sup>۱</sup> و از رفیدیم کوچ کرده، به صحرائی سینا رسیدند، و در بیابان اردو زدند، و اسرائیل در آنجا در مقابل کوه فرود آمدند. <sup>۲</sup> و موسی نزد خدا بالا رفت، و خداوند از میان کوه او را ندا در داد و گفت: «به خاندان یعقوب چنین بگو، و بنی‌اسرائیل را خبر ده: <sup>۳</sup> شما آنچه را که من به مصریان کردم، دیده‌اید، و چگونه شما را بر بالهای عقاب برداشته، نزد خود آورده‌ام. <sup>۴</sup> و اکنون اگر آواز مرا فی الحقیقه بشنوید، و عهد مرا نگاه دارید، همانا خزانه خاص من از جمیع قومها خواهد بود. زیرا که تمامی جهان، از آن من است. <sup>۵</sup> و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود. این است آن سخنانی که به بنی‌اسرائیل می‌باید گفت.» <sup>۶</sup> پس موسی آمده، مشایخ قوم را خواند، و همه این سخنان را که خداوند او را فرموده بود، بر ایشان القا کرد. <sup>۷</sup> و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: «آنچه خداوند امر فرموده است، خواهیم کرد.» و موسی سخنان قوم را باز به خداوند عرض کرد. <sup>۸</sup> و خداوند به موسی گفت: «اینک من در ابرمظلم نزد تو می‌آیم، تا هنگامی که به تو سخن گویم قوم بشنوند، و بر تو نیز همیشه ایمان داشته باشند.» پس موسی سخنان قوم را به خداوند باز گفت. <sup>۹</sup> و خداوند به موسی گفت: «نزد قوم برو و ایشان را امروز و فردا تقدیس نما، و ایشان رخت خود را بشویند. <sup>۱۰</sup> و در روز سوم مهیا باشید، زیرا که در روز سوم خداوند در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل شود. <sup>۱۱</sup> و حدود برای قوم از هر طرف قرار ده، و بگو: باحذر باشید اینک به فراز کوه برآیید، یا دامنه آن را لمس نمایید، زیرا هر که کوه را لمس کند، هر آینه کشته شود. <sup>۱۲</sup> دست بر آن گذارده نشود بلکه یا سنگسار شود یا به تیرکشته شود، خواه بهایم باشد خواه انسان، زنده نماند. اما چون کرنا نواخته شود، ایشان به کوه برآیند.» <sup>۱۳</sup> پس موسی از کوه نزد قوم فرود آمده، قوم را تقدیس نمود و رخت خود را شستند. <sup>۱۴</sup> و به قوم گفت: «در روز سوم حاضر باشید، و به زنان نزدیکی منماید.» <sup>۱۵</sup> و واقع شد در روز سوم به وقت طلوع صبح، که رعدها و برقهها و ابر غلیظ بر کوه پدید آمد، و آواز کرنای بسیار سخت، بطوری که تمامی قوم که در لشکرگاه بودند، بلرزیدند. <sup>۱۶</sup> و موسی قوم را برای ملاقات خدا از لشکرگاه بیرون آورد، و در پایان کوه ایستادند. <sup>۱۷</sup> و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت، زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد، و دودش مثل دود کوره‌ای بالا می‌شد، و تمامی کوه سخت متزلزل گردید. <sup>۱۸</sup> و چون آواز کرنا زیاد و زیاد سخت نواخته می‌شد، موسی سخن گفت، و خدا او را به زبان جواب داد. <sup>۱۹</sup> و خداوند بر کوه سینا بر قلّه کوه نازل شد، و خداوند موسی را به قلّه کوه خواند، و موسی بالا رفت. <sup>۲۰</sup> و خداوند به موسی گفت: «پایین برو و قوم را قداغ نما، مبادا نزد خداوند برای نظر کردن، از حد تجاوز نمایند، که بسیاری از ایشان هلاک خواهند شد. <sup>۲۱</sup> و کهنه نیز که نزد خداوند می‌آیند، خویشتن را تقدیس نمایند، مبادا خداوند بر ایشان هجوم آورد.» <sup>۲۲</sup> موسی به خداوند گفت: «قوم نمی‌توانند به فراز کوه سینا آیند، زیرا که تو ما را قداغ کرده، گفته‌ای کوه

**۱۷** و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل به حکم خداوند طی منازل کرده، از صحرائی سینا کوچ کردند، و در رفیدیم اردو زدند، و آب نوشیدن برای قوم نبود. <sup>۱</sup> و قوم باموسی منازعه کرده، گفتند: «ما را آب بدهید تا بنوشیم.» موسی بدیشان گفت: «چرا با من منازعه می‌کنید، و چرا خداوند را امتحان می‌نمایید؟» <sup>۲</sup> و در آنجا قوم تشنه آب بودند، و قوم بر موسی شکایت کرده، گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی، تا ما و فرزندان و مواشی ما را به تشنگی بکشی؟» <sup>۳</sup> آنگاه موسی نزد خداوند استغاثه نموده، گفت: «با این قوم چه کنم؟ نزدیک است مرا سنگسار کنند.» <sup>۴</sup> خداوند به موسی گفت: «پیش روی قوم برو، و بعضی از مشایخ اسرائیل را با خود بردار، و عصای خود را که بدان نهر را زدی به دست خود گرفته، برو. <sup>۵</sup> همانا من در آنجا پیش روی تو بر آن صخره‌ای که در حوریب است، می‌ایستم، و صخره را خواهی زد تا آب از آن بیرون آید، و قوم بنوشند.» پس موسی به حضور مشایخ اسرائیل چنین کرد. <sup>۶</sup> و آن موضع را مسه و مریبه نامید، به سبب منازعه بنی‌اسرائیل، و امتحان کردن ایشان خداوند را، زیرا گفته بودند: «آیا خداوند در میان ما هست یا نه؟» <sup>۷</sup> پس عمالیق آمده، در رفیدیم با اسرائیل جنگ کردند. <sup>۸</sup> و موسی به یوشع گفت: «مردان برای ما برگزین و بیرون رفته، با عمالیق مقابله نما، و بامدادان من عصای خدا را به دست گرفته، بر قلّه کوه خواهم ایستاد.» <sup>۹</sup> پس یوشع بطوری که موسی او را امر فرموده بود کرد، تا با عمالیق محاربه کند. و موسی و هارون و حور بر قلّه کوه برآمدند. <sup>۱۰</sup> و واقع شد که چون موسی دست خود را برمی افراشت، اسرائیل غلبه می‌یافتند و چون دست خود را فرو می‌گذاشت، عمالیق چیره می‌شدند. <sup>۱۱</sup> و دستهای موسی سنگین شد. پس ایشان سنگی گرفته، زیرش نهادند که بر آن بنشیند. و هارون و حور، یکی از این طرف و دیگری از آن طرف، دستهای او را بر می‌داشتند، و دستهایش تا غروب آفتاب برقرار ماند. <sup>۱۲</sup> و یوشع، عمالیق و قوم او را به دم شمشیر منهزم ساخت. <sup>۱۳</sup> پس خداوند به موسی گفت: «این را برای یادگاری در کتاب بنویس، و به سمع یوشع برسان که هر آینه ذکر عمالیق را از زیر آسمان محو خواهم ساخت.» <sup>۱۴</sup> و موسی مذبحی بنا کرد و آن را یهوه نسی نامید. <sup>۱۵</sup> و گفت: «زیرا که دست بر تخت خداوند است، که خداوند را جنگ با عمالیق نسل بعد نسل خواهد بود.»

**۱۸** و چون پترون، کاهن مدیان، پدر زن موسی، آنچه را که خدا با موسی و قوم خود، اسرائیل کرده بود شنید که خداوند چگونه اسرائیل را از مصر بیرون آورده بود، <sup>۱</sup> آنگاه پترون پدرزن موسی، صفوره، زن موسی را برداشت، بعد از آنکه او را پس فرستاده بود. <sup>۲</sup> و دو پسر او را که یکی را جرشون نام بود، زیر آگفت: «در زمین بیگانه غریب هستم.» <sup>۳</sup> و دیگری را الیعازر نام بود، زیرا گفت: «که خدای پدرم مددکار من بوده، مرا از شمشیر فرعون رها نید.» <sup>۴</sup> پس پترون، پدر زن موسی، با پسران و زوجه‌اش نزد موسی به صحرا آمدند، در جایی که او نزد کوه خدا خیمه زده بود. <sup>۵</sup> و به موسی خبر داد که من پترون، پدر زن تو با زن تو و دو پسرش نزد تو آمده‌ایم. <sup>۶</sup> پس موسی به استقبال پدر زن خود بیرون آمد و او را تعظیم کرده، بوسید و سلامتی یکدیگر را پرسیده، به خیمه درآمدند. <sup>۷</sup> و موسی پدر زن خود را از آنچه خداوند به فرعون و مصریان به خاطر اسرائیل کرده بود خبر داد، و از تمامی مشقتی که در راه بدیشان واقع شده، خداوند ایشان را از آن رها نیده بود. <sup>۸</sup> و پترون شاد گردید، به سبب تمامی احسانی که خداوند به اسرائیل کرده، و ایشان را از دست مصریان رها نیده بود. <sup>۹</sup> و پترون گفت: «متبارک است خداوند که شما را از دست مصریان و از دست فرعون خلاصی داده است، و قوم خود را از دست مصریان رها نیده. <sup>۱۰</sup> الان دانستم که یهوه از جمیع خدایان بزرگتر است، خصوص در همان امری که بر ایشان تکبر می‌کردند.» <sup>۱۱</sup> و پترون، پدر زن موسی، قربانی سوختنی و ذبایح برای خدا گرفت، و هارون و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند تا با پدر زن موسی به حضور خدا نان بخورند. <sup>۱۲</sup> بامدادان واقع شد که موسی برای دآوری قوم بنشست، و قوم به حضور موسی از صبح تا شام ایستاده بودند. <sup>۱۳</sup> و چون پدر زن موسی آنچه را که او به قوم می‌کرد دید، گفت: «این چه کار است که تو با قوم می‌نمایی؟ چرا تو تنها می‌نشینی و تمامی قوم نزد تو از صبح تا شام می‌ایستند؟» <sup>۱۴</sup> موسی به پدر زن خود گفت که «قوم نزد من می‌آیند تا از خدا مسالت نمایند. <sup>۱۵</sup> هرگاه ایشان را دعوی شود، نزد من می‌آیند، و میان هر کس و همسایه‌اش دآوری می‌کنم، و فریاض و شرایع خدا را بدیشان تعلیم می‌دهم.» <sup>۱۶</sup> پدر زن موسی به وی گفت: «کاری که

کنم تا بدانجا فرار کند. <sup>۴</sup> لیکن اگر شخصی عمد بر همسایه خود آید، تا او را به مکر بکشد، آنگاه او را از مذبح من کشیده، به قتل برسان. <sup>۵</sup> و هر که پدر یا مادر خود را زند، هر آینه کشته شود. <sup>۶</sup> و هر که آدمی را بزند و او را بفروشد یا در دستش یافت شود، هر آینه کشته شود. <sup>۷</sup> و هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند، هر آینه کشته شود. <sup>۸</sup> و اگر دو مرد نزاع کنند، و یکی دیگری را به سنگ یا به مشت زند، و او نمیرد لیکن بستری شود، <sup>۹</sup> اگر بر خیزد و با عصا بیرون رود، آنگاه زننده او بی‌گناه شمرده شود، اما عوض بیکاریش را ادا نماید، و خرج معالجه او را بدهد. <sup>۱۰</sup> و اگر کسی غلام یا کنیز خود را به عصا بزند، و او زیر دست او بمیرد، هر آینه انتقام او گرفته شود. <sup>۱۱</sup> لیکن اگر یک دوروز زنده بماند، از او انتقام کشیده نشود، زیرا که زرخیز اوست. <sup>۱۲</sup> و اگر مردم جنگ کنند، و زنی حامله را بزنند، و اولاد او سقط گردد، و ضرری دیگر نشود، البته غرامتی بدهد موافق آنچه شوهر زن بدو گذارد، و به حضور داوران ادا نماید. <sup>۱۳</sup> و اگر انبیتی دیگر حاصل شود، آنگاه جان به عوض جان بدهد. <sup>۱۴</sup> و چشم به عوض چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست، و پا به عوض پا. <sup>۱۵</sup> و داغ به عوض داغ، و زخم به عوض زخم، و لطمه به عوض لطمه. <sup>۱۶</sup> و اگر کسی چشم غلام یا چشم کنیز خود را بزند که ضایع شود، او را به عوض چشمش آزاد کند. <sup>۱۷</sup> و اگر دندان غلام یا دندان کنیز خود را ببندد او را به عوض دندانش آزاد کند. <sup>۱۸</sup> و هر گاه گاو یا شاخ خود مردی یا زنی را بزند که او بمیرد، گاو را البته سنگسار کنند، و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بی‌گناه باشد. <sup>۱۹</sup> و لیکن اگر گاو قبل از آن شاخ زن می‌بود، و صاحبش آگاه بود، و آن را نگاه نداشت، و او مردی یا زنی را کشت، گاو را سنگسار کنند، و صاحبش را نیز به قتل رسانند. <sup>۲۰</sup> و اگر دبه بر او گذاشته شود، آنگاه برای فدیة جان خود هر آنچه بر او مقرر شود، ادا نماید. <sup>۲۱</sup> خواه پسر خواه دختر را شاخ زده باشد، به حسب این حکم با او عمل کنند. <sup>۲۲</sup> اگر گاو، غلامی یا کنیزی را بزند، سی مثقال نقره به صاحب او داده شود، و گاو سنگسار شود. <sup>۲۳</sup> و اگر کسی چاهی گشاید یا کسی چاهی حفر کند، و آن را نپوشاند، و گاو یا الاغی در آن افتد، <sup>۲۴</sup> صاحب چاه عوض او را بدهد، و قیمتش را به صاحبش ادا نماید، و میته از آن او باشد. <sup>۲۵</sup> و اگر گاو شخصی، گاو همسایه او را بزند، و آن بمیرد پسر گاو زنده را بفروشد، و قیمت آن را تقسیم کنند، و میته را نیز تقسیم نمایند، <sup>۲۶</sup> اما اگر معلوم بوده باشد که آن گاو قبل از آن شاخ زن می‌بود، و صاحبش آن را نگاه نداشت، البته گاو به عوض گاو بدهد و میته از آن او باشد.

**۲۲** «اگر کسی گاو یا گوسفندی بزند، و آن را بکشد یا بفروشد، به عوض گاو پنچ گاو، و به عوض گوسفند چهار گوسفند بدهد. <sup>۱</sup> اگر دزدی در رخنه کردن گرفته شود، و او را بزنند بطوری که بمیرد، بازخواست خون برای او نباشد. <sup>۲</sup> اما اگر آفتاب بر او طلوع کرد، بازخواست خون برای او هست. البته مکافات باید داد، و اگر چیزی ندارد، به عوض دزدی که کرد، فروخته شود. <sup>۳</sup> اگر چیزی دزدیده شده، از گاو یا الاغ یا گوسفند زنده در دست او یافت شود، دو مقابل آن را رد کند. <sup>۴</sup> اگر کسی مرتعی یا تاکستانی را بچراند، یعنی مواشی خود را براند تا مرتع دیگری را بچراند، از نیکوترین مرتع و از بهترین تاکستان خود عوض بدهد. <sup>۵</sup> اگر آتشی بیرون رود، و خارها را فراگیرد و بافه های غله یا خوشه های نادرویده یا مزرعهای سوخته گردد، هر که آتش را فروخته است، البته عوض بدهد. <sup>۶</sup> اگر کسی پول یا اسباب نزد همسایه خود امانت گذارد، و از خانه آن شخص دزدیده شود، هر گاه دزد پیدا شود، دو چندان رد نماید. <sup>۷</sup> و اگر دزد گرفته نشود، آنگاه صاحب‌خانه را به حضور حکام بیاورند، تا حکم شود که آیا دست خود را بر اموال همسایه خویش دراز کرده است یا نه. <sup>۸</sup> در هر خیانتی از گاو و الاغ و گوسفند و رخت و هر چیز گم شده، که کسی بر آن ادعا کند، امر هر دو به حضور خدا برده شود، و بر گناه هر کدام که خدا حکم کند، دو چندان به همسایه خود رد نماید. <sup>۹</sup> اگر کسی الاغی یا گاو یا گوسفندی یا جانوری دیگر به همسایه خود امانت دهد، و آن بمیرد یا پایش شکسته شود یا دزدیده شود، و شاهی نباشد، <sup>۱۰</sup> قسم خداوند در میان هر دو نهاده شود، که دست خود را به مال همسایه خویش دراز نکرده است. پس مالکش قبول بکند و عوض ندهد. <sup>۱۱</sup> لیکن اگر از او دزدیده شد، به صاحبش عوض باید داد. <sup>۱۲</sup> و اگر دریده شد، آن را برای شهادت بیاورد، و برای دریده شده، عوض ندهد. <sup>۱۳</sup> و اگر کسی حیوانی از همسایه خود عاریت

را حدود فرار ده و آن را تقدیس نما. <sup>۱۴</sup> خداوند وی را گفت: «پایین برو و تو و هارون همراهت برآید، اما کهنه و قوم از حد تجاوز ننمایند، تا نزد خداوند بالا بیایند، مبادا بر ایشان هجوم آورد.» <sup>۱۵</sup> پس موسی نزد قوم فرود شده، بدیشان سخن گفت.

**۲۰** و خدا تکلم فرمود و همه این کلمات را بگفت: <sup>۱</sup> «من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم. <sup>۲</sup> تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد. <sup>۳</sup> صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز. <sup>۴</sup> نزد آنها سجده مکن، و آنها را عبادت نما، زیرا من که یهوه، خدای تو می‌باشم، خدای غیور هستم، که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارنمی‌گیرم. <sup>۵</sup> و تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند، رحمت می‌کنم. <sup>۶</sup> نام یهوه، خدای خود را به باطل مبر، زیرا خداوند کسی را که اسم او را به باطل برد، بی‌گناه نخواهد شمرد. <sup>۷</sup> روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی. <sup>۸</sup> شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور. <sup>۹</sup> اما روز هفتمین، سبت یهوه، خدای توست. در آن هیچ کار مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه ات و مهمان تو که درون دروازه های تو باشد. <sup>۱۰</sup> زیرا که در شش روز، خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت، و در روز هفتم آرام فرمود. از این سبب خداوند روز هفتم را مبارک خوانده، آن را تقدیس نمود. <sup>۱۱</sup> پدر و مادر خود را احترام نما، تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، دراز شود. <sup>۱۲</sup> قتل مکن. <sup>۱۳</sup> ازنا مکن. <sup>۱۴</sup> دزدی مکن. <sup>۱۵</sup> بر همسایه خود شهادت دروغ مده. <sup>۱۶</sup> به خانه همسایه خود طمع موز، و به زن همسایه ات و غلامش و کنیزش و گاویش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد، طمع مکن.» <sup>۱۷</sup> و جمیع قوم رعدها و زبانه های آتش و صدای کرنا و کوه را که پر از دود بود دیدند، و چون قوم این را دیدند لرزیدند، و از دور بایستادند. <sup>۱۸</sup> و به موسی گفتند: «تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم.» <sup>۱۹</sup> موسی به قوم گفت: «مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» <sup>۲۰</sup> پس قوم از دور ایستادند و موسی به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد. <sup>۲۱</sup> و خداوند به موسی گفت: «به بنی اسرائیل چنین بگو: شما دیدید که از آسمان به شما سخن گفتم: <sup>۲۲</sup> با من خدایان نقره مسازید و خدایان طلا برای خود مسازید. <sup>۲۳</sup> مذبحی از خاک برای من بساز، و قربانی های سوختنی خود و هدایای سلامتی خود را از گله و رومه خویش بر آن بگذران، در هر جایی که یادگاری برای نام خود سازم، نزد تو خواهم آمد، و تو را برکت خواهم داد. <sup>۲۴</sup> و اگر مذبحی از سنگ برای من سازی، آن را از سنگهای تراشیده بنا مکن، زیرا اگر افزار خود را بر آن بلند کردی، آن را نجس خواهی ساخت. <sup>۲۵</sup> و بر مذبح من از پله‌ها بالا مرو، مبادا عورت تو بر آن مکتشف شود.»

**۲۱** «و این است احکامی که پیش ایشان می‌گذاری: <sup>۱</sup> اگر غلام عبری بخری، شش سال خدمت کند، و در هفتمین، بی‌قیمت، آزاد بیرون رود. <sup>۲</sup> اگر تنها آمده، تنها بیرون رود. و اگر صاحب زن بوده، زنش همراه او بیرون رود. <sup>۳</sup> اگر آقایش زنی بدو دهد و پسران یا دختران برایش بزاید، آنگاه زن و اولادش از آن آقایش باشند، و آن مرد تنها بیرون رود. <sup>۴</sup> لیکن هر گاه آن غلام بگوید که هر آینه آقایم و زن و فرزندان خود را دوست می‌دارم و نمی‌خواهم که آزاد بیرون روم، <sup>۵</sup> آنگاه آقایش او را به حضور خدا بیاورد، و او را نزدیک در یا قایمه در برساند، و آقایش گوش او را با درفشی سوراخ کند، و او وی را همیشه بندگی نماید. <sup>۶</sup> اما اگر شخصی، دختر خود را به کنیزی بفروشد، مثل غلامان بیرون نرود. <sup>۷</sup> هر گاه به نظر آقایش که او را برای خود نامزد کرده است ناپسند آید، بگذارد که او را فدیة دهند، اما هیچ حق ندارد که او را به قوم بیگانه بفروشد، زیرا که بدو خیانت کرده است. <sup>۸</sup> و هر گاه او را به پسر خود نامزد کند، موافق رسم دختران با او عمل نماید. <sup>۹</sup> اگر زنی دیگر برای خود گیرد، آنگاه خوراک و لباس و مباشرت او را کم نکند. <sup>۱۰</sup> و اگر این سه چیز را برای او نکند، آنگاه بی‌قیمت و رایگان بیرون رود. <sup>۱۱</sup> «هر که انسانی را بزند و او بمیرد، هر آینه کشته شود. <sup>۱۲</sup> اما اگر قصد او نداشت، بلکه خدای او را بدستش رسانید، آنگاه مکانی برای تو معین

گرفت، و پای آن شکست یا مرد، وصاحبش همراهش نبود، البته عوض باید داد. اما اگر صاحبش همراهش بود، عوض نباید داد، و اگر کرایه شد، برای کرایه آمده بود. <sup>۱۶</sup> «اگر کسی دختری را که نامزد نبود فریب داده، با او هم بستر شد، البته می‌باید او را زن منکوحه خویش سازد. <sup>۱۷</sup> و هرگاه پدرش راضی نباشد که او را بدو دهد، موافق مهر دوشیزگان نقدی بدو باید داد. <sup>۱۸</sup> زن جادوگر را زنده مگذار. <sup>۱۹</sup> هرکه با حیوانی مقاربت کند، هرآینه کشته شود. <sup>۲۰</sup> هرکه برای خدای غیر از یهوه و بس قربانی گذراند، البته هلاک گردد. <sup>۲۱</sup> غربی را انزیت مرسائید. و بر او ظلم مکنید، زیرا که در زمین مصر غریب بودید. <sup>۲۲</sup> بر بیومزنی یا یتیمی ظلم مکنید. <sup>۲۳</sup> و هر گاه بر او ظلم کردی، و او نزد من فریاد برآورد، البته فریاد او را مستجاب خواهم فرمود. <sup>۲۴</sup> و خشم من مشتعل شود، و شمارا به شمشیر خواهم کشت، و زنان شما بیوه شوند و پسران شما یتیم. <sup>۲۵</sup> اگر نقدی به فقیری از قوم من که همسایه تو باشد قرض دادی، مثل رباخوار یا او رفتار مکن و هیچ سود بر او مگذار. <sup>۲۶</sup> اگر رخت همسایه خود را به گروگرفتی، آن را قبل از غروب آفتاب بدو رد کن. <sup>۲۷</sup> زیرا که آن فقط پوشش او و لباس برای بدن اوست، پس در چه چیز بخوابد، و اگر نزد من فریاد برآورد، هرآینه اجابت خواهم فرمود، زیرا که من کریم هستم. <sup>۲۸</sup> به خدا ناسزا مگو و رئیس قوم خود را لعنت مکن. <sup>۲۹</sup> در آوردن نوبر غله و عصیر رز خود تاخیر منما. و نخست زاده پسران خود را به من بده. <sup>۳۰</sup> با گاو و گوسفندان خود چنین بکن. هفت روز نزد مادر خود بماند و در روز هشتمین آن را به من بده. <sup>۳۱</sup> و برای من مردان مقدس باشید، و گوشتی را که در صحرا دریده شود مخورید؛ آن را نزد سگان بیندازید.

**۲۴** و به موسی گفت: «نزد خداوند بالابیا، تو و هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل و از دور سجده کنید. <sup>۲</sup> موسی تنها نزدیک خداوند بیاید و ایشان نزدیک نیایند و قوم همراه او بالا نیایند.» <sup>۳</sup> پس موسی آمده، همه سخنان خداوند و همه این احکام را به قوم بازگفت و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: «همه سخنانی که خداوند گفته است، بجا خواهیم آورد.» <sup>۴</sup> و موسی تمامی سخنان خداوند را نوشت و بامدادان برخاسته، مذبحی در پای کوه و دوازده ستون، موافق دوازده سبط اسرائیل بنا نهاد. <sup>۵</sup> و بعضی از جوانان بنی اسرائیل را فرستاد و قربانی های سوختنی گذرانیدند و قربانی های سلامتی از گاو و بز برای خداوند ذبح کردند. <sup>۶</sup> و موسی نصف خون را گرفته، در لگنهای خنک و نصف خون را بر مذبح پاشید، <sup>۷</sup> و کتاب عهد را گرفته، به سمع قوم خواند. پس گفتند: «هرآنچه خداوند گفته است، خواهیم کرد و گوش خواهیم گرفت.» <sup>۸</sup> و موسی خون را گرفت و بر قوم پاشیده، گفت: «اینک خون آن عهده‌ی که خداوند بر جمیع این سخنان با شما بسته است.» <sup>۹</sup> و موسی با هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل بالا رفت. <sup>۱۰</sup> و خدای اسرائیل را دیدند، و زیر پایهای مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا. <sup>۱۱</sup> و بر سروران بنی اسرائیل دست خود را نگذارد، پس خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند. <sup>۱۲</sup> و خداوند به موسی گفت: «نزد من به کوه بالابیا، و آنجا باش تا لوحهای سنگی و تورات و احکامی را که نوشته‌ام تا ایشان را تعلیم نمایم، به تو بدهم.» <sup>۱۳</sup> پس موسی با خادم خود یوشع برخاست، و موسی به کوه بالا آمد. <sup>۱۴</sup> و به مشایخ گفت: «برای ما در اینجا توقف کنید، تا نزد شما برگردیم، همانا هارون و حور با شما می‌باشند. پس هرکه امری دارد، نزد ایشان برود.» <sup>۱۵</sup> و چون موسی به فراز کوه برآمد، ابر کوه را فرو گرفت. <sup>۱۶</sup> و جلال خداوند بر کوه سینا قرار گرفت، و شش روز ابر آن را پوشانید، و روز هفتمین، موسی را از میان ابر ندا درداد. <sup>۱۷</sup> و منظر جلال خداوند، مثل آتش سوزنده در نظر بنی اسرائیل برقله کوه بود. <sup>۱۸</sup> و موسی به میان ابر داخل شده، به فراز کوه برآمد، و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند.

**۲۵** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «به بنی اسرائیل بگو که برای من هدایا بیاورند؛ از هرکه به میل دل بیاورد، هدایای مرا بگیرد. <sup>۳</sup> و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید: طلا و نقره و برنج، <sup>۴</sup> و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز، <sup>۵</sup> و پوست قوچ سرخ شده و پوست خز و چوب شطیم، <sup>۶</sup> و روغن برای چراغها، و ادویه برای روغن مسح، و برای بخور معطر، <sup>۷</sup> و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی برای ایفود و سینه بند. <sup>۸</sup> و مقامی مقدسی برای من بسازند تا در میان ایشان ساکن شوم. <sup>۹</sup> موافق هرآنچه به تو نشان دهم از نمونه مسکن و نمونه جمیع اسبابش، همچنین بسازید. <sup>۱۰</sup> و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. <sup>۱۱</sup> و آن را به طلای خالص بپوشان. آن را از درون و بیرون بپوشان، و بر زبرش به هر طرف تاجی زرین بساز. <sup>۱۲</sup> و برایش چهار حلقه زرین بریز، و آنها را بر چهار قایمه‌اش بگذار، دو حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر. <sup>۱۳</sup> و دو عصا از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان. <sup>۱۴</sup> و آن عصاها را در حلقه‌هایی که بر طرفین تابوت باشد بگذار، تا تابوت را به آنها بردارند. <sup>۱۵</sup> و عصاها در حلقه‌های تابوت بماند و از آنها برداشته نشود. <sup>۱۶</sup> و آن شهادتی را

**۲۳** «خبر باطل را انتشار مده، و با شریران همدستان مشو، که شهادت دروغ دهی. <sup>۱</sup> پیروی بسیاری برای عمل بد مکن؛ و در مرافعه، محض متابعت کثیری، سخنی برای انحراف حق مگو. <sup>۲</sup> و در مرافعه فقیر نیز طرفداری او منما. <sup>۳</sup> اگر گاو یا الاغ دشمن خود را یافتی که گم شده باشد، البته آن را نزد او باز بیاور. <sup>۴</sup> اگر الاغ دشمن خود را زیر بارش خوابیده یافتی، و از گشادن او روگردان هستی، البته آن را همراه او باید بگشایی. <sup>۵</sup> حق فقیر خود را در دعوی او منحرف مساز. <sup>۶</sup> از مردروغ اجتناب نما و بی‌گناه و صالح را به قتل مرسان زیرا که ظالم را عادل نخواهم شمرد. <sup>۷</sup> رشوت مخور زیرا که رشوت بینایان را کور می‌کند و سخن صدیقان را کج می‌سازد. <sup>۸</sup> و بر شخص غریب ظلم منما زیرا که از دل غریبان خبر داری، چونکه در زمین مصر غریب بودید. <sup>۹</sup> و شش سال مزرعه خود را بکار و محصولش را جمع کن، <sup>۱۰</sup> لیکن در هفتمین آن را بگذار و ترک کن تا فقیران قوم تو از آن بخورند و آنچه از ایشان باقی ماند حیوانات صحرا بخورند. همچنین با تاکستان و درختان زیتون خود عمل نما. <sup>۱۱</sup> شش روز به شغل خود بپرداز و در روز هفتمین آرام کن تا گاو و الاغ آرام گیرند و پسر کنیزت و مهمانان استراحت کنند. <sup>۱۲</sup> و آنچه را به شما گفته‌ام، نگاه دارید و نام خدایان غیر را ذکر مکنید، از زیانت شنیده نشود. <sup>۱۳</sup> «در هر سال سه مرتبه عید برای من نگاه دار. <sup>۱۴</sup> عید فطیر را نگاه دار، و چنانکه تو را امر فرموده‌ام، هفت روز نان فطیر بخور در زمان معین در ماه ایبیب، زیرا که در آن از مصر بیرون آمدی. و هیچ‌کس به حضور من تهی‌دست حاضر نشود. <sup>۱۵</sup> و عید حصاد نوبر غلات خود را که در مزرعه کاشته‌ای، و عید جمع را در آخر سال وقتی که حاصل خود را از صحرا جمع کرده‌ای. <sup>۱۶</sup> در هر سال سه مرتبه همه ذکورانت به حضور خداوند بپوش حاضر شوند. <sup>۱۷</sup> خون قربانی مرا با نان خمیرمایه دار مگذران و پیه عید من تا صبح باقی نماند. <sup>۱۸</sup> نوبر نخستین زمین خود را به خانه بپوه خدای خود بیاور و بزغاله را در شیر مادرش میز. <sup>۱۹</sup> «اینک من فرشته‌ای پیش روی تومی فرستم تا تو را در راه محافظت نموده، بدان مکانی که مهیا کرده‌ام برساند. <sup>۲۰</sup> از او با حذر باش و آواز او را بشنو و از او تمرد منما زیرا گناهان شما را نخواهد آمرزید، چونکه نام من در اوست. <sup>۲۱</sup> و اگر قول او را شنیدی و به آنچه گفته‌ام عمل نمودی، هرآینه دشمن دشمنانت و مخالف مخالفانت خواهی بود، <sup>۲۲</sup> زیرا فرشته من پیش روی تو می‌رود و تو را به اموریان و حتیان و فرزندان و کنعانیان و حویان و یبوسیان خواهد رسانید و ایشان را هلاک خواهم ساخت. <sup>۲۳</sup> خدایان ایشان را سجده منما و آنها را عبادت مکن و موافق کارهای ایشان مکن، البته آنها را منهدم ساز و بتهای ایشان را بشکن. <sup>۲۴</sup> و بپوه، خدای خود را عبادت نمایند تا نان و آب تو را برکت دهد و بیماری را از میان تو دور



یکدیگر باشد، و همه تخته های مسکن را چنین بساز. <sup>۱۸</sup> و تخته‌ها برای مسکن بساز، یعنی بیست تخته از طرف جنوب به سمت میانی. <sup>۱۹</sup> و چهل پایه نقره در زیر آن بیست تخته بساز، یعنی دو پایه زیر یک تخته برای دو زبانه‌اش، و دو پایه زیر یک تخته برای دو زبانه‌اش. <sup>۲۰</sup> و برای جانب دیگر مسکن، از طرف شمال بیست تخته باشد. <sup>۲۱</sup> و چهل پایه نقره آنها، یعنی دو پایه زیر یک تخته و دو پایه زیر تخته دیگر. <sup>۲۲</sup> و برای موخر مسکن از جانب غربی شش تخته بساز. <sup>۲۳</sup> و برای گوشه های مسکن در موخرش دو تخته بساز. <sup>۲۴</sup> و از زیر وصل کرده شود، و تا بالا نیز در یک حلقه باهم پیوسته شود، و برای هر دو چنین بشود، در هر دو گوشه باشد. <sup>۲۵</sup> و هشت تخته باشد و پایه های آنها از نقره شانزده پایه باشد، یعنی دو پایه زیر یک تخته و دو پایه زیر تخته دیگر. <sup>۲۶</sup> و پشت بندها از چوب شطیم بساز، پنج از برای تخته های یک طرف مسکن، <sup>۲۷</sup> و پنج پشت بند برای تخته های طرف دیگر مسکن، و پنج پشت بند برای تخته های طرف مسکن در موخرش به سمت مغرب. <sup>۲۸</sup> و پشت بند وسطی که میان تخته هاست، از این سر تا آن سر بگذرد. <sup>۲۹</sup> و تخته‌ها را به طلا ببوشان و حلقه های آنها را از طلا بساز تا خانه های پشت بندها باشد و پشت بندها را به طلا ببوشان. <sup>۳۰</sup> «پس مسکن را برپا کن موافق نمونه‌ای که در کوه به تو نشان داده شد. <sup>۳۱</sup> و حجابی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بساز، از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود. <sup>۳۲</sup> و آن را بر چهار ستون چوب شطیم پوشیده شده به طلا بگذار، و قلابهای آنها از طلا باشد و بر چهار پایه نقره قائم شود. <sup>۳۳</sup> و حجاب را زیر تکمه‌ها آویزان کن، و تابوت شهادت را در آنجا به اندرون حجاب ببور، و حجاب، قدس را برای شما از قدس الاقداس جدا خواهد کرد. <sup>۳۴</sup> و تخت رحمت را بر تابوت شهادت در قدس الاقداس بگذار. <sup>۳۵</sup> و خوان را بیرون حجاب و چراغدان را برابر خوان به طرف جنوبی مسکن بگذار، و خوان را به طرف شمالی آن برپا کن. <sup>۳۶</sup> و پرده‌ای برای دروازه مسکن از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز بساز. <sup>۳۷</sup> و برای پرده پنج ستون از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا ببوشان، و قلابهای آنها از طلا باشد، و برای آنها پنج پایه برنجین بریز.

**۲۷** «و مذبح را از چوب شطیم بساز، طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع. و مذبح مربع باشد. و بلندی‌اش سه ذراع. <sup>۱</sup> و شاخه هایش را بر چهار گوشه‌اش بساز و شاخه هایش از همان باشد و آن را به برنج ببوشان. <sup>۲</sup> و لگنه‌هایش را برای برداشتن خاکسترش بساز. و خاک انداز هایش و جامه‌هایش و چنگاله‌هایش و مجمر هایش و همه اسبابش را از برنج بساز. <sup>۳</sup> و برایش آتش دانی مشبک برنجین بساز و بر آن شبکه چهار حلقه برنجین بر چهار گوشه‌اش بساز. <sup>۴</sup> و آن را در زیر، کنار مذبح بگذار تا شبکه به نصف مذبح برسد. <sup>۵</sup> و دو عصا برای مذبح بساز. عصاها از چوب شطیم باشد و آنها را به برنج ببوشان. <sup>۶</sup> و عصاها را در حلقه‌ها بگذارند، و عصاها بر هر دو طرف مذبح باشد تا آن را بردارند. <sup>۷</sup> و آن را محجوف از تخته‌ها بساز، همچنانکه در کوه به تو نشان داده شد، به این طور ساخته شود. <sup>۸</sup> «و صحن مسکن را بساز به طرف جنوب به سمت میانی. پرده های صحن از کتان نازک تابیده شده باشد، و طولش صد ذراع به یک طرف. <sup>۹</sup> و ستونهایش بیست و پایه های آنها بیست، از برنج باشد و قلابهای ستونها و پشت بندهای آنها از نقره باشد. <sup>۱۰</sup> و همچنین به طرف شمال، در طولش پرده‌ها باشد که طول آنها صد ذراع باشد و بیست ستون آن و بیست پایه آنها از برنج باشد و قلابهای ستونها و پشت بندهای آنها از نقره باشد. <sup>۱۱</sup> و برای عرض صحن به سمت مغرب، پرده های پنجاه ذراعی باشد. و ستونهای آنها ده پایه های آنها ده. <sup>۱۲</sup> و عرض صحن به جانب مشرق از سمت طلوع پنجاه ذراع باشد. <sup>۱۳</sup> و پرده های یک طرف دروازه، و پانزده ذراع و ستونهای آنها سه و پایه های آنها سه. <sup>۱۴</sup> و پرده های طرف دیگر پانزده ذراعی و ستونهای آنها سه و پایه های آنها سه. <sup>۱۵</sup> و برای دروازه صحن، پرده بیست ذراعی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز باشد. و ستونهایش چهار و پایه هایش چهار. <sup>۱۶</sup> همه ستونهای گرداگرد صحن با پشت بندهای نقره پیوسته شود، و قلابهای آنها از نقره و پایه های آنها از برنج باشد. <sup>۱۷</sup> طول صحن صد ذراع، و عرضش در هر جا پنجاه ذراع، و بلندی‌اش پنج ذراع از کتان نازک تابیده شده، و پایه هایش از برنج باشد. <sup>۱۸</sup> و همه اسباب مسکن برای هر خدمتی، و همه میخهایش، و همه

که به تو می‌دهم، در تابوت بگذار. <sup>۱۹</sup> و تخت رحمت را از طلای خالص بساز. طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم. <sup>۲۰</sup> و دو کروی بی از طلا بساز، آنها را از چرخکاری از هر دو طرف تخت رحمت بساز. <sup>۲۱</sup> و یک کروی بی در این سر و کروی بی دیگر در آن سر بساز، کروی بیان را از تخت رحمت بر هر دو طرفش بساز. <sup>۲۲</sup> و کروی بیان بالهای خود را بر زبر آن پهن کنند، و تخت رحمت را به بالهای خود ببوشانند. و رویهای ایشان به سوی یکدیگر باشد، و رویهای کروی بیان به طرف تخت رحمت باشد. <sup>۲۳</sup> و تخت رحمت را بر روی تابوت بگذار و شهادتی را که به تو می‌دهم در تابوت بنه. <sup>۲۴</sup> و در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی بی که بر تابوت شهادت می‌باشند، با تو سخن خواهم گفت، درباره همه اموری که بجهت بنی اسرائیل تو را امر خواهم فرمود. <sup>۲۵</sup> «و خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع، و عرضش یک ذراع، و بلندی یک ذراع و نیم باشد. <sup>۲۶</sup> و آن را به طلای خالص ببوشان، و تاجی از طلا به هر طرفش بساز. <sup>۲۷</sup> و حاشیه‌های به قدر چهار انگشت به اطرافش بساز، و برای حاشیه‌اش تاجی زرین از هر طرف بساز. <sup>۲۸</sup> و چهار حلقه زرین برایش بساز، و حلقه‌ها را بر چهار گوشه چهار قائمه‌اش بگذار. <sup>۲۹</sup> و حلقه هادر برابر حاشیه باشد، تا خانه‌ها باشد بجهت عصاها برای برداشتن خوان. <sup>۳۰</sup> و عصاها را از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا ببوشان تا خوان را بدانها بردارند. <sup>۳۱</sup> و صحنها و کاسه‌ها و جامها و پیاله هایش را که به آنها هدایای ریختنی می‌ریزند بساز، آنها را از طلای خالص بساز. <sup>۳۲</sup> و نان تقدمه را بر خوان، همیشه به حضور من بگذار. <sup>۳۳</sup> «و چراغدانی از طلای خالص بساز، و از چرخکاری چراغدان ساخته شود، قاعده‌اش و پایه‌اش و پیاله هایش و سیبهایش و گل‌هایش از همان باشد. <sup>۳۴</sup> و شش شاخه از طرفینش بیرون آید، یعنی سه شاخه چراغدان از یک طرف و سه شاخه چراغدان از طرف دیگر. <sup>۳۵</sup> سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در یک شاخه و سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در شاخه دیگر و هم چنین در شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آید. <sup>۳۶</sup> و در چراغدان چهار پیاله بادامی با سیبها و گل‌های آنها باشد. <sup>۳۷</sup> و سیبی زیر دو شاخه آن و سیبی زیر دو شاخه آن و سیبی زیر دو شاخه آن بر شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آید. <sup>۳۸</sup> و سیبها و شاخه هایش از همان باشد، یعنی از یک چرخکاری طلای خالص. <sup>۳۹</sup> و هفت چراغ برای آن بساز، و چراغهایش را بر بالای آن بگذار تا پیش روی آن را روشنایی دهند. <sup>۴۰</sup> و گل گیرها و سینیهایش از طلای خالص باشد. <sup>۴۱</sup> خودش با همه اسبابش از یک وزنه طلای خالص ساخته شود. <sup>۴۲</sup> و آگاه باش که آنها را موافق نمونه آنها که در کوه به تو نشان داده شد بسازی.

**۲۶** «و مسکن را از ده پرده کتان نازک تابیده، و لاجورد و ارغوان و قرمز بساز. با کروبیان از صنعت نساج ماهر آنها را ترتیب نما. <sup>۱</sup> طول یک پرده بیست و هشت ذراع، و عرض یک پرده چهار ذراع، و همه پرده‌ها را یک اندازه باشد. <sup>۲</sup> پنج پرده با یکدیگر پیوسته باشد، و پنج پرده با یکدیگر پیوسته. <sup>۳</sup> و مادگیهای لاجورد بر کنار هر پرده‌ای بر لب پیوستگی‌اش بساز، و بر کنار پرده بیرونی در پیوستگی دوم چنین بساز. <sup>۴</sup> پنجاه مادگی در یک پرده بساز، و پنجاه مادگی در کنار پرده‌ای که در پیوستگی دوم است بساز، به قسمی که مادگیها مقابل یکدیگر باشد. <sup>۵</sup> و پنجاه تکمه زرین بساز و پرده‌ها را به تکمه‌ها با یکدیگر پیوسته ساز، تا مسکن یک باشد. <sup>۶</sup> و خیمه بالای مسکن را از پرده های پشم بز بساز، و برای آن یازده پرده درست کن. <sup>۷</sup> طول یک پرده سی ذراع، و عرض یک پرده چهار ذراع، و اندازه هر یازده پرده یک باشد. <sup>۸</sup> و پنج پرده را جدا و شش پرده راجدا، پیوسته ساز، و پرده ششم را پیش روی خیمه دولا کن. <sup>۹</sup> و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی بیرون است بساز، و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی دوم است. <sup>۱۰</sup> و پنجاه تکمه برنجین بساز، و تکمه‌ها را در مادگیهای بگذران، و خیمه را با هم پیوسته ساز تا یک باشد. <sup>۱۱</sup> و زباده‌های خیمه که باقی باشد، یعنی نصف پرده که زیاد است، از پشت خیمه آویزان شود. <sup>۱۲</sup> و ذراعی از این طرف و ذراعی از آن طرف که در طول پرده های خیمه زیاد باشد، بر طرفین مسکن از هر دو جانب آویزان شود تا آن را ببوشد. <sup>۱۳</sup> و پوششی برای خیمه از پوست قوچ سرخ شده بساز، و پوششی از پوست خز بر زبر آن. <sup>۱۴</sup> «و تخته های قائم از چوب شطیم برای مسکن بساز. <sup>۱۵</sup> طول هر تخته ده ذراع، و عرض هر تخته یک ذراع و نیم. <sup>۱۶</sup> و در هر تخته دو زبانه قرینه

میخهای صحن از برنج باشد.<sup>۲۰</sup> «و تو بنی اسرائیل را امر فرما که روغن زیتون مصفی و کوبیده شده برای روشنایی نزد تویبایورند تا چراغها دائم روشن شود.<sup>۲۱</sup> در خیمه اجتماع، بیرون پرده‌ای که در برابر شهادت است، هارون و پسرانش از شام تا صبح، به حضور خداوند آن را درست کنند. و این برای بنی اسرائیل نسلا بعد نسل فریضه ابدی باشد.

۲۸ «و تو برادر خود، هارون و پسرانش را با وی از میان بنی اسرائیل نزد خودیابور تا برای من کهنانت بکند، یعنی هارون وناداب و ابیهو و العازار و ایتمار، پسران هارون.<sup>۱</sup> ورختهای مقدس برای برادرت، هارون، بجهت عزت و زینت بساز.<sup>۲</sup> و تو به جمیع دانادالانی که ایشان را به روح حکمت پر ساخته‌ام، بگو که رختهای هارون را بسازند برای تقدیس کردن او تا برای من کهنانت کند.<sup>۳</sup> و رختهایی که می‌سازند این است: سینه بند و ایفود و ردا و پیراهن مطرز و عمامه و کمر بند. این رختهای مقدس را برای برادرت هارون و پسرانش بسازند تا بجهت من کهنانت کند.<sup>۴</sup> و ایشان طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک را بگیرند،<sup>۵</sup> و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده، از صنعت نساج ماهر بسازند.<sup>۶</sup> و دو کتفش را بر دو کنار هاش پیبوندند تا پیوسته شود.<sup>۷</sup> و زنار ایفود که بر آن است، از همان صنعت و از همان پارچه باشد، یعنی از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده.<sup>۸</sup> و دو سنگ جزع بگیر و نامهای بنی اسرائیل را بر آنها نقش کن.<sup>۹</sup> شش نام ایشان را بر یک سنگ و شش نام باقی ایشان را بر سنگ دیگر موافق تولد ایشان.<sup>۱۰</sup> از صنعت نقاش سنگ مثل نقش خاتم نامهای بنی اسرائیل را بر هر دو سنگ نقش نما و آنها را در طوقهای طلا نصب کن.<sup>۱۱</sup> و آن دو سنگ را بر هر دو کتفهای ایفود بگذار تا سنگهای یادگاری برای بنی اسرائیل باشد، و هارون نامهای ایشان را بر دو کتف خود، بحضور خداوند برای یادگاری بردارد.<sup>۱۲</sup> و دو طوق از طلا بساز.<sup>۱۳</sup> و دو زنجیر از طلای خالص بساز مثل طناب بهم پیچیده شده، و آن دو زنجیر بهم پیچیده شده را در طوقها بگذار.<sup>۱۴</sup> و سینه بند عدالت را از صنعت نساج ماهر، موافق کار ایفود بساز و آن را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بساز.<sup>۱۵</sup> و مربع و دولا باشد، طولش یک وجب و عرضش یک وجب.<sup>۱۶</sup> و آن را به ترصیع سنگها، یعنی به چهار رسته از سنگها مرصع کن که رسته اول عقیق احمر و یاقوت اصفر و زمرد باشد،<sup>۱۷</sup> و رسته دوم بهرامان و یاقوت کیود و عقیق سفید،<sup>۱۸</sup> و رسته سوم عین الھر و بشم و جمشت،<sup>۱۹</sup> و رسته چهارم زبرجد و جزع و یشب. و آنها در رسته های خود با طلا نشانده شود.<sup>۲۰</sup> و سنگها موافق نامهای بنی اسرائیل مطابق اسامی ایشان، دوازده باشد، مثل نقش خاتم، و هر یک برای دوازده سبط موافق اسمش باشد.<sup>۲۱</sup> و بر سینه بند، زنجیرهای بهم پیچیده شده، مثل طناب از طلای خالص بساز.<sup>۲۲</sup> و بر سینه بند، دو حلقه از طلا بساز و آن دو حلقه را بر دو طرف سینه بند بگذار.<sup>۲۳</sup> و آن دو زنجیر طلا را بر آن دو حلقه‌ای که بر سر سینه بند است بگذار.<sup>۲۴</sup> و دو سر دیگر آن دوزنجیر را در آن دو طوق ببند و بر دو کتف ایفود بپوش بگذار.<sup>۲۵</sup> و دو حلقه زرین بساز و آنها را بر دو سر سینه بند، به کنار آن که بطرف اندرون ایفود است، بگذار.<sup>۲۶</sup> و دو حلقه دیگر زرین بساز و آنها را بر دو کتف ایفود از پایین بجانب پیش، در برابر پیوستگی آن، بر زیر زنار ایفود بگذار.<sup>۲۷</sup> و سینه بند را به حلقه هایش بر حلقه های ایفود به نوار لاجورد ببندند تا بالای زنار ایفود باشد و تاسینه بند از ایفود جدا نشود.<sup>۲۸</sup> و هارون نامهای بنی اسرائیل را بر سینه بند عدالت بر دل خود، وقتی که به قدس داخل شود، به حضور خداوند بجهت یادگاری دائم بردارد.<sup>۲۹</sup> و اوریم و تمیم را در سینه بند عدالت بگذار تا بر دل هارون باشد، وقتی که به حضور خداوند بیاید، و عدالت بنی اسرائیل را بر دل خود بحضور خداوند دائم متحمل شود.<sup>۳۰</sup> «و ردای ایفود را تمام از لاجورد بساز.<sup>۳۱</sup> و شکافی برای سر، در وسطش باشد. و حاشیه گرداگرد شکافش از کان نساج مثل گریبان زره، تادریده نشود.<sup>۳۲</sup> و در دامنش، انارها بساز از لاجورد و ارغوان و قرمز، گرداگرد دامنش، و زنگوله های زرین در میان آنها به هر طرف.<sup>۳۳</sup> و زنگوله زرین و اناری و زنگوله زرین و اناری گرداگرد دامن ردا.<sup>۳۴</sup> و در بر هارون باشد، هنگامی که خدمت می‌کند، تا آواز آنها شنیده شود، هنگامی که در قدس بحضور خداوند داخل می‌شود و هنگامی که بیرون می‌آید تا نمیرد.<sup>۳۵</sup> و تنگه از طلای خالص بساز و بر آن مثل نقش خاتم قدوسیت برای پیهوه نقش کن.<sup>۳۶</sup> و آن

را به نوار لاجوردی ببند تا بر عمامه باشد، بر پیشانی عمامه خواهد بود.<sup>۳۷</sup> و بر پیشانی هارون باشد تا هارون گناه موقوفاتی که بنی اسرائیل وقف می‌نمایند، در همه هدایای مقدس ایشان متحمل شود. و آن دائم بر پیشانی او باشد تا بحضور خداوند مقبول شوند.<sup>۳۸</sup> و پیراهن کتان نازک را بیاف و عمامه‌ای از کتان نازک بساز و کمربندی از صنعت طراز بساز.<sup>۳۹</sup> و برای پسران هارون پیراهنها بساز و بجهت ایشان کمر بندها بساز و برای ایشان عمامه‌ها بساز بجهت عزت و زینت.<sup>۴۰</sup> و برادر خود هارون و پسرانش را همراه او به آنها آراسته کن، و ایشان را مسح کن و ایشان را تخصیص و تقدیس نما تا برای من کهنانت کنند.<sup>۴۱</sup> و زیرجامه های کتان برای ستر عورت ایشان بساز که از کمر تا ران برسد،<sup>۴۲</sup> و بر هارون و پسرانش باشد، هنگامی که به خیمه اجتماع داخل شوند یا نزد مذبح آیند تا در قدس خدمت نمایند، مبادا متحمل گناه شوند و بمیرند. این برای وی و بعد از او برای ذریهش فریضه ابدی است.

۲۹ «و این است کاری که بدیشان می‌کنی، برای تقدیس نمودن ایشان تا بجهت من کهنانت کنند: یک گوساله و دو قوچ بی‌عیب بگیر،<sup>۱</sup> و نان فطیر و قرصهای فطیر سرشته به روغن ورقیهای فطیر مسح شده به روغن. آنها را از اردنرم گندم بساز.<sup>۲</sup> و آنها را در یک سبد بگذار و آنها را در سبد با گوساله و دو قوچ بگذاران.<sup>۳</sup> و هارون و پسرانش را نزد دروازه خیمه اجتماع آورده، ایشان را به آب غسل ده،<sup>۴</sup> و آن رختها را گرفته، هارون را به پیراهن و ردای ایفود و ایفود و سینه بند آراسته کن و زنار ایفود را بر وی ببند.<sup>۵</sup> و عمامه را بر سرش بنه و افسر قدوسیت را بر عمامه بگذار،<sup>۶</sup> و روغن مسح را گرفته، بر سرش بریز و او را مسح کن.<sup>۷</sup> و پسرانش را نزدیک آورده، ایشان را به پیراهنها بپوشان.<sup>۸</sup> و بر ایشان، یعنی هارون و پسرانش کمر بندها ببند و عمامه هارا بر ایشان بگذار و کهنانت برای ایشان فریضه ابدی خواهد بود. پس هارون و پسرانش را تخصیص نما.<sup>۹</sup> و گوساله را پیش خیمه اجتماع برسان، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر گوساله بگذارند.<sup>۱۰</sup> و گوساله را به حضور خداوند نزد در خیمه اجتماع ذبح کن.<sup>۱۱</sup> و از خون گوساله گرفته، بر شاخهای مذبح به انگشت خود بگذار، و باقی خون را بر بنیان مذبح بریز.<sup>۱۲</sup> و همه پیه را که احشا را می‌پوشاند، و سفیدی که بر جگر است، و دو گرده را با پیهی که بر آنهاست، گرفته، بر مذبح بسوزان.<sup>۱۳</sup> اما گوشت گوساله را و پوست و سرگینش را بیرون از اردو به آتش بسوزان، زیرا قربانی گناه است.<sup>۱۴</sup> «و یک قوچ بگیر و هارون و پسران، دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند.<sup>۱۵</sup> و قوچ را ذبح کرده، خونش را بگیر و گرداگرد مذبح بپاش.<sup>۱۶</sup> و قوچ را به قطعه هایش ببر، و احشا و پاچه هایش را بشوی، و آنها را بر قطعه‌ها و سرش بنه.<sup>۱۷</sup> و تمام قوچ را بر مذبح بسوزان، زیرا برای خداوند قربانی سوختنی است، و عطر خوشبو، و قربانی آتشین برای خداوند است.<sup>۱۸</sup> پس قوچ دوم را بگیر و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند.<sup>۱۹</sup> و قوچ را ذبح کرده، از خونش بگیر و به نرمه گوش راست هارون، و به نرمه گوش پسرانش، و به شست دست راست ایشان، و به شست پای راست ایشان، بگذار، و باقی خون را گرداگرد مذبح بپاش.<sup>۲۰</sup> و از خونی که بر مذبح است، و از روغن مسح گرفته، آن را بر هارون و رخت وی و بر پسرانش و رخت پسرانش با وی بپاش، تا او و رختش و پسرانش و رخت پسرانش با وی تقدیس شوند.<sup>۲۱</sup> پس پیه قوچ را، و دنبه و پیهی که احشا را می‌پوشاند، و سفیدی جگر، و دو گرده و پیهی که بر آنهاست، و ساق راست را بگیر، زیرا که قوچ، قربانی تخصیص است.<sup>۲۲</sup> و یک گرده نان و یک قرص نان روغنی، و یک رقیق از سید نان فطیر را که به حضور خداوند است،<sup>۲۳</sup> و این همه را به دست هارون و به دست پسرانش بنه، و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبان.<sup>۲۴</sup> و آنها را از دست ایشان گرفته، برای قربانی سوختنی بر مذبح بسوزان، تا برای خداوند عطر خوشبو باشد، زیرا که این قربانی آتشین خداوند است.<sup>۲۵</sup> و سینه قوچ قربانی تخصیص را که برای هارون است گرفته، آن را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبان. و آن حصه تو می‌باشد.<sup>۲۶</sup> و سینه جنبانیدنی و ساق رفیعه را که از قوچ قربانی تخصیص هارون و پسرانش جنبانیده، و برداشته شد، تقدیس نمای.<sup>۲۷</sup> و آن از آن هارون و پسرانش از جانب بنی اسرائیل به فریضه ابدی خواهد بود، زیرا که هدیه رفیعه است و هدیه رفیعه از جانب بنی اسرائیل از قربانی های سلامتی ایشان برای خداوند خواهد بود.<sup>۲۸</sup> و رخت مقدس هارون

بعد از او، از آن پسرانش خواهد بود، تا در آنها مسح و تخصیص شوند. <sup>۳۰</sup> هفت روز، آن کاهن که جانشین او می‌باشد از پسرانش و به خیمه اجتماع داخل شده، خدمت قدس را می‌کند، آنها را ببوشد. <sup>۳۱</sup> و قوچ قربانی تخصیص را گرفته، گوشتش را در قدس آب بپزند. <sup>۳۲</sup> و هارون و پسرانش گوشت قوچ را با نانی که در سبد است، به در خیمه اجتماع بخورند. <sup>۳۳</sup> و آنانی که برای تخصیص و تقدیس خود بدین چیزها کفاره کرده شدند، آنها را بخورند، لیکن شخص اجنبی نخورد زیرا که مقدس است. <sup>۳۴</sup> و اگر چیزی از گوشت هدیه تخصیص و از نان، تاصبح باقی ماند، آن باقی را به آتش بسوزان، و آن را نخورند، زیرا که مقدس است. <sup>۳۵</sup> همچنان به هارون و پسرانش عمل نما، موافق آنچه به تو امر فرموده‌ام، هفت روز ایشان را تخصیص نما. <sup>۳۶</sup> و گوساله قربانی گناه را هر روز بجهت کفاره ذبح کن. <sup>۳۷</sup> و مذبح را طاهر ساز به کفاره‌ای که بر آن می‌کنی، و آن را مسح کن تا مقدس شود. <sup>۳۸</sup> هفت روز برای مذبح کفاره کن، و آن را مقدس ساز، و مذبح، قدس اقداس خواهد بود. هر که مذبح را لمس کند، مقدس باشد. <sup>۳۹</sup> و این است قربانی‌هایی که بر مذبح باید گذرانید: دوبره یکساله. هر روز پیوسته <sup>۴۰</sup> یک بره را در صبح ذبح کن، و بره دیگر را در عصر ذبح نما. <sup>۴۱</sup> و دیک از آرد نرم سرشته شده با یک ربع هین روغن کوبیده، و برای هدیه ریختنی، یک ربع هین شراب برای هر بره خواهد بود. <sup>۴۲</sup> و بره دیگر را در عصر ذبح کن و برای آن موافق هدیه صبح و موافق هدیه ریختنی آن بگذران، تا عطر خوشبو قربانی آتشین برای خداوند باشد. <sup>۴۳</sup> این قربانی سوختنی دائمی، در نسلهای شما نزد دروازه خیمه اجتماع خواهد بود، به حضور خداوند، در جایی که با شما ملاقات می‌کنم تا آنجا به تو سخن گویم. <sup>۴۴</sup> و در آنجا با بنی‌اسرائیل ملاقات می‌کنم، تا از جلال من مقدس شود. <sup>۴۵</sup> و خیمه اجتماع و مذبح را مقدس می‌کنم، و هارون و پسرانش را تقدیس می‌کنم تا برای من کهانت کنند. <sup>۴۶</sup> و در میان بنی‌اسرائیل ساکن شده، خدای ایشان می‌باشم. <sup>۴۷</sup> و خواهند دانست که من بیهوه، خدای ایشان هستم، که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده‌ام، تا در میان ایشان ساکن شوم. من بیهوه خدای ایشان هستم.

<sup>۳۱</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۳۲</sup> «آگاه باش بصلئیل بن اوری بن حور را از سبط یهودا به نام خوانده‌ام. <sup>۳۳</sup> و او را به روح خدا پر ساخته‌ام، و به حکمت و فهم و معرفت و هر هنری، <sup>۳۴</sup> برای اختراع مخترعات، تادر طلا و نقره و برنج کار کند. <sup>۳۵</sup> و برای تراشیدن سنگ و ترصیع آن و درودگری چوب، تا در هر صنعتی اشتغال نماید. <sup>۳۶</sup> و اینک من، اهلویاب بن اخیسامک را از سبط دان، انباز او ساخته‌ام، و دردل همه دانادلان حکمت بخشیده‌ام، تا آنچه را به تو امر فرموده‌ام، بسازند. <sup>۳۷</sup> خیمه اجتماع و تابوت شهادت و کرسی رحمت که بر آن است، و تمامی اسباب خیمه، <sup>۳۸</sup> و خوان و اسبابش و چراغان طاهر و همه اسبابش و مذبح بخور، <sup>۳۹</sup> و مذبح قربانی سوختنی و همه اسبابش، و حوض و پایاهش، <sup>۴۰</sup> و لباس خدمت و لباس مقدس برای هارون کاهن، و لباس پسرانش بجهت کهانت، <sup>۴۱</sup> و روغن و مسح و بخور معطر بجهت قدس، موافق آنچه به تو امر فرموده‌ام، بسازند.» <sup>۴۲</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۴۳</sup> «و تو بنی‌اسرائیل را مخاطب ساخته، بگو: البته سبب های مرا نگاه دارید. زیرا که این در میان من و شما در نسلهای شما آیتی خواهد بود تا بدانید که من بیهوه هستم که شما را تقدیس می‌کنم. <sup>۴۴</sup> پس سبب را نگاه دارید، زیرا که برای شما مقدس است، هر که آن را بی‌حرمت کند، هر آینه کشته شود، و هر که در آن کار کند، آن شخص از میان قوم خود منقطع شود. <sup>۴۵</sup> آتش روز کار کرده شود، و در روز هفتم سبب آرام و مقدس خداوند است. هر که در روز سبب کار کند، هر آینه کشته شود. <sup>۴۶</sup> پس بنی‌اسرائیل سبب را نگاه بدارند، نسلا بعد نسل سبب را به عهد ابدی مرعی دارند. <sup>۴۷</sup> این در میان من و بنی‌اسرائیل آیتی ابدی است، زیرا که در شش روز، خداوند آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام فرموده، استراحت یافت.» <sup>۴۸</sup> و چون گفتگو را با موسی در کوه سیناییان برد، دو لوح شهادت، یعنی دو لوح سنگ مرقوم به انگشت خدا را به وی داد.

<sup>۳۲</sup> و چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تاخیر نمود، قوم زدهارون جمع شده، وی را گفتند: «برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی دانیم او را چه شده است.» <sup>۳۳</sup> هارون بدیشان گفت: «گوشواره های طلا را

بعد از او، از آن پسرانش خواهد بود، تا در آنها مسح و تخصیص شوند. <sup>۳۰</sup> هفت روز، آن کاهن که جانشین او می‌باشد از پسرانش و به خیمه اجتماع داخل شده، خدمت قدس را می‌کند، آنها را ببوشد. <sup>۳۱</sup> و قوچ قربانی تخصیص را گرفته، گوشتش را در قدس آب بپزند. <sup>۳۲</sup> و هارون و پسرانش گوشت قوچ را با نانی که در سبد است، به در خیمه اجتماع بخورند. <sup>۳۳</sup> و آنانی که برای تخصیص و تقدیس خود بدین چیزها کفاره کرده شدند، آنها را بخورند، لیکن شخص اجنبی نخورد زیرا که مقدس است. <sup>۳۴</sup> و اگر چیزی از گوشت هدیه تخصیص و از نان، تاصبح باقی ماند، آن باقی را به آتش بسوزان، و آن را نخورند، زیرا که مقدس است. <sup>۳۵</sup> همچنان به هارون و پسرانش عمل نما، موافق آنچه به تو امر فرموده‌ام، هفت روز ایشان را تخصیص نما. <sup>۳۶</sup> و گوساله قربانی گناه را هر روز بجهت کفاره ذبح کن. <sup>۳۷</sup> و مذبح را طاهر ساز به کفاره‌ای که بر آن می‌کنی، و آن را مسح کن تا مقدس شود. <sup>۳۸</sup> هفت روز برای مذبح کفاره کن، و آن را مقدس ساز، و مذبح، قدس اقداس خواهد بود. هر که مذبح را لمس کند، مقدس باشد. <sup>۳۹</sup> و این است قربانی‌هایی که بر مذبح باید گذرانید: دوبره یکساله. هر روز پیوسته <sup>۴۰</sup> یک بره را در صبح ذبح کن، و بره دیگر را در عصر ذبح نما. <sup>۴۱</sup> و دیک از آرد نرم سرشته شده با یک ربع هین روغن کوبیده، و برای هدیه ریختنی، یک ربع هین شراب برای هر بره خواهد بود. <sup>۴۲</sup> و بره دیگر را در عصر ذبح کن و برای آن موافق هدیه صبح و موافق هدیه ریختنی آن بگذران، تا عطر خوشبو قربانی آتشین برای خداوند باشد. <sup>۴۳</sup> این قربانی سوختنی دائمی، در نسلهای شما نزد دروازه خیمه اجتماع خواهد بود، به حضور خداوند، در جایی که با شما ملاقات می‌کنم تا آنجا به تو سخن گویم. <sup>۴۴</sup> و در آنجا با بنی‌اسرائیل ملاقات می‌کنم، تا از جلال من مقدس شود. <sup>۴۵</sup> و خیمه اجتماع و مذبح را مقدس می‌کنم، و هارون و پسرانش را تقدیس می‌کنم تا برای من کهانت کنند. <sup>۴۶</sup> و در میان بنی‌اسرائیل ساکن شده، خدای ایشان می‌باشم. <sup>۴۷</sup> و خواهند دانست که من بیهوه، خدای ایشان هستم، که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده‌ام، تا در میان ایشان ساکن شوم. من بیهوه خدای ایشان هستم.

<sup>۳۰</sup> «و مذبحی برای سوزانیدن بخور بساز. آن را از چوب شطیم بساز. <sup>۳۱</sup> طولش ذراعی باشد، و عرضش ذراعی، یعنی مربع باشد، و بلندی‌اش دو ذراع، و شاخه‌هایش از خودش باشد. <sup>۳۲</sup> و آن را به طلای خالص ببوشان. سطحش و جانبهایش به هر طرف و شاخه‌هایش راو تاجی از طلا گرداگردش بساز. <sup>۳۳</sup> و دو حلقه زرین برایش در زیر تاجش بساز، بر دو گوشه‌اش، بر هر دو طرفش، آنها را بساز. و آنها خانه‌ها باشند برای عصاها، تا آن را بدانها بردارند. <sup>۳۴</sup> و عصاها را از چوب شطیم بساز و آنها را به طلا ببوشان. <sup>۳۵</sup> و آن را پیش حجابی که روبروی تابوت شهادت است، در مقابل کرسی رحمت که بر زیر شهادت است، در جایی که با تو ملاقات می‌کنم، بگذار. <sup>۳۶</sup> و هر بامداد هارون بخور معطر بر روی آن بسوزاند، وقتی که چراغها را می‌آرید، آن را بسوزاند. <sup>۳۷</sup> و در عصر چون هارون چراغها را روشن می‌کند، آن را بسوزاند تا بخور دائمی به حضور خداوند در نسلهای شما باشد. <sup>۳۸</sup> هیچ بخور غریب و قربانی سوختنی و هدیه‌ای بر آن مگذرانید، و هدیه ریختنی بر آن مریزید. <sup>۳۹</sup> و هارون سالی یک مرتبه بر شاخه‌های کفاره کند، به خون قربانی گناه که برای کفاره است، سالی یک مرتبه بر آن کفاره کند در نسلهای شما، زیرا که آن برای خداوند قدس اقداس است.» <sup>۴۰</sup> و خداوند به موسی خطاب کرده، گفت: <sup>۴۱</sup> «و وقتی که شماره بنی‌اسرائیل را برحسب شمرده شدگان ایشان می‌گیری، آنگاه هر کس فدییه جان خود را به خداوند دهد، هنگامی که ایشان را می‌شماری، مبادا در حین شمردن ایشان، و بایی در ایشان حادث شود. <sup>۴۲</sup> هر که به سوی شمرده شدگان می‌گذرد، این را بدهد، یعنی نیم مثقال موافق مثقال قدس، که یک مثقال بیست قیراط است، و این نیم مثقال هدیه خداوند است. <sup>۴۳</sup> هر کس از بیست ساله و بالاتر که به سوی شمرده شدگان بگذرد، هدیه خداوند را بدهد. <sup>۴۴</sup> دولت مند از نیم مثقال زیاده ندهد، و فقیر کمتر ندهد، هنگامی که هدیه‌ای برای کفاره جانهای خود به خداوند می‌دهند. <sup>۴۵</sup> و نقد کفاره را از بنی‌اسرائیل گرفته، آن را برای خدمت خیمه اجتماع بده، تا برای بنی‌اسرائیل یادگاری به حضور خداوند باشد، و بجهت جانهای ایشان کفاره کند.» <sup>۴۶</sup> و خداوند به موسی خطاب کرده، گفت: <sup>۴۷</sup> «حوضی نیز برای شستن از برنج بساز، و پایاهش از برنج و آن را در میان خیمه اجتماع و مذبح بگذار، و آب

فرشته من پیش روی تو خواهد خرامید، لیکن در یوم تقفد من، گناه ایشان را از ایشان بازخواست خواهم کرد.»<sup>۳۵</sup> و خداوند قوم را مبتلا ساخت زیرا گوساله‌ای را که هارون ساخته بود، ساخته بودند.

**۳۳** و خداوند به موسی گفت: «روانه شده، از اینجا کوچ کن، تو و این قوم که از زمین مصر برآورده‌ای، بدان زمینی که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب قسم خورده، گفته‌ام آن را به ذریبت تو عطا خواهم کرد.»<sup>۳۶</sup> و فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم، و کنعانیان و اموریان و حتیان و فرزبان و حویان و بیوسیان را بیرون خواهم کرد.<sup>۳۷</sup> به زمینی که به شیر و شهد جاری است، زیرا که در میان شما نمی‌آیم، چونکه قوم گردن کش هستی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم.»<sup>۳۸</sup> و چون قوم این سخنان بد را شنیدند، ماتم گرفتند، و هیچکس زیور خود را بر خود ننهاد.<sup>۳۹</sup> و خداوند به موسی گفت: «بنی‌اسرائیل را بگو: شما قوم گردن کش هستید؛ اگر لحظه‌ای در میان تو آیم، همانا تو را هلاک سازم. پس اکنون زیور خود را از خود بیرون کن تا بدانم با تو چه کنم.»<sup>۴۰</sup> پس بنی‌اسرائیل زیورهای خود را از جبل حوریب از خود بیرون کردند.<sup>۴۱</sup> و موسی خیمه خود را برداشته، آن را بیرون لشکرگاه، دور از اردو زد، و آن را «خیمه اجتماع» نامید. و واقع شد که هر که طالب یهوه می‌بود، به خیمه اجتماع که خارج لشکرگاه بود، بیرون می‌رفت.<sup>۴۲</sup> و هنگامی که موسی به سوی خیمه بیرون می‌رفت، تمامی قوم برخاسته، هر یکی به در خیمه خود می‌ایستاد، و در عقب موسی می‌نگریست تا داخل خیمه می‌شد.<sup>۴۳</sup> و چون موسی به خیمه داخل می‌شد، ستون ابر نازل شده، به در خیمه می‌ایستاد، و خدا با موسی سخن می‌گفت.<sup>۴۴</sup> و چون تمامی قوم، ستون ابر را بر در خیمه ایستاده می‌دیدند، همه قوم برخاسته، هر کس به در خیمه خود سجده می‌کرد.<sup>۴۵</sup> و خداوند با موسی روبرو سخن می‌گفت، مثل شخصی که با دوست خود سخن گوید. پس به اردو بر می‌گشت. اما خادم او یوشع بن نون جوان، از میان خیمه بیرون نمی‌آمد.<sup>۴۶</sup> و موسی به خداوند گفت: «اینک تو به من می‌گویی: این قوم را ببر. و تو مرا خبر نمی‌دهی که همراه من که را می‌فرستی. و تو گفته‌ای، تو را به نام می‌شناسم، و ایض در حضور من فیض یافته‌ای.<sup>۴۷</sup> الان اگر فی الحقیقه منظور نظر توشده‌ام، طریق خود را به من بیاموز تا تو را بشناسم، و در حضور تو فیض یابم، و ملاحظه بفرما که این طایفه، قوم تو می‌باشند.»<sup>۴۸</sup> گفت: «رو من خواهد آمد و تو را آرامی خواهم بخشید.»<sup>۴۹</sup> و او عرض کرد: «هر گاه روی تونیاید، ما را از اینجا ببر. زیرا به چه چیز معلوم می‌شود که من و قوم تو منظور نظر تو شده‌ایم، آیانه از آمدن تو با ما؟ پس من و قوم تو از جمیع قومهایی که بر روی زمینند، ممتاز خواهیم شد.»<sup>۵۰</sup> خداوند به موسی گفت: «این کار را نیز که گفته‌ای خواهم کرد، زیرا که در نظر من فیض یافته‌ای و تو را بنام می‌شناسم.»<sup>۵۱</sup> عرض کرد: «مستدعی آنکه جلال خود را به من بنمایی.»<sup>۵۲</sup> گفت: «من تمامی احسان خود را پیش روی تومی گذرانم و نام یهوه را پیش روی تو ندا می‌کنم، و رفت می‌کنم بر هر که رثوف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم.»<sup>۵۳</sup> و گفت روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا انسان نمی‌تواند مرا ببیند زنده بماند.»<sup>۵۴</sup> و خداوند گفت: «اینک مقامی نزد من است. پس بر صخره بایست. و تو واقع می‌شود که چون جلال من می‌گذرد، تو را در شکاف صخره می‌گذارم، و تو را به‌دست خودخواهم پوشانید تا عبور کنم.»<sup>۵۵</sup> پس دست خود را خواهم برداشت تا قافای مرا ببینی، اما روی من دیده نمی‌شود.»

**۳۴** و خداوند به موسی گفت: «دو لوح سنگی مثل اولین برای خود بتراش، و سخنانی را که بر لوح های اول بود و شکستی بر این لوح‌ها خواهم نوشت.»<sup>۱</sup> و بامدادان حاضر شوو صیجگاهان به کوه سینا بالا بیا، و در آنجا نزد من بر قله کوه بایست.<sup>۲</sup> و هیچکس با تو بالا نیاید، و هیچکس نیز در تمامی کوه دیده نشود، و گله و رمه نیز به طرف این کوه چرا نکنند.»<sup>۳</sup> پس موسی دو لوح سنگی مثل اولین تراشید و بامدادان برخاسته، به کوه سینا بالا آمد، چنانکه خداوند او را امر فرموده بود، و دو لوح سنگی را به‌دست خود برداشت.<sup>۴</sup> و خداوند در ابر نازل شده، در آنجا با وی بایستاد، و به نام خداوند ندا درداد.<sup>۵</sup> و خداوند پیش روی وی عبور کرده، ندا درداد که «یهوه، یهوه، خدای رحیم و رثوف و دیرخشم و کثیر احسان و وفا،<sup>۶</sup> نگاه دارنده رحمت برای هزاران، و آمرزنده خطا و عصیان و گناه، لکن گناه را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت، بلکه خطایای پدران را بر

که در گوش زنان و پسران و دختران شماسست، بیرون کرده، نزد من بیاورید.»<sup>۷</sup> پس تمامی گوشواره های زرین را که در گوشهای ایشان بود بیرون کرده، نزد هارون آوردند.<sup>۸</sup> و آنها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد، و از آن گوساله ریخته شده ساخت، و ایشان گفتند: «ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند، که تو را از زمین مصر بیرون آوردند.»<sup>۹</sup> و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده، گفت: «فردا عید یهوه می‌باشد.»<sup>۱۰</sup> و بامدادان برخاسته، قربانی های سوختنی گذرانیدند، و هدایای سلامتی آوردند، و قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند، و بجهت لعب برپا شدند.<sup>۱۱</sup> و خداوند به موسی گفت: «روانه شده، بزیر برو، زیرا که این قوم تو که از زمین مصر بیرون آورده‌ای، فاسد شده‌اند.»<sup>۱۲</sup> و به زودی از آن طریقی که بدیشان امر فرموده‌ام، انحراف ورزیده، گوساله ریخته شده برای خویشتن ساخته‌اند، و نزد آن سجده کرده، و قربانی گذرانیده، می‌گویند که ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آورده‌اند.»<sup>۱۳</sup> و خداوند به موسی گفت: «این قوم را دیده‌ام و اینک قوم گردنکش می‌باشند.<sup>۱۴</sup> و اکنون مرا بگذار تا خشم من بر ایشان مشتعل شده، ایشان را هلاک کنم و تو را قوم عظیم خواهم ساخت.»<sup>۱۵</sup> پس موسی نزد یهوه، خدای خود تصرع کرده، گفت: «ای خداوند چرا خشم تو بر قوم خود که با قوت عظیم و دست زورآور از زمین مصر بیرون آورده‌ای، مشتعل شده است؟<sup>۱۶</sup> چرا مصریان این سخن گویند که ایشان را برای بدی بیرون آورد، تا ایشان را در کوهها بکشد، و از روی زمین تلف کند؟ پس از شدت خشم خود بر گرد، و از این قصد بدی قوم خویش رجوع فرما.<sup>۱۷</sup> بندگان خود ابراهیم و اسحاق و اسرائیل را بیاور، که برای ایشان به ذات خود قسم خورده، بدیشان گفتمی که ذریبت شما را مثل ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمامی این زمین را که درباره آن سخن گفته‌ام به ذریبت شما بخشم، تا آن را متصرف شوند تا ابدالابد.»<sup>۱۸</sup> پس خداوند از آن بدی که گفته بود که به قوم خود برساند، رجوع فرمود.<sup>۱۹</sup> آنگاه موسی برگشته، از کوه به زیر آمد، و دو لوح شهادت به‌دست وی بود، و لوحها به هر دو طرف نوشته بود، بدین طرف و بدان طرف مرقوم بود.<sup>۲۰</sup> و لوح‌ها صنعت خدا بود، و نوشته، نوشته خدا بود، منقوش بر لوح‌ها.<sup>۲۱</sup> و چون یوشع آواز قوم را که می‌خروشدند شنید، به موسی گفت: «در اردو صدای جنگ است.»<sup>۲۲</sup> گفت: «صدای خروش ظفر نیست، و صدای خروش شکست نیست، بلکه آواز مغنیان را من می‌شنوم.»<sup>۲۳</sup> و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید، و گوساله و رقص کنندگان را دید، خشم موسی مشتعل شد، و لوحها را از دست خود افکند، آنها را زیر کوه شکست.<sup>۲۴</sup> و گوساله‌ای را که ساخته بودند گرفته، به آتش سوزانید، و آن را خرد کرده، نرم ساخت، و بر روی آب پاشیده، بنی‌اسرائیل را نوشانید.<sup>۲۵</sup> و موسی به هارون گفت: «این قوم به تو چه کرده بودند که گناه عظیمی بر ایشان آوردی؟»<sup>۲۶</sup> هارون گفت: «خشم آقایم افروخته نشود، تو این قوم رامی شناسی که مایل به بدی می‌باشند.»<sup>۲۷</sup> و به من گفتند، برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا که این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورده است، نمی‌دانیم او را چه شده.<sup>۲۸</sup> بدیشان گفته هر که را طلا باشد آن را بیرون کند، پس به من دادند، و آن را در آتش انداختم و این گوساله بیرون آمد.»<sup>۲۹</sup> و چون موسی قوم را دید که بی‌لگام شده‌اند، زیرا که هارون ایشان را برای رسوایی ایشان در میان دشمنان ایشان بی‌لگام ساخته بود،<sup>۳۰</sup> آنگاه موسی به دروازه اردو ایستاده، گفت: «هر که به طرف خداوند باشد، نزد من آید.» پس جمیع بنی لاوی نزد وی جمع شدند.<sup>۳۱</sup> و بدیشان گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: هر کس شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد، و از دروازه تا دروازه اردو آمد و رفت کند، و هر کس برادر خود و دوست خویش و همسایه خود را بکشد.»<sup>۳۲</sup> و بنی لاوی موافق سخن موسی کردند. و در آن روز قریب سه هزار نفر از قوم افتادند.<sup>۳۳</sup> و موسی گفت: «امروز خویشتن را برای خداوند تخصیص نمایید. حتی هر کس به پسر خود و به برادر خویش، تا امروز شما را برکت دهد.»<sup>۳۴</sup> و بامدادان واقع شد که موسی به قوم گفت: «شما گناهی عظیم کرده‌اید. اکنون نزد خداوند بالا می‌روم، شاید گناه شما را کفار کنم.»<sup>۳۵</sup> پس موسی به حضور خداوند برگشت و گفت: «آه، این قوم گناهی عظیم کرده، و خدایان طلا برای خویشتن ساخته‌اند.<sup>۳۶</sup> الان هرگاه گناه ایشان رامی آمرزی و اگر نه مرا از دفترت که نوشته‌ای، محو ساز.»<sup>۳۷</sup> خداوند به موسی گفت: «هر که گناه کرده است، او را از دفتر خود محو سازم.»<sup>۳۸</sup> و اکنون برو و این قوم را بدانجایی که به تو گفته‌ام، راهنمایی کن. اینک

پسران و پسران پسران ایشان تا پشت سوم و چهارم خواهد گرفت.»<sup>۸</sup> و موسی به زودی رو به زمین نهاده، سجده کرد. <sup>۹</sup> و گفت: «ای خداوند اگر فی الحقیقه منظور نظر تو شده‌ام، مستدعی آنکه خداوند در میان ما بیاید، زیرا که این قوم گردنکش می‌باشند، پس خطا و گناه ما را بپارم و ما را میراث خود بساز.»<sup>۱۰</sup> گفت: «اینک عهدی می‌بندم و در نظر تمامی قوم تو کارهای عجیب می‌کنم، که در تمامی جهان و در جمیع امتهای کرده نشده باشد، و تمامی این قومی که تو در میان ایشان هستی، کار خداوند را خواهند دید، زیرا که این کاری که با تو خواهم کرد، کاری هولناک است. <sup>۱۱</sup> آنچه را من امروز به تو امر می‌فرمایم، نگاه دار. اینک من از پیش روی تو اموریان و کنعانیان و حتیان و فرزندان و حویان و بیوسیان را خواهم راند. <sup>۱۲</sup> با حذر باش که با ساکنان آن زمین که تو بدانجا می‌روی، عهد نبندی، مباد در میان شما دامی باشد. <sup>۱۳</sup> بلکه مذبحهای ایشان را منهدم سازید، و بتهای ایشان را بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمایید. <sup>۱۴</sup> از نهار خدای غیر را عبادت نمائید، زیرا بپوهه که نام او غیر است، خدای غیر است. <sup>۱۵</sup> ز نهار با ساکنان آن زمین عهد میند، والا از عقب خدایان ایشان زنا می‌کنند، و نزد خدایان ایشان قربانی می‌گذرانند، و تو را دعوت می‌نمایند و از قربانی‌های ایشان می‌خوری. <sup>۱۶</sup> و از دختران ایشان برای پسران خود می‌گیری، و چون دختران ایشان از عقب خدایان خود زنا کنند، آنگاه پسران شما را در پیروی خدایان خود مرتکب زنا خواهند نمود. <sup>۱۷</sup> خدایان ریخته شده برای خویشتن مساز. <sup>۱۸</sup> عید فطیر را نگاه دار، و هفت روز نان فطیر چنانکه تو را امر فرمودم، در وقت معین در ماه ایبب بخور، زیرا که در ماه ایبب از مصر بیرون آمدی. <sup>۱۹</sup> هر که رحم را گشاید، از آن من است و هر که نخست زاده ذکور از مواشی تو، چه از گاوچه از گوسفند، <sup>۲۰</sup> و برای نخست زاده الاغ، بره‌ای فدیة بده، و اگر فدیة ندهی، گردنش را بشکن و هر نخست زاده‌ای از پسرانت را فدیة بده. و هیچکس به حضور من تهی‌دست حاضر نشود. <sup>۲۱</sup> شش روز مشغول باش، و روز هفتمین، سبت را نگاه دار. در وقت شیار و در حصاد، سبت را نگاه دار. <sup>۲۲</sup> و عید هفته‌ها را نگاه دار، یعنی عید نوبیر حصادگندم و عید جمع در تحویل سال. <sup>۲۳</sup> سالی سه مرتبه همه ذکورانت به حضور خداوند بپوهه، خدای اسرائیل، حاضر شوند. <sup>۲۴</sup> زیرا که امتهای را از پیش روی تو خواهم راند، و حدود تو را وسیع خواهم گردانید، و هنگامی که در هر سال سه مرتبه می‌آیی تا به حضور بپوهه، خدای خود حاضر شوی، هیچکس زمین تو را طمع نخواهد کرد. <sup>۲۵</sup> خون قربانی مرا با خمیرمایه مگذار، و قربانی عید فصیح تا صبح نماند. <sup>۲۶</sup> نخستین نوبیر زمین خود را به خانه بپوهه، خدای خود، بیاور. و بزغاله را در شیر مادرش میز.» <sup>۲۷</sup> و خداوند به موسی گفت: «این سخنان را تو بنویس، زیرا که به حسب این سخنان، عهد با تو و با اسرائیل بسته‌ام.» <sup>۲۸</sup> و چهل روز و چهل شب آنجا نزد خداوند بوده، نان نخورد و آب ننوشید و او سخنان عهد، یعنی ده کلام را بر لوحها نوشت. <sup>۲۹</sup> و چون موسی از کوه سینا بزیر می‌آمد، و دو لوح سنگی در دست موسی بود، هنگامی که از کوه بزیر می‌آمد، واقع شد که موسی ندانست که به سبب گفتگوی با او پوست چهره وی می‌درخشید. <sup>۳۰</sup> اما هارون و جمیع بنی‌اسرائیل موسی را دیدند که اینک پوست چهره اومی درخشید. پس ترسیدند که نزدیک او بیایند. <sup>۳۱</sup> و موسی ایشان را خواند، و هارون و همه سرداران جماعت نزد او برگشتند، و موسی بدیشان سخن گفت. <sup>۳۲</sup> و بعد از آن همه بنی‌اسرائیل نزدیک آمدند، و آنچه خداوند در کوه سینا بدو گفته بود، بدیشان امر فرمود. <sup>۳۳</sup> و چون موسی از سخن گفتن با ایشان فارغ شد، نقابی بر روی خود کشید. <sup>۳۴</sup> و چون موسی به حضور خداوند داخل می‌شد که با وی گفتگو کند، نقاب را برمی‌داشت تا بیرون آمدن او. پس بیرون آمده، آنچه به وی امر شده بود، به بنی‌اسرائیل می‌گفت. <sup>۳۵</sup> و بنی‌اسرائیل روی موسی را می‌دیدند که پوست چهره او می‌درخشید. پس موسی نقاب را به روی خود باز می‌کشید، تا وقتی که برای گفتگوی او می‌رفت.

۳۴ «و بصلنیل و اهلویاب و همه دانادلانی که خداوند حکمت و فطانت بدیشان داده است، تا برای کردن هر صنعت خدمت قدس، ماهر باشند، موافق آنچه خداوند امر فرموده است، کار بکنند.» <sup>۱</sup> پس موسی، بصلنیل و اهلویاب و همه دانادلانی را که خداوند در دل ایشان حکمت داده بود، و آنانی را که دل ایشان، ایشان را راغب ساخته بود که برای کردن کار نزدیک بیایند، دعوت کرد. <sup>۲</sup> و همه هدایایی را که بنی‌اسرائیل برای بجا آوردن کار خدمت قدس آورده بودند، از حضور موسی برداشتند، و هر بامداد هدایای تیرعی دیگر نزد وی می‌آوردند. <sup>۳</sup> و همه دانایانی که هر گونه کار قدس رامی ساختند، هر یک از کار خود که در آن مشغول می‌بود، آمدند. <sup>۴</sup> و موسی را عرض کرده، گفتند: «قوم زیاده از آنچه لازم است برای عمل آن کاری که خداوند فرموده است که ساخته شود، می‌آورند.» <sup>۵</sup> و موسی فرمود تا در اردو ندا کرده، گویند که «مردان و زنان هیچ کاری دیگر برای هدایای قدس نکنند.» پس قوم از آوردن بازداشته شدند. <sup>۶</sup> و اسباب برای انجام تمام کار، کافی، بلکه زیاده بود. <sup>۷</sup> پس همه دانادلانی که در کار اشتغال داشتند، ده پرده مسکن را ساختند، از کتان نازک تابیده شده و لاجورد و ارغوان و قرمز، و آنها را با کربوبیان از صنعت نساج ماهر ترتیب دادند. <sup>۸</sup> طول هر پرده

۳۵ و موسی تمام جماعت بنی‌اسرائیل را جمع کرده، بدیشان گفت: «این است سخنانی که خداوند امر فرموده است که آنها رایکنی: <sup>۱</sup> شش روز کار کرده شود، و در روز هفتمین، سبت آرامی مقدس خداوند برای شماسه؛ هر که در آن کاری کند، گشته شود. <sup>۲</sup> در روز سبت آتش در همه مسکنهای خود می‌فریزد.» <sup>۳</sup> و موسی تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «این است امری که خداوند فرموده، و گفته است: <sup>۴</sup> از خودتان هدیه‌ای برای خداوند بگیری. هر که از

<sup>۱۴</sup> و حلقه‌ها مقابل حاشیه بود، تا خانه های عصاها باشد، برای برداشتن خوان. <sup>۱۵</sup> و دو عصا را از چوب شطیم ساخته، آنها را به طلا پوشانید، برای برداشتن خوان. <sup>۱۶</sup> و ظروفی را که بر خوان می‌بود از صحنها و کاسه‌ها و پیاله‌ها و جامه‌های که بدانها هدایای ریختنی می‌ریختند، از طلای خالص ساخت. <sup>۱۷</sup> و چراغدان را از طلای خالص ساخت. از چرخکاری، چراغدان را ساخت، و پایه‌اش و شاخه‌هایش و پیاله‌هایش و سیبهایش از گلهایش از همین بود. <sup>۱۸</sup> و از دو طرفش شش شاخه بیرون آمد، یعنی سه شاخه چراغدان از یک طرف، و سه شاخه چراغدان از طرف دیگر. <sup>۱۹</sup> و سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در یک شاخه، و سه پیاله بادامی و سیبی و گلی بر شاخه دیگر، و همچنین برای شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آمد. <sup>۲۰</sup> و بر چراغدان چهار پیاله بادامی با سیبها و گلهای آن. <sup>۲۱</sup> و سیبی زیر دو شاخه آن، و سیبی زیر دو شاخه آن، و سیبی زیر دو شاخه آن، برای شش شاخه‌ای که از آن بیرون می‌آمد. <sup>۲۲</sup> سیبهای آنها و شاخه‌های آنها از همین بود، یعنی همه از یک چرخکاری طلای خالص. <sup>۲۳</sup> و هفت چراغش و گلگیرهایش و سینبهایش را از طلای خالص ساخت. <sup>۲۴</sup> از یک وزنه طلای خالص آن را با همه اسبابش ساخت. <sup>۲۵</sup> و مذبح بخور را از چوب شطیم ساخت، طولش یک ذراع، و عرضش یک ذراع مربع، و بلندیش دو ذراع، و شاخه‌هایش از همان بود. <sup>۲۶</sup> و آن را به طلای خالص پوشانید، یعنی سطحش و طرفهای گرداگردش، و شاخه‌هایش، و تاجی گرداگردش از طلای خالص ساخت. <sup>۲۷</sup> و دو حلقه زرین برایش زیر تاج بر دو گوشه‌اش بر دو طرفش ساخت، تا خانه‌های عصاها باشد برای برداشتنش به آنها. <sup>۲۸</sup> و عصاها را از چوب شطیم ساخته، آنها را به طلا پوشانید. <sup>۲۹</sup> و روغن مسح مقدس و بخور معطر طاهر را از صنعت عطار ساخت.

### ۳۸

و مذبح قربانی سوختنی را از چوب شطیم ساخت. طولش پنج ذراع، و عرضش پنج ذراع مربع، و بلندیش سه ذراع. <sup>۱</sup> و شاخه‌هایش را بر چهار گوشه‌اش ساخت. شاخه‌هایش از همان بود و آن را از برنج پوشانید. <sup>۲</sup> و همه اسباب مذبح را ساخت، یعنی: دیگها و خاک اندازه‌ها و کاسه‌ها و چنگالها و مجمرها و همه ظروفش را از برنج ساخت. <sup>۳</sup> و برای مذبح، آتش دانی مشبک از برنج ساخت، که زیر حاشیه‌اش بطرف پایین تا نصفش برسد. <sup>۴</sup> و چهار حلقه برای چهار سر آتش دان برنجین ریخت، تا خانه‌های عصاها باشد. <sup>۵</sup> و عصاها را از چوب شطیم ساخته، آنها را به برنج پوشانید. <sup>۶</sup> و عصاها را در حلقه‌ها بر دو طرف مذبح گذرانید، برای برداشتنش به آنها، و مذبح را از چوبها مجوف ساخت. <sup>۷</sup> و حوض را از برنج ساخت، و پایه‌اش را از برنج از آینه‌های زنانه که نزد دروازه خیمه اجتماع برای خدمت جمع می‌شدند. <sup>۸</sup> و صحن را ساخت که برای طرف جنوبی به سمت بمانی. پرده‌های صحن از کتان نازک تابیده شده صد ذراعی بود. <sup>۹</sup> ستونهای آنها بیست بود، و پایه‌های آنها بیست بود، از برنج و قلابهای آنهاو پشت بندهای آنها از نقره. <sup>۱۰</sup> و برای طرف شمالی صد ذراعی بود، و ستونهای آنها بیست از برنج، و قلابهای ستونها و پشت بندهای آنها از نقره بود. <sup>۱۱</sup> و برای طرف غربی، پرده‌های پنجاه ذراعی بود، و ستونهای آنها ده و پایه‌های آنها ده، و قلابها و پشت بندهای ستونها از نقره بود. <sup>۱۲</sup> و برای طرف شرقی به سمت طلوع، پنجاه ذراعی بود. <sup>۱۳</sup> و پرده‌های یک طرف دروازه پانزده ذراعی بود، ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه. <sup>۱۴</sup> و برای طرف دیگر دروازه صحن از این طرف و از آن طرف پرده‌ها پانزده ذراعی بود، ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه. <sup>۱۵</sup> همه پرده‌های صحن به هر طرف از کتان نازک تابیده شده بود. <sup>۱۶</sup> و پایه‌های ستونها از برنج بود، و قلابها و پشت بندهای ستونها از نقره، و پوشش سرهای آنها از نقره، و جمیع ستونهای صحن به پشت بندهای نقره پیوسته شده بود. <sup>۱۷</sup> و پرده دروازه صحن از صنعت طراز از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بود. طولش بیست ذراع، و بلندیش به عرض پنج ذراع موافق پرده‌های صحن. <sup>۱۸</sup> و ستونهای آنها چهار، و پایه‌های برنجین آنها چهار، و قلابهای آنها از نقره، و پوشش سرهای آنها و پشت بندهای آنها از نقره بود. <sup>۱۹</sup> و همه میخهای مسکن و صحن، به هر طرف از برنج بود. <sup>۲۰</sup> این است حساب مسکن، یعنی مسکن شهادت، چنانکه حسب فرمان موسی به خدمت لایوان، به توسط ایتماربن هارون کاهن حساب آن گرفته شد. <sup>۲۱</sup> و بصلنیل بن اوری بن حور از سبطیهودا، آنچه را که خداوند به موسی امر فرموده بود بساخت. <sup>۲۲</sup> و با وی اهلویاب بن اخیسامک از سبط دان بود، نقاش و مخترع و طراز در لاجورد

بیست و هشت ذراع، و عرض هر پرده چهار ذراع. همه پرده‌ها را یک اندازه بود. <sup>۱</sup> و پنج پرده را با یکدیگر پیوست، و پنج پرده را با یکدیگر پیوست، <sup>۲</sup> و بر لب یک پرده در کنار پیوستگی‌اش مادگیهای لاجورد ساخت، و همچنین در لب پرده بیرونی در پیوستگی دوم ساخت. <sup>۳</sup> و در یک پرده، پنجاه مادگی ساخت، و در کنار پرده‌ای که در پیوستگی دومین بود، پنجاه مادگی ساخت. و مادگیها مقابل یکدیگر بود. <sup>۴</sup> و پنجاه تکمه زرین ساخت، و پرده‌ها را به تکمه‌ها با یکدیگر پیوست، تا مسکن یک باشد. <sup>۵</sup> و پرده‌ها از پشم بز ساخت بجهت خیمه‌ای که بالای مسکن بود؛ آنها را پانزده پرده ساخت. <sup>۶</sup> طول هر پرده سی ذراع، و عرض هر پرده چهار ذراع؛ و یازده پرده را یک اندازه بود. <sup>۷</sup> و پنج پرده را جدا پیوست، و شش پرده را جدا. <sup>۸</sup> و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی بیرونی بود ساخت، و پنجاه مادگی در کنار پرده در پیوستگی دوم. <sup>۹</sup> و پنجاه تکمه برنجین برای پیوستن خیمه بساخت تا یک باشد. <sup>۱۰</sup> و پوششی از پوست قوچ سرخ شده برای خیمه ساخت، و پوششی بر زیر آن از پوست خز. <sup>۱۱</sup> و تخته‌های قائم از چوب شطیم برای مسکن ساخت. <sup>۱۲</sup> طول هر تخته ده ذراع، و عرض هر تخته یک ذراع و نیم. <sup>۱۳</sup> هر تخته را دوزبانه بود مقرون یکدیگر، و بدین ترکیب همه تخته‌های مسکن را ساخت. <sup>۱۴</sup> و تخته‌های مسکن را ساخت، بیست تخته به‌جانب جنوب به طرف بمانی، <sup>۱۵</sup> و چهل پایه نقره زیر بیست تخته ساخت، یعنی دو پایه زیر تخته‌ای برای دوزبانه‌اش، و دو پایه زیر تخته دیگر برای دوزبانه‌اش. <sup>۱۶</sup> و برای جانب دیگر مسکن به طرف شمال، بیست تخته ساخت. <sup>۱۷</sup> و چهل پایه نقره آنها را یعنی دو پایه زیر یک تخته‌ای و دو پایه زیر تخته دیگر. <sup>۱۸</sup> و برای موخر مسکن به طرف مغرب، شش تخته ساخت. <sup>۱۹</sup> و دو تخته برای گوشه‌های مسکن در هر دو جانبش ساخت. <sup>۲۰</sup> و از زیر با یکدیگر پیوسته شد، و تا سر آن با هم در یک حلقه تمام شد. و همچنین برای هر دو در هر دو گوشه کرد. <sup>۲۱</sup> پس هشت تخته بود، و پایه‌های آنها از نقره شانزده پایه، یعنی دو پایه زیر هر تخته. <sup>۲۲</sup> و پشت بندها از چوب شطیم ساخت، یعنی پنج برای تخته‌های یک جانب مسکن، <sup>۲۳</sup> و پنج پشت بند برای تخته‌های جانب دیگر مسکن، و پنج پشت بند برای تخته‌های موخر جانب غربی مسکن. <sup>۲۴</sup> و پشت بند وسطی را ساخت تا در میان تخته‌ها از سر تا سر بگذرد. <sup>۲۵</sup> و تخته‌ها را به طلا پوشانید، و حلقه‌های آنها را از طلا ساخت تا برای پشت بندها، خانه‌ها باشد، و پشت بندها را به طلا پوشانید. <sup>۲۶</sup> و حجاب را از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده ساخت، و آن را با کروبیان از صنعت نساج ماهر ترتیب داد. <sup>۲۷</sup> و چهار ستون از چوب شطیم برایش ساخت، و آنها را به طلا پوشانید و قلابهای آنها از طلا بود، و برای آنها چهار پایه نقره ریخت. <sup>۲۸</sup> و پرده‌ای برای دروازه خیمه از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز بساخت. <sup>۲۹</sup> و پنج ستون آن و قلابهای آنها را ساخت و سرها و عصاهای آنها را به طلا پوشانید و پنج پایه آنها از برنج بود.

### ۳۷

و بصلنیل، تابوت را از چوب شطیم ساخت، طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم، و بلندیش یک ذراع و نیم. <sup>۱</sup> و آن را به طلای خالص از درون و بیرون پوشانید. و برای آن تاجی از طلا بر طرفش ساخت. <sup>۲</sup> و چهار حلقه زرین برای چهار قایمه‌اش بریخت، یعنی دو حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر. <sup>۳</sup> و دو عصا از چوب شطیم ساخته، آنها را به طلا پوشانید. <sup>۴</sup> و عصاها را در حلقه‌ها بر دو جانب تابوت گذرانید، برای برداشتن تابوت. <sup>۵</sup> و کرسی رحمت را از طلای خالص ساخت. طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم. <sup>۶</sup> و دو کروبی از طلا ساخت. و آنها را بر هر دو طرف کرسی رحمت از چرخکاری ساخت. <sup>۷</sup> یک کروبی بر این طرف و کروبی دیگر بر آن طرف، و از کرسی رحمت، کروبیان را بر هر دو طرفش ساخت. <sup>۸</sup> و کروبیان بالهای خود را بر زیر آن پهن می‌کردند، و به بالهای خویش کرسی رحمت را می‌پوشانیدند، و رویهای ایشان به سوی یکدیگر می‌بود، یعنی رویهای کروبیان به‌جانب کرسی رحمت می‌بود. <sup>۹</sup> و خوان را از چوب شطیم ساخت. طولش دو ذراع، و عرضش یک ذراع، و بلندیش یک ذراع و نیم. <sup>۱۰</sup> و آن را به طلای خالص پوشانید، و تاجی زرین گرداگردش ساخت. <sup>۱۱</sup> و حاشیه‌ای به مقدار چهار انگشت گرداگردش ساخت، و تاجی زرین گرداگرد حاشیه ساخت. <sup>۱۲</sup> و چهار حلقه زرین برایش ریخت، و حلقه‌ها را بر چهار گوشه‌ای که بر چهار قایمه‌اش بود گذاشت.

داشتند: قدوسیت برای بیهوه. <sup>۳۱</sup> و بر آن نواری لاجوردی بستند تا آن را بالای عمامه ببندند، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۳۲</sup> پس همه کار مسکن خیمه اجتماع تمام شد، و بنی اسرائیل ساختند. موافق آنچه خداوند به موسی امر فرموده بود، عمل نمودند. <sup>۳۳</sup> و مسکن خیمه را نزد موسی آوردند، با همه اسبابش و تکمه‌ها و تخته‌ها و پشت بندها و ستونها و پایه هایش. <sup>۳۴</sup> و پوشش از پوست قوچ سرخ شده و پوشش از پوست خز و حجاب ستر. <sup>۳۵</sup> و تابوت شهادت و عصاهایش و کرسی رحمت. <sup>۳۶</sup> و خوان و همه اسبابش و نان تقدیمه. <sup>۳۷</sup> و چراغان طاهر و چراغهایش، چراغهای آراسته شده و همه اسبابش، و روغن برای روشنایی. <sup>۳۸</sup> و مذبح زرین و روغن مسح و بخور معطر و پرده برای دروازه خیمه. <sup>۳۹</sup> و مذبح برنجین و شبکه برنجین آن، و عصاهایش و همه اسبابش و حوض و پایه‌اش. <sup>۴۰</sup> و پرده‌های صحن و ستونها و پایه هایش و پرده دروازه صحن، و طنابهایش و میخهایش و همه اسباب خدمت مسکن برای خیمه اجتماع. <sup>۴۱</sup> و رختهای بافته شده برای خدمت قدس، و رخت مقدس برای هارون کاهن، و رختها برای پسرانش تا کهانت نمایند. <sup>۴۲</sup> موافق آنچه خداوند به موسی امر فرموده بود، بنی اسرائیل همچنین تمام کار را ساختند. <sup>۴۳</sup> و موسی تمام کارها را ملاحظه کرد، و اینک موافق آنچه خداوند امر فرموده بود ساخته بودند، همچنین کرده بودند. و موسی ایشان را برکت داد.

**۴۰** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «در غره ماه اول مسکن خیمه اجتماع را برپا نما. <sup>۳</sup> و تابوت شهادت را در آن بگذار. و حجاب را پیش تابوت پهن کن. <sup>۴</sup> و خوان رادر آورده، چیزهایی را که می‌باید، بر آن ترتیب نما. و چراغان را در آور و چراغهایش را آراسته کن. <sup>۵</sup> و مذبح زرین را برای بخور پیش تابوت شهادت بگذار، و پرده دروازه را بر مسکن بیاویز. <sup>۶</sup> و مذبح قربانی سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع بگذار. <sup>۷</sup> و حوض را در میان خیمه اجتماع و مذبح بگذار، و آب در آن بریز. <sup>۸</sup> و صحن را گرداگرد برپا کن. و پرده دروازه صحن را بیاویز. <sup>۹</sup> و روغن مسح را گرفته، مسکن را با آنچه در آن است مسح کن، و آن را با همه اسبابش تقدیس نما تا مقدس شود. <sup>۱۰</sup> و مذبح قربانی سوختنی را با همه اسبابش مسح کرده، مذبح را تقدیس نما. و مذبح، قدس اقداس خواهد بود. <sup>۱۱</sup> و حوض را با پایه‌اش مسح نموده، تقدیس کن. <sup>۱۲</sup> و هارون و پسرانش را نزد دروازه خیمه اجتماع آورده، ایشان را به آب غسل ده. <sup>۱۳</sup> و هارون را به رخت مقدس بپوشان، و او را مسح کرده، تقدیس نما، تا برای من کهانت کند. <sup>۱۴</sup> و پسرانش را نزدیک آورده، ایشان را به پیراهنهای بپوشان. <sup>۱۵</sup> و ایشان را مسح کن، چنانکه پدر ایشان را مسح کردی تا برای من کهانت نماید. و مسح ایشان هر آینه برای کهانت ابدی در نسله‌های ایشان خواهد بود.» <sup>۱۶</sup> پس موسی موافق آنچه خداوند او را امر فرموده بود کرد، و همچنین به عمل آورد. <sup>۱۷</sup> و واقع شد در غره ماه اول از سال دوم که مسکن برپا شد، <sup>۱۸</sup> و موسی مسکن را برپا نمود، و پایه هایش را بنهاد و تخته هایش را قائم کرد، و پشت بندهایش را گذاشت، و ستونهایش را برپانمود، <sup>۱۹</sup> و خیمه را بالای مسکن کشید، و پوشش خیمه را بر زیر آن گسترانید، چنانکه خداوند به موسی امر نموده بود. <sup>۲۰</sup> و شهادت را گرفته، آن رادر تابوت نهاد، و عصاها را بر تابوت گذارد، و کرسی رحمت را بالای تابوت گذاشت. <sup>۲۱</sup> و تابوت را به مسکن در آورد، و حجاب ستر را آویخته، آن را پیش تابوت شهادت کشید. چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۲۲</sup> و خوان را در خیمه اجتماع به طرف شمالی مسکن، بیرون حجاب نهاد. <sup>۲۳</sup> و نان را به حضور خداوند بر آن ترتیب داد، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۲۴</sup> و چراغان را در خیمه اجتماع، مقابل خوان به طرف جنوبی مسکن نهاد. <sup>۲۵</sup> و چراغها را به حضور خداوند گذاشت، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۲۶</sup> و مذبح زرین را در خیمه اجتماع، پیش حجاب نهاد. <sup>۲۷</sup> و بخور معطر بر آن سوزانید، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۲۸</sup> و پرده دروازه مسکن را آویخت. <sup>۲۹</sup> و مذبح قربانی سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع وضع کرد، و قربانی سوختنی و هدیه را بر آن گذرانید، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۳۰</sup> و حوض رادر میان خیمه اجتماع و مذبح وضع کرده، آب برای شستن در آن بریخت. <sup>۳۱</sup> و موسی و هارون و پسرانش دست و پای خود را در آن شستند. <sup>۳۲</sup> وقتی که به خیمه اجتماع داخل شدند و نزد مذبح آمدند شست و شو کردند، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۳۳</sup> و صحن را گرداگرد مسکن

وارغوان و قرمز و کتان نازک. <sup>۲۴</sup> و تمام طلائی که در کار صرف شد، یعنی در همه کار قدس، از طلائی هدایا بیست و نه وزنه و هفتصد و سی مثقال موافق مثقال قدس بود. <sup>۲۵</sup> و نقره شمرده شدگان جماعت صد وزنه و هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال بود، موافق مثقال قدس. <sup>۲۶</sup> یک در هم یعنی نیم مثقال موافق مثقال قدس، برای هر نفری از آنانی که به سوی شمرده شدگان گذشتند، از بیست ساله و بالاتر، که ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند. <sup>۲۷</sup> و اما آن صد وزنه نقره برای ریختن پایه های قدس و پایه های پرده بود. صد پایه از صد وزنه یعنی یک وزنه برای یک پایه. <sup>۲۸</sup> و از آن هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال قلابها برای ستونها ساخت، و سرهای آنها را پوشانید، و پشت بندها برای آنها ساخت. <sup>۲۹</sup> و برنج هدایا هفتاد وزنه و دو هزار و چهارصد مثقال بود. <sup>۳۰</sup> و از آن پایه های دروازه خیمه اجتماع، و مذبح برنجین، و شبکه برنجین آن و همه اسباب مذبح را ساخت. <sup>۳۱</sup> و پایه های صحن را به هر طرف، و پایه های دروازه صحن و همه میخهای مسکن و همه میخهای گرداگرد صحن را.

**۳۹** و از لاجورد و ارغوان و قرمز رختهای بافته شده ساختند، برای خدمت کردن در قدس، و رختهای مقدس برای هارون ساختند، چنانکه خداوند به موسی امر نموده بود. <sup>۱</sup> و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده ساخت. <sup>۲</sup> و تنگه های نازک از طلا ساختند و تارها کشیدند تا آنها را در میان لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک به صنعت نساج ماهر بیافند. <sup>۳</sup> و کتفهای پیوسته شده برایش ساختند، که بر دو کنار پیوسته شد. <sup>۴</sup> و زنار بسته شده‌ای که بر آن بود از همان پارچه واز همان صنعت بود، از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۵</sup> و سنگهای جرز مرصع در دو طوق طلا، و منقوش به نقش خاتم، موافق نامه‌های بنی اسرائیل درست کردند. <sup>۶</sup> آنها را بر کتفهای ایفود نصب کرد، تا سنگهای یادگاری برای بنی اسرائیل باشد، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۷</sup> و سینه بند را موافق کار ایفود از صنعت نساج ماهر ساخت، از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده. <sup>۸</sup> و آن مربع بود و سینه بند را دولا ساختند طولش یک وجب و عرضش یک وجب دولا. <sup>۹</sup> و در آن چهار رسته سنگ نصب کردند، رسته‌های از عقیق سرخ و یاقوت زرد و زمرد. این بود رسته اول. <sup>۱۰</sup> و رسته دوم از بهرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید. <sup>۱۱</sup> و رسته سوم از عین الهمر و یشم و جمست. <sup>۱۲</sup> و رسته چهارم از زبرجد و جزع و یشب در ترصیعه خود که به دیوارهای طلا احاطه شده بود. <sup>۱۳</sup> و سنگها موافق نامه‌های بنی اسرائیل دوازده بود، مطابق اسامی ایشان، مثل نقش خاتم، هر یکی به اسم خود برای دوازده سبط. <sup>۱۴</sup> و دو طوق زرین و دو حلقه زرین ساختند و دو حلقه را بر دو سر سینه بند گذاشتند. <sup>۱۵</sup> و آن دو زنجیر تابیده شده زرین رادر دو حلقه‌ای که بر سرهای سینه بند بود، گذاشتند. <sup>۱۶</sup> و دو سر دیگر آن دو زنجیر را بر دو طوق گذاشتند، و آنها را بر دو کتف ایفود درپیش نصب کردند. <sup>۱۷</sup> و دو حلقه زرین ساختند، آنها را بر دو سر سینه بند گذاشتند، بر کناری که بر طرف اندرونی ایفود بود. <sup>۱۸</sup> و دو حلقه زرین دیگر ساختند، و آنها را بر دو کتف ایفود، به طرف پایین، از جانب پیش، مقابل پیوستگی بالای زنار ایفود گذاشتند. <sup>۱۹</sup> و سینه بند را به حلقه هایش با حلقه های ایفود به نوار لاجوردی بستند، تا بالای زنار ایفود باشد. و سینه بند از ایفود جدا نشود، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۲۰</sup> و ردای ایفود را از صنعت نساج، تمام لاجوردی ساخت. <sup>۲۱</sup> و دهنه‌های در وسط ردا بود، مثل دهنه زره با حاشیه‌های گرداگرد دهنه تادریده نشود. <sup>۲۲</sup> و بر دامن ردا، انارها از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان تابیده شده ساختند. <sup>۲۳</sup> و زنگوله‌ها از طلائی خالص ساختند. و زنگوله‌ها رادر میان انارها بر دامن ردا گذاشتند، گرداگردش در میان انارها. <sup>۲۴</sup> و زنگوله‌های و اناری، و زنگوله‌های و اناری گرداگرد دامن ردا برای خدمت کردن، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۲۵</sup> و پیراهن‌ها را برای هارون و پسرانش از کتان نازک از صنعت نساج ساختند. <sup>۲۶</sup> و عمامه را از کتان نازک و دستارهای زیبا را از کتان نازک، و زیرجامه‌های کتانی را از کتان نازک تابیده شده. <sup>۲۷</sup> و کمر بند را از کتان نازک تابیده شده، و لاجورد و ارغوان و قرمز از صنعت طراز، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود. <sup>۲۸</sup> و تنگه افسر مقدس را از طلائی خالص ساختند، و بر آن کتابتی مثل نقش خاتم مرقوم

و مذبح برپا نمود، و پرده دروازه صحن را آویخت. پس موسی کار را به انجام رسانید.<sup>۳۴</sup> آنگاه ابر، خیمه اجتماع را پوشانید و جلال خداوند مسکن را پر ساخت.<sup>۳۵</sup> و موسی نتوانست به خیمه اجتماع داخل شود، زیرا که ابر بر آن ساکن بود، و جلال خداوند مسکن را پر ساخته بود.<sup>۳۶</sup> و چون ابر از بالای مسکن برمی خاست، بنی اسرائیل در همه مراحل خودکوچ می‌کردند.<sup>۳۷</sup> و هرگاه ابر بر نمی خاست، تا روز برخاستن آن، نمی کوچیدند.<sup>۳۸</sup> زیرا که در روز، ابر خداوند بر مسکن و در شب، آتش بر آن می‌بود، در نظر تمامی خاندان اسرائیل، در همه منازل ایشان.



## لاویان

۱ و خداوند موسی را خواند، و او را از خیمه اجتماع خطاب کرده، گفت: «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: هرگاه کسی از شما قربانی نزد خداوند بگذراند، پس قربانی خود را از بهایم یعنی از گاو یا از گوسفند بگذرانید. اگر قربانی او قربانی سوختنی از گاو باشد، آن را نری عیب بگذارند، و آن را نزد در خیمه اجتماع بیاورد تا به حضور خداوند مقبول شود. ۲ و دست خود را بر سر قربانی سوختنی بگذارد، و برایش مقبول خواهد شد تا بجهت او کفاره کند. ۳ پس گاو را به حضور خداوند ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خون را نزدیک بیاورند، و خون را بر اطراف مذبح که نزد در خیمه اجتماع است بپاشند. ۴ و پوست قربانی سوختنی را بکند و آن را قطعه قطعه کند. ۵ و پسران هارون کاهن آتش بر مذبح بگذارند، و هیزم بر آتش بچینند. ۶ و پسران هارون کهنه قطعه‌ها و سر و پیه را بر هیزمی که بر آتش روی مذبح است بچینند. ۷ و احشایش و پاچه هایش را به آب بشویند، و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند، برای قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند. ۸ و اگر قربانی او از گله باشد خواه از گوسفند خواه از بز بجهت قربانی سوختنی، آن را نری عیب بگذرانند. ۹ و آن را به طرف شمالی مذبح به حضور خداوند ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خونس را به اطراف مذبح بپاشند. ۱۰ و آن را با سرش و پیه‌اش قطعه قطعه کند، و کاهن آنها را بر هیزمی که بر آتش روی مذبح است بچیند. ۱۱ و احشایش و پاچه هایش را به آب بشوید، و کاهن همه را نزدیک بیاورد و بر مذبح بسوزاند، که آن قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است. ۱۲ «و اگر قربانی او بجهت خداوند قربانی سوختنی از مرغان باشد، پس قربانی خود را از فاخته‌ها یا از جوجه‌های کبوتر بگذرانند. ۱۳ و کاهن آن را نزد مذبح بیاورد و سرش را ببیچد و بر مذبح بسوزاند، و خونس را بر پهلوی مذبح افشرده شود. ۱۴ و چینه دانه‌ها را با فضلات آن بیرون کرده، آن را بر جانب شرقی مذبح در جای خاکستر بیندازد. ۱۵ و آن را از میان بالهایش چاک کند و از هم جدا نکند، و کاهن آن را بر مذبح بر هیزمی که بر آتش است بسوزاند، که آن قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است.

۲ «و هرگاه کسی قربانی هدیه آردی بجهت خداوند بگذراند، پس قربانی او از آرد نرم باشد، و روغن بر آن بریزد و کند بر آن بنهد. ۱ و آن را نزد پسران هارون کهنه بیاورد، و یک مشت از آن بگیرد یعنی از آرد نرمش و روغنش باتامی کندرش و کاهن آن را برای یادگاری بسوزاند، تا هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند باشد. ۲ و بقیه هدیه آردی از آن هارون و پسرانش باشد. این از هدایای آتشین خداوند قدس اقداس است. ۳ و هرگاه قربانی هدیه آردی پخته شده‌ای در تنور بگذرائی، پس قرصهای فطیر از آرد نرم سرشته شده به روغن، یا گرده‌های فطیر مالیده شده به روغن باشد. ۴ و اگر قربانی تو هدیه آردی بر ساج باشد، پس از آرد نرم فطیر سرشته شده به روغن باشد. ۵ و آن را پاره پاره کرده، روغن بر آن بریز. این هدیه آردی است. ۶ و اگر قربانی تو هدیه آردی تابه باشد از آرد نرم باروغن ساخته شود. ۷ و هدیه آردی را که از این چیزها ساخته شود نزد خداوند بیاورد، و آن را پیش کاهن بگذارد، و او آن را نزد مذبح خواهد آورد. ۸ و کاهن از هدیه آردی یادگاری آن را بردارد و بر مذبح بسوزاند. این هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است. ۹ و بقیه هدیه آردی از آن هارون و پسرانش باشد. این از هدایای آتشین خداوند قدس اقداس است. ۱۰ «و

هیچ هدیه آردی که بجهت خداوندی گذرانید با خمیرمایه ساخته نشود، زیرا که هیچ خمیرمایه و عسل را برای هدیه آتشین بجهت خداوند نباید سوزانید. ۱۱ آنها را برای قربانی نوبرها بجهت خداوند بگذرانید، لیکن برای عطر خوشبو به مذبح برنیاورند. ۱۲ و هر قربانی هدیه آردی خود را به نمک نمکین کن، و نمک عهد خدای خود را از هدیه آردی خود باز مدار، با هر قربانی خود نمک بگذران. ۱۳ و اگر هدیه آردی نوبرها بجهت خداوند بگذرائی، پس خوشه‌های برشته شده به آتش، یعنی بلغور حاصل نیکو بجهت هدیه آردی نوبرهای خود بگذران. ۱۴ و روغن بر آن بریز و کند بر آن بنه. این هدیه آردی است. ۱۵ و کاهن یادگاری آن را یعنی قدری از بلغور آن و از روغنش با تمامی کندرش بسوزاند. این هدیه آتشین بجهت خداوند است.

۳ «و اگر قربانی او ذبیحه سلامتی باشد، اگر از رمه بگذراند خواه نر و خواه ماده باشد، آن را بی‌عیب به حضور خداوند بگذرانند. ۱ و دست خود را بر سر قربانی خویش بنهد، و آن را نزد در خیمه اجتماع ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خون را به اطراف مذبح بپاشند. ۲ و از ذبیحه سلامتی، هدیه آتشین بجهت خداوند بگذرانند، یعنی پیهی که احشا را می‌پوشاند و همه پیه را که بر احشاست. ۳ و دو گرده و پیه که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است، و سفیدی را که بر جگر است، با گرده‌ها جدا کند. ۴ و پسران هارون آن را بر مذبح با قربانی سوختنی بر هیزمی که بر آتش است بسوزانند. این هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است. ۵ و اگر قربانی او برای ذبیحه سلامتی بجهت خداوند از گله باشد، آن را نر یا ماده بی‌عیب بگذرانند. ۶ اگر بره‌ای برای قربانی خود بگذراند، آن را به حضور خداوند نزدیک بیاورد. ۷ و دست خود را بر سر قربانی خود بنهد، و آن را نزد در خیمه اجتماع ذبح نماید، و پسران هارون خونس را به اطراف مذبح بپاشند. ۸ و از ذبیحه سلامتی هدیه آتشین بجهت خداوند بگذرانند، یعنی پیه‌اش و تمامی دنبه را و آن را از نزد عصص جدا کند، و پیهی که احشا را می‌پوشاند و همه پیه را که بر احشاست. ۹ و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها جدا کند. ۱۰ و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند. این طعام هدیه آتشین بجهت خداوند است. ۱۱ و اگر قربانی او بز باشد پس آن را به حضور خداوند نزدیک بیاورد. ۱۲ و دست خود را بر سرش بنهد و آن را پیش خیمه اجتماع ذبح نماید. و پسران هارون خونس را به اطراف مذبح بپاشند. ۱۳ و قربانی خود، یعنی هدیه آتشین را، بجهت خداوند از آن بگذرانند، پیهی که احشا را می‌پوشاند و تمامی پیهی که بر احشاست. ۱۴ و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها جدا کند. ۱۵ و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند. این طعام هدیه آتشین بجهت خداوند است. ۱۶ این قانون ابدی در همه پشتهای شما در جمیع مسکنهای شما خواهد بود که هیچ خون و پیه را نخورید.»

۴ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر کسی سهو گناه کند، در هر کدام از نواهی خداوند که نباید کرد، و به خلاف هر یک از آنها عمل کند، اگر کاهن که مسح شده است گناهی ورزد و قوم را مجرم سازد، پس برای گناهی که کرده است، گوساله‌ای بی‌عیب از رمه برای قربانی گناه نزد خداوند بگذرانند. ۱ و گوساله را به در خیمه اجتماع به حضور

خداوند بیاورد، و دست خود را بر سر گوساله بنهد و گوساله را به حضور خداوند ذبح نماید. <sup>۵</sup> و کاهن مسح شده از خون گوساله گرفته، آن را به خیمه اجتماع درآورد. <sup>۶</sup> و کاهن انگشت خود را در خون فرو برد، و به حضور خداوند پیش حجاب قدس قدری از خون را هفت مرتبه بپاشد. <sup>۷</sup> و کاهن قدری از خون را بر شاخه های مذبح بخور معطر که درخیمه اجتماع است، به حضور خداوند بپاشد، و همه خون گوساله را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که به در خیمه اجتماع است بریزد. <sup>۸</sup> و تمامی پیه گوساله قربانی گناه، یعنی پیهی که احشا را می پوشاند و همه پیه را که بر احشاست از آن بردارد. <sup>۹</sup> و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بردو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است باگرده ها جدا کند. <sup>۱۰</sup> چنانکه از گاو ذبیحه سلامتی برداشته می شود و کاهن آنها را بر مذبح قربانی سوختنی بسوزاند. <sup>۱۱</sup> و پوست گوساله و تمامی گوشتش با سرش و پاچه هایش و احشایش و سرگینش، <sup>۱۲</sup> یعنی تمامی گوساله را بیرون لشکرگاه در مکان پاک جایی که خاکستر رامی ریزند بریزد، و آن را بر هیزم به آتش بسوزاند. در جایی که خاکستر را می ریزند سوخته شود. <sup>۱۳</sup> «و هرگاه تمامی جماعت اسرائیل سهو گناه کنند و آن امر از چشمان جماعت مخفی باشد، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی خداوند کرده، مجرم شده باشند. <sup>۱۴</sup> چون گناهی که کردند معلوم شود، آنگاه جماعت گوساله ای از مره برای قربانی گناه بگذارند و آن را پیش خیمه اجتماع بیاورند. <sup>۱۵</sup> و مشایخ جماعت دستهای خود را بر سر گوساله به حضور خداوند بنهند، و گوساله به حضور خداوند ذبح شود. <sup>۱۶</sup> و کاهن مسح شده، قدری از خون گوساله را به خیمه اجتماع درآورد. <sup>۱۷</sup> و کاهن انگشت خود را در خون فروبرد و آن را به حضور خداوند پیش حجاب هفت مرتبه بپاشد. <sup>۱۸</sup> و قدری از خون را بر شاخه های مذبح که به حضور خداوند درخیمه اجتماع است بگذارد، و همه خون را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که نزد در خیمه اجتماع است بریزد. <sup>۱۹</sup> و همه پیه آن را از آن برداشته، بر مذبح بسوزاند. <sup>۲۰</sup> و با گوساله عمل نماید چنانکه با گوساله قربانی گناه عمل کرد، همچنان با این بکند و کاهن برای ایشان کفاره کند، و آمرزیده خواهند شد. <sup>۲۱</sup> و گوساله را بیرون لشکرگاه برده، آن را بسوزاند چنانکه گوساله اول را سوزانید. این قربانی گناه جماعت است. <sup>۲۲</sup> «و هرگاه رئیس گناه کند، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی بیهو خدای خود سهو بکند و مجرم شود، <sup>۲۳</sup> چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه بز نر بی عیب برای قربانی خود بیاورد. <sup>۲۴</sup> و دست خود را بر سر بز بنهد و آن را در جایی که قربانی سوختنی را ذبح کنند به حضور خداوند ذبح نماید. این قربانی گناه است. <sup>۲۵</sup> و کاهن قدری از خون قربانی گناه را به انگشت خود گرفته، بر شاخه های مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و خونس را بر بنیان مذبح سوختنی بریزد. <sup>۲۶</sup> و همه پیه آن را مثل پیه ذبیحه سلامتی بر مذبح بسوزاند، و کاهن برای او گناهش را کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد. <sup>۲۷</sup> «و هرگاه کسی از اهل زمین سهو گناه ورزید کاری را که نباید کرد از همه نواهی خداوند بکند و مجرم شود، <sup>۲۸</sup> چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه برای قربانی خود بز ماده بی عیب بجهت گناهی که کرده است بیاورد. <sup>۲۹</sup> و دست خود را بر سر قربانی گناه بنهد و قربانی گناه را در جای قربانی سوختنی ذبح نماید. <sup>۳۰</sup> و کاهن قدری از خونس را به انگشت خود گرفته، آن را بر شاخه های مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و همه خونس را بر بنیان مذبح بریزد. <sup>۳۱</sup> و همه پیه آن را جدا کند چنانکه پیه از ذبیحه سلامتی جدا می شود، و کاهن برای او کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد. <sup>۳۲</sup> و اگر برای قربانی خود بره ای بجهت قربانی گناه بیاورد آن را آماده بی عیب بیاورد. <sup>۳۳</sup> و دست خود را بر سر قربانی گناه بنهد و آن را برای قربانی گناه در جایی که قربانی سوختنی ذبح می شود ذبح نماید. <sup>۳۴</sup> و کاهن قدری از خون قربانی گناه را به انگشت خود گرفته، بر شاخه های مذبح قربانی سوختنی بگذارد و همه خونس را بر بنیان مذبح بریزد. <sup>۳۵</sup> و همه پیه آن را جدا کند، چنانکه پیه بره ذبیحه سلامتی جدا می شود، و کاهن آن را بر مذبح بر هدایای آتشین خداوند بسوزاند، و کاهن برای او بجهت گناهی که کرده است کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.

۵ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «اگر کسی گناه کند، و خیانت به خداوند ورزد، و به همسایه خود دروغ گوید، درباره امانت یا رهن یا چیز دزدیده شده، یا مال همسایه خود را غصب نماید، <sup>۳</sup> یا چیز گمشده را یافته، درباره آن دروغ گوید، و قسم دروغ بخورد، در هر کدام از کارهایی که شخصی در آنها گناه کند. <sup>۴</sup> پس چون گناه ورزیده، مجرم شود، آنچه را که دزدیده یا آنچه را غصب نموده یا آنچه نزد او به امانت سپرده شده یا آن چیز گم شده را که یافته است، رد بنماید. <sup>۵</sup> یا هر آنچه را که درباره آن قسم دروغ خورده، هم اصل مال را رد بنماید، و هم پنج یک آن را بر آن اضافه کرده، آن را به مالکش بدهد، در روزی که جرم او ثابت شده باشد. <sup>۶</sup> و قربانی جرم خود را نزد خداوند بیاورد، یعنی قوچ بی عیب از گله موافق برآورد تو برای قربانی جرم نزد کاهن. <sup>۷</sup> و کاهن برای وی به حضور خداوند کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد، از هر کاری که کرده، و در آن مجرم شده است. <sup>۸</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۹</sup> «هارون و پسرانش را امر فرموده، بگو: این است قانون قربانی سوختنی: که قربانی سوختنی تمامی شب تا صبح بر آتش مذبح باشد، و آتش مذبح بر آن افروخته بماند. <sup>۱۰</sup> و کاهن لباس کتان خود را بپوشد، و زیرجامه کتان بر بدن خود بپوشد، و خاکستر قربانی سوختنی را که بر مذبح به آتش سوخته شده، بردارد و آن را به یک طرف مذبح بگذارد. <sup>۱۱</sup> و لباس خود را بیرون کرده، لباس دیگر بپوشد، و خاکستر را بیرون لشکرگاه به جای پاک ببرد. <sup>۱۲</sup> و آتشی که بر مذبح است افروخته باشد، و خاموش نشود و هر بامداد کاهن هیزم بر آن بسوزاند، و <sup>۱۳</sup> و آتش بر مذبح پیوسته افروخته باشد، و خاموش نشود. <sup>۱۴</sup> «و این است قانون

ذبح نمایند. <sup>۵</sup> و کاهن مسح شده از خون گوساله گرفته، آن را به خیمه اجتماع درآورد. <sup>۶</sup> و کاهن انگشت خود را در خون فرو برد، و به حضور خداوند پیش حجاب قدس قدری از خون را هفت مرتبه بپاشد. <sup>۷</sup> و کاهن قدری از خون را بر شاخه های مذبح بخور معطر که درخیمه اجتماع است، به حضور خداوند بپاشد، و همه خون گوساله را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که به در خیمه اجتماع است بریزد. <sup>۸</sup> و تمامی پیه گوساله قربانی گناه، یعنی پیهی که احشا را می پوشاند و همه پیه را که بر احشاست از آن بردارد. <sup>۹</sup> و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بردو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است باگرده ها جدا کند. <sup>۱۰</sup> چنانکه از گاو ذبیحه سلامتی برداشته می شود و کاهن آنها را بر مذبح قربانی سوختنی بسوزاند. <sup>۱۱</sup> و پوست گوساله و تمامی گوشتش با سرش و پاچه هایش و احشایش و سرگینش، <sup>۱۲</sup> یعنی تمامی گوساله را بیرون لشکرگاه در مکان پاک جایی که خاکستر رامی ریزند بریزد، و آن را بر هیزم به آتش بسوزاند. در جایی که خاکستر را می ریزند سوخته شود. <sup>۱۳</sup> «و هرگاه تمامی جماعت اسرائیل سهو گناه کنند و آن امر از چشمان جماعت مخفی باشد، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی خداوند کرده، مجرم شده باشند. <sup>۱۴</sup> چون گناهی که کردند معلوم شود، آنگاه جماعت گوساله ای از مره برای قربانی گناه بگذارند و آن را پیش خیمه اجتماع بیاورند. <sup>۱۵</sup> و مشایخ جماعت دستهای خود را بر سر گوساله به حضور خداوند بنهند، و گوساله به حضور خداوند ذبح شود. <sup>۱۶</sup> و کاهن مسح شده، قدری از خون گوساله را به خیمه اجتماع درآورد. <sup>۱۷</sup> و کاهن انگشت خود را در خون فروبرد و آن را به حضور خداوند پیش حجاب هفت مرتبه بپاشد. <sup>۱۸</sup> و قدری از خون را بر شاخه های مذبح که به حضور خداوند درخیمه اجتماع است بگذارد، و همه خون را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که نزد در خیمه اجتماع است بریزد. <sup>۱۹</sup> و همه پیه آن را از آن برداشته، بر مذبح بسوزاند. <sup>۲۰</sup> و با گوساله عمل نماید چنانکه با گوساله قربانی گناه عمل کرد، همچنان با این بکند و کاهن برای ایشان کفاره کند، و آمرزیده خواهند شد. <sup>۲۱</sup> و گوساله را بیرون لشکرگاه برده، آن را بسوزاند چنانکه گوساله اول را سوزانید. این قربانی گناه جماعت است. <sup>۲۲</sup> «و هرگاه رئیس گناه کند، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی بیهو خدای خود سهو بکند و مجرم شود، <sup>۲۳</sup> چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه بز نر بی عیب برای قربانی خود بیاورد. <sup>۲۴</sup> و دست خود را بر سر بز بنهد و آن را در جایی که قربانی سوختنی را ذبح کنند به حضور خداوند ذبح نماید. این قربانی گناه است. <sup>۲۵</sup> و کاهن قدری از خون قربانی گناه را به انگشت خود گرفته، بر شاخه های مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و خونس را بر بنیان مذبح سوختنی بریزد. <sup>۲۶</sup> و همه پیه آن را مثل پیه ذبیحه سلامتی بر مذبح بسوزاند، و کاهن برای او گناهش را کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد. <sup>۲۷</sup> «و هرگاه کسی از اهل زمین سهو گناه ورزید کاری را که نباید کرد از همه نواهی خداوند بکند و مجرم شود، <sup>۲۸</sup> چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه برای قربانی خود بز ماده بی عیب بجهت گناهی که کرده است بیاورد. <sup>۲۹</sup> و دست خود را بر سر قربانی گناه بنهد و قربانی گناه را در جای قربانی سوختنی ذبح نماید. <sup>۳۰</sup> و کاهن قدری از خونس را به انگشت خود گرفته، آن را بر شاخه های مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و همه خونس را بر بنیان مذبح بریزد. <sup>۳۱</sup> و همه پیه آن را جدا کند، چنانکه پیه بره ذبیحه سلامتی جدا می شود، و کاهن آن را بر مذبح بر هدایای آتشین خداوند بسوزاند، و کاهن برای او بجهت گناهی که کرده است کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.

۵ بشنود، و او شاهد باشد خواه دیده و خواه دانسته، اگر اطلاع ندهد گناه او را متحمل خواهد بود. <sup>۲</sup> یا کسی که هر چیز نجس را لمس کند، خواه لاش وحش نجس، خواه لاش بیهیمة نجس، خواه لاش حشرات نجس، و از او مخفی باشد، پس

هدیه آردی: پسران هارون آن را به حضور خداوند بر مذبح بگذارند. <sup>۱۵</sup> و از آن یک مشت از آرد نرم هدیه آردی و از روغنش با تمامی کندر که بر هدیه آردی است بردارد، و بر مذبح بسوزاند، برای عطر خوشبو و یادگاری آن نزد خداوند. <sup>۱۶</sup> و باقی آن را هارون و پسرانش بخورند. بی‌خمیرمایه در مکان قدس خورده شود، در صحن خیمه اجتماع آن را بخورند. <sup>۱۷</sup> با خمیرمایه پخته نشود، آن را از هدایای آتشین برای قسمت ایشان داده‌ام، این قدس اقداس است مثل قربانی گناه و مثل قربانی جرم. <sup>۱۸</sup> جمیع ذکور از پسران هارون آن را بخورند. این فریضه ابدی در نسلهای شما از هدایای آتشین خداوند است، هر که آنها را لمس کند مقدس خواهد بود. <sup>۱۹</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۰</sup> «این است قربانی هارون و پسرانش که در روز مسخ کردن او نزد خداوند بگذارند، دمیک ایفه آرد نرم برای هدیه آردی دائمی، نصفش در صبح و نصفش در شام، <sup>۲۱</sup> و بر ساج با روغن ساخته شود و چون آمیخته شد آن را بیاور و آن را به پاره های برشته شده برای هدیه آردی بجهت عطر خوشبو نزد خداوند بگذار. <sup>۲۲</sup> و کاهن مسح شده که از پسرانش در جای او خواهد بود آن را بگذارند. این است فریضه ابدی که تمامی نزد خداوند سوخته شود. <sup>۲۳</sup> و هر هدیه آردی کاهن تمام سوخته شود و خورده نشود. <sup>۲۴</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۵</sup> «هارون و پسرانش را خطاب کرده، بگو: این است قانون قربانی گناه، در جایی که قربانی سوختنی ذبح می‌شود، قربانی گناه نیز به حضور خداوند ذبح شود. این قدس اقداس است. <sup>۲۶</sup> و کاهنی که آن را برای گناه می‌گذارند آن را بخورد، در مکان مقدس، در صحن خیمه اجتماع خورده شود. <sup>۲۷</sup> هر که گوشتش را لمس کند مقدس شود، و اگر خوشن بر جامه‌ای پاشیده شود آنچه را که بر آن پاشیده شده است در مکان مقدس بشوی. <sup>۲۸</sup> و ظرف سفالین که در آن پخته شود شکسته شود و اگر در ظرف مسین پخته شود زوده، و به آب شسته شود. <sup>۲۹</sup> و هر ذکوری از کاهنان آن را بخورد، این قدس اقداس است. <sup>۳۰</sup> و هیچ قربانی گناه که از خون آن به خیمه اجتماع در آورده شود تا در قدس کفار نماید خورده نشود، به آتش سوخته شود.

<sup>۷</sup> «و این است قانون قربانی جرم؛ این اقداس اقداس است. <sup>۲</sup> در جایی که قربانی سوختنی را ذبح کنند، قربانی جرم را نیز ذبح بکنند، و خوشن را به اطراف مذبح بپاشند. <sup>۳</sup> و از آن همه پیه‌اش را بگذارند، دنبه و پیه که احشا را می پوشاند. <sup>۴</sup> و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است، و سفیدی را که بر جگر است، با گرده‌ها جدا کند. <sup>۵</sup> و کاهن آنها را برای هدیه آتشین بجهت خداوند بسوزاند. این قربانی جرم است. <sup>۶</sup> و هر ذکوری از کاهنان آن را بخورد، در مکان مقدس خورده شود. این قدس اقداس است. <sup>۷</sup> «قربانی جرم مانند قربانی گناه است. آنها رایک قانون است. کاهنی که به آن کفار کند از آن خواهد بود. <sup>۸</sup> و کاهنی که قربانی سوختنی کسی را گذراند، آن کاهن پوست قربانی سوختنی را که گذرانید برای خود نگه دارد. <sup>۹</sup> و هر هدیه آردی که در تنور پخته شود و هر چه بر تابه یا ساج ساخته شود از آن کاهن که آن را گذرانید خواهد بود. <sup>۱۰</sup> و هر هدیه آردی، خواه به روغن سرشته شده، خواه خشک، از آن همه پسران هارون بی‌تفاوت یکدیگر خواهد بود. <sup>۱۱</sup> «و این است قانون ذبیحه سلامتی که کسی نزد خداوند بگذراند. <sup>۱۲</sup> اگر آن را برای تشکر بگذارند پس با ذبیحه تشکر، قرصهای فطیر سرشته شده به روغن، و نازکهای فطیر مالیده شده به روغن، و از آرد نرم آمیخته شده، قرصهای سرشته شده به روغن را بگذارند. <sup>۱۳</sup> با قرصهای نان خمیر مایه دار قربانی خود را همراه ذبیحه تشکر سلامتی خود بگذارند. <sup>۱۴</sup> و از آن از هر قربانی یکی را برای هدیه آفرشتنی نزد خداوند بگذارند، و از آن آن کاهن که خون ذبیحه سلامتی را می‌باشد خواهد بود. <sup>۱۵</sup> و گوشت ذبیحه تشکر سلامتی او در روز قربانی وی خورده شود، چیزی از آن را تا صبح نگذارد. <sup>۱۶</sup> و اگر ذبیحه قربانی او نذری یا تبرعی باشد، در روزی که ذبیحه خود را می‌گذارند خورده شود، و باقی آن در فردای آن روز خورده شود. <sup>۱۷</sup> و باقی گوشت ذبیحه در روز سوم به آتش سوخته شود. <sup>۱۸</sup> و اگر چیزی از گوشت ذبیحه سلامتی او در روز سوم خورده شود مقبول نخواهد شد و برای کسی که آن را گذرانید محسوب نخواهد شد، نجس خواهد بود. و کسی که آن را بخورد گناه خود را متحمل خواهد شد. <sup>۱۹</sup> و گوشتی که به هر چیز نجس بر خورد، خورده نشود، به آتش سوخته شود، و هر که طاهر باشد از آن گوشت بخورد. <sup>۲۰</sup> لیکن کسی که از گوشت ذبیحه سلامتی که برای خداوند است بخورد و نجاست او بر او باشد، آن کس از قوم خود

مقطع خواهد شد. <sup>۲۱</sup> و کسی که هر چیز نجس را خواه نجاست آدمی، خواه بهیبه نجس، خواه هر چیز مکروه نجس را لمس کند، و از گوشت ذبیحه سلامتی که برای خداوند است بخورد، آن کس از قوم خود مقطع خواهد شد. <sup>۲۲</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۳</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هیچ پیه گاو و گوسفند و بز را نخورید. <sup>۲۴</sup> اما پیه مردار و پیه حیوان دریده شده برای هر کار استعمال می‌شود، لیکن هرگز خورده نشود. <sup>۲۵</sup> زیرا هر که پیه جانوری که از آن هدیه آتشین برای خداوند می‌گذراند بخورد، آن کس که خورد، از قوم خود مقطع خواهد شد. <sup>۲۶</sup> و هیچ خون را خواه از مرغ خواه از بهایم در همه مسکنهای خود نخورید. <sup>۲۷</sup> هر کسی که از هر قسم خون بخورد، آن کس از قوم خود مقطع خواهد شد. <sup>۲۸</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۹</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هر که ذبیحه سلامتی خود را برای خداوند بگذراند، قربانی خود را از ذبیحه سلامتی خود نزد خداوند بیاورد. <sup>۳۰</sup> به دستهای خود هدایای آتشین خداوند را بیاورد، پیه را با سینه بیاورد تا سینه بجهت هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبانیده شود. <sup>۳۱</sup> و کاهن پیه را بر مذبح بسوزاند، و سینه از آن هارون و پسرانش خواهد بود. <sup>۳۲</sup> و ران راست را برای هدیه آفرشتنی از ذبیح سلامتی خود به کاهن بدهید. <sup>۳۳</sup> آن کس از پسران هارون که خون ذبیحه سلامتی و پیه را گذرانید، ران راست حصه وی خواهد بود. <sup>۳۴</sup> زیرا سینه جنبانیدنی و ران آفرشتنی را از بنی اسرائیل از ذبیح سلامتی ایشان گرفتم، و آنها را به هارون کاهن و پسرانش به فریضه ابدی از جانب بنی اسرائیل دادم. <sup>۳۵</sup> این است حصه مسخ هارون و حصه مسخ پسرانش از هدایای آتشین خداوند، در روزی که ایشان را نزدیک آورد تا برای خداوند کهنانت کنند. <sup>۳۶</sup> که خداوند امر فرمود که به ایشان داده شود، در روزی که ایشان را از میان بنی اسرائیل مسح کرد، این فریضه ابدی در نسلهای ایشان است. <sup>۳۷</sup> این است قانون قربانی سوختنی و هدیه آردی و قربانی گناه و قربانی جرم و قربانی تقدیس و ذبیحه سلامتی، <sup>۳۸</sup> که خداوند به موسی در کوه سینا امر فرموده بود، در روزی که بنی اسرائیل را مامور فرمود تا قربانی های خود را نزد خداوند بگذارند در صحرای سینا.

را به او سپردند و آن را به اطراف مذبح پاشید. <sup>۹</sup> و پیه گاو و دنبه قوچ و آنچه احشای او را می‌پوشاند و گرده‌ها و سفیدی جگر را. <sup>۱۰</sup> و پیه را بر سینه‌ها نهادند، و پیه را بر مذبح سوزانید. <sup>۱۱</sup> و هارون سینه‌ها و ران راست را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبانید، چنانکه موسی امر فرموده بود. <sup>۱۲</sup> پس هارون دستهای خود را به سوی قوم برافراشته، ایشان را برکت داد، و از گذراندن قربانی گناه و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی بزرگ آمد. <sup>۱۳</sup> و موسی و هارون به خیمه اجتماع داخل شدند، و بیرون آمده، قوم را برکت دادند و جلال خداوند بر جمع قوم ظاهر شد. <sup>۱۴</sup> و آتش از حضور خداوند بیرون آمده، قربانی سوختنی و پیه را بر مذبح بلعید، و چون تمامی قوم این را دیدند، صدای بلند کرده، به روی در افتادند.

۸ و ناداب و ابیهو پسران هارون، هر یکی مجمره خود را گرفته، آتش بر آنها نهادند. و بخور بر آن گذارده، آتش غریبی که ایشان را نفرموده بود، به حضور خداوند نزدیک آوردند. <sup>۱</sup> و آتش از حضور خداوند به در شده، ایشان را بلعید، و به حضور خداوند مردند. <sup>۲</sup> پس موسی به هارون گفت: «این است آنچه خداوند فرموده، و گفته است که از آنانی که به من نزدیک آیند تقدیس کرده خواهم شد، و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت.» پس هارون خاموش شد. <sup>۳</sup> و موسی میشائیل و الصافان، پسران عزیزیل عموی هارون را خوانده، به ایشان گفت: «نزدیک آمده، برادران خود را از پیش قدس بیرون لشکرگاه ببرید.» پس نزدیک آمده، ایشان را در پیراهنهای ایشان بیرون لشکرگاه بردند، چنانکه موسی گفته بود. <sup>۴</sup> و موسی هارون و پسرانش العازار و ایتمار را گفت: «مویهای سر خود را باز مکنید و گریبان خود را چاک مزنیدمبادا بمیرید. و غضب بر تمامی جماعت بشود. اما برادران شما یعنی تمام خاندان اسرائیل بجهت آتشی که خداوند افروخته است ماتم خواهند کرد. <sup>۵</sup> و از در خیمه اجتماع بیرون مروید مبادا بمیرید، زیرا روغن مسح خداوند بر شماست.» پس به حسب آنچه موسی گفت، کردند. <sup>۶</sup> و خداوند هارون را خطاب کرده، گفت: <sup>۷</sup> «تو پسرانت با تو چون به خیمه اجتماع داخل شویدی شراب و مسکری منوشید مبادا بمیرید. این است فریضه ابدی در نسلهای شما. <sup>۸</sup> و تا در میان مقدس و غیرمقدس و نجس و طاهر تمیز دهید، <sup>۹</sup> و تا به بنی اسرائیل همه فریضی را که خداوند به دست موسی برای ایشان گفته است، تعلیم دهید.» <sup>۱۰</sup> و موسی به هارون و پسرانش العازار و ایتمار که باقی بودند گفت: «هدیه آردی که از هدایای آتشین خداوند مانده است بگیرید، و آن را بی‌خمیرمایه نزد مذبح بخورید زیرا قدس اقداس است. <sup>۱۱</sup> و آن را در مکان مقدس بخورید زیرا که از هدایای آتشین خداوند این حصه تو و حصه پسران توست چنانکه مامور شده‌ام. <sup>۱۲</sup> و سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی را تو و پسرانت و دخترانت با تو در جای پاک بخورید، زیرا اینها از ذبایح سلامتی بنی اسرائیل برای حصه تو و حصه پسرانت داده شده است. <sup>۱۳</sup> ران افراشتنی و سینه جنبانیدنی را با هدایای آتشین پیه بیاورند، تا هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبانیده شود، و از آن تو و از آن پسرانت خواهد بود، به فریضه ابدی چنانکه خداوند امر فرموده است.» <sup>۱۴</sup> و موسی بز قربانی گناه را طلبید و اینک سوخته شده بود، پس بر العازار و ایتمار پسران هارون که باقی بودند خشم نموده، گفت: <sup>۱۵</sup> «چرا قربانی گناه را در مکان مقدس نخوردید؟ زیرا که آن قدس اقداس است، و به شما داده شده بود تا گناه جماعت را برداشته، برای ایشان به حضور خداوند کفاره کنید. <sup>۱۶</sup> اینک خون آن به اندرون قدس آورده نشد، البته می‌بایست آن را در قدس خورده باشید، چنانکه امر کرده بودم.» <sup>۱۷</sup> هارون به موسی گفت: «اینک امروز قربانی گناه خود و قربانی سوختنی خود را به حضور خداوند گذرانیدند، و چنین چیزها بر من واقع شده است، پس اگر امروز قربانی گناه را می‌خوردم آیا منظور نظر خداوند می‌شد؟» <sup>۱۸</sup> چون موسی این را شنید، در نظرش پسند آمد.

۹ و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، به ایشان گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگویید: اینها حیواناتی هستند که می‌باید بخورید، از همه بهایی که بر روی زمین اند. <sup>۲</sup> هر شکافته سم که شکاف تمام دارد و نشخوار کننده‌ای از بهایم، آن را بخورید. <sup>۳</sup> اما از نشخوارکنندگان و شکافتگان سم اینها را نخورید، یعنی شتر، زیرا نشخوار می‌کند لیکن شکافته سم نیست، آن برای شما نجس است. <sup>۴</sup> و گاو، زیرا نشخوار می‌کند اما شکافته سم نیست، این برای شما نجس است.

مذبح سوزانید. <sup>۵</sup> پس قوچ دیگر یعنی قوچ تخصیص را نزدیک آورد، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ نهادند. <sup>۶</sup> و آن را ذبح کرد، و موسی قدری از خونس را گرفته، بر نرمه گوش راست هارون و بر شست دست راست او، و بر شست پای راست او مالید. <sup>۷</sup> و پسران هارون را نزدیک آورد، و موسی قدری از خون را بر نرمه گوش راست ایشان، و بر شست دست راست ایشان، و بر شست پای راست ایشان مالید، و موسی خون را به اطراف مذبح پاشید. <sup>۸</sup> و پیه و دنبه و همه پیه را که بر احشاست، و سفیدی جگر و دو گرده و پیه آنها و ران راست را گرفت. <sup>۹</sup> و از سبب نان فطیر که به حضور خداوند بود، یک قرص فطیر و یک قرص نان روغنی و یک نازک گرفت، و آنها را بر پیه و بر ران راست نهاد. <sup>۱۰</sup> و همه را بر دست هارون و بر دستهای پسرانش نهاد. و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبانید. <sup>۱۱</sup> و موسی آنها را از دستهای ایشان گرفته، بر مذبح بالای قربانی سوختنی سوزانید. این هدیه تخصیص برای عطر خوشبو و قربانی آتشین بجهت خداوند بود. <sup>۱۲</sup> و موسی سینه را گرفته، آن را به حضور خداوند برای هدیه جنبانیدنی جنبانید، و از قوچ تخصیص، این حصه موسی بود چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود. <sup>۱۳</sup> و موسی قدری از روغن مسح و از خونی که بر مذبح بود گرفته، آن را بر هارون و رختهایش و بر پسرانش و رختهای پسرانش با وی پاشید، و هارون و رختهایش و پسرانش و رختهای پسرانش را با وی تقدیس نمود. <sup>۱۴</sup> و موسی هارون و پسرانش را گفت: «گوشه را نزد در خیمه اجتماع بپزید و آن را با نانی که در سبب تخصیص است در آنجا بخورید، چنانکه امر فرموده، گفتم که هارون و پسرانش آن را بخورند. <sup>۱۵</sup> و باقی گوشت و نان را به آتش بسوزانید. <sup>۱۶</sup> و از در خیمه اجتماع هفت روز بیرون مروید تاروزی که ایام تخصیص شما تمام شود، زیرا که در هفت روز شما را تخصیص خواهد کرد. <sup>۱۷</sup> چنانکه امروز کرده شده است، همچنان خداوند امر فرمود که بشود تا برای شما کفاره گردد. <sup>۱۸</sup> پس هفت روز نزد در خیمه اجتماع روز و شب بمانید، و امر خداوند را نگاه دارید مبادا بمیرید، زیرا همچنان مامور شده‌ام.» <sup>۱۹</sup> و هارون و پسرانش همه کارهایی را که خداوند به دست موسی امر فرموده بود بجا آوردند.

۹ و واقع شد که در روز هشتم، موسی هارون و پسرانش و مشایخ اسرائیل را خواند. <sup>۱</sup> و هارون را گفت: «گوساله‌ای نرینه برای قربانی گناه، و قوچی بجهت قربانی سوختنی، هر دو را بی‌عیب بگیر، و به حضور خداوند بگذار. <sup>۲</sup> و بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: بز غاله نرینه برای قربانی گناه، و گوساله و بره‌ای هر دو یک ساله و بی‌عیب برای قربانی سوختنی بگیرید. <sup>۳</sup> و گاو و قوچی برای ذبیحه سلامتی، تا به حضور خداوند ذبح شود، و هدیه آردی سرشته شده به روغن را، زیرا که امروز خداوند بر شما ظاهر خواهد شد.» <sup>۴</sup> پس آنچه را که موسی امر فرموده بود پیش خیمه اجتماع آوردند. و تمامی جماعت نزدیک شده، به حضور خداوند ایستادند. <sup>۵</sup> و موسی گفت: «این است کاری که خداوند امر فرموده است که بکنید، و جلال خداوند بر شما ظاهر خواهد شد.» <sup>۶</sup> و موسی هارون را گفت: «نزدیک مذبح بیا و قربانی گناه خود و قربانی سوختنی خود را بگذار، و برای خود و برای قوم کفاره کن، و قربانی قوم را بگذار و بجهت ایشان کفاره کن، چنانکه خداوند امر فرموده است.» <sup>۷</sup> و هارون به مذبح نزدیک آمده، گوساله قربانی گناه را که برای خودش بود ذبح کرد. <sup>۸</sup> و پسران هارون خون را نزد او آوردند و انگشت خود را به خون فرو برده، آن را بر شاخهای مذبح مالید و خون را بر بنیان مذبح ریخت. <sup>۹</sup> و پیه و گرده‌ها و سفیدی جگر از قربانی گناه را بر مذبح سوزانید، چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود. <sup>۱۰</sup> و گوشت و پوست را بیرون لشکرگاه به آتش سوزانید. <sup>۱۱</sup> و قربانی سوختنی را ذبح کرد، و پسران هارون خون را به او سپردند، و آن را به اطراف مذبح پاشید. <sup>۱۲</sup> و قربانی را به قطعه هایش و سرش به او سپردند، و آن را بر مذبح سوزانید. <sup>۱۳</sup> و احشا و پاچه‌ها را شست و آنها را بر قربانی سوختنی بر مذبح سوزانید. <sup>۱۴</sup> و قربانی قوم را نزدیک آورد، و بز قربانی گناه را که برای قوم بود گرفته، آن را ذبح کرد و آن را مثل اولین برای گناه گذرانید. <sup>۱۵</sup> و قربانی سوختنی را نزدیک آورده، آن را به حسب قانون گذرانید. <sup>۱۶</sup> و هدیه آردی را نزدیک آورده، مثنی از آن برداشت، و آن را علاوه بر قربانی سوختنی صبح بر مذبح سوزانید. <sup>۱۷</sup> و گاو و قوچ ذبیحه سلامتی را که برای قوم بود ذبح کرد، و پسران هارون خون

بگو: چون زنی آبستن شده، پسر نرینه‌ای بزاید، آنگاه هفت روز نجس باشد، موافق ایام طمٹ حیضش نجس باشد.<sup>۳</sup> و در روز هشتم گوشت غلغه اومختون شود. و سی و سه روز در خون تطهیر خود بماند، و هیچ چیز مقدس را لمس ننماید، و به مکان مقدس داخل نشود، تا ایام طهرش تمام شود. و اگر دختری بزاید، دو هفته برحسب مدت طمٹ خود نجس باشد، و شصت و شش روز در خون تطهیر خود بماند. و چون ایام طهرش برای پسر یا دختر تمام شود، بره‌ای یک ساله برای قربانی سوختنی و جوجه کبوتر یا فاخته‌ای برای قربانی گناه به در خیمه اجتماع نزدیکان بیاورد. و او آن را به حضور خداوند خواهد گذرانید، و برایش کفاره خواهد کرد، تا از چشمه خون خود طاهر شود. این است قانون آن که بزاید، خواه پسر خواه دختر. و اگر دست او به قیمت بره نرسد، آنگاه دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد، یکی برای قربانی سوختنی و دیگری برای قربانی گناه. و کاهن برای وی کفاره خواهد کرد، و طاهر خواهد شد.»

**۱۳** و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «چون شخصی را در پوست بدنش آماس یا قوبا یا لکه‌ای براق بشود، و آن در پوست بدنش مانند بلای برص باشد، پس او را نزد هارون کاهن یا نزد یکی از پسرانش که کهنه باشند بیاورند. و کاهن آن بلا را که در پوست بدنش باشد ملاحظه نماید. اگر مو در بلا سفید گردیده است، و نمایش بلا از پوست بدنش گودتر باشد، بلای برص است، پس کاهن او را ببیند و حکم به نجاست او بدهد. و اگر آن لکه براق در پوست بدنش سفید باشد، و از پوست گودتر ننماید، و موی آن سفید نگردیده، آنگاه کاهن آن مبتلا را هفت روز نگاه دارد. و روز هفتم کاهن او را ملاحظه نماید، و اگر آن بلا در نظرش ایستاده باشد، و بلا در پوست پهن نشده، پس کاهن او را هفت روز دیگر نگاه دارد. و در روز هفتم کاهن او را باز ملاحظه کند، و اگر بلا کم رنگ شده، و در پوست پهن نگشته است، کاهن حکم به طهارتش بدهد. آن قوبا است. رخت خود را بشوید و طاهر باشد. و اگر قوبا در پوست پهن شود بعد از آن که خود را به کاهن برای تطهیر نمود، پس بار دیگر خود را به کاهن بنماید. و کاهن ملاحظه نماید، و هرگاه قوبا در پوست پهن شده باشد، حکم به نجاست او بدهد. این برص است. و چون بلای برص در کسی باشد او را نزدیکان بیاورند. و کاهن ملاحظه نماید اگر آماس سفید در پوست باشد، و موی را سفید کرده، و گوشت خام زنده در آماس باشد، این در پوست بدنش برص مزمن است. کاهن به نجاستش حکم دهد و او را نگاه ندارد زیرا که نجس است. و اگر برص در پوست بسیار پهن شده باشد و برص، تمامی پوست آن مبتلا را از سر تا پا هر جایی که کاهن بنگرد، پوشانیده باشد، پس کاهن ملاحظه نماید اگر برص تمام بدن را فروگرفته است، به تطهیر آن مبتلا حکم دهد. چونکه همه بدنش سفید شده است، طاهر است. و لیکن هر وقتی که گوشت زنده در او ظاهر شود، نجس خواهد بود. و کاهن گوشت زنده را ببیند و حکم به نجاست او بدهد. این گوشت زنده نجس است زیرا که برص است. و اگر گوشت زنده به سفیدی برگردد نزد کاهن بیاید. و کاهن او را ملاحظه کند و اگر آن بلا به سفیدی مبدل شده است، پس کاهن به طهارت آن مبتلا حکم دهد زیرا طاهر است. و گوشتی که در پوست آن دمل باشد و شفا یابد، و در جای دمل آماس سفید یا لکه براق سفید مایل به سرخی پدید آید، آن را به کاهن بنماید. و کاهن آن را ملاحظه نماید و اگر از پوست گودتر بنماید و موی آن سفید شده، پس کاهن به نجاست او حکم دهد. این بلای برص است که از دمل درآمده است. و اگر کاهن آن را ببیند و اینک موی سفید در آن نباشد و گودتر از پوست هم نباشد و کم رنگ باشد، پس کاهن او را هفت روز نگاه دارد. و اگر در پوست پهن شده، کاهن به نجاست او حکم دهد. این بلا می‌باشد. و اگر آن لکه براق در جای خود مانده، پهن نشده باشد، این گری دمل است. پس کاهن به طهارت وی حکم دهد. و یا گوشتی که در پوست آن داغ آتش باشد و از گوشت زنده آن داغ، لکه براق سفید مایل به سرخی یا سفید پدید آید، پس کاهن آن را ملاحظه نماید. اگر مو در لکه براق سفید گردیده، و گودتر از پوست بنماید برص است که از داغ درآمده است. پس کاهن به نجاست او حکم دهد زیرا بلای برص است. و اگر کاهن آن را ملاحظه نماید و اینک در لکه براق موی سفید نباشد و گودتر از پوست نباشد و کم رنگ باشد، کاهن او را هفت روز نگاه دارد. و در روز هفتم کاهن او را ملاحظه نماید. اگر در پوست پهن شده، کاهن به نجاست وی حکم دهد. این بلای

و خرگوش، زیرانشخوار می‌کند ولی شکافته سم نیست، این برای شما نجس است. و خوک، زیرا شکافته سم است و شکاف تمام دارد لیکن نشخوار نمی‌کند، این برای شما نجس است. از گوشت آنها خوردید و لاش آنها را لمس نکنید، اینها برای شما نجس‌اند. از همه آنچه در آب است اینها را بخورید، هرچه پر و فلس دارد در آب خواه در دریا خواه در نهرها، آنها را بخورید. و هرچه پر و فلس ندارد در دریا یا در نهرها، از همه حشرات آب و همه جانورانی که در آب می‌باشند، اینها نزد شما مکروه باشند. البته نزد شما مکروه‌اند، از گوشت آنها خوردید و لاشهای آنها را مکروه دارید. هرچه در آنها پر و فلس ندارد نزد شما مکروه خواهد بود. و از مرغان اینها را مکروه دارید، خورده نشوند، زیرا مکروه‌اند، عقاب و استخوان خوار و نسربحر. و کرکس و لاشخوار به اجناس آن. و غراب به اجناس آن. و شتر مرغ و جغد و مرغ دریایی و باز به اجناس آن. و بوم و غواص و بوتیمار. و قاز و مرغ سقا و رخ. و لقی و کلنگ به اجناس آن و هدهد و شبیره. و همه حشرات بالدار که بر چهارپا می‌روند برای شما مکروه‌اند. لیکن اینها را بخورید از همه حشرات بالدار که بر چهار پا می‌روند، هر کدام که بر پایهای خود ساقها برای جستن بر زمین دارند. از آن قسم اینها را بخورید. ملخ به اجناس آن و دبا به اجناس آن و حرجوان به اجناس آن و حدب به اجناس آن. و سایر حشرات بالدار که چهار پا دارند برای شما مکروه‌اند. از آنها نجس می‌شوید، هرکه لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد. و هرکه چیزی از لاش آنها را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. و هر بیمه‌ای که شکافته سم باشد لیکن شکاف تمام ندارد و نشخوار نکند اینها برای شما نجسند، و هرکه آنها را لمس کند نجس است. و هرچه بر کف پا رود از همه جانورانی که بر چهار پامی روند، اینها برای شما نجس‌اند، هرکه لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد. و هرکه لاش آنها را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس‌اند. و از حشراتی که بر زمین می‌خزند اینها برای شما نجس‌اند: موش کور و موش و سوسمار به اجناس آن، و دله و وریل و چلیپاسه و کرباسه و بوقلمون. از جمیع حشرات اینها برای شما نجس‌اند: هرکه لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد، و بر هر چیزی که یکی از اینها بعد از موتش بیفتد نجس باشد، خواه هر ظرف چوبی، خواه رخت، خواه چرم، خواه جوال؛ هر ظرفی که در آن کار کرده شود در آب گذاشته شود و تا شام نجس باشد، پس طاهر خواهد بود. و هر ظرف سفالین که یکی از اینها در آن بیفتد آنچه در آن است نجس باشد و آن را بشکنید. هر خوراک در آن که خورده شود، اگر آب بر آن ریخته شد نجس باشد، و هر مشروب که آشامیده شود که در چنین ظرف است نجس باشد. و بر هر چیزی که پاره‌ای از لاش آنها بیفتد نجس باشد، خواه تنور، خواه اجاق، شکسته شود؛ اینها نجس‌اند و نزد شما نجس خواهند بود. و چشمه و حوض که مجمع آب باشد طاهر است لیکن هرکه لاش آنها را لمس کند نجس خواهد بود. و اگر پاره‌ای از لاش آنها بر تخم کاشتنی که باید کاشته شود بیفتد طاهر است. لیکن اگر آب بر تخم ریخته شود و پاره‌ای از لاش آنها بر آن بیفتد، این برای شما نجس باشد. و اگر یکی از بهایمی که برای شما خوردنی است بمیرد، هرکه لاش آن را لمس کند تا شام نجس باشد. و هرکه لاش آن را بخورد رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. و هرکه لاش آن را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. و هر حشراتی که بر زمین می‌خزد مکروه است؛ خورده نشود. و هرچه بر شکم راه رود هرچه بر چهارپا راه رود و هرچه پایهای زیاده دارد، یعنی همه حشراتی که بر زمین می‌خزند، آنها را بخورید زیرا که مکروه‌اند. و خویشتن را به هر حشراتی که می‌خزد مکروه مسازید، و خود را به آنها نجس مسازید، مبادا از آنها ناپاک شوید. زیرا من بیهوه خدای شما هستم، پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم پس خویشتن را به همه حشراتی که بر زمین می‌خزند نجس مسازید. زیرا من بیهوه هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم، پس مقدس باشید زیران قدوس هستم. این است قانون بهایم و مرغان و هر حیوانی که در آنها حرکت می‌کند هر حیوانی که بر زمین می‌خزد. تا در میان نجس و طاهر و در میان حیواناتی که خورده شوند و حیواناتی که خورده نشوند امتیاز بشود.»

**۱۲** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده،

برص است.<sup>۲۸</sup> و اگر لکه بر ابرو در جای خود مانده، در پوست پهن نشده باشد و کم رنگ باشد، این آماس داغ است. پس کاهن به طهارت وی حکم دهد. این گری داغ است.<sup>۲۹</sup> «و چون مرد یا زن، بلایی در سر یا در زرخ داشته باشد،<sup>۳۰</sup> کاهن آن بلا را ملاحظه نماید. اگر گودتر از پوست بنماید و موی زرد باریک در آن باشد، پس کاهن به نجاست او حکم دهد. این سعفه یعنی برص سر یا زرخ است.<sup>۳۱</sup> و چون کاهن بالای سعفه را ببیند، اگر گودتر از پوست بنماید و موی سیاه در آن نباشد، پس کاهن آن مبتلای سعفه را هفت روز نگاه دارد.<sup>۳۲</sup> و در روز هفتم کاهن آن بلا را ملاحظه نماید. اگر سعفه پهن نشده، و موی زرد در آن نباشد و سعفه گودتر از پوست بنماید،<sup>۳۳</sup> آنگاه موی خود را بپوشاند لیکن سعفه را نتراند و کاهن آن مبتلای سعفه را باز هفت روز نگاه دارد.<sup>۳۴</sup> و در روز هفتم کاهن سعفه را ملاحظه نماید. اگر سعفه در پوست پهن نشده، و از پوست گودتر بنماید، پس کاهن حکم به طهارت وی دهد و او رخت خود را بشوید و طاهر باشد.<sup>۳۵</sup> لیکن اگر بعد از حکم به طهارت سعفه در پوست پهن شود،<sup>۳۶</sup> پس کاهن او را ملاحظه نماید. اگر سعفه در پوست پهن شده باشد، کاهن موی زرد را نجوید، او نجس است.<sup>۳۷</sup> اما اگر در نظرش سعفه ایستاده باشد، و موی سیاه از آن درآمده، پس سعفه شفا یافته است. او طاهر است و کاهن حکم به طهارت وی بدهد.<sup>۳۸</sup> «و چون مرد یا زن در پوست بدن خود لکه های براق یعنی لکه های براق سفید داشته باشد،<sup>۳۹</sup> کاهن ملاحظه نماید. اگر لکه ها در پوست بدن ایشان کم رنگ و سفید باشد، این بهق است که از پوست درآمده. او طاهر است.<sup>۴۰</sup> و کسی که موی سر او ریخته باشد، او اقرع است، و طاهر می باشد.<sup>۴۱</sup> و کسی که موی سر او از طرف پیشانی ریخته باشد، او اصلع است، و طاهر می باشد.<sup>۴۲</sup> و اگر در سر کل او یا پیشانی کل او سفید مایل به سرخی باشد، آن برص است که از سر کل او یا پیشانی کل او درآمده است.<sup>۴۳</sup> پس کاهن او را ملاحظه کند. اگر آماس آن بلا در سر کل او یا پیشانی کل او سفید مایل به سرخی، مانند برص در پوست بدن باشد،<sup>۴۴</sup> او میروص است، و نجس می باشد. کاهن البته حکم به نجاست وی بدهد. بالای وی در سرش گشاده، و شاربهای او پوشیده شود، و ندا کنند نجس نجس.<sup>۴۵</sup> و همه روزهایی که بلا دارد، البته نجس خواهد بود، و تنها بماند و مسکن او بیرون لشکرگاه باشد.<sup>۴۶</sup> «و رختی که بالای برص داشته باشد، خواه رخت پشمین خواه رخت پنبه ای،<sup>۴۷</sup> خواه در تارو خواه در پود، چه از پشم و چه از پنبه و چه از چرم، یا از هر چیزی که از چرم ساخته شود،<sup>۴۸</sup> اگر آن بلا مایل به سبزی یا به سرخی باشد، در رخت یا در چرم، خواه در تار خواه در پود یا در هر ظرف چرمی، این بالای برص است. به کاهن نشان داده شود.<sup>۴۹</sup> و کاهن آن بلا را ملاحظه نماید و آن چیزی را که بلا دارد هفت روز نگاه دارد.<sup>۵۰</sup> و آن چیزی را که بلا دارد، در روز هفتم ملاحظه کند. اگر آن بلا در رخت پهن شده باشد، خواه در تار خواه در پود، یا در چرم در هر کاری که چرم برای آن استعمال می شود، این برص مفسد است و آن چیز نجس می باشد.<sup>۵۱</sup> پس آن رخت را بسوزاند، چه تار و چه پود، خواه در پشم خواه در پنبه، یا در هر ظرف چرمی که بلا در آن باشد، زیرا برص مفسد است. به آتش سوخته شود.<sup>۵۲</sup> اما چون کاهن آن را ملاحظه کند، اگر بلا در رخت، خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی پهن نشده باشد،<sup>۵۳</sup> پس کاهن امر فرماید تا آنچه را که بلا دارد بشویند، و آن راهفت روز دیگر نگاه دارد.<sup>۵۴</sup> و بعد از شستن آن چیز که بلا دارد کاهن ملاحظه نماید. اگر رنگ آن بلا تبدیل نشده، هر چند بلا هم پهن نشده باشد، این نجس است. آن را به آتش بسوزان. این خوره است، خواه فرسودگی آن در درون باشد یا در بیرون.<sup>۵۵</sup> و چون کاهن ملاحظه نماید، اگر بلا بعد از شستن آن کم رنگ شده باشد، پس آن را از رخت یا از چرم خواه از تار خواه از پود، پاره کند.<sup>۵۶</sup> و اگر باز در آن رخت خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی ظاهر شود، این برآمدن برص است. آنچه را که بلا دارد به آتش بسوزان.<sup>۵۷</sup> و آن رخت خواه تار و خواه پود، یا هر ظرف چرمی را که شسته ای و بلا از آن رفع شده باشد، دوباره شسته شود و طاهر خواهد بود.<sup>۵۸</sup> این است قانون بالای برص در رخت پشمین یا پنبه ای خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی برای حکم به طهارت یا نجاست آن.

در روز تطهیرش نزد کاهن آورده شود.<sup>۲</sup> و کاهن بیرون لشکرگاه برود و کاهن ملاحظه کند. اگر بالای برص از میروص رفع شده باشد،<sup>۳</sup> کاهن حکم بدهد که برای آن کسی که باید تطهیر شود، دو گنجشک زنده طاهر، و چوب ارز و قرمز و زوفابگیرند.<sup>۴</sup> و کاهن امر کند که یک گنجشک را در ظرف سفالین بر بالای آب روان بکشند.<sup>۵</sup> و اما گنجشک زنده را با چوب ارز و قرمز و زوفا بگیرند و آنها را با گنجشک زنده به خون گنجشکی که بر آب روان کشته شده، فرو برد.<sup>۶</sup> و بر کسی که از برص باید تطهیر شود هفت مرتبه بپاشد، و حکم به طهارتتش بدهد. و گنجشک زنده را به سوی صحرا رها کند.<sup>۷</sup> و آن کس که باید تطهیر شود رخت خود را بشوید، و تمامی موی خود را بتراند، و به آب غسل کند، و طاهر خواهد شد. و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود، لیکن تا هفت روز بیرون خیمه خود بماند.<sup>۸</sup> و در روز هفتم تمامی موی خود را بتراند از سر و ریش و ابروی خود، یعنی تمامی موی خود را بتراند و رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد. پس طاهر خواهد بود.<sup>۹</sup> «و در روز هشتم دو بره نرینه بی عیب، و یک بره ماده یک ساله بی عیب، و سه عشر آرد نرم سرشته شده به روغن، برای هدیه آردی، و یک لچ روغن بگیرد.<sup>۱۰</sup> و آن کاهن که او را تطهیر می کند، آن کس را که باید تطهیر شود، با این چیزها به حضور خداوند نزد خیمه اجتماع حاضر کند.<sup>۱۱</sup> و کاهن یکی از بره های نرینه را گرفته، آن را با آن لچ روغن برای قربانی جرم بگذراند. و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند بجنبانند.<sup>۱۲</sup> و بره را در جایی که قربانی گناه و قربانی سوختنی را ذبح می کنند، در مکان مقدس ذبح کند، زیرا قربانی جرم مثل قربانی گناه از آن کاهن است. این قدس اقداس است.<sup>۱۳</sup> و کاهن از خون قربانی جرم بگیرد، و کاهن آن را بر نرمه گوش راست کسی که باید تطهیر شود، و بر شست دست راست و بر شست پای راست وی بمالد.<sup>۱۴</sup> و کاهن قدری از لچ روغن گرفته، آن را در کف دست چپ خود بریزد.<sup>۱۵</sup> و کاهن انگشت راست خود را به روغنی که در کف چپ خود دارد فرورد، و هفت مرتبه روغن را به حضور خداوند بپاشد.<sup>۱۶</sup> و کاهن از باقی روغن که در کف وی است بر نرمه گوش راست و بر شست دست راست و بر شست پای راست آن کس که باید تطهیر شود، بالای خون قربانی جرم بمالد.<sup>۱۷</sup> و بقیه روغن را که در کف کاهن است بر سر آن کس که باید تطهیر شود بمالد و کاهن برای وی به حضور خداوند کفاره نمود.<sup>۱۸</sup> و کاهن قربانی گناه را بگذراند، و برای آن کس که باید تطهیر شود نجاست او را کفاره نماید. و بعد از آن قربانی سوختنی را ذبح کند.<sup>۱۹</sup> و کاهن قربانی سوختنی و هدیه آردی را بر منبج بگذراند، و برای وی کفاره خواهد کرد، و طاهر خواهد بود.<sup>۲۰</sup> و اگر او فقیر باشد و دستش به اینها نرسد، پس یک بره نرینه برای قربانی جرم تا جنبانیده شود و برای وی کفاره کند، بگیرد و یک عشر از آرد نرم سرشته شده به روغن برای هدیه آردی و یک لچ روغن،<sup>۲۱</sup> و دو فاخته یا دو جوجه کیوتر، آنچه دستش به آن برسد، و یکی قربانی گناه و دیگری قربانی سوختنی بشود.<sup>۲۲</sup> «و در روز هشتم آنها را نزد کاهن به درخیمه اجتماع برای طهارت خود به حضور خداوند بیاورد.<sup>۲۳</sup> و کاهن بره قربانی جرم و لچ روغن را بگیرد و کاهن آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند بجنبانند.<sup>۲۴</sup> و قربانی جرم را ذبح نماید و کاهن از خون قربانی جرم گرفته، بر نرمه گوش راست و شست دست راست و شست پای راست کسی که تطهیر می شود بمالد.<sup>۲۵</sup> و کاهن قدری از روغن را به کف دست چپ خود بریزد.<sup>۲۶</sup> و کاهن از روغنی که در دست چپ خود دارد، به انگشت راست خود هفت مرتبه به حضور خداوند بپاشد.<sup>۲۷</sup> و کاهن از روغنی که در دست دارد بر نرمه گوش راست و بر شست دست راست و بر شست پای راست کسی که تطهیر می شود، بر جای خون قربانی جرم بمالد.<sup>۲۸</sup> و بقیه روغنی که در دست کاهن است آن را بر سر کسی که تطهیر می شود بمالد تا برای وی به حضور خداوند کفاره کند.<sup>۲۹</sup> و یکی از دو فاخته یا از دو جوجه کیوتر را از آنچه دستش به آن رسیده باشد بگذراند.<sup>۳۰</sup> یعنی هر آنچه دست وی به آن برسد، یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی با هدیه آردی. و کاهن برای کسی که تطهیر می شود به حضور خداوند کفاره خواهد کرد.<sup>۳۱</sup> این است قانون کسی که بالای برص دارد، و دست وی به تطهیر خود نمی رسد.<sup>۳۲</sup> و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت:<sup>۳۳</sup> «چون به زمین کنعان که من آن را به شما به ملکیت می دهم داخل شوید، و بالای برص را در خانه ای از زمین ملک شما عارض گردانم،<sup>۳۴</sup> آنگاه صاحب خانه آمده، کاهن را اطلاع داده، بگوید که مرا به

۱۴ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت:<sup>۲</sup> «این است قانون میروص:

نظر می‌آید که مثل بلا در خانه است.<sup>۳۶</sup> و کاهن امر فرماید تا قبل از داخل شدن کاهن برای دیدن بلا، خانه را خالی کنند، مبادا آنچه در خانه است نجس شود، و بعد از آن کاهن برای دیدن خانه داخل شود،<sup>۳۷</sup> و بلا را ملاحظه نماید. اگر بلا در دیوارهای خانه از خطهای مایل به سبزی یا سرخی باشد، و از سطح دیوار گودتر بنماید،<sup>۳۸</sup> پس کاهن از خانه نزد در بیرون رود و خانه را هفت روز ببندد.<sup>۳۹</sup> و در روز هفتم کاهن باز بیاید و ملاحظه نماید اگر بلا در دیوارهای خانه پهن شده باشد،<sup>۴۰</sup> آنگاه کاهن امر فرماید تا سنگهایی را که بلا در آنهاست کنده، آنها را به‌جای ناپاک بیرون شهر بیندازند.<sup>۴۱</sup> و اندرون خانه را از هر طرف بتراشند و خاکی را که تراشیده باشند به‌جای ناپاک بیرون شهر بریزند.<sup>۴۲</sup> و سنگهای دیگر گرفته، به‌جای آن سنگها بگذارند خاک دیگر گرفته، خانه را اندود کنند.<sup>۴۳</sup> و اگر بلا برگردد و بعد از کندن سنگها و تراشیدن و اندود کردن خانه باز در خانه بروز کند،<sup>۴۴</sup> پس کاهن بیاید و ملاحظه نماید. اگر بلا در خانه پهن شده باشد این برص مفسد در خانه است و آن نجس است.<sup>۴۵</sup> پس خانه را خراب کند با سنگهایش و چوبش و تمامی خاک خانه و به‌جای ناپاک بیرون شهر بیندازند.<sup>۴۶</sup> و هر که داخل خانه شود در تمام روزهایی که بسته باشد تا شام نجس خواهد بود.<sup>۴۷</sup> و هر که در خانه بخوابد رخت خود را بشوید و هر که در خانه چیزی خورد، رخت خود را بشوید.<sup>۴۸</sup> و چون کاهن بیاید و ملاحظه نماید اگر بعد از اندود کردن خانه بلا در خانه پهن نشده باشد، پس کاهن حکم به طهارت خانه بدهد، زیرا بلا رفع شده است.<sup>۴۹</sup> و برای تطهیر خانه دو گنجشک و چوب ارز و قمرزو زوفا بگیرد.<sup>۵۰</sup> و یک گنجشک را در ظرف سفالین بر آب روان ذبح نماید،<sup>۵۱</sup> و چوب ارز و زوفا و قمرز و گنجشک زنده را گرفته، آنها را به خون گنجشک ذبح شده و آب روان فرو برد، و هفت مرتبه بر خانه بپاشد.<sup>۵۲</sup> و خانه را به خون گنجشک و به آب روان و به گنجشک زنده و به چوب ارز و زوفا و قمرز تطهیر نماید.<sup>۵۳</sup> و گنجشک زنده را بیرون شهر به سوی صحرا رها کند، و خانه را کفاره نماید و طاهر خواهد بود.<sup>۵۴</sup> این است قانون، برای هر بلای برص و برای سعفه،<sup>۵۵</sup> و برای برص رخت و خانه،<sup>۵۶</sup> و برای آماس و قویا و لکه برآق.<sup>۵۷</sup> و برای تعلیم دادن که چه وقت نجس می‌باشد و چه وقت طاهر. این قانون برص است.

۱۴ و خداوند موسی را بعد از مردن دو پسر هارون، وقتی که نزد خداوند آمدند و مردند خطاب کرده، گفت: «پس خداوند به موسی گفت: برادر خود هارون را بگو که به قفس درون حجاب پیش کرسی رحمت که بر تابوت است همه وقت داخل نشود، مبادا بمیرد، زیرا که در ابر بر کرسی رحمت ظاهر خواهم شد.»<sup>۲</sup> و باین چیزها هارون داخل قفس بشود، با گوساله‌ای برای قربانی گناه، و قوچی برای قربانی سوختنی.<sup>۳</sup> و پیراهن کتان مقدس را بپوشد، و زیر جامه کتان بر بدنش باشد، و به کمر بند کتان بسته شود، و به عامه کتان معمم باشد. اینها رخت مقدس است. پس بدن خود را به آب غسل داده، آنها را بپوشد.<sup>۵</sup> از جماعت بنی‌اسرائیل دو بز نرینه برای قربانی گناه، و یک قوچ برای قربانی سوختنی بگیرد.<sup>۶</sup> و هارون گوساله قربانی گناه را که برای خود اوست بگذراند، و برای خود و اهل خانه خود کفاره نماید.<sup>۷</sup> و دو بز را بگیرد و آنها را به حضور خداوند به در خیمه اجتماع حاضر سازد.<sup>۸</sup> و هارون بر آن دو بز قرعه اندازد، یک قرعه برای خداوند و یک قرعه برای عزازیل.<sup>۹</sup> و هارون بز را که قرعه برای خداوند بر آن برآمد نزدیک بیاورد، و بجهت قربانی گناه بگذراند.<sup>۱۰</sup> و بز را که قرعه برای عزازیل بر آن برآمد به حضور خداوند زنده حاضر شود، و بر آن کفاره نماید و آن را برای عزازیل به صحرا بفرستد.<sup>۱۱</sup> «و هارون گاو قربانی گناه را که برای خود اوست نزدیک بیاورد، و برای خود و اهل خانه خود کفاره نماید، و گاو قربانی گناه را که برای خود اوست ذبح کند.<sup>۱۲</sup> و مجمری پر از زغال آتش از روی مذبح که به حضور خداوند است و دو مشت پر از بخور معطر کوبیده شده برداشته، به اندرون حجاب بیاورد.<sup>۱۳</sup> و بخور را بر آتش به حضور خداوند بنهد تا ابر بخور کرسی رحمت را که بر تابوت شهادت است بپوشاند، مبادا بمیرد.<sup>۱۴</sup> و از خون گاو گرفته، بر کرسی رحمت به انگشت خود به طرف مشرق بپاشد، و قدری از خون را پیش روی کرسی رحمت هفت مرتبه بپاشد.<sup>۱۵</sup> پس بز قربانی گناه را که برای قوم است ذبح نماید، و خونت را به اندرون حجاب بیاورد، و با خونت چنانکه با خون گاو عمل کرده بود عمل کند، و آن را بر کرسی رحمت و پیش روی کرسی رحمت بپاشد.<sup>۱۶</sup> و برای قفس کفاره نماید به‌سبب نجاسات بنی‌اسرائیل، و به‌سبب تقصیرهای ایشان با تمامی گناهان ایشان، و برای خیمه اجتماع که با ایشان در میان نجاسات ایشان ساکن است، همچنین بکند.<sup>۱۷</sup> و هیچکس در خیمه اجتماع نباشد، و از وقتی که برای کردن کفاره داخل قفس بشود تا وقتی که بیرون آید، پس برای خود و برای اهل خانه خود و برای

۱۵ و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگویید: مردی که جریان از بدن خود دارد او به‌سبب جریانش نجس است.<sup>۳</sup> و این است نجاستش، به‌سبب جریان او، خواه جریانش از گوشش روان باشد خواه جریانش از گوشش بسته باشد. این نجاست اوست.<sup>۴</sup> هر بستری که صاحب جریان بر آن بخوابد نجس است، و هر چه بر آن بنشیند نجس است.<sup>۵</sup> و هر که بستر او را لمس نماید، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد.<sup>۶</sup> و هر که بنشیند بر هر چه صاحب جریان بر آن نشسته بود، رخت خود را بشوید و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد.<sup>۷</sup> و هر که بدن صاحب جریان را لمس کند رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.<sup>۸</sup> و اگر صاحب جریان، بر شخص طاهر آب دهن اندازد، آن کس رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد.<sup>۹</sup> و هر زینی که صاحب جریان بر آن سوار شود، نجس باشد.<sup>۱۰</sup> و هر که چیزی را که زیر او بوده باشد لمس نماید تا شام نجس بوده، و هر که این چیزها را بردارد، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.<sup>۱۱</sup> و هر کسی را که صاحب جریان لمس نماید، و دست خود را به آب نشسته باشد، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.<sup>۱۲</sup> و ظرف سفالین که صاحب جریان آن را لمس نماید، شکسته شود، و هر ظرف چوبین به آب شسته شود.<sup>۱۳</sup> و چون صاحب جریان از جریان خود طاهر شده باشد، آنگاه هفت روز برای تطهیر خود بشمارد، و رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد و طاهر باشد.<sup>۱۴</sup> و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کیوتر بگیرد، و به حضور خداوند به در خیمه اجتماع آمده، آنها را به کاهن بدهد.<sup>۱۵</sup> و کاهن آنها را بگذراند، یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی. و کاهن برای وی به حضور خداوند جریانش را کفاره خواهد کرد.<sup>۱۶</sup> و چون منی از کسی در آید تمامی بدن خود را به آب غسل دهد، و تا شام نجس باشد.<sup>۱۷</sup> و هر رخت و هر چرمی که منی بر آن باشد به آب شسته شود، و تا شام نجس باشد.<sup>۱۸</sup> و هر زنی که مرد با او بخوابد و انزال کند، به آب غسل کند و تا شام نجس نباشد.<sup>۱۹</sup> «و اگر زنی جریان دارد، و جریانی که در بدنش است

جان هر ذی جسد خون آن و جان آن یکی است، پس بنی اسرائیل را گفته‌ام خون هیچ ذی جسد را مخورید، زیرا جان هر ذی جسد خون آن است، هر که آن را بخورد منقطع خواهد شد.<sup>۱۵</sup> و هر کسی از متوطنان یا از غریبانی که مینه یا دریده شده‌ای بخورد، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد. پس طاهر خواهد شد.<sup>۱۶</sup> و اگر آن را نشوید بدن خود را غسل ندهد، متحمل گناه خود خواهد بود.»

۱۸ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: من بیهوه خدای شما هستم. <sup>۲</sup> مثل اعمال زمین مصر که در آن ساکن می‌بودید عمل ننمایید، و مثل اعمال زمین کنعان که من شما را به آنجا داخل خواهم کرد عمل ننمایید، و برحسب فریاض ایشان رفتار نکنید. <sup>۳</sup> احکام مرا بجا آورید و فریاض مرا نگاه دارید تا در آنها رفتار ننمایید، من بیهوه خدای شما هستم. <sup>۴</sup> پس فریاض و احکام مرا نگاه دارید، که هر آدمی که آنها را بجا آورد در آنها زیست خواهد کرد، من بیهوه هستم. <sup>۵</sup> هیچ‌کس به احدی از اقربای خویش نزدیکی ننماید تا کشف عورت او بکند. من بیهوه هستم. <sup>۶</sup> عورت پدر خود یعنی مادر خود را کشف منما؛ او مادر توست. کشف عورت او مکن. <sup>۷</sup> عورت زن پدر خود را کشف مکن. آن عورت پدر تو است. <sup>۸</sup> عورت خواهر خود، خواه دختر پدرت، خواه دختر مادرت چه مولود در خانه، چه مولود بیرون، عورت ایشان را کشف منما. <sup>۹</sup> عورت دختر پسر و دختر دخترت، عورت ایشان را کشف مکن، زیرا که اینها عورت تو است. <sup>۱۰</sup> عورت دختر زن پدرت که از پدر تو زبیده شده باشد، او خواهر تو است کشف عورت او را مکن. <sup>۱۱</sup> عورت خواهر پدر خود را کشف مکن، او از اقربای پدر تو است. <sup>۱۲</sup> عورت خواهر مادر خود را کشف مکن، او از اقربای مادر تو است. <sup>۱۳</sup> عورت برادر پدر خود را کشف مکن، و به زن او نزدیکی منما. او (به منزله) عمه تو است. <sup>۱۴</sup> عورت عروس خود را کشف مکن، او زن پسر تو است. عورت او را کشف مکن. <sup>۱۵</sup> عورت زن برادر خود را کشف مکن. آن عورت برادر تو است. <sup>۱۶</sup> عورت زنی را با دخترش کشف مکن. و دختر پسر او یا دختر دختر او را بگیر، تا عورت او را کشف کنی. اینان از اقربای او می‌باشند و این فجور است. <sup>۱۷</sup> و زنی را با خواهرش بگیر، تاهیبوی او بشود، و تا عورت او را با وی مادامی که او زنده است، کشف نمای. <sup>۱۸</sup> و به زنی در نجاست حیضش نزدیکی منما، تا عورت او را کشف کنی. <sup>۱۹</sup> و با زن همسایه خود همبستر شو، تا خود را با وی نجس سازی. <sup>۲۰</sup> و کسی از ذریت خود را برای مولک از آتش مگذران و نام خدای خود را بی‌حرمت مساز. من بیهوه هستم. <sup>۲۱</sup> و با ذکور مثل زن جماع مکن، زیرا که این فجور است. <sup>۲۲</sup> و با هیچ بهیمه‌ای جماع مکن، تا خود را به آن نجس سازی، و زنی پیش بهیمه‌ای نایستد تا با آن جماع کند، زیرا که این فجور است. <sup>۲۳</sup> «به هیچ کدام از اینها خویشتن را نجس مسازید، زیرا که همه اینها امتهایی که من پیش روی شما بیرون می‌کنم، نجس شده‌اند. <sup>۲۴</sup> و زمین نجس شده است، و انتقام گناهش را از آن خواهم کشید، و زمین ساکنان خود را قی خواهد نمود. <sup>۲۵</sup> پس شما فریاض و احکام مرا نگاه دارید، و هیچ کدام از این فجور را به عمل نیارید، نه متوطن و نه غریبی که در میان شما ماوگزیند. <sup>۲۶</sup> زیرا مردمان آن زمین که قبل از شما بودند، جمیع این فجور را کردند، و زمین نجس شده است. <sup>۲۷</sup> مبادا زمین شما را نیز قی کند، اگر آن را نجس سازید، چنانکه امتهایی را که قبل از شما بودند، قی کرده است. <sup>۲۸</sup> زیرا هر کسی که یکی از این فجور را بکند، همه کسانی که کرده باشند، از میان قوم خود منقطع خواهند شد. <sup>۲۹</sup> پس وصیت مرا نگاه دارید، و از این رسوم زشت که قبل از شما به عمل آورده شده است عمل ننمایید، و خود را به آنها نجس مسازید. من بیهوه خدای شما هستم.»

۱۹ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «تمامی جماعت بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: مقدس باشید، زیرا که من بیهوه خدای شما قدوس هستم. <sup>۲</sup> هر یکی از شما مادر و پدر خود را احترام نماید و سبت های مرا نگاه دارید، من بیهوه خدای شما هستم. <sup>۳</sup> به سوی بتها میل نکنید، و خدایان ریخته شده برای خود مسازید. من بیهوه خدای شما هستم. <sup>۴</sup> و چون ذبیحه سلامتی نزد خداوند بگذرانید، آن را بگذرانید تا مقبول شوید، <sup>۵</sup> در روزی که آن را ذبح نمایید. و در فردای آن روز خورده شود، و اگر چیزی از آن تا روز سوم بماند به آتش سوخته

تمامی جماعت اسرائیل کفار خواهد کرد. <sup>۶</sup> پس نزد مذبح که به حضور خداوند است بیرون آید، و برای آن کفار نماید، و از خون گاو و از خون بز گرفته، آن را بر شاخه های مذبح بهر طرف بپاشد. <sup>۷</sup> و قدری از خون را به انگشت خود هفت مرتبه بر آن بپاشد و آن را تطهیر کند، و آن را از نجاسات بنی اسرائیل تقدیس نماید. <sup>۸</sup> «و چون از کفار نمودن برای قدس و برای خیمه اجتماع و برای مذبح فارغ شود، آنگاه بز زنده را نزدیک بیاورد. <sup>۹</sup> و هارون دو دست خود را بر سر بز زنده بنهد، و همه خطایای بنی اسرائیل و همه تقصیرهای ایشان را با همه گناهان ایشان اعتراف نماید، و آنها را بر سر بز بگذارد و آن را به دست شخص حاضر به صحرا بفرستد. <sup>۱۰</sup> و بز همه گناهان ایشان را به زمین ویران بر خود خواهد برد. پس بز را به صحرا رها کند. <sup>۱۱</sup> و هارون به خیمه اجتماع داخل شود، و رخت کتان را که در وقت داخل شدن به قدس پوشیده بود بیرون کرده، آنها را در آنجا بگذارد. <sup>۱۲</sup> و بدن خود را در جای مقدس به آب غسل دهد، و رخت خود را پوشیده، بیرون آید، و قربانی سوختنی خود و قربانی سوختنی قوم را بگذراند، و برای خود و برای قوم کفار نماید. <sup>۱۳</sup> و پیه قربانی گناه را بر مذبح بسوزاند. <sup>۱۴</sup> و آنکه بز را برای عزازیل رها کرد رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود. <sup>۱۵</sup> و گاو قربانی گناه و بز قربانی گناه را که خون آنها به قدس برای کردن کفار آورده شد، بیرون لشکرگاه برده شود، و پوست و گوشت و سرگین آنها را به آتش بسوزانند. <sup>۱۶</sup> و آنکه آنها را سوزانید رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود. <sup>۱۷</sup> «و این برای شما فریضه دائمی باشد، که در روز دهم از ماه هفتم جانهای خود را ذلیل سازید، و هیچ کار نکنید، خواه متوطن خواه غریبی که در میان شما ماو گزیده باشد. <sup>۱۸</sup> زیرا که در آن روز کفار برای تطهیر شما کرده خواهد شد، و از جمیع گناهان خود به حضور خداوند طاهر خواهید شد. <sup>۱۹</sup> این سبت آرامی برای شماست، پس جانهای خود را ذلیل سازید. این است فریضه دائمی. <sup>۲۰</sup> و کاهنی که مسح شده، و تخصیص شده باشد، تا در جای پدر خود کهنات نماید کفار را بنماید. و رختهای کتان یعنی رختهای مقدس را بپوشد. <sup>۲۱</sup> و برای قدس مقدس کفار نماید، و برای خیمه اجتماع و مذبح کفار نماید، و برای کهنه و تمامی جماعت قوم کفار نماید. <sup>۲۲</sup> و این برای شما فریضه دائمی خواهد بود تا برای بنی اسرائیل از تمامی گناهان ایشان یک مرتبه هر سال کفار شود.» پس چنانکه خداوند موسی را امر فرمود، همچنان بعمل آورد.

۲۰ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «هارون و پسرانش و جمیع بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: این است کاری که خداوند می‌فرماید و می‌گوید: <sup>۲</sup> هر شخصی از خاندان اسرائیل که گاو یا گوسفند یا بز در لشکرگاه ذبح نماید، یا آنکه بیرون لشکرگاه ذبح نماید، <sup>۳</sup> و آن را به در خیمه اجتماع نیاورد، تا قربانی برای خداوند پیش مسکن خداوند بگذراند، بر آن شخص خون محسوب خواهند شد. او خون ریخته است و آن شخص از قوم خود منقطع خواهد شد. <sup>۴</sup> تا آنکه بنی اسرائیل ذبایح خود را که در صحرا ذبح می‌کنند بیاورند، یعنی برای خداوند به در خیمه اجتماع نزد کاهن آنها را بیاورند، و آنها را بجهت ذبایح سلامتی برای خداوند ذبح نمایند. <sup>۵</sup> و کاهن خون را بر مذبح خداوند نزد در خیمه اجتماع بپاشد، و پیه را بسوزاند تا عطر خوشبو برای خداوند شود. <sup>۶</sup> و بعد از این، ذبایح خود را برای دیوهایی که در عقب آنها زنا می‌کنند دیگر ذبح ننمایند. این برای ایشان در پشتهای ایشان فریضه دائمی خواهد بود. <sup>۷</sup> «و ایشان را بگو: هر کس از خاندان اسرائیل و از غریبانی که در میان شما ماو گزینند که قربانی سوختنی یا ذبیحه بگذراند، <sup>۸</sup> و آن را به در خیمه اجتماع نیاورد، تا آن را برای خداوند بگذراند. آن شخص از قوم خود منقطع خواهد شد. <sup>۹</sup> و هر کس از خاندان اسرائیل یا از غریبانی که در میان شما ماو گزینند که هر قسم خون را بخورد، من روی خود را بر آن شخصی که خون خورده باشد برمی گردانم، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت. <sup>۱۰</sup> زیرا که جان جسد در خون است، و من آن را بر مذبح به شما داده‌ام تا برای جانهای شما کفار کند، زیرا خون است که برای جان کفار می‌کند. <sup>۱۱</sup> بنابراین بنی اسرائیل را گفته‌ام: هیچ‌کس از شما خون نخورد و غریبی که در میان شما ماو گزیند خون نخورد. <sup>۱۲</sup> و هر شخص از بنی اسرائیل یا از غریبانی که در میان شما ماو گزینند، که هر جانور یا مرغی را که خورده می‌شود صید کند، پس خون آن را بریزد و به خاک بپوشاند. <sup>۱۳</sup> زیرا



توجه نماید، تا در عقب ایشان زنا کند، من روی خود را به ضد آن شخص خواهم گردانید، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت. <sup>۷</sup> پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من بیهو خدای شما هستم. <sup>۸</sup> و فریاض مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. من بیهو هستم که شما را تقدیس می‌نمایم. <sup>۹</sup> و هر کسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند، البته کشته شود، چونکه پدر و مادر خود را لعنت کرده است، خونتش بر خود او خواهد بود. <sup>۱۰</sup> و کسی که با زن دیگری زنا کند یعنی هرکه با زن همسایه خود زنا نماید، زانی و زانیه البته کشته شوند. <sup>۱۱</sup> و کسی که با زن پدر خود بخوابد، و عورت پدر خود را کشف نماید، هر دو البته کشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است. <sup>۱۲</sup> و اگر کسی با عروس خود بخوابد، هر دو ایشان البته کشته شوند. فاحشگی کرده‌اند خون ایشان بر خود ایشان است. <sup>۱۳</sup> و اگر مردی با مردی مثل با زن بخوابد هر دو فحور کرده‌اند. هر دو ایشان البته کشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است. <sup>۱۴</sup> و اگر کسی زنی و مادرش را بگیرد، این قباح است. او و ایشان به آتش سوخته شوند، تا در میان شما قباحی نباشد. <sup>۱۵</sup> و مردی که با بهیمه‌ای جماع کند، البته کشته شود و آن بهیمه را نیز بکشید. <sup>۱۶</sup> و زنی که به بهیمه‌ای نزدیک شود تا با آن جماع کند، آن زن و بهیمه را بکش. البته کشته شوند خون آنها بر خود آنهاست. <sup>۱۷</sup> و کسی که خواهر خود را خواه دختر پدرش خواه دختر مادرش باشد بگیرد، و عورت او را ببیند و او عورت وی را ببیند، این رسوایی است. در پیش چشمان پسران قوم خود منقطع شوند، چون که عورت خواهر خود را کشف کرده است. متحمل گناه خود خواهد بود. <sup>۱۸</sup> و کسی که با زن حایض بخوابد و عورت او را کشف نماید، او چشمه او را کشف کرده است و او چشمه خون خود را کشف نموده است، هردوی ایشان از میان قوم خود منقطع خواهند شد. <sup>۱۹</sup> و عورت خواهر مادرت یا خواهر پدرت را کشف مکن؛ آن کس خویش خود را عریان ساخته است. ایشان متحمل گناه خود خواهند بود. <sup>۲۰</sup> و کسی که با زن عمومی خود بخوابد، عورت عمومی خود را کشف کرده است. متحمل گناه خود خواهند بود. بی‌کس خواهند بود. <sup>۲۱</sup> و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است. عورت برادر خود را کشف کرده است. بی‌کس خواهند بود. <sup>۲۲</sup> «پس جمیع فریاض مرا و جمیع احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید، تا زمینی که من شمارا به آنجا می‌آورم تا در آن ساکن شوید، شما را قوی نکنند. <sup>۲۳</sup> و به رسوم قومهایی که من آنها را از پیش شما بیرون می‌کنم رفتار ننمایید، زیرا که جمیع این کارها را کردند پس ایشان را مکروه داشتیم. <sup>۲۴</sup> و به شما گفتیم شما وارث این زمین خواهید بود و من آن را به شما خواهم داد و وارث آن بشوید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. من بیهو خدای شما هستم که شما را از امتها امتیاز کرده‌ام. <sup>۲۵</sup> پس در میان بهایم طاهر و نجس، و در میان مرغان نجس و طاهر امتیاز کنید، و جانهای خود را به بهیمه یا مرغ یا به هیچ چیزی که بر زمین می‌خرد مکروه مسازید، که آنها را برای شما جدا کرده‌ام تا نجس باشند. <sup>۲۶</sup> و برای من مقدس باشید زیرا که من بیهو قدوس هستم، شما را از امتها امتیاز کرده‌ام تا از آن من باشید. <sup>۲۷</sup> مرد و زنی که صاحب اجنه یا جادوگر باشد، البته کشته شوند؛ ایشان را به سنگ سنگسار کنید. خون ایشان بر خود ایشان است.»

**۲۱** و خداوند به موسی گفت: «به کاهنان یعنی پسران هارون خطاب کرده، به ایشان بگو: کسی از شما برای مردگان، خود رانجس نسازد، <sup>۲</sup> جز برای خویشان نزدیک خود، یعنی برای مادرش و پدرش و پسرش و دخترش و برادرش. <sup>۳</sup> و برای خواهر باکره خود که قریب او باشد و شوهر ندارد؛ برای او خود را نجس تواند کرد. <sup>۴</sup> چونکه در قوم خود رئیس است، خود را نجس نسازد، تا خویشتر را بی‌عصمت نماید. <sup>۵</sup> سر خود را بی‌موسا نسازد، و گوشه‌های ریش خود را نتراشد، و بدن خود را مجروح ننماید. <sup>۶</sup> برای خدای خود مقدس باشند، و نام خدای خود را بی‌حرمت ننمایند. زیرا که هدایای آتشین خداوند و طعام خدای خود را ایشان می‌گیرند. پس مقدس باشند. <sup>۷</sup> زن زانیه یابی عصمت را نکاح ننمایند، و زن مطلقه از شوهرش را نگیرند، زیرا او برای خدای خود مقدس است. <sup>۸</sup> پس او را تقدیس نما، زیرا که او طعام خدای خود را می‌گیرند. پس برای تو مقدس باشد، زیرا من بیهو هستم که شما را تقدیس می‌کنم، قدوس هستم. <sup>۹</sup> و دختر هر کاهنی که خود را به فاحشگی بی‌عصمت ساخته باشد، پدر خود را بی‌عصمت کرده است. به آتش سوخته شود. <sup>۱۰</sup> «و آن که از میان برادرانش رئیس کهنه باشد، که بر سر او روغن مسح ریخته شده، و تخصیص گردیده باشد تا لباس را بپوشد، موی سر

شود. <sup>۱۱</sup> و اگر در روز سوم خورده شود، مکروه می‌باشد، مقبول نخواهد شد. <sup>۱۲</sup> و هر که آن را بخورد، متحمل گناه خود خواهد بود، زیرا چیز مقدس خداوند را بی‌حرمت کرده است، آن کس از قوم خود را منقطع خواهد شد. <sup>۱۳</sup> «و چون حاصل زمین خود را درو کنید، گوشه‌های مزرعه خود را تمام نکنید، و محصول خود را خوشه چینی نکنید. <sup>۱۴</sup> و تاکستان خود را دانه چینی نمنا، و خوشه‌های ریخته شده تاکستان خود را بر مچین، آنها را برای فقیر و غریب بگذار، من بیهو خدای شما هستم. <sup>۱۵</sup> دزدی نکنید، و مکر ننمایید، و با یکدیگر دروغ مگویید. <sup>۱۶</sup> و به نام من قسم دروغ مخورید، که نام خدای خود را بی‌حرمت نموده باشی، من بیهو هستم. <sup>۱۷</sup> مال همسایه خود را غصب نمنا، و ستم مکن، و مزد مزدور نزد تو تا صبح نماند. <sup>۱۸</sup> اگر را لعنت مکن، و پیش روی کور سنگ لغزش مگذار، و از خدای خود بترس، من بیهو هستم. <sup>۱۹</sup> در داوری بی‌انصافی مکن، و فقیر را طرفداری نمنا، و بزرگ را محترم مدار، و در باره همسایه خود به انصاف داوری بکن؛ <sup>۲۰</sup> در میان قوم خود برای سخن چینی گردش مکن، و بر خون همسایه خود مایست. من بیهو هستم. <sup>۲۱</sup> برادر خود را در دل خود بغض نمنا، البته همسایه خود را تنبیه کن، و به سبب او متحمل گناه مباش. <sup>۲۲</sup> از ابنای قوم خود انتقام مگیر، و کینه مورز، و همسایه خود را مثل خویشتن محبت نما. من بیهو هستم. <sup>۲۳</sup> فریاض مرا نگاه دارید. بهیمه خود را با غیر جنس به جماع و امدار؛ و مزرعه خود را به دو قسم تخم مکار؛ و رخت از دو قسم بافته شده در بر خود مکن. <sup>۲۴</sup> و مردی که با زنی همبستر شود و آن زن کنیز و نامزد کسی باشد، امفادیه نداده شده، و نه آزادی به او بخشیده، ایشان را سیاست باید کرد، لیکن کشته نشوند زیرا که او آزاد نبود. <sup>۲۵</sup> و مرد برای قربانی جرم خود کوچ قربانی جرم را نزد خداوند در خیمه اجتماع بیاورد. <sup>۲۶</sup> و کاهن برای وی به کوچ قربانی جرم رانزد خداوند گناهش را که کرده است کفار خواهد کرد، و او از گناهی که کرده است آمرزیده خواهد شد. <sup>۲۷</sup> «و چون به آن زمین داخل شدید و هر قسم درخت را برای خوراک نشاندید، پس میوه آن را مثل نامختونی آن بشمارید، سه سال برای شما نامختون باشد؛ خورده نشود. <sup>۲۸</sup> و در سال چهارم همه میوه آن برای تمجید خداوند مقدس خواهد بود. <sup>۲۹</sup> و در سال پنجم میوه آن را بخورید تا محصول خود را برای شما زیاده کند. من بیهو خدای شما هستم. <sup>۳۰</sup> هیچ چیز را با خون مخورید و تقال مزیند و شگون مکنید. <sup>۳۱</sup> گوشه‌های سر خود را متراشید، و گوشه‌های ریش خود را مچینید. <sup>۳۲</sup> بدن خود را بجهت مرده مجروح مسازید، و هیچ نشان بر خود داغ مکنید. من بیهو هستم. <sup>۳۳</sup> دختر خود را بی‌عصمت مساز، و او را به فاحشگی و امدار، مبادا زمین مرتکب زنا شود و زمین پر از فجور گردد. <sup>۳۴</sup> سبت‌های مرا نگاه دارید، و مکان مقدس مرا محترم دارید. من بیهو هستم. <sup>۳۵</sup> به اصحاب اجنه توجه مکنید، و از جادوگران پرسش ننمایید، تا خود را به ایشان نجس سازید. من بیهو خدای شما هستم. <sup>۳۶</sup> در پیش ریش سفید برخیز، و روی مرد پیر را محترم دار، و از خدای خود بترس. من بیهو هستم. <sup>۳۷</sup> و چون غریبی با تو در زمین شما ماواگزیند، او را میازارید. <sup>۳۸</sup> غریبی که در میان شما ماوا گزیند، مثل متوطن از شما باشد. و او را مثل خود محبت نما، زیرا که شما در زمین مصر غریب بودید. من بیهو خدای شما هستم. <sup>۳۹</sup> در عدل هیچ بی‌انصافی مکنید، یعنی در پیمایش یا در وزن یا در پیمان. <sup>۴۰</sup> ترازوهای راست و سنگهای راست و ایفه راست و هین راست بدارید. من بیهو خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم. <sup>۴۱</sup> پس جمیع فریاض مرا و احکام مرا نگاه دارید و آنها را بجا آورید. من بیهو هستم.»

**۲۰** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل را بگو: هر کسی از بنی اسرائیل یا از غریبانی که در اسرائیل ماوا گزینند، که از ذریت خود به مولک بدهد، البته کشته شود؛ قوم زمین او را با سنگ سنگسار کنند. <sup>۲</sup> و من روی خود را به ضد آن شخص خواهم گردانید، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت، زیرا که از ذریت خود به مولک داده است، تا مکان مقدس مرا نجس سازد، و نام قدوس مرا بی‌حرمت کند. <sup>۳</sup> و اگر قوم زمین چشمان خود را از آن شخص بپوشانند، وقتی که از ذریت خود به مولک داده باشد، و او را نکشند، <sup>۴</sup> آنگاه من روی خود را به ضد آن شخص و خاندانش خواهم گردانید، و او را و همه کسانی را که در عقب او زناکار شده، در پیروی مولک زنا کرده‌اند، از میان قوم ایشان منقطع خواهم ساخت. <sup>۵</sup> و کسی که به سوی صاحبان اجنه و جادوگران

مذبح مگذارید. <sup>۲۲</sup> اما گاو و گوسفند که زاید یا ناقص اعضا باشد، آن را برای نوافل بگذاران، لیکن برای نذر قبول خواهد شد. <sup>۲۴</sup> و آنچه را که بیضه آن کوفته یا فشرده یا شکسته یا بریده باشد، برای خداوند نزدیک میاورید، و در زمین خود قربانی مگذارید. <sup>۲۵</sup> و از دست غریب نیز طعام خدای خود را از هیچیک از اینها مگذارید، زیرا فساد آنها در آنهاست چونکه عیب دارند، برای شما مقبول نخواهند شد. <sup>۲۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۷</sup> «چون گاو یا گوسفند یا بز زاییده شود، هفت روز نزد مادر خود بماند و در روز هشتم و بعد برای قربانی هدیه آتشین نزد خداوند مقبول خواهد شد. <sup>۲۸</sup> اما گاو یا گوسفند آن را با بچه‌اش در یک روز ذبح ننمایید. <sup>۲۹</sup> و چون ذبیحه تشکر برای خداوند ذبح ننمایید، آن را ذبح کنید تا مقبول شوید. <sup>۳۰</sup> در همان روز خورده شود و چیزی از آن را تا صبح نگاه ندارید. من بیهوه هستم. <sup>۳۱</sup> پس اوامر مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. من بیهوه هستم. <sup>۳۲</sup> و نام قدوس مرا بی‌حرمت مسازید و در میان بنی‌اسرائیل تقدیس خواهم شد. من بیهوه هستم که شما را تقدیس می‌نمایم. <sup>۳۳</sup> و شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من بیهوه هستم.»

**۲۳** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: موسمهای خداوند که آنها را محفلهای مقدس خواهید خواند، اینها موسمهای من می‌باشند. <sup>۳</sup> شش روز کار کرده شود و در روز هفتم سبت آرامی و محفل مقدس باشد. هیچ کار مکنید. آن در همه مسکنهای شما سبت برای خداوند است. <sup>۴</sup> اینها موسمهای خداوند و محفلهای مقدس می‌باشد، که آنها را در وقتهای آنها اعلان باید کرد. <sup>۵</sup> در ماه اول، در روز چهاردهم ماه بین العصرین، فصیح خداوند است. <sup>۶</sup> و در روز پانزدهم این ماه عید فطیر برای خداوند است، هفت روز فطیر بخورید. <sup>۷</sup> در روز اول محفل مقدس برای شما باشد، هیچ کار از شغل مکنید. <sup>۸</sup> هفت روز هدیه آتشین برای خداوند بگذارید، و در روز هفتم، محفل مقدس باشد؛ هیچ کار از شغل مکنید. <sup>۹</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۰</sup> «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون به زمینی که من به شما می‌دهم داخل شوید، و محصول آن را درو کنید، آنگاه بافه نویر خود را نزد کاهن بیاورید. <sup>۱۱</sup> و بافه را به حضور خداوند بجنبانید تا شما مقبول شوید، در فردای بعد از سبت کاهن آن را بجنبانید. <sup>۱۲</sup> و در روزی که شما بافه را می‌جنبانید، بره یک ساله بی‌عیب برای قربانی سوختنی به حضور خداوند بگذارید. <sup>۱۳</sup> و هدیه آردی آن دو عشر آرد نرم سرشته شده به روغن خواهد بود، تا هدیه آتشین و عطر خوشبو برای خداوند باشد، و هدیه ریختنی آن چهار یک هین شراب خواهد بود. <sup>۱۴</sup> و نان و خوشه های برشته شده و خوشه های تازه مخورید، تا همان روزی که قربانی خدای خود را بگذارید. این برای پشتهای شما در همه مسکنهای شما فریضه‌ای ابدی خواهد بود. <sup>۱۵</sup> و از فردای آن سبت، از روزی که بافه جنبانیدنی را آورده باشید، برای خود بشمارید تا هفت هفته تمام بشود. <sup>۱۶</sup> تا فردای بعد از سبت هفتم، پنجاه روز بشمارید، و هدیه آردی تازه برای خداوند بگذارید. <sup>۱۷</sup> از مسکنهای خود دونان جنبانیدنی از دو عشر بیاورید از آرد نرم باشد، و با خمیر مایه پخته شود تا نویر برای خداوند باشد. <sup>۱۸</sup> و همراه نان، هفت بره یک ساله بی‌عیب و یک گوساله و دو قوچ، و آنها با هدیه آردی و هدیه ریختنی آنها قربانی سوختنی برای خداوند خواهد بود، و هدیه آتشین و عطر خوشبو برای خداوند. <sup>۱۹</sup> و یک بز نر برای قربانی گناه، و دو بره نر یک ساله برای ذبیحه سلامتی بگذارید. <sup>۲۰</sup> و کاهن آنها را با نان نویر بجهت هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند با آن دو بره بجنبانید، تا برای خداوند بجهت کاهن مقدس باشد. <sup>۲۱</sup> و در همان روز منادی کنید که برای شما محفل مقدس باشد؛ و هیچ کار از شغل مکنید. در همه مسکنهای شما بر پشتهای شما فریضه ابدی باشد. <sup>۲۲</sup> و چون محصول زمین خود را درو کنید، گوشه های مزرعه خود را تمام درو مکن، و حصاد خود را خوشه چینی نمائید، آنها را برای فقیر و غریب بگذار. من بیهوه خدای شما هستم.» <sup>۲۳</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۴</sup> «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: در ماه هفتم در روز اول ماه، آرامی سبت برای شما خواهد بود، یعنی یادگاری نواختن کرناها و محفل مقدس. <sup>۲۵</sup> هیچ کار از شغل مکنید و هدیه آتشین برای خداوند بگذارید.» <sup>۲۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۷</sup> «در دهم این ماه هفتم، روز کفاره است. این برای شما محفل مقدس باشد. جانهای خود را ذلیل سازید، و هدیه آتشین برای خداوند بگذارید. <sup>۲۸</sup> و در همان روز هیچ کار مکنید، زیرا که روز کفاره است

خود را نگشاید و گریبان خود را چاک نکند، <sup>۱۱</sup> و نزد هیچ شخص مرده نرود، و برای پدر خودو مادر خود خویشتن را نجس نسازد. <sup>۱۲</sup> و از مکان مقدس بیرون نرود، و مکان مقدس خدای خود را بی‌عصمت نسازد، زیرا که تاج روغن مسح خدای او بر وی می‌باشد. من بیهوه هستم. <sup>۱۳</sup> و اوزن باکره‌ای نکاح کند. <sup>۱۴</sup> و بیهوه و بی‌عصمت و زانیه، اینها را نگیرد. فقط باکره‌ای از قوم خود را به زنی بگیرد. <sup>۱۵</sup> و ذریت خود را در میان قوم خود بی‌عصمت نسازد. من بیهوه هستم که او را مقدس می‌سازم.» <sup>۱۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۷</sup> «هارون را خطاب کرده، بگو: هر کس از اولاد تو در طبقات ایشان که عیب داشته باشد نزدیک نیاید، تا طعام خدای خود را بگذارند. <sup>۱۸</sup> پس هر کس که عیب دارد نزدیک نیاید، نه مرد کور و نه لنگ و نه پهن بینی و نه زایدالاعضا، <sup>۱۹</sup> و نه کسی که شکسته یا با شکسته دست باشد، <sup>۲۰</sup> و نه گوزپشت و نه کوتاه قد و نه کسی که در چشم خود لکه دارد، و نه صاحب جرب و نه کسی که گری دارد و نه شکسته بیضه. <sup>۲۱</sup> هر کس از اولاد هارون کاهن که عیب داشته باشد نزدیک نیاید، تا هدایای آتشین خداوند را بگذارند، چونکه معیوب است، برای گذرانیدن طعام خدای خود نزدیک نیاید. <sup>۲۲</sup> طعام خدای خود را خواه از آنچه قدس اقداس است و خواه از آنچه مقدس است، بخورد. <sup>۲۳</sup> لیکن به حجاب داخل نشود و به مذبح نزدیک نیاید، چونکه معیوب است، تا مکان مقدس مرا بی‌حرمت نسازد. من بیهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌کنم.» <sup>۲۴</sup> پس موسی هارون و پسرانش و تمامی بنی‌اسرائیل را چنین گفت.

**۲۲** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «هارون و پسرانش را بگو که از موقوفات بنی‌اسرائیل که برای من وقف می‌کنند احتراز نمایند، و نام قدوس مرا بی‌حرمت نسازند. من بیهوه هستم. <sup>۳</sup> به ایشان بگو: هر کس از همه ذریت شما در نسلهای شما که به موقوفاتی که بنی‌اسرائیل برای خداوند وقف نمایند نزدیک بیاید، و نجاست او بر وی باشد، آن کس از حضور من منقطع خواهد شد. من بیهوه هستم. <sup>۴</sup> هر کس از ذریت هارون که مبروص یا صاحب جریان باشد تا ظاهر نشود، از چیزهای مقدس نخورد، و کسی که هر چیزی را که از میت نجس شود لمس نماید، و کسی که منی از وی درآید، <sup>۵</sup> و کسی که هر حشرات را که از آن نجس می‌شوند لمس نماید، یا آدمی را که از او نجس می‌شوند از هر نجاستی که دارد. <sup>۶</sup> پس کسی که یکی از اینها را لمس نماید تا شام نجس باشد، و تا بدن خود را به آب غسل ندهد از چیزهای مقدس نخورد. <sup>۷</sup> و چون آفتاب غروب کند، آنگاه ظاهر خواهد بود، و بعد از آن از چیزهای مقدس بخورد چونکه خوراک وی است. <sup>۸</sup> میده یا دریده شده را نخورد تا از آن نجس شود. من بیهوه هستم. <sup>۹</sup> پس وصیت مرا نگاه دارند مبدا به سبب آن متحمل گناه شوند. و اگر آن را بی‌حرمت نمایند بمرند. من بیهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌نمایم. <sup>۱۰</sup> هیچ غریبی چیز مقدس نخورد، و مهمان کاهن و مزدور او چیز مقدس نخورد. <sup>۱۱</sup> اما اگر کاهن کسی را بخرد، زرخرد او می‌باشد. او آن را بخورد و خانه زاد او نیز. هر دو خوراک او را بخورند. <sup>۱۲</sup> و دختر کاهن اگر منکوحه مرد غریب باشد، از هدایای مقدس نخورد. <sup>۱۳</sup> و دختر کاهن که بیوه یا مطلقه بشود و اولاد نداشته، به خانه پدر خود مثل طفولیتش برگردد، خوراک پدر خود را بخورد، لیکن هیچ غریب از آن نخورد. <sup>۱۴</sup> و اگر کسی سهو چیز مقدس را بخورد، پنج یک بر آن اضافه کرده، آن چیز مقدس را به کاهن بدهد. <sup>۱۵</sup> و چیزهای مقدس بنی‌اسرائیل را که برای خداوند می‌گذرانند، بی‌حرمت نسازند. <sup>۱۶</sup> و به خوردن چیزهای مقدس ایشان، ایشان را متحمل جرم گناه نسازند، زیرا من بیهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌نمایم.» <sup>۱۷</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۸</sup> «هارون و پسرانش و جمیع بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: هر کس از خاندان اسرائیل و از غریبانی که در اسرائیل باشند که قربانی خود را بگذارند، خواه یکی از نذرهای ایشان، خواه یکی از نوافل ایشان، که آن را برای قربانی سوختنی نزد خداوند می‌گذارند، <sup>۱۹</sup> تا شما مقبول شوید. آن را نر بی‌عیب از گاو یا از گوسفند یا از بز بگذارید. <sup>۲۰</sup> هر چه را که عیب دارد مگذارید، برای شما مقبول نخواهد شد. <sup>۲۱</sup> و اگر کسی ذبیحه سلامتی برای خداوند بگذرانند، خواه برای وفای نذر، خواه برای نافله، چه از رمه چه از گله، آن بی‌عیب باشد تا مقبول بشود، البته هیچ عیب در آن نباشد. <sup>۲۲</sup> کور یا شکسته یا مجروح یا آبله دار یا صاحب جرب یاگری، اینها را برای خداوند مگذارید، و از اینها هدیه آتشین برای خداوند بر

من بیهوه خدای شما هستم.»<sup>۲۳</sup> و موسی بنی‌اسرائیل را خبر داد، و آن را که لعنت کرده بود، بیرون لشکرگاه بردند، و او را به سنگ سنگسار کردند. پس بنی‌اسرائیل چنان‌که خداوند به موسی‌امر فرموده بود به عمل آوردند.

**۲۵** و خداوند موسی را در کوه سینا خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما به زمینی که من به شما می‌دهم، داخل شوید، آنگاه زمین، سبت خداوند را نگاه بدارد. <sup>۳</sup> شش سال مزرعه خود را بکار، و شش سال تاکستان خود را پازش بکن، و محصولش را جمع کن. <sup>۴</sup> و در سال هفتم سبت آرامی برای زمین باشد، یعنی سبت برای خداوند. مزرعه خود را مکار و تاکستان خود را پازش نمنا. <sup>۵</sup> آنچه از مزرعه تو خوردو باشد، درو مکن، و انگورهای مو پازش ناکرده خود را مچین، سال آرامی برای زمین باشد. <sup>۶</sup> و سبت زمین، خوراک بجهت شما خواهد بود، برای تو و غلامت و کنیزت و مزورت و غریبی که نزد تو موا گزیند. <sup>۷</sup> و برای بهایمت و برای جانورانی که در زمین تو باشند، همه محصولش خوراک خواهد بود. <sup>۸</sup> و برای خود هفت سبت سالها بشمار، یعنی هفت در هفت سال و مدت هفت سبت سالها برای تو چهل و نه سال خواهد بود. <sup>۹</sup> و در روز دهم از ماه هفتم در روز کفاره، کرنای بلندآواز را بگردان؛ در تمامی زمین خود کرنا را بگردان. <sup>۱۰</sup> سال پنجاهم را تقدیس نمایم، و در زمین برای جمیع ساکنانش آزادی را اعلان کنی. این برای شما یوبیل خواهد بود، و هر کس از شما به ملک خود برگردد، و هر کس از شما به قبیله خود برگردد. <sup>۱۱</sup> این سال پنجاهم برای شما یوبیل خواهد بود. زراعت مکنید و حاصل خودروی آن را مچینید، و انگورهای مو پازش ناکرده آن را مچینید. <sup>۱۲</sup> چونکه یوبیل است، برای شما مقدس خواهد بود؛ محصول آن را در مزرعه بخورید. <sup>۱۳</sup> در این سال یوبیل هر کس از شما به ملک خود برگردد. <sup>۱۴</sup> و اگر چیزی به همسایه خود بفروشی یا چیزی از دست همسایه ات بخری یکدیگر را مغبون مسازید. <sup>۱۵</sup> برحسب شماره سالهای بعد از یوبیل، از همسایه خود بخر و برحسب سالهای محصولش به تو بفروشد. <sup>۱۶</sup> برحسب زیادتای سالها قیمت آن را زیاده کن، و برحسب کمی سالها قیمتش را کم نما، زیرا که شماره حاصلها رابه تو خواهد فروخت. <sup>۱۷</sup> و یکدیگر را مغبون مسازید، و از خدای خود بترس. من بیهوه خدای شما هستم. <sup>۱۸</sup> پس فرایض مرا بجا آورید و احکام مرا نگاه داشته، آنها را به عمل آورید، تا در زمین به امنیت ساکن شوید. <sup>۱۹</sup> و زمین بار خود را خواهد داد و به سبزی خواهد خورد، و به امنیت در آن ساکن خواهید بود. <sup>۲۰</sup> و اگر گوید در سال هفتم چه بخوریم، زیرا اینک نمی‌کاریم و حاصل خود را جمع نمی‌کنیم، <sup>۲۱</sup> پس در سال ششم برکت خود را بر شما خواهم فرمود، و محصول سه سال خواهد داد. <sup>۲۲</sup> و در سال هشتم بکارید و از محصول کهنه تا سال نهم بخورید. تا حاصل آن برسد، کهنه را بخورید. <sup>۲۳</sup> و زمین به فروش ابدی نرود زیرا زمین از آن من است، و شما نزد من غریب و مهمان هستید. <sup>۲۴</sup> و در تمامی زمین ملک خود برای زمین فکاک بدهید. <sup>۲۵</sup> اگر برادر تو فقیر شده، بعضی از ملک خود را بفروشد، آنگاه ولی او که خویش نزدیک او باشد بیاید، و آنچه را که برادرت می‌فروشد، انفکاک نماید. <sup>۲۶</sup> و اگر کسی ولی ندارد و برخوردار شده، قدر فکاک آن را پیدا نماید. <sup>۲۷</sup> آنگاه سالهای فروش آن را بشمارد و آنچه را که زیاده است به آنکس که فروخته بود، رد نماید، و او به ملک خود برگردد. <sup>۲۸</sup> و اگر نتواند برای خود پس بگیرد، آنگاه آنچه فروخته است به‌دست خریدار آن تا سال یوبیل بماند، و در یوبیل رها خواهد شد، و او به ملک خود خواهد برگشت. <sup>۲۹</sup> و اگر کسی خانه سکونتی در شهر حصاردار بفروشد، تا یک سال تمام بعد از فروختن آن حق انفکاک آن را خواهد داشت، مدت انفکاک آن یک سال خواهد بود. <sup>۳۰</sup> و اگر در مدت یک سال تمام آن را انفکاک ننماید، پس آن خانه‌ای که در شهر حصاردار است، برای خریدار آن نسلا بعد نسل برقرار باشد، در یوبیل رها نشود. <sup>۳۱</sup> لیکن خانه‌های دهات که حصار گردخود ندارد، با مزرعه‌های آن زمین شمرده شود. برای آنها حق انفکاک هست و در یوبیل رها خواهد شد. <sup>۳۲</sup> و اما شهرهای لایوان، خانه‌های شهرهای ملک ایشان، حق انفکاک آنها همیشه برای لایوان است. <sup>۳۳</sup> و اگر کسی از لایوان بخرد، پس آنچه فروخته شده است از خانه یا از شهر ملک او در یوبیل رها خواهد شد، زیرا خانه‌های شهرهای لایوان در میان بنی‌اسرائیل، ملک ایشان است. <sup>۳۴</sup> و مزرعه‌های حوالی شهرهای ایشان فروخته نشود، زیرا که این برای ایشان ملک ابدی است. <sup>۳۵</sup> و اگر برادرت

تا برای شما به حضور بیهوه خدای شما کفاره بشود. <sup>۲۹</sup> و هر کسی که در همان روز خود را ذلیل نسازد، از قوم خود منقطع خواهد شد. <sup>۳۰</sup> و هر کسی که در همان روز هرگونه کاری بکند، آن شخص را از میان قوم او منقطع خواهم ساخت. <sup>۳۱</sup> هیچ کار مکنید. برای پشتهای شما در همه مسکنهای شما فریضه‌ای ابدی است. <sup>۳۲</sup> این برای شما سبت آرامی خواهد بود، پس جانهای خود را ذلیل سازید، در شام روز نهم، از شام تا شام، سبت خود را نگاه دارید. <sup>۳۳</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۳۴</sup> «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: در روز پانزدهم این ماه هفتم، عید خیمه‌ها، هفت روز برای خداوند خواهد بود. <sup>۳۵</sup> در روز اول، محفل مقدس باشد؛ هیچ کار از شغل مکنید. <sup>۳۶</sup> هفت روز هدیه آتشین برای خداوند بگذرانید، و در روز هشتم جشن مقدس برای شما باشد، و هدیه آتشین برای خداوند بگذرانید. این تکمیل عید است؛ هیچ کار از شغل مکنید. <sup>۳۷</sup> این موسمه‌ای خداوند است که در آنها محفلهای مقدس را اعلان بکنید تا هدیه آتشین برای خداوند بگذرانید، یعنی قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه و هدایای ریختنی. مال هر روز را در روزش، <sup>۳۸</sup> سوای سبت‌های خداوند و سوای عطایای خود و سوای جمیع نذرهای خود و سوای همه نوافل خود که برای خداوند می‌دهید. <sup>۳۹</sup> در روز پانزدهم ماه هفتم چون شما محصول زمین را جمع کرده باشید، عید خداوند را هفت روز نگاه دارید، در روز اول، آرامی سبت خواهد بود، و در روز هشتم آرامی سبت. <sup>۴۰</sup> و در روز اول میوه درختان نیکو برای خود بگیرید، و شاخه‌های خرما و شاخه‌های درختان پربرگ، و بیدهای نهر، و به حضور بیهوه خدای خود هفت روز شادی نمایم. <sup>۴۱</sup> و آن را هر سال هفت روز برای خداوند عید نگاه دارید، برای پشتهای شما فریضه‌ای ابدی است که در ماه هفتم آن را عید نگاه دارید. <sup>۴۲</sup> هفت روز در خیمه‌ها ساکن باشید؛ همه متوطنان در اسرائیل در خیمه‌ها ساکن شوند. <sup>۴۳</sup> تا طبقات شما بدانند که من بنی‌اسرائیل را وقتی که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم در خیمه‌ها ساکن گردانیدم. من بیهوه خدای شما هستم.» <sup>۴۴</sup> پس موسی بنی‌اسرائیل را از موسمه‌ای خداوند خبر داد.

**۲۴** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت <sup>۲</sup> «بنی‌اسرائیل را امر بفرما تا روغن زیتون صاف کوبیده شده برای روشنایی بگیرند، تا چراغ را دائم روشن کنند. <sup>۳</sup> هارون آن را بیرون حجاب شهادت در خیمه اجتماع از شام تا صبح به حضور خداوند پیوسته بیازاید. در پشتهای شما فریضه ابدی است. <sup>۴</sup> چراغها را بر چراغدان طاهر، به حضور خداوند پیوسته بیازاید. <sup>۵</sup> و آردنرم بگیر و از آن دوازده گرده بپز؛ برای هر گرده دو عشر باشد. <sup>۶</sup> و آنها را به دو صف، در هر صف شش، بر میز طاهر به حضور خداوند بگذار. <sup>۷</sup> و بر هر صف بخور صاف بنه، تا بجهت یادگاری برای نان و هدیه آتشین باشد برای خداوند. <sup>۸</sup> در هر روز سبت آن را همیشه به حضور خداوند بیازاید. از جانب بنی‌اسرائیل عهد ابدی خواهد بود. <sup>۹</sup> و از آن هارون و پسرانش خواهد بود تا آن را در مکان مقدس بخورند، زیرا این از هدایای آتشین خداوند به فریضه ابدی برای وی قدس اقداس خواهد بود.» <sup>۱۰</sup> و پسر زن اسرائیلی که پدرش مرد مصری بود در میان بنی‌اسرائیل بیرون آمد، و پسر زن اسرائیلی با مرد اسرائیلی در لشکرگاه جنگ کردند. <sup>۱۱</sup> و پسر زن اسرائیلی اسم را کفر گفت و لعنت کرد. پس او را نزد موسی آوردند و نام مادر او شلومیت دختر دبیری از سبط دان بود. <sup>۱۲</sup> و او را در زندان انداختند تا از دهن خداوند اطلاع یابند. <sup>۱۳</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۴</sup> «آن کس را که لعنت کرده است، بیرون لشکرگاه ببر، و همه آنانی که شنیدند دستهای خود را بر سر وی بکنند، و تمامی جماعت او را سنگسار کنند. <sup>۱۵</sup> و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هر کسی که خدای خود را لعنت کند محتمل گناه خود خواهد بود. <sup>۱۶</sup> و هر که اسم بیهوه را کفر گوید هرآینه کشته شود، تمامی جماعت او را البته سنگسار کنند، خواه غریب خواه متوطن. چونکه اسم را کفر گفته است کشته شود. <sup>۱۷</sup> و کسی که آدمی را بزند که بمیرد، البته کشته شود. <sup>۱۸</sup> و کسی که بهیمه‌ای را بزند که بمیرد عوض آن را بدهد، جان به عوض جان. <sup>۱۹</sup> و کسی که همسایه خود را عیب رسانیده باشد چنانکه او کرده باشد، به او کرده خواهد شد. <sup>۲۰</sup> شکستگی عوض شکستگی، چشم عوض چشم، دندان عوض دندان، چنانکه به آن شخص عیب رسانیده، همچنان به او رسانیده شود. <sup>۲۱</sup> و کسی که بهیمه‌ای را کشت، عوض آن را بدهد، اما کسی که انسان را کشت، کشته شود. <sup>۲۲</sup> شما را یک حکم خواهد بود، خواه غریب خواه متوطن، زیرا که

فقیر شده، نزد تو تهی‌دست باشد، او را مثل غریب و مهمان دستگیری نما تا با تو زندگی نماید.<sup>۳۶</sup> از او ربا و سود بگیر و از خدای خود بترس، تا برادرت با تو زندگی نماید.<sup>۳۷</sup> نقد خود را به او به ربا مده و خوراک خود را به او به سود مده.<sup>۳۸</sup> من بپوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا زمین کنعان را به شما دهم و خدای شما باشم.<sup>۳۹</sup> و اگر برادرت نزد تو فقیر شده، خود را به تو بفروشد، بر او مثل غلام خدمت مگذار.<sup>۴۰</sup> مثل مزدور و مهمان نزد تو باشد و تا سال یوبیل نزد تو خدمت نماید.<sup>۴۱</sup> آنگاه از نزد تو بیرون رود، خود او و پسرانش همراه وی، و به خاندان خود برگردد و به ملک پدران خود رجعت نماید.<sup>۴۲</sup> زیرا که ایشان بندگان منند که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم؛ مثل غلامان فروخته نشوند.<sup>۴۳</sup> بر او به سختی حکم رانی ننما و از خدای خود بترس.<sup>۴۴</sup> اما غلامانت و کنیزانت که برای تو خواندبند، از امتهایی که به اطراف تو می‌باشند از ایشان غلامان و کنیزان بخرید.<sup>۴۵</sup> هم از پسران مهمانانی که نزد شما ماوا گزینند، و از قبیله‌های ایشان که نزد شما باشند، که ایشان را در زمین شما تولید نمودند، بخرید و مملوک شماخواندبند.<sup>۴۶</sup> و ایشان را بعد از خود برای پسران خود واگذارید، تا ملک موروثی باشند و ایشان را تا به ابد مملوک سازید. و اما برادران شما از بنی اسرائیل هیچکس بر برادر خود به سختی حکمرانی نکند.<sup>۴۷</sup> «و اگر غریب یا مهمانی نزد شما بر خوردار گردد، و برادرت نزد او فقیر شده، به آن غریب یا مهمان تو یا به نسل خاندان آن غریب، خود را بفروشد،<sup>۴۸</sup> بعد از فروخته شدنش برای وی حق انفکاک می‌باشد. یکی از برادرانش او را انفکاک نماید.<sup>۴۹</sup> یا عمویش یا پسر عمویش او را انفکاک نماید، یا یکی از خویشان او از خاندانش او را انفکاک نماید، یا خود او اگر بر خوردار گردد، خویشانش را انفکاک نماید.<sup>۵۰</sup> و با آن کسی که او را خرید از سالی که خود را فروخت تا سال یوبیل حساب کند، و نقد فروش او بر حسب شماره سالها باشد، موافق روزهای مزدور نزد او باشد.<sup>۵۱</sup> اگر سالهای بسیار باقی باشد، بر حسب آنها نقد انفکاک خود را از نقد فروش خود، پس بدهد.<sup>۵۲</sup> و اگر تا سال یوبیل، سالهای کم باقی باشد باوی حساب بکند، و بر حسب سالهایش نقد انفکاک خود را رد نماید.<sup>۵۳</sup> مثل مزدوری که سال به سال اجیر باشد نزد او بماند، و در نظر تو به سختی بر وی حکمرانی نکند.<sup>۵۴</sup> و اگر به اینها انفکاک نشود پس در سال یوبیل رهاشود، هم خود او و پسرانش همراه وی.<sup>۵۵</sup> زیرا برای من بنی اسرائیل غلامانند، ایشان غلام من می‌باشند که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم. من بپوه خدای شما هستم.

## ۲۶

«برای خود بتهما مسازید، و تمثال تراشیده و ستونی به جهت خود برپانمایید، و سنگی مصور در زمین خود مگذارید تا به آن سجده کنید، زیرا که من بپوه خدای شما هستم.<sup>۱</sup> سبت‌های مرا نگاه دارید، و مکان مقدس مرا احترام نمایید. من بپوه هستم.<sup>۲</sup> اگر در فرایض من سلوک نمایید و اوامر مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید،<sup>۳</sup> آنگاه بارانهای شما را در موسم آنها خواهم داد، و زمین محصول خود را خواهد آورد، و درختان صحرا میوه خود را خواهد داد.<sup>۴</sup> و کوفتن خرمن شما تا چیدن انگور خواهد رسید، و چیدن انگور تا کاشتن تخم خواهد رسید، و نان خود را به سبزی خورده، در زمین خود به امنیت سکونت خواهید کرد.<sup>۵</sup> و به زمین، سلامتی خواهم داد و خواهید خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود، و حیوانات مودی را از زمین نایب خواهم ساخت، و شمشیر از زمین شماگذر نخواهد کرد.<sup>۶</sup> و دشمنان خود را تعاقب خواهید کرد، و ایشان پیش روی شما از شمشیر خواهند افتاد.<sup>۷</sup> و پنج نفر از شما صد را تعاقب خواهند کرد، و صد از شما ده هزار را خواهند لراند، و دشمنان شما پیش روی شما از شمشیر خواهند افتاد.<sup>۸</sup> و بر شما التفات خواهم کرد، و شما را بارور گردانیده، شما را کثیر خواهم ساخت، و عهد خود را با شما استوار خواهم نمود.<sup>۹</sup> و غله که پاره را خواهید خورد، و کهنه را برای نو بیرون خواهید آورد.<sup>۱۰</sup> و مسکن خود را در میان شما برپا خواهم کرد و جانم شما را مکره نخواهد داشت.<sup>۱۱</sup> و در میان شما خواهم خرامید و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود.<sup>۱۲</sup> من بپوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا ایشان را غلام نباشید، و بندهای یوغ شما را بشکستم، و شما را راست روان ساختم.<sup>۱۳</sup> «و اگر مرا نشنویید و جمیع این اوامر را بجای آورید،<sup>۱۴</sup> و اگر فرایض مرا رد نمائید و دل شما احکام مرا مکره دارد، تا تمامی اوامر مرا بجای آورده، عهد مرا بشکنید،<sup>۱۵</sup> من این را به شما خواهم

۲۷ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون کسی نذر مخصوصی نماید، نفوس برحسب برآورد تو، از آن خداوند باشند. <sup>۳</sup> و اگر برآورد تو بجهت ذکور، از بیست ساله تا شصت ساله باشد، برآورد تو پنجاه مثقال نقره برحسب مثقال قدس خواهد بود. <sup>۴</sup> و اگر انث باشد برآورد تو سی مثقال خواهد بود. <sup>۵</sup> و اگر از پنج ساله تا بیست ساله باشد، برآورد تو بجهت ذکور، بیست مثقال و بجهت انث ده مثقال خواهد بود. <sup>۶</sup> و اگر از یک ماهه تا پنج ساله باشد، برآورد تو بجهت ذکور پنج مثقال نقره، و بجهت انث، برآورد تو سه مثقال نقره خواهد بود. <sup>۷</sup> و اگر از شصت ساله و بالاتر باشد، اگر ذکور باشد، آنگاه برآورد تو پانزده مثقال، و برای انث ده مثقال خواهد بود. <sup>۸</sup> و اگر از برآورد تو فقیرتر باشد، پس او را به حضور کاهن حاضر کنند، و کاهن برایش برآورد کند و کاهن به مقدار قوه آن که نذر کرده، برای وی برآورد نماید. <sup>۹</sup> و اگر بهیمه‌ای باشد از آنهایی که برای خداوند قربانی می‌گذرانند، هر آنچه را که کسی از آنها به خداوند بدهد، مقدس خواهد بود. <sup>۱۰</sup> آن را مبادله ننماید و خوب را به بد یا بد را به خوب عوض نکند. و اگر بهیمه‌ای را به بهیمه‌ای مبادله کند، هم آن و آنچه به عوض آن داده شود، هر دو مقدس خواهد بود. <sup>۱۱</sup> و اگر هر قسم بهیمه نجس باشد که از آن قربانی برای خداوند نمی‌گذرانند، آن بهیمه را پیش کاهن حاضر کند. <sup>۱۲</sup> و کاهن آن را چه خوب و چه بد، قیمت کند و برحسب برآورد توای کاهن، چنین باشد. <sup>۱۳</sup> و اگر آن را فدیة دهد، پنج یک بر برآورد تو زیاد دهد. <sup>۱۴</sup> و اگر کسی خانه خود را وقف نماید تا برای خداوند مقدس شود، کاهن آن را چه خوب و چه بد برآورد کند، و بطوری که کاهن آن را برآورد کرده باشد، همچنان بماند. <sup>۱۵</sup> و اگر وقف کننده بخواهد خانه خود را فدیة دهد، پس پنج یک بر نقد برآورد تو زیاد کند و از آن او خواهد بود. <sup>۱۶</sup> و اگر کسی قطعه‌ای از زمین ملک خود را برای خداوند وقف نماید، آنگاه برآورد تو موافق زراعت آن باشد، زراعت یک حومر جو به پنجاه مثقال نقره باشد. <sup>۱۷</sup> و اگر زمین خود را از سال یوبیل وقف نماید، موافق برآورد تو برقرار باشد. <sup>۱۸</sup> و اگر زمین خود را بعد از یوبیل وقف نماید، آنگاه کاهن نقد آن را موافق سالهایی که تا سال یوبیل باقی می‌باشد برای وی بشمارد، و از برآورد تو تخفیف شود. <sup>۱۹</sup> و اگر آنکه زمین را وقف کرد بخواهد آن را فدیة دهد، پس پنج یک از نقد برآورد تو را بر آن بیفزاید و برای وی برقرار شود. <sup>۲۰</sup> و اگر نخواهد زمین را فدیة دهد، یا اگر زمین را به دیگری فروخته باشد، بعد از آن فدیة داده نخواهد شد. <sup>۲۱</sup> و آن زمین چون در یوبیل رها شود مثل زمین وقف برای خداوند، مقدس خواهد بود؛ ملکیت آن برای کاهن است. <sup>۲۲</sup> و اگر زمینی را که خریده باشد که از زمین ملک او نبود، برای خداوند وقف نماید، <sup>۲۳</sup> آنگاه کاهن مبلغ برآورد تو را تا سال یوبیل برای وی بشمارد، و در آن روز برآورد تو را مثل وقف خداوند به وی بدهد. <sup>۲۴</sup> و آن زمین در سال یوبیل به کسی که از او خریده شده بود خواهد برگشت، یعنی به کسی که آن زمین ملک موروثی وی بود. <sup>۲۵</sup> و هر برآورد تو موافق مثقال قدس باشد که بیست جیره یک مثقال است. <sup>۲۶</sup> «لیکن نخست زاده‌ای از بهایم که برای خداوند نخست زاده شده باشد، هیچکس آن را وقف ننماید، خواه گاو خواه گوسفند، از آن خداوند است. <sup>۲۷</sup> و اگر از بهایم نجس باشد، آنگاه آن را برحسب برآورد تو فدیة دهد، و پنج یک بر آن بیفزاید، و اگر فدیة داده نشود پس موافق برآورد تو فروخته شود. <sup>۲۸</sup> اما هر چیزی که کسی برای خداوند وقف نماید، از کل مایملک خود، چه از انسان چه از بهایم چه از زمین ملک خود، نه فروخته شود و نه فدیة داده شود، زیرا هر چه وقف باشد برای خداوند قدس اقداس است. <sup>۲۹</sup> هر وقتی که از انسان وقف شده باشد، فدیة داده نشود. البته کشته شود. <sup>۳۰</sup> و تمامی دهیک زمین چه از تخم زمین چه از میوه درخت از آن خداوند است، و برای خداوند مقدس می‌باشد. <sup>۳۱</sup> و اگر کسی از دهیک خود چیزی فدیة دهد پنج یک آن را بر آن بیفزاید. <sup>۳۲</sup> و تمامی دهیک گاو و گوسفند یعنی هر چه زیر عصا بگذرد، دهم آن برای خداوند مقدس خواهد بود. <sup>۳۳</sup> در خوبی و بدی آن تفحص ننماید و آن را مبادله نکند، و اگر آن را مبادله کند هم آن و هم بدل آن مقدس خواهد بود و فدیة داده نشود.» <sup>۳۴</sup> این است اوامری که خداوند به موسی برای بنی اسرائیل در کوه سینا امر فرمود.



## اعداد

۱ و در روز اول ماه دوم از سال دوم از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، خداوند در بیابان سینا در خیمه اجتماع موسی را خطاب کرده، گفت: «حساب تمامی جماعت بنی اسرائیل را برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، به شماره اسم های همه ذکوران موافق سرهای ایشان بگیرید. ۲ از بیست ساله و زیاده، هر که از اسرائیل به جنگ بیرون می‌رود، تو و هارون ایشان را برحسب افواج ایشان بشمارید. ۳ و همراه شما یک نفر از هر سبط باشد که هر یک رئیس خاندان آبی ایشان باشد. ۴ و اسم های کسانی که با شما باید بایستند، این است: از روبین، الیصور بن شدینور. ۵ و از شمعون، شلومینیل بن صوریشدای. ۶ و از یهودا، نحشون بن عمیناداب. ۷ و از یساکار، نتنائیل بن صوغر. ۸ و از زبولون، الیاب بن حیلون. ۹ و از بنی یوسف: از افرایم، الیشمع بن عمیهدود. و از منسی، جمینیل بن فدهصور. ۱۰ از بنیامین، ابیدان بن جدعونی. ۱۱ و از دان، اخیعزر بن عمیشدای. ۱۲ و از اشیر، فجعیئیل بن عکران. ۱۳ و از جاد، الیاساف بن دعونیل. ۱۴ و از نفتالی، اخیرع بن عینان.» ۱۵ اینانند دعوت‌شدگان جماعت و سروران اسباط آبی ایشان، و روسای هزاره های اسرائیل. ۱۶ و موسی و هارون این کسان را که به نام معین شدند، گرفتند. ۱۷ و در روز اول ماه دوم، تمامی جماعت را جمع کرده، نسب نامه های ایشان را برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، به شماره اسمها از بیست ساله و بالاتر موافق سرهای ایشان خواندند. ۱۸ چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود، ایشان را در بیابان سینا بشمارد. ۱۹ و اما انساب بنی روبین نخست زاده اسرائیل، برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق نامها و سرهای ایشان این بود: هر ذکور از بیست ساله و بالاتر، جمیع کسانی که برای جنگ بیرون می‌رفتند. ۲۰ اشمردده شدگان ایشان از سبط روبین، چهل و شش هزار و پانصد نفر بودند. ۲۱ و انساب بنی شمعون برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، کسانی که از ایشان شمرده شدند، موافق شماره اسمها و سرهای ایشان این بود: هر ذکور از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۲۲ اشمردده شدگان ایشان از سبط شمعون، پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بودند. ۲۳ و انساب بنی جاد برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق شماره اسمها، از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۲۴ اشمردده شدگان ایشان از سبط جاد، چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر بودند. ۲۵ و انساب بنی یهودا برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق شماره اسمها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۲۶ و انساب بنی یساکار برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق شماره اسمها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۲۷ اشمردده شدگان ایشان از سبط یهودا، هفتاد و چهار هزار و شش صد نفر بودند. ۲۸ و انساب بنی یساکار برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق شماره اسمها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۲۹ اشمردده شدگان ایشان از سبط یساکار، پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بودند. ۳۰ و انساب بنی زبولون برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق شماره اسمها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۳۱ اشمردده شدگان ایشان از سبط زبولون پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر بودند. ۳۲ و انساب بنی یوسف از بنی افرایم برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق شماره اسمها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۳۳ اشمردده شدگان ایشان از سبط افرایم، چهل هزار و پانصد نفر بودند. ۳۴ و انساب بنی منسی برحسب قبایل و خاندان آبی ایشان، موافق شماره اسمها، از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ۳۵ اشمردده شدگان ایشان از سبط منسی، سی و دو هزار و دویست نفر بودند. ۳۶ و انساب بنی بنیامین برحسب قبایل و خاندان

۲ و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: «هر کس از بنی اسرائیل نزد علم و نشان خاندان آبی خویش خیمه زند، در برابر و اطراف خیمه اجتماع خیمه زنند. ۳ و بجانب مشرق به سوی طلوع آفتاب اهل علم محله یهودا برحسب افواج خود خیمه زنند، و رئیس بنی یهودا نحشون بن عمیناداب باشد. ۴ و فوج او که از ایشان شمرده شدند هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بودند. ۵ و سبط یساکار در پهلوئی او خیمه زنند، و رئیس بنی یساکار نتنائیل بن صوغر باشد. ۶ و فوج او که از ایشان شمرده شدند پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بودند. ۷ و سبط زبولون و رئیس بنی زبولون الیاب بن حیلون باشد. ۸ و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر بودند. ۹ جمیع شمرده شدگان محله یهودا برحسب افواج ایشان صد و هشتاد و شش هزار و چهارصد نفر بودند. و ایشان اول کوچ کنند. ۱۰ و بر جانب جنوب، علم محله روبین برحسب افواج ایشان باشد، و رئیس بنی روبین الیصور بن شدینور باشد. ۱۱ و فوج او که از ایشان شمرده شدند چهل و شش هزار و پانصد نفر بودند. ۱۲ و در پهلوئی او سبط شمعون خیمه زنند و رئیس بنی شمعون شلومینیل بن صوریشدای باشد. ۱۳ و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بودند. ۱۴ و سبط جاد و رئیس بنی جاد الیاساف بن دعونیل باشد. ۱۵ و فوج او که از ایشان شمرده شدند،

چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر بودند.<sup>۱۶</sup> جمیع شمرده شدگان محله روبین برحسب افواج ایشان صد و پنجاه و یک هزار و چهارصد و پنجاه نفر بودند و ایشان دوم کوچ کنند.<sup>۱۷</sup> و بعد از آن خیمه اجتماع با محله لایوان در میان محله‌ها کوچ کند، چنانکه خیمه می‌زنند، همچنان هر کس در جای خود نزد علمهای خویش کوچ کنند.<sup>۱۸</sup> و به طرف مغرب، علم محله افرایم برحسب افواج ایشان و رئیس بنی افرایم، الیشمع بن عمیهود باشد.<sup>۱۹</sup> و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل هزار و پانصد نفر بودند.<sup>۲۰</sup> و درپهلوی او سبط منسی، و رئیس بنی منسی جملینیل بن فدهصور باشد.<sup>۲۱</sup> و فوج او که از ایشان شمرده شدند، سی و دو هزار و دویست نفر بودند.<sup>۲۲</sup> و سبط بنیامین و رئیس بنی بنیامین، ابیدان بن جدعونی باشد.<sup>۲۳</sup> و فوج او که از ایشان شمرده شدند، سی و پنج هزار و چهارصد نفر بودند.<sup>۲۴</sup> جمیع شمرده شدگان محله افرایم برحسب افواج ایشان، صد و هشت هزار و یکصدنفر بودند، و ایشان سوم کوچ کنند.<sup>۲۵</sup> و به طرف شمال، علم محله دان، برحسب افواج ایشان، و رئیس بنی دان اخبزر بن عمیشدای باشد.<sup>۲۶</sup> و فوج او که از ایشان شمرده شدند، شصت و دو هزار و هفتصد نفر بودند.<sup>۲۷</sup> و درپهلوی ایشان سبط اشیر خیمه زنند، و رئیس بنی اشیر فجعیئیل بن عکران باشد.<sup>۲۸</sup> و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل و یک هزار و پانصدنفر بودند.<sup>۲۹</sup> و سبط نفتالی و رئیس بنی نفتالی اخیرع بن عنان باشد.<sup>۳۰</sup> و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر بودند.<sup>۳۱</sup> جمیع شمرده شدگان محله دان، صد و پنجاه و هفت هزار و ششصد نفر بودند. ایشان نزد علمهای خود در عقب کوچ کنند.<sup>۳۲</sup> اینانند شمرده شدگان بنی اسرائیل برحسب خاندان آبای ایشان، جمیع شمرده شدگان محله‌ها موافق افواج ایشان شش صد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند.<sup>۳۳</sup> اما لایوان چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود، در میان بنی اسرائیل شمرده نشدند.<sup>۳۴</sup> و بنی اسرائیل موافق هرچه خداوند به موسی امر فرموده بود، عمل نمودند، به اینطورنزد علمهای خود خیمه می‌زدند و به اینطور هرکس برحسب قبایل خود با خاندان آبای خود کوچ می‌کردند.

این است انساب هارون و موسی در روزی که خداوند در کوه سینا با موسی متکلم شد.<sup>۲</sup> و نامهای پسران هارون این است: نخست زاده‌اش ناداب و ابیهو و العازار و ایتمار.<sup>۳</sup> این است نامهای پسران هارون که مسخ شده بودند که ایشان را برای کهنات تخصیص نمود.<sup>۴</sup> اما ناداب و ابیهو در حضور خداوند مردند، هنگامی که ایشان در بیابان سینا آتش غریب به حضور خداوند گذرانیدند، و ایشان را پسری نبود و العازار و ایتمار به حضور پدر خود هارون، کهنات می‌نمودند.<sup>۵</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «سبط لایوی را نزدیک آورده، ایشان را پیش هارون کاهن حاضر کن تا او را خدمت نمایند. و ایشان شعائر او و شعائر تمامی جماعت را پیش خیمه اجتماع نگاه داشته، خدمت مسکن را بجآورند.<sup>۸</sup> و جمیع اسباب خیمه اجتماع و شعائر بنی اسرائیل را نگاه داشته، خدمت مسکن را بجآورند.<sup>۹</sup> و لایوان را به هارون و پسرانش بده، زیرا که ایشان از جانب بنی اسرائیل بالکل به وی داده شده‌اند.<sup>۱۰</sup> و هارون و پسرانش را تعیین نما تا کهنات خود را بجا بیاورند، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.»<sup>۱۱</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «که اینک من لایوان را از میان بنی اسرائیل، به عوض هر نخست زاده‌ای از بنی اسرائیل که رحم را بگشاید گرفته‌ام، پس لایوان از آن من می‌باشند.<sup>۱۳</sup> زیرا جمیع نخست زادگان از آن منند، و در روزی که همه نخست زادگان زمین مصر را کشتم، جمیع نخست زادگان اسرائیل را خواه از انسان و خواه از بهایم برای خود تقدیس نمودم، پس از آن من می‌باشند. من بیهو هستم.»<sup>۱۴</sup> و خداوند موسی را در بیابان سینا خطاب کرده، گفت: «بنی لایوی را برحسب خاندان آبای قبایل ایشان بشمار، هر ذکور ایشان را از یک ماهه و زیاده بشمار.»<sup>۱۶</sup> پس موسی برحسب قول خداوند چنانکه مامور شد، ایشان را شمرد.<sup>۱۷</sup> و پسران لایوی موافق نامهای ایشان اینانند: جرشون و قهات و مراری.<sup>۱۸</sup> و نامهای بنی جرشون برحسب قبایل ایشان این است: لینی و شمعی.<sup>۱۹</sup> و پسران قهات برحسب قبایل ایشان: عمرام و یصهار و حبرون و عزئییل.<sup>۲۰</sup> و پسران مراری برحسب قبایل ایشان: محلی و موشی بودند. اینانند قبایل لایوان برحسب خاندان آبای ایشان.<sup>۲۱</sup> و از جرشون، قبیله لینی و قبیله شمعی. اینانند قبایل جرشونیان.<sup>۲۲</sup> و شمرده شدگان ایشان به شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، شمرده شدگان ایشان هفت هزار و

نفر بودند.<sup>۲۳</sup> و قبایل جرشونیان در عقب مسکن، به طرف مغرب خیمه زنند.<sup>۲۴</sup> و سرور خاندان آبای جرشونیان، الیاساف بن لایل باشد.<sup>۲۵</sup> و ودیعت بنی جرشون در خیمه اجتماع، مسکن و خیمه و پوشش آن و پرده دروازه خیمه اجتماع باشد.<sup>۲۶</sup> و تجیرهای صحن و پرده دروازه صحن که پیش روی مسکن و به اطراف مذبح است و طنابهایش با هر خدمت آنها.<sup>۲۷</sup> و از قهات، قبیله عمرامیان و قبیله یصهاریان و قبیله حبرونیان و قبیله عزئییلیان، اینانند قبایل قهاتیان.<sup>۲۸</sup> به شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، هشت هزار و شش صد نفر بودند که ودیعت قدس را نگاه می‌داشتند.<sup>۲۹</sup> و قبایل بنی قهات به طرف جنوب مسکن، خیمه بزندند.<sup>۳۰</sup> و سرور خاندان آبای قبایل قهاتیان، الیاسافان بن عزئییل باشد.<sup>۳۱</sup> و ودیعت ایشان تابوت و میز و شمعدان و مذبح‌ها و اسباب قدس که با آنها خدمت می‌کنند، و حجاب و هر خدمت آن باشد.<sup>۳۲</sup> و سرور سروران لایوان، العازار بن هارون کاهن باشد، و نظارت نگهبانان خدمت قدس، او را خواهد بود.<sup>۳۳</sup> و از مراری، قبیله محلیان و قبیله موشیان؛ اینانند قبایل مراری.<sup>۳۴</sup> و شمرده شدگان ایشان و شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، شش هزار و دویست نفر بودند.<sup>۳۵</sup> و سرور خاندان آبای قبایل مراری، صورئیل بن ابیحایل باشد و ایشان به طرف شمالی مسکن، خیمه بزندند.<sup>۳۶</sup> و ودیعت معین بنی مراری، تختهای مسکن و پشت بندهایش و ستونهایش و پایه‌هایش و تمامی اسبابش با تمامی خدمتش باشد.<sup>۳۷</sup> و ستونهای اطراف صحن و پایه‌های آنها و میخها و طنابهای آنها.<sup>۳۸</sup> و پیش مسکن به طرف مشرق و پیش روی خیمه اجتماع به طرف طلوع شمس، موسی و هارون و پسرانش خیمه بزندند و نگاهبانی قدس را و نگاهبانی بنی اسرائیل را بدارند. و هر غریبی که نزدیک آید، کشته شود.<sup>۳۹</sup> و جمع شمرده شدگان لایوان که موسی و هارون ایشان را برحسب قبایل ایشان و فرمان خداوند شمردند، همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، بیست و دو هزار نفر بودند.<sup>۴۰</sup> و خداوند به موسی گفت: «جمیع نخست زادگان نرینه بنی اسرائیل را از یک ماهه و بالاتر بشمار، و حساب نامهای ایشان را بگیر.<sup>۴۱</sup> و لایوان را به عوض همه نخست زادگان بنی اسرائیل برای من که بیهو هستم بگیر، و بهایم لایوان را به عوض همه نخست زادگان بهایم بنی اسرائیل.»<sup>۴۲</sup> پس موسی چنانکه خداوند او را امر فرموده بود، همه نخست زادگان بنی اسرائیل را شمرد.<sup>۴۳</sup> و جمیع نخست زادگان نرینه، برحسب شماره اسم‌های شمرده شدگان ایشان از یک ماهه و بالاتر، بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه نفر بودند.<sup>۴۴</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «لایوان را به عوض جمیع نخست زادگان بنی اسرائیل، و بهایم لایوان را به عوض بهایم ایشان بگیر، و لایوان از آن من خواهند بود. من بیهو هستم.<sup>۴۶</sup> و اما درباره فدیه دویست و هفتاد و سه نفر از نخست زادگان بنی اسرائیل که بر لایوان زیاده‌اند،<sup>۴۷</sup> پنج مثقال برای هر سری بگیر، آن را موافق مثقال قدس که بیست جیره یک مثقال باشد، بگیر.<sup>۴۸</sup> و نقد فدیه آنانی که از ایشان زیاده‌اند به هارون و پسرانش بده.»<sup>۴۹</sup> پس موسی نقد فدیه را از آنانی که زیاده بودند، بر کسانی که لایوان فدیه آنها شده بودند، گرفت.<sup>۵۰</sup> و از نخست زادگان بنی اسرائیل نقد راکه هزار و سیصد و شصت و پنج مثقال موافق مثقال قدس باشد، گرفت.<sup>۵۱</sup> و موسی نقد فدیه را برحسب قول خداوند چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود، به هارون و پسرانش داد.

و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: «حساب بنی قهات را از میان بنی لایوی برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان بگیر.<sup>۲</sup> از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هرکه داخل خدمت شود تا در خیمه اجتماع کار کند.<sup>۴</sup> و خدمت بنی قهات در خیمه اجتماع، کار قدس الاقداس باشد.<sup>۵</sup> و هنگامی که اردو کوچ می‌کند هارون و پسرانش داخل شده، پوشش حجاب را پایین بیاورند، و تابوت شهادت را به آن ببوشانند.<sup>۶</sup> و بر آن پوشش پوست خز آبی بگذارند و جامه‌های که تمام آن لاجوردی باشد بالای آن پهن نموده، چوب دستهایش را بگذارند.<sup>۷</sup> و بر میز نان مقدمه، جامه لاجوردی بگسترانند و بر آن، بشقافها و قاشقها و کاسه‌ها و پیاله‌های ریختنی را بگذارند و نان دائمی بر آن باشد.<sup>۸</sup> و جامه قرمز بر آنها گسترانیده، آن را به پوشش پوست خز ببوشانند و چوب دستهایش را بگذارند.<sup>۹</sup> و جامه لاجوردی گرفته، شمعدان روشنایی و چراغهایش و گلگیرهایش و سینی‌هایش و تمامی ظروف روغن را که به آنها خدمت می‌کنند ببوشانند،<sup>۱۰</sup> و آن را و همه اسبابش را در پوشش پوست خز گذارده، برچوب دستی بگذارند.<sup>۱۱</sup> و

این است انساب هارون و موسی در روزی که خداوند در کوه سینا با موسی متکلم شد.<sup>۲</sup> و نامهای پسران هارون این است: نخست زاده‌اش ناداب و ابیهو و العازار و ایتمار.<sup>۳</sup> این است نامهای پسران هارون که مسخ شده بودند که ایشان را برای کهنات تخصیص نمود.<sup>۴</sup> اما ناداب و ابیهو در حضور خداوند مردند، هنگامی که ایشان در بیابان سینا آتش غریب به حضور خداوند گذرانیدند، و ایشان را پسری نبود و العازار و ایتمار به حضور پدر خود هارون، کهنات می‌نمودند.<sup>۵</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «سبط لایوی را نزدیک آورده، ایشان را پیش هارون کاهن حاضر کن تا او را خدمت نمایند. و ایشان شعائر او و شعائر تمامی جماعت را پیش خیمه اجتماع نگاه داشته، خدمت مسکن را بجآورند.<sup>۸</sup> و جمیع اسباب خیمه اجتماع و شعائر بنی اسرائیل را نگاه داشته، خدمت مسکن را بجآورند.<sup>۹</sup> و لایوان را به هارون و پسرانش بده، زیرا که ایشان از جانب بنی اسرائیل بالکل به وی داده شده‌اند.<sup>۱۰</sup> و هارون و پسرانش را تعیین نما تا کهنات خود را بجا بیاورند، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.»<sup>۱۱</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «که اینک من لایوان را از میان بنی اسرائیل، به عوض هر نخست زاده‌ای از بنی اسرائیل که رحم را بگشاید گرفته‌ام، پس لایوان از آن من می‌باشند.<sup>۱۳</sup> زیرا جمیع نخست زادگان از آن منند، و در روزی که همه نخست زادگان زمین مصر را کشتم، جمیع نخست زادگان اسرائیل را خواه از انسان و خواه از بهایم برای خود تقدیس نمودم، پس از آن من می‌باشند. من بیهو هستم.»<sup>۱۴</sup> و خداوند موسی را در بیابان سینا خطاب کرده، گفت: «بنی لایوی را برحسب خاندان آبای قبایل ایشان بشمار، هر ذکور ایشان را از یک ماهه و زیاده بشمار.»<sup>۱۶</sup> پس موسی برحسب قول خداوند چنانکه مامور شد، ایشان را شمرد.<sup>۱۷</sup> و پسران لایوی موافق نامهای ایشان اینانند: جرشون و قهات و مراری.<sup>۱۸</sup> و نامهای بنی جرشون برحسب قبایل ایشان این است: لینی و شمعی.<sup>۱۹</sup> و پسران قهات برحسب قبایل ایشان: عمرام و یصهار و حبرون و عزئییل.<sup>۲۰</sup> و پسران مراری برحسب قبایل ایشان: محلی و موشی بودند. اینانند قبایل لایوان برحسب خاندان آبای ایشان.<sup>۲۱</sup> و از جرشون، قبیله لینی و قبیله شمعی. اینانند قبایل جرشونیان.<sup>۲۲</sup> و شمرده شدگان ایشان به شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، شمرده شدگان ایشان هفت هزار و



۴۸ شمرده شدگان ایشان هشت هزار و پانصد و هشتاد نفر بودند،<sup>۴۹</sup> برحسب فرمان خداوند به توسط موسی، هرکس موافق خدمت و حملش شمرده شد. و چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود، اوایشان را شمرد.

۵ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۵</sup> «بنی اسرائیل را امر فرما که مبروص را و هرکه جریان دارد و هرکه از میته نجس شود، از اردو اخراج کنند. خواه مرد و خواه زن، ایشان را اخراج نمایید؛ بیرون از اردو ایشان را اخراج نمایید، تا اردوی خود را جایی که من در میان ایشان ساکن هستم، نجس نسازند.»<sup>۶</sup> و بنی اسرائیل چنین کردند، و آن کسان را بیرون از اردو اخراج کردند. چنانکه خداوند به موسی گفته بود، بنی اسرائیل به آن طور عمل نمودند. <sup>۷</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۸</sup> «بنی اسرائیل را بگو: هرگاه مردی یا زنی به هرکدام از جمیع گناهان انسان مرتکب شده، به خداوند خیانت ورزد، و آن شخص مجرم شود،<sup>۹</sup> آنگاه گناهی را که کرده است اعتراف بنماید، و اصل جرم خود را رد نماید، و خمس آن را بر آن مزید کرده، به کسی که بر او جرم نموده است، بدهد. <sup>۱۰</sup> و اگر آن کس را ولی ای نباشد که دیه جرم به او داده شود، آنگاه دیه جرمی که برای خداوند داده می شود، از آن کاهن خواهد بود، علاوه بر قوچ کفاره که به آن درباره وی کفاره می شود. <sup>۱۱</sup> و هر هدیه افزاشتی از همه موقوفات بنی اسرائیل که نزد کاهن می آورند، از آن او باشد. <sup>۱۲</sup> و موقوفات هر کس از آن او خواهد بود، و هر چه که کسی به کاهن بدهد، از آن او باشد.»<sup>۱۳</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۴</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: هرگاه زن کسی از او برگشته، به وی خیانت ورزد،<sup>۱۵</sup> و مردی دیگر با او همبستر شود، و این از چشمان شوهرش پوشیده و مستور باشد، آن زن نجس می باشد، و اگر بر او شاهدهی نباشد و در عین فعل گرفتار نشود،<sup>۱۶</sup> و روح غیرت بر او بیاید به زن خود غیور شود، و آن زن نجس شده باشد، یا روح غیرت بر او بیاید و به زن خود غیور شود، و آن زن نجس نشده باشد،<sup>۱۷</sup> پس آن مرد زن خود را نزد کاهن بیاورد، و جهت او برای هدیه، یک عشر ایفه آرد جوین بیاورد، و روغن بر آن نریزد، و کندر بر آن نهد، زیرا که هدیه غیرت است و هدیه یادگار، که گناه را بید می آورد.»<sup>۱۸</sup> و کاهن او را نزدیک آورده، به حضور خداوند برپا دارد. <sup>۱۹</sup> و کاهن آب مقدس در ظرف سفالین بگیرد، و کاهن قدری از غباری که بر زمین مسکن باشد گرفته، بر آب بپاشد. <sup>۲۰</sup> و کاهن زن را به حضور خداوند برپا داشته، موی سر او را باز کند و هدیه یادگار را که هدیه غیرت باشد بردست آن زن بگذارد، و آب تلخ لعنت بر دست کاهن باشد. <sup>۲۱</sup> و کاهن به زن قسم داده، به وی بگوید: اگر کسی با تو همبستر نشده، و اگر بسوی نجاست به کسی غیر از شوهر خود برگشته ای، پس از این آب تلخ لعنت میرا شوی. <sup>۲۲</sup> و لیکن اگر به غیر از شوهر خود برگشته، نجس شده ای، و کسی غیر از شوهرت با تو همبستر شده است،<sup>۲۳</sup> آنگاه کاهن زن را قسم لعنت بدهد و کاهن به زن بگوید: خداوند تو را در میان قومت مورد لعنت و قسم بسازد به اینکه خداوند ران تو را ساقط و شکم تو را منتفخ گرداند. <sup>۲۴</sup> و این آب لعنت در احشای تو داخل شده، شکم تو را منتفخ و ران تو را ساقط بسازد. و آن زن بگوید: آمین آمین. <sup>۲۵</sup> «و کاهن این لعنتها را در طوماری بنویسد، و آنها را در آب تلخ محو کند. <sup>۲۶</sup> و آن آب لعنت تلخ را به زن بنوشاند، و آن آب لعنت در او داخل شده، تلخ خواهد شد. <sup>۲۷</sup> و کاهن هدیه غیرت را از دست زن گرفته، آن هدیه را به حضور خداوند بجنباند، و آن را نزد مذبح بیاورد. <sup>۲۸</sup> و کاهن مشتیی از هدیه برای یادگاری آن گرفته، آن را بر مذبح بسوزاند و بعد از آن، آن آب را به زن بنوشاند. <sup>۲۹</sup> و چون آب را به او نوشاند، اگر نجس شده و به شوهر خود خیانت ورزیده باشد، آن آب لعنت داخل او شده، تلخ خواهد شد، و شکم او منتفخ و ران او ساقط خواهد گردید، و آن زن در میان قوم خود مورد لعنت خواهد بود. <sup>۳۰</sup> و اگر آن زن نجس نشده، طاهر باشد، آنگاه میراشده، اولاد خواهد زایید. <sup>۳۱</sup> «این است قانون غیرت، هنگامی که زن از شوهر خود برگشته، نجس شده باشد. <sup>۳۲</sup> یا هنگامی که روح غیرت بر مرد بیاید، و بر زنش غیور شود، آنگاه زن را به حضور خداوند برپا بدارد، و کاهن تمامی این قانون را درباره او اجرا دارد. <sup>۳۳</sup> پس آن مرد از گناه میرا شود، و زن گناه خود را متحمل خواهد بود.»

۶ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به

بر مذبح زرین، جامه لاجوردی گسترانیده، آن را به پوشش پوست خز ببوشانند، و چوب دستهایش را بگذرانند. <sup>۲</sup> «و تمامی اسباب خدمت را که به آنها در قدس خدمت می کنند گرفته، آنها را در جامه لاجوردی بگذرانند، و آنها را به پوشش پوست خز پوشانیده، بر چوب دست بنهند. <sup>۳</sup> «و مذبح را از خاکستر خالی کرده، جامه ارغوانی بر آن بگسترانند. <sup>۴</sup> و جمیع اسبابی را که به آنها خدمت آن را می کنند یعنی مجمرها و چنگالها و خاک اندازها و کاسه ها، همه اسباب مذبح را بر روی آن بنهند، و بر آن پوشش، پوست خز گسترانیده، چوب دستهایش را بگذرانند. <sup>۵</sup> «و چون هارون و پسرانش در هنگام کوچ کردن اردو، از پوشانیدن قدس و تمامی اسباب قدس فارغ شوند، بعد از آن پسران قهات برای برداشتن آن بیایند، اما قدس را لمس ننمایند مبادامیرند، این چیزها از خیمه اجتماع حمل بنی قهات می باشد. <sup>۶</sup> «و ودیعت العازار بن هارون کاهن، روغن بجهت روشنایی و بخور خوشبو و هدیه آردی دائمی و روغن مسح و نظارت تمامی مسکن می باشد، با هر آنچه در آن است، خواه از قدس و خواه از اسبابش.»<sup>۷</sup> و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: <sup>۸</sup> «سبط قیابیل قهاتیان را از میان لایوان منقطع مسازید. <sup>۹</sup> بلکه با ایشان چنین رفتار نمایید تا چون به قدس الاقداس نزدیک آیند، زنده بمانند و نمیرند. هارون و پسرانش داخل آن بشوند، و هر یک از ایشان را به خدمت و حمل خود بگمارند. <sup>۱۰</sup> و اما ایشان بجهت دیدن قدس لحظه ای هم داخل نشوند، مبادا بمیرند.»<sup>۱۱</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۲</sup> «حساب بنی جرشون را نیز برحسب خاندان آباو قیابیل ایشان بگیر. <sup>۱۳</sup> از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله ایشان را بشمار، هرکه داخل شود تادر خیمه اجتماع به شغل بپردازد و خدمت بنماید. <sup>۱۴</sup> «این است خدمت قیابیل بنی جرشون در خدمت گذاری و حمل، <sup>۱۵</sup> که تجیرهای مسکن و خیمه اجتماع را با پوشش آن و پوشش پوست خز که بر بالای آن است، و پرده دروازه خیمه اجتماع را بردارند. <sup>۱۶</sup> و تجیرهای صحن و پرده مدخل دروازه صحن، که پیش مسکن و به اطراف مذبح است، و طنابهای آنها و همه اسباب خدمت آنها و هر چه به آنها باید کرده شود، ایشان بکنند. <sup>۱۷</sup> و تمامی خدمت بنی جرشون در هر حمل و خدمت ایشان، به فرمان هارون و پسران او بشود، و جمیع حملهای ایشان را بر ایشان ودیعت گذارد. <sup>۱۸</sup> این است خدمت قیابیل بنی جرشون در خیمه اجتماع. و نظارت ایشان به دست ایتمار بن هارون کاهن باشد. <sup>۱۹</sup> «و بنی مراری را برحسب قیابیل و خاندان آباو ایشان بشمار. <sup>۲۰</sup> از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هرکه به خدمت داخل شود، تا کار خیمه اجتماع را بنماید. ایشان را بشمار. <sup>۲۱</sup> این است ودیعت حمل ایشان، در تمامی خدمت ایشان در خیمه اجتماع، تختهای مسکن و پشت بندهایش و ستونهایش و پایه هایش <sup>۲۲</sup> و ستونهای اطراف صحن و پایه های آنها و میخهای آنها و طنابهای آنها با همه اسباب آنها، و تمامی خدمت آنها، پس اسباب ودیعت حمل ایشان را به نامها حساب کنید. <sup>۲۳</sup> این است خدمت قیابیل بنی مراری در تمامی خدمت ایشان در خیمه اجتماع، زیر دست ایتمار بن هارون کاهن.»<sup>۲۴</sup> و موسی و هارون و سروران جماعت، بنی قهات را برحسب قیابیل و خاندان آباو ایشان شمردند. <sup>۲۵</sup> از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هرکه به خدمت داخل می شد تا در خیمه اجتماع مشغول شود. <sup>۲۶</sup> و شمرده شدگان ایشان برحسب قیابیل ایشان، دو هزار و هفتصد و پنجاه نفر بودند. <sup>۲۷</sup> اینانند شمرده شدگان قیابیل قهاتیان، هرکه در خیمه اجتماع کار می کرد که موسی و هارون ایشان را برحسب آنچه خداوند به واسطه موسی فرموده بود، شمردند. <sup>۲۸</sup> و شمرده شدگان بنی جرشون برحسب قیابیل و خاندان آباو ایشان، <sup>۲۹</sup> از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هرکه به خدمت داخل می شد تا در خیمه اجتماع کار کند. <sup>۳۰</sup> و شمرده شدگان ایشان برحسب قیابیل و خاندان آباو ایشان، دو هزار و ششصد و سی نفر بودند. <sup>۳۱</sup> اینانند شمرده شدگان قیابیل بنی جرشون، هرکه در خیمه اجتماع کار می کرد که موسی و هارون ایشان را برحسب فرمان خداوند شمردند. <sup>۳۲</sup> و شمرده شدگان قیابیل بنی مراری برحسب قیابیل و خاندان آباو ایشان، <sup>۳۳</sup> از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هرکه به خدمت داخل می شد تا در خیمه اجتماع کار کند. <sup>۳۴</sup> و شمرده شدگان ایشان برحسب قیابیل ایشان سه هزار و دویست نفر بودند. <sup>۳۵</sup> اینانند شمرده شدگان قیابیل بنی مراری که موسی و هارون ایشان را برحسب آنچه خداوند به واسطه موسی فرموده بود، شمردند. <sup>۳۶</sup> جمیع شمرده شدگان لایوان که موسی و هارون و سروران اسرائیل ایشان را برحسب قیابیل و خاندان آباو ایشان شمردند، <sup>۳۷</sup> از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هرکه داخل می شد تا کار خدمت و کار حملها را در خیمه اجتماع بکند.

ایشان بگو: چون مرد یا زن نذر خاص، یعنی نذر نذیره بکند، و خود را برای خداوند تخصیص نماید،<sup>۱</sup> آنگاه از شراب و مسکرات بپرهیزد و سرکه شراب و سرکه مسکرات را ننوشد، و هیچ عصیرانگور ننوشد، و انگور تازه یا خشک نخورد.<sup>۲</sup> و تمام ایام تخصیصش از هر چیزی که از تاک انگور ساخته شود، از هسته تا پوست نخورد.<sup>۳</sup> «و تمام ایام نذر تخصیص او، استره بر سر او نیاید، و تا انقضای روزهایی که خود را برای خداوند تخصیص نموده است، مقدس شده، گیسهای موی سر خود را بلند دارد.<sup>۴</sup> و تمام روزهایی که خود را برای خداوند تخصیص نموده است، نزدیک بدن میت نیاید.<sup>۵</sup> برای پدر و مادر و برادر و خواهر خود، هنگامی که بمیرند خویشان را نجس نسازد، زیرا که تخصیص خدایش بر سر وی می‌باشد.<sup>۶</sup> تمامی روزهای تخصیصش برای خداوند مقدس خواهد بود.<sup>۷</sup> «و اگر کسی دفعت ناگهان نزد او بمیرد، پس سر خود را در روز طهارت خویش بتراشد، یعنی در روز هفتم آن را بتراشد.<sup>۸</sup> و در روز هشتم دوفاخته یا دو جوجه کبوتر نزد کاهن به در خیمه اجتماع بیاورد.<sup>۹</sup> و کاهن یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی گذرانده، برای وی کفاره نماید، از آنچه به سبب میت، گناه کرده است و سر او را در آن روز تقدیس نماید.<sup>۱۰</sup> و روزهای تخصیص خود را برای خداوند (از نو) تخصیص نماید، و بره نذیره یک ساله برای قربانی جرم بیاورد، لیکن روزهای اول ساقط خواهد بود، چونکه تخصیصش نجس شده است.<sup>۱۱</sup> «این است قانون نذیره، چون روزهای تخصیص او تمام شود، آنگاه او را نزد دروازه خیمه اجتماع بیاورند.<sup>۱۲</sup> و قربانی خود را برای خداوند بگذارند، یعنی یک بره نذیره یک ساله بی عیب بجهت قربانی سوختنی، و یک بره ماده یک ساله بی عیب، بجهت قربانی گناه، و یک قوچ بی عیب بجهت ذبیحه سلامتی.<sup>۱۳</sup> و یک سبد نان فطیر یعنی گرده های آرد نرم سرشته شده باروغن، و قرصهای فطیر مسح شده با روغن، و هدیه آردی آنها و هدیه ریختنی آنها.<sup>۱۴</sup> «و کاهن آنها را به حضور خداوند نزدیک آورده، قربانی گناه و قربانی سوختنی او را بگذراند.<sup>۱۵</sup> و قوچ را با سبد نان فطیر بجهت ذبیحه سلامتی برای خداوند بگذراند، و کاهن هدیه آردی و هدیه ریختنی او را بگذراند.<sup>۱۶</sup> و آن نذیره سر تخصیص خود را نزد درخیمه اجتماع بتراشد، و موی سر تخصیص خود را گرفته، آن را بر آتشی که زیر ذبیحه سلامتی است بگذراند.<sup>۱۷</sup> «و کاهن سر دست بریان شده قوچ را با یک گرده فطیر از سبد و یک قرص فطیر گرفته، آن را بر دست نذیره، بعد از تراشیدن سر تخصیصش بگذارد.<sup>۱۸</sup> و کاهن آنها را بجهت هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند بجنباند، این با سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی برای کاهن، مقدس است. و بعد از آن نذیره شراب بنوشد.<sup>۱۹</sup> «این است قانون نذیره‌ای که نذر بکند و قانون قربانی که بجهت تخصیص خود برای خداوند باید بگذراند، علاوه بر آنچه دستش به آن می‌رسد موافق نذری که کرده باشد، همچنین بر حسب قانون تخصیص خود، باید بکند.»<sup>۲۰</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت:<sup>۲۱</sup> «هارون و پسرانش را خطاب کرده، بگو: به اینطور بنی اسرائیل را برکت دهید و به ایشان بگویید:<sup>۲۲</sup> «یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید.<sup>۲۳</sup> یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند.<sup>۲۴</sup> یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد،<sup>۲۵</sup> و نام مرا بنی اسرائیل بگذارند، و من ایشان را برکت خواهم داد.»

و در روزی که موسی از برپا داشتن مسکن فارغ شده و آن را مسح نموده و تقدیس کرده و تمامی اسبابش را و مذبح را با تمامی اسبابش مسح کرده و تقدیس نموده بود،<sup>۱</sup> سروران اسرائیل و روسای خاندان آبی ایشان هدیه گذرانیدند. و اینها روسای اسباط بودند که بر شمرده شدگان گماشته شدند.<sup>۲</sup> پس ایشان بجهت هدیه خود، به حضور خداوند شش ارباب سرپوشیده و دوازده گاو آوردند، یعنی یک ارباب برای دو سرور، و برای هر نفری یک گاو، و آنها را پیش روی مسکن آوردند.<sup>۳</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت:<sup>۴</sup> «اینها را از ایشان بگیر تا برای بجا آوردن خدمت خیمه اجتماع به کار آید، و به لایوان به هر کس به اندازه خدمتش تسلیم نما.»<sup>۵</sup> پس موسی اربابها و گاوها را گرفته، آنها را به لایوان تسلیم نمود.<sup>۶</sup> و ارباب و چهار گاو به بنی جرشون، به اندازه خدمت ایشان تسلیم نمود.<sup>۷</sup> و چهار ارباب و هشت گاو به بنی مراری، به اندازه خدمت ایشان، به دست ایتمار بن هارون کاهن تسلیم نمود.<sup>۸</sup> اما به بنی قهات هیچ نداد، زیرا خدمت قدس متعلق به ایشان بود و آن را بر دوش خود برمی داشتند.<sup>۹</sup> و سروران بجهت تبرک

ابیدان بن جدعونی سرورینی بنیامین.<sup>۶۱</sup> هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود و یک لگن نقره هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن، بجهت هدیه آردی.<sup>۶۲</sup> و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.<sup>۶۳</sup> و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.<sup>۶۴</sup> و یک بز نر به جهت قربانی گناه.<sup>۶۵</sup> به جهت ذبیحه سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه ابیدان بن جدعونی.<sup>۶۶</sup> و در روز دهم، اخیعزرین عمیشدای سرورینی دان.<sup>۶۷</sup> هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.<sup>۶۸</sup> و یک قاشق طلا، ده مثقال پر از بخور.<sup>۶۹</sup> و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.<sup>۷۰</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه.<sup>۷۱</sup> و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه اخیعزرین عمیشدای سرور.<sup>۷۲</sup> و در روز یازدهم، فجعیئیل بن عکران سرور بنی اشیر.<sup>۷۳</sup> هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال موافق مثقال قدس؛ هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.<sup>۷۴</sup> و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.<sup>۷۵</sup> و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.<sup>۷۶</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه.<sup>۷۷</sup> و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه فجعیئیل بن عکران.<sup>۷۸</sup> و در روز دوازدهم، اخیرع بن عینان، سرورینی نفتالی.<sup>۷۹</sup> هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.<sup>۸۰</sup> و یک قاشق طلا، ده مثقال پر از بخور.<sup>۸۱</sup> و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.<sup>۸۲</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه.<sup>۸۳</sup> و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه اخیرع بن عینان.<sup>۸۴</sup> این بود تبرک منبج در روزی که مسح شده بود، از جانب سروران اسرائیل دوازده طبق نقره و دوازده لگن نقره و دوازده قاشق طلا.<sup>۸۵</sup> هر طبق نقره صد و سی مثقال و هر لگن هفتاد، که تمامی نقره ظروف، دوهزار و چهارصد مثقال موافق مثقال قدس بود.<sup>۸۶</sup> و دوازده قاشق طلا پراز بخور هر کدام ده مثقال موافق مثقال قدس، که تمامی طلای قاشقها صد و بیست مثقال بود.<sup>۸۷</sup> تمامی گاوان بجهت قربانی سوختنی، دوازده گاو و دوازده قوچ و دوازده بره نرینه یک ساله. با هدیه آردی آنها و دوازده بز نر بجهت قربانی گناه.<sup>۸۸</sup> و تمامی گاوان بجهت ذبیحه سلامتی، بیست و چهار گاو و شصت قوچ و شصت بز نر و شصت بره نرینه یک ساله. این بود تبرک منبج بعد از آنکه مسح شده بود.<sup>۸۹</sup> و چون موسی به خیمه اجتماع داخل شدتا با وی سخن گوید، آنگاه قول را می شنید که از بالای کرسی رحمت که بر تابوت شهادت بود، از میان دو کروی به وی سخن می گفت، پس با او تکلم می نمود.

۹ و در ماه اول سال دوم بعد از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، خداوند موسی را در صحرای سینا خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل عید فصح را در موسمش بجا آورند. <sup>۲</sup> در روز چهاردهم این ماه آن را در وقت عصر در موسمش بجا آورید، برحسب همه فریاضش و همه احکامش آن را معمول دارید.» <sup>۳</sup> پس موسی به بنی اسرائیل گفت که فصح را بجا آورند. <sup>۴</sup> و فصح را در روز چهاردهم ماه اول، در وقت عصر در صحرای سینا بجا آورند، برحسب هر چه خداوند به موسی امر فرموده بود بنی اسرائیل چنان عمل نمودند. <sup>۵</sup> اما بعضی اشخاص بودند که از میت آدمی نجس شده، فصح را در آن روز نتوانستند بجا آورند، پس در آن روز نزد موسی و هارون آمدند. <sup>۶</sup> و آن اشخاص وی را گفتند که «ما از میت آدمی نجس هستیم؛ پس چرا از گذراندن قربانی خداوند در موسمش در میان بنی اسرائیل ممنوع شویم؟» <sup>۷</sup> موسی ایشان را گفت: «بایستید تا آنچه خداوند در حق شما امر فرماید، بشنوم.» <sup>۸</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۹</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر کسی از شما یا از اعقاب شما از میت نجس شود، یا در سفر دور باشد، مع هذا فصح را برای خداوند بجا آورد. <sup>۱۰</sup> در روز چهاردهم ماه دوم، آن را در وقت عصر بجا آورند، و آن را با نان فطیر و سبزی تلخ بخورند. <sup>۱۱</sup> چیزی از آن تا صبح نگذارند و از آن استخوانی نشکنند؛ برحسب جمع فریاض فصح آن را معمول دارند. <sup>۱۲</sup> اما کسی که طاهر باشد و در سفر نباشد و از بجا آوردن فصح بازایستد، آن کس از قوم خود منقطع شود، چونکه قربانی خداوند را در موسمش نگذرانیده است، آن شخص گناه خود را متحمل خواهد شد. <sup>۱۳</sup> و اگر غریبی در میان شما ماوا گزیند و بخواهد که فصح را برای خداوند بجا آورد، برحسب فریاضه و حکم فصح عمل نماید، برای شما یک فریاضه می باشد خواه برای غریب و خواه برای متوطن.» <sup>۱۴</sup> و در روزی که مسکن برپا شد، ابر مسکن خیمه شهادت را پوشانید، و از شب تا صبح مثل منظر آتش بر مسکن می بود. <sup>۱۵</sup> همیشه چنین بود که ابر آن را می پوشانید و منظر آتش در شب. <sup>۱۶</sup> و هرگاه ابر از خیمه برمی خاست بعد از آن بنی اسرائیل کوچ می کردند و در هر جایی که ابر ساکن می شد آنجا بنی اسرائیل اردو می زدند. <sup>۱۷</sup> به فرمان خداوند بنی اسرائیل کوچ می کردند و به فرمان خداوند اردو می زدند، همه روزهایی که ابر بر مسکن ساکن می بود، در اردو می ماندند. <sup>۱۸</sup> و چون ابر، روزهای بسیار بر مسکن توقف می نمود، بنی اسرائیل ودیعت خداوند را نگاه می داشتند و کوچ نمی

۸ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «هارون را خطاب کرده، به وی بگو: هنگامی که چراغها را برافرازی، هفت چراغ پیش شمعدان روشنایی بدهد.» <sup>۲</sup> پس هارون چنین کرد، و چراغها را برافراشت تا پیش شمعدان روشنایی بدهد، چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود. <sup>۳</sup> و صنعت شمعدان این بود: از چرخکاری طلا از ساق تا گلپایش چرخکاری بود، موافق نمونه ای که خداوند به موسی نشان داده بود، به همین طور شمعدان را ساخت. <sup>۴</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۵</sup> «لاویان را از میان بنی اسرائیل گرفته، ایشان را تطهیر نما. <sup>۶</sup> و بجهت تطهیر ایشان، به ایشان چنین عمل نما، آن کفار گناه را بر ایشان بباش و بر تمام بدن خود استره بگذارند، و رخت خود را شسته، خود را تطهیر نمایند. <sup>۷</sup> و گاو جوان و هدیه آردی آن، یعنی آرد نرم مخلوط با روغن بگیرند، و گاو جوان دیگر بجهت قربانی گناه بگیر. <sup>۸</sup> و لاویان را پیش خیمه اجتماع نزدیک بیاور، و تمامی جماعت بنی اسرائیل را جمع کن. <sup>۹</sup> و لاویان را به حضور خداوند نزدیک بیاور، و بنی اسرائیل دستهای خود را بر لاویان بگذارند. <sup>۱۰</sup> و هارون لاویان را از جانب بنی اسرائیل به حضور خداوند هدیه بگذارند، تا خدمت خداوند را بجا بیاورند. <sup>۱۱</sup> و لاویان دستهای خود را بر سرگاوان بکنند، و تو یکی را بجهت قربانی گناه و دیگری را بجهت قربانی سوختنی برای خداوند بگذار، تا

کردند. <sup>۲۰</sup> و بعضی اوقات ابر ایام قلیلی بر مسکن می‌ماند، آنگاه به فرمان خداوند در اردومی ماندند و به فرمان خداوند کوچ می‌کردند. <sup>۲۱</sup> و بعضی اوقات، ابر از شام تا صبح می‌ماند و در وقت صبح ابر برمی‌خاست، آنگاه کوچ می‌کردند، یا اگر روز و شب می‌ماند چون ابر برمی‌خاست، می‌کوچیدند. <sup>۲۲</sup> خواه دو روز و خواه یک ماه و خواه یک سال، هر قدر ابر بر مسکن توقف نموده، بر آن ساکن می‌بود، بنی‌اسرائیل در اردومی ماندند، و کوچ نمی‌کردند و چون برمی‌خاست، می‌کوچیدند. <sup>۲۳</sup> به فرمان خداوند اردو می‌زدند، و به فرمان خداوند کوچ می‌کردند، و ودیعت خداوند را برحسب آنچه خداوند به واسطه موسی فرموده بود، نگاه می‌داشتند.

۱۰ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «برای خود دو کرنای نقره بساز، آنها را از چرخکاری درست کن، و آنها را بجهت خواندن جماعت و کوچیدن اردو بکار ببر. <sup>۳</sup> و چون آنها را بنوازند، تمامی جماعت نزد تو به درخیمه اجتماع جمع شوند. <sup>۴</sup> و چون یکی را بنوازند، سروران و روسای هزاره های اسرائیل نزد تو جمع شوند. <sup>۵</sup> و چون تیز آهنگ بنوازیدم حله هایی که به طرف مشرق جا دارند، کوچ بکنند. <sup>۶</sup> و چون مرتبه دوم تیز آهنگ بنوازید، محله هایی که به طرف جنوب جا دارند کوچ کنند؛ بجهت کوچ دادن ایشان تیز آهنگ بنوازند. <sup>۷</sup> و بجهت جمع کردن جماعت بنوازید، لیکن تیز آهنگ منوازید. <sup>۸</sup> و بنی هارون کهنه، کرناها را بنوازند. این برای شما در نسلهای شما فریضه ابدی باشد. <sup>۹</sup> و چون در زمین خود برای مقاتله با دشمنی که بر شما تعدی می‌نمایند می‌روید، کرناها را تیز آهنگ بنوازید، پس به حضور پیهو خدای خودبیداد آورده خواهید شد، و از دشمنان خود نجات خواهید یافت. <sup>۱۰</sup> و در روز شادی خود و در عیدها و در اول ماه های خود کرناها را برقریبانی های سوختنی و ذبایح سلامتی خودبنوازید، تا برای شما به حضور خدای شما یادگاری باشد. من پیهو خدای شما هستم. <sup>۱۱</sup> و واقع شد در روز بیستم ماه دوم سال دوم که ابر از بالای خیمه شهادت برداشته شد، <sup>۱۲</sup> و بنی اسرائیل به مراحل خود از صحرای سینا کوچ کردند، و ابر در صحرای فاران ساکن شد، <sup>۱۳</sup> و ایشان اول به فرمان خداوند به واسطه موسی کوچ کردند. <sup>۱۴</sup> و علم محله بنی یهودا، اول با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او نحشون بن عمیناداب بود. <sup>۱۵</sup> و بر فوج سبط بنی یساکار، نتنائیل بن صوغر. <sup>۱۶</sup> و بر فوج سبط بنی زبولون، الیاب بن حیلون. <sup>۱۷</sup> پس مسکن را پایین آوردند و بنی جرشون و بنی مراری که حاملان مسکن بودند، کوچ کردند. <sup>۱۸</sup> و علم محله روبین با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او الیصور بن شدینور بود. <sup>۱۹</sup> و بر فوج سبط بنی شمعون، شلومیبیل بن صوریشدای. <sup>۲۰</sup> و بر فوج سبط بنی جاد، الیاساف بن دعونیل. <sup>۲۱</sup> پس قهاتیان که حاملان قدس بودند، کوچ کردند و پیش از رسیدن ایشان، آنها مسکن را برپاداشتند. <sup>۲۲</sup> پس علم محله بنی افرایم با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او الیشمع بن عمیهود بود. <sup>۲۳</sup> و بر فوج سبط بنی منسی، جمیلین بن فدصور. <sup>۲۴</sup> و بر فوج سبط بنی بنیامین، ابیدان بن جدعونی. <sup>۲۵</sup> پس علم محله بنی دان که موخر همه محله‌ها بود با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او اخیعزر بن عمیشدای بود. <sup>۲۶</sup> و بر فوج سبط بنی اشیر، فجعیبیل بن عکران. <sup>۲۷</sup> و بر فوج سبط بنی نفتالی، اخیرع بن عینان. <sup>۲۸</sup> این بود مراحل بنی اسرائیل با افواج ایشان. پس کوچ کردند. <sup>۲۹</sup> و موسی به حوایب بن رعونیل مدیانی که برادرزن موسی بود، گفت: «ما به مکانی که خداوند درباره آن گفته است که آن را به شماخواهم بخشید کوچ می‌کنیم، همراه ما بیا و بتواحسان خواهیم نمود، چونکه خداوند درباره اسرائیل نیکو گفته است.» <sup>۳۰</sup> او وی را گفت: «نمی‌آیم، بلکه به زمین و به خاندان خود خواهم رفت.» <sup>۳۱</sup> گفت: «ما را ترک مکن زیرا چونکه تو منازل ما را در صحرا می‌دانی، بجهت ما مثل چشم خواهی بود. <sup>۳۲</sup> و اگر همراه ما بیایی، هر احسانی که خداوند بر ما بنماید، همان را بر تو خواهیم نمود.» <sup>۳۳</sup> و از کوه خداوند سفر سه روزه کوچ کردند، و تابوت عهد خداوند سفر سه روزه پیش روی ایشان رفت تا آرامگاهی برای ایشان بطلبد. <sup>۳۴</sup> و ابر خداوند در روز بالای سر ایشان بود، و وقتی که از لشکرگاه روانه می‌شدند. <sup>۳۵</sup> و چون تابوت روانه می‌شد، موسی می‌گفت: «ای خداوند برخیز و دشمنانت پراکنده شوند و میبغضانت از حضور تو منزه گردند.» <sup>۳۶</sup> و چون فرود می‌آمد، می‌گفت: «ای خداوند نزد هزاران هزار اسرائیل رجوع نما.»

۱ و قوم شکایت‌کنان در گوش خداوند بدگفتند، و خداوند این را شنیده، غضبش افروخته شد، و آتش خداوند در میان ایشان مشتعل شده، در اطراف اردو بسوخت. <sup>۲</sup> و قوم نزد موسی فریاد برآورده، موسی نزد خداوند دعانمود و آتش خاموش شد. <sup>۳</sup> پس آن مکان را تعبیریه نام نهادند، زیرا که آتش خداوند در میان ایشان مشتعل شد. <sup>۴</sup> و گروه مختلف که در میان ایشان بودند، شهوت‌پرست شدند، و بنی اسرائیل باز گریان شده، گفتند: «کیست که ما را گوشت بخوراند! ماهی‌ای را که در مصر مفت می‌خوردیم و خیار و خربوزه و تره و پیاز و سیر را بیاد می‌آوریم. <sup>۵</sup> و الان جان ما خشک شده، و چیزی نیست و غیر از این من، در نظر ما هیچ نمی‌آید!» <sup>۶</sup> و من مثل تخم گشنیز بود و شکل آن مثل مقل. <sup>۷</sup> و قوم گردش کرده، آن را جمع می‌نمودند، و آن را در آسیا خرد می‌کردند یا در هاون می‌کوبیدند، و در دیگها پخته، گردها از آن می‌ساختند. و طعم آن مثل طعم قرصهای روغنی بود. <sup>۸</sup> و چون شبنم در وقت شب بر اردو می‌بارید، من نیز بر آن می‌ریخت. <sup>۹</sup> و موسی قوم را شنید که با اهل خانه خود هر یک به در خیمه خویش می‌گریستند، و خشم خداوند به شدت افروخته شد، و در نظر موسی نیز قییح آمد. <sup>۱۰</sup> و موسی به خداوند گفت: «چرا بنده خود بدی نمودی؟ و چرا در نظر تو التفات نیافتم که بار جمیع این قوم را بر من نهادی؟ <sup>۱۱</sup> آیا من به تمامی این قوم حمله شده، یا من ایشان را زاید کرده‌ام که به من می‌گویی ایشان را در آغوش خود بردار، به زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردی مثل لالا که طفل شیرخواره را برمی‌دارد؟ <sup>۱۲</sup> گوشت از کجا پیدا کنم تا به همه این قوم بدهم؟ زیرا نزد من گریان شده، می‌گویند ما را گوشت بده تا بخوریم. <sup>۱۳</sup> من به تنهایی نمی‌توانم تحمل تمامی این قوم را بنمایم زیرا بر من زیاد سنگین است. <sup>۱۴</sup> و اگر با من چنین رفتارنمایی، پس هرگاه در نظر تو التفات یافتم مراکشته، نابود ساز تا بدیختی خود را ببینم.» <sup>۱۵</sup> پس خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «هفتاد نفر از مشایخ بنی اسرائیل که ایشان رامی دانی که مشایخ قوم و سروران آنها می‌باشند نزد من جمع کن، و ایشان را به خیمه اجتماع بیاور تا در آنجا با تو بایستند. <sup>۱۶</sup> و من نازل شده، در آنجا با تو سخن خواهم گفت، و از روحی که برتوست گرفته، بر ایشان خواهم نهاد تا با تو متحمل بار این قوم باشند و تو به تنهایی متحمل آن نباشی. <sup>۱۷</sup> و قوم را بگو که برای فردا خود را تقدیس نمایند تا گوشت بخورید، چونکه در گوش خداوند گریان شده، گفتید، کیست که ما را گوشت بخوراند! زیرا که در مصر ما را خوش می‌گذشت! پس خداوند شما را گوشت خواهد داد تا بخورید. <sup>۱۸</sup> نه یک روز و نه دو روز خواهید خورد، و نه پنج روز و نه ده روز و نه بیست روز، <sup>۱۹</sup> بلکه یک ماه تمام تا از بینی شما بیرون آید و نزد شما مکروه شود، چونکه خداوند را که در میان شماست رد نمودید، و به حضور وی گریان شده، گفتید، چرا از مصر بیرون آمدیم.» <sup>۲۰</sup> موسی گفت: «قومی که من در میان ایشانم، ششصد هزار پیاده‌اند و تو گفتی ایشان را گوشت خواهم داد تا یک ماه تمام بخورند. <sup>۲۱</sup> آیا گله‌ها و رمله‌ها برای ایشان کشته شود تا برای ایشان کفایت کند؟ یا همه ماهیان دریا برای ایشان جمع شوند تا برای ایشان کفایت کند؟» <sup>۲۲</sup> خداوند موسی را گفت: «آیا دست خداوند کوتاه شده است؟ الان خواهی دید که کلام من بر تو واقع می‌شود یا نه.» <sup>۲۳</sup> پس موسی بیرون آمده، سخنان خداوند را به قوم گفت، و هفتاد نفر از مشایخ قوم را جمع کرده، ایشان را به اطراف خیمه برپا داشت. <sup>۲۴</sup> و خداوند در ابر نازل شده، با وی تکلم نمود، و از روحی که بر وی بود، گرفته، بر آن هفتاد نفر مشایخ نهاد و چون روح بر ایشان قرار گرفت، نبوت کردند، لیکن مزید نکردند. <sup>۲۵</sup> اما دو نفر در لشکرگاه باقی ماندند که نام یکی الداد بود و نام دیگری میداد، و روح بر ایشان نازل شد و نامهای ایشان در ثبت بود، لیکن نزدخیمه نیامده، در لشکرگاه نبوت کردند. <sup>۲۶</sup> آنگاه جوانی دوید و به موسی خبر داده، گفت: «الداد و میداد در لشکرگاه نبوت می‌کنند.» <sup>۲۷</sup> و یوشع بن نون خادم موسی که از برگزیدگان او بود، در جواب گفت: «ای آقایم موسی ایشان را منع نما!» <sup>۲۸</sup> موسی وی را گفت: «آیا تو برای من حسد می‌بری؟ کاشکه تمامی قوم خداوند نبی می‌بودند و روح خداوند روح خود را بر ایشان افاضه می‌نمود!» <sup>۲۹</sup> پس موسی با مشایخ اسرائیل به لشکرگاه آمدند. <sup>۳۰</sup> و بادی از جانب خداوند وزیده، سلوی را از دریا برآورد و آنها را به اطراف لشکرگاه تخمین یک روز راه به این طرف و یک روز راه به آن طرف پراکنده ساخت، و قریب به دو ذراع از روی زمین بالا بودند. <sup>۳۱</sup> و قوم برخاسته تمام آن روز و تمام آن شب و تمام روز دیگر سلوی را جمع کردند و آنکه کمتر یافته بود، ده حومر جمع کرده بود، و آنها

را به اطراف اردو برای خود پهن کردند.<sup>۳۳</sup> وگوشته هنوز در میان دندان ایشان می‌بود پیش از آنکه خاییده شود، که غضب خداوند بر ایشان افروخته شده خداوند قوم را به بلای بسیار سخت مبتلا ساخت.<sup>۳۴</sup> و آن مکان را قبروت هتاوه نامیدند، زیرا قومی را که شهوت‌پرست شدند، در آنجا دفن کردند.<sup>۳۵</sup> و قوم از قبروت هتاوه به حضیروت کوچ کرده، در حضیروت توقف نمودند.

۱۲ و مریم و هارون درباره زن حبشی که موسی گرفته بود، بر او شکایت آوردند، زیرا زن حبشی گرفته بود. و گفتند: «آیا خداوند با موسی به تنهایی تکلم نموده است، مگر به ما نیز تکلم ننموده؟» و خداوند این را شنید. و موسی مرد بسیار حلیم بود، بیشتر از جمیع مردمانی که در روی زمینند. و در ساعت خداوند به موسی و هارون و مریم گفت: «شما هر سه نزد خیمه اجتماع بیرون آید.» و هر سه بیرون آمدند. و خداوند در ستون ابرنازل شده، به در خیمه ایستاد، و هارون و مریم را خوانده، ایشان هر دو بیرون آمدند. و او گفت: «الان سخنان مرا بشنوید: اگر در میان شما نبی‌ای باشد، من که بیهوش هستم، خود را در رویا بر او ظاهر می‌کنم و در خواب به او سخن می‌گویم. اما بنده من موسی چنین نیست. او در تمامی خانه من امین است. با وی روبرو و آشکارا و نه در رمزها سخن می‌گویم، و شبیه خداوند رامعاینه می‌بیند، پس چرا نترسیدی که بر بنده من موسی شکایت آوردید؟» و غضب خداوند بر ایشان افروخته شده، برفت. و چون ابر از روی خیمه برخاست، اینک مریم مثل برف مبروص بود، و هارون بر مریم نگاه کرد و اینک مبروص بود. و هارون به موسی گفت: «وای ای آقایم بار این گناه را بر ما مگذار زیرا که حماقت کرده، گناه ورزیده‌ایم. و او مثل میته‌ای نباشد که چون از رحم مادرش بیرون آید، نصف بدنش پوسیده باشد.» پس موسی نزد خداوند استغاثه کرده، گفت: «ای خدا او را شفا ده!» و خداوند به موسی گفت: «اگر پدرش به روی وی فقط آب دهان می‌انداخت، آیا هفت روز خجل نمی‌شد؟ پس هفت روز بیرون لشکرگاه محبوس بشود، و بعد از آن داخل شود.» پس مریم هفت روز بیرون لشکرگاه محبوس ماند، و تا داخل شدن مریم، قوم کوچ نکردند. و بعد از آن، قوم از حضیروت کوچ کرده، در صحرای فاران اردو زدند.

۱۳ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «کسان بفرست تا زمین کنعان را که به بنی‌اسرائیل دادم، جاسوسی کنند؛ یک نفر را از هر سبط آبی ایشان که هرکدام در میان ایشان سرور باشد، بفرستید.» پس موسی به فرمان خداوند، ایشان را از صحرای فاران فرستاد، و همه ایشان از روسای بنی‌اسرائیل بودند. و نامهای ایشان اینهاست: از سبط روبین، شموع بن زکور. از سبط شمعون، شافاط بن حوری. از سبط یهودا، کالیب بن یفنه. از سبط یساکار، یجال بن یوسف. از سبط افرایم، هوشع بن نون. از سبط بنیامین، فطی بن رافو. از سبط زبولون، جدیئیل بن سودی. از سبط یوسف از سبط بنی منسی، جدی بن سوسی. از سبط دان، عمیئیل بن جملی. از سبط اشیر، ستور بن میکائیل. از سبط نفتالی، نحبی بن وفسی. از سبط جاد، جاونیل بن ماکی. این است نامهای کسانی که موسی برای جاسوسی زمین فرستاد، و موسی هوشع بن نون را بیهوش نام نهاد. و موسی ایشان را برای جاسوسی زمین کنعان فرستاده، به ایشان گفت: «از اینجا به جنوب رفته، به کوهستان برآید. از زمین را ببینید که چگونه است و مردم را که در آن ساکنند که قوی‌اند یا ضعیف، قلیل‌اند یا کثیر. از زمینی که در آن ساکنند چگونه است، نیک یا بد؟ و در چه قسم شهرها ساکنند، در چادرها یا در قلعه‌ها؟ و چگونه است زمین، چرب یا لاغر؟ و درخت دارد یا نه؟ پس قوی‌دل شده، از میوه زمین بیاورید.» و آن وقت موسم نوبر انگور بود. پس رفته زمین را از بیابان سین تا رحوب، نزد مدخل حمات جاسوسی کردند. و به جنوب رفته، به حبرون رسیدند، و اخیمان و شیشای و تلمای بنی عناق در آنجا بودند، اماحبرون هفت سال قبل از صوعن مصر بنا شده بود. و به وادی اشکول آمدند، و شاخه‌ای با یک خوشه انگور بریده، آن را بر چوب دستی، میان دونفر با قدری از انار و انجیر برداشته، آوردند. و آن مکان به سبب خوشه انگور که بنی‌اسرائیل از آنجا بریده بودند، به وادی اشکول نامیده شد. و بعد از چهل روز، از جاسوسی زمین برگشتند. و روانه شده، نزد موسی و هارون و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل به قادش در بیابان فاران رسیدند، و برای ایشان و

۱۴ و تمامی جماعت آواز خود را بلندکرده، فریاد نمودند. و قوم در آن شب می‌گریستند. و جمیع بنی‌اسرائیل بر موسی و هارون همه‌همه کردند، و تمامی جماعت به ایشان گفتند: «کاش که در زمین مصر می‌مردیم یا در این صحرا وفات می‌یافتیم! و چرا خداوند ما را به این زمین می‌آورد تا به دم شمشیر بیفتیم، و زنان و اطفال ما به یغما برده شوند، آیا برگشتن به مصر برای ما بهتر نیست؟» و به یکدیگر گفتند: «سرداری برای خود مقرر کرده، به مصر برگردیم.» پس موسی و هارون به حضور تمامی گروه جماعت بنی‌اسرائیل به رو افتادند. و یوشع بن نون و کالیب بن یفنه که از جاسوسان زمین بودند، رخت خود را دریدند. و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفتند: «زمینی که برای جاسوسی آن از آن عبور نمودیم، زمین بسیار بسیار خوبیست. اگر خداوند از ما راضی است ما را به این زمین آورده، آن را به ما خواهد بخشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. زنهار از خداوند نترسد، و از اهل زمین ترسان مباشید، زیرا که ایشان خوراک ما هستند، سایه ایشان از ایشان گذشته است، و خداوند با ماست، از ایشان مترسید.» لیکن تمامی جماعت گفتند که باید ایشان را سنگسار کنند. آنگاه جلال خداوند در خیمه اجتماع بر تمامی بنی‌اسرائیل ظاهر شد. و خداوند به موسی گفت: «تا به کی این قوم مرا اهانت نمایند؟ و تا به کی با وجود همه آیاتی که در میان ایشان نمودم، به من ایمان نیاورند؟ ایشان را به وبا مبتلا ساخته، هلاک می‌کنم و از تو قومی بزرگ و عظیم تر از ایشان خواهم ساخت.» موسی به خداوند گفت: «آنگاه مصریان خواهند شنید، زیرا که این قوم را به قدرت خود از میان ایشان بیرون آوردی. و به ساکنان این زمین خبر خواهند داد و ایشان شنیده‌اند که توای خداوند، در میان این قوم هستی، زیرا که توای خداوند، معاینه دیده می‌شوی، و ابر تو بر ایشان قائم است، و تو پیش روی ایشان روز در ستون ابرو و شب در ستون آتش می‌خرامی. پس اگر این قوم را مثل شخص واحد بکشی، طوبافی که آوازه تو را شنیده‌اند، خواهند گفت: چون که خداوند نتوانست این قوم را به زمینی که برای ایشان قسم خورده بود درآورد از این سبب ایشان را در صحرا کشت. پس الان قدرت خداوند عظیم بشود، چنانکه گفته بودی<sup>۱۸</sup> که بیهوشم و بسیار رحیم و آمرزنده گناه و عصیان است، لیکن مجرم را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت بلکه عقوبت گناه پدران را بر پسران تاپشت سوم و چهارم می‌رساند. پس گناه این قوم را برحسب عظمت رحمت خود بیماریز، چنانکه این قوم را از مصر تا اینجا آمرزیده‌ای.» و خداوند گفت: «برحسب کلام تو آمرزیدم. لیکن به حیات خودم قسم که تمامی زمین از جلال بیهوش خواهد شد. چونکه جمیع مردانی که جلال و آیات مرا که در مصر و بیابان نمودم دیدند، مراد مرتبه امتحان کرده، آواز مرا نشنیدند. و به درستی که ایشان زمینی را که برای پدران ایشان قسم خوردم، نخواهند دید، و هرکه مرا اهانت کرده باشد، آن را نخواهد دید. لیکن بنده من کالیب چونکه روح دیگر داشت و مرا تمام اطاعت نمود، او را به زمینی که رفته بود داخل خواهم ساخت، و ذریه او وارث آن خواهند شد. و چونکه عمالیقیان و کنعانیان دروادی ساکنند، فردا رو گردانیده، از راه بحر قلزم به صحرا کوچ کنید.» و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت:

موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۸</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون به زمینی که من شما را در آن درمی آورم داخل شوید، <sup>۱۹</sup> و از محصول زمین بخورید، آنگاه هدیه افراشتنی برای خداوند بگذارید. <sup>۲۰</sup> از خمیر اول خود کرده‌ای بجهت هدیه افراشتنی بگذارید؛ مثل هدیه افراشتنی خرمن، همچنان آن را بگذارید. <sup>۲۱</sup> از خمیر اول خود، هدیه افراشتنی در قرنه‌ای خود برای خداوند بگذارید. <sup>۲۲</sup> و هرگاه سهو خطا کرده، جمیع این اوامر را که خداوند به موسی گفته است، بجا نیاورده باشید، <sup>۲۳</sup> یعنی هرچه خداوند به واسطه موسی شما را امر فرمود، از روزی که خداوند امر فرمود از آن به بعد در قرنه‌ای شما. <sup>۲۴</sup> پس اگر این کار سهو و بدون اطلاع جماعت کرده شد، آنگاه تمامی جماعت یک گاو جوان برای قربانی سوختنی و خوشبویی بجهت خداوند با هدیه آردی و هدیه ریختنی آن، موافق رسم بگذارند، و یک بز نر بجهت قربانی گناه. <sup>۲۵</sup> و کاهن برای تمامی جماعت بنی اسرائیل کفاره نماید، و ایشان آمرزیده خواهند شد، زیرا که آن کار سهو شده است، و ایشان قربانی خود را بجهت هدیه آتشین خداوند و قربانی گناه خود را بجهت سهو خویش، به حضور خداوند گذرانیده‌اند. <sup>۲۶</sup> و تمامی جماعت بنی اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، آمرزیده خواهند شد، زیرا که به تمامی جماعت سهو شده بود. <sup>۲۷</sup> و اگر یک نفر سهو خطا کرده باشد، آنگاه بز مادامیک ساله برای قربانی گناه بگذارند. <sup>۲۸</sup> و کاهن بجهت آن کسی که سهو کرده است چونکه خطای او از نادانستگی بود، به حضور خداوند کفاره کند تا بجهت وی کفاره بشود و آمرزیده خواهد شد. <sup>۲۹</sup> بجهت کسی که سهو خطا کند، خواه متوطنی از بنی اسرائیل و خواه غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، یک قانون خواهد بود. <sup>۳۰</sup> و اما کسی که به‌دست بلند عمل نماید، چه متوطن و چه غریب، او به خداوند کفر کرده باشد، پس آن شخص از میان قوم خود منقطع خواهد شد. <sup>۳۱</sup> چونکه کلام خداوند را حقیر شمرده، حکم او را شکسته است، آن کس البته منقطع شود و گناهش بر وی خواهد بود. <sup>۳۲</sup> و چون بنی اسرائیل در صحرا بودند، کسی را یافتند که در روز سبت هیزم جمع می‌کرد. <sup>۳۳</sup> و کسانی که او را یافتند که هیزم جمع می‌کرد، او رانزد موسی و هارون و تمامی جماعت آوردند. <sup>۳۴</sup> و او را در حبس نگاه داشتند، زیرا که اعلام نشده بود که با وی چه باید کرد. <sup>۳۵</sup> و خداوند به موسی گفت: «این شخص البته کشته شود، تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه با سنگها سنگسار کنند.» <sup>۳۶</sup> پس تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه آورده، او را سنگسار کردند و بمرده، چنانکه خداوند به موسی امر کرده بود. <sup>۳۷</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۳۸</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو که: برای خود بر گوشه‌های رخت خویش در قرنه‌ای خود صیصیت بسازند و رشته لاجوردی بر هر گوشه صیصیت بگذارند. <sup>۳۹</sup> و بجهت شما صیصیت خواهد بود تا بر آن بنگرید و تمام اوامر خداوند را بیاد آورده، بجا آورید، و در پی دلها و چشمان خود که شما در پی آنها زنا می‌کنید، منحرف نشوید. <sup>۴۰</sup> تا تمامی اوامر مرا بیاد آورده، بجا آورید، و بجهت خدای خود مقدس باشید. <sup>۴۱</sup> من بیهو خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من بیهو خدای شما هستم.»

**۱۶** و قورح بن بصره بن قهات بن لای و داتان و ابیرام پسران الیاب و اون بن فالق پسران روبین (کسان) گرفته، <sup>۲</sup> با بعضی از بنی اسرائیل، یعنی دو بیست و پنجاه نفر از سروران جماعت که برگزیدگان شورا و مردان معروف بودند، به حضور موسی برخاستند. <sup>۳</sup> و به مقابل موسی و هارون جمع شده، به ایشان گفتند: «شما از حد خود تجاوز می‌نمایید، زیرا تمامی جماعت هریک از ایشان مقدس‌اند، و خداوند در میان ایشان است. پس چرا خویشان را بر جماعت خداوند برمی‌افزاید؟» <sup>۴</sup> و چون موسی این را شنید به روی خود در افتاد. <sup>۵</sup> و قورح و تمامی جمعیت او را خطاب کرده، گفت: «بامدادان خداوند نشان خواهد داد که چه کس از آن وی و چه کس مقدس است، و او را نزد خود خواهد آورد، و هر که را برای خود برگزیده است، او رانزد خود خواهد آورد. <sup>۶</sup> این را بکنید که مجرم‌ها برای خود بگیرید، ای قورح و تمامی جمعیت تو. <sup>۷</sup> و آتش در آنها گذارده، فردا به حضور خداوند بخور در آنها بریزید، و آن کس که خداوند برگزیده است، مقدس خواهد شد. ای پسران لای شما از حد خود تجاوز می‌نمایید!» <sup>۸</sup> و موسی به قورح گفت: «ای بنی لای بشنوید! <sup>۹</sup> آیا نزد شما کم است که خدای اسرائیل شما را از جماعت اسرائیل ممتاز کرده است، تا شما رانزد خود بی‌آورد تا

<sup>۱۰</sup> تا به کی این جماعت شریب را که بر من مهمه می‌کنند متحمل بشوم؟ مهمه بنی اسرائیل را که بر من مهمه می‌کنند، شنیدم. <sup>۱۱</sup> به ایشان بگو خداوند می‌گوید: به حیات خود قسم که چنانکه شما در گوش من گفتید، همچنان با شما عمل خواهم نمود. <sup>۱۲</sup> لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد، و جمیع شمرده شدگان شما بر حسب تمامی عدد شما، از بیست ساله و بالاتر که بر من مهمه کرده‌اید. <sup>۱۳</sup> شما به زمینی که درباره آن دست خود را بلند کردم که شما را در آن ساکن گردانم، هرگز داخل نخواهید شد، مگر کالیب بن یفنه و یوشع بن نون. <sup>۱۴</sup> اما اطفال شما که درباره آنها گفتید که به یغما برده خواهند شد، ایشان را داخل خواهم کرد و ایشان زمینی را که شما رد کردید، خواهند دانست. <sup>۱۵</sup> لیکن لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد. <sup>۱۶</sup> و پسران شما در این صحرا چهل سال آواره بوده، باز زناکاری شما را متحمل خواهند شد، تالاشه‌های شما در صحرا تلف شود. <sup>۱۷</sup> بر حسب شماره روزهایی که زمین را جاسوسی می‌کردید، یعنی چهل روز. یک سال به عوض هر روز، بارگناهان خود را چهل سال متحمل خواهید شد، و مخالفت مرا خواهید دانست. <sup>۱۸</sup> من که بیهو هستم، گفتم که البته این را به تمامی این جماعت شریب که به ضد من جمع شده‌اند خواهم کرد، و در این صحرا تلف شده، در اینجا خواهند مرد.» <sup>۱۹</sup> و اما آن کسانی که موسی برای جاسوسی زمین فرستاده بود. و ایشان چون برگشتند خبر بدرباره زمین آورده، تمام جماعت را از او گله‌مند ساختند. <sup>۲۰</sup> آن کسانی که این خبر بد را درباره زمین آورده بودند، به حضور خداوند از وبامردند. <sup>۲۱</sup> اما یوشع بن نون و کالیب بن یفنه از جمله آنانی که برای جاسوسی زمین رفته بودند، زنده ماندند. <sup>۲۲</sup> و چون موسی این سخنان را به جمیع بنی اسرائیل گفت، قوم بسیار گریستند. <sup>۲۳</sup> و بامدادان به زودی برخاسته، به‌سر کوه برآمده، گفتند: «اینک حاضریم و به مکانی که خداوند عده داده است می‌رویم، زیرا گناه کرده‌ایم.» <sup>۲۴</sup> موسی گفت: «چرا از فرمان خداوند تجاوز می‌نمایید؟ لیکن این کار به کام نخواهد شد!» <sup>۲۵</sup> مروید زیرا خداوند در میان شما نیست، مبادا از پیش دشمنان خود منهزم شوید. <sup>۲۶</sup> زیرا اعمال‌یقین و کنعانیان آنجا پیش روی شما هستند، پس به شمشیر خواهید افتاد، و چونکه از پیروی خداوند روگردانیده‌اید، لهذا خداوند با شما نخواهد بود.» <sup>۲۷</sup> لیکن ایشان از راه تکرر به‌سر کوه رفتند، اما تابوت عهد خداوند و موسی از میان لشکرگاه بیرون نرفتند. <sup>۲۸</sup> آنگاه اعمال‌یقین و کنعانیان که در آن کوهستان ساکن بودند فرودآمده، ایشان رانزدند و تا حرما منهزم ساختند.

**۱۵** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون به زمین سکونت خود که من آن را به شما می‌دهم داخل شوید، <sup>۲</sup> و می‌خواهید هدیه آتشین برای خداوند بگذارید، چه قربانی سوختنی و چه ذبیحه وفای نذر، یا برای نافله یادر عیدهای خود، برای گذرانیدن هدیه خوشبو بجهت خداوند، خواه از رمه و خواه از گله، آنگاه کسی که هدیه خود را می‌گذارند، برای هدیه آردی یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده بایک ربع هین روغن بجهت خداوند بگذارند. <sup>۳</sup> و برای هدیه ریختنی یک ربع هین شراب با قربانی سوختنی یا برای ذبیحه بجهت هر بره حاضرکن. <sup>۴</sup> و با بجهت قوچ برای هدیه آردی دو عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک ثلث هین روغن حاضرکن. <sup>۵</sup> و بجهت هدیه ریختنی یک ثلث هین شراب برای خوشبویی بجهت خداوند حاضرکن. <sup>۶</sup> و چون گاوی برای قربانی سوختنی یا ذبیحه‌ای برای ادای نذر یا برای ذبیحه سلامتی بجهت خداوند حاضر می‌کنی، <sup>۷</sup> آنگاه بجهت هدیه آردی، سه عشر آرد نرم مخلوط شده بانصاف هین روغن با گاو بگذارند. <sup>۸</sup> و برای هدیه ریختنی نصف هین شراب بگذارند تا هدیه آتشین خوشبو برای خداوند بشود. <sup>۹</sup> «همچنین برای هر گاو و برای هر قوچ و برای هر بره نرینه و هر بز غاله کرده شود. <sup>۱۰</sup> بر حسب شماره‌ای که حاضر کنید بدین قسم برای هریک، موافق شماره آنها عمل نمایید. <sup>۱۱</sup> «هر متوطن چون هدیه آتشین خوشبو برای خداوند می‌گذارند، این اوامر را به اینطور بجا بیاورد. <sup>۱۲</sup> و اگر غریبی که در میان شما ماواگزیند، هر که در قرنه‌ای شما در میان شما باشد، می‌خواهد هدیه آتشین خوشبو برای خداوند بگذارد، به نوعی که شما عمل می‌نمایید، او نیز عمل نماید. <sup>۱۳</sup> برای شما که اهل جماعت هستید و برای غریبی که نزد شما ماوا گزیند یک فریضه باشد، فریضه ابدی در نسلهای شما؛ مثل شما به حضور خداوند مثل غریب است. <sup>۱۴</sup> یک قانون و یک حکم برای شما و برای غریبی که در میان شما ماوا گزیند، خواهد بود.» <sup>۱۵</sup> و خداوند

ایشان به روی خود در افتادند. <sup>۴۶</sup> و موسی به هارون گفت: «مجرم خود را گرفته، آتش از روی مذبح در آن بگذار، و بخور بر آن بریز، و به زودی به سوی جماعت رفته، برای ایشان کفاره کن، زیرا غضب از حضور خداوند برآمده، و وبا شروع شده است.» <sup>۴۷</sup> پس هارون به نحوی که موسی گفته بود آن را گرفته، در میان جماعت دوید و اینک وبا در میان قوم شروع شده بود، پس بخور را بریخت و بجهت قوم کفاره نمود. <sup>۴۸</sup> و او در میان مردگان و زندگان ایستاد و وبا بازداشته شد. <sup>۴۹</sup> و عدد کسانی که از وبا مردند چهارده هزار و هفتصد بود، سواى آنانی که در حادثه قورح هلاک شدند. <sup>۵۰</sup> پس هارون نزد موسی به در خیمه اجتماع برگشت و وبا رفع شد.

**۱۷** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «به بنی اسرائیل سخن بگو و از ایشان عصاها بگیر، یک عصا از هر خاندان آبا، از جمیع سروران ایشان دوازده عصا برحسب خاندان آباى ایشان. و نام هرکس را بر عصای او بنویس. <sup>۲</sup> و اسم هارون را بر عصای لاوی بنویس، زیرا که برای هر سرور خاندان آباى ایشان یک عصا خواهد بود. <sup>۳</sup> و آنها را در خیمه اجتماع پیش شهادت، جایی که من با شما ملاقات می‌کنم بگذار. <sup>۴</sup> و شخصی را که من اختیار می‌کنم عصای او شکوفه خواهد آورد، پس همه بنی اسرائیل را که بر شما می‌کنند از خود ساکت خواهم نمود.» <sup>۵</sup> و موسی این را به بنی اسرائیل گفت، پس جمیع سروران ایشان او را عصاها دادند، یک عصا برای هر سرور، یعنی دوازده عصا برحسب خاندان آباى ایشان، و عصاهای هارون در میان عصاهای آنها بود. <sup>۶</sup> و موسی عصاها را به حضور خداوند در خیمه شهادت گذارد. <sup>۷</sup> و در فردای آن روز چون موسی به خیمه شهادت داخل شد، اینک عصای هارون که بجهت خاندان لاوی بود شکفته بود، و شکوفه آورده و گل داده، و بادام رسانیده بود. <sup>۸</sup> و موسی همه عصاها را از حضور خداوند نزد جمیع بنی اسرائیل بیرون آورده، هر یک نگاه کرده، عصای خود را گرفتند. <sup>۹</sup> و خداوند به موسی گفت: «عصای هارون را پیش روی شهادت باز بگذار تا بجهت علامت برای اینای تهر نگاه داشته شود، و همه ایشان را از من رفع نمایی تا نمیرند.» <sup>۱۰</sup> پس موسی چنان کرد، و به نحوی که خداوند او را امر فرموده بود، عمل نمود. <sup>۱۱</sup> و بنی اسرائیل به موسی عرض کرده، گفتند: «اینک فانی و هلاک می‌شویم. جمیع ما هلاک شده‌ایم! <sup>۱۲</sup> هر که نزدیک می‌آید که به مسکن خداوند نزدیک می‌آید می‌میرد. آیا تمام فانی شویم؟»

**۱۸** و خداوند به هارون گفت: «تو و پسرانت و خاندان آبايت با تو، گناه مقدس را متحمل شوی، و تو و پسرانت با تو، گناه کهانت خود را متحمل شوی. <sup>۱</sup> و هم برادران خود یعنی سبط لاوی را که سبط آباى تو باشند با خود نزدیک بیاور تا با تو متفق شده، تو را خدمت نمایند، و اماتو با پسرانت پیش خیمه شهادت باشید. <sup>۲</sup> و ایشان ودیعت تو را و ودیعت تمامی مسکن را نگاه دارند، لیکن به اسباب قدس و به مذبح نزدیک نیایند مبادا بمیرند، ایشان و شما نیز. <sup>۳</sup> و ایشان باتو متفق شده، ودیعت خیمه اجتماع را با تمامی خدمت خیمه بجا آورند و غریبی به شما نزدیک نیاید. <sup>۴</sup> و ودیعت قدس و ودیعت مذبح را نگاه دارید تا غضب بر بنی اسرائیل دیگر مستولی نشود. <sup>۵</sup> و اما من اینک برادران شما لاویان را از میان بنی اسرائیل گرفتم، و برای شما پیشکش می‌باشند که به خداوند داده شده‌اند، تا خدمت خیمه اجتماع را بجا آورند. <sup>۶</sup> و اما تو با پسرانت، کهانت خود را بجهت هر کار مذبح و برای آنچه اندرون حجاب است نگاه دارید، و خدمت بکنید. کهانت را به شما دادم تا خدمت از راه بخشش باشد، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.» <sup>۷</sup> و خداوند به هارون گفت: «اینک من ودیعت هدایای افراشتی خود را با همه چیزهای مقدس بنی اسرائیل به تو بخشیدم. آنها را به تو و پسرانت به سبب مسح شدن به فریضه ابدی دادم. <sup>۸</sup> از قدس اقداس که از آتش نگاه داشته شود این از آن تو خواهد بود، هر هدیه ایشان یعنی هر هدیه آردی و هر قربانی گناه و هر قربانی جرم ایشان که نزد من بگذرانند، اینها برای تو و پسرانت قدس اقداس باشد. <sup>۹</sup> مثل قدس اقداس آنها را بخور. هر ذکور از آن بخورد، برای تو مقدس باشد. <sup>۱۰</sup> و این هم از آن تو باشد، هدیه افراشتی از عطایای ایشان با هر هدیه جنبانیدنی بنی اسرائیل را به تو و به پسرانت و دخترانت به فریضه ابدی دادم، هر که در خانه تو ظاهر باشد، از آن بخورد. <sup>۱۱</sup> تمامی بهترین روغن و تمامی بهترین حاصل مو و غله یعنی نوبرهای آنها را که به خداوند می‌دهند، به تو بخشیدم. <sup>۱۲</sup> و نوبرهای هر چه

در مسکن خداوند خدمت نمایند، و به حضور جماعت برای خدمت ایشان بایستید؟ <sup>۱۳</sup> و تو را و جمیع برادرانت بنی لاوی را با تو نزدیک آورد، و آیا کهانت را نیز می‌طلبید؟ <sup>۱۴</sup> از این جهت تو و تمامی جمعیت تو به ضد خداوند جمع شده‌اید، و اما هارون چیست که بر او مهمه می‌کنید؟» <sup>۱۵</sup> و موسی فرستاد تا داتان و ابیرام پسران ایلیاب را بخواند، و ایشان گفتند: «نمی‌آییم! <sup>۱۶</sup> آیا کم است که ما را از زمینی که به شیر و شهد جاری است، بیرون آوردی تا ما را در صحرا نیز هلاک سازی که می‌خواهی خود را بر ما حکمران سازی؟ <sup>۱۷</sup> و ما را هم به زمینی که به شیر و شهد جاری است در نیوردی و ملکیتی از مزرعه‌ها و تاکستانها به ما ندادی. آیا چشمان این مردمان رامی کنی؟ نخواهیم آمد!» <sup>۱۸</sup> و موسی بسیار خشمناک شده، به خداوند گفت: «هدیه ایشان را منظور نمما، یک خر از ایشان نگرفتم، و به یکی از ایشان زیان نرساندم.» <sup>۱۹</sup> و موسی به قورح گفت: «تو با تمامی جمعیت خود فردا به حضور خداوند حاضر شوید، تو و ایشان و هارون. <sup>۲۰</sup> و هر کس مجرم خود را گرفته، بخور بر آنها بگذارد و شما هر کس مجرم خود، یعنی دویست و پنجاه مجرم به حضور خداوند بیاورید، تو نیز و هارون هر یک مجرم خود را بیاورید.» <sup>۲۱</sup> پس هر کس مجرم خود را گرفته، و آتش در آنها نهاده، و بخور بر آنها گذارده، نزد دروازه خیمه اجتماع، با موسی و هارون ایستادند. <sup>۲۲</sup> و قورح تمامی جماعت را به مقابل ایشان نزد در خیمه اجتماع جمع کرد، و جلال خداوند بر تمامی جماعت ظاهر شد. <sup>۲۳</sup> و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۴</sup> «خود را از این جماعت دور کنید تا ایشان را در لحظه‌ای هلاک کنم.» <sup>۲۵</sup> پس ایشان به روی در افتاده، گفتند: «ای خدا که خدای روحهای تمام بشر هستی، آیا یک نفر گناه ورزد و بر تمام جماعت غضبناک شوی؟» <sup>۲۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۷</sup> «جماعت را خطاب کرده، بگو از اطراف مسکن قورح و داتان و ابیرام دور شوید.» <sup>۲۸</sup> پس موسی برخاسته، نزد داتان و ابیرام رفت و مشایخ اسرائیل در عقب وی رفتند. <sup>۲۹</sup> و جماعت را خطاب کرده، گفت: «از نزد خیمه‌های این مردمان شریب دور شوید، و چیزی را که از آن ایشان است لمس ننمایید، مبادا در همه گناهان ایشان هلاک شوید.» <sup>۳۰</sup> پس از اطراف مسکن قورح و داتان و ابیرام دور شدند، و داتان و ابیرام بیرون آمده، بازران و پسران و اطفال خود به در خیمه‌های خود ایستادند. <sup>۳۱</sup> و موسی گفت: «از این خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده است تا همه این کارها را بکنم و به اراده من نبوده است. <sup>۳۲</sup> اگر این کسان مثل موت سایر بنی آدم بمیرند و اگر مثل وقایع جمیع بنی آدم بر ایشان واقع شود، خداوند مرا نفرستاده است. <sup>۳۳</sup> و اما اگر خداوند چیز تازه‌ای بنماید و زمین دهان خود را گشاده، ایشان را با جمیع مایملک ایشان بلعد که به گور زنده فرود روند، آنگاه بدانید که این مردمان خداوند را اهانت نموده‌اند.» <sup>۳۴</sup> و چون از گفتن همه این سخنان فارغ شد، زمینی که زیر ایشان بود، شکافته شد. <sup>۳۵</sup> و زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خانه‌های ایشان و همه کسان را که تعلق به قورح داشتند، با تمامی اموال ایشان بلعد. <sup>۳۶</sup> و ایشان با هر چه به ایشان تعلق داشت، زنده به گور فرورفتند، و زمین بر ایشان به هم آمد که از میان جماعت هلاک شدند. <sup>۳۷</sup> و جمیع اسرائیلیان که به اطراف ایشان بودند، از نعره ایشان گریختند، زیرا گفتند مبادا زمین ما را نیز بلعد. <sup>۳۸</sup> و آتش از حضور خداوند بدرآمده، دویست و پنجاه نفر را که بخور می‌گذرانیدند، سوزانید. <sup>۳۹</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۴۰</sup> «به العازار بن هارون کاهن بگو که مجرم‌ها را از میان آتش بردار، و آتش را به آن طرف بپاش زیرا که آنها مقدس است. <sup>۴۱</sup> یعنی مجرم‌های این گناهکاران را به ضد جان ایشان و از آنها تخته‌های پهن برای پوشش مذبح بسازند، زیرا چونکه آنها را به حضور خداوند گذرانیده‌اند مقدس شده است، تا برای بنی اسرائیل آیتی باشد.» <sup>۴۲</sup> پس العازار کاهن مجرم‌های برنجین را که سوخته شدگان گذرانیده بودند گرفته، از آنها پوشش مذبح ساختند. <sup>۴۳</sup> تا برای بنی اسرائیل یادگار باشد تا هیچ غریبی که از اولاد هارون نباشد بجهت سوزانیدن بخور به حضور خداوند نزدیک نیاید، مبادا مثل قورح و جمعیتش بشود، چنانکه خداوند به واسطه موسی او را امر فرموده بود. <sup>۴۴</sup> و در فردای آن روز تمامی جماعت بنی اسرائیل بر موسی و هارون مهمه کرده، گفتند که شما قوم خداوند را کشتید. <sup>۴۵</sup> و چون جماعت بر موسی و هارون جمع شدند، به سوی خیمه اجتماع نگر بستند، و اینک ابر آن را پوشانید و جلال خداوند ظاهر شد. <sup>۴۶</sup> و موسی و هارون پیش خیمه اجتماع آمدند. <sup>۴۷</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۴۸</sup> «از میان این جماعت دور شوید تا ایشان را ناگهان هلاک سازم.» و

در زمین ایشان است که نزد خداوند می‌آورند از آن تو باشد، هر که در خانه تو ظاهر باشد، از آن بخورد. <sup>۱۴</sup> و هر چه در اسرائیل وقف بشود، از آن تو باشد. <sup>۱۵</sup> و هر چه رحم را گشاید از هر ذی جسدی که برای خداوند می‌گذرانند چه از انسان و چه از بهایم از آن تو باشد، اما نخست زاده انسان را البته فدیة دهی، و نخست زاده بهایم ناپاک را فدیة ای بده. <sup>۱۶</sup> «و اما درباره فدیة آنها، آنها را از یک ماهه به حساب خود به پنج مثقال نقره، موافق مثقال قدس که بیست جیره باشد فدیة بده. <sup>۱۷</sup> ولی نخست زاده گاو یا نخست زاده گوسفند یا نخست زاده بز را فدیة ندهی؛ آنها مقدسند، خون آنها را بر مذبح پیاش و پیه آنها را بجهت هدیه آتشین و عطر خوشبو برای خداوند بسوزان. <sup>۱۸</sup> و گوشت آنها مثل سینه جنبانیدنی، از آن تو باشد و ران راست، از آن تو باشد. <sup>۱۹</sup> جمیع هدایای افراشتنی را از چیزهای مقدس که بنی اسرائیل برای خداوند می‌گذرانند به تو و پسرانت و دخترانت با تو به فریضه ابدی دادم، این به حضور خداوند برای تو و ذریت تو با تو عهد نمک تا به ابد خواهد بود. <sup>۲۰</sup> و خداوند به هارون گفت: «تو در زمین ایشان هیچ ملک نخواهی یافت، و در میان ایشان برای تو نصیبی نخواهد بود، نصیب تو و ملک تو در میان بنی اسرائیل من هستم. <sup>۲۱</sup> «و به بنی لایوی اینک تمامی عشر اسرائیل را برای ملکیت دادم، به عوض خدمتی که می‌کنند یعنی خدمت خیمه اجتماع. <sup>۲۲</sup> و بعد از این بنی اسرائیل به خیمه اجتماع نزدیک نیابند، میداد گناه را متحمل شده، بمیرند. <sup>۲۳</sup> اما لایویان خدمت خیمه اجتماع را بکنند و متحمل گناه ایشان بشوند، این در قرنهای شما فریضه‌ای ابدی خواهد بود، و ایشان در میان بنی اسرائیل ملک نخواهند یافت. <sup>۲۴</sup> زیرا که عشر بنی اسرائیل را که آن را نزد خداوند برای هدیه افراشتنی بگذرانند لایویان بجهت ملک بخشیدم، بنابراین به ایشان گفتم که در میان بنی اسرائیل ملک نخواهند یافت. <sup>۲۵</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۶</sup> «که لایویان را نیز خطاب کرده، به ایشان بگو: چون عشری را که از بنی اسرائیل به شما برای ملکیت دادم از ایشان بگیرد، آنگاه هدیه افراشتنی خداوند را از آن، یعنی عشری از عشر بگذرانید. <sup>۲۷</sup> و هدیه افراشتنی شما برای شما، مثل غله خرمن و پری چرخشت حساب می‌شود. <sup>۲۸</sup> بدینطور شما نیز از همه عشرهایی که از بنی اسرائیل می‌گیرید، هدیه افراشتنی برای خداوند بگذرانید، و از آنها هدیه افراشتنی خداوند را به هارون کاهن بدهید. <sup>۲۹</sup> از جمیع هدایای خود هر هدیه خداوند را از تمامی پیه آنها و از قسمت مقدس آنها بگذرانید. <sup>۳۰</sup> و ایشان را بگو هنگامی که پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، آنگاه برای لایویان مثل محصول خرمن و حاصل چرخشت حساب خواهد شد. <sup>۳۱</sup> و شما و خاندان شما آن را در هر جا بخورید زیرا که این مزد شما است، به عوض خدمتی که در خیمه اجتماع می‌کنید. <sup>۳۲</sup> و چون پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، پس به سبب آنها متحمل گناه نخواهید بود، و چیزهای مقدس بنی اسرائیل راناپاک نکنید، میداد بمیرند.»

**۲۰** و تمامی جماعت بنی اسرائیل در ماه اول به بیابان صین رسیدند، و قوم در قادش اقامت کردند، و مریم در آنجا وفات یافته، دفن شد. <sup>۱</sup> و برای جماعت آب نبود. پس بر موسی و هارون جمع شدند. <sup>۲</sup> و قوم با موسی منازعت کرده، گفتند: «کاش که می‌مردیم وقتی که برادران ما در حضور خداوند مردند! <sup>۳</sup> چرا جماعت خداوند را به این بیابان آوردید تا ما و بهایم ما، در اینجا بمیریم؟ <sup>۴</sup> و ما را از مصر چرا بر آوردید تا ما را به این جای بد بیاورید که جای زراعت و انجیر و مو و انار نیست؟ و آب هم نیست که بنوشیم!» <sup>۵</sup> و موسی و هارون از حضور جماعت نزد درخیمه اجتماع آمدند، و به روی خود در افتادند، و جلال خداوند بر ایشان ظاهر شد. <sup>۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۷</sup> «عصا را بگیر و توو برادرت هارون جماعت را جمع کرده، در نظر ایشان به این صخره بگویند که آب خود را بدهد، پس آب را برای ایشان از صخره بیرون آورده، جماعت و بهایم ایشان را خواهی نوشانید.» <sup>۸</sup> پس موسی عصا را از حضور خداوند، چنانکه او را فرموده بود، گرفت. <sup>۹</sup> و موسی و هارون، جماعت را پیش صخره جمع کردند، و به ایشان گفت: «ای مفسدان بشنوید، آیا از این صخره آب برای شما بیرون آوریم؟» <sup>۱۰</sup> و موسی دست خود را بلند کرده، صخره را دو مرتبه با عصای خود زد و آب بسیار بیرون آمد که جماعت و بهایم ایشان نوشیدند. <sup>۱۱</sup> و خداوند به موسی و هارون گفت: «چونکه مرا تصدیق نمودید تا مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس نمایید، لهذا شما این جماعت را به زمینی که به ایشان داده‌ام داخل خواهید ساخت.» <sup>۱۲</sup> این است آب مریمه‌جایی که بنی اسرائیل با خداوند مخاصمه کردند، و او خود را در میان ایشان تقدیس نمود. <sup>۱۳</sup> و موسی، رسولان از قادش نزد ملک ادوم فرستاد که «برادر تو اسرائیل چنین می‌گوید: که تمامی مشقتی را که بر ما واقع شده است، تومی دانی. <sup>۱۴</sup> که پدران ما به مصر فرود آمدند و مدت مدیدی در مصر ساکن می‌بودیم، و مصریان با ما و با پدران ما، بد سلوکی نمودند. <sup>۱۵</sup> و چون نزد خداوند فریاد بر آوردیم، او آواز ما را شنیده، فرشته‌ای فرستاد و ما را از مصر بیرون آورد. و اینک ما در قادش هستیم، شهری که در آخر حدود توست. <sup>۱۶</sup> تمنا اینکه از زمین تو بگذریم، از مزرعه و تاکستان خواهیم گذشت، و آب از چاهها خواهیم نوشید، بلکه از شاهراه‌ها خواهیم رفت، و تا از حدود تو نگذشته باشیم، به طرف راست یا چپ انحراف نخواهیم کرد.» <sup>۱۷</sup> ادوم وی را گفت: «از من نخواهی گذشت والا به مقابله تو با شمشیر بیرون خواهم آمد.» <sup>۱۸</sup> بنی اسرائیل در جواب وی گفتند: «از راههای عام خواهیم رفت و هرگاه من و مواشیم از آب توبنوشیم قیمت آن را خواهیم داد، فقط بر پایهای خود می‌گذرم و بس.» <sup>۱۹</sup> گفت: «نخواهی گذشت.» و ادوم با خلق بسیار و دست قوی به مقابله ایشان بیرون آمد. <sup>۲۰</sup> بدینطور ادوم راضی نشد که اسرائیل را از حدود خود راه دهد، پس اسرائیل از طرف او رو گردانید. <sup>۲۱</sup> پس تمامی جماعت بنی اسرائیل از

در زمین ایشان است که نزد خداوند می‌آورند از آن تو باشد، هر که در خانه تو ظاهر باشد، از آن بخورد. <sup>۱۴</sup> و هر چه در اسرائیل وقف بشود، از آن تو باشد. <sup>۱۵</sup> و هر چه رحم را گشاید از هر ذی جسدی که برای خداوند می‌گذرانند چه از انسان و چه از بهایم از آن تو باشد، اما نخست زاده انسان را البته فدیة دهی، و نخست زاده بهایم ناپاک را فدیة ای بده. <sup>۱۶</sup> «و اما درباره فدیة آنها، آنها را از یک ماهه به حساب خود به پنج مثقال نقره، موافق مثقال قدس که بیست جیره باشد فدیة بده. <sup>۱۷</sup> ولی نخست زاده گاو یا نخست زاده گوسفند یا نخست زاده بز را فدیة ندهی؛ آنها مقدسند، خون آنها را بر مذبح پیاش و پیه آنها را بجهت هدیه آتشین و عطر خوشبو برای خداوند بسوزان. <sup>۱۸</sup> و گوشت آنها مثل سینه جنبانیدنی، از آن تو باشد و ران راست، از آن تو باشد. <sup>۱۹</sup> جمیع هدایای افراشتنی را از چیزهای مقدس که بنی اسرائیل برای خداوند می‌گذرانند به تو و پسرانت و دخترانت با تو به فریضه ابدی دادم، این به حضور خداوند برای تو و ذریت تو با تو عهد نمک تا به ابد خواهد بود. <sup>۲۰</sup> و خداوند به هارون گفت: «تو در زمین ایشان هیچ ملک نخواهی یافت، و در میان ایشان برای تو نصیبی نخواهد بود، نصیب تو و ملک تو در میان بنی اسرائیل من هستم. <sup>۲۱</sup> «و به بنی لایوی اینک تمامی عشر اسرائیل را برای ملکیت دادم، به عوض خدمتی که می‌کنند یعنی خدمت خیمه اجتماع. <sup>۲۲</sup> و بعد از این بنی اسرائیل به خیمه اجتماع نزدیک نیابند، میداد گناه را متحمل شده، بمیرند. <sup>۲۳</sup> اما لایویان خدمت خیمه اجتماع را بکنند و متحمل گناه ایشان بشوند، این در قرنهای شما فریضه‌ای ابدی خواهد بود، و ایشان در میان بنی اسرائیل ملک نخواهند یافت. <sup>۲۴</sup> زیرا که عشر بنی اسرائیل را که آن را نزد خداوند برای هدیه افراشتنی بگذرانند لایویان بجهت ملک بخشیدم، بنابراین به ایشان گفتم که در میان بنی اسرائیل ملک نخواهند یافت. <sup>۲۵</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۲۶</sup> «که لایویان را نیز خطاب کرده، به ایشان بگو: چون عشری را که از بنی اسرائیل به شما برای ملکیت دادم از ایشان بگیرد، آنگاه هدیه افراشتنی خداوند را از آن، یعنی عشری از عشر بگذرانید. <sup>۲۷</sup> و هدیه افراشتنی شما برای شما، مثل غله خرمن و پری چرخشت حساب می‌شود. <sup>۲۸</sup> بدینطور شما نیز از همه عشرهایی که از بنی اسرائیل می‌گیرید، هدیه افراشتنی برای خداوند بگذرانید، و از آنها هدیه افراشتنی خداوند را به هارون کاهن بدهید. <sup>۲۹</sup> از جمیع هدایای خود هر هدیه خداوند را از تمامی پیه آنها و از قسمت مقدس آنها بگذرانید. <sup>۳۰</sup> و ایشان را بگو هنگامی که پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، آنگاه برای لایویان مثل محصول خرمن و حاصل چرخشت حساب خواهد شد. <sup>۳۱</sup> و شما و خاندان شما آن را در هر جا بخورید زیرا که این مزد شما است، به عوض خدمتی که در خیمه اجتماع می‌کنید. <sup>۳۲</sup> و چون پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، پس به سبب آنها متحمل گناه نخواهید بود، و چیزهای مقدس بنی اسرائیل راناپاک نکنید، میداد بمیرند.»

**۱۹** و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «این است فریضه شریعتی که خداوند آن را امر فرموده، گفت: به بنی اسرائیل بگو که گاو سرخ پاک که در آن عیب نباشد و یوغ بر گردنش نیامده باشد، نزد توبیاورند. <sup>۲</sup> و آن را به العازار کاهن بدهید، و آن را بیرون از لشکرگاه برده، پیش روی وی کشته شود. <sup>۳</sup> و العازار کاهن به انگشت خود از خون آن بگیرد، و به سوی پیشگاه خیمه اجتماع آن خون را هفت مرتبه پیاشند. <sup>۴</sup> و گاو در نظر او سوخته شود، پوست و گوشت و خون با سرگین آن سوخته شود. <sup>۵</sup> و کاهن چوب سرو با زوفا و قرمز گرفته، آنها را در میان آتش گاو بیندازد. <sup>۶</sup> پس کاهن رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن در لشکرگاه داخل شود و کاهن تا شام نجس باشد. <sup>۷</sup> و کسی که آن را سوزانید، رخت خود را به آب بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و تا شام نجس باشد. <sup>۸</sup> «و شخص طاهر، خاکستر گاو را جمع کرده، بیرون از لشکرگاه در جای پاک بگذارد. و آن بجهت جماعت بنی اسرائیل برای آب تنزیه نگاه داشته شود. آن قربانی گناه است. <sup>۹</sup> و کسی که خاکستر گاو را جمع کند، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. این برای بنی اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، فریضه‌ای ابدی خواهد بود. <sup>۱۰</sup> «هر که میته هر آدمی را لمس نماید هفت روز نجس باشد. <sup>۱۱</sup> و آن شخص در روز سوم خویشتن را به آن پاک کند، و در روز هفتم طاهر باشد، و اگر خویشتن را در روز سوم پاک نکرده باشد، در روز هفتم طاهر خواهد بود. <sup>۱۲</sup> و هر که



مواب! ای قوم کموش، هلاک شدید! پسران خود را مثل گریزندگان تسلیم نمود، و دختران خود را به سیحون ملک اموریان به اسیری داد.<sup>۲۰</sup> به ایشان تیر انداختیم. حشبون تا به دبیون هلاک شد. و آن را تا نوح که نزد میدباست ویران ساختیم.»<sup>۲۱</sup> و اسرائیل در زمین اموریان اقامت کردند.<sup>۲۲</sup> و موسی برای جاسوسی یعزیر فرستاد و دهات آن را گرفته، اموریان را که در آنجا بودند، بیرون کردند.<sup>۲۳</sup> پس برگشته، از راه باتشان برآمدند. و عوج ملک باتشان با تمامی قوم خود به مقابله ایشان از برای جنگ به ادرعی بیرون آمد.<sup>۲۴</sup> و خداوند به موسی گفت: «از او مترس زیرا که او را با تمامی قومش و زمینش بدست تو تسلیم نمودم، و به نحوی که با سیحون ملک اموریان که در حشبون ساکن بود، عمل نمودی، با او نیز عمل خواهی نمود.»<sup>۲۵</sup> پس او را با پسرانش و تمامی قومش زدند، به حدی که کسی از برایش باقی نماند و زمینش را به تصرف آوردند.

**۲۲** و بنی اسرائیل کوچ کرده، در عربات مواب به آنطرف اردن، در مقابل اریحالردو زدند.<sup>۱</sup> و چون بالاق بن صفور هر چه اسرائیل به اموریان کرده بودند دید،<sup>۲</sup> مواب از قوم بسیار ترسید، زیرا که کثیر بودند. و مواب از بنی اسرائیل مضطرب گردیدند.<sup>۳</sup> و مواب به مشایخ مدیان گفتند: «الان این گروه هر چه به اطراف ما هست خواهند لیسید، به نوعی که گاو سبزه صحرا را می لیسند.» و در آن زمان بالاق بن صفور، ملک مواب بود.<sup>۴</sup> پس رسولان به فتور که برکنار وادی است، نزد بلعام بن بعور، به زمین پسران قوم او فرستاد تا او را طلبیده، بگویند: «اینک قومی از مصر بیرون آمده اند و هان روی زمین را مستور می سازند، و در مقابل من مقیم می باشند.»<sup>۵</sup> پس الان بیا و این قوم را برای من لعنت کن، زیرا که از من قوی ترند، شاید توانایی یابم تا بر ایشان غالب آیم، و ایشان را از زمین خود بیرون کنم، زیرا می دانم هر که راتو برکت دهی مبارک است و هر که را لعنت نمایی، ملعون است.»<sup>۶</sup> پس مشایخ مواب و مشایخ مدیان، مزد فالگیری را به دست گرفته، روانه شدند، و نزد بلعام رسیده، سخنان بالاق را به وی گفتند.<sup>۷</sup> او به ایشان گفت: «این شب را در اینجا بمانید، تا چنانکه خداوند به من گوید، به شما باز گویم.» و سروران مواب نزد بلعام ماندند. و خدا نزد بلعام آمده، گفت: «این کسانی که نزد تو هستند، کیستند؟»<sup>۸</sup> بلعام به خدا گفت: «بالاق بن صفور ملک مواب نزد من فرستاده است،<sup>۹</sup> که اینک این قومی که از مصر بیرون آمده اند روی زمین را پوشانیده اند. الان آمده، ایشان را برای من لعنت کن شاید که توانایی یابم تا با ایشان جنگ نموده، ایشان را دور سازم.»<sup>۱۰</sup> خدا به بلعام گفت: «با ایشان مرو و قوم را لعنت مکن زیرا مبارک هستند.»<sup>۱۱</sup> پس بلعام بامدادان برخاسته، به سروران بالاق گفت: «به زمین خود بروید، زیرا خداوند مرا اجازت نمی دهد که با شما بیایم.»<sup>۱۲</sup> و سروران مواب برخاسته، نزد بالاق برگشته، گفتند که «بلعام از آمدن ما انکار نمود.»<sup>۱۳</sup> و بالاق بار دیگر سروران زیاد و بزرگتر از آنان فرستاد.<sup>۱۴</sup> و ایشان نزد بلعام آمده، و وی را گفتند: «بالاق بن صفور چنین می گوید: تمنا اینکه از آمدن نزد من انکار نکنی.»<sup>۱۵</sup> زیرا که البته تو را بسیار تکریم خواه نمود، و هر آنچه به من بگویی بجا خواهم آورد، پس بیا و این قوم را برای من لعنت کن.»<sup>۱۶</sup> بلعام در جواب نوکران بالاق گفت: اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا به من بخشد، نمی توانم از فرمان پیهو خدای خود تجاوز نموده، کم یا زیاد به عمل آورم.<sup>۱۷</sup> پس الان شما نیز امشب در اینجا بمانید تا بدانم که خداوند به من دیگر چه خواهد گفت.»<sup>۱۸</sup> و خدادر شب نزد بلعام آمده، وی را گفت: «اگر این مردمان برای طلبیدن تو بیایند برخاسته، همراه ایشان برو، اما کلامی را که من به تو گویم به همان عمل نما.»<sup>۱۹</sup> پس بلعام بامدادان برخاسته، الاغ خود را بیاراست و همراه سروران مواب روانه شد.<sup>۲۰</sup> و غضب خدا به سبب رفتن او افروخته شده، فرشته خداوند در راه به مقاومت وی ایستاد، و او بر الاغ خود سوار بود، و دو نوکرش همراهش بودند.<sup>۲۱</sup> و الاغ، فرشته خداوند را باشمشیر برهنه به دستش، بر سر راه ایستاده دید. پس الاغ از راه به یک سو شده، به مزرعه ای رفت و بلعام الاغ را زد تا او را به راه برگرداند.<sup>۲۲</sup> پس فرشته خداوند در جای گود در میان تاکستان بایستاد، و به هر دو طرفش دیوار بود.<sup>۲۳</sup> و الاغ فرشته خداوند را دیده، خود را به دیوار چسباند، و پای بلعام را به دیوار فشرد. پس او را بار دیگر زد.<sup>۲۴</sup> و فرشته خداوند پیش رفته، در مکانی تنگ بایستاد، که جایی بجهت برگشتن به طرف راست یا چپ نبود.<sup>۲۵</sup> و چون الاغ، فرشته خداوند را دید، در زیر بلعام خوابید. و خشم بلعام افروخته

فادش کوچ کرده، به کوه هور رسیدند.<sup>۲۶</sup> و خداوند موسی و هارون را در کوه هور نزد سرحد زمین ادوم خطاب کرده، گفت: «هارون به قوم خودخواهد پیوست، زیرا چونکه شما نزد آب مریبه از قول من عصیان ورزیدید، از این جهت او به زمینی که به بنی اسرائیل دادم، داخل نخواهد شد.»<sup>۲۷</sup> پس هارون و پسرش العازار را برداشته، ایشان را به فراز کوه هور بیاور.<sup>۲۸</sup> و لباس هارون را بیرون کرده، بر پسرش العازار ببوشان، و هارون در آنجا وفات یافته، به قوم خود خواهد پیوست.»<sup>۲۹</sup> پس موسی به طوری که خداوند او را امر فرموده بود، عمل نموده، ایشان در نظر تمامی جماعت به فراز کوه هور برآمدند.<sup>۳۰</sup> و موسی لباس هارون را بیرون کرده، به پسرش العازار پوشانید. و هارون در آنجا بر قله کوه وفات یافت، و موسی و العازار از کوه فرود آمدند.<sup>۳۱</sup> و چون تمامی جماعت دیدند که هارون مرد، جمیع خاندان اسرائیل برای هارون سی روز ماتم گرفتند.

**۲۱** و چون کنعانی که ملک عراد و در جنوب ساکن بود، شنید که اسرائیل از راه اتاریم می آید، با اسرائیل جنگ کرد و بعضی از ایشان را به اسیری برد.<sup>۱</sup> و اسرائیل برای خداوند نذر کرده گفت: «اگر این قوم را بدست من تسلیم نمایی، شهرهای ایشان را بالکل هلاک خواهم ساخت.»<sup>۲</sup> پس خداوند دعای اسرائیل را مستجاب فرموده، کنعانیان را تسلیم کرد، و ایشان و شهرهای ایشان را بالکل هلاک ساختند، و آن مکان حرمه نامیده شد.<sup>۳</sup> و از کوه هور به راه بحر قلزم کوچ کردند تا زمین ادوم را دور زنند، و دل قوم به سبب راه، تنگ شد.<sup>۴</sup> و قوم بر خدا و موسی شکایت آورده، گفتند: «که ما را از مصر چرا بر آوردید تا در بیابان بمیریم؟ زیرا که نان نیست و آب هم نیست! و دل ما از این خوراک سخیف کراحت دارد!»<sup>۵</sup> پس خداوند، مارهای آتشی در میان قوم فرستاده، قوم را گزیدند، و گروهی کثیر از اسرائیل مردند.<sup>۶</sup> و قوم نزد موسی آمده، گفتند: «گناه کرده ایم زیرا که بر خداوند و بر تو شکایت آورده ایم، پس نزد خداوند دعا کن تا مارها را از ما دور کند.» و موسی بجهت قوم استغاثه نمود.<sup>۷</sup> و خداوند به موسی گفت: «مار آتشی بساز و آن را بر نیزه ای بردار، و هر گزیده شده ای که بر آن نظر کند، خواهد زیست.»<sup>۸</sup> پس موسی مار برنجینی ساخته، و بر سر نیزه ای بلند کرد، و چنین شد که اگر مار کسی را گزیده بود، به مجرد نگاه کردن بر آن مار برنجین، زنده می شد.<sup>۹</sup> و بنی اسرائیل کوچ کرده، در اوبوت اردوزدند.<sup>۱۰</sup> و از اوبوت کوچ کرده، در عیبی عباریم، در بیابانی که در مقابل مواب به طرف طلوع آفتاب است، اردو زدند.<sup>۱۱</sup> و از آنجا کوچ کرده، به وادی زارد اردو زدند.<sup>۱۲</sup> و از آنجا کوچ کرده، به آن طرف ارنون که در بیابان خارج از حدود اموریان می باشد اردو زدند، زیرا که ارنون حدمواب در میان مواب و اموریان است.<sup>۱۳</sup> و از این جهت، در کتاب جنگهای خداوند گفته می شود: «واهی در سوفه و وادیهای ارنون،<sup>۱۴</sup> و رودخانه وادیهایی که بسوی مسکن عار متوجه است، و بر حدود مواب تکیه می زند.»<sup>۱۵</sup> و از آنجا به بنر کوچ کردند. این آن چاهی است که خداوند در باره اش به موسی گفت: «قوم را جمع کن تا به ایشان آب دهم.»<sup>۱۶</sup> آنگاه اسرائیل این سرود را سرآیدند: «ای چاه بجوش ای، شما برایش سرودبخوانید،<sup>۱۷</sup> چاهی که سروران حفره زدند، و نجای قوم آن را کردند. به صلوجان حاکم، به عصاهای خود آن را کردند.»<sup>۱۸</sup> و از متانه به نخلینیل و از نخلینیل به باموت.<sup>۱۹</sup> و از باموت به دره ای که در صحرای مواب نزد قله فسجه که به سوی بیابان متوجه است.<sup>۲۰</sup> و اسرائیل، رسولان نزد سیحون ملک اموریان فرستاده، گفت: «مرا اجازت بده تا از زمین تو بگذرم، به سوی مزرعه یا تاکستان انحراف نخواهیم ورزید، و از آب چاه نخواهیم نوشید، و به شاهراه خواهیم رفت تا از سرحد تو بگذریم.»<sup>۲۱</sup> اما سیحون، اسرائیل را از حدود خود راه نداد. و سیحون تمامی قوم خود را جمع نموده، به مقابله اسرائیل به بیابان بیرون آمد. و چون به یاھص رسید با اسرائیل جنگ کرد.<sup>۲۲</sup> و اسرائیل او را به دم شمشیر زده، زمینش را از ارنون تا یبوق و تا حد بنی عمون به تصرف آورد، زیرا که حد بنی عمون مستحکم بود.<sup>۲۳</sup> و اسرائیل تمامی آن شهرها را گرفت و اسرائیل در تمامی شهرهای اموریان در حشبون و در تمامی دهاتش ساکن شد.<sup>۲۴</sup> زیرا که حشبون، شهرسیحون، ملک اموریان بود، و او با ملک سابق مواب جنگ کرده، تمامی زمینش را تا ارنون از دستش گرفته بود.<sup>۲۵</sup> بنابراین مثل آوردگان می گویند: «به حشبون بیایید تا شهر سیحون بنا کرده، و استوار شود.»<sup>۲۶</sup> زیرا آتشی از حشبون برآمد و شعله ای از قریه سیحون. و عار، مواب را سوزانید و صاحبان بلندیهای ارنون را.<sup>۲۷</sup> و ای بر تو ای

شده، الاغ را به عصای خود زد. <sup>۲۸</sup> آنگاه خداونددهان الاغ را باز کرد که بلعام را گفت: «به تو چه کرده‌ام که مرا این سه مرتبه زدی. <sup>۲۹</sup> بلعام به الاغ گفت: «از این جهت که تو مرا استهزا نمودی! کاش که شمشیر در دست من می‌بود که الان تو رامی‌گشتم.» <sup>۳۰</sup> الاغ به بلعام گفت: «آیا من الاغ تونستم که از وقتی که مال تو شده‌ام تا امروز بر من سوار شده‌ای، آیا هرگز عادت می‌داشتم که به اینطور با تو رفتار نمایم؟» او گفت: «نی» <sup>۳۱</sup> و خداوند چشمان بلعام را باز کرد تا فرشته خداوند را دید که با شمشیر برهنه در دستش، بهسر راه ایستاده است پس خم شده، به روی درافتاد. <sup>۳۲</sup> و فرشته خداوند وی را گفت: «الاغ خود را این سه مرتبه چرا زدی؟ اینک من به مقاومت تو بیرون آمدم، زیرا که این سفر تو در نظر من از روی تمرد است. <sup>۳۳</sup> و الاغ مرا دیده، این سه مرتبه از من کناره جست، و اگر از من کناره نمی‌جست بقین الان تو را می‌کشتم و او را زنده نگاه می‌داشتم.» <sup>۳۴</sup> بلعام به فرشته خداوند گفت: «گناه کردم زیرا ندانستم که تو به مقابل من در راه ایستاده‌ای. پس الان اگر در نظر تو ناپسند است برمی‌گردم.» <sup>۳۵</sup> فرشته خداوند به بلعام گفت: «همراه این اشخاص برو لیکن سخنی را که من به تو گویم، همان را فقط بگو.» پس بلعام همراه سروران بالاق رفت. <sup>۳۶</sup> و چون بالاق شنید که بلعام آمده است، به استقبال وی تا شهر موآب که برحد ارنون و بر اقصای حدود وی بود، بیرون آمد. <sup>۳۷</sup> و بالاق به بلعام گفت: «آیا برای طلبیدن تو نزد تو نفرستادم، پس چرا نزد من نیامدی، آیا حقیقت قادر نیستم که تو را به عزت رسانم؟» <sup>۳۸</sup> بلعام به بالاق گفت: «اینک نزد تو آمده‌ام، آیا الان هیچ قدرتی دارم که چیزی بگویم؟ آنچه خدا به دهانم می‌گذارد همان را خواهم گفت.» <sup>۳۹</sup> پس بلعام همرا بالاق رفته، به قریت حصوت رسیدند. <sup>۴۰</sup> و بالاق گاو و گوسفندان ذبح کرده، نزد بلعام و سرورانی که با وی بودند، فرستاد. <sup>۴۱</sup> و بامدادان بالاق بلعام را برداشته، او را به بلندیهای بلع آورد، تا از آنجا اقصای قوم خود را ملاحظه کند.

**۲۴** و چون بلعام دید که اسرائیل را برکت دادن به نظر خداوند پسند می‌آید، مثل دفعه های پیش برای طلبیدن افسون نرفت، بلکه به سوی صحرا توجه نمود. <sup>۱</sup> و بلعام چشمان خود را بلند کرده، اسرائیل را دید که موافق اسباط خود ساکن می‌بودند. و روح خدا بر او نازل شد. <sup>۲</sup> پس مثل خود را آورد، گفت: «وحی بلعام بن بعور. وحی آن مردی که چشمانش باز شد. <sup>۳</sup> وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید. و رویای قادر مطلق را مشاهده نمود. آنکه بیفتاد و چشمان او گشاده گردید. <sup>۴</sup> چه زیباست خیمه های توای یعقوب! و مسکنهای توای اسرائیل! <sup>۵</sup> مثل وادیهای کشیده شده، مثل باغها بر کنار رودخانه، مثل درختان عود که خداوند غرس نموده باشد، و مثل سروهای آزاد نزد جویهای آب. <sup>۶</sup> آب از دلوهایش ریخته خواهد شد. و بذر او در آبهای بسیار خواهد بود. و پادشاه او از اجاج بلندتر، و مملکت او برافراشته خواهد شد. <sup>۷</sup> خدا او را از مصر بیرون آورد. او را شاخها مثل گاو وحشی است. امتهای دشمنان خود را خواهد بلعید و استخوانهای ایشان را خواهد شکست و ایشان را به تیرهای خود خواهد دوخت. <sup>۸</sup> مثل شیر نر خود را جمع کرده، خوابید. و مثل شیر ماده کیست که او را برانگیزاند؟ مبارک باد هرکه تو را برکت دهد. و ملعون باد هرکه تو را لعنت نماید! <sup>۹</sup> پس خشم بالاق بر بلعام افروخته شده، هردو دست خود را بر هم زد و بالاق به بلعام گفت: «تو را خواندم تا دشمنانم را لعنت کنی و اینک این سه مرتبه ایشان را برکت تمام دادی. <sup>۱۰</sup> پس الان به جای خود فرار کن! گفتم که تو را احترام تمام نمایم. همانا خداوند تو را از احترام بازداشته است.» <sup>۱۱</sup> بلعام به بالاق گفت آیا به رسولانی که نزد من فرستاده بودی نیز نگفتم: <sup>۱۲</sup> که اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا به من بدهد، نمی‌توانم از فرمان خداوند تجاوز نموده، از دل خود نیک یا بد بکنم بلکه آنچه خداوند به من گوید آن را خواهم گفت؟ <sup>۱۳</sup> و الان اینک نزد قوم خود می‌روم. بیا تا تو را اعلام نمایم که این قوم با قوم تو در ایام آخر چه خواهند کرد. <sup>۱۴</sup> پس مثل خود را آورد، گفت: «وحی بلعام بن بعور. وحی آن مردی که چشمانش باز شد. <sup>۱۵</sup> وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید. و معرفت حضرت اعلی را دانست. و رویای قادر مطلق را مشاهده نمود. آنکه بیفتاد و چشمان او گشوده گردید. <sup>۱۶</sup> او را خواهم دید لیکن نه الان. او را مشاهده خواهم نمود اما نزدیک نی. ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد و عصایی از اسرائیل خواهد برخاست و اطراف موآب را خواهد شکست. و جمیع انبای فتنه را هلاک خواهد ساخت. <sup>۱۷</sup> و ادوم ملک او خواهد شد و دشمنانش (اهل) سعیر، مملوک او خواهند گردید. و اسرائیل به شجاعت عمل خواهد نمود. <sup>۱۸</sup> و کسی که از یعقوب ظاهر می‌شود، سلطنت خواهد نمود. و بقیه اهل شهر را هلاک خواهد ساخت.» <sup>۱۹</sup> و به عمالقه نظر انداخته، مثل خود را آورد، گفت: «عمالیق اول امته بود، اما آخر اومنتهی به هلاکت است.» <sup>۲۰</sup> و بر قینیان نظر انداخته، مثل خود را آورد و گفت: «مسکن تو مستحکم و آشیانه تو بر صخره نهاده (شده است). <sup>۲۱</sup> لیکن قاین تباه خواهد شد، تا وقتی که آشور تو را به اسیری ببرد.» <sup>۲۲</sup> پس مثل خود را آورد، گفت: «وای! چون خدا این را می‌کند، کیست که زنده بماند؟ <sup>۲۳</sup> و کشتیها از جانب کتیم

۲۴ آنگاه خداونددهان الاغ را باز کرد که بلعام را گفت: «به تو چه کرده‌ام که مرا این سه مرتبه زدی. <sup>۲۹</sup> بلعام به الاغ گفت: «از این جهت که تو مرا استهزا نمودی! کاش که شمشیر در دست من می‌بود که الان تو رامی‌گشتم.» <sup>۳۰</sup> الاغ به بلعام گفت: «آیا من الاغ تونستم که از وقتی که مال تو شده‌ام تا امروز بر من سوار شده‌ای، آیا هرگز عادت می‌داشتم که به اینطور با تو رفتار نمایم؟» او گفت: «نی» <sup>۳۱</sup> و خداوند چشمان بلعام را باز کرد تا فرشته خداوند را دید که با شمشیر برهنه در دستش، بهسر راه ایستاده است پس خم شده، به روی درافتاد. <sup>۳۲</sup> و فرشته خداوند وی را گفت: «الاغ خود را این سه مرتبه چرا زدی؟ اینک من به مقاومت تو بیرون آمدم، زیرا که این سفر تو در نظر من از روی تمرد است. <sup>۳۳</sup> و الاغ مرا دیده، این سه مرتبه از من کناره جست، و اگر از من کناره نمی‌جست بقین الان تو را می‌کشتم و او را زنده نگاه می‌داشتم.» <sup>۳۴</sup> بلعام به فرشته خداوند گفت: «گناه کردم زیرا ندانستم که تو به مقابل من در راه ایستاده‌ای. پس الان اگر در نظر تو ناپسند است برمی‌گردم.» <sup>۳۵</sup> فرشته خداوند به بلعام گفت: «همراه این اشخاص برو لیکن سخنی را که من به تو گویم، همان را فقط بگو.» پس بلعام همراه سروران بالاق رفت. <sup>۳۶</sup> و چون بالاق شنید که بلعام آمده است، به استقبال وی تا شهر موآب که برحد ارنون و بر اقصای حدود وی بود، بیرون آمد. <sup>۳۷</sup> و بالاق به بلعام گفت: «آیا برای طلبیدن تو نزد تو نفرستادم، پس چرا نزد من نیامدی، آیا حقیقت قادر نیستم که تو را به عزت رسانم؟» <sup>۳۸</sup> بلعام به بالاق گفت: «اینک نزد تو آمده‌ام، آیا الان هیچ قدرتی دارم که چیزی بگویم؟ آنچه خدا به دهانم می‌گذارد همان را خواهم گفت.» <sup>۳۹</sup> پس بلعام همرا بالاق رفته، به قریت حصوت رسیدند. <sup>۴۰</sup> و بالاق گاو و گوسفندان ذبح کرده، نزد بلعام و سرورانی که با وی بودند، فرستاد. <sup>۴۱</sup> و بامدادان بالاق بلعام را برداشته، او را به بلندیهای بلع آورد، تا از آنجا اقصای قوم خود را ملاحظه کند.

**۲۳** و بلعام به بالاق گفت: «در اینجا برای من هفت مذبح بساز، و هفت گاو و هفت قوچ در اینجا برایم حاضر کن.» <sup>۱</sup> و بالاق به نحوی که بلعام گفته بود به عمل آورد، و بالاق و بلعام، گاو و قوچی بر هر مذبح گذرانیدند. <sup>۲</sup> و بلعام به بالاق گفت: «نزد قربانی سوختنی خود بایست، تا من بروم؛ شاید خداوند برای ملاقات من بیاید، و هرچه او به من نشان دهد آن را به تو باز خواهم گفت.» پس به تلی برآمد. <sup>۳</sup> و خدا بلعام را ملاقات کرد، و او وی را گفت: «هفت مذبح برپا داشتم و گاو و قوچی بر هر مذبح قربانی کردم.» <sup>۴</sup> خداوند سخنی به دهان بلعام گذاشته، گفت: «نزد بالاق برگشته چنین بگو.» <sup>۵</sup> پس نزد او برگشت، و اینک او با جمیع سروران موآب نزد قربانی سوختنی خود ایستاده بود. <sup>۶</sup> و مثل خود را آورد، گفت: «بالاق ملک موآب مرا از آرام از کوههای مشرق آورد، که بیایعقوب را برای من لعنت کن، و بیا اسرائیل را نفرین نما. <sup>۷</sup> چگونه لعنت کنم آن را که خدا لعنت نکرده است؟ و چگونه نفرین نمایم آن را که خداوند نفرین ننموده است؟ <sup>۸</sup> زیرا از سر صخره‌ها او را می‌بینم. و از کوهها او را مشاهده می‌نمایم. اینک قومی است که به تنهایی ساکن می‌شود، و در میان امته حساب نخواهد شد. <sup>۹</sup> کیست که غبار یعقوب را تواند شمرد یا ربع اسرائیل را حساب نماید؟ کاش که من به وفات عادلان بمیرم و عاقبت من مثل عاقبت ایشان باشد.» <sup>۱۰</sup> پس بالاق به بلعام گفت: «به من چه کردی؟ تو را آوردم تا دشمنانم را لعنت کنی، و هان برکت تمام دادی!» <sup>۱۱</sup> او در جواب گفت: «آیا نمی‌باید باحذر باشم تا آنچه را که خداوند به دهانم گذارد بگویم؟» <sup>۱۲</sup> بالاق وی را گفت: «بیا الان همراه من به جای دیگر که از آنجا ایشان را توانی دید، فقط اقصای ایشان را خواهی دید، و جمیع ایشان را خواهی دید و از آنجا ایشان را برای من لعنت کن.» <sup>۱۳</sup> پس او را به صحرای صوفیم، نزد قله فسجه برد و هفت مذبح بنا نموده، گاو و قوچی بر هر مذبح قربانی کرد. <sup>۱۴</sup> او به بالاق گفت: «نزد قربانی سوختنی خود، اینجا بایست تا من در آنجا (خداوند را) ملاقات نمایم.» <sup>۱۵</sup> و خداوند بلعام را ملاقات نموده، و سخنی در زبانش گذاشته، گفت: «نزد بالاق برگشته، چنین بگو.» <sup>۱۶</sup> پس نزد وی آمد، و اینک نزد قربانی سوختنی خود با سروران موآب ایستاده بود، و بالاق از او پرسید که «خداوند چه گفت؟» <sup>۱۷</sup> آنگاه مثل خود را آورد، گفت: «ای بالاق بر خیز و بشنو. وای پسر صفور مرا گوش بگیر. <sup>۱۸</sup> خدا انسان نیست که دروغ بگوید. و از بنی آدم نیست که به اراده خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد

یهودا برحسب شمرده شدگان ایشان، هفتاد و شش هزار و پانصد نفر.<sup>۲۳</sup> و بنی یساکار برحسب قبایل ایشان: از تولع قبیله تولعیان و از فوه قبیله فونیان.<sup>۲۴</sup> و از یاشوب قبیله یاشوبیان و از شمرون قبیله شمرونیان.<sup>۲۵</sup> اینانند قبایل یساکار برحسب شمرده شدگان ایشان، شصت و چهار هزار و سیصد نفر.<sup>۲۶</sup> و بنی زبولون برحسب قبایل ایشان: از ساردقیبله ساردیان و از ایلون قبیله ایلونیان و از یحلیئیل قبیله یحلیئیلیان.<sup>۲۷</sup> اینانند قبایل زبولونیان برحسب شمرده شدگان ایشان، شصت هزار و پانصد نفر.<sup>۲۸</sup> و بنی یوسف برحسب قبایل ایشان: منسی و افرایم.<sup>۲۹</sup> و بنی منسی: از ماکیر قبیله ماکیریان و ماکیر جلعاد را آورد و از جلعاد قبیله جلعادیان.<sup>۳۰</sup> اینانند بنی جلعاد: از ابعزر قبیله ابعزریان، از حالح قبیله حالحیان.<sup>۳۱</sup> از اسرینیل قبیله اسرینیلیان، از شکیم قبیله شکیمیان.<sup>۳۲</sup> از شمیداع قبیله شمیداعیان و از حافر قبیله حافریان.<sup>۳۳</sup> و صلحفاد بن حافر را پسری نبودیکن دختران داشت و نامهای دختران صلحفاد محله و نوعه و حجه و ملکه و ترصه.<sup>۳۴</sup> اینانند قبایل منسی و شمرده شدگان ایشان، پنجاه و دو هزار و هفتصد نفر بودند.<sup>۳۵</sup> و اینانند بنی افرایم برحسب قبایل ایشان: از شوتالح قبیله شوتالحیان و از باکر قبیله باکریان و از تاحن قبیله تاحنیان.<sup>۳۶</sup> و بنی شوتالح اینانند: از عیران قبیله عیرانیان.<sup>۳۷</sup> اینانند قبایل بنی افرایم برحسب شمرده شدگان ایشان، سی و دو هزار و پانصد نفر. و بنی یوسف برحسب قبایل ایشان اینانند.<sup>۳۸</sup> و بنی بنیامین برحسب قبایل ایشان: از بالع قبیله بالعیان از اشبیل قبیله اشبیلیان و از احیرام قبیله احیرامیان.<sup>۳۹</sup> از شوفام قبیله شوفامیان از حوفام قبیله حوفامیان.<sup>۴۰</sup> و بنی بالع: ارد و نعمان. از ارد قبیله اردیان و از نعمان قبیله نعمانیان.<sup>۴۱</sup> اینانند بنی بنیامین برحسب قبایل ایشان و شمرده شدگان ایشان، چهل و پنج هزار و ششصد نفر بودند.<sup>۴۲</sup> اینانند بنی دان برحسب قبایل ایشان: از شوحام قبیله شوحامیان. اینانند قبایل دان برحسب قبایل ایشان.<sup>۴۳</sup> جمیع قبایل شوحامیان برحسب شمرده شدگان ایشان، شصت و چهار هزار و چهارصد نفر بودند.<sup>۴۴</sup> اینانند بنی اشیر برحسب قبایل ایشان: از یمنه قبیله یمنیان، از یسوی قبیله یسویان، از بریعه قبیله بریعیان، از بنی بریعه، از حابر قبیله حابریان، از ملکینیل قبیله ملکینیلیان.<sup>۴۵</sup> و نام دختر اشیر، ساره بود.<sup>۴۶</sup> اینانند قبایل بنی اشیر برحسب شمرده شدگان ایشان، پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر.<sup>۴۸</sup> اینانند بنی نفتالی برحسب قبایل ایشان: از یاحصنیل، قبیله یاحصنیلیان، از جونی قبیله جونیان.<sup>۴۹</sup> از یصر قبیله یصریان از شلیم قبیله شلیمیان.<sup>۵۰</sup> اینانند قبایل نفتالی برحسب قبایل ایشان و شمرده شدگان ایشان، چهل و پنج هزار و چهارصد نفر بودند.<sup>۵۱</sup> اینانند شمرده شدگان بنی اسرائیل: ششصد و یک هزار و هفتصد و سی نفر.<sup>۵۲</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «برای اینان برحسب شماره نامها، زمین برای ملکیت تقسیم بشود.<sup>۵۴</sup> برای کثیر، نصیب او را زیاد کن و برای قلیل، نصیب او را کم نما، به هر کس برحسب شمرده شدگان او نصیبش داده شود.<sup>۵۵</sup> لیکن زمین به قرعه تقسیم شود، و برحسب نامهای اسباط آبی خود در آن تصرف نمایند.<sup>۵۶</sup> موافق قرعه، ملک ایشان در میان کثیر و قلیل تقسیم شود.»<sup>۵۷</sup> و اینانند شمرده شدگان لای برحسب قبایل ایشان: از جرشون قبیله جرشونیان، از قهات قبیله قهاتیان، از مراری قبیله مراریان.<sup>۵۸</sup> اینانند قبایل لایان: قبیله لبنیان و قبیله حبرونیان و قبیله محلیان و قبیله موشیان و قبیله قورحیان. اما قهات، عمار را آورد.<sup>۵۹</sup> و نام زن عمار، یوکابد بود، دختر لای که برای لای در مصر زاینده شد و او برای عمار، هارون و موسی و خواهر ایشان مریم را زاینده.<sup>۶۰</sup> و برای هارون ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار زاینده شدند.<sup>۶۱</sup> ناداب و ابیهو چون آتش غریبی به حضور خداوند گذرانیده بودند، مردند.<sup>۶۲</sup> و شمرده شدگان ایشان یعنی همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، بیست و سه هزار نفر بودند زیرا که ایشان در میان بنی اسرائیل شمرده نشدند، چونکه نصیبی در میان بنی اسرائیل به ایشان داده نشد.<sup>۶۳</sup> اینانند آنانی که موسی و العازار کاهن شمرده شدند، وقتی که بنی اسرائیل را در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا شمرده شدند.<sup>۶۴</sup> و در میان ایشان کسی نبود از آنانی که موسی و هارون کاهن، شمرده بودند وقتی که بنی اسرائیل را در بیابان سینا شمرده شدند.<sup>۶۵</sup> زیرا خداوند درباره ایشان گفته بود که البته در بیابان خواهند مرد، پس از آنها یک مرد سوای کالیب بن یفنه و یوشع بن نون باقی نماند.

۲۷ و دختران صلحفاد بن حافر بن جلعاد بن ماکیر بن منسی، که از قبایل منسی ابن یوسف بود نزدیک آمدند، و اینهاست نامهای دخترانش: محله و نوعه و حجه

آمده، آشور را ذلیل خواهند ساخت، و عابر را ذلیل خواهند گردانید، و او نیز به هلاکت خواهد رسید.»<sup>۲۵</sup> و بلعام برخاسته، روانه شده، به جای خود رفت و بالای نیز راه خود را پیش گرفت.

۲۵ و اسرائیل در شطیم اقامت نمودند، و قوم با دختران موآب زنا کردن گرفتند.<sup>۲</sup> زیرا که ایشان قوم را به قربانی های خدایان خود دعوت نمودند، پس قوم می خوردند و به خدایان ایشان سجد می نمودند.<sup>۳</sup> و اسرائیل به بلع مغور ملحق شدند، و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد.<sup>۴</sup> و خداوند به موسی گفت که: «تمامی روسای قوم را گرفته، ایشان را برای خداوند پیش آفتاب به دار بکش، تا شدت خشم خداوند از اسرائیل برگردد.»<sup>۵</sup> و موسی به داوران اسرائیل گفت که «هر یکی از شما کسان خود را که به بلع مغور ملحق شدند، بکشید.»<sup>۶</sup> و اینک مردی از بنی اسرائیل آمده، زن مدیانی ای را در نظر موسی و در نظر تمامی جماعت بنی اسرائیل نزد برادران خود آورد، و ایشان به دروازه خیمه اجتماع گریه می کردند.<sup>۷</sup> و چون فینحاس بن العازار بن هارون کاهن، این را دید، از میان جماعت برخاسته، نیزه ای به دست خود گرفت،<sup>۸</sup> و از عقب آن مرد اسرائیلی به قیه داخل شده، هر دوی ایشان یعنی آن مرد اسرائیلی و زن را به شکمش فرو برد، و وبا از بنی اسرائیل رفع شد.<sup>۹</sup> و آنانی که از وبا مردند، بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱۰</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «فینحاس بن العازار بن هارون کاهن، غضب مرا از بنی اسرائیل برگردانید، چونکه با غیرت من در میان ایشان غیور شد، تا بنی اسرائیل را در غیرت خود هلاک نسازم.<sup>۱۲</sup> لهذا بگو اینک عهد سلامتی خود را به او می بخشم.<sup>۱۳</sup> و برای او و برای ذریتش بعد از او این عهد کهنات جاودانی خواهد بود، زیرا که برای خدای خود غیور شد، و بجهت بنی اسرائیل کفار نمود.»<sup>۱۴</sup> و اسم آن مرد اسرائیلی مقتول که با زن مدیانی کشته گردید، زمری ابن سالو رئیس خاندان آبی سبط شمعون بود.<sup>۱۵</sup> و اسم زن مدیانی که کشته شد، کزبی دختر صور بود و اورئیس قوم خاندان آبا در مدیان بود.<sup>۱۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «مدیانیان را ذلیل ساخته، مغلوب سازید.<sup>۱۷</sup> زیرا که ایشان شما را به مکاید خود ذلیل ساختند، چونکه شما را در واقعه مغور و در امر خواهر خود کزبی، دختر رئیس مدیان، که در روزوبا در واقعه مغور کشته شد، فریب دادند.»

۲۶ و بعد از وبا، خداوند موسی و العازار بن هارون کاهن را خطاب کرده، گفت: «شماره تمامی بنی اسرائیل را برحسب خاندان آبی ایشان، از بیست ساله و بالاتر، یعنی جمیع کسانی را که از اسرائیل به جنگ بیرون می روند، بگیرد.»<sup>۲</sup> پس موسی و العازار کاهن ایشان را در عربات موآب، نزد اردن در مقابل اریحا خطاب کرده، گفتند: «قوم را از بیست ساله و بالاتر بشمارید، چنانکه خداوند موسی و بنی اسرائیل را که از زمین مصر بیرون آمدند، امر فرموده بود.»<sup>۳</sup> و روبین نخست زاده اسرائیل: بنی روبین: از حنوک، قبیله حنوکیان. و از فلو، قبیله فلونیان.<sup>۴</sup> و از حصرون، قبیله حصرونیان. و از کرمی، قبیله کرمیان.<sup>۵</sup> اینانند قبایل روبینیان و شمرده شدگان ایشان، چهل و سه هزار و هفتصد و سی نفر بودند.<sup>۸</sup> و بنی فلو: الیاب.<sup>۹</sup> و بنی الیاب: نموئیل و داتان و ابیرام. اینانند داتان و ابیرام که خوانده شدگان جماعت بوده، با موسی و هارون در جمعیت قورح مخاصمه کردند، چون با خداوند مخاصمه نمودند،<sup>۱۰</sup> و زمین دهان خود را گشوده، ایشان را با قورح فرو برد، هنگامی که آن گروه مردند و آتش، آن دو بیست و پنجاه نفر را سوزانیده، عبرت گشتند.<sup>۱۱</sup> لکن پسران قورح نمرده.<sup>۱۲</sup> و بنی شمعون برحسب قبایل ایشان: از نموئیل، قبیله نموئیلیان و از یامین، قبیله یامینیان و از یاکین، قبیله یاکینیان.<sup>۱۳</sup> و از زارح قبیله زارحیان و از شاول قبیله شاولیان.<sup>۱۴</sup> اینانند قبایل شمعونیان: بیست و دو هزار و دو بیست نفر.<sup>۱۵</sup> و بنی جاد برحسب قبایل ایشان: از صفون قبیله صفونیان و از حجی قبیله حجیان و از شونی قبیله شونیان.<sup>۱۶</sup> و از ازنی قبیله ازنیان و از عیری، قبیله عیریان.<sup>۱۷</sup> و از ارد قبیله اردیان و از ارنیلی قبیله ارنیلیان.<sup>۱۸</sup> اینانند قبایل بنی جاد برحسب شماره ایشان، چهل هزار و پانصد نفر.<sup>۱۹</sup> و بنی یهودا عیر و اونان. و عیر و اونان در زمین کنعان مردند.<sup>۲۰</sup> و بنی یهودا برحسب قبایل ایشان اینانند: از شبله قبیله شبلنیان و از فارص قبیله فارصیان و از زارح قبیله زارحیان.<sup>۲۱</sup> و بنی فارص اینانند: از حصرون قبیله حصرونیان و از حامول قبیله حامولیان.<sup>۲۲</sup> اینانند قبایل

و ملکه و ترصه. <sup>۲</sup> و به حضور موسی و العازار کاهن، و به حضور سروران و تمامی جماعت نزد در خیمه اجتماع ایستاده، گفتند: <sup>۳</sup> «پدر ما در بیابان مرد و او از آن گروه نبود که در جمعیت قورح به ضد خداوند همداستان شدند، بلکه در گناه خود مرد و پسری نداشت. <sup>۴</sup> پس چرا نام پدر ما از این جهت که پسری ندارد از میان قبیله‌اش محو شود، لهذا ما را در میان برادران پدر ما نصیبی بده.» <sup>۵</sup> پس موسی دعوی ایشان را به حضور خداوند آورد. <sup>۶</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۷</sup> «دختران صلفحاد راست می‌گویند، البته در میان برادران پدر ایشان ملک موروثی به ایشان بده، و نصیب پدر ایشان را به ایشان انتقال نما. <sup>۸</sup> و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر کسی بمیرد و پسری نداشته باشد، ملک او را به دخترش انتقال نمایید. <sup>۹</sup> و اگر او رادختری نباشد، ملک او را به برادرانش بدهید. <sup>۱۰</sup> و اگر او را برادری نباشد، ملک او را به برادران پدرش بدهید. <sup>۱۱</sup> و اگر پدر او را برادری نباشد، ملک او را به هر کس از قبیله‌اش که خویش نزدیکتر او باشد بدهید، تا مالک آن بشود، پس این برای بنی‌اسرائیل فریضه شرعی باشد، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود.» <sup>۱۲</sup> و خداوند به موسی گفت: «به این کوه عباریم برای و زمینی را که به بنی‌اسرائیل داده‌ام، ببین. <sup>۱۳</sup> و چون آن را دیدی تو نیز به قوم خود ملحق خواهی شد، چنانکه برادرت هارون ملحق شد. <sup>۱۴</sup> زیرا که در بیابان صین وقتی که جماعت مخامصه نمودند شما از قول من عصیان ورزیدید، و مرا نزد آب در نظر ایشان تقدیس نمودید.» این است آب مرئیبه قانداش، در بیابان صین. <sup>۱۵</sup> و موسی به خداوند عرض کرده، گفت: <sup>۱۶</sup> «ملتسم اینکه یهوه خدای ارواح تمامی بشر، کسی را بر این جماعت بگمارد <sup>۱۷</sup> که پیش روی ایشان بیرون رود، و پیش روی ایشان داخل شود، و ایشان را بیرون برد و ایشان را در آورد، تا جماعت خداوند مثل گوسفندان بی‌شیان نباشند.» <sup>۱۸</sup> و خداوند به موسی گفت: «بوشع بن نون را که مردی صاحب روح است گرفته، دست خود را بر او بگذار. <sup>۱۹</sup> و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپاداشته، در نظر ایشان به وی وصیت نما. <sup>۲۰</sup> و از عزت خود بر او بگذار تا تمامی جماعت بنی‌اسرائیل او را اطاعت نمایند. <sup>۲۱</sup> و او به حضور العازار کاهن بایستد تا از برای او به حکم اوریم به حضور خداوند سوال نماید، و به فرمان وی، او و تمامی بنی‌اسرائیل با وی و تمامی جماعت، بیرون روند، و به فرمان وی داخل شوند.» <sup>۲۲</sup> پس موسی به نوعی که خداوند او را امر فرموده بود عمل نموده، بوشع را گرفت و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشت. <sup>۲۳</sup> و دستهای خود را بر او گذاشته، او را به طوری که خداوند به واسطه موسی گفته بود، وصیت نمود.

## ۲۹

«و در روز اول ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد؛ در آن هیچ کار خدمت مکنید و برای شما روز نواختن کرنا باشد. <sup>۱</sup> و قربانی سوختنی بجهت عطر خوشبوی خداوند بگذارید، یک گاو جوان و یک قوچ، و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۲</sup> و هدیه آردی آنها، سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ. <sup>۳</sup> و یک عشر برای هر بره، از آن هفت بره. <sup>۴</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه تابرای شما کفاره شود. <sup>۵</sup> سوای قربانی سوختنی اول ماه و هدیه آردی‌اش، و قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش، با هدایای ریختنی آنها برحسب قانون آنها تا عطر خوشبو و هدیه آتشین خداوند باشد. <sup>۶</sup> و در روز دهم این ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد. جانهای خود را ذلیل سازید و هیچ کار مکنید. <sup>۷</sup> و قربانی سوختنی عطر خوشبو برای خداوند بگذارید، یک گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله که برای شما بی‌عیب باشند. <sup>۸</sup> و هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ. <sup>۹</sup> و یک عشر برای هر بره، از آن هفت بره. <sup>۱۰</sup> و یک بز نر برای قربانی گناه کفاره‌ای و قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش و هدایای ریختنی آنها. <sup>۱۱</sup> «و در روز پانزدهم ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد، هیچ کار خدمت مکنید و هفت روز برای خداوند عید نگاه دارید. <sup>۱۲</sup> و قربانی سوختنی هدیه آتشین عطر خوشبو برای خداوند بگذارید. سیزده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله که برای شما بی‌عیب باشند. <sup>۱۳</sup> و بجهت هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو از آن سیزده گاو، و دو عشر برای هر قوچ از آن دو قوچ. <sup>۱۴</sup> و یک عشر برای هر بره از آن چهارده بره. <sup>۱۵</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه آردی و هدیه ریختنی آن. <sup>۱۶</sup> «و در روز دوم، دوازده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۱۷</sup> و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. <sup>۱۸</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش، و هدایای ریختنی آنها. <sup>۱۹</sup> «و در روز سوم، یازده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۲۰</sup> و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. <sup>۲۱</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی، و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن. <sup>۲۲</sup> «و در روز پنجم، نه

## ۲۸

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی‌اسرائیل را امر فرموده، به ایشان بگو: مراقب باشید تا هدیه طعام مرا از قربانی های آتشین عطر خوشبوی من در موسم نزد من بگذارند. <sup>۲</sup> و ایشان را بگو قربانی آتشین را که نزد خداوند بگذارید، این است: دو بره نرینه یک ساله بی‌عیب، هر روز بجهت قربانی سوختنی دائمی. <sup>۳</sup> یک بره را در صبح قربانی کن و بره دیگر را در عصر قربانی کن. <sup>۴</sup> و یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک ربع هین روغن زلال برای هدیه آردی. <sup>۵</sup> این است قربانی سوختنی دائمی که در کوه سینا بجهت عطر خوشبو و قربانی آتشین خداوند معین شد. <sup>۶</sup> و هدیه ریختنی آن یک ربع هین بجهت هر بره‌ای باشد، این هدیه ریختنی مسکرات را برای خداوند در قدس بریز. <sup>۷</sup> و بره دیگر را در عصر قربانی کن، مثل هدیه آردی صبح و مثل هدیه ریختنی آن بگذاران تا قربانی آتشین و عطر خوشبو برای خداوند باشد. <sup>۸</sup> «و در روز سبت دو بره یک ساله بی‌عیب، و دو عشر ایفه آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی با هدیه ریختنی آن. <sup>۹</sup> این است قربانی سوختنی هر روز سبت سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه ریختنی آن. <sup>۱۰</sup> «و در اول ماههای خود قربانی سوختنی برای خداوند بگذارید، دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۱۱</sup> و سه عشر ایفه آرد نرم سرشته شده با روغن بجهت هدیه آردی برای هر گاو، و دو عشر آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی برای هر قوچ. <sup>۱۲</sup> و یک عشر آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی برای هر بره، تا قربانی سوختنی، عطر خوشبو و هدیه آتشین برای خداوند باشد. <sup>۱۳</sup> و هدایای ریختنی آنها نصف هین شراب برای هر گاو، و ثلث هین برای هر قوچ، و ربع هین برای هر بره باشد. این است قربانی سوختنی هر ماه از ماههای سال.

گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۲۷</sup> و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. <sup>۲۸</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن. <sup>۲۹</sup> «و در روز ششم، هشت گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۳۰</sup> و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. <sup>۳۱</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن. <sup>۳۲</sup> و در روز هفتم، هفت گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۳۳</sup> و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. <sup>۳۴</sup> و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن. <sup>۳۵</sup> «و در روز هشتم، برای شما جشن مقدس باشد؛ هیچ کار خدمت مکنید. <sup>۳۶</sup> و قربانی سوختنی هدیه آتشین عطر خوشبو برای خداوند بگذرانید، یک گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب. <sup>۳۷</sup> و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاو و قوچ و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. <sup>۳۸</sup> و یک بز نر برای قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن. <sup>۳۹</sup> اینها را شما در موسمه‌ای خود برای خداوند بگذرانید، سوای نذرها و نوافل خود برای قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و هدایای ریختنی و ذبایح سلامتی خود.» <sup>۴۰</sup> پس برحسب هر آنچه خداوند به موسی امر فرموده بود، موسی بنی‌اسرائیل را اعلام نمود.

**۳۰** و موسی سروران اسباط بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «این است کاری که خداوند امر فرموده است: <sup>۱</sup> چون شخصی برای خداوند نذر کند یا قسم خورد تا جان خود را به تکلیفی الزام نماید، پس کلام خود را باطل نسازد، بلکه برحسب هر آنچه از دهانش برآمد، عمل نماید. <sup>۲</sup> «و اما چون زن برای خداوند نذر کرده، خود را در خانه پدرش در جوانی‌اش به تکلیفی الزام نماید، <sup>۳</sup> و پدرش نذر او و تکلیفی که خود را بر آن الزام نموده، شنیده باشد، و پدرش درباره اوساکت باشد، آنگاه تمامی نذرهایش استوار، و هر تکلیفی که خود را به آن الزام نموده باشد، قایم خواهد بود. <sup>۴</sup> اما اگر پدرش در روزی که شنید او را منع کرد، آنگاه هیچ کدام از نذرهایش و از تکالیفش که خود را به آن الزام نموده باشد، استوار نخواهد بود، و از این جهت که پدرش او را منع نموده است، خداوند او را خواهد آمرزید. <sup>۵</sup> «و اگر به شوهری داده شود، و نذرهای او یا سخنی که از لبهایش جسته، و جان خود را به آن الزام نموده، بر او باشد، <sup>۶</sup> و شوهرش شنید و در روز شنیدنش به وی هیچ نگفت، آنگاه نذرهایش استوار خواهد ماند. و تکلیفهایی که خویشتن را به آنها الزام نموده است، قایم خواهند ماند. <sup>۷</sup> لیکن اگر شوهرش در روزی که آن را شنید، او را منع نماید، و نذری را که بر او است یا سخنی را که از لبهایش جسته، و خویشتن را به آن الزام نموده باشد، باطل سازد، پس خداوند او را خواهد آمرزید. <sup>۸</sup> اما نذر زن بیوه یا مطلقه، در هر چه خود را به آن الزام نموده باشد، بر وی استوار خواهد ماند. <sup>۹</sup> و اما اگر زنی در خانه شوهرش نذر کند، یا خویشتن را با قسم به تکلیفی الزام نماید، <sup>۱۰</sup> و شوهرش بشنود و او را هیچ نگوید و منع ننماید، پس تمامی نذرهایش استوار، و هر تکلیفی که خویشتن را به آن الزام نموده باشد، قایم خواهد بود. <sup>۱۱</sup> و اما اگر شوهرش در روزی که بشنود، آنها را باطل سازد. پس هر چه از لبهایش درآمده باشد درباره نذرهایش یا تکالیف خود، استوار نخواهد ماند. چونکه شوهرش آن را باطل نموده است، خداوند او را خواهد آمرزید. <sup>۱۲</sup> هر نذری و هر قسم الزامی را برای دلیل ساختن جان خود، شوهرش آن را استوار نماید، و شوهرش آن را باطل سازد. <sup>۱۳</sup> اما اگر شوهرش روز به روز به او هیچ نگوید، پس همه نذرهایش و همه تکالیفش را که بر وی باشد استوار نموده باشد، چونکه در روزی که شنید به وی هیچ نگفت، پس آنها را استوار نموده است. <sup>۱۴</sup> و اگر بعد از شنیدن، آنها را باطل نمود، پس او گناه وی را متحمل خواهد بود.» <sup>۱۵</sup> این است فریضی که خداوند به موسی امر فرمود، در میان مرد و زنش و در میان پدر و دخترش، در زمان جوانی او در خانه پدر وی.

**۳۱** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «انتقام بنی‌اسرائیل را از مدیانیان بگیر، و بعد از آن به قوم خود ملحق خواهی شد.» <sup>۲</sup> پس موسی قوم را مخاطب ساخته، گفت: «از میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید تا به مقابله

در شهرهای جلعاد خواهند ماند.<sup>۲۷</sup> و جمیع بندگان مهبای جنگ شده، چنانکه آقای ما گفته است به حضور خداوند برای مقاتله عبور خواهیم نمود.»<sup>۲۸</sup> پس موسی العازار کاهن، و یوشع بن نون، و روسای خاندان آبای اسباط بنی اسرائیل را درباره ایشان وصیت نمود.<sup>۲۹</sup> و موسی به ایشان گفت: «اگر جمیع بنی جاد و بنی روبین مهبای جنگ شده، همراه شما به حضور خداوند از اردن عبور کنند، و زمین پیش روی شما مغلوب شود، آنگاه زمین جلعاد را برای ملکیت به ایشان بدهید.<sup>۳۰</sup> و اگر ایشان مهیا نشوند و همراه شما عبور ننمایند، پس در میان شما در زمین کنعان ملک بگیرند.»<sup>۳۱</sup> بنی جاد و بنی روبین در جواب وی گفتند: «چنانکه خداوند به بندگان گفته است، همچنین خواهیم کرد.»<sup>۳۲</sup> اما مهبای جنگ شده، پیش روی خداوند به زمین کنعان عبور خواهیم کرد، و ملک نصیب ما به این طرف اردن داده شود.»<sup>۳۳</sup> پس موسی به ایشان یعنی به بنی جاد و بنی روبین و نصف سبط منسی ابن یوسف، مملکت سیحون، ملک اموریان و مملکت عوج ملک باشان را داد، یعنی زمین را با شهرهایش و حدود شهرهایش، زمین را از هر طرف.<sup>۳۴</sup> و بنی جاد، دبیون و عطروت و عرویر.<sup>۳۵</sup> و عطروت، شوفان و یعزیز و یجبهه.<sup>۳۶</sup> و بیت نمره و بیت هاران را بنا کردند یعنی شهرهای حصاردار را با آغلای گله‌ها.<sup>۳۷</sup> و بنی روبین حشبون والیعاله و قریتام.<sup>۳۸</sup> و نبو و بلع معون که نام این دورا تغییر دادند و سیمه را بنا کردند و شهرهایی را که بنا کردند به نامها مسمی ساختند.<sup>۳۹</sup> و بنی ماکیر بن منسی به جلعاد رفته، آن را گرفتند و اموریان را که در آن بودند، اخراج نمودند.<sup>۴۰</sup> و موسی جلعاد را به ماکیر بن منسی داد و او در آن ساکن شد.<sup>۴۱</sup> و یائیر بن منسی رفته، قصبه هایش را گرفت، و آنها را حوت یائیر نامید.<sup>۴۲</sup> و نوبح رفته، قنات و دهاتش را گرفته، آنها را به اسم خودنوبح نامید.

### ۳۳

این است منازل بنی اسرائیل که از زمین مصر با افواج خود زبردست موسی و هارون کوچ کردند.<sup>۲</sup> و موسی به فرمان خداوند سفرهای ایشان را برحسب منازل ایشان نوشت، و این است منازل و مراحل ایشان: پس در ماه اول از رعمسیس، در روز پانزدهم از ماه اول کوچ کردند، و در فردای بعد از فصح بنی اسرائیل در نظر تمامی مصریان با دست بلند بیرون رفتند.<sup>۴</sup> و مصریان همه نخست زادگان خود را که خداوند از ایشان کشته بود دفن می‌کردند، و پیهه بر خدایان ایشان قصاص نموده بود.<sup>۵</sup> و بنی اسرائیل از رعمسیس کوچ کرده، در سکوت فرود آمدند.<sup>۶</sup> و از سکوت کوچ کرده، در ایتمام که به کنار بیابان است، فرود آمدند.<sup>۷</sup> و از ایتمام کوچ کرده، به سوی قم الحیروت که در مقابل بلع صفون است، برگشتند، و پیش مجدل فرود آمدند.<sup>۸</sup> و از مقابل حیروت کوچ کرده، از میان دریا به بیابان عبور کردند و در بیابان ایتمام سفر سه روزه کرده، در ماره فرود آمدند.<sup>۹</sup> و از ماره کوچ کرده، به ایلیم رسیدند و در ایلیم دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود، و در آنجا فرود آمدند.<sup>۱۰</sup> و از ایلیم کوچ کرده، نزد بحر قلزم فرود آمدند.<sup>۱۱</sup> و از بحر قلزم کوچ کرده، در بیابان سین فرود آمدند.<sup>۱۲</sup> و از بیابان سین کوچ کرده، در دقفه فرود آمدند.<sup>۱۳</sup> و از دقفه کوچ کرده، در الوش فرود آمدند.<sup>۱۴</sup> و از الوش کوچ کرده، در رفیدیم فرود آمدند و در آنجا آب نبود که قوم بنوشند.<sup>۱۵</sup> و از رفیدیم کوچ کرده، در بیابان سینا فرود آمدند.<sup>۱۶</sup> و از بیابان سینا کوچ کرده، در قیروت هتاوه فرود آمدند.<sup>۱۷</sup> و از قیروت هتاوه کوچ کرده، در حصیروت فرود آمدند.<sup>۱۸</sup> و از حصیروت کوچ کرده، در رتمه فرود آمدند.<sup>۱۹</sup> و از رتمه کوچ کرده، و در رمون فارص فرود آمدند.<sup>۲۰</sup> و از رمون فارص کوچ کرده، در لینه فرود آمدند.<sup>۲۱</sup> و از لینه کوچ کرده، در رسه فرود آمدند.<sup>۲۲</sup> و از رسه کوچ کرده، در قهیلاته فرود آمدند.<sup>۲۳</sup> و از قهیلاته کوچ کرده، در جبل شافر فرود آمدند.<sup>۲۴</sup> و از جبل شافر کوچ کرده، در حراده فرود آمدند.<sup>۲۵</sup> و از حراده کوچ کرده، در مقهیلولت فرود آمدند.<sup>۲۶</sup> و از مقهیلولت کوچ کرده، در تاحت فرود آمدند.<sup>۲۷</sup> و از تاحت کوچ کرده، در تارح فرود آمدند.<sup>۲۸</sup> و از تارح کوچ کرده، در متقه فرود آمدند.<sup>۲۹</sup> و از متقه کوچ کرده، در حشموه فرود آمدند.<sup>۳۰</sup> و از حشموه کوچ کرده، در مسیروت فرود آمدند.<sup>۳۱</sup> و از مسیروت کوچ کرده، در بنی یعقان فرود آمدند.<sup>۳۲</sup> و از بنی یعقان کوچ کرده، در حورالجدجاد فرود آمدند.<sup>۳۳</sup> و از حورالجدجاد کوچ کرده، در یطبات فرود آمدند.<sup>۳۴</sup> و از یطبات کوچ کرده، در عیرونه فرود آمدند.<sup>۳۵</sup> و از عیرونه کوچ کرده، در عصیون جابر فرود آمدند.<sup>۳۶</sup> و از عصیون جابر کوچ کرده، در بیابان سین که قادش باشد،

بنی اسرائیل یکی را که از هر پنجاه گرفته شده بود، چه از انسان و چه از بهایم گرفت، و آنها را به لایوانی که ودیعت مسکن خداوند را نگاه می‌داشتند، داد، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود.<sup>۴۸</sup> و روسایی که بر هزاره های لشکر بودند، سرداران هزاره‌ها با سرداران صدها نزد موسی آمدند.<sup>۴۹</sup> و به موسی گفتند: «بندگان حساب مردان جنگی را که زبردست ما می‌باشند گرفتیم، و از ما یک نفر مفقود نشده است.<sup>۵۰</sup> پس ما آنچه هر کس یافته است هدیه‌ای برای خداوند آوردیم از زیورهای طلا و خلخالها و دست بندها و انگشترها و گوشواره‌ها و گردن بندها تا برای جانهای ما به حضور خداوند کفاره شود.»<sup>۵۱</sup> و موسی و العازار کاهن، طلا و همه زیورهای مصنوعه را از ایشان گرفتند.<sup>۵۲</sup> و تمامی طلای هدیه‌ای که از سرداران هزاره‌ها و سرداران صدها برای خداوند گذرانیند، شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال بود.<sup>۵۳</sup> زیرا که هر یکی از مردان جنگی غنیمی برای خود برده بودند.<sup>۵۴</sup> و موسی و العازار کاهن، طلا را از سرداران هزاره‌ها و صدها گرفته، به خیمه اجتماع آوردند تا بجهت بنی اسرائیل، به حضور خداوند یادگار باشد.

### ۳۴

و بنی روبین و بنی جاد را مواشی بی نهایت بسیار و کثیر بود، پس چون زمین یعزیز و زمین جلعاد را دیدند که اینک این مکان، مکان مواشی است. بنی جاد و بنی روبین نزد موسی و العازار کاهن و سروران جماعت آمده، گفتند: «عطروت و دبیون و یعزیز و نمره و حشبون و العاله و شبام و نبو و بعون، زمین که خداوند پیش روی جماعت اسرائیل مفتوح ساخته است، زمین مواشی است، و بندگان صاحب مواشی می‌باشیم.<sup>۵</sup> پس گفتند: اگر در نظر تو التفات یافته‌ایم، این زمین به بندگان به ملکیت داده شود، و ما را از اردن عبور مده.»<sup>۶</sup> موسی به بنی جاد و بنی روبین گفت: «آیا برادران شما به جنگ روند و شما اینجا بنشینید؟<sup>۷</sup> چرا دل بنی اسرائیل را افسرده می‌کنید تا به زمینی که خداوند به ایشان داده است، عبور نکنند؟<sup>۸</sup> به همین طور پدران شما عمل نمودند، وقتی که ایشان را از قادش برینج برای دیدن زمین فرستادم.<sup>۹</sup> به وادی اشکول رفته، زمین را دیدند و دل بنی اسرائیل را افسرده ساختند تا به زمینی که خداوند به ایشان داده بود، داخل نشوند.<sup>۱۰</sup> پس غضب خداوند در آن روز افروخته شد به حدی که قسم خورده، گفت: «البته هیچکدام از مردانی که از مصر بیرون آمدند از بیست ساله و بالاتر آن زمین را که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خوردم، نخواهند دید، چونکه ایشان مرا پیروی کامل نمودند.<sup>۱۱</sup> سوا کالیب بن یفنه قتری و یوشع بن نون، چونکه ایشان خداوند را پیروی کامل نمودند.<sup>۱۲</sup> پس غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را چهل سال در بیابان آواره گردانید، تا تمامی آن گروهی که این شرارت را در نظر خداوند ورزیده بودند، هلاک شدند.<sup>۱۳</sup> و اینک شما به جای پدران خودانبوهی از مردان خطاکار برپا شده‌اید تا شدت غضب خداوند را بر اسرائیل باز زیاده کنید؟<sup>۱۴</sup> زیرا اگر از پیروی او رویگردانید بار دیگر ایشان را در بیابان ترک خواهد کرد و شما تمامی این قوم را هلاک خواهید ساخت.»<sup>۱۵</sup> پس ایشان نزد وی آمده، گفتند: «آغلها را اینجا برای مواشی خود و شهرها بجهت اطفال خویش خواهیم ساخت.<sup>۱۶</sup> و خود مسلح شده، حاضر می‌شویم و پیش روی بنی اسرائیل خواهیم رفت تا آنها را به مکان ایشان برسانیم. و اطفال ما از ترس ساکنان زمین در شهرهای حصاردار خواهند ماند.<sup>۱۷</sup> و تا هر یکی از بنی اسرائیل ملک خود را ننگرفته باشد، به خانه های خود مراجعت نخواهیم کرد.<sup>۱۸</sup> زیرا که ما با ایشان در آن طرف اردن و ماورای آن ملک نخواهیم گرفت، چونکه نصیب ما به این طرف اردن به طرف مشرق به ما رسیده است.»<sup>۱۹</sup> و موسی به ایشان گفت: «اگر این کار رایکنید و خویشتان را به حضور خداوند برای جنگ مهیا سازید،<sup>۲۰</sup> و هر مرد جنگی از شما به حضور خداوند از اردن عبور کند تا او دشمنان خود را از پیش روی خود اخراج نماید،<sup>۲۱</sup> و زمین به حضور خداوند مغلوب شود، پس بعد از آن برگردیده، به حضور خداوند و به حضور اسرائیل بی‌گناه خواهید شد، و این زمین از جانب خداوند ملک شما خواهد بود.<sup>۲۲</sup> و اگر چنین نکنید اینک به خداوند گناه ورزیده‌اید، و بداند که گناه شما، شما را در خواهد گرفت.<sup>۲۳</sup> پس شهرها برای اطفال و آغلها برای گله های خود بنا کنید، و به آنچه از دهان شما درآمد، عمل نمایید.»<sup>۲۴</sup> پس بنی جاد و بنی روبین موسی را خطاب کرده، گفتند: «بندگان به طوری که آقای ما فرموده است، خواهیم کرد. اطفال و زنان و مواشی و همه بهایم ما اینجا

بن فرناک. <sup>۲۶</sup> و از سبط بنی یساکار رئیس فلطینیل بن عزان. <sup>۲۷</sup> و از سبط بنی اشیر رئیس اخیهود بن شلومی. <sup>۲۸</sup> و از سبط بنی نفتالی رئیس فدهنیل بن عمیهود. <sup>۲۹</sup> اینانند که خداوند مامور فرمود که ملک را در زمین کنعان برای بنی اسرائیل تقسیم نمایند.

**۳۵** و خداوند موسی را در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل را امر فرما که از نصیب ملک خود شهرها برای سکونت به لایوان بدهند، و نواحی شهرها را از اطراف آنها به لایوان بدهید. <sup>۲</sup> و شهرها بجهت سکونت ایشان باشد، و نواحی آنها برای بهایم و اموال و سایر حیوانات ایشان باشد. <sup>۳</sup> و نواحی شهرها که به لایوان بدهید از دیوار شهر بیرون از هر طرف هزار ذراع باشد. <sup>۴</sup> و از بیرون شهر به طرف مشرق دو هزار ذراع، و به طرف جنوب دو هزار ذراع، و به طرف مغرب دو هزار ذراع، و به طرف شمال دو هزار ذراع ببمایید. و شهر در وسط باشد و این نواحی شهرها برای ایشان خواهد بود. <sup>۵</sup> و از شهرها که به لایوان بدهید شش شهر ملجا خواهد بود، و آنها را برای قاتل بدهید تا به آنجا فرار کند و سوی آنها چهل و دو شهر بدهید. <sup>۶</sup> پس جمیع شهرها که به لایوان خواهید داد چهل و هشت شهر با نواحی آنها خواهد بود. <sup>۷</sup> و اما شهرهایی که از ملک بنی اسرائیل می‌دهید از کثیر و از قلیل، قلیل بگیرید. هر کس به اندازه نصیب خود که یافته باشد از شهرهای خود به لایوان بدهد. <sup>۸</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۹</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما از اردن به زمین کنعان عبور کنید، <sup>۱۰</sup> آنگاه شهرها برای خود تعیین کنید تا شهرهای ملجا برای شما باشد، تا هر قاتلی که شخصی راسه کشته باشد، به آنجا فرار کند. <sup>۱۱</sup> و این شهرها برای شما بجهت ملجا از ولی مقتول خواهد بود، تا قاتل پیش از آنکه به حضور جماعت برای داوری بایستد، نیرد. <sup>۱۲</sup> و از شهرهایی که می‌دهید، شش شهر ملجا برای شما باشد. <sup>۱۳</sup> سه شهر از آنطرف اردن بدهید، و سه شهر در زمین کنعان بدهید تا شهرهای ملجا باشد. <sup>۱۴</sup> بجهت بنی اسرائیل و غریب و کسی که در میان شما وطن گزیند، این شش شهر برای ملجا باشد تا هر که شخصی راسه کشته باشد به آنجا فرار کند. <sup>۱۵</sup> و اگر او را به آلت آهنین زد که مرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. <sup>۱۶</sup> و اگر او را بادست خود به سنگی که از آن کسی کشته شود، بزند تا بمیرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. <sup>۱۷</sup> و اگر او را به چوب دستی که به آن کسی کشته شود، بزند تا بمیرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. <sup>۱۸</sup> ولی خون، خود، قاتل را بکشد. هرگاه به او برخورد، او را بکشد. <sup>۱۹</sup> و اگر از روی بغض او را با تیغ زد یا قصد چیزی بر او انداخت که مرد، <sup>۲۰</sup> یا از روی عداوت او را بادست خود زد که مرد، آن زننده چون که قاتل است البته کشته شود، ولی خون هرگاه به قاتل برخورد، او را بکشد. <sup>۲۱</sup> «لیکن اگر او را بدون عداوت سهو تیغ زندیا چیزی بدون قصد بر او اندازد، <sup>۲۲</sup> و اگر سنگی را که کسی به آن کشته شود نادیده بر او بیندازد که بمیرد و با وی دشمنی نداشته، و بداندیش او نبوده باشد، <sup>۲۳</sup> پس جماعت در میان قاتل و ولی خون برحسب این احکام داوری نمایند. <sup>۲۴</sup> و جماعت، قاتل را از دست ولی خون رهایی دهند، و جماعت، وی را به شهر ملجای او که به آن فرار کرده بود برگردانند، و او در آنجا تا موت رئیس کهنه که به روغن مقدس مسح شده است، ساکن باشد. <sup>۲۵</sup> و اگر قاتل وقتی از حدود شهر ملجای خود که به آن فرار کرده بود بیرون آید، <sup>۲۶</sup> و ولی خون، او را بیرون حدود شهر ملجایش بیاورد، پس ولی خون قاتل را بکشد؛ قصاص خون برای او نشود. <sup>۲۷</sup> زیرا که می‌بایست تا وفات رئیس کهنه در شهر ملجای خود مانده باشد، و بعد از وفات رئیس کهنه، قاتل به زمین ملک خود برگردد. <sup>۲۸</sup> و این احکام برای شما در قرنهای شما در جمیع مسکنهای شما فریضه عدالتی خواهد بود. <sup>۲۹</sup> «هر که شخصی را بکشد پس قاتل به گواهی شاهدان کشته شود، و یک شاهد برای کشته شدن کسی شهادت ندهد. <sup>۳۰</sup> و هیچ فدیه به عوض جان قاتلی که مستوجب قتل است، مگیرید بلکه او البته کشته شود. <sup>۳۱</sup> و از کسی که به شهر ملجای خود فرار کرده باشد فدیه مگیرید، که پیش از وفات کاهن برگردد و به زمین خود ساکن شود. <sup>۳۲</sup> و زمینی را که در آن ساکنید ملوث مسازید، زیرا که خون، زمین را ملوث می‌کند، و زمین را برای خونی که در آن ریخته شود، کفاره نمی‌توان کرد مگر به خون کسی که آن را ریخته باشد. <sup>۳۳</sup> پس زمینی را که شما در آن ساکنید و من در میان آن ساکن هستم نجس مسازید، زیرا من که بیهو هستم

فرود آمدند. <sup>۳۴</sup> و از قادش کوچ کرده، در جبل هور در سرحد زمین ادوم فرود آمدند. <sup>۳۵</sup> هارون کاهن برحسب فرمان خداوند به جبل هور برآمده، در سال چهل خروج بنی اسرائیل از زمین مصر، در روز اول ماه پنجم وفات یافت. <sup>۳۶</sup> و هارون صد و بیست و سه ساله بود که در جبل هور مرد. <sup>۳۷</sup> و ملک عراد کنعانی که در جنوب زمین کنعان ساکن بود از آمدن بنی اسرائیل اطلاع یافت. <sup>۳۸</sup> پس از جبل هور کوچ کرده، در صلموئه فرود آمدند. <sup>۳۹</sup> و از صلموئه کوچ کرده در فونون فرود آمدند. <sup>۴۰</sup> و از فونون کوچ کرده، در عباریم در حدود موآب فرود آمدند. <sup>۴۱</sup> و از عیبیم کوچ کرده، در دبیون جاد فرود آمدند. <sup>۴۲</sup> و از دبیون جاد کوچ کرده، در علمون دبلاتیم فرود آمدند. <sup>۴۳</sup> و از علمون دبلاتیم کوچ کرده، در کوههای عباریم در مقابل بنو فرود آمدند. <sup>۴۴</sup> و از کوههای عباریم کوچ کرده، در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا فرود آمدند. <sup>۴۵</sup> پس نزد اردن از بیت پشیموت تا ابل شطیم در عربات موآب اردو زدند. <sup>۴۶</sup> و خداوند موسی را در عربات موآب نزد اردن، در مقابل اریحا خطاب کرده، گفت: <sup>۴۷</sup> «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما از اردن به زمین کنعان عبور کنید، <sup>۴۸</sup> جمیع ساکنان زمین را از پیش روی خود خارج نمایید، و تمامی صورتهای ایشان را خراب کنید، و تمامی بتهای ریخته شده ایشان را بشکنید، و همه مکانهای بلند ایشان را منهدم سازید. <sup>۴۹</sup> و زمین را به تصرف آورده، در آن ساکن شوید، زیرا که آن زمین را به شما دادم تا مالک آن باشید. <sup>۵۰</sup> و زمین را به حسب قبایل خود به قرعه تقسیم کنید، برای کثیر، نصیب او را کثیر بدهید، و برای قلیل، نصیب او را قلیل بدهید، جایی که قرعه برای هر کس برآید از آن او باشد برحسب اسباط آبی شما آن را تقسیم نمایید. <sup>۵۱</sup> و اگر ساکنان زمین را از پیش روی خود اخراج ننمایید کسانی را که از ایشان باقی می‌گذاردید در چشمان شما خار خواهند بود، و در پهلوهای شما تیغ و شما را در زمینی که در آن ساکن شوید، خواهند رنجانید. <sup>۵۲</sup> و به همان طوری که قصد نمودم که با ایشان رفتار نمایم، با شما رفتار خواهم نمود.»

**۳۶** و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «بنی اسرائیل را امر فرموده، به ایشان بگو: چون شما به زمین کنعان داخل شوید، این است زمینی که به شما به ملکیت خواهد رسید، یعنی زمین کنعان با حدودش. <sup>۲</sup> آنگاه حد جنوبی شما از بیابان سین بر جانب ادوم خواهد بود، و سرحد جنوبی شما از آخر بحرالمح به طرف مشرق خواهد بود. <sup>۳</sup> و حد شما از جانب جنوب گردنه عقربیم دور خواهد زد و به سوی سین خواهد گذشت، و انتهای آن به طرف جنوب قادش برتبع خواهد بود، و نزد حصرادار بیرون رفته، تا عصمون خواهد گذشت. <sup>۴</sup> و این حد از عصمون تا وادی مصر دور زده، انتهایش نزد دریا خواهد بود. <sup>۵</sup> و اما حد غربی، دریای بزرگ حد شما خواهد بود. این است حد غربی شما. <sup>۶</sup> و حد شمالی شما این باشد، از دریای بزرگ برای خود جبل هور را نشان بگیرید. <sup>۷</sup> و از جبل هور تا منخل حمان را نشان بگیرید. و انتهای این حد نزد صدد باشد. <sup>۸</sup> و این حد نزد زفرون بیرون رود و انتهایش نزد حصر عینان باشد، این حد شمالی شما خواهد بود. <sup>۹</sup> برای حد مشرقی خود از حصر عینان تا شام را نشان بگیرید. <sup>۱۰</sup> و این حد از شام تا ربله به طرف شرقی عین برود، پس این حد کشیده شده به جانب دریای کنرت به طرف مشرق برسد. <sup>۱۱</sup> و این حد تا به اردن برسد و انتهایش نزد بحرالمح باشد. این زمین برحسب حدودش به هر طرف زمین شما خواهد بود.» <sup>۱۲</sup> و موسی بنی اسرائیل را امر کرده، گفت: «این است زمینی که شما آن را به قرعه تقسیم خواهید کرد که خداوند امر فرموده است تا به نه سبط و نصف داده شود. <sup>۱۳</sup> زیرا که سبط بنی روبین برحسب خاندان آبی خود و سبط بنی جاد برحسب خاندان آبی خود، و نصف سبط منسی، نصیب خود را گرفته‌اند. <sup>۱۴</sup> این دو سبط و نصف به آن طرف اردن در مقابل اریحا به جانب مشرق به سوی طلوع آفتاب نصیب خود را گرفته‌اند.» <sup>۱۵</sup> و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۶</sup> «این است نامهای کسانی که زمین را برای شما تقسیم خواهند نمود. العازار کاهن و یوشع بن نون. <sup>۱۷</sup> و یک سرور را از هر سبط برای تقسیم نمودن زمین بگیرید. <sup>۱۸</sup> و این است نامهای ایشان. از سبط یهوآ کالیب بن یفته. <sup>۱۹</sup> و از سبط شمعون شمونیل بن عمیهود. <sup>۲۰</sup> و از سبط یهوآ بن کسلون. <sup>۲۱</sup> و از سبط بنی دان رئیس بقی ابن یجلی. <sup>۲۲</sup> و از بنی یوسف از سبط بنی منسی رئیس حنیئیل بن ایفود. <sup>۲۳</sup> و از سبط بنی افرایم رئیس قموئیل بن شفطان. <sup>۲۴</sup> و از سبط بنی زبولون رئیس الیصافان

۳۶ و روسای خاندان آبای قبیله بنی جلعادین ماکیرین منسی که از قبایل بنی یوسف بودند نزدیک آمده به حضور موسی و به حضور سروران و روسای خاندان آبای بنی اسرائیل عرض کرده،<sup>۲</sup> گفتند: «خداوند، آقای ما را امر فرمود که زمین را به قرعه تقسیم کرده، به بنی اسرائیل بدهد، و آقای ما از جانب خداوند مامور شده است که نصیب برادر ماصلفحاد را به دخترانش بدهد.<sup>۳</sup> پس اگر ایشان به یکی از پسران سایر اسباط بنی اسرائیل منکوحه شوند، ارث ما از میراث پدران ما قطع شده، به میراث سبطی که ایشان به آن داخل شوند، اضافه خواهد شد، و از بهره میراث ما قطع خواهد شد.<sup>۴</sup> و چون یوبیل بنی اسرائیل بشود ملک ایشان به ملک سبطی که به آن داخل شوند اضافه خواهد شد، و ملک ایشان از ملک پدران ما قطع خواهد شد.»<sup>۵</sup> پس موسی بنی اسرائیل را برحسب قول خداوند امر فرموده، گفت: «سبط بنی یوسف راست گفتند.<sup>۶</sup> این است آنچه خداوند درباره دختران صلفحاد امر فرموده، گفته است: به هر که در نظر ایشان پسند آید، به زنی داده شوند، لیکن در قبیله سبط پدران خود فقط به نکاح داده شوند.<sup>۷</sup> پس میراث بنی اسرائیل از سبط به سبط منتقل نشود، بلکه هر یکی از بنی اسرائیل به میراث سبطپدران خود ملصق باشند.<sup>۸</sup> و هر دختری که وارث ملکی از اسباط بنی اسرائیل بشود، به کسی از قبیله سبط پدر خود به زنی داده شود، تا هر یکی از بنی اسرائیل وارث ملک آبای خود گردند.<sup>۹</sup> و ملک از یک سبط به سبط دیگر منتقل نشود، بلکه هر کس از اسباط بنی اسرائیل به میراث خود ملصق باشند.»<sup>۱۰</sup> پس چنانکه خداوند موسی را امر فرمود، دختران صلفحاد چنان کردند.<sup>۱۱</sup> و دختران صلفحاد، محله و ترصه و حمله و ملکه و نوعه به پسران عموهای خود به زنی داده شدند.<sup>۱۲</sup> در قبایل بنی منسی ابن یوسف منکوحه شدند و ملک ایشان در سبط قبیله پدر ایشان باقی ماند.<sup>۱۳</sup> این است اوامر و احکامی که خداوند به واسطه موسی در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا به بنی اسرائیل امر فرمود.



اردن، در بیابان عربیه مقابل سوف، در میان فاران و توفل و لابان و حضیروت و دی ذهب باتمامی اسرائیل گفت. <sup>۲</sup> از حوریب به راه جبل سعیر تا قادش برنیع، سفر یازده روزه است. <sup>۳</sup> پس در روز اول ماه یازدهم سال چهلم، موسی بنی اسرائیل را برحسب هرآنچه خداوند او را برای ایشان امر فرموده بود تکلم نمود، <sup>۴</sup> بعد از آنکه سیحون ملک اموریان را که در حبشون ساکن بود و عوج ملک باشان را که در عشتاروت در ادراعی ساکن بود، کشته بود. <sup>۵</sup> به آن طرف اردن در زمین موآب، موسی به بیان کردن این شریعت شروع کرده، گفت: دستور ترک حوریب <sup>۶</sup> یهوه خدای ما، ما را در حوریب خطاب کرده، گفت: «توقف شما در این کوه بس شده است. <sup>۷</sup> پس توجه نموده، کوچ کنید و به کوهستان اموریان، و جمیع حوالی آن از عربیه و کوهستان و هامون و جنوب و کناره دریا، یعنی زمین کنعانیان و لبنان تا نهر بزرگ که نهر فرات باشد، داخل شوید. <sup>۸</sup> اینک زمین را پیش روی شما گذاشتم. پس داخل شده، زمینی را که خداوند برای پدران شما، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورد که به ایشان و بعد از آنها به ذریبت ایشان بدهد، به تصرف آورید.» <sup>۹</sup> و در آن وقت به شما متکلم شده، گفتم: «من به تنهایی نمی توانم متحمل شما باشم. <sup>۱۰</sup> یهوه خدای شما، شما را افزوده است و اینک شما امروز مثل ستارگان آسمان کثیر هستید. <sup>۱۱</sup> یهوه خدای پدران شما، شما را هزار چندان که هستید بیفزاید و شما را برحسب آنچه به شما گفته است، برکت دهد. <sup>۱۲</sup> لیکن من چگونه به تنهایی متحمل محنت و بار و منازعت شما بشوم. <sup>۱۳</sup> پس مردان حکیم و عاقل و معروف از اسباط خود بیاورید، تا ایشان را بر شما روسا سازم.» <sup>۱۴</sup> و شما در جواب من گفتید: «سخنی که گفتی نیکو است که بکنیم.» <sup>۱۵</sup> پس روسای اسباط شما را که مردان حکیم و معروف بودند گرفته، ایشان را بر شما روسا ساختیم، تا سروران هزاره ها و سروران صدها و سروران پنجاهها و سروران دهها و ناظران اسباط شما باشند. <sup>۱۶</sup> و در آنوقت داوران شما را امر کرده، گفتیم: دعوی برادران خود را بشنویید، و در میان هرکس و برادرش و غریبی که نزد وی باشد به انصاف دوری نمایید. <sup>۱۷</sup> و در دوری طرف داری مکنید، کوچک را مثل بزرگ بشنویید از روی انسان مترسید، زیرا که دوری از آن خداست، و هر دعوی که برای شما مشکل است، نزد من بیاورید تا آن را بشنوم. <sup>۱۸</sup> و آن وقت همه چیزهایی را که باید بکنید، برای شما امر فرمودم. <sup>۱۹</sup> پس از حوریب کوچ کرده، از تمامی این بیابان بزرگ و ترسناک که شما دیدید به راه کوهستان اموریان رفتیم، چنانکه یهوه خدای ما به ما امر فرمود و به قادش برنیع رسیدیم. <sup>۲۰</sup> و به شما گفتیم: «به کوهستان اموریانی که یهوه خدای ما به ما می دهد، رسیده اید. <sup>۲۱</sup> اینک یهوه خدای تو، این زمین را پیش روی تو گذاشته است، پس برای و چنانکه یهوه خدای پدران تو به تو گفته است، آن را به تصرف آور و ترسان و هراسان مباش.» <sup>۲۲</sup> آنگاه جمیع شما نزد من آمده، گفتید: «مردان چند، پیش روی خود بفرستیم تا زمین را برای ما جاسوسی نمایند، و ما را از راهی که باید برویم و از شهرهایی که به آنها می رویم، خبر بیاورند.» <sup>۲۳</sup> و این سخن مرا پسند آمد، پس دوازده نفر از شما، یعنی یکی را از هر سبط گرفتم، <sup>۲۴</sup> و ایشان متوجه راه شده، به کوه برآمدند و به وادی اشکول رسیده، آن را جاسوسی نمودند. <sup>۲۵</sup> و از میوه زمین به دست خود گرفته، آن را نزد ما آوردند، و ما را مخبر ساخته، گفتند: «زمینی که یهوه خدای ما، به ما می دهد، نیکوست.» <sup>۲۶</sup> لیکن شما نخوستید که بروید، بلکه از فرمان خداوند عصیان ورزیدید. <sup>۲۷</sup> و درخیمه های خود همه مه کرده، گفتید: «چونکه خداوند ما را دشمن داشت، ما را از زمین

مصر بیرون آورد، تا ما را به دست اموریان تسلیم کرده، هلاک سازد. <sup>۲۸</sup> و حال کجا برویم چونکه برادران ما دل ما را گداخته، گفتند که این قوم از ما بزرگتر و بلندترند و شهرهای ایشان بزرگ و تا آسمان حصاردار است، و نیز بنی عناق را در آنجا دیده ایم.» <sup>۲۹</sup> پس من به شما گفتم: «مترسید و از ایشان هراسان مباشید. <sup>۳۰</sup> یهوه خدای شما که پیش روی شما می رود برای شما جنگ خواهد کرد، برحسب هرآنچه به نظر شما در مصر برای شما کرده است.» <sup>۳۱</sup> و هم در بیابان که در آنجا دیدید چگونه یهوه خدای تو مثل کسی که پسر خود را می برد تو را در تمامی راه که می رفتید برمی داشت تا به اینجا رسیدید. <sup>۳۲</sup> لیکن با وجود این، همه شما به یهوه خدای خود ایمان نیاوردید. <sup>۳۳</sup> که پیش روی شما در راه می رفت تاجایی برای نزول شما بطلبید، وقت شب در آتش تا راهی را که به آن بروید به شما بنماید و وقت روز در ابر. <sup>۳۴</sup> و خداوند آواز سخنان شما را شنیده، غضبناک شد، و قسم خورده، گفت: <sup>۳۵</sup> «هیچکدام از این مردمان و از این طبقه شیر، آن زمین نیکو را که قسم خوردم که به پدران شما بدهم، هرگز نخواهند دید. <sup>۳۶</sup> سوای کالیب بن یفنه که آن را خواهد دید و زمینی را که در آن رفته بود، به وی و به پسرانش خواهد داد، چونکه خداوند را پیروی کامل نمود.» <sup>۳۷</sup> و خداوند بخاطر شما بر من نیز خشم نموده، گفت که «تو هم داخل آنجا نخواهی شد. <sup>۳۸</sup> یوشع بن نون که بحضور تو می ایستد داخل آنجا خواهد شد، پس او را قوی گردان زیرا اوست که آن را برای بنی اسرائیل تقسیم خواهد نمود. <sup>۳۹</sup> و اطفال شما که درباره آنها گفتید که به یغما خواهند رفت، و پسران شما که امروز نیک و بد را تمیز نمی دهند، داخل آنجا خواهند شد، و آن را به ایشان خواهد داد تا مالک آن بشوند. <sup>۴۰</sup> و اما شما روگردانیده از راه بحر قلزم به بیابان کوچ کنید.» <sup>۴۱</sup> و شما در جواب من گفتید که «به خداوند نگاه ورزیده ایم، پس رفته، جنگ خواهیم کرد، موافق هرآنچه یهوه خدای ما به ما امر فرموده است، و همه شما اسلحه جنگ خود را بسته، عزیمت کردید که به کوه برآیید. <sup>۴۲</sup> آنگاه خداوند به من گفت: «به ایشان بگو که نروند و جنگ نمایند زیرا که من در میان شما نیستم، مبدا از حضور دشمنان خود مغلوب شوید.» <sup>۴۳</sup> پس به شما گفتم، لیکن نشنیدید، بلکه از فرمان خداوند عصیان ورزیدید، و مغرور شده، به فراز کوه برآمدید. <sup>۴۴</sup> و اموریانی که در آن کوه ساکن بودند به مقابله شما بیرون آمده، شما را تعاقب نمودند، بطوری که زنبورها می کنند و شما را از سعیر تا حرما شکست دادند. <sup>۴۵</sup> پس برگشته، به حضور خداوند گریه نمودید، اما خداوند آواز شما را نشنید و به شما گوش نداد. <sup>۴۶</sup> و در قادش برحسب ایام توقف خود، روزهای بسیار ماندید.

<sup>۲</sup> پس برگشته، چنانکه خداوند به من گفته بود، از راه بحر قلزم در بیابان کوچ کردیم و روزهای بسیار کوه سعیر را دور زدیم. <sup>۲</sup> پس خداوند مرا خطاب کرده، گفت: <sup>۳</sup> «دور زدن شما به این کوه بس است، بسوی شمال برگردید. <sup>۴</sup> و قوم را امر فرموده، بگو که شما از حدود برادران خود بنی عیسی که در سعیر ساکنند باید بگذرید، و ایشان از شما خواهند ترسید، پس بسیار احتیاط کنید. <sup>۵</sup> و با ایشان منازعه مکنید، زیرا که از زمین ایشان بقدر کف پای هم به شما نخواهد داد، چونکه کوه سعیر را به عیسی به ملکیت داده ام. <sup>۶</sup> خوراک را از ایشان به نقره خریده، بخورید و آب را نیز از ایشان به نقره خریده، بنوشید.» <sup>۷</sup> زیرا که یهوه خدای تو، تو را در همه کارهای دستت برکت داده است، او راه رفتنت را در این بیابان بزرگ می داند، الان چهل سال است که یهوه خدایت با تو بوده است و به

هیچ چیز محتاج نشده‌ای. <sup>۸</sup> پس از برادران خود بنی عیسوکه در سعیر ساکنند، از راه عربیه از ایلت و عسیون جابر عبور نمودیم. <sup>۹</sup> پس برگشته، از راه بیابان موآب گذشتیم، و خداوند مرا گفت: «موآب را اذیت مرسا و باایشان منازعت و جنگ منما، زیرا که از زمین ایشان هیچ نصیبی به شما نخواهم داد، چونکه عار را به بنی لوط برای ملکیت داده‌ام.» <sup>۱۰</sup> ایامیان که قوم عظیم و کثیر و بلند قد مثل عناقیان بودند، پیش در آنجا سکونت داشتند. <sup>۱۱</sup> ایشان نیز مثل عناقیان از رفانیان محسوب بودند، لیکن موآبیان ایشان را ایامیان می‌خوانند. <sup>۱۲</sup> و حوریان در سعیر پیشتر ساکن بودند، و بنی عیسو ایشان را اخراج نموده، ایشان را از پیش روی خود هلاک ساختند، و در جای ایشان ساکن شدند، چنانکه اسرائیل به زمین میراث خود که خداوند به ایشان داده بود، کردند. <sup>۱۳</sup> الان برخیزید و از وادی زارد عبور نمایید. پس از وادی زارد عبور نمودیم. <sup>۱۴</sup> و ایامی که از قادش بر نبع راه می‌رفتیم تا از وادی زارد عبور نمودیم سی و هشت سال بود، تا تمامی آن طبقه مردان جنگی از میان اردو تمام شدند، چنانکه خداوند برای ایشان قسم خورده بود. <sup>۱۵</sup> و دست خداوند نیز بر ایشان می‌بود تا ایشان را از میان اردو بالکل هلاک کند. <sup>۱۶</sup> پس چون جمیع مردان جنگی از میان قوم بالکل مردند، <sup>۱۷</sup> آنگاه خداوند مرا خطاب کرده، گفت: <sup>۱۸</sup> «تو امروز از عار که سرحد موآب باشد، باید بگذری. <sup>۱۹</sup> و چون به مقابل بنی عمون برسی ایشان را مرجان و با ایشان منازعه مکن، زیرا که از زمین بنی عمون نصیبی به تو نخواهم داد چونکه آن را به بنی لوط به ملکیت داده‌ام. <sup>۲۰</sup> (آن نیز زمین رفانیان شمرده می‌شود و رفانیان پیشتر ساکن آنجا بودند، لیکن عمونیان ایشان را زمزمیان می‌خوانند. <sup>۲۱</sup> ایشان قومی عظیم و کثیر و بلند قدمثل عناقیان بودند، و خداوند آنها را از پیش روی ایشان هلاک کرد، پس ایشان را اخراج نموده، در جای ایشان ساکن شدند. <sup>۲۲</sup> چنانکه برای بنی عیسو که در سعیر ساکنند عمل نموده، حوریان را از حضور ایشان هلاک ساخته، آنها را اخراج نمودند، و تا امروز در جای ایشان ساکنند. <sup>۲۳</sup> و عویان را که در دهات تا به غزا ساکن بودند کفتوریان که از کفتور بیرون آمدند هلاک ساخته، در جای ایشان ساکن شدند. <sup>۲۴</sup> پس برخیزید و کوچ کرده، از وادی ارنون عبور کنید، اینک سیحون اموری ملک حبشون و زمین او را به دست تو دادم، به تصرف آن شروع کن و با ایشان جنگ نما. <sup>۲۵</sup> امروز شروع کرده، خوف و ترس تو را بر قومهای زیر تمام آسمان مستولی می‌گردانم، و ایشان آوازه تو را شنیده، خواهند لرزید، و از ترس تو مضطرب خواهند شد.» <sup>۲۶</sup> پس قاصدان با سخنان صلح‌آمیز از بیابان قدیموت نزد سیحون ملک حبشون فرستاده، گفتیم: <sup>۲۷</sup> «اجازت بده که از زمین تو بگذرم، به شاهراه خواهیم رفت و به طرف راست یا چپ میل نخواهم کرد. <sup>۲۸</sup> خوراک را به نقره به من بفروش تا بخورم، و آب را به نقره به من بده تا بنوشم، فقط اجازت بده تا بر پایهای خود بگذرم. <sup>۲۹</sup> چنانکه بنی عیسو که در سعیر ساکنند و موآبیان که در عارساکنند به من رفتار نمودند، تا از اردن به زمینی که یهوه خدای ما به ما می‌دهد، عبور نمایم.» <sup>۳۰</sup> اما سیحون ملک حبشون نخواست که ما را از سرحد خود راه بدهد، زیرا که یهوه خدای تو روح او را به قساوت و دل او را به سختی و آگذاشت، تا او را راجنانکه امروز شده است، به دست تو تسلیم نماید. <sup>۳۱</sup> و خداوند مرا گفت: «اینک به تسلیم نمودن سیحون و زمین او به دست تو شروع کردم، پس بنا به تصرف آن بنما تا زمین او را مالک شوی.» <sup>۳۲</sup> آنگاه سیحون با تمامی قوم خود به مقابله مابرای جنگ کردن در یاهص بیرون آمدند. <sup>۳۳</sup> و یهوه خدای ما او را به دست ما تسلیم نموده، او را با پسرانش و جمیع قومش زدیم. <sup>۳۴</sup> و تمامی شهرهای او را در آنوقت گرفته، مردان و زنان و اطفال هر شهر را هلاک کردیم که یکی را باقی نگذاشتیم. <sup>۳۵</sup> لیکن بهایم را با غنیمت شهرهایی که گرفته بودیم، برای خود به غارت بردیم. <sup>۳۶</sup> از عروعر که برکناره وادی ارنون است، و شهری که در وادی است، تا جلعاد قریه‌ای نبود که به مامتنع باشد، یهوه خدای ما همه را به ما تسلیم نمود. <sup>۳۷</sup> لیکن به زمین بنی عمون و به تمامی کناره وادی بیوق و شهرهای کوهستان، و به هر جایی که یهوه خدای ما نهی فرموده بود، نزدیک نشدیم.

<sup>۴</sup> پس الان ای اسرائیل، فرایض و احکامی را که من به شما تعلیم می‌دهم تا آنها را بجای آورید بشنوید، تا زنده بمانید و داخل شده، زمینی را که یهوه، خدای پدران شما، به شما می‌دهد به تصرف آورید. <sup>۲</sup> بر کلامی که من به شما امر می‌فرمایم چیزی میفریبید و چیزی از آن کم نمائید، تا اوامر یهوه خدای خود را که به شما امر می‌فرمایم، نگاه دارید. <sup>۳</sup> چشمان شما آنچه را خداوند در بعل فغور کرد دید، زیرا هر که پیروی بعل فغور کرد، یهوه خدای تو، او را از میان تو هلاک ساخت. <sup>۴</sup> اما جمیع شما که به یهوه خدای خود ملصق شدید، امروز زنده ماندید. <sup>۵</sup> اینک چنانکه یهوه، خدایم، مرا امر فرموده است، فرایض و احکام به

عمل نمایی.» <sup>۳</sup> پس یهوه، خدای ما، عوج ملک باشان را نیز و تمامی قومش را به دست ما تسلیم نموده، او را به حدی شکست دادیم که احدی از برای وی باقی نماند. <sup>۴</sup> و در آنوقت همه شهرهایش را گرفتیم، و شهری نماند که از ایشان نگرفتیم، یعنی شصت شهر و تمامی مرزبوم ارجوب که مملکت عوج در باشان بود. <sup>۵</sup> جمیع اینها شهرهای حصاردار بادیوارهای بلند و دروازه‌ها و پشت بندها بود، سوای قرای بی‌حصار بسیار کثیر. <sup>۶</sup> و آنها را بالکل هلاک کردیم، چنانکه با سیحون، ملک حبشون کرده بودیم، هر شهر را با مردان و زنان و اطفال هلاک ساختیم. <sup>۷</sup> و تمامی بهایم و غنیمت شهرها را برای خود به غارت بردیم. <sup>۸</sup> و در آن وقت زمین را از دست دو ملک اموریان که به آن طرف اردن بودند، از وادی ارنون تا جبل حرمون، گرفتیم. <sup>۹</sup> (و این حرمون راصیدونیان سریون می‌خوانند و اموریان آن راسنیر می‌خوانند.) <sup>۱۰</sup> تمام شهرهای هامون و تمامی جلعاد و تمامی باشان تا سلخه و ادرعی که شهرهای مملکت عوج در باشان بود. <sup>۱۱</sup> زیرا که عوج ملک باشان از بقیه رفانیان تنها باقی‌مانده بود. اینک تخت خواب او تخت آهنین است آیا آن در ربت بنی عمون نیست. و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع بر حسب ذراع آدمی می‌باشد. <sup>۱۲</sup> و این زمین را در آن وقت به تصرف آوردیم، و آن را از عروعر که برکنار وادی ارنون است و نصف کوهستان جلعاد؛ و شهرهایش را به روبینیان و جادیان دادم. <sup>۱۳</sup> و بقیه جلعاد و تمامی باشان را که مملکت عوج باشد به نصف سبطمنسی دادم، یعنی تمامی مرزبوم ارجوب را با تمامی باشان که زمین رفانیان نامیده می‌شود. <sup>۱۴</sup> پائین بن منسی تمامی مرزبوم ارجوب را تا حدجشوریان و معکیان گرفت، و آنها را تا امروز به اسم خود باشان، حوت پائین نامید. <sup>۱۵</sup> و جلعاد را به ماگیر دادم. <sup>۱۶</sup> و به روبینیان و جادیان، از جلعاد تا وادی ارنون، هم وسط وادی و هم کنارهاش تا وادی بیوق را که حد بنی عمون باشد، دادم. <sup>۱۷</sup> و عربیه را نیز و اردن و کنارهاش را از کنزرت تا دریای عربیه که بحرالمح باشد، زبردانه های فسجه به طرف مشرق دادم. <sup>۱۸</sup> و در آن وقت به شما امر فرموده، گفتیم: «یهوه خدای شما این زمین را به شما داده است تا آن را به تصرف آورید، پس جمیع مردان جنگی شما مهیا شده، پیش روی برادران خود، بنی اسرائیل، عبور کنید. <sup>۱۹</sup> لیکن زنان و اطفال و مواشی شما، چونکه می‌دانم مواشی بسیار دارید، در شهرهای شما که به شما دادم، بمانند. <sup>۲۰</sup> تا خداوند به برادران شما مثل شما آرامی دهد، و ایشان نیز زمینی را که یهوه خدای شما به آنطرف اردن به ایشان می‌دهد، به تصرف آورند، آنگاه هر یکی از شما به ملک خود که به شما دادم، برگردد.» <sup>۲۱</sup> و در آن وقت یوشع را امر فرموده، گفتیم: «هر آنچه یهوه، خدای شما، به این دویادشاه کرده است، چشمان تو دید، پس خداوند با تمامی ممالکی که بسوی آنها عبور می‌کنی، چنین خواهد کرد. <sup>۲۲</sup> از ایشان مترسید زیرا که یهوه خدای شماست که برای شما جنگ می‌کند.» <sup>۲۳</sup> و در آنوقت نزد خداوند استغاثه کرده، گفتیم: <sup>۲۴</sup> «ای خداوند یهوه تو به نشان دادن عظمت و دست قوی خود به بنده ات شروع کرده‌ای، زیرا کدام خداست در آسمان یا در زمین که مثل اعمال و جبروت تو می‌تواند عمل نماید. <sup>۲۵</sup> تنها اینک عبور نمایم و زمین نیکو را که به آنطرف اردن است و این کوه نیکو و لبنان را ببینیم.» <sup>۲۶</sup> لیکن خداوند بخاطر شما با من غضبناک شده، مرا اجابت ننمود و خداوند مرا گفت: «تو را کافی است. بار دیگر درباره این امر با من سخن مگو. <sup>۲۷</sup> به قله فسجه برآی و چشمان خود را به طرف مغرب و شمال و جنوب و مشرق بلند کرده، به چشمان خود ببین، زیرا که از این اردن خواهی گذشت. <sup>۲۸</sup> اما یوشع را امر فرموده، او را دلیر و قوی گردان، زیرا که او پیش این قوم عبور نموده، زمینی را که تو خواهی دید، برای ایشان تقسیم خواهد نمود.» <sup>۲۹</sup> پس در دره، در برابر بیت فغور توقف نمودیم.

<sup>۳</sup> پس برگشته، به راه باشان رفتیم، و عوج ملک باشان با تمامی قوم خود به مقابله ما بیرون آمده، در ادرعی جنگ کرد. <sup>۱</sup> و خداوند مرا گفت: «از او مترس زیرا که او و تمامی قومش وزمینش را به دست تو تسلیم نموده‌ام، تا بطوری که با سیحون ملک اموریان که در حبشون ساکن بود، عمل نمودی، با وی نیز

شما تعلیم نمودم، تا در زمینی که شما داخل آن شده، به تصرف می‌آورید، چنان عمل نمایید. پس آنها را نگاه داشته، بجا آورید زیرا که این حکمت و فطانت شماست، در نظر قومهایی که چون این فرایض را بشنوند، خواهند گفت: «هر آینه این طایفه‌ای بزرگ، قوم حکیم، و فطانت پیشه‌اند.» زیرا کدام قوم بزرگ است که خدا نزدیک ایشان باشد چنانکه یهوه، خدای ما است، در هروقت که نزداو دعا می‌کنیم؟<sup>۸</sup> و کدام طایفه بزرگ است که فرایض و احکام عادلانه‌ای مثل تمام این شریعتی که من امروز پیش شما می‌گذارم، دارند؟<sup>۹</sup> لیکن احتراز نما و خویشتن را بسیار متوجه باش، مبادا این چیزهایی را که چشمانت دیده است فراموش کنی و مبادا اینها در تمامی ایام عمرت از دل تو محو شود، بلکه آنها را به پسرانت و پسران پسرانت تعلیم ده.<sup>۱۰</sup> در روزی که در حضور یهوه خدای خود در حوریب ایستاده بودی و خداوند به من گفت: «قوم را نزد من جمع کن تا کلمات خود را به ایشان بشنوام، تا بیاموزند که در تمامی روزهایی که بر روی زمین زنده باشند از من بترسند، و پسران خود را تعلیم دهند.»<sup>۱۱</sup> و شما نزدیک آمده، زیر کوه ایستادید، و کوه تا به وسط آسمان به آتش و تاریکی و ابرها و ظلمت غلیظ می‌سوخت.<sup>۱۲</sup> و خداوند با شما از میان آتش متکلم شد، و شما آواز کلمات را شنیدید، لیکن صورتی ندیدید، بلکه فقط آواز را شنیدید.<sup>۱۳</sup> و عهد خود را که شما را به نگاه داشتن آن مامور فرمود، برای شما بیان کرد، یعنی ده کلمه را و آنها را بر دو لوح سنگ نوشت.<sup>۱۴</sup> و خداوند مرا در آنوقت امر فرمود که فرایض و احکام را به شما تعلیم دهم، تا آنها را در زمینی که برای تصرفش به آن عبور می‌کنید، بجا آورید.<sup>۱۵</sup> پس خویشتن را بسیار متوجه باشید، زیرا در روزی که خداوند با شما در حوریب از میان آتش تکلم می‌نمود، هیچ صورتی ندیدید.<sup>۱۶</sup> مبادا فاسد شوید و برای خود صورت تراشیده، یا تمثال هر شکلی از شبیه ذکور یا اناث بسازید.<sup>۱۷</sup> یا شبیه هر بهیمه‌ای که بر روی زمین است، یا شبیه هر مرغ بالدار که در آسمان می‌پرد.<sup>۱۸</sup> یا شبیه هر خزنده‌ای بر زمین یا شبیه هر ماهی‌ای که در آبهای زیر زمین است.<sup>۱۹</sup> و مبادا چشمان خود را بسوی آسمان بلند کنی، و آفتاب و ماه و ستارگان و جمیع جنود آسمان را دیده، فریفته شوی و سجده کرده، آنها را که یهوه خدایت برای تمامی قومهایی که زیر تمام آسمانند، تقسیم کرده است، عبادت نمای.<sup>۲۰</sup> لیکن خداوند شما را گرفته، از کوره آهن از مصر بیرون آورد تا برای او قوم میراث باشید، چنانکه امروز هستید.<sup>۲۱</sup> و خداوند بخاطر شما بر من غضبناک شده، قسم خورد که از اردن عبور نکنم و به آن زمین نیکی که یهوه خدایت به تو برای ملکیت می‌دهد، داخل نشوم.<sup>۲۲</sup> بلکه من در این زمین خواهم مرد و از اردن عبور نخواهم کرد، لیکن شما عبور خواهید کرد، و آن زمین نیکی را به تصرف خواهید آورد.<sup>۲۳</sup> پس احتیاط نمایید، مبادا عهد یهوه، خدای خود را که با شما بسته است فراموش نمایید، و صورت تراشیده یا شبیه هر چیزی که یهوه خدایت به تو نهی کرده است، برای خود بسازی.<sup>۲۴</sup> زیرا که یهوه خدایت آتش سوزنده و خدای غیور است.<sup>۲۵</sup> چون پسران و پسران پسران را تولید نموده، و در زمین مدتی ساکن باشید، اگر فاسد شده، صورت تراشیده، و شبیه هر چیزی را بسازید و آنچه در نظر یهوه خدای شما بد است بجا آورده، او را غضبناک سازید،<sup>۲۶</sup> آسمان و زمین را امروز بر شما شاهد می‌آورم که از آن زمینی که برای تصرف آن از اردن بسوی آن عبور می‌کنید البته هلاک خواهید شد. و روزهای خود را در آن طویل خواهید ساخت، بلکه بالکل هلاک خواهید شد.<sup>۲۷</sup> و خداوند شما را در میان قومها پراکنده خواهد نمود، و شما در میان طوایفی که خداوند شما را به آنجا می‌برد، قلیل العدد خواهید ماند.<sup>۲۸</sup> و در آنجا خدایان ساخته شده دست انسان از چوب و سنگ را عبادت خواهید کرد، که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و نمی‌خورند و نمی‌بویند.<sup>۲۹</sup> لیکن اگر از آنجا یهوه خدای خود را بطلبی، او را خواهی یافت. بشرطی که او را به تمامی دل و به تمامی جان خود تفحص نمای.<sup>۳۰</sup> چون در تنگی گرفتار شوی، و جمیع این وقایع بر تو عارض شود، در ایام آخر بسوی یهوه خدای خود برگشته، آواز او را خواهی شنید.<sup>۳۱</sup> زیرا که یهوه خدای تو رحیم است، تو را ترک نخواهد کرد و تو را هلاک نخواهد نمود، و عهد پدران را که برای ایشان قسم خورده بود، فراموش نخواهد کرد.<sup>۳۲</sup> زیرا که از ایام پیشین که قبل از تو بوده است از روزی که خدا آدم را بر زمین آفرید، و از یک کناره آسمان تا به کناره دیگر بپرس که آیا مثل این امر عظیم واقع شده یا مثل این شنیده شده است؟<sup>۳۳</sup> آیا قومی هرگز آواز خدا را که از میان آتش متکلم شود، شنیده باشند و زنده بمانند، چنانکه تو شنیدی؟<sup>۳۴</sup> و آیا خدا عزیمت کرد که

۵ و موسی تمامی بنی اسرائیل را خوانده، به ایشان گفت: ای اسرائیل فرایض و احکامی را که من امروز به گوش شما می‌گویم بشنوید، تا آنها را یاد گرفته، متوجه باشید که آنها را بجا آورید.<sup>۱</sup> یهوه خدای ما با ما در حوریب عهد بست.<sup>۲</sup> خداوند این عهد را با پدران ما نیست، بلکه با ما که جمیع امروز در اینجا زنده هستیم.<sup>۳</sup> خداوند در کوه از میان آتش با شما رو برو متکلم شد.<sup>۴</sup> (من در آن وقت میان خداوند و شما ایستاده بودم، تا کلام خداوند را برای شما بیان کنم، زیرا که شما به سبب آتش می‌ترسیدید و به فراز کوه بر نمی‌آمدید) و گفت: «من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آوردم.<sup>۵</sup> تو را به حضور من خدایان دیگر نباشند.<sup>۶</sup>» به جهت خود صورت تراشیده یا هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان، یا از آنچه پایین در زمین، یا از آنچه در آبهای زیر زمین است مساز.<sup>۷</sup> آنها را سجده و عبادت منما. زیرا من که یهوه خدای تو هستم، خدای غیورم، و نگاه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرادشمن دارند، می‌رسانم.<sup>۸</sup> و رحمت می‌کنم تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند.<sup>۹</sup> «نام یهوه خدای خود را به باطل مبر، زیرا خداوند کسی را که نام او را به باطل برد، بی‌گناه نخواهد شمرد.<sup>۱۰</sup>» روز سبت را نگاه دار و آن را تقدیس نما، چنانکه یهوه خدایت به تو امر فرموده است.<sup>۱۱</sup> آتش روز مشغول باش و هر کار خود را بکن.<sup>۱۲</sup> اما روز هفتمین سبت یهوه خدای توست، در آن هیچکاری مکن، تو و پسران و دختران و غلامت و کنیزت و گاو و الاغت و همه بهایمت و مهمانت که در اندرون دروازه‌های تو باشی، تا غلامت و کنیزت مثل تو آرام گیرند.<sup>۱۳</sup> و بیاد آور که در زمین مصر غلام بودی، و یهوه خدایت تو را بیدست قوی و بازوی دراز از آنجا بیرون آورد، بنابراین یهوه، خدایت، تو را امر فرموده است که روز سبت را نگاه داری.<sup>۱۴</sup> «پدر و مادر خود را حرمت دار، چنانکه یهوه خدایت تو را امر فرموده است، تا روزهایت دراز شود و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تومی بخشد، نیکی باشد.<sup>۱۵</sup>» «قتل مکن.<sup>۱۶</sup> و زنا مکن.<sup>۱۷</sup> و دزدی مکن.<sup>۱۸</sup> و بر هر همسایه خود شهادت دروغ مده.<sup>۱۹</sup> و برزن همسایه ات طمع موز، و به خانه همسایه ات و به مزرعه او و به غلامش و کنیزش و گاو و الاغت و به هر چه از آن همسایه تو باشد، طمع مکن.»<sup>۲۰</sup> این

بر مصر و فرعون و تمامی اهل خانه او در نظر ما ظاهر ساخت. <sup>۲۳</sup> و ما را از آنجا بیرون آورد تا ما را به زمینی که برای پدران ما قسم خورد که به ما بدهد، در آورد. <sup>۲۴</sup> و خداوند ما را مامور داشت که تمام این فریاض را بجا آورده، از بیهوه خدای خود بترسیم، تا برای ما همیشه نیکو باشد و ما را زنده نگاه دارد، چنانکه تا امروز شده است. <sup>۲۵</sup> و برای ما عدالت خواهد بود که متوجه شویم که جمیع این اوامر را به حضور بیهوه خدای خود بجا آوریم، چنانکه ما را امر فرموده است.

۷ چون بیهوه، خدایت، تو را به زمینی که برای تصرفش به آنجا می‌روی در آورد، و امت‌های بسیار را که حنیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرزبان و حویان و بیوسیان، هفت امت بزرگتر و عظیم‌تر از تو باشند، از پیش تو اخراج نماید. <sup>۲</sup> و چون بیهوه خدایت، ایشان را به‌دست تو تسلیم نماید، و تو ایشان را مغلوب سازی، آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن، و با ایشان عهد مبند و بر ایشان ترحم ننما. <sup>۳</sup> و با ایشان مصاهرت ننما؛ دختر خود را به پسر ایشان مده، و دختر ایشان را برای پسر خود مگیر. <sup>۴</sup> زیرا که اولاد تو را از متابعت من برخواهند گردانید، تا خدایان غیر را عبادت نمایند، و غضب خداوند بر شما افروخته شده، شما را بزودی هلاک خواهد ساخت. <sup>۵</sup> بلکه با ایشان چنین عمل نمائید؛ مذبح‌های ایشان را منهدم سازید، و تمثال‌های ایشان را بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمائید، و بنهای تراشیده ایشان را به آتش بسوزانید. <sup>۶</sup> زیرا که تو برای بیهوه، خدایت، قوم مقدس هستی. بیهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع قوم‌هایی که بر روی زمین‌اند، قوم مخصوص برای خود او باشی. <sup>۷</sup> خداوند دل خود را با شما نبست و شما را برنگزید از این سبب که از سایر قوم‌ها کثیرتر بودید، زیرا که شما از همه قوم‌ها قلیتر بودید. <sup>۸</sup> لیکن از این جهت که خداوند شما را دوست می‌داشت، و می‌خواست قسم خود را که برای پدران شما خورده بود، بجا آورد، پس خداوند شما را با دست قوی بیرون آورد، و از خانه بندگی از دست فرعون، پادشاه مصر، فدیة داد. <sup>۹</sup> پس بدان که بیهوه، خدای تو، اوست خدا، خدای امین که عهد و رحمت خود را با انانی که او را دوست می‌دارند و اوامر او را بجا می‌آورند تا هزار پشت نگاه می‌دارد. <sup>۱۰</sup> و انانی را که او را دشمن دارند، بر روی ایشان مکافات رسانید، ایشان را هلاک می‌سازد. و به هر که او را دشمن دارد، تاخیر ننموده، او را بر رویش مکافات خواهد رسانید. <sup>۱۱</sup> پس اوامر و فریاض و احکامی را که من امروز به جهت عمل نمودن به تو امر می‌فرمایم نگاه دار. <sup>۱۲</sup> پس اگر این احکام را بشنوی و آنها را نگاه داشته، بجا آوری، آنگاه بیهوه خدایت عهد و رحمت را که برای پدران قسم خورده است، با تو نگاه خواهد داشت. <sup>۱۳</sup> و تو را دوست داشته، برکت خواهد داد، و خواهد افزود، و میوه بطن تو میوه زمین تو را و غله و شیره و روغن تو را و نتاج رمه تو را و بچه‌های گله تو را، در زمینی که برای پدران قسم خورد که به تو بدهد، برکت خواهد داد. <sup>۱۴</sup> از همه قوم‌ها مبارک‌تر خواهی شد، و در میان شما و بهایم شما، نر یا ماده، نازد نخواهد بود. <sup>۱۵</sup> و خداوند هر بیماری را از تو دور خواهد کرد، و هیچ‌کدام از مرض‌های بد مصر را که می‌دانی، بر تو عارض نخواهد گردانید، بلکه بر تمامی دشمنان آنها را خواهد آورد. <sup>۱۶</sup> و تمامی قوم‌ها را که بیهوه بدست تو تسلیم می‌کند هلاک ساخته، چشم تو بر آنها ترحم ننماید، و خدایان ایشان را عبادت ننما، مبدا برای تو دام باشد. <sup>۱۷</sup> و اگر در دلت گویی که این قوم‌ها از من زیاداند، چگونه توانم ایشان را اخراج نمایم؟ <sup>۱۸</sup> از ایشان مترس بلکه آنچه را بیهوه خدایت با فرعون و جمیع مصریان کرد، نیکو بیاد آور. <sup>۱۹</sup> یعنی تجربه‌های عظیمی را که چشمانت دیده است، و آیات و معجزات و دست قوی و بازوی دراز را که بیهوه، خدایت، تو را به آنها بیرون آورد. پس بیهوه، خدایت، با همه قوم‌هایی که از آنها می‌ترسی، چنین خواهد کرد. <sup>۲۰</sup> و بیهوه خدایت نیز زنبورها در میان ایشان خواهد فرستاد، تا باقی ماندگان و پنهان شدگان ایشان از حضور تو هلاک شوند. <sup>۲۱</sup> از ایشان مترس زیرا بیهوه خدایت که در میان توست، خدای عظیم و مهیب است. <sup>۲۲</sup> و بیهوه، خدایت، این قوم‌ها را از حضور تو به تدریج اخراج خواهد نمود، ایشان را بزودی نمی‌توانی تلف نمایی مبدا و وحش صحرا بر تو زیاد شوند. <sup>۲۳</sup> لیکن بیهوه خدایت، ایشان را به‌دست تو تسلیم خواهد کرد، و ایشان را به اضطراب عظیمی پریشان خواهد نمود تا هلاک شوند. <sup>۲۴</sup> و ملوک ایشان را بدست تو تسلیم خواهد نمود، تا نام ایشان را از زیر آسمان محوسازی، و کسی یاری مقاومت با تو نخواهد داشت تا ایشان را هلاک سازی. <sup>۲۵</sup> و تمثال‌های خدایان ایشان را به آتش بسوزانید، به

سخنان را خداوند به تمامی جماعت شما در کوه از میان آتش و ابر و ظلمت غلیظ به آواز بلند گفت، و بر آنها چیزی نیفزود و آنها را بردو لوح سنگ نوشته، به من داد. <sup>۲۳</sup> و چون شما آن آواز را از میان تاریکی شنیدید، و کوه به آتش می‌سوخت، شما با جمیع روسای اسباط و مشایخ خود نزد من آمده، <sup>۲۴</sup> گفتید: اینک بیهوه، خدای ما، جلال و عظمت خود را بر ما ظاهر کرده است، و آواز او را از میان آتش شنیدیم، پس امروز دیدیم که خدا با انسان سخن می‌گوید زنده است. <sup>۲۵</sup> و اما الان چرا بمیریم زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت، اگر آواز بیهوه خدای خود را دیگر بشنویم، خواهیم مرد. <sup>۲۶</sup> زیرا از تمامی بشر کیست که مثل ما آواز خدای حی را که از میان آتش سخن گوید، بشنود و زنده ماند؟ <sup>۲۷</sup> تو نزدیک برو و هر آنچه بیهوه خدای ما بگوید، بشنو و هر آنچه بیهوه خدای ما به تو بگوید برای ما بیان کن، پس خواهیم شنید و به عمل خواهیم آورد. <sup>۲۸</sup> و خداوند آواز سخنان شما را که به من گفتید شنید، و خداوند مرا گفت: «آواز سخنان این قوم را که به تو گفتند، شنیدیم؛ هر چه گفتند نیکو گفتند. <sup>۲۹</sup> کاش که دلی را مثل این داشتند تا از من می‌ترسیدند، و تمامی اوامر مرا در هر وقت بجا می‌آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را تابه ابد نیکو باشد. <sup>۳۰</sup> برو و ایشان را بگو به خیمه‌های خود برگردید. <sup>۳۱</sup> و اما تو در اینجا پیش من بایست، تا جمیع اوامر و فریاض و احکامی را که می‌باید به ایشان تعلیم دهی به توبیگویم، و آنها را در زمینی که من به ایشان می‌دهم تا در آن تصرف نمائید، بجا آورند.» <sup>۳۲</sup> «پس توجه نمائید تا آنچه بیهوه، خدای شما، به شما امر فرموده است، به عمل آوری، و به راست و چپ انحراف ننمائید. <sup>۳۳</sup> در تمامی آن طریقی که بیهوه، خدای شما، به شما امر فرموده است، سلوک نمائید، تا برای شما نیکو باشد و ایام خود را در زمینی که به تصرف خواهید آورد، طولی نمائید.

۶ و این است اوامر و فریاض و احکامی که بیهوه، خدای شما، امر فرمود که به شما تعلیم داده شود، تا آنها را در زمینی که شما بسوی آن برای تصرف عبور می‌کنید، بجا آوری. <sup>۲</sup> و تا از بیهوه خدای خود ترسان شده، جمیع فریاض و اوامر او را که من به شما امر می‌فرمایم نگاه داری، تو و پسر تو و پسر پسر تو، در تمامی ایام عمرت و تا عمر تو دراز شود. <sup>۳</sup> پس ای اسرائیل بشنو، و به عمل نمودن آن متوجه باش، تا برای تو نیکو باشد، و بسیار افزوده شوی در زمینی که به شیر و شهد جاری است، چنانکه بیهوه خدای پدران تو را وعده داده است. <sup>۴</sup> ای اسرائیل بشنو، بیهوه، خدای ما، بیهوه واحد است. <sup>۵</sup> پس بیهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما. <sup>۶</sup> و این سخنانی که من امروز تو را امر می‌فرمایم، بر دل تو باشد. <sup>۷</sup> و آنها را به پسرانت به دقت تعلیم نما، و حین نشستن در خانه، و رفتن به راه، و وقت خوابیدن و برخاستن از آنها گفتگو نما. <sup>۸</sup> و آنها را بردست خود برای علامت ببند، و در میان چشمانت عصابه باشد. <sup>۹</sup> و آنها را بر باهوی درختان و بر دروازه‌های بنویس. <sup>۱۰</sup> و چون بیهوه، خدایت، تو را به زمینی که برای پدران ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خورد که به تو بدهد، در آورد، به شهرهای بزرگ و خوشنمایی که تو بنا نکرده‌ای، <sup>۱۱</sup> و به خانه‌های پر از هر چیز نیکو که پر نکرده‌ای، و حوض‌های کنده شده‌ای که نکرده‌ای، و تاکستانها و باغ‌های زیتونی که غرس ننموده‌ای، و از آنها خورده، سیر شدی. <sup>۱۲</sup> آنگاه با حذر باش مبدا خداوند را که تو را از زمین مصر، از خانه بندگی بیرون آورد، فراموش کنی. <sup>۱۳</sup> از بیهوه خدای خود بترس و او را عبادت نما و به نام او قسم بخور. <sup>۱۴</sup> خدایان دیگر را از خدایان طوایفی که به اطراف تومی باشند، پیروی ننمائید. <sup>۱۵</sup> زیرا بیهوه خدای تودر میان تو خدای غیر است، مبدا غضب بیهوه، خدایت، بر تو افروخته شود، و تو را از روی زمین هلاک سازد. <sup>۱۶</sup> بیهوه خدای خود را میاز نمائید، چنانکه او را در مسا آزمودید. <sup>۱۷</sup> توجه نمائید تا اوامر بیهوه خدای خود را و شهادت و فریاض او را که به شما امر فرموده است، نگاه دارید. <sup>۱۸</sup> و آنچه در نظر خداوند راست و نیکوست، به عمل آور تا برای تو نیکو شود، و داخل شده آن زمین نیکو را که خداوند برای پدران قسم خورد به تصرف آوری. <sup>۱۹</sup> و تا جمیع دشمنان را از حضورت اخراج نماید، چنانکه خداوند گفته است. <sup>۲۰</sup> چون پسر تو در ایام آینده از تو سوال نموده، گوید که مراد از این شهادت و فریاض و احکامی که بیهوه خدای ما به شما امر فرموده است، چیست؟ <sup>۲۱</sup> پس به پسر خود بگو: ما در مصر غلام فرعون بودیم، و خداوند ما را از مصر با دست قوی بیرون آورد. <sup>۲۲</sup> و خداوند آیات و معجزات عظیم و ردی‌ای

که یهوه، خدایت، این زمین نیکو را به سبب عدالت تو به تو نمی دهد تا در آن تصرف نمایی، زیرا که قومی گردن کش هستی. <sup>۷</sup> پس بیادآور و فراموش مکن که چگونه خشم یهوه خدای خود را در بیابان جنبش دادی و از روزی که از زمین مصر بیرون آمدی تا به اینجا رسیدی به خداوند عاصی می‌شدید. <sup>۸</sup> و در حوریب خشم خداوند را جنبش دادید، و خداوند بر شما غضبناک شد تا شما راهلاک نماید.

<sup>۹</sup> هنگامی که من به کوه برآمدم تالوهای سنگ یعنی لوحهای عهدی را که خداوند با شما بست، بگیرم، آنگاه چهل روز و چهل شب در کوه ماندم؛ نه نان خوردم و نه آب نوشیدم. <sup>۱۰</sup> و خداوند دو لوح سنگ مکتوب شده به انگشت خدا را به من داد و بر آنها موافق تمامی سخنانی که خداوند در کوه از میان آتش در روز اجتماع به شما گفته بود، نوشته شد. <sup>۱۱</sup> و واقع شد بعد از انقضای چهل روز و چهل شب که خداوند این دو لوح سنگ یعنی لوحهای عهد را به من داد، <sup>۱۲</sup> و خداوند مرا گفت: «برخاسته، از اینجا به زودی فرود شو زیرا قوم تو که از مصر بیرون آوردی فاسد شده‌اند، و از طریقی که ایشان را امر فرمودم به زودی انحراف ورزیده، بتی ریخته شده برای خود ساختند.» <sup>۱۳</sup> و خداوند مرا خطاب کرده، گفت: «این قوم را دیدم و اینک قوم گردن کش هستند. <sup>۱۴</sup> مرا واگذار تا ایشان را هلاک سازم و نام ایشان را از زیر آسمان محو کنم و از توقومی قوی تر و کثیرتر از ایشان بوجود آورم.» <sup>۱۵</sup> پس برگشته، از کوه فرود آمدم و کوه به آتش می‌سوخت و دو لوح عهد در دو دست من بود. <sup>۱۶</sup> و نگاه کرده، دیدم که به یهوه خدای خودگناه ورزیده، گوساله‌ای ریخته شده برای خودساخته و از طریقی که خداوند به شما امر فرموده بود، به زودی برگشته بودید. <sup>۱۷</sup> پس دو لوح را گرفتم و آنها را از دست خود انداخته، در نظر شما شکستم. <sup>۱۸</sup> و مثل دفعه اول، چهل روز و چهل شب به حضور خداوند به روی درافتادم؛ نه نان خوردم و نه آب نوشیدم، به سبب همه گناهان شما که کرده و کار ناشایسته که در نظر خداوند عمل نموده، خشم او را به هیجان آوردید. <sup>۱۹</sup> زیرا که از غضب و حدت خشمی که خداوند بر شما نموده بود تا شما را هلاک سازد، می‌ترسیدم، و خداوند آن مرتبه نیز مرا اجابت نمود. <sup>۲۰</sup> و خداوند بر هارون بسیا غضبناک شده بود تا او را هلاک سازد، و برای هارون نیز در آن وقت دعا کردم. <sup>۲۱</sup> و اما گناه شما یعنی گوساله‌ای را که ساخته بودید، گرفتم و آن را به آتش سوزانیدم و آن را خرد کرده، نیکو ساییدم تا مثل غبار نرم شد، و غبارش را به نه‌ری که از کوه جاری بود، پاشیدم. <sup>۲۲</sup> و در تبعیره و مسا و کبروت هتاهو خشم خداوند را به هیجان آوردید. <sup>۲۳</sup> و وقتی که خداوند شما را از قادش برنیع فرستاده، گفت: بروید و در زمینی که به شما داده‌ام تصرف نمائید، از قول یهوه خدای خود عاصی شدید و به او ایمان نیاورده، آواز او را نشنیدید. <sup>۲۴</sup> از روزی که شما را شناختم به خداوند عصبان ورزیده‌اید. <sup>۲۵</sup> پس به حضور خداوند به روی درافتادم در آن چهل روز و چهل شب که افتاده بودم، از این جهت که خداوند گفته بود که شما را هلاک سازد. <sup>۲۶</sup> و نزد خداوند استدعا نموده، گفتم: «ای خداوند یهوه، قوم خود و میراث خود را که به عظمت خود فدیہ دادی و به‌دست قوی از مصر بیرون آوردی، هلاک مساز. <sup>۲۷</sup> بندگان خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب را بیاد آور، و برسخت دلی این قوم و شرارت و گناه ایشان نظر منما. <sup>۲۸</sup> مبادا اهل زمینی که ما را از آن بیرون آوردی، بگویند چونکه خداوند نتوانست ایشان را به زمینی که به ایشان وعده داده بود در آورد، و چونکه ایشان را دشمن می‌داشت، از این جهت ایشان را بیرون آورد تا در بیابان هلاک سازد. <sup>۲۹</sup> لیکن ایشان قوم تو و میراث تو هستند که به قوت عظیم خود و به بازوی افراشته خویش بیرون آوردی.»

<sup>۱۰</sup> و در آن وقت خداوند به من گفت: «دو لوح سنگ موافق اولیه برای خودبتراش، و نزد من به کوه برآی، و تابوتی از چوب برای خود بساز. <sup>۲</sup> و بر این لوحها کلماتی را که بر لوحهای اولین که شکستی بود، خواهم نوشت، و آنها را در تابوت بگذار.» <sup>۳</sup> پس تابوتی از چوب سنط ساختم، و دو لوح سنگ موافق اولین تراشیدم، و آن دو لوح را در دست داشته، به کوه برآمدم. <sup>۴</sup> و بر آن دو لوح موافق کتابت اولین، آن ده کلمه را که خداوند در کوه از میان آتش، در روز اجتماع به شما گفته بود نوشت، و خداوند آنها را به من داد. <sup>۵</sup> پس برگشته، از کوه فرود آمدم، و لوحها را در تابوتی که ساخته بودم گذاشتم، و در آنجا هست، چنانکه خداوند مرا امر فرموده بود. <sup>۶</sup> (و بنی اسرائیل از بیروت بنی یعقان به موسیره کوچ کردند، و در آنجا هارون مرد و در آنجا دفن شد. و پسرش العازار در جایش

نقره و طلائی که بر آنهاست، طمع موزز، و برای خودمگیر، مبادا از آنها به دام گرفتار شوی، چونکه نزد یهوه، خدای تو، مکروه است. <sup>۲۶</sup> و چیز مکروه را به خانه خود میاور، مبادا مثل آن حرام شوی، از آن نهایت نفرت و کراهت دار چونکه حرام است.

<sup>۸</sup> تمامی اوامری را که من امروز به شما امر می فرمایم، حفظ داشته، بجا آورید، تا زنده مانده، زیاد شوید، و به زمینی که خداوند برای پدران شما قسم خورده بود، داخل شده، در آن تصرف نمائید. <sup>۲</sup> و بیاد آور تمامی راه را که یهوه، خدایت، تو را این چهل سال در بیابان رهبری نمود تا تو را ذلیل ساخته، بیازماید، و آنچه را که در دل تو است بداند، که آیا اوامر او را نگاه خواهی داشت یا نه. <sup>۳</sup> و او تو را ذلیل و گرسنه ساخت و من را به تو خوراند که نه تو آن رامی دانستی و نه پدرانت می‌دانستند، تا تو را بیاموزاند که انسان نه به نان تنها زیست می‌کند بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خداوند صادر شود، انسان زنده می‌شود. <sup>۴</sup> در این چهل سال لباس تو در برت مندرس نشد، و پای تو آماس نکرد. <sup>۵</sup> پس در دل خود فکر کن که بطوری که پدر، پسر خود را تادیب می‌نماید، یهوه خدایت تو را تادیب کرده است. <sup>۶</sup> و اوامر یهوه خدای خود را نگاه داشته، در طریقیهای او سلوک نما و از او بترس. <sup>۷</sup> زیرا که یهوه خدایت تو را به زمین نیکو درمی آورد؛ زمین پر از نه‌های آب و از چشمه‌ها و دریاچه‌ها که از دره‌ها و کوهها جاری می‌شود. <sup>۸</sup> زمینی که پر از گندم و جو و مو و انجیرو انار باشد، زمینی که پر از زیتون زیت و عسل است. <sup>۹</sup> زمینی که در آن نان را به تنگی نخواهی خورد، و در آن محتاج به هیچ چیز نخواهی شد، زمینی که سنگهای آهن است، و از کوههای مس خواهی کند. <sup>۱۰</sup> و خورده، سیر خواهی شد، و یهوه خدای خود را به جهت زمین نیکو که به تو داده است، متبارک خواهی خواند. <sup>۱۱</sup> پس باحذر باش، مبادا یهوه خدای خود را فراموش کنی و اوامر و احکام و فرایض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، نگاه نداری. <sup>۱۲</sup> مبادا خورده، سیر شوی، و خانه های نیکو بنا کرده، در آن ساکن شوی. <sup>۱۳</sup> و رمه و گله تو زیاد شود، و نقره و طلا برای تو افزون شود، و مایملک تو افزوده گردد. <sup>۱۴</sup> و دل تو مغرور شده، یهوه خدای خود را که تو را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد، فراموش کنی. <sup>۱۵</sup> که تو را در بیابان بزرگ و خوفناک که در آن مارهای آتشین و عقربها و زمین تشنه بی‌آب بود، رهبری نمود، که برای تو آب از سنگ خارا بیرون آورد. <sup>۱۶</sup> که تو را در بیابان من را خوراند که پدرانت آن را ندانسته بودند، تا تو را ذلیل سازد و تو را بیازماید و بر تو در آخرت احسان نماید. <sup>۱۷</sup> مبادا در دل خود بگویی که قوت من و توانایی دست من، این توانگری را از برایم پیدا کرده است. <sup>۱۸</sup> بلکه یهوه خدای خود را بیاد آور، زیرا اوست که به تو قوت می‌دهد تا توانگری پیدا نمایی، تا عهد خود را که برای پدرانت قسم خورده بود، استوار بدارد، چنانکه امروز شده است. <sup>۱۹</sup> و اگر یهوه خدای خود را فراموش کنی و پیروی خدایان دیگر نموده، آنها را عبادت و سجده نمایی، امروز بر شما شهادت می‌دهم که البته هلاک خواهید شد. <sup>۲۰</sup> مثل قومهایی که خداوند پیش روی تو هلاک می‌سازد، شما همچنین هلاک خواهید شد از این جهت که قول یهوه خدای خود را نشنیدید.

<sup>۹</sup> ای اسرائیل بشنو. تو امروز از اردن عبور می‌کنی، تا داخل شده، قومهایی را که از تو عظیم تر و قوی تراند، و شهرهای بزرگ را که تا به فلک حصاردار است، به تصرف آوری، یعنی قوم عظیم و بلند قد بنی عناق را که می‌شناسی و شنیده‌ای که گفته‌اند کیست که یارای مقاومت بابنی عناق داشته باشد. <sup>۱</sup> پس امروز بدان که یهوه، خدایت، اوست که پیش روی تو مثل آتش سوزنده عبور می‌کند، و او ایشان را هلاک خواهد کرد، و پیش روی تو ذلیل خواهد ساخت، پس ایشان را اخراج نموده، بزودی هلاک خواهی نمود، چنانکه خداوند به تو گفته است. <sup>۲</sup> پس چون یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج نماید، در دل خود فکر مکن و مگو که به سبب عدالت من، خداوند مرا به این زمین در آورد تا آن را به تصرف آورم، بلکه به سبب شرارت این امتهای، خداوند ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید. <sup>۳</sup> نه به سبب عدالت خود و نه به سبب راستی دل خویش داخل زمین ایشان برای تصرفش می‌شوی، بلکه به سبب شرارت این امتهای، یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید، و تا آنکه کلامی را که خداوند برای پدرانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده بود، استوار نماید. <sup>۴</sup> پس بدان

خود را نهد و شما از زمین نیکویی که خداوند به شما می‌دهد، بزودی هلاک شوید.<sup>۱۸</sup> پس این سخنان مرا در دل و جان خود جادید، و آنها را بر دستهای خود برای علامت ببندید، و در میان چشمان شما عصابه باشد.<sup>۱۹</sup> و آنها را به پسران خود تعلیم دهید، و حین نشستن در خانه خود، و رفتن به راه، و وقت خوابیدن و برخاستن از آنها گفتگو نمایید.<sup>۲۰</sup> و آنها را بر باوهای در خانه خود و بر دروازه های خود بنویسید.<sup>۲۱</sup> تا ایام شما و ایام پسران شما بر زمینی که خداوند برای پدران شما قسم خورد که به ایشان بدهد، کثیر شود، مثل ایام افلاک بر بالای زمین.<sup>۲۲</sup> زیرا اگر تمامی این اوامر را که من به جهت عمل نمودن به شما امر می‌فرمایم، نیکو نگاه دارید، تا یهوه خدای خود را دوست دارید، و در تمامی طریقه‌های او رفتار نموده، به او مصلح شوید،<sup>۲۳</sup> آنگاه خداوند جمیع این امتها را از حضور شما اخراج خواهد نمود، و شما امتهای بزرگتر و قویتر از خود را تسخیر خواهید نمود.<sup>۲۴</sup> هر جایی که کف پای شما بر آن گذارده شود، از آن شما خواهد بود، از بیابان و لبنان و از نهر، یعنی نهر فرات تا دریای غربی، حدود شما خواهد بود.<sup>۲۵</sup> و هیچکس یارای مقاومت با شما نخواهد داشت، زیرا یهوه خدای شما ترس و خوف شما را بر تمامی زمین که به آن قدم می‌زنید مستولی خواهد ساخت، چنانکه به شما گفته است.<sup>۲۶</sup> اینک من امروز برکت و لعنت پیش شما می‌گذارم.<sup>۲۷</sup> اما برکت، اگر اوامر یهوه خدای خود را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، اطاعت نمایید.<sup>۲۸</sup> و اما لعنت، اگر اوامر یهوه خدای خود را اطاعت ننموده، از طریقی که من امروز به شما امر می‌فرمایم برگردید، و خدایان غیر را که شناخته‌اید، پیروی نمایید.<sup>۲۹</sup> و واقع خواهد شد که چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که به جهت گرفتنتش به آن می‌روی داخل سازد، آنگاه برکت را بر کوه جرزیم و لعنت را بر کوه ایبال خواهی گذاشت.<sup>۳۰</sup> آیا آنها به آنطرف اردن نیستند پشت راه غروب آفتاب، در زمین کنعانیانی که در عربه ساکنند مقابل جلال نزد بلوطهای موره.<sup>۳۱</sup> زیرا که شما از اردن عبور می‌کنید تا داخل شده، زمینی را که یهوه خدایت به تو می‌بخشد به تصرف آورید، و آن را خواهید گرفت و در آن ساکن خواهید شد.<sup>۳۲</sup> پس متوجه باشید تا جمیع این فرایض و احکامی را که من امروز پیش شما می‌گذارم، به عمل آورید.

**۱۲** اینهاست فرایض و احکامی که شما در تمامی روزهایی که بر زمین زنده خواهید ماند، می‌باید متوجه شده، به عمل آرید، در زمینی که یهوه خدای پدران شما به تو داده است، تا در آن تصرف نمایی.<sup>۱</sup> جمیع اماکن امتهایی را که در آنها خدایان خود را عبادت می‌کنند و شما آنها را اخراج می‌نمایید خراب نمایید، خواه بر کوه‌های بلندخواه بر تله‌ها و خواه زیر هر درخت سبز.<sup>۲</sup> منبجهای ایشان را بشکنید و ستونهای ایشان را خرد کنید، و اشیره های ایشان را به آتش بسوزانید، و بتهای تراشیده شده خدایان ایشان را قطع نمایید، و نامهای ایشان را از آنجا محو سازید.<sup>۳</sup> یا یهوه خدای خود چنین عمل نمائید.<sup>۴</sup> بلکه به مکانی که یهوه خدای شما از جمیع اسباب شما برگزیند تا نام خود را در آنجا بگذارد، یعنی مسکن او را بطنبید و به آنجا بروید.<sup>۵</sup> و به آنجا قربانی‌های سوختنی و ذبایح و عشرهای خود، و هدایای افراشتنی دستهای خویش، و نذرهای و نوافل خود و نخست زاده های رمه و گله خویش را ببرید.<sup>۶</sup> و در آنجا بحضور یهوه خدای خود بخورید، و شما و اهل خانه شما در هر شغل دست خود که یهوه خدای شما، شما را در آن برکت دهد، شادی نمایید.<sup>۷</sup> موافق هر آنچه ما امروز در اینجا می‌کنیم، یعنی آنچه در نظر هر کس پسند آید، نکنید.<sup>۸</sup> زیرا که هنوز به آرامگاه و نصیبی که یهوه خدای شما، به شما می‌دهد داخل نشده‌اید.<sup>۹</sup> اما چون از اردن عبور کرده، در زمینی که یهوه، خدای شما، برای شما تقسیم می‌کند، ساکن شوید، و او شما را از جمیع دشمنان شما از هر طرف آرامی دهد تا در امنیت سکونت نمایید.<sup>۱۰</sup> آنگاه به مکانی که یهوه خدای شما برگزیند تا نام خود را در آن ساکن سازد، به آنجا هر چه را که من به شما امر فرمایم بیاورید، از قربانی‌های سوختنی و ذبایح و عشرهای خود، و هدایای افراشتنی دستهای خویش، و همه نذرهای بهترین خود که برای خداوند نذر نمایید.<sup>۱۱</sup> و به حضور یهوه خدای خود شادی نمایید، شما با پسران و دختران و غلامان و کنیزان خود، و لایوانی که درون دروازه های شما باشند، چونکه ایشان را باشما حصه‌ای و نصیبی نیست.<sup>۱۲</sup> یا حذر باش که در هر جایی که می‌بینی قربانی‌های سوختنی خود را نگرانی،<sup>۱۳</sup> بلکه در مکانی که خداوند در یکی از اسباب تو برگزیند در آنجا قربانی‌های سوختنی خود را بگذرانی، و در آنجا

به کهنانت پرداخت.<sup>۷</sup> و از آنجا به جدجوده کوچ کردند، و از جدجوده به طببات که زمین نهرهای آب است.<sup>۸</sup> در آنوقت خداوند سبط لاوی را جدا کرد، تا تابوت عهد خداوند را بردارند، و به حضور خداوند ایستاده، او را خدمت نمایند، و به نام او برکت دهند، چنانکه تا امروز است.<sup>۹</sup> بنابراین لاوی را در میان برادرانش نصیب و میراثی نیست؛ خداوند میراث وی است، چنانکه یهوه خدایت به وی گفته بود.<sup>۱۰</sup> و من در کوه مثل روزهای اولین، چهل روز و چهل شب توقف نمودم، و در آن دفعه نیز خداوند مرا اجابت نمود، و خداوند نخواست تورا هلاک سازد.<sup>۱۱</sup> و خداوند مرا گفت: «برخیز و پیش روی این قوم روانه شو تا به زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردم که به ایشان بدهم داخل شده، آن را به تصرف آورند.»<sup>۱۲</sup> پس الان ای اسرائیل، یهوه خدایت از توجه می‌خواهد، جز اینکه از یهوه خدایت بترسی و در همه طریقه‌های سلوک نمایی، و او را دوست بداری و یهوه خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود عبادت نمایی.<sup>۱۳</sup> و او امر خداوند و فرایض او را که من امروز تو را برای خیریت امر می‌فرمایم، نگاه داری.<sup>۱۴</sup> اینک فلک و فلک الافلاک از آن یهوه خدای توست، و زمین و هر آنچه در آن است.<sup>۱۵</sup> لیکن خداوند به پدران تو رغبت داشته، ایشان را محبت می‌نمود، و بعد از ایشان ذریت ایشان، یعنی شما را از همه قومها برگزید، چنانکه امروز شده است.<sup>۱۶</sup> پس غله دلهای خود را مختون سازید، و دیگر گردن کشتی ننمایید.<sup>۱۷</sup> زیرا که یهوه خدای شما خدای خدایان و رب‌الارباب، و خدای عظیم و جبار و مهیب است، که طرفداری ندارد و رشوه نمی‌گیرد.<sup>۱۸</sup> بی‌تیمار و بی‌مروتان را دادرسی می‌کند، و غریبان را دوست داشته، خوراک و پوشاک به ایشان می‌دهد.<sup>۱۹</sup> پس غریبان را دوست دارید، زیرا که در زمین مصر غریب بودید.<sup>۲۰</sup> از یهوه خدای خود بترس، و او را عبادت نما و به او مصلح شو و به نام او قسم بخور.<sup>۲۱</sup> او فخرتوست و او خدای توست که برای تو این اعمال عظیم و مهیبی که چشمانت دیده بجا آورده است.<sup>۲۲</sup> پدران تو با هفتاد نفر به مصر فرود شدند و الان یهوه خدایت، تو را مثل ستارگان آسمان کثیر ساخته است.

**۱۱** پس یهوه خدای خود را دوست بدار، و ودیعت و فرایض و احکام و اوامر او را در همه وقت نگاهدار.<sup>۱</sup> و امروز بدانید، زیرا که به پسران شما سخن نمی‌گویم که ندانسته‌اند، و تادیب یهوه خدای شما را ندیده‌اند، و نه عظمت و دست قوی و بازوی افزاشته او را.<sup>۲</sup> و آیات و اعمال او را که در میان مصر، به فرعون، پادشاه مصر، و به تمامی زمین او بظهور آورد.<sup>۳</sup> و آنچه را که به لشکر مصریان، به اسبها و به ارابه های ایشان کرد، که چگونه آب بحر قلزم را بر ایشان جاری ساخت، و قتی که شما را تعاقب می‌نمودند، و چگونه خداوند، ایشان را تا به امروز هلاک ساخت.<sup>۴</sup> و آنچه را که برای شما در بیابان کرد تا شما به اینجا رسیدید.<sup>۵</sup> و آنچه را که به داتان و ابیرام پسران الیاب بن روبین کرد، که چگونه زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خاندان و خیمه های ایشان را، و هر ذی حیات را که همراه ایشان بود در میان تمامی اسرائیل بلعید.<sup>۶</sup> لیکن چشمان شما تمامی اعمال عظیمه خداوند را که کرده بود، دیدند.<sup>۷</sup> پس جمیع اوامری را که من امروز برای شما امر می‌فرمایم نگاه دارید، تا قوی شوید و داخل شده، زمینی را که برای گرفتن آن عبور می‌کنید، به تصرف آورید.<sup>۸</sup> و تا در آن زمینی که خداوند برای پدران شما قسم خورد که آن را به ایشان و ذریت ایشان بدهد، عمر دراز داشته باشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است.<sup>۹</sup> زیرا زمینی که تو برای گرفتن آن داخل می‌شوی، مثل زمین مصر که از آن بیرون آمدی نیست، که در آن تخم خود را می‌کاشتی و آن را مثل باغ بقول به پای خود سیراب می‌کردی.<sup>۱۰</sup> لیکن زمینی که شما برای گرفتنش به آن عبور می‌کنید، زمین کوهها و دره هاست که از بارش آسمان آب می‌نوشد،<sup>۱۱</sup> زمینی است که یهوه خدایت بر آن التفات دارد و چشمان یهوه خدایت از اول سال تا آخر سال پیوسته بر آن است.<sup>۱۲</sup> و چنین خواهد شد که اگر اوامری را که من امروز برای شما امر می‌فرمایم، بشنوید، و یهوه خدای خود را دوست بدارید، و او را به تمامی دل و به تمامی جان خود عبادت نمایید،<sup>۱۳</sup> آنگاه باران زمین شما یعنی باران اولین و آخرین را در موسم شما خواهد بخشید، تا غله و شیر و روغن خود را جمع نمایی.<sup>۱۴</sup> و در صحرائی تو برای بهایمت علف خواهم داد تا بخوری و سیر شوی.<sup>۱۵</sup> یا حذر باشید مبادا دل شما فریفته شود و برگشته، خدایان دیگر را عبادت و سجده نمائید.<sup>۱۶</sup> و خشم خداوند بر شما فروخته شود، تا آسمان را مسدود سازد، و باران نبارد، و زمین محصول

تو اول به قتل اودراز شود و بعد دست تمامی قوم.<sup>۱۰</sup> او را به سنگ سنگسار نما تا بمیرد، چونکه میخواست تو را از یهوه، خدایت، که تو را از زمین مصر از خانه بندگان بیرون آورد، منحرف سازد.<sup>۱۱</sup> و جمیع اسرائیلیان چون بشنوند، خواهند ترسید و بار دیگر چنین امر زشت را در میان شما مرتکب نخواهند شد.<sup>۱۲</sup> اگر درباره یکی از شهرهایی که یهوه خدایت به تو به جهت سکونت می‌دهد خبر یابی،<sup>۱۳</sup> که بعضی پسران بلبعل از میان تو بیرون رفته، ساکنان شهر خود را منحرف ساخته، گفته اند برویم و خدایان غیر را که شناخته‌اید، عبادت نماییم،<sup>۱۴</sup> آنگاه تفحص و تجسس نموده، نیکو استفسار نما. و اینک اگر این امر، صحیح و یقین باشد که این رجاست در میان تو معمول شده است،<sup>۱۵</sup> البته ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هر چه در آن است و بهایش را به دم شمشیر هلاک نما.<sup>۱۶</sup> و همه غنیمت آن را در میان کوچگاهش جمع کن و شهر را با تمامی غنیمتش برای یهوه خدایت به آتش بالکل بسوزان، و آن تا به ابد تلی خواهد بود و بار دیگر بنا نخواهد شد.<sup>۱۷</sup> و از چیزهای حرام شده چیزی بدست نچسبید تا خداوند از شدت خشم خود برگشته، بر تو رحمت و رفت بنماید، و تو را ببفزا بدی بطوری که برای پدران تو قسم خورده بود.<sup>۱۸</sup> هنگامی که قول یهوه خدای خود را شنیده، و همه اوامر را که من امروز به تو امر می‌فرمایم نگاه داشته، آنچه در نظر یهوه خدایت راست است، بعمل آورده باشی.

**۱۴** شما پسران یهوه خدای خود هستید، پس برای مردگان، خویشان را مرحوم نمایید، و مابین چشمان خود را متراشید.<sup>۱</sup> زیرا تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی، و خداوند تو را برای خود برگزیده است تا از جمیع امتهایی که بر روی زمین اند به جهت او قوم خاص باشی.<sup>۲</sup> هیچ چیز مکروه مخور.<sup>۳</sup> این است حیواناتی که بخورید: گاو و گوسفند و بز،<sup>۴</sup> و آهو و غزال و گور و بزکوهی و ریم و گاو دشتی و مهات.<sup>۵</sup> و هر حیوان شکافته سم که سم را به دو حصه شکافته دارد و نشخوار کند، آن را از بهایم بخورید.<sup>۶</sup> لیکن از نشخوارکنندگان و شکافته‌گان سم اینها را مخورید: یعنی شتر و خرگوش و نرگ، زیرا که نشخوار می‌کنند اما شکافته سم نیستند. اینها برای شما نجس‌اند.<sup>۷</sup> و خوک زیرا شکافته سم است، لیکن نشخوار نمی‌کند، این برای شما نجس است. از گوشت آنها مخورید و لاش آنها را لمس نکنید.<sup>۸</sup> از همه آنچه در آب است اینها را بخورید: هر چه پر و فلس دارد، آنها را بخورید.<sup>۹</sup> و هر چه پر و فلس ندارد مخورید، برای شما نجس است.<sup>۱۰</sup> از همه مرغان طاهر بخورید.<sup>۱۱</sup> و این است آنهایی که نخورید: عقاب و استخوان خوار و سربر،<sup>۱۲</sup> و لاشخوار و شاهین و کرکس به اجناس آن؛<sup>۱۳</sup> و هر غراب به اجناس آن؛<sup>۱۴</sup> و شترمرغ و جغد و مرغ دریایی و باز، به اجناس آن؛<sup>۱۵</sup> و بوم و بوتیمار و قاز؛<sup>۱۶</sup> و قانت و رخم و غواص؛<sup>۱۷</sup> و لقلق و کلنک، به اجناس آن؛ و هدهد و شبیره.<sup>۱۸</sup> و همه حشرات بالدار برای شما نجس‌اند؛ خورده نشوند.<sup>۱۹</sup> اما از همه مرغان طاهر بخورید.<sup>۲۰</sup> هیچ میته مخورید؛ به غریبی که درون دروازه های تو باشد بده تا بخورد، یا به اجنبی بفروش، زیرا که تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی و بزغاله را در شیر مادرش میز.<sup>۲۱</sup> عشر تمامی محصولات مزرعه خود را که سال به سال از زمین برآید، البته بده.<sup>۲۲</sup> و به حضور یهوه خدایت در مکانی که برگزید تا نام خود را در آنجا ساکن سازد، عشر غله و شیره و روغن خود را و نخست زادگان رمه و گله خویش را بخور، تا بیاموزی که از یهوه خدایت همه اوقات بترسی.<sup>۲۳</sup> و اگر راه از برایت دور باشد که آن را نمی‌توانی برد، و آن مکانی که یهوه، خدایت، خواهد برگزید تا نام خود را در آن بگذارد، وقتی که یهوه، خدایت، تو را برکت دهد، از تو دور باشد.<sup>۲۴</sup> پس آن را به نقره بفروش و نقره را بدست خود گرفته، به مکانی که یهوه خدایت برگزید، برو.<sup>۲۵</sup> و نقره را برای هر چه دلت می‌خواهد از گاو و گوسفند و شراب و مسکرات و هر چه دلت از تو بطلبد، بده، و در آنجا بحضور یهوه، خدایت، بخور و خودت با خاندانت شادی نما.<sup>۲۶</sup> و لاوی‌ای را که اندرون دروازه هایت باشد، ترک نما چونکه او را با تو حصه و نصیبی نیست.<sup>۲۷</sup> و در آخر هر سه سال تمام عشر محصول خود را در همان سال بیرون آورده، در اندرون دروازه هایت ذخیره نما.<sup>۲۸</sup> و لاوی چونکه با تو حصه و نصیبی ندارد و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که درون دروازه هایت باشند، بیابند و بخورند و سیر شوند، تا یهوه، خدایت، تو را در همه اعمال دستت که می‌کنی، برکت دهد.

هر چه من به تو امر فرمایم، به عمل آوری.<sup>۱</sup> لیکن گوشت را برحسب تمامی آرزوی دلت، موافق برکتی که یهوه خدایت به تو دهد، در همه دروازه هایت ذبح کرده، بخور؛ اشخاص نجس و طاهر از آن بخورند چنانکه از غزال و آهومی خورند.<sup>۲</sup> ولی خون را نخور؛ آن را مثل آب بر زمین بریز.<sup>۳</sup> عشر غله و شیره و روغن و نخست زاده رمه و گله خود را در دروازه های خودمخور، و نه هیچیک از نذرهای خود را که نذرمی کنی و از نوافل خود و هدایای افراشتی دست خود را.<sup>۴</sup> بلکه آنها را به حضور یهوه خدایت در مکانی که یهوه خدایت برگزید، بخور، تو و پسر و دخترت و غلامت و کنیزت و لاویانی که درون دروازه های تو باشند، و به هر چه دست خود را بر آن بگذاری به حضور یهوه خدایت شادی نما.<sup>۵</sup> با حذر باش که لاویان را در تمامی روزهایی که در زمین خود باشی، ترک ننمایی.<sup>۶</sup> چون یهوه، خدایت، حدود تو را بطوری که تو را وعده داده است، وسیع گرداند، و بگویی که گوشت خواهم خورد، زیرا که دل تو به گوشت خوردن مایل است، پس موافق همه آرزوی دلت گوشت را بخور.<sup>۷</sup> و اگر مکانی که یهوه، خدایت، برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد از تو دور باشد، آنگاه از رمه و گله خود که خداوند به تو دهد ذبح کن، چنانکه به تو امر فرموده‌ام و از هر چه دلت بخواهد در دروازه هایت بخور.<sup>۸</sup> چنانکه غزال و آهو خورده شود، آنها را چنین بخور؛ شخص نجس و شخص طاهر از آن برابر بخورند.<sup>۹</sup> لیکن هوشیار باش که خون را نخوری زیرا خون جان است و جان را با گوشت نخوری.<sup>۱۰</sup> آن را مخور، بلکه مثل آب بر زمین بریز.<sup>۱۱</sup> آن را مخور تا برای تو و بعد از تو برای پسرانت نیکو باشد هنگامی که آنچه در نظر خداوند راست است، بجا آوری.<sup>۱۲</sup> لیکن موقوفات خود را که داری و نذرهای خود را برداشته، به مکانی که خداوند برگزید، برو.<sup>۱۳</sup> و گوشت و خون قربانی های سوختنی خود را بر مذبح یهوه خدایت بگذار و خون ذبایح تو بر مذبح یهوه خدایت ریخته شود و گوشت را بخور.<sup>۱۴</sup> متوجه باش که همه این سخنانی را که من به تو امر می‌فرمایم بشنوی تا برای تو و بعد از تو برای پسرانت هنگامی که آنچه در نظر یهوه، خدایت، نیکو و راست است بجا آوری تا به ابد نیکو باشد.<sup>۱۵</sup> وقتی که یهوه، خدایت، امتهایی را که به جهت گرفتن آنها به آنجا می‌روی، از حضور تو منقطع سازد، و ایشان را اخراج نموده، در زمین ایشان ساکن شوی.<sup>۱۶</sup> آنگاه باحذر باش، مبدا بعد از آنکه از حضور تو هلاک شده باشند به دام گرفته شده، ایشان را پیروی نمای و درباره خدایان ایشان دریافت کرده، بگویی که این امتهای خدایان خود را چگونه عبادت کردند تا من نیز چنین کنم.<sup>۱۷</sup> با یهوه، خدای خود، چنین عمل نما، زیرا هر چه را که نزد خداوند مکروه است و از آن نفرت دارد، ایشان برای خدایان خود می‌کردند، حتی اینکه پسران و دختران خود را نیز برای خدایان خود به آتش می‌سوزانیدند.<sup>۱۸</sup> هر آنچه من به شما امر می‌فرمایم متوجه شوید، تا آن را به عمل آورید، چیزی بر آن می‌فرمایید و چیزی از آن کم نکنید.

**۱۳** اگر در میان تو نبی‌ای یا بیننده خواب از میان شما برخیزد، و آیت یا معجزه‌ای برای شما ظاهر سازد،<sup>۱</sup> و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمی‌شناسی پیروی نمایم، و آنها را عبادت کنیم،<sup>۲</sup> سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو، زیرا که یهوه، خدای شما، شما را امتحان می‌کند، تا بداند که آیا یهوه، خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت می‌نمایید؟<sup>۳</sup> یهوه خدای خود را پیروی نمایید و از او بترسید، و اوامر او را نگاه دارید، و قول او را بشنوید و او را عبادت نموده، به او ملحق شوید.<sup>۴</sup> و آن نبی یا بیننده خواب کشته شود، زیرا که سخنان فتنه انگیز بر یهوه خدای شما که شما را از زمین مصر بیرون آورد، و تو را از خانه بندگان فدیة داد، گفته است تا تو را از طریق یهوه خدایت به توامر فرمود تا با آن سلوک نمایی، منحرف سازد، پس به این طور بدی را از میان خود دور خواهی کرد.<sup>۵</sup> و اگر برادرت که پسر مادرت باشد یا پسر یا دختر تو یا زن هم آغوش تو یا رفیق که مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا کند، و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو شناختید عبادت نمایم،<sup>۶</sup> از خدایان امتهایی که به اطراف شمایی باشند، خواه به تو نزدیک و خواه از تو دور باشند، از اقصای زمین تا اقصای دیگر آن،<sup>۷</sup> او را قبول مکن و او را گوش مده، و چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت نما و او را پنهان مکن.<sup>۸</sup> البته او را به قتل رسان، دست

خود، شمردن هفت هفته را شروع کن.<sup>۱۰</sup> و عید هفته‌ها را با هدیه نوافل دست خوندگاهدار و آن را به اندازه برکتی که بیهوه خدایت به تو دهد، بده.<sup>۱۱</sup> و به حضور بیهوه، خدایت، شادی نما تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و لاوی که درون دروازه هایت باشد و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که در میان تو باشند، در مکانی که بیهوه خدایت برگزیند تا نام خود را در آن ساکن گرداند.<sup>۱۲</sup> و بیاد آور که در مصر غلام بودی، پس متوجه شده، این فریاض را بجا آور.<sup>۱۳</sup> عید خیمه‌ها را بعد از جمع کردن حاصل از خرمن، و چرخشت خود هفت روز نگاهدار.<sup>۱۴</sup> و در عید خود شادی نما، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و لاوی و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که درون دروازه هایت باشند.<sup>۱۵</sup> هفت روز در مکانی که خداوند برگزیند، برای بیهوه خدایت عید نگاه دار، زیرا که بیهوه خدایت تو را در همه محصولات و در تمامی اعمال دستت برکت خواهد داد، و بسیار شادمان خواهی بود.<sup>۱۶</sup> سه مرتبه در سال جمیع ذکورانت به حضور بیهوه خدایت در مکانی که او برگزیند حاضر شو، یعنی در عید فطیر و عید هفته‌ها و عید خیمه‌ها و به حضور خداوند تهی‌دست حاضر نشوند.<sup>۱۷</sup> هر کس به قدر قوه خود به اندازه برکتی که بیهوه، خدایت، به تو عطا فرماید، بدهد.<sup>۱۸</sup> داوران و سروران در جمیع دروازه‌های که بیهوه، خدایت، به تو می‌دهد برحسب اسباط خود برایت تعیین نما، تا قوم را به حکم عدل، داوری نمایند.<sup>۱۹</sup> داوری را منحرف مساز و طرفداری نما و رشوه بگیر، زیرا که رشوه چشمان حکمارا کور می‌سازد و سخنان عادلان را کج می‌نماید.<sup>۲۰</sup> انصاف کامل را پیروی نما تا زنده مانی و زمینی را که بیهوه خدایت به تو می‌دهد، مالک شوی.<sup>۲۱</sup> اشیره‌ای از هیچ نوع درخت نزد مذبح بیهوه، خدایت، که برای خود خواهی ساخت غرس نمما.<sup>۲۲</sup> و ستونی برای خود نصب مکن زیرا بیهوه خدایت آن را مکروه می‌دارد.

**۱۷** گاو یا گوسفندی که در آن عیب یا هیچ چیز بد باشد، برای بیهوه خدای خودذبح نمما، چونکه آن، نزد بیهوه خدایت مکروه است.<sup>۲</sup> اگر در میان تو، در یکی از دروازه هایت که بیهوه خدایت به تو می‌دهد، مرد یا زنی پیدا شود که در نظر بیهوه، خدایت، کار ناشایسته نموده، از عهد او تجاوز کند،<sup>۳</sup> و رفته خدایان غیر را عبادت کرده، سجده نماید، خواه آفتاب یا ماه یا هر یک از جنود آسمان که من امر نفرموده‌ام،<sup>۴</sup> و از آن اطلاع یافته، بشنوی، پس نیکو تفحص کن. و اینک اگر راست و یقین باشد که این رجاست در اسرائیل واقع شده است،<sup>۵</sup> آنگاه آن مرد یا زن را که این کار بد را در دروازه هایت کرده است، بیرون آور، و آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند.<sup>۶</sup> از گواهی دو یا سه شاهد، آن شخصی که مستوجب مرگ است کشته شود؛ از گواهی یک نفر کشته نشود.<sup>۷</sup> اولاً دست شاهدان به جهت کشتنش بر او افراشته شود، و بعد از آن، دست تمامی قوم، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.<sup>۸</sup> اگر در میان تو امری که حکم بر آن مشکل شود به ظهور آید، در میان خون و خون، و در میان دعوی و دعوی، و در میان ضرب و ضرب، از مرافعه‌هایی که در دروازه هایت واقع شود، آنگاه برخاسته، به مکانی که بیهوه، خدایت، برگزیند، برو.<sup>۹</sup> و نزد لاویان کهنه و نزد داوری که در آن روزها باشد رفته، مسالت نما و ایشان تو را از فتوای قضا مخبر خواهند ساخت.<sup>۱۰</sup> و برحسب فتوایی که ایشان از مکانی که خداوند برگزیند، برای تو بیان می‌کنند، عمل نما. و هوشیار باش تا موافق هر آنچه به تو تعلیم دهند، عمل نمایی.<sup>۱۱</sup> موافق مضمون شریعتی که به تو تعلیم دهند، و مطابق حکمی که به تو گویند، عمل نما، و از فتوایی که برای تو بیان می‌کنند به طرف راست یا چپ تجاوز مکن.<sup>۱۲</sup> و شخصی که از روی تکبر رفتار نماید، و کاهنی را که به حضور بیهوه، خدایت، به جهت خدمت در انجامی ایستد یا داور را گوش نگیرد، آن شخص کشته شود. پس بدی را از میان اسرائیل دور کرده‌ای.<sup>۱۳</sup> و تمامی قوم چون این را بشنوند، خواهندترسید و بار دیگر از روی تکبر رفتار نخواهند نمود.<sup>۱۴</sup> چون به زمینی که بیهوه، خدایت، به تومی دهد، داخل شوی و در آن تصرف نموده، ساکن شوی و بگویی مثل جمیع امتهایی که به اطراف مانند پادشاهی بر خود نصب نمایی،<sup>۱۵</sup> البته پادشاهی را که بیهوه خدایت برگزیند بر خود نصب نما. یکی از برادرانت را بر خود پادشاه بساز، و مرد بیگانه‌ای را که از برادرانت نباشد، نمی توانی بر خود مسلط نمایی.<sup>۱۶</sup> لکن او برای خود اسبهای بسیار نگیرد، و قوم را به مصر پس نفرستد، تا اسبهای بسیار برای خود بگیرد، چونکه خداوند به شما گفته است بار دیگر به آن راه برنگردید.<sup>۱۷</sup> و برای خود زنان بسیار نگیرد، میداد دلش

**۱۵** و در آخر هر هفت سال، انفکاک نمایی.<sup>۲</sup> و قانون انفکاک این باشد، هر طلبکاری قرضی را که به همسایه خود داده باشدمتفک سازد، و از همسایه و برادر خود مطالبه نکند، چونکه انفکاک خداوند اعلان شده است.<sup>۳</sup> از غریب مطالبه توانی کرد، اما هر آنچه از مال تو نزد برادرت باشد، دست تو آن را متفک سازد.<sup>۴</sup> تا نزد تو هیچ فقیر نباشد، زیرا که خداوند تو را در زمینی که بیهوه، خدایت، برای نصیب و ملک به تو می‌دهد، البته برکت خواهد داد،<sup>۵</sup> اگر قول بیهوه، خدایت، را به دقت بشنوی تا متوجه شده، جمیع این اوامر را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری.<sup>۶</sup> زیرا که بیهوه، خدایت، تو را چنانکه گفته است برکت خواهد داد، و به امتهای بسیار قرض خواهی داد، لکن تو مدیون نخواهی شد، و بر امتهای بسیار تسلط خواهی نمود، و ایشان بر تو مسلط نخواهند شد.<sup>۷</sup> اگر نزد تو در یکی از دروازه هایت، در زمینی که بیهوه، خدایت، به تو می‌بخشد، یکی از برادرانت فقیر باشد، دل خود را سخت مساز، و دستت را بر برادر فقیر خود میند.<sup>۸</sup> بلکه البته دست خود را بر او گشاده دار، و به قدر کفایت، موافق احتیاج او به او قرض بده.<sup>۹</sup> و باحذر باش میداد در دل تو فکر زشت باشد، و بگویی سال هفتم یعنی سال انفکاک نزدیک است، و چشم تو بر برادر فقیر خود بد شده، چیزی به او ندهی و او از تو نزد خداوند فریاد برآورده، برایت گناه باشد.<sup>۱۰</sup> البته به او بدهی و دلت از دادنش آزاده نشود، زیرا که به عوض این کار بیهوه، خدایت، تو را در تمامی کار هایت و هر چه دست خود را بر آن دراز می‌کنی، برکت خواهد داد.<sup>۱۱</sup> چونکه فقیر از زمینت معدوم نخواهد شد، بنابراین من تو را امر فرموده، می‌گویم البته دست خود را برای برادر مسکین و فقیر خود که در زمین تو باشند، گشاده دار.<sup>۱۲</sup> اگر مرد یا زن عبرانی از برادرانت به تو فروخته شود، و او تو را شش سال خدمت نماید، پس در سال هفتم او را از نزد خود آزاد کرده، رها کن.<sup>۱۳</sup> و چون او را از نزد خود آزاد کرده، رهامی کنی، او را تهی‌دست روانه مساز.<sup>۱۴</sup> او را از گله و خرمن و چرخشت خود البته زاده بده، به اندازه‌ای که بیهوه، خدایت، تو را برکت داده باشد به او بده.<sup>۱۵</sup> و بیادآور که تو در زمین مصر غلام بودی و بیهوه، خدایت، تو را فدیه داد، بنابراین من امروز این را به تو امر می‌فرمایم،<sup>۱۶</sup> و اگر به تو گوید از نزد تو بیرون نمی روم چونکه تو را و خاندان تو را دوست دارد و او را نزد تو خوش گذشته باشد،<sup>۱۷</sup> آنگاه درفتی گرفته، گوشش را با آن به دربوز تا تو را غلام ابدی باشد، و با کنیز خود نیز چنین عمل نما.<sup>۱۸</sup> و چون او را از نزد خود آزاد کرده، رهامی کنی، بنظرت بد نیاید، زیرا که دو برابر اجرت اجیر، تو را شش سال خدمت کرده است. و بیهوه خدایت در هر چه می‌کنی تو را برکت خواهد داد.<sup>۱۹</sup> همه نخست زادگان نرینه را که از رمه و گله تو زبیده شوند برای بیهوه، خدای خود، تقدیس نما، و با نخست زاده گاو خود کار مکن و نخست زاده گوسفند خود را پشم مبر.<sup>۲۰</sup> آنها را به حضور بیهوه خدای خود در مکانی که خداوند برگزیند، تو و اهل خانه ات سال به سال بخورید.<sup>۲۱</sup> لکن اگر عیبی داشته باشد، مثلاً لنگ یا کور یا هر عیب دیگر، آن را برای بیهوه خدایت ذبح مکن.<sup>۲۲</sup> آن را در اندرون دروازه هایت بخور، شخص نجس و شخص طاهر، آن را برابر مثل غزال و اهو بخورند.<sup>۲۳</sup> اما خونس را مخور. آن را مثل آب بر زمین بریز.

**۱۶** ماه ایبب را نگاهدار و فصیح را به جهت بیهوه، خدایت، بجا آور، زیرا که در ماه ایبب بیهوه، خدایت، تو را از مصر در شب بیرون آورد.<sup>۲</sup> پس فصیح را از رمه و گله برای بیهوه، خدایت، ذبح کن، در مکانی که خداوند برگزیند، تا نام خود را در آن ساکن سازد.<sup>۳</sup> آبا آن، خمیرمایه مخور، هفت روز نان فطیر یعنی نان مشقت را با آن بخور، زیرا که به تعجیل از زمین مصر بیرون آمدی، تا روز خروج خود را از زمین مصر در تمامی روزهای عمرت بیاد آوری.<sup>۴</sup> پس هفت روز هیچ خمیرمایه در تمامی حدودت دیده نشود، و از گوشتی که در شام روز اول، ذبح می‌کنی چیزی تا صبح باقی نماند.<sup>۵</sup> فصیح را در هر یکی از دروازه هایت که بیهوه خدایت به تومی دهد، ذبح نتوانی کرد.<sup>۶</sup> بلکه در مکانی که بیهوه، خدایت، برگزیند تا نام خود را در آن ساکن سازد، در آنجا فصیح را در شام، وقت غروب آفتاب، هنگام بیرون آمدنت از مصر ذبح کن.<sup>۷</sup> و آن را در مکانی که بیهوه، خدایت، برگزیند بپز و بخور و بامدادان برخاسته، به خیمه هایت برو.<sup>۸</sup> شش روز نان فطیر بخور، و در روز هفتم، جشن مقدس برای بیهوه خدایت باشد، در آن هیچ کار مکن.<sup>۹</sup> هفت هفته برای خود بشمار. از ابتدای نهادن داس در زرع



تو را به طوری که به پدرانیت قسم خورده است وسیع گرداند، و تمامی زمین را به تو عطا فرماید، که به دادن آن به پدرانیت و عده داده است،<sup>۱</sup> و اگر تمامی این اوامرا که من امروز به تو می‌فرمایم نگاه داشته، بجا آوری که یهوه خدای خود را دوست داشته، به طریقه‌های او دائم سلوک نمایی، آنگاه سه شهردیگر بر این سه برای خود مزید کن. <sup>۲</sup> تا خون بی‌گناه در زمینی که یهوه خدایت برای ملکیت به تو می‌دهد، ریخته نشود، و خون بر گردن تو نباشد. <sup>۳</sup> لیکن اگر کسی همسایه خود را بغض داشته، در کمین او باشد و بر او برخاسته، او را ضرب مهلک بزند که بمیرد، و به یکی از این شهرها فرار کند، <sup>۴</sup> آنگاه مشایخ شهرش فرستاده، او را از آنجا بگیرند، و او را به‌دست ولی خون تسلیم کنند، تا کشته شود. <sup>۵</sup> چشم تو بر او ترحم نکند، تا خون بی‌گناهی را از اسرائیل دور کنی، و برای تو نیکو باشد. <sup>۶</sup> حد همسایه خود را که پیشینیان گذاشته‌اند، در ملک تو که به‌دست تو خواهد آمد، در زمینی که یهوه خدایت برای تصرفش به تو می‌دهد، منتقل مساز. <sup>۷</sup> یک شاهد بر کسی برنخیزد، به هر تقصیر و هر گناه از جمیع گناهی که کرده باشد، به گواهی دو شاهد یا به گواهی سه شاهد هر امری ثابت شود. <sup>۸</sup> اگر شاهد کاذبی بر کسی برخاسته، به معصیتش شهادت دهد، <sup>۹</sup> آنگاه هر دو شخصی که منازعه در میان ایشان است، به حضور خداوند به حضور کاهنان و داورانی که در آن زمان باشند، حاضر شوند. <sup>۱۰</sup> داوران، نیکو تفحص نمایند، و اینک اگر شاهد شاهد کاذب است و بربرادر خود شهادت دروغ داده باشد، <sup>۱۱</sup> پس به طوری که او خواست با برادر خود عمل نماید با او همان طور رفتار نمایند، تا بدی را از میان خود دور نمایی. <sup>۱۲</sup> و چون بقیه مردمان بشنوند، خواهند ترسید، و بعد از آن مثل این کار زشت در میان شما نخواهند کرد. <sup>۱۳</sup> و چشم تو ترحم نکند، جان به عوض جان، و چشم به عوض چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست و پا به عوض پا.

**۲۰** چون برای مقاتله با دشمن خود بیرون روی، و اسبها و ازابه‌ها و قومی را زیاده از خودیینی، از ایشان مترس زیرا یهوه خدایت که تو را از زمین مصر برآورده است، با توست. <sup>۱</sup> و چون به جنگ نزدیک شوی آنگاه کاهن پیش آمده، قوم را مخاطب سازد. <sup>۲</sup> و ایشان را گوید: «ای اسرائیل بشنوید شما امروز برای مقاتله بادشمنان خود پیش می‌روید، دل شما ضعیف نشود، و از ایشان ترسان و لرزان و هراسان مباشید. <sup>۳</sup> زیرا یهوه، خدای شما، با شما می‌رود، تا برای شما با دشمنان شما جنگ کرده شما رانجات دهد.» <sup>۴</sup> و سروران، قوم را خطاب کرده، گویند: «کیست که خانه تو بنا کرده، آن را تخصیص نکرده است؛ او روانه شده، به خانه خود بر گردد، مبادا در جنگ بمیرد و دیگری آن را حلال کند. <sup>۵</sup> و کیست که دختری نامزد کرده، به نکاح در نیاورده است، او روانه شده، به خانه خود بر گردد، مبادا در جنگ بمیرد و دیگری او را به نکاح در آورد.» <sup>۶</sup> و سروران نیز قوم را خطاب کرده، گویند: «کیست که ترسان و ضعیف دل است؛ او روانه شده، به خانه‌اش بر گردد، مبادا دل برادرانش مثل دل او گذاخته شود.» <sup>۷</sup> و چون سروران از کلم نمودن به قوم فارغ شوند، بر سر قوم، سرداران لشکر مقرر سازند. <sup>۸</sup> چون به شهری نزدیک آبی تا با آن جنگ نمایی، آن را برای صلح ندا بکن. <sup>۹</sup> و اگر تو راجواب صلح بدهد، و دروازه‌ها را برای تو بگشاید، آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند، به تو جزیه دهند و تو را خدمت نمایند. <sup>۱۰</sup> و اگر باتو صلح نکرده، با تو جنگ نمایند، پس آن را محاصره کن. <sup>۱۱</sup> و چون یهوه، خدایت، آن را به‌دست تو بسپارد، جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش. <sup>۱۲</sup> لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد، یعنی تمامی غنیمتت را برای خود به تاراج ببر، و غنایم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد، بخور. <sup>۱۳</sup> به همه شهرهایی که از تو بسیار دورند که از شهرهای این امتهان نباشند، چنین رفتار نما. <sup>۱۴</sup> اما از شهرهای این امتهایی که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، هیچ ذی نفس را زنده نگذار. <sup>۱۵</sup> بلکه ایشان را، یعنی حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزندان و حیوان و بیوسیان را، چنانکه یهوه، خدایت، تو را امر فرموده است، بالکل هلاک ساز. <sup>۱۶</sup> تا شما را تعلیم ندهند که موافق همه راجساتی که ایشان باخدایان خود عمل می‌نمودند، عمل نمایید. و به یهوه، خدای خود، گناه کنید. <sup>۱۷</sup> چون برای گرفتن شهری با آن جنگ کنی، و آن را روزهای بسیار محاصره نمایی، تیر بر

منحرف شود، و نقره و طلا برای خود بسیار زیاده نیندازد. <sup>۱۸</sup> و چون بر تخت مملکت خود بنشیند، نسخه این شریعت را از آنچه از آن، نزد لایوان کهنه است برای خود بر طوماری بنویسد. <sup>۱۹</sup> و آن نزد او باشد و همه روزهای عمرش آن را بخواند، تا بیاموزد که از یهوه خدای خود بترسد، و همه کلمات این شریعت و این فرایض را نگاه داشته، به عمل آورد. <sup>۲۰</sup> مبادا دل او بر برادرانش افراشته شود، و از این اوامر به طرف چپ یا راست منحرف شود، تا آنکه او و پسرانش در مملکت او در میان اسرائیل روزهای طویل داشته باشند.

**۱۸** لایوان کهنه و تمامی سبط لایو راحصه و نصیبی با اسرائیل نباشد. <sup>۱</sup> پس ایشان در میان برادران خود نصیب نخواهند داشت. خداوند نصیب ایشان است، چنانکه به ایشان گفته است. <sup>۲</sup> و حق کاهنان از قوم، یعنی از آنانی که قربانی، خواه از گاو و خواه از گوسفندی گذرانند، این است که دوش و دو بنا گوش و شکنجه را به کاهن بدهند. <sup>۳</sup> و نویر غله و شیر و روغن خود و اول چین پشم گوسفند خود را به او بدهد، <sup>۴</sup> زیرا که یهوه، خدایت، او را از همه اسباط برگزیده است، تا او و پسرانش همیشه بایستند و به نام خداوند خدمت نمایند. <sup>۵</sup> و اگر احدی از لایوان از یکی از دروازه هایت از هر جایی در اسرائیل که در آنجا ساکن باشد آمده، به تمامی آرزوی دل خود به مکانی که خداوند برگزیند، برسد، <sup>۶</sup> پس به نام یهوه خدای خود، مثل سایر برادرانش از لایوانی که در آنجا به حضور خداوند می‌ایستند، خدمت نماید. <sup>۷</sup> حصه‌های برابر بخورند، سوای آنچه از ارثیت خود بفروشد. <sup>۸</sup> چون به زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد داخل شوی، یاد بگیر که موافق راجسات آن امته عمل نمایی. <sup>۹</sup> و در میان تو کسی یافت نشود که پسر یا دختر خود را از آتش بگذرانند، و نه فالگیر و نه غیب گو و نه افسونگر و نه جادوگر، <sup>۱۰</sup> و نه ساحر و نه سوال کننده از اجنه و نه رمال و نه کسی که از مردگان مشورت می‌کند. <sup>۱۱</sup> زیرا هر که این کارها را کند، نزد خداوند مکروه است و به سبب این راجسات، یهوه، خدایت، آنها را از حضور تو اخراج می‌کند. <sup>۱۲</sup> نزد یهوه، خدایت، کامل باش. <sup>۱۳</sup> زیرا این امتهایی که تو آنها را بیرون می‌کنی به غیب گویان و فالگیران گوش می‌گیرند، و اما یهوه، خدایت، تو را نمی‌گذارد که چنین بکنی. <sup>۱۴</sup> یهوه، خدایت، نبی‌ای را از میان تو از برادرانت، مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید، او را بشنوید. <sup>۱۵</sup> موافق هر آنچه در حوریب در روز اجتماع از یهوه خدای خود مسالمت نموده، گفتی: «آواز یهوه خدای خود را دیگر نشنوم، و این آتش عظیم را دیگر نبینم، مبادا بمیرم.» <sup>۱۶</sup> و خداوند به من گفت: «آنچه گفتندی تو گفتندی. <sup>۱۷</sup> نبی‌ای را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد، و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به اوامر فرمایم به ایشان خواهد گفت. <sup>۱۸</sup> و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود، من از او مطالبه خواهم کرد. <sup>۱۹</sup> و اما نبی‌ای که جسارت نموده، به اسم من سخن گوید که به گفتنش امر نفرمودم، یا به اسم خدایان غیر سخن گوید، آن نبی البته کشته شود.» <sup>۲۰</sup> و اگر در دل خود گویی: «سخنی را که خداوند نگفته است، چگونه تشخیص نمایم.» <sup>۲۱</sup> هنگامی که نبی به اسم خداوند سخن گوید، اگر آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد، این امری است که خداوند نگفته است، بلکه آن نبی آن را از روی تکبر گفته است. پس از او نترس.

**۱۹** وقتی که خدایت این امته را که یهوه، خدایت، زمین ایشان را به تو می‌دهد منقطع سازد، و تو وارث ایشان شده، در شهرها و خانه‌های ایشان ساکن شوی، <sup>۱</sup> پس سه شهر را برای خود در میان زمینی که یهوه، خدایت، به جهت ملکیت به تو می‌دهد، جدا کن. <sup>۲</sup> شاهراه را برای خود درست کن، و حدود زمین خود را که یهوه خدایت برای تو تقسیم می‌کند، سه قسمت کن، تا هر قاتلی در آنجا فرار کند. <sup>۳</sup> و این است حکم قاتلی که به آنجا فرار کرده، زنده ماند، هر که همسایه خود را ناندانسته بکشد، و قبل از آن از او بغض نداشت. <sup>۴</sup> مثل کسی که با همسایه خود برای بریدن درخت در جنگل برود، و دستش برای قطع نمودن درخت تیر را بلند کند، و آهن از دسته بیرون رفته، به همسایه‌اش بخورد تا بمیرد، پس به یکی از آن شهرها فرار کرده، زنده ماند. <sup>۵</sup> مبادا ولی خون وقتی که دلش گرم است قاتل را تعاقب کند، و به سبب مسافت راه به وی رسیده، او را بکشد، و او مستوجب موت نباشد، چونکه او را پیشتر بغض نداشت. <sup>۶</sup> از این جهت من تو را امر فرموده، گفتم برای خود سه شهر جدا کن. <sup>۷</sup> و اگر یهوه، خدایت، حدود

درختهایش مزین و آنها را تلف مساز. چونکه از آنها می‌خوری پس آنها را قطع نما، زیرا آیدرخت صحرا انسان است تا آن را محاصره نمایی؟<sup>۲۰</sup> اما درختی که میدانی درختی نیست که از آن خورده شود آن را تلف ساخته، قطع نما و سنگری بر شهری که با تو جنگ می‌کند، بنا کن تا منهدم شود.

**۲۱** اگر در زمینی که بیهوه، خدایت، برای تصرفش به تو می‌دهد مقتولی در صحرا افتاده، پیدا شود و معلوم نباشد که قاتل او کیست، آنگاه مشایخ و داوران تو بیرون آمده، مسافت شهرهایی را که در اطراف مقتول است، ببینند.<sup>۳</sup> و اما شهری که نزدیک تر به مقتول است، مشایخ آن شهر گوساله رمه را که با آن خیش نرزه، و بوغ به آن نیسته‌اند، بگیرند.<sup>۴</sup> و مشایخ آن شهر آن گوساله را در وادی‌ای که آب در آن همیشه جاری باشد و در آن خیش نرزه، و شخم نکرده باشند، فرود آورند، و آنجا در وادی، گردن گوساله را بشکنند.<sup>۵</sup> و بنی لایوی که نه نزدیک بیابند، چونکه بیهوه خدایت ایشان را برگزیده است تا او را خدمت نمایند، و به نام خداوند برکت دهند، و برحسب قول ایشان هر نمازعه و هر آزاری فیصل پذیرد.<sup>۶</sup> و جمیع مشایخ آن شهری که نزدیک تر به مقتول است، دستهای خود را بر گوساله‌ای که گردنش در وادی شکسته شده است، بشویند.<sup>۷</sup> و جواب داده، بگویند: «دستهای ما این خون را نریخته، و چشمان ما ندیده است.<sup>۸</sup> ای خداوند قوم خود اسرائیل را که فدیه داده‌ای بیامرز، و مگذار که خون بی‌گناه در میان قوم تو اسرائیل بماند.» پس خون برای ایشان عفو خواهد شد.<sup>۹</sup> پس خون بی‌گناه را از میان خود رفع کرده‌ای هنگامی که آنچه در نظر خداوند راست است به عمل آورده‌ای.<sup>۱۰</sup> چون بیرون روی تا با دشمنان خود جنگ کنی، و بیهوه خدایت ایشان را بدست تسلیم نماید و ایشان را اسیر کنی،<sup>۱۱</sup> و در میان اسیران زن خوب صورتی دیده، عاشق او بشوی و بخواهی او را به زنی خود بگیری،<sup>۱۲</sup> پس او را به خانه خود ببر و او سر خود را بتراشد و ناخن خود را بگیرد.<sup>۱۳</sup> و رخت اسیری خود را بیرون کرده، در خانه تو بماند، و برای پدر و مادر خود یک ماه ماتم گیرد، و بعد از آن به او درآمد، شوهر او بشو و او زن تو خواهد بود.<sup>۱۴</sup> و اگر از وی راضی نباشی او را به خواهش دلش رها کن، لیکن او را به نقره هرگز مفروش و به او سختی مکن چونکه او را دلیل کرده‌ای.<sup>۱۵</sup> و اگر مردی را دو زن باشد یکی محبوبه و یکی مکروهه، و محبوبه و مکروهه هر دو برایش پسران بزایند، و پسر مکروهه نخست زاده باشد،<sup>۱۶</sup> پس در روزی که اموال خود را به پسران خویش تقسیم نماید، نمی‌تواند پسر محبوبه را برپسر مکروهه که نخست زاده است، حق نخست زادگی دهد.<sup>۱۷</sup> بلکه حصه‌ای مضاعف از جمیع اموال خود را به پسر مکروهه داده، او را نخست زاده خویش اقرار نماید، زیرا که او ابتدای قوت اوست و حق نخست زادگی از آن اومی باشد.<sup>۱۸</sup> اگر کسی را پسری سرکش و فتنه انگیز باشد، که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش ندهد، و هرچند او را تادیب نمایند ایشان را نشنود،<sup>۱۹</sup> پدر و مادرش او را گرفته، نزد مشایخ شهرش به دروازه محله‌اش بیاورند.<sup>۲۰</sup> و به مشایخ شهرش بگویند: «این پسر ما سرکش و فتنه انگیز است، سخن ما را نمی‌شنود و مسرف و می‌گسار است.»<sup>۲۱</sup> پس جمیع اهل شهرش او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرد، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای و تمامی اسرائیل چون بشنوند، خواهند ترسید.<sup>۲۲</sup> و اگر کسی گناهی را که مستلزم موت است، کرده باشد و کشته شود، و او را به دارکشیده باشی،<sup>۲۳</sup> بدنش در شب بر دار نماند. او را البته در همان روز دفن کن، زیرا آنکه بر دار آویخته شود ملعون خدا است تا زمینی را که بیهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، نجس نسازی.

**۲۲** اگر گاو یا گوسفند برادر خود را گم شده بینی، از او رومگردان. آن را البته نزد برادر خود برگردان.<sup>۱</sup> و اگر برادرت نزدیک تونباشد یا او را شناسی، آن را به خانه خود بیاور و نزد تو بماند، تا برادرت آن را طلب نماید، آنگاه آن را به او رد نما.<sup>۲</sup> و به الاغ او چنین کن و به لباسش چنین عمل نما و به هر چیز گمشده برادرت که از او گم شود و یافته باشی چنین عمل نما، نمی‌توانی از او رومگردانی.<sup>۳</sup> اگر الاغ یا گاو برادرت را در راه افتاده بینی، از آن رومگردان، البته آن را با او برخیزان.<sup>۴</sup> متاع مرد بر زن نباشد، و مرد لباس زن را نپوشد، زیرا هر که این کار را کند مکروهه بیهوه خدای توست.<sup>۵</sup> اگر اتفاق آشیانه مرغی در راه به نظر تو آید، خواه بر درخت یا بر زمین، و در آن بچه‌ها یا تخمها باشد،

و مادر بر بچه‌ها یا تخمها نشسته، مادر را با بچه‌ها بگیر.<sup>۶</sup> مادر را البته رها کن و بچه‌ها را برای خود بگیر، تا برای تو نیکو شود و عمر دراز کنی.<sup>۷</sup> چون خانه تو بنا کنی، بر پشت بام خود دیواری بساز، مبادا کسی از آن بیفتد و خون بر خانه خود بیاوری.<sup>۸</sup> در تاکستان خود دو قسم تخم مکار، مبادا تمامی آن، یعنی هم تخمی که کاشته‌ای و هم محصول تاکستان، وقف شود.<sup>۹</sup> گاو و الاغ را با هم جفت کرده، شیار نما.<sup>۱۰</sup> پارچه مختلط از پشم و کتان با هم می‌پوش.<sup>۱۱</sup> بر چهار گوشه رخت خود که خود را به آن می‌پوشانی، رشته‌ها بساز.<sup>۱۲</sup> اگر کسی برای خود زنی گیرد و چون بدو آید، او را مکروهه دارد.<sup>۱۳</sup> و اسباب حرف بونسبت داده، از او اسم بد شهرت دهد و گوید این زن را گرفتم و چون به او نزدیکی نمودم، او را باکره نیافتم.<sup>۱۴</sup> آنگاه پدر یا مادر آن دختر علامت بکارت دختر برداشته، نزد مشایخ شهر نزدروازه بیاورند.<sup>۱۵</sup> و پدر دختر به مشایخ بگوید: «دختر خود را به این مرد به زنی داده‌ام، و از او کراهت دارد،<sup>۱۶</sup> و اینک اسباب حرف بدو نسبت داده، می‌گویند دختر تو را باکره نیافتم، و علامت بکارت دختر من این است.» پس جامه را پیش مشایخ شهر بگسترانند.<sup>۱۷</sup> پس مشایخ آن شهر آن مرد را گرفته، تنبیه کنند.<sup>۱۸</sup> و او را صد مثقال نقره جریمه نموده، به پدر دختر بدهند چونکه بر باکره اسرائیل بدنامی آورده است. و او زن وی خواهد بود و در تمامی عمرش نمی‌تواند او را رها کند.<sup>۱۹</sup> لیکن اگر این سخن راست باشد، و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود،<sup>۲۰</sup> آنگاه دختر را نزد پدرش خانه پدرش بیرون آورند، و اهل شهرش او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد، چونکه در خانه پدر خود زنا کرده، در اسرائیل قیاحتی نموده است. پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.<sup>۲۱</sup> اگر مردی یافت شود که با زن شوهرداری همبستر شده باشد، پس هر دو یعنی مردی که بازن خوابیده است و زن، کشته شوند. پس بدی را از اسرائیل دور کرده‌ای.<sup>۲۲</sup> اگر دختر باکره‌ای به مردی نامزد شود و دیگری او را در شهر یافته، با او همبستر شود،<sup>۲۳</sup> پس هر دو ایشان را نزد دروازه شهر بیرون آورده، ایشان را با سنگسار کنند تا بمیرند؛ اما دختر را چونکه در شهر بود و فریاد نکرد، و مرد را چونکه زن همسایه خود را ذلیل ساخت، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.<sup>۲۴</sup> اما اگر آن مرد دختری نامزد را در صحرا یابد و آن مرد به او زور آورده، با او بخوابد، پس آن مرد که با او خوابیده، تنها کشته شود.<sup>۲۵</sup> و اما با دختری هیچ مکن زیرا بر دختر، گناه مستلزم موت نیست، بلکه این مثل آن است که کسی بر همسایه خود برخاسته، او را بکشد.<sup>۲۶</sup> چونکه او را در صحرا یافت و دختر نامزد فریاد برآورد و برایش رهننده‌ای نبود.<sup>۲۷</sup> و اگر مردی دختر باکره‌ای را که نامزد نباشد بیابد و او را گرفته، با او همبستر شود و گرفتار شوند،<sup>۲۸</sup> آنکه آن مرد که با او خوابیده است پنجاه مثقال نقره به پدر دختر بدهد و آن دختر زن او باشد، چونکه او را ذلیل ساخته است و در تمامی عمرش نمی‌تواند او را رها کند.<sup>۲۹</sup> هیچ‌کس زن پدر خود را نگیرد و دامن پدر خود را منکشف نسازد.

**۲۳** جماعت خداوند شخصی که کوبیده بیضه و آلت بریده باشد داخل جماعت خداوند نشود.<sup>۱</sup> حرام زاده‌ای داخل جماعت خداوند نشود، حتی تا پشت دهم احدی از او داخل جماعت خداوند نشود.<sup>۲</sup> عمونی و موآبی داخل جماعت خداوند نشوند. حتی تا پشت دهم، احدی از ایشان هرگز داخل جماعت خداوند نشود.<sup>۳</sup> زیرواقتی که شما از مصر بیرون آمدید، شما را در راه به نان و آب استقبال نکردند، و از این جهت که بلعام بن بعور را از فتور ارام نهرین اجیر کردند تا تو را لعنت کند.<sup>۴</sup> لیکن بیهوه خدایت بلعام را بشنود، پس بیهوه خدایت لعنت را به جهت تو، به برکت تبدیل نمود، چونکه بیهوه خدایت تو را دوست می‌داشت.<sup>۵</sup> ابد در تمامی عمرت جویای خیریت و سعادت ایشان مباحث.<sup>۶</sup> آدمی را دشمن مدار چونکه برادر توست، و مصری را دشمن مدار چونکه در زمین وی غریب بودی.<sup>۷</sup> اولادی که از ایشان زاییده شوند در پشت سوم داخل جماعت خداوند شوند.<sup>۸</sup> چون در اردو به مقابله دشمنان بیرون روی خویشتن را از هر چیز بد نگاه دار.<sup>۹</sup> اگر در میان شما کسی باشد که از احتلام شب نجس شود، از اردو بیرون رود و داخل اردو نشود.<sup>۱۰</sup> چون شب نزدیک شود با آب غسل کند، و چون آفتاب غروب کند، داخل اردو شود.<sup>۱۱</sup> و تو را مکانی بیرون از اردو باشد تا به آنجا بیرون روی.<sup>۱۲</sup> و در میان اسباب تو میخی باشد، و چون بیرون می‌نشینی با آن بکن و برگشته، فضله خود را از آن بپوشان.<sup>۱۳</sup> زیرا که بیهوه خدایت در میان اردوی تو می‌خرامد

که این کار را معمول داری.

**۲۵** اگر در میان مردم مراغه‌ای باشد و به محاکمه آیند و در میان ایشان داوری نمایند، آنگاه عادل را عادل شمارند، و شریر را ملزم سازند. <sup>۲</sup> و اگر شریر مستوجب تازیانه باشد آنگاه داور، او را بخواباند و حکم دهد تا او را موافق شرارتش به حضور خود به شماره بزنند. <sup>۳</sup> چهل تازیانه او را بزند و زیاد نکند، مبدا اگر از این زیاده کرده، تازیانه بسیار زند، برادرت در نظرتو خوار شود. <sup>۴</sup> دهن گاو را هنگامی که خرمن را خرد می‌کند، میند. <sup>۵</sup> اگر برادران با هم ساکن باشند و یکی از آنها بی‌اولاد بمیرد، پس زن آن متوفی، خارج به شخص بیگانه داده نشود، بلکه برادر شوهرش به او درآمده، او را برای خود به زنی بگیرد، و حق برادر شوهری را با او بجا آورد. <sup>۶</sup> ونخست زاده‌ای که بزاید به اسم برادر متوفای او وارث گردد، تا اسمش از اسرائیل محو نشود. <sup>۷</sup> و اگر آن مرد به گرفتن زن برادرش راضی نشود، آنگاه زن برادرش به دروازه نزد مشایخ برود و گوید: «برادر شوهر من از برپا داشتن اسم برادر خود در اسرائیل انکار می‌کند، و از بجا آوردن حق برادر شوهری با من ابا نمی‌ماید.» <sup>۸</sup> پس مشایخ شهرش او را طلبیده، با وی گفتگو کنند، و اگر اصرار کرده، بگویند نمی‌خواهم او را بگیرم، <sup>۹</sup> آنگاه زن برادرش نزد وی آمده، به حضور مشایخ کفش او را از پایش بکند، و به رویش آب دهن اندازد، و در جواب گوید: «با کسی که خانه برادر خود را بنا نکند، چنین کرده شود.» <sup>۱۰</sup> و نام او در اسرائیل، خانه کفش کننده خوانده شود. <sup>۱۱</sup> و اگر دو شخص با یکدیگر منازعه نمایند، و زن یکی پیش آید تا شوهر خود را از دست زنده‌اش رها کند و دست خود را دراز کرده، عورت او را بگیرد، <sup>۱۲</sup> پس دست او را قطع کن. چشم تو بر او ترحم نکند. <sup>۱۳</sup> در کیسه تو وزنه‌های مختلف، بزرگ و کوچک نباشد. <sup>۱۴</sup> در خانه تو کیلهای مختلف، بزرگ و کوچک، نباشد. <sup>۱۵</sup> تو را وزن صحیح و راست باشد و تو را کیل صحیح و راست باشد، تا عمرت در زمینی که بیهوه، خدایت، به تومی دهد دراز شود. <sup>۱۶</sup> زیرا هر که این کار کند یعنی هر که بی‌انصافی نماید، نزد بیهوه خدایت مکروه است. <sup>۱۷</sup> بیاد آور آنچه عمالیک وقت بیرون آمدنت از مصر در راه به تو نمودند. <sup>۱۸</sup> که چگونه تو را در راه، مقابله کرده، همه واماندگان را در عقب تو از موخرت قطع نمودند، در حالی که توضعیف و وامانده بودی و از خدا نترسیدند. <sup>۱۹</sup> پس چون بیهوه خدایت تو را در زمینی که بیهوه، خدایت، تو را برای تصرفش نصیب می‌دهد، از جمیع دشمنان آرامی بخشد، آنگاه ذکر عمالیک را از زیر آسمان محو ساز و فراموش مکن.

**۲۶** و چون به زمینی که بیهوه خدایت تو را نصیب می‌دهد داخل شدی، و در آن تصرف نموده، ساکن گردیدی، <sup>۱</sup> آنگاه نوبت تمامی حاصل زمین را که از زمینی که بیهوه خدایت به تومی دهد، جمع کرده باشی بگیر، و آن را در سیدگذاشته، به مکانی که بیهوه خدایت برگزیند تا نام خود را در آن ساکن گرداند، برو. <sup>۲</sup> و نزد کاهنی که در آن روزها باشد رفته، وی را بگو: «امروز برای بیهوه خدایت اقرار می‌کنم که به زمینی که خداوند برای پدران ما قسم خورد که به ما بدهد، داخل شده‌ام.» <sup>۳</sup> و کاهن سید را از دستت گرفته، پیش منبذ بیهوه خدایت بگذارد. <sup>۴</sup> پس تو به حضور بیهوه خدای خود اقرار کرده، بگو: «پدر من آرامی آواره بود، و با عددی قلیل به مصر فرود شده، در آنجا غربت پذیرفت، و در آنجا امتی بزرگ و عظیم و کثیر شد. <sup>۵</sup> و مصریان با ما بدرفتاری نموده، ما را دلیل ساختند، و بندگی سخت بر ما نهادند. <sup>۶</sup> و چون نزد بیهوه، خدای پدران خود، فریاد برآوردیم، خداوند آواز ما را شنید و مشقت و محنت و تنگی ما را دید. <sup>۷</sup> و خداوند ما را از مصر بدست قوی و بازوی افراشته و خوف عظیم، و با آیات و معجزات بیرون آورد. <sup>۸</sup> و ما را به این مکان درآورده، این زمین را زمینی که به شیرو شهید جاری است به ما بخشید. <sup>۹</sup> و الان اینک نوبت حاصل زمینی را که توای خداوند به من دادی، آورده‌ام.» پس آن را به حضور بیهوه خدای خود بگذار، و به حضور بیهوه، خدایت، عبادت نما. <sup>۱۰</sup> و تو با لای و غریبی که در میان تو باشد از تمامی نیکی‌هایی که بیهوه، خدایت، به تو و به خاندانت بخشیده است، شادی خواهی نمود. <sup>۱۱</sup> و در سال سوم که سال عشر است، چون از گرفتن تمامی عشر محصول خود فارغ شدی، آن را به لای و غریب و یتیم و بیوزن بده، تا در اندرون دروازه‌های تو بخورند و سیر شوند. <sup>۱۲</sup> و به حضور بیهوه خدایت بگو: «موقوفات را از

تا تو را رهایی داده، دشمنان را به تو تسلیم نماید، پس اردوی تو مقدس باشد، مبدا چیز پلید را در میان تو دیده، از تو روگرداند. <sup>۱۳</sup> غلامی را که از آقای خود نزد تو بگریزد به آقایش مسپار. <sup>۱۴</sup> با تو در میان تو در مکانی که برگزینند در یکی از شهرهای تو که به نظرش پسند آید، ساکن شود. و بر او جفانما. <sup>۱۵</sup> از دختران اسرائیل فاحشه‌ای نباشد و از پسران اسرائیل لواطی نباشد. <sup>۱۶</sup> اجرت فاحشه و قیمت سگ را برای هیچ نذری به خانه بیهوه خدایت میاور، زیرا که این هر دو نزد بیهوه خدایت مکروه است. <sup>۱۷</sup> برادر خود را به سود قرض مده نه به سودنقره و نه به سود آذوقه و نه به سود هر چیزی که به سود داده می‌شود. <sup>۱۸</sup> غریب را می‌توانی به سود قرض بدهی، اما برادر خود را به سود قرض مده تابهوه خدایت در زمینی که برای تصرفش داخل آن می‌شوی تو را به هر چه دستت را بر آن درازی می‌کنی، برکت دهد. <sup>۱۹</sup> چون نذری برای بیهوه خدایت می‌کنی دروفای آن تاخیر منما، زیرا که بیهوه خدایت البته آن را از تو مطالبه خواهد نمود، و برای تو گناه خواهد بود. <sup>۲۰</sup> اما اگر از نذر کردن ابا نمایی، تو را گناه خواهد بود. <sup>۲۱</sup> آنچه را که از دهانت بیرون آید، هوشیار باش که بجا آوری، موافق آنچه برای بیهوه خدایت از اراده خود نذر کرده‌ای و به زبان خود گفته‌ای. <sup>۲۲</sup> چون به تاکستان همسایه خود درآیی، از انگور، هر چه می‌خواهی به سبزی بخور، اما در طرف خود هیچ مگذار. <sup>۲۳</sup> چون به کشتزار همسایه خود داخل شوی، خوشه‌ها را به دست خود بچین، اما داس بر کشت همسایه خود مگذار.

**۲۴** چون کسی زنی گرفته، به نکاح خود درآورد، اگر در نظر او پسند نیاید از این که چیزی ناشایسته در او بیاید آنگاه طلاق نامه‌ای نوشته، بدستش دهد، و او را از خانه‌اش رها کند. <sup>۱</sup> و از خانه او روانه شده، برود و زن دیگری شود. <sup>۲</sup> و اگر شوهر دیگر نیز او را مکروه دارد و طلاق نامه‌ای نوشته، به دستش بدهد و او را از خانه‌اش رها کند، یا اگر شوهری دیگر که او را به زنی گرفت، بمیرد، <sup>۳</sup> شوهر اول که او را رها کرده بود، نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود درآورد. بعد از آن ناپاک شده است، زیرا که این به نظر خداوند مکروه است. پس بر زمینی که بیهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، گناه می‌آورد. <sup>۴</sup> چون کسی زن تازه‌ای بگیرد، در لشکر بیرون نرود، و هیچ کار به او تکلیف نشود، تا یک سال در خانه خود آزاد بماند، و زنی را که گرفته است، مسرور سازد. <sup>۵</sup> هیچکس آسیا یا سنگ بالای آن را به گرونگیرد، زیرا که جان را به گرو گرفته است. <sup>۶</sup> اگر کسی یافت شود که یکی از برادران خود از بنی اسرائیل را دزدیده، بر او ظلم کند یا بفروشد، آن دزد کشته شود، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای. <sup>۷</sup> درباره بلای برص هوشیار باش که به هر آنچه لایان کهنه شما را تعلیم دهند به دقت توجه نموده، عمل نمایند، و موافق آنچه به ایشان امر فرمودم، هوشیار باشید که عمل نمایند. <sup>۸</sup> بیاد آور که بیهوه خدایت در راه با مریم چه کرد، وقتی که شما از مصر بیرون آمدید. <sup>۹</sup> چون به همسایه خود هر قسم قرض دهی، برای گرفتن گرو به خانه‌اش داخل مشو. <sup>۱۰</sup> بلکه بیرون بیاست تا شخصی که به او قرض می‌دهی گرو را نزد تو بیرون آورد. <sup>۱۱</sup> و اگر مرد فقیر باشد گرو او خواب. <sup>۱۲</sup> البته به وقت غروب آفتاب، گرو را به او پس بده، تا در رخت خود بخوابد و تو را برکت دهد و به حضور بیهوه خدایت، عدالت شمرده خواهد شد. <sup>۱۳</sup> بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد، خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت در اندرون دروازه‌های تو باشند ظلم منما. <sup>۱۴</sup> در همان روز مزدش را بده، و آفتاب بر آن غروب نکند، چونکه او فقیر است و دل خود را به آن بسته است، مبدا بر تو نزد خداوند فریاد برآورد و برای تو گناه باشد. <sup>۱۵</sup> پدران به عوض پسران کشته نشوند، و نه پسران به عوض پدران خود کشته شوند. هر کس برای گناه خود کشته شود. <sup>۱۶</sup> داوری غریب و یتیم را منحرف مساز، و جامه بیهوه را به گرو مگیر. <sup>۱۷</sup> و بیاد آور که در مصر غلام بودی و بیهوه، خدایت، تو را از آنجا فدیہ داد. بنابراین من تو را امر می‌فرمایم که این کار را معمول داری. <sup>۱۸</sup> چون محصول خود را در مزرعه خویش درو کنی، و در مزرعه، بافه‌ای فراموش کنی، برای برداشتن آن بر مگرد؛ برای غریب و یتیم و بیوزن باشد تا بیهوه خدایت تو را در همه کارهای دستت برکت دهد. <sup>۱۹</sup> چون زیتون خود را بتکانی باردیگر شاخه‌ها را متکان؛ برای غریب و یتیم و بیوه باشد. <sup>۲۰</sup> چون انگور تاکستان خود را بچینی باردیگر آن را مچین، برای غریب و یتیم و بیوه باشد. <sup>۲۱</sup> و بیاد آور که در زمین مصر غلام بودی. بنابراین تو را امر می‌فرمایم

خانه خود بیرون کردم، و آنها را نیز به لاوی و غریب و یتیم و بیوزن، موافق تمامی اوامری که به من امر فرمودی، دادم، و از اوامر تو تجاوز ننموده، فراموش نکردم. <sup>۱۴</sup> در ماتم خود از آنها نخوردم و در نجاستی از آنها صرف ننمودم، و برای اموات از آنها نندادم، بلکه به قول پیهو، خدایم، گوش داده، موافق هر آنچه به من امر فرمودی، رفتار نمودم. <sup>۱۵</sup> از مسکن مقدس خود از آسمان بنگر، و قوم خود اسرائیل و زمینی را که به ما دادی چنانکه برای پدران ما قسم خوردی، زمینی که به شیر و شهد جاری است، برکت بده، <sup>۱۶</sup> امروز پیهو، خدایت، تو را امر می‌فرماید که این فریض و احکام را بجا آوری، پس آنها را به تمامی دل و تمامی جان خود نگاه داشته، بجا آور. <sup>۱۷</sup> امروز به پیهو اقرار نمودی که خدای توست، و اینکه به طریقه‌های او سلوک خواهی نمود، و فریض و اوامر و احکام او را نگاه داشته، آواز او را خواهی شنید. <sup>۱۸</sup> و خداوند امروز به تو اقرار کرده است که تو قوم خاص او هستی، چنانکه به تو وعده داده است، و تا تمامی اوامر او را نگاه داری. <sup>۱۹</sup> و تا تو را در ستایش و نام و اکرام از جمیع امتهایی که ساخته است، بلند گرداند، و تا برای پیهو، خدایت، قوم مقدس باشی، چنانکه وعده داده است.

۲۷ و موسی و مشایخ اسرائیل، قوم را امر فرموده، گفتند: «تمامی اوامری را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، نگاه دارید. <sup>۲</sup> و در روزی که از اردن به زمینی که پیهو، خدایت، به تومی دهد عبور کنید، برای خود سنگهای بزرگ برپا کرده، آنها را با گچ بمال. <sup>۳</sup> و بر آنها تمامی کلمات این شریعت را بنویس، هنگامی که عبور نمایی تابه زمینی که پیهو، خدایت، به تو می‌دهد، داخل شوی، زمینی که به شیر و شهد جاری است، چنانکه پیهو خدای پدران به تو وعده داده است. <sup>۴</sup> و چون از اردن عبور نمودی این سنگها را که امروز به شما امر می‌فرمایم در کوه عیبال برپا کرده، آنها را با گچ بمال. <sup>۵</sup> و در آنجا مذبحی برای پیهو خدایت بنا کن، و مذبح از سنگها باشد و آلت آهنین بر آنها بکار مبر. <sup>۶</sup> مذبح پیهو خدای خود را از سنگهای ناتراشیده بنا کن، و قربانی های سوختنی برای پیهو خدایت، بر آن بگذران. <sup>۷</sup> و ذبایح سلامتی ذبح کرده، در آنجا بخور و به حضور پیهو خدایت شادی نما. <sup>۸</sup> و تمامی کلمات این شریعت را بر آن به خط روشن بنویس.» <sup>۹</sup> پس موسی و لاویان کهنه تمامی اسرائیل را خطاب کرده، گفتند: <sup>۱۰</sup> «ای اسرائیل خاموش باش و بشنو. امروز قوم پیهو خدایت شدی. <sup>۱۱</sup> پس آواز پیهو خدایت را بشنو و اوامر و فریاض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، بجا آور.» <sup>۱۲</sup> «چون از اردن عبور کردید، اینان یعنی شمعون و لاوی و یهودا و یساکار و یوسف و بنیامین بر کوه جرزیم بایستند تا قوم را برکت دهند. <sup>۱۳</sup> و اینان یعنی روبین و جاد و اشیر و زبولون و دان و نفتالی بر کوه عیبال بایستند تا نفرین کنند. <sup>۱۴</sup> و لاویان جمیع مردان اسرائیل را به آواز بلند خطاب کرده، گویند: <sup>۱۵</sup> «ملعون باد کسی که صورت تراشیده پاریخته شده از صنعت دست کارگر که نزد خداوند مکره است، بسازد، و مخفی نگاه دارد.» و تمامی قوم در جواب بگویند: «آمین!» <sup>۱۶</sup> «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۱۷</sup> «ملعون باد کسی که حد همسایه خود را تغییر دهد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۱۸</sup> «ملعون باد کسی که نابینا را از راه منحرف سازد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۱۹</sup> «ملعون باد کسی که دوری غریب و یتیم و بیوه را منحرف سازد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۲۰</sup> «ملعون باد کسی که با زن پدر خود همبستر شود، چونکه دامن پدر خود را کشف نموده است.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۲۱</sup> «ملعون باد کسی که با هر قسم بهایمی بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۲۲</sup> «ملعون باد کسی که با خواهر خویش چه دختر پدر و چه دختر مادر خویش بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۲۳</sup> «ملعون باد کسی که با مادرزن خود بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۲۴</sup> «ملعون باد کسی که همسایه خود را در پنهانی بزند.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۲۵</sup> «ملعون باد کسی که رشوه گیرد تا خون بی‌گناهی ریخته شود.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» <sup>۲۶</sup> «ملعون باد کسی که کلمات این شریعت را اثبات ننماید تا آنها را بجا نیآورد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

بر جمیع امتهای جهان بلند خواهد گردانید. <sup>۲</sup> و تمامی این برکتها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت، اگر آواز پیهو خدای خود را بشنوی. <sup>۳</sup> در شهر، مبارک و در صحرا، مبارک خواهی بود. <sup>۴</sup> میوه بطن تو و میوه زمین تو و میوه بهایمت و بچه های گاو و بره های گله تو مبارک خواهند بود. <sup>۵</sup> سبب و ظرف خمیر تو مبارک خواهد بود. <sup>۶</sup> وقت درآمدت مبارک، و وقت بیرون رفتنت مبارک خواهی بود. <sup>۷</sup> و خداوند دشمنانت را که با تو مقاومت نمایند، از حضور تو منهدم خواهد ساخت، از یک راه بر تو خواهند آمد، و از هفت راه پیش تو خواهند گریخت. <sup>۸</sup> خداوند در انبارهای تو و به هر چه دست خود را به آن دراز می‌کنی بر تو برکت خواهد فرمود، و تو را در زمینی که پیهو خدایت به تو می‌دهد، مبارک خواهد ساخت. <sup>۹</sup> و اگر اوامر پیهو خدای خود را نگاهداری، و در طریقه‌های او سلوک نمایی، خداوند تو را برای خود قوم مقدس خواهد گردانید، چنانکه برای تو قسم خورده است. <sup>۱۰</sup> و جمیع امتهای زمین خواهند دید که نام خداوند بر تو خوانده شده است، و از تو خواهند ترسید. <sup>۱۱</sup> و خداوند تو را در میوه بطنت و ثمر بهایمت و محصول زمینت، در زمینی که خداوند برای پدران تو قسم خورد که به تو بدهد، به نیکی خواهد افزود. <sup>۱۲</sup> و خداوند خزینه نیکوی خود، یعنی آسمان را برای تو خواهد گشود، تا باران زمین تو را در مومش بباراند، و تو را در جمیع اعمال دستت مبارک سازد، و به امتهای بسیار قرض خواهی داد، و تو قرض خواهی گرفت. <sup>۱۳</sup> و خداوند تو را سر خواهد ساخت نه دم، و بلند خواهی بود فقط نه پست، اگر اوامر پیهو خدای خود را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بشنوی، و آنها را نگاه داشته، بجا آوری. <sup>۱۴</sup> و از همه سخنانی که من امروز به تو امر می‌کنم به طرف راست یا چپ میل نکنی، تا خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت کنی. <sup>۱۵</sup> «و اما اگر آواز پیهو خدای خود را نشنوی تا هوشیار شده، همه اوامر و فریاض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه جمیع این لعنتها به تو خواهد رسید، و تو را خواهد دریافت. <sup>۱۶</sup> در شهر ملعون، و در صحرا ملعون خواهی بود. <sup>۱۷</sup> سبب و ظرف خمیر تو ملعون خواهد بود. <sup>۱۸</sup> میوه بطن تو و میوه زمین تو و بچه های گاو و بره های گله تو ملعون خواهد بود. <sup>۱۹</sup> وقت درآمدت ملعون، و وقت بیرون رفتنت ملعون خواهی بود. <sup>۲۰</sup> و به هر چه دست خود را برای عمل نمودن دراز می‌کنی خداوند بر تو لعنت و اضطراب و سرزنش خواهد فرستاد تا به زودی هلاک و نابود شوی، به سبب بدی کارهایت که به آنها مرا ترک کرده‌ای، <sup>۲۱</sup> خداوند تو را بر تو ملامت خواهد ساخت، تا تو را از زمینی که برای تصرفش به آن داخل می‌شوی، هلاک سازد. <sup>۲۲</sup> و خداوند تو را با سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و برفان خواهد زد، و تو را تعاقب خواهند نمود تا هلاک شوی. <sup>۲۳</sup> و فلک تو که بالای سر تو است مس خواهد شد، و زمینی که زیر تو است آهن. <sup>۲۴</sup> و خداوند باران زمینت را گرد و غبار خواهد ساخت، که از آسمان بر تو نازل شود تا هلاک شوی. <sup>۲۵</sup> «و خداوند تو را پیش روی دشمنانت منهدم خواهد ساخت. از یک راه بر ایشان بیرون خواهی رفت، و از هفت راه از حضور ایشان خواهی گریخت، و در تمامی ممالک جهان به تلاطم خواهی افتاد. <sup>۲۶</sup> و بدن شما برای همه پرندگان هوا و بهایم زمین خوراک خواهد بود، و هیچ کس آنها را دور نخواهد کرد. <sup>۲۷</sup> خداوند تو را به دنبل مصر و خراج و جرب و خارش که تراز آن شفا نتوانی یافت، مبتلا خواهد ساخت. <sup>۲۸</sup> خداوند تو را به دیوانگی و نابینایی و پریشانی دل مبتلا خواهد ساخت. <sup>۲۹</sup> و در وقت ظهر مثل کوری که در تاریکی لمس نماید کورانه راه خواهی رفت، و در راههای خود کامیاب خواهی شد، بلکه در تمامی روزهایت مظلوم و غارت شده خواهی بود، و نجات‌دهنده‌ای نخواهد بود. <sup>۳۰</sup> زنی را نامزد خواهی کرد و دیگری با او خواهد خوابید. خانه‌ای بنا خواهی کرد و در آن ساکن خواهی شد. تاکستانی غرس خواهی نمود و میوه‌اش را نخواهی خورد. <sup>۳۱</sup> گاو تو در نظرت کشته شود و از آن خواهی خورد. الاغت پیش روی تو به غارت برده شود و باز بدمست تو نخواهند آمد. گوسفند تو به دشمنت داده می‌شود و برای تو راهکننده‌ای نخواهد بود. <sup>۳۲</sup> پسران و دخترانت به امت دیگر داده می‌شوند، و چشمانت نگریده از آرزوی ایشان تمامی روز کاهیده خواهد شد، و در دست تو هیچ قوه‌ای نخواهد بود. <sup>۳۳</sup> میوه زمینت و مشقت تو را امتی که شنناخته‌ای، خواهند خورد، و همیشه فقط مظلوم و کوفته شده خواهی بود. <sup>۳۴</sup> به حدی که از چیزهایی که چشمت می‌بیند، دیوانه خواهی شد. <sup>۳۵</sup> خداوند زانوها و ساقها و از کف پا تا فرق سر تو را به دنبل بد که از آن شفا نتوانی یافت، مبتلا خواهد

۲۸ و اگر آواز پیهو خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه پیهو خدایت تو را

خواهدداد. <sup>۶۶</sup> و جان تو پیش رویت معلق خواهد بود، شب و روز ترسناک شده، بهجان خود اطمینان نخواهی داشت. <sup>۶۷</sup> بامدادان خواهی گفت: کاش که شام می‌بود، و شامگاهان خواهی گفت: کاش که صبح می‌بود، بهسبب ترس دلت که به آن خواهی ترسید، و بهسبب رویت چشمت که خواهی دید. <sup>۶۸</sup> و خداوند تو را در کشیها از راهی که به تو گفتم آن را دیگر نخواهی دید به مصر باز خواهد آورد، و خود را در آنجا به دشمنان خویش برای غلامی و کنیزی خواهدفروخت و مشتری نخواهد بود.»

## ۲۹

این است کلمات عهدی که خداوند در زمین مواب به موسی امر فرمود که بابنی اسرائیل ببندد، سوای آن عهد که با ایشان در حوریب بسته بود. <sup>۷۰</sup> و موسی تمامی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان گفت: «هرآنچه خداوند در زمین مصر بافرعون و جمیع بندگانیش و تمامی زمینش عمل نمود، شما دیده‌اید. <sup>۷۱</sup> تجربه‌های عظیم که چشمان تو دید و آیات و آن معجزات عظیم. <sup>۷۲</sup> اما خداوند دلی را که بدانید و چشمانی را که ببینید و گوشهائی را که بشنوید تا امروز به شما نداده است. <sup>۷۳</sup> و شما را چهل سال در بیابان رهبری نمودم که لباس شما مندرس نگردید، و کفشها درپای شما پاره نشد. <sup>۷۴</sup> نان نخورده و شراب و مسکرت ننوشیده‌اید، تا بدانید که من یهوه خدای شما هستم. <sup>۷۵</sup> و چون به اینجا رسیدید، سیحون، ملک حبشون، و عوج، ملک باشان، به مقابله شما برای جنگ بیرون آمدند و آنها را مغلوب ساختیم. <sup>۷۶</sup> و زمین ایشان را گرفته، به روبینیان و جدانان و نصف سبط منسی به ملکیت دادیم. <sup>۷۷</sup> پس کلمات این عهد را نگاه داشته، بجا آورید تا در هرچه کنید کامیاب شوید. <sup>۷۸</sup> «امروز جمیع شما به حضور یهوه، خدای خود حاضرید، یعنی روسای شما و اسباط شما و مشایخ شما و سروران شما و جمیع مردان اسرائیل. <sup>۷۹</sup> و اطفال و زنان شما و غریبی که در میان اردوی شماست از هیزم شکنان تا آب کشان شما. <sup>۸۰</sup> تا در عهد یهوه خدایت و سوگند او که یهوه خدایت امروز با تو استوار می‌سازد، داخل شوی. <sup>۸۱</sup> تا تو را امروز برای خود قومی برقراردارد، و او خدای تو باشد چنانکه به تو گفته است، و چنانکه برای پدرانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده است. <sup>۸۲</sup> و من این عهد و این قسم را با شما تنها استوار نمی‌نمایم. <sup>۸۳</sup> بلکه باآنانی که امروز با ما به حضور یهوه خدای ما در اینجا حاضرند، و هم باآنانی که امروز با ما در اینجا حاضر نیستند. <sup>۸۴</sup> زیرا شما می‌دانید که چگونه در زمین مصر سکونت داشتیم، و چگونه از میان امتهایی که عبور نمودید، گذشتیم. <sup>۸۵</sup> و رجاسات و بتهای ایشان را از چوب و سنگ و نقره و طلا که در میان ایشان بود، دیدید. <sup>۸۶</sup> تا در میان شما مرد یا زن یا قبیله یا سبطی نباشد که دلش امروز از یهوه خدای ما منحرف گشته، بروی خدایان این طوایف را عبادت نماید، مبدا در میان شما ریشه‌ای باشد که حظل و افسنتین بار آورد. <sup>۸۷</sup> «و مبدا چون سخنان این لعنت را بشنود در دلش خویشتن را برکت داده، گوید: هرچند درختی دل خود سلوک می‌نماید تا سیراب و تشنه را با هم هلاک سازم، مرا سلامتی خواهد بود. <sup>۸۸</sup> خداوند او را نخواهد آمرزید، بلکه در آن وقت خشم و غیرت خداوند بر آن شخص دودافشان خواهد شد، و تمامی لعنتی که در این کتاب مکتوب است، بر آن کس نازل خواهد شد، و خداوند نام او را از زیر آسمان محو خواهدساخت. <sup>۸۹</sup> و خداوند او را از جمیع اسباط اسرائیل برای بدی جدا خواهد ساخت، موافق جمیع لعنتهای عهدی که در این طومار شریعت مکتوب است. <sup>۹۰</sup> و طبقه آینده یعنی فرزندان شما که بعد از شما خواهند برخاست، و غریبانی که از زمین دور می‌آیند، خواهند گفت: هنگامی که بلایای این زمین و بیماریهایی که خداوند به آن می‌رساند ببینند. <sup>۹۱</sup> و تمامی زمین آن را که کبریت و شوره و آتش شده، نه کاشته می‌شود و نه حاصل می‌روید و هیچ علف در آن نمو نمی‌کند و مثل انقلاب سدوم و عموره و ادمه صیونیم که خداوند در غضب و خشم خود آنها را واژگون ساخت، گشته است. <sup>۹۲</sup> پس جمیع امتهای خواهندگفت: چرا خداوند با این زمین چنین کرده است و شدت این خشم عظیم از چه سبب است؟ <sup>۹۳</sup> آنگاه خواهند گفت: از این جهت که عهد یهوه خدای پدران خود را که به وقت بیرون آوردن ایشان از زمین مصر با ایشان بسته بود، ترک کردند. <sup>۹۴</sup> و رفته، خدایان غیر را عبادت نموده، به آنها سجده کردند، خدایانی را که نشناخته بودند و قسمت ایشان نساخته بود. <sup>۹۵</sup> پس خشم خداوند بر این زمین افروخته شده، تمامی لعنت را که در این کتاب مکتوب است، بر آن آورد. <sup>۹۶</sup> و خداوند ریشه ایشان را به غضب و خشم و غیض عظیم، از زمین ایشان کند و به زمین دیگر انداخت، چنانکه امروز

ساخت. <sup>۹۷</sup> خداوند تو را و پادشاهی را که بر خود نصب می‌نماید، بسوی امتی که تو و پدرانت نشناخته‌اید، خواهدبرد، و در آنجا خدایان غیر را از چوب و سنگ عبادت خواهی کرد. <sup>۹۸</sup> و در میان تمامی امتهایی که خداوند شما را به آنجا خواهد برد، عبرت و مثل و سخریه خواهی شد. <sup>۹۹</sup> «تخم بسیار به مزرعه خواهی برد، و اندکی جمع خواهی کرد چونکه ملخ آن را خواهدخورد. <sup>۱۰۰</sup> تاکستانها غرس نموده، خدمت آنها را خواهی کرد، اما شراب را نخواهی نوشید و انگور را نخواهی چید، زیرا کرم آن را خواهد خورد. <sup>۱۰۱</sup> تو را در تمامی حدودت درختان زیتون خواهد بود، لکن خویشتن را به زیت تدهین خواهی کرد، زیرا زیتون تو نارس ریخته خواهدشد. <sup>۱۰۲</sup> پسران و دختران خواهی آورد، لیکن از آن تو نخواهند بود، چونکه به اسیری خواهندرفت. <sup>۱۰۳</sup> تمامی درختانت و محصول زمینت را ملخ به تصرف خواهد آورد. <sup>۱۰۴</sup> غریبی که در میان تو است بر تو به نهایت رفیع و برافراشته خواهدشد، و تو به نهایت پست و منتزل خواهی گردید. <sup>۱۰۵</sup> او به تو قرض خواهد داد و تو به او قرض خواهی داد، او سر خواهد بود و تو دم خواهی بود. <sup>۱۰۶</sup> و جمیع این لعنتها به تو خواهد رسید، و تو را تعاقب نموده، خواهد دریافت تا هلاک شوی، از این جهت که قول یهوه خدایت را گوش ندادی تا اوامر و فریضی را که به تو امر فرموده بود، نگاه داری. <sup>۱۰۷</sup> و تو را و ذریت تو را تا به ابدایت و شگفت خواهد بود. <sup>۱۰۸</sup> از این جهت که یهوه خدای خود را به شادمانی و خوشی دل برای فراوانی همهچیز عبادت نمودی. <sup>۱۰۹</sup> پس دشمنانت را که خداوند بر تو خواهد فرستاد در گرسنگی و تشنگی و برهنگی و احتیاج همهچیز خدمت خواهی نمود، و یوغ آهنین بر گردنت خواهد گذاشت تا تو را هلاک سازد. <sup>۱۱۰</sup> و خداوند از دور، یعنی از اقصای زمین، امتی را که مثل عقاب می‌پرد بر تو خواهد آورد، امتی که زبانش را نخواهی فهمید. <sup>۱۱۱</sup> امتی مهیب صورت که طرف پیران را نگاه ندارد و بر جوانان ترحم ننماید. <sup>۱۱۲</sup> و نتایج بهایم و محصول زمینت را بخورد تا هلاک شوی. و برای تو نیز غله و شیره و روغن و بچه‌های گاو و بره‌های گوسفند را باقی نگذارد تا تو را هلاک سازد. <sup>۱۱۳</sup> و تو را در تمامی دروازه‌های محاصره کند تا دیواره‌های بلند و حصین که بر آنها توکل داری در تمامی زمینت منهدم شود، و تو را در تمامی دروازه‌هایت، در تمامی زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد، محاصره خواهد نمود. <sup>۱۱۴</sup> و میوه بطن خود، یعنی گوشت پسران و دخترانت را که یهوه خدایت به تو می‌دهد در محاصره و تنگی که دشمنانت تو را به آن زیون خواهند ساخت، خواهی خورد. <sup>۱۱۵</sup> مردی که در میان شما نرم و بسیار متعمر است، چشمش بربرادر خود و زن هم آغوش خویش و بقیه فرزندانش که باقی می‌مانند بد خواهد بود. <sup>۱۱۶</sup> به حدی که به احدی از ایشان از گوشت پسران خود که می‌خورد نخواهد داد زیرا که در محاصره و تنگی که دشمنانت تو را در تمامی دروازه‌هایت به آن زیون سازند، چیزی برای او باقی نخواهد ماند. <sup>۱۱۷</sup> و زنی که در میان شما نازک و متعمر است که بهسبب تنعم و نازکی خود جرات نمی‌کرد که کف پای خود را به زمین بگذارد، چشم او بر شوهر هم آغوش خود و پسر و دختر خویش بد خواهدبود. <sup>۱۱۸</sup> و بر مشیمه‌ای که از میان پایهای او درآید بر اولادی که بزاید زیرا که آنها را بهسبب احتیاج همهچیز در محاصره و تنگی که دشمنانت در دروازه‌هایت به آن تو را زیون سازند به پنهانی خواهد خورد. <sup>۱۱۹</sup> اگر به عمل نمودن تمامی کلمات این شریعت که در این کتاب مکتوب است، هوشیارنشوی و از این نام مجید و مهیب، یعنی یهوه، خدایت، نترسی، <sup>۱۲۰</sup> آنگاه خداوند بلایای تو و بلایای اولاد تو را عجیب خواهد ساخت، یعنی بلایای عظیم و مزمن و مرضهای سخت و مزمن. <sup>۱۲۱</sup> و تمامی بیماریهای مصر را که از آنها می‌ترسیدی بر تو باز خواهد آورد و به تو خواهدچسبید. <sup>۱۲۲</sup> و نیز همه مرضها و همه بلایایی که در طومار این شریعت مکتوب نیست آنها را خداوند بر تو مستولی خواهد گرداند تا هلاک شوی. <sup>۱۲۳</sup> و گروه قلیل خواهد ماند، برعکس آن که مثل ستارگان آسمان کثیر بودید، زیرا که آواز یهوه خدای خود را شنیدید. <sup>۱۲۴</sup> و واقع می‌شودچنانکه خداوند بر شما شادی نمود تا به شما احسان کرده، شما را بیفزاید همچنین خداوند بر شما شادی خواهد نمود تا شما را هلاک و نابودگرداند، و ریشه شما از زمینی که برای تصرفش در آن داخل می‌شوید کنده خواهد شد. <sup>۱۲۵</sup> و خداوند تو را در میان جمیع امتهای از کران زمین تا کران دیگرش پراکنده سازد و در آنجا خدایان غیر را از چوب و سنگ که تو و پدرانت نشناخته‌اید، عبادت خواهی کرد. <sup>۱۲۶</sup> و در میان این امتهای استراحت خواهی یافت و برای کف پایت آرامی نخواهد بود، و در آنجا یهوه تو را دل لرزان و کاهیدگی چشم و پژمردگی جان

شده است.<sup>۲۹</sup> چیزهای مخفی از آن بیهو خدای ماست و اما چیزهای مکشوف تا به ابد از آن ما و فرزندان ما است، تا جمیع کلمات این شریعت را به عمل آوریم.

۳۰ و چون جمیع این چیزها، یعنی برکت و لعنتی که پیش روی تو گذاشتم بر تو عارض شود، و آنها را در میان جمیع امتهایی که بیهو، خدایت، تو را به آنجا خواهد راند، ببادآوری. <sup>۱</sup> و تو با فرزندان با تمامی دل و تمامی جان خود به سوی بیهو خدایت بازگشت نموده، قول او را موافق هر آنچه که من امروز به تو امر می فرمایم، اطاعت نمایی. <sup>۲</sup> آنگاه بیهو خدایت اسیری تو را برگردانیده، بر تو ترحم خواهد کرد، و رجوع کرده، تو را از میان جمیع امتهایی که بیهو، خدایت، تو را به آنجا پراکنده کرده است، جمع خواهد نمود. <sup>۳</sup> اگر آوارگی تو تا کران آسمان بشود، بیهو، خدایت، تو را از آنجا جمع خواهد کرد و تو را از آنجا خواهد آورد. <sup>۴</sup> و بیهو، خدایت، تو را به زمینی که پدران مالک آن بودند خواهد آورد، و مالک آن خواهی شد، و بر تو احسان نموده، تو را بیشتر از پدران تو خواهد افزود. <sup>۵</sup> و بیهو خدایت دل تو و دل ذریعت تو را امتختون خواهد ساخت تا بیهو خدایت را به تمامی دل و تمامی جان خود دوست داشته، زنده بمانی. <sup>۶</sup> و بیهو خدایت جمیع این لعنتها را بردشمنان و بر خصمانت که تو را آزرده، نازل خواهد گردانید. <sup>۷</sup> و تو بازگشت نموده، قول خداوند را اطاعت خواهی کرد، و جمیع اوامر او را که من امروز به تو امر می فرمایم، بجا خواهی آورد. <sup>۸</sup> و بیهو، خدایت، تو را در تمامی اعمال دستت و در میوه بطنت و نتایج بهایمت و محصول زمینت به نیکویی خواهد افزود، زیرا خداوند بار دیگر بر تو برای نیکویی شادی خواهد کرد، چنانکه بر پدران تو شادی نمود. <sup>۹</sup> اگر آواز بیهو خدای خود را اطاعت نموده، اوامر و فریاض او را که در طومار این شریعت مکتوب است، نگاه داری، و به سوی بیهو، خدای خود، با تمامی دل و تمامی جان بازگشت نمایی. <sup>۱۰</sup> «زیرا این حکمی که من امروز به تو امر می فرمایم، برای تو مشکل نیست و از تو دور نیست. <sup>۱۱</sup> نه در آسمان است تا بگویی کیست که به آسمان برای ما صعود کرده، آن را نزد ما بیاورد و آن را به ما بشنوند تا به عمل آوریم. <sup>۱۲</sup> و نه آن طرف دریا که بگویی کیست که برای ما به آن طرف دریا عبور کرده، آن را نزد ما بیاورد و به ما بشنوند تا به عمل آوریم. <sup>۱۳</sup> بلکه این کلام، بسیار نزدیک توست و در دهان و دل توست تا آن را بجا آوری. <sup>۱۴</sup> «ببین امروز حیات و نیکویی و موت و بدی را پیش روی تو گذاشتم. <sup>۱۵</sup> چونکه من امروز تو را امر می فرمایم که بیهو خدای خود را دوست بداری و در طریقههای او رفتار نمایی، و اوامر و فریاض و احکام او را نگاه داری تا زنده مانده، افزوده شوی، و تا بیهو، خدایت، تو را در زمینی که برای تصرفش به آن داخل می شوی، برکت دهد. <sup>۱۶</sup> لیکن اگر دل تو برگردد و اطاعت ننمایی و فریفته شده، خدایان غیر را سجد و عبادت نمایی، <sup>۱۷</sup> پس امروز به شما اطلاع می دهم که البته هلاک خواهید شد، و در زمینی که از اردن عبور می کنید تا در آن داخل شده، تصرف نمائید، عمر طولی نخواهید داشت. <sup>۱۸</sup> امروز آسمان وزمین را بر شما شاهد می آورم که حیات و موت و برکت و لعنت را پیش روی تو گذاشتم، پس حیات را برگزین تا تو با ذریعت زنده بمانی. <sup>۱۹</sup> و تا بیهو خدای خود را دوست بداری و آواز او را بشنوی و با او ملصق شوی، زیرا که او حیات تو و درازی عمر توست تا در زمینی که خداوند برای پدران تو، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده که آن را به ایشان بدهد، ساکن شوی.»

۳۱ و موسی رفته، این سخنان را به تمامی اسرائیل بیان کرد، <sup>۱</sup> و به ایشان گفت: «من امروز صد و بیست ساله هستم و دیگر طاقت خروج و دخول ندارم، و خداوند به من گفته است که از این اردن عبور نخواهی کرد. <sup>۲</sup> بیهو خدای تو، خود به حضور تو عبور خواهد کرد، و او این امتها را از حضور تو هلاک خواهد ساخت، تا آنها را به تصرف آوری، و یوشع نیز پیش روی تو عبور خواهد نمود چنانکه خداوند گفته است. <sup>۳</sup> و خداوند چنانکه به سیحون و عوج، دو پادشاه اموریان، که هلاک ساخت و به زمین ایشان عمل نمود به اینها نیز رفتار خواهد کرد. <sup>۴</sup> پس چون خداوند ایشان را به دست شما تسلیم کند شما با ایشان موافق تمامی حکمی که به شما امر فرمودم، رفتار نمائید. <sup>۵</sup> قوی و دلیر باشید و از ایشان ترسان و هراسان مباشید، زیرا بیهو، خدایت، خود با تو می رود و تو را و نخواهد گذاشت و ترک نخواهد نمود.» <sup>۶</sup> و موسی یوشع را خوانده، در نظر تمامی اسرائیل به او گفت: «قوی و دلیر باش زیرا که تو با این قوم به زمینی که خداوند برای پدران

۳۲ و زمین سخنان دهانم را بشنود. <sup>۱</sup> تعلیم من مثل باران خواهد بارید. و کلام من مثل شبنم خواهد ریخت. مثل قطره های باران بر سبزه تازه، و مثل بارشها بر نباتات. <sup>۲</sup> زیرا که نام بیهو را ندا خواهیم کرد. خدای ما را به عظمت وصف

می‌دهم. و از دست من رها ندهای نیست. <sup>۴۰</sup> زیرا که دست خود را به آسمان برمی افرازم، و می‌گویم که من تا ابد ایاباد زنده هستم. <sup>۴۱</sup> اگر شمشیر براق خود را تیز کنم. و قصاص را بیدست خود گیرم. آنگاه از دشمنان خود انتقام خواهم کشید. و به خصمان خود مکافات خواهم رسانید. <sup>۴۲</sup> تیرهای خود را از خون مست خواهم ساخت. و شمشیر من گوشت را خواهد خورد. از خون کشتگان و اسیران، با روسای سروران دشمن. <sup>۴۳</sup> ای امته با قوم او آواز شادمانی دهید. زیرا انتقام خون بندگان خود را گرفته است. و از دشمنان خود انتقام کشیده و برای زمین خود و قوم خویش کفاره نموده است. <sup>۴۴</sup> موسی آمده، تمامی سخنان این سرود را به سمع قوم رسانید، او و یوشع بن نون. <sup>۴۵</sup> و چون موسی از گفتن همه این سخنان به تمامی اسرائیل فارغ شد، <sup>۴۶</sup> به ایشان گفت: «دل خود را به همه سخنانی که من امروز به شما شهادت می‌دهم، مشغول سازید، تا فرزندان خود را حکم دهید که متوجه شده، تمامی کلمات این تورات را به عمل آورند. <sup>۴۷</sup> زیرا که این برای شما امر باطل نیست، بلکه حیات شماس، و به واسطه این امر، عمر خود را در زمینی که شما برای تصرف از اردن به آنجا عبور می‌کنید، طویل خواهید ساخت.» <sup>۴۸</sup> و خداوند در همان روز موسی را خطاب کرده، گفت: <sup>۴۹</sup> «به این کوه عباریم یعنی جبل نبوکه در زمین موآب در مقابل اریحاست برای، و زمین کنعان را که من آن را به بنی‌اسرائیل به ملکیت می‌دهم ملاحظه کن. <sup>۵۰</sup> و تو در کوهی که به آن برمی‌آیی وفات کرده، به قوم خود ملحق شو، چنانکه برادرت هارون در کوه هور مرد و به قوم خود ملحق شد. <sup>۵۱</sup> زیرا که شما در میان بنی‌اسرائیل نزد آب مریبا قیامت در بیابان سین به من تقصیر نمودید، چون که مرا در میان بنی‌اسرائیل تقدیس نکردید. <sup>۵۲</sup> پس زمین را پیش روی خود خواهی دید، لیکن به آنجا به زمینی که به بنی‌اسرائیل می‌دهم، داخل نخواهی شد.»

**۳۳** و این است برکتی که موسی، مرد خدا، قبل از وفاتش به بنی‌اسرائیل برکت داده، <sup>۱</sup> گفت: «یهوه از سینا آمد، و از سعیر برایشان طلوع نمود. و از جبل فاران درخشان گردید. و با کرورهای مقدسین آمد، و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد. <sup>۲</sup> به درستی که قوم خود را دوست می‌دارد. و جمیع مقدساتش در دست تو هستند. و نزدیپایهای تو نشسته، هر یکی از کلام تو بهر متمدنی شوند. <sup>۳</sup> موسی برای ما شریعتی امر فرمود که میراث جماعت یعقوب است. <sup>۴</sup> و او در یثرون پادشاه بود هنگامی که روسای قوم اسباط اسرائیل با هم جمع شدند. <sup>۵</sup> رُوبین زنده بماند و نمیرد. و مردان او در شماره کم نباشند.» <sup>۶</sup> این است درباره یهودا که گفت: «ای خداوند آواز یهودا را بشنو. و او را به قوم خودش برسان. به دستهای خود برای خویشتن جنگ می‌کند. و تو از دشمنانش معاون می‌باشی.» <sup>۷</sup> و درباره لوی گفت: «تمیم و اوریم تو نزد مرد مقدس توست. که او را در مسا امتحان نمودی. و با او نزد آب مریبا منازعت کردی. <sup>۸</sup> که درباره پدر و مادر خود گفت که ایشان را ندیده‌ام و برادران خود را نشناخت. و پسران خود را ندانست. زیرا که کلام تو را نگاه می‌داشتند. و عهد تو را محافظت می‌نمودند. <sup>۹</sup> احکام تو را به یعقوب تعلیم خواهند داد. و شریعت تو را به اسرائیل. بخور به حضور تو خواهند آورد. و قربانی‌های سوختنی بر منبج تو. <sup>۱۰</sup> ای خداوند اموال او را برکت بده، و اعمال دستهای او را قبول فرما. کمرهای مقاومت کنندگانش را بشکن. کمرهای خصمان او را که دیگر برنخیزند.» <sup>۱۱</sup> و درباره بنیامین گفت: «حبیب خداوند نزدی ایمن ساکن می‌شود. تمامی روز او را مستور می‌سازد. و در میان کتفهای ساکن می‌شود.» <sup>۱۲</sup> و درباره یوسف گفت: «زمینش از خداوند مبارک باد، از نفایس آسمان و از شبنم، و از لجه هاکه در زیرش مقیم است. <sup>۱۳</sup> از نفایس محصولات آفتاب و از نفایس نباتات ماه. <sup>۱۴</sup> از فخرهای کوههای قدیم، و از نفایس تلهای جاودانی. <sup>۱۵</sup> از نفایس زمین و پری آن، و از رضامندی او که در بسته ساکن بود. برکت بر سر یوسف برسد. و بر فرق سر آنکه از برادران خود ممتاز گردید. <sup>۱۶</sup> جاه او مثل نخست زاده گاوش باشد. و شاخهای مثل شاخهای گاو وحشی. با آنها امته را جمع تا به اقصای زمین خواهد زد. و ایپانند ده هزارهای افرایم و هزارهای منسی.» <sup>۱۷</sup> و درباره زبولون گفت: «ای زبولون در بیرون رفتنت شاد باش، و توای بساکار در خیمه‌های خویش. <sup>۱۸</sup> قومها را به کوه دعوت خواهند نمود. در آنجا قربانی‌های عدالت را خواهند گذرانید. زیرا که فراوانی دریا را خواهند مکید. و خزانه‌های مخفی ریگ را.» <sup>۱۹</sup> و درباره جاد گفت: «متبارک باد آنکه جاد را وسیع گرداند. مثل

نمایید. <sup>۲۰</sup> او صخره است و اعمال او کامل. زیرا همه طریقهای او انصاف است. خدای امین و از ظلم میرا. عادل و راست است او. <sup>۲۱</sup> ایشان خود را فاسد نموده، فرزندان او نیستند بلکه عیب ایشانند. طبقه کج و متمرندند. <sup>۲۲</sup> آیا خداوند را چنین مکافات می‌دهید، ای قوم احمق و غیر حکیم. آیا او پدر و مالک تو نیست. او تو را آفرید و استوار نمود. <sup>۲۳</sup> ایام قدیم را بیاد آور. در سالهای دهر به دهر تامل نما. از پدر خود بپرس تا تو را آگاه سازد. و از مشایخ خویش تا تو را اطلاع دهند. <sup>۲۴</sup> چون حضرت اعلی به امتهان نصب ایشان را دادو بنی آدم را منتشر ساخت، آنگاه حدود امتهان را قرار داد، بر حسب شماره بنی‌اسرائیل. <sup>۲۵</sup> زیرا که نصیب یهوه قوم وی است. و یعقوب فرعه میراث اوست. <sup>۲۶</sup> او را در زمین ویران یافت. و در بیابان خراب و هولناک. او را احاطه کرده، منظور داشت. و او را مثل مردمک چشم خود محافظت نمود. <sup>۲۷</sup> مثل عقابی که آشیانه خود را حرکت دهد. و چه های خود را فروگرد. و بالهای خود را پهن کرده، آنها را برادر د. و آنها را بر پره‌های خود ببرد. <sup>۲۸</sup> همچنین خداوند تنها او را رهبری نمود. و هیچ خدای بیگانه با وی نبود. <sup>۲۹</sup> او را بر بلندیهای زمین سوار کرد تا از محصولات زمین بخورد. و شهد را از صخره به او داد تا مکید. و روغن را از سنگ خارا. <sup>۳۰</sup> اگره گاو و شیر گوسفندان را با پیه بره‌ها و قوچها را از جنس باشان و بزها. و پیه گرده‌های گندم را. و شراب از عصیر انگور نوشیدی. <sup>۳۱</sup> لیکن یثرون فریه شده، لگد زد. تو فریه و تنومند و چاق شده‌ای. پس خدایی را که او را آفریده بود، ترک کرد. و صخره نجات خود را حقیق شمرد. <sup>۳۲</sup> او را به خدایان غریب به غیرت آوردند. و خشم او را به رجاسات جنبش دادند. <sup>۳۳</sup> برای دیوهای که خدایان نبودند، قربانی گذرانیدند، برای خدایانی که نشناخته بودند، برای خدایان جدید که تازه به وجود آمده، و پدران ایشان از آنها نترسیده بودند. <sup>۳۴</sup> و به صخره‌ای که تو را تولید نمود، اعتنان نمودی. و خدای آفریننده خود را فراموش کردی. <sup>۳۵</sup> چون یهوه این را دید ایشان را مکروه داشت. چونکه پسران و دخترانش خشم او را به هیجان آوردند. <sup>۳۶</sup> پس گفت روی خود را از ایشان خواهم پوشید. تا ببینم که عاقبت ایشان چه خواهد بود. زیرا طبقه بسیار گردن کشند. و فرزندان که امانتی در ایشان نیست. <sup>۳۷</sup> ایشان مرا به آنچه خدا نیست به غیرت آوردند. و به اباطیل خود مرا خشمناک گردانیدند. و من ایشان را به آنچه قوم نیست به غیرت خواهم آورد. و به امت باطل، ایشان را خشمناک خواهم ساخت. <sup>۳۸</sup> زیرا آتشی در غضب من افروخته شده. و تاهویه پایین‌ترین شعلور شده است. و زمین را با حلالش می‌سوزاند. و اساس کوهها را آتش خواهد زد. <sup>۳۹</sup> بر ایشان بلایا را جمع خواهم کرد. و تیرهای خود را تمام بر ایشان صرف خواهم نمود. <sup>۴۰</sup> از گرسنگی کاهیده، و از آتش تب، و از وبای تلخ تلف می‌شوند. و دندانهای وحوش را به ایشان خواهم فرستاد، با زهر خزندگان زمین. <sup>۴۱</sup> شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون. ایشان را بی اولاد خواهد ساخت. هم جوان و هم دوشیزه را. شیرخواره را با ریش سفید هلاک خواهد کرد. <sup>۴۲</sup> می‌گفتم ایشان را پراننده کنم و ذکر ایشان را از میان مردم، باطل سازم. <sup>۴۳</sup> اگر از کینه دشمن نمی‌ترسیدم که مباد مخالفان ایشان بر عکس آن فکر کنند، و بگویند دست ما بلند شده، و یهوه همه این را نکرده است. <sup>۴۴</sup> زیرا که ایشان قوم گم کرده تدبیر هستند. و در ایشان بصیرتی نیست. <sup>۴۵</sup> کاش که حکیم بوده، این را می‌فهمیدید. و در عاقبت خود تامل می‌نمودند. <sup>۴۶</sup> چگونه یک نفر هزار را تعاقب می‌کرد. و دو نفرده هزار را منهدم می‌ساختند. اگر صخره ایشان، ایشان را فروخته. و خداوند، ایشان را تسلیم نموده بود. <sup>۴۷</sup> زیرا که صخره ایشان مثل صخره ما نیست. اگرچه هم دشمنان ما خود، حکم باشند. <sup>۴۸</sup> زیرا که مو ایشان از موهای سدوم است، و از تاکستانهای عموره. انگورهای ایشان انگورهای حنظل است، و خوشه‌های ایشان تلخ است. <sup>۴۹</sup> شراب ایشان زهر اثر د هاست. و سم قاتل افعی. <sup>۵۰</sup> آیا این نزد من مکنون نیست. و در خزانه‌های من مختموم نی. <sup>۵۱</sup> انتقام و جزا از آن من است، هنگامی که پایهای ایشان بلغزد، زیرا که روز هلاکت ایشان نزدیک است و قضای ایشان می‌شاید. <sup>۵۲</sup> زیرا خداوند، قوم خود را داوری خواهد نمود. و بر بندگان خویش شفقت خواهد کرد. چون می‌بیند که قوت ایشان نابود شده، و هیچکس چه غلام و چه آزاد باقی نیست. <sup>۵۳</sup> و خواهد گفت: خدایان ایشان کجایند، و صخره‌ای که بر آن اعتماد می‌داشتند. <sup>۵۴</sup> که پیه قربانی‌های ایشان را می‌خوردند. و شراب هدایای ریختنی ایشان را می‌نوشیدند. آنها برخاسته، شما را امداد کنند. و برای شما ملجأ باشند. <sup>۵۵</sup> الان ببینید که من خود، او هستم. و با من خدای دیگری نیست. من می‌میرانم و زنده می‌کنم. مجروح می‌کنم و شفا

شیرماده ساکن باشد، و بازو و فرق را نیز می‌برد،<sup>۲۱</sup> و حصه بهترین را برای خود نگاه دارد، زیرا که در آنجا نصیب حاکم محفوظ است. و با روسای قوم می‌آید. و عدالت خداوند و احکامش را با اسرائیل بجامی آورد. «<sup>۲۲</sup> و درباره دان گفت: «دان بچه شیر است که از ایشان می‌جهد.»<sup>۲۳</sup> و درباره نفتالی گفت: «ای نفتالی از رضامندی خداوند سیر شو. و از برکت او مملو گردیده، مغرب و جنوب را به تصرف آور.»<sup>۲۴</sup> و درباره اشیر گفت: «اشیر از فرزندان مبارک شود، و نزد برادران خود مقبول شده، پای خود را به روغن فرو برد.»<sup>۲۵</sup> نعلین تو از آهن و برنجست، و مثل روز هایت همچنان قوت تو خواهد بود.»<sup>۲۶</sup> ای یشورون مثل خدا کسی نیست، که برای مدد تو بر آسمانها سوار شود. و در کبرپای خود بر افلاک.<sup>۲۷</sup> خدای ازلی مسکن توست. و در زیر توبازوهای جاودانی است. و دشمن را از حضور تو اخراج کرده، می‌گوید هلاک کن.<sup>۲۸</sup> پس اسرائیل در امنیت ساکن خواهد شد، و چشمه یعقوب به تنهایی. و در زمینی که پر از غله و شیره باشد. و آسمان آن شبنم می‌ریزد.<sup>۲۹</sup> خوشایه حال تو ای اسرائیل. کیست مانند تو! ای قومی که از خداوند نجات یافته‌اید. که او سپر نصرت تو و شمشیر جاه توست. و دشمنانت مطیع تو خواهند شد. و تو بلندیهای ایشان را پایمال خواهی نمود.»

**۳۴** و موسی از عربات موآب، به کوه نبو، برقله فسجه که در مقابل اریحاست برآمد، و خداوند تمامی زمین را، از جلعاد تا دان، به او نشان داد.<sup>۱</sup> و تمامی نفتالی و زمین افرایم و منسی و تمامی زمین یهودا را تا دریای مغربی.<sup>۲</sup> و جنوب را و میدان دره اریحا را که شهر نخلستان است تا صوغر.<sup>۳</sup> و خداوند وی را گفت: «این است زمینی که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خورده، گفتم که این را به ذریه تو خواهم داد، تو را اجازت دادم که به چشم خود آن را ببینی لیکن به آنجا عبور نخواهی کرد.»<sup>۴</sup> پس موسی بنده خداوند در آنجا به زمین موآب برحسب قول خداوند مرد.<sup>۵</sup> و او را در زمین موآب در مقابل بیت فعور، در دره دفن کرد، و احدی قبر او را تا امروز ندانسته است.<sup>۶</sup> و موسی چون وفات یافت، صد و بیست سال داشت، و نه چشمش تار، و نه قوتش کم شده بود.<sup>۷</sup> و بنی اسرائیل برای موسی در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند. پس روزهای ماتم و نوحه گری برای موسی سپری گشت.<sup>۸</sup> و یوشع بن نون از روح حکمت مملو بود، چونکه موسی دستهای خود را بر او نهاده بود، و بنی اسرائیل او را اطاعت نمودند، و برحسب آنچه خداوند به موسی امر فرموده بود، عمل کردند.<sup>۹</sup> و نبی‌ای مثل موسی تا بحال در اسرائیل برنخاسته است که خداوند او را روبرو شناخته باشد.<sup>۱۰</sup> در جمیع آیات و معجزاتی که خداوند او را فرستاد تا آنها را در زمین مصر به فرعون و جمیع بندگان او و تمامی زمینش بنماید.<sup>۱۱</sup> و در تمامی دست قوی، و جمیع آن هیبت عظیم که موسی در نظر همه اسرائیل نمود.



## یوشع

۱ و واقع شد بعد از وفات موسی، بنده خداوند، که خداوند یوشع بن نون، خادم موسی را خطاب کرده، گفت: «موسی بنده من وفات یافته است، پس الان برخیز و از این اردن عبور کن، تو و تمامی این قوم، به زمینی که من به ایشان، یعنی به بنی اسرائیل می‌دهم. ۲ هر جایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام، چنانکه به موسی گفت. ۳ از صحرا و این لبنان تا نهر بزرگ یعنی نهر فرات، تمامی زمین حتیان و تادریای بزرگ به طرف مغرب آفتاب، حدود شما خواهد بود. ۴ هیچکس را در تمامی ایام عمرت یارای مقاومت با تو نخواهد بود. چنانکه با موسی بودم با تو خواهد بود، تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود. ۵ قوی و دلیر باش، زیرا که تو این قوم را متصرف، زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردم که به ایشان بدهم، خواهی ساخت. ۶ فقط قوی و بسیار دلیر باش تا بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی تو را امر کرده است متوجه شده، عمل نمایی. ۷ زهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی، کامیاب شوی. ۸ این کتاب تورات از دهان تو دور نشود، بلکه روز و شب در آن تفکر کن تا بر حسب هر آنچه در آن مکتوب است متوجه شده، عمل نمایی زیرا همچنین راه خود را فیروز خواهی ساخت، و همچنین کامیاب خواهی شد. ۹ آیا تو را امر نکردم؟ پس قوی و دلیر باش، مترس و هراسان مباش زیرا در هر جاکه بروی یهوه خدای تو، با توسل. ۱۰ پس یوشع روسای قوم را امر فرموده، گفت: «در میان لشکرگاه بگذرید و قوم را امر فرموده، بگویید: برای خود توشه حاضر کنید، زیرا که بعد از سه روز، شما از این اردن عبور کرده، داخل خواهید شد تا تصرف کنید در زمینی که یهوه خدای شما، به شما برای ملکیت می‌دهد. ۱۱ و یوشع روبینیان و جادیان و نصف سبطمنسی را خطاب کرده، گفت: ۱۲ «بیاد آورید آن سخن را که موسی، بنده خداوند، به شما امر فرموده، گفت: یهوه، خدای شما به شما آرامی می‌دهد و این زمین را به شما می‌بخشد. ۱۳ زنان و اطفال و مواشی شما در زمینی که موسی در آن طرف اردن به شما داد خواهند ماند، و اما شما مسلح شده، یعنی جمیع مردان جنگی پیش روی برادران خود عبور کنید، و ایشان را اعانت نمایید. ۱۴ تا خداوند برادران شما را مثل شما آرامی داده باشد، و ایشان نیز در زمینی که یهوه، خدای شما به ایشان می‌دهد تصرف کرده باشند، آنگاه به زمین ملکیت خود خواهید برگشت و متصرف خواهید شد، در آن که موسی، بنده خداوند به آن طرف اردن به سوی مشرق آفتاب به شما داد. ۱۵ ایشان در جواب یوشع گفتند: «هر آنچه به ما فرمودی خواهیم کرد، و هر جا ما را بفرستی، خواهیم رفت. ۱۶ چنانکه موسی را در هر چیز اطاعت نمودیم، تو را نیز اطاعت خواهیم نمود، فقط یهوه، خدای تو، با تو باشد چنانکه با موسی بود. ۱۷ هر کسی که از حکم تو رو گرداند و کلام تو را در هر چیزی که او را امر فرمایی اطاعت نکند، کشته خواهد شد، فقط قوی و دلیر باش.»

۲ و یوشع بن نون دو مرد جاسوس از شطیم به پنهانی فرستاده، گفت: «روانه شده، زمین واریحا را ببینید.» پس رفته، به خانه زن زانیهای که راحاب نام داشت داخل شده، در آنجا خوابیدند. ۳ و ملک اریحا را خبر دادند که «اینک مردمان از بنی اسرائیل امشب داخل این‌جا شدند تا زمین را جاسوسی کنند.» ۴ و ملک اریحا نزد راحاب فرستاده، گفت: «مردانی را که نزد تو آمده، به خانه تو داخل شده‌اند، بیرون بیاور زیرا برای جاسوسی تمامی زمین آمده‌اند.» ۵ و زن آن دومرد را گرفته، ایشان را پنهان کرد و گفت: «بلی آن مردان نزد من آمدند اما ندانستم از

کجا بودند. ۶ و نزدیک به وقت بستن دروازه، آن مردان در تاریکی بیرون رفتند و نمی دانم که ایشان کجا رفتند. به زودی ایشان را تعاقب نمایم که به ایشان خواهد رسید.» ۷ لیکن او ایشان را به پشت بام برده، در شاخه های کتان که برای خود بر پشت بام چیده بود، پنهان کرده بود. ۸ پس آن کسان، ایشان را به راه اردن تا گذارها تعاقب نمودند، و چون تعاقب کنندگان ایشان بیرون رفتند، دروازه را بستند. ۹ و قبل از آنکه بخوابند، او نزد ایشان به پشت بام برآمد. ۱۰ و به آن مردان گفت: «می‌دانم که یهوه این زمین را به شما داده، و ترس شما بر مامستولی شده است، و تمام ساکنان زمین به سبب شما گداخته شده‌اند. ۱۱ زیرا شنیده‌ایم که خداوند چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه اموریان که به آن طرف اردن بودند کردید، یعنی سیهون و عوج که ایشان را هلاک ساختید. ۱۲ و چون شنیدیم دل‌های ما گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست. ۱۳ پس الان برای من به خداوند قسم بخورید که چنانکه به شما احسان کردم، شما نیز به خاندان پدرم احسان خواهید نمود، و نشانه امانت به من بدهید. ۱۴ که پدرم و مادرم و برادرانم و خواهرانم و هر چه دارند زنده خواهید گذارد، و جانهای ما را از موت رستگار خواهید ساخت.» ۱۵ آن مردان به وی گفتند: «جانهای ما به عوض شما بمیرند که چون خداوند این زمین را به ما بدهد اگر این کار ما را بروز ندهید، البته به شما احسان و امانت خواهیم کرد.» ۱۶ پس ایشان را با طناب از درچه پایین کرد، زیرا خانه او بر حصار شهر بود و او بر حصار ساکن بود. ۱۷ و ایشان را گفت: «به کوه بروید مبادا تعاقب کنندگان به شما برسند و در آنجا سه روز خود را پنهان کنید، تا تعاقب کنندگان برگردند بعد از آن به راه خود بروید.» ۱۸ آن مردان به وی گفتند: «ما از این قسم تو که به ما دادی مبرا خواهیم شد. ۱۹ اینک چون ما به زمین داخل شویم، این طناب ریسمان قرمز را به درچه‌ای که ما را به آن پایین کردی ببند، و پدرت و مادرت و برادرانت و تمامی خاندان پدرت را نزد خود به خانه جمع کن. ۲۰ و چنین خواهد شد که هر کسی که از خانه تو به کوچه بیرون رود، خوش بر سرش خواهد بود و ما مبرا خواهیم بود، و هر که نزد تو در خانه باشد، اگر کسی بر او دست بگذارد، خوش بر سر ما خواهد بود. ۲۱ و اگر این کار ما را بروز دهی، از قسم تو که به ما داده‌ای مبرا خواهیم بود.» ۲۲ او گفت: «موافق کلام شما باشد.» پس ایشان را روانه کرده، رفتند، و طناب قرمز را به درچه بست. ۲۳ پس ایشان روانه شده، به کوه آمدند و در آنجا سه روز ماندند تا تعاقب کنندگان برگشتند، و تعاقب کنندگان تمامی راه را جستجو کردند ولی ایشان را نیافتند. ۲۴ پس آن دو مرد برگشته، از کوه به زیر آمدند و از نهر عبور نموده، نزد یوشع بن نون رسیدند، و هر آنچه به ایشان واقع شده بود، برای وی بیان کردند. ۲۵ و به یوشع گفتند: «هر آینه خداوند تمامی زمین را به دست ما داده است و جمیع ساکنان زمین به سبب ما گداخته شده‌اند.»

۳ بامدادان یوشع بزودی برخاسته، او و تمامی بنی اسرائیل از شطیم روانه شده، به اردن آمدند، و قبل از عبور کردن در آنجا منزل گرفتند. ۴ و بعد از سه روز روسای ایشان از میان لشکرگاه گذشتند. ۵ و قوم را امر کرده، گفتند: «چون تابوت عهد یهوه، خدای خود را ببینید که لایبان کهنه آن را می‌برند، آنگاه شما از جای خود روانه شده، در عقب آن بروید. ۶ و در میان شما و آن، به مقدار دو هزار ذراع مسافت باشد، و نزدیک آن میایید تا راهی که باید رفت بدانید، زیرا که از این

خودبرگشت و مثل پیش بر تمامی کناره هایش جاری شد.<sup>۹</sup> و در روز دهم از ماه اول، قوم از اردن برآمدند و در جلجال بهجانب شرقی اریحا اردوزدند.<sup>۱۰</sup> و یوشع آن دوازده سنگ را که از اردن گرفته بودند، در جلجال نصب کرد.<sup>۱۱</sup> و بنی اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «چون پسران شما در زمان آینده از پدران خود پرسیده، گویند: که این سنگها چیست؟<sup>۱۲</sup> آنگاه پسران خود را تعلیم داده، گویند که اسرائیل از این اردن به خشکی عبور کردند.<sup>۱۳</sup> زیرا بیهوه، خدای شما، آب اردن را از پیش روی شما خشکانید تا شما عبور کردید، چنانکه بیهوه خدای شما به بحر قلزم کرد که آن را پیش روی ما خشکانید تا ما عبور کردیم.<sup>۱۴</sup> تا تمامی قومهای زمین دست خداوند را بدانند که آن زور آور است، و از بیهوه، خدای شما، همه اوقات بترسند.»

و واقع شد که چون تمامی ملوک کنعانیانی که به آن طرف اردن به سمت مغرب بودند، و تمامی ملوک کنعانیانی که به کناره دریا بودند، شنیدند که خداوند آب اردن را پیش روی بنی اسرائیل خشکانیده بود تا ما عبور کردیم، دلهای ایشان گداخته شد و از ترس بنی اسرائیل، دیگر جان در ایشان نماند.<sup>۱۵</sup> در آن وقت، خداوند به یوشع گفت: «کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز، و بنی اسرائیل را بار دیگر مختون ساز.»<sup>۱۶</sup> و یوشع کاردها از سنگ چخماق ساخته، بنی اسرائیل را بر تل غلفه ختنه کرد.<sup>۱۷</sup> و سبب ختنه کردن یوشع این بود که تمام ذکوران قوم، یعنی تمام مردان جنگی که از مصر بیرون آمدند بهسر راه در صحرا مردند.<sup>۱۸</sup> اما تمامی قوم که بیرون آمدند مختون بودند، و تمامی قوم که در صحرا بعد از بیرون آمدن ایشان از مصر بهسر راه مولود شدند، مختون نگشتند.<sup>۱۹</sup> زیرا بنی اسرائیل چهل سال در بیابان راه میرفتند، تا تمامی آن طایفه، یعنی آن مردان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند، تمام شدند. زانرو که آواز خداوند را نشنیدند و خداوند به ایشان قسم خورده، گفت: «شما را نمی گذارم که آن زمین را ببینید که خداوند برای پدران ایشان قسم خورده بود که آن را به ما بدهد، زمینی که به شیر و شهد جاری است.»<sup>۲۰</sup> و اما پسران ایشان که در جای آنها برخیزانیده بود یوشع ایشان را مختون ساخت، زیرا نامختون بودند چونکه ایشان را در راه ختنه نکرده بودند.<sup>۲۱</sup> و واقع شد که چون از ختنه کردن تمام قوم فارغ شدند، در جایهای خود در لشکرگاه ماندند تا شفا یافتند.<sup>۲۲</sup> و خداوند به یوشع گفت: «امروز عار مصر را از روی شما غلطانید. از این سبب نام آن مکان تا امروز جلجال خوانده می شود.»<sup>۲۳</sup> و بنی اسرائیل در جلجال اردو زدند و عیدفصح را در شب روز چهاردهم ماه، در صحرای اریحا نگاه داشتند.<sup>۲۴</sup> و در فردای بعد از فصح در همان روز، از حاصل کهنه زمین، نازکهای فطیر و خوشه های برشته شده خوردند.<sup>۲۵</sup> و در فردای آن روزی که از حاصل زمین خوردند، من موقوف شد و بنی اسرائیل دیگر من نداشتند، و در آن سال از محصول زمین کنعان می خوردند.<sup>۲۶</sup> و واقع شد چون یوشع نزد اریحا بود که چشمان خود را بالا انداخته، دید که اینک مردی با شمشیر برهنه در دست خود پیش وی ایستاده بود. و یوشع نزد وی آمده، او را گفت: «ایا تو از ماهستی یا از دشمنان ما؟»<sup>۲۷</sup> گفت: «نی، بلکه من سردار لشکر خداوند هستم که الان آمدم.» پس یوشع روی به زمین افتاده، سجده کرد و به وی گفت: «آقایم به بنده خود چه می گوید؟»<sup>۲۸</sup> سردار لشکر خداوند به یوشع گفت که «نعلین خود را از پایت بیرون کن زیرا جایی که تو ایستاده ای مقدس است.» و یوشع چنین کرد.

و اریحا بهسبب بنی اسرائیل سخت بسته شد، به طوری که کسی به آن رفت و آمد نمی کرد.<sup>۲۹</sup> و بیهوه به یوشع گفت: «ببین اریحا و ملکش و مردان جنگی را بهدست تو تسلیم کردم.<sup>۳۰</sup> پس شما یعنی همه مردان جنگی شهر را طواف کنید، و یک مرتبه دور شهر بگردید، و شش روزچنین کن.»<sup>۳۱</sup> و هفت کاهن پیش تابوت، هفت کرنای یوبیل بردارند، و در روز هفتم شهر را هفت مرتبه طواف کنید، و کاهنان کرناها را بنوازند.<sup>۳۲</sup> و چون بوق یوبیل کشیده شود و شما آواز کرنا را بشنوید، تمامی قوم به آواز بلند صدا کنند، و حصار شهر به زمین خواهد افتاد، و هر کس از قوم پیش روی خود برآید.»<sup>۳۳</sup> پس یوشع بن نون کاهنان را خوانده، به ایشان گفت: «تابوت عهد را بردارید و هفت کاهن هفت کرنای یوبیل را پیش تابوت خداوند بردارند.»<sup>۳۴</sup> و به قوم گفتند: «پیش بروید و شهر را طواف کنید، و مردان مسلح پیش تابوت خداوند بروند.»<sup>۳۵</sup> و چون یوشع این را به قوم

راه قبل از این عبور نکردهاید.»<sup>۳۶</sup> و یوشع به قوم گفت: «خود را تقدیس نمایید زیرا خداوند در میان شما کارهای عجیب خواهد کرد.»<sup>۳۷</sup> و یوشع کاهنان را خطاب کرده، گفت: «تابوت عهد را برداشته، پیش روی قوم بروید.» پس تابوت عهد را برداشته، پیش روی قوم روانه شدند.<sup>۳۸</sup> و خداوند یوشع را گفت: «امروز به بزرگ ساختن تو در نظر تمام اسرائیل شروع می کنم تا بدانند که چنانکه با موسی بودم با تو نیز خواهم بود.<sup>۳۹</sup> پس تو کاهنان را که تابوت عهد را برمی دارند امر فرموده، بگو: چون شما به کنار آب اردن برسید در اردن بایستید.»<sup>۴۰</sup> و یوشع بنی اسرائیل را گفت: «اینجا نزدیک آمده، سخنان بیهوه خدای خود را بشنوید.»<sup>۴۱</sup> و یوشع گفت: «به این خواهید دانست که خدای زنده در میان شماست، و او کنعانیان و حتیان و حویان و فرزبان و جرجاشیان و اموریان و یبوسیان را از پیش روی شما البته بیرون خواهد کرد.<sup>۴۲</sup> اینک تابوت عهد خداوند تمامی زمین، پیش روی شما به اردن عبور می کند.<sup>۴۳</sup> پس الان دوازده نفر از اسباط اسرائیل، یعنی از هر سبط یک نفر را انتخاب کنید.<sup>۴۴</sup> و واقع خواهد شد چون کف پایهای کاهنایی که تابوت بیهوه، خداوند تمامی زمین را برمی دارند در آبهای اردن قرار گیرد که آبهای اردن، یعنی آبهایی که از بالا می آید شکافته شده مثل توده بر روی هم خواهد ایستاد.»<sup>۴۵</sup> و چون قوم از خیمه های خود روانه شدند تا از اردن عبور کنند و کاهنان تابوت عهد را پیش روی قوم می برند.<sup>۴۶</sup> و برادرانندگان تابوت به اردن رسیدند، و پایهای کاهنایی که تابوت را برداشته بودند، به کنار آب فرو رفت (و اردن، تمام موسم حصاد، بر همه کناره هایش سیلاب می شود).<sup>۴۷</sup> واقع شد که آبهایی که از بالامی آمد، بایستاد و به مسافتی بسیار دور تا شهر آمد که بهجانب صرتان است، بلند شد، و آبی که به سوی دریای عربیه، یعنی بحرالملح می رفت تمام قطع شد، و قوم در مقابل اریحا عبور کردند.<sup>۴۸</sup> و کاهنایی که تابوت عهد خداوند را برمی داشتند در میان اردن بر خشکی قایم ایستادند، و جمیع اسرائیل به خشکی عبور کردند تا تمامی قوم از اردن، بالکلیه گذشتند.

بالکلیه گذشتند، خداوند یوشع را خطاب کرده، گفت: «دوازده نفر از قوم، یعنی از هر سبطیک نفر را بگیرد.<sup>۴۹</sup> و ایشان را امر فرموده، بگویند: از اینجا از میان اردن از جایی که پایهای کاهنان قایم ایستاده بود، دوازده سنگ بردارید، و آنها را با خود برده، در منزلی که امشب در آن فرود می آید بنهید.»<sup>۵۰</sup> پس یوشع آن دوازده مرد را که از بنی اسرائیل انتخاب کرده بود، یعنی از هر سبط یک نفر طلبید.<sup>۵۱</sup> و یوشع به ایشان گفت: «پیش تابوت بیهوه، خدای خود به میان اردن بروید، و هر کسی از شما یک سنگ موافق شماره اسباط بنی اسرائیل بر دوش خود بردارد.<sup>۵۲</sup> تا این در میان شما علامتی باشد هنگامی که پسران شما در زمان آینده پرسیده، گویند که مقصود شما از این سنگها چیست؟<sup>۵۳</sup> آنگاه به ایشان بگویند: که آبهای اردن از حضور تابوت عهد خداوند شکافته شد، یعنی هنگامی که آن اردن می گذشت، آبهای اردن شکافته شد، پس این سنگها به جهت بنی اسرائیل برای یادگاری ابدی خواهد بود.»<sup>۵۴</sup> و بنی اسرائیل موافق آنچه یوشع امر فرموده بود کردند، و دوازده سنگ از میان اردن به طوری که خداوند به یوشع گفته بود، موافق شماره اسباط بنی اسرائیل برداشتند، و آنها را با خود بهجایی که در آن منزل گرفتند برده، آنها را در آنجا نهادند.<sup>۵۵</sup> و یوشع در وسط اردن، در جایی که پایهای کاهنایی که تابوت عهد را برداشته بودند، ایستاده بود، دوازده سنگ نصب کرد و در آنجا تا امروز هست.<sup>۵۶</sup> و کاهنایی که تابوت را برمی داشتند در وسط اردن ایستادند، تا هر آنچه خداوند یوشع را امر فرموده بود که به قوم بگوید تمام شد، به حسب آنچه موسی به یوشع امر کرده بود و قوم به تعجیل عبور کردند.<sup>۵۷</sup> و بعد از آنکه تمامی قوم بالکل گذشتند، واقع شد که تابوت خداوند و کاهنان به حضور قوم عبور کردند.<sup>۵۸</sup> و بنی روبین و بنی جاد و نصف سبط منسی مسلح شده، پیش روی بنی اسرائیل عبور کردند چنانکه موسی به ایشان گفته بود.<sup>۵۹</sup> و یوشع به چهار هزار نفر مهیا شده کارزار به حضور خداوند به صحرای اریحای جنگ عبور کردند.<sup>۶۰</sup> و در آن روز خداوند، یوشع را در نظر تمامی اسرائیل بزرگ ساخت، و از او در تمام ایام عمرش می ترسیدند، چنانکه از موسی ترسیده بودند.<sup>۶۱</sup> و خداوند یوشع را خطاب کرده، گفت: «کاهنایی را که تابوت شهادت را برمی دارند، بفرما که از اردن برآیند.»<sup>۶۲</sup> پس یوشع کاهنان را امر فرموده، گفت: «از اردن برآیند.»<sup>۶۳</sup> و چون کاهنایی که تابوت عهد خداوند را برمی داشتند از میان اردن برآمدند و کف پایهای کاهنان بر خشکی گذارده شد، آنگاه آب اردن بجای

گفت، هفت کاهن هفت کرنای یویبل را برداشته، پیش خداوند رفتند و کرناها را نواختند و تابوت عهد خداوند از عقب ایشان روانه شد. <sup>۹</sup> و مردان مسلح پیش کاهنانی که کرناها را می‌نواختند رفتند، و ساقه لشکر از عقب تابوت روانه شدند و چون می‌رفتند، کاهنان کرناها را می‌نواختند. <sup>۱۰</sup> و یوشع قوم را امر فرموده، گفت: «صدا زنید و آواز شما شنیده نشود، بلکه سخنی از دهان شما بیرون نیاید تا روزی که به شما بگویم که صدا کنید. آن وقت صدا زنید.» <sup>۱۱</sup> پس تابوت خداوند را به شهر طواف داد و یک مرتبه دور شهر گردش کرد. و ایشان به لشکرگاه برگشتند و شب را در لشکرگاه بسر بردند. <sup>۱۲</sup> بامدادان یوشع به زودی برخاست و کاهنان تابوت خداوند را برداشتند. <sup>۱۳</sup> و هفت کاهن هفت کرنای یویبل را برداشته، پیش تابوت خداوندی رفتند، و کرناها را می‌نواختند، و مردان مسلح پیش ایشان می‌رفتند، و ساقه لشکر از عقب تابوت خداوند رفتند، و چون می‌رفتند (کاهنان) کرناها را می‌نواختند. <sup>۱۴</sup> پس روز دوم، شهر را یک مرتبه طواف کرده، به لشکرگاه برگشتند، و شش روز چنین کردند. <sup>۱۵</sup> و در روز هفتم، وقت طلوع فجر، به زودی برخاسته، شهر را به همین طور هفت مرتبه طواف کردند، جز اینکه در آن روز شهر را هفت مرتبه طواف کردند. <sup>۱۶</sup> و چنین شد در مرتبه هفتم، چون کاهنان کرناها را نواختند که یوشع به قوم گفت: «صدا زنید زیرا خداوند شهر را به شما داده است. <sup>۱۷</sup> و خود شهر و هرچه در آن است برای خداوند حرام خواهد شد، و راحاب فاحشه فقط، با هرچه با وی در خانه باشد زنده خواهد ماند، زیرا سولانی را که فرستادیم پنهان کرد. <sup>۱۸</sup> و اما شما زهار خویشتن را از چیز حرام نگاه دارید، مبادید از آنکه آن را حرام کرده باشید، از آن چیز حرام بگیری و لشکرگاه اسرائیل را حرام کرده، آن را مضطرب سازید. <sup>۱۹</sup> و تمامی نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین، وقف خداوند می‌باشد و به خزانه خداوند گذارده شود.» <sup>۲۰</sup> آنگاه قوم صدازند و کرناها را نواختند. و چون قوم آواز کرنا را شنیدند و قوم به آواز بلند صدا زدند، حصار شهر به زمین افتاد. و قوم یعنی هر کس پیش روی خود به شهر برآمد و شهر را گرفتند. <sup>۲۱</sup> و هرآنچه در شهر بود از مرد و زن و جوان و پیر و حتی گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کردند. <sup>۲۲</sup> و یوشع به آن دو مرد که به جاسوسی زمین رفته بودند، گفت: «به خانه زن فاحشه بروید، و زن را با هرچه دارد از آنجا بیرون آرید چنانکه برای وی قسم خوردید.» <sup>۲۳</sup> پس آن دو جوان جاسوس داخل شده، راحاب و پدرش و مادرش و برادرانش را با هرچه داشت بیرون آوردند، بلکه تمام خوبیشان را آورده، ایشان را بیرون لشکرگاه اسرائیل جا دادند. <sup>۲۴</sup> و شهر را با آنچه در آن بود، به آتش سوزانیدند. لیکن نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین را به خزانه خانه خداوند گذارند. <sup>۲۵</sup> و یوشع، راحاب فاحشه و خاندان پدرش را با هرچه از آن او بود زنده نگاه داشت، و او تا امروز در میان اسرائیل ساکن است، زیرا سولان را که یوشع برای جاسوسی اریحافرنساده بود پنهان کرد. <sup>۲۶</sup> و در آنوقت یوشع ایشان را قسم داده، گفت: «ملعون باد به حضور خداوند کسی که برخاسته، این شهر اریحا را بنا کند، به نخست زاده خود بنیادش خواهد نهاد، و به پسر کوچک خود دروازه هایش را برپا خواهد نمود.» <sup>۲۷</sup> و خداوند با یوشع می‌بود و اسم او در تمامی آن زمین شهرت یافت.

<sup>۸</sup> و خداوند به یوشع گفت: «مترس و هراسان مباش. تمامی مردان جنگی را با خود بردار و برخاسته، به عای برو. اینک ملک عای و قوم او و شهرش و زمینش را به دست تو دادم. <sup>۹</sup> و به عای و ملکش به طوری که به اریحا و ملکش عمل نمودی بکن، لیکن غنیمتش را با بهایمیش برای خود به تاراج گیری و در پشت شهر کمین ساز.» <sup>۱۰</sup> پس یوشع و جمیع مردان جنگی برخاستند تا به عای بروند، و یوشع سی هزار نفر از مردان دلاور انتخاب کرده، ایشان را در شب فرستاد. <sup>۱۱</sup> و ایشان را امر فرموده، گفت: «اینک شما برای شهر در کمین باشید، یعنی از پشت شهر و از شهر بسیار دور مروید، و همه شما مستعد باشید. <sup>۱۲</sup> و من و تمام قومی که با منند نزدیک شهر خواهیم آمد، و چون مثل دفعه اول به مقابله ما بیرون آیند پیش ایشان فرار خواهیم کرد. <sup>۱۳</sup> و ما را تعاقب خواهند کرد تا ایشان را از شهر دور سازیم، زیرا خواهند گفت که مثل دفعه اول از حضور ما فراری کنند، پس از پیش ایشان خواهیم گریخت. <sup>۱۴</sup> آنگاه از کمین گاه برخاسته، شهر را به تصرف آورید، زیرا بیهوه، خدای شما آن را به دست شما خواهد داد. <sup>۱۵</sup> و چون شهر را گرفته باشید پس شهر را به آتش بسوزانید و موافق سخن خداوند به عمل آورید. اینک شما را امر نمودم.» <sup>۱۶</sup> پس یوشع ایشان را فرستاد و به کمین گاه

<sup>۷</sup> و بنی اسرائیل در آنچه حرام شده بود خیانت ورزیدند، زیرا عخان این کرمی این زبیدی ابن زارح از سبط یهودا، از آنچه حرام شده بود گرفت، و غضب خداوند بر بنی اسرائیل افروخته شد. <sup>۲</sup> و یوشع از اریحا تا عای که نزد بیت اون به طرف شرقی بیت نیل واقع است، مردان فرستاد و ایشان را خطاب کرده، گفت: «بروید و زمین راجاسوسی کنید.» پس آن مردان رفته، عای راجاسوسی کردند. <sup>۳</sup> و نزد یوشع برگشته، او را گفتند: «تمامی قوم بر نیایند؛ به قدر دو یا سه هزار نفر بر آیند و عای را بزنند و تمامی قوم را به آنجا حمت ندهی زیرا که ایشان کماند.» <sup>۴</sup> پس قریب به سه هزار نفر از قوم به آنجا رفتند و از حضور مردان عای فرار کردند. <sup>۵</sup> و مردان عای از آنها به قدر سی و شش نفر کشتند و از پیش دروازه تاشباریم ایشان را تعاقب نموده، ایشان را در نشیب زدند، و دل قوم گداخته شده، مثل آب گردید. <sup>۶</sup> و یوشع و مشایخ اسرائیل جامه خود را چاک زده، پیش تابوت خداوند تا شام رو به زمین افتادند، و خاک به سرهای خود پاشیدند. <sup>۷</sup> و یوشع گفت: «آه ای خداوند بیهوه برای چه این قوم را از اردن عبور دادی تا ما را به دست اموریان تسلیم کرده، ما را هلاک کنی، کاش راضی شده بودیم که به

رفته، در میان بیت نیل و عای به طرف غربی عای ماندند و یوشع آن شب را در میان قوم بسر برد. <sup>۱۰</sup> و یوشع بامدادان بزودی برخاسته، قوم راصف آرایی نمود، و او با مشایخ اسرائیل پیش روی قوم بسوی عای روانه شدند. <sup>۱۱</sup> و تمامی مردان جنگی که با وی بودند روانه شده، نزدیک آمدند و در مقابل شهر رسیده، به طرف شمال عای فرود آمدند، و در میان او و عای وادی ای بود. <sup>۱۲</sup> و قریب به پنج هزار نفر گرفته، ایشان را در میان بیت نیل و عای به طرف غربی شهر در کمین نهاد. <sup>۱۳</sup> پس قوم، یعنی تمامی لشکر که به طرف شمالی شهر بودند و آنانی را که به طرف غربی شهر در کمین بودند قرار دادند، و یوشع آن شب در میان وادی رفت. <sup>۱۴</sup> و چون ملک عای این را دید او و تمامی قومش تعجبیل نموده، به زودی برخاستند، و مردان شهر به مقابله بنی اسرائیل برای جنگ به جای معین پیش عربه بیرون رفتند، و او ندانست که در پشت شهر برای وی در کمین هستند. <sup>۱۵</sup> و یوشع و همه اسرائیل خود را از حضور ایشان منتهزم ساخته، به راه بیابان فرار کردند. <sup>۱۶</sup> و تمامی قومی را که در شهر بودند نادر دادند تا ایشان را تعاقب کنند. پس یوشع راتعاقب نموده، از شهر دور شدند. <sup>۱۷</sup> و هیچکس در عای و بیت نیل باقی نماند که از عقب بنی اسرائیل بیرون نرفت، و دروازه های شهر را باز گذاشته، اسرائیل را تعاقب نمودند. <sup>۱۸</sup> و خداوند به یوشع گفت: «مزرایی که در دست توست بسوی عای دراز کن، زیرا آن را به دست تو دادم و یوشع، مزرایی را که به دست خود داشت به سوی شهر دراز کرد. <sup>۱۹</sup> و آنانی که در کمین بودند بزودی از جای خود برخاستند و چون او دست خود را دراز کرد دویدند و داخل شهر شده، آن را گرفتند و تعجبیل نموده، شهر را به آتش سوزانیدند. <sup>۲۰</sup> و مردان عای بر عقب نگریسته، دیدند که اینک دود شهر بسوی آسمان بالا می رود. پس برای ایشان طاقت نماند که به این طرف و آن طرف بگریزند و قومی که به سوی صحرا می گریختند بر تعاقب کنندگان خود برگشتند. <sup>۲۱</sup> و چون یوشع و تمامی اسرائیل دیدند که آنانی که در کمین بودند شهر را گرفته اند و دود شهر بالا می رود ایشان برگشته، مردان عای را شکست دادند. <sup>۲۲</sup> و دیگران به مقابله ایشان از شهر بیرون آمدند، و ایشان در میان اسرائیل بودند. آنان از یک طرف و اینان از طرف دیگر و ایشان را می کشند به حدی که کسی از آنها باقی نماند و نجات نیافت. <sup>۲۳</sup> و ملک عای را زنده گرفته، او را نزد یوشع آوردند. <sup>۲۴</sup> و واقع شد که چون اسرائیل از کشتن همه ساکنان عای در صحرا و در بیابانی که ایشان را در آن تعاقب می نمودند فارغ شدند، و همه آنها از دم شمشیر افتاده، هلاک گشتند، تمامی اسرائیل به عای برگشته آن را به دم شمشیر کشتند. <sup>۲۵</sup> و همه آنانی که در آن روز از مرد و زن افتادند دوازده هزار نفر بودند یعنی تمامی مردمان عای. <sup>۲۶</sup> زیر یوشع دست خود را که با مزرای دراز کرده بود، پس نکشید تا تمامی ساکنان عای را هلاک کرد. <sup>۲۷</sup> لیکن بهایم و غنیمت آن شهر را اسرائیل برای خود به تاراج بردند موافق کلام خداوند که به یوشع امر فرموده بود. <sup>۲۸</sup> پس یوشع عای را سوزانید و آن را توده ابدی و خرابه ساخت که تا امروز باقی است. <sup>۲۹</sup> و ملک عای را تا وقت شام به دار کشید، و در وقت غروب آفتاب، یوشع فرمود تا لاش او را از دار پایین آورده، او را نزد دهنه دروازه شهر انداختند و توده بزرگ از سنگها بر آن برپا کردند که تا امروز باقی است. <sup>۳۰</sup> آنگاه یوشع مذبحی برای یهوه، خدای اسرائیل در کوه عیبیل بنا کرد. <sup>۳۱</sup> چنانکه موسی، بنده خداوند، بنی اسرائیل را امر فرموده بود، به طوری که در کتاب تورات موسی مکتوب است، یعنی مذبحی از سنگهای ناتراشیده که کسی بر آنها آلات آهنین بلند نکرده بود و بر آن قربانی های سلامتی برای خداوند گذرانیدند و ذبایح سلامتی ذبح کردند. <sup>۳۲</sup> و در آنجا بر آن سنگها نسخه تورات موسی را که نوشته بود به حضور بنی اسرائیل مرقوم ساخت. <sup>۳۳</sup> و تمامی اسرائیل و مشایخ و روسا و داوران ایشان به هر دو طرف تابوت پیش لایبان کهنه که تابوت عهد خداوند را برمی داشتند ایستادند، هم غریبان و هم متوطنان؛ نصف ایشان به طرف کوه جرزیم و نصف ایشان به طرف کوه عیبیل چنانکه موسی بنده خداوند امر فرموده بود، تا قوم اسرائیل را اول برکت دهند. <sup>۳۴</sup> و بعد از آن تمامی سخنان شریعت، هم برکتها و هم لعنتها را به طوری که در کتاب تورات مرقوم است، خواند. <sup>۳۵</sup> از هر چه موسی امر فرموده بود حرفی نبود که یوشع به حضور تمام جماعت اسرائیل با زنان و اطفال و غریبانی که در میان ایشان می رفتند، نخواند.

۱۰ و چون ادونی صدق، ملک اورشلیم شنید که یوشع عای را گرفته و آن را تپاه کرده، و به طوری که به اریحا و ملکش عمل نموده بود به عای و ملکش نیز عمل نموده است، و ساکنان جبعون با اسرائیل صلح کرده، در میان ایشان می باشند، <sup>۱</sup> ایشان بسیار ترسیدند زیرا جبعون، شهر بزرگ، مثل یکی از شهرهای پادشاه نشین بود، و مردانش شجاع بودند. <sup>۲</sup> پس ادونی صدق، ملک اورشلیم نزد هوام، ملک حبرون، و فرام، ملک یرموت، و یافیع، ملک لاختیش، و دبیر، ملک عجلون، فرستاده، گفت: <sup>۳</sup> «نزد من آمده، مرا اعانت کنید، تا جبعون را بزیم زیرا که با یوشع و بنی اسرائیل صلح کرده اند.» <sup>۴</sup> پس پنج ملک اموریان

۹ و واقع شد که تمامی ملوک حثیان و اموریان و کنعانیان و فرزریان و حویان

یعنی ملک اورشلیم و ملک حبرون و ملک یرموت و ملک لاخیش و ملک عجلون جمع شدند، و با تمام لشکر خود برآمدند، و در مقابل جبعون اردو زده، با آن جنگ کردند.<sup>۲۵</sup> و در همان روز آن را گرفته، به دم شمشیر زدند و همه کسانی را که در آن بودند در آن روز هلاک کرد چنانکه به لاخیش کرده بود.<sup>۲۶</sup> و یوشع با تمامی اسرائیل از عجلون به حبرون برآمده، با آن جنگ کردند.<sup>۲۷</sup> و آن را گرفته، آن را با ملکش و همه شهر هایش و همه کسانی که در آن بودند به دم شمشیر زدند، و موافق هر آنچه که به عجلون کرده بود کسی را باقی نگذاشت، بلکه آن را با همه کسانی که در آن بودند، هلاک ساخت.<sup>۲۸</sup> و یوشع با تمامی اسرائیل به دبیر برگشت و با آن جنگ کرد.<sup>۲۹</sup> و آن را با ملکش و همه شهر هایش گرفت و ایشان را به دم شمشیر زدند، و همه کسانی را که در آن بودند، هلاک ساختند و او کسی را باقی نگذاشت و به طوری که به حبرون رفتار نموده بود به دبیر و ملکش نیز رفتار کرد، چنانکه به لینه و ملکش نیز رفتار نموده بود.<sup>۳۰</sup> پس یوشع تمامی آن زمین یعنی کوهستان و جنوب و هامون و وادیها و جمیع ملوک آنها را زده، کسی را باقی نگذاشت و هر ذی نفس را هلاک کرده، چنانکه پهوه، خدای اسرائیل، امر فرموده بود.<sup>۳۱</sup> و یوشع ایشان را از قادش برنیع تا غزه و تمامی زمین جوشن را تا جبعون زد.<sup>۳۲</sup> و یوشع جمیع این ملوک و زمین ایشان را در یک وقت گرفت، زیرا که پهوه، خدای اسرائیل، برای اسرائیل جنگ می‌کرد.<sup>۳۳</sup> و یوشع با تمامی اسرائیل به اردو در جلجال مراجعت کردند.

۱) و واقع شد که چون یابین ملک حاصور این را شنید، نزد یوباب ملک مادون و نزد ملک شمرون و نزد ملک اخشاف فرستاد.<sup>۲</sup> و نزد ملوکی که به طرف شمال در کوهستان، و در عربیه، جنوب کنروت، و در هامون و در نافوت دور، به طرف مغرب بودند.<sup>۳</sup> و نزد کنعانیان به طرف مشرق و مغرب و اموریان و حتیان و فرزیان و ویوسیان در کوهستان، و حویان زیر حرمون در زمین مصفه.<sup>۴</sup> و آنها با تمامی لشکرهای خود که قوم بسیاری بودند و عدد ایشان مثل ریگ درکناره دریا بود با اسبان و اراهه های بسیار بیرون آمدند.<sup>۵</sup> و تمامی این ملوک جمع شده، آمدند و نزد آبهای میروم در یک جا اردو زدند تا با اسرائیل جنگ کنند. و خداوند به یوشع گفت: «از ایشان مترس زیرا که فردا چنین وقتی جمیع ایشان را کشته شده، به حضور اسرائیل تسلیم خواهی کرد، و اسبان ایشان را پی خواهی کرد، و اراهه های ایشان را به آتش خواهی سوزانید.»<sup>۶</sup> پس یوشع باتمامی مردان جنگی به مقابله ایشان نزد آبهای میروم ناگهان آمده، بر ایشان حمله کردند.<sup>۷</sup> و خداوند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نمود، که ایشان را زدند و تا صیدون بزرگ و مسرفوت مایم و تا وادی مصفه به طرف شرقی تعاقب کرده، کشتند، به حدی که کسی را از ایشان باقی نگذاشتند.<sup>۸</sup> و یوشع به طوری که خداوند به وی گفته بود با ایشان رفتار نموده، اسبان ایشان را پی کرد و اراهه های ایشان را به آتش سوزانید.<sup>۹</sup> و یوشع در آن وقت برگشت، و حاصور را گرفته، ملکش را با شمشیر کشت، زیرا حاصور قیل از آن سر جمیع آن ممالک بود.<sup>۱۰</sup> و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشته، ایشان را بالکل هلاک کرد، و هیچ ذی حیات باقی نماند، و حاصور را به آتش سوزانید.<sup>۱۱</sup> و یوشع تمامی شهرهای آن ملوک و جمیع ملوک آنها را گرفت و ایشان را به دم شمشیر کشته، بالکل هلاک کرد به طوری که موسی بنده خداوند امر فرموده بود.<sup>۱۲</sup> لکن همه شهرهایی که بر تلهای خود استوار بودند اسرائیل آنها را نسوزانید، سوای حاصور که یوشع آن را فقط سوزانید.<sup>۱۳</sup> و بنی اسرائیل تمامی غنیمت آن شهرها و بهایم آنها را برای خود به غارت بردند، اما همه مردم را به دم شمشیر کشتند، به حدی که ایشان را هلاک کرده، هیچ ذی حیات را باقی نگذاشتند.<sup>۱۴</sup> چنانکه خداوند بنده خود موسی را امر فرموده بود، همچنین موسی به یوشع امر فرمود و به همین طور یوشع عمل نمود، و چیزی از جمیع احکامی که خداوند به موسی فرموده بود، باقی نگذاشت.<sup>۱۵</sup> پس یوشع تمامی آن زمین کوهستان و تمامی جنوب و تمامی زمین جوشن و هامون و عربیه و کوهستان اسرائیل و هامون آن را گرفت.<sup>۱۶</sup> از کوه حالق که به سوی سعیر بالا می‌رود تا بعل جاد که در وادی لبنان زیر کوه حرمان است، و جمیع ملوک آنها را گرفته، ایشان را زد و کشت.<sup>۱۷</sup> و یوشع روزهای بسیار با این ملوک جنگ کرد.<sup>۱۸</sup> و شهری نبود که با بنی اسرائیل صلح کرده باشد، جز حویانی که در جبعون ساکن بودند و همه دیگران را در جنگ گرفتند.<sup>۱۹</sup> زیرا از جانب خداوند بود که دل ایشان را سخت کند تا به مقابله اسرائیل در آیند و او ایشان را بالکل هلاک سازد، و بر ایشان رحمت نشود بلکه ایشان را

یعنی ملک اورشلیم و ملک حبرون و ملک یرموت و ملک لاخیش و ملک عجلون جمع شدند، و با تمام لشکر خود برآمدند، و در مقابل جبعون اردو زده، با آن جنگ کردند.<sup>۲۵</sup> پس مردان جبعون نزد یوشع به اردو در جلجال فرستاده، گفتند: «دست خود را از بندگانت باز مدار. بزودی نزد ما بیا و ما را نجات بده، و مدد کن زیرا تمامی ملوک اموریانی که در کوهستان ساکنند، بر ما جمع شده‌اند.»<sup>۲۶</sup> پس یوشع با جمیع مردان جنگی و همه مردان شجاع از جلجال آمد.<sup>۲۷</sup> و خداوند به یوشع گفت: «از آنها مترس زیرا ایشان را به دست تو دادم و کسی از ایشان پیش تو نخواهد ایستاد.»<sup>۲۸</sup> پس یوشع تمامی شب از جلجال کوچ کرده، ناگهان به ایشان برآمد.<sup>۲۹</sup> و خداوند ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت، و ایشان را در جبعون به کشتار عظیمی کشت. و ایشان را به راه گردنه بیت حورون گریزانید، و تا عزبیه و مقیده ایشان را کشت.<sup>۳۰</sup> و چون از پیش اسرائیل فرار می‌کردند ایشان در سرازیری بیت حورون می‌بودند، آنگاه خداوند تا عزبیه بر ایشان از آسمان سنگهای بزرگ بارانید و مردند. و آنانی که از سنگهای تگرگ مردند، بیشتر بودند از کسانی که بنی اسرائیل به شمشیر کشتند.<sup>۳۱</sup> آنگاه یوشع در روزی که خداوند اموریان را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد، به خداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده، گفت: «ای آفتاب بر جبعون بایست و توای ماه بر وادی ایلون.»<sup>۳۲</sup> پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند، مگر این در کتاب یاشر مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرو رفتن تعجیل نکرد.<sup>۳۳</sup> و قبل از آن و بعد از آن روزی مثل آن واقع نشده بود که خداوند آواز انسان را بشنود زیرا خداوند برای اسرائیل جنگ می‌کرد.<sup>۳۴</sup> پس یوشع با تمامی اسرائیل به اردو به جلجال برگشتند.<sup>۳۵</sup> اما آن پنج ملک فرار کرده، خود را در مغاره مقیده پنهان ساختند.<sup>۳۶</sup> و به یوشع خبر داده، گفتند: «که آن پنج ملک پیدا شده‌اند و در مغاره مقیده پنهانند.»<sup>۳۷</sup> یوشع گفت: «سنگهایی بزرگ به دهنه مغاره بغلطانید و بر آن مردمان بگمارید تا ایشان را نگاهبانی کنند.»<sup>۳۸</sup> و اما شما توقف ننمایید بلکه دشمنان خود را تعاقب کنید و موخر ایشان را بکشید و مگزارید که به شهرهای خود داخل شوند، زیرا پهوه خدای شما ایشان را به دست شما تسلیم نموده است.»<sup>۳۹</sup> و چون یوشع و بنی اسرائیل از کشتن ایشان به کشتار بسیار عظیمی تا ناپود شدن ایشان فارغ شدند، و بقیه‌ای که از ایشان نجات یافتند، به شهرهای حصاردار درآمدند.<sup>۴۰</sup> آنگاه تمامی قوم نزد یوشع به اردو در مقیده به سلامتی برگشتند، و کسی زبان خود را بر احدی از بنی اسرائیل تیز نساخت.<sup>۴۱</sup> پس یوشع گفت: «دهنه مغاره را بگشایید و آن پنج ملک را از مغاره، نزد من بیرون آورید.»<sup>۴۲</sup> پس چنین کردند، و آن پنج ملک، یعنی ملک اورشلیم و ملک حبرون و ملک یرموت و ملک لاخیش و ملک عجلون را از مغاره نزد وی بیرون آوردند.<sup>۴۳</sup> و چون ملوک را نزد یوشع بیرون آوردند، یوشع تمامی مردان اسرائیل را خواند و به سرداران مردان جنگی که همراه وی می‌رفتند، گفت: «نزدیک بیایید و پایهای خود را بر گردن این ملوک بگذارید.» پس نزدیک آمده، پایهای خود را بر گردن ایشان گذاردند.<sup>۴۴</sup> و یوشع به ایشان گفت: «مترسید و هراسان مباشید. قوی و دلیر باشید زیرا خداوند با همه دشمنان شما که با ایشان جنگ می‌کنید، چنین خواهد کرد.»<sup>۴۵</sup> و بعد از آن یوشع ایشان را زد و کشت و بر پنج دارکشید که تا شام بر دارها آویخته بودند.<sup>۴۶</sup> و در وقت غروب آفتاب، یوشع فرمود تا ایشان را از دارها پایین آورند، و ایشان را به مغاره‌ای که در آن پنهان بودند انداختند، و به دهنه مغاره سنگهای بزرگ که تا امروز باقی است، گذاشتند.<sup>۴۷</sup> و در آن روز یوشع مقیده را گرفت، و آن و ملکش را به دم شمشیر زده، ایشان و همه نفوسی را که در آن بودند، هلاک کرد، و کسی را باقی نگذاشت، و به طوری که با ملک اریحا رفتار نموده بود، با ملک مقیده نیز رفتار کرد.<sup>۴۸</sup> و یوشع با تمامی اسرائیل از مقیده به لینه گذشت و با لینه جنگ کرد.<sup>۴۹</sup> و خداوند آن را نیز با ملکش به دست اسرائیل تسلیم نمود، پس آن و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت و کسی را باقی نگذاشت، و به طوری که با ملک اریحا رفتار نموده بود با ملک آن نیز رفتار کرد.<sup>۵۰</sup> و یوشع با تمامی اسرائیل از لینه به لاخیش گذشت و به مقابلش اردو زده، با آن جنگ کرد.<sup>۵۱</sup> و خداوند لاخیش را به دست اسرائیل تسلیم نمود که آن را در روز دوم تسخیر نمود. و آن و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت چنانکه به لینه کرده بود.<sup>۵۲</sup> آنگاه هورام ملک جازر برای اعانت لاخیش آمد، و یوشع او و قومش را شکست داد، به حدی که کسی را برای او باقی نگذاشت.<sup>۵۳</sup> و یوشع با

نابود سازد چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود.<sup>۱۱</sup> و در آن زمان یوشع آمده، عناقیان را از کوهستان از جبرون و دبیر و عناب و همه کوههای یهودا و همه کوههای اسرائیل منقطع ساخت، و یوشع ایشان را با شهرهای ایشان بالکل هلاک کرد.<sup>۱۲</sup> کسی از عناقیان در زمین بنی اسرائیل باقی نماند، لیکن در غزا و جت و اشدود بعضی باقی ماندند.<sup>۱۳</sup> پس یوشع تمامی زمین را برحسب آنچه خداوند به موسی گفته بود، گرفت، و یوشع آن را به بنی اسرائیل برحسب فرقه‌ها و اسباط ایشان به ملکیت بخشید و زمین از جنگ آرام گرفت.

بنی اسرائیل جشوریان و معکیان را بیرون نکردند، پس جشور و معکی تا امروز در میان اسرائیل ساکنند.<sup>۱۴</sup> لیکن به سبط لاوی هیچ ملکیت نداد، زیرا هدایای آتشین یهوه خدای اسرائیل ملکیت وی است چنانکه به او گفته بود.<sup>۱۵</sup> و موسی به سبط بنی روبین برحسب قبیله های ایشان داد.<sup>۱۶</sup> و حدود ایشان از عروعر بود که به کنار وادی ارنون است و شهری که در وسط وادی است و تمامی بیابان که پهلو می‌دباست.<sup>۱۷</sup> حشوبون و تمامی شهرهایش که در بیابان است و دبیبون و باموت بلع و بیت بلع معون.<sup>۱۸</sup> و یهسه و قدیموت و میفاعت.<sup>۱۹</sup> و فریتایم و سبمه و سارت شحر که در کوه دره بود.<sup>۲۰</sup> و بیت فغورو دامن فسجه و بیت یشیموت.<sup>۲۱</sup> و تمامی شهرهای بیابان و تمامی ممالک سیهون، ملک اموریان، که در حشوبون حکمرانی می‌کرد، و موسی او را با سرداران مدیان یعنی اوی و راقم و صور و حور و رابع، امرای سیهون، که در آن زمین ساکن بودند، شکست داد.<sup>۲۲</sup> و بلعام بن بعور فالگیر را بنی اسرائیل در میان کشتگان به شمشیر کشتند.<sup>۲۳</sup> و سرحد بنی روبین اردن و کناره‌اش بود. این ملکیت بنی روبین برحسب قبیله های ایشان بود یعنی شهرها و دهات آنها.<sup>۲۴</sup> و موسی به سبط جاد یعنی به بنی جاد برحسب قبیله های ایشان داد.<sup>۲۵</sup> و سرحد ایشان یعزیز بود و تمامی شهرهای جلعاد و نصف زمین بنی عمون تا عروعر که در مقابل ربه است.<sup>۲۶</sup> و از حشوبون تا رامت مصفه و بطونیم و از محنائیم تا سرحد دبیر.<sup>۲۷</sup> و در دره بیت هارام و بیت نمره و سکوت و صاقون و بقیه مملکت سیهون، ملک حشوبون، و اردن و کناره آن تا انتهای دریای کزرت در آن طرف اردن به سمت مشرق.<sup>۲۸</sup> این است ملکیت بنی جاد برحسب قبیله های ایشان یعنی شهرها و دهات آنها.<sup>۲۹</sup> و موسی به نصف سبط منسی داد و برای نصف سبط بنی منسی برحسب قبیله های ایشان برقرار شد.<sup>۳۰</sup> و حدود ایشان از محنائیم تمامی ایشان یعنی تمامی ممالک عوج، ملک باشان و تمامی قریه های یانیر که در باشان است، شصت شهر بود.<sup>۳۱</sup> و نصف جلعاد و عشتروت و ادرعی شهرهای مملکت عوج در باشان برای پسران ماکیر بن منسی یعنی برای نصف پسران ماکیر برحسب قبیله های ایشان بود.<sup>۳۲</sup> اینهاست آنچه موسی در عربات موآب در آن طرف اردن در مقابل اریحا به سمت مشرق برای ملکیت تقسیم کرد.<sup>۳۳</sup> لیکن به سبط لاوی، موسی هیچ نصیب نداد زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، نصیب ایشان است چنانکه به ایشان گفته بود.

**۱۴** و اینهاست ملکهایی که بنی اسرائیل در زمین کنعان گرفتند، که العازار کاهن ویوشع بن نون و روسای آبای اسباط بنی اسرائیل برای ایشان تقسیم کردند. برحسب قرعه، ملکیت ایشان شد، برای نه سبط و نصف سبط، چنانکه خداوند به دست موسی امر فرموده بود.<sup>۳</sup> زیرا که موسی ملکیت دو سبط و نصف سبط را به آن طرف اردن داده بود، اما به لاویان هیچ ملکیت در میان ایشان نداد.<sup>۴</sup> زیرا پسران یوسف دو سبط بودند، یعنی منسی و افرایم، و به لاویان هیچ قسمت در زمین ندادند، غیر از شهرها به جهت سکونت و اطراف آنها به جهت مواشی و اموال ایشان.<sup>۵</sup> چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود، همچنان بنی اسرائیل عمل نموده، زمین را تسلیم کردند.<sup>۶</sup> آنگاه بنی یهودا در جلجال نزد یوشع آمدند، و کالیب بن یفنه قنزی وی را گفت: «سخنی را که خداوند به موسی، مرد خدا، درباره من و تو وقادش برنیع گفت می‌دانی.<sup>۷</sup> من چهل ساله بودم وقتی که موسی، بنده خداوند، مرا از قادش برنیع برای جاسوسی زمین فرستاد، و برای او خبر باز آوردم چنانکه در دل من بود.<sup>۸</sup> لیکن برادرانم که همراه من رفته بودند دل قوم را گذاختند، و اما من یهوه خدای خود را به تمامی دل پیروی کردم.<sup>۹</sup> و در آن روز موسی قسم خورد و گفت: البته زمینی که پای تو بر آن گذارده شد برای تو و اولادت ملکیت ابدی خواهد بود، زیرا که یهوه خدای مرا به تمامی دل پیروی نمودی.<sup>۱۰</sup> و الان اینک خداوند چنانکه گفته بود این چهل و پنج سال مرا زنده نگاه داشته است، از وقتی که خداوند این سخن را به موسی گفت هنگامی که اسرائیل در بیابان راه می‌رفتند، و الان، اینک من امروز هشتاد و پنج ساله هستم.<sup>۱۱</sup> و حال امروز قوت من باقی است مثل روزی که موسی مرا فرستاد، چنانکه قوت من در آن وقت بود، همچنان قوت من الان است، خواه برای جنگ کردن و خواه برای رفتن و آمدن.<sup>۱۲</sup> پس الان این کوه را به من بده که در آن روز خداوند درباره‌اش گفت، زیرا تو در آن روز شنیدی که عناقیان در آنجا بودند، و شهرهای بزرگ و حصاردار است، شاید خداوند با من خواهد بود تا ایشان را بیرون کنم، چنانکه خداوند گفته است.»<sup>۱۳</sup> پس یوشع او را برکت داد و حبرون را به کالیب بن یفنه

**۱۲** و اینانند ملوک آن زمین که بنی اسرائیل کشتند، و زمین ایشان را به آن طرف اردن به سوی مطلع آفتاب از وادی ارنون تا کوه حرمون، و تمامی عربیه شرقی را متصرف شدند.<sup>۱</sup> سیهون ملک اموریان که در حشوبون ساکن بود، و از عروعر که به کناره وادی ارنون است، و از وسط وادی و نصف جلعاد تا وادی بیوق که سرحد بنی عمون است، حکمرانی می‌کرد.<sup>۲</sup> و از عربیه تا دریای کنروت به طرف مشرق و تا دریای عربیه، یعنی بحرالمح به طرف مشرق به راه بیت یشیموت و به طرف جنوب زیر دامن فسجه.<sup>۳</sup> و سرحد عوج، ملک باشان، که از بقیه رفائیان بود و در عشتروت و ادرعی سکونت داشت.<sup>۴</sup> و در کوه حرمون و سلخه و تمامی باشان تا سرحد جشوریان و معکیان و بر نصف جلعاد تا سرحد سیهون، ملک حشوبون حکمرانی می‌کرد.<sup>۵</sup> اینها را موسی بنده خداوند و بنی اسرائیل زدند، و موسی بنده خداوند آن را به روبینیان و جادیان و نصف سبط منسی به ملکیت داد.<sup>۶</sup> و اینانند ملوک آن زمین که یوشع و بنی اسرائیل ایشان را در آن طرف اردن به سمت مغرب کشت، از بلع جاد در وادی لبنان، تا کوه حلق که به سعیر بالا می‌رود، و یوشع آن را به اسباط اسرائیل برحسب فرقه های ایشان به ملکیت داد.<sup>۷</sup> در کوهستان و هامون و عربیه و دشتها و صحرا و در جنوب از حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزبان و حویان و بیوسیان.<sup>۸</sup> یکی ملک اریحا و یکی ملک عای که در پهلو بیت نیل است.<sup>۹</sup> و یکی ملک اورشلیم و یکی ملک حبرون.<sup>۱۰</sup> و یکی ملک یرموت و یکی ملک لایخیش.<sup>۱۱</sup> و یکی ملک عجلون و یکی ملک جازر.<sup>۱۲</sup> و یکی ملک دبیر و یکی ملک جادر.<sup>۱۳</sup> و یکی ملک حرما و یکی ملک عراد.<sup>۱۴</sup> و یکی ملک لینه و یکی ملک عدلام.<sup>۱۵</sup> و یکی ملک مقیده و یکی ملک بیت نیل.<sup>۱۶</sup> و یکی ملک تفوح و یکی ملک حافر.<sup>۱۷</sup> و یکی ملک عقیق و یکی ملک لشارون.<sup>۱۸</sup> و یکی ملک مادون و یکی ملک حاصور.<sup>۱۹</sup> و یکی ملک شمرون مرون و یکی ملک اکشاف.<sup>۲۰</sup> و یکی ملک تناک و یکی ملک مجدو.<sup>۲۱</sup> و یکی ملک قادش و یکی ملک یقنعام در کرمل.<sup>۲۲</sup> و یکی ملک دور در نافت دور و یکی ملک امته در جلجال.<sup>۲۳</sup> پس یکی ملک ترصه و جمیع ملوک سی و یک نفر بودند.

**۱۳** و یوشع پیر و سالخورده شد، و خداوند به وی گفت: «تو پیر و سالخورده شده‌ای و هنوز زمین بسیار برای تصرف باقی می‌ماند.<sup>۱</sup> و این است زمینی که باقی می‌ماند، تمامی بلوک فلسطینیان و جمیع جشوریان.<sup>۲</sup> از شیحور که در مقابل مصر است تا سرحد عقرون به سمت شمال که از کنعانیان شمرده می‌شود، یعنی پنج سردار فلسطینیان از غزبان و اشدودیان و اشقلونیان و جتیان و عقرونیان و عویان.<sup>۳</sup> و از جنوب تمامی زمین کنعانیان و مغاره‌ای که از صیدونیان است تا اقیق و تا سرحد اموریان.<sup>۴</sup> و زمین جیلیان و تمامی لبنان به سمت مطلع آفتاب از بلع جاد که زیر کوه حرمون است تا مدخل حمات.<sup>۵</sup> تمامی ساکنان کوهستان از لبنان تا مصرفوت مایم که جمیع صیدونیان باشند، من ایشان را از پیش بنی اسرائیل بیرون خواهم کرد، لیکن تو آنها را به بنی اسرائیل به ملکیت به قرعه تقسیم نما چنانکه تو را امر فرموده‌ام.<sup>۶</sup> پس الان این زمین را به نه سبط و نصف سبط منسی برای ملکیت تقسیم نما.»<sup>۷</sup> و روبینیان و جادیان ملک خود را گرفتند که موسی در آن طرف اردن به سمت مشرق به ایشان داد، چنانکه موسی بنده خداوند به ایشان بخشیده بود.<sup>۸</sup> از عروعر که بر کناره وادی ارنون است، و شهری که در وسط وادی است، و تمامی بیابان میدبا تا دبیبون.<sup>۹</sup> و جمیع شهرهای سیهون ملک اموریان که در حشوبون تا سرحد بنی عمون حکمرانی می‌کرد.<sup>۱۰</sup> و جلعاد و سرحد جشوریان و معکیان و تمامی کوه حرمون و تمامی باشان تا سلخه.<sup>۱۱</sup> و تمامی ممالک عوج در باشان که در اشتاروت و ادرعی حکمرانی می‌کرد، و از بقیه رفائیان بود. پس موسی ایشان را شکست داد و بیرون کرد.<sup>۱۲</sup> اما

به ملکیت بخشید. <sup>۱۴</sup> بنابراین حبرون تا امروز ملکیت کالیب بن یفنه قنزی شد، زیرا که یهوه خدای اسرائیل را به تمامی دل پیروی نموده بود. <sup>۱۵</sup> و قبل از آن نام حبرون، قریه اربع بود که او در میان عناقیان مرد بزرگ ترین بود. پس زمین از جنگ آرام گرفت.

**۱۵** و قرعه به جهت سبط بنی یهودا، به حسب قبایل ایشان، به طرف جنوب بهسر حد ادم، یعنی صحرای صین به اقصای تیمان رسید. <sup>۱</sup> و حد جنوبی ایشان از آخر بحرالمح، از خلیجی که متوجه به سمت جنوب است، بود. <sup>۲</sup> و به طرف جنوب، فرز عکریم بیرون آمده، به صین گذشت، و به جنوب قانش برنیع برآمده، به حصرون گذشت، و به ادار برآمده، به سوی قرع برگشت. <sup>۳</sup> و از عصمون گذشته، به وادی مصر بیرون آمد، و انتهای این حدتا به دریا بود. این حد جنوبی شما خواهد بود. <sup>۴</sup> و حد شرقی، بحرالمح تا آخر اردن بود، و حدطرف شمال، از خلیج دریا تا آخر اردن بود. <sup>۵</sup> و این حد تا بیت حمله برآمده، به طرف شمالی بیت عربه گذشت، و این حد نزد سنگ بهن پسر روبین برآمد. <sup>۶</sup> و این حد از وادی عخور نزد دبیر برآمد، و به طرف شمال به سوی جلجال که مقابل فرزادمیم است، که در جنوب وادی است، متوجه می‌شود، و این حد نزد آبهای عین شمس گذشت، و انتهایش نزد عین روجل بود. <sup>۷</sup> و این حد از وادی پسر هنوم بهجانب بیوسی، به طرف جنوب که همان اورشلیم باشد، برآمد. پس این حد به سوی قله کوهی که به طرف مغرب مقابل وادی هنوم، و به طرف شمال به آخر وادی رفانیم است، گذشت. <sup>۸</sup> و این حد از قله کوه به چشمه آبهای نفتوح کشیده شد، و نزد شهرهای کوه عفرون بیرون آمد، و تا بعله که قریه یعیاریم باشد، کشیده شد. <sup>۹</sup> و این حد از بعله به طرف مغرب به کوه سعیر برگشت، و به طرف شمال از جانب کوه یعیاریم که کسالون باشد گذشت، و نزد بیت شمس بزیر آمده، از تنه گذشت. <sup>۱۰</sup> و این حد به سوی شمال از جانب عفرون بیرون آمد، و تا شکرون کشیده شد، و از کوه بعله گذشته، نزد بینیل بیرون آمد، و انتهای این حد دریا بود. <sup>۱۱</sup> و حد غربی دریای بزرگ و کناره آن بود، این است حدودبنی یهودا از هر طرف به حسب قبایل ایشان. <sup>۱۲</sup> و به کالیب بن یفنه به حسب آنچه خداوند به یوشع فرموده بود، در میان بنی یهودا قسمتی داد، یعنی قریه اربع پدر عناق که حبرون باشد. <sup>۱۳</sup> و کالیب سه پسر عناق یعنی شیشی و اخیمان و تلمی اولاد عناق را از آنجا بیرون کرد. <sup>۱۴</sup> و از آنجا به ساکنان دبیر برآمد و اسم دبیر قبل از آن قریه سفر بود. <sup>۱۵</sup> و کالیب گفت: «هر که قریه سفر را بزند و آن را بگیرد، دختر خود عکسه را به زنی به او خواهد داد. <sup>۱۶</sup> و عتتیل پسر قناز برادرکالیب آن را گرفت، و دختر خود عکسه را به او به زنی داد. <sup>۱۷</sup> و چون او نزد وی آمد او را ترغیب کرد که از پدر خود زمینی طلب نماید، و دختر از الاغ خود پایین آمد، و کالیب وی را گفت: «چه می‌خواهی؟» <sup>۱۸</sup> گفت: «مرا برکت ده. چونکه زمین جنوبی را به من داده‌ای، چشمه‌های آب نیز به من بده. پس چشمه‌های بالا و چشمه‌های پایین را به او بخشید. <sup>۱۹</sup> این است ملک سبط بنی یهودا به حسب قبایل ایشان. <sup>۲۰</sup> و شهرهای انتهایی سبطبنی یهودا به سمت جنوب بر سرحد ادم قبصنیل و عیدر و یاجور بود، <sup>۲۱</sup> و قینه و دیمونه و عدده، <sup>۲۲</sup> و قادش و حاصور و پنتان، <sup>۲۳</sup> و زیف و طالم و بعلوت، <sup>۲۴</sup> و حاصور حدته و قریوت حصرون که حاصور باشد. <sup>۲۵</sup> امام و شماع و مولاده، <sup>۲۶</sup> و حصرجده و حشمون و بیت فالط، <sup>۲۷</sup> و حصر شوعل و بیرشبع و بزویوتیه، <sup>۲۸</sup> و بعاله و عییم و عاصم، <sup>۲۹</sup> و التولد و کسبل و حرمه، <sup>۳۰</sup> و صفلج و مدمنه و سنسنه، <sup>۳۱</sup> و لباوت و سلخیم و عین و رمون، جمیع این شهرها با دهات آنها بیست و نه می‌باشد. <sup>۳۲</sup> و در هامون اشتاول و صرعه و اشنه، <sup>۳۳</sup> و زانوح و عین جنیم و تفوح و عینام، <sup>۳۴</sup> و یرموت و عدلام و سوکوه و عزیزه، <sup>۳۵</sup> و شعرایم و عدیتایم و الجدییره و جدیرتایم، چهارده شهر با دهات آنها. <sup>۳۶</sup> و حدشاه و مجدل جاد. <sup>۳۷</sup> و دلعان و المصفه و یقتنیل. <sup>۳۸</sup> و لاخیش و بصفه و عجلون. <sup>۳۹</sup> و کبون و لیمان و کتلیش. <sup>۴۰</sup> و جدیروت و بیت داجون و نعه و مقیده. شانزده شهر با دهات آنها. <sup>۴۱</sup> و لینه و عاتر و عاشان. <sup>۴۲</sup> و یفتاح و اشنه و نصیب. <sup>۴۳</sup> و قعیله و اکزیب و مریشه. نه شهر با دهات آنها. <sup>۴۴</sup> و عفرون و قصبه‌ها و دهات آن. <sup>۴۵</sup> و از عفرون تا دریا، همه که به اطراف اشود بود با دهات آنها. <sup>۴۶</sup> و اشود و قصبه‌ها و دهات آن. و غزا و قصبه‌ها و دهات آن تا وادی مصر، و تا دریای بزرگ و کنار آن. <sup>۴۷</sup> و در کوهستان شامیر و یثیر و سوکوه. <sup>۴۸</sup> و دونه و قریه سنه که دبیر باشد. <sup>۴۹</sup> و عناب و اشتموه و عانیم.

<sup>۵۱</sup> و جوشن و حولون و جیلوه، یازده شهر با دهات آنها. <sup>۵۲</sup> و اراب و دومه و اشعان. <sup>۵۳</sup> و یانوم و بیت تفوح و افیقه. <sup>۵۴</sup> و حطه و قریه اربع که حبرون باشد، و صیعور، نه شهر با دهات آنها. <sup>۵۵</sup> و معون و کرمل و زیف و یوطه. <sup>۵۶</sup> و یزرعیل و یقدهام و زانوح. <sup>۵۷</sup> و القاین و جبعه و تمنه، ده شهر با دهات آنها. <sup>۵۸</sup> و حلحول و بیت صور و جنور. <sup>۵۹</sup> و معارات و بیت عنوت و التقون، شش شهر با دهات آنها. <sup>۶۰</sup> و قریه بعل که قریه یعیاریم باشد و الریه، دوشهر با دهات آنها. <sup>۶۱</sup> و در بیابان بیت عربه و مدین و سکاکه. <sup>۶۲</sup> و النیشان و مدینه الملح و عین جدی، شش شهر با دهات آنها. <sup>۶۳</sup> و اما بیوسیان که ساکن اورشلیم بودند، بنی یهودا نتوانستند ایشان را بیرون کنند. پس بیوسیان با بنی یهودا تا امروز در اورشلیم ساکنند.

**۱۶** و قرعه برای بنی یوسف به سمت مشرق، از اردن اریحا به طرف آبهای اریحا تا صحرائی که از اریحا به سوی کوه بیت نیل بر می‌آید، بیرون آمد. <sup>۱</sup> و از بیت نیل تا لوز برآمده، بهسرحد ارکیان تا عطاروت گذشت. <sup>۲</sup> و به سمت مغرب بهسرحد یفلیطیان تا کناربیت حورون پایین و تا جازر پایین آمد، و انتهایش تا دریا بود. <sup>۳</sup> پس پسران یوسف، منسی و افرایم، ملک خود را گرفتند. <sup>۴</sup> و حدود بنی افرایم به حسب قبایل ایشان چنین بود که حد شرقی ملک ایشان عطاروت ادارتا بیت حورون بالا بود. <sup>۵</sup> و حد غربی ایشان به طرف شمال نزد مکمیت برآمد و حد ایشان به سمت مشرق به تانه شیله برگشته، به طرف مشرق یانوحه از آن گذشت. <sup>۶</sup> و از یانوحه به عطاروت و نعه پایین آمده، به اریحا رسید و به اردن منتهی شد. <sup>۷</sup> و سرحد غربی آن از تفوح تا وادی قانه رفت و آخر آن به دریا بود، این است ملک سبط بنی افرایم به حسب قبایل ایشان. <sup>۸</sup> علاوه بر شهرهایی که از میان ملک بن منسی برای بنی افرایم جدا شده بود، جمیع شهرها با دهات آنها بود. <sup>۹</sup> و کنعانیان را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکردند. پس کنعانیان تا امروز در میان افرایم ساکنند، و برای جزیه، بندگان شدند.

**۱۷** و قسمت سبط منسی این شد، زیرا که او نخست زاده یوسف بود، و اما ماکیرنخست زاده منسی که پدر جلعاد باشد، چونکه مرد جنگی بود جلعاد و باشان به او رسید. <sup>۱</sup> و برای پسران دیگر منسی به حسب قبایل ایشان قسمتی شد، یعنی برای پسران ابیغزر، و برای پسران هالک، و برای پسران اسرنیل، و برای پسران شکیم، و برای پسران حافر، و برای پسران شمیداع. اینان اولاد ذکور منسی بن یوسف برحسب قبایل ایشان می‌باشند. <sup>۲</sup> و اما صلفحاد بن حافر بن جلعاد بن ماکیرین منسی را پسران نبود، بلکه دختران، و اینهاست نامهای دخترانش: محله و نوعه و حمله و ملکه و ترصه. <sup>۳</sup> پس ایشان نزد العازار کاهن و نزد یوشع بن نون و نزد روسا آمده، گفتند که «خداوند موسی را امر فرمود که ملکی در میان برادران ما به مابدهد.» پس برحسب فرمان خداوند، ملکی در میان برادران پدرشان به ایشان داد. <sup>۴</sup> و به منسی سوی زمین جلعاد و باشان که به آن طرف اردن واقع است، ده حصه رسید. <sup>۵</sup> زیرا که دختران منسی، ملکی در میان پسرانش یافتند، و پسران دیگر منسی، جلعاد را یافتند. <sup>۶</sup> و حد منسی از اشیر تا مکمه که مقابل شکیم است، بود، و حدش به طرف راست تا ساکنان عین تفوح رسید. <sup>۷</sup> و زمین تفوح از آن منسی بود، اما تفوح که بهسرحد منسی واقع است از آن بنی افرایم بود. <sup>۸</sup> و حدش به وادی قانه یعنی به طرف جنوب وادی برآمد، و این شهرها از میان شهرهای منسی، ملک افرایم بود، و حد منسی به طرف شمال وادی و انتهایش به دریا بود. <sup>۹</sup> جنوب آن از آن افرایم، و شمال آن از آن منسی و دریا حد او بود، و ایشان به سوی شمال تا اشیر و به سوی مشرق تا یساکار رسیدند. <sup>۱۰</sup> و منسی در یساکار و در اشیر بیتشان و قصبه هایش، و بیلعام و قصبه هایش، و ساکنان دور و قصبه هایش، و ساکنان عین دور و قصبه هایش، و ساکنان تنعاک و قصبه هایش، و ساکنان مجدو و قصبه هایش، یعنی سه محال کوهستانی داشت. <sup>۱۱</sup> لیکن بنی منسی ساکنان آن شهرها را نتوانستند بیرون کنند، و کنعانیان جازم بودند که در آن زمین ساکن باشند. <sup>۱۲</sup> و واقع شد که چون بنی اسرائیل قوت یافتند، از کنعانیان جزیه گرفتند، لیکن ایشان را بالکل بیرون نکردند. <sup>۱۳</sup> و بنی یوسف یوشع را خطاب کرده، گفتند: «چرا یک قرعه و یک حصه فقط به من برای ملکیت دادی؟ و حال آنکه من قوم بزرگ هستم، چونکه خداوند تا الان مرا برکت داده است.» <sup>۱۴</sup> یوشع به ایشان گفت: «اگر تو قوم بزرگ هستی به جنگل برای و در آنجا در زمین فرزندان و رفانیان برای خود مکانی صاف کن، چونکه

۱۹ و قرعه دومین برای شمعون برآمد، یعنی برای سبط بنی شمعون برحسب قیابیل ایشان، و ملک ایشان در میان ملک بنی یهودا بود. <sup>۲</sup> و اینها نصیب ایشان شد یعنی بنیر شمع و شیع و مولادا. <sup>۳</sup> و حصر شوعال و بالح و عاصم. <sup>۴</sup> و التولد و بتول و حرمه. <sup>۵</sup> صقلع و بیت مرکبوت و حصر سوسه. <sup>۶</sup> و بیت لباوعت و شاروحن. سیزده شهر با دهات آنها. <sup>۷</sup> و عین ورمون و عاتر و عاشان، چهارده شهر با دهات آنها. <sup>۸</sup> تمامی دهاتی که در اطراف این شهرها تا بعلت بنیر رماه جنوبی بود. ملک سبط بنی شمعون برحسب قیابیل ایشان این بود. <sup>۹</sup> و ملک بنی شمعون از میان قسمت بنی یهودا بود، زیرا قسمت بنی یهودا برای ایشان زیاد بود، پس بنی شمعون ملک خود را از میان ملک ایشان گرفتند. <sup>۱۰</sup> و قرعه سوم برای بنی زبولون برحسب قیابیل ایشان برآمد، و حد ملک ایشان تا ساریدرسید. <sup>۱۱</sup> و حد ایشان به طرف مغرب تا مرعله رفت و تا دباشه رسید و تا وادی که در مقابل بقنعم است، رسید. <sup>۱۲</sup> و از سارید به سمت مشرق به سوی مطلع آفتاب تا سرحد کسلوت تابور پیچید، و نزد دابره بیرون آمد، به پافیع رسید. <sup>۱۳</sup> و از آنجا به طرف مشرق تا جت حافر و تا عت قاصین گذشته، نزد رمون بیرون آمد و تانبه کشیده شد. <sup>۱۴</sup> و این حد به طرف شمال تاحناتون آن را احاطه کرد، و آخرش نزد وادی یفتحنیل بود. <sup>۱۵</sup> و قطه و نهلال و شمرون و یداله و بیت لحم، دوازده شهر با دهات آنها. <sup>۱۶</sup> این ملک بنی زبولون برحسب قیابیل ایشان بود، یعنی این شهرها با دهات آنها. <sup>۱۷</sup> و قرعه چهارم برای یساکار برآمد یعنی برای بنی یساکار برحسب قیابیل ایشان. <sup>۱۸</sup> و حدایشان تا بزریل و کسلوت و شونم بود. <sup>۱۹</sup> و حفاریم و شئون و انارهره. <sup>۲۰</sup> و ربیت و قشویون و آصص. <sup>۲۱</sup> و رمه و عین جنیم و عین حده و بیت فصیص. <sup>۲۲</sup> و این حد به تابور و شحصیمه و بیت شمس رسید، و آخر حد ایشان نزد اردن بود. یعنی شانزده شهر با دهات آنها. <sup>۲۳</sup> این ملک سبط بنی یساکار برحسب قیابیل ایشان بود، یعنی شهرها با دهات آنها. <sup>۲۴</sup> و قرعه پنجم برای سبط بنی اشیر برحسب قیابیل ایشان بیرون آمد. <sup>۲۵</sup> و حد ایشان حلقه وحلی و باطن و اکتشاف. <sup>۲۶</sup> و الملک و عمعاد و مشال و به طرف مغرب به کرمل و شبحور لبه رسید. <sup>۲۷</sup> و به سوی مشرق آفتاب به بیت داجون پیچیده، تا زبولون رسید، و به طرف شمال تا وادی یفتحنیل و بیت عامق و تعینیل و به طرف چپ نزد کابول بیرون آمد. <sup>۲۸</sup> و به حبرون و رحوب و حمون و قانه تا صیدون بزرگ. <sup>۲۹</sup> و این حد به سوی رماه به شهر حصاردار صور پیچید و این حد به سوی حوصه برگشت، و انتهایش نزد دریا در دیار اکزیب بود. <sup>۳۰</sup> و عمه و عفیق و رحوب، و بیست و دو شهر با دهات آنها. <sup>۳۱</sup> ملک سبط بنی اشیر برحسب قیابیل ایشان این بود، یعنی این شهرها با دهات آنها. <sup>۳۲</sup> و قرعه ششم برای بنی نفتالی بیرون آمد، یعنی برای بنی نفتالی برحسب قیابیل ایشان. <sup>۳۳</sup> و حد ایشان از حالف از بلوطی که در صعنیم است و ادامی و ناقب و بینیل تا لقوم بود و آخرش نزد اردن بود. <sup>۳۴</sup> و حدش به سمت مغرب به سوی ازنوت تا بور پیچید، و از آنجا تا حقوق بیرون آمد، و به سمت جنوب به زبولون رسید و به سمت مغرب به اشیر رسید، و به سمت مشرق به یهودا نزد اردن. <sup>۳۵</sup> و شهرهای حصاردار صدیم و صیر و حمه و رقه و کناره. <sup>۳۶</sup> و ادامه و رماه و حاصور. <sup>۳۷</sup> و قادش و اذری و عین حاصور. <sup>۳۸</sup> و بیرون و مجدلیل و حوریم و بیت عناه و بیت شمس، نوزده شهر با دهات آنها. <sup>۳۹</sup> ملک سبط بنی نفتالی برحسب قیابیل ایشان این بود، یعنی شهرها با دهات آنها. <sup>۴۰</sup> و قرعه هفتم برای سبط بنی دان برحسب قیابیل ایشان بیرون آمد. <sup>۴۱</sup> و حد ملک ایشان صرعه و اشتول و غیر شمس بود. <sup>۴۲</sup> و شعلبین و ایلون و پتله. <sup>۴۳</sup> و ایلون و تمه و عقرون. <sup>۴۴</sup> و التقیه و جبتون و بعله. <sup>۴۵</sup> و یهود و بنی برق و جت رمون. <sup>۴۶</sup> و میاه برقون و رقون با سر حدی که در مقابل یافا است. <sup>۴۷</sup> و حد بنی دان از طرف ایشان بیرون رفت، زیر که بنی دان برآمده، با لشم جنگ کردند و آن را گرفته، به دم شمشیر زدند. و متصرف شده، در آن سکونت گرفتند. پس لشم رادان نامیدند، موافق اسم دان که پدر ایشان بود. <sup>۴۸</sup> این است ملک سبط بنی دان برحسب قیابیل ایشان، یعنی این شهرها با دهات آنها. <sup>۴۹</sup> و چون از تقسیم کردن زمین برحسب حدودش فارغ شدند، بنی اسرائیل ملکی را در میان خود به یوشع بن نون دادند. <sup>۵۰</sup> برحسب فرمان خداوند شهری که او خواست، یعنی تمه سارح را در کوهستان افرایم به او دادند، پس شهرها بنا کرده، در آن ساکن شد. <sup>۵۱</sup> این است ملکهایی که العازار کاهن با یوشع بن نون و روسای آبی اسباط بنی اسرائیل در شیلوه به حضور خداوند نزد در خیمه اجتماع به قرعه تقسیم کردند. پس از تقسیم نمودن زمین فارغ شدند.

کوهستان افرایم برای تو تنگ است. <sup>۱۶</sup> بنی یوسف گفتند: «کوهستان برای ما کفایت نمی کند، و جمیع کنعانیان که در زمین وادی ساکنند، ارابه های آهنین دارند، چه آنانی که در بیت شان و قصبه هایش، و چه آنانی که در وادی بزریل هستند.» <sup>۱۷</sup> پس یوشع به خاندان یوسف یعنی به افرایم و منسی خطاب کرده، گفت: «تو قوم بزرگ هستی و قوت بسیار داری، برای تو یک قرعه نخواهد بود. <sup>۱۸</sup> بلکه کوهستان نیز از آن تو خواهد بود، و اگر چه آن جنگل است آن را خواهی برید، و تمامی حدودش مال تو خواهد بود زیرا که کنعانیان را بیرون خواهی کرد، اگر چه ارابه های آهنین داشته، و زور آور باشند.»

۱۸ و تمامی جماعت بنی اسرائیل در شیلوه جمع شده، خیمه اجتماع را در آنجا برپا داشتند، و زمین پیش روی ایشان مغلوب بود. <sup>۱</sup> و از بنی اسرائیل هفت سبط باقی ماندند، که هنوز ملک خود را تقسیم نکرده بودند. <sup>۲</sup> و یوشع به بنی اسرائیل گفت: «شما تا به کی کاهلی می ورزید و داخل نمی شوید تا در آن زمینی که یهوه خدای پدران شما، به شما داده است، تصرف نمایید؟ <sup>۳</sup> سه نفر برای خود از هر سبط انتخاب کنید، تا ایشان را روانه نمایم، و برخاسته، از میان زمین گردش کرده، آن را برحسب ملکه های خود ثبت کنند، و نزد من خواهند برگشت. <sup>۴</sup> و آن را به هفت حصه تقسیم کنند، و یهودا به سمت جنوب به حدود خود خواهد ماند، و خاندان یوسف به سمت شمال به حدود خود خواهند ماند. <sup>۵</sup> و شما زمین را به هفت حصه ثبت کرده، آن را نزد من اینجا بیاورید، و من برای شما در اینجا در حضور یهوه، خدای ما، قرعه خواهم انداخت. <sup>۶</sup> زیرا که لاویان در میان شما هیچ نصیب ندارند، چونکه کهنات خداوند نصیب ایشان است، و جادو رو بین و نصف سبط منسی ملک خود را که موسی، بنده خداوند، به ایشان داده بود در آن طرف اردن به سمت شرقی گرفته اند.» <sup>۷</sup> پس آن مردان برخاسته، رفتند و یوشع آنانی را که برای ثبت کردن زمین می رفتند امر فرموده، گفت: «بروید و در زمین گردش کرده، آن را ثبت نمایید و نزد من برگردید، تا در اینجا در حضور خداوند در شیلوه برای شما قرعه اندازم.» <sup>۸</sup> پس آن مردان رفته، از میان زمین گذشتند و آن را به هفت حصه به حسب شهرهایش در طوماری ثبت نموده، نزد یوشع به اردن در شیلوه برگشتند. <sup>۹</sup> و یوشع به حضور خداوند در شیلوه برای ایشان قرعه انداخت، و در آنجا یوشع زمین را برای بنی اسرائیل برحسب فرقه های ایشان تقسیم نمود. <sup>۱۰</sup> و قرعه سبط بنی بنیامین برحسب قیابیل ایشان برآمد، و حدود حصه ایشان در میان بنی یهودا و بنی یوسف افتاد. <sup>۱۱</sup> و حد ایشان به سمت شمال از اردن بود، و حد ایشان به طرف اریحا به سوی شمال برآمد، و از میان کوهستان به سوی مغرب بالا رفت، و انتهایش به صحرای بیت اون بود. <sup>۱۲</sup> و حد ایشان از آنجا تا لوزگشت، یعنی به جانب لوز جنوبی که بیت نیل باشد، و حد ایشان به سوی عطاروت ادر بر جانب کوهی که به جنوب بیت حورون پایین است، رفت. <sup>۱۳</sup> و حدش کشیده شد و به جانب مغرب به سوی جنوب از کوهی که در مقابل بیت حورون جنوبی است گذشت، و انتهایش نزد قریه بعل بود که آن را قریه یعیاریم می گویند و یکی از شهرهای بنی یهوداست. این جانب غربی است. <sup>۱۴</sup> و جانب جنوبی از انتهای قریه یعیاریم بود، و این حد به طرف مغرب می رفت و به سوی چشمه آبهای نفتوح برآمد. <sup>۱۵</sup> و این حد به انتهای کوهی که در مقابل دره ابن هنوم است که در جنوب وادی رفائیم باشد، برآمد، و به سوی دره هنوم به جانب جنوبی بیوسیان رفته، تا عین روجل رسید. <sup>۱۶</sup> و از طرف شمال کشیده شده، به سوی عین شمس رفت، و به جلیلوت که در مقابل سر بالای ادیم است برآمد، و به سنگ بوهن بن روین به زیر آمد. <sup>۱۷</sup> و به جانب شمالی در مقابل عربیه گذشته، به عربیه به زیر آمد. <sup>۱۸</sup> و این حد به جانب بیت حمله به سوی شمال گذشت، و آخر این حدیه خلیج شمالی بحرالملح نزد انتهای جنوبی اردن بود. این حد جنوبی است. <sup>۱۹</sup> و به طرف مشرق، حد آن اردن بود و ملک بنی بنیامین به حسب حدودش به هر طرف و برحسب قیابیل ایشان این بود. <sup>۲۰</sup> و این است شهرهای سبط بنی بنیامین برحسب قیابیل ایشان اریحا و بیت حمله و عمیق فصیص. <sup>۲۱</sup> و بیت عربیه و صمارایم و بیت نیل. <sup>۲۲</sup> و عویم و فاره و عفرت. <sup>۲۳</sup> و کفر عمونی و عفی و جابع، دوازده شهر با دهات آنها. <sup>۲۴</sup> و جبعون و رماه و بنیروت. <sup>۲۵</sup> و مصفه و کفیره و موصه. <sup>۲۶</sup> و راقم و یرفنیل و تراله. <sup>۲۷</sup> و صبله و آلف و بیوسی که اورشلیم باشد و جبعه و قریه، چهارده شهر با دهات آنها. این ملک بنی بنیامین به حسب قیابیل ایشان بود.



نواحی آن و دابره را با نواحی آن.<sup>۲۹</sup> و یرموت را با نواحی آن و عین جنیم را بانواحی آن، یعنی چهار شهر.<sup>۳۰</sup> و از سبط اشیرمیشال را با نواحی آن و عبودن را با نواحی آن.<sup>۳۱</sup> و حلقات را با نواحی آن و رحوب را با نواحی آن، یعنی چهار شهر.<sup>۳۲</sup> و از سبط نفتالی قادش را در جلیل که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و حوت دور را با نواحی آن و قرتان را، یعنی سه شهر دادند.<sup>۳۳</sup> و تمامی شهرهای جرشونیان برحسب قبایل ایشان سیزده شهر بود با نواحی آنها.<sup>۳۴</sup> و به قبایل بنی مراری که از لایوان باقی‌مانده بودند، از سبط زبولون یقنعم را با نواحی آن و قرته را با نواحی آن.<sup>۳۵</sup> و دمنه را با نواحی آن و حلال را با نواحی، یعنی چهار شهر.<sup>۳۶</sup> و از سبط روبین، باصر را با نواحی آن و یهصه را با نواحی آن.<sup>۳۷</sup> و قدیموت را با نواحی آن و میغه را بانواحی آن، یعنی چهار شهر.<sup>۳۸</sup> و از سبط جادراموت را در جلعاد که شهر ملجای قاتلان است بانواحی آن و محتایم را با نواحی آن.<sup>۳۹</sup> و حبشون را با نواحی آن و یعزیر را با نواحی آن؛ همه این شهرها چهار می‌باشد.<sup>۴۰</sup> همه اینها شهرهای بنی مراری برحسب قبایل ایشان بود، یعنی بقیه قبایل لایوان و قرعه ایشان دوازده شهر بود.<sup>۴۱</sup> و جمع شهرهای لایوان در میان ملک بنی‌اسرائیل چهل و هشت شهر با نواحی آنها بود.<sup>۴۲</sup> این شهرها هر یکی با نواحی آن به هر طرفش بود، و برای همه این شهرها چنین بود.<sup>۴۳</sup> پس خداوند تمامی زمین را که برای پدران ایشان قسم خورده بود که به ایشان بدهد به اسرائیل داد، و آن را به تصرف آورده، در آن ساکن شدند.<sup>۴۴</sup> و خداوند ایشان را از هر طرف آرامی داد چنانکه به پدران ایشان قسم خورده بود، واحدی از دشمنان ایشان نتوانست با ایشان مقاومت نماید، زیرا که خداوند جمع دشمنان ایشان را به بدست ایشان سپرده بود.<sup>۴۵</sup> و از جمع سخنان نیکویی که خداوند به خاندان اسرائیل گفته بود، سخنی به زمین نیفتاد بلکه همه واقع شد.

۲۲ آنگاه یوشع روبینیان و جادیان و نصف سبط منسی را خوانده،<sup>۲</sup> به ایشان گفت: «شما هر چه موسی بنده خداوند به شما امر فرموده بود، نگاه داشتید، و کلام مرا از هر چه به شما امر فرموده‌ام، اطاعت نمودید.<sup>۳</sup> و برادران خود را در این ایام طویل تا امروز ترک نکرده، وصیتی را که یهوه، خدای شما، امر فرموده بود، نگاه داشته‌اید.<sup>۴</sup> و الان یهوه خدای شما به برادران شما آرامی داده است، چنانکه به ایشان گفته بود. پس حال به خیمه‌های خود و به زمین ملکیت خود که موسی بنده خداوند از آن طرف اردن به شما داده است بازگشته، بروید.<sup>۵</sup> اما بدقت متوجه شده، امر و شریعتی را که موسی بنده خداوند به شما امر فرموده است به‌جا آورید، تا یهوه، خدای خود، را محبت نموده، به تمامی طریقهای او سلوک نمایید، و اوامر او را نگاه داشته، به او بچسبید و او را به تمامی دل و تمامی جان خود عبادت نمایید.»<sup>۶</sup> پس یوشع ایشان را برکت داده، روانه نمود و به خیمه‌های خود رفتند.<sup>۷</sup> و به نصف سبط منسی، موسی ملک درباشان داده بود، و به نصف دیگر، یوشع در این طرف اردن به سمت مغرب در میان برادران ایشان ملک داد. و هنگامی که یوشع ایشان را به خیمه‌های ایشان روانه می‌کرد، ایشان را برکت داد.<sup>۸</sup> و ایشان را مخاطب ساخته، گفت: «با دولت بسیار و با مواشی بی‌شمار، با نقره و طلا و مس و آهن و لباس فراوان به خیمه‌های خود برگردید، و غنیمت دشمنان خود را با برادران خویش تقسیم نمایید.»<sup>۹</sup> پس بنی روبین و بنی جاد و نصف سبط منسی از نزد بنی‌اسرائیل از شیلوه که در زمین کنعان است برگشته، روانه شدند تا به زمین جلعاد، و به زمین ملک خود که آن را به واسطه موسی برحسب فرمان خداوند به تصرف آورده بودند، بروند.<sup>۱۰</sup> و چون به حوالی اردن که در زمین کنعان است رسیدند، بنی روبین و بنی جاد و نصف سبط منسی در آنجا به کنار اردن مذبحی بنا نمودند، یعنی مذبح عظیم المنظری.<sup>۱۱</sup> و بنی‌اسرائیل خبر این را شنیدند که اینک بنی روبین و بنی جاد و نصف سبط منسی، به مقابل زمین کنعان، در حوالی اردن، بر کناری که از آن بنی‌اسرائیل است، مذبحی بنا کرده‌اند.<sup>۱۲</sup> پس چون بنی‌اسرائیل این را شنیدند، تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در شیلوه جمع شدند تا برای مقاتله ایشان برآیند.<sup>۱۳</sup> و بنی‌اسرائیل فینحاس بن العازار کاهن رانزد بنی روبین و بنی جاد و نصف سبط منسی به زمین جلعاد فرستادند.<sup>۱۴</sup> و با او ده رئیس، یعنی یک رئیس از هر خاندان آبی از جمع اسباط اسرائیل را که هر یکی از ایشان رئیس خاندان آبی ایشان از قبایل بنی‌اسرائیل بودند.<sup>۱۵</sup> پس ایشان نزد بنی روبین و بنی جاد و نصف سبط منسی به زمین جلعاد آمدند و ایشان را مخاطب

۲۰ و خداوند یوشع را خطاب کرده، گفت: «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: شهرهای ملجایی را که درباره آنها به واسطه موسی به شما سخن گفتم، برای خود معین سازید تا قاتلی که کسی را سهو و ندانسته کشته باشد به آنها فرار کند، و آنها برای شما از ولی مقتول ملجا باشد.<sup>۴</sup> و او به یکی از این شهرها فرار کرده، و به مدخل دروازه شهر ایستاده، به گوش مشایخ شهر ماجرای خود را بیان کند، و ایشان او را نزد خود به شهر درآورده، مکانی به او بدهند تا با ایشان ساکن شود.<sup>۵</sup> و اگر ولی مقتول او را تعاقب کند، قاتل را به دست او نسپارند، زیرا که همسایه خود را از ندانستگی کشته، و او را پیش از آن دشمن نداشته بود.<sup>۶</sup> و در آن شهر تا وقتی که به جهت محاکمه به حضور جماعت حاضر شود تا وفات رئیس کهنه که در آن ایام می‌باشد توقف نماید، و بعد از آن قاتل برگشته، به شهر و به خانه خود یعنی به شهری که از آن فرار کرده بود، داخل شود.<sup>۷</sup> پس قادش را در جلیل در کوهستان نفتالی و شکیم را در کوهستان افرایم و قریه را که در حبرون باشد در کوهستان یهودا، تقدیس نمودند.<sup>۸</sup> و از آن طرف اردن به سمت مشرق اریحا باصر را در صحرا در بیابان از سبط روبین و راموت را در جلعاد از سبط جاد و جولان را در باشان از سبط منسی تعیین نمودند.<sup>۹</sup> اینهاست شهرهایی که برای تمامی بنی‌اسرائیل و برای غریبی که در میان ایشان ماوا گزیند معین شده بود، تا هر که کسی راهسو کشته باشد به آنجا فرار کند، و به دست ولی مقتول کشته نشود تا وقتی که به حضور جماعت حاضر شود.

۲۱ آنگاه روسای آبی لایوان نزد العازرکاهن و نزد یوشع بن نون و نزد روسای آبی اسباط بنی‌اسرائیل آمدند.<sup>۲</sup> و ایشان را در شیلوه در زمین کنعان مخاطب ساخته، گفتند که «خداوند به واسطه موسی امر فرموده است که شهرها برای سکونت و حوالی آنها به جهت بهایم ما، به ما داده شود.»<sup>۳</sup> پس بنی‌اسرائیل برحسب فرمان خداوند این شهرها را با حوالی آنها از ملک خود به لایوان دادند.<sup>۴</sup> و قرعه برای قبایل قهاتیان بیرون آمد، و برای پسران هارون کاهن که از جمله لایوان بودند سیزده شهر از سبط یهودا، و از سبط شمعون و از سبط بنیامین به قرعه رسید.<sup>۵</sup> و برای بقیه پسران قهات، ده شهر از قبایل سبط افرایم و از سبط دان و از نصف سبط منسی به قرعه رسید.<sup>۶</sup> و برای پسران جرشون سیزده شهر از قبایل سبط یساکار و از سبط اشیر و از سبط نفتالی و از نصف سبط منسی در باشان به قرعه رسید.<sup>۷</sup> و برای پسران مراری برحسب قبایل ایشان دوازده شهر از سبط روبین و از سبط جاد و از سبط زبولون رسید.<sup>۸</sup> و بنی‌اسرائیل، این شهرها و حوالی آنها را به لایوان به قرعه دادند، چنانکه خداوند به واسطه موسی امر فرموده بود.<sup>۹</sup> و از سبط بنی یهودا و از سبط بنی شمعون این شهرها را که به نامها ذکر می‌شود، دادند.<sup>۱۰</sup> و اینها به پسران هارون که از قبایل قهاتیان از بنی لایوان بودند رسید، زیرا که قرعه اول از ایشان بود.<sup>۱۱</sup> پس قریه اربع پدر عناق که حبرون باشد در کوهستان یهودا با حوالی که در اطراف آن بود، به ایشان دادند.<sup>۱۲</sup> الیکن مزرعه‌های شهر و دهات آن را به کالیب بن یفنه برای ملکیت دادند.<sup>۱۳</sup> و به پسران هارون کاهن، حبرون را که شهر ملجای قاتلان است با حوالی آن، و لینه را با حوالی آن دادند.<sup>۱۴</sup> و بتیر را با نواحی آن و اشتموع را با نواحی آن.<sup>۱۵</sup> و حولون را با نواحی آن و دبیر را با نواحی آن.<sup>۱۶</sup> و عین را با نواحی آن و یطه را با نواحی آن و بیت شمس را با نواحی آن، یعنی از این دو سبط نه شهر را.<sup>۱۷</sup> و از سبط بنیامین جبعون را با نواحی آن و جبع را با نواحی آن.<sup>۱۸</sup> عناتوت را با نواحی آن و علمون را بانواحی آن، یعنی چهار شهر دادند.<sup>۱۹</sup> تمامی شهرهای پسران هارون کهنه سیزده شهر با نواحی آنها بود.<sup>۲۰</sup> و اما قبایل بنی قهات لایوان، یعنی بقیه بنی قهات شهرهای قرعه ایشان از سبط افرایم بود.<sup>۲۱</sup> پس شکیم را در کوهستان افرایم که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و جازر را بانواحی آن به ایشان دادند.<sup>۲۲</sup> و قیصایم را بانواحی آن و بیت حورون را با نواحی آن، یعنی چهار شهر.<sup>۲۳</sup> و از سبط دان التقی را با نواحی آن و جبوتون را با نواحی آن.<sup>۲۴</sup> و ایلون را با نواحی آن و جت رمون را با نواحی آن، یعنی چهار شهر.<sup>۲۵</sup> و از نصف سبط منسی تعنک را با نواحی آن و جت رمون را با نواحی آن، یعنی دو شهر دادند.<sup>۲۶</sup> تمامی شهرهای قبایل بقیه بنی قهات با نواحی آنها ده بود.<sup>۲۷</sup> و به بنی جرشون که از قبایل لایوان بودند از نصف سبط منسی جولان را در باشان که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و بعشتره را بانواحی آن، یعنی دو شهر دادند.<sup>۲۸</sup> و از سبط یساکار قشویون را با

ساخته، گفتند: <sup>۱۶</sup> «تمامی جماعت خداوند چنین می‌گویند: این چه فتنه است که به خدای اسرائیل انگیزته‌اید که امروز از متابعت خداوند برگشته‌اید و برای خود مذبحی ساخته، امروز از خداوند متمرد شده‌اید؟ <sup>۱۷</sup> آیا گناه فغور برای ما کم است که تا امروز خود را از آن طاهر نساخته‌ایم، اگر چه وبا در جماعت خداوند عارض شد. <sup>۱۸</sup> شما امروز از متابعت خداوند برگشته‌اید و واقع خواهد شد چون شما امروز از خداوند متمرد شده‌اید که او فردا بر تمامی جماعت اسرائیل غضب خواهد نمود. <sup>۱۹</sup> و لیکن اگر زمین ملکیت شما نجس است، پس به زمین ملکیت خداوند که مسکن خداوند در آن ساکن است عبور نمایید، و در میان ما ملک بگیرید و از خداوند متمرد نشوید، و از ما نیز متمرد نشوید، در این که مذبحی برای خود سواى مذبح یهوه خدای ما بنا کنید. <sup>۲۰</sup> آیا عخان بن زارح درباره چیز حرام خیانت نورزید؟ پس بر تمامی جماعت اسرائیل غضب آمد، و آن شخص در گناه خود تنها هلاک نشد.» <sup>۲۱</sup> آنگاه بنی روبین و بنی جاد و نصف سیطمنسی در جواب روسای قبایل اسرائیل گفتند: <sup>۲۲</sup> «یهوه خدای خدایان! یهوه خدای خدایان! اومی داند و اسرائیل خواهند دانست اگر این کار از راه تمرد یا از راه خیانت بر خداوند بوده باشد، امروز ما را خلاصی مده، <sup>۲۳</sup> که برای خودمذبحی ساخته‌ایم تا از متابعت خداوند برگشته، قربانی سوختنی و هدیه آردی بر آن بگذرانیم، و ذبایح سلامتی بر آن بنماییم؛ خود خداوند باز خواست بنماید. <sup>۲۴</sup> بلکه این کار را از راه احتیاط و هوشیاری کرده‌ایم، زیرا گفتیم شاید در وقت آینده پسران شما به پسران ما بگویند شما را با یهوه خدای اسرائیل چه علاقه است؟ <sup>۲۵</sup> چونکه خداوند اردن را در میان ما و شماى بنی روبین و بنی جاد حد گذارده است. پس شما رادر خداوند بهره‌ای نیست و پسران شما پسران ما را از ترس خداوند باز خواهند داشت. <sup>۲۶</sup> پس گفتیم برای ساختن مذبحی به جهت خود تدارک ببینیم، نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه، <sup>۲۷</sup> بلکه تا در میان ما و شما و در میان نسلهای ما بعد از ما شاهد باشد تا عبادت خداوند را به حضور او با قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی خود بهجا آوریم، تا در زمان آینده پسران شما به پسران ما نگویند که شما را در خداوند هیچ بهره‌ای نیست. <sup>۲۸</sup> پس گفتیم اگر در زمان آینده به ما و به نسلهای ما چنین بگویند، آنگاه ما خواهیم گفت، نمونه مذبح خداوند را ببینید که پدران ما ساختند نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه، بلکه تا در میان ما و شما شاهد باشد. <sup>۲۹</sup> حاشا از ما که از خداوند متمرد شده، امروز از متابعت خداوند برگردیم، و مذبحی برای قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه سواى مذبح یهوه، خدای ما که پیش روی مسکن اوست، بسازیم.» <sup>۳۰</sup> و چون فینحاس کاهن و سروران جماعت و روسای قبایل اسرائیل که با وی بودند سخنی را که بنی روبین و بنی جاد و بنی منسی گفته بودند، شنیدند، در نظر ایشان پسند آمد. <sup>۳۱</sup> و فینحاس بن العازار کاهن به بنی روبین و بنی جاد و بنی منسی گفت: «امروز دانستیم که خداوند در میان ماست، چونکه این خیانت را بر خداوند نورزیده‌اید، پس الان بنی اسرائیل را از دست خداوند خلاصی دادید.» <sup>۳۲</sup> پس فینحاس بن العازار کاهن و سروران از نزد بنی روبین و بنی جاد از زمین جلعاد به زمین کنعان، نزد اسرائیل برگشته، این خبر به ایشان رسانیدند. <sup>۳۳</sup> و این کار به نظر بنی اسرائیل پسند آمد و بنی اسرائیل خدا را متبارک خواندند، و درباره برآمدن برای مقاتله ایشان تا زمینی را که بنی روبین و بنی جاد در آن ساکن بودند خراب نمایند، دیگر سخن نگفتند. <sup>۳۴</sup> و بنی روبین و بنی جاد آن مذبح را عید نامیدند، زیرا که آن در میان ما شاهد است که یهوه خداست.

**۲۴** و یوشع تمامی اسباط اسرائیل را درشکیم جمع کرد، و مشایخ اسرائیل و روسا و داوران و ناظران ایشان را طلبیده، به حضور خدا حاضر شدند. <sup>۱</sup> و یوشع به تمامی قوم گفت که «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید که پدران شما، یعنی طراح پدر ابراهیم و پدر ناحور، در زمان قدیم به آن طرف نهر ساکن بودند، و خدایان غیر را عبادت می‌نمودند. <sup>۲</sup> و پدر شما ابراهیم را از آن طرف نهر گرفته، در تمامی زمین کنعان گردانیدیم، و ذریه او را زیاد کردم و اسحاق را به او دادم. <sup>۳</sup> و یعقوب و عیسو را به اسحاق دادم، و کوه سعیر را به عیسو دادم تا ملکیت او بشود، و یعقوب و پسرانش به مصر فرود شدند. <sup>۴</sup> و موسی و هارون را فرستاده مصر را به آنچه در وسط آن کردم، مبتلا ساختم؛ پس شما را از آن بیرون آوردم. <sup>۵</sup> و چون پدران شما را از مصر بیرون آوردم و به دریا رسیدید، مصریان با ارايه‌ها و سواران، پدران شما را تا بحر قلزم تعاقب نمودند. <sup>۶</sup> و چون نزد خداوند فریاد کردند، او در میان شما و مصریان تاریکی گذارد، و دریا را برایشان آورده، ایشان را پوشانید، و چشمان شما آنچه را در مصر کردم دید، پس روزهای بسیار در بیابان ساکن می‌بودید. <sup>۸</sup> پس شما را در زمین اموریانی که به آن طرف اردن ساکن بودند آوردم، و با شما جنگ کردند، و ایشان را به دست شما تسلیم نمودم، و زمین ایشان را در تصرف آوردید، و ایشان را از حضور شما هلاک ساختم. <sup>۹</sup> و بالاق بن صفور ملک موآب برخاسته، با اسرائیل جنگ کرد و فرستاده، بلعام بن بعور را طلبید تا شما را لعنت کند. <sup>۱۰</sup> و خواستم که بلعام را بشنوم لهذا شما را برکت همی داد و شما را از دست او رهانیدم. <sup>۱۱</sup> و از اردن عبور کرده، به اریحا رسیدید، و مردان اریحا یعنی اموریان و فرزندان و کنعانیان و حتیان و جرجاشیان و حویان و یبوسیان با شما جنگ کردند، و ایشان را به دست شما تسلیم نمودم. <sup>۱۲</sup> و زنبور را پیش شما فرستاده، ایشان، یعنی دوپادشاه اموریان را از حضور شما براندم، نه به شمشیر و نه به کمان شما. <sup>۱۳</sup> و زمینی که در آن زحمت نکشیدید، و شهرهایی را که بنا ننمودید، به شما دادم که در آنها ساکن می‌باشید و از تاکستانها و باغات زیتون که نکاشتید، می‌خورید. <sup>۱۴</sup> پس الان از یهوه بترسید، و او را به خلوص و راستی عبادت نمایید، و خدایانی را که پدران شما به آن طرف نهر و در مصر عبادت نمودند از خود دور کرده، یهوه را عبادت نمایید. <sup>۱۵</sup> و اگر در نظر شما پسند نیاید که یهوه را عبادت نمایید، پس امروز برای خود اختیار کنید که را عبادت خواهید نمود، خواه خدایانی را که پدران شما که به آن طرف نهر بودند عبادت نمودند، خواه خدایان اموریانی را که شما

ساخته، گفتند: <sup>۱۶</sup> «تمامی جماعت خداوند چنین می‌گویند: این چه فتنه است که به خدای اسرائیل انگیزته‌اید که امروز از متابعت خداوند برگشته‌اید و برای خود مذبحی ساخته، امروز از خداوند متمرد شده‌اید؟ <sup>۱۷</sup> آیا گناه فغور برای ما کم است که تا امروز خود را از آن طاهر نساخته‌ایم، اگر چه وبا در جماعت خداوند عارض شد. <sup>۱۸</sup> شما امروز از متابعت خداوند برگشته‌اید و واقع خواهد شد چون شما امروز از خداوند متمرد شده‌اید که او فردا بر تمامی جماعت اسرائیل غضب خواهد نمود. <sup>۱۹</sup> و لیکن اگر زمین ملکیت شما نجس است، پس به زمین ملکیت خداوند که مسکن خداوند در آن ساکن است عبور نمایید، و در میان ما ملک بگیرید و از خداوند متمرد نشوید، و از ما نیز متمرد نشوید، در این که مذبحی برای خود سواى مذبح یهوه خدای ما بنا کنید. <sup>۲۰</sup> آیا عخان بن زارح درباره چیز حرام خیانت نورزید؟ پس بر تمامی جماعت اسرائیل غضب آمد، و آن شخص در گناه خود تنها هلاک نشد.» <sup>۲۱</sup> آنگاه بنی روبین و بنی جاد و نصف سیطمنسی در جواب روسای قبایل اسرائیل گفتند: <sup>۲۲</sup> «یهوه خدای خدایان! یهوه خدای خدایان! اومی داند و اسرائیل خواهند دانست اگر این کار از راه تمرد یا از راه خیانت بر خداوند بوده باشد، امروز ما را خلاصی مده، <sup>۲۳</sup> که برای خودمذبحی ساخته‌ایم تا از متابعت خداوند برگشته، قربانی سوختنی و هدیه آردی بر آن بگذرانیم، و ذبایح سلامتی بر آن بنماییم؛ خود خداوند باز خواست بنماید. <sup>۲۴</sup> بلکه این کار را از راه احتیاط و هوشیاری کرده‌ایم، زیرا گفتیم شاید در وقت آینده پسران شما به پسران ما بگویند شما را با یهوه خدای اسرائیل چه علاقه است؟ <sup>۲۵</sup> چونکه خداوند اردن را در میان ما و شماى بنی روبین و بنی جاد حد گذارده است. پس شما رادر خداوند بهره‌ای نیست و پسران شما پسران ما را از ترس خداوند باز خواهند داشت. <sup>۲۶</sup> پس گفتیم برای ساختن مذبحی به جهت خود تدارک ببینیم، نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه، <sup>۲۷</sup> بلکه تا در میان ما و شما و در میان نسلهای ما بعد از ما شاهد باشد تا عبادت خداوند را به حضور او با قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی خود بهجا آوریم، تا در زمان آینده پسران شما به پسران ما نگویند که شما را در خداوند هیچ بهره‌ای نیست. <sup>۲۸</sup> پس گفتیم اگر در زمان آینده به ما و به نسلهای ما چنین بگویند، آنگاه ما خواهیم گفت، نمونه مذبح خداوند را ببینید که پدران ما ساختند نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه، بلکه تا در میان ما و شما شاهد باشد. <sup>۲۹</sup> حاشا از ما که از خداوند متمرد شده، امروز از متابعت خداوند برگردیم، و مذبحی برای قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه سواى مذبح یهوه، خدای ما که پیش روی مسکن اوست، بسازیم.» <sup>۳۰</sup> و چون فینحاس کاهن و سروران جماعت و روسای قبایل اسرائیل که با وی بودند سخنی را که بنی روبین و بنی جاد و بنی منسی گفته بودند، شنیدند، در نظر ایشان پسند آمد. <sup>۳۱</sup> و فینحاس بن العازار کاهن به بنی روبین و بنی جاد و بنی منسی گفت: «امروز دانستیم که خداوند در میان ماست، چونکه این خیانت را بر خداوند نورزیده‌اید، پس الان بنی اسرائیل را از دست خداوند خلاصی دادید.» <sup>۳۲</sup> پس فینحاس بن العازار کاهن و سروران از نزد بنی روبین و بنی جاد از زمین جلعاد به زمین کنعان، نزد اسرائیل برگشته، این خبر به ایشان رسانیدند. <sup>۳۳</sup> و این کار به نظر بنی اسرائیل پسند آمد و بنی اسرائیل خدا را متبارک خواندند، و درباره برآمدن برای مقاتله ایشان تا زمینی را که بنی روبین و بنی جاد در آن ساکن بودند خراب نمایند، دیگر سخن نگفتند. <sup>۳۴</sup> و بنی روبین و بنی جاد آن مذبح را عید نامیدند، زیرا که آن در میان ما شاهد است که یهوه خداست.

**۲۳** و واقع شد بعد از روزهای بسیار چون خداوند اسرائیل را از جمیع دشمنان ایشان از هر طرف آرامی داده بود، و یوشع پیر و سالخورده شده بود. <sup>۱</sup> که یوشع جمیع اسرائیل را با مشایخ و روسا و داوران و ناظران ایشان طلبیده، به ایشان گفت: «من پیر و سالخورده شده‌ام. <sup>۲</sup> و شما هر آنچه یهوه، خدای شما به همه این طوایف به‌خاطر شما کرده است، دیده‌اید، زیرایه‌ی یهوه، خدای شما اوست که برای شما جنگ کرده است. <sup>۳</sup> اینک این طوایف را که باقی‌مانده‌اند از اردن و جمیع طوایف را که مغلوب ساخته‌ام تادریای بزرگ، به سمت مغرب آفتاب برای شما به قرعه تقسیم کرده‌ام تا میراث اسباط شما باشند. <sup>۴</sup> یهوه، خدای شما اوست که ایشان را از حضور شما رانده، ایشان را از پیش روی شما بیرون می‌کند، و شما زمین ایشان را در تصرف خواهید آورد، چنانکه یهوه خدای شما به شما گفته است. <sup>۵</sup> پس بسیار قوی باشید و متوجه شده، هر چه در سفر تورات موسی مکتوب

در زمین ایشان ساکنید، و اما من و خاندان من، یهوه را عبادت خواهیم نمود.»<sup>۶</sup> آنگاه قوم در جواب گفتند: «حاشا از ما که یهوه را ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نماییم.»<sup>۷</sup> زیرا که یهوه، خدای ما، اوست که ما و پدران ما را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد، و این آیات بزرگ را در نظر ما نمود، و ما را در تمامی راه که رفتیم و در تمامی طوایفی که از میان ایشان گذشتیم، نگاه داشت.<sup>۸</sup> و یهوه تمامی طوایف، یعنی اموریانی را که در این زمین ساکن بودند از پیش روی ما بیرون کرد، پس ما نیز یهوه را عبادت خواهیم نمود، زیرا که او خدای ماست.»<sup>۹</sup> پس یوشع به قوم گفت: «نمی توانید یهوه را عبادت کنید زیرا که او خدای قدوس است و او خدای غیور است که عصیان و گناهان شما را نخواهد آمرزید.»<sup>۱۰</sup> اگر یهوه را ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نمایید، آنگاه او خواهد برگشت و به شما ضرر رسانیده، بعد از آنکه به شما احسان نموده است، شما را هلاک خواهد کرد.»<sup>۱۱</sup> قوم به یوشع گفتند: «نی بلکه یهوه را عبادت خواهیم نمود.»<sup>۱۲</sup> یوشع به قوم گفت: «شما بر خود شاهد هستید که یهوه را برای خود اختیار نموده‌اید تا او را عبادت کنید.» گفتند: «شاهد هستیم.»<sup>۱۳</sup> (گفت): «پس الان خدایان غیر را که در میان شما هستند دور کنید، و دل‌های خود را به یهوه، خدای اسرائیل، مایل سازید.»<sup>۱۴</sup> قوم به یوشع گفتند: «یهوه خدای خود را عبادت خواهیم نمود و آواز او را اطاعت خواهیم کرد.»<sup>۱۵</sup> پس در آن روز یوشع با قوم عهد بست و برای ایشان فریضه و شریعتی در شکیم قرار داد.<sup>۱۶</sup> و یوشع این سخنان را در کتاب تورات خدا نوشت و سنگی بزرگ گرفته، آن را در آنجا زیر درخت بلوطی که نزد قدس خداوند بود برپا داشت.<sup>۱۷</sup> و یوشع به تمامی قوم گفت: «اینک این سنگ برای ما شاهد است، زیرا که تمامی سخنان خداوند را که به ما گفت، شنیده است؛ پس برای شما شاهد خواهد بود، مبادا خدای خود را انکار نمایید.»<sup>۱۸</sup> پس یوشع، قوم یعنی هر کس را به ملک خود روانه نمود.<sup>۱۹</sup> و بعد از این امور واقع شد که یوشع بن نون، بنده خداوند، چون صد و ده ساله بود، مرد.<sup>۲۰</sup> و او را در حدود ملک خودش در تمنه سارح که در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش است، دفن کردند.<sup>۲۱</sup> و اسرائیل در همه ایام یوشع و همه روزهای مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند و تمام عملی که خداوند برای اسرائیل کرده بود دانستند، خداوند را عبادت نمودند.<sup>۲۲</sup> و استخوانهای یوسف را که بنی اسرائیل از مصر آورده بودند در شکیم، در حصه زمینی که یعقوب از بنی حمور، پدر شکیم به صد قسیطه خریده بود، دفن کردند، و آن ملک بنی یوسف شد.<sup>۲۳</sup> و العازار بن هارون مرد، و او را در تل پسرش فینحاس که در کوهستان افرایم به او داده شد، دفن کردند.



## داوران

۱ و بعد از وفات یوشع واقع شد که بنی اسرائیل از خداوند سوال کرده، گفتند: «کیست که برای ما بر کنعانیان، اول برآید و با ایشان جنگ نماید؟» خداوند گفت: «یهودا برآید، اینک زمین را بعدست او تسلیم کرده‌ام.»<sup>۳</sup> و یهودا به برادر خود شمعون گفت: «به قرعه من همراه من برای، و با کنعانیان جنگ کنیم، و من نیز همراه تو به قرعه تو خواهم آمد.» پس شمعون همراه او رفت.<sup>۴</sup> و یهودا برآمد، و خداوند کنعانیان و فرزندان را بعدست ایشان تسلیم نمود، و ده هزار نفر از ایشان را در بازق کشتند.<sup>۵</sup> و ادونی بازق را در بازق یافته، با او جنگ کردند، و کنعانیان و فرزندان را شکست دادند.<sup>۶</sup> و ادونی بازق فرار کرد و او را تعاقب نموده، گرفتندش، و شستهای دست و پایش را بریدند.<sup>۷</sup> و ادونی بازق گفت: «هفتاد ملک با شستهای دست و پا بریده زیر سفره من خورده‌ها برمی چپند، موافق آنچه من کردم خدا به من مکافات رسانیده است.» پس او را به اورشلیم آوردند و در آنجا مرد.<sup>۸</sup> و بنی یهودا با اورشلیم جنگ کرده، آن را گرفتند، و آن را به دم شمشیر زده، شهر را به آتش سوزانیدند.<sup>۹</sup> و بعد از آن بنی یهودا فرود شدند تا کنعانیانی که در کوهستان و جنوب و بیابان ساکن بودند، جنگ کنند.<sup>۱۰</sup> و یهودا بر کنعانیانی که در حبرون ساکن بودند برآمد، و اسم حبرون قبل از آن قریه اربع بود، و شیشای و اخیمان و تلمای را کشتند.<sup>۱۱</sup> و از آنجا بر ساکنان دبیر برآمد، و اسم دبیر قبل از آن، قریه سفیر بود.<sup>۱۲</sup> و کالیب گفت: «آنکه قریه سفیر را زده، فتح نماید، دختر خود عکسه را به او به زنی بن قناز برادر کوچک کالیب آن را گرفت، پس دختر خود عکسه را به او به زنی داد.<sup>۱۳</sup> و چون دختر نزد وی آمد او را ترغیب کرد که از پدرش زمینی بطلب کند و آن دختر از الاغ خود پیاده شده، کالیب وی را گفت: «چه می‌خواهی؟»<sup>۱۴</sup> و وی گفت: «مرا برکت ده زیرا که مرا در زمین جنوب ساکن گردانیدی، پس مرا چشمه‌های آب بده.» و کالیب چشمه‌های بالا و چشمه‌های پایین را به او داد.<sup>۱۵</sup> و پسران قینی پدر زن موسی از شهر نخلستان همراه بنی یهودا به صحرای یهودا که به جنوب عراد است برآمد، رفتند و با قوم ساکن شدند.<sup>۱۶</sup> و یهودا همراه برادر خود شمعون رفت، و کنعانیانی را که در صفت ساکن بودند، شکست دادند، و آن را خراب کرده، اسم شهر را حرما نامیدند.<sup>۱۷</sup> و یهودا غزه و نواحی‌اش و اشقلون و نواحی‌اش و عقرون و نواحی‌اش را گرفت.<sup>۱۸</sup> و خداوند با یهودا می‌بود، و او اهل کوهستان را بیرون کرد، لیکن ساکنان وادی را نتوانست بیرون کند، زیرا که اراهه‌های آهنین داشتند.<sup>۱۹</sup> و حبرون را بر حسب قول موسی به کالیب دادند، و او سه پسر عناق را از آنجا بیرون کرد.<sup>۲۰</sup> و بنی بنیامین بیوسیان را که در اورشلیم ساکن بودند بیرون نکردند، و بیوسیان بانی بنیامین تا امروز در اورشلیم ساکنند.<sup>۲۱</sup> و خاندان یوسف نیز به بیت نیل برآمدند، و خداوند با ایشان بود.<sup>۲۲</sup> و خاندان یوسف بیت نیل را جاسوسی کردند، و نام آن شهر قبل از آن لوز بود.<sup>۲۳</sup> و کشیک‌چیان مردی را که از شهر بیرون می‌آمد دیده، به وی گفتند: «مدخل شهر را به ما نشان بده که با تو احسان خواهیم نمود.»<sup>۲۴</sup> پس مدخل شهر را به ایشان نشان داده، پس شهر را به دم شمشیر زدند، و آن مرد را با تمامی خاندانش رها کردند.<sup>۲۵</sup> و آن مرد به زمین حثیان رفته، شهری بنا نمود و آن را لوز نامید که تا امروز اسمش همان است.<sup>۲۶</sup> و منسی اهل بیت‌شان و دهات آن را و اهل تعنک و دهات آن و ساکنان دور و دهات آن و ساکنان بیلعام و دهات آن و ساکنان مجبو و دهات آن را بیرون نکرد، و کنعانیان عزیمت داشتند که در آن زمین ساکن باشند.<sup>۲۷</sup> و چون اسرائیل قوی شدند، بر کنعانیان جزیه

نهادند، لیکن ایشان را تمام بیرون نکردند.<sup>۲۸</sup> و افرایم کنعانیانی را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان در جازر ساکن ماندند.<sup>۲۹</sup> و زبولون ساکنان فطرون و ساکنان نهلول را بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان ساکن ماندند، و جزیه بر آنها گذارده شد.<sup>۳۰</sup> و اشیر ساکنان عکو و ساکنان صیدون و احلب و اکزیب و حلبه و عقیق و رحوب را بیرون نکرد.<sup>۳۱</sup> پس اشیریان در میان کنعانیانی که ساکن آن زمین بودند سکونت گرفتند، زیرا که ایشان را بیرون نکردند.<sup>۳۲</sup> و نفتالی ساکنان بیت شمس و ساکنان بیت عنات را بیرون نکرد، پس در میان کنعانیانی که ساکن آن زمین بودند، سکونت گرفت. لیکن ساکنان بیت شمس و بیت عنات به ایشان جزیه می‌دادند.<sup>۳۳</sup> و اموریان بنی دان را به کوهستان مسدود ساختند زیرا که نگذاشتند که به بیابان فرود آیند.<sup>۳۴</sup> پس اموریان عزیمت داشتند که در ایلون و شعلیم در کوه حارس ساکن باشند، و لیکن چون دست خاندان یوسف قوت گرفت، جزیه برایشان گذارده شد.<sup>۳۵</sup> و حد اموریان از سر بالای عفریم و از سالع تا بالاتر بود.

۲ و فرشته خداوند از جلجال به بوکیم آمده، گفت: «شما را از مصر بر آوردم و به زمینی که به پدران شما قسم خوردم داخل کردم، و گفتم عهد خود را با شما تا به ابد نخواهم شکست. پس شما با ساکنان این زمین عهد مبندید و منبج‌های ایشان را بشکنید، لیکن شما سخن مرا نشنیدید. این چه کار است که کرده‌اید؟ لهدا من نیز گفتم ایشان را از حضور شما بیرون نخواهم کرد، و ایشان در کمرهای شما خاها خواهند بود، و خدایان ایشان برای شما دام خواهند بود.»<sup>۳</sup> و چون فرشته خداوند این سخنان را به تمامی اسرائیل گفت، قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.<sup>۴</sup> و آن مکان را بوکیم نام نهادند، و در آنجا برای خداوند قربانی گذرانیدند.<sup>۵</sup> و چون یوشع قوم را روانه نموده بود، بنی اسرائیل هر یکی به ملک خود رفتند تا زمین را به تصرف آورند.<sup>۶</sup> و در تمامی ایام یوشع و تمامی ایام مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند، و همه کارهای بزرگ خداوند را که برای اسرائیل کرده بود، دیدند، قوم، خداوند را عبادت نمودند.<sup>۷</sup> و یوشع بن نون، بنده خداوند، چون صد و ده ساله بود، مرد.<sup>۸</sup> و او را در حدود ملکش در تهنه حارس در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش دفن کردند.<sup>۹</sup> و تمامی آن طبقه نیز به پدران خود پیوستند، و بعد از ایشان طبقه دیگر برخاستند که خداوند و اعمالی را که برای اسرائیل کرده بود، ندانستند.<sup>۱۰</sup> و بنی اسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و بعلاها را عبادت نمودند.<sup>۱۱</sup> و یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند، و خدایان غیر را از خدایان طوایفی که در اطراف ایشان بودند پیروی نموده، آنها را سجده کردند. و خشم خداوند را برانگیختند.<sup>۱۲</sup> و یهوه را ترک کرده، بعل و عشتاروت را عبادت نمودند.<sup>۱۳</sup> پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را بعدست تاراج کنندگان سپرد تا ایشان را غارت نمایند، و ایشان را بعدست دشمنانی که به اطراف ایشان بودند، فروخت، به حدی که دیگر نتوانستند با دشمنان خود مقاومت نمایند.<sup>۱۴</sup> و به هر جا که بیرون می‌رفتند، دست خداوند برای بدی بر ایشان می‌بود، چنانکه خداوند گفته، و چنانکه خداوند برای ایشان قسم خورده بود و به نهایت تنگی گرفتار شدند.<sup>۱۵</sup> و خداوند داوران برانگیزانید که ایشان را از دست تاراج کنندگان نجات دادند.<sup>۱۶</sup> و باز داوران خود را اطاعت نمودند، زیرا که در عقب خدایان غیر زناکار شده، آنها را سجده کردند، و از راهی که پدران ایشان سلوک می‌نمودند، و اوامر خداوند

چون او درهای بالاخانه را ننگشود پس کلید را گرفته، آن را باز کردند، و اینک آقای ایشان بر زمین مرده افتاده بود.<sup>۲۶</sup> و چون ایشان معطل می‌شدند، ایهود به دررفت و از معدنهای سنگ گذشته، به سعیرت به سلامت رسید.<sup>۲۷</sup> و چون داخل آنجا شد کرنا رادر کوهستان افرایم نواخت و بنی‌اسرائیل همراهش از کوه به زیر آمدند، و او پیش روی ایشان بود.<sup>۲۸</sup> و به ایشان گفت: «از عقب من بیابیدزیرا خداوند، موآبیان، دشمنان شما را به‌دست شما تسلیم کرده است.» پس از عقب او فرودشده، معبرهای اردن را پیش روی موآبیان گرفتند، و نگذاشتند که احدی عبور کند.<sup>۲۹</sup> و در آن وقت به قدر ده هزار نفر از موآبیان راه، یعنی هرزورآور و مرد جنگی را کشتند و کسی رهایی نیافت.<sup>۳۰</sup> و در آن روز موآبیان زیر دست اسرائیل ذلیل شدند، و زمین هشتاد سال آرامی یافت.<sup>۳۱</sup> و بعد از او شمجر بن عنات بود که ششصدنفر از فلسطینیان را با چوب گاورانی کشت، و اونیز اسرائیل را نجات داد.

۴ و بنی‌اسرائیل بعد از وفات ایهود بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند.<sup>۲</sup> و خداوند ایشان را به‌دست یابین، پادشاه کنعان، که در حاصور سلطنت می‌کرد، فروخت، و سردار لشکرش سبیرا بود که در حروشت امتهاسکونت داشت.<sup>۳</sup> و بنی‌اسرائیل نزد خداوند فریاد کردند، زیرا که او را نهصد اراهه آهنین بود و بر بنی‌اسرائیل بیست سال بسیار ظلم می‌کرد.<sup>۴</sup> و در آن زمان دیوره نبیه زن لقیوت اسرائیل را داوری می‌نمود.<sup>۵</sup> و او زیر نخل دیوره که در میان راه و بیت نیل در کوهستان افرایم بود، می‌نشست، و بنی‌اسرائیل به جهت داوری نزد وی می‌آمدند. پس او فرستاده، باراق بن ابینوع را از قادش نفتالی طلبید و به وی گفت: «آیا یهوه، خدای اسرائیل، امر نفرموده است که برو و به کوه تابور رهنمایی کن، و ده هزار نفر از بنی نفتالی و بنی زبولون را همراه خود بگیر؟<sup>۶</sup> و سبیرا، سردار لشکر یابین را با اراهه‌ها و لشکرش به نهر قیشون نزد تو کشیده، او را به‌دست تو تسلیم خواهم کرد.»<sup>۸</sup> باراق وی را گفت: «اگر همراه من بیایی می‌روم و اگر همراه من نیایی نمی‌روم.»<sup>۹</sup> گفت: «البته همراه تو می‌آیم، لیکن این سفر که می‌روی برای تو اکرام خواهد بود، زیرا خداوند سبیرا را به‌دست زنی خواهد فروخت.» پس دیوره برخاسته، همراه باراق به قادش رفت.<sup>۱۰</sup> و باراق، زبولون و نفتالی را به قادش جمع کرد و ده هزار نفر در رکاب او رفتند، و دیوره همراهش برآمد.<sup>۱۱</sup> و حابر قینی خود را از قینیان یعنی از بنی حویاب برادر زن موسی جدا کرده خیمه خویش را نزد درخت بلوط در صعنایم که نزد قادش است، برپا داشت.<sup>۱۲</sup> و به سبیرا خبر دادند که باراق بن ابینوع به کوه تابور برآمده است.<sup>۱۳</sup> پس سبیرا همه اراهه هایش، یعنی نهصد اراهه آهنین و جمیع مردانی را که همراه وی بودند از حروشت امتهاتناهر قیشون جمع کرد.<sup>۱۴</sup> و دیوره به باراق گفت: «برخیز، این است روزی که خداوند سبیرا را به‌دست تو تسلیم خواهد نمود، آیا خداوند پیش روی تو بیرون نرفته است؟» پس باراق از کوه تابور به زیر آمد و ده هزار نفر از عقب وی.<sup>۱۵</sup> و خداوند سبیرا و تمامی اراهه‌ها و تمامی لشکرش را به دم شمشیر پیش باراق منهزم ساخت، و سبیرا از اراهه خود به زیر آمده، پیاده فرار کرد.<sup>۱۶</sup> و باراق اراهه‌ها و لشکر را تا حروشت امتهاتعاقب نمود، و جمیع لشکر سبیرا به دم شمشیر افتادند، به حدی که کسی باقی نماند.<sup>۱۷</sup> و سبیرا به چادر یاعیل، زن حابر قینی، پیاده فرار کرد، زیرا که در میان یابین، پادشاه حاصور، و خاندان حابر قینی صلح بود.<sup>۱۸</sup> و یاعیل به استقبال سبیرا بیرون آمده، وی را گفت: «برگردای آقای من؛ به سوی من برگرد،<sup>۱۹</sup> و مترس.» پس به سوی وی به چادر برگشت و او راهی لحافی پوشانید. و او وی را گفت: «جرعه‌ای آب به من بنوشان، زیرا که تشنه هستم.» پس مشک شیر را باز کرده، به وی نوشانید و او را پوشانید.<sup>۲۰</sup> او وی را گفت: «به در چادر بایست و اگر کسی بیاید و از تو سوال کرده، بگوید که آیاسی در اینجا است، بگو نی.»<sup>۲۱</sup> و یاعیل زن حابرمیخ چادر را برداشت، و چکشی به‌دست گرفته، نزد وی به آهستگی آمده، میخ را به شقیقه اش کوبید، چنانکه به زمین فرو رفت، زیرا که او از خستگی در خواب سنگین بود و بمرم.<sup>۲۲</sup> و اینک باراق سبیرا را تعاقب نمود و یاعیل به استقبالش بیرون آمده، وی را گفت: «بیا تا کسی را که می‌جویی تو را نشان بدهم.» پس نزد وی داخل شد و اینک سبیرا مرده افتاده، و میخ در شقیقه‌اش بود.<sup>۲۳</sup> پس در آن روز خدا یابین، پادشاه کنعان را پیش بنی‌اسرائیل ذلیل ساخت.<sup>۲۴</sup> و دست بنی‌اسرائیل بر یابین پادشاه کنعان زیاده و زیاده استیلا می‌یافت تا یابین،

را اطاعت می‌کردند، به زودی برگشتند، و مثل ایشان عمل نمودند.<sup>۱۸</sup> و چون خداوند برای ایشان داوران برمی‌انگیخت خداوند با داوری بود، و ایشان را در تمام ایام آن داور از دست دشمنان ایشان نجات می‌داد، زیرا که خداوند به‌خاطر ناله‌های که ایشان از دست ظالمان و ستم‌کنندگان خود برمی‌آوردند، پشیمان می‌شد.<sup>۱۹</sup> و واقع می‌شد چون داور وفات یافت که ایشان برمی‌گشتند و از پدران خود بیشتر فتنه‌انگیز شده، خدایان غیر را پیروی می‌کردند، و آنها را عبادت نموده، سجده می‌کردند، و از اعمال بد و راههای سرکشی خود چیزی باقی نمی‌گذاشتند.<sup>۲۰</sup> لهذاخشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد و گفت: «چونکه این قوم از عهدی که با پدران ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده، آواز مرا نشنیدند،<sup>۲۱</sup> من نیز هیچ‌یک از امتهارا که یوشع وقت وفاتش و آگذاشت، از حضور ایشان دیگر بیرون نخواهم نمود.<sup>۲۲</sup> تا اسرائیل را به آنها بیازمایم که آیا طریق خداوند را نگهداشته، چنانکه پدران ایشان نگهداشتند، در آن سلوک خواهند نمود یا نه.»<sup>۲۳</sup> پس خداوند آن طوایف را و آگذاشته، بسرعت بیرون نکرد و آنها را به‌دست یوشع تسلیم نمود.

۳ پس اینانند طوایفی که خداوند و آگذاشت تا به واسطه آنها اسرائیل را بیازماید، یعنی جمیع آنانی که همه جنگهای کنعان را ندانسته بودند.<sup>۲</sup> تا طبقات بنی‌اسرائیل دانشمند شوند و جنگ را به ایشان تعلیم دهد، یعنی آنانی که آن را پیشتر به هیچ وجه نمی‌دانستند.<sup>۳</sup> پنج سردار فلسطینیان و جمیع کنعانیان و صیدونیان و حویان که در کوهستان لبنان از کوه بلع حرمون تا مدخل حماه ساکن بودند.<sup>۴</sup> و اینها برای آزمایش بنی‌اسرائیل بودند، تا معلوم شود که آیا احکام خداوند را که به واسطه موسی به پدران ایشان امر فرموده بود، اطاعت خواهند کرد یا نه.<sup>۵</sup> پس بنی‌اسرائیل در میان کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزریان و حویان و یبوسیان ساکن می‌بودند.<sup>۶</sup> دختران ایشان را برای خود به زنی می‌گرفتند، و دختران خود را به پسران ایشان می‌دادند، و خدایان آنها را عبادت می‌نمودند.<sup>۷</sup> و بنی‌اسرائیل آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، کردند، و یهوه خدای خود را فراموش نموده، بلغها و بتها را عبادت کردند.<sup>۸</sup> و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به‌دست کوشان رشعنایم، پادشاه ارام نهرین، فروخت، و بنی‌اسرائیل کوشان رشعنایم را هشت سال بندگی کردند.<sup>۹</sup> و چون بنی‌اسرائیل نزد خداوند فریاد کردند، خداوند برای بنی‌اسرائیل نجات‌دهنده‌ای یعنی عتنتیل بن قناز برادر کوچک کالیب را برپا داشت، و او ایشان را نجات داد.<sup>۱۰</sup> و روح خداوند بر او نازل شد پس بنی‌اسرائیل را داوری کرد، و برای جنگ بیرون رفت، و خداوند کوشان رشعنایم، پادشاه ارام را به‌دست او تسلیم کرد، و دستش بر کوشان رشعنایم مستولی گشت.<sup>۱۱</sup> و زمین چهل سال آرامی یافت. پس عتنتیل بن قناز مرد.<sup>۱۲</sup> و بنی‌اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند بدی کردند، و خداوند عجلون، پادشاه موآب را بر اسرائیل مستولی ساخت، زیرا که در نظر خداوند شرارت ورزیده بودند.<sup>۱۳</sup> و او بنی عمون و عمالیق را نزد خود جمع کرده، آمد، و بنی‌اسرائیل را شکست داد، و ایشان شهرنخلستان را گرفتند.<sup>۱۴</sup> و بنی‌اسرائیل عجلون، پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند.<sup>۱۵</sup> و چون بنی‌اسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند، خداوند برای ایشان نجات‌دهنده‌ای یعنی ایهود بن جبرای بنیامینی را که مردچپ دستی بود، برپا داشت، و بنی‌اسرائیل به‌دست او برای عجلون، پادشاه موآب، ارمغانی فرستادند.<sup>۱۶</sup> و ایهود خنجر دومی که طولش یک ذراع بود، برای خود ساخت و آن را در زیرجامه بر ران راست خود بست.<sup>۱۷</sup> و ارمغان را نزد عجلون، پادشاه موآب عرضه داشت. و عجلون مرد بسیار فریبی بود.<sup>۱۸</sup> و چون از عرضه داشتن ارمغان فارغ شد، آنانی را که ارمغان را آورده بودند، روانه نمود.<sup>۱۹</sup> و خودش از معدنهای سنگ که نزد جلجال بود، برگشته، گفت: «ای پادشاه سخنی مخفی برای تو دارم.» گفت: «ساکت باش.» و جمیع حاضران از پیش او بیرون رفتند.<sup>۲۰</sup> و ایهود نزد وی داخل شد و او بتهایی در بالاخانه تابستانی خود می‌نشست. ایهود گفت: «کلامی از خدا برای تو دارم.» پس از کرسی خود برخاست.<sup>۲۱</sup> و ایهود دست چپ خود را دراز کرده، خنجر را از ران راست خویش کشید و آن را در شکمش فرو برد.<sup>۲۲</sup> و دسته آن با تیغه‌اش نیز فرو رفت و پیه، تیغه را پوشانید زیرا که خنجر را از شکمش بیرون نکشید و به فضلات رسید.<sup>۲۳</sup> و ایهود به دهلز بیرون رفته، درهای بالاخانه را بر وی بسته، قفل کرد.<sup>۲۴</sup> و چون او رفته بود، نوکرانش آمده، دیدند که اینک درهای بالاخانه قفل است. گفتند، یقین پایهای خود را در غرفه تابستانی می‌پوشاند.<sup>۲۵</sup> و انتظار کشیدند تا خجل شدند، و

برای خود ساختند.<sup>۳</sup> و چون اسرائیل زراعت می‌کردند، میان و عمالیق و بنی مشرق آمده، بر ایشان هجوم می‌آوردند.<sup>۴</sup> و بر ایشان اردو زده، محصول زمین را تا به غزه خراب کردند، و در اسرائیل آذوقه و گوسفند و گاو و الاغ باقی نگذاشتند.<sup>۵</sup> زیرا که ایشان بامواشی و خیمه های خود بر آمده، مثل ملخ بی‌شمار بودند، و ایشان و شتران ایشان را حسابی نبود و به جهت خراب ساختن زمین داخل شدند.<sup>۶</sup> و چون اسرائیل به سبب میان بسیار ذلیل شدند، بنی اسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند.<sup>۷</sup> و واقع شد چون بنی اسرائیل از دست میان نزد خداوند استغاثه نمودند،<sup>۸</sup> که خداوند نبی‌ای برای بنی اسرائیل فرستاد، و او به ایشان گفت: «بیهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: من شما را از مصر بر آوردم و شما را از خانه بندگی بیرون آوردم،<sup>۹</sup> و شما را از دست مصریان و از دست جمیع ستمکاران شما رهایی دادم، و اینان را از حضور شما بیرون کرده، زمین ایشان را به شما دادم.<sup>۱۰</sup> و به شما گفتم، من، بیهوه، خدای شما هستم. از خدایان اموریانی که در زمین ایشان ساکنید، مترسید لیکن آواز مرا نشنیدید.»<sup>۱۱</sup> و فرشته خداوند آمده، زیر درخت بلوطی که در عفره است که مال یوآش ابیعیزی بود، نشست و پسرش جدعون گندم رادر چرخشت می‌کردید تا آن را از میدان پنهان کند.<sup>۱۲</sup> پس فرشته خداوند بر او ظاهر شده، وی را گفت: «ای مرد زورآور، بیهوه با تو است.»<sup>۱۳</sup> جدعون وی را گفت: «آه‌ای خداوند من، اگر بیهوه با ماست پس چرا این همه بر ما واقع شده است، و کجاست جمیع اعمال عجیب او که پدران ما برای ما ذکر کرده، و گفته‌اند که آیا خداوند ما را از مصر بیرون نیاورد، لیکن الان خداوند ما را ترک کرده، و به دست میان تسلیم نموده است.»<sup>۱۴</sup> آنگاه بیهوه بروی نظر کرده، گفت: «به این قوت خود برو و اسرائیل را از دست میان رهایی ده، آیا من تو را فرستادم.»<sup>۱۵</sup> او در جواب وی گفت: «آه‌ای خداوند چگونه اسرائیل را رهایی ده، اینک خاندان من در منسی ذلیل تر از همه است و من در خانه پدرم کوچکترین هستم.»<sup>۱۶</sup> خداوند وی را گفت: «یقین من با تو خواهم بود و میدان را مثل یک نفر شکست خواهی داد.»<sup>۱۷</sup> وی را گفت: «اگر الان در نظر تو فیض یافتی، پس آیتی به من بنما که تو هستی آنکه با من حرف می‌زنی.»<sup>۱۸</sup> پس خواهش دارم که از اینجا نروی تا نزد تو برگردم، و هدیه خود را آورده، به حضور تو بگذرانم.» گفت: «من می‌مانم تا برگردی.»<sup>۱۹</sup> پس جدعون رفت و بزغالهای را باقرصهای نان فطیر از یک ایفه آرد نرم حاضر ساخت، و گوشت را در سیدی و آب گوشت را در کاسه‌ای گذاشته، آن را نزد وی، زیر درخت بلوط آورد و پیش وی نهاد.<sup>۲۰</sup> و فرشته خدا او را گفت: «گوشت و قرصهای فطیر را بردار و بر روی این صخره بگذار، و آب گوشت را بریز.» پس چنان کرد.<sup>۲۱</sup> آنگاه فرشته خداوند نوک عصا را که در دستش بود، دراز کرده، گوشت و قرصهای فطیر را لمس نمود که آتش از صخره بر آمده، گوشت و قرصهای فطیر را بلعید، و فرشته خداوند از نظرش غایب شد.<sup>۲۲</sup> پس جدعون دانست که او فرشته خداوند است. و جدعون گفت: «آه‌ای خداوند بیهوه، چونکه فرشته خداوند را روبرو دیدم.»<sup>۲۳</sup> خداوند وی را گفت: «سلامتی بر تو باد! مترس نخواهی مرد.»<sup>۲۴</sup> پس جدعون در آنجا برای خداوند مذبحی بنا کرد و آن را بیهوه شالوم نامید که تا امروز در عفره ابیعیزیان باقی است.<sup>۲۵</sup> و در آن شب، خداوند او را گفت: «گاو پدر خود، یعنی گاو دومین را که هفت ساله است بگیر، و مذبح بعل را که از آن پدرت است منهدم کن، و تمثال اشیره را که نزد آن است، قطع نما.<sup>۲۶</sup> و برای بیهوه، خدای خود، بر سر این قلعه مذبحی موافق رسم بنا کن، و گاو دومین را گرفته، با چوب اشیره که قطع کردی برای قربانی سوختنی بگذران.»<sup>۲۷</sup> پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت و به نوعی که خداوند وی را گفته بود، عمل نمود، اما چونکه از خاندان پدر خود مردان شهر می‌ترسید، این کار را در روز نتوانست کرد، پس آن را در شب کرد.<sup>۲۸</sup> و چون مردمان شهر در صبح برخاستند، اینک مذبح بعل منهدم شده، و اشیره که در نزد آن بود، بریده، و گاو دومین بر مذبحی که ساخته شده بود، قربانی گشته.<sup>۲۹</sup> پس به یکدیگر گفتند، کیست که این کار را کرده است، و چون دریافت و تفحص کردند، گفتند جدعون بن یوآش این کار را کرده است.<sup>۳۰</sup> پس مردان شهر به یوآش گفتند: «پسر خود را بیرون بیاور تا بمیرد زیرا که مذبح بعل را منهدم ساخته، و اشیره را که نزد آن بود، بریده است.»<sup>۳۱</sup> اما یوآش به همه کسانی که برضد او برخاسته بودند، گفت: «آیا شما برای بعل محاجه می‌کنید؟ و آیا شما او را می‌رهایید؟ هر که برای او محاجه نماید همین صبح کشته شود، و اگر او خداست، برای خود محاجه نماید چونکه کسی مذبح او

و در آن روز دیوره و باراق بن ابینوع سرودخوانده، گفتند: «چونکه پیش روان در اسرائیل پیشروی کردند، چونکه قوم نفوس خود را به ارادت تسلیم نمودند، خداوند را متبارک بخوانید.<sup>۳</sup> ای پادشاهان بشنوبید! ای زورآوران گوش دهید! من خود برای خداوند خواهم سرایید. برای بیهوه خدای اسرائیل سرود خواهم خواند.<sup>۴</sup> ای خداوند وقتی که از سعیر بیرون آمدی، وقتی که از صحرای ادم خرامیدی، زمین متزلزل شد و آسمان نیز قطره‌ها ریخت. و ابرها هم آببارانید.<sup>۵</sup> کوهها از حضور خداوند لرزان شد و این سینا از حضور بیهوه، خدای اسرائیل.<sup>۶</sup> در ایام شمجر بن عنات، در ایام یاعیل شاهراهاترک شده بود، و مسافران از راههای غیرمعارف می‌رفتند.<sup>۷</sup> حاکمان در اسرائیل نایاب و نابود شدند، تا من، دیوره، برخاستم، در اسرائیل، مادر برخاستم.<sup>۸</sup> خدایان جدید را اختیار کردند. پس جنگ در دروازه‌ها رسید. در میان چهل هزار نفر در اسرائیل، سپری و نیزه‌ای پیدا نشد.<sup>۹</sup> قلب من به حاکمان اسرائیل مایل است، که خود را در میان قوم به ارادت تسلیم نمودند. خداوند را متبارک بخوانید.<sup>۱۰</sup> ای شما که بر الاغهای سفید سوارید و بر مسندها می‌نشینید، و بر طریق سالک هستید، این را بیان کنید.<sup>۱۱</sup> دور از آواز تیراندازان، نزد حوضهای آب در آنجا اعمال عادلانه خداوند را بیان می‌کنند، یعنی احکام عادلانه او را در حکومت اسرائیل. آنگاه قوم خداوند به دروازه‌ها فرود می‌آیند.<sup>۱۲</sup> بیدار شو بیدار شو ای دیوره. بیدار شو بیدار شو و سرود بخوان. برخیزی باراق و ای پسر ابینوع، اسیران خود را به اسیری ببر.<sup>۱۳</sup> آنگاه جماعت قلیل بر بزرگان قوم تسلط یافتند. و خداوند مرا بر جباران مسلط ساخت.<sup>۱۴</sup> از افرایم آمدند، آنانی که مقر ایشان در عمالیق است. در عقب تو بنیامین با قومهای تو، و از ماکیرداوران آمدند. و از زبولون آنانی که عصای صف آرا را به دست می‌گیرند.<sup>۱۵</sup> و سروران یساکار همراه دیوره بودند. چنانکه باراق بود همچنان یساکار نیز بود. در عقب او به وادی هجوم آوردند. فکرهای دل نزد شعوب روبین عظیم بود.<sup>۱۶</sup> چرا در میان آنها نشستی. آیا تا نی گله‌ها را بشنوی؟ مباحثات دل، نزد شعوب روبین عظیم بود.<sup>۱۷</sup> جلعاد به آن طرف اردن ساکن ماند. و دان چرانزد کشتیها درنگ نمود. اشیر به کناره دریانشست. و نزد خلیجهای خود ساکن ماند.<sup>۱۸</sup> و زبولون قومی بودند که جان خود را به خطر موت تسلیم نمودند. و نفتالی نیز در بلندیهای میدان.<sup>۱۹</sup> پادشاهان آمده، جنگ کردند. آنگاه پادشاهان کنعان مقاتله نمودند. در تعنک نزد آبهای مجدو. و هیچ منفعت نقره نبردند.<sup>۲۰</sup> از آسمان جنگ کردند. ستارگان از منازل خود با سیسرا جنگ کردند.<sup>۲۱</sup> نهر قیشون ایشان را در ربود. آن نهر قدیم یعنی نهر قیشون. ای جان من قوت را پایمال نمودی.<sup>۲۲</sup> آنگاه اسبان، زمین را پازدن گرفتند. به سبب تاختن یعنی تاختن زورآوران ایشان.<sup>۲۳</sup> فرشته خداوند می‌گوید میروز را لعنت کنید، ساکنانش را به سختی لعنت کنید، زیرا که به امداد خداوند نیامدند تا خداوند را در میان جباران اعانت نمایند.<sup>۲۴</sup> یاعیل، زن حابرقینی، از سایر زنان مبارک باد! از زنان چادر نشین مبارک باد!<sup>۲۵</sup> او آب خواست و شیر به وی داد، و سرشیر رادر ظرف ملوکانه پیش آورد.<sup>۲۶</sup> دست خود را به میخ دراز کرد، و دست راست خود را به چکش عمل. و به چکش سیسرا را زده، سرش را سفت. و شقیقه او را شکافت و فرودوخت.<sup>۲۷</sup> نزد پایهایش خم شده، افتاد و دراز شد. نزد پایهایش خم شده، افتاد. جایی که خم شد در آنجا کشته افتاد.<sup>۲۸</sup> از دریچه نگر یست و نعره زد، مادر سیسرا از شبکه (نعره زد): چرا ارباباش در آمدن تاخیری می‌کند؟ و چرا چرخهای ارباب هایش توقف می‌نماید؟<sup>۲۹</sup> خاتونهای دانشمندش در جواب وی گفتند. لیکن او سخنان خود را به خود تکرار کرد.<sup>۳۰</sup> آیا غنیمت را نیافته، و تقسیم نمی‌کنند؟ یک دختر دو دختر برای هر مرد. و برای سیسرا غنیمت رختهای رنگارنگ، غنیمت رختهای رنگارنگ قلابدوزی، رخت رنگارنگ قلابدوزی دورو. بر گردنهای اسیران.<sup>۳۱</sup> همچنین ای خداوند جمیع دشمنانت هلاک شوند. و اما محبان او مثل آفتاب باشند، وقتی که در قوتش طلوع می‌کند.» و زمین چهل سال آرامی یافت.

و بنی اسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند. پس خداوند ایشان را به دست میان هفت سال تسلیم نمود.<sup>۲</sup> و دست میان بر اسرائیل استیلا یافت، و به سبب میان بنی اسرائیل شکافها و مغاره‌ها و ملاذها را که در کوهها می‌باشند،

را منهدم ساخته است.<sup>۳۲</sup> پس در آن روز او را یربعل نامید و گفت: «بگذارید تا بعل با او محاجه نماید زیرا که مذبح او را منهدم ساخته است.»<sup>۳۳</sup> آنگاه جمیع اهل میان و عمالیق و بنی مشرق با هم جمع شدند و عبور کرده، دروادی یزر عیل اردو زدند.<sup>۳۴</sup> و روح خداوند جوعون را ملیس ساخت، پس کرنا را نواخت و اهل ابیعرز در عقب وی جمع شدند.<sup>۳۵</sup> و رسولان در تمامی منسی فرستاد که ایشان نیز در عقب وی جمع شدند و در اشیر و زبولون و نفتالی رسولان فرستاد و به استقبال ایشان برآمدند.<sup>۳۶</sup> و جوعون به خدا گفت: «اگر اسرائیل را برحسب سخن خود بدهست من نجات خواهی داد،<sup>۳۷</sup> اینک من در خرمنگاه، پوست پشمینی می گذارم و اگر شبنم فقط بر پوست باشد و بر تمامی زمین خشکی بود، خواهم دانست که اسرائیل را برحسب قول خود بدهست من نجات خواهی داد.»<sup>۳۸</sup> و همچنین شد و بامدادان به زودی برخاسته، پوست را فشرود و کاسه‌ای پر از آب شبنم از پوست بیفشرود.<sup>۳۹</sup> و جوعون به خدا گفت: «غضب تو بر من افروخته نشود و همین یک مرتبه خواهم گفت، یک دفعه دیگر فقط با پوست تجربه نمایم، این مرتبه پوست به تنهایی خشک باشد و بر تمامی زمین شبنم.»<sup>۴۰</sup> و خدا در آن شب چنان کرد که بر پوست فقط، خشکی بود و بر تمامی زمین شبنم.

و یربعل که جوعون باشد با تمامی قوم که با وی بودند صبح زود برخاسته، نزد چشمه حرود اردو زدند، و اردوی مدیان به شمال ایشان نزد کوه موره در وادی بود.<sup>۱</sup> و خداوند به جوعون گفت: «قومی که با تو هستند، زیاده از آنند که مدیان را بدهست ایشان تسلیم نمایم، مبدا اسرائیل بر من فخر نموده، بگویند که دست ما، ما را نجات داد. پس الان به گوش قوم ندا کرده، بگو: هر کس که ترسان و هراسان باشد از کوه جلعاد برگشته، روانه شود.» و بیست و دو هزار نفر از قوم برگشتند و ده هزار باقی ماندند.<sup>۲</sup> و خداوند به جوعون گفت: «باز هم قوم زیاده‌اند، ایشان را نزد آب بیاور تا ایشان را آنجا برای تو بیازمایم، و هر که را به تو گویم این با تو برود، او همراه تو خواهد رفت، و هر که را به تو گویم این با تو نرود، او نخواهد رفت.»<sup>۳</sup> و چون قوم را نزد آب آورده بود، خداوند به جوعون گفت: «هر که آب را به زبان خود بنوشد چنانکه سگ می‌نوشد او را تنها بگذار، و همچنین هر که بر زائوی خود خم شده، بنوشد.»<sup>۴</sup> و عدد آتانی که دست به دهان آورده، نوشیدند، سیصد نفر بودو جمیع بقیه قوم بر زائوی خود خم شده، آب نوشیدند.<sup>۵</sup> و خداوند به جوعون گفت: «به این سیصد نفر که به کف نوشیدند، شما را نجات می‌دهم، و مدیان را بدهست تو تسلیم خواهم نمود. پس سایر قوم هر کس به جای خود بروند.»<sup>۶</sup> پس آن گروه توشه و کرناهای خود را بدهست گرفتند و هر کس را از سایر مردان اسرائیل به خیمه خود فرستاد، ولی آن سیصد نفر را نگاه داشت. و اردوی مدیان در وادی پایین دست او بود.<sup>۷</sup> و در همان شب خداوند وی را گفت: «برخیزو به اردو فرود بیا زیرا که آن را بدهست تو تسلیم نموده‌ام.»<sup>۸</sup> لیکن اگر از رفتن می‌ترسی، با خادم خود فوره به اردو برو.<sup>۹</sup> و چون آنچه ایشان بگویند بشنوی، بعد از آن دست تو قوی خواهد شد، و به اردو فرود خواهی آمد.» پس او و خادمش، فوره به کنار سلاح دارانی که در اردو بودند، فرود آمدند.<sup>۱۰</sup> و اهل مدیان و عمالیق و جمیع بنی مشرق مثل ملح، بی‌شمار در وادی ریخته بودند، و شتران ایشان را مثل ریگ که برکناره دریا بی‌حساب است، شمارهای نبود.<sup>۱۱</sup> پس چون جوعون رسید، دید که مردی به ریفش خوابی بیان کرده، می‌گفت که «اینک خوابی دیدم، و هان گرده‌ای نان جوین در میان اردوی مدیان غلطانیده شده، به خیمه‌ای برخوردو آن را چنان زد که افتاد و آن را واژگون ساخت، چنانکه خیمه بر زمین پهن شد.»<sup>۱۲</sup> ریفش در جواب وی گفت که «این نیست جز شمشیر جوعون بن یوآش، مرد اسرائیلی، زیرا خادمدیان و تمام اردو را بدهست او تسلیم کرده است.»<sup>۱۳</sup> و چون جوعون نقل خواب و تعبیرش را شنید، سجده نمود، و به لشکرگاه اسرائیل برگشته، گفت: «برخیزید زیرا که خداوند اردوی مدیان را بدهست شما تسلیم کرده است.»<sup>۱۴</sup> و آن سیصد نفر را به سه فرقه منقسم ساخت، و بدهست هر یکی از ایشان کرناها و سبوه‌ای خالی داد و مشعلها در سبوها گذاشت.<sup>۱۵</sup> و به ایشان گفت: «بر من نگاه کرده، چنان بکنید. پس چون به کنار اردو برسم، هر چه من می‌کنم، شما هم چنان بکنید.»<sup>۱۶</sup> و چون من و آتانی که با من هستند کرناها را بنوازیم، شما نیز از همه اطراف اردو کرناها را بنوازید و بگویند (شمشیر) خداوند و جوعون.»<sup>۱۷</sup> پس جوعون و صد نفر که با وی بودند در ابتدای پاس دوم شب به کنار اردو رسیدند و

در همان حین کشیکچی‌ای تازه گذارده بودند، پس کرناها را نواختند و سبوها را که در دست ایشان بود، شکستند.<sup>۱۸</sup> و هر سه فرقه کرناها را نواختندو سبوها را شکستند و مشعلها را بدهست چپ و کرناها را بدهست راست خود گرفته، نواختند، و صدا زدند شمشیر خداوند و جوعون.<sup>۱۹</sup> و هر کس به جای خود به اطراف اردو ایستادند و تمامی لشکر فرار کردند و ایشان نعره زده، آنها را منهدم ساختند.<sup>۲۰</sup> و چون آن سیصد نفر کرناها را نواختند، خداوند شمشیر هر کس را بر ریفش و بر تمامی لشکر گردانید، و لشکر ایشان تابیت شطه به سوی صریرت و تا سر حد آبل محوله که نزد طباط است، فرار کردند.<sup>۲۱</sup> و مردان اسرائیل از نفتالی و اشیر و تمامی منسی جمع شده، مدیان را تعاقب نمودند.<sup>۲۲</sup> و جوعون به تمامی کوهستان افرایم، رسولان فرستاده، گفت: «به جهت مقابله با مدیان به زیر آبیید و آنها را تا بیت باره و اردن پیش ایشان بگیرید.» پس تمامی مردان افرایم جمع شده، آبهارا تا بیت باره و اردن گرفتند.<sup>۲۳</sup> و غراب و ذنب، دو سردار مدیان را گرفته، غراب را بر صخره غراب و ذنب را در چرخشت ذنب کشتند، و مدیان را تعاقب نمودند، و سرهای غراب و ذنب را به آن طرف اردن، نزد جوعون آوردند.

و ۱ مردان افرایم او را گفتند: «این چه کار است که با ما کرده‌ای که چون برای جنگ مدیان می‌رفتی ما را نخواندی و به سختی با وی نماز عت کردند.»<sup>۲</sup> او به ایشان گفت: «الان من بالنسبه به کار شما چه کردم؟ مگر خوشه چینی افرایم از میوه چینی ابیعرز بهتر نیست؟<sup>۳</sup> بدهست شما خدا دو سردار مدیان، یعنی غراب و ذنب را تسلیم نمود و من مثل شما قادر بر چه کار بودم؟» پس چون این سخن را گفت، خشم ایشان بروی فرو نشست.<sup>۴</sup> و جوعون با آن سیصد نفر که همراه او بودند به اردن رسیده، عبور کردند، و اگر چه خسته بودند، لیکن تعاقب می‌کردند.<sup>۵</sup> و به اهل سکوت گفت: «تمنا این که چند نان به رفقایم بدهید زیراخته‌اند، و من زبج و صلومون، ملوک مدیان را تعاقب می‌کنم.»<sup>۶</sup> سرداران سکوت به وی گفتند: «مگر دستهای زبج و صلومون الان در دست تومی باشد تا به لشکر تو نان بدهیم.»<sup>۷</sup> جوعون گفت: «پس چون خداوند زبج و صلومون را بدهست من تسلیم کرده باشد، آنگاه گوشت شما را با شوک و خار صحرا خواهم درید.»<sup>۸</sup> و از آنجا به فوعیل برآمده، به ایشان همچنین گفت، و اهل فوعیل مثل جواب اهل سکوت او را جواب دادند.<sup>۹</sup> و به اهل فوعیل نیز گفت: «وقتی که به سلامت برگردم این برج را منهدم خواهم ساخت.»<sup>۱۰</sup> و زبج و صلومون در قرقور بال لشکر خود به قدر پانزده هزار نفر بودند. تمامی بقیه لشکر بنی مشرق این بود، زیرا صد و بیست هزار مرد جنگی افتاده بودند.<sup>۱۱</sup> و جوعون به راه چادر نشینان به طرف شرقی نوبح و بجبهه برآمده، لشکر ایشان را شکست داد، زیرا که لشکر مطمئن بودند.<sup>۱۲</sup> و زبج و صلومون فرار کردند و ایشان را تعاقب نموده، آن دو ملک مدیان یعنی زبج و صلومون را گرفت و تمامی لشکر ایشان را منهدم ساخت.<sup>۱۳</sup> و جوعون بن یوآش از بالای حارس از جنگ برگشت.<sup>۱۴</sup> و جوانی از اهل سکوت را گرفته، از او تقنیث کرد و او برای وی نامه‌های سرداران سکوت و مشایخ آن را که هفتاد و هفت نفر بودند، نوشت.<sup>۱۵</sup> پس نزد اهل سکوت آمده، گفت: «اینک زبج و صلومون را که درباره ایشان مرا طعنه زده، گفتید مگر دست زبج و صلومون الان در دست تو است تا به مردان خسته تو نان بدهیم.»<sup>۱۶</sup> پس مشایخ شهر و شوک و خارهای صحرا را گرفته، اهل سکوت را به آنها تادیب نمود.<sup>۱۷</sup> و برج فوعیل را منهدم ساخته، مردان شهر را کشت.<sup>۱۸</sup> و به زبج و صلومون گفت: «چگونه مردمانی بودند که در تابور کشتید.» گفتند: «ایشان مثل تو بودند، هر یکی شبیه شاهزادگان.»<sup>۱۹</sup> گفت: «ایشان برادرانم و پسران مادر من بودند، به خداوند حی قسم اگر ایشان را زنده نگاه می‌داشتید، شما را نمی‌کشتم.»<sup>۲۰</sup> و به نخست زاده خود، پتر، گفت: «برخیز و ایشان را بکش.» لیکن آن جوان شمشیر خود را از ترس نکشید چونکه هنوز جوان بود.<sup>۲۱</sup> پس زبج و صلومون گفتند: «تو برخیز و ما را بکش زیرا شجاعت مرد مثل خود اوست.» پس جوعون برخاسته، زبج و صلومون را بکشت و هلاهایی که بر گردن شتران ایشان بود، گرفت.<sup>۲۲</sup> پس مردان اسرائیل به جوعون گفتند: «بر ماسلطنت نما، هم پسر تو و پسر پسر تو نیز چونکه ما را از دست مدیان رها نیدی.»<sup>۲۳</sup> جوعون در جواب ایشان گفت: «من بر شما سلطنت نخواهم کرد، و پسر من بر شما سلطنت نخواهد کرد، خداوند بر شما سلطنت خواهد نمود.»<sup>۲۴</sup> و جوعون به ایشان گفت: «یک چیز از



شما خواهش دارم که هر یکی از شما گوشواره های غنیمت خود را به من بدهد.» زیرا که گوشواره های طلا داشتند چونکه اسمعیلیان بودند.<sup>۲۵</sup> در جواب گفتند: «البته می‌دهیم». پس ردایی پهن کرده، هر یکی گوشواره های غنیمت خود را در آن انداختند.<sup>۲۶</sup> و وزن گوشواره های طلایی که طلبیده بود هزار و هفتصد مثقال طلا بود، سوای آن هلالها و حلقه‌ها و جامه های ارغوانی که بر ملوک مدیان بود، و سوای گردنبندهایی که برگردن شتران ایشان بود.<sup>۲۷</sup> و جدعون از آنها یفودی ساخت و آن را در شهر خود عفره برپاداشت، و تمامی اسرائیل به آنجا در عقب آن زنا کردند، و آن برای جدعون و خاندان او دام شد.<sup>۲۸</sup> پس مدیان در حضور بنی اسرائیل مغلوب شدند و دیگر سر خود را بلند نکردند، و زمین در ایام جدعون چهل سال آرامی یافت.<sup>۲۹</sup> و یربعل بن یوآش رفته، در خانه خود ساکن شد.<sup>۳۰</sup> و جدعون را هفتاد پسر بود که از صلش بیرون آمده بودند، زیرا زنان بسیار داشت.<sup>۳۱</sup> و کنیز او که در شکیم بود او نیز برای وی پسری آورد، و او را ابیملک نام نهاد.<sup>۳۲</sup> و جدعون بن یوآش پسر و سالخورده شده، مرد، و در قبر پدرش یوآش در عفره ابیعزری دفن شد.<sup>۳۳</sup> و واقع شد بعد از وفات جدعون که بنی اسرائیل برگشته، در پیروی بعلها زنا کردند، و بعل بریت را خدای خود ساختند.<sup>۳۴</sup> و بنی اسرائیل بپوه، خدای خود را که ایشان را از دست جمیع دشمنان ایشان از هر طرف رهایی داده بود، به یاد نیاوردند.<sup>۳۵</sup> و با خاندان یربعل جدعون موافق همه احسانی که با بنی اسرائیل نموده بود، نیکویی نکردند.

۹ و ابیملک بن یربعل نزد برادران مادر خود به شکیم رفته، ایشان و تمامی قبیله خاندان پدر مادرش را خطاب کرده، گفت: «الان در گوشه‌های جمیع اهل شکیم بگوئید، برای شما کدام بهتر است؟ که هفتاد نفر یعنی همه پسران یربعل بر شما حکمرانی کنند؟ یا اینکه یک شخص بر شما حاکم باشد؟ و بیاد آورید که من استخوان و گوشت شما هستم.»<sup>۱</sup> و برادران مادرش درباره او در گوشه‌های جمیع اهل شکیم همه این سخنان را گفتند، و دل ایشان به پیروی ابیملک مایل شد، زیرا گفتند او برادر ماست.<sup>۲</sup> و هفتاد مثقال نقره از خانه بعل بریت به او دادند، و ابیملک مردان مهمل و باطل را به آن اجیر کرد که او را پیروی نمودند.<sup>۳</sup> پس به خانه پدرش به عفره رفته، برادران خود پسران یربعل را که هفتاد نفر بودند بر یک سنگ بکشت، لیکن یونام پسر کوچک یربعل زنده ماند، زیرا خود را پنهان کرده بود.<sup>۴</sup> و تمامی اهل شکیم و تمامی خاندان ملو جمع شده، رفتند، و ابیملک را نزد بلوط ستون که در شکیم است، پادشاه ساختند.<sup>۵</sup> و چون یوتام را از این خبر دادند، او رفته، بسر کوه جزیم ایستاد و آواز خود را بلند کرده، ندا درداد و به ایشان گفت: «ای مردان شکیم مرابشودید تا خدا شما را بشنود.»<sup>۶</sup> و وقتی درختان رفتند تا بر خود پادشاهی نصب کنند، و به درخت زیتون گفتند بر ما سلطنت نما.<sup>۷</sup> درخت زیتون به ایشان گفت: آیا روغن خود را که به سبب آن خدای انسان مرا محترم می‌دارند ترک کنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟<sup>۸</sup> و درختان به انجیر گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما.<sup>۹</sup> انجیر به ایشان گفت: آیا شیرینی و میوه نیکوی خود را ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟<sup>۱۰</sup> و درختان به مو گفتند که بیا و بر ما سلطنت نما.<sup>۱۱</sup> مو به ایشان گفت: آیا شیر خور خود را که خدا و انسان را خوش می‌سازد ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟<sup>۱۲</sup> و جمیع درختان به خار گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما.<sup>۱۳</sup> خار به درختان گفت: اگر به حقیقت شما مرا بر خود پادشاه نصب می‌کنید، پس بیایید و در سایه من پناه گیرید، و اگر نه آتش از خار بیرون بیاید و سروهای آزاد لبنان را بسوزاند.<sup>۱۴</sup> و الان اگر برستی و صداقت عمل نمودید در اینکه ابیملک را پادشاه ساختید، و اگر به یربعل و خاندانش نیکویی کردید و بر حسب عمل دستهایش رفتار نمودید.<sup>۱۵</sup> زیرا که پدر من به جهت شما جنگ کرده، جان خود را به خطر انداخت و شما را از دست مدیان رهانید.<sup>۱۶</sup> و شما امروز بر خاندان پدرم برخاسته، پسرانش، یعنی هفتاد نفر را بر یک سنگ کشتید، و پسر کنیز او ابیملک را چون برادر شما بود بر اهل شکیم پادشاه ساختید.<sup>۱۷</sup> پس اگر امروز به راستی و صداقت با یربعل و خاندانش عمل نمودید، از ابیملک شاد باشید و او از شما شاد باشد.<sup>۱۸</sup> و اگر نه آتش از ابیملک بیرون بیاید، و اهل شکیم و خاندان ملو را بسوزاند، و آتش از اهل شکیم و خاندان ملو بیرون بیاید و ابیملک را بسوزاند.<sup>۱۹</sup> پس یوتام فرار کرده، گریخت و به بنیر آمده، در آنجا از ترس برادرش، ابیملک، ساکن شد.<sup>۲۰</sup> و ابیملک بر اسرائیل سه سال حکمرانی کرد.<sup>۲۱</sup> و خدا روحی خبیث در میان ابیملک و اهل

شر ایبملک را که به پدر خود به کشتن هفتاد برادر خویش رسانیده بود، مکافات کرد. <sup>۷</sup> و خدا تمامی شر مردم شکیم را بر سر ایشان برگردانید، و لعنت یوتام بن یربعل بر ایشان رسید.

۱۰ و بعد از ایبملک تولع بن فواه بن دودا، مردی از سبط یساکار، برخاست تا اسرائیل را رهایی دهد، و او در شامیر در کوهستان افرایم ساکن بود. <sup>۲</sup> و او بر اسرائیل بیست و سه سال داوری نمود، پس وفات یافته، در شامیر مدفون شد. <sup>۳</sup> و بعد از او یائیر جلعادی برخاسته، بر اسرائیل بیست و دو سال داوری نمود. <sup>۴</sup> و او راسی پسر بود که بر سی کره الاغ سوار می‌شدند، و ایشان را سی شهر بود که تا امروز به حووت یائیر نامیده است، و در زمین جلعاد می‌باشد. <sup>۵</sup> و یائیر وفات یافته، در قامون دفن شد. <sup>۶</sup> و بنی اسرائیل باز در نظر خداوند شرارت ورزیده، بعلم و عشاروت و خدایان ارام و خدایان صیدون و خدایان موآب و خدایان بنی عمون و خدایان فلسطینیان را عبادت نمودند، و یهوه را ترک کرده، او را عبادت نکردند. <sup>۷</sup> و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به‌دست فلسطینیان و به‌دست بنی عمون فروخت. <sup>۸</sup> و ایشان در آن سال بر بنی اسرائیل ستم و ظلم نمودند، و بر جمیع بنی اسرائیل که به آن طرف اردن در زمین اموریان که در جلعاد باشد، بودند، هجده سال ظلم کردند. <sup>۹</sup> و بنی عمون از اردن عبور کردند، تا با یهودا و بنیامین و خاندان افرایم نیز جنگ کنند، و اسرائیل در نهایت تنگی بودند. <sup>۱۰</sup> و بنی اسرائیل نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند: «به تو گناه کرده‌ایم، چونکه خدای خود را ترک کرده، بعلم را عبادت نمودیم.» <sup>۱۱</sup> خداوند به بنی اسرائیل گفت: «آیا شما را از مصریان و اموریان و بنی عمون و فلسطینیان رهایی ندادم؟ <sup>۱۲</sup> و چون صیدونیان و عمالیقیان و معونیان بر شما ظلم کردند، نزد من فریاد برآوردید و شما را از دست ایشان رهایی دادم. <sup>۱۳</sup> لیکن شما مرا ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نمودید، پس دیگر شما را رهایی نخواهم داد. <sup>۱۴</sup> بروید و نزد خدایانی که اختیار کرده‌اید، فریاد برآوردید، و آنها شما را در وقت تنگی شما رهایی دهند.» <sup>۱۵</sup> بنی اسرائیل به خداوند گفتند: «گناه کرده‌ایم، پس بر حسب آنچه در نظر تو پسند آید به ما عمل نما، فقط امروز ما را رهایی ده.» <sup>۱۶</sup> پس ایشان خدایان غیر را از میان خود دور کرده، یهوه را عبادت نمودند، و دل او به سبب تنگی اسرائیل محزون شد. <sup>۱۷</sup> پس بنی عمون جمع شده، در جلعاد اردوزدند، و بنی اسرائیل جمع شده، در مصفه اردوزدند. <sup>۱۸</sup> و قوم یعنی سروران جلعاد به یکدیگر گفتند: «کیست آن که جنگ را با بنی عمون شروع کند؟ پس وی سردار جمیع ساکنان جلعاد خواهد بود.»

۱۱ و یفتاح جلعادی مردی زورآور، شجاع، و پسر فاحشه‌ای بود، و جلعاد یفتاح را تولید نمود. <sup>۲</sup> و زن جلعاد پسران برای وی زایید، و چون پسران زنش بزرگ شدند یفتاح را بیرون کرده، به وی گفتند: «تو در خانه پدر ما میراث نخواهی یافت، زیرا که تو پسر زن دیگر هستی.» <sup>۳</sup> پس یفتاح از حضور برادران خود فرار کرده، در زمین طوب ساکن شد، و مردان باطل نزد یفتاح جمع شده، همراه وی بیرون می‌رفتند. <sup>۴</sup> و واقع شد بعد از مرور ایام که بنی عمون با اسرائیل جنگ کردند. <sup>۵</sup> و چون بنی عمون با اسرائیل جنگ کردند، مشایخ جلعاد رفتند تا یفتاح را از زمین طوب بیاروند. <sup>۶</sup> و به یفتاح گفتند: «بیا سردار ما باش تا با بنی عمون جنگ نماییم.» <sup>۷</sup> یفتاح به مشایخ جلعاد گفت: «آیا شما به من بغض نمودید؟ و مرا از خانه پدرم بیرون نکردید؟ و الان چونکه در تنگی هستید چرا نزد من آمده‌اید؟» <sup>۸</sup> مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «از این سبب الان نزد تو برگشته‌ایم تا همراه ما آمده، بابنی عمون جنگ نمای، و بر ما و بر تمامی ساکنان جلعاد سردار باشی.» <sup>۹</sup> یفتاح به مشایخ جلعاد گفت: «اگر مرا برای جنگ کردن با بنی عمون باز آورید و خداوند ایشان را به‌دست من بسپارد، ایام سردار شما خواهم بود.» <sup>۱۰</sup> و مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «خداوند در میان ما شاهد باشد که البته بر حسب سخن تو عمل خواهیم نمود. <sup>۱۱</sup> پس یفتاح با مشایخ جلعاد رفت و قوم او را بر خود رئیس و سردار ساختند، و یفتاح تمام سخنان خود را به حضور خداوند در مصفه گفت. <sup>۱۲</sup> و یفتاح قاصدان نزد ملک بنی عمون فرستاده، گفت: «تو را با من چه کار است که نزد من آمده‌ای تا با زمین من جنگ نمای؟» <sup>۱۳</sup> ملک بنی عمون به قاصدان یفتاح گفت: «از این سبب که اسرائیل چون از مصر بیرون آمدند زمین مرا از ارنون تا بیوق و اردن گرفتند، پس الان آن زمینها را به سلامتی

به من رد نما.» <sup>۱۴</sup> و یفتاح بار دیگر قاصدان نزد ملک بنی عمون فرستاد. <sup>۱۵</sup> و او را گفت که «یفتاح چنین می‌گوید: اسرائیل زمین موآب و زمین بنی عمون را نگرفت. <sup>۱۶</sup> زیرا که چون اسرائیل از مصر بیرون آمدند، در بیابان تا بحر قلزم سفر کرده، به قادش رسیدند.» <sup>۱۷</sup> و اسرائیل رسولان نزد ملک ادوم فرستاده، گفتند: «تو ما را از زمین تو بگذریم. اما ملک ادوم قبول نکرد، و نزد ملک موآب نیز فرستادند و او راضی نشد، پس اسرائیل در قادش ماندند. <sup>۱۸</sup> پس در بیابان سیر کرده، زمین ادوم و زمین موآب را دور زدند و به‌جانب شرقی زمین موآب آمده، به آن طرف ارنون اردو زدند، و به حدود موآب داخل نشدند، زیرا که ارنون خدمت موآب بود. <sup>۱۹</sup> و اسرائیل رسولان نزد سیحون، ملک اموریان، ملک حبشون، فرستادند، و اسرائیل به وی گفتند: «تو ما را از زمین تو به مکان خود عبور نماییم. <sup>۲۰</sup> اما سیحون بر اسرائیل اعتماد نمود تا از حدود او بگذرند، بلکه سیحون تمامی قوم خود را جمع کرده، در یاهص اردوزدند و با اسرائیل جنگ نمودند. <sup>۲۱</sup> و یهوه خدای اسرائیل سیحون و تمامی قومش را به‌دست اسرائیل تسلیم نمود که ایشان را شکست دادند، پس اسرائیل تمامی زمین اموریانی که ساکن آن ولایت بودند در تصرف آوردند. <sup>۲۲</sup> و تمامی حدود اموریان را از ارنون تا بیوق و از بیابان تاردن به تصرف آوردند. <sup>۲۳</sup> پس حال یهوه، خدای اسرائیل، اموریان را از حضور قوم خود اسرائیل اخراج نموده است، و آیا تو آنها را به تصرف خواهی آورد؟ <sup>۲۴</sup> آیا آنچه خدای تو، کموش به تصرف تو بیآورد، مالک آن خواهی شد؟ و همچنین هر که را یهوه، خدای ما از حضور ما اخراج نماید آنها را مالک خواهیم بود. <sup>۲۵</sup> و حال آیا تو از بالاق بن صفور، ملک موآب بهتر هستی و آیا او با اسرائیل هرگز مقاتله کرد یا با ایشان جنگ نمود؟ <sup>۲۶</sup> هنگامی که اسرائیل در حبشون و دهاتش و عروعر و دهاتش و در همه شهرهایی که بر کناره ارنون است، سیصد سال ساکن بودند پس در آن مدت چرا آنها را باز نگرفتید؟ <sup>۲۷</sup> من به تو گناه نکردم بلکه تو به من بدی کردی که با من جنگ می‌نمایی. پس یهوه که داور مطلق است امروز در میان بنی اسرائیل و بنی عمون داوری نماید.» <sup>۲۸</sup> اما ملک بنی عمون سخن یفتاح را که به او فرستاده بود، گوش نگرفت. <sup>۲۹</sup> و روح خداوند بر یفتاح آمد و او از جلعادو منسی گذشت و از مصفه جلعاد عبور کرد و از مصفه جلعاد به سوی بنی عمون گذشت. <sup>۳۰</sup> و یفتاح برای خداوند نذر کرده، گفت: «اگر بنی عمون را به‌دست من تسلیم نمای، <sup>۳۱</sup> آنگاه وقتی که به سلامتی از بنی عمون برگردم، هر چه به استقبال من از در خانام بیرون آید از آن خداوند خواهد بود، و آن را برای قربانی سوختنی خواهم گذرانید.» <sup>۳۲</sup> پس یفتاح به سوی بنی عمون گذشت تا با ایشان جنگ نماید، و خداوند ایشان را به‌دست او تسلیم کرد. <sup>۳۳</sup> و ایشان را از عروعر تا منیت که بیست شهر بود و تا آبیل کرامیم به صدمه بسیار عظیم شکست داد، و بنی عمون از حضور بنی اسرائیل مغلوب شدند. <sup>۳۴</sup> و یفتاح به مصفه به خانه خود آمد و اینک دخترش به استقبال وی با دف و رقص بیرون آمد و دختر یگانه او بود و غیر از او پسری یادختری نداشت. <sup>۳۵</sup> و چون او را دید، لباس خود را دریده، گفت: «آه‌ای دختر من، مرا بسیار دلیل کردی و تو یکی از آزارندگان من شدی، زیرا دهان خود را به خداوند باز نموده‌ام و نمی‌توانم برگردم.» <sup>۳۶</sup> و او وی را گفت: «ای پدر من دهان خود را نزد خداوند باز کردی پس با من چنانکه از دهانت بیرون آمد عمل نما، چونکه خداوند انتقام تو را از دشمنان بنی عمون کشیده است.» <sup>۳۷</sup> و به پدر خود گفت: «این کار به من معمول شود. دو ماه مرا مهلت بده تا رفته بر کوهها گردش نمایم و برای بکریت خود با رفقایم ماتم گیرم.» <sup>۳۸</sup> او گفت: «برو.» و او را دو ماه روانه نمود پس او بارفقای خود رفته، برای بکریتش بر کوهها ماتم گرفت. <sup>۳۹</sup> و واقع شد که بعد از انقضای دو ماه نزد پدر خود برگشت و او موافق نذری که کرده بود به او عمل نمود، و آن دختر مردی را شناخت، پس در اسرائیل عادت شد، <sup>۴۰</sup> که دختران اسرائیل سال به سال می‌رفتند تا برای دختر یفتاح جلعادی چهار روز در هر سال ماتم گیرند.

۱۲ و مردان افرایم جمع شده، به طرف شمال گذشتند، و به یفتاح گفتند: «چرا برای جنگ کردنت با بنی عمون رفتی و ما را نطلبیدی تا همراه تو بیاییم؟ پس خانه تو را بر سر تو خواهیم سوزانید.» <sup>۲</sup> و یفتاح به ایشان گفت: «مرا و قوم مرا با بنی عمون جنگ سخت می‌بود، و چون شما را خواندم مرا از دست ایشان رهایی ندادید. <sup>۳</sup> پس چون دیدم که شما مرا رهایی نمی‌دهید جان خود را به‌دست

نشد، پس مانوح دانست که فرشته خداوند بود. <sup>۲۲</sup> و مانوح به زنش گفت: «البته خواهیم مرد، زیرا خدا را دیدیم.» <sup>۲۳</sup> اما زنش گفت: «اگر خداوند می‌خواست ما را بکشند قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست ما قبول نمی‌کرد، و همه این چیزها را به ما نشان نمی‌داد، و در این وقت مثل این امور را به سمع ما نمی‌رسانید.» <sup>۲۴</sup> و آن زن پسری زاییده، او را شمشون نام نهاد، و پسر نمو کرد و خداوند او را برکت داد. <sup>۲۵</sup> و روح خداوند در لشکرگاه دان در میان صرعه و اشتاول به برانگیختن او شروع نمود.

**۱۴** و شمشون به تمنه فرود آمده، زنی ازدختران فلسطینیان در تمنه دید. <sup>۱</sup> و آمده، به پدر و مادر خود بیان کرده، گفت: «زنی ازدختران فلسطینیان در تمنه دیدم، پس الان او را برای من به زنی بگیرید.» <sup>۲</sup> پدر و مادرش وی را گفتند: «آیا از دختران برادرانت و در تمامی قوم من دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان نامختون زن بگیری؟» شمشون به پدر خود گفت: «او را برای من بگیر زیرا در نظر من پسند آمد.» <sup>۳</sup> اما پدر و مادرش نمی‌دانستند که این از جانب خداوند است، زیرا که بر فلسطینیان علتی می‌خواست، چونکه در آن وقت فلسطینیان بر اسرائیل تسلط می‌داشتند. <sup>۴</sup> پس شمشون با پدر و مادر خود به تمنه فرود آمد، و چون به تاکستانهای تمنه رسیدند، اینک شیری جوان بر او بغرید. <sup>۵</sup> و روح خداوند بر او مستقر شده، آن را درید به طوری که بزغالهای دریده شود، و چیزی در دستش نبود و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود، اطلاع نداد. <sup>۶</sup> و رفته، با آن زن سخن گفت و به نظر شمشون پسند آمد. <sup>۷</sup> و چون بعد از چندی برای گرفتنش برمی‌گشت، از راه به کنار رفت تا لاشه شیر را ببیند و اینک انبوه زنبور، و عسل در لاشه شیر بود. <sup>۸</sup> و آن را به دست خود گرفته، روان شد و در رفتن می‌خورد تا به پدر و مادر خود رسیده، به ایشان داد و خوردند. اما به ایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود. <sup>۹</sup> و پدرش نزد آن زن آمد و شمشون در انجامه‌مانی کرد، زیرا که جوانان چنین عادت داشتند. <sup>۱۰</sup> و واقع شد که چون او را دیدند، سی رفیق انتخاب کردند تا همراه او باشند. <sup>۱۱</sup> و شمشون به ایشان گفت: «معمایی برای شما می‌گویم، اگر آن را برای من در هفت روز مهمانی حل کنید و آن را دریافت نمایید، به شما سی جامه کتان و سی دست رخت می‌دهم. <sup>۱۲</sup> و اگر آن را برای من نتوانید حل کنید آنگاه شما سی جامه کتان و سی دست رخت به من بدهید.» ایشان به وی گفتند: «معمای خود را بگو تا آن را بشنویم.» <sup>۱۳</sup> به ایشان گفت: «از خورنده خوراک بیرون آمد، و از زور آور شیرینی بیرون آمد.» و ایشان تا سه روز معما را نتوانستند حل کنند. <sup>۱۴</sup> و واقع شد که در روز هفتم به زن شمشون گفتند: «شوهر خود را ترغیب نما تا معمای خود را برای ما بیان کند مبادا تو را و خانه پدر تو را به آتش بسوزانیم، آیا ما را دعوت کرده‌اید تا ما را تاراج نماییم یا نه.» <sup>۱۵</sup> پس زن شمشون پیش او گریسته، گفت: «به درستی که مرا بغض می‌نمایی و دوست نمی‌داری زیرا معمایی به پسران قوم من گفته‌ای و آن را برای من بیان نکردی.» او وی را گفت: «اینک برای پدر و مادر خود بیان نکردم، آیا برای تو بیان کنم.» <sup>۱۶</sup> و در هفت روزی که ضیافت ایشان می‌بود پیش او می‌گریست، و واقع شد که در روز هفتم چونکه او را بسیار الحاح می‌نمود، برایش بیان کرد و او معما را به پسران قوم خود گفت. <sup>۱۷</sup> و در روز هفتم مردان شهر پیش از غروب آفتاب به وی گفتند که «چیست شیرین تراز عسل و چیست زورآورتر از شیر.» او به ایشان گفت: «اگر با گاو من خیش نمی‌کردید، معمای مرد دریافت نمی‌نمودید.» <sup>۱۸</sup> و روح خداوند بر وی مستقر شده، به اشقلون رفت و از اهل آنجا سی نفر را کشت، و اسباب آنها را گرفته، دسته‌های رخت را به آنانی که معما را بیان کرده بودند، داد و خشمش افروخته شده، به خانه پدر خود برگشت. <sup>۱۹</sup> و زن شمشون به رفیقش که او را دوست خود می‌شمرد، داده شد.

**۱۵** و بعد از چندی، واقع شد که شمشون در روزهای درو گندم برای دیدن زن خود با بزغالهای آمد و گفت نزد زن خود به حجره خواهم درآمد. لیکن پدرش نگذاشت که داخل شود. <sup>۱</sup> و پدرزنش گفت: «گمان می‌کردم که او را بعضی می‌نمودی، پس او را به رفیق تو دادم، آیاخواهر کوچکش از او بهتر نیست؛ او را به عوض وی برای خود بگیر.» <sup>۲</sup> شمشون به ایشان گفت: «این دفعه از فلسطینیان بی‌گناه خواهم بود اگر ایشان را اذیتی برسانم.» <sup>۳</sup> و شمشون روانه شده، سیصد شغال گرفت، و مشعلها برداشته، دم بر دم گذاشت، و در میان هر دودم

خود گرفته، به سوی بنی عمون رفت و خداوند ایشان را به‌دست من تسلیم نمود، پس چرا امروز نزد من برآمدید تا با من جنگ نمایید؟» <sup>۴</sup> پس یفتاح تمامی مردان جلعاد را جمع کرده، با افرایم جنگ نمود و مردان جلعاد افرایم را شکست دادند، چونکه گفته بودند اهل جلعاد شما فراریان افرایم در میان افرایم و در میان منسی هستید. <sup>۵</sup> و اهل جلعاد معبرهای اردن را پیش روی افرایم گرفتند و واقع شد که چون یکی از گریزندگان افرایم می‌گفت: «بگذارید عبور نمایم.» اهل جلعاد می‌گفتند: «آیاتو افرایمی هستی؟» و اگر می‌گفت نی، <sup>۶</sup> پس او رامی گفتند: بگو شبولت، و او می‌گفت سبولت، چونکه نمی‌توانست به درستی تلفظ نماید، پس او را گرفته، نزد معبرهای اردن می‌گشتند، و در آن وقت چهل و دو هزار نفر از افرایم کشته شدند. <sup>۷</sup> و یفتاح بر اسرائیل شش سال داوری نمود. پس یفتاح جلعادی وفات یافته، در یکی از شهرهای جلعاد دفن شد. <sup>۸</sup> و بعد از او ابصان بیت لحمی بر اسرائیل داوری نمود. <sup>۹</sup> و او را سی پسر بود و سی دختر که بیرون فرستاده بود و از بیرون سی دختر برای پسران خود آورد و هفت سال بر اسرائیل داوری نمود. <sup>۱۰</sup> و ابصان مرد و در بیت لحم دفن شد. <sup>۱۱</sup> و بعد از او ایلون زبولونی بر اسرائیل داوری نمود و داوری او بر اسرائیل ده سال بود. <sup>۱۲</sup> و ایلون زبولونی مرد و در ایلون در زمین زبولون دفن شد. <sup>۱۳</sup> و بعد از او عبدون بن هلیل فرعونی بر اسرائیل داوری نمود. <sup>۱۴</sup> و او را چهل پسر و سی نواده بود، که بر هفتاد کره الاغ سوار می‌شدند و هشت سال بر اسرائیل داوری نمود. <sup>۱۵</sup> و عبدون بن هلیل فرعونی مرد و در فرعون در زمین افرایم در کوهستان عمالیقیان دفن شد.

**۱۳** و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و خداوند ایشان را به‌دست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد. <sup>۱</sup> و شخصی از صرعه از قبیله دان، مانوح نام بود، و زنش نازاد بوده، نمی‌زایید. <sup>۲</sup> و فرشته خداوند به آن زن ظاهر شده، او را گفت: «اینک تو حال نازاد هستی و نزاییده‌ای لیکن حامله شده، پسری خواهی زایید. <sup>۳</sup> و الان باحذر باش و هیچ شراب و مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور. <sup>۴</sup> زیرا یقین حامله شده، پسری خواهی زایید، و استر به سرش نخواهد آمد، زیرا آن ولد از رحم مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود، و او به رهانیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد کرد.» <sup>۵</sup> پس آن زن آمده، شوهر خود را خطاب کرده، گفت: «مرد خدایی نزد من آمد، و منظر او مثل منظر فرشته خدا بسیار مهیب بود. و نپرسیدم که از کجاست و از اسم خود مرا خبر نداد. <sup>۶</sup> و به من گفت اینک حامله شده، پسری خواهی زایید، و الان هیچ شراب و مسکری منوش، و هیچ چیز نجس مخور زیرا که آن ولد از رحم مادر تا روز وفاتش برای خدا نذیره خواهد بود.» <sup>۷</sup> و مانوح از خداوند استدعا نموده، گفت: «آه‌ای خداوند تمنا اینکه آن مرد خدا که فرستادی بار دیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدی که مولود خواهد شد، چگونه رفتار نمایم.» <sup>۸</sup> و خدا آواز مانوح را شنید و فرشته خدا بار دیگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود، اما شوهرش مانوح نزد وی نبود. <sup>۹</sup> و آن زن به زودی دویده، شوهر خود را خبر داده، به وی گفت: «اینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد، بار دیگر ظاهر شده است.» <sup>۱۰</sup> و مانوح برخاسته، در عقب زن خود روانه شد، و نزد آن شخص آمده، وی را گفت: «آیا توان مرد هستی که با این زن سخن گفتی؟» او گفت: «من هستم.» <sup>۱۱</sup> مانوح گفت: «کلام تو واقع بشود اما حکم آن ولد و معامله با وی چه خواهد بود؟» <sup>۱۲</sup> و فرشته خداوند به مانوح گفت: «از هر آنچه به زن گفتم اجتناب نماید. <sup>۱۳</sup> از هر حاصل مو زنه‌ار خورد و هیچ شراب و مسکری ننوشد، و هیچ چیز نجس نخورد و هر آنچه به او امر فرمودم، نگاهدارد.» <sup>۱۴</sup> و مانوح به فرشته خداوند گفت: «تو راتعویق بیندازیم و برایت گوساله‌ای تهیه کنیم.» <sup>۱۵</sup> فرشته خداوند به مانوح گفت: «اگرچه مراتعویق اندازی، از نان تو نخواهم خورد، و اگر قربانی سوختنی بگذرانی آن را برای بیهو بگذران.» زیرا مانوح نمی‌دانست که فرشته خداوند است. <sup>۱۶</sup> و مانوح به فرشته خداوند گفت: «نام تو چیست تا چون کلام تو واقع شود، تو را اکرام نمایم.» <sup>۱۷</sup> فرشته خداوند وی را گفت: «چرا درباره اسم من سوال می‌کنی چونکه آن عجیب است.» <sup>۱۸</sup> پس مانوح گوساله و هدیه آردی را گرفته، بر آن سنگ برای خداوند گذرانید، و فرشته کاری عجیب کرد و مانوح و زنش می‌دیدند. <sup>۱۹</sup> زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح به سوی آسمان بالا می‌رفت، فرشته خداوند در شعله مذبح صعود نمود، و مانوح و زنش چون دیدند، رو به زمین افتادند. <sup>۲۰</sup> و فرشته خداوند بر مانوح و زنش دیگر ظاهر

مشعلی گذارد. <sup>۵</sup> و مشعلها را آتش زده، آنها را در کشتزارهای فلسطینیان فرستاد، و بافه‌ها و زرعه‌ها و باغهای زیتون را سوزانید. <sup>۶</sup> و فلسطینیان گفتند: «کیست که این را کرده است؟» گفتند: «شمشون دامادتمنی، زیرا که زنش را گرفته، او را به ریفش داده است.» پس فلسطینیان آمده، زن و پدرش را به آتش سوزانیدند. <sup>۷</sup> و شمشون به ایشان گفت: «اگر به اینطور عمل کنید، البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامی خواهم یافت.» <sup>۸</sup> و ایشان را از ساق تا ران به صدمه‌ای عظیم کشت. پس رفته، در مغاره صخره عیطام ساکن شد. <sup>۹</sup> و فلسطینیان برآمده، در یهودا اردو زدند و در لحي متفرق شدند. <sup>۱۰</sup> و مردان یهودا گفتند: «چرا بر ما برآمدید.» گفتند: «آمده‌ایم تا شمشون را ببندیم و برحسب آنچه به ما کرده است به او عمل نماییم.» <sup>۱۱</sup> پس سه هزار نفر از یهودا به مغاره صخره عیطام رفته، به شمشون گفتند: «آیادانسته‌ای که فلسطینیان بر ما تسلط دارند، پس این چهکار است که به ما کرده‌ای؟» در جواب ایشان گفت: «به نحوی که ایشان به من کردند، من به ایشان عمل نمودم.» <sup>۱۲</sup> ایشان وی را گفتند: «مآدمایم تا تو را ببندیم و بعدست فلسطینیان بسپاریم.» شمشون در جواب ایشان گفت: «برای من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید.» <sup>۱۳</sup> ایشان در جواب وی گفتند: «حاشا! بلکه تو را بسته، بعدست ایشان خواهیم سپرد، و یقین تو را نخواهیم کشت.» پس او را به دو طناب نو بسته، از صخره برآوردند. <sup>۱۴</sup> و چون او به لحي رسید، فلسطینیان از دیدن او نعره زدند و روح خداوند بر وی مستقر شده، طنابهایی که بر بازوهایش بود مثل کتانی که به آتش سوخته شود گردید، و بندها از دستهایش فرو ریخت. <sup>۱۵</sup> و چانه تازه الاغی یافته، دست خود را دراز کرد و آن را گرفته، هزار مرد با آن کشت. <sup>۱۶</sup> و شمشون گفت: «با چانه الاغ توده بر توده با چانه الاغ هزار مرد کشتم.» <sup>۱۷</sup> و چون از گفتن فارغ شد، چانه را از دست خود انداخت و آن مکان را رمت لحي نامید. <sup>۱۸</sup> پس بسیار تشنه شده، نزد خداوند دعا کرده، گفت که «بعدست بنده ات این نجات عظیم را دادی و آیا الان از تشنگی بمیرم و بعدست نامختونان بیفتم؟» <sup>۱۹</sup> پس خدا کفهای را که در لحي بود شکافت که آب از آن جاری شد و چون بنوشید جانش برگشته، تازه روح شد. از این سبب اسمش عین حقوری خوانده شد که تا امروز در لحي است. <sup>۲۰</sup> و او در روزهای فلسطینیان بیست سال بر اسرائیل داوری نمود.

**۱۶** و شمشون به غزه رفت و در آنجا فاحشه‌های دیده، نزد او داخل شد. <sup>۲</sup> و به اهل غزه گفته شد که شمشون به اینجا آمده است. پس او را احاطه نموده، تمام شب برایش نزد دروازه شهر کمین گذاردند، و تمام شب خاموش مانده، گفتند، چون صبح روشن شود او را می کشیم. <sup>۳</sup> و شمشون تا نصف شب خوابید. و نصف شب برخاسته، لنگهای دروازه شهر و دوباها را گرفته، آنها را با پشت بند کند و بر دوش خود گذاشته، بر قله کوهی که در مقابل حبرون است، برد. <sup>۴</sup> و بعد از آن واقع شد که زنی را در وادی سورق که اسمش دلبله بود، دوست می‌داشت. <sup>۵</sup> و سروران فلسطینیان نزد او برآمده، وی را گفتند: «او را فریفته، دریافت کن که قوت عظیمش در چه چیز است، و چگونه بر او غالب آییم تا او را بسته، ذلیل نماییم، و هر یکی از ما هزار و صد مثقال نقره به تو خواهیم داد.» <sup>۶</sup> پس دلبله به شمشون گفت: «تمنا اینکه به من بگویی که قوت عظیم تو در چه چیز است و چگونه می‌توان تو را بست و ذلیل نمود.» <sup>۷</sup> شمشون وی را گفت: «اگر مرا به هفت ریسمان تر و تازه که خشک نباشد ببندند، من ضعیف و مثل سایر مردم خواهم شد.» <sup>۸</sup> و سروران فلسطینیان هفت ریسمان تر و تازه که خشک نشده بود، نزد او آوردند و او وی را به آنها بست. <sup>۹</sup> و کسان نزد وی در حجره در کمین می‌بودند و او وی را گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» <sup>۱۰</sup> آنگاه ریسمانها را بگسیخت چنانکه ریسمان کتان که به آتش بر خورد گسیخته شود، لهذا قوتش دریافت نشد. <sup>۱۱</sup> و دلبله به شمشون گفت: «اینک استهزا کرده، به من دروغ گفتی، پس الان مرا خبر بده که به چه چیز تو را توان بست.» <sup>۱۲</sup> او وی را گفت: «اگر مرا با طنابهای تازه که با آنها هیچ کار کرده نشده است، ببندند، ضعیف و مثل سایر مردان خواهم شد.» <sup>۱۳</sup> و دلبله طنابهای تازه گرفته، او را با آنها بست و به وی گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» و کسان در حجره در کمین می‌بودند. آنگاه آنها را از بازوهای خود مثل نخ بگسیخت. <sup>۱۴</sup> و دلبله به شمشون گفت: «تابحال مرا استهزا نموده، دروغ گفتی. مرا بگو که به چه چیز بسته می‌شوی.» او وی را گفت: «اگر هفت گیسوی سر مرا با تار ببافی.»

<sup>۱۵</sup> پس آنها را به میخ قایم بست و وی را گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، هم میخ نورد نساج و هم تار را برکنند. <sup>۱۶</sup> او وی را گفت: «چگونه می‌گویی که مرا دوست می‌داری و حال آنکه دل تو با من نیست. این سه مرتبه مرا استهزا نموده، مرا خیر ندادی که قوت عظیم تو در چه چیز است.» <sup>۱۷</sup> و چون او وی را هر روز به سخنان خود عاجز می‌ساخت و او را الحاح می‌نمود و جانش تا به موت تنگ می‌شد، <sup>۱۸</sup> هرچه در دل خود داشت برای او بیان کرده، گفت که «استره بر سر من نیامده است، زیرا که از رحم مادرم برای خداوند نذیره شده‌ام، و اگر تراشیده شوم، قوتم از من خواهد رفت و وضعیف و مثل سایر مردمان خواهم شد.» <sup>۱۹</sup> پس چون دلبله دید که هر آنچه در دلش بود، برای او بیان کرده است، فرستاد و سروران فلسطینیان را طلبیده، گفت: «این دغعه بیابید زیرا هرچه در دل داشت مرا گفته است.» آنگاه سروران فلسطینیان نزد او آمدند و نقد را به دست خود آوردند. <sup>۲۰</sup> او را بر زانوهای خود خوابانیدند، کسی را طلبید و هفت گیسوی سرش را تراشید. پس به ذلیل نمودن او شروع کرد و قوتش از او برفت. <sup>۲۱</sup> و گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، گفت: «مثل پیشتر بیرون رفته، خود رامی افشانم. اما او ندانست که خداوند از او دور شده است.» <sup>۲۲</sup> پس فلسطینیان او را گرفته، چشمانش را کردند. و او را به غزه آورده، به زنجیرهای برنجین بستند و در زندان دستاس می‌کرد. <sup>۲۳</sup> و موی سرش بعد از تراشیدن باز به بلند شدن شروع نمود. <sup>۲۴</sup> و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود، داجون بگزارند، و بزم نمایند زیرا گفتند خدای ما دشمن ما شمشون را بعدست ما تسلیم نموده است. <sup>۲۵</sup> و چون خلق او را دیدند خدای خود را تمجید نمودند، زیرا گفتند خدای ما دشمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را کشت، بعدست ما تسلیم نموده است. <sup>۲۶</sup> و چون دل ایشان شاد شد، گفتند: «شمشون را بخوانید تا برای ما بازی کند.» پس شمشون را از زندان آورده، برای ایشان بازی می‌کرد، و او را در میان ستونها برپا داشتند. <sup>۲۷</sup> و شمشون به پسری که دست او را می‌گرفت، گفت: «مرا واگذار تا ستونهایی که خانه بر آنها قایم است، لمس نموده، بر آنها تکیه نمایم.» <sup>۲۸</sup> و خانه از مردان و زنان پر بود و جمیع سروران فلسطینیان در آن بودند و قریب به سه هزار مرد و زن بر پشت بام، بازی شمشون را تماشا می‌کردند. <sup>۲۹</sup> و شمشون از خداوند استدعا نموده، گفت: «ای خداوند یهوه مرا بیدار آور و ای خدا این مرتبه فقط مرا قوت بده تا یک انتقام برای دو چشم خود از فلسطینیان بکشم.» <sup>۳۰</sup> و شمشون دو ستون میان را که خانه بر آنها قایم بود، یکی را بعدست راست و دیگری را بعدست چپ خود گرفته، بر آنها تکیه نمود. <sup>۳۱</sup> و شمشون گفت: «همراه فلسطینیان بمیرم و با زور خم شده، خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن بودند، افتاد. پس مردگانی که در موت خود کشت از مردگانی که در زندگی‌اش کشته بود، زیادتیر بودند. <sup>۳۲</sup> آنگاه برادرانش و تمامی خاندان پدرش آمده، او را برداشتند و او را آورده، در قبر پدرش مانوح در میان صرعه و اشتاول دفن کردند. و او بیست سال بر اسرائیل داوری کرد.

**۱۷** و از کوهستان افرایم شخصی بود که میخا نام داشت. <sup>۱</sup> و به مادر خود گفت: «آن هزار و یکصد مثقال نقره‌ای که از تو گرفته شد، و درباره آن لعنت کردی و در گوشهای من نیز سخن گفتی، اینک آن نقره نزد من است، من آن را گرفتم.» مادرش گفت: «خداوند پسر مرا برکت دهد.» <sup>۲</sup> پس آن هزار و یکصد مثقال نقره را به مادرش رد نمود و مادرش گفت: «این نقره را برای خداوند از دست خود به جهت پسر بالکل وقف می‌کنم تا تمثال تراشیده و تمثال ریخته شده‌ای ساخته شود، پس الان آن را به تو باز می‌دهم.» <sup>۳</sup> و چون نقره را به مادر خود رد نمود، مادرش دویست مثقال نقره گرفته، آن را به زرگری داد که او تمثال تراشیده، و تمثال ریخته شده‌ای ساخت و آنها در خانه میخا بود. <sup>۴</sup> و میخا خانه خدایان داشت، و ایفود و ترافیم ساخت، و یکی از پسران خود را تخصیص نمود تا کاهن او بشود. <sup>۵</sup> و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر کس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد. <sup>۶</sup> و جوانی از بیت لحم یهودا از قبیل یهودا و از لویان بود که در آنجا ماوا گزید. <sup>۷</sup> و آن شخص از شهر خود، یعنی از بیت لحم یهودا روانه شد، تاهر جایی که بیاباد ماوا گزیند، و چون سیر می‌کرد به کوهستان افرایم به خانه میخا رسید. <sup>۸</sup> و میخا او را گفت: «از کجا آمده‌ای؟» او در جواب وی گفت: «من لاوی هستم از بیت لحم یهودا، و می روم تا هر جایی که بیابم

قوی ترند، رو گردانیده، به خانه خود برگشت. <sup>۲۷</sup> و ایشان آنچه میخا ساخته بود و کاهنی را که داشت برداشته، به لایش بر قومی که آرام و مطمئن بودند، برآمدند، و ایشان را به دم شمشیر کشته، شهر را به آتش سوزانیدند. <sup>۲۸</sup> و رهاننده‌ای نبود زیرا که از صیدون دور بود و ایشان را با کسی معامله‌ای نبود و آن شهر در وادی‌ای که نزدبیت رحوب است، واقع بود. پس شهر را بنا کرده، در آن ساکن شدند. <sup>۲۹</sup> و شهر را به اسم پدر خود، دان که برای اسرائیل زبیده شد، دان نامیدند. اما اسم شهر قبل از آن لایش بود. <sup>۳۰</sup> و بنی دان آن تمثال تراشیده را برای خود نصب کردند و یهوناتان بن جرشوم بن موسی و پسرانش تا روز اسیر شدن اهل زمین، کهنه بنی دان می‌بودند. <sup>۳۱</sup> پس تمثال تراشیده میخا را که ساخته بود تمامی روزهایی که خانه خدا در شیله بود، برای خود نصب نمودند.

**۱۹** و در آن ایام که پادشاهی در اسرائیل نبود، مرد لای در پشت کوهستان افرایم ساکن بود، و کنیزی از بیت لحم یهودا از برای خود گرفته بود. <sup>۱</sup> و کنیزش بر او زنا کرده، از نزد او به خانه پدرش در بیت لحم یهودا رفت، و در آنجا مدت چهار ماه بماند. <sup>۲</sup> و شوهرش برخاسته، از عقب او رفت تا دلش را برگردانیده، پیش خود باز آورد، و غلامی با دو الاغ همراه او بود، و آن زن او را به خانه پدر خود برد. و چون پدر کنیز او را دید، از ملاقاتش شاد شد. <sup>۳</sup> و پدرزنش، یعنی پدر کنیز او را نگاه داشت. پس سه روز نزد وی توقف نمود و اکل و شرب نمود، آنجا بسر بردند. <sup>۴</sup> و در روز چهارم چون صبح زود بیدار شدند او برخاست تا روانه شود، اما پدرکنیز به داماد خود گفت که دل خود را به لقمه‌ای نان تقویت ده، و بعد از آن روانه شویدی. <sup>۵</sup> پس هر دو با هم نشستند، خوردند و نوشیدند. و پدر کنیز به آن مرد گفت: «موافقت کرده، امشب را بمان دولت شاد باشد.» <sup>۶</sup> و چون آن مرد برخاست تا روانه شود، پدرزنش او را الحاح نمود و شب دیگر در آنجا ماند. <sup>۷</sup> و در روز پنجم صبح زود برخاست تا روانه شود، پدر کنیز گفت: «دل خود را تقویت نما و تا زوال روز تاخیر نمایید.» و ایشان هر دو خوردند. <sup>۸</sup> و چون آن شخص با کنیز و غلام خود برخاست تا روانه شود، پدر زنش یعنی پدر کنیز او را گفت: «الآن روز نزدیک به غروب می‌شود، شب رامانید اینک روز تمام می‌شود، در اینجا شب رامان و دلت شاد باشد و فردا بامدادان روانه خواهید شد و به خیمه خود خواهی رسید.» <sup>۹</sup> اما آن مرد قبول نکرد که شب را بماند، پس برخاسته، روانه شد و به مقابل بیوس که اورشلیم باشد، رسید، و دو الاغ پالان شده و کنیزش همراه وی بود. <sup>۱۰</sup> و چون ایشان نزد بیوس رسیدند، نزدیک به غروب بود. غلام به آقای خود گفت: «بیا و به این شهر بیوسیان برگشته، شب را در آن بسر ببریم.» <sup>۱۱</sup> آقایش وی را گفت: «به شهر غریب که احدی از بنی اسرائیل در آن نشاندبر نمی‌گردیم بلکه به جبعه بگذریم.» <sup>۱۲</sup> و به غلام خود گفت: «بیا و به یکی از این جاها، یعنی به جبعه یا رامه نزدیک بشویم و در آن شب رامانیم.» <sup>۱۳</sup> پس از آنجا گذشته، برفتند و نزد جبعه که از آن بنیامین است، آفتاب بر ایشان غروب کرد. <sup>۱۴</sup> پس به آن طرف برگشتند تا به جبعه داخل شده، شب را در آن بسر برند. و او درآمد در کوچه شهر نشست، اما کسی نبود که ایشان را به خانه خود ببرد و منزل دهد. <sup>۱۵</sup> و اینک مردی پیر در شب از کار خود از مزرعه می‌آمد، و این شخص از کوهستان افرایم بود، در جبعه ماوا گزیده بود، اما مردمان آن مکان بنیامینی بودند. <sup>۱۶</sup> و او نظر انداخته، شخص مسافری را در کوچه شهر دید، و آن مرد پیر گفت: «کجا می‌روی و از کجا می‌آیی؟» <sup>۱۷</sup> او وی را گفت: «ما از بیت لحم یهودا به آن طرف کوهستان افرایم می‌رویم، زیرا از آنجا هستم و به بیت لحم یهودا رفته بودم، و الان عازم خانه خداوند هستم، و هیچ‌کس مرا به خانه خود نمی‌پذیرد، <sup>۱۸</sup> و نیزگاه و علف به جهت الاغهای ما هست، و نان و شراب هم برای من و کنیز تو و غلامی که همراه بندگان است، می‌باشد و احتیاج به چیزی نیست.» <sup>۱۹</sup> آن مرد پیر گفت: «سلامتی بر تو باد، تمامی حاجات تو بر من است، اما شب را در کوچه بسر میر.» <sup>۲۰</sup> پس او را به خانه خود برده، به الاغها خوراک داد و پایهای خود را شسته، خوردند و نوشیدند. <sup>۲۱</sup> و چون دل‌های خود را شاد می‌کردند، اینک مردمان شهر، یعنی بعضی اشخاص بنی بلیعال خانه را احاطه کردند، و در را زده، به آن مرد پیر صاحب‌خانه خطاب کرده، گفتند: «آن مرد را که به خانه تو داخل شده است بیرون بیاور تا او را بشناسیم.» <sup>۲۲</sup> و آن مرد صاحب‌خانه نزد ایشان بیرون آمده، به ایشان گفت: «نیای برادرانم شرارت موزید، چونکه این مرد به خانه

ماوا گزینم.» <sup>۲۳</sup> میخا او را گفت: «نزد من ساکن شو و برایم پدر و کاهن باش، و من تو را هر سال ده مثقال نقره و یک دست لباس و معاش می‌دهم.» پس آن لای داخل شد. <sup>۲۴</sup> و آن لای راضی شد که با او ساکن شود، و آن جوان نزد او مثل یکی از پسرانش بود. <sup>۲۵</sup> و میخا آن لای را تخصیص نمود و آن جوان کاهن او شد، و در خانه میخا می‌بود. <sup>۲۶</sup> و میخا گفت: «الآن دانستم که خداوند به من احسان خواهد نمود زیرا لای‌های را کاهن خود دارم.»

**۱۸** و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود، و در آن روزها سبط دان، ملکی برای سکونت خود طلب می‌کردند، زیرا تا در آن روز ملک ایشان در میان اسباط اسرائیل به ایشان نرسیده بود. <sup>۱</sup> و پسران دان از قبیله خویش پنج نفر از جماعت خود که مردان جنگی بودند از صرعه و اشتاول فرستادند تا زمین را جاسوسی و تفحص نمایند، و به ایشان گفتند: «بروید و زمین را تفحص کنید.» پس ایشان به کوهستان افرایم به خانه میخا آمده، در آنجا منزل گرفتند. <sup>۲</sup> و چون ایشان نزد میخا رسیدند، آواز جوان لای را شناختند و به آنجا برگشته، او را گفتند: «کیست که تو را به اینجا آورده است و در این مکان چه می‌کنی و در اینجا چه داری؟» <sup>۳</sup> او به ایشان گفت: «میخا با من چنین و چنان رفتار نموده است، و مرا اجیر گرفته، کاهن او شده‌ام.» <sup>۴</sup> لای او را گفتند: «از خدا سوال کن تا بدانیم آیا راهی که در آن می‌روی خیر خواهد بود.» <sup>۵</sup> کاهن به ایشان گفت: «به سلامتی بروید. راهی که شما می‌روید منظور خداوند است.» <sup>۶</sup> پس آن پنج مرد روانه شده، به لایش رسیدند. و خلقی را که در آن بودند، دیدند که در امنیت و به رسم صیدونیان در اطمینان و امنیت ساکن بودند. و در آن زمین صاحب اقتداری نبود که اذیت رساند و از صیدونیان دور بوده، با کسی کار نداشتند. <sup>۷</sup> پس نزد برادران خود به صرعه و اشتاول آمدند. و برادران ایشان به ایشان گفتند: «چه خبر دارید؟» <sup>۸</sup> گفتند: «برخیزیم و بر ایشان هجوم آوریم، زیرا که زمین را دیده‌ایم که اینک بسیار خوب است، و شما خاموش هستید، پس کاهلی موزید بلکه رفته، داخل شوید و زمین را تصرف کنید.» <sup>۹</sup> و چون داخل شوید به قوم مطمئن خواهید رسید، و زمین بسیار وسیع است، و خدا آن را به دست شما داده است، و آن جایی است که از هر چه در جهان است، باقی ندارد.» <sup>۱۰</sup> پس ششصد نفر از قبیله دان مسلح شده، به آلات جنگ از آنجا یعنی از صرعه و اشتاول روانه شدند. <sup>۱۱</sup> و برآمده، در قریه یعاریم دریهودا اردو زدند. لهذا تا امروز آن مکان را محنه دان می‌خوانند و اینک در پشت قریه یعاریم است. <sup>۱۲</sup> و از آنجا به کوهستان افرایم گذشته، به خانه میخا رسیدند. <sup>۱۳</sup> و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین لایش رفته بودند، برادران خود را خطاب کرده، گفتند: «آیا می‌دانید که در این خانه‌ها ایفود و ترافیم و تمثال تراشیده و تمثال ریخته شده‌ای هست؟ پس الان فکر کنید که چه باید بکنید.» <sup>۱۴</sup> پس به آنسو برگشته، به خانه جوان لای، یعنی به خانه میخا آمده، سلامتی او را پرسیدند. <sup>۱۵</sup> و آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ که از پسران دان بودند، در دهنه دروازه ایستاده بودند. <sup>۱۶</sup> و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین رفته بودند برآمده، به آنجا داخل شدند، و تمثال تراشیده و ایفود و ترافیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، و کاهن با آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ به دهنه دروازه ایستاده بود. <sup>۱۷</sup> و چون آنها به خانه میخا داخل شده، تمثال تراشیده و ایفود و ترافیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، کاهن به ایشان گفت: «چه می‌کنید؟» <sup>۱۸</sup> ایشان به وی گفتند: «خاموش شده، دست را بر دهانت بگذار و همراه ما آمده، برای ما پدر و کاهن باش. کدام برایت بهتر است که کاهن خانه یک شخص باشی یا کاهن سبطی و قبیله‌ای در اسرائیل شوی؟» <sup>۱۹</sup> پس دل کاهن شاد گشت. و ایفود و ترافیم و تمثال تراشیده را گرفته، در میان قوم داخل شد. <sup>۲۰</sup> پس متوجه شده، روانه شدند، و اطفال و موآشی و اسباب را پیش روی خود قرار دادند. <sup>۲۱</sup> و چون ایشان از خانه میخا دور شدند، مردانی که در خانه‌های اطراف خانه میخا بودند جمع شده، بنی دان را تعاقب نمودند. <sup>۲۲</sup> و بنی دان را صدا زدند، و ایشان رو برگردانیده، به میخا گفتند: «تو را چه شده است که با این جمعیت آمده‌ای؟» <sup>۲۳</sup> او گفت: «خدایان مرا که ساختم با کاهن گرفته، رفته‌اید؟ و مرا دیگر چه چیز باقی است؟ پس چگونه به من می‌گویید که تو را چه شده است؟» <sup>۲۴</sup> و پسران دان او را گفتند: «آواز تو در میان ماشنیده نشود مبادا مردان تند خو بر شما هجوم آورند، و جان خود را با جانهای اهل خانه ات هلاک سازی.» <sup>۲۵</sup> و بنی دان راه خود را پیش گرفتند. و چون میخا دید که ایشان از او

من داخل شده است، این عمل زشت را ننمایید.<sup>۲۴</sup> اینک دختر باکره من و کنیز این مرد، ایشان را نزد شمشیرزن می‌آورم. ایشان را ذلیل ساخته، آنچه در نظر شما پسند آید به ایشان بکنید. لیکن با این مرد این کار زشت را نکنید.»<sup>۲۵</sup> اما آن مردمان نخواستند که او را بشنوند. پس آن شخص کنیز خود را گرفته، نزد ایشان بیرون آورد و او را شناختند و تمامی شب تا صبح او را بی‌عصمت می‌کردند، و در طلوع فجر او را رها کردند.<sup>۲۶</sup> و آن زن در سپیده صبح آمده، به در خانه آن شخص که آرایش در آن بود، افتاد تا روشن شد.<sup>۲۷</sup> و در وقت صبح آرایش برخاسته، بیرون آمد تا به راه خود برود و اینک کنیزش نزد در خانه افتاده، و دستهایش بر آستانه بود.<sup>۲۸</sup> و او وی را گفت: «برخیز تا برویم.» اما کسی جواب نداد، پس آن مرد او را بر الاغ خود گذاشت و برخاسته، به مکان خود رفت.<sup>۲۹</sup> و چون به خانه خود رسید، کاردی برداشت و کنیز خود را گرفته، اعضای او را به دوازده قطعه تقسیم کرد، و آنها را در تمامی حدود اسرائیل فرستاد.<sup>۳۰</sup> و هر که این را دیدگفت: «از روزی که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون آمده‌اند تا امروز عمل مثل این کرده و دیده و نشده است. پس در آن تامل کنید و مشورت کرده، حکم نمایید.»

۲۰ و جمیع بنی‌اسرائیل بیرون آمدند و جماعت مثل شخص واحد از دان تابنر شمع با اهل زمین جلعاد نزد خداوند در مصفه جمع شدند.<sup>۱</sup> و سروران تمام قوم و جمیع اسباط اسرائیل یعنی چهارصد هزار مرد شمشیر زن پیاده در جماعت قوم خدا حاضر بودند.<sup>۲</sup> و بنی‌بنیامین شنیدند که بنی‌اسرائیل در مصفه برآمده‌اند. و بنی‌اسرائیل گفتند: «بگوئید که این عمل زشت چگونه شده است.»<sup>۳</sup> آن مرد لای که شوهر زن مقتوله بود، در جواب گفت: «من با کنیز خود به جبعه که از آن بنیامین باشد، آمدم تا شب را بسر بریم.<sup>۴</sup> و اهل جبعه بر من برخاسته، خانه رادر شب، گرد من احاطه کردند، و مرا خواستند بکشند و کنیز مرا ذلیل نمودند که بمرم.<sup>۵</sup> و کنیز خود را گرفته، او را قطعه قطعه کردم و او را در تمامی ولایت ملک اسرائیل فرستادم، زیرا که کار قبیح و زشت در اسرائیل نمودند.<sup>۶</sup> هان جمیع شما، ای بنی‌اسرائیل حکم و مشورت خود را اینجا بیاورید.»<sup>۷</sup> آنگاه تمام قوم مثل شخص واحد برخاسته، گفتند: «هیچ کدام از ما به خیمه خود نخواهیم رفت، و هیچ کدام از ما به خانه خود بر نخواهیم گشت.<sup>۸</sup> و حال کاری که به جبعه خواهیم کرد این است که به حسب قرعه بر آن برآییم.<sup>۹</sup> و ده نفر از صد و صد از هزار و هزار از ده هزار از تمامی اسباط اسرائیل بگیریم تا آذوقه برای قوم بیاورند، و تا چون به جبعه بنیامینی برسند با ایشان موافق همه قباحتی که در اسرائیل نموده‌اند، رفتار نمایند.»<sup>۱۰</sup> پس جمیع مردان اسرائیل بر شهر جمع شده، مثل شخص واحد متحد شدند.<sup>۱۱</sup> و اسباط اسرائیل اشخاصی چند در تمامی سبط بنیامین فرستاده، گفتند: «این چه شرارتی است که در میان شما واقع شده است؟<sup>۱۲</sup> پس الان آن مردان بنی‌بلیعال را که در جبعه هستند، تسلیم نمایید تا آنها را به قتل رسانیم، و بدی را از اسرائیل دور کنیم.» اما بنیامینیان نخواستند که سخن برادران خود بنی‌اسرائیل را بشنوند.<sup>۱۳</sup> و بنی‌بنیامین از شهرهای خود به جبعه جمع شدند تا بیرون رفته، با بنی‌اسرائیل جنگ نمایند.<sup>۱۴</sup> و از بنی‌بنیامین در آن روز بیست و شش هزار مرد شمشیرزن از شهرها سان دیده شد، غیر از ساکنان جبعه که هفتصد نفر برگزیده، سان دیده شد.<sup>۱۵</sup> و از تمام این گروه هفتصد نفر چپ دست برگزیده شدند که هر یکی از آنها مویی را به سنگ فلاخن می‌زدند و خطا نمی‌کردند.<sup>۱۶</sup> و از مردان اسرائیل سوای بنیامینیان چهارصد هزار مرد شمشیرزن سان دیده شد که جمیع آنها مردان جنگی بودند.<sup>۱۷</sup> و بنی‌اسرائیل برخاسته، به بیت نیل رفتند و از خدا مشورت خواسته، گفتند: «کیست که اولاً ما برای جنگ نمودن با بنی‌بنیامین برآید؟» خداوند گفت: «یهودا اول برآید.»<sup>۱۸</sup> و بنی‌اسرائیل بامدادان برخاسته، در برابر جبعه اردو زدند.<sup>۱۹</sup> و مردان اسرائیل بیرون رفتند تا با بنیامینیان جنگ نمایند، و مردان اسرائیل برابر ایشان در جبعه صف آرای کردند.<sup>۲۰</sup> و بنی‌بنیامین از جبعه بیرون آمده، در آن روز بیست و دو هزار نفر از اسرائیل را بر زمین هلاک کردند.<sup>۲۱</sup> و قوم، یعنی مردان اسرائیل خود را قوی‌دل ساخته، بار دیگر صف آرای نمودند، در مکانی که روز اول صف آرای کرده بودند.<sup>۲۲</sup> و بنی‌اسرائیل برآمده، به حضور خداوند تا شام گریه کردند، و از خداوند مشورت خواسته، گفتند: «آیا بار دیگر نزدیک بشوم تا با برادران خود بنی‌بنیامین جنگ نمایم؟» خداوند گفت: «به مقابله ایشان برآید.»

۲۱ و مردان اسرائیل در مصفه قسم خورده، گفتند که «احدی از ما دختر خود را به بنیامینیان به زنی ندهند.»<sup>۱</sup> و قوم به بیت نیل آمده، در آنجا به حضور خدا تا شام نشستند و آواز خود را بلند کرده، زارزار بگریستند.<sup>۲</sup> و گفتند: «ای یهوه، خدای اسرائیل، این چرا در اسرائیل واقع شده است که امروز یک سبط از اسرائیل کم شود؟»<sup>۳</sup> و در فردای آن روز قوم به زودی برخاسته، منبجی در آنجا بنا کردند، و قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانیدند.<sup>۴</sup> و بنی‌اسرائیل گفتند: «کیست از تمامی اسباط اسرائیل که در جماعت نزد خداوند بر نیامده است.» زیرا قسم سخت خورده، گفته بودند که هر که به حضور خداوند به مصفه

نیاید، البته کشته شود. <sup>۶</sup> و بنی اسرائیل درباره برادر خود بنیامین پشیمان شده، گفتند: «امروز یک سبط از اسرائیل منقطع شده است. <sup>۷</sup> برای بقیه ایشان درباره زنان چه کنیم؟ زیرا که ما به خداوند قسم خورده‌ایم که از دختران خود به ایشان به زنی ندهیم.» <sup>۸</sup> و گفتند: «کدامیک از اسباط اسرائیل است که به حضور خداوند به مصفه نیامده است؟» و اینک از یابیش جلعاد کسی به اردو و جماعت نیامده بود. <sup>۹</sup> زیرا چون قوم شمرده شدند اینک از ساکنان یابیش جلعاد احدی در آنجا نبود. <sup>۱۰</sup> پس جماعت دوازده هزار نفر از شجاع ترین قوم را به آنجا فرستاده، و ایشان را امر کرده، گفتند: «بروید و ساکنان یابیش جلعاد را با زنان و اطفال به دم شمشیر بکشید. <sup>۱۱</sup> و آنچه باید بکنید این است که هر مردی را و هر زنی را که با مرد خوابیده باشد، هلاک کنید.» <sup>۱۲</sup> و در میان ساکنان یابیش جلعاد چهارصد دختر باکره که با زکوری خوابیده و مردی را نشناخته بودند یافتند، و ایشان را به اردو در شیلوه که در زمین کنعان است، آوردند. <sup>۱۳</sup> و تمامی جماعت نزد بنی بنیامین که در صخره رمون بودند فرستاده، ایشان را به صلح دعوت کردند. <sup>۱۴</sup> و در آن وقت بنیامینیان برگشتند و دخترانی را که از زنان یابیش جلعاد زنده نگاه داشته بودند به ایشان دادند، و باز ایشان را کفایت نکرد. <sup>۱۵</sup> و قوم برای بنیامین پشیمان شدند، زیرا خداوند در اسباط اسرائیل شفاق پیدا کرده بود. <sup>۱۶</sup> و مشایخ جماعت گفتند: «درباره زنان به جهت باقی ماندگان چه کنیم چونکه زنان از بنیامین منقطع شده‌اند؟» <sup>۱۷</sup> و گفتند: میراثی به جهت نجات یافتگان بنیامین باید باشد تا سبطی از اسرائیل محو نشود. <sup>۱۸</sup> اما ما دختران خود را به ایشان به زنی نمی توانیم داد زیرا بنی اسرائیل قسم خورده، گفته‌اند ملعون باد کسی که زنی به بنیامین دهد. <sup>۱۹</sup> و گفتند: «اینک هر سال در شیلوه که به طرف شمال بیت ئیل و به طرف مشرق راهی که از بیت ئیل به شکیم می‌رود، و به سمت جنوبی لیونه است، عیدی برای خداوند می‌باشد.» <sup>۲۰</sup> پس بنی بنیامین را امر فرموده، گفتند: «بروید در تاکستانها در کمین باشید، <sup>۲۱</sup> و نگاه کنید و اینک اگر دختران شیلوه بیرون آیند تا با رقص کنندگان رقص کنند، آنگاه از تاکستانها درآیید، و از دختران شیلوه هرکس زن خود را ربوده، به زمین بنیامین برود. <sup>۲۲</sup> و چون پدران و برادران ایشان آمده، نزد ما شکایت کنند، به ایشان خواهیم گفت: «ایشان را به خاطر ما ببخشید، چونکه ما برای هر کس زنش را در جنگ نگاه نداشتیم، و شما آنها را به ایشان ندادید، الان مجرم می‌باشید.» <sup>۲۳</sup> پس بنی بنیامین چنین کردند، و از رقص کنندگان، زنان را برحسب شماره خود گرفتند، و ایشان را به یغما برده، رفتند، و به ملک خود برگشته، شهرها را بنا کردند و در آنها ساکن شدند. <sup>۲۴</sup> و در آن وقت بنی اسرائیل هر کس به سبط خود و به قبیله خود روانه شدند، و از آنجا هرکس به ملک خود بیرون رفتند. <sup>۲۵</sup> و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هرکس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد.





## روت

۱ و واقع شد در ایام حکومت داوران که قحطی در زمین پیدا شد، و مردی از بیت لحم یهودا رفت تا در بلاد موآب ساکن شود، او و زنش و دو پسرش. ۲ و اسم آن مرد الیملک بود، و اسم زنش نعومی، و پسرانش به محلون و کلیون مسمی و افراتیان بیت لحم یهودا بودند. پس به بلاد موآب رسیده، در آنجا ماندند. ۳ و الیملک شوهر نعومی، مرد و او با دو پسرش باقی ماند. ۴ و ایشان از زنان موآب برای خود زن گرفتند که نام یکی عرفه و نام دیگری روت بود، و در آنجا قریب به ده سال توقف نمودند. ۵ و هردوی ایشان محلون و کلیون نیز مردند، و آن زن از دو پسر و شوهر خود محروم ماند. ۶ پس او با دو عروس خود برخاست تا از بلاد موآب برگردد، زیرا که در بلاد موآب شنیده بود که خداوند از قوم خود تفقد نموده، نان به ایشان داده است. ۷ و از مکانی که در آن ساکن بود بیرون آمد، و دو عروسش همراه وی بودند، و به راه روانه شدند تا به زمین یهودا مراجعت کنند. ۸ و نعومی به دو عروس خود گفت: «بروید و هر یکی از شما به خانه مادر خود برگردید، و خداوند بر شما احسان کند، چنانکه شما به مردگان و به من کردید. ۹ و خداوند به شما عطا کند که هر یکی از شما در خانه شوهر خود راحت یابید.» پس ایشان را بوسید و آواز خود را بلند کرده، گریستند. ۱۰ و به او گفتند: «نی بلکه همراه تو نزد قوم تو خواهیم برگشت.» ۱۱ و نعومی گفت: «ای دخترانم برگردید، چرا همراه من بیایید؟ آیا در رحم من هنوز پسران هستند که برای شما شوهر باشند؟ ۱۲ ای دخترانم برگشته، راه خود را پیش گیرید زیرا که برای شوهر گرفتن زیاده پیر هستم، و اگر گویم که امید دارم و امشب نیز به شوهر داده شوم و پسران هم بزایم، ۱۳ آیا تا بالغ شدن ایشان صبر خواهید کرد، و به خاطر ایشان، خود را از شوهر گرفتن محروم خواهید داشت؟ ۱۴ ای دخترانم زیرا که جانم برای شما بسیار تلخ شده است چونکه دست خداوند بر من دراز شده است.» ۱۵ پس بار دیگر آواز خود را بلند کرده، گریستند و عرفه مادر شوهر خود را بوسید، اما روت به وی چسبید. ۱۶ و او گفت: «اینک زن برادر شوهرت نزد قوم خود و خدایان خویش برگشته است تو نیز در عقب زن برادر شوهرت برگرد.» ۱۷ روت گفت: «بر من اصرار مکن که تو راترک کنم و از نزد تو برگردم، زیرا هر جایی که روی می‌آیم و هر جایی که منزل کنی، منزل می‌کنم، قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود. ۱۸ جایی که بمیری، می‌میرم و در آنجا دفن خواهم شد. خداوند به من چنین بلکه زیاده بر این کند اگر چیزی غیر از موت، مرا از تو جدا نماید.» ۱۹ پس چون دید که او برای رفتن همراهش مصمم شده است از سخن گفتن با وی باز ایستاد. ۲۰ و ایشان هر دو روانه شدند تا به بیت لحم رسیدند، و چون وارد بیت لحم گردیدند، تمامی شهر بر ایشان به حرکت آمده، زنان گفتند که آیا این نعومی است؟ ۲۱ و به ایشان گفت: «مرا نعومی خوانید بلکه مرا مره بخوانید زیرا قادر مطلق به من مرا رت سخت رسانیده است. ۲۲ من پر بیرون رفتم و خداوند مرا خالی برگردانید پس برای چه مرا نعومی می‌خوانید چونکه خداوند مرا دلیل ساخته است و قادر مطلق به من بدی رسانیده است.» ۲۳ و نعومی مراجعت کرد و عروسش روت موآبیه که از بلاد موآب برگشته بود، همراه وی آمد، و در ابتدای درویدن جو وارد بیت لحم شدند.

۲ و نعومی خویش شوهری داشت که مردی دولتمند، بوعز نام از خاندان الیملک بود. ۳ و روت موآبیه به نعومی گفت: «مرا اجازت ده که به کشتزارها بروم و در عقب هر کسی که در نظرش التفات یابم خوشه چینی نمایم. او وی را

گفت: «بروی دخترم.» ۴ پس روانه شده، به کشتزار درآمد و در عقب دروندگان خوشه چینی می‌نمود، و اتفاق او به قطعه زمین بوعز که از خاندان الیملک بود، افتاد. ۵ و اینک بوعز از بیت لحم آمده، به دروندگان گفت: «خداوند باشما باد.» ایشان وی را گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.» ۶ و بوعز به نوکر خود که بر دروندگان گماشته بود، گفت: «این دختر از آن کیست؟» نوکر که بر دروندگان گماشته شده بود، در جواب گفت: «این است دختر موآبیه که با نعومی از بلاد موآب برگشته است، ۷ و به من گفت: تمنا اینکه خوشه چینی نمایم و در عقب دروندگان در میان بافه‌ها جمع کنم، پس آمده، از صبح تا به حال مانده است، سوای آنکه اندکی در خانه توقف کرده است.» ۸ و بوعز به روت گفت: «ای دخترم مگر نمی‌شنوی، به هیچ کشت زار دیگر برای خوشه چینی مرو و از اینجا هم مگذر بلکه باکنیزان من در اینجا باش. ۹ و چشمانت به زمینی که می‌دروند نگران باشد و در عقب ایشان برو، آجاوانان را حکم نکردم که تو را لمس نکنند، و اگر تشنه باشی، نزد ظروف ایشان برو و از آنچه جوانان می‌کشند، بنوش.» ۱۰ پس به روی در افتاده، او را تا به زمین تعظیم کرد و به او گفت: «برای چه در نظر تو التفات یافتم که به من توجه نمودی و حال آنکه غریب هستم.» ۱۱ بوعز در جواب او گفت: «از هر آنچه بعد از مردن شوهرت به مادر شوهر خود کردی اطلاع تمام به من رسیده است، و چگونه پدر و مادر و زمین ولادت خود را ترک کرده، نزد قومی که بیشتر ندانسته بودی، آمدی. ۱۲ خداوند عمل تو را جزا دهد و از جانب یهوه، خدای اسرائیل، که در زیر بالهایش پناه بردی، اجر کامل به تو برسد.» ۱۳ گفت: «ای آقایم، در نظر تو التفات بیابم زیرا که مرا تسلی دادی و به کنیز خود سخنان دل آویز گفتی، اگر چه من مثل یکی از کنیزان تو نیستم.» ۱۴ بوعز وی را گفت: «در وقت چاشت اینجا بیا و از نان بخور و لقمه خود را در شیره فرو بر.» پس نزد دروندگان نشست و غله برشته به او دادند خورد و سیر شده، باقی‌مانده را وا گذاشت. ۱۵ و چون برای خوشه چینی برخاست بوعز جوانان خود را امر کرده، گفت: «بگذارید که در میان بافه‌ها هم خوشه چینی نماید و او را زجر ننمایید. ۱۶ و نیز از دسته‌ها کشیده، برایش بگذارید تا برچیند و او را عتاب مکنید.» ۱۷ پس تا شام در آن کشتزار خوشه چینی نموده، آنچه را که برچیده بود، کوید و به قدر یک ایفه جو بود. ۱۸ پس آن را برداشته، به شهر درآمد، و مادر شوهرش آنچه را که برچیده بود، دید، و آنچه بعد از سیر شدنش باقی‌مانده بود، بیرون آورده، به وی داد. ۱۹ و مادر شوهرش وی را گفت: «امروز کجا خوشه چینی نمودی و کجا کار کردی؟ مبارک باد آنکه بر تو توجه نموده است.» پس مادر شوهر خود را از کسی که نزد وی کار کرده بود، خبر داده، گفت: «نام آن شخص که امروز نزد او کار کردم، بوعز است.» ۲۰ و نعومی به عروس خود گفت: «او از جانب خداوند مبارک باد زیرا که احسان را بر زندگان و مردگان ترک نموده است.» و نعومی وی را گفت: «این شخص، خویش ما و از ولی های ماست.» ۲۱ و روت موآبیه گفت که «او نیز مرا گفت با جوانان من باش تا همه درو مرا تمام کنند.» ۲۲ و نعومی به عروس خود روت گفت که «ای دخترم خوب است که با کنیزان او بیرون روی و تو را در کشتزار دیگر نیابند.» ۲۳ پس با کنیزان بوعز برای خوشه چینی می‌ماند تا درو جو و درو گندم تمام شد، و با مادر شوهرش سکونت داشت.

۳ و مادر شوهرش، نعومی وی را گفت: «ای دختر من، آیا برای تو راحت نجویم تا برایت نیکو باشد.» ۴ و الان بوعز که تو با کنیزانش بودی خویش

ما نیست؟ و اینک اوامشب در خرمن خود، جو پاک می‌کند. <sup>۳</sup> پس خویشتن را غسل کرده، تدهین کن و رخت خود رپوشیده، به خرمن برو، اما خود را به آن مردنشناسان تا از خوردن و نوشیدن فارغ شود. <sup>۴</sup> و چون او بخوابد جای خوابیدنش را نشان کن، و رفته، پایهای او را بگشا و بخواب، و او تو را خواهد گفت که چه باید بکنی. <sup>۵</sup> او وی را گفت: «هر چه به من گفتی، خواهم کرد.» <sup>۶</sup> پس به خرمن رفته، موافق هر چه مادر شوهرش او را امر فرموده بود، رفتار نمود. <sup>۷</sup> پس چون بوعز خورد و نوشید و دلش شاد شد و رفته، به کنار بافه های جو خوابید، آنگاه او آهسته آهسته آمده، پایهای او را گشود و خوابید. <sup>۸</sup> و در نصف شب آن مرد مضطرب گردید و به آن سمت متوجه شد که اینک زنی نزد پایهای خوابیده است. <sup>۹</sup> او گفت: «تو کیستی؟» او گفت: «من کنیز تو، روت هستم، پس دامن خود را بر کنیز خویش بگستران زیرا که تو ولی هستی.» <sup>۱۰</sup> او گفت: «ای دختر من! از جانب خداوند مبارک باش! زیرا که در آخر بیشتر احسان نمودی از اول، چونکه در عقب جوانان، چه فقیر و چه غنی، نرفتی. <sup>۱۱</sup> و حالای دختر من، مترس! هر آنچه به من گفتی برایت خواهم کرد، زیرا که تمام شهر قوم من تو را زن نیکو می‌دانند. <sup>۱۲</sup> و الان راست است که من ولی هستم لیکن ولی‌ای نزدیکتر از من هست. <sup>۱۳</sup> امشب در اینجا بمان و بامدادان اگر او حق ولی را برای تو ادا نماید، خوب ادا نماید، و اگر نخواهد که برای تو حق ولی را ادا نماید، پس قسم به حیات خداوند که من آن را برای تو ادا خواهم نمود، الان تا صبح بخواب.» <sup>۱۴</sup> پس نزد پایش تا صبح خوابیده، پیش از آنکه کسی همسایه‌اش را تشخیص دهد، برخاست، و بوعز گفت: «زنگار کسی نفهمد که این زن به خرمن آمده است. <sup>۱۵</sup> او گفت چادری که برتوست، بیاور و بگیر.» پس آن را بگرفت و او شش کیل جو پیموده، بر وی گذارد و به شهر رفت. <sup>۱۶</sup> و چون نزد مادر شوهر خود رسید، او وی را گفت: «ای دختر من، بر تو چه گذشت؟» پس او را از هر آنچه آن مرد با وی کرده بود، خبر داد. <sup>۱۷</sup> او گفت: «این شش کیل جو را به من داد زیرا گفت، نزد مادر شوهرت تهدیست مرو.» <sup>۱۸</sup> او وی را گفت: «ای دخترم آرام بنشین تا بدانی که این امر چگونه خواهد شد، زیرا که آن مرد تا این کار را امروز تمام نکند، آرام نخواهد گرفت.»

۴ و بوعز به دروازه آمده، آنجا نشست و اینک آن ولی که بوعز دربار او سخن گفته بود می‌گذشت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست. <sup>۲</sup> و ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند. <sup>۳</sup> و به آن ولی گفت: «نعمتی که از بلاد مواب برگشته است قطعه زمینی را که از برادر ما الیملک بود، می‌فروشد. <sup>۴</sup> و من مصلحت دیدم که تو را اطلاع داده، بگویم که آن را به حضور این مجلس و مشایخ قوم من بخر، پس اگر انفکاک می‌کنی، بکن، و اگر انفکاک نمی‌کنی مرا خبر بده تا بدانم، زیرا غیر از تو کسی نیست که انفکاک کند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفکاک می‌کنم.» <sup>۵</sup> بوعز گفت: «در روزی که زمین را از دست نعمتی می‌خری، از روت موابیه، زن متوفی نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزی.» <sup>۶</sup> آن ولی گفت: «نمی‌توانم برای خود انفکاک کنم مبادا میراث خود را فاسد کنم، پس تو حق انفکاک مرا بر نمه خود بگیر زیرا نمی‌توانم انفکاک نمایم.» <sup>۷</sup> و رسم انفکاک و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بود که شخص کفش خود را بیرون کرده، به همسایه خود می‌داد. و این در اسرائیل قانون شده است. <sup>۸</sup> پس آن ولی به بوعز گفت: «آن را برای خود بخر.» و کفش خود را بیرون کرد. <sup>۹</sup> و بوعز به مشایخ و به تمامی قوم گفت: «شما امروز شاهد باشید که تمامی مایملک الیملک و تمامی مایملک کلیون و محلون را از دست نعمتی خریدم. <sup>۱۰</sup> و هم روت موابیه زن محلون را به زنی خود خریدم تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی از میان برادرانش و از دروازه محله‌اش منقطع نشود، شما امروز شاهد باشید.» <sup>۱۱</sup> و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شما هستیم و خداوند این زن را که به خانه تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانه اسرائیل را بنا کردند، و تو در افراشه کامیاب شو، و در بیت لحم نامور باش. <sup>۱۲</sup> و خانه تو مثل خانه فارص باشد که تمار برای یهودا زایید، از اولادی که خداوند تو را از این دختر، خواهد بخشید.» <sup>۱۳</sup> پس بوعز روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و خداوند او را حمل داد که پسری زایید. <sup>۱۴</sup> و زنان به نعمتی گفتند: «مبارک

۴ و بوعز به دروازه آمده، آنجا نشست و اینک آن ولی که بوعز دربار او سخن گفته بود می‌گذشت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست. <sup>۲</sup> و ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند. <sup>۳</sup> و به آن ولی گفت: «نعمتی که از بلاد مواب برگشته است قطعه زمینی را که از برادر ما الیملک بود، می‌فروشد. <sup>۴</sup> و من مصلحت دیدم که تو را اطلاع داده، بگویم که آن را به حضور این مجلس و مشایخ قوم من بخر، پس اگر انفکاک می‌کنی، بکن، و اگر انفکاک نمی‌کنی مرا خبر بده تا بدانم، زیرا غیر از تو کسی نیست که انفکاک کند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفکاک می‌کنم.» <sup>۵</sup> بوعز گفت: «در روزی که زمین را از دست نعمتی می‌خری، از روت موابیه، زن متوفی نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزی.» <sup>۶</sup> آن ولی گفت: «نمی‌توانم برای خود انفکاک کنم مبادا میراث خود را فاسد کنم، پس تو حق انفکاک مرا بر نمه خود بگیر زیرا نمی‌توانم انفکاک نمایم.» <sup>۷</sup> و رسم انفکاک و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بود که شخص کفش خود را بیرون کرده، به همسایه خود می‌داد. و این در اسرائیل قانون شده است. <sup>۸</sup> پس آن ولی به بوعز گفت: «آن را برای خود بخر.» و کفش خود را بیرون کرد. <sup>۹</sup> و بوعز به مشایخ و به تمامی قوم گفت: «شما امروز شاهد باشید که تمامی مایملک الیملک و تمامی مایملک کلیون و محلون را از دست نعمتی خریدم. <sup>۱۰</sup> و هم روت موابیه زن محلون را به زنی خود خریدم تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی از میان برادرانش و از دروازه محله‌اش منقطع نشود، شما امروز شاهد باشید.» <sup>۱۱</sup> و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شما هستیم و خداوند این زن را که به خانه تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانه اسرائیل را بنا کردند، و تو در افراشه کامیاب شو، و در بیت لحم نامور باش. <sup>۱۲</sup> و خانه تو مثل خانه فارص باشد که تمار برای یهودا زایید، از اولادی که خداوند تو را از این دختر، خواهد بخشید.» <sup>۱۳</sup> پس بوعز روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و خداوند او را حمل داد که پسری زایید. <sup>۱۴</sup> و زنان به نعمتی گفتند: «مبارک

## اول سموئیل

۱ و مردی بود از رومه تا بم صوفیم از کوهستان افرایم، مسمی به القانه بن یروحم بن الیهو بن توحو بن صوف. و او افرایمی بود. ۲ و او دو زن داشت. اسم یکی حنا و اسم دیگری فننه بود. و فننه اولاد داشت لیکن حنا را اولاد نبود. ۳ و آن مرد هر سال برای عبادت نمودن و قربانی گذرانیدن برای یهوه صباپوت از شهر خودبه شیلوه می‌آمد، و حفنی و فینحاس دو پسر عیلی، کاهنان خداوند در آنجا بودند. ۴ و چون روزی می‌آمد که القانه قربانی می‌گذرانید، به زن خود فننه و همه پسران و دختران خود قسمت هامی داد. ۵ و اما به حنا قسمت مضاعف می‌داد زیرا که حنا را دوست می‌داشت، اگرچه خداوند رحم او را بسته بود. ۶ و هئوی وی او را نیز سخت می‌رنجانید به حدی که وی را خشمناک می‌ساخت، چونکه خداوند رحم او را بسته بود. ۷ و همچنین سال به سال واقع می‌شد که چون حنا به خانه خدا می‌آمد، فننه همچنین او را می‌رنجانید و او گریه نموده، چیزی نمی‌خورد. ۸ و شوهرش، القانه، وی را می‌گفت: «ای حنا چرا گریانی و چرا نمی‌خوری و دلت چرا غمگین است؟ آیا من برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟» ۹ و بعد از اکل و شرب نمودن ایشان در شیلوه، حنا برخاست و عیلی کاهن بر کرسی خود نزد ستونی در هیکل خدا نشسته بود. ۱۰ و او به تلخی جان نزد خداوند دعا کرد، و زارزار بگریست. ۱۱ و نذر کرده، گفت: «ای یهوه صباپوت اگر فی الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده، مرا بیاد آوری و کنیزک خود را فراموش نکرده، اولاد نکوری به کنیز خود عطا فرمایی، و او تمامی ایام عمرش به خداوند خواهد داد، و استره بر سرش نخواهد آمد.» ۱۲ و چون دعای خود را به حضور خداوند طول داد عیلی دهن او را ملاحظه کرد. ۱۳ و حنا دل خود سخن می‌گفت، و لبهایش فقط، متحرک بود و آوازش مسموع نمی‌شد، و عیلی گمان برد که مست است. ۱۴ پس عیلی وی را گفت: «تا به کی مست می‌شوی؟ شرابت را از خود دور کن.» ۱۵ و حنا در جواب گفت: «نی آقایم، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات ننوشیده‌ام، بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته‌ام. ۱۶ کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجبگی خود تابحال می‌گفتم.» ۱۷ عیلی در جواب گفت: «به سلامتی برو و خدای اسرائیل مسالته را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید.» ۱۸ گفت: «کنیزت در نظرت التفات یابد.» پس آن زن راه خود را پیش گرفت و می‌خورد و دیگر ترشرونی بود. ۱۹ و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور خداوند عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش به رومه آمدند، و القانه زن خود حنا را بشناخت و خداوند او را به یاد آورد. ۲۰ و بعد از مرور ایام حنا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: «او را از خداوند سوال نمودم.» ۲۱ و شوهرش القانه با تمامی اهل خانه‌اش رفت تا قربانی سالیانه و نذر خود را نزد خداوند بگذراند. ۲۲ و حنا نرفت زیرا که به شوهر خود گفته بود تا پسر از شیر باز داشته نشود، نمی‌آیم، آنگاه او را خواهم آورد و به حضور خداوند حاضر شده، آنجا دائم خواهد ماند. ۲۳ شوهرش القانه وی را گفت: «آنچه در نظرت پسند آید، بکن، تا وقت باز داشتنت از شیر بمان، لیکن خداوند کلام خود را استوار نماید.» پس آن زن ماند و تا وقت باز داشتن پسر خود از شیر، او را شیر می‌داد. ۲۴ و چون او را از شیر باز داشته بود، وی را باسه گاو و یک ایفه آرد و یک مشک شراب با خود آورد، به خانه خداوند در شیلوه رسانید و آن پسر کوچک بود. ۲۵ و گاو را ذبح نمودند، و پسر را نزد عیلی آوردند. ۲۶ و حنا گفت: «عرض می‌کنم‌ای آقایم! جانم زنده بادای آقایم! من آن زن هستم که در اینجا نزد تو ایستاده، از خداوند مسلت نمودم.

۲۷ برای این پسر مسالت نمودم و خداوند مسالت مرا که از او طلب نموده بودم، به من عطا فرموده است. ۲۸ و من نیز او را برای خداوند وقف نمودم؛ تمام ایامی که زنده باشد وقف خداوند خواهد بود.» پس در آنجا خداوند را عبادت نمودند.

۲ و حنا دعا نموده، گفت: «دل من در خداوند وجد می‌نماید. و شاخ من در نزد خداوند برافراشته شده. و دهانم بر دشمنانم وسیع گردیده است. زیرا که در نجات تو شادمان هستم. ۳ مثل یهوه قدوسی نیست. زیرا غیر از تو کسی نیست. و مثل خدای ما صخره‌ای نیست. ۴ سخنان تکبرآمیز دیگر مگوئید. و غرور از دهان شما صادر نشود. زیرا یهوه خدای علام است. و به او اعمال، سنجیده می‌شود. ۵ کمان جباران را شکسته است. و آثانی که می‌لغزیند، کمر آنها به قوت بسته شد. ۶ سیرشدگان، خویشان را برای نان اجیر ساختند. و کسانی که گرسنه بودند، استراحت یافتند. بلکه زن نازا هفت فرزند زاییده است. و آنکه اولاد بسیار داشت، زبون گردیده. ۷ خداوند می‌میراند و زنده می‌کند؛ به قبر فرودمی آورد و برمی‌خیزاند. ۸ خداوند فقیر می‌سازد و غنی می‌گرداند؛ پست می‌کند و بلند می‌سازد. ۹ فقیر را از خاک برمی‌افرازد. و مسکین را از مزبله برمی‌دارد تا ایشان را با امیران بنشانند. و ایشان را وارث کرسی جلال گرداند. زیرا که ستونهای زمین از آن خداوند است. و ربع مسکون را بر آنهاستوار نموده است. ۱۰ پایهای مقدسین خود را محفوظ می‌دارد. اما شریران در ظلمت خاموش خواهند شد، زیرا که انسان به قوت خود غالب نخواهد آمد. ۱۱ آثانی که با خداوند مخاصمه کنند، شکسته خواهند شد. او بر ایشان از آسمان صاعقه خواهد فرستاد. خداوند، اقصای زمین را داوری خواهد نمود، و به پادشاه خود قوت خواهد بخشید. و شاخ مسیح خود را بلند خواهد گردانید.» ۱۲ پس القانه به خانه خود به رومه رفت و آن پسر به حضور عیلی کاهن، خداوند را خدمت می‌نمود. ۱۳ و پسران عیلی از بنی بلیعال بودند و خداوند را نشناختند. ۱۴ و عادت کاهنان با قوم این بود که چون کسی قربانی می‌گذرانید هنگامی که گوشت پخته می‌شد، خادم کاهن با چنگال سه دندانه در دست خود می‌آمد ۱۵ و آن را به تاوه یا مرجل یا دیگ یا پاتیل فرو برده، هر چه چنگال برمی‌آورد کاهن آن را برای خود می‌گرفت، و همچنین با تمامی اسرئیل که در آنجا به شیلوه می‌آمدند، رفتار می‌نمودند. ۱۶ و نیز قبل از سوزانیدن پیه، خادم کاهن آمده، به کسی که قربانی می‌گذرانید، می‌گفت: «گوشت به جهت کباب برای کاهن بده، زیرا گوشت پخته از تونمی گیرد بلکه خام.» ۱۷ و آن مرد به وی می‌گفت: «پیاه را اول بسوزانند و بعد هر چه دلت می‌خواهد برای خود بگیر.» او می‌گفت: «نی، بلکه الان بده، والا به زور می‌گیرم.» ۱۸ پس گناهان آن جوانان به حضور خداوند بسیار عظیم بود، زیرا که مردمان هدایای خداوند را مکروه می‌داشتند. ۱۹ و اما سموئیل به حضور خداوند خدمت می‌کرد، و او پسر کوچک بود و بر کمرش ایفودکتنان بسته بود. ۲۰ و مادرش برای وی جبه کوچک می‌ساخت، و آن را سال به سال همراه خود می‌آورد، هنگامی که با شوهر خود برمی‌آمد تا قربانی سالیانه را بگذرانند. ۲۱ و عیلی القانه و زنش را برکت داده، گفت: «خداوند تو را از این زن به عوض عاریتی که به خداوند داده‌ای، اولاد بدهد.» پس به مکان خود رفتند. ۲۲ و خداوند از حنا تفقد نمود و او حامله شده، سه پسر و دو دختر زایید، و آن پسر، سموئیل به حضور خداوند نمو می‌کرد. ۲۳ و عیلی بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسرانش با تمامی اسرئیل عمل می‌نمودند، می‌شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت می‌کردند، می‌خوابیدند. ۲۴ پس به ایشان گفت: «چرا چنین کارها می‌کنید زیرا

آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.»<sup>۸</sup> پس سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «خداوند است آنچه در نظر او پسند آید بکند.»<sup>۹</sup> و سموئیل بزرگ می شد و خداوند با وی می بود و نمی گذاشت که یکی از سخنانش بر زمین بیفتد.<sup>۱۰</sup> و تمامی اسرائیل از دان تا بنرشیع دانستند که سموئیل برقرار شده است تا نبی خداوند باشد.<sup>۱۱</sup> و خداوند بار دیگر در شیله ظاهر شد، زیرا که خداوند در شیله خود را بر سموئیل به کلام خداوند ظاهر ساخت.

**۴** و کلام سموئیل به تمامی اسرائیل رسید. و اسرائیل به مقابله فلسطینیان در جنگ بیرون آمده، نزد ابن عزز اردو زدند، و فلسطینیان در اقیق فرود آمدند. و فلسطینیان در مقابل اسرائیل صف آرایی کردند، و چون جنگ در پیوستند، اسرائیل از حضور فلسطینیان شکست خوردند، و در معرکه به قدر چهار هزار نفر را در میدان کشتند.<sup>۳</sup> و چون قوم به لشکرگاه رسیدند، مشایخ اسرائیل گفتند: «چرا امروز خداوند ما را از حضور فلسطینیان شکست داد؟ پس تابوت عهد خداوند را از شیله نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان ما نجات دهد.»<sup>۴</sup> و قوم به شیله فرستاده، تابوت عهد یهوه صباوت را که در میان کروبیان ساکن است از آنجا آوردند، و دو پسر عیسی حفنی و فینحاس در آنجا با تابوت عهد خدا بودند.<sup>۵</sup> و چون تابوت عهد خداوند به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد.<sup>۶</sup> و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند، گفتند: «این آواز صدای بلند اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که تابوت خداوند به اردو آمده است.<sup>۷</sup> و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: «خدا به اردو آمده است» و گفتند: «وای بر ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است!»<sup>۸</sup> وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زور آور رهایی دهد، همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلاها مبتلا ساختند.<sup>۹</sup> ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبادا عبرانیان را بندگان کنید، چنانکه ایشان شما را بندگان نمودند، پس مردان شوید و جنگ کنید.»<sup>۱۰</sup> پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده، هر یک به خیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد، و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند.<sup>۱۱</sup> و تابوت خدا گرفته شد، و دو پسر عیسی حفنی و فینحاس کشته شدند.<sup>۱۲</sup> و مردی بنیامینی از لشکر دویده، در همان روز با جامه دریده و خاک بر سر ریخته، به شیله آمد.<sup>۱۳</sup> و چون وارد شد اینک عیسی به کنار راه برکسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش درباره تابوت خدا مضطرب می بود. و چون آن مرد به شهر داخل شده، خبر داد، تمامی شهر نعره زدند.<sup>۱۴</sup> و چون عیسی آواز نعره را شنید، گفت: «این آواز هنگامه چیست؟» پس آن مرد شتافته، عیسی را خبر داد.<sup>۱۵</sup> و عیسی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده، نمی توانست دید.<sup>۱۶</sup> پس آن مرد به عیسی گفت: «منم که از لشکر آمده، و من امروز از لشکر فرار کرده ام.» گفت: «ای پسرم کار چگونه گذشت؟»<sup>۱۷</sup> و آن خبر آورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد، و نیز دو پسر ت حفنی و فینحاس مردند و تابوت عهد خدا گرفته شد.»<sup>۱۸</sup> و چون از تابوت خدا خبر داد، عیسی از کرسی خود به پهلوی دروازه به پشت افتاده، گردنش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیر و سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود.<sup>۱۹</sup> و عروس او، زن فینحاس که حامله و نزدیک به زاییدن بود، چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش و شوهرش را شنید، خم شده، زایید زیرا که درد زه او را بگرفت.<sup>۲۰</sup> و در وقت مردنش زنانی که نزد وی ایستاده بودند، گفتند: «مترس زیرا که پسر زاییدی،» اما او جواب نداد و اعتنا نمود.<sup>۲۱</sup> و پسر را ایخابود نام نهاده، گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد»، چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و بمسبب پدر شوهرش و شوهرش.<sup>۲۲</sup> پس گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد زیرا که تابوت خدا گرفته شده است.»

**۵** و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را از ابن عزز به اشدود آوردند.<sup>۲</sup> و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را به خانه داجون در آورده، نزدیک داجون گذاشتند.<sup>۳</sup> و بامدادان چون اشدودیان برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده بود. و داجون را برداشته، باز در جایش برپا داشتند.

که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می شنوم.<sup>۲۴</sup> چنین مکیندای پسرانم زیرا خبری که می شنوم خوب نیست، شما باعث عصیان قوم خداوند می باشید.<sup>۲۵</sup> اگر شخصی بر شخصی گناه ورزد خدا او را داوری خواهد کرد اما اگر شخصی بر خداوند گناه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟» اما ایشان سخن پدر خود را نشنیدند، زیرا خداوند خواست که ایشان راهلاک سازد.<sup>۲۶</sup> و آن پسر، سموئیل، نمو می یافت و هم نزد خداوند و هم نزد مردمان پسندیده می شد.<sup>۲۷</sup> و مرد خدایی نزد عیسی آمده، به وی گفت: «خداوند چنین می گوید: آیا خود را بر خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه فرعون بودند، ظاهر نساختم؟<sup>۲۸</sup> و آیا او را از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا کاهن من بوده، نزد مذبح من بیاید. و بخور بسوزاند و به حضور من ایفود بپوشد، و آیا جمیع هدایای آتشین بنی اسرائیل را به خاندان پدرت بخشیدیم؟<sup>۲۹</sup> پس چرا قربانی ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می کنید و پسران خود را زیاده از من محترم می داری، تا خویشتن را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی.<sup>۳۰</sup> بنابراین یهوه، خدای اسرائیل می گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود، لیکن الان خداوند می گوید: حاشا از من! زیرا آنانی که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.<sup>۳۱</sup> اینک ایامی می آید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدرت را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود.<sup>۳۲</sup> و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابد نخواهد بود.<sup>۳۳</sup> و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی نمایم برای کاهن چشم تو و رنجانیدن دلت خواهد بود، و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد.<sup>۳۴</sup> و این برای تو علامت باشد که بر دو پسر ت حفنی و فینحاس واقع می شود که هر دوی ایشان در یک روز خواهند مرد.<sup>۳۵</sup> و کاهن امینی به جهت خود برپا خواهد داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه مستحکم بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود.<sup>۳۶</sup> و واقع خواهد شد که هر که در خانه تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پاره ای نقره و قرص نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: تمنا اینکه مرا به یکی از وظایف کهانت بگذار تا لقمه ای نان بخورم.»

**۳** و آن پسر، سموئیل، به حضور عیسی، خداوند را خدمت می نمود، و در آن روز ها کلام خداوند نادر بود و رویا مکتشف نمی شد.<sup>۲</sup> و در آن زمان واقع شد که چون عیسی در جایش خوابیده بود و چشمانش آغاز تار شدن نموده، نمی توانست دید،<sup>۳</sup> و چراغ خدا هنوز خاموش نشده، و سموئیل در هیکل خداوند، جایی که تابوت خدا بود، می خوابید،<sup>۴</sup> خداوند سموئیل را خواند و او گفت: «لیبیک»<sup>۵</sup> پس نزد عیسی شتافته، گفت: «اینک حاضریم زیرا خواندی.» او گفت: «نخواندم، برگشته، بخواب.» و او برگشته، خوابید.<sup>۶</sup> و خداوند بار دیگر خواند: «ای سموئیل!» و سموئیل برخاسته، نزد عیسی آمده، گفت: «اینک حاضریم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «ای پسرم تورا نخواندم، برگشته، بخواب.»<sup>۷</sup> و سموئیل، خداوند را هنوز نمی شناخت و کلام خداوند تا حال بر او منکشف نشده بود.<sup>۸</sup> و خداوند باز سموئیل را بار سوم خواند و او برخاسته، نزد عیسی آمده، گفت: «اینک حاضریم زیرا مرا خواندی.» آنگاه عیسی فهمید که یهوه، پسر را خوانده است.<sup>۹</sup> و عیسی به سموئیل گفت: «برو و بخواب و اگر تو را بخواند، بگوای خداوندیفرما زیرا که بنده تو می شنود.» پس سموئیل رفته، در جای خود خوابید.<sup>۱۰</sup> و خداوند آمده، بایستاد و مثل دفعه های پیش خواند: «ای سموئیل! ای سموئیل!» سموئیل گفت: «بفرما زیرا که بنده تو می شنود.»<sup>۱۱</sup> و خداوند به سموئیل گفت: «اینک من کاری در اسرائیل می کنم که گوشه های هر که بشنود، صدا خواهد داد.<sup>۱۲</sup> در آن روز هر چه درباره خانه عیسی گفتم بر او اجرا خواهد داشت، و شروع نموده، به انجام خواهم رسانید.<sup>۱۳</sup> زیرا به او خیر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می داند، چونکه پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود.<sup>۱۴</sup> بنابراین برای خاندان عیسی قسم خوردم که گناه خاندان عیسی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفار خواهد شد.»<sup>۱۵</sup> و سموئیل تا صبح خوابید و درهای خانه خداوند را باز کرد، و سموئیل ترسید که عیسی را از رویا اطلاع دهد.<sup>۱۶</sup> اما عیسی سموئیل را خوانده، گفت: «ای پسرم سموئیل!» او گفت: «لیبیک»<sup>۱۷</sup> گفت: «چه سخنی است که به تو گفته است؟

سرور بود، چه از شهرهای حصاردار و چه از دهات بیرون تا آن سنگ بزرگی که تابوت خداوند را بر آن گذاشتند که تا امروز در مزرعه یهوشع بیت شمسی باقی است.<sup>۹</sup> و مردمان بیت شمس را زد، زیرا که به تابوت خداوند نگرینستند، پس پنجاه هزار و هفتاد نفر از قوم را زد و قوم ماتم گرفتند، چونکه خداوند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود.<sup>۱۰</sup> و مردمان بیت شمس گفتند: «کیست که به حضور این خدای قدوس یعنی یهوه می‌تواند بایستد و از ما نزد که خواهد رفت؟»<sup>۱۱</sup> پس رسولان نزد ساکنان قریه یعیاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینیان تابوت خداوند را پس فرستاده‌اند، بیاوید و آن را نزد خود ببرید.»

۷ خداوند را آوردند، و آن را به خانه اینباداب در جیعه داخل کرده، پسرش العازار را تقدیس نمودند تا تابوت خداوند را نگاهبانی کند.<sup>۲</sup> و از روزی که تابوت در قریه یعیاریم ساکن شد، وقت طول کشید تا بیست سال گذشت، و بعد از آن خاندان اسرائیل برای پیروی خداوند جمع شدند.<sup>۳</sup> و سمونیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «اگر به تمامی دل به سوی خداوند بازگشت نمایید، و خدایان غیر و عشتاروت را از میان خود دور کنید، و دل‌های خود را برای خداوند حاضر ساخته، او را تنها عبادت نمایید، پس او، شما را از دست فلسطینیان خواهد رهانید.»<sup>۴</sup> آنگاه بنی‌اسرائیل بعظیم و عشتاروت رادور کرده، خداوند را تنها عبادت نمودند.<sup>۵</sup> و سمونیل گفت: «تمامی اسرائیل را در مصفحه جمع کنید تا درباره شما نزد خداوند دعانمایم.»<sup>۶</sup> و در مصفحه جمع شدند و آب کشیده، آن را به حضور خداوند ریختند، و آن روز راروزه داشته، در آنجا گفتند که بر خداوند گناه کرده‌ایم، و سمونیل بنی‌اسرائیل را در مصفحه دآوری نمود.<sup>۷</sup> و چون فلسطینیان شنیدند که بنی‌اسرائیل در مصفحه جمع شده‌اند، سروران فلسطینیان بر اسرائیل برآمدند، و بنی‌اسرائیل چون این را شنیدند، از فلسطینیان ترسیدند.<sup>۸</sup> و بنی‌اسرائیل به سمونیل گفتند: «از تضرع نمودن برای ما نزد یهوه خدای ما ساکت مباش تا ما را از دست فلسطینیان برهاند.»<sup>۹</sup> و سمونیل بره شیرخواره گرفته، آن را به جهت قربانی سوختنی تمام برای خداوند گذراند، و سمونیل درباره اسرائیل نزد خداوند تضرع نموده، خداوند او را اجابت نمود.<sup>۱۰</sup> و چون سمونیل قربانی سوختنی رامی گذراند، فلسطینیان برای مقاتله اسرائیل نزدیک آمدند، و در آن روز خداوند به صدای عظیم بر فلسطینیان رعد کرده، ایشان را منهزم ساخت، و از حضور اسرائیل شکست یافتند.<sup>۱۱</sup> و مردان اسرائیل از مصفحه بیرون آمدند و فلسطینیان را تعاقب نموده، ایشان را تا زیر بیت کار شکست دادند.<sup>۱۲</sup> و سمونیل سنگی گرفته، آن را میان مصفحه و سن برپا داشت و آن را ابن عزز نامیده، گفت: «تابحال خداوند ما را اعانت نموده است.»<sup>۱۳</sup> پس فلسطینیان مغلوب شدند، و دیگر به حدود اسرائیل داخل نشدند، و دست خداوند در تمامی روزهای سمونیل بر فلسطینیان سخت بود.<sup>۱۴</sup> و شهرهایی که فلسطینیان از اسرائیل گرفته بودند، از عقرون تا جت، به اسرائیل پس دادند، و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطینیان رهانیدند، و در میان اسرائیل و اموریان صلح شد.<sup>۱۵</sup> و سمونیل در تمام روزهای عمر خود بر اسرائیل دآوری می‌نمود.<sup>۱۶</sup> و هر سال رفته، به بیت نیل و جلجال و مصفحه گردش می‌کردند، و در تمامی این‌جاها بر اسرائیل دآوری می‌نمود.<sup>۱۷</sup> و به رانه بر می‌گشت زیرا خانه‌اش در آنجا بود و در آنجا بر اسرائیل دآوری می‌نمود، و مذبحی در آنجا برای خداوند بنا کرد.

۸ و واقع شد که چون سمونیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت.<sup>۲</sup> و نام پسر نخست زاده‌اش یوئیل بود و نام دومینش ابیاه؛ و در بشرشع داور بودند.<sup>۳</sup> اما پسرانش به راه او رفتار نمی‌نمودند بلکه در پی سود رفته، رشوه می‌گرفتند و دآوری را منحرف می‌ساختند.<sup>۴</sup> پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سمونیل به رانه آمدند.<sup>۵</sup> و او را گفتند: «اینک تو پیر شده‌ای و پسرانت به راه تو رفتار نمی‌نمایند، پس الان برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امتهای بر ما حکومت نماید.»<sup>۶</sup> و این امر در نظر سمونیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ما پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سمونیل نزد خداوند دعا کرد.<sup>۷</sup> و خداوند به سمونیل گفت: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم.<sup>۸</sup> برحسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند پس با تو نیز همچنین

۹ و در فردای آن روز چون صبح برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده، و سر داجون و دو دستش بر آستانه قطع شده، و تن داجون فقط از او باقی‌مانده بود.<sup>۱۰</sup> از این جهت کاهنان داجون و هر که داخل خانه داجون می‌شود تا امروز بر آستانه داجون در اشدود پا نمی‌گذرد.<sup>۱۱</sup> و دست خداوند بر اهل اشدود سنگین شده، ایشان را تباہ ساخت و ایشان را هم اشدود و هم نواحی آن را به خراجها مبتلا ساخت.<sup>۱۲</sup> و چون مردان اشدود دیدند که چنین است گفتند تابوت خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند، زیرا که دست او بر ما و بر خدای ما، داجون سنگین است.<sup>۱۳</sup> پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را نزد خود جمع کرده، گفتند: «با تابوت خدای اسرائیل چه کنیم؟» گفتند: «تابوت خدای اسرائیل به جت منتقل شود.» پس تابوت خدای اسرائیل را به آنجا بردند.<sup>۱۴</sup> و واقع شد بعد از نقل کردن آن که دست خداوند بر آن شهر به اضطراب بسیار عظیمی دراز شده، مردمان شهر را از خرد و بزرگ مبتلا ساخته، خراجها بر ایشان منتفخ شد.<sup>۱۵</sup> پس تابوت خدا را به عقرون بردند و به مجرد ورود تابوت خدا به عقرون، اهل عقرون فریاد کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را نزد ما آوردند تا ما را و قوم ما را بکشند.»<sup>۱۶</sup> پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را جمع کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را روانه کنید تا به‌جای خود برگردد و ما را و قوم ما را نکشد زیرا که در تمام شهر هنگامه مهلک بود، و دست خدا در آنجا بسیار سنگین شده بود.<sup>۱۷</sup> و آنانی که نمرند به خراجها مبتلا شدند، و فریاد شهر تا به آسمان بالا رفت.

۹ و تابوت خداوند در ولایت فلسطینیان هفت ماه ماند.<sup>۲</sup> و فلسطینیان، کاهنان و فالگیران خود را خوانده، گفتند: «با تابوت خداوند چه کنیم؟ ما را اعلام نمایید که آن را به‌جایش با چه چیز بفرستیم.»<sup>۳</sup> گفتند: «اگر تابوت خدای اسرائیل را بفرستید آن را خالی مفرستید، بلکه قربانی جرم البته برای او بفرستید، آنگاه شفاخواهید یافت، و بر شما معلوم خواهد شد که از چه سبب دست او از شما برداشته نشده است.»<sup>۴</sup> ایشان گفتند: «چه قربانی جرم برای او بفرستیم؟»<sup>۵</sup> پس تمائیل خراجهای خود و تمائیل موشهای خود را که زمین را خراب می‌کنند بسازید، و خدای اسرائیل را جلال دهید که شاید دست خود را از شما و از خدایان شما و از زمین شما بردارد.<sup>۶</sup> و چرا دل خود را سخت سازید، چنانکه مصریان و فرعون دل خود را سخت ساختند؟ آبیاعد از آنکه در میان ایشان کارهای عجیب کرده بود ایشان را رها نکردند که رفتند؟<sup>۷</sup> پس الان ارا به تازه بسازید و دو گاو شیرده را که یوغ برگردن ایشان نهاده نشده باشد بگیریید، و دو گاو ارا به ببندید و گوساله‌های آنها را از عقب آنها به خانه برگردانید.<sup>۸</sup> و تابوت خداوند را گرفته، آن را بر ارا به نهید و اسباب طلا را که به جهت قربانی جرم برای او می‌فرستید در صندوقهای به پهلوی آن بگذارید، و آن را رها کنید تا برود.<sup>۹</sup> و نظر کنید اگر به راه سرحد خود به سوی بیت شمس بروید، بدانید اوست که این بلای عظیم را بر ما وارد گردانیده است، و اگر نه، پس خواهید دانست که دست او ما را لمس نکرده است، بلکه آنچه بر ما واقع شده است، اتفاقی است.»<sup>۱۰</sup> پس آن مردمان چنین کردند و دو گاو شیرده را گرفته، آنها را به ارا به بستند، و گوساله‌های آنها را در خانه نگاه داشتند.<sup>۱۱</sup> و تابوت خداوند و صندوقچه طلا و تمائیل خراجهای خود بر ارا به گذاشتند.<sup>۱۲</sup> و گاوان راه خود را راست گرفته، به راه بیت شمس روانه شدند و به شاهراه رفته، بانگ می‌زدند و به سوی چپ یا راست میل نمی‌نمودند، و سروران فلسطینیان در عقب آنها تا حد بیت شمس رفتند.<sup>۱۳</sup> و اهل بیت شمس در دره گندم را درومی کردند، و چشمان خود را بلند کرده، تابوت را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند.<sup>۱۴</sup> و ارا به به مزرعه یهوشع بیت شمسی درآمده، در آنجا بایستاد و سنگ بزرگی در آنجا بود. پس چوب ارا به را شکسته، گاوان را برای قربانی سوختنی به جهت خداوند گذراندند.<sup>۱۵</sup> و لاریان تابوت خداوند و صندوقچه‌ای را که با آن بود و اسباب طلا داشت، پایین آورده، آنها را بر آن سنگ بزرگ نهادند و مردان بیت شمس در همان روز برای خداوند قربانی‌های سوختنی گذراندند و ذبایح ذبح نمودند.<sup>۱۶</sup> و چون آن پنج سرور فلسطینیان این را دیدند، در همان روز به عقرون برگشتند.<sup>۱۷</sup> و این است خراجهای طلایی که فلسطینیان به جهت قربانی جرم نزد خداوند فرستادند: برای اشدود یک، و برای غزه یک، و برای اشقلون یک، و برای جت یک، و برای عقرون یک.<sup>۱۸</sup> و موشهای طلا برحسب شماره جمیع شهرهای فلسطینیان که از املاک آن پنج

رفتار می‌نمایند. <sup>۹</sup> پس الان آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تاکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز. <sup>۱۰</sup> و سمونیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. <sup>۱۱</sup> و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهند نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را برارابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش اربابه هایش خواهند دوید. <sup>۱۲</sup> و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خودخواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب اربابه هایش تعیین خواهد نمود. <sup>۱۳</sup> و دختران شما را برای عطرکشی و طبخی و خبازی خواهد گرفت. <sup>۱۴</sup> و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد. <sup>۱۵</sup> و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به خواجهمسرایان و خادمان خود خواهد داد. <sup>۱۶</sup> و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت. <sup>۱۷</sup> و عشرگله های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود. <sup>۱۸</sup> و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت خواهد نمود. <sup>۱۹</sup> اما قوم از شنیدن قول سمونیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد. <sup>۲۰</sup> اما نیز مثل سایر امتهای ما پادشاه ما بر ما داوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد.» <sup>۲۱</sup> و سمونیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع خداوند رسانید. و خداوند به سمونیل گفت: «آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس سمونیل به مردمان اسرائیل گفت: «شما هر کس به شهر خود بروید.»

رفتار می‌نمایند. <sup>۹</sup> پس الان آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تاکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز. <sup>۱۰</sup> و سمونیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. <sup>۱۱</sup> و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهند نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را برارابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش اربابه هایش خواهند دوید. <sup>۱۲</sup> و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خودخواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب اربابه هایش تعیین خواهد نمود. <sup>۱۳</sup> و دختران شما را برای عطرکشی و طبخی و خبازی خواهد گرفت. <sup>۱۴</sup> و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد. <sup>۱۵</sup> و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به خواجهمسرایان و خادمان خود خواهد داد. <sup>۱۶</sup> و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت. <sup>۱۷</sup> و عشرگله های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود. <sup>۱۸</sup> و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت خواهد نمود. <sup>۱۹</sup> اما قوم از شنیدن قول سمونیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد. <sup>۲۰</sup> اما نیز مثل سایر امتهای ما پادشاه ما بر ما داوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد.» <sup>۲۱</sup> و سمونیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع خداوند رسانید. و خداوند به سمونیل گفت: «آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس سمونیل به مردمان اسرائیل گفت: «شما هر کس به شهر خود بروید.»

<sup>۱۰</sup> پس سمونیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت: «آیا این نیست که خداوند تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم شوی؟ <sup>۱۲</sup> امروز بعد از رفتنت از نزد من دو مرد، نزد قبر راحیل به سرحد بنیامین در صلح خواهی یافت، و تو را خواهند گفت: الاغهایی که برای جستن آنها رفته بودی، پیداشده است و اینک پدرت فکر الاغها را ترک کرده، به فکر شما افتاده است، و می‌گوید به جهت پسر من چکنم. <sup>۱۳</sup> چون از آنجا پیش رفتی و نزد بلوط تابور رسیدی در آنجا سه مرد خواهی یافت که به حضور خدا به بیت نیل می‌روند که یکی از آنها سه بزغاله دارد، و دیگری سه قرص نان، و سومی یک مشک شراب. <sup>۱۴</sup> و سلامتی تو را خواهند پرسید و دو نان به تو خواهند داد که از دست ایشان خواهی گرفت. <sup>۱۵</sup> بعد از آن به جعبه خدا که در آنجا قرار فلسطینیان است خواهی آمد، و چون در آنجا نزدیک شهر برسی گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر می‌آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت می‌کنند، به تو خواهند برخورد. <sup>۱۶</sup> و روح خداوند بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود، و به مرد دیگر متبدل خواهی شد. <sup>۱۷</sup> و هنگامی که این علامات به تو رونماید، هر چه دستت باید بکن زیرا خدا باتوست. <sup>۱۸</sup> و پیش من به جلجال برو و اینک من برای گذرانیدن قربانی های سوختنی و ذبح نمودن ذبایح سلامتی نزد تو می‌آیم، و هفت روز منتظر باش تا نزد تو بیایم و تو را اعلام نمایم که چه باید کرد.» <sup>۱۹</sup> و چون رو گردانید تا از نزد سمونیل بروی، خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع این علامات واقع شد. <sup>۲۰</sup> و چون آنجا به جعبه رسیدند، اینک گروهی از انبیا به وی برخوردند، و روح خدا بر او مستولی شده، در میان ایشان نبوت می‌کرد. <sup>۲۱</sup> و چون همه کسانی که او را پیشتر می‌شناختند، دیدند که اینک با انبیا نبوت می‌کند، مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که با پسر قیس واقع شده است، آیا شاول نیز از جمله انبیا است؟» <sup>۲۲</sup> و یکی از حاضرین در جواب گفت: «اما پدر ایشان کیست؟» از این جهت مثل شد که آیا شاول نیز از جمله انبیا است. <sup>۲۳</sup> و چون از نبوت کردن فارغ شد به مکان بلند آمد. <sup>۲۴</sup> و عموی شاول به او و به خادمش گفت: «کجا رفته بودید؟» او در جواب گفت: «برای جستن الاغها و چون دیدیم که نیستند، نزد سمونیل رفتیم.» <sup>۲۵</sup> عموی شاول گفت: «مرا بگو که سمونیل به شما چه گفت؟» <sup>۲۶</sup> شاول به عموی خود گفت: «ما را واضح خبر داد که الاغها پیداشده است.» لیکن درباره امر سلطنت که سمونیل به او گفته بود، او را مخبر ساخت. <sup>۲۷</sup> و سمونیل قوم را در مصف به حضور خداوند خواند <sup>۲۸</sup> و به بنی اسرائیل گفت: «بیهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من اسرائیل را از مصر بر آوردم، و شما از دست مصریان و از دست جمیع ممالکی که بر شما ظلم نمودند، رهایی دادم. <sup>۲۹</sup> و شما امروز خدای

<sup>۹</sup> و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن ابینیل بن ضرور بن بکورت بن افیح بود، و او پسر مرد بنیامینی و مردی زور آور مقتدر بود. <sup>۱۰</sup> او را پسری شاول نام، جوانی خوش اندام بود که در میان بنی اسرائیل کسی از او خوش اندام تر نبود که از کتفش تا به بالا از تمامی قوم بلندتر بود. <sup>۱۱</sup> و الاغهای قیس پدر شاول گم شد. پس قیس به پسر خود شاول گفت: «الان یکی از جوانان خود را با خود گرفته، برخیز و رفته، الاغها را جستجو نما.» <sup>۱۲</sup> پس از کوهستان افرایم گذشته، و از زمین شلیشه عبور نموده، آنها را نیافتند. و از زمین شعلیم گذشته و نبود و از زمین بنیامین گذشته، آنها را نیافتند. <sup>۱۳</sup> و چون به زمین صوف رسیدند، شاول به خادمی که همراهش بود، گفت: «بیا برگردیم مبادا پدرم از فکر الاغها گذشته، به فکر ما افتد.» <sup>۱۴</sup> او در جواب وی گفت: «اینک مرد خدایی در این شهر است و او مردی مکرر است و هر چه می‌گوید البته واقع می‌شود. الان آنجا برویم؛ شاید از راهی که باید برویم ما را اطلاع بدهد.» <sup>۱۵</sup> شاول به خادمش گفت: «اینک اگر برویم چه چیز برای آن مرد ببریم، زیرا نان از ظروف ما تمام شده، و هدیه‌ای نیست که به آن مرد خدا بدهیم. پس چه چیز داریم.» <sup>۱۶</sup> و آن خادم باز در جواب شاول گفت که «اینک در دستم ربع مثقال نقره است. آن را به مرد خدا می‌دهم تا راه ما را به ما نشان دهد.» <sup>۱۷</sup> در زمان سابق چون کسی در اسرائیل برای درخواست کردن از خدا می‌رفت، چنین می‌گفت: «بیباید تا نزد رانی برویم.» زیرا نبی امروز را سابق رانی می‌گفتند. <sup>۱۸</sup> و شاول به خادم خود گفت: «سخن تو نیکوست. بیا برویم.» پس به شهری که مرد خدا در آن بود، رفتند. <sup>۱۹</sup> و چون ایشان به فراز شهر بالا می‌رفتند، دختران چند یافتند که برای آب کشیدن بیرون می‌آمدند و به ایشان گفتند: «آیا رانی در اینجا است؟» <sup>۲۰</sup> در جواب ایشان گفتند: «بلی اینک پیش روی شماست. حال بشنابید زیرا امروز به شهر آمده است چونکه امروز قوم را در مکان بلند قربانی هست.» <sup>۲۱</sup> به مجرد ورود شما به شهر، قبل از آنکه به مکان بلند برای خوردن بیابید، به او خواهید برخورد زیرا که تا او نیاید قوم غذا نخواهند خورد، چونکه او می‌باید اول قربانی را برکت دهد و بعد از آن دعوت شدگان بخورند. پس اینک بروید زیرا که الان او را خواهید یافت.» <sup>۲۲</sup> پس به شهر رفتند و چون داخل شهر می‌شدند، اینک سمونیل به مقابل ایشان بیرون آمد تا به مکان بلند برود. <sup>۲۳</sup> و یک روز قبل از آمدن شاول خداوند بر سمونیل کشف نموده، گفت: <sup>۲۴</sup> «فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می‌فرستم، او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد، و قوم مرا از دست فلسطینیان رهایی دهد. زیرا که بر قوم خود نظر کردم چونکه تضرع ایشان نزد من رسید.» <sup>۲۵</sup> و چون سمونیل شاول را دید، خداوند او را گفت: «اینک این

و بر ما ستم نموده‌ای و چیزی از دست کسی نگرفته‌ای.»<sup>۵</sup> به ایشان گفت: «خداوند بر شما شاهد است و مسیح او امروز شاهد است که چیزی در دست من نیافته‌اید.» گفتند: «او شاهد است.»<sup>۶</sup> و سمونیل به قوم گفت: «خداوند است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از زمین مصر بر آورد.»<sup>۷</sup> پس الان حاضر شوید تا به حضور خداوند با شما درباره همه اعمال عادلانه خداوند که با شما و با پدران شما عمل نمود، محاجه نمایم.<sup>۸</sup> چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده، ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند.<sup>۹</sup> و چون یهوه خدای خود را فراموش کردند ایشان را به‌دست سبیرا، سردار لشکر حاصور، و به‌دست فلسطینیان و به‌دست پادشاه مواب فروخت که با آنها جنگ کردند.<sup>۱۰</sup> پس نزد خداوند فریاد بر آورده، گفتند: «گناه کرده‌ایم زیرا خداوند را ترک کرده بعظیم و عشتاروت را عبادت نموده‌ایم، و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده و تو را عبادت خواهیم نمود.»<sup>۱۱</sup> پس خداوند بر یعل و بدان و یفتاح و سمونیل را فرستاده، شما را از دست دشمنان شما که در اطراف شما بودند، رهانید و در اطمینان ساکن شدید.<sup>۱۲</sup> و چون دیدید که ناحاش، پادشاه بنی عمون، بر شما می‌آید به من گفتید: نی بلکه پادشاهی بر ما سلطنت نماید، و حال آنکه یهوه، خدای شما، پادشاه شما بود.<sup>۱۳</sup> و الان اینک پادشاهی که برگزیدید و او را طلبیدید. و همانا خداوند بر شما پادشاهی نصب نموده است.<sup>۱۴</sup> اگر از خداوند ترسیده، او را عبادت نمایید و قول او را بشنوید و از فرمان خداوند عصبان نورزید، و هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت می‌کند، یهوه، خدای خود را پیروی نمایید خوب.<sup>۱۵</sup> و اما اگر قول خداوند را نشنوید و از فرمان خداوند عصبان ورزید، آنگاه دست خداوند چنانکه به ضد پدران شما بود، به ضد شما نیز خواهد بود.<sup>۱۶</sup> پس الان بایستید و این کار عظیم را که خداوند به نظر شما می‌آورد، ببینید.<sup>۱۷</sup> آیا امروز وقت درو گندم نیست؟ از خداوند استدعا خواه نمود و اور عدها و باران خواهد فرستاد تا بدانید و ببینید که شرارتی که از طلبیدن پادشاه برای خود نمودید در نظر خداوند عظیم است.<sup>۱۸</sup> پس سمونیل از خداوند استدعا نمود و خداوند در همان روز عدها و باران فرستاد، و تمامی قوم از خداوند و سمونیل بسیار ترسیدند.<sup>۱۹</sup> و تمامی قوم به سمونیل گفتند: «برای بندگان از یهوه، خدای خود استدعا نما تا تانمیریم، زیرا که بر تمامی گناهان خود این بدی را افزودیم که برای خود پادشاهی طلبیدیم.»<sup>۲۰</sup> و سمونیل به قوم گفت: «مترسید! شما تمامی این بدی را کرده‌اید، لیکن از پیروی خداوند نگریدید، بلکه خداوند را به تمامی دل خود عبادت نمایید.<sup>۲۱</sup> و در عقب اباطیلی که منفعت ندارد و رهایی نتواند داد، چونکه باطل است، برنگردید.<sup>۲۲</sup> زیرا خداوند به‌خاطر نام عظیم خود قوم خود را ترک نخواهد نمود، چونکه خداوند را پسند آمد که شما را برای خود قومی سازد.<sup>۲۳</sup> و اما من، حاشا از من که به خداوند گناه ورزیده، ترک دعا کردن برای شما نمایم، بلکه راه نیکو و راست را به شما تعلیم خواهم داد.<sup>۲۴</sup> لیکن از خداوند ترسید و او را به راستی به تمامی دل خود عبادت نمایید و در کارهای عظیمی که برای شما کرده است، تفکر کنید.<sup>۲۵</sup> و اما اگر شرارت ورزید، هم شما و هم پادشاه شما، هلاک خواهید شد.»

**۱۳** و شاول (سی) ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود،<sup>۱</sup> شاول به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید، و از ایشان دو هزار با شاول در مخماس و در کوه بیت نیل بودند، و یک هزار بابوناتان در جبعه بنیامین. و اما هرکس از بقیه قوم رابه خیمه‌اش فرستاد.<sup>۲</sup> و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شاول در تمامی زمین کرناواخته، گفت که «ای عبرانیان بشنوید!»<sup>۳</sup> و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شاول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده‌اند، قوم نزد شاول در جلال جمع شدند.<sup>۴</sup> و فلسطینیان سی هزار ارابه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کناره دریا بشمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده، در مخماس به طرف شرقی بیت آون اردوزدند.<sup>۵</sup> و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در مغاره‌ها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها صخره‌ها پنهان کردند.<sup>۶</sup> و بعضی از عبرانیان از اردن به زمین جاد و جلعاد عبور کردند. و شاول هنوز در جلال بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند.<sup>۷</sup> پس هفت روز موافق وقتی که سمونیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما

خود را که شما را از تمامی بدیها و مصیبت های شما رهانید، اهانت کرده، او را گفتید: پادشاهی بر ما نصب نما، پس الان با اسباط و هزاره های خود به حضور خداوند حاضر شوید.»<sup>۸</sup> و چون سمونیل جمیع اسباط اسرائیل را حاضر کرد، سبط بنیامین گرفته شد.<sup>۹</sup> و سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبيله مطری گرفته شد. و شاول پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند.<sup>۱۰</sup> پس بار دیگر از خداوند سوال کردند که آیا آن مرد به اینجا دیگر خواهد آمد؟ خداوند در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسبابها پنهان کرده است.»<sup>۱۱</sup> و دویده، او را از آنجا آوردند، و چون در میان قوم بایستاد، از تمامی قوم از کتف به بالا بلندتر بود.<sup>۱۲</sup> و سمونیل به تمامی قوم گفت: «آیا شخصی را که خداوند برگزیده است ملاحظه نمودید که در تمامی قوم مثل او کسی نیست؟» و تمامی قوم صدا زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند!»<sup>۱۳</sup> پس سمونیل رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور خداوند گذاشت. و سمونیل هرکس از تمامی قوم را به خانه‌اش روانه نمود.<sup>۱۴</sup> و شاول نیز به خانه خود به جبعه رفت و فوجی از کسانی که خدا دل ایشان را برانگیخت همراه وی رفتند.<sup>۱۵</sup> اما بعضی پسران بلیعال گفتند: «این شخص چگونه ما را برهاند؟» و او را حقیر شمرده، هدیه برایش نیاوردند. اما او هیچ نگفت.

**۱۴** و ناحاش عمونی برآمده، در برابر بابیش جلعاد اردو زد، و جمیع اهل بابیش به ناحاش گفتند: «با ما عهد ببند و تو را بندگان خواهیم نمود.»<sup>۱</sup> ناحاش عمونی به ایشان گفت: «به این شرط با شما عهد خواهم بست که چشمان راست جمیع شما کنده شود، و این را بر تمامی اسرائیل عار خواهم ساخت.»<sup>۲</sup> و مشایخ بابیش به وی گفتند: «ما را هفت روز مهلت بده تا رسولان به تمامی حدود اسرائیل بفرستیم، و اگر برای ما رهاننده‌ای نباشد نزد تو بیرون خواهیم آمد.»<sup>۳</sup> پس رسولان به جبعه شاول آمده، این سخنان رابه گوش قوم رسانیدند، و تمامی قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.<sup>۴</sup> و اینک شاول در عقب گاوان از صحرامی آمد، و شاول گفت: «قوم را چه شده است که می‌گریند؟» پس سخنان مردان بابیش را به او بازگفتند.<sup>۵</sup> و چون شاول این سخنان را شنید روح خدا بر وی مستولی گشته، خشمش به شدت افروخته شد.<sup>۶</sup> پس یک جفت گاو را گرفته، آنها را پاره پاره نمود و به‌دست قاصدان به تمامی حدود اسرائیل فرستاده، گفت: «هر که در عقب شاول و سمونیل بیرون نیاید، به گاوان او چنین کرده شود.»<sup>۷</sup> آنگاه ترس خداوند بر قوم افتاد که مثل مرد واحد بیرون آمدند.<sup>۸</sup> و ایشان را در بازق شمرد و بنی اسرائیل سیصد هزار نفر و مردان یهودا سی هزار بودند.<sup>۹</sup> پس به رسولانی که آمده بودند گفتند: «به مردمان بابیش جلعاد چنین گوید: فردا وقتی که آفتاب گرم شود برای شما خلاصی خواهد شد.» و رسولان آمده، به اهل بابیش خبر دادند، پس ایشان شاد شدند.<sup>۱۰</sup> و مردان بابیش گفتند: «فردا نزد شما بیرون خواهیم آمد تا هر چه در نظرتان پسند آید به ما بکنید.»<sup>۱۱</sup> و در فرادای آن روز شاول قوم را به سه فرقه تقسیم نمود و ایشان در پاس صبح به میان لشکرگاه آمده، عمونیان را تا گرم شدن آفتاب می‌زدند، و باقی ماندگان پراکنده شدند به حدی که دو نفر از ایشان در یک جا نماندند.<sup>۱۲</sup> و قوم به سمونیل گفتند: «کیست که گفته است! آیا شاول بر ما سلطنت نماید؟ آن کسان را بیاورید تا ایشان را بکشیم.»<sup>۱۳</sup> اما شاول گفت: «کسی امروز کشته نخواهد شد زیرا که خداوند امروز در اسرائیل نجات به عمل آورده است.»<sup>۱۴</sup> و سمونیل به قوم گفت: «بباید تا به جلال برویم و سلطنت را در آنجا از سر نو برقرار کنیم.»<sup>۱۵</sup> پس تمامی قوم به جلال رفتند، و آنجا در جلال، شاول را به حضور خداوند پادشاه ساختند، و در آنجا ذبایح سلامتی به حضور خداوند ذبح نموده، شاول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادی عظیم نمودند.

**۱۲** و سمونیل به تمامی بنی اسرائیل گفت: «اینک قول شما را در هر آنچه به من گفتید، شنیدیم و پادشاهی بر شما نصب نمودم.<sup>۱</sup> و حال اینک پادشاه پیش روی شما راه می‌رود و من پیر و مو سفید شده‌ام، و اینک پسران من با شمامی باشند، و من از جوانی تا امروز پیش روی شما سلوک نموده‌ام.<sup>۲</sup> اینک من حاضریم، پس به حضور خداوند و مسیح او بر من شهادت دهید که گاو که را گرفتم؟ و الاغ که را گرفتم و بر که ظلم نموده، که را ستم کردم و از دست که رشوه گرفتم تا چشمان خود را به آن کور سازم و آن را به شمارد نمایم.»<sup>۳</sup> گفتند: «بر ما ظلم نکرده‌ای

به هر طرف پراکنده می‌شدند. <sup>۱۷</sup> و شاول به قومی که همراهش بودند، گفت: «الآن تفحص کنید و ببینیداز ما که بیرون رفته است؟» پس تفحص کردند که اینک یوناتان و سلاحدارش حاضر نبودند. <sup>۱۸</sup> و شاول به اخیا گفت: «تابوت خدا را نزدیک بیاور.» زیرا تابوت خدا در آن وقت همراه بنی‌اسرائیل بود. <sup>۱۹</sup> و واقع شد چون شاول با کاهن سخن می‌گفت که اغتشاش در اردوی فلسطینیان زیاد و زیادتر می‌شد، و شاول به کاهن گفت: «دست خود را نگاهدار.» <sup>۲۰</sup> و شاول و تمامی قومی که با وی بودند جمع شده، به جنگ آمدند، و اینک شمشیر هر کس به ضد رقیفش بود و قتال بسیار عظیمی بود. <sup>۲۱</sup> و عبرانیانی که قبل از آن با فلسطینیان بودند و همراه ایشان از اطراف به اردو آمده بودند، ایشان نیز نزد اسرائیلیانی که با شاول و یوناتان بودند، برگشتند. <sup>۲۲</sup> و تمامی مردان اسرائیل نیز که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند چون شنیدند که فلسطینیان مهزوم شده‌اند، ایشان را در جنگ تعاقب نمودند. <sup>۲۳</sup> پس خداوند در آن روز اسرائیل را نجات داد و جنگ تا بیت اون رسید. <sup>۲۴</sup> و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند زیرا که شاول قوم را قسم داده، گفته بود: «تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد.» و تمامی قوم طعام نچشیدند. <sup>۲۵</sup> و تمامی قوم به جنگی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود. <sup>۲۶</sup> و چون قوم به جنگل داخل شدند، اینک عسل می‌چکید اما احدی دست خود را به دهانش نبرد زیرا قوم از قسم ترسیدند. <sup>۲۷</sup> لیکن یوناتان هنگامی که پدرش به قوم قسم می‌داد نشنیده بود، پس نوک عصایی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به‌عشان عسل فرو برد، و دست خود را به دهانش برده، چشمان او روشن گردید. <sup>۲۸</sup> و شخصی از قوم به او توجه نموده، گفت: «پدرت قوم را قسم سخت داده، گفت: ملعون باد کسی که امروز طعام خورد.» و قوم بی‌تاب شده بودند. <sup>۲۹</sup> و یوناتان گفت: «پدرم زمین را مضطرب ساخته است، الان ببینید که چشمانم چه قدر روشن شده است که اندکی از این عسل چشیده‌ام. <sup>۳۰</sup> و چه قدر زیاد اگر امروز قوم از غارت دشمنان خود که یافته‌اند بی‌مانعت می‌خورند، آیا قتال فلسطینیان بسیار زیاد نمی‌شد؟» <sup>۳۱</sup> و در آن روز فلسطینیان را از مخماس تا یابون مهزوم ساختند و قوم بسیار بی‌تاب شدند. <sup>۳۲</sup> و قوم بر غنیمت حمله کرده، از گوسفندان و گاو و گوساله‌ها گرفته، بر زمین کشتند و قوم آنها را با خون خوردند. <sup>۳۳</sup> و شاول را خبر داده، گفتند: «اینک قوم به خداوند گناه ورزیده، با خون می‌خورند.» گفت: «شما خیانت ورزیده‌اید امروز سبکی بزرگ نزد من بلغطانید.» <sup>۳۴</sup> و شاول گفت: «خود را در میان قوم منتشر ساخته، به ایشان بگویید: هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را نزد من بیاورد و در اینجا ذبح نموده، بخورید و به خدا گناه نوزیده، با خون مخورید.» و تمامی قوم در آن شب هر کس گاو را با خود آورده، در آنجا ذبح کردند. <sup>۳۵</sup> و شاول مذبحی برای خداوند بنا کرد و این مذبح اول بود که برای خداوند بنا نمود. <sup>۳۶</sup> و شاول گفت: «امشب در عقب فلسطینیان برویم و آنها را تا روشنایی صبح غارت کرده، از ایشان احدی را باقی نگذاریم.» ایشان گفتند: «هرچه در نظرت پسند آید بکن.» و کاهن گفت: «در اینجا به خدا تقرب بجوییم.» <sup>۳۷</sup> و شاول از خداسوال نمود که آیا از عقب فلسطینیان برویم و آیا ایشان را به‌دست اسرائیل خواهی داد، اما در آن روز او را جواب نداد. <sup>۳۸</sup> آنگاه شاول گفت: «ای تمامی روسای قوم به اینجا نزدیک شوید و بدانیدو ببینید که امروز این گناه در چه چیز است. <sup>۳۹</sup> زیرا قسم به حیات خداوند رهاکننده اسرائیل که اگر در پسر یوناتان هم باشد، البته خواهد مرد.» لیکن از تمامی قوم احدی به او جواب نداد. <sup>۴۰</sup> پس به تمامی اسرائیل گفت: «شما به یک طرف باشید و من با پسر خود یوناتان به یک طرف باشیم.» و قوم به شاول گفتند: «هرچه در نظرت پسند آید، بکن.» <sup>۴۱</sup> و شاول به یهوه، خدای اسرائیل گفت: «قرع‌های راست بده.» پس یوناتان و شاول گرفته شدند و قوم رها گشتند. <sup>۴۲</sup> و شاول گفت: «در میان من و پسر یوناتان قرع ببنیادید.» و یوناتان گرفته شد. <sup>۴۳</sup> و شاول به یوناتان گفت: «مرا خبر ده که چه کرده‌ای؟» و یوناتان به او خبر داده، گفت: «به نوک عصایی که در دست دارم اندکی عسل چشیدم و اینک باید بمیرم؟» <sup>۴۴</sup> و شاول گفت: «خدا چنین بلکه زیاد از این بکندای یوناتان! زیرا البته خواهی مرد.» <sup>۴۵</sup> اما قوم به شاول گفتند: «آیا یوناتان که نجات عظیم را در اسرائیل کرده است، باید بمیرد؟ حاشا! قسم به حیات خداوند که مویی از سرش به زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است.» پس قوم یوناتان را خلاص نمودند که نمرد. <sup>۴۶</sup> و شاول از تعاقب فلسطینیان باز آمد و فلسطینیان به‌جای خود رفتند.

سمونیل به جلال نیامد و قوم از او پراکنده می‌شدند. <sup>۹</sup> و شاول گفت: «قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی رانزد من بیاورید.» و قربانی سوختنی را گذرانید. <sup>۱۰</sup> و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سمونیل برسد و شاول به جهت تحیتش، به استقبال وی بیرون آمد. <sup>۱۱</sup> و سمونیل گفت: «چه کردی؟» شاول گفت: «چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می‌شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخماس جمع شده‌اند، <sup>۱۲</sup> پس گفتم: الان فلسطینیان بر من در جلال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند رانطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.» <sup>۱۳</sup> و سمونیل به شاول گفت: «احمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، بجا نیاوردی، زیرا که حال خداوند سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار می‌داشت. <sup>۱۴</sup> لیکن الان سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مامور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی.» <sup>۱۵</sup> و سمونیل برخاسته، از جلال به جبعه بنیامین آمد. <sup>۱۶</sup> و شاول و پسرش یوناتان و قومی که با ایشان حاضر بودند در جبعه بنیامین ماندند، و فلسطینیان در مخماس اردو زدند. <sup>۱۷</sup> و تاراج‌کنندگان از اردوی فلسطینیان در سه فرقه بیرون آمدند که یک فرقه از ایشان به راه عفره به زمین شوعال توجه نمودند. <sup>۱۸</sup> و فرقه دیگر به راه بیت حورون میل کردند. و فرقه سوم به راه حدی که مشرف بر دره صبویم به‌جانب بیابان است، توجه نمودند. <sup>۱۹</sup> و در تمام زمین اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، زیرا که فلسطینیان می‌گفتند: «مبادا عبرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند.» <sup>۲۰</sup> و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می‌آمدند تا هر کس بیل و گاو آهن و تبر و داس خود را تیز کند. <sup>۲۱</sup> اما به جهت بیل و گاو آهن و چنگال سه دندان و تبر و برای تیز کردن آهن گاوران سوهان داشتند. <sup>۲۲</sup> و در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شاول و یوناتان بودند یافت نشد، اما نزد شاول و پسرش یوناتان بود. <sup>۲۳</sup> و قراول فلسطینیان به معبر مخماس بیرون آمدند.

**۱۴** و روزی واقع شد که یوناتان پسر شاول به جوان سلاح دار خود گفت: «بیا تا به قراول فلسطینیان که به آن طرفند بگذریم.» اما پدر خود را خبر نداد. <sup>۱</sup> و شاول در کناره جبعه زیر درخت اناری که در مغرون است، ساکن بود و قومی که همراهش بودند تخمین ششصد نفر بودند. <sup>۲</sup> و اخیا این اخطبوط برادر اخیابودین فیئحاس بن عبلی، کاهن خداوند، در شیلوه با یافود ملیس شده بود، و قوم از رفتن یوناتان خبر نداشتند. <sup>۳</sup> و در میان معبرهایی که یوناتان می‌خواست از آنها نزد قراول فلسطینیان بگذرد، یک صخره تیز به این طرف و یک صخره تیز به آن طرف بود، که اسم یکی بوصیص و اسم دیگری سته بود. <sup>۴</sup> و یکی از این صخره‌ها به طرف شمال در برابر مخماس ایستاده بود، و دیگری به طرف جنوب در برابر جبعه. <sup>۵</sup> و یوناتان به جوان سلاحدار خود گفت: «ببینازد قراول این نامختونان بگذریم شاید خداوند برای ما عمل کند زیرا که خداوند را از رهاکنیدن باکثیر یا با قلیل مانعی نیست.» <sup>۶</sup> و سلاحدارش به وی گفت: «هرچه در دلت باشد، عمل نما. پیش برو؛ اینک من موافق رای تو با تو هستم.» <sup>۷</sup> و یوناتان گفت: «اینک ما به طرف این مردمان گذر نماییم و خود را به آنها ظاهر سازیم، <sup>۸</sup> اگر به ما چنین گویند: بایستید تا نزد شما برسیم، آنگاه در جای خود خواهیم ایستاد و نزد ایشان نخواهیم رفت. <sup>۹</sup> اما اگر چنین گویند که نزد ما برآید، آنگاه خواهیم رفت زیرا خداوند ایشان را به‌دست ما تسلیم نموده است و به جهت ما، این علامت خواهد بود.» <sup>۱۰</sup> پس هر دوی ایشان خویشتن را به قراول فلسطینیان ظاهر ساختند و فلسطینیان گفتند: «اینک عبرانیان از حفزه‌هایی که خود را در آنها پنهان ساخته‌اند، بیرون می‌آیند.» <sup>۱۱</sup> و قراولان، یوناتان و سلاحدارش را خطاب کرده، گفتند: «نزد ما برآید تا چیزی به شما نشان دهیم.» و یوناتان به سلاحدار خود گفت که «در عقب من بیا زیرا خداوند ایشان را به‌دست اسرائیل تسلیم نموده است.» <sup>۱۲</sup> و یوناتان به‌دست و پای خود نزد ایشان بالا رفت و سلاحدارش در عقب وی، و ایشان پیش روی یوناتان افتادند و سلاحدارش در عقب او می‌کشت. <sup>۱۳</sup> و این کشتار اول که یوناتان و سلاحدارش کردند به قدر بیست نفر بود در قریب نصف شب یک جفت گاو زمین. <sup>۱۴</sup> و در اردو و صحرا و تمامی قوم تزلزل در افتاد و قراولان و تاراج‌کنندگان نیز لرزان شدند و زمین متزلزل شد، پس تزلزل عظیمی واقع گردید. <sup>۱۵</sup> و دیده بانان شاول در جبعه بنیامین نگاه کردند و اینک آن انبوه گداخته شده،



۴۷ و شاول عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود، یعنی باموآب و بنی عمون و ادوم و ملوک صوبه فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه می نمود، غالب می شد. ۴۸ و به دلیری عمل می نمود و عمالیقیان را شکست داده، اسرائیل را از دست تاراج کنندگان ایشان رهانید. ۴۹ و پسران شاول، یوناتان و یسوی و ملکیشوبودند. و اسمهای دخترانش این است: اسم نخست زاده اش میرب و اسم کوچک میکال. ۵۰ و اسم زن شاول اخینوعام، دختر اخیمعاص، بود و اسم سردار لشکرش ابنیر بن نیر، عموی شاول بود. ۵۱ و قیس پدر شاول بود و نیر پدر ابنیر و پسر ابنیل بود. ۵۲ و در تمامی روزهای شاول با فلسطینیان جنگ سخت بود و هر صاحب قوت و صاحب شجاعت که شاول می دید، او را نزد خود می آورد.

۱۴ و سموئیل به شاول گفت: «خداوند مرا فرستاد که ترا مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الان آواز کلام خداوند را بشنو. ۱ پیهو صباپوت چنین می گوید: آنچه عمالیق به اسرائیل کرد، بخاطر داشته ام که چگونه هنگامی که از مصر برمی آمد، با او در راه مقاومت کرد. ۲ پس الان برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش. ۳ پس شاول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید. ۴ و شاول به شهر عمالیق آمد، در وادی کمین گذاشت. ۵ و شاول به قینیان گفت: «بروید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مبادا شما را با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنی اسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینیان از میان عمالقه دور شدند. ۶ و شاول عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد. ۷ و اجاج پادشاه عمالیق رازنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت. ۸ و اما شاول و قوم اجاج را و بهترین گوسفندان و گاو و پرواریها و بره ها و هر چیز خوب را دریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. لیکن هر چیز خوار و بیقیمت را بالکل نابود ساختند. ۹ و کلام خداوند بر سموئیل نازل شده، گفت: ۱۰ «پشیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا بجا نیآورده است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد. ۱۱ و بامدادان سموئیل برخاست تا شاول را ملاقات نماید و سموئیل را خبر داده، گفتند که «شاول به کرمل آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود دور زده، گذشت و در جلجال فرود آمده است.» ۱۲ و چون سموئیل نزد شاول رسید شاول به او گفت: «برکت خداوند بر تو باد! من فرمان خداوند را بجا آوردم.» ۱۳ سموئیل گفت: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاو که من می شنوم چیست؟» ۱۴ شاول گفت: «اینها را از عمالقه آورده اند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاو را دریغ داشتند تا برای پیهو خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختیم.» ۱۵ سموئیل به شاول گفت: «تامل نما تا آنچه خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی را گفت: «بگو.» ۱۶ و سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خداوند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟ ۱۷ و خداوند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند. ۱۸ پس چرا قول خداوند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خداوند است عمل نمودی؟» ۱۹ شاول به سموئیل گفت: «قول خداوند را استماع نمودم و به راهی که خداوند مرا فرستاد، رفتم و اجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم. ۲۰ اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاو، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای پیهو خدایت در جلجال قربانی بگذرانند.» ۲۱ سموئیل گفت: «آیا خداوند به قربانی های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانی ها و گوش گرفتن از پیه قوچا نیکوتر است. ۲۲ زیرا که ترمذ مثل گناه جادوگری است و گردن کشی مثل بت پرستی و ترافیم است. چونکه کلام خداوند را ترک کردی او نیز تو را از سلطنت رد نمود.» ۲۳ و شاول به سموئیل گفت: «گناه کردم زیرا از فرمان خداوند و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم.» ۲۴ پس حال تمنا اینکه گناه مرا عفو نمایی و با من برگردی تا خداوند را عبادت نمایم.» ۲۵ سموئیل به شاول گفت: «با تو بر نمی گردم چونکه کلام خداوند

راترک نموده ای. خداوند نیز تو را از پادشاه بودن بر اسرائیل رد نموده است.» ۲۶ و چون سموئیل برگشت تا روانه شود، اودامن جامه او را بگرفت که پاره شد. ۲۷ و سموئیل وی را گفت: «امروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو پاره کرده، آن را به همسایه ات که از تو بهتر است، داده است. ۲۸ و نیز جلال اسرائیل دروغ نمی گوید، و تغییر به اراده خود نمی دهد زیرا او انسان نیست که به اراده خود تغییر دهد.» ۲۹ گفت: «گناه کرده ام، حال تمنا اینکه مرا به حضور مشایخ قوم و به حضور اسرائیل محترم داری و همراه من برگردی تا پیهو خدایت را عبادت نمایم.» ۳۰ پس سموئیل در عقب شاول برگشت، و شاول خداوند را عبادت نمود. ۳۱ و سموئیل گفت: «اجاج پادشاه عمالیق رازنده من بیاورد.» و اجاج به خر می نزد و آمد و اجاج گفت: «به درستی که تلخی موت گذشته است.» ۳۲ و سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر تو زنان را بی اولاد کرده است، همچنین مادر تو از میان زنان، بی اولاد خواهد شد.» و سموئیل اجاج را به حضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد. ۳۳ و سموئیل به رومه رفت و شاول به خانه خود به جبعه شاول برآمد. ۳۴ و سموئیل برای دیدن شاول تا روز وفاتش دیگر نیامد. اما سموئیل برای شاول ماتم می گرفت، و خداوند پشیمان شده بود که شاول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود.

۱۵ و سموئیل به شاول گفت: «خداوند مرا فرستاد که ترا مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الان آواز کلام خداوند را بشنو. ۱ پیهو صباپوت چنین می گوید: آنچه عمالیق به اسرائیل کرد، بخاطر داشته ام که چگونه هنگامی که از مصر برمی آمد، با او در راه مقاومت کرد. ۲ پس الان برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش. ۳ پس شاول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید. ۴ و شاول به شهر عمالیق آمد، در وادی کمین گذاشت. ۵ و شاول به قینیان گفت: «بروید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مبادا شما را با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنی اسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینیان از میان عمالقه دور شدند. ۶ و شاول عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد. ۷ و اجاج پادشاه عمالیق رازنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت. ۸ و اما شاول و قوم اجاج را و بهترین گوسفندان و گاو و پرواریها و بره ها و هر چیز خوب را دریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. لیکن هر چیز خوار و بیقیمت را بالکل نابود ساختند. ۹ و کلام خداوند بر سموئیل نازل شده، گفت: ۱۰ «پشیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا بجا نیآورده است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد. ۱۱ و بامدادان سموئیل برخاست تا شاول را ملاقات نماید و سموئیل را خبر داده، گفتند که «شاول به کرمل آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود دور زده، گذشت و در جلجال فرود آمده است.» ۱۲ و چون سموئیل نزد شاول رسید شاول به او گفت: «برکت خداوند بر تو باد! من فرمان خداوند را بجا آوردم.» ۱۳ سموئیل گفت: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاو که من می شنوم چیست؟» ۱۴ شاول گفت: «اینها را از عمالقه آورده اند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاو را دریغ داشتند تا برای پیهو خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختیم.» ۱۵ سموئیل به شاول گفت: «تامل نما تا آنچه خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی را گفت: «بگو.» ۱۶ و سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خداوند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟ ۱۷ و خداوند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند. ۱۸ پس چرا قول خداوند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خداوند است عمل نمودی؟» ۱۹ شاول به سموئیل گفت: «قول خداوند را استماع نمودم و به راهی که خداوند مرا فرستاد، رفتم و اجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم. ۲۰ اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاو، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای پیهو خدایت در جلجال قربانی بگذرانند.» ۲۱ سموئیل گفت: «آیا خداوند به قربانی های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانی ها و گوش گرفتن از پیه قوچا نیکوتر است. ۲۲ زیرا که ترمذ مثل گناه جادوگری است و گردن کشی مثل بت پرستی و ترافیم است. چونکه کلام خداوند را ترک کردی او نیز تو را از سلطنت رد نمود.» ۲۳ و شاول به سموئیل گفت: «گناه کردم زیرا از فرمان خداوند و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم.» ۲۴ پس حال تمنا اینکه گناه مرا عفو نمایی و با من برگردی تا خداوند را عبادت نمایم.» ۲۵ سموئیل به شاول گفت: «با تو بر نمی گردم چونکه کلام خداوند

آمده، به حضور وی ایستاد و او وی را بسیار دوست داشت و سلاحدار او شد.<sup>۲۲</sup> شاول نزدیسا فرستاده، گفت: «داود نزد من بماند زیرا که به نظرم پسند آمد.»<sup>۲۳</sup> و واقع می‌شد هنگامی که روح بد از جانب خدا بر شاول می‌آمد که داود بر لب گرفته، به دست خود می‌نواخت، و شاول راحتم و صحت حاصل می‌شد و روح بد از او می‌رفت.

۱۷ و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سوکوه که در یهودیه است، جمع شدند، و در میان سوکوه و عزیقه در افس دمیم اردو زدند.<sup>۲۴</sup> و شاول و مردان اسرائیل جمع شده، در دره ایلاه اردو زده، به مقابله فلسطینیان صف آرای کردند.<sup>۲۵</sup> و فلسطینیان برکوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود.<sup>۲۶</sup> و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلیات که از شهر جت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک وجب بود.<sup>۲۷</sup> و بر سر خود، خودبرنجینی داشت و به زره فلسی ملبس بود، و وزن زره‌اش پنج هزار مثقال برنج بود.<sup>۲۸</sup> و بر ساقهایش ساق بندهای برنجین و در میان کتفهایش مزارق برنجین بود.<sup>۲۹</sup> و چوب نیزه‌اش مثل نوردجولاهگان و سرنیزه‌اش ششصد مثقال آهن بود، و سپردارش پیش او می‌رفت.<sup>۳۰</sup> و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون آمده، صف آرای نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شاول؟ برای خودشخصی برگزینید تا نزد من درآید.<sup>۳۱</sup> اگر او بتواند من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم شما بندگان ما شده، ما را بندگان خواهید نمود.»<sup>۳۲</sup> و فلسطینی گفت: «من امروز فوجهای اسرائیل را به ننگ می‌آورم، شخصی به من بدهد تا با هم جنگ نمایم.»<sup>۳۳</sup> و چون شاول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند هر اسان شده، بسیار بترسیدند.<sup>۳۴</sup> و داود پسر آن مرد افراستی بیت لحم یهودا بود که یسا نام داشت، و او را هشت پسر بود، و آن مرد در ایام شاول در میان مردمان پیر و سالخورده بود.<sup>۳۵</sup> و سه پسر بزرگ یسا روانه شده، در عقب شاول به جنگ رفتند و اسم سه پسرش که به جنگ رفته بودند: نخست زاده‌اش الیاب و دومش ابیناداب و سوم شماه بود.<sup>۳۶</sup> و داود کوچکتر بود آن سه بزرگ در عقب شاول رفته بودند.<sup>۳۷</sup> و داود از نزد شاول آمد و رفت می‌کرد تا گوسفندان پدر خود را در بیت لحم بچراند.<sup>۳۸</sup> و آن فلسطینی صبح و شام می‌آمد و چهل روز خود را ظاهر می‌ساخت.<sup>۳۹</sup> و یسا به پسر خود داود گفت: «الان به جهت برادرانت یک ایفه از این غله برشته و این ده قرص نان را بگیر و به اردو نزد برادرانت بشتاب.<sup>۴۰</sup> و این ده قطعه پنیر را برای سردار هزاره ایشان ببر و از سلامتی برادرانت بپرس و از ایشان نشانی‌ای بگیر.»<sup>۴۱</sup> و شاول و آنها و جمیع مردان اسرائیل در دره ایلاه بودند و با فلسطینیان جنگ می‌کردند.<sup>۴۲</sup> پس داود بامدادان برخاسته، گله را به دست چوپان وا گذاشت و برداشته، چنانکه یسا او را امر فرموده بود برفت، و به سنگر اردو رسید وقتی که لشکر به میدان بیرون رفته، برای جنگ نعره می‌زدند.<sup>۴۳</sup> و اسرائیلیان و فلسطینیان لشکر به مقابل لشکر صف آرای کردند.<sup>۴۴</sup> و داود اسبابی را که داشت به دست نگاهبان اسباب سپرد و به سوی لشکر دویده، آمد و سلامتی برادران خود را پرسید.<sup>۴۵</sup> و چون با ایشان گفتگو می‌کرد اینک آن مرد مبارز فلسطینی جتی که اسمش جلیات بود از لشکر فلسطینیان برآمده، مثل پیش سخن گفت و داود شنید.<sup>۴۶</sup> و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند.<sup>۴۷</sup> و مردان اسرائیل گفتند: «آیا این مرد را که برمی آید، دیدید؟ یقین برای به ننگ آوردن اسرائیل برمی آید و هرکه او را بکشد، پادشاه او را مال فراوان دولت مند سازد، و دختر خود را به او دهد، و خانه پدرش را در اسرائیل آزاد خواهد ساخت.»<sup>۴۸</sup> و داود کسانی را که نزد او ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «به شخصی که این فلسطینی را بکشد و این ننگ را از اسرائیل بردارچه خواهد شد؟ زیرا که این فلسطینی نامختون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟»<sup>۴۹</sup> و قوم او را به همین سخنان خطاب کرده، گفتند: «به شخصی که او را بکشد، چنین خواهد شد.»<sup>۵۰</sup> و چون با مردمان سخن می‌گفتند برادر بزرگش الیاب شنید و خشم الیاب بر داود افروخته شده، گفت: «برای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را می‌دانم زیرا برای دیدن جنگ آمده‌ای.»<sup>۵۱</sup> داود گفت: «الان چه کردم آیا سببی نیست؟»<sup>۵۲</sup> پس از وی به طرف دیگری روگردانیده، به همین طور گفت و

۱۸ و واقع شد که چون از سخن گفتن با شاول فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت.<sup>۱</sup> و در آن روز شاول وی را گرفته، نگذاشت که به خانه پدرش برگردد.<sup>۲</sup> و یوناتان با داود عهد بست چونکه او را مثل جان خود دوست داشته بود.<sup>۳</sup> و یوناتان ردایی را که در برش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت خود حتی شمشیر و کمان و کمر بند

خویش رانیز. <sup>۵</sup> و داود به هر جایی که شاول او را می‌فرستاد بیرون می‌رفت، و عاقلانه حرکت می‌کرد و شاول او را بر مردان جنگی خود گماشت، و به نظر تمامی قوم و به نظر خادمان شاول نیز مقبول افتاد. <sup>۶</sup> و واقع شد هنگامی که داود از کشتن فلسطینی برمی‌گشت چون ایشان می‌آمدند که زنان از جمیع شهرهای اسرائیل با دهها و شادی وبا آلات موسیقی سرود و رقص‌کنان به استقبال شاول پادشاه بیرون آمدند. <sup>۷</sup> و زنان لهو و لعب کرده، به یکدیگر می‌سراییدند و می‌گفتند: «شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.» <sup>۸</sup> و شاول بسیار غضبناک شد، و این سخن در نظرش ناپسند آمده، گفت: «به داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند، پس غیر از سلطنت برایش چه باقی است.» <sup>۹</sup> و از آن روز به بعد شاول بر داود به چشم بد می‌نگریست. <sup>۱۰</sup> و در فردای آن روز روح بد از جانب خدا برشاول آمده، در میان خانه شوریده احوال گردید. و داود مثل هر روز به‌دست خود می‌نواخت و مزراقی در دست شاول بود. <sup>۱۱</sup> و شاول مزراق را انداخته، گفت: داود را تا به دیوار خواهم زد، اما دو مرتبه از حضورش خویشتن را به کنار کشید. <sup>۱۲</sup> و شاول از داود می‌ترسید زیرا خداوند با او بود و از شاول دور شده. <sup>۱۳</sup> پس شاول وی را از نزد خود دور کرد و او را سردار هزاره خود نصب نمود، و به حضور قوم خروج و دخول می‌کرد. <sup>۱۴</sup> و داود در همه رفتار خود عاقلانه حرکت می‌نمود، و خداوند با وی می‌بود. <sup>۱۵</sup> چون شاول دید که او بسیار عاقلانه حرکت می‌کند به‌سبب او هراسان می‌بود. <sup>۱۶</sup> اما تمامی اسرائیل و یهودا داود را دوست می‌داشتند، زیرا که به حضور ایشان خروج و دخول می‌کرد. <sup>۱۷</sup> و شاول به داود گفت: «اینک دختر بزرگ خود میرب را به تو به زنی می‌دهم. فقط برای شجاع باش و در جنگهای خداوند بکوش، زیرا شاول می‌گفت: «دست من بر او دراز نشود بلکه دست فلسطینیان.» <sup>۱۸</sup> و داود به شاول گفت: من کیستم و جان من و خاندان پدرم در اسرائیل چیست تا داماد پادشاه بشوم.» <sup>۱۹</sup> و در وقتی که میرب دختر شاول می‌بایست به داود داده شود او به عدریئیل محولاتی به زنی داده شد. <sup>۲۰</sup> و میکال، دختر شاول، داود را دوست می‌داشت، و چون شاول را خبر دادند این امر وی را پسند آمد. <sup>۲۱</sup> و شاول گفت: «او را به وی می‌دهم تا برایش دام شود و دست فلسطینیان بر او دراز شود.» پس شاول به داود بار دوم گفت: «امروز داماد من خواهی شد.» <sup>۲۲</sup> و شاول خادمان خود را فرمود که در خفا با داود متکلم شده، بگویند: «اینک پادشاه از تو راضی است و خادمانش تو را دوست می‌دارند؛ پس الان داماد پادشاه بشو.» <sup>۲۳</sup> پس خادمان شاول این سخنان را به سمع داود رسانیدند و داود گفت: «آیا در نظر شما داماد پادشاه شدن آسان است؟ و حال آنکه من مرد مسکین و حقیرم.» <sup>۲۴</sup> و خادمان شاول او را خبر داده، گفتند که داود به این طور سخن گفته است. <sup>۲۵</sup> و شاول گفت: «به داود چنین بگویند که پادشاه مهر نمی‌خواهد جز صد قلفه فلسطینیان تا از دشمنان پادشاه انتقام کشیده شود.» و شاول فکر کرد که داود را به‌دست فلسطینیان به قتل رساند. <sup>۲۶</sup> پس خادمانش داود را از این امر خبر دادند و این سخن به نظر داود پسند آمد که داماد پادشاه بشود، و روزهای معین هنوز تمام نشده بود. <sup>۲۷</sup> پس داود برخاسته، با مردان خود رفت و دوویست نفر از فلسطینیان را کشته، داود قلفه های ایشان را آورد و آنها را تمام نزد پادشاه گذاشتند، تا داماد پادشاه بشود. و شاول دختر خود میکال را به وی به زنی داد. <sup>۲۸</sup> و شاول دید و فهمید که خداوند با داود است. و میکال دختر شاول او را دوست می‌داشت. <sup>۲۹</sup> و شاول از داود باز بیشتر ترسید، و شاول همه اوقات دشمن داود بود. <sup>۳۰</sup> و بعد از آن سرداران فلسطینیان بیرون آمدند، و هر دفعه که بیرون می‌آمدند داود از جمیع خادمان شاول زیاده عاقلانه حرکت می‌کرد، و از این جهت اسمش بسیار شهرت یافت.

**۲۰** و داود از نایوت رومه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «چه کرده‌ام و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناهی کرده‌ام که قصد جان من دارد؟» <sup>۱</sup> او وی را گفت: «حاشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچک نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بردارد؟ چنین نیست.» <sup>۲</sup> و داود نیز قسم خورده، گفت: «پدرت نیکومی داند که در نظر تو التفات یافته‌ام، و می‌گویم یوناتان این را بداند و غمگین شود، و لکن به حیات خداوند و به حیات تو که در میان من و موت یک قدم بیش نیست.» <sup>۳</sup> یوناتان به داود گفت: «هر چه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.» <sup>۴</sup> داود به یوناتان گفت: «اینک فردا اول ماه است و من می‌باید با پادشاه به غذا بنشینم، پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم. <sup>۵</sup> اگر پدرت مرا مفقود بیند بگو داود از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیله او را آنجا قربانی سالیانه است. <sup>۶</sup> اگر گوید که خوب، آنگاه بنده ات را سلامتی خواهد بود، و اما اگر بسیار غضبناک شود بدانکه او به بدی جازم شده است. <sup>۷</sup> پس باینده خود احسان نما چونکه بنده خویش را باخودت به عهد خداوند در آوردی و اگر عصیان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.» <sup>۸</sup> یوناتان گفت: «حاشا از تو! زیرا اگر می‌دانستم بدی از جانب پدرم جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی‌دادم؟» <sup>۹</sup> داود به یوناتان گفت: «اگر پدرت تو را به درشتی جواب دهد

**۱۹** و شاول به پسر خود یوناتان و به جمیع خادمان خویش فرمود تا داود را بکشند. <sup>۱</sup> اما یوناتان پسر شاول به داود بسیار میل داشت، و یوناتان داود را خبر داده، گفت: «پدرم شاول قصد قتل تو دارد، پس الان تا بامدادان خویشتن را نگاهدار و در جایی مخفی مانده، خود را پنهان کن. <sup>۲</sup> و من بیرون آمده، به پهلوی پدرم در صحرا می‌باشم که تو در آن می‌باشی خواهم ایستاد، و درباره تو با پدرم گفتگو خواهم کرد و اگر چیزی ببینم تو را اطلاع خواهم داد.» <sup>۳</sup> و یوناتان درباره داود نزد پدر خود شاول به نیکویی سخن رانده، وی را گفت: «پادشاه بر بنده خود داود گناه نکند زیرا که او به تو گناه نکرده است بلکه اعمال وی برای تو بسیار نیکو

۲۱ و داود به نوب نزد اخیملک کاهن رفت، و اخیملک لرزان شده، به استقبال داود آمده، گفت: «چرا تنها آمدی و کسی با تون نیست؟»<sup>۲</sup> داود به اخیملک کاهن گفت: «پادشاه مرا بهکاری مامور فرمود و مرا گفت: از این کاری که تو را می‌فرستم و از آنچه به تو امر فرمودم کسی اطلاع نیابد، و خادمان را به فلان و فلان جا تعیین نمودم.»<sup>۳</sup> پس الان چه در دست داری، پنج قرص نان یا هر چه حاضر است به من بده.»<sup>۴</sup> کاهن در جواب داود گفت: «هیچ نان عام در دست من نیست، لیکن نان مقدس هست اگر خصوص خادمان، خویشان را از زنان باز داشته باشند.»<sup>۵</sup> داود در جواب کاهن گفت: «به درستی که در این سه روز زنان از ما دور بوده‌اند و چون بیرون آمدن ظروف جوانان مقدس بود، و آن بطوری عام است خصوص چونکه امروز دیگری در ظرف مقدس شده است.»<sup>۶</sup> پس کاهن، نان مقدس را به او داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدیمه که از حضور خداوند برداشته شده بود، تا در روز برداشتنش نان گرم بگذارند.<sup>۷</sup> و در آن روز یکی از خادمان شاول که مسمی به دواغ ادومی بود، به حضور خداوند اعتکاف داشت، و بزرگترین شبانان شاول بود.<sup>۸</sup> و داود به اخیملک گفت: «آیا اینجا در دست نیزه یا شمشیر نیست زیرا که شمشیر و سلاح خویش را با خود نیاورده‌ام چونکه کار پادشاه به تعجیل بود.»<sup>۹</sup> کاهن گفت: «اینک شمشیر جلیات فلسطینی که در دره ایلاه کشتی، در پشت ایفود به‌جامه ملفوف است. اگر می‌خواهی آن را بگیری بگیر، زیرا غیر از آن در اینجا نیست.» داود گفت: «مثل آن، دیگری نیست. آن را به من بده.»<sup>۱۰</sup> پس داود آن روز برخاسته، از حضور شاول فرار کرده، نزد اخیش، ملک جت آمد.<sup>۱۱</sup> و خادمان اخیش او را گفتند: «آیا این داود، پادشاه زمین نیست؟ و آیا در باره او رقص‌کنان سرودخوانده، نگفتند که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت؟»<sup>۱۲</sup> و داود این سخنان را در دل خود جا داده، از اخیش، ملک جت بسیار برترسید.<sup>۱۳</sup> و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده، به حضور ایشان خویشان را دیوانه نمود، و بر لنگه‌های در خط می‌کشید و آب دهنش را بر ریش خود می‌ریخت.<sup>۱۴</sup> و اخیش به خادمان خود گفت: «اینک این شخص را می‌بینید که دیوانه است، او را چرا نزد من آوردید؟»<sup>۱۵</sup> ایام‌تحتاج به دیوانگان هستم که این شخص را آوردید تا نزد من دیوانگی کند؟ و آیا این شخص داخل خانه من بشود؟»

۲۲ و داود از آنجا رفته، به مغاره عدلام فرار کرد و چون برادرانش و تمامی خاندان پدرش شنیدند، آنجا نزد او فرود آمدند.<sup>۱</sup> و هر که در تنگی بود و هر قرض دار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر ایشان سردار شدو تخمین چهار صد نفر با او بودند.<sup>۲</sup> و داود از آنجا به مصف‌ه مواب رفته، به پادشاه مواب گفت: «تو اینک پدروم و مادرم نزد شما بیایند تا بدانم خدا برای من چه خواهد کرد.»<sup>۳</sup> پس ایشان را نزد پادشاه مواب برد و تمامی روزهایی که داود در آن ملاذ بود، نزد او ساکن بودند.<sup>۴</sup> و جاد نبی به داود گفت که «در این ملاذ دیگر توقف منما بلکه روانه شده، به زمین یهودا برو.» پس داود رفت و به جنگل حارث درآمد.<sup>۵</sup> و شاول شنید که داود و مردمانی که با وی بودند پیدا شده‌اند، و شاول در جبعه، زیر درخت بلوط در رامه نشست، و نیزه‌اش در دستش، و جمیع خادمانش در اطراف او ایستاده بودند.<sup>۶</sup> و شاول به خادمانی که در اطرافش ایستاده بودند، گفت: «حال‌ای بنیامینیان بشنوید! آیا پسر یسا به جمیع شما کشتزارها و تاکستانها خواهد داد و آیا همگی شما را سردار هزاره‌ها و سردار صدها خواهد ساخت؟»<sup>۷</sup> که جمیع شما بر من فتنه‌انگیز شده، کسی مرا اطلاع ندهد که پسر من با پسر یساعهد بسته است و از شما کسی برای من غمگین نمی‌شود تا مرا خبر دهد که پسر من بنده مرا برانگیخته است تا در کمین بنشیند چنانکه امروز هست.»<sup>۸</sup> و دواغ ادومی که با خادمان شاول ایستاده بود در جواب گفت: «پسر یسا را دیدم که به نوب نزد اخیملک بن اخیتوب درآمد.<sup>۹</sup> و او از برای وی از خداوند سوال نمود و توشه‌ای به او داد و شمشیر جلیات فلسطینی را نیز به او داد.»<sup>۱۰</sup> پس پادشاه فرستاده، اخیملک بن اخیتوب کاهن و جمیع کاهنان خاندان پدرش را که در نوب بودند طلبید، و تمامی ایشان نزد پادشاه آمدند.<sup>۱۱</sup> و شاول گفت: «ای پسر اخیتوب بشنو.» او گفت: «لبیک‌ای آقایم!»<sup>۱۲</sup> شاول به او گفت: «تو و پسر یسا چرا بر من فتنه‌انگیزید به اینکه به وی نان و شمشیر دادی و برای وی از خدا سوال نمودی تا به ضد من برخاسته، در کمین بنشیند چنانکه امروز شده است.»<sup>۱۳</sup> اخیملک در جواب پادشاه گفت: «کیست از جمیع بندگان که مثل داود

کیست که مرا مخبر سازد؟»<sup>۱۴</sup> یوناتان به داود گفت: «بیا تا به صحرا برویم.» و هر دوی ایشان به صحرا رفتند.<sup>۱۵</sup> و یوناتان به داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع ندهم،<sup>۱۶</sup> خداوند به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید، و اما اگر پدرم ضرر تو را صواب بیند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا به سلامتی بروی و خداوند همراه تو باشد چنانکه همراه پدر من بود.<sup>۱۷</sup> و نه تنها مادام حیاتم، لطف خداوند را با من بجا آوری تا نمیرم،<sup>۱۸</sup> بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که خداوند دشمنان داود را جمیع از روی زمین منقطع ساخته باشد.»<sup>۱۹</sup> پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت خداوند این را از دشمنان داود مطالبه نماید.<sup>۲۰</sup> و یوناتان بار دیگر به سبب محبتی که با او داشت داود را قسم داد زیرا که او را دوست می‌داشت چنانکه جان خود را دوست می‌داشت.<sup>۲۱</sup> و یوناتان او را گفت: «فردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی می‌باشد، تو را مفقود خواهند یافت.<sup>۲۲</sup> و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین.<sup>۲۳</sup> و من سه تیر به طرف آن خواهم انداخت که گویا به هدف می‌اندازم.»<sup>۲۴</sup> و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است. آنها را بگیر. آنگاه بیا زیرا که برای تو سلامتی است و به حیات خداوند تو را هیچ ضرری نخواهد بود.<sup>۲۵</sup> اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف تو است، آنگاه برو زیرا خداوند تو را رها کرده است.<sup>۲۶</sup> و اما آن کاری که من و تو درباره آن گفتگو کردیم اینک خداوند در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.»<sup>۲۷</sup> پس داود خود را در صحرا پنهان کرد و چون اول ماه رسید، پادشاه برای غذا خوردن نشست.<sup>۲۸</sup> و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش بر مسند، نزد دیوار نشسته، و یوناتان ایستاده بود و اینیر به پهلوی شاول نشسته، و جای داود خالی بود.<sup>۲۹</sup> و شاول در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان می‌برد: «چیزی بر او واقع شده، ظاهر نیست. البته ظاهر نیست!»<sup>۳۰</sup> و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس شاول به پسر خود یوناتان گفت: «چرا پسر یسا، هم دیروز و هم امروز به غذا نیامد؟»<sup>۳۱</sup> یوناتان در جواب شاول گفت: «داود از من بسیار التماس نمود تا به بیت لحم بروم.<sup>۳۲</sup> و گفت: تمنا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر قربانی است و برادرم مرا امر فرموده است، پس اگر الان در نظر تو التفات یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود را ببینم. از این جهت به سفره پادشاه نیامده است.»<sup>۳۳</sup> آنگاه خشم شاول بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ای پسر زن کردنکش فتنه‌انگیز، آینه‌ی دانم که تو پسر یسا را به جهت افتضاح خود و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده‌ای؟»<sup>۳۴</sup> زیرامادامی که پسر یسا بر روی زمین زنده باشد تو و سلطنت تو پایدار نخواهید ماند. پس الان بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که البته خواهد مرد.»<sup>۳۵</sup> یوناتان پدر خود شاول را جواب داده، وی را گفت: «چرا بمیرد؟ چه کرده است؟»<sup>۳۶</sup> آنگاه شاول مزارق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش بر کشتن داود جازم است.<sup>۳۷</sup> و یوناتان به شدت خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را خجل ساخته بود.<sup>۳۸</sup> و بامدادان یوناتان در وقتی که با داود تعیین کرده بود به صحرا بیرون رفت و یک پسر کوچک همراهش بود.<sup>۳۹</sup> و به خادم خود گفت: «بدو و تیرها را که می‌اندازم پیدا کن.» و چون پسر می‌دوید تیر را چنان انداخت که از او رد شد.<sup>۴۰</sup> و چون پسر به مکان تیری که یوناتان انداخته بود، می‌رفت، یوناتان در عقب پسر آواز داده، گفت که: «آیا تیر به آن طرف تو نیست؟»<sup>۴۱</sup> و یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم یوناتان تیرها را برداشته، نزد آقای خود برگشت.<sup>۴۲</sup> و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را می‌دانستند.<sup>۴۳</sup> و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داده، وی را گفت: «برو و آن را به شهر ببر.»<sup>۴۴</sup> و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند تا داود از حد گذرانید.<sup>۴۵</sup> و یوناتان به داود گفت: «به سلامتی برو چونکه ما هر دو به نام خداوند قسم خورده، گفتیم که خداوند در میان من و تو و در میان ذریه من و ذریه تو تا به ابد باشد. پس برخاسته، برفت و یوناتان به شهر برگشت.

من دلسوزی نمودید.<sup>۲۲</sup> پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد رفت می‌کند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار می‌کند.<sup>۲۳</sup> پس ببینید و جمیع مکانهای مخفی را که خود را در آنها پنهان می‌کنند بدانید و حقیقت حال را به من باز رسانید تا با شما بیایم و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره های یهودا پیدا خواهیم کرد.»<sup>۲۴</sup> پس برخاسته، پیش روی شاول به زیف رفتند.<sup>۲۵</sup> و شاول و مردان او به تفحص او رفتند و چون داود را خبر دادند، او نزد صخره فرود آمده، در بیابان معون ساکن شد و شاول چون این را شنید، داود را در بیابان معون تعاقب نمود.<sup>۲۶</sup> و شاول به یک طرف کوه می‌رفت و داود و کسانش به طرف دیگر کوه، و داودی شتافت که از حضور شاول بگریزد و شاول و مردانش داود و کسانش را احاطه نمودند تا ایشان را بگیرند.<sup>۲۷</sup> اما قاصدی نزد شاول آمده، گفت: «بشتاب و بیا زیرا که فلسطینیان به زمین حمله آورده‌اند.»<sup>۲۸</sup> پس شاول از تعاقب نمودن داود برگشته، به مقابله فلسطینیان رفت، بنابراین آن مکان را صخره محلقوت نامیدند.<sup>۲۹</sup> و داود از آنجا برآمده، در ملاذهای عین جدی ساکن شد.

## ۲۴

و واقع شد بعد از برگشتن شاول از عقب فلسطینیان که او را خبر داده، گفتند: «اینک داود در بیابان عین جدی است.»<sup>۱</sup> و شاول سه هزار نفر برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفته، برای جستجوی داود و کسانش بر صخره های بزهای کوهی رفت.<sup>۲</sup> و بهسر راه به آغلهای گوسفندان که در آنجا مغاره‌ای بود، رسید. و شاول داخل آن شد تا پایهای خود را ببوشاند. و داود و کسان او در جانبهای مغاره نشسته بودند.<sup>۳</sup> و کسان داود وی را گفتند: «اینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تورا به‌دست تسلیم خواهد نمود تا هرچه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» و داود برخاسته، دامن ردای شاول را آهسته برید.<sup>۴</sup> و بعد از آن دل داود مضطرب شد از این جهت که دامن شاول را بریده بود.<sup>۵</sup> و به کسان خود گفت: «حاشا بر من از جانب خداوند که این امر را به آقای خود مسیح خداوند بکنم، و دست خود را بر او دراز نمایم چونکه او مسیح خداوند است.»<sup>۶</sup> پس داود کسان خود را به این سخنان توبیخ نموده، ایشان را نگذاشت که بر شاول برخیزند، و شاول از مغاره برخاسته، راه خود را پیش گرفت.<sup>۷</sup> و بعد از آن، داود برخاسته، از مغاره بیرون رفت و در عقب شاول صدا زده، گفت: «ای آقایم پادشاه.» و چون شاول به عقب خود نگریست داود رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.<sup>۸</sup> و داود به شاول گفت: «چرا سخنان مردم را می‌شنوی که می‌گویند اینک داود قصد انزیت تو را دارد.»<sup>۹</sup> اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه خداوند تو را در مغاره امروز به‌دست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خداوند است.<sup>۱۰</sup> وای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از اینکه جامه تو را بریدم و تورا نکشتم بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده‌ام، اما تو جان مرا شکار می‌کنی تا آن را گرفتار سازی.<sup>۱۱</sup> خداوند در میان من و تو حکم نماید، و خداوند انتقام مرا از تو بکشد اما دست من بر تو نخواهد شد.<sup>۱۲</sup> چنانکه مثل قدیمان می‌گوید که شرارت از شریران صادر می‌شود اما دست من بر تو نخواهد شد.<sup>۱۳</sup> و در عقب کیست که پادشاه اسرائیل بیرون می‌آید و کیست که او را تعاقب می‌نماید، در عقب سگ مرده‌ای بلکه در عقب یک کبک!<sup>۱۴</sup> پس خداوند داور باشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه کرده دعوی مرا با تو فیصل کند و مرا از دست تو برهاند.»<sup>۱۵</sup> و چون داود از گفتن این سخنان به شاول فارغ شد، شاول گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود.» و شاول آواز خود را بلند کرده، گریست.<sup>۱۶</sup> و به داود گفت: «تو از من نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم.»<sup>۱۷</sup> و تو امروز ظاهر کردی که چگونه به من احسان نمودی چونکه خداوند مرا به‌دست تو تسلیم کرده، و مرا نکشتی.<sup>۱۸</sup> و اگر کسی دشمن خویش را بیابد، آیا او را به نیکویی رها نماید؟ پس خداوند تو را به نیکویی جزا دهد به‌سبب آنچه امروز به من کردی.<sup>۱۹</sup> و حال اینک می‌دانم که البته پادشاه خواهی شد و سلطنت اسرائیل در دست تو ثابت خواهد گردید.<sup>۲۰</sup> پس الان برای من قسم به خداوند بخور که بعد از من ذریه مرا منقطع نسازی، و اسم مرا از خاندان پدرم محو نکنی.»<sup>۲۱</sup> و داود برای شاول قسم خورد، و شاول به خانه خود رفت و داود و کسانش به مامن خویش آمدند.

امین باشد و او داماد پادشاه است و در مشورت شریک تو و در خانه تو مکرر است.<sup>۲۲</sup> آیا امروز به سوال نمودن از خدا برای او شروع کردم، حاشا از من. پادشاه این کار را به بنده خود و به جمیع خاندان پدرم اسناد ندهد زیرا که بنده ات از این چیزها کم یا زیاد ندانسته بود.»<sup>۲۳</sup> پادشاه گفت: «ای اخیملک تو و تمامی خاندان پدرت البته خواهید مرد.»<sup>۲۴</sup> آنگاه پادشاه به شاطرنی که به حضورش ایستاده بودند، گفت: «برخاسته، کاهنان خداوند را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است و بالینکه دانستند که او فرار می‌کند، مرا اطلاع ندادند.» اما خاندان پادشاه نخواستند که دست خود را دراز کرده، بر کاهنان خداوند هجوم آورند.<sup>۲۵</sup> پس پادشاه به دواغ گفت: «تو برگرد و بر کاهنان حمله آور.» و دواغ ادومی برخاسته، بر کاهنان حمله آورد و هشتاد و پنج نفر را که ایفودکتن می‌پوشیدند در آن روز کشت.<sup>۲۶</sup> و نوب رانیز که شهر کاهنان است به دم شمشیر زد و مردان و زنان و اطفال و شیرخوارگان و گاو و الاغان و گوسفندان را به دم شمشیر کشت.<sup>۲۷</sup> اما یکی از پسران اخیملک بن اخیوتوب که ابیاتار نام داشت رهایی یافته، در عقب داود فرار کرد.<sup>۲۸</sup> و ابیاتار داود را مخبر ساخت که شاول کاهنان خداوند را کشت.<sup>۲۹</sup> داود به ابیاتار گفت: «روزی که دواغ ادومی در آنجا بود، دانستم که او شاول را البته مخبر خواهد ساخت، پس من باعث کشته شدن تمامی اهل خاندان پدرت شدم.»<sup>۳۰</sup> نزد من بمان و مترس زیرا هر که قصد جان من دارد قصد جان تو نیز خواهد داشت. و لکن نزد من محفوظ خواهی بود.»

## ۲۳

و به داود خبر داده، گفتند: «اینک فلسطینیان با قبیله جنگ می‌کنند و خرمنها را غارت می‌نمایند.»<sup>۱</sup> و داود از خداوند سوال کرده، گفت: «آیا بروم و این فلسطینیان را شکست دهم.» خداوند به داود گفت: «برو و فلسطینیان را شکست داده، قبیله را خلاص کن.»<sup>۲</sup> و مردمان داود وی را گفتند: «اینک اینجا در یهودا می‌ترسیم پس چند مرتبه زیاده اگر به مقابله لشکرهای فلسطینیان به قبیله برویم.»<sup>۳</sup> و داود بار دیگر از خداوند سوال نمود و خداوند او را جواب داده، گفت: «برخیز به قبیله برو زیرا که من فلسطینیان را به‌دست تو خواهم داد.»<sup>۴</sup> و داود با مردانش به قبیله رفتند و با فلسطینیان جنگ کرده، مواشی ایشان را بردند، و ایشان را به کشتار عظیمی کشتند. پس داود ساکنان قبیله را نجات داد.<sup>۵</sup> و هنگامی که ابیاتار بن اخیملک نزد داود به قبیله فرار کرد، ایفود را در دست خود آورد.<sup>۶</sup> و به شاول خبر دادند که داود به قبیله آمده است و شاول گفت: «خدا او را به‌دست من سپرده است، زیرا به شهری که دروازه‌ها و پشت پندها دارد داخل شده، محبوس گشته است.»<sup>۷</sup> و شاول جمیع قوم را برای جنگ طلبید تا به قبیله فرود شده، داود و مردانش را محاصره نماید.<sup>۸</sup> و چون داود دانست که شاول شرارت را برای او اندیشیده است، به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود را نزدیک بیاور، و داود گفت: «ای پیهو، خدای اسرائیل، بنده ات شنیده است که شاول عزیمت دارد که به قبیله بیاید تا به‌خاطر من شهر را خراب کند.»<sup>۹</sup> آیا اهل قبیله مرا به‌دست او تسلیم خواهند نمود؟ و آیا شاول چنانکه بنده ات شنیده است، خواهد آمد؟ ای پیهو، خدای اسرائیل، مسالت آنکه بنده خود را خبر دهی.» خداوند گفت که او خواهد آمد.<sup>۱۰</sup> داود گفت: «آیا اهل قبیله مرا و کسان مرا به‌دست شاول تسلیم خواهند نمود؟» خداوند گفت که «تسلیم خواهند نمود.»<sup>۱۱</sup> پس داود و مردانش که تخمین ششصد نفر بودند، برخاسته، از قبیله بیرون رفتند و هر جایی که توانستند بیرون رفتند. و چون به شاول خبر دادند که داود از قبیله فرار کرده است، از بیرون رفتن باز ایستاد.<sup>۱۲</sup> و داود در بیابان در ملاذ هانشت و در کوهی در بیابان زیف توقف نمود. و شاول همه روزه او را می‌طلبید لیکن خداوند او را به‌دستش تسلیم ننمود.<sup>۱۳</sup> و داود دید که شاول به قصد جان او بیرون آمده است و داود در بیابان زیف در جنگل ساکن بود.<sup>۱۴</sup> و یوناتان، پسر شاول، به جنگل آمده، دست او را به خدا تقویت نمود.<sup>۱۵</sup> و او را گفت: «مترس زیرا که دست پدر من، شاول تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل پادشاه خواهی شد، و من دومین تو خواهم بود و پدرم شاول نیز این رامی داند.»<sup>۱۶</sup> و هر دوی ایشان به حضور خداوند عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه خود رفت.<sup>۱۷</sup> و زیفیان نزد شاول به جعبه آمده، گفتند: «آیا داود در ملاذهای جنگل در کوه خبلیه که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟»<sup>۱۸</sup> پس ای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن دارد بیا و تکلیف ما این است که او را به‌دست پادشاه تسلیم نماییم.»<sup>۱۹</sup> شاول گفت: «شما از جانب خداوند مبارک باشید چونکه بر

۲۵

و سموئیل وفات نمود، و تمامی اسرائیل جمع شده، از برایش نوحه گری نمودند، و او را در خانه‌اش در رامه دفن نمودند و داود برخاسته، به بیابان فاران فرود شد.<sup>۲</sup> و در معون کسی بود که املکش در کرمل بود و آن مرد بسیار بزرگ بود و سه هزار گوسفند و هزار بز داشت، و گوسفندان خود را در کرمل پشم می‌برید. و اسم آن شخص نابال بود و اسم زنش ایبجایل. و آن زن نیک فهم و خوش منظر بود. اما آن مرد سخت دل و بد رفتار و از خاندان کالیب بود.<sup>۳</sup> و داود در بیابان شنید که نابال گله خود را پشم می‌برد. پس داود ده خادم فرستاد و داود به خادمان خود گفت که «به کرمل برآید و نزد نابال رفته، از زبان من سلامتی او را بپرسید. و چنین گویید: زنده باش و سلامتی بر تو باد و بر خاندان تو و بر هر چه داری سلامتی باشد. و الان شنیده‌ام که پشم برندگان داری و به شبانان تو که در این اوقات نزد ما بودند، اذیت نرسانیدیم. همه روزهایی که در کرمل بودند چیزی از ایشان گم نشد. از خادمان خود بپرس و تو را خواهند گفت. پس خادمان در نظر تو التفات یابند زیرا که در روز سعادت مندی آمده‌ایم، تنها اینکه آنچه دستت بیاید به بندگان و پسر تو داود بدهی.»<sup>۴</sup> پس خادمان داود آمدند و جمیع این سخنان را از زبان داود به نابال گفته، ساکت شدند.<sup>۵</sup> و نابال به خادمان داود جواب داد، گفت: «داود کیست و پسر پسا کیست؟ امروز پسا بندگان هریکی از آقای خویش می‌گریزند. آیا نان و آب خود را و گوشت را که برای پشم برندگان خود ذبح نموده‌ام، بگیرم و به کسانی که نمی‌دانم از کجا هستند بدهم.»<sup>۶</sup> پس خادمان داود برگشته، مراجعت نمودند و آمده، داود را از جمیع این سخنان مخبر ساختند.<sup>۷</sup> و داود به مردان خود گفت: «هر یک از شما شمشیر خود را ببند.» و هریک شمشیر خود را بستند، و داود نیز شمشیر خود را بست و تخمین چهار صد نفر از عقب داود رفتند، و دو بیست نفر نزد اسباب ماندند.<sup>۸</sup> و خادمی از خادمانش به ایبجایل، زن نابال، خبر داد، گفت: «اینک داود، قاصدان از بیابان فرستاد تا آقای مرا تحیت گویند و او ایشان را اهانت نمود.»<sup>۹</sup> و آن مردمان احسان بسیار به ما نمودند و همه روزهایی که در صحرا بودیم و با ایشان معاشرت داشتیم اذیتی به ما نرسید و چیزی از ما گم نشد.<sup>۱۰</sup> و تمام روزهایی که با ایشان گوسفندان را می‌چرانیدیم هم در شب و هم در روز برای ما مثل حصار بودند.<sup>۱۱</sup> پس الان بدان و ببین که چه باید بکنی زیرا که بدی برای آقای ما و تمامی خاندانش مهیاست، چونکه او به حدی پسر بلعال است که احدی با وی سخن نتواند گفت.»<sup>۱۲</sup> آنگاه ایبجایل تعجیل نموده، دو بیست گرده نان و دو مشگ شراب و پنج گوسفند مهیا شده، و پنج کیل خوشه برشته و صد قرص کشمش و دو بیست قرص انجیر گرفته، آنها را بر الاغها گذاشت.<sup>۱۳</sup> و به خادمان خود گفت: «بیش من بروید و اینک من از عقب شما می‌آیم.» اما به شوهر خود نابال هیچ خبر نداد.<sup>۱۴</sup> و چون بر الاغ خود سوار شده، از سایه کوه به زیر می‌آمد، اینک داود و کسانش به مقابل او رسیدند و به ایشان برخورد.<sup>۱۵</sup> و داود گفته بود: «به تحقیق که تمامی مایملک این شخص را در بیابان عبث نگاه داشتیم که از جمیع اموالش چیزی گم نشد و او بدی را به عوض نیکویی به من پاداش داده است. خدا به دشمنان داود چنین بلکه زیاده از این عمل نماید اگر از همه متعلقان او تا طلوع صبح نکوری واگذارم.»<sup>۱۶</sup> و چون ایبجایل، داود را دید، تعجیل نموده، از الاغ پیاده شد و پیش داود به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود.<sup>۱۷</sup> و نزد پایهای افتاده، گفت: «ای آقای من این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو.»<sup>۱۸</sup> و آقای من دل خود را بر این مرد بلعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است اسمش نابال است و حماقت بالوست، لیکن من کنیز تو خادمی را که آقای من فرستاده بود، ندیدم.<sup>۱۹</sup> و الان ای آقای من به حیات خداوند و به حیات جان تو چونکه خداوند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الان دشمنان و جویندگان ضرر آقای من مثل نابال بشوند.<sup>۲۰</sup> و الان این هدیه‌ای که کنیزت برای آقای خود آورده است به غلامانی که همراه آقای من می‌روند، داده شود.<sup>۲۱</sup> و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که خداوند برای آقای من خانه استوار بنا خواهد نمود، چونکه آقای من جنگهای خداوند می‌کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید.<sup>۲۲</sup> و اگر چه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقای من در دسته حیات، نزد بیهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنان را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت.<sup>۲۳</sup> و هنگامی که خداوند بر حسب همه احسانی که برای آقای من وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل نصب نماید.<sup>۲۴</sup> آنگاه

این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقای من لغزش دل نخواهد بود که خون بی‌جهت ریخته‌ای و آقای من انتقام خود را کشیده باشد، و چون خداوند به آقای من احسان نماید آنگاه کنیز خود را بپاید آور.»<sup>۲۵</sup> داود به ایبجایل گفت: «بیهوه، خدای اسرائیل، متبرک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد.»<sup>۲۶</sup> و حکمت تو مبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی.<sup>۲۷</sup> ولیکن به حیات بیهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود. اگر تعجیل ننموده، به استقبال من نمی‌آمدی البته تا طلوع صبح برای نابال نکوری باقی نمی‌ماند.»<sup>۲۸</sup> پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: «به سلامتی به خانه ات برو و ببین که سخنت را شنیده، تو را مقبول داشت.»<sup>۲۹</sup> پس ایبجایل نزد نابال برگشت و اینک اوضیافتی مثل ضیافت ملوکانه در خانه خود می‌داشت و دل نابال در اندرونش شادمان بود چونکه بسیار مست بود و تا طلوع صبح چیزی کم یا زیاد به او خبر نداد.<sup>۳۰</sup> و بامدادان چون شراب از نابال بیرون رفت، زنش این چیزها را به او بیان کرد و دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد.<sup>۳۱</sup> و واقع شد که بعد از ده روز خداوند نابال را مبتلا ساخت که بمرد.<sup>۳۲</sup> و چون داود شنید که نابال مرده است، گفت: «مبارک باد خداوند که انتقام عار مرا از دست نابال کشیده، و بنده خود را از بدی نگاه داشته است، زیرا خداوند شرارت نابال را به سرش زد نموده است و داود فرستاده، با ایبجایل سخن گفت تا او را به زنی خود بگیرد.»<sup>۳۳</sup> و خادمان داود نزد ایبجایل به کرمل آمده، با وی مکالمه کرده، گفتند: «داود ما را نزد تو فرستاده است تا تو را برای خویش به زنی بگیرد.»<sup>۳۴</sup> و او برخاسته، رو به زمین خم شد و گفت: «اینک کنیزت بنده است تا پایهای خادمان آقای خود را بشوید.»<sup>۳۵</sup> و ایبجایل تعجیل نموده، برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج کنیزش همراهش روانه شدند و از عقب قاصدان داود رفته، زن او شد.<sup>۳۶</sup> و داود اخینوع پسر عیلبه را نیز گرفت و هردوی ایشان زن او شدند.<sup>۳۷</sup> و شاول دختر خود، میکال، زن داود را به فلتی این لایش که از جلیم بود، داد.

۲۶

پس زلفیان نزد شاول به جعبه آمده، گفتند: «آیا داود خویشتن را در تل حخیله که در مقابل بیابان است، پنهان نکرده است؟»<sup>۱</sup> آنگاه شاول برخاسته، به بیابان زلف فرود شد و سه هزار مرد از برگزیدگان اسرائیل همراهش رفتند تا داود را در بیابان زلف جستجو نمایند.<sup>۲</sup> و شاول در تل حخیله که در مقابل بیابان به سر راه است اردو زد، و داود در بیابان ساکن بود، و چون دید که شاول در عقبش در بیابان آمده است،<sup>۳</sup> داود جاسوسان فرستاده، دریافت کرد که شاول به تحقیق آمده است.<sup>۴</sup> و داود برخاسته، به جایی که شاول در آن اردو زده بود، آمد. و داود مکانی را که شاول و ابنیر، پسر نیر، سردار لشکرش خوابیده بودند، ملاحظه کرد، و شاول در اندرون سنگرمی خوابید و قوم در اطراف او فرود آمده بودند.<sup>۵</sup> و داود به اخیملک حتی و ابیشای ابن صرویه برادر یوآب خطاب کرده، گفت: «کیست که همراه من نزد شاول به اردو بیاید؟» ابیشای گفت: «من همراه تو می‌آیم.»<sup>۶</sup> پس داود و ابیشای در شب به میان قوم آمدند و اینک شاول در اندرون سنگردراز شده، خوابیده بود، و نیزه‌اش نزد سرش در زمین خوابیده، و ابنیر و قوم در اطرافش خوابیده بودند.<sup>۷</sup> و ابیشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دستت تسلیم نموده. پس الان اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.»<sup>۸</sup> و داود به ابیشای گفت: «او را هلاک مکن زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی‌گناه باشد.»<sup>۹</sup> و داود گفت: «به حیات بیهوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا اجلش رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید.»<sup>۱۰</sup> حاشا بر من از خداوند که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم اما الان نیزه‌ای را که نزد سرش است و سیوی آب را بگیر و برویم.»<sup>۱۱</sup> پس داود نیزه و سیوی آب را از نزد سر شاول گرفت و روانه شدند، و کسی نبود که ببیند و بداند یا بیدار شود زیرا جمیع ایشان در خواب بودند، چونکه خواب سنگین از خداوند بر ایشان مستولی شده بود.<sup>۱۲</sup> و داود به طرف دیگر گذشته، از دور به سرکوه بایستاد و مسافت عظیمی در میان ایشان بود.<sup>۱۳</sup> و داود قوم و ابنیر پسر نیر را صدا زده، گفت: «ای ابنیر جواب نمی‌دهی؟» و ابنیر جواب داد، گفت: «تو کیستی که پادشاه را می‌خوانی؟»<sup>۱۴</sup> داود به ابنیر گفت: «آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست؟ پس چرا آقای خود پادشاه را نگاهبانی نمی‌کنی؟ زیرا یکی از قوم آمد تا آقایت پادشاه را هلاک

بترسید و دلش بسیار مضطرب شد. <sup>۶</sup> و شاول از خداوند سوال نمود و خداوند او را جواب نداد، نه به خوابها و نه به اوریم و نه به انبیا. <sup>۷</sup> و شاول به خادمان خود گفت: «زنی را که صاحب اجنه باشد، برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسألت نمایم.» خادمانش وی را گفتند: «اینک زنی صاحب اجنه در عین دور می‌باشد.» <sup>۸</sup> و شاول صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت: «تمنایک به واسطه جن برای من فالگیری نمایی و کسی را که به تو بگویم از برایم برآوری.» <sup>۹</sup> آن زن وی را گفت: «اینک آنچه شاول کرده است می‌دانی که چگونه اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین منقطع نموده است، پس تو چرا برای جانم دام می‌گذاری تا مرا به قتل رسانی؟» <sup>۱۰</sup> و شاول برای وی به یهوه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید.» <sup>۱۱</sup> آن زن گفت: «از برایت که را برآورم؟» او گفت: «سمونیل را برای من برآور.» <sup>۱۲</sup> و چون آن زن سمونیل را دید به آواز بلند صدا زد و زن، شاول را خطاب کرده، گفت: «برای چه مرا فریب دادی زیرا تو شاول هستی.» <sup>۱۳</sup> پادشاه وی را گفت: «مترس! چه دیدی؟» آن زن در جواب شاول گفت: «خدایی را می‌بینم که از زمین بر می‌آید.» <sup>۱۴</sup> او وی را گفت: «صورت او چگونه است؟» زن گفت: «مردی پیر بر می‌آید و به ردایی ملیس است.» پس شاول دانست که سمونیل است و روبه زمین خم شده، تعظیم کرد. <sup>۱۵</sup> و سمونیل به شاول گفت: «چرا مرا بر آورده، مضطرب ساختی؟» شاول گفت: «در شدت تنگی هستم چونکه فلسطینیان با من جنگ می‌نمایند و خدا از من دور شده، مرا نه به واسطه انبیا و نه به خوابها دیگر جواب می‌دهد، لهذا تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.» <sup>۱۶</sup> سمونیل گفت: «پس چرا از من سوال می‌نمایی و حال آنکه خداوند از تو دور شده، دشمنت گردیده است. <sup>۱۷</sup> و خداوند به نحوی که به زبان من گفته بود، برای خود عمل نموده است، زیرا خداوند سلطنت را از دست تو دریده، آن را به همسایه ات داود داده است. <sup>۱۸</sup> چونکه آواز خداوند را نشنیدی و شدت غضب او را بر عمالیک به عمل نیاوردی، بنابراین خداوند امروز این عمل را به تو نموده است. <sup>۱۹</sup> و خداوند اسرائیل را نیز با تو به‌دست فلسطینیان خواهد داد، و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید بود، و خداوند اردوی اسرائیل را نیز به‌دست فلسطینیان خواهد داد.» <sup>۲۰</sup> و شاول فور به تمامی قامتش بر زمین افتاد، و از سخنان سمونیل بسیار بترسید. و چونکه تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود، هیچ قوت نداشت. <sup>۲۱</sup> و چون آن زن نزد شاول آمده، دید که بسیار پریشان حال است وی را گفت: «اینک کنیزت آواز تو را شنید و جانم را به‌دست خود گذاشتم و سخنانی را که به من گفتی اطاعت نمودم. <sup>۲۲</sup> پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیز خود را بشنوی تا لقمه‌ای نان به حضورت بگذارم و بخوری تا قوت یافته، به راه خود بروی.» <sup>۲۳</sup> اما او انکار نموده، گفت: «نمی‌خورم.» لیکن چون خادمانش و آن زن نیز اصرار نمودند، آواز ایشان را بشنید و از زمین برخاسته، بر بستر نشست. <sup>۲۴</sup> و آن زن گوساله‌ای پرواری در خانه داشت. پس تعجیل نموده، آن را ذبح کرد و آردگرفته، خمیر ساخت و قرصهای نان فطیر پخت. <sup>۲۵</sup> و آنها را نزد شاول و خادمانش گذاشت که خوردند. پس برخاسته، در آن شب روانه شدند.

**۲۹** و فلسطینیان همه لشکرهای خود را در اقیق جمع کردند، و اسرائیلیان نزد چشمه‌ای که در یزرعیل است، فرود آمدند. <sup>۲</sup> و سرداران فلسطینیان صدها و هزارها می‌گذشتند، و داود و مردانش با اخیش در دنباله ایشان می‌گذشتند. <sup>۳</sup> و سرداران فلسطینیان گفتند که «این عبرانیان کیستند؟» و اخیش به جواب سرداران فلسطینیان گفت: «مگر این داود، بنده شاول، پادشاه اسرائیل نیست که نزد من این روزها این سالها بوده است و از روزی که نزد من آمد تا امروز در او عیبی نیافتم.» <sup>۴</sup> اما سرداران فلسطینیان بر وی غضبناک شدند، و سرداران فلسطینیان او را گفتند: «این مرد را باز گردان تا به‌جایی که برایش تعیین کرده‌ای برگردد، و با ما به جنگ نیاید، مبادا در جنگ دشمن ما بشود، زیرا این کس با چه چیز با آقای خود صلح کند آیا نه با سرهای این مردمان؟ <sup>۵</sup> آیا این داود نیست که درباره او با یکدیگر رقص کرده، می‌سرایند و می‌گفتند: «شاول هزارهای خود و داود ده هزارهای خویش را کشته است.» <sup>۶</sup> آنگاه اخیش داود را خوانده، او را گفت: «به حیات یهوه قسم که تو مرد راست هستی و خروج و دخول تو با من در اردو به نظر من پسند آمد، زیرا از روز آمدنت نزد من تا امروز از تو بدی ندیده‌ام لیکن

کند. <sup>۶</sup> این کار که کردی خوب نیست، به حیات یهوه، شمامستوجب قتل هستی، چونکه آقای خود مسیح خداوند را نگاهبانی نکردید، پس الان ببین که نیزه پادشاه و سیوی آب که نزد سرش بود، کجاست؟» <sup>۷</sup> و شاول آواز داود را شناخته، گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و داود گفت: «ای آقایم پادشاه آواز من است.» <sup>۸</sup> و گفت: «این از چه سبب است که آقایم بنده خود را تعاقب می‌کند؟ زیرا چه کردم و چه بدی در دست من است؟ <sup>۹</sup> پس الان آقایم پادشاه سخنان بنده خود را بشنود، اگر خداوند تو را بر من تحریک نموده است پس هدیه‌ای قبول نماید، و اگر بنی آدم باشند پس ایشان به حضور خداوند ملعون باشند، زیرا که امروز مرا از التصاق به نصیب خداوندی رانند و می‌گویند برو و خدایان غیر را عبادت نما. <sup>۱۰</sup> و الان خون من از حضور خداوند به زمین ریخته نشود زیرا که پادشاه اسرائیل مثل کسی که یک را بر کوه‌ها تعاقب می‌کند به جستجوی یک کیک بیرون آمده است.» <sup>۱۱</sup> شاول گفت: «گناه ورزیدم ای پسر من داود! برگرد و تو را دیگر اذیت نخواهم کرد، چونکه امروز جان من در نظر تو عزیز آمد اینک احمقانه رفتار نمودم و بسیار گمراه شدم.» <sup>۱۲</sup> داود در جواب گفت: «اینک نیزه پادشاه! پس یکی از غلامان به اینجا گذشته، آن را بگیرد. <sup>۱۳</sup> و خداوند هر کس را بر حسب عدالت و امانت پادشاه دهد، چونکه امروز خداوند تو را به‌دست من سپرده بود. اما نخواستم دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم. <sup>۱۴</sup> و اینک چنانکه جان تو امروز در نظر من عظیم آمد جان من در نظر خداوند عظیم باشد و مرا از هر تنگی برهاند.» <sup>۱۵</sup> شاول به داود گفت: «مبارک باش ای پسر من داود، البته کارهای عظیم خواهی کرد و غالب خواهی شد.» پس داود راه خود را پیش گرفت و شاول به‌جای خود مراجعت کرد.

**۲۷** و داود در دل خود گفت: «الحال روزی به‌دست شاول هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و شاول از جستجوی من در تمامی حدود اسرائیل مایوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.» <sup>۲</sup> پس داود برخاسته، با آن ششصد نفر که همراهش بودند نزد اخیش بن معوک، پادشاه جت گذشت. <sup>۳</sup> و داود نزد اخیش در جت ساکن شد، او و مردمانش هر کس با اهل خانه‌اش، و داود با دو زنش اخینوع یزرعیلیه و ابیجایل کرملیه زن نابال. <sup>۴</sup> و به شاول گفته شد که داود به جت فرار کرده است، پس او را دیگر جستجو نکرد. <sup>۵</sup> و داود به اخیش گفت: «الان اگر من در نظر تو تلفات یافتن مکانی به من در یکی از شهرهای صحرا بدهند تا در آنجا ساکن شوم، زیرا که بنده تو چرا در شهر دارالسلطنه با تو ساکن شود.» <sup>۶</sup> پس اخیش در آن روز صفغ را به او داد، لهذا صفغ تا امروز از آن پادشاهان یهوداست. <sup>۷</sup> و عدد روزهایی که داود در بلاد فلسطینیان ساکن بود یک سال و چهار ماه بود. <sup>۸</sup> و داود و مردانش برآمده، بر جشوریان و جرزبان و عمالقه هجوم آوردند زیرا که این طوایف در ایام قدیم در آن زمین از شور تا به زمین مصر ساکن می‌بودند. <sup>۹</sup> و داود اهل آن زمین را شکست داده، مرد یا زنی زنده نگذاشت و گوسفندان و گاو و الاغها و شتران و رخوت گرفته، برگشت و نزد اخیش آمد. <sup>۱۰</sup> و اخیش گفت: «امروز به کجا تاخت آوردید.» داود گفت: «بر جنوبی یهودا و جنوب یرحمئیلیان و به جنوب قینیان. <sup>۱۱</sup> و داود مرد یا زنی را زنده نگذاشت که به جت بیایند زیرا گفت مبادا درباره ما خیر آورده، بگویند که داود چنین کرده است و تمامی روزهایی که در بلاد فلسطینیان بماند، عادتش چنین خواهد بود.» <sup>۱۲</sup> و اخیش داود را تصدیق نموده، گفت: «خویشتر را نزد قوم خود اسرائیل بالکل مکروه نموده است، پس تا به ابد بنده من خواهد بود.»

**۲۸** و واقع شد در آن ایام که فلسطینیان لشکرهای خود را برای جنگ فراهم آوردند تا با اسرائیل مقاتله نمایند، و اخیش به داود گفت: «بیین بدان که تو و کسانت همراه من به اردو بیرون خواهید آمد.» <sup>۱</sup> داود به اخیش گفت: «به تحقیق خواهی دانست که بنده تو چه خواهد کرد.» اخیش به داود گفت: «از این جهت تو راهمیشه اوقات نگاهبان سرم خواهم ساخت.» <sup>۲</sup> و سمونیل وفات نموده بود، و جمیع اسرائیل به جهت او نوحه‌گری نموده، او را در شهرش رامه دفن کرده بودند، و شاول تمامی اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین بیرون کرده بود. <sup>۳</sup> و فلسطینیان جمع شده، آمدند و در شونیم اردو زدند، و شاول تمامی اسرائیل را جمع کرده، در جلیوع اردو زدند. <sup>۴</sup> و چون شاول لشکر فلسطینیان را دید،

اسباب می‌مانند مثل قسمت آنانی که به جنگ می‌روند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد.»<sup>۲۵</sup> و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد.<sup>۲۶</sup> و چون داود به صقلغ رسید، بعضی از غنیمت را برای مشایخ یهودا و دوستان خود فرستاده، گفت: «اینک هدیه‌ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست.»<sup>۲۷</sup> برای اهل بیت نیل و اهل راموت جنوبی و اهل بیتیر؛<sup>۲۸</sup> و برای اهل عروبر و اهل سفوت و اهل اشموع؛<sup>۲۹</sup> و برای اهل راکال و اهل شهرهای یرحمیلیان و اهل شهرهای قینیان؛<sup>۳۰</sup> و برای اهل حرما و اهل کورعاشان و اهل عتاق؛<sup>۳۱</sup> و برای اهل حبرون و جمیع مکانهایی که داود و کسانش در آنها آمد و رفت می‌کردند.

**۳۱** و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند. و فلسطینیان، شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان یوناتان و ابیناداب و ملکیشوع پسران شاول را کشتند. و جنگ بر شاول سخت شد، و تیراندازان دور او را گرفتند و به سبب تیراندازان به غایت دلتنگ گردید. و شاول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر خود را کشیده، آن را به من فرو بر مبادا این نامختوان آمده، مرا مجروح سازند و مرا افتضاح نمایند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار ترس بود. پس شاول شمشیر خود را گرفته، بر آن افتاد. و هنگامی که سلاحدارش شاول را دید که مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاده، با او بمرد. پس شاول و سه پسرش و سلاحدارش و جمیع کسانش نیز در آن روز با هم مردند. و چون مردان اسرائیل که به آن طرف دره و به آن طرف اردن بودند، دیدند که مردان اسرائیل فرار کرده‌اند و شاول و پسرانش مرده‌اند، شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها ساکن شدند. و در فردای آن روز، چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند، شاول و سه پسرش را یافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند. پس سر او را بردند و اسلحه‌اش را بیرون کرده، به زمین فلسطینیان، به هر طرف فرستادند تا به بتخانه‌های خود و به قوم مژده برسانند. و اسلحه او را در خانه عشاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیتشان آویختند. و چون ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینیان به شاول کرده بودند شنیدند،<sup>۱۲</sup> جمیع مردان شجاع برخاسته، و تمامی شب سفر کرده، جسد شاول و اجساد پسرانش را از حصار بیتشان گرفتند، و به یابیش برگشته، آنها را در آنجا سوزانیدند.<sup>۱۳</sup> و استخوانهای ایشان را گرفته، آنها را زیر درخت بلوطی که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

در نظر سرداران پسند نیستی. پس الان برگشته، به سلامتی برو مبادا مرتکب عملی شوی که در نظر سرداران فلسطینیان ناپسند آید.»<sup>۱۴</sup> و داود به اخیش گفت: «چه کرده‌ام و از روزی که به حضور تو بوده‌ام تا امروز در بنده ات چه یافته‌ای تا آنکه به جنگ نیایم و با دشمنان آقایم پادشاه جنگ ننمایم؟»<sup>۱۵</sup> اخیش در جواب داود گفت: «می‌دانم که تودر نظر من مثل فرشته خدا نیکو هستی لیکن سرداران فلسطینیان گفتند که با ما به جنگ نیاید. پس الحال بامدادان با بندگان آقایت که همراه تو آمده‌اند، برخیز و چون بامدادان برخاسته باشید و روشنایی برای شما بشود، روانه شوید.»<sup>۱۶</sup> پس داود با کسان خود صبح زود برخاستند تا روانه شده، به زمین فلسطینیان برگردند و فلسطینیان به یزرعیل برآمدند.

**۳۲** و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صقلغ رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر صقلغ هجوم آورده بودند، و صقلغ رازده آن را به آتش سوزانیده بودند. و زنان و همه کسانی را که در آن بودند از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ‌کس را نگذاشته، بلکه همه را به اسیری برده، به راه خود رفته بودند. و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش سوخته، زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند. پس داود و قومی که همراهش بودند آواز خود را بلند کرده، گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند. و دو زن داود اخینوعم یزرعیلیه و ابیجایل، زن نابال کرملی، اسیر شده بودند. و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم می‌گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم هر یک برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود، اما داود خویشش را از پیهو، خدای خود، تقویت نمود. و داود به ابیاتار کاهن، پسر اخیمک گفت: «ایفود را نزد من بیاور.» و ابیاتار ایفود را نزد داود آورد. و داود از خداوند سوال نموده، گفت: «اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آنها خواهیم رسید؟» او وی را گفت: «تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.» پس داود و ششصد نفر که همراهش بودند روانه شده، به وادی بسور آمدند و واماندگان در آنجا توقف نمودند. و داود با چهارصد نفر تعاقب نمود و دو بیست نفر توقف نمودند زیرا که حدی خسته شده بودند که از وادی بسور نتوانستند گذشت. پس شخصی مصری در صحرا یافته، او را نزد داود آوردند و به او نان دادند که خورد و او را آب نوشانیدند. و پارهای از قرص انجیر و دوقرص کشمش به او دادند و چون خورد روحش به وی بازگشت زیرا که سه روز و سه شب نه نان خورده، و نه آب نوشیده بود. و داود او را گفت: «از آن که هستی و از کجا می‌باشی؟» او گفت: «من جوان مصری و بنده شخص عمالیقی هستم، و آقایم مرا ترک کرده است زیرا سه روز است که بیمار شده‌ام. ما به جنوب کریتیان و بر ملک یهودا و بر جنوب کالیب تاخت آوردیم. صقلغ را به آتش سوزانیدیم.»<sup>۱۵</sup> داود وی را گفت: «آیا مرا به آن گروه خواهی رسانیدی؟» او گفت: «برای من به خدا قسم بخور که نه مرا بکشی و نه مرا به دست آقایم تسلیم کنی، پس تو را نزد آن گروه خواهم رسانیدی.»<sup>۱۶</sup> و چون او را به آنجا رسانید اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و بزم می‌کردند، به سبب تمامی غنیمت عظیمی که از زمین فلسطینیان و از زمین یهودا آورده بودند. و داود ایشان را از وقت شام تا عصر روز دیگر می‌زد که از ایشان احدی رهایی نیافت جز چهارصد مرد جوان که بر شتران سوار شده، گریختند. و داود هر چه عمالقه گرفته بودند، باز گرفت و داود دو زن خود را باز گرفت. و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه دوازدهم را باز آورد. و داود همه گوسفندان و گاوان خود را گرفت و آنها را پیش مواشی دیگر راندند و گفتند این است غنیمت داود. و داود نزد آن دو بیست نفر که از شدت خستگی نتوانسته بودند در عقب داود بروند و ایشان را نزد وادی بسور و گذاشته بودند آمد، و ایشان به استقبال داود و به استقبال قومی که همراهش بودند بیرون آمدند، و چون داود نزد قوم رسید از سلامتی ایشان پرسید.<sup>۱۲</sup> اما جمیع کسان شیر و مردان بلیعال از اشخاصی که با داود رفته بودند متکلم شده، گفتند: «چونکه همراه ما نیامدند، از غنیمتی که باز آورده‌ایم چیزی به ایشان نخواهیم داد مگر به هر کس زن و فرزندان او را. پس آنها را برداشته، بروند.»<sup>۱۳</sup> لیکن داود گفت: «ای برادرانم چنین مکنید چونکه خداوند اینها را به ما داده است و ما را حفظ نموده، آن فوج را که بر ما تاخت آورده بودند به دست ما تسلیم نموده است.»<sup>۱۴</sup> و کیست که در این امر به شما گوش دهد زیرا قسمت آنانی که نزد



## دوم سموئیل

۱ و بعد از وفات شاول و مراجعت داود از مقاتله عمالقه واقع شد که داود دو روز در صقلغ توقف نمود. ۲ و در روز سوم ناگاه شخصی از نزد شاول با لباس دریده و خاک بر سرش ریخته از لشکر آمد، و چون نزد داود رسید، به زمین افتاده، تعظیم نمود. ۳ و داود وی را گفت: «از کجا آمدی؟» او در جواب وی گفت: «از لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.» داود وی را گفت: «مرا خبر بده که کار چگونه شده است.» او گفت: «قوم از جنگ فرار کردند و بسیاری از قوم نیز افتادند و مردند، و هم شاول و پسرش، یوناتان، مردند.» سپس داود به جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «چگونه دانستی که شاول و پسرش یوناتان مرده‌اند.» و جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «اتفاق مرا در کوه جلبوع گذر افتاد و اینک شاول بر نیزه خود تکیه می‌نمود، و اینک اربابه‌ها و سواران او را به سختی تعاقب می‌کردند. ۴ و به عقب نگریده، مرا دید و مرا خواند و جواب دادم، لیبیک. ۵ او مرا گفت: تو کیستی؟ وی را گفتم: عمالیقی هستم. ۶ او به من گفت: تمنا اینکه بر من بایستی و مرا بکشی زیرا که پریشانی مرا در گرفته است چونکه تمام جانم تا بحال در من است. ۷ پس بر او ایستاده، او را کشتم زیرا دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند و تاجی که بر سرش و بازوبندی که بر بازویش بود، گرفته، آنها را اینجا نزد اقایم آوردم.» ۸ آنگاه داود جامه خود را گرفته، آن را درید و تمامی کسانی که همراهش بودند، چنین کردند. ۹ و برای شاول و پسرش، یوناتان، و برای قوم خداوند و خاندان اسرائیل ماتم گرفتند و گریه کردند، و تا شام روزه داشتند، زیرا که به دم شمشیر افتاده بودند. ۱۰ و داود به جوانی که او را مخبر ساخت، گفت: «تو از کجا هستی؟» او گفت: «من پسر مرد غریب عمالیقی هستم.» ۱۱ داود وی را گفت: «چگونه نترسیدی که دست خود را بلند کرده، مسیح خداوند را هلاک ساختی؟» ۱۲ آنگاه داود یکی از خادمان خود را طلبیده، گفت: «نزدیک آمده، او را بکش.» پس او را زد که مرد. ۱۳ و داود او را گفت: «خونت بر سر خودت باشد زیرا که دهانت بر تو شهادت داده، گفت که من مسیح خداوند را کشتم.» ۱۴ و داود این مرثیه را درباره شاول و پسرش یوناتان انشا کرد. ۱۵ و امر فرمود که نشید قوس را به بنی یهودا تعلیم دهند. اینک در سفر یاشر مکتوب است: ۱۶ «زیبایی توای اسرائیل در مکانهای بلندی کشته شد. جباران چگونه افتادند. ۱۷ در جت اطلاع ندهید و در کوچه های اشقلون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند. ۱۸ ای کوههای جلبوع، شبنم و باران بر شما نیارد. و نه از کشتزار هایت هدایا بشود، زیرا در آنجاسپر جباران دور انداخته شد. سپر شاول که گویابه روغن مسح نشده بود. ۱۹ از خون کشتگان و از پیه جباران، کمان یوناتان برنگردید. و شمشیر شاول تهی برنگشت. ۲۰ شاول و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند. و در موت خود از یکدیگر جدانشدند. از عابها تیزتر و از شیران توانا تر بودند. ۲۱ ای دختران اسرائیل برای شاول گریه کنید که شما را به قرمز و نفایس ملبس می‌ساخت و زیورهای طلا بر لباس شما می‌گذاشت. ۲۲ آشجاعان در معرض جنگ چگونه افتادند. ای یوناتان بر مکان های بلند خود کشته شدی. ۲۳ ای برادر من یوناتان برای تو دل‌تنگ شده‌ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب تر از محبت زنان بود. ۲۴ جباران چگونه افتادند. و چگونه اسلحه جنگ تلف شد.»

۲ و بعد از آن واقع شد که داود از خداوند سوال نموده، گفت: «آیا به یکی

از شهرهای یهودا برآیم؟» خداوند وی را گفت: «برآی.» داود گفت: «کجا برآیم؟» گفت: «به حبرون.» پس داود به آنجا برآمد و دو زنش نیز اخیونعم یزرعلیه و ابیجیل زن نابال کرملی. ۲ و داود کسانی را که با او بودند با خاندان هر یکی برد، و در شهرهای حبرون ساکن شدند. ۳ و مردان یهودا آمده، داود را در آنجا مسح کردند، تا برخاندان یهودا پادشاه شود. و به داود خبر داده، گفتند که «اهل یابیش جلعاد بودند که شاول را دفن کردند.» سپس داود قاصدان نزد اهل یابیش جلعاد فرستاده، به ایشان گفت: «شما از جانب خداوند مبارک باشید زیرا که این احسان را به آقای خود شاول نمودید و او را دفن کردید. ۴ و الان خداوند به شما احسان و راستی بنماید و من نیز جزای این نیکویی را به شما خواهم نمود چونکه این کار را کردید. ۵ و حال دستهای شما قوی باشد و شما شجاع باشید زیرا آقای شما شاول مرده است و خاندان یهودا نیز مرا بر خود به پادشاهی مسح نمودند. ۶ اما ابنیر بن نیر سردار لشکر شاول، ایشبوش بن شاول را گرفته، او را به محنایم برد. ۷ و او را بر جلعاد و بر آشوریان و بر یزرعیل و بر افرایم و بر بنیامین و بر تمامی اسرائیل پادشاه ساخت. ۸ و ایشبوش بن شاول هنگامی که بر اسرائیل پادشاه شد چهل ساله بود، و دو سال سلطنت نمود، اما خاندان یهودا، داود را متابعت کردند. ۹ و عدد ایامی که داود در حبرون برخاندان یهودا سلطنت نمود هفت سال و شش ماه بود. ۱۰ و ابنیر بن نیر و بندگان ایشبوش بن شاول از محنایم به جبعون بیرون آمدند. ۱۱ و یوآب بن صرویه و بندگان داود بیرون آمده، نزد برکه جبعون با آنها ملتی شدند، و اینان به این طرف برکه و آنان بر آن طرف برکه نشستند. ۱۲ و ابنیر به یوآب گفت: «الان جوانان برخیزند و در حضور ما بازی کنند.» یوآب گفت: «برخیزید.» ۱۳ پس برخاسته، به شماره عبور کردند، دوازده نفر برای بنیامین و برای ایشبوش بن شاول و دوازده نفر از بندگان داود. ۱۴ و هر یک از ایشان سر حریف خود را گرفته، شمشیر خود را در پهلویش زد، پس با هم افتادند. پس آن مکان را که در جبعون است، حلقهت هصوریم نامیدند. ۱۵ و آن روز جنگ بسیار سخت بود و ابنیر و مردان اسرائیل از حضور بندگان داود منهزم شدند. ۱۶ و سه پسر صرویه، یوآب و ابیشای و عسائیل، در آنجا بودند، و عسائیل مثل غزال بری سبک پا بود. ۱۷ و عسائیل، ابنیر را تعاقب کرد و در رفتن به طرف راست یا چپ از تعاقب ابنیر انحراف نورزید. ۱۸ و ابنیر به عقب نگریده، گفت: «آیا تو عسائیل هستی؟» گفت: «من هستم.» ۱۹ ابنیر وی را گفت: «به طرف راست یا به طرف چپ خود برگرد و یکی از جوانان را گرفته، اسلحه او را بردار.» اما عسائیل نخواست که از عقب او انحراف ورزد. ۲۰ پس ابنیر بار دیگر به عسائیل گفت: «از عقب من برگرد چرا تو را به زمین بزنم، پس چگونه روی خود را نزد برادرت یوآب برافرازم.» ۲۱ و چون نخواست که برگردد ابنیر او را به موخر نیزه خود به شکمش زد که سرنیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده، در جایش مرد. و هر کس که به مکان افتادن و مردن عسائیل رسید، ایستاد. ۲۲ اما یوآب و ابیشای، ابنیر را تعاقب کردند و چون ایشان به تل امه که به مقابل جیح در راه بیابان جبعون است رسیدند، آفتاب فرو رفت. ۲۳ و بنیامین بر عقب ابنیر جمع شده، یک گروه شدند و بر سر یک تل ایستادند. ۲۴ و ابنیر یوآب را صدا زده، گفت که «آیا شمشیر تا به ابد هلاک سازد؟ آیا نمی دانی که آخر به تلخی خواهد انجامید؟ پس تا به کی قوم را امر نمی کنی که از تعاقب برادران خویش برگردند.» ۲۵ یوآب در جواب گفت: «به خدای حی قسم اگر سخن نگفته بودی هر آینه قوم در صبح از تعاقب برادران خود برمی گشتند.» ۲۶ پس یوآب کرنا نواخته، تمامی قوم ایستادند و اسرائیل را باز تعاقب نمودند و دیگر

جنگ نکردند.<sup>۲۹</sup> و ابنیر و کسانش، تمامی آن شب را از راه عربیه رفته، از اردن عبور کردند و از تمامی بیرون گذشته، به حنایم رسیدند.<sup>۳۰</sup> و یوآب از عقب ابنیر برگشته، تمامی قوم را جمع کرد. و از بندگان داود سوی عسائیل نوزده نفر مفقود بودند.<sup>۳۱</sup> اما بندگان داود، بنیامین و مردمان ابنیر را زدند که از ایشان سیصد و شصت نفر مردند.<sup>۳۲</sup> و عسائیل را برداشته، او را در قبر پدرش که در بیت لحم است، دفن کردند و یوآب و کسانش، تمامی شب کوچ کرده، هنگام طلوع فجر به حبرون رسیدند.

۳ و جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود به طول انجامید و داود روز به روز قوت می‌گرفت و خاندان شاول روز به روز ضعیف می‌شدند.<sup>۱</sup> و برای داود در حبرون پسران زاییده شدند، و نخست زاده‌اش، عمون، از اخیئوع یزر عیلبه بود.<sup>۲</sup> و دومش، کیلاب، از ایجاییل، زن نابال کرملی، و سوم، ایشلوم، پسر معکه، دختر تلمای پادشاه جشور.<sup>۳</sup> و چهارم ادونیا، پسر حبیب، و پنجم شفطیا پسر ایبطال،<sup>۴</sup> و ششم، یترعام از عجله، زن داود. اینان برای داود در حبرون زاییده شدند.<sup>۵</sup> و هنگامی که جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود می‌بود، ابنیر، خاندان شاول را تقویت می‌نمود.<sup>۶</sup> و شاول را کنیزی مسمی به رصفه دختر ایه بود، و ایشبوشت به ابنیر گفت: «چرا به کنیز پدرم درآمدی؟»<sup>۷</sup> و خشم ابنیر به سبب سخن ایشبوشت بسیار افروخته شده، گفت: «آیا من سر سگ برای یهودا هستم و حال آنکه امروز به خاندان پدرت، شاول، و برادرانش و اصحابش احسان نموده‌ام و تو را به بدست داود تسلیم نکرده‌ام که به سبب این زن امروز گناه بر من اسناد می‌دهی؟»<sup>۸</sup> خدا مثل این و زیاده از این به ابنیر بکند اگر من به طوری که خداوند برای داود قسم خورده است، برایش چنین عمل ننمایم.<sup>۹</sup> تا سلطنت را از خاندان شاول نقل نموده، کرسی داود را بر اسرائیل و یهودا از دان تا بنر شبع پایدار گردانم.<sup>۱۰</sup> و او دیگر نتوانست در جواب ابنیر سخنی گوید زیرا که از او می‌ترسید.<sup>۱۱</sup> پس ابنیر در آن حین قاصدان نزد داود فرستاده، گفت: «این زمین مال کیست؟» و گفت تو بامن عهد ببند و اینک دست من با تو خواهد بود تا تمامی اسرائیل را به سوی تو برگردانم.<sup>۱۲</sup> او گفت: «خوب، من با تو عهد خواهم بست ولیکن یک چیز از تو می‌طلبم و آن این است که روی مرا نخواهی دید، جز اینکه اول چون برای دیدن روی من بیایی میکال، دختر شاول را بیاوری.»<sup>۱۳</sup> پس داود رسولان نزد ایشبوشت بن شاول فرستاده، گفت: «زن من، میکال را که برای خود به صد قلفه فلسطینیان نامزد ساختم، نزد من بفرست.»<sup>۱۴</sup> پس ایشبوشت فرستاده، او را از نزد شوهرش فلطیل بن لایش گرفت.<sup>۱۵</sup> و شوهرش همراهش رفت و در عقبش تا حوریم گریه می‌کرد. پس ابنیر وی را گفت: «برگشته، برو.» و او برگشت.<sup>۱۶</sup> و ابنیر با مشایخ اسرائیل تکلم نموده، گفت: «قبل از این داود را می‌طلبیدید تا بر شما پادشاهی کند.»<sup>۱۷</sup> پس الان این را به انجام برسانید زیرا خداوند درباره داود گفته است که به وسیله بنده خود، داود، قوم خویش، اسرائیل را از دست فلسطینیان و از دست جمیع دشمنان ایشان نجات خواهم داد.<sup>۱۸</sup> و ابنیر به گوش بنیامینیان نیز سخن گفت. و ابنیر هم به حبرون رفت تا آنچه را که در نظر اسرائیل و در نظر تمامی خاندان بنیامین پسند آمده بود، به گوش داود بگوید.<sup>۱۹</sup> پس ابنیر بیست نفر با خود برداشته، نزد داود به حبرون آمد و داود به جهت ابنیر و رفقاییش ضیافتی برپا کرد.<sup>۲۰</sup> و ابنیر به داود گفت: «من برخاسته، خواهم رفت و تمامی اسرائیل را نزد آقای خود، پادشاه، جمع خواهم آورد تا با تو عهد ببندند و به هر آنچه دلت می‌خواهد سلطنت نمایی. پس داود ابنیر را مرخص نموده، او به سلامتی برفت.<sup>۲۱</sup> و ناگاه بندگان داود و یوآب از غارتی باز آمده، غنیمت بسیار با خود آوردند. و ابنیر با داود در حبرون نبود زیرا وی را رخصت داده، او به سلامتی رفته بود.<sup>۲۲</sup> و چون یوآب و تمامی لشکری که همراهش بودند، برگشتند، یوآب را خبر داده، گفتند که «ابنیر بن نیر نزد پادشاه آمد و او را رخصت داده و به سلامتی رفت.»<sup>۲۳</sup> پس یوآب نزد پادشاه آمده، گفت: «چه کردی! اینک ابنیر نزد تو آمد. چرا او را رخصت دادی و رفت؟»<sup>۲۴</sup> و ابنیر بن نیر را می‌دانی که او آمد تا تو را فریب دهد و خروج و دخول تو را بداند و هر کاری را که می‌کنی دریافت کند.»<sup>۲۵</sup> و یوآب از حضور داود بیرون رفته، قاصدان در عقب ابنیر فرستاد که او را از چشمه سیره باز آوردند اما داود ندانست.<sup>۲۶</sup> و چون ابنیر به حبرون برگشت، یوآب او را در میان دروازه به کنار کشید تا با او به خفیه سخن گوید و به سبب خون برادرش عسائیل به شکم او زد که مرد.<sup>۲۷</sup> و بعد از

آن چون داود این را شنید، گفت: «من و سلطنت من به حضور خداوند از خون ابنیر بن نیر تا به ابد بری هستیم.»<sup>۲۸</sup> پس بر سر یوآب و تمامی خاندان پدرش قرار گیرد و کسی که جریان و برص داشته باشد و بر عصا تکیه کند و به شمشیر بیفتد و محتاج نان باشد، از خاندان یوآب منقطع نشود.»<sup>۲۹</sup> و یوآب و برادرش ایشای، ابنیر را کشتند، به سبب این که برادر ایشان، عسائیل را در جعبون در جنگ کشته بود.<sup>۳۰</sup> و داود به یوآب و تمامی قومی که همراهش بودند، گفت: «جامه خود را بپذیرید و پلاس ببوشید و برای ابنیر نوحه کنید.» و داود پادشاه در عقب جنازه رفت.<sup>۳۱</sup> و ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه آواز خود را بلند کرده، نزد قبر ابنیر گریست و تمامی قوم گریه کردند.<sup>۳۲</sup> و پادشاه برای ابنیر مرثیه خوانده، گفت: «آیا باید ابنیر بمیرد به طوری که شخص احمق می‌میرد.»<sup>۳۳</sup> دستهای تو بسته نشد و پاپاهایت در زنجیر گذاشته نشد. مثل کسی که پیش شیران افتاده باشد افتادی.» پس تمامی قوم بار دیگر برای او گریه کردند.<sup>۳۴</sup> و تمامی قوم چون هنوز روز بود آمدند تا داود را نان بخوراند اما داود قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر نان یا چیز دیگر پیش از غروب آفتاب بچشم.»<sup>۳۵</sup> و تمامی قوم ملتفت شدند و به نظر ایشان پسند آمد. چنانکه هر چه پادشاه می‌کرد، در نظر تمامی قوم پسند می‌آمد.<sup>۳۶</sup> و جمیع قوم و تمامی اسرائیل در آن روز دانستند که کشتن ابنیر بن نیر از پادشاه نبود.<sup>۳۷</sup> و پادشاه به خاندان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که سروری و مرد بزرگی امروز در اسرائیل افتاد؟»<sup>۳۸</sup> و من امروز با آنکه به پادشاهی مسح شده‌ام ضعیف هستم و این مردان، یعنی پسران صرویه از من توان‌ترند. خداوند عامل شرارت را بر حسب شرارتش جزا دهد.»

۴ و چون پسر شاول شنید که ابنیر در حبرون مرده است دستهایش ضعیف شد، و تمامی اسرائیل پریشان گردیدند.<sup>۱</sup> و پسر شاول دو مرد داشت که سردار فوج بودند؛ اسم یکی بعنه و اسم دیگری ریکاب بود، پسران رمون بنیروتی از بنی بنیامین، زیرا که بنیروت با بنیامین محسوب بود.<sup>۲</sup> و بنیروتیان به جتایم فرار کرده، در آنجا تا امروز غربت پذیرفتند.<sup>۳</sup> و یوناتان پسر شاول را پسری لنگ بود که هنگام رسیدن خیر شاول و یوناتان از یزرعیل، پنج ساله بود، و دایه‌اش او را برداشته، فرار کرد. و چون به فرار کردن تعجیل می‌نمود، او افتاد و لنگ شد و اسمش مغیبوشت بود.<sup>۴</sup> و ریکاب و بعنه، پسران رمون بنیروتی روانه شده، در وقت گرمای روز به خانه ایشبوشت داخل شدند و او به خواب ظهر بود.<sup>۵</sup> پس به بهانه‌ای که گندم بگیرند در میان خانه داخل شده، به شکم او زدند و ریکاب و برادرش بعنه فرار کردند.<sup>۶</sup> و چون به خانه داخل شدند و او بر بسترش در خوابگاه خود می‌خوابید، او را زدند و کشتند و سرش را از تن جدا کردند و سرش را گرفته، از راه عربیه تمامی شب کوچ کردند.<sup>۷</sup> و سر ایشبوشت را نزد داود به حبرون آورده، به پادشاه گفتند: «اینک سر دشمنت، ایشبوشت، پسر شاول، که قصد جان تو می‌داشت. و خداوند امروز انتقام آقای ما پادشاه را از شاول و ذریه‌اش کشیده است.»<sup>۸</sup> و داود ریکاب و برادرش بعنه، پسران رمون بنیروتی را جواب داده، به ایشان گفت: «قسم به حیات خداوند که جان مرا از هر تنگی فدیة داده است.<sup>۹</sup> وقتی که کسی مرا خبر داده، گفت که اینک شاول مرده است و گمان می‌برد که بشارت می‌آورد، او را گرفته، در صقلغ کشتیم و این اجرت بشارت بود که به او دادم.»<sup>۱۰</sup> پس چندمرتبه زیاده چون مردان شریر، شخص صالح را در خانه‌اش بر بسترش بکشند، آیا خون او را از دست شما مطالبه نکنم؟ و شما را از زمین هلاک نسازم؟»<sup>۱۱</sup> پس داود خادمان خود را امر فرمود که ایشان را کشتند و دست و پای ایشان را قطع نموده، بر برکه حبرون آویختند. اما سر ایشبوشت را گرفته در قبر ابنیر در حبرون دفن کردند.

۵ و جمیع اسباط اسرائیل نزد داود به حبرون آمدند و متکلم شده، گفتند: «اینک ما استخوان و گوشت تو هستیم.»<sup>۱</sup> و قبل از این نیز چون شاول بر ما سلطنت می‌نمود تو بودی که اسرائیل را بیرون می‌بردی و اندرون می‌آوردی، و خداوند تو را گفت که تو قوم من، اسرائیل را رعایت خواهی کرد و بر اسرائیل پیشوا خواهی بود.»<sup>۲</sup> و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون آمدند، و داود پادشاه در حبرون به حضور خداوند با ایشان عهد بست و داود را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودند.<sup>۳</sup> و داود هنگامی که پادشاه شد سی ساله بود، و چهل سال سلطنت

و آواز کرنا آوردند.<sup>۶</sup> و چون تابوت خداوند داخل شهر داود می‌شد، میکال دختر شاول از پنجره نگریسته، داود پادشاه را دید که به حضور خداوند جست و خیز و رقص می‌کند، پس او را در دل خود حقیر شمرد.<sup>۷</sup> و تابوت خداوند را در آورده، آن را در مکانش در میان خیمه‌ای که داود برایش برپاداشته بود، گذاشتند، و داود به حضور خداوند قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید.<sup>۸</sup> و چون داود از گذرانیدن قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی فارغ شد، قوم را به اسم یهوه صیابوت برکت داد.<sup>۹</sup> و به تمامی قوم، یعنی به جمیع گروه اسرائیل، مردان و زنان به هر یکی یک گرده نان و یک پاره گوشت و یک قرص کشمش بخشید، پس تمامی قوم هر یکی به خانه خود رفتند.<sup>۱۰</sup> اما داود برگشت تا اهل خانه خود را برکت دهد. و میکال دختر شاول به استقبال داود بیرون آمده، گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چه قدر خویشتن را عظمت داد که خود را در نظر کنیزان بندگان خود برهنه ساخت، به طوری که یکی از سفها خود را برهنه می‌کند.»<sup>۱۱</sup> و داود به میکال گفت: «به حضور خداوند بود که مرا بر پدرت و بر تمامی خاندانش برتری داد تا مرا بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل پیشوا سازد، از این جهت به حضور خداوند بازی کردم.»<sup>۱۲</sup> و از این نیز خود رازیده حقیر خواهم نمود و در نظر خود پست خواهم شد، لیکن در نظر کنیزانی که درباره آنها سخن گفتی، معظم خواهم بود.»<sup>۱۳</sup> و میکال دختر شاول را تا روز وفاتش اولاد نشد.

۷ و واقع شد چون پادشاه در خانه خود نشست، و خداوند او را از جمیع دشمنانش از هر طرف آزادی داده بود،<sup>۱</sup> که پادشاه به ناتان نبی گفت: «الان مرا می‌بینی که در خانه سرو آزادساکن می‌باشم، و تابوت خدا در میان پرده‌ها ساکن است.»<sup>۲</sup> ناتان به پادشاه گفت: «بیا و هر آنچه در دلت باشد معمول دار زیرا خداوند با توست.»<sup>۳</sup> و در آن شب واقع شد که کلام خداوند به ناتان نازل شده، گفت: «برو و به بنده من داود بگو، خداوند چنین می‌گوید: آیا تو خانه‌ای برای سکونت من بنا می‌کنی؟ زیرا از روزی که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، در خانه‌ای ساکن نشده‌ام بلکه در خیمه و مسکن گردش کرده‌ام.<sup>۴</sup> و به هر جایی که با جمیع بنی اسرائیل گردش کردم آیا به احدی از داوران اسرائیل که برای رعایت قوم خود، اسرائیل، مامور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانه‌ای از سرو آزاد برای من بنا نکردید؟<sup>۵</sup> و حال به بنده من، داود چنین بگو که یهوه صیابوت چنین می‌گوید: من تو را از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من، اسرائیل، باشی.<sup>۶</sup> و هر جایی که می‌رفتی من با تو می‌بودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم، و برای تو اسم بزرگ مثل اسم بزرگانی که بر زمینند، پیدا کردم.<sup>۷</sup> و به جهت قوم خود، اسرائیل، مکانی تعیین کردم و ایشان را غرس نمودم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شیران، دیگر ایشان را مثل سابق ذلیل نسازند.<sup>۸</sup> و مثل روزهایی که داوران را بر قوم خود، اسرائیل، تعیین نموده بودم و تو را از جمیع دشمنانت آزادی دادم، و خداوند تو را خبر می‌دهد که خداوند برای تو خانه‌ای بنا خواهد نمود.<sup>۹</sup> زیرا روزهای تو تمام خواهد شد و با پدران خود خواهی خوابیدی و ذریه تو را که از صلب تو بیرون آید، بعد از تو استوار خواهم ساخت، و سلطنت او را پایدار خواهم نمود.<sup>۱۰</sup> و برای اسم من خانه‌ای بنا خواهد نمود و کرسی سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم ساخت.<sup>۱۱</sup> من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود، و اگر او گناه ورزد، او را با عصای مردمان و به تازیانه‌های بنی آدم تادیب خواهم نمود.<sup>۱۲</sup> ولیکن رحمت من از او دور نخواهد شد، به طوری که آن را از شاول دور کردم که او را از حضور تو رد ساختم.<sup>۱۳</sup> و خانه و سلطنت تو، به حضورت تا به ابد پایدار خواهد شد، و کرسی تو تا به ابد استوار خواهد ماند.»<sup>۱۴</sup> و بر حسب تمامی این کلمات و مطابق تمامی این‌رویا ناتان به داود تکلم نمود.<sup>۱۵</sup> و داود پادشاه داخل شده، به حضور خداوند نشست و گفت: «ای خداوند یهوه، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟<sup>۱۶</sup> و این نیز در نظر تو ای خداوند یهوه امر قلیل نمود زیرا که درباره خانه بنده ات نیز برای زمان طویل تکلم فرمودی. و آیا این‌ای خداوند یهوه عادت بنی آدم است؟<sup>۱۷</sup> و داود دیگر به تو چه تواند گفت زیرا که تو ای خداوند یهوه، بنده خود را می‌شناسی،<sup>۱۸</sup> و بر حسب کلام خود و موافق دل خود تمامی این کارهای عظیم را بجا آوردی تا بنده خود را تعلیم دهی.<sup>۱۹</sup> بنابراین‌ای یهوه خدا، تو بزرگ هستی زیرا چنانکه به گوشه‌های خود شنیده‌ایم مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدایی نیست.<sup>۲۰</sup> و

نمود.<sup>۲۱</sup> هفت سال و شش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود، و سی و سه سال در اورشلیم بر تمامی اسرائیل و یهودا سلطنت نمود.<sup>۲۲</sup> و پادشاه با مردانش به اورشلیم به مقابله بیوسیان که ساکنان زمین بودند، رفت، و ایشان به داود متکلم شده، گفتند: «به اینجا داخل نخواهی شد جز اینکه کوران و لنگان را بیرون کنی.» زیر آنگام بردند که داود به اینجا داخل خواهد شد.<sup>۲۳</sup> و داود قلعه صهیون را گرفت که همان شهر داود است.<sup>۲۴</sup> و در آن روز داود گفت: «هر که بیوسیان را بزند و به قنات رسیده، لنگان و کوران را که می‌غوض جان داود هستند (بزند).» بنابراین می‌گویند کور و لنگ، به خانه داخل خواهند شد.<sup>۲۵</sup> و داود در قلعه ساکن شد و آن را شهر داود نامید، و داود به اطراف ملو و اندرونش عمارت ساخت.<sup>۲۶</sup> و داود ترقی کرده، بزرگ می‌شد و یهوه، خدای صیابوت، با وی می‌بود.<sup>۲۷</sup> و حیرام، پادشاه صور، قاصدان و درخت سرو آزاد و نجاران و سنگ تراشان نزد داود فرستاده، برای داود خانه‌ای بنا نمودند.<sup>۲۸</sup> پس داود فهمید که خداوند او را بر اسرائیل به پادشاهی استوار نموده، و سلطنت او را به خاطر قوم خویش اسرائیل برافراشته است.<sup>۲۹</sup> و بعد از آمدن داود از حبرون کنیزان و زنان دیگر از اورشلیم گرفت، و باز برای داود پسران و دختران زاییده شدند.<sup>۳۰</sup> و نامهای آنانی که برای او در اورشلیم زاییده شدند، این است: شموع و شویاب و ناتان و سلیمان،<sup>۳۱</sup> و بیجار و الیشوع و نافع و بافیغ،<sup>۳۲</sup> و الیشمع و الیداع و الیفط.<sup>۳۳</sup> و چون فلسطینیان شنیدند که داود را به پادشاهی اسرائیل مسح نموده‌اند، جمیع فلسطینیان بر آمدن داود را بطلانید، و چون داود این را شنید به قلعه فرود آمد.<sup>۳۴</sup> و فلسطینیان آمده، در وادی رفائیان منتشر شدند.<sup>۳۵</sup> و داود از خداوند سوال نموده، گفت: «آیا به مقابله فلسطینیان برآیم و ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» خداوند به داود گفت: «برو زیرا که فلسطینیان را البته به دست تو خواهم داد.»<sup>۳۶</sup> و داود به بعل فراصیم آمد و داود ایشان را در آنجا شکست داده، گفت: «خداوند دشمنانم را از حضور من رخنه کرد مثل رخنه آبها.» بنابراین آن مکان را بعل فراصیم نام نهادند.<sup>۳۷</sup> و بتهای خود را در آنجا ترک کردند و داود و کسانش آنها را برداشتند.<sup>۳۸</sup> و فلسطینیان بار دیگر بر آمده، در وادی رفائیان منتشر شدند.<sup>۳۹</sup> و چون داود از خداوند سوال نمود، گفت: «بر میا، بلکه از عقب ایشان دور زده، پیش درختان توت بر ایشان حمله آور.<sup>۴۰</sup> و چون آواز صدای قدمها در سر درختان توت بشنوی، آنگاه تعجیل کن زیرا که در آن وقت خداوند پیش روی تو بیرون خواهد آمد تا لشکر فلسطینیان را شکست دهد.»<sup>۴۱</sup> پس داود چنانکه خداوند او را امر فرموده بود، کرد، و فلسطینیان را از جیعه تا جازر شکست داد.

۶ و داود بار دیگر جمیع برگزیدگان اسرائیل، یعنی سی هزار نفر را جمع کرد.<sup>۱</sup> و داود با تمامی قومی که همراهش بودند برخاسته، از بعلی یهودا روانه شدند تا تابوت خدا را که به اسم، یعنی به اسم یهوه صیابوت که بر کروییان نشسته است، مسمی می‌باشد، از آنجا بیاورند.<sup>۲</sup> و تابوت خدا را بر اریه‌ای تو گذاشتند و آن را از خانه ابیناداب که در جیعه است، برداشتند، و عزه و اخیو، پسران ابیناداب، اریه نو را راندند.<sup>۳</sup> و آن را از خانه ابیناداب که در جیعه است با تابوت خداوند آوردند و اخیو پیش تابوت می‌رفت.<sup>۴</sup> و داود و تمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات چوب سرو و بریبط و رباب و دف و دهل و سنجابه حضور خداوند بازی می‌کردند.<sup>۵</sup> و چون به خرمنگاه ناکون رسیدند عزه دست خود را به تابوت خداوند دراز کرده، آن را گرفت زیرا گاو ان می‌لغزیدند.<sup>۶</sup> پس غضب خداوند بر عزه افروخته شده، خدا او را در آنجا به سبب تقصیرش زد، و در آنجا نزد تابوت خدا مرد.<sup>۷</sup> و داود غمگین شد زیرا خداوند بر عزه رخنه کرده بود، و آن مکان را تا به امروز فارص عزه نام نهاد.<sup>۸</sup> و در آن روز، داود از خداوند ترسیده، گفت که تابوت خداوند نزد من چگونه بیاید.<sup>۹</sup> و داود نخواست که تابوت خداوند را نزد خود به شهر داود بیاورد. پس داود آن را به خانه عوبید ادوم جتی برگردانید.<sup>۱۰</sup> و تابوت خداوند در خانه عوبید ادوم جتی سه ماه ماند و خداوند عوبید ادوم و تمامی خاندانش را برکت داد.<sup>۱۱</sup> و داود پادشاه را خبر داده، گفتند که: خداوند خانه عوبید ادوم و جمیع مایملک او را به سبب تابوت خدا برکت داده است. پس داود رفت و تابوت خدا را از خانه عوبید ادوم به شهر داود به شادمانی آورد.<sup>۱۲</sup> و چون بردارندگان تابوت خداوند شش قدم رفته بودند، گاو ان و پروریهانج نمود.<sup>۱۳</sup> و داود با تمامی قوت خود به حضور خداوند رقص می‌کرد، و داود به ایفودکتان ملیس بود.<sup>۱۴</sup> پس داود و تمامی خاندان اسرائیل، تابوت خداوند را به آواز شادمانی

مفیوشت!» گفت: «اینک بنده تو.»<sup>۷</sup> داود وی را گفت: «مترس! زیرا به خاطر پدرت یوناتان بر تو البته احسان خواهم نمود و تمامی زمین پدرت شاول را به تو رد خواهم کرده و تو دائم بر سفره من نان خواهی خورد.»<sup>۸</sup> پس او تعظیم کرده، گفت که «بنده تو چیست که بر سگ مرده‌ای مثل من التفات نمایی؟»<sup>۹</sup> و پادشاه، صیبا، بنده شاول را خوانده، گفت: «آنچه را که مال شاول و تمام خاندانش بود به پسر آقای تو دادم.<sup>۱۰</sup> او تو و پسرانت و بندگان به جهت او زمین را زرع نموده، محصول آن را بیاورید تا برای پسر آقاقت به جهت خوردنش نان باشد، اما مفیوشت، پسر آقاقت همیشه بر سفره من نان خواهد خورد.» و صیبا پانزده پسر و بیست خادم داشت.<sup>۱۱</sup> و صیبا به پادشاه گفت: «موافق هر آنچه آقاقت پادشاه به بنده‌اش فرموده است بهمین طور بنده ات عمل خواهد نمود.» و پادشاه گفت که مفیوشت بر سفره من مثل یکی از پسران پادشاه خواهد خورد.<sup>۱۲</sup> و مفیوشت را پسری کوچک بود که میکا نام داشت، و تمامی ساکنان خانه صیبا بنده مفیوشت بودند.<sup>۱۳</sup> پس مفیوشت در اورشلیم ساکن شد زیرا که همیشه بر سفره پادشاه می‌خورد و از هر دو پانگ بود.

۱۰ و بعد از آن واقع شد که پادشاه بنی عمون، مرد و پسرش، حانون، درجایش سلطنت نمود.<sup>۱</sup> داود گفت: «به حانون بن ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان کرد.» پس داود فرستاد تا او را به واسطه خدامانش درباره پدرش تعزیت گوید، و خادمان داود به زمین بنی عمون آمدند.<sup>۲</sup> و سروران بنی عمون به آقای خود حانون گفتند: «آیا گمان می‌بری که برای تکریم پدرت توست که داود، رسولان به جهت تعزیت تو فرستاده است، آیا داود خادمان خود را نزد تو نفرستاده است تا شهر را تفحص و تجسس نموده، آن را منهدم سازد؟»<sup>۳</sup> پس حانون، خادمان داود را گرفت و نصف ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای نشستن بردید و ایشان را رها کرد.<sup>۴</sup> و چون داود را خبر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که ایشان بسیار خجل بودند، و پادشاه گفت: «در اریحا بمانید تا ریشهای شما درآید و بعد از آن برگردید.»<sup>۵</sup> و چون بنی عمون دیدند که نزد داود مکروه شدند، بنی عمون فرستاده، بیست هزار پیاده از ارمیان بیت رحوب و ارمیان صوبه و پادشاه معکه را با هزار نفر و دوازده هزار نفر از مردان طوب اجیر کردند.<sup>۶</sup> و چون داود شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد.<sup>۷</sup> و بنی عمون بیرون آمده، نزد دهنه دروازه برای جنگ صف آرایی نمودند، و ارمیان صوبه و رحوب و مردان طوب و معکه در صحرا علیحده بودند.<sup>۸</sup> و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمام برگزیدگان اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل ارمیان صف آرایی نمود.<sup>۹</sup> و بقیه قوم را به دست برادرش ابیشای سپرد تا ایشان را به مقابل بنی عمون صف آرایی کند.<sup>۱۰</sup> و گفت: «اگر ارمیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا، و اگر بنی عمون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد.»<sup>۱۱</sup> دلیر باش و به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مردانه بکوشیم، و خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند.»<sup>۱۲</sup> پس یوآب و قومی که همراهش بودند نزدیک شدند تا با ارمیان جنگ کنند و ایشان از حضوری فرار کردند.<sup>۱۳</sup> و چون بنی عمون دیدند که ارمیان فرار کردند، ایشان نیز از حضور ابیشای گریخته، داخل شهر شدند و یوآب از مقابل بنی عمون برگشته، به اورشلیم آمد.<sup>۱۴</sup> و چون ارمیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافته‌اند، با هم جمع شدند.<sup>۱۵</sup> و هددعزر فرستاده، ارمیان را که به آن طرف نهر بودند، آورد ارمیان به حیللم آمدند، و شوبک، سردار لشکر هددعزر، پیشوای ایشان بود.<sup>۱۶</sup> و چون به داود خبر رسید، جمیع اسرائیل را جمع کرده، از اردن عبور کرد و به حیللم آمد، و ارمیان به مقابل داود صف آرایی نمود، با او جنگ کردند.<sup>۱۷</sup> و ارمیان از حضور اسرائیل فرار کردند، و داود از ارمیان، مردان هفتصد اربه و چهل هزار سوار را کشت و شوبک سردار لشکرش را زد که در آنجا مرد.<sup>۱۸</sup> و چون جمیع پادشاهانی که بنده هددعزر بودند، دیدند که از حضور اسرائیل شکست خوردند، با اسرائیل صلح نموده، بنده ایشان شدند. و ارمیان پس از آن از امداد بنی عمون ترسیدند.

۱۱ و واقع شد بعد از انقضای سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان که داود، یوآب را با بندگان خویش و تمامی اسرائیل فرستاد، و ایشان بنی عمون را خراب کرده، ربه را محاصره نمودند، اما داود در اورشلیم ماند.<sup>۱</sup> و واقع شد در وقت

مثل قوم تو اسرائیل کدامیک امت بر روی زمین است که خدایباید تا ایشان را فدیه داده، برای خویش قوم بسازد، و اسمی برای خود پیدا نماید، و چیزهای عظیم و مهیب برای شما و برای زمین خود بجآورد به حضور قوم خویش که برای خود از مصر و خدایان ایشان فدیه دادی.<sup>۲</sup> و قوم خود اسرائیل را برای خود استوار ساختی، تایشان تا به ابد قوم تو باشند، و توای یهوه، خدای ایشان شدی.<sup>۳</sup> و الان ای یهوه خدا، کلامی را که درباره بنده خود و خانهاش گفتی تا به ابد استوار کن، و بر حسب آنچه گفتی، عمل نما.<sup>۴</sup> و اسم تو تا به ابد معظم بماند، تا گفته شود که یهوه صباوت، خدای اسرائیل است، و خاندان بنده ات داود به حضور تو پایدار بماند.<sup>۵</sup> زیرا توای یهوه صباوت، خدای اسرائیل، به بنده خود اعلان نموده، گفتی که برای تو خانه‌ای بنا خواهم نموده، بنابراین بنده تو جرات کرده است که این دعا را نزد تو بگوید.<sup>۶</sup> و الان ای خداوند یهوه تو خدا هستی و کلام تو صدق است و این نیکیی رابه بنده خود و عده داده‌ای.<sup>۷</sup> و الان احسان فرموده، خاندان بنده خود را برکت بده تا آنکه در حضورت تا به ابد بماند، زیرا که توای خداوند یهوه گفته‌ای و خاندان بنده ات از برکت تو تا به ابد مبارک خواهد بود.»

۸ و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، ایشان را دلیل ساخت. و داود زمام البلاد را از دست فلسطینیان گرفت.<sup>۱</sup> و موآب را شکست داده، ایشان را به زمین خوبانیده، با ریسمانی پیمود و دو ریسمان برای کشتن پیمود، و یک ریسمان تمام برای زنده نگاه داشتن. و موآبیان بندگان داود شده، هدایا آوردند.<sup>۲</sup> و داود، هددعزر بن رحوب، پادشاه صوبه راهنگامی که می‌رفت تا استیلای خود را نزد نهر باز به دست آورد، شکست داد.<sup>۳</sup> و داود هزار و هفتصد سوار و بیست هزار پیاده از او گرفت، و داود جمیع اسبهای اربه هایش را پی کرد، اما از آنها برای صد اربه نگاه داشت.<sup>۴</sup> و چون ارمیان دمشق به مدد هددعزر، پادشاه صوبه، آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از ارمیان را بکشت.<sup>۵</sup> و داود در ارام دمشق قراولان گذاشت، و ارمیان، بندگان داود شده، هدایا می‌آوردند، و خداوند، داود را در هر جا که می‌رفت، نصرت می‌داد.<sup>۶</sup> و داود سپرهای طلا را که بر خادمان هددعزر بود گرفته، آنها را به اورشلیم آورد.<sup>۷</sup> و از باته و بیروتای شهرهای هددعزر داود پادشاه، برنج از حد افزون گرفت.<sup>۸</sup> و چون توعی، پادشاه حمات شنید که داود تمامی لشکر هددعزر را شکست داده است،<sup>۹</sup> توعی، یورام، پسر خود را نزد داود پادشاه فرستاد تا از سلامتی او بپرسد، و او را تهنیت گوید، از آن جهت که با هددعزر جنگ نموده، او را شکست داده بود، زیرا که هددعزر با توعی مقاتله می‌نمود و یورام ظروف نقره و ظروف طلا و ظروف برنجین با خود آورد.<sup>۱۰</sup> و داود پادشاه آنها را نیز برای خداوند وقف نمود با نقره و طلائی که از جمیع امت هایی که شکست داده بود، وقف نموده بود،<sup>۱۱</sup> یعنی از ارام و موآب و بنی عمون و فلسطینیان و عمالقه و از غنیمت هددعزر بن رحوب پادشاه صوبه.<sup>۱۲</sup> و داود برای خویشتن تذکراهی برپا نمود هنگامی که از شکست دادن هجده هزار نفر از ارمیان در وادی ملح مراجعت نمود.<sup>۱۳</sup> و در اوم قراولان گذاشت، بلکه در تمامی اوم قراولان گذاشته، جمیع اومیان بندگان داود شدند، و خداوند، داود را هر جا که می‌رفت، نصرت می‌داد.<sup>۱۴</sup> و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت می‌نمود، و داود بر تمامی قوم خود داوری و انصاف را اجرامی داشت.<sup>۱۵</sup> و یوآب بن صرویه سردار لشکر بود یهوشافات بن اخیلود وقایع نگار.<sup>۱۶</sup> و صادق بن اخیطوب و اخیملک بن ابیاتار، کاهن بودند و سرایا کاتب بود.<sup>۱۷</sup> و بنایاهو بن یهویاداع برکریتیان و فلپتیان بود و پسران داود کاهن بودند.

۹ و داود گفت: «آیا از خاندان شاول کسی تابه حال باقی است تا به خاطر یوناتان او را احسان نمایم؟»<sup>۱</sup> و از خاندان شاول خادمی مسمی به صیبا بود، پس او را نزد داود خواندند و پادشاه وی را گفت: «آیا تو صیبا هستی؟» گفت: «بنده تو هستم.»<sup>۲</sup> پادشاه گفت: «آیا تا به حال از خاندان شاول کسی هست تا او را احسان خدایی نمایم؟» صیبا در جواب پادشاه گفت: «یوناتان راتا به حال پسری لنگ باقی است.»<sup>۳</sup> پادشاه از وی پرسید که «او کجاست؟» صیبا به پادشاه گفت: «اینک او در خانه ماکیر بن عمینیل در لودبار است.»<sup>۴</sup> و داود پادشاه فرستاده، او را از خانه ماکیر بن عمینیل از لودبار گرفت.<sup>۵</sup> پس مفیوشت بن یوناتان بن شاول نزد داود آمده، به روی در افتاده، تعظیم نمود. و داود گفت: «ای

عصر که داود از بسترش برخاسته، بر پشت بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشومی کند و آن زن بسیار نیکو منظر بود. <sup>۳</sup> پس داود فرستاده، درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که «آیا این بتشیع، دختر الیعام، زن اوربای حتی نیست؟» <sup>۴</sup> و داود قاصدان فرستاده، او را گرفت و او نزد وی آمده، داود با او همبستر شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه خود برگشت. <sup>۵</sup> و آن زن حامله شد و فرستاده، داود را مخبر ساخت و گفت که من حامله هستم. <sup>۶</sup> پس داود نزد یوآب فرستاد که اوربای حتی را نزد من بفرست و یوآب، اوربای را نزد داود فرستاد. <sup>۷</sup> و چون اوربای نزد وی رسید، داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از سلامتی جنگ پرسید. <sup>۸</sup> و داود به اوربای گفت: «به خانه ات برو و پایهای خود را بشو.» پس اوربای از خانه پادشاه بیرون رفت و از عقبش، خوانی از پادشاه فرستاده شد. <sup>۹</sup> اما اوربای نزد در خانه پادشاه با سایر بندگان آقايش خوابیده، به خانه خود نرفت. <sup>۱۰</sup> و داود را خبر داده، گفتند که «اوربای به خانه خود نرفته است.» پس داود به اوربای گفت: «آیا تو از سفر نیامده‌ای، پس چرا به خانه خود نرفته‌ای؟» <sup>۱۱</sup> اوربای به داود عرض کرد که «تابوت و اسرائیل و یهودا در خیمه‌ها ساکنند و آقايم، یوآب، و بندگان آقايم بر روی بیابان خیمه نشینند و آیا من به خانه خود بروم تا اکل و شرب بنمایم و با زن خود بخوابم؟ به حیات تو و به حیات جان تو قسم که این کار را نخواهم کرد.» <sup>۱۲</sup> و داود به اوربای گفت: «امروز نیز اینجا باش و فردا تو را روانه می‌کنم.» پس اوربای آن روز و فردایش را در اورشلیم ماند. <sup>۱۳</sup> و داود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست کرد، و وقت شام بیرون رفته، بر بسترش با بندگان آقايش خوابید و به خانه خود نرفت. <sup>۱۴</sup> و بامدادان داود مکتوبی برای یوآب نوشته، به دست اوربای فرستاد. <sup>۱۵</sup> و در مکتوب به این مضمون نوشت که «اوربای را در مقدمه جنگ سخت بگذارید، و از عقبش پس بروید تا زده شده، بمیرد.» <sup>۱۶</sup> و چون یوآب شهر را محاصره می‌کرد اوربای را در مکانی که می‌دانست که مردان شجاع در آنجا می‌باشند، گذاشت. <sup>۱۷</sup> و مردان شهر بیرون آمده، با یوآب جنگ کردند و بعضی از قوم، از بندگان داود، افتادند و اوربای حتی نیز بمرد. <sup>۱۸</sup> پس یوآب فرستاده، داود را از جمیع وقایع جنگ خبر داد. <sup>۱۹</sup> و قاصد را امر فرموده، گفت: «چون از تمامی وقایع جنگ به پادشاه خبر داده باشی، <sup>۲۰</sup> اگر خشم پادشاه افروخته شود و تو را گوید چرا برای جنگ به شهر نزدیک شدید، آیا نمی‌دانستید که از سر حصار، تیر خواهند انداخت؟ <sup>۲۱</sup> کیست که ایملک بن یربوشت را کشت؟ آیا زنی سنگ بالایین آسیابی را از روی حصار بر او نینداخت که در تاباص مرد؟ پس چرا به حصار نزدیک شدید؟ آنگاه بگو که «بنده ات، اوربای حتی نیز مرده است.» <sup>۲۲</sup> پس قاصد روانه شده، آمد و داود را از هر آنچه یوآب او را پیغام داده بود، مخبر ساخت. <sup>۲۳</sup> و قاصد به داود گفت که «مردان بر ما غالب شده، در عقب ما به صحرا بیرون آمدند، و ما بر ایشان تا دهنه دروازه تاختیم. <sup>۲۴</sup> و تیراندازان بر بندگان تو از روی حصار تیر انداختند، و بعضی از بندگان پادشاه مردند و بنده تو اوربای حتی نیز مرده است.» <sup>۲۵</sup> داود به قاصد گفت: «به یوآب چنین بگو: این واقعه در نظر تو بد نیاید زیرا که شمشیر، این و آن را بی‌تفاوت هلاک می‌کند. پس در مقاتله با شهر به سختی کوشیده، آن را منهدم بساز. پس او را خاطر جمعی بده.» <sup>۲۶</sup> و چون زن اوربای شنید که شوهرش اوربای مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت. <sup>۲۷</sup> و چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده، او را به خانه خود آورد و او زن وی شد، و برایش پسری زایید، اما کاری که داود کرده بود، در نظر خداوند ناپسند آمد.

**۱۲** و خداوند ناتان را نزد داود فرستاد و نزد وی آمده، او را گفت که «در شهری دومرد بودند، یکی دولتمند و دیگری فقیر. <sup>۲</sup> دولتمند را گوسفند و گاو، بی‌نهایت بسیار بود. <sup>۳</sup> و فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آن را خریده، و پرورش داده، همراه وی و پسرانش بزرگ می‌شد، از خوراک وی می‌خورد و از کاسه او می‌نوشید و در آغوشش می‌خوابید و برایش مثل دختر می‌بود. <sup>۴</sup> و مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاووان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد، و بره آن مرد فقیر را گرفته، برای آن مرد که نزد وی آمده بود، مهیا ساخت.» <sup>۵</sup> آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده، به ناتان گفت: «به حیات خداوند قسم، کسی که این کار را کرده است، مستوجب قتل است. <sup>۶</sup> و چونکه این کار را کرده است و هیچ

ترحم ننموده، بره را چهار چندان باید رد کند.» <sup>۷</sup> ناتان به داود گفت: «آن مرد تو هستی، و یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شاول رهایی دادم. <sup>۸</sup> و خانه آقايت را به تودام و زنان آقايت تو را به آغوش تو، و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. و اگر این کم می‌بود، چنین و چنان برای تو مزید می‌کردم. <sup>۹</sup> پس چرا کلام خداوند را خوار نموده، در نظروی عمل بد بجا آوردی و اوربای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفتی، و او را با شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی. <sup>۱۰</sup> پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اوربای حتی را گرفتی تا زن تو باشد. <sup>۱۱</sup> خداوند چنین می‌گوید: اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایه ات خواهم داد، و او در نظر این آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید. <sup>۱۲</sup> زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی، اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود.» <sup>۱۳</sup> و داود با ناتان گفت: «به خداوند گناه کرده‌ام.» <sup>۱۴</sup> ناتان به داود گفت: «خداوند نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد. <sup>۱۵</sup> لیکن چون از این امر باعث کفر گفتن دشمنان خداوند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد.» <sup>۱۶</sup> پس ناتان به خانه خود رفت. <sup>۱۷</sup> پس داود از خدا برای طفل استدعا نمود و داود روزه گرفت و داخل شده، تمامی شب بر روی زمین خوابید. <sup>۱۸</sup> و مشایخ خانه‌اش بر او برخواستند تا او را از زمین برخیزانند، اما قبول نکرد و با ایشان نان خورد. <sup>۱۹</sup> و در روز هفتم طفل بمرد و خدامان داود ترسیدند که از مردن طفل او را اطلاع دهند، زیرا گفتند: «اینک چون طفل زنده بود، با وی سخن گفتیم و قول ما را نشنید، پس اگر به او خبر دهیم که طفل مرده است، چه قدر زیاده رنجیده می‌شود.» <sup>۲۰</sup> و چون داود دید که بندگان با یکدیگر نجوی می‌کنند، داود فهمید که طفل مرده است، و داود به خدامان خود گفت: «آیا طفل مرده است؟» گفتند: «مرده است.» <sup>۲۱</sup> آنگاه داود از زمین برخاسته، خویشتن را شست و شو داده، تدهین کرد و لباس خود را عوض نموده، به خانه خداوند رفت و عبادت نمود و به خانه خود آمده، خوراک خواست که پیشش گذاشتند و خورد. <sup>۲۲</sup> و خدامانش به وی گفتند: «این چه کار است که کردی؟ وقتی که طفل زنده بود روزه گرفته، گریه نمودی و چون طفل مرد، برخاسته، خوراک خوردی؟» <sup>۲۳</sup> او گفت: «وقتی که طفل زنده بود روزه گرفتم و گریه نمودم زیرا فکر کردم کیست که بداند که شاید خداوند بر من ترحم فرماید تا طفل زنده بماند، <sup>۲۴</sup> اما الان که مرده است، پس چرا من روزه بدارم؟ آیا می‌توانم دیگر او را باز بیاورم؟! من نزد او خواهم رفت لیکن او نزد من باز نخواهد آمد.» <sup>۲۵</sup> و داود زن خود بتشیع را تسلی داد و نزد وی در آمده، با او خوابید و او پسری زاییده، او را اسلیمان نام نهاد. و خداوند او را دوست داشت. <sup>۲۶</sup> و به دست ناتان نبی فرستاد و او را به خاطر خداوند بیدیدا نام نهاد. <sup>۲۷</sup> و یوآب با ربه بنی عمون جنگ کرده، شهر پادشاه نشین را گرفت. <sup>۲۸</sup> و یوآب قاصدان نزد داود فرستاده، گفت که «بار به جنگ کردم و شهر آنها را گرفتم. <sup>۲۹</sup> پس الان بقیه قوم را جمع کن و در برابر شهر اردو زده، آن را بگیر، مبادا من شهر را بگیرم و به اسم من نامیده شود.» <sup>۳۰</sup> پس داود تمامی قوم را جمع کرده، به ربه رفت و با آن جنگ کرده، آن را گرفت. <sup>۳۱</sup> و تاج پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانبها داشت و آن را بر سر داود گذاشتند، و غنیمت از حد زیاده از شهر بردند. <sup>۳۲</sup> و خلق آنجا را بیرون آورده، ایشان را زیر آره ها و جومهای آهنین و تپشه های آهنین گذاشت و ایشان را از کوره آجرپزی گذرانید، و به همین طور با جمیع شهرهای بنی عمون رفتار نمود. پس داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند.

**۱۳** و بعد از این، واقع شد که ابشالوم بن داود را خواهری نیکو صورت مسمی به تمار بود، و امنون، پسر داود، او را دوست می‌داشت. <sup>۱</sup> و امنون به سبب خواهر خود تمار چنان گرفتار شد که بیمار گشت، زیرا که او باکره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند. <sup>۲</sup> و امنون رفیقی داشت که مسمی به یوناداب بن شمعی، برادر داود، بود، و یوناداب مردی بسیار زیرک بود. <sup>۳</sup> و او وی را گفت: «ای پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر می‌شوی و مرا خبر نمی‌دهی؟» امنون وی را گفت که «من تمار، خواهر برادر خود، ابشالوم را دوست می‌دارم.» <sup>۴</sup> و یوناداب وی را گفت: «بر بستر خود خوابیده، تمارض نما

بود، می‌آمدند. <sup>۳۵</sup> و یوناداب به پادشاه گفت: «اینک پسران پادشاه می‌آیند، پس به طوری که بنده ات گفت، چنان شد.» <sup>۳۶</sup> و چون از سخن گفتن فارغ شد، اینک پسران پادشاه رسیدند و آواز خود را بلند کرده، گریستند، و پادشاه نیز و جمیع خدامانش به آواز بسیار بلند گریه کردند. <sup>۳۷</sup> و ایشالوم فرار کرده، نزد تملای ابن عمیهود، پادشاه جشور رفت، و داود برای پسر خود هر روز نوحه گری می‌نمود. <sup>۳۸</sup> و ایشالوم فرار کرده، به جشور رفت و سه سال در آنجا ماند. <sup>۳۹</sup> و داود آرزو می‌داشت که نزد ایشالوم بیرون رود، زیرا درباره امنون تسلی یافته بود، چونکه مرده بود.

**۱۴** و یوآب بن صرویه فهمید که دل پادشاه به ایشالوم مایل است. <sup>۱</sup> پس یوآب به تقوع فرستاده، زنی دانشمند از آنجا آورد و به وی گفت: «تمنا اینکه خویشنت را مثل ماتم کننده ظاهر سازی، و لباس تعزیت پوشی و خود را به روغن تدهین نکنی و مثل زنی که روزهای بسیار به جهت مرده ماتم گرفته باشد، بشوی. <sup>۲</sup> و نزد پادشاه داخل شده، او را بدین مضمون بگویی.» پس یوآب سخنان را به دهانش گذاشت. <sup>۳</sup> و چون زن تقوعیه با پادشاه سخن گفت، به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود و گفت: «ای پادشاه، اعانت فرما.» <sup>۴</sup> و پادشاه به او گفت: «تو راجه شده است؟» عرض کرد: «اینک من زن بیوه هستم و شوهرم مرده است. <sup>۵</sup> و کنیز تو را دو پسر بود و ایشان با یکدیگر در صحرا مخاصمه نمودند و کسی نبود که ایشان را از یکدیگر جدا کند. پس یکی از ایشان دیگری را زد و کشت. <sup>۶</sup> و اینک تمامی قبیله بر کنیز تو برخاسته، و می‌گویند قاتل برادر خود را بسیار تا او را به عوض جان برادرش که کشته شده است، به قتل برسانیم، و وارث را نیز هلاک کنیم. و به اینطور اگر مرا که باقی‌مانده است، خاموش خواهند کرد، و برای شوهرم نه اسم و نه اعقاب بر روی زمین خواهند گذاشت.» <sup>۷</sup> پادشاه به زن فرمود: «به خانه ات برو و من درباره ات حکم خواهم نمود.» <sup>۸</sup> و زن تقوعیه به پادشاه عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، تقصیر بر من و بر خاندان من باشد و پادشاه و کرسی اوبی تقصیر باشند.» <sup>۹</sup> و پادشاه گفت: «هر که با تو سخن گوید، او را نزد من بیاور، و دیگر به تو ضرر نخواهد رسانید.» <sup>۱۰</sup> پس زن گفت: «ای پادشاه، بیهوده، خدای خود را به یاد آور تا ولی مقتول، دیگر هلاک نکند، مبدا پسر مرا تلف سازند.» پادشاه گفت: «به حیات خداوند قسم که مویی از سر پسر تو به زمین نخواهد افتاد.» <sup>۱۱</sup> پس زن گفت: «مستدعی آنکه کنیزت با آقای خود پادشاه سخنی گوید.» گفت: «بگو.» <sup>۱۲</sup> زن گفت: «پس چرا درباره قوم خدا مثل این تدبیر کرده‌ای و پادشاه در گفتن این سخن مثل تقصیر کار است، چونکه پادشاه آواره شده خود رایز نیآورده است. <sup>۱۳</sup> زیرا ما باید البته بمیریم و مثل آب هستیم که به زمین ریخته شود، و آن رانتوان جمع کرد، و خدا جان را نمی‌گیرد بلکه تدبیرها می‌کند تا آواره شده‌ای از او آواره نشود. <sup>۱۴</sup> و حال که به قصد عرض کردن این سخن، نزد آقای خود، پادشاه، آمدم، سبب این بود که خلق، مرا ترساندند، و کنیزت فکر کرد که چون به پادشاه عرض کنم، احتمال دارد که پادشاه عرض کنیز خود را به انجام خواهد رسانید. <sup>۱۵</sup> زیرا پادشاه اجابت خواهد نمود که کنیز خود را از دست کسی که می‌خواهد مرا و پسر مرا با هم از میراث خدا هلاک سازد، برهاند. <sup>۱۶</sup> و کنیز تو فکر کرد که کلام آقایم، پادشاه، باعث تسلی خواهد بود، زیرا که آقایم، پادشاه، مثل فرشته خدایتانیک و بد را تشخیص کند، و بیهوده، خدای تو همراه تو باشد.» <sup>۱۷</sup> پس پادشاه در جواب زن فرمود: «چیزی را که از تو سوال می‌کنم، از من مخفی مدار.» زن عرض کرد «آقایم پادشاه، بفرماید.» <sup>۱۸</sup> پادشاه گفت: «آیا دست یوآب در همه این کار با تو نیست؟» زن در جواب عرض کرد: «به حیات جان تو، ای آقایم پادشاه که هیچ‌کس از هر چه آقایم پادشاه بفرماید به طرف راست یا چپ نمی‌تواند انحراف ورزد، زیرا که بنده تو یوآب، اوست که مرا امر فرموده است، و اوست که تمامی این سخنان را به دهان کنیزت گذاشته است. <sup>۱۹</sup> برای تبدیل صورت این امر، بنده تو، یوآب، این کار را کرده است، اما حکمت آقایم، مثل حکمت فرشته خدا می‌باشد تا هر چه بر روی زمین است، بداند.» <sup>۲۰</sup> پس پادشاه به یوآب گفت: «اینک این کار را کرده‌ام. حال برو و ایشالوم جوان را باز آور.» <sup>۲۱</sup> آنگاه یوآب به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود، و پادشاه را تحسین کرد و یوآب گفت: «ای آقایم پادشاه امروز بنده ات می‌داند که در نظر تو التفات یافته‌ام چونکه پادشاه کار بنده خود را به انجام رسانیده است.» <sup>۲۲</sup> پس یوآب برخاسته، به جشور رفت و ایشالوم را به اورشلیم

و چون پدرت برای عیادت تو بیاید، وی را بگو: تمنا این که خواهر من تمار بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم.» <sup>۱</sup> پس امنون خوابید و تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد، امنون به پادشاه گفت: «تمنا اینکه خواهرم تمار بیاید و دو قرص طعام پیش من بپزد تا از دست او بخورم.» <sup>۲</sup> و داود نزد تمار به خانه‌اش فرستاده، گفت: «الآن به خانه برادرت امنون برو و برایش طعام بساز.» <sup>۳</sup> و تمار به خانه برادر خود، امنون، رفت. و او خوابیده بود. و آرد گرفته، خمیر کرد، و پیش او قرصها ساخته، آنها را پخت. <sup>۴</sup> و تمار را گرفته، آنها را پیش او ریخت. اما از خوردن ابا نمود و گفت: «همه کس را از نزد من بیرون کنید.» و همگان از نزد او بیرون رفتند. <sup>۵</sup> و امنون به تمار گفت: «خوراک را به اطاق بیآور تا از دست تو بخورم.» و تمار قرصها را که ساخته بود، گرفته، نزد برادر خود، امنون، به اطاق آورد. <sup>۶</sup> و چون پیش او گذاشت تا بخورد، او وی را گرفته، به او گفت: «ای خواهرم بیا با من بخواب.» <sup>۷</sup> و وی را گفت: «نئی‌ای برادرم، مرا ذلیل نساز زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود، این قیاحت را به عمل می‌آور. <sup>۸</sup> اما من کجا ننگ خود را ببرم و اما تو مثل یکی از سفها در اسرائیل خواهی شد، پس حال تمنا اینکه به پادشاه بگویی، زیرا که مرا از تو دریغ نخواهد نمود.» <sup>۹</sup> لیکن او نخواست سخن وی را بشنود، و بر او زور آور شده، او را مجبور ساخت و با او خوابید. <sup>۱۰</sup> آنگاه امنون با شدت بر وی بغض نمود، و بغضی که با او ورزید از محبتی که با وی می‌داشت، زیاده بود، پس امنون وی را گفت: «برخیز و برو.» <sup>۱۱</sup> او وی را گفت: «چنین مکن. زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من می‌کنی، بدتر است از آن دیگری که با من کردی.» لیکن او نخواست که وی را بشنود. <sup>۱۲</sup> پس خادمی را که او را خدمت می‌کرد خوانده، گفت: «این دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند.» <sup>۱۳</sup> و او جامه رنگارنگ دربر داشت زیرا که دختران باکره پادشاه به این‌گونه لباس، ملیس می‌شدند. و خادمش او را بیرون کرده، در را از عقبش بست. <sup>۱۴</sup> و تمار خاکستر بر سر خود ریخته، و جامه رنگارنگ که در برش بود، دریده، و دست خود را بر سر گذارده، روانه شد. و چون می‌رفت، فریادی نمود. <sup>۱۵</sup> و برادرش، ایشالوم، وی را گفت: «که آیا برادرت، امنون، با تو بوده است؟ پس ای خواهرم اکنون خاموش باش. او برادر توست و از این کار متفکر مباش.» پس تمار در خانه برادر خود، ایشالوم، در پریشان حالی ماند. <sup>۱۶</sup> و چون داود پادشاه تمامی این وقایع را شنید، بسیار غضبناک شد. <sup>۱۷</sup> و ایشالوم به امنون سخنی نیک یا بد نگفت، زیرا که ایشالوم امنون را بغض می‌داشت، به علت اینکه خواهرش تمار را ذلیل ساخته بود. <sup>۱۸</sup> و بعد از دو سال تمام، واقع شد که ایشالوم در بعل حاصور که نزد افرایم است، پشم برندگان داشت. و ایشالوم تمامی پسران پادشاه را دعوت نمود. <sup>۱۹</sup> و ایشالوم نزد پادشاه آمده، گفت: «اینک حال، بنده تو، پشم برندگان دارد. تمنا اینکه پادشاه با خادمان خود همراه بنده ات بیایند.» <sup>۲۰</sup> پادشاه به ایشالوم گفت: «نئی‌ای پسرم، همه ما نخواهیم آمد مبدا برای تو بار سنگین باشیم.» و هر چند او را الحاح نمود لیکن نخواست که بیاید و او را برکت داد. <sup>۲۱</sup> و ایشالوم گفت: «پس تمنا اینکه برادرم، امنون، با ما بیاید.» پادشاه او را گفت: «چرا با تو بیاید؟» <sup>۲۲</sup> اما چون ایشالوم او را الحاح نمود، امنون و تمامی پسران پادشاه را با او روانه کرد. <sup>۲۳</sup> و ایشالوم خادمان خود را امر فرموده، گفت: «ملاحظه کنید که چون دل امنون از شراب خوش شود، و به شما بگویم که امنون را بزنید. آنگاه او را بکشید، و مترسید، آیا من شما را امر فرمودم. پس دلیر و شجاع باشید.» <sup>۲۴</sup> و خادمان ایشالوم با امنون به طوری که ایشالوم امر فرموده بود، به عمل آوردند، و جمیع پسران پادشاه برخاسته، هر کس به قاطر خود سوار شده، گریختند. <sup>۲۵</sup> و چون ایشان در راه می‌بودند، خبر به داود رسانیده، گفتند که «ایشالوم همه پسران پادشاه را کشته و یکی از ایشان باقی نمانده است.» <sup>۲۶</sup> پس پادشاه برخاسته، جامه خود را درید و به روی زمین دراز شد و جمیع بندگانش با جامه دریده در اطرافش ایستاده بودند. <sup>۲۷</sup> اما یوناداب بن شمعی برادر داود متوجه شده، گفت: «آقایم گمان نبرد که جمیع جوانان، یعنی پسران پادشاه کشته شده‌اند، زیرا که امنون تنها مرده است چونکه این، نزد ایشالوم مقرر شده بود از روزی که خواهرش تمار را ذلیل ساخته بود. <sup>۲۸</sup> و الآن آقایم، پادشاه از این امر متفکر نشود، و خیال نکند که تمامی پسران پادشاه مرده‌اند زیرا که امنون تنها مرده است.» <sup>۲۹</sup> و ایشالوم گریخت، و جوانی که دیده بانی می‌کرد، چشمان خود را بلند کرده، نگاه کرد و اینک خلق بسیاری از پهلوی کوه که در عقبش

باز آورد. <sup>۲۴</sup> و پادشاه فرمود که به خانه خود برگردد و روی مرا نبیند. پس ایشالوم به خانه خود رفت و روی پادشاه را ندید. <sup>۲۵</sup> و در تمامی اسرائیل کسی نیکو منظر و بسیار ممدوح مثل ایشالوم نبود که از کف پا تا فرق سرش در او عیبی نبود. <sup>۲۶</sup> و هنگامی که موی سر خود را می‌چید، (زیرا آن را در آخر هر سال می‌چید، چونکه بر او سنگین می‌شد و از آن سبب آن را می‌چید) موی سر خود را وزن نمود، دو بیست مثقال به وزن شاه می‌یافت. <sup>۲۷</sup> و برای ایشالوم سه پسر و یک دختر مسمی به تامل زاینده شدند. و او دختری نیکو صورت بود. <sup>۲۸</sup> و ایشالوم دو سال تمام در اورشلیم مانده، روی پادشاه را ندید. <sup>۲۹</sup> پس ایشالوم، یوآب را طلبید تا او را نزد پادشاه بفرستد. اما نخواست که نزد وی بیاید. و باز بار دیگر فرستاد و نخواست که بیاید. <sup>۳۰</sup> پس به خادمان خود گفت: «ببینید، مزرعه یوآب نزد مزرعه من است و در آنجا جودارد. بروید و آن را به آتش بسوزانید.» پس خادمان ایشالوم مزرعه را به آتش سوزانیدند. <sup>۳۱</sup> آنگاه یوآب برخاسته، نزد ایشالوم به خانه‌اش رفته، وی را گفت که «چرا خادمان تو مزرعه مرا آتش زده‌اند؟» <sup>۳۲</sup> ایشالوم به یوآب گفت: «اینک نزد تو فرستاده، گفتم: اینجا بیا تا تو را نزد پادشاه بفرستم تا بگویی برای چه از جشور آمده‌ام؟ مرا بهتر می‌بود که تابحال در آنجا مانده باشم، پس حال روی پادشاه را ببینم و اگر گناهی در من باشد، مرا بکشد.» <sup>۳۳</sup> پس یوآب نزد پادشاه رفته، او را مخبر ساخت. و او ایشالوم را طلبید که پیش پادشاه آمد و به حضور پادشاه رو به زمین افتاده، تعظیم کرده و پادشاه، ایشالوم را بوسید.

## ۱۵

و بعد از آن، واقع شد که ایشالوم ارباهای و اسبان و پنجاه مرد که پیش او بودند، مهیا نمود. <sup>۱</sup> و ایشالوم صبح زود برخاسته، به کناره راه دروازه می‌ایستاد، و هر کسی که دعوائی می‌داشت و نزد پادشاه به محاکمه می‌آمد، ایشالوم او را خوانده، می‌گفت: «تو از کدام شهر هستی؟» و او می‌گفت: «بنده ات از فلان سبط از اسباط اسرائیل هستم.» <sup>۲</sup> و ایشالوم او را می‌گفت: «ببین، کارهای تو نیکو و راست است لیکن از جانب پادشاه کسی نیست که تو را بشنود.» <sup>۳</sup> و ایشالوم می‌گفت: «کاش که در زمین داور می‌شدم و هر کس که دعوائی یا مرافعهای می‌داشت، نزد من می‌آمد و برای او انصاف می‌نمودم.» <sup>۴</sup> و هنگامی که کسی نزدیک آمده، او را تعظیم می‌نمود، دست خود را دراز کرده، او را می‌گرفت و می‌بوسید. <sup>۵</sup> و ایشالوم با همه اسرائیل که نزد پادشاه برای داور می‌آمدند بدین منوال عمل می‌نمود، پس ایشالوم دل مردان اسرائیل را فریفت. <sup>۶</sup> و بعد از انقضای چهل سال، ایشالوم به پادشاه گفت: «مستدعی اینکه بروم تا نذری را که برای خداوند در حبرون کرده‌ام، وفا نمایم، زیرا که بنده ات وقتی که در جشور ارام ساکن بودم، نذر کرده، گفتم که اگر خداوند مرا به اورشلیم باز آورد، خداوند را عبادت خواهم نمود.» <sup>۷</sup> پادشاه وی را گفت: «به سلامتی برو.» پس او برخاسته، به حبرون رفت. <sup>۸</sup> و ایشالوم، جاسوسان به تمامی اسباط اسرائیل فرستاده، گفت: «به مجرد شنیدن آواز کرنا بگوئید که ایشالوم در حبرون پادشاه شده است.» <sup>۹</sup> و دو بیست نفر که دعوت شده بودند، همراه ایشالوم از اورشلیم رفتند، و اینان به صافدلی رفته، چیزی ندانستند. <sup>۱۰</sup> و ایشالوم اخیئوفل جیلونی را که مشیر داود بود، از شهرش، جیلوه، وقتی که قربانی‌ها می‌گذرانید، طلبید و فتنه سخت شد، و قوم با ایشالوم روزی‌به‌روز زیاده می‌شدند. <sup>۱۱</sup> و کسی نزد داود آمده، او را خبر داده، گفت که «دلهای مردان اسرائیل در عقب ایشالوم گرویده است.» <sup>۱۲</sup> و داود به تمامی خادمانی که با او در اورشلیم بودند، گفت: «برخاسته، فرار کنیم والا ما را از ایشالوم نجات نخواهد بود. پس به تعجیل روانه شویم مبادا او ناگهان به ما برسد ویدی بر ما عارض شود و شهر را به دم شمشیر بزنند.» <sup>۱۳</sup> و ایشالوم پادشاه، به پادشاه عرض کردند: «اینک بندگان حاضرند برای هر چه آقای ما پادشاه اختیار کند.» <sup>۱۴</sup> پس پادشاه و تمامی اهل خانه‌اش با وی بیرون رفتند، و پادشاه ده زن را که متعه او بودند، برای نگاه داشتن خانه وا گذاشت. <sup>۱۵</sup> و پادشاه و تمامی قوم با وی بیرون رفته، در بیت مرحق توقف نمودند. <sup>۱۶</sup> و تمامی خادمانش پیش او گذشتند و جمع کربتیان و جمع فلیتیان و جمع جتیان، یعنی ششصد نفر که از جت در عقب او آمده بودند، پیش روی پادشاه گذشتند. <sup>۱۷</sup> و پادشاه به اتای جتی گفت: «تو نیز همراه ما چرا می‌آیی؟ برگرد و همراه پادشاه بمان زیرا که تو غریب هستی و از مکان خود نیز جلائی وطن کرده‌ای.» <sup>۱۸</sup> و دیروز آمدی. پس آیا امروز تو را همراه ما آواره گردانم و حال آنکه من می‌روم به جایی که می‌روم. پس برگرد و برادران خود را برگردان و رحمت و راستی همراه تو باد.» <sup>۱۹</sup> و اتای در جواب پادشاه

۱۴ و چون داود از سر کوه اندکی گذشته بود، اینک صیبا، خادم مغیوش، با یک جفت الاغ آراسته که دو بیست قرص نان و صد قرص کشمش و صد قرص انجیر و یک مشک شراب بر آنها بود، به استقبال وی آمد. <sup>۱</sup> و پادشاه به صیبا گفت: «از این چیزها چه مقصود داری؟» صیبا گفت: «الاغها به جهت سوار شدن اهل خانه پادشاه، و نان و انجیر برای خوراک خادمان، و شراب به جهت نوشیدن خسته شدگان در بیابان است.» <sup>۲</sup> پادشاه گفت: «اما پسر آقایت کجا است؟» صیبا به پادشاه عرض کرد: «اینک در اورشلیم مانده است، زیرا فکر می‌کند که امروز خاندان اسرائیل سلطنت پدر مرا به من رد خواهند کرد.» <sup>۳</sup> پادشاه به صیبا گفت: «اینک کل مایملک مغیوش از مال توست.» پس صیبا گفت: «اظهار بندگی می‌نمایم ای آقای پادشاه، تمنا اینکه در نظر تو التفات یابم.» <sup>۴</sup> و چون داود پادشاه به بحریم رسید، اینک شخصی از قبیله خاندان شاول مسمی به شمعی از آنجا بیرون آمد و چون می‌آمد، دشنام می‌داد. <sup>۵</sup> و به داود و به جمیع خادمان داود پادشاه سنگهای انداخت، و تمامی قوم و جمیع شجاعان به طرف راست و چپ او بودند. <sup>۶</sup> و شمعی دشنام داده، چنین می‌گفت: «دور شو دور شوای مردخون ریز وای مرد بلیعال! خداوند تمامی خون خاندان شاول را که در جایش سلطنت نمودی بر تو رد کرده، و خداوند سلطنت را به دست پسر تو ایشالوم، تسلیم نموده است، و اینک چونکه مردی خون ریز هستی، به شرارت خود گرفتار شده‌ای.» <sup>۷</sup> و ایشای این صرویه به پادشاه گفت که «چرا این سگ مرده، آقای پادشاه را دشنام دهد؟ مستدعی آنکه بروم و سرش را از تن جدا کنم.» <sup>۸</sup> پادشاه گفت: «ای پسران صرویه مرا با شما چه کار است؟ بگذارید که دشنام دهد، زیرا خداوند او را گفته است که داود را دشنام بده، پس کیست که بگوید چرا این کار را می‌کنی؟» <sup>۹</sup> و داود به ایشای و به تمامی خادمان گفت: «اینک پسر من که از صلب من بیرون آمد، قصد جان من دارد، پس حال چند مرتبه زیاده این بنیامینی، پس او

رفته، به داود پادشاه خبر می‌رسانیدند، زیرا نمی‌توانستند به شهر داخل شوند که مبادا خویشانش را ظاهر سازند. <sup>۱۸</sup> اما غلامی ایشان را دیده، به ابشالوم خبر داد، و هردوی ایشان به زودی رفته، به خانه شخصی دربجوریم داخل شدند و در حیاط او چاهی بود که در آن فرود شدند. <sup>۱۹</sup> و زن، سرپوش چاه را گرفته، بر دهنه‌اش گسترانید و بلغور بر آن ریخت. پس چیزی معلوم نشد. <sup>۲۰</sup> و خادمان ابشالوم نزد آن زن به خانه درآمده، گفتند: «اخمیصص و یوناتان کجایند؟» زن به ایشان گفت: «از نهر آب عبور کردند.» پس چون جستجو کرده، نیافتند، به اورشلیم برگشتند. <sup>۲۱</sup> و بعد از رفتن آنها، ایشان از چاه برآمدند و رفته، داود پادشاه را خبر دادند و به داود گفتند: «برخیزید و به زودی از آب عبور کنید، زیرا که اخیتوفل درباره شما چنین مشورت داده است.» <sup>۲۲</sup> پس داود و تمامی قومی که همراهش بودند، برخاستند و از اردن عبور کردند و تا طلوع فجر یکی باقی نماند که از اردن عبور نکرده باشد. <sup>۲۳</sup> اما چون اخیتوفل دید که مشورت او بجآورده نشد، الاغ خود را بیاراست و برخاسته، به شهر خود به خانه‌اش رفت و برای خانه خودتدارک دیده، خویشانش را خفه کرد و مرد و او را در قبر پدرش دفن کردند. <sup>۲۴</sup> اما داود به محنایم آمد و ابشالوم از اردن گذشت و تمامی مردان اسرائیل همراهش بودند. <sup>۲۵</sup> و ابشالوم، عماسا را بجای یوآب به سرداری لشکر نصب کرد، و عماسا پسر شخصی مسمی به بنی‌اسرائیلی بود که نزد ابیجابل، دختر ناحاش، خواهر صرویه، مادر یوآب درآمده بود. <sup>۲۶</sup> پس اسرائیل و ابشالوم در زمین جلعاد اردوزدند. <sup>۲۷</sup> و واقع شد که چون داود به محنایم رسید، شوبی ابن ناحاش از ربت بنی عمون و ماکیر بن عمینیل از لودبار و برز لانی جلعادی از روجلیم، <sup>۲۸</sup> بیست‌ها و کاسه‌ها و ظروف سفالین و گندم و جو و آرد و خوشه‌های برشته و باقلا و عدس و نخود برشته، <sup>۲۹</sup> و عسل و کره و گوسفندان و پنی‌رگا و برای خوراک داود و قومی که همراهش بودند آوردند، زیرا گفتند که قوم در بیابان گرسنه و خسته و تشنه می‌باشند.

**۱۸** و داود قومی را که همراهش بودند، سان دید، و سرداران هزاره و سرداران صده برایشان تعیین نمود. <sup>۱</sup> و داود قوم را روانه نمود، ثلثی به‌دست یوآب و ثلثی به‌دست ابیشای ابن صرویه، برادر یوآب، و ثلثی به‌دست اتای جتی. و پادشاه به قوم گفت: «من نیز البته همراه شما می‌آیم.» <sup>۲</sup> اما قوم گفتند: «تو همراه ما نخواهی آمد زیرا اگر ما فرار کنیم درباره ما فکر نخواهند کرد و اگر نصف ما بمیریم برای ما فکر نخواهند کرد و حال تو مثل ده هزار نفر ما هستی، پس الان بهتر این است که ما را از شهر امداد کنی.» <sup>۳</sup> پادشاه به ایشان گفت: «آنچه در نظر شما پسند آید، خواهم کرد.» و پادشاه به‌جانب دروازه ایستاده بود، و تمامی قوم با سده‌ها و هزاره هابیرون رفتند. <sup>۴</sup> و پادشاه یوآب و ابیشای و اتای را امر فرموده، گفت: «به‌خاطر من بر ابشالوم جوان به رفیق رفتار نمایید. و چون پادشاه جمیع سرداران را درباره ابشالوم فرمان داد، تمامی قوم شنیدند. <sup>۵</sup> پس قوم به مقابله اسرائیل به صحرا بیرون رفتند و جنگ در جنگل افرایم بود. <sup>۶</sup> و قوم اسرائیل در آنجا از حضور بندگان داود شکست یافتند، و در آن روز کشتار عظیمی در آنجا شد و بیست هزار نفر کشته شدند. <sup>۷</sup> و جنگ در آنجا بر روی تمامی زمین منتشر شد و در آن روز آنانی که از جنگل هلاک گشتند، بیشتر بودند از آنانی که به شمشیر کشته شدند. <sup>۸</sup> و ابشالوم به بندگان داود برخورد و ابشالوم بر قاطر سوار بود و قاطر زیر شاخه‌های پیچیده شده بلوط بزرگی درآمد، و سر او در میان بلوط گرفتار شد، به طوری که در میان آسمان و زمین آویزان گشت و قاطری که زیرش بود، بگذشت. <sup>۹</sup> و شخصی آن را دیده، به یوآب خبر رسانید و گفت: «اینک ابشالوم را دیدم که در میان درخت بلوط آویزان است.» <sup>۱۰</sup> و یوآب به آن شخصی که او را خبر داد، گفت: «هان تو دیده‌ای، پس چرا او را در آنجا به زمین نزدی؟ و من ده مقل نقره و کمر بندی به تو می‌دادم.» <sup>۱۱</sup> آن شخص به یوآب گفت: «اگر هزار مقل نقره به‌دست من می‌رسیدست خود را بر پسر پادشاه دراز نمی‌کردم، زیرا که پادشاه تو را و ابیشای و اتای را به سمع ما امر فرموده، گفت: «زنهار هر یکی از شما درباره ابشالوم جوان باحذر باشید. <sup>۱۲</sup> والا بر جان خودظلم می‌کردم چونکه هیچ امری از پادشاه مخفی نمی‌ماند، و خودت به ضد من بر می‌خاستی.» <sup>۱۳</sup> آنگاه یوآب گفت: «نمی‌توانم با تو به اینطور تاخیر نمایم.» پس سه تیر به‌دست خود گرفته، آنها را به دل ابشالوم زد حینی که او هنوز در میان بلوط زنده بود. <sup>۱۴</sup> و ده جوان که سلاحداران یوآب بودند دور ابشالوم را گرفته، او

را بگذارید که دشنام دهد زیرا خداوند او را امر فرموده است. <sup>۱۵</sup> شاید خداوند بر مصیبت من نگاه کند و خداوند به عوض دشنامی که او امروز به من می‌دهد، به من جزای نیکو دهد.» <sup>۱۶</sup> پس داود و مردانش راه خود را پیش گرفتند و اما شمعی در برابر ایشان به‌جانب کوه می‌رفت و چون می‌رفت، دشنام داده، سنگها به سوی او می‌انداخت و خاک به هوا می‌پاشید. <sup>۱۷</sup> و پادشاه با تمامی قومی که همراهش بودند، خسته شده، آمدند و در آنجا استراحت کردند. <sup>۱۸</sup> و اما ابشالوم و تمامی گروه مردان اسرائیل به اورشلیم آمدند، و اخیتوفل همراهش بود، <sup>۱۹</sup> و چون حوشای ارکی، دوست داود، نزد ابشالوم رسید، حوشای به ابشالوم گفت: «پادشاه زنده بماند! پادشاه زنده بماند!» <sup>۲۰</sup> و ابشالوم به حوشای گفت: «آیا مهربانی تو با دوست خود این است؟ چرا با دوست خود نرفتی؟» <sup>۲۱</sup> و حوشای به ابشالوم گفت: «نی، بلکه هر کس را که خداوند و این قوم و جمیع مردان اسرائیل برگزیده باشند، بنده او خواهم بود و نزد او خواهم ماند. <sup>۲۲</sup> و آئی که را می‌باید خدمت نمایم؟ آیا نه نزد پسر او؟ پس چنانکه به حضور پدر تو خدمت نموده‌ام، به همان طور در حضور تو خواهم بود.» <sup>۲۳</sup> و ابشالوم به اخیتوفل گفت: «شما مشورت کنید که چه بکنیم.» <sup>۲۴</sup> و اخیتوفل به ابشالوم گفت که «نزد متعه‌های پدر خود که به جهت نگاهبانی خانه گذاشته است، در آئی، و چون تمامی اسرائیل بشنوند که نزد پدرت مکروه شده‌ای، آنگاه دست تمامی همراهات قوی خواهد شد.» <sup>۲۵</sup> پس خیمه‌ای بر پشت بام برای ابشالوم برپا کردند و ابشالوم در نظر تمامی بنی‌اسرائیل نزد متعه‌های پدرش درآمد. <sup>۲۶</sup> و مشورتی که اخیتوفل در آن روزها می‌داد، مثل آن بود که کسی از کلام خدا سوال کند. و هر مشورتی که اخیتوفل هم به داود و هم به ابشالوم می‌داد، چنین می‌بود.

**۱۷** و اخیتوفل به ابشالوم گفت: «ما اذن بده که دوازده هزار نفر را برگزیده، بر خیزیم و شبانگاه داود را تعاقب نمایم. <sup>۱</sup> پس در حالتی که او خسته و دستهایش سست است بر او رسیده، او را مضطرب خواهم ساخت و تمامی قومی که همراهش هستند، خواهند گریخت، و پادشاه را به تنهایی خواهم کشت. <sup>۲</sup> و تمامی قوم را نزد تو خواهم برگردانید زیرا شخصی که او را می‌طلبی مثل برگشتن همه است، پس تمامی قوم در سلامتی خواهند بود.» <sup>۳</sup> و این سخن در نظر جمیع مشایخ اسرائیل پسند آمد. <sup>۴</sup> و ابشالوم گفت: «حوشای ارکی را نیز بخوانید تا بشنویم که او چه خواهد گفت.» <sup>۵</sup> و چون حوشای نزد ابشالوم آمد، ابشالوم وی را خطاب کرده، گفت: «اخیوتوفل بدین مضمون گفته است، پس تو بگو که برحسب رای او عمل نمایم یا نه.» <sup>۶</sup> حوشای به ابشالوم گفت: «مشورتی که اخیتوفل این مرتبه داده است، خوب نیست.» <sup>۷</sup> و حوشای گفت: «می‌دانی که پدرت و مردانش شجاع هستند و مثل خرسی که بچه‌هایش را در بیابان گرفته باشند، در تلخی جانند، و پدرت مرد جنگ آزموده است، و شب را در میان قوم نمی‌ماند. <sup>۸</sup> اینک او الان در حفره‌ای یا جای دیگر مخفی است، و واقع خواهد شد که چون بعضی از ایشان در ابتدا ببینند، هر کس که بشنود خواهد گفت: در میان قومی که تابع ابشالوم هستند، شکستی واقع شده است. <sup>۹</sup> و نیز شجاعی که دلش مثل دل شیر باشد، بالکل گداخته خواهد شد، زیرا جمیع اسرائیل می‌دانند که پدر تو جباری است و رقیقتش شجاع هستند. <sup>۱۰</sup> لهذا رای من این است که تمامی اسرائیل از دان تا بن‌ربیع که مثل ریگ کناره دریا بی‌شمارند، نزد تو جمع شوند، و حضرت تو همراه ایشان بروی. <sup>۱۱</sup> پس در مکانی که یافت می‌شود بر او خواهیم رسید، و مثل شبنمی که بر زمین می‌ریزد بر او فرود خواهیم آمد، و از او و تمامی مردانی که همراه وی می‌باشند، یکی هم باقی نخواهد ماند. <sup>۱۲</sup> و اگر به شهری داخل شود، آنگاه تمامی اسرائیل طناب‌هایی آن شهر خواهند آورد و آن شهر را به نهر خواهند کشید تا یک سنگ ریزه‌ای هم در آن پیدا نشود.» <sup>۱۳</sup> پس ابشالوم و جمیع مردان اسرائیل گفتند: «مشورت حوشای ارکی از مشورت اخیتوفل بهتر است.» زیرا خداوند مقدر فرموده بود که مشورت نیکوی اخیتوفل را باطل گرداند تا آنکه خداوند بدی را بر ابشالوم برساند. <sup>۱۴</sup> و حوشای به صادق و ابیاتار کهنه گفت: «اخیوتوفل به ابشالوم و مشایخ اسرائیل چنین و چنان مشورت داده، و من چنین و چنان مشورت داده‌ام. <sup>۱۵</sup> پس حال به زودی بفرستید و داود را اطلاع داده، گویند: امشب در کناره‌های بیابان توقف نمائید بلکه به هر طوری که توانی عبور کن، مبادا پادشاه و همه کسانی که همراه وی می‌باشند، بلعیده شوند.» <sup>۱۶</sup> و یوناتان و اخمیصص نزد عین روجل توقف می‌نمودند و کنیزی رفته، برای ایشان خبر می‌آورد، و ایشان



را زدند و کشتند.<sup>۱۶</sup> و چون یوآب کرنا را نواخت، قوم از تعاقب نمودن اسرائیل برگشتند، زیرا که یوآب قوم رامع نمود. <sup>۱۷</sup> و ابشالوم را گرفته، او را در حفزه بزرگ که در جنگ بود، انداختند، و بر او توده بسیار بزرگ از سنگها افراشتند، و جمیع اسرائیل هر یک به خیمه خود فرار کردند. <sup>۱۸</sup> اما ابشالوم در حین حیات خود بنایی را که در وادی ملک است برای خود برپا کرد، زیرا گفت پسر یوآب که از او اسم من مذکور بماند، و آن بنا را به اسم خود مسمی ساخت. پس تا امروز یوآب ابشالوم خوانده می‌شود. <sup>۱۹</sup> و اخیمعص بن صادوق گفت: «حال بروم و مزده به پادشاه برسانم که خداوند انتقام او را از دشمنانش کشیده است.» <sup>۲۰</sup> یوآب او را گفت: «تو امروز صاحب بشارت نیستی، اما روز دیگر بشارت خواهی برد و امروز مزده نخواهی داد چونکه پسر پادشاه مرده است.» <sup>۲۱</sup> و یوآب به کوشی گفت: «برو و از آنچه دیده‌ای به پادشاه خبر برسان.» و کوشی یوآب را تعظیم نموده، دوید. <sup>۲۲</sup> و اخیمعص بن صادوق، بار دیگر به یوآب گفت: «هرچه بشود، ملتس اینکه من نیز در عقب کوشی بدم.» یوآب گفت: «ای پسر مرا باید بدوی چونکه بشارت نداری که بیری؟» <sup>۲۳</sup> گفت: «هرچه بشود، بدم.» او وی را گفت: «بدو.» پس اخیمعص به راه وادی دویده، از کوشی سبقت جست. <sup>۲۴</sup> داود در میان دو دروازه نشسته بود و دیده بان بر پشت بام دروازه به حصار برآمد و چشمان خود را بلند کرده، مردی را دید که اینک به تنهایی می‌دود. <sup>۲۵</sup> و دیده بان آواز کرده، پادشاه را خبر داد و پادشاه گفت: «اگر تنهاست بشارت می‌آورد.» و او می‌آمد و نزدیک می‌شد. <sup>۲۶</sup> و دیده بان، شخص دیگر را دید که می‌دود و دیده بان به دربان آواز داده، گفت: «شخصی به تنهایی می‌دود.» و پادشاه گفت: «او نیز بشارت می‌آورد.» <sup>۲۷</sup> و دیده بان گفت: «دویدن اولی رامی بینم که مثل دویدن اخیمعص بن صادوق است.» پادشاه گفت: «او مرد خوبی است و خیر خوب می‌آورد.» <sup>۲۸</sup> و اخیمعص ندا کرده، به پادشاه گفت: «سلامتی است.» و پیش پادشاه رو به زمین افتاده، گفت: «بپوهه خدای تو متبارک باد که مردمانی که دست خود را بر آقا یوآب پادشاه بلند کرده بودند، تسلیم کرده است.» <sup>۲۹</sup> پادشاه گفت: «آیا ابشالوم جوان به سلامت است؟ و اخیمعص در جواب گفت: «چون یوآب، بنده پادشاه و بنده تو رافرنستاد، هنگامه عظیمی دیدم که ندانستم که چه بود.» <sup>۳۰</sup> و پادشاه گفت: «بگرد و اینجا بایست.» او به آن طرف شده، بایستاد. <sup>۳۱</sup> و اینک کوشی رسید و کوشی گفت: «برای آقا یوآب، پادشاه، بشارت است، زیرا خداوند امروز انتقام تو را از هر که با تو مقارمت می‌نمود، کشیده است.» <sup>۳۲</sup> و پادشاه به کوشی گفت: «آیا ابشالوم جوان به سلامت است؟» کوشی گفت: «دشمنان آقا یوآب، پادشاه، و هر که برای ضرر تو برخیزد، مثل آن جوان باشد.» <sup>۳۳</sup> پس پادشاه، بسیار مضطرب شده، به بالاخانه دروازه برآمد و می‌گریست و چون می‌رفت، چنین می‌گفت: «ای پسر ابشالوم! ای پسر ابشالوم! کاش که به جای تومی مردم، ای ابشالوم پسر من!»

و حال به سبب ابشالوم از زمین فرار کرده است. <sup>۱۰</sup> و ابشالوم که او را برای خود مسح نموده بودیم، در جنگ مرده است. پس الان شما چرا در باز آوردن پادشاه تاخیر می‌نمایید؟» <sup>۱۱</sup> و داود پادشاه نزد صادوق و ابیاتار که نه فرستاده، گفت: «به مشایخ یهودا بگویند: شما چرا در باز آوردن پادشاه به خانه‌اش، آخر همه هستید، و حال آنکه سخن جمیع اسرائیل نزد پادشاه به خانه‌اش رسیده است. <sup>۱۲</sup> شما برادران من هستید و شما استخوانها و گوشت منید. پس چرا در باز آوردن پادشاه، آخر همه می‌باشید؟» <sup>۱۳</sup> و به عماسا بگویند: آیا تو استخوان و گوشت من نیستی؟ خدا به من مثل این بلکه زیاده از این به عمل آورد اگر تو در حضور من در همه اوقات به جای یوآب، سردار لشکر، نباشی.» <sup>۱۴</sup> پس دل جمیع مردان یهودا را مثل یک شخص مایل گردانید که ایشان نزد پادشاه پیغام فرستادند که تو تمامی بندگان برگردید. <sup>۱۵</sup> پس پادشاه برگشته، به اردن رسید و یهودا به استقبال پادشاه به جلجال آمدند تا پادشاه را از اردن عبور دهند. <sup>۱۶</sup> و شمعی بن جبرای بنیامینی که از بحوریم بود، تعجیل نموده، همراه مردان یهودا به استقبال داود پادشاه فرود آمد. <sup>۱۷</sup> و هزار نفر از بنیامینیان و صیبا، خادم خاندان شاول، با پانزده پسرش و بیست خادمش همراهش بودند، و ایشان پیش پادشاه از اردن عبور کردند. <sup>۱۸</sup> و معبر را عبور دادند تا خاندان پادشاه عبور کنند، و هر چه در نظرش پسند آید بجا آورند. <sup>۱۹</sup> و به پادشاه گفت: «آقایم گناهی بر من اسناد ندهد و خطایی را که بنده ات در روزی که آقایم پادشاه از اورشلیم بیرون می‌آمد ورزید بیاد نیاورد و پادشاه آن را به دل خود راه ندهد.» <sup>۲۰</sup> زیرا که بنده تو می‌داند که گناه کرده‌ام و اینک امروز من از تمامی خاندان یوسف، اول آمده‌ام و به استقبال آقایم، پادشاه، فرود شده‌ام.» <sup>۲۱</sup> و ابیشای ابن صرویه متوجه شده، گفت: «آیا شمعی به سبب اینکه مسیح خداوند را دشمن داده است، کشته نشود؟» <sup>۲۲</sup> اما داود گفت: «ای پسران صرویه مرا با شما چه کار است که امروز دشمن من باشید و آیا امروز کسی در اسرائیل کشته شود و آیا نمی‌دانم که من امروز زیر اسرائیل پادشاه هستم؟» <sup>۲۳</sup> پس پادشاه به شمعی گفت: «نخواهی مرد.» و پادشاه برای وی قسم خورد. <sup>۲۴</sup> و مقیوش، پسر شاول، به استقبال پادشاه آمد و از روزی که پادشاه رفت تا روزی که به سلامتی برگشت نه پایهای خود را ساز داده، و نه ریش خویش را طراز نموده، و نه جامه خود را شسته بود. <sup>۲۵</sup> و چون برای ملاقات پادشاه به اورشلیم رسید، پادشاه وی را گفت: «ای مقیوشت چرا با من نیامدی؟» <sup>۲۶</sup> او عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، خادم من مرا فریب داد زیرا بنده ات گفت که الاغ خود را خواهم آراست تا بر آن سوار شده، نزد پادشاه بروم، چونکه بنده تولنگ است.» <sup>۲۷</sup> او بنده تو را نزد آقایم، پادشاه، متهم کرده است، لیکن آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست، پس هر چه در نظرش پسند آید، به عمل آید. <sup>۲۸</sup> زیرا تمامی خاندان پدرم به حضورت آقایم، پادشاه، مثل مردمان مرده بودند، و بنده خود را در میان خورندگان سفره ات ممتاز گردانیدی، پس من دیگر چه حق دارم که باز نزد پادشاه فریاد نمایم.» <sup>۲۹</sup> پادشاه وی را گفت: «چرا دیگر از کارهای خود سخن می‌گویی؟ گفتم که تو صیبا، زمین را تقسیم نمایم.» <sup>۳۰</sup> مقیوشت به پادشاه عرض کرد: «نی، بلکه او همه را بگیرد چونکه آقایم، پادشاه، به خانه خود به سلامتی برگشته است.» <sup>۳۱</sup> و برزلائی جلعادی از روحلیم فرود آمد و با پادشاه از اردن عبور کرد تا او را به آن طرف اردن مشایعت نماید. <sup>۳۲</sup> و برزلائی مرد بسیار پیر هشتادساله بود، و هنگامی که پادشاه به محنایم توقف می‌نمود او را پرورش می‌داد زیرا مردی بسیار بزرگ بود. <sup>۳۳</sup> و پادشاه به برزلائی گفت: «تو همراه من بیا و تو را در اورشلیم پرورش خواهم داد.» <sup>۳۴</sup> برزلائی به پادشاه عرض کرد: «ایام سالهای زندگی من چند است که با پادشاه به اورشلیم بیایم؟» <sup>۳۵</sup> من امروز هشتاد ساله هستم و آیامی توانم در میان نیک و بد تمیز بدهم و آیا بنده توطعم آنچه را که می‌خورم و می‌نوشم، توانم دریافت؟ یا دیگر آواز مغنیان و مغنیات را توانم شنیدن؟ پس چرا بنده ات دیگر برای آقایم پادشاه بار باشم؟ <sup>۳۶</sup> لهذا بنده تو همراه پادشاه اندکی از اردن عبور خواهد نمود و چرا پادشاه مرا چنین مکافات بدهد. <sup>۳۷</sup> بگذار که بنده ات برگردد تا در شهر خود نزد قبر پدر و مادر خویش بمیرم، و اینک بنده تو، کمهام، همراه آقایم پادشاه بروم و آنچه در نظرت پسند آید با او به عمل آور.» <sup>۳۸</sup> پادشاه گفت: «کمهام همراه من خواهد آمد و آنچه در نظر تو پسند آید، با وی به عمل خواهم آورد و هر چه از من خواهش کنی برای او به انجام خواهم رسانید.» <sup>۳۹</sup> پس تمامی قوم از اردن عبور کردند و چون پادشاه عبور کرد، پادشاه برزلائی را بوسید و وی را برکت داد و او به مکان خود برگشت. <sup>۴۰</sup> و پادشاه به جلجال رفت و کمهام همراهش آمد و

۱۹ و به یوآب خبر دادند که اینک پادشاه گریه می‌کند و برای ابشالوم ماتم گرفته است. <sup>۲</sup> و در آن روز برای تمامی قوم ظفر به ماتم مبدل گشت، زیرا قوم در آن روز شنیدند که پادشاه برای پسرش غمگین است. <sup>۳</sup> و قوم در آن روز دزدانه به شهر داخل شدند، مثل کسانی که از جنگ فرار کرده، از روی خجالت دزدانه می‌آیند. <sup>۴</sup> و پادشاه روی خود را پوشانید و پادشاه به آواز بلند صدا زد که ای پسر ابشالوم! ای ابشالوم! پسر من! <sup>۵</sup> پس یوآب نزد پادشاه به خانه درآمد، گفت: «امروز روی تمامی بندگان خود را شرم‌ناز ساخته که جان تو و جان پسرانت و دخترانت و جان زنانت و جان متعه هایت را امروز نجات دادند. چونکه دشمنان خود را دوست داشتی و محبان خویش را بغض نمودی، زیرا که امروز ظاهر ساختی که سرداران و خادمان نزد تو هیچند و امروز فهمیدم که اگر ابشالوم زنده می‌ماند و جمیع ما امروز می‌مردیم آنگاه در نظرتو پسند می‌آمد. <sup>۷</sup> الان برخاسته، بیرون بیا و به بندگان خود سخنان دل آویز بگو، زیرا به خداوند قسم می‌خورم که اگر بیرون نیایی، امشب برای تو کسی نخواهد ماند، و این بلا برای تو بدتر خواهد بود از همه بلاهایی که از طفولیت تا این وقت به تو رسیده است.» <sup>۸</sup> پس پادشاه برخاست و نزد دروازه بنشست و تمامی قوم را خبر داده، گفتند که «اینک پادشاه نزد دروازه نشسته است.» و تمامی قوم به حضور پادشاه آمدند. <sup>۹</sup> و جمیع قوم در تمامی اسباط اسرائیل نماز عه کرده، می‌گفتند که «پادشاه ما را از دست دشمنان ما رها ندهد، و اوست که ما را از دست فلسطینیان رهایی داده،

به خیمه خود متفرق شدند. و یوآب به اورشلیم نزد پادشاه برگشت. <sup>۲۳</sup> و یوآب، سردار تمامی لشکر اسرائیل بود، و بنیایه و ابن یهویداع سردار کریتیان و فلیتیان بود. <sup>۲۴</sup> و اورام سردار باجگیران و یهویشافان بن اخیلود وقایع نگار، <sup>۲۵</sup> و شیوا کاتب و صادوق و ابیاتار، کاهن بودند، <sup>۲۶</sup> و عیرای یائیری نیز کاهن داود بود.

**۲۱** و در ایام داود، سه سال علی الاتصال قحطی شد، و داود به حضور خداوند سوال کرد و خداوند گفت: «بسیب شاول و خاندان خون ریز او شده است زیرا که جبعونیان را کشت.» <sup>۱</sup> و پادشاه جبعونیان را خوانده، به ایشان گفت (اما جبعونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان، و بنی اسرائیل برای ایشان قسم خورده بودند؛ لیکن شاول از غیرتی که برای اسرائیل و یهودا داشت، قصد قتل ایشان می نمود). <sup>۲</sup> و داود به جبعونیان گفت: «برای شما چه بکنم و با چه چیز کفاره نمایم تا نصیب خداوند را برکت دهید.» <sup>۳</sup> جبعونیان وی را گفتند: «از شاول و خاندانش، نقره و طلا نمی خواهیم و نه آنکه کسی در اسرائیل برای ما کشته شود.» او گفت: «هرچه شما بگویید، برای شما خواهم کرد.» <sup>۴</sup> ایشان به پادشاه گفتند: «آن شخص که ما را تباہ می ساخت و برای ما تذبذب می کرد که ما راهلاک سازد تا در هیچ کدام از حدود اسرائیل باقی نمانیم، هفت نفر از پسران او به ما تسلیم شوند تا ایشان را در حضور خداوند در جبعه شاول که برگزیده خداوند بود به دار کشیم.» پادشاه گفت: «ایشان را به شما تسلیم خواهم کرد.» <sup>۵</sup> پادشاه، مغیوش بن یوناتان بن شاول را دروغ داشت، به سبب قسم خداوند که در میان ایشان، یعنی در میان داود و یوناتان بن شاول بود. <sup>۶</sup> و پادشاه ارمونی و مغیوش، دو پسر رصفه، دختر ایه که ایشان را برای شاول زاییده بود، و پنج پسر میکال، دختر شاول را که برای عدرنیل بن برزلای محولاتی زاییده بود، گرفت، <sup>۷</sup> و ایشان را به دست جبعونیان تسلیم نموده، آنها را در آن کوه به حضور خداوند به دار کشیدند و این هفت نفر با هم افتادند، و ایشان در ابتدای ایام حصاد دراول درویدن جو کشته شدند. <sup>۸</sup> و رصفه، دختر ایه، پلاسی گرفته، آن را برای خود از ابتدای درو تا باران از آسمان برایشان بارانیده شد، بر صخره ای گسترانید، و نگذاشت که پرندگان هوا در روز، یا بهایم صحرادر شب بر ایشان بیایند. <sup>۹</sup> و داود را از آنچه رصفه، دختر ایه، متعه شاول کرده بود، خبر دادند. <sup>۱۰</sup> پس داود رفته، استخوانهای شاول و استخوانهای پسرش، یوناتان را از اهل بابیش جلعاد گرفت که ایشان آنها را از شارع عام بیتشان دزدیده بودند، جایی که فلسطینیان آنها را آویخته بودند در روزی که فلسطینیان شاول را در جلعاد کشته بودند. <sup>۱۱</sup> و استخوانهای شاول و استخوانهای پسرش، یوناتان را از آنجا آورد و استخوانهای آنانی را که بر دار بودند نیز، جمع کردند. <sup>۱۲</sup> و استخوانهای شاول و پسرش یوناتان را در صیلع، در زمین بنیامین، در قبر پدرش قیس، دفن کردند و هرچه پادشاه امر فرموده بود، بجاء آوردند. و بعد از آن، خدا به جهت زمین اجابت فرمود. <sup>۱۳</sup> و باز فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و داود با بندگانش فرود آمده، با فلسطینیان مقاتله نمودند و داود و امانده شد. <sup>۱۴</sup> و یبسی بنوب که از اولاد رافا بود و وزن نیزه او سیصد مثقال برنج بود و شمشیری نو بر کمر داشت، قصد کشتن داود نمود. <sup>۱۵</sup> اما ابیشای ابن صروه او را مدد کرده، آن فلسطینی را زد و کشت. آنگاه کسان داود قسم خورده، به وی گفتند: «بار دیگر همراه ما به جنگ نخواهی آمد مبادا چراغ اسرائیل را خاموش گردانی.» <sup>۱۶</sup> و بعد از آن نیز، جنگی با فلسطینیان در جوب واقع شد که در آن سبکای حوشاتی، صاف را که او نیز از اولاد رافا بود، کشت. <sup>۱۷</sup> و باز جنگ با فلسطینیان در جوب واقع شد و الحانان بن یعری ارجیم بیت لحمی، جلیات جتی را کشت که چوب نیزه اش مثل نورد جولا هکان بود. <sup>۱۸</sup> و دیگر جنگی در جت واقع شد که در آنجا مردی بلند قد بود که دست و پای او هریک شش انگشت داشت که جمله آنها بیست و چهار باشد و او نیز برای رافا زاییده شده بود. <sup>۱۹</sup> و چون اسرائیل را به ننگ آورد، یوناتان بن شمعی، برادر داود، او را کشت. <sup>۲۰</sup> این چهار نفر برای رافا در جت زاییده شده بودند و به دست داود و به دست بندگانش افتادند.

**۲۲** و داود در روزی که خداوند او را از دست جمیع دشمنانش و از دست شاول رهایی داد، کلمات این سرود را برای خداوند انشا نمود. <sup>۱</sup> و گفت: «خداوند صخره من و قلعه من و رها کننده من است. <sup>۲</sup> خدای صخره من که بر او توکل خواهم نمود، سپر من و شاخ نجاتم، برج بلند و ملجای من، ای نجات دهنده من،

تمامی قوم یهودا و نصف قوم اسرائیل نیز پادشاه را عبور دادند. <sup>۳</sup> و اینک جمیع مردان اسرائیل نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند: «چرا برادران ما، یعنی مردان یهودا، تو را زدند و پادشاه و خاندانش را و جمیع کسان داود را همراهش از اردن عبور دادند؟» <sup>۴</sup> و جمیع مردان یهودا به مردان اسرائیل جواب دادند: «از این سبب که پادشاه از خویشان ماست، پس چرا از این امر حسدی برید؟ آیا چیزی از پادشاه خورده ایم یا انعامی به ما داده است؟» <sup>۵</sup> و مردان اسرائیل در جواب مردان یهودا گفتند: «ما را در پادشاه ده حصه است و حق ما در داود از شما بیشتر است. پس چرا ما را حقیر شمردید؟ و آیا ما برای باز آوردن پادشاه خود، اول سخن نگفتیم؟» اما گفتگوی مردان یهودا از گفتگوی مردان اسرائیل سختتر بود.

**۲۰** و اتفاق مرد بلعیال، مسمی به شبع بن بکری بنیامینی در آنجا بود و کرنا را نواخته، گفت که «ما را در داود حصه ای نیست، و برای ما در پسر یسا نصیبی نی، ای اسرائیل! هر کس به خیمه خود برود.» <sup>۱</sup> و تمامی مردان اسرائیل از متابعت داود به متابعت شبع ابن بکری برگشتند، اما مردان یهودا از اردن تا اورشلیم، پادشاه را ملازمت نمودند. <sup>۲</sup> و داود به خانه خود در اورشلیم آمد، و پادشاه ده زن متعه را که برای نگاهبانی خانه خود گذاشته بود، گرفت و ایشان را در خانه محروس نگاه داشته، پرورش داد، اما نزد ایشان داخل نشد و ایشان تا روز مردن در حالت بیوگی محبوس بودند. <sup>۳</sup> و پادشاه به عماسا گفت: «مردان یهودا را در سه روز نزد من جمع کن و تو در اینجا حاضر شو.» پس عماسا رفت تا یهودا را جمع کند، اما از زمانی که برایش تعیین نموده بود تاخیر کرد. و داود به ابیشای گفت: «الان شبع بن بکری بیشتر از ابشالوم به ما ضرر خواهد رسانید؛ پس بندگان آقایت را برداشته، او را تعاقب نما مبادا شهرهای حصاردار برای خود پیدا کند و از نظر ما رهایی یابد.» <sup>۴</sup> و کسان یوآب و کریتیان و فلیتیان و جمیع شجاعان از عقب او بیرون رفتند، و به جهت تعاقب نمودن شبع بن بکری از اورشلیم روانه شدند. <sup>۵</sup> و چون ایشان نزد سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال ایشان آمد. و یوآب ردای جنگی در برداشت و بر آن بند شمشیری که در غلافش بود، بر کمرش بسته، و چون می رفت شمشیر از غلاف افتاد. <sup>۶</sup> و یوآب به عماسا گفت: «ای برادر من آیا به سلامت هستی؟» و یوآب ریش عماسا را به دست راست خود گرفت تا او را ببوسد. <sup>۷</sup> و عماسا به شمشیری که در دست یوآب بود، اعتنا نمود. پس او آن را به شکمش فرو برد که احساسش به زمین ریخت و او را دوباره نزد و مرد. <sup>۸</sup> و یکی از خادمان یوآب نزدی ایستاده، گفت: «هر که یوآب را می خواهد و هر که به طرف داود است، در عقب یوآب بیاید.» <sup>۹</sup> و عماسا در میان راه در خونی غلطید، و چون آن شخص دید که تمامی قوم می ایستند، عماسا را از میان راه در صحرا کشید و لباسی بر او انداخت زیرا دید که هر که نزدش می آید، می ایستد. <sup>۱۰</sup> پس چون از میان راه برداشته شد، جمیع مردان در عقب یوآب رفتند تا شبع بن بکری را تعاقب نمایند. <sup>۱۱</sup> و از جمیع اسباط اسرائیل تا آبل و تا بیت معکه و تمامی بیریان عبور کرد، و ایشان نیز جمع شده، او را متابعت کردند. <sup>۱۲</sup> و ایشان آمده، او را در آبل بیت معکه محاصره نمودند و پشته های در برابر شهر ساختند که در برابر حصار برپا شد، و تمامی قوم که با یوآب بودند، حصار را می زدند تا آن را منهدم سازند. <sup>۱۳</sup> و زنی حکیم از شهر صدادراد که بشنود: «به یوآب بگویید: اینجا نزدیک بیا تا با تو سخن گویم.» <sup>۱۴</sup> و چون نزدیک وی شد، زن گفت که «آیا تو یوآب هستی؟» او گفت: «من هستم.» وی را گفت: «سخنان کنیز خود را بشنو.» او گفت: «می شنوم.» <sup>۱۵</sup> پس زن متکلم شده، گفت: «در زمان قدیم چنین می گفتند که هر آینه در آبل می باید مشورت بجویند و همچنین هر امری را ختم می کردند. <sup>۱۶</sup> من در اسرائیل سالم و امین هستم و تو می خواهی شهری و مادری را در اسرائیل خراب کنی، چرا نصیب خداوند را بالکل هلاک می کنی؟» <sup>۱۷</sup> پس یوآب در جواب گفت: «حاشا از من حاشا از من! که هلاک یا خراب نمایم. <sup>۱۸</sup> کار چنین نیست بلکه شخصی مسمی به شبع بن بکری از کوهستان افرایم دست خود را بر داود پادشاه بلند کرده است. او را تنها بسپارید و از نزد شهر خواهم رفت.» زن در جواب یوآب گفت: «اینک سر او را از روی حصار نزد تو خواهند انداخت.» <sup>۱۹</sup> پس آن زن به حکمت خود نزد تمامی قوم رفت و ایشان سر شبع بن بکری را از تن جدا کرده، نزد یوآب انداختند و او کرنا را نواخته، ایشان از نزد شهر، هر کس

به جهت داود و ذریت وی تا ابدالابداد.»

۲۳ و این است سخنان آخر داود: «وحی داود بن یسا. و وحی مردی که بر مقام بلند ممتاز گردید، مسیح خدای یعقوب، و مغنی شیرین اسرائیل. روح خداوند به وسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید. خدای اسرائیل متکلم شد و صخره اسرائیل مرا گفت: آنکه بر مردمان حکمرانی کند، عادل باشد و با خدا ترسی سلطنت نماید. او او خواهد بود مثل روشنائی صبح، وقتی که آفتاب طلوع نماید، یعنی صبح بی‌ابر، هنگامی که علف سبز از زمین می‌روید، به سبب درخشندگی بعد از باران. یقین خانه من با خدا چنین نیست. لیکن عهدجوادانی با من بسته است، که در همه چیز آراسته و مستحکم است. و تمامی نجات و تمامی مسرت من این است، هر چند آن را نموی دهد. لیکن جمیع مردان بلیعال مثل خار هاینده که دور انداخته می‌شوند. چونکه آنها را به دست نتوان گرفت. و کسی که ایشان را لمس نماید، می‌باید آه و نی نیزه مسلح شود. و ایشان در مسکن خود با آتش سوخته خواهند شد.»<sup>۸</sup> و نامهای شجاعانی که داود داشت این است: یوشیب بشبت تحمونی که سردار شالیسیم بود که همان عدینو عسنی باشد که بر هشتصد نفر تاخت آورد و ایشان را در یک وقت کشت. و بعد از او العازار بن دودو این اخوخی، یکی از آن سه مرد شجاع که با داود بودند، هنگامی که فلسطینیان را که در آنجا برای جنگ جمع شده، و مردان اسرائیل رفته بودند، به مقاتله طلبیدند. و اما او برخاسته، با فلسطینیان جنگ کرد تا دستش خسته شد و دستش به شمشیر چسبید و خداوند در آن روز، ظفر عظیمی داد، و قوم در عقب او فقط برای غارت کردن برگشتند. و بعد از او شمه بن آجی هراری بود و فلسطینیان، لشکری فراهم آوردند، در جایی که قطعه زمینی پر از عس بود، و قوم از حضور فلسطینیان فرار می‌کردند. و آنگاه او در میان آن قطعه زمین ایستاد و آن را نگاه داشته، فلسطینیان را شکست داد و خداوند ظفر عظیمی داد. و سه نفر از آن سی سردار فرود شده، نزد داود در وقت حصاد به مغاره عدلام آمدند، و لشکر فلسطینیان در وادی رفائیم اردو زده بودند. و داود در آن وقت در ملاذ خویش بود و قزاول فلسطینیان در بیت لحم. و داود خواهش نموده، گفت: «کاش کسی مرا از چاهی که نزدروازه بیت لحم است آب بنوشاند.»<sup>۹</sup> پس آن سه مرد شجاع، لشکر فلسطینیان را از میان شکافته، آب را از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است کشیده، برداشتند و آن را نزد داود آوردند، اما نخواست که آن را بنوشد و آن را به جهت خداوند ریخت. و گفت: «ای خداوند حاشا از من که این کار را بکنم، مگر این خون آن کسان نیست که به خطر جان خود رفتند؟» از این جهت نخواست که بنوشد. کاری که این سه مرد کردند، این است. و ابیشای، برادر یوآب بن صرویه، سردار سه نفر بود و نیزه خود را بر سیصد نفر حرکت داده، ایشان را کشت و در میان آن سه نفر اسم یافت. و آیا از آن سه نفر مکرم تر نبود؟ پس سردار ایشان شد لیکن به سه نفر اول نرسید. و بنایاهو این یهویداع، پسر مردی شجاع قیصنلی، که کارهای عظیم کرده بود، دو پسرارینیل موآبی را کشت و در روز برف به حفراهی فرود شده، شیری را بکشت. و مرد خوش اندام مصری‌ای را کشت و آن مصری در دست خود نیزه‌ای داشت اما نزد وی با چوب دستی رفت و نیزه را از دست مصری ربود و وی را با نیزه خودش کشت. و بنایاهو این یهویداع این کارها را کرد و در میان آن سه مرد شجاع اسم یافت. و از آن سی نفر مکرم تر شد لیکن به آن سه نفر اول نرسید و داود او را بر اهل مشورت خود گماشت. و عسانیل برادر یوآب یکی از آن سی نفر بود و الحانان بن دودوی بیت لحمی، و شمه حرودی و الیفای حرودی، و حالف فلطی و عبرا ابن عقیش تقوعی، و ابیعزر عناتوتی و مبنوی حوشاتی، و سلمون اخوخی و مهراي نطوفاتی، و حالب بن بعنه نطوفاتی و اتای بن ریبای از جبعه بنی بنیامین، و بنایای فرعاتونی و هدای از وادیهای جاعش، و ابوعلیون عرباتی و عزموت برحومی، و الیحیای شعلیونی و از بنی یاشن یوناتان، و شمه حراری و اخیم بن شارر اراری، و الیفط بن احسبای ابن معکاتی و الیعام بن اخیئوفل جیلونی، و حصرای کرملی و فعرای اربی، و یجال بن ناتان از صوبه و بانای جادی، و صالقی عمونی و نحرای بنیروتی که ساحداران یوآب بن صرویه بودند، و عیرای پتری و جارب پتری، و اوریبای حتی، که جمیع اینها سی و هفت نفر بودند.

مرا از ظلم خواهی رهانید. خداوند را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس از دشمنان خود خلاصی خواهم یافت. زیرا که موجهای موت مرا احاطه نموده، و سیلهای عصیان مرا ترسانیده بود. رسنهای گور مرا احاطه نمودند. دامهای موت مرا دریافتند. در تنگی خود خداوند را خواندم. و نزد خدای خویش دعا نمودم. و او آواز مرا از هیكل خود شنید. و استغاثه من به گوش وی رسید. آنگاه زمین متزلزل و مرتعش گردید. و اساسهای آسمان بلرزیدند. و از حدت خشم او متحرک گردیدند. از بینی وی دود متصاعد شد. و از دهان او آتش سوزان درآمد و اخگرها از آن افروخته گردید. و او آسمانها را خم کرده، نزول فرمود. و تاریکی غلیظ زیر پایش بود. بر کروبین سوار شده، پرواز نمود. و بر بالهای باد نمایان گردید. ظلمت را به اطراف خود سایبانها ساخت. و اجتماع آنها و ابرهای متراکم افلاک را. از درخشندگی‌ای که پیش روی وی بود، اخگرهای آتش افروخته گردید. خداوند از آسمان رعد نمود. و حضرت اعلی آواز خویش را مسموع گردانید. تیرها فرستاده، ایشان را پراکنده ساخت. و برق را جهاندیده، ایشان را سراسیمه گردانید. پس عمق‌های دریا ظاهر شد. و اساسهای ربع مسکون منکشف گردید. از توبیخ خداوند و از نفعه باد بینی وی. از اعلی علبین فرستاده، مرا گرفت. و از آبهای بسیار مرا بیرون کشید. مرا از دشمنان زورآورم رهایی داد. و از میغضام، چونکه از من قویتر بودند. روز شقاوت من، ایشان مرا دریافته بودند. لیکن خداوند تکیه گاه من بود. مرا به مکان وسیع بیرون آورد. و مرا خلاصی داد چونکه به من رغبت می‌داشت. پس خداوند مرا به حسب عدالتم جزا خواهد داد. و به حسب پاکیزگی دستم مرا مکافات خواهد رسانید. زیرا که طریق‌های خداوند را حفظ نمودم. و از خدای خویش عصیان نورزیدم. چونکه جمیع احکام او در مد نظر من است. و از فرایض او انحراف نورزیدم. و به حضور او کامل شدم. و از عصیان ورزیدن، خویش را بازداشتم. بنابراین خداوند مرا به حسب عدالتم جزا داد. و بر حسب صداقتی که در نظر وی داشتم. با شخص رحیم، خویش را رحیم خواهی نمود. و با مرد کامل با کاملیت رفتار خواهی کرد. با شخص طاهر به طهارت عمل خواهی نمود. و با کج خلقان مخالفت خواهی کرد. و قوم مستمند را نجات خواهی داد. اماچشان تو بر متکبران است تا ایشان را پست گردانی. زیرا که توای خداوند، نور من هستی. و خداوند، تاریکی مرا به روشنائی مبدل خواهد ساخت. زیرا که به استعانت تو بر لشکری تاخت آوردم. و به مدد خدای خود بر حصارها جست و خیز نمودم. و اما خدا، طریق وی کامل است؛ و کلام خداوند مصفا؛ و او برای جمیع متوکلانش سپرمی باشد. زیرا کیست خدا غیر از یهوه؟ و کیست صخره غیر از خدای ما؟ خدا قلعه استوار من است. و طریق مرا کامل می‌سازد. و پایهایم را مثل پای غزال می‌گرداند، و مرا بر مکانهای بلندم برپا می‌دارد. دستهای مرا به جنگ تعلیم می‌دهد، و به بازوی خود کمان برنجین را می‌کشم. و سپر نجات خود را به من خواهی داد، و لطف تو مرا بزرگ خواهد ساخت. قدمهای مرا در زیر من وسعت دادی که پایهایم نلغزید. دشمنان خود را تعاقب نموده، ایشان را هلاک خواهم ساخت، و تا نابود نشوند بر نخواهم گشت. ایشان را خراب کرده، خرد خواهم ساخت تا دیگر برنخیزند، و زیر پایهایم خواهند افتاد. زیرا کمر مرا برای جنگ به قوت خواهی بست، و آنانی را که به ضد من برخیزند در زیر من خم خواهی ساخت. و دشمنانم را پیش من منتهزم خواهی کرد تا خصمان خود را منقطع سازم. فریاد برمی آورند، اما راننده‌ای نیست؛ و به سوی خداوند، لیکن ایشان را اجابت نخواهد کرد. پس ایشان را مثل غبار زمین نرم می‌کنم. و مثل گل کوچها کوبیده، پایمال می‌سازم. و تو مرا از مخاصمات قوم من خواهی رهانید، و مرا برای سرداری امتها حفظ خواهی کرد، و قومی را که نشناخته بودم، مرا بندگان خواهند نمود. غریبان نزد من تذلل خواهند کرد و به مجرد شنیدن من، مرا اطاعت خواهند نمود. غریبان پژمرده خواهند گردید و از مکان‌های مخفی خود با ترس بیرون خواهند آمد. خداوند زنده است و صخره من متبارک و خدای صخره نجات من متعال باد. ای خدایی که برای من انتقام می‌کشی و قومهارا زیر من پست می‌سازی. و مرا از دست دشمنانم بیرون می‌آوری و بر مقاومت کنندگانم مرا بلند می‌گردانی. تو مرا از مرد ظالم خلاصی خواهی داد. بنابراین این‌ای خداوند، تو را در میان امتها حمدخواهم گفت. و به نام تو ترنم خواهم نمود. نجات عظیمی برای پادشاه خود نمی‌نماید. و برای مسیح خویش رحمت را پدید می‌آورد.

۲۴ و خشم خداوند بار دیگر بر اسرائیل افروخته شد. پس داود را بر ایشان برانگیزانیده، گفت: «برو و اسرائیل و یهودا را بشمار.»<sup>۲</sup> و پادشاه به سردار لشکر خود یوآب که همراهش بود، گفت: «الآن در تمامی اسباط اسرائیل از دان تا بنرشیع گردش کرده، قوم را بشمار تا عدد قوم را بدانم.»<sup>۳</sup> و یوآب به پادشاه گفت: «حال یهوه، خدای تو، عدد قوم را هر چه باشد، صد چندان زیاده کند، و چشمان آقایم، پادشاه، این را ببیند، لیکن چرا آقایم، پادشاه، خواهش این عمل دارد؟»<sup>۴</sup> اما کلام پادشاه بر یوآب و سرداران لشکر غالب آمد و یوآب و سرداران لشکر از حضور پادشاه برای شمردن قوم اسرائیل بیرون رفتند.<sup>۵</sup> و از اردن عبور کرده، در عروعر به طرف راست شهری که در وسط وادی جاد در مقابل یعزیر است، اردو زدند.<sup>۶</sup> و به جلعاد و زمین تحتیم حدشی آمدند و به دان یعن رسیده، به سوی صیدون دور زدند.<sup>۷</sup> و به قلعه صور و تمامی شهرهای حویان و کنعانیان آمدند و به جنوب یهودا تا بنرشیع گذشتند.<sup>۸</sup> و چون در تمامی زمین گشته بودند، بعد از انقضای نه ماه و بیست روز به اورشلیم مراجعت کردند.<sup>۹</sup> و یوآب عدد شمرده شدگان قوم را به پادشاه داد: از اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی شمشیرزن و از یهودا پانصد هزار مرد بودند.<sup>۱۰</sup> و داود بعد از آنکه قوم را شمرده بود، دردل خود پشیمان گشت. پس داود به خداوند گفت: «در این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم و حالای خداوند گناه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار احمقانه رفتار نمودم.»<sup>۱۱</sup> و بامدادان چون داود برخاست، کلام خداوند به جاد نبی که رابی داود بود، نازل شده، گفت: «برو داود را بگو خداوند چنین می گوید: سه چیز پیش تو می گذارم پس یکی از آنها را برای خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.»<sup>۱۲</sup> پس جاد نزد داود آمده، او را مخبر ساخت و گفت: «آیا هفت سال قحط در زمین بر تو عارض شود، یا سه ماه از حضور دشمنان خود فرار نمایی و ایشان تو را تعاقب کنند، یا وبا سه روز در زمین تو واقع شود. پس الان تشخیص نموده، ببین که نزد فرستنده خود چه جواب ببرم.»<sup>۱۳</sup> داود به جاد گفت: «در شدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهای او عظیم است و به دست انسان نیفتیم.»<sup>۱۴</sup> پس خداوند وبا بر اسرائیل از آن صبح تا وقت معین فرستاد و هفتاد هزار نفر از قوم، از دان تا بنرشیع مردند.<sup>۱۵</sup> و چون فرشته، دست خود را بر اورشلیم دراز کرد تا آن را هلاک سازد، خداوند از آن بلا پشیمان شد و به فرشتهای که قوم را هلاک می ساخت گفت: «کافی است! حال دست خود را باز دار.» و فرشته خداوند نزد خرمنگاه ارونه بیوسی بود.<sup>۱۶</sup> و چون داود، فرشتهای را که قوم را هلاک می ساخت دید، به خداوند عرض کرده، گفت: «اینک من گناه کرده ام و من عصیان ورزیده ام اما این گوسفندان چه کرده اند؟ تمنا اینکه دست تو بر من و بر خاندان پدرم باشد.»<sup>۱۷</sup> و در آن روز جاد نزد داود آمده، گفت: «برو و مذبحی در خرمنگاه ارونه بیوسی برای خداوند برپا کن.»<sup>۱۸</sup> پس داود موافق کلام جاد چنانکه خداوند امر فرموده بود، رفت.<sup>۱۹</sup> و چون ارونه نظر انداخته، پادشاه و بندگان را دید که نزد وی می آیند، ارونه بیرون آمده، به حضور پادشاه به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود.<sup>۲۰</sup> و ارونه گفت: «آقایم، پادشاه، چرا نزد بنده خود آمده است؟» داود گفت: «تا خرمنگاه را از تو بخرم و مذبحی برای خداوند بنا نمایم و تا وبا از قوم رفع شود.»<sup>۲۱</sup> و ارونه به داود عرض کرد: «آقایم پادشاه آنچه را که در نظرش پسند آید گرفته، قربانی کند و اینک گاوآن به جهت قربانی سوختنی و چومها و اسباب گاوآن به جهت هیزم. این همه را ای پادشاه، ارونه به پادشاه می دهد. و ارونه به پادشاه گفت: «یهوه، خدایت، تو را قبول فرماید.»<sup>۲۲</sup> اما پادشاه به ارونه گفت: «نی، بلکه البته به قیمت از تو خواهم گرفت، و برای یهوه، خدای خود، قربانی های سوختنی بی قیمت نخواهم گذرانید.» پس داود خرمنگاه و گاوآن را به پنجاه مثقال نقره خرید.<sup>۲۳</sup> و داود در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نموده، قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید. پس خداوند به جهت زمین اجابت فرمود و وبا از اسرائیل رفع شد. گذرانید. پس خداوند به جهت زمین اجابت فرمود و وبا از اسرائیل رفع شد.

## اول پادشاهان

۱ چند او را به لباس می‌پوشانیدند، لیکن گرم نمی شد. ۲ و خدامانش وی را گفتند: «به جهت آقای ما، پادشاه، باکره‌ای جوان بطلبند تا به حضور پادشاه بایستد و او را پرستاری نماید، و در آغوش تو بخوابد تا آقای ما، پادشاه، گرم بشود.» آپس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و ابیشک شونمیه را یافته، او را نزد پادشاه آوردند. ۳ و آن دختر بسیار نیکو منظر بود و پادشاه را پرستاری نموده، او را خدمت می‌کرد، اما پادشاه او را نشناخت. ۴ آنگاه ادنیا پسر حبیب، خویشتن را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و برای خود ارابه‌ها و سواران و پنجاه نفر را که پیش روی وی بودند، مهیا ساخت. ۵ و پدرش او را در تمامی ایام عمرش نرنجانیده، و نگفته بود چرا چنین و چنان می‌کنی، و او نیز بسیار خوش اندام بود و مادرش او را بعد از ایشالوم زبیده بود. ۶ و بایوب بن صرویه و ابیاتار کاهن مشورت کرد و ایشان ادنیا را اعانت نمودند. ۷ و اما صادق کاهن و بنیاهو ابن یهویداع و ناتان نبی و شمعی و ریعی و شجاعانی که از آن داود بودند، با ادنیا نرفتند. ۸ و ادنیا گوسفندان و گاو و پرواریها نزد سنگ زوحلت که به‌جانب عین روجل است، ذبح نمود، و تمامی برادرانش، پسران پادشاه را با جمیع مردان یهودا که خادمان پادشاه بودند، دعوت نمود. ۹ اما ناتان نبی و بنیاهو و شجاعان و برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد. ۱۰ و ناتان به بتشیع، مادر سلیمان، عرض کرده، گفت: «آیا نشنیدی که ادنیا، پسر حبیب، سلطنت می‌کند و آقای ما داود نمی داند. ۱۱ پس حال بیا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان پسر، سلیمان را برهانی. ۱۲ برو نزد داود پادشاه داخل شده، وی را بگو که ای آقای پادشاه، آیا تو برای کنیز خود قسم خورده، نگفتی که پسر تو سلیمان، بعد از من پادشاه خواهد شد؟ و او بر کرسی من خواهد نشست؟ پس چرا ادنیا پادشاه شده است؟ ۱۳ اینک وقتی که تو هنوز در آنجا با پادشاه سخن گویی، من نیز بعد از تو خواهم آمد و کلام تو را ثابت خواهم کرد. ۱۴ پس بتشیع نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسیار پیر بود و ابیشک شونمیه، پادشاه را خدمت می‌نمود. ۱۵ و بتشیع خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده است؟» ۱۶ و وی را گفت: «ای آقای تو برای کنیز خود به یهوه خدای خویش قسم خوردی که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست. ۱۷ و حال اینک ادنیا پادشاه شده است و آقای پادشاه اطلاع ندارد. ۱۸ و گاو و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح کرده، همه پسران پادشاه و ابیاتار کاهن و یوآب، سردار لشکر را دعوت کرده، اما بنده ات سلیمان را دعوت ننموده است. ۱۹ و اما ای آقای پادشاه، چشمان تمامی اسرائیل به سوی توست تا ایشان را خبر دهی که بعد از آقای پادشاه، کیست که بر کرسی وی خواهد نشست. ۲۰ والا واقع خواهد شد هنگامی که آقای پادشاه با پدران خویش بخوابد که من و پسر سلیمان مقصر خواهیم بود.» ۲۱ و اینک چون او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت، ناتان نبی نیز داخل شد. ۲۲ و پادشاه را خبر داده، گفتند که «اینک ناتان نبی است.» و او به حضور پادشاه درآمده، رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود. ۲۳ و ناتان گفت: «ای آقای پادشاه، آیا تو گفته‌ای که ادنیا بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست؟ ۲۴ زیرا که امروز او روانه شده، گاو و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح نموده، و همه پسران پادشاه و سرداران لشکر و ابیاتار کاهن را دعوت کرده است، و اینک ایشان به حضورش به اکل و شرب مشغولند و می‌گویند ادنیای پادشاه زنده بماند. ۲۵ لیکن بنده ات مرا و صادق کاهن و بنیاهو ابن یهویداع و بنده ات، سلیمان را دعوت

نکرده است. ۲۶ آیا این کار از جانب آقای پادشاه شده و آیا به بنده ات خبر ندادی که بعد از آقای پادشاه کیست که بر کرسی وی بنشیند؟» ۲۷ و داود پادشاه در جواب گفت: «بتشیع رانزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه درآمد و به حضور پادشاه ایستاد. ۲۸ و پادشاه سوگندخورده، گفت: «قسم به حیات خداوند که جان مرا از تمام تنگنیاها رها نموده است. ۲۹ چنانکه برای تو، به یهوه خدای اسرائیل، قسم خورده، گفتم که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به‌جای من بر کرسی من خواهد نشست، به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» ۳۰ و بتشیع رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و گفت: «آقای پادشاه تا به ابد زنده بماند!» ۳۱ و داود پادشاه گفت: «صادق کاهن و ناتان نبی و بنیاهو بن یهویداع را نزد من بخوانید.» پس ایشان به حضور پادشاه داخل شدند. ۳۲ و پادشاه به ایشان گفت: «بنندگان آقای خویش را همراه خود بردارید و پسر، سلیمان را بر قاطر من سوار نموده، او را به جیحون ببرید. ۳۳ و صادق کاهن و ناتان نبی او را در آنجا به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند و کرنا را نواخته، بگویند: سلیمان پادشاه زنده بماند! ۳۴ و شما در عقب وی برآید تا او داخل شده، بر کرسی من بنشیند و او به‌جای من پادشاه خواهد شد، و او را مامور فرمودم که بر اسرائیل و بر یهودا پیشوا باشد.» ۳۵ و بنیاهو ابن یهویداع در جواب پادشاه گفت: «آمین! یهوه، خدای آقای پادشاه نیز چنین بگوید. ۳۶ چنانکه خداوند با آقای پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد، و کرسی وی را از کرسی آقای پادشاه عظیم‌تر گرداند.» ۳۷ و صادق کاهن و ناتان نبی و بنیاهو ابن یهویداع و کریتیان و فلیتیان رفته، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و او را به جیحون آوردند. ۳۸ و صادق کاهن، حقه روغن را از خیمه گرفته، سلیمان را مسح کرد و چون کرنا رانواختند تمامی قوم گفتند: «سلیمان پادشاه زنده بماند.» ۳۹ و تمامی قوم در عقب وی برآمدند و قوم نای نواختند و به فرح عظیم شادی نمودند، به حدی که زمین از آواز ایشان منطبق می‌شد. ۴۰ و ادنیا و تمامی دعوت‌شدگانی که با او بودند، چون از خوردن فراغت یافتند، این را شنیدند و چون یوآب آواز کرنا را شنید، گفت: «چیست این صدای اضطراب در شهر؟» ۴۱ و چون او هنوز سخن می‌گفت، اینک یونتان بن ابیاتار کاهن رسید و ادنیا گفت: «بیا زیرا که تو مرد شجاع هستی و خبر نیکو می‌آوری.» ۴۲ یونتان در جواب ادنیا گفت: «به درستی که آقای ما، داود پادشاه، سلیمان را پادشاه ساخته است. ۴۳ پادشاه، صادق کاهن و ناتان نبی و بنیاهو ابن یهویداع و کریتیان و فلیتیان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار کرده‌اند. ۴۴ و صادق کاهن و ناتان نبی، او را در جیحون به پادشاهی مسح کرده‌اند و از آنجا شادی‌کنان برآمدند، چنانکه شهر به آشوب درآمد. و این است صدایی که شنیدید. ۴۵ و سلیمان نیز بر کرسی سلطنت جلوس نموده است. ۴۶ و ایض بنندگان پادشاه به جهت تهنیت آقای ما، داود پادشاه آمده، گفتند: خدای تو اسم سلیمان را از اسم تو افضل و کرسی او را از کرسی تو اعظم گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده نمود. ۴۷ و پادشاه نیز چنین گفت: متبارک باد یهوه، خدای اسرائیل، که امروز کسی را که بر کرسی من بنشیند، به من داده است و چشمان من، این را می‌بیند.» ۴۸ آنگاه تمامی مهمانان ادنیا ترسان شده، برخاستند و هرکس به راه خود رفت. ۴۹ و ادنیا از سلیمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخهای مذبح را گرفت. ۵۰ و سلیمان را خبر داده، گفتند که «اینک ادنیا از سلیمان پادشاه می‌ترسد و شاخهای مذبح را گرفته، می‌گوید که سلیمان پادشاه امروز برای من قسم بخورد که بنده خود را به شمشیر نخواهد کشت.» ۵۱ و سلیمان گفت: «اگر مرد صالح باشد، یکی

از مویهایش بر زمین نخواهد افتاد اما اگر بدی در او یافت شود، خواهد مرد.»<sup>۲۸</sup> و سلیمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آوردند و او آمده، سلیمان پادشاه را تعظیم نمود و سلیمان گفت: «به خانه خود برو.»

۲ و چون ایام وفات داود نزدیک شد، پسر خود سلیمان را وصیت فرموده، گفت: «من به راه تمامی اهل زمین می‌روم. پس تو قوی و دلیر باش. وصایای بپوه، خدای خود را نگاه داشته، به طریق های وی سلوک نما، و فریاض و اوامر و احکام و شهادت وی را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما تا در هر کاری که کنی و به هر جایی که توجه نمایی، برخوردار باشی.»<sup>۳</sup> و تا آنکه خداوند، کلامی را که درباره من فرموده و گفته است، برقرار دارد که اگر پسران تو راه خویش را حفظ نموده، به تمامی دل و به تمامی جان خود در حضور من به راستی سلوک نمایند، یقین که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.<sup>۴</sup> و دیگر تو آنچه را که یوآب بن صرویه به من کرد می‌دانی، یعنی آنچه را با دو سردار لشکر اسرائیل ابئیر بن نیر و عماسا ابن یتر کرد و ایشان را کشت و خون جنگ را در حین صلح ریخته، خون جنگ را بر کمر بندی که به کمر خود داشت و بر نعلینی که به پایهایش بود، پاشید.<sup>۵</sup> پس موافق حکمت خود عمل نما و مباد که موی سفید او به سلامتی به قبر فرو رود.<sup>۶</sup> و اما با پسران برزلی جلعادی احسان نما و ایشان از جمله خورندگان بر سفره تو باشند، زیرا که ایشان هنگامی که از برادر تو ابشالوم فرار می‌کردم، نزد من چنین آمدند.<sup>۷</sup> و اینک شمععی ابن جیرای بنیامینی از بحوریم نزد توست و او مرا در روزی که به منحنایم رسیدم به لعنت سخت لعن کرد، لیکن چون به استقبال من به اردن آمد برای او به خداوند قسم خورده، گفتم که تو را با شمشیر نخواهم کشت.<sup>۸</sup> پس الان او را بی‌گناه شمشیر زیرا که مرد حکیم هستی و آنچه را که با او باید کرد، می‌دانی. پس مویهای سفید او را به قبر باخون فرود آور.<sup>۹</sup> پس داود با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد.<sup>۱۰</sup> و ایامی که داود بر اسرائیل سلطنت می‌نمود، چهل سال بود. هفت سال در حبرون سلطنت کرد و در اورشلم سی و سه سال سلطنت نمود.<sup>۱۱</sup> و سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید.<sup>۱۲</sup> و ادنیا پسر حییت نزد بتشیع، مادر سلیمان آمد و او گفت: «آیا به سلامتی آمدی؟» او جواب داد: «به سلامتی.»<sup>۱۳</sup> پس گفت: «با تو حرفی دارم.» او گفت: «بگو.»<sup>۱۴</sup> گفت: «تو می‌دانی که سلطنت با من شده بود و تمامی اسرائیل روی خود را به من مایل کرده بودند تا سلطنت نمایم، اما سلطنت منتقل شده، از آن برادرم گردید زیرا که از جانب خداوند از آن او بود.<sup>۱۵</sup> و الان خواهشی از تو دارم؛ مسألت مرا رد مکن.» او وی را گفت: «بگو.»<sup>۱۶</sup> گفت: «تو این که به سلیمان پادشاه بگویی زیرا خواهش تو را رد نخواهد کرد تا ابیشک شونمیه را به من به زنی بدهد.»<sup>۱۷</sup> بتشیع گفت: «خوب، من نزد پادشاه برای تو خواهم گفتم.»<sup>۱۸</sup> پس بتشیع نزد سلیمان پادشاه داخل شد تا با او درباره ادنیا سخن گوید. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظیم نمود و بر کرسی خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه کرسی بیاورند و او به دست راستش بنشیند.<sup>۱۹</sup> و او عرض کرد: «یک مطلب جزئی دارم که از تو سوال نمایم. مسألت مرا رد نما.» پادشاه گفت: «ای مادرم بگو زیرا که مسألت تو را رد نخواهم کرد.»<sup>۲۰</sup> او گفت: «ابیشک شونمیه به برادرت ادنیا به زنی داده شود.»<sup>۲۱</sup> سلیمان پادشاه، مادر خود را جواب داد، گفت: «چرا ابیشک شونمیه را به جهت ادنیا طلبیدی؟ سلطنت را نیز برای وی طلب کن چونکه او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ابیاتار کاهن و هم به جهت یوآب بن صرویه.»<sup>۲۲</sup> و سلیمان پادشاه به خداوند قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید اگر ادنیا این سخن را به ضرر جان خود نگفته باشد.<sup>۲۳</sup> و الان قسم به حیات خداوند که مرا استوار نموده، و مرا بر کرسی پدرم، داود نشانیده، و خانه‌ای برایم به طوری که وعده نموده بود، برپا کرده است که ادنیا امروز خواهد مرد.»<sup>۲۴</sup> پس سلیمان پادشاه به دست بنایاهو ابن یهویداع فرستاد و او وی را زد که مرد.<sup>۲۵</sup> و پادشاه به ابیاتار کاهن گفت: «به مزرعه خود به عنایت برو زیرا که تو مستوجب قتل هستی، لیکن امروز تو را نخواهم کشت، چونکه تابوت خداوند، بپوه را در حضور پدرم داود برمی داشتی، و در تمامی مصیبت های پدرم مصیبت کشیدی.»<sup>۲۶</sup> پس سلیمان، ابیاتار را از کهنانت خداوند اخراج نمود تا کلام خداوند را که درباره خاندان عیسی در شبلوه گفته بود، کامل

گرداند.<sup>۲۷</sup> و چون خبر به یوآب رسید، یوآب به خیمه خداوند فرار کرده، شاخهای مذبح را گرفت زیرا که یوآب، ادنیا را متابعت کرده، هر چند ابشالوم را متابعت ننموده بود.<sup>۲۸</sup> و سلیمان پادشاه را خبر دادند که یوآب به خیمه خداوند فرار کرده، و اینک به پهلوی مذبح است. پس سلیمان، بنایاهو ابن یهویداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بکش.»<sup>۲۹</sup> و بنایاهو به خیمه خداوند داخل شده، او را گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که بیرون بیا.» او گفت: «نی، بلکه اینجا می‌میرم.» و بنایاهو به پادشاه خبر رسانیده، گفت که «یوآب چنین گفته، و چنین به من جواب داده است.»<sup>۳۰</sup> پادشاه وی را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را کشته، دفن کن تا خون بی‌گناهی را که یوآب ریخته بود از من و از خاندان پدرم دور نمایی.<sup>۳۱</sup> و خداوند خونت را بر سر خودش رد خواهد گردانید به سبب اینکه بر دو مرد که از او عدالت و نیکوتر بودند هجوم آورده، ایشان را با شمشیر کشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، یعنی ابئیر بن نیر، سردار لشکر اسرائیل و عماسا ابن یتر، سردار لشکر یهویدا.<sup>۳۲</sup> پس خون ایشان بر سر یوآب و بر سر ذریش تا به ابد بر خواهد گشت و برای داود و ذریش و خاندانش و کرسی‌اش سلامتی از جانب خداوند تا ابد الابد خواهد بود.»<sup>۳۳</sup> پس بنایاهو ابن یهویداع رفته، او را زد و کشت و او را در خانه‌اش که در صحرا بود، دفن کردند.<sup>۳۴</sup> و پادشاه بنایاهو ابن یهویداع را به جایش به سرداری لشکر نصب کرد و پادشاه، صادق کاهن را در جای ابیاتار گماشت.<sup>۳۵</sup> و پادشاه فرستاده، شمععی را خوانده، وی را گفت: «به جهت خود خانه‌ای در اورشلم بنا کرده، در آنجا ساکن شو و از آنجا به هیچ طرف بیرون مرو.<sup>۳۶</sup> زیرا یقین در روزی که بیرون روی و از نهر قدرون عبور نمایی، بدان که البته خواهی مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.»<sup>۳۷</sup> و شمععی به پادشاه گفت: «آنچه گفتم نیکوست. به طوری که آقام پادشاه فرموده است، بنده ات چنین عمل خواهد نمود.» پس شمععی روزهای بسیار در اورشلم ساکن بود.<sup>۳۸</sup> اما بعد از انقضای سه سال واقع شد که دو غلام شمععی نزد اخیش بن معکه، پادشاه جت فرار کردند و شمععی را خبر داده، گفتند که «اینک غلامانت در جت هستند.»<sup>۳۹</sup> و شمععی برخاسته، الاغ خود را بیاراست و به جستجوی غلامانش، نزد اخیش به جت روانه شد، و شمععی رفته، غلامان خود را از جت باز آورد.<sup>۴۰</sup> و به سلیمان خبر دادند که شمععی از اورشلم به جت رفته و برگشته است.<sup>۴۱</sup> و پادشاه فرستاده، شمععی را خواند و وی را گفت: «آیا تو را به خداوند قسم ندادم و تو را نگفتم در روزی که بیرون شوی و به هر جا بروی یقین بدان که خواهی مرد، و تو مرا گفتمی سخنی که شنیدم نیکوست.»<sup>۴۲</sup> پس قسم خداوند و حکمی را که به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتی؟<sup>۴۳</sup> و پادشاه به شمععی گفت: «تمامی بدی را که دلت از آن آگاهی دارد که به پدر من داود کرده‌ای، می‌دانی و خداوند شرارت تو را به سرت برگردانیده است.<sup>۴۴</sup> و سلیمان پادشاه، مبارک خواهد بود و کرسی داود در حضور خداوند تا به ابد پایدار خواهد ماند.»<sup>۴۵</sup> پس پادشاه بنایاهو ابن یهویداع را امر فرمود و او بیرون رفته، او را زد که مرد. و سلطنت در دست سلیمان برقرار گردید.

۳ و سلیمان با فرعون، پادشاه مصر، مصاهرت نموده، دختر فرعون را گرفت، و او را به شهر داود آورد تا بنای خانه خود و خانه خداوند و حصار اورشلم را به هر طرفش تمام کند.<sup>۱</sup> لیکن قوم در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند زیرا خانه‌ای برای اسم خداوند تا آن زمان بنا نشده بود.<sup>۲</sup> و سلیمان خداوند را دوست داشته، به فریاض پدر خود، داود رفتار می‌نمود، جز اینکه در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانید و بخورمی سوزانید.<sup>۳</sup> و پادشاه به جبعون رفت تا در آنجا قربانی بگذراند زیرا که مکان بلند عظیم، آن بود و سلیمان بر آن مذبح هزار قربانی سوختنی گذرانید.<sup>۴</sup> و خداوند به سلیمان در جبعون در خواب شب ظاهر شد. و خدا گفت: «آنچه را که به تو بدهم، طلب نما.»<sup>۵</sup> سلیمان گفت: «تو با بنده ات، پدرم داود، هرگاه در حضور تو با راستی و عدالت و قلب سلیم با تو رفتار می‌نمودم، احسان عظیم می‌نمودی، و این احسان عظیم را برای او نگاه داشتی که پسری به او دادی تا بر کرسی وی بنشیند، چنانکه امروز واقع شده است.<sup>۶</sup> و الان ای بپوه، خدای من، تو بنده خود را به جای پدرم داود، پادشاه ساختی و من طفل صغیر هستم که خروج و دخول را نمی دانم.<sup>۷</sup> و بنده ات در میان قوم تو که برگزیده‌ای هستم، قوم عظیمی که کثیرند به حدی که ایشان را نتوان شمرد و حساب کرد.<sup>۸</sup> پس به بنده خود دل فهیم عطا فرما تا قوم تو را دوری نمایم

و او به تنهایی در آن زمین وکیل بود. <sup>۲۰</sup> و یهودا و اسرائیل مثل ریگ کناره دریابیشمار بودند و اکل و شرب نموده، شادی می‌کردند. <sup>۲۱</sup> و سلیمان بر تمامی ممالک، از نهر(فرات) تا زمین فلسطینیان و تا سرحد مصرسلطنت می‌نمود، و هدایا آورده، سلیمان را در تمامی ایام عمرش خدمت می‌کردند. <sup>۲۲</sup> و آذوقه سلیمان برای هر روز سی کر آذونم و شصت کر بلغور بود. <sup>۲۳</sup> و ده گاو پرواری و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سوای غزالها و آهوا و گوزنها و مرغهای فربه. <sup>۲۴</sup> زیرا که بر تمام ماورای نهر از تفسح تا غزه بر جمیع ملوک ماورای نهر حکمرانی می‌نمود و او را از هر جانب به همه اطرافش صلح بود. <sup>۲۵</sup> و یهودا و اسرائیل، هرکس زیر مو و انجیر خود از دان تابنر شبع در تمامی ایام سلیمان ایمن می‌نشستند. <sup>۲۶</sup> و سلیمان را چهل هزار آخور اسب به جهت ارابه هایش و دوازده هزار سوار بود. <sup>۲۷</sup> و آن وکلا از برای خوراک سلیمان پادشاه و همه کسانی که بر سفره سلیمان پادشاه حاضر می‌بودند، هر یک در ماه خود تدارک می‌دیدند و نمی‌گذاشتند که به هیچ چیز احتیاج باشد. <sup>۲۸</sup> و جو و کاه به جهت اسبان و اسبان تازی به مکانی که هر کس بر حسب وظیفه‌اش مقرر بود، می‌آوردند. <sup>۲۹</sup> و خدا به سلیمان حکمت و فطانت از حدزیاده و وسعت دل مثل ریگ کناره دریا عطا فرمود. <sup>۳۰</sup> و حکمت سلیمان از حکمت تمامی بنی مشرق و از حکمت جمیع مصریان زیاده بود. <sup>۳۱</sup> و از جمیع آدمیان از ایقان ازراحی و از پسران ماحول، یعنی حیمان و کلکول و دردع حکیم تر بود و اسم او در میان تمامی امتهایی که به اطرافش بودند، شهرت یافت. <sup>۳۲</sup> و سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنج بود. <sup>۳۳</sup> و درباره درختان سخن گفت، از سرو آزاد لبنان تا زوفانی که بر دیوارها می‌روید و درباره بهایم و مرغان و حشرات و ماهیان نیز سخن گفت. <sup>۳۴</sup> و از جمیع طوایف و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند، می‌آمدند تا حکمت سلیمان را استماع نمایند.

**۵** و حیرام، پادشاه صور، خادمان خود را نزد سلیمان فرستاد، چونکه شنیده بود که او رابه‌جای پدرش به پادشاهی مسح کرده‌اند، زیرا که حیرام همیشه دوست داود بود. <sup>۲</sup> و سلیمان نزد حیرام فرستاده، گفت <sup>۳</sup> که «تو پدر من داود رامی دانی که نتوانست خانه‌ای به اسم بیهوه، خدای خود بنا نماید به سبب جنگهایی که او را احاطه می‌نمود تا خداوند ایشان را زیر کف پایهای او نهاد. <sup>۴</sup> اما الان بیهوه، خدای من، مرا از هر طرف آرامی داده است که هیچ دشمنی و هیچ واقعه بدی وجود ندارد. <sup>۵</sup> و اینک مراد من این است که خانه‌ای به اسم بیهوه، خدای خود، بنا نمایم چنانکه خداوند به پدرم داود وعده داد و گفت که پسر تو که او را به‌جای تو بر کرسی خواهم نشانید، خانه را به اسم من بنا خواهد کرد. <sup>۶</sup> و حال امر فرما که سروهای آزاد از لبنان برای من قطع نمایند و خادمان من همراه خادمان تو خواهند بود، و مزد خادمانت را موافق هر آنچه بفرمایی به تو خواهم داد، زیرا تو می‌دانی که در میان ما کسی نیست که مثل صیدونیان در قطع نمودن درختان ماهر باشد.» <sup>۷</sup> پس چون حیرام سخنان سلیمان را شنید، به غایت شادمان شده، گفت: «امروز خداوند متبارک باد که به داود پسری حکیم بر این قوم عظیم عطا نموده است.» <sup>۸</sup> و حیرام نزد سلیمان فرستاده، گفت: «پیغامی که نزد من فرستادی اجابت نمودم و من خواهش تو را درباره چوب سرو آزاد و چوب صنوبر بجا خواهم آورد. <sup>۹</sup> خادمان من آنها را از لبنان به دریا فرود خواهند آورد و من آنها را بسته خواهم ساخت در دریا، تا مکانی که برای من معین کنی و آنها را در آنجا از هم باز خواهم کرد تا آنها را بری و اما تو درباره دادن آذوقه به خانه من اراده مرا به‌جا خواهی آورد.» <sup>۱۰</sup> پس حیرام چوبهای سرو آزاد و چوبهای صنوبر را موافق تمامی اراده‌اش به سلیمان داد. <sup>۱۱</sup> و سلیمان بیست هزار کر گندم و بیست هزار کر روغن صاف به حیرام به جهت قوت خانه‌اش داد، و سلیمان هر ساله اینقدر به حیرام می‌داد. <sup>۱۲</sup> و خداوند سلیمان را به نوعی که به او وعده داده بود، حکمت بخشید و در میان حیرام و سلیمان صلح بود و با یکدیگر عهد بستند. <sup>۱۳</sup> و سلیمان پادشاه از تمامی اسرائیل سخره گرفت و آن سخره سی هزار نفر بود. <sup>۱۴</sup> و از ایشان ده هزار نفر، هر ماهی به نوبت به لبنان می‌فرستاد. یک ماه در لبنان و دو ماه در خانه خویش می‌ماندند. و ادونیرام رئیس سخره بود. <sup>۱۵</sup> و سلیمان را هفتاد هزار مرد باربردار و هشتاد هزار نفر چوب بر در کوه بود. <sup>۱۶</sup> سوای سروران گماشتگان سلیمان که ناظر کار بود، یعنی سه هزار و سیصد نفر که بر عاملان کار ضابط بودند. <sup>۱۷</sup> و پادشاه امر فرمود تا سنگهای بزرگ و

و در میان نیک و بد تمیز کنم، زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری توان نمود؟» <sup>۱۰</sup> و این امر به نظر خداوند پسند آمد که سلیمان این چیز را خواسته بود. <sup>۱۱</sup> پس خدا وی را گفت: «چونکه این چیز را خواستی و طول ایام برای خویشتن نطلبیدی، و دولت برای خود سوال ننمودی، و جان دشمنانت را نطلبیدی، بلکه به جهت خود حکمت خواستی تا انصاف رابفهمی، <sup>۱۲</sup> اینک بر حسب کلام تو کردم و اینک دل حکیم و فهم به تو دادم به طوری که پیش از تو مثل تویی نبوده است و بعد از تو کسی مثل تو نخواهد برخاست. <sup>۱۳</sup> و نیز آنچه را نطلبیدی، یعنی هم دولت و هم جلال را به تو عطا فرمودم به حدی که در تمامی روز هایت کسی مثل تو در میان پادشاهان نخواهد بود. <sup>۱۴</sup> و اگر در راههای من سلوک نموده، فرایض و اوامر مرا نگاه داری به طوری که پدر تو داود سلوک نمود، آنگاه روز هایت را طویل خواهم گردانید.» <sup>۱۵</sup> پس سلیمان بیدار شد و اینک خواب بود و به اورشلیم آمده، پیش تابوت عهد خداوند ایستاد، و قربانی‌های سوختنی گذرانید و ذبایح سلامتی ذبح کرده، برای تمامی بندگانش ضیافت نمود. <sup>۱۶</sup> آنگاه دو زن زانیه نزد پادشاه آمده، در حضورش ایستادند. <sup>۱۷</sup> و یکی از آن زنان گفت: «ای آقایم، من و این زن در یک خانه ساکنیم و در آن خانه با او زاییدم. <sup>۱۸</sup> و روز سوم بعد از زاییدنم واقع شد که این زن نیز زایید و ما با یکدیگر بودیم و کسی دیگر با ما در خانه نبود و ما هر دو در خانه‌تها بودیم. <sup>۱۹</sup> و در شب، پسر این زن مرد زیرا که بر او خوابیده بود. <sup>۲۰</sup> و او در نصف شب برخاسته، پسر مرا وقتی که کنیزت در خواب بود از پهلوی من گرفت و در بغل خود گذاشت و پسر مرده خود را در بغل من نهاد. <sup>۲۱</sup> و بامدادان چون برخاستم تاپسر خود را شیر دهم اینک مرده بود اما چون در وقت صبح بر او نگاه کردم، دیدم که پسری که من زاییده بودم، نیست.» <sup>۲۲</sup> زن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست.» و آن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» و به حضور پادشاه مکالمه می‌کردند. <sup>۲۳</sup> پس پادشاه گفت: «این می‌گوید که این پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست و آن می‌گوید نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» <sup>۲۴</sup> و پادشاه گفت: «شمشیری نزد من بیاورید.» پس شمشیری به حضور پادشاه آوردند. <sup>۲۵</sup> و پادشاه گفت: «پسر زنده را به دو حصه تقسیم نمایید و نصفش را به این و نصفش را به آن بدهید.» <sup>۲۶</sup> و زنی که پسر زنده از آن او بود چونکه دلش بر پسرش می‌سوخت به پادشاه عرض کرده، گفت: «ای آقایم! پسر زنده را به او بدهید و او را هرگز مکشید.» اما آن دیگری گفت: «نه از آن من و نه از آن تو باشد؛ او را تقسیم نمایید.» <sup>۲۷</sup> آنگاه پادشاه امر فرموده، گفت: «پسر زنده را به او بدهید و او را البته مکشید زیرا که مادرش این است.» <sup>۲۸</sup> و چون تمامی اسرائیل حکمی را که پادشاه کرده بود، شنیدند از پادشاه بترسیدند زیرا دیدند که حکمت خدایی به جهت داوری کردن در دل او است.

**۶** و سلیمان پادشاه بر تمامی اسرائیل پادشاه بود. <sup>۲</sup> و سردارانی که داشت اینانند: عزریاهو ابن صادوق کاهن، <sup>۳</sup> و الیورف و اخیاسران شیشه کاتیان و یهوشافاط بن اخیلود و قایع نگار، <sup>۴</sup> و بنایاهو ابن یهویاداع، سردار لشکر، و صادوق و ابیاتار کاهنان، <sup>۵</sup> و عزریاهو بن ناتان، سردار وکلاء و زا بود بن ناتان کاهن و دوست خالص پادشاه، <sup>۶</sup> و اخیشار ناظر خانه و ادونیرام بن عبدا، رئیس باجگیران. <sup>۷</sup> و سلیمان دوازده وکیل بر تمامی اسرائیل داشت که به جهت خوراک پادشاه و خاندانش تدارک می‌دیدند، که هر یک از ایشان یک ماه در سال تدارک می‌دیدند. <sup>۸</sup> و نامه‌های ایشان این است: بنحور در کوهستان افرایم <sup>۹</sup> و بندقر در ماقص و شعلیم و بیت شمس و ایلون بیت حانان <sup>۱۰</sup> و بنحسد در اریوت که سوکوه و تمامی زمین حافر به او تعلق داشت <sup>۱۱</sup> و بنبنینداب در تمامی نافت دور که تافت دختر سلیمان زن او بود <sup>۱۲</sup> وبعنا ابن اخیلود در تعنک و مجدو و تمامی بیتشان که به‌جانب صرتان زیر یزرعیل است از بیتشان تا ایل محوله تا آن طرف یقمعام <sup>۱۳</sup> و بنجابر در راموت جلعاد که قرای یاعیر بن منسی که در جلعاد می‌باشد و بلوک ارجوب که در باشان است به او تعلق داشت، یعنی شصت شهر بزرگ حصاردار با پشت بندهای برنجین <sup>۱۴</sup> و اخیناداب بن عدو در محنایم <sup>۱۵</sup> و اخیمعص در نفتالی که اونیز باسمت، دختر سلیمان را به زنی گرفته بود <sup>۱۶</sup> وبعنا ابن حوشای در اشیر و بلوت <sup>۱۷</sup> و یهوشافاط بن فاروح در یساکار <sup>۱۸</sup> و شمعی ابن ایلا در بنیامین <sup>۱۹</sup> و جابر بن اوری در زمین جلعاد که ولایت سیحون پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان بود

سنگهای گرانها و سنگهای تراشیده شده به جهت بنای خانه کنندند.<sup>۱۸</sup> و بنایان سلیمان و بنایان حیرام و جبلیان آنها را تراشیدند، پس چوبها و سنگها را به جهت بنای خانه مهیا ساختند.

۶ و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از زمین مصر در ماه زیوکه ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که بنای خانه خداوند را شروع کرد. <sup>۱</sup> و خانه خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندیش سی ذراع بود. <sup>۲</sup> و رواق پیش هیکل خانه موافق عرض خانه، طولش بیست ذراع و عرضش روبروی خانه ده ذراع بود. <sup>۳</sup> و برای خانه پنجره های مشبک ساخت. <sup>۴</sup> و بر دیوار خانه به هر طرفش طبقه ها بنا کرد، یعنی به هر طرف دیوارهای خانه هم بر هیکل و هم بر محراب و به هر طرفش غرفه ها ساخت. <sup>۵</sup> و طبقه تحتانی عرضش پنج ذراع و طبقه وسطی عرضش شش ذراع و طبقه سومی عرضش هفت ذراع بود زیرا که به هر طرف خانه از خارج پشته ها گذاشت تا تیرها در دیوار خانه متمکن نشود. <sup>۶</sup> و چون خانه بنا می شد از سنگهایی که در معدن مهیا شده بود، بنا شد به طوری که در وقت بنا نمودن خانه نه چکش و نه تیر و نه هیچ آلات آهنی مسموع شد. <sup>۷</sup> و در غرفه های وسطی در جانب راست خانه بود و به طبقه وسطی و از طبقه وسطی تا طبقه سومی از پله های پنجپایچ بالا می رفتند. <sup>۸</sup> و خانه را بنا کرده، آن را به اتمام رسانید و خانه را با تیرها و تخته های چوب سرو آزاد پوشانید. <sup>۹</sup> و بر تمامی خانه طبقه ها را بنا نمود که بلندی هر یک از آنها پنج ذراع بود و با تیرهای سرو آزاد در خانه متمکن شد. <sup>۱۰</sup> و کلام خداوند بر سلیمان نازل شده، گفت: <sup>۱۱</sup> «این خانه ای که تو بنا می کنی اگر در فرایض من سلوک نموده، احکام مرا به جا آوری و جمیع اوامر مرا نگاه داشته، در آنها رفتار نمایی، آنگاه سخنان خود را که با پدرت، داود، گفته ام با تو استوار خواهم گردانید. <sup>۱۲</sup> و در میان بنی اسرائیل ساکن شده، قوم خود اسرائیل را ترک نخواهم نمود.» <sup>۱۳</sup> پس سلیمان خانه را بنا نمود، آن را به اتمام رسانید. <sup>۱۴</sup> و اندرون دیوارهای خانه را به تخته های سرو آزاد بنا کرد، یعنی از زمین خانه تادیوار متصل به سقف را از اندرون با چوب پوشانید و زمین خانه را به تخته های صنوبر فرش کرد. <sup>۱۵</sup> و از پشت خانه بیست ذراع با تخته های سرو آزاد از زمین تا سر دیوارها بنا کرد و آنها را در اندرون به جهت محراب، یعنی به جهت قدس الاقداس بنا نمود. <sup>۱۶</sup> و خانه، یعنی هیکل پیش روی محراب چهل ذراع بود. <sup>۱۷</sup> و در اندرون خانه چوب سرو آزاد منبت به شکل کدوها و بسته های گل بود چنانکه همایش سرو آزاد بود و هیچ سنگ پیدا نشد. <sup>۱۸</sup> و در اندرون خانه، محراب را ساخت تا تابوت عهد خداوند را در آن بگذارد. <sup>۱۹</sup> و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و آن را به زر خالص پوشانید و منبج را با چوب سرو آزاد پوشانید. <sup>۲۰</sup> پس سلیمان داخل خانه را به زر خالص پوشانید و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آن را به طلا پوشانید. <sup>۲۱</sup> و تمامی خانه را به طلا پوشانید تا همگی خانه تمام شد و تمامی منبج را که پیش روی محراب بود، به طلا پوشانید. <sup>۲۲</sup> و در محراب دو کروی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود. <sup>۲۳</sup> و <sup>۲۴</sup> و بال یک کروی پنج ذراع و بال کروی دیگر پنج ذراع بود و از سر یک بال تا بیسر بال دیگر ده ذراع بود. <sup>۲۵</sup> و کروی دوم ده ذراع بود که هر دو کروی را یک اندازه و یک شکل بود. <sup>۲۶</sup> بلندی کروی اول ده ذراع بود و همچنین کروی دیگر. <sup>۲۷</sup> و کروی را در اندرون خانه گذاشت و بالهای کروی پهن شد به طوری که بال یک کروی به دیوار می رسید و بال کروی دیگر به دیوار دیگر می رسید و در میان خانه بالهای آنها با یکدیگر برمی خورد. <sup>۲۸</sup> و کروی را به طلا پوشانید. <sup>۲۹</sup> و بر تمامی دیوارهای خانه، به هر طرف نقشهای تراشیده شده کروی و درختان خرما و بسته های گل در اندرون و بیرون کند. <sup>۳۰</sup> و زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید. <sup>۳۱</sup> و به جهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون، و آستانه و باوهای آن را به اندازه پنج یک دیوار ساخت. <sup>۳۲</sup> پس آن دو لنگه از چوب زیتون بود و بر آنها نقشهای کروی و درختان خرما و بسته های گل کند و به طلا پوشانید. و کروی و درختان خرما را به طلا پوشانید. <sup>۳۳</sup> و همچنین به جهت در هیکل باوهای چوب زیتون به اندازه چهار یک دیوار ساخت. <sup>۳۴</sup> و دو لنگه این در از چوب صنوبر بود و دو تخته لنگه اول تا می شد و دو تخته لنگه دوم تا می شد. <sup>۳۵</sup> و بر آنها کروی و درختان خرما و بسته های

گل کند و آنها را به طلایی که موافق نقشها ساخته بود، پوشانید. <sup>۳۶</sup> و صحن اندرون را از سه صف سنگهای تراشیده، و یک صف تیرهای سرو آزاد بنا نمود. <sup>۳۷</sup> و بنیاد خانه خداوند در ماه زیو از سال چهارم سلطنت نهاده شد. <sup>۳۸</sup> و در سال یازدهم در ماه بول که ماه هشتم باشد، خانه با تمامی متعلقاتش بر وفق تمامی قانون هایش تمام شد. پس آن را در هفت سال بنا نمود.

۷ اما خانه خودش را سلیمان در مدت سیزده سال بنا نمود، تمامی خانه خویش را به اتمام رسانید. <sup>۱</sup> و خانه جنگل لبنان را بنا نمود که طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلندیش سی ذراع بود و آن را بر چهار صف تیرهای سرو آزاد بنا کرد و بر آن ستونها، تیرهای سرو آزاد گذاشت. <sup>۲</sup> و آن بر زبر چهل و پنج غرفه که بالای ستونها بود به سرو آزاد پوشانیده شد که در هر صف پانزده بود. <sup>۳</sup> و سه صف تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود. <sup>۴</sup> و درها و باوها مربع و تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود. <sup>۵</sup> و رواقی از ستونها ساخت که طولش پنجاه ذراع و عرضش سی ذراع بود و رواقی پیش آنها. <sup>۶</sup> و ستونها و آستانه پیش آنها و رواقی به جهت کرسی خود، یعنی رواق داوری که در آن حکم نماید، ساخت و آن را به سرو آزاد از زمین تا سقف پوشانید. <sup>۷</sup> و خانه اش که در آن ساکن شود در صحن دیگر در اندرون رواق به همین ترکیب ساخته شد. و برای دختر فرعون که سلیمان او را به زنی گرفته بود، خانه ای مثل این رواق ساخت. <sup>۸</sup> همه این عمارات از سنگهای گرانهای که به اندازه تراشیده و از اندرون و بیرون با آنها بریده شده بود از بنیاد تا به سر دیوار و از بیرون تا صحن بزرگ بود. <sup>۹</sup> و بنیاد از سنگهای گرانها و سنگهای بزرگ، یعنی سنگهای ده ذراعی و سنگهای هشت ذراعی بود. <sup>۱۰</sup> و بالای آنها سنگهای گرانها که به اندازه تراشیده شده، و چوبهای سرو آزاد بود. <sup>۱۱</sup> و گرداگرد صحن بزرگ سه صف سنگهای تراشیده و یک صف تیرهای سرو آزاد بود و صحن اندرون خانه خداوند و رواق خانه همچنین بود. <sup>۱۲</sup> و سلیمان پادشاه فرستاده، حیرام را از صور آورد. <sup>۱۳</sup> و او پسر بیوه زنی از سبط نفتالی بود و پدرش مردی از اهل صور و مسگر بود و او پر از حکمت و مهارت و فهم برای کردن هر صنعت مسگری بود. پس نزد سلیمان پادشاه آمده، تمامی کار هایش را به انجام رسانید. <sup>۱۴</sup> و دو ستون برنج ریخت که طول هر ستون هجده ذراع بود و ریسمانی دوازده ذراع ستون دوم را احاطه داشت. <sup>۱۵</sup> و دو تاج از برنج ریخته شده ساخت تا آنها را بر سر ستونها بگذارد که طول یک تاج پنج ذراع و طول تاج دیگر پنج ذراع بود. <sup>۱۶</sup> و شبکه های شبکه کاری و رشته های زنجیر کاری بود به جهت تاجهایی که بر سر ستونها بود، یعنی هفت برای تاج اول و هفت برای تاج دوم. <sup>۱۷</sup> پس ستونها را ساخت و گرداگرد یک شبکه کاری دو صف بود تا تاجهایی را که بر سر آنها بود بپوشاند. و به جهت تاج دیگر همچنین ساخت. <sup>۱۸</sup> و تاجهایی که بر سر ستونهایی که در رواق بود، از سوسنکاری به مقدار چهار ذراع بود. <sup>۱۹</sup> و تاجها از طرف بالا نیز بر سر آن دو ستون بودند بطنی که به جانب شبکه بود، و آنها را در صفا گرداگرد تاج دیگر دو بیست بود. <sup>۲۰</sup> و ستونها را در رواق هیکل برپا نمود و ستون راست را برپانموده، آن را با یکین نام نهاد. پس ستون چپ را برپا نمود، آن را بوعز نامید. <sup>۲۱</sup> و بر سر ستونها سوسنکاری بود. پس کار ستونها تمام شد. <sup>۲۲</sup> و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تالیش ده ذراع بود و از هر طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه داشت. <sup>۲۳</sup> و زیر لب آن از هر طرف کدوها بود که آن را احاطه می داشت برای هر ذراع ده، و آنها دریاچه را از هر جانب احاطه داشت و آن کدوها دو صف بود و در حین ریخته شدن آن، ریخته شده بود. <sup>۲۴</sup> و آن بر دوازده گاو قائم بود که روی سه از آنها به سوی شمال بود و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها بود و همه موخرهای آنها به طرف اندرون بود. <sup>۲۵</sup> و حجم آن یک و جب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش آن دو هزار بت می داشت. <sup>۲۶</sup> و ده پایه اش را از برنج ساخت که طول هر پایه چهار ذراع بود و عرضش چهار ذراع و بلندیش سه ذراع بود. <sup>۲۷</sup> و صنعت پایه ها اینطور بود که حاشیه ها داشت و حاشیه ها در میان زبانه ها بود. <sup>۲۸</sup> و بر آن حاشیه ها که درون زبانه ها بود شیران و گاو و کروی و درختان و همچنین بر زبانه ها به طرف بالا بود. و زیر شیران و گاو و بسته های گل کاری آویزان بود. <sup>۲۹</sup> و هر پایه چهار چرخ برنجین با میله



که در آن تا به ابد ساکن شوی بنا نمودم.»<sup>۱۴</sup> و پادشاه روی خود را برگردانیده، تمامی جماعت اسرائیل را برکت داد و تمامی جماعت اسرائیل بایستادند.<sup>۱۵</sup> پس گفت: «بپوه خدای اسرائیل متبارک باد که به دهان خود به پدر من داود وعده داده، و بعدست خود آن را بهجا آورده، گفت: <sup>۱۶</sup> از روزی که قوم خود اسرائیل را از مصر بر آوردم، شهری از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا خانه‌ای بنا نمایم که اسم من در آن باشد، اما داود را برگزیدم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود.»<sup>۱۷</sup> و در دل پدرم، داود بود که خانه‌ای برای اسم یهوه، خدای اسرائیل، بناماید.<sup>۱۸</sup> اما خداوند به پدرم داود گفت: چون دردل تو بود که خانه‌ای برای اسم من بنا نمایم، نیکوکردی که این را در دل خود نهادی.<sup>۱۹</sup> لیکن تو خانه را بنا نخواهی نمود بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید، او خانه را برای اسم من بنا خواهد کرد.<sup>۲۰</sup> پس خداوند کلامی را که گفته بود ثابت گردانید، و من بهجای پدر خود داود برخاسته، و بر وفق آنچه خداوند گفته بود بر کرسی اسرائیل نشسته‌ام، و خانه را به اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا کرده‌ام.<sup>۲۱</sup> و در آن، مکانی مقرر کرده‌ام برای تابوتی که عهد خداوند در آن است که آن را بپدران ما حین بیرون آوردن ایشان از مصر بسته بود.»<sup>۲۲</sup> و سلیمان پیش مذبح خداوند به حضور تمامی جماعت اسرائیل ایستاده، دستهای خود را به سوی آسمان برافراشت<sup>۲۳</sup> و گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، خدایی مثل تو نه بالا در آسمان و نه پایین بر زمین هست که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می‌نمایند، عهد و رحمت را نگاه می‌داری.<sup>۲۴</sup> و آن وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود داده‌ای، نگاه داشته‌ای زیرا به دهان خود وعده دادی و بعدست خود آن را وفا نمودی چنانکه امروز شده است.<sup>۲۵</sup> پس الان ای یهوه، خدای اسرائیل، باینده خود، پدرم داود، آن وعده‌ای را نگاه دار که به او داده و گفته‌ای کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند برای تو به حضور من منقطع نخواهد شد، به شرطی که پسرانت طریق های خود را نگاه داشته، به حضور من سلوک نمایند چنانکه تو به حضورم رفتار نمودی.<sup>۲۶</sup> و الان ای خدای اسرائیل تمنا اینکه کلامی که به بنده خود، پدرم داود گفته‌ای، ثابت بشود.<sup>۲۷</sup> اما آیا خدا فی الحقیقه بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که من بنا کرده‌ام.<sup>۲۸</sup> لیکن ای یهوه، خدای من، به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده ات امروز به حضور تو می‌کند، بشنو، تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که دربارش گفتمی که اسم من در آنجا خواهد بود و تا دعایی را که بنده ات به سوی این مکان بنماید، اجابت کنی.<sup>۲۹</sup> و تضرع بنده ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعایی نمایند، بشنو و از مکان سکونت خود، یعنی از آسمان بشنو و چون شنیدی عفو نما.<sup>۳۱</sup> «اگر کسی به همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد،<sup>۳۲</sup> آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگان حکم نما و شیران را ملزم ساخته، راه ایشان را بپسر ایشان برسان و عادلان را عادل شمرده، ایشان را برحسب عدالت ایشان جزا ده.<sup>۳۳</sup> «و هنگامی که قوم تو اسرائیل بهسبب گناهی که به تو ورزیده باشند به حضور دشمنان خود مغلوب شوند اگر به سوی تو بازگشت نموده، اسم تو را اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع نمایند،<sup>۳۴</sup> آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود، اسرائیل را ببامرز و ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ای باز آور.<sup>۳۵</sup> «هنگامی که آسمان بسته شود و بهسبب گناهی که به تو ورزیده باشند باران نیارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و اسم تو را اعتراف نمایند و بهسبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند،<sup>۳۶</sup> آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگان و قوم خود اسرائیل را ببامرز و ایشان را به راه نیکو که در آن باید رفت، تعلیم ده و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای، باران بفرست.<sup>۳۷</sup> «اگر در زمین قحطی باشد و اگر وبا یا بادسوم با یرقان باشد و اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند، هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد،<sup>۳۸</sup> آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو، اسرائیل، کرده شود که هر یک از ایشان بالای دل خود را خواهند دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز نمایند،<sup>۳۹</sup> آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد بشنو و ببامرز و عمل نموده، به هر کس که دل او رامی دانی به حسب راههایش جزا بده، زیرا که تو به تنهایی عارف قلوب جمیع بنی آدم هستی.<sup>۴۰</sup> تا آنکه ایشان در تمام روزهایی که به روی زمینی که به پدران ما

های برنجین داشت و چهارپایه آن را دوشها بود و آن دوشها زیر حوض ریخته شده بود و بسته‌ها بهجانب هر یک طرف از آنها بود.<sup>۳۱</sup> و دهنش در میان تاج و فوق آن یک ذراع بود و دهنش مثل کار پایه مدور و یک ذراع و نیم بود. و بر دهنش نیز نقشه بود و حاشیه های آنها مربع بود نه مدور.<sup>۳۲</sup> و چهار چرخ زیر حاشیه‌ها بود و تیره های چرخها در پایه بود و بلندی هر چرخ یک ذراع و نیم بود.<sup>۳۳</sup> و کارچرخها مثل کار چرخهای ارابه بود و تیره‌ها و فلک‌ها و پرها و قبه های آنها همه ریخته شده بود.<sup>۳۴</sup> و چهار دوش بر چهار گوشه هر پایه بود و دوشهای پایه از خودش بود.<sup>۳۵</sup> و در سر پایه، دایره‌ای مدور به بلندی نیم ذراع بود و بر سر پایه، تیره‌هایش و حاشیه‌هایش از خودش بود.<sup>۳۶</sup> و برلوحه های تیره‌ها و بر حاشیه‌هایش، کروبیان و شیران و درختان خرما را به مقدار هر یک نقش کرد و بسته‌ها گرداگردش بود.<sup>۳۷</sup> به این طور آن ده پایه را ساخت که همه آنها را یک ریخت و یک پیمایش و یک شکل بود.<sup>۳۸</sup> و ده حوض برنجین ساخت که هر حوض گنجایش چهل بت داشت. و هر حوض چهارذراعی بود و بر هر پایه‌ای از آن ده پایه، یک حوض بود.<sup>۳۹</sup> و پنج پایه را بهجانب راست خانه و پنج را بهجانب چپ خانه گذاشت و دریاچه را بهجانب راست خانه به سوی مشرق از طرف جنوب گذاشت.<sup>۴۰</sup> و حیرام، حوضها و خاک اندازها و کاسه‌ها را ساخت. پس حیرام تمام کاری که برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خداوند می‌کرد به انجام رسانید.<sup>۴۱</sup> دو ستون و دو پیاله تاجهایی که بر سر ستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر سر ستونها بود.<sup>۴۲</sup> و چهار صد انار برای دو شبکه که دو صف انار برای هر شبکه بود به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بالای ستونها بود،<sup>۴۳</sup> و ده پایه و ده حوضی که بر پایه‌ها بود،<sup>۴۴</sup> و یک دریاچه و دوازده گاو زبرد ریاحه.<sup>۴۵</sup> و دیگها و خاک اندازها و کاسه‌ها، یعنی همه این ظروفی که حیرام برای سلیمان پادشاه در خانه خداوند ساخت از برنج صیقلی بود.<sup>۴۶</sup> آنها را پادشاه در صحرائ اردن در کل رست که در میان سکوت و صرطان است، ریخت.<sup>۴۷</sup> و سلیمان تمامی این ظروف را بی‌وزن را گذاشت زیرا چونکه از حد زیاده بود، وزن برنج دریافت نشد.<sup>۴۸</sup> و سلیمان تمامی آلاتی که در خانه خداوند بود ساخت، مذبح را از طلا و میز را که نان تقدمه بر آن بود از طلا.<sup>۴۹</sup> و شمعدانها را که پنج از آنها به طرف راست و پنج به طرف چپ روبروی محراب بود، از طلای خالص و گلها و چراغها و انبرها را از طلا،<sup>۵۰</sup> و طاسها و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص و پاشنه‌ها را هم به جهت درهای خانه اندرونی، یعنی به جهت قدس‌الاقداص و هم به جهت درهای خانه، یعنی هیکل، از طلا ساخت.<sup>۵۱</sup> پس تمامی کاری که سلیمان پادشاه برای خانه خداوند ساخت تمام شد و سلیمان چیزهایی را که پدرش داود وقف کرده بود، از نقره و طلا و آلات در آورده، در خزینه های خانه خداوند گذاشت.

**۸** آنگاه سلیمان، مشایخ اسرائیل و جمیع روسای اسباط و سروران خانه های آبابی بنی اسرائیل را نزد سلیمان پادشاه در اورشلیم جمع کرد تا تابوت عهد خداوند را از شهر داود که صهیون باشد، بر آورند.<sup>۲</sup> و جمیع مردان اسرائیل در ماه ایتانیم که ماه هفتم است در عید نزد سلیمان پادشاه جمع شدند.<sup>۳</sup> و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند و کاهنان تابوت را برداشتند.<sup>۴</sup> و تابوت خداوند و خیمه اجتماع و همه آلات مقدس را که در خیمه بود آوردند و کاهنان و لایویان آنها را بر آوردند.<sup>۵</sup> و سلیمان پادشاه و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند، پیش روی تابوت همراه وی ایستادند، و اینقدر گوسفند و گاو را ذبح کردند که به شمار و حساب نمی آمد.<sup>۶</sup> و کاهنان تابوت عهد خداوند را به مکانش در محراب خانه، یعنی در قدس‌الاقداص زیر بالهای کروبیان در آوردند.<sup>۷</sup> زیرا کروبیان بالهای خود را بر مکان تابوت پهن می‌کردند و کروبیان تابوت و عصاهایش را از بالای پوشانیدند.<sup>۸</sup> و عصاها اینقدر دراز بود که سرهای عصاها از قدسی که پیش محراب بود، دیده می‌شد اما از بیرون دیده نمی‌شد و تا امروز در آنجا هست.<sup>۹</sup> و در تابوت چیزی نبود سواي آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت، وقتی که خداوند با بنی اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست.<sup>۱۰</sup> و واقع شد که چون کاهنان از قدس بیرون آمدند ابر، خانه خداوند را پر ساخت.<sup>۱۱</sup> و کاهنان بهسبب ابر نتوانستند به جهت خدمت بایستند، زیرا که جلال یهوه، خانه خداوند را پر کرده بود.<sup>۱۲</sup> آنگاه سلیمان گفت: «خداوند گفته است که در تاریکی غلیظ ساکن می‌شوم.<sup>۱۳</sup> فی الواقع خانه‌ای برای سکونت تو و مکانی را

داده‌ای زنده باشند، از توبترسند. <sup>۴۱</sup> «و نیز غریبی که از قوم تو، اسرائیل، نباشد و به‌خاطر اسم تو از زمین بعید آمده باشد، <sup>۴۲</sup> زیرا که آوازه اسم عظیمت و دست قویبت و بازوی دراز تو را خواهند شنید، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید، <sup>۴۳</sup> آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست بشنو و موافق هرچه آن غریب از تو استدعا نماید به عمل آور تا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو، اسرائیل، از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام، نهاده شده است. <sup>۴۴</sup> «اگر قوم تو برای مقاتله با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی بیرون روند و ایشان به سوی شهری که تو برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد خداوند دعانمایند، <sup>۴۵</sup> آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را بجا آور. <sup>۴۶</sup> «و اگر به تو گناه ورزیده باشند زیرا انسانی نیست که گناه نکند و تو بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به‌دست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دشمنان خواه دور و خواه نزدیک به اسیری ببرند، <sup>۴۷</sup> پس اگر ایشان در زمینی که در آن اسیر باشند به خودآمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده، و عصبان ورزیده، و شریرانه رفتار نموده‌ایم، <sup>۴۸</sup> و در زمین دشمنانی که ایشان را به اسیری برده باشند به تمامی دل و به تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده‌ای و شهری که برگزیده و خانه‌ای که برای اسم تو بنا کرده‌ام، نزد تو دعا نمایند، <sup>۴۹</sup> آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را بجا آور. <sup>۵۰</sup> و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند، عفو نما و تمامی تقصیرهای ایشان را که به تو ورزیده باشند ببامرز و ایشان را در دل اسیرکنندگان ایشان ترحم عطا فرما تا بر ایشان ترحم نمایند. <sup>۵۱</sup> زیرا که ایشان قوم تو و میراث تو می‌باشند که از مصر از میان کوره آهن بیرون آوردی. <sup>۵۲</sup> تا چشمان تو به تضرع بنده ات و به تضرع قوم تو اسرائیل گشاده شود و ایشان را در هرچه نزد تو دعا نمایند، اجابت نمایی. <sup>۵۳</sup> زیرا که تو ایشان را از جمیع قومهای جهان برای اربیت خویش ممتاز نموده‌ای چنانکه به واسطه بنده خود موسی و عده دادی هنگامی که توای خداوند یهوه پدران ما را از مصر بیرون آوردی. <sup>۵۴</sup> و واقع شد که چون سلیمان از گفتن تمامی این دعا و تضرع نزد خداوند فارغ شد، از پیش مذبح خداوند از زانو زدن و دراز نمودن دستهای خود به سوی آسمان برخاست، <sup>۵۵</sup> و ایستاده، تمامی جماعت اسرائیل را به آواز بلند برکت دادو گفت: <sup>۵۶</sup> «میتبارک باد خداوند که قوم خود، اسرائیل را موافق هرچه وعده کرده بود، آرامی داده است زیرا که از تمامی وعده های نیکو که به واسطه بنده خود، موسی داده بود، یک سخن به زمین نیفتاد. <sup>۵۷</sup> یهوه خدای ما با ما باشد چنانکه با پدران مامی بود و ما را ترک نکند و رد نماید. <sup>۵۸</sup> و دلهای ما را به سوی خود مایل بگرداند تا در تمامی طریق هایش سلوک نموده، اوامر و فرایض واحکام او را که به پدران ما امر فرموده بود، نگاه داریم. <sup>۵۹</sup> و کلمات این دعایی که نزد خداوند گفته‌ام، شب و روز نزدیک یهوه خدای ما باشد تاحق بنده خود و حق قوم خویش اسرائیل را برحسب اقتضای هر روز بجا آورد. <sup>۶۰</sup> تا تمامی قوم های جهان بدانند که یهوه خداست و دیگری نیست. <sup>۶۱</sup> پس دل شما با یهوه خدای ما کامل باشد تا در فرایض او سلوک نموده، اوامر او را مثل امروز نگاه دارید. <sup>۶۲</sup> پس پادشاه و تمامی اسرائیل با وی به حضور خداوند قربانی‌ها گذرانیدند. <sup>۶۳</sup> و سلیمان به جهت ذبایح سلامتی که برای خداوند گذارند، بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح نمود و پادشاه و جمیع بنی اسرائیل، خانه خداوند را تبریک نمودند. <sup>۶۴</sup> و در آن روز پادشاه وسط صحن را که پیش خانه خداوند است تقدیس نمود زیرا چونکه مذبح برنجینی که به حضور خداوند بود به جهت گنجایش قربانی های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی های سلامتی کوچک بود، از آن جهت قربانی های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح سلامتی را در آنجا گذرانید. <sup>۶۵</sup> و در آن وقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی عید را نگاه داشتند و آن انجمن بزرگ از مدخل حیات تا وادی مصر هفت روز و هفت روز یعنی چهارده روز به حضور یهوه، خدای ما بودند. <sup>۶۶</sup> و در روز هشتم، قوم را مرخص فرمودو ایشان را پادشاه برکت خواسته، و با شادمانی و خوشدلی به‌سبب تمامی احسانی که خداوند به بنده خود، داود و به قوم خویش اسرائیل نموده بود، به خیمه های خود رفتند.

۱۰ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. <sup>۱</sup> پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود به اورشلیم واردشده، به حضور

۹ و واقع شد که چون سلیمان از بنا نمودن خانه خداوند و خانه پادشاه و از

سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد.<sup>۳</sup> و سلیمان تمامی مسائلی را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد.<sup>۴</sup> و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود،<sup>۵</sup> و طعام سفره او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقیانش وزینه‌ای را که به آن به خانه خداوند برمی آمد، روح در او دیگر نماند.<sup>۶</sup> و به پادشاه گفت: «آوازه‌ای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار راباور نکردم، و اینک نصفش به من اعلام نشده بود؛ حکمت و سعادت مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است.<sup>۸</sup> خوشبامحال مردان تو خوشبامحال این بندگانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند.<sup>۹</sup> متبارک بادیهوه، خدای تو، که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید.<sup>۱۰</sup> از این سبب که خداوند، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری.»<sup>۱۱</sup> و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده و سنگهای گرانبها داد، و مثل این عطریات که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد، هرگز به آن فراوانی دیگر نیامد.<sup>۱۲</sup> و کشتیهای حیرام نیز که طلا از او فیر آوردند، چوب صندل از حد زیاده، و سنگهای گرانبها از او فیر آوردند.<sup>۱۳</sup> و پادشاه از این چوب صندل، ستونها به جهت خانه خداوند و خانه پادشاه و عودها و بریطها برای مغنیا ساخت، و مثل این چوب صندل تا امروز نیامده و دیده نشده است.<sup>۱۴</sup> و سلیمان پادشاه به ملکه سبا، تمامی اراده او را که خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او بابتدگانش به ولایت خود توجه نمود، رفت.<sup>۱۵</sup> و وزن طلایی که در یک سال نزد سلیمان رسید ششصد و شصت و شش وزنه طلا بود.<sup>۱۶</sup> سوای آنچه از تاجران و تجارت بازرگانان و جمیع پادشاهان عرب و حاکمان مملکت می‌رسید.<sup>۱۷</sup> و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ششصدمقال طلا به‌کار برده شد، و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر سه منای طلا به‌کار برده شد، و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت.<sup>۱۸</sup> و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را به زر خالص پوشانید.<sup>۱۹</sup> و تخت را شش پله بود و سر تخت از عقیقش مدور بود، و به این طرف و آن طرف کرسی‌اش دسته هابود و دو شیر به پهلوی دستها ایستاده بودند.<sup>۲۰</sup> و آنجا دوازده شیر از این طرف و آن طرف بر آن شش پله ایستاده بودند که در هیچ مملکت مثل این ساخته نشده بود.<sup>۲۱</sup> و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر خالص بود و هیچ‌یکی از آنها از نقره نبود زیرا که آن در ایام سلیمان هیچ به حساب نمی آمد.<sup>۲۲</sup> زیرا پادشاه کشتیهای ترشیشی با کشتیهای حیرام به روی دریا داشت. و کشتیهای ترشیشی هر سال یک مرتبه می‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاووسهای آوردند.<sup>۲۳</sup> پس سلیمان پادشاه در دولت و حکمت از جمیع پادشاهان جهان بزرگتر شد.<sup>۲۴</sup> و تمامی اهل جهان، حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که خداوند در دلش نهاده بود، بشنوند.<sup>۲۵</sup> و هر یکی از ایشان هدیه خود را از آلات نقره و آلات طلا و رخوت و اسلحه و عطریات و اسبان و قاطرها، سال به سال می‌آوردند.<sup>۲۶</sup> و سلیمان اربابه‌ها و سواران جمع کرده، هزار و چهارصد اربابه و دوازده هزار سوار داشت و آنها را در شهرهای اربابه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت.<sup>۲۷</sup> و پادشاه نقره را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در صحراست، فراوان ساخت.<sup>۲۸</sup> و اسبهای سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خریدند هر دسته را به قیمت معین.<sup>۲۹</sup> و یک اربابه را به قیمت ششصد مقال نقره از مصر بیرون آوردند، و می‌رسانیدند و یک اسب را به قیمت صد و پنجاه، و همچنین برای جمیع پادشاهان حتیان و پادشاهان ارام به توسط آنها بیرون می‌آوردند.

خدایش کامل نبود.<sup>۳</sup> پس سلیمان در عقب عشورت، خدای صیدونیان، و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت.<sup>۴</sup> و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزیده، مثل پدر خود داود، خداوند را پیروی کامل ننمود.<sup>۵</sup> آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که رجس موآبیان است، و به جهت مولک، رجس بنی عمون بنا کرد.<sup>۶</sup> و همچنین به جهت همه زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند، عمل نمود.<sup>۷</sup> پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد از آن جهت که دلش از یهوه، خدای اسرائیل منحرف گشت که دو مرتبه بر او ظاهر شده،<sup>۱۰</sup> او را در همین باب امر فرموده بود که پیروی خدایان غیر را ننماید اما آنچه خداوند به او امر فرموده بود، به‌جا نیآورد.<sup>۱۱</sup> پس خداوند به سلیمان گفت: «چونکه این عمل را نمودی و عهد و فریاض مرا که به تو امر فرمودم نگاه نداشتی، البته سلطنت را از تو پاره کرده، آن را به بنده ات خواهم داد.<sup>۱۲</sup> لیکن در ایام تو این را به‌خاطر پدرت، داود نخواهم کرد اما از دست پست آن را پاره خواهم کرد.<sup>۱۳</sup> ولی تمامی مملکت را پاره نخواهم کرد بلکه یک سبط را به‌خاطر بندهام داود و به‌خاطر اورشلیم که برگزیده‌ام به‌پس تو خواهم داد.»<sup>۱۴</sup> و خداوند دشمنی برای سلیمان برانگیزانید، یعنی هدد ادومی را که از ذریه پادشاهان ادوم بود.<sup>۱۵</sup> زیرا هنگامی که داود در ادوم بود و یوآب که سردار لشکر بود، برای دفن کردن کشتگان رفته بود و تمامی ذکوران ادوم راکشته بود.<sup>۱۶</sup> (زیرا یوآب و تمامی اسرائیل شش ماه در آنجا ماندند تا تمامی ذکوران ادوم را منقطع ساختند).<sup>۱۷</sup> آنگاه هدد با بعضی ادومیان که از یزدگان پدرش بودند، فرار کردند تا به مصر بروند، و هدد طفلی کوچک بود.<sup>۱۸</sup> پس، از مدیانه روانه شده، به فراران آمدند، و چند نفر از فراران با خود برداشته، به مصر نزد فرعون، پادشاه مصر آمدند، و او وی را خانه‌ای داد و معیشتی برایش تعیین نمود و زمینی به او ارزانی داشت.<sup>۱۹</sup> و هدد در نظر فرعون التفات بسیار یافت و خواهر زن خود، یعنی خواهر تحفنیس ملکه را به وی به زنی داد.<sup>۲۰</sup> و خواهر تحفنیس پسری جنوبت نام برای وی زایید و تحفنیس او را در خانه فرعون از شیربازداشت و جنوبت در خانه فرعون در میان پسران فرعون می‌بود.<sup>۲۱</sup> و چون هدد در مصر شنید که داود با پدران خویش خوابیده، و یوآب، سردار لشکر مرده است، هدد به فرعون گفت: «مرا خصم بده تا به ولایت خود بروم.»<sup>۲۲</sup> فرعون وی را گفت: «اما تو را نزد من چه چیز کم است که اینک می‌خواهی به ولایت خود بروی؟» گفت: «هیچ، لیکن مرا البته مرخص نما.»<sup>۲۳</sup> و خدا دشمنی دیگر برای وی برانگیزانید، یعنی رزون بن الیداع را که از نزد آقای خویش، هددعزر، پادشاه صوبه فرار کرده بود.<sup>۲۴</sup> و مردان چندی نزد خود جمع کرده، سردار فوجی شده‌نگامی که داود بعضی ایشان را کشت. پس به دمشق رفتند و در آنجا ساکن شده، در دمشق حکمرانی نمودند.<sup>۲۵</sup> و او در تمامی روزهای سلیمان، دشمن اسرائیل می‌بود، علاوه بر ضرری که هدد می‌رسانید و از اسرائیل نفرت داشته، برارام سلطنت می‌نمود.<sup>۲۶</sup> و یربعام بن نباط افرایمی از صرده که بنده سلیمان و مادرش مسمی به صروعه و بیوه‌زنی بود، دست خود را نیز به ضد پادشاه بلند کرد.<sup>۲۷</sup> و سبب آنکه دست خود را به ضد پادشاه بلند کرد، این بود که سلیمان ملو را بنا می‌کرد، و رخنه شهرپدر خود داود را تعمیر می‌نمود.<sup>۲۸</sup> و یربعام مردشجاع جنگی بود. پس چون سلیمان آن جوان را دید که در کار مردی زرتنگ بود او را بر تمامی امور خاندان یوسف بگماشت.<sup>۲۹</sup> و در آن زمان واقع شد که یربعام از اورشلیم بیرون می‌آمد و اخیای شیلونی نبی در راه به او برخورد، و جامه تازه‌ای در برداشت و ایشان هر دو در صحرا تنها بودند.<sup>۳۰</sup> پس اخیای جامه تازه‌ای که در برداشت گرفته، آن را به دوازده قسمت پاره کرد.<sup>۳۱</sup> و به یربعام گفت: «ده قسمت برای خود بگیر زیرا که یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید، اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می‌کنم و ده سبطه تو می‌دهم.<sup>۳۲</sup> و به‌خاطر بنده من، داود و به‌خاطر اورشلیم، شهری که از تمامی اسباطبنی اسرائیل برگزیده‌ام، یک سبط از آن او خواهد بود.<sup>۳۳</sup> چونکه ایشان مرا ترک کردند و عشورت، خدای صیدونیان، و کموش، خدای موآب، و ملکوم، خدای بنی عمون را سجد کردند، و در طریقهای من سلوک نمودند و آنچه در نظر من راست است، بجا نیآوردند و فرایض و احکام مرا مثل پدرش، داود نگاه نداشتند.<sup>۳۴</sup> لیکن تمام مملکت را از دست او نخواهم گرفت بلکه به‌خاطر بنده خود داود که او را برگزیدم، از آنرو که او امر و فرایض مرا نگاه داشته بود، او را در تمامی ایام روزهایش سرور خواهم ساخت.<sup>۳۵</sup> اما سلطنت را از دست

۱) و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون، زنان غریب بسیاری را از موآبیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست می‌داشت.<sup>۲</sup> از امتهایی که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان درنیابید و ایشان به شما درنیابند مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملصق شد.<sup>۳</sup> و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند.<sup>۴</sup> و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند، و دل او مثل دل پدرش داود با یهوه،

به اورشلیم رسید، تمامی خاندان یهودا و سبط بنیامین، یعنی صد و هشتاد هزار نفر برگزیده جنگ آزموده را جمع کرد تا با خاندان اسرائیل مقاتله نموده، سلطنت را به رحبعام بن سلیمان برگرداند.<sup>۲۲</sup> اما کلام خدا بر شمعیا، مرد خدا نازل شده، گفت: <sup>۲۳</sup> «به رحبعام بن سلیمان، پادشاه یهودا و به تمامی خاندان یهودا و بنیامین و به بقیه قوم خطاب کرده، بگو: <sup>۲۴</sup> خداوند چنین می‌گوید: مروید و با برادران خود بنی اسرائیل جنگ ننمایید، هر کس به خانه خود برگردد زیرا که این امر از جانب من شده است.» و ایشان کلام خداوند را شنیدند و برگشته، موافق فرمان خداوند رفتار نمودند. <sup>۲۵</sup> و یربعام شکیم را در کوهستان افرایم بنا کرده، در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته، فتونیل را بنا نمود. <sup>۲۶</sup> و یربعام در دل خود فکر کرد که حال سلطنت به خاندان داود خواهد برگشت. <sup>۲۷</sup> اگر این قوم به جهت گذراندن قربانی‌ها به خانه خداوند به اورشلیم بروند همانند این قوم به آقای خویش، رحبعام، پادشاه یهودا خواهد برگشت و مرا به قتل رسانیده، نزد رحبعام، پادشاه یهودا خواهند برگشت. <sup>۲۸</sup> پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت: «برای شما رفتن تا به اورشلیم زحمت است، هان‌ای اسرائیل خدایان تو که تو را از زمین مصر بر آوردند!» <sup>۲۹</sup> و یکی را در بیت نیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد. <sup>۳۰</sup> و این امر باعث گناه شد و قوم پیش آن یک تا دان می‌رفتند. <sup>۳۱</sup> و خانه‌ها در مکانهای بلند ساخت و از تمامی قوم که از بنی لایوی نبودند، کاهنان تعیین نمود. <sup>۳۲</sup> و یربعام عیدی در ماه هشتم در روز پانزدهم ماه مثل عیدی که در یهوداست برپا کرد و نزد آن مذبح می‌رفت و در بیت نیل به همان طور عمل نموده، برای گوساله‌هایی که ساخته بود، قربانی می‌گذرانید. و کاهنان مکانهای بلند را که ساخته بود، در بیت نیل قرار داد. <sup>۳۳</sup> و در روز پانزدهم ماه هشتم، یعنی در ماهی که از دل خود ابداع نموده بود، نزد مذبح که در بیت نیل ساخته بود می‌رفت، و برای بنی اسرائیل عید برپا نموده، نزد مذبح برآمده، بخور می‌سوزانید.

### ۱۳

و اینک مرد خدایی به فرمان خداوند از یهودا به بیت نیل آمد و یربعام به جهت سوزانیدن بخور نزد مذبح ایستاده بود. <sup>۱</sup> پس به فرمان خداوند مذبح را ندا کرده، گفت: «ای مذبح! ای مذبح! خداوند چنین می‌گوید: اینک پسری که پوشیا نام دارد به جهت خاندان داود زاینده می‌شود و کاهنان مکانهای بلند را که بر تو بخور می‌سوزانند، بر تو ذبح خواهد نمود و استخوانهای مردم را بر تو خواهند سوزانید.» <sup>۲</sup> و در آن روز علامتی نشان داده، گفت: «این است علامتی که خداوند فرموده است، اینک این مذبح چاک خواهد شد و خاکستری که بر آن است، ریخته خواهد گشت.» <sup>۳</sup> و واقع شد که چون پادشاه، سخن مرد خدا را که مذبح را که در بیت نیل بود، ندا کرده بود، شنید، یربعام دست خود را از جانب مذبح دراز کرده، گفت: «او را بگیرید.» و دستش که به سوی او دراز کرده بود، خشک شد به طوری که نتوانست آن را نزد خودباز بکشد. <sup>۴</sup> و مذبح چاک شد و خاکستر از روی مذبح ریخته گشت بر حسب علامتی که آن مرد خدا به فرمان خداوند نشان داده بود. <sup>۵</sup> و پادشاه، مرد خدا را خطاب کرده، گفت: «تمنا اینکه نزدیبه، خدای خود تضرع نمایی و برای من دعا کنی تا دست من به من باز داده شود.» پس مرد خدازند خداوند تضرع نمود، و دست پادشاه به او باز داده شده، مثل اول گردید. <sup>۶</sup> و پادشاه به آن مرد خدا گفت: «همراه من به خانه بیا و استراحت نما و تو را اجرت خواهم داد.» <sup>۷</sup> اما مرد خدا به پادشاه گفت: «اگر نصف خانه خود را به من بدهی، همراه تو نمی‌آیم، و در اینجا نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم. <sup>۸</sup> زیرا خداوند مرا به کلام خود چنین امر فرموده و گفته است نان مخور و آب منوش و به راهی که آمده‌ای بر مگرد.» <sup>۹</sup> پس به راه دیگر رفت و از راهی که به بیت نیل آمده بود، مراجعت ننمود. <sup>۱۰</sup> و نبی سالخورده‌ای در بیت نیل ساکن می‌بود و پسرانش آمده، او را از هر کاری که آن مرد خدا آن روز در بیت نیل کرده بود، مخبر ساختند، و نیز سخنانی را که به پادشاه گفته بود، برای پدر خود بیان کردند. <sup>۱۱</sup> و پدر ایشان به ایشان گفت: «به کدام راه رفته است؟» و پسرانش دیده بودند که آن مرد خدا که از یهودا آمده بود به کدام راه رفت. <sup>۱۲</sup> پس به پسران خود گفت: «الاغ را برای من بیارید.» و الاغ را برایش آراستند و بر آن سوار شد. <sup>۱۳</sup> و از عقب مرد خدا رفته، او را زیر درخت بلوط نشسته یافت. پس او را گفت: «آیا توان مرد خدا هستی که از یهودا آمده‌ای؟» گفت: «من هستم.» <sup>۱۴</sup> وی را گفت: «همراه من به خانه بیا و غذا بخور.» <sup>۱۵</sup> او در جواب گفت که «همراه

پسرش گرفته، آن را یعنی ده سبط به تو خواهم داد. <sup>۱۶</sup> و یک سبط به پسرش خواهم بخشید تا بنده من، داود در اورشلیم، شهری که برای خود برگزیده‌ام تا اسم خود را در آن بگذارم، نوری در حضور من همیشه داشته باشد. <sup>۱۷</sup> و تو را خواهم گرفت تا موافق هر چه دلت آرزو دارد، سلطنت نمایی و بر اسرائیل پادشاه شوی. <sup>۱۸</sup> و واقع خواهد شد که اگر هر چه تو را امر فرمایم، بشنوی و به طریق هایم سلوک نموده، آنچه در نظرم راست است بجا آوری و فرایض و اوامر مرا نگاه داری چنانکه بنده من، داود آنها را نگاه داشت، آنگاه با تو خواهم بود و خانه‌ای مستحکم برای تو بنا خواهم نمود، چنانکه برای داود بنا کردم و اسرائیل را به تو خواهم بخشید. <sup>۱۹</sup> و نریت داود را به سبب این امر ذلیل خواهم ساخت اما نه تا به ابد.» <sup>۲۰</sup> پس سلیمان قصد کشتن یربعام داشت و یربعام برخاسته، به مصر نزد شیشق، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در مصر ماند. <sup>۲۱</sup> و بقیه امور سلیمان و هر چه کرد و حکمت او، آیا آنها در کتاب وقایع سلیمان مکتوب نیست؟ <sup>۲۲</sup> و ایامی که سلیمان در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت کرد، چهل سال بود. <sup>۲۳</sup> پس سلیمان با پدران خود خوابید و در شهر پدر خود داود دفن شد و پسرش رحبعام در جای او سلطنت نمود

### ۱۲

و رحبعام به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند. <sup>۱</sup> و واقع شد که چون یربعام بن نباط شنید(و او هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان پادشاه به آنجا فرار کرده، و یربعام در مصر ساکن می‌بود. و ایشان فرستاده، او را خواندند)، آنگاه یربعام و تمامی جماعت اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده، گفتند: <sup>۲</sup> «پدر تو یوغ ما را ساخت ساخت اما تو الان بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و تو را خدمت خواهیم نمود.» <sup>۳</sup> به ایشان گفت: «تا سه روز دیگر بروید و بعد از آن نزد من برگردید.» پس قوم رفتند. <sup>۴</sup> و رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش، سلیمان به حضورش می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «که شما چه صلاح می‌بینید تا به این قوم جواب دهیم؟» <sup>۵</sup> ایشان او را عرض کرده، گفتند: «اگر امروز این قوم را بنده شوی و ایشان را خدمت نموده، جواب دهی و سخنان نیکو به ایشان گویی همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.» <sup>۶</sup> اما مشورت مشایخ را که به او دادند ترک کرد، و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند، مشورت کرد. <sup>۷</sup> و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم؟ که به من عرض کرده، گفته‌اند یوغی را که پدرت بر ما نهاده است، سبک ساز.» <sup>۸</sup> و جوانانی که با او تربیت یافته بودند او را خطاب کرده، گفتند که به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند که پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز، به ایشان چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تر است. <sup>۹</sup> و حال پدرم یوغ سنگین بر شما نهاده است اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تاز پانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم نمود.» <sup>۱۰</sup> و در روز سوم، یربعام و تمامی قوم به نزد رحبعام باز آمدند، به نحوی که پادشاه فرموده و گفته بود که در روز سوم نزد من باز آید. <sup>۱۱</sup> و پادشاه، قوم را به سختی جواب داد، و مشورت مشایخ را که به وی داده بودند، ترک کرد. <sup>۱۲</sup> و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تاز پانه تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم کرد.» <sup>۱۳</sup> و پادشاه، قوم را اجابت نکرد زیرا که این امر از جانب خداوند شده بود تا کلامی را که خداوند به واسطه اخیای شیلونی به یربعام بن نباط گفته بود، ثابت گرداند. <sup>۱۴</sup> و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه، ایشان را اجابت نکرد آنگاه قوم، پادشاه را جواب داده، گفتند: «ما را در داود چه حصه است؟ و در پسر یسا چه نصیب؟ ای اسرائیل به خیمه های خود بروید! و اینک ای داود به خانه خود متوجه باش!» <sup>۱۵</sup> اما رحبعام بر بنی اسرائیل که در شهرهای یهودا ساکن بودند، سلطنت می‌نمود. <sup>۱۶</sup> و رحبعام پادشاه ادورام را که سردار باج گیران بود، فرستاد و تمامی اسرائیل، او را سنگسار کردند که مرد و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر اراهه خودسوار شد و به اورشلیم فرار کرد. <sup>۱۷</sup> پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شدند. <sup>۱۸</sup> و چون تمامی اسرائیل شنیدند که یربعام مراجعت کرده است، ایشان فرستاده، او را نزد جماعت طلبیدند و او را بر تمام اسرائیل پادشاه ساختند، و غیر از سبط یهودا فقط، کسی خاندان داود را پیروی نکرد. <sup>۱۹</sup> و چون رحبعام

تونمی توام برگردم و با تو داخل شوم، و در اینجا با تو نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم.<sup>۱۷</sup> زیرا که به فرمان خداوند به من گفته شده است که در آنجانان مخور و آب منوش و از راهی که آمده‌ای مراجعت نمائا.»<sup>۱۸</sup> او وی را گفت: «من نیز مثل تونمی هستم و فرشته‌ای به فرمان خداوند با من متکلم شده، گفت او را با خود به خانه ات برگردان تا نان بخورد و آب بنوشد.» اما وی را دروغ گفت.<sup>۱۹</sup> پس همراه وی در خانه‌اش برگشته، غذا خورد و آب نوشید.<sup>۲۰</sup> و هنگامی که ایشان بر سفره نشسته بودند، کلام خداوند به آن نبی که او را برگردانیده بود آمد،<sup>۲۱</sup> و به آن مرد خدا که از یهودا آمده بود، ندا کرده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چونکه از فرمان خداوند تمرد نموده، حکمی را که پیهو، خدایت به تو امر فرموده بود نگاه نداشتی،<sup>۲۲</sup> و برگشته، در جایی که به تو گفته شده بود غذا مخور و آب منوش، غذا خوردی و آب نوشیدی، لهذا جسد تو به قبر پدرانت داخل نخواهد شد.»<sup>۲۳</sup> پس بعد از اینکه او غذا خورد و آب نوشید الاغ را برایش بیاراست، یعنی به جهت نبی که برگردانیده بود.<sup>۲۴</sup> و چون رفت، شیری او را در راه یافته، کشت و جسد او در راه انداخته شد، و الاغ به پهلویش ایستاده، و شیر نیز نزد لاش ایستاده بود.<sup>۲۵</sup> و اینک بعضی راه‌گذران جسد را در راه انداخته شده، و شیر را نزد جسد ایستاده دیدند، پس آمدند و در شهری که آن نبی پیر در آن ساکن می‌بود، خبر دادند.<sup>۲۶</sup> و چون نبی که او را از راه برگردانیده بودند شنید، گفت: «این آن مرد خداست که از حکم خداوند تمرد نمود، لهذا خداوند او را به شیر داده که او را دریده و کشته است، موافق کلامی که خداوند به او گفته بود.<sup>۲۷</sup> پس پسران خود را خطاب کرده، گفت: «الاغ را برای من بیارید.» و ایشان آن را آراستند.<sup>۲۸</sup> و او روانه شده، جسد او را در راه انداخته، و الاغ و شیر را نزد جسد ایستاده یافت، و شیر جسد را نخورده و الاغ راندریده بود.<sup>۲۹</sup> و آن نبی جسد مرد خدا را برداشت و بر الاغ گذارده، آن را باز آورد و آن نبی پیر به شهر آمد تا ماتم گیرد و او را دفن نماید.<sup>۳۰</sup> و جسد او را در قبر خویش گذارد و برای او ماتم گرفته، گفتند: «وای ای برادر من!»<sup>۳۱</sup> و بعد از آنکه او را دفن کرد به پسران خود خطاب کرده، گفت: «چون من بمیرم مرا در قبری که مرد خدا در آن مدفون است، دفن کنید، و استخوانهایم را به پهلوی استخوانهای وی بگذارید.»<sup>۳۲</sup> زیرا کلامی را که درباره مذبحی که در بیت نبل است و درباره همه خانه‌های مکانهای بلند که در شهرهای سامره می‌باشد، به فرمان خداوند گفته بود، البته واقع خواهد شد.<sup>۳۳</sup> و بعد از این امر، یربعام از طریق ردی خودبازگشت ننمود، بلکه کاهنان برای مکانهای بلند از جمیع قوم تعیین نمود، و هرکه می‌خواست، او را اختصاص می‌کرد تا از کاهنان مکانهای بلند بشود.<sup>۳۴</sup> و این کار باعث گناه خاندان یربعام گردید تا آن را از روی زمین منقطع و هلاک ساخت.

۱۴ در آن زمان ابیا پسر یربعام بیمار شد. و یربعام به زن خود گفت که «الان برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسند که تو زن یربعام هستی، و به شیله برو. اینک اخیای نبی که درباره من گفت که براین قوم پادشاه خواهم شد در آنجاست.»<sup>۱</sup> و در دست خود ده قرص نان و کلیچه‌ها و کوزه عسل گرفته، نزد وی برو و او تو را از آنچه بر طفل واقع می‌شود، خبر خواهد داد.»<sup>۲</sup> پس زن یربعام چنین کرده، برخاست و به شیله رفته، به خانه اخیای رسید و اخیایمی توانست ببیند زیرا که چشمانش از پیری تار شده بود.<sup>۳</sup> و خداوند به اخیای گفت: «اینک زن یربعام می‌آید تا درباره پسرش که بیمار است، چیزی از تو بپرسد. پس به او چنین و چنان بگو و چون داخل می‌شود به هیات، متکرره خواهد بود.»<sup>۴</sup> و هنگامی که اخیای صدای پایهای او را که به در داخل می‌شد شنید، گفت: «ای زن یربعام داخل شو. چرا هیات خود را متکر ساخته‌ای؟ زیرا که من باخبر سخت نزد تو فرستاده شده‌ام.»<sup>۵</sup> برو و به یربعام بگو: پیهو، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه تو را از میان قوم ممتاز نمودم، و تو را بر قوم خود، اسرائیل رئیس ساختم،<sup>۶</sup> و سلطنت را از خاندان داود دریده، آن را به تو دادم، و تو مثل بنده من، داود نبودی که او امر مرا نگاه داشته، با تمامی دل خود مرا پیروی می‌نمود، و آنچه در نظر من راست است، معمول می‌داشت و بیس.<sup>۷</sup> اما تو از همه کسانی که قبل از تو بودند زیاد شرارت ورزیدی و رفته، خدایان غیر و بت‌های ریخته شده به جهت خود ساختی و غضب مرا به هیجان آوردی و مرا پشت سر خود انداختی.<sup>۸</sup> بنابراین اینک من بر خاندان یربعام بلا عارض می‌گردانم و از یربعام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را که در اسرائیل باشد، منقطع می‌سازم، و تمامی

۱۵ و در سال هجدهم پادشاهی یربعام بن نباط، ابیام، بر یهودا پادشاه شد.<sup>۱</sup> سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش معکه دختر ایشالوم بود.<sup>۲</sup> و در تمامی گناهایی که پدرش قبل از او کرده بود، سلوک می‌نمود، و دلش با پیهو، خدایش مثل دل پدرش داود کامل نبود.<sup>۳</sup> اما پیهو، خدایش به خاطر داود وی را نوری در اورشلیم داد تا پسرش را بعد از او برقرار گرداند، و اورشلیم را استوار نماید.<sup>۴</sup> چونکه داود آنچه در نظر خداوند راست بود، بجا می‌آورد و از هرچه او را امر فرموده، تمام روزهای عمرش تجاوز ننموده بود، مگر در امر اوربای حتی.<sup>۵</sup> و در میان رحبعام و یربعام تمام روزهای عمرش جنگ بود.<sup>۶</sup> و بقیه وقایع ابیام و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ و در میان ابیام و یربعام جنگ بود.<sup>۷</sup> و ابیام با پدران خویش خوابید و او را در شهر دفن کردند و پسرش آسا در جایش سلطنت نمود.<sup>۸</sup> و در سال بیستم یربعام پادشاه اسرائیل، آسایر یهودا پادشاه شد.<sup>۹</sup> و در اورشلیم چهل و یک سال پادشاهی کرد و اسم مادرش معکه دختر ایشالوم بود.<sup>۱۰</sup> و آسا آنچه در نظر خداوند راست بود، مثل پدرش، داود عمل نمود.<sup>۱۱</sup> و الواط را از ولایت بیرون کرد و بت‌هایی را که پدرانش ساخته بودند، دور نمود.<sup>۱۲</sup> و مادر خود، معکه را نیز از ملکه بودن معزول کرد، زیرا که او تمثالی به جهت اشیره ساخته بود. و آسا تمثال او را

قطع نموده، آن را در وادی قدرون سوزانید.<sup>۱۴</sup> اما مکان های بلند برداشته نشد لیکن دل آسا در تمام ایامش با خداوند کامل می‌بود.<sup>۱۵</sup> و چیزهایی را که پدرش وقف کرده و آنچه خودش وقف نموده بود، از نقره و طلا و ظروف، در خانه خداوند آورد.<sup>۱۶</sup> و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، تمام روزهای ایشان جنگ می‌بود.<sup>۱۷</sup> و بعشاپادشاه اسرائیل بر یهودا برآمده، رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد نماید.<sup>۱۸</sup> آنگاه آسا تمام نقره و طلا را که در خزانه های خانه خداوند و خزانه های خانه پادشاه باقی‌مانده بود گرفته، آن را به دست بندگان خود سپرد و آسا پادشاه ایشان را نزد بنهدد بن طبرمون بن حزیون، پادشاه ارام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت: <sup>۱۹</sup> «در میان من و تو در میان پدر من و پدر تو عهد بوده است، اینک هدیه‌ای از نقره و طلا نزد تو فرستادم، پس بیا و عهد خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل بشکن تا او از نزد من برود.»<sup>۲۰</sup> و بنهدد، آسا پادشاه را اجابت نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای اسرائیل فرستاد و عبون ودان و آبل بیت معکه و تمامی کنروت را با تمامی زمین نفتالی مغلوب ساخت.<sup>۲۱</sup> و چون بعشا این را شنید بنا نمودن رامه را ترک کرده، در ترصه اقامت نمود.<sup>۲۲</sup> و آسا پادشاه در تمام یهودا ندادرداد که احدی از آن مستثنی نبود تا ایشان سنگهای رامه و چوب آن را که بعشا بنا می‌کرد برداشتنند، و آسا پادشاه جبع بنیامین و مصغه را با آنها بنا نمود.<sup>۲۳</sup> و بقیه تمامی وقایع آسا و تهور او هرچه کرد و شهرهایی که بنا نمود، آبا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مذکور نیست؛ اما در زمان پیریش درد پا داشت.<sup>۲۴</sup> و آسا با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود با پدرانش دفن کردند، و پسرش یهوشافاط در جایش سلطنت نمود.<sup>۲۵</sup> و در سال دوم آسا، پادشاه یهودا، ناداب بن بریعام بر اسرائیل پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی کرد.<sup>۲۶</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، بجای می‌آورد. و به راه پدر خود و به گناه او که اسرائیل را به آن مرتکب ساخته بود، سلوک می‌نمود.<sup>۲۷</sup> و بعشا ابن اخیا که از خاندان یساکار بود، بروی فتنه انگیزت و بعشا او را در جبتون که از آن فلسطینیان بود، کشت و ناداب و تمامی اسرائیل، جبتون را محاصره نموده بودند.<sup>۲۸</sup> و در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا او را کشت و در جایش سلطنت نمود.<sup>۲۹</sup> و چون او پادشاه شد، تمام خاندان بریعام را کشت و کسی را برای بریعام زنده نگذاشت تا همه را هلاک کرد موافق کلام خداوند که به واسطه بنده خود اخیا شیلونی گفته بود.<sup>۳۰</sup> و این به سبب گناهایی شد که بریعام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته، و خشم یهوه، خدای اسرائیل را به آنها به هیجان آورده بود.<sup>۳۱</sup> و بقیه وقایع ناداب و هرچه کرد، آبا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؛<sup>۳۲</sup> و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، در تمام روزهای ایشان جنگ می‌بود.<sup>۳۳</sup> در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا ابن اخیا بر تمامی اسرائیل در ترصه پادشاه شد و بیست و چهار سال سلطنت نمود.<sup>۳۴</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، می‌کرد و به راه بریعام و به گناهی که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود.

**۱۶** و کلام خداوند بر یهوه ابن حنانی درباره بعشا نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «چونکه تو را از خاک برافراشتم و تو را بر قوم خود، اسرائیل پیشوا ساختم اما تو به راه بریعام سلوک نموده، قوم من، اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، تا ایشان خشم مرا از گناهان خود به هیجان آورند.<sup>۲</sup> اینک من بعشا و خانه او را بالکل تلف خواهم نمود و خانه تو را مثل خانه بریعام بن نباط خواهم گردانید.<sup>۳</sup> آن را که از بعشا در شهر بمیرد، سگان بخورند و آن را که در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»<sup>۴</sup> و بقیه وقایع بعشا و آنچه کرد و تهور او، آبا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؛<sup>۵</sup> پس بعشا با پدران خود خوابید و در ترصه مدفون شد و پسرش ایله در جایش پادشاه شد.<sup>۶</sup> و نیز کلام خداوند بر یهوه ابن حنانی نازل شد، درباره بعشا و خاندانش هم به سبب تمام شرارتی که در نظر خداوند بجا آورده، خشم او را به اعمال دستهای خود به هیجان آورد و مثل خاندان بریعام گردید و هم از این سبب که او را کشت.<sup>۷</sup> و در سال بیست و ششم آسا، پادشاه یهودا، ایله بن بعشا در ترصه بر اسرائیل پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود.<sup>۸</sup> و بنده او، زمیری که سردار نصف اربه های او بود، بر او فتنه انگیزت و او در ترصه در خانه ارسا که ناظر خانه او در ترصه بود، می‌نوشتید و مستی می‌نمود.<sup>۹</sup> و زمیری داخل شده، او را در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا زد و کشت و در جایش

**۱۷** و ایلیای تشبی که از ساکنان جلعاد بود، به اخاب گفت: «به حیات یهوه، خدای اسرائیل که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که در این سالها شبنم و باران جز به کلام من نخواهد بود.»<sup>۱</sup> و کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «از اینجا برو و به طرف مشرق توجه نما و خویشتر را نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، پنهان کن.<sup>۳</sup> و از نهر خواهی نوشید و غرابها را امر فرموده‌ام که تو را در آنجا بیروند.»<sup>۴</sup> پس روانه شده، موافق کلام خداوند عمل نموده، و رفته نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، ساکن شد. و غرابها در صبح، نان و گوشت برای وی و در شام، نان و گوشت می‌آوردند و از نهر می‌نوشتید.<sup>۵</sup> و بعد از انقضای روزهای چند، واقع شد که نهر خشکید زیرا که باران در زمین نبود.<sup>۶</sup> و کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت: <sup>۷</sup> «برخاسته، به صرفه که نزد صیدون است برو و در آنجا ساکن بشو، اینک به بیومزنی در آنجا امر فرموده‌ام که تو را بیورود.»<sup>۸</sup> پس

برخاسته، به صرافه رفت و چون نزد دروازه شهر رسید اینک بیوزنی در آنجا هیزم برمی چید، پس او را صدازده، گفت: «تمنا اینکه جرعه‌ای آب در ظرفی برای من بیاوری تا بنوشم.»<sup>۱۱</sup> و چون به جهت آوردن آن می‌رفت وی را صدا زده، گفت: «لقمه‌ای نان برای من در دست خود بیاور.»<sup>۱۲</sup> او گفت: «به حیات یهوه، خدایت قسم که قرص نانی ندارم، بلکه فقط یک مشت آرد در تاپو و قدری روغن در کوزه، و اینک دو چوبی برمی چینم تارفته، آن را برای خود و پسرم بپزم که بخوریم وبمیرم.»<sup>۱۳</sup> ایلیا وی را گفت: «مترس، برو و به طوری که گفתי بکن. لیکن اول گرده‌ای کوچک از آن برای من بپز و نزد من بیاور، و بعد از آن برای خود و پسرت بپز.»<sup>۱۴</sup> زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید که تا روزی که خداوندباران بر زمین نباراند، تاپوی آرد تمام نخواهد شد، و کوزه روغن کم نخواهد گردید.»<sup>۱۵</sup> پس رفته، موافق کلام ایلیا عمل نمود. و زن و او و خاندان زن، روزهای بسیار خوردند.<sup>۱۶</sup> و تاپوی آرد تمام نشد و کوزه روغن کم نگردید، موافق کلام خداوند که به واسطه ایلیا گفته بود.<sup>۱۷</sup> و بعد از این امور واقع شد که پسر آن زن که صاحب‌خانه بود، بیمار شد. و مرض او چنان سخت شد که نفسی در او باقی نماند.<sup>۱۸</sup> و به ایلیا گفت: «ای مرد خدا مرا با تو چهکار است؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا بیاد آوری و پسر مرا بکشی؟»<sup>۱۹</sup> او وی را گفت: «پسرت را به من بده.» پس او را از آغوش وی گرفته، به بالاخانه‌ای که در آن ساکن بود، برد و او را بر بستر خود خوابانید.<sup>۲۰</sup> و نزد خداوند استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، آیا به بیوزنی نیز که من نزد او ماواگردیدم بلا رسانیدی و پسر او را کشتی؟»<sup>۲۱</sup> آنگاه خویشتن را سه مرتبه بر پسر دراز کرده، نزد خداوند استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، مسالت اینکه جان این پسر به وی برگردد.»<sup>۲۲</sup> و خداوند آواز ایلیا را اجابت نمود و جان پسر به وی برگشت که زنده شد.<sup>۲۳</sup> و ایلیا پسر را گرفته، او را از بالاخانه به خانه به زیر آورد و به مادرش سپرد و ایلیا گفت: «ببین که پسرت زنده است!»<sup>۲۴</sup> پس آن زن به ایلیا گفت: «الان از این دانستم که تو مرد خدا هستی و کلام خداوند در دهان تو راست است.»

۱۸ و بعد از روزهای بسیار، کلام خداوند در سال سوم، به ایلیا نازل شده، گفت: «برو و خود را به اخاب بنما و من بر زمین باران خواهم بارانید.»<sup>۱</sup> پس ایلیا روانه شد تا خود را به اخاب بنماید و قحط در سامره سخت بود.<sup>۲</sup> و اخاب عوبدیا را که ناظر خانه او بود، احضار نمود و عوبدیا از خداوند بسیار می‌ترسید.

۳ و هنگامی که ایزابل انبیای خداوند را هلاک می‌ساخت، عوبدیا صد نفر از انبیا را گرفته، ایشان را پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورد.<sup>۴</sup> و اخاب به عوبدیا گفت: «در زمین نزد تمامی چشمه‌های آب و همه نهرها برو که شاید علف پیدا کرده، اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم و همه بهایم از ما تلف نشوند.»<sup>۵</sup> پس زمین را در میان خود تقسیم کردند تا در آن عبور نمایند؛ اخاب به یک راه تنها رفت، و عوبدیا به راه دیگر، تنها رفت.<sup>۶</sup> و چون عوبدیا در راه بود، اینک ایلیا بدو برخورد و او وی را شناخته، به روی خود در افتاده، گفت: «آیا آقای من ایلیا، تو هستی؟»<sup>۸</sup> او را جواب داد که «من هستم، برو و به آقای خودبگو که اینک ایلیاست.»<sup>۹</sup> گفت: «چه گناه کرده‌ام که بنده خود را بدست اخاب تسلیم می‌کنی تا مرا بکشد.»<sup>۱۰</sup> به حیات یهوه، خدای تو قسم که قومی و مملکتی نیست، که آقایم به جهت طلب تو آنجا نفرستاده باشد و چون می‌گفتند که اینجانبیست به آن مملکت و قوم قسم می‌داد که تو رانیافته‌اند.<sup>۱۱</sup> و حال می‌گویی برو به آقای خودبگو که اینک ایلیاست؟<sup>۱۲</sup> و واقع خواهد شد که چون از نزد تو رفته باشم، روح خداوند تو را به جایی که نمی‌دانم، بر دارد و وقتی که بروم و به اخاب خبر دهم و او تو را نیابد، مرا خواهد کشت. و بنده ات از طفولیت خود از خداوند می‌ترسد.<sup>۱۳</sup> مگر آقایم اطلاع ندارد از آنچه من هنگامی که ایزابل انبیای خداوند را می‌کشت کردم، که چگونه صد نفر از انبیای خداوند را پنجاه پنجاه در مغاره‌ای پنهان کرده، ایشان را به نان و آب پرورد.<sup>۱۴</sup> و حال تو می‌گویی برو و آقای خود را بگو که اینک ایلیاست؟ و مرا خواهد کشت.»<sup>۱۵</sup> ایلیا گفت: «به حیات یهوه، صباوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که خود را امروز به وی ظاهر خواهم نمود.»<sup>۱۶</sup> پس عوبدیا برای ملاقات اخاب رفته، او را خبر داد و اخاب به جهت ملاقات ایلیا آمد.<sup>۱۷</sup> و چون اخاب ایلیا را دید، اخاب وی را گفت: «آیا تو هستی که اسرائیل را مضطرب می‌سازی؟»<sup>۱۸</sup> گفت: «من

۱۹ و اخاب، ایزابل را از آنچه ایلیا کرده، و چگونه جمیع انبیا را به شمشیر

کشته بود، خبر داد. <sup>۱</sup> و ایزابل رسولی نزد ایلیا فرستاده، گفت: «خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نمایند اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان نسازم.» <sup>۲</sup> و چون این راهمید، برخاست و به جهت جان خود روانه شده، به بنرشیع که در یهوداست آمد و خادم خود را در آنجا واگذاشت. <sup>۳</sup> و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اردجی نشست و برای خویشتن مرگ را خواسته، گفت: «ای خداوند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم.» <sup>۴</sup> و زیر درخت اردج دراز شده، خوابید. و اینک فرشته‌ای او را لمس کرده، به وی گفت: «برخیز و بخور.» <sup>۵</sup> و چون نگاه کرد، اینک نزد سرش قرصی نان بر ریگهای داغ و گوزه‌ای از آب بود. پس خورد و آشامید و بار دیگر خوابید. <sup>۶</sup> و فرشته خداوند بار دیگر برگشته، او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور زیرا که راه برای تو زیاده است.» <sup>۷</sup> پس برخاسته، خورد و نوشید و به قوت آن خوراک، چهل روز و چهل شب تا حوریب که کوه خدا باشد، رفت. <sup>۸</sup> و در آنجا به مغاره‌ای داخل شده، شب را در آن بسر برد. <sup>۹</sup> او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی‌اسرائیل عهد تو را ترک نموده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته، و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند، و من به تنهایی باقی‌مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارم.» <sup>۱۰</sup> او گفت: «بیرون آی و به حضور خداوند درکوه بایست.» و اینک خداوند عبور نمود و باد عظیم سخت کوهها را منشق ساخت و صخره‌ها را به حضور خداوند خرد کرد اما خداوند در باد نبود. و بعد از باد، زلزله شد اما خداوند در زلزله نبود. <sup>۱۱</sup> و بعد از زلزله، آتشی، اما خداوند در آتش نبود و بعد از آتش، آوازی ملایم و آهسته. <sup>۱۲</sup> و چون ایلیا این را شنید، روی خود را به ردای خویش پوشانید، بیرون آمد و در دهنه مغاره ایستاد و اینک هاتقی به او گفت: «ای ایلیا تو را در اینجا چه کار است؟» <sup>۱۳</sup> او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی‌اسرائیل عهد تو را ترک کرده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته‌اند و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند و من به تنهایی باقی‌مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارم.» <sup>۱۴</sup> پس خداوند به او گفت: «روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد، و چون برسی، حزائیل را به پادشاهی ارام مسح کن. <sup>۱۵</sup> و یهوه این نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما، و الیشع بن شافاط را که از آبل محوله است، مسح کن تا بجای تو نبی بشود. <sup>۱۶</sup> و واقع خواهد شد هرکه از شمشیر حزائیل رهایی یابد، یهوه او را به قتل خواهد رسانید و هرکه از شمشیر یهوه رهایی یابد، الیشع او را به قتل خواهد رسانید. <sup>۱۷</sup> اما در اسرائیل هفت هزار نفرا باقی خواهم گذاشت که تمامی زانوهای ایشان نزد بعل خم نشده، و تمامی دهنهای ایشان او را نبوسیده است.» <sup>۱۸</sup> پس از آنجا روانه شده، الیشع بن شافاط را یافت که شیار می‌کرد و دوازده جفت گاو پیش وی و خودش با جفت دوازدهم بود. و چون ایلیا از او می‌گذشت، ردای خود را بر وی انداخت. <sup>۱۹</sup> و او گاوها را ترک کرده، از عقب ایلیا دوید و گفت: «بگذار که پدر و مادر خود را ببوسم و بعد از آن در عقب تو آیم.» او وی را گفت: «برو و برگرد زیرا به تو چه کرده‌ام! <sup>۲۰</sup> پس از عقب او برگشته، یک جفت گاو را گرفت و آنها را ذبح کرده، گوشت را با آلات گاوان پخت، و به کسان خود داد که خوردند و برخاسته، از عقب ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

۲۰ و بنهدد، پادشاه ارام، تمامی لشکر خود را جمع کرد، و سی و دو پادشاه و اسبان و ارایه‌ها همراهش بودند. پس برآمده، سامره را محاصره کرد و با آن جنگ نمود. <sup>۱</sup> و رسولان نزد اخاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاده، وی را گفت: «بنهدد چنین می‌گوید: آنقره تو و طلای تواز آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن منند.» <sup>۲</sup> و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «ای آقایم پادشاه! موافق کلام تو، من و هرچه دارم از آن تو هستیم.» <sup>۳</sup> و رسولان بار دیگر آمده، گفتند: «بنهدد چنین امر فرموده، می‌گوید: به درستی که من نزد تو فرستاده، گفتم که نقره و طلا و زنان و پسران خود را به من بدهی. <sup>۴</sup> پس فردا قریب به این وقت، بندگان خود را نزد تو می‌فرستم تا خانه تو را و خانه بندگان را جستجو نمایند و هرچه در نظر تو پسندیده است بدست خود گرفته، خواهند برد.» <sup>۵</sup> آنگاه پادشاه اسرائیل تمامی مشایخ زمین را خوانده، گفت: «بفهمید و ببینید که این مرد چگونه بدی را می‌اندیشد، زیرا که چون به جهت زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود، او را انکار نکردم.» <sup>۶</sup> آنگاه جمیع مشایخ و تمامی قوم وی را گفتند: او را مشنو و قبول

۲۰ و بنهدد، پادشاه ارام، تمامی لشکر خود را جمع کرد، و سی و دو پادشاه و اسبان و ارایه‌ها همراهش بودند. پس برآمده، سامره را محاصره کرد و با آن جنگ نمود. <sup>۱</sup> و رسولان نزد اخاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاده، وی را گفت: «بنهدد چنین می‌گوید: آنقره تو و طلای تواز آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن منند.» <sup>۲</sup> و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «ای آقایم پادشاه! موافق کلام تو، من و هرچه دارم از آن تو هستیم.» <sup>۳</sup> و رسولان بار دیگر آمده، گفتند: «بنهدد چنین امر فرموده، می‌گوید: به درستی که من نزد تو فرستاده، گفتم که نقره و طلا و زنان و پسران خود را به من بدهی. <sup>۴</sup> پس فردا قریب به این وقت، بندگان خود را نزد تو می‌فرستم تا خانه تو را و خانه بندگان را جستجو نمایند و هرچه در نظر تو پسندیده است بدست خود گرفته، خواهند برد.» <sup>۵</sup> آنگاه پادشاه اسرائیل تمامی مشایخ زمین را خوانده، گفت: «بفهمید و ببینید که این مرد چگونه بدی را می‌اندیشد، زیرا که چون به جهت زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود، او را انکار نکردم.» <sup>۶</sup> آنگاه جمیع مشایخ و تمامی قوم وی را گفتند: او را مشنو و قبول



رها کرد. <sup>۳۵</sup> و مردی از پسران انبیا به فرمان خداوند به رفیق خود گفت: «مرا بزن.» اما آن مرد از زدنش ابا نمود. <sup>۳۶</sup> و او وی را گفت: «چونکه آواز خداوند را نشنیدی همانا چون از نزد من بروی شیری تو را خواهد کشت.» پس چون از نزد وی رفته بود، شیری او را یافته، کشت. <sup>۳۷</sup> و او شخصی دیگر را پیدا کرده، گفت: «مرا بزن.» و آن مرد او را ضربتی زده، مجروح ساخت. <sup>۳۸</sup> پس آن نبی رفته، به سرراه منتظر پادشاه ایستاد، و عصابه خود را بر چشمان خود کشیده، خویشتن را متکثر نمود. <sup>۳۹</sup> و چون پادشاه در گذر می‌بود او به پادشاه ندا در داد و گفت که «بنده تو به میان جنگ رفت و اینک شخصی میل کرده، کسی را نزد من آورد و گفت: این مرد را نگاه دار و اگر مفقود شود جان تو به عوض جان او خواهد بود یا یک وزنه نقره خواهی داد. <sup>۴۰</sup> و چون بنده تو اینجا و آنجا مشغول می‌بود او غایب شد.» پس پادشاه اسرائیل وی را گفت: «حکم تو چنین است. خودت فتوی دادی.» <sup>۴۱</sup> پس به زودی عصابه را از چشمان خود برداشت و پادشاه اسرائیل او را شناخت که یکی از انبیاست. <sup>۴۲</sup> و او وی را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چون تو مردی را که من به هلاکت سپرده بودم از دست خود رها کردی، جان تو به عوض جان او و قوم تو به عوض قوم او خواهند بود.» <sup>۴۳</sup> پس پادشاه اسرائیل پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت و به سامره داخل شد.

۲۱ و بعد از این امور، واقع شد که نابوت یزرعیلی، تاکستانی در یزرعیل به پهلوی قصر اخاب، پادشاه سامره، داشت. <sup>۱</sup> و اخاب، نابوت را خطاب کرده، گفت: «تاکستان خود را به من بده تا باغ سبزی کاری، برای من بشود زیرا نزدیک خانه من است، و به عوض آن تاکستانی نیکوتر از آن به تو خواهم داد، یا اگر در نظرت پسند آید قیمتش را نقره خواهم داد.» <sup>۲</sup> نابوت به اخاب گفت: «حاشا بر من از خداوند که ارث اجداد خود را به تو بدهم.» <sup>۳</sup> پس اخاب به سبب سخنی که نابوت یزرعیلی به او گفته بود، پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت زیرا گفته بود ارث اجداد خود را به تو نخواهم داد. و بر بستر خود دراز شده، رویش را برگردانید و طعام نخورد. <sup>۴</sup> و زنتش، ایزابل نزد وی آمده، وی را گفت: «روح تو چرا پریشان است که طعام نمی‌خوری؟» <sup>۵</sup> و او وی را گفت: «از این جهت که نابوت یزرعیلی را خطاب کرده، گفتم: تاکستان خود را به نقره به من بده یا اگر بخواهی به عوض آن، تاکستان دیگری به تو خواهم داد، و او جواب داد که تاکستان خود را به تو نمی‌دهم.» <sup>۶</sup> زنتش ایزابل به او گفت: «آیا تو الان بر اسرائیل سلطنت می‌کنی؟ بر خیز و غذا بخور و دلت خوش باشد. من تاکستان نابوت یزرعیلی را به تو خواهم داد.» <sup>۷</sup> آنگاه مکتوبی به اسم اخاب نوشته، آن را به مهر او مختوم ساخت و مکتوب را نزد مشایخ و نجیبایی که با نابوت در شهرش ساکن بودند، فرستاد. <sup>۸</sup> و در مکتوب بدین مضمون نوشت: «به روزه اعلان کنید و نابوت را به صدر قوم بنشانید. <sup>۹</sup> و دو نفر از بنی بلعیال را پیش او و او را درید که بر او شهادت داده، بگویند که تو خدا و پادشاه را کفر گفته‌ای. پس او را بیرون کشیده، سنگسار کنید تا بمیرد.» <sup>۱۰</sup> پس اهل شهرش، یعنی مشایخ و نجیبایی که در شهر ساکن بودند، موافق پیغامی که ایزابل نزد ایشان فرستاده، و بر حسب مضمون مکتوبی که نزد ایشان ارسال کرده بود، به عمل آوردند. <sup>۱۱</sup> و به روزه اعلان کرده، نابوت را در صدر قوم نشانیدند. <sup>۱۲</sup> و دو نفر از بنی بلعیال درآمده، پیش وی نشستند و آن مردان بلعیال به حضور قوم بر نابوت شهادت داده، گفتند که نابوت بر خدا و پادشاه کفر گفته است، و او را از شهر بیرون کشیده، وی را سنگسار کردند تا بمرد. <sup>۱۳</sup> و نزد ایزابل فرستاده، گفتند که نابوت سنگسار شده و مرده است. <sup>۱۴</sup> و چون ایزابل شنید که نابوت سنگسار شده، و مرده است، ایزابل به اخاب گفت: «برخیز و تاکستان نابوت یزرعیل را که او نخواست آن را به تو به نقره بدهد، متصرف شو، زیرا که نابوت زنده نیست بلکه مرده است.» <sup>۱۵</sup> و چون اخاب شنید که نابوت مرده است اخاب برخاسته، به جهت تصرف تاکستان نابوت یزرعیلی فرود آمد. <sup>۱۶</sup> و کلام خداوند نزد ایلای تشبی نازل شده، گفت: <sup>۱۷</sup> «برخیز و برای ملاقات اخاب، پادشاه اسرائیل که در سامره است فرود شو اینک او در تاکستان نابوت است که به آنجا فرود شد تا آن را متصرف شود. <sup>۱۸</sup> و او را خطاب کرده، بگو خداوند چنین می‌گوید: آیا هم قتل نمودی و هم متصرف شدی؟ و باز او را خطاب کرده، بگو خداوند چنین می‌گوید: در جایی که سگان خون نابوت را لیسیدند سگان خون تو را نیز خواهند لیسید.» <sup>۱۹</sup> اخاب به ایلای گفت: «ای دشمن من، آیا مرا یافتی؟» و جواب داد: «بلی تو را یافتم زیرا تو خود را فروخته‌ای تا

۲۲ و سه سال گذشت که در میان ارام و اسرائیل جنگ نبود. <sup>۱</sup> و در سال سوم، یهوشافاط، پادشاه یهودا نزد پادشاه اسرائیل فرود آمد. <sup>۲</sup> و پادشاه اسرائیل به خادمان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که راموت جلعاد از آن ماست و ما از گرفتارش دست پادشاه ارام غافل می‌باشیم؟» <sup>۳</sup> پس به یهوشافاط گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد برای جنگ خواهی آمد؟» و یهوشافاط پادشاه اسرائیل را جواب داد که «من، چون تو و قوم من، چون قوم تو و سواران من، چون سواران تو می‌باشند.» <sup>۴</sup> و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تمنایم که امروز از کلام خداوند مسالت نمایم.» <sup>۵</sup> و پادشاه اسرائیل به قدر چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای جنگ بروم یا باز ایستم؟» ایشان گفتند: «برای خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهند نمود.» <sup>۶</sup> اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها نبی خداوند نیست تا از او سوال نمایم؟» <sup>۷</sup> و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «بیک مرد دیگری، یعنی میکایا این بمله هست که به واسطه او از خداوند مسالت توان کرد، لیکن من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند، بلکه به بدی.» <sup>۸</sup> و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.» <sup>۹</sup> پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجگسرایان خود را خوانده، گفت: «میکایا این بمله رایه زودی حاضر کن.» <sup>۱۰</sup> و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا، هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خود در جای وسیع، نزد دهنه دروازه سامره نشسته بودند، و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند. <sup>۱۱</sup> و صدقیا این کعبه شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: ارامیان را به اینها خواهی زد تا تلف شوند.» <sup>۱۲</sup> و جمیع انبیا نبوت کرده، چنین می‌گفتند: «به راموت جلعاد برای و فیروز شو زیرا خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.» <sup>۱۳</sup> و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود، او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند. پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخنی نیکو بگو.» <sup>۱۴</sup> میکایا گفت: «به حیات خداوند قسم که هر آنچه خداوند به من بگوید همان را خواهم گفت.» <sup>۱۵</sup> پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا باز ایستیم.» او در جواب وی گفت: «برای و فیروز شو. و خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد کرد.» <sup>۱۶</sup> پادشاه وی را گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه، غیر از آنچه راست است به من نگوئی.» <sup>۱۷</sup> او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گله‌ای که شبان ندارد بر کوهها پراکنده دیدم و خداوند گفت: اینها صاحب ندارند، پس هر کس به سلامتی به خانه خود برگردد.» <sup>۱۸</sup> و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی.» <sup>۱۹</sup> او گفت: «پس کلام خداوند را بشنو: من خداوند را بر کرسی خود نشسته دیدم و تمامی لشکر آسمان نزد وی به طرف راست و چپ ایستاده بودند. <sup>۲۰</sup> و خداوند گفت: کیست که اخاب را اغوا نماید تا به راموت جلعاد برآمده، بیفتد. و یکی به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم نمود. <sup>۲۱</sup> و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور خداوند بایستاد و گفت:

من او را اغوا می‌کنم. <sup>۲۲</sup> و خداوند وی را گفت: به چه چیز؟ او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. او گفت: وی را اغوا خواهی کرد و خواهی توانست. پس برو و چنین بکن. <sup>۲۳</sup> پس الان خداوند روحی کاذب در دهان جمیع این انبیای تو گذاشته است و خداوند درباره تو سخن بد گفته است. <sup>۲۴</sup> آنگاه صدقیا این کنعنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «روح خداوند به کدام راه از نزد من به سوی تو رفت تا به تو سخن گوید؟» <sup>۲۵</sup> میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به حجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی آن را خواهی دید.» <sup>۲۶</sup> و پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بگیر و او را نزد آمون، حاکم شهر ویوآش، پسر پادشاه ببر. <sup>۲۷</sup> و بگو پادشاه چنین می‌فرماید: این شخص را در زندان ببندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی بپرورید تا من به سلامتی برگردم.» <sup>۲۸</sup> میکایا گفت: «اگر فی الواقع به سلامتی مراجعت کنی خداوند به من تکلم ننموده است، و گفتای قوم جمع بشنود.» <sup>۲۹</sup> و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد برآمدند. <sup>۳۰</sup> و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من خود را متتکر ساخته، به جنگ می‌روم و تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خود را متتکر ساخته، به جنگ رفت. <sup>۳۱</sup> و پادشاه آرام سی و دوسر دار اربابه‌های خود را امر کرده، گفت: «نه باکوچک و نه با بزرگ بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.» <sup>۳۲</sup> و چون سرداران اربابه‌های یهوشافاط را دیدند، گفتند: «یقین این پادشاه اسرائیل است.» پس برگشتند تا با او جنگ نمایند یهوشافاط فریاد برآورد. <sup>۳۳</sup> و چون سرداران اربابه‌ها دیدند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند. <sup>۳۴</sup> اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده، پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به اربابه‌های خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون ببر زیرا که مجروح شدم.» <sup>۳۵</sup> و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه را در اربابه‌اش به مقابل آرامیان برپا می‌داشتند، و وقت غروب مرد و خون زخمش به میان اربابه ریخت. <sup>۳۶</sup> و هنگام غروب آفتاب در لشکر ندا در داده، گفتند: «هر کس به شهر خود و هر کس به ولایت خویش برگردد.» <sup>۳۷</sup> و پادشاه مرد و او را به سامره آوردند و پادشاه را در سامره دفن کردند. <sup>۳۸</sup> و اربابه را در برکه سامره شستند و سگان خونی را لیسیدند و اسلحه او را شستند، برحسب کلامی که خداوند گفته بود. <sup>۳۹</sup> و بقیه وقایع اخاب و هرچه او کرد و خانه عاجی که ساخت و تمامی شهرهایی که بناکرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست. <sup>۴۰</sup> پس اخاب با اجداد خود خوابید و پسرش، اخزیا به‌جایش سلطنت نمود. <sup>۴۱</sup> و یهوشافاط بن آسا در سال چهارم اخاب، پادشاه اسرائیل بر یهودا پادشاه شد. <sup>۴۲</sup> و یهوشافاط سی و پنج ساله بود که آغاز سلطنت نمود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عزوبه دختر شلحی، بود. <sup>۴۳</sup> و در تمامی طریقهای پدرش، آسا سلوک نموده، از آنها تجاوز نمی‌نمود و آنچه در نظر خداوند راست بود، بجا می‌آورد. مگر اینکه مکانهای بلندبرداشته نشد و قوم در مکانهای بلند قربانی همی گذرانیدند و بخور همی سوزانیدند. <sup>۴۴</sup> و یهوشافاط با پادشاه اسرائیل صلح کرد. <sup>۴۵</sup> و بقیه وقایع یهوشافاط و تهوری که نمود و جنگهایی که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ <sup>۴۶</sup> و بقیه الواطی که از ایام پدرش، آسا باقی‌مانده بودند، آنها را از زمین نابود ساخت. <sup>۴۷</sup> و در ادم، پادشاهی نبود. لیکن وکیلی پادشاهی می‌کرد. <sup>۴۸</sup> و یهوشافاط کشتیهای ترشیشی ساخت تا به جهت آوردن طلا به اوفیروند، اما نرفتند زیرا کشتیها در عصیون جابر شکست. <sup>۴۹</sup> آنگاه اخزیا ابن اخاب به یهوشافاط گفت: «بگذار که بندگان من با بندگان تو در کشتیها بروند.» اما یهوشافاط قبول نکرد. <sup>۵۰</sup> و یهوشافاط با اجداد خود خوابید و با اجدادش در شهر پدرش، داود دفن شد و پسرش، یهورام در جایش سلطنت نمود. <sup>۵۱</sup> و اخزیا ابن اخاب در سال هفدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی نمود. <sup>۵۲</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، بجای آورد و به طریق پدرش و طریق مادرش و طریق یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می‌نمود. <sup>۵۳</sup> و بعل را خدمت نموده، او را عبادت کرد و برحسب هرچه پدرش عمل نموده بود، خشم یهوه خدای اسرائیل را به هیجان آورد.

## دوم پادشاهان

عاصی شدند. <sup>۲</sup> و اخزیا از پنجره بالاخانه خود که در سامره بود افتاده، بیمار شد. پس رسولان را روانه نموده، به ایشان گفت: «نزد بعل زبوب، خدای عقرون رفته، برسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟» <sup>۳</sup> و فرشته خداوند به ایلیای تشبی گفت: «برخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برآمده، به ایشان بگو که آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، شما برای سوال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌روید؟» <sup>۴</sup> پس خداوند چنین می‌گوید: از بستری که بر آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد. <sup>۵</sup> و ایلیا رفت و رسولان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «چرا برگشتید؟» <sup>۶</sup> ایشان در جواب وی گفتند: «شخصی به ملاقات ما برآمده، ما را گفت: بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاده است، مراجعت کرده، او را گویید: خداوند چنین می‌فرماید: آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، تو برای سوال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌فرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.» <sup>۷</sup> او به ایشان گفت: «هیات شخصی که به ملاقات شما برآمد و این سخنان را به شما گفت چگونه بود؟» <sup>۸</sup> ایشان او را جواب دادند: «مرد موی دار بود و کمربند چرمی بر کمرش بسته بود.» او گفت: «ایلیای تشبی است.» <sup>۹</sup> آنگاه سردار پنجاهه را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او نزد وی آمد در حالی که او بر قله کوه نشسته بود و به وی عرض کرد که «ای مرد خدا، پادشاه می‌گوید به زیر آبی؟» <sup>۱۰</sup> ایلیا در جواب سردار پنجاهه گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرش را بسوزاند.» پس آتش از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت. <sup>۱۱</sup> و باز سردار پنجاهه دیگر را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او وی را خطاب کرده، گفت: «ای مرد خدا، پادشاه چنین می‌فرماید که به زودی به زیر آبی؟» <sup>۱۲</sup> ایلیا در جواب ایشان گفت: «اگر من مرد خدا هستم آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرش را بسوزاند.» پس آتش خدا از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت. <sup>۱۳</sup> پس سردار پنجاهه سوم را با پنجاه نفرش فرستاد و سردار پنجاهه سوم آمده، نزد ایلیا به زانو درآمد و از او التماس نموده، گفت که «ای مرد خدا، تمنا اینکه جان من و جان این پنجاه نفر بندگان در نظر تو عزیز باشد.» <sup>۱۴</sup> اینک آتش از آسمان نازل شده، آن دو سردار پنجاهه اول را با پنجاهه های ایشان سوزانید، اما الان جان من در نظر تو عزیز باشد.» <sup>۱۵</sup> و فرشته خداوند به ایلیا گفت: «همراه او به زیر آبی و از او مترس.» پس برخاسته، همراه وی نزد پادشاه فرود شد. <sup>۱۶</sup> او وی را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چونکه رسولان فرستادی تا از بعل زبوب، خدای عقرون سوال نماید، آیا از این سبب بود که در اسرائیل خدایی نبود که از کلام او سوال نمایی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد البته خواهی مرد.» <sup>۱۷</sup> پس او موافق کلامی که خداوند به ایلیا گفته بود، مرد و یهورام در سال دوم یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا در جایش پادشاه شد، زیرا که او را پسری نبود. <sup>۱۸</sup> و بقیه اعمال اخزیا که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

<sup>۲</sup> و چون خداوند اراده نمود که ایلیا را درگردباد به آسمان بالا برد، واقع شد که ایلیا والیشع از جلجال روانه شدند. <sup>۳</sup> و ایلیا به الیشع گفت: «در اینجا بمان، زیرا خداوند مرا به بیت نیل فرستاده است.» الیشع گفت: «به حیات یهوه و حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به بیت نیل رفتند. <sup>۴</sup> و پسران انبیاپی که

در بیت نیل بودند، نزد الیشع بیرون آمده، وی را گفتند: «آیامی دانی که امروز خداوند آقای تو را از فوق سرتو خواهد برداشت.» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.» <sup>۵</sup> و ایلیا به او گفت: «ای الیشع در اینجا بمان زیرا خداوند مرا به اریحا فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به اریحا آمدند. <sup>۶</sup> و پسران انبیاپی که در اریحا بودند، نزد الیشع آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز خداوند، آقای تو را از فوق سر تو برمی دارد؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.» <sup>۷</sup> و ایلیا وی را گفت: «در اینجا بمان زیرا خداوند مرا به اردن فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس هردوی ایشان روانه شدند. <sup>۸</sup> و پنجاه نفر از پسران انبیا رفته، در مقابل ایشان از دور ایستادند و ایشان نزد اردن ایستاده بودند. <sup>۹</sup> پس ایلیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچیده، آب را زد که به این طرف و آن طرف شکافته شد و هردوی ایشان بر خشکی عبور نمودند. <sup>۱۰</sup> و بعد از گذشتن ایشان، ایلیا به الیشع گفت: «آنچه را که می‌خواهی برای تو بکنم، پیش از آنکه از نزد تو برداشته شوم، بخواه.» الیشع گفت: «نصیب مضاعف روح تو بر من بشود.» <sup>۱۱</sup> او گفت: «چیز دشواری خواستی اما اگر چیزی که از نزد تو برداشته شوم مرا ببینی، از برایت چنین خواهد شد و الا نخواهد شد.» <sup>۱۲</sup> و چون ایشان می‌رفتند و گفتگو می‌کردند، اینک اریبه آتشین و اسبان آتشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلیا درگردباد به آسمان صعود نمود. <sup>۱۳</sup> و چون الیشع این را بدید فریاد برآورد که «ای پدرم! ای پدرم! اریبه اسرائیل و سوارانش! پس او را دیگر ندیدو جامه خود را گرفته، آن را به دو حصه چاک زد. <sup>۱۴</sup> و ردای ایلیا را که از او افتاده بود، برداشت و برگشته به کناره اردن ایستاد. <sup>۱۵</sup> پس ردای ایلیا را که از او افتاده بود، گرفت و آب را زده، گفت: «یهوه خدای ایلیا کجاست؟» و چون او نیز آب رازد، به این طرف و آن طرف شکافته شد و الیشع عبور نمود. <sup>۱۶</sup> و چون پسران انبیا که روبروی او در اریحایبوند او را دیدند، گفتند: «روح ایلیا بر الیشع می‌باشد.» و برای ملاقات وی آمده، او را رو به زمین تعظیم نمودند. <sup>۱۷</sup> و او را گفتند: «اینک حال با بندگان پنجاه مرد قوی هستند، تمنا اینکه ایشان بروند و آقای تو را جستجو نمایند، شایدروح خداوند او را برداشته، به یکی از کوهها یا دریکی از درهها انداخته باشد.» او گفت: «مفرستید.» <sup>۱۸</sup> اما به حدی بر وی ابرام نمودند که خجل شده، گفت: «مفرستید.» پس پنجاه نفر فرستادند و ایشان سه روز جستجو نمودند اما او را نیافتند. <sup>۱۹</sup> و چون او در اریحا توقف می‌نمود، ایشان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «آیا شما را نگفتم، که نروید.» <sup>۲۰</sup> و اهل شهر به الیشع گفتند: «اینک موضع شهر نیکوست چنانکه آقای ما می‌بیند، لیکن آبش ناگوار و زمینش بی‌حاصل است.» <sup>۲۱</sup> او گفت: «نزد من طشت نومی آورده، نمک در آن بگذارید.» پس برایش آوردند. <sup>۲۲</sup> و او نزد چشمه آب بیرون رفته، نمک را در آن انداخت و گفت: «خداوندچنین می‌گوید: این آب را شفا دادم که بار دیگر مرگ یا بی‌حاصلی از آن پدید نیاید.» <sup>۲۳</sup> پس آب تا به امروز برحسب سخنی که الیشع گفته بود، شفا یافت. <sup>۲۴</sup> و از آنجا به بیت نیل برآمد و چون او به راه برمی آمد اطفال کوچک از شهر بیرون آمده، او را سخریه نموده، گفتند: «ای کچل برای! ای کچل برای!» <sup>۲۵</sup> و او به عقب برگشته، ایشان را دید و ایشان را به اسم یهوه لعنت کرد و دو خرس از جنگل بیرون آمده، چهل و دو پسر از ایشان بردید. <sup>۲۶</sup> و از آنجا به کوه کرمل رفت و از آنجا به سامره مراجعت نمود.

<sup>۳</sup> و یهورام بن اخاب در سال هجدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا در سامره

کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه. <sup>۶</sup> و داخل شده، در را بر خودت و پسرانت ببندو در تمامی آن ظرفها بریز و هرچه پر شود به کنار بگذار. <sup>۷</sup> پس از نزد وی رفته، در را بر خود و پسرانش بست و ایشان ظرفها نزد وی آورده، اومی ریخت. <sup>۸</sup> و چون ظرفها را پر کرده بود به یکی از پسران خود گفت: «ظرفی دیگر نزد من بیاور.» او وی را گفت: «ظرفی دیگر نیست.» و روغن باز ایستاد. <sup>۹</sup> پس رفته، آن مرد خدا را خبر داد. و او وی را گفت: «برو و روغن را بفروش و قرض خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقی مانده گذران کنید.» <sup>۱۰</sup> و روزی واقع شد که الیشع به شونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد و هرگاه عبور می نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می کرد. <sup>۱۱</sup> پس آن زن به شوهر خود گفت: «اینک فهمیده ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می گذرد. <sup>۱۲</sup> پس برای وی بالاخانه ای کوچک بر دیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذاریم که چون نزد ما آید، در آنجا فرو آید.» <sup>۱۳</sup> پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرو آمده، در آنجا خوابید. <sup>۱۴</sup> او به خادم خود، جیحزی گفت: «این زن شونمی را بخوان.» و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد. <sup>۱۵</sup> او به خادم گفت: «به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده ای پس برای تو چه شود؟ آیا پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟ او گفت: «نی، من در میان قوم خود ساکن هستم.» <sup>۱۶</sup> او گفت: «پس برای این زن چه باید کرد؟» جیحزی عرض کرد: «بقین که پسری ندارد و شوهرش سالخورده است.» <sup>۱۷</sup> آنگاه الیشع گفت: «او را بخوان.» پس وی را خواند، او نزد در ایستاد. <sup>۱۸</sup> او گفت: «در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت.» و او گفت: «نی ای آقایم! ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو.» <sup>۱۹</sup> پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که الیشع به او گفته بود، پسری زاید. <sup>۲۰</sup> و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت. <sup>۲۱</sup> و به پدرش گفت: «آه سر من! آه سر من! او به خادم خود گفت: «وی را نزد مادرش ببر.» <sup>۲۲</sup> پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد. <sup>۲۳</sup> پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت. <sup>۲۴</sup> و شوهر خود را آواز داد، گفت: «تمناییکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بستانم و برگردم.» <sup>۲۵</sup> او گفت: «امروز چرا نزد او بروی، نه غزه ماه و نه سبت است.» گفت: «سلامتی است.» <sup>۲۶</sup> پس الاغ را آراسته، به خادم خود گفت: «بران و برو و تا تو را نگویم در راندن کوتاهی ننما.» <sup>۲۷</sup> پس رفته، نزد مرد خدا به کوه کرمل رسید. <sup>۲۸</sup> پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: «آیا تو را سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسریت سالم است؟» او گفت: «سلامتی است.» <sup>۲۹</sup> و چون نزد مرد خدا به کوه رسید، به پایهایش جسیبید. و جیحزی نزدیک آمد تا او را دور کند اما مرد خدا گفت: «او را واگذار زیرا که جانش در وی تلخ است و خداوند این را از من مخفی داشته، مرا خبر نداده است.» <sup>۳۰</sup> و زن گفت: «آیا پسری از آقایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟» <sup>۳۱</sup> پس او به جیحزی گفت: «کمر خود را ببند و عصای مرا به دست گرفته، برو و اگر کسی را ملاقات کنی، او را تحیت مگو و اگر کسی تو را تحیت گوید، جوابش مده و عصای مرا بر روی طفل بگذار.» <sup>۳۲</sup> اما مادر طفل گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس او برخاسته، در عقب زن روانه شد. <sup>۳۳</sup> و جیحزی از ایشان پیش رفته، عصا را بر روی طفل نهاد اما نه آواز داد و نه اعتنا نمود، پس به استقبال وی برگشته، او را خبر داد و گفت که طفل بیدار نشد. <sup>۳۴</sup> پس الیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است. <sup>۳۵</sup> و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود. <sup>۳۶</sup> و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بردهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد. <sup>۳۷</sup> و برگشته، در خانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد، پس طفل چشمان خود را باز کرد. <sup>۳۸</sup> و جیحزی را آواز داد، گفت: «این زن شونمی را بخوان.» پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: «پسر خود را بردار.» <sup>۳۹</sup> پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد و رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت. <sup>۴۰</sup> و الیشع به جلال برگشت و قحطی در زمین بود و پسران انبیا به حضور وی نشسته بودند. و او به خادم خود گفت: «دیگ

بر اسرائیل آغاز سلطنت نمود و دوازده سال پادشاهی کرد. <sup>۱</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل می آورد، اما نه مثل پدر و مادرش زیرا که تمثال بعل را که پدرش ساخته بود، دور کرد. <sup>۲</sup> لیکن به گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، چسبیده، از آن دوری نورزید. <sup>۳</sup> و میشع، پادشاه موآب، صاحب موآبی بود به پادشاه اسرائیل صد هزار بره و صد هزار قوچ با پشم آنها ادا می نمود. <sup>۴</sup> و بعد از وفات اخاب، پادشاه موآب بر پادشاه اسرائیل عاصی شد. <sup>۵</sup> و در آن وقت یهورام پادشاه از سامره بیرون شده، تمامی اسرائیل را سان دید. <sup>۶</sup> و رفت و نزد یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «پادشاه موآب بر من عاصی شده است آیا همراه من برای مقاتله با موآب خواهی آمد؟» او گفت: «خواهم آمد، من چون تو هستم و قوم من چون قوم تو و اسبان من چون اسبان تو.» <sup>۷</sup> او گفت: «به کدام راه برویم؟» گفت: «به راه بیابان اوم.» <sup>۸</sup> پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و پادشاه اوم روانه شده، سفر هفت روزه دور زدند و به جهت لشکر و چارپایانی که همراه ایشان بود، آب نبود. <sup>۹</sup> و پادشاه اسرائیل گفت: «افسوس که خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم کند.» <sup>۱۰</sup> و یهوشافاط گفت: «آیا نبی خداوند در اینجا نیست تا به واسطه او از خداوند مسألت نمایم؟» و یکی از خادمان پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «الیشع بن شافاط که آب بر دستهای ایلیامی ریخت، اینجاست.» <sup>۱۱</sup> و یهوشافاط گفت: «کلام خداوند با اوست.» پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط و پادشاه اوم نزد وی فرود آمدند. <sup>۱۲</sup> و الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «مرا با تو چه کار است؟ نزد انبیا پدرت و انبیا مادرت برو.» اما پادشاه اسرائیل وی را گفت: «نی، زیرا خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم نماید.» <sup>۱۳</sup> الیشع گفت: «به حیات یهوه صباوت که به حضور وی ایستاده ام قسم که اگر من احترام یهوشافاط، پادشاه یهودا را نگاه نمی داشتم به سوی تو نظر نمی کردم و تو رانمی دیدم. <sup>۱۴</sup> اما الان برای من مطربی بیاورید.» و واقع شد که چون مطرب ساز زد، دست خداوند بر وی آمد. <sup>۱۵</sup> او گفت: «خداوند چنین می گوید: این وادی را پر از خندقها بساز. <sup>۱۶</sup> زیرا خداوند چنین می گوید: باد نخواهد دید و باران نخواهد دید اما این وادی از آب پر خواهد شد تا شما و موآبی شما و بهایم شما بنوشید.» <sup>۱۷</sup> و این در نظر خداوند قلیل است بلکه موآب را نیز به دست شما تسلیم خواهد کرد. <sup>۱۸</sup> و تمامی شهرهای حصاردار و همه شهرهای بهترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیکو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه های آب را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگها خراب خواهید کرد.» <sup>۱۹</sup> و بامدادان در وقت گذرانیدن هدیه، اینک آب از راه اوم آمد و آن زمین را از آب پر ساخت. <sup>۲۰</sup> و چون تمامی موآبیان شنیدند بودند که پادشاهان برای مقاتله ایشان برمی آیند هر که به سلاح جنگ مسلح می شد و هر که بالاتر از آن بود، جمع شدند و به سرحد خود اقامت کردند. <sup>۲۱</sup> پس بامدادان چون برخاستند و آفتاب بر آن آب تابید، موآبیان از آن طرف، آب را مثل خون سرخ دیدند، <sup>۲۲</sup> و گفتند: «این خون است، پادشاهان البته مقاتله کرده، یکدیگر را کشته اند، پس حال ای موآبیان به غنیمت بشتابید.» <sup>۲۳</sup> اما چون به لشکرگاه اسرائیل رسیدند، اسرائیلیان برخاسته، موآبیان را شکست دادند که از حضور ایشان منهرم شدند، و به زمین ایشان داخل شده، موآبیان را می کشند. <sup>۲۴</sup> و شهرها را منهدم ساختند و بر هر قطعه نیکو هر کس سنگ خود را انداخته، آن را پر کردند و تمام چشمه های آب را مسدود ساختند، و تمامی درختان خوب را قطع نمودند لکن سنگهای قیرحارست را در آن واگذاشتند و فلاخن اندازان آن را احاطه کرده، زدند. <sup>۲۵</sup> و چون پادشاه موآب دید که جنگ بر او سخت شد هفتصد نفر شمشیرزن گرفت که تا نزد پادشاه اوم را بشکافتند اما نتوانستند. <sup>۲۶</sup> پس پسر نخست زاده خود را که به جایش می بایست سلطنت نماید، گرفته، او را بر حصار به جهت قربانی سوختنی گذرانید. و غیظ عظیمی بر اسرائیل پدید آمد. پس از نزد وی روانه شده، به زمین خود مراجعت کردند.

<sup>۱</sup> و زنی از زنان پسران انبیا نزد الیشع تضرع نموده، گفت: «بنده ات، شوهرم مرد و تومی دانی که بنده ات از خداوند می ترسید، و طلبکار او آمده است تا دو پسر مرا برای بندگی خود ببرد.» <sup>۲</sup> الیشع وی را گفت: «بگو برای تو چه کنم؟ و در خانه چه داری؟ او گفت: «کنیزت را در خانه چیزی سواى ظرفی از روغن نیست.» <sup>۳</sup> او گفت برو و ظرفها از بیرون از تمامی همسایگان خود طلب

است؟»<sup>۲۲</sup> او گفت: «سلامتی است. آقایم مرا فرستاده، می‌گوید: اینک الان دو جوان از پسران انبیا از کوهستان افرایم نزد من آمده‌اند، تمنا اینکه یک وزنه نقره و دو دست لباس به ایشان بدهی.»<sup>۲۳</sup> نعمان گفت: «مرحمت فرموده، دو وزنه بگیر.» پس بر او ابرام نمود تا او دو وزنه نقره را در دو کیسه با دو دست لباس بست و بر دو خادم خود نهاد تا پیش او بردند.<sup>۲۴</sup> و چون به عوفل رسید، آنها را از دست ایشان گرفته، در خانه گذاشت و آن اشخاص را مرخص کرده، رفتند.<sup>۲۵</sup> و او داخل شده، به حضور آقای خود ایستاد و الیشع وی را گفت: «ای جیحزی از کجای آیی؟» گفت: «بنده ات جایی نرفته بود.»<sup>۲۶</sup> الیشع وی را گفت: «آیا دل من همراه تو نرفت هنگامی که آن مرد از اراهه خود به استقبال تو برگشت؟ آیا این وقت، وقت گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گله ها و رمه ها و غلامان و کنیزان است؟»<sup>۲۷</sup> پس برص نعمان به تو و به ذریت تو تا به ابد خواهد چسبید.» و از حضور وی مبروص مثل برف بیرون رفت.

۴ و پسران انبیا به الیشع گفتند که «اینک مکانی که در حضور تو در آن ساکنیم، برای ما تنگ است.»<sup>۱</sup> پس به اردن برویم و هریک چوبی از آنجا بگیریم و مکانی برای خود در آنجا بسازیم تا در آن ساکن باشیم.» او گفت: «بروید.»<sup>۲</sup> و یکی از ایشان گفت: «مرحمت فرموده، همراه بندگانم بیا.» او جواب داد که «می‌آیم.»<sup>۳</sup> پس همراه ایشان روانه شد و چون به اردن رسیدند، چوبها را قطع نمودند.<sup>۴</sup> و هنگامی که یکی از ایشان تیر را می‌برد، آهن تیر در آب افتاد و اوفرید کرده، گفت: «آه‌ای آقایم زیرا که عاریه بود.»<sup>۵</sup> پس مرد خدا گفت: «کجا افتاد؟» و چون جا را به وی نشان داد، او چوبی بریده، در آنجا انداخت و آهن را روی آب آورد.<sup>۶</sup> پس گفت: «برای خود بردار.» پس دست خود را دراز کرده، آن را گرفت.<sup>۷</sup> و پادشاه ارام با اسرائیل جنگ می‌کرد و با بندگان خود مشورت کرده، گفت: «در فلان جالاردوی من خواهد بود.»<sup>۸</sup> اما مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «با حذر باش که از فلان جا گذر نکنی زیرا که ارامیان به آنجا نزول کرده‌اند.»<sup>۹</sup> و پادشاه اسرائیل به مکانی که مرد خدا او را خبر داد و وی را از آن انداز نمود، فرستاده، خود را از آنجا نه یکبار و نه دو بار محافظت کرد.<sup>۱۰</sup> و دل پادشاه ارام از این امر مضطرب شد و خادمان خود را خوانده، به ایشان گفت: «آیا مرا خبر نمی‌دهید که کدام از ما به طرف پادشاه اسرائیل است؟»<sup>۱۱</sup> و یکی از خادمانش گفت: «ای آقایم چنین نیست، بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، پادشاه اسرائیل را از سخنی که در خوابگاه خود می‌گویی، مخبر می‌سازد.»<sup>۱۲</sup> او گفت: «بروید و ببینید که او کجاست، تا بفروستم و او را بگیرم.» پس او را خبر دادند که اینک در دوتان است.<sup>۱۳</sup> پس سواران و اراهه‌ها و لشکر عظیمی بدانجا فرستاد و ایشان وقت شب آمده، شهر را احاطه نمودند.<sup>۱۴</sup> و چون خادم مرد خدا صبح زود برخاسته، بیرون رفت. اینک لشکری با سواران و اراهه‌ها شهر را احاطه نموده بودند. پس خادمش وی را گفت: «آه‌ای آقایم چه بکنیم؟»<sup>۱۵</sup> او گفت: «مترس زیرا آنانی که با ما ایند از آنانی که با ایشانند بیشترند.»<sup>۱۶</sup> و الیشع دعا کرده، گفت: «ای خداوند چشمان او را بگشا تا ببیند.» پس خداوند چشمان خادم را گشود و او دید که اینک کوههای اطراف الیشع از سواران و اراهه‌های آتشین پر است.<sup>۱۷</sup> و چون ایشان نزد وی فرود شدند الیشع نزد خداوند دعا کرده، گفت: «تمنا اینکه این گروه را به کوری مبتلا سازی.» پس ایشان را به موجب کلام الیشع به کوری مبتلا ساخت.<sup>۱۸</sup> و الیشع، ایشان را گفت: «راه این نیست و شهر این نیست. از عقب من بپایید و شما را به کسی که می‌طلبید، خواهم رسانید.» پس ایشان را به سامره آورد.<sup>۱۹</sup> و هنگامی که وارد سامره شدند، الیشع گفت: «ای خداوند چشمان ایشان را بگشا تا ببینند.» پس خداوند چشمان ایشان را گشود و دیدند که اینک در سامره هستند.<sup>۲۰</sup> آنگاه پادشاه اسرائیل چون ایشان را دید، به الیشع گفت: «ای پدرم آیا بزمن؟ آیا بزمن؟»<sup>۲۱</sup> او گفت: «مزن آیکسانی را که به شمشیر و کمان خود اسیر کرده‌ای، خواهی زد؟ نان و آب پیش ایشان بگذار تا بخورند و بنوشند و نزد آقای خود بروند.»<sup>۲۲</sup> پس ضیافتی بزرگ برای ایشان برپا کرد و چون خوردند و نوشیدند، ایشان را مرخص کرد که نزد آقای خویش رفتند. و بعد از آن، فوجهای ارام دیگر به زمین اسرائیل نیامدند.<sup>۲۳</sup> و بعد از این، واقع شد که بنهد، پادشاه ارام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده، سامره را محاصره نمود.<sup>۲۴</sup> و قطعی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به حدی که سر الاغی به هشتاد پاره نقره و

بزرگ رابگذار و آش به جهت پسران انبیا بپزد.»<sup>۲۵</sup> و کسی به صحرا رفت تا سبزیها بچیند و بوته بری یافت و خیارهای بری از آن چیده، دامن خود را پرا ساخت و آمده، آنها را در دیگ آش خرد کرد زیرا که آنها را نشناختند.<sup>۲۶</sup> پس برای آن مردمان ریختند تا بخورند و چون قدری آش خوردند، صدا زده، گفتند: «ای مرد خدا مرگ در دیگ است.» و نتوانستند بخورند.<sup>۲۷</sup> او گفت: «آردیباورید.» پس آن را در دیگ انداخت و گفت: «برای مردم بریز تا بخورند.» پس هیچ چیز مضر در دیگ نبود.<sup>۲۸</sup> و کسی از بعل شلیشه آمده، برای مرد خدا خوراکی نوبر، یعنی بیست قرص نان جو و خوشه‌ها در کیسه خود آورد. پس او گفت: «به مردم بده تا بخورند.»<sup>۲۹</sup> خادمش گفت: «اینقدر را چگونه پیش صد نفر بگذارم؟» او گفت: «به مردمان بده تا بخورند، زیرا خداوند چنین می‌گوید که خواهند خورد و از ایشان باقی خواهد ماند.»<sup>۳۰</sup> پس پیش ایشان گذاشت و به موجب کلام خداوند خوردند و از ایشان باقی ماند.

۵ و نعمان، سردار لشکر پادشاه ارام، در حضور آقایم مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او ارام را نجات داده بود، و آن مرد جبار، شجاع ولی ابرص بود.<sup>۱</sup> و فوجهای ارامیان بیرون رفته، کنیزکی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نعمان خدمت می‌کرد.<sup>۲</sup> و به خاتون خود گفت: «کاش که آقایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد.»<sup>۳</sup> پس کسی در آمده، آقای خود را خبر داده، گفت: «کنیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان می‌گوید.»<sup>۴</sup> پس پادشاه ارام گفت: «بیا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم.»<sup>۵</sup> و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که «الان چون این مکتوب به حضورت برسد اینک بنده خود نعمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی.»<sup>۶</sup> اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده، گفت: «آیا من مرد خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم که این شخص نزد من فرستاده است تا کسی را از برصش شفا بخشم. پس بدانید و ببینید که او بهانه چوبی از من می‌کند.»<sup>۷</sup> اما چون الیشع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است، نزد پادشاه فرستاده، گفت: «لباس خود را چرا دریدی؟ او نزد من بیاید تا بداند که در اسرائیل نبی‌ای هست.»<sup>۸</sup> پس نعمان با اسبان و اراهه‌های خود آمده، نزد در خانه الیشع ایستاد.<sup>۹</sup> و الیشع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: «برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما. و گوشتت به تو برگشته، طاهر خواهی شد.»<sup>۱۰</sup> اما نعمان غضبناک شده، رفت و گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، بپوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد.»<sup>۱۱</sup> آیا اناه و فرفر، نهرهای دمشق، از جمیع آبهای اسرائیل بهتر نیست؟ آیا در آنها شست و شو نکنم تا طاهر شوم؟ پس برگشته، با خشم رفت.<sup>۱۲</sup> اما بندگان نزدیک آمده، او را خطاب کرده، گفتند: «ای پدر ما اگر نبی، تو را امری بزرگ گفته بود، آیا آن را بجا نمی‌آوری؟ پس چند مرتبه زیاده چون تو را گفته است شست و شو کن و طاهر شو.»<sup>۱۳</sup> پس فرود شده، هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته، طاهر شد.<sup>۱۴</sup> پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدامراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی ایستاده، گفت: «اینک الان دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست و حال تمنا اینکه هدیه‌ای از بنده ات قبول فرمایی.»<sup>۱۵</sup> او گفت: «به حیات بپوه که در حضور وی ایستاده‌ام قسم که قبول نخواهم کرد.» و هر چند او را ابرام نمود که بپذیرد ابا نمود.<sup>۱۶</sup> و نعمان گفت: «اگر تمنا این که دو بار قاطر از خاک، به بنده ات داده شود زیرا که بعد از این، بنده ات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد بپوه.»<sup>۱۷</sup> اما در این امر، خداوند بنده تو را عفو فرماید که چون آقایم به خانه رمون داخل شده، در آنجا سجده نماید و بر دست من تکیه کند و من در خانه رمون سجده نمایم، یعنی چون در خانه رمون سجده کنم، خداوند بنده تو را در این امر عفو فرماید.»<sup>۱۸</sup> او وی را گفت: «به سلامتی برو.»<sup>۱۹</sup> اما جیحزی که خادم الیشع مرد خدا بود گفت: «اینک آقایم از گرفتن از دست این نعمان ارامی آنچه را که آورده بود، امتناع نمود. به حیات بپوه قسم که من از عقب او دویده، چیزی از او خواهم گرفت.»<sup>۲۰</sup> پس جیحزی از عقب نعمان شتافت و چون نعمان او را دید که از عقبش می‌دود از اراهه خود به استقبالش فرود آمد و گفت: «آیا سلامتی

مقتال و دو کیل جو به یک مثقال به موجب کلام خداوند به فروش رفت. <sup>۱۷</sup> و پادشاه آن سردار را که بر دست وی تکیه می‌نمود بر دروازه گماشت و خلق، او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد بر حسب کلامی که مرد خدا گفت هنگامی که پادشاه نزد وی فرود آمد. <sup>۱۸</sup> و واقع شد به نهجی که مرد خدا، پادشاه را خطاب کرده، گفته بود که فردا مثل این وقت دو کیل جو به یک مثقال و یک کیل آرد نرم به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته خواهد شد. <sup>۱۹</sup> و آن سردار در جواب مرد خدا گفته بود: اگر خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بگشاید، آیاتل این امر واقع تواند شد؟ و او گفت: «اینک به چشمان خود خواهی دید اما از آن خواهی خورد.» <sup>۲۰</sup> پس او را همچنین واقع شد زیرا خلق او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد.

۸ و الیشع به زنی که پسرش را زنده کرده بود، خطاب کرده، گفت: «تو و خاندانت برخاسته، بروید و در جایی که می‌توانی ساکن شوی، ساکن شو؛ زیرا خداوند قحطی خوانده است و هم بر زمین هفت سال واقع خواهد شد.» <sup>۲</sup> و آن زن برخاسته، موافق کلام مرد خدا، عمل نمود و با خاندان خود رفته، در زمین فلسطینیان هفت سال ماوا گزید. <sup>۳</sup> و واقع شد بعد از انقضای هفت سال که آن زن از زمین فلسطینیان مراجعت کرده، بیرون آمد تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود استغاثه نماید. <sup>۴</sup> و پادشاه با جیحزی، خادم مرد خدا گفتگو می‌نمود و می‌گفت: «حال تمام اعمال عظیمی را که الیشع بجا آورده است، به من بگو.» <sup>۵</sup> و هنگامی که او برای پادشاه بیان می‌کرد که چگونه مرده‌ای را زنده نمود، اینک زنی که پسرش را زنده کرده بود، نزد پادشاه به جهت خانه و زمین خود استغاثه نمود. و جیحزی گفت: «ای آقای پادشاه! این همان زن است و پسری که الیشع زنده کرد، این است.» <sup>۶</sup> و چون پادشاه از زن پرسید، او وی را خبر داد، پس پادشاه یکی از خواجگان خود را برایش تعیین نموده، گفت: «تمامی مایملک او و تمامی حاصل ملک او را از روزی که زمین را ترک کرده است تا الان به او رد نما.» <sup>۷</sup> و الیشع به دمشق رفت و بنهدد، پادشاه ارام، بیمار بود و به او خبر داده، گفتند که مرد خدا اینجا آمده است. <sup>۸</sup> پس پادشاه به حزائیل گفت: «هدیه‌ای به‌دست خود گرفته، برای ملاقات مرد خدا برو و به واسطه او از خداوند سوال نما که آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» <sup>۹</sup> و حزائیل برای ملاقات وی رفته، هدیه‌ای به‌دست خود گرفت، یعنی بار چهل شتر از تمامی نفایس دمشق. و آمده، به حضور وی ایستاد و گفت: «پسرت، بنهدد، پادشاه ارام مرا نزد تو فرستاده، می‌گوید: آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» <sup>۱۰</sup> و الیشع وی را گفت: «برو و او را بگو: البته شفا توانی یافت لیکن خداوند مرا اعلام نموده است که هر آنکه او خواهد مرد.» <sup>۱۱</sup> و چشم خود را خیره ساخته، بر وی نگریست تا خجل گردید. پس مرد خدا بگریست. <sup>۱۲</sup> و حزائیل گفت: «آقایم چرا گریه می‌کنی؟» او جواب داد: «چونکه ضرری را که تو به بنی‌اسرائیل خواهی رسانید، می‌دانم، قلعه‌های ایشان را آتش خواهی زد و جوانان ایشان را به شمشیر خواهی کشت، و اطفال ایشان را خرد خواهی نمود و حامله‌های ایشان را شکم پاره خواهی کرد.» <sup>۱۳</sup> و حزائیل گفت: «بنده تو که سگ است، کیست که چنین عمل عظیمی بکند؟» الیشع گفت: «خداوند بر من نموده است که تو پادشاه ارام خواهی شد.» <sup>۱۴</sup> پس از نزد الیشع روانه شده، نزد آقای خود آمد و او وی را گفت: «الیشع تو را چه گفت؟» او جواب داد: «به من گفت که البته شفا خواهی یافت.» <sup>۱۵</sup> و در فردای آن روز، لحاف را گرفته آن را در آب فرو برد و بر رویش گسترده که مرد و حزائیل در جایش پادشاه شد. <sup>۱۶</sup> و در سال پنجم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، وقتی که یهوشافاط هنوز پادشاه یهودا بود، یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. <sup>۱۷</sup> و چون پادشاه شد، سی و دوساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. <sup>۱۸</sup> و به طریق پادشاهان اسرائیل به نحوی که خاندان اخاب عمل می‌نمودند سلوک نمود، زیرا که دختر اخاب، زن او بود و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل می‌آورد. <sup>۱۹</sup> اما خداوند به‌خاطر بنده داود نخواست که یهودا را هلاک سازد چونکه وی را وعده داده بود که او را و پسرانش را همیشه اوقات، چراغی بدهد. <sup>۲۰</sup> و در ایام وی ادوم از زیر دست یهودا عاصی شده، پادشاهی بر خود نصب کردند. <sup>۲۱</sup> و یورام با تمامی اربابه‌های خود به صعیر رفتند و در شب برخاسته، ادومیان را که او را احاطه نموده بودند و سرداران اربابه‌ها را شکست داد و قوم به خیمه‌های خود فرار کردند. <sup>۲۲</sup> و ادوم از زیر دست یهودا تا امروز

یک ربع قاب جلغوزه، به پنج پاره نقره فروخته می‌شد. <sup>۲۶</sup> و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر می‌نمود، زنی نزد وی فریاد برآورده، گفت: «ای آقایم پادشاه، مدد کن.» <sup>۲۷</sup> او گفت: «اگر خداوند تو را رآمد نکند، من از کجا تو را مدد کنم؟ آیا از خرمن یا از چرخشت؟» <sup>۲۸</sup> پس پادشاه او را گفت: «تو را چه شد؟» او عرض کرد: «این زن به من گفت: پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد.» <sup>۲۹</sup> پس پسر مرا پختیم و خوریدیم و روز دیگر وی را گفتم: پسرت را بده تا او را بخوریم اما او پسر خود را پنهان کرد.» <sup>۳۰</sup> و چون پادشاه سخن زن را شنید، رخت خود را بردید و او بر باره می‌گذشت و قوم دیدند که اینک در زیر لباس خود پلاس دربر داشت. <sup>۳۱</sup> و گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر سر الیشع بن شافاط امروز بر تنش بماند.» <sup>۳۲</sup> و الیشع در خانه خود نشسته بود و مشایخ، همراهش نشسته بودند پادشاه، کسی را از نزد خود فرستاد و قبل از رسیدن قاصد نزد وی، الیشع به مشایخ گفت: «آیامی بینید که این پسر قاتل فرستاده است تا سر مرا از تن جدا کند؟ متوجه باشید وقتی که قاصد برسد، در را ببندید و او را از در برانید، آیا صدای پایهای آقایش در عقبش نیست.» <sup>۳۳</sup> و چون او هنوز به ایشان سخن می‌گفت، اینک قاصد نزد وی رسید و او گفت: «اینک این بلا از جانب خداوند است، چرا دیگر برای خداوند انتظار بکشم.»

۷ و الیشع گفت: «کلام خداوند را بشنوید. خداوند چنین می‌گوید که «فردا مثل این وقت یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جوبه یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته می‌شود.» <sup>۲</sup> و سرداری که پادشاه بر دست وی تکیه می‌نمود در جواب مرد خدا گفت: «اینک اگر خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بسازد، آیا این چیز واقع تواند شد؟» او گفت: «همانا تو به چشم خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد.» <sup>۳</sup> و چهار مرد می‌روص نزد دهنه دروازه بودند و به یکدیگر گفتند: «چرا ما اینجا بنشینیم تا بمیریم؟» <sup>۴</sup> اگر گویم به شهر داخل شویم همانا قحطی در شهر است و در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم، خواهیم مرد. پس حال برویم و خود را به اردوی ارامیان ببندازیم. اگر ما را زنده نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.» <sup>۵</sup> پس وقت شام برخاستند تا به اردوی ارامیان بروند، اما چون به کنار اردوی ارامیان رسیدند اینک کسی در آنجا نبود. <sup>۶</sup> زیر خداوند صدای اربابه‌ها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را در اردوی ارامیان شنوید و به یکدیگر گفتند: «اینک پادشاه اسرائیل، پادشاهان حتیان و پادشاهان مصریان را به ضد ما اجبر کرده است تا بر ما بیایند.» <sup>۷</sup> پس برخاسته، به وقت شام فرار کردند و خیمه‌ها و اسبان و الاغها و اردوی خود را به طوری که بود ترک کرده، از ترس جان خود گریختند. <sup>۸</sup> و آن می‌روصان به کنار اردو آمده، به خیمه‌های داخل شدند و اکل و شرب نموده، از آنجا نقره و طلا و لباس گرفته، رفتند و آنها را پنهان کردند و برگشته، به خیمه‌های دیگر داخل شده، از آن نیز بردند؛ و رفته، پنهان کردند. <sup>۹</sup> پس به یکدیگر گفتند: «ما خوب نمی‌کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش می‌مانیم و اگر تا روشنایی صبح به تاخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید، پس الان بیایید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.» <sup>۱۰</sup> پس رفته، دربانان شهر را صدا زدند و ایشان را مخبر ساخته، گفتند: «به اردوی ارامیان در آمدیم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی بود مگر اسبان بسته شده، و الاغها بسته شده و خیمه‌ها به حالت خود.» <sup>۱۱</sup> پس دربانان صدا زده، خاندان پادشاه را در اندرون اطلاع دادند. <sup>۱۲</sup> و پادشاه در شب برخاست و به خادمان خود گفت: «به تحقیق شمارا خبر می‌دهم که ارامیان به ما چه خواهند کرد: می‌دانند که ما گرسنه هستیم پس از اردو بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند و می‌گویند چون از شهر بیرون آید، ایشان را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد.» <sup>۱۳</sup> و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «پنج راس از اسبان باقی‌مانده که در شهر باقی‌اند، بگیرند (اینک آنها مثل تمامی گروه اسرائیل که در آن باقی‌اند یا مانند تمامی گروه اسرائیل که هلاک شده‌اند، می‌باشند) و بفرستیم تا دریافت نماییم.» <sup>۱۴</sup> پس دو اربابه با اسبها گرفتند و پادشاه از عقب لشکر ارام فرستاده، گفت: «بروید و تحقیق کنید.» <sup>۱۵</sup> پس از عقب ایشان تا اردن رفتند و اینک تمامی راه از لباس و ظروفی که ارامیان از تعجیل خود انداخته بودند، پر بود. پس رسولان برگشته، پادشاه را مخبر ساختند. <sup>۱۶</sup> و قوم بیرون رفته، اردوی ارامیان را غارت کردند و یک کیل آرد نرم به یک

عاصی شده‌اند و لینه نیز در آن وقت عاصی شد.<sup>۲۳</sup> و بقیه وقایع یورام و آنچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟<sup>۲۴</sup> و یورام با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد. و پسرش اخزیا به‌جایش پادشاهی کرد.<sup>۲۵</sup> و در سال دوازدهم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود.<sup>۲۶</sup> و اخزیا چون پادشاه شد، بیست و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش عتلیا، دختر عمری پادشاه اسرائیل بود.<sup>۲۷</sup> و به طریق خاندان اخاب سلوک نموده، آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، مثل خاندان اخاب به عمل می‌آورد زیرا که دامادخاندان اخاب بود.<sup>۲۸</sup> و با یورام بن اخاب برای مقاتله با حزائیل پادشاه ارام به راموت جلعاد رفت و ارامیان، یورام را مجروح ساختند.<sup>۲۹</sup> و یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحتهایی که ارامیان به وی رسانیده بودند هنگامی که با حزائیل، پادشاه ارام جنگ می‌نمود، شفا یابد. و اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، به یزرعیل فرود آمد تا یورام بن اخاب را عیادت نماید چونکه مریض بود.

۹ و الیشع نبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «کمر خود را ببند و این حقه روغن را به‌دست خود گرفته، به راموت جلعاد برو. و چون به آنجا رسیدی، بیهو ابن یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش برخیزان و او را به اطاق خلوت ببر. و حقه روغن را گرفته، به‌سرش بریز و بگو خداوند چنین می‌گوید که تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.»<sup>۳۰</sup> پس آن جوان، یعنی آن نبی جوان به راموت جلعاد آمد.<sup>۳۱</sup> و چون بدانجا رسید، اینک سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار با تو سخنی دارم.» بیهو گفت: «به کدامیک از جمیع ما؟» گفت: «به توای سردار!» پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به‌سرش ریخته، وی را گفت: «بیهو، خدای اسرائیل چنین می‌گوید که تو را بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل به پادشاهی مسح کردم.»<sup>۳۲</sup> و خاندان آقای خود، اخاب را خواهی زد تا من انتقام خون بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان خداوند را از دست ایزابل بکشم.<sup>۳۳</sup> و تمامی خاندان اخاب هلاک خواهند شد. و از اخاب هر مرد را و هر بسته و راهشده‌ای در اسرائیل را منقطع خواهم ساخت.<sup>۳۴</sup> و خاندان اخاب را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا این اخیا خواهم ساخت.<sup>۳۵</sup> و سگان، ایزابل را در ملک یزرعیل خواهند خورد و دفن کننده‌ای نخواهند بود.» پس در را باز کرده، بگریخت.<sup>۳۶</sup> و بیهو نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «آیا سلامتی است؟ و این دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «شمالین مرد و کلامش را می‌دانید.»<sup>۳۷</sup> گفتند: «چنین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «چنین و چنان به من تکلم نموده، گفت که خداوند چنین می‌فرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.»<sup>۳۸</sup> آنگاه ایشان تعجبیل نموده، هر کدام رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و کرنا را نواخته، گفتند که «بیهو پادشاه است.»<sup>۳۹</sup> لهذا بیهو ابن یهوشافاط بن نمشی بر یورام بشورید و یورام خود و تمامی اسرائیل، راموت جلعاد را از حزائیل، پادشاه ارام نگاه می‌داشتند.<sup>۴۰</sup> اما یهورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرده بود تا از جراحتهایی که ارامیان به او رسانیده بودند وقتی که با حزائیل، پادشاه ارام، جنگ می‌نمود، شفا یابد. پس بیهو گفت: «اگر رای شمالین است، مگذارید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود مبادا رفته، به یزرعیل خبر برساند.»<sup>۴۱</sup> پس بیهو به اراهه سوار شده، به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا بستری بود و اخزیا، پادشاه یهودا برای عیادت یورام فرود آمده بود.<sup>۴۲</sup> پس دیده بانی بر برج یزرعیل ایستاده بود، و جمعیت، بیهو را وقتی که می‌آمد، دید و گفت: «جمعیتی می‌بینم.» و یهورام گفت: «سواری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا بپرسد که آیا سلامتی است؟»<sup>۴۳</sup> پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» بیهو جواب داد که «تو را باسلامتی چه‌کار است؟ به عقب من برگرد.» و دیده بان خبر داده گفت که «قاصد نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد.»<sup>۴۴</sup> پس سوار دیگری فرستاد و او نزد ایشان آمد و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» بیهو جواب داد: «تو را باسلامتی چه‌کار است؟ به عقب من برگرد.»<sup>۴۵</sup> و دیده بان خبر داده، گفت که «نزد ایشان رسید اما بر نمی‌گردد و راندن مثل راندن بیهو ابن نمشی است زیرا که به دیوانگی می‌راند.»<sup>۴۶</sup> و یهورام گفت: «حاضر کنید.» پس اراهه او را حاضر کردند و یهورام، پادشاه اسرائیل

۱۰ و هفتاد پسر اخاب در سامره بودند. پس بیهو مکتوبی نوشته، به سامره نزد سروران یزرعیل که مشایخ و مربیان پسران اخاب بودند فرستاده، گفت: «الان چون این مکتوب به شما برسد چونکه پسران آقای شما و اراهه‌ها و اسبان و شهر حصاردار و اسلحه با شما است، پس بهترین و نیکوترین پسران آقای خود را انتخاب کرده، او را بر کرسی پدرش بنشانید و به جهت خانه آقای خود جنگ نمایید.»<sup>۱</sup> اما ایشان به شدت ترسان شدند و گفتند: «اینک دو پادشاه نتوانستند با او مقاومت نمایند، پس ما چگونه مقاومت خواهیم کرد؟» پس ناظر خانه و رئیس شهر و مشایخ و مربیان را نزد بیهو فرستاده، گفتند: «ما بندگان تو هستیم و هر چه به ما بفرمایی بجا خواهیم آورد، کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. آنچه در نظر تو پسند آید، به عمل آور.»<sup>۲</sup> پس مکتوبی دیگر به ایشان نوشت و گفت: «اگر شما با من هستید و سخن مرا خواهید شنید، سرهای پسران آقای خود را بگیرید و فردا مثل این وقت نزد من به یزرعیل بیاورید.»<sup>۳</sup> و آن پادشاه زادگان که هفتاد نفر بودند، نزد بزرگان شهر که ایشان را تربیت می‌کردند، می‌بودند.<sup>۴</sup> و چون آن مکتوب نزد ایشان رسید، پادشاه زادگان را گرفته، هر هفتاد نفر را کشتند و سرهای ایشان را در سبدها گذاشته، به یزرعیل، نزد وی فرستادند.<sup>۵</sup> و قاصدی آمده، او را خبر داد و گفت: «سرهای پسران پادشاه را آوردند.» او گفت: «آنها را به دو توده نزد دهنه دروازه تا صبح بگذارید.»<sup>۶</sup> و بامدادان چون بیرون رفت، بایستاد و به تمامی قوم گفت: «شما عادل هستید. اینک من بر آقای خود شوریده، او را کشتم. اما کیست که جمیع اینها را کشته است؟» پس بدانید که از کلام خداوند که خداوند درباره خاندان اخاب گفته است، حرفی به زمین نخواهد افتاد و خداوند آنچه را که به واسطه بنده خود ایلیا گفته، بجا آورده است.<sup>۷</sup> و بیهو جمیع باقی ماندگان خاندان اخاب را که در یزرعیل بودند، کشت، و تمامی بزرگانش و صدقایش و کاهانش را تا از برایش کسی باقی نماند.<sup>۸</sup> پس برخاسته، و روانه

شده، به سامره آمد و چون در راه به بیت عقد شبانان رسید،<sup>۱۳</sup> بیهو به برادران اخزیا، پادشاه یهودا دچار شده، گفت: «شما کیستید؟» گفتند: «برادران اخزیا هستیم و می آیم تا پسران پادشاه و پسران ملکه را تحیت گوئیم.»<sup>۱۴</sup> او گفت: «اینها را زنده بگیرید.» پس ایشان را زنده گرفتند و ایشان را که چهل و دو نفر بودند، نزد چاه بیت عقد کشتند که از ایشان احدی رهایی نیافت.<sup>۱۵</sup> و چون از آنجا روانه شد، به یهوناداب بن رکاب که به استقبال او می آمد، برخورد و او را تحیت نموده، گفت که «آیا دل تو راست است، مثل دل من با دل تو؟» یهوناداب جواب داد که «راست است.» گفت: «اگر هست، دست خود را به من بده.» پس دست خود را به او داد و او وی را نزد خود به ارابه برکشید.<sup>۱۶</sup> و گفت: «همراه من بیا، و غیرتی که برای خداوند دارم، ببین.» و او را بر ارابه وی سوار کردند.<sup>۱۷</sup> و چون به سامره رسید، تمامی باقی ماندگان اخاب را که در سامره بودند، کشت به حدی که اثر او را ناپود ساخت بر حسب کلامی که خداوند به ایلیا گفته بود.<sup>۱۸</sup> پس بیهو تمامی قوم را جمع کرده، به ایشان گفت: «اخاب بعل را پرستش قلیل کرد اما بیهو او را پرستش کثیر خواهد نمود.»<sup>۱۹</sup> پس الان جمیع انبیای بعل و جمیع پرستندگانش و جمیع کهنه او را نزد من بخوانید و احدی از ایشان غایب نباشد زیرا قصد ذبح عظیمی برای بعل دارم. هر که حاضر نباشد زنده نخواهد ماند.» اما بیهو این راز راه حیل کرد تا پرستندگان بعل را هلاک سازد.<sup>۲۰</sup> و بیهو گفت: «محفلی مقدس برای بعل تقدیس نمایید.» و آن را اعلان کردند.<sup>۲۱</sup> و بیهو نزد تمامی اسرائیل فرستاد و تمامی پرستندگان بعل آمدند و احدی باقی نماند که نیامد و به خانه بعل داخل شدند و خانه بعل سرتاسر پر شد.<sup>۲۲</sup> و به ناظر مخزن لباس گفت که «برای جمیع پرستندگان بعل لباس بیرون آور.» و او برای ایشان لباس بیرون آورد.<sup>۲۳</sup> و بیهو و یهوناداب بن رکاب به خانه بعل داخل شدند و به پرستندگان بعل گفت: «تغیثی کرده، دریافت کنید که کسی از بندگان بیهو در اینجا با شما نباشد، مگر بندگان بعل و بس.»<sup>۲۴</sup> پس داخل شدند تا ذبایح و قربانی های سوختنی بگذرانند. و بیهو هشتاد نفر برای خود بیرون در گماشته بود و گفت: «اگر یک نفر از اینانی که به دست شما سپردم رهایی یابد، خون شما به عوض جان او خواهد بود.»<sup>۲۵</sup> و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شدند، بیهو به شاطران و سرداران گفت: «داخل شده، ایشان را بکشید و کسی بیرون نیاید.» پس ایشان را به دم شمشیر کشتند و شاطران و سرداران ایشان را بیرون انداختند. پس به شهر بیت بعل رفتند.<sup>۲۶</sup> و تمائیل را که در خانه بعل بود، بیرون آورده، آنها را سوزانیدند.<sup>۲۷</sup> و تمثال بعل را شکستند و خانه بعل را منهدم ساخته، آن را تا امروز مزبله ساختند.<sup>۲۸</sup> پس بیهو، اثر بعل را از اسرائیل ناپود ساخت.<sup>۲۹</sup> اما بیهو از پیروی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود برنگشت، یعنی از گرساله های طلا که در بیت نیل و دان بود.<sup>۳۰</sup> و خداوند به بیهو گفت: «چونکه نیکویی کردی و آنچه در نظر من پسندید، بجا آوردی و موافق هر چه در دل من بود باخانه اخاب عمل نمودی، از این جهت پسران تو تا پشت چهارم بر کرسی اسرائیل خواهند نشست.»<sup>۳۱</sup> اما بیهو توجه ننمود تا به تمامی دل خود در شریعت بیهو، خدای اسرائیل، سلوک نماید، و از گناهان یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.<sup>۳۲</sup> و در آن ایام، خداوند به منقطع ساختن اسرائیل شروع نمود و حزائیل، ایشان را در تمامی حدود اسرائیل می زد،<sup>۳۳</sup> یعنی از اردن به طرف طلوع آفتاب، تمامی زمین جلعاد و جادیان و روبینیان و منسیان را از عروعر که بر وادی ارنون است و جلعاد و باشان.<sup>۳۴</sup> و بقیه وقایع بیهو و هر چه کرد و تمامی تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۳۵</sup> پس بیهو با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش یهواخاز به جایش پادشاه شد.<sup>۳۶</sup> و ایامی که بیهو در سامره بر اسرائیل سلطنت نمود، بیست و هشت سال بود.

**۱۲** در سال هفتم بیهو، یهواش پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد.<sup>۱</sup> و یهواش آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، در تمام روزهایی که یهویاداع کاهن او را تعلیم می داد، بجا می آورد.<sup>۲</sup> مگر این که مکان های بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکان های بلند قربانی می گذرانیدند و بخور می سوزانیدند.<sup>۳</sup> و یهواش به کاهنان گفت: «تمام نقره موقوفاتی که به خانه خداوند آورده شود، یعنی نقره رایج و نقره هر کس بر حسب نفوسی که برای او تقویم شده است، و هر نقره ای که در دل کسی بگذرد که آن را به خانه خداوند بیاورد،<sup>۴</sup> کاهنان آن را نزد خود بگیرند، هر کس از آشنای خود، و ایشان خرابیهای خانه را هر جا که در آن خرابی پیدا کنند، تعمیر نمایند.»<sup>۵</sup> اما چنان واقع شد که در سال بیست و سوم یهواش پادشاه، کاهنان، خرابیهای خانه را تعمیر نکرده بودند.<sup>۶</sup> و یهواش پادشاه، یهویاداع کاهن و سایر کاهنان را خوانده، به ایشان گفت که «خرابیهای خانه را چرا تعمیر نکرده اید؟ پس الان نقره ای دیگر از آشنایان خودمگیرید بلکه آن را به جهت خرابیهای خانه بدهید.»<sup>۸</sup> و کاهنان راضی شدند که نه نقره از قوم بگیرند و نه خرابیهای خانه را تعمیر نمایند.<sup>۹</sup> و یهویاداع کاهن صندوقی گرفته و سوراخی در سرپوش آن کرده، آن را به پهلوی مذبح به طرف راست راهی که مردم داخل خانه خداوند می شدند، گذاشت. و کاهنانی که مستحفظان در بودند، تمامی نقره ای را که به خانه خداوند می آوردند، در آن گذاشتند.<sup>۱۰</sup> و چون دیدند که نقره بسیار در صندوق بود، کاتب پادشاه و رئیس کهنه برآمده، نقره ای را که در خانه خداوند یافت می شد، در کیسه هابسته، حساب آن را می دادند.<sup>۱۱</sup> و نقره ای را که حساب آن داده می شد، به دست کارگزارانی که بر خانه خداوند گماشته بودند، می سپردند. و ایشان آن را به نجاران و بنایان که در خانه خداوند کاری

**۱۱** و چون عتلیا، مادر اخزیا دید که پسرش مرده است، او برخاست و تمامی خانواده سلطنت را هلاک ساخت.<sup>۱</sup> اما یهوشع دختر یورام پادشاه که خواهر اخزیا بود، یواش پسر اخزیا را گرفت، و او را از میان پسران پادشاه که کشته شدند، دزدیده، او را با دایه اش در اطاق خوابگاه از عتلیا پنهان کرد و او کشته نشد.<sup>۲</sup> و او نزد وی در خانه خداوند شش سال مخفی ماند و عتلیا بر زمین سلطنت می نمود.<sup>۳</sup> و در سال هفتم، یهویاداع فرستاده، یوزباشیهای کریتیان و شاطران را طلبید و ایشان را نزد خود به خانه خداوند آورده، با ایشان عهد بست و به ایشان در خانه



کردند، صرف می‌نمودند،<sup>۱۲</sup> و به معماران و سنگ تراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه خداوند، و به جهت هر خرجی که برای تعمیرخانه لازم می‌بود.<sup>۱۳</sup> اما برای خانه خداوندطاسهای نقره و گلگیرها و کاسه‌ها و کرناها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از نقدی که به خانه خداوند می‌آوردند، ساخته نشد.<sup>۱۴</sup> زیرا که آن را به‌کارگذاران دادند تا خانه خداوند را به آن، تعمیر نمایند.<sup>۱۵</sup> و از کسانی که نقره را به‌دست ایشان می‌دادند تا به‌کارگذاران بسپارند، حساب نمی‌گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتار می‌نمودند.<sup>۱۶</sup> اما نقره قربانی‌های جرم و نقره قربانی‌های گناه را به خانه خداوند نمی‌آوردند، چونکه از آن کاهنان می‌بود.<sup>۱۷</sup> آنگاه حزائیل، پادشاه ارام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس حزائیل توجه نموده، به سوی اورشلیم برآمد.<sup>۱۸</sup> و یهوآش، پادشاه یهودا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهوآشافاط و یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه‌های خانه خداوند و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد حزائیل، پادشاه ارام فرستاد و او از اورشلیم برفت.<sup>۱۹</sup> و بقیه وقایع یوآش و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟<sup>۲۰</sup> و خادمانش برخاسته، فتنه انگیزتند و یوآش را در خانه ملو به راهی که به سوی سلی فرود می‌رود، کشتند.<sup>۲۱</sup> زیرا خادمانش، یوزاکاربن شمعت و یهوآزباد بن شومیر، او را زدند که مردو او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیا در جایش سلطنت نمود.

**۱۴** در سال دوم یوآش بن یهوآخاز پادشاه اسرائیل، امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.<sup>۱</sup> و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد. و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلیمی بود.<sup>۲</sup> و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد اما نه مثل پدرش داود بلکه موافق هرچه پدرش یوآش کرده بود، رفتار می‌نمود.<sup>۳</sup> لیکن مکان‌های بلند برداشته نشد، و قوم هنوز در مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخورمی سوزانیدند.<sup>۴</sup> و هنگامی که سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش، پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید.<sup>۵</sup> اما پسران قاتلان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خودکشته شود.<sup>۶</sup> و او ده هزار نفر از انومیان را در وادی ملح کشت و سالع را در جنگ گرفت و آن را تا به امروز یقتیل نامید.<sup>۷</sup> آنگاه امصیا رسولان نزد یهوآش بن یهوآخاز بن یهو، پادشاه اسرائیل، فرستاده، گفت: «بیا تا بایکدیگر مقابله نماییم.»<sup>۸</sup> و یهوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده، اما حیوان وحشی‌ای که در لبنان بود، گذر کرده، شترخار را پایمال نمود.<sup>۹</sup> انوم را البته شکست دادی و دلت تو را مغرور ساخته است پس فخر نموده، در خانه خود بمان زیرا برای چه بلا را برای خودبری انگیزانی تا خودت و یهودا همراهت بیفتی.»<sup>۱۰</sup> اما امصیا گوش نداد. پس یهوآش، پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا، پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهوآست، با یکدیگر مقابله نمودند.<sup>۱۱</sup> و یهوآش از حضور اسرائیل منهرم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد.<sup>۱۲</sup> و یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا این یهوآش بن اخزیا پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و به اورشلیم آمده، حصار اورشلیم را از دروازه افزایم تا دروازه زاویه، یعنی چهار صد ذراع منهدم ساخت.<sup>۱۳</sup> و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، و برغمالان گرفته، به سامره مراجعت کرد.<sup>۱۴</sup> و بقیه اعمالی را که یهوآش کرد و تهور او و چگونه با امصیا پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۱۵</sup> و یهوآش با پدران خود خوابید و باپادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد و پسرش یربعام در جایش پادشاه شد.<sup>۱۶</sup> و امصیا این یوآش، پادشاه یهودا، بعد از وفات یهوآش بن یهوآخاز، پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود.<sup>۱۷</sup> و بقیه وقایع امصیا، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟<sup>۱۸</sup> و اورشلیم بر وی فتنه انگیزتند. پس او به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستاده، او را در آنجا کشتند.<sup>۱۹</sup> و او را بر اسبان آوردند و با پدران خود در اورشلیم در شهر داود، دفن شد.<sup>۲۰</sup> و تمامی قوم یهودا، عزریا را که شانزده ساله بود گرفته، او را به‌جای پدرش، امصیا، پادشاه ساختند.<sup>۲۱</sup> او ایلت را بنا کرد و بعد از آنکه پادشاه با پدران خود خوابیده بود، آن را برای یهودا استرداد ساخت.<sup>۲۲</sup> و در سال پانزدهم امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا، یربعام بن یهوآش، پادشاه اسرائیل، در سامره آغاز سلطنت نمود، و چهل و یک سال پادشاهی کرد.<sup>۲۳</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورده، از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.<sup>۲۴</sup> او حدود اسرائیل را از مدخل حمت تا دریای عربه استرداد نمود، موافق کلامی که یهو، خدای اسرائیل، به واسطه بنده خود یونس بن امتای نبی که از جت حافر بود، گفته بود.<sup>۲۵</sup> زیرا خداوند دید که مصیبت اسرائیل بسیار تلخ بود چونکه نه محبوس و نه آزادی باقی ماند. و معاونی به جهت اسرائیل وجود نداشت.<sup>۲۶</sup> اما خداوند به نحو ساختن نام اسرائیل از زیر آسمان تکلم نمود لهذا ایشان را به‌دست یربعام بن یوآش نجات

کردند، صرف می‌نمودند،<sup>۱۲</sup> و به معماران و سنگ تراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه خداوند، و به جهت هر خرجی که برای تعمیرخانه لازم می‌بود.<sup>۱۳</sup> اما برای خانه خداوندطاسهای نقره و گلگیرها و کاسه‌ها و کرناها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از نقدی که به خانه خداوند می‌آوردند، ساخته نشد.<sup>۱۴</sup> زیرا که آن را به‌کارگذاران دادند تا خانه خداوند را به آن، تعمیر نمایند.<sup>۱۵</sup> و از کسانی که نقره را به‌دست ایشان می‌دادند تا به‌کارگذاران بسپارند، حساب نمی‌گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتار می‌نمودند.<sup>۱۶</sup> اما نقره قربانی‌های جرم و نقره قربانی‌های گناه را به خانه خداوند نمی‌آوردند، چونکه از آن کاهنان می‌بود.<sup>۱۷</sup> آنگاه حزائیل، پادشاه ارام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس حزائیل توجه نموده، به سوی اورشلیم برآمد.<sup>۱۸</sup> و یهوآش، پادشاه یهودا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهوآشافاط و یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه‌های خانه خداوند و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد حزائیل، پادشاه ارام فرستاد و او از اورشلیم برفت.<sup>۱۹</sup> و بقیه وقایع یوآش و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟<sup>۲۰</sup> و خادمانش برخاسته، فتنه انگیزتند و یوآش را در خانه ملو به راهی که به سوی سلی فرود می‌رود، کشتند.<sup>۲۱</sup> زیرا خادمانش، یوزاکاربن شمعت و یهوآزباد بن شومیر، او را زدند که مردو او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیا در جایش سلطنت نمود.

**۱۳** در سال بیست و سوم یوآش بن اخزیا، پادشاه یهودا، یهوآخاز بن یهو، بر اسرائیل در سامره پادشاه شده، هفده سال سلطنت نمود.<sup>۱</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد، و در پی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک نموده، از آن اجتناب نکرد.<sup>۲</sup> پس غضب خداوند بر اسرائیل افزوده شد، ایشان را به‌دست حزائیل، پادشاه ارام و به‌دست بنهدد، پسر حزائیل، همه روزها تسلیم نمود.<sup>۳</sup> و یهوآخاز نزد خداوند تضرع نمود و خداوند او را اجابت فرمود زیرا که تنگی اسرائیل را دید که چگونه پادشاه ارام، ایشان را به تنگ می‌آورد.<sup>۴</sup> و خداوند نجات‌دهنده‌ای به اسرائیل داد که ایشان از زیر دست ارامیان بیرون آمدند و بنی اسرائیل مثل ایام سابق در خیمه‌های خود ساکن شدند.<sup>۵</sup> اما از گناهان خانه یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننموده، در آن سلوک کردند، و اشیره نیز در سامره ماند.<sup>۶</sup> و برای یهوآخاز، از قوم به جز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده و انگذاشت زیرا که پادشاه ارام ایشان را تلف ساخته، و ایشان را پایمال کرده، مثل غبار گردانیده بود.<sup>۷</sup> و بقیه وقایع یهوآخاز و هرچه کرد تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۸</sup> پس یهوآخاز با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش، یوآش، در جایش سلطنت نمود.<sup>۹</sup> و در سال سی و هفتم یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش بن یهوآخاز بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شانزده سال سلطنت نمود.<sup>۱۰</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود اجتناب نکرده، در آنها سلوک می‌نمود.<sup>۱۱</sup> و بقیه وقایع یوآش و هرچه کرد و تهور او که چگونه با امصیا، پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۱۲</sup> و یوآش با پدران خود خوابید و یربعام بر کرسی وی نشست و یوآش با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد.<sup>۱۳</sup> و الیشع به بیماری‌ای که از آن مرد، مریض شد و یوآش، پادشاه اسرائیل، نزد وی فرود شده، بر او بگریست و گفت: «ای پدر من! ای پدر من! ای ارابه اسرائیل و سوارانش!»<sup>۱۴</sup> و الیشع وی را گفت: «کمان و تیرها را بگیر.» و برای خود کمان و تیرها گرفت.<sup>۱۵</sup> و به پادشاه اسرائیل گفت: «کمان را به‌دست خود بگیر.» پس آن را به‌دست خود گرفت و الیشع دست خود را بر دست پادشاه نهاد.<sup>۱۶</sup> و گفت: «پنجره را به سوی مشرق باز کن.» پس آن را باز کرد و الیشع گفت: «ببینداز.» پس انداخت.<sup>۱۷</sup> و گفت: «تیرها را بگیر.» پس گرفت و به پادشاه اسرائیل گفت: «زمین را بزن.» پس سه مرتبه آن را زده، باز ایستاد.<sup>۱۸</sup> و مرد خدابه او خشم نموده، گفت: «می‌بایست پنج شش مرتبه زده باشی آنگاه ارامیان را شکست می‌دادی تا تلف می‌شدند، اما حال ارامیان را فقط سه مرتبه شکست خواهی داد.»<sup>۱۹</sup> و الیشع وفات کرد و او را دفن نمودند و در وقت تحویل سال لشکرهای موآب به زمین درآمدند.<sup>۲۰</sup> و واقع شد که چون مردی را دفن می‌کردند، آن لشکر را دیدند و آن مرده را در قبر الیشع انداختند، و چون آن میت

داد.<sup>۲۸</sup> و بقیه وقایع یربعام و آنچه کرد و تهور او که چگونه جنگ نمود و چگونه دمشق و حما را که از آن یهودا بود، برای اسرائیل استرداد ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۲۹</sup> پس یربعام با پدران خود، یعنی با پادشاهان اسرائیل خوابید و پسرش زکریا در جاییش سلطنت نمود.

**۱۵** و در سال بیست و هفتم یربعام، پادشاه اسرائیل، عزریا ابن امصیا، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.<sup>۱</sup> و شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یکلای اورشلمی بود.<sup>۲</sup> و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش امصیا کرده بود، بجا آورد.<sup>۳</sup> لیکن مکانهای بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذاشتند و بخور می‌سوزانیدند.<sup>۴</sup> و خداوند، پادشاه را مبتلا ساخت که تا روز وفاتش ابرص بود و در مریضخانه‌های ساکن ماند و یوتام پسر پادشاه بر خانه او بود و بر قوم زمین داوری می‌نمود.<sup>۵</sup> و بقیه وقایع عزریا و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟<sup>۶</sup> پس عزریا با پدران خود خوابید و او را با پدران در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام در جاییش پادشاه بود.<sup>۸</sup> در سال سی و هشتم عزریا، پادشاه یهودا، زکریا ابن یربعام بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شش ماه پادشاهی کرد.<sup>۹</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به نحوی که پدران می‌کردند، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.<sup>۱۰</sup> پس شلوم بن یابیش بر او شوریده، او را در حضور قوم زد و کشت و به‌جایش سلطنت نمود.<sup>۱۱</sup> و بقیه وقایع زکریا اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.<sup>۱۲</sup> این کلام خداوند بود که آن را به یهو خطاب کرده، گفت: «پسران تو تا پشت چهارم برکسی اسرائیل خواهند نشست.» پس همچنین به وقوع پیوست.<sup>۱۳</sup> در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، شلوم بن یابیش پادشاه شد و یک ماه در سامره سلطنت نمود.<sup>۱۴</sup> و منحیم بن جادی از ترصه برآمده، به سامره داخل شد. و شلوم بن یابیش رادر سامره زده، او را کشت و به‌جایش سلطنت نمود.<sup>۱۵</sup> و بقیه وقایع شلوم و فتنه‌ای که کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.<sup>۱۶</sup> آنگاه منحیم تفصح را با هر چه در آن بود و حدودش را از ترصه زد، از این جهت که برای او باز نکردند، آن را زد، و تمامی زنان حامله‌اش را شکم پاره کرد.<sup>۱۷</sup> در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، منحیم بن جادی، بر اسرائیل پادشاه شد و ده سال در سامره سلطنت نمود.<sup>۱۸</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.<sup>۱۹</sup> پس فول، پادشاه آشور، بر زمین هجوم آورد و منحیم، هزار وزنه نقره به فول داد تا دست او با وی باشد و سلطنت رادر دستش استوار سازد.<sup>۲۰</sup> و منحیم این نقد را بر اسرائیل، یعنی بر جمیع متمولان گذاشت تا هر یک از ایشان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهند. پس پادشاه آشور مراجعت نموده، در زمین اقامت ننمود.<sup>۲۱</sup> و بقیه وقایع منحیم و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۲۲</sup> پس منحیم با پدران خود خوابید و پسرش فقحیا به‌جایش پادشاه شد.<sup>۲۳</sup> و در سال پنجاهم عزریا، پادشاه یهودا، فقحیا ابن منحیم بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود.<sup>۲۴</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.<sup>۲۵</sup> و یکی از سردارانش، فقح بن رملیا بر او شوریده، او را با راجوب واریه در سامره در قصر خانه پادشاه زد و با وی پنجاه نفر از بنی جلعاد بودند. پس او را کشته، به‌جایش سلطنت نمود.<sup>۲۶</sup> و بقیه وقایع فقحیا و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.<sup>۲۷</sup> و در سال پنجاه و دوم عزریا، پادشاه یهودا، فقح بن رملیا بر اسرائیل، در سامره پادشاه شد و بیست سال سلطنت نمود.<sup>۲۸</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.<sup>۲۹</sup> در ایام فقح، پادشاه اسرائیل، تغلت فلاسر، پادشاه آشور آمده، عیون و آبل بیت معکه و یانوح و قاش و حاصور و جلعاد و جلیل و تمامی زمین نفتالی را گرفته، ایشان را به آشور به اسیری برد.<sup>۳۰</sup> و در سال بیستم یوتام بن عزریا، هوشع بن ابله، بر فقح بن رملیا بشورید و او را زده، کشت و در جاییش سلطنت نمود.<sup>۳۱</sup> و بقیه وقایع فقح و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.<sup>۳۲</sup> در سال دوم فقح بن رملیا، پادشاه اسرائیل،

یوتام بن عزریا، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود.<sup>۳۳</sup> و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش پروشا، دختر صادق بود.<sup>۳۴</sup> و آنچه در نظر خداوند شایسته بود، موافق هر آنچه پدرش عزریا کرد، به عمل آورد.<sup>۳۵</sup> لیکن مکان های بلند برداشته نشد و قوم در مکان های بلند هنوز قربانی می‌گذاشتند و بخور می‌سوزانیدند، و او باب عالی خانه خداوند را بنا نمود.<sup>۳۶</sup> و بقیه وقایع یوتام و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست.<sup>۳۷</sup> در آن ایام خداوند شروع نموده، رصین، پادشاه آرام و فقح بن رملیا را بر یهودا فرستاد.<sup>۳۸</sup> پس یوتام با پدران خود خوابید و در شهر پدرش داود با پدران خود دفن شد و پسرش، آحاز به‌جایش سلطنت نمود.

**۱۶** در سال هفدهم فقح بن رملیا، آحاز بن یوتام، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.<sup>۱</sup> و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر یهو خدایش شایسته بود، موافق پدرش داود عمل ننمود.<sup>۲</sup> و نه فقط به راه پادشاهان اسرائیل سلوک نمود، بلکه پسر خود را نیز از آتش گذرانید، موافق رجاسات امتهایی که خداوند، ایشان را از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود.<sup>۳</sup> و در مکان های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی می‌گذاشتند و بخور می‌سوزانید.<sup>۴</sup> آنگاه رصین، پادشاه آرام، و فقح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، به اورشلیم برای جنگ برآمده، آحاز را محاصره نمودند اما نتوانستند غالب آیند.<sup>۵</sup> در آن وقت رصین، پادشاه آرام، ایلت را برای آرامیان استرداد نمود و یهود را از ایلت اخراج نمود و آرامیان به ایلت داخل شده، تا امروز در آن ساکن شدند.<sup>۶</sup> و آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور، فرستاده، گفت: «من بنده تو و پسر تو هستم. پس برآمده، مرا از دست پادشاه آرام و از دست پادشاه اسرائیل که به ضامن برخاسته‌اند، رهایی ده.»<sup>۷</sup> و آحاز، نقره و طلا را که در خانه خداوند و در خزانه های خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد پادشاه آشور پیشکش فرستاد.<sup>۸</sup> پس پادشاه آشور، وی را اجابت نمود و پادشاه آشور به دمشق برآمده، آن را گرفت و اهل آن را به قیر به اسیری برد و رصین را به قتل رسانید.<sup>۹</sup> و آحاز پادشاه برای ملاقات تغلت فلاسر، پادشاه آشور، به دمشق رفت و مذبحی را که در دمشق بود، دید و آحاز پادشاه شبیه مذبح و شکل آن را برحسب تمامی صنعتش نزد اوربای کاهن فرستاد.<sup>۱۰</sup> و اوربای کاهن مذبحی موافق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، بنا کرد، و اوربای کاهن تا وقت آمدن آحاز پادشاه از دمشق، آن را همچنان ساخت.<sup>۱۱</sup> و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید. و پادشاه به مذبح نزدیک آمده، بر آن قربانی گذرانید.<sup>۱۲</sup> و قربانی سوختنی و هدیه آردی خود را سوزانید و هدیه ریختنی خویش را ریخت و خون ذبایح سلامتی خود را بر مذبح پاشید.<sup>۱۳</sup> و مذبح برنجین را که پیش خداوند بود، آن را از روبروی خانه، از میان مذبح خود و خانه خداوند آورده، آن را به طرف شمالی آن مذبح گذاشت.<sup>۱۴</sup> و آحاز پادشاه، اوربای کاهن را امر فرموده، گفت: «قربانی سوختنی صبح و هدیه آردی شام و قربانی سوختنی پادشاه و هدیه آردی او را با قربانی سوختنی تمامی قوم زمین و هدیه آردی ایشان و هدایای ریختنی ایشان بر مذبح بزرگ بگذاران، و تمامی خون قربانی سوختنی و تمامی خون ذبایح را بر آن بپاش اما مذبح برنجین برای من باشد تا مسالت نمایم.»<sup>۱۵</sup> پس اوربای کاهن بر وفق آنچه آحاز پادشاه امر فرموده بود، عمل نمود.<sup>۱۶</sup> و آحاز پادشاه، حاشیه پایه‌ها را بریده، حوض را از آنها برداشت و دریاچه را از بالای گاوان برنجینی که زیر آن بودند، فرود آورد و آن را بر سنگ فرشی گذاشت.<sup>۱۷</sup> و رواق سبت را که در خانه بنا کرده بودند و راهی را که پادشاه از بیرون به آن داخل می‌شد، در خانه خداوند به‌خاطر پادشاه آشور تغییر داد.<sup>۱۸</sup> و بقیه اعمال آحاز که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست.<sup>۱۹</sup> پس آحاز با پدران خود خوابید و با پدران خویش در شهر داود دفن شد و پسرش حزقیا در جاییش پادشاه شد.

**۱۷** در سال دوازدهم آحاز، پادشاه یهودا، هوشع بن ایل بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود.<sup>۱</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد اما نه مثل پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند.<sup>۲</sup> و شلمنسر، پادشاه آشور، به ضد وی برآمده، هوشع، بنده او شد و برای او پیشکش آورد.<sup>۳</sup> اما پادشاه آشور در هوشع خیانت یافت زیرا که رسولان نزد سوء، پادشاه مصر فرستاده بود و پیشکش مثل هر سال نزد پادشاه آشور نفرستاده، پس پادشاه آشور او را بند نهد، در زندان

انداخت. <sup>۵</sup> و پادشاه آشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره برآمد و آن را سه سال محاصره نمود. <sup>۶</sup> و در سال نهم هوشع، پادشاه آشور، سامره را گرفت و اسرائیل را به آشور به اسیری برد و ایشان را در حلح و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادین سکونت داد. <sup>۷</sup> و از این جهت که بنی اسرائیل به یهوه، خدای خود که ایشان را از زمین مصر از زیر دست فرعون، پادشاه مصر بیرون آورده بود، گناه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند. <sup>۸</sup> و در فریاض امتهایی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود و در فریاضی که پادشاهان اسرائیل ساخته بودند، سلوک نمودند. <sup>۹</sup> و بنی اسرائیل به خلاف یهوه، خدای خود کارهایی را که در دست نبود، سر به عمل آوردند، و در جمیع شهرهای خود، از برجهای دبدبانان تاشهرهای حصاردار، مکان های بلند برای خود ساختند. <sup>۱۰</sup> و تمائیل و اشیریم بر هر تل بلند وزیر هر درخت سبز برای خویشتن ساختند. <sup>۱۱</sup> و در آن جایها مثل امتهایی که خداوند از حضور ایشان رانده بود، در مکان های بلند بخور سوزانیدند و اعمال زشت بهجا آورده، خشم خداوند را به هیجان آوردند. <sup>۱۲</sup> و بتها را عبادت نمودند که در باره آنها خداوند به ایشان گفته بود، این کار را مکنید. <sup>۱۳</sup> و خداوند به واسطه جمیع انبیا و جمیع رانان بر اسرائیل و بر یهودا شهادت می داد و می گفت: «از طریقهای زشت خود بازگشت نمایید و اوامر و فریاض مرا موافق تمامی شریعتی که به پدران شما امر فرمودم و به واسطه بندگان خود، انبیا نزد شما فرستادم، نگاه دارید.» <sup>۱۴</sup> اما ایشان اطاعت ننموده، گردنهای خود را مثل گردنهای پدران ایشان که به یهوه، خدای خود ایمان نیاوردند، سخت گردانیدند. <sup>۱۵</sup> و فریاض او و عهدی که با پدران ایشان بسته، و شهادت را که به ایشان داده بود، ترک نمودند، و پیروی اباطیل نموده، باطل گردیدند و امتهایی را که به اطراف ایشان بودند و خداوند، ایشان را در باره آنها امر فرموده بود که مثل آنها عمل ننمایید، پیروی کردند. <sup>۱۶</sup> و تمامی اوامر یهوه خدای خود را ترک کرده، بتهای ریخته شده، یعنی دو گوساله برای خود ساختند و اشیره را ساخته، به تمامی لشکر آسمان سجده کردند و بعل را عبادت نمودند. <sup>۱۷</sup> و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فالگیری و جادوگری نموده، خویشتن را فروختند تا آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورده، خشم او را به هیجان بیاوردند. <sup>۱۸</sup> پس از این جهت غضب خداوند بر اسرائیل به شدت افروخته شده، ایشان را از حضور خود دور انداخت که جز سبط یهوذا فقط باقی نماند. <sup>۱۹</sup> اما یهوذا نیز اوامر یهوه، خدای خود را نگاه نداشتند بلکه به فریاضی که اسرائیلیان ساخته بودند، سلوک نمودند. <sup>۲۰</sup> پس خداوند تمامی ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج کنندگان تسلیم نمود، حتی اینکه ایشان را از حضور خود دور انداخت. <sup>۲۱</sup> زیرا که او اسرائیل را از خاندان داود منسوخ ساخت و ایشان بر بعام بن نباط را به پادشاهی نصب نمودند و بر بعام، اسرائیل را از پیروی خداوند برگردانیده، ایشان را مرتکب گناه عظیم ساخت. <sup>۲۲</sup> و بنی اسرائیل به تمامی گناهانی که بر بعام ورزیده بود سلوک نموده، از آنها اجتناب نکردند. <sup>۲۳</sup> تا آنکه خداوند اسرائیل را موافق آنچه به واسطه جمیع بندگان خود، انبیا گفته بود، از حضور خود دور انداخت. پس اسرائیل از زمین خود تا امروز به آشور جلائی وطن شدند. <sup>۲۴</sup> و پادشاه آشور، مردمان از بابل و کوث و عوا و حمات و سفروایم آورده، ایشان را به جای بنی اسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهای ساکن شدند. <sup>۲۵</sup> و واقع شد که در ابتدای سکونت ایشان در آنجا از خداوند نترسیدند. لهذا خداوند شیران در میان ایشان فرستاد که بعضی از ایشان را کشتند. <sup>۲۶</sup> پس به پادشاه آشور خبر داده، گفتند: «طوایفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای سامره گردانیدی، قاعده خدای آن زمین را نمی دانند و او شیران در میان ایشان فرستاده است و اینک ایشان را می کشند از این جهت که قاعده خدای آن زمین را نمی دانند.» <sup>۲۷</sup> و پادشاه آشور امر فرموده، گفت: «یکی از کاهنانی را که از آنجا کوچانیدید، بفرست تا برود و در آنجا ساکن شود و ایشان را موافق قاعده خدای زمین تعلیم دهد.» <sup>۲۸</sup> پس یکی از کاهنانی که از سامره کوچانیده بودند، آمد در بیت نیل ساکن شده، ایشان را تعلیم داد که چگونه خداوند را باید بپرستند. <sup>۲۹</sup> اما هر امت، خدایان خود را ساختند و در خانه های مکان های بلند که سامریان ساخته بودند گذاشتند، یعنی هر امتی در شهر خود که در آن ساکن بودند. <sup>۳۰</sup> پس اهل بابل، سکوت بنوت را و اهل کوث، نرجل را و اهل حمات، اشیم را ساختند. <sup>۳۱</sup> و عویان، نبز و تراتاک را ساختند و اهل سفروایم، پسران خود را برای ادرملک و عنملک که خدایان سفروایم بودند، به

**۱۸** و در سال سوم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل، حزقیا این آحاز، پادشاه یهوذا آغاز سلطنت نمود. <sup>۱</sup> او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش ابی، دختر زکریا بود. <sup>۲</sup> و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد. <sup>۳</sup> او مکان های بلند را برداشت و تمائیل را شکست و اشیره را قطع نمود و مار برنجین را که موسی ساخته بود، خرد کرد زیرا که بنی اسرائیل تا آن زمان برایش بخور می سوزانیدند. و او آن را نشتان نامید. <sup>۴</sup> او بر یهوه، خدای اسرائیل توکل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهوذا کسی مثل او نبود و نه از انانی که قبل از او بودند. <sup>۵</sup> و به خداوند چسبیده، از پیروی او انحراف نوزید و اوامری را که خداوند به موسی امر فرموده بود، نگاه داشت. <sup>۶</sup> و خداوند با او می بود و به هر طرفی که رو می نمود، فیروز می شد و بر پادشاه آشور عاصی شده، او را خدمت ننمود. <sup>۷</sup> او فلسطینیان را تا غزه و حدوش و از برجهای دیده بانان تا شهرهای حصاردار شکست داد. <sup>۸</sup> و در سال چهارم حزقیا پادشاه که سال هفتم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل بود، شلمناسر، پادشاه آشور به سامره برآمده، آن را محاصره کرد. <sup>۹</sup> و در آخر سال سوم در سال ششم حزقیا آن را گرفتند، یعنی در سال نهم هوشع، پادشاه اسرائیل، سامره گرفته شد. <sup>۱۰</sup> و پادشاه آشور، اسرائیل را به آشور کوچانیده، ایشان را در حلح و خابور، نهر جوزان، و در شهرهای مادین برده، سکونت داد. <sup>۱۱</sup> از این جهت که آواز یهوه، خدای خود را نشنیده بودند از عهد او و هر چه موسی، بنده خداوند، امر فرموده بود، تجاوز نمودند و آن را اطاعت نکردند و به عمل نیاوردند. <sup>۱۲</sup> و در سال چهاردهم حزقیا پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهوذا برآمده، آنها را تسخیر نمود. <sup>۱۳</sup> و حزقیا پادشاه یهوذا نزد پادشاه آشور به لاکیش فرستاده، گفت: «خطا کردم. از من برگرد و آنچه را که بر من بگذاری، ادا خواهم کرد.» پس پادشاه آشور سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا بر حزقیای پادشاه یهوذا گذاشت. <sup>۱۴</sup> و حزقیا تمامی نقره ای را که در خانه خداوند و در خزانه های خانه پادشاه یافت شد، داد. <sup>۱۵</sup> در آن وقت حزقیا طلارا از درهای هیکل خداوند و از ستونهایی که حزقیا، پادشاه یهوذا آنها را به طلا پوشانیده بودکنده، آن را به پادشاه آشور داد. <sup>۱۶</sup> و پادشاه آشور، تراتان و ریساریس و ریشاقی را از لاکیش نزد حزقیای پادشاه به اورشلیم با موکب عظیم فرستاد. و ایشان برآمده، به اورشلیم رسیدند و چون برآمدند، رفتند و نزدقات برکه فوقانی که به سر راه مزرعه گازر است، ایستادند. <sup>۱۷</sup> و چون پادشاه را خواندند، الباقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنای کاتب و یوآخ بن آساف وقایع نگار، نزد ایشان بیرون آمدند. <sup>۱۸</sup> و ریشاقی به ایشان گفت: «به حزقیا بگویید: سلطان عظیم، پادشاه آشور چنین می گوید: این اعتماد شما که بر آن توکل می نمایی، چیست؟ <sup>۱۹</sup> تو سخن می گویی، اما مشورت و قوت جنگ تو، محض سخن باطل است. الان کیست که بر او توکل نموده ای که بر من عاصی

شده‌ای. <sup>۲۱</sup> اینک حال بر عصای این نی خرد شده، یعنی بر مصر توکل می‌نمای که اگر کسی بر آن تکیه کند، به دستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون، پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل می‌نمایند. <sup>۲۲</sup> و اگر مرا گویند که بر یهوه، خدای خود توکل داریم، آیا او آن نیست که حزقیای مکان های بلند و مذبح های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح در اورشلیم سجده نمایید؟ <sup>۲۳</sup> پس حال با آقایم، پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تومی دهم. اگر از جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت! <sup>۲۴</sup> پس چگونه روی یک پاشا از کوچکترین بندگان آقایم را خواهی برگردانید و بر مصر به جهت اربابها و سواران توکل داری؟ <sup>۲۵</sup> و آیا من الان بی‌ان خداوند بر این مکان به جهت خرابی آن برآمده‌ام، خداوند مرا گفته است بر این زمین برای و آن را خراب کن. <sup>۲۶</sup> آنگاه الیاقیم بن حلقیا و شبننا و یوآخ به ریشاقی گفتند: «تو اینک به بندگان تو به زبان ارامی گفتگو نمایی که آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند، گفتگو نمایی.» <sup>۲۷</sup> ریشاقی به ایشان گفت: «آیا آقایم مرانزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشسته‌اند، نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخوردند و بول خود را بنوشند؟» <sup>۲۸</sup> پس ریشاقی ایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زد و خطاب کرده، گفت: «کلام سلطان عظیم، پادشاه آشور را بشنوید. <sup>۲۹</sup> پادشاه چنین می‌گوید: حزقیای شما را فریب ندهد زیرا که او شما را نمی‌تواند از دست وی برهاند. <sup>۳۰</sup> و حزقیای شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه، البته ما را خواهد رها کند و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. <sup>۳۱</sup> به حزقیای گوش دهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هرکس از من خود و هرکس از انجیر خویش بخورد و هرکس از آب چشمه خود بنوشد. <sup>۳۲</sup> تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم، یعنی به زمین غله و شیر و زمین نان و تاکستانها و زمین زیتونهای نیکو و عسل تا زنده بمانید و نمیرید. پس به حزقیای گوش دهید زیرا که شما را فریب می‌دهد و می‌گوید: یهوه ما را خواهد رها کند. <sup>۳۳</sup> آیا هیچکدام از خدایان امتهای، هیچ وقت زمین خود را از دست پادشاه آشور رها کرده است؟ <sup>۳۴</sup> خدایان حما و ارفاد کجا بودند؟ و خدایان سفروایم و هینع و عوا کجا؟ و آیا سامره را از دست من رها کرده‌اند؟ <sup>۳۵</sup> از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه، اورشلیم را از دست من نجات دهد؟» <sup>۳۶</sup> اما قوم سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده بود و گفته بود که او را جواب ندهید. <sup>۳۷</sup> پس الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبننا کاتب و یوآخ بن آساف و قایع نگار با جامه دریده نزد حزقیای آمدند و سخنان ریشاقی را به او بازگفتند.

۱۹ و واقع شد که چون حزقیای پادشاه این را شنید، لباس خود را چاک زده، و پلاس پوشیده، به خانه خداوند داخل شد. <sup>۱</sup> و الیاقیم، ناظر خانه و شبننا کاتب و مشایخ کهنه راملیس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاده، <sup>۲</sup> به وی گفتند: «حزقیای چنین می‌گوید که «امروز روز تنگی و تادیب و اهانت است زیرا که پسران به قم رحم رسیده‌اند و قوت زایدین نیست. <sup>۳</sup> شاید یهوه خدایت تمامی سخنان ریشاقی را که آقایش، پادشاه آشور، او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، بشنود و سخنانی را که یهوه، خدایت شنیده است، توییح نماید. پس برای بقیه‌ای که یافت می‌شوند، تضرع نما.» <sup>۴</sup> و بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند. و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گویند که خداوند چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور به آنها به من کفر گفته‌اند، مترس. <sup>۵</sup> همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.» <sup>۶</sup> پس ریشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لبه جنگ می‌کرد، زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. <sup>۷</sup> و درباره ترهاقه، پادشاه حبش، خبری شنیده بود که به جهت مقاتله با تویرون آمده است (پس چون شنید) بار دیگر ایلیچیان نزد حزقیای فرستاده، گفت: <sup>۸</sup> «به حزقیای، پادشاه یهودا چنین گویند: «خدای تو که به او توکل می‌نمایی، تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. <sup>۹</sup> اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند، و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ <sup>۱۰</sup> آیا خدایان امتهایی که پدران من، ایشان را هلاک ساختند، مثل جوزان و حاران و رصف و بنی عدن که در تلسار

۲۰ در آن ایام، حزقیای بیمار و مشرف به موت شد و اشعیا ابن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده نخواهی ماند.» <sup>۱</sup> آنگاه او روی خود را به سوی دیوار برگردانید و نزد خداوند دعا نموده، گفت: <sup>۲</sup> «ای خداوند مسالت اینکه بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است، بجا آورده‌ام.» پس حزقیای زارزار بگریست. <sup>۳</sup> و واقع شد قبل از آنکه اشعیا از وسط شهر بیرون رود، که کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت:

کرد. <sup>۱۳</sup> و بر اورشلیم، ریسمان سامره و ترازوی خانه اخاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد، به طوری که کسی پیشقاب را زدوده وواژگون ساخته، آن را پاک می‌کند. <sup>۱۴</sup> و بقیه میراث خود را پراکنده خواهم ساخت و ایشان را بدست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود، و برای جمیع دشمنانشان یغما و غارت خواهندشد، <sup>۱۵</sup> چونکه آنچه در نظر من ناپسند است، به عمل آوردند و از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز، خشم مرا به هیجان آوردند. <sup>۱۶</sup> و علاوه بر این، منسی خون بی‌گناهان را از حد زیاده ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد، سوای گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر خداوند ناپسند است بجا آورند. <sup>۱۷</sup> و بقیه وقایع منسی و هرچه کرد و گناهی که مرتکب آن شد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ <sup>۱۸</sup> پس منسی باپدران خود خوابید و در باغ خانه خود، یعنی درباغ عزا دفن شد و پسرش، آمون، بهجایش پادشاه شد. <sup>۱۹</sup> آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش مثلثت، دختر حاروص، از یطبه بود. <sup>۲۰</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرد، عمل نمود. <sup>۲۱</sup> و به تمامی طریقی که پدرش به آن سلوک نموده بود، رفتار کرد، و بت هایی را که پدرش پرستید، عبادت کرد و آنها را سجد نمود. <sup>۲۲</sup> و بیهوه، خدای پدران خود را ترک کرده، به طریق خداوند سلوک ننمود. <sup>۲۳</sup> پس خادمان آمون بر او شوریدند و پادشاه را در خانه اش کشتند. <sup>۲۴</sup> اما اهل زمین همه آنانی را که بر آمون پادشاه، شوریده بودند به قتل رسانیدند و اهل زمین پسرش، یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند. <sup>۲۵</sup> و بقیه اعمالی که آمون بجا آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ <sup>۲۶</sup> و در قبر خود در باغ عزا دفن شد و پسرش یوشیا بهجایش سلطنت نمود.

**۲۲** یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یک سال سلطنت نمود. و اسم مادرش پدیده، دختر عدایه، از بصقت بود. <sup>۲</sup> و آنچه را که در نظر خداوند پسندید، به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست با چپ انحراف نوزید. <sup>۳</sup> و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اصلیا بن مشلام کاتب را به خانه خداوند فرستاده، گفت: <sup>۴</sup> «نزد حلقیا رئیس کهنه برو و او نقره‌ای را که به خانه خداوند آورده می‌شود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع می‌کنند، بشمارد. <sup>۵</sup> و آن را بدست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته شده‌اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه خداوند کار می‌کنند، به جهت تعمیر خرابیهای خانه بدهند، یعنی به نجاران و بنایان و معماران، و تا چوبها و سنگهای تراشیده به جهت تعمیر خانه بخرند.» <sup>۶</sup> اما نقره‌ای را که بدست ایشان سپردند، حساب نکردند زیرا که به امانت رفتار نمودند. <sup>۷</sup> و حلقیا، رئیس کهنه، به شافان کاتب گفت: «کتاب تورات را در خانه خداوند یافته‌ام.» و حلقیا آن کتاب را به شافان داد که آن را خواند. <sup>۸</sup> و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه خبر داده، گفت: «پندگانت، نقره‌ای را که در خانه خداوند یافت شد، بیرون آوردند و آن را بدست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته بودند، سپردند.» <sup>۹</sup> و شافان کاتب، پادشاه را خبر داده، گفت: «حلقیا، کاهن، کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند. <sup>۱۱</sup> پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید. <sup>۱۲</sup> و پادشاه، حلقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عکیور بن میکایا و شافان کاتب و عسایا، خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: <sup>۱۳</sup> «بروید و از خداوند برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسالت نمایید، زیرا غضب خداوند که بر ما افروخته شده است، عظیم می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره مامکتوب است، عمل نمایند.» <sup>۱۴</sup> پس حلقیای کاهن و اخیقام و عکیور و شافان و عسایا نزد حلد نبیه، زن شلام بن نقره بن حرس لباس دار، رفتند و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود. و با وی سخن گفتند. <sup>۱۵</sup> و او به ایشان گفت: «بیهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است، بگویید: <sup>۱۶</sup> خداوند چنین می‌گوید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی تمامی سخنان کتاب را که پادشاه یهودا خوانده است، <sup>۱۷</sup> چونکه مرا ترک کرده، برای خدایان دیگر بخورسوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود، خشم مرا به هیجان بیاورند. پس غضب من بر این مکان مشتعل شده، خاموش نخواهد شد. <sup>۱۸</sup> لیکن به پادشاه

<sup>۱۹</sup> «برگرد و به پیشوای قوم من حزقیا بگو: خدای پدرت، داود چنین می‌گوید: دعای تو را شنیدم و اشکهای تو را دیدم. اینک تو را شفاخواهم داد و در روز سوم به خانه خداوند داخل خواهی شد. <sup>۲۰</sup> و من بر روزهای تو پانزده سال خواهم افزود، و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید، و این شهر را به خاطر خود و به خاطر بنده خود، داود حمایت خواهم کرد.» <sup>۲۱</sup> و اشعیا گفت که «قرصی از انجیر بگیرد.» و ایشان آن را گرفته، بر دمل گذاشتند که شفا یافت. <sup>۲۲</sup> و حزقیا به اشعیا گفت: «علامتی که خداوند مرا شفا خواهد بخشید و در روز سوم به خانه خداوند خواهم برآمد، چیست؟» <sup>۲۳</sup> و اشعیا گفت: «علامت از جانب خداوند که خداوند این کلام را که گفته است، بجا خواهد آورد، این است: آیاسایه ده درجه پیش برود یا ده درجه برگردد؟» <sup>۲۴</sup> حزقیا گفت: «سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد.» <sup>۲۵</sup> پس اشعیا نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی آغاز پایین رفته بود، ده درجه برگردانید. <sup>۲۶</sup> و در آن زمان، مرودک بلدان بن بلدان، پادشاه بابل، رسایل و هدیه نزد حزقیا فرستاد زیرا شنیده بود که حزقیا بیمار شده است. <sup>۲۷</sup> و حزقیای ایشان را اجابت نمود و تمامی خانه خزانه های خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و خانه اسلحه خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می‌شد، به ایشان نشان داد، و در خانه اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیا آن را به ایشان نشان نداد. <sup>۲۸</sup> پس اشعیا نبی نزد حزقیای پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند؟ و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیا جواب داد: «از جای دور، یعنی از بابل آمده‌اند.» <sup>۲۹</sup> و گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیا جواب داد: «هرچه در خانه من است، دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندم.» <sup>۳۰</sup> پس اشعیا به حزقیا گفت: «کلام خداوند را بشنو: <sup>۳۱</sup> اینک روزها می‌آید که هرچه در خانه توست و آنچه پدران تو تا امروز ذخیره کرده‌اند، به بابل برده خواهد شد. و خداوند می‌گوید که چیزی باقی نخواهد ماند. <sup>۳۲</sup> و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی، خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل، خواجه خواهند شد.» <sup>۳۳</sup> حزقیا به اشعیا گفت: «کلام خداوند که گفتی نیکوست.» و دیگر گفت: «هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.» <sup>۳۴</sup> و بقیه وقایع حزقیا و تمامی تهور او و حکایت حوض و قناتی که ساخت و آب را به شهر آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ <sup>۳۵</sup> پس حزقیا با پدران خود خوابید و پسرش، منسی بهجایش سلطنت نمود.

**۲۱** منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. و اسم مادرش حفصیه بود. <sup>۲</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق رجاسات امت هایی که خداوند، آنها را از حضور بنی اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود. <sup>۳</sup> زیر امکنهای بلند را که پدرش، حزقیا خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و منیجها برای بعل بنا نمود و اشیره را به نوعی که اخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد. <sup>۴</sup> و منیجها در خانه خداوند بنا نمود که درباره اش خداوند گفته بود: «اسم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت.» <sup>۵</sup> و منیجها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه خداوند بنا نمود. <sup>۶</sup> و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراده می‌نمود. و در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. <sup>۷</sup> و تمثال اشیره را که ساخته بود، در خانه‌ای که خداوند درباره اش به داود و پسرش، سلیمان گفته بود که «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت برپا نمود. <sup>۸</sup> و پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بار دیگر آواره نخواهم گردانید. به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند.» <sup>۹</sup> اما ایشان اطاعت ننمودند زیرا که منسی، ایشان را اغوا نمود تا از امتهایی که خداوند پیش بنی اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند. <sup>۱۰</sup> و خداوند به واسطه بندگان خود، انبیا تکلم نموده، گفت: <sup>۱۱</sup> «چونکه منسی، پادشاه یهودا، این رجاسات را بجا آورد و بدتر از جمیع اعمال موربانی که قبل از او بودند عمل نمود، و به بتهای خود، یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت، <sup>۱۲</sup> بنابراین بیهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوشهای هر که آن را بشنود، صدا خواهد

یهودا که شما را به جهت مسالمت نمودن از خداوند فرستاده است، چنین بگویید: یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: درباره سخنانی که شنیده‌ای<sup>۱۹</sup> چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام مرادبراره این مکان و ساکنانش شنیدی که ویران و مورد لعنت خواهند شد، به حضور خداوند متواضع شده، لباس خود را دریدی، و به حضور من گریستی، بنابراین خداوند می‌گوید: من نیز تورا اجابت فرمودم. <sup>۲۰</sup> لہذا اینک من، تو را نزد پدران جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد و تمامی بلا را که من بر این مکان می‌رسانم، چشمانت نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

### ۲۳

و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را نزد وی جمع کردند. <sup>۲</sup> و پادشاه و تمامی مردان یهودا و جمیع سکنه اورشلیم با وی و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه خداوند برآمدند. و او تمامی سخنان کتاب عهدهی را که در خانه خداوند یافت شد، در گوش ایشان خواند. <sup>۳</sup> و پادشاه نزد ستون ایستاد و به حضور خداوند عهد بست که خداوند را پیروی نموده، اوامر و شهادت و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، استوار نمایند. پس تمامی قوم این عهد را برپا داشتند. <sup>۴</sup> و پادشاه، حلقیای، رئیس کهنه و کاهنان دسته دوم و مستحفظان در را امر فرمود که تمامی ظروف را که برای بعل و اشیره و تمامی لشکر آسمان ساخته شده بود، از هیکل خداوند بیرون آورند. و آنها را در بیرون اورشلیم در مزرعه های قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت نیل برد. <sup>۵</sup> و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تا در مکان های بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلیم بخور بسوزانند، و آنانی را که برای بعل و آفتاب و ماه و بروج و تمامی لشکر آسمان بخور می‌سوزانیدند، معزول کرد. <sup>۶</sup> و اشیره را از خانه خداوند، بیرون از اورشلیم به وادی قدرون برد و آن را به کنار نهر قدرون سوزانید، و آن را مثل غبار، نرم ساخت و گرد آن را بر قبرهای عوام الناس پاشید. <sup>۷</sup> و خانه های لواط را که نزد خانه خداوند بود که زنان در آنها خیمه‌ها به جهت اشیره می‌یافتند، خراب کرد. <sup>۸</sup> و تمامی کاهنان را از شهرهای یهودا آورد و مکانهای بلند را که کاهنان در آنها بخور می‌سوزانیدند، از جعب تا بنز شبع نجس ساخت، و مکان های بلند دروازه‌ها را که نزد دهنه دروازه یهوشع، رئیس شهر، و به طرف چپ دروازه شهر بود، منهدم ساخت. <sup>۹</sup> لیکن کاهنان، مکانهای بلند، به مذبح خداوند در اورشلیم برنیاوند اما نان فطیر در میان برادران خود خوردند. <sup>۱۰</sup> و توفت را که در وادی بنی هنوم بود، نجس ساخت تا کسی پسر یا دختر خود را برای مولک از آتش نگذراند. <sup>۱۱</sup> و اسبهایی را که پادشاهان یهودا به آفتاب داده بودند که نزد حجره نتنملک خواجهسرا در پیرامون خانه بودند، از مندل خانه خداوند دور کرد و اریه های آفتاب را به آتش سوزانید. <sup>۱۲</sup> و مذبح هایی را که بر پشت بام بالاخانه آحاز بود و پادشاهان یهودا آنها را ساخته بودند، و مذبح هایی را که منسی در دو صحن خانه خداوند ساخته بود، پادشاه منهدم ساخت و از آنجا خراب کرده، گرد آنها را در نهر قدرون پاشید. <sup>۱۳</sup> و مکانهای بلند را که مقابل اورشلیم به طرف راست کوه فساد بود و سلیمان، پادشاه اسرائیل، آنها را برای اشتورت، رجاست صیدونیان و برای کموش، رجاست موآبیان، و برای ملکوم، رجاست بنی عمون، ساخته بود، پادشاه، آنها را نجس ساخت. <sup>۱۴</sup> و تماتیل را خرد کرد و اشیریم را قطع نمود و جایهای آنها را از استخوانهای مردم پر ساخت. <sup>۱۵</sup> و نیز مذبحی که در بیت نیل بود و مکان بلندی که بر بعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، آن را بنا نموده بود، هم مذبح و هم مکان بلند را منهدم ساخت و مکان بلند را سوزانیده، آن را مثل غبار، نرم کرد و اشیره را سوزانید. <sup>۱۶</sup> و یوشیا ملنفت شده، قیرها را که آنجا در کوه بود، دید. پس فرستاده، استخوانها را از آن قیرها برداشت و آنها را بر آن مذبح سوزانیده، آن را نجس ساخت، به موجب کلام خداوند که آن مرد خدایی که از این امور اخبار نموده بود، به آن ندا درداد. <sup>۱۷</sup> و پرسید: «این مجسمه‌ای که می‌بینم، چیست؟» مردان شهر وی را گفتند: «قبر مرد خدایی است که از یهودا آمده، به این کارهایی که تو بر مذبح بیت نیل کرده‌ای، نذاکرده بود.» <sup>۱۸</sup> و گفت: «آن را واگذارید و کسی استخوانهای او را حرکت ندهد.» پس استخوانهای او را با استخوانهای آن نبی که از سامره آمده بود، واگذاشتند. <sup>۱۹</sup> و یوشیا تمامی خانه های مکان های بلند را نیز که در شهرهای سامره بود و پادشاهان اسرائیل آنها را ساخته، خشم (خداوند) را به

هیجان آورده بودند، برداشت و با آنها موافق تمامی کارهایی که به بیت نیل کرده بود، عمل نمود. <sup>۲۰</sup> و جمیع کاهنان مکان های بلند را که در آنجا بودند، بر مذبح هاگشت و استخوانهای مردم را بر آنها سوزانیده، به اورشلیم مراجعت کرد. <sup>۲۱</sup> و پادشاه تمامی قوم را امر فرموده، گفت که «عید فصیح را به نحوی که در این کتاب عهدهمکتوب است، برای خدای خود نگاه دارید.» <sup>۲۲</sup> به تحقیق فصیحی مثل این فصیح از ایام داورانی که بر اسرائیل دآوری نمودند و در تمامی ایام پادشاهان اسرائیل و پادشاهان یهودا نگاه داشته نشد. <sup>۲۳</sup> اما در سال هجدهم، یوشیا پادشاه، این فصیح را برای خداوند در اورشلیم نگاه داشتند. <sup>۲۴</sup> و نیز یوشیا اصحاب اجنه و جادوگران و ترافیم و بتها و تمام رجاست را که در زمین یهودا در اورشلیم پیدا شد، نابود ساخت تا سخنان تورات را که در کتابی که حلقیای کاهن در خانه خداوند یافته بود، بهجا آورد. <sup>۲۵</sup> و قبل از او پادشاهی نبود که به تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود موافق تمامی تورات موسی به خداوند رجوع نماید، و بعد از او نیز مثل او ظاهر نشد. <sup>۲۶</sup> اما خداوند از حدت خشم عظیم خود برنگشت زیرا که غضب او بهسبب همه کارهایی که منسی خشم او را از آنها به هیجان آورده بود، بر یهودا مشتعل شد. <sup>۲۷</sup> و خداوند گفت: «یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد چنانکه اسرائیل را دور کردم و این شهر اورشلیم را که برگزیدم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آنجا خواهد بود، ترک خواهم نمود.» <sup>۲۸</sup> و بقیه وقایع یوشیا و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ <sup>۲۹</sup> و در ایام او، فرعون نکوه، پادشاه مصر، بر پادشاه اشور به نهر فرات برآمد و یوشیای پادشاه به مقابل او برآمد و چون (فرعون) او را دید، وی را در مجدو کشت. <sup>۳۰</sup> و خادمانش او را در اریه نهاده، از مجدو به اورشلیم مرده آوردند و او را در قبرش دفن کردند و اهل زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفتند و او را مسح نموده، بهجای پدرش به پادشاهی نصب کردند. <sup>۳۱</sup> و یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل، دختر ارمیا از لینه بود. <sup>۳۲</sup> و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد. <sup>۳۳</sup> و فرعون نکوه، او را در ربله، در زمین حماط، در بند نهاد تا در اورشلیم سلطنت ننماید و صد وزنه نقره و یک وزنه طلا بر زمین گذارد. <sup>۳۴</sup> و فرعون نکوه، الیاقیم بن یوشیا را بهجای پدرش، یوشیا، به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهوآحاز تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته، به مصر آمد. و او در آنجا مرد. <sup>۳۵</sup> و یهوآحاز، آن نقره و طلا را به فرعون داد اما زمین را تقویم کرد تا آن مبلغ را موافق فرمان فرعون بدهند و آن نقره و طلا را از اهل زمین، از هرکس موافق تقویم او به زور گرفت تا آن را به فرعون نکوه بدهد. <sup>۳۶</sup> و یهوآحاز بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش زبیده، دختر فدایه، از رومه بود. <sup>۳۷</sup> و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد.

### ۲۴

و در ایام او، نبوکدنصر، پادشاه بابل آمد، و یهوآحاز سه سال بنده او بود. پس برگشته، از او عاصی شد. <sup>۲</sup> و خداوند فوجهای کلدانیان و فوجهای ارامیان و فوجهای موآبیان و فوجهای بنی عمون را بر او فرستاد و ایشان را بر یهودا فرستاد تا آن را هلاک سازد، به موجب کلام خداوند که به واسطه بندگان خودانیبا گفته بود. <sup>۳</sup> به تحقیق، این از فرمان خداوند بر یهودا واقع شد تا ایشان را بهسبب گناهان منسی و هرچه او کرد، از نظر خود دور اندازد. <sup>۴</sup> و نیز بهسبب خون بی‌گناهی که او ریخته بود، زیرا که اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و خداوند نخواست که او را عفو نماید. <sup>۵</sup> و بقیه وقایع یهوآحاز و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ <sup>۶</sup> پس یهوآحاز با پدران خود خوابید و پسرش یهوآحاز بن یهوآحاز پادشاه شد. <sup>۷</sup> و پادشاه مصر، بار دیگر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که پادشاه بابل هرچه را که متعلق به پادشاه مصر بود، از نهر مصر تا نهر فرات، به تصرف آورده بود. <sup>۸</sup> و یهوآحاز هجده ساله بود که پادشاه شد و سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش نحوشطا دختر الناتان اورشلمی بود. <sup>۹</sup> و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد. <sup>۱۰</sup> در آن زمان بندگان نبوکدنصر، پادشاه بابل، بر اورشلیم برآمدند. و شهر محاصره شد. <sup>۱۱</sup> و نبوکدنصر، پادشاه بابل، در حینی که بندگان آن را محاصره نموده بودند، به شهر برآمد. <sup>۱۲</sup> و یهوآحاز، پادشاه یهودا با مادر خود و بندگان و سردارانش و خواجهسرایانش نزد پادشاه بابل بیرون آمد، و

پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را گرفت.<sup>۱۲</sup> و تمامی خزانه های خانه خداوند و خزانه های خانه پادشاه را از آنجا بیرون آورد و تمام ظروف طلایی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای خانه خداوند ساخته بود، به موجب کلام خداوند، شکست.<sup>۱۳</sup> و جمیع ساکنان اورشلیم و جمیع سرداران و جمیع مردان جنگی را که ده هزار نفر بودند، اسیر ساخته، برد و جمیع صنعت گران و آهنگران را نیز، چنانکه سواى مسکینان، اهل زمین کسی باقی نماند.<sup>۱۴</sup> و یهوایکین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و خواجسرایانش و بزرگان زمین را اسیر ساخت و ایشان را از اورشلیم به بابل برد.<sup>۱۵</sup> و تمامی مردان جنگی، یعنی هفت هزار نفر و یک هزار نفر از صنعت گران و آهنگران را که جمیع ایشان، قوی و جنگ آزموده بودند، پادشاه بابل، ایشان را به اسیری برد.<sup>۱۶</sup> و پادشاه بابل، عموی وی، منتیا را در جای او به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به صدقیا مبدل ساخت.<sup>۱۷</sup> صدقیا بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش حمیطل، دختر ارمیا از لینه بود.<sup>۱۸</sup> آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه یهوایکین کرده بود، به عمل آورد.<sup>۱۹</sup> زیرا به سبب غضبی که خداوند بر اورشلیم و یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی شد.

**۲۵** و واقع شد که نبوکدنصر، پادشاه بابل، باتمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمود.<sup>۱</sup> و شهر تا سال یازدهم صدقیای پادشاه، محاصره شد.<sup>۲</sup> و در روز نهم آن ماه، قحطی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود.<sup>۳</sup> پس در شهر رخنه ای ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راه دروازه ای که در میان دوحصار، نزد باغ پادشاه بود، فرار کردند. و کلدانیان به هر طرف در مقابل شهر بودند (و پادشاه) به راه عرب رفت.<sup>۴</sup> و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به او رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند.<sup>۵</sup> پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله آوردند و بر او قوی دادند.<sup>۶</sup> و پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانیدند و چشمان صدقیا را کندند و او را به دو زنجیر بسته، به بابل آوردند.<sup>۷</sup> و در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه، سلطان بابل، نبوزرادان، رئیس جلادان، خادم پادشاه بابل، به اورشلیم آمد.<sup>۸</sup> و خانه خداوند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید.<sup>۹</sup> و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند، حصارهای اورشلیم را به هر طرف منهدم ساختند.<sup>۱۰</sup> و نبوزرادان، رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجیین را که به طرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد.<sup>۱۱</sup> اما رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحی و گذاشت.<sup>۱۲</sup> و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه خداوند بود و پایه ها و دریاچه برنجینی را که در خانه خداوند بود، شکستند و برنج آنها را به بابل بردند.<sup>۱۳</sup> و دیگها و خاک اندازها و گلگیرها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که با آنها خدمت می کردند، بردند.<sup>۱۴</sup> و مجمرها و کاسه های یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود، رئیس جلادان برد.<sup>۱۵</sup> اما دو ستون و یک دریاچه و پایه هایی که سلیمان آنها را برای خانه خداوند ساخته بود، وزن برنج همه این اسباب بی اندازه بود.<sup>۱۶</sup> بلندی یک ستون هجده ذراع و تاج برنجین بر سرش و بلندی تاج سه ذراع بود و شبکه و انارهای گرداگرد روی تاج، همه از برنج بود و مثل اینها برای ستون دوم بر شبکه اش بود.<sup>۱۷</sup> و رئیس جلادان، سرایا، رئیس کهنه، و صفیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت.<sup>۱۸</sup> و سرداری که بر مردان جنگی گماشته شده بودو پنج نفر را از آنانی که روی پادشاه را می دیدند و در شهر یافت شدند و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت را سان می دید، و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت.<sup>۱۹</sup> و نبوزرادان رئیس جلادان، ایشان را برداشته، به ربله، نزد پادشاه بابل برد.<sup>۲۰</sup> و پادشاه بابل، ایشان را در ربله در زمین حماه زده، به قتل رسانید. پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.<sup>۲۱</sup> و اما قومی که در زمین یهودا باقی ماندند و نبوکدنصر، پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود، پس جدلیا ابن اخقیام بن شافان را بر ایشان گماشت.<sup>۲۲</sup> و چون تمامی سرداران لشکر بامردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل، جدلیا را حاکم قرار داده است، ایشان نزد جدلیا به مصفه آمدند، یعنی اسماعیل بن نتتیا و یوحنا بن





## اول تواریخ

۱ آدم، شیث انوش، آیینان مهلائیل یازد، آخوخ متوشالچ لمک، ۲ نوح سام حام یافت. ۳ پسران یافت: جومر و ماجوج و مادای و یاون و ماشک و تیراس. ۴ و پسران جومر: آشکناز و ریفات و ثجرمه. ۵ و پسران یاون: آلیشه و ترشیش و کنیم و نودانیم. ۶ و پسران حام: کوش و مصرایم و فوت و کنعان. ۷ و پسران کوش: سبأ و خویله و سبنا و زعما و سبتکا. و پسران زعما: شبا و ددان. ۸ و کوش، نمرود را آورد، و او به جبار شدن در جهان شروع نمود. ۹ و مصرایم، لودیم و عنامیم و لهابیم و نفثوحیم را آورد، ۱۰ و فتروسیم و کسلوحیم را که فلسطیم و کفتوریم از ایشان پدید آمدند. ۱۱ و کنعان نخست زاده خود، صیدون و جث را آورد، ۱۲ و یبوسی و اموری و جرجاشی، ۱۳ و جوی و عرقی و سینی، ۱۴ و اروادی و صماری و حماتی را. ۱۵ پسران سام: عیلام و آشور و آرفکشاد و لود و آرام و عوص و حول و جائر و ماشک. ۱۶ و آرفکشاد، شالچ را آورد و شالچ، عابر را آورد. ۱۷ و برای عابر، دو پسر متولد شدند که یکی را فالچ نام بود زیرا در ایام وی زمین منقسم شد و اسم برادرش یقطان بود. ۱۸ و یقطان، الموداد و شالف و حصرموت و یازح را آورد؛ ۱۹ و هذورام و اوزال و دقله، ۲۰ و ایبال و آبیامیل و شبا، ۲۱ و اوفیر و خویله و یویاب را که جمیع اینها پسران یقطان بودند. ۲۲ سام، آرفکشاد صالح، ۲۳ عابر فالچ زغو، ۲۴ سروج ناخور تازح، ۲۵ آبرام که همان ابراهیم باشد. ۲۶ پسران ابراهیم: اسحاق و اسماعیل. ۲۷ این است پیدایش ایشان: نخستزاده اسماعیل: نابیوت و قیدار و آدنبیل و مېسام، ۲۸ و مشام و دومه و مسآ و حدد و تیما، ۲۹ و بطور و نافیث و قدمه که اینان پسران اسماعیل بودند. ۳۰ و پسران قطوره که متعه ابراهیم بود، پس او زمران و یقشان و مدان و مدیان و یثیباق و شوخا را زایید و پسران یقشان: شبا و ددان بودند. ۳۱ و پسران مدیان عیقه و عیفر و خنوح و آبداد و آلدعه بودند. پس جمیع اینها پسران قطوره بودند. ۳۲ و ابراهیم اسحاق را آورد؛ و پسران اسحاق عیسو و اسرائیل بودند. ۳۳ و پسران عیسو: آلیفاز و زغونیل و یغوش و یعلام و قورح. ۳۴ پسران آلیفاز: تیمان و اومار و صفی و جعتام و قناز و تمناع و عمالیق. ۳۵ پسران زغونیل: تخت و زارح و شمه و مزه. ۳۶ و پسران سجعیر: لوطان و شوبال و صبعون و عته و دیشون و ایصر و دیشان. ۳۷ و پسران لوطان: حوری و هومام و خواهر لوطان تمناع. ۳۸ پسران شوبال: علیان و مناخت و عیبیل و شقی و اوانام و پسران صبعون: آیه و عته. ۳۹ و پسران عته: دیشون و پسران دیشون: خمران و ایشبان و یتران و کران. ۴۰ پسران ایصر: بلهان و زعوان و یعقان و پسران دیشان: عوص و آران. ۴۱ و پادشاهانی که در زمین اذوم سلطنت نمودند، پیش از آنکه پادشاهی بر بنی اسرائیل سلطنت کند، اینانند: بآلع بن بعلور و اسم شهر او دنهاپه بود. ۴۲ و بآلع مُرد و یویاب بن زارح از بصره به جایش پادشاه شد. ۴۳ و یویاب مرد و حوشام از زمین تیمانی به جایش سلطنت نمود. ۴۴ و حوشام مُرد و هدد بن بند که مدیان را در زمین موآب شکست داد در جایش پادشاه شد و اسم شهرش عویت بود. ۴۵ و هدد مُرد و سمله از مسریقه به جایش پادشاه شد. ۴۶ و سمله مُرد و شاول از زحوبوت نهر به جایش پادشاه شد. ۴۷ و شاول مُرد و بعل حانان بن عکبور به جایش پادشاه شد. ۴۸ و بعل حانان مُرد و هدد به جایش پادشاه شد؛ و اسم شهرش فاعی و اسم زنش مهیطبنیل دختر مطرد دختر می دهب بود. ۴۹ و هدد مُرد و امیران اذوم امیر تمناع و امیر آلیه و امیر بیبت بودند. ۵۰ و امیر اهلوینامه و امیر ایله و امیر فیئون؛ ۵۱ و امیر قناز و امیر تیمان و امیر مېصار؛ ۵۲ و امیر مجدینیل و امیر عیرام؛ اینان امیران اذوم بودند.

۲ پسران اسرائیل اینانند: روبین و شمعون و لایوی یهودا و یساکار زبولون ۳ و دان و یوسف و بنیامین و نفتالی و جداد و اشیر. ۴ پسران یهودا: عیر و اوانان و شیله؛ این سه نفر از بتشوع کنعانیه برای او زاییده شدند؛ و عیر نخست زاده یهودا به نظر خداوند شیر بود؛ پس او را گشت. ۵ و عروس وی تامار فارص و زارح را برای وی زایید، و همه پسران یهودا پنج نفر بودند. ۶ و پسران فارص: خصرون و حامول. ۷ و پسران زارح: زمري و ایتان و هیمان و گلگول و دازع که همگی ایشان پنج نفر بودند. ۸ و از پسران گرمی، عاکار مضطرب کننده اسرائیل بود که درباره چیز حرام خیانت ورزید. ۹ و پسر ایتان: عزریا بود. ۱۰ و پسران خصرون که برای وی زاییده شدند، یرخمنیل و رام و گلویای. ۱۱ و رام عمیناداب را آورد و عمیناداب نخستون را آورد که رئیس بنی یهودا بود. ۱۲ و نخستون سلما را آورد و سلما بوعز را آورد. ۱۳ و بوعز عویب را آورد و عویب بیسی را آورد. ۱۴ بیسی نخست زاده خویش آلیاب را آورد، و دومین ایناداب را، و سومین شیمعی را، ۱۵ و چهارمین نتنیل را و پنجمین زدای را، ۱۶ و ششمین اوصم را و هفتمین داود را آورد. ۱۷ و خواهران ایشان صرّویه و آبیحایل بودند. و پسران صرّویه، آبشای و یوآب و عسانیل، سه نفر بودند. ۱۸ و آبیحایل عماسا را زانید و پدر عماسا پتر اسماعیلی بود. ۱۹ و کالیب بن خصرون از زن خود عزّوبه و از بریغوت اولاد به هم رسانید و پسران وی اینانند: یاشر و شویاب و آرثون. ۲۰ و عزّوبه مُرد و کالیب افرات را به زنی گرفت و او حور را برای وی زایید. ۲۱ و حور، اوری را آورد و اوری بصلنیل را آورد. ۲۲ و بعد از آن، خصرون به دختر ماکیر پدر چلعاد درآمده، و او را به زنی گرفت حینی که شصت ساله بود و او سحوب را برای وی زایید. ۲۳ و سحوب یائیر را آورد و او بیست و سه شهر در زمین چلعاد داشت. ۲۴ و او خشور و آرام را که حووب یائیر باشد، با قنات و دهات آنها که شصت شهر بود، از ایشان گرفت و جمیع اینها از آن بنی ماکیر پدر چلعاد بودند. ۲۵ و بعد از آنکه خصرون در کالیب افراته وفات یافت، آیه زن خصرون آشخور پدر تقوع را برای وی زایید. ۲۶ و پسران یرخمنیل نخست زاده خصرون نخست زاده اش: رام و بونه و اورن و اوصم و آخیا بودند. ۲۷ و یرخمنیل را زن دیگر مسماة به عطاره بود که مادر اوانام باشد. ۲۸ و پسران رام نخست زاده یرخمنیل معص و یامین و عاقر بودند. ۲۹ و پسران اوانام: شمّای و یاداع بودند، و پسران شمّای ناداب و آبیشور. ۳۰ و اسم زن آبیشور آبیحایل بود و او احیان و مولید را برای وی زایید. ۳۱ ناداب سلّد و آقایم بودند و سلّد بی اولاد مُرد. ۳۲ و بنی آقایم یسعی و بنی یسعی شیشان و بنی شیشان آحلائی. ۳۳ و پسران یاداع برادر شمّای پتر و یوناتان؛ و پتر بی اولاد مُرد. ۳۴ و پسران یوناتان: فالت و وزازا. اینها پسران یرخمنیل بودند. ۳۵ و شیشان را پسری نبود لیکن دختران داشت و شیشان را غلامی مصری بود که یرحاع نام داشت. ۳۶ و شیشان دختر خود را به غلام خویش یرحاع به زنی داد و او عتّای را برای وی زایید. ۳۷ و عتّای ناتان را آورد و ناتان زاید را آورد. ۳۸ و زاباد اقلال را آورد و اقلال عویب را آورد. ۳۹ و عویب یهوه را آورد، و یهوه عزّریا را آورد. ۴۰ و عزّریا حاص را آورد و حاص العاعسه را آورد. ۴۱ و العاعسه سسمای را آورد و سسمای شلوم را آورد. ۴۲ و شلوم یقمیا را آورد و یقمیا آلیشمع را آورد. ۴۳ و بنی کالیب برادر یرخمنیل نخست زاده اش میشاع که پدر زیف باشد و بنی ماریشه که پدر خبرون باشد بودند. ۴۴ و پسران خبرون: قورح و تقوچ و راقم و شامع. ۴۵ و شامع راحم پدر یرقعام را آورد و راقم شمّای را آورد. ۴۶ و پسر شمّای ماعنون و ماعون پدر بیبت صور بود. ۴۷ عیقه متعه

کالیب حاران و موسا و جازیز را زابید و حاران جازیز را آورد. <sup>۳۷</sup> و پسران یهدای راجم و یوتام و حبشان و فالت و عیبه و شاعف. <sup>۳۸</sup> و معکه مُتعه کالیب، شابر و ترخنه را زابید. <sup>۳۹</sup> و او نیز شاعف، پدر مَدَمَنَه و شوا، پدر مَکینا پدر چبعا را زابید؛ و دختر کالیب عکسه بود. <sup>۴۰</sup> و پسران کالیب بن خور نخست زاده آفراته اینانند: شوبال پدر قره بیعاریم، <sup>۴۱</sup> و سلما پدر بیت لحم و حاریف پدر بیت جاذر. <sup>۴۲</sup> و پسران شوبال پدر قره بیعاریم اینانند: هُرَواه و نصف مُنُوخوت. <sup>۴۳</sup> و قبایل قره بیعاریم اینانند: بَتریان و فُوتیان و شوماتیان و مشراعیان که از ایشان صار عاتیان و اشطاولیان پیدا شدند. <sup>۴۴</sup> و بنی سلما بیت لحم و نطوفاتیان و عطروت بیت یوآب و نصف ماتحتیان و صُرعیان بودند. <sup>۴۵</sup> و قبایل کاتبانی که در یعیص ساکن بودند، تر عاتیان و شیمعاتیان و سوکاتیان بودند. اینان قینیان اند که از حَمَت پدر نبیت ریکاب بیرون آمدند.

**۳** و پسران داود که برای او در خبزون زابیده شدند، اینانند: نخست زاده اش آمنون از اخیئوع یزر عیلبه؛ و دومین دانیال از ایجایل کرملیه؛ <sup>۴</sup> و سومین ابشالوم پسر معکه دختر تلمای پادشاه جَهور؛ و چهارمین اَدونیا پسر حَجبِت. <sup>۵</sup> و پنجمین شَقَطیا از ابیطال و ششمین بَتر عام از زن او عجله. <sup>۶</sup> این شش برای او در خبزون زابیده شدند که در آنجا هفت سال و شش ماه سلطنت نمود و در اورشلیم سی سه سال سلطنت کرد. <sup>۷</sup> و اینها برای وی در اورشلیم زابیده شدند: شیمعی و شوباب و ناتان و سلیمان. این چهار از بتشوع دختر عَمینیل بودند. <sup>۸</sup> و بیچار و الیشامع و الیفالط. <sup>۹</sup> و نُوحه و نافع و یافیع. <sup>۱۰</sup> و الیشمع و الیاداع و الیفلط که نه نفر باشند. <sup>۱۱</sup> همه اینها پسران داود بودند سواي پسران مُتعه ها. و خواهر ایشان تامار بود. <sup>۱۲</sup> و پسر سلیمان، رَجبعام و پسر او ابیا و پسر او آسا و پسر او یهوشافاط. <sup>۱۳</sup> و پسر او یورام و پسر او آخزیا و پسر او یوآش. <sup>۱۴</sup> و پسر او امصیا و پسر او عَزْریا و پسر او یوتام. <sup>۱۵</sup> و پسر او آحاز و پسر او جزقیا و پسر او مَسعی. <sup>۱۶</sup> و پسر او امون و پسر او یوشیا. <sup>۱۷</sup> و پسران یوشیا نخست زاده اش یوحانان و دومین یهویاقیم و سومین صدقی و چهارمین شَلوم. <sup>۱۸</sup> و پسران یهویاقیم پسر او یگنیا و پسر او صدقی. <sup>۱۹</sup> و پسران یگنیا اشیر و پسر او شالیتیل. <sup>۲۰</sup> و ملکیرام و فدایا و شناسر و یقمیا و هوشامع و ندبیا. <sup>۲۱</sup> و پسران فدایا زُرَبابِل و شیمعی و پسران زُرَبابِل مَثَلَم و حَننیا و خواهر ایشان شَلومیت بود. <sup>۲۲</sup> و حشوبه و اوهل و بَرَجیا و حَسدیا و یوشب حسد که پنج نفر باشند. <sup>۲۳</sup> و پسران حَننیا قَلطیا و اِشعیا، بنی رفایا و بنی ارنان و بنی عوبدیا و بنی شگنیا. <sup>۲۴</sup> و شگنیا شَمعی و پسران شَمعی، حَطوش و بیحال و باریح و نَعْریا و شافاط که شش باشند. <sup>۲۵</sup> و پسران نَعْریا الیوعینای و جزقیا و عَزْریقام که سه باشند. <sup>۲۶</sup> و بنی الیوعینای هُودایا و الیاشیب و قَلایا و عَقوب و یوحانان و دلایاع و عَنانی که هفت باشند.

**۴** بنی یهودا: فارص و حَصْرُون و گرمی و حور و شوبال. <sup>۲</sup> و زابا این شوبال یخت را آورد و یخت اُخومای و لاهد را آورد. اینانند قبایل صر عاتیان. <sup>۳</sup> و اینان پسران پدر عیطام اند: یزر عیل و یشما و یدباش و اسم خواهر ایشان هَصَلَلْفونی بود. <sup>۴</sup> فَنُوئیل پدر جَدور و عازر پدر خُوشه اینها پسران حور نخست زاده آفراته پدر بیت لحم بودند. <sup>۵</sup> و اشحور پدر تَقوع دو زن داشت: خلا و نَعْرَه. <sup>۶</sup> و نَعْرَه، اُخْرَام و حافر و تیمانی و اَحْشَطاری را برای او زابید؛ اینان پسران نَعْرَه اند. <sup>۷</sup> و پسران خلا: صرَت و صُوخر و آتنان. <sup>۸</sup> و فوس عانوب و صُوبیه و قبایل اَحْرَحیل بن هازم را آورد. <sup>۹</sup> و یعیص از برادران خود شریف تر بود و مادرش او را یعیص نام نهاد و گفت: «از این جهت که او را با خزن زابیدم.» <sup>۱۰</sup> و بیص از خدای اسرائیل استدعا نموده گفت: «کاش که مرا برکت می دادی و حدود مرا وسیع میگردانیدی و دست تو با من می بود و مرا از بلا نگاه می داشتی تا محزون نشوم.» و خدا آنچه را که خواست به او بخشید. <sup>۱۱</sup> و گلوب برادر شوخه مجیر را که پدر آشتون باشد آورد. <sup>۱۲</sup> و آشتون بیت رافا و فاسیح تجتَه پدر عبیر ناحاش را آورد. اینان اهل ریفه می باشد. <sup>۱۳</sup> و پسران قَناز و عَنْتَبیل و سَرایا بودند؛ و پسر عَنْتَبیل حَتات. <sup>۱۴</sup> و مَعُوْتای عَزْرَه را آورد و سَرایا، یوآب پدر جیحراشیم را آورد، زیرا که صنعتگر بودند. <sup>۱۵</sup> و پسران کالیب بن یَفَنَه، عیزو و ایله و ناعم بودند؛ و پسر ایله قَناز بود. <sup>۱۶</sup> و پسران بهلنیل، زیف و زیفه و تیریا و آسرنیل. <sup>۱۷</sup> و پسران عَزْرَه بَتر و مَرَد و عافر و یالون (و زن مَرَد) مریم و شمای و یَشَبَح

**۵** و پسران رُوبین نخست زاده اسرائیل اینانند: (زیرا که او نخست زاده بود و اما به سبب بی عصمت ساختن بستر پدر خویش، حق نخست زادگی او به پسران یوسف بن اسرائیل داده شد. از این جهت نسب نامه او بر حسب نخست زادگی ثبت نشده بود. <sup>۱</sup> زیرا یهودا بر برادران خود برتری یافت و پادشاه از او بود؛ اما نخست زادگی از آن یوسف بود). <sup>۲</sup> پسران رُوبین نخست زاده اسرائیل: حَنوک و قَلو و حَصْرُون و گرمی. <sup>۳</sup> و پسران یونیل: پسرش شَمعی و پسرش جوج و پسرش شیمعی؛ <sup>۴</sup> و پسرش میکا و پسرش رَایا و پسرش یَعَل؛ <sup>۵</sup> و پسرش بَنییره که بَلَعَت فلناسر پادشاه اَشور او را به اسیری بُرد و او رئیس رُوبینان بود. <sup>۶</sup> و برادرانش بر حسب قبایل ایشان وقتی که نسب نامه مولد ایشان ثبت گردید، مقدم ایشان یعیبیل بود و زَکریا، <sup>۷</sup> و بالع بن عَزاز بن شامع بن یونیل که در عَزوعیر تانبو و بَعَل مَعون ساکن بود، <sup>۸</sup> و به طرف مشرق تا مدخل بیابان از نهر فرات سکن گرفت، زیرا که مواشی ایشان در زمین چلعاد زیاده شد. <sup>۹</sup> و در ایام شاول ایشان با حاجریان جنگ کردند و آنها به دست ایشان افتادند و در خیمه های آنها در تمامی اطراف شرقی چلعاد ساکن شدند. <sup>۱۰</sup> و بنی جاد در مقابل ایشان در زمین باشند تا سلخه ساکن بودند. <sup>۱۱</sup> و مَقَدَم ایشان یونیل بود و دومین شافام و یعنای و شافاط در باشان (ساکن بود). <sup>۱۲</sup> و برادران ایشان بر حسب خانه های آبی ایشان، میکائیل و مَثَلَم و شَبَع و یورای و یکان و زیع و عابر که هفت نفر باشند. <sup>۱۳</sup> اینانند پسران ابیحایل بن حوری ابن یاروح بن جلعاد بن میکائیل بن ییشیاشی بن یعدو ابن بوز. <sup>۱۴</sup> آخی ابن عَدینیل بن جونی رئیس خاندان آبی ایشان. <sup>۱۵</sup> و ایشان در چلعاد باشان و قریه هایش و در تمامی نواحی شارون تا حدود آنها ساکن بودند. <sup>۱۶</sup> نسب نامه جمیع اینها در ایام یوتام پادشاه یهودا و در ایام یُرْبعام پادشاه اسرائیل ثبت گردید. <sup>۱۷</sup> از بنی رُوبین و جادبان و نصف سبط مَسعی شجاعان و

مردانی که سپر شمشیر برمی داشتند و تیراندازان و جنگ آزمودگان که به جنگ بیرون می رفتند، چهل و هزار و هفت صد و شصت نفر بودند.<sup>۱۹</sup> و ایشان با حاجریان و بطور و نافیش و نوداب مقاتله نمودند.<sup>۲۰</sup> و بر ایشان نصرت یافتند و حاجریان و جمیع رفقای آنها به دست ایشان تسلیم شدند زیرا که در حین جنگ نزد خدا استغاثه نمودند و او ایشان را چونکه بر او توکل نمودند، اجابت فرمود.<sup>۲۱</sup> پس از مواشی ایشان، پنجاه هزار شتر و دویست و پنجاه هزار گوسفند و دو هزار الاغ و صد هزار مرد به تاراج بردند.<sup>۲۲</sup> زیرا چونکه جنگ از جانب خدا بود، بسیاری مقتول گردیدند. پس ایشان به جای آنها تا زمان اسیری ساکن شدند.<sup>۲۳</sup> و پسران نصف سبط منسی در آن زمین ساکن شده، از باشان تا بعل خرمون و ستیر و جبل خرمون زیاد شدند.<sup>۲۴</sup> و اینانند رؤسای خاندان ابای ایشان عافر و یسعی و الیل و غزربیل و ارمیا و هودویا یحییبل که مردان تنومند شجاع و ناموران و رؤسای خاندان ابای ایشان بودند.<sup>۲۵</sup> اما به خدای پدران خود خیانت ورزیده، در پی خدایان قومهای آن زمین که خدا آنها را به حضور ایشان هلاک کرده بود، زنا کردند.<sup>۲۶</sup> پس خدای اسرائیل روح فول پادشاه آشور و روح تلغت فیناستر پادشاه آشور را برانگیخت که رؤبیینان و جادیان و نصف سبط منسی را اسیر کرده، ایشان را به حلح و خابور و هارا و نهر جوزان تا امروز بُرد.

۶ بنی لای: جرشون و قهات و مراری. بنی قهات: عَمرام و بصهار و خبرون و غزربیل.<sup>۱</sup> و بنی عَمرام: هارون و موسی و مریم. و بنی هارون: ناداب و ابیهو و الیعازار و ایتامار.<sup>۲</sup> و الیعازار فینحاس را آورد و فینحاس ابیشوع را آورد.<sup>۳</sup> و ابیشوع بقی را آورد و بقی غزی را آورد.<sup>۴</sup> و غزی زرحیا را آورد و زرحیا مزایوت را آورد.<sup>۵</sup> و مزایوت امزیا را آورد و امزیا اخیطوب را آورد.<sup>۶</sup> و اخیطوب صادوق را آورد و صادوق آخیمعص را آورد.<sup>۷</sup> و آخیمعص غزریا را آورد و غزریا یوحانان را آورد.<sup>۸</sup> و یوحانان غزریا را آورد و او در خانه ای که سلیمان در اورشلیم بنا کرد، کاهن بود.<sup>۹</sup> و غزریا امزیا را آورد و امزیا اخیطوب را آورد.<sup>۱۰</sup> و اخیطوب صادوق را آورد و صادوق شلوم را آورد.<sup>۱۱</sup> و شلوم جلقیا را آورد و جلقیا غزریا را آورد.<sup>۱۲</sup> و غزریا سترابا را آورد و سترابا یهوصاداق را آورد.<sup>۱۳</sup> و یهوصاداق به اسیری رفت هنگامی که خداوند یهودا و اورشلیم را به دست نبوکدنصر اسیر ساخت.<sup>۱۴</sup> پسران لای: جرشوم و قهات و مراری.<sup>۱۵</sup> و اینها است اسمهای پسران جرشوم: لینی و شمعی.<sup>۱۶</sup> و پسران قهات: عَمرام و بصهار و خبرون و غزربیل.<sup>۱۷</sup> و پسران مراری: محلی و موشی پس اینها قبایل لایان بر حسب اجداد ایشان است.<sup>۱۸</sup> از جرشوم پسرش لینی، پسرش یخت، پسرش زمه.<sup>۱۹</sup> پسرش یوآخ پسرش عنو پسرش زارح پسرش باترای.<sup>۲۰</sup> پسران قهات، پسرش عیناداب پسرش فورح پسرش استیر.<sup>۲۱</sup> پسرش آلقانه پسرش ابیا ساف پسرش استیر.<sup>۲۲</sup> پسرش تکت پسرش اورینیل پسرش غزیا، پسرش شاول.<sup>۲۳</sup> و پسران آلقانه عماسای و آخیموت.<sup>۲۴</sup> و اما آلقانه، پسران آلقانه پسرش صوفای پسرش تکت.<sup>۲۵</sup> پسرش الیاب پسرش یرواح پسرش آلقانه.<sup>۲۶</sup> و پسران سمونیل نخست زاده اش و شبنی و دوش ابیا.<sup>۲۷</sup> پسران مراری محلی و پسرش لینی پسرش شمعی پسرش غزه.<sup>۲۸</sup> پسرش شمعی پسرش هجیا پسرش عسایا.<sup>۲۹</sup> و اینانند که داود ایشان را بر خدمت سرود در خانه خداوند تعیین نمود بعد از آنکه تابوت مستقر شد.<sup>۳۰</sup> و ایشان پیش مسکن خیمه اجتماع مشغول سراییدن می شدند تا حینی که سلیمان خانه خداوند را در اورشلیم بنا کرد. پس بر حسب قانون خویش بر خدمت خود مواظب شدند.<sup>۳۱</sup> پس آنهاهی که با پسران خود معین شدند، اینانند: از بنی قهاتین همان مغتی ابن یونیل بن سمونیل.<sup>۳۲</sup> بن آلقانه بن یرواح بن الیل بن نوح،<sup>۳۳</sup> ابن صوف بن آلقانه بن مهت بن عماسای،<sup>۳۴</sup> ابن آلقانه بن یونیل بن غزریا بن صقنیا،<sup>۳۵</sup> ابن تکت بن استیر بن ابیا ساف بن فورح،<sup>۳۶</sup> ابن بصهار بن قهات بن لای بن اسرائیل.<sup>۳۷</sup> و برادرش آساف که به دست راست وی می ایستاد. آساف بن بزکیا ابن شمعی،<sup>۳۸</sup> ابن میکائیل بن بعیسیا ابن ملکیا،<sup>۳۹</sup> ابن اتنی ابن زارح بن عدابا،<sup>۴۰</sup> ابن ایتن بن زمه بن شمعی،<sup>۴۱</sup> ابن یحت بن جرشوم بن لای.<sup>۴۲</sup> و به طرف چپ برادران ایشان که پسران مراری بودند: ایتن بن قیشی ابن عبیدی ابن ملوک،<sup>۴۳</sup> ابن حشبنیا ابن امصیا ابن جلقیا،<sup>۴۴</sup> ابن امصی ابن بانی ابن شامز،<sup>۴۵</sup> ابن محلی ابن موشی ابن مراری ابن لای.<sup>۴۶</sup> و لایوانی که برادران ایشان بودند، به تمامی خدمت مسکن خانه خدا گماشته شدند.<sup>۴۷</sup> و اما هارون و پسرانش بر مذهب قربانی سوختنی و بر مذهب

بخور به جهت تمامی عمل قدس الاقداس قربانی می گذرانیدند تا به جهت اسرائیل موافق هر آنچه موسی بنده خدا امر فرموده بود، کفار نمایند.<sup>۴۸</sup> و اینانند پسران هارون: پسرش آلعازار، پسرش فینحاس، پسرش ابیشوع.<sup>۴۹</sup> پسرش بقی، پسرش غزی، پسرش زرحیا،<sup>۵۰</sup> پسرش مزایوت پسرش امزیا پسرش اخیطوب،<sup>۵۱</sup> پسرش صادوق، پسرش آخیمعص.<sup>۵۲</sup> و مسکن های ایشان بر حسب موضع ها و حدود ایشان اینها است: از پسران هارون به جهت قبایل قهاتین زیرا قرعه اول از آن ایشان بود.<sup>۵۳</sup> پس خبرون در زمین یهودا با حوالی آن به هر طرفش به ایشان داده شد.<sup>۵۴</sup> و اما زمینهای آن شهر دهاتش را به کالیب بن یفته دادند.<sup>۵۵</sup> به پسران هارون به جهت شهرهای ملجا خبرون و لینه و حوالی آن، و یثیر و آشموع و حوالی آن را دادند.<sup>۵۶</sup> و جیلین و حوالی آن را و دبیر و حوالی آن را،<sup>۵۷</sup> و عاشان و حوالی آن را و بیت شمس و حوالی آن را،<sup>۵۸</sup> و از سبط بنیامین جبع و حوالی آن را و علمت و حوالی آن را و غناتوت و حوالی آن را. پس جمیع شهرهای ایشان بر حسب قبایل ایشان سیزده شهر بود.<sup>۵۹</sup> و به پسران قهات که از قبایل آن سبط باقی ماندند، ده شهر از نصف سبط یعنی از نصف منسی به قرعه داده شد.<sup>۶۰</sup> و به بنی جرشوم بر حسب قبایل ایشان از سبط یساکار و از سبط اشیر و از سبط نفتالی و از سبط منسی در باشان سیزده شهر.<sup>۶۱</sup> و به پسران مراری بر حسب قبایل ایشان از سبط روبین و از سبط جاد و از سبط زبولون دوازده شهر به قرعه داده شد.<sup>۶۲</sup> پس بنی اسرائیل این شهرها را با حوالی آنها به لایان دادند.<sup>۶۳</sup> و از سبط بنی یهودا و از سبط بنی شمعون و از سبط بنی بنیامین این شهرها را که اسم آنها مذکور است به قرعه دادند.<sup>۶۴</sup> و بعضی از قبایل بنی قهات شهرهای حدود خود را از سبط افرایم داشتند.<sup>۶۵</sup> پس شکیم را با حوالی آن در کوهستان افرایم و جازر را با حوالی آن به جهت شهرهای ملجا به ایشان دادند.<sup>۶۶</sup> و یقمعام را با حوالی آن و بیت خورون را با حوالی آن.<sup>۶۷</sup> و ایلون را با حوالی آن و جت رمون را با حوالی آن.<sup>۶۸</sup> و از نصف سبط منسی، عانیر را با حوالی آن، و بلعام را با حوالی آن، به قبایل باقی مانده بقی قهات دادند.<sup>۶۹</sup> و به پسران جرشوم از قبایل نصف سبط منسی، جولان را در باشان با حوالی آن و غشتاوت را با حوالی آن.<sup>۷۰</sup> و از سبط یساکار قادش را با حوالی آن و دبزه را با حوالی آن.<sup>۷۱</sup> و راموت را با حوالی آن و عانیم را با حوالی آن.<sup>۷۲</sup> و از سبط اشیر مشال را با حوالی آن عبیدون را با حوالی آن.<sup>۷۳</sup> و حقوق را با حوالی آن و زحوب را با حوالی آن.<sup>۷۴</sup> و از سبط نفتالی قادش را در جلیل با حوالی آن و حتمون را با حوالی آن و قرینایم را با حوالی آن.<sup>۷۵</sup> و به پسران مراری که از لایوان باقی مانده بودند، از سبط زبولون رمون را با حوالی آن و تابور را با حوالی آن.<sup>۷۶</sup> و از آن طرف اردن در برابر اریحا به جانب شرقی اردن از سبط روبین، باصر را در بیابان با حوالی آن و یهصه را با حوالی آن.<sup>۷۷</sup> و قدیموت را با حوالی آن و میفعه را با حوالی آن.<sup>۷۸</sup> و از سبط جاد راموت را در جلعاد با حوالی آن و مخنایم را با حوالی آن.<sup>۷۹</sup> و خشبون را با حوالی آن و یعزیر را با حوالی آن.

۷ و اما پسران یساکار: تولاع و فوه و یاشوب و شیمزون چهار نفر بودند.

و بعل و ناداب،<sup>۳۱</sup> و جُدور و آخيو و زاگر؛<sup>۳۲</sup> و مفلوت شماء را آورد و ایشان نیز با برادران خود در اورشليم در مقابل برادران ایشان ساکن بودند.<sup>۳۳</sup> و نير قيس را آورد و قيس شاول را آورد و شاول يهوناتان و ملکيشوع و اينباداب و اشبعل را آورد.<sup>۳۴</sup> و پسر يهوناتان مريب بعل بود و مريب بعل ميکارا آورد.<sup>۳۵</sup> و پسران ميکارا، قيتون و مالک و تاريخ و آحاز بودند.<sup>۳۶</sup> و آحاز يهوَعده را آورد، يهوَعده غلعت و عزموت و زمري را آورد و زمري موسار را آورد.<sup>۳۷</sup> و موسار بئعرا را آورد و پسرش رافه بود و پسرش آلعاسه و پسرش اصيل بود.<sup>۳۸</sup> و اصيل را شش پسر بود و نامهاي ایشان اينها است: عزريقام و بُکرُو و اسمعيل و شعريا و غوبديا و حانان. و جميع اينها پسران اصيل اند.<sup>۳۹</sup> و پسران عيشق برادر او نخست زاده اش اولام و دومين يعوش و سومين آليفلط.<sup>۴۰</sup> و پسران اولام، مردان زورآور شجاع و تيراندار بودند؛ و پسران و پسران پسران ایشان بسيار يعني صد و پنجاه نفر بودند. جميع اينها از بني بنيامين ميشانند.

۹ و تمامی اسرائيل بر حسب نسب نامه هاي خود شمرده شدند، و اينک در کتاب پادشاهان اسرائيل مکتوب اند و يهودا به سبب خيانت خود به بابل اسيري رفتند.<sup>۲</sup> و کساني که اول در ملکها و شهرهاي ایشان سکونت داشتند، اسرائيليان و کاهنان و لاويان و نتييم بودند.<sup>۳</sup> و در اورشليم بعضي از بني يهودا واز بني بنيامين و از بني افرايم و مئسي ساکن بودند.<sup>۴</sup> عوتاي ابن عميهود بن عمري ابن امري ابن باني از بني فارص بن يهودا.<sup>۵</sup> و از شيلونيان نخست زاده اش عساي و پسران او.<sup>۶</sup> و از بني زارح يعوثيل و براران ایشان ششصد و نود نفر.<sup>۷</sup> و از بني بنيامين سلو ابن مشلام بن هوديا ابن هسئوا.<sup>۸</sup> و بينيا ابن يروحام و ايليه بن عزري ابن مکري و مشلام بن شفتيا بن زاوليل بن بينيا.<sup>۹</sup> و برادران ایشان بر حسب انساب ایشان نه صد و پنجاه و شش نفر. جميع اينها رؤساي اجداد بر حسب خاندانهاي آبي ایشان بودند.<sup>۱۰</sup> و از کاهنان، يدعيا و يهوياريب و ياکين،<sup>۱۱</sup> عزريا ابن جلقيا ابن مشلام بن صادوق بن مرايوت بن اخيطوب رئيس خانه خدا،<sup>۱۲</sup> و عداليا ابن يروحام بن فسخور بن ملکيا و معساي ابن عدنييل بن يجزيره بن مشلام بن مشليميت بن امير.<sup>۱۳</sup> و برادران ایشان که رؤساي خاندان آبي ایشان بودند، هزار و هفتصد شصت نفر که مردان رشيد به جهت عمل خدمت خانه خدا بودند.<sup>۱۴</sup> و از لاويان شمعيان ابن خشوب بن عزريقام بن ششبا از بني مراري.<sup>۱۵</sup> و بقبر و حارث و جلال و متنيا ابن ميکارا ابن زکري ابن آساف.<sup>۱۶</sup> و غوبديا ابن شمعيان ابن جلال و بن يوثون و برخيا ابن آسا ابن القانه که در دهات تطوفاتيان ساکن بود.<sup>۱۷</sup> و در بانان، شلوم و عقوب و طلومون و آخيمان و برادران ایشان. و شلوم رئيس بود.<sup>۱۸</sup> و ایشان تا الان بر دروازه شرقي پادشاه (مي باشند) و در بانان فرقه بني لاوي بودند.<sup>۱۹</sup> و شلوم بن قوري ابن آبيا ساف بن قورح و برادرانش از خاندان پدرش يعني بني قورح که ناظران عمل خدمت و مستحفظان دروازه هاي خيمه بودند و پدران ایشان ناظران اردوي خداوند و مستحفظان مدخل آن بودند.<sup>۲۰</sup> و فينحاس بن العازار، سابق رئيس ایشان بود. و خداوند با وي مي بود.<sup>۲۱</sup> و زکريا ابن متسلميا دربان دروازه خيمه اجتماع بود.<sup>۲۲</sup> و جميع ايناني که براي درباري دروازه ها منتخب شدند، دوپست دوازده نفر بودند و ایشان در دهات خود بر حسب نسب نامه هاي خود شمرده شدند که داود و سموئيل را ئي ایشان را بر وظيفه هاي ایشان گماشته بودند.<sup>۲۳</sup> پس ایشان و پسران ایشان بر دروازه هاي خانه خداوند و خانه خيمه براي نگهباني آن گماشته شدند.<sup>۲۴</sup> و دربانان به هر چهار طرف يعني مشرق و مغرب و شمال و جنوب بودند.<sup>۲۵</sup> و برادران ایشان که در دهات خود بودند، هر هفت روز نوبت به نوبت با ایشان مي آمدند.<sup>۲۶</sup> زيرا چهار رئيس دربانان که لاويان بودند، منصب خاص داشتند و ناظران حجره ها و خزانه هاي خانه خدا بودند.<sup>۲۷</sup> و به اطراف خانه خدا منزل داشتند زيرا که نگاه بانين بر ایشان بود، و باز کردن آن هر صبح بر ایشان بود.<sup>۲۸</sup> و بعضي از ایشان بر آلات خدمت مأمور بودند، چونکه آنها را به شماره مي آوردند و به شماره بيرون مي بردند.<sup>۲۹</sup> از ایشان بر اسباب و جميع آلات قدس و آرد نرم و شراب و روغن و بخور و عطريات مأمور بودند.<sup>۳۰</sup> و بعضي از پسران کاهنان، عطريات خوشبو را ترکيب مي کردند.<sup>۳۱</sup> و متنيا که از جمله لاويان و نخست زاده شلوم قورح بود، بر عمل مطبوخات گماشته شده بود.<sup>۳۲</sup> و بعضي از برادران ایشان از پسران قهاتيان، بر نان تقدیمه مأمور بودند تا آن را در هر روز سبت مهيا

هزار و دوپست نفر بودند که در لشکر براي جنگ بيرون مي رفتند.<sup>۳۳</sup> و پسران عبر: شقيم و حقيم و پسر اجير خوشيم.<sup>۳۴</sup> و پسران نفتالي: حصينيل و جوني و بصر و شلوم از پسران بلهه بودند.<sup>۳۵</sup> پسران مئسي اسرينيل که زوجه اش او را زايبه، و ماکير پدر جلعاد که متعه آراميه وي او را زايبه.<sup>۳۶</sup> و ماکير خواهر حقيم و شقيم را که به معگه مسماء بود، به زني گرفت؛ و اسم پسر دوم او صلفحاد بود؛ و صلفحاد دختران داشت.<sup>۳۷</sup> و معگه زن ماکير پسري زايبه، او را فارش نام نهاد و اسم برادرش شارش بود و پسرانش، اولام و راقم بودند.<sup>۳۸</sup> و پسر اولام پدان بود. اينانند پسران جلعاد بن ماکير بن مئسي.<sup>۳۹</sup> و خواهر او همولکه ايشهود و ابيعزر و محلّه را زايبه.<sup>۴۰</sup> و پسران شميداع آخيان و شکيم و لقي و انيعام.<sup>۴۱</sup> و پسران افرايم شوتالح و پسرش بازد و پسرش تخت و پسرش اليعاد و پسرش تخت.<sup>۴۲</sup> و پسرش زاباد و پسرش شوتالح و عازر و اليعاد که مردان جتّ که در آن زمين مولود شدند، ایشان را کشند زيرا که براي گرفتن مواشي ایشان فرمود آمده بودند.<sup>۴۳</sup> و پدر ایشان افرايم به جهت ایشان روزهاي بسيار ماتم گرفت و برادرانش براي تعزيت وي آمدند.<sup>۴۴</sup> پس نزد زن خود درآمد و او حامله شده، پسري زايبه و او را بريعه نام نهاد، از اين جهت که در خاندان او بلابي عارض شده بود.<sup>۴۵</sup> و دخترش شيره بود که بيت حورون پابين و بالا را و ازين شيره را بنا کرد.<sup>۴۶</sup> و پسرش رافح و راشف، و پسرش تالح، و پسرش تاحن،<sup>۴۷</sup> و پسرش لعدان، و پسرش عميهود، و پسرش اليشمع،<sup>۴۸</sup> و پسرش نون، و پسرش يهوشوع،<sup>۴۹</sup> و املاک و مسکن هاي ایشان بيت نيل و دهات آن بود و به طرف مشرق نعران و به طرف مغرب جازر و دهات آن و شکيم و دهات آن تا غزه و دهات آن.<sup>۵۰</sup> و نزد حدود بني مئسي بيت شان و دهات آن و تعناک و دهات آن و مجدو و دهات آن و دور و دهات آن که در اينها پسران يوسف بن اسرائيل ساکن بودند.<sup>۵۱</sup> پسران اثير، يمه و يشوه و يشوي و بريعه بودند، و خواهر ایشان سارح بود.<sup>۵۲</sup> و پسران بريعه، حابر و ملکينيل که همان پدر پرزوت باشد.<sup>۵۳</sup> حابر، بليط و شومير و حوتام و خواهر ایشان شوعا را آورد.<sup>۵۴</sup> و پسران بليط فاسک و پمهال و عشوت بودند. اينانند بني بليط.<sup>۵۵</sup> و پسران شامراخي و رهجه و يخه و آرام.<sup>۵۶</sup> و پسران هيلام برادر وي صوفح و يمناع و شالاش و عامل بودند.<sup>۵۷</sup> و پسران صوفح، سوح و خزنفّر و شوعال و پيري و يمه.<sup>۵۸</sup> و باصر و هود و شما و شلشه و پتران و بئيرا.<sup>۵۹</sup> و پسران پتر، بفته و فسفا و آرا.<sup>۶۰</sup> و پسران علا، آرح و حنينيل و رصيا.<sup>۶۱</sup> و جميع اينها پسران اثير و رؤساي خاندان آبي ایشان و برگزیدگان مردان جنگي و رؤساي سرداران بودند. و شماره ایشان که در لشکر براي جنگ بر حسب نسب نامه ثبت گرديد، بيست و شش هزار نفر بود.

۱۰ و بنيامين نخست زاده خود بالع را آورد و دومين اشبييل و سومش آرخ،<sup>۲</sup> و چهارم نوحه و پنجم را فارا.<sup>۳</sup> و پسران بالع: آدار و جيرا و ابيهود.<sup>۴</sup> و ايشوع و نعمان و آخوخ.<sup>۵</sup> و جيرا و شغوفان و خورام بودند.<sup>۶</sup> و اينانند پسران اخود که رؤساي خاندان آبي ساکنان جتّ بودند و ایشان را به مناحت کوچانيدند.<sup>۷</sup> و او نعمان و آخيا و جيرا را کوچانيد و او عزّا و اخيخود را توليد نمود.<sup>۸</sup> و شحراب در بلاد موآب بعد از طلاق دادن زنان خود خوشيم و بعرا فرزندان توليد نمود.<sup>۹</sup> پس از زن خویش که خوداش نام داشت يوباب و ظيبا و ميشا و ملکام را آورد.<sup>۱۰</sup> و يعوض و شکيا و مرمه را که اينها پسران او و رؤساي خاندانهاي آبا بودند.<sup>۱۱</sup> و از خوشيم ابیطوب و الفعل را آورد.<sup>۱۲</sup> و پسران الفعل عابر و مشعام و شامر که اوئو و لود و دهاتش را بنا نهاد بودند.<sup>۱۳</sup> و بريعه و شامع که ایشان رؤساي خاندان آبي ساکنان آيلون بودند و ایشان ساکنان جتّ را اخراج نمودند.<sup>۱۴</sup> و آخيو و شاشق و پريموت.<sup>۱۵</sup> و زبديا و عازد و عادر.<sup>۱۶</sup> و ميکائيل و يشقه و بوخا پسران بريعه بودند.<sup>۱۷</sup> و زبديا و مشلام و جزقي و حابر،<sup>۱۸</sup> و بشمرای و يزليا و يوباب پسران الفعل بودند.<sup>۱۹</sup> و يعقيم و زکري و زبدي،<sup>۲۰</sup> و آليعياني و صلئاي و ايلينيل،<sup>۲۱</sup> و آدایا و بریا و شميرت پسران شمعي،<sup>۲۲</sup> و يشغان و عابر و ايلينيل.<sup>۲۳</sup> و عبدون و زکري و حانان،<sup>۲۴</sup> و حننيا و عيلام و عنتوتيا،<sup>۲۵</sup> و بديا و قوتنيل پسران شاشق بودند.<sup>۲۶</sup> و بشمرای و شحرای و عتليا.<sup>۲۷</sup> و بعزثيا و ايليا و زکري پسران يرحام بودند.<sup>۲۸</sup> اينان رؤساي خاندان آبا بر حسب انساب خود و سرداران بودند و ایشان در اورشليم سکونت داشتند.<sup>۲۹</sup> و در جبعون پدر جبعون سکونت داشت و اسم زنش معگه بود.<sup>۳۰</sup> و نخست زاده اش عبثون بود، پس صور و قيس

سازند. <sup>۳۳</sup> و مغنیان از رؤسای خاندان آبی لایوان در حجره ها سکونت داشتند و از کار دیگر فارغ بودند زیرا که روز و شب در کار خود مشغول می بودند. <sup>۳۴</sup> اینان رؤسای خاندان آبی لایوان و بر حسب انساب خود رئیس بودند و در اورشلیم سکونت داشتند. <sup>۳۵</sup> و در جبعون، پدر جبعون، یعوئیل سکونت داشت و اسم زنش معکه بود. <sup>۳۶</sup> و نخست زاده اش عبدون بود، پس صور و قیس و بعل و نیر و ناداب، <sup>۳۷</sup> و جذور و آخبو و زکریا و مقلوت؛ <sup>۳۸</sup> و مقلوت شام را آورد و ایشان نیز با برادران خود در اورشلیم در مقابل برادران ایشان ساکن بودند. <sup>۳۹</sup> و نیر قیس را آورد و قیس شاول را آورد و شاول یهوناتان و ملکیشوع و ابیناداب و اشبعل را آورد. <sup>۴۰</sup> و پسر یهوناتان، مریب بعل بود و مریب بعل میکا را آورد. <sup>۴۱</sup> و پسر میکا، فیتون و مآلک و تحریع و آحاز بودند. <sup>۴۲</sup> و آحاز یعزه را آورد و یعزه علمت و غزموت و زمري را آورد و زمري موصا را آورد. <sup>۴۳</sup> و موصا بنعرا را آورد و پسرش رفایا و پسرش العاسته و پسرش اصیل. <sup>۴۴</sup> و اصیل را شش پسر بود و این است نامهای ایشان: غزریقام و بکزو و اسمعیل و شحریا و غوبدیا و حنان اینها پسران اصیل می باشند.

۱۰ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند، و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند و در کوه چلبوع کشته شده، افتادند. <sup>۲</sup> و فلسطینیان شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان پسران شاول یوناتان و ابیناداب و ملکیشوع را کشتند. <sup>۳</sup> و جنگ بر شاول سخت شد و تیراندازان او را دریافتند و از تیراندازان مجروح شد. <sup>۴</sup> و شاول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر را بکش و به من فرو بر، مبدا این نامختونان بیابند و مرا اقتضاح کنند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار می ترسید؛ پس شاول شمشیر را گرفته بر آن افتاد. <sup>۵</sup> و سلاحدارش چون شاول را مرده دید، او نیز بر شمشیر افتاده، بمرد. <sup>۶</sup> و شاول مرد و سه پسرش و تمامی اهل خانه اش همراه وی مردند. <sup>۷</sup> و چون جمیع مردان اسرائیل که در وادی بودند، این را دیدند که لشکر منهزم شده، و شاول و پسرانش مرده اند، ایشان نیز شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها قرار گرفتند. <sup>۸</sup> و روز دیگر واقع شد که چون فلسطینیان آمدند تا کشتگان را برهنه نمایند، شاول و پسرانش را در کوه چلبوع افتاده یافتند. <sup>۹</sup> پس او را برهنه ساخته، سر و اسلحه اش را گرفتند و آنها را به زمین فلسطینیان به هر طرف فرستادند تا به بتها و قوم خود مژده برسانند. <sup>۱۰</sup> و اسلحه اش را در خانه خدایان خود گذاشتند و سرش را در خانه داجون به دیوار کوبیدند. <sup>۱۱</sup> و چون تمامی اهل یابیش جلعاد آنچه را که فلسطینیان به شاول کرده بودند شنیدند، <sup>۱۲</sup> جمیع شجاعان برخاسته، جسد شاول و جسد های پسرانش را برداشته، آنها را به یابیش آورده، استخوانهای ایشان را زیر درخت بلوط که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه داشتند. <sup>۱۳</sup> پس شاول به سبب خیانتی که به خداوند ورزیده بود مرد، به جهت کلام خداوند که آن را نگاه نداشته بود، و از این جهت نیز که از صاحبه اجنه سؤال نموده بود. <sup>۱۴</sup> و چونکه خداوند را نطلبیده بود، او را گشت و سلطنت او را به داود بن یسی برگردانید.

۱۱ و تمامی اسرائیل نزد داود در حبرون جمع شده، گفتند: «اینک ما استخوانها و گوشت تو می باشیم. <sup>۲</sup> و قبل از این نیز هنگامی که شاول پادشاه می بود، تو اسرائیل را بیرون می بردی و درون می آوردی؛ و یهوه خدایت تو را گفت که: تو قوم من اسرائیل را شبانی خواهی نمود و تو بر قوم من اسرائیل پیشوا خواهی شد.» <sup>۳</sup> و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون آمدند و داود با ایشان به حضور خداوند در حبرون عهد بست، و داود را بر حسب کلامی که خداوند به واسطه سموئیل گفته بود به پادشاهی اسرائیل مسح نمودند. <sup>۴</sup> و داود و تمامی اسرائیل به اورشلیم که بیوس باشد، آمدند و بیوسیان در آن زمین ساکن بودند. <sup>۵</sup> و اهل بیوس به داود گفتند: «به اینجا داخل نخواهی شد.» اما داود قلعه صهیون را که شهر داود باشد گرفت. <sup>۶</sup> و داود گفت: «هر که بیوسیان را اول مغلوب سازد، رئیس و سردار خواهد شد.» پس یوآب بن صرویه اول بر آمد و رئیس شد. <sup>۷</sup> و داود در آن قلعه ساکن شد، از آن جهت آن را شهر داود نامیدند. <sup>۸</sup> و شهر را به اطراف آن و گرداگرد ملوه بنا کرد و یوآب باقی شهر را تعمیر نمود. <sup>۹</sup> و داود ترقی کرده، بزرگ می شد و یهوه صباپوت با وی می بود. <sup>۱۰</sup> و اینانند رؤسای شجاعانی که داود داشت که با تمامی اسرائیل او را در سلطنتش تقویت

۱۲ و اینانند که نزد داود به صقل آمدند، هنگامی که او هنوز از ترس شاول بن قیس گرفتار بود، و ایشان از آن شجاعان بودند که در جنگ معاون او بودند. <sup>۲</sup> و به کمان مسلح بودند و سنگها و تیرها از کمانها از دست راست و دست چپ می انداختند و از برادران شاول بنیامینی بودند. <sup>۳</sup> سردار ایشان آخیزر بود، و بعد از او یوآش پسران شماعه جبعاتی و یزینیل و فالط پسران غزموت و براهه و بیهوی عناتوتی، <sup>۴</sup> و بشمعیای جبعونی که در میان آن سی نفر شجاع بود، و بر آن سی نفر برتری داشت و ارمیا و بحزینیل و یوحانان و یوزاباد جدیراتی، <sup>۵</sup> و العوزای و بریموت و بعلیا و شمیریا و شفتیای حزوفی، <sup>۶</sup> و آلقانه و بشیا و عزرنیل و بوغزر و یثبعام که از فورحیان بودند، <sup>۷</sup> و یوعیل و زیدیا پسران یروحام جدوری. <sup>۸</sup> و بعضی از جادیان که مردان قوی شجاع و مردان جنگ آزموده و مسلح به سپر و تیراندازان که روی ایشان مثل روی شیر و مانند غزال

مانده اند، به هر طرف بفرستیم و با ایشان کاهنان و لایوانی که در شهرهای خود و حوالی آنها می باشند، نزد ما جمع شوند،<sup>۲</sup> و تابوت خدای خویش را باز نزد خود بیاوریم چونکه در ایام شاول نزد آن مسألت نمودیم.»<sup>۳</sup> و تمامی جماعت گفتند که: «چنین بکنیم.» زیرا که این امر به نظر تمامی قوم پسند آمد.<sup>۴</sup> پس داود تمامی اسرائیل را از شیخوَر مصر تا مدخل حَمَات جمع کرد تا تابوت خدا را از قریب بیاریم بیاورند. و داود و تمامی اسرائیل به بعله که همان قریب یعاریم است و از آن یهودا بود، بر آمدند تا تابوت خدا یهوه را که در میان کروبیان در جایی که اسم او خوانده می شود ساکن است، از آنجا بیاورند.<sup>۵</sup> و تابوت خدا را بر ازابه ای تازه از خانه اینناداب آوردند و غَزَا و آخِیو اراهه را می راندند.<sup>۶</sup> و داود و تمامی اسرائیل با سرود و بربط و عود و دف و سنج و کرنا به قوت تمام به حضور خدا وجد می نمودند.<sup>۷</sup> و چون به خرمنگاه کیدون رسیدند غَزَا دست خود را دراز کرد تا تابوت را بگیرد زیرا گاوآن می لغزیدند.<sup>۸</sup> و خشم خداوند بر غَزَا فروخته شده، او را زد از آن جهت که دست خود را به تابوت دراز کرد و در آنجا به حضور خدا مرد.<sup>۹</sup> و داود محزون شد چونکه خداوند بر غَزَا رخنه نمود و آن مکان را تا امروز فَاَرَصْ غَزَا نامید.<sup>۱۰</sup> و در آن روز داود از خدا ترسان شده، گفت: «تابوت خدا را نزد خود چگونه بیاورم؟»<sup>۱۱</sup> پس داود تابوت را نزد خود به شهر داود نیاورد بلکه آن را به خانه غوبید ائوم جَتَّی برگرداندید.<sup>۱۲</sup> و تابوت خدا نزد خاندان غوبید ائوم در خانه اش سه ماه ماند و خداوند خانه غوبید ائوم و تمامی مایملک او را برکت داد.

**۱۴** و حیرام پادشاه صور، قاصدان با چوب سرو آزاد و بنایان و نجاران نزد داود فرستاده تا خانه ای برای او بسازند.<sup>۱</sup> و داود دانست که خداوند او را به پادشاهی اسرائیل استوار داشته است، زیرا که سلطنتش به خاطر قوم او اسرائیل به درجه بلند برافراشته شده بود.<sup>۲</sup> و داود در اورشلیم با زنان گرفت، و داود پسران و دختران دیگر تولید نمود.<sup>۳</sup> و این است نامهای فرزندان که در اورشلیم برای وی به هم رسیدند: شَمُوع و شُوباب و ناتان و سلیمان،<sup>۴</sup> و ییحار و اَلِیشوع و اَلِیفالط،<sup>۵</sup> و نُوحه و نافع و یافیع،<sup>۶</sup> و اَلِیشامع و بعلیداد و اَلِیقلط. پیروزی داود بر فلسطینیان<sup>۷</sup> و چون فلسطینیان شنیدند که داود به پادشاهی تمام اسرائیل مسح شده است، پس فلسطینیان برآمدند تا داود را (برای جنگ) بطلبند؛ و چون داود شنید، به مقابله ایشان برآمد.<sup>۸</sup> و فلسطینیان آمده، در وادی رفائیم منتشر شدند.<sup>۹</sup> و داود از خدا مسألت نموده، گفت: «آیا به مقابله فلسطینیان برآیم و آیا ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» خداوند او را گفت: «برای ایشان را به دست تو تسلیم خواهم کرد.»<sup>۱۰</sup> پس به بعل فراصیم برآمدند و داود ایشان را در آنجا شکست داد و داود گفت: «خدا بر دشمنان من به دست من مثل رخنه آب رخنه کرده است.» بنابراین آن مکان را بعل فراصیم نام نهادند.<sup>۱۱</sup> و خدایان خود را در آنجا ترک کردند و داود امر فرمود که آنها را به آتش بسوزانند.<sup>۱۲</sup> و فلسطینیان بار دیگر در آن وادی منتشر شدند.<sup>۱۳</sup> و داود باز از خدا سؤال نمود و خدا او را گفت: «از عقب ایشان مرو بلکه از ایشان رو گردانیده، در مقابل درختان توت به ایشان نزدیک شو.»<sup>۱۴</sup> و چون در سر درختان توت آواز قدمها بشنوی، آنگاه برای جنگ بیرون شو، زیرا خدا پیش روی تو بیرون رفته است تا لشکر فلسطینیان را مغلوب سازد.»<sup>۱۵</sup> پس داود بر وفق آنچه خدا او را امر فرموده بود، عمل نمود و لشکر فلسطینیان را از جیغون تا جازز شکست دادند.<sup>۱۶</sup> و اسم داود در جمیع اراضی شیوع یافت و خداوند ترس او را بر تمامی امت ها مستولی ساخت.

**۱۵** و داود در شهر خود خانه ها بنا کرد و مکانی برای تابوت خدا فراهم ساخته، خیمه ای به جهت آن برپا نمود.<sup>۱</sup> آنگاه داود فرمود که غیر از لایوان کسی تابوت خدا را بر ندارد زیرا خداوند ایشان را برگزیده بود تا تابوت خدا بر دارند و او را همیشه خدمت نمایند.<sup>۲</sup> و داود تمامی اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد تا تابوت خداوند را به مکانی که برایش مهیا ساخته بود، بیاورند.<sup>۳</sup> و داود پسران هارون و لایوان را جمع کرد.<sup>۴</sup> از بنی قَهَات اُورینیل رئیس و صد بیست نفر برادرانش را.<sup>۵</sup> از بنی مَراری، عَسایای رئیس و دوست بیست نفر برادرانش را.<sup>۶</sup> از بنی جَرشوم، یوئیل رئیس و صد و سی نفر برادرانش را.<sup>۷</sup> از بنی الیصافان، شَمعیای رئیس و دوست نفر برادرانش را.<sup>۸</sup> از بنی حَبزون، ایلینیل رئیس و

کوهی تیزرو بودند، خوشتن را نزد داود در ملاذ بیابان جدا ساختند،<sup>۹</sup> که رئیس ایشان عازر و دومین غوبدیا و سومین الیاب بود،<sup>۱۰</sup> و چهارمین مِشمه و پنجمین ارمیا،<sup>۱۱</sup> و ششم عَتّای و هفتم ایلینیل،<sup>۱۲</sup> و هشتم یوحانان و نهم اَلزّاباد،<sup>۱۳</sup> و دهم ارمیا و یازدهم مَکبّئای.<sup>۱۴</sup> اینان از بنی جاد رؤسای لشکر بودند که کوچکتر ایشان برابر صد نفر و بزرگتر برابر هزار نفر می بود.<sup>۱۵</sup> اینانند که در ماه اول از اَرْدُن عبور نمودند هنگامی که آن از تمامی حدودش سیلان کرده بود و جمیع ساکنان و ادیها را هم به طرف مشرق و هم به طرف مغرب منهزم ساختند.<sup>۱۶</sup> و بعضی از بنی بنیامین و یهودا نزد داود به آن ملاذ آمدند.<sup>۱۷</sup> داود به استقبال ایشان بیرون آمده، ایشان را خطاب کرده، گفت: «اگر با سلامتی برای اعانت من نزد من آمدید، دل من با شما ملصق خواهد شد؛ و اگر برای تسلیم نمودن من به دست دشمنانم آمدید، با آنکه ظلمی در دست من نیست، پس خدای پدران ما این را ببیند و انصاف نماید.»<sup>۱۸</sup> آنگاه روح بر عسایای که رئیس شلاشیم بود نازل شد (و او گفت): «ای داود ما از آن تو و ای پسر یسی ما با تو هستیم؛ سلامتی، سلامتی بر تو باد، و سلامتی بر انصار تو باد زیرا خدای تو نصرت دهنده تو است.» پس داود ایشان را پذیرفته، سرداران لشکر ساخت.<sup>۱۹</sup> و بعضی از مَنسّی به داود ملحق شدند هنگامی که او همراه فلسطینیان برای مقاتله با شاول می رفت؛ اما ایشان را مدد نکردند زیرا که سرداران فلسطینیان بعد از مشورت نمودن، او را پس فرستاده، گفتند که: «او با سرهای ما به آقایی خود شاول ملحق خواهد شد.»<sup>۲۰</sup> و هنگامی که به صِغَلغ می رفت، بعضی از مَنسّی به او پیوستند یعنی عدناح و یوزاباد و بییعنیل و میکائیل و یوزاباد و ایلِیو و صِلتای که سرداران هزارهای مَنسّی بودند.<sup>۲۱</sup> ایشان داود را به مقاومت فوجهای (عَمالقه) مدد کردند، زیرا جمیع ایشان مردان قوی شجاع و سردار لشکر بودند.<sup>۲۲</sup> زیرا در آن وقت، روز به روز برای اعانت داود نزد وی می آمدند تا لشکر بزرگ، مثل لشکر خدا شد.<sup>۲۳</sup> و این است شماره افراد آتانی که برای جنگ مسلح شده، نزد داود به حَبزون آمدند تا سلطنت شاول را بر حسب فرمان خداوند به وی تحویل نمایند.<sup>۲۴</sup> از بنی یهودا شش هزار و هشتصد نفر که سپر و نیزه داشتند و مسلح جنگ بودند.<sup>۲۵</sup> از بنی شَمعون هفت هزار و یکصد نفر که مردان قوی شجاع برای جنگ بودند.<sup>۲۶</sup> از بنی لایوی چهار هزار و ششصد نفر.<sup>۲۷</sup> و یهویاداع رئیس بنی هارون و سه هزار و هفتصد نفر همراه وی.<sup>۲۸</sup> و صادوق که جوان قوی و شجاع بود با بیست و دو سردار از خاندان پدرش.<sup>۲۹</sup> و از بنی بنیامین سه هزار نفر از برادران شاول و تا آن وقت اکثر ایشان وفای خاندان شاول را نگاه می داشتند.<sup>۳۰</sup> و از بنی افرایم بیست هزار و هشتصد نفر که مردان قوی و شجاع و در خاندان پدران خویش نامور بودند.<sup>۳۱</sup> و از نصف سبط مَنسّی هجده هزار نفر که به نامهای خود تعیین شده بودند که بیابند و داود را به پادشاهی نصب نمایند.<sup>۳۲</sup> و از بنی یساکار کسانی که از زمانها مخبر شده، می فهمیدند که اسرائیلیان چه باید بکنند، سرداران ایشان دوست نفر و جمیع برادران ایشان فرمان بردار ایشان بودند.<sup>۳۳</sup> و از زبولون پنجاه هزار نفر که با لشکر بیرون رفته، می توانستند جنگ را با همه آلات حرب بیارایند و صف آرای کنند و دو دل نبودند.<sup>۳۴</sup> و از نفتالی هزار سردار و با ایشان سی و هفت هزار نفر با سپر و نیزه.<sup>۳۵</sup> و از بنی دان بیست و هشت هزار و ششصد نفر برای جنگ مهیا شدند.<sup>۳۶</sup> و از آشیر چهل هزار نفر که با لشکر بیرون رفته، می توانستند جنگ را مهیا سازند.<sup>۳۷</sup> و از آن طرف اَرْدُن از بنی جاد و نصف سبط مَنسّی صد و بیست هزار نفر که با جمیع آلات لشکر برای جنگ (مهیا شدند).<sup>۳۸</sup> جمیع اینها مردان جنگی بودند که بر صف آرائی قادر بودند با دل کامل به حَبزون آمدند تا داود را بر تمامی اسرائیل به پادشاهی نصب نمایند، و تمامی بقیه اسرائیل نیز برای پادشاه ساختن داود یک دل بودند.<sup>۳۹</sup> و در آنجا با داود سه روز اکل و شرب نمودند زیرا که برادران ایشان به جهت ایشان تدارک دیده بودند.<sup>۴۰</sup> و مجاوران ایشان نیز تا یساکار و زبولون و نفتالی نان بر الاغها و شتران و قاطران و گاوآن آوردند و ماکولات از آرد و قرصهای انجیر و کشمش و شراب و روغن و گاوآن و گوسفندان به فراوانی آوردند چونکه در اسرائیل شادمانی بود.

**۱۳** و داود با سرداران هزاره و صده و با جمیع رؤسا مشورت کرد.<sup>۱</sup> و داود به تمامی جماعت اسرائیل گفت: «اگر شما مصلحت می دانید و اگر این از جانب یهوه خدای ما باشد، نزد برادران خود که در همه زمینهای اسرائیل باقی

می بودند، و از یک مملکت تا قوم دیگر.<sup>۱۱</sup> او نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم کند، بلکه پادشاهان را به خاطر ایشان توبیخ نمود،<sup>۱۲</sup> که بر مسیحان من دست مگذارید، و انبیای مرا ضرر رسانید.<sup>۱۳</sup> ای تمامی زمین یهوه را بسرایید. نجات او را روز به روز بشارت دهید.<sup>۱۴</sup> در میان امت ها جلال او را ذکر کنید، و کارهای عجیب او را در جمیع قوم ها.<sup>۱۵</sup> زیرا خداوند عظیم است و بی نهایت محمود؛ و او مهیب است بر جمیع خدایان.<sup>۱۶</sup> زیرا جمیع خدایان امت ها بتهایند. اما یهوه آسمانها را آفرید.<sup>۱۷</sup> مجد و جلال به حضور وی است؛ قوت و شادمانی در مکان او است.<sup>۱۸</sup> ای قبایل قوم ها خداوند را توصیف نمایید. خداوند را به جلال و قوت توصیف نمایید. خداوند را به جلال اسم او توصیف نمایید. هدایا بیاورید و به حضور وی بیاورید. خداوند را در زینت قدوسیت بپرستید.<sup>۱۹</sup> ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید. ربع مسکون نیز پایدار شد و جنبش نخواهد خورد.<sup>۲۰</sup> آسمان شادی کند و زمین سرور نماید، و در میان امت ها بگویند که یهوه سلطنت می کند.<sup>۲۱</sup> دریا و پری آن غرش نماید؛ و صحرا و هر چه در آن است به وجد آید.<sup>۲۲</sup> آنگاه درختان جنگل ترنم خواهند نمود، به حضور خداوند زیرا که برای دوری جهان می آید.<sup>۲۳</sup> یهوه را حمد بگویند زیرا که نیکو است. زیرا که رحمت او تا ابد الابد است.<sup>۲۴</sup> و بگویند ای خدای نجات ما ما را نجات بده. و ما را جمع کرده، از میان امت ها رهایی بخش. تا نام قدوس تو را حمد گوئیم، و در تسبیح تو فخر نماییم.<sup>۲۵</sup> یهوه خدای اسرائیل متبارک باد. از ازل تا ابد الابد. و تمامی قوم آمین گفتند و خداوند را تسبیح خواندند.<sup>۲۶</sup> پس آساف و برادرانش را آنجا پیش تابوت عهد خداوند گذاشت تا همیشه پیش تابوت به خدمت هر روز در روزش مشغول باشند.<sup>۲۷</sup> و غویب ائوم و شصت و هشت نفر برادران ایشان و غویب ائوم بن بدیثون و خوسه دربانان را.<sup>۲۸</sup> و صادوق کاهن و کاهنان برادرانش را پیش مسکن خداوند در مکان بلندی که در جبعون بود،<sup>۲۹</sup> تا قربانی های سوختنی برای خداوند بر منبذ قربانی سوختنی دانماً صبح و شام بگذارند بر حسب آنچه در شریعت خداوند که آن را به اسرائیل امر فرموده بود مکتوب است.<sup>۳۰</sup> و با ایشان هیمان و یثوثون و سایر برگزیدگانی را که اسم ایشان ذکر شده بود تا خداوند را حمد گویند زیرا که رحمت او تا ابد الابد است.<sup>۳۱</sup> و همراه ایشان هیمان و یثوثون را با گرانها و سنجها و آلات نغمات خدا به جهت نوازندگان و پسران یثوثون را تا نزد دروازه باشند.<sup>۳۲</sup> پس تمامی قوم هر یکی به خانه خود رفتند، اما داود برگشت تا خانه خود را تبرک نماید.

## ۱۷

و واقع شد چون داود در خانه خود نشسته بود که داود به ناتان نبی گفت: «اینک من خانه سرو از آزاد ساکن می باشم و تابوت عهد خداوند زیر پرده ها است.»<sup>۱</sup> ناتان به داود گفت: «هر آنچه در دلت باشد به عمل آور زیرا خدا با تو است.»<sup>۲</sup> و در آن شب واقع شد که کلام خدا به ناتان نازل شده، گفت: «برو و به بنده من داود بگو خداوند چنین می فرماید: تو خانه ای برای سکونت من بنا خواهی کرد. زیرا از روزی که بنی اسرائیل را بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نشده ام بلکه از خیمه به خیمه و مسکن به مسکن گردش کرده ام. و به هر جایی که با تمامی اسرائیل گردش کرده ام، آیا به احدی از داوران اسرائیل که برای رعایت قوم خود مأمور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانه ای از سرو آزاد برای من بنا نکردید؟<sup>۳</sup> و حال به بنده من داود چنین بگو: یهوه صباوت چنین می فرماید: من تو را از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من اسرائیل باشی.<sup>۴</sup> و هر جایی که می رفتی، من با تو می بودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم و برای تو اسمی مثل اسم بزرگانی که بر زمین اند پیدا کردم.<sup>۵</sup> و به جهت قوم خود اسرائیل مکانی تعیین نمودم و ایشان را غرس کردم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شریبران ایشان را دیگر مثل سابق ذلیل نسازند.<sup>۶</sup> و از ایامی که داوران را بر قوم خود اسرائیل تعیین نمودم و تمامی دشمنانت را مغلوب ساختم، تو را خبر می دادم که خداوند خانه ای برای تو بنا خواهد نمود.<sup>۷</sup> و چون روزهای عمر تو تمام شود که نزد پدران خود رحلت کنی، آنگاه ذریه تو را که پسران تو خواهد بود، بعد از تو خواهم برانگیخت و سلطنت او را پایدار خواهم نمود.<sup>۸</sup> او خانه ای برای من بنا خواهد کرد و من کرسی او را تا به ابد استوار خواهم ساخت.<sup>۹</sup> من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود و رحمت خود را از او دور نخواهم کرد چنانکه آن را از کسی که قبل از تو بود دور کردم.<sup>۱۰</sup> و او را در خانه و سلطنت خودم تا به

هشتاد نفر برادرانش را.<sup>۱۱</sup> از بنی عزریل، عمیناداب رئیس و صد و دوازده نفر برادرانش را.<sup>۱۲</sup> و داود صادوق و ابیاتارگهته و لاویان یعنی اریئیل و عسایا و یوئیل و شمعی و ایلینیل و عمیناداب را خوانده،<sup>۱۳</sup> به ایشان گفت: «شما رؤسای خاندانهای آبی لاویان هستید؛ پس شما و برادران شما خویشتر را تقدیس نمایید تا تابوت یهوه خدای اسرائیل را به مکانی که برایش مهیا ساخته ام بیاورید.<sup>۱۴</sup> زیرا از این سبب که شما دفعه اول آن را بیاوردید، یهوه خدای ما بر ما رخنه کرد، چونکه او را بر حسب قانون نطلبیدیم.»<sup>۱۵</sup> پس کاهنان و لاویان خویشتر را تقدیس نمودند تا تابوت یهوه خدای اسرائیل را بیاورند.<sup>۱۶</sup> و پسران لاویان بر وفق آنچه موسی بر حسب کلام خداوند امر فرموده بود، چوب دستیهای تابوت خدا را بر کتفهای خود گذاشته، آن را برداشتند.<sup>۱۷</sup> و داود رؤسای لاویان را فرمود تا برادران خود مغنیان را با آلات موسیقی از عودها و بربطها سنجها تعیین نمایند، تا به آواز بلند و شادمانی صدا زنند.<sup>۱۸</sup> پس لاویان هیمان بن یوئیل و از برادران او آساف بن یزکیا و از برادران ایشان بنی مراری ایثان بن فوشیا را تعیین نمودند.<sup>۱۹</sup> و با ایشان از برادران درجه دوم خود: زکریا و بین و یعریئیل شمیراموت و یحییئیل و غئی و آلیاب و بنایا و معسیا و متتیا و آلفلیا و مقنیا و غویب ائوم و یعییئیل دربانان را.<sup>۲۰</sup> و از مغنیان: هیمان و آساف و ایثان را با سنجهای برنجین تا بنوازند.<sup>۲۱</sup> و زکریا و عزریئیل و شمیراموت و یحییئیل و غئی و آلیاب و معسیا و بنایا را با عودها بر آلاموت.<sup>۲۲</sup> و متتیا و آلفلیا و مقنیا و غویب ائوم و یعییئیل و عزریا را با بربطهای بر ثمانی تا پیشرو می نمایند.<sup>۲۳</sup> و کنتیا رئیس لاویان بر نغمات بود و مغنیان را تعلیم می داد زیرا که ماهر بود.<sup>۲۴</sup> و یزکیا و آلفانه دربانان تابوت بودند.<sup>۲۵</sup> و شبتیا و یوشافاط و ننتئیل و عسایا و زکریا و بنایا و آلیعزر گهته پیش تابوت خدا کرنا می نواختند، و غویب ائوم و یحیی دربانان تابوت بودند.<sup>۲۶</sup> و داود و مشایخ اسرائیل و سرداران هزاره رفتند تا تابوت عهد خداوند را از خانه غویب ائوم با شادمانی بیاورند.<sup>۲۷</sup> و چون خدا لاویان را که تابوت عهد خداوند را برمی داشتند اعانت کرد، ایشان هفت گاو و هفت قوچ ذبح کردند.<sup>۲۸</sup> و داود و جمیع لاویانی که تابوت را برمی داشتند و مغنیان و کنتیا که رئیس نغمات مغنیان بود به کتان نازک ملیس بودند، و داود ایفود کتان دربرداشت.<sup>۲۹</sup> و تمامی اسرائیل تابوت عهد خداوند را به آواز شادمانی و آواز بوق و کرنا و سنج و عود و بربط می نواختند.<sup>۳۰</sup> و چون تابوت عهد خداوند وارد شهر داود می شد، میکال دختر شاول از پنجره نگرست و داود پادشاه را دید که رقص و وجد می نماید، او را در دل خود خوار شمرد.

## ۱۶

و تابوت خدا را آورده، آن را در خیمه ای که داود برایش برپا کرده بود، گذاشتند؛ و قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی به حضور خدا گذرانیدند.<sup>۱</sup> و چون داود از گذرانیدن قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی فارغ شد، قوم را به اسم خداوند برکت داد.<sup>۲</sup> و به جمیع اسرائیلیان به مردان و زنان به هر یکی یک گرده نان و یک پاره گوشت و یک قرص کشمش بخشید.<sup>۳</sup> و بعضی لاویان برای خدمتگزاری پیش تابوت خداوند تعیین نمود تا یهوه خدای اسرائیل را ذکر نمایند و شکر گویند و تسبیح خوانند،<sup>۴</sup> یعنی آساف رئیس و بعد از او زکریا و یعینیئیل و شمیراموت و یحییئیل و متتیا و آلیاب و بنایا و غویب ائوم و یعینیئیل را با عودها و بربطها و آساف با سنجها می نواخت.<sup>۵</sup> و بنایا و یحییئیل که یهوه پیش تابوت عهد خدا با کرناها دائماً (حاضر می بودند).<sup>۶</sup> پس در همان روز داود اولاً (این سرود را) به دست آساف و برادرانش داد تا خداوند را تسبیح بخوانند:<sup>۷</sup> یهوه را حمد گویند و نام او را بخوانند. اعمال او را در میان قومه اعلام نمایند.<sup>۸</sup> او را بسرایید برای او تسبیح بخوانید. در تمامی کارهای عجیب او تفکر نمایید.<sup>۹</sup> و نام قدوس او فخر کنید. دل طالبان خداوند شادمان باشد.<sup>۱۰</sup> خداوند و قوت او را بطلبید. روی او را پیوسته طالب باشید.<sup>۱۱</sup> کارهای عجیب را که او کرده است، بیاد آورید، آیات او را و داوریهای دهان وی را،<sup>۱۲</sup> ای ذریه بنده او اسرائیل! ای فرزندان یعقوب برگزیده او! یهوه خدای ما است. داوریهای او در تمامی جهان است.<sup>۱۳</sup> عهد او را بیاد آورید تا ابد الابد، و کلامی را که به هزاران پشت فرموده است،<sup>۱۴</sup> آن عهدی را که با ابراهیم بسته، و قسمی را که برای اسحاق خورده است،<sup>۱۵</sup> و آن را برای یعقوب فریضه قرار داد و برای اسرائیل عهد جاودانی؛<sup>۱۶</sup> و گفت زمین کنعان را به تو خواهم داد، تا حصه میراث شما شود،<sup>۱۷</sup> هنگامی که عددی معدود بودید، قلیل العدد و غربا در آنجا،<sup>۱۸</sup> و از امتی تا امتی سرگردان

گویند. و خادمان داود به زمین بنی عُمون نزد حائون برای تعزیت وی آمدند. <sup>۳</sup> و سروران بنی عُمون به حائون گفتند: «آیا گمان می بری که به جهت تکریم پدر تو است که داود تعزیت کنندگان نزد تو فرستاده است؟ نی بلکه بندگانش به جهت تفحص و انقلاب و جاسوسی زمین نزد تو آمدند.» <sup>۴</sup> پس حائون خادمان داود را گرفته، ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای نشستن دریده، ایشان را رها کرد. <sup>۵</sup> و چون بعضی آمده، داود را از حالت آن کسان خبر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که ایشان بسیار خجل بودند، و پادشاه گفت: «در آریحا بمانید تا ریشهای شما درآید و بعد از آن برگردید.» <sup>۶</sup> و چون بنی عُمون دیدند که نزد داود مکروه شده اند، حائون و بنی عُمون هزار وزنه نقره فرستادند تا اربابه ها و سواران از آرام نهرین و آرام معگه و صوبه برای خود اجیر سازند. <sup>۷</sup> پس سی و دو هزار اربابه و پادشاه معگه و جمعیت او را برای خود اجیر کردند، و ایشان بیرون آمده، در مقابل میدبا اردو زدند، و بنی عُمون از شهر های خود جمع شده، برای مقاتله آمدند. <sup>۸</sup> و چون داود این را شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد. <sup>۹</sup> و بنی عُمون بیرون آمده، نزد دروازه شهر برای جنگ صف آرایی نمودند. و پادشاهانی که آمده بودند، در صحرا علیحده بودند. <sup>۱۰</sup> و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمامی برگزیدگان اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل آرمیان صف آرایی نمود. <sup>۱۱</sup> و بقیه قوم را به دست برادر خود آبشای سپرده و به مقابل بنی عُمون صف کشیدند. <sup>۱۲</sup> و گفت: «اگر آرمیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا؛ و اگر بنی عُمون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد.» <sup>۱۳</sup> دلیر باش که به جهت قوم خویش و به جهت شهر های خدای خود مردانه بکوشیم و خداوند آنچه را در نظرش پسند آید بکند.» <sup>۱۴</sup> پس یوآب و گروهی که همراهش بودند، نزدیک شدند تا با آرمیان جنگ کنند و ایشان از حضور وی فرار کردند. <sup>۱۵</sup> و چون بنی عُمون دیدند که آرمیان فرار کردند، ایشان نیز از حضور برادرش آبشای گریخته، داخل شهر شدند؛ و یوآب به اورشلیم برگشت. <sup>۱۶</sup> و چون آرمیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافتند، ایشان قاصدان فرستاده، آرمیان را که به آن طرف نهر بودند، و شوقک سردار لشکر هنر عزر پیشوای ایشان بود. <sup>۱۷</sup> و چون خبر به داود رسید، تمامی اسرائیل را جمع کرده، از اردن عبور نمود و به ایشان رسیده، مقابل ایشان صف آرایی نمود. و چون داود جنگ را با آرمیان آراسته بود، ایشان با وی جنگ کردند. <sup>۱۸</sup> و آرمیان از حضور اسرائیل فرار کردند و داود مردان هفت هزار اربابه و چهل هزار پیاده از آرمیان را کشت، و شوقک سردار لشکر را به قتل رسانید. <sup>۱۹</sup> و چون بندگان هنر عزر دیدند که از حضور اسرائیل شکست خوردند، با داود صلح نموده، بنده او شدند، و آرمیان بعد از آن در اعانت بنی عُمون اقدام نمودند.

**۲۰** و واقع شد در وقت تحویل سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان، که یوآب قوت لشکر را بیرون آورد، و زمین بنی عُمون را ویران ساخت و آمده، ربه را محاصره نمود. اما داود در اورشلیم ماند و یوآب ربه را تسخیر نموده، آن را منهدم ساخت. <sup>۲</sup> و داود تاج پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانبها داشت و آن را بر سر داود گذاشتند و غنیمت از حد زیاده از شهر بردند. <sup>۳</sup> و خلق آنجا را بیرون آورده، ایشان را به ازه ها و چومهای آهنین و تیشه ها پاره پاره کرد؛ و داود به همین طور با جمیع شهرهای بنی عُمون رفتار نمود. پس داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند. <sup>۴</sup> و بعد از آن جنگی با فلسطینیان در جازر، واقع شد که در آن سبکای خوشاتی سبکای را که از اولاد رافا بود کشت و ایشان مغلوب شدند. <sup>۵</sup> و باز جنگ با فلسطینیان واقع شد و آلحانان بن یاعیر لحمیرا که برادر جلیات جتی بود کشت که چوب نیزه اش مثل نورد جولاهکان بود. <sup>۶</sup> و باز جنگ در جت واقع شد که در آنجا مردی بلند قد بود که بیست و چهار انگشت، شش بر هر دست و شش بر هر پا داشت و او نیز برای رافا زاییده شده بود. <sup>۷</sup> و چون او اسرائیل را به تنگ آورد، یهونانان بن شمعا برادر داود او را کشت. <sup>۸</sup> اینان برای رافا در جت زاییده شدند و به دست داود و به دست بندگانش افتادند.

**۲۱** و شیطان بر ضد اسرائیل برخاسته، داود را اغوا نمود که اسرائیل را بشمارد. <sup>۲</sup> و داود به یوآب و سروران قوم گفت: «بروید و عدد اسرائیل را از

ابد پایدار خواهیم ساخت و کرسی او استوار خواهد ماند تا ابدالآباد.» <sup>۱۵</sup> بر حسب تمامی این کلمات و مطابق تمامی این رؤیا ناتان به داود تکلم نمود. <sup>۱۶</sup> و داود پادشاه داخل شده، به حضور خداوند نشست و گفت: «ای یهوه خدا، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟ <sup>۱۷</sup> و این نیز در نظر تو ای خدا امر قلیل نمود زیرا که درباره خانه بنده ات نیز برای زمان طویل تکلم نمودی و مرا ای یهوه خدا، مثل مرد بلند مرتبه منظور داشتی. <sup>۱۸</sup> و داود دیگر درباره اکرامی که به بنده خود کردی، نزد تو چه تواند افزود زیرا که تو بنده خود را می شناسی. <sup>۱۹</sup> ای خداوند، به خاطر بنده خود و موافق دل خویش جمیع این کارهای عظیم را به جا آوردی تا تمامی این عظمت را ظاهر سازی. <sup>۲۰</sup> ای یهوه مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدایی نی. موافق هر آنچه به گوشه های خود شنیدیم، <sup>۲۱</sup> و مثل قوم تو اسرائیل کدام امتی بر روی زمین است که خدا بیاید تا ایشان را فدیة داده، برای خویش قوم بسازد، و به کارهای عظیم و مهیب اسمی برای خود پیدا نمایی و امت ها را از حضور قوم خود که ایشان را از مصر فدیة دادی، اخراج نمایی. <sup>۲۲</sup> و قوم خود اسرائیل را برای خویش تا به ابد قوم ساختی و تو ای یهوه خدای ایشان شدی. <sup>۲۳</sup> و الآن ای خداوند کلامی که درباره بنده ات و خانه اش گفتی تا به ابد استوار شود و بر حسب آنچه گفتی عمل نما. <sup>۲۴</sup> و اسم تو تا به ابد استوار و معظم بماند تا گفته شود که یهوه صباوت خدای اسرائیل خدای اسرائیل است و خاندان بنده ات داود به حضور تو پایدار بماند. <sup>۲۵</sup> زیرا تو ای خدای من بر بنده خود کشف نمودی که خانه ای برایش بنا خواهی نمود؛ بنابراین بنده ات جرأت کرده است که این دعا را نزد تو بگویم. <sup>۲۶</sup> و الآن ای یهوه، تو خدا هستی و این احسان را به بنده خود وعده دادی. <sup>۲۷</sup> و الآن تو را پسند آمد که خانه بنده خود را برکت دهی تا در حضور تو تا به ابد بماند زیرا که تو ای خداوند برکت داده ای و مبارک خواهد بود تا ابدالآباد.»

**۱۸** و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، مغلوب ساخت و جت و قریه هایش را از دست فلسطینیان گرفت. <sup>۲</sup> و موآب را شکست داد و موآب بندگان داود شده، هدایا آوردند. <sup>۳</sup> و داود هنر عزر پادشاه صوبه را در حماه هنگامی که می رفت تا سلطنت خود را نزد نهر فرات استوار سازد، شکست داد. <sup>۴</sup> و داود هزار اربابه و هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده از او گرفت، و داود تمامی اسبان اربابه را پی کرد، اما از آنها برای صد اربابه نگاه داشت. <sup>۵</sup> و چون آرمیان دمشق به مدد هنر عزر پادشاه صوبه آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از آرمیان را کشت. <sup>۶</sup> و داود در آرام دمشق (قراولان) گذاشت و آرمیان بندگان داود شده، هدایا آوردند. و خداوند داود را در هر جا که می رفت نصرت می داد. <sup>۷</sup> و داود سپرهای طلا را که بر خادمان هنر عزر بود گرفته، آنها را به اورشلیم آورد. <sup>۸</sup> و داود از طبخت و کون شهرهای هنر عزر برنج از حد زیاده گرفت که از آن سلیمان دریاچه و ستونها و ظروف برنجین ساخت. <sup>۹</sup> و چون توغو پادشاه حماه شنید که داود تمامی لشکر هنر عزر پادشاه صوبه را شکست داده است، <sup>۱۰</sup> پس خود هنرام را نزد داود پادشاه فرستاد تا سلامتی او بپرسد و او را تهنیت گوید از آن جهت که با هنر عزر جنگ نموده او را شکست داده بود، زیرا هنر عزر با توغو مقاتله می نمود؛ و هر قسم ظروف طلا و نقره و برنج (با خود آورد). <sup>۱۱</sup> و داود پادشاه آنها را نیز برای خداوند وقف نمود، با نقره و طلائی که از جمیع امت ها یعنی از ادوم و موآب و بنی عُمون و فلسطینیان و عمالقه آورده بود. <sup>۱۲</sup> و آبشای ابن صرویه هجده هزار نفر از ادومیان را در وادی ملح کشت. <sup>۱۳</sup> و در ادوم قراولان قرار داد و جمیع ادومیان بندگان داود شدند و خداوند داود را در هر جایی که می رفت نصرت می داد. <sup>۱۴</sup> و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت نمود، انصاف و عدالت را بر تمامی قوم خود مجزا می داشت. <sup>۱۵</sup> و یوآب بن صرویه سردار لشکر بود و یهوشافاط بن آخیلود وقایع نگار. <sup>۱۶</sup> و صادق بن آخیطوب و ابیملک بن ابیاتار کاهن بودند و شوشا کاتب بود. <sup>۱۷</sup> و بنایا ابن یهویاداع رئیس گریبتیان و قلیبتیان و پسران داود نزد پادشاه مقدم بودند.

**۱۹** و بعد از این واقع شد که ناحاش، پادشاه بنی عُمون مرد و پسرش در جای او سلطنت نمود. <sup>۲</sup> و داود گفت: «با حائون بن ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان کرد.» پس داود قاصدان فرستاد تا او را درباره پدرش تعزیت



برای اسرائیل می باشد.»<sup>۲</sup> و داود فرمود تا غریبان را که در زمین اسرائیل اند جمع کنند، و سنگ تراشان معین کرد تا سنگهای مربع برای بنای خانه خدا بتراشند.<sup>۳</sup> و داود آهن بسیاری به جهت میخها برای لنگه های دروازه ها و برای وصلها حاضر ساخت و برنج بسیار که نتوان وزن نمود.<sup>۴</sup> و چوب سرو آزاد بیشمار زیرا اهل صیدون و صور چوب سرو آزاد بسیار برای داود آوردند.<sup>۵</sup> و داود گفت: «پسر من سلیمان صغیر و نازک است و خانه ای برای یهوه باید بنا نمود، می بایست بسیار عظیم و نامی و جلیل در تمامی زمینها بشود؛ لهذا حال برایش تهیه می بینم.» پس داود قبل از وفاتش تهیه بسیار دید.<sup>۶</sup> پس پسر خود سلیمان را خوانده، او را وصیت نمود که خانه ای برای یهوه خدای اسرائیل بنا نماید.<sup>۷</sup> و داود به سلیمان گفت که: «ای پسر! من اراده داشتم که خانه ای برای اسم یهوه خدای خود بنا نمایم.<sup>۸</sup> لیکن کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: چونکه بسیار خون ریخته ای و جنگهای عظیم کرده ای، پس خانه ای برای اسم من بنا نخواهی کرد، چونکه به حضور من بسیار خون بر زمین ریخته ای.<sup>۹</sup> اینک پسری برای تو متولد خواهد شد که مرد آرامی خواهد بود زیرا که من او را از جمیع دشمنانش از هر طرف آرامی خواهم بخشید، چونکه اسم او سلیمان خواهد بود در ایام او اسرائیل را سلامتی و راحت عطا خواهم فرمود.<sup>۱۰</sup> او خانه ای برای اسم من بنا خواهد کرد و او پسر من خواهد بود و من پدر او خواهم بود. و گرسی سلطنت او را بر اسرائیل تا ابدالابد پایدار خواهم گردانید.<sup>۱۱</sup> پس حال ای پسر من خداوند همراه تو باد تا کامیاب شوی و خانه یهوه خدای خود را چنانکه درباره تو فرموده است بنا نمایم.<sup>۱۲</sup> اما خداوند تو را فطانت و فهم عطا فرماید و تو را درباره اسرائیل وصیت نماید تا شریعت یهوه خدای خود را نگاه داری.<sup>۱۳</sup> آنگاه اگر متوجه شده، فرایض و احکامی را که خداوند به موسی درباره اسرائیل امر فرموده است، به عمل آوری کامیاب خواهی شد. پس قوی دلیر باش و ترسان و هراسان مشو.<sup>۱۴</sup> و اینک من در تنگی خود صد هزار وزنه طلا و صد هزار وزنه نقره و برنج و آهن اینقدر زیاده که به وزن نیاید، برای خانه خداوند حاضر کرده ام؛ و چوب و سنگ نیز مهیا ساخته ام و تو بر آنها مزید کن.<sup>۱۵</sup> و نزد تو عمله بسیارند، از سنگ بران و سنگتراشان و نجاران و اشخاص هنرمند برای هر صنعتی.<sup>۱۶</sup> طلا و نقره و برنج و آهن بیشمار است پس برخیز و مشغول باش و خداوند همراه تو باد.»<sup>۱۷</sup> و داود تمامی سروران اسرائیل را امر فرمود که پسرش سلیمان را اعانت نمایند.<sup>۱۸</sup> (و گفت): «ایا یهوه خدای شما با شما نیست و آیا شما را از هر طرف آرامی نداده است؟ زیرا ساکنان زمین را به دست من تسلیم کرده است و زمین به حضور خداوند و به حضور قوم او مغلوب شده است.<sup>۱۹</sup> پس حال دلها و جانهای خود را متوجه سازید تا یهوه خدای خویش را بطلبید و برخاسته، مقدس یهوه خدای خویش را بنا نماید تا تابوت عهد خداوند و آلات مقدس خدا را به خانه ای که به جهت اسم یهوه بنا می شود در آورید.»

## ۲۳

و چون داود پیر و سالخورده شد، پسر خود سلیمان را به پادشاهی اسرائیل نصب نمود.<sup>۲</sup> و تمامی سروران اسرائیل و کاهنان و لایوان را جمع کرد.<sup>۳</sup> و لایوان از سی ساله و بالاتر شمرده شدند و عدد ایشان بر حسب سرهای مردان ایشان، سی و هشت هزار بود.<sup>۴</sup> از ایشان بیست و چهار هزار به جهت نظارت عمل خانه خداوند و شش هزار سروران و داوران بودند.<sup>۵</sup> و چهار هزار دربانان و چهار هزار نفر بودند که خداوند را به آلاتی که به جهت تسبیح ساخته شد، تسبیح خواندند.<sup>۶</sup> و داود ایشان را بر حسب پسران لایوی یعنی جرشون و قهات و مراری به فرقه ها تقسیم نمود.<sup>۷</sup> از جرشونیان اعدان و شمعی.<sup>۸</sup> پسران اعدان اول جیبیل و زیتام و سومین یونیل.<sup>۹</sup> پسران شمعی شلومیت و حزیبیل و هاران سه نفر. اینان روسای خاندانهای آبی اعدان بودند.<sup>۱۰</sup> و پسران شمعی یخت و زینا و یغوش و بریغعه. اینان چهار پسر شمعی بودند.<sup>۱۱</sup> و یخت اولین و زینا دومین و یغوش و بریغعه پسران بسیار نداشتند؛ از این سبب یک خاندان آبا از ایشان شمرده شد.<sup>۱۲</sup> پسران قهات عَمرام و یصهار و خَبْرُون و عَزْبِیل چهار نفر.<sup>۱۳</sup> پسران عَمرام هارون و موسی و هارون ممتاز شد تا او و پسرانش قدس الاقداس را پیوسته تقدیس نمایند و به حضور خداوند بخور بسوزانند و او را خدمت نمایند و به اسم او همیشه اوقات برکت دهند.<sup>۱۴</sup> و پسران موسی مرد خدا با سبط لایوی نامیده شدند.<sup>۱۵</sup> پسران موسی جرشوم و اَلعازار.<sup>۱۶</sup> از پسران جرشوم شَبُوئیل رئیس بود.<sup>۱۷</sup> و از پسران اَلعازار رَحَبیا رئیس بود و اَلعازار را

بَرشَبَع تا دان گرفته، نزد من بیاورید تا آن را بدانم.»<sup>۱۸</sup> یوآب گفت: «خداوند بر قوم خود هر قدر که باشند صد چندان مزید کند؛ و ای اقایم پادشاه آیا جمیع ایشان بندگان اقایم نیستند؟ لیکن چرا اقایم خواهش این عمل دارد و چرا باید باعث گناه اسرائیل بشود؟»<sup>۱۹</sup> اما کلام پادشاه بر یوآب غالب آمد و یوآب در میان تمامی اسرائیل گردش کرده، باز به اورشلیم مراجعت نمود.<sup>۲۰</sup> و یوآب عدد شمرده شدگان قوم را به داود داد و جمله اسرائیلیان هزار هزار و یکصد هزار مرد شمشیر زن و از یهودا چهارصد و هفتاد و چهار هزار مرد شمشیر زن بودند.<sup>۲۱</sup> لیکن لایوان و بنیامینیان را در میان ایشان نشمرد زیرا که فرمان پادشاه نزد یوآب مکروه بود.<sup>۲۲</sup> و این امر به نظر خدا ناپسند آمد، پس اسرائیل را مبتلا ساخت.<sup>۲۳</sup> و داود به خدا گفت: «در این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم. و حال گناه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار احمقانه رفتار نمودم.»<sup>۲۴</sup> و خداوند جاد را که رایب داود بود خطاب کرده، گفت: «برو و داود را اعلام کرده، بگو خداوند چنین می فرماید: من سه چیز پیش تو می گذارم؛ پس یکی از آنها را برای خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.»<sup>۲۵</sup> پس جاد نزد داود آمده، وی را گفت: «خداوند چنین می فرماید برای خود اختیار کن: <sup>۲۶</sup> یا سه سال قحط بشود، یا سه ماه پیش روی خصمانت تلف شوی و شمشیر دشمنانت تو را درگیرد، یا سه روز شمشیر خداوند و وبا در زمین تو واقع شود، و فرشته خداوند تمامی حدود اسرائیل را ویران سازد. پس الان ببین که نزد فرستنده خود چه جواب برم.»<sup>۲۷</sup> داود به جاد گفت: «در شدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست خداوند بیفتم زیرا که رحمت های او بسیار عظیم است و به دست انسان نیفتم.»<sup>۲۸</sup> پس خداوند وبا بر اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر از اسرائیل مردند.<sup>۲۹</sup> و خدا فرشته ای به اورشلیم فرستاد تا آن را هلاک سازد. و چون می خواست آن را هلاک کند، خداوند ملاحظه نمود و از آن بلا پشیمان شد و به فرشته ای که (قوم را) هلاک می ساخت گفت: «کافی است، حال دست خود را باز دار.» و فرشته خداوند نزد خرمنگاه ارنان بیوسی ایستاده بود.<sup>۳۰</sup> و داود چشمان خود را بالا انداخته، فرشته خداوند را دید که در میان زمین و آسمان ایستاده است و شمشیری برهنه در دستش بر اورشلیم برافراشته؛ پس داود و مشایخ به پلاس ملیس شده، به روی خود درافتادند.<sup>۳۱</sup> و داود به خدا گفت: «ایا من برای شمردن قوم امر نفرمودم و آیا من آن نیستم که گناه ورزیده، مرتکب شرارت زشت شدم؟ اما این گوسفندان چه کرده اند؟ پس ای یهوه خدایم، مستدعی اینکه دست تو بر من و خاندان پدرم باشد و به قوم خود بلا مرسانی.»<sup>۳۲</sup> و فرشته خداوند جاد را امر فرمود که به داود بگوید که داود برود و مذبحی به جهت خداوند در خرمنگاه ارنان بیوسی برپا کند.<sup>۳۳</sup> پس داود بر حسب کلامی که جاد به اسم خداوند گفت برفت.<sup>۳۴</sup> و ارنان روگردانیده، فرشته را دید و چهار پسرش که همراهش بودند، خویشتن را پنهان کردند؛ و ارنان گندم می کوبید.<sup>۳۵</sup> و چون داود نزد ارنان آمد، ارنان نگرسته، داود را دید و از خرمنگاه بیرون آمده، به حضور داود رو به زمین افتاد.<sup>۳۶</sup> و داود به ارنان گفت: «جای خرمنگاه را به من بده تا مذبحی به جهت خداوند برپا نمایم؛ آن را به قیمت تمام به من بده تا وبا از قوم رفع شود.»<sup>۳۷</sup> ارنان به داود عرض کرد: «آن را برای خود بگیر و اقایم پادشاه آنچه که در نظرش پسند آید به عمل آورد؛ ببین گاوان را به جهت قربانی سوختنی و چومها را برای هیزم و گندم را به جهت هدیه آردی دادم و همه را به تو بخشیدم.»<sup>۳۸</sup> اما داود پادشاه به ارنان گفت: «نی، بلکه آن را البته به قیمت تمام از تو خواهم خرید، زیرا که از اموال تو برای خداوند نخواهم گرفت و قربانی سوختنی مجاناً نخواهم گذرانید.»<sup>۳۹</sup> پس داود برای آن موضع ششصد مثقال طلا به وزن، به ارنان داد.<sup>۴۰</sup> و داود در آنجا مذبحی به جهت خداوند بنا نموده، قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید و نزد خداوند استدعا نمود؛ و او آتشی از آسمان بر مذبح قربانی سوختنی (نازل کرده)، او را مستجاب فرمود.<sup>۴۱</sup> و خداوند فرشته را حکم داد تا شمشیر خود را در غلافش برگردانید.<sup>۴۲</sup> در آن زمان چون داود دید که خداوند او را در خرمنگاه ارنان بیوسی مستجاب فرموده است، در آنجا قربانی ها گذرانید.<sup>۴۳</sup> اما مسکن خداوند که موسی در بیابان ساخته بود و مذبح قربانی سوختنی، در آن ایام در مکان بلند جبعون بود.<sup>۴۴</sup> لیکن داود نتوانست نزد آن برود تا از خدا مسألت نماید، چونکه از شمشیر فرشته خداوند می ترسید.

## ۲۲

پس داود گفت: «این است خانه یهوه خدا، و این مذبح قربانی سوختنی

پسر دیگر نبود؛ اما پسران رَحَبیا بسیار زیاد بودند. <sup>۱۸</sup> از پسران یصهار شَلُومیت رئیس بود. <sup>۱۹</sup> پسران خَبْرُون، اولین بریا و دومین آمِریا و سومین یحزینیل و چهارمین یقَمعام. <sup>۲۰</sup> پسران غَزینیل اولین میکا و دومین یثیبیا. <sup>۲۱</sup> پسران مَراری محلی و موشی و پسران محلی اَلعازار و قیس. <sup>۲۲</sup> و اَلعازار مُرد و او را پسر ی نبوده؛ لیکن دختران داشت و برادران ایشان پسران قیس ایشان را به زنی گرفتند. <sup>۲۳</sup> پسران موشی محلی و عاتر و بریموت سه نفر بودند. <sup>۲۴</sup> اینان پسران لاوی موافق خاندانهای آبی خود و رؤسای خاندانهای آبا از آنانی که شمرده شدند بر حسب شماره اسمای سرهای خود بودند که از بیست ساله و بالاتر در عمل خدمت خانه خداوند می پرداختند. <sup>۲۵</sup> زیرا که داود گفت: «بِهوه خدای اسرائیل قوم خویش را آرامی داده است و او در اورشلیم تا به ابد ساکن می باشد.» <sup>۲۶</sup> و نیز لاویان را دیگر لازم نیست که مسکن و همه اسباب خدمت را برادرانند. <sup>۲۷</sup> لَذا بر حسب فرمان آخر داود پسران لاوی از بیست ساله و بالاتر شمرده شدند. <sup>۲۸</sup> زیرا که منصب ایشان به طرف بنی هارون بود تا خانه خداوند را خدمت نمایند، در صحن ها و حجره ها و برای تطهیر همه چیزهای مقدس و عمل خدمت خانه خدا. <sup>۲۹</sup> و بر نان تقدیمه و آرد نرم به جهت هدیه آردی و قرصهای فطیر و آنچه بر ساج پخته می شود و زبیکه ها و بر همه کیلها و وزنها. <sup>۳۰</sup> و تا هر صبح برای تسبیح و حمد خداوند حاضر شوند و همچنین هر شام. <sup>۳۱</sup> و به جهت گذرانیدن همه قربانی های سوختنی برای خداوند در هر روز سبت و عَزَه ها و عیدها بر حسب شماره و بر وفق قانون آنها دائماً به حضور خداوند. <sup>۳۲</sup> و برای نگاه داشتن وظیفه خیمه اجتماع و وظیفه قدس و وظیفه برادران خود بنی هارون در خدمت خانه خداوند.

**۲۴** و این است فرقه های بنی هارون: پسران هارون، ناداب و ابیهو و اَلعازار و ایتمار. <sup>۲</sup> و ناداب و ابیهو قبل از پدر خود مُردند و پسر ی نداشتند، پس اَلعازار و ایتمار به کهنات پرداختند. <sup>۳</sup> و داود با صادق که از بنی اَلعازار بود و اخیملک که از بنی ایتمار بود، <sup>۴</sup> و از پسران اَلعازار مردانی که قابل ریاست بودند، زیاده از بنی ایتمار یافت شدند. پس شانزده رئیس خاندان آبا از بنی اَلعازار و هشت رئیس خاندان آبا از بنی ایتمار معین ایشان را بر حسب وکالت ایشان بر خدمت ایشان تقسیم کردند. <sup>۵</sup> پس اینان با آنان به حسب قرعه معین شدند زیرا که رؤسای قدس و رؤسای خانه خدا هم از بنی اَلعازار و هم از بنی ایتمار بودند. <sup>۶</sup> و شَمعیابن تَننیل کاتب که از بنی لاوی بود، اسمهای ایشان را به حضور پادشاه و سروران و صادق کاهن و اخیملک بن ابیاتار و رؤسای خاندان آبی کاهنان و لاویان نوشت و یک خاندان آبا به جهت اَلعازار گرفته شد و یک به جهت ایتمار گرفته شد. <sup>۷</sup> و قرعه اول برای یهویاریب بیرون آمد و دوم برای یذعیاب، <sup>۸</sup> و سوم برای حاریم و چهارم برای سفوریم، <sup>۹</sup> و پنجم برای ملکیه و ششم برای میامین، <sup>۱۰</sup> و هفتم برای هفوص و هشتم برای آبیابا، <sup>۱۱</sup> و نهم برای یشوع و دهم برای شگنیا، <sup>۱۲</sup> و یازدهم برای آلیاشیب و دوازدهم برای یاقیم، <sup>۱۳</sup> و سیزدهم برای حَهه و چهاردهم برای یثنباب، <sup>۱۴</sup> و پانزدهم برای بلجه و شانزدهم برای امیر، <sup>۱۵</sup> و هفدهم برای حیزیر و هجدهم برای هفصیص، <sup>۱۶</sup> و نوزدهم برای قَحیا و بیستم برای یحزینیل، <sup>۱۷</sup> و بیست و یکم برای باکین و بیست و دوم برای جامول، <sup>۱۸</sup> و بیست و سوم برای دَلایا و بیست و چهارم برای مَعزبا. <sup>۱۹</sup> پس این است وظیفه ها و خدمت های ایشان به جهت داخل شدن در خانه خداوند بر حسب قانونی که به واسطه پدر ایشان هارون موافق فرمان بهوه خدای اسرائیل به ایشان داده شد. <sup>۲۰</sup> و اما درباره بقیه بنی لاوی، از بنی عمرام شوبانیل و از بنی شوبانیل یخدیا. <sup>۲۱</sup> و اما رَحَبیا. از بنی رَحَبیا یثیبای رئیس، <sup>۲۲</sup> و از بنی یصهار شَلُوموت و از بنی شَلُوموت یخت. <sup>۲۳</sup> و از بنی خَبْرُون بریا و دومین آمِریا و سومین یحزینیل و چهارمین یقَمعام. <sup>۲۴</sup> از بنی غَزینیل میکا و از بنی میکا شامیر. <sup>۲۵</sup> و برادر میکا یثیبیا و از بنی یثیبیا زکریا. <sup>۲۶</sup> و از بنی مَراری محلی و موشی و پسر یعزبانئو. <sup>۲۷</sup> و از بنی مَراری پسران یعزبانئو و شوهم و زَگور و عبری. <sup>۲۸</sup> و پسر محلی اَلعازار و او را فرزند یثیبو. <sup>۲۹</sup> و اما قیس، از بنی قیس یرحمبیل، <sup>۳۰</sup> و از بنی موشی محلی و عاتر و بریموت. اینان بر حسب خاندان آبی ایشان بنی لاوی می باشند. <sup>۳۱</sup> ایشان نیز مثل برادران خود بنی هارون به حضور داود پادشاه و صادق و اخیملک و رؤسای آبی کهنه و لاویان قرعه انداختند یعنی خاندانهای آبی برادر بزرگتر برابر خاندانهای کوچکتر او بودند.

**۲۵** و داود و سرداران لشکر بعضی از پسران آساف و هیمان و یثوتون را به جهت خدمت جدا ساختند تا با بریط و عود و سنج نبوت نمایند؛ و شماره آنانی که بر حسب خدمت خود به کار می پرداختند این است: <sup>۲</sup> و اما از بنی آساف، زَگور و یوسف و تَنتیا و اَشَرَنیلَه پسران آساف زیر حکم آساف بودند که بر حسب فرمان پادشاه نبوت می نمود. <sup>۳</sup> و از یثوتون، پسران یثوتون جَدلیا و صَری و اَشعیاب و حَشَبیا و مَتَبیا شش نفر زیر حکم پدر خویش یثوتون با بریطها بودند که با حمد و تسبیح خداوند نبوت می نمود. <sup>۴</sup> و از هیمان، پسران هیمان یثیبیا و مَتَبیا و غَزینیل و شَبونیل و بریموت و حَنبیا و حَنانی و اَلیابَه و جَدَلتی و رُومَمتی عَزَر و یثیباشَه و مَلوتی و هُوتیر و مَحزبوت. <sup>۵</sup> جمیع اینها پسران هیمان بودند که در کلام خدا به جهت برافراشتن بوق رای پادشاه بود. و خدا به هیمان چهارده پسر و سه دختر داد. <sup>۶</sup> جمیع اینها زیر فرمان پدران خویش بودند تا در خانه خداوند با سنج و عود و بریط بسر آیند و زیر دست پادشاه و آساف و یثوتون و هیمان به خدمت خانه خدا بپردازند. <sup>۷</sup> و شماره ایشان با برادران ایشان که سرآیین را به جهت خداوند آموخته بودند، یعنی همه کسان ماهر دویست و هشتاد و هشت نفر بودند. <sup>۸</sup> و برای وظیفه های کوچک با بزرگ و معلم با تلمیذ علی السویه قرعه انداختند. <sup>۹</sup> پس قرعه اول بنی آساف برای یوسف بیرون آمد. و قرعه دوم برای جَدلیا و او و برادرانش و پسرانش دوازده نفر بودند. <sup>۱۰</sup> و سوم برای زَگور و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۱</sup> و چهارم برای یصری و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۲</sup> و پنجم برای تَنتیا و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۳</sup> و ششم برای یثیبیا و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۴</sup> و هفتم برای یثرنیلَه و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۵</sup> و هشتم برای اَشعیاب و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۶</sup> و نهم برای مَتَبیا و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۷</sup> و دهم برای شَمعی و پسران او و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۸</sup> و یازدهم برای عَزَرینیل و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۱۹</sup> و دوازدهم برای حَشَبیا و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۰</sup> و سیزدهم برای شوبانیل و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۱</sup> و چهاردهم برای مَتَبیا و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۲</sup> و پانزدهم برای بریموت و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۳</sup> و شانزدهم برای حَنبیا و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۴</sup> و هجدهم برای یثیباشَه و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۵</sup> و هجدهم برای حَنانی و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۶</sup> و نوزدهم برای مَلوتی و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۷</sup> و بیستم برای اَلیابَه و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۸</sup> و بیست و یکم برای هُوتیر و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۲۹</sup> و بیست و دوم برای جَدَلتی و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۳۰</sup> و بیست و سوم برای مَحزبوت و پسران و برادران او دوازده نفر. <sup>۳۱</sup> و بیست و چهارم برای رُومَمتی عَزَر و پسران و برادران او دوازده نفر.

**۲۶** و اما فرقه های دربانان: پس از قُورحیان مَشَلَمیا ابن قُوری که از بنی آساف بود. <sup>۲</sup> و مَشَلَمیا را پسران بود. نخست زاده اش زکریا و دوم یذعیابیل و سوم زَنبیا و چهارم یثیبیل. <sup>۳</sup> و پنجم عیلام و ششم یهوحنان و هفتم اَلیهو عینای. <sup>۴</sup> و غوبید اَدوم را پسران بود: نخست زاده اش، شَمعیاب و دوم یهوزاباد و سوم یواخ و چهارم ساکار و پنجم تَننیل. <sup>۵</sup> و ششم عَمینیل و هفتم یساکار و هشتم فَعَلتای زیرا خدا او را برکت داده بود. <sup>۶</sup> و برای پسرش شَمعیاب پسرانی که بر خاندان آبی خویش تسلط یافتند، زابیده شدند زیرا که ایشان مردان قوی شجاع بودند. <sup>۷</sup> پسران شَمعیاب غنتی و زَفانیل و غوبید و اَلزاباد که برادران او مردان شجاع بودند و اَلهَو و سَمَکیا. <sup>۸</sup> جمیع اینها از بنی غوبید اَدوم بودند و ایشان با پسران و برادران ایشان در قوت خدمت مردان قابل بودند یعنی شصت و دو نفر (از اولاد) غوبید اَدوم. <sup>۹</sup> و مَشَلَمیا هجده نفر مردان قابل از پسران و برادران خود داشت. <sup>۱۰</sup> و خُوسَه که از بنی مَراری بود پسران داشت که شمیری رئیس ایشان بود زیرا اگر چه نخست زاده نبود، پدرش او را رئیس ساخت. <sup>۱۱</sup> و دوم جَلقیابا و سوم طَبلیابا و چهارم زکریا و جمیع پسران و برادران خُوسَه سیزده نفر بودند. <sup>۱۲</sup> و به اینان یعنی به رؤسای ایشان فرقه های دربانان داده شد و وظیفه های ایشان مثل برادران ایشان بود تا در خانه خداوند خدمت نمایند. <sup>۱۳</sup> و ایشان از کوچک و بزرگ بر حسب خاندان آبی خویش برای هر دوازده قرعه انداختند. <sup>۱۴</sup> و قرعه شرقی به شَلَمیا افتاد و بعد از او برای پسرش زکریا که مُشیر دانا بود، قرعه انداختند و قرعه او به

نفتالی پریموت بن عزریئیل.<sup>۲۰</sup> و رئیس بنی افرایم هوشع بن عزریا و رئیس نصف سبط منسی یونیل بن فدایا.<sup>۲۱</sup> و رئیس نصف سبط منسی در جلعاد یو ابن زکریا و رئیس بنیامین یعیسیئیل بن آبنیر.<sup>۲۲</sup> و رئیس دان عزریئیل بن یزوحام. اینها روسای اسباط اسرائیل بودند.<sup>۲۳</sup> و داود شماره کسانی که بیست ساله و کمتر بودند، نگرفت زیرا خداوند وعده داده بود که اسرائیل را مثل ستارگان آسمان کثیر گرداند.<sup>۲۴</sup> و یوآب بن صرویه آغاز شمردن نمود، اما به اتمام نرسانید و از این جهت غضب بر اسرائیل وارد شد و شماره آنها در دفتر اخبار ایام پادشاه ثبت نشد.<sup>۲۵</sup> و ناظر انبارهای پادشاه عزموت بن عدینیل بود و ناظر انبارهای مزرعه ها که در شهرها و در دهات و در قلعه ها بود، یهوناتان بن عزریا بود.<sup>۲۶</sup> و ناظر عملجات مزرعه ها که کار زمین می کردند، عزری بن کلوب بود.<sup>۲۷</sup> و ناظر تاکستانها شیمی راماتی بود و ناظر محصول تاکستانها و انبارهای شراب زبیدی شیماتی بود.<sup>۲۸</sup> و ناظر درختان زیتون و افراغ که در همواری بود بعل حاتان جدیری بود و ناظر انبارهای روغن یوآش بود.<sup>۲۹</sup> و ناظر رمه هایی که در شارون می چربیدند شیطرای شارونی بود. و ناظر رمه هایی که در وادیها بودند شاقاط بن عدلانی بود.<sup>۳۰</sup> و ناظر شتران غوبیل اسمعیلی بود و ناظر الاغها بخدیای میرونوتی بود.<sup>۳۱</sup> و ناظر گله ها یازیز هاجری بود. جمیع اینان ناظران اندوخته های داود پادشاه بودند.<sup>۳۲</sup> و یهوناتان عموی داود مشیر و مرد دانا و فقیه بود و یحییئیل بن حکمونی همراه پسران پادشاه بود.<sup>۳۳</sup> و آخینوئل مشیر پادشاه و حوهای آرکی دوست پادشاه بود.<sup>۳۴</sup> و بعد از آخینوئل یهویداد بن بنایا و آبیاتار بودند و سردار لشکر پادشاه یوآب بود.

## ۲۸

و داود جمیع روسای اسرائیل را از روسای اسباط و روسای فرقه های پادشاه را خدمت می کردند و روسای هزاره و روسای صده و ناظران همه اندوخته ها و اموال پادشاه و پسرانش را با خواجه سرایان و شجاعان و جمیع مردان جنگی در اورشلیم جمع کرد.<sup>۱</sup> پس داود پادشاه برپا ایستاده، گفت: «ای برادرانم و ای قوم من! مرا بشنوید! من اراده داشتم خانه ای که آرامگاه تابوت عهد خداوند و پای انداز پایهای خدای ما باشد بنا نمایم، و برای بنای آن تدارک دیده بودم.<sup>۲</sup> لیکن خدا مرا گفت: تو خانه ای به جهت اسم من بنا نخواهی نمود، زیرا مرد جنگی هستی و خون ریخته ای.<sup>۳</sup> لیکن یهوه خدای اسرائیل مرا از تمامی خاندان پدرم برگزیده است که بر اسرائیل تا ابد پادشاه بشوم، زیرا که یهودا را برای ریاست اختیار کرد و از خاندان یهودا خاندان پدر مرا و از فرزندان پدرم مرا پسند کرد تا مرا بر تمامی اسرائیل به پادشاهی نصب نماید.<sup>۴</sup> و از جمیع پسران من (زیرا خداوند پسران بسیار به من داده است)، پسر سلیمان را برگزیده است تا بر کرسی سلطنت خداوند بر اسرائیل بنشیند.<sup>۵</sup> و به من گفت: پسر تو سلیمان، او است که خانه مرا و صحن های مرا بنا خواهد نمود، زیرا که او را برگزیده ام تا پسر من باشد و من پدر او خواهم بود.<sup>۶</sup> و اگر او به جهت بجا آوردن فرایض و احکام من مثل امروز ثابت بماند، آنگاه سلطنت او را تا به ابد استوار خواهم گردانید.<sup>۷</sup> پس الان در نظر تمامی اسرائیل که جماعت خداوند هستند و به سمع خدای ما متوجه شده، تمامی اوامر یهوه خدای خود را بطلبید تا این زمین نیکو را به تصرف آورده، آن را بعد از خودتان به پسران خویش تا به ابد به ارثیت واگذارید.<sup>۸</sup> و تو ای پسر من سلیمان خدای پدر خود را بشناس و او را به دل کامل و به ارادت تمام عبادت نما زیرا خداوند همه دلها را تفتیش می نماید و هر تصور فکرها را ادراک می کند؛ و اگر او را طلب نمایی، او را خواهی یافت؛ اما اگر او را ترک کنی، تو را تا به ابد دور خواهد انداخت.<sup>۹</sup> حال با حذر باش زیرا خداوند تو را برگزیده است تا به خانه ای به جهت مقدس او بنا نمایی. پس قوی شده، مشغول باش.»<sup>۱۰</sup> و داود به پسر خود سلیمان نمونه رواق و خانه ها و خزاین و بالاخانه ها و حجره های اندرونی آن و خانه کرسی رحمت،<sup>۱۱</sup> و نمونه هر آنچه را که از روح به او داده شده بود، برای صحن های خانه خداوند و برای همه حجره های گردگردش و برای خزاین خانه خدا و خزاین موقوفات داد.<sup>۱۲</sup> و برای فرقه های کاهنان و لایوان و برای تمامی کار خدمت خانه خداوند و برای همه اسباب خدمت خانه خداوند.<sup>۱۳</sup> و از طلا به وزن برای همه آلات طلا به جهت هر نوع خدمتی و از نقره به وزن برای همه آلات نقره به جهت هر نوع خدمتی.<sup>۱۴</sup> و طلا را به وزن به جهت شمعدانهای طلا و چراغهای آنها به جهت هر شمعدان و چراغهایش، آن را به وزن داد و برای شمعدانهای نقره نیز

سمت شمال بیرون آمد.<sup>۱۵</sup> و برای غوبید ائوم (قرعه) جنوبی و برای پسرانش (قرعه) بیت المال.<sup>۱۶</sup> و برای شقیم و خوسه قرعه مغربی نزد دروازه شلگت در جاده ای که سر بالا می رفت و محرس این مقابل محرس آن بود.<sup>۱۷</sup> و به طرف شرقی شش نفر از لایوان بودند و به طرف شمال هر روزه چهار نفر و به طرف جنوب هر روزه چهار نفر و نزد بیت المال جفت جفت.<sup>۱۸</sup> و به طرف غربی فروار برای جاده سربالا چهار نفر و برای فروار دو نفر.<sup>۱۹</sup> اینها فرقه های دریانان از بنی فورج و از بنی مزاری بودند.<sup>۲۰</sup> و اما از لایوان آجیا بر خزانه خانه خدا و بر خزانه موقوفات بود.<sup>۲۱</sup> و اما بنی لادان: از پسران لادان جرشونی روسای خاندان آبی لادان یحییئیلی جرشونی.<sup>۲۲</sup> پسران یحییئیلی زیتام و برادرش یونیل بر خزانه خانه خداوند بودند.<sup>۲۳</sup> از عمرامیان و از بصهاریان و از خبرونیان و از عزریئیلیان.<sup>۲۴</sup> و شبنوئیل بن جرشوم بن موسی ناظر خزانه ها بود.<sup>۲۵</sup> و از برادرانش بنی العازار، پسرش زحیا و پسرش اشعیا و پسرش یورام و پسرش زکری و پسرش شلومیت.<sup>۲۶</sup> این شلومیت و برادرانش بر جمیع خزان موقوفاتی که داود پادشاه وقف کرده بود و روسای آبا و روسای هزاره ها و صده ها و سرداران لشکر بودند.<sup>۲۷</sup> از جنگها و غنیمت ها وقف کردند تا خانه خداوند را تعمیر نمایند.<sup>۲۸</sup> و هر آنچه سمونیل رایبی و شاول بن قیس و آبنیرین نیر و یوآب بن صرویه وقف کرده بودند و هر چه هر کس وقف کرده بود زیر دست شلومیت و برادرانش بود.<sup>۲۹</sup> و از یصهاریان کننیا و پسرانش برای اعمال خارجه اسرائیل صاحبان منصب و داوران بودند.<sup>۳۰</sup> و از خبرونیان خشبنیا و برادرانش هزار و هفتصد نفر مردان شجاع به آن طرف ارض به سمت مغرب به جهت هر کار خداوند و به جهت خدمت پادشاه بر اسرائیل گماشته شده بودند.<sup>۳۱</sup> از خبرونیان: بر حسب انساب آبی ایشان برپا رئیس خبرونیان بود و در سال چهلم سلطنت داود طلبیده شدند و در میان ایشان مردان شجاع در یعزیر جلعاد یافت شدند.<sup>۳۲</sup> و از برادرانش دو هزار و هفتصد مرد شجاع و رئیس آبا بودند. پس داود پادشاه ایشان را بر رؤبیینان و جادیان و نصف سبط منسی برای همه امور خدا و امور پادشاه گماشت.

## ۲۷

و از بنی اسرائیل بر حسب شماره ایشان از روسای آبا و روسای هزاره و صده و صاحبان منصب که پادشاه را در همه امور فرقه های داخله و خارجه ماه به ماه در همه ماههای سال خدمت می کردند، هر فرقه بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱</sup> و بر فرقه اول برای ماه اول یسبعام بن زبیدیل بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۲</sup> و از پسران فازص رئیس جمیع روسای لشکر، به جهت ماه اول بود.<sup>۳</sup> و بر فرقه ماه دوم ئودای ائوخی و از فرقه او مقلوت رئیس بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۴</sup> و رئیس لشکر سوم برای ماه سوم بنایا ابن یهویداد کاهن بزرگ بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۵</sup> این همان بنایا است که در میان آن سی نفر بزرگ بود و بر آن سی نفر برتری داشت و از فرقه او پسرش عمیزاباد بود.<sup>۶</sup> و رئیس چهارم برای ماه چهارم عسانیل برادر یوآب و بعد از او برادرش زبیدا بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۷</sup> و رئیس پنجم برای ماه پنجم شمهورت یزراحی بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۸</sup> و رئیس ششم برای ماه ششم عیرا ابن عقیش تقوعی بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۹</sup> و رئیس هفتم برای ماه هفتم حالص قلونی از بنی افرایم بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱۰</sup> و رئیس هشتم برای ماه هشتم سبکای خوشاتی از زاحیان بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱۱</sup> و رئیس نهم برای ماه نهم آبیعزر عناتوتی از بنی بنیامین بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱۲</sup> و رئیس دهم برای ماه دهم مهرانی نطوفاتی از زاحیان بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱۳</sup> و رئیس یازدهم برای ماه یازدهم بنیایا فرعاتونی از بنی افرایم بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱۴</sup> و رئیس دوازدهم برای ماه دوازدهم خلدای نطوفاتی از بنی عتیبیل و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.<sup>۱۵</sup> و اما روسای اسباط بنی اسرائیل: رئیس رؤبیینان العازار بن زکری، و رئیس شمعونیان شفتلیا ابن معگه.<sup>۱۶</sup> و رئیس لایوان عشبنیا ابن قمنوئیل و رئیس بنی هارون صادوق.<sup>۱۷</sup> و رئیس یهودا الیهو از برادران داود و رئیس یساکار عمری ابن میکائیل.<sup>۱۸</sup> و رئیس زبولون یشمعی ابن غوبیدا و رئیس

نقره را به وزن به جهت هر چراغدان موافق کار هر شمعدان و چراغهاي آن.<sup>۱۶</sup> و طلا را به وزن به جهت ميزهاي نان نَقِيمه براي هر ميز عليحده و نقره را براي ميزهاي نقره.<sup>۱۷</sup> و زر خالص را براي چنگالها و كاسها و پياله ها و به جهت طاسهاي طلا موافق وزن هر طاس و به جهت طاسهاي نقره موافق وزن هر طاس.<sup>۱۸</sup> و طلاي مصفّي را به وزن به جهت مذبح بخور و طلا را به جهت نمونه مركب كروبيبان كه بالهاي خود را پهن کرده، تابوت عهد خداوند را مي پوشانيدند.<sup>۱۹</sup> (و داود گفت): «خداوند اين همه را يعني تمامي كارهاي اين نمونه را از نوشته دست خود كه بر من بود به من فهمانيد.»<sup>۲۰</sup> و داود به پسر خود سليمان گفت: «قوي و دلير باش و مشغول شو و ترسان و هراسان مباش، زيرا يهُوه خدا كه خدای من می باشد، با تو است و تا همه كار خدمت خانه خداوند تمام نشود، تو را و نخواهد گذاشت و تو را ترك نخواهد نمود.»<sup>۲۱</sup> اينك فرقه هاي كاهنان و لاويان براي تمام خدمت خانه خدا (حاضرند) و براي هر گونه عمل همه كسان دلگرم كه براي هر صنعتي مهارت دارند، با تو هستند و سروران و تمامي قوم مطيع كامل اوامر تو مي باشنند.»

۲۹ و داود پادشاه به تمامي جماعت گفت: «پسرم سليمان كه خدا او را به تنهائي براي خود برگزيده، جوان و لطيف است و اين مُهمّ عظيمي است زيرا كه هيكل به جهت انسان نيست بلكه براي يهُوه خدا است.»<sup>۱</sup> و من به جهت خانه خدای خود به تمامي قوتم تدارك ديده ام، طلا را به جهت چيزهاي طلايي و نقره را براي چيزهاي نقره اي و برنج را به جهت چيزهاي برنجين و آهن را براي چيزهاي آهنين و چوب را به جهت چيزهاي چوبين و سنگ را جزع و سنگهاي ترصيع و سنگهاي سياه و سنگهاي رنگارنگ و هر قسم سنگ گرانها و سنگ مَرَمَر فراوان.<sup>۲</sup> و نيز چونكه به خانه خدای خود رغبت داشتم و طلا و نقره از اموال خاص خود داشتم، آن را علاوه بر هر آنچه به جهت خانه قُوس تدارك ديدم براي براي خانه خدای خود دادم.<sup>۳</sup> يعني سه هزار وزنه طلا از طلاي اُفِير و هفت هزار وزنه نقره خالص به جهت پوشانيدن ديوارهاي خانه ها.<sup>۴</sup> طلا را به جهت چيزهاي طلا و نقره را به جهت چيزهاي نقره و به جهت تمامي كاري كه به دست صنعتگران ساخته مي شود. پس كيسه كه به خوشي دل خوشتن را امروز براي خداوند وقف نمايد؟<sup>۵</sup> آنگاه رُوساي خاندانهاي آبا و رُوساي اسباط اسرائيل و سرداران هزاره و صده با ناظران كارهاي پادشاه به خوشي دل هدايا آوردند.<sup>۶</sup> و به جهت خدمت خانه خدا پنج هزار وزنه و ده هزار درهم طلا و ده هزار وزنه نقره و هجده هزار وزنه برنج و صد هزار وزنه آهن دادند.<sup>۷</sup> و هر كس كه سنگهاي گرانها نزد او يافت شد، آنها را به خزانه خانه خداوند به دست يَحِيئِيل جَرشوني داد.<sup>۸</sup> آنگاه قوم از آن رو كه به خوشي دل هديه آورده بودند شاد شدند زيرا به دل كامل هداياي تَبَرعي براي خداوند آوردند و داود پادشاه نيز بسيار شاد و مسرور شد.<sup>۹</sup> و داود به حضور تمامي جماعت خداوند را متبارك خواند و داود گفت: «اي يهُوه خدای پدر ما اسرائيل تو از ازل تا به ابد متبارك هستي.»<sup>۱۰</sup> و اي خداوند عظمت و جبروت و جلال و قوت و كبريا از آن تو است زيرا هر چه در آسمان و زمين است از آن تو مي باشد. و اي خداوند ملكوت از آن تو است و تو بر همه سر و متعال هستي.<sup>۱۱</sup> و دولت از تو مي آيد و تو بر همه حاكمي، و كبريا و جبروت در دست تو است و عظمت دادن و قوت بخشيدن به همه كس در دست تو است.<sup>۱۲</sup> و الآن اي خدای ما تو را حمد مي گوئيم و اسم مجيد تو را تسبيح مي خوانيم.<sup>۱۳</sup> ليكن من كيسه و قوم من كيسه كه قابليت داشته باشيم كه به خوشي دل اينطور هدايا بياوريم؟ زيرا كه همه اين چيزها از آن تو است و از دست تو به تو داده ايم.<sup>۱۴</sup> زيرا كه ما مثل همه اجداد خود به حضور تو غريب و نزيل مي باشيم و ايام ما بر زمين مثل سايه است و هيچ دوام ندارد.<sup>۱۵</sup> اي يهُوه خدای ما تمامي اين اموال كه به جهت ساختن خانه براي اسم قدوس تو مهيا ساخته ايم، از دست تو و تمامي آن از آن تو مي باشد.<sup>۱۶</sup> و مي دانم اي خدایم كه دلها را مي آزمايي و استقامت را دوست مي داري و من به استقامت دل خود همه اين چيزها را به خوشي دادم و الآن قوم تو را كه اينجا حاضرند ديدم كه به شادماني و خوشي دل هدايا براي تو آوردند.<sup>۱۷</sup> اي يهُوه خدای پدر ما ابراهيم و اسحاق و اسرائيل اين را هميشه در تصور فكرهاي دل قوم خود نگاه دار و دلهاي ايشان را به سوي خود ثابت گردان.<sup>۱۸</sup> و به پسر من سليمان دل كامل عطا فرما تا اوامر و شهادت و فرياض تو را نگاه دارد، و جميع اين كارها را به عمل

۲۰ پس داود به تمامي جماعت گفت: «يهُوه خدای خود را متبارك خوانيد.» و تمامي جماعت يهُوه خدای پدران خویش را متبارك خوانده، به رو افتاده، خداوند را سجده کردند و پادشاه را تعظيم نمودند.<sup>۲۱</sup> و در فردي آن روز براي خداوند ذبايح ذبح کردند و قرباني هاي سوختني براي خداوند گذرانيدند يعني هزار گاو و هزار قوچ و هزار بره با هداياي ريختني و ذبايح بسيار به جهت تمامي اسرائيل.<sup>۲۲</sup> و در آن روز به حضور خداوند به شادي عظيم اكل و شرب نمودند، و سليمان پسر داود را دوباره به پادشاهي نصب نموده، او را به حضور خداوند به رياست و صادق را به كهانت مسح نمودند.<sup>۲۳</sup> پس سليمان بر كرسي خداوند نشست، به جاي پدرش داود پادشاهي كرد و كامياب شد و تمامي اسرائيل او را اطاعت كردند.<sup>۲۴</sup> و جميع سروران و شجاعان و همه پسران داود پادشاه نيز مطيع سليمان پادشاه شدند.<sup>۲۵</sup> و خداوند سليمان را در نظر تمام اسرائيل بسيار بزرگ گردانيد و او را جلالي شاهانه داد كه به هيچ پادشاه اسرائيل قبل از او داده نشده بود.<sup>۲۶</sup> پس داود بن يسي بر تمامي اسرائيل سلطنت نمود.<sup>۲۷</sup> و مدت سلطنت او بر اسرائيل چهل سال بود، اما در خَبَرُون هفت سال سلطنت كرد و در اورشليم سي وسه سال پادشاهي كرد.<sup>۲۸</sup> و در پيري نيكو از عمر و دولت و حشمت سير شده، وفات نمود و پسرش سليمان به جايش پادشاه شد.<sup>۲۹</sup> و اينك امور اول و آخر داود پادشاه در سفر اخبار سمونيل رايي و اخبار ناتان نبي و اخبار جاد رايي،<sup>۳۰</sup> با تمامي سلطنت و جبروت او و روزگاري كه بر وي و بر اسرائيل و بر جميع ممالك آن اراضي گذشت، مکتوب است.

## دوم تواریخ

۱ و سلیمان پسر داود در سلطنت خود قوی شد و یهوه خدایش با وی می‌بود و او را عظمت بسیار بخشید. ۲ و سلیمان تمامی اسرائیل و سرداران هزاره و صد و داوران و هر رئیسی را که در تمامی اسرائیل بود از روسای خاندانهای آبا خواند. ۳ و سلیمان با تمامی جماعت به مکان بلندی که در جبعون بود رفتند زیرا خیمه اجتماع خدا که موسی بنده خداوند آن را در بیابان ساخته بود در آنجا بود. ۴ لیکن داود تابوت خدا را از قریه یعاریم بهجایی که داود برایش مهیا کرده بود بالأورد و خیمه‌ای برایش در اورشلیم برپا نمود. ۵ و مذبح برنجینی که بصلیل بن اوری ابن حور ساخته بود، در آنجا پیش مسکن خداوند ماند و سلیمان و جماعت نزد آن مسالت نمودند. ۶ پس سلیمان به آنجا نزد مذبح برنجینی که در خیمه اجتماع بود به حضور خداوند برآمده، هزار قربانی سوختنی بر آن گذرانید. ۷ در همان شب خدا به سلیمان ظاهر شد و او را گفت: «آنچه را که به تو بدهم طلب نما.» ۸ سلیمان به خدا گفت: «تو به پدرم داود احسان عظیم نمودی و مرا بهجای او پادشاه ساختی. ۹ حال‌ای یهوه خدا به وعده خود که به پدرم داود دادی وفا نما زیرا که تو مرا بر قومی که مثل غبار زمین کثیرند پادشاه ساختی. ۱۰ الان حکمت و معرفت را به من عطا فرما تا به حضور این قوم خروج و دخول نمایم زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟» ۱۱ خدا به سلیمان گفت: «چونکه این در خاطر تو بود و دولت و توانگری و حشمت و جان دشمنان را نطلبیدی و نیز طول ایام را نخواستی بلکه به جهت خود حکمت و معرفت رادرخواست کردی تا بر قوم من که تو را بر سلطنت ایشان نصب نموده‌ام داوری نمایی. ۱۲ لهذا حکمت و معرفت به تو بخشیده شد و دولت و توانگری و حشمت را نیز به تو خواهم داد که پادشاهانی که قبل از تو بودند مثل آن را نداشتند و بعد از تو نیز مثل آن را نخواهند داشت.» ۱۳ پس سلیمان از مکان بلندی که در جبعون بود از حضور خیمه اجتماع به اورشلیم مراجعت کرد و بر اسرائیل سلطنت نمود. ۱۴ و سلیمان اراهه‌ها و سواران جمع کرده، هزار و چهارصد اراهه و دوازده هزار سوار داشت، و آنها را در شهرهای اراهه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. ۱۵ و پادشاه نفره و طلا را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در همواری است فراوان ساخت. ۱۶ و اسبهای سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خریدند هر دسته را به قیمت معین. ۱۷ و یک اراهه را به قیمت ششصد مثقال نفره از مصر بیرون می‌آوردند و می‌رسانیدند و یک اسب را به قیمت صد و پنجاه، و همچنین برای جمیع پادشاهان حثیان و پادشاهان آرام به توسط آنها بیرون می‌آوردند.

۲ و سلیمان قصد نمود که خانه‌ای برای اسم یهوه و خانه‌ای به جهت سلطنت خودش بنا نماید. ۲ و سلیمان هفتاد هزار نفر برای حمل بارها، و هشتاد هزار نفر برای بریدن چوب درکوهها، و سه هزار و ششصد نفر برای نظارت آنها شمرد. ۳ و سلیمان نزد حورام، پادشاه صور فرستاده، گفت: «چنانکه با پدرم داود رفتار نمودی و چوب سرو آزاد برایش فرستادی تا خانه‌ای به جهت سکونت خویش بنا نماید، (همچنین با من رفتار نما). ۴ اینک من خانه‌ای برای اسم یهوه خدای خود بنا می‌نمایم تا آن را برای او تقدیس کنم و بخور معطر در حضور وی بسوزانم، و به جهت نان تقدیمه دائمی و قربانی‌های سوختنی صبح و شام، و به جهت سببها و غره‌ها و عیدهای یهوه خدای ما زیرا که این برای اسرائیل فریضه‌ای ابدی است. ۵ و خانه‌ای که من بنا می‌کنم عظیم است، زیرا که خدای ما از جمیع خدایان

عظیم ترمی باشد. ۶ و کیست که خانه‌ای برای او تواند ساخت؟ زیرا فلک و فلک الافلاک گنجایش او را ندارد؛ و من کیستم که خانه‌ای برای وی بنا نمایم؟ نی بلکه برای سوزانیدن بخور در حضور وی. ۷ و حال کسی را برای من بفرست که در کار طلا و نقره و برنج و آهن و ارغوان و قرمز و آسمانجونی ماهرو در صنعت نقاشی دانا باشد، تا با صنعتگرانی که نزد من در یهودا و اورشلیم هستند که پدر من داود ایشان را حاضر ساخت، باشد. ۸ و چوب سرو آزاد و صنوبر و چوب صندل برای من از لبنان بفرست، زیرا بندگان تو را می‌دانم که در بریدن چوب لبنان ماهرند و اینک بندگان من با بندگان تو خواهند بود. ۹ تا چوب فراوان برای من مهیاسازند زیرا خانه‌ای که من بنا می‌کنم عظیم و عجیب خواهد بود. ۱۰ و اینک به چوب بران که این چوب را می‌برند، من بیست هزار کرگندم کوبیده شده، و بیست هزار کر جو و بیست هزاربیت شراب و بیست هزار بت روغن برای بندگان تو خواهم داد.» ۱۱ و حورام پادشاه صور مکتوب جواب داده، آن را نزد سلیمان فرستاد که «چون خداوند قوم خود را دوست می‌دارد از این جهت تو را به پادشاهی ایشان نصب نموده است.» ۱۲ و حورام گفت: «متبارک باد یهوه خدای اسرائیل که آفریننده آسمان و زمین می‌باشد، زیرا که به داود پادشاه پسر وی حکیم و صاحب معرفت و فهم بخشیده است تا خانه‌ای برای خداوند و خانه‌ای برای سلطنت خودش بنا نماید. ۱۳ و الان حورام را که مردی حکیم و صاحب فهم از کسان پدر من است فرستادم. ۱۴ و او پسرزنی از دختران دان است، و پدرش مرد صوری بود و بهکار طلا و نقره و برنج و آهن و سنگ و چوب و ارغوان و آسمانجونی و کتان نازک و قرمز و هر صنعت نقاشی و اختراع همه اختراعات ماهر است، تا برای او با صنعتگران تو صنعتگران اقلیم پدرت داود کاری معین بشود. ۱۵ پس حال اقلیم گندم و جو و روغن و شراب را که ذکر نموده بود، برای بندگان خود بفرستد. ۱۶ و ما چوب از لبنان به قدر احتیاج تو خواهیم برید، و آنها را بسته ساخته، بروی دریا به یافا خواهیم آورد و تو آن را به اورشلیم خواهی برد.» ۱۷ پس سلیمان تمامی مردان غریب را که در زمین اسرائیل بودند، بعد از شماره‌ای که پدرش داود آنها را شمرده بود شمرده، و صد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر از آنها یافت شدند. ۱۸ و از ایشان هفتاد هزار نفر برای حمل بارها و هشتاد هزار نفر برای بریدن چوب در کوهها و سه هزار و ششصد نفر برای نظارت تا از مردم کار بگیرند، تعیین نمود.

۳ و سلیمان شروع کرد به بنا نمودن خانه خداوند در اورشلیم بر کوه موریاء، جایی که (خداوند) بر پدرش داود ظاهر شده بود، جایی که داود در خرمناگاه ارنون بیوسی تعیین کرده بود. ۲ و در روز دوم ماه دوم از سال چهارم سلطنت خود به بنا کردن شروع نمود. ۳ و این است اساس هایی که سلیمان برای بنا نمودن خانه خدا نهاد: طولش به ذراعها برحسب پیمایش اول شصت ذراع و عرضش بیست ذراع، ۴ و طول رواقی که پیش خانه بود مطابق عرض خانه بیست ذراع، و بلندیش صد و بیست ذراع و اندرونش رابه طلای خالص پوشانید. ۵ و خانه بزرگ را به چوب صنوبر پوشانید و آن را به زر خالص پوشانید، و بر آن درختان خرما و رشته‌ها نقش نمود. ۶ و خانه را به سنگهای گرانبها برای زیبایی مرصع ساخت، و طلای آن طلای فروابیم بود. ۷ و تیرها و آستانه‌ها و دیوارها و درهای خانه را به طلا پوشانید و بر دیوارها کرویbian نقش نمود. ۸ و خانه قدس الاقداس را ساخت که طولش موافق عرض خانه بیست ذراع، و عرضش بیست ذراع بود، و آن را

به زر خالص به مقدار ششصدوزنه پوشانید.<sup>۹</sup> و وزن میخها پنجاه مثقال طلا بود، و بالاخانه‌ها را به طلا پوشانید.<sup>۱۰</sup> و در خانه قدس‌الاقداص دو کروی مجسمه کاری ساخت و آنها را به طلا پوشانید.<sup>۱۱</sup> و طول بالهای کروی بیست ذراع بود که بال یکی پنج ذراع بوده، به دیوار خانه می‌رسید و بال دیگرش پنج ذراع بوده، به بال کروی دیگر می‌رسید و بال دیگرش پنج ذراع بوده، به دیوار خانه می‌رسید و بال دیگرش پنج ذراع بوده، به بال کروی دیگر ملصق می‌شد.<sup>۱۲</sup> و بالهای این کروی بیست ذراع پهن می‌بود و آنها بر پایهای خود ایستاده بودند، و رویهای آنها به سوی اندرون خانه می‌بود.<sup>۱۳</sup> و حجاب راز آسمانجونی و از غوان و قرمز و کتان نازک ساخت، و کروی بیان بر آن نقش نمود.<sup>۱۴</sup> و پیش خانه دو ستون ساخت که طول آنها سی و پنج ذراع بود و تاجی که بر سر هر یکی از آنها بود پنج ذراع بود.<sup>۱۵</sup> و رشته‌ها مثل آهنی که در محراب بود ساخته، آنها را بر سر ستونها نهاد و صد انار ساخته، بر رشته‌ها گذاشت.<sup>۱۶</sup> و ستونها را پیش هیكل یکی به‌دست راست، و دیگری به طرف چپ برپا نمود، و آن را که به طرف راست بود یاقین و آن را که به طرف چپ بود بوعز نام نهاد.

۴ و مذبح برنجینی ساخت که طولش بیست ذراع، و عرضش بیست ذراع، و بلندیش ده ذراع بود.<sup>۱</sup> و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تا لبش ده ذراع بود، و از هر طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع، و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه می‌داشت.<sup>۲</sup> و زیر آن از هر طرف صورت گاوان بود که آن را گرداگرد احاطه می‌داشتند، یعنی برای هر ذراع ده از آنها دریاچه را از هر جانب احاطه می‌داشتند، و آن گاوان در دو صف بودند و در حین ریخته شدن آن ریخته شدند.<sup>۳</sup> و آن بر دوازده گاو قایم بود که روی سه از آنها به سوی شمال و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها و همه موخرهای آنها به طرف اندرون بود.<sup>۴</sup> و حجم آن یک و جوب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش سه هزار بت به پیمایش داشت.<sup>۵</sup> و ده حوض ساخت و از آنها پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ گذاشت تا در آنها شست و شو نمایند، و آنچه را که به قربانی‌های سوختنی تعلق داشت در آنها می‌شستند، اما دریاچه برای شست و شوی کاهنان بود.<sup>۶</sup> و ده شمعدان طلا موافق قانون آنها ساخته، پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ در هیكل گذاشت.<sup>۷</sup> و ده میز ساخته، پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ در هیكل گذاشت، و صد کاسه طلا ساخت.<sup>۸</sup> و صحن کاهنان و صحن بزرگ و دروازه‌های صحن (بزرگ را) ساخت، و درهای آنها را به برج پوشانید.<sup>۹</sup> و دریاچه را به‌جانب راست خانه به سوی مشرق از طرف جنوب گذاشت.<sup>۱۰</sup> و حورام دیگها و خاکندازها و کاسه‌ها را ساخت پس حورام تمام کاری که برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خدا می‌کرد به انجام رسانید.<sup>۱۱</sup> و ستون و پیاله‌های تاجهایی که بر سر دستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر ستونها بود<sup>۱۲</sup> و چهار صد انار برای دو شبکه و دو صف انار برای هر شبکه بود تا دو پیاله تاجهایی را که بالای ستونها بود پوشانند.<sup>۱۳</sup> و پایه‌ها را ساخت و حوضها را بر پایه‌ها ساخت.<sup>۱۴</sup> و یک دریاچه و دوازده گاو را زیر دریاچه (ساخت).<sup>۱۵</sup> و دیگها و خاکندازها و جنگلها و تمامی اسباب آنها را پدرش حورام برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خداوند از برنج صیقلی ساخت.<sup>۱۶</sup> آنها را پادشاه در صحرای اردن در گل رست که در میان سکوت و صرده بود ریخت.<sup>۱۷</sup> و سلیمان تمام این آلات راز حد زیاده ساخت، چونکه وزن برنج دریافت نمی‌شد.<sup>۱۸</sup> و سلیمان تمامی آلات را که در خانه خدا بود و مذبح طلا و میزها را که نان تقدیم بر آنها بود ساخت.<sup>۱۹</sup> و شمعدانها و چراغهای آنها را از طلای خالص تا بر حسب معمول در مقابل محراب افروخته نمود.<sup>۲۰</sup> و گله‌ها و چراغها و انبرها را از طلا یعنی از زر خالص ساخت.<sup>۲۱</sup> و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص (ساخت)، و دروازه خانه و درهای اندرونی آن به جهت قدس‌الاقداص و درهای خانه هیكل از طلا بود.

۵ پس تمامی کاری که سلیمان به جهت خانه خداوند کرد تمام شد، و سلیمان موقوفات پدرش داود را داخل ساخت، و نقره و طلا و سایر آلات آنها را در خزاین خانه خدا گذاشت.<sup>۱</sup> آنگاه سلیمان مشایخ اسرائیل و جمیع روسای اسباط و سروران

بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که بنا کردم.<sup>۹</sup> لیکن ای یهوه خدای من به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده ات به حضور تو می‌کند اجابت فرما.<sup>۱۰</sup> تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که دربارهاش وعده داده‌ای که اسم خود را در آنجا قرار خواهی داد تا دعایی را که بنده ات به سوی این مکان بنماید اجابت کنی.<sup>۱۱</sup> و تضرع بنده ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعا می‌نمایند استماع نما و از آسمان مکان سکونت خود بشنو و چون شنیدی عفو فرما.<sup>۱۲</sup> «اگر کسی با همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده، پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد،<sup>۱۳</sup> آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگانت داوری کن و شریران را جزا داده، طریق ایشان را بسر ایشان برسان، و عادلان را عادل شمرده، ایشان را به حسب عدالت ایشان جزا بده.<sup>۱۴</sup> «و هنگامی که قوم تو اسرائیل به سبب گناهای که به تو ورزیده باشند به حضور دشمنان خود مغلوب شوند، اگر به سوی تو بازگشت نموده، به اسم تو اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع کنند،<sup>۱۵</sup> آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود اسرائیل را ببامرز و ایشان را به زمینی که به ایشان و به پدران ایشان داده‌ای باز آور.<sup>۱۶</sup> «هنگامی که آسمان بسته شود و به سبب گناهای که به تو ورزیده باشند باران نیارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و به اسم تو اعتراف نمایند و به سبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند،<sup>۱۷</sup> آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگانت و قوم خود اسرائیل را ببامرز و راه نیکو را که در آن باید رفت به ایشان تعلیم بده، و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای باران بفرست.<sup>۱۸</sup> «اگر در زمین قطعی باشد و اگر وبا یا بادسموم یا یرقان باشد یا اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد.<sup>۱۹</sup> آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو اسرائیل کرده شود که هر یک از ایشان بلا و غم دل خود را خواهد دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز خواهد کرد.<sup>۲۰</sup> آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد بشنو و ببامرز و به هر کس که دل او را می‌دانی به حسب راههایش جزا بده، زیرا که تو به تنهایی عارف قلب جمیع بنی آدم هستی.<sup>۲۱</sup> تا آن که ایشان در تمامی روزهایی که بروی زمینی که به پدران ما داده‌ای زنده باشند از تو بترسند.<sup>۲۲</sup> «و نیز غریبی که از قوم تو اسرائیل نباشد و به خاطر اسم عظیم تو و دست قوی و بازوی برافراشته تو از زمین بعید آمده باشد، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید،<sup>۲۳</sup> آنگاه از آسمان، مکان سکونت خود، بشنو و موافق هر آنچه آن غریب نزد تو استغاثه نماید به عمل آورتا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو اسرائیل از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام نهاده شده است.<sup>۲۴</sup> «اگر قوم تو برای مقاتله با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی، بیرون روند و به سوی شهری که برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد تو دعا نمایند،<sup>۲۵</sup> آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را بهجا آور.<sup>۲۶</sup> «و اگر به تو گناه ورزیده باشند زیرا انسانی نیست که گناه نکند، و بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به بدست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دور باندیک ببرند،<sup>۲۷</sup> پس اگر در زمینی که در آن اسیر باشند به خود آمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده و عصیان ورزیده، و شریران رفتار نموده‌ایم،<sup>۲۸</sup> و در زمین اسیری خویش که ایشان را به آن به اسیری برده باشند، به تمامی دل و تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده‌ای و شهری که برگزیده‌ای و خانه‌ای که برای اسم تو بنا کرده‌ام دعا نمایند،<sup>۲۹</sup> آنگاه از آسمان، مکان سکونت خود، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را بهجا آور، و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند ببامرز.<sup>۳۰</sup> پس الان ای خدای من چشمان تو باز شود و گوشهای تو به دعاهایی که در این مکان کرده شود شنوا باشد.<sup>۳۱</sup> و حال تو ای یهوه خدا، با تابوت قوت خود به سوی آرامگاه خویش برخیز. ای یهوه خدا کاهنان تو به نجات ملیس گردند و مقدساتن به نیکویی شادمان بشوند.<sup>۳۲</sup> ای یهوه خدا روی مسیح خود را برنگردان و رحمتهای بنده خود داود را بپاید آور.»

و بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان خانه خداوند و خانه خود را بنا می‌کرد،<sup>۱</sup> سلیمان شهرهایی را که حورام به سلیمان داده بود تعمیر نمود، و بنی اسرائیل را در آنها ساکن گردانید.<sup>۲</sup> و سلیمان به حمات صوبه رفته، آن را تسخیر نمود.<sup>۳</sup> و تدمور را در بیابان و همه شهرهای خزینه را که در حمات بنا کرده بود به اتمام رسانید.<sup>۴</sup> و بیت حورون بالا و بیت حورون پایین را بنا نمود که شهرهای حصاردار با دیوارها و دروازه‌ها و پشت بندها بود.<sup>۵</sup> و بعله و همه شهرهای خزانه را که سلیمان داشت، و جمیع شهرهای اریبه‌ها و شهرهای سواران را و هر آنچه را که سلیمان می‌خواست در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین مملکت خویش بنا نماید (بنا نمود).<sup>۶</sup> و تمامی کسانی که از حثیان و اموریان و

های سوختنی و ذبایح را سوزانید و جلال خداوند خانه را مملو ساخت.<sup>۷</sup> و کاهنان به خانه خداوند نتوانستند داخل شوند، زیرا جلال یهوه خانه خداوند را پر کرده بود.<sup>۸</sup> و چون تمامی بنی اسرائیل آتش را که فرود می‌آمد و جلال خداوند را که بر خانه می‌بود دیدند، روی خود را به زمین بر سنگفرش نهادند و سجده نموده، خداوند را حمد گفتند که او نیکو است، زیرا که رحمت او تا ابدالایاد است.<sup>۹</sup> و پادشاه و تمامی قوم قربانی‌ها در حضور خداوند گذرانیدند.<sup>۱۰</sup> و سلیمان پادشاه بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی گذرانید و پادشاه و تمامی قوم، خانه خدا را تبریک نمودند.<sup>۱۱</sup> و کاهنان بر سر شغل‌های مخصوص خود ایستاده بودند و لاویان، آلات نغمه خداوند را (به‌دست گرفتند) که داود پادشاه آنها را ساخته بود، تا خداوند را به آنها حمدگویند، زیرا که رحمت او تا ابدالایاد است، و داوید به وساطت آنها تسبیح می‌خواند و کاهنان پیش ایشان کرنا می‌نواختند و تمام اسرائیل ایستاده بودند.<sup>۱۲</sup> و سلیمان وسط صحنی را که پیش خانه خداوند بود، تقدیس نمود زیرا که در آنجا قربانی‌های سوختنی و پیه ذبایح سلامتی رامی گذرانید، چونکه مذبح برنجینی که سلیمان ساخته بود، قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح را گنجایش نداشت.<sup>۱۳</sup> و در آنوقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی هفت روز را عید نگاه داشتند و آن انجمن بسیار بزرگ از مدخل حمات تا نهر مصر بود.<sup>۱۴</sup> و در روز هشتم محفلی مقدس برپا داشتند، زیرا که برای تبریک مذبح هفت روز و برای عید هفت روز نگاه داشتند.<sup>۱۵</sup> و در روز بیست و سوم ماه هفتم قوم را به خیمه‌های ایشان مرخص فرمود و ایشان به سبب احسانی که خداوند به داود و سلیمان و قوم خود اسرائیل کرده بود، شادمان و خوشدل بودند.<sup>۱۶</sup> پس سلیمان خانه خداوند و خانه پادشاه را تمام کرد و هر آنچه سلیمان قصد نموده بود که در خانه خداوند و در خانه خود بسازد، آن را نیکو به انجام رسانید.<sup>۱۷</sup> و خداوند بر سلیمان در شب ظاهر شده، او را گفت: «دعای تو را اجابت نمودم و این مکان را برای خود برگزیدم تا خانه قربانی‌ها شود.<sup>۱۸</sup> اگر آسمان را ببندم تا باران نیارد و اگر امر کنم که ملخ، حاصل زمین را بخورد و اگر وبا در میان قوم خود بفرستم،<sup>۱۹</sup> و قوم من که به اسم من نامیده شده اند متواضع شوند، و دعا کرده، طالب حضور من باشند، و از راههای بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه من از آسمان اجابت خواهم فرمود، و گناهان ایشان را خواهم آمرزید و زمین ایشان راشفا خواهم داد.<sup>۲۰</sup> و از این به بعد چشمان من گشاده، و گوشهای من به دعایی که در این مکان کرده شود شنوا خواهد بود.<sup>۲۱</sup> و حال این خانه را اختیار کرده، و تقدیس نموده‌ام که اسم من تا به ابد در آن قرار گیرد و چشم و دل من همیشه بر آن باشد.<sup>۲۲</sup> و اگر تو به حضور من سلوک نمایی، چنانکه پدربت داود سلوک نمود و بر حسب هر آنچه تو را امر فرمایم عمل نمایی و فرایض و احکام مرا نگاه داری،<sup>۲۳</sup> آنگاه کرسی سلطنت تو را استوار خواهم ساخت چنانکه با پدربت داود عهد بسته، گفتم کسی که بر اسرائیل سلطنت نماید از تو منقطع نخواهد شد.<sup>۲۴</sup> «لیکن اگر شما برگردید و فرایض و احکام مرا که پیش روی شما نهاده‌ام ترک نمایی و رفته، خدایان غیر را عبادت کنید، و آنها را سجده نمایید،<sup>۲۵</sup> آنگاه ایشان را از زمینی که به ایشان داده‌ام خواهم کند و این خانه را که برای اسم خود تقدیس نموده‌ام، از حضور خود خواهم افکنم و آن را در میان جمیع قوم‌ها ضرب‌المثل و مسخره خواهم ساخت.<sup>۲۶</sup> و این خانه که اینقدر رفیع است هر که از آن بگذرد متحیر شده، خواهد گفت: برای چه خداوند به این زمین و به این خانه چنین عمل نموده است؟<sup>۲۷</sup> و جواب خواهند داد: چونکه یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورد ترک کردند و به خدایان غیر متمسک شده، آنها را سجده و عبادت نمودند از این جهت تمامی این بلا را بر ایشان وارد آورده است.»

و چون سلیمان از دعا کردن فارغ شد، آتش از آسمان فرود آمده، قربانی

فرزبان و حویان و بیوسیان باقی‌مانده، و از بنی‌اسرائیل نبودند،<sup>۸</sup> یعنی از پسران ایشان که در زمین بعد از ایشان باقی‌مانده بودند، و بنی‌اسرائیل ایشان را هلاک نکرده بودند، سلیمان از ایشان تا امروز سخره گرفت. <sup>۹</sup> اما از بنی‌اسرائیل سلیمان احدی را برای کار خود به غلامی نگرفت بلکه ایشان مردان جنگی و سرداران ابطال و سرداران ارایه‌ها و سواران او بودند. <sup>۱۰</sup> و سروران مقدم سلیمان پادشاه که بر قوم حکمرانی می‌کردند دویست و پنجاه نفر بودند. <sup>۱۱</sup> و سلیمان دختر فرعون را از شهر داود به خانه‌ای که برایش بنا کرده بود آورد، زیرا گفت: «زن من در خانه داود پادشاه اسرائیل ساکن نخواهد شد، چونکه همه جایهایی که تابوت خداوند داخل آنها شده است مقدس می‌باشد.» <sup>۱۲</sup> آنگاه سلیمان قربانی‌های سوختنی بر مذبح خداوند که آن را پیش رواق بنا کرده بود برای خداوند گذرانید. <sup>۱۳</sup> یعنی قربانی‌های سوختنی قسمت هر روز در روزش بر حسب فرمان موسی در روزهای سبت، و غره‌ها و سه مرتبه در هر سال در مواسم یعنی در عبد طظیر و عبد هفته‌ها و عبد خیمه‌ها. <sup>۱۴</sup> و فرقه‌های کاهنان را بر حسب امر پدر خود داود بر سر خدمت ایشان معین کرد و لایوان را بر سر شغل‌های ایشان تا تسبیح بخوانند و به حضور کاهنان لوازم خدمت هر روز را در روزش بجا آورند و دربانان را بر حسب فرقه‌های ایشان بر هر دروازه (قرارداد)، زیرا که داود مرد خدا چنین امر فرموده بود. <sup>۱۵</sup> و ایشان از حکمی که پادشاه درباره هر امری و درباره خزانه‌ها به کاهنان و لایوان داده بود تجاوز نمودند. <sup>۱۶</sup> پس تمامی کار سلیمان از روزی که بنیادخانه خداوند نهاده شد تا روزی که تمام گشت، نیکو آراسته شد، و خانه خداوند به اتمام رسید. <sup>۱۷</sup> آنگاه سلیمان به عصیون جابر و به ایلولت که بر کنار دریا در زمین ادم است، رفت. <sup>۱۸</sup> و حورام کشتیها و نوکرانی را که در دریا مهارت داشتند به دست خادمان خود برای وی فرستاد و ایشان با بندگان سلیمان به او فیر رفتند، و چهارصد و پنجاه وزنه طلا از آنجا گرفته، برای سلیمان پادشاه آوردند.

۱۰ و رحبعام به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه سازند. <sup>۱</sup> و چون یربعام بن نباط این را شنید، (و او هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان پادشاه به آنجا فرار کرده بود)، یربعام از مصر مراجعت نمود. <sup>۲</sup> و ایشان فرستاده، او را خواندند، آنگاه یربعام و تمامی اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده، گفتند: <sup>۳</sup> «پدر تو یوغ ما را سخت ساخت اما تو الان بندگی سخت پدر خود را و یوغ سنگین او را که بر ما نهاد سبک ساز و تو را خدمت خواهیم نمود.» <sup>۴</sup> او به ایشان گفت: «بعد از سه روز باز نزد من بیایید.» و ایشان رفتند. <sup>۵</sup> و رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش سلیمان به حضور وی می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم؟» <sup>۶</sup> ایشان به او عرض کرده، گفتند: «اگر با این قوم مهربانی نمایی و ایشان را راضی کنی و با ایشان سخنان دلواپزگویی، همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.» <sup>۷</sup> اما او مشورت مشایخ را که به وی دادند ترک کرد و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند مشورت کرد. <sup>۸</sup> و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم که به من عرض کرده، گفته‌اند: یوغی را که پدرت بر ما نهاده است سبک ساز.» <sup>۹</sup> و جوانانی که با او تربیت یافته بودند او را خطاب کرده، گفتند: «به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تر است. <sup>۱۰</sup> و حال پدرم یوغ سنگینی بر شما نهاده است اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید، پدرم شما را باتاز یانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را با عقربها.» <sup>۱۱</sup> و در روز سوم، یربعام و تمامی قوم به نزد رحبعام باز آمدند، به نحوی که پادشاه گفته و فرموده بود که در روز سوم نزد من باز آید. <sup>۱۲</sup> و پادشاه قوم را به سختی جواب داد، و رحبعام پادشاه مشورت مشایخ را ترک کرد. <sup>۱۳</sup> و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من آن را زیاده خواهم گردانید، پدرم شما را با تاز یانه هانتبیه می‌نمود اما من با عقربها.» <sup>۱۴</sup> پس پادشاه قوم را اجابت نکرد زیرا که این امر از جانب خدا شده بود تا خداوند کلامی را که به واسطه اخیای شیلونی به یربعام بن نباط گفته بود ثابت گرداند. <sup>۱۵</sup> و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه ایشان را اجابت نکرد آنگاه قوم، پادشاه را جواب داده، گفتند: «ما را در داود چه حصه است؟ در پسر یسی نصیبی نداریم. ای اسرائیل! به خیمه‌های خود بروید. حال‌ای داود به خانه خود متوجه باش!» پس تمامی اسرائیل به خیمه‌های خویش رفتند. <sup>۱۶</sup> اما بنی‌اسرائیلی که در شهرهای یهودا ساکن بودند رحبعام بر ایشان سلطنت می‌نمود. <sup>۱۷</sup> پس رحبعام پادشاه هدرام را که رئیس باجگیران بود

۹ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را شنید باموکب بسیار عظیم و شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود به اورشلیم آمد، تا سلیمان را به مسائل امتحان کند. و چون نزد سلیمان رسید با وی از هر چه در دلش بود گفتگو کرد. <sup>۱</sup> و سلیمان تمامی مسائلتش را برای وی بیان نمود و چیزی از سلیمان مخفی نماند که برایش بیان نکرد. <sup>۲</sup> و چون ملکه سبا حکمت سلیمان و خانه‌ای را که بنا کرده بود، <sup>۳</sup> و طعام سفره او و مجلس بندگانش و نظم و لباس خادمانش را و ساقیانش و لباس ایشان و زینهای را که به آن به خانه خداوند برمی آمد دید، روح دیگر در او نماند. <sup>۴</sup> پس به پادشاه گفت: «آوازه‌ای را که در ولایت خود درباره کارها و حکمت تو شنیدم راست بود. <sup>۵</sup> اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم اخبار آنها را باور نکردم، و همانا نصف عظمت حکمت تو به من اعلام نشده بود، و از خبری که شنیده بودم افزوده‌ای. <sup>۶</sup> خوشاب‌همال مردان تو و خوشاب‌همال این خادمانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. <sup>۷</sup> متبارک بادیه‌یو خدای تو که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی خود نشاند تا برای یهوه خدایت پادشاه بشوی. چونکه خدای تو اسرائیل را دوست می‌دارد تا ایشان را تا به ابد استوار نماید، از این جهت تو را بر پادشاهی ایشان نصب نموده است تا داور و عدالت را بجا آوری.» <sup>۸</sup> و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده، و سنگهای گرانبها داد و مثل این عطریات که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد هرگز دیده نشد. <sup>۹</sup> و نیز بندگان حورام و بندگان سلیمان که طلا از او فیر می‌آوردند چوب صندل و سنگهای گرانبها آوردند. <sup>۱۰</sup> و پادشاه از این چوب صندل زینها به جهت خانه خداوند و خانه پادشاه و عودها و بربطها برای مغنیان ساخت، و مثل آنها قبل از آن در زمین یهودا دیده نشده بود. <sup>۱۱</sup> و سلیمان پادشاه به ملکه سبا تمامی آرزوی او را که خواسته بود داد، سوای آنچه که او برای پادشاه آورده بود، پس با بندگانش به ولایت خود توجه نموده، برفت. <sup>۱۲</sup> و وزن طلایی که در یک سال به سلیمان رسید ششصد و شصت و شش وزنه طلا بود. <sup>۱۳</sup> سوای آنچه تاجران و بازرگانان آوردند و جمیع پادشاهان عرب و حاکمان کشورها طلا و نقره برای سلیمان می‌آوردند. <sup>۱۴</sup> و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ششصد مثقال طلا بکار برده شد. <sup>۱۵</sup> و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر سیصد مثقال طلا بکار برده شد، و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت. <sup>۱۶</sup> و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را به زرخالص پوشانید. <sup>۱۷</sup> و تخت را شش پله و پایندازی زرین



فرستاد، و بنی اسرائیل او را سنگسار کردند که مرد و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر اربابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد.<sup>۹</sup> پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شده‌اند.

**۱۱** و چون رحبعام وارد اورشلیم شد، صدو هشتاد هزار نفر برگزیده جنگ آزموده را از خاندان یهودا و بنیامین جمع کرد تا با اسرائیل مقاتله نموده، سلطنت را به رحبعام برگرداند.<sup>۲</sup> اما کلام خداوند بر شمعیا مرد خداناازل شده، گفت: «به رحبعام بن سلیمان پادشاه یهودا و به تمامی اسرائیلیان که در یهودا و بنیامین می‌باشند خطاب کرده، بگو: خداوند چنین می‌گوید: برمیآید و با برادران خود جنگ منماید. هر کس به خانه خود برگردد زیرا که این امر از جانب من شده است.» و ایشان کلام خداوند را شنیدند و از رفتن به ضد رحبعام برگشتند.<sup>۵</sup> و رحبعام در اورشلیم ساکن شد و شهرهای حصاردار در یهودا ساخت. پس بیت لحم و عیتام و تقوع<sup>۷</sup> و بیت صور و سوکو و عدلام،<sup>۸</sup> و جت و مریشه و زیف،<sup>۹</sup> و ادورایم و لاکیش و عزیزیه،<sup>۱۰</sup> و صرعه و ایلون و حبرون را بنا کرد که شهرهای حصاردار در یهودا و بنیامین می‌باشند.<sup>۱۱</sup> و حصارها را محکم ساخت و در آنها سرداران و انبارهای ماکولات و روغن و شراب گذاشت.<sup>۱۲</sup> و در هر شهری سپرها و نیزه‌ها گذاشته، آنها را بسیار محکم گردانید، پس یهودا و بنیامین با او ماندند.<sup>۱۳</sup> و کاهنان و لایوانی که در تمامی اسرائیل بودند از همه حدود خود نزد او جمع شدند.<sup>۱۴</sup> زیرا که لایوان اراضی شهرها و املاک خود را ترک کرده، به یهودا و اورشلیم آمدند چونکه رحبعام و پسرانش ایشان را از کهنات یهوه اخراج کرده بودند.<sup>۱۵</sup> و او برای خود به جهت مکان های بلند و دیوها و گوساله هایی که ساخته بود کاهنان معین کرد.<sup>۱۶</sup> و بعد از ایشان آنانی که دلهای خود را به طلب یهوه خدای اسرائیل مشغول ساخته بودند از تمامی اسباط اسرائیل به اورشلیم آمدند تا برای یهوه خدای پدران خود قربانی بگذرانند.<sup>۱۷</sup> پس سلطنت یهودا را مستحکم ساختند و رحبعام بن سلیمان را سه سال تقویت کردند، زیرا که سه سال به طریق داود و سلیمان سلوک نمودند.<sup>۱۸</sup> و رحبعام محله دختر یریموت بن داود و ابیحایل دختر الیاب بن یسی را به زنی گرفت.<sup>۱۹</sup> و او برای وی پسران یعنی یعوش و شمربا و زهم راز آید.<sup>۲۰</sup> و بعد از او معکه دختر ابشالوم را گرفت و او برای وی ابیا و عتای و زبزا و شلومیت راز آید.<sup>۲۱</sup> و رحبعام، معکه دختر ابشالوم را از جمیع زنان و متعه های خود زیاده دوست می‌داشت، زیرا که هجده زن و شصت متعه گرفته بود و بیست و هشت پسر و شصت دختر تولید نمود.<sup>۲۲</sup> و رحبعام ابیا پسر معکه را در میان برادرانش سرور و رئیس ساخت، زیرا که می‌خواست او را به پادشاهی نصب نماید.<sup>۲۳</sup> و عاقلانه رفتار نموده، همه پسران خود را در تمامی بلاد یهودا و بنیامین در جمیع شهرهای حصاردار متفرق ساخت، و برای ایشان آذوقه بسیار قرار داد و زنان بسیار خواست.

**۱۲** و چون سلطنت رحبعام استوار گردید و خودش تقویت یافت، او با تمامی اسرائیل شریعت خداوند را ترک نمودند.<sup>۲</sup> و در سال پنجم سلطنت رحبعام، شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد زیرا که ایشان بر خداوند عاصی شده بودند.<sup>۳</sup> با هزار و دویست اربابه و شصت هزار سوار و خلقی که از مصریان و لوبیان و سکیان و حبشیان همراهش آمدند پیشمار بودند.<sup>۴</sup> پس شهرهای حصاردار یهودا را گرفت و به اورشلیم آمد.<sup>۵</sup> و شمععیای نبی نزد رحبعام و سروران یهودا که از ترس شیشق در اورشلیم جمع بودند آمده، به ایشان گفت: «خداوند چنین می‌گوید: شما مرا ترک کردید پس من نیز شما را به دست شیشق ترک خواهم نمود.»<sup>۶</sup> آنگاه سروران اسرائیل و پادشاه تواضع نموده، گفتند: «خداوند عادل است.»<sup>۷</sup> و چون خداوند دید که ایشان تواضع شده‌اند کلام خداوند بر شمعیا نازل شده، گفت: «چونکه ایشان تواضع نموده اند ایشان را هلاک نخواهم کرد بلکه ایشان را اندک زمانی خلاصی خواهم داد و غضب من به دست شیشق بر اورشلیم ریخته نخواهد شد.<sup>۸</sup> لیکن ایشان بنده او خواهند شد تا بندگی من و بندگی ممالک جهان را ببندند.»<sup>۹</sup> پس شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد، خزانه های خانه خداوند و خزانه های خانه پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت و سیرهای طلا را که سلیمان ساخته بود برد.<sup>۱۰</sup> و رحبعام پادشاه به عوض آنها سیرهای برنجین ساخت و آنها را به دست سرداران شاطرانی که در خانه پادشاه رانگاهبانی می‌کردند سپرد.<sup>۱۱</sup> و هر وقتی که پادشاه به خانه خداوند داخل می‌شد شاطران آمده، آنها را برمی

داشتند و آنها را به حجره شاطران بازمی آوردند.<sup>۱۲</sup> و چون او متواضع شد خشم خداوند از او برگشت تا او را بالکل هلاک نسازد، و در یهودا نیز اعمال نیکو پیدا شد.<sup>۱۳</sup> و رحبعام پادشاه، خویشتن را در اورشلیم قوی ساخته، سلطنت نمود و رحبعام چون پادشاه شد چهل و یک ساله بود، و در شهر اورشلیم که خداوند آن را از تمام اسباط اسرائیل برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد، هفده سال پادشاهی کرد و اسم مادرش نعمه عمونیه بود.<sup>۱۴</sup> و او شرارت و ورزید زیرا که خداوند را به تصمیم قلب طلب ننمود.<sup>۱۵</sup> و اما وقایع اول و آخر رحبعام آیا آنها در تواریخ شمععیای نبی و تواریخ انساب عدوی رای می‌مکتوب نیست؟ و در میان رحبعام و یربعام پیوسته جنگ می‌بود.<sup>۱۶</sup> پس رحبعام با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد و پسرش ابیا به جایش سلطنت کرد.

**۱۳** در سال هجدهم سلطنت یربعام، ابیا بر یهودا پادشاه شد.<sup>۲</sup> سه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش میکایادختر اورینیل از جبعه بود.<sup>۳</sup> و ابیا با فوجی از شجاعان جنگ آزموده یعنی چهارصد هزار مرد برگزیده تدارک جنگ دید، و یربعام با هشتصد هزار مرد برگزیده که شجاعان قوی بودند با وی جنگ را صف آرای نمود.<sup>۴</sup> و ابیا بر کوه صماریم که در کوهستان افرازم است برپا شده، گفت: «ای یربعام و تمامی اسرائیل مرا گوش گیرید! آیا شما نمی دانید که یهوه خدای اسرائیل سلطنت اسرائیل را به داود و پسرانش با عهد نمکین تا به ابد داده است؟<sup>۵</sup> و یربعام بن نباطبنده سلیمان بن داود برخاست و بر مولای خود عصیان ورزید.<sup>۶</sup> و مردان بیهوده که پسران بلبعال بودند نزد وی جمع شده، خویشتن را به ضد رحبعام بن سلیمان تقویت دادند، هنگامی که رحبعام جوان و رفیق القلب بود و با ایشان مقاومت نمی توانست نمود.<sup>۸</sup> و شما الان گمان می‌برید که با سلطنت خداوند که در دست پسران داود است مقابله توانید نمود؟ و شما گروه عظیمی می‌باشید و گوساله های طلا که یربعام برای شما به جای خدایان ساخته است با شمامی باشد.<sup>۹</sup> آیا شما کهنه خداوند را از بنی هارون و لایوان را نیز اخراج ننمودید و مثل قومهای کشورها برای خود کاهنان نساختید؟ و هر که بیاید و خویشتن را با گوساله‌ای و هفت قوج تقدیس نماید، برای آنها بی که خدایان نیستند کاهن می‌شود.<sup>۱۰</sup> و اما ما یهوه خدای ماست و او را ترک نکرده‌ایم و کاهنان از پسران هارون خداوند را خدمت می‌کنند و لایوان در کار خود مشغولند.<sup>۱۱</sup> و هر صبح و هر شام قربانی های سوختنی و بخور معطر برای خداوند می‌سوزانند نان تقدیمه بر میز طاهر می‌نهند و شمعدان طلا و چراغهایش را هر شب روشن می‌کنند زیرا که ما وصایای یهوه خدای خود را نگاه می‌داریم اما شما او را ترک کرده‌اید.<sup>۱۲</sup> و اینک با ما خداریس است و کاهنان او با کرناهای بلند آواز هستند تا به ضد شما بنوازند. پس ای بنی اسرائیل با یهوه خدای پدران خود جنگ نکنید زیرا کامیاب نخواهید شد.»<sup>۱۳</sup> اما یربعام کمین گذاشت که از عقب ایشان بیایند و خود پیش روی یهودا بودند و کمین در عقب ایشان بود.<sup>۱۴</sup> و چون یهودا نگرستند، اینک جنگ هم از پیش و هم از عقب ایشان بود، پس نزد خداوند استغاثه نمودند و کاهنان کرناها را نواختند.<sup>۱۵</sup> و مردان یهودا بانگ بلند برآوردند، و واقع شد که چون مردان یهودا بانگ برآوردند، خدا یربعام و تمامی اسرائیل را به حضور ابیا و یهودا شکست داد.<sup>۱۶</sup> و بنی اسرائیل از حضور یهودا فرار کردند و خدا آنها را به دست ایشان تسلیم نمود.<sup>۱۷</sup> و ابیا و قوم او آنها را به صدمه عظیمی شکست دادند، چنانکه پانصد هزار مرد برگزیده از اسرائیل مقتول افتادند.<sup>۱۸</sup> پس بنی اسرائیل در آن وقت دلیل شدند و بنی یهودا چونکه بر یهوه خدای پدران خود توکل نمودند، قوی گردیدند.<sup>۱۹</sup> و ابیا یربعام را تعاقب نموده، شهرهای بیت نیل را با دهاتش و یشانه را با دهاتش و افرون را با دهاتش از او گرفت.<sup>۲۰</sup> و یربعام در ایام ابیا دیگر قوت بهم نرسانید و خداوند او را زد که مرد.<sup>۲۱</sup> و ابیا قوی می‌شد و چهارده زن برای خود گرفت و بیست و دو پسر و شانزده دختر به وجود آورد.<sup>۲۲</sup> پس بقیه وقایع ابیا را رفتار و اعمال او در مدرس عدوی نبی مکتوب است.

**۱۴** و ابیا با پدران خود خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش پادشاه شد و در ایام او زمین ده سال آرامی یافت.<sup>۲</sup> و آسا آنچه را که در نظر یهوه خدایش نیکو و راست بود بهجا می‌آورد.<sup>۳</sup> و مذبح های غریب و مکانهای بلند را برداشت و بتها را بشکست و اشوریم را قطع نمود.<sup>۴</sup> و یهودا را امر فرمود که یهوه خدای پدران خود را بطلبند و شریعت و اوامر او را نگاه دارند.

۵ مکانهای بلندو تماتیل شمس را از جمیع شهرهای یهودا دور کرد، پس مملکت بهسبب او آرامی یافت. ۶ و شهرهای حصاردار در یهودا بنا نمود زیرا که زمین آرام بود و در آن سالها کسی با او جنگ نکرد چونکه خداوند او را راحت بخشید. ۷ و به یهودا گفت: «این شهرها را بنا نمایم و دیوارها و برجها را دروازه‌ها و پشت بندها به اطراف آنها بسازیم. ۸ زیرا چونکه بیهو خدای خود را طلبیده‌ایم زمین پیش روی ما است. او را طلب نمودیم و او ما را از هر طرف راحت بخشیده است.» پس بنا نمودند و کامیاب شدند. ۹ و آسا لشکری از یهودا یعنی سیصد هزار سپردار و نیزمدار داشت و از بنیامین دوپست و هشتاد هزار سپردار و تیرانداز که جمیع اینهمه قوی جنگی بودند. ۱۰ پس زارح حبشی با هزار سپاه و سیصد ارباب به ضد ایشان بیرون آمده، به مریشه رسید. ۱۱ و آسا به مقابله ایشان بیرون رفت پس ایشان در وادی صفاته نزد مریشه جنگ را صف آرایی نمودند. ۱۲ و آسا بیهو خدای خود را خوانده، گفت: «ای خداوند نصرت دادن به زورآوران یا به بیچارگان نزد تو یکسان است، پس ای بیهو خدای ما، ما را اعانت فرما زیرا که بر تو توکل می‌داریم و به اسم تو به مقابله این گروه عظیم آمده‌ایم، ای بیهو تو خدای ما هستی پس مگذار که انسان بر تو غالب آید.» ۱۳ آنگاه خداوند حبشیان را به حضور آسا و یهودا شکست داد و حبشیان فرار کردند. ۱۴ و آسا با خلقی که همراه او بودند آنها را تا جرار تعاقب نمودند و از حبشیان آنقدر افتادند که از ایشان کسی زنده نماند، زیرا که به حضور خداوند به حضور لشکر او شکست یافتند و ایشان غنیمت از حد زیاده بردند. ۱۵ و تمام شهرها را که به اطراف جرار بود تسخیر نمودند زیرا ترس خداوند بر ایشان مستولی شده بود و شهرها راتاراج نمودند، زیرا که غنیمت بسیار در آنها بود. ۱۶ و خیمه‌های مواشی را نیز زدند و گوسفندان فراوان و شتران را برداشته، به اورشلیم مراجعت کردند.

۱۵ و روح خدا به عزریا ابن عودید نازل شد. ۲ و او برای ملاقات آسا بیرون آمده، وی را گفت: «ای آسا و تمامی یهودا و بنیامین از من بشنوید! خداوند با شما خواهد بود هر گاه شما با او باشید و اگر او را بطلبید او را خواهید یافت، اما اگر او را ترک کنید او شما را ترک خواهد نمود. ۳ و اسرائیل مدت مدیدی بی‌خدای حق و بی‌کاهن معلم و بی‌شریعت بودند. ۴ اما چون در تنگیهای خود به سوی بیهو خدای اسرائیل باز گشت نموده، او را طلبیدند او را یافتند. ۵ و در آن زمان به جهت هر که خروج و دخول می‌کرد هیچ امنیت نبود بلکه اضطراب سخت بر جمیع سکنه کشورها می‌بود. ۶ و قومی از قومی و شهری از شهری هلاک می‌شدند، چونکه خدا آنها را به هر قسم بلا مضطرب می‌ساخت. ۷ اما شما قوی باشید و دستهای شماست نشود زیرا که اجرت اعمال خود را خواهید یافت.» ۸ پس چون آسا این سخنان و نبوت (پسر) عودید نبی را شنید، خویشتن را تقویت نموده، رجاسات را از تمامی زمین یهودا و بنیامین و از شهرهایی که در کرهستان افرایم گرفته بود دور کرد، و مذبح خداوند را که پیش روی رواق خداوند بود تعمیر نمود. ۹ و تمامی یهودا و بنیامین و غریبان را که از افرایم و منسی و شمعون در میان ایشان ساکن بودند جمع کرد زیرا گروه عظیمی از اسرائیل چون دیدند که بیهو خدای ایشان با او می‌بود به او پیوستند. ۱۰ پس در ماه سوم از سال پانزدهم سلطنت آسا در اورشلیم جمع شدند. ۱۱ و در آن روز هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتی که آورده بودند برای خداوند ذبح نمودند. ۱۲ و به تمامی دل و تمامی جان خود عهد بستند که بیهو خدای پدران خود را طلب نمایند. ۱۳ و هر کسی که بیهو خدای اسرائیل را طلب ننماید، خواه کوچک و خواه بزرگ، خواه مرد و خواه زن، کشته شود. ۱۴ و به صدای بلند و آواز شادمانی و کرناها و بوقها برای خداوند قسم خوردند. ۱۵ و تمامی یهودا بهسبب این قسم شادمان شدند زیرا که به تمامی دل خود قسم خورده بودند، و چونکه او را به رضامندی تمام طلبیدند وی را یافتند و خداوند ایشان را از هر طرف امنیت داد. ۱۶ و نیز آسا پادشاه مادر خود معکه را از ملکه بودن معزول کرد زیرا که او تمثالی به جهت اشیره ساخته بود و آسا تمثال او را قطع نمود و آن را خرد کرده، در وادی قرون سوزانید. ۱۷ اما مکانهای بلند از میان اسرائیل برداشته نشد. لیکن دل آسا در تمامی ایامش کامل می‌بود. ۱۸ و چیزهایی را که پدرش وقف کرده، و آنچه را که خودش وقف نموده بود از نقره و طلا و ظروف به خانه خداوند در آورده ۱۹ و تا سال سی و پنجم سلطنت آسا جنگ نبود.

۱۶ اما در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل بر یهودا برآمد، و رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسای پادشاه یهودا رفت و آمد نماید. ۲ آنگاه آسا نقره و طلا را از خزانه‌های خداوند و خانه پادشاه گرفته، آن را نزد بنهدد پادشاه ارام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت: ۳ «در میان من و تو و در میان پدر من و پدر تو عهد بوده است. اینک نقره و طلا نزد تو فرستادم پس عهدهی را که با بعشا پادشاه اسرائیل داری بشکن تا او از نزد من برود.» ۴ و بنهدد آسا پادشاه را اجابت نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای اسرائیل فرستاد و ایشان عیون و دان و ابل مایم و جمیع شهرهای خزانه نفتالی را تسخیر نمودند. ۵ چون بعشا این را شنید بنا نمودن رامه را ترک کرده، از کاری که می‌کرد باز ایستاد. ۶ و آسای پادشاه، تمامی یهودا را جمع نموده، ایشان سنگهای رامه و چوبهای آن را که بعشا بنا می‌کرد برداشتند و او جیب و مصفه را با آنها بنامود. ۷ و در آن زمان حنانی را بی نزد آسای پادشاه یهودا آمده، وی را گفت: «چونکه تو بر پادشاه ارام توکل نمودی و بر بیهو خدای خود توکل نمودی، از این جهت لشکر پادشاه ارام از دست تو رهایی یافت. ۸ آیا حبشیان و لوبیان لشکر بسیار بزرگ نبودند؟ و اربابها و سواران از حد زیاده نداشتند؟ اما چونکه برخداوند توکل نمودی آنها را به دست تو تسلیم نمود. ۹ زیرا که چشمان خداوند در تمام جهان تردد می‌کند تا قوت خویش را بر آنانی که دل ایشان با او کامل است نمایان سازد. تو در اینکار احمقانه رفتار نمودی، لهذا از این بعد در جنگها گرفتار خواهی شد.» ۱۰ اما آسا بر آن رایی غضب نموده، او را در زندان انداخت زیرا که از این امر خشم او بر وی افروخته شد و در همان وقت آسا بر بعضی از قوم ظلم نمود. ۱۱ و اینک وقایع اول و آخر آسا در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است. ۱۲ و در سال سی و نهم سلطنت آسا مرضی در پاهای او عارض شد و مرض او بسیار سخت گردید و نیز در بیماری خود از خداوند مددخواست بلکه از طبیبان. ۱۳ پس آسا با پدران خود خوابید و در سال چهل و یکم از سلطنت خود وفات یافت. ۱۴ و او را در مقبره‌ای که برای خود در شهر داود کنده بود دفن کردند او را در دخمه‌ای که از عطریات و انواع حنوطکه به صنعت عطاران ساخته شده بود گذاشتند و برای وی آتشی بی‌نهایت عظیم بر افروختند.

۱۷ و پسرش یهوشافاط در جای او پادشاه شد و خود را به ضد اسرائیل تقویت داد. ۲ و سپاهیان در تمامی شهرهای حصاردار یهودا گذاشت و قراولان در زمین یهودا و در شهرهای افرایم که پدرش آسا گرفته بود قرار داد. ۳ و خداوند با یهوشافاط می‌بود زیرا که در طریقهای اول پدر خود داود سلوک می‌کرد و از تعلیم طلب نمی‌نمود. ۴ بلکه خدای پدر خویش را طلبیده، در او امر وی سلوک می‌نمود و نه موافق اعمال اسرائیل. ۵ پس خداوند سلطنت را در دستش استوار ساخت و تمامی یهودا هدایا برای یهوشافاط آوردند و دولت و حشمت عظیمی پیدا کرد. ۶ و دلش به طریقهای خداوند رفیع شد، و نیز مکانهای بلند و اشیره‌ها را از یهودا دور کرد. ۷ و در سال سوم از سلطنت خود، سروان خویش را یعنی بنحایل و عودیدا و زکریا و نتنیل و میکابا را فرستاد تا در شهرهای یهودا تعلیم دهند. ۸ و با ایشان بعضی از لاویان یعنی شمعی و نتنیا و زبدیا و عسانیل و شمیراموت و یهوناتان و ادنیا و طویبا و توب ادنیا را که لاویان بودند، فرستاد و با ایشان الیشمع و بهورام کهنه را. ۹ پس ایشان در یهودا تعلیم دادند و سفر تورات خداوند را با خود داشتند، و در همه شهرهای یهودا گردش کرده، قوم را تعلیم می‌دادند. ۱۰ و ترس خداوند بر همه ممالک کشورها که در اطراف یهودا بودند مستولی گردید تا بیهوشافاط جنگ نکردند. ۱۱ و بعضی از فلسطینیان، هدایا و نقره جزیه را برای یهوشافاط آوردند و عربها نیز از مواشی هفت هزار و هفتصد قوچ و هفت هزار و هفتصد بز نر برای او آوردند. ۱۲ پس یهوشافاط ترقی نموده، بسیار بزرگ شد و قلعه‌ها و شهرهای خزانه در یهودا بنا نمود. ۱۳ و در شهرهای یهودا کارهای بسیار کرد و مردان جنگ آزموده و شجاعان قوی در اورشلیم داشت. ۱۴ و شماره ایشان بر حسب خاندان آبای ایشان این است: یعنی از یهودا سرداران هزاره که رئیس ایشان ادنه بود و با او سیصد هزار شجاع قوی بودند. ۱۵ و بعد از، او یهوحانان رئیس بود و با او دوپست و هشتاد هزار نفر بودند. ۱۶ و بعد از او، عمسیا ابن زکری بود که خویشتن را برای خداوند نذر کرده بود و با او دوپست هزار شجاع قوی بودند. ۱۷ و از بنیامین، الیاداع که شجاع قوی بود و با او دوپست هزار

بهِوشافاط گفت: من خود را متکر ساخته، به جنگ می‌روم اما تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خویش را متکر ساخت و ایشان به جنگ رفتند.<sup>۳۰</sup> و پادشاه ارام سرداران اربه‌های خویش را امر فرموده، گفت: «نه با کوچک و نه با بزرگ بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.»<sup>۳۱</sup> و چون سرداران اربه‌هایوشافاط را دیدند گمان بردند که این پادشاه اسرائیل است، پس مایل شدند تا با او جنگ نمایند و یهوشافاط فریاد برآورد و خداوند او را اعانت نمود و خدا ایشان را از او برگردانید.<sup>۳۲</sup> و چون سرداران اربه‌ها را دیدند که پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند.<sup>۳۳</sup> اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده، پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به اربه‌ها خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون ببر زیرا که مجروح شدم.»<sup>۳۴</sup> و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه اسرائیل را در اربه‌هاش به مقابل ارمیان تا وقت عصر برپا داشتند و در وقت غروب آفتاب مرد.

## ۱۹

و یهوشافاط پادشاه یهودا به خانه خود به اورشلیم به سلامتی برگشت.<sup>۲</sup> و بیهواین حنایی را برای ملاقات وی بیرون آمده، به یهوشافاط پادشاه گفت: «آیا شریکان را می‌بایست اعانت نمایی و دشمنان خداوند را دوست داری؟ پس از این جهت غضب از جانب خداوند بر تو آمده است. آلیکن در تو اعمال نیکو یافت شده است چونکه اشیره‌ها را از زمین دور کرده، و دل خود را به طلب خدا تصمیم نموده‌ای.»<sup>۳</sup> و چون یهوشافاط در اورشلیم ساکن شد، بار دیگر به میان قوم از بن‌شعب تا کوهستان افرایم بیرون رفته، ایشان را به سوی یهوه خدای پدران ایشان برگردانید.<sup>۴</sup> و داوران در ولایت یعنی در تمام شهرهای حصاردار یهودا شهر به شهر قرارداد. و به داوران گفت: «باحذر باشید که به چه طور رفتار می‌نمایید زیرا که برای انسان داوری نمی‌نمایید بلکه برای خداوند، و او در حکم نمودن با شما خواهد بود.»<sup>۵</sup> و حال خوف خداوند بر شما باشد و این را با احتیاط به عمل آورید زیرا که با یهوه خدای ما بی‌انصافی و طرفداری ورشوه خواری نیست.»<sup>۶</sup> و در اورشلیم نیز یهوشافاط بعضی از لایوان و کاهنان را و بعضی از روسای آبای اسرائیل را به جهت داوری خداوند و مرافعه‌ها قرار داد پس به اورشلیم برگشتند.<sup>۷</sup> و ایشان را امر فرموده، گفت: «شما بدینطور با امانت و دل کامل در ترس خداوند رفتار نمایید.»<sup>۸</sup> و در هر دعوی‌ای که از برادران شما که ساکن شهرهای خود می‌باشند، میان خون و خون و میان شراب و اوامر و فریاض و احکام پیش شما آید، ایشان را انداز نمایند تا نزد خداوند مجرم نشوند، مبدا غضب بر شما و بر برادران شما بیاید. اگر به این طور رفتار نمایید، مجرم نخواهید شد.<sup>۹</sup> و اینک امریایا، رئیس کهنه، برای همه امور خداوند و زبديا ابن اسمعیل که رئیس خاندان یهودا می‌باشد، برای همه امور پادشاه بر سر شما هستند و لایوان همراه شما در خدمت مشغولند. پس به دلیری عمل نمایید و خداوند با نیکان باشد.»

## ۲۰

و بعد از این، بنی‌موآب و بنی‌عمون و با ایشان بعضی از عمونیان، برای مقاتله با یهوشافاط آمدند.<sup>۱</sup> و بعضی آمده، یهوشافاط را خبر دادند و گفتند: «گروه عظیمی از آن طرف دریا از ارام به ضد تو می‌آیند و اینک ایشان در حصون تمار که همان عین جدی باشد، هستند.»<sup>۲</sup> پس یهوشافاط بترسید و در طلب خداوند جزم نمود و در تمامی یهودا به روزه اعلان کرد.<sup>۳</sup> و یهودا جمع شدند تا از خداوند مسألت نمایند و از تمامی شهرهای یهودا آمدند تا خداوند را طلب نمایند.<sup>۴</sup> و یهوشافاط در میان جماعت یهودا و اورشلیم، در خانه خداوند، پیش روی صحن جدید بایستاد، و گفت: «ای یهوه، خدای پدران، ما آیا تو در آسمان خدا نیستی و آیا تو بر جمیع ممالک امت‌ها سلطنت نمی‌نمایی؟ و در دست تو قوت و جبروت است و کسی نیست که با تو مقاومت تواند نمود.»<sup>۵</sup> آیا تو خدای ما نیستی که سکنه این زمین را از حضور قوم خود اسرائیل اخراج نموده، آن را به ذریت دوست خویش ابراهیم تا ابد الابد داده‌ای؟<sup>۶</sup> و ایشان در آن ساکن شده، مقدسی برای اسم تو در آن بنا نموده، گفتند: «حینی که بلا یا شمشیر یا قصاص یا وبا یا قحطی بر ما عارض شود و ما پیش روی این خانه و پیش روی تو (زیرا که اسم تو در این خانه مقیم است) بایستیم، و در وقت تنگی خود نزد توستاگاهت نمایم، آنگاه اجابت فرموده، نجات بده.»<sup>۷</sup> و الان اینک بنی‌عمون و موآب و اهل کوه سعیر، که اسرائیل را وقتی که از مصر بیرون آمدند اجازت ندادی که به آنها داخل شوند،

نفر مسلح به کمان و سپر بودند.<sup>۸</sup> و بعد از او یهوزاباد بود و با او صد و هشتاد هزار مرد مهیای جنگ بودند.<sup>۹</sup> اینان خدام پادشاه بودند، سوی آنانی که پادشاه در تمامی یهودا در شهرهای حصاردار قرار داده بود.

## ۱۸

و یهوشافاط دولت و حشمت عظیمی داشت، و با اخاب مصاهرت نمود.<sup>۱</sup> و بعد از چند سال نزد اخاب به سامره رفت و اخاب برای او و قومی که همراهش بودند گوسفندان و گاوین بسیار ذبح نمود و او را تحریض نمود که همراه خودش به راموت جلعاد برآید.<sup>۲</sup> پس اخاب پادشاه اسرائیل به یهوشافاط پادشاه یهودا گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد خواهی آمد؟» او جواب داد که «من چون تو و قوم من چون قوم تو هستیم و همراه تو به جنگ خواهیم رفت.»<sup>۳</sup> و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تعمنانکه امروز از کلام خداوند مسألت نمایی.»<sup>۴</sup> و پادشاه اسرائیل چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا من از آن باز ایستم؟» ایشان جواب دادند: «برای و خدا آن را به‌دست پادشاه تسلیم خواهند نمود.»<sup>۵</sup> اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها نبی‌ای از جانب یهوه نیست تا از او سوال نمایم؟»<sup>۶</sup> و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک مرد دیگر هست که به واسطه او از خداوند مسألت توان کرد لیکن من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی هرگز نبوت نمی‌کند بلکه همیشه اوقات به بدی، و او میکایا ابن یملامی باشد.» و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.»<sup>۷</sup> پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجهمریان خود را خوانده، گفت: «میکایا ابن یملامی را به زودی حاضر کن.»<sup>۸</sup> و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خویش در جای وسیع نزد دهنه دروازه سامره شسته بودند و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند.<sup>۹</sup> و صدقیا ابن کنعنه شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «یهوه چنین می‌گوید: ارمیان را با اینها خواهی زد تا تلف شوند.»<sup>۱۰</sup> و جمیع انبیا نبوت کرده، می‌گفتند: «به راموت جلعاد برای و فیروز شوزیرا که خداوند آن را به‌دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.»<sup>۱۱</sup> و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخن نیکو بگو.»<sup>۱۲</sup> میکایا جواب داد: «به حیات یهوه قسم که هر آنچه خدای من مرا گوید همان را خواهم گفت.»<sup>۱۳</sup> پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا من از آن باز ایستم.» او گفت: «برآید و فیروز شوید، و به‌دست شما تسلیم خواهند شد.»<sup>۱۴</sup> پادشاه وی را گفت: «من چندمرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه غیر از آنچه راست است به من نگوئی.»<sup>۱۵</sup> او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گوسفندانی که شبان ندارند بر کوهها پراکنده دیدم و خداوند گفت اینها صاحب ندارند پس هر کس به سلامتی به خانه خود برگردد.»<sup>۱۶</sup> و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی.»<sup>۱۷</sup> او گفت: «پس کلام یهوه را بشنوید: من یهوه را بر کرسی خود نشسته دیدم، و تمامی لشکر آسمان را که به طرف راست و چپ وی ایستاده بودند.»<sup>۱۸</sup> و خداوند گفت: «کیست که اخاب پادشاه اسرائیل را اغوا نماید تا برود و در راموت جلعاد بیفتد؟ یکی جواب داده به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم نمود.»<sup>۱۹</sup> و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور خداوند بایستاد و گفت: من او را اغوا می‌کنم و خداوندی را گفت: به چه چیز؟<sup>۲۰</sup> او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیا پیش روح کاذب خواهم بود. او فرمود: وی را اغوا خواهی کرد و خواهی توانست، پس برو و چنین بکن.<sup>۲۱</sup> پس الان هان، یهوه روحی کاذب در دهان این انبیا تو گذاشته است و خداوند درباره تو سخن بد گفته است.»<sup>۲۲</sup> آنگاه صدقیا ابن کنعنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «به کدام راه روح خداوند از نزد من به سوی تو رفت تا با تو سخن گوید؟»<sup>۲۳</sup> میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به حجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی آن را خواهی دید.»<sup>۲۴</sup> و پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بگیرد و او را نزد آمون، حاکم شهر ویرایش، پسر پادشاه بریزد.»<sup>۲۵</sup> و بگویند پادشاه چنین می‌فرماید: این شخص را در زندان ببندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی بیروارید تا من به سلامتی برگردم.»<sup>۲۶</sup> میکایا گفت: «اگر فی الواقع به سلامتی مراجعت کنی، یهوه با من تکلم نموده است؛ و گفت‌ای قوم همگی شما بشنوید.»<sup>۲۷</sup> پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا به راموت جلعاد برآمدند.<sup>۲۸</sup> و پادشاه اسرائیل

بلکه از ایشان اجتناب نمودند و ایشان را هلاک نساختند.<sup>۱۱</sup> اینک ایشان مکافات آن را به ما می‌رسانند، به اینکه می‌آیند تا ما را از ملک تو که آن را به تصرف ما داده‌ای، اخراج نمایند.<sup>۱۲</sup> ای خدای ما آیا تو بر ایشان حکم نخواهی کرد؟ زیرا که ما را به مقابل این گروه عظیمی که بر ما می‌آیند، هیچ قوتی نیست و ما نمی‌دانیم چه بکنیم اما چشمان ما به سوی تو است.»<sup>۱۳</sup> و تمامی یهودا با اطفال و زنان و پسران خود به حضور خداوند ایستاده بودند.<sup>۱۴</sup> آنگاه روح خداوند بر یحزقیل بن زکریا ابن بنایا ابن یعیئیل بن متنبای لایوی که از بنی آساف بود، در میان جماعت نازل شد.<sup>۱۵</sup> و او گفت: «ای تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم! وای یهوشافاط پادشاه گوش گیرید! خداوند به شما چنین می‌گوید: از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن خداست.<sup>۱۶</sup> فردا به نزد ایشان فرود آید. اینک ایشان به فراز صیص برخوانند آمد و ایشان را در انتهای وادی در برابر بیابان یروئیل خواهید یافت.<sup>۱۷</sup> در این وقت بر شما خواهد بود که جنگ ننمایید. بایستید و نجات خداوند را که با شما خواهد بود مشاهده ننمایید. ای یهودا و اورشلیم ترسان و هراسان مباشید و فردا به مقابل ایشان بیرون روید و خداوند همراه شما خواهد بود.»<sup>۱۸</sup> پس یهوشافاط رو به زمین افتاد و تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم به حضور خداوند افتادند و خداوند را سجده نمودند.<sup>۱۹</sup> و لایویان از بنی قهاتیان و از بنی قورحیان برخاسته، یهوه خدای اسرائیل را به آواز بسیار بلند تسبیح خواندند.<sup>۲۰</sup> و بامدادان برخاسته، به بیابان تقوع بیرون رفتند و چون بیرون می‌رفتند، یهوشافاط بایستاد و گفت: «مرا بشنویدای یهودا و سکنه اورشلیم! بر یهوه خدای خود ایمان آورید و استوار خواهید شد و به انبیا و ایمان آورید که کامیاب خواهید شد.»<sup>۲۱</sup> و بعد از مشورت کردن با قوم بعضی را معین کرد تا پیش روی مسلحان رفته، برای خداوند بسرایند و زینت قوسیت را تسبیح خوانند و گویند خداوند را حمد گویند زیرا که رحمت او تا ابدالایاد است.<sup>۲۲</sup> و چون ایشان به سراییدن و حمد گفتن شروع نمودند، خداوند به ضد بنی عمون و موآب و سکنه جبل سعیر که بر یهودا هجوم آورده بودند، کمن گذاشت و ایشان منکسر شدند.<sup>۲۳</sup> زیرا که بنی عمون و موآب بر سکنه جبل سعیر برخاسته، ایشان را نابود و هلاک ساختند، و چون از ساکنان سعیر فارغ شدند، یکدیگر را به‌کار هلاکت امداد کردند.<sup>۲۴</sup> و چون یهودا به دیده بانگاه بیابان رسیدند و به سوی آن گروه نظر انداختند، اینک لاشه‌ها بر زمین افتاده، و احدی رهایی نیافته بود.<sup>۲۵</sup> و یهوشافاط با قوم خود به جهت گرفتن غنیمت ایشان آمدند و در میان آنها اموال و رخت و چیزهای گرانبها بسیار یافتند و برای خود آنقدر گرفتند که نتوانستند ببرند و غنیمت اینقدر زیاد بود که سه روز مشغول غارت می‌بودند.<sup>۲۶</sup> و در روز چهارم در وادی برکه جمع شدند زیرا که در آنجا خداوند را متبارک خواندند، و از این جهت آن مکان را تا امروز وادی برکه می‌نامند.<sup>۲۷</sup> پس جمیع مردان یهودا و اورشلیم و یهوشافاط مقدم ایشان با شادمانی برگشته، به اورشلیم مراجعت کردند زیرا خداوند ایشان را بر دشمنانشان شادمان ساخته بود.<sup>۲۸</sup> و با بریها و عودها و کرناها به اورشلیم به خانه خداوند آمدند.<sup>۲۹</sup> و ترس خدا بر جمیع ممالک کشورها مستولی شد چونکه شنیدند که خداوند با دشمنان اسرائیل جنگ کرده است.<sup>۳۰</sup> و مملکت یهوشافاط آرام شد، زیرا خدایش او را از هر طرف رفاهیت بخشید.<sup>۳۱</sup> پس یهوشافاط بر یهودا سلطنت نمود و سی و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عزوبه دختر شلحی بود.<sup>۳۲</sup> و موافق رفتار پدرش آسا سلوک نموده، از آن انحراف نرزد و آنچه در نظر خداوند راست بود بجا می‌آورد.<sup>۳۳</sup> لیکن مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم هنوز دلهای خود را به سوی خدای پدران خویش مصمم نساخته بودند.<sup>۳۴</sup> و بقیه وقایع یهوشافاط از اول تا آخر در اخبار بیهو ابن حنانی که در تواریخ پادشاهان اسرائیل مندرج می‌باشد، مکتوب است.<sup>۳۵</sup> و بعد از این، یهوشافاط پادشاه یهودا باخزیا پادشاه اسرائیل که شیرانه رفتار می‌نمود، طرح آمیزش انداخت.<sup>۳۶</sup> و در ساختن کشتی‌های رفتن به ترشیش با وی مشارکت نمود و کشتی‌ها را در عصیون جابر ساختند.<sup>۳۷</sup> آنگاه العازر بن دوداوای مریشاتی به ضد یهوشافاط نبوت کرده، گفت: «چونکه تو با اخزیا متحد شدی، خداوند کارهای تو را تباہ ساخته است.» پس آن کشتی‌ها شکسته شدند و نتوانستند به ترشیش بروند.

۲۲ و ساکنان اورشلیم پسر کهترش اخزیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند، زیرا گروهی که با عربان بر اردو هجوم آورده بودند، همه پسران بزرگش را کشته بودند. پس اخزیا ابن یهورام پادشاه یهودا سلطنت کرد. و اخزیا چهل و دو ساله بود که پادشاه شد و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عتلیادختر عمری بود. و او نیز به طریق‌های خاندان اخاب سلوک نمود زیرا که مادرش ناصح او بود تا اعمال زشت بکند. و مثل خاندان اخاب آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، بجا آورد زیرا که ایشان بعد از وفات پدرش، برای هلاکتش ناصح او بودند. پس برحسب مشورت ایشان رفتار نمود، با یهورام بن اخاب پادشاه اسرائیل نیز برای جنگ با حزائیل پادشاه آرام به راموت جلعاد رفت و ارامیان یورام را مجروح نمودند. پس به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحاتی که در محاربه با حزائیل پادشاه آرام در رامه یافته بود، شفا یابد. و عزریا ابن یهورام پادشاه یهودا برای عیادت یهورام بن اخاب به یزرعیل فرود آمد زیرا که بیمار بود. و هلاکت اخزیا در اینکه نزد یورام رفت، از جانب خدا بود زیرا چون به آنجا رسید، با یهورام به مقابله بیهو ابن نمشی که خداوند او را برای هلاک ساختن خاندان اخاب مسح کرده بود، بیرون رفت. و چون بیهو قصاص بر خاندان اخاب می‌رسانید، بعضی از سروران یهودا و پسران برادران اخزیا را که ملازمان اخزیا بودند یافته، ایشان را کشت. و اخزیا را طلبید و او را در حالتی که در سامره پنهان شده بود، دستگیر نمود، نزد بیهو آوردند و او را به قتل رسانیدند، دفن کردند زیرا گفتند: «پسر یهوشافاط است که خداوند را به تمامی دل خود

۲۱ و یهوشافاط با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران دفن شد، و پسرش یهورام به جایش پادشاه شد. و پسران یهوشافاط عزریا و یحییئیل و زکریا

۲۱ و یهوشافاط با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران دفن شد، و پسرش یهورام به جایش پادشاه شد. و پسران یهوشافاط عزریا و یحییئیل و زکریا

آنچه را که در نظر خداوند راست بود، به عمل می‌آورد. <sup>۳</sup> و یهویداع دو زن برایش گرفت و او پسران و دختران تولید نمود. <sup>۴</sup> و بعد از آن، یوآش اراده کرد که خانه خداوند را تعمیر نماید. <sup>۵</sup> و کاهنان و لایوان راجع کرده، به ایشان گفت: «به شهرهای یهودابیرون روید و از تمامی اسرائیل نقره برای تعمیر خانه خدای خود، سال به سال جمع کنید، و در این کار تعجیل نمایید.» اما لایوان تعجیل ننمودند. <sup>۶</sup> پس پادشاه، یهویداع رئیس (کهنه) را خوانده، وی را گفت: «چرا از لایوان بازخواست نکردی که جزیه‌ای را که موسی بنده خداوند و جماعت اسرائیل به جهت خیمه شهادت قرار داده‌اند، از یهودا و اورشلیم بیاورند؟ <sup>۷</sup> زیرا که پسران عتلیای خبیثه، خانه خدا را خراب کرده، و تمامی موقوفات خانه خداوند را صرف

بعلیم کرده بودند. <sup>۸</sup> و پادشاه امر فرمود که صندوقی بسازند و آن را بیرون دروازه خانه خداوند بگذارند. <sup>۹</sup> و در یهودا و اورشلیم ندا دردادند که جزیه‌ای را که موسی بنده خدا در بیابان بر اسرائیل قرار داده بود برای خداوند بیاورند. <sup>۱۰</sup> و جمیع سروران و تمامی قوم آن را به شادمانی آورده، در صندوق انداختند تا پر شد. <sup>۱۱</sup> و چون صندوق به‌دست لایوان، نزد وکلای پادشاه آورده می‌شد و ایشان می‌دیدند که نقره بسیار هست آنگاه کاتب پادشاه و وکیل رئیس کهنه آمده، صندوق را خالی می‌کردند و آن را برداشته، باز به‌جایش می‌گذاشتند. و روز به روز چنین کرده، نقره بسیار جمع کردند. <sup>۱۲</sup> و پادشاه و یهویداع آن را به آنانی که در کار خدمت خانه خداوند مشغول بودند دادند، و ایشان بنایان و نجاران به جهت تعمیر خانه خداوند و آهنگران و مسگران برای مرمت خانه خداوند اجیر نمودند. <sup>۱۳</sup> پس عمله‌ها به‌کار پرداختند و کار از دست ایشان به انجام رسید و خانه خدا را به حالت اولش برپا داشته، آن رامحکم ساختند. <sup>۱۴</sup> و چون آن را تمام کرده بودند، بقیه نقره را نزد پادشاه و یهویداع آوردند و از آن برای خانه خداوند اسباب یعنی آلات خدمت و آلات قربانی‌ها و قاشقها و ظروف طلا و نقره ساختند، و در تمامی روزهای یهویداع، قربانی‌های سوختنی دائم در خانه خداوند می‌گذرانیدند. <sup>۱۵</sup> اما یهویداع پیر و سالخورده شده، بمراد و حین وفاتش صد و سی ساله بود. <sup>۱۶</sup> و او را در شهر داود با پادشاهان دفن کردند، زیرا که در اسرائیل هم برای خدا و هم برای خانه او نیکویی کرده بود. <sup>۱۷</sup> و بعد از وفات یهویداع، سروران یهودا آمدند و پادشاه را تعظیم نمودند و پادشاه در آن وقت به ایشان گوش گرفت. <sup>۱۸</sup> و ایشان خانه بیهو خدای پدران خود را ترک کرده، اشیریم و بتها را عبادت نمودند، و به‌سبب این عصیان ایشان، خشم بر یهودا و اورشلیم افروخته شد. <sup>۱۹</sup> و او انبیاء نزد ایشان فرستاد تا ایشان را به سوی بیهو برگردانند و ایشان آنها را شهادت دادند، اما ایشان گوش نگرقتند. <sup>۲۰</sup> پس روح خدا زکریا ابن یهویداع کاهن راملیس ساخت و او بالای قوم ایستاده، به ایشان گفت: «خدا چنین می‌فرماید: شما چرا از اوامر بیهو تجاوز می‌نمایید؟ پس کامیاب نخواهید شد. چونکه خداوند را ترک نموده‌اید، او شما را ترک نموده است.» <sup>۲۱</sup> و ایشان بر او توطئه نموده، او را به حکم پادشاه در صحن خانه خداوند سنگسار کردند. <sup>۲۲</sup> پس یوآش پادشاه احسانی را که پدرش یهویداع، به وی نموده بود، بیاد نیآورد، بلکه پسرش را به قتل رسانید. و چون او می‌مرد، گفت: «خداوند این را ببیند و بازخواست نماید.» <sup>۲۳</sup> و در وقت تحویل سال، لشکر ارامیان به ضد وی برآمده، به یهودا و اورشلیم داخل شده، جمیع سروران قوم را از میان قوم هلاک ساختند، و تمامی غنیمت ایشان را نزد پادشاه دمشق فرستادند. <sup>۲۴</sup> زیرا که لشکر ارام با جمعیت کمی آمدند و خداوند لشکر بسیار عظیمی به‌دست ایشان تسلیم نمود، چونکه بیهو خدای پدران خود را ترک کرده بودند، پس بر یوآش قصاص نمودند. <sup>۲۵</sup> و چون از نزد او رفتند (زیرا که او را در مرضهای سخت واگذاشتند)، بندگانش به‌سبب خون پسران یهویداع کاهن، بر او فتنه انگیزته، او را بر بسترش کشتند. و چون مرد، او را در شهر داود دفن کردند، اما او را در مقبره پادشاهان دفن نکردند. <sup>۲۶</sup> و آنانی که بر او فتنه انگیزتند، اینانند: زاباد، پسر شمععه عمونیه و یهوزاباد، پسر شمیریت مؤبیه. <sup>۲۷</sup> و اما حکایت پسرانش و عظمت وحی که بر او نازل شد و تعمیر خانه خدا، اینک در مدرس تواریخ پادشاهان مکتوب است، و پسرش امصیا در جایش پادشاه شد.

**۲۵** امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلیمی بود. <sup>۱</sup> و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد، اما نه به دل کامل. <sup>۲</sup> و چون سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید. <sup>۳</sup> اما پسران

طلیبید. <sup>۴</sup> پس، از خاندان اخزیا، کسی که قادر بر سلطنت باشد، نماند. <sup>۵</sup> پس چون عتلیا مادر اخزیا دید که پسرش کشته شده است، برخاست و تمامی او را لادپادشاهان از خاندان یهودا را هلاک کرد. <sup>۶</sup> لیکن یهوشبعه، دختر پادشاه، یوآش پسر اخزیا را گرفت و او را از میان پسران پادشاه که مقتول شدند در دیده، او را با دایه‌اش در اطاق خوابگاه گذاشت و یهوشبعه، دختر یهورام پادشاه، زن یهویداع کاهن که خواهر اخزیا بود، او را از عتلیانپنهان کرد که او را نکشت. <sup>۷</sup> و او نزد ایشان در خانه خدا مدت شش سال پنهان ماند. و عتلیا بر زمین سلطنت می‌کرد.

**۲۳** و در سال هفتم، یهویداع خویشتن را تقویت داده، بعضی از سرداران صده یعنی عزریا ابن یهورام و اسماعیل بن یهوحنان و عزریا ابن عوبید و معسیا ابن عدایا و الیشافاط بن زکری را با خود همدستان ساخت. <sup>۱</sup> و ایشان در یهودا گردش کردند و لایوان را از جمیع شهرهای یهودا و روسای آبی اسرائیل را جمع کرده، به اورشلیم آمدند. <sup>۲</sup> و تمامی جماعت با پادشاه در خانه خدا عهد بستند. و او به ایشان گفت: «همانپسر پادشاه سلطنت خواهد کرد، چنانکه خداوند در باره پسران داود گفته است. <sup>۳</sup> و کاری که باید کنید این است: یک ثلث از شما که از کاهنان و لایوان در سبت داخل می‌شوید در بنای آستانه‌ها باشید. <sup>۴</sup> و ثلث دیگر به خانه پادشاه و ثلثی به دروازه اساس و تمامی قوم در صحنهای خانه خداوند حاضر باشند. <sup>۵</sup> و کسی غیر از کاهنان و لایوانی که به خدمت مشغول می‌باشند، داخل خانه خداوند نشود، اما ایشان داخل بشوند زیرا که مقدسند و تمامی قوم (خانه خداوند) را حراست نمایند. <sup>۶</sup> و لایوان هرکس سلاح خود را به‌دست گرفته، پادشاه را از هر طرف احاطه نمایند و هر که به خانه درآید، کشته شود و چون پادشاه داخل شود یا بیرون رود، شما نزد او بمانید.» <sup>۷</sup> پس لایوان و تمامی یهودا موافق هر چه یهویداع کاهن امر فرمود عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آنانی که در روز سبت داخل می‌شدند و خواه از آنانی که در روز سبت بیرون می‌رفتند، برداشتند زیرا که یهویداع کاهن فرقه هارا مرخص نفرمود. <sup>۸</sup> و یهویداع کاهن نیزه‌ها و مجنهای و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه خدا بود، به یوزباشیها داد. <sup>۹</sup> و تمامی قوم را که هر یک از ایشان سلاح خود را به‌دست گرفته بودند، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و خانه، به اطراف پادشاه قرار داد. <sup>۱۰</sup> و پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج را بر سرش گذاشتند و شهادت نامه را به او داده، او را به پادشاهی نصب کردند، و یهویداع و پسرانش، او را مسح نموده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.» <sup>۱۱</sup> اما چون عتلیا آواز قوم را که می‌دویدند و پادشاه را مدح می‌کردند شنید، نزد قوم به خانه خداوند داخل شد. <sup>۱۲</sup> و دید که اینک پادشاه به پهلوی ستون خود نزد مدخل ایستاده است، و سروران و کرنانوازان نزد پادشاه می‌باشند و تمامی قوم زمین شادی می‌کنند و کرناها را می‌نوازند و مغنیان با آلات موسیقی و پیشوایان تسبیح آنگاه عتلیا لباس خود را دریده، صدا زد که «خیانت، خیانت!» <sup>۱۳</sup> و یهویداع کاهن، یوزباشیها را که سرداران فوج بودند امر فرموده، به ایشان گفت: «او را از میان صفها بیرون کنید، و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که او را در خانه خداوند کشتید. <sup>۱۴</sup> پس او را راه دادند و چون به دهنه دروازه اسبان، نزد خانه پادشاه رسید، او را در آنجا کشتند. <sup>۱۵</sup> و یهویداع در میان خود و تمامی قوم و پادشاه، عهد بست تا قوم خداوند باشند. <sup>۱۶</sup> و تمامی قوم به خانه بعل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح هایش و تماثیلش را شکستند و کاهن بعل متان را رویه‌روی مذبحها کشتند. <sup>۱۷</sup> و یهویداع باشادمانی و نغمه سرایی بر حسب امر داود، و وظیفه‌های خانه خداوند را به‌دست کاهنان و لایوان سپرد، چنانکه داود ایشان را بر خانه خداوند تقسیم کرده بود تا موافق آنچه در تواره موسی مکتوب است، قربانی‌های سوختنی خداوند را بگذارند. <sup>۱۸</sup> و دربانان را به دروازه‌های خانه خداوند قرار داد تا کسی که به هر جهتی نجس باشد، داخل نشود. <sup>۱۹</sup> و یوزباشیها و نجبا و حاکمان قوم و تمامی قوم زمین را برداشت و پادشاه را از خانه خداوند به زیر آورد و او را از دروازه‌های عالی به خانه پادشاه در آورده، او را بر کرسی سلطنت نشاند. <sup>۲۰</sup> و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیا را به شمشیر کشتند.

**۲۴** و یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش ظیبیه بنرشبعی بود. <sup>۱</sup> و یوآش در تمامی روزهای یهویداع کاهن،

ایشان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود: «پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.»<sup>۵</sup> و امصیا یهودا را جمع کرده، سرداران هزاره و سرداران صده از ایشان در تمامی یهودا و بنیامین مقرر فرمود و ایشان را از بیست ساله بالاتر شمرده، سیصد هزار مرد برگزیده نیزه و سپردار را که به جنگ بیرون می‌رفتند، یافت.<sup>۶</sup> و صد هزار مرد شجاع جنگ آزموده به صد وزنه نقره از اسرائیل اجیر ساخت.<sup>۷</sup> اما مرد خدایی نزد وی آمده، گفت: «ای پادشاه، لشکر اسرائیل با تونروند زیرا خداوند با اسرائیل یعنی با تمامی بنی افرایم نیست.»<sup>۸</sup> و اگر می‌خواهی بروی برو و به جهت جنگ قوی شو لیکن خدا تو را پیش دشمنان مغلوب خواهد ساخت زیرا قدرت نصرت دادن و مغلوب ساختن با خدا است.»<sup>۹</sup> امصیا به مرد خدا گفت: «برای صد وزنه نقره که به لشکر اسرائیل داده‌ام، چه کنم؟» مرد خدا جواب داد: «خداوند قادر است که تو را بیشتر از این بدهد.»<sup>۱۰</sup> پس امصیا لشکری را که از افرایم نزد او آمده بودند، جدا کرد که به‌جای خود برگردند و از این سبب خشم ایشان بر یهودا به شدت افروخته شد و بسیار غضبناک گردیده، به‌جای خود رفتند.<sup>۱۱</sup> و امصیا خویشتن را تقویت نموده، قوم خود را بیرون برد و به وادی الملح رسیده، ده هزار نفر از بنی سعیر را کشت.<sup>۱۲</sup> و بنی یهودا ده هزار نفر دیگر را زنده اسیر کرد، و ایشان را به قله صالح برده، از قله صالح به زیر انداختند که جمع خرد شدند.<sup>۱۳</sup> و اما مردان آن فوج که امصیا باز فرستاده بود تا همراهش به جنگ نروند، بر شهرهای یهودا از سامره تا بیت حورون تاختند و سه هزار نفر را کشته، غنیمت بسیار بردند.<sup>۱۴</sup> و بعد از مراجعت امصیا از شکست دادن ادمیان، او خدایان بنی سعیر را آورده، آنها را خدایان خود ساخت و آنها را سجده نموده، بخور برای آنها سوزانید.<sup>۱۵</sup> پس خشم خداوند بر امصیا افروخته شد و نبی نزد وی فرستاد که او را بگوید: «چرا خدایان آن قوم را که قوم خود را از دست تو نتوانستند رهانید، طلبیدی؟»<sup>۱۶</sup> و چون این سخن را به وی گفت، او را جواب داد: «آیا تو را مشیر پادشاه ساخته‌اند؟ ساکت شو! چرا تو را بکشند؟» پس نبی ساکت شده، گفت: «می‌دانم که خدا قصد نموده است که تو را هلاک کند، چونکه این کار را کردی و نصیحت مرا نشنیدی.»<sup>۱۷</sup> پس امصیا، پادشاه یهودا، مشورت کرده، نزد یوآش بن یهوآحاز بن یهوه پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «بیا تا با یکدیگر مقابله نمایم.»<sup>۱۸</sup> و یوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سروآزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده. اما حیوان وحشی که در لبنان بود گذر کرده، شترخار را پایمال نمود.<sup>۱۹</sup> می‌گویی، همان ادم را شکست دادم و دلت تو را مغرور ساخته است که افتخار نمایی؟ حال به خانه خود برگرد. چرا بلا را برای خود برمی‌انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید؟»<sup>۲۰</sup> اما امصیا گوش نداد زیرا که این امر از جانب خدا بود تا ایشان را به‌دست دشمنان تسلیم نماید، چونکه خدایان ادم را طلبیدند.<sup>۲۱</sup> پس یوآش پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهودا است، با یکدیگر مقابله نمودند.<sup>۲۲</sup> و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد.<sup>۲۳</sup> و یوآش پادشاه اسرائیل امصیا ابن یوآش بن یهوآحاز پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و او را به اورشلیم آورده، چهارصد ذراع حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه منهدم ساخت.<sup>۲۴</sup> و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خدا نزد (بنی) عوبید ادم و در خزانه های خانه پادشاه یافت شد و بر عمالان را گرفته، به سامره مراجعت کرد.<sup>۲۵</sup> و امصیا ابن یوآش پادشاه یهودا، بعد از وفات یوآش بن یهوآحاز پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود.<sup>۲۶</sup> و بقیه وقایع اول و آخر امصیا، آیا در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۲۷</sup> و از زمانی که امصیا از پیروی خداوندانحراف ورزید، بعضی در اورشلیم فتنه بر وی انگیزتند. پس به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستادند و او را در آنجا کشتند.<sup>۲۸</sup> و او را بر اسبان آوردند و با پدرانش در شهر یهودا دفن کردند.

**۲۷** و یوتام بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش یروشه دختر صادق بود.<sup>۱</sup> و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر آنچه پدرش عزیا کرده بود، به عمل آورد، اما به هیکل خداوند داخل نشد لیکن قوم هنوز فساد می‌کردند.<sup>۲</sup> و او دروازه اعلائی خانه خداوند بنا نمود و بر حصار عوفل عمارت بسیار ساخت.<sup>۳</sup> و شهرها در کوهستان یهودا بنا نمود و قلعه‌ها و برجها در جنگلها ساخت.<sup>۴</sup> و با پادشاه بنی عمون جنگ نموده، بر ایشان غالب آمد. پس بنی عمون در آن سال، صد وزنه نقره و ده هزار کر گندم و ده هزار کر جو به او دادند، و بنی عمون در سال دوم و سوم به همان مقدار به او دادند.<sup>۵</sup> پس یوتام زور آور گردید زیرا رفتار خود را به حضور یهوه خدای خویش راست ساخت.<sup>۶</sup> و بقیه وقایع یوتام و همه جنگهایش و رفتاراش، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است.<sup>۷</sup> و او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد.<sup>۸</sup> پس یوتام با پدران خود خوابید و او را در شهر داود دفن کردند، و پسرش آحاز در جایش سلطنت نمود.

**۲۸** و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی

ایشان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود: «پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.»<sup>۵</sup> و امصیا یهودا را جمع کرده، سرداران هزاره و سرداران صده از ایشان در تمامی یهودا و بنیامین مقرر فرمود و ایشان را از بیست ساله بالاتر شمرده، سیصد هزار مرد برگزیده نیزه و سپردار را که به جنگ بیرون می‌رفتند، یافت.<sup>۶</sup> و صد هزار مرد شجاع جنگ آزموده به صد وزنه نقره از اسرائیل اجیر ساخت.<sup>۷</sup> اما مرد خدایی نزد وی آمده، گفت: «ای پادشاه، لشکر اسرائیل با تونروند زیرا خداوند با اسرائیل یعنی با تمامی بنی افرایم نیست.»<sup>۸</sup> و اگر می‌خواهی بروی برو و به جهت جنگ قوی شو لیکن خدا تو را پیش دشمنان مغلوب خواهد ساخت زیرا قدرت نصرت دادن و مغلوب ساختن با خدا است.»<sup>۹</sup> امصیا به مرد خدا گفت: «برای صد وزنه نقره که به لشکر اسرائیل داده‌ام، چه کنم؟» مرد خدا جواب داد: «خداوند قادر است که تو را بیشتر از این بدهد.»<sup>۱۰</sup> پس امصیا لشکری را که از افرایم نزد او آمده بودند، جدا کرد که به‌جای خود برگردند و از این سبب خشم ایشان بر یهودا به شدت افروخته شد و بسیار غضبناک گردیده، به‌جای خود رفتند.<sup>۱۱</sup> و امصیا خویشتن را تقویت نموده، قوم خود را بیرون برد و به وادی الملح رسیده، ده هزار نفر از بنی سعیر را کشت.<sup>۱۲</sup> و بنی یهودا ده هزار نفر دیگر را زنده اسیر کرد، و ایشان را به قله صالح برده، از قله صالح به زیر انداختند که جمع خرد شدند.<sup>۱۳</sup> و اما مردان آن فوج که امصیا باز فرستاده بود تا همراهش به جنگ نروند، بر شهرهای یهودا از سامره تا بیت حورون تاختند و سه هزار نفر را کشته، غنیمت بسیار بردند.<sup>۱۴</sup> و بعد از مراجعت امصیا از شکست دادن ادمیان، او خدایان بنی سعیر را آورده، آنها را خدایان خود ساخت و آنها را سجده نموده، بخور برای آنها سوزانید.<sup>۱۵</sup> پس خشم خداوند بر امصیا افروخته شد و نبی نزد وی فرستاد که او را بگوید: «چرا خدایان آن قوم را که قوم خود را از دست تو نتوانستند رهانید، طلبیدی؟»<sup>۱۶</sup> و چون این سخن را به وی گفت، او را جواب داد: «آیا تو را مشیر پادشاه ساخته‌اند؟ ساکت شو! چرا تو را بکشند؟» پس نبی ساکت شده، گفت: «می‌دانم که خدا قصد نموده است که تو را هلاک کند، چونکه این کار را کردی و نصیحت مرا نشنیدی.»<sup>۱۷</sup> پس امصیا، پادشاه یهودا، مشورت کرده، نزد یوآش بن یهوآحاز بن یهوه پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «بیا تا با یکدیگر مقابله نمایم.»<sup>۱۸</sup> و یوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سروآزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده. اما حیوان وحشی که در لبنان بود گذر کرده، شترخار را پایمال نمود.<sup>۱۹</sup> می‌گویی، همان ادم را شکست دادم و دلت تو را مغرور ساخته است که افتخار نمایی؟ حال به خانه خود برگرد. چرا بلا را برای خود برمی‌انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید؟»<sup>۲۰</sup> اما امصیا گوش نداد زیرا که این امر از جانب خدا بود تا ایشان را به‌دست دشمنان تسلیم نماید، چونکه خدایان ادم را طلبیدند.<sup>۲۱</sup> پس یوآش پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهودا است، با یکدیگر مقابله نمودند.<sup>۲۲</sup> و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد.<sup>۲۳</sup> و یوآش پادشاه اسرائیل امصیا ابن یوآش بن یهوآحاز پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و او را به اورشلیم آورده، چهارصد ذراع حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه منهدم ساخت.<sup>۲۴</sup> و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خدا نزد (بنی) عوبید ادم و در خزانه های خانه پادشاه یافت شد و بر عمالان را گرفته، به سامره مراجعت کرد.<sup>۲۵</sup> و امصیا ابن یوآش پادشاه یهودا، بعد از وفات یوآش بن یهوآحاز پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود.<sup>۲۶</sup> و بقیه وقایع اول و آخر امصیا، آیا در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب نیست؟<sup>۲۷</sup> و از زمانی که امصیا از پیروی خداوندانحراف ورزید، بعضی در اورشلیم فتنه بر وی انگیزتند. پس به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستادند و او را در آنجا کشتند.<sup>۲۸</sup> و او را بر اسبان آوردند و با پدرانش در شهر یهودا دفن کردند.

**۲۶** و تمامی قوم یهودا عزیا را که شانزده ساله بود گرفته، در جای پدرش امصیا پادشاه ساختند.<sup>۱</sup> و او بعد از آنکه پادشاه باپدرانش خوابیده بود، ایلوت را بنا کرد و آن را برای یهودا استرداد نمود.<sup>۲</sup> و عزیا شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی نمود و اسم مادرش یکلایای اورشلمی بود.

پسند بود، موافق هرآنچه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد. <sup>۳</sup> و در ماه اول از سال اول سلطنت خوددرهای خانه خداوند را گشوده، آنها را تعمیر نمود. <sup>۴</sup> و کاهنان و لایوان را آورده، ایشان را در میدان شرقی جمع کرد. <sup>۵</sup> و به ایشان گفت: «ای لایوان مرا بشنوید! الان خویشتان را تقدیس نمایید و خانه یهوه خدای پدران خود را تقدیس کرده، نجاسات را از قدس بیرون برید. <sup>۶</sup> زیرا که پدران ما خیانت ورزیده، آنچه در نظر یهوه خدای ما ناپسند بود به عمل آوردند و او را ترک کرده، روی خود را از مسکن خداوند تافتند و پشت به آن دادند. <sup>۷</sup> و درهای رواق را بسته، چراغها را خاموش کردند و بخور نسوزانیدند و قربانی های سوختنی در قدس خدای اسرائیل نگذرانیدند. <sup>۸</sup> پس خشم خداوند بر یهودا و اورشلیم افروخته شد و ایشان را محل تشویش ودهشت و سخریه ساخت، چنانکه شما به چشمان خود می بینید. <sup>۹</sup> و اینک پدران ما به شمشیر افتادند و پسران و دختران و زنان ما از این سبب به اسیری رفتند. <sup>۱۰</sup> الان اراده دارم که بایهوه خدای اسرائیل عهد ببندم تا حدت خشم اواز ما برگردد. <sup>۱۱</sup> پس حال، ای پسران من، کاهلی موزید زیرا خداوند شما را برگزیده است تا به حضور وی ایستاده، او را خدمت نمایید و خادمان او شده، بخورسوزانید.» <sup>۱۲</sup> آنگاه بعضی از لایوان برخاستند یعنی ازبنی قهاتیان محت بن عماسای و یونیل بن عزریا و از بنی مراری قیس بن عبدی و عزریا ابن یهللئیل و از جرشونیان بوآخ بن زمه و عیدن بن بوآخ. <sup>۱۳</sup> و از بنی ایصافان شمیری و یعیئیل و از بنی آساف زکریا و متنبیا. <sup>۱۴</sup> و از بنی هیمان یحییئیل و شمعی و از بنی یوتون شمعی و عزریئیل. <sup>۱۵</sup> و برادران خود را جمع کرده، خویششان را تقدیس نمودند و موافق فرمان پادشاه، برحسب کلام خداوند برای تطهیر خانه خداوند داخل شدند. <sup>۱۶</sup> و کاهنان به اندرون خانه خداوند رفته، آن را طاهر ساختند و همه نجاسات را که در هیكل خداوند یافتند، به صحن خانه خداوند بیرون آوردند و لایوان آن را گرفته، خارج شهر به وادی قدرون بیرون بردند. <sup>۱۷</sup> و در غره ماه اول به تقدیس نمودنش شروع کردند، و در روز هشتم ماه به رواق خداوند رسیدند و در هشت روز خانه خداوند را تقدیس نموده، در روز شانزدهم ماه اول آن را به اتمام رسانیدند. <sup>۱۸</sup> پس نزد حزقیل پادشاه به اندرون قصر داخل شده، گفتند: «تمامی خانه خداوند و مذبح قربانی سوختنی و همه اسبابش و میز نان تقدیمه را با همه آلاتش طاهر ساختیم. <sup>۱۹</sup> و تمامی اسبابی که آواز پادشاه در ایام سلطنتش حینی که خیانت ورزید دور انداخت ما آنها را مهیا ساخته، تقدیس نمودیم و اینک پیش مذبح خداوند حاضر است.» <sup>۲۰</sup> پس حزقیل پادشاه صبح زود برخاست و روسای شهر را جمع کرده، به خانه خداوند برآمد. <sup>۲۱</sup> و ایشان هفت گاو و هفت قوچ و هفت بره و هفت بز نر آوردند تا برای مملکت و قدس و یهودا قربانی گناه بشود و او پسران هارون کهنه رافرمود تا آنها را بر مذبح خداوند بگذرانند. <sup>۲۲</sup> پس گاوآن را کشتند و کاهنان، خون را گرفته بر مذبح پاشیدند و قوچها را کشته خون را بر مذبح پاشیدند و برهها را کشته خون را بر مذبح پاشیدند. <sup>۲۳</sup> پس بزهای قربانی گناه را به حضور پادشاه و جماعت نزدیک آورده، دستهای خود را بر آنها نهادند. <sup>۲۴</sup> و کاهنان آنها را کشته، خون را بر مذبح برای قربانی گناه گذرانیدند تا به جهت تمامی اسرائیل کفار بشود زیرا که پادشاه فرموده بود که قربانی سوختنی و قربانی گناه به جهت تمامی اسرائیل بشود. <sup>۲۵</sup> و او لایوان را با سنجها و بریطها و عودهای حسب فرمان داود و جاد، رابی پادشاه و ناتان نبی در خانه خداوند قرار داد زیرا که این حکم از جانب خداوند به دست انبیا او شده بود. <sup>۲۶</sup> پس لایوان با آلات داود و کاهنان با کرناها ایستادند. <sup>۲۷</sup> و حزقیل امر فرمود که قربانی های سوختنی را بر مذبح بگذرانند و چون به گذرانیدن قربانی سوختنی شروع نمودند، سرودهای خداوند را بناکردند و کرناها در عقب آلات داود، پادشاه اسرائیل، نواخته شد. <sup>۲۸</sup> و تمامی جماعت سجده کردند و مغنیان سرآیدند و کرناوازان نواختند و همه این کارها می شد تا قربانی سوختنی تمام گردید. <sup>۲۹</sup> و چون قربانی های سوختنی تمام شد، پادشاه و جمیع حاضرین با وی رکوع کرده، سجده نمودند. <sup>۳۰</sup> و حزقیل پادشاه و روسا لایوان را امر فرمودند که به کلمات داود و آساف رابی برای خداوند تسبیح بخوانند. پس با شادمانی تسبیح خواندند و رکوع نموده، سجده کردند. <sup>۳۱</sup> پس حزقیل جواب داد، گفت: «حال خویشتان را برای خداوند تقدیس نمودید. پس نزدیک آمده، قربانی ها و ذبایح تشکر به خانه خداوند بیاورید.» آنگاه جماعت قربانی ها و ذبایح تشکر آوردند و هرکه از دل راغب بود قربانی های سوختنی آورد. <sup>۳۲</sup> و عدد قربانی های سوختنی که جماعت آوردند، هفتاد گاو و صدقوچ و دویست بره بود. همه

کرد. اما آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق پدرش داود به عمل نیاورد. <sup>۱</sup> بلکه به طریق های پادشاهان اسرائیل سلوک نموده، تمثالها نیز برای بعلم ریخت. <sup>۲</sup> و در وادی ابن هنوم بخورسوزانید، و پسران خود را برحسب رجاسات امت هایی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود، سوزانید. <sup>۳</sup> و بر مکان های بلندو تلها و زیر هر درخت سبز قربانی ها گذرانید و بخورسوزانید. <sup>۴</sup> بنابراین، یهوه خدایش او را به دست پادشاه آرام تسلیم نمود که ایشان او را شکست داده، اسیران بسیاری از او گرفته، به دمشق بردند. و به دست پادشاه اسرائیل نیز تسلیم شد که او راشکست عظیمی داد. <sup>۵</sup> و قحح بن رملیا صد و بیست هزار نفر را که جمیع ایشان مردان جنگی بودند، در یک روز در یهودا کشت، چونکه یهوه خدای پدران خود را ترک نموده بودند. <sup>۶</sup> و زکری که مرد شجاع افرامی بود، معسیا پسر پادشاه، عزریقام ناظر خانه، و القانه را که شخص اول بعداز پادشاه بود، کشت. <sup>۷</sup> پس بنی اسرائیل دویست هزار نفر زنان و پسران و دختران از برادران خود به اسیری بردند و نیز غنیمت بسیاری از ایشان گرفتند و غنیمت رایه سامره بردند. <sup>۸</sup> و در آنجا نبی از جانب خداوند عودید نام بود که به استقبال لشکری که به سامره برمی گشتند آمده، به ایشان گفت: «اینک از این جهت که یهوه خدای پدران شما بر یهودا غضبناک می باشد، ایشان را به دست شما تسلیم نمود و شما ایشان را با غضبی که به آسمان رسیده است، کشتید. <sup>۹</sup> و حال شما خیال می کنید که پسران یهودا و اورشلیم را به عاف غلامان و کنیزان خود سازید. و آیا با خود شما نیز تقصیر رایه ضد یهوه خدای شما نیست؟ <sup>۱۰</sup> پس الان مرا بشنوید و اسیرانی را که از برادران خود آورده اید، برگردانید زیرا که حدت خشم خداوند بر شما می باشد.» <sup>۱۱</sup> آنگاه بعضی از روسای بنی افرام یعنی عزریا ابن یهوحنان و برکیا ابن مثلیموت و یحزقیل ابن شلوم و عماسا ابن حدلای با آنانی که از جنگ می آمدند، مقاومت نمودند. <sup>۱۲</sup> و به ایشان گفتند که «اسیران را به اینجا نخواهید آورد زیرا که تقصیری به ضد خداوند بر ما هست و شما می خواهید که گناهان و تقصیرهای ما را مزید کنید زیرا که تقصیر ما عظیم است و حدت خشم بر اسرائیل وارد شده است.» <sup>۱۳</sup> پس لشکریان، اسیران و غنیمت را پیش روسا و تمامی جماعت واگذاشتند. <sup>۱۴</sup> و آنانی که اسم ایشان مذکور شد برخاسته، اسیران را گرفتند و همه برهنگان ایشان را از غنیمت پوشانیدند، ملیس ساختند و کفش به پای ایشان کرده، ایشان را خورانیدند و نوشانیدند و تدهین کرده، تمامی ضعیفان را بر الاغها سوار نموده، ایشان را به اریحا که شهر نخل باشد نزد برادرانشان رسانیدند، خود به سامره مراجعت کردند. <sup>۱۵</sup> و در آن زمان، آواز پادشاه نزد پادشاهان آشور فرستاد تا او را اعانت کنند. <sup>۱۶</sup> زیرا که ادمیان هنوز می آمدند و یهودا را شکست داده، اسیران می بردند. <sup>۱۷</sup> و فلسطینیان بر شهرهای هامون و جنوبی یهودا هجوم آوردند و بیت شمس و ایلون و جدیروت و سوکر را با دهاتش و تهنه را با دهاتش و جمزو را با دهاتش گرفته، در آنها ساکن شدند. <sup>۱۸</sup> زیرا خداوند یهودا را به سبب آواز، پادشاه اسرائیل ذلیل ساخت، چونکه او یهودا را به سرکشی و اداشت و به خداوند خیانت عظیمی ورزید. <sup>۱۹</sup> پس تلغت فلنارس، پادشاه آشور بر او برآمد و او را به تنگ آورد و وی را تقویت نداد. <sup>۲۰</sup> زیرا که آواز خانه خداوند خانه های پادشاه و سروران را تاراج کرده، به پادشاه آشور داد، اما او را اعانت ننمود. <sup>۲۱</sup> و چون او را به تنگ آورده بود، همین آواز پادشاه به خداوند بیشتر خیانت ورزید. <sup>۲۲</sup> زیرا که برای خدایان دمشق که او را شکست داده بودند، قربانی گذرانید و گفت: «چونکه خدایان پادشاهان آرام، ایشان را نصرت داده اند، پس من برای آنها قربانی خواهم گذرانید تا مرا اعانت نمایند.» اما آنها سبب هلاکت وی و تمامی اسرائیل شدند. <sup>۲۳</sup> و آواز اسباب خانه خدا را جمع کرد و آلات خانه خدا را خرد کرد و درهای خانه خداوند را بسته، مذبحها برای خود در هر گوشه اورشلیم ساخت. <sup>۲۴</sup> و در هر شهری از شهرهای یهودا، مکان های بلند ساخت تا برای خدایان غریب بخورسوزانند. پس خشم یهوه خدای پدران خود را به هیجان آورد. <sup>۲۵</sup> و بقیه وقایع وی و همه طریق های اول و آخر او، اینک در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است. <sup>۲۶</sup> پس آواز با پدران خود خوابید و او را در شهر اورشلیم دفن کردند، اما او را به مقبره پادشاهان اسرائیل نیاوردند. و پسرش حزقیل به جایش پادشاه شد.

به جماعت بخشید و سروران هزار گاو و ده هزار گوسفند به جماعت بخشیدند و بسیاری از کاهنان خویشان را تقدیس نمودند.<sup>۲۵</sup> و تمامی جماعت یهودا و کاهنان و لویان و تمامی گروهی که از اسرائیل آمدند و غریبانی که از زمین اسرائیل آمدند و (غریبانی که) در یهودا ساکن بودند، شادی کردند.<sup>۲۶</sup> و شادی عظیمی در اورشلیم رخ نمود زیرا که از ایام سلیمان بن داود، پادشاه اسرائیل مثل این در اورشلیم واقع نشده بود.<sup>۲۷</sup> پس لویان کهنه برخاسته، قوم را برکت دادند و آواز ایشان مستجاب گردید و دعای ایشان به مسکن قدس اوبه آسمان رسید.

**۳۱** و چون این همه تمام شد، جمیع اسرائیلیانی که در شهرهای یهودا حاضر بودند بیرون رفته، تمثالها را شکستند و اشیریم را قطع نمودند و مکانهای بلند و مذبحها را از تمامی یهودا و بنیامین و افرایم و منسی بالکل منهدم ساختند. پس تمامی بنی اسرائیل هرکس به ملک خویش به شهرهای خود برگشتند.<sup>۲</sup> و حزقیای فرقه های کاهنان و لویان، رابرحسب اقسام ایشان قرار داد که هر کس از کاهنان و لویان موافق خدمت خود برای قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی و خدمت و تشکر و تسبیح به دروازه های اردوی خداوند حاضر شوند.<sup>۳</sup> و حصه پادشاه را از اموال خاصش برای قربانی های سوختنی معین کرد، یعنی برای قربانی های سوختنی صبح و شام و قربانی های سوختنی سبت ها و هلالها و موسمهابر حسب آنچه در تورات خداوند مکتوب بود.<sup>۴</sup> و به قومی که در اورشلیم ساکن بودند، امر فرمود که حصه کاهنان و لویان را بدهند تا به شریعت خداوند مواظب باشند.<sup>۵</sup> و چون این امر شایع شد، بنی اسرائیل نوبر گندم و شیره و روغن و عسل و تمامی محصول زمین را به فراوانی دادند و عشر همه چیز را به کثرت آوردند. و بنی اسرائیل و یهودا که در شهرهای یهودا ساکن بودند نیز عشر گاو و گوسفندان و عشر موقوفاتی که برای یهودا و یهودای ایشان وقف شده بود آوردند، آنها را توده توده نمودند.<sup>۷</sup> و در ماه سوم به ساختن توده ها شروع نمودند، و در ماه هفتم آنها را تمام کردند.<sup>۸</sup> و چون حزقیای و سروران آمدند و توده ها را دیدند، خداوند رامنتبارک خواندند و قوم او اسرائیل را مبارک خواندند.<sup>۹</sup> و حزقیای درباره توده ها از کاهنان و لویان سؤال نمود.<sup>۱۰</sup> و عزریا رئیس کهنه که از خاندان صادوق بود او را جواب داد و گفت: «از وقتی که قوم به آوردن هدایا برای خانه خداوند شروع کردند، خوردیم و سیر شدیم و بسیاری باقی گذاشتیم، زیرا خداوند قوم خود را برکت داده است و آنچه باقی مانده است، این مقدار عظیم است.»<sup>۱۱</sup> پس حزقیای امر فرمود که انبارها در خانه خداوند مهیا سازند و مهیا ساختند.<sup>۱۲</sup> و هدایا و عشرها و موقوفات را در آنها در مکان امانت گذاشتند و کونینای لای بر آنها رئیس بود و برادرش شمعی ثانی اثنین.<sup>۱۳</sup> و بحینیل و عزریا و نحت و عسائیل و یریموت و یوزاباد و ایلنیل و یسمخیا و محت و بنایا برحسب تعیین حزقیای پادشاه و عزریا رئیس خانه خدا زیر دست کونینا برادرش شمعی و کلاء شدند.<sup>۱۴</sup> و قوری این یمنه لای که دربان دروازه شرقی بود ناظر نوافل خدا شد تا هدایای خداوند و موقوفات مقدس را تقسیم نماید.<sup>۱۵</sup> و زیر دست او عیدن و منیامین و پیشوع و شمعی و امریا و شکنیا در شهرهای کاهنان به وظیفه های امانتی مقرر شدند تا به برادران خود، خواه بزرگ و خواه کوچک، برحسب فرقه های ایشان برسانند.<sup>۱۶</sup> علاوه بر حصه یومیه نکوری که در نسب نامه ها شمرده شده بودند، از سه ساله و بالاتر یعنی همه آنانی که به خانه خداوند داخل می شدند، برای خدمت های ایشان در وظیفه های ایشان برحسب فرقه های ایشان.<sup>۱۷</sup> (و حصه) آنانی که در نسب نامه ها شمرده شده بود، از کاهنان برحسب خاندان آبی ایشان و از لویان از بیست ساله و بالاتر در وظیفه های ایشان برحسب فرقه های ایشان.<sup>۱۸</sup> و (حصه) جمیع اطفال و زنان و پسران و دختران ایشان که در تمامی جماعت در نسب نامه ها شمرده شده بودند، پس در وظیفه های امانتی خود خویشان را تقدیس نمودند.<sup>۱۹</sup> و نیز برای پسران هارون کهنه که در زمینهای حوالی شهرهای خود ساکن بودند، کسان، شهر به شهر به نامهای خود معین شدند تا به همه ذکوران کهنه و به همه لویانی که در نسب نامه ها شمرده شده بودند حصه ها بدهند.<sup>۲۰</sup> پس حزقیای در تمامی یهودا به اینطور عمل نمود و آنچه در نظر یهودا خدایش نیکو و پسند و امین بود بجا آورد.<sup>۲۱</sup> و در هر کاری که در خدمت خانه خدا و در شرایع و اوامر برای طلبیدن خدای خود اقدام نمود آن را به تمامی دل خود به عمل آورد و کامیاب گردید.

اینها قربانی های سوختنی برای خداوند بود.<sup>۲۲</sup> و عدد موقوفات ششصد گاو و سه هزار گوسفند بود.<sup>۲۳</sup> و چون کاهنان کم بودند و به پوست کندن همه قربانی های سوختنی قادر نبودند، برادران ایشان لویان، ایشان را مدد کردند تا کار تمام شد و تاکاهنان، خود را تقدیس نمودند زیرا که دل لویان از کاهنان برای تقدیس نمودن خود مستقیم تر بود.<sup>۲۴</sup> و قربانی های سوختنی نیز با پیه ذبایح سلامتی و هدایای ریختنی برای هر قربانی سوختنی، بسیار بود. پس خدمت خانه خداوند آراسته شد.<sup>۲۵</sup> و حزقیای و تمامی قوم شادی کردند چونکه خدا قوم را مستعد ساخته بود زیرا این امر ناگهان واقع شد.

**۳۰** و حزقیای نزد تمامی اسرائیل و یهودا فرستاد و مکتوبات نیز به افرایم و منسی نوشت تا به خانه خداوند به اورشلیم بیایند و عید فصح را برای یهوده خدای اسرائیل نگاه دارند.<sup>۲</sup> زیرا که پادشاه و سرورانش و تمامی جماعت در اورشلیم مشورت کرده بودند که عید فصح را در ماه دوم نگاه دارند.<sup>۳</sup> چونکه در آنوقت نتوانستند آن را نگاه دارند زیرا کاهنان خود را تقدیس کافی ننموده و قوم در اورشلیم جمع نشده بودند.<sup>۴</sup> و این امر به نظر پادشاه و تمامی جماعت پسند آمد.<sup>۵</sup> پس قرار دادند که در تمامی اسرائیل از بشر شعب تا دان ندا نمایند که بیایند و فصح را برای یهوده خدای اسرائیل در اورشلیم برپا نمایند زیرا مدت مدیدی بود که آن را به طوری که مکتوب است، نگاه نداشته بودند.<sup>۶</sup> پس شاطران با مکتوبات از جانب پادشاه و سرورانش، برحسب فرمان پادشاه به تمامی اسرائیل و یهودا رفته، گفتند: «ای بنی اسرائیل به سوی یهوده، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل باز گشت نمایند تا او به بقیه شما که از دست پادشاهان آشور رسته اید، رجوع نماید.<sup>۷</sup> و مثل پدران و برادران خود که به یهوده خدای پدران خویش خیانت ورزیدند، مباشید که ایشان را محل دهشت چنانکه می بینید گردانیده است.<sup>۸</sup> پس مثل پدران خود گردن خود را سخت مسازید بلکه نزد خداوند تواضع نمایید و به قدس او که آن را تا ابد اباد تقدیس نموده است داخل شده، یهوده خدای خود را عبادت نمایید تا حدت خشم او از شما برگردد.<sup>۹</sup> زیرا اگر به سوی خداوند بازگشت نمایید، برادران و پسران شما به نظر آنانی که ایشان را به اسیری برده اند، التفات خواهند یافت و به این زمین مراجعت خواهند نمود، زیرا که یهوده خدای شما مهربان و رحیم است و اگر به سوی او بازگشت نمایید روی خود را از شما بر نخواهد گردانید.»<sup>۱۰</sup> پس شاطران شهر به شهر از زمین افرایم و منسی تا زبولون گذشتند، لیکن بر ایشان استهزا و سخریه می نمودند.<sup>۱۱</sup> اما بعضی از اشیر و منسی و زبولون تواضع نموده، به اورشلیم آمدند.<sup>۱۲</sup> و دست خدا بر یهودا بود که ایشان را یک دل بخشد تا فرمان پادشاه و سرورانش را موافق کلام خداوند بجا آورند.<sup>۱۳</sup> پس گروه عظیمی در اورشلیم برای نگاه داشتن عید فطیر در ماه دوم جمع شدند و جماعت، بسیار بزرگ شد.<sup>۱۴</sup> و برخاسته، مذبح هایی را که در اورشلیم بود خراب کردند و همه مذبح های بخور را خراب کرده، به وادی قدرون انداختند.<sup>۱۵</sup> و در چهاردهم ماه دوم فصح را ذبح کردند و کاهنان و لویان خجالت کشیده، خود را تقدیس نمودند و قربانی های سوختنی به خانه خداوند آوردند.<sup>۱۶</sup> پس در جایهای خود به ترتیب خویش برحسب تورات موسی مرد خدا ایستادند و کاهنان خون را از دست لویان گرفته، پاشیدند.<sup>۱۷</sup> زیرا چونکه بسیاری از جماعت بودند که خود را تقدیس ننموده بودند لویان مامور شدند که قربانی های فصح را به جهت هر که طاهر نشده بود ذبح نمایند و ایشان را برای خداوند تقدیس کنند.<sup>۱۸</sup> زیرا گروهی عظیم از قوم یعنی بسیار از افرایم و منسی و یساکار و زبولون طاهر نشده بودند و معهدا فصح را خوردند لکن نه موافق آنچه نوشته شده بود، زیرا حزقیای برای ایشان دعا کرده، گفت: «خداوند مهربان، هر کس را که دل خود را مهیا سازد تا خدای یهوده خدای پدران خویش را طلب نماید بیاورد، اگر چه موافق طهارت قدس نباشد.»<sup>۲۰</sup> و خداوند حزقیای را اجابت نموده، قوم را شفا داد.<sup>۲۱</sup> پس بنی اسرائیل که در اورشلیم حاضر بودند، عید فطیر را هفت روز به شادی عظیم نگاه داشتند و لویان و کاهنان خداوند را روز به روز به آلات تسبیح خداوند حمد می گفتند.<sup>۲۲</sup> و حزقیای به جمیع لویانی که در خدمت خداوند نیکو ماهر بودند، سخنان دلواویز گفت. پس هفت روز مرسوم عید را خوردند و ذبایح سلامتی گذرانیدند، یهوده خدای پدران خود را تسبیح خواندند.<sup>۲۳</sup> و تمامی جماعت مشورت کردند که عید راهفت روز دیگر نگاه دارند. پس هفت روز دیگر رابا شادمانی نگاه داشتند.<sup>۲۴</sup> زیرا حزقیای، پادشاه یهودا هزار گاو و هفت هزار گوسفند



ساخت و مواسی گله‌ها و رمه های بسیار تحصیل نمود زیرا خدا اندوخته های بسیار فراوان به او عطا فرمود. <sup>۲۰</sup> و همین حزقیای منبع عالی آب جیحون را مسدود ساخته، آن را به راه راست به طرف غربی شهر داود فرود آورد. پس حزقیای در تمامی اعمالش کامیاب شد. <sup>۲۱</sup> اما در امر ایلچیان سرداران بابل که نزد وی فرستاده شده بودند تا درباره آیتی که در زمین ظاهر شده بود پرسش نمایند، خدا او را واگذاشت تا او را امتحان نماید و هر چه در دلش بود بداند. <sup>۲۲</sup> و بقیه وقایع حزقیای و حسنات او اینک در روای اشعیا ابن آموص نبی و در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است. <sup>۲۳</sup> پس حزقیای با پدران خود خوابید و او را در بلندی مقبره پسران داود دفن کردند، و تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم او را در حین وفاتش اکرام نمودند، و پسرش منسی در جایش سلطنت نمود.

### ۳۳

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. <sup>۲</sup> آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق رجاسات امت هایی که خداوند آنها را از حضور بنی اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود. <sup>۳</sup> زیرمکانهای بلند را که پدرش حزقیای خراب کرده بود، بار دیگر بنا نمود و مذبحها برای بعلم برپا کرد و اشیره‌ها بساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد. <sup>۴</sup> و مذبحها در خانه خداوند بنا نمود که دربارهاش خداوند گفته بود: «اسم من در اورشلیم تا به ابد خواهد بود.» <sup>۵</sup> و مذبحها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه خداوند بنا نمود. <sup>۶</sup> و پسران خود را در وادی ابن هنوم از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری و جادوگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراده می‌نمود و در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. <sup>۷</sup> و تمثال ریخته شده بت را که ساخته بود، در خانه خداوند برپا داشت که دربارهاش خدا به داود و به پسرش سلیمان گفته بود: «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط بنی اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد قرار خواهم داد. <sup>۸</sup> و پایهای اسرائیل را از زمینی که مقر پدران شما ساخته‌ام، بار دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرموده‌ام و بر حسب تمامی شریعت و فرائض و احکامی که به دست موسی داده‌ام، عمل نمایند.» <sup>۹</sup> امامنسی، یهودا و ساکنان اورشلیم را اغوا نمود تا از امت هایی که خداوند پیش بنی اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند. <sup>۱۰</sup> و خداوند به منسی و به قوم او تکلم نمود، اما ایشان گوش نگرفتند. <sup>۱۱</sup> پس خداوند سرداران لشکر آشور را بر ایشان آورد و منسی را با غلها گرفته، او را به زنجیرها بستند و به بابل بردند. <sup>۱۲</sup> و چون در تنگی بود یهوه خدای خود را طلب نمود و به حضور خدای پدران خویش بسیار تواضع نمود. <sup>۱۳</sup> و چون از او مسالت نمودی را اجابت نموده، تضرع او را شنید و به مملکتش به اورشلیم باز آورد، آنگاه منسی دانست که یهوه خدا است. <sup>۱۴</sup> و بعد از این حصار بیرونی شهر داود را به طرف غربی جیحون در وادی تا دهنه دروازه ماهی بنا نمود و دیواری گرداگرد عوفل کشیده، آن را بسیار بلند ساخت و سرداران جنگی بر همه شهرهای حصاردار یهودا قرار داد. <sup>۱۵</sup> و خدایان بیگانه و بت را از خانه خداوند و تمامی مذبحها را که در کوه خداوند و در اورشلیم ساخته بود برداشته، آنها را از شهر بیرون ریخت. <sup>۱۶</sup> و مذبح خداوند را تعمیر نموده، ذبایح سلامتی و تشکر بر آن گذرانیدند و یهودا را امر فرمود که یهوه خدای اسرائیل را عبادت نمایند. <sup>۱۷</sup> اما قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند لیکن فقط برای یهوه خدای خود. <sup>۱۸</sup> و بقیه وقایع منسی و دعایی که نزد خدای خود کرد و سخنان رائیانی که به اسم یهوه خدای اسرائیل به او گفتند، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل مکتوب است. <sup>۱۹</sup> و دعای او و مستجاب شدنش و تمامی گناه و خیانتش و جایهایی که مکانهای بلند در آنها ساخت و اشیره‌ها و بتهایی که قبل از مواضع شدنش برپا نمود، اینک در اخبار جوزای مکتوب است. <sup>۲۰</sup> پس منسی با پدران خود خوابید و او را در خانه خودش دفن کردند و پسرش آمون در جایش پادشاه شد. <sup>۲۱</sup> آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد. <sup>۲۲</sup> و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرده بود، به عمل آورد و آمون برای جمیع بتهایی که پدرش منسی ساخته بود، قربانی گذرانیده، آنها را پرستش کرد. <sup>۲۳</sup> و به حضور خداوند تواضع نمود، چنانکه پدرش منسی تواضع نموده بود بلکه این آمون زیاده و زیاده عصیان ورزید. <sup>۲۴</sup> پس خدامتش بر او شوریده، او را در خانه خودش کشتند. <sup>۲۵</sup> و اهل زمین همه کسانی را که بر آمون پادشاه شوریده

و بعد از این امور و این امانت، سنخاریب، پادشاه آشور آمده، به یهودا داخل شد، و به ضد شهرهای حصاردار اردو زده، خواست که آنها را برای خود مفتوح نماید. <sup>۲</sup> و چون حزقیای دید که سنخاریب آمده است و قصد مقاتله با اورشلیم دارد، <sup>۳</sup> آنگاه با سرداران و شجاعان خود مشورت کرد که آب چشمه های بیرون شهر را مسدود نماید. پس او را اعانت کردند. <sup>۴</sup> و خلق بسیاری جمع شده، همه چشمه‌ها و نهری را که از میان زمین جاری بود مسدود کردند، و گفتند: «چرا باید پادشاهان آشور بیابند و آب فراوان بیابند؟» <sup>۵</sup> پس خویشتن را تقویت داده، تمامی حصار را که شکسته بود، تعمیر نمود و آن را تا برجها بلند نمود و حصار دیگری بیرون آن بنا کرد و ملو را در شهر داود مستحکم نمود و اسلحه‌ها و سپرهای بسیاری ساخت. <sup>۶</sup> و سرداران جنگی بر قوم گماشت و ایشان را در جای وسیع نزد دروازه شهر جمع کرده، سخنان دلایز به ایشان گفت <sup>۷</sup> که «دلیر وقوی باشید! و از پادشاه آشور و تمامی جمیعی که با وی هستند، ترسان و هراسان مشوید! زیرا آنکه با ماست از آنکه با وی است قوی تر می‌باشد. <sup>۸</sup> با او بازوی بشری است و با ما یهوه خدای ماست تا ما را نصرت دهد و در جنگهای ما جنگ کند.» پس قوم بر سخنان حزقیای پادشاه یهودا اعتماد نمودند. <sup>۹</sup> و بعد از آن سنخاریب، پادشاه آشور، بندگان خود را به اورشلیم فرستاد و خودش با تمامی حشمتش در برابر لاکیش بودند که به حزقیای پادشاه یهودا و تمامی یهودا که در اورشلیم بودند، بگویند: <sup>۱۰</sup> «سنخاریب پادشاه آشور چنین می‌فرماید: بر چه چیز اعتماد دارید که در محاصره در اورشلیم می‌مانید؟ <sup>۱۱</sup> آیا حزقیای شمارا اغوا نمی‌کند تا شما را با قحط و تشنگی به موت تسلیم نماید که می‌گوید: یهوه خدای ما، ما را از دست پادشاه آشور رهایی خواهد داد؟ <sup>۱۲</sup> آیا همین حزقیای مکانهای بلند و مذبحهای او را منهدم نساخته، و به یهودا و اورشلیم امر فرموده و نگفته است که پیش یک مذبح سجده نمایید و بر آن بخور بسوزانید؟ <sup>۱۳</sup> آیا نمی‌دانید که من و پدرانم به همه طوایف کشورها چه کرده‌ایم؟ مگر خدایان امت های آن کشورها هیچ قدرتی داشتند که زمین خود را از دست من برهانند؟ <sup>۱۴</sup> کدامیک از همه خدایان این امت هایی که پدران من آنها را هلاک ساخته‌اند، قادر بر رهانیدن قوم خود از دست من بود تا خدای شما قادر باشد که شما را از دست من رهایی دهد؟ <sup>۱۵</sup> پس حال، حزقیای شما را فریب ندهد و شما را به اینطور اغوا ننماید و بر اعتماد منماید، زیرا هیچ خدا از خدایان جمیع امت‌ها و ممالک قادر نبوده است که قوم خود را از دست من و از دست پدرانم رهایی دهد، پس به طریق اولی خدای شما شما را از دست من نخواهد رهانید.» <sup>۱۶</sup> و بندگان سخنان زیاد به ضد یهوه خدا و به ضد بندهاش حزقیای گفتند. <sup>۱۷</sup> و مکتوبی نیز نوشته، یهوه خدای اسرائیل را اهانت نمود و به ضد وی حرف زده، گفت: «چنانکه خدایان امت های کشورها قوم خود را از دست من رهایی ندادند، همچنین خدای حزقیای قوم خویش را از دست من نخواهد رهانید.» <sup>۱۸</sup> و به آواز بلند به زبان یهود به اهل اورشلیم که بر دیوار بودند، نادر دادند تا ایشان را ترسان و مشوش ساخته، شهر را بگیرند. <sup>۱۹</sup> و درباره خدای اورشلیم مثل خدایان امت های جهان که مصنوع دست آدمیان می‌باشند، سخن گفتند. <sup>۲۰</sup> پس حزقیای پادشاه و اشعیاء ابن آموص نبی درباره این دعا کردند و به سوی آسمان فریاد برآوردند. <sup>۲۱</sup> و خداوند فرشته‌ای فرستاده، همه شجاعان جنگی و روسا و سرداران را که در اردوی پادشاه آشور بودند، هلاک ساخت و او باروی شرمنده به زمین خود مراجعت نمود. و چون به خانه خدای خویش داخل شد، آنانی که از صلیب بیرون آمده بودند، او را در آنجا به شمشیر کشتند. <sup>۲۲</sup> پس خداوند حزقیای و سکنه اورشلیم را از دست سنخاریب پادشاه آشور و از دست همه رهایی داده، ایشان را از هر طرف نگاهداری نمود. <sup>۲۳</sup> و بسیاری هدایا به اورشلیم برای خداوند و پیشکشها برای حزقیای پادشاه یهودا آوردند و او بعد از آن به نظر همه امت هاحترم شد. <sup>۲۴</sup> و در آن ایام حزقیای بیمار و مشرف به موت شد. اما چون نزد خداوند دعا نمود، او با وی تکلم کرد و وی را علامتی داد. <sup>۲۵</sup> لیکن حزقیای موافق احسانی که به وی داده شده بود، عمل نمود زیرا دلش مغرور شد و غضب بر او و یهودا و اورشلیم افروخته گردید. <sup>۲۶</sup> اما حزقیای با ساکنان اورشلیم، از غرور دلش تواضع نمود، لهذا غضب خداوند در ایام حزقیای بر ایشان نازل نشد. <sup>۲۷</sup> و حزقیای دولت و حشمت بسیار عظیمی داشت و به جهت خود مخزنها برای نقره و طلا و سنگهای گرانبها و عطریات و سپرها و هر گونه اسباب نفیسه ساخت. <sup>۲۸</sup> و انبارها برای محصولات از گندم و شیره و روغن و آخرها برای انواع بهایم و اغلبا به جهت گله‌ها. <sup>۲۹</sup> و به جهت خود شهرها

بودند، به قتل رسانیدند و اهل زمین پسرش یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند.

### ۳۴

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یکسال سلطنت نمود.<sup>۲</sup> و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد و به طریق های پدر خود داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نوزید.<sup>۳</sup> و در سال هشتم سلطنت خود، حینی که هنوز جوان بود، به طلبیدن خدای پدر خود داود شروع کرد و در سال دوازدهم به ظاهر ساختن یهودا و اورشلیم از مکان های بلند و اشیره ها و تمثالها و بنها آغاز نمود.<sup>۴</sup> و مذهب های بعلم را به حضور وی منهدم ساختند، و تمثال شمس را که بر آنها بود قطع نمود، و اشیره ها و تمثالها و بنهای ریخته شده را شکست، و آنها را خرد کرده، بر روی قبرهای آنانی که برای آنها قربانی می گذرانیدند، پاشید.<sup>۵</sup> و استخوانهای کاهنان را بر مذهب های خودشان سوزانید. پس یهودا و اورشلیم را طاهر نمود.<sup>۶</sup> و در شهرهای منسی و افرایم و شمعون حتی نفتالی نیز در خرابه هایی که به هر طرف آنها بود (همچنین کرد).<sup>۷</sup> و مذهب هارا منهدم ساخت و اشیره ها و تمثالها را کوبیده، نرم کرد و همه تمثالهای شمس را در تمامی زمین اسرائیل قطع نموده، به اورشلیم مراجعت کرد.<sup>۸</sup> و در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از آنکه زمین و خانه را طاهر ساخته بود، شافان بن اصلیا و معسیا رئیس شهر و یوآخ بن یوآحاز وقایع نگار را برای تعمیر خانه یهودا و اورشلیم فرستاد.<sup>۹</sup> و نزد حلقیای رئیس کهنه آمدند و نقره ای را که به خانه خدا در آورده شده، و لایوان مستحفظان آستانه، آن را از دست منسی و افرایم و تمامی بقیه اسرائیل و تمامی یهودا و بنیامین و ساکنان اورشلیم جمع کرده بودند، به او تسلیم نمودند.<sup>۱۰</sup> و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند نگماشته شده بودند، سپردند تا آن را به عمله هایی که در خانه خداوند کار می کردند، به جهت اصلاح و تعمیر خانه بدهند.<sup>۱۱</sup> پس آن را به نجاران و بنایان دادند تا سنگهای تراشیده و چوب به جهت اردیها و تیرها برای خانه هایی که پادشاهان یهودا آنها را خراب کرده بودند، بخرند.<sup>۱۲</sup> و آن مردان، کار را به امانت بجا می آوردند، و سرکاران ایشان که نظارت می کردند، بحت و عوبدیای لایوان از بنی مراری و زکریا و مشلام از بنی قهاتیان بودند، و نیز از لایوان هر که به آلات موسیقی ماهر بود.<sup>۱۳</sup> و ایشان ناظران حمالان و وکلاء بر همه آنانی که در هر گونه ای خدمت، اشتغال داشتند بودند، و از لایوان کاتبان و سرداران و دربانان بودند.<sup>۱۴</sup> و چون نقره ای را که به خانه خداوند آورده شده بود، بیرون می بردند، حلقیای کاهن، کتاب تورات خداوند را که به واسطه موسی (نازل شده) بود پیدا کرد.<sup>۱۵</sup> و حلقیای شافان کاتب را خطاب کرده، گفت: «کتاب تورات را در خانه خداوند یافتیم.» و حلقیای آن کتاب را به شافان داد.<sup>۱۶</sup> و شافان آن کتاب را نزد پادشاه برد و نیز به پادشاه خبر رسانیده، گفت: «هر آنچه به دست بندگان سپرده شده است آن را بجا می آورند.»<sup>۱۷</sup> و نقره ای را که در خانه خداوند یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکاران و به دست عمله ها دادند.<sup>۱۸</sup> و شافان کاتب پادشاه را خبر داده، گفت: «حلقیای کاهن کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.<sup>۱۹</sup> و چون پادشاه سخنان تورات را شنید، لباس خود را درید.<sup>۲۰</sup> و پادشاه، حلقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عبدون بن میکا و شافان کاتب و عسایا خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: «بروید و از خداوند برای من و برای بقیه اسرائیل و یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می شود، مسئلت نمایید زیرا غضب خداوند که بر ما ریخته شده است، عظیم می باشد چونکه پدران ما کلام خداوند را نگاه نداشتند و به هر آنچه در این کتاب مکتوب است عمل ننمودند.»<sup>۲۱</sup> پس حلقیای و آنانی که پادشاه ایشان را امر فرمود، نزد حلد نبیه زن شلوم بن توفیه بن حسره لباس دار رفتند، و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود و او را بدین مضمون سخن گفتند.<sup>۲۲</sup> و او به ایشان گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می فرماید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است بگویید: خداوند چنین می فرماید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی همه لعنتهایی که در این کتاب که آن را به حضور پادشاه یهودا خواندند، مکتوب است.<sup>۲۳</sup> چونکه مرا ترک کرده، برای خدایان دیگر بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود خشم مرا به هیجان بیاورند، پس غضب من بر این مکان افروخته شده، خاموشی نخواهد پذیرفت.<sup>۲۴</sup> لیکن به پادشاه یهودا که شما را به جهت مسئلت نمودن از خداوند فرستاده است، بگویید: یهوه خدای اسرائیل چنین می فرماید: درباره سخنانی که

شنیده ای،<sup>۲۵</sup> چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام خداوند را درباره این مکان و ساکنانش شنیدی، در حضور وی تواضع نمودی و به حضور من متواضع شده، لباس خود را دریدی و به حضور من گریستی، بنابراین خداوند می گوید: من نیز تو را اجابت فرمودم.<sup>۲۶</sup> اینک من تو را نزد پدران جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد، و چشمان تو تمامی بلا را که من بر این مکان و ساکنانش می رسانم نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.<sup>۲۷</sup> و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را جمع کردند.<sup>۲۸</sup> و پادشاه و تمامی مردان یهودا و ساکنان اورشلیم و کاهنان و لایوان و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه خداوند برآمدند و او همه سخنان کتاب عهدی را که در خانه خداوند یافت شد، در گوش ایشان خواند.<sup>۲۹</sup> و پادشاه بر منبر خود ایستاد و به حضور خداوند عهد بست که خداوند را پیروی نموده، اوامر و شهادت و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، بجا آورند.<sup>۳۰</sup> و همه آنانی را که در اورشلیم و بنیامین حاضر بودند، بر این متمکن ساخت و ساکنان اورشلیم، بر حسب عهد خدا یعنی خدای پدران خود، عمل نمودند.<sup>۳۱</sup> و یوشیا همه رجاسات را از تمامی زمینهای که از آن بنی اسرائیل بود برداشت، و همه کسانی را که در اسرائیل یافت شدند، تحریض نمود که یهوه خدای خود را عبادت نمایند و ایشان در تمامی ایام او از متابعت یهوه خدای پدران خود انحراف نوزیدند.

### ۳۵

و یوشیا عید فصیحی در اورشلیم برای خداوند نگاه داشت، و فصیح را در چهاردهم ماه اول در اورشلیم ذبح نمودند.<sup>۱</sup> و کاهنان را بر وظایف ایشان قرار داده، ایشان را برای خدمت خانه خداوند قوی دل ساخت.<sup>۲</sup> و به لایوانی که تمامی اسرائیل را تعلیم می دادند و برای خداوند تقدیس شده بودند، گفت: «تابوت مقدس را در خانه ای که سلیمان بن داود، پادشاه اسرائیل بنا کرده است بگذارید. و دیگر بر دوش شما بار نباشد. الان به خدمت یهوه خدای خود و به قوم او اسرائیل بپردازید.<sup>۳</sup> و خویشین را بر حسب خاندانهای آبیای خود و فرقه های خویش بر وفق نوشته داود، پادشاه اسرائیل و نوشته پسرش سلیمان مستعد سازید.<sup>۴</sup> و بر حسب فرقه های خاندانهای آبیای برادران خویش یعنی بنی قوم و موافق فرقه های خاندانهای آبیای لایوان در قدس بایستید.<sup>۵</sup> و فصیح را ذبح نمایید و خویشین را تقدیس نموده، برای برادران خود تدارک ببینید تا بر حسب کلامی که خداوند به واسطه موسی گفته است عمل نمایند.»<sup>۶</sup> پس یوشیا به بنی قوم یعنی به همه آنانی که حاضر بودند، از گله بره ها و بز گاله ها به قدر سی هزار راس، همه آنها را به جهت قربانی های فصیح داد و از گاوان سه هزار راس که همه اینها از اموال خاص پادشاه بود.<sup>۷</sup> و سروران او به قوم و به کاهنان و به لایوان هدایای تبرعی دادند. و حلقیای زکریا و یحییئیل که روسای خانه خدا بودند، دوهزار و ششصد بره و سیصد گاو به جهت قربانی های فصیح دادند.<sup>۸</sup> و کونیا و شمعیان و ننتینیل برادرانش و حشبا و یعیئیل و یوزاباد که روسای لایوان بودند، پنج هزار بره و پانصد گاو به لایوان به جهت قربانی های فصیح دادند.<sup>۹</sup> پس آن خدمت مهیا شد و کاهنان در جایهای خود و لایوان در فرقه های خویش، بر حسب فرمان پادشاه ایستادند.<sup>۱۰</sup> و فصیح را ذبح کردند و کاهنان خون را از دست ایشان (گرفته) پاشیدند و لایوان پوست آنها را کردند.<sup>۱۱</sup> و قربانی های سوختنی را برداشتند تا آنها را بر حسب فرقه های خاندانهای آبا به پسران قوم بدهند تا ایشان آنها را بر حسب آنچه در کتاب موسی نوشته بود، برای خداوند بگذارند و باگاوان نیز چنین عمل نمودند.<sup>۱۲</sup> و فصیح را موافق رسم به آتش پختند و هدایای مقدس را در دیگهای پاتیلها و تابه ها پخته، آنها را به تمامی پسران قوم به زودی دادند.<sup>۱۳</sup> و بعد از آن برای خودشان و برای کاهنان مهیا ساختند زیرا که پسران هارون کهنه در گذرانیدن قربانی های سوختنی و پیه تاشام مشغول بودند. لهذا لایوان برای خودشان و برای پسران هارون کهنه مهیا ساختند.<sup>۱۴</sup> و مغنیان از بنی آساف بر حسب فرمان داود و آساف و هیمان و یدوتون که رابی پادشاه بود، به جای خود ایستادند و دربانان نزد هر دروازه و برای ایشان لازم نبود که از خدمت خود دور شوند زیرا که برادران ایشان لایوان به جهت ایشان مهیا ساختند.<sup>۱۵</sup> پس تمامی خدمت خداوند در همان روز آماده شد تا فصیح را نگاه دارند و قربانی های سوختنی را بر منبر خداوند بر حسب فرمان یوشیا پادشاه بگذارند.<sup>۱۶</sup> پس بنی اسرائیل که حاضر بودند، در همان وقت، فصیح و عید فطیر را هفت روز نگاه داشتند.<sup>۱۷</sup> و هیچ عید فصیح مثل این از ایام سموئیل

تازمان سلطنت پادشاهان فارس او را و پسرانش رابنده بودند.<sup>۲۱</sup> تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود و زمین از سبب های خود تمتع برد زیرا در تمامی ایامی که ویران ماند آرامی یافت، تا هفتادسال سپری شد.<sup>۲۲</sup> و در سال اول کورش، پادشاه فارس، تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود، خداوند روح کورش، پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت: <sup>۲۳</sup> «کورش، پادشاه فارس چنین می فرماید: بپوهه خدای آسمانها، تمامی ممالک زمین را به من داده است و او مرا امر فرمود که خانه های برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم. پس کیست از شما از تمامی قوم او؟ بپوهه خدایش همراهش باشد و برود.»

نبی در اسرائیل نگاه داشته نشده بود، و هیچ کدام از پادشاهان اسرائیل مثل این عید فصیحی که یوشیا و کاهنان و لاویان و تمامی حاضران یهودا و اسرائیل و سکنه اورشلیم نگاه داشتند، نگاه نداشته بود.<sup>۱۹</sup> و این فصیح در سال هجدهم سلطنت یوشیا واقع شد.<sup>۲۰</sup> بعد از همه این امور چون یوشیا هیکل را آماده کرده بود، نکو پادشاه مصر برآمد تا با کرمیش نزد نهر فرات جنگ کند. و یوشیا به مقابله او بیرون رفت.<sup>۲۱</sup> و (نکو) قاصدان نزد او فرستاده، گفت: «ای پادشاه یهودا مرا با تو چه کار است؟ من امروز به ضد تو نیامده ام بلکه به ضد خاندانی که با آن محاربه می نمایم. و خدامرا امر فرموده است که بستانم. پس از آن خدایی که با آن است، دست بردار مبادا تو را هلاک سازد.»<sup>۲۲</sup> لیکن یوشیا روی خود را از او برنگردانید بلکه خویشین را متکر ساخت تا با وی جنگ کندو به کلام نکو که از جانب خدا بود گوش نگرفته، به قصد مقاتله به میدان مجدو درآمد.<sup>۲۳</sup> و تیراندازان بر یوشیا پادشاه تیر انداختند و پادشاه به خدامان خود گفت: «مرا بیرون برید زیرا که سخت مجروح شده ام.»<sup>۲۴</sup> پس خدامانش او را از ارباهش گرفتند و بر ارباه دومین که داشت سوار کرده، به اورشلیم آوردند. پس وفات یافته، در مقبره پدران خود دفن شد، و تمامی یهودا و اورشلیم برای یوشیا ماتم گرفتند.<sup>۲۵</sup> و ارمیا به جهت یوشیا مرثیه خواند و تمامی مغنیان و مغنیات یوشیا را در مرثیه خویش تا امروز ذکر می کنند و آن را فریضه ای در اسرائیل قرار دادند، چنانکه در سفر مرثیه مکتوب است.<sup>۲۶</sup> و بقیه وقایع یوشیا و اعمال حسنه ای که مطابق نوشته تورات خداوند به عمل آورد،<sup>۲۷</sup> و امور اول و آخر او اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است.

**۳۶** و قوم زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفته، او را در جای پدرش در اورشلیم به پادشاهی نصب نمودند.<sup>۱</sup> یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود.<sup>۲</sup> و پادشاه مصر، او را در اورشلیم معزول نمود و زمین را به صد وزنه نقره و یک وزنه طلا جریمه کرد.<sup>۳</sup> و پادشاه مصر، برادرش الیقیم بر بر یهودا و اورشلیم پادشاه ساخت، و اسم او رابه یهوایقیم تبدیل نمود، و نکو برادرش یهوآحاز را گرفته، به مصر برد.<sup>۴</sup> یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود، و در نظر بپوهه خدای خود شرارت ورزید.<sup>۵</sup> و نیوکدنصر پادشاه بابل به ضد او برآمد و او را به زنجیرها بست تا او را به بابل ببرد.<sup>۶</sup> و نیوکدنصر بعضی از ظروف خانه خداوند را به بابل آورده، آنها را در قصر خود در بابل گذاشت.<sup>۷</sup> و بقیه وقایع یهوایقیم و رجاساتی که به عمل آورد آنچه در او یافت شد، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است، و پسرش یهوایکین در جای پادشاهی کرد.<sup>۸</sup> یهوایکین هشت ساله بود که پادشاه شد و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد.<sup>۹</sup> و در وقت تحویل سال، نیوکدنصر پادشاه فرستاد و او را با ظروف گرانبهای خانه خداوند به بابل آورد، و برادرش صدقیا را بر یهودا و اورشلیم پادشاه ساخت.<sup>۱۱</sup> صدقیا بیست و یکساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود.<sup>۱۲</sup> و در نظر بپوهه خدای خود شرارت ورزیده، در حضور ارمیای نبی که از زبان خداوند به او سخن گفت، تواضع ننمود.<sup>۱۳</sup> و نیز بر نیوکدنصر پادشاه که او را به خدا قسم داده بود عاصی شد و گردن خود را قوی و دل خویش را سخت ساخته، به سوی بپوهه خدای اسرائیل بازگشت ننمود.<sup>۱۴</sup> و تمامی روسای کهنه و قوم، خیانت بسیاری موافق همه رجاسات امت ها ورزیدند و خانه خداوند را که آن را در اورشلیم تقدیس نموده بود، نجس ساختند.<sup>۱۵</sup> و بپوهه خدای پدر ایشان به دست رسولان خویش نزد ایشان فرستاد، بلکه صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمود زیرا که بر قوم خود و بر مسکن خویش شفقت نمود.<sup>۱۶</sup> اما ایشان رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام او را خوار شمرده، انبیایش را استهزا نمودند، چنانکه غضب خداوند بر قوم او افروخته شد، به حدی که علاجی نبود.<sup>۱۷</sup> پس پادشاه کلدانیان را که جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان و دوشیزگان و پیران و ریش سفیدان ترحم ننمود، بر ایشان آورد و همه را به دست او تسلیم کرد.<sup>۱۸</sup> و او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک و خزانه های خانه خداوند و گنجهای پادشاه و سرورانش را تمام به بابل برد.<sup>۱۹</sup> و خانه خدا را سوزانیدند و حصار اورشلیم را منهدم ساختند و همه قصرهایش را به آتش سوزانیدند و جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند.<sup>۲۰</sup> و بقیه السیف را به بابل به اسیری برد که ایشان



## عزرا

۱ و در سال اول کورش، پادشاه فارس تا کلام خداوند به زبان ارمیا کامل شود، خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت: «کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید: یهوه خدای آسمانها جميع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهوداست بنا نمایم. آپس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد؟ او به اورشلیم که در یهودا است، برود و خانه یهوه را که خدای اسرانیل و خدای حقیقی است، در اورشلیم بناماید. هر که باقی‌مانده باشد، در هر مکانی از مکان‌هایی که در آنها غریب می‌باشد، اهل آن مکان او را به نقره و طلا و اموال و چهارپایان علاوه بر هدایای تیرعی به جهت خانه خدا که در اورشلیم است اعانت نمایند.» آپس روسای آبیای یهودا و بنیامین و کاهنان و لاویان با همه کسانی که خدا روح ایشان را برانگیزانیده بود برخاسته، روانه شدند تا خانه خداوند را که در اورشلیم است بنا نمایند. و جميع همسایگان ایشان، ایشان را به آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها، علاوه بر همه هدایای تیرعی اعانت کردند. و کورش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبودکنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود، بیرون آورد. و کورش پادشاه فارس، آنها را از دست متردات، خزانedar خود بیرون آورده، به شیشبصر رئیس یهودیان شمرد. و عدد آنها این است: سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد، و سی جام طلا و چهارصد و ده جام نقره از قسم دوم و هزار ظرف دیگر. و تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهارصد بود و شیشبصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند برد.

۲ و اینانند اهل ولایتها که از اسیری آن اشخاصی که نبودکنصر، پادشاه بابل، به بابل به اسیری برده بود برآمدند و هر کدام از ایشان به اورشلیم و یهودا و شهر خود برگشتند. اما آتانی که همراه زربابل آمدند، یسوع و نحیمای سرایا و رعیلایا و مردخای و بلشان و مسفار و یغوی و رحوم و یعنه. و شماره مردان قوم اسرانیل: ۳ بانی فرعوش دو هزار و یکصد و هفتاد و دو. ۴ بانی شغطیا سیصد و هفتاد و دو. ۵ بانی آرح هفتصد و هفتاد و پنج. ۶ بانی فحت موآب از بنی یسوع و یوآب دو هزار و هشتصد و دوازده. ۷ بانی عیلام هزار و دویست و پنجاه و چهار. ۸ بانی زتونه صد و چهل و پنج. ۹ بانی زکای هفتصد و شصت. ۱۰ بانی بانی ششصد و چهل و دو. ۱۱ بانی بابای ششصد و بیست و سه. ۱۲ بانی ازجد هزار و دویست و بیست و دو. ۱۳ بانی ادونیقام ششصد و شصت و شش. ۱۴ بانی یغوی دو هزار و پنجاه و شش. ۱۵ بانی عادیین چهارصد و پنجاه و چهار. ۱۶ بانی اطر (از خاندان یحزقیان) نود و هشت. ۱۷ بانی بیصای سیصد و بیست و سه. ۱۸ بانی یوره صد و دوازده. ۱۹ بانی حاشوم دویست و بیست و سه. ۲۰ بانی جبار نود و پنج. ۲۱ بانی بیت لحم صد و بیست و سه. ۲۲ مردان نطوفه پنجاه و شش. ۲۳ مردان عناتوت صد و بیست و هشت. ۲۴ بانی عزموت چهل و دو. ۲۵ بانی قریه عاریم و کفیره و بنیروت هفتصد و چهل و سه. ۲۶ بانی رامه و جبع ششصد و بیست و یک. ۲۷ مردان مکماس صد و بیست و دو. ۲۸ مردان بیت نیل و عای دویست و بیست و سه. ۲۹ بانی نیو پنجاه و دو. ۳۰ بانی مغبیش صد و پنجاه و شش. ۳۱ بانی عیلام دیگر، هزار و دویست و پنجاه چهار. ۳۲ بانی حاریم سیصد و بیست. ۳۳ بانی لود و حادید و ارنو هفتصد و بیست و پنج. ۳۴ بانی اریحا سیصد و چهل و پنج. ۳۵ بانی سناوه

سه هزار و ششصد و سی. ۳۶ و اما کاهنان: بنی یسعیا از خاندان یسوع نه صد و هفتاد و سه. ۳۷ بانی امیر هزار و پنجاه و دو. ۳۸ بانی فشحور هزار و دویست و چهل و هفت. ۳۹ بانی حاریم هزار و هفده. ۴۰ و اما لاویان: بنی یسوع و قدمینیل از نسل هودویا هفتاد و چهار. ۴۱ و مغنیان: بنی آساف صد و بیست و هشت. ۴۲ و پسران دربانان: بنی شلوم و بنی اطر و بنی ظلمون و بنی عقوب و بنی حطیفا و بنی شوبای جميع اینها صد و سی و نه. ۴۳ و امانتینیم: بنی صیحا و بنی حسوفا و بنی طباعوت، ۴۴ و بنی قیروس و بنی سیعها و بنی فادوم، ۴۵ و بنی لبانه و بنی حجاب و بنی عقوب، ۴۶ و بنی حاجاب و بنی شملاوی و بنی حانان، ۴۷ و بنی جدیل و بنی جحر و بنی رایبا، ۴۸ و بنی رصین و بنی نقودا و بنی جزام، ۴۹ و بنی عزه و بنی فاسیح و بنی بیسای، ۵۰ و بنی اسنه و بنی معونیم و بنی نفوسیم، ۵۱ و بنی بقیوق و بنی حقوفا و بنی حرحور، ۵۲ و بنی بصلوت و بنی محیدا و بنی حرشا، ۵۳ و بنی برقوس و بنی سیسرا و بنی تامح، ۵۴ و بنی نصیح و بنی حطیفا. ۵۵ و پسران خادمان سلیمان: بنی سوطای و بنی هسوفرت و بنی فرودا، ۵۶ و بنی یعله و بنی درقون و بنی جدیل، ۵۷ و بنی شغطیا و بنی حطیل و بنی فوخره ظبانیم و بنی امی. ۵۸ جميع نتینیم و پسران خادمان سلیمان سیصد و نود و دو. ۵۹ و اینانند آتانی که از تل ملح و تل حرشابرآمدند یعنی کروب و ادان و امیر، اما خاندان پدران و عشیره خود را نشان نتوانستند داد که ایاز اسرانیلیان بودند یا نه. ۶۰ بانی دلایا و بنی طوبیا و بنی نقودا ششصد و پنجاه و دو. ۶۱ و از پسران کاهنان، بنی حبایا و بنی هقوص و بنی برزلای که یکی از دختران برزلایی جلعادی را به زنی گرفت، پس به نام ایشان مسمی شدند. ۶۲ اینان انساب خود را در میان آتانی که در نسب نامه هائیت شده بودند طلبیدند، اما نیافتند، پس از کهنانت اخراج شدند. ۶۳ پس ترشاتا به ایشان امر فرمود که تا کاهنی با اوریم و تمیم برقرار نشود ایشان از قدس اقداس نخورند. ۶۴ تمامی جماعت، با هم چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر بودند. ۶۵ سوای غلامان و کنیزان ایشان، که هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر بودند، و مغنیان و مغنیان ایشان دویست نفر بودند. ۶۶ و اسبان ایشان هفتصد و سی و شش، و قاطران ایشان دویست و چهل و پنج. ۶۷ و شتران ایشان چهارصد و سی و پنج و حماران ایشان شش هزار و هفتصد و بیست. ۶۸ و چون ایشان به خانه خداوند که در اورشلیم است رسیدند، بعضی از روسای آبا، هدایای تیرعی به جهت خانه خدا آوردند تا آن رادر جایش برپا نمایند. ۶۹ برحسب قوه خود، شصت و یک هزار درهم طلا و پنج هزار منای نقره و صد (دست) لباس کهنانت به خزانه به جهت کار دادند. ۷۰ پس کاهنان و لاویان و بعضی از قوم و مغنیان و دربانان و نتینیم در شهرهای خود ساکن شدند و تمامی اسرانیل در شهرهای خود مسکن گرفتند.

۳ و چون ماه هفتم رسید بنی اسرانیل در شهرهای خود مقیم بودند و تمامی قوم مثل یک مرد در اورشلیم جمع شدند. و یسوع بن یوصاداق و برادرانش که کاهنان بودند و زربابل بن شالتینیل با برادران خود برخاستند و مذبح خدای اسرانیل را برپا کردند تا قربانی های سوختنی برحسب آنچه در تورات موسی، مرد خدا مکتوب است بر آن بگذرانند. ۳ پس مذبح را برجایش برپا کردند زیرا که به سبب قوم زمین، ترس بر ایشان مستولی می‌بود و قربانی های سوختنی برای خداوند یعنی قربانی های سوختنی، صبح و شام را بر آن گذرانیدند. ۴ و عید خیمه‌ها را به نحوی که مکتوب است نگاه داشتند و قربانی های سوختنی روز به روز، معتاد هر روز را در روزش، برحسب رسم و قانون گذرانیدند. ۵ و بعد از آن، قربانی های سوختنی دائمی را در غره های ماه و در همه مواسم مقدس خداوند

و شمشانی کاتب و سایر رفقای ایشان که در سامره ساکن بودند و سایر ساکنان ماورای نهر، جواب فرستاد که «سلامتی و اما بعد». <sup>۱۸</sup> مکتوبی که نزد مافرس تادید، در حضور من واضح خوانده شد. <sup>۱۹</sup> و فرمانی از من صادر گشت و تفحص کرده، دریافت کردند که این شهر از ایام قدیم با پادشاهان مقاومت می‌نموده و فتنه و فساد در آن واقع می‌شده است. <sup>۲۰</sup> و پادشاهان قوی در اورشلیم بوده‌اند که بر تمامی ماورای نهر سلطنت می‌کردند و جزیه و خراج و باج به ایشان می‌دادند. <sup>۲۱</sup> پس فرمانی صادر کنید که آن مردان را از کار باز دارند و تا حکمی از من صادر نگردد این شهر بنا نشود. <sup>۲۲</sup> پس باحذر باشید که در این کار کوتاهی ننمایید زیرا که چرا این فساد برای ضرر پادشاهان پیش رود؟» <sup>۲۳</sup> پس چون نامه ارتحسستا پادشاه به حضور رحوم و شمشانی کاتب و رفقای ایشان خوانده شد، ایشان به تعجیل نزد یهودیان به اورشلیم رفتند و ایشان را با زور و جفا از کار باز داشتند. <sup>۲۴</sup> آنگاه کار خانه خدا که در اورشلیم است، تعویق افتاد و تا سال دوم سلطنت داریوش، پادشاه فارس معطل ماند.

آنگاه دو نبی، یعنی حجی نبی و زکریا ابن عدو، برای یهودیانی که در یهودا و اورشلیم بودند، به نام خدای اسرائیل که با ایشان می‌بود نبوت کردند. <sup>۲</sup> و در آن زمان زربابل بن شالتینیل و یسوع بن یوصادق برخاسته، به بنامون خانه خدا که در اورشلیم است شروع کردند و انبیای خدا همراه ایشان بوده، ایشان را مساعدت می‌نمودند. <sup>۳</sup> در آن وقت تننای، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای ایشان آمده، به ایشان چنین گفتند: «کیست که شما را امر فرموده است که این خانه را بنا نمایید و این حصار را برپا کنید؟» <sup>۴</sup> پس ایشان را بدین منوال از نامه‌های کسانی که این عمارت را بنا می‌کردند اطلاع دادیم. <sup>۵</sup> اما چشم خدای ایشان بر مشایخ یهودا بوده که ایشان را نتوانستند از کار بازدارند تا این امر به سمع داریوش برسد و جواب مکتوب درباره‌اش داده شود. <sup>۶</sup> سواد مکتوبی که تننای، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای او افرسکیان که در ماورای نهر ساکن بودند، نزد داریوش پادشاه فرستادند. <sup>۷</sup> مکتوب را نزد او فرستادند و در آن بدین مضمون مرقوم بود که «بر داریوش پادشاه سلامتی تمام باد. <sup>۸</sup> بر پادشاه معلوم باد که ما به بلاد یهودیان، به خانه خدای عظیم رفتیم و آن را از سنگهای بزرگ بنا می‌کنند و چوبها در دیوارش می‌گذارند و این کار در دست ایشان به تعجیل، معمول و به انجام رسانیده می‌شود. <sup>۹</sup> آنگاه از مشایخ ایشان پرسیده، چنین به ایشان گفتیم: کیست که شما را امر فرموده است که این خانه را بنا کنید و دیوارهایش را برپا نمایید؟» <sup>۱۰</sup> و نیز نامه‌های ایشان را از ایشان پرسیدیم تا تو را اعلام نماییم و نامه‌های کسانی که روسای ایشانند نوشته‌ایم. <sup>۱۱</sup> و ایشان در جواب ما چنین گفتند که ما بندگان خدای آسمان و زمین هستیم و خانه‌ای را تعمیر می‌نماییم که چندین سال قبل از این بنا شده و پادشاه بزرگ اسرائیل آن را ساخته و به انجام رسانیده بود. <sup>۱۲</sup> لیکن بعد از آن، پدران ما خشم خدای آسمان را به هیجان آوردند. پس او ایشان را به دست نبوکدنصر کلدانی، پادشاه بابل تسلیم نمود که این خانه را خراب کرد و قوم را به بابل به اسیری برد. <sup>۱۳</sup> اما در سال اول کورش پادشاه بابل، همین کورش پادشاه امر فرمود که این خانه خدا را بنا نمایند. <sup>۱۴</sup> و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا که نبوکدنصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته و به هیکل بابل آورده بود، کورش پادشاه آنها را از هیکل بابل بیرون آورد و به شیشبصر نامی که او را والی ساخته بود، تسلیم نمود. <sup>۱۵</sup> او را گفت که این ظروف را برداشته، برو و آنها را به هیکلی که در اورشلیم است ببر و خانه خدا در جایش بنا کرده شود. <sup>۱۶</sup> آنگاه این شیشبصر آمد و بنیاد خانه خدا را که در اورشلیم است نهاد و از آن زمان تا بحال بنا می‌شود و هنوز تمام نشده است. <sup>۱۷</sup> پس الان اگر پادشاه مصلحت داند، در خزانه پادشاه که در بابل است تفحص کند که آیا چنین است یا نه که فرمانی از کورش پادشاه صادر شده بود که این خانه خدا در اورشلیم بنا شود و پادشاه مرضی خود را در این امر نزد ما بفرستد.»

آنگاه داریوش پادشاه، فرمان داد تا در کتابخانه بابل که خزانه‌ها در آن موضوع بود تفحص کردند. <sup>۱</sup> و در قصر احتما که در ولایت مدیان است، طوماری یافت شد و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود: <sup>۲</sup> «در سال اول کورش پادشاه، همین کورش پادشاه درباره خانه خدا در اورشلیم فرمان داد که آن خانه‌ای که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند، بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندی‌اش شصت

و برای هر کس که هدایای تیرعی به جهت خداوند می‌آورد، می‌گذرانیدند. <sup>۳</sup> از روز اول ماه هفتم، حینی که بنیاد هیکل خداوند هنوز نهاده نشده بود، به گذرانیدن قربانی‌های سوختنی برای خداوند شروع کردند. <sup>۴</sup> و به حجاران و نجاران نقره دادند و به اهل صیدون و صور ماکولات و مشروبات و روغن (دادند) تا چوب سرو آزاد از لبنان از دریا به یافا، برحسب امری که کورش پادشاه فارس، به ایشان داده بود بیاورند. <sup>۵</sup> و در ماه دوم از سال دوم، بعد از رسیدن ایشان به خانه خدا در اورشلیم، زربابل بن شالتینیل و یسوع بن یوصادق و سایر برادران ایشان از کاهنان و لایوان و همه کسانی که از اسیری به اورشلیم برگشته بودند، به نصب نمودن لایوان از بیست ساله و بالاتر بر نظارت عمل خانه خداوند شروع کردند. <sup>۶</sup> و یسوع با پسران و برادران خود و قدمیئیل با پسرانش از بنی یهودا باهم ایستادند تا بر بنی حیناداد و پسران و برادران ایشان که از لایوان در کار خانه خدا مشغول می‌بودند، نظارت نمایند. <sup>۷</sup> و چون بنایان بنیاد هیکل خداوند را نهادند، کاهنان را با لباس خودشان با کرناها و لایوان بنی آساف را با سنجها قرار دادند تا خداوند را برحسب رسم داود پادشاه اسرائیل، تسبیح بخوانند. <sup>۸</sup> و بر یکدیگر می‌سر آیدند و خداوند را تسبیح و حمد می‌گفتند، که «او نیکوست زیرا که رحمت او بر اسرائیل تا ابد الایاد است» و تمامی قوم به آواز بلند صدا زده، خداوند را به سبب بنیاد نهادن خانه خداوند، تسبیح می‌خواندند. <sup>۹</sup> و بسیاری از کاهنان و لایوان و روسای آباکه پیر بودند و خانه اولین را دیده بودند، حینی که بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد، به آواز بلندگریستند و بسیاری با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند. <sup>۱۰</sup> چنانکه مردم نتوانستند در میان صدای آواز شادمانی و آواز گریستن قوم تشخیص نمایند زیرا که خلق، صدای بسیار بلندی دادند چنانکه آواز ایشان از دور شنیده می‌شد.

و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند که اسیران، هیکل بیهو خدای اسرائیل را بنامی کنند، <sup>۱</sup> آنگاه نزد زربابل و روسای آبا آمده، به ایشان گفتند که «ما همراه شما بنا خواهیم کرد زیرا که ما مثل شما از زمان اسرحدون، پادشاه آشور که ما را به اینجا آورد، خدای شما رامی طلبیم و برای او قربانی می‌گذرانیم.» <sup>۲</sup> اما زربابل و یسوع و سایر روسای آبا اسرائیل به ایشان گفتند: «شما را با ما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست، بلکه ما تنها آن را برای بیهو، خدای اسرائیل چنانکه کورش پادشاه، سلطان فارس به ما امر فرموده است، آن را بنا خواهیم نمود.» <sup>۳</sup> آنگاه اهل زمین دستهای قوم یهودا را سست کردند و ایشان را در بنا نمودن به تنگ می‌آوردند، <sup>۴</sup> و به ضد ایشان مدبران اجبر ساختند که در تمام ایام کورش پادشاه فارس، تا سلطنت داریوش، پادشاه فارس قصد ایشان را باطل ساختند. <sup>۵</sup> و چون اخشورش پادشاه شد، در ابتدای سلطنتش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند. <sup>۶</sup> و در ایام ارتحسستا، بشلام و متردات و طینیل و سایر رفقای ایشان به ارتحسستا پادشاه فارس نوشتند و مکتوب به خط آرامی نوشته شد و معنی‌اش در زبان آرامی. <sup>۷</sup> «رحوم فرمان فرما و شمشانی کاتب رساله به ضد اورشلیم، به ارتحسستا پادشاه، بدین مضمون نوشتند: <sup>۸</sup> «پس رحوم فرمان فرما و شمشانی کاتب و سایر رفقای ایشان از دینیان و افرسکیان و طرفلیان و افرسیان و ارکیان و بابلیان و شوشنکیان و دهاتیان و عیلامیان، <sup>۹</sup> و سایر امت‌هایی که اسنفر عظیم و شریف ایشان را کوچانیده، در شهر سامره ساکن گردانیده است و سایر ساکنان ماورای نهر و اما بعد. <sup>۱۰</sup> (این است سواد مکتوبی که ایشان نزد ارتحسستا پادشاه فرستادند. بندگان که ساکنان ماورای نهر می‌باشیم و اما بعد. ) <sup>۱۱</sup> پادشاه را معلوم باد که یهودیانی که از جانب تو به نزد ما آمدند، به اورشلیم رسیده‌اند و آن شهر فتنه انگیز و بد را بنا می‌نمایند و حصارها را برپا می‌کنند و بنیادها را مرمت می‌نمایند. <sup>۱۲</sup> الان پادشاه را معلوم باد که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهند داد و بالاخره به پادشاهان ضرر خواهد رسید. <sup>۱۳</sup> پس چونکه ما نمک خانه پادشاه رامی خوریم، ما را نشاید که ضرر پادشاه را ببینیم، لهذا فرستادیم تا پادشاه را اطلاع دهیم، <sup>۱۴</sup> تا در کتاب تواریخ پدران تفتیش کرده شود و از کتاب تواریخ دریافت نموده، بفهمی که این شهر، شهر فتنه انگیز است و ضرر رساننده به پادشاهان و کشورها و در ایام قدیم در میانش فتنه می‌انگیختند. و از همین سبب این شهر خراب شد. <sup>۱۵</sup> بنابراین پادشاه را اطلاع می‌دهیم که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد تو را به این طرف نهر نصیبی نخواهد بود.» <sup>۱۶</sup> پس پادشاه به رحوم فرمان فرما

ذراع و عرضش شصت ذراع باشد. <sup>۴</sup> با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو. و خرجش از خانه پادشاه داده شود. <sup>۵</sup> و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را که نبوکدنصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته، به بابل آورده بود پس بدهند و آنها را بهجای خود در هیکل اورشلیم باز برند و آنها را در خانه خدایگذارند. <sup>۶</sup> «پس حالای تثنای، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای شما و افرسیکانی که به آنطرف نهر می‌باشید، از آنجا دور شوید. <sup>۷</sup> و به کار این خانه خدا متعرض نباشید. اما حاکم یهودو مشایخ یهودیان این خانه خدا را در جایش بنامایند. <sup>۸</sup> فرمانی نیز از من صادر شده است که شما با این مشایخ یهود به جهت بنا نمودن این خانه خدا چگونه رفتار نمایید. از مال خاص پادشاه، یعنی از مالیات ماورای نهر، خرج به این مردمان، بلا تاخیر داده شود تا معطل نباشند. <sup>۹</sup> و مایحتاج ایشان را از گاو و قوچها و برهها به جهت قربانی‌های سوختنی برای خدای آسمان و گندم و نمک و شراب و روغن، برحسب قول کاهنانی که در اورشلیم هستند، روز به روز به ایشان بی‌کم و زیاد داده شود. <sup>۱۰</sup> تا آنکه هدایای خوشبو برای خدای آسمان بگذرانند و به جهت عمر پادشاه و پسرانش دعا نمایند. <sup>۱۱</sup> و دیگر فرمانی از من صادر شد که هرکس که این حکم را تبدیل نماید، از خانه او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه او بهسبب این عمل مزبله بشود. <sup>۱۲</sup> و آن خدا که نام خود را در آنجا ساکن گردانیده است، هر پادشاه یا قوم را که دست خود را برای تبدیل این امر و خرابی این خانه خدا که در اورشلیم است دراز نماید، هلاک سازد. من داریوش این حکم را صادر فرمودم، پس این عمل بلا تاخیر کرده شود.» <sup>۱۳</sup> آنگاه تثنای، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای ایشان بروفق فرمانی که داریوش پادشاه فرستاده بود، بلا تاخیر عمل نمودند. <sup>۱۴</sup> و مشایخ یهود به بنا نمودن مشغول شدند و برحسب نبوت حجی نبی و زکریا ابن عدو کار را پیش بردند و برحسب حکم خدای اسرائیل و فرمان کورش و داریوش و ارتحشتا، پادشاهان فارس آن را بنا نموده، به انجام رسانیدند. <sup>۱۵</sup> و این خانه، در روز سوم ماه اذار در سال ششم داریوش پادشاه، تمام شد. <sup>۱۶</sup> و بنی اسرائیل، یعنی کاهنان و لاویان و سایر آنانی که از اسیری برگشته بودند، این خانه خدا را با شادمانی تیریک نمودند. <sup>۱۷</sup> و برای تیریک این خانه خدا صد گاو و دویست قوچ و چهارصد بره و به جهت قربانی گناه برای تمامی اسرائیل، دوازده بز نو موافق شماره اسباط اسرائیل گذرانیدند. <sup>۱۸</sup> و کاهنان را در فرقه‌های ایشان و لاویان را در قسمتهای ایشان، بر خدمت خدایی که در اورشلیم است برحسب آنچه در کتاب موسی مکتوب است قرار دادند. <sup>۱۹</sup> و آنانی که از اسیری برگشته بودند، عیدفصح را در روز چهاردهم ماه اول نگاه داشتند. <sup>۲۰</sup> زیرا که کاهنان و لاویان، جمیع خویشان را طاهر ساختند و چون همه ایشان طاهر شدند، فصح را برای همه آنانی که از اسیری برگشته بودند و برای برادران خود کاهنان و برای خودشان ذبح کردند. <sup>۲۱</sup> و بنی اسرائیل که از اسیری برگشته بودند با همه آنانی که خویشان را از رجاسات امت‌های زمین جدا ساخته، به ایشان پیوسته بودند تا بپوه خدای اسرائیل را بطلبند، آن را خوردند. <sup>۲۲</sup> و عید فطیر را هفت روز با شادمانی نگاه داشتند، چونکه خداوند ایشان را مسرور ساخت از اینکه دل پادشاه آشور را به ایشان مایل گردانیده، دستهای ایشان را برای ساختن خانه خدای حقیقی که خدای اسرائیل باشد، قوی گردانید.

<sup>۱</sup> و اینانند روسای آبی ایشان و این است نسب نامه آنانی که در سلطنت ارتحشتاپادشاه، با من از بابل برآمدند: <sup>۲</sup> از بنی فینحاس، جرشوم و از بنی ایتامار، دانئیل و از بنی داود، حطوش. <sup>۳</sup> و از بنی شکنیا از بنی فروش، زکریا و باو صد و پنجاه نفر از ذکوران به نسب نامه شمرده شدند. <sup>۴</sup> از بنی فحت، موآب الیهو عینای ابن زرحیا و باو دویست نفر از ذکور. <sup>۵</sup> از بنی شکنیا، ابن یحزینیل و با او سیصد نفر از ذکور. <sup>۶</sup> از بنی عادین، عابد بن یوناتان و با او پنجاه نفر از ذکور. <sup>۷</sup> از بنی عیلام، اشعیا ابن عتلیا و با او هفتاد نفر از ذکور. <sup>۸</sup> از بنی شفتیا، زبدیا ابن میکائیل و باو هشتاد نفر از ذکور. <sup>۹</sup> از بنی یوآب، عوبدیا ابن یحنیل و با او دویست و هجده نفر از ذکور. <sup>۱۰</sup> و از بنی شلومیت بن یوسفیا و با او صد و شصت نفر از ذکور. <sup>۱۱</sup> و از بنی بابای، زکریا ابن بابای و با او بیست و هشت نفر از ذکور. <sup>۱۲</sup> و از بنی عزجد، یوحانان بن هفاطان و با او صد و ده نفر از ذکور. <sup>۱۳</sup> و موخران از بنی ادونیقام بودند و این است نامهای ایشان: الیفلط و یعیئیل و شمعی و با ایشان شصت نفر از ذکور. <sup>۱۴</sup> و از بنی بغوای، عوتای و زبود و با ایشان هفتاد نفر از ذکور. <sup>۱۵</sup> پس ایشان را نزد نهری که به اهوآ می‌رود جمع کردم و در آنجا سه روز اردو زدم و چون قوم و کاهنان را بازدید کردم، از بنی لاوی کسی را در آنجا نیافتم. <sup>۱۶</sup> پس نزد الیعزر و ارینیل و شمعی و الناتان و یاریب و الناتان و ناتان و زکریا و مشلام که روسا بودند و نزد یواریب و الناتان که علما بودند، فرستادم. <sup>۱۷</sup> و پیغامی برای عدوی رئیس، در مکان کاسفیا به دست ایشان فرستادم و سخنانی که باید به عدو و برادرانش ننشینم که در مکان کاسفیا بودند بگویند، به ایشان القا کردم تا خدامان به جهت خانه خدای ما نزد ما بیاورند. <sup>۱۸</sup> و از دست نیکوی خدای ما که با ما می‌بود، شخصی دانشمند از پسران محلی ابن لاوی ابن اسرائیل برای ما آوردند، یعنی شربیا را با پسران و برادرانش که هجده نفر بودند.

<sup>۱</sup> و بعد از این امور، در سلطنت ارتحشتاپادشاه فارس، عزرا ابن سراپا ابن عزریا ابن حلفیا، <sup>۲</sup> ابن شلوم بن صادوق بن اخیطوب، <sup>۳</sup> ابن امریا ابن عزریا ابن مرایوت، <sup>۴</sup> ابن زرحیا ابن عزریا ابن بقی، <sup>۵</sup> ابن ابیشوع بن فینحاس بن العازار بن هارون رئیس کهنه، <sup>۶</sup> ابن عزرا از بابل برآمد و اودر شریعت موسی که بپوه خدای اسرائیل آن راداده بود، کاتب ماهر بود و پادشاه بروفق دست بپوه خدایش که با وی می‌بود، هرچه را که اومی خواست به وی می‌داد. <sup>۷</sup> و بعضی از بنی اسرائیل و از کاهنان و لاویان و مغنیان و دربانان و نیتینم نیز در سال هفتم ارتحشتاپادشاه به اورشلیم برآمدند. <sup>۸</sup> و او در ماه پنجم سال هفتم پادشاه، به اورشلیم رسید. <sup>۹</sup> زیرا که در روز اول ماه اول، به بیرون رفتن از بابل شروع نمود و در روز اول ماه پنجم، بروفق دست نیکوی خدایش که با وی می‌بود، به اورشلیم رسید. <sup>۱۰</sup> چونکه عزرا دل خود را به طلب نمودن شریعت خداوند و به عمل آوردن آن و به تعلیم دادن فریاض و احکام به اسرائیل مهیا ساخته بود. <sup>۱۱</sup> و این است صورت مکتوبی که ارتحشتاپادشاه، به عزرای کاهن و کاتب داد که کاتب کلمات و صیای خداوند

خود را بنامیم و خرابیهای آن را تعمیر کنیم و ما را دریهدا و اورشلیم قلعه‌ای بخشیده است.<sup>۱۰</sup> وحال‌ای خدای ما بعد از این چه گوئیم، زیرا که اوامر تو را ترک نموده‌ایم.<sup>۱۱</sup> که آنها را به‌دست بندگان خود انبیا امر فرموده و گفته‌ای که آن زمینی که شما برای تصرف آن می‌روید، زمینی است که از نجاسات امت های کشورها نجس شده است و آن را به رجاسات و نجاسات خویش، از سر تا سر مملو ساخته‌اند.<sup>۱۲</sup> پس الان، دختران خود را به پسران ایشان مدهید و دختران ایشان را برای پسران خود بگیرید و سلامتی و سعادتندی ایشان را تا به ابد مطالبید تا قوی شوید و نیکویی آن زمین را بخورید و آن را برای پسران خود به ارثیت ابدی واگذارید.<sup>۱۳</sup> و بعد از همه این بلاهایی که به‌سبب اعمال زشت و تقصیرهای عظیم ما بر ما وارد شده است، با آنکه توای خدای ما، ما را کمتر از گناهان ما عقوبت رسانیده‌ای و چنین خلاصی‌ای به ما داده‌ای،<sup>۱۴</sup> آیا می‌شود که ما بار دیگر اوامر تو را بشکنیم و با امت هایی که مرتکب این رجاسات شده‌اند، مصاهرت نماییم؟ و آیا تو بر ما غضب نخواهی نمود و ما را چنان هلاک خواهی ساخت که بقیتی و نجاتی باقی نماند؟<sup>۱۵</sup> ای بیهو خدای اسرائیل تو عادل هستی چونکه بقیتی از ما مثل امروز نجاتی شده‌اند، اینک ما به حضور تو در تقصیرهای خویش حاضریم، زیرا کسی نیست که به‌سبب این کارها، در حضور تو تواند ایستاد.»

۱۰ پس چون عزرا دعا و اعتراف می‌نمود و گریه‌کنان پیش خانه خدا رو به زمین نهاده بود، گروه بسیار عظیمی از مردان و زنان و اطفال اسرائیل نزد وی جمع شدند، زیرا قوم زارزار می‌گریستند.<sup>۲</sup> و شکنیا این یحیی که از بنی عیلام بود جواب داد و به عزرا گفت: «ما به خدای خویش خیانت ورزیده، زنان غریب از قومهای زمین گرفته‌ایم، لیکن الان امیدی برای اسرائیل در این باب باقی است.<sup>۳</sup> پس حال باخدای خویش عهد ببندیم که آن زنان و اولادایشان را برحسب مشورت آقیم و آنانی که از امر خدای ما می‌ترسند دور کنیم و موافق شریعت عمل نماییم.<sup>۴</sup> برخیز زیرا که این کار تو است و ما با تو می‌باشیم. پس قوی‌دل باش و به‌کار پرداز.»<sup>۵</sup> آنگاه عزرا برخاسته، روسای کهنه و لایوان و تمامی اسرائیل را قسم داد که برحسب این سخن عمل نمایند، پس قسم خوردند.<sup>۶</sup> و عزرا از پیش روی خانه خدا برخاسته، به حجره یهوحنان بن الیاشیب رفت و نان نخورده و آب ننوشیده، به آنجا رفت، زیرا که به‌سبب تقصیر اسیران ماتم گرفته بود.<sup>۷</sup> و به همه اسیران در یهودا و اورشلیم ندا دردادند که به اورشلیم جمع شوند.<sup>۸</sup> و هر کسی که تا روز سوم، برحسب مشورت سروران و مشایخ حاضر نشود، اموال او ضبط‌گردد و خودش از جماعت اسیران جدا شود.<sup>۹</sup> پس در روز سوم که روز بیستم ماه نهم بود، همه مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و تمامی قوم در سعه خانه خدا نشستند. و به‌سبب این امر و به‌سبب باران، سخت می‌لرزیدند.<sup>۱۰</sup> آنگاه عزرای کاهن برخاسته، به ایشان گفت: «شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته، جرم اسرائیل را افزوده‌اید.<sup>۱۱</sup> پس الان بیهو خدای پدران خود را تمجید نمایید و به اراده او عمل کنید و خویشتان را از قومهای زمین و از زنان غریب جدا سازید.»<sup>۱۲</sup> تمامی جماعت به آواز بلند جواب دادند و گفتند: «چنانکه به ما گفته‌ای همچنان عمل خواهیم نمود.<sup>۱۳</sup> اما خلق بسیارند و وقت باران است و طاقت نداریم که بیرون بایستیم و این امر کار یک یا دو روز نیست، زیرا که در این باب گناه عظیمی کرده‌ایم.<sup>۱۴</sup> پس سروران ما برای تمامی جماعت تعیین بشوند و جمیع کسانی که در شهرهای ما زنان غریب گرفته‌اند، در وقت های معین بیایند و مشایخ و داوران هر شهر همراه ایشان بیایند، تا حدت خشم خدای ما درباره این امر از ما رفع گردد.»<sup>۱۵</sup> لهذا یوناتان بن عسانیل و یحزیا ابن تقوه بر این امر معین شدند و مشلام و شبتانی لای، ایشان را اعانت نمودند.<sup>۱۶</sup> و اسیران چنین کردند عزرای کاهن و بعضی از روسای آبا، برحسب خاندانهای آبی خود منتخب شدند و نامهای همه ایشان ثبت گردید. پس در روز اول ماه دهم، برای تفتیش این امر نشستند.<sup>۱۷</sup> و تا روز اول ماه اول، کار همه مردانی را که زنان غریب گرفته بودند، به اتمام رسانیدند.<sup>۱۸</sup> و بعضی از پسران کاهنان پیدا شدند که زنان غریب گرفته بودند. از بنی یسوع بن یوصادق و برادرانش معسیا و الیعزرو یاریب و جدلیا.<sup>۱۹</sup> و ایشان دست دادند که زنان خود را بیرون نمایند و کوچی به جهت قربانی جرم خود گذرانیدند.<sup>۲۰</sup> و از بنی امیر، حناتی و زبدیا.<sup>۲۱</sup> و از بنی حاریم، معسیا و ایلیا و شمعی و یحیییل و عزیا.<sup>۲۲</sup> و از بنی فشحور، الیوعینای و معسیا و اسمعیل و نتنیل و یوزاباد و العاسه.<sup>۲۳</sup> و از لایوان، یوزاباد

۱۹ و حبشیا را نیز وبا او از بنی مراری اشعیا را. و برادران او و پسران ایشان را که بیست نفر بودند.<sup>۲۰</sup> و از نتنیلیم که داودو سروران، ایشان را برای خدمت لایوان تعیین نموده بودند. از نتنیلیم نویست و بیست نفر که جمیع به نام ثبت شده بودند.<sup>۲۱</sup> پس من در آنجا نزد نهر اهو به روزه داشتن اعلان نمودم تا خویشتان را در حضور خدای خود متواضع نموده، راهی راست برای خود و عیال خویش و همه اموال خود از او بطلبیم.<sup>۲۲</sup> زیرا خجالت داشتم که سپاهیان و سواران از پادشاه بخواهیم تا ما را از دشمنان در راه اعانت کنند، چونکه به پادشاه عرض کرده، گفته بودیم که دست خدای ما بر هر که او را می‌طلبد، به نیکویی می‌باشد، اما قدرت و غضب او به ضد آنانی که او را ترک می‌کنند.<sup>۲۳</sup> پس روزه گرفته، خدای خود را برای این طلب نمودیم و ما را مستجاب فرمود.<sup>۲۴</sup> و دوازده نفر از روسای کهنه، یعنی شربیا و حبشیا و ده نفر از برادران ایشان را با ایشان جدا کردم.<sup>۲۵</sup> و نقره و طلا و ظروف هدیه خدای ما را که پادشاه و مشیران و سرورانش و تمامی اسرائیلیانی که حضور داشتند داده بودند، به ایشان وزن نمودم.<sup>۲۶</sup> پس ششصد و پنجاه وزنه نقره و صد وزنه ظروف نقره و صد وزنه طلا به‌دست ایشان وزن نمودم.<sup>۲۷</sup> و بیست طاس طلا هزار درهم و دو ظرف برنج صیقلی خالص که مثل طلا گرانبها بود.<sup>۲۸</sup> و به ایشان گفتم: «شما برای خداوند مقدس می‌باشید و ظروف نیز مقدس است و نقره و طلا به جهت بیهو خدای پدران شما هدیه تبرعی است.<sup>۲۹</sup> پس بیدار باشید و اینها را حفظ نمایید تا به حضور روسای کهنه و لایوان و سروران آبی اسرائیل در اورشلیم، به حجره های خانه خداوند به وزن بسپارید.»<sup>۳۰</sup> آنگاه کاهنان و لایوان وزن طلا و نقره و ظروف را گرفتند تا آنها را به خانه خدای ما به اورشلیم برسانند.<sup>۳۱</sup> پس در روز دوازدهم ماه اول از نهر اهو کوچ کرده، متوجه اورشلیم شدیم و دست خدای ما با ما بود و ما را از دست دشمنان و کین نشینندگان سر راه خلاصی داد.<sup>۳۲</sup> و چون به اورشلیم رسیدیم سه روز در آنجا توقف نمودیم.<sup>۳۳</sup> و در روز چهارم، نقره و طلا و ظروف را در خانه خدای ما به‌دست مریموت بن اوریا کاهن وزن کردند و العازار بن فینحاس با او بود و یوزاباد بن یسوع و نوعیان ابن بنوی لایوان بایشان بودند.<sup>۳۴</sup> همه را به شماره و به وزن (حساب کردند) و وزن همه در آن وقت نوشته شد.<sup>۳۵</sup> و اسیرانی که از اسیری برگشته بودند، قربانی های سوختنی برای خدای اسرائیل گذرانیدند، یعنی دوازده گاو و نود و شش قوچ و هفتاد و هفت بره و دوازده بز نر، به جهت قربانی گناه، برای تمامی اسرائیل که همه اینها قربانی سوختنی برای خداوند بود.<sup>۳۶</sup> و چون فرمانهای پادشاه را به امرای پادشاه و والیان ماورای نهر دادند، ایشان قوم و خانه خدا را اعانت نمودند.

۹ و بعد از تمام شدن این وقایع، سروران نزد من آمده، گفتند: «قوم اسرائیل و کاهنان و لایوان خویشتان را از امت های کشورها جدا کرده‌اند بلکه موافق رجاسات ایشان، یعنی کنعانیان و حتیان و فرزبان و یبوسیان و عمونیان و موآبیان و مصریان و اموریان (رفقار نموده اند).<sup>۲</sup> زیرا که از دختران ایشان برای خود و پسران خویش زنان گرفته و ذریه مقدس را با امت های کشورها مخلوط کرده‌اند و دست روسا و حاکمان در این خیانت مقدم بوده است.»<sup>۳</sup> پس چون این سخن را شنیدیم، جامه و ردای خود را چاک زدیم و موی سر و ریش خود را کندیم و متحیر نشستیم.<sup>۴</sup> آنگاه، همه آنانی که به‌سبب این عصیان اسیران، از کلام خدای اسرائیل می‌ترسیدند، نزد من جمع شدند و من تا وقت هدیه شام، متحیر نشستیم.<sup>۵</sup> و در وقت هدیه شام، از تذلل خود برخاستم و با لباس و ردای دریده، به زانو درآمدیم و دست خود را بسوی بیهو خدای خویش برافراشتم.<sup>۶</sup> و گفتم: «ای خدای من، خجالت دارم و از بلند کردن روی خود بسوی توای خدایم شرم دارم، زیرا گناهان ما بالای سر ما زیاده شده، و تقصیرهای ما تا به آسمان عظیم گردیده است.<sup>۷</sup> ما از ایام پدران خود تا امروز مرتکب تقصیرهای عظیم شده‌ایم و ما پادشاهان و کاهنان ما به‌سبب گناهان خویش، به‌دست پادشاهان کشورها به شمشیر و اسیری و تاراج و رسوایی تسلیم گردیده‌ایم، چنانکه امروز شده است.<sup>۸</sup> و حال اندک زمانی لطف از جانب بیهو خدای ما بر ما ظاهر شده، مغزی برای ما واگذار شده است و ما را در مکان مقدس خود می‌بخشد عطا فرموده است و خدای ما چشمان ما را روشن ساخته، اندک حیات تازه‌ای در حین بندگی ما به ما بخشیده است.<sup>۹</sup> زیرا که ما بندگانیم، لیکن خدای ما، ما را در حالت بندگی ترک نکرده است، بلکه ما را منظور پادشاهان فارس گردانیده، حیات تازه به ما بخشیده است تا خانه خدای



و شمعی و قلیا که قلیطا باشد. و قتحیا و یهودا و الیعزر. <sup>۲۴</sup> و از مغنیا، الیاشیب و از دربانان، شلوم و طالم و اوری. <sup>۲۵</sup> و اما از اسرائیلیان: از بنی فرعوش، رمیا و یزیا و ملکیا و میامین و العازار و ملکیا و بنایا. <sup>۲۶</sup> و از بنی عیلام، متنیا و زکریا و یحییئیل و عبدی و یریموت و ایلیا. <sup>۲۷</sup> و از بنی زتو، الیوعینای و الیاشیب و متنیا و یریموت و زاباد و عزیزا. <sup>۲۸</sup> و از بنی بابای، یهوحاتان و حننیا و زبای و عتلائی. <sup>۲۹</sup> و از بنی بانی، مشلام و ملوک و عدایا و یاشوب و شال و راموت. <sup>۳۰</sup> و از بنی فحت، موآب عدنا و کلال و بنایا و معسیا و متنیا و بصلئیل و بنوی و منسی. <sup>۳۱</sup> و از بنی حاریم، الیعزر و اشیا و ملکیا و شمعی و شمعون. <sup>۳۲</sup> و بنیامین و ملوک و شمربا. <sup>۳۳</sup> از بنی حاشوم، متنای و متاته و زاباد و الیفلط و یریمای و منسی و شمعی. <sup>۳۴</sup> از بنی بانی، معدای و عمرام و اونیل. <sup>۳۵</sup> و بنایا و بیدیا و کلوهی. <sup>۳۶</sup> و نیا و مریموت و الیاشیب. <sup>۳۷</sup> و متنیا و متنای و یعیسو. <sup>۳۸</sup> و بانی و بنوی و شمعی. <sup>۳۹</sup> و شلمیا و ناتان و عدایا. <sup>۴۰</sup> و مکندبای و شاشای و شارای. <sup>۴۱</sup> و عزرنیل و شلمیا و شمربا. <sup>۴۲</sup> و شلوم و امریا و یوسف. <sup>۴۳</sup> از بنی نبو، یعیئیل و متنیا و زاباد و زبنا و بدو و یونیل و بنایا. <sup>۴۴</sup> جمیع اینها زنان غریب گرفته بودند و بعضی از ایشان زنانی داشتند که از آنها پسران تولید نموده بودند.



## نحمیا

۱ کلام نحمیا ابن حکلیا: در ماه کسلو در سال بیستم هنگامی که من در دار السلطنه شوشان بودم، واقع شد آنکه حناتی، یکی از برادرانم با کسانی چند از یهودا آمدند و از ایشان درباره بقیه یهودی که از اسیری باقی مانده بودند درباره اورشلیم سوال نمودم. ایشان مراجواب دادند: «آنانی که آنجا در بلوک از اسیری باقی مانده اند در مصیبت سخت و افتضاح می باشند و حصار اورشلیم خراب و دروازه هایش به آتش سوخته شده است.»<sup>۲</sup> و چون این سخنان را شنیدم، نشستم و گریه کرده، ایامی چند ماتم داشتم و به حضور خدای آسمانها روزه گرفته، دعا نمودم. <sup>۳</sup> و گفتم: «آه ای یهوه، خدای آسمانها، ای خدای عظیم و مهیب که عهد و رحمت را بر آسانی که تو را دوست می دارند و اوامر تو را حفظ می نمایند، نگاه می داری، گوشهای تو متوجه و چشمانت گشاده شود و دعای بنده خود را که من در این وقت نزد تو روز و شب درباره بندگان بنی اسرائیل می نمایم، اجابت فرمایی و به گناهان بنی اسرائیل که به تو ورزیده ایم، اعتراف می نمایم، زیرا که هم من و هم خاندان پدرم گناه کرده ایم. <sup>۴</sup> به درستی که به تو مخالفت عظیمی ورزیده ایم و اوامر و فریاض و احکامی را که به بنده خود موسی امر فرموده بودی، نگاه نداشته ایم. <sup>۵</sup> پس حال، کلامی را که به بنده خود موسی امر فرمودی، بیاد آور که گفتمی شما خیانست خواهید ورزید و من شما را در میان امتها پراکنده خواهم ساخت. <sup>۶</sup> اما چون بسوی من بازگشت نمایید اوامر مرا نگاه داشته، به آنها عمل نمایید، اگر چه پراکنده شما در اقصای آسمانها باشند، من ایشان را از آنجا جمع خواهم کرد و به مکانی که آن را برگزیده ام تا نام خود را در آن ساکن سازم درخواهم آورد. <sup>۷</sup> و ایشان بندگان و قوم تومی باشند که ایشان را به قوت عظیم خود و به دست قوی خویش فدیة داده ای. <sup>۸</sup> ای خداوند، گوش تو بسوی دعای بنده ات و دعای بندگان که به رغبت تمام از اسم تو ترسان می باشند، متوجه بشود و بنده خود را امروز کامیاب فرمایی و او را به حضور این مرد مرحمت عطا کنی.» زیرا که من ساقی پادشاه بودم.

پادشاه را به ایشان دادم و پادشاه، سرداران سپاه و سواران نیز همراه من فرستاده بود. <sup>۹</sup> اما چون سنبلیط حرونی و طوبیای غلام عمونی این را شنیدند، ایشان را بسیار ناپسند آمد که کسی به جهت طلبیدن نیکویی بنی اسرائیل آمده است. <sup>۱۰</sup> پس به اورشلیم رسیدم و در آنجا سه روز ماندم. <sup>۱۱</sup> و شبگاهان به اتفاق چند نفری که همراه من بودند، برخاستم و به کسی نگفته بودم که خدایم در دل من چه نهاده بود که برای اورشلیم بکنم؛ و چهارپایی به غیر از آن چهارپایی که بر آن سوار بودم با من نبود. <sup>۱۲</sup> پس شبگاهان از دروازه وادی در مقابل چشمه اژدها تا دروازه خاکروب بیرون رفتم و حصار اورشلیم را که خراب شده بود و دروازه هایش را که به آتش سوخته شده بود، ملاحظه نمودم. <sup>۱۳</sup> و از دروازه چشمه، نزدبر که پادشاه گذشتم و برای عبور چهارپایی که زیر من بود، راهی نبود. <sup>۱۴</sup> و در آن شب به کنار نهر برآمده، حصار را ملاحظه نمودم و برگشته، از دروازه وادی داخل شده، مراجعت نمودم. <sup>۱۵</sup> و سروران ندانستند که کجا رفته یا چه کرده بودم، زیرا به یهودیان و به کاهنان و به شرفا و سروران و به دیگر کسانی که در کار مشغول می بودند، هنوز خبر نداده بودم. <sup>۱۶</sup> پس به ایشان گفتم: «شما بلایی را که در آن هستیم که اورشلیم چگونه خراب و دروازه هایش به آتش سوخته شده است، می بینید. بیایید و حصار اورشلیم را تعمیر نمایم تا دیگر رسوای باشیم.» <sup>۱۷</sup> و ایشان را از دست خدای خود که بر من مهربان می بود و نیز از سخنانی که پادشاه به من گفته بود خبر دادم. <sup>۱۸</sup> آنگاه گفتمند: «برخیزیم و تعمیر نمایم.» پس دستهای خود را برای کار خوب قوی ساختند. <sup>۱۹</sup> اما چون سنبلیط حرونی و طوبیای غلام عمونی و چشم عربی این را شنیدند، ما را استهزا نمودند و ما را حقیر شمرده، گفتمند: «این چه کار است که شما می کنید؟ آیا بر پادشاه فتنه می انگیزید؟» <sup>۲۰</sup> من ایشان را جواب داده، گفتم: «خدای آسمانها ما را کامیاب خواهد ساخت. پس ما که بندگان او هستیم برخاسته، تعمیر خواهیم نمود. اما شما را در اورشلیم، نه نصیبی و نه حقی و نه ذکری می باشد.»

۳ و الیاشیب، رئیس کهنه و برادرانش از کاهنان برخاسته، دروازه گوسفند را بنا کردند. ایشان آن را تقدیس نموده، دروازه هایش را برپا نمودند و آن را تا برج میا و برج حننیل تقدیس نمودند. <sup>۲</sup> و به پهلوی او، مردان اریحا بنا کردند و به پهلوی ایشان، زکور بن امری بنا نمود. <sup>۳</sup> و پسران حسناه، دروازه ماهی را بنا کردند. ایشان سقف آن را ساختند و در هایش را با قفلها و پشت بند هایش برپا نمودند. <sup>۴</sup> و به پهلوی ایشان، مریموت بن اوریا این حقوق تعمیر نمود و به پهلوی ایشان، مشلام بن برکیا این مشیزبیل تعمیر نمود و به پهلوی ایشان، صادق بن یعنا تعمیر نمود. <sup>۵</sup> و به پهلوی ایشان، تقوعیان تعمیر کردند، اما بزرگان ایشان گردن خود را به خدمت خداوند خویش نهادند. <sup>۶</sup> و یویاداع بن فاسیح و مشلام بن بسودیا، دروازه کهنه را تعمیر نمودند. ایشان سقف آن را ساختند و در هایش را با قفلها و پشت بند هایش برپا نمودند. <sup>۷</sup> و به پهلوی ایشان، ملتئیای جبعونی و یادون میرونوتی و مردان جبعون و مصفه آنچه را که متعلق به کرسی والی ماورای نهر بود، تعمیر نمودند. <sup>۸</sup> و به پهلوی ایشان، عزیزیل بن حرهایا که از زرگران بود، تعمیر نمود و به پهلوی او حننیا که از عطاران بود تعمیر نمود، پس اینان اورشلیم را تا حصار عربی، مستحکم ساختند. <sup>۹</sup> و به پهلوی ایشان، رفایا این حور که رئیس نصف بلد اورشلیم بود، تعمیر نمود. <sup>۱۰</sup> و به پهلوی ایشان، یدایا این حروماف در برابر خانه خود تعمیر نمود و به پهلوی او حطوش بن حشبنیا، تعمیر نمود. <sup>۱۱</sup> و ملکیا ابن حاریم و حشوب بن فحت مواب، قسمت دیگر و برج تتورها

را تعمیر نمودند.<sup>۱۲</sup> و به پهلوی او، شلوم بن هلوحیش رئیس نصف بلد اورشلیم، او و دخترانش تعمیر نمودند.<sup>۱۳</sup> و حانون و ساکنان زانوح، دروازه وادی را تعمیر نمودند. ایشان آن را بنا کردند و درهایش را با قفلها و پشتبندهایش برپا نمودند و هزار ذراع حصار را تا دروازه خاکروبیه.<sup>۱۴</sup> و ملکیا ابن رکاب رئیس بلد بیت هکاریم، دروازه خاکروبیه را تعمیر نمود. او آن را بنا کرد و درهایش را با قفلها و پشتبندهایش برپا نمود.<sup>۱۵</sup> و شلون بن کلخوزه رئیس بلد مصفه، دروازه چشمه را تعمیر نمود. او آن را بنا کرده، سقف آن را ساخت و درهایش را با قفلها و پشت بندهایش برپا نمود و حصار برکه شلح رانزد باغ پادشاه نیز تا زینه‌ای که از شهر داود فرودمی آمد.<sup>۱۶</sup> و بعد از او نحیمیا ابن عزریق رئیس نصف بلد بیت صور، تا برابر مقبره داود و تا برکه مصنوعه و تا بیت جباران را تعمیر نمود.<sup>۱۷</sup> و بعد از او لایویان، رحوم بن بانی تعمیر نمود و به پهلوی او حبشیا رئیس نصف بلد قعیله در حصه خودتعمیر نمود.<sup>۱۸</sup> و بعد از او برادران ایشان، بوای ابن حیناداد، رئیس نصف بلد قعیله تعمیر نمود.<sup>۱۹</sup> و به پهلوی او، عازر بن یشوع رئیس مصفه قسمت دیگر را در برابر فراز سلاح خانه نزدواویه، تعمیر نمود.<sup>۲۰</sup> و بعد از او باروک بن زبای، به صمیم قلب قسمت دیگر را از زاویه تا دروازه الیاشیب، رئیس کهنه تعمیر نمود.<sup>۲۱</sup> و بعد از او مریموت بن اوریا ابن هقوص قسمت دیگر را از در خانه الیاشیب تا آخر خانه الیاشیب، تعمیر نمود.<sup>۲۲</sup> و بعد از او کاهنان، از اهل غور تعمیر نمودند.<sup>۲۳</sup> و بعد از ایشان، بنیامین و حشوب در برابر خانه خود تعمیر نمودند و بعد از ایشان، عزریا ابن معسیا ابن عنیا به جانب خانه خودتعمیر نمود.<sup>۲۴</sup> و بعد از او، بنوی ابن حیناداد قسمت دیگر را از خانه عزریا تا زاویه و تا برجش تعمیر نمود.<sup>۲۵</sup> و فالال بن اوزای از برابر زاویه و برجی که از خانه فوقانی پادشاه خارج و نزدندانخانه است، تعمیر نمود و بعد از او فدایا ابن فرعوش،<sup>۲۶</sup> و نئیپیم، در عوفل تا برابر دروازه آب بسوی مشرق و برج خارجی، ساکن بودند.<sup>۲۷</sup> و بعد از او، تقوعیان قسمت دیگر را از برابر برج خارجی بزرگ تا حصار عوفل تعمیر نمودند.<sup>۲۸</sup> و کاهنان، هر کدام در برابر خانه خود از بالای دروازه اسبان تعمیر نمودند.<sup>۲۹</sup> و بعد از ایشان صادق بن امیر در برابر خانه خود تعمیر نمود و بعد از او شمعی این شکنیا که مستحفظ دروازه شرقی بود، تعمیر نمود.<sup>۳۰</sup> و بعد از او حننیا ابن شلمیا و حانون پسر ششم صالاف، قسمت دیگر را تعمیر نمودند و بعد از ایشان مشلام بن برکیا در برابر مسکن خود، تعمیر نمود.<sup>۳۱</sup> و بعد از او ملکیا که یکی از زرگران بود، تا خانه های نئیپیم و تجار را در برابر دروازه مفقود تا بالاخانه برج، تعمیر نمود.<sup>۳۲</sup> و میان بالاخانه برج و دروازه گوسفند را زرگران و تاجران، تعمیر نمودند.

۵ و قوم و زنان ایشان، بر برادران یهود خود فریاد عظیمی برآوردند. و بعضی از ایشان گفتند که «ما و پسران و دختران ما بسیاریم. پس گندم بگیریم تا بخوریم و زنده بمانیم.»<sup>۳</sup> و بعضی گفتند: «مزرعه‌ها و تاکستانها و خانه های خود را گرو می‌دهیم تا به سبب قحط، گندم بگیریم.»<sup>۴</sup> و بعضی گفتند که «نقره را به عوض مزرعه‌ها و تاکستانهای خود برای جزیه پادشاه قرض گرفتیم.»<sup>۵</sup> و حال جسد ما مثل جسدای برادران ماست و پسران ما مثل پسران ایشان و اینک ما پسران و دختران خود را به بندگی می‌سپاریم و بعضی از دختران ما کنیز شده‌اند و در دست ما هیچ استطاعتی نیست زیرا که مزرعه‌ها و تاکستانهای ما از آن دیگران شده است.»<sup>۶</sup> پس چون فریاد ایشان و این سخنان را شنیدم بسیار غضبناک شدم.<sup>۷</sup> و با دل خود مشورت کرده، بزرگان و سروران را عتاب نمودم و به ایشان گفتم: «شما هر کس از برادر خود ربا می‌گیرید!» و جماعتی عظیم به ضد ایشان جمع نمودم.<sup>۸</sup> و به ایشان گفتم: «ما برادران یهود خود را که به امت هافروخته شده‌اند، حتی المقدور فدیة کرده‌ایم. و آیا شما برادران خود را می‌فروشید و آیا می‌شود که ایشان به ما فروخته شوند؟» پس خاموش شده، جوابی نیافتند.<sup>۹</sup> و گفتم: «کاری که شما می‌کنید خوب نیست، آیا نمی‌باید شما به سبب ملامت امت هایی که دشمن ما می‌باشند، در ترس خدای ما سلوک نمایید؟»<sup>۱۰</sup> و نیز من و برادران و بندگانم نقره و غله به ایشان قرض داده‌ایم. پس سزاوار است که این ربا را ترک نماییم.<sup>۱۱</sup> و الان امروز مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون و خانه های ایشان و صد یک از نقره و غله و عصیر انگور و روغن که بر ایشان نهاده‌اید به ایشان رد کنید.»<sup>۱۲</sup> پس جواب دادند که «رد خواهیم کرد و از ایشان مطالبه نخواهیم نمود و چنانکه تو فرمودی به عمل خواهیم آورد.» آنگاه کاهنان را خوانده، به ایشان قسم دادم که برفوق این کلام رفتار نمایند.<sup>۱۳</sup> پس دامن خود را تکانیده گفتم: «خدا هر کس را که این کلام را ثابت ننماید، از خانه و کسبش چنین بتکاند و به این قسم تکانیده و خالی بشود.» پس تمامی جماعت گفتند آمین و خداوند را تسبیح خواندند و قوم برحسب این کلام عمل نمودند.<sup>۱۴</sup> و نیز از روزی که به والی بودن زمین یهوه مامور شدم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم ارتحشستا پادشاه، که دوازده سال بود من و برادرانم وظیفه و الیگیری را نخریدیم.<sup>۱۵</sup> اما مالیان اول که قبل از من بودند بر قوم بار سنگین نهاده، علاوه بر چهل مثقال نقره، نان و شراب نیز از ایشان می‌گرفتند و خادمان ایشان بر قوم حکمرانی می‌کردند. لیکن من به سبب ترس خدا چنین نکردم.<sup>۱۶</sup> و من نیز در ساختن حصار مشغول می‌بودم و هیچ مزرعه نخریدیم و همه بندگان من در آنجا به کار جمع بودند.<sup>۱۷</sup> و صد و پنجاه نفر از یهودیان و سروران، سوی آنانی که از امت های مجاور ما نزد ما می‌آمدند، بر سفره من خوراک می‌خوردند.<sup>۱۸</sup> و

۴ و هنگامی که سنبلط شنید که ما به بنای حصار مشغول هستیم، خشمش افروخته شده، بسیار غضبناک گردید و یهودیان را استهزای نمود.<sup>۱</sup> و در حضور برادرانش و لشکر سامره متکلم شده، گفت: «این یهودیان ضعیف چه می‌کنند؟ آیا (شهر را) برای خود مستحکم خواهند ساخت و قربانی خواهند گذرانید و در یک روز کار را به انجام خواهند رسانید؟ و سنگها از توده های خاکروبیه، زنده خواهند ساخت؟ و حال آنکه سوخته شده است.»<sup>۲</sup> و طوبیای عمونی که نزد او بود گفت: «اگر شغالی نیز بر آنچه ایشان بنا می‌کنند بالا رود، حصار سنگی ایشان را منهدم خواهد ساخت!»<sup>۳</sup> ای خدای ما بشنو، زیرا که خوار شده‌ایم و ملامت ایشان را بسر ایشان برگردان و ایشان را در زمین اسیری، به تاراج تسلیم کن.<sup>۴</sup> و عصیان ایشان را مستور نما و گناه ایشان را از حضور خود محو مساز زیرا که خشم تو را پیش روی بنایان به هیجان آورده‌اند.<sup>۵</sup> پس حصار را بنا نمودیم و تمامی حصار تانصف بلندی‌اش بهم پیوست، زیرا که دل قوم در کار بود.<sup>۶</sup> و چون سنبلط و طوبیا و اعراب و عمونیان و اشودیان شنیدند که مرمت حصار اورشلیم پیش رفته است و شکافهایش بسته می‌شود، آنگاه خشم ایشان به شدت افروخته شد.<sup>۷</sup> و جمیع ایشان توطئه نمودند که بیابند و با اورشلیم جنگ نمایند و به آن ضرر برسانند.<sup>۸</sup> پس نزد خدای خود دعا نمودیم و از ترس ایشان روز و شب پاسبانان در مقابل ایشان قرار دادیم.<sup>۹</sup> و یهودیان گفتند که «قوت حملالان تلف شده است و هوار بسیار است که نمی‌توانیم حصار را بنا نماییم.»<sup>۱۰</sup> و دشمنان ما می‌گفتند: «آگاه خواهند شد و نخواهند فهمید، تا ما در میان ایشان داخل شده، ایشان را بکشیم و کار را تمام نماییم.»<sup>۱۱</sup> و واقع شد که یهودیانی که نزد ایشان ساکن بودند آمده، ده مرتبه به ما گفتند: «چون شما برگردید ایشان از هر طرف بر ما (حمله

و بغوی و نحوم و بعنه. و شماره مردان قوم اسرائیل: <sup>۸</sup> بنی فرعوش، دو هزار و یک صد و هفتاد و دو. <sup>۹</sup> بنی شفتیا، سیصد و هفتاد و دو. <sup>۱۰</sup> بنی آرح، ششصد و پنجاه و دو. <sup>۱۱</sup> بنی فحت مواب از بنی یشوع و یواب، دو هزار و هشتصد و هجده. <sup>۱۲</sup> بنی عیلام، هزار و دویست و پنجاه و چهار. <sup>۱۳</sup> بنی زتو، هشتصد و چهل و پنج. <sup>۱۴</sup> بنی زکای، هفتصد و شصت. <sup>۱۵</sup> بنی بنوی، ششصد و چهل و هشت. <sup>۱۶</sup> بنی بابای، ششصد و بیست و هشت. <sup>۱۷</sup> بنی عزجد، دو هزار و سیصد و بیست و دو. <sup>۱۸</sup> بنی ادونیکام، ششصد و شصت و هفت. <sup>۱۹</sup> بنی بغوی، دو هزار و شصت و هفت. <sup>۲۰</sup> بنی عادین، ششصد و پنجاه و پنج. <sup>۲۱</sup> بنی آپیراز (خاندان) حزقیاء، نود و هشت. <sup>۲۲</sup> بنی حاشوم، سیصد و بیست و هشت. <sup>۲۳</sup> بنی بیصای، سیصد و بیست و چهار. <sup>۲۴</sup> بنی حاریف، صد و دوازده. <sup>۲۵</sup> بنی جبعون، نود و پنج. <sup>۲۶</sup> مردمان بیت لحم و نطوفه، صد و هشتاد و هشت. <sup>۲۷</sup> مردمان عناتوت، صد و بیست و هشت. <sup>۲۸</sup> مردمان بیت عزموت، چهل و دو. <sup>۲۹</sup> مردمان قریه یعاریم و کفیره و بنیروت، هفتصد و چهل و سه. <sup>۳۰</sup> مردمان رامه و جبع، ششصد و بیست و یک. <sup>۳۱</sup> مردمان مکماس، صد و بیست و دو. <sup>۳۲</sup> مردمان بیت ایل و عای، صد و بیست و سه. <sup>۳۳</sup> مردمان نبوی دیگر، پنجاه و دو. <sup>۳۴</sup> بنی عیلام دیگر، هزار و دویست و پنجاه و چهار. <sup>۳۵</sup> بنی حاریم، سیصد و بیست. <sup>۳۶</sup> بنی اریحا، سیصد و چهل و پنج. <sup>۳۷</sup> بنی لود و حادید و اونو، هفتصد و بیست و یک. <sup>۳۸</sup> بنی سنا، سه هزار و نه صد و سی. <sup>۳۹</sup> و اما کاهنان: بنی پدعیا از خاندان یشوع، نه صد و هفتاد و سه. <sup>۴۰</sup> بنی امیر، هزار و پنجاه و دو. <sup>۴۱</sup> بنی فشحور، هزار و دویست و چهل و هفت. <sup>۴۲</sup> بنی حاریم، هزار و هفده. <sup>۴۳</sup> و اما لاریان: بنی یشوع از (خاندان) قدیمییل و از بنی هودویا، هفتاد و چهار. <sup>۴۴</sup> و مغنیان: بنی آساف، صد و چهل و هشت. <sup>۴۵</sup> و دربانان: بنی شلوم و بنی آپیرو بنی ظلمون و بنی عقوب و بنی حطیظه و بنی سوبای، صد و سی و هشت. <sup>۴۶</sup> و اما ننتینیم: بنی صیحه، بنی حسوفا، بنی طبایوت. <sup>۴۷</sup> بنی فیروس، بنی سبعا، بنی فادون. <sup>۴۸</sup> بنی لبانه، بنی حجابیه، بنی سلمای. <sup>۴۹</sup> بنی حانان، بنی جدیل، بنی جاجر. <sup>۵۰</sup> بنی رایا، بنی رصین، بنی نقودا. <sup>۵۱</sup> بنی جزام، بنی عزاء، بنی فاسیح. <sup>۵۲</sup> بنی بیسای، بنی معونیم، بنی نفیشسیم. <sup>۵۳</sup> بنی بقیوق، بنی حقوفا، بنی حرحور. <sup>۵۴</sup> بنی بصلیت، بنی محیده، بنی حرشا. <sup>۵۵</sup> بنی برقرس، بنی سبیرا، بنی تامح. <sup>۵۶</sup> بنی نصیح، بنی حطیفا. <sup>۵۷</sup> و پسران خادمان سلیمان: بنی سوطای، بنی سوferت، بنی فریدا. <sup>۵۸</sup> بنی ییلا، بنی درقون، بنی جدیل. <sup>۵۹</sup> بنی شفتیا، بنی حطیل، بنی فوخره حطیباتیم، بنی آمون. <sup>۶۰</sup> جمیع ننتینیم و پسران خادمان سلیمان، سیصد و نود و دو. <sup>۶۱</sup> و اینانند آنانی که از تل ملح و تل حرشاکروب و ادون و امیر برآمده بودند، اما خاندان پدران و عشیره خود را نشان نتوانستند داد که آیا از اسرائیلیان بودند یا نه. <sup>۶۲</sup> بنی دلایا، بنی طوبیا، بنی نقوده، ششصد و چهل و دو. <sup>۶۳</sup> و از کاهنان: بنی حبابا، بنی هقوص، بنی برزلای که یکی از دختران برزلایی جلعادی را به زنی گرفته بود، پس به نام ایشان مسمی شدند. <sup>۶۴</sup> اینان انساب خود را در میان آنانی که در نسب نامه هائیت شده بودند طلبیدند، اما نیافتند، پس از کهنات اخراج شدند. <sup>۶۵</sup> پس ترشاتا به ایشان امر فرمود که تا کاهنی با اوریم و تمیم برقرار نشود، از قدس اقداس نخورند. <sup>۶۶</sup> تمامی جماعت با هم چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر بودند. <sup>۶۷</sup> سوای غلامان و کنیزان ایشان که هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر بودند و مغنیان و مغنیات ایشان دویست و چهل و پنج نفر بودند. <sup>۶۸</sup> و اسبان ایشان، هفتصد و سی و شش و قاطران ایشان، دویست و چهل و پنج. <sup>۶۹</sup> و شتران، چهار صد و سی و پنج و حماران، شش هزار و هفتصد و بیست و دو. <sup>۷۰</sup> و بعضی از روسای آبا هدایا به جهت کار دادند. اما ترشاتا هزار درم طلا و پنجاه قاب و پانصد و سی دست لباس کهنات به خزانه داد. <sup>۷۱</sup> و بعضی از روسای آبا، بیست هزار درم طلا و دو هزار و دویست منای نقره به خزینه به جهت کار دادند. <sup>۷۲</sup> و آنچه سایر قوم دادند این بود: بیست هزار درم طلا و دو هزار منای نقره و شصت و هفت دست لباس کهنات. <sup>۷۳</sup> پس کاهنان و لاریان و دربانان و مغنیان و بعضی از قوم و ننتینیم و جمیع اسرائیل، در شهرهای خود ساکن شدند و چون ماه هفتم رسید، بنی اسرائیل در شهرهای خود مقیم بودند.

<sup>۱</sup> و تمامی، قوم مثل یک مرد در سعه پیش دروازه آب جمع شدند و به عزرای کاتب گفتند که کتاب تورات موسی را که خداوند به اسرائیل امر فرموده بود، بیاورد. <sup>۲</sup> و عزرای کاهن، تورات را در روز اول ماه هفتم به حضور جماعت از

آنچه برای هر روز مهیامی شد، یک گاو و شش گوسفند پرواری می‌بود و مرغها نیز برای من حاضر می‌کردند و هر ده روز مقداری کثیر از هر گونه شراب. اما معهدا وظیفه والیگری را نطلبیدیم زیرا که بندگی سخت بر این قوم می‌بود. <sup>۹</sup> ای خدایم موافق هر آنچه به این قوم عمل نمودم مرا به نیکویی یاد آور.

<sup>۶</sup> بازسازی حصار و چون سنبلط و طوبیا و چشم عربی و سایر دشمنان ما شنیدند که حصار را بنا کرده‌ام و هیچ رخنه‌ای در آن باقی نمانده است، با آنکه درهای دروازه هایش را هنوز برپا ننموده بودم، <sup>۲</sup> سنبلط و چشم نزد من فرستاده، گفتند: «بیابا در یکی از دهات بیابان اونو ملاقات کنیم.» اما ایشان قصد ضرر من داشتند. <sup>۳</sup> پس قاصدان نزد ایشان فرستاده گفتیم: «من در مهم عظیمی مشغولم و نمی‌توانم فرود آیم، چرا کار حینی که من آن را ترک کرده، نزد شما فرود آیم به تعویق افتد.» <sup>۴</sup> و ایشان چهار دفعه مثل این پیغام به من فرستادند و من مثل این جواب به ایشان پس فرستادم. <sup>۵</sup> پس سنبلط دفعه پنجم خادم خود را به همین طور نزد من فرستاد و مکتوبی گشوده در دستش بود، <sup>۶</sup> که در آن مرقوم بود: «در میان امت‌ها شهرت یافته است و چشم این را می‌گوید که تو و یهود قصد فتنه انگیزی دارید و برای همین حصار را بنا می‌کنی و تو بروق این کلام، می‌خواهی که پادشاه ایشان بشوی. <sup>۷</sup> و انبیا نیز تعیین نموده تا درباره تو در اورشلیم ندا کرده گویند که در یهودا پادشاهی است. و حال بروق این کلام، خیر به پادشاه خواهد رسید. پس بیا تا باهم مشورت نماییم.» <sup>۸</sup> آنگاه نزد او فرستاده گفتیم: «مثل این کلام که تو می‌گویی واقع نشده است، بلکه آن را از دل خود ابداع نموده‌ای.» <sup>۹</sup> زیرا جمیع ایشان خواستند ما را بترسانند، به این قصد که دستهای ما را از کار باز دارند تا کرده نشود. پس حال‌ای خدا دستهای مرا قوی ساز. <sup>۱۰</sup> و به خانه شمعیابن دلایا ابن مهیطیل رفتم و او در را بر خود بسته بود، پس گفت: «در خانه خدا در هیکل جمع شویم و درهای هیکل را ببندیم زیرا که به قصد کشتن تو خواهند آمد. شبانگاه برای کشتن تو خواهند آمد.» <sup>۱۱</sup> من گفتم: «آیا مردی چون من فرار بکند؟ و کیست مثل من که داخل هیکل بشود تا جان خود را زنده نگاه دارد؟ من نخواهم آمد.» <sup>۱۲</sup> زیرا درک کردم که خدا او را هرگز نفرستاده است بلکه خودش به ضد من نبوت می‌کند و طوبیا و سنبلط او را اجیر ساخته‌اند. <sup>۱۳</sup> از این جهت او را اجیر کرده‌اند تا من بترسم و به اینطور عمل نموده، گناه ورزم و ایشان خبر بد پیدا نمایند که مرا مفتضح سازند. <sup>۱۴</sup> ای خدایم، طوبیا و سنبلط را موافق این اعمال ایشان و همچنین نوعیه نبیه و سایر انبیا راکه می‌خواهند مرا بترسانند، به یاد آور. <sup>۱۵</sup> پس حصار در بیست و پنجم ماه ایلول در پنجاه و دو روز به اتمام رسید. <sup>۱۶</sup> و واقع شد که چون جمیع دشمنان ما این را شنیدند و همه امت‌هایی که مجاور ما بودند، این را دیدند، در نظر خود بسیار پست شدند و دانستند که این کار از جانب خدای ما معمول شده است. <sup>۱۷</sup> و در آن روزها نیز بسیاری از بزرگان یهودا مکتوبات نزد طوبیا می‌فرستادند و مکتوبات طوبیا نزد ایشان می‌رسید، <sup>۱۸</sup> زیرا که بسا از اهل یهودا با او همداستان شده بودند، چونکه او داماد شکنیا ابن آره بود و پسرش یهوحنان، دختر مشلام بن برکیارآ به زنی گرفته بود، <sup>۱۹</sup> و درباره حسنات او به حضور من نیز گفتگو می‌کردند و سخنان مرا به اومی رسانیدند. و طوبیا مکتوبات می‌فرستاد تا مرا بترساند.

<sup>۷</sup> و چون حصار بنا شد و در هایش را برپانمودم و دربانان و مغنیان و لاریان ترتیب داده شدند، <sup>۲</sup> آنگاه برادر خود حناتی و حنناریس قصر را، زیرا که او مردی امین و بیشتر از اکثر مردمان خداترس بود، بر اورشلیم فرمان دادم. <sup>۳</sup> ایشان را گفتم دروازه‌های اورشلیم را تا آفتاب گرم نشود باز نکنند و مادامی که حاضر باشند، درها را ببندند و قفل کنند و از ساکنان اورشلیم پاسبانان قرار دهید که هر کس به پاسبانی خود و هر کدام به مقابل خانه خویش حاضر باشند. <sup>۴</sup> شهر وسیع و عظیم بود و قوم در اندرونش کم و هنوز خانه‌ها بنا نشده بود. <sup>۵</sup> و خدای من دردم نهاد که بزرگان و سروران و قوم را جمع نمایم تا بر حسب نسب نامه‌ها ثبت کردند و نسب نامه آنانی را که مرتبه اول برآمده بودند یافتیم و در آن بدین مضمون نوشته دیدم: <sup>۶</sup> اینانند اهل ولایتها که از اسیری آن اشخاصی که نبوکدنصر پادشاه بابل به اسیری برده بود، برآمده بودند و هر کدام از ایشان به اورشلیم و یهودا به شهر خود برگشته بودند. <sup>۷</sup> اما آنانی که همراه زر بابل آمده بودند: یسوع و نحمیا و عزریا و رعمیا و نحمانی و مردخای و بلشان و مسفارت

مردان و زنان و همه آنانی که می‌توانستند بشنوند و بفهمند، آورد. <sup>۳</sup> و آن را در سعه پیش دروازه آب از روشنایی صبح تا نصف روز، در حضور مردان و زنان و هر که می‌توانست بفهمد خواند و تمامی قوم به کتاب تورات گوش فرا گرفتند. <sup>۴</sup> و عزرا کاتب بر منبر چوبی که به جهت اینکار ساخته بودند، ایستاد و به پهلوی از دست راستش متنی و شمع و عنایا و اوریا و حلقی و معسیا ایستادند و از دست چپش، فدایا و میشانیل و ملکیا و حاشوم و حبیدانه و زکریا و مشلام. <sup>۵</sup> و عزرا کتاب را در نظر تمامی قوم گشود زیرا که او بالای تمامی قوم بود و چون آن را گشود، تمامی قوم ایستادند. <sup>۶</sup> و عزرا، بیهو خدای عظیم را متبارک خواند و تمامی قوم دستهای خود را برافراشته، در جواب گفتند: «آمین، آمین!» و رکوع نموده، و رو به زمین نهاده، خداوند را سجده نمودند. <sup>۷</sup> و یسوع و بانی و شربیا و یامین و عقوب و شبتای و هودیا و معسیاو قلیط و عزریا و یوزاباد و حنان و فلاپا و لایوان، تورات را برای قوم بیان می‌کردند و قوم، در جای خود ایستاده بودند. <sup>۸</sup> پس کتاب تورات خدا را به صدای روشن خواندند و تفسیر کردند تا آنچه را که می‌خواندند، بفهمند. <sup>۹</sup> و نحما که ترشاتا باشد و عزرا کاهن و کاتب و لایوانی که قوم رامی فهمانیدند، به تمامی قوم گفتند: «امروز برای بیهو خدای شما روز مقدس است. پس نوحه گری منماید و گریه نکنید.» زیرا تمامی قوم، چون کلام تورات را شنیدند گریستند. <sup>۱۰</sup> پس به ایشان گفت: «بروید و خوراکیهای لطیف بخورید و شربت‌ها بنوشید و نزد هر که چیزی برای او مهیا نیست حصه‌ها بفرستید، زیرا که امروز، برای خداوند ما روز مقدس است، پس محزون نباشید زیرا که سرور خداوند، قوت شماست.» <sup>۱۱</sup> و لایوان تمامی قوم را ساکت ساختند گفتند: «ساکت باشید زیرا که امروز روز مقدس است. پس محزون نباشید.» <sup>۱۲</sup> پس تمامی قوم رفته، اکل و شرب نمودند و حصه‌ها فرستادند و شادی عظیم نمودند زیرا کلامی را که به ایشان تعلیم داده بودند فهمیدند. <sup>۱۳</sup> و در روز دوم روسای آبی تمامی قوم و کاهنان و لایوان نزد عزرا کاتب جمع شدند، تا کلام تورات را اصفا نمایند. <sup>۱۴</sup> و در تورات چنین نوشته یافتند که خداوند به واسطه موسی امر فرموده بود که بنی‌اسرائیل در عید ماه هفتم، در سایبانها ساکن بشوند. <sup>۱۵</sup> و در تمامی شهرهای خود و در اورشلیم اعلان نمایند و ندا دهند که به کوهها بیرون رفته، شاخه‌های زیتون و شاخه‌های زیتون بری و شاخه‌های آس و شاخه‌های نخل و شاخه‌های درختان کشتن بیاورند و سایه بانها، به نهجی که مکتوب است بسازند. <sup>۱۶</sup> پس قوم بیرون رفتند و هر کدام بر پشت بام خانه خود و در حیاط خود و در صحنهای خانه خدا و در سعه دروازه آب و در سعه دروازه افرایم، سایبانها برای خود ساختند. <sup>۱۷</sup> و تمامی جماعتی که از اسیری برگشته بودند، سایبانها ساختند و در سایبانها ساکن شدند، زیرا که از ایام یوشع بن نون تا آن روز بنی‌اسرائیل چنین نکرده بودند. پس شادی بسیار عظیمی رخ نمود. <sup>۱۸</sup> و هر روز از روز اول تا روز آخر، کتاب تورات خدارا می‌خواند و هفت روز عید را نگاه داشتند. و در روز هشتم، محفل مقدس برحسب قانون برپا شد.

## ۹

و در روز بیست و چهارم این ماه، بنی‌اسرائیل روزهدار و پلاس دربر و خاک بر سر جمع شدند. <sup>۱</sup> و ذریب اسرائیل خویشتر را از جمیع غربا جدا نموده، ایستادند و به گناهان خود و تقصیرهای پدران خویش اعتراف کردند. <sup>۲</sup> و در جای خود ایستاده، یک ربع روز کتاب تورات بیهو خدای خود را خواندند و ربع دیگر اعتراف نموده، بیهو خدای خود را عبادت نمودند. <sup>۳</sup> و یسوع و بانی و قدمینیل و شبنیا و بنی و شربیا و بانی و کنانی بر زینه لایوان ایستادند و به آواز بلند، نزد بیهو خدای خویش استغاثه نمودند. <sup>۴</sup> آنگاه لایوان، یعنی یسوع و قدمینیل و بانی و شبنیا و شربیا و هودیا و شبنیا و فتحباگفتند: «برخیزید و بیهو خدای خود را از ازل تا به ابد متبارک بخوانید. و اسم جلیل تو که از تمام برکات و تسبیحات اعلی تر است متبارک باد. <sup>۵</sup> توبه تنهایی بیهو هستی. تو فلک و فلک الافلاک و تمامی جنود آنها را و زمین را و هر چه بر آن است و دریاها را و هر چه در آنها است، ساخته‌ای و تو همه اینها را حیات می‌بخشی و جنود آسمان تو را سجده می‌کنند. <sup>۶</sup> توای بیهو آن خدا هستی که ابرام را برگزیدی و او را از اور کلدانیان بیرون آوردی و اسم او را به ابراهیم تبدیل نمودی. <sup>۷</sup> و دل او را به حضور خود امین یافته، با وی عهدبستی که زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزیان و یبوسیان و جرجاشیان را به او ارزانی داشته، به ذریب او بدهی و وعده خود را وفا نمودی، زیرا که عادل هستی. <sup>۸</sup> و مصیبت پدران ما را در مصر دیدی و

و روغن زیتون را به حجره‌ها می‌بایست بیاورند، جایی که آلات قس و کاهنانی که خدمت می‌کنند و دربانان و مغنیان حاضر می‌باشند، پس خانه خدای خود را ترک نخواهیم کرد.»

۱۱ و سروران قوم در اورشلیم ساکن شدند و سایر قوم قرعه انداختند تا از هر ده نفر یک نفر را به شهر مقدس اورشلیم، برای سکونت بیاورند و نه نفر باقی، در شهرهای دیگر ساکن شوند. ۲ و قوم، همه کسانی را که به خوشی دل برای سکونت در اورشلیم حاضر شدند، مبارک خواندند. ۳ و اینانند سروران بلدانی که در اورشلیم ساکن شدند، (و سایر اسرائیلیان و کاهنان و لایوان و ننتینیم و پسران بندگان سلیمان، هر کس در ملک شهر خود، در شهرهای یهوداساکن شدند). ۴ پس در اورشلیم، بعضی از بنی یهودا و بنی بنیامین سکنی گرفتند. و اما از بنی یهودا، عنایابن عزیا ابن زکریا ابن امریا ابن شطفیا ابن مهلائیل از بنی فارص. ۵ و معسیا ابن باروک بن کلحوزه ابن حزیا ابن عدایا ابن یویاریب بن زکریا ابن شیلونی. ۶ جمیع بنی فارص که در اورشلیم ساکن شدند، چهار صد و شصت و هشت مرد شجاع بودند. ۷ و اینانند پسران بنیامین: سلو ابن مشلام بن یوعید بن فدایا ابن قولایا ابن معسیا ابن ایتئیل بن اشعیا. ۸ و بعد از او جباب و سلائی، نه صد و بیست و هشت نفر. ۹ و یونیل بن زکری، رئیس ایشان بود و یهودابن هسونا، رئیس دوم شهر بود. ۱۰ و از کاهنان، بدعیابن یویاریب و یاکین. ۱۱ و سراپا ابن حلقیا ابن مشلام بن صادوق بن مرایوت بن اخیطوب رئیس خانه خدا. ۱۲ و برادران ایشان که در کارهای خانه مشغول می‌بودند هشتصد و بیست و دو نفر. و عدایا ابن یرواحم بن فللیا ابن امصی ابن زکریا ابن فشور بن ملکیا. ۱۳ و برادران او که روسای آبا بودند، دوپست و چهل و دو نفر. و عمشسای بن عزرنیل بن اخزای بن مشلیموت بن امیر. ۱۴ و برادرانش که مردان جنگی بودند، صد و بیست و هشت نفر. و زبدینیل بن هجدولیم رئیس ایشان بود. ۱۵ و از لایوان شمعیابن حشوب بن عزریقام بن حشیا ابن بونی. ۱۶ و شبتای و یوزابادیر کارهای خارج خانه خدا از روسای لایوان بودند. ۱۷ و متتیا ابن میکا ابن زبیدی بن آساف پیشوای تسبیح که در نماز، حمد بگوید و بقیقیاکه از میان برادرانش رئیس دوم بود و عدا ابن شموع بن جلال بن یوتون. ۱۸ جمیع لایوان در شهر مقدس دوپست و هشتاد و چهار نفر بودند. ۱۹ و دربانان عقوب و ظلمون و برادران ایشان که درها را نگاهبانی می‌کردند، صد و هفتاد و دو نفر. ۲۰ و سایر اسرائیلیان و کاهنان و لایوان هر کدام در ملک خویش در جمیع شهرهای یهودا (ساکن شدند). ۲۱ و ننتینیم در عوفل سکنی گرفتند و صیحا و جشفا روسای ننتینیم ۲۲ و رئیس لایوان در اورشلیم بر کارهای خانه خدا عزری ابن بانی ابن حشیا ابن متتیا ابن میکا ابن پسران آساف که مغنیان بودند، می‌بود. ۲۳ زیرا که درباره ایشان حکمی از پادشاه بود و فریضه‌ای به جهت مغنیان برای امر هر روز در روزش. ۲۴ و فتحیا ابن مشیزبیل از بنی زارح بن یهودا از جانب پادشاه برای جمیع امور قوم بود. ۲۵ و بعضی از بنی یهودا در قصبه هاو نواحی آنها ساکن شدند. در قریه اربع و دهات آن و دبیون و دهات آن و یقیصیئیل و دهات آن. ۲۶ و در یسوع و مولاده و بیت فالط. ۲۷ و در حصرشوعال و بئرشع و دهات آن. ۲۸ و در صفلغ و مکونه و دهات آن. ۲۹ و در عین رمون و صرعه و یرموت. ۳۰ و زانوح و عدلام و دهات آنها و لاکیش و نواحی آن و عزیفه و دهات آن. پس از بئرشع تا وادی هنوم ساکن شدند. ۳۱ و بنی بنیامین از جبع تا مکماش ساکن شدند. در عیاب بیت یل و دهات آن. ۳۲ و عناتوت و نوب و عننیه، ۳۳ و حاصور و رامه و جتایم، ۳۴ و حادیدو صبوعم و نبلاط، ۳۵ و لود و اونو و وادی حراشیم. ۳۶ و بعضی فرقه‌های لایوان در یهودا و بنیامین ساکن شدند.

۱۲ و اینانند کاهنان و لایوانی که با زریابل بن شلتیتیل و یسوع برآمدند. سراپا و رمیا و عزرا. ۲ امریا و ملوک و حطوش. ۳ و شکنیاو رحوم و مریموت. ۴ و عدو و جنتوی و ابیا. ۵ و میامین و معدیا و بلجه. ۶ و شمعیابن یویاریب و بدعیابن سلو و عاموق و حلقیا و بدعیابن ایان روسای کاهنان و برادران ایشان در ایام یسوع بودند. ۸ و لایوان: یسوع و بنوی و قدمیئیل و شریبا و یهودا و متتیا که او و برادرانش پیشوایان تسبیح خوانان بودند. ۹ و برادران ایشان بقیقه و عنی در مقابل ایشان در جای خدمت خود بودند. ۱۰ و یسوع یویاقیم را تولید نمود و یویاقیم الیاشیب را آورد و الیاشیب یویاداع را آورد. ۱۱ و یویاداع یوناتان را آورد

که بر ما و بر پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیا و پدران ما و بر تمامی قوم تو از ایام پادشاهان اشور تا امروز مستولی شده است، در نظر تو قلیل ننماید. ۳۳ و تو در تمامی این چیزهایی که بر ما وارد شده است عادل هستی، زیرا که تو به راستی عمل نموده‌ای، اما ما شرارت ورزیده‌ایم. ۳۴ و پادشاهان و سروران و کاهنان و پدران ما به شریعت تو عمل نمودند و به اوامر و شهادتات تو که به ایشان امر فرمودی، گوش ندادند. ۳۵ و در مملکت خودشان و در احسان عظیمی که به ایشان نمودی و در زمین وسیع و برونمند که پیش روی ایشان نهادی تو را عبادت نمودند و از اعمال شنیع خویش بازگشت نکردند. ۳۶ «اینک ما امروز غلامان هستیم و در زمینی که به پدران ما دادی تا میوه و نفایس آن رابخوریم، اینک در آن غلامان هستیم. ۳۷ و آن، محصول فراوان خود را برای پادشاهانی که به سبب گناهان ما، بر ما مسلط ساخته‌ای می‌آورد و ایشان بر جسدهای ما و چهارپایان ما برحسب اراده خود حکمرانی می‌کنند و ما در شدت تنگی گرفتار هستیم. ۳۸ و به سبب همه این امور، ما عهدمحکم بسته، آن را نوشتیم و سروران و لایوان و کاهنان ما آن را مهر کردند.»

۱۰ و کسانی که آن را مهر کردند اینانند: نحمای ترشاتا ابن حکلایا و صدقیابن اوسرایا و عزریا و ارمیا. ۲ و فشور و امریا و ملکیا. ۳ و حطوش و شبنیا و ملوک. ۴ و حاریم و مریموت و عوبدیا. ۵ و دانیال و جنتون و باروک. ۶ و مشلام و ابیا و میامین. ۸ و معزیا و بلجای و شمعیابن اینها کاهنان بودند. ۹ و اما لایوان: یسوع بن ازنیا و بنوی از پسران حیناداد و قدمیئیل. ۱۰ و برادران ایشان شبنیا و هودیا و قلیطا و فلایا و حاتان. ۱۱ و میخا و رحوب و حشیا. ۱۲ و زکور و شریبا و شبنیا. ۱۳ و هودیا و بانی و بنینو. ۱۴ و سروران قوم فرعوش و فحت مواب و عیلام و زتو و بانی. ۱۵ و بنی و عزجد و بابای. ۱۶ و ادونیا و یغوی و عودین. ۱۷ و عطیر و حزقیاء و عزور. ۱۸ و هودیا و حاشوم و بیصای. ۱۹ و حاریف و عناتوت و نبیای. ۲۰ و مجفیعاش و مشلام و حزیر. ۲۱ و مشیزبیل و صادوق و یدوع. ۲۲ و فلطیا و حاتان و عنایا. ۲۳ و هوشع و حننیا و حشوب. ۲۴ و هلوحیش و فلحا و شوبیق. ۲۵ و رحوم و حشبنیا و معسیا. ۲۶ و اخیا و حاتان و عاتان. ۲۷ و ملوک و حاریم و بعنه. ۲۸ «و سایر قوم و کاهنان و لایوان و دربانان و مغنیان و ننتینیم و همه کسانی که خویششان را از اهالی کشورها به تورات خدا جدا ساخته بودند با زنان و پسران و دختران خود و همه صاحبان معرفت و فطانت، ۲۹ به برادران و بزرگان خویش ملصق شدند و لعنت و قسم بر خود نهادند که به تورات خدا که به واسطه موسی بنده خدا داده شده بود، سلوک نمایند و تمامی اوامر یهوه خداوند ما و احکام و فرایض او را نگاه دارند و به عمل آورند. ۳۰ و اینکه دختران خود را به اهل زمین ندهیم و دختران ایشان را برای پسران خود نگیریم. ۳۱ و اگر اهل زمین در روز سبت، متاع یا هر گونه آنوقه به جهت فروختن بیاورند، آنها را از ایشان در روزهای سبت و روزهای مقدس نخریم و (حاصل) سال هفتمین و مطالبه هر قرض را ترک نماییم. ۳۲ و بر خود فرایض قرار دادیم که یک ثلث متقال در هر سال، بر خویششان لازم دانیم به جهت خدمت خانه خدای ما. ۳۳ برای نان تقدسه و هدیه آردی دایمی و قربانی سوختنی دایمی در سبت‌ها و هلالها و مواسم و به جهت موقوفات و قربانی‌های گناه تا کفار به جهت اسرائیل بشود و برای تمامی کارهای خانه خدای ما. ۳۴ و ما کاهنان و لایوان و قوم، قرعه برای هدیه هیزم انداختیم، تا آن را به خانه خدای خود برحسب خاندانهای آبی خویش، هر سال به و قتهای معین بیاوریم تا بر مذبح یهوه خدای ماموافق آنچه در تورات نوشته است سوخته شود. ۳۵ و تا آنکه نوب‌های زمین خود و نوب‌های همه میوه هر گونه درخت را سال به سال به خانه خداوند بیاوریم. ۳۶ و تا اینکه نخست زاده‌های پسران و حیوانات خود را موافق آنچه در تورات نوشته شده است و نخست زاده‌های گاو و گوسفندان خود را به خانه خدای خویش، برای کاهنانی که در خانه خدای ما خدمت می‌کنند بیاوریم. ۳۷ و نیز نوب خمیر خود را و هدایای افراشتنی خویش را و میوه هر گونه درخت و عصیر انگور و روغن زیتون را برای کاهنان به حجره‌های خانه خدای خود و عشر زمین خویش را به جهت لایوان بیاوریم، زیرا که لایوان عشر رادر جمیع شهرهای زراعتی ما می‌گیرند. ۳۸ و هنگامی که لایوان عشر می‌گیرند، کاهنی از پسران هارون همراه ایشان باشد و لایوان عشر عشرها را به خانه خدای ما به حجره‌های بیت‌المال بیاورند. ۳۹ زیرا که بنی اسرائیل و بنی لایوان هدایای افراشتنی غله و عصیر انگور

این الیاشیب کاهن که بر حجره های خانه خدای ما تعیین شده بود، با طوبیا قرباتی داشت.<sup>۸</sup> و برای او حجره بزرگ ترتیب داده بود که در آن قبل از آن هدایای آردی و بخور و ظروف را و عشر گندم و شراب و روغن را که فریضه لاویان و مغنیان و دربانان بود و هدایای افراشتنی کاهنان را می گذاشتند.<sup>۹</sup> و در همه آن وقت، من در اورشلیم نبودم زیرا در سال سی و دوم ارتخشستا پادشاه بابل، نزد پادشاه رفتم و بعد از ایامی چند از پادشاه رخصت خواستم.<sup>۱۰</sup> و چون به اورشلیم رسیدم، از عمل زشتی که الیاشیب درباره طوبیا کرده بود، از اینکه حجره ای برایش در صحن خانه خدا ترتیب نموده بود، آگاه شدم.<sup>۱۱</sup> و این امر به نظر من بسیار ناپسند آمده، پس تمامی اسباب خانه طوبیا را از حجره بیرون ریختم.<sup>۱۲</sup> و امر فرمودم که حجره را تطهیر نمایند و ظروف خانه خدا و هدایا و بخور را در آن باز آوردم.<sup>۱۳</sup> و فهمیدم که حصه های لاویان را به ایشان نمی دادند و از این جهت، هر کدام از لاویان و مغنیانی که مشغول خدمت می بودند، به مزرعه های خویش فرار کرده بودند.<sup>۱۴</sup> پس با سروران مشاجره نموده، گفتم چرا درباره خانه خدا غفلت می نمایند. و ایشان را جمع کرده، در جایهای ایشان برقرار نمودم.<sup>۱۵</sup> و جمیع یهودیان، عشر گندم و عصیر انگور و روغن را در خزانه ها آوردند.<sup>۱۶</sup> و شلمیای کاهن و صادق کاتب و فدایا را که از لاویان بود، بر خزانه هاگماشتم و به پهلوی ایشان، حانان بن زکور بن متتیار، زیرا که مردم ایشان را امین می پنداشتند و کارایشان این بود که حصه های برادران خود را به ایشان بدهند.<sup>۱۷</sup> ای خدایم مرا درباره این کار بیاد آور و حسناتی را که برای خانه خدای خود و وظایف آن کرده ام محو مساز.<sup>۱۸</sup> در آن روزها، در یهودا بعضی را دیدم که چرخشها را در روز سبت می فشردند و بافه همی آوردند و الاغها را بار می کردند و شراب وانگور و انجیر و هر گونه حمل را نیز در روز سبت به اورشلیم می آوردند. پس ایشان را به سبب فروختن ماکولات در آن روز تهدید نمودم.<sup>۱۹</sup> و بعضی از اهل صور که در آنجا ساکن بودند، ماهی و هرگونه بضاعت می آوردند و در روز سبت، به بنی یهودا و اهل اورشلیم می فروختند.<sup>۲۰</sup> پس با بزرگان یهودا مشاجره نمودم و به ایشان گفتم: «این چه عمل زشت است که شما می کنید و روز سبت را بی حرمت می نمایند؟<sup>۲۱</sup> آیا پدران شما چنین نکردند و آیا خدای ما تمامی این بلا را بر ما و بر این شهر وارد نیاورد؟ و شما سبت را بی حرمت نموده، غضب را بر اسرائیل زیاد می کنید.»<sup>۲۲</sup> و هنگامی که دروازه های اورشلیم قبل از سبت سایه می افکند، امر فرمودم که دروازه ها را ببندند و قدغن کردم که آنها را تا بعد از سبت نگشایند و بعضی از خادمان خود را بر دروازه ها قرار دادم که هیچ بار در روز سبت آورده نشود.<sup>۲۳</sup> پس سوداگران و فروشنندگان هرگونه بضاعت، یک دو دفعه بیرون از اورشلیم شب را بر سر بردند.<sup>۲۴</sup> اما من ایشان را تهدید کرده، گفتم: «شما چرا نزد دیوار شب را بر سر می برید؟ اگر باریگر چنین کنید، دست بر شما می اندازم.» پس از آنوقت دیگر در روز سبت نیامدند.<sup>۲۵</sup> و لاویان را امر فرمودم که خویشتر را تطهیر نمایند و آمده، دروازه ها را نگاهبانی کنند تا روز سبت تقدیس شود. ای خدایم این را نیز برای من بیاد آور و بر حسب کثرت رحمت خود، بر من ترحم فرما.<sup>۲۶</sup> در آن روزها نیز بعضی یهودیان را دیدم، که زنان از اشودیان و عمونیان و موآبیان گرفته بودند.<sup>۲۷</sup> و نصف کلام پسران ایشان، در زبان اشود می بود و به زبان یهود نمی توانستند به خوبی تکلم نمایند، بلکه به زبان این قوم و آن قوم.<sup>۲۸</sup> بنابراین با ایشان مشاجره نموده، ایشان را ملامت کردم و بعضی از ایشان را زدم و موی ایشان را کندم و ایشان را به خدا قسم داده، گفتم: «دختران خود را به پسران آنها مهید و دختران آنها را به جهت پسران خود و به جهت خویشتر مگیرید.<sup>۲۹</sup> آیا سلیمان پادشاه اسرائیل در همین امر گناه نوزید با آنکه در امت های بسیار پادشاهی مثل او نبود؟ و اگر چه او محبوب خدای خود می بود و خدا او را به پادشاهی تمامی اسرائیل نصب کرده بود، زنان بیگانه او را نیز مرتکب گناه ساختند.<sup>۳۰</sup> پس آیا ما به شما گوش خواهیم گرفت که مرتکب این شرارت عظیم بشویم و زنان بیگانه گرفته، به خدای خویش خیانت ورزیم؟»<sup>۳۱</sup> و یکی از پسران یهویداع بن الیاشیب رئیس کهنه، داماد سنبلط حورونی بود. پس او را نزد خود راندم.<sup>۳۲</sup> ای خدای من ایشان را بیاد آور، زیرا که کهانت و عهد کهانت و لاویان را بی عصمت کرده اند.<sup>۳۳</sup> پس من ایشان را از هر چیز بیگانه ظاهر ساختم و وظایف کاهنان و لاویان را برقرار نمودم که هر کس بر خدمت خود حاضر شود.<sup>۳۴</sup> و هدایای هیزم، در زمان معین و نوبرها رانیز. ای خدای من مرا به نیکویی بیاد آور.

و یونانان یودع را آورد.<sup>۳۵</sup> و در ایام یویاقیم روسای خاندانهای آبی کاهنان اینان بودند. از سرایا مرایا و از ارمیا حننیا.<sup>۳۶</sup> و از عزرا، مشلام و از امریا، یهوحنان.<sup>۳۷</sup> و از ملیکو، یونانان و از شبنیا، یوسف.<sup>۳۸</sup> و از حاریم، عدنا و از ماریوت، حلقای.<sup>۳۹</sup> و از عدو، زکریا و از جنتون، مشلام.<sup>۴۰</sup> و از ابیا، زکری و از منیامین و موعیدیا، فطای.<sup>۴۱</sup> و از بلجه، شموخ و از شمعیان، یهونانان.<sup>۴۲</sup> و از یویاریب، متتای و ازیدعیان، عزی.<sup>۴۳</sup> و از سلای، قلائی و از عاموق، عابر.<sup>۴۴</sup> و از حلقیا، حشیا و از یدعیان، ننتنیل.<sup>۴۵</sup> و روسای آبی لاویان، در ایام الیاشیب و یهویداع و یوحنان و یودع ثبت شدند و کاهنان نیز در سلطنت داریوش فارسی.<sup>۴۶</sup> و روسای آبی بنی لاوی در کتاب تواریخ ایام تا ایام یوحنان بن الیاشیب ثبت گردیدند.<sup>۴۷</sup> و روسای لاویان، حشیا و شریبا و یسوع بن قدمینیل و برادرانشان در مقابل ایشان، تا موافق فرمان داوود مرد خدا، فرقه برابر فرقه، حمد و تسبیح بخوانند.<sup>۴۸</sup> و متتیا و یقیقیا و عویدیا و مشلام و ظلمون و عقوب دربانان بودند که نزد خزانه های دروازه هایسبای می نمودند.<sup>۴۹</sup> اینان در ایام یویاقیم بن یسوع بن یوصادق و در ایام نحیمای والی و عزرای کاهن کاتب بودند.<sup>۵۰</sup> و هنگام تیریک نمودن حصار اورشلیم، لاویان را از همه مکان های ایشان طلبیدند تا ایشان را به اورشلیم بیاورند که با شادمانی و حمد و سرود بادف و بربط و عود آن را تیریک نمایند.<sup>۵۱</sup> پس پسران مغنیان، از دایره گرداگرد اورشلیم و ازدهات نطوفاتیان جمع شدند.<sup>۵۲</sup> و از بیت جلجال و از مزرعه های جبع و عزومت، زیرا که مغنیان به اطراف اورشلیم به جهت خود دهات بنا کرده بودند.<sup>۵۳</sup> و کاهنان و لاویان خویشتر را تطهیر نمودند و قوم و دروازه ها و حصار را نیز تطهیر کردند.<sup>۵۴</sup> و من روسای یهودا را بر سر حصار آوردم و دو فرقه بزرگ از تسبیح خوانان معین کردم که یکی از آنها به طرف راست بر سر حصار تا دروازه خاکروبیه به هیئت اجماعی رفتند.<sup>۵۵</sup> و در عقب ایشان، هوشعیان و نصف روسای یهودا.<sup>۵۶</sup> و عزریا و عزرا و مشلام.<sup>۵۷</sup> و یهودا و بنیامین شمعیان و ارمیا.<sup>۵۸</sup> و بعضی از پسران کاهنان با کرناها یعنی زکریا بن یونانان بن شمعیان متتیا ابن میکایا ابن زکور بن آصاف.<sup>۵۹</sup> و برادران او شمعیان و عزرنیل و ملای و جلالی و معاعی و ننتنیل و یهودا و حناتی با آلات موسیقی داود مرد خدا، و عزرای کاتب پیش ایشان بود.<sup>۶۰</sup> پس ایشان نزد دروازه چشمه که برابر ایشان بود، بر زینه شهر داود بر فراز حصار بالای خانه داود، تا دروازه آب به طرف مشرق رفتند.<sup>۶۱</sup> و فرقه دوم، تسبیح خوانان در مقابل ایشان به هیئت اجماعی رفتند و من و نصف قوم بر سر حصار، از نزد برج تنور تا حصار عریض در عقب ایشان رفتیم.<sup>۶۲</sup> و ایشان از بالای دروازه افرایم و بالای دروازه کهنه و بالای دروازه ماهی و برج حننیل و برج مئه تا دروازه گوسفندان (رفته)، نزد دروازه سجن توقف نمودند.<sup>۶۳</sup> پس هر دو فرقه تسبیح خوانان در خانه خدا ایستادند و من و نصف سروران ایستادیم.<sup>۶۴</sup> و الیاقیم و معسیا و منیامین و میکایا و الیوعینای و زکریا و حننیا کهنه با کرناها،<sup>۶۵</sup> و معسیا و شمعیان و العازار و عزی و یوحنان و ملکیا و عیلام و عازر، و مغنیان و بزرگیای وکیل به آواز بلند ایستادند.<sup>۶۶</sup> و در آن روز، قربانی های عظیم گذرانیده، شادی نمودند، زیرا خدا ایشان را بسیار شادمان گردانیده بود و زنان و اطفال نیز شادی نمودند. پس شادمانی اورشلیم از جایهای دور مسموع شد.<sup>۶۷</sup> و در آن روز، کسانی چند بر حجره ها به جهت خزانه ها و هدایا و نوبرها و عشرها تعیین شدند تا حصه های کاهنان و لاویان را از مزرعه های شهرها بر حسب تورات در آنها جمع کنند، زیرا که یهودا درباره کاهنان و لاویانی که به خدمت می ایستادند، شادی می نمودند.<sup>۶۸</sup> و ایشان با مغنیان و دربانان، موافق حکم داود و پسرش سلیمان، و دیعت خدای خود و لوازم تطهیر را نگاه داشتند.<sup>۶۹</sup> زیرا که در ایام داود و آساف از قدیم، روسای مغنیان بودند و سرودهای حمد و تسبیح برای خدا (می خواندند).<sup>۷۰</sup> و تمامی اسرائیل در ایام زربابل و در ایام نحیمیا، حصه های مغنیان و دربانان را روز به روز می دادند و ایشان وقف به لاویان می دادند و لاویان وقف به بنی هارون می دادند.

۱۳ در آن روز، کتاب موسی را به سمع قوم خواندند و در آن نوشته های یافت شد که عمونیان و موآبیان تا به ابد به جماعت خدا داخل نشوند.<sup>۱</sup> چونکه ایشان بنی اسرائیل را به نان و آب استقبال نکردند، بلکه بلعام را به ضد ایشان اجیر نمودند تا ایشان را لعنت نماید اما خدای ما لعنت را به برکت تبدیل نمود.<sup>۲</sup> پس چون تورات را شنیدند، تمامی گروه مختلف را از میان اسرائیل جدا کردند.<sup>۳</sup> و قبل از



به هرولايت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلط شود و در زبان قوم خود آن را بخواند.

۲ بعد از این وقایع، چون غضب اخشورش پادشاه فرو نشست، وشتی و آنچه را که او کرده بود و حکمی که درباره او صادر شده بود، به یاد آورد. ۲ و ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند، گفتند که «دختران باکره نیکو منظر برای پادشاه بطلبند. ۳ و پادشاه در همه ولایتهای مملکت خود وکلا بگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسلطنه شوشن در خانه زنان زیر دست هیجای که خواجهسرای پادشاه و مستحفظ زنان می‌باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب طهارت داده شود. ۴ و دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وشتی ملکه بشود.» پس این سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنین عمل نمود. ۵ شخصی پهلوی در دارالسلطنه شوشن بود که به مردخای بن یائیر ابن شمعی ابن قیس بنیامینی مسمی بود. ۶ و او از اورشلیم جلای وطن شده بود، با اسیرانی که همراه یکنیا پادشاه پهودا جلای وطن شده بودند که نبوکدنصر پادشاه بابل ایشان را به اسیری آورده بود. ۷ و او هدسه، یعنی استر، دختر عموی خود را تربیت می‌نمود چونکه وی را پدر و مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نیکو منظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مردخای وی را به جای دختر خود گرفت. ۸ پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید و دختران بسیار در دارالسلطنه شوشن زیر دست هیجای جمع شدند، استر را نیز به خانه پادشاه، زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود آوردند. ۹ و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش التفات یافت. پس به زودی، اسباب طهارت و تحفه هایش را به وی داد و نیز هفت کنیز را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند و او را با کنیزانش به بهترین خانه زنان نقل کرد. ۱۰ و استر، قومی و خویشاوندی خود رافاش نکرد، زیرا که مردخای او را امر فرموده بود که نکند. ۱۱ و مردخای روز به روز پیش صحن خانه زنان گردش می‌کرد تا از احوال استر و از آنچه به وی واقع شود، اطلاع یابد. ۱۲ و چون نوبه هر دختر می‌رسید که نزد اخشورش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آنکه آنچه را که برای زنان مرسوم بود که در مدت دوازده ماه کرده شود چونکه ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می‌شد، یعنی شش ماه به روغن مر و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان. ۱۳ آنگاه آن دختر بدین طور نزد پادشاه داخل می‌شد که هر چه را می‌خواست به وی می‌دادند تا آن را از خانه زنان، پادشاه با خود ببرد. ۱۴ در وقت شام داخل می‌شد و صبحگاهان به خانه دوم زنان، زیر دست شمعغاز که خواجهسرای پادشاه و مستحفظ متعه‌ها بود، برمی‌گشت و بار دیگر، نزد پادشاه داخل نمی‌شد، مگر اینکه پادشاه در او رغبت کرده، او را بنام بخواند. ۱۵ و چون نوبه استر، دختر ابیحایل، عموی مردخای که او را بجای دختر خود گرفته بود رسید که نزد پادشاه داخل شود، چیزی سواي آنچه هیجای، خواجهسرای پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و استر در نظر هر که او رامی دید، التفات می‌یافت. ۱۶ پس استر را نزد اخشورش پادشاه، به قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه طبیعت باشد، در سال هفتم سلطنت او آوردند. ۱۷ و پادشاه، استر را از همه زنان زیاده دوست داشت و از همه دوشیزگان، در حضور وی نعمت و التفات زیاده یافت. لهذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه ساخت. ۱۸ و پادشاه ضیافت عظیمی یعنی ضیافت استر را برای همه روسا و خادمان خود برپا نمود و به ولایتهای راحت بخشیده، برحسب کرم

۱ در ایام اخشورش (این امور واقع شد). این همان اخشورش است که از هند تا حبش، بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد. ۲ در آن ایام حبشی که اخشورش پادشاه، بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن نشسته بود. ۳ در سال سوم از سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از امرا و سروران ولایتهای، به حضور او بودند. ۴ پس مدت مدید صد و هشتاد روز، توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه می‌داد. ۵ پس بعد از انقضای آنروزها، پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوشن از خرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. ۶ پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد، با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و در و مرمر سیاه بود. ۷ و آشامیدن، از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابهایی ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. ۸ و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی‌نمود، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانهاش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود رفتار نماید. ۹ و وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش پادشاه برپا نمود. ۱۰ در روز هفتم، چون دل پادشاه از شراب خوش شد، هفت خواجهسرا یعنی مهومان و بزتا و حربونا و بعتا و ابعتا و زاتر و کرکس را که در حضور اخشورش پادشاه خدمت می‌کردند، امر فرمود ۱۱ که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورن تا زیبایی او را به خلائق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود. ۱۲ اما وشتی ملکه نخواست که برحسب فرمانی که پادشاه به دست خواجهسرایان فرستاده بود، بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناک شده، غضبش در دلش مشتعل گردید. ۱۳ آنگاه پادشاه به حکیمانی که از زمانها مخبر بودند تکلم نموده، (زیرا که عادت پادشاه با همه کسانی که به شریعت و احکام عارف بودند چنین بود. ۱۴ و مقربان او کرشنا و شیتار و ادمات و ترشیش و مرس و مرسنا و مموکان، هفت رئیس فارس و مادی بودند که روی پادشاه را می‌دیدند و در مملکت به درجه اول می‌نشستند) ۱۵ گفت: «موافق شریعت، به وشتی ملکه چه باید کرد؟ چونکه به فرمانی که اخشورش پادشاه به دست خواجهسرایان فرستاده است، عمل ننموده.» ۱۶ آنگاه مموکان به حضور پادشاه و سروران عرض کرد که «وشتی ملکه، نعمتها به پادشاه تقصیر نموده، بلکه به همه روسا و جمیع طوایفی که در تمامی ولایتهای اخشورش پادشاه می‌باشند، ۱۷ زیرا چون این عمل ملکه نزد تمامی زنان شایع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد، حبشی که مخبر شوند که اخشورش پادشاه امر فرموده است که وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و نیامده است. ۱۸ و در آنوقت، خانهای فارس و مادی که این عمل ملکه را بشنوند، به جمیع روسای پادشاه چنین خواهند گفت و این مورد بسیار احتقار و غضب خواهد شد. ۱۹ پس اگر پادشاه این رامصلحت داند، فرمان ملوکانه‌ای از حضور وی صادر شود و در شرایع فارس و مادی ثبت گردد، تا تبدیل نپذیرد، که وشتی به حضور اخشورش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه ملوکانه او را به دیگری که بهتر از او باشد بدهد. ۲۰ و چون فرمانی که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملکت عظیم او مسموع شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک، احترام خواهند نمود.» ۲۱ و این سخن در نظر پادشاه و روسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مموکان عمل نمود. ۲۲ و مکتوبات به همه ولایتهای پادشاه

ملوکانه خود، عطایا ارزانی داشت. <sup>۹</sup> و چون دوشیزگان، بار دیگر جمع شدند، مردخای بر دروازه پادشاه نشسته بود. <sup>۱۰</sup> و استر هنوز خویشاوندی و قومی خود را بر وفق آنچه مردخای به وی امر فرموده بود فاش نکرده بود، زیرا که استر حکم مردخای را مثل زمانی که نزد وی تربیت می‌یافت بجا می‌آورد. <sup>۱۱</sup> در آن ایام، حینی که مردخای در دروازه پادشاه نشسته بود، دونه‌فر از خواجهسرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی یغتان و تارش غضبناک شده، خواستند که بر اخشورش پادشاه دست بیندازند. <sup>۱۲</sup> و چون مردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و استر، پادشاه را از زبان مردخای مخبر ساخت. <sup>۱۳</sup> پس این امر راتقصص نموده، صحیح یافتند و هر دوی ایشان را بر دار کشیدند و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد.

<sup>۳</sup> بعد از این وقایع، اخشورش پادشاه، هامان بن همداتای اجاجی را عظمت داده، به درجه بلند رسانید و کرسی او را از تمامی روسایی که با او بودند بالاتر گذاشت. <sup>۴</sup> و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه می‌بودند، به هامان سر فرود آورده، وی را سجده می‌کردند، زیرا که پادشاه درباره‌اش چنین امر فرموده بود. لکن مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌کرد. <sup>۵</sup> و خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه بودند، از مردخای پرسیدند که «تو چرا از امر پادشاه تجاوز می‌نمایی؟» <sup>۶</sup> اما هر چند، روز به روز این سخن را به وی می‌گفتند، به ایشان گوش نمی‌داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مردخای ثابت می‌شود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم. <sup>۷</sup> و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌نماید، هامان از غضب مملو گردید. <sup>۸</sup> و چونکه دست انداختن بر مردخای، تنها به نظر وی سهل آمد و او را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمامی مملکت اخشورش بودند کرد، زانرو که قوم مردخای بودند. <sup>۹</sup> در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اخشورش که ماه نیرسان باشد، هر روز در حضور هامان و هر ماه تا ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، فور یعنی قرعه می‌انداختند. <sup>۱۰</sup> پس هامان به اخشورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم‌ها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده و متفرق می‌باشند و شرایع ایشان، مخالف همه قوم‌ها است و شرایع پادشاه را بجا نمی‌آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. <sup>۱۱</sup> اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. و من ده هزار وزنه نقره به‌دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه پادشاه بیاورند.» <sup>۱۲</sup> آنگاه پادشاه انگشت خود را از دستش بیرون کرده، آن را به هامان بن همداتای اجاجی که دشمن یهود بود داد. <sup>۱۳</sup> و پادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هر چه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی.» <sup>۱۴</sup> پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود، به امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد. به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم موافق زبانش، به اسم اخشورش پادشاه مکتوب گردید و به مهر پادشاه مختم شد. <sup>۱۵</sup> و مکتوبات به‌دست چاپاران به همه ولایتهای پادشاه فرستاده شد تا همه یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند. <sup>۱۶</sup> و تا این حکم در همه ولایتهای رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قوم‌ها اعلان شد که در همان روز مستعد باشند. <sup>۱۷</sup> پس چاپاران بیرون رفتند و ایشان را برحسب فرمان پادشاه شتابانیدند و این حکم در دار السلطنه شوش نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشیدن نشستند. اما شهر شوش مشوش بود.

<sup>۴</sup> و چون مردخای از هر آنچه شده بود اطلاع یافت، مردخای جامه خود را دریده، پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته، به آواز بلند فریاد تلخ برآورد. <sup>۵</sup> و تاروبروی دروازه پادشاه آمد، زیرا که جایز نبود که کسی با لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود. <sup>۶</sup> و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید، یهودیان را ماتم عظیمی و روزه و گریه و نوحه‌گری بود و بسیاری در پلاس و خاکستر خوابیدند. <sup>۷</sup> پس کنیزان و خواجهسرایان استر آمده، او را خبر دادند و ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا مردخای را ببوشانند و پلاس او را از وی بگیرند، اما او قبول نکرد. <sup>۸</sup> آنگاه استر، هتاک را که یکی

از خواجهسرایان پادشاه بود و او را به جهت خدمت وی تعیین نموده بود، خواند و او را امر فرمود که از مردخای بپرسد که این چه امر است و سببش چیست. <sup>۹</sup> پس هتاک به سعه شهرکه پیش دروازه پادشاه بود، نزد مردخای بیرون رفت. <sup>۱۰</sup> و مردخای او را از هر چه به او واقع شده و از مبلغ نقره‌ای که هامان به جهت هلاک ساختن یهودیان و عده داده بود که آن را به خزانه پادشاه بدهد، خبر داد. <sup>۱۱</sup> و سواد نوشته فرمان را که در شوش به جهت هلاکت ایشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به استر نشان دهد و وی را مخبر سازد و وصیت نماید که نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نماید و به جهت قوم خویش از وی درخواست کند. <sup>۱۲</sup> پس هتاک داخل شده، سخنان مردخای را به استر بازگفت. <sup>۱۳</sup> و استر هتاک را جواب داد، او را امر فرمود که به مردخای بگوید <sup>۱۴</sup> که «جمیع خادمان پادشاه و ساکنان ولایتهای پادشاه می‌دانند که به جهت هر کس، خواه مرد و خواه زن که نزد پادشاه به صحن اندرونی بی‌اذن داخل شود، فقط یک حکم است که کشته شود، مگر آنکه پادشاه چوگان زرین را بسوی او دراز کند تازه بماند. و سی روز است که من خوانده نشده‌ام که به حضور پادشاه داخل شوم.» <sup>۱۵</sup> پس سخنان استر را به مردخای بازگفتند. <sup>۱۶</sup> و مردخای گفت به استر جواب دهید: «در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود، رهایی خواهی یافت. <sup>۱۷</sup> بلکه اگر در این وقت تو ساکت بمائی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید گشت و کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای.» <sup>۱۸</sup> پس استر فرمود به مردخای جواب دهید <sup>۱۹</sup> که «برو و تمامی یهود را که در شوش یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه‌روز چیزی نخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت. و به همین طور، نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم.» <sup>۲۰</sup> پس مردخای رفته، موافق هر چه استر وی را وصیت کرده بود، عمل نمود.

<sup>۵</sup> و در روز سوم، استر لباس ملوکانه پوشیده، به صحن دروازه اندرونی پادشاه، در مقابل خانه پادشاه بایستاد و پادشاه بر کرسی خسروی خود در قصر سلطنت، روبروی دروازه خانه نشسته بود. <sup>۲</sup> و چون پادشاه، استر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت. و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی استر دراز کرد و استر نزدیک آمده، نوک عصا را لمس کرد. <sup>۳</sup> و پادشاه او را گفت: «ای استر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد.» <sup>۴</sup> استر جواب داد که «اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای اومهیا کرده‌ام بیاید.» <sup>۵</sup> آنگاه پادشاه فرمود که «هامان را بشتابانید، تا برحسب کلام استر کرده شود.» پس پادشاه و هامان، به ضیافتی که استر برپا نموده بود آمدند. <sup>۶</sup> و پادشاه در مجلس شراب به استر گفت: «مسئول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، برآورده خواهد شد.» <sup>۷</sup> استر در جواب گفت: «مسئول و درخواست من این است، <sup>۸</sup> که اگر در نظر پادشاه التفات یافتم و اگر پادشاه مصلحت داند که مسول مرا عطا فرماید و درخواست مرا بجا آورد، پادشاه و هامان به ضیافتی که به جهت ایشان مهیا می‌کنم بیایند و فردا امر پادشاه را بجا خواهم آورد.» <sup>۹</sup> پس در آن روز هامان شادمان و مسرور شده، بیرون رفت. لیکن چون هامان، مردخای را نزد دروازه پادشاه دید که به حضور او بر نمی‌خیزد و حرکت نمی‌کند، آنگاه هامان بر مردخای به شدت غضبناک شد. <sup>۱۰</sup> اما هامان خودداری نموده، به خانه خود رفت و فرستاده، دوستان خویش و زن خود زرش را خواند. <sup>۱۱</sup> و هامان برای ایشان، فراوانی توانگری خود و کثرت پسران خویش را و تمامی عظمتی را که پادشاه به او داده و او را بر سایر روسا و خدام پادشاه برتری داده بود، بیان کرد. <sup>۱۲</sup> و هامان گفت: «استر ملکه نیز کسی را سوای من به ضیافتی که برپا کرده بود، همراه پادشاه دعوت نفرمود و فردا نیز او مرا همراه پادشاه دعوت کرده است. <sup>۱۳</sup> لیکن همه این چیزها نزد من هیچ است، مادامی که مردخای یهود را می‌بینم که در دروازه پادشاه نشسته است.» <sup>۱۴</sup> آنگاه زوجه‌اش زرش و همه دوستانش او را گفتند: «داری به بلندی پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه عرض کن که مردخای را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادمانی به ضیافت برو.» و این سخن به نظر هامان پسند آمده، امر کرد تا دار را حاضر کردند.

۶ در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود که کتاب تذکره تواریخ ایام رابیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند. ۲ و در آن، نوشته‌های یافتند که مردخای درباره بغتان وترش خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه وی که قصد دست درازی بر اخشورش پادشاه کرده بودند، خبر داده بود. ۳ و پادشاه پرسید که «چه حرمت و عزت به عوض این (خدمت) به مردخای عطا شد؟» بندگان پادشاه که او را خدمت می‌کردند جواب دادند که «برای او چیزی نشد.» ۴ پادشاه گفت: «کیست در حیاط؟» (و هامان به حیاط بیرونی خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض کند که مردخای را برداری که برایش حاضر ساخته بود مصلوب کنند.) ۵ و خادمان پادشاه وی را گفتند: «اینک هامان در حیاط‌ایستاده است.» پادشاه فرمود تا داخل شود. ۶ و چون هامان داخل شد پادشاه وی را گفت: «با کسی که پادشاه رغبت دارد که او را تکریم نماید، چه باید کرد؟» و هامان در دل خود فکر کرد: «کیست غیر از من که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت داشته باشد؟» ۷ پس هامان به پادشاه گفت: «برای شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، ۸ لباس ملوکانه را که پادشاه می‌پوشد و اسبی را که پادشاه بر آن سوار می‌شود و تاج ملوکانه‌ای را که بر سر او نهاده می‌شود، بیاورند. ۹ و لباس و اسب را به‌دست یکی از امرای مقرب‌ترین پادشاه بدهند و آن را به شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب سوار کرده، و در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او ندا کنند که با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، چنین کرده خواهد شد.» ۱۰ آنگاه پادشاه به هامان فرمود: «آن لباس و اسب را چنانکه گفתי به تعجیل بگیر و با مردخای یهود که در دروازه پادشاه نشسته است، چنین معمول دار و از هر چه گفתי چیزی کم نشود.» ۱۱ پس هامان آن لباس و اسب را گرفت و مردخای را پوشانیده و او را سوار کرده، در کوچه‌های شهر گردانید و پیش روی او ندای کرد که «با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده خواهد شد.» ۱۲ و مردخای به دروازه پادشاه مراجعت کرد. اما هامان ماتمکنان و سرپوشیده، به خانه خودبشتافت. ۱۳ و هامان به زوجه خود زرش و همه دوستان خویش، ماجرای خود را حکایت نمود و حکیمان و زرش او را گفتند: «اگر این مردخای که پیش وی آغاز افتادن نمودی از نسل یهود باشد، بر او غالب نخواهی آمد، بلکه البته پیش او خواهی افتاد.» ۱۴ و ایشان هنوز با او گفتگو می‌کردند که خواجه‌سرایان پادشاه رسیدند تا هامان را به ضیافتی که استر مهیا ساخته بود، به تعجیل ببرند.

۷ پس پادشاه و هامان نزد استر ملکه به ضیافت حاضر شدند. ۲ و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: «ای استر ملکه، مسول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد بجا آورده خواهد شد.» ۳ استر ملکه جواب داد و گفت: «ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه راپسند آید، جان من به مسول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. ۴ زیرا که من و قوم فروخته شده‌ایم که هلاک و نابود و تلف شویم و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می‌شدیم، سکوت می‌نمودم با آنکه مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است.» ۵ آنگاه اخشورش پادشاه، استر ملکه را خطاب کرده، گفت: «آن کیست و کجا است که جسارت نموده است تا چنین عمل نماید؟» ۶ استر گفت: «عدو و دشمن، همین هامان شیراست.» ۷ آنگاه هامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد. ۸ و پادشاه غضبناک شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت. و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است برپا شد تا نزد استر ملکه برای جان خود تضرع نماید. ۹ و چون پادشاه از باغ قصر به‌جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می‌بود افتاده بود، پس پادشاه گفت: «آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی‌عصمت می‌کنند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه می‌بود که روی هامان راپوشانیدند. ۱۰ آنگاه حربونا، یکی از خواجه‌سرایان که در حضور پادشاه می‌بودند، گفت: «اینک دار پنجاه ذراعی نیز که هامان آن را به جهت مردخای که آن سخن نیکو را برای پادشاه گفته است مهیا نموده، در خانه هامان حاضر است.» پادشاه فرمود که «او را بر آن مصلوب سازید.» ۱۱ پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست.

۸ در آن روز اخشورش پادشاه، خانه هامان، دشمن یهود را به استر ملکه ارزانی داشت. و مردخای در حضور پادشاه داخل شد، زیرا که استر او را از نسبتی که با وی داشت خبر داده بود. ۲ و پادشاه انگشتر خود را که از هامان گرفته بود بیرون کرده، به مردخای داد و استر مردخای را برخانه هامان گماشت. ۳ و استر بار دیگر به پادشاه عرض کرد و نزد پایهای او افتاده، بگریست و از او التماس نمود که شر هامان اجاجی و تدبیری را که برای یهودیان کرده بود، باطل سازد. ۴ پس پادشاه چوگان طلا را بسوی استر دراز کرد و استر برخاسته، به حضور پادشاه ایستاد ۵ و گفت: «اگر پادشاه را پسند آید و من در حضور او التفات یافته باشم و پادشاه این امر را صواب بیند و اگر من منظور نظر او باشم، مکتوبی نوشته شود که آن مراسم را که هامان بن همداتای اجاجی تدبیر کرده و آنها را برای هلاکت یهودیانی که در همه ولایتهای پادشاه می‌باشند نوشته است، باطل سازد. ۶ زیرا که من بلایی را که بر قوم واقع می‌شود چگونه توانم دید؟ و هلاکت خویشان خود را چگونه توانم نگریم؟» ۷ آنگاه اخشورش پادشاه به استر ملکه و مردخای یهودی فرمود: «اینک خانه هامان را به استر بخشیدیم و او را به‌سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده‌اند. ۸ و شما آنچه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هر چه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد کسی نمی‌تواند آن را تبدیل نماید.» ۹ پس در آن ساعت، در روز بیست و سوم ماه سوم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر آنچه مردخای امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و روسای ولایتها یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبش بودند نوشتند. به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خط و زبان ایشان. ۱۰ و مکتوبات را به اسم اخشورش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آنها را به‌دست چاپاران اسب‌سوار فرستاد و ایشان بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه و کره‌های مادیانهای او بودند، سوار شدند. ۱۱ و در آنها پادشاه به یهودیانی که در همه شهرها بودند، اجازت داد که جمع شده، به جهت جانهای خود مقاومت نمایند و تمامی قوت قوما و ولایتها را که قصد اذیت ایشان می‌داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال ایشان را تاراج کنند. ۱۲ در یک روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ولایتهای اخشورش پادشاه. ۱۳ و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قوما اعلان شد که در همان روز یهودیان مستعد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگیرند. ۱۴ پس چاپاران بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه بود، روانه شدند و ایشان را بر حسب حکم پادشاه شتابانیده، به تعجیل روانه ساختند و حکم، در دارالسلطنه شوشن نافذ شد. ۱۵ و مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوشن شادی و وجد نمودند، ۱۶ و برای یهودیان، روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد. ۱۷ و در همه ولایتها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم و فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قوم‌های زمین به دین یهود گرویدند زیرا که ترس یهودیان بر ایشان مستولی گردیده بود.

۹ و در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هنگامی که نزدیک شد که حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و دشمنان یهود منتظر می‌بودند که بر ایشان استیلا یابند، این همه برعکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند. ۲ و یهودیان در شهرهای خود در همه ولایتهای اخشورش پادشاه جمع شدند تا بر آنانی که قصد اذیت ایشان داشتند، دست ببندازند کسی با ایشان مقاومت نمود زیرا که ترس ایشان بر همه قوما مستولی شده بود. ۳ و جمیع روسای ولایتها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود، ۴ چونکه مردخای در خانه پادشاه معظم شده بود و آوازه او در جمیع ولایتها شایع گردیده و این مردخای آن فان بزرگتر می‌شد. ۵ پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاک کردند و با ایشان هر چه خواستند، به عمل آوردند. ۶ و یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را به قتل رسانیده، هلاک کردند. ۷ و فرزنداطا و دلفون و اسفاتا، ۸ و فوراتا و ادلیا و اریداتا، ۹ و فرمشتا و اریسای و اریدای و یزاتا، ۱۰ یعنی ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود را کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگذاشتند. ۱۱ در آن روز، عدد آنانی

را که در دارالسلطنه شوشن کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند.<sup>۱۲</sup> و پادشاه به استر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر و ده پسر همامان را کشته و هلاک کرده‌اند. پس در سایر ولایتهای پادشاه چه کرده‌اند؟ حال مسول توچیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده خواهد گردید؟»<sup>۱۳</sup> استر گفت: «اگر پادشاه را پسند آید به یهودیانی که در شوشن می‌باشند، اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر همامان را بردار بیاویزند.»<sup>۱۴</sup> و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوشن نافذگردید و ده پسر همامان را به دار آویختند.<sup>۱۵</sup> و یهودیانی که در شوشن بودند، در روز چهاردهم ماه آذار نیز جمع شده، سیصد نفر را در شوشن کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند.<sup>۱۶</sup> و سایر یهودیانی که در ولایتهای پادشاه بودند جمع شده، برای جانهای خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از میغضان خویش را کشته بودند، از دشمنان خود آرامی یافتند. امادست خود را به تاراج نگشادند.<sup>۱۷</sup> این، در روز سیزدهم ماه آذار (واقع شد) و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند.<sup>۱۸</sup> و یهودیانی که در شوشن بودند، در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند.<sup>۱۹</sup> بنابراین، یهودیان دهاتی که در دهات بی‌حصار ساکنند، روز چهاردهم ماه آذار را روز شادمانی و بزم و روز خوش نگاه می‌دارند و هدایا برای یکدیگر می‌فرستند.<sup>۲۰</sup> و مردخای این مطالب را نوشته، مکتوبات را نزد تمامی یهودیانی که در همه ولایتهای اخشورش پادشاه بودند، از نزدیک و دور فرستاد،<sup>۲۱</sup> تا بر ایشان فریضه‌ای بگذارد که روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را سال به سال عید نگاه دارند.<sup>۲۲</sup> چونکه در آن روزها، یهودیان از دشمنان خود آرامی یافتند و در آن ماه، غم ایشان به شادی و ماتم ایشان به روز خوش مبدل گردید. لهذا آنها را روزهای بزم و شادی نگاه بدارند و هدایا برای یکدیگر و بخششها برای فقیران بفرستند.<sup>۲۳</sup> پس یهودیان آنچه را که خود به عمل نمودن آن شروع کرده بودند و آنچه را که مردخای به ایشان نوشته بود، بر خود فریضه ساختند.<sup>۲۴</sup> زیرا که همامان بن همدانای اجاجی، دشمن تمامی یهود، قصد هلاک نمودن یهودیان کرده و فور یعنی قرعه برای هلاکت و تلف نمودن ایشان انداخته بود.<sup>۲۵</sup> اما چون این امر به سمع پادشاه رسید، مکتوب حکم داد که قصد بدی که برای یهود اندیشیده بود، بر سر خودش برگردانیده شود و او را با پسرانش بر دار کشیدند.<sup>۲۶</sup> از این جهت آن روزها را از اسم فور، فوریم نامیدند، و موافق تمامی مطلب این مکتوبات و آنچه خود ایشان در این امر دیده بودند و آنچه برایشان وارد آمده بود،<sup>۲۷</sup> یهودیان این را فریضه ساختند و آن را بر ذمه خود و ذریت خویش و همه کسانی که به ایشان ملصق شوند، گرفتند که تبدیل نشود و آن دو روز را برحسب کتابت آنها و زمان معین آنها سال به سال نگاه دارند.<sup>۲۸</sup> و آن روزها را در همه طبقات و قبایل و ولایتها و شهرها بیاد آورند و نگاه دارند و این روزهای فوریم، از میان یهود منسوخ نشود و یادگاری آنها از ذریت ایشان نابود نگردد.<sup>۲۹</sup> و استر ملکه، دختر ابیحایل و مردخای یهودی، به اقتدار تمام نوشتند تا این مراسم دوم را درباره فوریم برقرار نمایند.<sup>۳۰</sup> و مکتوبات، مشتمل برسخنان سلامتی و امنیت نزد جمیع یهودیانی که در صد و بیست و هفت ولایت مملکت اخشورش بودند، فرستاد،<sup>۳۱</sup> تا این دو روز فوریم را در زمان معین آنها فریضه قرار دهند، چنانکه مردخای یهودی و استر ملکه بر ایشان فریضه قرار دادند و ایشان آن را بر ذمه خود و ذریت خویش گرفتند، به یادگاری ایام روزه و تضرع ایشان.<sup>۳۲</sup> پس سنن این فوریم، به فرمان استر فریضه شد و در کتاب مرقوم گردید.

۱۰ و اخشورش پادشاه بر زمینها و جزایردریا جزیه گذارد،<sup>۲</sup> و جمیع اعمال قوت و توانایی او و تفصیل عظمت مردخای که چگونه پادشاه او را معظم ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان مادی و فارس مکتوب نیست؟<sup>۳</sup> زیرا که مردخای یهودی، بعد از اخشورش پادشاه، شخص دوم بود و در میان یهود محترم و نزد جمعیت برادران خویش مقبول شده، سعادت‌مندی قوم خویش رامی طلبید و برای تمامی ابنای جنس خود، سخنان صلح‌آمیز می‌گفت. مقبول شده، سعادت‌مندی قوم خویش رامی طلبید و برای تمامی ابنای جنس خود، سخنان صلح‌آمیز می‌گفت.

## ایوب

۱ در زمین عوص، مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خداترس بود و از بدی اجتناب می‌نمود. ۲ و برای او، هفت پسر و سه دختر زاییده شدند. ۳ و اموال او هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود. ۴ و پسرانش می‌رفتند و در خانه هر یکی از ایشان، در روزش مهمانی می‌کردند و فرستاده، سه خواهر خود را دعوت می‌نمودند تا با ایشان اکل و شرب بنمایند. ۵ و واقع می‌شد که چون دوره روزهای مهمانی ایشان بسر می‌رفت، ایوب فرستاده، ایشان را تقدیس می‌نمود و بامدادان برخاسته، قربانی‌های سوختنی، به شماره همه ایشان می‌گذرانید، زیرا ایوب می‌گفت: «شاید پسران من گناه کرده، خدا را در دل خود ترک نموده باشند» و ایوب همیشه چنین می‌کرد. ۶ و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان آمد. ۷ و خداوند به شیطان گفت: «از کج‌آمدی؟» شیطان در جواب خداوند گفت: «از تردد کردن در زمین و سیر کردن در آن.» ۸ خداوند به شیطان گفت: «آیا در بنده من ایوب تفکر کردی که مثل او در زمین نیست؟ مرد کامل و راست و خداترس که از گناه اجتناب می‌کند.» ۹ شیطان در جواب خداوند گفت: «آیا ایوب مجان از خدا می‌ترسد؟ ۱۰ آیا تو گرد او و گردخانه او و گرد همه اموال او، به هر طرف حصار نکشیدی و اعمال دست او را برکت ندادی و مواشی او در زمین منتشر نشد؟ ۱۱ لیکن الان دست خود را دراز کن و تمامی مایملک او را لمس نما و پیش روی تو، تو را ترک خواهند نمود.» ۱۲ خداوند به شیطان گفت: «اینک همه اموالش در دست تو است، لیکن دستت را بر خود او دراز مکن.» پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت. ۱۳ و روزی واقع شد که پسران و دخترانش در خانه برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب می‌نوشیدند. ۱۴ و رسولی نزد ایوب آمده، گفت: «گاوان شیار می‌کردند و ماده الاغان نزد آنها می‌چریدند. ۱۵ و سابیان بر آنها حمله آورده، بردند و جوانان را به دم شمشیر کشتند و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.» ۱۶ و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «آتش خدا از آسمان افتاد و گله و جوانان را سوزانیده، آنها را هلاک ساخت و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.» ۱۷ و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «کلدانیان سه فرقه شدند و بر شتران هجوم آورده، آنها را بردند و جوانان را به دم شمشیر کشتند و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.» ۱۸ و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «پسران و دخترانت در خانه برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب می‌نوشیدند ۱۹ که اینک بادشیددی از طرف بیابان آمده، چهار گوشه خانه رازد و بر جوانان افتاد که مردند و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.» ۲۰ آنگاه ایوب برخاسته، جامه خود را درید و سر خود را تراشید و به زمین افتاده، سجده کرد ۲۱ و گفت: «برهنه از رحم مادر خود بیرون آمدم و برهنه به آنجا خواهم برگشتم؛ خداوند داد و خداوند گرفت و نام خداوند متبارک باد.» ۲۲ در این همه، ایوب گناه نکرد و به خدا جهالت نسبت نداد.

۲ و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند، و شیطان نیز در میان ایشان آمد تا به حضور خداوند حاضر شود. ۳ و خداوند به شیطان گفت: «از کج‌آمدی؟» شیطان در جواب خداوند گفت: «از تردد نمودن در جهان و از سیر کردن در آن.» ۴ خداوند به شیطان گفت: «آیا در بنده من ایوب تفکر نمودی که مثل او در زمین نیست؟ مرد کامل و راست و خداترس

که از بدی اجتناب می‌نماید تا الان کاملیت خود را قایم نگاه می‌دارد، هر چند مرا بر آن واداشتی که او را بی‌سبب اذیت رسانم.» ۴ شیطان در جواب خداوند گفت: «پوست به عوض پوست، و هر چه انسان دارد برای جان خود خواهد داد. ۵ لیکن الان دست خود را دراز کرده، استخوان و گوشت او را لمس نما و تو را پیش روی تو ترک خواهد نمود.» ۶ خداوند به شیطان گفت: «اینک او در دست تو است، لیکن جان او را حفظ کن.» ۷ پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته، ایوب را از کف پا تا کله‌اش به دملهای سخت مبتلا ساخت. ۸ و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود. ۹ و زنش او را گفت: «آیا تا بحال کاملیت خود را نگاه می‌داری؟ خدا را ترک کن و بمیر.» ۱۰ او وی را گفت: «مثل یکی از زنان ابله سخن می‌گویی! آیا نیکویی را از خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟» در این همه، ایوب به لبهای خود گناه نکرد. ۱۱ و چون سه دوست ایوب، این همه بدی را که بر او واقع شده بود شنیدند، هر یکی از مکان خود، یعنی الیفاز تیمانی و بلدل شوحی و سوفرنعماتی روانه شدند و با یکدیگر همدستان گردیدند که آمده، او را تعزیت گویند و تسلی دهند. ۱۲ و چون چشمان خود را از دور بلند کرده، او را شناختند، آواز خود را بلند نموده، گریستند و هر یک جامه خود را دریده، خاک بسوی آسمان بر سر خود افشانند. ۱۳ و هفت روز و هفت شب همراه او بر زمین نشستند و کسی با وی سخنی نگفت چونکه دیدند که درد او بسیار عظیم است.

۳ و بعد از آن ایوب دهان خود را باز کرده، روز خود را نفرین کرد. ۴ و ایوب متکلم شده، گفت: ۵ «روزی که در آن متولد شدم، هلاک شوم و شبی که گفتند مردی در رحم قرار گرفت، ۶ آن روز تاریکی شود. و خدا از بالا بر آن اعتنا نکند و روشنایی بر او ننابد. ۷ تاریکی و سایه موت، آن را به تصرف آورند. ابر بر آن ساکن شود. کسوفات روز آن را بترسانند. ۸ و آن شب را ظلمت غلیظ فروگیرد و در میان روزهای سال شادی نکند، و به شماره ماهها داخل نشود. ۹ اینک آن شب نازاد باشد. و آواز شادمانی در آن شنیده نشود. ۱۰ لعنت کنندگان روز، آن را نفرین نمایند، که در برانگیزانیدن لویاتان ماهر می‌باشند. ۱۱ ستارگان شفق آن، تاریک گردد و انتظار نور بکشد و نباشد، و مژگان سحر را نبیند، ۱۲ چونکه درهای رحم مادرم را نیست، و مشقت را از چشمانم مستور نساخت. ۱۳ چرا از رحم مادرم نمردم؟ و چون از شکم بیرون آمدم چرا جان نادم؟ ۱۴ چرا زانوهای مرا قبول کردند، و پستانها تا مکیدم؟ ۱۵ زیرا تا بحال می‌خوابیدم و آرام می‌شدم. در خواب می‌بودم و استراحت می‌یافتم. ۱۶ با پادشاهان و مشیران جهان، که خرابه‌ها برای خویشتن بنا نمودند، ۱۷ ایابا سروران که طلا داشتند، و خانه‌های خود را از نقره پر ساختند. ۱۸ ایابا مثل سقط پنهان شده نیست می‌بودم، مثل بچه‌هایی که روشنایی را ندیدند. ۱۹ در آنجا شیرین از شورش باز می‌ایستند، و در آنجا خستگان می‌آرامند، ۲۰ در آنجا اسیران در اطمینان با هم ساکنند، و آواز کارگزاران رانمی شوند. ۲۱ کوچک و بزرگ در آنجا یک‌اند. و غلام از آقا پیش آزاد است. ۲۲ چرا روشنی به مستمند داده شود؟ و زندگی به تلخ جانان؟ ۲۳ که انتظار موت را می‌کشند و یافت نمی‌شود، و برای آن حفره می‌زنند بیشتر از گنجها. ۲۴ که شادی و ابتهاج می‌نمایند و مسرور می‌شوند چون قبر رامی یابند؟ ۲۵ چرا نور داده می‌شود به کسی که راهش مستور است، که خدا اطرافش را مستور ساخته است؟ ۲۶ زیرا که ناله من، پیش از خوراکم می‌آید و نعره من، مثل آب ریخته می‌شود، ۲۷ زیرا ترسی که از آن

می‌ترسیدم، بر من واقع شد. و آنچه از آن بیم داشتم بر من رسید. <sup>۲۶</sup> مطمئن و آرام نبودم و راحت نداشتم و پیریشانی بر من آمد.»

۴ و الیفاز تیمانی در جواب گفت: <sup>۲</sup> «اگر کسی جرات کرده، با تو سخن گوید، آیا تو را ناپسند می‌آید؟ لیکن کیست که بتواند از سخن گفتن باز ایستد؟ <sup>۳</sup> اینک بسیاری را ادب آموخته‌ای و دستهای ضعیف را تقویت داده‌ای. <sup>۴</sup> سخنان تو لغزنده را قابم داشت، و تو زانوهای لرزنده را تقویت دادی. <sup>۵</sup> لیکن الان به تو رسیده است و ملول شده‌ای، تو را لمس کرده است و پریشان گشته‌ای. <sup>۶</sup> آیا توکل تو بر تقوای تونبست؟ و امید تو بر کاملیت رفتار تو نی؟ <sup>۷</sup> الان فکر کن! کیست که بی‌گناه هلاک شد؟ و راستان در کجا تلف شدند؟ <sup>۸</sup> چنانکه من دیدم آنانی که شرارت را شیار می‌کنند و شقاوت را می‌کارند همان را می‌دروند. <sup>۹</sup> از فسخه خدا هلاک می‌شوند از باد غضب او تباه می‌گردند. <sup>۱۰</sup> غرش شیر و نعره سبع و دندان شیربچه‌ها شکسته می‌شود. <sup>۱۱</sup> شیر نر از نابودن شکار هلاک می‌شود و بچه‌های شیر ماده پراکنده می‌گردند. <sup>۱۲</sup> «سخنی به من در خفا رسید، و گوش من آواز نرمی از آن احساس نمود. <sup>۱۳</sup> در تفکرها از رویاهای شب، هنگامی که خواب سنگین بر مردم غالب شود، <sup>۱۴</sup> خوف و لرز بر من مستولی شد که جمیع استخوانهایم را به جنبش آورد. <sup>۱۵</sup> آنگاه روحی از پیش روی من گذشت، و مویهای بدنم برخاست. <sup>۱۶</sup> در آنجا ایستادم، اما سیمایش رانشخیص ننمودم. صورتی در پیش نظرم بود. خاموشی بود و آوازی شنیدم <sup>۱۷</sup> که آیا انسان به حضور خدا عادل شمرده شود؟ و آیا مرد در نظر خالق خود طاهر باشد؟ <sup>۱۸</sup> اینک بر خادمان خود اعتماد ندارد، و به فرشتگان خویش، حماقت نسبت می‌دهد. <sup>۱۹</sup> پس چند مرتبه زیاده به ساکنان خانه‌های گلین، که اساس ایشان در غبار است، که مثل بید فشرده می‌شوند! <sup>۲۰</sup> از صبح تا شام خردمی شوند، تا به ابد هلاک می‌شوند و کسی آن را به‌خاطر نمی‌آورد. <sup>۲۱</sup> آیا طناب خیمه ایشان از ایشان کنده نمی‌شود؟ پس بدون حکمت می‌میرند.»

۵ «الان استغاثه کن و آیا کسی هست که تو را جواب دهد؟ و به کدامیک از مقدسان توجه خواهی نمود؟ <sup>۲</sup> زیرا غصه، احمق رامی‌کشد و حسد، ابله را می‌میراند. <sup>۳</sup> من احمق را دیدم که ریشه می‌گرفت و ناگهان مسکن او را فرین کردم. <sup>۴</sup> فرزندان او از امنیت دور هستند و در دروازه پامال می‌شوند و رهاننده‌ای نیست. <sup>۵</sup> که گرسنگان محصول او را می‌خورند، و آن رانیز از میان خارها می‌چینند، و دهان تله برای دولت ایشان باز است. <sup>۶</sup> زیرا که بلا از غبار در نمی‌آید، و مشقت از زمین نمی‌روید. <sup>۷</sup> بلکه انسان برای مشقت مولود می‌شود، چنانکه شراره‌ها بالامی‌پرد. <sup>۸</sup> و لکن من نزد خدا طلب می‌کردم، و دعوی خود را بر خدا می‌سپردم، <sup>۹</sup> که اعمال عظیم و بی‌قیاس می‌کند و عجایب بی‌شمار؛ <sup>۱۰</sup> که بر روی زمین باران می‌باراند، و آب بر روی صخره‌ها جاری می‌سازد، <sup>۱۱</sup> تا مسکینان را به مقام بلند برساند، و ماتمیان به سلامتی سرفراشته شوند. <sup>۱۲</sup> که فکرهای حبله گران را باطل می‌سازد، به طوری که دستهای ایشان هیچ کار مفید نمی‌تواند کرد. <sup>۱۳</sup> که حکیمان را در حبله ایشان گرفتار می‌سازد، و مشورت مکاران مشوش می‌شود. <sup>۱۴</sup> در روز به تاریکی برمی‌خورند و به وقت ظهر، مثل شب کورانه راه می‌روند. <sup>۱۵</sup> که مسکین را از شمشیر دهان ایشان، و از دست زورآور نجات می‌دهد. <sup>۱۶</sup> پس امید، برای ذلیل پیدا می‌شود و شرارت دهان خود را می‌بندد. <sup>۱۷</sup> «هان، خوشباجال شخصی که خدا تنبیهش می‌کند. پس تادیب قادر مطلق را خوار م شمار. <sup>۱۸</sup> زیرا که او مجروح می‌سازد و التیام می‌دهد، و می‌کوبد و دست او شفا می‌دهد. <sup>۱۹</sup> در شش بلا، تو را نجات خواهد داد و در هفت بلا، هیچ ضرر بر تو نخواهد رسید. <sup>۲۰</sup> در قحط تو را از موت فدیه خواهد داد، و در جنگ از دم شمشیر. <sup>۲۱</sup> از تازیانه زبان پنهان خواهی ماند، و چون هلاکت آید، از آن خواهی ترسید. <sup>۲۲</sup> بر خرابی و تنگسالی خواهی خندید، و از وحوش زمین بیم نخواهی داشت. <sup>۲۳</sup> زیرا با سنگهای صحراهداستان خواهی بود، و وحوش صحرا با تو صلح خواهند کرد. <sup>۲۴</sup> و خواهی دانست که خیمه تو ایمن است، و مسکن خود را تجسس خواهی کرد و چیزی مفقود نخواهی یافت. <sup>۲۵</sup> و خواهی دانست که ذریتت کثیر است و اولاد تو مثل علف زمین. <sup>۲۶</sup> و در شیخوخت به قبر خواهی رفت، مثل بافه گندم که در موسمش برداشته می‌شود. <sup>۲۷</sup> اینک این را تفتیش نمودیم و چنین است، پس تو این را بشنو و برای خویشتن بدان.»

۶ و ایوب جواب داد، گفت: <sup>۲</sup> «کاش که غصه من سنجیده شود. و مشقت مرا درمیزان با آن بگذارند. <sup>۳</sup> زیرا که الان از ریگ دریاسنگینتر است. از این سبب سخنان من بیهوده می‌باشد. <sup>۴</sup> زیرا تیرهای قادر مطلق در اندرون من است. و روح من زهر آنها را می‌آشامد، و ترسهای خدا بر من صف آرای می‌کند. <sup>۵</sup> آیا گورخر باداشتن علف عرعر می‌کند؟ و یا گاو بر آنوقه خودبانگ می‌زند؟ <sup>۶</sup> آیا چیز بی‌مزه، بی‌نمک خورده می‌شود؟ و یا در سفیده تخم، طعم می‌باشد؟ <sup>۷</sup> جان من از لمس نمودن آنها کراهت دارد. آنها برای من مثل خوراک، زشت است. <sup>۸</sup> «کاش که مسالت من برآورده شود، و خدا آرزوی مرا به من بدهد! <sup>۹</sup> و خدا راضی شود که مرا خرد کند، و دست خود را بلند کرده، مرا منقطع سازد! <sup>۱۰</sup> آنگاه معهذاً مرا تسلی می‌شد و در عذاب الیم شاد می‌شدم، چونکه کلمات حضرت قدوس را انکار ننمودم. <sup>۱۱</sup> من چه قوت دارم که انتظار بکشم و عاقبت من چیست که صبر نمایم؟ <sup>۱۲</sup> آیا قوت من قوت سنگها است؟ و یا گوشت من برنج است؟ <sup>۱۳</sup> آیا بالکل بی‌اعانت نیستم؟ و مساعدت از من مضرود نشده است؟ <sup>۱۴</sup> حق شکسته دل از دوستش ترحم است، اگر چه هم ترس قادر مطلق را ترک نماید. <sup>۱۵</sup> اما برادران من مثل نهرها مرا فریب دادند، مثل رودخانه وادیها که می‌گذرند. <sup>۱۶</sup> که از یخ سیاه فام می‌باشند، و برف در آنها مخفی است. <sup>۱۷</sup> وقتی که آب از آنها می‌رود، نابود می‌شوند. و چون گرم‌اشود، از جای خود ناپدید می‌گردند. <sup>۱۸</sup> کاروانیان از راه خود منحرف می‌شوند، و در بیابان داخل شده، هلاک می‌گردند. <sup>۱۹</sup> کاروانیان تیما به آنها نگران بودند. قافله‌های سبا امید آن را داشتند. <sup>۲۰</sup> از امید خود خجل گردیدند. به آنجا رسیدند و شرم‌منده گشتند. <sup>۲۱</sup> زیرا که الان شما مثل آنها شده‌اید، مصیبتی دیدید و ترسان گشتید. <sup>۲۲</sup> آیا گفتم که چیزی به من ببخشید؟ یا ارمغانی از اموال خود به من بدهید؟ <sup>۲۳</sup> یا مرا از دست دشمن رها کنید؟ و مرا از دست ظالمان فدیه دهید؟ <sup>۲۴</sup> «مرا تعلیم دهید و من خاموش خواهم شد، و مرا بفهمانید که در چه چیز خطا کردم. <sup>۲۵</sup> سخنان راستی چقدر زورآور است! اما تنبیه شما چه نتیجه می‌بخشد؟ <sup>۲۶</sup> آیا گمان می‌برید که سخنان را تنبیه می‌نمایید و سخنان مایوس را که مثل باد است؟ <sup>۲۷</sup> یقین برای یتیم قرعه می‌اندازید و دوست خود را مال تجارت می‌شمارید. <sup>۲۸</sup> پس الان التفات کرده، بر من توجه نمایید، و رویه‌روی شما دروغ نخواهم گفت. <sup>۲۹</sup> برگردید و بی‌انصافی نباشد، و باز برگردید زیرا عدالت من قابم است. <sup>۳۰</sup> آیا در زبان من بی‌انصافی می‌باشد؟ و آیا کام من چیزهای فاسد را تمیز نمی‌دهد؟»

۷ «آیا برای انسان بر زمین مجاهده‌ای نیست؟ و روزهای وی مثل روزهای مزدور نی؟ <sup>۲</sup> مثل غلام که برای سایه اشتیاق دارد، و مزدوری که منتظر مزد خویش است، <sup>۳</sup> همچنین ماههای بطالت نصیب من شده است، و شبهای مشقت برای من معین گشته. <sup>۴</sup> چون می‌خواهم می‌گویم: کی برخیزم؟ و شب بگذرد و تا سپیده صبح از پهلو به پهلو گردیدن خسته می‌شوم. <sup>۵</sup> جسمم از کرمها و پاره‌های خاک ملیس است، و پوستم تراکیده و مقروح می‌شود. <sup>۶</sup> روزهایم از ماکوی جولا تیزتر است، و بدون امید تمام می‌شود. <sup>۷</sup> به یاد آور که زندگی من باد است، و چشمانم دیگر نیکویی را نخواهد دید. <sup>۸</sup> چشم کسی که مرا می‌بیند دیگر به من نخواهد نگرست، و چشمانت برای من نگاه خواهد کرد و نخواهم بود. <sup>۹</sup> مثل ابر که پراکنده شده، نابود می‌شود. همچنین کسی که به گور فرو می‌رود، بر نمی‌آید. <sup>۱۰</sup> به خانه خود دیگر نخواهد برگشت، و مکانش باز او را نخواهد شناخت. <sup>۱۱</sup> پس من نیز دهان خود را نخواهم بست. از تنگی روح خود سخن می‌رانم، و از تلخی جانم شکایت خواهم کرد. <sup>۱۲</sup> آیا من دریا هستم یا نهنگم که بر من کشیکچی قرار می‌دهی؟ <sup>۱۳</sup> چون گفتم که تخت خوابم مرا تسلی خواهد داد و بستم شکایت مرا رفع خواهد کرد، <sup>۱۴</sup> آنگاه مرا به خوابها ترسان گردانیدی، و به رویاها مرا هراسان ساختی. <sup>۱۵</sup> به حدی که جانم خفه شدن را اختیار کرد و مرگ را بیشتر از این استخوانهایم. <sup>۱۶</sup> کاهیده می‌شوم و نمی‌خواهم تا به ابد زنده بمانم. مرا ترک کن زیرا روزهایم نفسی است. <sup>۱۷</sup> «انسان چیست که او را عزت بخشی، و دل خود را با او مشغول سازی؟ <sup>۱۸</sup> و هر بامداد از او تفقد نمایی و هر لحظه او را بیازمایی؟ <sup>۱۹</sup> تا به کی چشم خود را از من بر نمی‌گردانی؟ مرا واگذار تا آب دهان خود را فرو برم. <sup>۲۰</sup> من گناه کردم، اما با توای پاسیان بنی آدم چه کنم؟ برای چه مرا به جهت خود هدف ساخته‌ای، به حدی که برای خود بار سنگین شده‌ام؟ <sup>۲۱</sup> و چرا گناه رانمی‌آموزی، و خطایم را دور نمی‌سازی؟ زیرا که الان در خاک خواهم

خواهید، و مرا تفحص خواهی کرد و نخواهم بود.»

می‌بری، و رختهايم مرامکروه می‌دارد.<sup>۲۲</sup> زیرا که او مثل من انسان نیست که او را جواب بدهم و با هم به محاکمه بیايم.<sup>۲۳</sup> در میان ما حکمی نیست که بر هر دوی مادتست بگذارد.<sup>۲۴</sup> کاش که عصای خود را از من بردارد، و هیبت او مرا نترساند.<sup>۲۵</sup> آنگاه سخن می‌گفتم و از او نمی‌ترسیدم، لیکن من در خودچنین نیستم.

۱۰ «جانم از حیاتم بیزار است. پس ناله خود را روان می‌سازم و در تلخی جان خود سخن می‌رانم.<sup>۲</sup> به خدا می‌گویم مرا ملزم مساز، و مرا بفهمان که از چه سبب با من منازعت می‌کنی؟<sup>۳</sup> آیا برای تو نیکو است که ظلم نمایی و عمل دست خود را حقیر شماری، و بر مشورت شریران بتابی؟<sup>۴</sup> آیا تو را چشمان بشر است؟ یا مثل دیدن انسان می‌بینی؟<sup>۵</sup> آیا روزهای تو مثل روزهای انسان است؟ یا سالهای تو مثل روزهای مرد است؟<sup>۶</sup> که معصیت مرا تفحص می‌کنی و برای گناهانم تجسس می‌نمایی؟<sup>۷</sup> اگر چه می‌دانی که شریر نیستم و از دست تو رهاننده‌ای نیستم.<sup>۸</sup> «دستهای مرا جمیع و تمام سرشته است، و مرا آفریده است و آیا مرا هلاک می‌سازی؟<sup>۹</sup> به یادآور که مرا مثل سفال ساختی و آیا مرا به غباربری گردانی؟<sup>۱۰</sup> آیا مرا مثل شیر نریختی و مثل پنبه، منجمد نساختی؟<sup>۱۱</sup> مرا به پوست و گوشت ملبس نمودی و مرا با استخوانها و پيها بافتی.<sup>۱۲</sup> حیات و احسان به من عطا فرمودی و لطف تو روح مرا محافظت نمود.<sup>۱۳</sup> اما این چیزها را دردل خود پنهان کردی، و می‌دانم که اینها در فکر تو بود.<sup>۱۴</sup> اگر گناه کردم، مرا نشان کردی و مرا از معصیتم میرا نخواستی ساخت.<sup>۱۵</sup> اگر شریر هستم وای بر من! و اگر عادل هستم سر خود را برنخواهم افراشت، زیرا از اهانت پر هستم و مصیبت خود را می‌بینم!<sup>۱۶</sup> و اگر (سرم) برافراشته شود، مثل شیر مرا شکار خواهی کرد و باز عظمت خود را بر من ظاهر خواهی ساخت.<sup>۱۷</sup> گواهان خود را بر من پی در پی می‌آوری و غضب خویش را بر من می‌افزایی و افواج متعاقب یکدیگر به ضد منند.<sup>۱۸</sup> پس برای چه مرا از رحم بیرون آوردی؟ کاش که جان می‌دادم و چشمی مرا نمی‌دید.<sup>۱۹</sup> پس می‌بودم، چنانکه نبودم و از رحم مادرم به قبر برده می‌شدم.<sup>۲۰</sup> آیا روزهایم قلیل نیست؟ پس مرا ترک کن، و از من دست بردار تا اندکی گشاده روشوم،<sup>۲۱</sup> قبل از آنکه بروم بهجایی که از آن برنخواهم گشت، به زمین ظلمت و سایه موت!<sup>۲۲</sup> به زمین تاریکی غلیظ مثل ظلمات، زمین سایه موت و بی‌ترتیب که روشنایی آن مثل ظلمات است.»

۹ پس ایوب در جواب گفت:<sup>۲</sup> «یقین می‌دانم که چنین است. لیکن انسان نزد خدا چگونه عادل شمرده شود؟<sup>۳</sup> اگر بخواهد با وی منازعه نماید، یکی از هزار او را جواب نخواهد داد.<sup>۴</sup> او در ذهن حکیم و در قوت تواناست. کیست که با او مقاومت کرده و کامیاب شده باشد؟<sup>۵</sup> آنکه کوهها را منتقل می‌سازد و نمی‌فهمند، و در غضب خویش آنها را واژگون می‌گرداند،<sup>۶</sup> که زمین را از مکانش می‌جیناند، و ستونهایش منزلزل می‌شود.<sup>۷</sup> که آفتاب را امر می‌فرماید و طلوع نمی‌کند و ستارگان را مختم می‌سازد.<sup>۸</sup> که به تنهایی، آسمانها را پهن می‌کند و بر موجهای دریای خرامد.<sup>۹</sup> که دب اکبر و جبار و ثریا را آفرید، و برجهای جنوب را<sup>۱۰</sup> که کارهای عظیم بی‌قیاس را می‌کند و کارهای عجیب بی‌شمار را.<sup>۱۱</sup> اینک از من می‌گذرد و او را نمی‌بینم، و عبور می‌کند و او را احساس نمی‌نمایم.<sup>۱۲</sup> اینک او می‌ریاید و کیست که او را منع نماید؟ و کیست که به او تواند گفت: چه می‌کنی؟<sup>۱۳</sup> خدا خشم خود را باز نمی‌دارد و مددکاران رجب زیر او خم می‌شوند.<sup>۱۴</sup> «پس به طریق اولی، من کیستم که او را جواب دهم و سخنان خود را بگزینم تا با او مباحثه نمایم؟<sup>۱۵</sup> که اگر عادل می‌بودم، او را جواب نمی‌دادم، بلکه نزد داور خود استعائه می‌نمودم.<sup>۱۶</sup> اگر او را می‌خواندم و مرا جواب می‌داد، باور نمی‌کردم که او را مرا شنیده است.<sup>۱۷</sup> زیرا که مرا به تنبذی خرد می‌کند و بی‌سبب، زخمهای مرا بسیار می‌سازد.<sup>۱۸</sup> مرا نمی‌گذارد که نفس بکشم، بلکه مرا به تلخیها پر می‌کند.<sup>۱۹</sup> اگر درباره قوت سخن گوئیم، اینک او قادر است؛ و اگر درباره انصاف، کیست که وقت را برای من تعیین کند؟<sup>۲۰</sup> اگر عادل می‌بودم دهان مرا مجرم می‌ساخت، و اگر کامل می‌بودم مرا فاسق می‌شمرد.<sup>۲۱</sup> اگر کامل هستم، خویشتن رانمی‌شناسم، و جان خود را مکروه می‌دارم.<sup>۲۲</sup> این امر برای همه یکی است. بنابراین می‌گویم که اوصالح است و شریر را هلاک می‌سازد.<sup>۲۳</sup> اگر تازیانه ناگهان بکشد، به امتحان بی‌گناهان استهزای کند.<sup>۲۴</sup> جهان بهدست شریران داده شده است و روی حاکمانش را می‌پوشاند. پس اگر چنین نیست، کیست که می‌کند؟<sup>۲۵</sup> و روزهایم از پیک تیزرفتار تندوتر است، می‌گریزد و نیکویی رانمی‌بیند.<sup>۲۶</sup> مثل کشتیهای تیزرفتار می‌گریزد و مثل عقاب که بر شکار فرود آید.<sup>۲۷</sup> اگر فکر کنم که ناله خود را فراموش کنم و ترش رویی خود را دور کرده، گشاده رو شوم،<sup>۲۸</sup> از تمامی مشقتهای خود می‌ترسم و می‌دانم که مرا بی‌گناه نخواهی شمرد،<sup>۲۹</sup> چونکه ملزم خواهم شد. پس چرا بی‌جواز حمت بکشم؟<sup>۳۰</sup> اگر خویشتن را به آب برف غسل دهم، و دستهای خود را به اشنان پاک کنم،<sup>۳۱</sup> آنگاه مرا در لجن فرو

۱۱ و صوفر نعماتی در جواب گفت:<sup>۲</sup> «آیا به کثرت سخنان جواب نباید داد و مردپرگو عادل شمرده شود؟<sup>۳</sup> آیا بیپوده‌گویی تو مردمان را ساکت کند و یا سخریه کنی و کسی تو را خجل نسازد؟<sup>۴</sup> و می‌گویی تعلیم من پاک است، و من در نظر تو بی‌گناه هستم.<sup>۵</sup> و لیکن کاش که خدا سخن بگوید و لبهای خود را بر تو بگشاید،<sup>۶</sup> و اسرار حکمت را برای تو بیان کند. زیرا که درماهیت خود دو طرف دارد. پس بدان که خدا کمتر از گناهانت تو را سزا داده است.<sup>۷</sup> آیا عمق های خدا را می‌توانی دریافت نمود؟ یا به کنه قادر مطلق توانی رسید؟<sup>۸</sup> مثل بلندبهای آسمان است؛ چه خواهی کرد؟ گودتر از هاویه است؛ چه توانی دانست؟<sup>۹</sup> پیمایش آن از جهان طویل تر و از دریا پهن تر است.<sup>۱۰</sup> اگر سخت بگیرد و حبس نماید و به محاکمه دعوت کند کیست که او را مانعت نماید؟<sup>۱۱</sup> زیرا که بطالت مردم را می‌داندو شرارت را می‌بیند اگر چه در آن تامل نکند.<sup>۱۲</sup> و مرد جاهل آنوقت فهیم می‌شود که بچه خروچشی، انسان متولد شود.<sup>۱۳</sup> اگر تو دل خود را راست سازی و دستهای خود را بسوی او دراز کنی،<sup>۱۴</sup> اگر در دست تو شرارت باشد، آن را از خود دور کن، و بی‌انصافی در خیمه های تو ساکن نشود.<sup>۱۵</sup> پس یقین روی خود را بی‌عیب برخواهی افراشت، و مستحکم شده، نخواهی ترسید.<sup>۱۶</sup> زیرا که مشقت خود را فراموش خواهی کرد، و آن را مثل آب رفته به یاد خواهی آورد،<sup>۱۷</sup> و روزگار تو از وقت ظهر روشن تر خواهد شد، و اگر چه تاریکی باشد، مثل صبح خواهد گشت.<sup>۱۸</sup> و مطمئن خواهی بود چونکه امید داری، و اطراف خود را تجسس نموده، ایمن خواهی خوابید.<sup>۱۹</sup> و خواهی خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود، و بسیاری تو را تملق خواهند نمود.<sup>۲۰</sup> لیکن چشمان شریران کاهیده می‌شود و ملجای ایشان از ایشان نابود می‌گردد و امید ایشان جان کنند ایشان است.»

۱۲ پس ایوب در جواب گفت:<sup>۲</sup> «به درستی که شما قوم هستنید، و حکمت

با شما خواهد مرد. <sup>۱</sup> لیکن مرا نیز مثل شما فهم هست، و از شما کمتر نیستم.

و کیست که مثل این چیزها را نمی داند؟ <sup>۲</sup> برای رفیق خود مسخره گردیده‌ام. کسی که خدا را خوانده است و او رامستجاب فرموده، مرد عادل و کامل، مسخره شده است. <sup>۳</sup> در افکار آسودگان، برای مصیبت اهانت است. مهیا شده برای هر که پایش بلغزد. <sup>۴</sup> خیمه های دزدان به سلامت است و آنانی که خدا را غضبناک می‌سازند ایمن هستند، که خدای خود را در دست خود می‌آورند. <sup>۵</sup> لیکن الان از بهایم بی‌پرس و تو را تعلیم خواهند داد. و از مرغان هوا و برایت بیان خواهند نمود. <sup>۶</sup> یا به زمین سخن بران و تو را تعلیم خواهد داد، و ماهیان دریا به تو خبر خواهند رسانید. <sup>۷</sup> کیست که از جمیع این چیزها نمی‌فهمد که دست خداوند آنها را بهجا آورده است، <sup>۸</sup> که جان جمیع زندگان در دست وی است، و روح جمیع افراد بشر؟ <sup>۹</sup> آیا گوش سخنان رانمی آزماید، چنانکه کام خوراک خود را می‌چشد؟ <sup>۱۰</sup> نزد پیران حکمت است، و عمر دراز فطانت می‌باشد. <sup>۱۱</sup> لیکن حکمت و کبربایی نزد وی است. مشورت و فطانت از آن او است. <sup>۱۲</sup> اینک او منهدم می‌سازد و نمی‌توان بنا نمود. انسان را می‌بندد و نمی‌توان گشود. <sup>۱۳</sup> اینک آبهارا باز می‌دارد و خشک می‌شود، و آنها را رهامی کند و زمین را واژگون می‌سازد. <sup>۱۴</sup> قوت و وجود نزد وی است. فریبنده و فریب خورده از آن او است. <sup>۱۵</sup> مشیران را غارت زده می‌رباید، و حاکمان را احمق می‌گرداند. <sup>۱۶</sup> بند پادشاهان را می‌گشاید و در کمر ایشان کمر بند می‌بندد. <sup>۱۷</sup> کاهنان را غارت زده می‌رباید، و زورآوران را سرنگون می‌سازد. <sup>۱۸</sup> بلاغت معتمدین را نابودی گرداند، و فهم پیران را برمی‌دارد. <sup>۱۹</sup> اهانت را بر نجیبان می‌ریزد و کمر بند مقتدران را سست می‌گرداند. <sup>۲۰</sup> چیزهای عمیق را از تاریکی منکشف می‌سازد، و سایه موت را به روشنایی بیرون می‌آورد. <sup>۲۱</sup> امت‌ها را ترقی می‌دهد و آنها را هلاک می‌سازد، امت‌ها را وسعت می‌دهد و آنها را جلای وطن می‌فرماید. <sup>۲۲</sup> عقل روسای قوم های زمین را می‌رباید، و ایشان را در بیابان آواره می‌گرداند، جایی که راه نیست. <sup>۲۳</sup> در تاریکی کورانه راه می‌روند و نور نیست. و ایشان را مثل مستان افتان و خیزان می‌گرداند.

**۱۴** قلیل الایام و پر از زحمات است. <sup>۱</sup> مثل گل می‌روید و بریده می‌شود. و مثل سایه می‌گریزد و نمی‌ماند. <sup>۲</sup> و آیا بر چنین شخص چشمان خود را می‌گشایی و مرا با خود به محاکمه می‌آوری؟ <sup>۳</sup> کیست که چیز ظاهری را از چیز نجس بیرون آورد؟ <sup>۴</sup> هیچکس نیست. <sup>۵</sup> چونکه روزهایش مقرر است و شماره ماههایش نزد توست و حدی از برایش گذاشته‌ای که از آن تجاوز نتواند نمود. <sup>۶</sup> از او رو بگردان تا آرام گیرد. و مثل مزدور روزهای خود را به انجام رساند. <sup>۷</sup> «زیرا برای درخت امیدی است که اگر بریده شود باز خواهد روید، و رمونهایش نابود نخواهد شد. <sup>۸</sup> اگرچه ریشه‌اش در زمین کهنه شود، و تنه آن در خاک بمیرد. <sup>۹</sup> لیکن از بوی آب، رمونه می‌کند و مثل نهال نو، شاخه‌ها می‌آورد. <sup>۱۰</sup> اما مرد می‌میرد و فاسد می‌شود و آدمی چون جان را سپارد کجا است؟ <sup>۱۱</sup> چنانکه آنها از دریازایل می‌شود، و نهرها ضایع و خشک می‌گردد. <sup>۱۲</sup> همچنین انسان می‌خوابد و بر نمی‌خیزد، تانیست شدن آسمانها بیدار نخواهند شد و از خواب خود برانگیخته نخواهند گردید. <sup>۱۳</sup> کاش که مرا در هوا به پنهان کنی؛ و تا غضبت فرو نشیند، مرا مستور سازی؛ و برای زمانی تعیین نمایی تا مرا به یاد آوری. <sup>۱۴</sup> اگر مرد بمیرد بار دیگر زنده شود؛ در تمامی روزهای مجاهده خود انتظار خواهم کشید، تا وقت تبدیل من برسد. <sup>۱۵</sup> تو ندا خواهی کرد و من جواب خواهم داد، و به صنعت دست خود مشتاق خواهی شد. <sup>۱۶</sup> اما الان قدمهای مرا می‌شماری و آیا برنگاه من پاسبانی نمی‌کنی؟ <sup>۱۷</sup> معصیت من در کیسه مختوم است. و خطای مرا مسدود ساخته‌ای. <sup>۱۸</sup> به درستی کوهی که می‌افتد فانی می‌شود و صخره از مکانش منتقل می‌گردد. <sup>۱۹</sup> آب سنگه‌ها را می‌ساید، و سیلهایش خاک زمین را می‌برد. همچنین امید انسان را تلف می‌کنی، <sup>۲۰</sup> بر او تا به ابد غلبه می‌کنی، پس می‌رود. روی او را تغییر می‌دهی و او را رها می‌کنی. <sup>۲۱</sup> پسرانش به عزت می‌رسند و او نمی‌داند. یا به ذلت می‌افتد و ایشان را به نظر نمی‌آورد. <sup>۲۲</sup> برای خودش فقط جسد او از درد بی‌تاب می‌شود. و برای خودش جان او ماتم می‌گیرد.»

**۱۵** پس الیفاز تیمانی در جواب گفت: <sup>۱</sup> «ایامرد حکیم از علم باطل جواب دهد؟ و بطن خود را از باد شرقی پر سازد؟ <sup>۲</sup> آیا به سخن بی‌فایده محاجه نماید؟ و به کلماتی که هیچ نفع نمی‌بخشد؟ <sup>۳</sup> اما تو خداترسی را ترک می‌کنی و تقوا را به حضور خدا ناقص می‌سازی. <sup>۴</sup> زیرا که دهانت، معصیت تو را ظاهر می‌سازد و زبان حبله گران را اختیار می‌کنی. <sup>۵</sup> دهان خودت تو را ملزم می‌سازد و نه من، و لبه‌ایت بر تو شهادت می‌دهد. <sup>۶</sup> آیا شخص اول از آدمیان زاینده شده‌ای؟ و پیش از تلها به وجود آمده‌ای؟ <sup>۷</sup> آیا مشورت مخفی خدا را شنیده‌ای و حکمت را بر خود منحصر ساخته‌ای؟ <sup>۸</sup> چه می‌دانی که ما هم نمی‌دانیم؟ و چه می‌فهمی که نزد ما هم نیست؟ <sup>۹</sup> نزد ما ریش سفیدان و پیران هستند که در روزها از پدر تو بزرگترند. <sup>۱۰</sup> آیا تسلی‌های خدای تو کم است و کلام ملایم با تو؟ <sup>۱۱</sup> چرا دلت تو را می‌رباید؟ و چرا چشمانت را بر هم می‌زنی <sup>۱۲</sup> که روح خود را به ضد خدا بر می‌گردانی، و چنین سخنان را از دهانت بیرون می‌آوری؟ <sup>۱۳</sup> «انسان چیست که پاک باشد، و مولود زن که عادل شمرده شود؟ <sup>۱۴</sup> اینک بر مقدسان خود اعتماد ندارد، و آسمانها در نظرش پاک نیست. <sup>۱۵</sup> پس از طریق اولی انسان مکروه و فاسد که شرارت را مثل آب می‌نوشد. <sup>۱۶</sup> من برای تو بیان می‌کنم پس مرا بشنو. و آنچه دیده‌ام حکایت می‌نمایم. <sup>۱۷</sup> که حکیمان آن را از پدران خود روایت کردند و مخفی نداشتند، <sup>۱۸</sup> که به ایشان به تنهایی زمین داده شد، و هیچ غریبی از میان ایشان عبور نکرد، <sup>۱۹</sup> شریک در تمامی روزهایش مبتلای درد است. و سالهای شمرده شده برای مرد ظالم مهیا است. <sup>۲۰</sup> صدای ترسها در گوش وی است. در وقت سلامتی تاراج کننده بر وی می‌آید. <sup>۲۱</sup> باور نمی‌کند که از تاریکی خواهد برگشت و شمشیر برای او مراقب است. <sup>۲۲</sup> برای نان می‌گردد و می‌گوید کجاست. و می‌داند که روز تاریکی نزد او حاضر است. <sup>۲۳</sup> تنگی و ضیق او را می‌ترساند، مثل پادشاه مهبای جنگ بر او غلبه می‌نماید. <sup>۲۴</sup> زیرا دست خود را به ضد خدا دراز می‌کند و بر قادر مطلق تکبر می‌نماید. <sup>۲۵</sup> با گردن بلند بر او تاخت می‌آورد، با گل میخهای سخت سپر خویش، <sup>۲۶</sup> چونکه روی خود را به پیه پوشانیده، و کمر خود را با شحم ملبس ساخته است. <sup>۲۷</sup> در شهرهای ویران و خانه های غیرمسکون که نزدیک به خراب شدن است ساکن می‌شود. <sup>۲۸</sup> او غنی خواهد

**۱۳** «اینک چشم من همه این چیزها را دیده، و گوش من آنها را شنیده و فهمیده است. <sup>۱</sup> چنانکه شما می‌دانید من هم می‌دانم. و من کمتر از شما نیستم. <sup>۲</sup> لیکن می‌خواهم با قادر مطلق سخن گویم. و آرزو دارم که با خدا محاجه نمایم. <sup>۳</sup> اما شما دروغها جعل می‌کنید، و جمیع شما طیبیان باطل هستید. <sup>۴</sup> کاش که شما به کلی ساکت می‌شدید که این برای شما حکمت می‌بود. <sup>۵</sup> پس حجت مرا بشنوید. و دعوی لبه‌ایت مرا گوش گیرید. <sup>۶</sup> آیا برای خدا به بی‌انصافی سخن خواهید راند؟ و به جهت او با فریب تکلم خواهید نمود؟ <sup>۷</sup> آیا برای او طرف داری خواهید نمود؟ و به جهت خدادعوی خواهید کرد؟ <sup>۸</sup> آیا نیکو است که او شما را تفتیش نماید؟ یا چنانکه انسان را مسخره می‌نمایند او را مسخره می‌سازید. <sup>۹</sup> البته شما را توبیخ خواهد کرد. اگر در خفا طرف داری نمایید. <sup>۱۰</sup> آیا جلال او شما را هراسان نخواهد ساخت؟ و هیبت او بر شما مستولی نخواهد شد؟ <sup>۱۱</sup> ذکرهای شما، مثل های غبار است. و حصارهای شما، حصارهای گل است. <sup>۱۲</sup> «از من ساکت شوید و من سخن خواهم گفت. و هر چه خواهد، بر من واقع شود. <sup>۱۳</sup> چرا گوشت خود را با دندانم بگیرم و جان خود را در دستم بنهم؟ <sup>۱۴</sup> اگرچه مرا بکشند، برای او انتظار خواهم کشید. لیکن راه خود را به حضور او ثابت خواهم ساخت. <sup>۱۵</sup> این نیز برای من نجات خواهد شد. زیرا ریاکار به حضور او حاضر نمی‌شود. <sup>۱۶</sup> بشنوید! سخنان مرا بشنوید. و دعوی من به گوشهای شما برسد. <sup>۱۷</sup> اینک الان دعوی خود را مرتب ساختم. و می‌دانم که عادل شمرده خواهم شد. <sup>۱۸</sup> کیست که بامن مناصمه کند؟ پس خاموش شده جان را تسلیم خواهم کرد. <sup>۱۹</sup> فقط دو چیز به من مکن. آنگاه خود را از حضور تو پنهان نخواهم ساخت. <sup>۲۰</sup> دست خود را از من دور کن. و هیبت تو مرا هراسان نسازد. <sup>۲۱</sup> آنگاه بخوان و من جواب خواهم داد، یا اینکه من بگیرم و مراجوب بده. <sup>۲۲</sup> خطایا و گناهانم چقدر است؟ تقصیر و گناه مرا به من بشناسان. <sup>۲۳</sup> چرا روی خود را از من می‌پوشانی؟ و مرا دشمن خود می‌شماری؟ <sup>۲۴</sup> آیا برگری را که از باد رانده شده است می‌گریزانی؟ و گاه خشک را تعاقب می‌کنی؟ <sup>۲۵</sup> زیرا که چیزهای تلخ را به ضد من می‌نویسی، و گناهان جوانی‌ام را نصیب من می‌سازی. <sup>۲۶</sup> و پایهای مرا در کنده می‌گذاری، و جمیع راههایم را نشان می‌کنی و گرد کف پایهایم خط می‌کشی؛ <sup>۲۷</sup> و حال آنکه مثل چیز گندیده فاسد،



شد و دولت‌ش پایدار نخواهد ماند، و املاک او در زمین زیاد نخواهد گردید.<sup>۳۰</sup> از تاریکی رها نخواهد شد، و آتش، شاخه هایش را خواهد خشکانید، و به نفخه دهان او زائل خواهد شد.<sup>۳۱</sup> به بطالت توکل ننماید و خود را فریب ندهد، والا بطالت اجرت او خواهد بود.<sup>۳۲</sup> قبل از رسیدن وقتش تمام ادا خواهد شد و شاخه او سبز نخواهد ماند.<sup>۳۳</sup> مثل مو، غوره خود را خواهد افشاند، و مثل زیتون، شکوفه خود را خواهد ریخت،<sup>۳۴</sup> زیرا که جماعت ریاکاران، بی‌کس خواهند ماند، و خیمه های رشوه خواران را آتش خواهد سوزانید.<sup>۳۵</sup> به شقاوت حامله شده، معصیت را می‌زایند و شکم ایشان فریب را آماده می‌کند.»

**۱۶** پس ایوب در جواب گفت: <sup>۱</sup> «بسیار چیزها مثل این شنیدم. تسلی دهندگان مزاحم همه شما هستید. <sup>۲</sup> آیا سخنان باطل را انتها نخواهد شد؟ و کیست که تو را به جواب دادن تحریک می‌کند؟ <sup>۳</sup> من نیز مثل شمامی توانستم بگویم، اگر جان شما در جای جان من می‌بود، و سخنها به ضد شما ترتیب دهم، و سرخود را بر شما بجنبانم، <sup>۴</sup> لیکن شما را به دهان خود تقویت می‌دادم و تسلی لبهایم غم شما را رفع می‌نمود. <sup>۵</sup> «اگر من سخن گویم، غم من رفع نمی‌گردد؛ و اگر ساکت شوم مرا چه راحت حاصل می‌شود؟ <sup>۶</sup> لیکن الان او مرا خسته نموده است. تو تمامی جماعت مرا ویران ساخته‌ای. <sup>۷</sup> مرا سخت گرفتی و این بر من شاهد شده است. و لاغری من به ضد من برخاسته، روبرویم شهادت می‌دهد. <sup>۸</sup> در غضب خود مرا دریده و بر من جفا نموده است. دندانهایش را بر من افشرد و مثل دشمنم چشمان خود را بر من تیز کرده است. <sup>۹</sup> دهان خود را بر من گشوده‌اند، بر رخسار من به استحقار زده‌اند، به ضد من با هم اجتماع نموده‌اند. <sup>۱۰</sup> خدام را به‌دست ظالمان تسلیم نموده، و مرا به‌دست شیران افکنده است. <sup>۱۱</sup> چون در راحت بودم مرا پاره پاره کرده است، و گردن مرا گرفته، مرا خرد کرده، و مرا برای هدف خود نصب نموده است. <sup>۱۲</sup> تیر هایش مرا احاطه کرد. گرده هابم را پاره می‌کند و شفقت نمی‌نماید. و زهره مرا به زمین می‌ریزد. <sup>۱۳</sup> مرا زخم بر زخم، مجروح می‌سازد و مثل جبار، بر من حمله می‌آورد. <sup>۱۴</sup> بر پوست خود پلاس دوخته‌ام، و شاخ خود را در خاک خوار نموده‌ام. <sup>۱۵</sup> روی من از گریستن سرخ شده است، و بر مژگانم سایه موت است. <sup>۱۶</sup> اگرچه هیچ بی‌انصافی در دست من نیست، و دعای من پاک است. <sup>۱۷</sup> ای زمین خون مرا مپوشان، و استغاثه مرا آرام نپاشد. <sup>۱۸</sup> اینک الان نیز شاهد من در آسمان است، و گواه من در اعلی‌علین. <sup>۱۹</sup> دوستانم مرا استهزا می‌کنند، لیکن چشمانم نزد خدا اشک می‌ریزد. <sup>۲۰</sup> و آیا برای انسان نزد خدا محاجه می‌کند، مثل بنی آدم که برای همسایه خود می‌نماید؟ <sup>۲۱</sup> زیرا سالهای اندک سپری می‌شود، پس به راهی که بر نمی‌گردم، خواهم رفت.»

**۱۷** «روح من تلف شده، و روزهایم تمام گردیده، و قبر برای من حاضر است. <sup>۱</sup> به درستی که استهزاکنندگان نزد منند، و چشم من در منازعت ایشان دائم می‌ماند. <sup>۲</sup> الان گرو بده و به جهت من نزد خود ضامن باش. والا کیست که به من دست دهد؟ <sup>۳</sup> چونکه دل ایشان را از حکمت منع کرده‌ای، بنابراین ایشان را بلند نخواهی ساخت. <sup>۴</sup> کسی که دوستان خود را به تاراج تسلیم کند، چشمان فرزندان‌ش تار خواهد شد. <sup>۵</sup> مرا نزدت‌ها مثل ساخته است، و مثل کسی که بر رویش آب دهان اندازند شده‌ام. <sup>۶</sup> چشم من از غصه کاهیده شده است، و تمامی اعضایم مثل سایه گردیده. <sup>۷</sup> راستان به سبب این، حیران می‌مانند و صالحان خویش‌شان را بر ریاکاران برمی‌انگیزانند. <sup>۸</sup> لیکن مرد عادل به طریق خود متمسک می‌شود، و کسی که دست پاک دارد، در قوت ترقی خواهد نمود. <sup>۹</sup> «اما همه شما برگشته، الان بیابید و در میان شما حکیمی نخواهم یافت. <sup>۱۰</sup> روزهای من گذشته، و قصدهای من و فکرهای دلم منقطع شده است. <sup>۱۱</sup> شب را به روز تبدیل می‌کنند و باوجود تاریکی می‌گویند روشنایی نزدیک است. <sup>۱۲</sup> وقتی که امید دارم هاویه خانه من می‌باشد، و بستر خود را در تاریکی می‌گسترانم، <sup>۱۳</sup> او به هلاکت می‌گویم تو پدر من هستی و به کرم که تو مادر و خواهر من می‌باشی. <sup>۱۴</sup> پس امید من کجاست؟ و کیست که امید مرا خواهد دید؟ <sup>۱۵</sup> تابندهای هاویه فرو می‌رود، هنگامی که با هم در خاک نزول (نمایم).»

**۱۸** پس بلدد شوحی در جواب گفت: <sup>۱</sup> «تابه کی برای سخنان، دامها می‌گسترانید؟

**۱۹** پس ایوب در جواب گفت: <sup>۱</sup> «تا به کی جان مرا می‌رنجانید؟ و مرا به سخنان خود فرسوده می‌سازید؟ <sup>۲</sup> این ده مرتبه است که مرا مذمت نمودید، و خجالت نمی‌کشید که با من سختی می‌کنید؟ <sup>۳</sup> اگر فی الواقع بر من تکبر نمایید و عار مرا بر من اثبات کنید، نزد من می‌ماند. <sup>۴</sup> اگر فی الواقع بر من تکبر نمایید و عار مرا بر من اثبات کنید، پس بدانید که خدا دعوی مرا منحرف ساخته، و به دام خود مرا احاطه نموده است. <sup>۵</sup> اینک از ظلم، تضرع می‌نمایم و مستجاب نمی‌شوم و استغاثه می‌کنم و دادرسی نیست. <sup>۶</sup> طریق مرا حصار نموده است که از آن نمی‌توانم گذشت و بر راههای من تاریکی را گذارده است. <sup>۷</sup> جلال مرا از من کنده است و تاج را از سر من برداشته، <sup>۸</sup> مرا از هر طرف خراب نموده، پس هلاک شدم. و مثل درخت، ریشه امید مرا کنده است. <sup>۹</sup> غضب خود را بر من افروخته، و مرا یکی از دشمنان خود شمرده است. <sup>۱۰</sup> فوجهای او با هم می‌آیند و راه خود را بر من بلند می‌کنند و به اطراف خیمه من اردو می‌زنند. <sup>۱۱</sup> «برادرانم را از نزد من دور کرده است و آشنایانم از من بالکل بیگانه شده‌اند. <sup>۱۲</sup> خویشانم مرا ترک نموده و آشنایانم مرا فراموش کرده‌اند. <sup>۱۳</sup> از یلان خانم و کنیزانم مرا غریب می‌شمارند، و در نظر ایشان بیگانه شده‌ام. <sup>۱۴</sup> غلام خود راصدا می‌کنم و مرا جواب نمی‌دهد، اگرچه او را به دهان خود التماس بکنم. <sup>۱۵</sup> نفس من نزد زخم مکروه شده است و تضرع من نزد اولاد رحم مادرم. <sup>۱۶</sup> بچه های کوچک نیز مرا حقیر می‌شمارند و چون برمی‌خیزم به ضد من حرف می‌زنند. <sup>۱۷</sup> همه اهل مشورت من از من نفرت می‌نمایند، و کسانی را که دوست می‌داشتم از من برگشته‌اند. <sup>۱۸</sup> استخوانم به پوست و گوشت چسبیده است، و با پوست دندانهای خود خلاصی یافته‌ام. <sup>۱۹</sup> بر من ترحم کنید! ترحم کنید شما می‌دانستید! زیرا دست خدا مرا لمس نموده است. <sup>۲۰</sup> چرا مثل خدا بر من جفا می‌کنید و از گوشت من سیر نمی‌شوید. <sup>۲۱</sup> کاش که سخنانم الان نوشته می‌شد! کاش که در کتابی ثبت می‌گردید، <sup>۲۲</sup> او با قلم آهنین و سرب بر صخره‌ای تا به ابد کنده می‌شد! <sup>۲۳</sup> او من می‌داند که ولی من زنده است، و در ایام آخر، بر زمین خواهد برخاست. <sup>۲۴</sup> او بعد از آنکه این پوست من تلف شود، بدون جسم نیز خدا را خواهد دید. <sup>۲۵</sup> او من را برای خود خواهد دید. و چشمان من بر او خواهد نگریست و نه چشم دیگری. اگرچه گرده هابم در اندرونم تلف شده باشد. <sup>۲۶</sup> اگر بگویند چگونه بر او جفا نماییم و حال آنگاه اصل امر در من یافت می‌شود. <sup>۲۷</sup> پس از شمشیر برترسید، زیرا که سزاهای شمشیر غضبناک است، تا دانسته باشید که داوری خواهد بود.»

او پر از شیر است، ومغز استخوانش تر و تازه است.<sup>۲۵</sup> و دیگری در تلخی جان می‌میرد و از نیکویی هیچ لذت نمی‌برد.<sup>۲۶</sup> اینها باهم در خاک می‌خوابند و کرهما ایشان را می‌پوشانند.<sup>۲۷</sup> اینک افکار شما رامی دانم و تدبیراتی که ناحق بر من می‌اندیشید.<sup>۲۸</sup> زیرا می‌گویید کجاست خانه امیر، و خیمه های مسکن شیران؟<sup>۲۹</sup> آیا از راه گذریان نپرسیدید؟ ودلائل ایشان را انکار نمی‌توانید نمود،<sup>۳۰</sup> که شیران برای روز ذلت نگاه داشته می‌شوند و در روز غضب، بیرون برده می‌گردند.<sup>۳۱</sup> کیست که راهش را پیش رویش بیان کند، و جزای آنچه را که کرده است به او برساند؟<sup>۳۲</sup> که آخر او را به قیر خواهند برد، و بر مزار او نگاهبانی خواهند کرد.<sup>۳۳</sup> کلوخهای وادی برایش شیرین می‌شود و جمیع آدمیان در عقب او خواهند رفت، چنانکه قبل از او بیشماره رفته‌اند.<sup>۳۴</sup> پس چگونه مراتسلی باطل می‌دهید که در جوابهای شما محض خیانت می‌ماند!

**۲۲** پس الیفاز تیمانی در جواب گفت: <sup>۱</sup> «آیا مرد به خدا فایده برساند؟ البته مرد دانا برای خویشتن مفید است. <sup>۲</sup> آیا اگر تو عادل باشی، برای قادر مطلق خوشی رخ می‌نماید؟ یا اگر طریق خود را راست سازی، او رافایده می‌شود؟ <sup>۳</sup> آیا به سبب ترس تو، تو را توبیخ می‌نماید؟ یا با تو به محاکمه داخل خواهد شد؟ <sup>۴</sup> آیا شرارت تو عظیم نیست و عصیان تو بی‌انتهایی، چونکه از برادران خود بی‌سبب گرو گرفتی و لباس برهنگان را کندی، <sup>۵</sup> به تشنگان آب نوشانیدی، و از گرسنگان نان دریغ داشتی؟ <sup>۶</sup> امامرد جبار، زمین از آن او می‌باشد و مرد عالیجاه، در آن ساکن می‌شود. <sup>۷</sup> بیوزنان را تهی‌دست رد نمودی، و بازوهای یتیمان شکسته گردید. <sup>۸</sup> بنابراین دامها تو را احاطه می‌نماید و ترس، ناگهان تو را مضطرب می‌سازد. <sup>۹</sup> آیا تاریکی که آن را نمی‌بینی و سیلابها تو را می‌پوشانند. <sup>۱۰</sup> آیا خدا مثل آسمانها بلند نیست؟ و سر ستارگان را بنگر چگونه عالی هستند. <sup>۱۱</sup> تو می‌گویی خداچه می‌داند و آیا از تاریکی غلیظ داوری توانند نمود؟ <sup>۱۲</sup> ابرها ستر اوست پس نمی‌بیند، و بردابره افلاک می‌خرامد. <sup>۱۳</sup> آیا طریق قدما را نشان کردی که مردمان شریر در آن سلوک نمودند، <sup>۱۴</sup> که قبل از زمان خود ربوده شدند، و اساس آنها مثل نهر ریخته شد <sup>۱۵</sup> که به خدا گفتند: از ما دور شو و قادر مطلق برای ما چه تواند کرد؟ <sup>۱۶</sup> و حال آنگاه او خانه های ایشان را از چیزهای نیکو پر ساخت. پس مشورت شیران از من دور شود. <sup>۱۷</sup> «عادلان چون آن را ببینند، شادی خواهند نمود و بی‌گناهان بر ایشان استهزا خواهند کرد. <sup>۱۸</sup> آیا مقاومت کنندگان ما منقطع نشدند؟ و آتش بقیه ایشان را نسوزانید؟ <sup>۱۹</sup> پس حال با او انس بگیر و سالم باش. و به این منوال نیکویی به تو خواهد رسید. <sup>۲۰</sup> تعلیم را از دهانت قبول نما، و کلمات او را در دل خود بنه. <sup>۲۱</sup> اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی، بنا خواهی شد. و اگر شرارت را از خیمه خود دور نمایی <sup>۲۲</sup> و اگر گنج خود را در خاک و طلای او فیر را در سنگهای نهرهایگذاری، <sup>۲۳</sup> آنگاه قادر مطلق گنج تو و نقره خالص برای تو خواهد بود، <sup>۲۴</sup> زیرا در آنوقت از قادر مطلق تلذذ خواهی یافت، و روی خود را به طرف خدا برخواهی افراشت. <sup>۲۵</sup> نزد او دعاخواهی کرد و او تو را اجابت خواهد نمود، و نذرهای خود را ادا خواهی ساخت. <sup>۲۶</sup> امری راجز خواهی نمود و برایت برقرار خواهد شد، و روشنایی بر راههایت خواهد تابید. <sup>۲۷</sup> وقتی که دلیل شونده، خواهی گفت: رفعت باشد، و فروتنان را نجات خواهد داد. <sup>۲۸</sup> کسی را که بی‌گناه نباشد، خواهد رهانید، و به پاکی دستهای تو رهانیده خواهد شد.»

**۲۳** پس ایوب در جواب گفت: <sup>۱</sup> «امروز نیز شکایت من تلخ است، و ضرب من از ناله من سنگینتر. <sup>۲</sup> کاش می‌دانستم که او را کجا بایم، تا آنکه نزد کرسی او بیایم. <sup>۳</sup> آنگاه دعوی خود را به حضور وی ترتیب می‌دادم، و دهان خود را از حجت‌ها پر می‌ساختم. <sup>۴</sup> سخنانی را که در جواب من می‌گفت می‌دانستم، و آنچه را که به من می‌گفت می‌فهمیدم. <sup>۵</sup> آیا به عظمت قوت خود با من مخاصمه می‌نمود؟ حاشا! بلکه به من التفات می‌کرد. <sup>۶</sup> آنگاه مرد راست با او محاجه می‌نمود و از داور خود تا به ابد نجات می‌یافتم. <sup>۷</sup> اینک به طرف مشرق می‌روم و او یافت نمی‌شود و به طرف مغرب و او را نمی‌بینم. <sup>۸</sup> به طرف شمال جایی که او عمل می‌کند، و او رامشاهده نمی‌کنم. و او خود را به طرف جنوب می‌پوشاند و او را نمی‌بینم، <sup>۹</sup> زیرا او طریق را که می‌روم می‌داند و چون مرا می‌آزماید، مثل طلابیرون می‌آیم. <sup>۱۰</sup> پایم اثر اقدام او را گرفته است و طریق او را نگاه داشته، از آن تجاوز نمی‌کنم. <sup>۱۱</sup> از فرمان لبهای وی برنگشتم و سخنان دهان او را زیاده از

دادن تحریک می‌کند و به این سبب، من تعجیل می‌نمایم. <sup>۱۲</sup> سرزنش توبیخ خود را شنیدم، و از فطانت روح من مرا جواب می‌دهد. <sup>۱۳</sup> آیا این را از قدیم ندانسته‌ای، از زمانی که انسان بر زمین قرارداده شد، <sup>۱۴</sup> که شادی شیران، اندک زمانی است، و خوشی ریاکاران، لحظه‌ای؟ <sup>۱۵</sup> اگرچه شوکت او تا به آسمان بلند شود، و سر خود را تا به فلک برافرازد. <sup>۱۶</sup> لیکن مثل فصله خود تا به ابد هلاک خواهد شد، و بینندگانش خواهند گفت: کجاست؟ <sup>۱۷</sup> مثل خواب، می‌پرد و یافت نمی‌شود. و مثل رویای شب، او را خواهند گریزانید. <sup>۱۸</sup> چشمی که او را دیده است دیگر نخواهد دید، و مکانش باز بر او نخواهد نگریست. <sup>۱۹</sup> فرزندانش نزد فقیران تذلل خواهند کرد، و دستهای دولت او را پس خواهد داد. <sup>۲۰</sup> استخوانهایش از جوانی پر است، لیکن همراه او در خاک خواهد خوابید. <sup>۲۱</sup> اگرچه شرارت در دهانش شیرین باشد، و آن را زیر زبانش پنهان کند. <sup>۲۲</sup> اگرچه او را دریغ دارد از دست ندهد، و آن را در میان کام خود نگاه دارد. <sup>۲۳</sup> لیکن خوراک او در احشایش تبدیل می‌شود، و در اندرونش زهر مار می‌گردد. <sup>۲۴</sup> دولت را فرو برده است و آن را قی خواهد کرد، و خدا آن را از شکمش بیرون خواهد نمود. <sup>۲۵</sup> اوزهر مارها را خواهد مکید، و زبان افعی او را خواهد کشت. <sup>۲۶</sup> بر رودخانه‌ها نظر نخواهند کرد، بر نهرها و جویهای شهد و شیر. <sup>۲۷</sup> ثمره زحمت خود را رد کرده، آن را فرو خواهد برد، و بر حسب دولتی که کسب کرده است، شادی نخواهد نمود. <sup>۲۸</sup> زیرا فقیران را زبون ساخته و ترک کرده است. پس خانه‌ای را که دزدیده است، بنا نخواهد کرد. <sup>۲۹</sup> زیرا که در حرص خود قناعت را ندانست. پس از نفایس خود، چیزی استرداد نخواهد کرد. <sup>۳۰</sup> چیزی نمانده است که نخورده باشد. پس بر خورداری او دوام نخواهد داشت. <sup>۳۱</sup> هنگامی که دولت او بی‌نهایت گردد، در تنگی گرفتار می‌شود، و دست همه ذلیلان بر او استیلا خواهد یافت. <sup>۳۲</sup> در وقتی که شکم خود را پر می‌کند، خدا حدت خشم خود را بر او خواهد فرستاد، و حینی که می‌خورد آن را بر او خواهد بارانید. <sup>۳۳</sup> از اسلحه آهنین خواهد گریخت و کمان برنجین، او را خواهد سفت. <sup>۳۴</sup> آن رامی کشد و از جسدش بیرون می‌آید، و پیکان براق از زهره‌اش درمی‌رود و ترسها بر او استیلا می‌یابد. <sup>۳۵</sup> تمامی تاریکی برای ناخبر او نگاه داشته شده است. و آتش ندمیده آنها را خواهد سوزانید، و آنچه را که در چادرش باقی است، خواهد خورد. <sup>۳۶</sup> آسمانها عصیانش را مکتشف خواهد ساخت، و زمین به ضد او خواهد برخاست. <sup>۳۷</sup> محصول خانه‌اش زایل خواهد شد، و در روز غضب او نابود خواهد گشت. <sup>۳۸</sup> این است نصیب مرد شریر از خدا و میراث مقدر او از قادر مطلق.»

**۲۴** پس ایوب در جواب گفت: <sup>۱</sup> «بشنوید، کلام مرا بشنوید. و این، تسلی شما باشد. <sup>۲</sup> آیا من تحمل نمایم تا بگویم، و بعد از گفتن استهزا نمایم. <sup>۳</sup> و اما من، آیا شکایتم زردانسان است؟ پس چرا بی‌صبر نیانم؟ <sup>۴</sup> به من توجه کنید و تعجب نمایم، و دست به دهان بگذارید. <sup>۵</sup> هرگاه به یاد می‌آورم، حیران می‌شوم. و لرزه جسد مرا می‌گیرد. <sup>۶</sup> چرا شیران زنده می‌مانند، پیر می‌شوند و در توانایی قوی می‌گردند؟ <sup>۷</sup> ذریت ایشان به حضور ایشان، با ایشان استوار می‌شوند و اولاد ایشان در نظر ایشان. <sup>۸</sup> خانه های ایشان، از ترس ایمن می‌باشد و عصای خدا بر ایشان نمی‌آید. <sup>۹</sup> گاو نر ایشان جماع می‌کند و خطا نمی‌کند و گاو ایشان می‌زاید و سقط نمی‌نماید. <sup>۱۰</sup> بچه های خود را مثل گله بیرون می‌فرستند و اطفال ایشان رقص می‌کنند. <sup>۱۱</sup> با دف و عود می‌سرایند، و با صدای نای شادی می‌نمایند. <sup>۱۲</sup> روزهای خود را در سعادتندی صرف می‌کنند، و به لحظه‌ای به هاویه فرودمی روند. <sup>۱۳</sup> و به خدا می‌گویند: از ما دور شو زیرا که معرفت طریق تو را نمی‌خواهیم. <sup>۱۴</sup> قادر مطلق کیست که او را عبادت نمایم، و ما را چه فایده که از او استدعا نمایم. <sup>۱۵</sup> اینک سعادتندی ایشان در دست ایشان نیست. کاش که مشورت شیران از من دور باشد. <sup>۱۶</sup> «بسا چراغ شیران خاموش می‌شود و ذلت ایشان به ایشان می‌رسد، و خدا در غضب خود دردها را نصیب ایشان می‌کند. <sup>۱۷</sup> مثل سفال پیش روی باد می‌شوند و مثل کاه که گردبادپراکنده می‌کند. <sup>۱۸</sup> خدا گناهش را برای فرزندانش ذخیره می‌کند، و او را مکافات می‌رساند و خواهد دانست. <sup>۱۹</sup> چشمانش هلاکت او را خواهد دید، و از خشم قادر مطلق خواهد نوشید. <sup>۲۰</sup> زیرا که بعد از او در خانه‌اش او را چه شادی خواهد بود، چون عدد ماههایش منقطع شود؟ <sup>۲۱</sup> آیا خدا را علم توان آموخت؟ چونکه او بر اعلی‌علیین داوری می‌کند. <sup>۲۲</sup> یکی در عین قوت خود می‌میرد، در حالی که بالکل در امنیت و سلامتی است. <sup>۲۳</sup> قدحهای

کران روشنایی و تاریکی. <sup>۱۱</sup> ستونهای آسمان متزلزل می‌شود و از عتاب او حیران می‌ماند. <sup>۱۲</sup> به قوت خود دریا را به تلاطم می‌آورد، و به فهم خویش رهب را خرد می‌کند. <sup>۱۳</sup> به روح او آسمانها زینت داده شده، و دست او مار تیز رو راست. <sup>۱۴</sup> اینک اینها حواشی طریق های او است. و چه آواز آهسته‌ای درباره او می‌شنویم، لکن رعد جبروت او را کیست که بفهمد؟»

**۲۷** و ایوب دیگر باره مثل خود را آورده، گفت: <sup>۱</sup> «به حیات خدا که حق مرابرداشته و به قادر مطلق که جان مرا تلخ نموده است. <sup>۲</sup> که مادامی که جانم در من باقی است و نفخه خدا در بینی من می‌باشد، <sup>۳</sup> یقین لبهایم به بی‌انصافی تکلم نخواهد کرد، و زبانم به فریب تنطق نخواهد نمود. <sup>۴</sup> حاشا از من که شمار تصدیق نمایم، و تا بمیرم کاملت خویش را از خود دور نخواهم ساخت. <sup>۵</sup> عدالت خود را قائم نگاه می‌دارم و آن را ترک نخواهم نمود، و دلم تازه نباشم، مرا مذمت نخواهد کرد. <sup>۶</sup> دشمن من مثل شریر باشد، و مقاومت کنندگانم مثل خطاکاران. <sup>۷</sup> زیرا امید شریر چیست هنگامی که خدا او را منقطع می‌سازد؟ و حینی که خدا جان او را می‌گیرد؟ <sup>۸</sup> آیا خدا فریاد او را خواهد شنید، هنگامی که مصیبت بر او عارض شود؟ <sup>۹</sup> آیا در قادر مطلق تلذذ خواهد یافت، و در همه اوقات از خدا مسالت خواهد نمود؟ <sup>۱۰</sup> شمارا درباره دست خدا تعلیم خواهد دادو از اعمال قادر مطلق چیزی مخفی نخواهم داشت. <sup>۱۱</sup> اینک جمیع شما این را ملاحظه کرده‌اید، پس چرا بالکل باطل شده‌اید. <sup>۱۲</sup> این است نصیب مرد شریر از جانب خدا، و میراث ظالمان که آن را از قادر مطلق می‌یابند. <sup>۱۳</sup> اگر فرزندان بسیار شوند شمشیر برای ایشان است، و ذریه او از نان سیر خواهند شد. <sup>۱۴</sup> باز ماندگان او از وبا دفن خواهند شد، و بیوه‌زانش گریه خواهند کرد. <sup>۱۵</sup> اگرچه نقره را مثل غبار اندوخته کند، و لباس را مثل گل آماده سازد. <sup>۱۶</sup> او آماده می‌کند لیکن مرد عادل آن را خواهد پوشید، و صالحان نقره او را تقسیم خواهند نمود. <sup>۱۷</sup> خانه خود را مثل بید بنا می‌کند، و مثل سایبانی که دشتبان می‌سازد <sup>۱۸</sup> او دولت مند می‌خواهد اما دفن خواهد شد. چشمان خود را می‌گشاید و نیست می‌باشد. <sup>۱۹</sup> آترسها مثل آب او را فرو می‌گیرد، و گردباد او را در شب می‌ریاید. <sup>۲۰</sup> باد شرقی او را برمی‌دارد و نابود می‌شود و او را از مکانش دور می‌اندازد، <sup>۲۱</sup> زیرا (خدا) بر او تیر خواهد انداخت و شفقت نخواهد نمود. اگرچه اومی خواهد از دست وی فرار کرده، بگریزد. <sup>۲۲</sup> مردم کفهای خود را بر او بهم می‌زنند و او را از مکانش صغیر زده، بیرون می‌کنند.

**۲۸** «یقین برای نقره معدنی است، و به جهت طلا جایی است که آن را قال می‌گذارند. <sup>۱</sup> آهن از خاک گرفته می‌شود و مس از سنگ گذاخته می‌گردد. <sup>۲</sup> مردم برای تاریکی حدمی گذارند و تا نهایت تمام تفحص می‌نمایند، تا به سنگهای ظلمت غلیظ و سایه موت. <sup>۳</sup> کانی دور از ساکنان زمین می‌کنند، از راه گذریان فراموش می‌شوند و دور از مردمان آویخته شده، به هر طرف متحرک می‌گردند. <sup>۴</sup> از زمین نان بیرون می‌آید، و ژرفیهای مثل آتش سرنگون می‌شود. <sup>۵</sup> سنگهای مکان یاقوت کیود است. و شمشهای طلا دارد. <sup>۶</sup> آن راه را هیچ مرغ شکاری نمی‌داند، و چشم شاهین آن را ندیده است، <sup>۷</sup> و جانوران درنده بر آن قدم نزنند، و شیر غران بر آن گذر نکرده. <sup>۸</sup> دست خود را به سنگ خارا دراز می‌کنند، و کوهها را از بیخ برمی‌کنند. <sup>۹</sup> نهرها از صخره‌ها می‌کنند و چشم ایشان هر چیز نفیس را می‌بیند. <sup>۱۰</sup> نهرها را از تراوش می‌بندند و چیزهای پنهان شده را به روشنایی بیرون می‌آورند. <sup>۱۱</sup> اما حکمت از کجا پیدا می‌شود؟ و جای فطانت کجا است؟ <sup>۱۲</sup> انسان قیمت آن را نمی‌داند و در زمین زندگان پیدا نمی‌شود. <sup>۱۳</sup> لجه می‌گوید که در من نیست، و دریا می‌گوید که نزد من نمی‌باشد. <sup>۱۴</sup> زر خالص به عوضش داده نمی‌شود و نقره برای قیمتش سنجیده نمی‌گردد. <sup>۱۵</sup> به زر خالص اوفیر آن را قیمت نتوان کرد، و نه به جزع گرانها و یاقوت کیود. <sup>۱۶</sup> با طلا و آبگینه آن را برابر نتوان کرد، و زیورهای طلای خالص بدل آن نمی‌شود. <sup>۱۷</sup> مرجان و بلور مذکور نمی‌شود و قیمت حکمت از لعل گرانتر است. <sup>۱۸</sup> از جرد حبش با آن مساوی نمی‌شود و به زر خالص سنجیده نمی‌گردد. <sup>۱۹</sup> پس حکمت از کجا می‌آید؟ و مکان فطانت کجا است؟ <sup>۲۰</sup> از چشم تمامی زندگان پنهان است، و از مرغان هومخفی می‌باشد. <sup>۲۱</sup> ابدون و موت می‌گویند که آوازه آن را به گوش خود شنیده‌ایم. <sup>۲۲</sup> خدا راه آن را درک می‌کند و او مکانش را می‌داند. <sup>۲۳</sup> زیرا که او تا کرانه های زمین می‌نگرد و آنچه را که زیر تمامی آسمان است می‌بیند. <sup>۲۴</sup> تا وزن از برای بادقرا

رزق خود ذخیره کردم. <sup>۱۳</sup> لیکن او واحد است و کیست که او را برگرداند؟ و آنچه دل او می‌خواهد، به عمل می‌آورد. <sup>۱۴</sup> زیرا آنچه را که بر من مقدر شده است بجا می‌آورد، و چیزهای بسیار مثل این نزد وی است. <sup>۱۵</sup> از این جهت از حضور او هراسان هستم، و چون تفکر می‌نمایم از او می‌ترسم، <sup>۱۶</sup> زیرا خدا دل مرا ضعیف کرده است، و قادر مطلق مرا هراسان گردانیده. <sup>۱۷</sup> چونکه پیش از تاریکی منقطع نشدم، و ظلمت غلیظ را از نزد من نپوشانید.

**۲۴** «چونکه زمانها از قادر مطلق مخفی نیست. پس چرا عارفان او ایام او را ملاحظه نمی‌کنند؟ <sup>۱</sup> بعضی هستند که حدود را منتقل می‌سازند و گله‌ها را غصب نموده، می‌چرانند. <sup>۲</sup> الاغهای یتیمان را می‌رانند و گاو بیوه‌زنان را به گرو می‌گیرند. <sup>۳</sup> فقیران را از راه منحرف می‌سازند، و مسکینان زمین جمیع خویشتن را پنهان می‌کنند. <sup>۴</sup> اینک مثل خروحشی به جهت کار خود به بیابان بیرون رفته، خوراک خود را می‌جویند و صحرا به ایشان نان برای فرزندان ایشان می‌رساند. <sup>۵</sup> عولفه خود را در صحرا درو می‌کنند و تاکستان شریران را خوشه چینی می‌نمایند. <sup>۶</sup> برهنه و بی‌لباس شب را به سر ما پوششی ندارند. <sup>۷</sup> از باران کوهها تر می‌شوند و از عدم پناهگاه، صخره‌ها را در بغل می‌گیرند <sup>۸</sup> و کسانی هستند که یتیم را از پستان می‌ربایند و از فقیر گرو می‌گیرند. <sup>۹</sup> پس ایشان بی‌لباس و برهنه راه می‌روند و باقه‌ها را برمی‌دارند و گرسنه می‌مانند. <sup>۱۰</sup> در دروازه های آنها روغن می‌گیرند و چرخشت آنها را پایمال می‌کنند و تشنه می‌مانند. <sup>۱۱</sup> از شهر آباد، نعره می‌زنند و جان مظلومان استغاثه می‌کند. اما خدا حماقت آنها را به نظر نمی‌آورد. <sup>۱۲</sup> «و دیگرانند که از نور متمرند و راه آن را نمی‌دانند. و در طریق هایش سلوک نمی‌نمایند. <sup>۱۳</sup> قاتل در صبح برمی‌خیزد و فقیر و مسکین را می‌کشد. و در شب مثل دزد می‌شود. <sup>۱۴</sup> چشم زناکار نیز برای شام انتظار می‌کشد و می‌گوید که چشمی مرا نخواهد دید، و بر روی خود پرده می‌کشد. <sup>۱۵</sup> در تاریکی به خانه‌ها نقب می‌زنند و در روز، خویشتن را پنهان می‌کنند و روشنایی را نمی‌دانند، <sup>۱۶</sup> زیرا صبح برای جمیع ایشان مثل سایه موت است، چونکه ترسهای سایه موت را می‌دانند. <sup>۱۷</sup> آنها بر روی آنها سبک‌اند و نصیب ایشان بر زمین ملعون است، و به راه تاکستان مراجعت نمی‌کنند. <sup>۱۸</sup> چنانکه خشکی و گرمی آب برف را نابود می‌سازد، همچنین هاویه خطاکاران را. <sup>۱۹</sup> رحم (مادرش) او را فراموش می‌نماید و کرم، او را نوش می‌کند. و دیگر مذکور نخواهد شد، و شرارت مثل درخت بریده خواهد شد. <sup>۲۰</sup> زن عاقر را که نمی‌زاید می‌بلعد و به زن بیوه احسان نمی‌نماید، <sup>۲۱</sup> و اما خدا جباران را به قوت خود محفوظ می‌دارد. برمی‌خیزد اگرچه امید زندگی ندارند، <sup>۲۲</sup> ایشان را اطمینان می‌بخشد و بر آن تکیه می‌نمایند، اما چشمان او بر راههای ایشان است. <sup>۲۳</sup> اندک زمانی بلند می‌شوند، پس نیست می‌گردند و پست شده، مثل سابرین برده می‌شوند و مثل سر سنبله‌ها بریده می‌گردند، <sup>۲۴</sup> و اگر چنین نیست پس کیست که مرا تکذیب نماید و کلام مرا ناچیز گرداند؟»

**۲۵** پس بلدد شوحی در جواب گفت: <sup>۱</sup> «سلطنت و هیبت از آن اوست و سلامتی را در مکان های بلند خود ایجاد می‌کند. <sup>۲</sup> آیا افواج او شمرده می‌شود و کیست که نور او بر وی طلوع نمی‌کند؟ <sup>۳</sup> پس انسان چگونه نزد خدا عادل شمرده شود؟ و کسی که از زن زبیده شود، چگونه پاک باشد؟ <sup>۴</sup> اینک ماه نیز روشنایی ندارد و ستارگان در نظر او پاک نیستند. <sup>۵</sup> پس چند مرتبه زیاده انسان که مثل خزنده زمین و بنی آدم که مثل کرم می‌باشد.»

**۲۶** پس ایوب در جواب گفت: <sup>۱</sup> «شخص بی‌قوت را چگونه اعانت کردی؟ و بازوی ناتوان را چگونه نجات دادی؟ <sup>۲</sup> شخص بی‌حکمت را چه نصیحت نمودی؟ و حقیقت امر را به فراوانی اعلام کردی! <sup>۳</sup> برای که سخنان را بیان کردی؟ و نفخه کیست که از تو صادر شد؟ <sup>۴</sup> ارواح مردگان می‌لرزند، زیر آنها و ساکنان آنها. <sup>۵</sup> هاویه به حضور او عریان است، و ابدون را ستری نیست. <sup>۶</sup> شمال را بر جو پهن می‌کند، و زمین را بر نیستی آویزان می‌سازد. <sup>۷</sup> آنها را در ابرهای خود می‌بندد، پس ابر، زیر آنها چاک نمی‌شود. <sup>۸</sup> روی تخت خود را محبوب می‌سازد و ابرهای خویش را پیش آن می‌گستراند. <sup>۹</sup> به اطراف سطح آنها حد می‌گذارد تا

دهد، و آنها را به میزان ببیماید.<sup>۲۶</sup> هنگامی که قانونی برای باران قرار داد، و راهی برای سهام رعد،<sup>۲۷</sup> آنگاه آن را دید و آن را بیان کرد. آن راهپیا ساخت و هم تفتیش نمود.<sup>۲۸</sup> و به انسان گفت: اینک ترس خداوند حکمت است، و از بیدی اجتناب نمودن، فطانت می‌باشد.»

**۲۹** و ایوب باز مثل خود را آورده، گفت: <sup>۲</sup> «کاش که من مثل ماههای پیش می‌بودم و مثل روزهایی که خدا مرا در آنها نگاه می‌داشت. <sup>۳</sup> هنگامی که چراغ او بر سر من می‌تابید، و با نور او به تاریکی راه می‌رفتم. <sup>۴</sup> چنانکه در روزهای کامرانی خود می‌بودم، هنگامی که سر خدا بر خیمه من می‌ماند. <sup>۵</sup> وقتی که قادر مطلق هنوز با من می‌بود، و فرزندانم به اطراف من می‌بودند. <sup>۶</sup> حینی که قدمهای خود را با کمره می‌شستم و صخره، نهرهای روغن را برای من می‌ریخت. <sup>۷</sup> چون به دروازه شهر بیرون می‌رفتم و کرسی خود را در چهار سوق حاضر می‌ساختم. <sup>۸</sup> جوانان مرا دیده، خود را مخفی می‌ساختند، و پیران برخاسته، می‌ایستادند. <sup>۹</sup> سروران از سخن گفتن بازمی‌ایستادند، و دست به دهان خود می‌گذاشتند. <sup>۱۰</sup> آواز شریفان ساکت می‌شد و زبان به کام ایشان می‌چسبید. <sup>۱۱</sup> زیرا گواهی که مرا می‌شنید، مرا خوشحال می‌خواند و چشمی که مرا می‌دید، برایم شهادت می‌داد. <sup>۱۲</sup> زیرا فقیری که استغاثه می‌کرد او را می‌رسانیدم، و یتیمی که نیز معاون نداشت. <sup>۱۳</sup> برکت شخصی که در هلاکت بود، به من می‌رسید و دل بیوزن را خوش می‌ساختم. <sup>۱۴</sup> عدالت را پوشیدم و مراملبس ساخت، و انصاف من مثل ردا و تاج بود. <sup>۱۵</sup> من به جهت کوران چشم بودم، و به جهت لنگان پای. <sup>۱۶</sup> برای مسکینان پدر بودم، و دعوایی را که نمی‌دانستم، تفحص می‌کردم. <sup>۱۷</sup> دندانهای آسیای شریب را می‌شکستم و شکار را از دندانهایش می‌ربودم. <sup>۱۸</sup> «و می‌گفتم، در آشیانه خود جان خواهم سپرد و ایام خویش را مثل عفا طولی خواهم ساخت. <sup>۱۹</sup> ریشه من به سوی آنها کشیده خواهد گشت، و شبنم بر شاخه هایم ساکن خواهد شد. <sup>۲۰</sup> جلال من در من تازه خواهد شد، و کمانم در دستم نو خواهد ماند. <sup>۲۱</sup> مرا می‌شنیدند و انتظار می‌کشیدند، و برای مشورت من ساکت می‌ماندند. <sup>۲۲</sup> بعد از کلام من دیگر سخن نمی‌گفتند و قول من بر ایشان فرو می‌چکید. <sup>۲۳</sup> برای من مثل باران انتظار می‌کشیدند و دهان خویش را مثل باران آخرین باز می‌کردند. <sup>۲۴</sup> اگر بر ایشان می‌خندیدم باور نمی‌کردند، و نور چهره مرا تاریک نمی‌ساختند. <sup>۲۵</sup> راه را برای ایشان اختیار کرده، به ریاست می‌نشستم، و در میان لشکر، مثل پادشاه ساکن می‌بودم، و مثل کسی که نوحه‌گران را تسلی می‌بخشد.»

**۳۰** «و اما الان کسانی که از من خردسالتر ندرین من استهزا می‌کنند، که کراهت می‌داشتند از اینکه پدران ایشان را با سگان گله خود بگذارم. <sup>۲</sup> قوت دستهای ایشان نیز برای من چه فایده داشت؟ کسانی که توانایی ایشان ضایع شده بود، <sup>۳</sup> از احتیاج و قحطی بی‌تاب شده، زمین خشک را در ظلمت خرابی و ویرانی می‌خابیدند. <sup>۴</sup> خبازی را در میان بوته‌ها می‌چیدند، و ریشه شورگیا نان ایشان بود. <sup>۵</sup> از میان (مردمان) رانده می‌شدند. از عقب ایشان مثل دزدان، هیاهومی کردند. <sup>۶</sup> در گروه های وادیه ساکن می‌شدند. در حفرة های زمین و در صخره‌ها. <sup>۷</sup> در میان بوته‌ها عرعر می‌کردند، زیر خارها با هم جمع می‌شدند. <sup>۸</sup> ابنای احمقان و ابنای مردم بی‌نام، بیرون از زمین رانده می‌گردیدند. <sup>۹</sup> و اما الان سرود ایشان شده‌ام و از برای ایشان ضرب‌المثل گردیده‌ام. <sup>۱۰</sup> مرا مکروه داشته، از من دور می‌شوند، و از آب دهان بر رویم انداختن، بازمی‌ایستند. <sup>۱۱</sup> چونکه زه را بر من باز کرده، مرامبتلا ساخت. پس لگام را پیش رویم رها کردند. <sup>۱۲</sup> از طرف راست من انبوه عوام الناس برخاسته، پاهایم را از پیش در می‌پرند، و راههای هلاکت خویش را بر من مهیا می‌سازند. <sup>۱۳</sup> راه مرا خراب کرده، به اندیم اقدام نمی‌نمایند، و خود معاونی ندارند. <sup>۱۴</sup> گویا از تلمه های وسیع می‌آیند، و از میان خرابه‌ها بر من هجوم می‌آورند. <sup>۱۵</sup> ترسها بر من برگشته، آبروی مرا مثل باد تعاقب می‌کنند، و فیروزی من مثل ابر می‌گذرد. <sup>۱۶</sup> و الان جانم بر من ریخته شده است، و روزهای مصیبت، مرا گرفتار نموده است. <sup>۱۷</sup> شبانگاه استخوانهایم در اندرون من سفته می‌شود، و پیهایم آرام ندارد. <sup>۱۸</sup> از شدت سختی لباسم متغیر شده است، و مرا مثل گریبان پیراهن تنگ می‌گیرد. <sup>۱۹</sup> مرا در گل انداخته است، که مثل خاک و خاکستر گردیده‌ام. <sup>۲۰</sup> «نزد تو تضرع می‌نمایم و مرا مستجاب نمی‌کنی، و برمی‌خیزم و بر من نظر نمی‌اندازی. <sup>۲۱</sup> خویشتن را متبدل ساخته، بر من بیرحم

شده‌ای، با قوت دست خود به من جفا می‌نمایی. <sup>۲۲</sup> مرا به باد برداشته، بر آن سوار گردانیدی، و مرادرت تندباد پراکنده ساختی. <sup>۲۳</sup> زیرا می‌دانم که مرا به موت باز خواهی گردانید، و به خانه‌ای که برای همه زندگان معین است. <sup>۲۴</sup> یقین بر توده ویران دست خود را دراز نخواهد کرد، و چون کسی در بلا گرفتار شود، آیا به این سبب استغاثه نمی‌کند؟ <sup>۲۵</sup> آیا برای هر مستمندی گریه نمی‌کردم، و دلم به جهت مسکین رنجیده نمی‌شد. <sup>۲۶</sup> لکن چون امید نیکویی داشتم بدی آمد، و چون انتظار نورکشیدم ظلمت رسید. <sup>۲۷</sup> احشایم می‌جوشد و آرام نمی‌گیرد، و روزهای مصیبت مرا در گرفته است. <sup>۲۸</sup> ماتم‌کنان بی‌اقتاب گردش می‌کنم و در جماعت برخاسته، تضرع می‌نمایم. <sup>۲۹</sup> برادرشغالان شده‌ام، و رفیق شتر مرغ گردیده‌ام. <sup>۳۰</sup> پوست من سیاه گشته، از من می‌ریزد، و استخوانهایم از حرارت سوخته گردیده است. <sup>۳۱</sup> بر بطن من به نوحه گری مبدل شده و نای من به آواز گریه کنندگان.

**۳۱** «با چشمان خود عهد بسته‌ام، پس چگونه بر دوشیزه‌ای نظر افکنم؟ <sup>۲</sup> زیر اقسامت خدا از اعلی چیست؟ و نصیب قادر مطلق، از اعلی علین؟ <sup>۳</sup> آیا آن برای شریبان هلاکت نیست؟ و به جهت عاملان بدی مصیبت نمی‌آید؟ <sup>۴</sup> آیا او راههای مرا نمی‌بیند؟ و جمیع قدمهایم را نمی‌شمارد؟ <sup>۵</sup> اگر با دروغ راه می‌رفتم یا پایهایم با فریب می‌شتابید، <sup>۶</sup> مرا به میزان عدالت بسنجد، تا خدا کاملیت مرا بداند. <sup>۷</sup> اگر قدمهایم از طریق آواره گردیده، و قلم در پی چشمانم رفته، و لکه‌های بدستهایم چسبیده باشد، <sup>۸</sup> پس من کشت کنم و دیگری بخورد، و محصول من از ریشه‌کنده شود. <sup>۹</sup> اگر قلم به زنی فریفته شده، یا نزد در همسایه خود در کمین نشسته باشم، <sup>۱۰</sup> پس زن من برای شخصی دیگر آسایا کند، و دیگران بر او خم شوند. <sup>۱۱</sup> زیرا که آن قباحت می‌بود و تقصیری سزاوار حکم داوران. <sup>۱۲</sup> چونکه این آتشی می‌بود که تا بدون می‌سوزانید، و تمامی محصول مرا از ریشه می‌کند. <sup>۱۳</sup> اگر دعوی بنده و کنیز خود را ردمی کردم، هنگامی که بر من مدعی می‌شدند. <sup>۱۴</sup> پس چون خدا به ضد من برخیزد چه خواهم کرد؟ و هنگامی که تفتیش نماید به او چه جواب خواهم داد؟ <sup>۱۵</sup> آیا آن کس که مرا در رحم آفرید او را نیز نیافرید؟ و آیا کس واحد، ما را در رحم نسرشت؟ <sup>۱۶</sup> «اگر مراد مسکینان را از ایشان منع نموده باشم، و چشمان بیوزن را تار گردانیده، <sup>۱۷</sup> اگر لقمه خود را به تنهایی خورده باشم، و یتیم از آن تناول ننموده، <sup>۱۸</sup> و حال آنکه او از جوانیم با من مثل پدر پرورش می‌یافت، و از بطن مادرم بیوزن را رهبری می‌نمودم. <sup>۱۹</sup> اگر کسی را از برهنگی هلاک دیده باشم، و مسکین را بدون پوشش، <sup>۲۰</sup> اگر کمرهای او مرا برکت نداده باشد، و از پشم گوسفندان من گرم نشده، <sup>۲۱</sup> اگر دست خود را بر یتیم بلند کرده باشم، هنگامی که اعانت خود را در دروازه می‌دیدم، <sup>۲۲</sup> پس بازوی من از کتفم بیفتد، و ساعدم از قلم آن شکسته شود. <sup>۲۳</sup> زیرا که هلاکت از خدا برای من ترس می‌بود و به سبب کبریا می‌بود، او توانایی نداشت. <sup>۲۴</sup> اگر طلارا امید خود می‌ساختم و به زر خالص می‌گفتم تو اعتماد من هستی، <sup>۲۵</sup> اگر از فراوانی دولت خویش شادی می‌نمودم، و از اینکه دست من بسیار کسب نموده بود، <sup>۲۶</sup> اگر چون آفتاب می‌تابید بر آن نظرمی کردم و بر ماه، هنگامی که با درخشندگی سیر می‌کرد. <sup>۲۷</sup> و دل من خفیه فریفته می‌شد و دهانم دستم را می‌بوسید. <sup>۲۸</sup> این نیز گناهی مستوجب قصاص می‌بود زیرا خدای متعال را منکر می‌شدم. <sup>۲۹</sup> اگر از مصیبت دشمن خود شادی می‌کردم یا حینی که بلا به او عارض می‌شد و جدمی نمودم، <sup>۳۰</sup> و حال آنکه زبان خود را از گناه ورزیدن باز داشته، بر جان او لعنت را سوال ننمودم. <sup>۳۱</sup> اگر اهل خیمه من نمی‌گفتند: کیست که از گوشت او سیر نشده باشد، <sup>۳۲</sup> غریب در کوچه شب را به سر نمی‌برد و در خود را به روی مسافر می‌گشودم. <sup>۳۳</sup> اگر مثل آدم، تقصیر خود را می‌پوشانیدم و عصبان خویش را در سینه خود مخفی می‌ساختم، <sup>۳۴</sup> از این جهت که از انبوه کثیری ترسیدم و اهانت قیابل مرا هراسان می‌ساخت، پس ساکت مانده، از در خود بیرون نمی‌رفتم. <sup>۳۵</sup> کاش کسی بود که مرا می‌شنید، اینک امضای من حاضر است. پس قادر مطلق مرا جواب دهد. و اینک کتابتی که مدعی من نوشته است. <sup>۳۶</sup> یقین که آن را بر دوش خود برمی‌داشتم و مثل تاج بر خود می‌بستم. <sup>۳۷</sup> شماره قدمهای خود را برای اوبیان می‌کردم و مثل امیری به او تقرب می‌جستم. <sup>۳۸</sup> اگر زمین من بر من فریاد می‌کرد و مرزهایم با هم گریه می‌کردند، <sup>۳۹</sup> اگر محصولاتش را بدون قیمت می‌خوردم و جان مالکانش را تلف می‌نمودم، <sup>۴۰</sup> پس خارها به عوض گندم و کرکاس به عوض جو بروید.» سخنان ایوب تمام شد.

را به او رد خواهند نمود.<sup>۲۷</sup> پس در میان مردمان سرود خوانده، خواهد گفت: گناه کردم و راستی را منحرف ساختم، و مکافات آن به من نرسید.<sup>۲۸</sup> نفس مرا از فرورفتن به هاویه فدیة داد، و جان من، نور رامشاهده می‌کند.<sup>۲۹</sup> اینک همه این چیزها را خدایه عمل می‌آورد، دو دفعه و سه دفعه با انسان.<sup>۳۰</sup> تا جان او را از هلاکت برگرداند و او را از نورزندگان، منور سازد.<sup>۳۱</sup> ای یوب متوجه شده، مرا استماع نما، و خاموش باش تا من سخن رانم.<sup>۳۲</sup> اگر سخنی داری به من جواب بده، متکلم شوزیرا می‌خواهم تو را مبری سازم.<sup>۳۳</sup> و اگر نه، تو مرا بشنو. خاموش باش تا حکمت را به تو تعلیم دهم.»

**۳۴** پس الیهو تکلم نموده، گفت:<sup>۲</sup> «ای حکیمان سخنان مرا بشنوید، وای عارفان، به من گوش گیرید.<sup>۳</sup> زیرا گوش، سخنان را امتحان می‌کند، چنانکه کام، طعام را ذوق می‌نماید.<sup>۴</sup> انصاف را برای خود اختیار کنیم، و در میان خود نیکی‌ری را بفهمیم.<sup>۵</sup> چونکه ایوب گفته است که بی‌گناه هستم. و خدا داد مرا از من برداشته است.<sup>۶</sup> هر چند انصاف با من است دروغو شمرده شده‌ام، و هر چند بی‌تقصیرم، جراحت من علاج ناپذیر است.<sup>۷</sup> کدام شخص مثل ایوب است که سخریه را مثل آب می‌نوشد.<sup>۸</sup> در رفاقت بدکاران سالک می‌شود، و با مردان شریر رفتار می‌نماید.<sup>۹</sup> زیرا گفته است انسان رافیده‌ای نیست که رضامندی خدا را بجوید.<sup>۱۰</sup> پس الان‌ای صاحبان فطانت مرا بشنوید، حاشا از خدا که بدی کند. و از قادر مطلق، که ظلم نماید.<sup>۱۱</sup> زیرا که انسان را به حسب عملش مکافات می‌دهد، و بر هرکس موافق راهش می‌رساند.<sup>۱۲</sup> و به درستی که خدا بدی نمی‌کند، و قادر مطلق انصاف را منحرف نمی‌سازد.<sup>۱۳</sup> کیست که زمین را به او تفویض نموده، و کیست که تمامی ربع مسکون را به او سپرده باشد.<sup>۱۴</sup> اگر او دل خود را به وی مشغول سازد، اگر روح و نفخه خویش رانزد خود بازگیرد،<sup>۱۵</sup> تمامی بشر با هم هلاک می‌شوند و انسان به خاک راجع می‌گردد.<sup>۱۶</sup> پس اگر فهم داری این را بشنو، و به آواز کلام من گوش ده.<sup>۱۷</sup> آیا کسی‌که از انصاف نفرت دارد سلطنت خواهد نمود؟ و آیا عادل کبیر را به گناه اسناد می‌دهی؟<sup>۱۸</sup> آیا به پادشاه گفته می‌شود که لئیم هستی، یا به نجیبان که شریر می‌باشید؟<sup>۱۹</sup> پس چگونه به آنکه امیران را طرفداری نمی‌نماید و دولت‌مند را بر فقیر ترجیح نمی‌دهد. زیرا که جمیع ایشان عمل دستهای وی‌اند.<sup>۲۰</sup> در لحظه‌ای در نصف شب می‌میرند. قوم مشوش شده، می‌گذرند، و زورآوران بی‌واسطه دست انسان هلاک می‌شوند.<sup>۲۱</sup> «زیرا چشمان او بر راههای انسان می‌باشد، و تمامی قدمهایش را می‌نگرد.<sup>۲۲</sup> ظلمتی نیست و سایه موت نی، که خطاکاران خویشتن را در آن پنهان نمایند.<sup>۲۳</sup> زیرا اندک زمانی بر احدی تامل نمی‌کند تا او پیش خدا به محاکمه بیاید.<sup>۲۴</sup> زورآوران را بدون تفحص خرد می‌کند، و دیگران را به جای ایشان قرار می‌دهد.<sup>۲۵</sup> هرآینه اعمال ایشان را تشخیص می‌نماید، و شبانگاه ایشان را واژگون می‌سازد تا هلاک شوند.<sup>۲۶</sup> به جای شریران ایشان را می‌زند، در مکان نظرکنندگان.<sup>۲۷</sup> از آن جهت که از متابعت او منحرف شدند، و در همه طریقهای وی تامل نمودند.<sup>۲۸</sup> تا فریاد فقیر را به او برسانند، و اوفغان مسکینان را بشنود.<sup>۲۹</sup> چون او آرامی دهد کیست که در اضطراب اندازد، و چون روی خود را ببوشاند کیست که او را توند دید. خواه به امتی خواه به انسانی مساوی است،<sup>۳۰</sup> تا مردمان فاجر سلطنت ننمایند و قوم را به دام گرفتار نسانند.<sup>۳۱</sup> لیکن آیا کسی هست که به خدا بگوید: سزایافتم، دیگر عصیان نخواهم ورزید.<sup>۳۲</sup> و آنچه را که نمی‌بینم تو به من بیاموز، و اگر گناه کردم بار دیگر نخواهم نمود.<sup>۳۳</sup> آیا بر حسب رای تو جزا داده، خواهد گفت: چونکه تو رد می‌کنی پس تو اختیار کن و نه من. و آنچه صواب می‌دانی بگو.<sup>۳۴</sup> صاحبان فطانت به من خواهند گفت، بلکه هر مرد حکیمی که مرا می‌شنود<sup>۳۵</sup> که ایوب بدون معرفت حرف می‌زند و کلام او از روی تعقل نیست.<sup>۳۶</sup> کاش که ایوب تا به آخر آزموده شود، زیرا که مثل شریران جواب می‌دهد.<sup>۳۷</sup> چونکه برگناه خود طغیان را مزید می‌کند و در میان مادستک می‌زند و به ضد خدا سخنان بسیار می‌گوید.»

**۳۵** «آیا این را انصاف می‌شماری که گفتمی من از خدا عادل تر هستم؟ زیرا گفته‌ای برای تو چه فایده خواهد شد، و به چه چیز بیشتر از گناه منافع خواهی یافت.<sup>۱</sup> من تو را جواب می‌گویم و رفقایت را با تو.<sup>۲</sup> به سوی آسمانها نظر کن و ببین و افلاک را ملاحظه نما که از تو بلندترند.<sup>۳</sup> اگر گناه کردی به او چه رسانیدی؟ و اگر تقصیرهای تو بسیار شد برای وی چه کردی؟<sup>۴</sup> اگر بی‌گناه

**۳۲** پس آن سه مرد از جواب دادن به ایوب باز ماندند چونکه او در نظر خود عادل بود.<sup>۱</sup> آنگاه خشم الیهو این برکنیل بوزی که از قبیله رام بود مشتعل شد، و غضبش بر ایوب افروخته گردید، از این جهت که خویشتن را از خدا عدلتر می‌نمود.<sup>۲</sup> و خشمش بر سه رفیق خود افروخته گردید، از این جهت که هر چند جواب نمی‌یافتند، اما ایوب را مجرم می‌شمردند.<sup>۳</sup> و الیهو از سخن گفتن با ایوب درنگ نموده بود زیرا که ایشان در عمر، از وی بزرگتر بودند.<sup>۴</sup> اما چون الیهو دید که به زبان آن سه مرد جوابی نیست، پس خشمش افروخته شد.<sup>۵</sup> و الیهو این برکنیل بوزی به سخن آمده، گفت: «من در عمر صغیر هستم، و شما موسفید. بنابراین ترسیده، جرات نکردم که رای خود را برای شما بیان کنم.<sup>۶</sup> و گفتم روزها سخن گوید، و کثرت سالها، حکمت را اعلام نماید.<sup>۷</sup> لیکن در انسان روحی هست، و نفخه قادر مطلق، ایشان را فطانت می‌بخشد.<sup>۸</sup> بزرگان نیستند که حکمت دارند، و نه پیران که انصاف را می‌فهمند.<sup>۹</sup> بنابراین می‌گویم که مرا بشنو. و من نیز رای خود را بیان خواهم نمود.<sup>۱۰</sup> اینک از سخن گفتن با شما درنگ نمودم، و بر این شما را گوش گرفتم. تا سخنان را کاوش گردید.<sup>۱۱</sup> و من در شما تامل نمودم و اینک کسی از شما نبود که ایوب را ملزم سازد. یا سخنان او را جواب دهد.<sup>۱۲</sup> می‌آید بگوید که حکمت را دریافت نموده‌ایم، خدا او را مغلوب می‌سازد و نه انسان.<sup>۱۳</sup> زیرا که سخنان خود را به ضد من ترتیب نداده است، و به سخنان شما او را جواب نخواهم داد.<sup>۱۴</sup> ایشان حیران شده، دیگر جواب ندادند، و سخن از ایشان منقطع شد.<sup>۱۵</sup> پس آیا من انتظار بکشم چونکه سخن نمی‌گویند؟ و ساکت شده، دیگر جواب نمی‌دهند؟<sup>۱۶</sup> پس من نیز از حصه خود جواب خواهم داد، و من نیز رای خود را بیان خواهم نمود.<sup>۱۷</sup> زیرا که از سخنان، مملو هستم. و روح باطن من، مرا به تنگ می‌آورد.<sup>۱۸</sup> اینک دل من مثل شرابی است که مفتوح نشده باشد، و مثل مشکهای تازه نزدیک است بترکد.<sup>۱۹</sup> سخن خواهم راند تا راحت یابم و لبهای خود را گشوده، جواب خواهم داد.<sup>۲۰</sup> حاشا از من که طرفداری نمایم و به احدی کلام تملق‌آمیز گویم.<sup>۲۱</sup> چونکه به گفتن سخنان تملق‌آمیز عارف نیستم. و الا خالفم مرا به زودی خواهد برداشت.»

**۳۳** «لیکن ای ایوب، سخنان مرا استماع نما. و به تمامی کلام من گوش بگیر.<sup>۱</sup> اینک الان دهان خود را گشودم، و زبانم در کام متکلم شد.<sup>۲</sup> کلام من موافق راستی قلب خواهد بود. و لبهایم به معرفت خالص تنطق خواهند نمود.<sup>۳</sup> روح خدا مرا آفریده، و نفخه قادر مطلق مرا زنده ساخته است.<sup>۴</sup> اگر می‌توانی مرا جواب ده، و پیش روی من، کلام را ترتیب داده بایست.<sup>۵</sup> اینک من مثل تو از خدا هستم. و من نیز از گل سرشته شده‌ام.<sup>۶</sup> اینک هیبت من تو را نخواهد ترسانید، و وقار من بر تو سنگین نخواهد شد.<sup>۷</sup> یقین در گوش من سخن گفتمی و آواز کلام تو را شنیدم.<sup>۸</sup> که گفتمی من زکی و بی‌تقصیر هستم. من پاک هستم و در من گناهی نیست.<sup>۹</sup> اینک او علتها بر من می‌جوید. و مرا دشمن خود می‌شمرد.<sup>۱۰</sup> پایهایم را در کنده می‌گذارد و همه راههایم را مراقبت می‌نماید.<sup>۱۱</sup> هان در این امر تو صادق نیستی. من تو را جواب می‌دهم، زیرا خدا از انسان بزرگتر است.<sup>۱۲</sup> چرا با او معارضه می‌نمایی، از این جهت که از همه اعمال خود اطلاع نمی‌دهد؟<sup>۱۳</sup> زیرا خدا یک دفعه تکلم می‌کند، بلکه دو دفعه و انسان ملاحظه نمی‌نماید.<sup>۱۴</sup> در خواب، در رویای شب، چون خواب سنگین بر انسان مستولی می‌شود، حیثی که در بستر خود در خواب می‌باشد.<sup>۱۵</sup> آنگاه گوشهای انسان را می‌گشاید و تادیب ایشان را ختم می‌سازد.<sup>۱۶</sup> تا انسان را از اعمالش برگرداند و تکبر را از مردمان ببوشاند.<sup>۱۷</sup> جان او را از حفره نگاه می‌دارد و حیات او را از هلاکت شمشیر.<sup>۱۸</sup> یادرد در بستر خود سرزنش می‌یابد، و اضطراب دایمی در استخوانهای وی است.<sup>۱۹</sup> پس جان او را مکروه می‌دارد و نفس او خوراک لطیف را.<sup>۲۰</sup> گوشت او چنان فرسوده شد که دیده نمی‌شود استخوانهای وی که دیده نمی‌شد برهنه گردیده است.<sup>۲۱</sup> جان او به حفره نزدیک می‌شود و حیات او به هلاک کنندگان.<sup>۲۲</sup> «اگر برای وی یکی به منزله هزار فرشته یا متوسطی باشد، تا آنچه را که برای انسان راست است به وی اعلان نماید،<sup>۲۳</sup> آنگاه بر او ترحم نموده، خواهد گفت: او را از فرو رفتن به هاویه برهان، من کفاره‌ای پیدا نموده‌ام.<sup>۲۴</sup> گوشت او از گوشت طفل لطیف تر خواهد شد. و به ایام جوانی خود خواهد برگشت.<sup>۲۵</sup> نزد خدا دعا کرده، او را مستجاب خواهد فرمود، و روی او را با شادمانی خواهد دید. و عدالت انسان

بر زمین بیفت. و همچنین بارش باران را و بارش بارانهای زورآور خویش را. دست هر انسان را مختوم می‌سازد تا جمیع مردمان اعمال او را بدانند. <sup>۸</sup> آنگاه وحش به ماوی خود می‌روند و در بیشه‌های خویش آرام می‌گیرند. <sup>۹</sup> از برجهای جنوب گردباد می‌آید و از برجهای شمال پروند. <sup>۱۰</sup> از نفخه خدا یخ بسته می‌شود و سطح آنها منجمد می‌گردد. <sup>۱۱</sup> ابرها رانیز به رطوبت سنگین می‌سازد و سحاب، برق خود را پراکنده می‌کند. <sup>۱۲</sup> و آنها به دلالت او به هر سو منقلب می‌شوند تا هرآنچه به آنها امر فرماید بر روی تمامی ربع مسکون به عمل آورند. <sup>۱۳</sup> خواه آنها را برای تادیب بفرستد یا به جهت زمین خود یا برای رحمت. <sup>۱۴</sup> «ای ایوب این را استماع نما. بایست و دراعمال عجیب خدا تامل کن. <sup>۱۵</sup> آیا مطلع هستی وقتی که خدا عزم خود را به آنها قرار می‌دهد و برق، ابرهای خود را درخشان می‌سازد؟ <sup>۱۶</sup> آیا تواز موازنه ابرها مطلع هستی؟ یا از اعمال عجیبه او که در علم، کامل است. <sup>۱۷</sup> که چگونه رختهای تو گرم می‌شود هنگامی که زمین از باد جنوبی ساکن می‌گردد. <sup>۱۸</sup> آیا مثل او می‌توانی فلک را بگسترانی که مانند آینه ریخته شده مستحکم است؟ <sup>۱۹</sup> ما را تعلیم بده که با وی چه توانیم گفت، زیرا به سبب تاریکی سخن نیکو نتوانیم آورد. <sup>۲۰</sup> آیا چون سخن گویم به او خیر داده می‌شود یا انسان سخن گوید تا هلاک گردد. <sup>۲۱</sup> و حال آفتاب را نمی‌توان دید هر چند در سپهر درخشان باشد تاباد وزیده آن را پاک کند. <sup>۲۲</sup> درخشندگی طلایی از شمال می‌آید و نزد خدا جلال مهیب است. <sup>۲۳</sup> قادر مطلق را ادراک نمی‌توانیم کرد، او در قوت و راستی عظیم است و در عدالت کبیر که بی‌انصافی نخواهد کرد. <sup>۲۴</sup> لهدا مردمان از او می‌ترسند، اما او بر جمیع دانادلان نمی‌نگرد.»

### ۳۸

و خداوند ایوب را از میان گردبادخطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «کیست که مشورت را از سخنان بی‌علم تاریک می‌سازد؟ <sup>۳</sup> الان کمر خود را مثل مرد ببند، زیرا که از توسوال می‌نمایم پس مرا اعلام نما. <sup>۴</sup> وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی؟ بیان کن اگر فهم داری. <sup>۵</sup> کیست که آن را پیمایش نمود؟ اگر می‌دانی! و کیست که ریسمانکار را بر آن کشید؟ <sup>۶</sup> پایه‌هایش بر چه چیز گذاشته شد؟ و کیست که سنگ زاویه‌اش را نهاد، <sup>۷</sup> هنگامی که ستارگان صبح باهم ترنم نمودند، و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند؟ <sup>۸</sup> کیست که دریا را به درهامسود ساخت، وقتی که به در جست و از رحم بیرون آمد؟ <sup>۹</sup> وقتی که ابرها را لباس آن گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنداقه آن ساختم. <sup>۱۰</sup> و حدی برای آن قرار دادم و پشت بندها و درها تعیین نمودم. <sup>۱۱</sup> و گفتم تا به اینجا بیا و تجاوز منما. و در اینجا امواج سرکش تو باز داشته شود. <sup>۱۲</sup> «آیا تو از ابتدای عمر خود صبح را فرمان دادی، و فجر را به موضعش عارف گردانیدی؟ <sup>۱۳</sup> تا کرانه‌های زمین را فروگرد و شریران از آن افشاندند شوند. <sup>۱۴</sup> مثل گل زیر خاتم مبدل می‌گردد. و همه چیز مثل لباس صورت می‌پذیرد. <sup>۱۵</sup> و نور شریران از ایشان گرفته می‌شود، و بازی بلند شکسته می‌گردد. <sup>۱۶</sup> آیا به چشمه‌های دریا داخل شده، یا به عمقهای لجه رفته‌ای؟ <sup>۱۷</sup> آیا درهای موت برای تو باز شده است؟ یا درهای سایه موت را دیده‌ای؟ <sup>۱۸</sup> آیا پهنای زمین را ادراک کرده‌ای؟ خبر بده اگر این همه را می‌دانی. <sup>۱۹</sup> راه مسکن نور کدام است، و مکان ظلمت کجا می‌باشد، تا آن را به حدودش برسانی، و راههای خانه او را درک نمایی؟ <sup>۲۱</sup> البته می‌دانی، چونکه در آنوقت مولودشدی، و عدد روز هایت بسیار است! <sup>۲۲</sup> «آیا به مخزن‌های برف داخل شده، و خزینه‌های تگرگ را مشاهده نموده‌ای، <sup>۲۳</sup> که آنها را به جهت تنگی نگاه داشتیم، به جهت روزمقاتله و جنگ؟ <sup>۲۴</sup> به چه طریق روشنایی تقسیم می‌شود، و باد شرقی بر روی زمین منتشر می‌گردد؟ <sup>۲۵</sup> کیست که رودخانه‌ای برای سیل کند، یا طریقی به جهت صاعقه‌ها ساخت. <sup>۲۶</sup> تا برزمینی که کسی در آن نیست بیارد و بر بیابانی که در آن آدمی نباشد، <sup>۲۷</sup> تا (زمین) ویران و بایر راسیراب کند، و علفهای تازه را از آن برویاند؟ <sup>۲۸</sup> آیا باران را پدری هست؟ یا کیست که قطرات شبنم را تولید نمود؟ <sup>۲۹</sup> از رحم کیست که یخ بیرون آمد؟ و ژاله آسمان را کیست که تولید نمود؟ <sup>۳۰</sup> آیا مثل سنگ منجمد می‌شود، و سطح لجه یخ می‌بندد. <sup>۳۱</sup> آیا عقد ثریا رامی بندی؟ یا بندهای جبار را می‌گشایی؟ <sup>۳۲</sup> آیا برجهای منطقه البروج را در موسم آنها بیرون می‌آوری؟ و دب اکبر را با بنات او رهبری می‌نمایی؟ <sup>۳۳</sup> آیا قانون‌های آسمان را می‌دانی؟ یا آن را بر زمین مسلط می‌گردانی؟ <sup>۳۴</sup> آیا آواز خود را به ابرها می‌رسانی تا سیل آنها تو را ببوشاند؟ <sup>۳۵</sup> آیا برقه‌ها را می‌فرستی تا روانه شوند، و به تو بگویند اینک حاضریم؟ <sup>۳۶</sup> کیست که حکمت را در باطن نهاد یا

شدی به او چه بخشیدی؟ و یا از دست تو چه چیز را گرفته است؟ <sup>۳۷</sup> شرارت تو به مردی چون تو (ضرر می‌رساند) و عدالت تو به بنی آدم (فایده می‌رساند). <sup>۳۸</sup> از کثرت ظلمها فریاد برمی‌آورند و از دست زورآوران استغاثه می‌کنند، <sup>۳۹</sup> و کسی نمی‌گوید که خدای آفریننده من کجا است که شبانگاه سرودها می‌بخشد <sup>۴۰</sup> و ما را از بهایم زمین تعلیم می‌دهد، و از پرندگان آسمان حکمت می‌بخشد. <sup>۴۱</sup> پس به سبب تکبر شریران فریادی کنند اما او اجابت نمی‌نماید، <sup>۴۲</sup> زیرا خدایطالت را نمی‌شنود و قادر مطلق بر آن ملاحظه نمی‌فرماید. <sup>۴۳</sup> هر چند می‌گویی که او رانمی‌بینم، لیکن دعوی در حضور وی است پس منتظر او باش. <sup>۴۴</sup> و اما الان از این سبب که در غضب خویش مطالبه نمی‌کنی و به کثرت گناه اعتنا نمی‌نماید، <sup>۴۵</sup> از این جهت ایوب دهان خود را به بطالت می‌گشاید و بدون معرفت سخنان بسیار می‌گوید.»

### ۳۶

و ایوب باز گفت: <sup>۲</sup> «برای من اندکی صبر کن تا تو را اعلام نمایم، زیرا از برای خدا هنوز سخنی باقی است. <sup>۳</sup> علم خود را از دورخواهم آورد و به خالق خویش، عدالت را توصیف خواهم نمود. <sup>۴</sup> چونکه حقیقت کلام من دروغ نیست، و آنکه در علم کامل است نزد توحاضر است. <sup>۵</sup> اینک خدا قدیر است و کسی را اهانت نمی‌کند و در قوت عقل قادر است. <sup>۶</sup> شریرا زنده نگاه نمی‌دارد و داد مسکینان را می‌دهد. <sup>۷</sup> چشمان خود را از عادلان بر نمی‌گرداند، بلکه ایشان را با پادشاهان بر کرسی تا به ابد می‌نشانند، پس سرافراشته می‌شوند. <sup>۸</sup> اما هرگاه به زنجیرهای بسته شوند، و به بندهای مصیبت گرفتار گردند، <sup>۹</sup> آنگاه اعمال ایشان را به ایشان می‌نمایند و تقصیرهای ایشان را از اینکه تکبر نموده‌اند، <sup>۱۰</sup> و گوشهای ایشان را برای تادیب باز می‌کند، و امری فرماید تا از گناه بازگشت نمایند. <sup>۱۱</sup> پس اگر بشنوند و او را عبادت نمایند، ایام خویش را در سعادت بسر خواهند برد، و سالهای خود را در شادمانی. <sup>۱۲</sup> و اما اگر نشنوند از تیغ خواهند افتاد، و بدون معرفت، جان را خواهند سپرد. <sup>۱۳</sup> اما انانی که در دل، فاجرند غضب را ذخیره می‌نمایند، و چون ایشان را می‌بندد استغاثه نمی‌نمایند. <sup>۱۴</sup> ایشان در عتفوان جوانی می‌میرند حیات ایشان با فاسقان (تلف می‌شود). <sup>۱۵</sup> مصیبت کشان را به مصیبت ایشان نجات می‌بخشد و گوش ایشان را در تنگی باز می‌کند. <sup>۱۶</sup> «پس تو را نیز از دهان مصیبت بیرون می‌آورد، در مکان وسیع که در آن تنگی نمی‌بود و زاد سفره تو از فربهی مملو می‌شد، <sup>۱۷</sup> و تو از داوری شریر پر هستی، لیکن داوری و انصاف باهم ملتصقند. <sup>۱۸</sup> باحذر باش مبدا خشم تو را به تعدی ببرد، و زیادتی کفاره تو را منحرف سازد. <sup>۱۹</sup> آیا او دولت تو را به حساب خواهد آورد؟ نی، نه طلا و نه تمامی قوای توانگری را. <sup>۲۰</sup> برای شب آرزومند مباش، که امت‌ها را از جای ایشان می‌برد. <sup>۲۱</sup> آیا حذر باش که به گناه مایل نشوی، زیرا که تو آن را بر مصیبت ترجیح داده‌ای. <sup>۲۲</sup> اینک خدا در قوت خود متعال می‌باشد. کیست که مثل او تعلیم بدهد؟ <sup>۲۳</sup> کیست که طریق او را به او تفویض کرده باشد؟ و کیست که بگوید تو بی‌انصافی نموده‌ای؟ <sup>۲۴</sup> به یاد داشته باش که اعمال او را تکبیر گویی که درباره آنها مردمان می‌سرایند. <sup>۲۵</sup> جمیع آدمیان به آنها می‌نگرند. مردمان آنها را از دور مشاهده می‌نمایند. <sup>۲۶</sup> اینک خدا متعال است و او را نمی‌شناسیم. و شماره سالهای او را تفحص نتوان کرد. <sup>۲۷</sup> زیرا که قطره‌های آب را جذب می‌کند و آنها باران را از بخارات آن می‌چکاند. <sup>۲۸</sup> که ابرها آن را به شدت می‌ریزد و بر انسان به فراوانی می‌تراود. <sup>۲۹</sup> آیا کیست که بفرماید ابرها چگونه پهن می‌شوند، یا رعدهای خیمه او را بدانند؟ <sup>۳۰</sup> اینک نور خود را بر آن می‌گستراند. و عمق‌های دریا را می‌پوشاند. <sup>۳۱</sup> زیرا که به واسطه آنها قوم‌ها را داوری می‌کند، و رزق را به فراوانی می‌بخشد. <sup>۳۲</sup> دستهای خود را با برق می‌پوشاند، و آن را بر هدف مامور می‌سازد. <sup>۳۳</sup> رعدش از او خبر می‌دهد و مواشی از برآمدن او اطلاع می‌دهند.»

### ۳۷

«از این نیز دل می‌لرزد و از جای خود متحرک می‌گردد. <sup>۲</sup> گوش داده، صدای آواز او را بشنوی، و زمزمه‌ای را که از دهان وی صادر می‌شود، <sup>۳</sup> آن را در زیر تمامی آسمانهای فرستد، و برق خویش را تا کرانه‌های زمین. <sup>۴</sup> بعد از آن صدای غرش می‌کند و به آواز جلال خویش رعد می‌دهد و چون آوازش شنیده شد آنها را تاخیر نمی‌نماید. <sup>۵</sup> خدا از آواز خود رعدهای عجیب می‌دهد. اعمال عظیمی که مآنها را ادراک نمی‌کنیم به عمل می‌آورد، <sup>۶</sup> زیر ابرف را می‌گوید:

فطانت را به دل بخشید؟<sup>۳۷</sup> کیست که با حکمت، ابرها را بشمارد؟ و کیست که مشکهای آسمان را بریزد؟<sup>۳۸</sup> چون غبار گل شده، جمع می‌شود و کلوخها باهم می‌چسبند. <sup>۳۹</sup> آیا شکار را برای شیر ماده صید می‌کنی؟ و اشتهای شیر زیان را سیر می‌نمایی؟<sup>۴۰</sup> حینی که در ماوی خود خویشتن را جمع می‌کنند و در بیشه در کمین می‌نشینند؟<sup>۴۱</sup> کیست که غذا را برای غراب آماده می‌سازد، چون بچه هایش نزد خدا فریاد برمی‌آورند، و به‌سبب نبودن خوراک آواره می‌گردند؟

۳۹ «آیا وقت زاییدن بز کوهی را می‌دانی؟ یا زمان وضع حمل آهو را نشان می‌دهی؟ آیا ماههایی را که کامل می‌سازند حساب توانی کرد؟ یا زمان زاییدن آنهارا می‌دانی؟<sup>۴۲</sup> خم شده، بچه‌های خود را می‌زایند و از دردهای خود فارغ می‌شوند. <sup>۴۳</sup> بچه‌های آنها قوی شده، در بیابان نمو می‌کنند، می‌روند و نزد آنها بر نمی‌گردند. <sup>۴۴</sup> کیست که خر وحشی را رها کرده، آزاد ساخت. و کیست که بندهای گورخر را باز نمود. <sup>۴۵</sup> که من بیابان را خانه او ساختم، و شوره زار را مسکن او گردانیدم. <sup>۴۶</sup> به غوغای شهر استهزاء می‌کند و خروش رمه بان را گوش نمی‌گیرد. <sup>۴۷</sup> دایره کوهها چراگاه او است و هرگونه سبزه را می‌طلبد. <sup>۴۸</sup> آیا گاو وحشی راضی شود که تو را خدمت نماید، یا نزد آخور تو منزل گیرد؟<sup>۴۹</sup> آیا گاو وحشی را به ریسمانش به شیار توانی بست؟ یا وادیاها را از عقب تو مازو خواهد نمود؟<sup>۵۰</sup> آیا از اینکه قوتش عظیم است بر او اعتماد خواهی کرد؟ و کار خود را به او حواله خواهی نمود؟<sup>۵۱</sup> آیا بر او توکل خواهی کرد که محصولت را باز آورد و آن را به خرمنگاهت جمع کند؟<sup>۵۲</sup> «بال شتر مرغ به شادی متحرک می‌شود و اما پر و بال او مثل لقلق نیست. <sup>۵۳</sup> زیرا که تخمهای خود را به زمین وامی‌گذارد و بر روی خاک آنها را گرم می‌کند <sup>۵۴</sup> و فراموش می‌کند که پا آنها را می‌افشرد، و وحوش صحرا آنها را پایمال می‌کنند. <sup>۵۵</sup> با بچه‌های خود سختی می‌کند که گویا از آن او نیستند، محنت او باطل است و متأسف نمی‌شود. <sup>۵۶</sup> زیرا خدا او را از حکمت محروم ساخته، و از فطانت او را نصیبی نداده است. <sup>۵۷</sup> هنگامی که به بلندی پرواز می‌کند اسب و سوارش را استهزا می‌نماید. <sup>۵۸</sup> «آیا تو اسب را قوت داده و گردن او را به یال ملبس گردانیده‌ای؟<sup>۵۹</sup> آیا او را مثل ملخ به جست و خیز آورده‌ای؟ خروش شبیه او مهیب است. <sup>۶۰</sup> در وادی پازده، از قوت خود وجد می‌نماید و به مقابله مسلحان بیرون می‌رود. <sup>۶۱</sup> بر خوف استهزاء کرده، هراسان نمی‌شود، و از دم شمشیر بر نمی‌گردد. <sup>۶۲</sup> ترکش بر او کچک می‌کند، و نیزه درخشنده و مزارق <sup>۶۳</sup> با خشم و غیض زمین را می‌نوردد. و چون کرنا صدا می‌کنند می‌ایستد، <sup>۶۴</sup> وقتی که کرنا نواخته شود هه‌هه می‌گوید و جنگ را از دور استشمام می‌کند، و خروش سرداران و غوغا را. <sup>۶۵</sup> آیا از حکمت توشاهین می‌پرد؟ و بالهای خود را بطرف جنوب پهن می‌کند؟<sup>۶۶</sup> آیا از فرمان تو عقاب صعودی نماید و آشیانه خود را به‌جای بلند می‌سازد؟<sup>۶۷</sup> بر صخره ساکن شده، ماوا می‌سازد. بر صخره تیز و بر ملاذ منبع. <sup>۶۸</sup> از آنجا خوراک خود را به نظر می‌آورد و چشمانش از دور می‌نگرد. <sup>۶۹</sup> بچه‌هایش خون را می‌مکند و جایی که کشتگانند او آنجا است.»

۴۰ «آیا لویاتان را با قلاب توانی کشید؟ یا بزبانش را با ریسمان توانی فشرد؟<sup>۷۰</sup> آیا در بینی او مهار توانی کشید؟ یا چانه‌اش را با قلاب توانی سفت؟<sup>۷۱</sup> آیا او نزد تو تضرع زیاد خواهد نمود؟ یا سخنان ملایم به تو خواهد گفت؟<sup>۷۲</sup> آیا با تو عهد خواهد بست یا او را برای بندگی دایمی خواهی گرفت؟<sup>۷۳</sup> آیا با او مثل گنجشک بازی توانی کرد؟ یا او را برای کینزان خود توانی بست؟<sup>۷۴</sup> آیا جماعت (صیادان) از او داد و ستد خواهند کرد؟ یا او را در میان تاجران تقسیم خواهند نمود؟<sup>۷۵</sup> آیا پوست او را با نیزه هاملو توانی کرد؟ یا سرش را با خطافهای ماهی گیران؟<sup>۷۶</sup> اگر دست خود را بر او بگذاری جنگ را به یاد خواهی داشت و دیگر نخواهی کرد. <sup>۷۷</sup> اینک امید به او باطل است. آیا از رویش نیز آدمی به روی درافکنده نمی‌شود؟<sup>۷۸</sup> کسی اینقدر متهور نیست که او را برانگیزند. پس کیست که در حضور من بایستد؟<sup>۷۹</sup> کیست که سبقت جسته، چیزی به من داده، تابه او رد نماید؟ هر چه زیر آسمان است از آن من می‌باشد. <sup>۸۰</sup> «در باره اعضایش خاموش نخواهم شد و از جبروت و جمال ترکیب او خبر خواهم داد. <sup>۸۱</sup> کیست که روی لباس او را باز تواند نمود؟ و کیست که در میان دو صف دنداننش داخل شود؟<sup>۸۲</sup> کیست که درهای چهره‌اش را بگشاید؟ دایره دندانهایش هولناک است. <sup>۸۳</sup> اسپرهای زورآورش فخر او می‌باشند، با مهر محکم وصل شده است. <sup>۸۴</sup> با یکدیگر چنان چسبیده‌اند که باد از میان آنها نمی‌گذرد. <sup>۸۵</sup> با همدیگر چنان وصل شده‌اند و باهم ملتصقند که جدا نمی‌شوند. <sup>۸۶</sup> از عطسه‌های او نور ساطع می‌گردد و چشمان او مثل پلکهای فجر است. <sup>۸۷</sup> از دهانش مشعلها بیرون می‌آید و شعله‌های آتش برمی‌جهد. <sup>۸۸</sup> از بینی‌های او دود برمی‌آید مثل دیگ جوشنده و پاتیل. <sup>۸۹</sup> از نفس او اخگرها فروخته می‌شود و از دهانش شعله بیرون می‌آید. <sup>۹۰</sup> بر گردنش قوت نشیمن دارد، و هیبت پیش رویش رقص می‌نماید. <sup>۹۱</sup> طبقات گوشت او بهم چسبیده است، و بر وی مستحکم است که متحرک نمی‌شود. <sup>۹۲</sup> دلش مثل سنگ مستحکم است، و مانند سنگ زیرین آسیا محکم می‌باشد. <sup>۹۳</sup> چون او برمی‌خیزد نیرومندان هراسان می‌شوند، و از خوف بی‌خود می‌گردند. <sup>۹۴</sup> اگر شمشیر به او انداخته شود اثر نمی‌کند، و نه نیزه و نه مزارق و نه تیر. <sup>۹۵</sup> آهن را مثل کاه می‌شمارد و برنج را مانند چوب پوسیده. <sup>۹۶</sup> تیرهای کمان او را فرار نمی‌دهد و سنگهای فلاخن نزد او به کاه مبدل می‌شود. <sup>۹۷</sup> عمود مثل کاه شمرده می‌شود و بر حرکت مزارق می‌خندد. <sup>۹۸</sup> در زیرش پاره‌های سفال تیز است و گردون پرمیخ را بر گل پهن می‌کند. <sup>۹۹</sup> لجه را مثل دیگ می‌جوشاند و دریا را مانند پاتیلچه عطاران می‌گرداند. <sup>۱۰۰</sup> راه را در عقب خویش تابان می‌سازد به نوعی که لجه را سفیدم کمان می‌برند. <sup>۱۰۱</sup> بر روی خاک نظیر او نیست، که بدون خوف آفریده شده باشد. <sup>۱۰۲</sup> بر هر چیز بلند نظر می‌افکنند بر جمیع حیوانات سرکش پادشاه است.»

۴۱ «آیا مجادله کننده با قادر مطلق مخاصمه نماید؟ کسی که با خدا محاجه کند آن را جواب بدهد.»<sup>۱۰۳</sup> آنگاه ایوب خداوند را جواب داده، گفت: <sup>۱۰۴</sup> «اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم؟ دست خود را به دهانم گذاشته‌ام. <sup>۱۰۵</sup> یک مرتبه گفتم و تکرار نخواهم کرد. بلکه دو مرتبه و نخواهم افزود.»<sup>۱۰۶</sup> پس خداوند ایوب را از گردباد خطاب کرد و گفت: <sup>۱۰۷</sup> «الان کمر خود را مثل مرد ببند. از تو سوال می‌نمایم و مرا اعلام کن. <sup>۱۰۸</sup> آیا داوری مرانیز باطل می‌نمایی؟ و مرا ملزم می‌سازی تا خویشتن را عادل بنمایی؟<sup>۱۰۹</sup> آیا تو را مثل خدا بازویی هست؟ و به آواز مثل او رعد توانی کرد؟<sup>۱۱۰</sup> الان خویشتن را به جلال و عظمت زینت بده. و به عزت و شوکت ملبس ساز. <sup>۱۱۱</sup> شدت غضب خود را بریز و به هرکه متکبر است نظر افکنده، او را به زیر انداز. <sup>۱۱۲</sup> بر هرکه متکبر است نظر کن و او را ذلیل بساز. و شریران را در جای ایشان پایمال کن. <sup>۱۱۳</sup> ایشان را با هم در خاک پنهان نما و رویهای ایشان را در جای مخفی محبوس کن. <sup>۱۱۴</sup> آنگاه من نیز درباره تو اقرار خواهم کرد، که دست راستت تو را نجات تواند داد. <sup>۱۱۵</sup> اینک بهیמות که او را با تو آفریده‌ام که علف را مثل گاو می‌خورد، <sup>۱۱۶</sup> همانا قوت او در کمرش می‌باشد، و توانایی وی در رگهای شکمش. <sup>۱۱۷</sup> دم خود را مثل سرو آزاد می‌جنباند.

مستجاب خواهم فرمود، مبادا پاداش حماقت شما را به شما برسانم چونکه درباره من آنچه راست است مثل بندهام ایوب نگفتید.»<sup>۹</sup> پس الیفاز تیمانی و بلدد شوحی و صوفرنعماتی رفته، به نوعی که خداوند به ایشان امر فرموده بود عمل نمودند و خداوند ایوب رامستجاب فرمود.<sup>۱۰</sup> و چون ایوب برای اصحاب خود دعا کرد خداوند مصیبت او را دور ساخت و خداوند به ایوب دو چندان آنچه پیش داشته بود عطا فرمود.<sup>۱۱</sup> و جمیع برادرانش و همه خواهرانش و تمامی آشنایان قدیمش نزد وی آمده، در خانه‌اش با وی نان خوردند و او را درباره تمامی مصیبتی که خداوند به او رسانیده بود تعزیت گفته، تسلی دادند و هرکس یک قسیطه و هرکس یک حلقه طلا به او داد.<sup>۱۲</sup> و خداوند آخر ایوب را بیشتر از اول او مبارک فرمود، چنانکه او را چهارده هزار گوسفند و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و هزار الاغ ماده بود.<sup>۱۳</sup> و او را هفت پسر و سه دختر بود.<sup>۱۴</sup> و دختر اول را یمیمه و دوم را قصبیعه و سوم را قرن هفوک نام نهاد.<sup>۱۵</sup> و در تمامی زمین مثل دختران ایوب زنان نیکو صورت یافت نشدند و پدر ایشان، ایشان رادر میان برادرانشان ارثی داد.<sup>۱۶</sup> و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران خود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید.<sup>۱۷</sup> پس ایوب پیر و سالخورده شده، وفات یافت.



## مزامیر

۱ خوشباجال کسی که به مشورت شریبان نرود و به راه گناهکاران نایستد، و در مجلس استهزاکنندگان ننشیند؛ بلکه رغبت او در شریعت خداوند است و روز و شب در شریعت او تفکر می‌کند. ۲ پس مثل درختی نشانده نزد نهرهای آب خواهد بود، که میوه خود را در موسم می‌دهد، و برگش پژمرده نمی‌گردد و هر آنچه می‌کند نیک انجام خواهد بود. ۳ شریبان چنین نیستند، بلکه مثل کاهند که باد آن را پراکنده می‌کند. ۴ لهذا شریبان در داوری نخواهند ایستاد و نه گناهکاران در جماعت عادلان. ۵ زیرا خداوند طریق عادلان را می‌داند، ولی طریق گناهکاران هلاک خواهد شد.

۲ چرا امت‌ها شورش نموده‌اند و طوائف در باطل تفکر می‌کنند؟ ۲ پادشاهان زمین برمی‌خیزند و سروران با هم مشورت نموده‌اند، به ضد خداوند و به ضد مسیح او؛ ۳ که بندهای ایشان را بگسلیم و زنجیرهای ایشان را از خودبندازیم. ۴ او که بر آسمانها نشسته است می‌خندد. خداوند بر ایشان استهزا می‌کند. ۵ آنگاه در خشم خود بدیشان تکلم خواهد کرد و به غضب خویش ایشان را آشفته خواهد ساخت. ۶ «و من پادشاه خود را نصب کرده‌ام، بر کوه مقدس خود صهیون.» ۷ فرمان را اعلام می‌کنم: خداوند به من گفته است: «تو پسر من هستی امروز تو را تولید کردم. ۸ از من درخواست کن و امت هارا به میراث تو خواهم داد. و اقصای زمین را ملک تو خواهم گردانید. ۹ ایشان را به عصای آهنین خواهی شکست؛ مثل کوزه کوزه‌گر آنها را خرد خواهی نمود.» ۱۰ و الان ای پادشاهان تعقل نمایید! ای داوران جهان متنبه گردید! ۱۱ خداوند را با ترس عبادت کنید و با لرز شادی نمایید! ۱۲ پسر رابوسید مبادا غضبناک شود، و از طریق هلاک شوید، زیرا غضب او به اندکی افروخته می‌شود. خوشباجال همه آنانی که بر او توکل دارند.

۳ ای خداوند دشمنانم چه بسیار شده‌اند. بسیاری به ضد من برمی‌خیزند. ۲ بسیاری برای جان من می‌گویند: «به جهت او در خداخلاصی نیست.» سلاه. ۳ لیکن توای خداوند گرداگرد من سپر هستی، جلال من و فرازنده سر من. ۴ به آواز خود نزد خداوند می‌خوانم و مرا از کوه مقدس خود اجابت می‌نماید. سلاه. ۵ و اما من خسبیده، به خواب رفته و بیدار شدم زیرا خداوند مرا تقویت می‌دهد. ۶ از کورهای مخلوق نخواهم ترسید که گرداگرد من صف بسته‌اند. ۷ ای خداوند، برخیز! ای خدای من، مرا برهان! زیرا بر رخسار همه دشمنانم زدی؛ دندانهای شریبان را شکستی. ۸ نجات از آن خداوند است و برکت تو بر قوم تو می‌باشد. سلاه.

۴ ای خدای عدالت من، چون بخوانم مرا مستجاب فرما. در تنگی مرا وسعت دادی. بر من کرم فرموده، دعای مرا بشنو. ۲ ای فرزندان انسان تا به کی جلال من عار خواهد بود، و بطالت را دوست داشته، دروغ را خواهید طلبید؟ سلاه. ۳ اما بدانید که خداوند مرد صالح را برای خود انتخاب کرده است، و چون او را بخوانم خداوند خواهد شنید. ۴ خشم گیرید و گناه مورزید. در دلها بر بسترهای خود تفکر کنید و خاموش باشید. سلاه. ۵ قربانی های عدالت را بگذرانید و بر خداوند توکل نمایید. ۶ بسیاری می‌گویند: «کیست که به ما احسان نماید؟» ای خداوند نور چهره خویش را بر ما برافراز. ۷ شادمانی در دل من پدید آورده‌ای، بیشتر از وقتی

که غله و شیره ایشان افزون گردید. ۸ سلامتی می‌خسیم و به خواب هم می‌روم زیرا که تو فقطای خداوند مرا در اطمینان ساکن می‌سازی.

۵ ای خداوند، به سخنان من گوش بده! در تفکر من تامل فرما! ۲ ای پادشاه و خدای من، به آواز فریادم توجه کن زیرا که نزد تو دعای منم. ۳ ای خداوند صبحگاهان آواز مرا خواهی شنید؛ بامدادان (دعای خود را) نزد تو آراسته می‌کنم و انتظار می‌کنم. ۴ زیرا تو خدایی نیستی که به شرارت راغب باشی، و گناهکار نزد تو ساکن نخواهد شد. ۵ متکبران در نظر تو نخواهند ایستاد. از همه بطالت کنندگان نفرت می‌کنی. ۶ دروغ‌گویان را هلاک خواهی ساخت. خداوند شخص خونی و حيله گر را مکروه می‌دارد. ۷ و اما من از کثرت رحمت تو به خانه ات داخل خواهم شد، و از ترس تو بسوی هیکل قدس تو عبادت خواهم نمود. ۸ ای خداوند، بسبب دشمنانم مرا به عدالت خود هدایت نما و راه خود را پیش روی من راست گردان. ۹ زیرا در زبان ایشان راستی نیست؛ باطن ایشان محض شرارت است؛ گلوئی ایشان قبرگشاده است و زبانهای خود را جلا می‌دهند. ۱۰ ای خدا، ایشان را ملزم ساز تا بسبب مشورت‌های خود بیفتند، و به کثرت خطایای ایشان، ایشان را دور انداز زیرا که بر تو فتنه کرده‌اند، ۱۱ و همه متوکلات شادی خواهند کرد و تا به ابد ترنم خواهند نمود. زیرا که ملجاء ایشان تو هستی و آنانی که اسم تو را دوست می‌دارند در تو وجد خواهند نمود. ۱۲ زیرا توای خداوند مردعادل را برکت خواهی داد، و او را به رضامندی مثل سپر احاطه خواهی نمود.

۶ ای خداوند، مرا در غضب خود توبیخ منما. و مرا در خشم خویش تادیب مکن! ۱ ای خداوند، بر من کرم فرما زیرا که پژمرده‌ام! ای خداوند، مرا شفا ده زیرا که استخوانهایم مضطرب است، ۲ و جان من بشدت پریشان است. پس توای خداوند، تا به کی؟ ۳ ای خداوند، رجوع کن و جانم را خلاصی ده! به رحمت خویش مرا نجاتبخش! ۴ زیرا که در موت ذکر تو نمی‌باشد! در هاویه کیست که تو را حمدگوید؟ ۵ از ناله خود وامانده‌ام! تمامی شب تخت خواب خود را غرق می‌کنم، و بستر خویش را به اشکها تر می‌سازم! ۶ چشم من از غصه کاهیده شد و بسبب همه دشمنانم تارگردید. ۸ ای همه بدکاران از من دور شوید، زیرا خداوند آواز گریه مرا شنیده است! ۹ خداوند استغاثه مرا شنیده است. خداوند دعای مرا اجابت خواهد نمود. ۱۰ همه دشمنانم به شدت خجل و پریشان خواهند شد. روبرگردانیده، ناگهان خجل خواهند گردید.

۷ ای بیهوه خدای من، در تو پناه می‌برم. از همه تعاقب کنندگانم مرا نجات ده و برهان. ۲ مبادا او مثل شیر جان مرا ببرد، و خرد سازد و نجات‌دهنده‌ای نباشد. ۳ ای بیهوه خدای من اگرین را کردم و اگر در دست من ظلمی پیدا شد، ۴ اگر به خیر اندیش خود بدی کردم و بی‌سبب دشمن خود را تاراج نمودم، ۵ پس دشمن جانم را تعاقب کند، و آن را گرفتار سازد، و حیات مرا به زمین پایمال کند، و جلالم را در خاک ساکن سازد. سلاه. ۶ ای خداوند در غضب خود برخیز، بسبب قهر دشمنانم بلند شو و برای من بیدار شو! ای که داوری را امر فرموده‌ای! ۷ و مجمع امت هاگرداگرد تو بیایند. و بر فوق ایشان به مقام اعلی رجوع فرما. ۸ خداوند امت‌ها را داوری خواهد نمود. ای خداوند، موافق عدالت و کمالی که در من است مرا داد بده! ۹ بدی شریبان نابود شود و عادل را پایدار کن زیرا امتحان

کننده دلها و قلوب، خدای عادل است. <sup>۱۰</sup> سپر من بر خدا می‌باشد که راست دلان را نجات‌دهنده است. <sup>۱۱</sup> خدا داور عادل است و هر روزه خدا خشمناک می‌شود. <sup>۱۲</sup> اگر بازگشت نکند شمشیر خود را تیز خواهد کرد؛ کمان خود را کشیده و آماده کرده است. <sup>۱۳</sup> و برای او آلات موت را مهیا ساخته و تیرهای خویش را شعله‌ور گردانیده است. <sup>۱۴</sup> اینک به بطالت ایستن شده، و به ظلم حمله گردیده، دروغ را زاییده است. <sup>۱۵</sup> حرف‌های کند و آن را گود نمود، و در چاهی که ساخت خود بیفتاد. <sup>۱۶</sup> اظلم او بر سرش خواهد برگشت و ستم او بر فرقهش فرو خواهد آمد. <sup>۱۷</sup> خداوند را بر حسب عدالتش حمد خواهم گفت. و اسم خداوند تعالی را تسبیح خواهم خواند.

<sup>۸</sup> ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تودر تمامی زمین، که جلال خود را فوق آسمانها گذارده‌ای! <sup>۹</sup> از زبان کودکان و شیرخوارگان بهسبب خصمانت قوت را بنا نهادی تا دشمن و انتقام گیرنده را ساکت گردانی. <sup>۱۰</sup> چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشتهای توست، و به ماه و ستارگانی که تو آفریده‌ای، <sup>۱۱</sup> پس انسان چیست که او را به یادآوری، و بنی آدم که از او تفقد نمایی؟ <sup>۱۲</sup> او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی و تاج جلال و اکرام را بر سر او گذاردی. <sup>۱۳</sup> او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی، و همه چیز را زیر پای وی نهادی، <sup>۱۴</sup> گوسفندان و گاوان جمیع، و بهایم صحرا را نیز؛ <sup>۱۵</sup> مرغان هوا و ماهیان دریا را، و هر چه بر راههای آنها سیر می‌کند. <sup>۱۶</sup> ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین!

<sup>۱</sup> بر خداوند توکل می‌دارم. چرا به‌جانم می‌گویید: «مثل مرغ به کوه خودبگریزید. <sup>۲</sup> زیرا اینک شیرین کمان را می‌کشند و تیر را به زه نهاده‌اند، تا بر راست دلان در تاریکی بیندازند. <sup>۳</sup> زیرا که ارکان منهدم می‌شوند و مرد عادل چه کند؟» <sup>۴</sup> خداوند در هیکل قدس خود است و کرسی خداوند در آسمان. چشمان او می‌نگرد، پلکهای وی بنی آدم را می‌آزماید. <sup>۵</sup> خداوند مرد عادل را امتحان می‌کند؛ و اما از شریر و ظلم دوست، جان او نفرت می‌دارد. <sup>۶</sup> شریر دامها و آتش و کبریت خواهد بارانید، و باد سموم حصه پیااله ایشان خواهد بود. <sup>۷</sup> زیرا خداوند عادل است و عدالت را دوست می‌دارد، و راستان روی او را خواهند دید.

<sup>۹</sup> خداوند را به تمامی دل حمد خواهم گفت؛ جمیع عجایب تو را بیان خواهم کرد. <sup>۲</sup> در تو شادی و وجد خواهم نمود؛ نام تو را ای متعال خواهم سراپید. <sup>۳</sup> چون دشمنانم به عقب بازگردند، آنگاه لغزیده، از حضور تو هلاک خواهند شد. <sup>۴</sup> زیرا انصاف و دوری من کردی. داور عادل بر مسند نشسته‌ای. <sup>۵</sup> امت‌ها را توبیخ نموده‌ای و شریران را هلاک ساخته، نام ایشان رامحو کرده‌ای تا ابدالایباد. <sup>۶</sup> و اما دشمنان نیست شده خرابه‌های ابدی گردیده‌اند. و شهرها را ویران ساخته‌ای، حتی ذکر آنها ناپود گردید. <sup>۷</sup> لیکن خداوند نشسته است تا ابدالایباد، و تخت خویش را برای داوری برپاداشته است. <sup>۸</sup> او ربع مسکون را به عدالت داوری خواهد کرد، و امت‌ها را به راستی دادخواهد داد. <sup>۹</sup> و خداوند قلعه بلند برای کوفته‌شدگان خواهد بود، قلعه بلند در زمانهای تنگی. <sup>۱۰</sup> و آنانی که نام تو را می‌شناسند بر توتوکل خواهند داشت، زیرا ای خداوند تو طالبان خود را هرگز ترک نکرده‌ای. <sup>۱۱</sup> خداوند را که بر صهیون نشسته است بسراپید؛ کارهای او را در میان قوم‌ها اعلان نمایید، <sup>۱۲</sup> زیرا او که انتقام گیرنده خون است، ایشان را به یاد آورده، و فریاد مسکین را فراموش نکرده است. <sup>۱۳</sup> ای خداوند بر من کرم فرموده، به ظلمی که از خصمان خود می‌کشم نظر افکن! ای که برافرانده من از درهای موت هستی! <sup>۱۴</sup> تا همه تسبیحات تو را بیان کنم در دروازه‌های دختر صهیون. در نجات تو شادی خواهم نمود. <sup>۱۵</sup> امت‌ها به چاهی که کنده بودند خودافتادند؛ در دامی که نهفته بودند پای ایشان گرفتار شد. <sup>۱۶</sup> خداوند خود را شناسانیده است و داوری کرده، و شریر از کار دست خود به دام گرفتار گردیده است. <sup>۱۷</sup> هجایون سلاه. <sup>۱۸</sup> شریران به هاویه خواهند برگشت و جمیع امت‌هایی که خدا رافراموش می‌کند، <sup>۱۹</sup> زیرا مسکین همیشه فراموش نخواهد شد؛ امید حلیمان تا به ابد ضایع نخواهد بود. <sup>۲۰</sup> بر خیزیای خداوند تا انسان غالب نیاید. بر امت‌ها به حضور تو داوری خواهد شد. <sup>۲۱</sup> ای خداوند ترس را بر ایشان مستولی گردان، تا امت‌ها بدانند که انسانند. سلاه.

<sup>۱۲</sup> ای خداوند نجات بده زیرا که مردمقدس ناپود شده است و امناء از میان بنی آدم نایاب گردیده‌اند! <sup>۲</sup> همه به یکدیگر دروغ می‌گویند؛ به لبهای چاپلوس و دل منافق سخن می‌رانند. <sup>۳</sup> خداوند همه لبهای چاپلوس رامنقطع خواهد ساخت، و هر زبانی را که سخنان تکبرآمیز بگوید. <sup>۴</sup> که می‌گویند: «به زبان خویش غالب می‌آییم. لبهای ما با ما است. کیست که بر ما خداوند باشد؟» <sup>۵</sup> خداوند می‌گوید: «بهسبب غارت مسکینان و ناله فقیران، الان برمی‌خیزم و او را در نجاتی که برای آن آه می‌کشد برپا خواهم داشت.» <sup>۶</sup> کلام خداوند کلام ظاهر است، نقره مصفای در قال زمین که هفت مرتبه پاک شده است. <sup>۷</sup> توای خداوند ایشان را محافظت خواهی نمود؛ از این طبقه و تا ابدالایباد محافظت خواهی فرمود. <sup>۸</sup> شریران به هر جانب می‌خرامند، وقتی که خبانت در بنی آدم بلند می‌شود.

<sup>۱۳</sup> ای خداوند تا به کی همیشه فراموش می‌کنی؟ تا به کی روی خود را از من خواهی پوشیدی؟ <sup>۲</sup> تا به کی در نفس خودمشورت بکنم و در دلم هرروزه غم خواهد بود؟ تا به کی دشمنم بر من سرافراشته شود؟ <sup>۳</sup> ای یهوه خدای من نظر کرده، مرا مستجاب فرما! چشمانم را روشن کن مبادا به خواب موت بخسیم. <sup>۴</sup> مبادا دشمنم گوید بر او غالب آمدم و مخالفانم از پریشانی‌ام شادی نمایند. <sup>۵</sup> و اما من به رحمت تو توکل می‌دارم؛ دل من در نجات تو شادی خواهد کرد. <sup>۶</sup> برای خداوندسرود خواهم خواند زیرا که به من احسان نموده است.

<sup>۱۴</sup> احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست. کارهای خود را فاسد و مکروه ساخته‌اند و نیکوکاری نیست. <sup>۲</sup> خداوند از آسمان بر بنی آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهمیم و طالب خدایی هست؟ <sup>۳</sup> همه روگردانیده، با هم فاسد شده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی. <sup>۴</sup> آیا همه گناهکاران بی‌معرفت هستند که قوم مرا می‌خورند چنانکه نان می‌خورند؟ و خداوندرا نمی‌خوانند؟ <sup>۵</sup> آنگاه ترس بر ایشان مستولی شد، زیرا خدادر طبقه عادلان است. <sup>۶</sup> مشورت مسکین را خجل می‌سازید چونکه خداوند ملجای اوست. <sup>۷</sup> کاش که نجات اسرائیل از صهیون ظاهر می‌شد! چون خداوند اسیری قوم خویش را برگرداند، یعقوب وجد خواهد نمود و اسرائیل شادمان خواهد گردید.

<sup>۱۵</sup> ای خداوند کیست که در خیمه تو فروآید؟ و کیست که در کوه مقدس

<sup>۱۰</sup> ای خداوند چرا دور ایستاده‌ای و خودرا در وقت‌های تنگی پنهان می‌کنی؟ <sup>۲</sup> از تکبر شریران، فقیر سوخته می‌شود؛ درمشورت‌هایی که اندیشیده‌اند، گرفتار می‌شوند. <sup>۳</sup> زیرا که شریر به شبهوات نفس خود فخر می‌کند، و آنکه می‌رباید شکر می‌گوید و خداوند را اهانت می‌کند. <sup>۴</sup> شریر در غرور خود می‌گوید: «بازخواست نخواهد کرد.» همه فکرهای او اینست که خدایی نیست. <sup>۵</sup> راههای او همیشه استوار است. احکام تو از او بلند و بعید است. همه دشمنان خود را به هیچ می‌شمارد. <sup>۶</sup> در دل خود گفته است: «هرگز جنبش نخواهم خورد، و دور به دور بدی رانخواهم دید.» <sup>۷</sup> دهن او از لعنت و مکر و ظلم پر است؛ زیرزبان‌ش مشقت و گناه است؛ <sup>۸</sup> در کمینهای دهات می‌نشیند؛ در جایهای مخفی بی‌گناه را می‌کشد؛

توساکن گردد؟ آنکه بی‌عیب سالک باشد و عدالت را بهجا آورد، و در دل خویش راست گو باشد،<sup>۱۳</sup> که به زبان خود غیبت ننماید؛ و به همسایه خود بدی نکند و درباره اقارب خویش مذمت را قبول ننماید،<sup>۱۴</sup> که در نظر خود حقیر و خوار است و آسانی را که از خداوند می‌ترسند مکرم می‌دارد و قسم به ضرر خود می‌خورد و تغییر نمی‌دهد.<sup>۱۵</sup> نقره خود را به سود نمی‌دهد و رشوه بر بی‌گناه نمی‌گیرد. آنکه این را بهجا آورد تا ابدالاباد جنبش خواهد خورد.

**۱۶** ای خدا مرا محافظت فرما، زیرا برتوتوکل می‌دارم. خداوند را گفتم: «تو خداوند من هستی. نیکویی من نیست غیر از تو.»<sup>۱۶</sup> و اما مقدسانی که در زمین‌اند و فاضلان، تمامی خوشی من در ایشان است.<sup>۱۷</sup> دردهای آنانی که عقب (خدا) دیگر می‌شتابند، بسیار خواهد شد. هدایای خونی ایشان را نخواهم ریخت، بلکه نام ایشان را به زبانم نخواهم آورد.<sup>۱۸</sup> خداوند نصیب قسمت و کاسه من است. توفقه مرا نگاه می‌داری.<sup>۱۹</sup> خطه‌های من بهجاییهای خوش افتاد. میراث بیهی به من رسیده است.<sup>۲۰</sup> خداوند را که مرا نصیحت نمود، متبارک می‌خوانم. شبانگاه نیز قلبم مرا تنبیه می‌کند.<sup>۲۱</sup> خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم. چونکه به‌دست راست من است، جنبش نخواهم خورد.<sup>۲۲</sup> از این‌رو دلم شادی می‌کند و جلالم به وجد می‌آید؛ جسمم نیز در اطمینان ساکن خواهد شد.<sup>۲۳</sup> زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد، و قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببند. طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو کمال خوشی است و به‌دست راست تو لذت‌ها تا ابدالاباد!

**۱۷** ای خداوند، عدالت را بشنو و به فریاد من توجه فرما! و دعای مرا که از لب بریا می‌آید، گوش بگیر! داد من از حضور تو صادر شود؛ چشمان تو راستی را ببیند.<sup>۲۴</sup> دل مرا آزموده‌ای، شبانگاه از آن تفقد کرده‌ای. مرا قال گذاشته‌ای و هیچ نیافته‌ای، زیرا عزیمت کردم که زبانم تجاوز نکند.<sup>۲۵</sup> و اما کارهای آدمیان به کلام لبهای تو؛ خود را از راههای ظالم نگاه داشتم.<sup>۲۶</sup> قدمهایم به آثار تو قائم است، پس پایهایم نخواهد لغزید.<sup>۲۷</sup> ای خدا تو را خوانده‌ام زیرا که مرا اجابت خواهی نمود. گوش خود را به من فراگیر و سخن مرا بشنو. رحمت‌های خود را امتیاز ده، ای که متوکلان خویش را به‌دست راست خود از مخالفان ایشان می‌رهانی.<sup>۲۸</sup> مرا مثل مردمک چشم نگاه دار؛ مرا زیر سایه بال خود پنهان کن،<sup>۲۹</sup> از روی شریانی که مرا خراب می‌سازند، از دشمنان جانم که مرا احاطه می‌کنند.<sup>۳۰</sup> دل فربه خود را بسته‌اند. به زبان خویش سخنان تکبرآمیزی گویند.<sup>۳۱</sup> الان قدمهای ما را احاطه کرده‌اند، و چشمان خود را دوخته‌اند تا ما را به زمین بیندازند.<sup>۳۲</sup> مثل او مثل شیری است که در دریدن حریص باشد، و مثل شیر زبان که در بیشه خود در کمین است.<sup>۳۳</sup> ای خداوند برخیز و پیش روی وی درآمده، او را ببنداز و جانم را از شیر به شمشیر خود برهان،<sup>۳۴</sup> از آدمیان، ای خداوند، به‌دست خویش، از اهل جهان که نصیب ایشان در زندگانی است. که شکم ایشان را به ذخایر خود پر ساخته‌ای و از اولاد سیر شده، زیادی مال خود را برای اطفال خویش ترک می‌کنند.<sup>۳۵</sup> و اما من روی تو را در عدالت خواهم دید و چون بیدار شوم از صورت تو سیر خواهم شد.

**۱۸** ای خداوند! ای قوت من! تو را محبت می‌نمایم.<sup>۱</sup> خداوند صخره من است و ملجا و نجات‌دهنده من. خدایم صخره من است که در او پناه می‌برم. سپر من و شاخ نجاتم و قلعه بلند من.<sup>۲</sup> خداوند را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس، از دشمنانم رهایی خواهم یافت.<sup>۳</sup> رسنهای موت مرا احاطه کرده، و سیلابهای شرارت مرا ترسانیده بود.<sup>۴</sup> رسنهای گور دور مرا گرفته بود و دامهای موت پیش روی من درآمده.<sup>۵</sup> در تنگی خود خداوند را خواندم و نزد خدای خویش استغاثه نمودم. او آواز مرا از هیکل خود شنید و استغاثه من به حضورش به گوش وی رسید.<sup>۶</sup> زمین متزلزل و مرتعش شده، اساس کوه‌ها بلرزید و متزلزل گردید چونکه خشم او فروخته شد.<sup>۷</sup> دخان از بینی او برآمد و نار از دهانش ملتهب گشت و آتشها از آن فروخته گردید.<sup>۸</sup> آسمان را خم کرده، نزول فرمود و زیر پای وی تاریکی غلیظ می‌بود.<sup>۹</sup> برکروی سوار شده، پرواز نمود و بر بالهای باد طیران کرد.<sup>۱۰</sup> تاریکی را پرده خود و خیمه‌ای گرداگرد خویش بساخت، تاریکی آنها و ابرهای متراکم را.<sup>۱۱</sup> از تابش پیش روی وی ابرهایم می‌شتافتند، تگرگ

**۱۹** آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دستهایم خبر می‌دهد.<sup>۱</sup> روز سخن می‌راند تا روز و شب معرفت را اعلان می‌کند تا شب.<sup>۲</sup> سخن نیست و کلامی نی و آواز آنها شنیده نمی‌شود.<sup>۳</sup> قانون آنها در تمام جهان بیرون رفت و بیان آنها تا اقصای ربع مسکون.<sup>۴</sup> خیمه‌ای برای آفتاب در آنها قرار داد؛ و او مثل داماد از حمله خود بیرون می‌آید و مثل پهلوان ازدویدن در میدان شادی می‌کند.<sup>۵</sup> خروجش از کرانه آسمان است و مدارش تا به کرانه دیگر؛ و هیچ چیز از حرارتش مستور نیست.<sup>۶</sup> شریعت خداوند کامل است و جان را برمی‌گرداند؛ شهادت خداوند امین است و جاهل را حکیم می‌گرداند.<sup>۷</sup> فرایض خداوند راست است و دل را شاد می‌سازد. امر خداوند پاک است و چشم را روشن می‌کند.<sup>۸</sup> ترس خداوند طهارت و ثابت تا ابدالاباد. احکام خداوند حق و تمام عدل است.<sup>۹</sup> از طلا مرغوب تر و از زر خالص بسیار. از شهد شیرینتر و از قطرات شانه عسل.<sup>۱۰</sup> بنده تو نیز از آنها متنبه می‌شود، و در حفظ آنها ثواب عظیمی است.<sup>۱۱</sup> کیست که سهوهای خود را بداند؟ مرا از خطایای مخفی‌ام طاهر ساز.<sup>۱۲</sup> بنده

توساکن گردد؟ آنکه بی‌عیب سالک باشد و عدالت را بهجا آورد، و در دل خویش راست گو باشد،<sup>۱۳</sup> که به زبان خود غیبت ننماید؛ و به همسایه خود بدی نکند و درباره اقارب خویش مذمت را قبول ننماید،<sup>۱۴</sup> که در نظر خود حقیر و خوار است و آسانی را که از خداوند می‌ترسند مکرم می‌دارد و قسم به ضرر خود می‌خورد و تغییر نمی‌دهد.<sup>۱۵</sup> نقره خود را به سود نمی‌دهد و رشوه بر بی‌گناه نمی‌گیرد. آنکه این را بهجا آورد تا ابدالاباد جنبش خواهد خورد.

**۱۶** ای خدا مرا محافظت فرما، زیرا برتوتوکل می‌دارم. خداوند را گفتم: «تو خداوند من هستی. نیکویی من نیست غیر از تو.»<sup>۱۶</sup> و اما مقدسانی که در زمین‌اند و فاضلان، تمامی خوشی من در ایشان است.<sup>۱۷</sup> دردهای آنانی که عقب (خدا) دیگر می‌شتابند، بسیار خواهد شد. هدایای خونی ایشان را نخواهم ریخت، بلکه نام ایشان را به زبانم نخواهم آورد.<sup>۱۸</sup> خداوند نصیب قسمت و کاسه من است. توفقه مرا نگاه می‌داری.<sup>۱۹</sup> خطه‌های من بهجاییهای خوش افتاد. میراث بیهی به من رسیده است.<sup>۲۰</sup> خداوند را که مرا نصیحت نمود، متبارک می‌خوانم. شبانگاه نیز قلبم مرا تنبیه می‌کند.<sup>۲۱</sup> خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دارم. چونکه به‌دست راست من است، جنبش نخواهم خورد.<sup>۲۲</sup> از این‌رو دلم شادی می‌کند و جلالم به وجد می‌آید؛ جسمم نیز در اطمینان ساکن خواهد شد.<sup>۲۳</sup> زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد، و قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببند. طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو کمال خوشی است و به‌دست راست تو لذت‌ها تا ابدالاباد!

**۱۷** ای خداوند، عدالت را بشنو و به فریاد من توجه فرما! و دعای مرا که از لب بریا می‌آید، گوش بگیر! داد من از حضور تو صادر شود؛ چشمان تو راستی را ببیند.<sup>۲۴</sup> دل مرا آزموده‌ای، شبانگاه از آن تفقد کرده‌ای. مرا قال گذاشته‌ای و هیچ نیافته‌ای، زیرا عزیمت کردم که زبانم تجاوز نکند.<sup>۲۵</sup> و اما کارهای آدمیان به کلام لبهای تو؛ خود را از راههای ظالم نگاه داشتم.<sup>۲۶</sup> قدمهایم به آثار تو قائم است، پس پایهایم نخواهد لغزید.<sup>۲۷</sup> ای خدا تو را خوانده‌ام زیرا که مرا اجابت خواهی نمود. گوش خود را به من فراگیر و سخن مرا بشنو. رحمت‌های خود را امتیاز ده، ای که متوکلان خویش را به‌دست راست خود از مخالفان ایشان می‌رهانی.<sup>۲۸</sup> مرا مثل مردمک چشم نگاه دار؛ مرا زیر سایه بال خود پنهان کن،<sup>۲۹</sup> از روی شریانی که مرا خراب می‌سازند، از دشمنان جانم که مرا احاطه می‌کنند.<sup>۳۰</sup> دل فربه خود را بسته‌اند. به زبان خویش سخنان تکبرآمیزی گویند.<sup>۳۱</sup> الان قدمهای ما را احاطه کرده‌اند، و چشمان خود را دوخته‌اند تا ما را به زمین بیندازند.<sup>۳۲</sup> مثل او مثل شیری است که در دریدن حریص باشد، و مثل شیر زبان که در بیشه خود در کمین است.<sup>۳۳</sup> ای خداوند برخیز و پیش روی وی درآمده، او را ببنداز و جانم را از شیر به شمشیر خود برهان،<sup>۳۴</sup> از آدمیان، ای خداوند، به‌دست خویش، از اهل جهان که نصیب ایشان در زندگانی است. که شکم ایشان را به ذخایر خود پر ساخته‌ای و از اولاد سیر شده، زیادی مال خود را برای اطفال خویش ترک می‌کنند.<sup>۳۵</sup> و اما من روی تو را در عدالت خواهم دید و چون بیدار شوم از صورت تو سیر خواهم شد.

**۱۸** ای خداوند! ای قوت من! تو را محبت می‌نمایم.<sup>۱</sup> خداوند صخره من است و ملجا و نجات‌دهنده من. خدایم صخره من است که در او پناه می‌برم. سپر من و شاخ نجاتم و قلعه بلند من.<sup>۲</sup> خداوند را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس، از دشمنانم رهایی خواهم یافت.<sup>۳</sup> رسنهای موت مرا احاطه کرده، و سیلابهای شرارت مرا ترسانیده بود.<sup>۴</sup> رسنهای گور دور مرا گرفته بود و دامهای موت پیش روی من درآمده.<sup>۵</sup> در تنگی خود خداوند را خواندم و نزد خدای خویش استغاثه نمودم. او آواز مرا از هیکل خود شنید و استغاثه من به حضورش به گوش وی رسید.<sup>۶</sup> زمین متزلزل و مرتعش شده، اساس کوه‌ها بلرزید و متزلزل گردید چونکه خشم او فروخته شد.<sup>۷</sup> دخان از بینی او برآمد و نار از دهانش ملتهب گشت و آتشها از آن فروخته گردید.<sup>۸</sup> آسمان را خم کرده، نزول فرمود و زیر پای وی تاریکی غلیظ می‌بود.<sup>۹</sup> برکروی سوار شده، پرواز نمود و بر بالهای باد طیران کرد.<sup>۱۰</sup> تاریکی را پرده خود و خیمه‌ای گرداگرد خویش بساخت، تاریکی آنها و ابرهای متراکم را.<sup>۱۱</sup> از تابش پیش روی وی ابرهایم می‌شتافتند، تگرگ

ات را نیز از اعمال متکبرانه باز دار تا بر من مسلط نشود؛ آنگاه بی‌عیب و از گناه عظیم مبرا خواهی بود.<sup>۱۴</sup> سخنان زبانم و تفکر دلم منظور نظر تو باشد، ای خداوند که صخره من و نجات‌دهنده من هستی!

ازدهان شیر خلاصی ده. ای که از میان شاخهای گاو وحشی مرا اجابت کرده‌ای.<sup>۲۲</sup> نام تو را به برادران خود اعلام خواهم کرد. در میان جماعت تو راتسبیح خواهم خواند.<sup>۲۳</sup> ای ترسندگان خداوند او را حمد گوید. تمام ذریت یعقوب او را تمجید نمایند. و جمیع ذریت اسرائیل از وی بترسید.<sup>۲۴</sup> زیرا مسکنت مسکین را حقیر و خوار نشمرده، و روی خود را از او نپوشانیده است. و چون نزد وی فریاد برآورد او را اجابت فرمود.<sup>۲۵</sup> تسبیح من در جماعت بزرگ از تو است. نذرهای خود را به حضور ترسندگان ادا خواهم نمود.<sup>۲۶</sup> حلیمان غذا خورده، سیر خواهند شد. و طالبان خداوند او راتسبیح خواهند خواند. و دل‌های شما زیست خواهد کرد تا ابدالابد.<sup>۲۷</sup> جمیع کرانه‌های زمین متذکر شده، بسوی خداوند بازگشت خواهند نمود. و همه قبایل امت‌ها به حضور تو سجده خواهند کرد.<sup>۲۸</sup> زیرا سلطنت از آن خداوند است. و او بر امت‌ها مسلط است.<sup>۲۹</sup> همه متمدولان زمین غذا خورده، سجده خواهند کرد. و به حضور وی هر که به خاک فرو می‌رود رکوع خواهد نمود. و کسی جان خود را زنده نخواهد ساخت.<sup>۳۰</sup> ذریتی او را عبادت خواهند کرد و درباره خداوند طبقه بعد را اخبار خواهند نمود.<sup>۳۱</sup> ایشان خواهند آمد و از عدالت او خبر خواهند داد، قومی را که متولد خواهند شد که او این کار کرده است.

**۲۳** خداوند شبان من است. محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. آدر مرتعهای سبز مرا می‌خواباند. نزد آبهای راحت مرا رهبری می‌کند.<sup>۳</sup> جان مرا برمی گرداند. و به‌خاطر نام خود به راههای عدالت هدایت می‌نماید.<sup>۴</sup> چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی. عصا و چوب دستی تو مرا تسلی خواهد داد.<sup>۵</sup> سفره‌ای برای من به حضور دشمنانم می‌گسترانی. سر مرا به روغن تدهین کرده‌ای و کاسه‌ام لبریز شده است.<sup>۶</sup> هرآینه نیکویی و رحمت تمام ایام عمرم در پی من خواهد بود. و در خانه خداوند ساکن خواهم بود تا ابدالابد.

**۲۴** زمین و پری آن از آن خداوند است. ربع مسکون و ساکنان آن.<sup>۲</sup> زیرا که او اساس آن را بر دریاها نهاد. و آن را بر نهرها ثابت گردانید.<sup>۳</sup> کیست که به کوه خداوند برآید؟ و کیست که به مکان قدس او ساکن شود؟<sup>۴</sup> او که پاک دست و صاف دل باشد، که جان خود را به بطالت ندهد و قسم دروغ نخورد.<sup>۵</sup> او برکت را از خداوند خواهد یافت. و عدالت را از خدای نجات خود.<sup>۶</sup> این است طبقه طالبان او. طالبان روی توای (خدای) یعقوب. سلاه.<sup>۷</sup> ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافراشته شوید تا پادشاه جلال داخل شود!<sup>۸</sup> این پادشاه جلال کیست؟ خداوند قدیر و جبار؟ خداوند که در جنگ جبار است.<sup>۹</sup> ای دروازه‌ها، سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافرازید تا پادشاه جلال داخل شود!<sup>۱۰</sup> این پادشاه جلال کیست؟ بیهو صباوت پادشاه جلال اوست. سلاه.

**۲۵** ای خداوند بسوی تو جان خود را برمی‌افرازم. ای خدای من بر تو توکل می‌دارم.<sup>۱</sup> پس مگذار که خجل بشوم و دشمنانم بر من فخر نمایند.<sup>۲</sup> بلی هر که انتظار تو می‌کشد خجل نخواهد شد. آنانی که بی‌سبب خیانت می‌کنند خجل خواهند گردید.<sup>۳</sup> ای خداوند طریق‌های خود را به من بیاموز و راههای خویش را به من تعلیم ده.<sup>۴</sup> مرا به راستی خود سالک گردان و مرا تعلیم ده زیرا تو خدای نجات من هستی. تمامی روز منتظر تو بوده‌ام.<sup>۵</sup> ای خداوند احسانات و رحمت‌های خود را بیاد آور چونکه آنها از ازل بوده است.<sup>۶</sup> خطایای جوانی و عصیانم را بیاد می‌آور. ای خداوند به رحمت خودو به‌خاطر نیکویی خویش مرا یاد کن.<sup>۷</sup> خداوند نیکو و عادل است. پس به گناه کاران طریق را خواهد آموخت.<sup>۸</sup> مسکینان را به انصاف رهبری خواهد کرد و به مسکینان طریق خود را تعلیم خواهد داد.<sup>۹</sup> همه راههای خداوند رحمت و حق است برای آنانی که عهد و شهادت او را نگاه می‌دارند.<sup>۱۰</sup> ای خداوند به‌خاطر اسم خود، گناه مرا ببامرز زیرا که بزرگ است.<sup>۱۱</sup> کیست آن آدمی که از خداوند می‌ترسد؟ او را بطریقی که اختیار کرده است خواهد آموخت.<sup>۱۲</sup> جان او در نیکویی شب را بسر خواهد برد. و ذریت او وارث زمین خواهند شد.<sup>۱۳</sup> سر خداوند با ترسندگان او است و عهد او تا ایشان را تعلیم دهد.<sup>۱۴</sup> چشمان من دائم بسوی خداوند است زیرا که او پایهای مرا از دام بیرون می‌آورد.<sup>۱۵</sup> بر من ملتفت شده، رحمت بفرما زیرا که منفرد و مسکین

**۲۰** خداوند تو را در روز تنگی مستجاب فرماید. نام خدای یعقوب تو را سرفراز نماید.<sup>۱</sup> نصرت برای تو از قدس خود بفرستد و تو را از صهیون تایید نماید.<sup>۲</sup> جمیع هدایای تو را به یاد آورد و قربانی‌های سوختنی تو را قبول فرماید. سلاه.<sup>۳</sup> موافق دل تو به تو عطا فرماید و همه مشورت‌های تو را به انجام رساند.<sup>۴</sup> به نجات تو خواهیم سرایید و به نام خدای خود، علم خود را خواهیم افراشت. خداوند تمامی مسالمت تو را به انجام خواهد رسانید.<sup>۵</sup> الان دانسته‌ام که خداوند مسیح خود را می‌راند. از فلک قدس خود او را اجابت خواهد نمود، به قوت نجات‌بخش دست راست خویش.<sup>۶</sup> اینان ارباب‌ها را و آنان اسبهارا، اما ما نام بیهو خدای خود را ذکر خواهیم نمود.<sup>۷</sup> ایشان خم شده، افتاده‌اند و اما ما برخاسته، ایستاده‌ایم.<sup>۸</sup> ای خداوند نجات بده! پادشاه در روزی که بخوانیم، ما را مستجاب فرماید.

**۲۱** ای خداوند در قوت تو پادشاه شادی می‌کند و در نجات تو چه بسیار به وجد خواهد آمد.<sup>۱</sup> مراد دل او را به وی بخشیدی و مسالمت زبانش را از او دریغ نداشتی. سلاه.<sup>۲</sup> زیرا به برکات نیکو بر مراد او سیقت جستی. تاجی از زر خالص بر سر وی نهادی.<sup>۳</sup> حیات را از تو خواست و آن را به وی دادی، و طول ایام را تا ابدالابد.<sup>۴</sup> جلال او به سبب نجات تو عظیم شده. اکرام و حشمت را بر او نهادی.<sup>۵</sup> زیرا او رامبارک ساخته‌ای تا ابدالابد. به حضور خود او را بی نهایت شادمان گردانیده‌ای.<sup>۶</sup> زیرا که پادشاه بر خداوند توکل می‌دارد، و به رحمت حضرت اعلیٰ جنبش نخواهد خورد.<sup>۷</sup> دست تو همه دشمنان را خواهد دریافت. دست راست تو آنانی را که از تو نفرت دارند خواهد دریافت.<sup>۸</sup> در وقت غضب خود، ایشان را چون تنور آتش خواهی ساخت. خداوند ایشان را در خشم خود خواهد بلعید و آتش ایشان را خواهد خورد.<sup>۹</sup> ثمره ایشان را از زمین هلاک خواهی ساخت و ذریت ایشان را از میان بنی آدم.<sup>۱۰</sup> زیرا قصد بدی برای تو کردند و مکایدی را اندیشیدند که آن را نتوانستند بجا آورد.<sup>۱۱</sup> زیرا که ایشان را روگردان خواهی ساخت. بر زهای خود تیرها را به روی ایشان نشان خواهی گرفت.<sup>۱۲</sup> ای خداوند در قوت خود متعال شو. جبروت تو را ترنم و تسبیح خواهیم خواند.

**۲۲** ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای و از نجات من و سخنان فریادم دور هستی؟<sup>۱</sup> ای خدای من در روز می‌خوانم و مرا اجابت نمی‌کنی. در شب نیز و مرا خاموشی نیست.<sup>۲</sup> و اما تو قدوس هستی، ای که بر تسبیحات اسرائیل نشسته‌ای.<sup>۳</sup> پدران ما بر تو توکل داشتند. بر تو توکل داشتند و ایشان را خلاصی دادی.<sup>۴</sup> نزد تو فریاد برآوردند و رهایی یافتند. بر تو توکل داشتند، پس خجل نشدند.<sup>۵</sup> و اما من کرم هستم و انسان نی. عار آدمیان هستم و حقیر شمرده شده قوم.<sup>۶</sup> هر که مرا ببند به من استهزا می‌کند. لب‌های خود را باز می‌کنند و سرهای خود را می‌جنبانند (و می‌گویند):<sup>۷</sup> «بر خداوند توکل کن پس او را خلاصی بدهد. او را برهاند چونکه به وی رغبت می‌دارد.»<sup>۸</sup> زیرا که تو مرا از شکم بیرون آوردی؛ وقتی که بر آغوش مادر خود بودم مرا مطمئن ساختی.<sup>۹</sup> از رحم بر تو انداخته شدم. از شکم مادرم خدای من توهستی.<sup>۱۰</sup> از من دور مباش زیرا تنگی نزدیک است. و کسی نیست که مدد کند.<sup>۱۱</sup> گاو نر بسیار دور مرا گرفته‌اند. زورمندان باشان مرا احاطه کرده‌اند.<sup>۱۲</sup> داهان خود را بر من باز کردند، مثل شیر درنده غران.<sup>۱۳</sup> مثل آب ریخته شده‌ام. و همه استخوانهایم از هم گسیخته. دلم مثل موم گردیده، در میان احشایم گذاخته شده است.<sup>۱۴</sup> قوت من مثل سفال خشک شده و زبانم به کام چسبیده. و مرا به خاک موت نهاده‌ای.<sup>۱۵</sup> زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند. جماعت اشرار مرا احاطه کرده، دستها و پایهای مرا سفته‌اند.<sup>۱۶</sup> همه استخوانهای خود را می‌شمارم. ایشان به من چشم دوخته، می‌نگرند.<sup>۱۷</sup> رخت مرا در میان خود تقسیم کردند. و بر لباس من قرعه انداختند.<sup>۱۸</sup> اما توای خداوند دور مباش. ای قوت من برای نصرت من شتاب کن.<sup>۱۹</sup> جان مرا از شمشیر خلاص کن. و یگانه مرا از دست سگان.<sup>۲۰</sup> مرا

۲۹ ای فرزندان خدا، خداوند را توصیف کنید. جلال و قوت را برای خداوند توصیف نمایید. ۲ خداوند را به جلال اسم اوتمجید نمایید. خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید. ۳ آواز خداوند فوق آنها است. خدای جلال رعد می‌دهد. خداوند بالای آبهای بسیار است. ۴ آواز خداوند با قوت است. آواز خداوند با جلال است. ۵ آواز خداوند سروهای آزاد را می‌شکند. خداوند سروهای آزاد لبنان را می‌شکند. ۶ آنها را مثل گوساله می‌جهاند. لبنان و سریون را مثل بچه گاو وحشی. ۷ آواز خداوند زبانه های آتش را می‌شکافد. ۸ آواز خداوند صحرا را متزلزل می‌سازد. خداوند صحرای قادش را متزلزل می‌سازد. ۹ آواز خداوند غزالهارا به درد زه می‌اندازد، و جنگل را بی‌برگ می‌گرداند. و در هیکل او جمیع جلال را ذکر می‌کنند. ۱۰ خداوند بر طوفان جلوس نموده. خداوند نشسته است پادشاه تا ابدالاباد. ۱۱ خداوند قوم خود را قوت خواهد بخشید. خداوند قوم خود را به سلامتی مبارک خواهد نمود.

۳۰ ای خداوند تو را تسبیح می‌خوانم زیرا که مرا بالا کشیدی و دشمنانم را بر من مقنقر ساختی. ۱ ای بیهو خدای من! نزد تو استغاثه نمودم و مرا شفا دادی. ۲ ای خداوند جانم را از حفره بر آوردی. مرا زنده ساختی تا به هاویه فرو نروم. ۳ ای مقدسان خداوند او را بر سر آیدید و به ذکر قدوسیت او حمد گوید! زیرا که غضب او لحظه‌ای است و در رضامندی او زندگانی. شامگاه گریه نزیل می‌شود. صبحگاهان شادی رخ می‌نماید. ۴ و اما من در کامیابی خود گفتم: «جنینش نخواهم خورد تا ابدالاباد.» ۵ ای خداوند به رضامندی خود کوه مرا در قوت ثابت گردانیدی و چون روی خود را پوشاندی پریشان شدم. ۶ ای خداوند نزد تو فریاد برمی‌آورم و نزد خداوند تضرع می‌نمایم. ۷ در خون من چه فایده است چون به حفره فرو روم. آیا خاک تو را حمد می‌گویم و راستی تو را اخبار می‌نمایم؟ ۸ ای خداوند بشنو و به من کرم فرما. ای خداوند مددکار من باش. ۹ ماتم مرا برای من به رقص میدل ساخته‌ای. پلاس را از من بیرون کرده و کمر مرا به شادی بسته‌ای. ۱۰ تا جلالم ترا سرودخواند و خاموش نشود. ای بیهو خدای من، تو را حمد خواهم گفت تا ابدالاباد.

۳۱ ای خداوند بر تو توکل دارم پس خجل نشوم تا به ابد. در عدالت خویش مرا نجات بده. ۲ گوش خود را به من فراگیر و مرا به زودی برهان. برایم صخره‌ای قوی و خانه‌ای حصین باش تا مرا خلاصی دهی. ۳ زیرا صخره و قلعه من تو هستی. به خاطر نام خود مرا هدایت و رهبری فرما. ۴ مرا از دامی که برایم پنهان کرده اند بیرون آور. ۵ زیرا قلعه من تو هستی. روح خود را به دست تو می‌سپارم. ای بیهو خدای حق تو مرا فدیه دادی. ۶ از آنانی که اباطیل دروغ را پیروی می‌کنند نفرت می‌کنم. و اما من بر خداوند توکل می‌دارم. ۷ به رحمت تو وجد و شادی می‌کنم زیرا مشقت مرا دیده و جانم را در تنگی‌اشناخته‌ای. ۸ مرا به دست دشمن اسیر نساخته‌ای. پایهای مرا بجای وسیع قائم گردانیده‌ای. ۹ ای خداوند بر من رحمت فرما زیرا در تنگی هستم. چشم من از غصه کاهیده شد، بلکه جانم و جسم نیز. ۱۰ زیرا که حیاتم از غم و سالهایم از ناله فانی گردیده است. قوتم از گناه ضعیف و استخوانهایم پوسیده شد. ۱۱ نزد همه دشمنانم عار گردیده‌ام. خصوص نزد همسایگان خویش و باعث خوف آشنایان شده‌ام. هر که مرا بیرون بینداز من می‌گریزد. ۱۲ مثل مرده از خاطر فراموش شده‌ام و مانند ظرف تلف شده گردیده‌ام. ۱۳ زیرا که بهتان را از بسیاری شنیدم و خوف گرداگرد من می‌باشد، زیرا بر من با هم مشورت می‌کنند و در قصد جانم تفکر می‌نمایند. ۱۴ و اما من بر تو ای خداوند توکل می‌دارم و گفته‌ام خدای من توهستی. ۱۵ وقتهای من در دست تو می‌باشد. مرا از دست دشمنانم و جفاکنندگانم خلاصی ده. ۱۶ روی خود را بر بنده ات تابان ساز و مرا به رحمت خود نجات بخش. ۱۷ ای خداوند خجل نشوم چونکه تو را خوانده‌ام. شریران خجل شوند در حفره خاموش باشند. ۱۸ ابلیهای دروغ گو گنگ شود که به درشتی و تکبر و استهانت بر عادلان سخن می‌گوید. ۱۹ زهی عظمت احسان تو که برای ترسندگان ذخیره کرده‌ای و برای متوکلان پش پیش بنی آدم ظاهر ساخته‌ای. ۲۰ ایشان را در پرده روی خود از مکاید مردم خواهی پوشانید. ایشان را در خیمه‌ای از عداوت زبانهای مخفی خواهی داشت. ۲۱ متبارک باد خداوند که رحمت عجیب خود را در شهر حصین به من ظاهر کرده

هستم. ۲ تنگیهای دل من زیاد شده است. مرا از مشقت های من بیرون آور. ۳ بر مسکنت و رنج من نظر افکن و جمیع خطایم را ببامرز. ۴ بردشمنانم نظر کن زیرا که بسیارند و به کینه تلخ به من کینه می‌ورزند. ۵ جانم را حفظ کن و مرا راهی ده تا خجل نشوم زیرا بر تو توکل دارم. ۶ کمال و راستی حافظ من باشند زیرا که منتظر تو هستم. ۷ ای خدا اسرائیل را خلاصی ده، از جمیع مشقتهای وی.

۲۶ ای خداوند مرا داد بده زیرا که من در کمال خود رفتار نموده‌ام و بر خداوند توکل داشته‌ام، پس نخواهم لغزید. ۲ ای خداوند مرا امتحان کن و مرا بیازما. باطن و قلب مرا مصفی گردان. ۳ زیرا که رحمت تو در مد نظر من است و در راستی تو رفتار نموده‌ام ۴ با مردان باطل ننشسته‌ام و با منافقین داخل نخواهم شد. ۵ از جماعت بدکاران نفرت می‌دارم و با طالحین نخواهم نشست. ۶ دستهای خود را در صفای شویم. مذبح تو را ای خداوند طواف خواهم نمود. ۷ تا آواز حمد تو را بشنوام و عجایب تو را اخبار نمایم. ۸ ای خداوند محل خانه تو را دوست می‌دارم و مقام سکونت جلال تو را. ۹ جانم را با گناهکاران جمع مکن و نه حیات مرا با مردمان خون ریز. ۱۰ که در دستهای ایشان آزار است و دست راست ایشان پر از رشوه است. ۱۱ و اما من در کمال خود سالک می‌باشم. مرا خلاصی ده و بر من رحم فرما. ۱۲ پایم در جای هموار ایستاده است. خداوند را در جماعتها متبارک خواهم خواند.

۲۷ خداوند نور من و نجات من است از که بترسم؟ خداوند ملجای جان من است از که هراسان شوم؟ ۲ چون شریران بر من نزدیک آمدند تا گوشت مرا بخورند، یعنی خصمان و دشمنانم، ایشان لغزیدند و افتادند. ۳ اگر لشکری بر فرود آید دلم نخواهد ترسید. اگر جنگ بر من برپا شود، در این نیز اطمینان خواهم داشت. ۴ یک چیز از خداوند خواستم و آن را خواهم طلبید: که تمام ایام عمرم در خانه خداوند ساکن باشم تا جمال خداوند را مشاهده کنم و در هیکل او تفکر نمایم. ۵ زیرا که در روز بلا مرا در سایبان خود نهفته، در پرده خیمه خود مرا مخفی خواهد داشت و مرا بر صخره بلند خواهد ساخت. ۶ و الا آن سرم بر دشمنانم گرداگردم بفرارشته خواهد شد. قربانی های شادکامی را در خیمه او خواهم گذرانید و برای خداوند سرود و تسبیح خواهم خواند. ۷ ای خداوند چون به آواز خود می‌خوانم مرا بشنو و رحمت فرموده، مرا مستجاب فرما. ۸ دل من به تو می‌گوید (که گفته‌ای): «روی مرا بطلبید.» بلی روی تو را ای خداوند خواهم طلبید. ۹ روی خود را از من میپوشان و بنده خود را در خشم بر مگردان. تو مددکار من بوده‌ای. ای خدای نجاتم، مرا رد مکن و ترک منما. ۱۰ چون پدر و مادرم مرا ترک کنند، آنگاه خداوند مرا برمی‌دارد. ۱۱ ای خداوند طریق خود را به من بیاموز و به سبب دشمنانم مرا به راه راست هدایت فرما. ۱۲ مرا به خواهش خصمانم مسپار، زیرا که شهید کنی و دمنندگان ظلم بر من بر خاسته‌اند. ۱۳ اگر باور نمی‌کردم که احسان خداوند را در زمین زندگان ببینم. ۱۴ برای خداوند منتظر باش و قوی شو و دلت را تقویت خواهد داد. بلی منتظر خداوند باش.

۲۸ ای خداوند، نزد تو فریاد برمی‌آورم. ای صخره من، از من خاموش مباش. مبادا اگر از من خاموش شوی، مثل آنانی باشم که به حفره فرو می‌روند. ۲ آواز تضرع مرا بشنو چون نزد تو استغاثه می‌کنم و دست خود را به محراب قدس تو برمی‌افرازم. ۳ مرا با شریران و بدکاران مکش که با همسایگان خود سخن صلح‌آمیزی گویند و آزار در دل ایشان است. ۴ آنها را به حسب کردار ایشان و موافق اعمال زشت ایشان بده آنها را مطابق عمل دست ایشان بده و رفتار ایشان را به خود ایشان رد نما. ۵ چونکه در اعمال خداوند و صنعت دست وی تفکر نمی‌کنند. ایشان را منهدم خواهی ساخت و بنا نخواهی نمود. ۶ خداوند متبارک باد زیرا که آواز تضرع مرا شنیده است. ۷ خداوند قوت من و سپر من است. دلم بر او توکل داشت و مدد یافته‌ام. پس دل من به وجد آمده است و به سرود خود او را حمد خواهم گفت. ۸ خداوند قوت ایشان است و برای مسیح خود قلعه نجات. ۹ قوم خود را نجات ده و میراث خود را مبارک فرما. ایشان را رعایت کن و برافراز تا ابدالاباد.

است. <sup>۲۰</sup> و اما من درحیرت خود گفتم که از نظر تو منقطع شده‌ام. لیکن چون نزد تو فریاد کردم آواز تضرع مرا شنیدی. <sup>۲۱</sup> ای جمیع مقدسان خداوند او را دوست دارید. خداوند امان را محفوظ می‌دارد و متکبران را مجازات کثیر می‌دهد. <sup>۲۲</sup> قوی باشید و دل شما را تقویت خواهد داد. ای همگانی که برای خداوند انتظار می‌کشید!

### ۳۲

خوشابحال کسی که عصیان او آمرزیده شد و گناه وی مستور گردید. <sup>۱</sup> خوشابحال کسی که خداوند به وی جرمی در حساب نیاورد. و در روح او حيله‌ای نمی‌باشد. <sup>۲</sup> هنگامی که خاموش می‌بودم، استخوانهایم پوسیده می‌شد از نعره‌ای که تمامی روز می‌زد. <sup>۳</sup> چونکه دست تو روز و شب بر من سنگین می‌بود. رطوبتم به خشکی تابستان مبدل گردید، سلاه. <sup>۴</sup> به گناه خود نزد تو اعتراف کردم و جرم خود را مخفی نداشتم. گفتم: عصیان خود را نزد خداوند اقرار می‌کنم. پس تو آلايش گناه را عفو کردی، سلاه. <sup>۵</sup> از این رو هر مقدسی در وقت اجابت نزد تو دعا خواهد کرد. وقتی که آبهای بسیار به سیلان آید، هرگز بدو خواهد رسید. <sup>۶</sup> تو ملجای من هستی مرا از تنگی حفظ خواهی کرد. مرا به سرودهای نجات احاطه خواهی نمود، سلاه. <sup>۷</sup> تو را حکمت خواهم آموخت و برایی که باید رفت ارشاد خواهم نمود و تو را به چشم خود که بر تو است نصیحت خواهم فرمود. <sup>۸</sup> مثل اسب و قاطر بی‌فهم می‌باشید که آنها را برای بستن به دهنه و لگام زینت می‌دهند، والا نزدیک تو نخواهند آمد. <sup>۹</sup> غمهای شریر بسیار می‌باشد. اما هر که برخداوند توکل دارد رحمت او را احاطه خواهد کرد. <sup>۱۰</sup> ای صالحان در خداوند شادی و وجد کنید و ای همه راست دلان ترنم نمایید.

### ۳۳

ای صالحان در خداوند شادی نمایید، زیرا که تسبیح خواندن راستان را می‌شاید. <sup>۱</sup> خداوند را بریض حمد بگوئید. با عوده تار او را سرود بخوانید. <sup>۲</sup> سرودی تازه برای او بسرایید. نیکو بنوازید با آهنگ بلند. <sup>۳</sup> زیرا کلام خداوند مستقیم است و جمیع کارهای او با امانت است. <sup>۴</sup> عدالت و انصاف را دوست می‌دارد. جهان از رحمت خداوند پر است. <sup>۵</sup> به کلام خداوند آسمانها ساخته شد و کل جنود آنها به نفع دهان او. <sup>۶</sup> آبهای دریا را مثل توده جمع می‌کند و لجه‌ها را در خزانه‌ها ذخیره می‌نماید. <sup>۷</sup> تمامی اهل زمین از خداوند بترسند. جمیع سکنه ربع مسکون از او بترسند. <sup>۸</sup> زیرا که او گفت و شد. او امر فرمود و قائم گردید. <sup>۹</sup> خداوند مشورت امت‌ها را باطل می‌کند. تدبیرهای قبائل را نیست می‌گرداند. <sup>۱۰</sup> مشورت خداوند قائم است تا ابد اباد. تدابیر قلب او تا دهر الدهور. <sup>۱۱</sup> خوشابحال امتی که یهوه خدای ایشان است و قومی که ایشان را برای میراث خود برگزیده است. <sup>۱۲</sup> از آسمان خداوند نظر افکند و جمیع بنی آدم را نگرست. <sup>۱۳</sup> از مکان سکونت خویش نظر می‌افکند، بر جمیع ساکنان جهان. <sup>۱۴</sup> او که دل‌های ایشان را جمیع سرشته است و اعمال ایشان را درک نموده است. <sup>۱۵</sup> پادشاه به زیادتی لشکر خلاص نخواهد شد و جبار به بسیاری قوت رهایی نخواهد یافت. <sup>۱۶</sup> اسب به جهت استخلاص باطل است و به شدت قوت خود کسی را رهایی نخواهد داد. <sup>۱۷</sup> اینک چشم خداوند بر آنانی است که از او می‌ترسند، بر آنانی که انتظار رحمت او را می‌کشند. <sup>۱۸</sup> تاجان ایشان را از موت رهایی بخشد و ایشان را در قحط زنده نگاه دارد. <sup>۱۹</sup> جان ما منتظر خداوند می‌باشد. او اعانت و سیر ما است. <sup>۲۰</sup> زیرا که دل ما در او شادی می‌کند و در نام قدوس او توکل می‌داریم. <sup>۲۱</sup> ای خداوند رحمت تو بر ما باد. چنانکه امیدوار تو بوده‌ایم.

### ۳۴

خداوند را در هر وقت متبارک خواهم گفت. تسبیح او دائم بر زبان من خواهد بود. <sup>۱</sup> جان من در خداوند فخر خواهد کرد. مسکینان شنیده، شادی خواهند نمود. <sup>۲</sup> خداوند را با من تکبیر نمایید. نام او را با یکدیگر برافرازیم. <sup>۳</sup> چون خداوند را طلبیدم مرامستجاب فرمود و مرا از جمیع ترسهایم خلاصی بخشید. <sup>۴</sup> بسوی او نظر کردند و منور گردیدند و رویهای ایشان خجل نشد. <sup>۵</sup> این مسکین فریاد کرد و خداوند او را شنید و او را از تمامی تنگیهایش رهایی بخشید. <sup>۶</sup> فرشته خداوند گرداگرد ترسندگان او است. اردو زده، ایشان را می‌رساند. <sup>۷</sup> بچشید و ببینید که خداوند نیکوست. خوشابحال شخصی که بدو توکل می‌دارد. <sup>۸</sup> ای مقدسان خداوند از او بترسید زیرا که ترسندگان او را هیچ کمی نیست. <sup>۹</sup> شیربچگان بی‌نوا

شده، گرسنگی می‌کشند و اما طالبان خداوند را به هیچ چیز نیکو کمی نخواهد شد. <sup>۱۰</sup> ای اطال ببینید مرا بشنوید و ترس خداوند را به شما خواهم آموخت. <sup>۱۱</sup> کیست آن شخصی که آرزومند حیات است و طول ایام را دوست می‌دارد تا نیکویی را ببیند. <sup>۱۲</sup> از بنات را از بدی نگاه دار و لبهايت را از سخنان حيله آمیز. <sup>۱۳</sup> از بدی اجتناب نما و نیکویی بکن. صلح را طلب نما در پی آن بگوش. <sup>۱۴</sup> چشمان خداوند بسوی صالحان است و گوشهای وی بسوی فریاد ایشان. <sup>۱۵</sup> روی خداوند بسوی بدکاران است تا ذکر ایشان را از زمین منقطع سازد. <sup>۱۶</sup> چون (صالحان) فریاد برآوردند خداوند ایشان را شنید و ایشان را از همه تنگیهای ایشان رهایی بخشید. <sup>۱۷</sup> خداوند نزدیک شکسته دلان است و روح کوفتگان را نجات خواهد داد. <sup>۱۸</sup> از حمايت مرد صالح بسیار است. اما خداوند او را از همه آنها خواهد رها کند. <sup>۱۹</sup> همه استخوانهای ایشان را نگاه می‌دارد، که یکی از آنها شکسته خواهد شد. <sup>۲۰</sup> شریر را شرارت هلاک خواهد کرد و از دشمنان مرد صالح موآخذ خواهد شد. <sup>۲۱</sup> خداوند جان بندگان خود را فديه خواهد داد و از آنانی که بر وی توکل دارند موآخذ نخواهد شد.

### ۳۵

ای خداوند با خصمان من مخاصمه نما و جنگ کن با آنانی که با من جنگ می‌کنند. <sup>۱</sup> سپر و مجن را بگیر و به اعانت من برخیز. <sup>۲</sup> و نیزه را راست کن و راه را پیش روی جفاکنندگانم ببند و به جان من بگو من نجات تو هستم. <sup>۳</sup> خجل و رسوا شوند آنانی که قصد جان من دارند و آنانی که بداندیش منند، برگردانیده و خجل شوند. <sup>۴</sup> مثل کاه پیش روی باد باشند و فرشته خداوند ایشان را براند. <sup>۵</sup> راه ایشان تاریکی و لغزنده باد. و فرشته خداوند ایشان را تعاقب کند. <sup>۶</sup> زیرا دام خود را برای من بی‌سبب در حفراهی پنهان کردند که آن را برای جان من بی‌جهت کنده بودند. <sup>۷</sup> هلاکت ناگهانی بدو برسد و دامی که پنهان کرد خودش را بگیرد و در آن به هلاکت گرفتار گردد. <sup>۸</sup> و اما جان من در خداوند وجد خواهد کرد و در نجات او شادی خواهند نمود. <sup>۹</sup> همه استخوانهایم می‌گویند «ای خداوند کیست مانند تو که مسکین را از شخص قوی تر از او می‌راند و مسکین و فقیر را از تاراج کننده وی.» <sup>۱۰</sup> شاهان کینه ور برخاسته‌اند. چیزهایی را که نمی‌دانستیم از من می‌پرسند. <sup>۱۱</sup> به عوض نیکویی بدی به من می‌کنند. جان مرا بیکس گردانیده‌اند. <sup>۱۲</sup> و اما من چون ایشان بیمار می‌بودم پلاس می‌پوشیدم. جان خود را به روزه می‌رنجانیدم و دعایم به سینه‌ام بر می‌گشت. <sup>۱۳</sup> مثل آنکه اودوست و برادر من می‌بود، سرگردان می‌رفتم. چون کسی که برای مادرش ماتم گیرد، از حزن خم می‌شدم. <sup>۱۴</sup> ولی چون افتادم شادی‌کنان جمع شدند. آن فرومایگان بر من جمع شدند. و کسانی که نشناخته بودم مرا دریدند و ساکت نشدند. <sup>۱۵</sup> مثل فاجرانی که برای نان مسخرگی می‌کنند. نندانهای خود را بر من می‌افشردند. <sup>۱۶</sup> ای خداوند تا به کی نظر خواهی کرد! جانم را از خرابیهای ایشان برهان و یگانه مرا از شیربچگان. <sup>۱۷</sup> و تو را در جماعت بزرگ حمد خواهم گفت. ترا در میان قوم عظیم تسبیح خواهم خواند. <sup>۱۸</sup> تا آنانی که بی‌سبب دشمن منند، بر من فخر نکنند. و آنانی که بر من بی‌سبب بغض می‌نمایند، چشمک نزنند. <sup>۱۹</sup> زیرا برای سلامتی سخن نمی‌گویند و بر آنانی که در زمین آرامند سخنان حيله آمیز را تفکر می‌کنند. <sup>۲۰</sup> و دهان خود را بر من باز کرده، می‌گویند هه هه چشم ما دیده است. <sup>۲۱</sup> ای خداوند تو آن را دیده‌ای پس سکوت مفرما. ای خداوند از من دور مباش. <sup>۲۲</sup> خویشان را برانگیز و برای داد من بیدار شو، ای خدای من و خداوند من برای دعوی من. <sup>۲۳</sup> ای یهوه خدایم مرا موافق عدل خود داد بده، مبادا بر من شادی نمایند. <sup>۲۴</sup> تاد در دل خود نگویند اینک مراد ما. تا نگویند او را بلعیده‌ایم. <sup>۲۵</sup> و آنانی که در بدی من شادند، با هم خجل و شرمنده شوند. و آنانی که بر من تکبر می‌کنند، به خجلت و رسوایی ملبس شوند. <sup>۲۶</sup> آنانی که خواهان حق منند ترنم و شادی نمایند. و دائم گویند خداوند بزرگ است که به سلامتی بنده خود رغبت دارد. <sup>۲۷</sup> و زبانم عدالت تو را بیان خواهد کرد و تسبیح تو را تمامی روز.

### ۳۶

معصیت شریر در اندرون دل من می‌گوید که ترس خدا در مد نظر او نیست. <sup>۱</sup> زیرا خویشان را در نظر خود تملق می‌گوید تا گناهایش ظاهر نشود و مکروه نگردد. <sup>۲</sup> سخنان زبانش شرارت و حيله است. از دانشمندی و نیکوکاری دست برداشته است. <sup>۳</sup> شرارت را بر بستر خود تفکر می‌کند. خود را به راه ناپسند قائم کرده، از بدی نفرت ندارد. <sup>۴</sup> ای خداوند رحمت تو در آسمانها است

و امانت تو تا افلاک. <sup>۶</sup> عدالت تو مثل کوههای خداست و احکام تو لجه عظیم. ای خداوندانسان و بهایم را نجات می‌دهی. <sup>۷</sup> ای خدارحمت تو چه ارجمند است. بنی آدم زیر سایه بالهای تو پناه می‌برند. <sup>۸</sup> از چربی خانه تو شاداب می‌شوند. از نهر خوشبیهای خود ایشان را می‌نوشانی. <sup>۹</sup> زیرا که نزد تو چشمه حیات است و در نور تو نور را خواهیم دید. <sup>۱۰</sup> رحمت خود را برای عارفان خود مستدام فرما و عدالت خود را برای راست دلان. <sup>۱۱</sup> پای تکبر بر من نیاید و دست شریبران مرا گریزان نسازد. <sup>۱۲</sup> در آنجا بدکرداران افتاده‌اند. ایشان انداخته شده‌اند و نمی‌توانند برخاست.

**۳۷** به سبب شریبران خویشتن را مشوش مساز و بر فتنه انگیزان حسد مبر. زیرا که مثل علف به زودی بریده می‌شوند و مثل علف سبز پژمرده خواهند شد. <sup>۲</sup> خرد خدایت توکل نما و نیکویی بکن. در زمین ساکن باش و از امانت پرورده شو. <sup>۳</sup> و در خداوندت متعجب بگر، پس مسالت دل تو را به تو خواهد داد. <sup>۴</sup> طریق خود را به خداوند بسپار و بر وی توکل کن که آن را انجام خواهد داد. <sup>۵</sup> و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد و انصاف تو را مانند ظهر. <sup>۶</sup> نزد خداوند ساکت شو و منتظر او باش و از شخص فرخنده طریق و مرد حیلہ گر خود رامشوش مساز. <sup>۷</sup> از غضب برکنار شو و خشم را ترک کن. خود را مشوش مساز که البته باعث گناه خواهد شد. <sup>۸</sup> زیرا که شریبران منقطع خواهند شد. و اما منتظران خداوند وارث زمین خواهند بود. <sup>۹</sup> هان بعد از اندک زمانی شریبران نخواهد بود. در مکانش تامل خواهی کرد و نخواهد بود. <sup>۱۰</sup> و اما حلیمان وارث زمین خواهند شد و از فراوانی سلامتی مثلند خواهند گردید. <sup>۱۱</sup> شریبران بر مرد عادل شورا می‌کند و دندانهای خود را بر او می‌افشرد. <sup>۱۲</sup> خداوند بر او خواهد خندید، زیرا می‌بیند که روز او می‌آید. <sup>۱۳</sup> شریبران شمشیر را برهنه کرده و کمان راکشیده‌اند تا مسکین و فقیر را بیندازند و راست روان را مقتول سازند. <sup>۱۴</sup> شمشیر ایشان به دل خود ایشان فرو خواهد رفت و کمانهای ایشان شکسته خواهد شد. <sup>۱۵</sup> نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است، از اندوخته‌های شریبران کثیر. <sup>۱۶</sup> زیرا که بازوهای شریبران، شکسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تائید می‌کند. <sup>۱۷</sup> خداوند روزهای کاملان را می‌داند و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالاباد. <sup>۱۸</sup> در زمان بلا خجل نخواهند شد، و در ایام قحط سیر خواهند بود. <sup>۱۹</sup> زیرا شریبران هلاک می‌شوند و دشمنان خداوند مثل خر می‌مرتعا فانی خواهند شد. بلی مثل دخان فانی خواهند گردید. <sup>۲۰</sup> شریبران قرض می‌گیرند و وفا نمی‌کند و اما صالح رحیم و بخشنده است. <sup>۲۱</sup> زیرا آنانی که از وی برکت یابند وارث زمین گردند. و اما آنانی که ملعون وی‌اند، منقطع خواهند شد. <sup>۲۲</sup> خداوند قدمهای انسان را مستحکم می‌سازد، و در طریق هایش سرور می‌دارد. <sup>۲۳</sup> اگر چه بیفتد افکنده خواهد شد زیرا خداوند دستش را می‌گیرد. <sup>۲۴</sup> من جوان بودم و الا ان پیر هستم و مرد صالح را هرگز متروک ننیده‌ام و نه نسلش را که گدای نان بشوند. <sup>۲۵</sup> تمامی روز رؤف است و قرض دهنده. و ذریت او مبارک خواهند بود. <sup>۲۶</sup> از بدی برکنار شو و نیکویی بکن. پس ساکن خواهی بود تا ابدالاباد. <sup>۲۷</sup> زیرا خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسان خود را ترک نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالاباد. و اما نسل شریبران منقطع خواهد شد. <sup>۲۸</sup> صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود. <sup>۲۹</sup> دهان صالح حکمت را بیان می‌کند و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید. <sup>۳۰</sup> شریعت خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نخواهد لغزید. <sup>۳۱</sup> شریبران برای صالح کمین می‌کند و قصد قتل وی می‌دارد. <sup>۳۲</sup> خداوند او را در دستش ترک نخواهد کرد و چون به داوری آید بر وی فتوا خواهد داد. <sup>۳۳</sup> منتظر خداوند باش و طریق او را نگاه دار تا تو را به وراثت زمین برافرازد. چون شریبران منقطع شوند آن را خواهی دید. <sup>۳۴</sup> شریبران را دیدیم که ظلم پیشه بود و مثل درخت بومی سبز خود را بهر سومی کشید. <sup>۳۵</sup> اما گذشت و اینک نیست گردید و او را جستجو کردم و یافت نشد. <sup>۳۶</sup> مرد کامل را ملاحظه کن و مرد راست را ببین زیرا که عاقبت آن مرد سلامتی است. <sup>۳۷</sup> اما خطاکاران جمیع هلاک خواهند گردید و عاقبت شریبران منقطع خواهد شد. <sup>۳۸</sup> و نجات صالحان از خداوند است و در وقت تنگی او قلعه ایشان خواهد بود. <sup>۳۹</sup> و خداوند ایشان را اعانت کرده، نجات خواهد داد. ایشان را از شریبران خلاص کرده، خواهد رهانید. زیرا بر او توکل دارند.

**۳۸** ای خداوند مرا در غضب خود توبیخ نما و در خشم خویش تادیبم مفرما.

**۳۹** گفتم راههای خود را حفظ خواهم کرد تا به زبانم خطا نوزم. دهان خود را به لجام نگاه خواهم داشت، مادامی که شریبران پیش من است. <sup>۱</sup> من گنگ بودم و خاموش و از نیکویی نیز سکوت کردم و درد من به حرکت آمد. <sup>۲</sup> دلم در اندروم گرم شد. چون تفکر می‌کردم آتش افروخته گردید. پس به زبان خود سخن گفتم. <sup>۳</sup> ای خداوند اجل مرا بر من معلوم ساز و مقدار ایامم را که چیست تا بفهمم چه قدر فانی هستم. <sup>۴</sup> اینک روزهایم را مثل یک وجب ساخته‌ای و زندگانی‌ام در نظر تو هیچ است. یقین هر آدمی محض بطلالت قرار داده شد، سلا. <sup>۵</sup> اینک انسان در خیال رفتار می‌کند و محض بطلالت مضطرب می‌گردد. ذخیره می‌کند و نمی‌داند کیست که از آن تمتع خواهد برد. <sup>۶</sup> و الا ان ای خداوند برای چه منتظر باشم؟ امید من بر تو می‌باشد. <sup>۷</sup> مرا از همه گناهانم برهان و مرا نزد جاهلان عار مگردان. <sup>۸</sup> من گنگ بودم و زبان خود را باز نکردم زیرا که تو این را کرده‌ای. <sup>۹</sup> بلای خود را از من بردار زیرا که از ضرب دست تو من تلف می‌شوم. <sup>۱۰</sup> چون انسان را به سبب گناهایش به عتابها تادیب می‌کنی، نفایس او را مثل بید می‌گذاری. یقین هر انسان محض بطلالت است، سلا. <sup>۱۱</sup> ای خداوند دعای مرا بشنو و به فریادم گوش بده و از اشکهایم ساکت مباش، زیرا که من غریب هستم در نزد تو و نزیل هستم مثل جمیع پدران خود. <sup>۱۲</sup> روی (خشم) خود را از من بگردان تا فرحناک شوم قبل از آنکه رحلت کنم و نایاب گردم.

**۴۰** انتظار بسیار برای خداوند کشیده‌ام، و به من مایل شده، فریاد مرا شنید. <sup>۱</sup> و مرا از چاه هلاکت برآورد و از گل لجن و پایهایم را بر صخره گذاشته، قدمهایم را مستحکم گردانید. <sup>۲</sup> و سرودی تازه در دهانم گذارد یعنی حمد خدای ما را. بسیاری چون این را ببینند ترسان شده، بر خداوند توکل خواهند کرد. <sup>۳</sup> خوشحال کسی که بر خداوند توکل دارد و به متکبران ظالم و مرتدان دروغ مایل نشود. <sup>۴</sup> ای بیهوده خدای ما چه بسیار است کارهای عجیب که تو کرده‌ای و تدبیرهایی که برای ما نموده‌ای. در نزد تو آنها را تقویم نتوان کرد، اگر آنها را تقریر و بیان بکنم، از حد شمار زیاده است. <sup>۵</sup> در قربانی و هدیه رغبت نداشتی. اما گوشهای مرا باز کردی. قربانی سوختنی و قربانی گناه را نخواستی. <sup>۶</sup> آنگاه گفتم: «اینک می‌آیم! در طومار کتاب درباره من نوشته شده است. <sup>۷</sup> در بجا آوردن اراده توای خدای من رغبت می‌دارم و شریعت تو در اندرون دل من است.» <sup>۸</sup> در جماعت بزرگ به عدالت بشارت داده‌ام. اینک لبهای خود را باز نخواهم داشت و توای خداوند می‌دانی. <sup>۹</sup> عدالت تو را در دل خود مخفی نداشتی. امانت و نجات تو را بیان کرده‌ام. رحمت و راستی تو را از جماعت بزرگ پنهان نکردم. <sup>۱۰</sup> پس توای

خداوند لطف خود را از من باز مدار. رحمت و راستی تو دائم مرا محافظت کند.  
 ۱۲ زیرا که بلائی بیشمار مرا احاطه می‌کند. گناهانم دور مرا گرفته است به حدی که نمی‌توانم دید. از مویهای سر من زیاده است و دل من مرا ترک کرده است.  
 ۱۳ ای خداوند مرحمت فرموده، مرا نجات بده. ای خداوند به اعانت من تعجیل فرما. ۱۴ آنانی که قصد هلاکت جان من دارند، جمیع خجل و شرم‌منده شوند. و آنانی که در بدی من رغبت دارند، به عقب برگردانیده و رسوا گردند. ۱۵ آنانی که بر من هه هه می‌گویند، به سبب خجالت خویش حیران شوند. ۱۶ و اما جمیع طالبان تو در تو وجد و شادی نمایند و آنانی که نجات تو را دوست دارند، دانم گویند که خداوند بزرگ است. ۱۷ و اما من مسکین و فقیر هستم و خداوند درباره من تفکر می‌کند. تو معاون و نجات‌دهنده من هستی. ای خدای من، تاخیر مفرما.

۴۱ خوشبحال کسی که برای فقیر تفکرمی کند. خداوند او را در روز بلاخلاصی خواهد داد. ۲ خداوند او را محافظت خواهد کرد و زنده خواهد داشت. او در زمین مبارک خواهد بود و او را به آرزوی دشمنانش تسلیم نخواهی کرد. ۳ خداوند او را بر بستر بیماری تأیید خواهد نمود. تمامی خوابگاه او را در بیماریش خواهی گسترانید. ۴ من گفتم: «ای خداوند بر من رحم نما. جان مرا شفا بده زیرا به تو گناه ورزیده‌ام.» ۵ دشمنانم درباره من به بدی سخن می‌گویند که کی بمیرد و نام او گم شود. ۶ و اگر برای دیدن من بیاید، سخن باطل می‌گوید و دلش در خود شرارت را جمع می‌کند. چون بیرون رود آن را شایع می‌کند. ۷ و جمیع خصمانم با یکدیگر بر من نامی می‌کنند و درباره من بدی می‌انديشند، ۸ که «حادثه‌ای مهلک بر او ریخته شده است. و حال که خوابیده است دیگر نخواهد برخاست.» ۹ و آن دوست خالص من که بر او اعتماد می‌داشتم که نان مرا نیز می‌خورد، پاشنه خود را بر من بلند کرد. ۱۰ و اما تو ای خداوند بر من رحم فرموده، مرا بر پا بدار تا مجازات بدیشان رسانم. ۱۱ از این می‌دانم که در من رغبت داری زیرا که دشمنم بر من فخر نمی‌نماید. ۱۲ و مرا به سبب کمال مستحکم نموده‌ای و مرا به حضور خویش دائم قائم خواهی نمود. ۱۳ یهوه خدای اسرائیل متبارک باد. از ازل تا به ابد. آمین و آمین.

۴۲ چنانکه آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد، همچنان‌ای خدا جان من اشتیاق شدید برای تو دارد. ۲ جان من تشنه خداست تشنه خدای حی، که کی بیایم و به حضور خدا حاضر شوم. ۳ اشکهایم روز و شب نان من می‌بود، چون تمامی روز مرا می‌گفتند: «خدای تو کجاست؟» ۴ چون این را بیاد می‌آورم جان خود را بر خود می‌ریزم. چگونه با جماعت می‌رفتم و ایشان را به خانه خدا پیشروی می‌کردم، به آواز ترنم و تسبیح در گروه عیدکنندگان. ۵ ای جانم چرا منحنی شده‌ای و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او ابرای نجات روی او باز حمد خواهم گفت. ۶ ای خدای من، جانم در من منحنی شد. بنابراین تو را از زمین اردن یاد خواهم کرد، از کوه‌های حرمون و از جبل مصغر. ۷ لجه به لجه ندا می‌دهد از آواز آبخارهای تو جمیع خیزابها و موجهای تو بر من گذشته است. ۸ در روز خداوند رحمت خود را خواهد فرمود. و در شب سرود او با من خواهد بود و دعا نزد خدای حیات من. ۹ به خدا گفته‌ام: «ای صخره من چرا مرا فراموش کرده‌ای؟» چرا به سبب ظلم دشمن ماتمکنان تردیدکنم؟ ۱۰ دشمنانم به کویبگی در استخوانهایم مرا ملامت می‌کنند، چونکه همه روزه مرا می‌گویند: «خدای تو کجاست؟» ۱۱ ای جان من چرا منحنی شده و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او را باز حمد خواهم گفت، که نجات روی من و خدای من است.

۴۳ ای خدا مرا داوری کن و دعوی مرا با قوم بیرحم فیصل فرما و از مرد حيله گرو ظالم مرا خلاصی ده. ۲ زیرا تو خدای قوت من هستی. چرا مرا دور انداختی؟ چرا به سبب ستم دشمن ماتمکنان تردد بکنم؟ ۳ نور و راستی خود را بفرست تا مرا هدایت نمایند. و مرا به کوه مقدس تو و مسکن های تو رسانند. ۴ آنگاه به منیخ خدا خواهم رفت، بسوی خدایی که سرور و خرمی من است. و تورا ای خدای من با بریبت تسبیح خواهم خواند. ۵ ای جان من چرا منحنی شده‌ای؟ و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ امید بر خدا دار. زیرا که او راباز حمد خواهم گفت، که نجات روی من و خدای من است.

۴۴ ای خدا به گوشه‌های خود شنیده‌ایم و پدران ما، ما را را خیر داده‌اند، از کاری که در روزهای ایشان و در ایام سلف کرده‌ای. ۲ تو به دست خود امت‌ها را بیرون کردی، اما ایشان را غرس نمودی. قوما را تباه کردی، اما ایشان را منتشر ساختی. ۳ زیرا که به شمشیر خود زمین را تسخیر نکردند و بازوی ایشان ایشان را نجات نداد. بلکه دست راست تو و بازو و نور روی تو. زیرا از ایشان خرسند بودی. ۴ ای خدا تو پادشاه من هستی. پس بر نجات یعقوب امر فرما. ۵ به مدد تو دشمنان خود را خواهیم افکند و به نام تو مخالفان خویش را پیمال خواهیم ساخت. ۶ زیرا بر کمان خود توکل نخواهم داشت و شمشیرم مرا خلاصی نخواهد داد. ۷ بلکه تو ما را از دشمنان ما خلاصی دادی و میغضان ما را خجل ساختی. ۸ تمامی روز بر خدا فخر خواهیم کرد و نام تو را تا به ابد تسبیح خواهیم خواند، سلاه. ۹ لیکن الان تو ما را دور انداخته و رسوا ساخته‌ای و با لشکرهای ما بیرون نمی‌آیی. ۱۰ و ما را از پیش دشمن روگردان ساخته‌ای و خصمان ما برای خویشتن تراج می‌کنند. ۱۱ ما را مثل گوسفندان برای خوراک تسلیم کرده‌ای و ما را در میان امت‌ها پراکنده ساخته‌ای. ۱۲ قوم خود را بی‌بها فروختی و از قیمت ایشان نفع نبردی. ۱۳ ما را نزد همسایگان ماعار گردانیدی. اهانت و سخریه نزد آنانی که گرداگرد مایند. ۱۴ ما را در میان امت هاضرب‌المثل ساخته‌ای. جنبانیدن سر در میان قوم‌ها. ۱۵ و رسوایی من همه روزه در نظر من است. و خجالت رویم مرا پوشانیده است، ۱۶ از آواز ملامت گو و فحاش، از روی دشمن و انتقام گیرنده. ۱۷ این همه بر ما واقع شد. اما تو را فراموش نکردیم و در عهد تو خیانت نورزیدیم. ۱۸ دل ما به عقب برنگردید و پایهای ما از طریق تو انحراف نورزید. ۱۹ هر چند ما را در مکان از درها کویبیدی و ما را به سایه موت پوشانیدی. ۲۰ نام خدای خود را هرگز فراموش نکردیم و دست خود را به خدای غیر برنیفراشتیم. ۲۱ آیا خدا این را غوررسی خواهد کرد؟ زیرا او خفایای قلب رامی داند. ۲۲ هر آینه به خاطر تو تمامی روز گشته می‌شویم و مثل گوسفندان ذبح شمرده می‌شویم. ۲۳ ای خداوند بیدار شو چرا خوابیده‌ای؟ برخیز و ما را تا به ابد دور مینداز. ۲۴ چرا روی خود را پوشانیدی و ذلت و تنگی ما را فراموش کردی؟ ۲۵ زیرا که جان ما به خاک خم شده است و شکم ما به زمین چسبیده. ۲۶ به جهت اعانت ما برخیز و بخاطر رحمانیت خود ما را فدیة ده.

۴۵ دل من به کلام نیکو می‌جوشد. انشاء خود را درباره پادشاه می‌گویم. زبان من قلم کاتب ماهر است. ۲ تو جمیل تر هستی از بنی آدم و نعمت بر لبهای تو ریخته شده است. بنابراین، خدا تو را مبارک ساخته است تا ابد الابد. ۳ ای جبار شمشیر خود را بر ران خود ببند، یعنی جلال و کبریایی خویش را. ۴ و به کبریایی خودسوار شده، غالب شو به جهت راستی و حلم و عدالت و دست راست چیزهای ترسناک را به تو خواهد آموخت. ۵ به تیرهای تیز تو امت‌ها زیر تومی افتند و به دل دشمنان پادشاه فرو می‌رود. ۶ ای خدا، تخت تو تا ابد الابد است؛ عصای راستی عصای سلطنت تو است. ۷ عدالت را دوست و شرارت را دشمن داشتی. بنابراین خدا خدای توتو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقایت مسح کرده است. ۸ همه رختهای تو مر و عود و سلیخه است، از قصرهای عاج که به تارها تو را خوش ساختند. ۹ دختران پادشاهان از زنان نجیب تو هستند. ملکه به دست راست در طلای او فیرایستاده است. ۱۰ ای دختر بشنو و ببین و گوش خود را فرادار. و قوم خود و خانه پدرت را فراموش کن، ۱۱ تا پادشاه مشتاق جمال تو بشود، زیرا او خداوند تو است پس او را عبادت نما. ۱۲ و دختر صور با ارمغانی. و دولت‌مندان قوم رضامندی تو را خواهند طلبید. ۱۳ دختر پادشاه تمام در اندرون مجید است و رختهای او با طلا مرصع است. ۱۴ به لباس طرازدار نزد پادشاه حاضر می‌شود. باکره های همراهان او در عقب وی نزد تو آورده خواهند شد. ۱۵ به شادمانی و خوشی آورده می‌شوند و به قصر پادشاه داخل خواهند شد. ۱۶ به عوض پدران تو پسران تو خواهند بود و ایشان را بر تمامی جهان سروران خواهی ساخت. ۱۷ نام تو را در همه دهرها ذکر خواهیم کرد. پس قوما تو را حمد خواهند گفت تا ابد الابد.

۴۶ خدا ملجا و قوت ماست، و مددکاری که در تنگیها فور یافت می‌شود. ۲ پس خواهیم ترسید، اگر چه جهان مبدل گردد و کوهها در قعر دریا به لرزش آید. ۳ اگر چه آبهای آشوب کنند و به جوش آیند و کوهها از سرکشی آن منزلزل



گردند، سلاه. <sup>۴</sup> نهری است که شعبه هایش شهر خدا را فرحناک می‌سازد و مسکن قدوس حضرت اعلیٰ را. <sup>۵</sup> خدا در وسطاوست پس جنبش خواهد خورد. خدا او را اعانت خواهد کرد در طلوع صبح. <sup>۶</sup> امت‌ها نعره زدند و مملکتها متحرک گردیدند. او آواز خود راداد. پس جهان گداخته گردید. <sup>۷</sup> یهوه صباپوت باماست. و خدای یعقوب قلعه بلند ما، سلاه. <sup>۸</sup> بیایید کارهای خداوند را نظاره کنید، که چه خرابیها در جهان پیدا نمود. <sup>۹</sup> او جنگها را تا اقصای جهان تسکین می‌دهد. کمان را می‌شکند و نیزه را قطع می‌کند و ارايه‌ها را به آتش می‌سوزاند. <sup>۱۰</sup> باز ایستید و بدانید که من خدا هستم. در میان امت‌ها، متعال و در جهان، متعال خواهم شد. <sup>۱۱</sup> یهوه صباپوت با ماست و خدای یعقوب قلعه بلند ما، سلاه.

**۴۷** ای جمیع امت‌ها دستک زنید. نزد خدایه آواز شادی بانگ برآورید. زیرا خداوند متعال و مهیب است و بر تمامی جهان خدای بزرگ. <sup>۱</sup> قوم‌ها را در زیر ما مغلوب خواهد ساخت و طایفه‌ها را در زیر پایهای ما. <sup>۲</sup> میراث ما را برای ما خواهد برگزید یعنی جلالت یعقوب را که دوست می‌دارد، سلاه. <sup>۳</sup> خدا به آواز بلند صعود نموده است. خداوند به آواز کرنا. <sup>۴</sup> تسبیح بخوانید، خدا را تسبیح بخوانید. تسبیح بخوانید، پادشاه ما را تسبیح بخوانید. <sup>۵</sup> زیرا خدا پادشاه تمامی جهان است. به خردمندی تسبیح بخوانید. <sup>۶</sup> خدا بر امت‌ها سلطنت می‌کند. خدا بر تخت قدس خود نشسته است. <sup>۷</sup> سروران قوم‌ها با قوم خدای ابراهیم جمع شده‌اند زیرا که سپرهای جهان از آن خداست. او بسیار متعال می‌باشد.

**۴۸** خداوند بزرگ است و بی‌نهایت مجید، در شهر خدای ما و در کوه مقدس خویش. <sup>۱</sup> جمیل در بلندی‌اش و شادی تمامی جهان است کوه صهیون، در جوانب شمال، قریه پادشاه عظیم. <sup>۲</sup> خدا در قصرهای آن به ملجای بلند معروف است. <sup>۳</sup> زیرا اینک پادشاهان جمع شدند، و با هم درگذشتند. <sup>۴</sup> ایشان چون دیدند متعجب گردیدند. و در حیرت افتاده، فرار کردند. <sup>۵</sup> لرزه بر ایشان در آنجا مستولی گردید و درد شدید مثل زنی که می‌زاید. <sup>۶</sup> تو کشتیهای ترشیش را به باد شرقی شکستی. <sup>۷</sup> چنانکه شنیده بودیم، همچنان دیده‌ایم، در شهر یهوه صباپوت، در شهر خدای ما؛ خدا آن را تا ابدالابد مستحکم خواهد ساخت، سلاه. <sup>۸</sup> ای خدا در رحمت تو تفکر کرده‌ایم، در اندرون هیکل تو. <sup>۹</sup> ای خدا چنانکه نام تو است، همچنان تسبیح تو نیز تا اقصای زمین. دست راست تو از عدالت پر است. <sup>۱۰</sup> کوه صهیون شادی می‌کند و دختران یهودا به وجد می‌آیند، به سبب داوریهی تو. <sup>۱۱</sup> صهیون را طواف کنید و گرداگرد او بخرامید و برجهای وی را بشمارید. <sup>۱۲</sup> دل خود را به حصارهایش بنهید و در قصرهایش تامل کنید تا طایفه آینده را اطلاع دهید. <sup>۱۳</sup> زیرا این خدا، خدای ماست تا ابدالابد و ما را تا به موت هدایت خواهد نمود.

**۴۹** ای تمامی قوم‌ها این را بشنوید! ای جمیع سکنه ربع مسکون این را گوش گیرید! <sup>۱</sup> ای عوام و خواص! ای دولتمندان و فقیران جمیع! <sup>۲</sup> زبانم به حکمت سخن می‌راند و تفکر دل من فطانت است. <sup>۳</sup> گوش خود را به مثلی فرا می‌گیرم. معمای خویش را بر بریط می‌گشایم. <sup>۴</sup> چرا در روزهای بلا ترسان باشم، چون گناه پاشنه هایم مرا احاطه می‌کند؛ <sup>۵</sup> آنانی که بر دولت خود اعتماد دارند و بر کثرت توانگری خویش فخر می‌نمایند. <sup>۶</sup> هیچ‌کس هرگز برای برادر خودفدیه نخواهد داد و کفاره او را به خدا نخواهد بخشید. <sup>۷</sup> زیرا فدیه جان ایشان گران بهاست و ابد بدان نمی‌توان رسید <sup>۸</sup> تا زنده بماند تا ابدالابد و فساد را نبیند. <sup>۹</sup> زیرا می‌بیند که حکیمان می‌میرند. و جاهلان و ابلهان با هم هلاک می‌گردند و دولت خود را برای دیگران ترک می‌کنند. <sup>۱۰</sup> فکر دل ایشان این است که خانه های ایشان دائمی باشد و مسکنهای ایشان دور به دور؛ و نامهای خود را بر زمینهای خود می‌نهند. <sup>۱۱</sup> لیکن انسان در حرمت باقی نمی‌ماند، بلکه مثل بهایم است که هلاک می‌شود. <sup>۱۲</sup> این طریقه ایشان، جهالت ایشان است و اعقاب ایشان سخن ایشان را می‌پسندند، سلاه. <sup>۱۳</sup> مثل گوسفندان در هاویه رانده می‌شوند و موت ایشان را شبانی می‌کند و صبحگاهان راستان بر ایشان حکومت خواهند کرد و جمال ایشان در هاویه پوسیده خواهد شد تا مسکنی برای آن نباشد. <sup>۱۴</sup> لیکن خدا جان مرا از دست هاویه نجات خواهد داد زیرا که مرا خواهد گرفت، سلاه. <sup>۱۵</sup> پس ترسان مباش، چون کسی دولتمند گردد و جلال خانه او افزوده شود! <sup>۱۶</sup> زیرا چون بمیرد چیزی از آن نخواهد برد و جلالتش در عقب او فرو خواهد رفت. <sup>۱۷</sup> زیرا در حیات

**۵۰** ای خدا، خدا یهوه تکلم می‌کند و زمین را از مطلع آفتاب تا به مغربش می‌خواند. <sup>۱</sup> از صهیون که کمال زیبایی است، خدا تجلی نموده است. <sup>۲</sup> خدای ما می‌آید و سکوت نخواهد نمود. آتش پیش روی او می‌بلعد. و طوفان شدید گرداگرد وی خواهد بود. <sup>۳</sup> آسمان را از بالا می‌خواند و زمین را، تا قوم خود را داوری کند: <sup>۴</sup> «مقدسان مرا نزد من جمع کنید، که عهد را با من به قربانی بسته‌اند.» <sup>۵</sup> و آسمانها از انصاف او خبر خواهند داد. زیرا خدا خود داور است، سلاه. <sup>۶</sup> ای قوم من بشنوتوا سخن گویم. وای اسرائیل تا برایت شهادت دهم که خدا، خدای تو من هستم. <sup>۷</sup> درباره قربانی هایت تو را توبیخ نمی‌کنم و قربانی های سوختنی تو دائم در نظر من است. <sup>۸</sup> گوساله‌های از خانه تو نمی‌گیرم و نه بزى از آغل تو. <sup>۹</sup> زیرا که جمیع حیوانات جنگل از آن منند و بهایمی که بر هزاران کوه می‌باشند. <sup>۱۰</sup> همه پرندگان کوهها را می‌شناسم و وحوش صحرا نزد من حاضرند. <sup>۱۱</sup> اگر گرسنه می‌بودم تو را خبر نمی‌دادم. زیرا ربع مسکون و پری آن از آن من است. <sup>۱۲</sup> آیا گوشت گاو را بخورم و خون بزها را بنوشم؟ <sup>۱۳</sup> برای خدا قربانی تشکر رایگزان، و نذره‌های خویش را به حضرت اعلیٰ و فائما. <sup>۱۴</sup> پس در روز تنگی مرا بخوان تا تو را خلاصی دهم و مرا تمجید بنمای. <sup>۱۵</sup> و اما به شیرین خدا می‌گوید: «ترا چه‌کار است که فرایض مرا بیان کنی و عهد مرا به زبان خود بیآوری؟» <sup>۱۶</sup> چونکه تو از تادیب نفرت داشته‌ای و کلام مرا پشت سر خود انداخته‌ای. <sup>۱۷</sup> چون دزد را دیدی او را پسند کردی و نصیب تو با زناکاران است. <sup>۱۸</sup> دهان خود را به شرارت گشوده‌ای و زبانت حبله را اختراع می‌کند. <sup>۱۹</sup> نشسته‌ای تا به ضد برادر خود سخن رانی و درباره پسر مادر خویش غیبت‌گویی. <sup>۲۰</sup> این را کردی و من سکوت نمودم. پس گمان بردی که من مثل تو هستم. لیکن تو را توبیخ خواهم کرد. و این را پیش نظر تو به ترتیب خواهم نهاد. <sup>۲۱</sup> ای فراموش کنندگان خدا، در این تفکر کنید! مباداشما را بدرم و رهانده‌ای نباشد. <sup>۲۲</sup> هر که قربانی تشکر را گذراند مرا تمجید می‌کند. و آنکه طریق خود را راست سازد، نجات خدا را به وی نشان خواهم داد.»

**۵۱** ای خدا به حسب رحمت خود بر من رحم فرما. به حسب کثرت رافت خویش گناهانم را محو ساز. <sup>۱</sup> مرا از عصیانم به کلی شست و شو ده و از گناه مرا طاهر کن. <sup>۲</sup> زیرا که من به معصیت خود اعتراف می‌کنم و گناه همیشه در نظر من است. <sup>۳</sup> به تو و به تو تنهاگناه ورزیده، و در نظر تو این بدی را کرده‌ام. تا در کلام خود مصدق گردی و در داوری خویش مزکی شوی. <sup>۴</sup> اینک در معصیت سرشته شدم و مادرم در گناه به من آستن گردید. <sup>۵</sup> اینک برآستی در قلب راغب هستی. پس حکمت را در باطن من به من بیاموز. <sup>۶</sup> مرا با زوفا پاک کن تا طاهر شوم. مرا شست و شو کن تا از برف سفیدتر گردم. <sup>۷</sup> شادی و خرمی را به من بشنوان تا استخوانهایی که کوبیده‌ای به وجد آید. <sup>۸</sup> روی خود را از گناهانم بپوشان و همه خطایای مرا محو کن. <sup>۹</sup> ای خدادل طاهر در من بیافرین و روح مستقیم در باطنم تازه بساز. <sup>۱۰</sup> مرا از حضور خود مینداز، و روح قدوس خود را از من بگیر. <sup>۱۱</sup> شادی نجات خود را به من باز ده و به روح آزاد مرا تابید فرما. <sup>۱۲</sup> آنگاه طریق تو را به خطاکاران تعلیم خواهم داد، و گناه کاران بسوی تو بازگشت خواهند نمود. <sup>۱۳</sup> مرا از خونها نجات ده! ای خدایی که خدای نجات من هستی! تا زبانم به عدالت تو ترنم نماید. <sup>۱۴</sup> خداوند ابله‌ایم را بگشا تا زبانم تسبیح تو را اخبار نماید. <sup>۱۵</sup> زیرا قربانی را دوست نداشتی والا می‌دادم. قربانی سوختنی را پسند نکردی. <sup>۱۶</sup> قربانی های خدا روح شکسته است. خدایا دل شکسته و کوبیده را خوار خواهی شمرد. <sup>۱۷</sup> به رضامندی خود بر صهیون احسان فرما و حصارهای اورشلیم را بنا نما. <sup>۱۸</sup> آنگاه از قربانی های عدالت و قربانی های سوختنی تمام راضی خواهی شد و گوساله‌ها بر مذبح تو خواهند گذرانید.

**۵۲** ای جبار چرا از بدی فخر می‌کنی؟ رحمت خدا همیشه باقی است. <sup>۱</sup> زبان تو شرارت را اختراع می‌کند، مثل استره تیز، ای حبله ساز! <sup>۲</sup> بدی را از نیکیوی

خواهی آورد. مردمان خون ریز و حيله ساز، روزهای خود را نیمه نخواهند کرد، لیکن من بر تو توکل خواهم داشت.

**۵۶** ای خدا بر من رحم فرما، زیرا که انسان مرا به شدت تعاقب می‌کند. تمامی روز جنگ کرده، مرا اذیت می‌نماید. <sup>۲</sup> خصمانم تمامی روز مرا به شدت تعاقب می‌کنند. زیرا که بسیاری با تکبر با من می‌جنگند. <sup>۳</sup> هنگامی که ترسان شوم، من بر تو توکل خواهم داشت. <sup>۴</sup> در خدا کلام او را خواهم ستود. بر خدا توکل کرده، نخواهم ترسید. انسان به من چه می‌تواند کرد؟ <sup>۵</sup> هر روزه سخنان مرا منحرف می‌سازند. همه فکرهای ایشان درباره من بر شرارت است. <sup>۶</sup> ایشان جمع شده، کمین می‌سازند. بر قدمهای من چشم دارند زیرا قصد جان من دارند. <sup>۷</sup> آیا ایشان به سبب شرارت خودنجات خواهند یافت؟ ای خدا امت‌ها را در غضب خویش ببنداز. <sup>۸</sup> تو آوارگیهای مرا تقریر کرده‌ای. اشکهایم را در مشک خود بگذار. آیا این در دفتر تو نیست؟ <sup>۹</sup> آنگاه در روزی که تو رباخوانم دشمنانم رخواهند گردانید. این رومی دایم زیرا خدا با من است. <sup>۱۰</sup> در خدا کلام او را خواهم ستود. در خداوند کلام او را خواهم ستود. <sup>۱۱</sup> بر خدا توکل دارم پس نخواهم ترسید. آدمیان به من چه می‌توانند کرد؟ <sup>۱۲</sup> ای خدا نذرهای تو بر من است. قربانی‌های حمد را نزد تو خواهم گذرانید. <sup>۱۳</sup> زیرا که جانم را از موت رها نکرده‌ای. آیا پایهایم را نیز از لغزیدن نگاه نخواهی داشت تا در نورزندگان به حضور خدا سالک باشم؟

**۵۷** ای خدا بر من رحم فرما، بر من رحم فرما! زیرا جانم در تو پناه می‌برد، و درسایه بالهای تو پناه می‌برم تا این بلایا بگذرد. <sup>۲</sup> نزدخدای تعالی آواز خواهم داد، نزد خدایی که همه چیز را برایم تمام می‌کند. <sup>۳</sup> از آسمان فرستاده، مرا خواهد رها کند. زیرا تعاقب کننده سخت من ملامت می‌کند، سلا. <sup>۴</sup> خدا رحمت و راستی خود را خواهد فرستاد. <sup>۵</sup> جان من در میان شیران است. در میان آتش افروزان می‌خواهم یعنی آدمیانی که دندانهایشان نیزه‌ها و تیرهاست. و زبان ایشان شمشیر برنده است. <sup>۶</sup> ای خدا بر آسمانها متعال شو و جلال تو بر تمامی جهان. <sup>۷</sup> دامی برای پایهایم مهیا ساختند و جانم خم گردید. چاهی پیش رویم کنند، و خود در میانش افتادند، سلا. <sup>۸</sup> دل من مستحکم است خدایا دل من مستحکم است. سرود خواهم خواند و ترنم خواهم نمود. <sup>۹</sup> ای جلال من بیدار شو! ای بریط و عود بیدار شو! صبحگاهان من بیدار خواهم شد. <sup>۱۰</sup> ای خداوند تو را در میان امت‌ها حمد خواهم گفت. تو را در میان قوم‌ها تسبیح خواهم خواند. <sup>۱۱</sup> زیرا رحمت تو تا آسمانها عظیم است و راستی تو تا افلاک. <sup>۱۲</sup> خدایا بر آسمانها متعال شو. و جلال تو بر تمامی جهان.

**۵۸** آیا فی الحقیقت به عدالتی که گنگ است سخن می‌گویید؟ وای بنی آدم آیا به راستی داوری می‌نمایید؟ بلکه در دل خود شرارتها به عمل می‌آورید و ظلم دستهای خود را در زمین از میزان درمی‌کنید. <sup>۲</sup> شیران از رحم منحرف هستند. از شکم مادر دروغ گفته، گمراه می‌شوند. <sup>۳</sup> ایشان را زهری است مثل زهر مار. مثل افعی که گوش خود را می‌بندد. <sup>۴</sup> که آواز افسونگران را نمی‌شنود، هر چند به مهارت افسون می‌کند. <sup>۵</sup> ای خدا دندانهایشان را در دهانشان بشکن. ای خداوند دندانهای شیران را خرد بشکن. <sup>۶</sup> گداخته شده، مثل آب بگذرند. چون او تیرهای خود را می‌اندازد، در ساعت منقطع خواهند شد. <sup>۷</sup> مثل حلزون که گداخته شده، می‌گذرد. مثل سقط زن، آفتاب را نخواهند دید. <sup>۸</sup> قبل از آنکه دیگهای شما آتش خاراها را احساس کند. آنها را چه تر و چه خشک خواهد رفت. <sup>۹</sup> مرد عادل چون انتقام را دید شادی خواهد نمود. پایهای خود را به خون شریر خواهد شست. <sup>۱۰</sup> و مردم خواهند گفت: «هرآینه تیره‌ای برای عادلان هست. هر آینه خدایی هست که در جهان داوری می‌کند.»

**۵۹** تا او را بکشند ای خدایم مرا از دشمنانم برهان! مرا از مقاومت کنندگانم برافراز! <sup>۲</sup> مرا از گناهکاران خلاصی ده! و از مردمان خون ریز رهایی بخش! <sup>۳</sup> زیرا اینک برای جانم کمین می‌سازند و زورآوران به ضد من جمع شده‌اند، بدون تقصیر من ای خداوند و بدون گناه من. <sup>۴</sup> بی قصور من می‌شتابند و خود را آماده

بیشتر دوست می‌داری و دروغ را زیادتز از راست گویی، سلا. <sup>۴</sup> همه سخنان مهلک را دوست می‌داری، ای زبان حيله باز! <sup>۵</sup> خدا نیز تو را تا به ابد هلاک خواهد کرد تو را ربوده، از مسکن تو خواهد کند و ریشه تو را از زمین زندگان، سلا. <sup>۶</sup> عادلان این را دیده، خواهند ترسید و بر او خواهند خندید. <sup>۷</sup> هان این کسی است که خدا را قلعه خویش نمود بلکه به کثرت دولت خود توکل کرد و از بدی خویش خود را زورآور ساخت. <sup>۸</sup> و اما من مثل زیتون سبز در خانه خدا هستم. به رحمت خدا توکل می‌دارم تا ابدالابد. <sup>۹</sup> تو را همیشه حمد خواهم گفت، زیرا تو این را کرده‌ای. و انتظار نام تو را خواهم کشید زیرا نزد مقدسان تو نیکوست.

**۵۳** احق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست. فاسد شده، شرارت مکرره کرده‌اند. و نیکوکاری نیست. <sup>۲</sup> خدا از آسمان بر بنی آدم نظر انداخت تا ببیند که فهم و طالب خدایی هست. <sup>۳</sup> همه ایشان مرتد شده، با هم فاسد گردیده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی. <sup>۴</sup> آیا گناهکاران بی‌معرفت هستند که قوم مرا می‌خورند چنانکه نان می‌خورند و خدا را نمی‌خوانند؟ <sup>۵</sup> آنگاه سخت‌ترسان شدند، جایی که هیچ ترس نبود. زیرا خدا استخوانهای محاصره کننده تو را از هم پاشید. آنها را خجل ساخته‌ای زیرا خدا ایشان را ردموده است. <sup>۶</sup> کاش که نجات اسرائیل از صهیون ظاهر می‌شد. وقتی که خدا اسیری قوم خویش را برگرداند، یعقوب وجد خواهد نمود و اسرائیل شادی خواهد کرد.

**۵۴** ای خدا به نام خود مرا نجات بده و به قوت خویش بر من داوری نما. <sup>۲</sup> ای خدا دعای مرا بشنو و سخنان زبانم را گوش بگیر. <sup>۳</sup> زیرا بیگانگان به ضد من برخاسته‌اند و ظالمان قصد جان من دارند. و خدا را در مد نظر خود نگذاشته‌اند، سلا. <sup>۴</sup> اینک خدا مددکار من است. خداوند از تابید کنندگان جان من است. <sup>۵</sup> بدی را بر دشمنان من خواهد برگردانید. به راستی خود ریشه ایشان را بکن. <sup>۶</sup> قربانی‌های تیرعی نزد تو خواهم گذرانید و نام تو را ای خداوند حمد خواهم گفت زیرا نیکوست. <sup>۷</sup> چونکه از جمیع تنگیها مرا خلاصی داده‌ای، و چشم من بر دشمنانم نگر بسته است.

**۵۵** ای خدا به دعای من گوش بگیر! و خود را از تضرع من پنهان مکن! <sup>۲</sup> به من گوش فراگیر و مرا مستجاب فرما! زیرا که در تفکر خود متحیرم و ناله می‌کنم. <sup>۳</sup> از آواز دشمن و به سبب ظلم شریر، زیرا که ظلم بر من می‌اندازند و با خشم بر من جفا می‌کنند. <sup>۴</sup> دل من در اندرونم پیچ و تاب می‌کند، و ترسهای موت بر من افتاده است. <sup>۵</sup> ترس و لرز به من درآمده است. وحشتی هولناک مرا در گرفته است. <sup>۶</sup> و گفتم کاش که مرا بالها مثل کیوتر می‌بود تا پرواز کرده، استراحت می‌یافتم. <sup>۷</sup> هرآینه بجای دور می‌پریدم، و در صحرا ماوا می‌گزیدم، سلا. <sup>۸</sup> می‌شناختم بسوی پناهگاهی، از باد تند و از طوفان شدید. <sup>۹</sup> ای خداوند آنها را هلاک کن و زبانهایشان را تفریق نما زیرا که در شهر ظلم و جنگ دیده‌ام. <sup>۱۰</sup> روز و شب بر حصارهایش گردش می‌کنند و شرارت و مشقت در میانش می‌باشد. <sup>۱۱</sup> فسادها در میان وی است و جور و حيله از کوچه‌هایش دور نمی‌شود. <sup>۱۲</sup> زیرا دشمن نبود که مرا ملامت می‌کرد و الا تحمل می‌کردم؛ و خصم من نبود که بر من سر بلندی می‌نمود؛ و الا خود را از وی پنهان می‌ساختم. <sup>۱۳</sup> بلکه تو بودی ای مرد نظیر من! ای یار خالص و دوست صدیق من! <sup>۱۴</sup> که با یکدیگر مشورت شیرین می‌کردیم و به خانه خدا در انبوه می‌خرامیدیم. <sup>۱۵</sup> موت بر ایشان ناگهان آید و زنده بگور فرو روند. زیرا شرارت در مسکن های ایشان و در میان ایشان است. <sup>۱۶</sup> و اما من نزد خدا فریاد می‌کنم و خداوند مرا نجات خواهد داد. <sup>۱۷</sup> شامگاهان و صبح و ظهر شکایت و ناله می‌کنم و او آواز مرا خواهد شنید. <sup>۱۸</sup> جانم را از جنگی که بر من شده بود، بسلامتی فدیة داده است. زیرا بسیاری با من مقاومت می‌کردند. <sup>۱۹</sup> خدا خواهد شنید و ایشان را جواب خواهد داد، او که از ازل نشسته است، سلا. زیرا که در ایشان تبدیلهای نیست و از خدانی ترسند. <sup>۲۰</sup> دست خود را بر صلح اندیشان خویش دراز کرده، و عهد خویش را شکسته است. <sup>۲۱</sup> سخنان چرب زبانش نرم، لیکن دلش جنگ است. سخنانش چرب تر از روغن لیکن شمشیرهای برهنه است. <sup>۲۲</sup> نصیب خود را به خداوند بسیار و تو را رزق خواهد داد. او تا به ابد نخواهد گذاشت که مرد عادل جنبش خورد. <sup>۲۳</sup> و توای خدا ایشان را به چاه هلاکت فرو

است و دو بار این را شنیده‌ام که قوت از آن خداست. <sup>۱۲</sup> ای خداوند رحمت نیز از آن تو است، زیرا به هر کس موافق عملش جزا خواهی داد.

**۶۳** ای خدا، تو خدای من هستی. در سحر تو را خواهم طلبید. جان من تشنه تو است و جسم مشتاق تو در زمین خشک تشنه بی‌آب. <sup>۱</sup> چنانکه در قدس بر تو نظر کردم تا قوت و جلال تو را مشاهده کنم. <sup>۲</sup> چونکه رحمت تو از حیات نیکوتر است. پس لبهای من ترا تسبیح خواهد خواند. <sup>۳</sup> از این رو تا زنده هستم تو رامتبارک خواهم خواند. و دستهای خود را به نام تو خواهم برافراشت. <sup>۴</sup> جان من سیر خواهد شد چنانکه از مغز و پیه. و زبان من به لبهای شادمانی تو را حمد خواهد گفت، <sup>۵</sup> چون تو را بر بستر خود یاد می‌آورم و در پاسهای شب در تو تفکرمی کنم. <sup>۶</sup> زیرا تو مددکار من بوده‌ای و زیر سایه بالهای تو شادی خواهم کرد. <sup>۷</sup> جان من به تو چسبیده است و دست راست تو مرا تایید کرده است. <sup>۸</sup> و اما آنانی که قصد جان من دارند هلاک خواهند شد و در اسفل زمین فرو خواهند رفت. <sup>۹</sup> ایشان به دم شمشیر سپرده می‌شوند و نصیب شغاله‌ها خواهند شد. <sup>۱۰</sup> اما پادشاه در خدا شادی خواهد کرد و هر که بدو قسم خورد فخر خواهند نمود. زیرا دهان دروغ‌گویان بسته خواهد گردید.

**۶۴** ای خدا وقتی که تضرع می‌نمایم، آواز مرا بشنو و حیاتم را از خوف دشمن نگاه دار! <sup>۱</sup> مرا از مشاورت شریران پنهان کن و از هنگامه گناهکاران. <sup>۲</sup> که زبان خود را مثل شمشیر تیز کرده‌اند و تیرهای خود یعنی سخنان تلخ را برزه آراسته‌اند. <sup>۳</sup> تا در کمینهای خود بر مرد کامل ببیندازند. ناگهان بر او می‌اندازند و نمی‌ترسند. <sup>۴</sup> خویشتر را برای کار زشت تقویت می‌دهند. درباره پنهان کردن دامها گفتگو می‌کنند. می‌گویند: «کیست که ما را ببیند؟» <sup>۵</sup> کارهای بد را تدبیر می‌کنند و می‌گویند: «تدبیر نیکو کرده‌ایم.» و اندرون و قلب هر یک از ایشان عمیق است. <sup>۶</sup> اما خدا تیرها بر ایشان خواهد انداخت. و ناگهان جراحت‌های ایشان خواهد شد. <sup>۷</sup> و زبانهای خود را بر خود فرود خواهند آورد و هر که ایشان را ببیند فرار خواهد کرد. <sup>۸</sup> و جمیع آدمیان خواهند ترسید و کار خدا را اعلام خواهند کرد و عمل او را درک خواهند نمود. <sup>۹</sup> و مرد صالح در خداوند شادی می‌کند و بر او توکل می‌دارد و جمیع راست دلان، فخر خواهند نمود.

**۶۵** ای خدا، تسبیح در صهیون منتظر تو است. و نذرها برای تو وفا خواهند شد. <sup>۱</sup> ای که دعا می‌شنوی! نزد تو تمامی بشر خواهند آمد. <sup>۲</sup> گناهان بر من غالب آمده است. تو تقصیرهای مرا کفاره خواهی کرد. <sup>۳</sup> خوشبحال کسی که او را برگزیده، و مقرب خود ساخته‌ای تا به درگاههای تو ساکن شود. از نیکویی خانه تو سیر خواهد شد و از قدوسیت هیکل تو. <sup>۴</sup> به چیزهای ترسناک در عدل، ما را جواب خواهی داد، ای خدایی که نجات ما هستی. ای که پناه تمامی اقصای جهان و ساکنان بعیده دریا هستی. <sup>۵</sup> و کوهها را به قوت خود مستحکم ساخته‌ای، و کمر خود را به قدرت بسته‌ای. <sup>۶</sup> و تلاطم دریا را ساکن می‌گردانی، تلاطم امواج آن و شورش امت‌ها را. <sup>۷</sup> ساکنان اقصای جهان از آیات تو ترسانند. مطلع‌های صبح و شام را شادمان می‌سازی. <sup>۸</sup> از زمین تفقد نموده، آن را سیراب می‌کنی و آن را بسیار توانگر می‌گردانی. نهر خدا از آب پر است. غله ایشان را آماده می‌کنی زیرا که بدین طور تهیه کرده‌ای. <sup>۹</sup> پشته‌هایش را سیراب می‌کنی و مرزهایش را پست می‌سازی. به بارشها آن را شاداب می‌نمایی. نباتاتش را برکت می‌دهی. <sup>۱۰</sup> به احسان خویش سال را تاجدار می‌سازی و راههای تو چربی را می‌چکاند. <sup>۱۱</sup> مرتع‌های صحرا نیز می‌چکاند. و کمر تنها به شادمانی بسته شده است. <sup>۱۲</sup> چمنها به گوسفندان آراسته شده است و دره‌ها به غله پیراسته؛ از شادی بانگ می‌زنند و نیز می‌سرایند.

**۶۶** ای تمامی زمین، برای خدا بانگ شادمانی بزنید! <sup>۱</sup> جلال نام او را بسرایید! و در تسبیح او جلال او را توصیف نمایید! <sup>۲</sup> خدا را گویند: «چه مهیب است کارهای تو! از شدت قوت تو دشمنانت نزد تو تذلل خواهند کرد! <sup>۳</sup> تمامی زمین تو را پرستش خواهند کرد و تو را خواهند سراپید و به نام تو ترنم خواهند نمود.» <sup>۴</sup> سلا. <sup>۵</sup> بیایید کارهای خدا را مشاهده کنید. او در کارهای خود به بنی آدم مهیب

می‌کنند. پس برای ملاقات من بیدار شو و ببین. <sup>۵</sup> اما توای یهوه، خدای صباوت، خدای اسرائیل! بیدار شده، همه امت‌ها را مکافات برسان و بر غداران بدکار شفقت مفرما، سلا. <sup>۶</sup> شامگاهان برمی‌گردند و مثل سگ بانگ می‌کنند و در شهردور می‌زنند. <sup>۷</sup> از دهان خود بدی را فرومی‌ریزند. در لبهای ایشان شمشیر هاست. زیرا می‌گویند: «کیست که بشنود؟» <sup>۸</sup> و اما توای خداوند، بر ایشان خواهی خندید و تمامی امت‌ها را استهزا خواهی نمود. <sup>۹</sup> ای قوت من بسوی تو انتظار خواهم کشید زیرا خدا قلعه بلند من است. <sup>۱۰</sup> خدای رحمت من پیش روی من خواهد رفت. خدا مرا بردشمنانم نگران خواهد ساخت. <sup>۱۱</sup> ایشان را به قتل مرسان. <sup>۱۲</sup> به سبب گناه زبان و سخنان لبهای خود، در تکبر خویش گرفتار شوند. و به عوض لعنت و دروغی که می‌گویند، <sup>۱۳</sup> ایشان را فانی کن در غضب فانی کن تا نیست گردند و بدانند که خدای یعقوب تا اقصای زمین سلطنت می‌کند. سلا. <sup>۱۴</sup> و شامگاهان برگرده، مثل سگ بانگ زنند و در شهر گردش کنند. <sup>۱۵</sup> و برای خوراک پراکنده شوند و سیر نشده، شب را بسر برند. <sup>۱۶</sup> و اما من قوت تو را خواهم سرایید و بامدادان از رحمت تو ترنم خواهم نمود. زیرا قلعه بلند من هستی و در روز تنگی ملجای منی. <sup>۱۷</sup> ای قوت من برای تو سرود می‌خوانم، زیرا خدا قلعه بلند من است و خدای رحمت من.

**۶۰** ای خدا ما را دور انداخته، پراکنده ساخته‌ای! خشمناک بودی، بسوی مار جوع فرما! <sup>۱</sup> زمین را منزلزل ساخته، آن را شکافته‌ای! شکستگیهایش را شفا ده زیرا به جنبش آمده است. <sup>۲</sup> چیزهای مشکل را به قوم خود نشان داده‌ای. باده سرگردانی به مانوشانیده‌ای. <sup>۳</sup> علمی به ترسندگان خود داده‌ای تا آن را برای راستی برافرازند، سلا. <sup>۴</sup> تا حبیبان تو نجات یابند. بعدست راست خود نجات ده و مرا مستجاب فرما. <sup>۵</sup> خدا در قدوسیت خود سخن گفته است. پس وجد خواهم نمود. شکیم را تقسیم می‌کنم و وادی سکوت را خواهم بپمود. <sup>۶</sup> جلعاد از آن من است، منسی از آن من. افزایم خود سر من است و یهودا عسای سلطنت من. <sup>۷</sup> موآب ظرف طهارت من است و بر ادوم گفش خود را خواهم انداخت. ای فلسطین برای من بانگ برآور! <sup>۸</sup> کیست که مرابه شهر حصین در آورد؟ و کیست که مرا به ادوم رهبری کند؟ <sup>۹</sup> مگر نه توای خدا که ما را دور انداخته‌ای و با لشکرهای مای خدا بیرون نمی‌آیی؟ <sup>۱۰</sup> مرا از دشمن اعانت فرما زیرا معاونت انسان باطل است. <sup>۱۱</sup> با خدا ظفر خواهیم یافت. زیرا اوست که دشمنان ما را پایمال خواهد کرد.

**۶۱** ای خدا فریاد مرا بشنو! و دعای مرا اجابت فرما! <sup>۱</sup> از اقصای جهان تو را خواهم خواند، هنگامی که دلم بیهوش می‌شود، مرا به صخره‌ای که از من بلندتر است هدایت نما. <sup>۲</sup> زیرا که تو ملجای من بوده‌ای و برج قوی از روی دشمن. <sup>۳</sup> در خیمه تو ساکن خواهم بود تا ابد الابد. زیر سایه بالهای تو پناه خواهم برد، سلا. <sup>۴</sup> زیرا توای خدا نذرهای مرا شنیده‌ای و میراث ترسندگان نام خود را به من عطا کرده‌ای. <sup>۵</sup> بر عمر پادشاه روزها خواهی افزود و سالهای او تا نسلها باقی خواهد ماند. <sup>۶</sup> به حضور خدا خواهد نشست تا ابد الابد. رحمت و راستی را مهیا کن تا او را محافظت کنند. <sup>۷</sup> پس نام تو را تا به ابد خواهم سراپید تا هر روز نذرهای خود را وفا کنم.

**۶۲** جان من فقط برای خدا خاموش می‌شود زیرا که نجات من از جانب اوست. <sup>۱</sup> او تنها صخره و نجات من است و قلعه بلند من. پس بسیار جنبش نخواهم خورد. <sup>۲</sup> تا به کی بر مردی هجوم می‌آوری تا همگی شما او را هلاک کنید مثل دیوار خم شده و حصار جنبش خورده؟ <sup>۳</sup> در این فقط مشورت می‌کنند که او را از مرتبه‌اش ببیندازند. و دروغ را دوست می‌دارند. به زبان خود برکت می‌دهند و در دل خود لعنت می‌کنند، سلا. <sup>۴</sup> ای جان من فقط برای خدا خاموش شو زیرا که امید من از وی است. <sup>۵</sup> او تنها صخره و نجات من است و قلعه بلند من تا جنبش نخورم. <sup>۶</sup> برخداست نجات و جلال من. صخره قوت من و پناه من در خداست. <sup>۷</sup> ای قوم همه وقت بر او توکل کنید و دل‌های خود را به حضور وی بریزید. زیرا خدا ملجای ماست، سلا. <sup>۸</sup> البته بنی آدم بطالت‌اند و بنی بشر دروغ. در ترازو بالا می‌روند زیرا جمع از بطالت سبکترند. <sup>۹</sup> بر ظلم توکل مکنید و بر غارت مغرور مشوید. چون دولت افزوده شود دل در آن میندید. <sup>۱۰</sup> خدا یک بار گفته

سالمک باشد. <sup>۲۲</sup> خداوند گفت: «از باشان باز خواهم آورد. از ژرفیهای دریا باز خواهم آورد. <sup>۲۳</sup> تا پای خود را در خون فروری و زبان سگان تو از دشمنانت بهره خود را بیاید.» <sup>۲۴</sup> ای خدا طریق های تو رادیده اند یعنی طریق های خدا و پادشاه مرا در قدس. <sup>۲۵</sup> در پیش رو، مغنیا می خرامند و در عقب، سازندگان. و در وسط دوشیزگان دف زن. <sup>۲۶</sup> خدا را در جماعتها متبارک خوانید و خداوند را از چشمه اسرائیل. <sup>۲۷</sup> آنجاست بنیامین صغیر، حاکم ایشان و روسای یهودامحفل ایشان. روسای زبولون و روسای نفتالی. <sup>۲۸</sup> خدایت برای تو قوت را امر فرموده است. ای خدا آنچه را که برای ما کرده ای، استوار گردان. <sup>۲۹</sup> به سبب هیکل تو که در اورشلیم است، پادشاهان هدایا نزد تو خواهند آورد. <sup>۳۰</sup> وحش نی زار را تویب خ فرما و رمه گاو را با گوساله های قوم که با شمشهای نقره نزد تو گردن می نهند. و قوم هایی که جنگ را دوست می دارند پراکنده ساخته است. <sup>۳۱</sup> سروران از مصر خواهند آمد و حبشه دستهای خود را نزد خدا بزودی دراز خواهد کرد. <sup>۳۲</sup> ای ممالک جهان برای خدا سرود بخوانید. برای خداوند سرود بخوانید، سلاه. <sup>۳۳</sup> برای او که بر فلک الافلاک قدیمی سوار است. <sup>۳۴</sup> اینک آواز خود را می دهد آوازی که پر قوت است. <sup>۳۵</sup> خدا را به قوت توصیف نمایید. جلال وی بر اسرائیل است و قوت او در افلاک. <sup>۳۶</sup> ای خدا از قدسهای خود مهیب هستی. خدای اسرائیل قوم خود را قوت و عظمت می دهد. متبارک باد خدا.

**۶۹** خدایا مرا نجات ده! زیرا آبها بهجان من درآمده است. <sup>۲</sup> در خلاب ژرف فرورفته ام، جایی که نتوان ایستاد. به آبهای عمیق درآمده ام و سیل مرا می پوشاند. <sup>۳</sup> از فریاد خودخسته شده ام و گلوی من سوخته و چشمانم از انتظار خدا تار گردیده است. <sup>۴</sup> آنانی که بی سبب از من نفرت دارند، از مویهای سرم زیاده اند و دشمنان ناحق من که قصد هلاکت من دارند زور آورند. پس آنچه نگرفته بودم، رد کردم. <sup>۵</sup> ای خدا، تو حماقت مرا می دانی و گناهانم از تو مخفی نیست. <sup>۶</sup> ای خداوند پیوه صباپوت، منتظرین تو به سبب من خجل نشوند. ای خدای اسرائیل، طالبان تو به سبب من رسوا نگردند. <sup>۷</sup> زیرا به خاطر تو متحمل عار گردیده ام و رسوایی روی من، مرا پوشیده است. <sup>۸</sup> نزدیک درانم اجنبی شده ام و نزد پسران مادر خود غریب. <sup>۹</sup> زیرا غیرت خانه تو مرا خورده است و ملامت های ملامت کنندگان تو بر من طاری گردیده. <sup>۱۰</sup> روزه داشته، جان خود را مثل اشک ریخته ام. و این برای من عار گردیده است. <sup>۱۱</sup> پلاس را لباس خود ساخته ام و نزد ایشان ضرب المثل گردیده ام. <sup>۱۲</sup> دروازه نشینان درباره من حرف می زنند و سرود می گساران گشته ام. <sup>۱۳</sup> و اما من، ای خداوند دعای خود را در وقت اجابت نزد تو می کنم. ای خدا در کثرت رحمانیت خود و راستی نجات خود مرا مستجاب فرما. <sup>۱۴</sup> مرا از خلاب خلاصی ده تا غرق نشوم و از نفرت کنندگانم و از ژرفیهای آب رستگار شوم. <sup>۱۵</sup> مگذار که سیلان آب مرا ببوشاند و ژرفی مرا ببلعد و هاویه دهان خود را بر من ببندد. <sup>۱۶</sup> ای خداوند مرا مستجاب فرما زیرا رحمت تونیکوست. به کثرت رحمانیتت بر من توجه نما. <sup>۱۷</sup> و روی خود را از بنده ات مپوشان زیرا در تنگی هستم مرا بزودی مستجاب فرما. <sup>۱۸</sup> بهجانم نزدیک شده، آن را رستگار ساز. به سبب دشمنانم مرا فدیة ده. <sup>۱۹</sup> تو عار و خجالت و رسوایی مرا می دانی و جمیع خصمانم پیش نظر تو اند. <sup>۲۰</sup> عار، دل مرا شکسته است و به شدت بیمار شده ام. انتظار مشفق کشیدم، ولی نبود و برای تسلی دهندگان، اما نیافتم. <sup>۲۱</sup> مرا برای خوراک زردآب دادند و چون تشنه بودم مرا سرکه نوشانیدند. <sup>۲۲</sup> پس مانده ایشان پیش روی ایشان تله باد و چون مطمئن هستند دامی باشد. <sup>۲۳</sup> چشمان ایشان تار گردد تا نبینند. و کمرهای ایشان را دائم لرزان گردان. <sup>۲۴</sup> خشم خود را بر ایشان بریز و سورت غضب تو ایشان را در یابد. <sup>۲۵</sup> خانه های ایشان مخروبه گردد و در خیمه های ایشان هیچ کس ساکن نشود. <sup>۲۶</sup> زیرا بر کسی که تو زده ای جفامی کنند و دردهای کوفتگان تو را اعلان می نمایند. <sup>۲۷</sup> گناه بر گناه ایشان مزید کن و در عدالت تو داخل نشوند. <sup>۲۸</sup> از دفتر حیات محو شوند و با صالحین مرقوم نگردند. <sup>۲۹</sup> و اما من، مسکین و دردمند هستم. پس ای خدا، نجات تو مرا سرفراز سازد. <sup>۳۰</sup> و نام خدا را با سرود تسبیح خواهم خواند و او را با حمد تعظیم خواهم نمود. <sup>۳۱</sup> و این پسندیده خدا خواهد بود، زیاده از گاو و گوساله ای که شاخها و سمها دارد. <sup>۳۲</sup> حلیمان این را دیده، شادمان شوند، وای طالبان خدا دل شما زنده گردد، <sup>۳۳</sup> زیرا خداوند فقیران را مستجاب می کند و اسیران خود را حقیر نمی شمارد. <sup>۳۴</sup> آسمان و زمین او را تسبیح بخوانند. آبها نیز و آنچه در آنها می جنبد. <sup>۳۵</sup> زیرا خدا صهیون

است. <sup>۴</sup> دریا را به خشکی مبدل ساخت و مردم از نهر با پا عبور کردند. در آنجا بدو شادی نمودیم. <sup>۷</sup> در توانایی خود تا به ابد سلطنت می کند و چشمانش مراقب امتها است. فتنه انگیزان خویشتن را برنیزرانند، سلاه. <sup>۸</sup> ای قومها، خدای ما را متبارک خوانید و آواز تسبیح او را بشنوانید. <sup>۹</sup> که جانهای ما را در حیات قرار می دهد و نمی گذارد که پایهای مالغزش خورد. <sup>۱۰</sup> زیرا ای خدا تو ما را امتحان کرده ای و ما را غل گذاشته ای چنانکه نقره را غل می گذارند. <sup>۱۱</sup> ما را به دام درآوردی و باری گران بر پشتهای ما نهادی. <sup>۱۲</sup> مردمان را بر سرما سوار گردانیدی و به آتش و آب درآمدیم. پس ما را به جای خرم بیرون آوردی. <sup>۱۳</sup> قربانی های سوختنی به خانه تو خواهم آورد. نذرهای خود را به تو وفا خواهم نمود، <sup>۱۴</sup> که لبهای خود را بر آنها گشودم و در زمان تنگی خود آنها را به زبان خود آوردم. <sup>۱۵</sup> قربانی های سوختنی پرواری را نزد تو خواهم گذرانید. گوساله ها و بزها را با بخور فوجها ذبح خواهم کرد، سلاه. <sup>۱۶</sup> ای همه خدا ترسان بیابید و بشنوید تا از آنچه او برای جان من کرده است خبر دهم. <sup>۱۷</sup> به دهانم نزد او آواز خود را بلند کردم و تسبیح بلند بر زبان من بود. <sup>۱۸</sup> اگر بدی را در دل خود منظور می داشتم، خداوند مرا نمی شنید. <sup>۱۹</sup> لیکن خدا مرا شنیده است و به آواز دعای من توجه فرموده. <sup>۲۰</sup> متبارک باد خدا که دعای مرا از خود، و رحمت خویش را از من برنگردانیده است.

**۶۷** خدا بر ما رحم کند و ما را مبارک سازد نور روی خود را بر ما متجلی فرماید! سلاه. <sup>۱</sup> آناه تو در جهان معروف گردد و نجات تو به جمیع امتها. <sup>۲</sup> ای خدا قومها تو را حمد گویند. جمیع قومها تو را حمد گویند. <sup>۳</sup> امتها شادی و ترنم خواهند نمود زیرا قومها را به انصاف حکم خواهی نمود و امت های جهان را هدایت خواهی کرد، سلاه. <sup>۴</sup> ای خدا قومها تو را حمد گویند. جمیع قومها تو را حمد گویند. <sup>۵</sup> آنگاه زمین محصول خود را خواهد داد خداوند ما را مبارک خواهد فرمود. <sup>۶</sup> خدا ما را مبارک خواهد فرمود. و تمامی اقصای جهان از او خواهند ترسید.

**۶۸** خدا بر خیزد و دشمنانش پراکنده شوند! و آنانی که از او نفرت دارند از حضورش بگریزند! <sup>۱</sup> چنانکه دود پراکنده می شود، ایشان را پراکنده ساز، و چنانکه موم پیش آتش گداخته می شود، همچنان شریران به حضور خدا هلاک گردند. <sup>۲</sup> اما صالحان شادی کنند و در حضور خدا به وجد آیند و به شادمانی خرسند شوند. <sup>۳</sup> برای خدا سرود بخوانید و به نام او ترنم نمایید و راهی درست کنید برای او که در صحراها سوار است. نام او پیوه است! به حضورش به وجد آید! <sup>۴</sup> پدر بنیامان و داور بیوه زنان، خداست در مسکن قدس خود! <sup>۵</sup> خدا بی کسان را ساکن خانه می گرداند و اسیران را به رستگاری بیرون می آورد، لیکن فتنه انگیزان در زمین تفتیده ساکن خواهند شد. <sup>۶</sup> ای خدا هنگامی که پیش روی قوم خود بیرون رفتی، هنگامی که در صحرا خرامیدی، سلاه. <sup>۷</sup> زمین متزلزل شد و آسمان به حضور خدا بارید. این سینا نیز از حضور خدا، خدای اسرائیل. <sup>۸</sup> ای خدا باران نعمت ها بارانیدی و میراثت را چون خسته بود مستحکم گردانیدی. <sup>۹</sup> جماعت تو در آن ساکن شدند. ای خدا، به جود خویش برای مساکین تدارک دیده ای. <sup>۱۰</sup> خداوند سخن را می دهد. مبشرات انبوه عظیمی می شوند. <sup>۱۱</sup> ملوک لشکرها فرار کرده، منهزم می شوند. و زنی که در خانه مانده است، غارت را تقسیم می کند. <sup>۱۲</sup> اگر چه در آغله ها خوابیده بودید، لیکن مثل بالهای فاخته شده اید که به نقره پوشیده است و پرهایش به طلای سرخ. <sup>۱۳</sup> چون قادر مطلق پادشاهان را در آن پراکنده ساخت، مثل برف بر صلوم درخشان گردید. <sup>۱۴</sup> کوه خدا، کوه بائشان است، کوهی با قله های افراشته کوه بائشان است. <sup>۱۵</sup> ای کوههای باقله های افراشته، چرا نگرانید؟ بر این کوهی که خدا برای مسکن خود برگزیده است هر آینه خداوند در آن تا به ابد ساکن خواهد بود. <sup>۱۶</sup> آراهه های خدا کرورها و هزارهاست. خداوند در میان آنهاست و سینا در قدس است. <sup>۱۷</sup> برای علی بن صعود کرده، و اسیران را به اسیری برده ای. از آدمیان بخششها گرفته ای. بلکه از فتنه انگیزان نیز تا پیوه خدا در ایشان مسکن گیرد. <sup>۱۸</sup> متبارک باد خداوندی که هر روزه متحمل بارهای ما می شود و خدایی که نجات ماست، سلاه. <sup>۱۹</sup> خدا برای ما، خدای نجات است و مفرهای موت از آن خداوند پیوه است. <sup>۲۰</sup> هر آینه خدا سردشمنان خود را خرد خواهد کوبید و کله موبدار کسی را که در گناه خود

۱۴ جانهای ایشان را از ظلم و ستم فدییه خواهد داد و خون ایشان در نظر وی گران بها خواهد بود. ۱۵ او از زنده خواهد ماند و از طلای شبا بدو خواهد داد. دائم برای وی دعا خواهد کرد و تمامی روز او را مبارک خواهد خواند. ۱۶ او فراوانی غله در زمین بر قله کوهها خواهد بود که ثمره آن مثل لبنان جنبش خواهد کرد. و اهل شهرها مثل علف زمین نشو و نما خواهند کرد. ۱۷ نام او تا ابدالاباد باقی خواهد ماند. اسم او پیش آفتاب دوام خواهد کرد. آدمیان در او برای یکدیگر برکت خواهند خواست و جمیع امت های زمین او را خوشحال خواهند خواند. ۱۸ متبارک باد پهوه خدا که خدای اسرائیل است. که او فقط کارهای عجیب می کند. ۱۹ و متبارک بادنام مجید او تا ابدالاباد. و تمامی زمین از جلال او پیر بشود. آمین و آمین. دعاهای داود بن یسی تمام شد.

۷۳ هر آینه خدا برای اسرائیل نیکوست، یعنی برای آنانی که پاک دل هستند. ۱ و اما من نزدیک بود که پایهایم از راه در رود و نزدیک بود که قدمهایم بلغزد. ۲ زیرا بر متکبران حسد بردم چون سلامتی شریران را دیدم. ۳ زیرا که در موت ایشان قیدهایی نیست و قوت ایشان مستحکم است. ۴ مثل مردم در زحمت نیستند و مثل آدمیان مبتلا نمی باشند. ۵ بنابراین گردن ایشان به تکبر آراسته است و ظلم مثل لباس ایشان را می پوشانند. ۶ چشمان ایشان از فریبهی بدرآمده است و از خیالات دل خود تجاوز می کنند. ۷ استهزا می کنند و حرفهای بد می زنند و سخنان ظلم آمیز را از جای بلند می گویند. ۸ دهان خود را بر آسمانها گذارده اند و زبان ایشان در جهان گردش می کند. ۹ پس قوم او بدینجا برمی گردند و آبهای فراوان، بدیشان نوشانیده می شود. ۱۰ و ایشان می گویند: «خدا چگونه بداند و آیا حضرت اعلی علم دارد؟» ۱۱ اینک ایان شیریر هستند که همیشه مطمئن بوده، در دولتمندی افزوده می شوند. ۱۲ یقین من دل خود را عبث طاهر ساخته و دستهای خود را به پاکی شسته ام. ۱۳ و من تمامی روز مبتلامی شوم و تادیب من هر بامداد حاضر است. ۱۴ اگر می گفتم که چنین سخن گویم، هر آینه بر طبقه فرزندان تو خیانت می کردم. ۱۵ چون تفکر کردم که این را بفهمم، در نظر من دشوار آمد. ۱۶ تابه قدسهای خدا داخل شدم. آنگاه در آخرت ایشان تامل کردم. ۱۷ هر آینه ایشان را در جایهای لغزنده گذارده ای. ایشان را به خرابیهای خواهی انداخت. ۱۸ چگونه بگفته به هلاکت رسیده اند! تیره شده، از ترسهای هولناک نیست گردیده اند. ۱۹ مثل خواب کسی چون بیدار شد، ای خداوند همچنین چون برخیزی، صورت ایشان را ناچیز خواهی شمرد. ۲۰ لیکن دل من تلخ شده بود و در اندرون خود، دل ریش شده بودم. ۲۱ و من وحشی بودم و معرفت نداشتم و مثل بهایم نزد تو گردیدم. ۲۲ ولی من دائم با تو هستم. تو دست راست مرا تایید کرده ای. ۲۳ موافق رای خود مرا هدایت خواهی نمود و بعد از این مرا به جلال خواهی رسانید. ۲۴ کیست برای من در آسمان؟ و غیر از تو هیچ چیز را در زمین نمی خواهم. ۲۵ اگر چه جسد و دل من زائل گردد، لیکن صخره دلم و حصه من خداست تا ابدالاباد. ۲۶ زیرا آنانی که از تو دورند هلاک خواهند شد. و آنانی را که از تو زنا می کنند، نابود خواهی ساخت. ۲۷ و اما مرانیکوست که به خدا تقرب جویم. بر خداوندیپهوه توکل کرده ام تا همه کارهای تو را بیان کنم.

۷۴ چرا ای خدا ما را ترک کرده ای تا به ابدو خشم تو بر گوسفندان مرتع خود فروخته شده است؟ ۱ جماعت خود را که از قدیم خریدهای، بیاد آور و آن را که فدییه داده ای تا سبط میراث تو شود و این کوه صهیون را که در آن ساکن بوده ای. ۲ قدمهای خود را بسوی خرابه های ابدی بردار زیرا دشمن هر چه را که در قدس تو بود خراب کرده است. ۳ دشمنانت در میان جماعت تو غرش می کنند و علمهای خود را برای علامات برپا می نمایند. ۴ و ظاهری می شوند چون کسانی که تیرها را بر درختان جنگل بلند می کنند. ۵ و الا ان همه نقشهای تراشیده آن را به تیرها و چکشها خرد می شکنند. ۶ قدس های تو را آتش زده اند و مسکن نام تو را تابه زمین بی حرمت کرده اند. ۷ و در دل خود می گویند آنها را تمام خراب می کنیم. پس جمیع کنیسه های خدا را در زمین سوزانیده اند. ۸ آیات خود را نمی بینیم و دیگر هیچ نبی نیست. و در میان ما کسی نیست که بداند تا به کی خواهد بود. ۹ ای خدا، دشمن تا به کی ملامت خواهد کرد؟ و آیا خصم، تا به ابد نام تو را اهانت خواهد نمود؟ ۱۰ چرا دست خود یعنی دست راست خویش را بر برگردانیده ای؟ آن را از گریبان خود بیرون کشیده، ایشان را فانی کن. ۱۱ و خدا از قدیم پادشاه من

را نجات خواهد داد و شهرهای یهودا را بنا خواهد نمود تا در آنجا سکونت نمایند و آن را متصرف گردند. ۱۲ و ذریت بندگانش وارث آن خواهند شد و آنانی که نام او را دوست دارند، در آن ساکن خواهند گردید.

۷۵ خدایا، برای نجات من بشتاب! ای خداوند به اعانت من تعجیل فرما! ۱ آنانی که قصد جان من دارند، خجل و شرمنده شوند، و آنانی که در بدی من رغبت دارند، روبرگردانیده و رسوا گردند، ۲ و آنانی که هه هه می گویند، به سبب خجالت خویش رو برگردانیده شوند. ۳ و اما جمیع طالبان تو، در تو وجد و شادی کنند، و دوست دارندگان نجات تو دائم گویند: «خدا متعال باد!» ۴ و اما من مسکین و فقیر هستم. خدایا برای من تعجیل کن. تو مددکار و نجات دهنده من هستی. ای خداوند تاخیر منما.

۷۶ در تو ای خداوند پناه برده ام، پس تا به ابد خجل نخواهم شد. ۱ به عدالت خود مرا خلاصی ده و برهان. گوش خود را به من فراگیر و مرا نجات ده. ۲ برای من صخره سکونت باش تا همه وقت داخل آن شوم. تو به نجات من امر فرموده ای، زیرا صخره و قلعه من تو هستی. ۳ خدایا مرا از دست شریر برهان و از کف بدکار و ظالم. ۴ زیرا ای خداوند پهوه، تو امید من هستی و از طفولیتم اعتماد من بوده ای. ۵ از شکم بر تو انداخته شده ام. از رحم مادرم ملجای من تو بوده ای و تسبیح من دائم درباره تو خواهد بود. ۶ بسیاری را آبتی عجیب شده ام. لیکن تو ملجای زور آور من هستی. ۷ دهانم از تسبیح تو پر است و از کبریایی تو تمامی روز. ۸ در زمان پیری مرا دور مینداز چون قوتم زایل شود مرا ترک منما. ۹ زیرا دشمنانم بر من حرف می زنند و مترصدان جانم با یکدیگر مشورت می کنند ۱۰ و می گویند: «خدا او را ترک کرده است. پس او را تعاقب کرده، بگیرید، زیرا که رهاننده ای نیست.» ۱۱ ای خدا از من دور مشو. خدایا به اعانت من تعجیل نما. ۱۲ خصمان جانم خجل و فانی شوند. ۱۳ و اما من دائم امیدوار خواهم بود و بر همه تسبیح تو خواهم افزود. ۱۴ زبانم عدالت تو را بیان خواهد کرد و نجات را تمامی روز. زیرا که حد شماره آن را نمی دانم. ۱۵ در توانایی خداوند پهوه خواهم آمد. و از عدالت تو و بس خبر خواهم داد. ۱۶ ای خدا از طفولیتم مرا تعلیم داده ای و تا الان، عجایب تو را اعلان کرده ام. ۱۷ پس ای خدا، مرا تا زمان پیری و سفید مویی نیز ترک مکن، تا این طبقه را از بازوی تو خیر دهم و جمیع آیندگان را از توانایی تو. ۱۸ خدایا عدالت تو تا اعلی علین است. تو کارهای عظیم کرده ای. خدایا مانند تو کیست؟ ۱۹ ای که تنگیهای بسیار و سخت را به ما نشان داده ای، رجوع کرده، باز ما را زنده خواهی ساخت؛ و برگشته، ما را از عمق های زمین بر خواهی آورد. ۲۰ بزرگی مرا مزید خواهی کرد و برگشته، مرا تسلی خواهی بخشید. ۲۱ پس من نیز تو را با بربط خواهم ستود، یعنی راستی تو را ای خدای من. و تو را ای قدوس اسرائیل با عود ترنم خواهم نمود. ۲۲ چون برای تو سرود می خوانم لبهایم بسیار شادی خواهد کرد و جانم نیز که آن را فدییه داده ای. ۲۳ زبانم نیز تمامی روز عدالت تو را ذکر خواهد کرد. زیرا آنانی که برای ضرر من می کشیدند خجل و رسوا گردیدند.

۷۷ ای خدا انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خویش را به پسر پادشاه! ۱ و او قوم تو را به عدالت داری خواهد نمود و مساکین تو را به انصاف. ۲ آنگاه کوهها برای قوم سلامتی را بار خواهند آورد و تلها نیز در عدالت. ۳ مساکین قوم را دادرسی خواهد کرد؛ و فرزندان فقیر رانجات خواهد داد؛ و ظالمان را زبون خواهد ساخت. ۴ از تو خواهند ترسید، مادامی که آفتاب باقی است و مادامی که ماه هست تا جمیع طبقات. ۵ او مثل باران بر علف زار چیده شده فرود خواهد آمد، و مثل بارشهایی که زمین را سیراب می کند. ۶ در زمان او صالحان خواهند شکفت و وفور سلامتی خواهد بود، مادامی که ماه نیست نگرردد. ۷ او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان. ۸ به حضور وی صحرائشبنان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک را خواهند لیسید. ۹ پادشاهان ترشیش و جزایر هدایا خواهند آورد. پادشاهان شبا و سیبارمغانها خواهند رسانید. ۱۰ جمیع سلاطین او را تعظیم خواهند کرد و جمیع امتها او را بندگی خواهند نمود. ۱۱ زیرا چون مسکین استغاثه کند، او را رهایی خواهد داد و فقیری را که رهاننده ای ندارد. ۱۲ بر مسکین و فقیر کرم خواهد فرمود و جانهای مساکین را نجات خواهد بخشید.

است. او در میان زمین نجات‌ها پدید می‌آورد.<sup>۱۳</sup> تو به قوت خود دریا را منشف ساختی و سرهای نهنگان را در آب‌هاشکستی.<sup>۱۴</sup> سرهای لویاتان را کوفته، و او را خوراک صحرائشینان گردانیده‌ای.<sup>۱۵</sup> تو چشمه‌ها و سیلها را شکافتی و نهرهای دائمی را خشک گردانیدی.<sup>۱۶</sup> روز از آن توست و شب نیز از آن تو. نور و آفتاب را تو برقرار نمودی.<sup>۱۷</sup> تمامی حدود جهان را تو پایدار ساخته‌ای. تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده‌ای.<sup>۱۸</sup> ای خداوند این را ببادآور که دشمن ملامت می‌کند و مردم جاهل نام تو را اهانت می‌نمایند.<sup>۱۹</sup> جان فاخته خود را به جانور وحشی مسپار. جماعت مسکینان خود را تا به ابد فراموش مکن.<sup>۲۰</sup> عهد خود را ملاحظه فرما زیرا که ظلمات جهان از مسکن های ظلم پر است.<sup>۲۱</sup> مظلومان به رسوایی برنگردند. مساکین و فقیران نام تو را حمدگویند.<sup>۲۲</sup> ای خدا برخیز و دعوای خود را برپادار؛ و ببادآور که احمق تمامی روز تو را ملامت می‌کند.<sup>۲۳</sup> آواز دشمنان خود را فراموش مکن و غوغای مخالفان خود را که پیوسته بلند می‌شود.

## ۷۸ ای قوم من شریعت مرا بشنوید! گوشهای خود را به سخنان دهانم

فراگیرید!<sup>۱</sup> دهان خود را به مثل باز خواهم کرد به چیزهایی که از بنای عالم مخفی بود تنطق خواهد نمود.<sup>۲</sup> که آنها را شنیده و دانسته‌ایم و پدران ما برای ما بیان کرده‌اند.<sup>۳</sup> از فرزندان ایشان آنها را پنهان نخواهیم کرد. تسبیحات خداوند را برای نسل آینده بیان می‌کنیم و قوت او و اعمال عجبی را که او کرده است. زیرا که شهادتی در یعقوب برپا داشت و شریعتی در اسرائیل قرار داد و پدران ما را امر فرمود که آنها را به فرزندان خود تعلیم دهند؛ تا نسل آینده آنها را بدانند و فرزندان آنها که می‌بایست مولود شوند تا ایشان برخیزند و آنها را به فرزندان خود بیان نمایند؛<sup>۴</sup> و ایشان به خدا توکل نمایند و اعمال خدا را فراموش نکنند بلکه احکام او را نگاه دارند.<sup>۵</sup> و مثل پدران خود نسلی گردن کش و فتنه انگیز نشوند، نسلی که دل خود را راست نساختند و روح ایشان بسوی خدا امین نبود.<sup>۶</sup> بنی افرایم که مسلح و کمان کش بودند، در روز جنگ رو برتافتند.<sup>۷</sup> عهد خدا را نگاه نداشتند و از سلوک به شریعت او ابا نمودند،<sup>۸</sup> و اعمال و عجایب او را فراموش کردند که آنها را بدیشان ظاهر کرده بود،<sup>۹</sup> و در نظر پدران ایشان اعمال عجیب کرده بود، در زمین مصر و در دیار صوعن.<sup>۱۰</sup> دریا را منشف ساخته، ایشان را عبور داد و آنها را مثل توده برپا نمود.<sup>۱۱</sup> و ایشان را در روز به ابر راهنمایی کرد و تمامی شب به نور آتش.<sup>۱۲</sup> در صحرا صخره‌ها را بشکافت و ایشان را گویا از لجه های عظیم نوشانید.<sup>۱۳</sup> پس سیلها را از صخره بیرون آورد و آب را مثل نهرها جاری ساخت.<sup>۱۴</sup> و بار دیگر بر او گناه ورزیدند و برحضرت اعلی در صحرا فتنه انگیزتند،<sup>۱۵</sup> و در دلهای خود خدا را امتحان کردند، چونکه برای شهبوات خود غذا خواستند.<sup>۱۶</sup> و برضد خداتکلم کرده، گفتند: «ایا خدا می‌تواند در صحرا سفرهای حاضر کند؟<sup>۱۷</sup> اینک صخره را زد و آبهاروان شد و وادیها جاری گشت. آیا می‌تواند نان رانیز بدهد. و گوشت را برای قوم خود حاضر سازد؟»<sup>۱۸</sup> پس خدا این را شنیده، غضبناک شد و آتش در یعقوب افروخته گشت و خشم بر اسرائیل مشتعل گردید.<sup>۱۹</sup> زیرا به خدا ایمان نیاوردند و به نجات او اعتماد نمودند.<sup>۲۰</sup> پس ابرها را از بالا امر فرمود و در های آسمان را گشود<sup>۲۱</sup> و من را برایشان بارانید تا بخورند و غله آسمان را بدیشان بخشید.<sup>۲۲</sup> مردمان، نان زورآوران را خوردند و آنوقه‌ای برای ایشان فرستاد تا سیر شوند.<sup>۲۳</sup> بادشرقی را در آسمان وزانید و به قوت خود، بادجنوبی را آورد،<sup>۲۴</sup> و گوشت را برای ایشان مثل غبار بارانید و مرغان بالدار را مثل ریگ دریا.<sup>۲۵</sup> و آن را در میان اردوی ایشان فرود آورد، گرداگردمسکن های ایشان.<sup>۲۶</sup> پس خوردند و نیکو سیرشدند و موافق شهبوات ایشان بدیشان داد.<sup>۲۷</sup> ایشان از شهبوت خود دست نکشیدند. و غذاهونز در دهان ایشان بود<sup>۲۸</sup> که غضب خدا برایشان افروخته شده؛ تنومندان ایشان را بکشت و جوانان اسرائیل را هلاک ساخت.<sup>۲۹</sup> با وجود این همه، باز گناه ورزیدند و به اعمال عجیب او ایمان نیاوردند.<sup>۳۰</sup> بنابراین، روزهای ایشان را در بطالت تمام کرد و سالهای ایشان را در ترس.<sup>۳۱</sup> هنگامی که ایشان را کشت اورا طلبیدند و بازگشت کرده، درباره خدا تفحص نمودند،<sup>۳۲</sup> و به یاد آوردند که خدا صخره ایشان، و خدای تعالی ولی ایشان است.<sup>۳۳</sup> اما به دهان خود او را تملق نمودند و به زبان خویش به او دروغ گفتند.<sup>۳۴</sup> زیرا که دل ایشان با او راست نبود و به عهد وی موتمن نبودند.<sup>۳۵</sup> اما او به حسب رحمانیتش گناه ایشان را عفو نموده، ایشان را هلاک نساخت بلکه بارهاغضب خود را برگردانیده، تمامی خشم خویش را برنینگخت.<sup>۳۶</sup> و به یاد آورد که ایشان بشردند، بادی که می‌رود و بر نمی‌گردد.<sup>۳۷</sup> چند مرتبه در صحرا بدو فتنه انگیزتند و او را در بادیه رنجانیدند.<sup>۳۸</sup> و برگشته، خدا را امتحان کردند و قدوس اسرائیل را اهانت نمودند،<sup>۳۹</sup> و قوت او را به‌خاطر نداشتند، روزی که ایشان را از دشمن رهانیده بود.<sup>۴۰</sup> که چگونه آیات خود را در مصر ظاهر ساخت و معجزات خود را در دیار صوعن.<sup>۴۱</sup> و نهرهای

## ۷۵ تو را حمد می‌گوییم! ای خدا تو را حمد می‌گوییم! زیرا نام تو نزدیک

است و مردم کارهای عجیب تو را ذکر می‌کنند.<sup>۱</sup> هنگامی که به زمان معین برسم برآستی داوری خواهم کرد.<sup>۲</sup> زمین و جمیع ساکنانش گداخته شده‌اند. من ارکان آن را برقرار نمودم، سلاه.<sup>۳</sup> متکبران را گفتم: «فخر مکنید!» و به شریران که «شاخ خود را میفزاید.<sup>۴</sup> شاخهای خود را به بلندی میفزاید. و با گردن کنشی سخنان تکبرآمیز مگویید.»<sup>۵</sup> زیرا نه از مشرق و نه از مغرب، و نه از جنوب سرفرازی می‌آید.<sup>۶</sup> لیکن خدا، داور است. این را به زیر می‌اندازد و آن را سرفراز می‌نماید.<sup>۷</sup> زیرا در دست خداوند کاسه‌ای است و باده آن پر جوش. از شراب مزوج پر است که از آن می‌ریزد. و اماددهایش را جمیع شریران جهان افشوده، خواهند نوشید.<sup>۸</sup> و اما من، تا به ابد ذکر خواهم کرد و برای خدای یعقوب ترنم خواهم نمود.<sup>۹</sup> جمیع شاخهای شریران را خواهم برید و اماشاخهای صالحین برافشته خواهد شد.

## ۷۶ خدا در یهودا معروف است و نام او در اسرائیل عظیم! خیمه او است

در شالیب و مسکن او در صهیون.<sup>۱</sup> در آنجا، برقهایی کمان را شکست. سپر و شمشیر و جنگ را، سلاه.<sup>۲</sup> تو جلیل هستی و مجید، زیاده از کوههای یغما!<sup>۳</sup> قوی‌دلان تاراج شده‌اند و خواب ایشان را در ربود و همه مردان زورآور دست خود را نیاختند.<sup>۴</sup> از توییخ توای خدای یعقوب، بر اراهه هاو اسبان خوابی گران مستولی گردید.<sup>۵</sup> تو مهیب هستی، تو! و در حین غضبت، کیست که به حضور تو ایستد؟<sup>۶</sup> از آسمان داوری را شنوایدی. پس جهان بترسید و ساکت گردید.<sup>۷</sup> چون خدا برای داوری قیام فرماید تا همه مساکین جهان را خلاصی بخشد، سلاه،<sup>۸</sup> آنگاه خشم انسان تو را حمد خواهد گفت و باقی خشم را بر کمر خودخواهی بست.<sup>۹</sup> نذر کنید و وفا نمایید برای یهوه خدای خود. همه که گرداگرد او هستند، هدیه بگزارند نزد او که مهیب است.<sup>۱۰</sup> روح روسا را منقطع خواهد ساخت و برای پادشاهان جهان مهیب می‌باشد.

## ۷۷ آواز من بسوی خداست و فریادمی کنم. آواز من بسوی خداست گوش

خود را به من فرا خواهد گرفت.<sup>۱</sup> در روز تنگی خود خداوند را طلب کردم. در شب، دست من دراز شده، بازکشیده نگشت و جان من تسلی نپذیرفت.<sup>۲</sup> خدا را یاد می‌کنم و پریشان می‌شوم. تفکر می‌نمایم و روح من متحیر می‌گردد، سلاه.<sup>۳</sup> چشمانم را بیدار می‌داشتی. بی‌تاب می‌شدم و سخن نمی‌توانستم گفت.<sup>۴</sup> درباره ایام قدیم تفکر کرده‌ام. درباره سالهای زمانهای سلف.<sup>۵</sup> سرودشبانه خود را بخاطر می‌آورم و در دل خود تفکر می‌کنم و روح من تفتیش نموده است.<sup>۶</sup> مگر خداتا به ابد ترک خواهد کرد و دیگر هرگز راضی نخواهد شد. آیا رحمت او تا به ابد زایل شده است؟ و قول او باطل گردیده تا ابدالابد؟<sup>۷</sup> آیا خدا رفت را فراموش کرده؟ و رحمت های خود را در غضب مسدود ساخته است؟ سلاه.<sup>۸</sup> پس گفتم این ضعف من است. زهی سالهای دست راست حضرت اعلی! کارهای خداوند را ذکر خواهم نمود زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است به یاد خواهم آورد.<sup>۹</sup> و در جمیع کارهای تو تامل خواهم کرد و در صنعتهای تو تفکرخواهم نمود.<sup>۱۰</sup> ای خدا، طریق تو در قدوسیت است. کیست خدای بزرگ مثل خدا؟<sup>۱۱</sup> تو خدایی هستی که کارهای عجیب می‌کنی و قوت خویش را بر قوم‌ها معروف گردانیده‌ای.

ایشان را به خون مبدل نمود ورودهای ایشان را تا نتوانستند نوشید.<sup>۴۵</sup> انواع پشه‌ها در میان ایشان فرستاد که ایشان را گزیدند و غوکهای که ایشان را تباہ نمودند؛<sup>۴۶</sup> و محصول ایشان را به کرم صد پا سپرد و عمل ایشان را به ملخ داد.<sup>۴۷</sup> تاکستان ایشان را به تگرگ خراب کردو درختان جمیز ایشان را به تگرگهای درشت.<sup>۴۸</sup> بهایم ایشان را به تگرگ سپرد و مواشی ایشان را به شعله های برق.<sup>۴۹</sup> و آتش خشم خود را برایشان فرستاد، غضب و غیظ و ضیق را، به فرستادن فرشتگان شریر.<sup>۵۰</sup> و راهی برای غضب خود مهیا ساخته، جان ایشان را از موت نگاه نداشت، بلکه جان ایشان را به وبا تسلیم نمود.<sup>۵۱</sup> و همه نخست زادگان مصر را کشت، اوایل قوت ایشان را در خیمه های حام.<sup>۵۲</sup> و قوم خود را مثل گوسفندان کوچانید و ایشان را در صحرا مثل گله راهنمایی نمود.<sup>۵۳</sup> و ایشان را در امنیت رهبری کرد تا نترسند و دریادشمنان ایشان را پوشانید.<sup>۵۴</sup> و ایشان را به حدودمقدس خود آورد، بدین کوهی که بهدست راست خود تحصیل کرده بود.<sup>۵۵</sup> امت‌ها را از حضورایشان راند و میراث را برای ایشان به ریمان تقسیم کرد و اسباط اسرائیل را در خیمه های ایشان ساکن گردانید.<sup>۵۶</sup> لیکن خدای تعالی را امتحان کرده، بدو فتنه انگیختند و شهادت او را نگاه نداشتند.<sup>۵۷</sup> و برگشته، مثل پدران خود خیانت ورزیدند و مثل کمان خطا کننده منحرف شدند.<sup>۵۸</sup> و به مقامهای بلند خود خشم او را به هیجان آوردند و به پتھای خویش غیرت او را جنبش دادند.<sup>۵۹</sup> چون خدایان را بشنید غضبناک گردید و اسرائیل را به شدت مکروه داشت.<sup>۶۰</sup> پس مسکن شیلو را ترک نمود، آن خیمه‌ای را که در میان آدمیان برپاساخته بود،<sup>۶۱</sup> و (تابوت) قوت خود را به اسیری داد و جمال خویش را بهدست دشمن سپرد،<sup>۶۲</sup> و قوم خود را به شمشیر تسلیم نمود و با میراث خود غضبناک گردید.<sup>۶۳</sup> جوانان ایشان را آتش سوزانید و برای دوشیزگان ایشان سرود نکاح نشد.<sup>۶۴</sup> گاهان ایشان به دم شمشیر افتادند و بیوه های ایشان نوحه گری نمودند.<sup>۶۵</sup> آنگاه خداوند مثل کسی که خوابیده بود بیدار شد، مثل جباری که از شراب می‌خروشد،<sup>۶۶</sup> و دشمنان خود را به عقب زد و ایشان را عارابدی گردانید.<sup>۶۷</sup> و خیمه یوسف را رد نموده، سبط افرایم را برنگزید.<sup>۶۸</sup> لیکن سبط یهودا را برگزید و این کوه صهیون را که دوست می‌داشت.<sup>۶۹</sup> و قدس خود را مثل کوههای بلند بنا کرد، مثل جهان که آن را تا ابدالابد بنیاد نهاد.<sup>۷۰</sup> و بنده خود داود را برگزید و او را از آغلهای گوسفندان گرفت.<sup>۷۱</sup> از عقب میشهای شیره‌دار او را آورد تا قوم او یعقوب و میراث او اسرائیل را رعایت کند.<sup>۷۲</sup> پس ایشان را به حسب کمال دل خود رعایت نمود و ایشان را به مهارت دستهای خویش هدایت کرد.

**۷۹** ای خدایا، امت‌ها به میراث تو داخل شده، هیکل قدس تو را بی‌عصمت ساختند. اورشلیم را خرابه‌ها نمودند. لاشهای بندگان را به مرغان هوا برای خوراک دادند و گوشت مقدسات را به وحوش صحرا. آخون ایشان را گرداگرد اورشلیم مثل آب ریختند و کسی نبود که ایشان را دفن کند. نزد همسایگان خود عار گردیده‌ایم و نزد مجاوران خویش استهزا و سخریه شده‌ایم. تا کی ای خداوند تا به ابد خشمناک خواهی بود؟ آیا غیرت تو مثل آتش افروخته خواهد شد تا ابدالابد؟ قهر خود را بر امت هایی که تو را نمی شناسند بریز و بر ممالکی که نام تو را نمی خوانند! زیرا که یعقوب را خورده، و مسکن او را خراب کرده‌اند. گناهان اجداد ما را بر ما بیاد میاور. رحمت های تو بزودی پیش روی ما آید زیرا که بسیار دلیل شده‌ایم. ای خدا، ای نجات‌دهنده ما، به خاطر جلال نام خود ما را یاری فرما و ما را نجات ده و بخاطر نام خود گناهان ما را بیامرز. چرا امت‌ها گویند که خدای ایشان کجاست؟ انتقام خون بندگان که ریخته شده است، بر امت‌ها در نظر ما معلوم شود. ناله اسیران به حضور تو برسد. به حسب عظمت بازوی خود آنانی را که به موت سپرده شده‌اند، برهان. و جزای هفت چندان به اغوش همسایگان مارسان، برای اهانتی که به تو کرده‌اند، ای خداوند. پس ما که قوم تو و گوسفندان مرتع تو هستیم، تو را تا به ابد شکر خواهیم گفت و تسبیح تو را نسلا بعد نسل ذکر خواهیم نمود.

**۸۲** خدا در جماعت خدا ایستاده است. در میان خدایان داوری می‌کند: تا به کی به بی‌انصافی داوری خواهید کرد و شریران را طرداری خواهید نمود؟ سلاه. فقیران و یتیمان را دادرسی نکنید. مظلومان و مسکینان را انصاف دهید. مظلومان و فقیران را برهانید و ایشان را از دست شریران خلاصی دهید. «نمی دانند و نمی فهمند و در تاریکی راه می‌روند و جمیع اساس زمین متزلزل می‌باشد. من گفتم که شما خدایانید و جمیع شما فرزندان حضرت اعلی. لیکن مثل آدمیان خواهید مرد و چون یکی از سروران خواهید افتاد!» ای خدا برخیز و جهان را داوری فرما زیرا که تو تمامی امت‌ها را متصرف خواهی شد.

**۸۳** ای خدا تو را خاموشی نباشد! ای خداساکت مباش و مبارام! زیرا اینک دشمنانت شورش می‌کنند و آنانی که از تو نفرت دارند، سر خود را برافراشته‌اند. آبر قوم تو مکایدی اندیشند و بر پناه آوردگان تو مشورت می‌کنند. و می‌گویند: «بیابید ایشان را هلاک کنیم تا قومی نباشند و نام اسرائیل دیگر مذکور نشود.» زیرا به یک دل با هم مشورت می‌کنند و برضد تو عهد بسته‌اند. خیمه های ادوم و اسماعیلیان و موآب و هاجریان. جبال و عمون و عمالیق و فلسطین با ساکنان صور. آشور نیز با ایشان متفق شدند و بازویی برای بنی لوطگردیدند، سلاه. بدیشان عمل نما چنانکه به مدیان کردی. چنانکه به سیسرا و یابین در وادی قیشون. که در عیندور هلاک شدند و سرگین برای زمین گردیدند. سروران

**۸۰** ای شبان اسرائیل بشنو! ای که یوسف را مثل گله رعایت می‌کنی! ای که برکروبین جلوس نموده‌ای، تجلی فرما! به حضور افرایم و بنیامین و منسی، توانایی خود را برانگیز و برای نجات ما بیا! ای خدا ما را باز آورو روی خود را روشن کن تا نجات یابیم! ای بیهوه، خدای صباوت، تا به کی به دعای قوم

**۸۱** ای شبان اسرائیل بشنو! ای که یوسف را مثل گله رعایت می‌کنی! ای که برکروبین جلوس نموده‌ای، تجلی فرما! به حضور افرایم و بنیامین و منسی، توانایی خود را برانگیز و برای نجات ما بیا! ای خدا ما را باز آورو روی خود را روشن کن تا نجات یابیم! ای بیهوه، خدای صباوت، تا به کی به دعای قوم

را روشن کن تا نجات یابیم! ای بیهوه، خدای صباوت، تا به کی به دعای قوم

ایشان را مثل غراب و دنب گردان و جمیع امرای ایشان را مثل ذبح وصلمناع.<sup>۱۳</sup> زیرا که رحمت تو به من عظیم است و جان مرا از هاویه اسفل رهانیده‌ای.<sup>۱۴</sup> ای خدا متکبران بر من برخاسته اندو گروهی از ظالمان قصد جان من دارند و تو را در مد نظر خود نمی آورند.<sup>۱۵</sup> و توای خداوندخدا رحیم و کریم هستی. دیر غضب و پر از رحمت و راستی.<sup>۱۶</sup> بسوی من التفات کن و بر من کرم فرما. قوت خود را به بنده ات بده و پسر کنیز خود را نجات بخش.<sup>۱۷</sup> علامت خوبی را به من بنما تا آتانی که از من نفرت دارند آن را دیده، خجل شوند زیرا که توای خداوند مرا اعانت کرده و تسلی داده‌ای.

**۸۷** اساس او در کوههای مقدس است.<sup>۲</sup> خداوند دروازه های صهیون را دوست می‌دارد، بیشتر از جمیع مسکن های یعقوب. <sup>۳</sup> سخنهای مجید درباره تو گفته می‌شود، ای شهر خدا! سلاه. <sup>۴</sup> رهب و بابل را از شناسندگان خود ذکر خواهم کرد. اینک فلسطین و صور و حبش، این در آنجا متولد شده است. <sup>۵</sup> و درباره صهیون گفته خواهد شد که این و آن در آن متولد شده‌اند. و خود حضرت اعلی آن را استوار خواهد نمود. <sup>۶</sup> خداوند چون امت‌ها را می‌نویسد، ثبت خواهد کرد که این در آنجا متولد شده است، سلاه. <sup>۷</sup> مغنیان و رقص کنندگان نیز. جمیع چشمه های من در تو است.

**۸۸** ای یهوه خدای نجات من، شب و روز نزد تو فریاد کرده‌ام. <sup>۲</sup> دعای من به حضور تو برسد، به ناله من گوش خود را فراگیر. <sup>۳</sup> زیرا که جان من از بلایا پر شده است و زندگانی‌ام به قبر نزدیک گردیده. <sup>۴</sup> از فروروندگان به هاویه شمرده شده‌ام و مثل مرد بی‌قوت گشته‌ام. <sup>۵</sup> در میان مردگان منفرد شده، مثل کشتگان که در قبر خوابیده‌اند، که ایشان را دیگر به یاد نخواهی آورد و از دست تو منقطع شده‌اند. <sup>۶</sup> مرا در هاویه اسفل گذاشته‌ای، در ظلمت در ژرفیها. <sup>۷</sup> خشم تو بر من سنگین شده است و به همه امواج خود مرا مبتلا ساخته‌ای، سلاه. <sup>۸</sup> آشنایانم را از من دور کرده، و مرا مکروه ایشان گردانیده‌ای محبوس شده، بیرون نمی‌توانم آمد. <sup>۹</sup> چشمانم از مذلت کاهیده شد. ای خداوند، نزد تو فریاد کرده‌ام تمامی روز. دستهای خود را به تودراز کرده‌ام. <sup>۱۰</sup> آیا برای مردگان کاری عجیب خواهی کرد؟ مگر مردگان برخاسته، تو را حمد خواهند گفت؟ سلاه. <sup>۱۱</sup> آیا رحمت تو در قبر مذکور خواهد شد؟ و امانت تو در هلاکت؟ <sup>۱۲</sup> آیا کار عجیب تو در ظلمت اعلام می‌شود و عدالت تودر زمین فراموشی؟ <sup>۱۳</sup> و اما من نزد توای خداوند فریاد بر آورده‌ام و بامدادان دعای من در پیش تومی آید. <sup>۱۴</sup> ای خداوند چرا جان مرا ترک کرده، و روی خود را از من پنهان نموده‌ای. <sup>۱۵</sup> من مستمند از طفولیت مشرف بر موت شده‌ام. ترسهای تو را متحمل شده، متحیر گردیده‌ام. <sup>۱۶</sup> حدت خشم تو بر من گذشته است و خوف های تو مرا هلاک ساخته. <sup>۱۷</sup> مثل آب دور مرا گرفته است تمامی روز و مرا از هر سو احاطه نموده. <sup>۱۸</sup> یاران و دوستان را از من دور کرده‌ای و آشنایانم را در تاریکی.

**۸۹** رحمت های خداوند را تا به ابد خواهم سراپید. امانت تو را به دهان خود نسل بعد نسل اعلام خواهم کرد. <sup>۲</sup> زیرا گفتم رحمت بنا خواهد شد تا ابدالآباد و امانت خویش را در افلاک پایدار خواهی ساخت. <sup>۳</sup> با برگزیده خود عهد بسته‌ام. برای بنده خویش داود قسم خورده‌ام. <sup>۴</sup> که ذریه تو را پایدار خواهم ساخت تا ابدالآباد و تخت تو را نسل بعد نسل بنا خواهم نمود، سلاه. <sup>۵</sup> و آسمانها کارهای عجیب تو را ای خداوند تمجید خواهند کرد و امانت تو را در جماعت مقدسان. <sup>۶</sup> زیرا کیست در آسمانها که با خداوند برابری تواند کرد؟ و از فرزندان زور آوران که را با خداوند تشبیه توان نمود؟ <sup>۷</sup> خدا بی‌نیاهیت مهیب است در جماعت مقدسان و ترسناک است بر آتانی که گرداگرد او هستند. <sup>۸</sup> ای یهوه خدای لشکرها! کیست‌ای یاه قدیرمانند تو؟ و امانت تو، تو را احاطه می‌کند. <sup>۹</sup> برتکبر دریا تو مسلط هستی. چون امواجش بلندی شود، آنها را ساکن می‌گردانی. <sup>۱۰</sup> رهب را مثل کشته شده خرد شکسته‌ای. به بازوی زور آور خویش دشمنان را پراکنده نموده‌ای. <sup>۱۱</sup> آسمان از آن تو است و زمین نیز از آن تو. ربع مسکون و پیری آن را تو بنیاد نهاده‌ای. <sup>۱۲</sup> شمال و جنوب را تو آفریده‌ای. تابور و حرمون به نام تو شادی می‌کنند. <sup>۱۳</sup> بازوی تو با قوت است. دست توزور آور است و دست راست تو متعال. <sup>۱۴</sup> عدالت و انصاف اساس تخت تو است. رحمت و راستی پیش روی تو می‌خرامند. <sup>۱۵</sup> خوشبحال قومی که آواز شادمانی را می‌دانند. در نور روی

ایشان را مثل غراب و دنب گردان و جمیع امرای ایشان را مثل ذبح وصلمناع.<sup>۱۲</sup> که می‌گفتند: «مساکن خدا را برای خویشتن تصرف نماییم.» <sup>۱۳</sup> ای خدای من، ایشان را چون غبار گردبادباز و مانند کاه پیش روی باد. <sup>۱۴</sup> مثل آتشی که جنگل را می‌سوزاند و مثل شعله‌ای که کوهها را مشتعل می‌سازد. <sup>۱۵</sup> همچنان ایشان را به تند باد خود بران و به طوفان خویش ایشان را آشفته گردان. <sup>۱۶</sup> رویهای ایشان را به ذلت پر کن تا نام تو را ای خداوند بطلند. <sup>۱۷</sup> خجل و پریشان بشوند تا ابدالآباد و شرمنده و هلاک گردند. <sup>۱۸</sup> و بدانند تو که اسمت یهوه می‌باشی، به تنها بر تمامی زمین متعال هستی.

**۸۴** ای یهوه صباپوت، چه دل پذیر است مسکنهای تو! <sup>۲</sup> جان من مشتاق بلکه کاهیده شده است برای صحنهای خداوند. دلم و جسدم برای خدای حی صیحه می‌زند. <sup>۳</sup> گنجشک نیز برای خود خانه‌ای پیدا کرده است و پرستوک برای خویشتن آشیانه‌ای تا بچه های خود را در آن بگذارد، در مذبح های توای یهوه صباپوت که پادشاه من و خدای من هستی. <sup>۴</sup> خوشبحال آنانی که در خانه تو ساکنند که تو را دائم تسبیح می‌خوانند، سلاه. <sup>۵</sup> خوشبحال مردمانی که قوت ایشان در تو است و طریق های تو در دلهای ایشان. <sup>۶</sup> چون از وادی بکا عبور می‌کنند، آن را چشمه می‌سازند و باران آن را به برکات می‌پوشاند. <sup>۷</sup> از قوت تا قوت می‌خرامند و هر یک از ایشان در صهیون نزد خدا حاضر می‌شوند. <sup>۸</sup> ای یهوه خدای لشکرها! دعای مرا بشنو! ای خدای یعقوب گوش خود را فراگیر! سلاه. <sup>۹</sup> ای خدایی که سپر ما هستی، ببین و به روی مسیح خود نظر انداز. <sup>۱۰</sup> زیرا یک روز در صحنهای تو بهتر است از هزار. ایستادن بر آستانه خانه خدای خود را بیشتر می‌پسندم از ساکن شدن در خیمه های اشرار. <sup>۱۱</sup> زیرا که یهوه خدا افتاب و سپر است. خداوند فیض و جلال خواهد داد. و هیچ چیز نیکو را منع نخواهد کرد از آنانی که به راستی سالک باشند. <sup>۱۲</sup> ای یهوه صباپوت، خوشبحال کسی که بر تو توکل دارد.

**۸۵** ای خداوند از زمین خود راضی شده‌ای. اسیری یعقوب را باز آورده‌ای. <sup>۲</sup> عصیان قوم خود را عفو کرده‌ای. تمامی گناهان ایشان را پوشانیده‌ای، سلاه. تمامی غضب خود را برداشته، و از حدت خشم خویش رجوع کرده‌ای. <sup>۴</sup> ای خدای نجات ما، ما را برگردان. و غیظ خود را از ما بردار. <sup>۵</sup> آیا تا به ابد ما غضبناک خواهی بود؟ و خشم خویش را نسل بعد نسل طول خواهی داد؟ <sup>۶</sup> آیا برگشته ما را حیات نخواهی داد تا قوم تو در تو شادی نمایند؟ <sup>۷</sup> ای خداوند رحمت خود را بر ما ظاهر کن و نجات خویش را به ما عطا فرما. <sup>۸</sup> آنچه خدا یهوه می‌گوید خواهم شنید زیرا به قوم خود و به مقدسان خویش به سلامتی خواهد گفت تا بسوی جهالت برنگردند. <sup>۹</sup> یقین نجات او به ترسندگان اونزدیک است تا جلال در زمین ما ساکن شود. <sup>۱۰</sup> رحمت و راستی با هم ملاقات کرده‌اند. عدالت و سلامتی یکدیگر را بوسیده‌اند. <sup>۱۱</sup> راستی، از زمین خواهد رویید و عدالت، از آسمان خواهد نگرست. <sup>۱۲</sup> خداوند نیز چیزهای نیکو را خواهد بخشید و زمین مامحصول خود را خواهد داد. <sup>۱۳</sup> عدالت پیش روی او خواهد خرامید و آثار خود را طریقی خواهد ساخت.

**۸۶** ای خداوند گوش خود را فرا گرفته، مرا مستجاب فرما زیرا مسکین و نیازمند هستم! <sup>۲</sup> جان مرا نگاه دار زیرا من متقی هستم. ای خدای من، بنده خود را که بر تو توکل دارد، نجات بده. <sup>۳</sup> ای خداوند بر من کرم فرما زیرا که تمامی روز تو را می‌خوانم! <sup>۴</sup> جان بنده خود را شادمان گردان زیرا ای خداوند جان خود را نزد تو برمی‌دارم. <sup>۵</sup> زیرا توای خداوند، نیکو و غفار هستی و بسیار رحیم برای آنانی که تو را می‌خوانند. <sup>۶</sup> ای خداوند دعای مرا اجابت فرما و به آواز تضرع من توجه نما! <sup>۷</sup> در روز تنگی خود تو را خواهم خواند زیرا که مرا مستجاب خواهی فرمود. <sup>۸</sup> ای خداوند در میان خدایان مثل تونبست و کاری مثل کارهای تو نی. <sup>۹</sup> ای خداوند همه امت هایی که آفریده‌ای آمده، به حضور توسجده خواهند کرد و نام تو را تمجید خواهند نمود. <sup>۱۰</sup> زیرا که تو بزرگ هستی و کارهای عجیب می‌کنی. تو تنها خدا هستی. <sup>۱۱</sup> ای خداوند طریق خود را به من بیاموز تا در راستی تو سالک شوم. دل مرا واحد ساز تا از نام تو ترسان باشم. <sup>۱۲</sup> ای خداوند خدای من تو را به تمامی دل حمد خواهم گفت و نام تو را تمجید خواهم کرد تا ابدالآباد.



ما را مبتلا ساختی و سالهایی که بدی را دیده‌ایم. <sup>۱۶</sup> اعمال تو بر بندگانت ظاهر بشود و کبریایی تو بر فرزندان ایشان. <sup>۱۷</sup> جمال خداوند خدای ما بر ما باد و عمل دستهای ما را بر ما استوار ساز. عمل دستهای ما را استوار گردان.

**۹۱** آنکه در ستر حضرت اعلی نشسته است، زیر سایه قادر مطلق ساکن خواهد بود. <sup>۲</sup> درباره خداوند می‌گویم که او ملجاو قلعه من است و خدای من که بر او توکل دارم. <sup>۳</sup> زیرا که او تو را از دام صیاد خواهد رهانید و از وبای خبیث. <sup>۴</sup> به پره‌های خود تو را خواهد پوشانید و زیر بالهای پناه خواهی گرفت. راستی او تو را مجن و سپر خواهد بود. <sup>۵</sup> از خوفی در شب نخواهی ترسید و نه از تیری که در روز می‌پرد. <sup>۶</sup> و نه از وبایی که در تاریکی می‌خرامد و نه از طاعونی که وقت ظهر فساد می‌کند. <sup>۷</sup> هزار نفر به‌جانب تو خواهند افتاد و ده هزار به‌دست راست تو. لیکن نزد تو نخواهد رسید. <sup>۸</sup> فقط به چشمان خود خواهی نگرست و پاداش شیرین را خواهی دید. <sup>۹</sup> زیرا گفتی توای خداوند ملجای من هستی و حضرت اعلی را ماوی خویش گردانیده‌ای. <sup>۱۰</sup> هیچ بدی بر تو واقع نخواهد شد و بلایی نزد خیمه تو نخواهد رسید. <sup>۱۱</sup> زیرا که فرشتگان خود را درباره تو امر خواهند فرمود تا در تمامی راه‌های خود را حفظ نمایند. <sup>۱۲</sup> تو را بر دستهای خود بر خواهند داشت، مبادای خود را به سنگ بزنی. <sup>۱۳</sup> بر شیر و افعی پای خواهی نهاد؛ شیر بچه و اژدها را پامال خواهی کرد. <sup>۱۴</sup> «چونکه به من رغبت دارد او را خواهم رهانید و چونکه به اسم من عارف است او را سرفراز خواهم ساخت. <sup>۱۵</sup> چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد. من در تنگی با او خواهم بود و او را نجات داده، معزز خواهم ساخت. <sup>۱۶</sup> به طول ایام او را سیر می‌گردانم و نجات خویش را بدون نشان خواهم داد.»

**۹۲** خداوند را حمد گفتن نیکو است و به نام تو تسبیح خواندن، ای حضرت اعلی. <sup>۱</sup> بامدادان رحمت تو را اعلام نمودن و در هر شب امانت تو را. <sup>۲</sup> بر ذات ده اوتار و بر رباب و به نغمه هجابون و بریط. <sup>۳</sup> زیرا که ای خداوند مرابه‌کارهای خودت شادمان ساخته‌ای. به‌سبب اعمال دستهای تو ترنم خواهم نمود. <sup>۴</sup> ای خداوند اعمال تو چه عظیم است و فکرهای تویی نهایت عمیق. <sup>۵</sup> مرد وحشی این را نمی‌داند و جاهل در این تامل نمی‌کند. <sup>۶</sup> وقتی که شیرین مثل علف می‌رویند و جمیع بدکاران می‌شکند، برای این است که تا به ابد هلاک گردند. <sup>۷</sup> لیکن توای خداوند بر اعلی علیین هستی، تا ابد الابد. <sup>۸</sup> زیرا اینک دشمنان توای خداوند، هان دشمنان تو هلاک خواهند شد و جمیع بدکاران پراکنده خواهند شد. <sup>۹</sup> و اما شاخ مرا مثل شاخ گاو وحشی بلند کرده‌ای و به روغن تازه مسح شده‌ام. <sup>۱۰</sup> و چشم من بر دشمنانم خواهد نگرست و گوشهای من از شیرینی که با من مقاومت می‌کنند خواهد شنید. <sup>۱۱</sup> عادل مثل درخت خرما خواهد شکفت و مثل سرو آزاد در لبنان نمو خواهد کرد. <sup>۱۲</sup> آنانی که در خانه خداوند غرس شده‌اند، در صحنهای خدای ما خواهند شکفت. <sup>۱۳</sup> در وقت پیری نیز میوه خواهند آورد و تر و تازه و سبز خواهند بود. <sup>۱۴</sup> تا اعلام کنند که خداوند راست است. او صخره من است و در وی هیچ بی‌انصافی نیست.

**۹۳** خداوند سلطنت را گرفته و خود را به جلال آراسته است. خداوند خود را آراسته و کمر خود را به قوت بسته است. ربع مسکون نیز پایدار گردیده است و جنبش نخواهد خورد. <sup>۱</sup> تخت تو از ازل پایدار شده است و تو از قدیم هستی. <sup>۲</sup> ای خداوند سیلابها برافراشته اندسیلابها آواز خود را برافراشته‌اند. سیلابهاخروش خود را برافراشته‌اند. <sup>۳</sup> فوق آواز آبهای بسیار، فوق امواج زور آور دریا. خداوند در اعلی اعلیین زور آورتر است. <sup>۴</sup> شهادتات تو بی‌نهایت امین است. ای خداوند، قدوسیت خانه تو رامی زبید تا ابد الابد.

**۹۴** ای بیهو خدای ذوالانتقام، ای خدای ذوالانتقام، تجلی فرما! <sup>۱</sup> ای داور جهان متعال شو و بر متکبران مکافات برسان! <sup>۲</sup> ای خداوند تا به کی شیرین، تا به کی شیرین فخر خواهند نمود؟ <sup>۳</sup> حرفها می‌زنند و سخنان ستم آمیز می‌گویند. جمیع بدکاران لاف می‌زنند. ای خداوند، قوم تو را می‌شکنند و میراث تو را دلیل می‌سازند. <sup>۴</sup> بیوه‌زنان و غریبان را می‌کشند و یتیمان را به قتل می‌رسانند. <sup>۵</sup> و

توای خداوند خواهند خردارمید. <sup>۱۶</sup> در نام تو شادمان خواهند شد تمامی روز و در عدالت تو سرفراشته خواهند گردید. <sup>۱۷</sup> زیرا که فخر قوت ایشان تو هستی و به رضامندی تو شاخ ما مرتفع خواهد شد. <sup>۱۸</sup> زیرا که سپر ما از آن خداوند است و پادشاه ما از آن قنوس اسرائیل. <sup>۱۹</sup> آنگاه در عالم رویا به مقدس خود خطاب کرده، گفتی که نصرت را بر مردی زور آور نهادم و برگزیده‌ای از قوم را ممتاز کردم. <sup>۲۰</sup> بنده خود داود را یافتم و او را به روغن مقدس خود مسح کردم. <sup>۲۱</sup> که دست من با او استوار خواهد شد. بازوی من نیز او را قوی خواهد گردانید. <sup>۲۲</sup> دشمنی بر او ستم نخواهد کرد و هیچ پسر ظلم بدو اذیت نخواهد رسانید. <sup>۲۳</sup> و خصمان او را پیش روی وی خواهم گرفت و آنانی را که از او نفرت دارند مبتلا خواهم گردانید. <sup>۲۴</sup> و امانت و رحمت من با وی خواهد بود و در نام من شاخ او مرتفع خواهد شد. <sup>۲۵</sup> دست او را بر دریا مستولی خواهم ساخت و دست راست او را بر نهرها. <sup>۲۶</sup> او مرا خواهد خواند که تو پدر من هستی، خدای من و صخره نجات من. <sup>۲۷</sup> من نیز او را نخست زاده خود خواهم ساخت، بلندتر از پادشاهان جهان. <sup>۲۸</sup> رحمت خویش را برای وی نگاه خواهم داشت تا ابد الابد و عهد من با او استوار خواهد بود. <sup>۲۹</sup> و ذریت وی را باقی خواهم داشت تا ابد الابد و تخت او را مثل روزهای آسمان. <sup>۳۰</sup> اگر فرزندانش شریعت مرا ترک کنند، و در احکام من سلوک ننمایند، <sup>۳۱</sup> اگر فریاض مرابشکنند، و اوامر مرا نگاه ندارند، <sup>۳۲</sup> آنگاه معصیت ایشان را به عصا تادیب خواهم نمود و گناه ایشان را به تازیانه‌ها. <sup>۳۳</sup> لیکن رحمت خود را از او برخواهم داشت و امانت خویش را باطل نخواهم ساخت. <sup>۳۴</sup> عهد خود را نخواهم شکست و آنچه را از دهانم صادر شد تغییر نخواهم داد. <sup>۳۵</sup> یک چیز را به قدوسیت خود قسم خوردم و به داود هرگز دروغ نخواهم گفت. <sup>۳۶</sup> که ذریت او باقی خواهد بود تا ابد الابد و تخت او به حضور من مثل آفتاب، <sup>۳۷</sup> مثل ماه ثابت خواهد بود تا ابد الابد و مثل شاهد امین در آسمان، سلاه. <sup>۳۸</sup> لیکن تو ترک کرده‌ای و دور انداخته‌ای و بامسیح خود غضبناک شده‌ای. <sup>۳۹</sup> عهد بنده خود را باطل ساخته‌ای و تاج او را بر زمین انداخته، بی‌عصمت کرده‌ای. <sup>۴۰</sup> جمیع حصارهایش را شکسته و قلعه‌های او را خراب نموده‌ای. <sup>۴۱</sup> همه راه گزران او را تاراج می‌کنند و او نزد همسایگان خود عار گردیده است. <sup>۴۲</sup> دست راست خصمان او را برافراشته، و همه دشمنانش را مسرور ساخته‌ای. <sup>۴۳</sup> دم شمشیر او را نیز برگردانیده‌ای و او را در جنگ پایدار نساخته‌ای. <sup>۴۴</sup> جلال او را باطل ساخته و تخت او را به زمین انداخته‌ای. <sup>۴۵</sup> ایام شبابش را کوتاه کرده، و او را به خجالت پوشانیده‌ای، سلاه. <sup>۴۶</sup> تا به کی ای خداوند خود را تا به ابد پنهان خواهی کرد و غضب تو مثل آتش افروخته خواهد شد؟ <sup>۴۷</sup> به یاد آور که ایام حیاطم چه کم است. چرا تمامی بنی آدم را برای بطالت آفریده‌ای؟ <sup>۴۸</sup> کدام آدمی زنده است که موت را نخواهد دید؟ و جان خویش را از دست قیر خلاص خواهد ساخت؟ سلاه. <sup>۴۹</sup> ای خداوند رحمت‌های قدیم تو کجاست؟ که برای داود به امانت خود قسم خوردی. <sup>۵۰</sup> ای خداوند ملامت بنده خود را به یاد آور که آن را از قومهای بسیار در سینه خود متحمل می‌باشم. <sup>۵۱</sup> که دشمنان توای خداوند ملامت کرده‌اند، یعنی آثار مسیح تو را ملامت نموده‌اند. <sup>۵۲</sup> خداوند متبارک باد تا ابد الابد. آمین و آمین.

**۹۵** ای خداوند مسکن ما تو بوده‌ای، در جمیع نسلها، <sup>۱</sup> قبل از آنکه کوهها به وجود آید و زمین ربع مسکون را بیافرینی. از ازل تا به ابد تو خدا هستی. <sup>۲</sup> انسان را به غبار برمی‌گردانی، و می‌گویی ای بنی آدم رجوع نمایی. <sup>۳</sup> زیرا که هزار سال در نظر تو مثل دیروز است که گذشته باشد و مثل پاسی از شب. <sup>۴</sup> مثل سیلاب ایشان را رفته‌ای و مثل خواب شده‌اند. بامدادان مثل گیاهی که می‌روید. <sup>۵</sup> بامدادان می‌شکند و می‌روید. شامگاهان بریده و پژمرده می‌شود. <sup>۶</sup> زیرا که در غضب تو کاهیده می‌شویم و در خشم تو پریشان می‌گردیم. <sup>۷</sup> چونکه گناهان ما را در نظر خود گذارده‌ای و خفایای ما را در نوروی خویش. <sup>۸</sup> زیرا که تمام روزهای ما در خشم تو سپری شد و سالهای خود را مثل خیالی بسر برده‌ایم. <sup>۹</sup> ایام عمر ما هفتاد سال است و اگر از بنیه، هشتاد سال باشد. لیکن فخر آنها محنت و بطالت است زیرا به زودی تمام شده، پروازی کنیم. <sup>۱۰</sup> کیست که شدت خشم تو را می‌داند و غضب تو را چنانکه از تو می‌باید ترسید. <sup>۱۱</sup> ما را تعلیم ده تا ایام خود را بشماریم تا دل خردمندی را حاصل نماییم. <sup>۱۲</sup> رجوع کن ای خداوند تا به کی و بر بندگان خود شفتت فرما. <sup>۱۳</sup> صبحگاهان ما را از رحمت خود سیر کن تا تمامی عمر خود ترنم و شادی نماییم. <sup>۱۴</sup> ما را شادمان گردان به عوض ایامی که

می‌گویند یاه نمی بیند و خدای یعقوب ملاحظه نمی نماید. <sup>۷</sup> ای احمقان قوم بفهمید! وای ابلهان کی تعقل خواهید نمود؟ <sup>۸</sup> او که گوش را غرس نمود، آیانی شنود؟ او که چشم را ساخت، آیا نمی بیند؟ <sup>۹</sup> او که امت‌ها را تادیب می‌کند، آیا توبیخ نخواهد نمود، او که معرفت را به انسان می‌آموزد؟ <sup>۱۰</sup> خداوند فکرهای انسان را می‌داند که محض بطالت است. <sup>۱۱</sup> ای یاه خوشابحال شخصی که او را تادیب می‌نماید و از شریعت خود او را تعلیم می‌دهی <sup>۱۲</sup> تا او را از روزهای بلا راحت بخشی، مادامی که حفره برای شریران کنده شود. <sup>۱۳</sup> زیرا خداوند قوم خود را رد نخواهد کرد و میراث خویش را ترک نخواهد نمود. <sup>۱۴</sup> زیرا که داوری به انصاف رجوع خواهد کرد و همه راست دلان پیروی آن را خواهند نمود. <sup>۱۵</sup> کیست که برای من با شریران مقاومت خواهد کرد و کیست که با بدکاران مقابله خواهند نمود. <sup>۱۶</sup> اگر خداوند مددکار من نمی بود، جان من به زودی در خاموشی ساکن می‌شد. <sup>۱۷</sup> چون گفتم که پای من می‌لغزد، پس رحمت توای خداوند مرا تابید نمود. <sup>۱۸</sup> در کثرت اندیشه های دل من، تسلی های تو جانم را آسایش بخشید. <sup>۱۹</sup> آیا کرسی شرارت با تو رفاقت تواند نمود، که فساد را به قانون اختراع می‌کند؟ <sup>۲۰</sup> بر جان مرد صدیق با هم جمع می‌شوند و بر خون بی‌گناه فتوا می‌دهند. <sup>۲۱</sup> لیکن خداوند برای من قلعه بلند است و خدایم صخره ملجای من است. <sup>۲۲</sup> و گناه ایشان را بر ایشان راجع خواهد کرد و ایشان را در شرارت ایشان فانی خواهد ساخت. بیهوه خدای ما ایشان را فانی خواهد نمود.

**۹۸** برای خداوند سرود تازه بسرایید زیرا کارهای عجیب کرده است. دست راست و بازوی قدوس او، او را مظفر ساخته است. <sup>۱</sup> خداوند نجات خود را اعلام نموده، و عدالتش را به نظر امت‌ها مکتشف کرده است. <sup>۲</sup> رحمت و امانت خود را با خاندان اسرائیل به یاد آورد. همه اقصای زمین نجات خدای ما را دیده‌اند. <sup>۳</sup> ای تمامی زمین، خداوند را آواز شادمانی دهید. بانگ زیند و ترنم نمایید و بسرایید. <sup>۴</sup> خداوند را با بریط بسرایید! با بریط و با آواز نغمات! <sup>۵</sup> با کرناها و آواز سرنا! به حضور بیهوه پادشاه آواز شادمانی دهید! <sup>۶</sup> دریا و پری آن بخروشند! ربع مسکون و ساکنان آن! <sup>۷</sup> نهر هادستک بزندان! و کوهها با هم ترنم نمایند. <sup>۸</sup> به حضور خداوند زیرا به داوری جهان می‌آید. ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد کرد و قومها را به راستی.

**۹۹** خداوند سلطنت گرفته است، پس قومها بلرزند! بر کروبیین جلوس می‌فرماید، زمین متزلزل گردد! <sup>۱</sup> خداوند در صیهون عظیم است و او بر جمیع قوم هامتعالم است! <sup>۲</sup> اسم عظیم و مهیب تو را حمد بگویند، که او قدوس است. <sup>۳</sup> و قوت پادشاه، انصاف را دوست می‌دارد. تو راستی را پایدار کرده، و انصاف و عدالت را در یعقوب به عمل آورده‌ای. <sup>۴</sup> بیهوه خدای ما را تکریم نمایید و نزد قدمگاه او عبادت کنید، که او قدوس است. <sup>۵</sup> موسی و هارون از کاهانش و سمونیل از خوانندگان نام او. بیهوه را خوانند و او ایشان را اجابت فرمود. <sup>۶</sup> در ستون ابر بدیشان سخن گفت. شهادت او و فریضه‌ای را که بدیشان داد نگاه داشتند. <sup>۷</sup> ای بیهوه خدای ما تو ایشان را اجابت فرمودی. ایشان را خدای غفور بودی. اما از اعمال ایشان انتقام کشیدی. <sup>۸</sup> بیهوه خدای ما را متعال بخوانید و نزد کوه مقدس او عبادت کنید. زیرا بیهوه خدای ما قدوس است.

**۱۰۰** ای تمامی روی زمین خداوند را آواز شادمانی دهید. <sup>۱</sup> خداوند را باشادی عبادت نمایید و به حضور او با ترنم بیایید. <sup>۲</sup> بدانید که بیهوه خداست، او ما را آفرید. ما قوم او هستیم و گوسفندان مرتع او. <sup>۳</sup> به دروازه های او با حمد بیایید و به صحنهای او با تسبیح! او را حمد گوید و نام او را متبارک خوانید! <sup>۴</sup> زیرا که خداوند نیکوست و رحمت او ابدی و امانت وی تا ابدالابد.

**۱۰۱** رحمت و انصاف را خواهم سراپید. نزد توای خداوند، تسبیح خواهم خواند. <sup>۱</sup> آدر طریق کامل به خردمندی رفتار خواهم نمود. نزد من کی خواهی آمد؟ در خانه خود با دل سلیم سالک خواهم شد. <sup>۲</sup> چیزی بد را پیش نظر خود نخواهم گذاشت. کار کج روان را مکره می‌دارم، به من نخواهد چسبید. <sup>۳</sup> دل کج از من دور خواهد شد. شخص شریر را نخواهم شناخت. <sup>۴</sup> کسی را که در خفیه به همسایه خود غیبیت گوید، هلاک خواهم کرد. کسی را که چشم بلند و دل متکبر دارد تحمل نخواهم کرد. <sup>۵</sup> چشمانم بر امنای زمین است تا بامن ساکن شوند. کسی که به طریق کامل سالک باشد خادم من خواهد بود. <sup>۶</sup> حیلہ گر در خانه من ساکن نخواهد شد. دروغ گو پیش نظر من نخواهد ماند. <sup>۷</sup> همه شریران زمین را صبحگاهان هلاک خواهم کرد. تاجمیع بدکاران را از شهر خداوند منقطع سازم.

**۱۰۲** ای خداوند دعای مرا بشنو، و فریاد من نزد تو برسد. <sup>۱</sup> آدر روز تنگیام روی خود را از من مپوشان. گوش خود را به من فراگیر، و روزی که بخوانم مرا به زودی اجابت فرما. <sup>۲</sup> زیرا روزهایم مثل دود تلف شد و استخوانهایم مثل هیزم سوخته گردید. <sup>۳</sup> دل من مثل گیاه زده شده و خشک گردیده است زیرا خوردن غذای خود را فراموش می‌کنم. <sup>۴</sup> به سبب آواز ناله خود، استخوانهایم به گوشت من چسبیده

**۹۵** بیایید خداوند را بسراییم و صخره نجات خود را آواز شادمانی دهیم! <sup>۱</sup> به حضور او با حمد نزدیک بشویم! و با مزامیر او را آواز شادمانی دهیم! <sup>۲</sup> زیرا که بیهوه، خدای بزرگ است، <sup>۳</sup> و پادشاه عظیم بر جمیع خدایان. تشبیهای زمین در دست وی است و فرازهای کوهها از آن او. <sup>۴</sup> دریا از آن اوست، او آن را بساخت؛ و دستهای وی خشکی را مصور نمود. <sup>۵</sup> بیایید عبادت و سجده نماییم و به حضور آفریننده خود خداوند زانو زنی! <sup>۶</sup> زیرا که او خدای ما است! و ما قوم مرتع و گلّه دست اومی باشیم! امروز کاش آواز او را می‌شنیدید! <sup>۷</sup> دل خود را سخت مسازید، مثل مریبا، مانند یوم مسا در صحرا. <sup>۸</sup> چون اجداد شما مرا آزمودند و تجربه کردند و اعمال مرا دیدند. <sup>۹</sup> چهل سال از آن قوم محزون بدم و گفتم: «قوم گمراه دل هستند که طرق مرا نشناختند. <sup>۱۰</sup> پس در غضب خود قسم خوردم، که به آرامی من داخل خواهند شد.»

**۹۶** بیهوه را سرود تازه بسرایید! ای تمامی زمین خداوند را بسرایید! <sup>۱</sup> خداوند را بسرایید و نام او را متبارک خوانید! روز به روز نجات او را اعلام نمایید. <sup>۲</sup> آدر میان امت‌ها جلال او را ذکر کنید و کارهای عجیب او را در جمیع قومها. <sup>۳</sup> زیرا خداوند، عظیم است و بی‌نهایت حمید. و او مهیب است بر جمیع خدایان. <sup>۴</sup> زیرا جمیع خدایان امت‌ها بتهانید، لیکن بیهوه آسمانها را آفرید. <sup>۵</sup> مجد و جلال به حضور وی است و قوت و جمال در قدس وی. <sup>۶</sup> ای قبایل قومها خداوند را توصیف نمایید! خداوند را به جلال و قوت توصیف نمایید! <sup>۷</sup> خداوند را به جلال اسم او توصیف نمایید! هدیه بیاورید و به صحنهای او بیایید! <sup>۸</sup> خداوند را در زینت قدوسیت بپرسنید! ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید! <sup>۹</sup> آدر میان امت‌ها گوید خداوند سلطنت گرفته است. ربع مسکون نیز پایدار شد و جنبش خواهد خورد. قومها را به انصاف داوری خواهد نمود. <sup>۱۰</sup> آسمان شادی کند و زمین مسرور گردد. دریا و پری آن غرش نماید. <sup>۱۱</sup> صحرا و هر چه در آن است، به وجد آید. آنگاه تمام درختان جنگل ترنم خواهند نمود <sup>۱۲</sup> به حضور خداوند زیرا که می‌آید. زیرا که برای داوری جهان می‌آید. ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد کرد و قوم هارا به امانت خود.

**۹۷** خداوند سلطنت گرفته است، پس زمین شادی کند و جزیره های بسیار مسرور گردند. <sup>۱</sup> آبرها و ظلمت غلیظ گرداگرد اوست. عدل و انصاف قاعده تخت اوست. <sup>۲</sup> آتش پیش روی وی می‌رود و دشمنان او را به اطرافش می‌سوزاند. <sup>۳</sup> بر قهایش ربع مسکون را روشن می‌سازد. زمین این را بدید و بلرزید. <sup>۴</sup> کوهها از حضور خداوند مثل موم گداخته می‌شود، از حضور خداوند تمامی جهان. <sup>۵</sup> آسمانها عدالت او را اعلام می‌کنند و جمیع قومها جلال او را می‌بینند. <sup>۶</sup> همه پرستندگان

است. <sup>۷</sup> مانند مرغ سقای صحرا شده، و مثل بوم خرابه‌ها گردیده‌ام. <sup>۸</sup> پاسبانی می‌کنم و مثل گنجشک بر پشت بام، منفرد گشته‌ام. <sup>۹</sup> تمامی روز دشمنانم مرا سرزنش می‌کنند و آنانی که بر من دیوانه شده‌اند مرا لعنت می‌نمایند. <sup>۱۰</sup> زیر خاکستر را مثل نان خورده‌ام و مشروب خود را با اشک آمیخته‌ام، <sup>۱۱</sup> به سبب غضب و خشم تو زیرا که مرا برافراشته و به زیر افکنده‌ای. <sup>۱۲</sup> روزهایم مثل سایه زوال پذیر گردیده و من مثل گیاه پژمرده شده‌ام. <sup>۱۳</sup> لیکن تو ای خداوند جلوس فرموده‌ای تا ابدالاباد! و ذکر تو تا جمیع نسل هاست! <sup>۱۴</sup> تو برخاسته، بر صهیون ترحم خواهی نمود زیرا وقتی است که بر او رفت کنی و زمان معین رسیده است. <sup>۱۵</sup> چونکه بندگان تو در سنگهای وی رغبت دارند و بر خاک او شفقت می‌نمایند. <sup>۱۶</sup> پس امتها از نام خداوند خواهند ترسید و جمیع پادشاهان جهان از کبریا می‌تو. <sup>۱۷</sup> زیرا خداوند صهیون را بنا نموده، و در جلال خود ظهور فرموده است. <sup>۱۸</sup> به دعای مسکینان توجه نموده، و دعای ایشان را خوار نشمرده است. <sup>۱۹</sup> این برای نسل آینده نوشته می‌شود تا قومی که آفریده خواهند شد خداوند را تسبیح بخوانند. <sup>۲۰</sup> زیرا که از بلندی قدس خود نگر پیسته، خداوند از آسمان بر زمین نظر افکنده است. <sup>۲۱</sup> تا ناله اسیران را بشنود و آنانی را که به موت سپرده شده‌اند آزاد نماید. <sup>۲۲</sup> تا نام خداوند را در صهیون ذکر نمایند و تسبیح او را در اورشلیم، <sup>۲۳</sup> هنگامی که قومها با هم جمع شوند و ممالک نیز تا خداوند را عبادت نمایند. <sup>۲۴</sup> توانایی مرا در راه ناتوان ساخت و روزهای مرا کوتاه گردانید. <sup>۲۵</sup> گفتی ای خدای من مرا در نصف روزهایم بر مدار. <sup>۲۶</sup> سالهای تو تا جمیع نسلها است. <sup>۲۷</sup> از قدیم بنیاد زمین را نهادی و آسمانها عمل دستهای تو است. <sup>۲۸</sup> آنها فانی می‌شوند، لیکن تو باقی هستی و جمیع آنها مثل جامه مندرس خواهند شد. و مثل ردا آنها را تبدیل خواهی کرد و مبدل خواهند شد. <sup>۲۹</sup> لیکن تو همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد گردید. <sup>۳۰</sup> فرزندان بندگان باقی خواهند ماند و ذریه ایشان در حضور تو پایدار خواهند بود.

**۱۰۳** ای جان من خداوند را متبارک بخوان! و هرچه در درون من است نام قدوس او را متبارک خواند. <sup>۱</sup> ای جان من خداوند را متبارک بخوان! و جمیع احسان های او را فراموش مکن! <sup>۲</sup> که تمام گناهانت را می‌آمرزد همه مرض های تو را شفا می‌بخشد. <sup>۳</sup> که حیات تو را از هاویه فدیة می‌دهد و تاج رحمت و رفت را بر سر تو می‌نهد. <sup>۴</sup> که جان تو را به چیزهای نیکو سیر می‌کند تا جوانی تو مثل عقاب تازه شود. <sup>۵</sup> خداوند عدالت را بهجا می‌آورد و انصاف را برای جمیع مظلومان. <sup>۶</sup> طریق های خویش را به موسی تعلیم داد و عمل های خود را به بنی اسرائیل. <sup>۷</sup> خداوند رحمان و کریم است دیر غضب و بسیار رحیم. <sup>۸</sup> تا به ابد محاکمه نخواهد نمود و خشم را همیشه نگاه خواهد داشت. <sup>۹</sup> با ما موافق گناهان ما عمل ننموده، و به ما به حسب خطایای ما جزا نداده است. <sup>۱۰</sup> زیرا آنقدر که آسمان از زمین بلندتر است، به همان قدر رحمت او بر ترسندگان عظیم است. <sup>۱۱</sup> به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است، به همان اندازه گناهان ما را از ما دور کرده است. <sup>۱۲</sup> چنانکه پدر بر فرزندان خود رؤف است همچنان خداوند بر ترسندگان خود رفت می‌نماید. <sup>۱۳</sup> زیرا جبلت ما را می‌داند و یاد می‌دارد که ما خاک هستیم. <sup>۱۴</sup> و اما انسان، ایام او مثل گیاه است، مثل گل صحرا همچنان می‌شکفت. <sup>۱۵</sup> زیرا که باد بر آن می‌وزد و نابود می‌گردد و مکانش دیگر آن را نمی‌شناسد. <sup>۱۶</sup> لیکن رحمت خداوند بر ترسندگانش از ازل تا ابدالاباد است و عدالت او بر فرزندان فرزندان. <sup>۱۷</sup> بر آنانی که عهد او را حفظ می‌کنند و فریاض او را یاد می‌دارند تا آنها را بهجا آورند. <sup>۱۸</sup> خداوند تخت خود را بر آسمانها استوار نموده، و سلطنت او بر همه مسلط است. <sup>۱۹</sup> خداوند را متبارک خوانید، ای فرشتگان او که در قوت زور آورید و کلام او را بهجا می‌آوردید و آواز کلام او را گوش می‌گیرید! <sup>۲۰</sup> ای جمیع لشکرهای او خداوند را متبارک خوانید! وای خادمان او که اراده او را بجا می‌آورید! <sup>۲۱</sup> ای همه کارهای خداوند او را متبارک خوانید! در همه مکان های سلطنت او. ای جان من خداوند را متبارک بخوان!

**۱۰۴** ای جان من، خداوند را متبارک بخوان! ای بیهو خدای من تویی نهایت عظیم هستی! به عزت و جلال ملیس هستی. <sup>۱</sup> خویشتن را به نور مثل ردا پوشانیده‌ای. <sup>۲</sup> آن که غرفات خود را بر آنها بنا کرده است و ابرها را مرکب خود نموده و بر بالهای باد می‌خرامد. <sup>۳</sup> فرشتگان خود را با دها می‌گرداند و خادمان

مایملک خویش.<sup>۲۲</sup> تا به اراده خود سروران او را بند نمایندو مشایخ او را حکمت آموزد.<sup>۲۳</sup> پس اسرائیل به مصر درآمدند و یعقوب در زمین حام غربت پذیرفت.<sup>۲۴</sup> او قوم خود را به غایت بارور گردانید و ایشان را از دشمنان ایشان قوی تر ساخت.<sup>۲۵</sup> لیکن دل ایشان را برگردانید تا بر قوم او کینه ورزند و بر بندگان وی حمله نمایند.<sup>۲۶</sup> بنده خود موسی را فرستاد و هارون را که برگزیده بود.<sup>۲۷</sup> کلمات و آیات او را در میان ایشان اقامه کردند و عجایب او را در زمین حام.<sup>۲۸</sup> ظلمت را فرستاد که تاریک گردید. پس به کلام او مخالفت نورزیدند.<sup>۲۹</sup> آنهای ایشان را به خون مبدل ساخت و ماهیان ایشان را میرانید.<sup>۳۰</sup> زمین ایشان غوکها را به ازدحام پیدا نمود، حتی در حرملهای پادشاهان ایشان.<sup>۳۱</sup> او گفت و انواع مگسها پدید آمد و پشه هادر همه حدود ایشان.<sup>۳۲</sup> تنگترگ را به عوض باران بارانید و آتش مشتعل را در زمین ایشان.<sup>۳۳</sup> موهاو انجیرهای ایشان را زد و درختان محال ایشان را بشکست.<sup>۳۴</sup> او گفت و ملخ پدید آمد و کرماها از حد شماره افزون.<sup>۳۵</sup> و هر سهم را در زمین ایشان بخوردند و میوه های زمین ایشان را خوردند.<sup>۳۶</sup> و جمیع نخست زانگان را در زمین ایشان زد، اوائل تمامی قوت ایشان را.<sup>۳۷</sup> و ایشان را با طلا و نقره بیرون آورد که در اسباط ایشان یکی ضعیف نبود.<sup>۳۸</sup> مصریان از بیرون رفتن ایشان شاد بودند زیرا که خوف ایشان بر آنها مستولی گردیده بود.<sup>۳۹</sup> ابری برای پوشش گسترانید و آتشی که شامگاه روشنایی دهد.<sup>۴۰</sup> سوال کردند پس سلوی برای ایشان فرستاد و ایشان را از نان آسمان سیرگردانید.<sup>۴۱</sup> صخره را بشکافت و آب جاری شد؛ در جایهای خشک مثل نهر روان گردید.<sup>۴۲</sup> زیراکلام مقدس خود را به یاد آورد و بنده خویش ابراهیم را.<sup>۴۳</sup> و قوم خود را با شادمانی بیرون آورد و برگزیدگان خویش را با ترنم.<sup>۴۴</sup> و زمینهای امته را بدیشان داد و زحمت قومها را وارث شدند.<sup>۴۵</sup> تا آنکه فرایض او را نگاه دارند و شریعت او را حفظ نمایند. هلولیاه!

۱۰۷ خداوند را حمد بگویند زیرا که اونیکو است و رحمت او باقی است تا ابدالابدای.<sup>۲</sup> فدیه شدگان خداوند این را بگویند که ایشان را از دست دشمن فدیه داده است.<sup>۳</sup> و ایشان را از بلدان جمع کرده، از مشرق و مغرب واز شمال و جنوب.<sup>۴</sup> در صحرا آواره شدند و در بادیهای بی‌طریق و شهری برای سکونت نیافتند.<sup>۵</sup> گرسنه و تشنه نیز شدند و جان ایشان در ایشان مستمند گردید.<sup>۶</sup> آنگاه در تنگی خود نزدخداوند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید.<sup>۷</sup> و ایشان را به راه مستقیم رهبری نمود، تا به شهری مسکون درآمدند.<sup>۸</sup> پس خداوند را بسبب رحمتش تشکر نمایند و بسبب کارهای عجیب وی با بنی آدم.<sup>۹</sup> زیرا که جان آرزومند را سیر گردانید و جان گرسنه را از چیزهای نیکو پر ساخت.<sup>۱۰</sup> آنانی که در تاریکی و سایه موت نشسته بودند، که درمذلت و آهن بسته شده بودند.<sup>۱۱</sup> زیرا به کلام خدامخالفت نمودند و به نصیحت حضرت اعلی اهانت کردند.<sup>۱۲</sup> او دل ایشان را به مشقت دلیل ساخت. بلغزیدند و مدد کنندهای نبود.<sup>۱۳</sup> آنگاه در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید.<sup>۱۴</sup> ایشان را از تاریکی و سایه موت بیرون آورد و بندهای ایشان را بگسست.<sup>۱۵</sup> پس خداوند را بسبب رحمتش تشکر نمایند و بسبب کارهای عجیب او با بنی آدم.<sup>۱۶</sup> زیرا که دروازه های برنجین را شکسته، و بندهای آهنین را پاره کرده است.<sup>۱۷</sup> احقان بسبب طریق شریانه خود و بسبب گناهان خویش، خود را دلیل ساختند.<sup>۱۸</sup> جان ایشان هر قسم خوراک را مکروه داشت و به دروازه های موت نزدیک شدند.<sup>۱۹</sup> آنگاه در تنگی خود نزدخداوند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید.<sup>۲۰</sup> کلام خود را فرستاده، ایشان را شفا بخشید و ایشان را از هلاکتهای ایشان رهانید.<sup>۲۱</sup> پس خداوند را بسبب رحمتش تشکر نمایند و بسبب کارهای عجیب او با بنی آدم.<sup>۲۲</sup> و قربانی های تشکر را بگذرانند و اعمال وی را به ترنم ذکر کنند.<sup>۲۳</sup> آنانی که در کشتیها به دریا رفتند، و در آبهای کثیر شغل کردند.<sup>۲۴</sup> اینان کارهای خداوند را دیدند و اعمال عجیب او را در لجه‌ها.<sup>۲۵</sup> او گفت پس باد تند را وزانید و امواج آن را برافراشت.<sup>۲۶</sup> به آسمانها بالا رفتند و به لجه‌ها فرود شدند و جان ایشان از سخنی گداخته گردید.<sup>۲۷</sup> سرگردان گشته، مثل مستان افتان و خیزان شدند و عقل ایشان تمام حیران گردید.<sup>۲۸</sup> آنگاه در تنگی خود نزد خداوند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید.<sup>۲۹</sup> طوفان را به آرامی ساکت ساخت که موجهای ساکن گردید.<sup>۳۰</sup> پس مسرور شدند زیرا که آسایش یافتند و ایشان را به بندر مرادایشان رسانید.<sup>۳۱</sup> پس خداوند را بسبب رحمتش تشکر نمایند و بسبب کارهای عجیب او با بنی آدم.<sup>۳۲</sup> او را در مجمع قوم متعال بخوانند و در مجلس مشایخ او را تسبیح بگویند.<sup>۳۳</sup> او نهرها را به بادیه مبدل کرد و چشمه های آب را به زمین تشنه.<sup>۳۴</sup> و زمین بارور را نیز به شوره زار، بسبب شرارت ساکنان آن.<sup>۳۵</sup> بادیه را به دریاچه آب مبدل کرد

۱۰۶ هلولیاه! خداوند را حمد بگویند زیرا که اونیکو است و رحمت او تا ابدالابدای! کیست که اعمال عظیم خداوند را بگوید و همه تسبیحات او را بشنواوند؟<sup>۲</sup> خوشبالح آنانی که انصاف را نگاه دارند و آن که عدالت را در همه وقت به عمل آورد.<sup>۳</sup> ای خداوند مرا یاد کن به رضامندی که با قوم خودمی داری و به نجات خود از من نغفت نما.<sup>۴</sup> تاساعدت برگزیدگان تو را ببینم و به شادمانی قوم تو مسرور شوم و با میراث تو فخر نمایم.<sup>۵</sup> با پدران خود گناه نموده‌ایم و عصیان ورزیده، شرارت کرده‌ایم.<sup>۶</sup> پدران ما کارهای عجیب تو را در مصر نفهمیدند و کثرت رحمت تو را به یاد نیاوردند بلکه نزد دریا یعنی بحر قلزم فتنه انگیزتند.<sup>۸</sup> لیکن بهخاطر اسم خود ایشان رانجات داد تا توانایی خود را اعلان نماید.<sup>۹</sup> و بحر قلزم را عتاب کرد که خشک گردید. پس ایشان را در لجه‌ها مثل بیابان رهبری فرمود.<sup>۱۰</sup> و ایشان را از دست دشمن نجات داد و از دست خصم رهایی بخشید.<sup>۱۱</sup> و آب، دشمنان ایشان را پوشانید که یکی از ایشان باقی نماند.<sup>۱۲</sup> آنگاه به کلام او ایمان آوردند و حمد او را سراپیدند.<sup>۱۳</sup> لیکن اعمال او را به زودی فراموش کردند و مشورت او را انتظار نکشیدند.<sup>۱۴</sup> بلکه شهوت پرستی نمودند در بادیه؛ و خدا را امتحان کردند در هامون.<sup>۱۵</sup> و مسالت ایشان را بدیشان داد. لیکن لاغری درجانهای ایشان فرستاد.<sup>۱۶</sup> پس به موسی در اردو حسد بردند و به هارون، مقدس یهوه.<sup>۱۷</sup> و زمین شکافته شده، داتان را فرو برد و جماعت ابرام را پوشانید.<sup>۱۸</sup> و آتش، در جماعت ایشان فروخته شده، شعله آتش شریان را سوزانید.<sup>۱۹</sup> گوساله‌ای در حوریب ساختند و بتی ریخته شده را پرستش نمودند.<sup>۲۰</sup> و جلال خود را تبدیل نمودند به مثال گاوی که علف می‌خورد.<sup>۲۱</sup> و خدای نجات‌دهنده خود را فراموش کردند که کارهای عظیم در مصر کرده بود.<sup>۲۲</sup> و اعمال عجیبه را در زمین حام و کارهای ترسناک را در بحر قلزم.<sup>۲۳</sup> آنگاه گفت که ایشان را هلاک بکند. اگر برگزیده اوموسی در شکاف به حضور وی نمی ایستاد، تاغضب او را از هلاکت ایشان برگرداند.<sup>۲۴</sup> و زمین مرغوب را خوار شمردند و به کلام وی ایمان نیاوردند.<sup>۲۵</sup> و در خیمه های خود همههمه کردند و قول خداوند را استماع نمودند.<sup>۲۶</sup> لهدا دست خود را برایشان برافراشت، که ایشان را در صحرا از پا درآورد.<sup>۲۷</sup> و ذریبت ایشان را در میان امتهایبندازد و ایشان را در زمینها پراکنده کند.<sup>۲۸</sup> پس به بعل غفور پیوستند و قربانی های مردگان را خوردند.<sup>۲۹</sup> و بهکارهای خود خشم او را به هیجان آوردند و وبا بر ایشان سخت آمد.<sup>۳۰</sup> آنگاه فینحاس بر پا ایستاده، داوری نمود و وبا برداشته شد.<sup>۳۱</sup> و این برای او به عدالت

خواهم گفت. <sup>۳۱</sup> زیرا که به‌دست راست مسکین خواهد ایستاد تا او را از آنانی که بر جان او فتوا می‌دهند برهانند.

۱۱۰ یهوه به خداوند من گفت: «به‌دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم.» <sup>۳۲</sup> خداوند عصای قوت تو را از صهیون خواهد فرستاد. در میان دشمنان خود حکمرانی کن. <sup>۳۳</sup> قوم تو در روز قوت تو، هدایای تبرعی می‌باشند. در زینت‌های قدوسیت، شبنم جوانی تو از رحم صحرگاه برای توست. <sup>۳۴</sup> خداوند قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد که «تو کاهن هستی تا ابدالاباد، به رتبه ملک‌صدق.» <sup>۳۵</sup> خداوند که به‌دست راست توست؛ در روز غضب خود پادشاهان را شکست خواهد داد. <sup>۳۶</sup> در میان امتهای داوری خواهد کرد. از لاشها پر خواهد ساخت و سر آنها را در زمین وسیع خواهد کوبید. <sup>۳۷</sup> از نهر سر راه خواهد نوشید. بنابراین سر خود را بر خواهد افراشت.

۱۱۱ هلولیاه! خداوند را به تمامی دل حمد خواهد گفت، در مجلس راستان و در جماعت. <sup>۱</sup> کارهای خداوند عظیم است، و همگانی که به آنها رغبت دارند در آنها تفتیش می‌کنند. <sup>۲</sup> کار او جلال و کبریایی است و عدالت وی پایدار تا ابدالاباد. <sup>۳</sup> یادگاری برای کارهای عجیب خود ساخته است. خداوند کریم و رحیم است. <sup>۴</sup> ترسندگان خود را رزقی نیکو داده است. عهد خویش را به یاد خواهد داشت تا ابدالاباد. <sup>۵</sup> قوت اعمال خود را برای قوم خود بیان کرده است تا میراث امتهای را بدیشان عطا فرماید. <sup>۶</sup> کارهای دست‌های راستی و انصاف است و جمیع فریاض وی امین. <sup>۷</sup> آنها پایدار است تا ابدالاباد. در راستی و استقامت کرده شده. <sup>۸</sup> فدیهای برای قوم خود فرستاد و عهد خویش را تا ابد امر فرمود. نام او قدوس و مهیب است. <sup>۹</sup> ترس خداوند ابتدای حکمت است. همه عاملین آنها را خردمندی نیکو است. حمد او پایدار است تا ابدالاباد.

۱۱۲ هلولیاه! خوشبحال کسی که از خداوند می‌ترسد و در وصایای او بسیار رغبت دارد. <sup>۱</sup> آرزیتش در زمین زور آور خواهند بود. طبقه راستان مبارک خواهند شد. <sup>۲</sup> آتوانگری و دولت در خانه او خواهد بود و عدالتش تا به ابد پایدار است. <sup>۳</sup> نور برای راستان در تاریکی طلوع می‌کند. او کریم و رحیم و عادل است. <sup>۴</sup> فرخنده است شخصی که رؤف و قرض دهنده باشد. او کارهای خود را به انصاف استوار می‌دارد. <sup>۵</sup> زیرا که تا به ابد جنبش نخواهد خورد. مرد عادل تا به ابد مذکور خواهد بود. <sup>۶</sup> از خیر بدن خواهد ترسید. دل او پایدار است و بر خداوند توکل دارد. <sup>۷</sup> دل او استوار است و نخواهد ترسید تا آرزوی خویش را بر دشمنان خود ببیند. <sup>۸</sup> بزل نموده، به فقرا بخشیده است؛ عدالتش تا به ابد پایدار است. شاخ او با عزت افراشته خواهد شد. <sup>۹</sup> شریر این را دیده، غضبناک خواهد شد. دندانهای خود را فشرده، گداخته خواهد گشت. آرزوی شریران زایل خواهد گردید.

۱۱۳ هلولیاه! ای بندگان خداوند، تسبیح بخوانید. نام خداوند را تسبیح بخوانید. نام خداوند متبارک باد، از الان تا ابدالاباد. <sup>۱</sup> از مطلع آفتاب تا مغرب آن، نام خداوند را تسبیح خوانده شود. <sup>۲</sup> خداوند بر جمیع امتهای متعال است و جلال وی فوق آسمانها. <sup>۳</sup> کیست مانند یهوه خدای ما که بر اعلی‌ترین نشسته است؟ <sup>۴</sup> و متواضع می‌شود تا نظر نماید بر آسمانها و بر زمین. <sup>۵</sup> که مسکین را از خاک برمی‌دارد و فقیر را از مزبله برمی‌افرازد. <sup>۶</sup> تا او را با بزرگان بنشانند یعنی با بزرگان قوم خویش. <sup>۷</sup> از نازاد را خانه نشین می‌سازد و مادر فرحناک فرزندان. هلولیاه!

۱۱۴ وقتی که اسرائیل از مصر بیرون آمدند، و خاندان یعقوب از قوم اجنبی زبان، <sup>۱</sup> یهودا مقدس او بود و اسرائیل محل سلطنت وی. <sup>۲</sup> دریا این را بدید و گریخت واردن به عقب برگشت. <sup>۳</sup> کوهها مثل قوچها به جستن درآمدند و تلها مثل بره های گله. <sup>۴</sup> ای دریاتو را چه شد که گریختی؟ <sup>۵</sup> ای اردن که به عقب برگشتی؟ <sup>۶</sup> ای کوهها که مثل قوچها به جستن درآمدید <sup>۷</sup> ای تلها که مثل بره های گله. <sup>۸</sup> ای زمین از حضور خداوند متزلزل شو و از حضور خدای یعقوب. <sup>۹</sup> که صخره را دریاچه آب گردانید و سنگ خارا را چشمه آب.

و زمین خشک را به چشمه های آب. <sup>۱۰</sup> و گرسنگان را در آنجا ساکن ساخت تا شهری برای سکونت بنا نمودند. <sup>۱۱</sup> و مزرعه‌ها کاشتند و تاکستانها غرس نمودند و حاصل غله به عمل آوردند. <sup>۱۲</sup> و ایشان را برکت داد تا به غایت کثیر شدند و بهایم ایشان را نگذارد کم شوند. <sup>۱۳</sup> و باز کم گشتند و دلیل شدند، از ظلم و شقاوت و حزن. <sup>۱۴</sup> ذلت را بر روسا می‌ریزد و ایشان را در بادیهای که راه ندارد آواره می‌سازد. <sup>۱۵</sup> اما مسکین را از مشقتش برمی‌افروزد و قبیله‌ها را مثل گله هابراش پیدا می‌کند. <sup>۱۶</sup> صالحان این را دیده، شادمان می‌شوند و تمامی شرارت دهان خود را خواهد بست. <sup>۱۷</sup> کیست خردمند تا بدین چیز هاتفرنگ نماید؟ که ایشان رحمت های خداوند را خواهند فهمید.

۱۰۸ ای خدا دل من مستحکم است. من خواهم سر ایید و ترنم خواهم نمودو جلال من نیز. <sup>۱</sup> ای عود و بربط بیدار شوید! من نیز در صحرگاه بیدار خواهم شد. <sup>۲</sup> ای خداوند، تو را در میان قوم‌ها حمد خواهم گفت و در میان طایفه‌ها تو را خواهم سر ایید. <sup>۳</sup> زیرا که رحمت تو عظیم است، فوق آسمانها! و راستی تو تا افلاک می‌رسد! <sup>۴</sup> ای خدا، بر فوق آسمانها متعال باش و جلال تو بر تمامی زمین! <sup>۵</sup> تا محبوبان تو خلاصی یابند. به‌دست راست خود نجات ده و مرا اجابت فرما. <sup>۶</sup> خدا در قدوسیت خود سخن گفته است، پس وجد خواهم نمود. شکیم را تقسیم می‌کنم و وادی سکوت را خواهم پیبوم. <sup>۷</sup> جلعاد از آن من است و منسی از آن من. و افرایم خود سر من. و یهودا عصای سلطنت من. <sup>۸</sup> مواب ظرف شست و شوی من است، و بر اوم نعلین خود را خواهم انداخت و بر فلسطین فخر خواهم نمود. <sup>۹</sup> کیست که مرا به شهر حصین در آورد؟ کیست که مرا به اوم رهبری نماید؟ <sup>۱۰</sup> آیا نه توای خدا که ما را ترک کرده‌ای؟ و توای خدا که بالشکرهای ما بیرون نمی‌آیی؟ <sup>۱۱</sup> اما را بر دشمن امداد فرما، زیرا که مدد انسان باطل است. <sup>۱۲</sup> در خدا با شجاعت کار خواهیم کرد و او دشمنان ما را پایمال خواهد نمود.

۱۰۹ خدای تسبیح من، خاموش مباش! <sup>۱</sup> زیرا که دهان شرارت و دهان فریب را بر من گشوده‌اند، و به زبان دروغ بر من سخن گفته‌اند. <sup>۲</sup> به سخنان کینه مرا احاطه کرده‌اند و بی‌سبب با من جنگ نموده‌اند. <sup>۳</sup> به عوض محبت من، با من مخالفت می‌کنند، و اما من دعا. <sup>۴</sup> و به عوض نیکویی به من بدی کرده‌اند. و به عوض محبت، عداوت نموده. <sup>۵</sup> مردی شریر را بر او بگمار، و دشمن به‌دست راست او بایستد. <sup>۶</sup> هنگامی که در محاکمه بیاید، خطا کار بیرون آیدو دعای او گناه بشود. <sup>۷</sup> ایام عمرش کم شود و منصب او را دیگری ضبط نماید. <sup>۸</sup> فرزندان او بیتیتم بشوند و زوجه وی بیوه گردد. <sup>۹</sup> فرزندان او آواره شده، گدایی بکنند و از خرابه های خود قوت را بجویند. <sup>۱۰</sup> طلبکار تمامی مایملک او را ضبط نماید و اجنبیان محنت او را تاراج کنند. <sup>۱۱</sup> کسی نباشد که بر او رحمت کند و بر بئیمان وی احدی رفت ننماید. <sup>۱۲</sup> آذریت وی منقطع گردند و در طبقه بعد نام ایشان محو شود. <sup>۱۳</sup> عصیان پدران نزد خداوند به یاد آورده شودو گناه مادرش محو نگردد. <sup>۱۴</sup> و آنها در مد نظر خداوند دائم بماند تا یادگاری ایشان را از زمین ببرد. <sup>۱۵</sup> زیرا که رحمت نمودن را به یاد نیاورد، بلکه بر فقیر و مسکین جفا کرد و بر شکسته دل تا او را به قتل رساند. <sup>۱۶</sup> چون که لعنت را دوست می‌داشت بدو رسیده و چون که برکت رانمی خواست، از او دور شده است. <sup>۱۷</sup> و لعنت را مثل ردای خود در برگرفت و مثل آب به شگمش درآمد و مثل روغن در استخوانهای وی. <sup>۱۸</sup> پس مثل جامه‌ای که او را می‌پوشاند، و چون کمربندی که به آن همیشه بسته می‌شود، خواهد بود. <sup>۱۹</sup> این است اجرت مخالفانم از جانب خداوند و برای آنانی که بر جان من بدی می‌گویند. <sup>۲۰</sup> اما توای یهوه خداوند به‌خاطر نام خود بامن عمل نما؛ چون که رحمت تو نیکوست، مرا خلاصی ده. <sup>۲۱</sup> زیرا که من فقیر و مسکین هستم و دل من در اندرونم مجروح است. <sup>۲۲</sup> مثل سایه‌ای که در زوال باشد رفته‌ام و مثل ملخ رانده شده‌ام. <sup>۲۳</sup> زانوهایم از روزه داشتن می‌لرزد و گوشتم از فریبی کاهیده می‌شود. <sup>۲۴</sup> و من نزد ایشان عار گردیده‌ام. چون مرا می‌بینند سر خود رامی جنبانند. <sup>۲۵</sup> ای یهوه خدای من مرا اعانت فرما، و به حسب رحمت خود مرا نجات ده، <sup>۲۶</sup> تا بدانند که این است دست تو، و توای خداوند این را کرده‌ای. <sup>۲۷</sup> ایشان لعنت بکنند، اما تو برکت ده. ایشان بر خیزند و خجل گردند و اما بنده تو شادمان شود. <sup>۲۸</sup> جفا کنندگانم به رسوایی ملیس شوند و خجالت خویش را مثل ردا بپوشند. <sup>۲۹</sup> خداوند را به زبان خود بسیار تشکر خواهم کرد و او را در جماعت کثیر حمد

۱۱۵ ما را نی، ای خداوند! ما را نی، بلکه نام خود را جلال ده! به سبب رحمت و به سبب راستی خویش. <sup>۲</sup>متها چرا بگویند که «خدای ایشان الان کجاست؟» <sup>۳</sup>آماخدای ما در آسمانهاست. آنچه را که اراده نموده به عمل آورده است. <sup>۴</sup>بتهای ایشان نقره وطلاست، از صنعت دستهای انسان. <sup>۵</sup>آنها را دهان است و سخن نمی گویند. آنها را چشمهاست و نمی بینند. <sup>۶</sup>آنها را گوشهاست و نمی شنوند. آنها را بینی است و نمی بویند. <sup>۷</sup>دستها دارند و لمس نمی کنند. و پایها و راه نمی روند. و به گلوی خودتتطق نمی نمایند. <sup>۸</sup>سازندگان آنها مثل آنها هستند، و هر که بر آنها توکل دارد. <sup>۹</sup>ای اسرائیل بر خداوند توکل نما. او معاون و سپر ایشان است. <sup>۱۰</sup>ای خاندان هارون بر خداوند توکل نمایید. او معاون و سپر ایشان است. <sup>۱۱</sup>ای ترسندگان خداوند، بر خداوند توکل نمایید. او معاون و سپر ایشان است. <sup>۱۲</sup>خداوند ما را به یادآورده، برکت می دهد. خاندان اسرائیل را برکت خواهد داد و خاندان هارون را برکت خواهد داد. <sup>۱۳</sup>ترسندگان خداوند را برکت خواهد داد، چه کوچک و چه بزرگ. <sup>۱۴</sup>خداوند شما را ترقی خواهد داد، شما و فرزندان شما را. <sup>۱۵</sup>شمارک خداوند هستید که آسمان و زمین را آفرید. <sup>۱۶</sup>آسمانها، آسمانهای خداوند است و اما زمین را به بنی آدم عطا فرمود. <sup>۱۷</sup>مردگان نیستند که یاه را تسبیح می خوانند؛ و نه آنانی که به خاموشی فرو می روند. <sup>۱۸</sup>لیکن ما یاه را متبارک خواهیم خواند، از الان و تا ابدالابد. هلولیاه!

۱۱۶ خداوند را محبت می نمایم زیرا که آواز من و تضرع مرا شنیده است. زیرا که گوش خود را به من فرا داشته است، پس مدت حیات خود، او را خواه خواند. <sup>۳</sup>ریسمان های موت مرا احاطه کرد و تنگیهای هاویه مرا دریافت، تنگی و غم پیدا کردم. <sup>۴</sup>آنگاه نام خداوند را خواندم. آهای خداوند جان مرارهایی ده! <sup>۵</sup>خداوند رؤف و عادل است و خدای ما رحیم است. <sup>۶</sup>خداوند ساده دلان را محافظت می کند. دلیل بودم و مرا نجات داد. <sup>۷</sup>ای جان من به آرامی خود برگرد، زیرا خداوند به تو احسان نموده است. <sup>۸</sup>زیرا که جان مرا از موت خلاصی دادی و چشمانم را از اشک و پایهام را از لغزیدن. <sup>۹</sup>به حضور خداوند سالک خواه بود، در زمین زندگان. <sup>۱۰</sup>ایمان آوردم پس سخن گفتم. من بسیار مستمند شدم. <sup>۱۱</sup>در پریشانی خود گفتم که «جمیع آدمیان دروغ گویند.» <sup>۱۲</sup>خداوند را چه ادا کنم، برای همه احسانهایی که به من نموده است؟ <sup>۱۳</sup>پایله نجات را خواه گرفتم و نام خداوند را خواه خواند. <sup>۱۴</sup>نذرهای خود را به خداوند ادا خواه کرد، به حضور تمامی قوم او. <sup>۱۵</sup>موت مقدسان خداوند در نظر وی گرانهاست. <sup>۱۶</sup>آهای خداوند، من بنده تو هستم! من بنده تو و پسر کنیز تو هستم. بندهای مرا گشوده ای! <sup>۱۷</sup>قربانی های تشکر نزد تو خواه گذرانید و نام خداوند را خواه خواند. <sup>۱۸</sup>نذرهای خود را به خداوند ادا خواه کرد، به حضور تمامی قوم وی، <sup>۱۹</sup>در صحن های خانه خداوند، در اندرون توای اورشلیم. هلولیاه!

۱۱۷ ای جمیع امتهای خداوند را تسبیح بخوانید! ای تمامی قبایل! او را حمد گویند! زیرا که رحمت او بر ما عظیم است و راستی خداوند تا ابدالابد. هلولیاه!

۱۱۸ خداوند را حمد گویند زیرا که نیکوست و رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲</sup>اسرائیل بگویند که «رحمت او تا ابدالابد است.» <sup>۳</sup>خاندان هارون بگویند که «رحمت او تا ابدالابد است.» <sup>۴</sup>ترسندگان خداوند بگویند که «رحمت او تا ابدالابد است.» <sup>۵</sup>در تنگی یاه را خواندم. یاه مرا اجابت فرموده، در جای وسیع آورد. <sup>۶</sup>خداوند با من است، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه تواند کرد؟ <sup>۷</sup>خداوند برایم از مددکاران من است. پس من بر نفرت کنندگان خود آرزوی خویش را خواه دید. <sup>۸</sup>به خداوند پناه بردن بهتر است از توکل نمودن بر آدمیان. <sup>۹</sup>به خداوند پناه بردن بهتر است از توکل نمودن بر امیران. <sup>۱۰</sup>جمیع امتهای مرا احاطه کردند، لیکن به نام خداوند ایشان را هلاک خواه کرد. <sup>۱۱</sup>مرا احاطه کردند و دور مرا گرفتند، لیکن به نام خداوند ایشان را هلاک خواه کرد. <sup>۱۲</sup>مثل زنبورها مرا احاطه کردند و مثل آتش خاراها خاموش شدند. زیرا که به نام خداوند ایشان را هلاک خواه کرد. <sup>۱۳</sup>بر من سخت هجوم آوردی تا بیفتم، لیکن خداوند مرا اعانت نمود. <sup>۱۴</sup>خداوند قوت و سرود من است و نجات من شده است. <sup>۱۵</sup>آواز ترنم و نجات درخیمه های عادلان است. دست راست خداوند باشجاعت عمل می کند. <sup>۱۶</sup>دست

راست خداوند متعال است. دست راست خداوند با شجاعت عمل می کند. <sup>۱۷</sup>نمی میرم بلکه زیست خواهم کرد و کارهای یاه را ذکر خواهم نمود. <sup>۱۸</sup>یاه مرابه شدت تنبیه نموده، لیکن مرا به موت نسپرده است. <sup>۱۹</sup>دروازه های عدالت را برای من بگشایی! به آنها داخل شده، یاه را حمد خواهم گفت. <sup>۲۰</sup>دروازه خداوند این است. عادلان بدان خواهند شد. <sup>۲۱</sup>تو را حمد می گویم زیرا که مرا اجابت فرموده و نجات من شده ای. <sup>۲۲</sup>سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است. <sup>۲۳</sup>این از جانب خداوند شده و در نظر ما عجیب است. <sup>۲۴</sup>این است روزی که خداوند ظاهر کرده است. در آن وجد و شادی خواهیم نمود. <sup>۲۵</sup>آهای خداوند نجات ببخش! آهای خداوند سعادت عطا فرما! <sup>۲۶</sup>متبارک باد او که به نام خداوندی آید. شما را از خانه خداوند برکت می دهیم. <sup>۲۷</sup>پهوه خدایی است که ما را روشن ساخته است. ذبیحه را به ریسمانها بر شاخهای قربانگاه ببندید. <sup>۲۸</sup>تو خدای من هستی تو، پس تو را حمد می گویم. خدای من، تو را متعال خواهم خواند. <sup>۲۹</sup>خداوند را حمد گویند زیرا که نیکوست و رحمت او تا ابدالابد است.

۱۱۹ خوشباه حال کاملان طریق که به شریعت خداوند سالکند. <sup>۲</sup>خوشباه حال آنانی که شهادت او را حفظ می کنند و به تمامی دل او را می طلبند. <sup>۳</sup>کج روی نیز نمی کنند و به طریق های وی سلوک می نمایند. <sup>۴</sup>توصیای خود را امر فرموده ای تا آنها را تمام نگاه داریم. <sup>۵</sup>کاش که راههای من مستحکم شود تا فریاض تو را حفظ کنم. <sup>۶</sup>آنگاه خجل نخواهم شد چون تمام اوامر تو را در مد نظر خود دارم. <sup>۷</sup>تو را به راستی دل حمد خواهم گفت چون داوریهای عدالت تو را آموخته شوم. <sup>۸</sup>فریاض تو را نگاه می دارم. مرا بالکلیه ترک منما. <sup>۹</sup>به چه چیز مرد جوان راه خود را پاک می سازد؟ به نگاه داشتنش موافق کلام تو. <sup>۱۰</sup>به تمامی دل تو را طلبیدم. مگذار که از اوامر تو گمراه شوم. <sup>۱۱</sup>کلام تو را در دل خود مخفی داشتیم که مبادا به تو گناه ورزم. <sup>۱۲</sup>ای خداوند تو متبارک هستی فریاض خود را به من بیاموز. <sup>۱۳</sup>به لب های خود بیان کردم تمامی دآوری های دهان تو را. <sup>۱۴</sup>در طریق شهادت تو شادمانم. <sup>۱۵</sup>چنانکه در هر قسم توانگری، در وصیای تو تفکر می کنم و به طریق های تو نگران خواهم بود. <sup>۱۶</sup>از فریاض تو لذت می برم، پس کلام تو را فراموش نخواهم کرد. <sup>۱۷</sup>به بنده خود احسان بنما تا زنده شوم و کلام تو را حفظ نمایم. <sup>۱۸</sup>چشمان مرا بگشا تا از شریعت تو چیزهای عجیب بینم. <sup>۱۹</sup>من در زمین غریب هستم. اوامر خود را از من مخفی مدار. <sup>۲۰</sup>جان من شکسته می شود از اشتیاق داوریهای تو در هر وقت. <sup>۲۱</sup>متکبران ملعون را توبیخ نمودی، که از اوامر تو گمراه می شوند. <sup>۲۲</sup>تنگ و رسوایی را از من بگردان، زیرا که شهادت تو را حفظ کرده ام. <sup>۲۳</sup>سروان نیز نشسته، به ضد من سخن گفتند. لیکن بنده تو در فریاض تو تفکر می کند. <sup>۲۴</sup>شهادت تو نیز ابتهاج من و مشورت دهندگان من بوده اند. <sup>۲۵</sup>جان من به خاک چسبیده است. مرا موافق کلام خود زنده ساز. <sup>۲۶</sup>راههای خود را ذکر کردم و مرا اجابت نمودی. پس فریاض خویش را به من بیاموز. <sup>۲۷</sup>طریق وصیای خود را به من بفهمان و در کارهای عجیب تو تفکر خواه نمود. <sup>۲۸</sup>جان من از حزن گداخته می شود. مرا موافق کلام خود برپا بدار. <sup>۲۹</sup>راه دروغ را از من دور کن و شریعت خود را به من عنایت فرما. <sup>۳۰</sup>طریق راستی را اختیار کردم و داوریهای تو را پیش خود گذاشتم. <sup>۳۱</sup>به شهادت تو چسبیدم. ای خداوند مرا خجل مساز. <sup>۳۲</sup>در طریق اوامر تو دوان خواه رفت، وقتی که دل مرا وسعت دادی. <sup>۳۳</sup>ای خداوند طریق فریاض خود را به من بیاموز. پس آنها را تا به آخر نگاه خواه داشت. <sup>۳۴</sup>مرا فهم بده و شریعت تو را نگاه خواه داشت و آن را به تمامی دل خود حفظ خواه نمود. <sup>۳۵</sup>مرا در سبیل اوامر خود سالک گردان زیرا که در آن رغبت دارم. <sup>۳۶</sup>دل مرا به شهادت خود مایل گردان و نه به سوی طمع. <sup>۳۷</sup>چشمانم را از دیدن بطالت برگردان و در طریق خود مرا زنده ساز. <sup>۳۸</sup>کلام خود را بر بنده خویش استوار کن، که به ترس تو سپرده شده است. <sup>۳۹</sup>تنگ مرا که از آن می ترسم از من دور کن زیرا که داوریهای تو نیکوست. <sup>۴۰</sup>هان به وصیای تو اشتیاق دارم. به حسب عدالت خود مرا زنده ساز. <sup>۴۱</sup>ای خداوند رحمهای تو به من برسد و نجات تو به حسب کلام تو. <sup>۴۲</sup>تا بتوانم ملامت کننده خود را جواب دهم زیرا بر کلام تو توکل دارم. <sup>۴۳</sup>و کلام راستی را از دهانم بالکل مگیر زیرا که به داوریهای تو امیدوارم. <sup>۴۴</sup>و شریعت تو را دائم نگاه خواه داشت تا ابدالابد. <sup>۴۵</sup>و به آزادی راه خواه رفت زیرا که وصیای تو را طلبیده ام. <sup>۴۶</sup>و در شهادت تو به حضور پادشاهان سخن خواه گفت و خجل نخواهم شد.

که داوریهایی عدالت تو را نگاه خواهم داشت.<sup>۱۰۷</sup> بسیار ذلیل شده‌ام. ای خداوند، موافق کلام خود مرا زنده ساز! <sup>۱۰۸</sup> ای خداوند هدایای تیرعی دهان مرا منظور فرما و داوریهایی خود را به من بیاموز. <sup>۱۰۹</sup> جان من همیشه در کف من است، لیکن شریعت تو رافرموش نمی‌کنم. <sup>۱۱۰</sup> شیریران برای من دام گذاشته‌اند، اما از وصایای تو گمراه نشدم. <sup>۱۱۱</sup> شهادت تو را تا به ابد میراث خود ساخته‌ام زیرا که آنها شادمانی دل من است. <sup>۱۱۲</sup> دل خود را برای بجا آوردن فریاض تو مایل ساختم، تا ابدالایاد و تا نهایت. <sup>۱۱۳</sup> مردمان دو رو را مکروه داشته‌ام، لیکن شریعت تو را دوست می‌دارم. <sup>۱۱۴</sup> ستر و سپر من تو هستی. به کلام تو انتظار می‌کشم. <sup>۱۱۵</sup> ای بدکاران، از من دور شوید! و اوامر خدای خویش را نگاه خواهم داشت. <sup>۱۱۶</sup> مرا به حسب کلام خود تایید کن تا زنده شوم و از امید خود خجل نگردم. <sup>۱۱۷</sup> مرا تقویت کن تا رستگار گردم و بر فریاض تو دائم نظر نمایم. <sup>۱۱۸</sup> همه کسانی را که از فریاض تو گمراه شده‌اند، حقیر شمرده‌ای زیرا که مگر ایشان دروغ است. <sup>۱۱۹</sup> جمیع شیریران زمین را مثل درد هلاک می‌کنی. بنابراین شهادت تو را دوست می‌دارم. <sup>۱۲۰</sup> موی بدن من از خوف تو بر خاسته است و از داوریهایی تو ترسیدم. <sup>۱۲۱</sup> داد و عدالت را بجا آوردم. مرا به ظلم کنندگانم تسلیم منما. <sup>۱۲۲</sup> برای سعادت بنده خود ضامن شو تا متکبران بر من ظلم نکنند. <sup>۱۲۳</sup> چشمانم برای نجات تو تار شده است و برای کلام عدالت تو. <sup>۱۲۴</sup> با بنده خویش موافق رحمانیت عمل نما و فریاض خود را به من بیاموز. <sup>۱۲۵</sup> من بنده تو هستم. مرا فهیم گردان تا شهادت تو را دانسته باشم. <sup>۱۲۶</sup> وقت است که خداوند عمل کند زیرا که شریعت تو را باطل نموده‌اند. <sup>۱۲۷</sup> بنابراین، اوامر تو را دوست می‌دارم، زیادت از طلا و زر خالص. <sup>۱۲۸</sup> بنابراین، همه وصایای تو را در هر چیز راست می‌دانم، و هر راه دروغ را مکروه می‌دارم. <sup>۱۲۹</sup> شهادت تو عجیب است. ازین سبب جان من آنها را نگاه می‌دارد. <sup>۱۳۰</sup> کشف کلام تو نورمی بخشد و ساده دلان را فهیم می‌گرداند. <sup>۱۳۱</sup> دهان خود را نیکو باز کرده، نفس زدم زیرا که مشتاق وصایای تو بودم. <sup>۱۳۲</sup> بر من نظر کن و کرم فرما، بر حسب عادت تو به آنانی که نام تو را دوست می‌دارند. <sup>۱۳۳</sup> قدم‌های مرا در کلام خودت پایدار ساز، تا هیچ بدی بر من تسلط نیابد. <sup>۱۳۴</sup> مرا از ظلم انسان خلاصی ده، تا وصایای تورا نگاه دارم. <sup>۱۳۵</sup> روی خود را بر بنده خود روشن ساز، و فریاض خود را به من بیاموز. <sup>۱۳۶</sup> نهرهای آب از چشمانم جاری است زیرا که شریعت تو را نگاه نمی‌دارند. <sup>۱۳۷</sup> ای خداوند تو عادل هستی و داوریهایی تو راست است. <sup>۱۳۸</sup> شهادت خود را به راستی امر فرمودی و به امانت الی نهایت. <sup>۱۳۹</sup> غیرت من مرا هلاک کرده است زیرا که دشمنان من کلام تورا فراموش کرده‌اند. <sup>۱۴۰</sup> کلام تو بی‌نهایت مصفی است و بنده تو آن را دوست می‌دارد. <sup>۱۴۱</sup> من کوچک و حقیر هستم، اما وصایای تو را فراموش نکردم. <sup>۱۴۲</sup> عدالت تو عدل است تا ابدالایاد و شریعت تو راست است. <sup>۱۴۳</sup> تنگی و ضیق مرا در گرفته است، اما اوامر تو تلذذ من است. <sup>۱۴۴</sup> شهادت تو عادل است تا ابدالایاد. مرا فهیم گردان تا زنده شوم. <sup>۱۴۵</sup> به تمامی دل خوانده‌ام. ای خداوند مراجوب ده تا فریاض تو را نگاه دارم! <sup>۱۴۶</sup> تو را خوانده‌ام، پس مرا نجات ده. و شهادت تو را نگاه خواهم داشت. <sup>۱۴۷</sup> بر طلوع فجر سبقت جسته، استغاثه کردم، و کلام تو را انتظار کشیدم. <sup>۱۴۸</sup> چشمانم بر پاسهای شب سبقت جست، تا در کلام تو تفکر بنمایم. <sup>۱۴۹</sup> به حسب رحمت خود آواز مرا بشنو. ای خداوند موافق داوریهایی خودمرا زنده ساز. <sup>۱۵۰</sup> آنانی که در پی خیانت می‌روند، نزدیک می‌آیند، و از شریعت تو دور می‌باشند. <sup>۱۵۱</sup> ای خداوند تو نزدیک هستی و جمیع اوامر تو راست است. <sup>۱۵۲</sup> شهادت تو را از زمان پیش دانسته‌ام که آنها را بنیان کرده‌ای تا ابدالایاد. <sup>۱۵۳</sup> بر مذلت من نظر کن و مرا خلاصی ده زیرا که شریعت تو را فراموش نکردم. <sup>۱۵۴</sup> در دعوی من دادرسی فرموده، مرا نجات ده و به حسب کلام خویش مرا زنده ساز. <sup>۱۵۵</sup> نجات از شیریران دور است زیرا که فریاض تو را نمی‌طلبند. <sup>۱۵۶</sup> ای خداوند، رحمت‌های تو بسیار است. به حسب داوریهایی خود مرا زنده ساز. <sup>۱۵۷</sup> جفاکنندگان و خصمان من بسیارند. اما از شهادت تو رو برنگردانیدم. <sup>۱۵۸</sup> خیانت کاران را دیدم و مکروه داشتم زیرا کلام تو را نگاه نمی‌دارند. <sup>۱۵۹</sup> ببین که وصایای تو را دوست می‌دارم. ای خداوند، به حسب رحمت خود مرا زنده ساز! <sup>۱۶۰</sup> جمله کلام تو راستی است و تمامی دوری عدالت تو تا ابدالایاد است. <sup>۱۶۱</sup> سروان بی‌جهت بر من جفا کردند. اما دل من از کلام تو ترسان است. <sup>۱۶۲</sup> من در کلام تو شادمان هستم، مثل کسی که غنیمت وافر پیدا نموده باشد. <sup>۱۶۳</sup> از دروغ کراهت و نفرت دارم. اما شریعت تو را دوست

<sup>۴۷</sup> و از وصایای تو تلذذ خواهم یافت که آنها را دوست می‌دارم. <sup>۴۸</sup> و دستهای خود را به اوامر تو که دوست می‌دارم بر خواهم افراشت و در فریاض تو تفکر خواهم نمود. <sup>۴۹</sup> کلام خود را با بنده خویش به یاد آور که مرا بر آن امیدوار گردانیدی. <sup>۵۰</sup> این در مصیبتم تسلی من است زیرا قول تو مرا زنده ساخت. <sup>۵۱</sup> متکبران مرا بسیار استهزا کردند، لیکن از شریعت تو رو نگردانیدم. <sup>۵۲</sup> ای خداوند داوریهایی تو را از قدیم به یاد آوردم و خویشتن را تسلی دادم. <sup>۵۳</sup> حدت خشم مرا در گرفته است، به سبب شیریرانی که شریعت تو را ترک کرده‌اند. <sup>۵۴</sup> فریاض تو سرودهای من گردید، در خانه غربت من. <sup>۵۵</sup> ای خداوند نام تو را در شب به یاد آوردم و شریعت تو را نگاه داشتم. <sup>۵۶</sup> این بهره من گردید، زیرا که وصایای تو را نگاه داشتم. <sup>۵۷</sup> خداوند نصیب من است. گفتم که کلام تو را نگاه خواهم داشت. <sup>۵۸</sup> رضامندی تو را به تمامی دل خود طلبیدم. به حسب کلام خود بر من رحم فرما. <sup>۵۹</sup> در راههای خود تفکر کردم و پایهای خود را به شهادت تو مایل ساختم. <sup>۶۰</sup> شتابیدم و درنگ نکردم تا اوامر تو را نگاه دارم. <sup>۶۱</sup> ربسمانهای شیریران مرا احاطه کرد، لیکن شریعت تو را فراموش نکردم. <sup>۶۲</sup> در نصف شب برخاستم تا تو را حمد گویم برای داوریهایی عدالت تو. <sup>۶۳</sup> من همه ترسندگان را رفیق هستم، و آنانی که وصایای تو را نگاه می‌دارند. <sup>۶۴</sup> ای خداوند زمین از رحمت تو پر است. فریاض خود را به من بیاموز. <sup>۶۵</sup> با بنده خود احسان نمودی، ای خداوند موافق کلام خویش. <sup>۶۶</sup> خردمندی نیکو و معرفت را به من بیاموز زیرا که به اوامر تو ایمان آوردم. <sup>۶۷</sup> قبل از آنکه مصیبت را ببینم من گمراه شدم لیکن الان کلام تو را نگاه داشتم. <sup>۶۸</sup> تو نیکو هستی و نیکویی می‌کنی. فریاض خود را به من بیاموز. <sup>۶۹</sup> متکبران بر من دروغ بستند. و اما من به تمامی دل وصایای تو را نگاه داشتم. <sup>۷۰</sup> دل ایشان مثل پیه فریه است. و اما من در شریعت تو تلذذ می‌یابم. <sup>۷۱</sup> مرا نیکو است که مصیبت را دیدم، تا فریاض تو را بیاموزم. <sup>۷۲</sup> شریعت دهان تو برای من بهتر است از هزاران طلا و نقره. <sup>۷۳</sup> دستهای تو مرا ساخته و آفریده است. مرا فهیم گردان تا اوامر تو را بیاموزم. <sup>۷۴</sup> ترسندگان تو چون مرا ببینند شادمان گردند زیرا که کلام تو امیدوار هستم. <sup>۷۵</sup> ای خداوند دانسته‌ام که داوریهایی تو عدل است، و برحق مرا مصیبت داده‌ای. <sup>۷۶</sup> پس رحمت تو برای تسلی من بشود، موافق کلام تو با بنده خویش. <sup>۷۷</sup> رحمت‌های توبه من برسد تا زنده شوم زیرا که شریعت تو تلذذ من است. <sup>۷۸</sup> متکبران خجل شوند زیرا به دروغ مرا اذیت رسانیدند. و اما من در وصایای تو تفکر می‌کنم. <sup>۷۹</sup> ترسندگان تو به من رجوع کنند و آنانی که شهادت تو را می‌دانند. <sup>۸۰</sup> دل من در فریاض تو کامل شود، تا خجل نشوم. <sup>۸۱</sup> جان من برای نجات تو کاهیده می‌شود. لیکن به کلام تو امیدوار هستم. <sup>۸۲</sup> چشمان من برای کلام تو تار گردیده است و می‌گویم کی مرا تسلی خواهی داد. <sup>۸۳</sup> زیرا که مثل مشک در دود گردیده‌ام. لیکن فریاض تو را فراموش نکرده‌ام. <sup>۸۴</sup> چند است روزهای بنده تو؟ و کی بر جفاکنندگانم دوری خواهی نمود؟ <sup>۸۵</sup> متکبران برای من حفره‌ها زدند زیرا که موافق شریعت تو نیستند. <sup>۸۶</sup> تمامی اوامر تو امین است. بر من ناحق جفا کردند. پس مرا امداد فرما. <sup>۸۷</sup> نزدیک بود که مرا از زمین نابود سازند. اما من وصایای تو را ترک نکردم. <sup>۸۸</sup> به حسب رحمت خود مرا زنده ساز تا شهادت دهان تو را نگاه دارم. <sup>۸۹</sup> ای خداوند کلام تو تا ابدالایاد در آسمان پایدار است. <sup>۹۰</sup> امانت تو نسلا بعد نسل است. زمین را آفریده‌ای و پایدار می‌ماند. <sup>۹۱</sup> برای داوریهایی تو تا امروز ایستاده‌اند زیرا که همه بنده تو هستند. <sup>۹۲</sup> اگر شریعت تو تلذذ من نمی‌بود، هر آینه در مذلت خود هلاک می‌شدم. <sup>۹۳</sup> وصایای تو را تا به ابد فراموش نخواهم کرد زیرا به آنها مرا زنده ساخته‌ای. <sup>۹۴</sup> من از آن تو هستم مرا نجات ده زیرا که وصایای تو را طلبیدم. <sup>۹۵</sup> شیریران برای من انتظار کشیدند تا مرا هلاک کنند. لیکن در شهادت تو تامل می‌کنم. <sup>۹۶</sup> برای هر کمالی انتهایی دیدم، لیکن حکم تو بی‌نهایت وسیع است. <sup>۹۷</sup> شریعت تو را چقدر دوست می‌دارم. <sup>۹۸</sup> اوامر تو مرا از دشمنانم حکیم تر ساخته است زیرا که همیشه نزد من می‌باشند. <sup>۹۹</sup> از جمیع معلمان خود فهیم تر شدم زیرا که شهادت تو تفکر من است. <sup>۱۰۰</sup> از مشایخ خردمندتر شدم زیرا که وصایای تو را نگاه داشتم. <sup>۱۰۱</sup> پایهای خود را از هر راه بد نگاه داشتم تا آن که کلام تو را حفظ کنم. <sup>۱۰۲</sup> از داوریهایی تو رو برنگردانیدم، زیرا که تو مرا تعلیم دادی. <sup>۱۰۳</sup> کلام تو به مذاق من چه شیرین است و به دهانم از عسل شیرین تر. <sup>۱۰۴</sup> از وصایای تو فطانت را تحصیل کردم. بنابراین هر راه دروغ را مکروه می‌دارم. <sup>۱۰۵</sup> کلام تو برای پایهای من چراغ، و برای راههای من نور است. <sup>۱۰۶</sup> قسم خوردم و آن را وفا خواهم نمود

می‌دارم. <sup>۱۶۴</sup> هر روز تو راهفت مرتبه تسبیح می‌خوانم، برای داوریهایی عدالت تو. <sup>۱۶۵</sup> آنانی را که شریعت تو را دوست می‌دارند، سلامتی عظیم است و هیچ چیز باعث لغزش ایشان نخواهد شد. <sup>۱۶۶</sup> ای خداوند، برای نجات تو امیدوار هستم و اوامر تو را بجا می‌آورم. <sup>۱۶۷</sup> جان من شهادت تو را نگاه داشته است و آنهارا بی‌نیاهت دوست می‌دارم. <sup>۱۶۸</sup> وصایا و شهادت تو را نگاه داشته‌ام زیرا که تمام طریقه‌های من در مد نظر تو است. <sup>۱۶۹</sup> ای خداوند، فریاد من به حضور تو برسد. به حسب کلام خود مرا فهمی گردان. <sup>۱۷۰</sup> مناجات من به حضور تو برسد. به حسب کلام خود مرا خلاصی ده. <sup>۱۷۱</sup> لبهای من حمد تو را جاری کن زیرا فریاض خود را به من آموخته‌ای. <sup>۱۷۲</sup> زبان من کلام تو را بسراید زیرا که تمام اوامر تو عدل است. <sup>۱۷۳</sup> دست تو برای اعانت من بشود زیرا که وصایای تو را برگزیده‌ام. <sup>۱۷۴</sup> ای خداوند برای نجات تو مشتاق بوده‌ام و شریعت تو تلذذ من است. <sup>۱۷۵</sup> جان من زنده شود تا تو را تسبیح بخواند و داوریهایی تو معاون من باشد. <sup>۱۷۶</sup> مثل گوسفند گم شده، آواره گشتم. بنده خود را طلب نما، زیرا که اوامر تو را فراموش نکردم.

**۱۲۵** آنانی که بر خداوند توکل دارند، مثل کوه صهیون اند که جنبش نمی‌خورد و پایدار است تا ابدالابد. <sup>۱</sup> کوههاگرداگرد اورشلیم است؛ و خداوند گرداگرد قوم خود، از الان و تا ابدالابد است. <sup>۲</sup> زیرا که عصای شریبان بر نصیب عادلان قرار خواهد گرفت، مبدا عادلان دست خود را به گناه دراز کنند. <sup>۳</sup> ای خداوند به صالحان احسان فرما و به آنانی که راست دل می‌باشند. <sup>۴</sup> و اما آنانی که به راههای کج خود مایل می‌باشند، خداوند ایشان را با بدکاران رهبری خواهد نمود. سلامتی بر اسرائیل باد.

**۱۲۶** چون خداوند اسیران صهیون را باز آورد، مثل خواب بینندگان شدیم. <sup>۱</sup> آنگاه دهان ما از خنده پر شد و زبان ما از ترنم. <sup>۲</sup> آنگاه در میان امتهای گفتند که «خداوند با ایشان کارهای عظیم کرده است.» <sup>۳</sup> خداوند برای ما کارهای عظیم کرده است که از آنها شادمان هستیم. <sup>۴</sup> ای خداوند اسیران ما را باز آور، مثل نهرها در جنوب. <sup>۵</sup> آنانی که با اشکهای کارند، با ترنم درو خواهند نمود. <sup>۶</sup> آنکه باگریه بیرون می‌رود و تخم برای زراعت می‌برد، هر آینه با ترنم خواهد برگشت و بافه‌های خویش را خواهد آورد.

**۱۲۷** اگر خداوند خانه را بنا نکند، بنیانش زحمت بی‌فایده می‌کشند. اگر خداوند شهر را پاسبانی نکند، پاسبانان بی‌فایده پاسبانی می‌کنند. <sup>۱</sup> بی‌فایده است که شماصبح زود برمی‌خیزید و شب دیر می‌خوابید و نان مشقت را می‌خورید. همچنان محبوبان خویش را خواب می‌بخشد. <sup>۲</sup> اینک پسران میراث از جانب خداوند می‌باشند و ثمره رحم، اجرتی از اوست. <sup>۳</sup> مثل تیرها در دست مرد زور آور، همچنان هستند پسران جوانی. <sup>۴</sup> خوشبحال کسی که ترکش خود را از ایشان پر کرده است. <sup>۵</sup> خجل نخواهند شد بلکه با دشمنان، در دروازه سخن خواهند راند.

**۱۲۸** خوشبحال هر که از خداوندی ترسد و بر طریق‌های او سالک می‌باشد. <sup>۱</sup> عمل دستهای خود را خواهی خورد. خوشبحال تو و سعادت با تو خواهد بود. <sup>۲</sup> زن تومثل مو بارآور به اطراف خانه تو خواهد بود و پسرانت مثل نهالهای زیتون، گرداگرد سفره تو. <sup>۳</sup> اینک همچنین مبارک خواهد بود کسی که از خداوند می‌ترسد. <sup>۴</sup> خداوند تو را از صهیون برکت خواهد داد، و در تمام ایام عمرت سعادت اورشلیم را خواهی دید. <sup>۵</sup> پسران پسران خود را خواهی دید. سلامتی بر اسرائیل باد.

**۱۲۹** چه بسیار از طفولیت مرا اذیت رسانیدند. اسرائیل الان بگویند: <sup>۱</sup> چه بسیار از طفولیت مرا اذیت رسانیدند. <sup>۲</sup> لیکن بر من غالب نیامدند. <sup>۳</sup> شیار کنندگان بر پشت من شیار کردند، و شیارهای خود را دراز نمودند. <sup>۴</sup> اما خداوند عادل است و بندهای شریبان راگسیخت. <sup>۵</sup> خجل و برگردانیده شوند همه کسانی که از صهیون نفرت دارند. <sup>۶</sup> مثل گیاه بر پشت بامها باشند، که پیش از آن که آن را بچینند می‌خشکد. <sup>۷</sup> که درونده دست خود را از آن پر نمی‌کند و نه دسته بند آغوش خود را. <sup>۸</sup> و راهگذاران نمی‌گویند برکت خداوند بر شما باد. شما را به نام خداوند مبارک می‌خوانیم.

**۱۳۰** ای خداوند از عمقا نزد تو فریاد آوردم. <sup>۱</sup> ای خداوند! آواز مرا بشنو و گوشهای تو به آواز تضرع من ملتفت شود. <sup>۲</sup> ای یاه، اگر گناهان را به نظر آوری، کیست‌ای خداوند که به حضور تو بایستد؟ <sup>۳</sup> لیکن مغفرت نزد توست تا از تو بترسند. <sup>۴</sup> منتظر خداوند هستم. جان من منتظر است و به کلام او امیدوارم. <sup>۵</sup> جان من منتظر خداوند است، زیاده از منتظران صبح؛ بلی زیاده از منتظران صبح. <sup>۶</sup> اسرائیل برای خداوند امیدوار باشند زیرا که رحمت نزد خداوند است و نزد اوست نجات فراوان. <sup>۷</sup> و اواسرائیل را فدیه خواهد داد، از جمیع گناهان وی.

**۱۲۰** نزد خداوند در تنگی خود فریاد کردم و مرا اجابت فرمود. <sup>۱</sup> ای خداوند جان مرا خلاصی ده از لب دروغ و از زبان حیلہ گر. <sup>۲</sup> چه چیز به تو داده شود و چه چیز بر تو افزوده گردد، ای زبان حیلہ گر؟ <sup>۳</sup> تیرهای تیزجباران با اخگرهای طاق! <sup>۴</sup> وای بر من که در ماشک ماوا گزیده‌ام و در خیمه‌های قیدار ساکن شده‌ام. <sup>۵</sup> چه طویل شد سکونت جان من با کسی که سلامتی را دشمن می‌دارد. <sup>۶</sup> من از اهل سلامتی هستم، لیکن چون سخن می‌گویم، ایشان آماده جنگ می‌باشند.

**۱۲۱** چشمان خود را به سوی کوه‌های افرام، که از آنجا اعانت من می‌آید. <sup>۱</sup> [ترجمه درست این آیه اینست: «چشمان خود را بسوی کوه‌های افرام، اعانت من از کجا می‌آید؟»] <sup>۲</sup> اعانت من از جانب خداوند است، که آسمان و زمین را آفرید. <sup>۳</sup> او خواهد گذاشت که پای تو لغزش خورد. او که حافظ توست نخواهد خوابید. <sup>۴</sup> اینک او که حافظ اسرائیل است، نمی‌خوابد و به خواب نمی‌رود. <sup>۵</sup> خداوند حافظ تو می‌باشد. خداوند به دست راست سایه تو است. <sup>۶</sup> آفتاب در روز به تو اذیت نخواهد رسانید و نه ماهتاب در شب. <sup>۷</sup> خداوند تو را از هر بدی نگاه می‌دارد. او جان تو را حفظ خواهد کرد. <sup>۸</sup> خداوند خروج و دخولت را نگاه خواهد داشت، از الان و تا ابدالابد.

**۱۲۲** شادمان می‌شدم چون به من می‌گفتند: «به خانه خداوند برویم.» <sup>۱</sup> آبیهای ما خواهد ایستاد، به اندرون دروازه‌های تو، ای اورشلیم! <sup>۲</sup> ای اورشلیم که بنا شده‌ای مثل شهری که تمام با هم پیوسته باشد، <sup>۳</sup> که بدانجا اسباط بالا می‌روند، یعنی اسباط یاه، تا شهادت باشد برای اسرائیل و تا نام یهوه را تسبیح بخوانند. <sup>۴</sup> زیرا که در آنجا کرسیهای داوری بر پاشده است، یعنی کرسیهای خاندان داود. <sup>۵</sup> برای سلامتی اورشلیم مسالت کنید. آنانی که تو را دوست می‌دارند، خجسته حال خواهند شد. <sup>۶</sup> سلامتی در باره‌های تو باشد، و رفاهیت در قصرهای تو. <sup>۷</sup> به خاطر برادران و یاران خویش، می‌گویم که سلامتی بر تو باد. <sup>۸</sup> به خاطر خانه یهوه خدای ما، سعادت تو را خواهم طلبید.

**۱۲۳** به سوی تو چشمان خود را برمی‌افرازم، ای که بر آسمانها جلوس فرموده‌ای! <sup>۱</sup> اینک مثل چشمان غلامان به سوی آقایان خود، و مثل چشمان کنیزی به سوی خاتون خویش، همچنان چشمان ما به سوی یهوه خدای ماست تا بر ما کرم بفرماید. <sup>۲</sup> ای خداوند بر ما کرم فرما، بر ما کرم فرما زیراچه بسیار از اهانت پر شده‌ایم. <sup>۳</sup> چه بسیار جان ما پر شده است، از استهزای مستریحان و اهانت متکبران.

**۱۲۴** اگر خداوند با ما نمی‌بود، اسرائیل الان بگوید: <sup>۱</sup> اگر خداوند با ما نمی‌بود، وقتی که آدمیان با ما مقاومت نمودند، <sup>۲</sup> آنگاه هر آینه ما را زنده فرو می‌بردند، چون خشم ایشان بر ما فروخته بود. <sup>۳</sup> آنگاه آنها ما را غرق می‌کرد و نهرها بر جان ما می‌گذشت. <sup>۴</sup> آنگاه آبیهای پر زور، از جان ما می‌گذشت. <sup>۵</sup> متیبارک باد



توکل دارد. <sup>۱۹</sup> ای خاندان اسرائیل، خداوند را متبارک خوانید. ای خاندان هارون، خداوند را متبارک خوانید. <sup>۲۰</sup> ای خاندان لاوی، خداوند را متبارک خوانید. ای ترسندگان خداوند، خداوند را متبارک خوانید. <sup>۲۱</sup> خداوند از صهیون متبارک باد، که در اورشلم ساکن است. هلولیاه.

**۱۳۶** خداوند را حمد گوید زیرا که نیکو است و رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱</sup> خدای خدایان را حمد گوید، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲</sup> رب الارباب را حمد گوید، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۳</sup> او را که تنها کارهای عجیب عظیم می‌کند، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۴</sup> او را که آسمانها را به حکمت آفرید، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۵</sup> او را که زمین را بر آنها گسترانید، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۶</sup> او را که نیرهای بزرگ آفرید زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۷</sup> آفتاب را برای سلطنت روز، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۸</sup> ماه و ستارگان را برای سلطنت شب، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۹</sup> که مصر را در نخست زادگانش زد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۰</sup> با دست قوی و بازوی دراز، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۱</sup> او اسرائیل را از میان ایشان بیرون آورد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۲</sup> او را که بحر قلزم را به دو بهره تقسیم کرد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۳</sup> او اسرائیل را از میان آن گذرانید، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۴</sup> او فرعون و لشکر او را در بحر قلزم انداخت، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۵</sup> او را که قوم خویش را در صحرا رهبری نمود، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۶</sup> او را که پادشاهان بزرگ را زد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۷</sup> او پادشاهان نامور را کشت، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۸</sup> سیحون پادشاه اموریان را، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۱۹</sup> او عوج پادشاه باشان را، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲۰</sup> او به ارثیت داد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲۱</sup> یعنی به ارثیت بنده خویش اسرائیل، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲۲</sup> او ما را در مدلت ما به یاد آورد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲۳</sup> او ما را از دشمنان ما رهایی داد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲۴</sup> او همه بشر را روزی می‌دهد، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است. <sup>۲۵</sup> خدای آسمانها را حمد گوید، زیرا که رحمت او تا ابدالابد است.

**۱۳۷** نزد نهرهای بابل آنجا نشستیم و گریه نیز کردیم، چون صهیون را به یاد آوردیم. <sup>۱</sup> آبریطهای خود را آویختیم بردرختان بید که در میان آنها بود. <sup>۲</sup> زیرا آنانی که ما را به اسیری برده بودند، در آنجا از ما سرودخواستند؛ و آنانی که ما را تراج کرده بودند، شادمانی (خواستند) که «یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید.» <sup>۳</sup> چگونه سرود خداوند را، در زمین بیگانه بخوانیم؟ <sup>۴</sup> اگر تو را ای اورشلم فراموش کنم، آنگاه دست راست من فراموش کند. <sup>۵</sup> اگر تو را به یاد نیآورم، آنگاه زبانم به کام بچسبید، اگر اورشلم را بر همه شادمانی خود ترجیح ندهم. <sup>۶</sup> ای خداوند، روز اورشلم را برای بنی ادوم به یاد آور، که گفتند: «منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید!» <sup>۷</sup> ای دختر بابل که خراب خواهی شد، خوشبحال آنکه به تو جزا دهد چنانکه تو به ماجرا دادی! <sup>۸</sup> خوشبحال آنکه اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره‌ها بزند.

**۱۳۸** تو را به تمامی دل خود حمدخواهم گفت. به حضور خدایان تو را حمد خواهم گفت. <sup>۱</sup> به سوی هیکل قدس تو عبادت خواهم کرد و نام تو را حمد خواهم گفت، به سبب رحمت و راستی تو. زیرا کلام خود را بر تمام اسم خود تجدید نموده‌ای. <sup>۲</sup> در روزی که تو را خواندم مرا اجابت فرمودی. و مرا با قوت درجتم شجاع ساختی. <sup>۳</sup> ای خداوند، تمام پادشاهان جهان تو را حمد خواهند گفت، چون کلام دهان تو را بشنوند. <sup>۴</sup> و طریق های خداوند را خواهند سراپید، زیرا که جلال خداوند عظیم است. <sup>۵</sup> زیرا که خداوند متعال است، لیکن بر فروتنان نظر می‌کند. و اما متکبران را از دور می‌شناسد. <sup>۶</sup> اگرچه در میان تنگی راه می‌روم، مرا زنده خواهی کرد. دست خود را بر خشم دشمنانم دراز می‌کنی و دست راستت مرا نجات خواهد داد. <sup>۷</sup> خداوند کار مرا به کمال خواهد رسانید. ای خداوند، رحمت تو تا ابدالابد است. کارهای دست خویش را ترک منما.

**۱۳۱** ای خداوند دل من متکبر نیست و نه چشماتم برافراشته و خوبستن را به کارهای بزرگ مشغول نساختم، و نه به کارهایی که از عقل من بعید است. <sup>۱</sup> بلکه جان خود را آرام و ساکت ساختم، مثل بچه‌ای از شیر باز داشته شده، نزد مادر خود. جانم در من بود، مثل بچه از شیر باز داشته شده. <sup>۲</sup> اسرائیل بر خداوند امیدوارباشند، از الان و تا ابدالابد.

**۱۳۲** ای خداوند برای داود به یاد آور، همه مثلتهای او را. <sup>۱</sup> چگونه برای خداوند قسم خورد و برای قادر مطلق یعقوب نذر نمود <sup>۲</sup> که به خیمه خانه خود هرگز داخل نخواهم شد، و بر بستر تختخواب خود بر نخواهم آمد. <sup>۳</sup> خواب به چشمان خود نخواهم داد و نه پینکی به مژگان خویش، <sup>۴</sup> تا مکانی برای خداوند پیدا کنم و مسکنی برای قادر مطلق یعقوب. <sup>۵</sup> اینک ذکر آن را در افراشته شنیدیم و آن را در صحرای یعربیم یافتیم. <sup>۶</sup> به مسکن های او داخل شویم و نزد قدمگاه وی پرستش نماییم. <sup>۷</sup> ای خداوند به آرامگاه خود برخیز و بیا، تو و تابوت قوت تو. <sup>۸</sup> کاهنان تو به عدالت ملیس شوند و مقدسات ترنم نمایند. <sup>۹</sup> به خاطر بنده خود داود، روی مسیح خود را بر مگردان. <sup>۱۰</sup> خداوند برای داود به راستی قسم خورد و از آن بر نخواهد گشت که «از ثمره صلب تو بر تخت تو خواهم گذاشت. <sup>۱۱</sup> اگر پسران تو عهد مرا نگاه دارند و شهادت را که بدیشان می‌آموزم، پسران ایشان نیز بر کرسی تو تا به ابد خواهند نشست.» <sup>۱۲</sup> زیرا که خداوند صهیون را برگزیده است و آن را برای مسکن خویش مرغوب فرموده. <sup>۱۳</sup> «این است آرامگاه من تا ابدالابد. اینجا ساکن خواهم بود زیرا در این رغبت دارم. <sup>۱۴</sup> آذوقه آن را هر آینه برکت خواهم داد و فقیرانش را به نان سیر خواهم ساخت، <sup>۱۵</sup> او کاهنانش را به نجات ملیس خواهم ساخت و مقدساتش هر آینه ترنم خواهند نمود. <sup>۱۶</sup> در آنجا شاخ داود را خواهم رویانید و چراغی برای مسیح خود آماده خواهم ساخت. <sup>۱۷</sup> دشمنان او را به خجالت ملیس خواهم ساخت و تاج او بر وی شکوفه خواهد آورد.»

**۱۳۳** اینک چه خوش و چه دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شوند. <sup>۱</sup> مثل روغن نیکو بر سر است که به ریش فرود می‌آید، یعنی به ریش هارون که به دامن رادایش فرود می‌آید. <sup>۲</sup> مثل شبنم حرمون است که بر کوههای صهیون فرود می‌آید. زیرا که در آنجا خداوند برکت خود را فرموده است یعنی حیات را تا ابدالابد.

**۱۳۴** هان خداوند را متبارک خوانید، ای جمیع بندگان خداوند که شبانگاه در خانه خداوند می‌ایستید! <sup>۱</sup> دستهای خود را به قدس برافرازید، و خداوند را متبارک خوانید. <sup>۲</sup> خداوند که آسمان و زمین را آفرید، تو را از صهیون برکت خواهد داد.

**۱۳۵** هلولیاه، نام خداوند را تسبیح بخوانید! ای بندگان خداوند تسبیح بخوانید! <sup>۱</sup> ای شما که در خانه خداوند می‌ایستید، در صحن های خانه خدای ما. <sup>۲</sup> هلولیاه، زیرا خداوند نیکو است! نام او را بسرایید زیرا که دلپسند است. <sup>۳</sup> زیرا که خداوند یعقوب را برای خود برگزید، و اسرائیل را به جهت ملک خاص خویش. <sup>۴</sup> زیرا می‌دانم که خداوند بزرگ است و خداوند ما برتر است از جمیع خدایان. <sup>۵</sup> هر آنچه خداوند خواست آن را کرد، در آسمان و در زمین و در دریا و در همه لجه‌ها. <sup>۶</sup> ابرها را از اقصای زمین برمی آورد و برقها را برای باران می‌سازد و بادها را از مخزنهای خویش بیرون می‌آورد. <sup>۷</sup> که نخست زادگان مصر را کشت، هم از انسان هم از بهایم. <sup>۸</sup> آیات و معجزات را در وسط توای مصر فرستاد، بر فرعون و بر جمیع بندگان وی. <sup>۹</sup> که امتهای بسیار را زد و پادشاهان عظیم را کشت. <sup>۱۰</sup> سیحون پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان و جمیع ممالک کنعان را. <sup>۱۱</sup> و زمین ایشان را به میراث داد، یعنی به میراث قوم خود اسرائیل. <sup>۱۲</sup> ای خداوند، نام توست تا ابدالابد؛ و ای خداوند، یادگاری توست تا جمیع طبقات. <sup>۱۳</sup> زیرا خداوند قوم خود را دوری خواهد نمود بر بندگان خویش شفقت خواهد فرمود. <sup>۱۴</sup> بتهای امتهای طلا و نقره می‌باشند، عمل دستهای انسان. <sup>۱۵</sup> دهنها دارند و سخن نمی‌گویند؛ چشمان دارند و نمی‌بینند؛ <sup>۱۶</sup> گوشه‌دارند و نمی‌شنوند بلکه در دهان ایشان هیچ نفس نیست. <sup>۱۷</sup> سازندگان آنها مثل آنها می‌باشند و هر که بر آنها

می‌شود. <sup>۸</sup> زیرا که‌ای بیهوه خداوند، چشمان من بسوی توست. و بر تو توکل دارم. پس جان مرا تلف منما! <sup>۹</sup> مرا از دامی که برای من نهاده‌اند نگاه دار و از کمندهای گناهکاران. <sup>۱۰</sup> شیرین به دامهای خود بیفتند و من بسلامتی در بگذرم.

**۱۴۲** به آواز خود نزد خداوند فریادبری می‌آورم. به آواز خود نزد خداوند تضرع می‌نمایم. <sup>۱</sup> ناله خود را در حضور او خواهم ریخت. تنگی های خود را نزد او بیان خواهم کرد. <sup>۲</sup> وقتی که روح من در من مدهوش می‌شود. پس تو طریقت مرا دانسته‌ای. در راهی که می‌روم دام برای من پنهان کرده‌اند. <sup>۳</sup> به طرف راست بنگر و ببین که کسی نیست که مرا بشناسد. ملجا برای من نابود شد. کسی نیست که در فکرجان من باشد. <sup>۴</sup> نزد توای خداوند فریاد کردم و گفتم که تو ملجا و حصه من در زمین زندگان هستی. <sup>۵</sup> به ناله من توجه کن زیرا که بسیار ذلیلم! مرا از جفاکنندگانم برهان، زیرا که از من زورآورترند. <sup>۶</sup> جان مرا از زندان درآور تا نام تو را حمد گویم. عادلان گرداگرد من خواهند آمد زیرا که به من احسان نموده‌ای.

**۱۴۳** ای خداوند دعای مرا بشنو و به تضرع من گوش بده! در امانت و عدالت خویش مرا اجابت فرما! <sup>۱</sup> و بر بنده خوبه محاکمه بر میا. زیرا زنده‌ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود. <sup>۲</sup> زیرا که دشمن بر جان من جفا کرده، حیات مرا به زمین کوبیده است و مرا درظلمت ساکن گردانیده، مثل آنانی که مدتی مرده باشند. <sup>۳</sup> پس روح من در من مدهوش شده، و دلم در اندروم متحیر گردیده است. <sup>۴</sup> ایام قدیم را به یاد می‌آورم. در همه اعمال تو تفکر نموده، در کارهای دست تو تامل می‌کنم. <sup>۵</sup> دستهای خود را بسوی تو دراز می‌کنم. جان من مثل زمین خشک، تشنه تو است، سلاه. <sup>۶</sup> ای خداوند، بزودی مرا اجابت فرما زیرا روح من کاهیده شده است. روی خود را از من مپوشان، مبادا مثل فروروندگان به هاویه بشوم. <sup>۷</sup> بامدادان رحمت خود را به من بشنوان زیرا که بر تو توکل دارم. طریقی را که بر آن بروم، مرا بیاموز زیرا نزد تو جان خود را برمی افرازم. <sup>۸</sup> ای خداوند مرا از دشمنانم برهان زیرا که نزد تو پناه برده‌ام. <sup>۹</sup> مرا تعلیم ده تا اراده تو را بجا آورم زیرا خدای من تو هستی. روح مهربان تو مراد زمین هموار هدایت بنماید. <sup>۱۰</sup> به‌خاطر نام خودای خداوند مرا زنده ساز. به‌خاطر عدالت خویش جان مرا از تنگی برهان. <sup>۱۱</sup> و به‌خاطر رحمت خود، دشمنانم را منقطع ساز. و همه مخالفان جان مرا هلاک کن زیرا که من بنده تو هستم.

**۱۴۴** خداوند که صخره من است، متبارک باد! که دستهای مرا به جنگ وانگشتهای مرا به حرب تعلیم داد! <sup>۱</sup> رحمت من اوست و ملجای من و قلعه بلند من و رهاننده من و سپر من و آنکه بر او توکل دارم، که قوم مرا در زیراطاعت من می‌دارد. <sup>۲</sup> ای خداوند، آدمی چیست که او را بشناسی؟ و پسر انسان که او را به حساب بیاوری؟ <sup>۳</sup> انسان مثل نفسی است و روز هایش مثل سایه‌ای است که می‌گذرد. <sup>۴</sup> ای خداوند آسمانهای خود را خم ساخته، فرود بیا. و کوهها را لمس کن تا دود شوند. <sup>۵</sup> گردرا چپنده ساخته، آنها را پراکنده ساز. تیرهای خود را بفرست و آنها را منهزم نما. <sup>۶</sup> دست خود را از اعلی بفرست، و مرا رهانیده، از آبهای بسیار خلاصی ده، یعنی از دست پسران اجنبی. <sup>۷</sup> که دهان ایشان به باطل سخن می‌گویند، و دست راست ایشان، دست دروغ است. <sup>۸</sup> ای خدا، تو راسودی تازه می‌سرایم. با بریبت ذات ده تار، تو راترتم خواهم نمود. <sup>۹</sup> که پادشاهان را نجات می‌بخشی، و بنده خود داود را از شمشیر مهلک می‌رهانی. <sup>۱۰</sup> مرا از دست اجنبیان برهان و خلاصی ده، که دهان ایشان به باطل سخن می‌گویند. و دست راست ایشان دست دروغ است. <sup>۱۱</sup> تا پسران ما در جوانی خود نمو کرده، مثل نهالها باشند. و دختران ما مثل سنگهای زاویه تراشیده شده به مثال قصر. <sup>۱۲</sup> و انبارهای ما پر شده، به انواع نعمت ریزان شوند. و گله های ما هزارها و کرور هادر صحراهای ما بزیابند. <sup>۱۳</sup> و گاوآن ما باربردار شوند و هیچ رخنه و خروج و ناله‌ای در کوجه های ما نباشد. <sup>۱۴</sup> خوشابحال قومی که نصیب ایشان این است. خوشابحال آن قوم که بیهوه خدای ایشان است.

**۱۴۵** ای خدای من، ای پادشاه، تو را متعال می‌خوانم و نام تو را متبارک می‌گویم، تا ابدالابد! <sup>۱</sup> تمامی روز تو را متبارک می‌خوانم، و نام تو را حمد

**۱۳۹** ای خداوند مرا آزموده و شناخته‌ای. <sup>۱</sup> تو نشستن و برخاستن مرا می‌دانی و فکرهای مرا از دور فهمیده‌ای. <sup>۲</sup> راه و خوابگاه مرا تفتیش کرده‌ای و همه طریق های مرا دانسته‌ای. <sup>۳</sup> زیرا که سخنی بر زبان من نیست، جز اینکه توای خداوند آن را تمام دانسته‌ای. <sup>۴</sup> از عقب و از پیش مرا احاطه کرده‌ای و دست خویش را بر من نهاده‌ای. <sup>۵</sup> این‌گونه معرفت برایم زیاده عجیب است. و بلند است که بدان نمی توانم رسید. <sup>۶</sup> از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم؟ <sup>۷</sup> اگر به آسمان صعود کنم، تو آنجاست! و اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی! <sup>۸</sup> اگر بالهای سحر را بگیرم و دراقصای دریا ساکن شوم، <sup>۹</sup> در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود و دست راست تو مرا خواهد گرفت. <sup>۱۰</sup> و گفتم: «یقین تاریکی مرا خواهد پوشانید.» که در حال شب گرداگرد من روشنایی گردید. <sup>۱۱</sup> تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست و شب مثل روز روشن است و تاریکی و روشنایی یکی است. <sup>۱۲</sup> زیرا که تو بر دل من مالک هستی؛ مرا دررحم مادرم نقش بستی. <sup>۱۳</sup> تو را حمد خواهم گفت زیرا که به طور مهیب و عجیب ساخته شده‌ام. کارهای تو عجیب است و جان من این رانیکو می‌داند. <sup>۱۴</sup> استخوانهایم از تو پنهان نبود وقتی که در نهان ساخته می‌شدم و در اسفل زمین نقش‌بندی می‌گشتم. <sup>۱۵</sup> چشمان تو جنین مرا دیده است و در دفتر تو همه اعضای من نوشته شده، در روزهایی که ساخته می‌شد، وقتی که یکی از آنها وجود نداشت. <sup>۱۶</sup> ای خدا، فکرهای تو نزد من چه قدر گرامی است و جمله آنها چه عظیم است! <sup>۱۷</sup> اگر آنها را بشمارم، از ریگ زیاده است. وقتی که بیدار می‌شوم هنوز نزد تو حاضر هستم. <sup>۱۸</sup> یقین‌ای خدا شیرین را خواهی کشت. پس‌ای مردمان خون ریز از من دور شوید. <sup>۱۹</sup> زیرا سخنان مکرآمیز درباره تو می‌گویند و دشمنان نام تو را به باطل می‌برند. <sup>۲۰</sup> ای خداوند آیا نفرت نمی دارم از آنانی که تو را نفرت می‌دارند، و آیامخالفان تو را مکرره نمی شمارم؟ <sup>۲۱</sup> ایشان را به نفرت تام نفرت می‌دارم. ایشان را دشمنان خویشتن می‌شمارم. <sup>۲۲</sup> ای خدا مرا تفتیش کن و دل مرا بشناس. مرابیزما و فکرهای مرا بدان، <sup>۲۳</sup> و ببین که آیا در من راه فساد است! و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما.

**۱۴۰** ای خداوند، مرا از مرد شریر رهایی ده و از مرد ظالم مرا محفوظ فرما! <sup>۱</sup> که در دلهای خود در شرارت تفکر می‌کنند و تمامی روز برای جنگ جمع می‌شوند. <sup>۲</sup> آندانهای خود را مثل مار تیز می‌کنند و زهرافعی زیر لب ایشان است، سلاه. <sup>۳</sup> ای خداوند مرا از دست شریر نگاه دار، از مرد ظالم مرا محافظت فرما که تدبیر می‌کنند تا پایهای مرا بلغزانند. <sup>۴</sup> متکبران برای من تله و ریسمانها پنهان کرده و دام به‌سر راه گسترده، و کمندها برای من نهاده‌اند، سلاه. <sup>۵</sup> به خداوند گفتم: «تو خدای من هستی. ای خداوند آواز تضرع مرا بشنو!» <sup>۶</sup> ای بیهوه خداوند که قوت نجات من هستی، تو سر مرا در روز جنگ پوشانیده‌ای. <sup>۷</sup> ای خداوند، آرزوهای شریر را برایش برمیآور و تدابیر ایشان را به انجام مرسان مبادا سرافراشته شوند، سلاه. <sup>۸</sup> و اما سرهای آنانی که مرا احاطه می‌کنند، شرارت لبهای ایشان، آنها را خواهد پوشانید. <sup>۹</sup> اخگرهای سوزنده را برایشان خواهند ریخت، ایشان را در آتش خواهند انداخت و در ژرفیها که دیگر نخواهند برخاست. <sup>۱۰</sup> مرد بدگو در زمین پایدار نخواهد شد. مرد ظالم را شرارت صید خواهد کرد تا او را هلاک کند <sup>۱۱</sup> می‌دانم که خداوند ادرسی فقیر را خواهد کرد و داوری مسکینان را خواهد نمود. <sup>۱۲</sup> هر آینه عادلان نام تو را حمد خواهند گفت و راستان به حضور تو ساکن خواهند شد.

**۱۴۱** ای خداوند تو را می‌خوانم. نزد من بشتاب! و چون تو را بخوانم آواز مرا بشنو! <sup>۱</sup> دعای من به حضور تو مثل بخور آراسته شود، و برافراشتن دستهایم، مثل هدیه شام. <sup>۲</sup> ای خداوند، بر دهان من نگاهبانی فرما و در لبهایم را نگاه دار. <sup>۳</sup> دل مرا به عمل بد مایل مگردان تا مرتکب اعمال زشت با مردان بدکار نشوم. و از چیزهای لذیذ ایشان نخورم. <sup>۴</sup> مرد عادل مرا بزند و لطف خواهد بود، و مرا تادیب نماید و روغن برای سر خواهد بود! و سر من آن را بیا خواهد نمود زیرا که در بدیهای ایشان نیز دعای من دایم خواهد بود. <sup>۵</sup> چون داوران ایشان از سر صخره‌ها انداخته شوند، آنگاه سخنان مرا خواهند شنید زیرا که شیرین است. <sup>۶</sup> مثل کسی که زمین را فلاح و شیار بکند، استخوانهای مایر سر قبرها پراکنده

**۱۴۸ هلولویه!** خداوند را از آسمان تسبیح بخوانید! در اعلیٰ علین او را تسبیح بخوانید! <sup>۱</sup> ای همه فرشتگانش او را تسبیح بخوانید. ای همه لشکرهای او او را تسبیح بخوانید. <sup>۲</sup> ای آفتاب و ماه او را تسبیح بخوانید. ای همه ستارگان نور او را تسبیح بخوانید. <sup>۳</sup> ای فلک الافلاک او را تسبیح بخوانید، وای آبهایی که فوق آسمانهایید. <sup>۴</sup> نام خداوند را تسبیح بخوانید زیرا که او امر فرمود پس آفریده شدند. <sup>۵</sup> و آنها را پایدار نمود تا ابدالابد و قانونی قرار داد که از آن در نگذردند. <sup>۶</sup> خداوند را از زمین تسبیح بخوانید، ای نهنگان و جمیع لجه‌ها. <sup>۷</sup> ای آتش و تگرگ و برف و مه و باد تند که فرمان او را بجا می‌آورید. <sup>۸</sup> ای کوهها و تمام تل‌ها و درختان میوه دار و همه سروهای آزاد. <sup>۹</sup> ای وحوش و جمیع بهایم وحشرات و مرغان بالدار. <sup>۱۰</sup> ای پادشاهان زمین و جمیع امت‌ها و سروران و همه داوران جهان. <sup>۱۱</sup> ای جوانان و دوشیزگان نیز و پیران و اطفال. <sup>۱۲</sup> نام خداوند را تسبیح بخوانند، زیرا نام او تنهاتعال است و جلال او فوق زمین و آسمان. <sup>۱۳</sup> و او شاخی برای قوم خود برافراشته است، تا فخری باشد برای همه مقدسان او، یعنی برای بنی‌اسرائیل که قوم مقرب او می‌باشند. هلولویه!

**۱۴۹ هلولویه!** خداوند را سرود تازه بسرایید و تسبیح او را در جماعت مقدسان! <sup>۱</sup> اسرائیل در آفریننده خود شادی کنندو پسران صهیون در پادشاه خویش وجد نمایند. <sup>۲</sup> نام او را با رقص تسبیح بخوانند. با بربط و عود او را بسرایند. <sup>۳</sup> زیرا خداوند از قوم خویش رضامندی دارد. مسکینان را به نجات جمیل می‌سازد. <sup>۴</sup> مقدسان از جلال فخر بنمایند. و بر بسترهای خود ترنم بکنند. <sup>۵</sup> تسبیحات بلند خدادر دهان ایشان باشد. و شمشیر دودمه در دست ایشان. <sup>۶</sup> تا از امت‌ها انتقام بکشند و تادیب‌ها بر طوایف بنمایند. <sup>۷</sup> و پادشاهان ایشان را به زنجیرها ببندند و سروران ایشان را به پابندهای آهنین. <sup>۸</sup> و دوری را که مکتوب است بر ایشان اجرا دارند. این کرامت است برای همه مقدسان او. هلولویه!

**۱۵۰ هلولویه!** خدا را در قدس او تسبیح بخوانید. در فلک قوت او، او را تسبیح بخوانید! <sup>۱</sup> او را به سبب کارهای عظیم او تسبیح بخوانید. او را به حسب کثرت عظمتش تسبیح بخوانید. <sup>۲</sup> او را به آواز کرنا تسبیح بخوانید. او را با بربط و عود تسبیح بخوانید. <sup>۳</sup> او را با دف و رقص تسبیح بخوانید. او را با نوات و تار و نی تسبیح بخوانید. <sup>۴</sup> او را با صنجهای بلندآواز تسبیح بخوانید. او را با صنجهای خوش صدا تسبیح بخوانید. <sup>۵</sup> هر که روح دارد، خداوند را تسبیح بخواند. هلولویه!

می‌گویم تا ابدالابد. <sup>۳</sup> خداوند عظیم است و بی‌نهایت ممدوح. و عظمت او را تقنیش نتوان کرد. <sup>۴</sup> طبقه تا طبقه اعمال تو را تسبیح می‌خوانند و کارهای عظیم تو را بیان خواهند نمود. <sup>۵</sup> در مجد جلیل کبریایی تو در کارهای عجیب تو تفکر خواهم نمود. <sup>۶</sup> در قوت کارهای مهیب تو سخن خواهند گفت. و من عظمت تو را بیان خواهم نمود. <sup>۷</sup> و یادگاری کثرت احسان تو را حکایت خواهند کرد. و عدالت تو را خواهند سراپید. <sup>۸</sup> خداوند کریم و رحیم است و دیر غضب و کثیر الاحسان. <sup>۹</sup> خداوند برای همگان نیکو است. و رحمت های وی بر همه اعمال وی است. <sup>۱۰</sup> ای خداوند جمیع کارهای تو، تو را حمد می‌گویند. و مقدسان تو، تو را متبارک می‌خوانند. <sup>۱۱</sup> در باره جلال ملکوت تو سخن می‌گویند و توانایی تو را حکایت می‌کنند. <sup>۱۲</sup> تا کارهای عظیم تو را به بنی آدم تعلیم دهند و کبریایی مجید ملکوت تو را. <sup>۱۳</sup> ملکوت تو، ملکوتی است تا جمیع دهرها و سلطنت تو باقی تا تمام دورها. <sup>۱۴</sup> خداوند جمیع افتادگان را تایید می‌کند و خم شدگان را برمی‌خیزاند. <sup>۱۵</sup> چشمان همگان منتظر تومی باشد و تو طعام ایشان را در موسمش می‌دهی. <sup>۱۶</sup> دست خویش را باز می‌کنی و آرزوی همه زندگان را سیر می‌نمایی. <sup>۱۷</sup> خداوند عادل است در جمیع طریق های خود و رحیم در کل اعمال خویش. <sup>۱۸</sup> خداوند نزدیک است به آنانی که او را می‌خوانند، به آنانی که او را به راستی می‌خوانند. <sup>۱۹</sup> آرزوی ترسندگان خود را بجا می‌آورد و تصرع ایشان را شنیده، ایشان را نجات می‌دهد. <sup>۲۰</sup> خداوند همه محبان خود را نگاه می‌دارد و همه شریران را هلاک خواهد ساخت. <sup>۲۱</sup> دهان من تسبیح خداوند را خواهد گفت و همه بشر نام قدوس او را متبارک بخوانند تا ابدالابد.

**۱۴۶ هلولویه!** ای جان من خداوند را تسبیح بخوان! <sup>۱</sup> تا زنده هستم، خداوند را حمد خواهم گفت. مادامی که وجوددارم، خدای خود را خواهم سراپید. <sup>۲</sup> بر روستا توکل مکنید و نه بر ابن آدم که نزد او اعانتی نیست. <sup>۳</sup> روح او بیرون می‌رود و او به خاک خود برمی‌گردد و در همان روز فکرهایش نابود می‌شود. <sup>۴</sup> خوشبحال آنکه خدای یعقوب مددکار اوست، که امید او بر پیهو خدای وی می‌باشد، <sup>۵</sup> که آسمان و زمین را آفرید و دریا و آنچه را که در آنهاست؛ که راستی را نگاه دارد تا ابدالابد؛ <sup>۶</sup> که مظلومان را دادرسی می‌کند؛ و گرسنگان رانان می‌بخشد. خداوند اسپران را آزاد می‌سازد. <sup>۷</sup> خداوند چشمان کوران را باز می‌کند. خداوند خم شدگان را برمی‌افرازد. خداوند عادلان را دوست می‌دارد. <sup>۸</sup> خداوند غریبان را محافظت می‌کند و یتیمان و بیوزنان را پایدار می‌نماید. لیکن طریق شریران را کج می‌سازد. <sup>۹</sup> خداوند سلطنت خواهد کرد تا ابدالابد و خدای نوای صهیون، نسلا بعد نسل. هلولویه!

**۱۴۷ هلولویه،** زیرا خدای ما را سراپیدن نیکو است و دل پسند، و تسبیح خواندن شایسته است! <sup>۱</sup> خداوند اورشلیم را بنامی کند و پراکنندگان اسرائیل را جمع می‌نماید. <sup>۲</sup> شگسته دلان را شفا می‌دهد و جراحت های ایشان را می‌بندد. <sup>۳</sup> عدد ستارگان را می‌شمارد و جمیع آنها را به نام می‌خواند. <sup>۴</sup> خداوند ما بزرگ است و قوت او عظیم و حکمت وی غیرمتناهی. <sup>۵</sup> خداوند مسکینان را برمی‌افرازد و شریران را به زمین می‌اندازد. <sup>۶</sup> خداوند را با تشکر بسرایید. خدای ما را با بربط سرود بخوانید. <sup>۷</sup> که آسمانها را با ابرها می‌پوشاند و باران را برای زمین مهیامی نماید و گیاه را بر کوهها می‌رویاند. <sup>۸</sup> که بهایم را آذوقه می‌دهد و بچه های غراب را که او را می‌خوانند. <sup>۹</sup> در قوت اسب رغبت ندارد، و از ساقهای انسان راضی نمی‌باشد. <sup>۱۰</sup> رضامندی خداوند از ترسندگان وی است و از آنانی که به رحمت وی امیدوارند. <sup>۱۱</sup> ای اورشلیم، خداوند را تسبیح بخوان. ای صهیون، خدای خود را حمد بگو. <sup>۱۲</sup> زیرا که پشت بندهای دروازه هایت را مستحکم کرده و فرزندانت را در اندرونت مبارک فرموده است. <sup>۱۳</sup> که حدود تو را سلامتی می‌دهد و تو را از مغز گندم سیر می‌گرداند. <sup>۱۴</sup> که کلام خود را بر زمین فرستاده است و قول او به زودی هرچه تمام تر می‌دود. <sup>۱۵</sup> که برف را مثل پشم می‌باراند، و ژاله را مثل خاکستر می‌پاشد. <sup>۱۶</sup> که تگرگ خود را در قطعه‌ها می‌اندازد؛ و کیست که پیش سرمای او تواند ایستاد؟ <sup>۱۷</sup> کلام خود را می‌فرستد و آنها را می‌گذارد. باد خویش را می‌وزاند، پس آنها جاری می‌شود. <sup>۱۸</sup> کلام خود را به یعقوب بیان کرده، و فرایض و داوریهای خویش را به اسرائیل. <sup>۱۹</sup> با هیچ امتی چنین نکرده است و داوریهای او را ندانسته‌اند. هلولویه!



## امثال

جهت مستقیمان، حکمت کامل را ذخیره می‌کند و برای آنانی که درکاملیت سلوک می‌نمایند، سیر می‌باشد،<sup>۸</sup> تاطریقه‌های انصاف را محافظت نماید و طریق مقدسان خویش را نگاه دارد.<sup>۹</sup> پس آنگاه عدالت و انصاف را می‌فهمیدی، و استقامت و هر طریق نیکو را.<sup>۱۰</sup> زیرا که حکمت به دل تو داخل می‌شد و معرفت نزد جان تو عزیز می‌گشت.<sup>۱۱</sup> تمیز، تو را محافظت می‌نمود، و فطانت، تو را نگاه می‌داشت،<sup>۱۲</sup> تا تو را از راه شریر رهایی بخشد، و از کسانی که به سخنان کج متکلم می‌شوند.<sup>۱۳</sup> که راههای راستی را ترک می‌کنند، و به طریقهای تاریکی سالک می‌شوند.<sup>۱۴</sup> از عمل بد خشنودند، و از دروغهای شریر خرسندند.<sup>۱۵</sup> که در راههای خود معوجند، و در طریقهای خویش کج رو می‌باشند.<sup>۱۶</sup> تا تو را از زن اجنبی رهایی بخشد، و از زن بیگانه‌ای که سخنان تملق‌آمیز می‌گوید؛<sup>۱۷</sup> که مصاحب جوانی خود را ترک کرده، و عهد خدای خویش را فراموش نموده است.<sup>۱۸</sup> زیرا خانه او به موت فرو می‌رود و طریقهای او به مردگان.<sup>۱۹</sup> کسانی که نزد وی روند برنخواهند گشت، و به طریقهای حیات نخواهند رسید.<sup>۲۰</sup> تا به راه صالحان سلوک نمایی و طریقهای عادلان را نگاه داری.<sup>۲۱</sup> زیرا که راستان در زمین ساکن خواهند شد، و کاملان در آن باقی خواهند ماند.<sup>۲۲</sup> لیکن شریران از زمین منقطع خواهند شد، و ریشه خیانتکاران از آن کنده خواهد گشت.

۳ ای پسر من، تعلیم مرا فراموش مکن و دل تو اوامر مرا نگاه دارد، زیرا که طول ایام و سالهای حیات و سلامتی را برای تو خواهد افزود.<sup>۳</sup> زنه‌ار که رحمت و راستی تو را ترک نکند. آنها را بر گردن خود ببند و بر لوح دل خود مرقوم دار. آنگاه نعمت و رضامندی نیکو، در نظر خدا و انسان خواهی یافت.<sup>۵</sup> به تمامی دل خود بر خداوند توکل نما و بر عقل خود تکیه مکن.<sup>۶</sup> در همه راههای خود او را بشناس، و او طریقهایت را راست خواهد گردانید.<sup>۷</sup> خویشتن را حکیم میندار، از خداوند بترس و از بدی اجتناب نما.<sup>۸</sup> این برای ناف تو شفا، و برای استخوانهای مغز خواهد بود.<sup>۹</sup> از مایملک خود خداوند را تکریم نما و از نوبرهای همه محصول خویش.<sup>۱۰</sup> آنگاه انبارهای تو به وفور نعمت پر خواهد شد، و چرخشهای تو از شیره انگور لبریز خواهد گشت.<sup>۱۱</sup> ای پسر من، تادیب خداوند را خوار شمار، و توبیخ او را مکروه مدار.<sup>۱۲</sup> زیرا خداوند هر که را دوست دارد تادیب می‌نماید، مثل پدر پسر خویش را که از اومسور می‌باشد.<sup>۱۳</sup> خوشبحال کسی که حکمت را پیدا کند، و شخصی که فطانت را تحصیل نماید.<sup>۱۴</sup> زیرا که تجارت آن از تجارت نقره و محصولش از طلای خالص نیکوتر است.<sup>۱۵</sup> از لعلها گرانیه‌تر است و جمیع نفایس تو با آن برابری نتواند کرد.<sup>۱۶</sup> به‌دست راست وی طول ایام است، و به‌دست چپش دولت و جلال.<sup>۱۷</sup> طریقهای وی طریقهای شادمانی است و همه راههای وی سلامتی می‌باشد.<sup>۱۸</sup> به جهت آنانی که او را به‌دست گیرند، درخت حیات است و کسی که به او متمسک می‌باشد خسته است.<sup>۱۹</sup> خداوند به حکمت خود زمین را بنیاد نهاد، و به عقل خویش آسمان را استوار نمود.<sup>۲۰</sup> به علم او لجه‌ها منشق گردید، و افلاک شبنم رامی چکانید.<sup>۲۱</sup> ای پسر من، این چیزها از نظر تودور نشود. حکمت کامل و تمیز را نگاه دار.<sup>۲۲</sup> پس برای جان تو حیات، و برای گردنت زینت خواهد بود.<sup>۲۳</sup> آنگاه در راه خود به امنیت سالک خواهی شد، و پایت نخواهد لغزید.<sup>۲۴</sup> هنگامی که خوابی، نخواهی ترسید و چون دراز شوی خوابت شیرین خواهد شد.<sup>۲۵</sup> از خوف ناگهان نخواهی ترسید، و نه از خرابی شریران چون واقع شود.<sup>۲۶</sup> زیرا خداوند اعتماد تو خواهد بود و پای

۱ امثال سلیمان بن داود پادشاه اسرائیل<sup>۲</sup> به جهت دانستن حکمت و عدل، و برای فهمیدن کلمات فطانت.<sup>۳</sup> به جهت اکتساب ادب معرفت آمیز، و عدالت و انصاف و استقامت.<sup>۴</sup> تاساده دلان را زیرکی بخشد، و جوانان را معرفت و تمیز.<sup>۵</sup> تا مرد حکیم بشنود و علم را بیفزاید. و مرد فهیم تدابیر را تحصیل نماید.<sup>۶</sup> تا امثال و کنایات را بفهمد، کلمات حکیمان و غوامض ایشان را.<sup>۷</sup> ترس بیهوه آغاز علم است. لیکن جاهلان حکمت و ادب را خوار می‌شمارند.<sup>۸</sup> ای پسر من تادیب پدر خود را بشنو، و تعلیم مادر خویش را ترک منما.<sup>۹</sup> زیرا که آنها تاج زیبایی برای سر تو، و جواهر برای گردن تو خواهد بود.<sup>۱۰</sup> ای پسر من اگر گناهکاران تو را فریفته سازند، قبول منما.<sup>۱۱</sup> اگر گویند: «همراه ما بیا تا برای خون در کمین بنشینیم، و برای بی‌گناهان بی‌جهت پنهان شویم،<sup>۱۲</sup> مثل هابویه ایشان را زنده خواهیم بلعید، و تندرست مانند آنانی که به گور فرو می‌روند.<sup>۱۳</sup> هر گونه اموال نفیسه را پیدا خواهیم نمود. و خانه‌های خود را از غنیمت مملو خواهیم ساخت.<sup>۱۴</sup> قرعه خود را در میان ما بینداز. و جمیع ما را یک کیسه خواهد بود.»<sup>۱۵</sup> ای پسر من با ایشان در راه مرو. و پای خود را از طریقهای ایشان باز دار.<sup>۱۶</sup> زیرا که پایهای ایشان برای شرارت می‌دود و به جهت ریختن خون می‌شتابند.<sup>۱۷</sup> به تحقیق، گستردن دام در نظر هر بالدار بی‌فایده است.<sup>۱۸</sup> لیکن ایشان به جهت خون خود کمین می‌سازند، و برای جان خویش پنهان می‌شوند.<sup>۱۹</sup> همچنین است راههای هر کس که طماع سود باشد، که آن جان مالک خود را هلاک می‌سازد.<sup>۲۰</sup> حکمت در بیرون ندا می‌دهد و در شوارع عام آواز خود را بلند می‌کند.<sup>۲۱</sup> در سر چهارراهها در دهنه دروازه‌ها می‌خواند و در شهر به سخنان خود متکلم می‌شود.<sup>۲۲</sup> که «ای جاهلان تا به کی جهالت را دوست خواهید داشت؟ و تا به کی مستهزین از استهزا شادی می‌کنند و احقان از معرفت نفرت می‌نمایند؟<sup>۲۳</sup> به سبب عتاب من باز گشت نمایید. اینک روح خود را بر شما افاضه خواهم نمود و کلمات خود را بر شما اعلام خواهم کرد.<sup>۲۴</sup> زیرا که چون خواندم، شما ابانمودید و دستهای خود را افراشتن و کسی اعتنا نکرد.<sup>۲۵</sup> بلکه تمامی نصیحت مرا ترک نمودید و توبیخ مرا نخواستید.<sup>۲۶</sup> پس من نیز در حین مصیبت شما خواهم خندید و چون ترس بر شامستولی شود استهزا خواهم نمود.<sup>۲۷</sup> چون خوف مثل باد تند بر شما عارض شود، و مصیبت مثل گردباد به شما درسد، حینی که تنگی و ضیق بر شما آید.<sup>۲۸</sup> آنگاه مرا خواهند خواند لیکن اجابت نخواهم کرد، و صبحگاهان مراجستجو خواهند نمود اما مرا نخواهند یافت.<sup>۲۹</sup> چونکه معرفت را مکروه داشتند، و ترس خداوند را اختیار ننمودند،<sup>۳۰</sup> و نصیحت مرا پسند نکردند، و تمامی توبیخ مرا خوار شمردند،<sup>۳۱</sup> بنابراین، از میوه طریق خود خواهند خورد، و از تدابیر خویش سیر خواهند شد.<sup>۳۲</sup> زیرا که ارتداد جاهلان، ایشان را خواهد کشت و راحت غافلانه احقان، ایشان را هلاک خواهد ساخت.<sup>۳۳</sup> اما هر که مرا بشنود در امنیت ساکن خواهد بود، و از ترس بلا مستریح خواهد ماند.»

۲ ای پسر من اگر سخنان مرا قبول می‌نمودی و اوامر مرا نزد خود نگاه می‌داشتی،<sup>۱</sup> تا گوش خود را به حکمت فراگیری و دل خود را به فطانت مایل گردانی،<sup>۲</sup> اگر فهم را دعوت می‌کردی و آواز خود را به فطانت بلندی نمودی،<sup>۳</sup> اگر آن را مثل نقره می‌طلبیدی و مانند خزانه‌های مخفی جستجو می‌کردی،<sup>۴</sup> آنگاه ترس خداوند را می‌فهمیدی، و معرفت خدا را حاصل می‌نمودی.<sup>۵</sup> زیرا خداوند حکمت را می‌بخشد، و از دهان وی معرفت و فطانت صادر می‌شود.<sup>۶</sup> به

و نه از آن غریبان با تو.<sup>۱۸</sup> چشمه تو مبارک باشد، و از زن جوانی خویش مسرور باش،<sup>۱۹</sup> مثل غزال محبوب و آهوی جمیل. پستانهایش تو را همیشه خرم سازد، و از محبت او دایم محفوظ باش. <sup>۲۰</sup> لیکن ای پسر من، چرا از زن بیگانه فریفته شوی؟ و سینه زن غریب را در برگیری؟<sup>۲۱</sup> زیرا که راههای انسان در مدنظر خداوند است، و تمامی طریقه‌های وی را می‌سنجد.<sup>۲۲</sup> تقصیرهای شریر او را گرفتار می‌سازد، و به بندهای گناهان خود بسته می‌شود.<sup>۲۳</sup> او بدون ادب خواهد مرد، و به کثرت حماقت خویش تلف خواهد گردید.

۴ ای پسر من، اگر برای همسایه خود ضامن شده، و به جهت شخص بیگانه دست داده باشی،<sup>۲</sup> و از سخنان دهان خود در دام افتاده، و از سخنان دهانت گرفتار شده باشی،<sup>۳</sup> پس ای پسر من، این را بکن و خویشتن را راهی ده چونکه بدست همسایه ات افتاده‌ای. برو و خویشتن را فروتن ساز و از همسایه خود التماس نما.<sup>۴</sup> خواب را به چشمان خود راه مده، و نه پینکی رابه مژگان خویش.<sup>۵</sup> مثل آهو خویشتن را از کمندو مانند گنجشک از دست صیاد خلاص کن.<sup>۶</sup> ای شخص کاهل نزد مورچه برو، و در راههای او تامل کن و حکمت را بیاموز،<sup>۷</sup> که وی را پیشوایی نیست و نه سرور و نه حاکمی.<sup>۸</sup> اما خوراک خود را تابستان مهیا می‌سازد و آذوقه خویش را در موسم حصاد جمع می‌کند.<sup>۹</sup> ای کاهل، تا به چند خواهی خوابیدی و از خواب خودکی خواهی برخاست؟<sup>۱۰</sup> اندکی خفت و اندکی خواب، و اندکی بر هم نهادن دستها به جهت خواب.<sup>۱۱</sup> پس فقر مثل راهزن بر تو خواهد آمد، و نیازمندی بر تو مانند مرد مسلح.<sup>۱۲</sup> مرد لایم و مرد زشت خوی، با عوجاج دهان رفتار می‌کند.<sup>۱۳</sup> با چشمان خود غمزه می‌زند و با پایهای خویش حرف می‌زند. بانگشهای خویش اشاره می‌کند.<sup>۱۴</sup> در دلش دروغها است و پیوسته شرارت را اختراع می‌کند. نزاعها را می‌پاشد.<sup>۱۵</sup> بنا بر این مصیبت بر او ناگهان خواهد آمد. در لحظه‌ای منکسر خواهد شد و شفا نخواهد یافت.<sup>۱۶</sup> شش چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد، بلکه هفت چیز که نزد جان وی مکروه است.<sup>۱۷</sup> چشمان متکبر و زبان دروغگو، و دستهایی که خون بی‌گناه را می‌ریزد.<sup>۱۸</sup> دلی که تدابیر فاسد را اختراع می‌کند. پایهایی که در زبان کاری تیزرو می‌باشند.<sup>۱۹</sup> شاهد دروغگو که به کذب متکلم شود. و کسی که در میان برادران نزاعها بپاشد.<sup>۲۰</sup> ای پسر من اوامر پدر خود را نگاه دار و تعلیم مادر خویش را ترک منما.<sup>۲۱</sup> آنها را بر دل خود دائم ببند، و آنها را بر گردن خویش بیاویز.<sup>۲۲</sup> حینی که به راه می‌روی تو را هدایت خواهد نمود، و حینی که می‌خواهی بر تو دیده بانی خواهد کرد، و وقتی که بیدار شوی با تو مکالمه خواهد نمود.<sup>۲۳</sup> زیرا که احکام (ایشان) چراغ و تعلیم (ایشان) نور است، و توبیخ تدبیرآمیز طریق حیات است.<sup>۲۴</sup> تا تو را از زن خبیثه نگاه دارد، و از چاپلوسی زبان زن بیگانه.<sup>۲۵</sup> در دلت مشتاق جمال وی مباش، و از پلکهایش فریفته مشو،<sup>۲۶</sup> زیرا که بسبب زن زانیه، شخص برای یک قرص نان محتاج می‌شود، و زن مرد دیگر، جان گرانها را صید می‌کند.<sup>۲۷</sup> آیا کسی آتش را در آغوش خود بگیرد و جامه‌اش سوخته نشود؟<sup>۲۸</sup> آیا کسی بر اخگرهای سوزنده راه رود و پایهایش سوخته نگردد؟<sup>۲۹</sup> همچنین است کسی که نزد زن همسایه خویش داخل شود، زیرا هر که او را لمس نماید بی‌گناه خواهد ماند.<sup>۳۰</sup> آزد را اهانت نمی‌کنند اگر دزدی کند تا جان خود را سیر نماید وقتی که گرسنه باشد.<sup>۳۱</sup> لیکن اگر گرفته شود، هفت چندان رد خواهد نمود و تمامی اموال خانه خود را خواهد داد.<sup>۳۲</sup> اما کسی که با زنی زنا کند، ناقص العقل است و هر که چنین عمل نماید، جان خود را هلاک خواهد ساخت.<sup>۳۳</sup> او ضرب و رسوایی خواهد یافت، و ننگ او محو نخواهد شد.<sup>۳۴</sup> زیرا که غیرت، شدت خشم مرد است و در روز انتقام، شفقت نخواهد نمود.<sup>۳۵</sup> بر هیچ کفاره‌ای نظر نخواهد کرد و هر چند عطایا را زیاده کنی، قبول نخواهد نمود.

۷ ای پسر من سخنان مرا نگاه دار، و اوامر مرا نزد خود ذخیره نما.<sup>۱</sup> اوامر مرا نگاه دار تا زنده بمانی، و تعلیم مرا مثل مردمک چشم خویش.<sup>۲</sup> آنها را بر انگشتهای خود ببند و آنها را بر لوح قلب خود مرقوم دار.<sup>۳</sup> به حکمت بگو که تو خواهر من هستی و فهم را دوست خویش بخوان<sup>۴</sup> تا تو را از زن اجنبی نگاه دارد، و از زن غریبی که سخنان تملق‌آمیز می‌گوید.<sup>۵</sup> زیرا که از دریچه خانه خود نگاه کردم، و از پشت شبکه خویش.<sup>۶</sup> در میان جاهلان دیدم، و در میان جوانان، جوانی ناقص العقل مشاهده نمودم،<sup>۸</sup> که در کوچه بسوی گوشه او می‌گذشت. و

تو را از دام حفظ خواهد نمود.<sup>۹</sup> احسان را از اهلیش باز مدار، هنگامی که بجا آوردنش در قوت دست توست.<sup>۱۰</sup> به همسایه خود مگو برو و بازگرد، و فردا به تو خواهم داد، با آنکه نزد تو حاضر است.<sup>۱۱</sup> بر همسایه ات قصد بدی مکن، هنگامی که او نزد تو در امنیت ساکن است.<sup>۱۲</sup> با کسی که به تو بدی نکرده است، بی‌سبب خصامه منما.<sup>۱۳</sup> بر مرد ظالم حسد مبر و هیچکدام از راههایش را اختیار مکن.<sup>۱۴</sup> زیرا که خلقان نزد خداوند مکروه‌اند، لیکن سر او نزد راستان است،<sup>۱۵</sup> لعنت خداوند بر خانه شریران است. اما مسکن عادلان را برکت می‌دهد.<sup>۱۶</sup> یقین که مستهزئین را استهزا می‌نماید، اما متواضعان رافیع می‌بخشد.<sup>۱۷</sup> حکیمان وارث جلال خواهند شد، اما احماق خجالت را خواهند برد.

۴ ای پسران، تادیب پدر را بشنوید و گوش دهید تا فطانت را بفهمید،<sup>۱</sup> چونکه تعلیم نیکو به شما می‌دهم. پس شریعت مرا ترک ننمایید.<sup>۲</sup> زیرا که من برای پدر خود پسر بودم، و در نظر مادرم عزیز و یگانه.<sup>۳</sup> او مرا تعلیم داده، می‌گفت: «دل تو به سخنان من متمسک شود، و اوامر مرا نگاه دار تا زنده بمانی.<sup>۴</sup> حکمت را تحصیل نما و فهم را پیدا کن. فراموش مکن و از کلمات دهانت انحراف موز. آن را ترک منما که تو را محافظت خواهد نمود. آن را دوست دار که تو را نگاه خواهد داشت.<sup>۵</sup> حکمت از همه چیز افضل است. پس حکمت را تحصیل نما و به هر آنچه تحصیل نموده باشی، فهم را تحصیل کن.<sup>۶</sup> آن را محترم دار، و تو را بلند خواهد ساخت. و اگر او را در آغوش بکشی تو را معظم خواهد گردانید.<sup>۷</sup> بر سر تو تاج زیبایی خواهد نهاد. و افسر جلال به تو عطا خواهد نمود.»<sup>۸</sup> ای پسر من بشنو و سخنان مرا قبول نما، که سالهای عمرت بسیار خواهد شد.<sup>۹</sup> راه حکمت را به تو تعلیم دادم، و به طریقه‌های راستی تو راهدایت نمودم.<sup>۱۰</sup> چون در راه بروی قدمهای توتنگ نخواهد شد، و چون بدوی لغزش نخواهی خورد.<sup>۱۱</sup> ادب را به چنگ آور و آن را فرو مگذار. آن را نگاه دار زیرا که حیات تو است.<sup>۱۲</sup> به راه شریران داخل مشو، و در طریق گناهکاران سالک مباش.<sup>۱۳</sup> آن را ترک کن و به آن گذر منما، و از آن اجتناب کرده، بگذر.<sup>۱۴</sup> زیرا که ایشان تا بدی نکرده باشند، نمی‌خواهند و اگر کسی را نلغزانیده باشند، خواب از ایشان منقطع می‌شود.<sup>۱۵</sup> چونکه نان شرارت را می‌خورند، و شراب ظلم را می‌نوشند.<sup>۱۶</sup> لیکن طریق عادلان مثل نور مشرق است که تا نهار کامل روشنایی آن در تزیادی می‌باشد.<sup>۱۷</sup> او اما طریق شریران مثل ظلمت غلیظ است، و نمی‌دانند که از چه چیز می‌لغزند.<sup>۱۸</sup> ای پسر من، به سخنان من توجه نما و گوش خود را به کلمات من فرا گیر.<sup>۱۹</sup> آنها از نظر تو دور نشود. آنها را در اندرون دل خود نگاه دار.<sup>۲۰</sup> زیرا هر که آنها را بباد برای او حیات است، و برای تمامی جسد او شفا می‌باشد.<sup>۲۱</sup> دل خود را به حفظ تمام نگاه دار، زیرا که مخرج های حیات از آن است.<sup>۲۲</sup> دهان دروغگو را از خود ببنداز، و لبهای کج را از خویشتن دور نما.<sup>۲۳</sup> چشمانت به استقامت نگران باشد، و مژگانت پیش روی تو راست باشد.<sup>۲۴</sup> طریق پایهای خود را هموار بساز، تا همه طریقه‌های تو مستقیم باشد.<sup>۲۵</sup> به طرف راست یا چپ منحرف مشو، و پای خود را از بدی نگاه دار.

۵ ای پسر من، به حکمت من توجه نما، و گوش خود را به فطانت من فراگیر،<sup>۱</sup> تا تدابیر را محافظت نمایی، و لبهایت معرفت رانگاه دارد.<sup>۲</sup> زیرا که لبهای زن اجنبی عسل را می‌چکاند، و دهان او از روغن ملایم تر است.<sup>۳</sup> لیکن آخر او مثل افسنتین تلخ است و برنده مثل شمشیر دودم.<sup>۴</sup> پایهایش به موت فرو می‌رود، و قدمهایش به هاونی متمسک می‌باشد.<sup>۵</sup> به طریق حیات هرگز سالک نخواهد شد. قدمهایش آواره شده است و او نمی‌داند.<sup>۶</sup> و الان ای پسرانم مرا بشنوید، و از سخنان دهانت انحراف موزید.<sup>۷</sup> طریق خود را از او دور ساز، و به در خانه او نزدیک مشو.<sup>۸</sup> مبادا عنفوان جوانی خود را به دیگران بدهی، و سالهای خویش را به ستم کیشان.<sup>۹</sup> و غریبان از اموال تو سیر شوند، و ثمره محنت تو به خانه بیگانه رود.<sup>۱۰</sup> که در عاقبت خودنوحه گری نمایی، هنگامی که گوشت و بدنت فانی شده باشد،<sup>۱۱</sup> و گویی چرا ادب را مکروه داشتیم، و دل من تنبیه را خوار شمرد،<sup>۱۲</sup> و آواز مرشدان خود را نشنیدیم، و به معلمان خود گوش ندادم.<sup>۱۳</sup> نزدیک بود که هر گونه بدی را مرتکب شوم، در میان قوم و جماعت.<sup>۱۴</sup> آب را از منبع خود بنوش، و نهرهای جاری را از چشمه خویش.<sup>۱۵</sup> جویهای تو بیرون خواهد ریخت، و نهرهای آب در شوارع عام،<sup>۱۶</sup> و از آن خودت به تنهایی خواهد بود،

بهجان خود ضرر رساند، و هرکه مرا دشمن دارد، موت را دوست دارد.

۹ حکمت، خانه خود را بنا کرده، و هفت ستونهای خویش را تراشیده است. ۲ ذبیح خود را ذبح نموده و شراب خود را ممزوج ساخته و سفره خود را نیز آراسته است. ۳ کنیزان خود را فرستاده، ندا کرده است، بر پشتهای بلندشهر. ۴ هرکه جاهل باشد به اینجا بیاید، و هرکه ناقص العقل است او را می‌گوید. ۵ بیاید از غذای من بخورید، و از شرابی که ممزوج ساخته‌ام بنوشید. ۶ جهالت را ترک کرده، زنده بمانید، و به طریق فهم سلوک نمایید. ۷ هرکه استهزاکنده راتادیب نماید، برای خویشتن رسوایی را تحصیل کند، و هرکه شریر را تنبیه نماید برای او عیب می‌باشد. ۸ استهزاکنده را تنبیه نما مبادا از تو نفرت کند، اما مرد حکیم را تنبیه نما که تو رادوست خواهد داشت. ۹ مرد حکیم را پند ده که زیاده حکیم خواهد شد. مرد عادل را تعلیم ده که علمش خواهد افزود. ۱۰ ابتدای حکمت ترس خداوند است، و معرفت قدوس فطانت می‌باشد. ۱۱ زیرا که به واسطه من روزهای تو کثیر خواهد شد، و سالهای عمر از برایت زیاده خواهد گردید. ۱۲ اگر حکیم هستی، برای خویشتن حکیم هستی. و اگر استهزا نمایی به تنهایی متحمل آن خواهی بود. ۱۳ زن احمق یاهوگو است، جاهل است و هیچ نمی‌داند، ۱۴ و نزد در خانه خود می‌نشیند، درمکانهای بلند شهر بر کرسی، ۱۵ تا راه روندگان رابخواند، و آنانی را که به راههای خود برآستی می‌روند. ۱۶ هرکه جاهل باشد به اینجا برگردد، و به ناقص العقل می‌گوید: «آبهای دزدیده شده شیرین است، و نان خفیه لذیذ می‌باشد.» ۱۷ و او نمی‌داند که مردگان در آنجا هستند، و دعوت‌شدگان در عمقهای هاویه می‌باشند.

۱۰ امثال سلیمان: پسر حکیم پدر خود رامسرور می‌سازد، اما پسر احمق باعث حزن مادرش می‌شود. ۱ گنجهای شرارت منفعت ندارد، اما عدالت از موت رهایی می‌دهد. ۲ خداوند جان مرد عادل را نمی‌گذارد گرسنه بشود، اما آرزوی شیرین را باطل می‌سازد. ۳ کسی که به دست سست کار می‌کند فقیر می‌گردد، اما دست چابک غنی می‌سازد. ۴ کسی که در تابستان جمع کند پسر عاقل است، اما کسی که در موسم حصاد می‌خوابد، پسر شرم‌آورنده است. ۵ بر سر عادلان برکت‌ها است، اما ظلم دهان شیرین را می‌پوشاند. ۶ یادگار عادلان مبارک است، اما اسم شیرین خواهد گندید. ۷ دادانل، احکام را قبول می‌کند، اما احمق پرگو تلف خواهد شد. ۸ کسی که به راستی راه رود، در امنیت سالک گردد، و کسی که راه خود را کج می‌سازد آشکار خواهد شد. ۹ هرکه چشمک می‌زند الم می‌رساند، اما احمق پرگو تلف می‌شود. ۱۰ دهان عادلان چشمه حیات است، اما ظلم دهان شیرین را می‌پوشاند. ۱۱ بغض نزاعها می‌انگیزاند، اما محبت هر گناه را مستور می‌سازد. ۱۲ در لبهای فطانت پیشگان حکمت یافت می‌شود، اما چوب به جهت پشت مرد ناقص العقل است. ۱۳ حکیمان علم را ذخیره می‌کنند، اما دهان احمق نزدیک به هلاکت است. ۱۴ اموال دولت‌مندان شهر حصاردار ایشان می‌باشد، اما بی‌نوبی فقیران هلاکت ایشان است. ۱۵ عمل مرد عادل مودی به حیات است، اما محصول شریر به گناه می‌انجامد. ۱۶ کسی که تادیب را نگاه دارد در طریق حیات است، اما کسی که تنبیه را ترک نماید گمراه می‌شود. ۱۷ کسی که بغض را می‌پوشاند دروغ‌گویی باشد. کسی که بهتان را شیوع دهد احمق است. ۱۸ کثرت کلام از گناه خالی نمی‌باشد، اما آنکه لبهایش را ضبط نماید عاقل است. ۱۹ زبان عادلان نقره خالص است، اما دل شیرین لاشیء می‌باشد. ۲۰ لبهای عادلان بسیاری را رعایت می‌کند، اما احمقان از بی‌عقلی می‌میرند. ۲۱ برکت خداوند دولت‌مند می‌سازد، و هیچ زحمت بر آن نمی‌افزاید. ۲۲ جاهل در عمل بد اهتزاز دارد، و صاحب فطانت در حکمت. ۲۳ خوف شیرین به ایشان می‌رسد، و آرزوی عادلان به ایشان عطا خواهد شد. ۲۴ مثل گذشتن گردباد، شریر نابود می‌شود، اما مرد عادل بنیاد جاودانی است. ۲۵ چنانکه سرکه برای دندان و دود برای چشمان است، همچنین است مرد کاهل برای آنانی که او را می‌فرستند. ۲۶ ترس خداوند عمر را طویل می‌سازد، اما سالهای شیرین کوتاه خواهد شد. ۲۷ انتظار عادلان شادمانی است، اما امید شیرین ضایع خواهد شد. ۲۸ طریق خداوند به جهت کاملان قلعه است، اما به جهت عاملان شر هلاکت می‌باشد. ۲۹ مرد عادل هرگز متحرک نخواهد شد، اما شریران در زمین ساکن نخواهند گشت. ۳۰ دهان صدیقان حکمت را می‌رویند، اما زبان دروغ‌گویان از ریشه‌کننده

به راه خانه وی می‌رفت، ۱ در شام در حین زوال روز، در سیاهی شب و در ظلمت غلیظ، ۲ که اینک زنی به استقبال وی می‌آمد، در لباس زانیه ودر خبانت دل. ۳ زنی یاهوگو و سرکش که پایهایش در خانه‌اش قرار نمی‌گیرد. ۴ گاهی در کوجه‌ها و گاهی در شوارع عام، و نزد هر گوشه‌ای در کمین می‌باشد. ۵ پس او را بگرفت و بوسید و چهره خود را بی‌حیا ساخته، او را گفت: ۶ «نزد من ذبیح سلامتی است، زیرا که امروز نذرهای خود را وفا نمودم. ۷ از این جهت به استقبال تو بیرون آمدم، تا روی تو را به سعی تمام بطلبم و حال تو را یافتم. ۸ بر بستر خود دوشکهاگسترانیده‌ام، با دیباها از کتان مصری. ۹ بستر خود را با مر و عود و سلیخه معطر ساخته‌ام. ۱۰ بیاتنا صبح از عشق سیر شویم، و خویشتن را از محبت خرم سازیم. ۱۱ زیرا صاحبخانه در خانه نیست، و سفر دور رفته است. ۱۲ کیسه نقره‌ای به دست گرفته و تا روز بدر تمام مراجعت نخواهد نمود.» ۱۳ پس او را از زیادتی سخنانش فریفته کرد، و از تملق لبهایش او را اغوا نمود. ۱۴ در ساعت از عقب او مثل گاوای که به سلاح خانه می‌رود، روانه شد و مانند احمق به زنجیرهای قصاص. ۱۵ تا تیر به جگرش فرو رود، مثل گنجشکی که به دام می‌شتابد و نمی‌داند که به خطر جان خود می‌رود. ۱۶ پس حالای پسران مرا بشنوید، و به سخنان دهانم توجه نمایید. ۱۷ دل تو به راههای مایل نشود، و به طریقهای گمراه مشو، ۱۸ زیرا که او بسیاری را مجروح انداخته است، و جمیع کشتگانش زور آوراند. ۱۹ خانه او طریق هاویه است و به حجره های موت مودی می‌باشد.

۱۰ آیا حکمت ندا نمی‌کند، و فطانت آواز خود را بلند نمی‌نماید؟ ۱۱ ایسر مکان های بلند، به کناره راه، در میان طریقها می‌ایستد. ۱۲ به جانب دروازه‌ها به دهنه شهر، نزد مدخل دروازه‌ها صدا می‌زند. ۱۳ که شما را ای مردان می‌خوانم و آواز من به بنی آدم است. ۱۴ ای جاهلان زیرکی را بفهمید و ای احمقان عقل رادریک نمایید. ۱۵ بشنوید زیرا که به امور عالیه تکلم می‌نمایم و گشادن لبهایم استقامت است. ۱۶ دهانم به راستی تنطق می‌کند و لبهایم شرارت را مکروه می‌دارد. ۱۷ همه سخنان دهانم برحق است و در آنها هیچ چیز کج یا معوج نیست. ۱۸ تمامی آنها نزد مرد فهم واضح است و نزد یابندگان معرفت مستقیم است. ۱۹ تادیب مرا قبول کنید و نه نقره راه، و معرفت را بیشتر از طلای خالص. ۲۰ زیرا که حکمت از لعلها بهتر است، و جمیع نغایس را به او برابر نتوان کرد. ۲۱ من حکمتم و در زیرکی سکونت دارم، و معرفت تدبیر را یافته‌ام. ۲۲ ترس خداوند، مکروه داشتن بدی است. غرور و تکبر و راه بد و دهان دروغ‌گو را مکروه می‌دارم. ۲۳ مشورت و حکمت کامل از آن من است. من فهم هستم و قوت از آن من است. ۲۴ به من پادشاهان سلطنت می‌کنند، و داوران به عدالت فتوا می‌دهند. ۲۵ به من سروران حکمرانی می‌نمایند و شریفان و جمیع داوران جهان. ۲۶ من دوست می‌دارم آنانی را که مرا دوست می‌دارند. و هرکه مرا به جد و جهد بطلبد مرا خواهد یافت. ۲۷ دولت و جلال با من است. توانگری جاودانی و عدالت. ۲۸ نمره من از طلا و زر ناب بهتر است، و حاصل من از نقره خالص. ۲۹ در طریق عدالت می‌خرامم، در میان راههای انصاف، ۳۰ تا مال حقیقی را نصیب محبان خود گردانم، و خزینه های ایشان را مملو سازم. ۳۱ خداوند مرا مبدء طریق خود داشت، قبل از اعمال خویش از ازل. ۳۲ من از ازل برقرار بودم، از ابتدا پیش از بودن جهان. ۳۳ هنگامی که لجه هانوبد من مولود شدم، وقتی که چشمه های پر از آب وجود نداشت. ۳۴ قبل از آنگاه کوهها برپا شود، پیش از تلها مولود گردیدم. ۳۵ چون زمین و صحراها را هنوز نساخته بود، و نه اول غبار ربیع مسکون را. ۳۶ وقتی که او آسمان را مستحکم ساخت من آنجا بودم، و هنگامی که دایره را برسطح لجه قرار داد. ۳۷ وقتی که افلاک را بالااستوار کرد، و چشمه های لجه را استوار گردانید. ۳۸ چون به دریا حد قرار داد، تا آنها از فرمان او تجاوز نکنند، و زمانی که بنیاد زمین را نهاد. ۳۹ آنگاه نزد او معمار بودم، و روز بروز شادی می‌نمودم، و همیشه به حضور او اهتزاز می‌کردم. ۴۰ و اهتزاز من در آبادی زمین وی، و شادی من بابنی آدم می‌بود. ۴۱ پس الان ای پسران مرا بشنوید، و خوشبحال آنانی که طریقهای مرا نگاه دارند. ۴۲ تادیب را بشنوید و حکیم باشید، و آن را ردمنمایید. ۴۳ خوشبحال کسی که مرا بشنود، و هر روز نزد درهای من دیده بانی کند، و باهوهای دروازه های مرا محافظت نماید. ۴۴ زیرا هرکه مرا یابد حیات را تحصیل کند، و رضامندی خداوند را حاصل نماید. ۴۵ و اما کسی که مرا خطا کند،

خواهد شد. <sup>۲۲</sup>البهای عادلان به امور مرضیه عارف است، اما دهان شیران پر از دروغها است.

۱۱) ترازوی با تقاب نزد خداوند مکروه است، اما سنگ تمام پسندیده او است. چون تکبر می‌آید خجالت می‌آید، اما حکمت با متواضعان است. <sup>۳</sup>کاملیت راستان ایشان را هدایت می‌کند، اما کجی خیانتکاران ایشان را هلاک می‌سازد. <sup>۴</sup>توانگری در روز غضب منفعت ندارد، اما عدالت از موت رهایی می‌بخشد. <sup>۵</sup>عدالت مرد کامل طریق او را راست می‌سازد، اما شریر از شرارت خود هلاک می‌گردد. <sup>۶</sup>عدالت راستان ایشان را خلاصی می‌بخشد، اما خیانتکاران در خیانت خود گرفتار می‌شوند. <sup>۷</sup>چون مرد شریر بمیرد امید او نابود می‌گردد، و انتظار زور آوران تلف می‌شود. <sup>۸</sup>مرد عادل از تنگی خلاص می‌شود و شریر به جای او می‌آید. <sup>۹</sup>مرد منافق به دهانش همسایه خود را هلاک می‌سازد، و عادلان به معرفت خویش نجات می‌یابند. <sup>۱۰</sup>از سعادت‌مندی عادلان، شهر شادی می‌کند، و از هلاکت شیران ابتهاج می‌نماید. <sup>۱۱</sup>از برکت راستان، شهر مرتفع می‌شود، اما از دهان شیران منهدم می‌گردد. <sup>۱۲</sup>کسی که همسایه خود را حقیر شمارد ناقص العقل می‌باشد، اما صاحب فطانت ساکت می‌ماند. <sup>۱۳</sup>کسی که به نامی گردش می‌کند، سرها را فاش می‌سازد، اما شخص امین دل، امر را مخفی می‌دارد. <sup>۱۴</sup>جایی که تدبیر نیست مردم می‌افتند، اما سلامتی از کثرت مشیران است. <sup>۱۵</sup>کسی که برای غریب ضامن شود البته ضرر خواهد یافت، و کسی که ضمانت را مکروه دارد ابدین می‌باشد. <sup>۱۶</sup>زن نیکوسیرت عزت را نگاه می‌دارد، چنانکه زور آوران دولت را محافظت می‌نمایند. <sup>۱۷</sup>مرد رحیم به خویشتن احسان می‌نماید، اما مرد ستم کیش جسد خود را می‌رنجاند. <sup>۱۸</sup>شریر اجرت فریبده تحصیل می‌کند، اما کارنده عدالت مزد حقیقی را. <sup>۱۹</sup>چنانکه عدالت مودی به حیات است، همچنین هر که شرارت را پیروی نماید او را به موت می‌رساند. <sup>۲۰</sup>کج خلقان نزد خداوند مکروهند، اما کاملان طریق پسندیده او می‌باشند. <sup>۲۱</sup>یقین شریر میرا نخواهد شد، اما ذریت عادلان نجات خواهند یافت. <sup>۲۲</sup>زن جمیله بی‌عقل حلقه زرین است در بینی گراز. <sup>۲۳</sup>آرزوی عادلان نیکویی محض است، اما انتظار شیران، غضب می‌باشد. <sup>۲۴</sup>هستند که می‌پاشند و بیشتر می‌انروزند و هستند که زیاده از آنچه شاید نگاه می‌دارند اما به نیازمندی می‌انجامد. <sup>۲۵</sup>شخص سخی فریه می‌شود، و هر که سیراب می‌کند خود نیز سیراب خواهد گشت. <sup>۲۶</sup>هر که غله را نگاه دارد مردم او را لعنت خواهند کرد، اما بر سر فروشنده آن برکت خواهد بود. <sup>۲۷</sup>کسی که نیکویی را بطلب رضامندی رامی جوید، و هر که بدی را بطلب بر او عارض خواهد شد. <sup>۲۸</sup>کسی که بر توانگری خود توکل کند، خواهد افتاد، اما عادلان مثل برگ سبز شکوفه خواهند آورد. <sup>۲۹</sup>هر که اهل خانه خود را برنجاند نصیب او باد خواهد بود، و احمق بنده حکیم دلان خواهد شد. <sup>۳۰</sup>ثمره مرد عادل درخت حیات است، و کسی که جانها را صید کند حکیم است. <sup>۳۱</sup>اینک مرد عادل بر زمین جزا خواهد یافت، پس چند مرتبه زیاده مرد شریر و گناهکار.

۱۲) هر که تادیب را دوست می‌دارد معرفت را دوست می‌دارد، اما هر که از تنبیه نفرت کند وحشی است. <sup>۲</sup>مرد نیکو رضامندی خداوند را تحصیل می‌نماید، اما او صاحب تدبیر فاسد را ملزم خواهد ساخت. <sup>۳</sup>انسان از بدی استوار نمی‌شود، اما ریشه عادلان جنبش نخواهد خورد. <sup>۴</sup>زن صالحه تاج شوهر خود می‌باشد، اما زنی که خجل سازد مثل پوسیدگی در استخوانهایش می‌باشد. <sup>۵</sup>فکرهای عادلان انصاف است، اما تادیب شیران فریب است. <sup>۶</sup>سخنان شیران برای خون در کمین است، اما دهان راستان ایشان را رهایی می‌دهد. <sup>۷</sup>شریران واژگون شده، نیست می‌شوند، اما خانه عادلان برقرار می‌ماند. <sup>۸</sup>انسان بر حسب عقلش ممدوح می‌شود، اما کج دلان خجل خواهند گشت. <sup>۹</sup>کسی که حقیر باشد و خادم داشته باشد، بهتر است از کسی که خویشتن را برافرازد و محتاج نان باشد. <sup>۱۰</sup>مرد عادل برای جان حیوان خود تفکر می‌کند، اما رحمتهای شیران ستم کیشی است. <sup>۱۱</sup>کسی که زمین خود را زرع کند از نان سیر خواهد شد، اما هر که باطل را پیروی نماید ناقص العقل است. <sup>۱۲</sup>مرد شریر به شکار بدکاران طمع می‌ورزد، اما ریشه عادلان میوه می‌آورد. <sup>۱۳</sup>در تقصیر لبها دام مهلک است، اما مرد عادل از تنگی بیرون می‌آید. <sup>۱۴</sup>انسان از ثمره دهان خود از نیکویی سیر می‌شود، و مکافات دست انسان به او رد خواهد شد. <sup>۱۵</sup>راه احمق در نظر خودش راست است، اما هر که نصیحت را بشنود

حکیم است. <sup>۱۶</sup>غضب احمق فور آشکار می‌شود، اما خردمند خجالت را می‌پوشاند. <sup>۱۷</sup>هر که به راستی تنطق نماید عدالت را ظاهر می‌کند، و شاهد دروغ، فریب را. <sup>۱۸</sup>هستند که مثل ضرب شمشیر حرفهای باطل می‌زنند، اما زبان حکیمان شفا می‌بخشد. <sup>۱۹</sup>لب راستگو تا به ابد استوار می‌ماند، اما زبان دروغگو طرفه العینی است. <sup>۲۰</sup>در دل هر که تدبیر فاسد کند فریب است، اما مشورت دهندگان صلح را شادمانی است. <sup>۲۱</sup>هیچ بدی به مرد صالح واقع نمی‌شود، اما شیران از بلا پر خواهند شد. <sup>۲۲</sup>البهای دروغگو نزد خداوند مکروه است، اما عاملان راستی پسندیده او هستند. <sup>۲۳</sup>مرد زیرک علم را مخفی می‌دارد، اما دل احمقان حماقت را شایع می‌سازد. <sup>۲۴</sup>دست شخص زرنگ سلطنت خواهند نمود، اما مرد کاهل بندگی خواهد کرد. <sup>۲۵</sup>کدورت دل انسان، او را منحنی می‌سازد، اما سخن نیکو او را شادمان خواهد گردانید. <sup>۲۶</sup>مرد عادل برای همسایه خود هادی می‌شود، اما راه شیران ایشان را گمراه می‌کند. <sup>۲۷</sup>مرد کاهل شکار خود را بریان نمی‌کند، اما زرنگی، توانگری گرانهای انسان است. <sup>۲۸</sup>در طریق عدالت حیات است، و در گذرگاههایش موت نیست.

۱۳) پسر حکیم تادیب پدر خود را اطاعت می‌کند، اما استهزاکننده تهدید رانمی‌شوند. <sup>۲</sup>مرد از میوه دهانش نیکویی را می‌خورد، اما جان خیانتکاران، ظلم را خواهد خورد. <sup>۳</sup>هر که دهان خود را نگاه دارد جان خویش را محافظت نماید، اما کسی که لبهای خود را بگشاید هلاک خواهد شد. <sup>۴</sup>شخص کاهل آرزو می‌کند و چیزی پیدانمی‌کند. اما شخص زرنگ فریه خواهد شد. <sup>۵</sup>مرد عادل از دروغ گفتن نفرت دارد، اما شریر رسوا و خجل خواهد شد. <sup>۶</sup>عدالت کسی را که در طریق خود کامل است محافظت می‌کند، اما شرارت، گناهکاران را هلاک می‌سازد. <sup>۷</sup>هستند که خود را دولت‌مند می‌شمارند و هیچ ندارند، و هستند که خویشتن را فقیری انکارند و دولت بسیار دارند. <sup>۸</sup>دولت شخص فدییه جان او خواهد بود، اما فقیر تهدید را نخواهد شنید. <sup>۹</sup>نور عادلان شادمان خواهد شد، اما چراغ شیران خاموش خواهد گردید. <sup>۱۰</sup>از تکبر جز نزاع چیزی پیدا نمی‌شود، اما باآنانی که پند می‌پذیرند حکمت است. <sup>۱۱</sup>دولتی که از بطالت پیدا شود در تناقص می‌باشد، اما هر که بدست خود اندوزد در تزاید خواهد بود. <sup>۱۲</sup>امیدی که در آن تعویق باشد باعث بیماری دل است، اما حصول مراد درخت حیات می‌باشد. <sup>۱۳</sup>هر که کلام را خوار شمارد خویشتن را هلاک می‌سازد، اما هر که از حکم می‌ترسد ثواب خواهد یافت. <sup>۱۴</sup>تعلیم مرد حکیم چشمه حیات است، تا از دامهای مرگ رهایی دهد. <sup>۱۵</sup>عقل نیکو نعمت را می‌بخشد، اما راه خیانتکاران، سخت است. <sup>۱۶</sup>هر شخص زیرک با علم عمل می‌کند. اما احمق حماقت را منتشر می‌سازد. <sup>۱۷</sup>قاصد شریر در بلا گرفتار می‌شود، اما رسول امین شفا می‌بخشد. <sup>۱۸</sup>فقر و اهانت برای کسی است که تادیب را ترک نماید، اما هر که تنبیه را قبول کند محترم خواهد شد. <sup>۱۹</sup>آرزویی که حاصل شود برای جان شیرین است، اما اجتناب از بدی، مکروه احمقان می‌باشد. <sup>۲۰</sup>با حکیمان رفتار کن و حکیم خواهی شد، اما رفیق جاهلان ضرر خواهد یافت. <sup>۲۱</sup>بلا گناهکاران را تعاقب می‌کند، اما عادلان، جزای نیکو خواهند یافت. <sup>۲۲</sup>مرد صالح پسران پسران را ارث خواهد داد، و دولت گناهکاران برای عادلان ذخیره خواهد شد. <sup>۲۳</sup>در مزرعه فقیران خوراک بسیار است، اما هستند که از بی‌انصافی هلاک می‌شوند. <sup>۲۴</sup>کسی که چوب را بازدارد، از پسر خویش نفرت می‌کند، اما کسی که او را دوست می‌دارد او را به سعی تمام تادیب می‌نماید. <sup>۲۵</sup>مرد عادل برای سیری جان خود می‌خورد، اما شکم شیران محتاج خواهد بود.

۱۴) هر زن حکیم خانه خود را بنا می‌کند، اما زن جاهل آن را با دست خود خراب می‌نماید. <sup>۲</sup>کسی که به راستی خود سلوک می‌نماید از خداوند می‌ترسد، اما کسی که در طریق خود کج رفتار است او را تحقیر می‌نماید. <sup>۳</sup>در دهان احمق چوب تکبر است، اما لبهای حکیمان ایشان را محافظت خواهد نمود. <sup>۴</sup>جایی که گاو نیست، آخر پاک است، اما از قوت گاو، محصول زیاد می‌شود. <sup>۵</sup>شاهد امین دروغ نمی‌گوید، اما شاهد دروغ به کذب تنطق می‌کند. <sup>۶</sup>استهزاکننده حکمت را می‌طلبند و نمی‌یابند. اما به جهت مرد فهیم علم آسان است. <sup>۷</sup>از حضور مرد احمق دور شو، زیرا لبهای معرفت را در او نخواهی یافت. <sup>۸</sup>حکمت مرد زیرک این است که راه خود را درک نماید، اما حماقت احمقان فریب است. <sup>۹</sup>احمقان به گناه استهزا می‌کنند، اما در میان راستان رضامندی است. <sup>۱۰</sup>دل شخص تلخی



برای طاهران است. <sup>۲۷</sup> کسی که حریص سود باشد خانه خود رامکدر می‌سازد، اما هرکه از هدیه‌ها نفرت دارد خواهد زیست. <sup>۲۸</sup> دل مرد عادل در جواب دادن تفکر می‌کند، اما دهان شیرین، چیزهای بد را جاری می‌سازد. <sup>۲۹</sup> خداوند از شیرین دور است، اما دعای عادلان را می‌شنود. <sup>۳۰</sup> نور چشمان دل را شادمان می‌سازد، و خیرنیکو استخوانها را پر مغز می‌نماید. <sup>۳۱</sup> آگوشی که تنبیه حیات را بشنود، در میان حکیمان ساکن خواهد شد. <sup>۳۲</sup> هرکه تادیب را ترک نماید، جان خود را حقیر می‌شمارد، اما هرکه تنبیه را بشنود عقل را تحصیل می‌نماید. <sup>۳۳</sup> ترس خداوند ادیب حکمت است، و تواضع پیشرو حرمت می‌باشد.

**۱۶** تدبیرهای دل از آن انسان است، اما تنطق زبان از جانب خداوند می‌باشد. <sup>۲</sup> همه راههای انسان در نظر خودش پاک است، اما خداوند روحها را ثابت می‌سازد. <sup>۳</sup> اعمال خود را به خداوند تقویض کن، تا فکرهای تو استوار شود. <sup>۴</sup> خداوند هر چیز را برای غایت آن ساخته است، و شیرین را نیز برای روز بلا. <sup>۵</sup> هرکه دل مغرور دارد نزد خداوند مکروه است، و او هرگز میرا نخواهد شد. <sup>۶</sup> از رحمت و راستی، گناه گفاره می‌شود، و به ترس خداوند، از بدی اجتناب می‌شود. <sup>۷</sup> چون راههای شخص پسندیده خداوند باشد، دشمنانش را نیز با وی به مصالحه می‌آورد. <sup>۸</sup> اموال اندک که با انصاف باشد بهتر است، از دخل فراوان بدون انصاف. <sup>۹</sup> دل انسان در طریقی تفکر می‌کند، اما خداوند قدمهایش را استوار می‌سازد. <sup>۱۰</sup> وحی بر لبهای پادشاه است، و دهان او درداوری تجاوز نمی‌نماید. <sup>۱۱</sup> ترازو و سنگهای راست از آن خداوند است و تمامی سنگهای کیسه صنعت وی می‌باشد. <sup>۱۲</sup> عمل بد نزد پادشاهان مکروه است، زیرا که کرسی ایشان از عدالت برقرار می‌ماند. <sup>۱۳</sup> لبهای راستگو پسندیده پادشاهان است، و راستگویان را دوست می‌دارند. <sup>۱۴</sup> غضب پادشاهان، رسولان موت است امامرد حکیم آن را فرو می‌نشانند. <sup>۱۵</sup> در نور چهره پادشاه حیات است، و رضامندی او مثل ابر نوبهاری است. <sup>۱۶</sup> تحصیل حکمت از زر خالص چه بسیار بهتر است، و تحصیل فهم از نقره برگزیده تر. <sup>۱۷</sup> طریق راستان، اجتناب نمودن از بدی است، و هرکه راه خود را نگاه دارد جان خویش را محافظت می‌نماید. <sup>۱۸</sup> تکبر پیش رو هلاکت است، و دل مغرور پیش رو خرابی. <sup>۱۹</sup> با تواضع نزد حلیمان بودن بهتر است، از تقسیم نمودن غنیمت با متکبران. <sup>۲۰</sup> هرکه در کلام تعقل کند سعادت مندی خواهد یافت، و هرکه به خداوند توکل نماید خوشبحال او. <sup>۲۱</sup> هرکه دل حکیم دارد فهم خوانده می‌شود، و شیرینی لبها علم را می‌افزاید. <sup>۲۲</sup> عقل برای صاحبش چشمه حیات است، اما تادیب احمقان، حماقت است. <sup>۲۳</sup> دل مرد حکیم دهان او را عاقل می‌گرداند، و علم را بر لبهایش می‌افزاید. <sup>۲۴</sup> سخنان پسندیده مثلشان عسل است، برای جان شیرین است و برای استخوانها شفا دهنده. <sup>۲۵</sup> راهی هست که در نظر انسان راست است، اما عاقبت آن راه، موت می‌باشد. <sup>۲۶</sup> آشتهای کارگر برایش کار می‌کند، زیرا که دهانش او را بر آن تحریض می‌نماید. <sup>۲۷</sup> مرد لنیم شرارت را می‌اندیشد، و بر لبهایش مثل آتش سوزنده است. <sup>۲۸</sup> مرد دروغگو نزاع می‌پاشد، و تمام دوستان خالص را از همدیگر جدا می‌کند. <sup>۲۹</sup> مرد ظالم همسایه خود را اغوا می‌نماید، و او را به راه غیر نیکو هدایت می‌کند. <sup>۳۰</sup> چشمان خود را بر هم می‌زند تا دروغ را اختراع نماید، و لبهایش را می‌خاید و بدی را به انجام می‌رساند. <sup>۳۱</sup> سفیدمویی تاج جمال است، هنگامی که در راه عدالت یافت شود. <sup>۳۲</sup> کسی که دیر غضب باشد از جبار بهتر است، و هرکه بر روح خود مالک باشد از تسخیرکننده شهر افضل است. <sup>۳۳</sup> قرعه در دامن انداخته می‌شود، لیکن تمامی حکم آن از خداوند است.

**۱۷** لقمه خشک با سلامتی، بهتر است از خانه پر از ضیافت با مخاصمت. <sup>۲</sup> بنده عاقل بر پسر پست فطرت مسلط خواهد بود، و میراث را با برادران تقسیم خواهد نمود. <sup>۳</sup> بوته برای نقره و کوره به جهت طلا است، اما خداوند امتحان کننده دلها است. <sup>۴</sup> شریر به لبهای دروغگو اصغا می‌کند، و مردکاذب به زبان فتنه انگیز گوش می‌دهد. <sup>۵</sup> هرکه فقیر را استهزا کند آفریننده خویش را منمت می‌کند، و هرکه از بلا خوش می‌شود بی سزا خواهد ماند. <sup>۶</sup> تاج پیران، پسران پسرانند، و جلال فرزندان، پدران ایشانند. <sup>۷</sup> کلام کیرآمیز احمق را نمی‌شاید، و چندمرتبه زیاده لبهای دروغگو نجبا را. <sup>۸</sup> هدیه در نظر اهل آن سنگ گرانبها است که هر کجا توجه نماید برخوردار می‌شود. <sup>۹</sup> هرکه گناهی را مستور کند طالب محبت می‌باشد، اما هرکه امری را تکرار کند دوستان خالص را از هم جدا می‌سازد.

خویشتن را می‌داند، و غریب در خوشی آن مشارکت ندارد. <sup>۱۱</sup> خانه شیرین منهدم خواهد شد، اما خیمه راستان شکوفه خواهد آورد. <sup>۱۲</sup> راهی هست که به نظر آدمی مستقیم می‌نماید، اما عاقبت آن، طرقت موت است. <sup>۱۳</sup> هم در لپو و لعب دل غمگین می‌باشد، و عاقبت این خوشی حزن است. <sup>۱۴</sup> کسی که در دل مرتد است از راههای خودسیر می‌شود، و مرد صالح به خود سیر است. <sup>۱۵</sup> مرد جاهل هر سخن را باور می‌کند، اما مرد زیرک در رفتار خود تأمل می‌نماید. <sup>۱۶</sup> مرد حکیم می‌ترسد و از بدی اجتناب می‌نماید، اما احمق از غرور خود ایمن می‌باشد. <sup>۱۷</sup> مرد کج خلق، احمقانه رفتار می‌نماید، و (مردم) از صاحب سوظن نفرت دارند. <sup>۱۸</sup> نصیب جاهلان حماقت است، اما معرفت، تاج زیرکان خواهد بود. <sup>۱۹</sup> بدکاران در حضور نیکان خم می‌شوند، و شیرین نزد دروازه های عادلان می‌ایستند. <sup>۲۰</sup> همسایه فقیر نیز از او نفرت دارد، اما دوستان شخص دولتمند بسیارند. <sup>۲۱</sup> هرکه همسایه خود را حقیر شمارد گناه می‌ورزد، اما خوشبحال کسی که بر فقیران ترحم نماید. <sup>۲۲</sup> آبا صاحبان تدبیر فاسد گمراه نمی‌شوند، اما برای کسانی که تدبیر نیکو می‌نمایند، رحمت و راستی خواهد بود. <sup>۲۳</sup> از هر مشقتی منفعت است، اما کلام لبها به فقر محض می‌انجامد. <sup>۲۴</sup> تاج حکیمان دولت ایشان است، اما حماقت احمقان حماقت محض است. <sup>۲۵</sup> شاهد امین جانها را نجات می‌بخشد، اما هرکه به دروغ تنطق می‌کند فریب محض است. <sup>۲۶</sup> در ترس خداوند اعتماد قوی است، و فرزندان او را ملجا خواهد بود. <sup>۲۷</sup> ترس خداوند چشمه حیات است، تا از دامهای موت اجتناب نمایند. <sup>۲۸</sup> جلال پادشاه از کثرت مخلوق است، و شکستگی سلطان از کمی مردم است. <sup>۲۹</sup> کسی که دیر غضب باشد کثیر الفهم است، و کج خلق حماقت را به نصیب خود می‌برد. <sup>۳۰</sup> دل آرام حیات بدن است، اما حسد پوسیدگی استخوانها است. <sup>۳۱</sup> هرکه بر فقیر ظلم کند آفریننده خود را حقیر می‌شمارد، و هرکه بر مسکین ترحم کند او را تمجید می‌نماید. <sup>۳۲</sup> شریر از شرارت خود به زیر افکنده می‌شود، اما مرد عادل چون ببرد اعتماد دارد. <sup>۳۳</sup> حکمت در دل مرد فهم ساکن می‌شود، اما درون جاهلان آشکار می‌گردد. <sup>۳۴</sup> عدالت قوم را رفیع می‌گرداند، اما گناه برای قوم، عار است. <sup>۳۵</sup> رضامندی پادشاه بر خادم عاقل است، اما غضب او بر پست فطرتان.

**۱۵** جواب نرم خشم را برمی‌گرداند، اما سخن تلخ غیظ را به هیجان می‌آورد. <sup>۲</sup> زبان حکیمان علم را زینت می‌بخشد، اما دهان احمقان به حماقت تنطق می‌نماید. <sup>۳</sup> چشمان خداوند در همه جا است، و بر بدن و نیکان می‌نگرد. <sup>۴</sup> زبان ملایم، درخت حیات است و کجی آن، شکستگی روح است. <sup>۵</sup> احمق تادیب پدر خود را خوار می‌شمارد، اما هرکه تنبیه را نگاه دارد زیرک می‌باشد. <sup>۶</sup> در خانه مرد عادل گنج عظیم است، اما محصول شیرین، کدورت است. <sup>۷</sup> لبهای حکیمان معرفت را منتشر می‌سازد، اما دل احمقان، مستحکم نیست. <sup>۸</sup> قربانی شیرین نزد خداوند مکروه است، اما دعای راستان پسندیده اوست. <sup>۹</sup> راه شیرین نزد خداوند مکروه است، اما پیروان عدالت را دوست می‌دارد. <sup>۱۰</sup> برای هرکه طریق را ترک نماید تادیب سخت است، و هرکه از تنبیه نفرت کند خواهد مرد. <sup>۱۱</sup> هاویه و ابدون در حضور خداوند است، پس چند مرتبه زیاده دلهای بنی آدم. <sup>۱۲</sup> استهزاکننده تنبیه را دوست ندارد، و نزد حکیمان خواهد رفت. <sup>۱۳</sup> دل شادمان چهره را زینت می‌دهد، اما از تلخی دل روح منکسر می‌شود. <sup>۱۴</sup> دل مرد فهم معرفت را می‌طلبد، اما دهان احمقان حماقت را می‌چرد. <sup>۱۵</sup> تمامی روزهای مصیبت کشان بد است، اما خوشی دل ضیافت دائمی است. <sup>۱۶</sup> اموال اندک با ترس خداوند بهتر است از گنج عظیم با اضطراب. <sup>۱۷</sup> خوان بقول در جایی که محبت باشد بهتر است، از گاو پرواری که با آن عداوت باشد. <sup>۱۸</sup> مرد تندخو نزاع را برمی‌انگیزد، اما شخص دیر غضب خصومت را ساکن می‌گرداند. <sup>۱۹</sup> راه کاهلان مثل خار بیست است، اما طریق راستان شاهراه است. <sup>۲۰</sup> پسر حکیم پدر را شادمان می‌سازد، اما مرد احمق مادر خویش را حقیر می‌شمارد. <sup>۲۱</sup> حماقت در نظر شخص ناقص العقل خوشی است، اما مرد فهم به راستی سلوک می‌نماید. <sup>۲۲</sup> از عدم مشورت، تدبیرها باطل می‌شود، اما از کثرت مشورت دهندگان برقرار می‌ماند. <sup>۲۳</sup> برای انسان از جواب دهانش شادی حاصل می‌شود، و سخنی که در محلتش گفته شود چه بسیار نیکو است. <sup>۲۴</sup> طریق حیات برای عاقلان به سوی بالا است، تا از هاویه اسفل دور شود. <sup>۲۵</sup> خداوند خانه متکبران را منهدم می‌سازد، اما حدود بیوهزن را استوار می‌نماید. <sup>۲۶</sup> تدبیرهای فاسد نزد خداوند مکروه است، اما سخنان پسندیده

۱۰ یک ملامت به مرد فهیم اثر می‌کند، بیشتر از صد تازیانه به مرد جاهل. ۱۱ مرد شریر طالب فتنه است و بس. لهذا قاصد ستمکیش نزد او فرستاده می‌شود. ۱۲ اگر خرسی که بچه هایش کشته شود به انسان برخورد، بهتر است از مرد احمق در حماقت خود. ۱۳ کسی که به عوض نیکویی بدی می‌کند بلا از خانه او دور نخواهد شد. ۱۴ ابتدای نزاع مثل رخنه کردن آب است، پس مخاصمه را ترک کن قبل از آنکه به مجادله برسد. ۱۵ هر که شریر را عادل شمارد و هر که عادل را ملزم سازد، هر دوی ایشان نزد خداوند مکروهند. ۱۶ قیمت به جهت خریدن حکمت چرا بدست احمق باشد؟ و حال آنکه هیچ فهم ندارد. ۱۷ دوست خالص در همه اوقات محبت می‌نماید، و برادر به جهت تنگی مولود شده است. ۱۸ مرد ناقص العقل دست می‌دهد و در حضور همسایه خود ضامن می‌شود. ۱۹ هر که معصیت را دوست دارد منازعه را دوست می‌دارد، و هر که در خود را بلند سازد خرابی را می‌طلبد. ۲۰ کسی که دل کج دارد نیکویی را نخواهد یافت. و هر که زبان دروغگو دارد در بلا گرفتار خواهد شد. ۲۱ هر که فرزند احمق آورد برای خویشتن غم پیدا می‌کند، و پدر فرزند ابله شادی نخواهد دید. ۲۲ دل‌شادمان شفای نیکو می‌بخشد، اما روح شکسته استخوانها را خشک می‌کند. ۲۳ مرد شریر رشوه را از بغل می‌گیرد، تاراهای انصاف را منحرف سازد. ۲۴ حکمت در مد نظر مرد فهیم است، اما چشمان احمق در اقصای زمین می‌باشد. ۲۵ پسر احمق برای پدر خویش حزن است، و به جهت مادر خویش تلخی است. ۲۶ عادلان را نیز سرزنش نمودن خوب نیست، و نه ضرب زدن به نجبا به سبب راستی ایشان. ۲۷ صاحب معرفت سخنان خود را بازمی‌دارد، و هر که روح حلیم دارد مرد فطانت پیشه است. ۲۸ مرد احمق نیز چون خاموش باشد او را حکیم می‌شمارند، و هر که لبهای خود را می‌بندد فهیم است.

۱۸ می‌باشد، و به هر حکمت صحیح مجادله می‌کند. ۲ احمق از فطانت سرور نمی‌شود، مگر تانکه عقل خود را ظاهر سازد. ۳ هنگامی که شریر می‌آید، حقارت هم می‌آید، و با اهانت، خجالت می‌رسد. ۴ سخنان دهان انسان آب عمیق است، و چشمه حکمت، نهر جاری است. ۵ طرفداری شریران برای منحرف ساختن داوری عادلان نیکو نیست. ۶ لبهای احمق به منازعه داخل می‌شود، و دهانش برای ضربه‌ها صدا می‌زند. ۷ دهان احمق هلاکت وی است، و لبهایش برای جان خودش دام است. ۸ سخنان نام مثل لقمه‌های شیرین است، و به عمق شکم فرو می‌رود. ۹ او نیز که در کار خود اهمال می‌کند برادر هلاک کننده است. ۱۰ اسم خداوند برج حصین است که مرد عادل در آن می‌دود و ایمن می‌باشد. ۱۱ توانگری شخص دولت‌مند شهر محکم او است، و در تصور وی مثل حصار بلند است. ۱۲ پیش از شکستگی، دل انسان متکبر می‌گردد، و تواضع مقدمه عزت است. ۱۳ هر که سخنی را قبل از شنیدنش جواب دهد برای وی حماقت و عار می‌باشد. ۱۴ روح انسان بیماری او را متحمل می‌شود، اما روح شکسته را کیست که متحمل آن بشود. ۱۵ دل مرد فهیم معرفت را تحصیل می‌کند، و گوش حکیمان معرفت را می‌طلبد. ۱۶ هدیه شخص، از برایش وسعت پیدامی‌کند و او را به حضور بزرگان می‌رساند. ۱۷ هر که در دعوی خود اول اید صادق می‌نماید، اما حریفش می‌آید و او را می‌آزماید. ۱۸ قرعه نزاعها را ساکت می‌نماید و زورآوران را از هم جدا می‌کند. ۱۹ برادر رنجیده از شهر قوی سختتر است، و منازعت با او مثل پشت بندهای قصر است. ۲۰ دل آدمی از میوه دهانش پر می‌شود و از محصول لبهایش، سیر می‌گردد. ۲۱ موت و حیات در قدرت زبان است، و آنانی که آن را دوست می‌دارند میوه‌اش را خواهند خورد. ۲۲ هر که زوجه‌ای یابد چیز نیکو یافته است، و رضامندی خداوند را تحصیل کرده است. ۲۳ مرد فقیر به تضرع تکلم می‌کند، اما شخص دولت‌مند به سختی جواب می‌دهد. ۲۴ کسی که دوستان بسیار دارد خویشتن را هلاک می‌کند، اما دوستی هست که از برادر چسبنده تر می‌باشد.

۱۹ فقیری که در کاملیت خود سالک است، از دروغگویی که احمق باشد بهتر است. ۲۰ دلی نیز که معرفت ندارد نیکو نیست و هر که به پایهای خویش می‌شتابد گناه می‌کند. ۲۱ حماقت انسان، راه او را کج می‌سازد، و دلش از خداوند خشنماک می‌شود. ۲۲ توانگری دوستان بسیار پیدا می‌کند، اما فقیر از دوستان خود جدا می‌شود. ۲۳ شاهد دروغگو بی‌سزا نخواهد ماند، و کسی که به دروغ تنطق کند رهایی نخواهد یافت. ۲۴ بسیاری پیش امیران تذلل می‌نمایند، و همه کس دوست بذل

کننده است. ۲۵ جمیع برادران مرد فقیر از او نفرت دارند، و به طریق اولی دوستانش از او دور می‌شوند، ایشان را به سخنان، تعاقب می‌کند و نیستند. ۲۶ هر که حکمت را تحصیل کند جان خود را دوست دارد. و هر که فطانت را نگاه دارد، سعادت‌مندی خواهد یافت. ۲۷ شاهد دروغگو بی‌سزا نخواهد ماند، و هر که به کذب تنطق نماید هلاک خواهد گردید. ۲۸ عیش و عشرت احمق را نمی‌شاید، تا چه رسد به غلامی که بر نجبا حکمرانی می‌کند. ۲۹ عقل انسان خشم او را نگاه می‌دارد، و گذشتن از تقصیر جلال او است. ۳۰ خشم پادشاه مثل غرش شیر است، و رضامندی او مثل شبنم بر گیاه است. ۳۱ پسر جاهل باعث الم پدرش است، و نزاغهای زن مثل آبی است که دائم در چکیدن باشد. ۳۲ خانه و دولت ارث اجدادی است، اما زوجه عاقله از جانب خداوند است. ۳۳ کاهلی خواب سنگین می‌آورد، و شخص اهمال کار، گرسنه خواهد ماند. ۳۴ هر که حکم را نگاه دارد جان خویش را محافظت می‌نماید، اما هر که طریق خود را سبک گیرد، خواهد مرد. ۳۵ هر که بر فقیر ترحم نماید به خداوند قرض می‌دهد، و احسان او را به او رد خواهد نمود. ۳۶ پسر خود را تادیب نما زیرا که امید هست، اما خود را به کشتن او وامدار. ۳۷ شخص تندخو متحمل عقوبت خواهد شد، زیرا اگر او را خلاصی دهی آن را باید مکرر بجا آوری. ۳۸ پند را بشنو و تادیب را قبول نما، تا در عاقبت خود حکیم بشوی. ۳۹ فکرهای بسیار در دل انسان است، اما آنچه ثابت ماند مشورت خداوند است. ۴۰ زینت انسان احسان او است، و فقیر از دروغگو بهتر است. ۴۱ ترس خداوند مودی به حیات است، و هر که آن را دارد در سیری ساکن می‌ماند، و به هیچ بلا گرفتار نخواهد شد. ۴۲ مرد کاهل دست خود را در بغلش پنهان می‌کند، و آن را هم به دهان خود بر نمی‌آورد. ۴۳ استهزاکننده را تادیب کن تا جاهلان زیرک شوند، و شخص فهیم را تنبیه نما و معرفت را درک خواهد نمود. ۴۴ هر که بر پدر خود ستم کند و مادرش را براند، پسری است که رسوایی و خجالت می‌آورد. ۴۵ ای پسر من شنیدن تعلیمی را ترک نما، که تو را از کلام معرفت گمراه می‌سازد. ۴۶ شاهد لنیم انصاف را استهزا می‌کند، و دهان شریران گناه را می‌بلعد. ۴۷ قصاص به جهت استهزاکنندگان مهیاست، و تازیانه‌ها برای پشت احمقان.

۲۰ شراب استهزا می‌کند و مسکرات عربده می‌آورد، و هر که به آن فریفته شود حکیم نیست. ۲۱ هیبت پادشاه مثل غرش شیر است، و هر که خشم او را به هیجان آورد، به جان خود خطامی ورزد. ۲۲ از نزاع دور شدن برای انسان عزت است، اما هر مرد احمق مجادله می‌کند. ۲۳ مرد کاهل به سبب زمستان شیار نمی‌کند، لهذا در موسم حصاد گدایی می‌کند و نمی‌یابد. ۲۴ مشورت در دل انسان آب عمیق است، اما مرد فهیم آن را می‌کشد. ۲۵ بسا کسانی که هر یک احسان خویش را اعلام می‌کنند، اما مرد امین را کیست که پیدا کند. ۲۶ مرد عادل که به کاملیت خود سلوک نماید، پسرانش بعد از او خجسته خواهند شد. ۲۷ پادشاهی که بر کرسی داوری نشیند، تمامی بدی را از چشمان خود پراکنده می‌سازد. ۲۸ کیست که تواند گوید: «دل خود را طاهر ساختم، و از گناه خویش پاک شدم.» ۲۹ سنگهای مختلف و پیمانه‌های مختلف، هر دوی آنها نزد خداوند مکروه است. ۳۰ طفل نیز از افعالش شناخته می‌شود، که آیا اعمالش پاک و راست است یا نه. ۳۱ گوش شنوا و چشم بینا، خداوند هر دو آنها را آفریده است. ۳۲ خواب را دوست مدار مبادا فقیر شوی. چشمان خود را باز کن تا از نان سیر گردی. ۳۳ مشتری می‌گوید بد است، بد است، اما چون رفت آنگاه فخر می‌کند. ۳۴ طلا هست و لعلها بسیار، اما لبهای معرفت جواهر گرانبها است. ۳۵ جامه آنکس را بگیر که به جهت غریب ضامن است، و او را به رهن بگیر که ضامن بیگانگان است. ۳۶ نان فریب برای انسان لذیذ است، اما بعد دهانش از سنگ ریزه‌ها پر خواهد شد. ۳۷ فکرها به مشورت محکم می‌شود، و با حسن تدبیر جنگ نما. ۳۸ کسی که به نامی گردش کند اسرار را فاش می‌نماید، لهذا با کسی که لبهای خود را می‌کشاید معاشرت منما. ۳۹ هر که پدر و مادر خود را لعنت کند چراغش در ظلمت غلیظ خاموش خواهد شد. ۴۰ اموالی که او را به تعجیل حاصل می‌شود، عاقبتش مبارک نخواهد شد. ۴۱ مگو که از بدی انتقام خواهم کشید، بلکه بر خداوند توکل نما و تو را نجات خواهد داد. ۴۲ سنگهای مختلف نزد خداوند مکروه است، و ترازوهای متقلب نیکو نیست. ۴۳ قدمهای انسان از خداوند است، پس مرد راه خود را چگونه بفهمد؟ ۴۴ شخصی که چیزی را به تعجیل مقدس می‌گوید، و بعد از نذر کردن استفسار می‌کند، در دام می‌افتد. ۴۵ پادشاه حکیم شریران را پراکنده می‌سازد و جوم را بر ایشان می‌گرداند. ۴۶ روح

انسان، چراغ خداوند است که تمامی عمقهای دل را تفتیش می‌نماید.<sup>۲۸</sup> رحمت و راستی پادشاه را محافظت می‌کند، و کرسی او به رحمت پایدار خواهد ماند.<sup>۲۹</sup> جلال جوانان قوت ایشان است، و عزت پیران موی سفید.<sup>۳۰</sup> ضربهای سخت از بدی ظاهر می‌کند و تازیانه‌ها به عمق دل فرو می‌رود.

**۲۱** دل پادشاه مثل نهرهای آب در دست خداوند است، آن را به هر سو که بخواهد برمی‌گرداند.<sup>۱</sup> هر راه انسان در نظر خودش راست است، اما خداوند دلها را می‌آزماید.<sup>۲</sup> عدالت و انصاف را بجا آوردن، نزد خداوند از قربانی‌ها پسندیده تر است.<sup>۳</sup> چشمان بلند و دل متکبر و چراغ شیرین، گناه است.<sup>۴</sup> فکرهای مرد زرنگ تمام به فراخی می‌انجامد، اما هر که عجول باشد برای احتیاج تعجیل می‌کند.<sup>۵</sup> تحصیل گنجها به زبان دروغگو، بخاری است بر هوا شده برای جویندگان موت.<sup>۶</sup> ظلم شیرین ایشان را به هلاکت می‌اندازد، زیرا که از بجا آوردن انصاف ابا می‌نمایند.<sup>۷</sup> طریق مردی که زیر بار (گناه) باشد بسیار کج است، اما اعمال مرد طاهر، مستقیم است.<sup>۸</sup> در زاویه پشت بام ساکن شدن بهتر است، از ساکن بودن با زن ستیزه گر در خانه مشترک.<sup>۹</sup> جان شیر مشتاق شرارت است، و بر همسایه خود ترحم نمی‌کند.<sup>۱۰</sup> چون استهزاکننده سیاست یابد جاهلان حکمت می‌آموزند، و چون مرد حکیم تربیت یابد معرفت را تحصیل می‌نماید.<sup>۱۱</sup> مرد عادل در خانه شیرین تامل می‌کند که چگونه اشرار به تباهی واژگون می‌شوند.<sup>۱۲</sup> هر که گوش خود را از فریاد فقیر می‌بندد، او نیز فریاد خواهد کرد و مستجاب نخواهد شد.<sup>۱۳</sup> هدیه‌ای در خفا خشم را فرو می‌نشانند، و رشوه‌ای در بغل، غضب سخت را.<sup>۱۴</sup> انصاف کردن خرمی عادلان است، اما باعث پزیشانی بدکاران می‌باشد.<sup>۱۵</sup> هر که از طریق تعقل گمراه شود، در جماعت مردگان ساکن خواهد گشت.<sup>۱۶</sup> هر که عیش را دوست دارد محتاج خواهد شد، و هر که شراب و روغن را دوست دارد دولت مند نخواهد گردید.<sup>۱۷</sup> شیرین فدیة عادلان می‌شوند و خیانتکاران به عوض راستان.<sup>۱۸</sup> در زمین بایر ساکن بودن بهتر است از بودن با زن ستیزه گر و جنگجوی.<sup>۱۹</sup> در منزل حکیمان خزانه مرغوب و روغن است، اما مرد احمق آنها را تلف می‌کند.<sup>۲۰</sup> هر که عدالت و رحمت را متابعت کند، حیات و عدالت و جلال خواهد یافت.<sup>۲۱</sup> مرد حکیم به شهر جباران برخواید آمد، و قلعه اعتماد ایشان را به زیر می‌اندازد.<sup>۲۲</sup> هر که دهان و زبان خویش را نگاه دارد، جان خود را از تنگیها محافظت می‌نماید.<sup>۲۳</sup> مرد متکبر و مغرور مسمی به استهزاکننده می‌شود، و به افزونی تکبر عمل می‌کند.<sup>۲۴</sup> شهوت مرد کاهل او را می‌کشد، زیرا که دستهایش از کار کردن ابا می‌نماید.<sup>۲۵</sup> هستند که همه اوقات به شدت حریص می‌باشند، اما مرد عادل بذل می‌کند و امساک نمی‌نماید.<sup>۲۶</sup> قربانی‌های شیرین مکروه است، پس چندمرتبه زیاده هنگامی که به عوض بدی آنها رامی‌گذرانند.<sup>۲۷</sup> شاهد دروغگو هلاک می‌شود، اما کسی که استماع نماید به راستی تکلم خواهد کرد.<sup>۲۸</sup> مرد شیرین روی خود را بی‌حیا می‌سازد، و مرد راست، طریق خویش را مستحکم می‌کند.<sup>۲۹</sup> حکمتی نیست و نه فطانتی و نه مشورتی که به ضد خداوند به‌کار آید.<sup>۳۰</sup> اسب برای روز جنگ مهیا است، اما نصرت از جانب خداوند است.

**۲۲** نیک نامی از کثرت دولت‌مندی افضل است، و فیض از نقره و طلا بهتر.<sup>۱</sup> دولت‌مند و فقیر با هم ملاقات می‌کنند، آفریننده هر دوی ایشان خداوند است.<sup>۲</sup> مرد زیرک، بلا را می‌بیند و خویشتن را مخفی می‌سازد و جاهلان می‌گذرند و در عقوبت گرفتار می‌شوند.<sup>۳</sup> جزای تواضع و خدائرسی، دولت و جلال و حیات است.<sup>۴</sup> خاراها و دامها در راه کجروان است، اما هر که جان خود را نگاه دارد از آنها دور می‌شود.<sup>۵</sup> طفل را در راهی که باید برود تربیت نما، و چون پیر هم شود از آن انحراف نخواهد ورزید.<sup>۶</sup> توانگر بر فقیر تسلط دارد، و مدیون غلام طلب کار می‌باشد.<sup>۷</sup> هر که ظلم بکارد بلا خواهد دروید، و عصای غضبش زایل خواهد شد.<sup>۸</sup> شخصی که نظر او باز باشد مبارک خواهد بود، زیرا که از نان خود به فقرا می‌دهد.<sup>۹</sup> استهزاکننده را دور نما و نزاع رفع خواهد شد، و مجادله و خجالت ساکت خواهد گردید.<sup>۱۰</sup> هر که طهارت دل را دوست دارد، و لبهای ظریف دارد پادشاه دوست او می‌باشد.<sup>۱۱</sup> چشمان خداوند معرفت را نگاه می‌دارد و سخنان خیانتکاران را باطل می‌سازد.<sup>۱۲</sup> مرد کاهل می‌گوید شیر بیرون است، و در کوچه‌ها کشته می‌شوم.<sup>۱۳</sup> دهان زنان بیگانه چاه عمیق است، و هر که مغضوب خداوند باشد در آن خواهد افتاد.<sup>۱۴</sup> حماقت در دل طفل بسته شده است، اما چوب و بار دیگر آن را می‌طلبم.

تادیب آن را از او دور خواهد کرد.<sup>۱۵</sup> هر که بر فقیر برای فایده خویش ظلم نماید، و هر که به دولت‌مندان ببخشد البته محتاج خواهد شد.<sup>۱۶</sup> گوش خود را فرا داشته، کلام حکما را بشنو، و دل خود را به تعلیم من مایل گردان،<sup>۱۷</sup> زیرا پسندیده است که آنها را در دل خود نگاه داری، و بر لبهایت جمع ثابت ماند،<sup>۱۸</sup> تا اعتماد تو بر خداوند باشد. امروز تو را تعلیم دادم،<sup>۱۹</sup> آیا امور شریف را برای تو ننوشتیم؟ شامل بر مشورت معرفت،<sup>۲۰</sup> تا قانون کلام راستی را اعلام نمایم، و تو کلام راستی را نزد فرستندگان خود پس ببری؟<sup>۲۱</sup> فقیر را از آن جهت که دلیل است تاراج منما، و مسکین را در دربار، ستم مرسا،<sup>۲۲</sup> زیرا خداوند دعوی ایشان را فیصل خواهد نمود، و جان تاراج کنندگان ایشان را به تاراج خواهد داد.<sup>۲۳</sup> با مرد تندخو معاشرت مکن، و با شخص کج خلق همراه مباش،<sup>۲۴</sup> مبادا راههای او را آموخته شوی و جان خود را در دام گرفتار سازی.<sup>۲۵</sup> از جمله آنانی که دست می‌دهند مباش و نه از آنانی که برای قرضها ضامن می‌شوند.<sup>۲۶</sup> اگر چیزی نداری که ادا نمایی پس چرابستر تو را از زیرت بردارد.<sup>۲۷</sup> حد قدیمی را که پدانت قرار داده اند منتقل مساز.<sup>۲۸</sup> آیا مردی را که در شغل خویش ماهر باشم می‌بینی؟ او در حضور پادشاهان خواهد ایستاد، پیش پست فطرتان نخواهد ایستاد.

**۲۳** چون با حاکم به غذا خوردن نشینی، در آنچه پیش روی تو است تامل نما.<sup>۱</sup> و اگر مرد اکل هستی کارد بر گلوی خود بگذارد.<sup>۲</sup> به خوراکهای لطیف او حریص مباش، زیرا که غذای فریبنده است.<sup>۳</sup> برای دولت مند شدن خود را زحمت مرسا و از عقل خود باز ایست.<sup>۴</sup> آیا چشمان خود را بر آن خواهی دوخت که نیست می‌باشد؟ زیرا که دولت البته برای خوبالهای می‌سازد، و مثل عقاب در آسمان می‌پرد.<sup>۵</sup> نان مرد تنگ نظر را مخور، و به جهت خوراکهای لطیف او حریص مباش.<sup>۶</sup> زیرا چنانکه در دل خود فکر می‌کند خود او همچنان است. تو را می‌گوید: بخور و بنوش، اما دلش با تو نیست.<sup>۷</sup> لقمه‌ای را که خورده‌ای قی خواهی کرد، و سخنان شیرین خود را بر باد خواهی داد.<sup>۸</sup> به گوش احمق سخن مگو، زیرا حکمت کلامت را خوار خواهد شمرد.<sup>۹</sup> حد قدیم را منتقل مساز، و به مزرعه بیتمان داخل مشو،<sup>۱۰</sup> زیرا که ولی ایشان زور آور است، و با تو درد عوی ایشان مقاومت خواهد کرد.<sup>۱۱</sup> دل خود را به ادب مایل گردان، و گوش خود را به کلام معرفت.<sup>۱۲</sup> از طفل خود تادیب را باز مدار که اگر او را با چوب بزنی نخواهد مرد،<sup>۱۳</sup> پس او را با چوب بز، و جان او را از هاویه نجات خواهی داد.<sup>۱۴</sup> ای پسر من اگر دل تو حکیم باشد، دل من (بلی دل) من شادمان خواهد شد.<sup>۱۵</sup> او کرده هایم وجد خواهد نمود، هنگامی که لبهای تو به راستی متکلم شود.<sup>۱۶</sup> دل تو به جهت گناهکاران غیور نباشد، اما به جهت ترس خداوند تمامی روز غیور باش،<sup>۱۷</sup> زیرا که البته آخرت هست، و امید تو منقطع نخواهد شد.<sup>۱۸</sup> پس توای پسر من بشنو و حکیم باش، و دل خود را در طریق مستقیم گردان.<sup>۱۹</sup> زمره میگساران مباش، و از آنانی که بدنهای خود را تلف می‌کنند.<sup>۲۰</sup> زیرا که میگسار و مسرف، فقیر می‌شود و صاحب خواب به خرقة‌ها ملیس خواهد شد.<sup>۲۱</sup> پدر خویش را که تو را تولید نمود گوش گیر، و مادر خود را چون پیر شود خوار مشمار.<sup>۲۲</sup> راستی را بخور و آن را مفروش، و حکمت و ادب و فهم را.<sup>۲۳</sup> پدر فرزند عادل به غایت شادمان می‌شود، و والد پسر حکیم از او مسرور خواهد گشت.<sup>۲۴</sup> پدرت و مادرت شادمان خواهند شد، و والد تو مسرور خواهد گردید.<sup>۲۵</sup> ای پسر من دل خود را به من بده، و چشمان تو به راههای من شاد باشد،<sup>۲۶</sup> چونکه زن زانیه حفره‌ای عمیق است، و زن بیگانه چاه تنگ.<sup>۲۷</sup> او نیز مثل راهزن در کمین می‌باشد، و خیانتکاران را در میان مردم می‌افزاید.<sup>۲۸</sup> اوای از آن کیست و شقاوت از آن که و نزاها از آن کدام و زاری از آن کیست و جراحت های بی‌سبب از آن که و سرخی چشمان از آن کدام؟<sup>۲۹</sup> آنانی را است که شرب مدام می‌نمایند، و برای چشیدن شراب مزوج داخل می‌شوند.<sup>۳۰</sup> به شراب نگاه مکن وقتی که سرخفام است، حینی که حبابهای خود را در جام ظاهر می‌سازد، و به ملایمت فرو می‌رود.<sup>۳۱</sup> اما در آخر مثل مار خواهد گزید، و مانند دفاعی نیش خواهد زد.<sup>۳۲</sup> چشمان تو چیزهای غریب را خواهد دید، و دل تو به چیزهای کج تنطق خواهد نمود،<sup>۳۳</sup> و مثل کسی که در میان دریا می‌خوابد خواهی شد، یا مانند کسی که بر سر دکل کشتی می‌خسبد،<sup>۳۴</sup> و خواهی گفت: مرا زدن لیکن درد را احساس نکردم، مرا زجر نمودند لیکن نفهمیدم. پس کی بیدار خواهم شد؟ همچنین معاودت می‌کنم و بار دیگر آن را می‌طلبم.

انسان، چراغ خداوند است که تمامی عمقهای دل را تفتیش می‌نماید.<sup>۲۸</sup> رحمت و راستی پادشاه را محافظت می‌کند، و کرسی او به رحمت پایدار خواهد ماند.<sup>۲۹</sup> جلال جوانان قوت ایشان است، و عزت پیران موی سفید.<sup>۳۰</sup> ضربهای سخت از بدی ظاهر می‌کند و تازیانه‌ها به عمق دل فرو می‌رود.

**۲۱** دل پادشاه مثل نهرهای آب در دست خداوند است، آن را به هر سو که بخواهد برمی‌گرداند.<sup>۱</sup> هر راه انسان در نظر خودش راست است، اما خداوند دلها را می‌آزماید.<sup>۲</sup> عدالت و انصاف را بجا آوردن، نزد خداوند از قربانی‌ها پسندیده تر است.<sup>۳</sup> چشمان بلند و دل متکبر و چراغ شیرین، گناه است.<sup>۴</sup> فکرهای مرد زرنگ تمام به فراخی می‌انجامد، اما هر که عجول باشد برای احتیاج تعجیل می‌کند.<sup>۵</sup> تحصیل گنجها به زبان دروغگو، بخاری است بر هوا شده برای جویندگان موت.<sup>۶</sup> ظلم شیرین ایشان را به هلاکت می‌اندازد، زیرا که از بجا آوردن انصاف ابا می‌نمایند.<sup>۷</sup> طریق مردی که زیر بار (گناه) باشد بسیار کج است، اما اعمال مرد طاهر، مستقیم است.<sup>۸</sup> در زاویه پشت بام ساکن شدن بهتر است، از ساکن بودن با زن ستیزه گر در خانه مشترک.<sup>۹</sup> جان شیر مشتاق شرارت است، و بر همسایه خود ترحم نمی‌کند.<sup>۱۰</sup> چون استهزاکننده سیاست یابد جاهلان حکمت می‌آموزند، و چون مرد حکیم تربیت یابد معرفت را تحصیل می‌نماید.<sup>۱۱</sup> مرد عادل در خانه شیرین تامل می‌کند که چگونه اشرار به تباهی واژگون می‌شوند.<sup>۱۲</sup> هر که گوش خود را از فریاد فقیر می‌بندد، او نیز فریاد خواهد کرد و مستجاب نخواهد شد.<sup>۱۳</sup> هدیه‌ای در خفا خشم را فرو می‌نشانند، و رشوه‌ای در بغل، غضب سخت را.<sup>۱۴</sup> انصاف کردن خرمی عادلان است، اما باعث پزیشانی بدکاران می‌باشد.<sup>۱۵</sup> هر که از طریق تعقل گمراه شود، در جماعت مردگان ساکن خواهد گشت.<sup>۱۶</sup> هر که عیش را دوست دارد محتاج خواهد شد، و هر که شراب و روغن را دوست دارد دولت مند نخواهد گردید.<sup>۱۷</sup> شیرین فدیة عادلان می‌شوند و خیانتکاران به عوض راستان.<sup>۱۸</sup> در زمین بایر ساکن بودن بهتر است از بودن با زن ستیزه گر و جنگجوی.<sup>۱۹</sup> در منزل حکیمان خزانه مرغوب و روغن است، اما مرد احمق آنها را تلف می‌کند.<sup>۲۰</sup> هر که عدالت و رحمت را متابعت کند، حیات و عدالت و جلال خواهد یافت.<sup>۲۱</sup> مرد حکیم به شهر جباران برخواید آمد، و قلعه اعتماد ایشان را به زیر می‌اندازد.<sup>۲۲</sup> هر که دهان و زبان خویش را نگاه دارد، جان خود را از تنگیها محافظت می‌نماید.<sup>۲۳</sup> مرد متکبر و مغرور مسمی به استهزاکننده می‌شود، و به افزونی تکبر عمل می‌کند.<sup>۲۴</sup> شهوت مرد کاهل او را می‌کشد، زیرا که دستهایش از کار کردن ابا می‌نماید.<sup>۲۵</sup> هستند که همه اوقات به شدت حریص می‌باشند، اما مرد عادل بذل می‌کند و امساک نمی‌نماید.<sup>۲۶</sup> قربانی‌های شیرین مکروه است، پس چندمرتبه زیاده هنگامی که به عوض بدی آنها رامی‌گذرانند.<sup>۲۷</sup> شاهد دروغگو هلاک می‌شود، اما کسی که استماع نماید به راستی تکلم خواهد کرد.<sup>۲۸</sup> مرد شیرین روی خود را بی‌حیا می‌سازد، و مرد راست، طریق خویش را مستحکم می‌کند.<sup>۲۹</sup> حکمتی نیست و نه فطانتی و نه مشورتی که به ضد خداوند به‌کار آید.<sup>۳۰</sup> اسب برای روز جنگ مهیا است، اما نصرت از جانب خداوند است.

**۲۲** نیک نامی از کثرت دولت‌مندی افضل است، و فیض از نقره و طلا بهتر.<sup>۱</sup> دولت‌مند و فقیر با هم ملاقات می‌کنند، آفریننده هر دوی ایشان خداوند است.<sup>۲</sup> مرد زیرک، بلا را می‌بیند و خویشتن را مخفی می‌سازد و جاهلان می‌گذرند و در عقوبت گرفتار می‌شوند.<sup>۳</sup> جزای تواضع و خدائرسی، دولت و جلال و حیات است.<sup>۴</sup> خاراها و دامها در راه کجروان است، اما هر که جان خود را نگاه دارد از آنها دور می‌شود.<sup>۵</sup> طفل را در راهی که باید برود تربیت نما، و چون پیر هم شود از آن انحراف نخواهد ورزید.<sup>۶</sup> توانگر بر فقیر تسلط دارد، و مدیون غلام طلب کار می‌باشد.<sup>۷</sup> هر که ظلم بکارد بلا خواهد دروید، و عصای غضبش زایل خواهد شد.<sup>۸</sup> شخصی که نظر او باز باشد مبارک خواهد بود، زیرا که از نان خود به فقرا می‌دهد.<sup>۹</sup> استهزاکننده را دور نما و نزاع رفع خواهد شد، و مجادله و خجالت ساکت خواهد گردید.<sup>۱۰</sup> هر که طهارت دل را دوست دارد، و لبهای ظریف دارد پادشاه دوست او می‌باشد.<sup>۱۱</sup> چشمان خداوند معرفت را نگاه می‌دارد و سخنان خیانتکاران را باطل می‌سازد.<sup>۱۲</sup> مرد کاهل می‌گوید شیر بیرون است، و در کوچه‌ها کشته می‌شوم.<sup>۱۳</sup> دهان زنان بیگانه چاه عمیق است، و هر که مغضوب خداوند باشد در آن خواهد افتاد.<sup>۱۴</sup> حماقت در دل طفل بسته شده است، اما چوب و بار دیگر آن را می‌طلبم.

بخور، مبادا از آن پر شده، قی کنی. <sup>۱۷</sup> پای خود را از زیاد رفتن به خانه همسایه ات باز دار، مبادا از تو سیر شده، از توفیرت نماید. <sup>۱۸</sup> کسی که درباره همسایه خود شهادت دروغ دهد، مثل تبریزین و شمشیر و تیر تیز است. <sup>۱۹</sup> اعتماد بر خیانتکار در روز تنگی، مثل دندان کرم زده و پای مرتعش می‌باشد. <sup>۲۰</sup> سربیند سرودها برای دل‌تنگ، مثل کندن جامه در وقت سرما و ریختن سرکه بر شوره است. <sup>۲۱</sup> اگر دشمن تو گرسنه باشد او را نان بخوران، و اگر تشنه باشد او را آب بنوشان، <sup>۲۲</sup> زیرا اخگرها بر سرش خواهی انباشت، و خداوند تو را پادشاه خواهد داد. <sup>۲۳</sup> چنانکه باد شمال باران می‌آورد، همچنان زبان غیبتگو چهره را خشناک می‌سازد. <sup>۲۴</sup> ساکن بودن در گوشه پشت بام بهتر است از بودن با زن جنگجو در خانه مشترک. <sup>۲۵</sup> خبر خوش از ولایت دور، مثل آب سرد برای جان تشنه است. <sup>۲۶</sup> مرد عادل که پیش شریک خم شود، مثل چشمه گل آلود و منبع فاسد است. <sup>۲۷</sup> زیاد عسل خوردن خوب نیست، همچنان طبلین جلال خود جلال نیست. <sup>۲۸</sup> کسی که بر روح خود تسلط ندارد، مثل شهر منهدم و بی‌حصار است.

**۲۶** چنانکه برف در تابستان و باران در حصاد، همچنین حرمت برای احمق شایسته نیست. <sup>۱</sup> لعنت، بی‌سبب نمی‌آید، چنانکه گنجشک در طیران و پرستوک در پریدن. <sup>۲</sup> شلاق به جهت اسب و لگام برای الاغ، و چوب از برای پشت احمقان است. <sup>۳</sup> احمق را موافق حماقتش جواب مده، مباداتو نیز مانند او بشوی. <sup>۴</sup> احمق را موافق حماقتش جواب بده، مبادا خویشتن را حکیم بشمارد. <sup>۵</sup> هرکه پیغامی به‌دست احمق بفرستد، پایهای خود را می‌برد و ضرر خود را می‌نوشد. <sup>۶</sup> ساقهای شخص لنگ بی‌تمکین است، و مثلی که از دهان احمق برآید همچنان است. <sup>۷</sup> هرکه احمق را حرمت کند، مثل کیسه جواهر در توده سنگها است. <sup>۸</sup> مثلی که از دهان احمق برآید، مثل خاری است که در دست شخص مست رفته باشد. <sup>۹</sup> تیرانداز همه را مجروح می‌کند، همچنان است هرکه احمق را به مزد گیرد و خطاکاران را اجیر نماید. <sup>۱۰</sup> چنانکه سگ به قی خود برمی‌گردد، همچنان احمق حماقت خود را تکرار می‌کند. <sup>۱۱</sup> آیا شخصی را می‌بینی که در نظر خود حکیم است، امید داشتن بر احمق از امید بر او بیشتر است. <sup>۱۲</sup> کاهل می‌گوید که شیر در راه است، و اسددر میان کوچه‌ها است. <sup>۱۳</sup> چنانکه در بر پاشنه‌اش می‌گردد، همچنان کاهل بر بستر خویش. <sup>۱۴</sup> کاهل دست خود را در قاب فرو می‌برد و از برآوردن آن به دهانش خسته می‌شود. <sup>۱۵</sup> کاهل در نظر خود حکیمتر است از هفت مرد که جواب عاقلانه می‌دهند. <sup>۱۶</sup> کسی که برود و در نزاعی که به او تعلق ندارد متعرض شود، مثل کسی است که گوشهای سگ را بگیرد. <sup>۱۷</sup> آدم دیوانه‌ای که مشعلها و تیرها و موت رامی اندازد، <sup>۱۸</sup> مثل کسی است که همسایه خود را فریب دهد، و می‌گوید آیا شوخی نمی‌کردم؟ <sup>۱۹</sup> از نبودن هیزم آتش خاموش می‌شود، و از نبودن نام نازعه ساکت می‌گردد. <sup>۲۰</sup> زغال برای اخگرها و هیزم برای آتش است، و مرد فتنه انگیز به جهت برانگیختن نزاع. <sup>۲۱</sup> سخنان نام مثل خوراک لذیذ است، که به عمقهای دل فرو می‌رود. <sup>۲۲</sup> لبهای پرمحبت با دل شریک، مثل نقره‌ای پردرد است که بر ظرف سفالین اندوده شود. <sup>۲۳</sup> هرکه بغض دارد با لبهای خود نیرنگ می‌نماید، و در دل خود فریب را ذخیره می‌کند. <sup>۲۴</sup> هنگامی که سخن نیکو گوید، او را باور مکن زیرا که در قلبش هفت چیز مکروه است. <sup>۲۵</sup> هر چند بغض او به حيله مخفی شود، اما خباثت او در میان جماعت ظاهر خواهد گشت. <sup>۲۶</sup> هرکه حفره‌ای بکند در آن خواهد افتاد، و هرکه سنگی بغلطاند بر او خواهد برگشت. <sup>۲۷</sup> زبان دروغگو از مجروح شدگان خود نفرت دارد، و دهان چاپلوس هلاکت را ایجاد می‌کند.

**۲۷** درباره فردا فخر نمنا، زیرا نمی‌دانی که روز چه خواهد زاید. <sup>۱</sup> دیگری تو را بستاند و نه دهان خودت، غریبی و نه لبهای تو. <sup>۲</sup> سنگ سنگین است و ریگ ثقیل، اما خشم احمق از هر دوی آنها سنگینتر است. <sup>۳</sup> غضب ستم کیش است و خشم سیل، اما کیست که در برابر حسد تو تواند ایستاد. <sup>۴</sup> تنبیه آشکار از محبت پنهان بهتر است. <sup>۵</sup> جراحات دوست وفادار است، اما بوسه های دشمن افراط است. <sup>۶</sup> شکم سیر از شان عسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه هر تلخی شیرین است. <sup>۷</sup> کسی که از مکان خود آواره بشود، مثل گنجشکی است که از آشیانه‌اش آواره گردد. <sup>۸</sup> روغن و عطر دل را شاد می‌کند، همچنان حلاوت دوست از مشورت دل. <sup>۹</sup> دوست خود و دوست پدرت را ترک نمنا، و در روز

**۲۸** بر مردان شریک حسد میر، و آرزو مدارتا با ایشان معاشرت نمایی، زیرا که دل ایشان در ظلم تفکر می‌کند و لبهای ایشان درباره مشقت تکلم می‌نماید. <sup>۱</sup> خانه به حکمت بنا می‌شود، و با فطانت استوار می‌گردد، <sup>۲</sup> و به معرفت اطاقها پر می‌شود، از هر گونه اموال گرانبها و نفایس. <sup>۳</sup> مرد حکیم در قدرت می‌ماند، و صاحب معرفت در توانایی ترقی می‌کند، <sup>۴</sup> زیرا که با حسن تدبیر باید جنگ بکند، و از کثرت مشورت دهندگان نصرت است. <sup>۵</sup> حکمت برای احمق زیاده بلند است، دهان خود را در برابر باز نمی‌کند. <sup>۶</sup> هرکه برای بدی تفکر می‌کند، او را فتنه انگیزی گویند. <sup>۷</sup> فکر احمقان گناه است، و استهزاکنده نزد آدمیان مکروه است. <sup>۸</sup> اگر در روز تنگی سستی نمایی، قوت توتنگ می‌شود. <sup>۹</sup> آنانی را که برای موت برده شوند خلاص کن، و از رهانیدن آنانی که برای قتل مهیا اندکوتاهی منما. <sup>۱۰</sup> اگر گویی که این را ندانستیم، آیا آزماینده دلها نمی‌فهمد؟ و حافظ جان تو نمی‌داند؟ و به هرکس بر حسب اعمالش مکافات نخواهد داد؟ <sup>۱۱</sup> ای پسر من عسل را بخور زیرا که خوب است، و شان عسل را چونکه به کامت شیرین است. <sup>۱۲</sup> همچنین حکمت را برای جان خود بیاموز، اگر آن را بیابی آنگاه اجرت خواهد بود، و امید تو منقطع نخواهد شد. <sup>۱۳</sup> ای شریک برای منزل مرد عادل در کمین مباش، و آرامگاه او را خراب مکن، <sup>۱۴</sup> زیرا مرد عادل اگر چه هفت مرتبه بیفتد خواهد برخاست، اما شریک در بلا خواهد افتاد. <sup>۱۵</sup> چون دشمنت بیفتد شادی مکن، و چون بلغزد دلت وجد ننماید، <sup>۱۶</sup> مبادا خداوند این را ببیند و در نظرش ناپسند آید، و غضب خود را از او برگرداند. <sup>۱۷</sup> خویشتن را به سبب بدکاران رنجیده مساز، و بر شریک حسد میر، <sup>۱۸</sup> زیرا که به جهت بدکاران اجر نخواهد بود، و چراغ شریک خاموش خواهد گردید. <sup>۱۹</sup> ای پسر من از خداوند و پادشاه بترس، و بامفسدان معاشرت منما، <sup>۲۰</sup> زیرا که مصیبت ایشان ناگهان خواهد برخواست، و عاقبت سالهای ایشان را کیست که بدانند؟ <sup>۲۱</sup> اینها نیز از (سخنان) حکیمان است، طرفداری در داوری نیکو نیست. <sup>۲۲</sup> کسی که به شریک بگوید تو عادل هستی، امت‌ها او را لعنت خواهند کرد و طوایف از او نفرت خواهند نمود. <sup>۲۳</sup> اما برای آنانی که او را توبیخ نمایند شادمانی خواهد بود، و برکت نیکو به ایشان خواهد رسید. <sup>۲۴</sup> آنکه به کلام راست جواب گوید لبها رامی بوسد. <sup>۲۵</sup> کار خود را در خارج آراسته کن، و آن را در ملک مهیا ساز، و بعد از آن خانه خویش را بنا نما. <sup>۲۶</sup> بر همسایه خود بی‌جهت شهادت مده، و بالبهای خود فریب مده، <sup>۲۷</sup> و مگو به طوری که او به من عمل کرد من نیز با وی عمل خواهم نمود، و مرد را بر حسب اعمالش پادشاه خواهم داد. <sup>۲۸</sup> از مزرعه مرد کاهل، و از تاکستان شخص ناقص العقل گذشتم. <sup>۲۹</sup> و اینک بر تمامی آن خاها می‌رویید، و خس تمامی روی آن را می‌پوشانید، و دیوار سنگیش خراب شده بود، <sup>۳۰</sup> پس من نگریده متفکر شدم، ملاحظه کردم و ادب آموختم. <sup>۳۱</sup> اندکی خفت و اندکی خواب، و اندکی بر هم نهادن دستها به جهت خواب. <sup>۳۲</sup> پس فقر تو مثل راهزن بر تو خواهد آمد، و نیازمندی تو مانند مرد مسلح.

**۲۹** اینها نیز از امثال سلیمان است که مردان حزقیاء، پادشاه بیهود آنها را نقل نمودند. <sup>۱</sup> مخفی داشتن امر جلال خدا است، و تفحص نمودن امر جلال پادشاهان است. <sup>۲</sup> آسمان را در بلندیش و زمین را در عمقش، و دل پادشاهان را تفتیش نتوان نمود. <sup>۳</sup> درد را از نقره دور کن، تا ظرفی برای زرگریرون آید. <sup>۴</sup> شریک را از حضور پادشاه دور کن، تا کرسی او در عدالت پایدار بماند. <sup>۵</sup> در حضور پادشاه خویشتن را برمی‌فراز، و در جای بزرگان مایست، <sup>۶</sup> زیرا بهتر است تو را گفته شود که اینجا بالایا، از آنکه به حضور سروری که چشمانت او رادیده است تو را پایین برند. <sup>۷</sup> برای نزاع به تعجیل بیرون مرو، مبادا در آخرش چون همسایه ات تو را خجل سازد، ندانی که چه باید کرد. <sup>۸</sup> دعوی خود را با همسایه ات بکن، اما از دیگری را فاش مساز، <sup>۹</sup> مبادا هرکه بشنود تو را ملامت کند، و بدنامی تو رفع نشود. <sup>۱۰</sup> سخنی که در محلتش گفته شود، مثل سببهای طلا در مرصعکاری نقره است. <sup>۱۱</sup> مودب حکیم برای گوش شنوا، مثل حلقه طلا و زیور زر خالص است. <sup>۱۲</sup> رسول امین برای فرستندگان خود، چون خنکی بخ در موسم حصاد می‌بندد، زیرا که جان آقاییان خود را تازه می‌کند. <sup>۱۳</sup> کسی که از بخششهای فریبنده خود فخر می‌کند، مثل ابرها و باد بی‌باران است. <sup>۱۴</sup> با تحمل داور را به رای خود توان آورد، و زبان ملایم، استخوان را می‌شکند. <sup>۱۵</sup> اگر عسل یافتی بقدر کفایت

شوند عادلان افزوده خواهند شد.

**۲۹** کسی که بعد از تنبیه بسیار گردنکشی می کند، ناگهان منکسر خواهد شد و علاجی نخواهد بود. <sup>۲</sup> چون عادلان افزوده گردند قوم شادی می کنند، اما چون شریران تسلط یابند مردم ناله می نمایند. <sup>۳</sup> کسی که حکمت را دوست دارد پدر خویش را مسرور می سازد، اما کسی که با فاحشه هامعاشرت کند اموال را تلف می نماید. <sup>۴</sup> پادشاه ولایت را به انصاف پایدار می کند، امامرد رشوه خوار آن را ویران می سازد. <sup>۵</sup> شخصی که همسایه خود را چاپلوسی می کند دام برای پایپایش می گستراند. <sup>۶</sup> در معصیت مرد شریر دامی است، اما عادل ترنم و شادی خواهد نمود. <sup>۷</sup> مرد عادل دعوی فقیر را درک می کند، اماشریر برای دانستن آن فهم ندارد. <sup>۸</sup> استهزاکنندگان شهر را به آشوب می آورند، اما حکیمان خشم را فرومی نشانند. <sup>۹</sup> اگر مرد حکیم با احمق دعوی دارد، خواه غضبناک شود خواه بخندد او را راحت نخواهد بود. <sup>۱۰</sup> مردان خون ریز از مرد کامل نفرت دارند، اما راستان سلامتی جان او را طالبند. <sup>۱۱</sup> احمق تمامی خشم خود را ظاهر می سازد، اما مرد حکیم به تأخیر آن را فرومی نشانند. <sup>۱۲</sup> حاکمی که به سخنان دروغ گوش گیرد، جمیع خادمانش شریر خواهند شد. <sup>۱۳</sup> فقیر و ظالم با هم جمع خواهند شد، و خدواند چشمان هر دوی ایشان را روشن خواهد ساخت. <sup>۱۴</sup> پادشاهی که مسکینان را به راستی دآوری نماید، کرسی وی تا به ابد پایدار خواهد ماند. <sup>۱۵</sup> چوب و تنبیه، حکمت می بخشد، اماپسری که بی لگام باشد، مادر خود را خجل خواهد ساخت. <sup>۱۶</sup> چون شریران افزوده شوند تقصیر زیاده می گردد، اما عادلان، افتادن ایشان را خواهند دید. <sup>۱۷</sup> پسر خود را تادیب نما که تو را راحت خواهد رسانید، و بهجان تو لذات خواهدبخشید. <sup>۱۸</sup> جایی که رویا نیست قوم گردنکش می شوند، اما خوشابحال کسی که شریعت را نگاه می دارد. <sup>۱۹</sup> خادم، محض سخن منتبه نمی شود، زیرا اگرچه بفهمد اجابت نمی نماید. <sup>۲۰</sup> آیا کسی را می بینی که در سخن گفتن عجول است، امید بر احمق زیاده است از امید براو. <sup>۲۱</sup> هرکه خادم خود را از طفولیت به نازمی پرورد، آخر پسر او خواهد شد. <sup>۲۲</sup> مرد تندخو نزاع برمی انگیزاند، و شخص کج خلق در تقصیر می افزاید. <sup>۲۳</sup> تکبیر شخص او را پست می کند، اما مرحلیم دل، به جلال خواهد رسید. <sup>۲۴</sup> هرکه با دزد معاشرت کند خویشتن رادشمن دارد، زیرا که لعنت می شنود و اعتراف نمی نماید. <sup>۲۵</sup> ترس از انسان دام می گستراند، اما هرکه برخدواند توکل نماید سرفراز خواهد شد. <sup>۲۶</sup> بسیاری لطف حاکم را می طلبند، اما دآوری انسان از جانب خدواند است. <sup>۲۷</sup> مرد ظالم نزد عادلان مکروه است، و هرکه در طریق، مستقیم است نزد شریران مکروه می باشد.

**۳۰** کلمات و پیغام آکور بن یاقه. وحی آن مرد به ایبتیبل یعنی به ایبتیبل و اکال. <sup>۱</sup> یقین من از هر آدمی وحشی تر هستم، و فهم انسان را ندارم. <sup>۲</sup> من حکمت را نیاموخته ام و معرفت قدوس را ندانسته ام. <sup>۳</sup> کیست که به آسمان صعود نمود و از آنجائزول کرد؟ کیست که باد را در مشت خود جمع نمود؟ و کیست که آب را در جامه بند نمود؟ کیست که تمامی اقصای زمین را استوار ساخت؟ نام او چیست و پسر او چه اسم دارد؟ بگو اگر اطلاع داری. <sup>۴</sup> تمامی کلمات خدا مصفی است. او به جهت متوکلان خود سپر است. <sup>۵</sup> به سخنان او چیزی میفزاید، مبدا تو را توبیخ نماید و تکذیب شوی. <sup>۶</sup> دو چیز از تو درخواست نمودم، آنها را قبل از آنکه بمیرم از من بازمدار: <sup>۷</sup> بطالت و دروغ را از من دور کن، مرا نه فقر ده و نه دولت. به خوراکی که نصیب من باشد مراببرور، <sup>۸</sup> مبدا سیر شده، تو را انکار نمایم و بگویم که خدواند کیست. و مبدا فقیر شده، دزدی نمایم، واسم خدای خود را به باطل برم. <sup>۹</sup> بنده را نزد آقاایش متهم مساز، مبدا تو را لعنت کند و مجرم شوی. <sup>۱۰</sup> گروهی می باشند که پدر خود را لعنت می نمایند، و مادر خویش را برکت نمی دهند. <sup>۱۱</sup> گروهی می باشند که در نظر خود پاکاند، اما از نجاست خود غسل نیافته اند. <sup>۱۲</sup> گروهی می باشند که چشمانشان چه قدر بلند است، و مژگانشان چه قدر برافراشته. <sup>۱۳</sup> گروهی می باشند که دندانهایشان شمشیرها است، و دندانهای آسیای ایشان کاردهاتا فقیران را از روی زمین و مسکینان را از میان مردمان بخورند. <sup>۱۴</sup> زالورا دو دختر است که بده بده می گویند. سه چیز است که سیر نمی شود، بلکه چهار چیز که نمی گوید که کافی است: <sup>۱۵</sup> هاویه و رحم نازاد، و زمینی که از آب سیر نمی شود، و آتش که نمی گوید که کافی است.

مصیبت خود به خانه برادرت داخل مشو، زیرا که همسایه نزدیک از برادر دور بهتر است. <sup>۱۱</sup> ای پسر من حکمت بیاموز و دل مرا شادکن، تا ملامت کنندگان خود را مجاب سازم. <sup>۱۲</sup> مرد زیرک، بلا را می بیند و خویشتن را مخفی می سازد، اما جاهلان می گذرند و در عقوبت گرفتار می شوند. <sup>۱۳</sup> جامه آن کس را بگیر که به جهت غریب ضامن است، و او را به رهن بگیر که ضامن بیگانگان است. <sup>۱۴</sup> کسی که صبح زود برخاسته، دوست خود را به آواز بلند برکت دهد، از برایش لعنت محسوب می شود. <sup>۱۵</sup> چکیدن دائمی آب در روز باران، و زن سنیزمجو مشابه اند. <sup>۱۶</sup> هرکه او را بازدارد مثل کسی است که باد را نگاه دارد، یا روغن را که در دست راست خود گرفته باشد. <sup>۱۷</sup> آهن، آهن را تیز می کند، همچنین مرد روی دوست خود را تیز می سازد. <sup>۱۸</sup> هرکه درخت انجیر را نگاه دارد میوه اش را خواهد خورد، و هرکه آقای خود را ملازمت نماید محترم خواهد شد، <sup>۱۹</sup> چنانکه در آب صورت به صورت است، همچنان دل انسان به انسان. <sup>۲۰</sup> هاویه و ابدون سیر نمی شوند، همچنان چشمان انسان سیر نخواهند شد. <sup>۲۱</sup> بوته برای نقره و کوره به جهت طلاست، همچنان انسان از دهان ستایش کنندگان خود (از موده می شود). <sup>۲۲</sup> احمق را میان بلغور در هاون با دسته بکوب، و حماقتش از آن بیرون خواهد رفت. <sup>۲۳</sup> به حالت گله خود نیکو توجه نما، و دل خود را به رمه خود مشغول ساز، <sup>۲۴</sup> زیرا که دولت دائمی نیست، و تاج هم نسل بعد نسل (پایدار) نمی. <sup>۲۵</sup> علف را می برند و گیاه سبز می روید، و علوفه کوهها جمع می شود، <sup>۲۶</sup> برها برای لباس تو، و بزها به جهت اجاره زمین به کار می آیند، <sup>۲۷</sup> و شیر بزها برای خوراک تو و خوراک خاندانت، و معیشت کنیزانت کفایت خواهد کرد.

**۲۸** تعاقب کننده ای نیست، اما عادلان مثل شیر شجاعند. <sup>۱</sup> از معصیت اهل زمین حاکمانش بسیاری می شوند، اما مرد فهیم و دانا استقامتش برقرار خواهد ماند. <sup>۲</sup> مرد رئیس که بر مسکینان ظلم می کند مثل باران است که سیلان کرده، خوراک باقی نگذارد. <sup>۳</sup> هرکه شریعت را ترک می کند شریران رامی ستاید، اما هرکه شریعت را نگاه دارد از ایشان نفرت دارد. <sup>۴</sup> مردمان شریر انصاف را درک نمی نمایند، اماطالبان خدواند همه چیز را می فهمند. <sup>۵</sup> فقیری که در کاملیت خود سلوک نماید بهتر است از کج رونده دو راه اگرچه دولتمند باشد. <sup>۶</sup> هرکه شریعت را نگاه دارد پسری حکیم است، اما مصاحب مسرفان، پدر خویش را رسوای سازد. <sup>۷</sup> هرکه مال خود را به ربا و سود بیفزاید، آن را برای کسی که بر فقیران ترحم نماید، جمع می نماید. <sup>۸</sup> هرکه گوش خود را از شنیدن شریعت برگرداند، دعای او هم مکروه می شود. <sup>۹</sup> هرکه راستان را به راه بد گمراه کند به حفره خود خواهد افتاد، اما صالحان نصیب نیکو خواهند یافت. <sup>۱۰</sup> مرد دولتمند در نظر خود حکیم است، اما فقیر خردمند او را تفتیش خواهد نمود. <sup>۱۱</sup> چون عادلان شادمان شوند فخر عظیم است، اما چون شریران برافراشته شوند مردمان خود را مخفی می سازند. <sup>۱۲</sup> هرکه گناه خود را ببوشاند برخوردار نخواهد شد، اما هرکه آن را اعتراف کند و ترک نماید رحمت خواهد یافت. <sup>۱۳</sup> خوشابحال کسی که دائم می ترسد، اما هرکه دل خود را سخت سازد به بلا گرفتار خواهد شد. <sup>۱۴</sup> حاکم شریر بر قوم مسکین، مثل شیر غرنده و خرس گردنده است. <sup>۱۵</sup> حاکم ناقص العقل بسیار ظلم می کند، اما هرکه از رشوه نفرت کند عمر خود را دراز خواهد ساخت. <sup>۱۶</sup> کسی که متحمل بار خون شخصی شود، به هاویه می شتابد. زنهاری کسی او را باز ندارد. <sup>۱۷</sup> هرکه به استقامت سلوک نماید رستگار خواهد شد، اما هرکه در دو راه کج رو باشد دریکی از آنها خواهد افتاد. <sup>۱۸</sup> هرکه زمین خود را زرع نماید از نان سیر خواهد شد، اما هرکه پیروی باطلان کند از فقر سیر خواهد شد. <sup>۱۹</sup> مرد امین برکت بسیار خواهد یافت، اما آنکه در پی دولت می شتابد بی سزا خواهد ماند. <sup>۲۰</sup> طرفداری نیکو نیست، و به جهت لقمه ای نان، آدمی خطاکار می شود. <sup>۲۱</sup> مرد تنگ نظر در پی دولت می شتابد و نمی داند که نیازمندی او را در خواهد یافت. <sup>۲۲</sup> کسی که آدمی را تنبیه نماید، آخر شکر خواهد یافت، بیشتر از آنکه به زبان خود چاپلوسی می کند. <sup>۲۳</sup> کسی که پدر و مادر خود را غارت نماید و گوید گناه نیست، مصاحب هلاک کنندگان خواهد شد. <sup>۲۴</sup> مرد حریص نزاع را برمی انگیزاند، اما هرکه بر خدواند توکل نماید قوی خواهد شد. <sup>۲۵</sup> آنکه بر دل خود توکل نماید احمق می باشد، اما کسی که به حکمت سلوک نماید نجات خواهد یافت. <sup>۲۶</sup> هرکه به فقرا بذل نماید محتاج نخواهد شد، اما آنکه چشمان خود را ببوشاند لعنت بسیار خواهد یافت. <sup>۲۷</sup> وقتی که شریران برافراشته شوند مردم خویشتن را پنهان می کنند، اما چون ایشان هلاک

۱۷ چشمی که پدر را استهزا می‌کند و اطاعت مادر را خوار می‌شمارد، غرابهای وادی آن را خواهند کند و بچه های عقاب آن را خواهند خورد. ۱۸ سه چیز است که برای من زیاده عجیب است، بلکه چهار چیز که آنها را نتوانم فهمید: ۱۹ طریق عقاب در هوا و طریق مار بر صخره، و راه کشتی در میان دریا و راه مرد با دختر بیاکره. ۲۰ همچنان است طریق زن زانیه، می‌خورد و دهان خود را پاک می‌کند و می‌گوید گناه نکردم. ۲۱ به سبب سه چیز زمین متزلزل می‌شود، و به سبب چهار که آنها را تحمل نتواند کرد: ۲۲ به سبب غلامی که سلطنت می‌کند، و احمق که از غذا سیر شده باشد، ۲۳ به سبب زن مکر و هه چون منکوحه شود، و کنیز وقتی که وارث خاتون خود گردد. ۲۴ چهار چیز است که در زمین بسیار کوچک است، لیکن بسیار حکیم می‌باشد: ۲۵ مورچه‌ها طایفه بی‌قوتند، لیکن خوراک خود را در تابستان ذخیره می‌کنند. ۲۶ و نکها طایفه ناتوانند، اما خانه های خود را در صخره می‌گذارند. ۲۷ ملخها را پادشاهی نیست، اما جمیع آنها دسته دسته بیرون می‌روند. ۲۸ چلپاسه‌ها به دستهای خود می‌گیرند و در قصرهای پادشاهان می‌باشند. ۲۹ سه چیز است که خوش حرام است، بلکه چهار چیز که خوش قدم می‌باشد: ۳۰ شیر که در میان حیوانات تواناتر است، و از هیچکدام روگردان نیست. ۳۱ تازی و بز نر، و پادشاه که با او مقاومت نتوان کرد. ۳۲ اگر از روی حماقت خویشتن را برافراشته‌ای و اگر بد اندیشیده‌ای، پس دست بردهان خود بگذار، ۳۳ زیرا چنانکه از فشردن شیر، پنیر بیرون می‌آید، و از فشردن بینی، خون بیرون می‌آید، همچنان از فشردن غضب نزاع بیرون می‌آید.

۳۱ کلام لموئیل پادشاه، پیغامی که مادرش به او تعلیم داد. ۲ چه گویمای پسر من، چه گویمای پسر رحم من! و چه گویمای پسر نذرهای من! ۳ قوت خود را به زنان مده، و نه طریقهای خویش را به آنچه باعث هلاکت پادشاهان است. ۴ پادشاهان را نمی‌شایدای لموئیل، پادشاهان را نمی‌شاید که شراب بنوشند، و نه امیران را که مسکرات را بخوانند. ۵ مبادا بنوشند و فرایض را فراموش کنند، و داوری جمیع ذلیلان را منحرف سازند. ۶ مسکرات را به آنانی که مشرف به هلاکتندیده. و شراب را به تلخ جانان، ۷ تا بنوشند و فقر خود را فراموش کنند، و مشقت خویش را دیگر بیاد نیاورند. ۸ دهان خود را برای گنگان باز کن، و برای دادرسی جمیع بیچارگان. ۹ دهان خود را باز کرده، به انصاف داوری نما، و فقیر و مسکین را دادرسی فرما. ۱۰ زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد؟ قیمت او از لعلها گرانتر است. ۱۱ دل شوهرش بر او اعتماد دارد، و محتاج منفعت نخواهد بود. ۱۲ برایش تمامی روزهای عمر خود، خوبی خواهد کرد و نه بدی. ۱۳ پشم و کتان را می‌جوید. و به دستهای خود با رغبت کار می‌کند. ۱۴ او مثل کشتیهای تجار است، که خوراک خود را از دور می‌آورد. ۱۵ وقتی که هنوز شب است برمی‌خیزد، و به اهل خانه‌اش خوراک و به کنیزانش حصه ایشان را می‌دهد. ۱۶ درباره مزرعه فکر کرده، آن را می‌خرد، و از کسب دستهای خود تاکستان غرس می‌نماید. ۱۷ کمر خود را با قوت می‌بندد، و بازوهای خویش را قوی می‌سازد. ۱۸ تجارت خود را می‌بیند که نیکو است، و چراغش در شب خاموش نمی‌شود. ۱۹ دستهای خود را به دوک دراز می‌کند، و انگشتهایش چرخ را می‌گیرد. ۲۰ کفهای خود را برای فقیران مبسوط می‌سازد، و دستهای خویش را برای مسکینان دراز می‌نماید. ۲۱ به جهت اهل خانه‌اش از برف نمی‌ترسد، زیرا که جمیع اهل خانه او به اطلس ملبس هستند. ۲۲ برای خود اسبابهای زینت می‌سازد. لباسش از کتان نازک و ارغوان می‌باشد. ۲۳ شوهرش در دربارها معروف می‌باشد، و در میان مشایخ ولایت می‌نشیند. ۲۴ جامه های کتان ساخته آنها را می‌فروشد، و کمربندها به تاجران می‌دهد. ۲۵ قوت و عزت، لباس او است، و درباره وقت آینده می‌خندد. ۲۶ دهان خود را به حکمت می‌گشاید، و تعلیم محبت‌آمیز بر زبان وی است. ۲۷ به رفتار اهل خانه خود متوجه می‌شود، و خوراک کاهلی نمی‌خورد. ۲۸ پسرانش بر خاسته، او را خوشحال می‌گویند، و شوهرش نیز او را می‌ستاید. ۲۹ دختران بسیار اعمال صالحه نمودند، اما تو بر جمیع ایشان برتری داری. ۳۰ جمال، فریبنده و زیبایی، باطل است، اما زنی که از خداوند می‌ترسد ممدوح خواهد شد. ۳۱ وی را از ثمره دستهایش بدهید و اعمالش او را نزد دروازه‌ها بستاید.

## جامعه

۱ کلام جامعه بن داود که در اورشلیم پادشاه بود: <sup>۲</sup>باطل اباطیل، جامعه می‌گوید، باطل اباطیل، همه چیز باطل است. <sup>۳</sup>انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می‌کشد چه منفعت است؟ <sup>۴</sup>یک طبقه می‌روند و طبقه دیگری آیند و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند. <sup>۵</sup>آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع نمود می‌شتابد. <sup>۶</sup>باد بطرف جنوب می‌رود و بطرف شمال دور می‌زند؛ دور زنان دور زنان می‌رود و باد به مدارهای خود برمی‌گردد. <sup>۷</sup>جمع نهرها به دریاجاری می‌شود اما دریا پر نمی‌گردد؛ به مکانی که نهرها از آن جاری شد به همان جا بازمی‌گردد. <sup>۸</sup>همه چیزها پر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملون می‌گردد. <sup>۹</sup>آنچه بوده است همان است که خواهد بود، و آنچه شده است همان است که خواهد شد و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست. <sup>۱۰</sup>آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود: ببین این تازه است. در دهرهایی که قبل از ما بود آن چیز قدیم بود. <sup>۱۱</sup>آنکری از پیشینیان نیست، و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزدانی که بعد از ایشان خواهند آمد، نذری نخواهد بود. <sup>۱۲</sup>من که جامعه هستم بر اسرائیل در اورشلیم پادشاه بودم، <sup>۱۳</sup>و دل خود را بر آن نهادم که در هر چیزی که زیر آسمان کرده می‌شود، با حکمت تفحص و تجسس نمایم. این مشقت سخت است که خدا به بنی آدم داده است که به آن زحمت بکشند. <sup>۱۴</sup>و تمامی کارهایی را که زیر آسمان کرده می‌شود، دیدم که اینک همه آنها بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. <sup>۱۵</sup>کج را راست نتوان کرد و ناقص را بشمار نتوان آورد. <sup>۱۶</sup>در دل خود تفکر نموده، گفتم: اینک من حکمت را به غایت افزودم، بیشتر از همگانی که قبل از من بر اورشلیم بودند؛ و دل من حکمت و معرفت را بسیار دریافت نمود؛ <sup>۱۷</sup>و دل خود را بر دانستن حکمت و دانستن حماقت و جهالت مشغول ساختم. پس فهمیدم که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است. <sup>۱۸</sup>زیرا که در کثرت حکمت کثرت غم است و هر که علم را بیفزاید، حزن را می‌افزاید.

۲ من در دل خود گفتم: الان بیا تا تو را به عیش و عشرت بیازمایم؛ پس سعادت‌مندی را ملاحظه نما. و اینک آن نیز بطلالت بود. <sup>۲</sup>درباره خنده گفتم که مجنون است و درباره شادمانی که چه می‌کند. <sup>۳</sup>در دل خود غور کردم که بدن خود را با شراب بپرورم، با آنکه دل من مرا به حکمت (ارشاد نماید) و حماقت را بدست آورم تا ببینم که برای بنی آدم چه چیز نیکو است که آن را زیر آسمان در تمامی ایام عمر خود به عمل آورند. <sup>۴</sup>کارهای عظیم برای خود کردم و خانه‌ها برای خود ساختم و تاکستانها به جهت خود غرس نمودم. <sup>۵</sup>باغها و فردوسها به جهت خود ساختم و در آنها هر قسم درخت میوه دار غرس نمودم. <sup>۶</sup>حوضهای آب برای خود ساختم تا درختستانی را که در آن درختان بزرگ می‌شود، آبیاری نمایم. <sup>۷</sup>غلامان و کنیزان خریدم و خانه زادن داشتم و مرا نیز بیشتر از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند اموال از رمه و گله بود. <sup>۸</sup>نقره و طلا و اموال خاصه پادشاهان و کشورها نیز برای خود جمع کردم؛ و مغنیان و مغنیات و لذات بنی آدم یعنی بانو و بانوان به جهت خود گرفتم. <sup>۹</sup>پس بزرگ شدم و بر تمامی کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند برتری یافتم و حکمت نیز با من برقرار ماند، <sup>۱۰</sup>و هر چه چشمانم آرزو می‌کرد از آنها دریغ نداشتم، و دل خود را از هیچ خوشی باز نداشتم زیرا دلم در هر محنت من شادی می‌نمود و نصیب من از تمامی مشقتم همین بود. <sup>۱۱</sup>پس به تمامی کارهایی که دستهایم کرده بود و به

مشقتی که در عمل نمودن کشیده بودم نگریدم؛ و اینک تمامی آن بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن بود و در زیر آفتاب هیچ منفعت نبود. <sup>۱۲</sup>پس توجه نمودم تا حکمت و حماقت و جهالت را ملاحظه نمایم؛ زیرا کسی که بعد از پادشاه بیاید چه خواهد کرد؟ مگر نه آنچه قبل از آن کرده شده بود؟ <sup>۱۳</sup>و دیدم که برتری حکمت بر حماقت مثل برتری نور بر ظلمت است. <sup>۱۴</sup>چشمان مرد حکیم در سر وی است اما احمق در تاریکی راه می‌رود. با وجود آن دریافت کردم که بهر دو ایشان یک واقعه خواهد رسید. <sup>۱۵</sup>پس در دل خود تفکر کردم که چون آنچه به احمق واقع می‌شود، به من نیز واقع خواهد گردید، پس من چرا بسیار حکیم بشوم؟ و در دل خود گفتم: این نیز بطلالت است، <sup>۱۶</sup>زیرا که هیچ نذری از مرد حکیم و مرد احمق تا به ابد نخواهد بود. چونکه در ایام آینده همه چیز بالتمام فراموش خواهد شد. و مرد حکیم چگونه می‌میرد آیا نه مثل احمق؟ <sup>۱۷</sup>لذا من از حیات نفرت داشتم زیرا اعمالی که زیر آفتاب کرده می‌شود، در نظر من ناپسند آمد چونکه تمام بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. <sup>۱۸</sup>پس تمامی مشقت خود را که زیر آسمان کشیده بودم مکروه داشتم از اینجهت که باید آن را به کسی که بعد از من بیاید واگذارم. <sup>۱۹</sup>و کیست بداند که او حکیم یا احمق خواهد بود، و معهذاً بر تمامی مشقتی که من کشیدم و برحکمتی که زیر آفتاب ظاهر ساختم، او تسلط خواهد یافت. این نیز بطلالت است. <sup>۲۰</sup>پس من برگشته، دل خویش را از تمامی مشقتی که زیر آفتاب کشیده بودم مایوس ساختم. <sup>۲۱</sup>زیرا مردی هست که محنت او با حکمت و معرفت و کامیابی است و آن را نصیب شخصی خواهد ساخت که در آن زحمت نکشیده باشد. این نیز بطلالت و بلائی عظیم است. <sup>۲۲</sup>زیرا انسان را از تمامی مشقت و رنج دل خود که زیر آفتاب کشیده باشد چه حاصل می‌شود؟ <sup>۲۳</sup>زیرا تمامی روزهای حزن و مشقتش غم است، بلکه شبانگاه نیز دلش آرامی ندارد. این هم بطلالت است. <sup>۲۴</sup>برای انسان نیکو نیست که بخورد و بنوشد و جان خود را از مشقتش خوش سازد. این را نیز من دیدم که از جانب خدا است. <sup>۲۵</sup>زیرا کیست که بتواند بدون او بخورد یا تمتع برد؟ <sup>۲۶</sup>زیرا به کسی که در نظر او نیکو است، حکمت و معرفت و خوشی را می‌بخشد؛ اما به خطاکار مشقت اندوختن و ذخیره نمودن را می‌دهد تا آن را به کسی که در نظر خدا پسندیده است بدهد. این نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

۳ برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است. <sup>۲</sup>وقتی برای ولادت و وقتی برای موت. وقتی برای غرس نمودن و وقتی برای کندن مغروس. <sup>۳</sup>وقتی برای قتل و وقتی برای شفا. وقتی برای منهدم ساختن و وقتی برای بنا نمودن. <sup>۴</sup>وقتی برای گریه و وقتی برای خنده. وقتی برای ماتم و وقتی برای رقص. <sup>۵</sup>وقتی برای پراکنده ساختن سنگها و وقتی برای جمع ساختن سنگها. وقتی برای در آغوش کشیدن و وقتی برای اجتناب از در آغوش کشیدن. <sup>۶</sup>وقتی برای کسب و وقتی برای خسارت. وقتی برای نگاه داشتن و وقتی برای دورانداختن. <sup>۷</sup>وقتی برای دریدن و وقتی برای دوختن. وقتی برای سکوت و وقتی برای گفتن. <sup>۸</sup>وقتی برای محبت و وقتی برای نفرت. وقتی برای جنگ و وقتی برای صلح. <sup>۹</sup>پس کارکننده را از زحمتی که می‌کشد چه منفعت است؟ <sup>۱۰</sup>مشقتی را که خدا به بنی آدم داده است تا در آن زحمت کنند، ملاحظه کردم. <sup>۱۱</sup>او هر چیز را در وقتش نیکو ساخته است و نیز ابدیت را در دلهای ایشان نهاده، بطوری که انسان کاری را که خدا کرده است، از ابتدا تا انتها دریافت نتواند کرد. <sup>۱۲</sup>پس فهمیدم که برای ایشان چیزی بهتر از این نیست که شادی کنند و

در حیات خودبه نیکویی مشغول باشند. <sup>۱۳</sup> و نیز بخشش خداست که هر آدمی بخورد و بنوشد و از تمامی زحمت خود نیکویی ببندد. <sup>۱۴</sup> و فهمیدم که هرآنچه خدا می‌کند تا ابدالاباد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می‌آورد تا از او بترسند. <sup>۱۵</sup> آنچه هست از قدیم بوده است و آنچه خواهد شد قدیم است و آنچه را که گذشته است خدای طلبد. <sup>۱۶</sup> و نیز مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است و مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است. <sup>۱۷</sup> و در دل خود گفتم که خدا عادل و ظالم را داوری خواهد نمود زیرا که برای هر امر و برای هر عمل در آنجا وقتی است. <sup>۱۸</sup> و درباره امور بنی آدم در دل خود گفتم: این واقع می‌شود تا خدا ایشان را بیازماید و تا خودایشان بفهمند که مثل بهایم می‌باشند. <sup>۱۹</sup> زیرا که وقایع بنی آدم مثل وقایع بهایم است برای ایشان یک واقعه است؛ چنانکه این می‌میرد به همانطور آن نیز می‌میرد و برای همه یک نفس است و انسان بر بهایم برتری ندارد چونکه همه باطل هستند. <sup>۲۰</sup> همه به یکجا می‌روند و همه از خاک هستند و همه به خاک رجوع می‌نمایند. <sup>۲۱</sup> کیست روح انسان را بداند که به بالا صعود می‌کند یا روح بهایم را که پایین بسوی زمین نزول می‌نماید؟ <sup>۲۲</sup> لهذا فهمیدم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که از اعمال خود مسرور شود، چونکه نصیبش همین است. و کیست که او را باز آورد تا آنچه را که بعد از او واقع خواهد شد مشاهده نماید؟

**۴** پس من برگشته، تمامی ظلمهایی را که زیر آفتاب کرده می‌شود، ملاحظه کردم. و اینک اشکهای مظلومان و برای ایشان تسلی دهنده‌ای نبود! و زور بطرف جفاکنندگان ایشان بود اما برای ایشان تسلی دهنده‌ای نبود! <sup>۲</sup> و من مردگانی را که قبل از آن مرده بودند، بیشتر از زندگانی که تا بحال زنده‌اند آفرین گفتم. <sup>۳</sup> و کسی را که تا بحال بوجود نیامده است، از هر دو ایشان بهتر دانستم چونکه عمل بد را که زیر آفتاب کرده می‌شود، ندیده است. <sup>۴</sup> و تمامی محنت و هر کامیابی را دیدم که برای انسان باعث حسد از همسایه او می‌باشد. و آن نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. <sup>۵</sup> مرد کاهل دستهای خود را بر هم نهاده، گوشت خویشتن را می‌خورد. <sup>۶</sup> یک کف پر از راحت از دو کف پر از مشقت و در پی باد زحمت کشیدن بهتر است. <sup>۷</sup> پس برگشته، بطلالت دیگر را زیر آسمان ملاحظه نمودم. <sup>۸</sup> یکی هست که ثانی ندارد و او راپسری یا برادری نیست و مشقتش را انتهای نی و چشمش نیز از دولت سیر نمی‌شود. و می‌گوید از برای که زحمت کشیده، جان خود را از نیکویی محروم سازم؟ این نیز بطلالت و مشقت سخت است. <sup>۹</sup> دو از یک بهترند چونکه ایشان را از مشقتشان اجرت نیکو می‌باشد؛ <sup>۱۰</sup> زیرا اگر بیفتند، یکی از آنها رفیق خود را خواهد بر خیزانید. لکن وای بر آن یکی که چون بیفتد دیگری نباشد که او را بر خیزاند. <sup>۱۱</sup> و اگر دو نفر نیز بخوابند، گرم خواهند شد اما یک نفر چگونه گرم شود. <sup>۱۲</sup> و اگر کسی بر یکی از ایشان حمله آورد، هر دو با او مقاومت خواهند نمود. و ریسمان سه لا بزودی گسیخته نمی‌شود. <sup>۱۳</sup> جوان فقیر و حکیم از پادشاه پیر و خرف که پذیرفتن نصیحت را دیگر نمی‌داند بهتر است. <sup>۱۴</sup> زیرا که او از زندان به پادشاهی بیرون می‌آید و آنکه به پادشاهی مولود شده است فقیر می‌گردد. <sup>۱۵</sup> دیدم که تمامی زندگانی که زیر آسمان راه می‌روند، بطرف آن پسر دوم که بجای او بر خیزد، می‌شوند. <sup>۱۶</sup> و تمامی قوم یعنی همه کسانی را که او بر ایشان حاکم شود آنها نیست. لیکن اعقاب ایشان به او رغبت ندارند. به درستی که این نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

**۵** چون به خانه خدا بروی، پای خود را نگاه دار زیرا تقرب جستن به جهت استماع، از گذرانیدن قربانی‌های احمقان بهتر است، چونکه ایشان نمی‌دانند که عمل بد می‌کنند. <sup>۱</sup> با دهان خود تعجیل نماد و دلت برای گفتن سخنی به حضور خدا نشتابد زیرا خدا در آسمان است و تو بر زمین هستی پس سخنان کم باشد. <sup>۲</sup> زیرا خواب از کثرت مشقت پیدا می‌شود و آواز احمق از کثرت سخنان. <sup>۳</sup> چون برای خدا نذر نمایی دروفای آن تاخیر نماد زیرا که او از احمقان خشنود نیست؛ پس به آنچه نذر کردی وفا نما. <sup>۴</sup> بهتر است که نذر نمایی از اینکه نذر نموده، وفا نکنی. <sup>۵</sup> مگذار که دهانت جسد تو را خطاکار سازد و در حضور فرشته مگو که این سهو شده است. چرا خدا به سبب قول تو غضبناک شده، عمل دستهایت را باطل سازد؟ <sup>۶</sup> زیرا که این از کثرت خوابها و اباطیل و کثرت سخنان است؛ لیکن تو از خدا بترس. <sup>۷</sup> اگر ظلم را بر فقیران و برکنندگان انصاف و عدالت را در

**۶** مصیبتی هست که زیر آفتاب دیدم و آن بر مردمان سنگین است: <sup>۱</sup> کسی که خدا به او دولت و اموال و عزت دهد، به حدی که هر چه جانش آرزو کند برایش باقی نباشد، اما خدا او را قوت نداده باشد که از آن بخورد بلکه مرد غریبی از آن بخورد. این نیز بطلالت و مصیبت سخت است. <sup>۲</sup> اگر کسی صد پسر بیاورد و سالهای بسیار زندگانی نماید، به طوری که ایام سالهای بسیار باشد اما جانش از نیکویی سیر نشود و برایش جنازه‌ای برپا نکنند، می‌گویم که سقطشده از او بهتر است. <sup>۳</sup> زیرا که این به بطلالت آمد و به تاریکی رفت و نام او در ظلمت مخفی شد. <sup>۴</sup> و آفتاب رانیز ننید و ندانست. این بیشتر از آن آرامی دارد. <sup>۵</sup> و اگر هزار سال بلکه دو چندان آن زیست کند و نیکویی را نبیند، آیا همه به یکجا نمی‌روند؟ <sup>۶</sup> تمامی مشقت انسان برای دهانش می‌باشد؛ و معهذ جان او سیر نمی‌شود. <sup>۷</sup> زیرا که مرد حکیم را از احمق چه برتری است؟ و برای فقیری که می‌داند چه طور پیش زندگان سلوک نماید، چه فایده است؟ <sup>۸</sup> رویت چشم از شهوت نفس بهتر است. این نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. <sup>۹</sup> هر چه بوده است به اسم خود از زمان قدیم مسمی شده است و دانسته شده است که او آدم است و به آن کسی که از آن توانتر است منازعه نتواند نمود. <sup>۱۰</sup> چونکه چیزهای بسیار هست که بطلالت رامی افزاید. پس انسان را چه فضیلت است؟ <sup>۱۱</sup> زیرا کیست که بداند چه چیز برای زندگانی انسان نیکو است، در مدت ایام حیات باطل وی که آنها را مثل سایه صرف می‌نماید؟ و کیست که انسان را از آنچه بعد از او زیر آفتاب واقع خواهد شد مخبر سازد؟

**۷** نیک نامی از روغن معطر بهتر است و روزمات از روز ولادت. <sup>۱</sup> رفتن به خانه ماتم از رفتن به خانه ضیافت بهتر است زیرا که این آخرت همه مردمان است و زندگان این را در دل خود می‌نهند. <sup>۲</sup> حزن از خنده بهتر است زیرا که از غمگینی صورت دل اصلاح می‌شود. <sup>۳</sup> دل حکیمان در خانه ماتم است و دل احمقان در خانه شادمانی. <sup>۴</sup> شنیدن عتاب حکیمان بهتر است از شنیدن سرود احمقان، <sup>۵</sup> زیرا خنده احمقان مثل صدای خارها در زیر دیگ است و این نیز بطلالت است. <sup>۶</sup> به درستی که ظلم، مرد حکیم را جاهل می‌گرداند و رشوه، دل را فاسد می‌سازد. <sup>۷</sup> انتهای امر از ابتدایش بهتر است و دل حلیم از دل مغرور نیکوتر. <sup>۸</sup> دل خود به زودی خشمناک مشو زیرا خشم در سینه احمقان مستقر می‌شود. <sup>۹</sup> مگو چرا روزهای قدیم از این زمان بهتر بود زیرا که در این خصوص از روی حکمت سوال نمی‌کنی. <sup>۱۰</sup> حکمت مثل میراث نیکو است بلکه به جهت بینندگان آفتاب نیکوتر. <sup>۱۱</sup> زیرا که حکمت ملجایی است و نقره ملجایی؛ اما فضیلت معرفت



برد که آن را می‌داند اما آن را درک نخواهد نمود.

۹ زیرا که جمیع این مطالب را در دل خود نهادم و این همه را غور نمودم که عادلان و حکیمان و اعمال ایشان در دست خداست. خواه محبت و خواه نفرت، انسان آن را نمی‌فهمد. همه‌چیز پیش روی ایشان است. <sup>۲</sup> همه‌چیز برای همه کس مساوی است. برای عادلان و شریکان یک واقعه است؛ برای خوبان و ظاهران و نجسان؛ برای آنکه ذبح می‌کند و برای آنکه ذبح نمی‌کند واقعه یکی است. چنانکه نیکانند همچنان گناهکارانند؛ و آنکه قسم می‌خورد و آنکه از قسم خوردن می‌ترسد مساوی‌اند. <sup>۳</sup> در تمامی اعمالی که زیر آفتاب کرده می‌شود، از همه بدتر این است که یک واقعه بر همه می‌شود و اینکه دل بنی آدم از شرارت پر است و مادامی که زنده هستند، دیوانگی در دل ایشان است و بعد از آن به مردگان می‌پیوندند. <sup>۴</sup> زیرا برای آنکه با تمامی زندگان می‌پیوندند، امید هست چونکه سگ زنده از شیر مرده بهتر است. <sup>۵</sup> زانرو که زندگان می‌دانند که باید بمیرند، امام‌رنگان هیچ نمی‌دانند و برای ایشان دیگر اجرت نیست چونکه ذکر ایشان فراموش می‌شود. <sup>۶</sup> هم محبت و هم نفرت و حسد ایشان، حال ناپود شده است و دیگر تا به ابد برای ایشان از هر آنچه زیر آفتاب کرده می‌شود، نصیبی نخواهد بود. <sup>۷</sup> پس رفته، نان خود را به شادی بخور و شراب خود را به خوشدلی بنوش چونکه خدا اعمال تو را قبل از این قبول فرموده است. <sup>۸</sup> لباس تو همیشه سفید باشد و بر سر تو روغن کم نشود. <sup>۹</sup> جمیع روزهای عمر باطل خود را که او تو را در زیر آفتاب بدهد با زنی که دوست می‌داری در جمیع روزهای بطالت خود خوش بگذران. زیرا که از حیات خود و از زحمتی که زیر آفتاب می‌کشی نصیب تو همین است. <sup>۱۰</sup> هر چه دستت به جهت عمل نمودن بیاید، همان را با توانایی خود به عمل آور چونکه در عالم اموات که به آن می‌روی نه کار و نه تدبیر و نه علم و نه حکمت است. <sup>۱۱</sup> برگشتم و زیر آفتاب دیدم که مسابقت برای تیزروان و جنگ برای شجاعان و نان نیز برای حکیمان و دولت برای فهیمان و نعمت برای عالمان نیست، زیرا که برای جمیع ایشان وقتی و اتفاقی واقع می‌شود. <sup>۱۲</sup> و چونکه انسان نیز وقت خود را نمی‌داند، پس مثل ماهیانی که در تور سخت گرفتار و گنجشکانی که در دام گرفته می‌شوند، همچنان بنی آدم به وقت نامساعد هرگاه آن بر ایشان ناگهان بیفتد گرفتار می‌گردند. <sup>۱۳</sup> و نیز این حکم را در زیر آفتاب دیدم و آن نزد من عظیم بود: <sup>۱۴</sup> شهری کوچک بود که مردان در آن قلیل‌العدد بودند و پادشاهی بزرگ بر آن آمده، آن را محاصره نمود و سنگ‌های عظیم برپاکرد. <sup>۱۵</sup> و در آن شهر مردی فقیر حکیم یافت شد، که شهر را به حکمت خود رهانید، اما کسی آن مرد فقیر را بیاد نیاورد. <sup>۱۶</sup> آنگاه من گفتم حکمت از شجاعت بهتر است، هر چند حکمت این فقیر را خوار شمردند و سخنانش را نشنیدند. <sup>۱۷</sup> سخنان حکیمان که به آرامی گفته شود، از فریاد حاکمی که در میان احقمان باشد زیاد مسموع می‌گردد. <sup>۱۸</sup> حکمت از اسلحه جنگ بهتر است. اما یک خطاکار نیکویی بسیار را فاسد تواند نمود.

۱۰ فاسد می‌سازد، و اندک حماقتی از حکمت و عزت سنگینتر است. <sup>۱</sup> دل مرد حکیم بطرف راستش مایل است و دل احمق بطرف چپش. <sup>۲</sup> و نیز چون احمق به راه می‌رود، عقلش ناقص می‌شود و به هر کس می‌گوید که احمق هستم. <sup>۳</sup> اگر خشم پادشاه بر تو انگیزته شود، مکان خود را ترک نما زیرا که تسلیم، خطایای عظیم را می‌نشانند. <sup>۴</sup> بدی‌ای هست که زیر آفتاب دیده‌ام مثل سه‌ری که از جانب سلطان صادر شود. <sup>۵</sup> جهالت بر مکان‌های بلند برافراشته می‌شود و دولت‌مندان در مکان اسفل می‌نشینند. <sup>۶</sup> غلامان را بر اسبان دیدم و امیران را مثل غلامان بر زمین روان. <sup>۷</sup> آنکه چاه می‌کند در آن می‌افتد و آنکه دیوار را می‌شکافد، مار وی را می‌گزد. <sup>۸</sup> آنکه سنگ‌ها را می‌کند، از آنها مجروح می‌شود و آنکه درختان را می‌برد از آنها در خطر می‌افتد. <sup>۹</sup> اگر آهن کند باشد و دمش را تیز نکنند باید قوت زیاد بکار آورد، اما حکمت به جهت کامیابی مفید است. <sup>۱۰</sup> اگر مار پیش از آنکه افسون کنند بگزد پس افسونگر چه فایده دارد؟ <sup>۱۱</sup> سخنان دهان حکیم فیض بخش است، اما لب‌های احمق خودش را می‌بلعد. <sup>۱۲</sup> ابتدای سخنان دهانش حماقت است و انتهای گفتارش دیوانگی موزی می‌باشد. <sup>۱۳</sup> احمق سخنان بسیاری می‌گوید، اما انسان آنچه را که واقع خواهد شد نمی‌داند و کیست که او را از آنچه بعد از وی واقع خواهد شد مخبر سازد؟ <sup>۱۴</sup> محنت احقمان ایشان را خسته می‌سازد چونکه نمی‌دانند چگونه به شهر باید رفت. <sup>۱۵</sup> وای بر توای زمین وقتی که پادشاه تو طفل

این است که حکمت صاحبانش را زندگی می‌بخشد. <sup>۱۳</sup> اعمال خدا را ملاحظه نما زیرا کیست که بتواند آنچه را که او کج ساخته است راست نماید؟ <sup>۱۴</sup> در روز سعادت‌مندی شادمان باش و در روز شقاوت تامل نما زیرا خدا این را به ازاء آن قرار داد که انسان هیچ‌چیز را که بعد از او خواهد شد دریافت نتواند کرد. <sup>۱۵</sup> این همه را در روزهای بطالت خود دیدم. مرد عادل هست که در عدالتش هلاک می‌شود و مرد شریر هست که در شرارتش عمر دراز دارد. <sup>۱۶</sup> پس گفتم به افراط عادل مباش و خود را زیاده حکیم مپندار مبدا خویشتن را هلاک کنی. <sup>۱۷</sup> و به افراط شریر مباش و احمق مشو مبدا پیش از اجلت بمیری. <sup>۱۸</sup> نیکو است که به این متمسک شوی و از آن نیز دست خود را بر نداری زیرا هر که از خدا بترسد، از این هر دو بیرون خواهد آمد. <sup>۱۹</sup> حکمت مرد حکیم را توانایی می‌بخشد بیشتر از ده حاکم که در یک شهر باشند. <sup>۲۰</sup> زیرا مرد عادل در دنیا نیست که نیکویی ورزد و هیچ خطا ننماید. <sup>۲۱</sup> و نیز به همه سخنانی که گفته شود دل خود را منه، مبدا بنده خود را که تو را لعنت می‌کنند بشنوی. <sup>۲۲</sup> زیرا دلت می‌داند که تو نیز بسیار بار هادیگران را لعنت نموده‌ای. <sup>۲۳</sup> این همه را با حکمت آزمودم و گفتم به حکمت خواهم پرداخت اما آن از من دور بود. <sup>۲۴</sup> آنچه هست دور و بسیار عمیق است. پس کیست که آن را دریافت نماید؟ <sup>۲۵</sup> پس برگشته دل خود را بر معرفت و بحث و طلب حکمت و عقل مشغول ساختم تا بدانم که شرارت حماقت است و حماقت دیوانگی است. <sup>۲۶</sup> و دریافتم که زنی که دلش دامها و تله‌ها است و دست‌هایش کمندها می‌باشد، چیز تلختر از موت است. هر که مقبول خدا است، از وی رستگار خواهد شد اما خطاکار گرفتار وی خواهد گردید. <sup>۲۷</sup> جامعه می‌گوید که اینک چون این را با آن مقابله کردم تا نتیجه را دریابم این را دریافتم، <sup>۲۸</sup> که جان من تا به حال آن را جستجو می‌کند و نیافتم. یک مرد از هزار یافتم اما از جمیع آنها زنی نیافتم. <sup>۲۹</sup> همانا این را فقط دریافتم که خدا آدمی را راست آفرید، اما ایشان مخترعات بسیار طلبیدند.

۸ کیست که مثل مرد حکیم باشد و کیست که تفسیر امر را بفهمد؟ حکمت روی انسان را روشن می‌سازد و سختی چهره او تبدیل می‌شود. <sup>۱</sup> من تو را می‌گویم حکم پادشاه را نگاه دار و این را به سبب سوگند خدا. <sup>۲</sup> اشتاب مکن تا از حضور وی بروی و در امر بد جزم نمنا زیرا که او هر چه می‌خواهد به عمل می‌آورد. <sup>۳</sup> جایی که سخن پادشاه است قوت هست و کیست که به او بگوید چه می‌کند؟ <sup>۴</sup> هر که حکم را نگاه دارد هیچ امر بد را نخواهد دید. و دل مرد حکیم وقت و قانون را می‌داند. زیرا که برای هر مطلب وقتی و قانونی است چونکه شرارت انسان بر وی سنگین است. <sup>۵</sup> زیرا آنچه را که واقع خواهد شد او نمی‌داند؛ و کیست که او را خبر دهد که چگونه خواهد شد؟ <sup>۶</sup> کسی نیست که بر روح تسلط داشته باشد تا روح خود را نگاه دارد و کسی بر روز موت تسلط ندارد؛ و در وقت جنگ مرخصی نیست و شرارت صاحبش را نجات نمی‌دهد. <sup>۷</sup> این همه را دیدم و دل خود را بر هر عملی که زیر آفتاب کرده شود مشغول ساختم، وقتی که انسان بر انسان به جهت ضررش حکمرانی می‌کند. <sup>۸</sup> و همچنین دیدم که شریکان دفن شدند، و آمدند و از مکان مقدس رفتند و در شهری که در آن چنین عمل نمودند فراموش شدند. این نیز بطالت است. <sup>۹</sup> چونکه فتوی بر عمل بد بزودی مجرا نمی‌شود، از این جهت دل بنی آدم در اندرون ایشان برای بدکرداری جازم می‌شود. <sup>۱۰</sup> اگر چه گناهکار صد مرتبه شرارت ورزد و عمر دراز کند، معه‌ذا می‌دانم برای آنانی که از خدا بترسند و به حضور وی خائف باشند سعادت‌مندی خواهد بود. <sup>۱۱</sup> اما برای شریر سعادت‌مندی نخواهد بود و مثل سایه، عمر دراز نخواهد کرد چونکه از خدا نمی‌ترسد. <sup>۱۲</sup> بطالیتی هست که بر روی زمین کرده می‌شود، یعنی عادلان هستند که بر ایشان مثل عمل شریکان واقع می‌شود و شریکان اند که بر ایشان مثل عمل عادلان واقع می‌شود. پس گفتم که این نیز بطالت است. <sup>۱۳</sup> آنگاه شادمانی را مدح کردم زیرا که برای انسان زیر آسمان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و شادی نماید و این در تمامی ایام عمرش که خدا در زیر آفتاب به وی دهد در محنتش با او باقی ماند. <sup>۱۴</sup> چونکه دل خود را بر آن نهادم تا حکمت را بفهمم و تا شغلی را که بر روی زمین کرده شوی ببینم (چونکه هستند که شب و روز خواب را به چشمان خود نمی‌بینند)، <sup>۱۵</sup> آنگاه تمامی صنعت خدا را دیدم که انسان، کاری را که زیر آفتاب کرده می‌شود نمی‌تواند درک نماید و هر چند انسان برای تجسس آن زیاده تر تفحص نماید آن را کمتر درک می‌نماید و اگر چه مرد حکیم نیز گمان

است و سرورانت صبحگاهان می‌خورند.<sup>۱۷</sup> خوشابحال توای زمین هنگامی که پادشاه توپس نجبا است و سرورانت در وقتش برای تقویت می‌خورند و نه برای مستی.<sup>۱۸</sup> از کاهلی سقف خراب می‌شود و از سستی دستها، خانه آب پس می‌دهد.<sup>۱۹</sup> بزم به جهت لهر و لعب می‌کنند و شراب زندگانی را شادمان می‌سازد، اما نقره همه‌چیز رامهیا می‌کند.<sup>۲۰</sup> پادشاه را در فکر خود نیز نفرین مکن و دولت‌مند را در اطاق خوابگاه خویش لعنت منمازیرا که مرغ هوا آواز تو را خواهد برد و بالدار، امرا شایع خواهد ساخت.

۱۱) نان خود را بروی آبها بینداز، زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت. آنصیبی به هفت نفر بلکه به هشت نفر ببخش زیرا که نمی‌دانی چه بلا بر زمین واقع خواهد شد.<sup>۳</sup> اگر ابرها پر از باران شود، آن را بر زمین می‌باراند و اگر درخت بسوی جنوب یا بسوی شمال بیفتد، در همانجا که درخت افتاده است خواهد ماند.<sup>۴</sup> آنکه به باد نگاه می‌کند، نخواهد کشت و آنکه به ابرها نظر نماید، نخواهد دروید.<sup>۵</sup> چنانکه تونمی دانی که راه باد چیست یا چگونه استخوانهادر رحم زن حامله بسته می‌شود، همچنین عمل خدا را که صانع کل است نمی‌فهمی.<sup>۶</sup> بامدادان تخم خود را بکار و شامگاهان دست خود را بازمدار زیرا تو نمی‌دانی کدامیک از آنها این یا آن کامیاب خواهد شد یا هر دو آنها مثل هم نیکو خواهد گشت.<sup>۷</sup> البته روشنایی شیرین است و دیدن آفتاب برای چشمان نیکو است.<sup>۸</sup> هر چند انسان سالهای بسیار زیست نماید و در همه آنها شادمان باشد، لیکن باید روزهای تاریکی را به یاد آورد چونکه بسیار خواهد بود. پس هر چه واقع می‌شود بطلالت است.<sup>۹</sup> ای جوان در وقت شباب خود شادمان باش و در روزهای جوانی ات دلت تو را خوش سازد و در راههای قلبت و بر وفق رویت چشمانت سلوک نما، لیکن بدان که به سبب این همه خدا تو را به محاکمه خواهد آورد.<sup>۱۰</sup> پس غم را از دل خود بیرون کن و بدی را از جسد خویش دور نمازیرا که جوانی و شباب باطل است.

۱۲) پس آفریننده خود را در روزهای جوانی ات بیاد آور قبل از آنکه روزهای بلا برسد و سالها برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست. قبل از آنکه آفتاب و نور و ماه و ستارگان تاریک شود و ابرها بعد از باران برگردد؛<sup>۳</sup> در روزی که محافظان خانه بلرزند و صاحبان قوت، خویشان را خم نمایند و دستاس کنندگان چونکه کم‌اند باز ایستند و آنانی که از پنجره‌های نگرند تاریک شوند.<sup>۴</sup> و درها در کوچه بسته شود و آواز آسیاب پست گردد و از صدای گنجشک برخیزد و جمیع مغنیات دلیل شوند.<sup>۵</sup> آواز هر بلندی بترسند و خوفها در راه باشد و درخت بادام شکوفه آورد و ملخی بار سنگین باشد و اشتهای بریده شود. چونکه انسان به خانه جاودانی خود می‌رود و نوحه‌گران در کوچه گردش می‌کنند. قبل از آنکه مفتول نقره گسیخته شود و کاسه طلا شکسته گردد و سبب نزد چشمه خرد شود و چرخ بر چاه منکسر گردد،<sup>۷</sup> و خاک به زمین برگردد به طوری که بود. و روح نزد خدا که آن را بخشیده بود رجوع نماید.<sup>۸</sup> باطل اباطیل جامعه می‌گوید همه‌چیز بطلالت است.<sup>۹</sup> و دیگر چونکه جامعه حکیم بود باز هم معرفت را به قوم تعلیم می‌داد و تفکر نموده، غوررسی می‌کرد و مثل‌های بسیار تألیف نمود.<sup>۱۰</sup> جامعه تفحص نمود تا سخنان مقبول را پیدا کند و کلمات راستی را که به استقامت مکتوب باشد.<sup>۱۱</sup> سخنان حکیمان مثل سکهای گاورانی است و کلمات ارباب جماعت مانند میخهای محکم شده می‌باشد، که از یک شبان داده شود.<sup>۱۲</sup> و علاوه بر اینها، ای پسر من پند بگیر. ساختن کتابهای بسیار انتها ندارد و مطالعه زیاد، تعب بدن است.<sup>۱۳</sup> پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چونکه تمامی تکلیف انسان این است.<sup>۱۴</sup> زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواهد کرد و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد.

## غزل غزلهها

کوههای باتر باش.

شبانگاه در بستر خود او را که جانم دوست می دارد طلبیدم. او را جستجو کردم اما نیافتم. <sup>۱</sup>گفتم الان برخاسته، در کوچه‌ها و شوارع شهر گشته، او را که جانم دوست می‌دارد خواهم طلبید. او را جستجو کردم اما نیافتم. <sup>۲</sup>کشیک‌چپانی که در شهر گردش می‌کنند مرا یافتند. گفتم که «آیا محبوب جان مرا دیده‌اید؟» <sup>۳</sup>از ایشان چندان پیش نرفته بودم که او را که جانم دوست می‌دارد یافتم. و او را گرفته، رها نکردم تا به خانه مادر خود و به حجره والده خویش در آوردم. <sup>۴</sup>ای دختران اورشلیم، شما را به غزلهها و آهوه‌های صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا تاخودش نخواهد بیدار کنید و برمی‌نگیزانید. <sup>۵</sup>این کیست که مثل ستونهای دود از بیابان برمی آید و به مر و بخور و به همه عطریات تاجران معطر است؟ <sup>۶</sup>اینک تخت روان سلیمان است که شصت جبار از جباران اسرائیل به اطراف آن می‌باشند. <sup>۷</sup>همگی ایشان شمشیر گرفته و جنگ آزموده هستند. شمشیر هر یک به سبب خوف شب بر رانش بسته است. <sup>۸</sup>سلیمان پادشاه تخت روانی برای خویشتن از چوب لبنان ساخت. <sup>۹</sup>ستونهایش را از نقره و سفش را از طلا و کرسی‌اش را از ارغوان ساخت، و وسطش به محبت دختران اورشلیم معرق بود. <sup>۱۰</sup>ای دختران صهیون، بیرون آیید و سلیمان پادشاه را ببینید، با تاجی که مادرش در روز عروسی وی و در روز شادی دلش آن را بر سر وی نهاد.

<sup>۱۱</sup>اینک تو زیبا هستی‌ای محبوبه من، اینک تو زیبا هستی و چشمانت از پشت برقع تومثل چشمان کبوتر است و موهایت مثل گله بزهاست که بر جانب کوه جلعاد خوابیده‌اند. <sup>۱۲</sup>دندانهایت مثل گله گوسفندان پشم بریده که از شستن برآمده باشند و همگی آنها توام زاینده و در آنها یکی هم نازاد نباشد. <sup>۱۳</sup>آلهایت مثل رشته قرمز و دهانت جمیل است و شقیقه‌هایت در عقب برقع تو مانند پاره انار است. <sup>۱۴</sup>گردنت مثل برج داود است که به جهت سلاح خانه بنا شده است و در آن هزار سپر یعنی همه سپرهای شجاعان آویزان است. <sup>۱۵</sup>دو پستانت مثل دو بچه توام آهو می‌باشد که در میان سوسنها می‌چرند، <sup>۱۶</sup>تا نسیم روز بوزد و سایه‌ها بگریزد. به کوه مر و به تل کندر خواهم رفت. <sup>۱۷</sup>ای محبوبه من، تمامی تو زیبا می‌باشند. در نوعی نیست. <sup>۱۸</sup>بیا با من از لبنان‌ای عروس، با من از لبنان بیا. از قله اماته از قله شنیر و حرمون از مغاره‌های شیرها و از کوههای پلنگها بنگر. <sup>۱۹</sup>ای خواهر و عروس من دلم را به یکی از چشمانت و به یکی از گردن بندهای گردنت ربودی. <sup>۲۰</sup>ای خواهر و عروس من، محبت‌هایت چه بسیار لذیذ است. محبت‌هایت از شراب چه بسیار نیکوتر است و بوی عطرهایت از جمیع عطرها. <sup>۲۱</sup>ای عروس من، لبهای تو عسل را می‌چکاند زیر زبان تو عسل و شیر است و بوی لباست مثل بوی لبنان است. <sup>۲۲</sup>خواهر و عروس من، باغی بسته شده است. چشمه مقفل و منبع مختوم است. <sup>۲۳</sup>نهال‌های بستان انارها با میوه‌های نفیسه و بان و سنبل است. <sup>۲۴</sup>اسنبل و زعفران و نی و دارچینی با انواع درختان کندر، مر و عود با جمیع عطرها نفیسه. <sup>۲۵</sup>چشمه باغها و برکه آب زنده و نهرهایی که از لبنان جاری است. <sup>۲۶</sup>ای باد شمال، برخیز وای باد جنوب، بیا. برباغ من بوز تا عطرهایش منتشر شود. محبوب من به باغ خود بیاید و میوه نفیسه خود را بخورد.

<sup>۲۷</sup>ای خواهر و عروس من، به باغ خود آمدم. مر خود را با عطرهایم چیدم.

غزل غزلهها که از آن سلیمان است. <sup>۱</sup>او مرا به بوسه‌های دهان خود ببوسد زیرا که محبت تو از شراب نیکوتر است. <sup>۲</sup>عطرهای توبوی خوش دارد و اسم تو مثل عطر ریخته شده می‌باشد. بنابراین دوشیزگان، تو را دوست می‌دارند. <sup>۳</sup>مرا بکش تا در عقب تو بدویم. پادشاه مرا به حمله‌های خود آورد. از تو وجد و شادی خواهیم کرد. محبت تو را از شراب زیاده ذکر خواهیم نمود. تو را از روی خلوص دوست می‌دارند. <sup>۴</sup>ای دختران اورشلیم، من سیه فام اماجمیل هستم، مثل خیمه‌های قیدار و مانند پرده‌های سلیمان. <sup>۵</sup>بر من نگاه نکنید چونکه سیه فام هستم، زیرا که آفتاب مرا سوخته است. پسران مادرم بر من خشم نموده، مرا ناطور تاکستانها ساختند، اما تاکستان خود را دیده بانی نمودم. <sup>۶</sup>ای حبيب جان من، مرا خبر ده که کجایم چرانی و در وقت ظهر گله را کجا می‌خوابانی؟ زیرا چرا نزد گله‌های رفیقانت مثل آواره‌گردم. <sup>۷</sup>ای جمیل تر از زنان، اگر نمی‌دانی، در اثر گله‌ها بیرون رو و بزغاله‌هایت را نزد مسکن‌های شبانان بچران. <sup>۸</sup>ای محبوبه من، تو را به اسبی که در ارباه فرعون باشد تشبیه دادم. <sup>۹</sup>ارخسار هایت به جواهرها و گردنت به گردن بندها چه بسیار جمیل است. <sup>۱۰</sup>ازنجیرهای طلا با حبه‌های نقره برای تو خواهیم ساخت. <sup>۱۱</sup>چون پادشاه بر سفره خود می‌نشیند، سنبل من بوی خود را می‌دهد. <sup>۱۲</sup>محبوب من، مرا مثل طبله مر است که در میان پستانهای من می‌خوابد. <sup>۱۳</sup>محبوب من، برایم مثل خوشه بان درباغهای عین جدی می‌باشد. <sup>۱۴</sup>اینک تو زیبا هستی‌ای محبوبه من، اینک تو زیبا هستی و چشمانت مثل چشمان کبوتر است. <sup>۱۵</sup>اینک تو زیبا و شیرین هستی‌ای محبوبه من و تخت ما هم سبز است. <sup>۱۶</sup>تیرهای خانه ما از سرو آزاد است و سقف ما از چوب صنوبر.

<sup>۱۷</sup>من نرگس شارون و سوسن و ادبها هستم. <sup>۱۸</sup>چنانکه سوسن در میان خارها همچنان محبوبه من در میان دختران است. <sup>۱۹</sup>چنانکه سبب در میان درختان جنگل همچنان محبوب من در میان پسران است. در سایه وی به شادمانی نشستم و میوه‌اش برای کام شیرین بود. <sup>۲۰</sup>مرا به میخانه آورد و علم وی بالای سر من محبت بود. <sup>۲۱</sup>مرا به قرصهای کشمش تقویت دهید و مرا به سببها تازه سازید، زیرا که من از عشق بیمار هستم. <sup>۲۲</sup>دست چپش در زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش می‌کشد. <sup>۲۳</sup>ای دختران اورشلیم، شما را به غزلهها و آهوه‌های صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا تاخودش نخواهد بیدار نکنید و برنیزانید. <sup>۲۴</sup>آواز محبوب من است، اینک بر کوهها جستان و بر تلها خیزان می‌آید. <sup>۲۵</sup>محبوب من مانند غزال یا بچه آهو است. اینک او در عقب دیوار ما ایستاده، از پنجره‌ها می‌نگرد و از شبکه‌ها خویشتن را نمایان می‌سازد. <sup>۲۶</sup>محبوب من مرا خطاب کرده، گفت: «ای محبوبه من وای زیبایی من برخیز و بیا. <sup>۲۷</sup>زیرا اینک زمستان گذشته و باران تمام شده و رفته است. <sup>۲۸</sup>گلها بر زمین ظاهر شده و زمان الحان رسیده و آواز فاخته در ولایت ما شنیده می‌شود. <sup>۲۹</sup>درخت انجیر میوه خود را می‌رساند و موها گل آورده، رایحه خوش می‌دهد. ای محبوبه من وای زیبایی من، برخیز و بیا.» <sup>۳۰</sup>ای کبوتر من که در شکافهای صخره و درستر سنگهای خارا هستی، چهره خود را به من بنما و آوازت را به من بشنوان زیرا که آواز تو لذیذو چهره ات خوشنما است. <sup>۳۱</sup>شغالها، شغالهای کوچک را که تاکستانها را خراب می‌کنند برای ما بگیرد، زیرا که تاکستانهای ما گل آورده است. <sup>۳۲</sup>محبوب من از آن من است و من از آن وی هستم. در میان سوسنها می‌چرانند. <sup>۳۳</sup>ای محبوبه من، برگرد و تا نسیم روز بوزد و سایه‌ها بگریزد، (مانند) غزال یا بچه آهو بر

رود و لبهای خفتگان را متکلم سازد. <sup>۱۰</sup> من از آن محبوب خود هستم و اشتیاق وی بر من است. <sup>۱۱</sup> بیای محبوب من به صحرا بیرون برویم، و در دهات ساکن شویم. <sup>۱۲</sup> و صبح زود به تاکستانها برویم و ببینیم که آیا انگور گل کرده و گلپایش گشوده و انارها گل داده باشد. در انجامحبت خود را به تو خواهم داد. <sup>۱۳</sup> مهر گیاهبوی خود را می‌دهد و نزد درهای ما هر قسم میوه نفیس تازه و کهنه هست که آنها را برای توای محبوب من جمع کرده‌ام.

▲ کاش که مثل برادر من که پستانهای مادر مرا می‌کشد می‌بودی، تا چون تو را بیرون می‌یافتم تو را می‌بوسیدم و مرا رسوایی ساختند. <sup>۱</sup> تو را رهبری می‌کردم و به خانه مادرم در می‌آوردم تا مرا تعلیم می‌دادی تا شراب ممزوج و عصیر انار خود را به تو می‌نوشانیدم. <sup>۲</sup> دست چپ او زیر سر من می‌بود و دست راستش مرا در آغوش می‌کشید. <sup>۳</sup> ای دختران اورشلیم شما را قسم می‌دهم که محبوب مرا تا خودش نخواهد بیدار نکند و برنیزانید. <sup>۴</sup> این کیست که بر محبوب خود تکیه کرده، از صحرا برمی‌آید؟ <sup>۵</sup> مرا مثل خاتم بر دلت و مثل نگین بر بازویت بگذار، زیرا که محبت مثل موت زورآور است و غیرت مثل هاویه ستم کیش می‌باشد. شعله هایش شعله های آتش و لهیب یهوه است. <sup>۶</sup> آبهای بسیار محبت را خاموش نتواند کرد و سیلها آن را نتواند فرو نشاند. اگر کسی تمامی اموال خانه خویش را برای محبت بدهد آن را البته خوار خواهندشرد. <sup>۷</sup> ما را خاوری کوچکی که پستان ندارد. به جهت خواهر خود در روزی که او را خواستگاری کنند چه بکنیم؟ <sup>۸</sup> اگر دیوار می‌بود، بر او برج نقره‌ای بنا می‌کردیم. و اگر دروازه می‌بود، او را به تخته های سرو آزادی پوشانیدیم. <sup>۹</sup> من دیوار هستم و پستانهایم مثل برجهاست. لهذا در نظر او از جمله یابندگان سلامتی شده‌ام. <sup>۱۰</sup> سلیمان تاکستانی در بعل هامون داشت و تاکستان را به ناطوران سپرد، که هر کس برای میوه‌اش هزار نقره بدهد. <sup>۱۱</sup> تاکستانم که از آن من است پیش روی من می‌باشد. برای توای سلیمان هزار و برای ناطوران میوه‌اش، دویست خواهدبود. <sup>۱۲</sup> ای (محبوبه) که در باغات می‌نشینی، رفیقان آواز تو را می‌شنوند، مرا نیز بشنوان. <sup>۱۳</sup> ای محبوب من، فرار کن و مثل غزال یا بچه آهو بر کوههای عطریات باش.

شانه عسل خود را با عسل خویش خوردم. شراب خود را باشیر خویش نوشیدم. دختران اورشلیم ای دوستان بخورید وای یاران بنوشید و به سیری بباشامید. <sup>۱</sup> من در خواب هستم اما دلم بیدار است. آواز محبوب من است که در را می‌کوبد (و می‌گوید): «از برای من باز کنای خواهر من! ای محبوبه من و کبوترم وای کامله من! زیرا که سر من از شبنم و زلفهایم از ترشحات شب پر است.» <sup>۲</sup> رخت خود را بکنم چگونه آن را ببوشم؟ پایهای خود را شستم چگونه آنها را چرکین نمایم؟ <sup>۳</sup> محبوب من دست خویش را از سوراخ در داخل ساختن و احشایم برای وی به جنبش آمد. <sup>۴</sup> من برخاستم تا در را به جهت محبوب خود باز کنم، و از دستم مرو از انگشتهایم مر صافی بر دسته قفل بچکید. <sup>۵</sup> به جهت محبوب خود باز کردم اما محبوبم روگردانیده، رفته بود. چون او سخن می‌گفت جان از من بدر شده بود. او را جستجو کردم و نیافتم او را خواندم و جوابم نداد. <sup>۶</sup> کشیکچینی که در شهرگردش می‌کنند مرا یافتند، بزندن و مجروح ساختند. دیده بانهای حصارها برقع مرا از من گرفتند. <sup>۷</sup> ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که اگر محبوب مرا بباید وی را گوید که من مریض عشق هستم. <sup>۸</sup> ای زیباترین زنان، محبوب تو از سایر محبوبان چه برتری دارد و محبوب تو را بر سایر محبوبان چه فضیلت است که ما را چنین قسم می‌دهی؟ <sup>۹</sup> محبوب من سفید و سرخ‌فام است، و بر هزارها افزاشته شده است. <sup>۱۰</sup> سر او طلای خالص است و زلفهایم به هم پیچیده و مانند غراب سیاه فام است. <sup>۱۱</sup> چشمانش کبوتران زدنهرهای آب است، با شیر شسته شده و درچشمخانه خود نشسته. <sup>۱۲</sup> رخسارهایم مثل باغچه بلسان و پشته های ریاحین می‌باشد. لبهایم سوسنها است که از آنها مر صافی می‌چکد. <sup>۱۳</sup> دستهایم حلقه های طلاست که به زبرد منقش باشد و بر او عاج شفاف است که به باقوت زرد مرصع بود. <sup>۱۴</sup> اساقهایم ستونهای مرمر بر پایه های زر ناب موسس شده، سیمایش مثل لبنان و مانند سروهای آزاد برگزیده است. <sup>۱۵</sup> دهان او بسیار شیرین و تمام او مرغوبترین است. این است محبوب من و این است یار من ای دختران اورشلیم.

▲ محبوب تو کجا رفته است ای زیباترین زنان؟ محبوب تو کجا توجه نموده است تا او را با تو بطلبیم؟ <sup>۱</sup> محبوب من به باغ خویش و نزد باغچه های بلسان فرود شده است، تا در باغات بچراند و سوسنها بچیند. <sup>۲</sup> من از آن محبوب خود و محبوبم از آن من است. در میان سوسنها گله رامی چراند. <sup>۳</sup> ای محبوبه من، تو مثل ترصه جمیل و مانند اورشلیم زیبا و مثل لشکرهای بیدق دار مهیب هستی. <sup>۴</sup> چشمانت را از من برگردان زیرا آنها بر من غالب شده است. مویهایم مثل گله بزها است که بر جانب کوه جلعاد خوابیده باشند. <sup>۵</sup> دندانهایم مانند گله گوسفندان است که از شستن برآمده باشند. و همگی آنها توام زاییده و در آنها یکی هم نازاد نباشد. <sup>۶</sup> شقیقه هایم در عقب برقع تو مانند پاره انار است. <sup>۷</sup> شصت ملکه و هشتاد متعه و دوشیزگان بیشماره هستند. <sup>۸</sup> اما کبوتر من و کامله من یکی است. او یگانه مادر خویش و مختاره والده خود می‌باشد. دختران او را دیده، خجسته گفتند. ملکه‌ها و متعه‌ها بر او نگر بستند و او را مدح نمودند. <sup>۹</sup> این کیست که مثل صبح می‌درخشد؟ و مانند ماه جمیل و مثل آفتاب طاهر و مانند لشکر بیدق دار مهیب است؟ <sup>۱۰</sup> به باغ درختان جوز فرود شدم تا سبزیهای وادی را بنگرم و ببینم که آیا مو شکوفه آورده و انار گل کرده است. <sup>۱۱</sup> بی‌آنکه ملتفت شوم که ناگاه جانم مرا مثل عرابه های عمیناداب ساخت. <sup>۱۲</sup> برگرد، برگردای شولمیت برگرد، برگرد تا بر تو بنگریم.

▲ در شولمیت چه می‌بینی؟ مثل محفل دولشکر. <sup>۱</sup> ناف تو مثل کاسه محور است که شراب ممزوج در آن کم نباشد. بر تو توده گندم است که سوسنها آن را احاطه کرده باشد. <sup>۲</sup> دو پستان تو مثل دو بچه توام غزال است. <sup>۳</sup> گردن تو مثل برج عاج و چشمانت مثل برکه های حشیون نزد دروازه بیت ربیم. بینی تو مثل برج لبنان است که بسوی دمشق مشرف می‌باشد. <sup>۴</sup> سرت بر تو مثل کرمل و موی سرت مانند ارغوان است. و پادشاه در طره هایش اسیر می‌باشد. <sup>۵</sup> ای محبوبه، چه بسیار زیبا و چه بسیار شیرین بهسبب لذتهاستی. <sup>۶</sup> این قامت تو مانند درخت خرما و پستانهایم مثل خوشه های انگور می‌باشد. <sup>۷</sup> گفتم که به درخت خرما برآمده، شاخه هایش را خواهم گرفت. و پستانهایم مثل خوشه های انگور و بوی نفس تو مثل سیبها باشد. <sup>۸</sup> و دهان تو مانند شراب بهترین برای محبوبم که به ملایمت فرو

## اشعیا

۱ رویای اشعیا ابن آموص که آن را درباره یهودا و اورشلیم، در روزهای عزیا و یوتام و آحاز و حزقییا پادشاهان یهودا دید. ۲ ای آسمان بشنو ای زمین گوش بگیر زیر خداوند سخن می‌گوید. پسران پروردم و برافراشتم اما ایشان بر من عصیان ورزیدند. ۳ گاو مالک خویش را و الاغ آخور صاحب خود رامی شناسد، اما اسرائیل نمی‌شناسد و قوم من فهم ندارند. ۴ وای بر امت خطاکار و قومی که زیر بار گناه می‌باشند و بر ذریت شیریران و پسران مفسد. خداوند را ترک کردند و قدوس اسرائیل را اهانت نمودند و بسوی عقب منحرف شدند. ۵ چرا دیگر ضرب یابید و زیاده فتنه نمایید؟ تمامی سر بیمار است و تمامی دل مریض. ۶ از کف پا تا بهسر در آن تندرستی نیست بلکه جراحت و کوفتگی و زخم متعفن، که نه بخیه شده و نه بسته گشته و نه با روغن التیام شده است. ۷ ولایت شما ویران و شهرهای شما به آتش سوخته شده است. غریبان، زمین شما را در نظر شما می‌خورند و آن مثل واژگونی بیگانگان خراب گردیده است. ۸ دختر صهیون مثل سایه بان در تالستان و مانند کپر در بوستان خیار و مثل شهر محاصره شده، متروک است. ۹ اگر یهوه صباپوت بقیه اندکی برای ما وای نمی‌گذاشت، مثل سدوم می‌شدیم و مانند عموره می‌گشتیم. ۱۰ ای حاکمان سدوم کلام خداوند را بشنوید وای قوم عموره شریعت خدای ما را گوش بگیرید. ۱۱ خداوند می‌گوید از کثرت قربانی‌های شما مرا چه فایده است؟ از قربانی‌های سوختنی قوچها و پیه پرواریها سیر شده‌ام و به خون گاو و بره‌ها و بزها رغبت ندارم. ۱۲ وقتی که می‌آید تابه حضور من حاضر شوید، کیست که این را از دست شما طلبیده است که دربار مرا پایمال کنید؟ ۱۳ هدایای باطل دیگر میاورید. بخور نزد من مکروه است و غره ماه و سبت و دعوت جماعت نیز. گناه را با محفل مقدس نمی‌توانم تحمل نمایم. ۱۴ غره‌ها و عیدهای شما را جان من نفرت دارد؛ آنها برای من بار سنگین است که از تحمل نمودنش خسته شده‌ام. ۱۵ هنگامی که دستهای خود را دراز می‌کنید، چشمان خود را از شما خواهم پوشانید و چون دعای بسیاری کنید، اجابت نخواهم نمود زیرا که دستهای شما پر از خون است. ۱۶ خویشان را شسته، طاهر نمایید و بدی اعمال خویش را از نظر من دور کرده، از شرارت دست بردارید. ۱۷ نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید. مظلومان را رهایی دهید. ۱۸ بیتیمان را دادرسی کنید و بیوزنان را حمایت نمایید. ۱۹ خداوند می‌گوید بیابید تا با همدیگر محاجه نماییم. اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد. ۲۰ اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد. ۲۱ اما اگر ابا نموده، ترمذ کنید شمشیر شما را خواهد خورد زیرا که دهان خداوند چنین می‌گوید. ۲۲ شهر امین چگونه زانیه شده است. آنکه از انصاف مملو می‌بود و عدالت در وی سکونت می‌داشت، اما حال قاتلان. ۲۳ نقره تو به درد می‌درد شده، و شراب تو از آب مزوج گشته است. ۲۴ سروران تو متمرده شده و رفیق دزدان گردیده، هریک از ایشان رشوه را دوست می‌دارند و در پی هدایا می‌روند. بیتیمان را دادرسی نمی‌نمایند و دعوی بیوزنان نزد ایشان نمی‌رسد. ۲۵ بنا بر این، خداوند یهوه صباپوت، قدیر اسرائیل می‌گوید، من از خصمان خود استراحت خواهم یافت و از دشمنان خویش انتقام خواهم کشید. ۲۶ و دست خود را بر تو برگردانیده، درد تو را بالکل پاک خواهم کرد، و تمامی ریمت را دور خواهم ساخت. ۲۷ و داوران تو را مثل اول و مشیران تو را مثل ابتدا خواهم برگردانید و بعد از آن، به شهر عدالت و قریه امین مسمی خواهی شد. ۲۸ صهیون به انصاف فدیة داده خواهد شد و انابت

کنندگانش به عدالت. ۲۸ و هلاکت عاصیان و گناهکاران با هم خواهد شد و آنانی که خداوند را ترک نمایند، نابود خواهند گردید. ۲۹ زیرا ایشان از درختان بلوطی که شما خواسته بودید خجل خواهند شد و از باغاتی که شما برگزیده بودید رسوا خواهند گردید. ۳۰ زیرا شما مثل بلوطی که برگش پژمرده و مانند باغی که آب نداشته باشد خواهید شد. ۳۱ و مرد زور آور پرتز کتان و عملش شعله خواهد شد و هر دوی آنها با هم سوخته خواهند گردید و خاموش کننده‌ای نخواهد بود.

۲ کلامی که اشعیا ابن آموص درباره یهودا و اورشلیم دید. ۳ و در ایام آخر واقع خواهد شد که کوه خانه خداوند بر قله کوهها ثابت خواهد شد و فوق تلها برافراشته خواهد گردید و جمیع امت‌ها بسوی آن روان خواهند شد. ۴ و قوم‌های بسیار عزیمت کرده، خواهند گفت: «بیابید تا به کوه خداوند و به خانه خدای یعقوب برآییم تا طریق‌های خویش را به ما تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نمایم.» زیرا که شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد. ۵ و او امت‌ها را داوری خواهد نمود و قوم‌های بسیاری را تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاو آهن و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت. ۶ ای خاندان یعقوب بیابید تا در نور خداوند سلوک نمایم. ۷ زیرا قوم خود یعنی خاندان یعقوب را ترک کرده‌ای، چونکه از رسوم مشرقی مملو و مانند فلسطینیان فالگیر شده‌اند و با پسران غربا دست زده‌اند، ۸ و زمین ایشان از نقره و طلا پر شده و خزاین ایشان را انتهای نیست، و زمین ایشان از اسبان پر است و ارابه‌های ایشان را انتهای نیست؛ ۹ و زمین ایشان از بتها پر است؛ صنعت دستهای خویش را که به انگشتهای خود ساخته‌اند سجد می‌نمایند. ۱۰ و مردم خم شده و مردان پست می‌شوند. لهذا ایشان را نخواهی آمرزید. ۱۱ از ترس خداوند و از کبرییای جلال وی به صخره داخل شده، خویشان را در خاک پنهان کن. ۱۲ چشمان بلند انسان پست و تکبر مردان خم خواهد شد و در آن روز خداوند به تنهایی متعال خواهد بود. ۱۳ زیرا که برای یهوه صباپوت روزی است که بر هر چیز بلند و عالی خواهد آمد و بر هر چیز مرتفع، و آنها پست خواهد شد؛ ۱۴ و بر همه سروهای آزاد بلند و رفیع لبنان و بر تمامی بلوطهای باشان؛ ۱۵ و بر همه کوههای عالی و بر جمیع تل‌های بلند؛ ۱۶ و بر هر برج مرتفع و بر هر حصار منیع؛ ۱۷ و بر همه کشتیهای ترشیش و بر همه مصنوعات مرغوب؛ ۱۸ و کبرییای انسان خم شود و تکبر مردان پست خواهد شد. و در آن روز خداوند به تنهایی متعال خواهد بود، ۱۹ و بتها بالکل تلف خواهند شد. ۲۰ ایشان به مغاره‌های صخره‌ها و حفره‌های خاک داخل خواهند شد، به سبب ترس خداوند و کبرییای جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد. ۲۱ در آن روز مردمان، بت‌های نقره و بت‌های طلای خود را که برای عبادت خویش ساخته‌اند، نزد موش کوران و خفاشها خواهند انداخت، ۲۲ تا به مغاره‌های صخره‌ها و شکافهای سنگ خارا داخل شوند، به سبب ترس خداوند و کبرییای جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد. ۲۳ شما از انسانی که نفس او در بینی‌اش می‌باشد دست برکشید زیرا که او به چه چیز محسوب می‌شود؟

۳ زیرا اینک خداوند یهوه صباپوت پایه ورکن را از اورشلیم و یهودا، یعنی تمامی پایه نان و تمامی پایه آب را دور خواهد کرد، ۲ و شجاعان و مردان جنگی

و داوران و انبیا و فالگیران و مشایخ را،<sup>۳</sup> و سرداران پنجاه و شریفان و مشیران و صنعت گران ماهر و ساحران حاذق را.<sup>۴</sup> و اطفال را بر ایشان حاکم خواهد ساخت و کودکان بر ایشان حکمرانی خواهند نمود.<sup>۵</sup> و قوم مظلوم خواهند شد، هرکس از دست دیگری و هر شخص از همسایه خویش. و اطفال بر پیران و پستان بر شریفان تمرّد خواهند نمود.<sup>۶</sup> چون شخصی به برادر خویش در خانه پدرش متمسک شده، بگوید: «تو را رخوت هست پس حاکم ما شو و این خرابی در زیر دست تو باشد»،<sup>۷</sup> در آن روز او آواز خود را بلند کرده، خواهد گفت: «من علاج کننده نتوانم شد زیرا درخانه من نه نان و نه لباس است پس مرا حاکم قوم مسازید.»<sup>۸</sup> زیرا اورشلیم خراب شده و یهودانمهدم گشته است، از آن جهت که لسان و افعال ایشان به ضد خداوند می‌باشد تا چشمان جلال او را به ننگ آورند.<sup>۹</sup> سیمای رویهای ایشان به ضدایشان شاهد است و مثل سدوم گناهان خود را افاش کرده، آنها را مخفی نمی‌دارند. وای بر جراتهای ایشان زیرا که به جهت خویشتن شرارت را بعمل آورده‌اند.<sup>۱۰</sup> عادلان را بگویند که ایشان را سعادت‌مندی خواهد بود زیرا از ثمره اعمال خویش خواهند خورد.<sup>۱۱</sup> وای بر شریران که ایشان را بدی خواهد بود چونکه مکافات دست ایشان به ایشان کرده خواهد شد.<sup>۱۲</sup> و اما قوم من، کودکان بر ایشان ظلم می‌کنند و زنان بر ایشان حکمرانی می‌نمایند. ای قوم من، راهنمایان شماگمراه کنندگانند و طریق راههای شما را خراب می‌کنند.<sup>۱۳</sup> خداوند برای محابه برخاسته و به جهت داوری قومها ایستاده است.<sup>۱۴</sup> خداوند بامشایخ قوم خود و سروران ایشان به محاکمه در خواهد آمد، زیرا شما هستید که تاکستانها را خورده‌اید و غارت فقیران در خانه های شماست.<sup>۱۵</sup> خداوند بیهو صباوت می‌گوید: «شمارا چه شده است که قوم مرا می‌کوبید و رویهای فقیران را خرد می‌نمایید؟»<sup>۱۶</sup> و خداوند می‌گوید: «از این جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و غمزات چشم راه می‌روند و به ناز می‌خرامند و به پایهای خویش خلخالها را به صدا می‌آورند.»<sup>۱۷</sup> بنابراین خداوند فرق سر دختران صهیون را کل خواهد ساخت و خداوند عورت ایشان را برهنه خواهد نمود.<sup>۱۸</sup> و در آن روز خداوند زینت خلخالها و پیشانی بندها و هلالها را دور خواهد کرد.<sup>۱۹</sup> و گوشواره‌ها و دستبندها و روبندها را،<sup>۲۰</sup> و دستارها و زنجیرها و کمربندها و عطردانها و تعویذها را،<sup>۲۱</sup> و انگشترها و حلقه های بینی را،<sup>۲۲</sup> و رخوت نفیسه و ردها و شالها و کیسه‌ها را،<sup>۲۳</sup> و آینه‌ها و کتان نازک و عامه‌ها و برقع‌ها را.<sup>۲۴</sup> و واقع می‌شود که به عوض عطریات، عفونت خواهد شد و به عوض کمر بند، ریسمان و به عوض مویهای بافته، کلی و به عوض سینه بند، زنار پلاس و به عوض زیبایی، سوختگی خواهد بود.<sup>۲۵</sup> مردانت به شمشیر و شجاعانت در جنگ خواهند افتاد.<sup>۲۶</sup> و دروازه های وی ناله و ماتم خواهند کرد، و او خراب شده، بر زمین خواهد نشست.

<sup>۴</sup> و در آن روز هفت زن به یک مرد متمسک شده، خواهند گفت: «نان خود را خواهیم خورد و رخت خود را خواهیم پوشید، فقط نام تو بر ما خوانده شود و عار ما را بردار.»<sup>۲</sup> در آن روز شاخه خداوند زیبا و جلیل و میوه زمین به جهت ناجیان اسرائیل فخر و زینت خواهد بود.<sup>۳</sup> و واقع می‌شود که هرکه در صهیون باقی ماند و هرکه در اورشلیم ترک شود مقدس خوانده خواهد شد یعنی هرکه در اورشلیم در دفتر حیات مکتوب باشد.<sup>۴</sup> هنگامی که خداوند چرک دختران صهیون را بشوید و خون اورشلیم را به روح انصاف و روح سوختگی از میانش رفع نماید،<sup>۵</sup> خداوند بر جمیع مساکن کوه صهیون ویر محفلهایش ابر و دود در روز و درخشندگی آتش مشتعل در شب خواهد آفرید، زیرا که بر تمامی جلال آن پوششی خواهد بود.<sup>۶</sup> و در وقت روز سایه بانی به جهت سایه از گرما و به جهت ملجاء و پناهگاه از طوفان و باران خواهد بود.

<sup>۶</sup> در سالی که عزیا پادشاه مرد، خداوند رادیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته بود، و هیكل از دامنهای وی پر بود.<sup>۲</sup> و سرافین بالای آن ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت، و با دو از آنها روی خود را می‌پوشانید و بادو پایهای خود را می‌پوشانید و با دو پرواز می‌نمود.<sup>۳</sup> و یکی دیگری را صدا زده، می‌گفت: «قدوس قدوس قدوس بیهو صباوت، تمامی زمین از جلال او مملو است.»<sup>۴</sup> و اساس آستانه از آواز او که صدا می‌زد می‌لرزید و خانه از دود پر شد. سپس گفت: «وای بر من که هلاک شده‌ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم بیهو صباوت پادشاه را دیده است.»<sup>۵</sup> آنگاه یکی

<sup>۵</sup> سرود محبوب خود را درباره تاکستانش برای محبوب خود بسرایم.<sup>۲</sup> و آن را کنده از سنگها پاک کرده و موبهترین در آن غرس نمود و برجی در میانش بناکرد و چرخستی نیز در آن کند. پس منتظر می‌بودتا انگور بیاورد اما انگور بد آورد.<sup>۳</sup> پس الان ای ساکنان اورشلیم و مردان بیهو، در میان من و تاکستان من حکم کنید.<sup>۴</sup> برای تاکستان من دیگرچه توان کرد که در آن نکردم؟ پس چون منتظر بودم که انگور بیاورد چرا انگور بد آورد؟<sup>۵</sup> لهذا الان شما را اعلام می‌نمایم که من به تاکستان خودچه خواهم کرد. حصارش را برمی‌دارم و چراگاه

از سرافین نزد من پرید و در دست خود اخگری که با انبر از روی منبج گرفته بود، داشت. <sup>۷</sup> و آن را بر دهانم گذارده، گفت که «اینک این لیهایت را لمس کرده است و عصبانیت رفع شده و گناهت کفاره گشته است.» <sup>۸</sup> آنگاه آواز خداوند را شنیدم که می‌گفت: «که را بفروسم و کیست که برای ما برود؟» گفت: «لیبک مرا بفروست.» گفت: «برو و به این قوم بگو البته خواهید شنید، اما نخواهید فهمید و هرآینه خواهید نگرست اما درک نخواهید کرد. <sup>۱۰</sup> دل این قوم را فربه ساز و گوشهای ایشان را سنگین نما و چشمان ایشان را ببند، مبادا با چشمان خود ببینند و با گوشهای خود بشنوند و با دل خود بفهمند و بازگشت نموده، شفا یابند.» <sup>۱۱</sup> پس من گفتم: «ای خداوند تا به کی؟» او گفت: «تا وقتی که شهرها ویران گشته، غیر مسکون باشد و خانه هابدون آمی و زمین خراب و ویران شود. <sup>۱۲</sup> و خداوند مردمان را دور کند و در میان زمین خرابیهای بسیار شود. <sup>۱۳</sup> اما باز عسری در آن خواهد بود و آن نیز بار دیگر تلف خواهد گردید مثل درخت بلوط و چنار که چون قطع می‌شودکنده آنها باقی می‌ماند، همچنان ذریه مقدس کنده آن خواهد بود.»

<sup>۷</sup> و در ایام آحاز بن یوتام بن عزیا پادشاه یهودا، واقع شد که رصین، پادشاه آرام و فتح بن رملیا پادشاه اسرائیل بر اورشلیم برآمدندتا با آن جنگ نمایند، اما نتوانستند آن را فتح نمایند. <sup>۲</sup> و به خاندان داود خبر داده، گفتند که آرام در افرایم اردو زده‌اند و دل او و دل مردمانش بلرزد به طوری که درختان جنگل از باد می‌لرزند. <sup>۳</sup> آنگاه خداوند به اشعیا گفت: «تو با پسر خودشاریاشوب به انتهای قنات برکه فوقانی به راه مزرعه گازر به استقبال آحاز بیرون شو. <sup>۴</sup> و وی را بگو: باحذر و آرام باش مترس و دلت ضعیف نشود از این دودم مشعل دودافشان، یعنی از شدت خشم رصین و آرام و پسر رملیا. <sup>۵</sup> زیرا که آرام با افرایم و پسر رملیا برای ضرر تو مشورت کرده، می‌گویند: <sup>۶</sup> بر یهودا برآیم و آن رامحاصره کرده، به جهت خویشتن تسخیر نماییم و پسر طبنیل را در آن به پادشاهی نصب کنیم.» <sup>۷</sup> خداوند بیهو چنین می‌گوید که «این بجا آورده نمی‌شود و واقع نخواهد گردید. <sup>۸</sup> زیرا که سرازام، دمشق و سر دمشق، رصین است و بعد از شصت و پنج سال افرایم شکسته می‌شود به طوری که دیگر قومی نخواهد بود. <sup>۹</sup> و سر افرایم سامره و سر سامره پسر رملیا است و اگر باور نکنید هرآینه ثابت نخواهد ماند.» <sup>۱۰</sup> و خداوند بار دیگر آحاز را خطاب کرده، گفت: <sup>۱۱</sup> «آیتی به جهت خود از بیهو خدایت بطلب. آن را یا از عمقها بطلب یا از اعلی علیین بالا.» <sup>۱۲</sup> آحاز گفت: «نمی‌طلبم و خداوند را امتحان نخواهم نمود.» <sup>۱۳</sup> گفت: «ای خاندان داود بشنوید! آیا شما را چیزی سهل است که مردمان را بیزار کنید بلکه می‌خواهید خدای مرا نیز بیزار کنید. <sup>۱۴</sup> بنابراین خود خداوند به شما آیتی خواهد داد: اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زاید و نام او راعمانوئیل خواهد خواند. <sup>۱۵</sup> کره و عسل خواهدخورد تا آنکه ترک کردن بدی و اختیار کردن خوبی را بدانند. <sup>۱۶</sup> زیرا قبل از آنکه پسر، ترک نمودن بدی و اختیار کردن خوبی را بدانند، زمینی که شما از هر دو پادشاه آن می‌ترسید، متروک خواهد شد. <sup>۱۷</sup> خداوند بر تو و بر قومت و بر خاندان پدرت ایامی را خواهد آورد که از ایامی که افرایم از یهودا جدا شد تا حال نیامده باشدیعنی پادشاه آشور را.» <sup>۱۸</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که خداوند برای مگسهایی که به کناره های نهرهای مصرند و زنبورهایی که در زمین آشورند صغیر خواهد زد. <sup>۱۹</sup> و تمامی آنها برآمده، در وادیهای ویران و شکافهای صخره ویر همه بوته های خاردار و بر همه مرتعها فرود خواهند آمد. <sup>۲۰</sup> و در آن روز خداوند به واسطه استرهای که از ماورای نهر اجیر می‌شود یعنی به واسطه پادشاه آشور موی سر و موی پایها را خواهد تراشید و ریش هم سترده خواهد شد. <sup>۲۱</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که شخصی یک گاو جوان و دو گوسفند زنده نگاه خواهد داشت. <sup>۲۲</sup> و از فراوانی شیری که می‌دهند کره خواهدخورد زیرا هرکه در میان زمین باقی ماند خوراکش کره و عسل خواهد بود. <sup>۲۳</sup> و در آن روز هر مکانی که هزار مو به جهت هزار پاره نقره داده می‌شد پراز خار و خس خواهد بود. <sup>۲۴</sup> با تیرها و کمانهامردم به آنجا خواهند آمد زیرا که تمامی زمین پراز خار و خس خواهد شد. <sup>۲۵</sup> و جمیع کوههایی که با بیل کنده می‌شد، از ترس خار و خس به آنجا خواهند آمد بلکه گاوآن را به آنجا خواهند فرستاد و گوسفندان آن را پایمال خواهند کرد.

<sup>۸</sup> و خداوند مرا گفت: «لوحی بزرگ به جهت خود بگیر و بر آن با قلم انسان برای مهیرشلال حاش بز بنویس. <sup>۲</sup> و من شهود امین یعنی اوربای کاهن و زکریا ابن بیرکیا را به جهت خودبرای شهادت می‌گیرم.» <sup>۳</sup> پس من به نبیه نزدیکی کردم و او حامله شده، پسری زاید. آنگاه خداوند به من گفت: «او رامهیر شلال حاش بز بنام، <sup>۴</sup> زیرا قبل از آنکه طفل بتواندای پدرم وای مادرم بگوید، اموال دمشق و غنیمت سامره را پیش پادشاه آشور به یغما خواهند برد.» <sup>۵</sup> و خداوند بار دیگر مرا باز خطاب کرده، گفت: <sup>۶</sup> «چونکه این قوم آبهای شیلوه را که به ملابمت جاری می‌شود خوار شمرده، از رصین و پسر رملیا مسرور شده‌اند، <sup>۷</sup> بنابراین اینک خداوند آبهای زورآور بسیار نهر یعنی پادشاه آشور و تمامی حشمت او را بر ایشان برخواهد آورد و او از جمیع جویهای خود برخواهد آمد و از تمامی کناره های خویش سرشار خواهد شد، <sup>۸</sup> و بر یهودا تجاوز نموده، سیلان کرده، عبور خواهد نمود تا آنکه به گردنها برسد و بالهای خود را پهن کرده، طول و عرض ولایت را ای عمانوئیل پر خواهد ساخت.» <sup>۹</sup> به هیجان آبیهای قومها و شکست خواهدیافت و گوش گیریدای اقصای زمین و کمر خود را ببندید و شکست خواهید یافت. کمر خود را ببندید و شکست خواهید یافت. <sup>۱۰</sup> با هم مشورت کنید و باطل خواهد شد و سخن گویند و بجا آورده نخواهد شد زیرا خدا با ما است. <sup>۱۱</sup> چونکه خداوند با دست قوی به من چنین گفت و مرا تعلیم داد که به راه این قوم سلوک ننمایم وگفت: <sup>۱۲</sup> «هرآنچه را که این قوم فتنه می‌نماید، شما آن را فتنه ننمایید و از ترس ایشان ترسان و خائف مایشید. <sup>۱۳</sup> بیهو صباپوت را تقدیس نمایید و او ترس و خوف شما باشد. <sup>۱۴</sup> و او (برای شما) مکان مقدس خواهد بود اما برای هردو خاندان اسرائیل سنگ مصادم و صخره لغزش دهنده و برای ساکنان اورشلیم دام و تله. <sup>۱۵</sup> و بسیاری از ایشان لغزش خورده، خواهند افتاد و شکسته شده و بدم افتاده، گرفتار خواهند گردید.» <sup>۱۶</sup> شهادت را به هم بیچ و شریعت را درشاگردانم مختوم ساز. <sup>۱۷</sup> و من برای خداوند که روی خود را از خاندان یعقوب مخفی می‌سازدانتظار کشیده، امیدوار او خواهم بود. <sup>۱۸</sup> اینک من و پسرانی که خداوند به من داده است، از جانب بیهو صباپوت که در کوه صهیون ساکن است به جهت اسرائیل آیات و علامات هستیم. <sup>۱۹</sup> و چون ایشان به شما گویند که از اصحاب اجنه و جادوگرانی که جیک جیک و زمزم می‌کنند سوال کنید، (گویید) «آیا قوم از خدای خود سوال ننمایند و آیا از مردگان به جهت زندگان سوال باید نمود؟» <sup>۲۰</sup> به شریعت و شهادت (توجه نمایند) و اگر موافق این کلام سخن نگویند، پس برای ایشان روشنایی خواهد بود. <sup>۲۱</sup> و با عسرت و گرسنگی در آن خواهند گشت و هنگامی که گرسنه شوند خویشتن را مشوش خواهند ساخت و پادشاه و خدای خود را لعنت کرده، به بالا خواهند نگرست. <sup>۲۲</sup> و به زمین نظر خواهند انداخت و اینک تنگی و تاریکی و ظلمت پریشانی خواهد بود و به تاریکی غلیظ رانده خواهند شد.

<sup>۹</sup> لیکن برای او که در تنگی می‌بود، تاریکی نخواهد شد. در زمان پیشین زمین زبولون و زمین نفتالی را ذلیل ساخت، اما در زمان آخر آن را به راه دریا به آن طرف اردن در جلیل امت هامحترم خواهد گردانید. <sup>۲</sup> قومی که در تاریکی سالک می‌بودند، نور عظیمی خواهند دید و بر ساکنان زمین سایه موت نور ساطع خواهد شد. <sup>۳</sup> تو قوم را بسیار ساخته، شادی ایشان را زیادگردانیدی. به حضور تو شادی خواهند کرد مثل شادمانی وقت درو و مانند کسانی که در تقسیم نمودن غنیمت وجد می‌نمایند. <sup>۴</sup> زیرا که یوغ باراو را و عصای گردنش یعنی عصای جفا کننده وی را شکستی چنانکه در روز مدیان کردی. <sup>۵</sup> زیرا همه اسلحه مسلحان در غوغا است و رخوت ایشان به خون آغشته است اما برای سوختن و هیزم آتش خواهند بود. <sup>۶</sup> زیرا که برای ما ولدی زاید و پسر بی ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. <sup>۷</sup> ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتهای خواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الان تاابدالایاد ثابت و استوار نماید. غیرت بیهو صباپوت این را بجا خواهد آورد. <sup>۸</sup> خداوند کلامی نزد یعقوب فرستاد و آن بر اسرائیل واقع گردید. <sup>۹</sup> و تمامی قوم خواهند دانست یعنی افرایم و ساکنان سامره که از غرور و تکبر دل خود می‌گویند. <sup>۱۰</sup> خشتها افتاده است اما با سنگهای تراشیده بنا خواهیم نمود؛ چوبهای افراغ در هم شکست اما سرو آزاد بجای آنها می‌گذاریم. <sup>۱۱</sup> بنابراین خداوند دشمنان رصین را بصد او

خواهد برافراشت و خصمان او را خواهد برانگیخت.<sup>۱۲</sup> آرامیان را از مشرق و فلسطینیان را از مغرب و ایشان اسرائیل را با دهان گشوده خواهند خورد. اما با این همه خشم او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.<sup>۱۳</sup> و این قوم بسوی زنده خودشان بازگشت ننموده و یهوه صباپوت را نطلبیده‌اند.<sup>۱۴</sup> بنابراین خداوند سر و دم و نخل و نی را از اسرائیل در یک روز خواهد برید.<sup>۱۵</sup> مرد پیر و مرد شریف سر است و نبی‌ای که تعلیم دروغ می‌دهد، دم می‌باشد.<sup>۱۶</sup> زیرا که هادیان این قوم ایشان را گمراه می‌کنند و پیروان ایشان بلعیده می‌شوند.<sup>۱۷</sup> از این سبب خداوند از جوانان ایشان مسرور نخواهد شد و بر یتیمان و بیوه‌زنان ایشان ترحم نخواهد نمود. چونکه جمیع ایشان منافق و شریرند و هر دهانی به حماقت متکلم می‌شود بالاینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.<sup>۱۸</sup> زیرا که شرارت مثل آتش می‌سوزاند و خار و خس را می‌خورد، و در بوته‌های جنگل فروخته شده، دود غلیظ پیچان می‌شود.<sup>۱۹</sup> از غضب یهوه صباپوت زمین سوخته شده است و قوم هیزم آتش گشته‌اند و کسی بر برادر خود شفقت ندارد.<sup>۲۰</sup> از جانب راست می‌ریزند و گرسنه می‌مانند و از طرف چپ می‌خورند و سیر نمی‌شوند و هر کس گوشت بازوی خود را می‌خورد.<sup>۲۱</sup> منسی افرایم را و افرایم منسی را و هر دوی ایشان بحد پهلودا متحدمی شوند. با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.

۱) و نهالی از تنه یسی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه هایش خواهد شکفت.<sup>۲</sup> و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند. آخوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رویت چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوشه‌های خویش تنبیه نخواهد نمود.<sup>۴</sup> بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین برآستی حکم خواهد نمود. و جهان را به عصای دهان خویش زده، شیران را به نفعه لبهای خود خواهد کشت.<sup>۵</sup> و کمر بند کمرش عدالت خواهد بود و کمر بند میانش امانت.<sup>۶</sup> و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بز غاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم، و طفل کوچک آنها را خواهد راند.<sup>۷</sup> گاوبا خرس خواهد چرید و بچه‌های آنها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد.<sup>۸</sup> و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر باز داشته شده دست خود را بر خانه آفمی خواهد گذاشت.<sup>۹</sup> و در تمامی کوه مقدس من ضرر و فسادی نخواهد کرد زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود مثل آبهایی که دریا را می‌پوشاند.<sup>۱۰</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه یسی به جهت علم قوم‌ها برپا خواهد شد و امت هان را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود.<sup>۱۱</sup> و در آن روز واقع خواهد گشت که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیه قوم خویش را که از آشور و مصر و فنروس و حبش و عیلام و شنعار و حمات و از جزیره‌های دریا باقی‌مانده باشند باز آورد.<sup>۱۲</sup> و به جهت امت‌ها علمی برافراشته، رانده شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و پراکنندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد.<sup>۱۳</sup> و حسد افرایم رفع خواهد شد و دشمنان یهودا منقطع خواهند گردید. افرایم بر یهودا حسد نخواهد برد و یهودا افرایم را دشمنی نخواهد نمود.<sup>۱۴</sup> و به جانب مغرب بر دوش فلسطینیان پریده، بنی مشرق را با هم غارت خواهند نمود. و دست خود را بر ادم و موآب دراز کرده، بنی عمون ایشان را اطاعت خواهند کرد.<sup>۱۵</sup> و خداوند زبانه دریای مصر را تبه ساخته، دست خود را با باد سوزان بر نهر دراز خواهد کرد، و آن را با هفت نهرش خواهد زد و مردم را با کشف به آن عبور خواهد داد.<sup>۱۶</sup> و به جهت بقیه قوم او که از آشور باقی‌مانده باشند شاه راهی خواهد بود. چنانکه به جهت اسرائیل در روز برآمدن ایشان از زمین مصر بود.

۱۲) و در آن روز خواهی گفت که «ای خداوند تو را حمد می‌گویم زیرا به من غضبناک بودی اما غضبیت برگردانیده شده، مرا تسلی می‌دهی. اینک خدا نجات من است بر او توکل نموده، نخواهم ترسید. زیرا یاه یهوه قوت و تسبیح من است و نجات من گردیده است.» بنابراین با شادمانی از چشمه‌های نجات آب خواهید کشید.<sup>۴</sup> و در آن روز خواهید گفت: «خداوند را حمد گوید و نام او را بخوانید و اعمال او را در میان قوم‌ها اعلام کنید و ذکر نمایید که اسم او متعال می‌باشد.<sup>۵</sup> برای خداوند بسرایید زیرا کارهای عظیم کرده است و این در تمامی زمین معروف است.<sup>۶</sup> ای ساکنه صهیون صدا را برافراشته، بسرای زیرا قدوس

۱) و ای بر آتانی که احکام غیر عادلانه را جاری می‌سازند و کاتبانی که ظلم را مرقوم می‌دارند،<sup>۲</sup> تا مسکینان را از داوری منحرف سازند و حق فقیران قوم مرا بر بایند تا آنکه بیوه‌زنان غارت ایشان بشوند و یتیمان را تاراج نمایند.<sup>۳</sup> پس در روز بازخواست در حینی که خرابی از دور می‌آید، چه خواهید کرد و بسوی که برای معاونت خواهید گریخت و جلال خود را کجا خواهید انداخت؟<sup>۴</sup> غیر از آنکه زیر آسیران خم شوند و زیر کشتگان بیفتند. با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.<sup>۵</sup> و ای بر آشور که عصای غضب من است. و عصابی که در دست ایشان است خشم من می‌باشد.<sup>۶</sup> او را بر امت منافق می‌فرستم و نزد قوم مغضوب خود مامور می‌دارم، تا غنیمی بر بایندو غارتی ببرند و ایشان را مثل گل کوچه‌ها پیمال سازند.<sup>۷</sup> اما او چنین گمان نمی‌کند و دلش بدینگونه قیاس نمی‌نماید، بلکه مراد دلش این است که امت‌های بسیار را هلاک و منقطع بسازد.<sup>۸</sup> زیرا می‌گوید آیا سرداران من جمیع پادشاه نیستند؟<sup>۹</sup> آیا کلتو مثل کرکمش نیست و آیاحامات مثل ارفاد نی، و آیا سامره مانند دمشق نمی‌باشد؟<sup>۱۰</sup> چنانکه دست من بر ممالک بتهاستتلا یافت و بت‌های تراشیده آنها از بت‌های اورشلیم و سامره بیشتر بودند.<sup>۱۱</sup> پس آیا به نهجی که به سامره و بت‌های عمل نمودم به اورشلیم و بت‌های چنین عمل نخواهم نمود؟<sup>۱۲</sup> و واقع خواهد شد بعد از آنکه خداوند تمامی کار خود را با کوه صهیون و اورشلیم به انجام رسانیده باشد که من از ثمره دل مغرور پادشاه آشور و از فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید.<sup>۱۳</sup> زیرا می‌گوید: «به قوت دست خود و به حکمت خویش چونکه فهیم هستم این را کردم و حدود قوم‌ها را منتقل ساختم و خزاین ایشان را غارت نمودم و مثل جبار سروران ایشان را به زیر انداختم.<sup>۱۴</sup> و دست من دولت قوم‌ها را مثل آشیانه‌های گرفته است و به طوری که تخمهای متروک را جمع کنند من تمامی زمین را جمع کردم. و کسی نبود که بال را بجنیاند یا دهان خود را بگشاید یا جک جک بنماید.»<sup>۱۵</sup> آیا تیر بر کسی که به آن می‌شکند فخر خواهد نمود یا اره بر کسی که آن را می‌کشد افتخار خواهد کرد، که گویا عصا بلند کننده خود را بجنیاند یا چوب دست آنچه را که چوب نباشد بلند نماید؟<sup>۱۶</sup> بنابراین خداوند یهوه صباپوت بر فربهان او لاغری خواهد فرستاد و زیر جلال اوسوختنی مثل سوختن آتش افروخته خواهد شد.<sup>۱۷</sup> و نور اسرائیل نار و قدوس وی شعله خواهد شد، و در یکروز خار و خش را سوزانیده، خواهد خورد.<sup>۱۸</sup> و شوکت جنگل و بستان او هم روح و هم بدن را تبه خواهد ساخت و مثل گداختن مریض خواهد شد.<sup>۱۹</sup> و بقیه درختان و جنگلش قلیل العدد خواهد بود که طفلی آنها را ثبت تواند کرد.<sup>۲۰</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که بقیه اسرائیل و ناجیان خاندان یعقوب بار دیگر برزنده خودشان اعتماد خواهند نمود. بلکه بر خداوند که قدوس اسرائیل است به اخلاص اعتماد خواهند نمود.<sup>۲۱</sup> و بقیه‌ای یعنی بقیه یعقوب بسوی خدای قادر مطلق بازگشت خواهند کرد.<sup>۲۲</sup> زیرا هر چند قوم تو اسرائیل مثل ریگ دریا باشند فقط از ایشان بقیتی بازگشت خواهند نمود. هلاکتی که مقدر است به عدالت مجرا خواهد شد.<sup>۲۳</sup> زیرا خداوند یهوه صباپوت هلاکت و



اسرائیل در میان تو عظیم است.»

«آیاتو نیز مثل ما ضعیف شده‌ای و مانند ماگر دیده‌ای.»<sup>۱۱</sup> جلال تو و صدای برپه‌های تو به هاویه فرود شده است. کره‌ها زیر تو گسترانیده شده و مورها تو را می‌پوشانند.<sup>۱۲</sup> ای زهره دختر صبح چگونه از آسمان افتاده‌ای؟ ای که امت‌ها را بذلیل می‌ساختی چگونه به زمین افکنده شده‌ای؟<sup>۱۳</sup> و تو در دل خود می‌گفتی: «به آسمان صعود نموده، کرسی خود را بالای ستارگان خدا خواهم افراشت. و بر کوه اجتماع در اطراف شمال جلوس خواهم نمود.<sup>۱۴</sup> بالای بلندیهای ابرها صعود کرده، مثل حضرت اعلی خواهم شد.»<sup>۱۵</sup> لکن به هاویه به اسفلهای حفره فرود خواهی شد.<sup>۱۶</sup> آنانی که تو را ببینند بر تو چشم دوخته و در تو تامل نموده، خواهند گفت: «آیا این آن مرداست که جهان را متزلزل و ممالک را مرتعش می‌ساخت؟»<sup>۱۷</sup> که ربع مسکون را ویران می‌نمود و شهرهایش را منهدم می‌ساخت و اسیران خود را به خانه‌های ایشان رها نمی‌کرد؟<sup>۱۸</sup> همه پادشاهان امت‌ها جمیع هر یک در خانه خود با جلال می‌خوانند.<sup>۱۹</sup> اما تو از قبر خود بیرون افکنده می‌شوی و مثل شاخه مکروه و مانند لباس کشتگانی که با شمشیر زده شده باشند، که به سنگهای حفره فرو می‌روند و مثل لاشه پامال شده.<sup>۲۰</sup> آیا ایشان در دفن متحدنخواهی بود چونکه زمین خود را ویران کرده، قوم خویش را کشته‌ای. ذریت شریران تا به ابد مذکور نخواهند شد.<sup>۲۱</sup> برای پسرانش به سبب گناه پدران ایشان قتل را مهیا سازید، تا ایشان برنخیزند و در زمین تصرف نمایند و روی ربع مسکون را از شهرها پر نسازند.<sup>۲۲</sup> و یهوه صباوت می‌گوید: «من به ضدایشان خواهم برخاست.» و خداوند می‌گوید: «اسم و بقیه را و نسل و ذریت را از بابل منقطع خواهم ساخت.<sup>۲۳</sup> و آن را نصیب خاریشتها و خلایبهای آب خواهم گردانید و آن را با جاروب هلاکت خواهم رفت.» یهوه صباوت می‌گوید.<sup>۲۴</sup> یهوه صباوت قسم خورده، می‌گوید: «یقین به طوری که قصد نموده‌ام همچنان واقع خواهد شد. و به نهجی که تقدیر کرده‌ام همچنان بجا آورده خواهد گشت.<sup>۲۵</sup> و آشور را در زمین خودم خواهم شکست و او را بر کوههای خویش پامال خواهم کرد. و یوغ او از ایشان رفع شده، بار وی از گردن ایشان برداشته خواهد شد.»<sup>۲۶</sup> تقدیری که بر تمامی زمین مقرر گشته، این است. و دستی که بر جمیع امت‌ها دراز شده، همین است.<sup>۲۷</sup> زیرا که یهوه صباوت تقدیر نموده است، پس کیست که آن را باطل گرداند؟ و دست اوست که دراز شده است پس کیست که آن را برگرداند؟<sup>۲۸</sup> در سالی که آواز پادشاه مرد این وحی نازل شد:<sup>۲۹</sup> ای جمیع فلسطین شادی مکن از اینکه عصابی که تو را می‌زد شکسته شده است. زیرا که از ریشه مار افعی بیرون می‌آید و نتیجه او اژدهای آتشین پرنده خواهد بود.<sup>۳۰</sup> و نخست زادگان مسکینان خواهند چرید و فقیران در اطمینان خواهند خوابید. و ریشه تو را با قحطی خواهم کشت و باقی ماندگان تو مقتول خواهند شد.<sup>۳۱</sup> ای دروازه ولوله نما! ای شهر فریاد برآور! ای تمامی فلسطین تو گداخته خواهی شد. زیرا که از طرف شمال دود می‌آید و از صوف وی کسی دور نخواهد افتاد.<sup>۳۲</sup> پس به رسولان امت هاچه جواب داده شود: «اینکه خداوند صهیون را بنیاد نهاده است و مسکینان قوم وی در آن پناه خواهند برد.»

**۱۵** وحی درباره موآب: زیرا که در شبی عار موآب خراب و هلاک شده است زیرا در شبی قبر موآب خراب و هلاک شده است.<sup>۲</sup> به بتکده و دیبون به مکان های بلند به جهت گریستن برآمده‌اند. موآب برای نیو میدبا ولوله می‌کند. بر سر هر یکی از ایشان گری است و ریشهای همه تراشیده شده است.<sup>۳</sup> در کوجه های خود کمر خود را به پلاس می‌پندند و بر پشت بامها و در چهارسوهای خود هرکس ولوله می‌نماید و اشکها می‌ریزد.<sup>۴</sup> و حشبون و العاله فریاد برمی‌آورند. آواز ایشان تا یاهص مسموع می‌شود. بنابراین مسلحان موآب ناله می‌کنند و جان ایشان در ایشان می‌لرزد.<sup>۵</sup> دل من به جهت موآب فریاد برمی‌آورد. فراریانش تا به صوغر و عجلت شلشیا نعره می‌زنند زیرا که ایشان به فراز لوحیت با گریه برمی‌آیند. زیرا که از راه حورونایم صدای هلاکت برمی‌آورند.<sup>۶</sup> زیرا که آبهای نمریم خراب شده، چونکه علف خشکیده و گیاه تلف شده و هیچ چیز سبز باقی نمانده است.<sup>۷</sup> بنابراین دولتی را که تحصیل نموده‌اند و اندوخته های خود را بر وادی بیدها می‌برند.<sup>۸</sup> زیرا که فریاد ایشان حدود موآب را احاطه نموده و ولوله ایشان تا اجلایم و ولوله ایشان تا بنر ایلیم رسیده است.<sup>۹</sup> چونکه آبهای دیمون از خون پر شده زانرو که بر دیمون (بلایای) زیاد خواهم آورد یعنی شیری را بر فراریان موآب و بر بقیه زمینش (خواهم گماشت).

**۱۳** وحی درباره بابل که اشعیا ابن آموص آن را دید.<sup>۲</sup> علمی بر کوه خشک برپا کنی و آواز به ایشان بلند نمایی، با دست اشاره کنی تا به درهای نجبا داخل شوند.<sup>۳</sup> من مقدسان خود رامامور داشتم و شجاعان خویش یعنی آنانی را که در کبریای من وجد می‌نمایند به جهت غضب دعوت نمودم.<sup>۴</sup> آواز گروهی در کوه‌ها مثل آواز خلق کثیر. آواز غوغای ممالک امت‌ها که جمع شده باشند. یهوه صباوت لشکر را برای جنگ سان می‌بیند.<sup>۵</sup> ایشان از زمین بعید و از کرانه های آسمان می‌آیند. یعنی خداوند با اسلحه غضب خود تا تمامی جهان را ویران کند.<sup>۶</sup> ولوله کنیزبیرا که روز خداوند نزدیک است، مثل هلاکتی از جانب قادر مطلق می‌آید.<sup>۷</sup> از این جهت همه دستها سست می‌شود و دل‌های همه مردم گداخته می‌گردد.<sup>۸</sup> و ایشان متحیر شده، المها و دردهای زه بر ایشان عارض می‌شود، مثل زنی که می‌زاید درد می‌کشند. بر یکدیگر نظر حیرت می‌اندازند و رویهای ایشان رویهای شعلهور می‌باشد.<sup>۹</sup> اینک روز خداوند با غضب و شدت خشم و ستمکشی می‌آید، تا جهان را ویران سازد و گناهکاران را از میانش هلاک نماید.<sup>۱۰</sup> زیرا که ستارگان آسمان ویرجهایش روشنایی خود را نخواهند داد. و آفتاب در وقت طلوع خود تاریک خواهد شد و ماه روشنایی خود را نخواهد تابانید.<sup>۱۱</sup> و من ربع مسکون را به سبب گناه و شریران را به سبب عصیان ایشان سزا خواهم داد، و غرور متکبران را تابه خواهم ساخت و تکبر جباران را به زیر خواهم انداخت.<sup>۱۲</sup> و مردم را از زر خالص وانسان را از طلای اوفیر کمیابتر خواهم گردانید.<sup>۱۳</sup> بنابراین آسمان را متزلزل خواهم ساخت و زمین از جای خود متحرک خواهد شد. در حین غضب یهوه صباوت و در روز شدت خشم او.<sup>۱۴</sup> و مثل آهوی رانده شده و مانند گله‌ای که کسی آن را جمع نکند خواهند بود. و هرکس به سوی قوم خود توجه خواهد نمود و هر شخص به زمین خویش فرار خواهد کرد.<sup>۱۵</sup> و هرکه یافت شود با نیزه زده خواهد شد و هرکه گرفته شود با شمشیر خواهد افتاد.<sup>۱۶</sup> اطفال ایشان نیز در نظر ایشان به زمین انداخته شوند و خانه های ایشان غارت شود و زنان ایشان بی‌عصمت گردند.<sup>۱۷</sup> اینک من مادبان را بر ایشان خواهم برانگیخت که نقره را به حساب نمی‌آورند و طلا را دوست نمی‌دارند.<sup>۱۸</sup> و کمانهای ایشان جوانان را خرد خواهد کرد. و بر ثمره رحم ترحم نخواهند نمود و چشمان ایشان بر اطفال شفقت نخواهد کرد.<sup>۱۹</sup> و بابل که جلال ممالک و زینت فخر کلدانیان است، مثل واژگون ساختن خدا سدوم و عموره را خواهد شد.<sup>۲۰</sup> و تا به ابد آباد نخواهد شد و نسل بعد نسل مسکون نخواهد گردید. و اعراب در آنجا خیمه خواهند زد و شبانان گله‌ها را در آنجا خواهند خوابانید.<sup>۲۱</sup> بلکه وحوش صحرا در آنجا خواهند خوابید و خانه های ایشان از بومها پر خواهد شد. شتر مرغ در آنجا ساکن خواهد شد و غولان در آنجا رقص خواهند کرد،<sup>۲۲</sup> و شغالهدر قصرهای ایشان و گرگها در کوشکهای خوش نما صدا خواهند زد و زمانش نزدیک است که برسد و روزهایش طول نخواهد کشید.

**۱۴** زیرا خداوند بر یعقوب ترحم فرموده، اسرائیل را بار دیگر خواهد برگزید و ایشان را در زمینشان آرامی خواهد داد. و غربا با ایشان ملحق شده، با خاندان یعقوب مصلح خواهند گردید.<sup>۲</sup> و قوم‌ها ایشان را برداشته، به مکان خودشان خواهند آورد. و خاندان اسرائیل ایشان را در زمین خداوند برای بندگی و کنیزی، مملوک خود خواهند ساخت. و اسیرکنندگان خود را اسیر کرده، بر ستمکاران خویش حکمرانی خواهند نمود.<sup>۳</sup> و در روزی که خداوند تو را از الم واضطرابت و بندگی سخت که بر تو می‌نهادند خلاصی بخشد واقع خواهد شد،<sup>۴</sup> که این مثل رابر پادشاه بابل زده، خواهی گفت: چگونه آن ستمکار تمام شد و آن جور پیشه چگونه فانی گردید.<sup>۵</sup> خداوند عصای شریران و چوگان حاکمان را شکست. آنکه قوم‌ها را به خشم باصدمه متوالی می‌زد و بر امت‌ها به غضب با جفای بیحد حکمرانی می‌نمود،<sup>۷</sup> تمامی زمین آرام شده و ساکت گردیده‌اند و به آواز بلند ترنم می‌نمایند.<sup>۸</sup> صنوبرها نیز و سروهای آزاد لبنان درباره توشادمان شده، می‌گویند: «از زمانی که تو خوابیده‌ای قطع کننده‌ای بر ما بر نیامده است.»<sup>۹</sup> هاویه از زیر برای تو متحرک است تا چون بیایی تو را استقبال نماید، و مردگان یعنی جمیع بزرگان زمین را برای تو بیدار می‌سازد. و جمیع پادشاهان امت‌ها را از کرسیهای ایشان برمی‌دارد.<sup>۱۰</sup> جمیع اینها تو را خطاب کرده، می‌گویند:

۱۶ برهه‌ها را که خراج حاکم زمین است از سالی بسوی بیابان به کوه دختر صهیون بفرستید. <sup>۱</sup> و دختران موآب مثل مرغان آواره و مانند آشیانه ترک شده نزد معبرهای ارنون خواهند شد. <sup>۲</sup> مشورت بدهید و انصاف را بجآورید، و سایه خود را در وقت ظهر مثل شب بگردان. رانده شدگان را پنهان کن و فراریان را تسلیم نما. <sup>۳</sup> ای موآب بگذار که رانده شدگان من نزد تو ملوا گزینند. و برای ایشان از روی تاراج کننده پناه گاه باش. زیرا ظالم نابود می‌شود و تاراج کننده تمام می‌گردد و ستمکار از زمین تلف خواهد شد. <sup>۴</sup> و کرسی به رحمت استوار خواهد گشت و کسی به راستی بر آن در خیمه داود خواهد نشست که داورى کند و انصاف را بطیلبد و به جهت عدالت تعجیل نماید. <sup>۵</sup> غرور موآب و بسیاری تکبر و خیال و کبر و خشم او را شنیدیم و فخر او باطل است. <sup>۶</sup> بدین سبب موآب به جهت موآب ولوله می‌کند و تمامی ایشان ولوله می‌نمایند. به جهت بنیادهای قیر حارست ناله می‌کنند زیرا که بالکل مضروب می‌شود. <sup>۷</sup> زیرا که مزرعه‌های حشبون و موهای سیمه پژمرده شد و سروران امت‌ها تاکهایش را شکستند. آنها تا به یعزیر رسیده بود و در بیابان پراکنده می‌شد و شاخه‌هایش منتشر شده، از دریامی گذشت. <sup>۸</sup> بنابراین برای مو سیمه به گریه یعزیر خواهم گریست. ای حشبون و العاله شما را باشکهای خود سیراب خواهم ساخت زیرا که برمیوه‌ها و انگور هایت گلبانگ افتاده است. <sup>۹</sup> اشادی و ابتهاج از بستانها برداشته شد و در تاکستانها ترنم و آواز شادمانی خواهد بود و کسی شراب را در چرخشها پایمال نمی‌کند. صدای شادمانی را خاموش گردانیدیم. <sup>۱۰</sup> الهذا الحشای من مثل بریط به جهت موآب صدا می‌زند بطن من برای قیر حارس. <sup>۱۱</sup> و هنگامی که موآب در مکان بلند خود حاضر شده، خویشش را خسته کند و به مکان مقدس خود برای دعا بیاید کامیاب خواهد شد. <sup>۱۲</sup> این است کلامی که خداوند درباره موآب از زمان قدیم گفته است. <sup>۱۳</sup> اما الان خداوند تکلم نموده، می‌گوید که بعد از سه سال مثل سالهای مزدور جلال موآب با تمامی جماعت کثیر او محقر خواهد شد و بقیه آن بسیار کم و بی‌قوت خواهند گردید.

۱۷ وحی درباره دمشق: اینک دمشق از میان شهرها برداشته می‌شود و توده خراب خواهد گردید. <sup>۱</sup> شهرهای عروعر متروک می‌شود و به جهت خوابیدن گله‌ها خواهد بود و کسی آنها را نخواهد ترسانید. <sup>۲</sup> و حصار از افرایم تلف خواهد شد و سلطنت از دمشق و از بقیه ارام. و مثل جلال بنی‌اسرائیل خواهند بود زیرا که یهوه صباوت چنین می‌گوید. <sup>۳</sup> و در آن روز جلال یعقوب ضعیف می‌شود و فریبی جسدش به لاغری تبدیل می‌گردد. <sup>۴</sup> و چنان خواهد بود که دروگران زرع راجع کنند و دستهای ایشان سنبله‌ها را درو کنند. و خواهد بود مثل وقتی که در وادی رفایم سنبله‌ها را بچینند. <sup>۵</sup> و خوشه‌های چند در آن باقی ماند و مثل وقتی که زیتون را بتکانند که دو یاسه دانه بر سر شاخه بلند و چهار یا پنج دانه بر شاخچه‌های بارور آن باقی ماند. یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید. <sup>۶</sup> در آن روز انسان بسوی آفریننده خود نظر خواهد کرد و چشمانش بسوی قدوس اسرائیل خواهد نگرست. <sup>۷</sup> و بسوی مذبح‌هایی که به‌دستهای خود ساخته است نظر خواهد کرد و به آنچه با انگشتهای خویش بنا نموده یعنی اشیریم و بتهای آفتاب خواهد نگرست. <sup>۸</sup> در آن روز شهرهای حصینش مثل خرابه‌هایی که در جنگل یا بر کوه بلند است خواهد شد که آنها را از حضور بنی‌اسرائیل واگذاشتند و ویران خواهد شد. <sup>۹</sup> چونکه خدای نجات خود را فراموش کردی و صخره قوت خویش را به یاد نیوردی بنابراین نهالهای دلپذیر غرس خواهی نمود و قلمه‌های غریب را خواهی کاشت. <sup>۱۰</sup> در روزی که غرس می‌نمایی آن را نمو خواهی داد و در صبح مزرع خود را به شکوفه خواهی آورد اما محصولش در روز آفت مهلک و حزن علاج ناپذیر بر باد خواهد رفت. <sup>۱۱</sup> و ای بر شورش قوم‌های بسیار که مثل شورش دریا شورش می‌نمایند و خروش طوایفی که مثل خروش آبهای زورآور خروش می‌کنند. <sup>۱۲</sup> طوایف مثل خروش آبهای بسیاری خروشدند اما ایشان را عتاب خواهد کرد و به‌جای دور خواهند گریخت و مثل کاه کوهها در برابر باد رانده خواهند شد و مثل غبار در برابر گردباد. <sup>۱۳</sup> در وقت شام اینک خوف است و قبل از صبح نابود می‌شوند. نصیب تاراج‌کنندگان ما و حصه غارت‌نمایندگان ما همین است.

۱۸ و ای بر زمینی که در آن آواز بالها است که به آن طرف نهرهای کوش می‌باشد. <sup>۱</sup> و ایلچیان به دریا و در کشتیهای بردی بر روی آنها می‌فرستد و می‌گوید: ای رسولان تیزرو بروید نزد امت بلند قد و براق، نزد قومی که از ابتدایش تا کنون مهیب بوده‌اند یعنی امت زورآور و پایمال کننده که نهرها زمین ایشان را تقسیم می‌کند. <sup>۲</sup> ای تمامی ساکنان ربع مسکون و سکنه جهان، چون علمی بر کوهها بلند گردد بنگرید و چون کرنا نواخته شود بشنوید. <sup>۳</sup> زیرا خداوند به من چنین گفته است که من خواهم آرامید و از مکان خود نظر خواهم نمود. مثل گرمای صاف بر نباتات و مثل ابر شبنم دار در حرارت حصاد. <sup>۴</sup> زیرا قبل از حصاد وقتی که شکوفه تمام شود و گل به انگور رسیده، مبدل گردد او شاخه‌ها را باره‌ها خواهد برید و نهالها را بریده دور خواهد افکند. <sup>۵</sup> و همه برای مرغان شکاری کوهها و وحوش زمین واگذاشته خواهد شد. و مرغان شکاری تابستان را بر آنها بسر خواهند برد و جمیع وحوش زمین زمستان را بر آنها خواهند گذرانید. <sup>۶</sup> و در آن زمان هدیه‌ای برای یهوه صباوت از قوم بلند قد و براق و از قومی که از ابتدایش تا کنون مهیب است و از امتی زورآور و پایمال کننده که نهرها زمین ایشان را تقسیم می‌کند به مکان اسم یهوه صباوت یعنی به کوه صهیون آورده خواهد شد.

۱۹ وحی درباره مصر: اینک خداوند بر ابر تیزرو سوار شده، به مصر می‌آید و بتهای مصر از حضور وی خواهد لرزید و دل‌های مصریان در اندرون ایشان گذاخته خواهد شد. <sup>۱</sup> و مصریان را بر مصریان خواهم برانگیخت. برادر با برادر خود و همسایه با همسایه خویش و شهر با شهر و کشور با کشور جنگ خواهند نمود. <sup>۲</sup> و روح مصر در اندرونش افسرده شده، مشورتش را باطل خواهد گردانید و ایشان از بتها و فالگیران و صاحبان اجنه و جادوگران سوال خواهند نمود. <sup>۳</sup> و مصریان را به‌دست آقای ستم کیش تسلیم خواهم نمود و پادشاه زورآور بر ایشان حکمرانی خواهد کرد. خداوند یهوه صباوت چنین می‌گوید. <sup>۴</sup> و آب از دریا (نیل) کم شده، نهر خراب و خشک خواهد گردید. <sup>۵</sup> و نهرها متعفن شده، جویهای ماصور کم شده می‌خشکد و نی و بوریا پژمرده خواهد شد. <sup>۶</sup> و مرغزاری که بر کنار نیل و بر دهنه نیل است و همه مزرعه‌های نیل خشک و رانده شده و نابود خواهد گردید. <sup>۷</sup> و ماهی‌گیران ماتم می‌گیرند و همه آنانی که قلاب به نیل اندازند ازاری می‌کنند و آنانی که دام بر روی آب گسترانند افسرده خواهند شد. <sup>۸</sup> و عاملان کتان شانه زده و بافندگان پارچه سفید خجل خواهند شد. <sup>۹</sup> و ارکان او ساینده و جمیع مزدوران رنجیده دل خواهند شد. <sup>۱۰</sup> سروران صوعن بالکل احق می‌شوند و مشورت مشیران دانشمند فرعون وحشی می‌گردد. پس چگونه به فرعون می‌گوید که من پسر حکما و پسر پادشاهان قدیم می‌باشم. <sup>۱۱</sup> پس حکیمان تو کجا بید تا ایشان تو را اطلاع دهند و بدانند که یهوه صباوت درباره مصر چه تقدیر نموده است. <sup>۱۲</sup> سروران صوعن ابله شده و سروران نوب فریب خورده‌اند و آنانی که سنگ زاویه اسباط مصر هستند آن را گمراه کرده‌اند. <sup>۱۳</sup> و خداوند روح خیرگی در وسط آن آمیخته است که ایشان مصریان را در همه کارهای ایشان گمراه کرده‌اند مثل مستان که در قی خود افتان و خیزان راه می‌روند. <sup>۱۴</sup> و مصریان را کاری نخواهد ماند که سر یا دم نخل یا بوریا بکنند. <sup>۱۵</sup> در آن روز اهل مصر مثل زنان می‌باشند و از حرکت دست یهوه صباوت که آن را بر مصر به حرکت می‌آورد لرزان و هراسان خواهند شد. <sup>۱۶</sup> و زمین یهودا باعث خوف مصر خواهد شد که هر که ذکر آن را بشنود خواهد ترسید به‌سبب تقدیری که یهوه صباوت بر آن مقدر نموده است. <sup>۱۷</sup> در آن روز پنج شهر در زمین مصر به زبان کنعان متکلم شده، برای یهوه صباوت قسم خواهند خورد و یکی شهر هلاکت نامیده خواهد شد. <sup>۱۸</sup> در آن روز مذبحی برای خداوند در میان زمین مصر و ستونی نزد حدودش برای خداوند خواهد بود. <sup>۱۹</sup> و آن آیتی و شهادتی برای یهوه صباوت در زمین مصر خواهد بود. زیرا که نزد خداوند به‌سبب جفاکنندگان خویش استغاثه خواهد نمود و او نجات‌دهنده و حمایت‌کننده‌ای برای ایشان خواهد فرستاد و ایشان را خواهد رهانید. <sup>۲۰</sup> و خداوند بر مصریان معروف خواهد شد و در آن روز مصریان خداوند را خواهند شناخت و با ذبیح و هدایا او را عبادت خواهند کرد و برای خداوند نذر کرده، آن را وفا خواهند نمود. <sup>۲۱</sup> و خداوند مصریان را خواهد زد و به زدن شفا خواهد داد زیرا چون بسوی خداوند بازگشت نمایند ایشان را اجابت نموده، شفا خواهد داد. <sup>۲۲</sup> در آن روز شاهراهی از مصر به آشور خواهد

نموده است،<sup>۷</sup> و ادیهای بهترینت از ارابه‌ها پر شده، سواران پیش دروازه هایت صف آرایی می‌نمایند،<sup>۸</sup> و پوشش یهودا برداشته می‌شود و در آن روز به اسلحه خانه جنگل نگاه خواهید کرد.<sup>۹</sup> و رخنه های شهر داود را که بسیارند خواهید دید و آب برکه تحتانی را جمع خواهید نمود.<sup>۱۰</sup> و خانه های اورشلیم را خواهید شمرده و خانه‌ها را به جهت حصاربندی دیوارها خراب خواهید نمود.<sup>۱۱</sup> و در میان دو دیوار حوضی برای آب برکه قدیم خواهید ساخت اما به صانع آن نخواهید نگریست و به آنکه آن را از ایام پیشین ساخته است نگران نخواهید شد.<sup>۱۲</sup> و در آن روز خداوند بیهو صباپوت (شما را) به گریستن و ماتم کردن و کندن مو و پوشیدن پلاس خواهد خواند.<sup>۱۳</sup> و اینک شادمانی و خوشی و کشتن گاو و ذبح کردن گوسفندان و خوردن گوشت و نوشیدن شراب خواهد بود که بخوریم و بنوشیم زیرا که فردا می‌میریم.<sup>۱۴</sup> و بیهو صباپوت در گوش من اعلام کرده است که این گناه شما تا میرید هرگز کفار خواهد شد. خداوند بیهو صباپوت این را گفته است.<sup>۱۵</sup> خداوند بیهو صباپوت چنین می‌گوید: «برو و نزد این خزانه‌دار یعنی شبنا که ناظر خانه است داخل شو و به او بگو: <sup>۱۶</sup> تو را در اینجا چه کار است و در اینجا که را داری که در اینجا قبری برای خود کنده‌ای؟ ای کسی که قبر خود را در مکان بلند می‌کنی و مسکنی برای خویشتن در صخره می‌تراشی.»<sup>۱۷</sup> اینک ای مرد، خداوند البته تو را دور خواهد انداخت و البته تو را خواهد پوشانید.<sup>۱۸</sup> و البته تو را مثل گری سخت خواهد پیچید و به زمین وسیع تو را خواهد افکند و در آنجا خواهی مرد و در آنجا ارابه های شوکت تو رسوایی خانه آقایت خواهد شد.<sup>۱۹</sup> و تو را از منصبت خواهم راند و از مکانت به زیر افکنده خواهی شد.<sup>۲۰</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که بنده خویش الیاقیم بن حلقیا را دعوت خواهم نمود.<sup>۲۱</sup> و او را به جامه تو ملیس ساخته به کمربندت محکم خواهم ساخت و اقتدار تو را به دست او خواهم داد و او ساکنان اورشلیم و خاندان یهودا را پدر خواهد بود.<sup>۲۲</sup> و کلید خانه داود را بر دوش وی خواهم نهاد و چون بگشاید احدی نخواهد بست و چون ببندد، احدی نخواهد گشاد.<sup>۲۳</sup> و او را در جای محکم مثل میخ خواهم دوخت و برای خاندان پدر خود کرسی جلال خواهد بود.<sup>۲۴</sup> و تمامی جلال خاندان پدرش را از اولاد و احفاد و همه ظروف کوچک را از ظروف کاسه‌ها تا ظروف تنگها بر او خواهند آویخت.<sup>۲۵</sup> و بیهو صباپوت می‌گوید که در آن روز آن میخی که در مکان محکم دوخته شده متحرک خواهد گردید و قطع شده، خواهد افتاد و باری که بر آن است، تلف خواهد شد زیرا خداوند این را گفته است.

**۲۳** وحی درباره صور ای کشتیهای ترشیش ولوله نمایید زیرا که بحدی خراب شده است که نه خانه‌ای و نه مدخلی باقی‌مانده. از زمین کنیم خبر به ایشان رسیده است.<sup>۱</sup> ای ساکنان ساحل که تاجران صیدون که از دریا عبور می‌کنند تو را پراساخته‌اند آرام گیرید.<sup>۲</sup> و دخل او از محصول شیجور و حصاد نیل بر آبهای بسیار می‌بود پس او تجارت گاه امت‌ها شده است.<sup>۳</sup> ای صیدون خجل شو زیرا که دریا یعنی قلعه دریا متکلم شده، می‌گوید درد زه نکشیده‌ام و نزاییده‌ام و جوانان را نپرورده‌ام و دوشیزگان را تربیت نکرده‌ام.<sup>۴</sup> چون این خبر به مصر برسد از اخبار صور بسیار دردناک خواهند شد.<sup>۵</sup> ای ساکنان ساحل دریا به ترشیش بگذرید و ولوله نمایید.<sup>۶</sup> آیا این شهر مفتخر شما است که قدیمی و از ایام سلف بوده است و پایهایش او را به جای دور برده، تا در آنجا ماوا گزیند؟<sup>۷</sup> کیست که این قصد را درباره صور آن شهر تاج بخش که تجار وی سروران و بازرگانان او شرفای جهان بوده‌اند نموده است.<sup>۸</sup> بیهو صباپوت این قصد را نموده است تا تکبر تمامی جلال را خوار سازد و جمیع شرفای جهان را محقر نماید.<sup>۹</sup> ای دختر ترشیش از زمین خود مثل نیل بگذر زیرا که دیگر هیچ بند برای تو نیست.<sup>۱۰</sup> ای اودست خود را بر دریا دراز کرده، مملکتها را متحرک ساخته است. خداوند درباره کنعان امر فرموده است تا قلعه هایش را خراب نمایند.<sup>۱۱</sup> و گفته است: ای دوشیزه ستم رسیده ای دختر صیدون دیگر مفتخر نخواهی شد. بر خاسته، به کنیم بگذر اما در آنجا نیز راحت برای تو نخواهد بود.<sup>۱۲</sup> اینک زمین کلدانیان که قومی نبودند و آشور آن را به جهت صحرائشینان بنیاد نهاد. ایشان منجنیقهای خود را افزاشته، قصرهای آن را منهدم و آن را به خرابی مبدل خواهند ساخت.<sup>۱۳</sup> ای کشتیهای ترشیش ولوله نمایید زیرا که قلعه شما خراب شده است.<sup>۱۴</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که صور، هفتاد سال مثل ایام یک پادشاه فراموش خواهد شد و بعد از انقضای هفتاد سال برای صور مثل سرود زانیه خواهد بود.<sup>۱۵</sup> ای زانیه فراموش

بود و آشوریان به مصر و مصریان به آشور خواهند رفت و مصریان با آشوریان عبادت خواهند نمود.<sup>۱۶</sup> در آن روز اسرائیل سوم مصر و آشور خواهد شد و آنها در میان جهان برکت خواهند بود.<sup>۱۷</sup> زیرا که بیهو صباپوت آنها را برکت داده خواهد گفت قوم من مصر و صنعت دست من آشور و میراث من اسرائیل مبارک باشند.

**۲۰** در سالی که ترتان به اشدود آمد هنگامی که سرجون پادشاه آشور او را فرستاد، پس با اشدود جنگ کرده، آن را گرفت.<sup>۱</sup> در آن وقت خداوند به واسطه اشعیا ابن اموص تکلم نموده، گفت: «برو و پلاس را از کمر خود بگشا و نعلین را از پای خود بیرون کن.» و او چنین کرده، عریان و پا برهنه راه می‌رفت.<sup>۲</sup> و خداوند گفت: «چنانکه بنده من اشعیا سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است تا آیتی و علامتی درباره مصر و کوش باشد،<sup>۳</sup> بهمان طور پادشاه آشور اسیران مصر و جلاء و وطنان کوش را از جوانان و پیران عریان و پابرنه و مکشوف سرین خواهد برد تا رسوایی مصر باشد.<sup>۴</sup> و ایشان به سبب کوش که ملجای ایشان است و مصر که فخر ایشان باشد مضطرب و خجل خواهند شد.<sup>۵</sup> و ساکنان این ساحل در آن روز خواهند گفت: اینک ملجای ما که برای اعانت به آن فرار کردیم تا از دست پادشاه آشور نجات یابیم چنین شده است، پس ما چگونه نجات خواهیم یافت؟»

**۲۱** وحی درباره بیابان بحر: چنانکه گردباد در جنوب می‌آید، این نیز از بیابان از زمین هولناک می‌آید.<sup>۱</sup> رویای سخت برای من منکشف شده است، خیانت پیشه خیانت می‌کند و تاراج کننده تاراج می‌نماید. ای عیلام برای وای مدیان محاصره نما. تمام ناله آن را ساکت گردانیدم.<sup>۲</sup> از این جهت کمر من از شدت درد پر شده است و درد زه مثل درد زنی که می‌زاید مراد گرفته است. پیچ و تاب می‌خورم که نمی‌توانم بشنوم، مدهوش می‌شوم که نمی‌توانم ببینم.<sup>۳</sup> دل من می‌طپد و هیبت مرا ترسانید. او شب لذت مرا برابیم به خوف مبدل ساخته است.<sup>۴</sup> سفره را مهیاساخته و فرش را گسترانیده به اکل و شرب مشغول می‌باشند. ای سروران برخیزید و سپرها را روغن بمالید.<sup>۵</sup> زیرا خداوند به من چنین گفته است: «برو و دیده بان را قرار بده تا آنچه را که بیند اعلام نماید.<sup>۶</sup> و چون فوج سواران جفت جفت و فوج الاغان و فوج شتران را ببند آنگاه به دقت تمام توجه بنماید.»<sup>۷</sup> پس او مثل شیر صدا زد که «ای آقا من دائم در روز بر محرس ایستاده‌ام و تمامی شب بر دیده بانگاه خود برقرار می‌باشم.<sup>۸</sup> و اینک فوج مردان و سواران جفت جفت می‌آیند و او مزید کرده، گفت: بابل افتاد افتاده است و تمامی تمثال های تراشیده خدایش را بر زمین شکسته‌اند.»<sup>۹</sup> ای کوفته شده من وای محصول خرمن من آنچه از بیهو صباپوت خدای اسرائیل شنیدم به شما اعلام می‌نمایم.<sup>۱۰</sup> وحی درباره دومه: کسی از سعیر به من ندا می‌کند که «ای دیده بان از شب چه خبر؟ ای دیده بان از شب چه خبر؟»<sup>۱۱</sup> دیده بان می‌گوید که صبح می‌آید و شام نیز. اگر پرسیدن می‌خواهید بپرسید و بازگشت نموده، بیایید.<sup>۱۲</sup> وحی درباره عرب: ای قافله های ددانیان در جنگل عرب منزل کنید.<sup>۱۳</sup> ای ساکنان زمین تیما تشنگان را به آب استقبال کنید و فراریان را به خوراک ایشان پذیره شوید.<sup>۱۴</sup> زیرا که ایشان از شمشیرها فرار می‌کنند. از شمشیر برهنه و کمان زه شده و از سختی جنگ.<sup>۱۵</sup> از آنرو که خداوند به من گفته است بعد از یکسال موافق سالهای مزدوران تمامی شوکت قیدار تلف خواهد شد.<sup>۱۶</sup> و بقیه شماره تیراندازان و جباران بنی قیدار قلیل خواهد شد چونکه بیهو خدای اسرائیل این را گفته است.

**۲۲** وحی درباره وادی رویا: الان تو را چه شد که کلیه بر بامها برآمدی؟<sup>۱</sup> ای که پر از شورشها هستی وای شهر پر غوغا وای قریه مفتخر. کشتگان کشته شمشیر نیستند و در جنگ هلاک نشده‌اند.<sup>۲</sup> جمیع سرورانت با هم گریختند و بدون تیراندازان اسیر گشتند. همگانی که در تو یافت شدند با هم اسیر گردیدند و به جای دور فرار کردند.<sup>۳</sup> بنابراین گفتم نظر خود را از من بگردانید زیرا که با تلخی گریه می‌کنم. برای تسلی من درباره خرابی دختر قوم الحاح مکنید.<sup>۴</sup> زیرا خداوند بیهو صباپوت روز آشفتنگی و پاپیمالی و پریشانی‌ای در وادی رویا دارد. دیوارها را منهدم می‌سازند و صدای استغاثه تا به کوهها می‌رسد.<sup>۵</sup> و عیلام با افواج مردان و سواران ترکش را برداشته است و قبر سپر را مکشوف

شده بر بربط را گرفته، در شهر گردش نما. خوش بنواز و سرودهای بسیار بخوان تا به یاد آورده شوی.<sup>۱۷</sup> و بعد از انقضای هفتاد سال واقع می‌شود که خداوند از صور نفقت خواهد نمود و به اجرت خویش برگشته با جمیع ممالک جهان که بر روی زمین است زنا خواهد نمود.<sup>۱۸</sup> و تجارت و اجرت آن برای خداوند وقف شده ذخیره و اندوخته خواهد شد بلکه تجارتش برای مقربان درگاه خداوند خواهد بود تا به سیری بخورند و لباس فاخر بپوشند.

**۲۴** اینک خداوند زمین را خالی و ویران می‌کند، و آن را واژگون ساخته، ساکنانش را پراکنده می‌سازد.<sup>۱</sup> و مثل قوم، مثل کاهن و مثل بنده، مثل آفایش و مثل کنیز، مثل خاتونش و مثل مشتری، مثل فروشنده و مثل قرض دهنده، مثل قرض گیرنده و مثل سودخور، مثل سود دهنده خواهد بود.<sup>۲</sup> و زمین بالکل خالی و بالکل غارت خواهد شد زیرا خداوند این سخن را گفته است.<sup>۳</sup> زمین ماتم می‌کند و پژمرده می‌شود. ربع مسکون کاهیده و پژمرده می‌گردد، شریفان اهل زمین کاهیده می‌شوند.<sup>۴</sup> زمین زیر ساکنانش ملوث می‌شود زیرا که از شراب تعجوز نموده و فریاض را تبدیل کرده و عهد جاودانی را شکسته‌اند.<sup>۵</sup> بنابراین لعنت، جهان را فانی کرده است و ساکنانش سزا یافته‌اند لهذا ساکنان زمین سوخته شده‌اند و مردمان، بسیار کم باقی مانده‌اند.<sup>۶</sup> شیره انگور ماتم می‌گیرد و مو کاهیده می‌گردد و تمامی شاددلان آه می‌کشند.<sup>۷</sup> شادمانی دفها تلف شده، آواز عشرت کنندگان باطل و شادمانی بر بطنها ساکت خواهد شد.<sup>۸</sup> شراب را با سرودها خواهند آشامید و مسکرات برای نوشندگانش تلخ خواهد شد.<sup>۹</sup> قریه خرابه منهدم می‌شود و هر خانه بسته می‌گردد که کسی داخل آن نتواند شد.<sup>۱۰</sup> غوغایی برای شراب در کوچها است. هرگونه شادمانی تاریک گردیده و سرور زمین رفع شده است.<sup>۱۱</sup> ویرانی در شهر باقی است و دروازه هایش به هلاکت خرد شده است.<sup>۱۲</sup> زیرا که در وسط زمین در میان قوم هایش چنین خواهد شد مثل تکانبیدن زیتون و مانند خوشه هایی که بعد از چین انگور باقی می‌ماند.<sup>۱۳</sup> اینان آواز خود را بلند کرده، ترنم خواهند نمود و درباره کبریایی خداوند از دریا صدا خواهند زد.<sup>۱۴</sup> از این جهت خداوند را در بلاد مشرق و نام یهوه خدای اسرائیل را در جزیره های دریا تمجید نمایند.<sup>۱۵</sup> از کرانه های زمین سرودها را شنیدیم که عادلان را جلال باد. اما گفتیم: وا حسرتا، وا حسرتا، وای بر من! خیانت کاران خیانت ورزیده، خیانت کاران به شدت خیانت ورزیده‌اند.<sup>۱۶</sup> ای ساکن زمین ترس و حفره و دام بر تو است.<sup>۱۷</sup> و واقع خواهد شد که هرکه از آواز ترس بگریزد به حفره خواهد افتاد و هرکه از میان حفره برآید گرفتار دام خواهد شد زیرا که روزنه های علیین باز شده و اساسهای زمین متزلزل می‌باشد.<sup>۱۸</sup> زمین بالکل منکسر شده. زمین تمام از هم پاشیده و زمین به شدت متحرک گشته است.<sup>۱۹</sup> زمین مثل مستان افتان و خیزان است و مثل سایه بان به چپ و راست متحرک و گنااهش بر آن سنگین است. پس افتاده است که یار دیگر نخواهد برخاست.<sup>۲۰</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که خداوند گروه شریفان را بر مکان بلند ایشان و پادشاهان زمین را بر زمین سزا خواهد داد.<sup>۲۱</sup> ایشان مثل اسیران در چاه جمع خواهند شد و در زندان بسته خواهند گردید و بعد از روزهای بسیار، ایشان طلبیده خواهند شد.<sup>۲۲</sup> و ماه خجل و آفتاب رسوا خواهد گشت زیرا که یهوه صباپوت در کوه صهیون و در اورشلیم و به حضور مشایخ خویش، با جلال سلطنت خواهد نمود.

**۲۵** ای یهوه تو خدای من هستی پس تو را تسبیح می‌خوانم و نام تو را حمد می‌گویم، زیرا کارهای عجیب کرده‌ای و تقدیرهای قدیم تو امانت و راستی است. چونکه شهری را توده و قریه حصین را خرابه گردانیده‌ای و قصر غریبان را که شهر نباشد و هرگز بنا نگردد.<sup>۱</sup> بنابراین قوم عظیم، تو را تمجید نمی‌نمایند و قریه امت های ستم پیشه از تو خواهند ترسید.<sup>۲</sup> چونکه برای فقیران قلعه و به جهت مسکینان در حین تنگی ایشان قلعه بودی و ملجا از طوفان و سایه از گرمی، هنگامی که نفخه ستمکاران مثل طوفان بر دیوار می‌بود.<sup>۳</sup> و غوغای غریبان را مثل گرمی در جای خشک فرود خواهی آورد و سرودستکاران مثل گرمی از سایه ابر پست خواهند شد.<sup>۴</sup> و یهوه صباپوت در این کوه برای همه قوم هاضیافتی از لذایذ برپا خواهد نمود. یعنی ضیافتی از شرابهایی که نه از لذایذ پر مغز و از شرابهایی که نه مصفا.<sup>۵</sup> و در این کوه روپوشی را که بر تمامی قومها گسترده است و ستیری را که جمیع امتها را می‌پوشاند تلف خواهد کرد.<sup>۶</sup> و موت را تا

**۲۶** در آن روز این سرود در زمین یهودا سروده خواهد شد؛ ما را شهری قوی است که دیوارها و حصار آن نجات است.<sup>۱</sup> دروازه‌ها را بگشایید تا امت عادل که امانت را نگاه می‌دارند داخل شوند.<sup>۲</sup> دل ثابت را در سلامتی کامل نگاه خواهی داشت، زیرا که بر تو توکل دارد.<sup>۳</sup> خداوند تا به ابد توکل نماید، چونکه در پناه یهوه صخره جاودانی است.<sup>۴</sup> زیر آسانی را که بر بلندبها ساکنند فرود می‌آورد. و شهر رفیع را به زیر می‌اندازد. آن را به زمین انداخته، با خاک یکسان می‌سازد. پایها آن را پایمال خواهد کرد. یعنی پایهای فقیران و قدمهای مسکینان.<sup>۵</sup> طریق عادلان استقامت است. ای تو که مستقیم هستی طریق عادلان را هموار خواهی ساخت.<sup>۶</sup> پس ای خداوند در طریق داوریهایی توانتظار تو را کشیده‌ایم. و جان ما به اسم تو و ذکر تو مشتاق است.<sup>۷</sup> شبانگاه به جان خود مشتاق تو هستیم. و بامدادان به روح خود در اندرون تو رامی طلبیم. زیرا هنگامی که داوریهایی تو بر زمین آید سکنه ربع مسکون عدالت را خواهند آموخت.<sup>۸</sup> هر چند بر شیر ترحم شود عدالت را نخواهد آموخت. در زمین راستان شرارت می‌ورزد و جلال خداوند را مشاهده نمی‌نماید.<sup>۹</sup> ای خداوند دست تو برافراشته شده است امانی ببند. لیکن چون غیرت تو را برای قوم ملاحظه کنند خجل خواهند شد. و آتش نیز دشمنانت را فرو خواهد برد.<sup>۱۰</sup> ای خداوند سلامتی را برای ما تعیین خواهی نمود. زیرا که تمام کارهای ما را نیز برای ما به عمل آورده‌ای.<sup>۱۱</sup> ای یهوه خدای ما آقایان غیر از تو بر ما استیلا داشتند. اما به تو فقط اسم تو را ذکر خواهیم کرد.<sup>۱۲</sup> ایشان مردند و زنده نخواهند شد. خیاها گردیدند و نخواهند برخاست. بنابراین ایشان را سزا داده، هلاک ساختی و تمام ذکر ایشان را محو نمودی.<sup>۱۳</sup> قوم را افزودی ای خداوند قوم را مزید ساخته، خویشتن را جلال دادی. و تمامی حدود زمین را وسیع گردانیدی.<sup>۱۴</sup> ای خداوند ایشان در حین تنگی، تو را خواهند طلبید. و چون ایشان را تادیب نمایی دعاهای خفیه خواهند ریخت.<sup>۱۵</sup> مثل زن حامله‌ای که نزدیک زاییدن باشد و درد او را گرفته، از آلام خود فریاد بکند همچنین ما نیز ای خداوند در حضور تو هستیم.<sup>۱۶</sup> حامله شده، دردزه ما را گرفت و باد را زاییدیم. و در زمین هیچ نجات به ظهور نیافریدیم. و ساکنان ربع مسکون نیفتادند.<sup>۱۷</sup> مردگان تو زنده خواهند شد و جسد های من خواهند برخاست. ای شما که در خاک ساکنید بیدار شده، ترنم نمایید! زیرا که شبتم تو شبتم نباتات است. و زمین مردگان خود را بیرون خواهد افکند.<sup>۱۸</sup> ای قوم من بیایید به حجره های خویش داخل شوید و درهای خود را در عقب خویش ببندید. خویشتن را اندک لحظه‌ای پنهان کنید تا غضب بگذرد.<sup>۱۹</sup> زیرا اینک خداوند از مکان خود بیرون می‌آید تا سزای گناهان ساکنان زمین را به ایشان برساند. پس زمین خونهای خود را مکشوف خواهد ساخت و کشتگان خویش را دیگر پنهان نخواهد نمود.

**۲۷** در آن روز خداوند به شمشیر سخت عظیم محکم خود آن مار تیز رو لویاتان را و آن مار پیچیده لویاتان را سزا خواهد داد و آن اژدها را که در دریا است خواهد کشت.<sup>۱</sup> در آن روز برای آن تاکستان شراب بسرایید.<sup>۲</sup> من که یهوه هستم آن را نگاه می‌دارم و هر دقیقه آن را آبیاری می‌نمایم. شب و روز آن را نگاهبانی می‌نمایم که مبادا احدی به آن ضرر برساند.<sup>۳</sup> خشم ندارم. کاش که خس و خار با من به جنگ می‌آمدند تا بر آنها هجوم آورده، آنها را با هم می‌سوزانیدم.<sup>۴</sup> یا به قوت من متمسک می‌شد تا بامن صلح بکند و با من صلح می‌نمود.<sup>۵</sup> در ایام آینده یعقوب ریشه خواهد زد و اسرائیل غنچه و شکوفه خواهد آورد. و ایشان روی ربع مسکون را از میوه پر خواهند ساخت.<sup>۶</sup> آیا او را زد

بطوری که دیگران او را زدند؟ یا کشته شد بطوری که مقتولان وی کشته شدند؟<sup>۲۳</sup> گوش گیرید و آواز مرا بشنوید و متوجه شده، کلام مرا استماع نمایید. آیا برزگر، همه روز به جهت تخم پاشیدن شیار می‌کند و آیا همه وقت زمین خود را می‌شکافد و هموار می‌نماید؟<sup>۲۵</sup> آیا بعد از آنکه رویش را هموار کرد گشنیز رانمی‌باشد و زیره را نمی‌افشانند و گندم را درشیارها و جو را در جای معین و ذرت را درحدودش نمی‌گذارند؟<sup>۲۶</sup> زیرا که خدایش او را به راستی می‌آموزد و او را تعلیم می‌دهد. <sup>۲۷</sup> چونکه گشنیز با گردون تیز کوبیده نمی‌شود و چرخ اربه بر زیره گردانیده نمی‌گردد، بلکه گشنیز به عصا و زیره به چوب تکانیده می‌شود. <sup>۲۸</sup> گندم آردمی شود زیرا که آن را همیشه خرمن کوبی نمی‌کند و هر چند چرخ اربه و اسبان خود را بر آن بگرداند آن را خرد نمی‌کند. <sup>۲۹</sup> این نیز از جانب یهوه صباپوت که عجیب الزای و عظیم الحکمت است صادر می‌گردد.

**۲۹** وای بر اریئیل! وای بر اریئیل! شهری که داود در آن خیمه زد. سال بر سال مزید کنید و عیدها دور زنند. <sup>۲</sup> و من اریئیل را به تنگی خواهم انداخت و ماتم و نوحه گری خواهد بود و آن برای من مثل اریئیل خواهد بود. <sup>۳</sup> و بر توبه هر طرف اردو زده، تو را به باره‌ها محاصره خواهم نمود و منجیقها بر تو خواهم افراشت. <sup>۴</sup> و به زیر افکنده شده، از زمین تکلم خواهی نمودو کلام تو از میان غبار پست خواهد گردید و آواز تو از زمین مثل آواز جن خواهد بود و زبان تو از میان غبار زمزم خواهد کرد. <sup>۵</sup> اما گروه دشمنانت مثل گرد نرم خواهند شد و گروه ستم کیشان مانندکاه که می‌گذرد و این بگته در لحظه‌ای واقع خواهد شد. <sup>۶</sup> و از جانب یهوه صباپوت با رعذ و زلزله و صوت عظیم و گردباد و طوفان و شعله آتش سوزنده از تو پرسش خواهد شد. <sup>۷</sup> و جمعیت تمام امت هایی که با اریئیل جنگ می‌کنند یعنی تمامی آنانی که بر او و بر قلعه وی مقاتله می‌نمایند و او را بتنگ می‌آورند مثل خواب و رویای شب خواهند شد. <sup>۸</sup> و مثل شخص گرسنه که خواب می‌بیند که می‌خورد و چون بیدار شود شکم او تهی است. یا شخص تشنه که خواب می‌بیند که آب می‌نوشد و چون بیدار شود اینک ضعف دارد و جانش مشتبه می‌باشد. همچنین تمامی جماعت امت هایی که باکوه صهیون جنگ می‌کنند خواهند شد. <sup>۹</sup> درنگ کنید و متحیر باشید و تمتع برید و کور باشید. ایشان مست می‌شوند لیکن نه از شراب و نوان می‌گردند اما نه از مسکرات. <sup>۱۰</sup> زیرا خداوند بر شما روح خواب سنگین را عارض گردانیده، چشمان شما را بسته است. و انبیا و روسای شما یعنی رانیان را محجوب کرده است. <sup>۱۱</sup> و تمامی رویا برای شما مثل کلام تومارمختوم گردیده است که آن را به کسی که خواندن می‌داند داده، می‌گویند: این را بخوان و اومی گوید: نمی‌توانم چونکه مختوم است. <sup>۱۲</sup> و آن طومار را به کسی که خواندن نداند داده، می‌گویند این را بخوان و او می‌گوید خواندن نمی‌دانم. <sup>۱۳</sup> و خداوند می‌گوید: «چونکه این قوم ازدهان خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می‌نمایند اما دل خود را از من دور کرده‌اند و ترس ایشان از من وصیتی است که از انسان آموخته‌اند، <sup>۱۴</sup> بنابراین اینک من بار دیگر با این قوم عمل عجیب و غریب بجا خواهم آورد حکمت حکیمان ایشان باطل و فهم فهیمان ایشان مستور خواهد شد.» <sup>۱۵</sup> وای بر آنانی که مشورت خود را از خداوند بسیار عمیق پنهان می‌کنند و اعمال ایشان در تاریکی می‌باشد و می‌گویند: «کیست که ما را ببیند کیست که ما را بشناسد؟» <sup>۱۶</sup> ای زیر و زیرکنندگان هر چیز! آیا کوزه‌گر مثل گل محسوب شود یا مصنوع دربارہ صانع خود گوید مرانساخته است و یا تصویر دربارہ مصورش گوید که فهم ندارد؟ <sup>۱۷</sup> آیا در اندک زمانی واقع نخواهد شد که لبنان به بوستان مبدل گردد و بوستان به جنگل محسوب شود؟ <sup>۱۸</sup> و در آن روز کران کلام کتاب را خواهند شنید و چشمان کوران از میان ظلمت و تاریکی خواهد دید. <sup>۱۹</sup> و حلیمان شادمانی خود را در خداوند مزید خواهند کرد و مسکینان مردمان در قنوس اسرائیل و جده خواهند نمود. <sup>۲۰</sup> زیرا که ستمگران نابود و استهزاکنندگان معدوم خواهند شد و پیروان شرارت منقطع خواهند گردید. <sup>۲۱</sup> که انسان را به سخنی مجرم می‌سازند و برای کسی که در محکمه حکم می‌کند دام می‌گسترانند و عادل را به بطلت منحرف می‌سازند. <sup>۲۲</sup> بنابراین خداوند که ابراهیم را فدیه داده است دربارہ خاندان یعقوب چنین می‌گوید که از این به بعد یعقوب خجل نخواهد شد و رنگ چهره‌اش دیگر نخواهد پرید. <sup>۲۳</sup> بلکه چون فرزندان خود را که عمل دست من می‌باشند در میان خویش ببیند آنگاه ایشان اسم مرا تقدیس خواهند نمود و قدوس یعقوب را تقدیس خواهند کرد و از خدای اسرائیل خواهند ترسید. <sup>۲۴</sup> و

بطوری که دیگران او را زدند؟ یا کشته شد بطوری که مقتولان وی کشته شدند؟<sup>۲۳</sup> چون او را دور ساختی به اندازه با وی معارضه نمودی. با باد سخت خویش او را در روز بادشرقی زایل ساختی. <sup>۹</sup> بنابراین گناه یعقوب از این کفارہ شده و رفع گناه او تمامی نتیجه آن است. چون تمامی سنگهای مذبح را مثل سنگهای آهک نرم شده می‌گرداند آنگاه اشیریم و بتهای آفتاب دیگر برپا خواهد شد. <sup>۱۰</sup> زیرا که آن شهر حصین منفرد خواهد شد و آن مسکن، مهجور و مثل بیابان و آگذاشته خواهد شد. در آنجاگوساله‌ها خواهند چرید و در آن خوابیده، شاخه‌هایش را تلف خواهند کرد. <sup>۱۱</sup> چون شاخه‌هایش خشک شود شکسته خواهد شد. پس زنان آمده، آنها را خواهند سوزانید، زیرا که ایشان قوم بیفهم هستند. لهذا آفریننده ایشان برایشان ترحم نخواهد نمود و خالق ایشان بر ایشان شفقت نخواهد کرد. <sup>۱۲</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که خداوند از مسیل نهر ( فرات ) تا وادی مصر غله را خواهد کوبید. و شمای بنی‌اسرائیل یکی یکی جمع کرده خواهید شد. <sup>۱۳</sup> و در آن روز واقع خواهد شد که کرنای بزرگ نواخته خواهد شد و گم شدگان زمین آشور و رانده شدگان زمین مصر خواهند آمد. و خداوند را در کوه مقدس یعنی دراورشلیم عبادت خواهند نمود.

**۲۸** وای بر تاج تکبر میگساران افرایم و برگل پژمرده زیبایی جلال وی، که بر سر وادی بارور مغلوبان شراب است. <sup>۱</sup> اینک خداوند کسی زورآور و توانا دارد که مثل تگرگ شدید و طوفان مهلک و مانند سیل آبهای زورآور سرشار، آن را به زور بر زمین خواهد انداخت. <sup>۲</sup> و تاج تکبر میگساران افرایم زیر پایا پامال خواهد شد. <sup>۳</sup> و گل پژمرده زیبایی جلال وی که بر سر وادی بارور است مثل نوبر انجیرها قبل از تابستان خواهد بود که چون بیننده آن را ببیند وقتی که هنوز در دستش باشد آن را فرو می‌برد. <sup>۴</sup> و در آن روز یهوه صباپوت به جهت بقیه قوم خویش تاج جلال و افسر جمال خواهد بود. <sup>۵</sup> و روح انصاف برای آنانی که به داوری می‌نشینند و قوت برای آنانی که جنگ را به دروازه هابرمی‌گردانند (خواهد بود). <sup>۶</sup> و لکن اینان نیز از شراب گمراه شده‌اند و از مسکرات سرگشته گردیده‌اند. هم کاهن و هم نبی از مسکرات گمراه شده‌اند و از شراب بلعیده گردیده‌اند. از مسکرات سرگشته شده‌اند و در رویا گمراه گردیده‌اند و در داوری مبهوت گشته‌اند. <sup>۹</sup> زیرا که همه سفره‌ها از قی و نجاست پر گردیده و جایی نمانده است. <sup>۹</sup> کدام را معرفت خواهد آموخت و اخبار را به که خواهد فهمانید؟ آیا نه آنانی را که از شیر بازداشته و از پستانها گرفته شده‌اند؟ <sup>۱۰</sup> زیرا که حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون اینجا اندکی و آنجا اندکی خواهد بود. <sup>۱۱</sup> زیرا که با لبهای الکن و زبان غریب با این قوم تکلم خواهد نمود. <sup>۱۲</sup> که به ایشان گفت: «راحت همین است. پس خسته شدگان را مستریح سازید و آرامی همین است.» اما نخواهند که بشنوند. <sup>۱۳</sup> و کلام خداوند برای ایشان حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون اینجا اندکی و آنجا اندکی خواهد بود تا بروند و به پشت افتاده، منکسر گردند و به دام افتاده، گرفتار شوند. <sup>۱۴</sup> بنابراین ای مردان استهزاکننده وای حاکمان این قوم که در اورشلیم کلام خداوند را بشنوید. <sup>۱۵</sup> از آنجا که گفته‌اید با موت عهد بسته‌ایم و با هاویه همدستان شده‌ایم، پس چون تازیانه مهلک بگذرد به ما نخواهد رسید زیرا که دروغها را ملجای خود نمودیم و خویشتن را زیر مکر مستور ساختیم. <sup>۱۶</sup> بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «اینک در صهیون سنگ بنیادی نهادم یعنی سنگ آزموده و سنگ زایه‌ای گرانها و اساس محکم پس هر که ایمان آورد تعجیل نخواهد نمود. <sup>۱۷</sup> و انصاف را ریسمان می‌گردانم و عدالت را ترازو و تگرگ ملجای دروغ را خواهد رفت و آنها ستر را خواهد برد. <sup>۱۸</sup> و عهد شما با موت باطل خواهد شد و میثاق شما با هاویه ثابت نخواهد ماند و چون تازیانه شدید بگذرد شما از آن پامال خواهید شد. <sup>۱۹</sup> هر وقت که بگذرد شما را گرفتار خواهد ساخت زیرا که هر بامداد هم در روز و هم در شب خواهد گذشت و فهمیدن اخبار باعث هبیت محض خواهد شد.» <sup>۲۰</sup> زیرا که بسترکوتاه تر است از آنکه کسی بر آن دراز شود و لحاف تنگ تر است از آنکه کسی خویشتن را ببوشاند. <sup>۲۱</sup> زیرا خداوند چنانکه در کوه فراصیم (کرد) خواهد برخاست و چنانکه در وادی جبعون (نمود) خشمناک خواهد شد، تا کار خود یعنی کار عجیب خود را بجا آورد و عمل خویش یعنی عمل غریب خویش را به انجام رساند. <sup>۲۲</sup> پس الان استهزا منماید مبدا بندهای شما محکم گردد، زیرا هلاکت و تقدیری را که از جانب خداوند یهوه صباپوت بر تمامی زمین می‌آید شنیده‌ام.

آنانی که روح گمراهی دارند فهیم خواهند شد و متمردان تعلیم را خواهند آموخت.

خود را با شدت غضب و شعله آتش سوزنده و طوفان و سیل و سنگهای تگرگ ظاهر خواهد ساخت.<sup>۳۱</sup> زیرا که آشور به آواز خداوند شکسته خواهد شد و او را با عصا خواهد زد.<sup>۳۲</sup> و هر ضرب عسای قضا که خداوند به وی خواهد آورد با دَف و بربط خواهد بود و باجنگهای پر شورش با آن مقاتله خواهد نمود.<sup>۳۳</sup> زیرا که توفت از قبل مهیا شده و برای پادشاه آماده گردیده است. آن را عمیق و وسیع ساخته است که توده‌اش آتش و هیزم بسیار است و نفخه خداوند مثل نهر کبریت آن را مشتعل خواهد ساخت.

**۳۱** وای بر آنانی که به جهت اعانت به مصر فرود آیند و بر اسبان تکیه نمایند و برابرها زانرو که کثیرند و بر سواران زانرو که بسیار قوی‌اند توکل کنند اما بسوی قدوس اسرائیل نظر نکنند و خداوند را طلب نمایند.<sup>۱</sup> و او نیز حکیم است و بلا را می‌آورد و کلام خود را برنخواهد گردانید و به ضد خاندان شریران و اعانت بدکاران خواهد برخاست.<sup>۲</sup> اما مصریان انسانند و نه خدا و اسبان ایشان جسدند و نه روح و خداوند دست خود را دراز می‌کند و اعانت کننده را لغزان و اعانت کرده شده را افتان گردانیده هر دوی ایشان هلاک خواهد شد.<sup>۳</sup> زیرا خداوند به من چنین گفته است چنانکه شیر و شیر ژبان بر شکار خود غرش می‌نماید هنگامی که گروه شبانان بروی جمع شوند و از صدای ایشان نترسیده از غوغای ایشان سر فرو نمی‌آورد همچنان بیهوش صباوت نزول می‌فرماید تا برای کوه صهیون و تل آن مقاتله نماید.<sup>۴</sup> مثل مرغان که در طیران باشند همچنان بیهوش صباوت اورشلیم را حمایت خواهد نمود و حمایت کرده، آن را رستگار خواهد ساخت و از آن درگذشته، خلاصی خواهد داد.<sup>۵</sup> ای بنی اسرائیل بسوی آن کس که بر وی بینهایت عصیان ورزیده‌اید بازگشت نمایید.<sup>۶</sup> زیرا که در آن روز هر کدام از ایشان بتهای نقره و بتهای طلای خود را که دستهای شما آنها را به جهت گناه خویش ساخته است ترک خواهند نمود.<sup>۷</sup> آنگاه آشور به شمشیری که از انسان نباشد خواهد افتاد و تیغی که از انسان نباشد او را هلاک خواهد ساخت و او از شمشیر خواهد گریخت و جوانانش خراج گذار خواهند شد.<sup>۸</sup> و صخره او از ترس زایل خواهد شد و سرورانش از علم مبهوت خواهند گردید. بیهوش که آتش او در صهیون و کوره وی در اورشلیم است این رامی گوید.

**۳۲** اینک پادشاهی به عدالت سلطنت خواهد نمود و سروران به انصاف حکمرانی خواهند کرد.<sup>۱</sup> و مردی مثل پناه گاهی از باد و پوششی از طوفان خواهد بود. و مانند جویهای آب در جای خشک و سایه صخره عظیم در زمین تعب آورنده خواهد بود.<sup>۲</sup> و چشمان بینندگان تار نخواهد شد و گوشهای شنوندگان اصغرا خواهد کرد.<sup>۳</sup> و دل شتابندگان معرفت را خواهد فهمید و زبان الکتان کلام فصیح را به ارتجال خواهد گفت.<sup>۴</sup> و مرد لثیم بار دیگر کریم خوانده نخواهد شد و مرد خسیس نجیب گفته خواهد گردید.<sup>۵</sup> زیرا مرد لثیم به لامت متکلم خواهد شد و دلش شرارت را بعمل خواهد آورد تا نفاق را بجا آورد، به ضد خداوندیه ضلالت سخن گوید و جان گرسنگان را تهی کند و آب تشنگان را دور نماید.<sup>۶</sup> آلات مرد لثیم نیز زشت است و تدابیر قبیح می‌نماید تا مسکینان را به سخنان دروغ هلاک نماید، هنگامی که مسکینان به انصاف سخن می‌گویند.<sup>۷</sup> اما مرد کریم تدبیرهای کریمانه می‌نماید و به کرم پایدار خواهد شد.<sup>۸</sup> ای زنان مطمئن برخاسته، آواز مرا بشنوید وای دختران ایمن سخن مرا گوش گیرید.<sup>۹</sup> ای دختران ایمن بعد از یک سال و چند روزی مضطرب خواهید شد زانرو که چیدن انگور قطع می‌شود و جمع کردن میوه‌ها نخواهد بود.<sup>۱۰</sup> ای زنان مطمئن بلرزید وای دختران ایمن مضطرب شوید. لباس را کنده، برهنه شوید و پلاس بر میان خود ببندید.<sup>۱۱</sup> برای مزرعه‌های دلپسند و موهای بارور سینه خواهند زد.<sup>۱۲</sup> بر زمین قوم من خار و خس خواهد رویید بلکه بر همه خانه‌های شادمانی در شهر مفتخر.<sup>۱۳</sup> زیرا که قصر منهدم و شهر معمور متروک خواهد شد و عوفل و دیده بانگاه به بیشه‌های سباع و محل تفرج خران وحشی و مرتع گله‌ها تا به ابد مبدل خواهد شد.<sup>۱۴</sup> تا زمانی که روح از اعلی‌علین بر ما ریخته شود و بیابان به بوستان مبدل گردد و بوستان به جنگل محسوب شود.<sup>۱۵</sup> آنگاه انصاف در بیابان ساکن خواهد شد و عدالت در بوستان مقیم خواهد گردید.<sup>۱۶</sup> و عمل عدالتی و نتیجه عدالت آرامی و اطمینان خواهد بود تا ابد ایباد.<sup>۱۷</sup> و قوم من در مسکن سلامتی و در مسکن مطمئن و در منزلهای آرامی ساکن خواهند شد.<sup>۱۸</sup> و حین فرود آمدن

**۳۰** خداوند می‌گوید که وای بر پسران فتنه انگیز که مشورت می‌کنند لیکن نه از من و عهد می‌بندند لیکن نه از روح من، تا گناه را برگناه مزید نمایند.<sup>۱</sup> که برای فرود شدن به مصر عزیمت می‌کنند اما از دهان من سوال نمی‌نمایند و به قوت فرعون پناه می‌گیرند و به سایه مصر اعتماد دارند.<sup>۲</sup> لهذا قوت فرعون خجالت و اعتماد به سایه مصر رسوایی شما خواهد بود.<sup>۳</sup> زیرا که سروران او در صوعن هستند و ایلچیان وی به حائیس رسیده‌اند.<sup>۴</sup> همگی ایشان از قومی که برای ایشان فایده ندارند خجل خواهند شد که نه معاونت و نه منفعتی بلکه خجالت و رسوایی نیز برای ایشان خواهند بود.<sup>۵</sup> و وحی درباره بیهیوت جنوبی: از میان زمین تنگ و ضیق که از آنجا شیر ماده و اسد واقعی و مزار آتشین پرند می‌آید. توانگری خویش را بر پشت الاغان و گنجهای خود را بر کوهان شتران نزد قومی که منفعت ندارند می‌برند.<sup>۶</sup> چونکه اعانت مصریان عبث و بی‌فایده است از این جهت ایشان را رهب الجلوس نامیدم.<sup>۷</sup> الا ان بیا و این را در نزد ایشان بر لوحی بنویس و بر طوماری مرقوم ساز تا برای ایام آینده تا ابد ایباد بماند.<sup>۸</sup> زیرا که این قوم فتنه انگیز و پسران دروغگومی باشند. پسرانی که نمی‌خواهند شریعت خداوند را استماع نمایند.<sup>۹</sup> که به رانیان می‌گویند: رویت مکنید و به انبیا که برای ما به راستی نبوت ننمایید بلکه سخنان شیرین به ما گویند و به مکاید نبوت کنید.<sup>۱۰</sup> از راه منحرف شوید و از طریق تجاوز نمایید و قدوس اسرائیل را از نظر ما دور سازید.<sup>۱۱</sup> بنابراین قدوس اسرائیل چنین می‌گوید: «چونکه شما این کلام را ترک کردید و بر ظلم و فساد اعتماد کرده، بر آن تکیه نمودید،<sup>۱۲</sup> از این جهت این گناه برای شما مثل شکاف نزدیک به افتادن که در دیوار بلند پیش آمده باشد و خرابی آن در لحظه‌ای بگفته پدید آید خواهد بود.<sup>۱۳</sup> و شکستگی آن مثل شکستگی کوزه کوز مگر خواهد بود که بی‌محابا خرد می‌شود بطوری که از پاره هایش پاره‌ای به جهت گرفتن آتش از آتشدان یا برداشتن آب از حوض یافت نخواهد شد.»<sup>۱۴</sup> زیرا خداوند بیهوش قدوس اسرائیل چنین می‌گوید: «به انابت و آرامی نجات می‌یافتید و قوت شما از راحت و اعتماد می‌بود، امانخواستید.<sup>۱۵</sup> و گفتید: نی بلکه بر اسبان فرامی‌کنیم، لهذا فرار خواهید کرد و بر اسبان نیز روسوار می‌شویم لهذا تعاقب کنندگان شما نیز رو خواهند شد.<sup>۱۶</sup> هزار نفر از نهب یک نفر فرار خواهند کرد و شما از نهب پنج نفر خواهید گریخت تا مثل بیدق بر قله کوه و علم بر تلی باقی مانید.»<sup>۱۷</sup> و از این سبب خداوند انتظار می‌کشد تا بر شما رفت نماید و از این سبب برمی‌خیزد تا بر شما ترحم فرماید چونکه بیهوش خدای انصاف است. خوشابحال همگانی که منتظر وی باشند.<sup>۱۸</sup> زیرا که قوم در صهیون در اورشلیم ساکن خواهند بود و هرگز گریه نخواهی کرد و به آواز فریادت بر تو ترحم خواهد کرد، و چون بشنود تو را اجابت خواهد نمود.<sup>۱۹</sup> و هر چند خداوند شمارا نان ضیق و آب مصیبت بدهد اما معلمانت بار دیگر مخفی نخواهند شد بلکه چشمانت معلمان تو را خواهد دید.<sup>۲۰</sup> و گوشه‌های سخنی را از عقب تو خواهد شنید که می‌گوید: راه این است، در آن سلوک بنما هنگامی که به طرف راست یا چپ می‌گردی.<sup>۲۱</sup> و پوشش بتهای ریخته نقره خویش را و ستر اصنام تراشیده طلای خود رانجس خواهی ساخت و آنها را مثل چیز نجس دور انداخته، به آن خواهی گفت: دور شو.<sup>۲۲</sup> و باران تخمت را که زمین خویش را به آن زرع می‌کنی و نان محصول زمینت را خواهد داد و آن پر مغز و فراوان خواهد شد و در آن زمان مواشی تو در مرتع وسیع خواهند چرید.<sup>۲۳</sup> و گاوان و الاغان که زمین را شیار می‌نمایند، آذوقه نمک دار را که با غربال و اوچوم پاک شده است خواهند خورد.<sup>۲۴</sup> و در روز کشتار عظیم که بر جها در آن خواهد افتاد نهرها و جویهای آب بر هر کوه بلند و به هر تل مرتفع جاری خواهد شد.<sup>۲۵</sup> و در روزی که خداوند شکستگی قوم خود را ببندد و ضرب جراحت ایشان را شفا دهد و روشنایی ماه مثل روشنایی آفتاب و روشنایی آفتاب هفت چندان مثل روشنایی هفت روز خواهد بود.<sup>۲۶</sup> اینک اسم خداوند از جای دور می‌آید، در غضب خود سوزنده و در ستون غلیظ و لبه‌هایش بر از خشم و زبانش مثل آتش سوزان است.<sup>۲۷</sup> و نفخه او مثل نهر سرشار تا به گردن می‌رسد تا آنکه امت‌ها را به غربال مصیبت ببیزد و دهنه ضلالت را بر چانه قوم‌ها بگذارد.<sup>۲۸</sup> و شما را سرودی خواهد بود مثل شب تقدیس نمودن عید و شادمانی دل مثل آنانی که روانه می‌شوند تا به آوازی به کوه خداوند نزد صخره اسرائیل بیایند.<sup>۲۹</sup> و خداوند جلال آواز خود را خواهد شنوید و فرود آوردن بازوی

جنگل تگرگ خواهد بارید و شهر به درکه اسفل خواهد افتاد.<sup>۲۰</sup> خوشبالحال شما که بر همه آنها تخم می‌کاریدو پایهای گاو و الاغ را رها می‌سازید.

### ۳۳

وای بر توای غارتگر که غارت نشدی وای خیانت کاری که با تو خیانت نورزیدند. هنگامی که غارت را به اتمام رسانیدی غارت خواهی شد و زمانی که از خیانت نمودن دست برداشتی به تو خیانت خواهند ورزید.<sup>۲۱</sup> ای خداوند بر ما ترحم فرما زیرا که منتظر تومی باشیم و هر بامداد بازوی ایشان باش و در زمان تنگی نیز نجات ما بشو.<sup>۲۲</sup> از آواز غوغا، قوم هاگر بختند و چون خویشتن را برافرازی امت هاپراکنده خواهند شد.<sup>۲۳</sup> و غارت شما را جمع خواهند کرد بطوری که موران جمع می‌نمایند ویر آن خواهند جهید بطوری که ملخها می‌جهند.<sup>۲۴</sup> خداوند متعال می‌باشد زانرو که دراعلی علیین ساکن است و صهیون را از انصاف و عدالت مملو خواهد ساخت.<sup>۲۵</sup> و فراوانی نجات و حکمت و معرفت استقامت اوقات تو خواهد شد. و ترس خداوند خزینه او خواهد بود.<sup>۲۶</sup> اینک شجاعان ایشان در بیرون فریاد می‌کنند و رسولان سلامتی زارزار گریه می‌نمایند.<sup>۲۷</sup> شاهراه‌هاویران می‌شود و راه گذریان تلف می‌گردند. عهدرا شکسته است و شهرها را خوار نموده، به مردمان اعتنا نکرده است.<sup>۲۸</sup> زمین ماتمکنان کاهیده شده است و لبنان خجل گشته، تلف گردیده است و شارون مثل بیابان شده و ایشان و کرمل برگهای خود را ریخته‌اند.<sup>۲۹</sup> خداوند می‌گوید که الان برمی خیزم و حال خود را برمی افرازم و اکنون متعال خواهم گردید.<sup>۳۰</sup> و شما از کاه حامله شده، خس خواهید زابید. و نفس شما آتشی است که شما را خواهدسوزانید.<sup>۳۱</sup> و قوم‌ها مثل آهک سوخته و ماندخارهای قطع شده که از آتش مشتعل گردخواهند شد.<sup>۳۲</sup> ای شما که دور هستید آنچه را که کرده‌ام بشنوید وای شما که نزدیک می‌باشید جبروت مرا بدانید.<sup>۳۳</sup> آنگاه کارانی که در صهیون اندمی ترسند و لرزه منافقان را فرو گرفته است، (ومی‌گویند): کیست از ما که در آتش سوزنده ساکن خواهد شد و کیست از ما که در نارهای جاودانی ساکن خواهد گردید؟<sup>۳۴</sup> اما آنکه به صداقت سالک باشد و به استقامت تکلم نماید و سود ظلم را خوار شمارد و دست خویش را از گرفتن رشوه بیفشاند و گوش خود را از اصغای خون ریزی ببندد و چشمان خود را از دیدن بیهیا بر هم کند،<sup>۳۵</sup> او در مکان های بلند ساکن خواهد شد و ملجای او ملاذ صخره‌ها خواهد بود. نان او داده خواهد شد و آب او ایمن خواهد بود.<sup>۳۶</sup> چشمانت پادشاه را در زیباییش خواهددید و زمین بی‌پایان را خواهد نگرید.<sup>۳۷</sup> دل تومتذکر آن خوف خواهد شد (وخواهی گفت): کجا است نویسنده و کجا است وزن کننده (خراج) و کجا است شمارنده برجها.<sup>۳۸</sup> قوم ستم پیشه و قوم دشوار لغت را که نمی توانی شنید و الکن زبان را که نمی توانی فهمید بار دیگرخواهی دید.<sup>۳۹</sup> صهیون شهر جشن مقدس ما راملاحظه نما. و چشمانت اورشلیم مسکن سلامتی را خواهد دید یعنی خیمه‌ای را که منتقل نشود و میخهایش کنده نگردد و هیچکدام از طنابهایش گسیخته نشود.<sup>۴۰</sup> بلکه در آنجا خداوندذوالجلال برای ما مکان جویهای آب و نهرهای وسیع خواهد بود که در آن هیچ کشتی با پاروهاداخل نخواهد شد و سفینه بزرگ از آن عبورنخواهد کرد.<sup>۴۱</sup> زیرا خداوند داور ما است. خداوند شریعت دهنده ما است. خداوند پادشاه ما است پس ما را نجات خواهد داد.<sup>۴۲</sup> ریسمانهای تو سست بود که پایه دکل خود را نتوانست محکم نگاه دارد و بادبان را نتوانست بگشاید، آنگاه غارت بسیار تقسیم شد و لنگان غنیمت را بردند.<sup>۴۳</sup> لیکن ساکن آن نخواهد گفت که بیمار هستم و گناه قومی که در آن ساکن باشندآمرزیده خواهد شد.

زیرا خداوند را در بصره قربانی است و ذبح عظیمی در زمین ادم.<sup>۱</sup> و گاوآن وحشی بانها خواهد افتاد و گوساله‌ها با گاوآن نر. و زمین ایشان از خون سیراب شده، خاک ایشان از پیه فربه خواهد شد.<sup>۲</sup> زیرا خداوند را روز انتقام و سال عقوبت به جهت دعوی صهیون خواهد بود.<sup>۳</sup> و نهرهای آن به قیر و غبار آن به کبریت مبدل خواهد شد و زمینش قیر سوزنده خواهد گشت.<sup>۴</sup> شب و روز خاموش نشده، دودش تا به ابد خواهد برآمد. نسلا بعد نسل خراب خواهد ماند که کسی تابداالایاد در آن گذر نکند.<sup>۵</sup> بلکه مرغ سقا و خاریشت آن را تصرف خواهند کرد و بوم و غراب در آن ساکن خواهند شد و ریسمان خرابی و شاقول ویرانی را بر آن خواهد کشید.<sup>۶</sup> و از اشراف آن کسی در آنجا نخواهد بود که او را به پادشاهی بخوانند و جمیع روسایش نیست خواهند شد.<sup>۷</sup> و در قصرهایش خارها خواهدروید و در قلعه هایش خشک و ستر خار و مسکن گرگ و خانه ستر مرغ خواهد شد.<sup>۸</sup> و وحش بیابان با شغال خواهند برخورد و غول به رفیق خود ندا خواهد داد و عفریت نیز در آنجا مواگرزیده، برای خود آرامگاهی خواهد یافت.<sup>۹</sup> در آنجا تیرمار آشیانه ساخته، تخم خواهد نهاد و برآن نشسته، بچه های خود را زیر سایه خود جمع خواهد کرد و در آنجا کرکسها با یکدیگر جمع خواهند شد.<sup>۱۰</sup> از کتاب خداوند تفتیش نموده، مطالعه کنید. یکی از اینها گم خواهد شد و یکی جفت خود را مفقود نخواهد یافت زیرا که دهان او این را امر فرموده و روح او اینها را جمع کرده است.<sup>۱۱</sup> و او برای آنها قرع انداخته و دست او آن را به جهت آنها با ریسمان تقسیم نموده است. و تا ابدالایاد متصرف آن خواهند شد و نسلا بعدنسل در آن سکونت خواهند داشت.

### ۳۴

بیابان و زمین خشک شادمان خواهدشد و صحرا به وجد آمده، مثل گل سرخ خواهد شکفت. آشکوفه بسیار نموده، باشادمانی و ترنم شادی خواهد کرد. شوکت لبنان و زیبایی کرمل و شارون به آن عطا خواهد شد. جلال بیهو و زیبایی خدای ما را مشاهده خواهند نمود.<sup>۱</sup> دستهای سست را قوی سازید و زانوهای لرزنده را محکم گردانید.<sup>۲</sup> به دلهای خائف بگویید: قوی شوید و مترسید اینک خدای شما بالانتقام می‌آید. او با عقوبت الهی می‌آید و شما رانجات خواهد داد.<sup>۳</sup> آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوشهای کران مفتوح خواهد گردید.<sup>۴</sup> آنگاه لنگان مثل غزال جست و خیز خواهند نمود و زبان گنگ خواهد سرباید. زیرا که آنها در بیابان ونهرا در صحرا خواهد جوشید.<sup>۵</sup> و سراب به برکه و مکان های خشک به چشمه های آب مبدل خواهد گردید. در مسکنی که شغالها می‌خوابند علف و بوریا و نی خواهد بود.<sup>۶</sup> و در آنجاشاها راهی و طریقی خواهد بود و به طریق مقدس نامیده خواهد شد و نجسان از آن عبور نخواهند کرد بلکه آن به جهت ایشان خواهد بود. و هرکه در آن راه سالک شود اگرچه هم جاهل باشدگمراه نخواهد گردید.<sup>۷</sup> شیری در آن نخواهد بودو حیوان درنده‌ای بر آن برنخواهد آمد و در آنجایافت نخواهد شد بلکه ناجیان بر آن سالک خواهند گشت.<sup>۸</sup> و فیه شدگان خداوندبازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود. و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد.

### ۳۵

و در سال چهاردهم حزقیا پادشاه واقع شد که سنحاریب پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود.<sup>۱</sup> و پادشاه آشور ریشاکی را از لاکیش به اورشلیم نزد حزقیا پادشاه با موکب عظیم فرستاد و او نزد قنات برکه فوقانی به راه مزرعه گازر ایستاد.<sup>۲</sup> و الیاقیم بن حلقیا که ناظرخانه بود و شبناهی کاتب و بوآخ بن آساف وقایع نگار نزد وی بیرون آمدند.<sup>۳</sup> و ریشاکی به ایشان گفت: «به حزقیا بگویید سلطان عظیم پادشاه آشور چنین می‌گوید: این اعتماد شما که برآن توکل می‌نمایید چیست؟<sup>۴</sup> می‌گویم که مشورت و قوت جنگ سخنان باطل است. الان کیست که بر او توکل نموده‌ای که به من عاصی شده‌ای؟<sup>۵</sup> هان بر عصای این نی خرد شده یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند بعدستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل نمایند.<sup>۶</sup> و اگر مرا گویی که بریهو خدای خود توکل داریم آیا او آن نیست که حزقیا مکان های بلند و مذبح های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح سجده نمایید؟<sup>۷</sup> پس حال با اقایم پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم اگر از جانب

### ۳۶

ای امت‌ها نزدیک آید تا بشنوید! وای قوم‌ها اصغا نمایید! جهان و پری آن بشنوند. ربع مسکون و هرچه از آن صادر باشد.<sup>۱</sup> زیرا که غضب خداوند بر تمامی امت‌ها و خشم وی بر جمیع لشکرهای ایشان است پس ایشان را به هلاکت سپرده، بقتل تسلیم نموده است.<sup>۲</sup> و کشتگان ایشان دور افکنده می‌شوند و عفونت لاشهای ایشان برمی آید. و از خون ایشان کوههاگداخته می‌گردد.<sup>۳</sup> و تمامی لشکر آسمان از هم خواهند پائید و آسمان مثل طومار پیچیده خواهد شد. و تمامی لشکر آن پژمرده خواهندگشت، بطوریکه برگ از مو بریزد و مثل میوه نارس از درخت انجیر.<sup>۴</sup> زیرا که شمشیر من درآسمان سیراب شده است. و اینک بر ادم و بر قوم مغضوب من برای داوری نازل می‌شود.<sup>۵</sup> شمشیر خداوند بر خون شده و از پیه فربه گردیده است یعنی از خون بره‌ها و بزها و از پیه کرده قوچها.

خود سواران بر آنها توانی گذاشت. <sup>۱۹</sup> پس چگونه روی یک والی از کوچکترین بندگان آقایم را خواهی برگردانید و بر مصر به جهت اربابها و سواران توکل داری؟ <sup>۲۰</sup> و آیا من الان بی‌اذن یهوه بر این زمین به جهت خرابی آن برآمده‌ام؟ یهوه مرا گفته است بر این زمین برای و آن را خراب کن. <sup>۲۱</sup> آنگاه الیقیم و شبنو و یوآخ به ریشاقی گفتند: «نمنا اینکه با بندگان به زبان آرامی گفتگو نمایی زیرا آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود درگوش مردمی که بر حصارند گفتگو منمائی.» <sup>۲۲</sup> ریشاقی گفت: «آیا آقایم مرا نزد آقایت و توفرساده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرانزد مردانی که بر حصار نشسته‌اند نفرستاده، تالیشان با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند.» <sup>۲۳</sup> پس ریشاقی بایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زده، گفت: «سخنان سلطان عظیم پادشاه آشور را بشنوید. <sup>۲۴</sup> پادشاه چنین می‌گوید: حزقیای شما را فریب ندهد زیرا که شمارا نمی‌تواند رهانید. <sup>۲۵</sup> و حزقیای شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه البته ما را خواهد رهانید و این شهر به‌دست پادشاه آشور تسلیم خواهد شد. <sup>۲۶</sup> به حزقیای گوش دهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هرکس از مو خود و هر کس از انجیر خود بخورد و هر کس از آب چشمه خود بنوشد. <sup>۲۷</sup> تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم یعنی به زمین غله و شیر و زمین نان و تاکستانها. <sup>۲۸</sup> مبادا حزقیای شما را فریب دهد و گوید یهوه ما را خواهد رهانید. آیا هیچکدام از خدایان امت‌ها زمین خود را از دست پادشاه آشور رهانیده‌اند؟ <sup>۲۹</sup> از خدایان حماهت و ارفاد کجایند و خدایان سفروایم کجا و آیا سامره را از دست من رهانیده‌اند؟ <sup>۳۰</sup> از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه اورشلیم را از دست من نجات دهد؟» <sup>۳۱</sup> اما ایشان سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده و گفته بود که او را جواب ندهید. <sup>۳۲</sup> پس الیقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنای کاتب و یوآخ بن آساف وقایع نگار با جامه دریده نزد حزقیای آمدند و سخنان ریشاقی را به او بازگفتند.

**۳۷** و واقع شد که چون حزقیای پادشاه این راشنید لباس خود را چاک زده و پلاس پوشیده، به خانه خداوند داخل شد. <sup>۲</sup> و الیقیم ناظر خانه و شبنای کاتب و مشایخ کهنه را ملبس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاد. <sup>۳</sup> و به وی گفتند: «حزقیای چنین می‌گوید که امروز روزتنگی و تادیب و اهانت است زیرا که پسران بفرح رسیده‌اند و قوت زابیدن نیست. <sup>۴</sup> شاید یهوه خدایت سخنان ریشاقی را که آقایش پادشاه آشور او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است بشنود و سخنانی را که یهوه خدایت شنیده است توبیخ نماید. پس برای بقیه‌ای که یافت می‌شوند تصرع نما.» <sup>۵</sup> و بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند. <sup>۶</sup> و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گویید که یهوه چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور مرا بدانها کفر گفته اند مترس. <sup>۷</sup> همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.» <sup>۸</sup> پس ریشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لینه جنگ می‌کرد زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. <sup>۹</sup> و او درباره ترهاقه پادشاه گوش خبری شنید که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده است. پس چون این را شنید (باز) ایلچیان نزد حزقیای فرستاده، گفت: <sup>۱۰</sup> «به حزقیای پادشاه یهودا چنین گویید: خدای تو که به او توکل می‌نمایی تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به‌دست پادشاه آشور تسلیم خواهد شد. <sup>۱۱</sup> اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند و آیاتو رهایی خواهی یافت؟ <sup>۱۲</sup> و آیا خدایان امت‌هایی که پدران من آنها را هلاک ساختند مثل جوزان و حاران و رصف و بنی عدن که در تلسارمی باشند ایشان را نجات دادند. <sup>۱۳</sup> پادشاه حماهت کجا است و پادشاه ارفاد و پادشاه شهر سفروایم و هیبع و عوا؟» <sup>۱۴</sup> و حزقیای مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیای به خانه خداوند درآمده، آن را به حضور خداوند پهن کرد. <sup>۱۵</sup> و حزقیای نزد خداوند دعا کرده، گفت: <sup>۱۶</sup> «ای یهوه صباپوت خدای اسرائیل که بر کرویایم جلوس می‌نمایی! تویی که بنتهایی بر تمامی ممالک جهان خداهستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. <sup>۱۷</sup> ای خداوند گوش خود را فرا گرفته، بشنو وای خداوند چشمان خود را گشوده، ببین و همه سخنان سنحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده است استماع نما! <sup>۱۸</sup> ای خداوند راست

**۳۸** در آن ایام حزقیای بیمار و مشرف به موت شد و اشعیا ابن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده نخواهی ماند.» <sup>۱</sup> آنگاه حزقیای روی خود را بسوی دیوار برگردانیده، نزد خداوند دعا نمود، <sup>۲</sup> و گفت: «ای خداوند مستدعی اینکه بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است بجا آورده‌ام.» پس حزقیای زارزار بگریست. <sup>۳</sup> و کلام خداوند بر اشعیا نازل شده، گفت: <sup>۴</sup> «برو و به حزقیای بگو یهوه خدای پدرت داود چنین می‌گوید: دعای تو را شنیدیم و اشکهایت را دیدیم. اینک من بر روزهای تو پانزده سال افزودم. <sup>۵</sup> و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید و این شهر را حماهت خواهم نمود. <sup>۶</sup> و علامت از جانب خداوند که خداوند این کلام را که گفته است بجا خواهد آورد این است: <sup>۷</sup> اینک سایه درجاتی که از آفتاب بر ساعت آفتابی آحاز پایین رفته است ده درجه به عقب برمی‌گردانم. <sup>۸</sup> پس آفتاب از درجاتی که بر ساعت آفتابی پایین رفته بود، ده درجه برگشت. <sup>۹</sup> مکتوب حزقیای پادشاه یهودا وقتی که بیمار شد و از بیماریش شفا یافت: <sup>۱۰</sup> من گفتم: «اینک در فیروزی ایام خود به درهای هاویه می‌روم و از بقیه سالهای خود محروم می‌شوم.



گنجانیده و کوهها را به قیآن و تلها را به ترازوزن نموده است؟<sup>۱۳</sup> کیست که روح خداوند را قانون داده یا مشیر او بوده او را تعلیم داده باشد.<sup>۱۴</sup> او از که مشورت خواست تا به او فهم بخشد و طریق راستی را به او بیاموزد؟ و کیست که او را معرفت آموخت و راه فطانت را به او تعلیم داد؟<sup>۱۵</sup> اینک امتهای مثل قطره دلو و مانند غبار میزان شمرده می‌شوند. اینک جزیره‌ها را مثل گرد برمی‌دارد. و لبنان به جهت هیزم کافی نیست و حیواناتش برای قربانی سوختنی کفایت نمی‌کند.<sup>۱۶</sup> تمامی امتهای بنظرو می‌بینند و از عدم و بطالت نزد وی کمتری نمایند.<sup>۱۷</sup> پس خدا را به که تشبیه می‌کنید و کدام شبهه را با او برابر می‌توانید کرد؟<sup>۱۸</sup> صنعتگر بت را می‌ریزد و زرگر آن را به طلا می‌پوشاند، وزننجیرهای نقره برایش می‌ریزد.<sup>۱۹</sup> کسی که استطاعت چنین هدایا نداشته باشد درختی را که نمی‌پوسد اختیار می‌کند و صنعتگر ماهری رامی طلبد تا بتی را که متحرک نشود برای او بسازد.<sup>۲۰</sup> آیا ندانسته و نشنیده‌اید و از ابتدا به شما خبر داده نشده است و از بنیاد زمین نفهمیده‌اید؟<sup>۲۱</sup> او است که بر کره زمین نشسته است و ساکنانش مثل ملخ می‌باشند. اوست که آسمانها را مثل پرده می‌گستراند و آنها را مثل خیمه به جهت سکونت پهن می‌کند.<sup>۲۲</sup> که امیران را لاشی می‌گرداند و داوران جهان را مانند بطالت می‌سازد.<sup>۲۳</sup> هنوز غرس نشده و کاشته نگردیده‌اند و تنه آنها هنوز در زمین ریشه زده است، که فقط بر آنها می‌دمد و پژمرده می‌شوند و گرد باد آنها را مثل کاه می‌ریابد.<sup>۲۴</sup> پس مرا به که تشبیه می‌کنید تا با وی مساوی باشم؟ قوس می‌گوید: چشمان خود را به علین برافراشته ببینید. کیست که اینها را آفرید و کیست که لشکر اینها را بشماره بیرون آورده، جمیع آنها را بنام می‌خواند؟ از کثرت قوت و از عظمت توانایی وی یکی از آنها گم خواهد شد.<sup>۲۵</sup> ای یعقوب چرا فکر می‌کنی وای اسرائیل چرا می‌گویی: «راه من از خداوند مخفی است و خدای من انصاف مرا از دست داده است.»<sup>۲۶</sup> آیا ندانسته و نشنیده‌ای که خدای سرمدی بیهوش آفریننده اقصای زمین درمانده و خسته نمی‌شود و فهم او را تفحص نتوان کرد؟<sup>۲۷</sup> ضعیفان را قوت می‌بخشد و ناتوانان را قدرت زیاد عطا می‌نماید.<sup>۲۸</sup> حتی جوانان هم درمانده و خسته می‌گردند و شجاعان یکلی می‌افتند.<sup>۲۹</sup> اما آنانی که منتظر خداوند می‌باشند قوت تازه خواهند یافت و مثل عقاب پرواز خواهند کرد. خواهند دوید و خسته نخواهند شد. خواهند خرامید و درمانده نخواهند گردید.

**۴۱** ای جزیره‌ها به حضور من خاموش شوید! و قبیله‌ها قوت تازه بهم رسانند! نزدیک بیابند آنگاه تکلم نمایند. با هم به محاکمه نزدیک بیاییم.<sup>۱</sup> کیست که کسی را از مشرق برانگیخت که عدالت او را نزد پایهای وی می‌خواند؟ امتهای را به وی تسلیم می‌کند و او را بر پادشاهان مسلط می‌گرداند. و ایشان را مثل غبار به شمشیر وی و مثل کاه که پراکنده می‌گردیده کمان وی تسلیم خواهد نمود.<sup>۲</sup> ایشان را تعاقب نموده، به راهی که با پایهای خود نرفته بودیسلامتی خواهد گذشت.<sup>۳</sup> کیست که این را عمل نموده و بجا آورده، و طبقات را از ابتدا دعوت نموده است؟ من که بیهوش و اول و با آخرین می‌باشم من هستم.<sup>۴</sup> جزیره‌ها دیدند و ترسیدند و اقصای زمین بلرزیدند و تقرب جستند، آمدند.<sup>۵</sup> هر کس همسایه خود را اعانت کرد و به برادر خود گفت: قوی‌دل باش.<sup>۶</sup> نجار زرگر را و آنکه باچکش صیقل می‌کند سندان زننده را تقویت می‌نماید و در باره لحم می‌گوید: که خوب است و آن را به میخها محکم می‌سازد تا متحرک نشود.<sup>۷</sup> اما توای اسرائیل بنده من وای یعقوب که تورا برگزیده‌ام وای ذریت دوست من ابراهیم!<sup>۸</sup> که تو را از اقصای زمین گرفته، تو را از کرانه هایش خوانده‌ام و به تو گفته‌ام تو بنده من هستی، تو را برگزیدم و ترک نمودم.<sup>۹</sup> مترس زیرا که من با تو هستم و مشوش مشو زیرا من خدای تو هستم. تورا تقویت خواهم نمود و البته تو را معاونت خواهم داد و تو را به دست راست عدالت خوددستی خواهم کرد.<sup>۱۰</sup> اینک همه آنانی که بر تو خشم دارند خجل و رسوا خواهند شد و آنانی که با تو معارضه نمایند ناچیز شده، هلاک خواهند گردید.<sup>۱۱</sup> آنانی را که با تو مجادله نمایند جستجو کرده، خواهی یافت و آنانی که با تو جنگ کنند نیست و نابود خواهند شد.<sup>۱۲</sup> زیرا من که بیهوش خدای تو هستم دست راست تو را گرفته، به تو می‌گویم: مترس زیرا من تو را نصرت خواهم داد.<sup>۱۳</sup> ای کرم یعقوب و شرمه اسرائیل مترس زیرا خداوند و قوس اسرائیل که ولی تومی باشد می‌گوید: من تو را نصرت خواهم داد.<sup>۱۴</sup> اینک تو را گردون تیز نو دنداندار خواهم ساخت و کوهها را پایمال کرده، خرد خواهی نمود و تلها را مثل کاه خواهی ساخت.<sup>۱۵</sup> آنها را خواهی افشاند و باد آنها را

گفتم: خداوند را مشاهده نمی‌نمایم. خداوند را در زمین زندگان نخواهم دید. من با ساکنان عالم فنا انسان را دیگر نخواهم دید.<sup>۱۶</sup> خانه من کنده گردید و مثل خیمه شبان از من برده شد. مثل نساج عمر خود را پیچیدم. او مرا از نورد خواهد برید. روز و شب مرا تمام خواهی کرد.<sup>۱۷</sup> تا صبح انتظار کشیدم. مثل شیر همچنین تمامی استخوانهایم رامی شکنند. روز و شب مرا تمام خواهی کرد.<sup>۱۸</sup> مثل پرستوک که جیک جیک می‌کند صدامی نمایم. و مانند فاخته ناله می‌کنم و چشمانم از نگرستن به بالا ضعیف می‌شود. ای خداوند در تنگی هستم کفیل من باش.<sup>۱۹</sup> «چه بگویم چونکه او به من گفته است و خود او کرده است. تمامی سالهای خود را به سبب تلخی جانم آهسته خواهم رفت.<sup>۲۰</sup> ای خداوند به این چیزها مردمان زیست می‌کنند و به اینها و بس حیات روح من می‌باشد. پس مرا شفا بده و مرا زنده نگاه دار.<sup>۲۱</sup> اینک تلخی سخت من باعث سلامتی من شد. از راه لطف جانم را از چاه هلاکت برآوردی زیرا که تمامی گناهانم را به پشت سر خود انداختی.<sup>۲۲</sup> زیرا که هاویه تو را احمد نمی‌گوید و موت تو را تسبیح نمی‌خواند. و آنانی که به حفرة فرو می‌روند به امانت تو امیدوار نمی‌باشند.<sup>۲۳</sup> از زندگانند، زندگانند که تو را حمد می‌گویند، چنانکه من امروز می‌گویم. پدران به پسران راستی تو را تعلیم خواهند داد.<sup>۲۴</sup> خداوند به جهت نجات من حاضر است، پس سرودهایم را در تمامی روزهای عمر خود در خانه خداوندخواهم سرا بیدم.»<sup>۲۵</sup> و اشعیا گفته بود که قرصی از انجیر بگیردو آن را بر دمل بنهید که شفا خواهد یافت.<sup>۲۶</sup> و حزقیال گفته بود علامتی که به خانه خداوند برخواهم آمد چیست؟

**۳۹** در آن زمان مرودک بلدان بن بلدان پادشاه بابل مکتوبی و هدیه‌ای نزد حزقیال فرستاد زیرا شنیده بود که بیمار شده و صحت یافته است.<sup>۱</sup> و حزقیال از ایشان مسرور شده، خانه خزاین خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و تمام خانه اسلحه خویش و هر چه را که در خزاین او یافت می‌شد به ایشان نشان داد و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیال آن را به ایشان نشان نداد.<sup>۲</sup> پس اشعیانی نزد حزقیال پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیال گفت: «از جای دور یعنی از بابل نزد من آمدند.» او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیال گفت: «هر چه در خانه من است دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندادم.»<sup>۳</sup> پس اشعیا به حزقیال گفت: «کلام بیهوش صباوت را بشنو: اینک روزها می‌آید که هر چه در خانه تو است و آنچه پدران تو تا امروز ذخیره کرده‌اند به بابل برده خواهد شد. و خداوند می‌گوید که چیزی از آنها باقی نخواهد ماند.<sup>۴</sup> و بعضی از پسران تو را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل خواجهم سرا خواهند شد.»<sup>۵</sup> حزقیال به اشعیا گفت: «کلام خداوند که گفتم نیکو است و دیگر گفت: هر آینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

**۴۰** تسلی دهید! قوم مرا تسلی دهید! خدای شما می‌گوید: سخنان دل‌آویز به اورشلمی گویند و او را ندا کنید که اجتهاد اوتام شده و گناه وی آمرزیده گردیده، و از دست خداوند برای تمامی گناهانش دو چندان یافته است.<sup>۱</sup> صدای ندا کننده‌ای در بیابان، راه خداوند را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید.<sup>۲</sup> هر دره‌ای برافراشته و هر کوه و تلی پست خواهد شد. و کجیها راست و ناهمواریها هموار خواهد گردید.<sup>۳</sup> و جلال خداوند مکشوف گشته، تمامی بشر آن را با هم خواهند دید زیرا که دهان خداوند این را گفته است.<sup>۴</sup> هاتفی می‌گوید: «ندا کن.» وی گفت: «چه چیز را ندا کنم؟ تمامی بشر گیاه است و همگی زیبایی‌اش مثل گل صحرا.<sup>۵</sup> گیاه خشک و گلشن پژمرده می‌شود زیرا نفعه خداوند بر آن دمیده می‌شود. البته مردمان گیاه هستند.<sup>۶</sup> گیاه خشک شد و گل پژمرده گردید، لیکن کلام خدای ما تا ابد آباد استوار خواهد ماند.»<sup>۷</sup> ای صهیون که بشارت می‌دهی به کوه بلند برای! وای اورشلمی که بشارت می‌دهی آواز تو را با قوت بلند کن! آن را بلند کن و مترس و به شهرهای یهودا بگو که «هان خدای شما است!»<sup>۸</sup> اینک خداوند بیهوش باقوت می‌آید و بازوی وی برایش حکمرانی می‌نماید. اینک اجرت او با وی است و عقوبت وی پیش روی او می‌آید.<sup>۹</sup> او مثل شبان گله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود برده‌ها را جمع کرده، به آغوش خویش خواهد گرفت و شیر دهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد.<sup>۱۰</sup> کیست که آنها را به کف دست خود پیموده و افلاک را با وجب اندازه کرده و غبار زمین را در کفیل

گردانده، گردباد آنها را پراکنده خواهد ساخت. لیکن تو از خداوندشادمان خواهی شد و به قدوس اسرائیل فخر خواهی نمود. <sup>۱۷</sup> فقیران و مسکینان آب را می‌جویند و نمی‌یابند و زبان ایشان از تشنگی خشک می‌شود. من که یهوه هستم ایشان را اجابت خواهم نمود. خدای اسرائیل هستم ایشان را ترک نخواهم کرد. <sup>۱۸</sup> بر تل‌های خشک نهرها و در میان وادیه‌ها چشمه‌ها جاری خواهم نمود. و بیابان را به برکه آب و زمین خشک را به چشمه‌های آب مبدل خواهم ساخت. <sup>۱۹</sup> در بیابان سرو آزاد و شطیم و آس و درخت زیتون را خواهم گذاشت و در صحرا صنوبر و کاج و چنار را با هم غرس خواهم نمود. <sup>۲۰</sup> تا ببینند و بدانند و تفکر نموده، با هم تامل نمایند که دست خداوند این را کرده و قدوس اسرائیل این را ایجاد نموده است. <sup>۲۱</sup> خداوند می‌گوید: دعوی خود را پیش آورید و پادشاه یعقوب می‌گوید: بر این قوی خویش راعرضه دارید. <sup>۲۲</sup> آنچه را که واقع خواهد شد نزدیک آورده، برای ما اعلام نمایند. چیزهای پیشین را و کیفیت آنها را بیان کنید تا تفکر نموده، آخر آنها را بدانیم یا چیزهای آینده را به ما بشنوانید. <sup>۲۳</sup> و چیزها را که بعد از این واقع خواهند شد بیان کنید تا بدانیم که شما خدایانید. باری نیکویی یا بدی را بجا آورید تا ملتفت شده، با هم ملاحظه نماییم. <sup>۲۴</sup> اینک شما ناچیز هستید و عمل شما هیچ است و هرکه شما را اختیار کند رجس است. <sup>۲۵</sup> کسی را از شمال برانگیختم و او خواهد آمد و کسی را از مشرق آفتاب که اسم مرا خواهد خواند و او بر سروران مثل برگل خواهد آمد و مانند کوز مگری که گل را پامال می‌کند. <sup>۲۶</sup> کیست که از ابتدا خبر داد تا بدانیم و از قبل تابگویم که او راست است. البته خبر دهنده‌ای نیست و اعلام کننده‌ای نی و کسی هم نیست که سخنان شما را بشنود. <sup>۲۷</sup> اول به صهیون گفتم که اینک هان این چیزها (خواهد رسید) و به اورشلیم بشارت دهنده‌ای بخشیدم. <sup>۲۸</sup> و نگرستم و کسی یافت نشد و در میان ایشان نیز مشورت دهنده‌ای نبود که چون از ایشان سوال نمایم جواب توانداد. <sup>۲۹</sup> اینک جمیع ایشان باطلند و اعمال ایشان هیچ است و بتهای ریخته شده ایشان باد و بطالت است.

### ۴۳

و الان خداوند که آفریننده توای یعقوب، و صانع توای اسرائیل است چنین می‌گوید: «مترس زیرا که من تو را فدیة دادم و تو را به اسمت خواندم پس تو از آن من هستی. <sup>۱</sup> چون از آنها بگذری من با تو خواهم بود و چون از نهرها (عبورنمایی) تو را فرو نخوانند گرفت. و چون از میان آتش روی، سوخته نخواهی شد و شعله‌اش تو را نخواهد سوزاند. <sup>۲</sup> زیرا من یهوه خدای تو و قدوس اسرائیل نجات‌دهنده تو هستم. مصر را فدیة تو ساختم و حبش و سبا را به عوض تو دادم. <sup>۳</sup> چونکه در نظر من گرانها و مکرم بودی و من تو را دوست می‌داشتم پس مردمان را به عوض تو و طوایف را در عوض جان تو تسلیم خواهم نمود. <sup>۴</sup> مترس زیرا که من با تو هستم و ذریه تو را از مشرق خواهم آورد و تو را از مغرب جمع خواهم نمود. <sup>۵</sup> به شمال خواهم گفت که "یده" و به جنوب که "همانعت مکن". پسران مرا از جای دور و دخترانم را از کرانه‌های زمین بیآور. <sup>۶</sup> یعنی هر که را به اسم من نامیده شود او را به جهت جلال خویش آفریده و او رامصور نموده و ساخته باشم.» <sup>۷</sup> قومی را که چشم دارند اما کور هستند و گوش دارند اما کرمی باشند بیرون آور. <sup>۸</sup> جمیع امت‌ها با هم جمع شوند و قبیله‌ها فراهم آیند پس در میان آنها کیست که از این خبر دهد و امور اولین را به ما اعلام نماید. شهود خود را بیآورند تا تصدیق شوند یا استماع نموده، اقرار بکنند که این راست است. <sup>۹</sup> یهوه می‌گوید که «شما و بنده من که او را برگرزیده‌ام شهود من می‌باشید. تا دانسته، به من ایمان آورید و بفهمید که من او هستم و پیش از من خدایی مصور نشده و بعد از من هم نخواهد شد. <sup>۱۱</sup> من، من یهوه هستم و غیر از من نجات‌دهنده‌ای نیست. <sup>۱۲</sup> من اخبار نموده و نجات دادم و اعلام نموده و در میان شما خدای غیر نبوده است. خداوند می‌گوید که شما شهود من هستید و من خدا هستم. <sup>۱۳</sup> و از امروز نیز من او می‌باشم و کسی که از دست من تواند رهاشد نیست. من عمل خواهم نمود و کیست که آن را رد نماید؟» <sup>۱۴</sup> خداوند که ولی شما و قدوس اسرائیل است چنین می‌گوید: «بخاطر شما به بابل فرستادم و همه ایشان را مثل فراریان فرود خواهم آورد و کلدانیان را نیز در کشتیهای وجد ایشان. <sup>۱۵</sup> من خداوند قدوس شما هستم. آفریننده اسرائیل و پادشاه شما.» <sup>۱۶</sup> خداوند که راهی در دریا و طریقی در آبهای عظیم می‌سازد چنین می‌گوید: <sup>۱۷</sup> «آنکه ارایه‌ها و اسبها و لشکر و قوت آن را بیرون می‌آورد، ایشان با هم خواهند خوابید و نخواهند برخاست و منطفی شده، مثل فتیله خاموش خواهند شد. <sup>۱۸</sup> چیزهای اولین را بیاد نیارید و در امور قدیم تفکر ننمایید. <sup>۱۹</sup> اینک من چیزنویی بوجود می‌آورم و آن الان بظهور می‌آید. آیا آن را نخواهید دانست؟ بدستی که راهی در بیابان و نهرها در هامون قرار خواهم داد. <sup>۲۰</sup> حیوانات صحرا گرگان و شترمرغها مرا تعجب خواهند نمود چونکه آب در بیابان و نهرها در صحرا بوجود می‌آورم تا قوم خود و برگرزیدگان خویش را سیراب نمایم. <sup>۲۱</sup> این قوم را برای خود ایجاد کردم تا تسبیح مرا بخوانند. <sup>۲۲</sup> اما توای یعقوب مرا خواندی و توای اسرائیل از من به تنگ آمدی! <sup>۲۳</sup> گوسفندان قربانی‌های سوختنی خود را برای من نیاریدی و به ذبایح خود مرا تکریم نمودی! به هدایا بنگدی بر تو نهدام و به بخور تو را به تنگ نیاردم. <sup>۲۴</sup> نی معطر را به جهت من به نقره نخریدی و به پیه ذبایح خویش مرا سیر نساختی. بلکه به گناهان خود بر من بنگدی نهادی و به خطایای خویش مرا به تنگ آوردی. <sup>۲۵</sup> من هستم من که بخاطر خود خطایای تو رامحو ساختم و گناهان تو را بیاد نخواهم آورد. <sup>۲۶</sup> مرا یاد بده تا با هم محاکمه نمایم. حجت

### ۴۲

اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خشنوداست، من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امت‌ها صادر سازد. <sup>۱</sup> او فریاد نخواهد زد و آواز خود را بلند نخواهد نمود و آن را در کوجه‌ها نخواهد شنواید. <sup>۲</sup> آنی خرد شده رانخواهد شکست و فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را به راستی صادر گرداند. <sup>۳</sup> او ضعیف نخواهد گردید و منکسر نخواهد شد تا انصاف را بر زمین قرار دهد و جزیره‌ها منتظر شریعت او باشند. <sup>۴</sup> خدا یهوه که آسمانها را آفرید و آنها را پهن کرد و زمین و نتایج آن را گسترانید و نفس را به قومی که در آن باشند روح را بر آنانی که در آن سالکند می‌دهد چنین می‌گوید: <sup>۵</sup> «من که یهوه هستم تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته، تو را نگاه خواهم داشت و تو را عهد قوم و نور امت‌ها خواهم گردانید. <sup>۶</sup> تا چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان در ظلمت را از محبس بیرون آوری. <sup>۷</sup> من یهوه هستم و اسم من همین است. و جلال خود را به کسی دیگر و ستایش خویش را به بتهای تراشیده نخواهم داد. <sup>۸</sup> اینک وقایع نخستین واقع شد و من از چیزهای نو اعلام می‌کنم و قبل از آنکه بوجود آید شما را از آنها خبر می‌دهم.» <sup>۹</sup> ای شما که به دریا فرود می‌روید و ای آنچه در آن است! ای جزیره‌ها و ساکنان آنها سرود نور را به خداوند و ستایش وی را از اقصای زمین بسرایید! <sup>۱۱</sup> صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی که اهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان ساحل ترنم نموده، از قله کوهها نعره زنند! <sup>۱۲</sup> برای خداوند جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند! <sup>۱۳</sup> خداوند مثل جبار بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برمی‌انگیزاند. فریاد کرده، نعره خواهد زد و بر دشمنان خویش غلبه خواهد نمود. <sup>۱۴</sup> از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده، خودداری نمودم. الان مثل زنی که می‌زاید نعره خواهم زد و دم زده آه خواهم کشید. <sup>۱۵</sup> کوهها و تلها را خراب کرده، تمامی گیاه آنها را خشک خواهم ساخت و نهرها را جزایر خواهم گردانید و برکه‌ها را خشک خواهم ساخت. <sup>۱۶</sup> و کوران را به راهی که ندانسته‌اند رهبری نموده، ایشان را به طریق‌هایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود. ظلمت را پیش ایشان به نور و کجی را به راستی مبدل خواهم ساخت. این کارها را بجآورده، ایشان را رها نخواهم نمود. <sup>۱۷</sup> آنانی که بر بتهای تراشیده اعتماد دارند و به انصاف ریخته شده می‌گویند که خدایان ما شما را به عقب برگردانیده، بسیار خجل خواهند شد. <sup>۱۸</sup> ای

خواهم داشت.<sup>۲۷</sup> آنکه به لجه می‌گوید که خشک شو و نهر هایت را خشک خواهم ساخت.<sup>۲۸</sup> و درباره کورش می‌گوید که او شبان من است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید و درباره اورشلیم می‌گوید بنا خواهد شد و درباره هیکل که بنیاد تو نهاده خواهد گشت.»

**۴۵** خداوند به مسیح خویش یعنی به کورش که دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌گوید: **آه «من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت. و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید. و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من بیهوه که تو را به اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم. به‌خاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل، هنگامی که مرا شناختی تو را به اسمت خواندم و لقب ساختم. من بیهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی. من کمر تو را بستم هنگامی که مرا شناختی. تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست. من بیهوه هستم و دیگری نی. پدیدآورنده نور و آفریننده ظلمت. صانع سلامتی و آفریننده بدی. من بیهوه صانع همه این چیزها هستم. ای آسمانها از بالا ببارانید تا افلاک عدالت را فرو ریزد و زمین بشکافت تا نجات و عدالت نمو کنند و آنها را با هم برویاند زیرا که من بیهوه این را آفریده‌ام. ای برکسی که با صانع خود چون سفالی با سفالهای زمین مخلصه نماید. آیا کوزه به کوزه‌گر بگوید چه چیز ساختی؟ یا مصنوع تو درباره تو بگوید که اوست ندارد؟<sup>۱</sup> و ای بر کسی که به پدر خودگوید: چه چیز را تولید نمودی و به زن که چه زایدی.<sup>۲</sup> خداوند که قنوس اسرائیل و صانع آن می‌باشد چنین می‌گوید: درباره امور آینده از من سوال نمایند و پسران مرا و اعمال دستهای مرا به من تفریض نمایند.<sup>۳</sup> من زمین را ساختم و انسان را بر آن آفریدم. دستهای من آسمانها را گسترانید و من تمامی لشکرهای آنها را امر فرمودم.<sup>۴</sup> من او را به عدالت برانگیختم و تمامی راهپیش را راست خواهم ساخت. شهر مرا بنا کرده، اسپرانی را آزاد خواهد نمود، اما نه برای قیمت و نه برای هدیه. بیهوه صباپوت این را می‌گوید.»<sup>۵</sup> خداوند چنین می‌گوید: «حاصل مصر و تجارت حبش و اهل سبا که مردان بلند قدمی باشند نزد تو عبور نموده، از آن تو خواهند بود. و تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و پیش تو خم شده و نزد تو التماس نموده، خواهند گفت: البته خدا در تو است و دیگری نیست و خدایی نی.»<sup>۶</sup> خدای اسرائیل و نجات‌دهنده یقین خدایی هستی که خود را پنهان می‌کنی.<sup>۷</sup> جمیع ایشان خجل و رسوا خواهند شد و آنانی که بتها می‌سازند با هم به رسوایی خواهند رفت.<sup>۸</sup> اما اسرائیل به نجات جاودانی از خداوند ناجی خواهند شد و تا ابدالابد خجل و رسوا نخواهند گردید.<sup>۹</sup> زیرا بیهوه آفریننده آسمان که خدا است که زمین را سرشت و ساخت و آن را استوار نمود و آن را عبث نیافرید بلکه به جهت سکونت مصور نمود چنین می‌گوید: «من بیهوه هستم و دیگری نیست.<sup>۱۰</sup> در خفا و درجایی از زمین تاریک تکلم ننمودم. و به ذریه یعقوب نگفتم که مرا عبث بطلبید. من بیهوه به عدالت سخن می‌گویم و چیزهای راست را اعلان می‌نمایم.<sup>۱۱</sup> ای راهشدگان از امت‌ها جمع شده، بیابید و با هم نزدیک شوید. آنانی که چوب بتهای خود را برمی دارند و نزد خدایی که نتواند رها نینددا می‌نمایند معرفت ندارند.<sup>۱۲</sup> پس اعلان نموده، ایشان را نزدیک آورید تا با یکدیگر مشورت نمایند. کیست که این را از ایام قدیم اعلان نموده و از زمان سلف اخبار کرده است؟ آیا نه من که بیهوه هستم و غیر از من خدایی دیگر نیست؟ خدای عادل و نجات‌دهنده و سوای من نیست.<sup>۱۳</sup> ای جمیع کرانه های زمین به من توجه نمایند و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست.<sup>۱۴</sup> به ذات خود قسم خوردم و این کلام به عدالت از دهانم صادر گشته برنخواهد گشت که هر زانو پیش من خم خواهد شد و هر زبان به من قسم خواهد خورد.<sup>۱۵</sup> و مرا خواهند گفت عدالت و قوت فقط در خداوند می‌باشد» و بسوی او خواهند آمد و همگانی که به او خشمناکند خجل خواهند گردید. و تمامی ذریت اسرائیل در خداوند عادل شمرده شده، فخر خواهند کرد.**

**۴۶** بیل خم شده و نبو منحنی گردیده بتهای آنها بر حیوانات و بهایم نهاده شد. آنهایی که شما برمی داشتید حمل گشته و بار حیوانات ضعیف شده است. آنها

خود را بیاور تا تصدیق شوی.<sup>۱۶</sup> اجداد اولین تو گناه ورزیدند و واسطه های تو به من عاصی شدند.<sup>۱۷</sup> بنابراین من سروران قدس را بی‌احترام خواهم ساخت و یعقوب را به لعنت و اسرائیل را به دشنام تسلیم خواهم نمود.

**۴۴** اما الان ای بنده من یعقوب بشنو و ای اسرائیل که تو را برگزیده‌ام!<sup>۱</sup> خداوند که تو را آفریده و تو را از رحم بسرشت و معاون تو می‌باشد چنین می‌گوید: ای بنده من یعقوب مترس! و ای یثرون که تو را برگزیده‌ام!<sup>۲</sup> اینک بر (زمین) تشنه آب خواهم ریخت و نهر هابرخشک. روح خود را بر ذریت تو خواهم ریخت و برکت خویش را بر اولاد تو.<sup>۳</sup> و ایشان در میان سبزه‌ها، مثل درختان بید بر جویهای آب خواهند رویید.<sup>۴</sup> یکی خواهد گفت که من از آن خداوند هستم و دیگری خویشتم را به نام یعقوب خواهد خواند و دیگری بدست خود برای خداوند خواهد نوشت و خویشتم را به نام اسرائیل ملقب خواهد ساخت.<sup>۵</sup> خداوند پادشاه اسرائیل و بیهوه صباپوت که ولی ایشان است چنین می‌گوید: من اول هستم و من آخر هستم و غیر از من خدایی نیست.<sup>۶</sup> و مثل من کیست که آن را اعلان کند و بیان نماید و آن را ترتیب دهد، از زمانی که قوم قدیم را برقرار نمودم. پس چیزهای آینده و آنچه را که واقع خواهد شد اعلان بنمایند.<sup>۷</sup> ترسان و هراسان مباشید. آیا از زمان قدیم تو را اخبار و اعلام ننمودم و آیا شما شهود من نیستید؟ آیا غیر از من خدایی هست؟ البته صخره‌های نیست و احدی را نمی‌شناسم.<sup>۸</sup> آنانی که بتهای تراشیده می‌سازند جمیع باطلند و چیزهایی که ایشان می‌پسندند فایده‌ای ندارد و شهود ایشان نمی‌بیند و نمی‌دانند تا خجالت بکشند.<sup>۹</sup> کیست که خدایی ساخته یا بتی ریخته باشد که نفعی ندارد؟<sup>۱۰</sup> اینک جمیع یاران او خجل خواهند شد و صنعتگران از انسان می‌باشند. پس جمیع ایشان جمع شده، بایستند تا با هم ترسان و خجل گردند.<sup>۱۱</sup> آهن را با تیشه می‌تراشد و آن را در زغال کار می‌کند و با چکش صورت می‌دهد و با قوت بازوی خویش آن را می‌سازد و نیز گرسنه شده، بی‌قوت می‌گردد و آب ننوشیده، ضعف بهم می‌رساند.<sup>۱۲</sup> چوب را می‌تراشد و ریسمان راکشیده، با قلم آن را نشان می‌کند و با رنده آن را صاف می‌سازد و با پرگار نشان می‌کند پس آن را به شبیه انسان و به جمال آدمی می‌سازد تا در خانه ساکن شود.<sup>۱۳</sup> اسرهای آزاد برای خود قطع می‌کند و سندیان و بلوط را گرفته، آنها را از درختان جنگل برای خود اختیار می‌کند و شمشاد را غرس نموده، باران آن را نمو می‌دهد.<sup>۱۴</sup> پس برای شخص به جهت سوخت بکار می‌آید و از آن گرفته، خود را گرم می‌کند و آن را فروخته نان می‌پزد و خدایی ساخته، آن را می‌پرستد و از آن بتی ساخته، پیش آن سجد می‌کند.<sup>۱۵</sup> بعضی از آن را در آتش می‌سوزاند و بر بعضی گوشت پخته می‌خورد و کباب را برشته کرده، سیر می‌شود و گرم شده، می‌گوید: وه گرم شده، آتش را دیدم.<sup>۱۶</sup> و از بقیه آن خدایی یعنی بت خویش را می‌سازد و پیش آن سجد کرده، عبادت می‌کند و نزد آن دعا نموده، می‌گوید: مرا نجات بده چونکه تو خدای من هستی.<sup>۱۷</sup> ایشان نمی‌دانند و نمی‌فهمند زیرا که چشمان ایشان رابسته است تا نبینند و دل ایشان را تا تعقل ننمایند.<sup>۱۸</sup> و تفکر ننموده، معرفت و فطانتی ندارند تا بگویند نصف آن را در آتش سوختیم و بر زغالش نیز نان پختیم و گوشت را کباب کرده، خوردیم پس آیا از بقیه آن بتی بسازیم و به تنه درخت سجد نماییم؟<sup>۱۹</sup> خاکستر را خوراک خود می‌سازد و دل فریب خورده او را گمراه می‌کند که جان خود را نتواند رها نماید و فکر نمی‌نماید که آید دست راست من دروغ نیست.<sup>۲۰</sup> «ای یعقوب و ای اسرائیل اینها را بیاد آور چونکه تو بنده من هستی. تو را سرشتم ای اسرائیل تو بنده من هستی از من فراموش نخواهی شد.<sup>۲۱</sup> تقصیرهای تو را مثل ابر غلیظ و گناهانت را مانند ابر محو ساختم. پس نزد من بازگشت نمازیرا تو را فدیه کرده‌ام.<sup>۲۲</sup> ای آسمانها ترنم نمایند زیرا که خداوند این را کرده است! و ای اسفلهای زمین! فریاد برآوردید و ای کوهها و جنگلها و هر درختی که در آنها باشد بسرایید! زیرا خداوند یعقوب را فدیه کرده است و خویشتم را در اسرائیل تمجید خواهد نمود.»<sup>۲۳</sup> خداوند که ولی تو است و تو را از رحم سرشته است چنین می‌گوید: من بیهوه هستم و همه چیز را ساختم. آسمانها را به تنهایی گسترانیدم و زمین را پهن کردم و با من که بود.<sup>۲۴</sup> آنکه آیات کاذبان را باطل می‌سازد و جادوگران را احمق می‌گرداند. و حکیمان را بعبق برمی‌گرداند و علم ایشان را به جهالت تبدیل می‌کند.<sup>۲۵</sup> که سخنان بندگان خود را برقرار می‌دارد و مشورت رسولان خویش را به انجام می‌رساند، که درباره اورشلیم می‌گوید معمور خواهد شد و درباره شهرهای یهودا که بنا خواهد شد و خرابی های آن را برپا

از قدیم اخبار کردم و از دهان من صادر شده، آنها را اعلام نمودم بگفته به عمل آوردم و واقع شد. <sup>۳</sup> چونکه دانستم که تو سخت دل هستی و گردنت بند آهنین و پیشانی تو برنجین است. <sup>۴</sup> بنابراین تو را از قدیم مخبر ساختم و قبل از وقوع تو را اعلام نمودم. مبادا بگویی که بت من آنها را بجا آورده و بت ترا شنیده و صنم ریخته شده من آنها را امر فرموده است. <sup>۵</sup> چونکه همه این چیزها را شنیدی آنها را ملاحظه نما. پس آیاشما اعتراف نخواهید کرد، و از این زمان چیزهای تازه را به شما اعلام نمودم و چیزهای مخفی را که ندانسته بودید. <sup>۶</sup> در این زمان و نه در ایام قدیم آنها آفریده شد و قبل از امروز آنها را نشنیده بودی مبادا بگویی اینک این چیزها را می‌دانستم. <sup>۷</sup> البته نشنیده و هر آینه ندانسته و البته گوش تو قبل از این باز نشده بود. زیرا می‌دانستم که بسیار خیانتکار هستی و از رحم (مادرت) عاصی خوانده شدی. <sup>۸</sup> به خاطر اسم خود غضب خویش را به تاخیر خواهی انداخت و به خاطر جلال خویش بر تو شفقت خواهم کرد تا تو نامنقطع نسازم. <sup>۹</sup> اینک تو را قال گذاشتم اما نه مثل نقره و تو را در کوره مصیبت آزمودم. <sup>۱۰</sup> به خاطر ذات خود، به خاطر ذات خود این رامی کنم زیرا که اسم من چرا باید بی‌حرمت شود و جلال خویش را به دیگری نخواهم داد. <sup>۱۱</sup> ای یعقوب وای دعوت شده من اسرائیل بشنو! من او هستم! من اول هستم و آخر هستم! <sup>۱۲</sup> به تحقیق دست من بنیاد زمین را نهاد و دست راست من آسمانها را گسترانید. وقتی که آنها رامی خوانم با هم برقرار می‌باشند. <sup>۱۳</sup> پس همگی شما جمع شده، بشنوید کیست از ایشان که اینهارا اخبار کرده باشد. خداوند او را دوست می‌دارد، پس مسرت خود را بر بابل بجا خواهد آورد و بازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد. <sup>۱۴</sup> من تکلم نمودم و من او را خواندم و او را آوردم تا راه خود را کامران سازد. <sup>۱۵</sup> به من نزدیک شده، این را بشنوید. از ابتدا در خفا تکلم نمودم و از زمانی که این واقع شد من در آنجا هستم و الان خداوندیوهه مرا و روح خود را فرستاده است. <sup>۱۶</sup> خداوندکه ولی تو و قدوس اسرائیل است چنین می‌گوید: «من بیهوه خدای تو هستم و تو را تعلیم می‌دهم تا سوسد بیری و تو را به راهی که باید بروی هدایت می‌نمایم. <sup>۱۷</sup> کاش که به اوامر من گوش می‌دادی، آنگاه سلامتی تو مثل نهر و عدالت تو مانند امواج دریا می‌بود. <sup>۱۸</sup> آنگاه ذریبت تو مثل ریگ و ثمره صلب تو مانند ذرات آن می‌بود و نام او از حضور من منقطع و هلاک نمی‌گردید.» <sup>۱۹</sup> از بابل بیرون شده، از میان کلدانیان بگریزید و این را به آواز ترنم اخبار و اعلام نماییدو آن را تا اقصای زمین شایع ساخته، بگویید که خداوند بنده خود یعقوب را فدیه داده است. <sup>۲۰</sup> تشنه نخواهند شد اگرچه ایشان را در ویرانه هاربری نماید، زیرا که آب از صخره برای ایشان جاری خواهد ساخت و صخره را خواهد شکافت تا آنها بجوشد. <sup>۲۱</sup> و خداوند می‌گوید که برای شریران سلامتی خواهد بود.

## ۴۹

ای جزیره‌ها از من بشنوید! وای طوایف از جای دور گوش دهید! خداوند مرا از رحم دعوت کرده و از احتشای مادرم اسم مرا ذکر نموده است. <sup>۱</sup> و دهان مرا مثل شمشر تیز ساخته، مرا زیر سایه دست خود پنهان کرده است. و مرا تیر صیقلی ساخته در ترکش خود مخفی نموده است. <sup>۲</sup> و مرا گفت: ای اسرائیل تو بنده من هستی که از تو خویشترن راتمجدید نموده‌ام! <sup>۳</sup> اما من گفتم که عبث زحمت کشیدم و قوت خود را بی‌فایده و باطل صرف کردم لیکن حق من با خداوند و اجرت من با خدای من می‌باشد. <sup>۴</sup> و الان خداوند که مرا از رحم برای بندگی خویش سرشت تا یعقوب را نزد او باز آورم و تا اسرائیل نزد وی جمع شوند می‌گوید (و در نظر خداوند محترم هستم و خدای من قوت من است). <sup>۵</sup> پس می‌گوید: این چیز قلیلی است که بنده من بشوی تا اسباط یعقوب را برپا کنی و ناجیان اسرائیل را باز آوری. بلکه تو را نورامت‌ها خواهم گردانید و تا اقصای زمین نجات من خواهی بود. <sup>۶</sup> خداوند که ولی و قدوس اسرائیل می‌باشد به او که نزد مردم محقر و نزد امت‌ها مکروه و بنده حاکمان است چنین می‌گوید: پادشاهان دیده برپا خواهند شد و سروران سجده خواهند نمود، به سبب خداوند که امین است و قدوس اسرائیل که تو را برگزیده است. <sup>۷</sup> خداوند چنین می‌گوید: «در زمان رضامندی تو را اجابت نمودم و در روز نجات تو را اعانت کردم. و تو را حفظ نموده عهد قوم خواهم ساخت تا زمین را معمور سازی و نصیب های خراب شده را (به ایشان) تقسیم نمایم. <sup>۸</sup> و به اسیران بگویی: بیرون روید و به آنانی که در ظلمتند خویشترن را ظاهر سازید. و ایشان در راهها خواهند چرید و مرتعهای ایشان بر همه صحراهای کوهی خواهد بود. <sup>۹</sup> اگر سینه و تشنه نخواهند

جمیع منحنی و خم شده، آن بار را نمی‌توانند رها نید بلکه خود آنها به اسیری می‌روند. <sup>۱۰</sup> ای خاندان یعقوب و تمامی بقیه خاندان اسرائیل که از بطن بر من حمل شده و از رحم برداشته من بوده‌اید! <sup>۱۱</sup> و تا به پیری شما من همان هستم و تا به شیخوخت من شما را خواهم برداشتم. من آفریدم و من برخواهم داشت و من حمل کرده، خواهم رها نید. <sup>۱۲</sup> مرا با که شبیه و مساوی می‌سازید و مرا با که مقابل می‌نمایید تا مشابه شویم؟ <sup>۱۳</sup> آنانی که طلا را از کیسه می‌ریزند و نقره را به میزان می‌سنجند، زرگری را اجیر می‌کنند تا خدایی از آن بسازد پس سجده کرده، عبادت نیز می‌نمایند. <sup>۱۴</sup> آن را بردوش برداشته، می‌برند و به جایش می‌گذارند و اومی ایستد و از جای خود حرکت نمی‌تواند کرد. نزد او استغاثه هم می‌نمایند اما جواب نمی‌دهد و ایشان را از تنگی ایشان نتواند رها نید. <sup>۱۵</sup> این را بیاد آورید و مردانه بکشید. وای عاصیان آن را در دل خود تفکر نمایید! <sup>۱۶</sup> چیزهای اول را از زمان قدیم به یاد آورید. زیرا من قادر مطلق هستم و دیگری نیست. خدا هستم و نظیر من نی. <sup>۱۷</sup> آخر را از ابتدا و آنچه را که واقع نشده از قدیم بیان می‌کنم و می‌گویم که اراده من برقرار خواهد ماند و تمامی مسرت خویش را بجا خواهم آورد. <sup>۱۸</sup> مرغ شکاری را از مشرق و هم مشورت خویش را از جای دور می‌خوانم. من گفتم و البته بجا خواهم آورد و تقدیر نمودم و البته به وقوع خواهد رسانید. <sup>۱۹</sup> ای سخت‌دلان که از عدالت دور هستید مرا بشنوید. <sup>۲۰</sup> عدالت خود را نزدیک آوردم و دور نمی‌باشد و نجات من تاخیر نخواهد نمود و نجات را به جهت اسرائیل که جلال من است در صهیون خواهم گذاشت.

## ۴۷

ای باکره دختر بابل فرود شده، بر خاک بنشین وای دختر کلدانیان بر زمین بی‌کرسی بنشین زیرا تو را دیگر نازنین و لطیف نخواهند خوانند. <sup>۱</sup> دستاس را گرفته، آرد را خردکن. نقاب را برداشته، دامت را بر کش و ساقها را برهنه کرده، از نهرها عبور کن. <sup>۲</sup> عورت تو کشف شده، رسوایی تو ظاهر خواهد شد. من انتقام کشیده، بر احدی شفقت نخواهم نمود. <sup>۳</sup> و امانجات‌دهنده ما اسم او بیهوه صباوت و قدوس اسرائیل می‌باشد. <sup>۴</sup> ای دختر کلدانیان خاموش بنشین و به ظلمت داخل شو زیرا که دیگر تو را ملکه ممالک نخواهند خوانند. <sup>۵</sup> بر قوم خود خشم نموده و میراث خویش را بی‌حرمت کرده، ایشان را به دست تو تسلیم نمودم. بر ایشان رحمت نکرده، بوغ خود را بر پیران بسیار سنگین ساختی. <sup>۶</sup> و گفتم تا به ابد ملکه خواهم بود. و این چیزها را در دل خود جا ندادی و عاقبت آنها را به یاد نیاوردی. <sup>۷</sup> پس الان ای که در عشرت بسر می‌بری و در اطمینان ساکن هستی این را بشنو. ای که در دل خود می‌گویی من هستم و غیر از من دیگری نیست و بیوه خواهم شد و بی‌اولادی را نخواهم دانست. <sup>۸</sup> پس این دو چیز یعنی بی‌اولادی و بیوگی بگفته در یکروز به تو عارض خواهد شد و باوجود کثرت سحر تو و افراط افسونگری زیاد توانها بشدت بر تو استیلا خواهد یافت. <sup>۹</sup> زیرا که بر شرارت خود اعتماد نموده، گفتم کسی نیست که مرا ببندد. و حکمت و علم تو، تو را گمراه ساخت و در دل خود گفتم: من هستم و غیر از من دیگری نیست. <sup>۱۰</sup> پس بلایی که افسون آن را نخواهی دانست بر تو عارض خواهد شد و مصیبتی که به دفع آن قادر نخواهی شد تو را فرو خواهد گرفت و هلاکتی که ندانسته‌ای ناگهان بر تو استیلا خواهد یافت. <sup>۱۱</sup> پس در افسونگری خود و کثرت سحر خویش که در آنها از طفولیت مشقت کشیده‌ای قائم باش شاید که منفعت توانی برد و شاید که غالب توانی شد. <sup>۱۲</sup> از فراوانی مشورت‌های خسته شده‌ای پس تقسیم کنندگان افلاک و رصد بندان کواکب و آنانی که در غره ماهها اخبار می‌دهند بایستند و تو را از آنچه بر تو واقع شدنی است نجات دهند. <sup>۱۳</sup> اینک مثل کاهین شده، آتش ایشان را خواهد سوزانید که خویشترن را از سورت زبانه آن خواهند رها نید و آن اخگری که خود را نزد آن گرم سازند و آتشی که در برابرش بنشینند نخواهد بود. <sup>۱۴</sup> آنانی که از ایشان مشقت کشیدی برای تو چنین خواهند شد و آنانی که از طفولیت با تو تجارت می‌کردند هر کس بجای خود آواره خواهد گردید و کسی که تو را رهایی ندهد نخواهد بود.

## ۴۸

ای خاندان یعقوب که به نام اسرائیل مسمی هستید و از آب یهودا صادر شده‌اید، و به اسم بیهوه قسم می‌خورید و خدای اسرائیل را ذکر می‌نمایید، اما نه به صداقت و راستی، این را بشنوید. <sup>۱</sup> زیرا که خویشترن را از شهر مقدس می‌خوانند و بر خدای اسرائیل که اسمش بیهوه صباوت است اعتماد می‌دارند. <sup>۲</sup> چیزهای اول را

سالک باشید، اما این از دست من به شما خواهد رسید که در اندوه خواهید خوابید.

۵۱ ای بیرون عدالت و طالبان خداوند مرابشونید! به صخره‌ای که از آن قطع گشته و به حفره چاهی که از آن کنده شده‌اید نظر کنید. آبه پدر خود ابراهیم و به ساره که شما را زایید نظر نمایید زیرا او یک نفر بود حینی که او را دعوت نمودم و او را برکت داده، کثیر گردانیدم. آبه تحقیق خداوند صهیون را تسلی داده، تمامی خرابه هایش را تسلی بخشیده است و بیابان او را مثل عدن و هامون او را مانند جنت خداوند ساخته است. خوشی و شادی در آن یافت می‌شود و تسبیح و آواز ترنم. آای قوم من به من توجه نمایید وای طایفه من به من گوش دهید. زیرا که شریعت از نزد من صادر می‌شود و داوری خود را برقرار می‌کنم تا قوم هارا روشنایی بشود. عدالت من نزدیک است و نجات من ظاهر شده، بازوی من قوم‌ها را داوری خواهد نمود و جزیره‌ها منتظر من شده، به بازوی من اعتماد خواهند کرد. چشمان خود را بسوی آسمان برافرازید و پایین بسوی زمین نظر کنید زیرا که آسمان مثل دود از هم خواهد پاشید و زمین مثل جامه مندرس خواهد گردید و ساکنانش همچنین خواهند مرد اما نجات من تا به ابد خواهد ماند و عدالت من زایل نخواهد گردید. آای شما که عدالت را می‌شناسید! وای قومی که شریعت من در دل شما است! مرابشونید. از مذمت مردمان مترسید و از دشنام ایشان هراسان مشوید. آزیرا که بید ایشان را مثل جامه خواهد زد و کرم ایشان را مثل پشم خواهد خورد اما عدالت من تا ابدالابد و نجات من نسل‌بعد نسل باقی خواهد ماند. آبیدار شوای بازوی خداوند بیدار شو و خویشان را با قوت ملبس ساز. مثل ایام قدیم و دوره های سلف بیدار شو. آیا تو آن نیستی که رهب را قطع نموده، اژدها را مجروح ساختی. آیا تو آن نیستی که دریا و آبهای لجه عظیم را خشک کردی و عمق های دریا را راه ساختی تا فدیة شدگان عبور نمایند؟ آو فدیة شدگان خداوند بازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهد آمد و خوشی جاودانی بر سرایشان خواهد بود و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد. آمن هستم، من که شمارا تسلی می‌دهم. پس تو کیستی که از انسانی که می‌میرد می‌ترسی و از پسر آدم که مثل گیاه خواهد گردید. آخ خداوند را که آفریننده تو است که آسمانها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد فراموش کرده‌ای و دائم تمامی روز از خشم ستمکار وقتی که به جهت هلاک کردن مهیا می‌شود می‌ترسی. و خشم ستمکار کجا است؟ آاسیران ذلیل بزودی رها خواهند شد و در حفره نخواهند مرد و نان ایشان کم نخواهد شد. آزیرا من بیهوه خدای تو هستم که دریا را به تلاطم می‌آورم تا امواجش نعره زنند، بیهوه صیابوت اسم من است. آو من کلام خود را در دهان تو گذاشتم و تو را زیر سایه دست خویش پنهان کردم تا آسمانها غرس نامی و بنیادزمینی نهم و صهیون را گویم که تو قوم من هستی. آخویشان را برانگیزای اورشلیم! خویشان را برانگیخته، برخیز! ای که از دست خداوند کاسه غضب او را نوشیدی و درد کاسه سرگیجی را نوشیده، آن را تا ته آشامیدی. آاز جمیع پسرانی که زاییده است یکی نیست که او را رهبری کند و از تمامی پسرانی که تربیت نموده، کسی نیست که او را دستگیری نماید. آاین دوبلا بر تو عارض خواهد شد، کیست که برای تو ماتم کند؟ یعنی خرابی و هلاکت و قحط و شمشیر، پس چگونه تو را تسلی دهم. آپسران تو را ضعف گرفته، بسر همه کوچه‌ها مثل آهو دردم خوابیده‌اند. و ایشان از غضب خداوند و از عتاب خدای تو مملو شده‌اند. آپسای زحمت کشیده این را بشنو! وای مست شده اما نه از شراب! آخداوند تو بیهوه و خدای تو که در دعوی قوم خود ایستادگی می‌کند چنین می‌گوید: اینک کاسه سرگیجی را و درد کاسه غضب خویش را از تو خواهم گرفت و آن را بار دیگر نخواهی آشامید. آو آن را به دست انانی که بر تو ستم می‌نمایند می‌گذارم که به جان تومی گویند: خم شو تا از تو بگذریم و تو پشت خود را مثل زمین و مثل کوچه به جهت راه گذریان گذاشته‌ای.

۵۲ بیدار شوای صهیون! بیدار شو و قوت خود را ببوشای شهر مقدس اورشلیم! لباس زیبایی خویش را در بر کن زیرا که نامختون و ناپاک بار دیگر داخل تو نخواهد شد. آای اورشلیم خود را از گرد بیفتان و برخاسته، بنشین! وای دختر صهیون که اسیر شده‌ای بندهای گردن خود را بگشا! آزیرا خداوند چنین می‌گوید: مفت فروخته کشیدی و بی‌نقره فدیة داده خواهید شد. آچونکه خداوند بیهوه چنین می‌گوید: که در ایام سابق قوم من به مصر فرود شدند تا در آنجا ساکن شوند

بود و حرارت و آفتاب به ایشان ضرر نخواهد رسانید زیرا آنکه بر ایشان ترحم دارد ایشان را هدایت خواهد کرد و نزد چشمه های آب ایشان را رهبری خواهد نمود. آو تمامی کوههای خود را طریق‌ها خواهم ساخت و راههای من بلند خواهد شد. آاینک بعضی از جای دور خواهند آمد و بعضی از شمال و از مغرب و بعضی از دیار سینیم.» آای آسمانها ترنم کنید! وای زمین وجد نما! وای کوهها آواز شادمانی دهید! زیرا خداوند قوم خود را تسلی می‌دهد و بر مظلومان خود ترحم می‌فرماید. آاما صهیون می‌گوید: «بیهوه مرا ترک نموده و خداوند مرا فراموش کرده است.» آایا زن بچه شیر خواره خود را فراموش کرده بر پسر رحم خویش ترحم ننماید؟ اینان فراموش می‌کنند امامن تو را فراموش نخواهم نمود. آاینک تو را بر کف دستهای خود نقش نمودم و حصار هایت دائم در نظر من است. آپسران! به تعجبیل خواهند آمد و آنانی که تو را خراب و ویران کردند از تو بیرون خواهند رفت. آچشمان خود را به هر طرف بلند کرده، ببین جمیع اینها جمع شده، نزد تو می‌آیند. خداوند می‌گوید: «به حیات خودم قسم که خود را به جمیع اینها مثل زیور ملبس خواهی ساخت و مثل عروس خویشتن رابه آنها خواهی آراست. آزیرا خرابه‌ها و ویرانه های تو و زمین تو که تباه شده بود، اما الان تو از کثرت ساکنان تنگ خواهی شد و هلاک کنندگانت دور خواهند گردید. آپسران تو که بی‌اولاد می‌بودی در سمع تو (به یکدیگر) خواهند گفت: این مکان برای من تنگ است، مرا جایی بده تا ساکن شوم. آو تو در دل خود خواهی گفت: کیست که اینها را برای من زاییده است و حال آنکه من بی‌اولاد و نازاد و جلای وطن و متروک می‌بودم. پس کیست که اینها را پرورش داد. اینک من به تنهایی ترک شده بودم پس اینها کجا بودند؟» آخداوند بیهوه چنین می‌گوید: «اینک من دست خود را بسوی امت هادراز خواهم کرد و علم خویش را بسوی قوم هاخواهم برافراشت. و ایشان پسران را در آغوش خود خواهند آورد و دختران را بر دوش ایشان برداشته خواهند شد. آو پادشاهان لالاهای تو و ملکه های ایشان دایه های تو خواهند بود و نزد تو رو به زمین افتاده، خاک پای تو را خواهند لیسید و تو خواهی دانست که من بیهوه هستم و آنانی که منتظر من باشند خجل نخواهند گردید. آایا غنیمت از جبار گرفته شود یا اسیران از مرد قاهر رهانیده گردند. آزیرا خداوند چنین می‌گوید: «اسیران نیز از جبار گرفته خواهند شد و غنیمت از دست ستم پیشه رهانیده خواهند گردید. زیرا که من با دشمنان تو مقاومت خواهم نمود و من پسران تو را نجات خواهم داد. آو به آنانی که بر تو ظلم نمایند گوشت خودشان را خواهم خورانید و به خون خود مثل شراب مست خواهند شد و تمامی بشر خواهند دانست که من بیهوه نجات‌دهنده تو و ولی تو و قدیر یعقوب هستم.»

۵۰ خداوند چنین می‌گوید: «طلاق نامه مادر شما که او را طلاق دادم کجاست؟ یا کیست از طلبکاران من که شما را به او فروخته‌ام؟ اینک شما به سبب گناهان خود فروخته شدید و مادر شما به جهت تقصیرهای شما طلاق داده شد. آچون آدمم چرا کسی نبود؟ و چون ندا کردم چرا کسی جواب نداد؟ آیا دست من به هیچ وجه کوتاه شده که نتواند نجات دهد یا در من قدرتی نیست که رهایی دهم؟ اینک به عتاب خود دریا را خشک می‌کنم و نهراها را بیابان می‌سازم که ماهی آنها از بی‌آبی متعفن شود و از تشنگی بمیرد. آآسمان را به ظلمت ملبس می‌سازم و پلاس را پوشش آن می‌گردانم.» آخداوند بیهوه زبان تلامیذ را به من داده است تا بدانم که چگونه خستگان را به کلام تقویت دهم. هر بامداد بیدار می‌کند. گوش مرا بیدار می‌کند تا مثل تلامیذ بشنوم. آخداوند بیهوه گوش مرا گشود و مخالفت نکردم و به عقب برنگشتم. آپشت خود را به زندگان و رخسار خود را به موکنان دادم و روی خود را از رسوایی و آب دهان پنهان نکردم. آچونکه خداوند بیهوه مرا اعانت می‌کند پس رسوا نخواهم شد از این جهت روی خود را مثل سنگ خارا ساختم و می‌دانم که خجل نخواهم گردید. آآنکه مرا تصدیق می‌کند نزدیک است. پس کیست که با من مخاصمه نماید تا با هم بایستیم و کیست که بر من دعوی نماید پس او نزدیک من بیاید. آاینک خداوند بیهوه مرا اعانت می‌کند پس کیست مرا ملزم سازد. همانا همگی ایشان مثل رخت مندرس شده، بید ایشان را خواهد خورد. آکیست از شما که از خداوند می‌ترسد و آواز بنده او را می‌شنود؟ هر که در ظلمت سالک باشد و روشنایی ندارد، او به اسم بیهوه توکل نماید و به خدای خویش اعتماد بکند. آهان جمیع شما که آتش می‌افروزید و کمر خود را به مشعلها می‌بندید، در روشنایی آتش خویش و در مشعلهایی که خود افروخته‌اید

و بعد از آن آشور بر ایشان بی سبب ظلم نمودند.<sup>۵</sup> اما الان خداوند می گوید: در اینجامرا چکار است که قوم من مجان گرفتار شده اند. و خداوند می گوید: آنانی که بر ایشان تسلط دارند صیحه می زنند و نام من دائم هر روز اهانت می شود. بنابراین قوم من اسم مرا خواهند شناخت. و در آن روز خواهند فهمید که تکلم کننده من هستم، هان من هستم.<sup>۶</sup> چه زیبا است بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می کند و به خیرات بشارت می دهدو نجات را ندا می کند و به صهیون می گوید که خدای تو سلطنت می نماید.<sup>۸</sup> آواز دیده بانان تو است که آواز خود را بلند کرده، با هم ترنم می نمایند زیرا وقتی که خداوند به صهیون رجعت می کند ایشان معاینه خواهند دید.<sup>۹</sup> ای خرابه های اورشلیم به آواز بلند با هم ترنم نمایید، زیرا خداوند قوم خود را تسلی داده، و اورشلیم را فدیه نموده است.<sup>۱۰</sup> خداوند ساعد قدوس خود را در نظر تمامی امت ها بالا زده است و جمیع کرانه های زمین نجات خدای ما را دیده اند.<sup>۱۱</sup> ای شما که ظروف خداوند را برمی دارید بیکسو شوید بیکسو شوید و از اینجا بیرون رویدو چیز ناپاک را لمس ننمایید و از میان آن بیرون رفته، خویشتن را طاهر سازید.<sup>۱۲</sup> زیرا که به تعجیل بیرون نخواهید رفت و گریزان روانه نخواهید شد، چونکه بیهو پیش روی شما خواهد خرامید و خدای اسرائیل ساقه شما خواهد بود.<sup>۱۳</sup> اینک بنده من با عقل رفتار خواهد کرد و عالی و رفیع و بسیار بلند خواهد شد.<sup>۱۴</sup> چنانکه بسیاری از تو در عجب بودند (از آن جهت که منظر او از مردمان و صورت او از بنی آدم بیشتر تیره گردیده بود).<sup>۱۵</sup> همچنان بر امت های بسیار خواهد پاشید و به سبب او پادشاهان دهان خود را خواهند بست زیرا چیزهایی را که برای ایشان بیان نشده بود خواهند دید و آنچه را که نشنیده بودند خواهند فهمید.

۵۳ کیست که خبر ما را تصدیق نموده و کیست که ساعد خداوند بر او منکشف شده باشد؟<sup>۱</sup> زیرا به حضور وی مثل نهال و مانند ریشه در زمین خشک خواهد رویید. او را نه صورتی و نه جمالی می باشد. و چون او رامی نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم.<sup>۲</sup> خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غمها و رنج دیده و مثل کسی که رویها را از او بیوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوریم. لکن او غم های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود. و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم.<sup>۵</sup> حال آنکه به سبب تقصیرهای مامجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تادیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم.<sup>۶</sup> جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هریکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بروی نهاد.<sup>۷</sup> او مظلوم شد اما تواضع نموده، دهان خود را نگشود. مثل بره ای که برای ذبح می برند و مانند گوسفندی که نزد پشم برنده اش بی زبان است همچنان دهان خود را نگشود.<sup>۸</sup> از ظلم و از داوری گرفته شد. و از طبقه او که تفکر نمود که او از زمین زندگان منقطع شد و به جهت گناه قوم من مضروب گردید؟<sup>۹</sup> و قبر او را با شریران تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولت مردان. هر چند هیچ ظلم نکرد و در دهان وی حیل های نبود.<sup>۱۰</sup> اما خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد. چون جان او را قربانی گناه ساخت. آنگاه ذریبت خود را خواهد دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت خداوند در دست او میسر خواهد بود.<sup>۱۱</sup> اثره مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد. و بنده عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید زیرا که او گناهان ایشان را بر خویشتن حمل خواهد نمود.<sup>۱۲</sup> بنابراین او را در میان بزرگان نصیب خواهد داد و غنیمت را بازور آوران تقسیم خواهد نمود، به جهت اینکه جان خود را به مرگ ریخت و از خطاکاران محسوب شد و گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.

۵۴ ای عاقره ای که نزیادهای بسرا! ای که درد زه نکشیده ای به آواز بلند ترنم نماو فریاد برآور! زیرا خداوند می گوید: پسران زن بیکس از پسران زن من کوحه زیاده اند.<sup>۱</sup> مکان خیمه خود را وسیع گردان و پرده های مسکن های تو پهن بشود دریغ مدار و طنابهای خود را دراز کرده، میخهایت را محکم بساز. زیرا که بطرف راست و چپ منتشر خواهی شد و ذریبت تو امت ها را تصرف خواهند نمود و شهرهای ویران را مسکون خواهند ساخت.<sup>۴</sup> مترس زیرا که خجل نخواهی شد و مشوش مشو زیرا که رسوا نخواهی گردید. چونکه خجالت جوانی

۵۵ «ای جمیع تشنگان نزد آبها بیابید و همه شما که نقره ندارید بیابید بخرید و بخورید. بیابید و شراب و شیر را بی نقره و بی قیمت بخرید.<sup>۲</sup> چرا نقره را برای آنچه نان نیست و مشقت خویش را برای آنچه سیر نمی کند صرف می کنید. گوش داده، از من بشنویدو چیزهای نیکو را بخورید تا جان شما از فربهی متلذذ شود.<sup>۳</sup> گوش خود را فرا داشته، نزد من بیابید و تا جان شما زنده گردد بشنوید و من باشما عهد جاودانی یعنی رحمت های امین داود را خواهم بست.<sup>۴</sup> اینک من او را برای طوایف شاهد گردانیدم. رئیس و حاکم طوایف.<sup>۵</sup> هان امتی را که شناخته بودی دعوت خواهی نمود. و امتی که تورا شناخته بودند نزد تو خواهند دوید. به خاطر بیهو که خدای تو است و قدوس اسرائیل که تو را تمجید نموده است.»<sup>۶</sup> خداوند را مادامی که یافت می شود بطلبید و مادامی که نزدیک است او را بخوانید.<sup>۷</sup> شیرین راه خود را و گناه کار افکار خویش را ترک نماید و بسوی خداوند بازگشت کند و بر وی رحمت خواهد نمود و بسوی خدای ما که مغفرت عظیم خواهد کرد.<sup>۸</sup> زیرا خداوند می گوید که افکار من افکار شما نیست و طریق های شما طریق های من نی. زیرا چنانکه آسمان از زمین بلندتر است همچنان طریق های من از طریق های شما و افکار من از افکار شما بلندتر می باشد.<sup>۹</sup> و چنانکه باران و برف از آسمان می بارد و به انجا بر نمی گردد بلکه زمین را سیراب کرده، آن را بارور و برومند می سازد و بزرگر را تخم و خورنده رانان می بخشد،<sup>۱۱</sup> همچنان کلام من که از دهانم صادر گردد خواهد بود. نزد من بی ثمر نخواهد گذشت بلکه آنچه را که خواستم بجا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادم کامران خواهد گردید.<sup>۱۲</sup> زیرا که شما با شادمانی بیرون خواهید رفت و با سلامتی هدایت خواهید شد. کوهها و تلها در حضور شما به شادی ترنم خواهند نمود و جمیع درختان صحرا دستک خواهند زد.<sup>۱۳</sup> به جای درخت خار صنوبر و به جای خس آس خواهد رویید و برای خداوند اسم و آیت جاودانی که منقطع نشود خواهد بود.

۵۶ و خداوند چنین می گوید: «انصاف را نگاه داشته، عدالت را جاری نمایید، زیرا که آمدن نجات من و منکشف شدن عدالت من نزدیک است.<sup>۲</sup> خوشبحال انسانی که این را بجا آورد و بنی آدمی که به این متمسک گردد، که سبت را نگاه داشته، آن را بی حرمت نکند و دست خویش را از هر عمل بد بازدارد.»<sup>۳</sup> پس

«بر آنانی که دورند سلامتی باد و بر آنانی که نزدیکند سلامتی باد و من ایشان را شفا خواهم بخشید.»<sup>۲۰</sup> اما شریبان مثل دریای ملامط که نمی تواند آرام گیرد و آبپاش گل و لجن برمی اندازد می‌باشند.<sup>۲۱</sup> خدای من می‌گوید که شریبان را سلامتی نیست.

**۵۸** آواز خود را بلند کن و دریغ مدار و آواز خود را مثل کرنا بلند کرده، به قوم من تقصیر ایشان را و به خاندان یعقوب گناهان ایشان را اعلام نما.<sup>۲</sup> و ایشان هر روز مرا می‌طلبند و از دانستن طریق های من مسرور می‌باشند. مثل امتی که عدالت را بجا آورده، حکم خدای خود را ترک ننمودند. احکام عدالت را از من سوال نموده، از تقرب جستن به خدا مسرور می‌شوند<sup>۳</sup> (ومی گویند): چرا روزه داشتیم و ندیدی و جاهای خویش را رنجانیدیم و ندانستی. اینک شما در روز روزه خویش خوشی خود را می‌یابید و بر عمله های خود ظلم می‌نمایید.<sup>۴</sup> اینک به جهت نزاع و مخاصمه روزه می‌گیرید و به لطمه شرارت می‌زنید. «امروز روزه نمی‌گیرید که آواز خود را در اعلیٰ علین بشنواید.<sup>۵</sup> آیا روزه‌ای که من می‌پسندم مثل این است، روزی که آدمی جان خود را برنجانند و سر خود را مثل نی خم ساخته، پلاس و خاکستر زیر خود بگستراند؟ آیا این راز روزه و روز مقبول خداوند می‌خوانی؟<sup>۶</sup> «مگر روزه‌ای که من می‌پسندم این نیست که بندهای شرارت را بگشایید و گره های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید و هر یوغ را بشکنید؟<sup>۷</sup> مگر این نیست که نان خود را به گرسنگان تقسیم نمایی و فقیران رانده شده را به خانه خود بیاوری و چون برهنه را ببینی او را بپوشانی و خود را از آنانی که از گوشت تومی باشند مخفی نسازی؟<sup>۸</sup> آنگاه نور تو مثل فجر طالع خواهد شد و صحت تو بزودی خواهد رویید و عدالت تو پیش تو خواهد خرامید و جلال خداوند ساقه تو خواهد بود.<sup>۹</sup> آنگاه دعاخواهی کرد و خداوند تو را اجابت خواهد فرمود و استغاثه خواهی نمود و او خواهد گفت که اینک حاضر هستم. اگر یوغ و اشاره کردن به انگشت و گفتن ناحق را از میان خود دور کنی،<sup>۱۰</sup> و آرزوی جان خود را به گرسنگان ببخشی و جان ذلیلان را سیر کنی، آنگاه نور تو در تاریکی خواهد درخشید و تاریکی غلیظ تو مثل ظهر خواهد بود.<sup>۱۱</sup> و خداوند تو را همیشه هدایت نموده، جان تو را در مکان های خشک سیر خواهد کرد و استخوانهایت را قوی خواهد ساخت و تو مثل باغ سیراب و مانند چشمه آب که آبش کم نشود خواهی بود.<sup>۱۲</sup> و کسان تو خرابه های قدیم را بنا خواهند نمود و تو اساسهای دوره های بسیار را برپا خواهی داشت و تو را عمارت کننده رخنه هاو مرمت کننده کوچه‌ها برای سکونت خواهند خواند.<sup>۱۳</sup> «اگر پای خود را از سبب نگاه داری و خوشی خود را در روز مقدس من بجا نیآوری و سبب را خوشی و مقدس خداوند و محترم بخوانی و آن را محترم داشته، به راههای خود رفتار ننمایی و خوشی خود را نجویی و سخنان خود را نگوئی،<sup>۱۴</sup> آنگاه در خداوند مثلذخاوهی شد و تو را بر مکان های بلند زمین سوارخواهم کرد. و نصیب پدرت یعقوب را به توخواهم خورانی» زیرا که دهان خداوند این را گفته است.

**۵۹** هان دست خداوند کوتاه نیست تا نهند و گوش او سنگین نی تا نشنود.<sup>۱</sup> لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حایل شده است و گناهان شما روی او را از شما پوشانیده است تا نشنود.<sup>۲</sup> زیرا که دستهای شما به خون و انگشتهای شما به شرارت آلوده شده است. لبهای شما به دروغ تکلم می‌نمایند و زبانهای شما به شرارت تنطق می‌کند.<sup>۳</sup> احدی به عدالت دعوی نمی‌کند و هیچکس به راستی دآوری نمی‌نماید. به بطالت توکل دارند و به دروغ تکلم می‌نمایند. به ظلم حامله شده، شرارت رامی زابند.<sup>۴</sup> از تخمهای افعی بچه برمی آورند و پرده عنکبوت می‌بافند. هرکه از تخمهای ایشان بخورد می‌میرد و آن چون شکسته گردد افعی بیرون می‌آید.<sup>۵</sup> پرده های ایشان لباس نخواهند شد و خویشان را از اعمال خود نخواهند پوشانید زیرا که اعمال ایشان اعمال شرارت است و عمل ظلم در دستهای ایشان است.<sup>۶</sup> پایهای ایشان برای بدی دوان و به جهت ریختن خون بی‌گناهان شتابان است. افکار ایشان افکار شرارت است و در راههای ایشان انصاف ویرانی و خرابی است.<sup>۷</sup> طریق سلامتی را نمی‌دانند و در راههای ایشان انصاف نیست. جاده های کج برای خود ساخته‌اند و هرکه در آنها سالک باشد سلامتی را نخواهد دانست.<sup>۸</sup> بنابراین انصاف از ما دور شده است و عدالت به ما نمی‌رسد. انتظار نور می‌کشیم و اینک ظلمت است و منتظر روشنایی هستیم اما در تاریکی غلیظ

غریبی که با خداوند مقترن شده باشد تکلم نکند و نگوید که خداوند مرا از قوم خود جدا نموده است و خصی هم نگوید که اینک من درخت خشک هستم.<sup>۹</sup> زیرا خداوند درباره خصیهایی که سبت های مرا نگاه دارند و آنچه را که من خوش دارم اختیار نمایند و به عهد من متمسک گردند، چنین می‌گوید<sup>۱۰</sup> که «به ایشان در خانه خود و در اندرون دیوارهای خویش یادگاری و اسمی بهتر از پسران و دختران خواهم داد. اسمی جاودانی که منقطع نخواهد شد به ایشان خواهم بخشید. و غریبانی که با خداوند مقترن شده، او را خدمت نمایند و اسم خداوند را دوست داشته، بنده او بشوند. یعنی همه کسانی که سبت را نگاه داشته، آن را بی‌حرمت نسازند و به عهد من متمسک شوند.<sup>۱۱</sup> ایشان را به کوه قدس خودخواهم آورد و ایشان را در خانه عبادت خودشادمان خواهم ساخت و قربانی های سوختنی و ذبایح ایشان بر منبج من قبول خواهد شد، زیرا خانه من به خانه عبادت برای تمامی قوم‌ها مسمی خواهد شد.»<sup>۱۲</sup> و خداوند بیهوه که جمع کننده رانده شدگان اسرائیل است می‌گوید که «بعد از این دیگران را با ایشان جمع خواهم کرد علاوه بر آنانی که از ایشان جمع شده‌اند.»<sup>۱۳</sup> ای تمام حیوانات صحرا و ای جمیع حیوانات جنگل بیابید و بخورید!<sup>۱۴</sup> دیده بانان او کورند، جمیع ایشان معرفت ندارند و همگی ایشان سگان گنگاند که نمی‌توانند بانگ کنند.<sup>۱۵</sup> و این سگان حریصند که نمی‌توانند سیر بشوند و ایشان شبانند که نمی‌توانند بفهمند. جمیع ایشان به راه خود میل کرده، هر یکی بطرف خود طالب سود خویش می‌باشد.<sup>۱۶</sup> (و می‌گویند) بیابید شراب بیاوریم و از مسکرات مست شویم و فردا مثل امروز روز عظیم بلکه بسیار زیاده خواهد بود.

**۵۷** مرد عادل تلف شد و کسی نیست که این را در دل خود بگذراند و مردان روف برداشته شدند و کسی فکر نمی‌کند که عادلان از معرض بلا برداشته می‌شوند.<sup>۱</sup> آنانی که به استقامت سالک می‌باشند سلامتی داخل شده، بر بسترهای خویش آرامی خواهند یافت.<sup>۲</sup> و اما شمالی پسران ساحره و اولاد فاسق و زانیه به اینجا نزدیک آید!<sup>۳</sup> بر که تمسخر می‌کنید و بر که دهان خود را باز می‌کنید و زبان را دراز می‌نمایید؟ آیا شما اولاد عصیان و ذریت کذب نیستید<sup>۴</sup> که در میان بلوطها و زیر هر درخت سبز خویشتن را به حرارت می‌آوردید و اطفال را در وادیاها زیر شکاف صخره‌ها ذبح می‌نمایید؟<sup>۵</sup> در میان سنگهای ملسای وادی نصیب تو است همینها قسمت تو می‌باشد. برای آنها نیز هدیه ریختنی ریختی و هدیه آردی گذرانیدی آیا من از اینها تسلی خواهم یافت؟<sup>۶</sup> بر کوه بلند و رفیع بستر خود را گستریدی و به آنجا نیز برآمده، قربانی گذرانیدی.<sup>۷</sup> و پشت درها و باهوها یادگار خود را و آگذاشتی زیرا که خود را به کسی دیگر غیر از من مشکوف ساختی و برآمده، بستر خود را پهن کردی و در میان خود و ایشان عهد بسته، بستر ایشان را دوست داشتی جایی که آن را دیدی.<sup>۸</sup> و با روغن در حضور پادشاه رفته، عطریات خود را بسیار کردی و رسولان خود را بجای دور فرستاده، خویشتن را تا به هاویه پست گردانیدی.<sup>۹</sup> از طولانی بودن راه درمانده شدی اما ننگتی که امید نیست. تازگی قوت خود را یافتی پس از این جهت ضعیف بهم نرسانیدی.<sup>۱۰</sup> از که ترسان و هراسان شدی که خیانت ورزیدی و مرا بیاد نیاوردی، این را در دل خود جان دادی؟ آیا من از زمان قدیم نیز ساکت نماندم پس از این جهت از من نترسیدی؟<sup>۱۱</sup> من عدالت و اعمال تو را بیان خواهم نمود که تو را منفعت نخواهد داد.<sup>۱۲</sup> چون فریاد برمی آوری اندوخته های خودت تو را خلاصی بدهد و لکن باد جمیع آنها را خواهد برداشت و نفس آنها را خواهد برد. اما هر که بر من توکل دارد مالک زمین خواهد بود و وارث جبل قدس من خواهد گردید.<sup>۱۳</sup> و گفته خواهد شد برافرازی! راه را برافرازی و مهیا سازی! و سنگ مصادم را از طریق قوم من بردارید!<sup>۱۴</sup> زیرا او که عالی و بلند است و ساکن در ادبیت می‌باشد و اسم او قنوس است چنین می‌گوید: «من در مکان عالی و مقدس ساکنم و نیز با کسی که روح افسرده و متواضع دارد. تا روح متواضعان را احیا نمایم و دل افسردگان را زنده سازم.<sup>۱۵</sup> زیرا که تا به ابد مخاصمه نخواهم نمود همیشه خشم نخواهم کرد مبادا روحها و جانهایی که من آفریدم به حضور من ضعیف به هم رسانند.<sup>۱۶</sup> به سبب گناه طمع وی غضبناک شده، او را زدم و خود را مخفی ساخته، خشم نمودم و او به راه دل خود رو گردانیده، برفت.<sup>۱۷</sup> طریق های او را دیدم و او را شفا خواهم داد و او را هدایت نموده، به او و به آنانی که با وی ماتم گیرند تسلی بسیار خواهم داد.»<sup>۱۸</sup> خداوند که آفریننده ثمره لبها است می‌گوید:

ولی تو می‌باشم.<sup>۱۷</sup> به‌جای برنج، طلا خواهم آورد و به‌جای آهن، نقره و به‌جای چوب، برنج و به‌جای سنگ، آهن خواهم آورد و سلامتی را ناظران تو و عدالت را حاکمان تو خواهم گردانید.<sup>۱۸</sup> و بار دیگر ظلم در زمین توو خرابی و ویرانی در حدود تو مسموع نخواهد شد و حصارهای خود را نجات و دروازه های خویش را تسبیح خواهی نامید.<sup>۱۹</sup> و بار دیگر آفتاب در روز نور تو نخواهد بود و ماه بدر خشننگی برای تو نخواهد تابید زیرا که بیهوه نور جاودانی تو و خدایت زیبایی تو خواهد بود.<sup>۲۰</sup> و بار دیگر آفتاب تو غروب نخواهد کرد و ماه تو زوال نخواهد پذیرفت زیرا که بیهوه برای تونور جاودانی خواهد بود و روزهای نوحه گری تو تمام خواهد شد.<sup>۲۱</sup> و جمیع قوم تو عادل خواهند بود و زمین را تا به ابد متصرف خواهند شد. شاخه مغروس من و عمل دست من، ناتمجد کرده شوم.<sup>۲۲</sup> بصغیر هزار نفر خواهد شد و حقیر امت قوی خواهد گردید. من بیهوه در وقتش تعجیل در آن خواهم نمود.

**۶۱** روح خداوند بیهوه بر من است زیرا خداوند مرا مسح کرده است تامسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم.<sup>۲</sup> و تا از سال پسندیده خداوند و از یوم انتقام خدای ما ندانماید و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.<sup>۳</sup> تا قرار دهم برای ماتمیان صهیون و به ایشان ببخشم تاجی را به عوض خاکستر و روغن شادمانی را به عوض نوحه گری و ردای تسبیح را به‌جای روح کدورت تا ایشان درختان عدالت و مغروس خداوند به جهت تمجد وی نامیده شوند.<sup>۴</sup> و ایشان خرابه های قدیم را بنا خواهند نمود و ویرانه های سلف را بر پا خواهند داشت و شهرهای خراب شده و ویرانه های دهرهای بسیار را تعمیر خواهند نمود.<sup>۵</sup> و غریبان برپا شده، غله های شما را خواهند چرانید و بیگانگان، فلاحان و باغبانان شما خواهند بود.<sup>۶</sup> و شماکاهان خداوند نامیده خواهید شد و شما را به خدام خدای ما مسمی خواهند نمود. دولت امت‌ها را خواهید خورد و در جلال ایشان فخر خواهید نمود.<sup>۷</sup> به عوض خجالت، نصیب مضاعف خواهید یافت و به عوض رسوایی از نصیب خود مسرور خواهند شد بنابراین ایشان در زمین خود نصیب مضاعف خواهند یافت و شادی جاودانی برای ایشان خواهد بود.<sup>۸</sup> زیرا من که بیهوه هستم عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم نفرت می‌دارم و اجرت ایشان را به راستی به ایشان خواهم داد و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست.<sup>۹</sup> و نسل ایشان در میان امت‌ها و ذریت ایشان در میان قوم‌ها معروف خواهند شد. هرکه ایشان را ببند اعتراف خواهد نمود که ایشان ذریت مبارک خداوند می‌باشند.<sup>۱۰</sup> در خداوند شادی بسیار می‌کنم و جان من در خدای خود وجد می‌نماید زیرا که مرا به‌جامه نجات ملیس ساخته، ردای عدالت را به من پوشانید. چنانکه داماد خویشتن را به تاج آرایش می‌دهد و عروس، خود را به زیورها زینت می‌بخشد.<sup>۱۱</sup> زیرا چنانکه زمین، نباتات خود را می‌رویاند و باغ، زرع خویش را نمو می‌دهد، همچنان خداوند بیهوه عدالت و تسبیح را پیش روی تمامی امت‌ها خواهد رویانید.

**۶۲** به‌خاطر صهیون سکوت نخواهم کرد و به‌خاطر اورشلیم خاموش نخواهم شد تا عدالتش مثل نور طلوع کند و نجاستش مثل چراغی که افروخته باشد.<sup>۲</sup> و امت‌ها، عدالت تو را و جمیع پادشاهان، جلال تو را مشاهده خواهند نمود. و تو به اسم جدیدی که دهان خداوند آن را قرار می‌دهد مسمی خواهی شد.<sup>۳</sup> و تو تاج جلال، در دست خداوند و افسر ملوکانه، در دست خدای خود خواهی بود.<sup>۴</sup> و تو دیگر به متروک مسمی نخواهی شد و زمینت را بار دیگر خرابه خواهند گفت، بلکه تو را حفصیه و زمینت را بعهله خواهند نامید زیرا خداوند از تومسرور خواهد شد و زمین تو منکوحه خواهد گردید.<sup>۵</sup> زیرا چنانکه مردی جوان دوشیزه‌ای را به نکاح خویش در می‌آورد هم چنان پسران تو را منکوحه خود خواهند ساخت و چنانکه داماد از عروس مبهتج می‌گردد هم چنان خدایت از تومسرور خواهد بود.<sup>۶</sup> اورشلیم دیده بانان بر حصارهای تو گماشته‌ام که هر روز و هر شب همیشه سکوت نخواهند کرد. ای متذکران خداوند خاموش می‌باشید!<sup>۷</sup> و او را آرامی ندهید تا اورشلیم را استوار کرده، آن را در جهان محل تسبیح بسازد.<sup>۸</sup> خداوند به‌دست راست خود و به بازوی قوی خویش قسم خورده، گفته است که بار دیگر غله تو را ماکول دشمنان نسازم و غریبان، شراب تو را که برایش زحمت کشیده‌ای نخواهند نوشید.<sup>۹</sup> بلکه آنانی که آن را می‌چینند آن را خورده، خداوند را تسبیح

سالک می‌باشیم.<sup>۱۰</sup> و مثل کوران برای دیوار تلمس می‌نماییم و مانند بی‌چشمان کورانه راه می‌رویم. در وقت ظهر مثل شام لغزش می‌خوریم و در میان تندرستان مانند مردگانیم.<sup>۱۱</sup> جمیع ما مثل خرسها صدا می‌کنیم و مانند فاخته‌ها ناله می‌نماییم، برای انصاف انتظار می‌کشیم و نیست و برای نجات و از ما دور می‌شود.<sup>۱۲</sup> زیرا که خطای ما به حضور تو بسیار شده و گناهان ما به ضد ما شهادت می‌دهد چونکه خطای ما با ما است و گناهان خود را می‌دانیم.<sup>۱۳</sup> مرتد شده، خداوند را انکار نمودیم. از پیروی خدای خود انحراف ورزیدیم به ظلم و فتنه تکلم کردیم و به سخنان کذب حمله شده، از دل آنها راتتعلق نمودیم.<sup>۱۴</sup> و انصاف به عقب رانده شده و عدالت از ما دور ایستاده است زیرا که راستی در کچه‌ها افتاده است و استقامت نمی‌تواند داخل شود.<sup>۱۵</sup> و راستی مفقود شده است و هر که از بیدی اجتناب نماید خود را به یغما می‌سپارد. و چون خداوند این را دید در نظر او بد آمد که انصاف وجود نداشت.<sup>۱۶</sup> و او دید که کسی نبود و تعجب نمود که شفاعت کننده‌ای وجود نداشت از این جهت بازوی وی برای او نجات آورد و عدالت او وی را دستگیری نمود.<sup>۱۷</sup> پس عدالت را مثل زره پوشید و خود نجات را بر سر خویش نهاد. و جامه انتقام را به‌جای لباس در بر کرد و غیرت را مثل ردا پوشید.<sup>۱۸</sup> بر وفق اعمال ایشان، ایشان را جزا خواهد داد. به خصمان خود حدت خشم را و به دشمنان خویش مکافات و به جزایر پاداش را خواهد رسانید.<sup>۱۹</sup> و از طرف مغرب از نام بیهوه و از طلوع آفتاب از جلال وی خواهند ترسید زیرا که او مثل نهر سرشاری که باد خداوند آن را براند خواهد آمد.<sup>۲۰</sup> و خداوند می‌گوید که نجات‌دهنده‌ای برای صهیون و برای آنانی که در یعقوب از معصیت بازگشت نمایند خواهد آمد.<sup>۲۱</sup> و خداوند می‌گوید: «ما عهد من با ایشان این است که روح من که بر تو است و کلام من که در دهان تو گذاشته‌ام از دهان تو و از دهان ذریت تو و از دهان ذریت تو دور نخواهد شد.» خداوند می‌گوید: «از الان و تا ابدالابد.»

**۶۳** بر خیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طالع گردیده است.<sup>۲</sup> زیرا اینک تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهد پوشانید اما خداوند بر توطلوع خواهد نمود و جلال وی بر تو ظاهر خواهد شد.<sup>۳</sup> و امت‌ها بسوی نور تو و پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد.<sup>۴</sup> چشمان خود را به اطراف خویش برافراز و ببین که جمیع آنها جمع شده، نزد تو می‌آیند. پسران از دور خواهند آمد و دختران را در آغوش خواهند آورد.<sup>۵</sup> آنگاه خواهی دید و خواهی درخشید و دل تو لرزان شده، وسیع خواهد گردید، زیرا که توانگری دریا بسوی تو گردانیده خواهد شد و دولت امت‌ها نزد تو خواهد آمد.<sup>۶</sup> کثرت شتران و جمانگان میدان و عیفه تو را خواهند پوشانید. جمیع اهل شبع خواهند آمد و طلا و بخور آورده، به تسبیح خداوند بشارت خواهند داد.<sup>۷</sup> جمیع گله های قیدار نزد تو جمع خواهند شد و قوچهای نیابوت تو را خدمت خواهند نمود. به مذبح من با پذیرایی بر خواهند آمد و خانه جلال خود را زینت خواهم داد.<sup>۸</sup> اینها کیستند که مثل ابر پرواز می‌کنند و مانند کبوتران بر وزنه‌های خود؟<sup>۹</sup> به درستی که جزیره‌ها و کشتیهای ترشیش اول انتظار مرا خواهند کشید تا پسران تو را از دور و نقره و طلا ایشان را با ایشان بیاورند، به جهت اسم بیهوه خدای تو و به جهت قدوس اسرائیل زیرا که تو را زینت داده است.<sup>۱۰</sup> و غریبان، حصارهای تو را بنا خواهند نمود و پادشاهان ایشان تو را خدمت خواهند کرد زیرا که در غضب خود تو را زدم لیکن به لطف خویش تو را ترحم خواهم نمود.<sup>۱۱</sup> دروازه های تو نیز دائم باز خواهد بود و شب و روز بسته نخواهد گردید تا دولت امت‌ها را نزد تو بیاورند و پادشاهان ایشان همراه آورده شوند.<sup>۱۲</sup> زیرا هر امتی و مملکتی که تو را خدمت نکند تلف خواهد شد و آن امت‌ها تمام هلاک خواهند گردید.<sup>۱۳</sup> جلال لبنان با درختان صنوبر و کاج و چنار با هم برای تو آورده خواهند شد تا مکان مقدس مرا زینت دهند و جای پایهای خود را تمجد خواهد نمود.<sup>۱۴</sup> و پسران آنانی که تو را ستم می‌رسانند خم شده، نزد تو خواهند آمد و جمیع آنانی که تو را اهانت می‌نمایند نزد کف پایهای توست خواهند نمود و تو را شهر بیهوه و صهیون قدوس اسرائیل خواهند نامید.<sup>۱۵</sup> به عوض آنکه تو متروک و میغوض بودی و کسی از میان تو گذرنمی‌کرد. من تو را فخر جاودانی و سرور دهرهای بسیار خواهم گردانید.<sup>۱۶</sup> و شیر امت‌ها را خواهی مکید و پستانهای پادشاهان را خواهی مکید و خواهی فهمید که من بیهوه نجات‌دهنده تو هستم و من قدیر اسرائیل،



خواهند نمود و آنانی که آن را جمع می‌کنند آن را در صحنهای قدس من خواهند نوشید.<sup>۱۰</sup> بگذرید از دروازه هابگذرید. طریق قوم را مهیا سازید و شاهراه را بلند کرده، مرتفع سازید و سنگها را برچیده علم را به جهت قومها برپا نمایید.<sup>۱۱</sup> اینک خداوند تالقاصی زمین اعلان کرده است، پس به دخترصهیون بگویید اینک نجات تو می‌آید. هماناجرت او همراهش و مکافات او پیش رویش می‌باشد.<sup>۱۲</sup> و ایشان را به قوم مقدس و فدیة شدگان خداوند مسمی خواهند ساخت و تو به مطلوب و شهر غیر متروک نامیده خواهی شد.

**۶۳** این کیست که از ادم با لباس سرخ از بصره می‌آید؟ یعنی این که به لباس جلیل خود ملیس است و در کثرت قوت خویش می‌خرامد؟ من که به عدالت تکلم می‌کنم و برای نجات، زور آور می‌باشم.<sup>۲</sup> چرا لباس تو سرخ است و جامه تو مثل کسی که چرخشت را پایمال کند؟<sup>۳</sup> من چرخشت را تنها پایمال نمودم و احدی از قومها با من نبود و ایشان را بغضب خودپایمال کردم و بحدت خشم خویش لگد کوب نمودم و خون ایشان به لباس من پاشیده شده، تمامی جامه خود را آلوده ساختم.<sup>۴</sup> زیرا که یوم انتقام در دل من بود و سال فدیة شدگانم رسیده بود.<sup>۵</sup> و نگریستم و اعانت کننده‌ای نبود و تعجب نمودم زیرا دستگیری نبود. لهدا بازوی من مرانجات داد و حدت خشم من مرا دستگیری نمود.<sup>۶</sup> و قومها را به غضب خود پایمال نموده، ایشان را از حدت خشم خویش مست ساختم. و خون ایشان را بر زمین ریختم.<sup>۷</sup> احسانهای خداوند و تسبیحات خداوند را ذکر خواهم نمود برحسب هر آنچه خداوند برای ما عمل نموده است و به موجب کثرت احسانی که برای خاندان اسرائیل موافق رحمتها و وفوررفت خود بجا آورده است.<sup>۸</sup> زیرا گفته است: ایشان قوم من و پسرانی که خیانت نخواهند کردمی باشند، پس نجات‌دهنده ایشان شده است.<sup>۹</sup> او در همه تنگیهای ایشان به تنگ آورده شد و فرشته حضور وی ایشان را نجات داد. در محبت و حلم خود ایشان را فدیة داد و در جمیع ایام قدیم، متحمل ایشان شده، ایشان را برداشت.<sup>۱۰</sup> اما ایشان عاصی شده، روح قدوس او را محزون ساختند، پس برگشته، دشمن ایشان شد و او خود با ایشان جنگ نمود.<sup>۱۱</sup> آنگاه ایام قدیم و موسی و قوم خویش را بیاورد (و گفت) کجاست آنکه ایشان را با شبان گله خود از دریا برآورد و کجا است آنکه روح قدوس خود را در میان ایشان نهاد؟<sup>۱۲</sup> که بازوی جلیل خود را به دست راست موسی خرامان ساخت و آنها را پیش روی ایشان منشق گردانیدتا اسم جاودانی برای خویش پیدا کند؟<sup>۱۳</sup> آنکه ایشان را در لجه‌ها مثل اسب در بیابان رهبری نمود که لغزش نخورند.<sup>۱۴</sup> مثل بهایمی که به وادی فرود می‌روند روح خداوند ایشان را آرامی بخشید. هم چنان قوم خود را رهبری نمودی تا برای خود اسم مجید پیدا نمای. <sup>۱۵</sup> از آسمان بنگر و از مسکن قدوسیت و جلال خویش نظر افکن. غیرت جبروت تو کجاست؟ جوشش دل و رحمت های تو که به من نمودی باز داشته شده است.<sup>۱۶</sup> به درستی که تو پدر ما هستی اگرچه ابراهیم ما را نشناسد و اسرائیل ما را بجا نیاورد، اما توای پیهو، پدر ما ولی ما هستی و نام تو از ازل می‌باشد.<sup>۱۷</sup> پس ای خداوند ما را از طریق های خود چرا گمراه ساختی و دلهای ما را سخت گردانیدی تا از تونترسیم. بهخاطر بندگان و اسباط میراث خود رجعت نما.<sup>۱۸</sup> قوم مقدس تو اندک زمانی آن را متصرف بودند و دشمنان ما مکان قدس تو را پایمال نمودند.<sup>۱۹</sup> و ما مثل کسانی که تو هرگز برایشان حکمرانی نکرده باشی و به نام تو نامیده نشده باشند گردیده‌ایم.

**۶۴** کاش که آسمانها را منشق ساخته، نازل می شدی و کوهها از رویت تو متزلزل می‌گشت.<sup>۲</sup> مثل آتشی که خورده چوبها را مشتعل سازد و ناری که آب را به جوش آورد تا نام خود را بر دشمنان معروف سازی و امتها از رویت تو لرزان گردند.<sup>۳</sup> حینی که کارهای هولناک را که منتظر آنها نبودیم بجا آوردی. آنگاه نزول فرمودی و کوهها از رویت تو متزلزل گردید.<sup>۴</sup> زیرا که از ایام قدیم نشنیدند و استماع نمودند و چشم خدایی را غیر از تو که برای منتظران خویش بپردازد ندید.<sup>۵</sup> تو آنانی را که شادمانند و عدالت را بجا می‌آورند و به راههای تو را به یاد می‌آورند ملاقات می‌کنی. اینک تو غضبناک شدی و ما گناه کرده‌ایم در اینها مدت مدیدی بسر بردیم و آیا نجات توانیم یافت؟<sup>۶</sup> زیرا که جمیع ما مثل شخص نجس شده‌ایم و همه اعمال عادل ما مانند لته ملوث می‌باشد. و همگی ما مثل برگ، پژمرده شده، گناهان ما مثل باد، ما را می‌ریاید.<sup>۷</sup> و کسی نیست که

اسم تو را بخواند یا خویشتن را برانگیزاند تا به تو متمسک شود زیرا که روی خود را از ما پوشیده‌ای و ما را بسبب گناهان ما گداخته‌ای.<sup>۸</sup> اما الان ای خداوند، تو پدر ما هستی. ما گل هستیم و تو صانع ما هستی و جمیع ما مصنوع دستهای تو می‌باشیم.<sup>۹</sup> ای خداوند بشدت غضبناک مباش و گناه را تا به ابد بخاطر مدار. هان ملاحظه نما که همگی ما قوم تو هستیم.<sup>۱۰</sup> شهرهای مقدس تو بیابان شده. صهیون، بیابان و اورشلیم، ویرانه گردیده است.<sup>۱۱</sup> خانه مقدس و زیبایی ما که پدران ما تو را در آن تسبیح می خواندند به آتش سوخته شده و تمامی نفایس ما به خرابی مبدل گردیده است.<sup>۱۲</sup> ای خداوند آیا با وجود این همه، خودداری می‌کنی و خاموش شده، ما را بشدت رنجور می‌سازی؟

**۶۵** «آنانی که مرا طلب نمودند مرا جستندو آنانی که مرا نطلبیدند مرا یافتند. و به قومی که به اسم من نامیده نشدند گفتن لبیک لبیک.<sup>۲</sup> تمامی روز دستهای خود را بسوی قوم متمریدی که موافق خیالات خود به راه ناپسندیده سلوک می‌نمودند دراز کردم.<sup>۳</sup> قومی که پیش رویم غضب مرا همیشه بهیچان می‌آورند، که در باغات قربانی می‌گذرانند و بر آجرها بخورمی سوزانند.<sup>۴</sup> که در قبرها ساکن شده، در مغاره هامنزل دارند، که گوشت خنزیر می‌خورند و خورش نجاسات در ظروف ایشان است.<sup>۵</sup> که می‌گویند: «در جای خود بایست و نزدیک من میازیرا که من از تو مقدس تر هستم.» ایشان دود دربینی من می‌باشند و آتشی که تمامی روز مشتعل است.<sup>۶</sup> همانا این پیش من مکتوب است. پس ساکت نخواهم شد بلکه پادشاه خواهم داد و به آغوش ایشان مکافات خواهم رسانید.<sup>۷</sup> خداوند می‌گوید در باره گناهان شما و گناهان پدران شما باهم که بر کوهها بخورسوزانید و مرا بر تلها هانند نمودید پس جزای اعمال شما را اول به آغوش شما خواهم رسانید.»<sup>۸</sup> خداوند چنین می‌گوید: «چنانکه شیره درخوشه یافت می‌شود و می‌گویند آن را فاسد مساز زیرا که برکت در آن است. همچنان بهخاطر بندگان خود عمل خواهم نمود تا (ایشان را) بالکل هلاک نسازم.<sup>۹</sup> بلکه نسلی از یعقوب و وارثی برای کوههای خویش از یهودا به ظهورخواهم آورد. و برگزیدگانم ورثه آن و بندگانم ساکن آن خواهند شد.<sup>۱۰</sup> و شارون، مرتع گله‌ها و وادی عاکور، خوابگاه رمله‌ها به جهت قوم من که مرا طلبیده‌اند خواهد شد.<sup>۱۱</sup> و اما شما که خداوند را ترک کرده و کوه مقدس مرا فراموش نموداید، و مانده‌ای به جهت بخت مهیا ساخته و شراب مزوج به جهت اتفاق ریخته‌اید،<sup>۱۲</sup> پس شما را به جهت شمشیر مقدر ساختم و جمیع شما برای قتل خم خواهید شد زیرا که چون خواندم جواب ندادید و چون سخن گفتن نشنیدید و آنچه را که در نظر من ناپسند بود بعمل آوردید و آنچه را که نخواستم برگزیدید.»<sup>۱۳</sup> بنابراین خداوند بیهو می‌گوید: «هان بندگان من خواهند خورد اما شما گرسنه خواهید بود اینک بندگانم خواهند نوشید اما شما تشنه خواهید بود. همانا بندگانم شادی خواهند کرد اما شما خجل خواهید گردید.<sup>۱۴</sup> اینک بندگانم از خوشی دل، ترنم خواهند نمود اما شما از کدورت دل، فریادخواهید نمود و از شکستگی روح، لوله خواهید کرد.<sup>۱۵</sup> و نام خود را برای برگزیدگان من به جای لعنت، ترک خواهید نمود پس خداوند بیهو تو را بقتل خواهد رسانید و بندگان خویش را به اسم دیگر خواهد نامید.<sup>۱۶</sup> پس هرکه خویشتن را بروی زمین برکت دهد خویشتن را به خدای حق برکت خواهد داد و هرکه بروی زمین قسم خورده خدای حق قسم خواهد خورد. زیرا که تنگیهای اولین فراموش شده و از نظر من پنهان گردیده است.<sup>۱۷</sup> زیرا اینک من آسمانی جدید و زمینی جدید خواهم آفرید و چیزهای پیشین بیادخواهد آمد و بخاطر نخواهد گذشت.<sup>۱۸</sup> بلکه از آنچه من خواهم آفرید، شادی کنید و تا به ابد وجود نمایید زیرا اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید.<sup>۱۹</sup> و از اورشلیم وجد خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دیگر در او شنیده نخواهد شد.<sup>۲۰</sup> و بار دیگر طفل کم روز از آنجا نخواهد بود و نه مرد پیر که عمر خود را به اتمام نرسانیده باشد زیرا که طفل در سن صدسالگی خواهد مرد لیکن گناهکار صد ساله ملعون خواهد بود.<sup>۲۱</sup> و خانه‌ها بنا کرده، در آنها ساکن خواهند شد و تاکستانها عرس نموده، میوه آنها را خواهند خورد.<sup>۲۲</sup> بنا خواهند کرد تا دیگران سکونت نمایند و آنچه را که غرس می‌نمایند دیگران نخواهند خورد. زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من از عمل دستهای خود تمتع خواهند برد.<sup>۲۳</sup> زحمت بیجانخواهند کشید و اولاد به جهت اضطراب نخواهند زایید زیرا که اولاد برکت یافتگان خداوند هستند و ذریت ایشان با ایشانند.

<sup>۲۴</sup> و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد. و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید. <sup>۲۵</sup> گریگ وبره با هم خواهند چرید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد و خوراک مار خاک خواهد بود. خداوند می‌گوید که در تمامی کوه مقدس من، ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود.»

## ۶۶

خداوند چنین می‌گوید: «آسمانها کرسی من و زمین پای انداز من است، پس خانه‌ای که برای من بنا می‌کنید کجا است؟ و مکان آرام من کجا؟»<sup>۱</sup> خداوند می‌گوید: «دست من همه این چیزها را ساخت پس جمیع اینها بوجود آمد اما به این شخص که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد. کسی که گاو ذبح نماید مثل قاتل انسان است و کسی که گوسفندی ذبح کند مثل شخصی است که گردن سگ را بشکند. و آنکه هدیه‌ای بگذراند مثل کسی است که خون خنزیری را بریزد و آنکه بخورسوزاند مثل شخصی است که بتی را تریک نماید و ایشان راههای خود را اختیار کرده‌اند و جان ایشان از رجاسات خودشان مسرور است.<sup>۲</sup> پس من نیز مصیبت های ایشان را اختیار خواهم کرد و ترسهای ایشان را بر ایشان عارض خواهم گردانید، زیرا چون خواندم کسی جواب نداد و چون تکلم نمودم ایشان نشنیدند بلکه آنچه را که در نظر من ناپسند بود بعمل آوردند و آنچه را که نخواستم اختیار کردند.»<sup>۳</sup> ای آنانی که از کلام خداوند می‌لرزید سخن او را بشنوید. برادران شما که از شما نفرت دارند و شما را بخاطر اسم من از خود می‌رانند می‌گویند: خداوند تمجید کرده شود تا شادی شما را ببینم لیکن ایشان خجل خواهند شد.<sup>۴</sup> آواز غوغا از شهر، صدایی از هیکل، آواز خداوند است که به دشمنان خود مکافات می‌رساند.<sup>۵</sup> قبل از آنکه درد زه بکشد، زباید. پیش از آنکه درد او را فروگیرد اولاد نرینه‌ای آورد.<sup>۶</sup> کیست که مثل این را شنیده و کیست که مثل این را دیده باشد؟ آیا ولایتی در یک روز مولود گردد و قومی یکدفعه زبیده شود؟ زیرا صهیون به مجرد درد زه کشیدن پسران خود را زباید.<sup>۷</sup> خداوند می‌گوید: «آیا من بغم رحم برسانم و نزیانم؟» و خدای تومی گوید: «آیا من که زبایانده هستم، رحم رابیندم؟»<sup>۸</sup> ای همه آنانی که اورشلیم را دوست می‌دارید با او شادی کنید و برایش وجد نمایید. وای همه آنانی که برای او ماتم می‌گیرید، با او شادی بسیار نمایید.<sup>۹</sup> تا از پستانهای تسلیات او بکمید و سیر شوید و بدوشید و از فراوانی جلال او محظوظ گردید.<sup>۱۰</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید: «اینک من سلامتی را مثل نهر و جلال امت‌ها را مانند نهر سرشار به او خواهم رسانید. و شما خواهید مکید و در آغوش او برداشته شده، بر زانوهایش بنام پرورده خواهید شد.»<sup>۱۱</sup> و مثل کسی که مادرش او را تسلی دهد همچنین من شمارا تسلی خواهم داد و در اورشلیم تسلی خواهید یافت.»<sup>۱۲</sup> پس چون این را بینید دل شما شادمان خواهد شد و استخوانهای شما مثل گیاه سبز و خرم خواهد گردید و دست خداوند بر بندگانش معروف خواهد شد اما بر دشمنان خود غضب خواهد نمود.<sup>۱۳</sup> زیرا اینک خداوند با آتش خواهد آمد و ارا به های او مثل گردباد تاغضب خود را با حدت و عتاب خویش را باشعله آتش به انجام رساند.<sup>۱۴</sup> زیرا خداوند با آتش و شمشیر خود بر تمامی بشر داوری خواهد نمود و مقتولان خداوند بسیار خواهند بود.<sup>۱۵</sup> و خداوند می‌گوید: «آنانی که از عقب یکنفر که در وسط باشد خویشان را در باغات تقدیس و تطهیر می‌نمایند و گوشت خنزیر و رجاسات و گوشت موش می‌خورند با هم تلف خواهند شد.<sup>۱۶</sup> و من اعمال و خیالات ایشان راجزا خواهم داد و آمده، جمیع امت‌ها و زیانها راجع خواهم کرد و ایشان آمده، جلال مرا خواهند دید.<sup>۱۷</sup> و آیتی در میان ایشان بر پا خواهم داشت و آنانی را که از ایشان نجات یابند نزد امت‌ها به ترشیش و فول و تیراندازان لود و توبال و یونان و جزایر بعیده که آوازه مرا شنیده‌اند و جلال مرا ندیده‌اند خواهم فرستاد تا جلال مرا در میان امت‌ها شایع سازند.»<sup>۱۸</sup> و خداوند می‌گوید که ایشان جمیع برادران شما را از تمامی امت‌ها بر اسبان و ارا به‌ها و تخت روانها و قاطران و شتران به کوه مقدس من اورشلیم به جهت خداوند هدیه خواهند آورد. چنانکه بنی‌اسرائیل هدیه خود را در ظرف پاک به خانه خداوند می‌آوردند.<sup>۱۹</sup> و خداوند می‌گوید که از ایشان نیز کاهنان و لایبان خواهند گرفت.<sup>۲۰</sup> زیرا خداوند می‌گوید: «چنانکه آسمانهای جدید و زمین جدیدی که من آنها را خواهم ساخت در حضور من پایدار خواهد ماند همچنان دریت شما و اسم شما پایدار خواهد ماند.»<sup>۲۱</sup> و خداوند می‌گوید که از غره ماه تا غره دیگر و از سبت تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند.<sup>۲۲</sup> و ایشان بیرون رفته، لاشهای مردمانی را که بر من عاصی

## ارمیا

۱ کلام ارمیا ابن حلقیا از کاهنانی که در عناتوت در زمین بنیامین بودند. ۲ که کلام خداوند در ایام یوشیا ابن امون پادشاه یهودا در سال سیزدهم از سلطنت او بر وی نازل شد. ۳ و در ایام یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا تا آخر سال یازدهم صدقیا ابن یوشیا پادشاه یهودا نازل می‌شد تا زمانی که اورشلیم در ماه پنجم به اسیری برده شد. ۴ پس کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ۵ «قبل از آنکه تو را در شکم صورت بدم تو را شناختم و قبل از بیرون آمدنت از رحم تو را تقدیس نمودم و تو را نبی امت‌ها قرار دادم.» ۶ پس گفتم: «آه‌ای خداوند یهوه اینک من تکلم کردن را نمی‌دانم چونکه طفل هستم.» ۷ اما خداوند مرا گفت: «مگو من طفل هستم، زیرا هر جایی که تو را بفرستم خواهی رفت و بهره‌چ تو را امر فرمایم تکلم خواهی نمود. ۸ از ایشان مترس زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.» ۹ آنگاه خداوند دست خود را دراز کرده، دهان مرا لمس کرد و خداوند به من گفت: «اینک کلام خود را در دهان تو نهادم. ۱۰ بدان که تو را امروز بر امت‌ها و ممالک مبعوث کردم تا از ریشه برکنی و منهدم سازی و هلاک کنی و خراب نمایی و بنا نمایی و غرس کنی.» ۱۱ پس کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای ارمیا چه می‌بینی؟ گفتم: «شاخه‌ای از درخت بادام می‌بینم.» ۱۲ خداوند مرا گفت: «نیکو دیدی زیرا که من بر کلام خود دیده بانی می‌کنم تا آن رابه انجام رسانم.» ۱۳ پس کلام خداوند بار دیگر به من رسیده، گفت: «چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «دیگی جوشنده می‌بینم که رویش از طرف شمال است.» ۱۴ و خداوند مرا گفت: «بلایی از طرف شمال بر جمیع سکنه این زمین منبسط خواهد شد. ۱۵ زیرا خداوند می‌گوید اینک من جمیع قبایل ممالک شمالی را خواهم خواند و ایشان آمده، هر کس کرسی خود را در دهنه دروازه اورشلیم و بر تمامی حصارهایش گرداگرد و به ضد تمامی شهرهای یهودا برپا خواهد داشت. ۱۶ و بر ایشان احکام خود را درباره همه شرارتشان جاری خواهم ساخت چونکه مرا ترک کردند و برای خدایان غیر بخورسوزانیدند و اعمال دستهای خود را سجد نمودند. ۱۷ پس تو کمر خود را ببند و برخاسته، هر آنچه را من به تو امر فرمایم به ایشان بگو و از ایشان هراسان مباش، مبادا تو را پیش روی ایشان متشوش سازم. ۱۸ زیرا اینک من تو را امروز شهر حصاردار و ستون آهنین و حصارهای برنجین به ضد تمامی زمین برای پادشاهان یهودا و سروران و کاهانش و قوم زمین ساختم. ۱۹ و ایشان با تو جنگ خواهند کرد اما بر تو غالب نخواهند آمد، زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.»

۲ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ۲ «برو و به گوش اورشلیم ندا کرده، بگو خداوند چنین می‌گوید: غیرت جوانی تو و محبت نامزد شدن تو را حینی که از عقب من در بیابان و در زمین لم یزرع می‌خرامیدی برایت به‌خاطر می‌آورم. ۳ اسرائیل برای خداوند مقدس و نویر محصول او بود. خداوند می‌گوید: آنانی که او را بخورند مجرم خواهند شد و بلا بر ایشان مستولی خواهد گردید.» ۴ ای خاندان یعقوب و جمیع قبایل خانواده اسرائیل کلام خداوند را بشنوید! ۵ خداوند چنین می‌گوید: «پدران شما در من چه بی‌انصافی یافتند که از من دوری ورزیدند و اباطیل را پیروی کرده، باطل شدند؟ ۶ و نگفتند: یهوه کجا است که ما را از زمین مصر برآورد و ما را در بیابان و زمین ویران و پر از حفره‌ها و زمین خشک و سایه موت وزمینی که کسی از آن گذر نکند و آدمی در آن ساکن نشود رهبری نمود؟ ۷ و من شما را به زمین بستانها آوردم تا میوه‌ها و طیبات آن را بخورید،

اما چون داخل آن شدید زمین مرا نجس ساختید و میراث مرا مکروه گردانیدید. ۸ کاهنان نگفتند: یهوه کجاست و خوانندگان تورات مرا نشناختند و شبانان بر من عاصی شدند و انبیا برای بعل نبوت کرده، در عقب چیزهای بی‌فایده رفتند. ۹ بنابراین خداوند می‌گوید: بار دیگر با شما مخاصمه خواهم نمود و با پسران پسران شما مخاصمه خواهم کرد. ۱۰ پس به جزیره‌های کنتم گذر کرده، ملاحظه نمایید و به قیدار فرستاده به دقت تعقل نمایید و دریافت کنید که آیا حادثه‌ای مثل این واقع شده باشد؟ ۱۱ که آیا هیچ امتی خدایان خویش را عوض کرده باشند با آنکه آنها خدانیسند؟ اما قوم من جلال خویش را به آنچه فایده‌ای ندارد عوض نمودند. ۱۲ پس خداوند می‌گوید: ای آسمانها از این متحیر باشید و به خود لرزیده، به شدت متشوش شوید! ۱۳ زیرا قوم من دو کار بد کرده‌اند. مرا که چشمه آب حیاتم ترک نموده و برای خود حوضها کنده‌اند، یعنی حوضهای شکسته که آب را نگاه ندارد. ۱۴ آیا اسرائیل غلام یا خانه زاد است پس چرا غارت شده باشد؟ ۱۵ شیران ژیان بر او غرش نموده، آواز خود را بلند کردند و زمین او را ویران ساختند و شهرهایش سوخته و غیرمسکون گردیده است. ۱۶ و پسران نوب و تحفیس فرق تو را شکسته‌اند. ۱۷ آیا این را بر خویشتن واردنیوردی چونکه یهوه خدای خود را حینی که تو را رهبری می‌نمود ترک کردی؟ ۱۸ و الان تو را باره مصر چمکار است تا آب شبحور را بنوشی؟ و تو را با راه آشور چمکار است تا آب فرات را بنوشی؟» ۱۹ خداوند یهوه صباوت چنین می‌گوید: «شرارت تو، تو را تنبیه کرده و ارتداد تو، تو را توبیخ نموده است پس بدان و ببین که این امر زشت و تلخ است که یهوه خدای خود را ترک نمودی و ترس من در تو نیست. ۲۰ زیرا از زمان قدیم یوغ تو را شکستم و بندهای تو را گسیختم و گفتمی بندگانم نخواهم نمود زیرا بر هر تل بلند وزیر هر درخت سبز خوابیده، زنا کردی. ۲۱ و من تو را مو اصیل و تخم تمام نیکو غرس نمودم پس چگونه نهال مو بیگانه برای من گردیده‌ای؟ ۲۲ پس اگرچه خویشتن را با اشنان بشویی و صابون برای خود زیاده بکار بری، اما خداوند یهوه می‌گوید که گناه تو پیش من رقم شده است. ۲۳ چگونه می‌گویی که نجس نشدم و در عقب تعلیم نرفتم؟ طریق خویش را در وادی بنگر و به آنچه کردی اعتراف نمای شتر تیزرو که در راههای خودمی دوی! ۲۴ مثل گورخر هستی که به بیابان عادت داشته، در شهوت دل خود باد را بو می‌کشد. کیست که از شهوتش او را برگرداند؟ آنانی که او را می‌طلبند خسته نخواهند شد و او را در ماهش خواهند یافت. ۲۵ پای خود را از برهنگی و گلوی خویش را از تشنگی باز دار. اما گفتمی نی‌امیدنیست زیرا که غریبان را دوست داشتی و از عقب ایشان خواهم رفت. ۲۶ مثل دزدی که چون گرفتار شود خجل گردد. همچنین خاندان اسرائیل با پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیای ایشان خجل خواهند شد. ۲۷ که به چوب می‌گویند تو پدر من هستی و به سنگ که تو مرا زابیده‌ای زیرا که پشتت به من دادند و نه رو. اما در زمان مصیبت خود می‌گویند: برخیز و ما را نجات ده. ۲۸ پس خدایان تو که برای خود ساختی کجایند؟ ایشان در زمان مصیبتت برخیزند و تو را نجات دهند. زیرا که‌ای یهودا خدایان تو به شماره شهرهای تومی باشند.» ۲۹ خداوند می‌گوید: «چرا با من مخاصمه می‌نمایید جمیع شما بر من عاصی شده‌اید. ۳۰ پسران شما را عبث زده‌ام زیرا که تادیب رانی پذیرند. شمشر شما مثل شیر درنده انبیای شما را هلاک کرده است. ۳۱ ای شما که اهل این عصر می‌باشید کلام خداوند را بفهمید! آیا من برای اسرائیل مثل بیابان یا زمین ظلمت غلیظنده‌ام؟ پس قوم من چرا می‌گویند که روسای خود شده‌ایم و بار دیگر نزد تو نخواهیم آمد. ۳۲ آیا دوشیزه زیور خود را یا عروس آرایش خود را

خدای ما است.<sup>۲۴</sup> و خجالت مشقت پدران ما، یعنی رومه و گله و پسران و دختران ایشان را از طفولیت ما تلف کرده است.<sup>۲۵</sup> در خجالت خود می‌خواهیم و رسوایی ما، ما رامی پوشاند زیرا که هم ما و هم پدران ما از طفولیت خود تا امروز به یهوه خدای خویش گناه ورزیده و آواز یهوه خدای خویش را نشنیده‌ایم.»

**۴ بازگشت نمایی، اگر نزد من بازگشت نمایی و اگر رجاسات خود را از خود دور نمایی پراکنده نخواهی شد.** او به راستی و انصاف و عدالت به حیات یهوه قسم خواهی خورد و امت هاخویشتن را به او مبارک خواهند خواند و به وی فخر خواهند کرد.»<sup>۲۶</sup> زیرا خداوند به مردان یهودا و اورشلیم چنین می‌گوید: «زمینهای خود را شیار کنید و در میان خارها مکارید. ای مردان یهودا و ساکنان اورشلیم خویشتن را برای خداوند مختون سازید و غلغله دل‌های خود را دور کنید مبدا حدت خشم من به سبب بدی اعمال شما مثل آتش صادر شده، افرخته گردد و کسی آن را خاموش نتواند کرد.»<sup>۲۷</sup> در یهودا اخبار نمیاید و در اورشلیم اعلان نموده، بگوئید و در زمین کرنا بنوازید و به آواز بلند ندا کرده، بگوئید که جمع شوید تا به شهرهای حصاردار داخل شویم.<sup>۲۸</sup> علمی بسوی صهیون برافرازید و برای پناه فرار کرده، توقف ننمایید زیرا که من بلایی و شکستی عظیم از طرف شمال می‌آورم.<sup>۲۹</sup> شیری از بیشه خودبرآمده و هلاک کننده امت‌ها حرکت کرده، از مکان خویش درآمده است تا زمین تو را ویران سازد و شهر هایت خراب شده، غیر مسکون گردد.<sup>۳۰</sup> از این جهت پلاس پوشیده، ماتم گیرید و ولوله کنید زیرا که حدت خشم خداوند از ما برنگشته است.<sup>۳۱</sup> و خداوند می‌گوید که در آن روز دل پادشاه و دل سروران شکسته خواهد شد و کاهنان متحیر و انبیا مشوش خواهند گردید.»<sup>۳۲</sup> پس گفتیم: «آهای خداوند یهوه! به تحقیق این قوم و اورشلیم را بسیار فریب دادی زیرا گفتی شما را سلامتی خواهد بود و حال آنکه شمشیر به‌جان رسیده است.»<sup>۳۳</sup> در آن زمان به این قوم و به اورشلیم گفته خواهد شد که باد سموم از بلندیهای بیابان بسوی دختر قوم من خواهد وزیدنه برای افشاندن و پاک کردن خرمن.<sup>۳۴</sup> باد شدید از اینها برای من خواهد وزید و من نیز الان برایشان داور می‌باشم فرمود.<sup>۳۵</sup> اینک او مثل ابر می‌آید و اریبه‌های او مثل گردباد و اسبهای او از عقاب تیزروترند. وای بر ما زیرا که غارت شده‌ایم.<sup>۳۶</sup> ای اورشلیم دل خود را از شرارت شست و شو کن تا نجات یابی! تا به کی خیالات فاسد تو در دلت بماند؟<sup>۳۷</sup> زیرا آوازی از دان اخبار می‌نماید و از کوهستان افرازم به مصیبتی اعلان می‌کند.<sup>۳۸</sup> امت‌ها را اطلاع دهید، هان به ضد اورشلیم اعلان کنید که محاصره کنندگان از ولایت بعید می‌آیند و به آواز خود به ضد شهرهای یهودا ندای می‌کنند.<sup>۳۹</sup> خداوند می‌گوید که مثل دیده بانان مزرعه او را احاطه می‌کنند چونکه بر من فتنه انگیزه است.<sup>۴۰</sup> راه تو و اعمال تو این چیزها را بر تو وارد آورده است. این شرارت تو به حدی تلخ است که به دلت رسیده است.<sup>۴۱</sup> احشای من احشای من، پرده‌های دل من از درد سفته شد و قلب من در اندرونم مشوش گردیده، ساکت نتوانم شد چونکه توای جان من آواز کرنا و نعره جنگ را شنیده‌ای.<sup>۴۲</sup> شکستگی بر شکستگی اعلان شده زیرا که تمام زمین غارت شده است و خیمه‌های من بخته و پرده‌های ناگهان به تاراج رفته است.<sup>۴۳</sup> تا به کی علم را ببینم و آواز کرنا را بشنوم؟<sup>۴۴</sup> چونکه قوم من احمقند و مرا نمی‌شناسند و ایشان، پسران ابله هستند و هیچ فهم ندارند. برای بدی کردن ما هرند لیکن به جهت نیکوکاری هیچ فهم ندارند.<sup>۴۵</sup> بسوی زمین نظر انداختم و اینک تهی و ویران بود و بسوی آسمان و هیچ نور نداشت.<sup>۴۶</sup> بسوی کوهها نظر انداختم و اینک متزلزل بود و تمام تلها از جا متحرک می‌شد.<sup>۴۷</sup> نظر کردم و اینک آدمی نبود و تمامی مرغان هوا فرار کرده بودند.<sup>۴۸</sup> نظر کردم و اینک بوستانها بیابان گردیده و همه شهرها از حضور خداوند و از حدت خشم وی خراب شده بود.<sup>۴۹</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید: «تمامی زمین خراب خواهد شد لیکن آن را بالکل فانی نخواهم ساخت.»<sup>۵۰</sup> از این سبب جهان ماتم خواهد گرفت و آسمان از بالا سیاه خواهد شد زیرا که این را گفتم و اراده نمودم و پشیمان نخواهم شد و از آن بازگشت نخواهم نمود.»<sup>۵۱</sup> از آواز سواران و تیراندازان تمام اهل شهر فرار می‌کنند و به جنگلها داخل می‌شوند و بر صخره‌ها برمی‌آیند تمامی شهرها ترک شده، احدی در آنها ساکن نمی‌شود.<sup>۵۲</sup> و تو حیثی که غارت شوی چه خواهی کرد؟ اگر چه خویشتن را به قرمز ملیس سازی و به زیورهای طلا بیارایی و چشمان خود را از سرمه جلا دهی لیکن خود را عیب زیبایی داده‌ای چونکه یاران تو تو را خوار شمرده، قصدجان تو دارند.<sup>۵۳</sup> زیرا که آوازی شنیدم

فراموش کند؟ اما قوم من روزهای بی‌شمار مرا فراموش کرده‌اند.<sup>۵۴</sup> چگونه راه خود را مهیامی سازی تا محبت را بطلبی؟ بنابراین زنان بد رانیز به راههای خود تعلیم دادی.<sup>۵۵</sup> در دامنه‌های تونیز خون جان فقیران بی‌گناه یافته شد. آنها را در نقب زدن نیافتم بلکه بر جمیع آنها.<sup>۵۶</sup> و می‌گویی: چونکه بی‌گناه هستم غضب او از من برگردانیده خواهد شد. اینک به سبب گفتنت که گناه نکرده‌ام بر تو داوری خواهم نمود.<sup>۵۷</sup> چرا اینقدر می‌شتابی تا راه خود را تبدیل نمایی؟ چنانکه از آشور خجل شدی همچنین از مصر نیز خجل خواهی شد.<sup>۵۸</sup> از این نیز دستهای خود را بر سر نهاده، بیرون خواهی آمد. چونکه خداوند اعتماد تو را خوار شمرده است پس از ایشان کامیاب خواهی شد.»

**۳ و می‌گوید:** «اگر مرد، زن خود را طلاق دهد او از وی جدا شده، زن مرد دیگری بشود آیا بار دیگر به آن زن رجوع خواهد نمود؟ مگر آن زمین بسیار ملوث نخواهد شد؟ لیکن خداوند می‌گوید: تو با یاران بسیار زنا کردی اما نزد من رجوع نما.<sup>۱</sup> چشمان خود را به بلندیها برافراز و ببین که کدام جا است که در آن با تو همخواب نشده‌اند. برای ایشان بسر راهها مثل (زن) عرب در بیابان نشستی و زمین را به زنا و بدرفتاری خود ملوث ساختی.<sup>۲</sup> پس بارش‌ها باز داشته شد و باران بهاری نیامد و تو را جبین زن زانیه بوده، حیارا از خود دور کردی.<sup>۳</sup> آیا از این به بعد مرا صدانخواهی زد که ای پدر من، تو یار جوانی من بودی؟<sup>۴</sup> آیا غضب خود را تا به ابد خواهد نمود و آن را تا به آخر نگاه خواهد داشت؟ اینک این را گفتمی اما اعمال بد را بجا آورده، کامیاب شدی.»<sup>۵</sup> و خداوند در ایام پوشیا پادشاه به من گفت: «آیا ملاحظه کردی که اسرائیل مرتد چه کرده است؟ چگونه به فراز هر کوه بلند و زیر هر درخت سبز رفته در آنجا زنا کرده است؟<sup>۶</sup> و بعد از آنکه همه این کارها را کرده بود من گفتم نزد من رجوع نما، اما رجوع نکرد و خواهر خائن او یهودا این را بدید.<sup>۷</sup> و من دیدم با آنکه اسرائیل مرتد زنا کرد و از همه جهات او را بیرون کردم و طلاق نامه‌ای به وی دادم لکن خواهر خائن او یهودا نترسید بلکه او نیز رفته، مرتکب زنا شد.<sup>۸</sup> و واقع شد که به سبب سهل انگاری او در زناکاری زمین ملوث گردید و او با سنگها و چوبها زانمود.<sup>۹</sup> و نیز خداوند می‌گوید: با وجود این همه، خواهر خائن او یهودا نزد من با تمامی دل خود رجوع نکرد بلکه بار یاکاری.»<sup>۱۰</sup> پس خداوند مرا گفت: «اسرائیل مرتد خویشتن را از یهودای خائن عادلتر نموده است.<sup>۱۱</sup> لهذا برو و این سخنان را بسوی شمال ندا کرده، بگو: خداوند می‌گوید: ای اسرائیل مرتد رجوع نما! و بر تو غضب نخواهم نمود زیرا خداوند می‌گوید: من روف هستم و تا به ابد خشم خود را نگاه نخواهم داشت.<sup>۱۲</sup> فقط به گناهانت اعتراف نما که بر یهوه خدای خویش عاصی شدی و راههای خود را زیر هر درخت سبز برای بیگانگان منشعب ساختی و خداوند می‌گوید که شما آواز مرا نشنیدید.<sup>۱۳</sup> پس خداوند می‌گوید: ای پسران مرتد رجوع نمایند زیرا که من شوهر شما هستم و از شما یک نفر از شهری و دو نفر از قبیله‌های گرفته، شما را به صهیون خواهم آورد.<sup>۱۴</sup> و به شما شبانان موافق دل خود خواهم داد که شما را به معرفت و حکمت خواهند چرانید.<sup>۱۵</sup> و خداوند می‌گوید که چون در زمین افزوده و بارور شوید در آن ایام بار دیگر تابوت عهد یهوه را به زبان نخواهند آورد و آن به خاطر ایشان خواهد آمد و آن را ذکر نخواهند کرد و آن را زیارت نخواهند نمود و بار دیگر ساخته خواهد شد.<sup>۱۶</sup> زیرا در آن زمان اورشلیم را کرسی یهوه خواهند نامید و تمامی امت‌ها به آنجا به جهت اسم یهوه به اورشلیم جمع خواهند شد و ایشان بار دیگر پیروی سرکشی دل‌های شریر خود را نخواهند نمود.<sup>۱۷</sup> و در آن ایام خاندان یهودا با خاندان اسرائیل راه خواهند رفت و ایشان از زمین شمال به آن زمینی که نصیب پدران ایشان ساختم با هم خواهند آمد.<sup>۱۸</sup> و گفتم که من تو را چگونه در میان پسران قرار دهم و زمین مرغوب و میراث زیباترین امت‌ها را به تو دهم؟ پس گفتم که مرا پدر خواهی خواند و از من دیگر مرتد نخواهی شد.<sup>۱۹</sup> و خداوند می‌گوید: هر آینه مثل زنی که به شوهر خود خیانت ورزد همچنین شمای خاندان اسرائیل به من خیانت ورزیدید.<sup>۲۰</sup> آواز گریه و تضرعات بنی اسرائیل از بلندیها شنیده می‌شود زیرا که راههای خود را منحرف ساخته و یهوه خدای خود را فراموش کرده‌اند.<sup>۲۱</sup> ای فرزندان مرتد بازگشت ننمایید و من ارتدادهای شما را شفا خواهم داد.» (ومی گویند): «اینک نزد تو می‌آیم زیرا که تو یهوه خدای ما هستی.<sup>۲۲</sup> به درستی که از دحام کوههاز تلها باطل می‌باشند. زیرا به درستی که نجات اسرائیل در یهوه

را دادرسی نمی‌کنند. <sup>۲۹</sup> و خداوند می‌گوید: آیا به‌سبب این کارها عقوبت نخواهم رسانید و آیا جان من از چنین طایفه‌ای انتقام نخواهد کشید؟ <sup>۳۰</sup> امری عجیب و هولناک در زمین واقع شده است. <sup>۳۱</sup> انبیا به دروغ نبوت می‌کنند و کاهنان به واسطه ایشان حکمرانی می‌نمایند و قوم من این حالت را دوست می‌دارند و شما در آخر این چه خواهید کرد؟»

۴ ای بنی بنیامین از اورشلیم فرار کنید و کرنارا در تقوع بنوازید و علامتی بر بیت هکاریم برافرازید زیرا که بلای از طرف شمال و شکست عظیمی رو خواهد داد. <sup>۲</sup> و من آن دختر جمیل و لطیف یعنی دختر صهیون را منقطع خواهم ساخت. <sup>۳</sup> و شبانان با گله‌های خویش نزدی خواهند آمد و خیمه‌های خود را گرداگرد او برپا نموده، هر یک در جای خود خواهند چرانید. <sup>۴</sup> با او جنگ را مهیا سازید و برخاسته، در وقت ظهر برآییم. وای بر ما زیرا که روز رو به زوال نهاده است و سایه‌های عصر دراز می‌شود. <sup>۵</sup> برخیزید! و در شب برآییم تا قصر هایش را منهدم سازیم. <sup>۶</sup> زیرا که یهوه صباوت چنین می‌فرماید: «درختان را قطع نموده، مقابل اورشلیم سنگر برپا نمایید. زیرا این است شهری که سزاوار عقوبت است چونکه اندرونش تمام ظلم است. <sup>۷</sup> مثل چشمه‌های که آب خود را می‌جوشاند همچنان او شرارت خویش را می‌جوشاند. ظلم و تاراج در اندرونش شنیده می‌شود و بیماریها و جراحات دایم در نظر من است. <sup>۸</sup> ای اورشلیم، تادیب را بپذیر مبادا جان من از تو بیزار شود و تو را ویران و زمین غیرمسکون گردانم.» <sup>۹</sup> یهوه صباوت چنین می‌گوید که «بقیه اسرائیل را مثل مو خوشه چینی خواهند کرد پس مثل کسی که انگور می‌چیند دست خود را بر شاخه هایش برگردان.» <sup>۱۰</sup> کیستند که به ایشان تکلم نموده، شهادت دهم تا بشنوند. هان گوش ایشان نامختون است که نتوانند شنید. اینک کلام خداوند برای ایشان عارگرده است و در آن رغبت ندارند. <sup>۱۱</sup> و من از حدت خشم خداوند پر شده‌ام و از خودداری خسته گردیده‌ام پس آن را در کوچه‌ها بر اطفال و بر مجلس جوانان با هم بریز. زیرا که شوهر و زن هر دو گرفتار خواهند شد و شیخ با دیرینه روز. <sup>۱۲</sup> و خانه‌ها و مزرعه‌ها و زنان ایشان با هم از آن دیگران خواهند شد زیرا خداوند می‌گوید که «دست خود را به ضد ساکنان این زمین دراز خواهم کرد. <sup>۱۳</sup> چونکه جمیع ایشان چه خرد و چه بزرگ، پر از طمع شده‌اند و همگی ایشان چه نبی و چه کاهن، فریب را بعمل می‌آورند. <sup>۱۴</sup> و جراحی قوم مرا اندک شفای دادند، چونکه می‌گویند سلامتی است، سلامتی است با آنکه سلامتی نیست.» <sup>۱۵</sup> آیا چون مرتکب رجاسات شدند خجل گردیدند؟ نی‌ابد خجل نشوند بلکه حیا را احساس ننمودند. بنابراین خداوند می‌گوید که «در میان افتادگان خواهند افتاد و حیثی که من به ایشان عقوبت رسانم خواهند لغزید.» <sup>۱۶</sup> خداوند چنین می‌گوید: «بر طریق هابایستید و ملاحظه نمایید و درباره طریق‌های قدیم سوال نمایند که طریق نیکو کدام است تا در آن سلوک نموده، برای جان خود راحت بیابید، لیکن ایشان جواب دادند که در آن سلوک نخواهیم کرد. <sup>۱۷</sup> و من پاسبانان بر شما گماشتم (که می‌گفتند): به آواز کرنا گوش دهید، اما ایشان گفتند گوش نخواهیم داد. <sup>۱۸</sup> پس ای امت هایشنوید وای جماعت آنچه را که در میان ایشان است بدانید! <sup>۱۹</sup> ای زمین بشنو اینک من بلایی بر این قوم می‌آورم که ثمره خیالات ایشان خواهد بود زیرا که به کلام من گوش ندادند و شریعت مرا نیز ترک نمودند. <sup>۲۰</sup> چه فایده دارد که بخور از سبوا قصب الذریره از زمین بعید برای من آورده می‌شود. قربانی‌های سوختنی شما مقبول نیست و ذبایح شما پسندیده من نی.» <sup>۲۱</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اینک من پیش روی این قوم سنگهای لغزش دهنده خواهم نهاد و پدران و پسران با هم از آنها لغزش خواهند خورد و ساکن زمین با همسایه‌اش هلاک خواهند شد.» <sup>۲۲</sup> خداوند چنین می‌گوید: «اینک قومی از زمین شمال می‌آورم و امتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست. <sup>۲۳</sup> و کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستم‌کش می‌باشند که ترحم ندارند. به آواز خود مثل دریا شورش خواهند نمود و بر اسبان سوار شده، مثل مردان جنگی به ضد توای دختر صهیون صف آرایی خواهند کرد.» <sup>۲۴</sup> آوازه این را شنیدیم و دستهای ما سست گردید. تنگی و درد مثل زنی که می‌زاید ما را در گرفته است. <sup>۲۵</sup> به صحرا بیرون مشوید و به راه مروید زیرا که شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است. <sup>۲۶</sup> ای دختر قوم من پلاس بیوش و خویشنتن را در خاکستر بغلطان. ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن زیرا که تاراج‌کننده ناگهان بر ما می‌آید. <sup>۲۷</sup> تو را در میان قوم خود امتحان کننده و قلعه قرار دادم تا راههای

مثل آواز زنی که درد زه دارد و تنگی مثل زنی که نخست زاده خویش را بزاید یعنی آواز دختر صهیون را که آه می‌کشد و دستهای خود را دراز کرده، می‌گوید: وای بر من زیرا که جان من به‌سبب قاتلان بیهوش شده است.

۵ «در کوچه‌های اورشلیم گردش کرده، ببینید و بفهمید و در چهارسوهاش تفتیش نمایید که آیا کسی را که به انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد توانید یافت تا من آن را بیامرزم؟ <sup>۲</sup> و اگر چه بگویند: قسم به حیات یهوه، لیکن به دروغ قسم می‌خورند.» <sup>۳</sup> ای خداوند آیا چشمان تو بر راستی نگران نیست؟ ایشان را زدی اما محزون نشدند. و ایشان را تلف نمودی اما نخواستند تادیب را بپذیرند. رویهای خود را از صخره سختتر گردانیدند و نخواستند بازگشت نمایند. <sup>۴</sup> و من گفتم: «به درستی که اینان فقیرند و جاهل هستند که راه خداوند و احکام خدای خود را نمی‌دانند. <sup>۵</sup> پس نزد بزرگان می‌روم و با ایشان تکلم خواهم نمود زیرا که ایشان طریق خداوند و احکام خدای خود را می‌دانند.» لیکن ایشان متفق یوغ راسکسته و بندها را گسیخته‌اند. <sup>۶</sup> از این جهت شیری از جنگل ایشان را خواهد کشت و گرگ بیابان ایشان را تاراج خواهد کرد و پلنگ بر شهرهای ایشان در کمین خواهد نشست و هر که از آنها بیرون رود دریده خواهد شد، زیرا که تقصیرهای ایشان بسیار و ارتدادهای ایشان عظیم است. <sup>۷</sup> «چگونه تو را برای این بیمارزم که پسرانت مرا ترک کردند و به آنچه خدا نیست قسم خوردند و چون من ایشان را سیر نمودم مرتکب زنا شدند و در خانه‌های فاحشه‌ها از دحام نمودند. <sup>۸</sup> مثل اسبان پرورده شده مست شدند که هر یکی از ایشان برای زن همسایه خود شیبه می‌زند. <sup>۹</sup> و خداوند می‌گوید: «آیا به‌سبب این کارها عقوبت نخواهم رسانید و آیا جان من از چنین طایفه‌ای انتقام نخواهد کشید؟» <sup>۱۰</sup> بر حصار هایش برآید و آنها را خراب کنید اما مالک هلاک مکنید و شاخه هایش را قطع نمایید زیرا که از آن خداوند نیستند. <sup>۱۱</sup> خداوند می‌گوید: «هر آینه خاندان اسرائیل و خاندان یهودا به من به شدت خیانت ورزیده‌اند.» <sup>۱۲</sup> خداوند را انکار نموده، می‌گویند که او نیست و بلا به ما نخواهد رسید و شمشیر و قحط را نخواهیم دید. <sup>۱۳</sup> و انبیا باد می‌شوند و کلام در ایشان نیست پس به ایشان چنین واقع خواهد شد. <sup>۱۴</sup> بنابراین یهوه خدای صباوت چنین می‌گوید: «چونکه این کلام را گفتید همانان کلام خود را در دهان تو آتش و این قوم راهیزم خواهم ساخت و ایشان را خواهد سوزانید.» <sup>۱۵</sup> خداوند می‌گوید: «ای خاندان اسرائیل، اینک من امتی را از دور بر شما خواهم آورد. امتی که زور آورند و امتی که قدیمند و امتی که زبان ایشان را نمی‌دانی و گفتار ایشان را نمی‌فهمی. <sup>۱۶</sup> ترکش ایشان قبر گشاده است و جمیع ایشان جبارند. <sup>۱۷</sup> و خرمن و نان تو را که پسران و دخترانت آن را می‌باید بخورند خواهند خورد و گوسفندان و گاوان تو را خواهند خورد و انگورها و انجیرهای تو را خواهند خورد و شهرهای حصاردار تو را که به آنها توکل می‌نمایی با شمشیر هلاک خواهند ساخت.» <sup>۱۸</sup> لیکن خداوند می‌گوید: «در آن روزها نیز شما را بالکل هلاک نخواهم ساخت. <sup>۱۹</sup> و چون شما گویند که یهوه خدای ما چراتامی این بلاها را بر ما وارد آورده است آنگاه توبه ایشان بگو از این جهت که مرا ترک کردید و خدایان غیر را در زمین خویش عبادت نمودید. پس غریبان را در زمینی که از آن شما نپاشدند بختی خواهید نمود. <sup>۲۰</sup> «این را به خاندان یعقوب اخبار نمایید و به یهودا اعلان کرده، گویند <sup>۲۱</sup> که ای قوم جاهل و بی‌فهم که چشم دارید اما نمی‌بینید و گوش دارید اما نمی‌شنوید این را بشنوید. <sup>۲۲</sup> خداوند می‌گوید آیا از من نمی‌ترسید و آیا از حضور من نمی‌لرزید که ریگ را به قانون جاودانی، حد دریا گذاشته‌ام که از آن نتواند گذشت و اگر چه امواجش متلاطم شود غالب نخواهد آمد و هر چند شورش نماید اما از آن تجاوز نمی‌تواند کرد؟ <sup>۲۳</sup> اما این قوم، دل فتنه‌انگیز و متمرد دارند. ایشان فتنه‌انگیز و فتنه‌انگیز شده‌اند. <sup>۲۴</sup> و در دل‌های خود نمی‌گویند که از یهوه خدای خود بت‌سیم که باران اول و آخر را در موسم می‌بخشد و هفته‌های معین حصاد را به جهت ما نگاه می‌دارد. <sup>۲۵</sup> خطایای شما این چیزها را دور کرده و گناهان شما نیکویی را از شما منع نموده است. <sup>۲۶</sup> زیرا در میان قوم من شریران پیدا شده‌اند که مثل کمین‌نشستن صیادان در کمین می‌نشینند. دامها گسترانیده، مردم را صید می‌کنند. <sup>۲۷</sup> مثل قفسی که پر از پرندگان باشد، همچنین خانه‌های ایشان پر از فریب است و از این جهت بزرگ و دولت‌مند شده‌اند. <sup>۲۸</sup> فریه و درخشندگی می‌شوند و در اعمال زشت هم از حد تجاوز می‌کنند. دعوی یعنی دعوی یتیمان را فیصل نمی‌دهند و با وجود آن کامیاب می‌شوند و فقیران

ایشان رابهمی و امتحان کنی. <sup>۲۸</sup> همه ایشان سخت متمرّد شده‌اند و برای نمایی کردن گردش می‌کنند. برنج و آهن می‌باشند و جمیع ایشان فساد کننده‌اند. <sup>۲۹</sup> دم پر زور می‌دمد و سرب در آتش فانی می‌گردد و فالگر عبث قال می‌گذارند زیرا که شریران جدا نمی‌شوند. <sup>۳۰</sup> نقره ترک شده نامیده می‌شوند زیرا خداوند ایشان را ترک کرده است.

<sup>۱</sup> کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «به دروازه خانه خداوند بایست و این کلام را در آنجا ندا کرده، بگو: ای تمامی یهودا که به این دروازه‌ها داخل شده، خداوند را سجده می‌نمایید کلام خداوند را بشنوید. <sup>۳</sup> بیهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: طریق‌ها و اعمال خود را اصلاح کنید و من شما را در این مکان ساکن خواهم گردانید. <sup>۴</sup> به سخنان دروغ توکل منمایید و مگوید که هیکل بیهوه، هیکل بیهوه، هیکل بیهوه این است. <sup>۵</sup> زیرا اگر به تحقیق طریق‌ها و اعمال خود را اصلاح کنید و انصاف را در میان یکدیگر بعمل آورید، و بر غریبان و یتیمان و بیوه‌زنان ظلم ننمایید و خون بی‌گناهان را در این مکان نریزید و خدایان غیر را به جهت ضرر خویش پیروی ننمایید، <sup>۷</sup> آنگاه شما را در این مکان در زمینی که به پدران شما از ازل تا به ابد داده‌ام ساکن خواهم گردانید. <sup>۸</sup> اینک شما به سخنان دروغی که منفعت ندارد توکل می‌نمایید. <sup>۹</sup> آیا مرتکب دزدی و زنا و قتل نمی‌شوید و به دروغ قسم نمی‌خورید و برای بعل بخور نمی‌سوزانید؟ و آیا خدایان غیر را که نمی‌شناسید پیروی نمی‌نمایید؟ <sup>۱۰</sup> و داخل شده، به حضور من در این خانه‌ای که به اسم من مسمی است می‌ایستید و می‌گویید که به گردن تمام این رجاسات سپرده شده‌ایم. <sup>۱۱</sup> آیا این خانه‌ای که به اسم من مسمی است در نظر شما مغاره دزدان شده است؟ و خداوند می‌گوید: اینک من نیز این را دیده‌ام. <sup>۱۲</sup> لکن به مکان من که در شیلو بود و نام خود را اول در آنجا قرار داده بودم بروید و آنچه را که به سبب شرارت قوم خود اسرائیل به آنجا کرده‌ام ملاحظه نمایید. <sup>۱۳</sup> پس حال خداوند می‌گوید: از آنرو که تمام این اعمال را بجا آوردید با آنکه من صبح زود برخاسته، به شما تکلم نموده، سخن راندم اما نشنیدید و شما را خواندم اما جواب ندادید. <sup>۱۴</sup> از این جهت به این خانه‌ای که به اسم من مسمی است و شما به آن توکل دارید و به مکانی که به شما و به پدران شما دادم به نوعی که به شیلو عمل نمودم عمل خواهم کرد. <sup>۱۵</sup> و شما را از حضور خود خواهم راند به نوعی که جمیع برادران شما یعنی تمام ذریت افرایم را راندم. <sup>۱۶</sup> پس تو برای این قوم دعا مکن و به جهت ایشان آواز تضرع و استغاثه بلند نما و نزد من شفاعت مکن زیرا که من تو را اجابت نخواهم نمود. <sup>۱۷</sup> آیا آنچه را که ایشان در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌کنند نمی‌بینی؟ <sup>۱۸</sup> پسران، هیزم جمع می‌کنند و پدران، آتش می‌افروزند و زنان، خمیر می‌سازند تا قرصها برای ملکه آسمان بسازند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریخته مرامتغیر سازند. <sup>۱۹</sup> اما خداوند می‌گوید آیا مرامتغیر می‌سازند؟ نی بلکه خویششان را تا رویهای خود را رسوا سازند. <sup>۲۰</sup> بنابراین خداوند بیهوه چنین می‌گوید: اینک خشم و غضب من بر این مکان برانسان و بر بهایم و بر درختان صحرا و بر محصول زمین ریخته خواهد شد و افروخته شده، خاموش خواهد گردید. <sup>۲۱</sup> «بیهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: قربانی‌های سوختنی خود را بر ذبایح خویش مزید کنید و گوشت بخورید. <sup>۲۲</sup> زیرا که به پدران شما سخن نگفتم و در روزی که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم آنها را درباره قربانی‌های سوختنی و ذبایح امر نفرمودم. <sup>۲۳</sup> بلکه ایشان را به این چیز امر فرموده، گفتم که قول مرا بشنوید و من خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود و بهر طریقی که به شما حکم نمایم سلوک نمایید تا برای شما نیکو باشد. <sup>۲۴</sup> اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فراموش کردند بلکه بر حسب مشورتها و سرکشی دل شریب خود رفتار نمودند و به عقب افتادند و پیش نیامدند. <sup>۲۵</sup> از روزی که پدران شما از زمین مصر بیرون آمدند تا امروز جمیع بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم بلکه هر روز صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمودم. <sup>۲۶</sup> اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فراموش کردند بلکه گردن خویش را سخت نموده، از پدران خود بدتر عمل نمودند. <sup>۲۷</sup> پس تو تمامی این سخنان را به ایشان بگو اما تو را نخواهند شنید و ایشان را بخوان اما ایشان تو را جواب نخواهند داد. <sup>۲۸</sup> و به ایشان بگو: ایبنان قومی می‌باشند که قول بیهوه خدای خویش را نمی‌شنوند و تادیب نمی‌پذیرند زیرا راستی ناپود گردیده و از دهان ایشان قطع شده است. <sup>۲۹</sup> (ای اورشلیم) موی خود را تراشیده، دور ببنداز و بر بلندبها

آواز نوحه برافراز زیرا خداوند طبقه مغضوب خود را رد و ترک نموده است. <sup>۳۰</sup> «چونکه خداوند می‌گوید بنی یهودا آنچه را که در نظر من ناپسند است بعمل آوردند و رجاسات خویش را در خانه‌ای که به اسم من مسمی است برپانموده، آن را نجس ساختند. <sup>۳۱</sup> و مکان‌های بلند خود را در توفت که در وادی ابن حنوم است بنا نمودند تا پسران و دختران خویش را در آتش بسوزانند که من اینکار را امر نفرموده بودم و بخاطر خویش نیاورده. <sup>۳۲</sup> بنابراین خداوند می‌گوید: اینک روزها می‌آید که آن باردیگر به توفت و وادی ابن حنوم مسمی نخواهد شد بلکه به وادی قتل و در توفت دفن خواهند کرد تا جایی باقی نماند. <sup>۳۳</sup> و لاشهای این قوم خوراک مرغان هوا و جانوران زمین خواهد بود و کسی آنها را نخواهد ترسانید. <sup>۳۴</sup> و از شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم آواز شادمانی و آواز خوشی و صدای داماد و صدای عروس را ناپود خواهم ساخت زیرا که آن زمین ویران خواهد شد.»

<sup>۱</sup> استخوانهای پادشاهان یهودا و استخوانهای سرورانش و استخوانهای کهنه و استخوانهای انبیا و استخوانهای سکنه اورشلیم را از قبرهای ایشان بیرون خواهند آورد. <sup>۲</sup> و آنها را پیش آفتاب و ماه و تمامی لشکر آسمان که آنها را دوست داشته و عبادت کرده و پیروی نموده و جستجو و سجده کرده‌اند پهن خواهند کرد و آنها را جمع خواهند نمود و دفن خواهند کرد بلکه بر روی زمین سرگین خواهد بود. <sup>۳</sup> و بیهوه صباپوت می‌گوید که تمامی بقیه این قبیله شریب که باقی می‌مانند در هر مکانی که باقی‌مانده باشند و من ایشان را بسوی آن رانده باشم مرگ را بر حیات ترجیح خواهند داد. <sup>۴</sup> «و ایشان را بگو خداوند چنین می‌فرماید: اگر کسی بیفتد آیا نخواهد برخاست و اگر کسی مرتد شود آیا بازگشت نخواهد نمود؟ <sup>۵</sup> پس چرا این قوم اورشلیم به ارتداد دایمی مرتد شده‌اند و به فریب متمسک شده، از بازگشت نمودن ابامی نمایند؟ <sup>۶</sup> من گوش خود را فرا داشته، شنیدم اما برآستی تکلم ننمودند و کسی از شرارت خویش توبه نکرده و نگفته است چه کرده‌ام بلکه هر یک مثل اسبی که به جنگ می‌دود به راه خود رجوع می‌کند. <sup>۷</sup> لقلق نیز در هوا موسم خود رامی‌داند و فاخته و پرستوک و کلنگ زمان آمدن خود را نگاه می‌دارند لیکن قوم من احکام خداوند را نمی‌دانند. <sup>۸</sup> چگونه می‌گویید که ما حکیم هستیم و شریعت خداوند با ما است. به تحقیق قلم کاذب کاتبان به دروغ عمل می‌نمایند. <sup>۹</sup> حکیمان شرمنده و مدهوش و گرفتار شده‌اند. اینک کلام خداوند را ترک نموده‌اند پس چه نوع حکمتی دارند. <sup>۱۰</sup> بنابراین زنان ایشان را به دیگران خواهم داد و مزرعه‌های ایشان را به مالکان دیگر. زیرا که جمیع ایشان چه خرد و چه بزرگ پر از طمع می‌باشند و همگی ایشان چه نبی و چه کاهن به فریب عمل می‌نمایند. <sup>۱۱</sup> و جراحات قوم مرا اندک شفایی داده‌اند چونکه می‌گویند سلامتی است، سلامتی است، با آنکه سلامتی نیست. <sup>۱۲</sup> آیا چون مرتکب رجاسات شدند خجل گردیدند؟ نی ابد خجل نشدند بلکه حیا را احساس ننمودند بنابراین خداوند می‌گوید: در میان افتادگان خواهند افتاد و حینی که من به ایشان عقوبت رسانم خواهند لغزید. <sup>۱۳</sup> خداوند می‌گوید: «ایشان را بالکل تلف خواهم نمود که نه انگور بر مو و نه انجیر بر درخت انجیر یافت شود و برگها پژمرده خواهند شد و آنچه به ایشان بدهم از ایشان زایل خواهد شد.» <sup>۱۴</sup> پس ما چرا می‌نشینیم؟ جمع بشوید تا به شهرهای حصاردار داخل شویم و در آنها ساکت باشیم. زیرا که بیهوه خدای ما ما را ساکت گردانیده و آب تلخ به ما نوشانیده است زانرو که به خداوندنگاه ورزیده‌ایم. <sup>۱۵</sup> برای سلامتی انتظار کشیدیم اما هیچ خیر حاصل نشد و برای زمان شفا و اینک آشفستگی پدید آمد. <sup>۱۶</sup> سهیل اسبان او از دان شنیده شد و از صدای شبیه زورآرانش تمامی زمین متزلزل گردید زیرا که آمده‌اند و زمین و هرچه در آن است و شهر و ساکنانش را خورده‌اند. <sup>۱۷</sup> زیرا خداوند می‌گوید: «اینک من در میان شامارها و افعیها خواهم فرستاد که آنها را افسون نتوان کرد و شما را خواهند گزید.» <sup>۱۸</sup> کاش که از غم خود تسلی می‌یافتم. دل من در اندرونم ضعف بهم رسانیده است. <sup>۱۹</sup> اینک آواز تضرع دختر قوم من از زمین دور می‌آید که آیا خداوند در صهیون نیست و مگر پادشاهش در آن نیست پس چرا خشم مرا به بت‌های خود و اباطیل بیگانه به هیجان آوردند؟ <sup>۲۰</sup> موسم حصاد گذشت و تابستان تمام شد و ما نجات نیافتیم. <sup>۲۱</sup> به سبب جراحت دختر قوم خود مجروح شده و ماتم گرفته‌ام و حیرت مرا فرو گرفته است. <sup>۲۲</sup> آیا بلسان در جلعاد نیست و طیبی در آن نی؟ پس دختر قوم من چرا شفانیافته است؟

چونکه راه نمی توانند رفت. از آنها مترسید زیرا که ضرر نتوانند رسانید قوت نفع رسانیدن هم ندارند.»<sup>۶</sup> ای یهوه مثل تو کسی نیست! تو عظیم هستی و اسم تو در قوت عظیم است! ای پادشاه امت هاکیست که از تو ترسد زیرا که این به تو می‌شاید چونکه در جمیع حکیمان امت‌ها و در تمامی ممالک ایشان مانند تو کسی نیست.<sup>۸</sup> جمیع ایشان وحشی و احمق می‌باشند تادیب اباطیل چوب (بت) است.<sup>۱۰</sup> نقره گوبیده شده از ترشیش و طلا از اوفاز که صنعت صنعتگر و عمل دستهای زرگر باشد می‌آورند. لاجورد و ارغوان لباس آنها و همه اینها عمل حکمت پیشگان است.<sup>۱۰</sup> اما یهوه خدای حق است و او خدای حی و پادشاه سرمدی می‌باشد. از غضب او زمین متزلزل می‌شود و امت‌ها قهر او را متحمل نتوانند شد.<sup>۱۱</sup> به ایشان چنین بگوئید: «خدایانی که آسمان و زمین را نساخته‌اند از روی زمین و از زیر آسمان تلف خواهند شد.»<sup>۱۲</sup> او زمین را به قوت خود ساخت و ربع مسکون را به حکمت خویش استوار نمود و آسمان را به عقل خود گسترانید.<sup>۱۳</sup> چون آوازی دهد غوغای آنها در آسمان پدید می‌آید. ابرها از اقصای زمین برمی‌آورد و برقها برای باران می‌سازد و باد را از خزانه های خود بیرون می‌آورد.<sup>۱۴</sup> جمیع مردمان وحشی‌اند و معرفت ندارند و هرکه تمثالی می‌سازد خجل خواهد شد. زیرا که بت ریخته شده او دروغ است و در آن هیچ نفس نیست.<sup>۱۵</sup> آنها باطل و کار مسخرگی می‌باشد در روزی که به محاکمه می‌آیند تلف خواهند شد.<sup>۱۶</sup> او که نصیب یعقوب است مثل آنها نمی‌باشد. زیرا که او سازنده همه موجودات است و اسرائیل عسای میراث وی است و اسم او یهوه صباوت می‌باشد.<sup>۱۷</sup> ای که در تنگی ساکن هستی، بسته خود را از زمین بردار! زیرا خداوند چنین می‌گوید: «اینک من این مرتبه ساکنان این زمین را از فلاخن خواهم انداخت و ایشان را به تنگ خواهم آورد تا بفهمند.»<sup>۱۹</sup> ای بر من به‌سبب صدمه من.<sup>۲۰</sup> خیمه من خراب شد و تمامی طنابهای من گسیخته گردید، پسرانم از من بیرون رفته، نایاب شدند. کسی نیست که خیمه مرا پهن کند و پرده های مرا برپا نماید.<sup>۲۱</sup> زیرا که شبانان وحشی شده‌اند و خداوند را طلب نمی‌نمایند بنابراین کامیاب نخواهند شد و همه گله های ایشان پراکنده خواهد گردید.<sup>۲۲</sup> اینک صدای خبری می‌آید و اضطراب عظیمی از دیار شمال. تا شهرهای یهودا را ویران و ماوای شغالها سازد.<sup>۲۳</sup> ای خداوند می‌دانم که طریق انسان از آن اونبست و آدمی که راه می‌رود قادر بر هدایت قدمهای خویش نمی‌باشد.<sup>۲۴</sup> ای خداوند مراتادیب نما اما به انصاف و نه به غضب خود میدادما را دلیل سازی.<sup>۲۵</sup> غضب خویش را بر امت هایی که تو را نمی‌شناسند بریز. و بر قبیله هایی که اسم تو را نمی‌خوانند، زیرا که ایشان یعقوب را خوردند و او را بلعیده، تباہ ساختند و مسکن او را خراب نمودند.

این است کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «کلام این عهدا بشنوید و به مردان یهودا و ساکنان اورشلم بگوئید. <sup>۲</sup> و تو به ایشان بگو یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: ملعون باد کسی که کلام این عهدا نشنود. <sup>۳</sup> که آن را به پدران شما در روزی که ایشان را از زمین مصر از کوره آهنین بیرون آوردم امر فرموده، گفتم قول مرا بشنوید و موافق هر آنچه به شما امر بفرمایم آن را بجا بیاورید تا شما قوم من باشید و من خدای شما باشم. <sup>۴</sup> و تا قسمی را که برای پدران شما خوردم وفا نمایم که زمینی را که به شیر و عسل جاری است چنانکه امروز شده است به ایشان بدهم.» پس من در جواب گفتم: «ای خداوند آمین.» پس خداوند مرا گفت: «تمام این سخنان را در شهرهای یهودا و کوچه های اورشلم ناکرده، بگو که سخنان این عهد را بشنوید و آنها را بجا آورید. <sup>۵</sup> زیرا از روزی که پدران شما را از زمین مصر برآوردیم تا امروز ایشان را تاکید سخت نمودم و صبح زود برخاسته، تاکید نموده، گفتم قول مرا بشنوید. <sup>۶</sup> اما نشنیدند و گوش خود را فرانداشتند بلکه پیروی سرکشی دل شیر خود را نمودند. پس تمام سخنان این عهد را بر ایشان وارد آوردم چونکه امر فرموده بودم که آن را وفامانند اما وفا نمودند.» <sup>۷</sup> و خداوند مرا گفت: «فتنه‌ای در میان مردان یهودا و ساکنان اورشلم پیدا شده است. <sup>۸</sup> به خطایای پدران پیشین خود که از شنیدن این سخنان ابا نمودند برگشتند و ایشان خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت نمودند. و خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهدی را که با پدران ایشان بسته بودم شکستند.» <sup>۹</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اینک من بلایی را که از آن نتوانند دست بر ایشان خواهم آورد. و نزد من استغاثه خواهند کرد اما ایشان را

چشمه اشک. تا روز و شب برای کشتگان دختر قوم خود گریه می‌کردم. <sup>۱۰</sup> کاش که در بیابان منزل مسافران می‌داشتم تا قوم خود را ترک کرده، از نزد ایشان می‌رفتم چونکه همگی ایشان زناکار و جماعت خیانت کارند. <sup>۱۱</sup> زبان خویش را مثل کمان خود به دروغ می‌کشند. در زمین قوی شده‌اند اما نه برای راستی زیرا خداوند می‌گوید: «از شرارت به شرارت ترقی می‌کنند و مرا نمی‌شناسند.» <sup>۱۲</sup> هر یک از همسایه خویش باحذر باشید و به هیچ برادر اعتماد ننمایید زیرا هر برادر از پا درمی‌آورد و هر همسایه به تمامی گردش می‌کند. <sup>۱۳</sup> و هر کس همسایه خود را فریب می‌دهد و ایشان بر راستی تکلم نمی‌نمایند و زبان خود را به دروغگویی آموخته‌اند و از کج رفتاری خسته شده‌اند. <sup>۱۴</sup> خداوند می‌گوید که «مسکن تودر میان فریب است و از مکر خویش نمی‌خواهند که مرا بشناسند.» <sup>۱۵</sup> بنابراین یهوه صباوت چنین می‌گوید: «اینک من ایشان را قاتل گذاشته، امتحان خواهم نمود. زیرا به‌خاطر دختر قوم خود چه توانم کرد؟ <sup>۱۶</sup> زبان ایشان تیر مهلک است که به فریب سخن می‌رانند. به زبان خود با همسایه خویش سخنان صلح‌آمیز می‌گویند، اما در دل خود برای او کمین می‌گذارند.» <sup>۱۷</sup> پس خداوند می‌گوید: «ایا به‌سبب این چیزها ایشان را عقوبت نرسانم و آیا جانم از چنین قومی انتقام نکند؟» <sup>۱۸</sup> برای کوهها گریه و نوحه گری و برای مرتعهای بیابان ماتم برپا می‌کنم زیرا که سوخته شده است و احدی از آنها گذر نمی‌کند و صدای مواشی شنیده نمی‌شود. هم مرغان هوا و هم بهایم فرار کرده و رفته‌اند. <sup>۱۹</sup> اورشلم را به توده‌ها و ماوای شغالها مبدل می‌کنم و شهرهای یهودا را ویران و غیرمسکون خواهم ساخت. <sup>۲۰</sup> کیست مرد حکیم که این را بفهمد و کیست که دهان خداوند به وی سخن گفته باشد تا از این چیزها اخبار نماید که چرا زمین خراب و مثل بیابان سوخته شده است که احدی از آن گذر نمی‌کند. <sup>۲۱</sup> پس خداوند می‌گوید: «چونکه شریعت مرا که پیش روی ایشان گذاشته بودم ترک کردند و آواز مرا نشنیدند و در آن سلوک ننمودند، <sup>۲۲</sup> بلکه پیروی سرکشی دل خود را نمودند، و از عقب بعلم که پدران ایشان آنها را به ایشان آموختند رفتند.» <sup>۲۳</sup> از این جهت یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «اینک من افسنتین را خوراک این قوم خواهم ساخت و آب تلخ به ایشان خواهم نوشانید. <sup>۲۴</sup> و ایشان را در میان امت هایی که ایشان و پدران ایشان آنها را نشناختند پراکنده خواهم ساخت و شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را هلاک نمایم.» <sup>۲۵</sup> یهوه صباوت چنین می‌گوید: «تفکر کنیدو زنان نوحه گر را بخوانید تا ببینند و درپی زنان حکیم بفرستید تا ببینند.» <sup>۲۶</sup> و ایشان تعجیل نموده، برای ما ماتم برپا کنند تا چشمان ما اشک‌ها بریزد و مژگان ما آبها جاری سازد. <sup>۲۷</sup> زیرا که آواز نوحه گری از صهیون شنیده می‌شود که چگونه غارت شدیم و چه بسیار خجل گردیدیم چونکه زمین را ترک کردیم و مسکن های ما را بیرون انداخته‌اند. <sup>۲۸</sup> پس ای زنان، کلام خداوند را بشنوید و گوشهای شما کلام دهان او را بپذیرد و شما به دختران خود نوحه گری را تعلیم دهید و هر زن به همسایه خویش ماتم را. <sup>۲۹</sup> زیرا موت به پنجره های ما برآمده، به قصرهای ما داخل شده است تا اطفال را از بیرون و جوانان را از چهارسوها منقطع سازد. <sup>۳۰</sup> خداوند چنین می‌گوید: «بگو که لاشهای مردمان مثل سرگین بر روی صحرا و مانند بافه در عقب دروگر افتاده است و کسی نیست که آن را برچیند.» <sup>۳۱</sup> خداوند چنین می‌گوید: «حکیم، از حکمت خود فخر ننمایید و جبار، از تنومندی خویش مفتخر نشود و دولتمند از دولت خود افتخار نکند. <sup>۳۲</sup> بلکه هرکه فخر نماید از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد که من یهوه هستم که رحمت و انصاف و عدالت را در زمین بجا می‌آورم زیرا خداوند می‌گوید در این چیزهامسرور می‌باشم.» <sup>۳۳</sup> خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که نامختونان را با مختونان عقوبت خواهم رسانید. <sup>۳۴</sup> یعنی مصر و یهودا و اوم و بنی عمون و موآب و آنانی را که گوشه های موی خود را می‌تراشند و در صحرا ساکنند. زیرا که جمیع این امت‌ها نامختونند و تمامی خاندان اسرائیل در دل نامختونند.»

ای خاندان اسرائیل کلامی را که خداوند به شما می‌گوید بشنوید! <sup>۱</sup> خداوند چنین می‌گوید: «طریق امت‌ها را یادگیری و از علامات افلاک مترسید زیرا که امت‌ها از آنها می‌ترسند. <sup>۲</sup> چونکه رسوم قوم‌ها باطل است که ایشان درختی از جنگل با تیرمی برند که صنعت دستهای نجار می‌باشد. <sup>۳</sup> و آن را به نقره و طلا زینت داده، با میخ و چکش محکم می‌کنند تا متحرک نشود. <sup>۴</sup> و آنها مثل مترس در بوستان خیار می‌باشند که سخن نمی‌توانند گفت و آنها را می‌باید برداشت

ایشان را به ملک خویش و هر کس را به زمین خود باز خواهم آورد.<sup>۶</sup> و اگر ایشان طریق های قوم مرا نیکو یادگرفته، به اسم من یعنی به حیات یهوه قسم خورند چنانکه ایشان قوم مرا تعلیم دادند که به بعل قسم خورند، آنگاه ایشان در میان قوم من بنا خواهند شد.<sup>۷</sup> اما اگر نشنوند آنگاه آن امت را بالکل برکنده، هلاک خواهم ساخت.» کلام خداوند این است.

**۱۳** خداوند به من چنین گفت که «برو و کمر بند کتانی برای خود بخر و آن را به کمر خود ببند و آن را در آب فرو میر.»<sup>۸</sup> پس کمر بند را موافق کلام خداوند خریدم و به کمر خود بستم.<sup>۹</sup> و کلام خداوند بار دیگر به من نازل شده، گفت:<sup>۱۰</sup> «این کمر بند را که خریدی و به کمر خود بستی بگیر و به فرات رفته، آن را در شکاف صخره پنهان کن.»<sup>۱۱</sup> پس رفتم و آن را در فرات برحسب آنچه خداوند به من فرموده بود پنهان کردم.<sup>۱۲</sup> و بعد از مرور ایام بسیار خداوند مرا گفت: «برخاسته، به فرات برو و کمر بندی را که تو را امر فرمودم که در آنجا پنهان کنی از آنجا بگیر.»<sup>۱۳</sup> پس به فرات رفتم و کنده کمر بند را از جایی که آن را پنهان کرده بودم گرفتم و اینک کمر بند پوسیده و لایق هیچکار نبود.<sup>۱۴</sup> و کلام خداوند به من نازل شده، گفت:<sup>۱۵</sup> «خداوند چنین می فرماید: تکبر یهودا و تکبر عظیم اورشلیم را همچنین تباہ خواهم ساخت.<sup>۱۶</sup> و این قوم شریری که از شنیدن قول من ایمن بوده، سرکشی دل خود را پیروی می نمایند و در عقب خدایان غیر رفته، آنها را عبادت و سجد می کنند، مثل این کمر بندی که لایق هیچکار نیست خواهند شد.<sup>۱۷</sup> زیرا خداوند می گوید: چنانکه کمر بند به کمر آدمی می چسبید، همچنان تمامی خاندان اسرائیل و تمامی خاندان یهودا را به خویشتن چسبانیدم تا برای من قوم و اسم و فخر و زینت باشند اما نشنیدند.<sup>۱۸</sup> پس این کلام را به ایشان بگو: یهوه خدای اسرائیل چنین می گوید: هر مشک از شراب پر خواهد شد و ایشان به تو خواهند گفت: مگر مانی دائمی که هر مشک از شراب پر خواهد شد؟<sup>۱۹</sup> پس به ایشان بگو: خداوند چنین می گوید: جمیع ساکنان این زمین را با پادشاهانی که بر کرسی داود می نشینند و کاهنان و انبیا و جمیع سکنه اورشلیم را به مستی پر خواهم ساخت.<sup>۲۰</sup> و خداوند می گوید: ایشان را یعنی پدران و پسران را با یکدیگر بهم خواهم انداخت. از هلاک ساختن ایشان شفقت و رفت و رحمت نخواهم نمود.»<sup>۲۱</sup> بشنوید و گوش فراگیرید و مغرور مشوید زیرا خداوند تکلم می نماید.<sup>۲۲</sup> برای یهوه خدای خود جلال را توصیف نماید قبل از آنکه تاریکی را پدید آورد و پایهای شما بر کوههای ظلمت بلغزد. و چون منتظر نور باشید آن را به سایه موت مبدل ساخته، به ظلمت غلیظ تبدیل نماید.<sup>۲۳</sup> و اگر این را نشنوید، جان من در خفا به سبب تکبر شما گریه خواهد کرد و چشم من زارزار گریسته، اشکها خواهد ریخت از این جهت که گله خداوند به اسیری برده شده است.<sup>۲۴</sup> به پادشاه و ملکه بگو: «خویشتن را فروتن ساخته، بنشینید زیرا که افسرها یعنی تاجهای جلال شما افتاده است.<sup>۲۵</sup> شهرهای جنوب مسدود شده، کسی نیست که آنها را مفتوح سازد. و تمامی یهودا اسیر شده، بالکل به اسیری رفته است.<sup>۲۶</sup> چشمان خود را بلند کرده، آنانی را که از طرف شمال می آیند بنگرید. گله ای که به تو داده شد و گوسفندان زیبایی تو کجا است؟<sup>۲۷</sup> اما چون او یارانت را به حکمرانی تو نصب کند چه خواهی گفت؟ چونکه تو ایشان را بر ضرر خود آموخته کرده ای. آیا دردها مثل زنی که می زاید تو را فرو نخواهد گرفت؟<sup>۲۸</sup> و اگر در دل خود گویی این چیزها چرا به من واقع شده است، (بدانکه) به سبب کثرت گناهانت دامنهایت گشاده شده و پاشنه هایت به زور برهنه گردیده است.<sup>۲۹</sup> ایاحبشی، پوست خود را تبدیل تواند نمود یاپلنگ، پیسه های خویش را؟ آنگاه شما نیز که به بدی کردن معتاد شده اید نیکویی تو انید کرد؟<sup>۳۰</sup> و من ایشان را مثل کاه که پیش روی باد صحرا رانده شود پراکنده خواهم ساخت.»<sup>۳۱</sup> خداوند می گوید: «فرعه تو و نصیبی که از جانب من برای تو پیموده شده این است، چونکه مرا فراموش کردی و به دروغ اعتماد نمودی.<sup>۳۲</sup> پس من نیز دامنهایت را پیش روی تو منکشف خواهم ساخت و رسوایی تو دیده خواهد شد.<sup>۳۳</sup> فسق و شیبه های تو و زشتی زناکاری تو و رجاسات تو را بر تلهای بیابان مشاهده نمودم. وای بر توای اورشلیم تا به کی دیگر طاهر نخواهی شد!»

**۱۴** کلام خداوند که درباره خشک سالی به امریا نازل شد.<sup>۱</sup> «یهودا نوحه گری می کند و دروازه هایش کاهیده شده، ماتمکنان بر زمین می نشینند و فریاد اورشلیم

اجابت نخواهم نمود.<sup>۲</sup> و شهرهای یهودا و ساکنان اورشلیم رفته، نزدخدایانی که برای آنها بخور می سوزانیدند فریادخواهند کرد اما آنها در وقت مصیبت ایشان هرگز ایشان را نجات نخواهند داد.<sup>۳</sup> زیرا که ای یهوداشماره خدایان تو بقدر شهرهای تو می باشد و برحسب شماره کوچه های اورشلیم مذبح های رسوایی برپا داشتید یعنی مذبحها به جهت بخورسوزانیدن برای بعل.<sup>۴</sup> پس تو برای این قوم دعامکن و به جهت ایشان آواز تضرع و استغاثه بلندمنما زیرا که چون در وقت مصیبت خویش مرابخوانند ایشان را اجابت نخواهم نمود.<sup>۵</sup> محبوبه مرا در خانه من چکار است چونکه شرارت ورزیده است. آیا تضرعات و گوشت مقدس می تواند گناه تو را از تو دور بکند؟ آنگاه می توانستی وجد نمایی.»<sup>۶</sup> خداوند تو را زیتون شاداب که به میوه نیکو خوشمنما باشد مسمی نموده. اما به آواز غوغای عظیم آتش در آن فروخته است که شاخه هایش شکسته گردید.<sup>۷</sup> زیرا یهوه صباوت که تو را غرس نموده بود بلایی بر تو فرموده است به سبب شرارتی که خاندان اسرائیل و خاندان یهودا به ضد خویشتن کردند و برای بعل بخورسوزانیده، خشم مرا به هیجان آوردند.<sup>۸</sup> و خداوند مرا تعلیم داد پس دانستم. آنگاه اعمال ایشان را به من نشان دادی.<sup>۹</sup> و من مثل بره دست آموز که به مذبح برند بودم. و نمی دانستم که تدبیرات به ضد من نموده، می گفتند: «درخت را بامیوه اش ضایع سازیم و آن را از زمین زندگان قطع نماییم تا اسمش دیگر مذکور نشود.»<sup>۱۰</sup> اما ای یهوه صباوت که داور عادل و امتحان کننده باطن و دل هستی، بشود که انتقام کشیدن تو را از ایشان ببینم زیرا که دعوی خود را نزد تو ظاهر ساختم.<sup>۱۱</sup> لهذا خداوند چنین می گوید: «در باره اهل عناتوت که قصد جان تو دارند و می گویند به نام یهوه نبوت مکن مباد از دست ما کشته شوی.<sup>۱۲</sup> از این جهت یهوه صباوت چنین می گوید: اینک بر ایشان عقوبت خواهم رسانید. و جوانان ایشان به شمشیر خواهند مرد و پسران و دختران ایشان از گرسنگی هلاک خواهند شد.<sup>۱۳</sup> و برای ایشان بقیه ای نخواهد ماند زیرا که من بر اهل عناتوت در سال عقوبت ایشان بلایی خواهم رسانید.»

**۱۵** ای خداوند تو عادل تر هستی از اینکه من با تو محاجه نمایم. لیکن درباره احکامات با تو سخن خواهم راند. چرا راه شریران بر خوردار می شود و جمیع خیانتکاران ایمن می باشند؟<sup>۱</sup> تو ایشان را غرس نمودی پس ریشه زند و نمو کرده، میوه نیز آوردند. تو به دهان ایشان نزدیکی، اما از قلب ایشان دور.<sup>۲</sup> اما توای خداوند مرا می شناسی و مرا دیده، دل مرا نزد خود امتحان کرده ای. ایشان را مثل گوسفندان برای ذبح بیرون کش و ایشان را به جهت روز قتل تعیین نما.<sup>۳</sup> زمین تا به کی ماتم خواهد نمود و گیاه تمامی صحرا خشک خواهد ماند. حیوانات و مرغان به سبب شرارت ساکنانش تلف شده اند زیرا می گویند که او آخرت ما را نخواهد دید.<sup>۴</sup> اگر وقتی که با پیدادگان بودی تو را خسته کردند پس چگونه با اسبان می توانی برابری کنی؟ و هر چند در زمین سالم، ایمن هستی در طغیان اردن چه خواهی کرد؟<sup>۵</sup> زیرا که هم برادرانت و هم خاندان پدرت به تو خیانت نمودند و ایشان نیز در عقب تو صدای بلند می کنند پس اگر چه سخنان نیکو به تو بگویند ایشان را باور مکن.<sup>۶</sup> من خانه خود را ترک کرده، میراث خویش را دور انداختم. و محبوبه خود را به دست دشمنانش تسلیم نمودم.<sup>۷</sup> و میراث من مثل شیر جنگل برای من گردید. و به ضد من آواز خود را بلند کرد از این جهت از او نفرت کردم.<sup>۸</sup> ایامیراث من برایم مثل مرغ شکاری رنگارنگ که مرغان دور او را گرفته باشند شده است؟ بر اوید و جمیع حیوانات صحرا را جمع کرده، آنها را بیاورید تا بخورند.<sup>۹</sup> ایشانان بسیار تاکستان مرا خراب کرده، میراث مرا پایمال نمودند. و میراث مرغوب مرا به بیابان ویران مبدل ساختند.<sup>۱۰</sup> آن را ویران ساختند و آن ویران شده نزد من ماتم گرفته است. تمامی زمین ویران شده، چونکه کسی این را در دل خود راه نمی دهد.<sup>۱۱</sup> بر تمامی بلندیهای صحرا، تاراج کنندگان هجوم آوردند زیرا که شمشیر خداوند از کنار زمین تا کنار دیگرش هلاک می کند و برای هیچ بشری ایمنی نیست.<sup>۱۲</sup> گندم کاشتند و خار درویدند، خویشتن را به رنج آورده، نفع نبردند. و از محصول شما به سبب حدت خشم خداوند خجل گردیدند.<sup>۱۳</sup> خداوند درباره جمیع همسایگان شریرخود که ضرر می رسانند به ملکی که قوم خود اسرائیل را مالک آن ساخته است چنین می گوید: «اینک ایشان را از آن زمین برمی کنم و خاندان یهودا را از میان ایشان برمی کنم.<sup>۱۴</sup> و بعد از برکندن ایشان رجوع خواهم کرد و بر ایشان ترحم خواهم نمود و هر کس از



ایشان را در دروازه های زمین با غربال خواهم بیخت و قوم خود را بی‌اولاد ساخته، هلاک خواهم نمود چونکه از راهای خود بازگشت نکردند. <sup>۸</sup> بیومرزان ایشان برایم از ریگ دریا زیاده شده‌اند، پس بر ایشان در وقت ظهر بر مادر جوانان تاراج کننده‌ای خواهم آورد و ترس و آشفتگی را بر شهر ناگهان مستولی خواهم گردانید. <sup>۹</sup> زاینده هفت ولد زیون شده، جان بداد و آفتاب او که هنوز روز باقی بود غروب کرد و او خجل و رسوا گردید. و خداوند می‌گوید: من بقیه ایشان را پیش روی دشمنان ایشان به شمشیر خواهم سپرد. <sup>۱۰</sup> وای بر من که توای مادرم مرا مرد جنگجو و نزار کننده‌ای برای تمامی جهان زایدی. نه به ربوا دادم و نه به ربوا گرفتم. معهذاً هر یک از ایشان مرا لعنت می‌کنند. <sup>۱۱</sup> خداوند می‌گوید: «البته تورا برای نیکویی رها خواهم ساخت و هر آینه دشمن را در وقت بلا و در زمان تنگی نزد تو متذلل خواهم گردانید. <sup>۱۲</sup> آیا آهن می‌تواند آهن شمالی و برنج را بشکند؟ <sup>۱۳</sup> توانگری و خزینه هایت را نه به قیمت، بلکه به همه گناهانت و در تمامی حدودت به تاراج خواهم داد. <sup>۱۴</sup> و تورا همراه دشمنانت به زمینی که نمی‌دانی خواهم کوچانید زیرا که ناری در غضب من افروخته شده شما را خواهد سوخت.» <sup>۱۵</sup> ای خداوند تو این را می‌دانی پس مرا بیادآورده، از من نفقت نما و انتقام مرا از ستمکارانم بگیر و به دیر غضبی خویش مرا تلف منما و بدان که به‌خاطر تو رسوایی را کشیده‌ام. <sup>۱۶</sup> سخنان تو یافت شد و آنها را خوردم و کلام تو شادی و ابتهاج دل من گردید. زیرا که به نام توای بیهو خدای صباوت نامیده شده‌ام. <sup>۱۷</sup> در مجلس عشرت کنندگان نشستم و شادی نمودم. به‌سبب دست تو به تنهایی نشستم زیرا که مرا از خشم مملو ساختی. <sup>۱۸</sup> درد من چرا دایمی است و جراحت من چرا مهلک و علاج ناپذیر می‌باشد؟ آیا تو برای من مثل چشمه فریبنده و آب ناپایدار خواهی شد؟ <sup>۱۹</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اگر بازگشت نمایی من بار دیگر تو را به حضور خود قدامت خواهم ساخت و اگر نفایس را از ردایل بیرون کنی، آنگاه تو مثل دهان من خواهی بود و ایشان نزد تو خواهند برگشت و تو نزد ایشان بازگشت خواهی نمود. <sup>۲۰</sup> و من تو را برای این قوم دیوار برنجین حصاردار خواهم ساخت و باتو جنگ خواهند نمود، اما بر تو غالب خواهند آمد زیرا خداوند می‌گوید: من برای نجات دادن و رهانیدن تو با تو هستم. <sup>۲۱</sup> و تو را از دست شریران خواهم رهانید و تو را از کف ستمکیشان فدیة خواهم نمود.»

**۱۶** و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «برای خود زنی بگیر و تو را در این مکان پسران و دختران نباشد. <sup>۳</sup> زیرا خداوند درباره پسران و دخترانی که در این مکان مولود شوند و درباره مادرانی که ایشان را بزاینده و پدران که ایشان را در این زمین تولید نمایند چنین می‌گوید: <sup>۴</sup> به بیماریهای مهلک خواهند مرد. برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و دفن نخواهند شد بلکه بر روی زمین سرگین خواهند بود. و به شمشیر و قحط تباه خواهند شد و لاشهای ایشان غذای مرغان هوا و وحوش زمین خواهد بود. <sup>۵</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید: به خانه نوحه‌گری داخل مشو و برای ماتم گرفتن نرو و برای ایشان تعزیت منما زیرا خداوند می‌گوید که سلامتی خود یعنی احسان و مراحم خویش را از این قوم خواهم برداشت. <sup>۶</sup> هم بزرگ و هم کوچک در این زمین خواهند مرد و دفن خواهند شد. و برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و خویشان را مروج خواهند ساخت و موی خود را خواهند تراشید. <sup>۷</sup> و برای ماتم گری نان را پاره خواهند کرد تا ایشان را برای مردگان تعزیت نمایند و کاسه تعزیت را با ایشان برای پدر یا مادر ایشان هم خواهند نوشید. <sup>۸</sup> و تو به خانه بزم داخل مشو و با ایشان برای اکل و شرب منشین. <sup>۹</sup> زیرا که بیهو صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من در ایام شما و در نظر شما آواز خوشی و آواز شادمانی و آواز داماد و آواز عروس را از این مکان خواهم برداشت. <sup>۱۰</sup> و هنگامی که همه این سخنان را به این قوم بیان کنی و ایشان از تو بپرسند که خداوند از چه سبب تمامی این بلاهای عظیم را به ضد ما گفته است و عصبان و گناهی که به بیهو خدای خود ورزیده‌ایم چیست؟ <sup>۱۱</sup> آنگاه تو به ایشان بگو: خداوند می‌گوید: از این جهت که پدران شما مرا ترک کردند و خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت و سجد نمودند و مرا ترک کرده، شریعت مرا نگاه نداشتند. <sup>۱۲</sup> و شما از پدران خویش زیاده شرارت ورزیدید چونکه هر یک از شما سرکشی دل شریر خود را پیروی نمودید و به من گوش نگرفتید. <sup>۱۳</sup> بنابراین من شما را از این زمین به زمینی که شما و پدران شما ندانسته‌اید خواهم انداخت و در آنجا شبانه‌روز خدایان غیر را عبادت خواهید نمود زیرا که من بر شما ترحم

بالا می‌رود. <sup>۱۴</sup> و شرفای ایشان صغیران ایشان را برای آب می‌فرستند و نزد حفره‌های روند و آب نمی‌یابند و با ظرفهای خالی برگشته، خجل و رسوا می‌شوند و سرهای خود را می‌پوشانند. <sup>۱۵</sup> به‌سبب اینکه زمین منشق شده است چونکه باران بر جهان نباریده است. فلاحان خجل شده، سرهای خود را می‌پوشانند. <sup>۱۶</sup> بلکه غزالها نیز در صحرا می‌زاینند و (اولاد خود را) ترک می‌کنند چونکه هیچ گیاه نیست. <sup>۱۷</sup> و گورخران بر بلندیها ایستاده، مثل شغالها برای باددم می‌زنند و چشمان آنها کاهیده می‌گردد چونکه هیچ علفی نیست.» <sup>۱۸</sup> ای خداوند اگر چه گناهان ما بر ما شهادت می‌دهد اما به‌خاطر اسم خود عمل نما زیرا که ارتدادهای ما بسیار شده است و به تو گناه ورزیده‌ایم. <sup>۱۹</sup> ای تو که امید اسرائیل و نجات‌دهنده او در وقت تنگی می‌باشی چرا مثل غریبی در زمین و مانند مسافری که برای شبی خیمه می‌زند شده‌ای؟ <sup>۲۰</sup> چرا مثل شخص متحیر و مانند جباری که نمی‌تواند نجات دهد هستی؟ اما توای خداوند در میان ما هستی و ما به نام تو نامیده شده‌ایم پس ما را ترک منما. <sup>۲۱</sup> خداوند به این قوم چنین می‌گوید: «ایشان به آواره گشتن چنین مایل بوده‌اند و پایهای خود را باز نداشتند. بنابراین خداوند ایشان را مقبول نمود و حال عصبان ایشان را به یاد آورده، گناه ایشان را جزا خواهد داد.» <sup>۱</sup> و خداوند به من گفت: «برای خیریت این قوم دعا منما! <sup>۲</sup> چون روزی گیرند ناله ایشان را نخواهم شنید و چون قربانی سوختنی و هدیه آردی گزارند ایشان را قبول نخواهم فرمود بلکه من ایشان را به شمشیر و قحط و وبا هلاک خواهم ساخت.» <sup>۳</sup> پس گفت: «آه ای خداوند بیهو اینک انبیا به ایشان می‌گویند که شمشیر را نخواهید دید و قحطی به شما نخواهد رسید بلکه شما را در این مکان سلامتی پایدار خواهم داد.» <sup>۴</sup> پس خداوند مرا گفت: «این انبیا به اسم من به دروغ نبوت می‌کنند. من ایشان را نفرستادم و به ایشان امری نفرمودم و تکلم نمودم، بلکه ایشان به رویاهای کاذب و سحر و بطالت و مکر دل‌های خویش برای شما نبوت می‌کنند. <sup>۵</sup> بنابراین خداوند درباره این انبیا که به اسم من نبوت می‌کنند و من ایشان را نفرستادم و می‌گویند که شمشیر و قحط در این زمین خواهد شد می‌گویند که این انبیا به شمشیر و قحط کشته خواهند شد. <sup>۶</sup> و این قومی که برای ایشان نبوت می‌کنند در کوچ‌های اورشلیم به‌سبب قحط و شمشیر انداخته خواهند شد و کسی نخواهد بود که ایشان و زنان ایشان و پسران و دختران ایشان را دفن کند زیرا که شرارت ایشان را بر ایشان خواهم ریخت. <sup>۷</sup> پس این کلام را به ایشان بگو: چشمان من شبانه‌روز اشک می‌ریزد و آرامی ندارد زیرا که آن دوشیزه یعنی دختر قوم من به شکستگی عظیم و صدمه بینهایت سخت شکسته شده است. <sup>۸</sup> اگر به صحرا بیرون روم اینک کشتگان شمشیر و اگر به شهر داخل شوم اینک بیماران از گرسنگی. زیرا که هم انبیا و کهنه در زمین تجارت می‌کنند و هیچ نمی‌دانند.» <sup>۹</sup> آیا بیهودا را بالکل ترک کرده‌ای و آیا جانت صهیون را مکروه داشته است؟ چرا ما را چنان زده‌ای که برای ما هیچ علاجی نیست؟ برای سلامتی انتظار کشیدیم اما هیچ خبری نیامد و برای زمان شفا و اینک اضطراب پدید آمد. <sup>۱۰</sup> ای خداوند به شرارت خود و به عصبان پدران خویش اعتراف می‌نمایم زیرا که به تو گناه ورزیده‌ایم. <sup>۱۱</sup> به‌خاطر اسم خود ما را رد منما. کرسی جلال خویش را خوار شمار. عهد خود را که با ما بستنی به یاد آورده، آن را مشکن. <sup>۱۲</sup> آیدار میان اباطیل امت‌ها هستند که باران ببارانند و آیا آسمان می‌تواند بارش بدهد؟ مگر توای بیهو خدای ما همان نیستی و به تو امیدوار هستیم چونکه تو فاعل همه اینکارها می‌باشی.

**۱۵** و خداوند مرا گفت: «اگر چه هم موسی و سموئیل به حضور من می‌ایستادند جان من به این قوم مایل نمی‌شد. ایشان را از حضور من دور انداز تا بیرون روند. <sup>۱</sup> و اگر به تو بگویند که کجا بیرون روم، به ایشان بگو: خداوند چنین می‌فرماید: آنکه مستوجب موت است به موت و آنکه مستحق شمشیر است به شمشیر و آنکه سزاوار قحط است به قحط و آنکه لایق اسیری است به اسیری. <sup>۲</sup> و خداوند می‌گوید: بر ایشان چهار قسم خواهم گماشت: یعنی شمشیر برای کشتن و سگان برای دریدن و مرغان هوا و حیوانات صحرا برای خوردن و هلاک ساختن. <sup>۳</sup> و ایشان را در تمامی ممالک جهان مشوش خواهم ساخت. به‌سبب منسی این حزقیل پادشاه بیهودا و کارهایی که او در اورشلیم کرد. <sup>۴</sup> زیرا ای اورشلیم کیست که بر تو ترحم نماید و کیست که برای تو ماتم گیرد و کیست که یکسو برود تا از سلامتی تو بپرسد؟ <sup>۵</sup> خداوند می‌گوید: چونکه تو مرا ترک کرده، به عقب برگشتی من نیز دست خود را بر تو دراز کرده، تو را هلاک ساختم زیرا که از پیشیمان شدن بیزار گشتی. <sup>۶</sup> و

نخواهم نمود. <sup>۱۴</sup> «بنابر این خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که بار دیگر گفته خواهد شد قسم به حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بیرون آورد. <sup>۱۵</sup> بلکه قسم به حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین شمال و همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده بود بر آورد. زیرا من ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام باز خواهم آورد. <sup>۱۶</sup> خداوند می‌گوید: اینک ماهی گیران بسیار را خواهم فرستاد تا ایشان را صید نمایند و بعد از آن صیادان بسیار را خواهم فرستاد تا ایشان را از هر کوه و هر تل و از سوراخهای صخره‌ها شکار کنند. <sup>۱۷</sup> زیرا چشمانم بر همه راههای ایشان است و آنها از نظر من پنهان نیست و عصیان ایشان از چشمان من مخفی نی. <sup>۱۸</sup> و من اول عصیان و گناهان ایشان را مکافات مضاعف خواهم رسانید چونکه زمین مرا به لاشهای رجاسات خود ملوث نموده و میراث مرا به مکروهات خویش مملو ساخته‌اند.» <sup>۱۹</sup> ای خداوند که قوت من و قلعه من و در روز تنگی پناهگاه من هستی! امت‌ها از کرانه‌های زمین نزد تو آمده، خواهند گفت: پدران ما جز دروغ و باطل و چیزهایی را که فایده نداشت وارث هیچ نشدند. <sup>۲۰</sup> آیا می‌شود که انسان برای خود خدایان بسازد و حال آنکه آنها خدا نیستند؟ <sup>۲۱</sup> «بنابر این هان این مرتبه ایشان را عارف خواهم گردانید بلی دست خود و جبروت خویش را معروف ایشان خواهم ساخت و خواهند دانست که اسم من یهوه است.»

**۱۸** کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «برخیز و به خانه کوزمگر فرود آی که در آنجا کلام خود را به تو خواهم شنوایند.» <sup>۳</sup> پس به خانه کوزمگر فرود شدم و اینک او بر چرخها کار می‌کرد. <sup>۴</sup> و طرفی که از گل می‌ساخت در دست کوزمگر ضایع شد پس دوباره طرفی دیگر از آن ساخت بطوری که به نظر کوزمگر پسند آمد که بسازد. <sup>۵</sup> آنگاه کلام خداوند به من نازل شده، گفت: <sup>۶</sup> «خداوند می‌گوید: ای خاندان اسرائیل آیا من مثل این کوزمگر با شما عمل نتوانم نمود زیرا چنانکه گل در دست کوزمگر است، همچنان شما ای خاندان اسرائیل در دست من می‌باشید. <sup>۷</sup> هنگامی که درباره امتی یا مملکتی برای کردن و منهدم ساختن و هلاک نمودن سخنی گفته باشم، <sup>۸</sup> اگر آن امتی که درباره ایشان گفته باشم از شرارت خویش بازگشت نمایند، آنگاه از آن بلایی که به آوردن آن قصد نمودم خواهم برگشت. <sup>۹</sup> و هنگامی که درباره امتی یا مملکتی به جهت بنا کردن و غرس نمودن سخن گفته باشم، <sup>۱۰</sup> اگر ایشان در نظر من شرارت ورزند و قول مرا نشنوند آنگاه از آن نیکویی که گفته باشم که برای ایشان بکنم خواهم برگشت. <sup>۱۱</sup> الان مردان یهودا و ساکنان اورشلیم را خطاب کرده، بگو که خداوند چنین می‌گوید: اینک من به ضد شما بلایی مهیا می‌سازم و قصدی به خلاف شما می‌نمایم. پس شما هر کدام از راه زشت خود بازگشت نمایید و راهها و اعمال خود را اصلاح کنید. <sup>۱۲</sup> اما ایشان خواهند گفت: امید نیست زیرا که افکار خود را پیروی خواهیم نمود و هر کدام موافق سرکشی دل شریر خود رفتار خواهیم کرد. <sup>۱۳</sup> بنابر این خداوند چنین می‌گوید: در میان امت‌ها سوال کنید کیست که مثل این چیزها را شنیده باشد؟ دوشیزه اسرائیل کار بسیار زشت کرده است. <sup>۱۴</sup> آیا برف لبنان از صخره صحرا باز ایستد یا آبهای سرد که از جای دور جاری می‌شود خشک گردد؟ <sup>۱۵</sup> زیرا که قوم من مراموش کرده برای اباطیل بخور می‌سوزانند و آنها ایشان را از راههای ایشان یعنی از طریق‌های قدیم می‌لغزانند تا در کوره راهها به راههایی که ساخته نشده است راه بروند. <sup>۱۶</sup> تا زمین خود رامایه حیرت و سخریه ابدی بگردانند به حدی که هر که از آن گذر کند متحیر شده، سر خود را خواهد جنبانید. <sup>۱۷</sup> من مثل باد شرقی ایشان را از حضور دشمنان پراکنده خواهم ساخت و در روز مصیبت ایشان پشت را به ایشان نشان خواهم داد و نه رو را.» <sup>۱۸</sup> آنگاه گفتند: «بیباید تا به ضد ارمیا تدبیر هانماییم زیرا که شریعت از کاهنان و مشورت از حکیمان و کلام از انبیا ضایع خواهد شد پس بیباید تا او را به زبان خود بزیم و هیچ سخنش را گوش ندهیم.» <sup>۱۹</sup> ای خداوند مرا گوش بده و آواز دشمنان مرا بشنو! <sup>۲۰</sup> آیا بدی به عوض نیکویی ادا خواهد شد زیرا که حفره‌ای برای جان من کنده‌اند. بیادآور که چگونه به حضور تو ایستاده بودم تا درباره ایشان سخن نیکو گفته، حدت خشم تو را از ایشان بگردانم. <sup>۲۱</sup> پس پسران ایشان را به قطب‌سپار و ایشان را به دم شمشیر تسلیم نما و زنان ایشان، بی‌والاد و بیوه گردند و مردان ایشان به سختی کشته شوند و جوانان ایشان، در جنگ به شمشیر مقتول گردند. <sup>۲۲</sup> و چون فوجی بر ایشان ناگهان بیاوری نعره‌ای از خانه‌های ایشان شنیده شود زیرا به جهت گرفتار کردن حفره‌ای کنده اند و دامها برای پایهای پنهان نموده. <sup>۲۳</sup> اما تو ای خداوند تمامی مشورت‌هایی را که ایشان به قصد جان من نموده‌اند می‌دانی. پس عصیان ایشان رامیامرز و گناه ایشان را از نظر خویش محو مساز بلکه ایشان به حضور تو لغزانیده شوند و در حین غضب خویش، با

نخواهم نمود. <sup>۱۴</sup> «بنابر این خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که بار دیگر گفته خواهد شد قسم به حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بیرون آورد. <sup>۱۵</sup> بلکه قسم به حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین شمال و همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده بود بر آورد. زیرا من ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام باز خواهم آورد. <sup>۱۶</sup> خداوند می‌گوید: اینک ماهی گیران بسیار را خواهم فرستاد تا ایشان را صید نمایند و بعد از آن صیادان بسیار را خواهم فرستاد تا ایشان را از هر کوه و هر تل و از سوراخهای صخره‌ها شکار کنند. <sup>۱۷</sup> زیرا چشمانم بر همه راههای ایشان است و آنها از نظر من پنهان نیست و عصیان ایشان از چشمان من مخفی نی. <sup>۱۸</sup> و من اول عصیان و گناهان ایشان را مکافات مضاعف خواهم رسانید چونکه زمین مرا به لاشهای رجاسات خود ملوث نموده و میراث مرا به مکروهات خویش مملو ساخته‌اند.» <sup>۱۹</sup> ای خداوند که قوت من و قلعه من و در روز تنگی پناهگاه من هستی! امت‌ها از کرانه‌های زمین نزد تو آمده، خواهند گفت: پدران ما جز دروغ و باطل و چیزهایی را که فایده نداشت وارث هیچ نشدند. <sup>۲۰</sup> آیا می‌شود که انسان برای خود خدایان بسازد و حال آنکه آنها خدا نیستند؟ <sup>۲۱</sup> «بنابر این هان این مرتبه ایشان را عارف خواهم گردانید بلی دست خود و جبروت خویش را معروف ایشان خواهم ساخت و خواهند دانست که اسم من یهوه است.»

**۱۷** «گناه یهودا به قلم آهنین و نوک الماس مرقوم است. و بر لوح دل ایشان و بر شاخهای مذبح‌های شما منقوش است. <sup>۱</sup> مادامی که پسران ایشان مذبح‌های خود و اشیریم خویش را نزد درختان سبز و بر تل‌های بلند یاد می‌دارند، <sup>۲</sup> ای کوه من که در صحرا هستی توانگری و تمامی خزاین تو را به تاراج خواهم داد و مکان‌های بلند تو را نیز به سبب گناهی که در همه حدود خود ورزیده‌ای. <sup>۳</sup> و تو از خودت نیز ملک خویش را که به تو داده‌ام بی‌زرع خواهی گذاشت و دشمنانت را در زمینی که نمی‌دانی خدمت خواهی نمود زیرا آتشی در غضب من افروخته‌اید که تا به این مشتعل خواهد بود.» <sup>۴</sup> و خداوند چنین می‌گوید: «ملعون باد کسی که بر انسان توکل دارد و بشر را اعتماد خویش سازد و دلش از یهوه منحرف باشد. <sup>۵</sup> و او مثل درخت عرعر در بیابان خواهد بود و چون نیکویی آید آن را نخواهد دید بلکه در مکان‌های خشک بیابان در زمین شوره غیر مسکون ساکن خواهد شد.» <sup>۶</sup> مبارک باد کسی که بر خداوند توکل دارد و خداوند اعتماد او باشد. <sup>۷</sup> او مثل درخت نشانده بر کنار آب خواهد بود که ریشه‌های خویش را بسوی نهر پهن می‌کند و چون گرما بیاید نخواهد ترسید و برگش شاداب خواهد ماند و در خشکسالی اندیشه نخواهد داشت و از آوردن میوه باز نخواهد ماند. <sup>۸</sup> دل از همه چیز فریبده تر است و بسیار مریض است کیست که آن را بداند؟ <sup>۹</sup> «من یهوه نفیثش کننده دل و آزماینده کرده‌ام تا بهر کس بر حسب راه‌هایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهم.» <sup>۱۰</sup> مثل کبک که بر تخمهایی که نهاده باشد بنشیند، همچنان است کسی که مال را به بی‌انصافی جمع کند. در نصف روز هایش آن را ترک خواهد کرد و در آخرت خود احمق خواهد بود. <sup>۱۱</sup> موضع قدس ما کرسی جلال و از ازل مرتفع است. <sup>۱۲</sup> ای خداوند که امید اسرائیل هستی همگانی که تو را ترک نمایند خجل خواهند شد. آنانی که از من منحرف شوند در زمین مکتوب خواهند شد چونکه خداوند را که چشمه آب حیات است ترک نموده‌اند. <sup>۱۳</sup> ای خداوند مرا شفا بده، پس شفا خواهم یافت. مرانجات بده، پس ناجی خواهم شد زیرا که تو تسبیح من هستی. <sup>۱۴</sup> اینک ایشان به من می‌گویند: «کلام خداوند کجاست؟ الان واقع بشود.» <sup>۱۵</sup> و اما من از بودن شبان برای پیروی تو تعجیل ننمودم و تو می‌دانی که یوم بلا را نخواستم. آنچه از لپهایم بیرون آمد به حضور تو ظاهر بود. <sup>۱۶</sup> برای من باعث ترس مباش که در روز بلا بلای من تویی. <sup>۱۷</sup> استمکاران من خجل شوند اما من خجل نشوم. ایشان هراسان شوند اما من هراسان نشوم. روز بلا را بر ایشان بیاور و ایشان را به هلاکت مضاعف هلاک کن. <sup>۱۸</sup> خداوند به من چنین گفت که «برو و نزد دروازه پسران قوم که پادشاهان یهودا از آن داخل می‌شوند و از آن بیرون می‌روند و نزد همه دروازه‌های اورشلیم بایست. <sup>۱۹</sup> و به ایشان بگو: ای پادشاهان یهودا و تمامی یهودا و جمیع سکنه اورشلیم که از این دروازه‌ها داخل می‌شوید کلام خداوند را بشنوید! <sup>۲۰</sup> خداوند چنین می‌گوید: بر خویشتن با حذر باشید و در روز سبت هیچ باری حمل نکنید و آن را داخل دروازه‌های اورشلیم مسازید. <sup>۲۱</sup> و در روز سبت هیچ باری از خانه‌های خود بیرون میاورید و هیچ‌کار

خودداری خسته شده، باز نتوانستم ایستاد. <sup>۱۰</sup> زیرا که از بسیاری مذمت شنیدم و از هر جانب خوف بود و جمیع صدقای من گفتند بر او شکایت کنید و ما شکایت خواهیم نمود و مراقب لغزیدن من می‌باشند (و می‌گویند) که شاید اوفربفته خواهد شد تا بر وی غالب آمده، انتقام خود را از او بکشیم. <sup>۱۱</sup> لیکن خداوند با من مثل جبار قاهر است از این جهت ستمکاران من خواهند لغزید و غالب خواهند آمد و چونکه به فطانت رفتار نمودند به رسوایی ابدی که فراموش نخواهند شد بی‌نهایت خجل خواهندگردید. <sup>۱۲</sup> اما ای یهوه صیابوت که عادلان را می آزمايي و گردها و دلها را مشاهده می‌کنی، بشود که انتقام تو را از ایشان ببینم زیرا که دعوی خویش را نزد تو کشف نمودم. <sup>۱۳</sup> برای خداوندبسرائید و خداوند را تسبیح بخوانید زیرا که جان مسکینان را از دست شریران رهایی داده است. <sup>۱۴</sup> ملعون باد روزی که در آن مولود شدم و مبارک مباد روزی که مادرم مرا زایید. <sup>۱۵</sup> ملعون باد کسی که پدر مرا مژده داد و گفت که برای تو تولد نرینه‌ای زاییده شده است و او را بسیار شادمان گردانید. <sup>۱۶</sup> و آنکس مثل شهرهایی که خداوند آنها را شفقت ننموده و از گون ساخت بشود و فریادی در صبح و نعره‌ای در وقت ظهر بشنود. <sup>۱۷</sup> زیرا که مرا از رحم نکشت تا مادرم قبر من باشد و رحم او همیشه آبدستن ماند. <sup>۱۸</sup> چرا از رحم بیرون آمدم تا مشقت و غم را مشاهده نمایم و روزهایم در خجالت تلف شود؟

**۲۱** کلامی که به ارمیا از جانب خداوند نازل شد وقتی که صدقیا پادشاه، فشحور بن ملکیا و صفنیا ابن معسیای کاهن را نزد وی فرستاده، گفت: <sup>۱</sup> «برای ما از خداوند مسالت نما زیرا که نبوکدرصر پادشاه بابل با ما جنگ می‌کند شاید که خداوند موافق کارهای عجیب خود با ما عمل نماید تا او از ما برگردد.» <sup>۲</sup> و ارمیا به ایشان گفت: «به صدقیا چنین بگویند: <sup>۳</sup> یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: اینک من اسلحه جنگ را که به‌دست شمامست و شما با آنها با پادشاه بابل و کلدانیانی که شما را از بیرون دیوارها محاصره نموده‌اند جنگ می‌کنید برمی‌گردانم و ایشان را در اندرون این شهر جمع خواهم کرد. <sup>۴</sup> و من به‌دست دراز و بازوی قوی و به غضب و حدت و خشم عظیم با شما مقاتله خواهم نمود. <sup>۵</sup> و ساکنان این شهر را هم از انسان و هم از بهایم خواهم زد که به وبای سخت خواهند مرد. <sup>۶</sup> و خداوند می‌گوید که بعد از آن صدقیا پادشاه یهودا و بندگان و این قوم یعنی آنانی را که از وبو شمشیر و قحط در این شهر باقی‌مانده باشند به‌دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به‌دست دشمنان ایشان و به‌دست جویندگان جان ایشان تسلیم خواهم نمود تا ایشان را به دم شمشیر بکشند و او بر ایشان رفت و شفقت و ترحم نخواهد نمود. <sup>۸</sup> و به این قوم بگو که خداوند چنین می‌فرماید: اینک من طریق حیات و طریق موت را پیش شما می‌گذارم؛ <sup>۹</sup> هر که در این شهر بماند از شمشیر و قحط و وبا خواهد مرد، اما هر که بیرون رود و به‌دست کلدانیانی که شما را محاصره نموده اند بیفتد، زنده خواهد ماند و جانش برای او غنیمت خواهد شد. <sup>۱۰</sup> زیرا خداوند می‌گوید: من روی خود را بر این شهر به بدی و نه به نیکی بر گردانیدم و به‌دست پادشاه بابل تسلیم شده، آن را به آتش خواهد سوزانید. <sup>۱۱</sup> «و درباره خاندان پادشاه یهودا بگو کلام خداوند را بشنوید: <sup>۱۲</sup> ای خاندان داود خداوند چنین می‌فرماید: بامدادان به انصاف داوری نمایید و مغضوبان را از دست ظالمان برهانید مبادا حدت خشم من به‌سبب بدی اعمال شمامثل آتش صادر گردد و مشتعل شده، خاموش کننده‌ای نباشد. <sup>۱۳</sup> خداوند می‌گوید: ای ساکنه وادی وای صخره هامون که می‌گویید کیست که به ضد ما فرود آید و کیست که به مسکنهای ما داخل شود اینک من به ضد تو هستم. <sup>۱۴</sup> و خداوند می‌گوید بر حسب ثمره اعمال شما به شما عقوبت خواهم رسانید و آتشی در جنگل این (شهر) خواهم افروخت که تمامی حوالی آن را خواهد سوزانید.»

**۲۲** خداوند چنین گفت: «به خانه پادشاه یهودا فرود آی و در آنجا به این کلام متکلم شو <sup>۱</sup> و بگو: ای پادشاه یهودا که بر کرسی داود نشسته‌ای، تو و بندگان و قومت که به این دروازه‌ها داخل می‌شوید کلام خداوند را بشنوید: <sup>۲</sup> خداوند چنین می‌گوید: انصاف و عدالت را اجرا دارید و مغضوبان را از دست ظالمان برهانید و بر غربا و یتیمان و بیوه‌زنان ستم و جور نمائید و خون بی‌گناهان را در این مکان مریزید. <sup>۳</sup> زیرا اگر این کار را بجا آورید همانا پادشاهانی که بر کرسی داود بنشینند، از دروازه های این خانه داخل خواهند شد و هر یک با

**۱۹** خداوند چنین گفت: «برو و کوزه سفالین از کوزه‌گر بخر و بعضی از مشایخ قوم و مشایخ کهنه را همراه خود بردار. <sup>۲</sup> و به وادی ابن هنوم که نزد دهنه دروازه کوزه‌گران است بیرون رفته، سخنانی را که به تو خواهم گفت در آنجا ندا کن. <sup>۳</sup> و بگو: ای پادشاهان یهودا و سکنه اورشلیم کلام خداوند را بشنوید! یهوه صیابوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک بر این مکان چنان بلایی خواهم آورد که گوش هر کس که آن را بشنود صدا خواهد کرد. <sup>۴</sup> زانرو که مرا ترک کردند و این مکان را خوار شمردند و بخور در آن برای خدایان غیر که نه خود ایشان و نه پدران ایشان و نه پادشاهان یهودا آنها را شناخته بودند سوزانیدند و این مکان را از خون بی‌گناهان مملو ساختند. <sup>۵</sup> و مکان های بلند برای بعل بنا کردند تا پسران خود را به جای قربانی های سوختنی برای بعل بسوزانند که من آن را امر نفرموده و نگفته و در دلم نگذاشته بود. <sup>۶</sup> بنابراین خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که این مکان به توفت یا به وادی ابن هنوم دیگر نامیده خواهد شد بلکه به وادی قتل. <sup>۷</sup> و مشورت یهودا و اورشلیم را در این مکان باطل خواهم گردانید و ایشان را از حضور دشمنان ایشان و به‌دست آنانی که قصد جان ایشان دارند خواهم انداخت و لاشهای ایشان را خوراک مرغان هوا و حیوانات زمین خواهم ساخت. <sup>۸</sup> و این شهر را مایه حیرت و سخریه خواهم گردانید به حدی که هر که از آن عبور کند متحیر شده، به‌سبب جمیع بلایایش سخریه خواهد نمود. <sup>۹</sup> و گوشت پسران ایشان و گوشت دختران ایشان را به ایشان خواهم خورانید و در محاصره و تنگی که دشمنان ایشان و جویندگان جان ایشان بر ایشان خواهند آورد، هر کس گوشت همسایه خود را خواهد خورد. <sup>۱۰</sup> آنگاه کوزه را به نظر آنانی که همراه تو می‌روند بشکن. <sup>۱۱</sup> و ایشان را بگو: یهوه صیابوت چنین می‌گوید: به نوعی که کسی کوزه کوزه‌گر را می‌شکند و آن را دیگر اصلاح نتوان کرد همچنان این قوم و این شهر را خواهم شکست و ایشان را در توفت دفن خواهند کرد تا جایی برای دفن کردن باقی نماند. <sup>۱۲</sup> خداوند می‌گوید: به این مکان و به ساکنانش چنین عمل خواهم نمود و این شهر را مثل توفت خواهم ساخت. <sup>۱۳</sup> و خانه های اورشلیم و خانه های پادشاهان یهودا مثل مکان توفت نجس خواهد شد یعنی همه خانه هایی که بر بامهای آنها بخور برای تمامی لشکر آسمان سوزانیدند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریختند.» <sup>۱۴</sup> پس ارمیا از توفت که خداوند او را به جهت نبوت کردن به آنجا فرستاده بود باز آمد و در صحن خانه خداوند ایستاده، به تمامی قوم گفت: <sup>۱۵</sup> «یهوه صیابوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر این شهر و بر همه قریه هایش، تمامی بلایا را که درباره‌اش گفته‌ام وارد خواهم آورد زیرا که گردن خود را سخت گردانیده، کلام مرا نشنیدند.»

**۲۰** و فشحور بن امیر کاهن که ناظر اول خانه خداوند بود، ارمیا نبی را که به این امور نبوت می‌کرد شنید. <sup>۱</sup> پس فشحور ارمیا نبی را زده، او را در کنده‌ای که نزد دروازه عالی بنیامین که نزد خانه خداوند بود گذاشت. <sup>۲</sup> و در فردای آن روز فشحور ارمیا را از کنده بیرون آورد و ارمیاوی را گفت: «خداوند اسم تو را نه فشحور بلکه ماجور مسابیب خوانده است. <sup>۳</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید: اینک من تو را مورث ترس خودت و جمیع دوستانت می‌گردانم و ایشان به شمشیر دشمنان خود خواهند افتاد و چشمانت خواهد دید و تمامی یهودا را به‌دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد که او ایشان را به بابل به اسیری برده، ایشان را به شمشیر به قتل خواهد رسانید. <sup>۴</sup> و تمامی دولت این شهر و تمامی مشقت آن را و جمیع نفایس آن را تسلیم خواهم کرد و همه خزانه های پادشاهان یهودا را به‌دست دشمنان ایشان خواهم سپرد که ایشان را غارت کرده و گرفتار نموده، به بابل خواهند برد. <sup>۵</sup> و توای فشحور با جمیع سکنه خانه ات به اسیری خواهی رفت. و تو با جمیع دوستانت که نزد ایشان به دروغ نبوت کردی، به بابل داخل شده، در آنجا خواهید مرد و در آنجا دفن خواهید شد.» <sup>۶</sup> ای خداوند مرا فریقتی پس فریفته شدم. از من زور آورتر بودی و غالب شدی. تمامی روز مضحکه شدم و هر کس مرا استهزا می‌کند. <sup>۷</sup> زیرا هر گاه می‌خواهم تکلم نمایم ناله می‌کنم و به ظلم و غارت ندا می‌نمایم. زیرا کلام خداوند تمامی روز برای من موجب عار و استهزا گردیده است. <sup>۸</sup> پس گفتم که او را ذکر نخواهم نمود و بار دیگر به اسم او سخن نخواهم گفت، آنگاه در دل من مثل آتش افروخته شد و در استخوانهایم بسته گردید و از

بندگان و قوم خود بر اراپه‌ها و اسبان سوار خواهند گردید. <sup>۵</sup> اما اگر این سخنان را نشنویید خداوند می‌گوید که به ذات خود قسم خوردم که این خانه خراب خواهد شد. <sup>۶</sup> زیرا خداوند در باره خاندان پادشاه یهودا چنین می‌گوید: اگر چه تو نزد من جلعاد و قله لبنان می‌باشی لیکن من تو را به بیابان و شهرهای غیرمسکون میدل خواهم ساخت. <sup>۷</sup> و بر تو خراب کنندگان که هر یک با آلاتش باشد معین می‌کنم و ایشان بهترین سروهای آزاد تو را قطع نموده، به آتش خواهند افکند. <sup>۸</sup> و امت‌های بسیار چون از این شهر عبور نمایند به یکدیگر خواهند گفت که خداوند به این شهر عظیم چرا چنین کرده است. <sup>۹</sup> و جواب خواهند داد از این سبب که عهد یهوه خدای خود را ترک کردند و خدایان غیر را سجده و عبادت نمودند. <sup>۱۰</sup> «برای مرده گریه نمائید و برای او ماتم مگیرید. زارزار بگریید برای او که می‌رود زیرا که دیگر مراجعت نخواهد کرد و زمین مولد خویش را نخواهد دید. <sup>۱۱</sup> زیرا خداوند درباره شلوم بن یوشیا پادشاه یهودا که بجای پدر خود یوشیا پادشاه شده و از این مکان بیرون رفته است چنین می‌گوید که دیگر به اینجا بر نخواهد گشت. <sup>۱۲</sup> بلکه در مکانی که او را به اسیری برده اند خواهد مرد و این زمین را باز نخواهد دید. <sup>۱۳</sup> «وای بر آن کسی که خانه خود را به بی‌انصافی و کوشکهای خویش را به ناحق بنامی کند که از همسایه خود مجان خدمت می‌گیرد و مزدش را به او نمی‌دهد. <sup>۱۴</sup> که می‌گوید خانه وسیع و اطاقهای مروح برای خود بنا می‌کنم و پنجره‌ها برای خوب شدن می‌شکافد و (سقف) آن را از سرو آزاد می‌پوشاند و با شنجرف رنگ می‌کند. <sup>۱۵</sup> آیا از این جهت که با سروهای آزاد کم‌ارزش می‌نماید، سلطنت خواهی کرد؟ آیا پدربت اکل و شرب نمی‌نمود و انصاف و عدالت راجا نمی‌آورد، آنگاه برایش سعادت‌مندی می‌بود؟ <sup>۱۶</sup> فقیر و مسکین را دادرسی می‌نمود، آنگاه سعادت‌مندی می‌شد. مگر شناختن من این نیست؟ خداوند می‌گوید: <sup>۱۷</sup> اما چشمان و دل تو نیست جز برای حرص خودت و برای ریختن خون بی‌گناهان و برای ظلم و ستم تا آنها را بجا آوری. <sup>۱۸</sup> بنابراین خداوند درباره یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا چنین می‌گوید: که برایش ماتم نخواهند گرفت و نخواهند گفت: آه‌ای برادر من یا آه‌ای خواهر و نوحه نخواهند کرد و نخواهند گفت: آه‌ای آقا یا آه‌ای جلال وی. <sup>۱۹</sup> کشیده شده و بیرون از دروازه‌های اورشلیم بجای دور انداخته شده به دفن الاغ مدفون خواهد گردید. <sup>۲۰</sup> «به فراز لبنان برآمده، فریاد برآور و آواز خود را در باشان بلند کن. و از عباریم فریاد کن زیرا که جمیع دوستانت تلف شده‌اند. <sup>۲۱</sup> در حین سعادت‌مندی تو به تو سخن گفتم، اما گفتم گوش نخواهم گرفت. همین از طفولیت عادت تو بوده است که به آواز من گوش ندهی. <sup>۲۲</sup> باد تمامی شبانانت را خواهد چرانید و دوستانت به اسیری خواهند رفت. پس در آن وقت به سبب تمامی شرارتت خجل و رسوا خواهی شد. <sup>۲۳</sup> ای که در لبنان ساکن هستی و آشیانه خویش را در سروهای آزاد می‌سازی! هنگامی که المها و دردمثل زنی که می‌زاید تو را فروگیرد چه قدر بر تو فاقوس خواهند کرد؟ <sup>۲۴</sup> یهوه می‌گوید: به حیات من قسم که اگر چه کنیاها این یهویاقیم پادشاه یهودا خاتم بر دست راست من می‌بود هر آینه تو را از آنجا می‌کنم. <sup>۲۵</sup> و تو را به دست آنانی که قصد جان تو دارند و به دست آنانی که از ایشان ترسانی و به دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به دست کلدانیان تسلیم خواهی نمود. <sup>۲۶</sup> و تو و مادر تو را که تو را زایید، به زمین غریبی که در آن تولد نیافتید خواهانداخت که در آنجا خواهید مرد. <sup>۲۷</sup> اما به زمینی که ایشان بسیار آرزو دارند که به آن برگردند مراجعت خواهند نمود. <sup>۲۸</sup> آیا این مرد کنیاها طرفی خوار شکسته می‌باشد و یا ظرفی ناپسندیده است؟ چرا او با اولادش به زمینی که آن را نمی‌شناسند انداخته و افکنده شده‌اند؟ <sup>۲۹</sup> ای زمین‌ای زمین‌ای زمین، کلام خداوند را بشنو! <sup>۳۰</sup> خداوند چنین می‌فرماید: «این شخص را بی‌اولاد و کسی که در روزگار خود کامیاب نخواهد شد بنویس، زیرا که هیچکس از ذریت وی کامیاب نخواهد شد و بر کرسی داود نخواهد نشست، و بار دیگر در یهودا سلطنت نخواهد نمود.»

<sup>۳</sup> و برای ایشان شبانانی که ایشان را بچرانند برپا خواهم نمود که بار دیگر ترسان و مشوش نخواهند شد و مقفون خواهند گردید. <sup>۴</sup> قول خداوند این است. <sup>۵</sup> خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مجرا خواهد داشت. <sup>۶</sup> در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امنیت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدیقینو (یهوه عدالت ما). <sup>۷</sup> بنابراین خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که دیگر نخواهند گفت قسم به حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بر آورد. <sup>۸</sup> بلکه قسم به حیات یهوه که ذریت خاندان اسرائیل را از زمین شمال و از همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده بودم بیرون آورده، رهبری نموده است و در زمین خود ساکن خواهند شد. <sup>۹</sup> به سبب انبیا دل من در اندروم شکسته و همه استخوانهایم مسترخ شده است، مثل شخص مست و مانند مرد مغلوب شراب از جهت خداوند و از جهت کلام مقدس او گردیده‌ام. <sup>۱۰</sup> زیرا که زمین پر از زناکاران است و به سبب لعنت زمین ماتم می‌کند و مرتع‌های بیابان خشک شده است زیرا که طریق ایشان بد و توانایی ایشان باطل است. <sup>۱۱</sup> چونکه هم انبیا و هم کاهنان منافق‌اند و خداوند می‌گوید: شرارت ایشان را هم در خانه خود یافته‌ام. <sup>۱۲</sup> بنابراین طریق ایشان مثل جایهای لغزنده در تاریکی غلیظ برای ایشان خواهد بود که ایشان رانده شده در آن خواهند افتاد. زیرا خداوند می‌گوید که «درسال عقوبت ایشان بلا بر ایشان عارض خواهد گردانید. <sup>۱۳</sup> و در انبیا سامره حماقتی دیده‌ام که برای بعل نبوت کرده، قوم من اسرائیل را گمراه گردانیده‌اند. <sup>۱۴</sup> و در انبیا اورشلیم نیز چیز هولناک دیدم. مرتکب زنا شده، به دروغ سلوک می‌نمایند و دستهای شیرین را تقویت می‌دهند مبادا هر یک از ایشان از شرارت خویش بازگشت نماید. و جمیع ایشان برای من مثل سدوم و ساکنان آن مانند عموره گردیده‌اند. <sup>۱۵</sup> بنابراین یهوه صباوت درباره آن انبیا چنین می‌گوید: «اینک من به ایشان افسنتین خواهم خوراند و آب تلخ به ایشان خواهم نوشتانید زیرا که از انبیا اورشلیم نفاق در تمامی زمین منتشر شده است. <sup>۱۶</sup> یهوه صباوت چنین می‌گوید: «به سخنان این انبیا که برای شما نبوت می‌کنند گوش دهید زیرا شما را به بطالت تعلیم می‌دهند و رویای دل خود را بیان می‌کنند و نه از دهان خداوند. <sup>۱۷</sup> و به آنانی که مرا حقیر می‌شمارند پیوسته می‌گویند: خداوند می‌فرماید که برای شما سلامتی خواهد بود و به آنانی که به سرکشی دل خود سلوک می‌نمایند می‌گویند که بلا به شما خواهد رسید. <sup>۱۸</sup> زیرا کیست که به مشورت خداوند واقف شده باشد تا ببیند و کلام او را بشنود و کیست که به کلام او گوش فرا داشته، استماع نموده باشد. <sup>۱۹</sup> اینک باد شدید غضب خداوند صادر شده و گردبادی دور می‌زند و بر سر شیرین فرود خواهد آمد. <sup>۲۰</sup> غضب خداوند مقاصد دل او را بجا نیآورد و به انجام نرساند بر نخواهد گشت. در ایام آخر این را نیکو خواهید فهمید. <sup>۲۱</sup> من این انبیا را نفرستادم لیکن دویدند. به ایشان سخن نگفتم اما ایشان نبوت نمودند. <sup>۲۲</sup> اما اگر در مشورت من قایم می‌ماندند، کلام مرا به قوم من بیان می‌کردند و ایشان را از راه بد و از اعمال شریر ایشان برمی‌گردانیدند. <sup>۲۳</sup> یهوه می‌گوید: آیا من خدای نزدیک هستم و خدای دور نی؟ <sup>۲۴</sup> و خداوند می‌گوید: آیا کسی خویش را در جای مخفی پنهان تواند نمود که من او را نبینم مگر من آسمان و زمین را مملو نمی‌سازم؟ کلام خداوند این است. <sup>۲۵</sup> سخنان انبیا را که به اسم من کاذبانه نبوت کردند شنیدم که گفتند خواب دیدم خواب دیدم. <sup>۲۶</sup> این تا به کی در دل انبیا که کاذبانه نبوت می‌کنند خواهد بود که انبیا فریب دل خودشان می‌باشند، <sup>۲۷</sup> که به خوابهای خویش که هر کدام از ایشان به همسایه خود باز می‌گویند خیال دارند که اسم مرا از یاد قوم من ببرند، چنانکه پدران ایشان اسم مرا برای بعل فراموش کردند. <sup>۲۸</sup> آن نبی‌ای که خواب دیده است خواب را بیان کند و آن که کلام مرا دارد کلام مرا برآستی بیان نماید. خداوند می‌گوید که با گندم چه کار است؟ <sup>۲۹</sup> و خداوند می‌گوید: «آیا کلام من مثل آتش نیست و مانند چکنی که صخره را خردمی کند؟» <sup>۳۰</sup> لهذا خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد این انبیا که کلام مرا از بکندیگر می‌زدند هستم. <sup>۳۱</sup> و خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد این انبیا هستم که زبان خویش را بکار برده، می‌گویند: او گفته است. <sup>۳۲</sup> و خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد اینان هستم که به خوابهای دروغ نبوت می‌کنند و آنها را بیان کرده، قوم مرا به دروغها و خیالهای خود گمراه می‌نمایند. و من ایشان را نفرستادم و مامور نکردم پس خداوند می‌گوید که به این قوم هیچ نفع نخواهد کرد و ایشان را به آغلهای ایشان باز خواهم آورده بارور و بسیار خواهند شد.»

**۲۳** خداوند می‌گوید: «وای بر شبانانی که گله مرتع مرا هلاک و پراکنده می‌سازند.» <sup>۱</sup> بنابراین، یهوه خدای اسرائیل درباره شبانانی که قوم مرا می‌چرانند چنین می‌گوید: «شما گله مرا پراکنده ساخته و رانده اید و به آنها توجه ننموده‌اید. پس خداوند می‌گوید اینک من عقوبت بدی اعمال شما را بر شما خواهم رسانید. <sup>۲</sup> و من بقیه گله خویش را از همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده‌ام جمع خواهم کرد و ایشان را به آغلهای ایشان باز خواهم آورده بارور و بسیار خواهند شد.»

رسانید. <sup>۳۳</sup> و چون این قوم یا نبی یا کاهنی از تو سوال نموده، گویند که وحی خداوند چیست؟ پس به ایشان بگو: کدام وحی؟ قول خداوند این است که شما را ترک خواهد نمود. <sup>۳۴</sup> و آن نبی یا کاهن یا قومی که گویند وحی یهوه، همانا بر آن مرد و بر خانه‌اش عقوبت خواهد رسانید. <sup>۳۵</sup> و هر کدام از شما به همسایه خویش و هر کدام به برادر خود چنین گویند که خداوند چه جواب داده است و خداوند چه گفته است؟ <sup>۳۶</sup> لیکن وحی یهوه را دیگر ذکر ننمایید زیرا کلام هر کس وحی او خواهد بود چونکه کلام خدای حی یعنی یهوه صباوت خدای ما را منحرف ساخته‌اید. <sup>۳۷</sup> و به نبی چنین بگو که خداوند به تو چه جواب داده و خداوند به تو چه گفته است؟ <sup>۳۸</sup> و اگر می‌گویید: وحی یهوه، پس یهوه چنین می‌فرماید چونکه این سخن یعنی وحی یهوه را گفتید با آنکه نزد شما فرستاده، فرمودم که وحی یهوه را مگویند، <sup>۳۹</sup> لهذا اینک من شما را بالکل فراموش خواهم کرد و شما را با آن شهری که به شما و به پدران داده بودم از حضور خود دور خواهم انداخت. <sup>۴۰</sup> و عار ابدی و رسوایی جاودانی را که فراموش نخواهد شد بر شما عارض خواهد گردانید.»

۲۴ و بعد از آنکه نبوکدرصر پادشاه بابل یهوایقیم پادشاه یهودا را باروسای یهودا و صنعتگران و آهنگران از اورشلیم اسیر نموده، به بابل برد، خداوند دو سبدانجیر را که پیش هیکل خداوند گذاشته شده بود به من نشان داد <sup>۱</sup> که در سبد اول، انجیر بسیار نیکومثل انجیر نوبر بود و در سبد دیگر انجیر بسیار بدبود که چنان زشت بود که نمی‌شود خورد. <sup>۲</sup> و خداوند مرا گفت: «ای ارمیا چه می‌بینی؟» گفت: «انجیر. اما انجیرهای نیکو، بسیار نیکو است و انجیرهای بد بسیار بد است که از بدی آن رانمی‌توان خورد.» <sup>۳</sup> و کلام خداوند به من نازل شده، گفت: <sup>۴</sup> «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: مثل این انجیرهای خوب همچنان اسیران یهودا را که ایشان را از اینجا به زمین کلدانیان برای نیکویی فرستادم منظور خواهم داشت. <sup>۵</sup> و چشمان خود را بر ایشان به نیکویی خواهم انداخت و ایشان را به این زمین باز خواهم آورد و ایشان را بنا کرده، منهدم نخواهم ساخت و غرس نموده، ریشه ایشان را نخواهم کند. <sup>۶</sup> و دلی به ایشان خواهم بخشید تا مرا بشناسند که من یهوه هستم و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود، زیرا که به تمامی دل بسوی من بازگشت خواهند نمود.» <sup>۷</sup> خداوند چنین می‌گوید: «مثل انجیرهای بد که چنان بد است که نمی‌توان خورد، البته همچنان صدقیا پادشاه یهودا و روسای او و بقیه اورشلیم را که در این زمین باقی‌مانده‌اند و آنانی را که در مصر ساکن‌اند تسلیم خواهم نمود. <sup>۸</sup> و ایشان را در تمامی ممالک زمین مایه تشویش و بلا و در تمامی مکان‌هایی که ایشان را رانده‌ام عار و ضرب‌المثل و مسخره و لعنت خواهم ساخت. <sup>۹</sup> و در میان ایشان شمشیر و قحط و وبا خواهم فرستاد تا از زمینی که به ایشان و به پدران ایشان داده‌ام نابود شوند.»

۲۵ کلامی که در سال چهارم یهوایقیم بن یوشیا، پادشاه یهودا که سال اول نبوکدرصر پادشاه بابل بود بر ارمیا درباره تمامی قوم یهودا نازل شد. <sup>۱</sup> و ارمیای نبی تمامی قوم یهودا و جمیع سکنه اورشلیم را به آن خطاب کرده، گفت: <sup>۲</sup> «از سال سیزدهم یوشیا این آموں پادشاه یهودا تا امروز که بیست و سه سال باشد کلام خداوند بر من نازل می‌شد و من به شما سخن می‌گفتم و صبح زود برخاسته، تکلم می‌نمودم اما شما گوش نمی‌دادید. <sup>۳</sup> و خداوند جمیع بندگان خود انبیا را نزد شما فرستاد و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمود اما نشنیدید و گوش خود را فرا نگرفتید تا استماع ننمایید. <sup>۴</sup> و گفتند: هر یک از شما از راه بد خود و اعمال شریر خویش بازگشت ننمایید و در زمینی که خداوند به شما و به پدران شما از ازل تا به ابد بخشیده است ساکن باشید. <sup>۵</sup> و از عقب خدایان غیر نروید و آنها را عبادت و سجده ننمایید و به اعمال دستهای خود غضب مرا به هیجان می‌آورید مبادا بر شما بلا برسانم.» <sup>۶</sup> اما خداوند می‌گوید: «مرا اطاعت ننمودید بلکه خشم مرا به اعمال دستهای خویش برای بلای خود به هیجان آوردید.» <sup>۷</sup> بنابراین یهوه صباوت چنین می‌گوید: «چونکه کلام مرا نشنیدید، <sup>۸</sup> خداوند می‌گوید: اینک من فرستاده، تمامی قبایل شمال را با بنده خود نبوکدرصر پادشاه بابل گرفته، ایشان را بر این زمین و بر ساکنانش و بر همه امت‌هایی که به اطراف آن می‌باشند خواهم آورد و آنها را بالکل هلاک کرده، دشت و مسخره و خرابی ابدی خواهم ساخت. <sup>۹</sup> و از میان ایشان آواز شادمانی و آواز خوشی و صدای داماد و صدای عروس

۲۶ در ابتدای سلطنت یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا این کلام از جانب خداوند نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «خداوند چنین می‌گوید: در صحن خانه خداوند بایست و به ضد تمامی شهرهای یهودا که به خانه خداوند برای عبادت می‌آیند همه سخنانی را که تو را امر فرمودم که به ایشان بگویی بگو و سخنی که مکن. <sup>۲</sup> شاید بشنوند و هر کس از راه بد خویش برگردد تا از بلایی که من قصد نموده‌ام که به سبب اعمال بدایشان به

ایشان برسانم پشیمان گردم. <sup>۶</sup> پس ایشان را بگو: خداوند چنین می‌فرماید: اگر به من گوش ندهید و در شریعت من که پیش شما نهاده‌ام سلوک ننمایید، <sup>۷</sup> و اگر کلام بندگانم انبیا را که من ایشان را نزد شما فرستادم اطاعت ننمایید با آنکه من صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمودم اما شما گوش نگرفتید. <sup>۸</sup> آنگاه این خانه را مثل شیله خواهد ساخت و این شهر را برای جمیع امت های زمین لعنت خواهد گردانید. <sup>۹</sup> و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، این سخنان را که ار میا در خانه خداوند گفت شنیدند. <sup>۱۰</sup> و چون ار میا از گفتن هر آنچه خداوند او را مامور فرموده بود که به تمامی قوم بگوید فارغ شد، کاهنان و انبیا و تمامی قوم او را گرفته، گفتند: «البته خواهی مرد. <sup>۱۱</sup> چرا به اسم یهوه نبوت کرده، گفتی که این خانه مثل شیله خواهد شد و این شهر خراب و غیرمسکون خواهد گردید؟» پس تمامی قوم در خانه خداوند نزد ار میا جمع شدند. <sup>۱۲</sup> و چون روسای یهودا این چیزها را شنیدند از خانه پادشاه به خانه خداوند برآمده، به دهنه دروازه جدید خانه خداوند نشستند. <sup>۱۳</sup> پس کاهنان و انبیا، روسا و تمامی قوم را خطاب کرده، گفتند: «این شخص مستوجب قتل است زیرا چنانکه به گوشهای خود شنیدید به خلاف این شهر نبوت کرد.» <sup>۱۴</sup> پس ار میا جمیع سروران و تمامی قوم را مخاطب ساخته، گفت: «خداوند مرا فرستاده است تا همه سخنانی را که شنیدید به ضد این خانه و به ضد این شهر نبوت نمایم. <sup>۱۵</sup> پس الان راهها و اعمال خود را اصلاح نمایید و قول یهوه خدای خود را بشنوید تا خداوند از این بلایی که درباره شما فرموده است پشیمان شود. <sup>۱۶</sup> اما من اینک در دست شما هستم موافق آنچه در نظر شما پسند و صواب آید بعمل آید. <sup>۱۷</sup> لیکن اگر شما مرا به قتل رسانید یقین بدانید که خون بی‌گناهی را بر خویشتن و بر این شهر و ساکنانش وارد خواهید آورد. زیرا حقیقت خداوند مرا نزد شما فرستاده است تا همه این سخنان را به گوش شما برسانم.» <sup>۱۸</sup> آنگاه روسا و تمامی قوم به کاهنان و انبیا گفتند که «این مرد مستوجب قتل نیست زیرا به اسم یهوه خدای ما به ما سخن گفته است.» <sup>۱۹</sup> و بعضی از مشایخ زمین برخاسته، تمامی جماعت قوم را خطاب کرده، گفتند <sup>۲۰</sup> که «میکای مورثی در ایام حزقیای پادشاه یهودا نبوت کرد و به تمامی قوم یهودا تکلم نموده، گفت: یهوه صباویت چنین می‌گوید که صهیون را مثل مزرعه شیار خواهند کرد و اورشلیم خراب شده، کوه این خانه به بلندیهای جنگل مبدل خواهد گردید. <sup>۲۱</sup> آیا حزقیای پادشاه یهودا و تمامی یهودا او را کشند؟ نی بلکه از خداوند بترسید و نزد خداوند استعنا نمود و خداوند از آن بلایی که درباره ایشان گفته بود پشیمان گردید. پس ما بالای عظیمی بر جان خود وارد خواهیم آورد.» <sup>۲۲</sup> و نیز شخصی اوریا نام ابن شمعی از قریت یعاریم بود که به نام یهوه نبوت کرد و او به ضد این شهر و این زمین موافق همه سخنان ار میا نبوت کرد. <sup>۲۳</sup> و چون یهو یاقیم پادشاه و جمیع شجاعانش و تمامی سرورانش سخنان او را شنیدند پادشاه قصد جان او نمود و چون اوریا این را شنید بترسید و فرار کرده، به مصر رفت. <sup>۲۴</sup> و یهو یاقیم پادشاه کسان به مصر فرستاد یعنی الناتان بن عکبیر و چند نفر را با او به مصر (فرستاد). <sup>۲۵</sup> و ایشان اوریا را از مصر بیرون آورده، او را نزد یهو یاقیم پادشاه رسانیدند و او را به شمشیر کشته، بدن او را به قبرستان عوام الناس انداخت. <sup>۲۶</sup> لیکن دست اخیقام بن شافان با ار میا بود تا او را به بدست قوم نسیارند که او را به قتل رسانند.

## ۲۸

و در همان سال در ابتدای سلطنت صدقیای پادشاه یهودا در ماه پنجم از سال چهارم واقع شد که حننیا ابن عزور نبی که از جبعون بود مرا در خانه خداوند در حضور کاهنان و تمامی قوم خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «یهوه صباویت خدای اسرائیل بدین مضمون تکلم نموده و گفته است من یو یو پادشاه بابل را شکسته‌ام. <sup>۲</sup> بعد از انقضای دو سال من همه ظرف های خانه خداوند را که نیوکدنصر پادشاه بابل از این مکان گرفته، به بابل برد به اینجا باز خواهم آورد. <sup>۳</sup> و خداوند می‌گوید من یکنیا ابن یهو یاقیم پادشاه یهودا و جمیع اسیران یهودا را که به بابل رفته‌اند به اینجا باز خواهم آورد زیرا که یو یو پادشاه بابل را خواهم شکست.» <sup>۴</sup> آنگاه ار میا نبی به حننیا نبی در حضور کاهنان و تمامی قومی که در خانه خداوند حاضر بودند گفت: <sup>۵</sup> «پس ار میا نبی گفت: «آمین خداوند چنین بکند و خداوند سخنان را که به آنها نبوت کردی استوار نماید و ظروف خانه خداوند و جمیع اسیران را از بابل به اینجا باز بیاورد. <sup>۶</sup> لیکن این کلام را که من به گوش تو و به سمع تمامی قوم می‌گویم بشنو: <sup>۷</sup> انبیا نبی که از زمان قدیم قبل از من و قبل از تو بوده‌اند درباره زمینهای بسیار و ممالک عظیم به جنگ و بلا و وبا نبوت کرده‌اند. <sup>۸</sup> اما آن نبی‌ای که بسلامتی نبوت کند اگر کلام آن نبی واقع گردد، آنگاه آن نبی معروف خواهد شد که خداوند فی الحقیقه او را فرستاده است.» <sup>۹</sup> پس حننیا نبی یو یو را از گردن ار میا نبی گرفته، آن را شکست. <sup>۱۰</sup> و حننیا به حضور تمامی قوم خطاب کرده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: بهمین طور یو یو نیوکدنصر پادشاه بابل را بعد از انقضای دو سال از گردن جمیع امت‌ها خواهم شکست.» و ار میا نبی به راه خود رفت. <sup>۱۱</sup> و بعد از آنکه حننیا نبی یو یو را از گردن ار میا نبی شکسته بود کلام خداوند بر ار میا نازل شده، گفت: <sup>۱۲</sup> «برو و حننیا نبی را بگو: خداوند چنین می‌گوید: یو یوهای چوبی را شکستی اما بجای آنها یو یوهای آهنین را خواهی ساخت. <sup>۱۳</sup> زیرا که یهوه صباویت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: من یو یو آهنین بر گردن جمیع این امت‌ها نهادم تا نیوکدنصر پادشاه بابل را خدمت نمایند پس او

## ۲۷

در ابتدای سلطنت یهو یاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا این کلام از جانب خداوند بر ار میا نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> خداوند به من چنین گفت: «بندها و یو یوهای خود بساز و آنها را برگردن خود بگذار. <sup>۲</sup> و آنها را نزد پادشاه ادم و پادشاه مواب و پادشاه بنی عمون و پادشاه صور و پادشاه صیدون به بدست رسولانی که به اورشلیم نزد صدقیای پادشاه یهودا خواهند آمد بفرست. <sup>۳</sup> و ایشان را برای آقایان ایشان امر فرموده، بگو یهوه صباویت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به آقایان خود بدین مضمون بگویید: <sup>۴</sup> من جهان وانسان و حیوانات را که بر روی زمینند به قوت عظیم و بازوی افراشته خود آفریدم و آن را بهره‌گر در نظر من پسند آمد بخشیدم. <sup>۵</sup> و الان من تمامی این زمینها را به بدست بنده خود نیوکدنصر پادشاه بابل دادم و نیز حیوانات صحرا را به او بخشیدم تا او را بندگان نمایند. <sup>۶</sup> و تمامی امت‌ها او را و پسرش و پسر پسرش را خدمت خواهند نمود تا وقتی که نوبت زمین او نیز برسد. پس امت های بسیار و پادشاهان عظیم او را بنده خود خواهند ساخت. <sup>۷</sup> و واقع خواهد شد که هر امتی و مملکتی که نیوکدنصر پادشاه بابل را خدمت نمایند و گردن خویش را زیر یو یو پادشاه بابل نگذارند خداوند می‌گوید: که آن امت

را خدمت خواهند نمود و نیز حیوانات صحرا را به او دادم.»<sup>۱۵</sup> آنگاه ارمیا نبی به حننیا نبی گفت: «ای حننیا بشنو! خداوند تو را نفرستاده است بلکه تو این قوم را و امیداری که به دروغ توکل نمایند.»<sup>۱۶</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من تو را از روی این زمین دور می‌اندازم و تو امسال خواهی مرد زیرا که سخنان فتنه انگیز به ضد خداوند گفتی.»<sup>۱۷</sup> پس در ماه هفتم همانسال حننیا نبی مرد.

**۲۹** این است سخنان رساله‌ای که ارمیانی از اورشلیم نزد بقیه مشایخ اسیران و کاهنان و انبیا و تمامی قومی که نبوکدنصر از اورشلیم به بابل به اسیری برده بود فرستاد. بعد از آنکه یکنیا پادشاه و ملکه و خواجهسرایان و سروران پهلو و اورشلیم و صنعتگران و آهنگران از اورشلیم بیرون رفته بودند. (پس آن را) به‌دست العاسه بن شافان و جمریا ابن حلقیا که صدقیا پادشاه یهودا ایشان را نزد نبوکدنصر پادشاه بابل به بابل فرستاد (ارسال نموده)، گفت: «یهوه صباپوت خدای اسرائیل به تمامی اسیرانی که من ایشان را از اورشلیم به بابل به اسیری فرستادم، چنین می‌گوید: خانه‌ها ساخته در آنها ساکن شوید و باغها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. زنان گرفته، پسران و دختران به هم رسانید و زنان برای پسران خود بگیرید و دختران خود را به شوهر بدهید تا پسران و دختران بزیایند و در آنجا زیاد شوید و کم نگردید. و سلامتی آن شهر را که شما را به آن به اسیری فرستاده‌ام طلبید و برایش نزد خداوند مسألت نمایند زیرا که در سلامتی آن شما را سلامتی خواهد بود. زیرا که یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: مگذارید که انبیاها در میان شما در فالگیریان شما شما را فریب دهند و به خوابهایی که شما ایشان را وامی دارید که آنها را ببینند، گوش مگیرید. زیرا خداوند می‌گوید که ایشان برای شما به اسم من کاذبانه نبوت می‌کنند و من ایشان را نفرستادم. و خداوند می‌گوید: چون مدت هفتاد سال بابل سپری شود من از شما تفقد خواهم نمود و سخنان نیکو را که برای شما گفتم انجام خواهد داد؛ به اینکه شما را به این مکان باز خواهم آورد. زیرا خداوند می‌گوید: فکری که برای شما دارم می‌دانم که فکرهای سلامتی می‌باشد و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم. و مرا خواهید خواند و آمده، نزد من تضرع خواهید کرد و من شما را اجابت خواهم نمود. و مرا خواهید طلبید و چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمایید، مرا خواهید یافت. و خداوند می‌گوید که مرا خواهید یافت و اسیران شما را باز خواهم آورد. و خداوند می‌گوید که شما را از جمیع امت‌ها و از همه مکان‌هایی که شما را در آنها رانده‌ام، جمع خواهم نمود و شما را از جایی که به اسیری فرستاده‌ام، باز خواهم آورد. از آن رو که گفتید خداوند برای ما در بابل انبیا مبعوث نموده است. «پس خداوند به پادشاهی که بر کرسی داودنشسته است و به تمامی قومی که در این شهر ساکنند، یعنی برادران شما که همراه شما به اسیری نرفته‌اند، چنین می‌گوید: بلی یهوه صباپوت چنین می‌گوید: اینک من شمشیر و قحط و وبا را بر ایشان خواهم فرستاد و ایشان را مثل انجیرهای بد که آنها را از بدی نتوان خورد، خواهم ساخت. و ایشان را به شمشیر و قحط و وبا تعاقب خواهم نمود و در میان جمیع ممالک جهان مشوش خواهم ساخت تا برای همه امت‌هایی که ایشان را در میان آنها رانده‌ام، لعنت و دهشت و مسخره و عار باشند. چونکه خداوند می‌گوید: کلام مرا که به واسطه بندگان خود انبیا نزد ایشان فرستادم نشنیدند با آنکه صبح زود برخاسته، آن را فرستادم اما خداوند می‌گوید که شما نشنیدید. و شما می‌گویید که از اورشلیم به بابل فرستادم کلام خداوند را بشنوید. «یهوه صباپوت خدای اسرائیل درباره آخاب بن قولایا و درباره صدقیا ابن معسیا که برای شما به اسم من کاذبانه نبوت می‌کنند، چنین می‌گوید: اینک من ایشان را به‌دست نبوکدنصر پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد و او ایشان را در حضور شما خواهد کشت. و از ایشان برای تمامی اسیران یهودا که در بابل می‌باشند لعنت گرفته، خواهند گفت که خداوند تو را مثل صدقیا و آخاب که پادشاه بابل ایشان را در آتش سوزانید، بگرداند. چونکه ایشان در اسرائیل حماقت نمودند و با زنان همسایگان خود زنا کردند و به اسم من کلامی را که به ایشان امر فرموده بودم کاذبانه گفتند و خداوند می‌گوید که من عارف و شاهد هستم. «و شمعیا نبی نوحه را خطاب کرده، بگو: یهوه صباپوت خدای اسرائیل تکلم نموده، چنین می‌گوید: از آنجایی که تو رسایل به اسم خود نزد تمامی قوم که در اورشلیم‌اند و نزد صنفیا ابن معسیا کاهن و نزد جمیع کاهنان فرستاده، گفتی: که خداوند تو را به‌جای یهویداع کاهن به کهنانت نصب نموده

**۳۰** کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: «یهوه خدای اسرائیل تکلم نموده، چنین می‌گوید: تمامی سخنانی را که من به تو گفته‌ام، در طوماری بنویس. زیرا خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که اسیران قوم خود اسرائیل و یهودا را باز خواهم آورد و خداوند می‌گوید: ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام، باز خواهم رسانید تا آن را به تصرف آورند.» و این است کلامی که خداوند درباره اسرائیل و یهودا گفته است. زیرا خداوند چنین می‌گوید: «صدای ارتعاش شنیدیم. خوف است و سلامتی نی. سوال کنید و ملاحظه نمایید که آیا کور اولاد می‌زاید؟ پس چرا هر مرد را می‌بینم که مثل زنی که می‌زاید دست خود را بر کمرش نهاده و همه چهره‌ها به زردی مبدل شده است؟» و ای بر ما زیرا که آن روز، عظیم است و مثل آن دیگری نیست و آن زمان تنگی یعقوب است اما از آن نجات خواهد یافت. و یهوه صباپوت می‌گوید: «هر آینه در آن روز یوغ او را از گردنت خواهم شکست و بندهای تو را خواهم گسیخت. و غریبان بار دیگر او را بنده خود نخواهند ساخت. و ایشان خدای خود یهوه و پادشاه خویش داود را که برای ایشان برمی انگیزانم خدمت خواهند کرد. پس خداوند می‌گوید که ای بنده من یعقوب مترس وای اسرائیل هر اسان مباش زیرا اینک من تو را از جای دور و ذریبت تو را از زمین اسیری ایشان خواهم رهانید و یعقوب مراجعت نموده، در رفاهیت و امنیت خواهد بود و کسی او را نخواهند ترسانید. زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم تا تو را نجات بخشم و جمیع امت‌ها را که تو را در میان آنها پراکنده ساختم، تلف خواهم کرد. اما تو را تلف نخواهم نمود، بلکه تو را به انصاف تادیب خواهم کرد و تو را بی‌سزا نخواهم گذاشت. زیرا خداوند چنین می‌گوید: جراحت تو علاج ناپذیر و ضربت تو مهلک می‌باشد. کسی نیست که دعوی تو را فیصل دهد تا التیام یابی و برایت دواهای شفابخشنده‌ای نیست. جمیع دوستانت تو را فراموش کرده، درباره تو احوال پرسی نمی‌نمایند زیرا که تو را به صدمه دشمن و به تادیب بیرحمی به‌سبب کثرت عصبانیت و زیادتی گناهانت مبتلا ساخته‌ام. چرا درباره جراحت خود فریاد می‌نمایی؟ دردتو علاج ناپذیر است. به‌سبب زیادتی عصبانیت و کثرت گناهانت این کارها را به تو کرده‌ام.»<sup>۱۶</sup> بنابراین آنانی که تو را می‌بلعند، بلعیده خواهند شد و آنانی که تو را به تنگ می‌آورند، جمیع به اسیری خواهند رفت. و آنانی که تو را تاراج می‌کنند، تاراج خواهند شد و همه غارت کنندگانت را به غارت تسلیم خواهم کرد. زیرا خداوند می‌گوید: به تو عاقبت خواهم رسانید و جراحات تو را شفا خواهم داد، از این جهت که تو را (شهر) متروک می‌نامند (ومی‌گویند) که این صهیون است که احدی درباره آن احوال پرسی نمی‌کند. خداوند چنین می‌گوید: اینک خیمه‌های اسیری یعقوب را باز خواهم آورد و به مسکنهایش ترحم خواهم نمود و شهر بر تلش بنا شده، قصرش بر حسب عادت خود مسکون خواهد شد. و تسبیح و آواز مطربان از آنها بیرون خواهد آمد و ایشان را خواهم افزود و کم نخواهند شد و ایشان را معزز خواهم ساخت و پست نخواهند گردید. و پسرانش مانند ایام پیشین شده، جماعتش در حضور من برقرار خواهند ماند و بر جمیع ستمگرانش عقوبت خواهم رسانید. و حاکم ایشان از خود ایشان بوده، سلطان ایشان از میان ایشان بیرون خواهد آمد و او را مقرب می‌گردانم تا نزدیک من بیاید زیرا خداوند می‌گوید: کیست که جرات کند نزد من آید؟ و شما قوم من خواهید بود و من خدای شما خواهم بود. و اینک باد شدید خداوند

با حدت غضب و گریه‌های سخت بیرون می‌آید که بر سر شریران هجوم آورد.<sup>۲۴</sup> تا خداوند تدبیرات دل خود راجعا نیاورد و استوار نفرماید، حدت خشم او نخواهد برگشت. در ایام آخر این را خواهید فهمید.»

**۳۱** خداوند می‌گوید: «در آن زمان من خدای تمامی قبایل اسرائیل خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود. خداوند چنین می‌گوید: قومی که از شمشیر رستند در بیابان فیض یافتند، هنگامی که من رفتم تا برای اسرائیل آرامگاهی پیدا کنم.» خداوند از جای دور به من ظاهر شد (و گفت): «با محبت ازلی تو را دوست داشتم، از این جهت تو را به رحمت جذب نمودم. ای باکره اسرائیل تو را بار دیگر بنا خواهم کرد و تو بناخواهی شد و بار دیگر با دهنای خود خویشتن را خواهی آراست و در رقصهای مطربان بیرون خواهی آمد. بار دیگر تاکستانها بر کوههای سامره غرس خواهی نمود و غرس کنندگان غرس نموده، میوه آنها را خواهند خورد. زیرا روزی خواهد بود که دیده بانان بر کوهستان افرازم ندا خواهند کرد که برخیزید و نزد یهوه خدای خود به صهیون برویم.» زیرا خداوند چنین می‌گوید: «به جهت یعقوب به شادمانی ترم نمایم و به جهت سر امت‌ها آواز شادی دهید. اعلام نمایم و تسبیح بخوانید و بگویید: ای خداوند قوم خود بقیه اسرائیل را نجات بده! اینک من ایشان را از زمین شمال خواهم آورد و از کرانه‌های زمین جمع خواهم نمود و با ایشان کوران و لنگان و آبستان و زناهی که می‌زایند با هم گروه عظیمی به اینجا باز خواهند آمد. با گریه خواهند آمد و من ایشان را با تضرعات خواهم آورد. نزد نهرهای آب ایشان را به راه صاف که در آن خواهند لغزید بربری خواهم نمود زیرا که من پدر اسرائیل هستم و افرازم نخست زاده من است. ای امت‌ها کلام خداوند را بشنوید و در میان جزایر بعبده اخبار نمایم و بگویید آنکه اسرائیل را پراکنده ساخت ایشان را جمع خواهد نمود و چنانکه شبان گله خود را (نگاه دارد) ایشان را محافظت خواهد نمود. زیرا خداوند یعقوب را فدیه داده و او را از دست کسی که از او قوی تر بود رها نموده است. ای ایشان آمده، بر بلندی صهیون خواهند سربایید و نزد احسان خداوند یعنی نزد غله و شیر و روغن و نتاج گله و رمه روان خواهند شد و جان ایشان مثل باغ سیراب خواهد شد و بار دیگر هرگز غمگین نخواهند گشت. اینک باکره‌ها به رقص شادی خواهند کرد و جوانان و پیران با یکدیگر. زیرا که من ماتم ایشان را به شادمانی مبدل خواهم کرد و ایشان را از المی که کشیده‌اند تسلی داده، فرحناک خواهم گردانید.»<sup>۱۴</sup> و خداوند می‌گوید: «جان کاهنان را از پیه تر و تازه خواهم ساخت و قوم من از احسان من سیر خواهند شد.»<sup>۱۵</sup> خداوند چنین می‌گوید: «آوازی در رماه شنیده شد ماتم و گریه بسیار تلخ که راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کند و برای فرزندان خود تسلی نمی‌پذیرد زیرا که نیستند.»<sup>۱۶</sup> خداوند چنین می‌گوید: «آواز خود را از گریه و چشمان خویش را از اشک باز دار. زیرا خداوند می‌فرماید که برای اعمال خود اجرت خواهی گرفت و ایشان از زمین دشمنان مراجعت خواهند نمود.»<sup>۱۷</sup> و خداوند می‌گوید که به جهت عاقبت تو امید هست و فرزندان به خود خویش خواهند برگشت.<sup>۱۸</sup> به تحقیق افرازم را شنیدم که برای خود ماتم گرفته، می‌گفت: مرا تنبیه نمودی و متنبه شدم مثل گوساله‌ای که کارآموده نشده باشد. مرا برگردان تا برگردانیده شوم زیرا که تو یهوه خدای من هستی. ای به درستی که بعد از آنکه برگردانیده شدم پشیمان گشتم و بعد از آنکه تعلیم یافتم بر آن خود زدم. خجل شدم و رسوایی هم کشیدم چونکه عار جوانی خویش را متحمل گردیدم.<sup>۲۰</sup> آیا افرازم پسر عزیز من یا ولد ابتهاج من است؟ زیرا هر گاه به ضد او سخن می‌گویم او را تا بحال به یادمی آورم. بنابراین خداوند می‌گوید که احشای من برای او به حرکت می‌آید و هر آینه بر او ترحم خواهم نمود.<sup>۲۱</sup> نشانه‌ها برای خود نصب نما و علامت‌ها به جهت خویشتن برپا کن و دل خود را بسوی شاه راه به راهی که رفته‌ای متوجه ساز. ای باکره اسرائیل برگرد و به این شهرهای خود مراجعت نما.<sup>۲۲</sup> ای دختر مرتد تا به کی به اینطرف و به آنطرف گردش خواهی نمود؟ زیرا خداوند امر تازه‌ای در جهان ابداع نموده است که زن مرد را احاطه خواهد کرد.»<sup>۲۳</sup> یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «بار دیگر هنگامی که اسیران ایشان را برمی گردانم، این کلام را در زمین یهودا و شهرهایش خواهند گفت که ای مسکن عدالت وای کوه فتوسیت، خداوند تو را مبارک سازد.<sup>۲۴</sup> و یهودا و تمامی شهرهایش با هم و فلاحان و آنانی که با گله‌ها گردش می‌کنند، در آن ساکن خواهند شد.»<sup>۲۵</sup> زیرا

که جان خستگان را تازه ساختم و جان همه محزونان را سیر کرده‌ام.»<sup>۲۶</sup> در این حال بیدار شدم و نگریستم و خوابم برای من شیرین بود.<sup>۲۷</sup> اینک خداوند می‌گوید: «ایامی می‌آید که خاندان اسرائیل و خاندان یهودا را به بذر انسان و بذر حیوان خواهم کاشت.<sup>۲۸</sup> و واقع خواهد شد چنانکه بر ایشان برای کندن و خراب نمودن و منهدم ساختن و هلاک کردن و بلا رسانیدن مراقبت نمودم، به همینطور خداوند می‌گوید برایشان برای بنا نمودن و غرس کردن مراقب خواهم شد.<sup>۲۹</sup> و در آن ایام بار دیگر نخواهند گفت که پدران انگور ترش خوردند و دندان پسران کند گردید.<sup>۳۰</sup> بلکه هر کس به گناه خود خواهد مرد و هر که انگور ترش خورد دندان وی کند خواهد شد.»<sup>۳۱</sup> خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که باخاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهد تازه‌ای خواهم بست.<sup>۳۲</sup> نه مثل آن عهدی که با پدران ایشان بستم در روزی که ایشان را دستگیری نمودم تا از زمین مصر بیرون آورم زیرا که ایشان عهد مرا شکستند، با آنکه خداوند می‌گوید من شوهر ایشان بودم.»<sup>۳۳</sup> اما خداوند می‌گوید: «اینست عهدی که بعد از این ایام با خاندان اسرائیل خواهم بست. شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد و آن را بر دل ایشان خواهم نوشت و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود.<sup>۳۴</sup> و بار دیگر کسی به همسایه‌اش و شخصی به برادرش تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت خداوند را بشناس. زیرا خداوند می‌گوید: جمیع ایشان از خرد و بزرگ مرا خواهند شناخت، چونکه عصیان ایشان را خواهم آموزد و گناه ایشان را دیگر به پادخواهم آورد.»<sup>۳۵</sup> خداوند که آفتاب را به جهت روشنایی روز و قانونهای ماه و ستارگان را برای روشنایی شب قرار داده است و دریا را به حرکت می‌آورد تا امواجش خروش نمایند و اسم او یهوه صباپوت می‌باشد، چنین می‌گوید.<sup>۳۶</sup> پس خداوند می‌گوید: «اگر این قانونها از حضور من برداشته شود، آنگاه ذریه اسرائیل نیز زایل خواهند شد تا به حضور من قوم دایمی نباشند.»<sup>۳۷</sup> خداوند چنین می‌گوید: «اگر آسمانهای علوی پیموده شوند و اساس زمین سفلی را تفحص توان نمود، آنگاه من نیز تمامی ذریه اسرائیل را به سبب آنچه عمل نمودند ترک خواهم کرد. کلام خداوند این است.»<sup>۳۸</sup> یهوه می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که این شهر از برج حننیل تا دروازه زاویه بنا خواهد شد.<sup>۳۹</sup> و ریسمان کار به خط مستقیم تا تل جارب بیرون خواهد رفت و بسوی جوعت دور خواهد زد.<sup>۴۰</sup> و تمامی وادی لاشها و خاکستر و تمامی زمینها تا وادی قدرون و بطرف مشرق تا زاویه دروازه اسبان، برای خداوند مقدس خواهد شد و بار دیگر تا ابد ایاد کنده و منهدم نخواهد گردید.»

**۳۲** کلامی که در سال دهم صدقیا پادشاه یهودا که سال هجدهم نیوکدرصر باشد از جانب خداوند بر او نازل شد.<sup>۱</sup> و در آن وقت لشکر پادشاه بابل اورشلیم را محاصره کرده بودند و ارمیا نبی در صحن زندانی که در خانه پادشاه یهودا بود محبوس بود.<sup>۲</sup> زیرا صدقیا پادشاه یهودا او را به زندان انداخته، گفت: «چرا نبوت می‌کنی و می‌گویی که خداوند چنین می‌فرماید. اینک من این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد و آن را تسخیر خواهد نمود.<sup>۳</sup> و صدقیا پادشاه یهودا از دست کلدانیان نخواهد رست بلکه البته به دست پادشاه بابل تسلیم شده، دهانت با دهان وی تکلم خواهد نمود و چشمش چشم وی را خواهد دید.<sup>۴</sup> و خداوند می‌گوید که صدقیا را به بابل خواهد برد و او در آنجا تا چینی که از او تفقد نمایم خواهد ماند. زیرا که شما با کلدانیان جنگ خواهید کرد، اما کامیاب نخواهید شد.»<sup>۵</sup> و ارمیا گفت: «کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: اینک حننیل پسر عموی تو شلوم نزد تو آمده، خواهد گفت مزرعه مرا که در عناتوت است برای خود بخر زیرا حق انفکاک از آن تو است که آن را بخری.»<sup>۸</sup> پس حننیل پسر عموی من بر وفق کلام خداوند نزد من در صحن زندان آمده، مرا گفت: «تو اینک مزرعه مرا که در عناتوت در زمین بنیامین است بخری زیرا که حق ارثیت و حق انفکاک از آن تو است پس آن را برای خود بخر.»<sup>۹</sup> آنگاه دانستم که این کلام از جانب خداوند است.<sup>۱۰</sup> پس مرزهای را که در عناتوت بود از حننیل پسر عموی خود خریدم و وجه آن راهفده متقال نقره برای وی وزن نمودم.<sup>۱۱</sup> و قباله را نوشته، مهر کردم و شاهدان گرفته، نقره را در میزان وزن نمودم.<sup>۱۲</sup> پس قباله‌های خرید را هم آن را که بر حسب شریعت و فریضه مختوم بود و هم آن را که باز بود گرفتم.<sup>۱۳</sup> و قباله خرید را به باروک بن نیریا ابن محسیا به حضور پسر عموی خود حننیل و به حضور شهودی که قباله خرید را امضا



همچنان تمامی احسانی را که به ایشان وعده داده‌ام به ایشان خواهم رسانید.<sup>۴۳</sup> و در این زمین که شما دربار‌هاش می‌گویید که ویران و از انسان و بهایم خالی شده و به‌دست کلدانیان تسلیم گردیده است، مزرعه‌ها خرید خواهد شد.<sup>۴۴</sup> و مزرعه‌ها به نفره خرید، قباله ها خواهند نوشت و مختوم خواهند نمود و شاهدان خواهند گرفت، در زمین بنیامین و حوالی اورشلیم و شهرهای یهودا و در شهرهای کوهستان و شهرهای همواری و شهرهای جنوب زیرا خداوند می‌گوید اسیران ایشان را باز خواهم آورد.»

**۳۳** و هنگامی که ارمیا در صحن زندان محبوس بود کلام خداوند بار دیگر براو نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «خداوند که این کار رامی کند و خداوند که آن را مصور ساخته، مستحکم می‌سازد و اسم او یهوه است چنین می‌گوید: <sup>۳</sup> مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود تو را از چیزهای عظیم و مخفی که آنها راندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت. <sup>۴</sup> زیرا که یهوه خدای اسرائیل درباره خانه های این شهر و درباره خانه های پادشاهان یهودا که در مقابل سنگرها و منجنیقها منهدم شده است، <sup>۵</sup> می‌آیند تا با کلدانیان مقاتله نمایند و آنها را به لاشهای کسانی که من در خشم و غضب خود ایشان را کشته‌ام برمی‌کنند. زیرا که روی خود را از این شهر به‌سبب تمامی شرارت ایشان مستور ساخته‌ام. <sup>۶</sup> اینک به این شهر عافیت و علاج باز خواهم داد و ایشان راشفا خواهم بخشید و فراوانی سلامتی و امانت رابه ایشان خواهم رسانید. <sup>۷</sup> و اسیران یهودا و اسیران اسرائیل را باز آورده، ایشان را مثل اول بناخواهم نمود. <sup>۸</sup> و ایشان را از تمامی گناهانی که به من ورزیده‌اند، طاهر خواهم ساخت و تمامی تقصیرهای ایشان را که بدانها بر من گناه ورزیده و از من تجاوز کرده‌اند، خواهم آمرزید. <sup>۹</sup> و این شهر برای من اسم شادمانی و تسبیح و جلال خواهد بود نزد جمیع امت های زمین که چون آنها همه احسانی را که به ایشان نموده باشم بشنوند خواهند ترسید. و به‌سبب تمام این احسان و تمامی سلامتی که من به ایشان رسانیده باشم خواهند لرزید. <sup>۱۰</sup> خداوند چنین می‌گوید که در این مکان که شما دربار‌هاش می‌گویید که آن ویران و خالی از انسان و بهایم است یعنی در شهرهای یهودا و کوجه های اورشلیم که ویران و خالی از انسان و ساکنان و بهایم است، <sup>۱۱</sup> در آنها آواز شادمانی و آواز سرور و آواز داماد و آواز عروس و آواز کسانی که می‌گویند یهوه صباپوت راتسبیح بخوانید زیرا خداوند نیکو است و رحمت او تا ابدالابد است، بار دیگر شنیده خواهد شد و آواز آتانی که هدایای تشکر به خانه خداوند می‌آورند. زیرا خداوند می‌گوید اسیران این زمین را مثل سابق باز خواهم آورد. <sup>۱۲</sup> یهوه صباپوت چنین می‌گوید: در اینجایی که ویران و از انسان و بهایم خالی است و در همه شهرهایش بار دیگر مسکن شباتانی که گله‌ها را می‌خواهاند خواهد بود. <sup>۱۳</sup> و خداوند می‌گوید که در شهرهای کوهستان و شهرهای همواری و شهرهای جنوب و در زمین بنیامین و در حوالی اورشلیم و شهرهای یهودا گوسفندان بار دیگر از زیر دست شمارندگان خواهند گذشت. <sup>۱۴</sup> اینک خداوند می‌گوید: ایامی می‌آید که آن وعده نیکو را که درباره خاندان اسرائیل و خاندان یهودا دادم وفاخواهم نمود. <sup>۱۵</sup> در آن ایام و در آن زمان شاخه عدالت برای داود خواهم رویانید و او انصاف و عدالت را در زمین جاری خواهد ساخت. <sup>۱۶</sup> در آن ایام یهودا نجات خواهد یافت و اورشلیم به امنیت مسکون خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو. <sup>۱۷</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید که از داود کسی که برکسی خاندان اسرائیل بنشیند کم نخواهد شد. <sup>۱۸</sup> و از لایوان کهنه کسی که قربانی های سوختنی بگذراند و هدایای آردی بسوزاند و ذبایح همیشه ذبح نماید از حضور من کم نخواهد شد.» <sup>۱۹</sup> و کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۲۰</sup> «خداوند چنین می‌گوید: اگر عهد مرا با روز و عهد مرا با شب باطل توانید کرد که روز و شب در وقت خود نشود، <sup>۲۱</sup> آنگاه عهد من با بنده من داود باطل خواهد شد تا برایش پرسی که بر کرسی او سلطنت نماید نباشد و با لایوان کهنه که خادم من می‌باشند. <sup>۲۲</sup> چنانکه لشکر آسمان را نتوان شمرد و ریگ دریا را قیاس نتوان کرد، همچنان ذریت بنده خود داود و لایوان را که مرا خدمت می‌نمایند زیاده خواهم گردانید.» <sup>۲۳</sup> و کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۲۴</sup> «آیا نمی‌بینی که این قوم چه حرف می‌زنند؟ می‌گویند که خداوند آن دو خاندان را که برگزیده بود ترک نموده است. پس قوم مرا خوار می‌شمارند که در نظر ایشان دیگر قومی نباشند. <sup>۲۵</sup> خداوند چنین می‌گوید: اگر عهد من با روز و شب نمی‌بود و قانون های آسمان و زمین را قرار نمی‌دادم، <sup>۲۶</sup> آنگاه نیز ذریت

کرده بودند و به حضور همه یهودیانی که در صحن زندان نشسته بودند، سپردم. <sup>۱۳</sup> و باروک را به حضور ایشان وصیت کرده، گفتم: <sup>۱۴</sup> «یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: این قباله‌ها یعنی قباله این خرید را، هم آن را که مختوم است و هم آن را که باز است، بگیرو آنها را در طرف سفالین بگذار تا روزهای بسیارمانند. <sup>۱۵</sup> زیرا یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: دیگر باره خانه‌ها و مزرعه‌ها و تاکستانها در این زمین خرید خواهد شد.» <sup>۱۶</sup> و بعد از آنکه قباله خرید را به باروک بن نیریا داده بودم، نزد خداوند تضرع نموده، گفتم: <sup>۱۷</sup> «آه‌ای خداوند یهوه اینک تو آسمان و زمین رابه قوت عظیم و بازوی بلند خود آفریدی و چیزی برای تو مشکل نیست <sup>۱۸</sup> که به هزاران احسان می‌نمایی و عقوبت گناه پدران را به آغوش پسرانشان بعد از ایشان می‌رسانی! خدای عظیم جبار که اسم تو یهوه صباپوت می‌باشد. <sup>۱۹</sup> عظیم المشورت و قوی العمل که چشم‌انداز بر تمامی راههای بنی آدم مفتوح است تا بهر کس برحسب راههایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهد. <sup>۲۰</sup> که آیات و علامات در زمین مصر و در اسرائیل و در میان مردمان تا امروز قرار دادی و از برای خود مثل امروز اسمی پیدا نمودی. <sup>۲۱</sup> و قوم خود اسرائیل را به آیات و علامات و به‌دست قوی و بازوی بلند و هبیت عظیم از زمین مصر بیرون آوردی. <sup>۲۲</sup> و این زمین را که برای پدران ایشان قسم خوردی که به ایشان بدهی به ایشان دادی. زمینی که به شیر و شهد جاری است. <sup>۲۳</sup> و ایشان چون داخل شده، آن را به تصرف آوردند کلام تو را نشنیدند و به شریعت تو سلوک نمودند و به آنچه ایشان را امر فرمودی که بکنند عمل ننمودند. بنابراین تو تمام این بلا را به ایشان وارد آوردی. <sup>۲۴</sup> اینک سنگرها به شهر رسیده است تا آن را تسخیر نمایند و شهر به‌دست کلدانیانی که با آن جنگ می‌کنند به شمشیر و قحط و وبا تسلیم می‌شود و آنچه گفته بودی واقع شده است و اینک تو آن را می‌بینی. <sup>۲۵</sup> و تو ای خداوند یهوه به من گفستی که این مزرعه را برای خود به نفره بخر و شاهدان بگیر و حال آنکه شهر به‌دست کلدانیان تسلیم شده است.» <sup>۲۶</sup> پس کلام خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۲۷</sup> «اینک من یهوه خدای تمامی بشر هستم. آیا هیچ امر برای من مشکل می‌باشد؟ <sup>۲۸</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من این شهر را به‌دست کلدانیان و به‌دست نبوکدرصر پادشاه بابل تسلیم می‌کنم و او آن را خواهد گرفت. <sup>۲۹</sup> و کلدانیانی که با این شهر جنگ می‌کنند آمده، این شهر را آتش خواهند زد و آن را با خانه‌هایی که برپاهای آنها برای بعل بخورسوزانیدند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریخته خشم مرابهیجان آوردند، خواهند سوزانید. <sup>۳۰</sup> زیرا که بنی‌اسرائیل و بنی یهودا از طفولیت خود پیوسته شرارت ورزیدند و خداوند می‌گوید که بنی‌اسرائیل به اعمال دستهای خود خشم مرادایم بهیجان آوردند. <sup>۳۱</sup> زیرا که این شهر از روزی که آن را بنا کردند تا امروز باعث هیجان خشم و غضب من بوده است تا آن را از حضور خود دور اندازم. <sup>۳۲</sup> به‌سبب تمام شرارتی که بنی‌اسرائیل و بنی یهودا، ایشان و پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیای ایشان و مردان یهودا و ساکنان اورشلیم کرده، خشم مرا بهیجان آوردند. <sup>۳۳</sup> و پشت به من داده‌اند و نه رو. و هر چند ایشان را تعلیم دادم بلکه صبح زود برخاسته، تعلیم دادم لیکن گوش نگرفتند و تادیب نپذیرفتند. <sup>۳۴</sup> بلکه رجاسات خود را در خانه‌های که به اسم من مسمی است برپا کرده، آن رانجس ساختند. <sup>۳۵</sup> و مکان های بلند بعل را که دروادی این هنوم است بنا کردند تا پسران و دختران خود را برای مولک از آتش بگذرانند. عملی که ایشان را امر فرمودم و به‌خاطرم خطور نمود که چنین رجاسات را بجا آورده، یهودا را مرتکب گناه گردانند. <sup>۳۶</sup> پس الان از این سبب یهوه خدای اسرائیل در حق این شهر که شما دربار‌هاش می‌گویید که به‌دست پادشاه بابل به شمشیر و قحط و وبا تسلیم شده است، چنین می‌فرماید: <sup>۳۷</sup> «اینک من ایشان را از همه زمینهایی که ایشان را در خشم و حدت و غضب عظیم خود رانده‌ام جمع خواهم کرد و ایشان را به این مکان باز آورده، به اطمینان ساکن خواهم گردانید. <sup>۳۸</sup> و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. <sup>۳۹</sup> و ایشان را یک دل و یک طریق خواهم داد تا به جهت خیریت خویش و پسران خویش که بعد از ایشان خواهند بود همیشه اوقات از من بترسند. <sup>۴۰</sup> و عهدجودانی با ایشان خواهم بست که از احسان نمودن به ایشان برنخواهم گشت و ترس خود را در دل ایشان خواهم نهاد تا از من دوری نوزند. <sup>۴۱</sup> و از احسان نمودن به ایشان مسرور خواهم شد و ایشان را برآستی و به تمامی دل و جان خود در این زمین غرس خواهم نمود. <sup>۴۲</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید: به نوعی که تمامی این بالای عظیم را به این قوم رسانیدم،

یعقوب و نسل بنده خود داود را ترک می‌نمودم و از ذریبت او بر اولاد ابراهیم و اسحاق و یعقوب حاکمان نمی‌گرفتم. زیرا که اسیران ایشان را باز خواهم آورد و بر ایشان ترحم خواهم نمود.»

### ۳۴

کلامی که از جانب خداوند در حینی که نبوکدنصر پادشاه بابل و تمامی لشکرش و جمیع ممالک جهان که زیر حکم او بودند و جمیع قومها با اورشلیم و تمامی شهرهای جنگ می‌نمودند بر ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: برو صدقیا پادشاه یهودا را خطاب کرده، وی را بگو خداوند چنین می‌فرماید: اینک من این شهر را به‌دست پادشاه بابل تسلیم می‌کنم و او آن را به آتش خواهد سوزانید. <sup>۲</sup> و تو از دستش نخواهی رست. بلکه البته گرفتار شده، به‌دست او تسلیم خواهی گردید و چشمان تو چشمان پادشاه بابل را خواهد دید و دهانش با دهان تو گفتگو خواهد کرد و به بابل خواهی رفت. <sup>۳</sup> لیکن ای صدقیا پادشاه یهودا کلام خداوند را بشنو. خداوند درباره تو چنین می‌گوید: به شمشیر نخواهی مرد، <sup>۴</sup> بلکه سلامتی خواهی مرد. و چنانکه برای پدران یعنی پادشاهان پیشین که قبل از تو بودند (عطریات) سوزانیدند، همچنان برای تو خواهند سوزانید و برای تو ماتم گرفته، خواهند گفت: آهای اقا. زیرا خداوند می‌گوید: من این سخن را گفتم. <sup>۵</sup> پس ارمیا نبی تمامی این سخنان را به صدقیا پادشاه یهودا در اورشلیم گفت، <sup>۶</sup> هنگامی که لشکر پادشاه بابل با اورشلیم و با همه شهرهای باقی یهود یعنی با لاکیش و عزیقه جنگ می‌نمودند. زیرا که این دو شهر از شهرهای حصاردار یهودا فقط باقی‌مانده بود. <sup>۷</sup> کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شد بعد از آنکه صدقیا پادشاه با تمامی قومی که در اورشلیم بودند عهد بست که ایشان به آزادی نمانند، <sup>۸</sup> تا هر کس غلام عبرانی خود و هر کس کنیز عبرانیه خویش را به آزادی رها کند و هیچکس برادر یهود خویش را غلام خود نسازد. <sup>۹</sup> پس جمیع سروران و تمامی قومی که داخل این عهد شدند اطاعت نموده، هر کدام غلام خود را و هر کدام کنیز خویش را به آزادی رها کردند و ایشان را دیگر به غلامی نگاه نداشتند بلکه اطاعت نموده، ایشان را رهایی دادند. <sup>۱۰</sup> لکن بعد از آن ایشان برگشته، غلامان و کنیزان خود را که به آزادی رها کرده بودند، باز آوردند و ایشان را به عنف به غلامی و کنیزی خود گرفتند. <sup>۱۱</sup> و کلام خداوند بر ارمیا از جانب خداوند نازل شده، گفت: <sup>۱۲</sup> «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: من با پدران شما در روزی که ایشان را از زمین مصر از خانه بندگان بیرون آوردم عهد بسته، گفتم <sup>۱۳</sup> که در آخر هر هفت سال هر کدام از شما برادر عبرانی خود را که خویشتان را به تو فروخته باشد رها کنید. و چون تو را شش سال بندگان کرده باشد، او را از نزد خود به آزادی رهایی دهی. اما پدران شما مرا اطاعت ننمودند و گوش خود را به من فرا نداشتند. <sup>۱۴</sup> و شما در این زمان باز گشت نمودید و آنچه در نظر من پسند است بجا آوردید. و هر کس برای همسایه خود به آزادی ندا نموده، در خانه‌ای که به اسم من نامیده شده است عهد بستید. <sup>۱۵</sup> اما از آن روتافته اسم مرا بی‌عصمت کردید و هر کدام از شما غلام خود را و هر کس کنیز خویش را که ایشان را برحسب میل ایشان به آزادی رها کرده بودید، باز آوردید و ایشان را به عنف به غلامی و کنیزی خود گرفتید. <sup>۱۶</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: چونکه شما مرا اطاعت ننمودید و هر کس برای خود و هر کدام برای همسایه خویش به آزادی ندا نکردید، اینک خداوند می‌گوید: من برای شما آزادی را به شمشیر و وبا و قحط ندادمی کنم و شما را در میان تمامی ممالک جهان مشوش خواهم گردانید. <sup>۱۷</sup> و تسلیم خواهم کرد کسانی را که از عهد من تجاوز نمودند و وفانمودند به کلام عهدی که به حضور من بستند، حینی که گوساله را دو پاره کرده، در میان پاره‌هایش گذاشتند. <sup>۱۸</sup> یعنی سروران یهودا و سروران اورشلیم و خواجه‌سرایان و کاهنان و تمامی قوم زمین را که در میان پاره‌های گوساله گذر نمودند. <sup>۱۹</sup> و ایشان را به‌دست دشمنان ایشان و به‌دست آنانی که قصد جان ایشان دارند، خواهم سپرد و لاشهای ایشان خوراک مرغان هوا و حیوانات زمین خواهد شد. <sup>۲۰</sup> و صدقیا پادشاه یهودا و سرورانش را به‌دست دشمنان ایشان و به‌دست آنانی که قصد جان ایشان دارند و به‌دست لشکر پادشاه بابل که از نزد شما رفته‌اند تسلیم خواهم کرد. <sup>۲۱</sup> اینک خداوند می‌گوید من امری فرمایم و ایشان را به این شهر باز خواهم آورد با آن جنگ کرده، آن را خواهند گرفت و به آتش خواهند سوزانید و شهرهای یهودا را ویران و غیرمسکون خواهم ساخت.»

### ۳۵

کلامی که از جانب خداوند در ایام یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا بر ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «به خانه رکابیان برو و به ایشان سخن گفته، ایشان را به یکی از حجره‌های خانه خداوند بیاور و به ایشان شراب بنوشان.» <sup>۲</sup> پس یازنیا این ارمیا این حبصنیا و برادرانش و جمیع پسرانش و تمامی خاندان رکابیان را برداشتم، <sup>۳</sup> و ایشان را به خانه خداوند به حجره پسران حانان بن یجدلیا مرد خدا که به پهلوی حجره سروران و بالای حجره معسیا ابن شلوم، مستحفظ آستانه بود آوردم. <sup>۴</sup> و کوزه‌های پر از شراب و پیاله‌ها پیش رکابیان نهاده، به ایشان گفتم: «شراب بنوشید.» <sup>۵</sup> ایشان گفتند: «شراب نمی‌نوشیم زیرا که پدر ما یوناداب بن رکاب ما را وصیت نموده، گفت که شما و پسران شما ابد شراب ننوشید. <sup>۶</sup> و خانه‌ها بنا مکنید و کشت منمابید و تاکستانها غرس مکنید و آنها را نداشته باشید بلکه تمامی روزهای خود را در خیمه‌ها ساکن شوید تا روزهای بسیاریه روی زمینی که شما در آن غریب هستید زنده بمانید. <sup>۷</sup> و ما به سخن پدر خود یوناداب بن رکاب و بهره‌چر او به ما امر فرمود اطاعت نموده، در تمامی عمر خود شراب ننوشیدیم، نه ما و نه زنان ما و نه پسران ما و نه دختران ما. <sup>۸</sup> و خانه‌ها برای سکونت خود بنا نکردیم و تاکستانها و املاک و مزرعه‌ها برای خود نگرفتیم. <sup>۹</sup> و در خیمه‌ها ساکن شده، اطاعت نمودیم و به آنچه پدر ما یوناداب ما را امر فرمود عمل نمودیم. <sup>۱۰</sup> لیکن وقتی که نبوکدنصر پادشاه بابل به زمین برآمد گفتیم: بیاید از ترس لشکر کلدانیان و لشکر ارمیان به اورشلیم داخل شویم پس در اورشلیم ساکن شدیم.» <sup>۱۱</sup> پس کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۱۲</sup> «یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: برو و به مردان یهودا و ساکنان اورشلیم بگو که خداوند می‌گوید: آیا تادیب نمی‌پذیرید و به کلام من گوش نمی‌گیرید؟ <sup>۱۳</sup> سخنان یوناداب بن رکاب که به پسران خود وصیت نمود که شراب ننوشید استوار گردیده است و تا امروز شراب نمی‌نوشند و وصیت پدر خود را اطاعت می‌نمایند، اما من به شما سخن گفتم و صبح زود برخاسته، تکلم نمودم و مرا اطاعت نکردید. <sup>۱۴</sup> و بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نموده، گفتم هر کدام از راه بد خود بازگشت نمایند و اعمال خود را اصلاح کنید و خدایان غیر را پیروی منمابید و آنها را عبادت مکنید تا در زمینی که به شما و به پدران شما داده‌ام ساکن شوید. اما شما گوش نگرفتید و مرا اطاعت ننمودید. <sup>۱۵</sup> پس چونکه پسران یوناداب بن رکاب وصیت پدر خویش را که به ایشان فرموده است اطاعت می‌نمایند و این قوم مرا اطاعت نمی‌کنند، <sup>۱۶</sup> بنابراین یهوه خدای صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر یهودا و بر جمیع سکنه اورشلیم تمامی آن بلا را که درباره ایشان گفته‌ام وارد خواهم آورد زیرا که به ایشان سخن گفتم و نشنیدند و ایشان را خواندم و اجابت ننمودند.» <sup>۱۷</sup> و ارمیا به خاندان رکابیان گفت: «یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه شما وصیت پدر خود یوناداب را اطاعت نمودید و جمیع اوامر او را نگاه داشته، بهر آنچه او به شما امر فرمود عمل نمودید، <sup>۱۸</sup> بنابراین یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: از یوناداب بن رکاب کسی که دایم به حضور من بایستد کم نخواهد شد.»

### ۳۶

و در سال چهارم یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا واقع شد که این کلام از جانب خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «طوماری برای خود گرفته، تمامی سخنانی را که من درباره اسرائیل و یهودا و همه امت‌ها به تو گفتم از روزی که به تو تکلم نمودم یعنی از ایام یوشیا تا امروز در آن بنویس. <sup>۲</sup> شاید که خاندان یهودا تمامی بلا را که من می‌خواهم بر ایشان وارد بیاورم گوش بگیرند تا هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت نمایند و من عصیان و گناهان ایشان را بیامرزم.» <sup>۳</sup> پس ارمیا باروک بن نیریا را خواند و باروک از دهان ارمیا تمامی کلام خداوند را که به او گفته بود در آن طومار نوشت. <sup>۴</sup> و ارمیا باروک را امر فرموده، گفت: «من محبوس هستم و نمی‌توانم به خانه خداوند داخل شوم. <sup>۵</sup> پس تو برو و سخنان خداوند را از طوماری که از دهان من نوشتی در روز صوم در خانه خداوند در گوش قوم بخوان و نیز آنها را در گوش تمامی یهودا که از شهرهای خود می‌آیند بخوان. <sup>۶</sup> شاید که به حضور خداوند استغاثه نمایند و هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت کنند زیرا که خشم و غضبی که خداوند درباره این قوم فرموده است عظیم می‌باشد.» <sup>۷</sup> پس باروک بن نیریا بهر آنچه ارمیا نبی او را امر فرموده بود عمل نمود و کلام خداوند را در خانه خداوند از آن طومار خواند. <sup>۸</sup> و در ماه نهم

از سال پنجم یهو یاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا برای تمامی اهل اورشلیم و برای همه کسانی که از شهرهای یهودا به اورشلیم می‌آمدند برای روزه به حضور خداوند ندا کردند.<sup>۱۰</sup> و باروک سخنان ارمیا را از آن طومار در خانه خداوند در حجره جمریا ابن شافان کاتب در صحن فوقانی نزد دهنه دروازه جدید خانه خداوند به گوش تمامی قوم خواند.<sup>۱۱</sup> و چون میکایا ابن جمریا ابن شافان تمامی سخنان خداوند را از آن طومار شنید،<sup>۱۲</sup> به خانه پادشاه به حجره کاتب آمد و اینک جمیع سروران در آنجا نشسته بودند یعنی الیشاماع کاتب و دلایا ابن شمعی و الناتان بن عکبور و جمریا ابن شافان و صدقیا ابن حننیا و سایر سروران.<sup>۱۳</sup> پس میکایا تمامی سخنانی را که از باروک وقتی که آنها را به گوش خلق از طومار می‌خواند شنید برای ایشان بازگفت.<sup>۱۴</sup> آنگاه تمامی سروران یهودی ابن نتنیا ابن شلمبا ابن کوشی را نزد باروک فرستادند تا بگویند: «آن طوماری را که به گوش قوم خواندی به دست خود گرفته، بیا.» پس باروک بن نیریا طومار را به دست خود گرفته، نزد ایشان آمد.<sup>۱۵</sup> و ایشان وی را گفتند: «بنشین و آن را به گوشهای ما بخوان.» و باروک به گوش ایشان خواند.<sup>۱۶</sup> و واقع شد که چون ایشان تمامی این سخنان را شنیدند با ترس به یکدیگر نظر افکندند و باروک گفتند: «البته تمامی این سخنان را به پادشاه بیان خواهیم کرد.»<sup>۱۷</sup> و از باروک سوال کرده، گفتند: «ما را خبر بده که تمامی این سخنان را چگونه از دهان او نوشتی.»<sup>۱۸</sup> باروک به ایشان گفت: «او تمامی این سخنان را از دهان خود برای من می‌خواند و من با مرکب در طومار می‌نوشتم.»<sup>۱۹</sup> سروران به باروک گفتند: «تو و ارمیا رفته، خویشانت را پنهان کنی تا کسی نداند که کجایی باشی.»<sup>۲۰</sup> پس طومار را در حجره الیشاماع کاتب گذاشته، بهسرای پادشاه رفتند و تمامی این سخنان را به گوش پادشاه بازگفتند.<sup>۲۱</sup> و پادشاه یهودی را فرستاد تا طومار را بیاورد و یهودی آن را از حجره الیشاماع کاتب آورد، در گوش پادشاه و در گوش تمامی سرورانی که به حضور پادشاه حاضر بودند خواند.<sup>۲۲</sup> و پادشاه در ماه نهم در خانه زمستانی نشسته و آتش پیش وی بر منقل افروخته بود.<sup>۲۳</sup> و واقع شد که چون یهودی سه چهار ورق خوانده بود، (پادشاه) آن را با قلمتراش قطع کرده، در آتشی که بر منقل بود انداخت تا تمامی طومار در آتشی که در منقل بود سوخته شد.<sup>۲۴</sup> و پادشاه و همه بندگانیش که تمامی این سخنان را شنیدند نه ترسیدند و نه جامه خود را چاک زدند.<sup>۲۵</sup> لیکن الناتان و دلایا و جمریا از پادشاه التماس کردند که طومار را نسوزاند اما به ایشان گوش نگرفت.<sup>۲۶</sup> بلکه پادشاه بر حیمبیل شاهزاده و سراپا ابن عزرنیل و شلمیا ابن عبدنیل را امر فرمود که باروک کاتب و ارمیا نبی را بگیرند. اما خداوند ایشان را مخفی داشت.<sup>۲۷</sup> و بعد از آنکه پادشاه طومار و سخنانی را که باروک از دهان ارمیا نوشته بود سوزاند کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت:<sup>۲۸</sup> «طوماری دیگر برای خود باز گیر و همه سخنان اولین را که در طومار نخستین که یهو یاقیم پادشاه یهودا آن را سوزانید بر آن بنویس.»<sup>۲۹</sup> و به یهو یاقیم پادشاه یهودا بگو خداوند چنین می‌فرماید: تو این طومار را سوزانیدی و گفתי چرا در آن نوشتی که پادشاه بابل البته خواهد آمد و این زمین را خراب کرده، انسان و حیوان را از آن نابود خواهد ساخت.<sup>۳۰</sup> بنابراین خداوند درباره یهو یاقیم پادشاه یهودا چنین می‌فرماید که برایش کسی نخواهد بود که برکسی داود بنشیند و لاش او روز در گرما و شب در سرما بیرون افکنده خواهد شد.<sup>۳۱</sup> و بر او و بر ذریهش و بر بندگانیش عقوبت گناه ایشان را خواهم آورد و بر ایشان و بر سکنه اورشلیم و مردان یهودا تمامی آن بلا را که درباره ایشان گفته‌ام خواهم رسانید زیرا که مرا نشنیدند.»<sup>۳۲</sup> پس ارمیا طوماری دیگر گرفته، به باروک بن نیریای کاتب سپرد و او تمامی سخنان طوماری را که یهو یاقیم پادشاه یهودا به آتش سوزانیده بود از دهان ارمیا در آن نوشت و سخنان بسیاری نیز مثل آنها بر آن افزوده شد.

۳۸ و شفطیا ابن متان و جدلیا ابن فشور و یوکل بن شلمیا و فشور بن ملکیا سخنان ارمیا را شنیدند که تمامی قوم را بدانها مخاطب ساخته، گفت:<sup>۱</sup> «خداوند چنین می‌گوید: هر که در این شهر بماند از شمشیر و قحط و وبا خواهد مرد اما هر که نزد کلدانیان بیرون رود خواهد زیست و جانش برای او غنیمت شده، زنده خواهد ماند.»<sup>۲</sup> خداوند چنین می‌گوید: این شهر البته به دست لشکر پادشاه بابل تسلیم شده، آن را تسخیر خواهد نمود.»<sup>۳</sup> پس آن سروران به پادشاه گفتند: «تو این شهر باقی‌مانده‌اند و دستهای تمامی قوم را سست می‌کنند چونکه مثل این سخنان به ایشان می‌گویی. زیرا که این مردسلامتی این قوم را نمی‌طلبد بلکه ضرر ایشان را.»<sup>۴</sup> صدقیا پادشاه گفت: «اینک او در دست شماست زیرا پادشاه به خلاف شما کاری نمی‌تواند کرد.»<sup>۵</sup> پس ارمیا را گرفته او را در سیاه چال ملکیا ابن ملک که در صحن زندان بود انداختند و ارمیا را به ریسمانها فرو هشتند و در آن سیاه چال آب نبود لیکن گل بود و ارمیا به گل فرو رفت.<sup>۶</sup> و چون عبدملک حبشی که یکی از خواجهمسرایان و درخانه پادشاه بود شنید که ارمیا را به سیاه چال انداختند (و به دروازه بنیامین نشسته بود)،<sup>۷</sup> آنگاه عبدملک از خانه پادشاه بیرون آمد و به پادشاه عرض کرده، گفت:<sup>۸</sup> «که‌ای آقای پادشاه این مردان در آنچه به ارمیای نبی کرده و او را به سیاه چال انداخته‌اند شیرانه عمل نموده‌اند و او را جایی که هست از گرسنگی خواهد مرد زیرا که در شهر هیچ نان باقی نیست.»<sup>۹</sup> پس پادشاه به عبدملک حبشی امر فرموده، گفت: «سی نفر از اینجا همراه خود بردار و ارمیای نبی را قبل از آنکه بمیرد از سیاه چال برآور.»<sup>۱۰</sup> پس عبدملک آن کسان را همراه خود برداشته، به خانه پادشاه از زیر خزانه داخل شد و از آنجا پارچه های مندرس و رقعے های پوسیده گرفته، آنها را با ریسمانها به سیاه چال نزد ارمیا فرو هشت.<sup>۱۱</sup> و عبدملک حبشی به ارمیا گفت: «این پارچه های مندرس و رقعے های پوسیده را زیر بغل خود در زیر ریسمانها بگذار.» و ارمیا چنین کرد.<sup>۱۲</sup> پس ارمیا را با ریسمانها کشیده، او را از سیاه چال برآوردند و ارمیا در صحن

۳۷ و صدقیا ابن یوشیا پادشاه به جای کنیاهو ابن یهو یاقیم که نبوکدرصر پادشاه بابل او را بر زمین یهودا به پادشاهی نصب کرده بود سلطنت نمود.<sup>۱</sup> و او و بندگانیش و اهل زمین به کلام خداوند که به واسطه ارمیا نبی گفته بود گوش ندادند.<sup>۲</sup> و صدقیا پادشاه، یهوکل بن شلمیا و صفنیا ابن معسیا کاهن را نزد ارمیای نبی فرستاد که بگویند: «نزد یهو خدای ما به جهت ما استغاثه نما.»<sup>۳</sup> و ارمیا در میان قوم آمد و شدمی نمود زیرا که او را هنوز در زندان نینداخته بودند.<sup>۴</sup> و لشکر فرعون از مصر بیرون آمدند و چون کلدانیانی که اورشلیم را محاصره

زندانیان ساکن شد.<sup>۱۴</sup> و صدقی پادشاه فرستاده، ارمیا نبی را به مدخل سومی که در خانه خداوند بود نزد خود آورد و پادشاه به ارمیا گفت: «من از تو مطلبی می‌پرسم، از من چیزی مخفی مدار.»<sup>۱۵</sup> ارمیا به صدقی گفت: «اگر تو را خبر دهم آیا هر آنچه مرا نخواهی کشت و اگر تو را پند دهم مرا نخواهی شنیدی؟»<sup>۱۶</sup> آنگاه صدقی پادشاه برای ارمیا خفیه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه که این‌جان را برای ما آفرید قسم که تو را نخواهم کشت و تو را به‌دست این کسانی که قصد جان تو دارند تسلیم نخواهم کرد.»<sup>۱۷</sup> پس ارمیا به صدقی گفت: «یهوه خدای صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اگر حقیقت نزد سروران پادشاه بابل بیرون روی، جان تو زنده خواهد ماند و این شهر به آتش سوخته نخواهد شد بلکه تو و اهل خانه ات زنده خواهید ماند.»<sup>۱۸</sup> اما اگر نزد سروران پادشاه بابل بیرون نروی این شهر به‌دست کلدانیان تسلیم خواهد شد و آن را به آتش خواهند سوزانید و تو از دست ایشان نخواهی رست.»<sup>۱۹</sup> اما صدقی پادشاه به ارمیا گفت: «من از یهودیانی که بطرف کلدانیان شده‌اند می‌ترسم، مبدا مرا به‌دست ایشان تسلیم نموده، ایشان مرا توضیح نمایند.»<sup>۲۰</sup> ارمیا در جواب گفت: «تو را تسلیم نخواهند کرد. مستدعی آنکه کلام خداوند را که به تو می‌گویم اطاعت نمایی تا تو را خیریت شود و جان تو زنده بماند.»<sup>۲۱</sup> اما اگر از بیرون رفتن ابا نمایی کلامی که خداوند بر من کشف نموده این است:<sup>۲۲</sup> «اینک تمامی زنانی که در خانه پادشاه یهودا باقی‌مانده‌اند نزد سروران پادشاه بابل بیرون برده خواهند شد و ایشان خواهند گفت: صدقای تو تو را اغوا نموده، بر تو غالب آمدند و الان چونکه پایهای تو در لجن فرو رفته است ایشان به عقب برگشته‌اند.»<sup>۲۳</sup> و جمیع زنان و فرزندان را نزد کلدانیان بیرون خواهند برد و تو از دست ایشان نخواهی رست بلکه به‌دست پادشاه بابل گرفتار خواهی شد و این شهر را به آتش خواهی سوزانید.»<sup>۲۴</sup> آنگاه صدقی به ارمیا گفت: «زنهار کسی از این سخنان اطلاع نیابد و نخواهی مرد.»<sup>۲۵</sup> و اگر سروران بشنوند که با تو گفتگو کرده‌ام و نزد تو آمده، تو را گویند تمنا اینکه ما را از آنچه به پادشاه گفتی و آنچه پادشاه به تو گفت اطلاع دهی و آن را از ما مخفی نداری تا تو را به قتل نرسانیم،<sup>۲۶</sup> آنگاه به ایشان بگو: من عرض خود را به حضور پادشاه رسانیدم تا مرا به خانه یونان باز فرستد تا در آنجا بمیرم.»<sup>۲۷</sup> پس جمیع سروران نزد ارمیا آمده، از او سوال نمودند و او موافق همه این سخنانی که پادشاه به او امر فرموده بود به ایشان گفت. پس از سخن گفتن با او باز ایستادند چونکه مطلب فهمیده نشد.<sup>۲۸</sup> و ارمیا در صحن زندان تا روز فتح شدن اورشلیم ماند و هنگامی که اورشلیم گرفته شد در آنجا بود.

۴۰ کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شد بعد از آنکه نبوزردان رئیس جلدان او را از رومه‌هایی داد و وی را از میان تمامی اسیران اورشلیم و یهودا که به بابل جلائی وطن می‌شدند و او در میان ایشان به زنجیرها بسته شده بود برگرفت.<sup>۲</sup> و رئیس جلدان ارمیا را گرفته، وی را گفت: «یهوه خدایت این بلا را درباره این مکان فرموده است.<sup>۳</sup> و خداوند برحسب کلام خود این را به وقوع آورده، عمل نموده است.<sup>۴</sup> و حال اینک من امروز تو را از زنجیرهایی که بردستهای تو است رها می‌کنم. پس اگر در نظرت پسند آید که با من به بابل بیایی بیا و تو را نیکو متوجه خواهم شد. و اگر در نظرت پسند نیابد که همراه من به بابل آیی، پس میا و بدان که تمامی زمین پیش تو است هر جایی که در نظرت خوش و پسند آید که بروی به آنجا برو.»<sup>۵</sup> و وقتی که او هنوز برنگشته بود (وی را گفت): «نزد جدلیا ابن اخیقام بن شافان که پادشاه بابل او را بر شهرهای یهودا نصب کرده است برگرد و نزد او در میان قوم ساکن شو یا هر جایی که می‌خواهی بروی برو.» پس رئیس جلدان او را توشه راه و هدیه داد و او را رها نمود.<sup>۶</sup> و ارمیا نزد جدلیا ابن اخیقام به مصفبه آمده، نزد او در میان قومی که در زمین باقی‌مانده بودند ساکن شد.<sup>۷</sup> و چون تمامی سرداران لشکر که در صحرا بودند و مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل جدلیا ابن اخیقام را بر زمین نصب کرده و مردان و زنان و اطفال و فقیران زمین را که به بابل برده نشده بودند به او سپرده است،<sup>۸</sup> آنگاه ایشان نزد جدلیا به مصفبه آمدند یعنی اسماعیل بن نتنیا و یوحانان و یونانان پسران قاریح و سراپا ابن تنحومت و پسران عیقای نطوفاتی و یزینیا پسر معکاتی ایشان و مردان ایشان.<sup>۹</sup> و جدلیا ابن اخیقام بن شافان برای ایشان و کسان ایشان قسم خورده، گفت: «از خدمت نمودن به کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگان نمایید و برای شمانیکو خواهد شد.<sup>۱۰</sup> و اما من اینک در مصفبه ساکن خواهم شد تا به حضور کلدانیانی که نزد ما ایند حاضر شوم و شما شراب و میوه جات و روغن جمع کرده، در ظروف خود بگذارید و در شهرهایی که برای خود گرفته‌اید ساکن باشید.»<sup>۱۱</sup> و نیز چون تمامی یهودیانی که در مواب و در میان بنی عمون و در اوم و سایر ولایات بودند شنیدند که پادشاه بابل و بقیه‌ای از یهودا را گذاشته و جدلیا ابن اخیقام بن شافان را بر ایشان گذاشته است،<sup>۱۲</sup> آنگاه جمیع یهودیان از هر جایی که پراکنده شده بودند مراجعت کردند و به زمین یهودا نزد جدلیا به مصفبه آمدند و شراب و میوه جات بسیار و فراوان جمع نمودند.<sup>۱۳</sup> و یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکری که در بیابان بودند نزد جدلیا به مصفبه آمدند،<sup>۱۴</sup> و او را گفتند: «ایا هیچ می‌دانی که بعلیس پادشاه بنی عمون اسماعیل بن نتنیا رافرستاده است تا تو را بکشد؟» اما جدلیا ابن اخیقام ایشان را باور نکرد.<sup>۱۵</sup> پس یوحانان بن قاریح جدلیا را در مصفبه خفیه خطاب کرده، گفت: «انن بده که بروم و اسماعیل بن نتنیا را بکشم و کسی آگاه نخواهد شد. چرا او تو را بکشد و جمیع یهودیانی که نزد تو فراهم آمده اند پراکنده شوند و بقیه یهودیان تلف گردند؟»<sup>۱۶</sup> اما جدلیا ابن اخیقام به یوحانان بن قاریح گفت: «این کار را ممکن زیرا که درباره اسماعیل دروغ می‌گویی.»

۴۱ و در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نتنیا ابن الیشامع که از نسل پادشاهان بود با بعضی از روسای پادشاه و ده نفر همراهش نزد جدلیا ابن اخیقام به مصفبه آمدند و آنجا در مصفبه با هم نان خوردند.<sup>۱</sup> و اسماعیل بن نتنیا آن ده نفر که همراهش بودند برخاسته، جدلیا ابن اخیقام بن شافان را به شمشیر زدند و او را که پادشاه بابل به حکومت زمین نصب کرده بود کشت.<sup>۲</sup> و اسماعیل تمامی یهودیانی را که همراه او یعنی با جدلیا در مصفبه بودند و کلدانیانی را

۳۹ در ماه دهم از سال نهم صدقی پادشاه یهودا، نبوکدرصر پادشاه بابل با تمامی لشکر خود بر اورشلیم آمده، آن را محاصره نمودند.<sup>۱</sup> و در روز نهم ماه چهارم از سال یازدهم صدقی در شهر رخنه کردند.<sup>۲</sup> و تمام سروران پادشاه بابل داخل شده، در دروازه وسطی نشستند یعنی نرجل شراصر و سمجرنیو و سرسکیم رئیس خواجه‌سرایان و نرجل شراصر رئیس مجوسیان و سایر سرداران پادشاه بابل.<sup>۳</sup> و چون صدقی پادشاه یهودا و تمامی مردان جنگی این را دیدند فرار کرده، به راه باغ شاه از دروازه‌ای که در میان دو حصار بود در وقت شب از شهر بیرون رفتند و (پادشاه) به راه عربی رفت.<sup>۴</sup> و لشکر کلدانیان ایشان را تعاقب نموده، در عربی اریحا به صدقی رسیدند و او را گرفتار کرده، نزد نبوکدرصر پادشاه بابل به ربله در زمین حمات آوردند و او بر وی فتوی داد.<sup>۵</sup> و پادشاه بابل پسران صدقی را پیش رویش در ربله به قتل رسانید و پادشاه بابل تمامی شرفای یهودا را کشت.<sup>۶</sup> و چشمان صدقی را کور کرد و او را به زنجیرها بسته، به بابل برد.<sup>۷</sup> و کلدانیان خانه پادشاه و خانه‌های قوم را به آتش سوزانیدند و حصارهای اورشلیم را منهدم ساختند.<sup>۸</sup> و نبوزردان رئیس جلدان، بقیه قوم را که در شهر باقی‌مانده بودند و خارجی را که بطرف او شده بودند و بقیه قوم را که مانده بودند به بابل به اسیری برد.<sup>۹</sup> لیکن نبوزردان رئیس جلدان فقیران قوم را که چیزی نداشتند در زمین یهودا و گذاشت و تاکستانها و مزرعه‌ها در آن روز به ایشان داد.<sup>۱۰</sup> و نبوکدرصر پادشاه بابل درباره ارمیا به نبوزردان رئیس جلدان امر فرموده، گفت:<sup>۱۱</sup> «او را بگیر و به او نیک متوجه شده، هیچ انیستی به وی مرسان بلکه هر چه به تو بگوید برایش بعمل آور.»<sup>۱۲</sup> پس نبوزردان رئیس جلدان و نبوشزبان رئیس خواجه‌سرایان و نرجل شراصر رئیس مجوسیان و سایر سروران پادشاه بابل فرستادند.<sup>۱۳</sup> و ارسال نموده، ارمیا را از صحن زندان برداشتند و او را به جدلیا

خواهیم رفت زیرا که در آنجا جنگ خواهیم دید و آواز کرنا نخواهیم شنید و برای نان گرسنه نخواهیم شد و در آنجا ساکن خواهیم شد،<sup>۵</sup> پس حال بنابراین ای بقیه یهودا کلام خداوند را بشنوید: بیهو صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اگر به رفتن به مصر جازم می‌باشید و اگر در آنجا رفته، ساکن شوید،<sup>۶</sup> آنگاه شمشیری که از آن می‌ترسید البته آنجا در مصر به شما خواهد رسید و قحطی که از آن هراسان هستید آنجا در مصر شما را خواهد دریافت و در آنجا خواهید مرد.<sup>۷</sup> و جمیع کسانی که برای رفتن به مصر و سکونت در آنجا جازم شده‌اند، از شمشیر و قحط و وبا خواهند مرد و احدی از ایشان از آن بلایی که من بر ایشان می‌رسانم باقی نخواهد ماند و خلاصی نخواهد یافت.<sup>۸</sup> زیرا که بیهو صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چنانکه خشم و غضب من بر ساکنان اورشلیم ریخته شد، همچنان غضب من به مجرد ورود شما به مصر بر شما ریخته خواهد شد و شما مورد نفرین و دهشت و لعنت و عار خواهید شد و این مکان را دیگر نخواهید دید.<sup>۹</sup> ای بقیه یهودا خداوند به شما می‌گوید به مصر مرید، یقین بدانید که من امروز شما را تهدید نمودم.<sup>۱۰</sup> زیرا خویشتن را فریب دادید چونکه مرا نزد بیهو خدای خود فرستاده، گفتید که برای ما نزد بیهو خدای ما مسالت نما و ما را موافق هر آنچه بیهو خدای ما بگوید، مخبر ساز و آن را بعمل خواهیم آورد.<sup>۱۱</sup> پس امروز شما را مخبر ساختم اما شما نه به قول بیهو خدای خود و نه به هیچ چیزی که به واسطه من نزد شما فرستادگوش گرفتید.<sup>۱۲</sup> پس الان یقین بدانید که شما در مکانی که می‌خواهید بروید و در آن ساکن شوید از شمشیر و قحط و وبا خواهید مرد.»

**۴۳** و چون ارمیا فارغ شد از گفتن به تمامی قوم، تمامی کلام بیهو خدای ایشان را که بیهو خدای ایشان آن را به واسطه او نزد ایشان فرستاده بود یعنی جمیع این سخنان را،<sup>۱</sup> آنگاه عزریا ابن هوشعیا و یوحانان بن قاریح و جمیع مردان متکبر، ارمیا را خطاب کرده، گفتند: «تودروغ می‌گویی، بیهو خدای ما تو را فرستاده است تا بگویی به مصر مرید و در آنجا سکونت منماید.<sup>۲</sup> بلکه باروک بن نیریا تو را بر ما برانگیخته است تا ما را به دست کلدانیان تسلیم نموده، ایشان ما را بکشند و به بابل به اسیری ببرند.»<sup>۳</sup> و یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر و تمامی قوم فرمان خداوند را که در زمین یهودا ماندند، اطاعت ننمودند.<sup>۴</sup> بلکه یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر، بقیه یهودا را که از میان تمامی امت هایی که در میان آنها پراکنده شده بودند برگشته، در زمین یهودا ساکن شده بودند گرفتند.<sup>۵</sup> یعنی مردان و زنان و اطفال و دختران پادشاه و همه کسانی را که نبوزردان رئیس جلازان، به جدلیا ابن اخیقام بن شافان سپرده بود و ارمیای نبی و باروک بن نیریا را.<sup>۶</sup> و به زمین مصر رفتند زیرا که قول خداوند را گوش نگرفتند و به تحفحیس آمدند.<sup>۷</sup> پس کلام خداوند در تحفحیس بر ارمیانازل شده، گفت: «سنگهای بزرگ به دست خود بگیر و آنها را در نظر مردان یهودا در سعهای که نزد دروازه خانه فرعون در تحفحیس است با گچ بپوشان.<sup>۸</sup> و به ایشان بگو که بیهو صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من فرستاده، بنده خود نبوکدرصر پادشاه بابل را خواهم گرفت و کرسی او را بر این سنگهایی که پوشانیدم خواهم نهاد و او سایبان خود را بر آنها خواهد برافراشت.<sup>۹</sup> و آمده، زمین مصر را خواهد زد و آنانی را که مستوجب موت‌اند به موت و آنانی را که مستوجب اسیری‌اند به اسیری و آنانی را که مستوجب شمشیرند به شمشیر (خواهد سپرد).<sup>۱۰</sup> و آتشی در خانه های خدایان مصر خواهم افروخت و آنها را خواهد سوزانید و به اسیری خواهد برد و خویشتن را به زمین مصر ملبس خواهد ساخت مثل شبانی که خویشتن را به جامه خود ملبس سازد و از آنجا به سلامتی بیرون خواهد رفت.<sup>۱۱</sup> و تمثالهای بیت شمس را که در زمین مصر است خواهد شکست و خانه های خدایان مصر را به آتش خواهد سوزانید.»

**۴۴** کلامی که درباره تمامی یهود که در زمین مصر ساکن بودند و در مجدل و تحفحیس و نوف و زمین فتروس سکونت داشتند، به ارمیا نازل شده، گفت: «بیهو صباوت خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: شما تمامی بلایی را که من بر اورشلیم و تمامی شهرهای یهودا وارد آوردم دیدید که اینک امروز خراب شده است و ساکنی در آنها نیست.<sup>۱</sup> به سبب شرارتی که کردند و خشم مرا بهیجان آوردند از اینکه رفته، بخورسوزانیدند و خدایان غیر را که نه ایشان و نه شما

که در آنجا یافت شدند و مردان جنگی را کشت.<sup>۲</sup> و در روز دوم بعد از آنکه جدلیا را کشته بود کسی از آن اطلاع نیافته بود،<sup>۳</sup> هشتاد نفر با ریش تراشیده و گریبان دریده و بدن خراشیده هادیا و بخور با خود آورده، از شکیم و شیلوه و سامره آمدند تا به خانه خداوند ببرند.<sup>۴</sup> و اسماعیل بن نتنیا به استقبال ایشان از مصفه بیرون آمد و در رفتن گریه می‌کرد و چون به ایشان رسید گفت: «نزد جدلیا ابن اخیقام بیایید.»<sup>۵</sup> و هنگامی که ایشان به میان شهر رسیدند اسماعیل بن نتنیا و کسانی که همراهش بودند ایشان را کشته، در حفره انداختند.<sup>۶</sup> اما در میان ایشان ده نفر پیدا شدند که به اسماعیل گفتند: «ما را مکش زیرا که ما را ذخیره ای از گندم و جو و روغن و عسل در صحرا می‌باشد.» پس ایشان را وا گذاشته، در میان برداران ایشان نکشت.<sup>۷</sup> و حفره ای که اسماعیل بدنهای همه کسانی را که به سبب جدلیا کشته در آن انداخته بود همان است که آسا پادشاه به سبب بپوشا پادشاه اسرائیل ساخته بود و اسماعیل بن نتنیا آن را از کشتگان پر کرد.<sup>۸</sup> پس اسماعیل تمامی بقیه قوم را که در مصفه بودند با دختران پادشاه و جمیع کسانی که در مصفه باقی مانده بودند که نبوزردان رئیس جلازان به جدلیا ابن اخیقام سپرده بود، اسیر ساخت و اسماعیل بن نتنیا ایشان را اسیر ساخته، می‌رفت تا نزد بنی عمون بگذرد.<sup>۹</sup> اما چون یوحانان بن قاریح و تمامی سرداران لشکری که همراهش بودند از تمامی فتنه ای که اسماعیل بن نتنیا کرده بود خبر یافتند، آنگاه جمیع کسان خود را برداشتند و به قصد مقاتله با اسماعیل بن نتنیا روانه شده، او را نزد دریاچه بزرگ که در جبعون است یافتند.<sup>۱۰</sup> و چون جمیع کسانی که با اسماعیل بودند یوحانان بن قاریح و تمامی سرداران لشکر را که همراهش بودند دیدند خوشحال شدند.<sup>۱۱</sup> و تمامی کسانی که اسماعیل از مصفه به اسیری می‌برد روتافته، برگشتند و نزد یوحانان بن قاریح آمدند.<sup>۱۲</sup> اما اسماعیل بن نتنیا هشت نفر از دست یوحانان فرار کرد و نزد بنی عمون رفت.<sup>۱۳</sup> و یوحانان بن قاریح با همه سرداران لشکر که همراهش بودند، تمامی بقیه قومی را که از دست اسماعیل بن نتنیا از مصفه بعد از کشته شدن جدلیا ابن اخیقام خلاصی داده بود بگرفت، یعنی مردان دلیر جنگی و زنان و اطفال و خواجگسرایان را که ایشان را در جبعون خلاصی داده بود؛<sup>۱۴</sup> و ایشان رفته، در جیروت کمه‌ام که نزد بیت لحم است منزل گرفتند تا بروند و به مصر داخل شوند،<sup>۱۵</sup> به سبب کلدانیان زیرا که از ایشان می‌ترسیدند چونکه اسماعیل بن نتنیا جدلیا ابن اخیقام را که پادشاه بابل او را حاکم زمین قرار داده بود کشته بود.

**۴۵** پس تمامی سرداران لشکر و یوحانان بن قاریح و یزینا ابن هوشعیا و تمامی خلق از خرد و بزرگ پیش آمدند،<sup>۱</sup> و به ارمیا نبی گفتند: «تو اینک به التماس ما نزد تو پذیرفته شوی به جهت ما و به جهت تمامی این بقیه نزد بیهو خدای خود مسالت نمایی زیرا که ما قلیلی از کثیر باقی مانده ایم چنانکه چشمانت ما را می‌بیند.<sup>۲</sup> تا بیهو خدایت ما را به راهی که باید برویم و به کاری که باید بکنیم اعلام نماید.»<sup>۳</sup> پس ارمیای نبی به ایشان گفت: «شنیدم. اینک من بر حسب آنچه به من گفته‌اید، نزد بیهو خدای شما مسالت خواهم نمود و هر چه خداوند در جواب شما بگوید به شما اطلاع خواهم داد و چیزی از شما باز نخواهم داشت.»<sup>۴</sup> ایشان به ارمیا گفتند: «خداوند در میان ما شاهد راست و امین باشد که بر حسب تمامی کلامی که بیهو خدایت به واسطه تو نزد ما بفرستد عمل خواهیم نمود.<sup>۵</sup> خواه نیکو باشد و خواه بد، کلام بیهو خدای خود را که تو را نزد اومی فرستیم اطاعت خواهیم نمود تا آنکه قول بیهو خدای خود را اطاعت نموده، برای ماسعادتمندی بشود.»<sup>۶</sup> و بعد از ده روز واقع شد که کلام خداوند بر ارمیا نازل شد.<sup>۷</sup> پس یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر که همراهش بودند و تمامی قوم را از کوچک و بزرگ خطاب کرده،<sup>۸</sup> به ایشان گفت: «بیهو خدای اسرائیل که شما مرا نزد وی فرستادید تا دعای شما را به حضور او برسانم چنین می‌فرماید: اگر فی الحقیقه در این زمین بمانید آنگاه شما را بنا نموده، منهدم نخواهم ساخت و غرس کرده، نخواهم کند، زیرا از بلایی که به شما رسانیدم پشیمان شدم.<sup>۹</sup> از پادشاه بابل که از او بیم دارید ترسان ماباشید. بلی خداوندی گوید از او ترسان ماباشید زیرا که من با شما هستم تا شما را نجات بخشم و شما را از دست او رهایی دهم.<sup>۱۰</sup> و من بر شما رحمت خواهم فرمود تا او بر شما لطف نماید و شما را به زمین خودتان پس بفرستد.<sup>۱۱</sup> اما اگر گویید که در این زمین نخواهیم ماند و اگر سخن بیهو خدای خود را گوش نگیرید،<sup>۱۲</sup> و بگویید نی بلکه به زمین مصر

بشنوید. اینک خداوند می‌گوید: من به اسم عظیم خود قسم خوردم که اسم من بار دیگر به دهان هیچکدام از یهود در تمامی زمین مصر آورده نخواهد شد و نخواهند گفت: به حیات خداوند بپوهه قسم. <sup>۲۷</sup> اینک من بر ایشان به بدی مراقب خواهم بود و نه به نیکویی تا جمیع مردان یهودا که در زمین مصر می‌باشند به شمشیر و قحط هلاک شده، تمام شوند. <sup>۲۸</sup> لیکن عدد قلیلی از شمشیر رهایی یافته، از زمین مصر به زمین یهودا مراجعت خواهند نمود و تمامی بقیه یهودا که به جهت سکونت آنجا در زمین مصر رفته‌اند، خواهند دانست که کلام کداهیک از من و ایشان استوار خواهد شد. <sup>۲۹</sup> و خداوند می‌گوید: این است علامت برای شما که من در اینجا به شما عقوبت خواهم رسانید تا بدانید که کلام من درباره شما البته به بدی استوار خواهد شد. <sup>۳۰</sup> خداوند چنین می‌گوید: اینک من فرعون حفرع پادشاه مصر را به دست دشمنانش و به دست آنانی که قصد جان او دارند تسلیم خواهم کرد. چنانکه صدقیا پادشاه یهودا را به دست دشمنش نبوکدرصر پادشاه بابل که قصد جان او می‌داشت، تسلیم نمودم.»

**۴۵** کلامی که ارمیا نبی به باروک بن نیریا خطاب کرده، گفت، هنگامی که این سخنان را از دهان ارمیا در سال چهارم بیهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا در طومار نوشت: <sup>۲</sup> «ای باروک یهوه خدای اسرائیل به تو چنین می‌فرماید: <sup>۳</sup> تو گفته‌ای وای بر من زیرا خداوند بردرد من غم افزوده است. از ناله کشیدن خسته شده‌ام و استراحت نمی‌یابم. <sup>۴</sup> او را چنین بگو، خداوند چنین می‌فرماید: آنچه بنا کرده‌ام، منهدم خواهم ساخت و آنچه غرس نموده‌ام یعنی تمامی این زمین را، از ریشه خواهم کند. <sup>۵</sup> و آیا تو چیزهای بزرگ برای خویشتن می‌طلبی؟ آنها را طلب نمنا زیرا خداوند می‌گوید: اینک من بر تمامی بشر بلا خواهم رسانید. اما در هر جایی که بروی جانت را به تو به غنیمت خواهم بخشید.»

**۴۶** کلام خداوند درباره امت‌ها که به ارمیانازل شد؛ <sup>۲</sup> درباره مصر و لشکر فرعون نکو که نزد نهر فرات در کرکمیش بودند و نبوکدرصر پادشاه بابل ایشان را در سال چهارم بیهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا شکست داد: <sup>۳</sup> «مجن و سپر را حاضر کنید و برای جنگ نزدیک آید. <sup>۴</sup> ای سواران اسبان را ببارابید و سوار شوید با خودهای خود بایستید. نیزه‌ها را صیقل دهید و زره‌ها را بپوشید. <sup>۵</sup> خداوند می‌گوید: چرا ایشان را می‌بینم که هراسان شده، به عقب برمی‌گردند و شجاعان ایشان خرد شده، بالکل مهزوم می‌شوند به عقب نمی‌نگرند، زیرا که خوف از هر طرف می‌باشد. <sup>۶</sup> تیزروان فرار نکنند و زورآوران رهایی نیابند. بطرف شمال به کنار نهر فرات می‌لغزند و می‌افتند. <sup>۷</sup> این کیست که مانند رود نیل سیلان کرده است و آبهای او مثل نهرهای متلاطم می‌گردند؟ <sup>۸</sup> مصر مانند رود نیل سیلان کرده است و آبهای مثل نهرها متلاطم گشته، می‌گوید: من سیلان کرده، زمین را خواهم پوشانید و شهر و ساکنانش را هلاک خواهم ساخت. <sup>۹</sup> ای اسبان، برآید وای ارایه‌ها تند بروید و شجاعان بیرون بروند. ای اهل حبش و فوت که سپرداران هستید وای لودیان که کمان را می‌گیرید و آن رامی کشید. <sup>۱۰</sup> زیرا که آن روز روز انتقام خداوندیهوه صباپوت می‌باشد که از دشمنان خود انتقام بگیرد. پس شمشیر هلاک کرده، سیر می‌شود و از خون ایشان مست می‌گردد. زیرا خداوند یهوه صباپوت در زمین شمال نزد نهر فرات ذبحی دارد. <sup>۱۱</sup> ای باکره دختر مصر به جلعاد برای وپلسان بگیر. درمانهای زیاد را عبث بکار می‌بری. برای تو علاج نیست. <sup>۱۲</sup> امت‌ها رسوایی تو رامی شنوند و جهان از ناله تو پر شده است زیرا که شجاع بر شجاع می‌لغزد و هر دوی ایشان با هم می‌افتند.» <sup>۱۳</sup> کلامی که خداوند درباره آمدن نبوکدرصر پادشاه بابل و مغلوب ساختن زمین مصر به ارمیانی گفت: <sup>۱۴</sup> «به مصر خبر دهید و به مجدل اعلام نمایید و به نوف و تحفحیس اطلاع دهید. بگویید برپا شوید و خویشتن را آماده سازید زیرا که شمشیر مجاورانت را هلاک کرده است. <sup>۱۵</sup> زورآوران را که از شما فکند می‌شوند و نمی‌توانند ایستاد؟ زیرا خداوند ایشان را پراکنده ساخته است. <sup>۱۶</sup> بسیاری را لغزانیده است و ایشان بر یکدیگر می‌افتند، و می‌گویند: برخیزید و از شمشیر بران نزد قوم خود و به زمین مولد خویش برگردیم. <sup>۱۷</sup> در آنجا فرعون، پادشاه مصر را هلاک می‌نماید و فرصت را از دست داده است. <sup>۱۸</sup> پادشاه که نام او یهوه صباپوت می‌باشد می‌گوید به حیات خودم قسم که او مثل تابور، در میان کوهها و مانند کرمل، نزد دریا خواهد آمد. <sup>۱۹</sup> ای دختر مصر که در (امنیت)

و نه پدران شما آنها را شناخته بودید عبادت نمودند. <sup>۴</sup> و من جمیع بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نموده، گفتم این رجاست را که من از آن نفرت دارم بعمل نیاورید. <sup>۵</sup> اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند تا از شرارت خود بازگشت نمایند و برای خدایان غیر بخور نسوزانند. <sup>۶</sup> بنابراین خشم و غضب من ریخته و بر شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم افروخته گردید که آنها مثل امروز خراب و ویران گردیده است. <sup>۷</sup> پس حال یهوه خدای صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: شما چرا این شرارت عظیم را بر جان خود وارد می‌آورید تا خویشتن را از مرد و زن و طفل و شیرخواره از میان یهودا منقطع سازید و از برای خود بقیه‌ای نگذارید؟ <sup>۸</sup> زیرا که در زمین مصر که به آنجا برای سکونت رفته‌اید برای خدایان غیر بخورسوزانیده، خشم مرا به اعمال دستهای خود به هیجان می‌آورید تا من شما را منقطع سازم و شماد میان تمامی امت‌های زمین مورد لعنت و عار بشوید. <sup>۹</sup> آیا شرارت پدران خود و شرارت پادشاهان یهودا و شرارت زنان ایشان و شرارت خود و شرارت زنان خویش را که در زمین یهودا و کوچه‌های اورشلیم بعمل آوردید، فراموش کرده‌اید؟ <sup>۱۰</sup> و تا امروز متواضع نشده و ترسان نگشته‌اند و به شریعت و فرایض من که به حضور شما و به حضور پدران شما گذاشته‌ام، سالک نگردیده‌اند. <sup>۱۱</sup> «بنابر این یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من روی خود را بر شما به بلا می‌گردانم تا تمامی یهودا را هلاک کنم. <sup>۱۲</sup> و بقیه یهودا را که رفتن به مصر و ساکن شدن در آنجا جزم نموده‌اند، خواهم گرفت تا جمیع ایشان در زمین مصر هلاک شوند. و ایشان به شمشیر و قحط خواهند افتاد و از خرد و بزرگ به شمشیر و قحط تلف شده، خواهند مرد و مورد نفرین و دهشت و لعنت و عار خواهند گردید. <sup>۱۳</sup> و به آنانی که در زمین مصر ساکن شوند به شمشیر و قحط و وبا عقوبت خواهم رسانید. چنانکه به اورشلیم عقوبت رسانیدم. <sup>۱۴</sup> و از بقیه یهودا که به زمین مصر رفته، در آنجا سکونت پذیرند احدی خلاصی نخواهد یافت و باقی خواهد ماند تا به زمین یهودا که ایشان مشتاق برگشتن و ساکن شدن در آنجا خواهند شد مراجعت نماید. زیرا احدی از ایشان غیر از ناجیان مراجعت نخواهد کرد.» <sup>۱۵</sup> آنگاه تمامی مردانی که آگاه بودند که زنان ایشان برای خدایان غیر بخور می‌سوزانند و جمیع زنانی که حاضر بودند با گروهی عظیم و تمامی کسانی که در زمین مصر در قفروس ساکن بودند، در جواب ارمیا گفتند: <sup>۱۶</sup> «ما تو را در این کلامی که به اسم خداوند به ما گفتی گوش نخواهیم گرفت. <sup>۱۷</sup> بلکه بهر چیزی که از دهان ماصادر شود البته عمل خواهیم نمود و برای ملکه آسمان بخورسوزانیده، هدیه ریختنی به جهت او خواهیم ریخت چنانکه خود ما و پدران ما و پادشاهان و سروران ما در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌کردیم. زیرا که در آن زمان از نان سیر شده، سعادتمند می‌بودیم و بلا رانمی دیدیم. <sup>۱۸</sup> اما از زمانی که بخورسوزانیدن را برای ملکه آسمان و ریختن هدایای ریختنی را به جهت او ترک نمودیم، محتاج همه چیز شدیم و به شمشیر و قحط هلاک گردیدیم. <sup>۱۹</sup> و چون به جهت ملکه آسمان بخور می‌سوزانیدیم و هدیه ریختنی برای او می‌ریختیم، آیا به اطلاع شوهران خویش قرصها به شبیه او می‌پختیم و هدیه ریختنی به جهت او می‌ریختیم؟» <sup>۲۰</sup> پس ارمیا تمامی قوم را از مردان و زنان و همه کسانی که این جواب را بدو داده بودند خطاب کرده، گفت: <sup>۲۱</sup> «آیا خداوند بخوری را که شما و پدران شما و پادشاهان و سروران شما و اهل ملک در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم سوزانیدند، بیاد نیاورده و آیا به خاطر او خطور کرده است؟ <sup>۲۲</sup> چنانکه خداوند به سبب شرارت اعمال شما و رجاستی که بعمل آورده بودید، دیگر نتوانست تحمل نماید. لهذا زمین شما ویران و مورد دهشت و لعنت و غیرمسکون گردیده، چنانکه امروز شده است. <sup>۲۳</sup> چونکه بخورسوزانیدید و به خداوند گناه ورزیده، به قول خداوند گوش ندادید و به شریعت و فرایض و شهادتات او سلوک ننمودید، بنابراین این بلا مثل امروز بر شما وارد شده است.» <sup>۲۴</sup> و ارمیا به تمامی قوم و به جمیع زنان گفت: «ای تمامی یهودا که در زمین مصر هستید کلام خداوند را بشنوید! <sup>۲۵</sup> یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: شما و زنان شما هم بادهان خود تکلم می‌نمایید و هم با دستهای خود بجا می‌آورید و می‌گویید نذرهایی را که کردیم البته وفا خواهیم نمود و بخور برای ملکه آسمان خواهیم سوزانید و هدایای ریختنی برای او خواهیم ریخت. پس نذرهای خود را استوار خواهید کرد و نذرهای خود را وفا خواهید نمود. <sup>۲۶</sup> بنابر این ای تمامی یهودا که در زمین مصر ساکن هستید کلام خداوند را

ظروف او را خالی کرده، مشکهایش را پاره خواهند نمود.<sup>۱۳</sup> و موآب از کموش شرمند خواهد شد چنانکه خاندان اسرائیل از بیت نیل که اعتماد ایشان بود، شرمند شده‌اند.<sup>۱۴</sup> چگونه می‌گویند که ماشجاعان و مردان قوی برای جنگ می‌باشیم؟<sup>۱۵</sup> موآب خراب شده دود شهر هایش متصاعمی شود و جوانان برگزیده‌اش به قتل فرودمی آیند. پادشاه که نام او یهوه صباپوت می‌باشد این را می‌گوید: <sup>۱۶</sup> رسیدن هلاکت موآب نزدیک است و بلائی او بزودی هرچه تمامتر می‌آید.<sup>۱۷</sup> ای جمیع مجاورانش و همگانی که نام او رامی دانید برای وی ماتم بگیرید. بگویند عصای قوت و چوبدستی زیبایی چگونه شکسته شده است! <sup>۱۸</sup> ای دختر دبیبون که (در امنیت) ساکن هستی از جلال خود فرود آی و در جای خشک بنشین زیرا که غارت کننده موآب بر تو هجوم می‌آورد و قلعه‌های تو را منهدم می‌سازد.<sup>۱۹</sup> ای تو که در عروعر ساکن هستی به‌سر راه بایست و نگاه کن و از فراریان و ناجیان بپرس و بگو که چه شده است؟<sup>۲۰</sup> موآب خجل شده، زیرا که شکست یافته است پس ولوله و فریاد برآورد. در ارنون اخبار نمایند که موآب هلاک گشته است.<sup>۲۱</sup> و داوری بر زمین همواری رسیده است.<sup>۲۲</sup> و بر دبیبون و نیو بیت دبلتایم،<sup>۲۳</sup> و بر قریه تایم و بیت جامول و بیت معون،<sup>۲۴</sup> و بر قریوت و بصره و بر تمامی شهرهای بعید و قریب زمین موآب.<sup>۲۵</sup> «خداوند می‌گوید که شاخ موآب بریده و بازویش شکسته شده است.<sup>۲۶</sup> او را مست سازد زیرا به ضد خداوند تکبر می‌نماید. و موآب درقی خود غوطه می‌خورد و او نیز مضحکه خواهند شد.<sup>۲۷</sup> آیا اسرائیل برای تو مضحکه نبود؟ و آیا او در میان دزدان یافت شد به حدی که هر وقت که درباره او سخن می‌گفتی سر خود رامی جنبانیدی؟<sup>۲۸</sup> ای ساکنان موآب شهرها را ترک کرده، در صخره ساکن شوید و مثل فاخته‌های باشنید که آشیانه خود را در کنار دهنه مغاره می‌سازد.<sup>۲۹</sup> غرور موآب و بسیاری تکبر او را و عظمت و خیلا و کبر و بلندی دل او را شنیدیم.<sup>۳۰</sup> خداوند می‌گوید: خشم او را می‌دانم که هیچ است و فخرهای او را که از آنها هیچ بر نمی‌آید.<sup>۳۱</sup> بنابراین برای موآب ولوله خواهد کرد و به جهت تمامی موآب فریاد برخواهم آورد. برای مردان قیرحارس ماتم گرفته خواهد شد.<sup>۳۲</sup> برای توای مو سبمه به گریه یعزیر خواهد گریست. شاخه‌های تو از دریا گذشته بود و به دریاچه یعزیر رسیده، بر میوه‌ها و انگورهایت غارت کننده هجوم آورده است.<sup>۳۳</sup> شادی و ابتهاج از بیستانهای زمین موآب برداشته شد و شراب را از چرخشها زایل ساختم و کسی آنها را به صدای شادمانی به پا نخواهد فشرده. صدای شادمانی صدای شادمانی نیست.<sup>۳۴</sup> به فریادحشبون آواز خود را تا العاله و یا هص بلند کردند از صوغر تا حورونایم عجلت شلیشیا، زیرا که آبهای نمریم نیز خرابه شده است.<sup>۳۵</sup> و خداوند می‌گوید من آتانی را که در مکان‌های بلند قریانی می‌گذرانند و برای خدایان خود بخورمی سوزانند از موآب نابود خواهد گردانید.<sup>۳۶</sup> لهذا دل من به جهت موآب مثل نای صدامی کند و دل من به جهت مردان قیرحارس مثل نای صدا می‌کند، چونکه دولتی که تحصیل نمودند تلف شده است.<sup>۳۷</sup> و هر سر بی‌مگشته و هر ریش تراشیده شده است و همه دستپاها تراشیده و بر هر کمر پلاس است.<sup>۳۸</sup> بر همه پشت بامهای موآب و در جمیع کوچه‌هایش ماتم است زیرا خداوند می‌گوید موآب را مثل ظرف ناپسند شکسته‌ام.<sup>۳۹</sup> چگونه منهدم شده و ایشان چگونه ولوله می‌کنند؟ و موآب چگونه به رسوایی پشت داده است؟ پس موآب برای جمیع مجاوران خود مضحکه و باعث ترس شده است.<sup>۴۰</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید: او مثل عقاب پرواز خواهد کرد و بالهای خویش را بر موآب پهن خواهد نمود.<sup>۴۱</sup> شهرهای گرفتار و قلعه‌هایش تسخیر شده، و دل شجاعان موآب در آن روز مثل دل زنی که درد زه داشته باشد خواهد شد.<sup>۴۲</sup> و موآب خراب شده، دیگر قوم نخواهد بود چونکه به ضد خداوند تکبر نموده است.<sup>۴۳</sup> خداوند می‌گوید: ای ساکن موآب خوف و حفره و دام پیش روی تو است.<sup>۴۴</sup> آنکه از ترس بگریزد در حفره خواهد افتاد و آنکه از حفره برآید گرفتار دام خواهد شد، زیرا خداوند فرموده است که سال عقوبت ایشان را بر ایشان یعنی بر موآب خواهد آورد.<sup>۴۵</sup> فراریان بی‌تاب شده، در سایه حشبون ایستاده‌اند زیرا که آتش از حشبون و نار از میان سیحون بیرون آمده، حدود موآب و فرق سر فتنه انگیزان را خواهد سوزانید.<sup>۴۶</sup> وای بر توای موآب! قوم کموش هلاک شده‌اند زیرا که پسرانت به اسیری و دخترانت به جلائی وطن گرفتار گردیده‌اند.<sup>۴۷</sup> لیکن خداوند می‌گوید که در ایام آخر، اسیران موآب را بازخواهم آورد. حکم درباره موآب تا اینجاست.»

ساکن هستی، اسباب جلائی وطن را برای خود مهیا ساز زیرا که نوب ویران و سوخته و غیرمسکون گردیده است.<sup>۲۰</sup> مصر گوساله بسیار نیکو منظر است اما هلاکت از طرف شمال می‌آید و می‌آید.<sup>۲۱</sup> سپاهیان به مزد گرفته او در میانش مثل گوساله‌های پرواری می‌باشند. زیرا که ایشان نیز روتافته، با هم فرار می‌کنند و نمی‌ایستند. چونکه روز هلاکت ایشان و وقت عقوبت ایشان بر ایشان رسیده است.<sup>۲۲</sup> آوازه آن مثل مار می‌رود زیرا که آنها با قوت می‌خرامند و با تبرها مثل چوب بران بر اومی آیند.<sup>۲۳</sup> خداوند می‌گوید که جنگل او را قطع خواهند نمود اگرچه لایحی می‌باشد. زیرا که ایشان از ملخها زیاده و از حد شماره افزونند.<sup>۲۴</sup> دختر مصر خجل شده، به‌دست قوم شمالی تسلیم گردیده است.<sup>۲۵</sup> یهوه صباپوت خدای اسرائیل می‌گوید: اینک من بر آمون نو و فرعون و مصر و خدایانش و پادشاهانش یعنی بر فرعون و آتانی که بر وی توکل دارند، عقوبت خواهم رسانید.<sup>۲۶</sup> و خداوند می‌گوید که ایشان را به‌دست آتانی که قصد جان ایشان دارند، یعنی به‌دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به‌دست بندگان تسلیم خواهم کرد و بعد از آن، مثل ایام سابق مسکون خواهد شد.<sup>۲۷</sup> اما توای بنده من یعقوب مترس وای اسرائیل هراسان مشو زیرا اینک من تو را از جای دور و ذریت تو را از زمین اسیری ایشان نجات خواهم داد و یعقوب برگشته، در امنیت و استراحت خواهد بود و کسی او را نخواهد ترسانید.<sup>۲۸</sup> و خداوند می‌گوید: ای بنده من یعقوب مترس زیرا که من با تو هستم و اگرچه تمام امت‌ها را که تو را در میان آنها پراکنده ساخته‌ام بالکل هلاک سازم لیکن تو را بالکل هلاک نخواهم ساخت. بلکه تو را به انصاف تادیب خواهم نمود و تو را هرگز بی‌سزا نخواهم گذاشت.»

**۴۷** کلام خداوند درباره فلسطینیان که بر امیانی نازل شد قبل از آنکه فرعون غزه را مغلوب سازد. خداوند چنین می‌گوید: «اینک آنها از شمال برمی‌آید و مثل نهی سیلان می‌کند و زمین را با آنچه در آن است و شهر و ساکنانش را درمی‌گیرد. و مردمان فریاد برمی‌آورند و جمیع سکنه زمین ولوله می‌نمایند از صدای سمهای اسبان زورآورش و از غوغای ارابه‌هایش و شورش چرخهایش. و پدران به سبب سستی دستهای خود به فرزندان خویش اعتنا نمی‌کنند.<sup>۴</sup> به سبب روزی که برای هلاکت جمیع فلسطینیان می‌آید که هر نصرت کننده‌ای را که باقی می‌ماند از صور و صیدون منقطع خواهد ساخت. زیرا خداوند فلسطینیان یعنی بقیه جزیره کفتور را هلاک خواهد ساخت.<sup>۵</sup> اهل غزه بریده مو گشته‌اند و اشقلون و بقیه وادی ایشان هلاک شده است. تا به کی بدن خود را خواهی خراشید؟ آهای شمشیر خداوند تا به کی آرام نخواهی گرفت؟ به غلاف خود برگشته، مستریح و آرام شو.<sup>۷</sup> چگونه می‌توانی آرام بگیری، با آنکه خداوند تو را بر اشقلون و بر ساحل دریا مامور فرموده و تو را به آنجا تعیین نموده است؟»

**۴۸** درباره موآب، یهوه صباپوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «وای بر نبوزیرا که خراب شده است. قریه تایم خجل و گرفتار گردیده است. و مسجاب رسوا و منهدم گشته است.<sup>۲</sup> فخر موآب زایل شده، در حشبون برای وی تقدیرهای بد کردند. بیابید و او را منقطع سازیم تا دیگر قوم نباشد. تو نیزای مدمین ساکت خواهی شد و شمشیر تو را تعاقب خواهند نمود.<sup>۳</sup> آواز ناله از حورونایم مسموع می‌شود. هلاکت و شکستگی عظیم.<sup>۴</sup> موآب بهم شکسته است و صغیرهای او فریاد برمی‌آورند.<sup>۵</sup> زیرا که به فراز لوحیت با گریه سخت برمی‌آیند و از سرازیری حورونایم صدای شکست یافتن از دشمنان شنیده می‌شود.<sup>۶</sup> بگریزد و جانهای خود را بر هانید و مثل درخت عرعر در بیابان باشید.<sup>۷</sup> زیرا از این جهت که به اعمال و گنجهای خویش توکل نمودی تو نیز گرفتار خواهی شد. و کموش با کاهنان و سرورانش با هم به اسیری خواهند رفت.<sup>۸</sup> و غارت کننده به همه شهرها خواهد آمد و هیچ شهر خلاصی نخواهد یافت و بر حسب فرمان خداوند اهل وادی تلف خواهند شد و اهل همواری هلاک خواهند گردید.<sup>۹</sup> بالهای موآب بدهید تا پرواز نموده، بگریزد و شهرهایش خراب و غیرمسکون خواهد شد.<sup>۱۰</sup> ملعون باد کسی که کار خداوند را با غفلت عمل نماید و ملعون باد کسی که شمشیر خود را از خون بازدارد.<sup>۱۱</sup> موآب از طفولیت خود مستریح بوده و بر دردهای خود نشسته است و از ظرف به ظرف ریخته نشده و به اسیری نرفته است. از این سبب طعمش در او مانده است و خوشبویی او تغییر نیافته است.<sup>۱۲</sup> بنابراین اینک خداوند می‌گوید: روزها می‌آید که من ریزندگان می‌فرستم که او را بریزند و

درباره بنی عمون، خداوند چنین می‌گوید: «آیا اسرائیل پسران ندارد و آیا او را وارثی نیست؟ پس چرا ملک جاد را به تصرف آورده و قوم او در شهرهای ساکن شده‌اند؟<sup>۲</sup> لَهذا اینک خداوند می‌گوید: ایامی می‌آید که نعره جنگ را در ربه بنی عمون خواهم شنوایید و تل و ویران خواهد گشت و دهانتش به آتش سوخته خواهد شد. و خداوند می‌گوید که اسرائیل متصرفان خویش را به تصرف خواهد آورد.»<sup>۳</sup> ای حبیبون و لوله کن، زیرا که عای خراب شده است. ای دهات ربه فریاد برآورید و پلاس پوشیده، ماتم بگیرید و بر حصارها گردش نمایید. زیرا که ملک با کاهنان و سروران خود باهم به اسیری می‌روند.<sup>۴</sup> ای دختر مرتد چرا از وادیها یعنی وادیهای برومند خود فخر می‌نمایی؟ ای تو که به خزاین خود توکل می‌نمایی (و می‌گویی) کیست که نزد من تواندم؟<sup>۵</sup> اینک خداوند یهوه صباپوت می‌گوید: «من از جمیع مجاورانت خوف بر تو خواهم آورد هر یکی از شما پیش روی خود پراکنده خواهد شد و کسی نخواهد بود که پراکندگان را جمع نماید.<sup>۶</sup> لیکن خداوند می‌گوید: بعد از این اسیران بنی عمون را باز خواهم آورد.»<sup>۷</sup> درباره دوم یهوه صباپوت چنین می‌گوید: «آیا دیگر حکمت در تیمان نیست؟ و آیامشورت از فهیمان زایل شده و حکمت ایشان نابود گردیده است؟<sup>۸</sup> ای ساکنان ددان بگریزید و رو تافته در جایهای عمیق ساکن شوید. زیرا که بلای عیسو و زمان عقوبت وی را بر او خواهم آورد.<sup>۹</sup> اگر انگورچینان نزد تو آیند، آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ و اگر دزدان در شب (آیند)، آیا به قدر کفایت غارت نمی‌نمایند؟<sup>۱۰</sup> اما من عیسو را برهنه ساخته و جایهای مخفی او را مکشوف گردانیده‌ام که خویشتن را نتواند پنهان کرد. ذریه او و برادران و همسایگانش هلاک شده‌اند و خودش نابود گردیده است.<sup>۱۱</sup> تیمان خود را ترک کن و من ایشان را زنده نگاه خواهم داشت و بیوه‌زنانت بر من توکل بنمایند.<sup>۱۲</sup> زیرا خداوند چنین می‌گوید: اینک آنانی که رسم ایشان نبود که این‌جام را بنوشند، البته خواهند نوشید و آیا تو بی‌سزا خواهی ماند؟ بی‌سزا نخواهی ماند بلکه البته خواهی نوشید.<sup>۱۳</sup> زیرا خداوند می‌گوید به ذات خود قسم می‌خورم که بصره مورد دهشت و عار و خرابی ولعت خواهد شد و جمیع شهرهای خرابه ابدی خواهد گشت.<sup>۱۴</sup> از جانب خداوند خبری شنیدیم که رسولی نزد امت‌ها فرستاده شده، (می‌گوید): «جمع شوید و بر او هجوم آورید و برای جنگ برخیزید!»<sup>۱۵</sup> زیرا که هان من تو را کوچکترین امت‌ها و در میان مردم خوار خواهم گردانید.<sup>۱۶</sup> ای که در شکافهای صخره ساکن هستی و بلندی تلها را گرفته‌ای، هیبت تو و تکبر دلت تو را فریب داده است اگرچه مثل عقاب آشیانه خود را بلند بسازی، خداوند می‌گوید که من تو را از آنجا فرود خواهم آورد.<sup>۱۷</sup> و دوم محل تعجب خواهد گشت به حدی که هرکه از آن عبور نماید متحیر شده، به‌سبب همه صدماتش صغیر خواهد زد.<sup>۱۸</sup> خداوند می‌گوید: چنانکه سدوم و عموره و شهرهای مجاور آنها واژگون شده است، همچنان کسی در آنجا ساکن نخواهد شد و احدی از بنی آدم در آن ماوا نخواهد گزید.<sup>۱۹</sup> اینک او مثل شیر از طغیان اردن به آن مسکن منبع برخواید آمد، زیرا که من وی را در لحظه‌ای از آنجا خواهم راند. و کیست آن برگزیده‌ای که او را بر آن بگمارم؟ زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که مرا به محاکمه بیاورد و کیست آن شبانی که به حضور من تواند ایستاد؟<sup>۲۰</sup> بنابراین مشورت خداوند را که درباره دوم نموده است و تقدیرهای او را که درباره ساکنان تیمان فرموده است بشنوید. البته ایشان صغیران گله را خواهند ربود و هر آینه مسکن ایشان را برای ایشان خراب خواهد ساخت.<sup>۲۱</sup> از صدای افتادن ایشان زمین متزلزل گردید و آواز فریاد ایشان تا به بحر قلزم مسموع شد.<sup>۲۲</sup> اینک او مثل عقاب برآمده، پرواز می‌کند و بالهای خویش را بر بصره پهن می‌نماید و دل شجاعان دوم در آن روز مثل دل زنی که درد زه داشته باشد خواهد شد.<sup>۲۳</sup> درباره دمشق: «حمات و ارفاد خجل گردیده‌اند زیرا که خیر بد شنیده، گداخته شده‌اند.<sup>۲۴</sup> دمشق ضعیف شده، روبه فرار نهاده و لرزه او را در گرفته است. آلام و دردها او را مثل زنی که می‌زاید گرفته است.<sup>۲۵</sup> چگونه شهر نامور و قریه ابتهاج من متروک نشده است؟<sup>۲۶</sup> لَهذا یهوه صباپوت می‌گوید: جوانان او در کوچه‌هایش خواهند افتاد و همه مردان جنگی او در آن روز هلاک خواهند شد.<sup>۲۷</sup> و من آتش در حصارهای دمشق خواهم افروخت و قصرهای بنهد را خواهد سوزانید.»<sup>۲۸</sup> درباره قیدار و ممالک حاصور که نبوکدرصر پادشاه بابل آنها را مغلوب ساخت، خداوند چنین می‌گوید: «برخیزید و بر قیدار هجوم آورید و بنی مشرق را تاراج نمایید.<sup>۲۹</sup> خیمه‌ها و گله‌های ایشان را خواهند گرفت. پرده‌ها و تمامی اسباب و شتران ایشان را برای خویشتن خواهند برد و بر ایشان

ندا خواهند داد که خوف از هر طرف!<sup>۳۰</sup> بگریزید و به زودی هرچه تاملتر فرار نمایید. ای ساکنان حاصور در جایهای عمیق ساکن شوید.» زیرا خداوند می‌گوید: «نبوکدرصر پادشاه بابل به ضد شما مشورتی کرده و به خلاف شما تدبیری نموده است.<sup>۳۱</sup> خداوند فرموده است که برخیزید و بر امت مطمئن که در امنیت ساکن‌اند هجوم آورید. ایشان را نه دروازه‌ها و نه پشت بندها است و به تنهایی ساکن می‌باشند.<sup>۳۲</sup> خداوند می‌گوید که شتران ایشان تاراج و کثرت مواشی ایشان غارت خواهد شد و آنانی را که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند بسوی هر باد پراکنده خواهم ساخت و هلاکت ایشان را از هر طرف ایشان خواهم آورد.<sup>۳۳</sup> و حاصور مسکن شغالها و ویرانه ابدی خواهد شد به حدی که کسی در آن ساکن نخواهد گردید احدی از بنی آدم در آن ماوا نخواهد گزید.»<sup>۳۴</sup> کلام خداوند درباره عیلام که بر ارمیا نبی در ابتدای سلطنت صدقیا پادشاه یهودا نازل شده، گفت: «یهوه صباپوت چنین می‌گوید: اینک من کمان عیلام و مایه قوت ایشان را خواهم شکست.<sup>۳۵</sup> و چهار باد را از چهار سمت آسمان بر عیلام خواهم وزانید و ایشان را بسوی همه این بادها پراکنده خواهم ساخت به حدی که هیچ امتی نباشد که پراکندگان عیلام نزد آنها نیایند.<sup>۳۶</sup> و اهل عیلام را به حضور دشمنان ایشان و به حضور آنانی که قصد جان ایشان دارند مشوش خواهم ساخت. و خداوند می‌گوید که بر ایشان بلا یعنی حدت خشم خویش را وارد خواهم آورد و شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را بالکل هلاک سازم.<sup>۳۷</sup> و خداوند می‌گوید: من کرسی خود را در عیلام برپا خواهم نمود و پادشاه و سروران را از آنجا نابود خواهم ساخت.<sup>۳۸</sup> لیکن خداوند می‌گوید: در ایام آخر اسیران عیلام را باز خواهم آورد.»

## کلامی

که خداوند درباره بابل و زمین کلدانیان به واسطه ارمیا نبی گفت:<sup>۱</sup> «در میان امت‌ها اخبار و اعلام نمایید، علمی برافراشته، اعلام نمایید و مخفی مدارید. بگویید که بابل گرفتار شده، و بیل خجل گردیده است. مرودک خرد شده و اصنام او رسوا و بت‌هایش شکسته گردیده است.<sup>۲</sup> زیرا که امتی از طرف شمال بر او می‌آید و زمینش را ویران خواهد ساخت به حدی که کسی در آن ساکن نخواهد شد و هم انسان و هم بهایم فرار کرده، خواهند رفت.<sup>۳</sup> خداوند می‌گوید که در آن ایام و در آن زمان بنی اسرائیل و بنی یهودا با هم خواهند آمد. ایشان گریه‌کنان خواهند آمد و یهوه خدای خود را خواهند طلبید.<sup>۴</sup> و رویهای خود را بسوی صهیون نهاده، راه آن را خواهند پرسید و خواهند گفت بیاید و به عهد ابدی که فراموش نشود به خداوند ملصق شویم.<sup>۵</sup> «قوم من گوسفندان گم شده بودند و شبانان ایشان ایشان را گمراه کرده، بر کوهها آواره ساختند. از کوه به تل رفته، آرامگاه خود را فراموش کردند.<sup>۶</sup> هرکه ایشان را می‌یافت ایشان را می‌خورد و دشمنان ایشان می‌گفتند که گناه نداریم زیرا که به یهوه که مسکن عدالت است و به یهوه که امید پدران ایشان بود، گناه ورزیدند.<sup>۷</sup> از میان بابل فرار کنید و از زمین کلدانیان بیرون آید. و مانند بزهای نر پیش روی گله راه روید.<sup>۸</sup> زیرا اینک من جمعیت امت‌های عظیم را از زمین شمال برمی‌انگیزانم و ایشان را بر بابل می‌آورم و ایشان در برابر آن صف آرایی خواهند نمود و در آنوقت گرفتار خواهد شد. تیرهای ایشان مثل تیرهای جبار هلاک‌کننده که یکی از آنها خالی برنگردد خواهد بود.<sup>۹</sup> خداوند می‌گوید که کلدانیان تاراج خواهند شد و هرکه ایشان را غارت نماید سیر خواهد گشت.<sup>۱۰</sup> زیرا شمای غارت‌کنندگان میراث من شادی و وجد کردید و مانند گوساله‌ای که خرمن را پایمال کند، جست و خیز نمودید و مانند اسبان زورآور شبیه زدید.<sup>۱۱</sup> مادر شما بسیار خجل خواهد شد و والده شمارسوا خواهد گردید. هان او موخر امت‌ها و بیابان و زمین خشک و عربه خواهد شد.<sup>۱۲</sup> به‌سبب خشم خداوند مسکون نخواهد شد بلکه بالکل ویران خواهد گشت. و هرکه از بابل عبور نماید متحیر شده، به جهت تمام بلایایش صغیر خواهد زد.<sup>۱۳</sup> ای جمیع کمان‌داران در برابر بابل از هر طرف صف آرایی نمایید. تیرها بر او ببندازید و دریغ ننمایید زیرا که خداوند گناه ورزیده است.<sup>۱۴</sup> از هر طرف بر او نعره زنید چونکه خویشتن را تسلیم نموده است. حصارهایش افتاده و دیوارهایش منهدم شده است زیرا که این انتقام خداوند است. پس از او انتقام بگیرید و بطوری که او عمل نموده است همچنان با او عمل نمایید.<sup>۱۵</sup> و از بزرگان و آنانی را که داس را در زمان درو بکار می‌پرند منقطع سازید. و از ترس شمشیر برنده هرکس بسوی قوم خود توجه نماید و هر کس به زمین خویش



است بشنودید. البته ایشان صغیران گله را خواندند بود و هر آینه مسکن ایشان را برای ایشان خراب خواهد ساخت. <sup>۴۶</sup> از صدای تسخیر بابل زمین متزلزل شد و آواز آن در میان امت‌ها مسموع گردید.

«خداوند چنین می‌گوید: «اینک من بر بابل و بر ساکنان وسط‌مقاومت کنگن‌گام بادی مهلک برمی‌انگیزانم. <sup>۲</sup> و من بر بابل خرمن کوبان خواهم فرستاد و آن را خواهند کوبید و زمین آن را خالی خواهند ساخت زیرا که ایشان در روز بلا آن را از هر طرف احاطه خواهند کرد. <sup>۳</sup> تیرانداز بر تیرانداز و برآنکه به زره خویش مفتخر می‌باشد تیر خود را ببندد. و بر جوانان آن ترحم ننمایید بلکه تمام لشکر آن را بالکل هلاک سازید. <sup>۴</sup> و ایشان بر زمین کلدانیان مقتول و در کوچه هایش مجروح خواهند افتاد. <sup>۵</sup> زیرا که اسرائیل و یهودا از خدای خویش یهوه صباوت متروک نخواهند شد، اگرچه زمین ایشان از گناهی که به قنوس اسرائیل ورزیده‌اند پر شده است. <sup>۶</sup> از میان بابل بگریزید و هر کس جان خود را برهاند مبدا در گناه آن هلاک شوید. زیرا که این زمان انتقام خداوند است و اومکافات به آن خواهد رسانید. <sup>۷</sup> بابل در دست خداوند جام طلائی است که تمام جهان را مست می‌سازد. امت‌ها از شرابش نوشیده، و از این جهت امت‌ها دیوانه گردیده‌اند. <sup>۸</sup> بابل به ناگهان افتاده و شکسته شده است برای آن ولوله نمایید. بلسان به جهت جراحت آن بگریید که شاید شفایابد. <sup>۹</sup> بابل را معالجه نمودیم اما شفا نپذیرفت. پس آن را ترک کنید و هر کدام از ما به زمین خود برویم زیرا که دوری آن به آسمانها رسیده و به افلاک بلند شده است. <sup>۱۰</sup> خداوند عدالت ما رامکشوف خواهد ساخت. پس بیایید و اعمال یهوه خدای خویش را در صهیون اخبار نماییم. <sup>۱۱</sup> تیرها را تیز کنید و سپرها را به‌دست بگیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است و فکر او به ضد بابل است تا آن را هلاک سازد. زیرا که این انتقام خداوند و انتقام هیکل اومی باشد. <sup>۱۲</sup> بر حصارهای بابل، علمها برافرازیدو آن را نیکو حراست نموده، کشیکچیان قرار دهید و کمین بگذارید. زیرا خداوند قصد نموده هم آنچه را که درباره ساکنان بابل گفته به عمل آورده است. <sup>۱۳</sup> ای که بر آبهای بسیار ساکنی و از گنجها معمور می‌باشی! عاقبت تو و نهایت طمع تو رسیده است! <sup>۱۴</sup> یهوه صباوت به ذات خود قسم خورده است که من تو را از مردمان مثل ملخ پر خواهم ساخت و بر تو گل‌بانگ خواهند زد. <sup>۱۵</sup> «او زمین را به قوت خود ساخت و ربع مسکون را به حکمت خویش استوار نمود. و آسمانها را به عقل خود گسترانید. <sup>۱۶</sup> چون آوازی دهد غوغای آنها در آسمان پدید می‌آید. ابرها از اقصای زمین برمی‌آورد و برقها برای باران می‌سازد و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد. <sup>۱۷</sup> جمیع مردمان وحشی‌اند و معرفت ندارند و هر که تمثالی می‌سازد خجل خواهند شد. زیرا که بت ریخته شده او دروغ است و در آن هیچ نفس نیست. <sup>۱۸</sup> آنها باطل و کار مسخره می‌باشند. در روزی که به محاکمه می‌آیند تلف خواهند شد. <sup>۱۹</sup> او که نصیب یعقوب است مثل آنها نمی‌باشد. زیرا که او سازنده همه موجودات است و (اسرائیل) عصای میراث وی است و اسم او یهوه صباوت می‌باشد. <sup>۲۰</sup> «تو برای من کویال و اسلحه جنگ هستی. پس از تو امت‌ها را خرد خواهم ساخت و از توممالک را هلاک خواهم نمود. <sup>۲۱</sup> و از تو اسب و سوارش را خرد خواهم ساخت و از تو ارابه و سوارش را خرد خواهم ساخت. <sup>۲۲</sup> و از تو مرد وزن را خرد خواهم ساخت و از تو پیر و طفل را خرد خواهم ساخت و از تو جوان و دوشیزه را خرد خواهم ساخت. <sup>۲۳</sup> و از تو شبان و گله‌اش را خرد خواهم ساخت. و از تو خویشران و گاوآتش را خرد خواهم ساخت. و از تو حاکمان و والیان را خرد خواهم ساخت. <sup>۲۴</sup> و خداوند می‌گوید: به بابل و جمیع سکنه زمین کلدانیان جزای تمامی بدی را که ایشان به صهیون کرده‌اند در نظر شماخواهم رسانید. <sup>۲۵</sup> اینک خداوند می‌گوید: ای کوه مخرب که تمامی جهان را خراب می‌سازی من به ضد تو هستم! و دست خود را بر تو بلند کرده، تو را از روی صخره‌ها خواهم غلطانید و تورا کوه سوخته شده خواهم ساخت! <sup>۲۶</sup> و از توستگی به جهت سر زاویه یا سنگی به جهت بنیادخواهند گرفت، بلکه خداوند می‌گوید که توخرابی ابدی خواهی شد. <sup>۲۷</sup> «علمها در زمین برافرازید و کرنا در میان امت‌ها بنوازید. امت‌ها را به ضد او حاضر سازیدو ممالک آرات و منی و اشکناز را بر وی جمع کنید. سرداران به ضد وی نصب نمایید و اسبان را مثل ملخ مودار برآورید. <sup>۲۸</sup> امت‌ها را به ضد وی مهیا سازید. پادشاهان مادیان و حاکمانش و جمیع والیان و تمامی اهل زمین سلطنت او را.

بگریزد. <sup>۱۷</sup> «اسرائیل مثل گوسفند، پراکنده گردید. شیران او را تعاقب کردند. اول پادشاه آشور او را خورد و آخر این نبوکدرصر پادشاه بابل استخوانهای او را خرد کرد. <sup>۱۸</sup> بنابراین یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «اینک من بر پادشاه بابل و بر زمین او عقوبت خواهم رسانید چنانکه بر پادشاه آشور عقوبت رسانیدم. <sup>۱۹</sup> و اسرائیل را به مرتع خودش باز خواهم آورد و در کرمل و باشان خواهد چرید و بر کوهستان افرایم و جلعاد جان او سیر خواهد شد. <sup>۲۰</sup> خداوند می‌گوید که در آن ایام و در آن زمان عصیان اسرائیل را خواهند جست و نخواهد بودو گناه یهودا را اما پیدا نخواهد شد، زیرا آنانی را که باقی می‌گذارم خواهم آمرزید. <sup>۲۱</sup> «بر زمین مراتبم برای یعنی بر آن و بر ساکنان ففود. خداوند می‌گوید: بکش و ایشان را تعاقب نموده، بالکل هلاک کن و موافق هر آنچه من تو را امر فرمایم عمل نما. <sup>۲۲</sup> آواز جنگ و شکست عظیم در زمین است. <sup>۲۳</sup> کویال تمام جهان چگونگی بریده و شکسته شده و بابل در میان امت‌ها چگونگی ویران گردیده است. <sup>۲۴</sup> ای بابل از برای تو دام گسترده و تو نیز گرفتار شده، اطلاع نداری. یافت شده، تسخیر گشته‌ای چونکه با خداوند مخاصمه نمودی. <sup>۲۵</sup> خداوند اسلحه خانه خود را گشوده، اسلحه خشم خویش را بیرون آورده است. زیرا خداوند یهوه صباوت با زمین کلدانیان کاری دارد. <sup>۲۶</sup> بر او از همه اطراف بیایید و انبارهای او را بگشایید، او را مثل توده‌های انباشته بالکل هلاک سازید و چیزی از او باقی نماند. <sup>۲۷</sup> همه گاوآتش را به سلاخ خانه فرود آورده، بکشید. وای بر ایشان! زیرا که یوم ایشان و زمان عقوبت ایشان رسیده است. <sup>۲۸</sup> آواز فراریان و نجات‌یافتگان از زمین بابل مسموع می‌شود که از انتقام یهوه خدای ما و انتقام هیکل او در صهیون اخبار می‌نمایند. <sup>۲۹</sup> تیراندازان را به ضد بابل جمع کنید. ای همگانی که کمان را زه می‌کنید، در برابر او از هر طرف اردو زنید تا احدی رهایی نیابد و بر وفق اعمالش او را جزا دهید و مطابق هر آنچه کرده است به او عمل نمایید. زیرا که به ضد خداوند و به ضد قنوس اسرائیل تکبر نموده است. <sup>۳۰</sup> لهذا خداوند می‌گوید که جوانانش در کوچه هایش خواهند افتاد و جمیع مردان جنگیش در آن روز هلاک خواهند شد. <sup>۳۱</sup> «اینک خداوند یهوه صباوت می‌گوید: ای متکبر من برضد تو هستم. زیرا که یوم تو و زمانی که به تو عقوبت برسانم رسیده است. <sup>۳۲</sup> و آن متکبر لغزش خورده، خواهد افتاد و کسی او را نخواهد بر خیزانید و آتش در شهر هایش خواهد فروخت که تمامی حوالی آنها را خواهد سوزانید. <sup>۳۳</sup> یهوه صباوت چنین می‌گوید: بنی اسرائیل و بنی یهودا با هم مظلوم شدند و همه آنانی که ایشان را اسیر کردند ایشان را محکم نگاه می‌دارند و از رها کردن ایشان ابا می‌نمایند. <sup>۳۴</sup> اماولی ایشان که اسم او یهوه صباوت می‌باشد زور آور است و دعوی ایشان را البته انجام خواهد داد و زمین را آرامی خواهد بخشید و ساکنان بابل را بی‌آرام خواهد ساخت. <sup>۳۵</sup> خداوند می‌گوید: شمشیری بر کلدانیان است و بر ساکنان بابل و سرورانش و حکیمان. <sup>۳۶</sup> شمشیری بر کاذبان است و احمق خواهند گردید. شمشیری بر جباران است و مشوش خواهند شد. <sup>۳۷</sup> شمشیری بر اسبانش و بر ارابه هایش می‌باشدو بر تمامی مخلوق مختلف که در میانش هستند و مثل زنان خواهند شد. شمشیری بر خزانه هایش است و غارت خواهد شد. <sup>۳۸</sup> خشکسالی بر آبهایش می‌باشد و خشک خواهد شد زیرا که آن زمین بتها است و بر اصنام دیوانه شده‌اند. <sup>۳۹</sup> بنابراین وحوش صحرا با گرگان ساکن خواهند شد و شتر مرغ در آن سکونت خواهد داشت و بعد از آن تا به ابد مسکون خواهد شد و نسلا بعدنسل معمور نخواهد گردید. <sup>۴۰</sup> «خداوند می‌گوید: «چنانکه خدا سدوم و عموره و شهرهای مجاور آنها را و ازگون ساخت، همچنان کسی آنجا ساکن نخواهد شد و احدی از بنی آدم در آن ماوا نخواهد گزید. <sup>۴۱</sup> اینک قومی از طرف شمال می‌آیند و امتی عظیم و پادشاهان بسیار از کرانه‌های جهان برانگیخته خواهند شد. <sup>۴۲</sup> ایشان کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان ستم پیشه هستند و ترحم نخواهند نمود. آواز ایشان مثل شورش دریا است و بر اسبان سوار شده، در برابر توای دختر بابل مثل مردان جنگی صف آرایی خواهند نمود. <sup>۴۳</sup> پادشاه بابل آوازه ایشان را شنید و دستهایش سست گردید. و الم و درد او را مثل زنی که می‌زاید در گرفته است. <sup>۴۴</sup> اینک او مثل شیر از طغیان اردن به آن مسکن منبع برخوردار شد زیرا که من ایشان را در لحظه‌ای آنجا خواهم راند. و کیست آن برگزیده‌ای که او را بر آن بگمارم؟ زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که مرا به محاکمه بیاورد و کیست آن شبانی که به حضور من تواند ایستاد؟ <sup>۴۵</sup> بنابراین مشورت خداوند را که درباره بابل نموده است و تقدیرهای او را که درباره زمین کلدانیان فرموده

بابل می‌بایست بیاید در طوماری نوشت یعنی تمامی این سخنانی را که درباره بابل مکتوب است.<sup>۶۱</sup> و ارمیا بهسرایا گفت: «چون به بابل داخل شوی، آنگاه ببین و تمامی این سخنان را بخوان. و بگو: ای خداوند تو درباره این مکان فرموده‌ای که آن را هلاک خواهی ساخت به حدی که احدی از انسان یا از بهایم در آن ساکن نشود بلکه خرابه ابدی خواهد شد.<sup>۶۲</sup> و چون از خواندن این طومار فارغ شدی، سنگی به آن ببندو آن را به میان فرات بینداز. و بگو همچنین بابل بهسبب بلائی که من بر او وارد می‌آورم، غرق خواهد گردید و دیگر برپا نخواهد شد و ایشان خسته خواهند شد.» تا اینجا سخنان ارمیا است.

## ۵۲

صدقیای بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش حمیطل دختر ارمیاز لینه بود.<sup>۲</sup> آنچه در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه یهو یاقیم کرده بود، بعمل آورد.<sup>۳</sup> زیرا بهسبب غضبی که خداوند بر اورشلیم و یهودا داشت به حدی که آنها را از نظر خرداندخت واقع شد که صدقیای بر پادشاه بابل عاصی گشت.<sup>۴</sup> و واقع شد که نبوکدرصر پادشاه بابل باتمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمودند.<sup>۵</sup> و شهر تا سال یازدهم صدقیای پادشاه در محاصره بود.<sup>۶</sup> و در روز نهم ماه چهارم قحطی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود.<sup>۷</sup> پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمام مردان جنگی در شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار نزد باغ پادشاه بود فرار کردند. و کلدانیان شهر را احاطه نموده بودند. و ایشان به راه عربه رفتند.<sup>۸</sup> و لشکر کلدانیان پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به صدقیای رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند.<sup>۹</sup> پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله در زمین حمات آوردند و او بر وی فتوی داد.<sup>۱۰</sup> و پادشاه بابل پسران صدقیای را پیش رویش به قتل رسانید و جمیع سروران یهودا را نیز در ربله کشت.<sup>۱۱</sup> و چشمان صدقیای را کور کرده، او را بدو زنجیر بست. و پادشاه بابل او را به بابل برده، وی را تا روز وفاتش در زندان انداخت.<sup>۱۲</sup> و در روز دهم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدرصر ملک پادشاه بابل، نبوزردان رئیس جلادان که به حضور پادشاه بابل می‌ایستاد به اورشلیم آمد.<sup>۱۳</sup> و خانه خداوند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید.<sup>۱۴</sup> و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند تمامی حصارهای اورشلیم را بهر طرف منهدم ساختند.<sup>۱۵</sup> و نبوزردان رئیس جلادان بعضی از فقیران خلق و بقیه قوم را که در شهر باقی‌مانده بودند و خارجیین را که بطرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد.<sup>۱۶</sup> اما نبوزردان رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاخی و اکذاشت.<sup>۱۷</sup> و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه خداوند بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی که در خانه خداوند بود، شکستند و تمامی برنج آنها را به بابل بردند.<sup>۱۸</sup> و دیگرها و خاکدندانها و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که به آنها خدمت می‌کردند بردند.<sup>۱۹</sup> و رئیس جلادان بیاله‌ها و مجمرها و کاسه‌ها و دیگرها و شمعدانها و قاشقها و لگنها را یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود برد.<sup>۲۰</sup> اما دو ستون و یک دریاچه و دوازده گاو برنجینی را که زیر پایه‌ها بود و سلیمان پادشاه آنها را برای خانه خداوند ساخته بود. برنج همه این اسباب بی‌اندازه بود.<sup>۲۱</sup> و اما ستونها، بلندی یکستون هجده ذراع و ریسمان دوازده ذراعی آنها را احاطه داشت و حجم آن چهار انگشت بود و تهی بود.<sup>۲۲</sup> و تاج برنجین بر سرش و بلندی یکتاج پنج ذراع بود. و شبکه و انارها گرداگرد تاج همه از برنج بود. و ستون دوم مثل اینها و انارها داشت.<sup>۲۳</sup> و بهر طرف نود و شش انار بود. و تمام انارها به اطراف شبکه یکصد بود.<sup>۲۴</sup> و رئیس جلادان، سرایا رئیس کهنه، و صفتیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت.<sup>۲۵</sup> و سرداری را که بر مردان جنگی گماشته شده بود و هفت نفر از آنانی را که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت راسان می‌دید و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت.<sup>۲۶</sup> و نبوزردان رئیس جلادان ایشان را برداشته، نزد پادشاه بابل به ربله برد.<sup>۲۷</sup> و پادشاه بابل ایشان را در ربله در زمین حمات زده، به قتل رسانید پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.<sup>۲۸</sup> و این است گروهی که نبوکدرصر به اسیری برد. در سال هفتم سه هزار و بیست و سه نفر از یهودا را.<sup>۲۹</sup> و در

و جهان متزلزل و دردناک خواهد شد. زیرا که فکرهای خداوند به ضد بابل ثابت می‌ماند تا زمین بابل را ویران و غیرمسکون گرداند.<sup>۳۰</sup> و شجاعان بابل از جنگ دست برمی‌دارند و در ملاذهای خویش می‌نشینند و جبروت ایشان زایل شده، مثل زن گشته‌اند و مسکنهایش سوخته و پشت بندهایش شکسته شده است.<sup>۳۱</sup> قاصد برابر قاصد و پیک برابر پیک خواهد دوید تا پادشاه بابل را خبر دهد که شهرش از هر طرف گرفته شد.<sup>۳۲</sup> معبرها گرفتار شد و نی‌ها را به آتش سوختند و مردان جنگی مضطرب گردیدند.<sup>۳۳</sup> «زیرا که یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: دختر بابل مثل خرمن در وقت کوبیدنش شده است و بعد از اندک زمانی وقت درو بدو خواهد رسید.<sup>۳۴</sup> نبوکدرصر پادشاه بابل مرا خورده و تلف کرده است و مرا ظرف خالی ساخته مثل ازدها مرا بلعیده، شکم خود را از نفایس من پر کرده و مرا مطرود نموده است.<sup>۳۵</sup> و ساکنه صهیون خواهد گفت ظمی که بر من و برجسد من شده بر بابل فرود شود. و اورشلیم خواهد گفت: خون من بر ساکنان زمین کلدانیان وارد آید.<sup>۳۶</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من دعوی تو را به انجام خواهم رسانید و انتقام تو را خواهم کشید و نهر او را خشک ساخته، چشمه‌اش را خواهم خشکانید.<sup>۳۷</sup> و بابل به تلها و مسکن شغالها و محل دهشت و مسخره مبدل شده، احدی در آن ساکن نخواهد شد.<sup>۳۸</sup> مثل شیران با هم غرش خواهند کرد و مانند شیر بیجان نعره خواهند زد.<sup>۳۹</sup> و خداوند می‌گوید: هنگامی که گرم شوند برای ایشان بزمی برپا کرده، ایشان را مست خواهم ساخت تا وجدنموده، به خواب دایمی بخوابند که از آن بیدار نشوند.<sup>۴۰</sup> و ایشان را مثل بره‌ها و قوچها و بزهای نر به مسلخ فرود خواهم آورد.<sup>۴۱</sup> چگونه شیشک گرفتار شده و افتخار تمامی جهان تسخیر گردیده است! چگونه بابل در میان امت‌ها محل دهشت گشته است!<sup>۴۲</sup> دریا بر بابل برآمده و آن به کثرت امواجش مستور گردیده است.<sup>۴۳</sup> شهرهایش خراب شده، به زمین خشک و بیابان مبدل گشته.<sup>۴۴</sup> و من بیل را در بابل سزا خواهم داد و آنچه را که بلعیده است از دهانش بیرون خواهم آورد. و امت‌ها بار دیگر به زیارت آن نخواهند رفت و حصار بابل خواهد افتاد.<sup>۴۵</sup> «ای قوم من از میانش بیرون آید و هر کدام جان خود را از حدت خشم خداوند برهاند.<sup>۴۶</sup> و دل شما ضعیف نکند و از آوازه‌ای که در زمین مسموع شود مترسید. زیرا که در آن سال آوازه‌ای شنیده خواهد شد و در سال بعد از آن آوازه‌ای دیگر. و در زمین ظلم خواهد شد و حاکم به ضدحاکم (خواهد برآمد).<sup>۴۷</sup> بنابراین اینک ایامی می‌آید که به بتهای بابل عقوبت خواهم رسانید و تمامی زمینش خجل خواهد شد و جمیع مقتولانش در میانش خواهند افتاد.<sup>۴۸</sup> اما آسمانهای زمین و هر چه در آنها باشد بر بابل ترم خواهند نمود. زیرا خداوند می‌گوید که غارت کنندگان از طرف شمال بر او خواهند آمد.<sup>۴۹</sup> چنانکه بابل باعث افتادن مقتولان اسرائیل شده است، همچنین مقتولان تمامی جهان در بابل خواهند افتاد.<sup>۵۰</sup> ای کسانی که از شمشیر رستگار شده اید بروید و توقف ننمایید و خداوند را از جای دورمتذکر شوید و اورشلیم را به‌خاطر خود آورید.»<sup>۵۱</sup> اما خجل گشته‌ایم زانو و که عار را شنیدیم و رسوایی چهره ما را پوشانیده است. زیرا که غریبان به مقدسهای خانه خداوند داخل شده‌اند.<sup>۵۲</sup> بنابراین خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که به بتهایش عقوبت خواهم رسانید و در تمامی زمینش مجروحان ناله خواهند کرد.<sup>۵۳</sup> اگرچه بابل تا به آسمان خویشتن را برافرازد و اگرچه بلندی قوت خویش را حصین نماید، لیکن خداوند می‌گوید: غارت کنندگان از جانب من بر او خواهند آمد.<sup>۵۴</sup> صدای غوغا از بابل می‌آید و آواز شکست عظیمی از زمین کلدانیان.<sup>۵۵</sup> زیرا خداوند بابل را تاراج می‌نماید و صدای عظیم را از میان آن نابود می‌کند و امواج ایشان مثل آبهای بسیار شورش می‌نماید و صدای آواز ایشان شنیده می‌شود.<sup>۵۶</sup> زیرا که بر آن یعنی بر بابل غارت کننده برمی‌آید و جبارانش گرفتار شده، کمانهای ایشان شکسته می‌شود. چونکه یهوه خدای مجازات است و البته مکافات خواهد رسانید.<sup>۵۷</sup> و پادشاه که اسم او یهوه صباوت است می‌گوید که من سروران و حکیمان و حاکمان و والیان و جبارانش را مست خواهم ساخت و به خواب دایمی که از آن بیدار نشوند، خواهند خوابید.<sup>۵۸</sup> یهوه صباوت چنین می‌گوید که حصارهای وسیع بابل بالکل سرنگون خواهد شد و دروازه‌های بلندش به آتش سوخته خواهد گردید و امت‌ها به جهت بطالت مشقت خواهند کشید و قبایل به جهت آتش خویشتن را خسته خواهند کرد.»<sup>۵۹</sup> کلامی که ارمیا نبی بهسرایا ابن نیریا ابن محسیا مرا فرمود هنگامی که او با صدقیای پادشاه یهودا در سال چهارم سلطنت وی به بابل می‌رفت. و سرایا رئیس دستگاه بود.<sup>۶۰</sup> و ارمیایماتم بلا را که بر

سال هجدهم نبوکدرصر هشتصد و سی و دو نفر از اورشلیم به اسیری برد. <sup>۳۰</sup> و در سال بیست و سوم نبوکدرصر نبوزردان رئیس جلادان هفتصد و چهل و پنج نفر از یهودا را به اسیری برد. پس جمله کسان چهار هزار و ششصد نفر بودند. <sup>۳۱</sup> و در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهوایقیم پادشاه یهودا واقع شد که اوایل مرودک پادشاه بابل در سال اول سلطنت خود سر یهوایقیم پادشاه یهودا را از زندان برافراشت. <sup>۳۲</sup> و با او سخنان دلاویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند گذاشت. <sup>۳۳</sup> و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه نزد وی نان میخورد. <sup>۳۴</sup> و برای معیشت او وظیفه دائمی یعنی قسمت هر روز در روزش در تمام ایام عمرش تا روز وفاتش از جانب پادشاه بابل به او داده می‌شد.



## سوگنامه

تازه کنند در شهر جان دادند. <sup>۱۰</sup> ای یهوه نظر کن زیرا که در تنگی هستم. احشایم می‌جوشد و دلم در اندرون من منقلب شده است چونکه به شدت عصیان ورزیده‌ام. در بیرون شمشیر هلاک می‌کند و در خانه‌ها مثل موت است. <sup>۱۱</sup> می‌شنوند که آه می‌کشم اما برایم تسلی دهنده‌ای نیست. دشمنانم چون بلای مرا شنیدند، مسرور شدند که تو این را کرده‌ای. اما توروژی را که اعلان نموده‌ای خواهی آورد و ایشان مثل من خواهند شد. <sup>۱۲</sup> تمامی شرارت ایشان به نظر تو بیاید. و چنانکه با من به سبب تمامی معصیتم عمل نمودی به ایشان نیز عمل نما. زیرا که ناله‌های من بسیار است و دلم بیتاب شده است.

<sup>۲</sup> صهیون را به ظلمت پوشانیده و جلال اسرائیل را از آسمان به زمین افکند است. و قدمگاه خویش را در روز خشم خود به یاد نیاورده است. <sup>۳</sup> خداوند تمامی مسکن‌های یعقوب را هلاک کرده و شفقت ننموده است. قلعه‌های دختر یهودا را در غضب خود منهدم ساخته، و سلطنت و سرورانش را به زمین انداخته، بی‌عصمت ساخته است. <sup>۴</sup> در حدت خشم خود تمامی شاخه‌های اسرائیل را منقطع ساخته، دست راست خود را از پیش روی دشمن برگردانیده است. و یعقوب را مثل آتش مشتعل که از هر طرف می‌بلعدسوزانیده است. <sup>۵</sup> کمان خود را مثل دشمن زه کرده، با دست راست خود مثل عدو برپا ایستاده است. و همه آنانی را که در خیمه دختر صهیون نیکو منظر بودند به قتل رسانیده، غضب خویش را مثل آتش ریخته است. <sup>۶</sup> خداوند مثل دشمن شده، اسرائیل را هلاک کرده و تمامی قصرهایش را منهدم ساخته و قلعه‌هایش را خراب نموده است. و برای دختر یهودا ماتم و ناله را افزوده است. <sup>۷</sup> و سایبان خود را مثل (کپری) در بوستان خراب کرده، مکان اجتماع خویش را منهدم ساخته است. یهوه، عیدها و سبت‌ها را در صهیون به فراموشی داده است. و در حدت خشم خویش پادشاهان و کاهنان را خوار نموده است. <sup>۸</sup> خداوند مذبح خود را مکروه داشته و مقدس خویش را خوار نموده و دیوارهای قصرهایش را به دست دشمنان تسلیم کرده است. و ایشان در خانه یهوه مثل ایام عیدها صدا می‌زنند. <sup>۹</sup> یهوه قصد نموده است که حصارهای دختر صهیون را منهدم سازد. پس ریسمانکار کشیده، دست خود را از هلاکت باز نداشته، بلکه خندق و حصار را به ماتم در آورده است که با هم نوحه می‌کنند. <sup>۱۰</sup> دروازه‌هایش به زمین فرو رفته است پشت بندهایش را خراب و خرد ساخته است. پادشاه و سرورانش در میان امت‌ها می‌باشند و هیچ شریعتی نیست. و انبیا او نیز رویا از جانب یهوه نمی‌بینند. <sup>۱۱</sup> مشایخ دختر صهیون بر زمین نشسته، خاموش می‌باشند، و خاک بر سر افشاندند، پلاس می‌پوشند. و دوشیزگان اورشلیم سر خود را بسوی زمین می‌افکنند. <sup>۱۲</sup> چشمان من از اشکها کاهیده شد و احشایم بجوش آمده و جگرم به سبب خرابی دختر قوم من بر زمین ریخته شده است. چونکه اطفال و شیرخوارگان در کوچه‌های شهر ضعف می‌کنند. <sup>۱۳</sup> و به مادران خویش می‌گویند: گندم و شراب کجا است؟ زیرا که مثل مجروحان در کوچه‌های شهر بی‌هوش می‌گردند، و جانهای خویش را به آغوش مادران خود می‌ریزند. <sup>۱۴</sup> برای تو چه شهادت تو انم آورد و تو را به چه چیز تشبیه تو انم نمودی دختر اورشلیم! و چه چیز را به تو مقابله نموده، تو را ای دوشیزه دختر صهیون تسلی دهم! زیرا که شکستگی تو مثل دریا عظیم است و کیست که تو را شفا تو انم داد. <sup>۱۵</sup> انبیا تو رویاهای دروغ و باطل برایت دیده‌اند و گناهان را کشف نکرده‌اند تا تو را از اسیری برگردانند، بلکه وحی کاذب و اسباب پراکنده‌ای تو دیده‌اند. <sup>۱۶</sup> جمع

<sup>۱</sup> چگونه شهری که پر از مخلوق بود منفردنشسته است! چگونه آنکه در میان امت هابزرگ بود مثل بیوه‌زن شده است! چگونه آنکه در میان کشورها ملکه بود خراجگذار گردیده است! <sup>۲</sup> شبانگاه زارزار گریه می‌کند و اشکهایش بر رخسارهایش می‌باشد. از جمیع محبت‌هاش برای وی تسلی دهنده‌ای نیست. همه دوستانش بدو خیانت ورزیده، دشمن او شده‌اند. <sup>۳</sup> یهودا به سبب مصیبت و سختی بندگان، جلای وطن شده است. در میان امت‌ها نشسته، راحت نمی‌یابد. و جمیع تعاقب کنندگانش در میان جایهای تنگ به او در رسیده‌اند. <sup>۴</sup> راههای صهیون ماتم می‌گیرند، چونکه کسی به عیدهای او نمی‌آید. همه دروازه‌هایش خراب شده، کاهنانش آه می‌کشند. دوشیزگان در مزارت می‌باشند و خودش در تلخی. <sup>۵</sup> خصمانش سر شده‌اند و دشمنانش فیروز گردیده، زیرا که یهوه به سبب کثرت عصیان، او را ذلیل ساخته است. اطفالش پیش روی دشمن به اسیری رفته‌اند. <sup>۶</sup> و تمامی زیبایی دختر صهیون از او زایل شده، سرورانش مثل غزالهایی که مرتعی پیدانمی‌کنند گردیده، از حضور تعاقب کننده بی‌قوت می‌روند. <sup>۷</sup> اورشلیم در روزهای منزلت و شقاوت خویش تمام نفایسی را که در ایام سابق داشته بود به یاد می‌آورد. زیرا که قوم او به دست دشمن افتاده‌اند و برای وی مدد کننده‌ای نیست. دشمنانش او را دیده، بر خرابیهایش خندیدند. <sup>۸</sup> اورشلیم به شدت گناه ورزیده و از این سبب مکروه گردیده است. جمیع آنانی که او را محترم می‌داشتند او را خوار می‌شمارند چونکه برهنگی او را دیده‌اند. و خودش نیز آه می‌کشد و به عقب برگشته است. <sup>۹</sup> نجاست او در دامنش می‌باشد و آخرت خویش را به یاد نمی‌آورد. و بطور عجیب پست گردیده، برای وی تسلی دهنده‌ای نیست. ای یهوه منزلت مرا ببین زیرا که دشمن تکبر می‌نماید. <sup>۱۰</sup> دشمن دست خویش را بر همه نفایس او دراز کرده است. زیرا امت‌هایی را که امر فرمودی که به جماعت تو داخل نشوند دیده است که به مقدس او در می‌آیند. <sup>۱۱</sup> تمام قوم او آه کشیده، نان می‌جویند. تمام نفایس خود را به جهت خوراک داده‌اند تا جان خود را تازه کنند. ای یهوه ببین و ملاحظه فرما زیرا که من خوار شده‌ام. <sup>۱۲</sup> ای جمیع راه‌گزیان آیا این در نظر شما هیچ است؟ ملاحظه کنید و ببینید آیا غمی مثل غم من بوده است که بر من عارض گردیده و یهوه در روز حدت خشم خویش مرا به آن مبتلا ساخته است؟ <sup>۱۳</sup> آتش از اعلی‌علین به استخوانهای من فرستاده، آنها را زبون ساخته است. دام برای پایهایم گسترانیده، مرا به عقب برگردانیده، و مرا ویران و در تمام روز غمگین ساخته است. <sup>۱۴</sup> یوغ عصیان من به دست وی محکم بسته شده، آنها به هم پیچیده بر گردن من برآمده است. خداوند قوت مرا زایل ساخته و مرا به دست کسانی که با ایشان مقاومت نتوانم نمود تسلیم کرده است. <sup>۱۵</sup> خداوند جمیع شجاعان مرا در میانم تلف ساخته است. جماعتی بر من خوانده است تا جوانان مرا منکسر سازند. و خداوند آن دوشیزه یعنی دختر یهودا را در چرخشت پایمال کرده است. <sup>۱۶</sup> به سبب این چیزها گریه می‌کنم. از چشم من، از چشم من آب می‌ریزد زیرا تسلی دهنده و تازه کننده جانم از من دور است. پسرانم هلاک شده‌اند زیرا که دشمن، غالب آمده است. <sup>۱۷</sup> صهیون دستهای خود را دراز می‌کند اما برایش تسلی دهنده‌ای نیست. یهوه در باره یعقوب امر فرموده است که مجاورانش دشمن او بشوند، پس اورشلیم در میان آنها مکروه گردیده است. <sup>۱۸</sup> یهوه عادل است زیرا که من از فرمان او عصیان ورزیده‌ام. ای جمیع امت‌ها بشنوید و غم مرا مشاهده نمایید! دوشیزگان و جوانان من به اسیری رفته‌اند. <sup>۱۹</sup> محبان خویش را خواندم اما ایشان مرا فریب دادند. کاهنان و مشایخ من که خوراک می‌جستند تا جان خود را

ره گزریان بر تو دستک می‌زنند و سخریه نموده، سرهای خود را بر دختر اورشلیم می‌جنبانند (و می‌گویند): آیا این است شهری که آن را کمال زیبایی و ابتهاج تمام زمین می‌خوانند؟<sup>۴۶</sup> جمیع دشمنانت، دهان خود را بر تو گشوده استهزا می‌نمایند و دندانهای خود را به هم افشردند، می‌گویند که آن را هلاک ساختیم. البته این‌روزی است که انتظار آن را می‌کشیدیم، حال آن را پیدا نموده و مشاهده کرده‌ایم.<sup>۴۷</sup> بیهوه آنچه را که قصد نموده است بجا آورده و کلامی را که از ایام قدیم فرموده بود به انجام رسانیده، آن را هلاک کرده و شفقت ننموده است. و دشمنان را بر تو مسرور گردانیده، شاخ خصمانت را برافراشته است.<sup>۴۸</sup> دل ایشان نزد خداوند فریاد برآورده، (می‌گویند): ای دیوار دختر صهیون، شبانه‌روز مثل رود اشک بریز و خود را آرامی مده و مردمک چشمت راحت نبیند!<sup>۴۹</sup> شبانگاه در ابتدای پاسها برخاسته، فریاد برآور و دل خود را مثل آب پیش روی خداوند بریز. و دستهای خود را به خاطر جان اطفال که از گرسنگی بمس هر کوجه بیهوش می‌گردند نزد او برافراز،<sup>۵۰</sup> (و بگو): ای بیهوه بنگر و ملاحظه فرما که چنین عمل را به چه کس نموده‌ای آیا می‌شود که زنان میوه رحم خود و اطفالی را که به ناز پرورده بودند بخورند؟ و آیا می‌شود که کاهنان و انبیا در مقدس خداوند کشته شوند؟<sup>۵۱</sup> جوانان و پیران در کوجه‌ها بر زمین می‌خوابند. و دوشیزگان و جوانان من به شمشیر افتاده‌اند. در روز غضب خود ایشان را به قتل رسانیده، کشتی و شفقت ننمودی.<sup>۵۲</sup> ترسهای مرا از هر طرف مثل روز عیدخواندی و کسی نبود که در روز غضب بیهوه نجات یابد یا باقی ماند. و آنانی را که به ناز پرورده و تربیت نموده بودم دشمن من ایشان را تلف نموده است.

۳ من آن مرد هستم که از عصای غضب وی مذلت دیده‌ام.<sup>۲</sup> او مرا رهبری نموده، به تاریکی درآورده است و نه به روشنایی.<sup>۳</sup> به درستی که دست خویش را تمامی روز به ضد من بارها برگردانیده است.<sup>۴</sup> گوشت و پوست مرا مندرس ساخته و استخوانهایم را خرد کرده است.<sup>۵</sup> به ضد من بنا نموده، مرا به تلخی و مشقت احاطه کرده است.<sup>۶</sup> مرا مثل آنانی که از قدیم مردانند در تاریکی نشانیده است.<sup>۷</sup> گرد من حصار کشیده که نتوانم بیرون آمد و زنجیر مرا سنگین ساخته است.<sup>۸</sup> و نیز چون فریاد و استغاثه می‌نمایم دعای مرا منع می‌کند.<sup>۹</sup> راههای مرا با سنگهای تراشیده سد کرده است و طریقه‌هایم را کج نموده است.<sup>۱۰</sup> او برای من خرسی است در کمین نشسته و شیری که در بیشه خود می‌باشد.<sup>۱۱</sup> راه مرا منحرف ساخته، مرا دریده است و مرا مبهوت گردانیده است.<sup>۱۲</sup> کمان خود را زه کرده، مرا برای تیرهای خویش، هدف ساخته است.<sup>۱۳</sup> و تیرهای ترکش خود را به گرده‌های من فرو برده است.<sup>۱۴</sup> من به جهت تمامی قوم خود مضحکه و تمامی روز سرود ایشان شده‌ام.<sup>۱۵</sup> مرا به تلخیا سیر کرده و مرا به افسنتین مست گردانیده است.<sup>۱۶</sup> دندانهایم را به سنگ ریزها شکسته و مرا به خاکستر پوشانیده است.<sup>۱۷</sup> تو جان مرا از سلامتی دور انداختی و من سعادت‌مندی را فراموش کردم،<sup>۱۸</sup> و گفتم که قوت و امید من از بیهوه تلف شده است.<sup>۱۹</sup> مذلت و شقاوت مرا افسنتین و تلخی به یاد آور.<sup>۲۰</sup> تو البته به یاد خواهی آورد زیرا که جان من در من منحنی شده است.<sup>۲۱</sup> و من آن را در دل خود خواهم گذرانید و از این سبب امیدوار خواهم بود.<sup>۲۲</sup> از رفتن‌های خداوند است که تلف نشدید زیرا که رحمت‌های او بی‌زوال است.<sup>۲۳</sup> آنها هر صبح تازه می‌شود و امانت تو بسیار است.<sup>۲۴</sup> و جان من می‌گوید که خداوند نصیب من است، بنابراین بر او امیدوارم.<sup>۲۵</sup> خداوند به جهت کسانی که بر او توکل دارند و برای آنانی که او را می‌طلبند نیکو است.<sup>۲۶</sup> خوب است که انسان امیدوار باشد و باسکوت انتظار نجات خداوند را بگذرد.<sup>۲۷</sup> برای انسان نیکو است که یوغ را در جوانی خود بردارد.<sup>۲۸</sup> به تنهایی بنشیند و ساکت باشد زیرا که او آن را بر وی نهاده است.<sup>۲۹</sup> دهان خود را بر خاک بگذارد که شاید امید باشد.<sup>۳۰</sup> رخسار خود را به زندگان بسپارد و از خجالت سیر شود.<sup>۳۱</sup> زیرا خداوند تا به ابد او را ترک نخواهد نمود.<sup>۳۲</sup> زیرا اگر چه کسی را محزون سازد لیکن بر حسب کثرت رفتن خود رحمت خواهد فرمود.<sup>۳۳</sup> چونکه بنی آدم را از دل خود نمی‌رنجانند و محزون نمی‌سازد.<sup>۳۴</sup> تمامی اسیران زمین را زیر پا پایمال کردن،<sup>۳۵</sup> و منحرف ساختن حق انسان به حضور حضرت اعلی،<sup>۳۶</sup> و منقلب نمودن آدمی در دعوی منظور خداوند نیست.<sup>۳۷</sup> کیست که بگوید و واقع شود اگر خداوند امر نفرموده باشد.<sup>۳۸</sup> آیا از فرمان حضرت اعلی هم بدی و هم نیکویی صادر نمی‌شود؟<sup>۳۹</sup> پس چرا انسان تا زنده است و آدمی به سبب سزای

۴ چگونه طلا زنگ گرفته و زر خالص منقلب گردیده است؟ سنگهای قدس بمس هر کوجه ریخته شده است.<sup>۲</sup> چگونه پسران گرانهای صهیون که به زر ناب برابر می‌بودند مثل ظروف سفالین که عمل دست کوزه‌گر باشد شمرده شده‌اند. آشغالها تیز پستانهای خود را بیرون آورده، بچه‌های خویش را شیر می‌دهند. اما دختر قوم من مانند شتر مرغ بری، بیرحم گردیده است.<sup>۳</sup> زبان اطفال شیرخواره از تشنگی به کام ایشان می‌چسبد، و کودکان نان می‌خواهند و کسی به ایشان نمی‌دهد.<sup>۴</sup> آنانی که خوراک لذیذ می‌خورند در کوجه‌ها بینوا گشته‌اند. آنانی که در لباس قرمز تربیت یافته‌اند مزبله‌ها را در آغوش می‌کشند.<sup>۵</sup> زیرا که عصیان دختر قوم من از گناه سدوم زیاده است، که در لحظه‌های واژگون شد و کسی دست بر او نهد.<sup>۶</sup> نذیرگان او از برف، صاف تر و از شیر، سفیدتر بودند. بدن ایشان از لعل سرختر و جلوه ایشان مثل یاقوت کیود بود.<sup>۷</sup> اما صورت ایشان از سیاهی سیاهتر شده است که در کوجه‌ها شناخته نمی‌شوند. پوست ایشان به استخوانهایشان چسبیده و خشک شده، مثل چوب گردیده است.<sup>۸</sup> کشتگان شمشیر از کشتگان گرسنگی بهترند. زیرا که اینان از عدم محصول زمین مجروح شده، کاهیده می‌گردند.<sup>۹</sup> زنان مهربان، اولاد خود را می‌پزند به دستهای خویش. و آنها در هلاکت دختر قوم من غذای ایشان هستند.<sup>۱۰</sup> خداوند غضب خود را به اتمام رسانیده، حدت خشم خویش را ریخته است، و آتشی در صهیون افروخته که اساس آن را سوزانیده است.<sup>۱۱</sup> پادشاهان جهان و جمیع سکنه ربع مسکون باور نمی‌کردند که عدا و دشمن به دروازه‌های اورشلیم داخل شود.<sup>۱۲</sup> به سبب گناه انبیا و گناه کاهنانش، که خون عادلان را در اندرونش ریختند.<sup>۱۳</sup> مثل کوران در کوجه‌ها نوان می‌شوند و از خون نجس شده‌اند، که لباس ایشان را لمس نمی‌توانند کرد.<sup>۱۴</sup> و به ایشان ندا می‌کنند که دور شوید، نجس (هستید)! دور شوید دور شوید و لمس منماید! چون فرار می‌کردند نوان می‌شدند و در میان امت‌ها می‌گفتند که در اینجا دیگر توقف نخواهند کرد.<sup>۱۵</sup> خشم خداوند ایشان را پراکنده ساخته و ایشان را دیگر منظور نخواهد داشت. به کاهنان ایشان اعتنا نمی‌کنند و بر مشایخ، رفتن ندارند.<sup>۱۶</sup> چشمان ما تا حال در انتظار اعانت باطل ماکاهیده می‌شود. بر دیده بانگهای خود انتظار کشیدیم، برای امتی که نجات نمی‌توانند داد.<sup>۱۷</sup> قدمهای ما را تعاقب نمودند به حدی که در کوجه‌های خود راه نمی‌توانیم رفت. آخرت ما نزدیک است و روزهای ما تمام شده زیرا که اجل ما رسیده است.<sup>۱۸</sup> تعاقب کنندگان ما از عقابهای هوا تیز روتراند. ما را بر کوهها تعاقب

می‌کنند و برای ما در صحرا کمین می‌گذارند. <sup>۲۰</sup> مسیح خداوند که نفخه بینی ما می‌بود در حفره های ایشان گرفتار شد، که درباره اومی گفتیم زیر سایه او در میان امت‌ها، زیست خواهیم نمود. <sup>۲۱</sup> مسرور باش و شادی کن ای دختر ادوم که در زمین عوص ساکن هستی! بر تو نیز این‌جام خواهد رسید و مست شده، عریان خواهی شد. <sup>۲۲</sup> ای دختر صهیون سزای گناه تو تمام شد و تو را دیگر جلای وطن نخواهد ساخت. ای دختر ادوم، عقوبت گناه تو را به تو خواهد رسانید و گناهان تو را کشف خواهد نمود.

ای یهوه آنچه بر ما واقع شد به یاد آور و ملاحظه فرموده، عار ما را ببین. <sup>۲</sup> میراث ما از آن غریبان و خانه های ما از آن اجنبیان گردیده است. <sup>۳</sup> ما یتیم و بی‌پدر شده‌ایم و مادران ما مثل بیوه‌ها گردیده‌اند. <sup>۴</sup> آب خود را به نقره می‌نوشیم و هیزم ما به مافروخته می‌شود. <sup>۵</sup> تعاقب کنندگان ما به گردن ما رسیده‌اند و خسته شده، راحت نداریم. <sup>۶</sup> با اهل مصر و آشور دست دادیم تا از نان سیر شویم. <sup>۷</sup> پدران ما گناه ورزیده، نابود شده‌اند و مامتحمل عصیان ایشان گردیده‌ایم. <sup>۸</sup> غلامان بر ما حکمرانی می‌کنند و کسی نیست که از دست ایشان رهایی دهد. <sup>۹</sup> از ترس شمشیر اهل بیابان، نان خود را بخطر جان خویش می‌یابیم. <sup>۱۰</sup> پوست ما به‌سبب سموم قحط مثل تنور سوخته شده است. <sup>۱۱</sup> زنان را در صهیون بی‌عصمت کردند و دوشیزگان را در شهرهای یهودا. <sup>۱۲</sup> سروران از دست ایشان به دار کشیده شده و به مشایخ اعتنا ننمودند. <sup>۱۳</sup> جوانان سنگهای آسیا را برمی دارند و کودکان زیر بار هیزم می‌افتند. <sup>۱۴</sup> مشایخ از دروازه‌ها نابود شدند و جوانان از نغمه سرایی خویش. <sup>۱۵</sup> شادی دل ما نیست شد و رقص ما به ماتم مبدل گردید. <sup>۱۶</sup> تاج از سر ما افتاد، وای بر ما زیرا که گناه کردیم. <sup>۱۷</sup> از این جهت دل ما بیتاب شده است و به‌سبب این چیزها چشمان ما تار گردیده است. <sup>۱۸</sup> یعنی به‌خاطر کوه صهیون که ویران شد و روباهان در آن گردش می‌کنند. <sup>۱۹</sup> اما توای یهوه تا ابدالایاد جلوس می‌فرمایی و کرسی تو تا جمیع دهرها خواهد بود. <sup>۲۰</sup> آپس برای چه ما را تا به ابد فراموش کرده و ما را مدت مدیدی ترک نموده‌ای. <sup>۲۱</sup> ای یهوه ما را بسوی خود برگردان و بازگشت خواهیم کرد و ایام ما را مثل زمان سلف تازه کن. <sup>۲۲</sup> و الا ما را بالکل رد نموده‌ای و بر مابی نهایت غضبناک شده‌ای.





## حزقیال

آن بود. <sup>۲۷</sup> و از منظر کمر او بطرف بالا مثل منظر برنج تابان، مانند نمایش آتش در اندرون آن و گرداگردش دیدم. و از منظر کمر او به طرف پایین مثل نمایش آتشی که از هر طرف درخشان بود دیدم. <sup>۲۸</sup> مانند نمایش قوس قزح که در روزباران در ابر می‌باشد، همچنین آن درخشندگی گرداگرد آن بود. این منظر شباهت جلال یهوه بود و چون آن را دیدم، به روی خود در افتادم و آواز قائلی را شنیدم،

<sup>۲</sup> که مرا گفت: «ای پسر انسان بر پایهای خودبایست تا با تو سخن گویم.» و چون این را به من گفت، روح داخل من شده، مرا بر پایهایم برپا نمود. و او را که با من متکلم نمود شنیدم <sup>۳</sup> که مرا گفت: «ای پسر انسان من تو را نزد بنی اسرائیل می‌فرستم، یعنی نزد امت فتنه انگیزی که به من فتنه انگیزه‌اند. ایشان و پدران ایشان تا به امروز بر من عصیان ورزیده‌اند. <sup>۴</sup> و پسران ایشان سخت رو و قسی القلب هستند و من تو را نزد ایشان می‌فرستم تا به ایشان بگویی: خداوند یهوه چنین می‌فرماید. <sup>۵</sup> ایشان خواه بشنوند و خواه نشنوند، زیرا خاندان فتنه انگیز می‌باشند، خواهند دانست که نبی‌ای در میان ایشان هست. <sup>۶</sup> و توای پسر انسان از ایشان مترس و از سخنان ایشان بیم مکن اگرچه خارها و شوکها با تو باشد و در میان عقربها ساکن باشی، اما از سخنان ایشان مترس و از رویهای ایشان هراسان مشو، زیرا که ایشان خاندان فتنه انگیز می‌باشند. <sup>۷</sup> پس کلام مرا به ایشان بگو، خواه بشنوند و خواه نشنوند، چونکه فتنه انگیز هستند. <sup>۸</sup> و توای پسر انسان آنچه را که من به تو می‌گویم بشنو و مثل این خاندان فتنه انگیز عاصی مشو بلکه دهان خود را گشوده، آنچه را که من به تو می‌دهم بخور.» <sup>۹</sup> پس نگرستم و اینک دستی بسوی من دراز شد و در آن طوماری بود. <sup>۱۰</sup> و آن را پیش من بگشود که رو و پشتش هر دو نوشته بود و نوحه و ماتم و وای بر آن مکتوب بود.

<sup>۳</sup> پس مرا گفت: «ای پسر انسان آنچه را که می‌بایی بخور. این طومار را بخور و رفته، باخاندان اسرائیل متکلم شو.» <sup>۲</sup> آنگاه دهان خود را گشودم و او آن طومار را به من خوراند. <sup>۳</sup> و مرا گفت: «ای پسر انسان شکم خود را بخوران و احشای خویش را از این طوماری که من به تو می‌دهم پر کن.» پس آن را خوردم و در دهانم مثل عسل شیرین بود. <sup>۴</sup> و مرا گفت: «ای پسر انسان بیا و نزد خاندان اسرائیل رفته، کلام مرا برای ایشان بیان کن. <sup>۵</sup> زیرا که نزد امت غامض زبان و ثقیل لسان فرستاده نشدی، بلکه نزد خاندان اسرائیل. <sup>۶</sup> نه نزد قوم های بسیار غامض زبان و ثقیل لسان که سخنان ایشان را نتوانی فهمید. یقین اگر تو را نزد آنها می‌فرستادم به تو گوش می‌گرفتند. <sup>۷</sup> اما خاندان اسرائیل نمی‌خواهند تو را بشنوند زیرا که نمی‌خواهند مرا بشنوند. چونکه تمامی خاندان اسرائیل سخت پیشانی و قسی القلب هستند. <sup>۸</sup> هان من روی تو را در مقابل روی ایشان سخت خواهم ساخت و پیشانی تو را در مقابل پیشانی ایشان سخت خواهم گردانید. <sup>۹</sup> بلکه پیشانی تو را مثل الماس از سنگ خارا سخت‌تر گردانیدم. پس از ایشان مترس و از رویهای ایشان هراسان مباش، زیرا که خاندان فتنه انگیز می‌باشند.» <sup>۱۰</sup> و مرا گفت: «ای پسر انسان تمام کلام مرا که به تو می‌گویم در دل خود جا بده و به گوشهای خود استماع نما. <sup>۱۱</sup> و بیا و نزد اسیرانی که از پسران قوم تو می‌باشند رفته، ایشان را خطاب کن و خواه بشنوند و خواه نشنوند. به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید.» <sup>۱۲</sup> آنگاه روح، مرا برداشت و از عقب خود صدای گلبانگ

<sup>۱</sup> و روز پنجم ماه چهارم سال سی‌ام، چون من در میان اسیران نزد نهر خابور بودم، واقع شد که آسمان گشوده گردید و رویاهای خدارا دیدم. <sup>۲</sup> در پنجم آن ماه که سال پنجم اسیری یهو یکین پادشاه بود، <sup>۳</sup> کلام یهوه بر حزقیال بن بوزی کاهن نزد نهر خابور در زمین کلدانیان نازل شد و دست خداوند در آنجا بر او بود. <sup>۴</sup> پس نگرستم و اینک باد شدیدی از طرف شمال برمی‌آید و ابر عظیمی و آتش جهنده و درخشندگی‌ای گرداگردش و از میانش یعنی از میان آتش، مثل منظر برنج تابان بود. <sup>۵</sup> و از میانش شبیه چهار حیوان پدید آمد و نمایش ایشان این بود که شبیه انسان بودند. <sup>۶</sup> و هر یک از آنها چهاررو داشت و هر یک از آنها چهار بال داشت. <sup>۷</sup> و پایهای آنها پایهای مستقیم و کف پای آنها مانند کف پای گوساله بود و مثل منظر برنج صیقلی درخشان بود. <sup>۸</sup> و زیر بالهای آنها از چهار طرف آنها دستهای انسان بود و آن چهار رویها و بالهای خود را چنین داشتند. <sup>۹</sup> و بالهای آنها به یکدیگر پیوسته بود و چون می‌رفتند رو نمی‌تافتند، بلکه هر یک به راه مستقیم می‌رفتند. <sup>۱۰</sup> و اما شباهت رویهای آنها (این بود که) آنها روی انسان داشتند و آن چهار روی شیر بطرف راست داشتند و آن چهار روی گاو بطرف چپ داشتند و آن چهار روی عقاب داشتند. <sup>۱۱</sup> و رویها و بالهای آنها از طرف بالا از یکدیگر جدا بود و دو بال هر یک به همدیگر پیوسته و دو بال دیگر بدن آنها را می‌پوشانید. <sup>۱۲</sup> و هر یک از آنها به راه مستقیم می‌رفتند و به هر جایی که روح می‌رفت آنها می‌رفتند و در حین رفتن رو نمی‌تافتند. <sup>۱۳</sup> و اما شباهت این حیوانات (این بود که) صورت آنها مانند شعله‌های اخگرهای آتش افروخته شده، مثل صورت مشعلها بود. و آن آتش در میان آن حیوانات گردش می‌کرد و درخشان می‌بود و از میان آتش برق می‌جهید. <sup>۱۴</sup> و آن حیوانات مثل صورت برق می‌دیدند و برمی‌گشتند. <sup>۱۵</sup> و چون آن حیوانات را ملاحظه می‌کردم، اینک یک چرخ به پهلوی آن حیوانات برای هر روی (هر کدام از) آن چهار بر زمین بود. <sup>۱۶</sup> و صورت چرخها و صنعت آنها مثل منظر زبرجد بود و آن چهار یک شباهت داشتند. و صورت و صنعت آنها مثل چرخ در میان چرخ بود. <sup>۱۷</sup> و چون آنها می‌رفتند، بر چهار جانب خود می‌رفتند و در حین رفتن به هیچ طرف میل نمی‌کردند. <sup>۱۸</sup> و فلک‌های آنها بلند و مهیب بود و فلک‌های آن چهار از هر طرف از چشمها پر بود. <sup>۱۹</sup> و چون آن حیوانات می‌رفتند، چرخها در پهلوی آنها می‌رفت و چون آن حیوانات از زمین بلند می‌شدند، چرخها بلند می‌شد. <sup>۲۰</sup> و هر جایی که روح می‌رفت آنها می‌رفتند، به هر جا که روح سیر می‌کرد و چرخها پیش روی آنها بلندی می‌شد، زیرا که روح حیوانات در چرخها بود. <sup>۲۱</sup> و چون آنها می‌رفتند، اینها می‌رفت و چون آنها می‌ایستادند، اینها می‌ایستاد. و چون آنها از زمین بلند می‌شدند، چرخها پیش روی آنها از زمین بلند می‌شد، زیرا که روح حیوانات در چرخها بود. <sup>۲۲</sup> و شباهت فلکی که بالای سر حیوانات بود مثل منظر بلور مهیب بود و بالای سر آنها پهن شده بود. <sup>۲۳</sup> و بالهای آنها زیر فلک بسوی یکدیگر مستقیم بود و دو بال هر یک از این طرف می‌پوشانید و دو بال هر یک از آن طرف بدنهای آنها را می‌پوشانید. <sup>۲۴</sup> و چون می‌رفتند، من صدای بالهای آنها را مانند صدای آبهای بسیار، مثل آواز حضرت اعلی و صدای هنگامه را مثل صدای فوج شنیدم. زیرا که چون می‌ایستادند بالهای خویش را فرو می‌هشتمند. <sup>۲۵</sup> و چون در حین ایستادن بالهای خود را فرو می‌هشتمند، صدایی از فلکی که بالای سر آنها بود مسموع می‌شد. <sup>۲۶</sup> و بالای فلکی که بر سر آنها بود شباهت تختی مثل صورت یاقوت کبود بود و بر آن شباهت تخت، شباهتی مثل صورت انسان برفوق

نشده و از طفولیت خود تا به حال میته پدریده شده را نخورده‌ام و خوراک نجس به دهانم نرفته است.»<sup>۱۵</sup> آنگاه به من گفت: «بدان که سرگین گاو را به عوض سرگین انسان به تو دادم، پس نان خود را بر آن خواهی پخت.»<sup>۱۶</sup> او مرا گفت: «ای پسر انسان اینک من عصای نان را در اورشلیم خواهم شکست و نان را به وزن و عسرت خواهند خورد و آب را به پیمایش و حیرت خواهند نوشید.»<sup>۱۷</sup> زیرا که محتاج نان و آب خواهند شد و به حیرت بر یکدیگر نظر خواهند انداخت و به سبب گناهان خود گداخته خواهند شد.

**۵** بگیر و آن را مثل استره حجام به جهت خود بکار برده، آن را بر سر و ریش خود بگذران و ترازویی گرفته، مویها را تقسیم کن.<sup>۱۸</sup> و چون روزهای محاصره را به اتمام رسانیده باشی، یک ثلث را در میان شهر به آتش بسوزان و یک ثلث را گرفته، اطراف آن را با تیغ بزن و ثلث دیگر را به بادها بپاش و من در عقب آنها شمشیری خواهم فرستاد.<sup>۱۹</sup> و اندکی از آن را گرفته، آنها را در دامن خود ببند.<sup>۲۰</sup> و باز قدری از آنها را بگیر و آنها را در میان آتش انداخته، آنها را به آتش بسوزان و آتشی برای تمام خاندان اسرائیل از آن بیرون خواهد آمد.<sup>۲۱</sup> خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من این اورشلیم را در میان امت‌ها قرار دادم و کشورها را بهر طرف آن.<sup>۲۲</sup> و او از احکام من بدتر از امت‌ها و از فریاض من بدتر از کشورهایه‌ای که گرداگرد اومی باشد، عصیان ورزیده است زیرا که اهل او احکام مرا ترک کرده، به فریاض من سلوک ننموده‌اند.»<sup>۲۳</sup> بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه شما زیاده از امت‌هایی که گرداگرد شما می‌باشند غوغا نمودید و به فریاض من سلوک نکرده، احکام مرا بعمل نیاوردید، بلکه موافق احکام امت‌هایی که گرداگرد شما می‌باشند نیز عمل ننمودید،<sup>۲۴</sup> لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: من اینک من به ضد تو هستم و در میان تو به نظر امت‌ها داورها خواهم نمود.<sup>۲۵</sup> و با تو به سبب جمیع رجاساتت کارها خواهم کرد که قبل از این نکرده باشم و مثل آنها هم دیگر نخواهم کرد.<sup>۲۶</sup> بنابراین پدران در میان تو پسران را خواهند خورد و پسران پدران خویش را خواهند خورد و بر تو داورها نموده، تمامی بقیت تو را بسوی هر باد پراکنده خواهم ساخت.»<sup>۲۷</sup> لهذا خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم چونکه تو مقدس مرا بنامی رجاسات و جمیع مکروهات خویش نجس ساختی، من نیز البته تورا منقطع خواهم ساخت و چشم من شفقت نخواهد نمود و من نیز رحمت نخواهم فرمود.<sup>۲۸</sup> یک ثلث تو در میانت از و با خواهند مرد و از گرسنگی تلف خواهند شد. و یک ثلث به اطرافت به شمشیر خواهند افتاد و ثلث دیگر را بسوی هرباد پراکنده ساخته، شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد.<sup>۲۹</sup> پس چون غضب من به اتمام رسیده باشد و حدت خشم خویش را بر ایشان ریخته باشم، آنگاه پشیمان خواهم شد. و چون حدت خشم خویش را بر ایشان به اتمام رسانده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه این را در غیرت خویش گفته‌ام.<sup>۳۰</sup> و تو را در نظر همه رهگذریان در میان امت‌هایی که به اطراف تومی باشند، به خرابی و رسوایی تسلیم خواهم نمود.<sup>۳۱</sup> و چون بر تو به خشم و غضب و سرزنشهای سخت دآوری کرده باشم، آنگاه این موجد عار و مذمت و عبرت و دهنشت برای امت‌هایی که به اطراف تو می‌باشند خواهد بود. من که یهوه هستم این را گفتم.<sup>۳۲</sup> و چون تیرهای بد قحطی را که برای هلاکت می‌باشد و من آنها را به جهت خرابی شما می‌فرستم در میان شما انداخته باشم، آنگاه قحط را بر شما سخت‌تر خواهم گردانید و عصای نان شما را خواهم شکست.<sup>۳۳</sup> و فقط و حیوانات درنده در میان تو خواهم فرستاد تا تو را بی‌اولاد گردانند و با و خون از میان تو عبور خواهد کرد و شمشیری بر تو وارد خواهم آورد. من که یهوه هستم این را گفتم.»

**۶** و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان نظر خود را بر کوه‌های اسرائیل بدوز و درباره آنها نبوت کن.<sup>۱</sup> و بگو: ای کوه‌های اسرائیل کلام خداوند یهوه را بشنوید! خداوند یهوه به کوه‌ها و تله‌ها و وادیه‌ها و دره‌ها چنین می‌فرماید: اینک من شمشیری بر شمالی آورم و مکان‌های بلند شما را خراب خواهم کرد.<sup>۲</sup> و مذبح‌های شما منهدم و تمثالهای شمسی شما شکسته خواهد شد و کشتگان شمارا پیش بتهای شما خواهم انداخت. و لاشهای بنی‌اسرائیل را پیش بتهای ایشان خواهم گذاشت و استخوانهای شما را گرداگرد مذبح‌های شما خواهم پاشید.<sup>۳</sup> و در جمیع مسکن شما شهرها خراب و مکان‌های بلند ویران خواهد شد

عظیمی شنیدم که «جلال یهوه از مقام او متبارک باد.»<sup>۴</sup> و صدای بالهای آن حیوانات را که به همدیگر برمی خوردند و صدای چرخها را که پیش روی آنها بود و صدای گلبانگ عظیمی را شنیدم.<sup>۵</sup> آنگاه روح مرا برداشت و برد و با تلخی در حرارت روح خود رفتم و دست خداوند بر من سنگین می‌بود.<sup>۶</sup> پس به تل ابیب نزد اسیرانی که نزد نهر خابور ساکن بودند، رسیدم و در مکانی که ایشان نشسته بودند، در آنجا به میان ایشان هفت روز متحیر نشستم.<sup>۷</sup> و بعد از انقضای هفت روز واقع شد که کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان تو را برای خاندان اسرائیل دیده بان ساختم، پس کلام را از دهان من بشنو و ایشان را از جانب من تهدید کن.<sup>۸</sup> و حینی که من به مرد شریر گفته باشم که البته خواهی مرد، اگر تو او را تهدید کنی و سخن نگویی تا آن شریر را از طریق زشت اوتهدید نموده، او را زنده سازی، آنگاه آن شریر درگنااهش خواهد مرد، اما خون او را از دست تو خواهم طلبید.<sup>۹</sup> لیکن اگر تو مرد شریر را تهدید کنی و او از شرارت خود و طریق بد خویش بازگشت نکند او در گناه خود خواهد مرد، اما توجان خود را نجات داده‌ای.<sup>۱۰</sup> و اگر مرد عادل از عدالت خود برگردد و گناه ورزد و من سنگی مصادم پیش وی بنهم تا بمیرد، چونکه تو او را تهدید ننمودی، او در گناه خود خواهد مرد و عدالتی که بعمل آورده بود به یاد آورده نخواهد شد. لیکن خون او را از دست تو خواهم طلبید.<sup>۱۱</sup> و اگر تو مرد عادل را تهدید کنی که آن مرد عادل گناه نکند و او خطا نوزد البته زنده خواهد ماند، چونکه تهدید پذیرفته است و تو جان خود را نجات داده‌ای.»<sup>۱۲</sup> و دست خداوند در آنجا بر من نهاده شد و او مرا گفت: «برخیز و به هامون بیرون شو که در آنجا با تو سخن خواهم گفت.»<sup>۱۳</sup> پس برخاسته، به هامون بیرون رفتم و اینک جلال خداوند مثل جلالی که نزد نهر خابور دیده بودم، در آنجا برپا شد و من به روی خود در افتادم.<sup>۱۴</sup> و روح داخل من شده، مرا بر پایهایم برپا داشت و او مرا خطاب کرده، گفت: «برو و خویشنت را در خانه خود ببند.<sup>۱۵</sup> و اما تو ای پسر انسان اینک بندها بر تو خواهند نهاد و تو را به آنها خواهند بست اما در میان ایشان بیرون مرو.<sup>۱۶</sup> و من زبان تو را به کامت خواهم چسبانید تا گنگ شده، برای ایشان ناصح نباشی. زیرا که ایشان خاندان فتنه انگیز می‌باشند.<sup>۱۷</sup> اما وقتی که من با تو تکلم نمایم، آنگاه دهان تورا خواهم گشود و به ایشان خواهی گفت: خداوند یهوه چنین می‌فرماید. آنگاه آنکه شنوا باشد بشنود و آنکه ابا نماید ابا کند. زیرا که ایشان خاندان فتنه انگیز می‌باشند.»

**۴** «و تو نیز ای پسر انسان آجری بگیر و آن را پیش روی خود بگذار و شهر اورشلیم را بر آن نقش نما.<sup>۱</sup> و آن را محاصره کن و در برابرش برجها ساخته، سنگری در مقابلش برپا نما و به اطرافش اردو زده، منجیقها به هر سوی آن برپاکن.<sup>۲</sup> و تا به آهین برای خود گرفته، آن را در میان خود و شهر، دیواری آهین بگذار و روی خود را بر آن بدار و محاصره خواهد شد و تو آن را محاصره کن تا آیتی به جهت خاندان اسرائیل بشود.<sup>۳</sup> پس تو بر پهلوی چپ خود بخواب و گناه خاندان اسرائیل را بر آن بگذار. موافق شماره روزهایی که بر آن بخوابی، گناه ایشان را متحمل خواهی شد.<sup>۴</sup> و من سالهای گناه ایشان را مطابق شماره روزها یعنی سیصد و نود روز بر تو نهاده‌ام. پس متحمل گناه خاندان اسرائیل خواهی شد.<sup>۵</sup> و چون اینها را به انجام رسانیده باشی، باز به پهلوی راست خود بخواب و چهل روز متحمل گناه خاندان یهودا خواهی شد. هر روزی را به جهت سالی برای تو قرار داده‌ام.<sup>۶</sup> و بازوی خود را برهنه کرده، روی به محاصره اورشلیم بدار و به ضد آن نبوت کن.<sup>۷</sup> و اینک بندها بر تومی نهم و تا روزهای محاصره ات را به اتمام نرسانیده باشی از پهلوی به پهلوی دیگر نخواهی غلطید.<sup>۸</sup> پس گندم و جو و باقلا و عدس و ارزن و جلبان برای خود گرفته، آنها را در یک ظرف بریز و خوراکی از آنها برای خود بپز و تمامی روزهایی که به پهلوی خود می‌خوابی، یعنی سیصد و نود روز آن را خواهی خورد.<sup>۹</sup> و غذایی که می‌خوری به وزن خواهد بود، یعنی بیست مثقال برای هر روز. وقت به وقت آن را خواهی خورد.<sup>۱۰</sup> و آب را به پیمایش یعنی سدس یک هین خواهی نوشید. آن را وقت به وقت خواهی نوشید.<sup>۱۱</sup> و فرصهای نان جو که می‌خوری، آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت.<sup>۱۲</sup> و خداوند فرمود به همین منوال بنی‌اسرائیل نان نجس در میان امت‌هایی که من ایشان را به میان آنها پراکنده می‌سازم خواهند خورد.»<sup>۱۳</sup> پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه اینک جان من نجس

تا آنکه مذبح های شما خراب و ویران شود و بتهای شما شکسته و نابود گردد و تمثالهای شمسی شما منهدم و اعمال شما محو شود. <sup>۱</sup> و چون کشتگان شما در میان شما بیفتند، آنگاه خواهی دانست که من یهوه هستم. <sup>۲</sup> اما بقیته نگاه خواهم داشت. و چون در میان کشورها پراکنده شوید، بقیه السیف شما در میان آنها ساکن خواهند شد. <sup>۳</sup> و نجات یافتگان شما در میان آنها در جایی که ایشان را به اسیری برده اند مرا یاد خواهند داشت. چونکه دل زناکار ایشان را که از من دور شده است خواهم شکست و چشمان ایشان را که در عقب بتهای ایشان زنا کرده است - پس خویشتن را به سبب اعمال زشتی که در همه رجاسات خود نموده اند مکروه خواهند داشت. <sup>۴</sup> و خواهید دانست که من یهوه هستم و عبث نگفتم که این بلارا بر ایشان وارد خواهم آورد. <sup>۵</sup> خداوند یهوه چنین میگوید: «به دست خود بزن و پای خود را بر زمین بکوب و بگو: وای بر تمامی رجاسات و شریر خاندان اسرائیل زیرا که به شمشیر و قحط و وبا خواهد افتاد. <sup>۶</sup> آنکه دور باشد به وبا خواهد مرد و آنکه نزدیک است به شمشیر خواهد افتاد و آنکه باقی مانده و در محاصره باشد از گرسنگی خواهد مرد و من حدت خشم خود را بر ایشان به اتمام خواهم رسانید. <sup>۷</sup> و خواهید دانست که من یهوه هستم، هنگامی که کشتگان ایشان در میان بتهای ایشان به اطراف مذبح های ایشان، بر هر تل بلند و برقله های تمام کوهها و زیر هر درخت سبز و زیر هر بلوط کشتن، در جایی که هدایای خوشبو برای همه بتهای خود می گذرانیدند یافت خواهند شد. <sup>۸</sup> و دست خود را بر ایشان دراز کرده، زمین را در تمام مسکن های ایشان خرابتر و ویرانتر از بیابان دبله خواهم ساخت. پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

<sup>۹</sup> و در سال ششم در روز پنجم از ماه ششم، چون من در خانه خود نشسته بودم و مشایخ یهودا پیش من نشسته بودند، آنگاه دست خداوند یهوه در آنجا بر من فرود آمد. <sup>۱۰</sup> و دیدم که اینک شبیهی مثل صورت آتش بود یعنی از نمایش کمر او تا پایین آتش و از کمر او تا بالا مثل منظر درخشندگی مانند صورت برج لامع ظاهر شد. <sup>۱۱</sup> و شبیه دستی دراز کرده، موی پیشانی مرا برگرفت و روح، مرا در میان زمین و آسمان برداشت و مرا در رویاهای خدا به اورشلیم زنده نهان دروازه صحن اندرونی که بطرف شمال متوجه است برد که در آنجا نشیمن تمثال غیرت غیرت انگیز می باشد. <sup>۱۲</sup> و اینک جلال خدای اسرائیل مانند آن رویایی که در هامون دیده بودم ظاهر شد. <sup>۱۳</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان چشمان خود را بسوی راه شمال برافرازم، و چون چشمان خود را بسوی راه شمال برافراشتم، اینک بطرف شمالی دروازه مذبح این تمثال غیرت در مدخل ظاهر شد. <sup>۱۴</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا تو آنچه را که ایشان می کنند می بینی؟ یعنی رجاسات عظیمی که خاندان اسرائیل در اینجا می کنند تا از مقدس خود دور بشوم؟ اما باز رجاسات عظیم تر خواهی دید.» <sup>۱۵</sup> پس مرا به دروازه صحن آورد و دیدم که اینک سوراخی در دیوار است. <sup>۱۶</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان دیوار را بکن.» و چون دیوار را بکنم، اینک دروازه ای پدید آمد. <sup>۱۷</sup> و او مرا گفت: «داخل شو و رجاسات شنیعی را که ایشان در اینجا می کنند ملاحظه نما.» <sup>۱۸</sup> پس چون داخل شدم، دیدم که هرگونه حشرات و حیوانات نجس و جمیع بتهای خاندان اسرائیل بر دیوار از هر طرف نقش شده بود. <sup>۱۹</sup> و هفتاد نفر از مشایخ خاندان اسرائیل پیش آنها ایستاده بودند و یازنیا ابن شافان در میان ایشان ایستاده بود و هرکس مجمره ای در دست خود داشت و بوی ابر بخور بالا می رفت. <sup>۲۰</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا آنچه را که مشایخ خاندان اسرائیل در تاریکی و هرکس در حجره های بتهای خویش می کنند دیدی؟ زیرای گویند که خداوند ما را نمی بیند و خداوند این زمین را ترک کرده است. <sup>۲۱</sup> و به من گفت که باز رجاسات عظیم تر از اینهایی که اینان می کنند خواهی دید.» <sup>۲۲</sup> پس مرا به دهنه دروازه خانه خداوند که بطرف شمال بود آورد. و اینک در آنجا بعضی زنان نشسته، برای تموز می گریستند. <sup>۲۳</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا این را دیدی؟ باز رجاسات عظیم تر از اینها را خواهی دید.» <sup>۲۴</sup> پس مرا به صحن اندرونی خانه خداوند آورد. و اینک نزد دروازه هیکل خداوند در میان رواق و مذبح به قدر بیست و پنج مرد بودند که پشتهای خود را بسوی هیکل خداوند و رویهای خویش را بسوی مشرق داشتند و آفتاب را بطرف مشرق سجده می نمودند. <sup>۲۵</sup> و به من گفت: «ای پسر انسان این را دیدی؟ آیا برای خاندان یهودا با آوردن این رجاسات که در اینجا بجای می آید آفریننده است؟ زیرا که زمین را از ظلم مملو ساخته اند و برای هیجان خشم من برمی گردند و هان شاخه را به بینی خود می گذارند. <sup>۲۶</sup> بنابراین من نیز در غضب، عمل خواهم نمود و چشم من شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود و اگر چه به آواز بلند به گوش من بخوانند، ایشان را اجابت نخواهم نمود.»

<sup>۲۷</sup> و او به آواز بلند به گوش من ندا کرده، گفت: «وکلای شهر را نزدیک بیاور و هرکس آلت خراب کننده خود را در دست خود بدارد.» <sup>۲۸</sup> و اینک شش

تا آنکه مذبح های شما خراب و ویران شود و بتهای شما شکسته و نابود گردد و تمثالهای شمسی شما منهدم و اعمال شما محو شود. <sup>۱</sup> و چون کشتگان شما در میان شما بیفتند، آنگاه خواهی دانست که من یهوه هستم. <sup>۲</sup> اما بقیته نگاه خواهم داشت. و چون در میان کشورها پراکنده شوید، بقیه السیف شما در میان آنها ساکن خواهند شد. <sup>۳</sup> و نجات یافتگان شما در میان آنها در جایی که ایشان را به اسیری برده اند مرا یاد خواهند داشت. چونکه دل زناکار ایشان را که از من دور شده است خواهم شکست و چشمان ایشان را که در عقب بتهای ایشان زنا کرده است - پس خویشتن را به سبب اعمال زشتی که در همه رجاسات خود نموده اند مکروه خواهند داشت. <sup>۴</sup> و خواهید دانست که من یهوه هستم و عبث نگفتم که این بلارا بر ایشان وارد خواهم آورد. <sup>۵</sup> خداوند یهوه چنین میگوید: «به دست خود بزن و پای خود را بر زمین بکوب و بگو: وای بر تمامی رجاسات و شریر خاندان اسرائیل زیرا که به شمشیر و قحط و وبا خواهد افتاد. <sup>۶</sup> آنکه دور باشد به وبا خواهد مرد و آنکه نزدیک است به شمشیر خواهد افتاد و آنکه باقی مانده و در محاصره باشد از گرسنگی خواهد مرد و من حدت خشم خود را بر ایشان به اتمام خواهم رسانید. <sup>۷</sup> و خواهید دانست که من یهوه هستم، هنگامی که کشتگان ایشان در میان بتهای ایشان به اطراف مذبح های ایشان، بر هر تل بلند و برقله های تمام کوهها و زیر هر درخت سبز و زیر هر بلوط کشتن، در جایی که هدایای خوشبو برای همه بتهای خود می گذرانیدند یافت خواهند شد. <sup>۸</sup> و دست خود را بر ایشان دراز کرده، زمین را در تمام مسکن های ایشان خرابتر و ویرانتر از بیابان دبله خواهم ساخت. پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

<sup>۹</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۰</sup> «و تو ای پسر انسان (بگو): خداوند یهوه به زمین اسرائیل چنین میگوید: انتهایی بر چهار گوشه زمین انتها رسیده است. <sup>۱۱</sup> الان انتها بر تور رسیده است و من خشم خود را بر تو وارد آورده ام و بر وفق راهبایت ترا داوری نموده، تمامی رجاسات را بر تو خواهم نهاد. <sup>۱۲</sup> و چشم من بر تو شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود بلکه راههای تو را بر تو خواهم نهاد و رجاسات تو در میانت خواهد بود. پس خواهی دانست که من یهوه هستم.» <sup>۱۳</sup> خداوند یهوه چنین میگوید: «بلا هان بلای واحد می آید! انتهایی می آید، انتهایی می آید و به ضد تو بیدار شده است. هان می آید. <sup>۱۴</sup> ای ساکن زمین اجل تو بر تو می آید. وقت معین می آید و آن روز نزدیک است. روز هنگامه خواهد شد و نه روز آواز شادمانی بر کوهها. <sup>۱۵</sup> الان عنقریب غضب خود را بر تو خواهم ریخت و خشم خویش را بر تو به اتمام رسانیده، تو را موافق راهبایت داوری خواهم نمود و جمیع رجاسات را بر تو خواهم نهاد. <sup>۱۶</sup> و چشم من شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود، بلکه مکافات راهبایت را به تو خواهم رسانید و رجاسات تو در میانت خواهد بود و خواهید دانست که زنده تو من یهوه هستم. <sup>۱۷</sup> اینک آنروز هان می آید! اجل تو بیرون آمده و عصا شکوفه آورده و تکبر، گل کرده است. <sup>۱۸</sup> اظلم عصای شرارت گشته است. از ایشان و از جمعیت ایشان و از ازدحام ایشان چیزی باقی نیست و در میان ایشان حشمتی نمانده است. <sup>۱۹</sup> وقت می آید و آنروز نزدیک است. پس مشتری شادی نکند و فروشنده ماتم نگیرد، زیرا که خشم بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. <sup>۲۰</sup> زیرا که فروشندگان اگر چه در میان زندگان زنده مانند، به آنچه فروخته باشند نخواهند برگشت، چونکه غضب بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. ایشان نخواهند برگشت و هیچکس به گناه خویش زندگی خود را تقویت نخواهد داد. <sup>۲۱</sup> کرنا را نواخته و همه چیز را مهیا ساخته اند، اما کسی به جنگ نمی رود. زیرا که غضب من بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. <sup>۲۲</sup> شمشیر در بیرون است و وبا و قحط در اندرون. آنکه در صحرا است به شمشیر می میرد و آنکه در شهر است قحط و وبا او را هلاک می سازد. <sup>۲۳</sup> و رستگاران ایشان فرار می کنند و مثل فاخته های دره ها بر کوهها می باشند. و هرکدام از ایشان به سبب گناه خود ناله می کنند. <sup>۲۴</sup> همه دستها سست شده و جمیع زانو ها مثل آب بیتاب گردیده است. <sup>۲۵</sup> و پلاس در برمی کنند و وحشت ایشان را می پوشانند و بر همه چهره ها خجلت و بر جمیع سرها گری می باشد. <sup>۲۶</sup> نقره خود را در کوچها می ریزند و طلای ایشان مثل چیز نجس می باشد. نقره و طلای ایشان در روز غضب خداوند ایشان را نتواند رها کند. جانهای خود را سیر نمی کنند و بطنهای خویش را پر نمی سازند زیرا گناه ایشان سنگ مصادم آنها شده است. <sup>۲۷</sup> «و او زیبایی زینت خود را در کیریایی قرار داده بود، اما ایشان

شرقی خانه خداوند ایستادند. و جلال خدای اسرائیل از طرف بالا بر ایشان قرار گرفت.<sup>۲۰</sup> این همان حیوان است که زیر خدای اسرائیل نزد نهرخابور دیده بودم، پس فهمیدم که اینان کروبیانند.<sup>۲۱</sup> هر یک را چهار روی و هر یک را چهار بال بود و زیر بالهای ایشان شبیه دستهای انسان بود.<sup>۲۲</sup> و اما شبیه رویهای ایشان چنین بود. همان رویها بودند که نزد نهر خابور دیده بودم. هم نمایش ایشان و هم خود ایشان (چنان بودند) و هر یک به راه مستقیم می‌رفت.

۱۱ و روح مرا برداشته، به دروازه شرقی خانه خداوند که بسوی مشرق متوجه است آورد. و اینک نزد دهنه دروازه بیست و پنج مرد بودند و در میان ایشان یازنیا ابن عزور و فلطیا بنایا روسای قوم را دیدم.<sup>۱</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان اینها آن کسانی می‌باشند که تدابیر فاسد می‌کنند و در این شهر مشورت‌های قبیح می‌دهند.<sup>۲</sup> و می‌گویند وقت نزدیک نیست که خانه‌ها را بنا نمایم، بلکه این شهر دیگ است و ما گوشت می‌باشیم.<sup>۳</sup> بنابراین برای ایشان نبوت کن. ای پسر انسان نبوت کن.»<sup>۴</sup> آنگاه روح خداوند بر من نازل شده، مرا فرمود: «بگو که خداوند چنین می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل شما به اینطور سخن می‌گویید و اما من خیالات دل شما را می‌دانم.<sup>۵</sup> بسیاری را در این شهر کشته‌اید و کوچه‌هایش را از کشتگان پر کرده‌اید.<sup>۶</sup> لہذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: کشتگان شما که در میانش گذاشته‌اید، گوشت می‌باشند و شهر دیگ است. لیکن شما را از میانش بیرون خواهیم برد.<sup>۷</sup> شما از شمشیری ترسید، اما خداوند یهوه می‌گوید شمشیر را بر شما خواهیم آورد.<sup>۸</sup> و شما را از میان شهر بیرون برده، شما را به دست غریبان تسلیم خواهیم نمود بر شما داوری خواهیم کرد.<sup>۹</sup> به شمشیر خواهید افتاد و در حدود اسرائیل بر شما داوری خواهد نمود و خواهید دانست که من یهوه هستم.<sup>۱۰</sup> این شهر برای شما دیگ خواهد بود و شما در آن گوشت نخواهید بود، بلکه در حدود اسرائیل بر شما داوری خواهد نمود.<sup>۱۱</sup> و خواهید دانست که من آن یهوه هستم که در فرائض من سلوک ننمودید و احکام مرا بجا نیاوردید، بلکه بر حسب احکام امت‌هایی که به اطراف شامی باشند عمل نمودید.»<sup>۱۲</sup> و واقع شد که چون نبوت کردم، فلطیا ابن بنایا مرد. پس به روی خود در افتاده، به آواز بلند فریاد نمود و گفت: «آهای خداوند یهوه آیا تو بقیه اسرائیل را تمام هلاک خواهی ساخت؟»<sup>۱۳</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان برادران تو یعنی برادرانت که از اهل خاندان تو می‌باشند و تمامی خاندان اسرائیل جمیع کسانی می‌باشند که سکنه اورشلیم به ایشان می‌گویند: شما از خداوند دور شوید و این زمین به ما به ملکیت داده شده است.<sup>۱۴</sup> بنابراین بگو: خداوند یهوه چنین می‌گوید: اگر چه ایشان را در میان امت‌ها دور کنم و ایشان را در میان کشورها پراکنده سازم، اما من برای ایشان در آن کشورهایی که به آنها رفته باشند اندک زمانی مقدس خواهم بود.<sup>۱۵</sup> پس بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: شما را از میان امت‌ها جمع خواهم کرد و شما را از کشورهایی که در آنها پراکنده شده‌اید فراهم خواهم آورد و زمین اسرائیل را به شما خواهم داد.<sup>۱۶</sup> و به آنجا داخل شده، تمامی مکروهات و جمیع رجاسات آن را از میانش دور خواهند کرد.<sup>۱۷</sup> و ایشان را یکدل خواهم داد و در اندرون ایشان روح تازه خواهم نهاد و دل سنگی را از جسد ایشان دور کرده، دل گوشتی به ایشان خواهم بخشید.<sup>۱۸</sup> تا در فرائض من سلوک نمایند و احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورند. و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.<sup>۱۹</sup> اما آنانی که دل ایشان از عقب مکروهات و رجاسات ایشان می‌رود، پس خداوند یهوه می‌گوید: من رفتار ایشان را بر سر ایشان وارد خواهم آورد.»<sup>۲۰</sup> آنگاه کروبیان بالهای خود را برافراشتند و چرخها به پهلوی ایشان بود و جلال خدای اسرائیل از طرف بالا بر ایشان قرار گرفت.<sup>۲۱</sup> و جلال خداوند از بالای میان شهر صعود نموده، بروی که بطرف شرقی شهر است قرار گرفت.<sup>۲۲</sup> و روح مرا برداشت و در عالم رویا مرا به روح خدا به زمین کلدانیان نزد اسیران برد و آن رویایی که دیده بودم از نظر من مرتفع شد.<sup>۲۳</sup> و تمامی کلام خداوند را که به من نشان داده بود، برای اسیران بیان کردم.

۱۲ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان تو در میان خاندان فتنه انگیز ساکن می‌باشی که ایشان را چشمها به جهت دیدن هست اما نمی بینند و ایشان را گوشه‌بانه جهت شنیدن هست اما نمی شنوند، چونکه خاندان فتنه انگیز می‌باشند.<sup>۱</sup> اما تو ای پسر انسان اسباب جلای وطن را برای خود مهیا ساز.

مرد از راه دروازه بالایی که بطرف شمال متوجه است آمدند و هرکس تبر خود را در دستش داشت. و در میان ایشان یک مرد ملبس شده به کتان بود و دوات کاتب در کمرش. و ایشان داخل شده، نزد مذبح برنجین ایستادند.<sup>۲</sup> و جلال خدای اسرائیل از روی آن کروی که بالای آن بود به آستانه خانه برآمد و به آن مردی که به کتان ملبس بود و دوات کاتب را در کمر داشت خطاب کرد.<sup>۳</sup> و خداوند به او گفت: «از میان شهر یعنی از میان اورشلیم بگذر و برپیشانی کسانی که به سبب همه رجاساتی که در آن کرده می‌شود آه و ناله می‌کنند نشانی بگذار.<sup>۴</sup> و به آنان به سمع من گفت که در عقب او از شهر بگذرید و هلاک سازید و چشمان شما شفقت نکند و ترحم ننمایید.<sup>۵</sup> پیران و جوانان و دختران و اطفال و زنان را تمام به قتل رسانید، اما به هرکسی که این نشان را دارد نزدیک مشوید و از قدس من شروع کنید.» پس از مردان پیری که پیش خانه بودند شروع کردند.<sup>۶</sup> و به ایشان فرمود: «خانه را نجس سازید و صحنها را از کشتگان پر ساخته، بیرون آید.» پس بیرون آمدند و در شهر به کشتن شروع کردند.<sup>۷</sup> و چون ایشان می‌کشتند و من باقی‌مانده بودم به روی خود در افتاده، استعانه نمودم و گفتم: «آهای خداوند یهوه آیا چون غضب خود را بر اورشلیم می‌ریزی تمامی بقیه اسرائیل را هلاک خواهی ساخت؟»<sup>۸</sup> او مرا جواب داد: «گناه خاندان اسرائیل و یهودا بی‌نهایت عظیم است و زمین از خون مملو و شهر از ستم پر است. زیرامی گویند: خداوند زمین را ترک کرده است و خداوند نمی بیند.<sup>۹</sup> پس چشم من نیز شفقت نخواهد کرد و من رحمت نخواهم فرمود، بلکه رفتار ایشان را بر سر ایشان خواهم آورد.»<sup>۱۰</sup> و اینک آن مردی که به کتان ملبس بود و دوات را در کمر داشت، جواب داد و گفت: «به نهجی که مرا امر فرمودی عمل نمودم.»

۱۳ پس نگرستم و اینک بر فلکی که بالای سر کروبیان بود چیزی مثل سنگ یافت کبود و مثل نمایش شبیه تخت بر زیر آنها ظاهر شد.<sup>۱</sup> و آن مرد را که به کتان ملبس بود خطاب کرده گفت: «در میان چرخها در زیر کروبیان برو و دستهای خود را از اخگرهای آتشی که در میان کروبیان است پر کن و بر شهر بپاش.» و او در نظر من داخل شد.<sup>۲</sup> و چون آن مرد داخل شد، کروبیان بطرف راست خانه ایستاده بودند و ابر، صحن اندرونی را پر کرد.<sup>۳</sup> و جلال خداوند از روی کروبیان به آستانه خانه برآمد و خانه از ابر پر شد و صحن از فروغ جلال خداوند مملو گشت.<sup>۴</sup> و صدای بالهای کروبیان تا به صحن بیرونی مثل آواز خدای قادر مطلق حینی که تکلم می‌کند، مسموع شد.<sup>۵</sup> و چون آن مرد را که ملبس به کتان بود امر فرموده، گفت که «آتش را از میان چرخها از میان کروبیان بردار.» آنگاه داخل شده، نزد چرخها ایستاد.<sup>۶</sup> و یکی از کروبیان دست خود را از میان کروبیان به آتشی که در میان کروبیان بود دراز کرده، آن را برداشت و به دست آن مردی که به کتان، ملبس بود نهاد و او آن را گرفته، بیرون رفت.<sup>۷</sup> و در کروبیان شبیه صورت دست انسان زیر بالهای ایشان ظاهر شد.<sup>۸</sup> و نگرستم و اینک چهار چرخ به پهلوی کروبیان یعنی یک چرخ به پهلوی یک کروی و چرخ دیگر به پهلوی کروی دیگر ظاهر شد. و نمایش چرخها مثل صورت سنگ زبرجد بود.<sup>۹</sup> و اما نمایش ایشان چنین بود. آن چهار را یک شباهت بود که گویا چرخ در میان چرخ باشد.<sup>۱۰</sup> و چون آنها می‌رفت بر چهار جانب خود می‌رفت و حیثی که می‌رفت به هیچ سو میل نمی‌کرد، بلکه به جایی که سر به آن متوجه می‌شد از عقب آن می‌رفت. و چون می‌رفت به هیچ سو میل نمی‌کرد.<sup>۱۱</sup> و تمامی بدن و پشتها و دستها و بالهای ایشان و چرخها یعنی چرخهایی که آن چهار داشتند از هر طرف پر از چشمها بود.<sup>۱۲</sup> و به سمع من به آن چرخها ندا دردادند که «ای چرخها!»<sup>۱۳</sup> و هر یک را چهار رو بود. روی اول روی کروی بود و روی دوم روی انسان و سوم روی شیر و چهارم روی عقاب.<sup>۱۴</sup> پس کروبیان صعود کردند. این همان حیوان است که نزد نهر خابور دیده بودم.<sup>۱۵</sup> و چون کروبیان می‌رفتند، چرخها به پهلوی ایشان می‌رفت و چون کروبیان بالهای خود را برافراشته، از زمین صعود می‌کردند، چرخها نیز از پهلوی ایشان بر نمی‌گشتند.<sup>۱۶</sup> چون ایشان می‌ایستادند آنها می‌ایستاد و چون ایشان صعود می‌نمودند، آنها با ایشان صعود می‌نمود، زیرا که روح حیوان در آنها بود.<sup>۱۷</sup> و جلال خداوند از بالای آستانه خانه بیرون آمد و بر زیر کروبیان قرار گرفت.<sup>۱۸</sup> و چون کروبیان بیرون رفتند بالهای خود را برافراشته، به نظر من از زمین صعود نمودند. و چرخها پیش روی ایشان بود و نزد دهنه دروازه

و در نظر ایشان در وقت روز کوچ کن و از مکان خود به مکان دیگر به حضور ایشان نقل کن، شاید بفهمند. اگر چه خاندان فتنه انگیز می‌باشند. <sup>۴</sup> و اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در وقت روز به نظر ایشان بیرون آور. و شامگاهان مثل کسانی که برای جلای وطن بیرون می‌روند بیرون شو. <sup>۵</sup> و شکافی برای خود در دیوار به حضور ایشان کرده، از آن بیرون ببر. <sup>۶</sup> و در حضور ایشان آن را بر دوش خود بگذار و در تاریکی بیرون ببر و روی خود را ببوشان تا زمین را نبینی. زیرا که تو را علامتی برای خاندان اسرائیل قرار داده‌ام. <sup>۷</sup> پس به نهجی که مامور شدم، عمل نمودم و اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در وقت روز بیرون آوردم. و شبانگاه شکافی برای خود به دست خویش در دیوار کردم و آن را در تاریکی بیرون برده، به حضور ایشان بر دوش برداشتم. <sup>۸</sup> و بامدادان کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۹</sup> «ای پسر انسان، آیا خاندان اسرائیل یعنی این خاندان فتنه انگیز به تو نگفتند: این چمکار است که می‌کند؟ <sup>۱۰</sup> پس به ایشان بگو خداوند بیهو چنین می‌گوید: این وحی اشاره به رئیسی است که در اورشلیم می‌باشد و به تمامی خاندان اسرائیل که ایشان در میان آنها می‌باشند <sup>۱۱</sup> بگو: من علامت برای شما هستم. به نهجی که من عمل نمودم، همچنان به ایشان کرده خواهد شد و جلای وطن شده، به اسیری خواهند رفت. <sup>۱۲</sup> و رئیسی که در میان ایشان است (اسباب خود را) در تاریکی بردوش نهاده، بیرون خواهد رفت. و شکافی در دیوار خواهند کرد تا از آن بیرون ببرند. و او روی خود را خواهد پوشانید تا زمین را به چشمان خود نبیند. <sup>۱۳</sup> و من دام خود را بر او خواهم گسترانید و در کمند من گرفتار خواهد شد. و او را به بابل به زمین کلدانیان خواهم برد و اگر چه در آنجا خواهد مرد، ولی آن را نخواهد دید. <sup>۱۴</sup> و جمیع مجاوران و معاونان و تمامی لشکر او را بسوی هر باد پراکنده ساخته، شمشیری در عقب ایشان برهنه خواهم ساخت. <sup>۱۵</sup> و چون ایشان را در میان امت‌ها پراکنده ساخته و ایشان را در میان کشورها متفرق نموده باشم، آنگاه خواهند دانست که من بیهو هستم. <sup>۱۶</sup> لیکن عدد قلیلی از میان ایشان از شمشیر و قحط و وبا باقی خواهم گذاشت تا همه رجاسات خود را در میان امت‌هایی که به آنها می‌روند، بیان نمایند. پس خواهند دانست که من بیهو هستم. <sup>۱۷</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۸</sup> «ای پسر انسان! نان خود را با ارتعاش بخور و آب خویش را با لرزه و اضطراب بنوش. <sup>۱۹</sup> و به اهل زمین بگو خداوند بیهو درباره سکنه اورشلیم و اهل زمین اسرائیل چنین می‌فرماید: که نان خود را با اضطراب خواهند خورد و آب خود را باحیرت خواهند نوشید. زیرا که زمین آنها به سبب ظلم جمیع ساکنانش از هر چه در آن است تهی خواهد شد. <sup>۲۰</sup> و شهرهای مسکون ایشان خراب شده، زمین ویران خواهد شد. پس خواهید دانست که من بیهو هستم. <sup>۲۱</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲۲</sup> «ای پسر انسان این مثل شما چیست که در زمین اسرائیل می‌زیند و می‌گویید: ایام طویل می‌شود و هر رویا باطل می‌گردد. <sup>۲۳</sup> لہذا به ایشان بگو، خداوند بیهو چنین می‌گوید: این مثل را باطل خواهم ساخت و آن را بار دیگر در اسرائیل نخواهند آورد. بلکه به ایشان بگو: ایام، نزدیک است و انجام هر رویا، قریب. <sup>۲۴</sup> زیرا که هیچ رویای باطل و غیب گویی تملق‌آمیز در میان خاندان اسرائیل بار دیگر نخواهد بود. <sup>۲۵</sup> زیرا من که بیهو هستم سخن خواهم گفت و سخنی که من می‌گویم، واقع خواهد شد و بار دیگر تاخیر نخواهد افتاد. زیرا خداوند بیهو می‌گوید: ای خاندان فتنه انگیز در ایام شما سخنی خواهم گفت و آن را به انجام خواهم رسانید. <sup>۲۶</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲۷</sup> «ای پسر انسان! هان خاندان اسرائیل می‌گویند رویایی که او می‌بیند، به جهت ایام طویل است و او برای زمانهای بعیده نبوت می‌نماید. <sup>۲۸</sup> بنابراین به ایشان بگو: خداوند بیهو چنین می‌فرماید که هیچ کلام من بعد از این تاخیر نخواهد افتاد. و خداوند بیهو می‌فرماید: کلامی که من می‌گویم واقع خواهد شد.»

**۱۴** و کسانی چند از مشایخ اسرائیل نزد من آمده، پیش رویم نشستند. <sup>۱</sup> آنگاه کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان این اشخاص، بتهای خویش را در دل‌های خود جای دادند و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود نهادند. پس آیا ایشان از من مسالت نمایند؟ <sup>۳</sup> لہذا ایشان را خطاب کن و به ایشان بگو: خداوند بیهو چنین می‌فرماید: هر کسی از خاندان اسرائیل که بتهای خویش را در دل خود جای دهد و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود بنهد و نزد نبی بیاید، من که بیهو هستم آن را که می‌آید موافق کثرت بتهایش اجابت خواهم نمود. <sup>۴</sup> تا خاندان اسرائیل را در افکار خودشان گرفتار سازم چونکه جمیع ایشان به سبب بتهای خویش از من مرتد شده‌اند. <sup>۵</sup> بنابراین به خاندان اسرائیل بگو خداوند بیهو چنین می‌فرماید: توبه کنید و از بتهای خود بازگشت نمایید و رویهای خویش را از همه رجاسات خود برگردانید. <sup>۶</sup> زیرا هر کس چه از خاندان اسرائیل و چه از غریبانی که در اسرائیل ساکن باشند که از پیروی من مرتد شده، بتهای خویش را در دلش جای دهد و سنگ مصادم گناه خود را پیش رویش نهاده، نزد نبی آید تا به واسطه او از من مسالت نماید، من که بیهو هستم خود او را جواب

و در نظر ایشان در وقت روز کوچ کن و از مکان خود به مکان دیگر به حضور ایشان نقل کن، شاید بفهمند. اگر چه خاندان فتنه انگیز می‌باشند. <sup>۴</sup> و اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در وقت روز به نظر ایشان بیرون آور. و شامگاهان مثل کسانی که برای جلای وطن بیرون می‌روند بیرون شو. <sup>۵</sup> و شکافی برای خود در دیوار به حضور ایشان کرده، از آن بیرون ببر. <sup>۶</sup> و در حضور ایشان آن را بر دوش خود بگذار و در تاریکی بیرون ببر و روی خود را ببوشان تا زمین را نبینی. زیرا که تو را علامتی برای خاندان اسرائیل قرار داده‌ام. <sup>۷</sup> پس به نهجی که مامور شدم، عمل نمودم و اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در وقت روز بیرون آوردم. و شبانگاه شکافی برای خود به دست خویش در دیوار کردم و آن را در تاریکی بیرون برده، به حضور ایشان بر دوش برداشتم. <sup>۸</sup> و بامدادان کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۹</sup> «ای پسر انسان، آیا خاندان اسرائیل یعنی این خاندان فتنه انگیز به تو نگفتند: این چمکار است که می‌کند؟ <sup>۱۰</sup> پس به ایشان بگو خداوند بیهو چنین می‌گوید: این وحی اشاره به رئیسی است که در اورشلیم می‌باشد و به تمامی خاندان اسرائیل که ایشان در میان آنها می‌باشند <sup>۱۱</sup> بگو: من علامت برای شما هستم. به نهجی که من عمل نمودم، همچنان به ایشان کرده خواهد شد و جلای وطن شده، به اسیری خواهند رفت. <sup>۱۲</sup> و رئیسی که در میان ایشان است (اسباب خود را) در تاریکی بردوش نهاده، بیرون خواهد رفت. و شکافی در دیوار خواهند کرد تا از آن بیرون ببرند. و او روی خود را خواهد پوشانید تا زمین را به چشمان خود نبیند. <sup>۱۳</sup> و من دام خود را بر او خواهم گسترانید و در کمند من گرفتار خواهد شد. و او را به بابل به زمین کلدانیان خواهم برد و اگر چه در آنجا خواهد مرد، ولی آن را نخواهد دید. <sup>۱۴</sup> و جمیع مجاوران و معاونان و تمامی لشکر او را بسوی هر باد پراکنده ساخته، شمشیری در عقب ایشان برهنه خواهم ساخت. <sup>۱۵</sup> و چون ایشان را در میان امت‌ها پراکنده ساخته و ایشان را در میان کشورها متفرق نموده باشم، آنگاه خواهند دانست که من بیهو هستم. <sup>۱۶</sup> لیکن عدد قلیلی از میان ایشان از شمشیر و قحط و وبا باقی خواهم گذاشت تا همه رجاسات خود را در میان امت‌هایی که به آنها می‌روند، بیان نمایند. پس خواهند دانست که من بیهو هستم. <sup>۱۷</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۸</sup> «ای پسر انسان! نان خود را با ارتعاش بخور و آب خویش را با لرزه و اضطراب بنوش. <sup>۱۹</sup> و به اهل زمین بگو خداوند بیهو درباره سکنه اورشلیم و اهل زمین اسرائیل چنین می‌فرماید: که نان خود را با اضطراب خواهند خورد و آب خود را باحیرت خواهند نوشید. زیرا که زمین آنها به سبب ظلم جمیع ساکنانش از هر چه در آن است تهی خواهد شد. <sup>۲۰</sup> و شهرهای مسکون ایشان خراب شده، زمین ویران خواهد شد. پس خواهید دانست که من بیهو هستم. <sup>۲۱</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲۲</sup> «ای پسر انسان این مثل شما چیست که در زمین اسرائیل می‌زیند و می‌گویید: ایام طویل می‌شود و هر رویا باطل می‌گردد. <sup>۲۳</sup> لہذا به ایشان بگو، خداوند بیهو چنین می‌گوید: این مثل را باطل خواهم ساخت و آن را بار دیگر در اسرائیل نخواهند آورد. بلکه به ایشان بگو: ایام، نزدیک است و انجام هر رویا، قریب. <sup>۲۴</sup> زیرا که هیچ رویای باطل و غیب گویی تملق‌آمیز در میان خاندان اسرائیل بار دیگر نخواهد بود. <sup>۲۵</sup> زیرا من که بیهو هستم سخن خواهم گفت و سخنی که من می‌گویم، واقع خواهد شد و بار دیگر تاخیر نخواهد افتاد. زیرا خداوند بیهو می‌گوید: ای خاندان فتنه انگیز در ایام شما سخنی خواهم گفت و آن را به انجام خواهم رسانید. <sup>۲۶</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲۷</sup> «ای پسر انسان! هان خاندان اسرائیل می‌گویند رویایی که او می‌بیند، به جهت ایام طویل است و او برای زمانهای بعیده نبوت می‌نماید. <sup>۲۸</sup> بنابراین به ایشان بگو: خداوند بیهو چنین می‌فرماید که هیچ کلام من بعد از این تاخیر نخواهد افتاد. و خداوند بیهو می‌فرماید: کلامی که من می‌گویم واقع خواهد شد.»

**۱۳** و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «ای پسر انسان به ضد انبیای اسرائیل که نبوت می‌نمایند، نبوت نما. و به آنانی که از افکار خود نبوت می‌کنند، بگو کلام خداوند را بشنوید! <sup>۲</sup> خداوند بیهو چنین می‌گوید: وای بر انبیاء احمق که تابع روح خویش می‌باشند و هیچ ندیده‌اند. <sup>۳</sup> ای اسرائیل انبیای تو مانند رویاهان در خرابه‌ها بوده‌اند. <sup>۴</sup> شما به رخنه‌ها برنمایدید و دیوار را برای خاندان اسرائیل تعمیر نکردید تا ایشان در روز خداوند به جنگ بتوانند ایستاد. <sup>۵</sup> رویای باطل و غیب گویی کاذب می‌بینند و می‌گویند: خداوند می‌فرماید، با آنکه خداوند ایشان

خواهم داد. <sup>۸</sup> و من نظر خود را بر آن شخص دوخته، او را مورد دهشت خواهم ساخت تا علامتی و ضرب‌المثلی بشود و او را از میان قوم خود منقطع خواهم ساخت و خواهید دانست که من بیهوش هستم. <sup>۹</sup> و اگر نبی فریب خورده، سخنی گوید، من که بیهوش هستم آن نبی را فریب داده‌ام و دست خود را بر او دراز کرده، او را از میان قوم خود اسرائیل منقطع خواهم ساخت. <sup>۱۰</sup> و ایشان بار گناهان خود را متحمل خواهند شد و گناه مسالت کننده مثل گناه آن نبی خواهد بود. <sup>۱۱</sup> تا خاندان اسرائیل دیگر از پیروی من گمراه نشوند و باز به تمامی تقصیرهای خویش نجس نگردند. بلکه خداوند بیهوش می‌گوید: ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. <sup>۱۲</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۳</sup> «ای پسر انسان اگر زمینی خیانت کرده، به من خطا ورزد و اگر من دست خود را بر آن دراز کرده، عصای نانش را بشکنم و قحطی در آن فرستاده، انسان و بهایم را از آن منقطع سازم، <sup>۱۴</sup> اگرچه این سه مرد یعنی نوح و دانیال و ایوب در آن باشند، خداوند بیهوش می‌گوید که ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رسانید. <sup>۱۵</sup> و اگر حیوانات درنده به آن زمین بیابورم که آن را از اهل آن خالی سازند و چنان ویران شود که از ترس آن حیوانات کسی از آن گذر نکند، <sup>۱۶</sup> اگرچه این سه مرد در میانش باشند، خداوند بیهوش می‌گوید: به حیات خودم قسم که ایشان پسران و دختران را رهایی نخواهند داد. ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت ولی زمین ویران خواهد شد. <sup>۱۷</sup> یا اگر شمشیری به آن زمین آورم و بگویم: ای شمشیر از این زمین بگذر. و اگر انسان و بهایم را از آن منقطع سازم، <sup>۱۸</sup> اگرچه این سه مرد در میانش باشند، خداوند بیهوش می‌گوید: به حیات خودم قسم که پسران و دختران را رهایی نخواهند داد بلکه ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت. <sup>۱۹</sup> یا اگر وبا در آن زمین بفرستم و خشم خود را بر آن با خون بریزم و انسان و بهایم را از آن منقطع بسازم، <sup>۲۰</sup> اگرچه نوح و دانیال و ایوب در میانش باشند خداوند بیهوش می‌گوید: به حیات خودم قسم که نه پسری و نه دختری را رهایی خواهند داد بلکه ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رسانید. <sup>۲۱</sup> پس خداوند بیهوش چنین می‌گوید: چه قدر زیاده حینی که چهار عذاب سخت خود یعنی شمشیر و قحط و حیوان درنده و وبا را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و بهایم را از آن منقطع سازم. <sup>۲۲</sup> لیکن اینک بقیتی از پسران و دخترانی که بیرون آورده می‌شوند در آن واگذاشته خواهد شد. هان ایشان را نزد شما بیرون خواهند آورد و رفتار و اعمال ایشان را خواهید دید و از بلایی که بر اورشلیم وارد آورده و هر آنچه بر آن رسانیده باشم، تسلی خواهید یافت. <sup>۲۳</sup> و چون رفتار و اعمال ایشان را ببینید شما را تسلی خواهند داد و خداوند بیهوش می‌گوید: شما خواهید دانست که هر آنچه به آن کردم بی‌سبب بجا نیاوردم.»

۱۵ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان درخت مو در میان سایر درختان چیست و شاخه مو در میان درختان جنگل چه می‌باشد؟ <sup>۳</sup> آیا چوب از آن برای کردن هیچ کاری گرفته می‌شود؟ یا میخی از آن برای آویختن هیچ ظرفی می‌گیرند؟ <sup>۴</sup> هان آن را برای هیزم در آتش می‌اندازند و آتش هر دو طرفش رامی سوزاند و میانش نیم‌سوخته می‌شود پس آیا برای کاری مفید است؟ <sup>۵</sup> اینک چون تمام بود برای هیچ کار مصرف نداشت. چند مرتبه زیاده وقتی که آتش آن را سوزانیده و نیم‌سوخته باشد، دیگر برای هیچ کاری مصرف نخواهد داشت.» <sup>۶</sup> بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌گوید: «مثل درخت مو که آن را از میان درختان جنگل برای هیزم و آتش تسلیم کرده‌ام، همچنان سکنه اورشلیم را تسلیم خواهم نمود. <sup>۷</sup> و نظر خود را بر ایشان خواهم دوخت. از یک آتش بیرون می‌آیند و آتشی دیگر ایشان را خواهد سوزانید. پس چون نظر خود را بر ایشان دوخته باشم، خواهید دانست که من بیهوش هستم.» <sup>۸</sup> و خداوند بیهوش می‌گوید: «به سبب خیانتی که ورزیده‌اند زمین را ویران خواهم ساخت.»

۱۶ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان اورشلیم را از رجاساتش آگاه ساز! <sup>۳</sup> و بگو خداوند بیهوش به اورشلیم چنین می‌فرماید: اصل و ولادت تو از زمین کنعان است. پدربت اموری و مادرت حتی بود. <sup>۴</sup> و اما ولادت تو در روزی که متولد شدی نفت را نریزندی و تو را به آب غسل ندادند و طاهر نساختند و نمک نمالیدند و به قنداقه نیچیدند. <sup>۵</sup> چشمتی بر تو شفتت نمود و بر تو مرحمت نفرمود تا یکی از اینکارها را برای تو بعمل آورد. بلکه در روز

را به دست ایشان تسلیم نموده، خراباتهای تو را خراب و عمارات بلند تو را منهدم خواهند ساخت. و لباس تو را از تو خواهند کند و زیورهای قشنگ تو را خواهند گرفت و تو را عریان و برهنه خواهند گذاشت. <sup>۴۰</sup> و گروهی بر تو آورده، تو را به سنگها سنگسار خواهند کرد و به شمشیرهای خود تو را پاره پاره خواهند نمود. <sup>۴۱</sup> و خانه های تو را به آتش سوزانیده، در نظر زنان بسیار بر تو عقوبت خواهند رسانید. پس من تو را از زنا کاری بازخواهم داشت و بار دیگر اجرت نخواهی داد. <sup>۴۲</sup> و حدت خشم خود را بر تو فرو خواهم نشانید و غیرت من از تو خواهد برگشت و آرام گرفته، بار دیگر غضب نخواهم نمود. <sup>۴۳</sup> چونکه ایام جوانی خود را به یاد نیاورده، مرا به همه اینکار هارنجانیدی، از این جهت خداوند بپوه میگوید که اینک نیز رفتار تو را بر سر تو خواهم آورد و علاوه بر تمامی رجاسات دیگر این عمل قبیح امرتکب نخواهی شد. <sup>۴۴</sup> «اینک هر که مثل می آورد این مثل را بر تو آورده، خواهد گفت که مثل مادر، مثل دخترش می باشد. <sup>۴۵</sup> تو دختر مادر خود هستی که از شوهر و پسران خود نفرت می داشت. و خواهر خواهران خود هستی که از شوهران و پسران خویش نفرت می دارند. مادر شما حتی بود و پدر شما اموری. <sup>۴۶</sup> و خواهر بزرگ تو سامره است که با دختران خود بطرف چپ تو ساکن می باشد. و خواهر کوچک تو سدوم است که با دختران خود بطرف راست تو ساکن می باشد. <sup>۴۷</sup> اما تو در طریق های ایشان سلوک نکردی و مثل رجاسات ایشان عمل نمودی. بلکه گویا این سهل بود که تو در همه رفتار خود از ایشان زیاده فاسد شدی.» <sup>۴۸</sup> پس خداوند بپوه میگوید: «به حیات خودم قسم که خواهر تو سدوم و دخترانش موافق اعمال تو و دخترانت عمل ننمودند. <sup>۴۹</sup> اینک گناه خواهرت سدوم این بود که تکبر و فراوانی نان و سعادت مندی رفاهیت برای او و دخترانش بود و فقیران و مسکینان را دستگیری ننمودند. <sup>۵۰</sup> مغرور شده، در حضور من مرتکب رجاسات گردیدند. لهذا چنانکه صلاح دیدم ایشان را از میان برداشتم. <sup>۵۱</sup> و سامره نصف گناهانت را مرتکب نشد، بلکه تو رجاسات خود را از آنها زیاده نمودی و خواهران خود را به تمامی رجاسات خویش که بعمل آوردی میری ساختی. <sup>۵۲</sup> پس تو نیز که بر خواهران خود حکم دادی خجالت خود را متحمل بشو. زیرا به گناهانت که در آنها بیشتر از ایشان رجاسات نمودی ایشان از تو عادلتر گردیدند. لهذا تو نیز خجل شو و رسوایی خود را متحمل باش چونکه خواهران خود را میری ساختی. <sup>۵۳</sup> و من اسیری ایشان یعنی اسیری سدوم و دخترانش و اسیری سامره و دخترانش و اسیری اسیران تو را در میان ایشان خواهم برگردانید. <sup>۵۴</sup> تا خجالت خود را متحمل شده، از هر چه کرده ای شرم منده شوی چونکه ایشان را تسلی داده ای. <sup>۵۵</sup> و خواهرانت یعنی سدوم و دخترانش به حالت نخستین خود خواهند برگشت. و سامره و دخترانش به حالت نخستین خود خواهند برگشت. و تو و دخترانت به حالت نخستین خود خواهید برگشت. <sup>۵۶</sup> اما خواهر تو سدوم در روز تکبر تو به زیانت آورده نشد. <sup>۵۷</sup> قبل از آنکه شرارت تو مکشوف بشود. مثل آن زمانی که دختران ارام مذمت می کردند و جمیع مجاورانش یعنی دختران فلسطینیان که تو را از هر طرف خوار می شمردند. <sup>۵۸</sup> پس خداوند می فرماید که «تو قباحت و رجاسات خود را متحمل خواهی شد. <sup>۵۹</sup> زیرا خداوند بپوه چنین میگوید: به نهجی که تو عمل نمودی من با تو عمل خواهم نمود، زیرا که قسم را خوار شمرده، عهد را شکستی. <sup>۶۰</sup> لیکن من عهد خود را که در ایام جوانیت با تو بستم به یادخواهم آورد و عهد جاودانی با تو استوار خواهم داشت. <sup>۶۱</sup> و هنگامی که خواهران بزرگ و کوچک خود را پذیرفته باشی، آنگاه راههای خود را به یاد آورده، خجل خواهی شد. و من ایشان را به جای دختران به تو خواهم داد، لیکن نه از عهد تو. <sup>۶۲</sup> و من عهد خود را با تو استوار خواهم ساخت و خواهی دانست که من بپوه هستم. <sup>۶۳</sup> تا آنکه به یاد آورده، خجل شوی. و خداوند بپوه می فرماید که چون من همه کارهای تو را آزموده باشم، بار دیگر به سبب رسوایی خویش دهان خود را نخواهی گشود.»

۱۸ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «شما چکار دارید که این مثل را درباره زمین اسرائیل می زنید و می گویند: پدران انگور ترش خوردند و دندانهای پسران کنند گردید.» <sup>۳</sup> خداوند بپوه میگوید: «به حیات خودم قسم که بعد از این این مثل را در اسرائیل نخواهد آورد. <sup>۴</sup> اینک همه جانها از آن منند چنانکه جان پدر است، همچنین جان پسر نیز، هر دوی آنها از آن من می باشند. هر کسی که گناه ورزد او خواهد مرد. <sup>۵</sup> و اگر کسی عادل باشد و انصاف و عدالت را بعمل آورد، و بر کوهها نخورد و چشمان خود را بسوی بتهای خاندان اسرائیل بر نیفرزند و زن همسایه خود را بی عصمت نکند و به زن حایض نزدیکی ننماید، <sup>۶</sup> و بر کسی ظلم نکند و گروهی را به او رد نماید و مال کسی را به غصب نبرد، بلکه نان خود را به گرسنگان بدهد و بر هنگامان را به جامه ببوشاند، <sup>۸</sup> و نقد را به سود دهد و ربح نگیرد، بلکه دست خود را از ستم برداشته، انصاف حقیقی را در میان مردمان اجراء دهد، <sup>۹</sup> و به فریاض من سلوک نموده و احکام مرا نگاه داشته، به راستی عمل نماید. خداوند بپوه می فرماید که آن شخص عادل است و البته زنده خواهد ماند. <sup>۱۰</sup> «اما اگر او پسری ستم پیشه و خونریز تولید نماید که

۱۷ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان، معمایی بیابور و مثلی درباره خاندان اسرائیل بزن. <sup>۳</sup> و بگو خداوند بپوه چنین می فرماید: عقاب بزرگ که بالهای سترگ و نیبهای دراز پر از پرهای رنگارنگ دارد به لبنان آمد و سر سرو آزاد را گرفت. <sup>۴</sup> و سر شاخه هایش را کنده، آن را به زمین تجارت آورده، در شهر سوداگران گذاشت. <sup>۵</sup> و از تخم آن زمین گرفته، آن را در زمین باروری نهاد و نزد آبهای بسیار گذاشته، آن را مثل درخت بید، غرس نمود. <sup>۶</sup> و آن

بر او گسترانیدند که به حفرة ایشان گرفتار شد. <sup>۱</sup> و او را در غلها کشیده، در قفس گذاشتند و نزد پادشاه بابل بردند و او را در قلعه‌ای نهادند تا آواز او دیگر بر کوه‌های اسرائیل مسموع نشود. <sup>۱۰</sup> «مادر تو مثل درخت مو مانند خودت نزد آبها غرس شده، به سبب آبهای بسیار میوه آورد و شاخه بسیار داشت. <sup>۱۱</sup> و شاخه‌های قوی برای عصاهای سلاطین داشت. و قد آن در میان شاخه‌های پر برگ به حدی بلند شد که از کثرت اغصانش ارتفاعش نمایان گردید. <sup>۱۲</sup> اما به غضب کنده و به زمین انداخته شد. و باد شرقی میوه‌اش را خشک ساخت و شاخه‌های قویش شکسته و خشک گردیده، آتش آنها را سوزانید. <sup>۱۳</sup> و الان در بیابان در زمین خشک و تشنه مغروس است. <sup>۱۴</sup> و آتش از عصاهای شاخه‌هایش بیرون آمده، میوه‌اش را سوزانید. به نوعی که یک شاخه قوی برای عصای سلاطین نمانده است. این مرثیه است و مرثیه خواهد بود.»

۲۰ و در روز دهم ماه پنجم از سال هفتم بعضی از مشایخ اسرائیل به جهت طلبیدن خداوند آمدند و پیش من نشستند. <sup>۱</sup> آنگاه کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان مشایخ اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: خداوند بیهوه چنین می‌فرماید: آیا شما برای طلبیدن من آمدید؟ خداوند بیهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که از شما طلبیده نخواهم شد. <sup>۳</sup> ای پسر انسان آیا بر ایشان حکم خواهی کرد؟ آیا بر ایشان حکم خواهی کرد؟ پس رجاسات پدران ایشان را بدیشان بفهمان. <sup>۴</sup> و به ایشان بگو: خداوند بیهوه چنین می‌فرماید در روزی که اسرائیل را برگزیدم و دست خود را برای ذریت خاندان یعقوب برافراشتم و خود را به ایشان در زمین مصر معروف ساختم و دست خود را برای ایشان برافراشتم، گفتم: من بیهوه خدای شما هستم، <sup>۵</sup> در همان روز دست خود را برای ایشان برافراشتم که ایشان را از زمین مصر به زمینی که برای ایشان بازدید کرده بودم بیرون آورم. زمینی که به شیر و شهد جاری است و فخر همه زمینها می‌باشد. <sup>۶</sup> و به ایشان گفتم: هر کس از شما رجاسات چشمان خود را دور کند و خویشتن را به بتهای مصر نجس نسازد، زیرا که من بیهوه خدای شما هستم. <sup>۷</sup> اما ایشان از من عاصی شده، خواستند که به من گوش گیرند. و هر کس از ایشان رجاسات چشمان خود را دور نکرد و بتهای مصر را ترک ننمود. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان خواهم ریخت و غضب خویش را در میان زمین مصر بر ایشان به اتمام خواهم رسانید. <sup>۸</sup> لیکن محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن در نظر امت هایی که ایشان در میان آنها بودند و در نظر آنها خود را به بیرون آوردن ایشان از زمین مصر، به ایشان شناسانیدم، بی‌حرمت نشود. <sup>۹</sup> پس ایشان را از زمین مصر بیرون آورده، به بیابان رسانیدم. <sup>۱۰</sup> و فریاض خویش را به ایشان دادم و احکام خود را که هر که به آنها عمل نماید به آنها زنده خواهد ماند، به ایشان تعلیم دادم. <sup>۱۱</sup> و نیز سبت های خود را به ایشان عطا فرمودم تا علامتی در میان من و ایشان بشود و بدانند که من بیهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌نمایم. <sup>۱۲</sup> «لیکن خاندان اسرائیل در بیابان از من عاصی شده، در فریاض من سلوک ننمودند. و احکام مرا که هر که به آنها عمل نماید از آنها زنده ماند، خوار شمردند و سبت هایم را بسیاری حرمت نمودند. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان ریخته، ایشان را در بیابان هلاک خواهم ساخت. <sup>۱۳</sup> لیکن محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن به نظر امت هایی که ایشان را به حضور آنها بیرون آوردم بی‌حرمت نشود. <sup>۱۴</sup> و من نیز دست خود را برای ایشان در بیابان برافراشتم که ایشان را به زمینی که به ایشان داده بودم، داخل نسازم. زمینی که به شیر و شهد جاری است و فخر تمامی زمینها می‌باشد. <sup>۱۵</sup> زیرا که احکام مرا خوار شمردند و به فرایضم سلوک ننمودند و سبت های مرا بی‌حرمت ساختند، چونکه دل ایشان به بتهای خود مایل می‌بود. <sup>۱۶</sup> لیکن خشم من بر ایشان رقت نموده، ایشان را هلاک نساختم و ایشان را در بیابان، نابود نمودم. <sup>۱۷</sup> و به پسران ایشان در بیابان گفتم: به فریاض پدران خود سلوک ننمایید و احکام ایشان را نگاه مدارید و خویشتن را به بتهای ایشان نجس مسازید. <sup>۱۸</sup> من بیهوه خدای شما هستم. پس به فریاض من سلوک نمایید و احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. <sup>۱۹</sup> و سبت های مرا تقدیس نماید تا در میان من و شما علامتی باشد بدانید که من بیهوه خدای شما هستم. <sup>۲۰</sup> «لیکن پسران از من عاصی شده، به فریاض من سلوک ننمودند و احکام مرا که هر که آنها را بجا آورد از آنها زنده خواهد ماند، نگاه نداشتند و به آنها عمل ننمودند و سبت های مرا بی‌حرمت ساختند. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان ریخته،

یکی از این کارها را بعمل آورد، <sup>۱</sup> و هیچکدام از آن اعمال نیکو را بعمل نیاورد بلکه برکوهها نیز بخورد و زن همسایه خود را بی‌عصمت سازد، <sup>۲</sup> و بر فقیران و مسکینان ظلم نموده، مال مردم را به غضب ببرد و گرو را پس ندهد، بلکه چشمان خود را بسوی بتها برافراشته، مرتکب رجاسات بشود، <sup>۳</sup> و نقد را به سود داده، ربج گیرد، آیا او زنده خواهد ماند؟ البته او زنده خواهد ماند و به سبب همه رجاساتی که بجای آورده است خواهد مرد و خویش بر سرش خواهد بود. <sup>۴</sup> «و اگر پسری تولید نماید که تمامی گناهان را که پدرش بجا می‌آورد دیده، بترسد و مثل آنها عمل ننماید، <sup>۵</sup> و بر کوهها نخورد و چشمان خود را بسوی بتهای خاندان اسرائیل برنیفزارد و زن همسایه خویش را بی‌عصمت نکند، <sup>۶</sup> و بر کسی ظلم نکند و گرو نگیرد و مال احدی را به غضب نبرد بلکه نان خود را به گرسنگان دهد و برهنگان را به جامه پوشاند، <sup>۷</sup> و دست خود را از فقیران برداشته، سود و ربج نگیرد و احکام مرا بجای آورده، به فریاض من سلوک نماید، او به سبب گناه پدرش نخواهد مرد بلکه البته زنده خواهد ماند. <sup>۸</sup> و اما پدرش چونکه با برادران خود به شدت ظلم نموده، مال ایشان را غضب نمود و اعمال شنیع را در میان قوم خود بعمل آورد او البته به سبب گناهانش خواهد مرد. <sup>۹</sup> «لیکن شما می‌گویید چرا چنین است؟ آیا پس متحمل گناه پدرش نمی‌باشد؟ اگر پسرانصاف و عدالت را بجا آورده، تمامی فریاض مرا نگاه دارد و به آنها عمل نماید، او البته زنده خواهد ماند. <sup>۱۰</sup> هر که گناه کند او خواهد مرد. پسر متحمل گناه پدرش نخواهد بود و پدر متحمل گناه پسرش نخواهد بود. عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر خودش خواهد بود. <sup>۱۱</sup> «و اگر مرد شریر از همه گناهانی که ورزیده باشد بازگشت نماید و جمیع فریاض مرا نگاه داشته، انصاف و عدالت را بجا آورد او البته زنده مانده نخواهد مرد. <sup>۱۲</sup> تمامی تقصیرهایی که کرده باشد به ضد او به یاد آورده نخواهد شد بلکه در عدالتی که کرده باشد زنده خواهد ماند.» <sup>۱۳</sup> خداوند بیهوه می‌فرماید: «آیا من از مردن مرد شریر مسرور می‌باشم؟ نی بلکه از اینکه از رفتار خود بازگشت نموده، زنده ماند. <sup>۱۴</sup> و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده، موافق همه رجاساتی که شریران می‌کنند عمل نماید آیا او زنده خواهد ماند؟ نی بلکه تمامی عدالت او که کرده است به یاد آورده نخواهد شد و در خیانتی که نموده و در گناهی که ورزیده است خواهد مرد. <sup>۱۵</sup> اما شما می‌گویید که طریق خداوند موزون نیست. پس حالای خاندان اسرائیل بشنویید: آیا طریق من غیر موزون است و آیاتریق شما غیر موزون نیست؟ <sup>۱۶</sup> چونکه مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم کند در آن خواهد مرد. به سبب ظلمی که کرده است خواهد مرد. <sup>۱۷</sup> و چون مرد شریر را از شرارتی که کرده است بازگشت نماید و انصاف و عدالت را بجا آورد، جان خود را زنده نگاه خواهد داشت. <sup>۱۸</sup> چونکه تعقل نموده، از تمامی تقصیرهایی که کرده بود بازگشت کرد البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد. <sup>۱۹</sup> لیکن شمای خاندان اسرائیل می‌گویید که طریق خداوند موزون نیست. ای خاندان اسرائیل آیا طریق من غیر موزون است و آیاتریق شما غیر موزون نیست؟ <sup>۲۰</sup> بنابراین خداوند بیهوه می‌گوید: «ای خاندان اسرائیل من بر هر یک از شما موافق رفتارش داوری خواهم نمود. پس توبه کنید و از همه تقصیرهای خود بازگشت نمایید تا گناه موجب هلاکت شما نشود. <sup>۲۱</sup> تمامی تقصیرهای خویش را که مرتکب آنها شده‌اید از خود دور اندازید و دل تازه و روح تازه‌ای برای خود ایجاد کنید. زیرا که ای خاندان اسرائیل برای چه بمیرید؟ <sup>۲۲</sup> زیرا خداوند بیهوه می‌گوید: من از مرگ آنکس که می‌میرد مسرور نمی‌باشم. پس بازگشت نموده، زنده مانید.»

۱۹ «پس تو این مرثیه را برای سروان اسرائیل بخوان <sup>۱</sup> و بگو: مادر تو چه بود. او در میان شیران شیر ماده می‌خوابید و بچه‌های خود را در میان شیران ژبان می‌پرورد. <sup>۲</sup> و یکی از بچه‌های خود را تربیت نمود که شیر ژبان گردید و به دریدن شکار آموخته شد و مردمان را خورد. <sup>۳</sup> و چون امت‌ها خبر او را شنیدند، در حفرة ایشان گرفتار گردید و او را در غلها به زمین مصر بردند. <sup>۴</sup> و چون مادرش دید که بعد از انتظار کشیدن امیدش بریده شد، پس از بچه‌هایش دیگری را گرفته، او را شیری ژبان ساخت. <sup>۵</sup> و او در میان شیران گردش کرده، شیر ژبان گردید و به دریدن شکار آموخته شده، مردمان را خورد. <sup>۶</sup> و قصرهای ایشان را ویران و شهرهای ایشان را خراب نمود و زمین و هر چه در آن بود از آواز غرش او تهی گردید. <sup>۷</sup> و امت‌ها از کشورها از هر طرف بر او هجوم آورده، دام خود را



لهیب ملتهب آن خاموش نخواهد شد و همه رویها از جنوب تا شمال از آن سوخته خواهد شد.<sup>۴۸</sup> و تمامی بشر خواهند فهمید که من بیهوہ آن را افروخته‌ام تا خاموشی نپذیرد.»<sup>۴۹</sup> و من گفتم: «اهای خداوند بیهوہ ایشان درباره من می‌گویند آیا او مثلها نمی‌آورد؟»

۲۱ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان روی خود را بسوی اورشلیم بدار و به مکان‌های بلند مقدس تکلم نما. و به زمین اسرائیل نبوت کن. و به زمین اسرائیل بگو: خداوند چنین می‌فرماید: اینک من به ضد تو هستم. و شمشیر خود را از غلافش کشیده، عدلان و شریران را از میان تو منقطع خواهم ساخت.»<sup>۵۰</sup> و چونکه عدلان و شریران را از میان تو منقطع می‌سازم، بنابراین شمشیر من بر تمامی بشر از جنوب تا شمال از غلافش بیرون خواهد آمد.<sup>۵۱</sup> و تمامی بشر خواهند فهمید که من بیهوہ شمشیر خود را از غلافش بیرون کشیدم تا باز به آن برنگردد. پس تو ای پسر انسان آه بکش! باشکستگی کمر و مرارت سخت به نظر ایشان آه بکش.<sup>۵۲</sup> و اگر به تو گویند که چرا آه می‌کشی؟ بگو: بهسبب آوازهای که می‌آید. زیرا که همه دلها گداخته و تمامی دستها سست گردیده و همه جانها کاهیده و جمیع زانوها مثل آب بیتاب خواهد شد. خداوند بیهوہ می‌گوید: همانا آن می‌آید و به وقوع خواهد پیوست.»<sup>۵۳</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: خداوند چنین می‌فرماید: بگو که شمشیر، شمشیر تیز شده و نیز صیقلی گردیده است.<sup>۵۴</sup> تیز شده است تا کشتار نماید و صیقلی گردیده تا براق شود. پس آیا ما شادی نماییم؟ عصای پسر من همه درختان را خوار می‌شمارد.<sup>۵۵</sup> و آن برای صیقلی شدن داده شد تا آن را بهدست گیرند. و این شمشیر تیز شده و صیقلی گردیده است تا بهدست قاتل داده شود.<sup>۵۶</sup> ای پسر انسان فریاد برآور و ولوله نما زیرا که این بر قوم من و بر جمیع سروران اسرائیل وارد می‌آید. ترسها بهسبب شمشیر بر قوم من عارض شده است. لهذا بر آن خود دست بزن.<sup>۵۷</sup> زیرا که امتحان است. و چه خواهد بود اگر عصایی که (دیگران را) خوار می‌شمارد، دیگر نباشد. قول خداوند بیهوہ این است: «و تو ای پسر انسان نبوت کن و دستهای خود را بهم بزن و شمشیر دفعه سوم تکرار بشود. شمشیر مقتولان است. شمشیر آن مقتول عظیم که ایشان را احاطه می‌کند.<sup>۵۸</sup> شمشیر برنده‌ای به ضد همه دروازه‌های ایشان قرار دادم تا دلها گداخته شود و هلاکت‌ها زیاده شود. آه (شمشیر) براق گردیده و برای کشتار تیز شده است.<sup>۵۹</sup> جمع شده، بهجانب راست برو و راسته گردیده، بهجانب چپ توجه نما. بهر طرف که رخسار هایت متوجه می‌باشد.<sup>۶۰</sup> و من نیز دستهای خود را بهم خواهم زد و حدت خشم خویش را ساکن خواهم گردانید. من بیهوہ هستم که تکلم نموده‌ام.»<sup>۶۱</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «و تو ای پسر انسان دو راه به جهت خود تعیین نما تا شمشیر پادشاه بابل از آنها بپاید. هر دوی آنها از یک زمین بیرون می‌آید. و علامتی بر پا کن. آن را بر سر راه شهر بر پا نما.<sup>۶۲</sup> راهی تعیین نما تا شمشیر به ربه بنی عمون و به یهودا در اورشلیم منیع بپاید.<sup>۶۳</sup> زیرا که پادشاه بابل بر شاهراه، بهسر دو راه ایستاده است تا تقال زند و تیرها را بهم زده، از ترافیم سوال می‌کند و به جگر می‌نگرد.<sup>۶۴</sup> بهدست راستش تقال اورشلیم است تا منجنیقها بر پا کند و دهان را برای کشتار بگشاید و آواز را به گلپانگ بلند نماید و منجنیقها بر دروازه‌ها بر پا کند و سنگرها بسازد و برجها بناماید.<sup>۶۵</sup> لیکن در نظر ایشان که قسم برای آنها خورده‌اند، تقال باطل می‌نماید. و او گناه ایشان را به یاد می‌آورد تا گرفتار شوند.»<sup>۶۶</sup> بنابراین خداوند بیهوہ چنین می‌گوید: «چونکه شما تقصیرهای خویش را منکشف ساخته و خطایای خود را در همه اعمال خویش ظاهر نموده، عصیان خود را یاد آوراندید، پس چون به یاد آورده شدید دستگیر خواهید شد.<sup>۶۷</sup> و تو ای رئیس شریران اسرائیل که به زخم مهلک مجروح شده‌ای و اجل تو در زمان عقوبت آخرسیده است،<sup>۶۸</sup> خداوند بیهوہ چنین می‌گوید: عمامه را دور کن و تاج را بردار. چنین نخواهد ماند. آنچه را که پست است بلند نما و آنچه را که بلند است پست کن.<sup>۶۹</sup> و من آن را سرنگون، سرنگون، سرنگون خواهم ساخت. و این دیگر واقع خواهد شد تا آنکس بیاید که حق اومی باشد. و من آن را به وی عطا خواهم نمود.<sup>۷۰</sup> و تو ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: خداوند بیهوہ درباره بنی عمون و سرزنش ایشان چنین می‌فرماید: بگو که شمشیر، شمشیر برای کشتار کشیده شده است و به غایت صیقلی گردیده تا براق بشود.<sup>۷۱</sup> چونکه برای تو رویای باطل دیده‌اند و برای تو تقال دروغ زده‌اند تا تو

غضب خویش را بر ایشان در بیابان به اتمام خواهم رسانید.<sup>۷۲</sup> لیکن دست خود را برگراندیده، محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن به نظر امت‌هایی که ایشان را به حضور آنها بیرون آوردم بی‌حرمت نشود.<sup>۷۳</sup> و من نیز دست خود را برای ایشان در بیابان برافراشتم که ایشان را در میان امت‌ها پراکنده نمایم و ایشان را در کشورها متفرق سازم.<sup>۷۴</sup> زیرا که احکام مرا بجانیاوردند و فرایض مرا خوار شمردند و سبت‌های مرا بی‌حرمت ساختند و چشمان ایشان بسوی بتهای پدران ایشان نگران می‌بود.<sup>۷۵</sup> بنابراین من نیز فرایضی را که نیکو نبود و احکامی را که از آنها زنده نمانند به ایشان دادم.<sup>۷۶</sup> و ایشان را به هدایای ایشان که هر کس را که رحم را می‌گشود آتش می‌گذرانیدند، نجس ساختم تا ایشان راتباه سازم و بدانند که من بیهوہ هستم.<sup>۷۷</sup> بنابراین ای پسر انسان خاندان اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: خداوند بیهوہ چنین می‌فرماید: در این دفعه نیز پدران شما خیانت کرده، به من کفر ورزیدند.<sup>۷۸</sup> زیرا که چون ایشان را به زمینی که دست خود را برافراشته بودم که آن را به ایشان بدهم در آوردم، آنگاه به هر تل بلند و هر درخت کشتن نظر انداختند و ذبایح خود را در آنجا ذبح نمودند و قربانی‌های غضب انگیز خویش را گذرانیدند. و در آنجا هدایای خوشبوی خود را آوردند و در آنجا هدایای ریختنی خود را ریختند.<sup>۷۹</sup> و به ایشان گفتم: این مکان بلند که شما به آن می‌روید چیست؟ پس اسم آن تا امروز بامه خوانده می‌شود.<sup>۸۰</sup> «بنابراین به خاندان اسرائیل بگو: خداوند بیهوہ چنین می‌فرماید: آیا شما به رفتار پدران خود خویشتن را نجس می‌سازید و رجاسات ایشان را پیروی نموده، زنا می‌کنید؟<sup>۸۱</sup> هدایای خود را آورده، پسران خویش را از آتش می‌گذرانید و خویشتن را از تمامی بتهای خود تا امروز نجس می‌سازید؟ پس ای خاندان اسرائیل آیا من از شما طلبیده بشوم؟ خداوند بیهوہ می‌فرماید به حیات خودم قسم که از شما طلبیده نخواهم شد.<sup>۸۲</sup> و آنچه به خاطر شما خطور می‌کند هرگز واقع نخواهد شد که خیال می‌کنید. مثل امت‌ها و مانند قبایل کشورها گردیده، (بتهای) چوب و سنگ را عبادت خواهید نمود.<sup>۸۳</sup> زیرا خداوند بیهوہ می‌فرماید: به حیات خودم قسم که هر آینه با دست قوی و بازوی برافراشته و خشم ریخته شده بر شما سلطنت خواهم نمود.<sup>۸۴</sup> و شما را از میان امت‌ها بیرون آورده، بهدست قوی و بازوی برافراشته و خشم ریخته شده از زمینهایی که در آنها پراکنده شده‌اید جمع خواهم نمود.<sup>۸۵</sup> و شما را به بیابان امت‌ها در آورده، در آنجا بر شما روبرو دآوری خواهم نمود.<sup>۸۶</sup> و خداوند بیهوہ می‌گوید: چنانکه بر پدران شما در بیابان زمین مصر دآوری نمودم، همچنین بر شما دآوری خواهم نمود.<sup>۸۷</sup> و شما را زیر عصا گذرانیده، به بند عهد در خواهم آورد.<sup>۸۸</sup> و آثانی را که متمرده شده و از من عاصی گردیده‌اند، از میان شما جدا خواهم نمود و ایشان را از زمین غربت ایشان بیرون خواهم آورد. لیکن به زمین اسرائیل داخل نخواهند شد و خواهید دانست که من بیهوہ هستم.»<sup>۸۹</sup> اما به شمالی خاندان اسرائیل خداوند بیهوہ چنین می‌گوید: «همه شما نزدبتهای خود رفته، آنها را عبادت کنید. لیکن بعد از این البته مرا گوش خواهید داد. و اسم قدوس مرا دیگر با هدایا و بتهای خود بی‌عصمت نخواهید ساخت.<sup>۹۰</sup> زیرا خداوند بیهوہ می‌فرماید: در کوه مقدس من بر کوه بلند اسرائیل تمام خاندان اسرائیل جمع در آنجا مرا عبادت خواهند کردو در آنجا از ایشان راضی شده، ذبایح جنبانیدنی شما و نوبرهای هدایای شما را با تمامی موقوفات شما خواهم طلبید.<sup>۹۱</sup> و چون شما را از امت‌ها بیرون آورم و شما را از زمینهایی که در آنها پراکنده شده‌اید جمع نمایم، آنگاه هدایای خوشبوی شما را از شما قبول خواهم کرد و به نظر امت‌ها در میان شما تقدیس کرده خواهم شد.<sup>۹۲</sup> و چون شما را به زمین اسرائیل یعنی به زمینی که درباره‌اش دست خود را برافراشتم که آن را به پدران شما بدهم بیآورم، آنگاه خواهید دانست که من بیهوہ هستم.<sup>۹۳</sup> و در آنجا طریق‌های خود و تمامی اعمال خویش را که خویشتن را به آنها نجس ساخته‌اید، به یاد خواهید آورد. و از همه اعمال قبیح که کرده‌اید، خویشتن را به نظر خودم گروه خواهید داشت.<sup>۹۴</sup> و ای خاندان اسرائیل خداوند بیهوہ می‌فرماید: هنگامی که با شما محض خاطر اسم خود و نه به سزای رفتار قبیح شما و نه موافق اعمال فاسد شما عمل نموده باشم، آنگاه خواهید دانست که من بیهوہ هستم.»<sup>۹۵</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان روی خود را بسوی جنوب متوجه ساز و به سمت جنوب تکلم نما و بر جنگل صحرائی جنوب نبوت کن.<sup>۹۶</sup> و به آن جنگل جنوب بگو: کلام خداوند را بشنو. خداوند بیهوہ چنین می‌فرماید: اینک من آتشی در تو می‌افروزم که هر درخت سبز و هر درخت خشک را در تو خواهد سوزاند. و

ظلم نموده و مال یکندیگر را غصب کرده‌اند. و بر فقیران و مسکینان جفانموده، غریبان را به بی‌انصافی مظلوم ساخته‌اند.<sup>۲۰</sup> و من در میان ایشان کسی را طلبیدم که دیوار را بنا نماید و برای زمین به حضور من در شکاف بایستد تا آن را خراب ننمایم، اما کسی را نیافتم.<sup>۲۱</sup> پس خداوند بیهوش می‌گوید: خشم خود را بر ایشان ریخته‌ام و ایشان را به آتش غضب خویش هلاک ساخته، طریق ایشان را بر سر ایشان وارد آورده‌ام.»

### ۲۳

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان دو زن دختر یک مادر بودند. <sup>۳</sup> و ایشان در مصر زنا کرده، در جوانی خودزناکار شدند. در آنجا سینه‌های ایشان را مالیدند و پستانهای بکارت ایشان را افشردند. <sup>۴</sup> و نامهای ایشان بزرگتر اهل و خواهر او اهلویه بود. و ایشان از آن من بوده، پسران و دختران زاییدند. و اما نامهای ایشان اهلویه، سامره می‌باشد و اهلویه، اورشلیم. <sup>۵</sup> و اهلوه از من رو تافته، زنا نمود و بر محبان خود یعنی بر آشوریان که مجاور او بودند عاشق گردید؛ <sup>۶</sup> کسانی که به آسمانجویی ملبس بودند؛ حاکمان و سرداران که همه ایشان جوانان دلپسند و فارسان اسب‌سوار بودند. <sup>۷</sup> و به ایشان یعنی به جمیع برگزیدگان بنی آشور فاحشگی خود را بذل نمود و خود را از جمیع بنه‌های آنانی که بر ایشان عاشق می‌بود نجس می‌ساخت. <sup>۸</sup> و فاحشگی خود را که در مصر می‌نمود، ترک نکرد. زیرا که ایشان در ایام جوانیش با او هم‌خواب می‌شدند و پستانهای بکارت او را افشردند، زناکاری خود را بر وی می‌ریختند. <sup>۹</sup> لهنذا من او را به‌دست عاشقانش یعنی به‌دست بنی آشور که او بر ایشان عشق می‌ورزید، تسلیم نمودم. <sup>۱۰</sup> که ایشان عورت او را منکشف ساخته، پسران و دخترانش را گرفتند. و او را به شمشیر کشتند که در میان زنان عبرت گردید و بر وی داوری نمودند. <sup>۱۱</sup> «و چون خواهرش اهلویه این را دید، در عشقبازی خویش از او زیادتیر فاسد گردید و بیشتر از زناکاری خواهرش زنا نمود. <sup>۱۲</sup> و بر بنی آشور عاشق گردید که جمیع ایشان حاکمان و سرداران مجاور او بودند و ملبس به آسمانجویی و فارسان اسب‌سوار و جوانان دلپسند بودند. <sup>۱۳</sup> و دیدم که او نیز نجس گردیده و طریق هر دوی ایشان یک بوده است. <sup>۱۴</sup> پس زناکاری خود را زیاد نمود، زیرا صورتهای مردان که بر دیوار هانقش شده بود یعنی تصویرهای کلدانیان را که به شنجرف کشیده شده بود، دید. <sup>۱۵</sup> که کمرهای ایشان به کمر بندها بسته و عمامهای رنگارنگ بر سر ایشان پیچیده بود. و جمیع آنها مانند سرداران و به شبیه اهل بابل که مولد ایشان زمین کلدانیان است بودند. <sup>۱۶</sup> و چون چشم او بر آنها افتاد، عاشق ایشان گردید. و رسولان نزد ایشان به زمین کلدانیان فرستاد. <sup>۱۷</sup> و پسران بابل نزد وی در بستر عشق بازی درآمد، او را از زناکاری خود نجس ساختند. پس چون خود را از ایشان نجس یافت، طبع وی از ایشان متنفر گردید. <sup>۱۸</sup> و چون که زناکاری خود را آشکار کرد و عورت خود را منکشف ساخت، جان من از او متنفر گردید، چنانکه جانم از خواهرش متنفر شده بود. <sup>۱۹</sup> اما او ایام جوانی خود را که در آنها در زمین مصر زنا کرده بود به یاد آورده، باز زناکاری خود را زیاد نمود. <sup>۲۰</sup> و بر معشوقه‌های ایشان عشق ورزید که گوشت ایشان، مثل گوشت الاغان و نطفه ایشان چون نطفه اسبان می‌باشد. <sup>۲۱</sup> و قباحیت جوانی خود را چینی که مصریان پستانهایت را به‌خاطر سینه‌های جوانیت افشردند به یاد آوردی. <sup>۲۲</sup> «بنابر این‌ای اهلویه خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: اینک من عاشقانت را که جانت از ایشان متنفر شده است به ضد تو برانگیزانیده، ایشان را از هر طرف بر تو خواهم آورد. <sup>۲۳</sup> یعنی پسران بابل و همه کلدانیان را از قفود و شوع وقوع. و همه پسران آشور را همراه ایشان که جمیع ایشان جوانان دلپسند و حاکمان و والیان و سرداران و نامداران هستند و تمامی ایشان اسب‌سوارند. <sup>۲۴</sup> و با اسلحه و کالسکه‌ها و اربابها و گروه عظیمی بر تو خواهند آمد و با مجن‌ها و سپرها و خودها تو را احاطه خواهند نمود. و من داوری تو را به ایشان خواهم سپرد تا تو را بر حسب احکام خود داوری نمایند. <sup>۲۵</sup> و من غیرت خود را به ضد تو خواهم برانگیخت تا با تو به غضب عمل نمایند. و بینی و گوشه‌هایت را خواهند برید و بقیه تو با شمشیر خواهند افتاد و پسران و دخترانت را خواهند گرفت و بقیه تو به آتش سوخته خواهند شد. <sup>۲۶</sup> و لباس تو را از توکنده، زیورهای زیبایی تو را خواهند برد. <sup>۲۷</sup> پس قباحیت تو و زناکاریت را که از زمین مصر آورده‌ای، از تو نابود خواهم ساخت. و چشمان خود را بسوی ایشان بر نخواهی افراشت و دیگر مصر را به یاد نخواهی آورد. <sup>۲۸</sup> زیرا خداوند بیهوش چنین می‌گوید: اینک

را بر گردنهای مقتولان شریب بگذارند که اجل ایشان در زمان عقوبت آخر رسیده است. <sup>۲۹</sup> لهنذا آن رابه غلافش برگردان و بر تو در مکانی که آفریده شده‌ای و در زمینی که تولد یافته‌ای داوری خواهم نمود. <sup>۳۰</sup> و خشم خود را بر تو خواهم ریخت و آتش غیظ خود را بر تو خواهم دیدم. و تو را به‌دست مردان وحشی که برای هلاک نمودن چالاکندت تسلیم خواهم نمود. <sup>۳۱</sup> و تو برای آتش هیزم خواهی شد و خونت در آن زمین خواهدماند. پس به یاد آورده نخواهی شد زیرا من که بیهوش هستم تکلم نموده‌ام.»

### ۲۲

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان آیا داوری خواهی نمود؟ آیا بر شهر خونریز داوری خواهی نمود؟ پس آن را از همه رجاستاش آگاه ساز. <sup>۳</sup> و بگو خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: ای شهری که خون را در میان خودت می‌ریزی تا اجل تو برسد! ای که بتها را به ضد خود ساخته، خویشتن را نجس نموده‌ای! <sup>۴</sup> به‌سبب خونی که ریخته‌ای مجرم شده‌ای و به‌سبب بنه‌هایی که ساخته‌ای نجس گردیده‌ای. لهنذا اجل خویش را نزدیک آورده، به انتهای سالهای خود رسیده‌ای. لهنذا تورا نزد امت‌ها عار و نزد جمیع کشورها مسخره گردانیده‌ام. <sup>۵</sup> ای پلید نام! وای پر فتنه! آنانی که به تو نزدیک و آنانی که از تو دورند بر تو سخریه خواهند نمود. <sup>۶</sup> اینک سروران اسرائیل، هر کس به قدر قوت خویش مرتکب خونریزی در میان تومی بودند. <sup>۷</sup> پدر و مادر را در میان تو اهانت نمودند. و غریبان را در میان تو مظلوم ساختند و بر یتیمان و بیوزنان در میان تو ستم نمودند. <sup>۸</sup> و تو مقدس‌های مرا خوار شمرده، سبت‌های مرا بی‌عصمت نمودی. <sup>۹</sup> و بعضی در میان تو به جهت ریختن خون، نامی می‌نمودند. و بر کوهها در میان تو غذا می‌خوردند. و در میان تو مرتکب قباحیت می‌شدند. <sup>۱۰</sup> و عورت پدران را در میان تو منکشف می‌ساختند. و زنان حیاض را در میان تویی عصمت می‌نمودند. <sup>۱۱</sup> یکی در میان تو با زن همسایه خود عمل زشت نمود. و دیگری عروس خویش را به جور بی‌عصمت کرد. و دیگری خواهرش، یعنی دختر پدر خود را ذلیل ساخت. <sup>۱۲</sup> و در میان تو به جهت ریختن خون رشوه خوردند و سود و ربح گرفتند. و تو مال همسایه خود را به زور غصب کردی و مرا فراموش نمودی. قول خداوند بیهوش این است. <sup>۱۳</sup> لهنذا هان من به‌سبب حرص تو که مرتکب آن شده‌ای و به‌سبب خونی که در میان خودت ریخته‌ای، دستهای خود را بهم می‌زنم. <sup>۱۴</sup> پس در ایامی که من به تو مکافات رسانم آیا دلت قوی و دستهایت محکم خواهد بود؟ من که بیهوش هستم تکلم نمودم و بعمل خواهم آورد. <sup>۱۵</sup> و تو را در میان امت هاپراکنده و در میان کشورها متفرق ساخته، نجاسات تو را از میانت نابود خواهم ساخت. <sup>۱۶</sup> و به نظر امت‌ها بی‌عصمت خواهی شد و خواهی دانست که من بیهوش هستم.» <sup>۱۷</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۸</sup> «ای پسر انسان خاندان اسرائیل نزد من درده‌اند و جمیع ایشان مس و روی و آهن و سرب در میان کوره و درد نقره شده‌اند. <sup>۱۹</sup> بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌گوید: چونکه همگی شمدارد شده‌اید، لهنذا من شما را در میان اورشلیم جمع خواهم نمود. <sup>۲۰</sup> چنانکه نقره و مس و آهن و سرب و روی را در میان کوره جمع کرده، آتش بر آنها می‌دمند تا گداخته شود، همچنان من شما را در غضب و حدت خشم خویش جمع کرده، در آن خواهم نهاد و شما را خواهم گداخت. <sup>۲۱</sup> و شما را جمع کرده، آتش غضب خود را بر شما خواهم دیدم که در میانت گداخته شوید. <sup>۲۲</sup> چنانکه نقره در میان کوره گداخته می‌شود، همچنان شما در میانت گداخته خواهید شد و خواهید دانست که من بیهوش حدت خشم خویش را بر شما ریخته‌ام.» <sup>۲۳</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲۴</sup> «ای پسر انسان او را بگو: تو زمینی هستی که طاهر نخواهی شد. و باران در روز غضب بر تو نخواهد بارید. <sup>۲۵</sup> فتنه انبیای آن در میانت می‌باشد. ایشان مثل شیر غران که شکار رامی درد، جانها را می‌خورند. و گنجه‌ها و نفایس رامی برند. و بیوزنان را در میانت زیاد می‌سازند. <sup>۲۶</sup> کاهنانش به شریعت من مخالفت ورزیده، موقوفات مرا حلال می‌سازند. و در میان مقدس و غیر مقدس تمیز نمی‌دهند و در میان نجس و طاهر فرق نمی‌گذارند. و چشمان خود را از سبت‌های من می‌پوشانند و من در میان ایشان بی‌حرمت گردیده‌ام. <sup>۲۷</sup> سرورانش مانند گرگان درنده خون می‌ریزند و جانها را هلاک می‌نمایند تا سود ناحق ببرند. <sup>۲۸</sup> و انبیاایش ایشان را به گل ملاط اندود نموده، رویهای باطل می‌بینند و برای ایشان تفال دروغ زده، می‌گویند که خداوند بیهوش چنین گفته است با آنکه بیهوش تکلم ننموده. <sup>۲۹</sup> و قوم زمین به شدت

خواهم ساخت. <sup>۱۰</sup>هیزم زیاد بیاور و آتش بیفروزو گوشت را مهیا ساز و ادویه جات در آن بریز و استخوانها سوخته بشود. <sup>۱۱</sup>پس آن را بر اخگر خالی بگذار تا تابیده شده مسش سوخته گردد و نجاستش در آن گداخته شود و زنگش نابود گردد. <sup>۱۲</sup>او از مشقتها خسته گردید، اما زنگ بسیارش از وی بیرون نیامد. پس زنگش در آتش بشود. <sup>۱۳</sup>در نجاست تو قیاحت است چونکه تو راتطهیر نمودم. اما طاهر نشدی. لهذا تا غضب خود را بر تو به اتمام نرسانم، دیگر از نجاست خود طاهر نخواهی شد. <sup>۱۴</sup>من که بیهوشم این را گفته‌ام و به وقوع خواهد پیوست و آن را بجا خواهم آورد. پس خداوند بیهوش می‌گوید: دست نخواهم برداشت و شفقت نخواهم نمود و پشیمان نخواهم شد و برحسب رفتار تو و بر وفق اعمال تو بر تو داوری خواهند کرد. <sup>۱۵</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۶</sup>«ای پسر انسان اینک من آرزوی چشمانت را بگفته‌ام از تو خواهم گرفت. ماتم و گریه منما و اشک از چشمت جاری نشود. <sup>۱۷</sup>آه بکش و خاموش شو و برای مرده ماتم بگیر. بلکه عامه بر سرت بیچ و کفش به پایت بکن و شاربهایت را میوشان و طعام مرده را مخور. <sup>۱۸</sup>پس بامدادان با قوم تکلم نمودم و وقت عصر زن من مرد و صبحگاهان به نهجی که مامور شده بودم عمل نمودم. <sup>۱۹</sup> و قوم به من گفتند: «ایما را خبر نمی‌دهی که این کارهایی که می‌کنی به ما چه نسبت دارد؟» <sup>۲۰</sup>ایشان را جواب دادم که کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲۱</sup>«به خاندان اسرائیل بگو: خداوند بیهوش چنین می‌فرماید که هان من مقدس خود را که فخر جلال شما و آرزوی چشمان شما لذت جانهای شما است، بی‌عصمت خواهم نمود. و پسران و دختران شما که ایشان را ترک خواهید کرد، به شمشیر خواهند افتاد. <sup>۲۲</sup>و به نهجی که من عمل نمودم، شما عمل خواهید نمود. شاربهای خود را نخواهید پوشانید و طعام مردگان را نخواهید خورد. <sup>۲۳</sup>عامه‌های شما بر سر و کفشهای شما در پایهای شما بوده، ماتم و گریه نخواهید کرد. بلکه به سبب گناهان خودکاهیده شده، بسوی یکدیگر آه خواهید کشید. <sup>۲۴</sup>و حزقیال برای شما آیتی خواهد بود موافق هر آنچه او کرد، شما عمل خواهید نمود. و حینی که این واقع شود خواهید دانست که من خداوند بیهوش می‌باشم. <sup>۲۵</sup>» و اما تو ای پسر انسان! در روزی که من قوت و سرور فخر و آرزوی چشمان و رفعت جانهای ایشان یعنی پسران و دختران ایشان را از ایشان گرفته باشم، آیا واقع خواهد شد <sup>۲۶</sup>که در آن روز هر که رهایی یابد نزد تو آمده، این را به سمع تو خواهد رسانید؟ <sup>۲۷</sup>پس در آن روز دهانت برای آنانی که رهایی یافته‌اند باز خواهد شد و متکلم شده، دیگر گنگ نخواهی بود و برای ایشان آیتی خواهی بود و خواهند دانست که من بیهوش می‌باشم.»

**۲۵** و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup>«ای پسر انسان نظر خود را بر بنی عمون بدار و به ضد ایشان نبوت نما. <sup>۳</sup>و به بنی عمون بگو: کلام خداوند بیهوش را بشنوید! خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: چونکه درباره مقدس من حینی که بی‌عصمت شد و درباره زمین اسرائیل، حینی که ویران گردید و درباره خاندان یهودا، حینی که به اسیری رفتند هه گفتی، <sup>۴</sup>بنابراین همانا من تو را به بنی مشرق تسلیم می‌کنم تا در تو تصرف نمایند. و خیمه‌های خود را در میان تو زده، مسکن‌های خویش را در تو بر پا خواهند نمود. و ایشان میوه تو را خواهند خورد و شیر تو را خواهند نوشید. و ربه را آرامگاه شتران و (زمین) بنی عمون را خوابگاه گله‌ها خواهد گردانید و خواهید دانست که من بیهوش هستم. <sup>۵</sup>زیرا خداوند بیهوش چنین می‌گوید: چونکه تو بر زمین اسرائیل دستک می‌زنی و پا بر زمین می‌کوبی و به تمامی کینه دل خود شادی می‌نمایی، <sup>۶</sup>بنابراین هان من دست خود را بر تو دراز خواهم کرد و تو را تاراج امت‌ها خواهم ساخت. و تو را از میان قوم‌ها منقطع ساخته، از میان کشورها نابود خواهم ساخت. و چون تو راهلاک ساخته باشم، آنگاه خواهی دانست که من بیهوش هستم.» <sup>۸</sup>خداوند بیهوش چنین می‌گوید: «چونکه مواب و سعیر گفته‌اند که اینک خاندان اسرائیل مانند جمیع امت‌ها می‌باشند، <sup>۹</sup>بنابراین اینک من حدود مواب را از شهرها یعنی از شهرهای حدودش که فخر زمین می‌باشد یعنی بیت یشیموت و بلع معون و قریه تایم مفتوح خواهم ساخت. <sup>۱۰</sup>برای بنی مشرق آن را با بنی عمون (مفتوح خواهم ساخت) و به تصرف ایشان خواهم داد تا بنی عمون دیگر در میان امت‌ها مذکور نشوند. <sup>۱۱</sup>و بر مواب داوری خواهم نمود و خواهند دانست که من بیهوش می‌باشم.» <sup>۱۲</sup>خداوند بیهوش چنین می‌گوید: «از این جهت که ادم از خاندان یهودا

تو را به‌دست آنانی که از ایشان نفرت داری و به‌دست آنانی که جانت از ایشان منتفر است، تسلیم خواهم نمود. <sup>۹</sup>و با تواز راه بغض رفتار نموده، تمامی حاصل تو را خواهند گرفت و تو را عریان و برهنه و خواهی گذاشت. تا آنکه برهنگی زناکاری تو و قیاحت و فاحشه‌گری تو ظاهر شود. <sup>۱۰</sup>و این کارها را به تو خواهم کرد، از این جهت که در عقب امت‌ها زانموده، خویشان را از بتهای ایشان نجس ساخته‌ای. <sup>۱۱</sup>و چونکه به طریق خواهر خودسلوک نمودی، جام او را به‌دست تو خواهم داد. <sup>۱۲</sup>و خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: جام عمیق و بزرگ خواهر خود را خواهی نوشید. و محل سخریه و استهزا خواهی شد که متحمل آن نتوانی شد. <sup>۱۳</sup>و از مستی و حزن پر خواهی شد. از جام حیرت و خرابی یعنی از جام خواهرت سامره. <sup>۱۴</sup>و آن را خواهی نوشید و تا ته خواهی آشامید و خورده‌های آن را خواهی خایید و پستانهای خود را خواهی کند، زیرا خداوند بیهوش می‌گوید که من این را گفته‌ام. <sup>۱۵</sup>بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: چونکه مرا فراموش کردی و مرا پشت سر خود انداختی، لهذا تو نیز متحمل قیاحت و زناکاری خود خواهی شد.» <sup>۱۶</sup>و خداوند مرا گفت: «ای پسر انسان! آیا بره‌ها و اهلویه داوری خواهی نمود؟ بلکه ایشان را از رجاسات ایشان آگاه ساز. <sup>۱۷</sup>زیرا که زنا نموده‌اند و دست ایشان خون آلود است و بابت‌های خویش مرتکب زنا شده‌اند. و پسران خود را نیز که برای من زاییده بودند، به جهت آنها از آتش گذرانیده‌اند تا سوخته شوند. <sup>۱۸</sup>و علاوه بر آن این را هم به من کرده‌اند که در همانروز مقدس مرا بی‌عصمت کرده، سبت‌های مرا بی‌حرمت نموده‌اند. <sup>۱۹</sup>زیرا چون پسران خود را برای بتهای خویش ذبح نموده بودند، در همان روز به مقدس داخل شده، آن را بی‌عصمت نمودند و هان این عمل را در خانه من بجا آوردند. <sup>۲۰</sup>بلکه نزد مردانی که از دور آمدند، فرستادید که نزد ایشان قاصدی فرستاده شد. و چون ایشان رسیدند، خویشان را برای ایشان غسل دادی و سرمه به چشمانت کشیدی و خود را به زیورهای آرایش دادی. <sup>۲۱</sup>و بر بستر فاخری که سفره پیش آن آماده بود نشسته، بخور و روغن مرا بر آن نهادی. <sup>۲۲</sup>و در آن آواز گروه عیاشان مسموع شد. و همراه آن گروه عظیم صابیان از بیابان آورده شدند که دستبندها بر دستها و تاجهای فاخر بر سر هر دوی آنها گذاشتند. <sup>۲۳</sup>و من درباره آن زنی که در زناکاری فرسوده شده بود گفتم: آیا ایشان الان با او زنا خواهند کرد و او با ایشان؟ <sup>۲۴</sup>و به او درآمدند به نهجی که نزد فاحشه‌ها درمی‌آیند. همچنان به آن دو زن قیاحت پیشه یعنی اهلویه و اهلویه درآمدند. <sup>۲۵</sup>پس مردان عادل بر ایشان قصاص زنان زناکار و خونریز را خواهند رسانید، زیرا که ایشان زانیه می‌باشند و دست ایشان خون آلود است. <sup>۲۶</sup>زیرا خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: من گروهی به ضد ایشان خواهم برانگیخت. و ایشان را مشوش ساخته، به تاراج تسلیم خواهم نمود. <sup>۲۷</sup>و آن گروه ایشان را به سنگها سنگسار نموده، به شمشیرهای خود پاره خواهند کرد. و پسران و دختران ایشان را کشته، خانه‌های ایشان را به آتش خواهند سوزانید. <sup>۲۸</sup>و قیاحت را از زمین نابود خواهم ساخت. پس جمیع زنان متنبه خواهند شد که مثل شما مرتکب قیاحت نشوند. <sup>۲۹</sup>و سزای قیاحت شما را بر شما خواهند رسانید. و متحمل گناهان بتهای خویش خواهید شد و خواهید دانست که من خداوند بیهوش می‌باشم.»

**۲۶** و در روز دهم ماه دهم از سال نهم کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup>«ای پسر انسان اسم امروز را برای خود بنویس، اسم همین روز را، زیرا که در همین روز پادشاه بابل بر اورشلیم هجوم آورد. <sup>۳</sup>و برای این خاندان فتنه انگیز مثلی آورده، به ایشان بگو: خداوند بیهوش چنین می‌گوید: دیگ را بگذار. آن را بگذار و آب نیز در آن بریز. <sup>۴</sup>قطعه‌هایش یعنی هر قطعه نیکو و ران و دوش را در میان جمع کن و از بهترین استخوانها آن را پر ساز. <sup>۵</sup>و بهترین گوسفندان را بگیر و استخوانها را زیرش دسته کرده، آن را خوب بجوشان تا استخوانهایی که در اندرونش هست پخته شود. <sup>۶</sup>بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌گوید: وای بر آن شهر خونریز! وای بر آن دیگی که زنگش در میان است و زنگش از میانش در نیامده است! آن را به قطعه‌هایش بیرون آور و قرعه بر آن انداخته نشود. <sup>۷</sup>زیرا خونی که ریخت در میانش می‌باشد. آن را بر صخره صاف نهاد و بر زمین نریخت تا از خاک پوشانیده شود. <sup>۸</sup>من خون او را بر صخره صاف نهادم که پنهان نشود تا آنکه حدت خشم را برانگیخته انتقام بکشم. <sup>۹</sup>بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌گوید: وای بر آن شهر خونریز! من نیز توده هیزم را بزرگ

انتقام کشیده‌اند و در انتقام کشیدن از ایشان خطایی عظیم ورزیده‌اند،<sup>۱۳</sup> بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: دست خود را بردارم دراز کرده، انسان و بهایم را از آن منقطع خواهم ساخت و آن را ویران کرده، از تیمان تا ددان به شمشیر خواهند افتاد.<sup>۱۴</sup> و بدست قوم خود اسرائیل انتقام خود را از اومم خواهم کشید و موافق خشم و غضب من به اومم عمل خواهند نمود. و خداوند بیهوش می‌گوید که انتقام مرا خواهند فهمید.<sup>۱۵</sup> خداوند بیهوش چنین می‌گوید: «چونکه فلسطینیان انتقام کشیدند و با کینه دل خود انتقام سخت کشیدند تا آن را به عداوت ابدی خراب نمایند،<sup>۱۶</sup> بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: اینک من دست خود را بر فلسطینیان دراز نموده، کریتیان را منقطع خواهم ساخت و باقی ماندگان ساحل دریا را هلاک خواهم نمود.<sup>۱۷</sup> و باسرنش غضب آمیز انتقام سخت از ایشان خواهم گرفت. پس چون انتقام خود را از ایشان کشیده باشم، آنگاه خواهند دانست که من بیهوش هستم.»

۲۷ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «اما تو ای پسر انسان برای صور مرثیه بخوان!<sup>۱</sup> و به صور بگو: ای که نزد مدخل دریاساکنی و برای جزیره های بسیار تاجر طوایف می‌باشی! خداوند بیهوش چنین می‌گوید: ای صورتو گفته‌ای که من کمال زیبایی هستم.<sup>۲</sup> حدود تودر وسط دریا است و بنیانت زیبایی تو را کامل ساخته‌اند.<sup>۳</sup> همه تخته هایت را از صنوبر سنبرساختند و سرو آزاد لبنان را گرفتند تا دکلهای برای تو بسازند.<sup>۴</sup> پاروهایت را از بلوطهای باشان ساختند و نشیمنهایت را از شمشاد جزایر کتیم که به عاج منبسط شده بود ترتیب دادند.<sup>۵</sup> کتان مطرز مصری بادیان تو بود تا برای تو علمی بشود. و شرع تو از آسمانجونی و ارغوان از جزایرلیشه بود.<sup>۶</sup> اهل سیدون و ارواد پاروزن تو بودندو حکمای توای صور که در تو بودند ناخدایان توبودند.<sup>۷</sup> مشایخ جبیل و حکمایش در تو بوده، قلافان تو بودند. تمامی کشتیهای دریا و ملاحان آنها در تو بودند تا برای تو تجارت نمایند.<sup>۸</sup> فارس و لود و فوط در افواجت مردان جنگی تو بودند. سپرها و خودها بر تو آویزان کرده، ایشان تو را زینت دادند.<sup>۹</sup> بنی ارواد با سپاهیانت بر حصارهایت از هر طرف و جمادیان بربرجهایت بودند. و سپرهای خود را برحصارهایت از هر طرف آویزان کرده، ایشان زیبایی تو را کامل ساختند.<sup>۱۰</sup> ترشیش به فراوانی هر قسم اموال سوداگران تو بودند. نقره و آهن وروی و سرب به عوض بضاعت تو می‌دادند.<sup>۱۱</sup> یوان و توبال و ماشک سوداگران تو بودند.<sup>۱۲</sup> اهل خاندان توجرمه اسبان و سواران و قاطران به عوض بضاعت تو می‌دادند.<sup>۱۳</sup> بنی ددان سوداگران تو و جزایر بسیار بازارگانان دست تو بودند. شاخهای عاج و ابنوس را با تومعاوضت می‌کردند.<sup>۱۴</sup> ارام به فراوانی صنایع توسوداگران تو بودند. بهرمان و ارغوان و پارچه های قلابدوزی و کتان نازک و مرجان و لعل به عوض بضاعت تو می‌دادند.<sup>۱۵</sup> یهودا و زمین اسرائیل سوداگران تو بودند، گندم منیت و حلوا و عسل و روغن و بلسان به عوض متاع تو می‌دادند.<sup>۱۶</sup> دمشق به فراوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال با شراب حلبون و پشم سفید با تو سودامی کردند.<sup>۱۷</sup> ودان و یوان ریسمان به عوض بضاعت تو می‌دادند. آهن مصنوع و سلیخه و قصب الذریره از متاعهای تو بود.<sup>۱۸</sup> ددان با زین پوشهای نفیس به جهت سواری سوداگران توبودند.<sup>۱۹</sup> عرب و همه سروران قیدار بازارگانان دست تو بودند. با بره‌ها و قوچها و بزها با تو داد و ستد می‌کردند.<sup>۲۰</sup> تجار شبا و رعمه سوداگران توبودند. بهترین همه ادویه جات و هرگونه سنگ گرانبها و طلا به عوض بضاعت تو می‌دادند.<sup>۲۱</sup> حران و کنه و عدن و تجار شبا و آشور و کلمدسوداگران تو بودند.<sup>۲۲</sup> اینان با نفایس و ردهای آسمانجونی و قلابدوزی و صندوقهای پر از رختهای فاخر ساخته شده از چوب سرو آزاد وبسته شده با ریسمانها در بازارهای تو سوداگران تو بودند.<sup>۲۳</sup> کشتیهای ترشیش قافله های متاع توبودند. پس در وسط دریا توانگر و بسیار معززگردیدی.<sup>۲۴</sup> پاروزنانت تو را به ابهای عظیم بردند و باد شرقی تو را در میان دریا شکست.<sup>۲۵</sup> اموال و بضاعت و متاع و ملاحان و ناخدایان و قلافان و سوداگران و جمیع مردان جنگی که در تو بودند، با تمامی جمعیتی که در میان تو بودنددر روز انهدام تو در وسط دریا افتادند.<sup>۲۶</sup> «از آواز فریاد ناخدایانت ساحلها متزلزل گردید.<sup>۲۷</sup> و جمیع پاروزنان و ملاحان و همه ناخدایان دریا از کشتیهای خود فرود آمده، درزمین می‌ایستند.<sup>۲۸</sup> و برای تو آواز خود را بلندکرده، به تلخی ناله می‌کنند و خاک بر سر خودریخته، در خاکستر می‌غلطند.<sup>۲۹</sup> و برای تو موی خود را کنده، پلاس می‌پوشند و با مرارت جان ونوحه تلخ برای تو گریه می‌کنند.<sup>۳۰</sup> و در نوحه خود برای تو مرثیه می‌خوانند. و بر تو نوحه گری نموده، می‌گویند: کیست مثل صور و کیست مثل آن شهری که در میان دریا خاموش شده است؟<sup>۳۱</sup> هنگامی که بضاعت تو از دریا بیرون می‌آمد، قومهای بسیاری را سیر می‌گرداندیدی و پادشاهان جهان را به فراوانی اموال و متاع خود توانگر می‌ساختی.<sup>۳۲</sup> اما چون از دریا، در عمق های آبهاشکسته شدی، متاع و تمامی جمعیت تو در میانان تلف شد.<sup>۳۳</sup> جمیع ساکنان جزایر بهسبب تو متحیر گشته و پادشاهان ایشان به شدت دهشت زده و پریشان حال گردیده‌اند.<sup>۳۴</sup> تجارقومها بر تو صغیر می‌زنند و تو محل دهشت گردیده، دیگر تا به ابد نخواهی بود.»

۲۸ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان به رئیس صور

۲۶ و در سال یازدهم در غره ماه واقع شدکه کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان چونکه صور درباره اورشلیم می‌گوید که، دروازه امت‌ها شکسته شد و حال به من منتقل گردیده است. و چون او خراب گردیدمن توانگر خواهم شد.<sup>۱</sup> بنابراین خداوند بیهوش چنین می‌گوید: هان ای صور من به ضد تومی باشم و امت های عظیم بر تو خواهم برانگیخت به نهجی که دریا امواج خود را برمی انگیزاند.<sup>۲</sup> و حصار صور را خراب کرده، برجهایت را منهدم خواهند ساخت و غبارش را از آن خواهم رفت و آن را به صخره‌ای صاف تبدیل خواهم نمود.<sup>۳</sup> و او محل پهن کردن دامها در میان دریا خواهد شد، زیرا خداوند بیهوش می‌فرماید که من این را گفته‌ام. و آن تاراج امت هاخواهد گردید.<sup>۴</sup> و دخترانش که در صحرامی باشند به شمشیر کشته خواهند شد. پس ایشان خواهند دانست که من بیهوش هستم.»<sup>۵</sup> زیرا خداوند بیهوش چنین می‌فرماید: «اینک من نبوکدرصر پادشاه بابل، پادشاه پادشاهان را ازطرف شمال بر صور با اسبان و اراهه‌ها و سواران و جمعیت و خلق عظیمی خواهم آورد.<sup>۶</sup> و او دختران تو را در صحرا به شمشیر خواهد کشت. و برجها به ضد تو بنا خواهد نمود. و سنگرها در برابر تو خواهد ساخت. و مترسها در برابر تو برپاخواهد داشت.<sup>۷</sup> و منجنیقهای خود را برحصارهایت آورده، برجهایت را با تیرهای خودمنهدم خواهد ساخت.<sup>۸</sup> و اسبانش آنقدر زیادخواهد بود که گرد آنها تو را خواهد پوشانید. و چون به دروازه هایت داخل شود چنانکه به شهررخنه دار درمی آیند، حصارهایت از صدای سواران و اراهه‌ها و کالسکه‌ها متزلزل خواهدگردید.<sup>۹</sup> و به سم اسبان خود همه کوچه هایت را پایمال کرده، اهل تو را به شمشیر خواهد کشت. و بناهای فخر تو به زمین خواهد افتاد.<sup>۱۰</sup> و توانگری تو را تاراج نموده، تجارت تو را به بیغماخواهند برد. و حصارهایت را خراب نموده، خانه های مرعوب تو را منهدم خواهند نمود. و سنگها و چوب و خاک تو را در آب خواهند ریخت.<sup>۱۱</sup> و آواز نعمات تو را ساکت خواهم گردانید که صدای عودهایت دیگر مسموع نشود.<sup>۱۲</sup> و تو را به صخره‌ای صاف مبدل خواهم گردانید تا محل پهن کردن دامها بشوی و بار دیگرینا نخواهی شد. زیرا خداوند بیهوش می‌فرماید: من که بیهوش هستم این را گفته‌ام.»<sup>۱۳</sup> خداوند بیهوش به صور چنین می‌گوید: «آباجزیره‌ها از صدای انهدام تو متزلزل نخواهد شدهنگامی که مجروحان ناله کشند و در میان توکشتار عظیمی بشود؟<sup>۱۴</sup> و جمیع سروران دریا از کرسیهای خود فرود آیند. و ردهای خود را از خود بیرون کرده، رخت قلابدوزی خویش را بکنند. و به ترسها ملیس شده، بر زمین بنشینند و آن فان لرزان گردیده، درباره تو متحیر شوند.<sup>۱۵</sup> پس برای تو مرثیه خوانده، تو را خواهند گفت: ای که از دریا معمور بودی چگونه تباه گشتی! آن شهر نامداری که در دریا زورآور می‌بود که باساکنان خود هیبت خویش را بر جمیع سکنه دریامستولی می‌ساخت.<sup>۱۶</sup> الان در روز انهدام تو جزیره‌ها می‌لرزند و جزایری که در دریایم باشد، از رحلت تو مدهوش می‌شوند.<sup>۱۷</sup> زیرا خداوند بیهوش چنین می‌گوید: چون تو را شهرمخروب مثل شهرهای غیرمسکون گردانم و لجه‌ها را بر تو برآورده، تو را به ابهای بسیارمستور سازم،<sup>۱۸</sup> آنگاه تو را با آنانی که به هاویه فرو می‌روند، نزد قوم قدیم فرود آورده، تو را در اسفلهای زمین در خرابه های ابدی با آنانی که به هاویه فرو می‌روند ساکن خواهم گردانید تا دیگرمسکون نشوی و دیگر جلال تو را در زمین زندگان جای نخواهم داد.<sup>۱۹</sup> و خداوند بیهوش می‌گوید: تو را محل وحشت خواهم ساخت که نابود خواهی شد و تو

در بیابان پراکنده خواهم ساخت و به روی صحرا افتاده، بار دیگر تو را جمع نخواهند کرد و فراهم نخواهند آورد. و تو را خوراک حیوانات زمین و مرغان هواخواهم ساخت. <sup>۶</sup> و جمیع ساکنان مصر خواهند دانست که من یهوه هستم چونکه ایشان برای خاندان اسرائیل عصای نئین بودند. <sup>۷</sup> چون دست تو را گرفتند، خرد شدی. و کتفهای جمیع ایشان را چاک زدی. و چون بر تو تکیه نمودند، شکسته شدی. و کمرهای جمیع ایشان را لرزان گردانیدی. <sup>۸</sup> بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من بر تو شمشیری آورده، انسان و بهایم را از تو منقطع خواهم ساخت. <sup>۹</sup> و زمین مصر ویران و خراب خواهد شد. پس خواهند دانست که من یهوه هستم، چونکه می‌گفت: نهر از آن من است و من آن را ساختم. <sup>۱۰</sup> بنابراین اینک من به ضد تو و به ضد نهر هایت هستم و زمین مصر را از مجدلتا اسوان و تا حدود حبشستان بالکل خراب و ویران خواهم ساخت. <sup>۱۱</sup> که پای انسان از آن عبور ننماید و پای حیوان از آن گذر نکند و مدت چهل سال مسکون نشود. <sup>۱۲</sup> و زمین مصر را در میان زمینهای ویران ویران خواهم ساخت و شهرهایش در میان شهرهای مخروب مدت چهل سال خراب خواهد ماند. و مصریان را در میان امت‌ها پراکنده و در میان کشورها متفرق خواهم ساخت.» <sup>۱۳</sup> زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «بعد از انقضای چهل سال مصریان را از قوم هایی که در میان آنها پراکنده شوند، جمع خواهم نمود. <sup>۱۴</sup> و اسیران مصر را باز آورده، ایشان را به زمین قنوس یعنی به زمین مولد ایشان راجع خواهم گردانید و در آنجا مملکت پست خواهند بود. <sup>۱۵</sup> و آن پست‌ترین ممالک خواهد بود. و بار دیگر بر طوایف برتری نخواهد نمود. و من ایشان را قلیل خواهم ساخت تا برامت‌ها حکمرانی ننمایند. <sup>۱۶</sup> و آن بار دیگر برای خاندان اسرائیل محل اعتماد نخواهد بود تا بسوی ایشان متوجه شده، گناه را به یاد آورند. پس خواهند دانست که من خداوند یهوه هستم.» <sup>۱۷</sup> و در روز اول ماه اول از سال بیست و هفتم کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۸</sup> «ای پسرانسان نبوکدرصر پادشاه بابل از لشکر خود به ضد صور خدمت عظیمی گرفت که سرهای همه بی‌مو گردید و دوشهای همه پوست کنده شد. لیکن از صور به جهت خدمتی که به ضد آن نموده بود، خودش و لشکرش هیچ مزد نیافتند.» <sup>۱۹</sup> لهذا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من زمین مصر را به نبوکدرصر پادشاه بابل خواهم بخشید. و جمعیت آن را گرفتار کرده، غنیمتش را به یغما و اموالش را به تاراج خواهد برد تا اجرت لشکرش بشود. <sup>۲۰</sup> و خداوند یهوه می‌گوید: زمین مصر را به جهت خدمتی که کرده است، اجرت اوخواهم داد چونکه این کار را برای من کرده‌اند. <sup>۲۱</sup> و در آن روز شاخی برای خاندان اسرائیل خواهم رویانید. و دهان تو را در میان ایشان خواهم گشود، پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

**۳۰** و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ولوله کنید و بگویید وای بر آن روز! <sup>۳</sup> زیرا که آن روز نزدیک است و روز خداوند نزدیک است! روز ابرها و زمان امت‌ها خواهد بود! <sup>۴</sup> و شمشیری بر مصر فرود می‌آید. و چون کشتگان در مصر بیفتند، آنگاه درد شدیدی بر حبش مستولی خواهد شد. و جمعیت آن را گرفتار خواهد کرد و اساسهایش منهدم خواهد گردید. <sup>۵</sup> و حبش و فوط و لود و تمامی قومهای مختلف و کوب و اهل زمین عهدمراه ایشان به شمشیر خواهند افتاد.» <sup>۶</sup> و خداوند چنین می‌فرماید: «معاونان مصر خواهند افتاد و فخر قوت آن فرود خواهد آمد. و از مجدلتا اسوان در میان آن به شمشیر خواهند افتاد. قول خداوند یهوه این است. <sup>۷</sup> و در میان زمینهای ویران ویران خواهند شد و شهرهایش در میان و شهرهای مخروب خواهد بود. <sup>۸</sup> و چون آتشی در مصر افروخته باشم و جمیع انصارش شکسته شوند، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. <sup>۹</sup> در آن روز قاصدان از حضور من به کشتیهای بیرون رفته، حبشیان مطمئن را خواهند ترسانید. و بر ایشان درد شدیدی مثل روز مصر مستولی خواهد شد، زیرا اینک آن می‌آید.» <sup>۱۰</sup> و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من جمعیت مصر را به دست نبوکدرصر پادشاه بابل تباہ خواهم ساخت. <sup>۱۱</sup> او با قوم خود و ستمکیشان امت ه‌آورده خواهند شد تا آن زمین ویران را سازند. و شمشیرهای خود را بر مصر کشیده، زمین را از کشتگان پر خواهند ساخت. <sup>۱۲</sup> و نهرها را خشک گردانیده، زمین را به دست اشرار خواهم فروخت. و زمین را با هرچه در آن است، به دست غریبان ویران خواهم ساخت. من که یهوه هستم گفته‌ام.» <sup>۱۳</sup> و خداوند یهوه چنین می‌فرماید:

بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه دلت مغرور شده است و می‌گویی که من خدا هستم و بر کرسی خدایان در وسط دریا نشسته‌ام، و هر چند انسان هستی و نه خدا لیکن دل خود را مانند دل خدایان ساخته‌ای. <sup>۱</sup> اینک تو از دانایان حکیم تر هستی و هیچ سری از تو مخفی نیست؟ <sup>۲</sup> او به حکمت و فطانت خویش توانگری برای خود اندوخته و طلا و نقره در خزاین خود جمع نموده‌ای. <sup>۳</sup> به فراوانی حکمت و تجارت خویش دولت خود را افزوده‌ای پس به سبب توانگری دلت مغرور گردیده است.» <sup>۴</sup> بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «چونکه تو دل خود را مثل دل خدایان گردانیده‌ای، <sup>۵</sup> پس اینک من غریبان و ستم‌کیشان امت‌ها را بر تو خواهم آورد که شمشیرهای خود را به ضد زیبایی حکمت تو کشیده، جمال تو را ملوث سازند. <sup>۶</sup> و تو را به هارویه فرود آورند. پس به مرگ آتانی که در میان دریا کشته شوند خواهی مرد. <sup>۷</sup> آیا به حضور قاتلان خود خواهی گفت که من خدا هستم؟ نی بلکه در دست قاتلان انسان خواهی بود و نه خدا. <sup>۸</sup> از دست غریبان به مرگ نامختونان کشته خواهی شد، زیرا خداوند یهوه می‌فرماید که من این را گفته‌ام.» <sup>۹</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۰</sup> «ای پسر انسان برای پادشاه صور مرثیه بخوان و وی را بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: تو خاتم کمال و مملو حکمت و کامل جمال هستی. <sup>۱۱</sup> در عدن در باغ خدا بودی و هر گونه سنگ گرانبها از عقیق احمر و یاقوت اصف و عقیق سفید و زبرجد و جزع و یشب و یاقوت کبود و بهرمان و زمرد پوشش تو بود. و صنعت دفها و نایه‌های در تو از طلا بود که در روز خلقت تو آنها مهیا شده بود. <sup>۱۲</sup> تو کروبی مسح شده سایه‌گستر بودی. و تو را نصب نمودم تا بر کوه مقدس خدا بوده باشی. و در میان سنگهای آتشین می‌خرامیدی. <sup>۱۳</sup> روزی که آفریده شدی تا وقتی که بی‌انصافی در تو یافت شد به رفتار خودکامل بودی. <sup>۱۴</sup> اما از کثرت سوداگری بطن تو را از ظلم پر ساختند. پس خطا ورزیدی و من تو را از کوه بیرون انداختم. و تو رای کروبی سایه‌گستر، از میان سنگهای آتشین تلف نمودم. <sup>۱۵</sup> دل تو از زیبایی مغرور گردید و به سبب جمالت حکمت خود را فاسد گردانیدی. لهذا تو را بر زمین می‌اندازم و تو را پیش روی پادشاهان می‌گذارم تا بر تو بنگرند. <sup>۱۶</sup> به کثرت گناهت و بی‌انصافی تجارتت مقدس‌های خویش را بی‌عصمت ساختی. پس آتشی از میان بیرون می‌آورم که تو را بسوزاند و تو را به نظر جمیع بینندگان بر روی زمین خاکستر خواهم ساخت. <sup>۱۷</sup> و همه آشنایانت از میان قوم‌ها بر تو متحیر خواهند شد. و تو محل دهشت شده، دیگر تا به ابد نخواهی بود.» <sup>۱۸</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۹</sup> «ای پسر انسان نظر خود را بر صیدون بدار و به ضدش نبوت نما. <sup>۲۰</sup> و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینکای صیدون من به ضد تو هستم و خویشنت را در میان تو تمجید خواهم نمود. و حینی که بر او داوری کرده و خویشنت را در وی تقدیس نموده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. <sup>۲۱</sup> و وبا در او و خون در کوجه‌هایش خواهم فرستاد. و مجروحان به شمشیری که از هر طرف بر او می‌آید در میانش خواهند افتاد. پس خواهند دانست که من یهوه هستم. <sup>۲۲</sup> و بار دیگر برای خاندان اسرائیل از جمیع مجاوران ایشان که ایشان را خوار می‌شمارند، خاری خلنده و شوک رنج آورنده نخواهند بود. پس خواهند دانست که من خداوند یهوه می‌باشم.» <sup>۲۳</sup> خداوند یهوه چنین می‌گوید: «هنگامی که خاندان اسرائیل را از قوم هایی که در میان ایشان پراکنده شده‌اند جمع نموده، خویشنت را از ایشان به نظر امت‌ها تقدیس کرده باشم، آنگاه در زمین خودشان که به بنده خود یعقوب داده‌ام ساکن خواهند شد. <sup>۲۴</sup> و در آن به امنیت ساکن شده، خانه‌ها بنا خواهند نمود و تاکستانها غرس خواهند ساخت. و چون بر جمیع مجاوران ایشان که ایشان را حقیق می‌شمارند داوری کرده باشم، آنگاه به امنیت ساکن شده، خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان می‌باشم.»

**۲۹** و در روز دوازدهم ماه دهم از سال دهم کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «ای پسر انسان نظر خود را به طرف فرعون پادشاه مصر بدار و به ضد او و تمامی مصر نبوت نما. <sup>۲</sup> و متکلم شده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینکای فرعون پادشاه مصر من به ضد تو هستم. ای اژدهای بزرگ که در میان نهرهای خوابیده‌ای و می‌گویی نهر من از آن من است و من آن را به جهت خود ساخته‌ام! <sup>۳</sup> لهذا قلابها در چانه ات می‌گذارم و ماهیان نهرهایت را به فلسه‌هایت خواهم چسبانید و تو را از میان نهرهایت بیرون خواهم کشید و تمامی ماهیان نهرهایت به فلسه‌های تو خواهند چسبید. <sup>۴</sup> و تو را با تمامی ماهیان نهرهایت

«بتها رانابود ساخته، اصنام را از نوب تلف خواهد نمود. و بار دیگر رئیسی از زمین مصر نخواهد برخاست. و خوف بر زمین مصر مستولی خواهد ساخت. و فترس را خراب نموده، آتشی درصوعن خواهد افروخت. و بر نو داوری خواهد نمود. و غضب خود را بر سین که ملاذ مصر است ریخته، جمعیت نو را منقطع خواهد ساخت. و چون آتشی در مصر افروخته باشم، سین به درد سخت مبتلا و نومفتوح خواهد شد. و خصمان در وقت روز بر نوب خواهند آمد. جوانان آن و فیبست به شمشیر خواهند افتادو اهل آنها به اسیری خواهند رفت. و روز در تحفحیس تاریخ خواهد شد حینی که یوغهای مصر را در آنجا شکسته باشم و خرقوتش در آن تلف شده باشد. و ابرها آن را خواهد پوشانید و دخترانش به اسیری خواهند رفت. و پس چون بر مصر داوری کرده باشم، آنگاه خواهند دانست که من بیهوه هستم.»<sup>۱۹</sup> و در روز هفتم ماه اول از سال یازدهم، کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان بازوی فرعون پادشاه مصر را خواهد شکست. و اینک شکسته بندی خواهد شد و بر آن مرهم نخواهند گذارد و کرباس نخواهند بست تا قادر بر گرفتن شمشیر بشود. و بنابر این خداوند بیهوه چنین میگوید: هان من به ضد فرعون پادشاه مصر هستم و هر دو بازوی او هم درست و هم شکسته را خرد خواهد کرد و شمشیر را از دستش خواهد انداخت. و مصریان را در میان امتها پراکنده و در میان کشورها متفرق خواهد ساخت. و بازوهای پادشاه بابل را تقویت نموده، شمشیر خود را به دست او خواهد داد. و بازوهای فرعون را خواهد شکست که به حضور وی به ناله کشتگان ناله خواهد کرد. و پس بازوهای پادشاه بابل را تقویت خواهد نمود. و بازوهای فرعون خواهد افتاد و چون شمشیر خود را به دست پادشاه بابل داده باشم و او آن را بر زمین مصر دراز کرده باشد، آنگاه خواهند دانست که من بیهوه هستم. و چون مصریان را در میان امت هاپراکنده و ایشان را در کشورها متفرق ساخته باشم، ایشان خواهند دانست که من بیهوه هستم.»

۳۲ و در روز اول ماه دوازدهم از سال دوازدهم واقع شد که کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان برای فرعون پادشاه مصر مرثیه بخوان و او را بگو تو به شیرزبان امتها مشابه میبودی، اما مانند اژدها در دریا هستی و آب را از بینی خود میجهانی و آنها را به پایهای خود حرکت داده، نهرهای آنها را گل آلود میسازی.»<sup>۲۰</sup> خداوند بیهوه چنین میگوید: «دام خود را به واسطه گروهی از قوم های عظیم بر تو خواهد گسترانید و ایشان تورا در دام من بر خواهند کشید. و تو را بر زمین ترک نموده، بر روی صحرا خواهد انداخت و همه مرغان هوا را بر تو فرود آورده، جمیع حیوانات زمین را از تو سیر خواهد ساخت. و گوشت تو را بر کوهها نهاده، درهها را از لاش تو پر خواهد کرد. و زمینی را که در آن شنا میکنی از خون تو تا به کوهها سیراب میکنم که وادیهها از تو پر خواهد شد. و هنگامی که تو را منطقی گردانم، آسمان را خواهد پوشانید و ستارگانش را تاریک کرده، آفتاب را به ابرها مستور خواهد ساخت و ماه روشنایی خود را نخواهد داد. و خداوند بیهوه میفرماید، که تمامی نیرهای درخشنده آسمان را برای تو سیاه کرده، تاریکی بر زمینت خواهد آورد. و چون هلاکت تو را در میان امتها بر زمینهایی که ندانسته ای آورده باشم، آنگاه دلهای قوم های عظیم را محزون خواهد ساخت. و قوم های عظیم را بر تو متحیر خواهد ساخت. و چون شمشیر خود را پیش روی ایشان جلوه دهم، پادشاهان ایشان به شدت دهشتناک خواهند شد. و در روز انهدام تو هر یک از ایشان برای جان خود هر لحظه ای خواهند لرزید.»<sup>۲۱</sup> زیرا خداوند بیهوه چنین میگوید: «شمشیر پادشاه بابل بر تو خواهد آمد. و به شمشیرهای جباران که جمیع ایشان از ستمکیشان امت هائی باشند، جمعیت تو را به زیر خواهد انداخت. و ایشان غرور مصر را نابود ساخته، تمامی جمعیتش هلاک خواهند شد. و تمامی بهایم او را از کنارهای آبهای عظیم هلاک خواهد ساخت. و پای انسان دیگر آنها را گل آلود خواهد ساخت. و سم بهایم آنها را گل آلود خواهد ساخت. آنگاه خداوند بیهوه میگوید: آبهای آنها را ساکت گردانیده، نهرهای آنها را مانند روغن جاری خواهد ساخت. و چون زمین مصر را ویران کنم و آن زمین از هر چه در آن باشد خالی شود و چون جمیع ساکنانش را هلاک کنم، آنگاه خواهند دانست که من بیهوه هستم.»<sup>۲۲</sup> و خداوند بیهوه میگوید: «مرثیه ای که ایشان خواهند خواند همین است. دختران امتها این مرثیه را خواهند خواند. برای مصر و تمامی جمعیتش این مرثیه را خواهند خواند.»<sup>۲۳</sup> و در روز پانزدهم ماه از سال دوازدهم واقع شد که کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان برای جمعیت مصر ولوله نما و هم او را و هم دختران امت های عظیم را با آنانی که به هاویه فرود میروند، به اسفلهای زمین فرود آور. و از چه کس زیباتر هستی؟ فرود بیا و بانامخوتون بخواب. و ایشان در میان مقتولان شمشیر خواهند افتاد. (مصر) به شمشیر تسلیم شده است. پس او را و تمامی جمعیتش را بکشید. و اقویای جباران از میان عالم اموات او را و انصار او را خطاب خواهند کرد. ایشان نامخوتون به شمشیر کشته شده، فرود آمده، خواهند خوابید. و در آنجا آشور و تمامی جمعیت او هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان کشته شده از شمشیر افتاده اند. و کبرهای ایشان به اسفلهای هاویه قرار داده شد و جمعیت ایشان به اطراف قبرهای ایشان اند. و در آنجا عیلام و تمامی جمعیتش هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان مقتول و از شمشیر افتاده اند و به اسفلهای زمین نامخوتون فرود رفته اند، زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت بوده اند. پس با آنانی که به هاویه فرود میروند، متحمل خجالت خویش خواهند

۳۱ و در روز اول ماه سوم از سال یازدهم، کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان به فرعون پادشاه مصر و به جمعیت او بگو: کیست که در بزرگیت به اوشیاهت داری؟ اینک آشور سرو آزاد لبنان باشاچه های جمیل و برگهای سایه گستر و قد بلندی بود و سر او به ابرها میبود. آنها او را نمو داد. و لجه او را بلند ساخت که نهرهای آنها بهر طرف بوستان آن جاری می شد و جویهای خویش را بطرف همه درختان صحرا روان می ساخت. و از این جهت قد او از جمیع درختان صحرا بلندتر شده، شاخه هایش زیاده گردید و اغصان خود را نمو داده، آنها از کثرت آنها بلند شد. و همه مرغان هوا در شاخه هایش آشیانه ساختند. و تمامی حیوانات صحرا زیر اغصانش بچه آوردند. و جمیع امت های عظیم در سایه اش سکنی گرفتند. و پس بزرگی خود و در درازی شاخه های خویش خوشنما شد چونکه ریشه اش نزد آبهای بسیار بود. و سروهای آزاد باغ خدا آن را نتوانست پنهان کرد. و صنوبرها به شاخه هایش مشابیه نداشت. و چنارها مثل اغصانش نبود بلکه هیچ درخت در باغ خدا به زیبایی او مشابه نبود. من او را به کثرت شاخه هایش به حدی زیبایی دادم که همه درختان عدن که در باغ خدابود بر او حسد بردند.»<sup>۲۴</sup> بنابر این خداوند بیهوه چنین میفرماید: «چونکه قد تو بلند شده است، و او سر خود را در میان ابرها برافراشته و دلش از بلندیش مغرور گردیده است، از این جهت من او را به دست قوی ترین (پادشاه) امتها تسلیم خواهم نمود و آنچه را که میباید به وی خواهد کرد. و من او را به سبب شرارتش بیرون خواهم انداخت. و غریبان یعنی ستمکیشان امتها او را منقطع ساخته، ترک خواهند نمود. و شاخه هایش بر کوهها و در جمیع درهها خواهد افتاد و اغصان او نرزد همه وادیههای زمین شکسته خواهد شد. و جمیع قوم های زمین از زیر سایه او فرود آمده، او را ترک خواهند نمود. و همه مرغان هوا بر تنه افتاده و آشیانه گرفته، تمامی حیوانات صحرا بر شاخه هایش ساکن خواهند شد. تا آنکه هیچکدام از درختانی که نزد آنها میباشند قد خود را بلند نکنند و سرهای خود را در میان ابرها برنیزرانند. و زورآوران آنها از همگانی که سیراب میباشند، در بلندی خود نایبند. زیرا که جمیع آنها در اسفلهای زمین در میان پسران انسانی که به هاویه فرود میروند به مرگ تسلیم شده اند.»<sup>۲۵</sup> و خداوند بیهوه چنین میگوید: «در روزی که او به عالم اموات فرود میروند، من تمامی برپای نمایم و لجه را برای وی پوشانیده، نهر هایش را باز خواهم داشت.

گناهی که ورزیده بود بر او به یاد آورده نخواهد شد. چونکه انصاف و عدالت را بجا آورده است، البته زنده خواهد ماند.<sup>۱۷</sup> اما پسران قوم تومی گویند که طریق خداوند موزون نیست، بلکه طریق خود ایشان است که موزون نیست.<sup>۱۸</sup> هنگامی که مرد عادل از عدالت خود برگشته، عصبان و رزد، بهسبب آن خواهد مرد.<sup>۱۹</sup> و چون مرد شریر از شرارت خود بازگشت نموده، انصاف و عدالت را بجا آورد بهسبب آن زنده خواهد ماند.<sup>۲۰</sup> اما شما می‌گویید که طریق خداوند موزون نیست. ای خاندان اسرائیل من بر هر یکی از شما موافق طریق هایش داورى خواهم نمود.<sup>۲۱</sup> و در روز پنجم ماه دهم از سال دوازدهم اسیری ما واقع شد که کسی که از اورشلیم فرار کرده بود نزد من آمده، خبر داد که شهر تسخیر شده است.<sup>۲۲</sup> و در وقت شام قبل از رسیدن آن فراری دست خداوند بر من آمده، دهان مرا گشود. پس چون او در وقت صبح نزد من رسید، دهانم گشوده شد و دیگر گنگ نبودم.<sup>۲۳</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۲۴</sup> «ای پسر انسان ساکنان این خرابه های زمین اسرائیل می‌گویند: ابراهیم یک نفر بود حیثی که وارث این زمین شد و ما بسیار هستیم که زمین به ارث به ما داده شده است.<sup>۲۵</sup> بنابراین به ایشان بگو: خداوند بیهوشه چنین می‌فرماید: (گوشت را) با خونت می‌خورید و چشمان خود را بسوی بنهای خویش برمی‌افزاید و خون می‌ریزید. پس آیاشما وارث زمین خواهید شد؟<sup>۲۶</sup> «بر شمشیرهای خود تکیه می‌کنید و مرتکب رجاسات شده، هر کدام از شما زن همسایه خود را نجس می‌سازید. پس آیا وارث این زمین خواهید شد؟<sup>۲۷</sup> بدینطور به ایشان بگو که خداوند بیهوشه چنین می‌فرماید: به حیات خودم قسم البته آنانی که در خرابه‌ها هستند به شمشیر خواهند افتاد. و آنانی که بر روی صحرا اند برای خوراک به حیوانات خواهم داد. و آنانی که در قلعه‌ها و مغار هایند از وبا خواهند مرد.<sup>۲۸</sup> و این زمین را ویران و محل دهشت خواهم ساخت و غرور قوتش نابود خواهد شد. و کوههای اسرائیل به حدی ویران خواهد شد که رهگذری نباشد.<sup>۲۹</sup> و چون این زمین را بهسبب همه رجاساتی که ایشان بعمل آورده‌اند ویران و محل دهشت ساخته باشم، آنگاه خواهند دانست که من بیهوشه هستم.<sup>۳۰</sup> اما تو ای پسر انسان پسران قومت به پهلوی دیوارها و نزد درهای خانه‌ها درباره تو سخن می‌گویند. و هر یک به دیگری و هر کس به برادرش خطاب کرده، می‌گوید بیایید و بشنویید! چه کلام است که از جانب خداوند صادر می‌شود.<sup>۳۱</sup> و نزد تو می‌آیند بطوری که قوم (من) می‌آیند. و مانند قوم من پیش تو نشسته، سخنان تو را می‌شنوند، اما آنها را بجا نمی‌آورند. زیرا که ایشان به دهان خود سخنان شیرین می‌گویند. لیکن دل ایشان در پی حرص ایشان می‌رود.<sup>۳۲</sup> و اینک تو برای ایشان مثل سرود شیرین مطرب خوشنوا و نیک نواز هستی. زیرا که سخنان تو رامی‌شنوند، اما آنها را بجا نمی‌آورند.<sup>۳۳</sup> و چون این واقع می‌شود و البته واقع خواهد شد، آنگاه خواهند دانست که نبی در میان ایشان بوده است.»

### ۳۴

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «ای پسر انسان به ضد شبانان اسرائیل نبوت نما و نبوت کرده، به ایشان یعنی به شبانان بگو: خداوند بیهوشه چنین می‌فرماید: وای بر شبانان اسرائیل که خویششان را می‌چرانند. آیا نمی‌باید شبانان گله را بچرانند؟<sup>۲</sup> شما بیه را می‌خورید و پشم را می‌پوشید و پروار بیه را می‌کشید، اما گله را نمی‌چرانید.<sup>۳</sup> ضعیفان را تقویت نمی‌دهید و بیماران را معالجه نمی‌نمایید و شکسته‌ها را شکسته بندی نمی‌کنید و رانده شدگان را پس نمی‌آورید و گم شدگان را نمی‌طلبید، بلکه بر آنها با جور و ستم حکمرانی می‌نمایید.<sup>۴</sup> پس بدون شبان پراکنده می‌شوند و خوراک همه حیوانات صحرا گردیده، آواره می‌گردند.<sup>۵</sup> گوسفندان من بر جمیع کوهها و بر همه تلهای بلند آواره شده‌اند. و گله من بر روی تمامی زمین پراکنده گشته، کسی ایشان را نمی‌طلبد و برای ایشان تفحص نمی‌نماید.<sup>۶</sup> پس ای شبانان کلام خداوند را بشنویید! خداوند بیهوشه می‌فرماید: به حیات خودم قسم هر آینه چونکه گله من به تاراج رفته و گوسفندانم خوراک همه حیوانات صحرا گردیده، شبانی ندارند. و شبانان من گوسفندانم را نطلبیدند. بلکه شبانان خویششان را چرانیدند و گله مرا رعایت ننمودند.<sup>۷</sup> «بنابر این ای شبانان! کلام خداوند را بشنویید! خداوند بیهوشه چنین می‌فرماید: اینک من به ضد شبانان هستم. و گوسفندان خود را از دست ایشان خواهم طلبید. و ایشان را از چرانیدن گله معزول خواهم ساخت تا شبانان خویششان را دیگر نچرانند. و گوسفندان خود را از دهان ایشان خواهم رهانید تا خوراک ایشان نباشند.<sup>۸</sup> زیرا خداوند بیهوشه چنین

بود.<sup>۹</sup> و تمامی جمعیتش در میان مقتولان قرار داده‌اند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان نامختون و مقتول شمشیرند. زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت بودند. پس با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل خجالت خویش خواهند بود. در میان کشتگان قرار داده شد.<sup>۱۰</sup> در آنجا ماشک و توبال و تمامی جمعیت آنها هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان نامختون و مقتول شمشیرند. زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت بودند.<sup>۱۱</sup> پس ایشان با جباران و نامختونانی که افتاده‌اند که با اسلحه جنگ خویش به هاویه فرود رفته‌اند، نخواهند خوابید. و ایشان شمشیرهای خود را زیر سرهای خود نهادند. و گناه ایشان بر استخوانهای ایشان خواهد بود. زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت جباران بودند.<sup>۱۲</sup> و اما تو در میان نامختونان شکسته شده، با مقتولان شمشیر خواهی خوابید.<sup>۱۳</sup> در آنجا ادم و پادشاهانش و جمیع سرورانش هستند که در جبروت خود با مقتولان شمشیر قرار داده شدند. و ایشان با نامختونان و آنانی که به هاویه فرود می‌روند خواهند خوابید.<sup>۱۴</sup> در آنجا جمیع روسای شمال و همه صیدونیان هستند که با مقتولان فرود رفتند. از هیبتی که به جبروت خویش باعث آن بودند، خجل خواهند شد. پس با مقتولان شمشیر نامختون خواهند خوابید و با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل خجالت خود خواهند شد.<sup>۱۵</sup> و خداوند بیهوشه می‌گوید که فرعون چون این را ببیند درباره تمامی جمعیت خود خویششان را تسلی خواهد داد و فرعون و تمامی لشکر او به شمشیر کشته خواهند شد.<sup>۱۶</sup> زیرا خداوند بیهوشه می‌گوید: من او را در زمین زندگان باعث هیبت گردانیدم. پس فرعون و تمامی جمعیت او را با مقتولان شمشیر در میان نامختونان خواهند خوابانید.»

### ۳۳

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «ای پسر انسان پسران قوم خود را خطاب کرده، به ایشان بگو: اگر من شمشیری بر زمینی آورم و اهل آن زمین کسی را از میان خود گرفته، او را به جهت خود به دیده بانی تعیین کنند،<sup>۲</sup> و او شمشیر را ببیند که بر آن زمین می‌آید و کرنا را نواخته، آن قوم را متنبه سازد،<sup>۳</sup> و اگر کسی صدای کرنا را شنیده، متنبه نشود، آنگاه شمشیر آمده، او را گرفتار خواهد ساخت و خونتش برگردنش خواهد بود.<sup>۴</sup> چونکه صدای کرنا را شنید متنبه نگردید، خون او بر خودش خواهد بود و اگر متنبه می‌شد جان خود را می‌رهانید.<sup>۵</sup> و اگر دیده بان شمشیر را ببیند که می‌آید و کرنا را نواخته قوم را متنبه نسازد و شمشیر آمده، کسی را از میان ایشان گرفتار سازد، آن شخص در گناه خود گرفتار شده است، اما خون او را از دست دیده بان خواهم طلبید.<sup>۶</sup> و من تو را ای پسر انسان برای خاندان اسرائیل به دیده بانی تعیین نمودم تا کلام را از دهانم شنیده، ایشان را از جانب من متنبه سازی.<sup>۷</sup> حیثی که من به مرد شریر گویم: ای مرد شریر البته خواهی مرد! اگر تو سخن نگوئی تا آن مرد شریر را از طریقش متنبه سازی، آنگاه آن مرد شریر در گناه خود خواهد مرد، اما خون او را از دست تو خواهم طلبید.<sup>۸</sup> اما اگر تو آن مرد شریر را از طریقش متنبه سازی تا از آن بازگشت نماید و او از طریق خود بازگشت نکند، آنگاه او در گناه خود خواهد مرد، اما تو جان خود را دستگیر ساخته‌ای.<sup>۹</sup> پس تو ای پسر انسان به خاندان اسرائیل بگو: شما بدین مضمون می‌گویید: چونکه عصبان و گناهان ما بر گردن ما است و بهسبب آنها کاهیده شده‌ایم، پس چگونه زنده خواهیم ماند؟<sup>۱۰</sup> «به ایشان بگو: خداوند بیهوشه می‌فرماید: به حیات خودم قسم که من از مردن مرد شریر خوش نیستم بلکه (خوش هستم) که شریر از طریق خود بازگشت نموده، زنده ماند. ای خاندان اسرائیل بازگشت نمایید! از طریق های بد خویش بازگشت نمایید زیرا چرا بمیرید؟<sup>۱۱</sup> و تو ای پسر انسان به پسران قوم خود بگو: عدالت مرد عادل در روزی که مرتکب گناه شود، او را نخواهد رهانید. و شرارت مرد شریر در روزی که او از شرارت خود بازگشت نماید، باعث هلاکت وی نخواهد شد. و مرد عادل در روزی که گناه ورزد، به عدالت خود زنده نتواند ماند.<sup>۱۲</sup> حیثی که به مرد عادل گویم که البته زنده خواهی ماند، اگر او به عدالت خود اعتماد نموده، عصبان ورزد، آنگاه عدالتش هرگز به یاد آورده نخواهد شد بلکه در عصبانی که ورزیده است خواهد مرد.<sup>۱۳</sup> و هنگامی که به مرد شریر گویم: البته خواهی مرد! اگر او از گناه خود بازگشت نموده، انصاف و عدالت بجا آورد،<sup>۱۴</sup> و اگر آن مرد شریر رهن راپس دهد و آنچه دزدیده بود رد نماید و به فریاض حیات سلوک نموده، مرتکب بی‌انصافی نشود، و البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد.<sup>۱۵</sup> تمام

می‌گوید: هان من خودم گوسفندان خویش را طلبیده، آنها را تفقد خواهم نمود. <sup>۱۲</sup> چنانکه شبان حینی که در میان گوسفندان پراکنده خود می‌باشد، گله خویش را تفقد می‌نماید، همچنان من گوسفندان خویش را تفقد نموده، ایشان را از هر جایی که در روز ابرها و تاریکی غلیظ پراکنده شده بودند خواهم رهانید. <sup>۱۳</sup> و ایشان را از میان قوم‌ها بیرون آورده، از کشورها جمع خواهم نمود. و به زمین خودشان در آورده، بر کوه‌های اسرائیل و در وادیه‌ها و جمیع معمورات زمین ایشان را خواهم چرانید. <sup>۱۴</sup> ایشان را بر مرتع نیکو خواهم چرانید و آرام گاه ایشان بر کوه‌های بلند اسرائیل خواهد بود. و آنجا در آرام گاه نیکو و مرتع پر گیاه خواهند خوابید. و بر کوه‌های اسرائیل خواهند چرید. <sup>۱۵</sup> خداوند بیهو می‌گوید که من گوسفندان خود را خواهم چرانید و من ایشان را خواهم خوابانید. <sup>۱۶</sup> گم‌شدگان را خواهم طلبید و رانده‌شدگان را باز خواهم آورد و شکسته‌ها را شکسته بندی نموده، بیماران را قوت خواهم داد. لیکن فریبهان و زوروران را هلاک ساخته، بر ایشان به انصاف رعایت خواهم نمود. <sup>۱۷</sup> و اما به شمالی گوسفندان من، خداوند بیهو چنین می‌فرماید: هان من در میان گوسفند و گوسفند و در میان قوچه‌ای و بزهای نر دآوری خواهم نمود. <sup>۱۸</sup> آیا برای شما کم بود که مرتع نیکو را چرانیدید بلکه بقیه مرتع خود را نیز به پایهای خویش پامال ساختید؟ و آب زلال را نوشیدید بلکه باقی‌مانده را به پایهای خویش گل آلود ساختید؟ <sup>۱۹</sup> و گوسفندان من آنچه را که از پای شما پامال شده است، می‌چرند و آنچه را که به پای شما گل آلود گشته است، می‌نوشند. <sup>۲۰</sup> بنابراین خداوند بیهو به ایشان چنین می‌گوید: هان من خودم در میان گوسفندان فریه و گوسفندان لاغر دآوری خواهم نمود. <sup>۲۱</sup> چونکه شما به پهلو و کتف خود تته می‌زنید و همه ضعیفان را به شاخهای خود می‌زنید، حتی اینکه ایشان را بیرون پراکنده ساخته‌اید، <sup>۲۲</sup> پس من گله خود را نجات خواهم داد که دیگر به تاراج برده نشوند و در میان گوسفند و گوسفند دآوری خواهم نمود. <sup>۲۳</sup> و یک شبان بر ایشان خواهم گماشت که ایشان را بچرانند یعنی بنده خود داورا که ایشان را رعایت بنماید و او شبان ایشان خواهد بود. <sup>۲۴</sup> و من بیهو خدای ایشان خواهم بود و بنده من داود در میان ایشان رئیس خواهد بود. من که بیهو هستم گفته‌ام. <sup>۲۵</sup> و عهد سلامتی را با ایشان خواهم بست. و حیوانات مودی را از زمین نابود خواهم ساخت و ایشان در بیابان به امنیت ساکن شده، در جنگلها خواهند خوابید. <sup>۲۶</sup> و ایشان را و اطراف کوه خود را برکت خواهم ساخت. و باران را در موسم خواهم بارانید و بارشهای برکت خواهد بود. <sup>۲۷</sup> و درختان صحرامیوه خود را خواهند آورد و زمین حاصل خویش را خواهد داد. و ایشان در زمین خود به امنیت ساکن خواهند شد. و حینی که چوبهای یوغ ایشان را شکسته و ایشان را از دست آنانی که ایشان را مملوک خود ساخته بودند رهانید، باشم، آنگاه خواهند دانست که من بیهو هستم. <sup>۲۸</sup> و دیگر در میان امت‌ها به تاراج نخواهد رفت و حیوانات صحرا ایشان را نخواهند خورد بلکه به امنیت، بدون ترسانده‌ای ساکن خواهند شد. <sup>۲۹</sup> و برای ایشان درختستان ناموری بر پا خواهم داشت. و دیگر از قطر در زمین تلف نخواهند شد. و بار دیگر متحمل سرزنش امت‌ها نخواهند گردید. <sup>۳۰</sup> و خداوند بیهو می‌گوید: خاندان اسرائیل خواهند دانست که من بیهو خدای ایشان با ایشان هستم و ایشان قوم من می‌باشند. <sup>۳۱</sup> و خداوند بیهو می‌گوید: شمالی گله من وای گوسفندان مرتع من، انسان هستی و من خدای شما می‌باشم.»

**۳۶** «و توای پسر انسان به کوه‌های اسرائیل نبوت کرده، بگو: ای کوه‌های اسرائیل کلام خداوند را بشنوید! <sup>۱</sup> خداوند بیهو چنین می‌گوید: چونکه دشمنان درباره شما گفته‌اند که این بلندیهای دیرینه میراث ما شده است، <sup>۲</sup> الهذانبوت کرده، بگو که خداوند بیهو چنین می‌فرماید: از آن جهت که ایشان شما را از هر طرف خراب کرده و بلعیده‌اند تا میراث بقیه امت‌ها بشوید و بر لبهای حرف گیران برآمده، مورد مذمت طوایف گردیده‌اید، <sup>۳</sup> الهذای کوه‌های اسرائیل کلام خداوند بیهو را بشنوید! خداوند بیهو به کوه‌ها و تلها و وادیه‌ها و دره‌ها و خرابه‌های ویران و شهرهای متروکی که تاراج شده و مورد سخریه بقیه امت‌های مجاور گردیده است، چنین می‌گوید: <sup>۴</sup> بنابراین خداوند بیهو چنین می‌فرماید: هر آینه به آتش غیرت خود به ضد بقیه امت‌ها و به ضد تمامی ادم تکلم نموده‌ام که ایشان زمین مرا به شادی تمام دل و کینه قلب، ملک خود ساخته‌اند تا آن را به تاراج واگذارند. <sup>۵</sup> پس درباره زمین اسرائیل نبوت نموده کوه‌ها و تلها و وادیه‌ها و دره‌ها بگو که خداوند بیهو چنین می‌فرماید: چونکه شما متحمل سرزنش امت‌ها شده‌اید، لهذا من در غیرت و خشم خود تکلم نمودم.» <sup>۶</sup> و خداوند بیهو چنین می‌گوید: «من دست خود را برافراشته‌ام که امت‌هایی که به اطراف شما نبوت سرزنش خود را متحمل خواهند شد. <sup>۷</sup> و شمالی کوه‌های اسرائیل شاخه‌های خود را خواهید رویانید و میوه خود را برای قوم من اسرائیل خواهید آورد زیرا که ایشان به زودی خواهند آمد. <sup>۸</sup> زیرا اینک من بطرف شما هستم. و بر شما نظر خواهم داشت و شیار شده، کاشته خواهید شد. <sup>۹</sup> و بر شما مردمان را خواهم افزود یعنی تمامی خاندان اسرائیل را جمع. و شهرهای مسکون و خرابه‌ها معمور خواهد شد. <sup>۱۰</sup> و بر شما انسان و بهایم بسیار خواهم آورد که ایشان افزوده شده، بارور خواهند شد. و شما را مثل ایام قدیم معمور خواهم ساخت. بلکه بر شما بیشتر از اول شما احسان خواهم نمود و خواهید دانست که من بیهو هستم. <sup>۱۱</sup> و مردمان یعنی قوم خود اسرائیل را بر شما خرامان خواهم ساخت تا تو رابه تصرف آورند. و میراث ایشان بشوی و ایشان را دیگر بی‌اولاد نسازی.» <sup>۱۲</sup> و خداوند بیهو چنین می‌گوید: «چونکه ایشان درباره تو می‌گویند که مردمان را می‌بلعی و امت‌های خویش را بی‌اولاد می‌گردانی، <sup>۱۳</sup> پس خداوند بیهو می‌گوید: مردمان را دیگر نخواهی بلعی و امت‌های خویش را دیگر بی‌اولاد نخواهی ساخت. <sup>۱۴</sup> و سرزنش امت‌ها را دیگر در تو مسموع نخواهم گردانید. و دیگر متحمل مذمت طوایف نخواهی شد و امت‌های خویش را دیگر نخواهی لغزانید. خداوند بیهو این رامی گوید.» <sup>۱۵</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۶</sup> «ای پسر انسان، هنگامی که خاندان اسرائیل در زمین خود ساکن می‌بودند آن را به راه‌ها و به اعمال خود نجس نمودند. و طریق ایشان به نظرم مثل نجاست زن حایض می‌بود. <sup>۱۷</sup> لهذا به سبب خونی که بر زمین ریختند و آن را به بهت‌های خود نجس ساختند، من خشم خود را بر ایشان ریختم. <sup>۱۸</sup> و ایشان را در میان امت‌ها پراکنده ساختم و در کشورها متفرق گشتند. و موافق راه‌ها و اعمال ایشان، بر ایشان دآوری نمودم. <sup>۱۹</sup> و چون به امت‌هایی که بطرف آنها رفتند رسیدند، آنگاه اسم قدوس مرا بی‌حرمت ساختند. زیرا درباره ایشان گفتند که اینان قوم بیهو می‌باشند و از زمین او بیرون آمده‌اند. <sup>۲۰</sup> لیکن من بر اسم قدوس خود که خاندان اسرائیل آن را در میان امت‌هایی که بسوی آنها رفته بودند بی‌حرمت ساختند شفت نمودم. <sup>۲۱</sup> «بنابراین به خاندان اسرائیل بگو: خداوند بیهو چنین می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل من این

**۳۵** و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «ای پسر انسان نظر خود را بر کوه سعیر بدار و به ضد آن نبوت نما! <sup>۲</sup> و آن را بگو خداوند بیهو چنین می‌فرماید: اینک‌ای کوه سعیر من به ضد تو هستم. و دست خود را بر تودراز کرده، تو را ویران و محل دهشت خواهم ساخت. <sup>۳</sup> شهر هایت را خراب خواهم نمود تا ویران شده، بدانی که من بیهو هستم. <sup>۴</sup> چونکه عداوت دائمی داشتی و بنی اسرائیل را در زمان مصیبت ایشان و هنگام عقوبت آخر به دم شمشیر تسلیم نمودی، <sup>۵</sup> لهذا خداوند بیهو چنین می‌گوید: به حیات خودم قسم که تو را به خون تسلیم خواهم نمود که خون تو را تعاقب نماید. چون از خون نفرت نداشتی، خون تو را تعاقب خواهد نمود. <sup>۶</sup> و کوه سعیر را محل دهشت و ویران ساخته، روندگان و آیدنگان را از آن منقطع خواهم ساخت. <sup>۷</sup> و کوه‌هایش را از کشتگانش مملو می‌کنم که مقتولان شمشیر بر تلها و دره‌ها و همه وادیه‌های تو بیفتند. <sup>۸</sup> و تو را خرابه‌های دائمی می‌سازم که شهر هایت دیگر مسکون نشود و بدانید که من بیهو هستم. <sup>۹</sup> چونکه



خواهید دانست که من یهوه هستم. <sup>۱۴</sup> و روح خود را در شما خواهم نهاد تا زنده شوید. و شما را در زمین خودتان مقیم خواهم ساخت. پس خواهید دانست که من یهوه تکلم نموده و بعمل آورده‌ام. قول خداوند این است.» <sup>۱۵</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۶</sup> «و تو ای پسر انسان یک عصا برای خود بگیر و بر آن بنویس برای یهودا و برای بنی اسرائیل رفقای وی. پس عصای دیگر بگیر و بر آن بنویس برای یوسف عصای افرایم و تمامی خاندان اسرائیل رفقای وی. <sup>۱۷</sup> و آنها را برای خودت با یکدیگر یک عصا ساز تا در دستت یک باشد. <sup>۱۸</sup> و چون ابناء قومت تو را خطاب کرده، گویند: آیا ما را خبر نمی‌دهی که از این کارها مقصود تو چیست؟ <sup>۱۹</sup> آنگاه به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من عصای یوسف را که در دست افرایم است و اسباب اسرائیل را که رفقای وی‌اند، خواهم گرفت و آنها را با وی یعنی با عصای یهودا خواهم پیوست و آنها را یک عصا خواهم ساخت و در دستت یک خواهد شد. <sup>۲۰</sup> پس آن عصاها که بر آنها نوشته در دست تو در نظر ایشان باشد. <sup>۲۱</sup> و به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من بنی اسرائیل را از میان امت‌هایی که به آنها رفته‌اند گرفته، ایشان را از هر طرف جمع خواهم کرد و ایشان را به زمین خودشان خواهم آورد. <sup>۲۲</sup> و ایشان را در آن زمین بر کوه‌های اسرائیل یک امت خواهم ساخت. و یک پادشاه بر جمیع ایشان سلطنت خواهد نمود و دیگر دو امت نخواهند بود و دیگر به دو مملکت تقسیم نخواهند شد. <sup>۲۳</sup> و خویشان را دیگر به تنها و رجاسات و همه معصیت‌های خود نجس نخواهند ساخت. بلکه ایشان را از جمیع مساکن ایشان که در آنها گناه ورزیده‌اند نجات داده، ایشان را طاهر خواهم ساخت. و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. <sup>۲۴</sup> و بنده من داود، پادشاه ایشان خواهد بود. و یک شبان برای جمیع ایشان خواهد بود. و به احکام من سلوک نموده و فرایض مرا نگاه داشته، آنها را بجا خواهند آورد. <sup>۲۵</sup> و در زمینی که به بنده خود یعقوب دادم و پدران ایشان در آن ساکن می‌بودند، ساکن خواهند شد. و ایشان و پسران ایشان و پسران پسران ایشان تا به ابد در آن سکونت خواهند نمود و بنده من داود تا ابد آباد رئیس ایشان خواهد بود. <sup>۲۶</sup> و با ایشان عهد سلامتی خواهم بست که برای ایشان عهد جاودانی خواهد بود و ایشان را مقیم ساخته، خواهم افزود و مقدس خویش را تا ابد آباد در میان ایشان قرار خواهم داد. <sup>۲۷</sup> و مسکن من بر ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود. <sup>۲۸</sup> پس چون مقدس من در میان ایشان تا به ابد بر قرار بوده باشد، آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم که اسرائیل را تقدیس می‌نمایم.»

**۳۸** و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «ای پسر انسان نظر خود را بر جوج که از زمین ماجوج و رئیس روش و ماشک و توبال است بدار و بر او نبوت نما. <sup>۲</sup> و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من ای جوج رئیس روش و ماشک و توبال به ضد تو هستم. <sup>۳</sup> و تو را برگردانیده، قلاب خود را به چانه ات می‌گذارم و تو را با تمامی لشکرت بیرون می‌آورم. اسبان و سواران که جمیع ایشان با اسلحه تمام آراسته، جمعیت عظیمی با سپرها و مجن‌ها و همگی ایشان شمشیرها به‌دست گرفته، <sup>۴</sup> فارس و کوش و فوط با ایشان و جمیع ایشان با سپر و خود، <sup>۵</sup> جومر و تمامی افواجش و خاندان تو جرعه اطراف شمال با تمامی افواجش و قوم‌های بسیار همراه تو. <sup>۶</sup> پس مستعد شو و تو و تمامی جمعیتت که نزد تو جمع شده‌اند، خویشان رامهیا سازید و تو مستحفظ ایشان باش. <sup>۷</sup> بعد از روزهای بسیار از تو تفقد خواهد شد. و در سالهای آخر به زمینی که از شمشیر استرداد شده است، خواهی آمد که آن از میان قوم‌های بسیار بر کوه‌های اسرائیل که به خرابه دایمی تسلیم شده بود، جمع شده است و آن از میان قوم‌ها بیرون آورده شده و تمامی اهلس به امنیت ساکن می‌باشند. <sup>۸</sup> اما تو بر آن خواهی برآمد و مثل باد شدید داخل آن خواهی شد و مانند ابرها زمین را خواهی پوشانید. تو و جمیع افواجت و قوم‌های بسیار که همراه تو می‌باشند.» <sup>۹</sup> خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «در آن روز چیزها در دل تو خطر خواهد کرد و تدبیری زشت خواهی نمود. <sup>۱۰</sup> و خواهی گفت: به زمین بی‌حصار برمی‌آیم. بر کسانی که به اطمینان و امنیت ساکنند می‌آیم که جمیع ایشان بی‌حصارند و پشت بندها و دروازه‌ها ندارند. <sup>۱۱</sup> تا تراج‌نمایی و غنیمت را ببری و دست خود را به خرابه‌هایی که معمور شده است و به قومی که از میان امت‌ها جمع شده‌اند، بگردانی که ایشان مواشی و اموال اندوخته‌اند و در وسط جهان ساکنند. <sup>۱۲</sup> شبا و ددان و تجار ترشیش

را نه به‌خاطر شما بلکه بخاطر اسم قدوس خود که آن را در میان امت‌هایی که به آنها رفته، بی‌حرمت نموده‌اید بعمل می‌آورم. <sup>۱۳</sup> و اسم عظیم خود را که در میان امت‌ها بی‌حرمت شده است و شما آن را در میان آنها بی‌عصمت ساخته‌اید، تقدیس خواهم نمود. و خداوند یهوه می‌گوید: حینی که بنظر ایشان در شما تقدیس کرده شوم، آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم. <sup>۱۴</sup> و شما را از میان امت‌ها می‌گیرم و از جمیع کشورها جمع می‌کنم و شما را در زمین خود در خواهم آورد. <sup>۱۵</sup> و آب پاک بر شما خواهم پاشید و طاهر خواهید شد. و شما را از همه نجاسات و از همه بتهای شما طاهر خواهم ساخت. <sup>۱۶</sup> و دل تازه به شما خواهم داد و روح تازه در اندرون شما خواهم نهاد. و دل سنگی را از جسد شما دور کرده، دل گوشتین به شما خواهم داد. <sup>۱۷</sup> و روح خود را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را به فرایض خود سالک خواهم گردانید تا احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. <sup>۱۸</sup> و در زمینی که به پدران شما دادم ساکن شده، قوم من خواهید بود و من خدای شما خواهم بود. <sup>۱۹</sup> و شما را از همه نجاسات شمانجات خواهم داد. و غله را خوانده، آن را فراوان خواهم ساخت و دیگر قحط بر شما نخواهم فرستاد. <sup>۲۰</sup> و میوه درختان و حاصل زمین را فراوان خواهم ساخت تا دیگر در میان امت هامتحمّل رسوایی قحط نشوید. <sup>۲۱</sup> و چون راه‌های قبیح و اعمال ناپسند خود را به یاد آورید، آنگاه به‌سبب گناهان و رجاسات خود خویشتن را در نظر خود مکروه خواهید داشت.» <sup>۲۲</sup> و خداوند یهوه می‌گوید: «بدانید که من این را به‌خاطر شما کرده‌ام. پس ای خاندان اسرائیل به‌سبب راه‌های خود خجل و رسوا شوید.» <sup>۲۳</sup> خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «در روزی که شما را از تمامی گناهانتان طاهر سازم، شهرها را مسکون خواهم ساخت و خرابه‌ها معمور خواهد شد. <sup>۲۴</sup> و زمین ویران که به نظر جمیع رهگذران خراب می‌بود، شیار خواهد شد. <sup>۲۵</sup> و خواهند گفت این زمینی که ویران بود، مثل باغ عدن گردیده است و شهرهایی که خراب و ویران و منهدم بود، حصاردار و مسکون شده است. <sup>۲۶</sup> و امت‌هایی که به اطراف شما باقی‌مانده باشند، خواهند دانست که من یهوه مخروبات را بنا کرده و ویرانه‌ها را غرس نموده‌ام. من که یهوه هستم تکلم نموده و بعمل آورده‌ام.» <sup>۲۷</sup> خداوند یهوه چنین می‌گوید: «برای این بار دیگر خاندان اسرائیل از من مسالت خواهند نمود تا آن را برای ایشان بعمل آورم. من ایشان را با مردمان مثل گله کثیر خواهم گردانید. <sup>۲۸</sup> مثل گله‌های قربانی یعنی گله اورشلیم در موسمهایش همچنان شهرهای مخروب از گله‌های مردمان پر خواهد شد و ایشان خواهند دانست که من یهوه هستم.»

**۳۷** دست خداوند بر من فرود آمده، مرا در روح خداوند بیرون برد و در همواری قرار داد و آن از استخوانها پر بود. <sup>۱</sup> و مرا به هر طرف آنها گردانید. و اینک آنها بر روی همواری بی‌نهایت زیاده و بسیار خشک بود. <sup>۲</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا می‌شود که این استخوانها زنده گردد؟» گفتم: «ای خداوند یهوه تو می‌دانی.» <sup>۳</sup> پس مرا فرمود: «بر این استخوانها نبوت نموده، به اینها بگو: ای استخوانهای خشک کلام خداوند را بشنوید! <sup>۴</sup> خداوند یهوه به این استخوانها چنین می‌گوید: اینک من روح به شما درمی‌آورم تا زنده شوید. <sup>۵</sup> و پیه‌ها بر شما خواهم نهاد و گوشت بر شما خواهم آورد و شما را به پوست خواهم پوشانید و در شما روح خواهم نهاد تا زنده شوید. پس خواهید دانست که من یهوه هستم.» <sup>۶</sup> پس من چنانکه مامور شدم نبوت کردم. و چون نبوت نمودم، آوازی مسموع گردید. و اینک تزلزلی واقع شد و استخوانها به یکدیگر یعنی هر استخوانی به استخوانش نزدیک شد. <sup>۷</sup> و نگرستم و اینک پیه‌ها و گوشت به آنها برآمد و پوست آنها را از بالا پوشانید. امادر آنها روح نبود. <sup>۸</sup> پس او مرا گفت: «بر روح نبوت نما! ای پسر انسان بر روح نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید که‌ای روح از بادهای اربع بیا و به این کشتگان بدم تا ایشان زنده شوند.» <sup>۹</sup> پس چنانکه مرا امر فرمود، نبوت نمودم. و روح به آنها داخل شد و آنها زنده گشته، بر پایهای خود لشکر بی‌نهایت عظیمی ایستادند. <sup>۱۰</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان این استخوانها تمامی خاندان اسرائیل می‌باشند. اینک ایشان می‌گویند: استخوانهای ما خشک شد و امید ما ضایع گردید و خودمان منقطع گشتیم. <sup>۱۱</sup> لهذا نبوت کرده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من قبرهای شما را می‌گشایم. و شما را ای قوم من از قبرهای شما در آورده، به زمین اسرائیل خواهم آورد. <sup>۱۲</sup> و ای قوم من چون قبرهای شما را بگشایم و شما را از قبرهای شما بیرون آورم، آنگاه

خواهند ساخت. <sup>۱۷</sup> «و اما تو ای پسر انسان! خداوند یهوه چنین می‌فرماید که بهر جنس مرغان و به همه حیوانات صحرا بگو: جمع شوید و بیابید و نزد قربانی من که آن را برای شما ذبح می‌نمایم، فراهم آید. قربانی عظیمی بر کوه‌های اسرائیل تا گوشت بخورید و خون بنوشید. <sup>۱۸</sup> گوشت جباران را خواهید خورد و خون روسای جهان را خواهید نوشید. از قوچها و بره‌ها و بزها و گاوها که همه آنها از پروریهای باشان می‌باشند. <sup>۱۹</sup> و از قربانی من که برای شما ذبح می‌نمایم، پیه خواهید خورد تا سیر شوید و خون خواهید نوشید تا مست شوید. <sup>۲۰</sup> و خداوند یهوه می‌گوید که بر سفره من از اسبان و سواران و جباران و همه مردان جنگی سیر خواهید شد. <sup>۲۱</sup> و من جلال خود را در میان امت‌ها قرار خواهم داد و جمیع امت‌ها داوری مرا که آن را اجرا خواهم داشت و دست مرا که بر ایشان فرود خواهم آورد، مشاهده خواهند نمود. <sup>۲۲</sup> و خاندان اسرائیل از آن روز و بعد خواهند دانست که یهوه خدای ایشان من هستم. <sup>۲۳</sup> و امت‌ها خواهند دانست که خاندان اسرائیل به سبب گناه خودشان جلائی وطن گردیدند. زیرا چونکه به من خیانت ورزیدند، من روی خود را از ایشان پوشانیدم و ایشان را بدست ستم کاران ایشان تسلیم نمودم که جمیع ایشان به شمشیر افتادند. <sup>۲۴</sup> بر حسب نجاسات و تقصیرات ایشان به ایشان عمل نموده، روی خود را از ایشان پوشانیدم.» <sup>۲۵</sup> بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «الان اسیران یعقوب را باز آورده، بر تمامی خاندان اسرائیل رحمت خواهم فرمود و بر اسم قدوس خود غیرت خواهم نمود. <sup>۲۶</sup> و حینی که ایشان در زمین خود به امنیت ساکن شوند و ترساننده‌ای نباشد، آنگاه خیالت خود را و خیانتی را که به من ورزیده‌اند متحمل خواهند شد. <sup>۲۷</sup> و چون ایشان را از میان امت‌ها برگردانم و ایشان را از زمین دشمنانشان جمع نمایم، آنگاه در نظر امت‌های بسیار در ایشان تقدیس خواهم شد. <sup>۲۸</sup> و خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان هستم، از آن روکه من ایشان را در میان امت‌ها جلائی وطن ساختم و ایشان را به زمین خودشان جمع کردم و بار دیگر کسی را از ایشان در آنجا باقی نخواهم گذاشت. <sup>۲۹</sup> و خداوند یهوه می‌گوید که من بار دیگر روی خود را از ایشان نخواهم پوشانید زیرا که روح خویش را بر خاندان اسرائیل خواهم ریخت.»

**۴۰** در سال بیست و پنجم اسیری ما در ابتدای سال، در دهم ماه که سال چهاردهم بعد از تسخیر شهر بوده، در همان روز دست خداوند بر من نازل شده، مرا به آنجا برد. <sup>۲</sup> در رویاهای خدا مرا به زمین اسرائیل آورد. و مرا بر کوه بسیار بلند قرار داد که بطرف جنوب آن مثل بنای شهر بود. <sup>۳</sup> و چون مرا به آنجا آورد، اینک مردی که نمایش او مثل نمایش برنج بود و در دستش ریسمانی از کتان و نی برای پیمودن بود و نزد دروازه ایستاده بود. <sup>۴</sup> آن مرد مرا گفت: «ای پسر انسان به چشمان خود ببین و به گوشه‌های خویش بشنو و دل خود را به هر چه به تو نشان دهم، مشغول ساز زیرا که تو را در اینجا آوردم تا این چیزها را به تو نشان دهم. پس خاندان اسرائیل را از هر چه می‌بینی آگاه ساز.» <sup>۵</sup> و اینک حصار بیرون خانه گرداگردش بود. و بدست آن مرد نی پیمایش شش ذراعی بود که هر ذراعش یک ذراع و یک قبضه بود. پس عرض بنا را یک نی و بلندیش را یک نی پیمود. <sup>۶</sup> پس نزد دروازه‌ای که بسوی مشرق متوجه بود آمده، به پله هایش برآمد. و آستانه دروازه را پیمود که عرضش یک نی بود و عرض آستانه دیگر را که یک نی بود. <sup>۷</sup> و طول هر غرفه یک نی بود و عرضش یک نی. و میان غرفه‌ها مسافت پنج ذراع. و آستانه دروازه نزد رواق دروازه از طرف اندرون یک نی بود. <sup>۸</sup> و رواق دروازه را از طرف اندرون یک نی پیمود. <sup>۹</sup> پس رواق دروازه را هشت ذراع و اسب‌رهایش را دو ذراع پیمود. و رواق دروازه بطرف اندرون بود. <sup>۱۰</sup> و حجره‌های دروازه بطرف شرقی، سه از اینطرف و سه از آنطرف بود. و هر سه را یک پیمایش و اسب‌رها را از اینطرف و آنطرف یک پیمایش بود. <sup>۱۱</sup> و عرض دهنه دروازه را ده ذراع و طول دروازه را سیزده ذراع پیمود. <sup>۱۲</sup> و محجری پیش روی حجره‌ها از اینطرف یک ذراع و محجری از آنطرف یک ذراع و حجره‌ها از این طرف شش ذراع و از آنطرف شش ذراع بود. <sup>۱۳</sup> و عرض دروازه را از سقف یک حجره تا سقف دیگری بیست و پنج ذراع پیمود. و دروازه در مقابل دروازه بود. <sup>۱۴</sup> و اسب‌رها شصت ذراع ساخت و رواق گرداگرد دروازه به اسب‌رها رسید. <sup>۱۵</sup> و پیش دروازه مدخل تا پیش رواق دروازه اندرونی پنجاه ذراع بود. <sup>۱۶</sup> و حجره‌ها و اسب‌های آنها را به اندرون دروازه پنجره‌های مشبک بهر طرف بود و همچنین رواقها را. و

و جمیع شیران ژبان ایشان تو را خواهند گفت: آیا به جهت گرفتن غارت آمده‌ای؟ و آیا به جهت بردن غنیمت جمعیت خود را جمع کرده‌ای تا نقره و طلا برداری و مواشی و اموال را بریایی و غارت عظیمی ببری؟ <sup>۱۴</sup> «بنابر این ای پسر انسان نبوت نموده، جوج را بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: در آن روز حینی که قوم من اسرائیل به امنیت ساکن باشند آیا تو نخواهی فهمید؟ <sup>۱۵</sup> و از مکان خویش از اطراف شمال خواهی آمد تو و قوم‌های بسیار همراه تو که جمیع ایشان اسب‌سوار و جمعیتی عظیم و لشکری کثیر می‌باشند، <sup>۱۶</sup> و بر قوم من اسرائیل مثل ابری که زمین را پوشاند خواهی برآمد. در ایام بازپسین این به وقوع خواهد پیوست که تو را به زمین خودخواهم آورد تا آنکه امت‌ها حینی که من خویشتن را در تو ای جوج به نظر ایشان تقدیس کرده باشم مرا بشناسند.» <sup>۱۷</sup> خداوند یهوه چنین می‌گوید: «آیا توانکس نیستی که در ایام سلف به واسطه بندگانم انببای اسرائیل که در آن ایام درباره سالهای بسیار نبوت نمودند در خصوص تو گفتند که تو را برایشان خواهم آورد؟ <sup>۱۸</sup> خداوند یهوه می‌گوید: در آن روز یعنی در روزی که جوج به زمین اسرائیل برمی آید، همانا حدت خشم من به بینی‌ام خواهد برآمد. <sup>۱۹</sup> زیرا در غیرت و آتش خشم خود گفته‌ام که هر آینه در آن روز تزلزل عظیمی در زمین اسرائیل خواهد شد. <sup>۲۰</sup> و ماهیان دریا و مرغان هوا و حیوانات صحرا و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند و همه مردمانی که بر روی جهانند به حضور من خواهند لرزید و کوه‌ها سرنگون خواهد شد و صخره‌ها خواهد افتاد و جمیع حصارهای زمین منهدم خواهند گردید. <sup>۲۱</sup> و خداوند یهوه می‌گوید: من شمشیری بر جمیع کوه‌های خود به ضد او خواهم خواند و شمشیر هر کس بر برادرش خواهد بود. <sup>۲۲</sup> و با و باو خون بر او عقوبت خواهم رسانید. و باران سیال و تگرگ سخت و آتش و گوگرد بر او و بر افواجش و بر قوم‌های بسیاری که با وی می‌باشند خواهم بارانید. <sup>۲۳</sup> و خویشتن را در نظر امت‌های بسیار معظم و قدوس و معروف خواهم نمود و خواهند دانست که من یهوه هستم.»

**۳۹** «پس تو ای پسر انسان درباره جوج نبوت کرده، بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید که اینک ای جوج رئیس روش و ماشک و توبال من به ضد تو هستم. <sup>۱</sup> و تو را برمی گردانم و رهبری می‌نمایم و تو را از اطراف شمال برآورده، بر کوه‌های اسرائیل خواهم آورد. <sup>۲</sup> و کمان تو را از دست چپت انداخته، تیرهای تو را از دست راستت خواهم افکند. <sup>۳</sup> و تو و همه افواجت و قوم‌هایی که همراه تو هستند کوه‌های اسرائیل خواهید افتاد و تو را به هر جنس مرغان شکاری و به حیوانات صحرا به جهت خوراک خواهم داد. <sup>۴</sup> خداوند یهوه می‌گوید که به روی صحرا خواهی افتاد زیرا که من تکلم نموده‌ام. <sup>۵</sup> و آتشی بر ماجوج و بر کسانای که در جزایر به امنیت ساکنند خواهم فرستاد تا بدانند که من یهوه هستم. <sup>۶</sup> و نام قدوس خود را در میان قوم خویش اسرائیل، معروف خواهم ساخت و دیگر نمی گذارم که اسم قدوس من بی‌حرمت شود تا امت‌ها بدانند که من یهوه قدوس اسرائیل می‌باشم. <sup>۸</sup> اینک خداوند یهوه می‌گوید: آن می‌آید و به وقوع خواهد پیوست. و این همان روز است که درباره‌اش تکلم نموده‌ام. <sup>۹</sup> و ساکنان شهرهای اسرائیل بیرون خواهند آمد و اسلحه یعنی مچن و سپر و کمان و تیرها و چوب دستی و نیزه‌ها را آتش زده، خواهند سوزانید. و مدت هفت سال آتش را به آنها زنده نگاه خواهند داشت. <sup>۱۰</sup> و هیزم از صحرا خواهند آورد و چوب از جنگلها خواهند برید زیرا که اسلحه‌ها را به آتش خواهند سوزانید. و خداوند یهوه می‌گوید که غارت کنندگان خود را غارت خواهند کرد و تاراج کنندگان خویش را تاراج خواهند نمود. <sup>۱۱</sup> و در آن روز موضعی برای قیودر اسرائیل یعنی وادی عابریم را بطرف مشرق دریا به جوج خواهم داد. و راه عبور کنندگان رامسدود خواهد ساخت. و در آنجا جوج و تمامی جمعیت، او را دفن خواهند کرد و آن را وادی هامون جوج خواهند نامید. <sup>۱۲</sup> و خاندان اسرائیل مدت هفت ماه ایشان را دفن خواهند کرد تا زمین را طاهر سازند. <sup>۱۳</sup> و تمامی اهل زمین ایشان را دفن خواهند کرد. و خداوند یهوه می‌گوید: روز تجدید من نیکنامی ایشان خواهد بود. <sup>۱۴</sup> و کسانای را معین خواهند کرد که بیوسته در زمین گردش نمایند. و همراه عبور کنندگان آنانی را که بر روی زمین باقی‌مانده باشند دفن کرده، آن را طاهر سازند. بعد از انقضای هفت ماه آنها را خواهند طلبید. <sup>۱۵</sup> و عبور کنندگان در زمین گردش خواهند کرد. و اگر کسی استخوان آدمی بیند نشانی نزد آن برپا کند تا دفن کنندگان آن را در وادی هامون جوج مدفون سازند. <sup>۱۶</sup> و اسم شهر نیزه‌ها خواهد بود. پس زمین را طاهر

اسبرها یکی از اینطرف و دیگری از آنطرف بود.

۴۱ و مرا به هیکل آورد و عرض اسبرها را شش ذراع از اینطرف و عرض آنها را شش ذراع از آنطرف که عرض خیمه بود پیمود. ۲ و عرض مدخل ده ذراع بود و جانیهای مدخل از اینطرف پنج ذراع و از آنطرف پنج ذراع بود و طولش را چهل ذراع و عرضش را بیست ذراع پیمود. ۳ و به اندرون داخل شده، اسبرهای مدخل را دو ذراع و مدخل را شش ذراع و عرض مدخل را هفت ذراع پیمود. ۴ و طولش را بیست ذراع و عرضش را بیست ذراع پیش روی هیکل پیمود و مرا گفت: «این قدس الاقداس است.» ۵ و دیوار خانه را شش ذراع پیمود. و عرض غرفه‌ها که گرداگرد خانه بهر طرف می‌بود چهار ذراع بود. ۶ و غرفه‌ها روی همدیگر سه طبقه بود در هر رسته‌ای سی و در دیواری که به جهت غرفه‌ها گرداگرد خانه بود، داخل می‌شد تا (در آن) متمکن شود و در دیوار خانه متمکن نشود. ۷ و غرفه‌ها خانه را بالاتر و بالاتر احاطه کرده، وسیعتر می‌شد، زیرا که خانه را بالاتر و بالاتر گرداگرد خانه احاطه می‌کرد و از این جهت خانه بسوی بالا وسیعتر می‌بود، و همچنین از طبقه تحتانی به طبقه وسطی تا طبقه فوقانی بالای رفتند. ۸ و بلندی خانه را از هر طرف ملاحظه نمودم و اساس های غرفه‌ها یک نی تمام، یعنی شش ذراع بزرگ بود. ۹ و بطرف بیرون عرض دیواری که به جهت غرفه‌ها بود پنج ذراع بود و فسحت باقی‌مانده مکان غرفه های خانه بود. ۱۰ و در میان حجره‌ها، عرض بیست ذراعی گرداگرد خانه بهر طرف بود. ۱۱ و درهای غرفه هابوسی فسحت بود. یک در بسوی شمال و در دیگر به سوی جنوب و عرض مکان فسحت پنج ذراع گرداگرد. ۱۲ و عرض بنیانی که روبه‌روی مکان منفصل بود در گوشه سمت مغرب هفتاد ذراع و عرض دیوارگرداگرد بنیان پنج ذراع و طولش نود ذراع بود. ۱۳ و طول خانه را صد ذراع پیمود و طول مکان منفصل و بنیان و دیوارهایش را صد ذراع. ۱۴ و عرض جلو خانه و مکان منفصل به سمت مشرق صد ذراع بود. ۱۵ و طول بنیان را تا پیش مکان منفصل که در عقبش بود با ایوانهایش از اینطرف و آنطرف صد ذراع پیمود و هیکل اندرونی و رواقهای صحنها را. ۱۶ و آستانه‌ها و پنجره های مشبک و ایوانها گرداگرد در سه طبقه مقابل آستانه از زمین تا پنجره‌ها از هر طرف چوب پوش بود و پنجره‌ها هم پوشیده بود. ۱۷ و آتالای درها و تا خانه اندرونی و بیرونی و بر تمامی دیوار گرداگرد از اندرون و بیرون به همین پیمایشها. ۱۸ و کروبیان و نخلها در آن ساخته شده بود و در میان هر دو کروی بی یک نخل بود و هر کروی دو رو داشت. ۱۹ یعنی روی انسان بسوی نخل از اینطرف و روی شیر بسوی نخل از آنطرف بر تمامی خانه بهر طرفش ساخته شده بود. ۲۰ و از زمین تا بالای درها کروبیان و نخلها مصور بود و بر دیوار هیکل هم چنین. ۲۱ و باهوهای هیکل مربع بود و منظر جلودقدس مثل منظر آن بود. ۲۲ و مذبح چوبین بود. بلندی‌اش سه ذراع و طولش دو ذراع و گوشه‌هایش و طولش و دیوارهایش از چوب بود. و او مرا گفت: «میزی که در حضور خداوندی باشد این است.» ۲۳ و هیکل و قدس را دو در بود. ۲۴ و هر در رادو لنگه بود و این دو لنگه تا می‌شد. یک در را دولنگه و در دیگر را دو لنگه. ۲۵ و بر آنها یعنی بر درهای هیکل کروبیان و نخلها مصور بود بطوری که در دیوارها مصور بود و آستانه چوبین پیش روی رواق بطرف بیرون بود. ۲۶ بر جانب رواق پنجره های مشبک به اینطرف و به آنطرف بود و همچنین بر غرفه های خانه و بر آستانه‌ها.

۴۲ و مرا به صحن بیرونی از راه سمت شمالی بیرون برد و مرا به حجره‌ای که مقابل مکان منفصل و روبروی بنیان بطرف شمال بود آورد. ۲ جلو طول صد ذراعی در شمالی بود و عرضش پنجاه ذراع بود. ۳ مقابل بیست ذراع که از آن صحن اندرونی بود و مقابل سنگفرشی که از صحن بیرونی بود دهلیزی روبروی دهلیزی در سه طبقه بود. ۴ و پیش روی حجره‌ها بطرف اندرون خرنندی به عرض ده ذراع بود و راهی یک ذراع و درهای آنها بطرف شمال بود. ۵ و حجره های فوقانی کوتاه بود زیرا که دهلیزها از آنها می‌گرفتند بیشتر از آنچه آنها از حجره های تحتانی و وسطی بنیان می‌گرفتند. ۶ چونکه سه طبقه بود و ستونها مثل ستونهای صحنها نداشت و از این سبب، طبقه فوقانی از طبقات تحتانی و وسطی از زمین تنگتر می‌شد. ۷ و طول دیواری که بطرف بیرون مقابل حجره هابوسی صحن بیرونی روبروی حجره‌ها بود پنجاه ذراع بود. ۸ زیرا طول حجره

پنجره‌ها بطرف اندرون گرداگرد بود و بر اسبرها نخلها بود. ۱۷ پس مرا به صحن بیرونی آورد و اینک اطاقها و سنگ فرشی که برای صحن از هر طرفش ساخته شده بود. و سی اطاق بر آن سنگ فرش بود. ۱۸ و سنگ فرش یعنی سنگ فرش پائینی به‌جانب دروازه‌ها یعنی به اندازه طول دروازه‌ها بود. ۱۹ و عرضش را از برابر دروازه پایینی تا پیش صحن اندرونی از طرف بیرون صد ذراع به سمت مشرق و سمت شمال پیمود. ۲۰ و طول و عرض دروازه‌های را که رویش بطرف شمال صحن بیرونی بود پیمود. ۲۱ و حجره‌های سه از اینطرف و سه از آنطرف و اسبرهایش و رواقهایش موافق پیمایش دروازه اول بود. طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع. ۲۲ و پنجره‌هایش و رواقهایش و نخلهایش موافق پیمایش دروازه‌های که رویش به سمت مشرق است بود. و به هفت پله به آن برمی‌آمدند و رواقهایش پیش روی آنها بود. ۲۳ و صحن اندرونی را دروازه‌های در مقابل دروازه دیگر بطرف شمال و بطرف مشرق بود. و از دروازه تادروازه صد ذراع پیمود. ۲۴ پس مرا بطرف جنوب برد. و اینک دروازه‌های به سمت جنوب و اسبرهایش و رواقهایش را مثل این پیمایشها پیمود. ۲۵ و برای آن و برای رواقهایش پنجره‌ها مثل آن پنجره‌ها گرداگردش بود. و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. ۲۶ و زینه‌های آن هفت پله داشت. و رواقش پیش آنها بود. و آن را نخلهایی از اینطرف و دیگری از آنطرف بر اسبرهایش بود. ۲۷ و صحن اندرونی بطرف جنوب دروازه‌های داشت و از دروازه تا دروازه به سمت جنوب صد ذراع پیمود. ۲۸ و مرا از دروازه جنوبی به صحن اندرونی آورد. و دروازه جنوبی را مثل این پیمایشها پیمود. ۲۹ و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش موافق این پیمایشها بود. و در آن و در رواقهایش پنجره‌ها گرداگردش بود طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. ۳۰ و طول رواقی که گرداگردش بود بیست و پنج ذراع و عرضش پنج ذراع بود. ۳۱ و رواقش به صحن بیرونی می‌رسید. و نخلها بر اسبرهایش بود زینت‌اش هشت پله داشت. ۳۲ پس مرا به صحن اندرونی به سمت مشرق آورد. و دروازه را مثل این پیمایشها پیمود. ۳۳ و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش موافق این پیمایشها بود. و در آن و در رواقهایش پنجره‌ها بر هر طرفش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. ۳۴ و رواقهایش بسوی صحن بیرونی و نخلها بر اسبرهایش از این طرف و آنطرف بود و زینت‌اش هفت پله داشت. ۳۵ و مرا به دروازه شمالی آورد و آن را مثل این پیمایشها پیمود. ۳۶ و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش را نیز. و پنجره‌ها گرداگردش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. ۳۷ و اسبرهایش بسوی صحن بیرونی بود. و نخلها بر اسبرهایش از اینطرف و از آنطرف بود و زینت‌اش هشت پله داشت. ۳۸ و نزد اسبرهای دروازه‌ها اطاقی بادروازه‌اش بود که در آن قربانی‌های سوختنی رامی‌شستند. ۳۹ و در رواق دروازه دو میز از اینطرف و دو میز از آن طرف بود تا بر آنها قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را ذبح نمایند. ۴۰ و به یک جانب از طرف بیرون نزد زینت‌ها دروازه شمالی دومیز بود. و به‌جانب دیگر که نزد رواق دروازه بود دو میز بود. ۴۱ چهار میز از اینطرف و چهار میز از آنطرف به پهلو دروازه بود یعنی هشت میز که بر آنها ذبح می‌کردند. ۴۲ و چهار میز برای قربانی‌های سوختنی از سنگ تراشیده بود که طول هر یک ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندی‌اش یک ذراع بود و بر آنها آلاتی را که به آنها قربانی‌های سوختنی و ذبایح را ذبح می‌نمودند، می‌نهادند. ۴۳ و کنارهای یک قبضه قد در اندرون از هر طرف نصب بود و گوشت قربانی‌ها بر میزها بود. ۴۴ و بیرون دروازه اندرونی، اطاقهای مغنیان در صحن اندرونی به پهلو دروازه شمالی بود و روی آنها به سمت جنوب بود و یکی به پهلو دروازه مشرقی که رویش بطرف شمال می‌بود. ۴۵ و او مرا گفت: «این اطاقی که رویش به سمت جنوب است، برای کاهنانی که ودیعت خانه را نگاه می‌دارند می‌باشد. ۴۶ و اطاقی که رویش به سمت شمال است، برای کاهنانی که ودیعت مذبح را نگاه می‌دارند می‌باشد. اینانندیسیران صادق از بنی لاوی که نزدیک خداوندی آیند تا او را خدمت نمایند.» ۴۷ و طول صحن را صد ذراع پیمود و عرضش را صد ذراع و آن مربع بود و مذبح در برابر خانه بود. ۴۸ و مرا به رواق خانه آورد. و اسبرهای رواق را پنج ذراع از اینطرف و پنج ذراع از آنطرف پیمود. و عرض دروازه را سه ذراع از اینطرف و سه ذراع از آنطرف. ۴۹ و طول رواق بیست ذراع و عرضش یازده ذراع. و نزد زینت‌اش که از آن برمی‌آمدند، دو ستون نزد

گردد گردش بودیم ذراع و دایره سینه‌اش یک ذراع و پله هایش به سمت مشرق متوجه بود. <sup>۱۸</sup> و او مرا گفت: «ای پسر انسان خداوند بیهوش چینی می‌فرماید: این است قانون های مذبح در روزی که آن را بسازند تا قربانی های سوختی بر آن بگذرانند و خون بر آن بپاشند. <sup>۱۹</sup> و خداوند بیهوش می‌فرماید که به لایوان کهنه که از ذریت صادوق می‌باشند و به جهت خدمت من به من نزدیک می‌آیند یک گوساله به جهت قربانی گناه بده. <sup>۲۰</sup> و از خونتش گرفته، بر چهار شاخش و بر چهار گوشه خروج و بر حاشیه‌های که گرداگردش است بپاش و آن را طاهر ساخته، برایش کفاره کن. <sup>۲۱</sup> گوساله قربانی گناه را بگیر و آن را در مکان معین خانه بیرون از مقدس بسوزانند. <sup>۲۲</sup> و در روز دوم بز نر بی‌عیبی برای قربانی گناه بگذران تا مذبح را به آن طاهر سازند چنانکه آن را به گوساله طاهر ساختند. <sup>۲۳</sup> و چون از طاهر ساختن آن فارغ شدی گوساله بی‌عیب و قوچی بی‌عیب از گله بگذران. <sup>۲۴</sup> تو آن را به حضور خداوند نزدیک بیاور و کاهنان نمک بر آنها پاشیده، آنها را به جهت قربانی سوختی برای خداوند بگذرانند. <sup>۲۵</sup> هر روز از هفت روز تو بز نری برای قربانی گناه بگذران و ایشان گوساله‌ای و قوچی از گله هر دویی عیب بگذرانند. <sup>۲۶</sup> هفت روز ایشان کفاره برای مذبح نموده، آن را طاهر سازند و تخصیص کنند. <sup>۲۷</sup> و چون این روزها را به اتمام رسانیدند، پس در روز هشتم و بعد از آن کاهنان قربانی های سوختی و ذبایح سلامتی شما را بر مذبح بگذرانند و من شما را قبول خواهم کرد. قول خداوند بیهوش این است.»

#### ۴۴

و مرا به راه دروازه مقدس بیرونی که به سمت مشرق متوجه بود، باز آورد و آن بسته شده بود. <sup>۲</sup> و خداوند مرا گفت: «این دروازه بسته بماند و گشوده نشود و هیچ‌کس از آن داخل نشود زیرا که بیهوش خدای اسرائیل از آن داخل شده، لهذا بسته بماند. <sup>۳</sup> و اما رئیس، چونکه اورنیس است در آن به جهت خوردن غذا به حضور خداوند بنشیند و از راه رواق دروازه داخل شود از همان راه بیرون رود.» <sup>۴</sup> پس مرا از راه دروازه شمالی پیش روی خانه آورد و نگرستم و اینک جلال خداوند خانه خداوند را مملو ساخته بود و بروی خود در افتادم. <sup>۵</sup> و خداوند مرا گفت: «ای پسر انسان دل خود را به هر چه تو را گویم درباره تمامی قانون های خانه خداوند و همه قواعدش مشغول ساز و به چشمان خود ببین و به گوشه‌های خود بشنو و دل خویش را به مدخل خانه و به همه مخرج های مقدس مشغول ساز. <sup>۶</sup> و به این متمرکز یعنی به خاندان اسرائیل بگو: خداوند بیهوش چینی می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل از تمامی رجاسات خویش باز ایستید. <sup>۷</sup> زیرا که شما اجنبیان نامختون دل و نامختون گوشت راداخل ساختید تا در مقدس من بوده، خانه مراملوث سازند. و چون شما غذای من یعنی بیهوش و خون را گذرانید، ایشان علاوه بر همه رجاسات شما عهد مرا شکستند. <sup>۸</sup> و شما ودیعت اقداس مرا نگاه نداشتید، بلکه کسان به جهت خویشتن تعیین نمودید تا ودیعت مرا در مقدس من نگاه دارند. <sup>۹</sup> «خداوند بیهوش چینی می‌فرماید: هیچ شخص غریب نامختون دل و نامختون گوشت از همه غریبانی که در میان بنی‌اسرائیل باشند به مقدس من داخل نخواهد شد. <sup>۱۰</sup> بلکه آن لایوان نیز که در حین آواره شدن بنی‌اسرائیل از من دوری ورزیده، از عقب بتهای خویش آواره گردیدند، متحمل گناه خود خواهند شد، <sup>۱۱</sup> زیرا خادمان مقدس من و مستحفظان دروازه های خانه و ملازمان خانه هستند و ایشان قربانی های سوختی و ذبایح قوم را ذبح می‌نمایند و به حضور ایشان برای خدمت ایشان می‌ایستند. <sup>۱۲</sup> و از این جهت که به حضور بتهای خویش ایشان رخدمت نمودند و برای خاندان اسرائیل سنگ مصادم گناه شدند. بنابراین خداوند بیهوش می‌گوید: دست خود را به ضد ایشان برافراشتم که متحمل گناه خود خواهند شد. <sup>۱۳</sup> و به من نزدیک خواهند آمد و به کهانتم من خواهند پرداخت و به هیچ چیز مقدس در قدس الاقداس نزدیک نخواهند آمد، بلکه خجالت خویش و رجاسات خود را که بعمل آوردند متحمل خواهند شد. <sup>۱۴</sup> لیکن ایشان را به جهت تمامی خدمت خانه و برای هر کاری که در آن کرده می‌شود، مستحفظان ودیعت آن خواهم ساخت. <sup>۱۵</sup> «لیکن لایوان کهنه از بنی صادوق که درحینی که بنی‌اسرائیل از من آواره شدند ودیعت مقدس مرا نگاه داشتند، خداوند بیهوش می‌گوید که ایشان به جهت خدمت من نزدیک خواهند آمد و به حضور من ایستاده بیهوش و خون را برای من خواهند گذرانید. <sup>۱۶</sup> و ایشان به مقدس من داخل خواهند شد و به جهت خدمت من به خوان من نزدیک خواهند آمد و ودیعت مرا نگاه خواهند داشت. <sup>۱۷</sup> و هنگامی که به دروازه های صحن اندرونی داخل شوند لباس کتانی خواهند پوشید و

هایی که در صحن بیرونی بود پنجاه ذراع بود و اینک جلو هیکل صدذراع بود. <sup>۱</sup> و زیر این حجره‌ها از طرف شرقی منخلی بود که از آن به آنها از صحن بیرونی داخل می‌شدند. <sup>۲</sup> و در حجم دیوار صحن که بطرف مشرق بود پیش روی مکان منفصل و مقابل بنیان حجره‌ها بود. <sup>۳</sup> و راه مقابل آنها مثل نمایش راه حجره های سمت شمال بود، عرض آنها مطابق طول آنها بود و تمامی مخرج های اینها مثل رسم آنها و درهای آنها. <sup>۴</sup> و مثل درهای حجره های سمت جنوب دری بر سر راه بود یعنی بر راهی که راست پیش روی دیوار مشرقی بود جایی که به آنها داخل می‌شدند. <sup>۵</sup> و مرا گفت: «حجره های شمالی و حجره های جنوبی که پیش روی مکان منفصل است، حجره های مقدس می‌باشد که کاهنانی که به خداوند نزدیک می‌آیند قدس اقداس را در آنها می‌خورند و قدس اقداس و هدایای آردی و قربانی های گناه و قربانی های جرم را در آنها می‌گذارند زیرا که این مکان مقدس است. <sup>۶</sup> و چون کاهنان داخل آنها می‌شوند دیگر از قدس به صحن بیرونی بیرون نمی‌آیند بلکه لباسهای خود را که در آنها خدمت می‌کنند در آنها می‌گذارند زیرا که آنها مقدس می‌باشد و لباس دیگر پوشیده، به آنچه به قوم تعلق دارد نزدیک می‌آیند.» <sup>۷</sup> و چون پیمایشهای خانه اندرونی را به اتمام رسانید، مرا بسوی دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق بود بیرون آورد و آن را از هر طرف پیمود. <sup>۸</sup> جانب شرقی آن را به نی پیمایش، پانصد نی پیمود یعنی به نی پیمایش آن را از هر طرف (پیمود). <sup>۹</sup> و جانب شمالی را به نی پیمایش از هر طرف پانصد نی پیمود. <sup>۱۰</sup> و جانب جنوبی را به نی پیمایش، پانصد نی پیمود. <sup>۱۱</sup> پس به سوی جانب غربی برگشته، آن را به نی پیمایش پانصد نی پیمود. <sup>۱۲</sup> هر چهار جانب آن را پیمود و آن را دیواری بود که طولش پانصد و عرضش پانصد (نی) بود تا در میان مقدس و غیر مقدس فرق گذارد.

#### ۴۳

و مرا نزد دروازه آورد، یعنی به دروازه‌ای که به سمت مشرق متوجه بود. <sup>۲</sup> و اینک جلال خدای اسرائیل از طرف مشرق آمد و آواز او مثل آبهای بسیار بود و زمین از جلال او منور گردید. <sup>۳</sup> و مثل منظر آن رویایی بود که دیده بودم یعنی مثل آن رویا که در وقت آمدن من، برای تخریب شهر دیده بودم و رویاهامثل آن رویا بود که نزد نهر خابور مشاهده نموده بودم. پس به روی خود در افتادم. <sup>۴</sup> پس جلال خداوند از راه دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق بود به خانه درآمد. <sup>۵</sup> و روح مرا برداشته، به صحن اندرونی آورد و اینک جلال خداوند خانه را مملو ساخت. <sup>۶</sup> و هاتقی راشنیدم که از میان خانه به من تکلم می‌نماید و مردی پهلوی من ایستاده بود. <sup>۷</sup> و مرا گفت: «ای پسر انسان این است مکان کرسی من و مکان کف پایم که در آن در میان بنی‌اسرائیل تا به ابد ساکن خواهم شد و خاندان اسرائیل هم خودایشان و هم پادشاهان ایشان بار دیگر به زناها و لاشهای پادشاهان خود در مکان های بلند خویش نام قدوس مرا بی‌حرمت نخواهند ساخت. <sup>۸</sup> ازاینکه آستانه های خود را نزد آستانه من و باهوی خویش را به پهلوی باهوی من برپا کرده‌اند و در میان من و ایشان فقط دیواری است، پس اسم قدوس مرا به رجاسات خویش که آنها را بعمل آورده‌اند بی‌حرمت ساخته‌اند، لهذا من در خشم خود ایشان را تلف نموده‌ام. <sup>۹</sup> حال زنهای خود و لاشهای پادشاهان خویش را از من دور بنمایند و من در میان ایشان تا به ابد سکونت خواهم نمود. <sup>۱۰</sup> و توای پسر انسان خاندان اسرائیل را از این خانه مطلع ساز تا از گناهان خود خجل شوند و ایشان نمونه آن را ببینند. <sup>۱۱</sup> و اگر از هر چه بعمل آورده‌اند خجل شوند، آنگاه صورت خانه را و نمونه و مخرجها و مدخلها و تمامی شکلها و همه فرایض و جمیع صورتها و تمامی قانونهایش را برای ایشان اعلام نما و به نظر ایشان بنویس تا تمامی صورتش و همه فرایضش را نگاه داشته، به آنها عمل نمایند. <sup>۱۲</sup> و قانون خانه این است که تمامی حدودش بر سرکوه از همه اطراف قدس اقداس باشد. اینک قانون خانه همین است. <sup>۱۳</sup> و پیمایشهای مذبح به ذراعها که هر ذراع یک ذراع و یک قبضه باشد این است. سینه‌اش یک ذراع و عرضش یک ذراع و حاشیه‌های که گرداگرد لیش می‌باشد یک و این پشت مذبح می‌باشد. <sup>۱۴</sup> و از سینه روی زمین تا خروج پایینی دو ذراع و عرضش یک ذراع و از خروج کوچک تا خروج بزرگ چهار ذراع و عرضش یک ذراع. <sup>۱۵</sup> و آتش دانش چهار ذراع و از آتش دان چهار شاخ برآمده بود. <sup>۱۶</sup> و طول آتش دان دوازده و عرضش دوازده و از هر چهار طرف مربع بود. <sup>۱۷</sup> و طول خروج چهارده و عرضش چهارده بر چهار طرفش بود و حاشیه‌های که

بدهند.<sup>۱۷</sup> و رئیس قربانی های سوختنی و هدایای آردی و هدایای ریختنی را در عیدها و هلالها و سبتها و همه مواسم خاندان اسرائیل بدهد و او قربانی گناه و هدیه آردی و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را به جهت کفارہ برای خاندان اسرائیل بگذرانند.»<sup>۱۸</sup> خداوند بپوه چنین میگوید: «در غره ماه اول، گاوی جوان بیعیب گرفته، مقدس را طاهر خواهی نمود.»<sup>۱۹</sup> و کاهن قدری از خون قربانی گناه گرفته، آن را بر چهار چوب خانه و بر چهار گوشه خروج مذبح و بر چهار چوب دروازه صحن اندرونی خواهد پاشید.<sup>۲۰</sup> و همچنین در روز هفتم ماه برای هر که سهو یا غفلت خطا ورز خواهی کرد و شما برای خانه کفارہ خواهید نمود.<sup>۲۱</sup> و در روز چهاردهم ماه اول برای شماهفت روز عید فصیح خواهد بود که در آنها نان فطیر خورده شود.<sup>۲۲</sup> و در آن روز رئیس، گاو قربانی گناه را برای خود و برای تمامی اهل زمین بگذرانند.<sup>۲۳</sup> و در هفت روز عید، یعنی در هر روز از آن هفت روز، هفت گاو و هفت قوچ بیعیب به جهت قربانی سوختنی برای خداوند و هر روز یک بز نر به جهت قربانی گناه بگذرانند.<sup>۲۴</sup> و هدیه آردیش را یک ایفا برای هر گاو و یک ایفا برای هر قوچ و یک هین روغن برای هر ایفا بگذرانند.<sup>۲۵</sup> و از روز پانزدهم ماه هفتم، در وقت عید موافق اینها یعنی موافق قربانی گناه و قربانی سوختنی و هدیه آردی و روغن تا هفت روز خواهد گذرانید.»

**۴۶** خداوند بپوه چنین میگوید: «دروازه صحن اندرونی که به سمت مشرق متوجه است در شش روز شغل بسته بماند و در روز سبت مفتوح شود و در روز اول ماه گشاده گردد.»<sup>۲</sup> و رئیس از راه رواق دروازه بیرونی داخل شود و نزد چهار چوب دروازه بایستد و کاهنان قربانی سوختنی و ذبیحه سلامتی او را بگذرانند و او بر آستانه دروازه سجده نماید، پس بیرون برود اما دروازه تا شام بسته نشود.<sup>۳</sup> و اهل زمین در سبتها و هلالها نزد دهنه آن دروازه به حضور خداوند سجده نمایند.<sup>۴</sup> و قربانی سوختنی که رئیس در روز سبت برای خداوند بگذرانند، شش بره بیعیب و یک قوچ بیعیب خواهد بود.<sup>۵</sup> و هدیه آردیش یک ایفا برای هر قوچ باشد و هدیه اش برای برهها هر چه از دستش برآید و یک هین روغن برای هر ایفا.<sup>۶</sup> و در غره ماه یک گاو جوان بیعیب و شش بره و یک قوچ که بیعیب باشد.<sup>۷</sup> و هدیه آردیش یک ایفا برای هر گاو و یک ایفا برای هر قوچ و هر چه از دستش برآید برای برهها و یک هین روغن برای هر ایفا بگذرانند.<sup>۸</sup> و هنگامی که رئیس داخل شود از راه رواق دروازه درآید و از همان راه بیرون رود.<sup>۹</sup> و هنگامی که اهل زمین در مواسم به حضور خداوند داخل شوند، آنگاه هر که از راه دروازه شمالی به جهت عبادت داخل شود، از راه دروازه جنوبی بیرون رود. و هر که از راه دروازه جنوبی داخل شود، از راه دروازه شمالی بیرون رود و از آن دروازه که از آن داخل شده باشد، برنگردد بلکه پیش روی خود بیرون رود.<sup>۱۰</sup> و چون ایشان داخل شوند رئیس در میان ایشان داخل شود و چون بیرون روند با هم بیرون روند.<sup>۱۱</sup> و هدیه آردیش در عیدها و مواسم یک ایفا برای هر گاو و یک ایفا برای هر قوچ و هر چه از دستش برآید برای برهها و یک هین روغن برای هر ایفا خواهد بود.<sup>۱۲</sup> و چون رئیس هدیه تیرعی را خواه قربانی سوختنی یا ذبایح سلامتی به جهت هدیه تیرعی برای خداوند بگذرانند، آنگاه دروازه های را که به سمت مشرق متوجه است بکشایند و او قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی خود را بگذرانند به طوری که آنها را در روز سبت میگذرانند. پس بیرون رود و چون بیرون رفت دروازه را ببندند.<sup>۱۳</sup> و یک بره یک ساله بیعیب هر روز به جهت قربانی سوختنی برای خداوند خواهی گذرانید، هر صبح آن را بگذران. <sup>۱۴</sup> و هر بامداد هدیه آردی آن را خواهی گذرانید، یعنی یک سدس ایفا و یک ثلث هین روغن که بر آرد نرم پاشیده شود که هدیه آردی دایمی برای خداوند به فریضه ابدی خواهد بود.<sup>۱۵</sup> پس بره و هدیه آردیش و روغنش را هر صبح به جهت قربانی سوختنی دایمی خواهد گذرانید.»<sup>۱۶</sup> خداوند بپوه چنین میگوید: «چون رئیس بخششی به یکی از پسران خود بدهد، حق ارثیت آن از آن پسرانش خواهد بود و ملک ایشان به رسم ارثیت خواهد بود.»<sup>۱۷</sup> لیکن اگر بخششی از ملک موروث خویش به یکی از بندگان خود بدهد، تا سال انفکاک از آن خواهد بود، پس به رئیس راجع خواهد شد و میراث او فقط از آن پسرانش خواهد بود.<sup>۱۸</sup> و رئیس از میراث قوم نگیرد و ملک ایشان را غصب ننماید بلکه پسران خود را از ملک خویش میراث دهد تا قوم من هر کس از ملک خویش پراکنده نشوند.<sup>۱۹</sup> پس مرا از مدخلی که به پهلو دروازه بود به حجره های مقدس

چون در دروازه های صحن اندرونی و در خانه مشغول خدمت باشند، هیچ لباس پشمین نپوشند.<sup>۱۸</sup> عمامه های کتانی بر سر ایشان وزیرجامه کتانی بر کمرهای ایشان باشد و هیچ چیزی که عرق آورد در بر نکنند.<sup>۱۹</sup> و چون به صحن بیرونی یعنی به صحن بیرونی نزد قوم بیرون روند، آنگاه لباس خویش را که در آن خدمت می کنند بیرون کرده، آن را در حجره های مقدس بگذارند و به لباس دیگر ملیس شوند و قوم را در لباس خویش تقدیس ننمایند.<sup>۲۰</sup> و ایشان سر خود را نتراشند و گیسوهای بلندنگذارند بلکه موی سر خود را بچینند.<sup>۲۱</sup> و کاهن وقت در آمدنش در صحن اندرونی شراب ننوشد.<sup>۲۲</sup> و زن بیوه یا مطلقه را به زنی نگیرند، بلکه باکره ای که از ذریه خاندان اسرائیل باشد یا بیوه ای را که بیوه کاهن باشد بگیرند.<sup>۲۳</sup> و فرق میان مقدس و غیر مقدس را به قوم من تعلیم دهند و تشخیص میان طاهر و غیر طاهر را به ایشان اعلام نمایند.<sup>۲۴</sup> و چون در مراغه ها به جهت محاکمه بایستند، بر حسب احکام من دآوری بنمایند و شرایع و فرایض مرا در جمیع مواسم من نگاه دارند و سبت های مرا تقدیس نمایند.<sup>۲۵</sup> واحدی از ایشان به میتنه آدمی نزدیک نیامده، خویشتن را نجس نسازد مگر اینکه به جهت پدر یا مادر یا پسر یا دختر یا برادر یا خواهری که شوهر نداشته باشد، جایز است که خویشتن رانجس سازد.<sup>۲۶</sup> و بعد از آنکه طاهر شود هفت روز برای وی بشمارند.<sup>۲۷</sup> و خداوند بپوه میفرماید در روزی که به صحن اندرونی قدس داخل شود تا در قدس خدمت نماید آنگاه قربانی گناه خود را بگذرانند.<sup>۲۸</sup> «و ایشان را نصیبی خواهد بود. من نصیب ایشان خواهم بود. پس ایشان را در میان اسرائیل ملک ندهید زیرا که من ملک ایشان خواهم بود.»<sup>۲۹</sup> و ایشان هدایای آردی و قربانی های گناه و قربانی های جرم را بخورند و همه موقوفات اسرائیل از آن ایشان خواهد بود.<sup>۳۰</sup> و اول تمامی نوبرهای همه چیز و هر هدیه ای از همه چیزها از جمیع هدایای شما از آن کاهنان خواهد بود و خمیر اول خود را به کاهن بدهید تا برکت بر خانه خود فرود آورد.<sup>۳۱</sup> و کاهن هیچ میتنه یا دریده شده ای را از مرغ یا بهایم نخورد.

**۴۵** «و چون زمین را به جهت ملکیت به قرعه تقسیم نمایند، حصه مقدس را که طولش بیست و پنج هزار (نی) و عرضش ده هزار (نی) باشد هدیه ای برای خداوند بگذرانید و این به تمامی حدودش از هر طرف مقدس خواهد بود.»<sup>۱</sup> و از این پانصد در پانصد (نی) از هر طرف مربع برای قدس خواهد بود و نواحی آن از هر طرف پنجاه ذراع.<sup>۲</sup> و از این پیمایش طول بیست و پنج هزار و عرض ده هزار (نی) خواهی پیمود تا در آن جای مقدس قدس الاقداس باشد.<sup>۳</sup> و این برای کاهنانی که خادمان مقدس باشند و به جهت خدمت خداوند نزدیک می آیند، حصه مقدس از زمین خواهد بود تا جای خانه ها به جهت ایشان و جای مقدس به جهت قدس باشد.<sup>۴</sup> و طول بیست و پنج هزار و عرض ده هزار (نی) به جهت لایبانی که خادمان خانه باشند خواهد بود تا ملک ایشان برای بیست خانه باشد.<sup>۵</sup> و ملک شهر را که عرضش پنجاه هزار و طولش بیست و پنجاه هزار (نی) باشد موازی آن هدیه مقدس قرار خواهید داد و این از آن تمامی خاندان اسرائیل خواهد بود.<sup>۶</sup> و از این طرف و از آن طرف هدیه مقدس و ملک شهر مقابل هدیه مقدس و مقابل ملک شهر از جانب غربی به سمت مغرب و از جانب شرقی به سمت مشرق حصه رئیس خواهد بود و طولش موازی یکی از قسمتها از حدمغرب تا حد مشرق خواهد بود.<sup>۷</sup> و این در آن زمین در اسرائیل ملک او خواهد بود تا روسای من بر قوم من دیگر ستم ننمایند و ایشان زمین را به خاندان اسرائیل بر حسب اسباط ایشان خواهند داد.<sup>۸</sup> «خداوند بپوه چنین میگوید: ای سروران اسرائیل باز ایستید و جور و ستم را دور کنید و انصاف و عدالت را بجا آورید و ظلم خود را از قوم من رفع نمایید. قول خداوند بپوه این است: <sup>۹</sup> میزان راست و ایفای راست و بت راست برای شما باشد.<sup>۱۰</sup> و ایفا و بت یکمقدار باشد به نوعی که بت به عشر حومر و ایفا به عشر حومر مساوی باشد. مقدار آنها بر حسب حومر باشد.<sup>۱۱</sup> و مثقال بیست جیره باشد. و منای شما بیست مثقال و بیست و پنج مثقال و پانزده مثقال باشد.<sup>۱۲</sup> «و هدیه ای که بگذرانید این است: یک سدس ایفا از هر حومر گندم و یک سدس ایفا از هر حومر جو بدهید.<sup>۱۳</sup> و قسمت معین روغن بر حسب بت روغن یک عشر بت از هر کر یا حومر ده بت باشد زیرا که ده بت یک حومر می باشد.<sup>۱۴</sup> و یک گوسفند از دو بیست گوسفند از مرتع های سیراب اسرائیل برای هدیه آردی و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی بدهند تا برای ایشان کفارہ بشود. قول خداوند بپوه این است.<sup>۱۵</sup> و تمامی قوم زمین این هدیه را برای رئیس در اسرائیل

کاهنان که به سمت شمال متوجه بودند آورد. و اینک در آنجا بهر دو طرف به سمت مغرب مکانی بود.<sup>۲۰</sup> و مرا گفت: «این است مکانی که کاهنان، قربانی جرم و قربانی گناه را طبخ می‌نمایند و هدیه آردی را می‌پزند تا آنها را به صحن بیرونی به جهت تقدیس نمودن قوم بیرون نیاورند.»<sup>۲۱</sup> پس مرا به صحن بیرونی آورد و مرا به چهار زاویه صحن گردانید و اینک در هر زاویه صحن صحنی بود.<sup>۲۲</sup> یعنی در چهار گوشه صحن صحنهای محوطه‌ای بود که طول هر یک چهل و عرضش سی (ذراع) بود. این چهار را که در زاویه‌ها بود یک مقدار بود.<sup>۲۳</sup> و به گرداگرد آنها بطرف آن چهار طاقها بود و مطبخ‌ها زیر آن طاقها از هر طرفش ساخته شده بود.<sup>۲۴</sup> و مرا گفت: «اینها مطبخ‌ها می‌باشند که خادمان خانه در آنها طبخ قوم را طبخ می‌نمایند.»

**۴۷** و مرا نزد دروازه خانه آورد و اینک آنها از زیر آستانه خانه بسوی مشرق جاری بود، زیرا که روی خانه به سمت مشرق بود و آن آنها از زیر جانب راست خانه از طرف جنوب مذبح جاری بود.<sup>۲۵</sup> پس مرا از راه دروازه شمالی بیرون برده، از راه خارج به دروازه بیرونی به راهی که به سمت مشرق متوجه است گردانید و اینک آنها از جانب راست جاری بود.<sup>۲۶</sup> و چون آن مرد بسوی مشرق بیرون رفت، ریسمانکاری در دست داشت و هزار ذراع پیموده، مرا از آب عبور داد و آنها به قوزک می‌رسید.<sup>۲۷</sup> پس هزار ذراع پیمود و مرا از آنها عبور داد و آب به زانو می‌رسید و باز هزار ذراع پیموده، مرا عبور داد و آب به کمر می‌رسید.<sup>۲۸</sup> پس هزار ذراع پیمود و نه‌ری بود که از آن نتوان عبور کرد زیرا که آب زیاد شده بود، آبی که در آن می‌شود شنا کرد نه‌ری که از آن عبور نتوان کرد.<sup>۲۹</sup> و مرا گفت: «ای پسر انسان آیا این را دیدی؟» پس مرا از آنجا برده، به کنار نهر برگردانید.<sup>۳۰</sup> و چون برگشتم اینک بر کنار نهر از اینطرف و از آنطرف درختان بی‌نهایت بسیار بود.<sup>۳۱</sup> و مرا گفت: «این آنها بسوی لایب شرقی جاری می‌شود و به عربه فرود شده، به دریا می‌رود و چون به دریا داخل می‌شود آبهایش شفا می‌یابد.»<sup>۳۲</sup> و واقع خواهد شد که هر ذی حیات خزنده‌ای در هر جایی که آن نهر داخل شود، زنده خواهد گشت و ماهیان از حد زیاد پیدا خواهد شد، زیرا چون این آنها به آنجا می‌رسد، آن شفا خواهد یافت و هر جایی که نهر جاری می‌شود، همه چیز زنده می‌گردد.<sup>۳۳</sup> و صبادان بر کنار آن خواهند ایستاد و از عین جدی تا عین علاج موضع برای پهن کردن دامها خواهد بود و ماهیان آنها به حسب جنسها، مثل ماهیان دریای بزرگ از حد زیاد خواهند بود.<sup>۳۴</sup> اما خلابها و تالابهایش شفا خواهد یافت بلکه به نمک تسلیم خواهد شد.<sup>۳۵</sup> و بر کنار نهر به اینطرف و آنطرف هر قسم درخت خوراکی خواهد روید که برگهای آنها پخته‌شده نشود و میوه‌های آنها لاینقطع خواهد بود هر ماه میوه تازه خواهد آورد زیرا که آبش از مقدس جاری می‌شود و میوه آنها برای خوراک و برگهای آنها به جهت علاج خواهد بود.<sup>۳۶</sup> خداوند یهوه چنین می‌گوید: «این است حدودی که زمین را برای دوازده سبط اسرائیل به آنها تقسیم خواهید نمود. برای یوسف دو قسمت.<sup>۳۷</sup> و شما هر کس مثل دیگری آن را به تصرف خواهید آورد زیرا که من دست خود را برافراشتم که آن را به پدران شما بدهم پس این زمین به قرعه به شما به ملکیت داده خواهد شد.<sup>۳۸</sup> و حدود زمین این است. بطرف شمال از دریای بزرگ بطرف حتلون تا مدخل صدد.<sup>۳۹</sup> حمات و بیروته و سیرایم که در میان سرحد دمشق و سرحد حمات است و حصر وسطی که نزد سرحد حوران است.<sup>۴۰</sup> و حد از دریا حصر عینان نزد سرحد دمشق و بطرف سرحد حمات خواهد بود. و این است جانب شمالی.<sup>۴۱</sup> و بطرف شرقی در میان حوران و دمشق و در میان جلعاد و زمین اسرائیل اردن خواهد بود و از این حد تا دریای شرقی خواهی پیمود و این حد شرقی می‌باشد.<sup>۴۲</sup> و طرف جنوبی به‌جانب راست از تامار تا آب مریوت قادش و نهر (مصر) و دریای بزرگ و این طرف جنوبی به‌جانب راست خواهد بود.<sup>۴۳</sup> و طرف غربی دریای بزرگ از حدی که مقابل مدخل حمات است خواهد بود و این جانب غربی باشد.<sup>۴۴</sup> پس این زمین را برای خود بر حسب اسباط اسرائیل تقسیم خواهید نمود.<sup>۴۵</sup> و آن را برای خود و برای غریبانی که در میان شما ماوا گزینند و در میان شما اولاد بهم رسانند به قرعه تقسیم خواهید کرد و ایشان نزد شما مثل متوطنان بنی‌اسرائیل خواهند بود و با شما در میان اسباط اسرائیل میراث خواهند یافت.<sup>۴۶</sup> و خداوند یهوه می‌فرماید: در هر سبط که شخصی غریب در آن ساکن باشد، در همان ملک خود را خواهد یافت.

**۴۸** «و این است نامهای اسباط: از طرف شمال تا جانب حتلون و مدخل حمات و حصر عینان نزد سرحد شمالی دمشق تا جانب حمات حد آنها از مشرق تا مغرب. برای دان یک قسمت.<sup>۴۷</sup> و نزد حد دان از طرف مشرق تا طرف مغرب برای اشیر یک قسمت.<sup>۴۸</sup> و نزد حد اشیر از طرف مشرق تا طرف مغرب برای نفتالی یک قسمت.<sup>۴۹</sup> و نزد حد نفتالی از طرف مشرق تا طرف مغرب برای منسی یک قسمت.<sup>۵۰</sup> و نزد حد منسی از طرف مشرق تا طرف مغرب برای افرایم یک قسمت.<sup>۵۱</sup> و نزد حد افرایم از طرف مشرق تا طرف مغرب برای روثبین یک قسمت.<sup>۵۲</sup> و نزد حد روثبین از طرف مشرق تا طرف مغرب برای یهودایک قسمت.<sup>۵۳</sup> و نزد حد یهودا از طرف مشرق تا طرف مغرب هدیه‌ای که می‌گذرانید خواهد بود که عرضش بیست و پنجهزار (نی) و طولش از جانب مشرق تا جانب مغرب موافق یکی از این قسمت‌ها باشد و مقدس در میانش خواهد بود.<sup>۵۴</sup> و طول این هدیه‌ای که برای خداوند می‌گذرانید بیست و پنج هزار (نی) و عرضش ده هزار (نی) خواهد بود.<sup>۵۵</sup> و این هدیه مقدس برای اینان یعنی برای کاهنان می‌باشد و طولش بطرف شمال بیست و پنجهزار و عرضش بطرف مغرب ده هزار و عرضش بطرف مشرق ده هزار و طولش بطرف جنوب بیست و پنجهزار (نی) می‌باشد و مقدس خداوند در میانش خواهد بود.<sup>۵۶</sup> و این برای کاهنان مقدس از بنی صادوق که ودیعت مرا نگاه داشته‌اند خواهد بود، زیرا ایشان هنگامی که بنی‌اسرائیل گمراه شدند و لایوان نیز ضلالت ورزیدند، گمراه نگردیدند.<sup>۵۷</sup> لهذا این برای ایشان از هدیه زمین، هدیه قدس اقداس به پهلوی سرحد لایوان خواهد بود.<sup>۵۸</sup> و مقابل حد کاهنان حصه‌ای که طولش بیست و پنجهزار و عرضش ده هزار (نی) باشد برای لایوان خواهد بود، پس طول تمامش بیست و پنجهزار و عرضش ده هزار (نی) خواهد بود.<sup>۵۹</sup> و از آن چیزی نخواهند فروخت و مبادله خواهند نمود و نوبرهای زمین صرف دیگران نخواهد شد زیرا که برای خداوند مقدس می‌باشد.<sup>۶۰</sup> و پنجهزار (نی) که از عرضش مقابل آن بیست و پنجهزار (نی) باقی می‌ماند عام خواهد بود، به جهت شهر و مسکن هاو نواحی شهر. و شهر در وسطش خواهد بود.<sup>۶۱</sup> و پیمایشهای آن این است: بطرف شمال چهار هزار و پانصد و بطرف جنوب چهار هزار و پانصد و به طرف مشرق چهار هزار و پانصد و به طرف مغرب چهار هزار و پانصد (ذراع).<sup>۶۲</sup> و نواحی شهر بطرف شمال دویست و پنجاه و بطرف جنوب دویست و پنجاه و بطرف مشرق دویست و پنجاه و بطرف مغرب دویست و پنجاه خواهد بود.<sup>۶۳</sup> آنچه از طولش مقابل هدیه مقدس باقی می‌ماند بطرف مشرق ده هزار و بطرف مغرب ده هزار (نی) خواهد بود و این مقابل هدیه مقدس باشد و محصولش خوراک آنانی که در شهر کار می‌کنند خواهد بود.<sup>۶۴</sup> و کارکنان شهر از همه اسباط اسرائیل آن را کشت خواهند کرد.<sup>۶۵</sup> پس تمامی هدیه بیست و پنجهزار در بیست و پنجهزار (نی) باشد این هدیه مقدس را با ملک شهر مربع خواهید گذرانید.<sup>۶۶</sup> و بقیه آن بهر دو طرف هدیه مقدس و ملک شهر از آن رئیس خواهد بود؛ و این حصه رئیس نزد حد شرقی در برابر آن بیست و پنجهزار (نی) هدیه و نزد حد غربی هم برابر بیست و پنجهزار (نی) هدیه خواهد بود؛ و هدیه مقدس و مقدس خانه در میانش خواهد بود.<sup>۶۷</sup> و از ملک لایوان و از ملک شهر که در میان ملک رئیس است، حصه‌ای در میان حد یهودا و حد بنیامین از آن رئیس خواهد بود.<sup>۶۸</sup> و اما برای بقیه اسباط از طرف مشرق تا طرف مغرب برای بنیامین یک قسمت.<sup>۶۹</sup> و نزد حد بنیامین از طرف مشرق تا طرف مغرب برای شمعون یک قسمت.<sup>۷۰</sup> و نزد حد شمعون از طرف مشرق تا طرف مغرب برای یساکار یک قسمت.<sup>۷۱</sup> و نزد حد یساکار از طرف مشرق تا طرف مغرب برای زبولون یک قسمت.<sup>۷۲</sup> و نزد حد زبولون از طرف مشرق تا طرف مغرب برای جاد یک قسمت.<sup>۷۳</sup> و نزد حد جاد بطرف جنوب به‌جانب راست حد (زمین) از تامار تا آب مریبه قادش و نهر (مصر) و دریای بزرگ خواهد بود.<sup>۷۴</sup> خداوند یهوه می‌گوید: «این است زمینی که برای اسباط اسرائیل به ملکیت تقسیم خواهید کرد و قسمت‌های ایشان این می‌باشد.<sup>۷۵</sup> و این است مخرج‌های شهر بطرف شمال چهار هزار و پانصد پیمایش.<sup>۷۶</sup> و دروازه‌های شهر موافق نامهای اسباط اسرائیل باشد یعنی سه دروازه بطرف شمال. دروازه روثبین یک و دروازه یهودایک و دروازه لایوان یک.<sup>۷۷</sup> و بطرف مشرق چهار هزار و پانصد (نی) و سه دروازه یعنی دروازه یوسف یک و دروازه بنیامین یک و دروازه دان یک.<sup>۷۸</sup> و بطرف جنوب چهار هزار و پانصد پیمایش و سه دروازه یعنی دروازه شمعون یک و دروازه یساکار

یک و دروازه زبولون یک.<sup>۳۴</sup> و بطرف مغرب چهار هزار و پانصد (نی) و سه دروازه یعنی دروازه جاد یک و دروازه اشیر یک و دروازه نفتالی یک.<sup>۳۵</sup> و محیطش هجده هزار (نی) می‌باشد و اسم شهر از آن روز یهوه شمه خواهد بود.»





## دانیال

۱ در سال سوم سلطنت یهوایقیم پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل به اورشلیم آمده، آن را محاصره نمود. ۲ و خداوند یهوایقیم پادشاه یهودا را با بعضی از ظروف خانه خدا به دست او تسلیم نمود و او آنها را به زمین شاعران به خانه خدای خود آورد و ظروف را به بیت المال خدای خویش گذاشت. ۳ و پادشاه اشفتاز رئیس خواجهسرایان خویش را امر فرمود که بعضی از بنی اسرائیل و از اولاد پادشاهان و از شرفا را بیاورد. ۴ جوانانی که هیچ عیبی نداشته باشند و نیکومنظر و در هرگونه حکمت ماهر و به علم داناو به فنون فهیم باشند که قابلیت برای ایستادن در قصر پادشاه داشته باشند و علم و زبان کلدانیان را به ایشان تعلیم دهند. ۵ و پادشاه وظیفه روزینه از طعام پادشاه و از شرابی که او می نوشید تعیین نمود (امر فرمود) که ایشان را سه سال تربیت نمایند و بعد از انقضای آن مدت در حضور پادشاه حاضر شوند. ۶ و در میان ایشان دانیال و حننیا و میثائیل و عزریا از بنی یهودا بودند. ۷ و رئیس خواجهسرایان نامها به ایشان نهاد، اما دانیال را به بلطشصر و حننیا را به شدرک و میثائیل را به میشک و عزریا را به عبدنغو مسمی ساخت. ۸ اما دانیال در دل خود قصد نمود که خویشتن را از طعام پادشاه و از شرابی که او می نوشید نجس نسازد. پس از رئیس خواجهسرایان درخواست نمود که خویشتن را نجس نسازد. ۹ و خدا دانیال را نزد رئیس خواجهسرایان محترم و مکرم ساخت. ۱۰ پس رئیس خواجهسرایان به دانیال گفت: «من از آقای خود پادشاه که خوراک و مشروبات شما را تعیین نموده است می ترسم. چرا چهره های شما را از سایر جوانانی که ابناى جنس شما می باشند، زشتتر ببیند و همچنین سر مرا نزد پادشاه در خطر خواهید انداخت.» ۱۱ پس دانیال به رئیس ساقیان که رئیس خواجهسرایان او را بر دانیال و حننیا و میثائیل و عزریا گماشته بود گفت: ۱۲ «مستدعی آنکه بندگان خود را ده روز تجربه نمایی و به ما بقول برای خوردن بدهند و آب به جهت نوشیدن. ۱۳ و چهره های ما و چهره های سایر جوانانی را که طعام پادشاه را می خوردند به حضور تو ملاحظه نمایند و به نهجی که خواهی دید با بندگان عمل نمای.» ۱۴ او ایشان را در این امر اجابت نموده، ده روز ایشان را تجربه کرد. ۱۵ و بعد از انقضای ده روز معلوم شد که چهره های ایشان از سایر جوانانی که طعام پادشاه را می خوردند نیکوتر و فربه تر بود. ۱۶ پس رئیس ساقیان طعام ایشان و شراب را که باید بنوشند برداشت و بقول به ایشان داد. ۱۷ اما خدا به این چهار جوان معرفت و ادراک در هر گونه علم و حکمت عطا فرمود و دانیال در همه رویاها و خوابها فهیم گردید. ۱۸ و بعد از انقضای روزهایی که پادشاه امر فرموده بود که ایشان را بیاورند، رئیس خواجهسرایان ایشان را به حضور نبوکدنصر آورد. ۱۹ و پادشاه با ایشان گفتگو کرد و از جمیع ایشان کسی مثل دانیال و حننیا و میثائیل و عزریا یافت نشد پس در حضور پادشاه ایستادند. ۲۰ و در هر مسئله حکمت و فطانت که پادشاه از ایشان استفسار کرد، ایشان را از جمیع مجوسیان و جادوگرانی که در تمام مملکت او بودند ده مرتبه بهتر یافت. ۲۱ و دانیال بود تا سال اول کورش پادشاه.

۲ و در سال دوم سلطنت نبوکدنصر، نبوکدنصر خوابی دید و روحش مضطرب شده، خواب از وی دور شد. ۳ پس پادشاه امر فرمود که مجوسیان و جادوگران و فالگیران و کلدانیان را بخوانند تا خواب پادشاه را برای او تعبیر نمایند و ایشان آمده، به حضور پادشاه ایستادند. ۴ و پادشاه به ایشان گفت: «خوابی دیده ام و روح برای فهمیدن خواب مضطرب است.» ۵ کلدانیان به زبان ارامی به پادشاه عرض

کردند که «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خواب را برای بندگان بیان کن و تعبیر آن را خواهیم گفت.» ۶ پادشاه در جواب کلدانیان فرمود: «فرمان از من صادر شد که اگر خواب و تعبیر آن را برای من بیان نکنید پاره پاره خواهید شد و خانه های شما مزبله خواهند ساخت. ۷ و اگر خواب و تعبیرش را بیان کنید، بخششها و انعامها و اکرام عظیمی از حضور من خواهید یافت. پس خواب و تعبیرش را به من اعلام نمایید.» ۸ ایشان بار دیگر جواب داده، گفتند که «پادشاه بندگان خود را از خواب اطلاع دهد و آن را تعبیر خواهیم کرد.» ۹ پادشاه در جواب گفت: «یقین می دانم که شما فرصت می جوئید، چون می بینید که فرمان از من صادر شده است. ۱۰ لیکن اگر خواب را به من اعلام ننمایید برای شما فقط یک حکم است. زیرا که سخنان دروغ و باطل را ترتیب داده اید که به حضور من بگوئید تا وقت تبدیل شود. پس خواب را به من بگوئید و خواهم دانست که آن را تعبیر توانید نمود.» ۱۱ کلدانیان به حضور پادشاه جواب داده، گفتند، که «کسی بر روی زمین نیست که مطلب پادشاه را بیان تواند نمود، لهذا هیچ پادشاه یا حاکم یا سلطانی نیست که چنین امری را از هر مجوسی یا جادوگر یا کلدانی ببرد. ۱۲ و مطلبی که پادشاه می پرسد، چنان بدیع است که احدی غیر از خدایانی که مسکن ایشان با انسان نیست، نمی تواند آن را برای پادشاه بیان نماید.» ۱۳ از این جهت پادشاه خشم نمود و به شدت غضبناک گردیده، امر فرمود که جمیع حکیمان بابل را هلاک کنند. ۱۴ پس فرمان صادر شد و به صد کشتن حکیمان برآمدند و دانیال و رفیقانش را می طلبیدند تا ایشان را به قتل رسانند. ۱۵ آنگاه دانیال با حکمت و عقل به اریوک رئیس جلادان پادشاه که برای کشتن حکیمان بابل بیرون می رفت، سخن گفت. ۱۶ و اریوک سردار پادشاه را خطاب کرده، گفت: «چرا فرمان از حضور پادشاه چنین سخت است؟» آنگاه اریوک دانیال را از کیفیت امر مطلع ساخت. ۱۷ و دانیال داخل شده، از پادشاه درخواست نمود که مهلت به وی داده شود تا تعبیر را برای پادشاه اعلام نماید. ۱۸ پس دانیال به خانه خود رفته، رفقای خویش حننیا و میثائیل و عزریا را از این امر اطلاع داد، ۱۹ تا درباره این راز از خدای آسمانها رحمت بطلبند مبادا که دانیال و رفقایش با سایر حکیمان بابل هلاک شوند. ۲۰ آنگاه آن راز به دانیال در رویای شب کشف شد. پس دانیال خدای آسمانها را متبارک خواند. ۲۱ و دانیال متکلم شده، گفت: «اسم خدا تا ابد لا باد متبارک باد زیرا که حکمت و توانایی از آن وی است. ۲۲ و او وقتها و زمانها را تبدیل می کند. پادشاهان رامعزول می نماید و پادشاهان را نصب می کند. حکمت را به حکیمان می بخشد و فطانت پیشه گان را تعلیم می دهد. ۲۳ او است که چیزهای عمیق و پنهان را کشف می نماید. به آنچه در ظلمت است عارف می باشد و نور نزد وی ساکن است. ۲۴ ای خدای پدران من تو را شکر می گویم و تسبیح می خوانم زیرا که حکمت و توانایی را به من عطا فرمودی و الان آنچه را که از تو درخواست کرده ام به من اعلام نمودی چونکه ما را از مقصود پادشاه اطلاع دادی.» ۲۵ و از این جهت دانیال نزد اریوک که پادشاه او را به جهت هلاک ساختن حکمای بابل مامور کرده بود رفت، و به وی رسیده، چنین گفت که «حکمای بابل را هلاک مساز. مرا به حضور پادشاه ببر و تعبیر را برای پادشاه بیان خواهم نمود.» ۲۶ آنگاه اریوک دانیال را بزودی به حضور پادشاه رسانید و وی را چنین گفت که «شخصی را از اسیران یهودا یافته ام که تعبیر را برای پادشاه بیان تواند نمود.» ۲۷ پادشاه دانیال را که به بلطشصر مسمی بود خطاب کرده، گفت: «آیا تومی توانی خوابی را که دیده ام و تعبیرش را برای من بیان نمایی؟» ۲۸ دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت: «رازی را که پادشاه می طلبد، نه حکیمان و

و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنود، آنگاه به رو افتاده، تمثال طلا را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده است سجده نماید. <sup>۶</sup> و هر که به رو نیفتد و سجده ننماید در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب افکنده خواهد شد. <sup>۷</sup> لهنذا چون همه قومها آواز کرنا و سرنا و عودو و بربط و سنتور و هر قسم آلات موسیقی را شنیدند، همه قومها و امتها و زبانها به رو افتاده، تمثال طلا را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود سجده نمودند. <sup>۸</sup> اما در آنوقت بعضی کلدانیان نزدیک آمده، بر یهودیان شکایت آوردند، <sup>۹</sup> و به نبوکدنصر پادشاه عرض کرده، گفتند: «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! <sup>۱۰</sup> توای پادشاه فرمانی صادر نمودی که هر که آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنود به رو افتاده، تمثال طلا را سجده نماید. <sup>۱۱</sup> و هر که به رو نیفتد و سجده ننماید در میان تون آتش ملتهب افکنده شود. <sup>۱۲</sup> پس چند نفر یهود که ایشان را بر کارهای ولایت بابل گماشته‌ای هستند، یعنی شدرک و میشک و عبدنغو. این اشخاصای پادشاه، تو را احترام نمی نمایند و خدایان تو را عبادت نمی کنند و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نمی نمایند.» <sup>۱۳</sup> آنگاه نبوکدنصر با خشم و غضب فرمود تا شدرک و میشک و عبدنغو را حاضر کنند. پس این اشخاص را در حضور پادشاه آوردند. <sup>۱۴</sup> پس نبوکدنصر ایشان را خطاب کرده، گفت: «ای شدرک و میشک و عبدنغو! آیا شما عمد خدایان مرا نمی پرسید و تمثال طلا را که نصب نموده‌ام سجده نمی کنید؟ <sup>۱۵</sup> الان اگر مستعد بشوید که چون آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنود به رو افتاده، تمثالی را که ساخته‌ام سجده نمایید، (فبها) و اما اگر سجده ننمایید، در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب انداخته خواهید شد و کدام خدایی است که شما را از دست من رهایی دهد.» <sup>۱۶</sup> شدرک و میشک و عبدنغو در جواب پادشاه گفتند: «ای نبوکدنصر! درباره این امر ما ربابکی نیست که تو را جواب دهیم. <sup>۱۷</sup> اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست توای پادشاه خواهد رها کند. <sup>۱۸</sup> و اگر نه، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نخواهیم نمود.» <sup>۱۹</sup> آنگاه نبوکدنصر از خشم مملو گردید و هیبت چهره‌اش بر شدرک و میشک و عبدنغو متغیر گشت و متکلم شده، فرمود تا تون را هفت چندان زیادتر از عادتش بتابند. <sup>۲۰</sup> و به قویترین شجاعان لشکر خود فرمود که شدرک و میشک و عبدنغو را ببندند و در تون آتش ملتهب بیندازند. <sup>۲۱</sup> پس این اشخاص را در راهها و جبهه‌ها و عامه‌ها و سایر لباسهای ایشان بستند و در میان تون آتش ملتهب افکندند. <sup>۲۲</sup> و چونکه فرمان پادشاه سخت بود و تون بی‌نهایت تابیده شده، شعله آتش آن کسان را که شدرک و میشک و عبدنغو را برداشته بودند کشت. <sup>۲۳</sup> و این سه مرد یعنی شدرک و میشک و عبدنغو در میان تون آتش ملتهب بسته افتادند. <sup>۲۴</sup> آنگاه نبوکدنصر پادشاه در حیرت افتاد و بزودی هر چه تمامتر برخاست و مشیران خود را خطاب کرده، گفت: «آیا سه شخص نیستیم و در میان آتش نینداختیم؟» ایشان در جواب پادشاه عرض کردند که «صحیح است ای پادشاه!» <sup>۲۵</sup> او در جواب گفت: «اینک من چهار مرد می‌بینم که گشاده در میان آتش می‌خرامند و ضرری به ایشان نرسیده است و منظر چهارمین شبیه پسر خدا است.» <sup>۲۶</sup> پس نبوکدنصر به دهنه تون آتش ملتهب نزدیک آمد و خطاب کرده، گفت: «ای شدرک و میشک و عبدنغو! ای بندگان خدای تعالی بیرون شوید و بیایید.» پس شدرک و میشک و عبدنغو از میان آتش بیرون آمدند. <sup>۲۷</sup> و امرا و روسا و والیان و مشیران پادشاه جمع شده، آن مردان را دیدند که آتش به بدنهای ایشان اثری نکرده و مویی از سر ایشان نسوخته و رنگ ردای ایشان تبدیل نشده، بلکه بوی آتش به ایشان نرسیده است. <sup>۲۸</sup> آنگاه نبوکدنصر متکلم شده، گفت: «متبارک باد خدای شدرک و میشک و عبدنغو که فرشته خود را فرستاد و بندگان خویش را که بر او توکل داشتند و به فرمان پادشاه مخالفت ورزیدند بدنهای خود را تسلیم نمودند تا خدای دیگری سوای خدای خویش را عبادت و سجده ننمایند، رهایی داده است. <sup>۲۹</sup> بنابراین فرمانی از من صادر شد که هر قوم و امت و زبان که حرف ناشایسته‌ای به ضد خدای شدرک و میشک و عبدنغو بگویند، پاره پاره شوند و خانه‌های ایشان به مزبله میل گردد، زیرا خدایی دیگر نیست که بدین منوال رهایی تواند داد.» <sup>۳۰</sup> آنگاه پادشاه (منصب) شدرک و میشک و عبدنغو را در ولایت بابل برتری داد.

نه جادوگران و نه مجوسیان و نه منجمان می‌توانند آن را برای پادشاه حل کنند. <sup>۳۱</sup> لیکن خدایی در آسمان هست که کاشف اسرار می‌باشد و او نبوکدنصر پادشاه را از آنچه در ایام آخر واقع خواهد شد اعلام نموده است. خواب تو و رویای سرت که در بستر دیده‌ای این است: <sup>۳۲</sup> ای پادشاه فکرهای تو بر بسترت درباره آنچه بعد از این واقع خواهد شد به‌خاطر آمد و کاشف الاسرار، تو را از آنچه واقع خواهد شد مخبر ساخته است. <sup>۳۳</sup> و اما این راز بر من از حکمتی که من بیشتر از سایر زندگان دارم مکشوف نشده است، بلکه تا تعبیر بر پادشاه معلوم شود و فکرهای خاطر خود را بدانی. <sup>۳۴</sup> توای پادشاه می‌دیدی و اینک تمثال عظیمی بود و این تمثال بزرگ که درخشندگی آن بی‌نهایت و منظر آن هولناک بود پیش روی تو برپا شد. <sup>۳۵</sup> سر این تمثال از طلای خالص و سینه و بازوهایش از نقره و شکم و رانهایش از برنج بود. <sup>۳۶</sup> و ساقهایش از آهن و پایهایش قدری از آهن و قدری از گل بود. <sup>۳۷</sup> و مشاهده می‌نمودی تا سنگی بدون دستها جدا شده، پایهای آهنین و گلین آن تمثال را زد و آنها را خرد ساخت. <sup>۳۸</sup> آنگاه آهن و گل و برنج و نقره و طلا با هم خرد شد و مثل کاه خرمن تابستانی گردیده، باد آنها را چنان برد که جایی به جهت آنها یافت نشد. و آن سنگ که تمثال را زده بود کوه عظیمی گردید و تمامی جهان را پر ساخت. <sup>۳۹</sup> خواب همین است و تعبیرش را برای پادشاه بیان خواهیم نمود. <sup>۴۰</sup> ای پادشاه، تو پادشاه پادشاهان هستی زیر اعدای آسمانها سلطنت و اقتدار و قوت و حشمت به تو داده است. <sup>۴۱</sup> و در هر جایی که بنی آدم سکونت دارند حیوانات صحرا و مرغان هوا را به‌دست تو تسلیم نموده و تو را بر جمیع آنها مسلط گردانیده است. آن سر طلا تو هستی. <sup>۴۲</sup> و بعد از تو سلطنتی دیگر پست‌تر از تو خواهد برخاست و سلطنت سومی دیگر از برنج که بر تمامی جهان سلطنت خواهد نمود. <sup>۴۳</sup> و سلطنت چهارم مثل آهن قوی خواهد بود زیرا آهن همه چیز را خرد و نرم می‌سازد. پس چنانکه آهن همه چیز را نرم می‌کند، همچنان آن نیز خرد و نرم خواهد ساخت. <sup>۴۴</sup> و چنانکه پایها و انگشتها را دیدی که قدری از گل کوزمگر و قدری از آهن بود، همچنان این سلطنت منقسم خواهد شد و قدری از قوت آهن در آن خواهد ماند موافق آنچه دیدی که آهن با گل سفالین آمیخته شده بود. <sup>۴۵</sup> و اما انگشتهای پایهای قدری از آهن و قدری از گل بود، همچنان این سلطنت قدری قوی و قدری زودشکن خواهد بود. <sup>۴۶</sup> و چنانکه دیدی که آهن با گل سفالین آمیخته شده بود، همچنین اینها خویشتن را با ذریبت انسان آمیخته خواهند کرد. اما به نحوی که آهن با گل مزوج نمی‌شود، همچنین اینها با یکدیگر ملصق نخواهند شد. <sup>۴۷</sup> و در ایام این پادشاهان خدای آسمانها سلطنتی را که تا ابد ایاد زایل نشود، برپا خواهد نمود و این سلطنت به قومی دیگر منتقل خواهد شد، بلکه تمامی آن سلطنتها را خرد کرده، مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابد ایاد استوار خواهد ماند. <sup>۴۸</sup> و چنانکه سنگ را دیدی که بدون دستها از کوه جدا شده، آهن و برنج و گل و نقره و طلا را خرد کرد، همچنین خدای عظیم پادشاه را از آنچه بعد از این واقع می‌شود مخبر ساخته است. پس خواب صحیح و تعبیرش یقین است. <sup>۴۹</sup> آنگاه نبوکدنصر پادشاه به روی خود در افتاده، دانیال را سجده نمود و امر فرمود که هدایا و عطریات برای او بگذرانند. <sup>۵۰</sup> و پادشاه دانیال را خطاب کرده، گفت: «به درستی که خدای شما خدای خدایان و خداوند پادشاهان و کاشف اسرار است، چونکه تو قادر بر کشف این راز شده‌ای.» <sup>۵۱</sup> پس پادشاه دانیال را معظم ساخت و هدایای بسیار و عظیم به او داد و او را بر تمامی ولایت بابل حکومت داد و رئیس روسا بر جمیع حکمای بابل ساخت. <sup>۵۲</sup> و دانیال از پادشاه درخواست نمود تا شدرک و میشک و عبدنغو را بر کارهای ولایت بابل نصب کرد و اما دانیال در دروازه پادشاه می‌بود.

<sup>۳</sup> نبوکدنصر پادشاه تمثالی از طلا که ارتفاعش شصت ذراع و عرضش شش ذراع بود ساخت و آن را در همواری دورا در ولایت بابل نصب کرد. <sup>۴</sup> و نبوکدنصر پادشاه فرستاد که امرا و روسا و والیان و داوران و خزانهداران و مشیران و وکیلان و جمیع سروران ولایتها را جمع کنند تا به جهت تبرک تمثالی که نبوکدنصر پادشاه نصب نموده بود بیایند. <sup>۵</sup> پس امرا و روسا و والیان و داوران و خزانهداران و مشیران و وکیلان و جمیع سروران ولایتها به جهت تبرک تمثالی که نبوکدنصر پادشاه نصب نموده بود جمع شده، پیش تمثالی که نبوکدنصر نصب کرده بود ایستادند. <sup>۶</sup> و منادی به آواز بلند ندا کرده، می‌گفت: «ای قومها و امتها و زبانهای شما حکم است؛ <sup>۷</sup> که چون آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور

قوت و حشمت جلال خود بنا نموده‌ام؟»<sup>۳۱</sup> این سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که آوازی از آسمان نازل شده، گفت: «ای پادشاه نبوکدنصر به تو گفته می‌شود که سلطنت از تو گذشته است.»<sup>۳۲</sup> و تو را از میان مردم خواهند راند و مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاو ان علف خواهند خورد و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را بهره می‌خواهد می‌دهد.»<sup>۳۳</sup> در همان ساعت این امر بر نبوکدنصر واقع شد و از میان مردمان رانده شده، مثل گاو ان علف می‌خورد و بدنش از شبنم آسمان تر می‌شد تا مویهایش مثل پرهای عقاب بلند شد و ناخنهایش مثل چنگالهای مرغان گردید.<sup>۳۴</sup> و بعد از انقضای آن ایام من که نبوکدنصر هستم، چشمان خود را بسوی آسمان برافراشتم و عقل من به من برگشت و حضرت متعال را متبارک خواندم و حی سمرمدی را تسبیح و حمدگفتم زیرا که سلطنت او سلطنت جاودانی و ملکوت او تا ابدالابد است.<sup>۳۵</sup> و جمیع ساکنان جهان هیچ شمرده می‌شوند و با جنود آسمان و سکنه جهان بر وفق اراده خود عمل می‌نمایند و کسی نیست که دست او را باز دارد یا او را بگوید که چه می‌کند.<sup>۳۶</sup> در همان زمان عقل من به من برگشت و به جهت جلال سلطنت من حشمت و زینت به من باز داده شد و مشیرانم و امرای مرا طلبیدند و بر سلطنت خود استوار گردیدم و عظمت عظیمی بر من افزوده شد.<sup>۳۷</sup> الان من که نبوکدنصر هستم پادشاه آسمانها را تسبیح و تکبیر و حمد می‌گویم که تمام کارهای او حق و طریق‌های وی عدل است و کسانی که با تکبر راه می‌روند، او قادر است که ایشان را پست نماید.

**ب**لشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از امرای خود برپا داشت و در حضور آن هزار نفر شراب نوشید. <sup>۱</sup>بلشصر در کیف شراب امر فرمود که ظروف طلا و نقره را که جنش نبوکدنصر از هیکل اورشلیم برده بود بیآورند تا پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها بنوشند. <sup>۲</sup>آنگاه ظروف طلا را که از هیکل خانه خدا که در اورشلیم است گرفته شده بود آوردند و پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها نوشیدند. <sup>۳</sup>شراب می‌نوشیدند و خدایان طلا و نقره و برنج و آهن و چوب و سنگ را تسبیح می‌خواندند. <sup>۴</sup>در همان ساعت انگشتهای دست انسانی بیرون آمد و در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه نوشت و پادشاه کف دست را که می‌نوشت دید. <sup>۵</sup>آنگاه هیئت پادشاه متغیر شد و فکرهایش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست شده، زانوهایش بهم می‌خورد. <sup>۶</sup>پادشاه به آواز بلند صدا زد که جادوگران و کلدانیان و منجمان را احضار نمایند. پس پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده، گفت: «هر که این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان نماید به ارغوان ملیس خواهد شد و طوق زرین بر گردنش (نهاد خواهد شد) و حاکم سوم در مملکت خواهد بود.» <sup>۷</sup>آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند اما نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را برای پادشاه بیان نمایند. <sup>۸</sup>پس بلشصر پادشاه، بسیار مضطرب شد و هیئتش در او متغیر گردید و امرایش مضطرب شدند. <sup>۹</sup>اما ملکه به سبب سخنان پادشاه و امرایش به مهمانخانه درآمد و ملکه متکلم شده، گفت: «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! فکرهایت تو را مضطرب نسازد و هیئت تو متغیر نشود. <sup>۱۰</sup>شخصی در مملکت تو هست که روح خدایان قدوس دارد و در ایام پدرت روشنایی و فطانت و حکمت مثل حکمت خدایان در او پیدا شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه یعنی پدر توای پادشاه او را رئیس مجوسیان و جادوگران و کلدانیان و منجمان ساخت. <sup>۱۱</sup>چونکه روح فاضل و معرفت و فطانت و تعبیر خوابها و حل معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال که پادشاه او را به بلطشصر مسمی نمود یافت شد. پس حال دانیال طلبیده شود و تفسیر را بیان خواهد نمود.» <sup>۱۲</sup>آنگاه دانیال را به حضور پادشاه آوردند و پادشاه دانیال را خطاب کرده، فرمود: «آیا تو همان دانیال از اسیران یهود هستی که پدر پادشاه از یهود آورد؟» <sup>۱۳</sup>و درباره تو شنیده‌ام که روح خدایان در تو است و روشنایی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده است. <sup>۱۴</sup>و الان حکیمان و منجمان را به حضور من آوردند تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را برای من بیان کنند اما نتوانستند تفسیر کلام را بیان کنند. <sup>۱۵</sup>و من درباره تو شنیده‌ام که به نمودن تعبیرها و گشودن عقده‌ها قادر می‌باشی. پس اگر بتوانی الان نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی به ارغوان ملیس خواهی شد و طوق زرین بر گردنت (نهاد خواهد شد) و در مملکت حاکم سوم خواهی بود.» <sup>۱۶</sup>پس دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت: «عظای تو از آن تو

<sup>۱۷</sup>از نبوکدنصر پادشاه، به تمامی قومها و امتها و زبانها که بر تمامی زمین ساکنند سلامتی شما افزون باد! <sup>۱۸</sup>من مصلحت دانستم که آیات و عجایبی را که خدای تعالی به من نموده است بیان نمایم. <sup>۱۹</sup>آیات او چه قدر بزرگ و عجایب او چه قدر عظیم است. ملکوت او ملکوت جاودانی است و سلطنت او تا ابدالابد. <sup>۲۰</sup>من که نبوکدنصر هستم در خانه خود مطمئن و در قصر خویش خرم می‌بودم. <sup>۲۱</sup>خوابی دیدم که مرا ترسانید و فکرهایم در بسترم و رویاهای سرم مرا مضطرب ساخت. <sup>۲۲</sup>پس فرمانی از من صادر گردید که جمیع حکیمان بابل را به حضورم بیآورند تا تعبیر خواب را برای من بیان نمایند. <sup>۲۳</sup>آنگاه مجوسیان و جادوگران و کلدانیان و منجمان حاضر شدند و من خواب را برای ایشان بازگفتم لیکن تعبیرش را برای من بیان نتوانستند نمود. <sup>۲۴</sup>اباخره دانیال که موافق اسم خدای من به بلطشصر مسمی است و روح خدایان قدوس در او می‌باشد، درآمد و خواب را به او بازگفتم. <sup>۲۵</sup>که «ای بلطشصر، رئیس مجوسیان، چون می‌دانم که روح خدایان قدوس در تو می‌باشد و هیچ سری برای تو مشکل نیست، پس خوابی که دیده‌ام و تعبیرش را به من بگو. <sup>۲۶</sup>رویاهای سرم در بسترم این بود که نظر کردم و اینک درختی در وسط زمین که ارتفاعش عظیم بود. <sup>۲۷</sup>این درخت بزرگ و قوی گردید و بلندیش تا به آسمان رسید و منظرش تا اقصای تمامی زمین بود. <sup>۲۸</sup>برگهایش جمیل و میوه‌اش بسیار و آذوقه برای همه در آن بود. حیوانات صحرا در زیر آن سایه گرفتند و مرغان هوا بر شاخه‌هایش ماوا گزیدند و تمامی بشر از آن پرورش یافتند. <sup>۲۹</sup>در رویاهای سرم در بسترم نظر کردم و اینک پاسبانی و مقدسی از آسمان نازل شد، <sup>۳۰</sup>که به آواز بلند ندا درداد و چنین گفت: درخت را ببرید و شاخه‌هایش را قطع نمایید و برگهایش را بیفشانید و میوه‌هایش را برپاکننده سازید تا حیوانات از زیرش و مرغان از شاخه‌هایش آواره گردند. <sup>۳۱</sup>لیکن کنده ریشه‌هایش را با بند آهن و برنج در زمین در میان سبزه‌های صحرا و آگذارید و از شبنم آسمان ترشود و نصیب او از علف زمین با حیوانات باشد. <sup>۳۲</sup>دل او از انسانیت تبدیل شود و دل حیوان را به او بدهند و هفت زمان بر او بگذرد. <sup>۳۳</sup>این امر از فرمان پاسبانان شده و این حکم از کلام مقدسین گردیده است تا زندگان بدانند که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را بهره می‌خواهد می‌دهد و پست‌ترین مردمان را بر آن نصب می‌نماید. <sup>۳۴</sup>این خواب را من که نبوکدنصر پادشاه هستم دیدم و توای بلطشصر تعبیرش را بیان کن زیرا که تمامی حکیمان مملکت من نتوانستند مرا از تعبیرش اطلاع دهند، اما تو می‌توانی چونکه روح خدایان قدوس در تو می‌باشد.» <sup>۳۵</sup>آنگاه دانیال که به بلطشصر مسمی می‌باشد، ساعتی متحیر ماند و فکرهایش او را مضطرب ساخت. پس پادشاه متکلم شده، گفت: «ای بلطشصر خواب و تعبیرش تو را مضطرب نسازد.» بلطشصر در جواب گفت: «ای آقای من! خواب از برای دشمنان و تعبیرش از برای خصمانت باشد. <sup>۳۶</sup>درختی که دیدی که بزرگ و قوی گردید و ارتفاعش تا به آسمان رسید و منظرش به تمامی زمین <sup>۳۷</sup>و برگهایش جمیل و میوه‌اش بسیار و آذوقه برای همه در آن بود و حیوانات صحرا زیرش ساکن بودند و مرغان هوا در شاخه‌هایش ماوا گزیدند، <sup>۳۸</sup>ای پادشاه آن درخت تو هستی زیرا که تو بزرگ و قوی گردیده‌ای و عظمت تو چنان افزوده شده است که به آسمان رسیده و سلطنت تو تا به اقصای زمین. <sup>۳۹</sup>و چونکه پادشاه پاسبانی و مقدسی را دید که از آسمان نزول نموده، گفت: درخت را ببرید و آن را تلف سازید، لیکن کنده ریشه‌هایش را با بند آهن و برنج در زمین در میان سبزه‌های صحرا و آگذارید و از شبنم آسمان ترشود و نصیبش با حیوانات صحرا باشد تا هفت زمان بر آن بگذرد، <sup>۴۰</sup>ای پادشاه تعبیر این است و فرمان حضرت متعال که بر اقامت پادشاه وارد شده است همین است، <sup>۴۱</sup>که تو را از میان مردمان خواهند راند و مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاو ان علف خواهند خورد و تو را از شبنم آسمان تر خواهند ساخت و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را بهره می‌خواهد عطا می‌فرماید. <sup>۴۲</sup>و چون گفتند که کنده ریشه‌های درخت را و آگذارید، پس سلطنت تو برایت برقرار خواهد ماند بعد از آنکه دانسته باشی که آسمانها حکمرانی می‌کنند. <sup>۴۳</sup>لهذا ای پادشاه نصیحت من تو را پسند آید و گناهان خود را به عدالت و خطایای خویش را به احسان نمودن بر فقیران فدیة بده که شاید باعث طول اطمینان تو باشد.» <sup>۴۴</sup>این همه بر نبوکدنصر پادشاه واقع شد. <sup>۴۵</sup>بعد از انقضای دوازده ماه او بالای قصر خسروی در بابل می‌خرامید. <sup>۴۶</sup>و پادشاه متکلم شده، گفت: «آیا این بابل عظیم نیست که من آن را برای خانه سلطنت به توانایی

باشد و انعام خود را به دیگری بده، لکن نوشته را برای پادشاه خواهم خواند و تفسیرش را برای او بیان خواهم نمود.<sup>۱۸</sup> اما توای پادشاه، خدای تعالی به پدیرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت و جلال و حشمت عطا فرمود. <sup>۱۹</sup> و بهسبب عظمتی که به او داده بودجمیع قومها و امتها و زبانها از او لرزان و ترسان می‌بودند. هرکه را می‌خواست می‌کشت و هرکه را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت و هرکه را می‌خواست بلند می‌نمود و هرکه را می‌خواست پست می‌ساخت. <sup>۲۰</sup> لیکن چون دلش مغرور و روحش سخت گردیده، تکبر نمود آنگاه از کرسی سلطنت خویش به زیر افکنده شد و حشمت او را از او گرفتند. <sup>۲۱</sup> و از میان بنی آدم رانده شده، دلش مثل دل حیوانات گردید و مسکنش با گورخران شده، او را مثل گاو ان علف می‌خورانیدند و جسدش از شبنم آسمان ترمی شد تا فهمید که خدای تعالی بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و هرکه را می‌خواهد بر آن نصب می‌نماید. <sup>۲۲</sup> و توای پسرش بلشصر! اگرچه این همه را دانستی لکن دل خود را متواضع نمودی. <sup>۲۳</sup> بلکه خویشتن را به ضد خداوندآسمانها بلند ساختی و ظروف خانه او را به حضور تو آوردند و تو و امرایت و زوجه‌ها و متعه‌ها از آنها شراب نوشیدید و خدایان نقره و طلا و برنج و آهن و چوب و سنگ را که نمی‌بینند و نمی‌شنوند (هیچ) نمی‌دانند تسبیح خواندی، اما آن خدایی را که روانت در دست او و تمامی راههایت از او می‌باشد، تمجید ننمودی. <sup>۲۴</sup> پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید. <sup>۲۵</sup> و این نوشته‌ای که مکتوب شده است این است: منامنا ثقیل و فرسین. <sup>۲۶</sup> و تفسیر کلام این است: منا؛ خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به انتها رسانیده است. <sup>۲۷</sup> ثقیل؛ درمیزان سنجیده شده و ناقص درآمده‌ای. <sup>۲۸</sup> فرس؛ سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیان و فارسیان بخشیده شده است. <sup>۲۹</sup> آنگاه بلشصر امر فرمود تا دانیال را به ارغوان ملیس ساختند و طوق زرین بر گردنش (نهادند) و دربارهاش ندا کردند که در مملکت حاکم سوم می‌باشد. <sup>۳۰</sup> در همان شب بلشصر پادشاه کلدانیان کشته شد.

۷ در سال اول بلشصر پادشاه بابل، دانیال دربسترش خوابی و رویاهای سرش را دید. پس خواب را نوشت و کلیه مطالب را بیان نمود. <sup>۱</sup> پس دانیال متکلم شده، گفت: «شبگاهان در عالم رویا شده، دیدم که ناگاه چهار باد آسمان بر روی دریای عظیم تاختند. <sup>۲</sup> و چهار وحش بزرگ که مخالف یکدیگر بودند از دریا بیرون آمدند. <sup>۳</sup> اول آنها مثل شیر بود و بالهای عقاب داشت و من نظر کردم تا بالهایش کنده گردید و او از زمین برداشته شده، بر پایهای خود مثل انسان قرار داده گشت و دل انسان به او داده شد. <sup>۴</sup> و اینک وحش دوم دیگر مثل خرس بود و بر یک طرف خود بلند شد و دهانش در میان دندانهایش سه دنده بود و وی را چنین گفتند: بر خیز و گوشت بسیار بخور. <sup>۵</sup> بعد از آن نگرستم و اینک دیگری مثل پلنگ بود که بر پشتش چهار بال مرغ داشت و این وحش چهار سر داشت و سلطنت به او داده شد. <sup>۶</sup> بعد از آن در رویاهای شب نظر کردم و اینک وحش چهارم که هولناک و مهیب و بسیار زورآور بود و دندانهای بزرگ آهنین داشت و باقی‌مانده را می‌خورد و پاره پاره می‌کرد و به پایهای خویش پایمال می‌نمود و مخالف همه وحوشی که قبل از او بودند بود و ده شاخ داشت. <sup>۷</sup> پس در این شاخهاتامل می‌نمودم که اینک از میان آنها شاخ کوچک دیگری برآمد و پیش رویش سه شاخ از آن شاخهای اول از ریشه‌کنده شد و اینک این شاخ چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبرآمیز متکلم بود داشت. <sup>۸</sup> و نظر می‌کردم تا کرسیها برقرار شد و قدیم الايام جلوس فرمود و لباس او مثل برف سفید و موی سرش مثل پشم پاک و عرش او شعله‌های آتش و چرخهای آن آتش ملتهب بود. <sup>۹</sup> نهری از آتش جاری شده، از پیش روی او بیرون آمد. هزاران هزار او را خدمت می‌کردند و کرورها کرور به حضور وی ایستاده بودند. دیوان برپا شد و دفترها گشوده گردید. <sup>۱۰</sup> آنگاه نظر کردم بهسبب سخنان تکبرآمیزی که آن شاخ می‌گفت. پس نگرستم تا آن وحش کشته شد و جسد او هلاک گردیده، به آتش مشتعل تسلیم شد. <sup>۱۱</sup> اما سایر وحوش سلطنت را از ایشان گرفتند، لکن درازی

۶ و داریوش مادی در حالی که شصت و دو ساله بود سلطنت را یافت. <sup>۱</sup> و داریوش مصلحت دانست که صد و بیست والی بر مملکت نصب نماید تا بر تمامی مملکت باشند. <sup>۲</sup> و بر آنهاسه وزیر که یکی از ایشان دانیال بود تا آن والیان به ایشان حساب دهند و هیچ ضرری به پادشاه نرسد. <sup>۳</sup> پس این دانیال بر سایر وزراء و والیان تفوق جست زیرا که روح فاضل در او بود و پادشاه اراده داشت که او را بر تمامی مملکت نصب نماید. <sup>۴</sup> پس وزیران و والیان بهانه می‌جستند تا شکایتی در امور سلطنت بر دانیال بیاورند اما نتوانستند که هیچ علتی یا تقصیری بیابند، چونکه او امین بود و خطایی یا تقصیری در او هرگز یافت نشد. <sup>۵</sup> پس آن اشخاص گفتند که «در این دانیال هیچ علتی پیدا نخواهیم کرد مگر اینکه آن را درباره شریعت خدایش در او ببایم.» <sup>۶</sup> آنگاه این وزراء و والیان نزد پادشاه جمع شدند و او را چنین گفتند: «ای داریوش پادشاه تابه ابد زنده باش. <sup>۷</sup> جمیع وزرای مملکت و روسا و والیان و مشیران و حاکمان با هم مشورت کرده‌اند که پادشاه حکمی استوار کند و قدغن بلیغی نماید که هر کسی که تا سی روز از خدایی یا انسانی سوائی توای پادشاه مسالتي نماید درچاه شیران افکنده شود. <sup>۸</sup> پس ای پادشاه فرمان را استوار کن و نوشته را امضا فرما تا موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمی‌شود تبدیل نگردد.» <sup>۹</sup> بنابراین داریوش پادشاه نوشته و فرمان را امضا نمود. <sup>۱۰</sup> اما چون دانیال دانست که نوشته امضا شده است به خانه خود درآمد و پنجره‌های بالاخانه خود را به سمت اورشلیم باز نموده، هر روز سه مرتبه زانو می‌زد و دعا می‌نمود و چنانکه قبل از آن عادت می‌داشت نزد خدای خویش دعای کرد و تسبیح می‌خواند. <sup>۱۱</sup> پس آن اشخاص جمع شده، دانیال را یافتند که نزد خدای خودمسالت و تضرع می‌نماید. <sup>۱۲</sup> آنگاه به حضور پادشاه نزدیک شده، درباره فرمان پادشاه عرض کردند که «ای پادشاه آیا فرمانی امضا نمودی که هرکه تا سی روز نزدخدایی یا انسانی سوائی توای پادشاه مسالتي نماید در چاه شیران افکنده شود؟» پادشاه در جواب گفت: «این امر موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمی‌شود صحیح است.» <sup>۱۳</sup> پس ایشان در حضور پادشاه جواب دادند و گفتند که «این دانیال که از اسیران پهودا می‌باشد به توای پادشاه و به فرمانی که امضا نموده‌ای اعتنایمی نماید، بلکه هر روز سه مرتبه مسالت خود را می‌نماید.» <sup>۱۴</sup> آنگاه پادشاه چون این سخن را شنید بر خویشتن بسیار خشمگین گردید و دل خود را به رهانیدن دانیال مشغول ساخت و تاغروب آفتاب

عمر تا زمانی و وقتی به ایشان داده شد.<sup>۱۳</sup> و در رویای شب نگرستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم الایام رسید و او را به حضور وی آوردند.<sup>۱۴</sup> و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قومها و امتهای و زبانها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد.<sup>۱۵</sup> «اما روح من دانیال در جسد مدهوش شد و رویاهای سرم مرا مضطرب ساخت.<sup>۱۶</sup> و به یکی از حاضرین نزدیک شده، حقیقت این همه امور را از وی پرسیدم و او به من تکلم نموده، تفسیر امور را برای من بیان کرد،<sup>۱۷</sup> که این وحوش عظیمی که (عدد) ایشان چهار است چهار پادشاه می‌باشند که از زمین خواهند برخاست.<sup>۱۸</sup> امامقدس حضرت اعلی سلطنت را خواهند یافت و مملکت را تا به ابد و تا ابدالابد متصرف خواهند بود.<sup>۱۹</sup> آنگاه آرزو داشتم که حقیقت امر را درباره وحش چهارم که مخالف همه دیگران و بسیار هولناک بود و دندانهای آهنین و چنگالهای برنجین داشت و سایرین را می‌خورد و پاره پاره می‌کرد و به پایهای خود پایمال می‌نمود بدانم.<sup>۲۰</sup> و کیفیت ده شاخ را که بر سر او بود و آن دیگری را که برآمد و پیش روی او سه شاخ افتاد یعنی آن شاخی که چشمان و دهانی را که سخنان تکبرآمیز می‌گفت داشت و نمایش او از رفقاییش سختتر بود.<sup>۲۱</sup> پس ملاحظه کردم و این شاخ با مقدسان جنگ کرده، بر ایشان استیلا یافت.<sup>۲۲</sup> تا حینی که قدیم الایام آمد و داوری به مقدسان حضرت اعلی تسلیم شد و زمانی رسید که مقدسان ملکوت را به تصرف آوردند.<sup>۲۳</sup> پس او چنین گفت: وحش چهارم سلطنت چهارمین بر زمین خواهد بود و مخالف همه سلطنتها خواهد بود و تمامی جهان را خواهد خورد و آن را پایمال نموده، پاره پاره خواهد کرد.<sup>۲۴</sup> و ده شاخ از این مملکت، ده پادشاه می‌باشند که خواهند برخاست و دیگری بعد از ایشان خواهند برخاست و او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند.<sup>۲۵</sup> و سخنان به ضد حضرت اعلی خواهد گفت و مقدسان حضرت اعلی را دلیل خواهد ساخت و قصد تبدیل نمودن زمانها و شرایط خواهد نمود و ایشان تا زمانی و دو زمان و نصف زمان به‌دست او تسلیم خواهند شد.<sup>۲۶</sup> پس دیوان برپا خواهد شد و سلطنت او را از او گرفته، آن را تا به انتها تباہ و تلف خواهند نمود.<sup>۲۷</sup> و ملکوت و سلطنت و حشمت مملکتی که زیر تمامی آسمانهاست به قوم مقدسان حضرت اعلی داده خواهد شد که ملکوت او ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود.<sup>۲۸</sup> انتهای امر تابه اینجا است. فکرهای من دانیال مرا بسیار مضطرب نمود و هیئت در من متغیر گشت، لیکن این امر را در دل خود نگاه داشتم.»

۹ در سال اول داریوش بن اخشورش که از نسل مادیان و بر مملکت کلدانیان پادشاه شده بود.<sup>۲</sup> در سال اول سلطنت او، من دانیال، عدد سالهایی را که کلام خداوند درباره آنها به ارمیای نبی نازل شده بود از کتب فهمیدم که هفتادسال در خرابی اورشلیم تمام خواهد شد.<sup>۳</sup> پس روی خود را بسوی خداوند خدا متوجه ساختم تا با دعا و تضرعات و روزه و پلاس و خاکستر مسالت نمایم؛<sup>۴</sup> و نزد یهوه خدای خود دعا کردم و اعتراف نموده، گفتم: «ای خداوند خدای عظیم و مهیب که عهد و رحمت را با محبان خویش و آنانی که فرایض تو را حفظ می‌نمایند نگاه می‌داری!<sup>۵</sup> ما گناه و عصبان و شرارت ورزیده و تمرد نموده و از اوامر و احکام تو تجاوز کرده‌ایم.<sup>۶</sup> و به بندگان انبیاپی که به اسم تو به پادشاهان و سروران پدران ما و به تمامی قوم زمین سخن گفتند گوش نگرفته‌ایم.<sup>۷</sup> ای خداوند عدالت از آن تو است و رسوایی از آن ما است. چنانکه امروز شده است از مردان یهودا و ساکنان اورشلیم و همه اسرائیلیان چه نزدیک و چه دور در همه زمینهایی که ایشان را به سبب خیانتی که به تو ورزیده‌اند در آنها پراکنده ساخته‌ای.<sup>۸</sup> ای خداوند رسوایی از آن ما و پادشاهان و سروران و پدران ما است زیرا که به تو گناه ورزیده‌ایم.<sup>۹</sup> خداوند خدای ما را رحمتها و مغفرتها است هر چند بدو گناه ورزیده‌ایم.<sup>۱۰</sup> و کلام یهوه خدای خود را نشنیده‌ایم تا در شریعت او که به وسیله بندگان انبیا پیش ما گذارد سلوک نماییم.<sup>۱۱</sup> و تمامی اسرائیل از شریعت تو تجاوز نموده و روگردان شده، به آواز تو گوش نگرفته‌اند بنابراین لعنت و سوگندی که در تورات موسی بنده خدا مکتوب است بر ما مستولی گردیده، چونکه به او گناه ورزیده‌ایم.<sup>۱۲</sup> و او کلام خود را که به ضد ما و به ضد داوران ما که بر ما داوری می‌نمودند گفته بود استوار نموده و بالای عظیمی بر ما وارد آورده است زیرا که زیر تمامی آسمان حادثهای واقع نشده، مثل آنکه بر اورشلیم واقع شده است.<sup>۱۳</sup> تمامی این بلا بر وفق آنچه در تورات موسی مکتوب است بر ما وارد شده است، معهدا نزد یهوه خدای خود مسالت نمودیم تا از معصیت خودبازگشت نموده، راستی تو را بفهمیم.<sup>۱۴</sup> بنابراین خداوند بر این بلا مراقب بوده، آن را بر ما وارد آورد زیرا که یهوه خدای ما در همه کارهایی که می‌کند عادل است اما ما به آواز او گوش نگرفتیم.<sup>۱۵</sup> «پس الان ای خداوند خدای ما که قوم خود را به‌دست قوی از زمین مصر بیرون آورده، اسمی برای خود پیدا کرده‌ای، چنانکه

عمر تا زمانی و وقتی به ایشان داده شد.<sup>۱۳</sup> و در رویای شب نگرستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم الایام رسید و او را به حضور وی آوردند.<sup>۱۴</sup> و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قومها و امتهای و زبانها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد.<sup>۱۵</sup> «اما روح من دانیال در جسد مدهوش شد و رویاهای سرم مرا مضطرب ساخت.<sup>۱۶</sup> و به یکی از حاضرین نزدیک شده، حقیقت این همه امور را از وی پرسیدم و او به من تکلم نموده، تفسیر امور را برای من بیان کرد،<sup>۱۷</sup> که این وحوش عظیمی که (عدد) ایشان چهار است چهار پادشاه می‌باشند که از زمین خواهند برخاست.<sup>۱۸</sup> امامقدس حضرت اعلی سلطنت را خواهند یافت و مملکت را تا به ابد و تا ابدالابد متصرف خواهند بود.<sup>۱۹</sup> آنگاه آرزو داشتم که حقیقت امر را درباره وحش چهارم که مخالف همه دیگران و بسیار هولناک بود و دندانهای آهنین و چنگالهای برنجین داشت و سایرین را می‌خورد و پاره پاره می‌کرد و به پایهای خود پایمال می‌نمود بدانم.<sup>۲۰</sup> و کیفیت ده شاخ را که بر سر او بود و آن دیگری را که برآمد و پیش روی او سه شاخ افتاد یعنی آن شاخی که چشمان و دهانی را که سخنان تکبرآمیز می‌گفت داشت و نمایش او از رفقاییش سختتر بود.<sup>۲۱</sup> پس ملاحظه کردم و این شاخ با مقدسان جنگ کرده، بر ایشان استیلا یافت.<sup>۲۲</sup> تا حینی که قدیم الایام آمد و داوری به مقدسان حضرت اعلی تسلیم شد و زمانی رسید که مقدسان ملکوت را به تصرف آوردند.<sup>۲۳</sup> پس او چنین گفت: وحش چهارم سلطنت چهارمین بر زمین خواهد بود و مخالف همه سلطنتها خواهد بود و تمامی جهان را خواهد خورد و آن را پایمال نموده، پاره پاره خواهد کرد.<sup>۲۴</sup> و ده شاخ از این مملکت، ده پادشاه می‌باشند که خواهند برخاست و دیگری بعد از ایشان خواهند برخاست و او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند.<sup>۲۵</sup> و سخنان به ضد حضرت اعلی خواهد گفت و مقدسان حضرت اعلی را دلیل خواهد ساخت و قصد تبدیل نمودن زمانها و شرایط خواهد نمود و ایشان تا زمانی و دو زمان و نصف زمان به‌دست او تسلیم خواهند شد.<sup>۲۶</sup> پس دیوان برپا خواهد شد و سلطنت او را از او گرفته، آن را تا به انتها تباہ و تلف خواهند نمود.<sup>۲۷</sup> و ملکوت و سلطنت و حشمت مملکتی که زیر تمامی آسمانهاست به قوم مقدسان حضرت اعلی داده خواهد شد که ملکوت او ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود.<sup>۲۸</sup> انتهای امر تابه اینجا است. فکرهای من دانیال مرا بسیار مضطرب نمود و هیئت در من متغیر گشت، لیکن این امر را در دل خود نگاه داشتم.»

است.»<sup>۱۵</sup> و چون اینگونه سخنان را به من گفته بود به روی خود بر زمین افتاده، گنگ شدم.<sup>۱۶</sup> که ناگاه کسی به شبیه بنی آدم لبهایم را لمس نمود و من دهان خود را گشوده، متکلم شدم و به آن کسی که پیش من ایستاده بود گفتم: «ای آقایم از این رویا در شنیدی مرا در گرفته است و دیگر هیچ قوت نداشتم.»<sup>۱۷</sup> پس چگونه بنده آقایم بتواند با آقایم گفتگو نماید و حال آنکه از آن وقت هیچ قوت در من برقرار نبوده، بلکه نفس هم در من باقی نمانده است.»<sup>۱۸</sup> پس شبیه انسانی بار دیگر مرا لمس نموده، تقویت داد،<sup>۱۹</sup> و گفتم: «ای مرد بسیار محبوب مترس! سلام بر تو باد و دلیر و قوی باش!» چون این را به من گفت تقویت یافتم و گفتم: «ای آقایم بگو زیرا که مرا قوت دادی.»<sup>۲۰</sup> پس گفتم: «آیا می‌دانی که سبب آمدن من نزد تو چیست؟ و الان برمی‌گردم تا با رئیس فارس جنگ نمایم و به مجرد بیرون رفتنم اینک رئیس یونان خواهد آمد.»<sup>۲۱</sup> لیکن تو را از آنچه در کتاب حق مرقوم است اطلاع خواهم داد و کسی غیر از رئیس شما میکائیل نیست که مرا به ضد اینها مدد کند.

۱۱ ایستاده بودم تا او را استوار سازم و قوت دهم.<sup>۲</sup> «و الان تو را به راستی اعلام می‌نمایم. اینک سه پادشاه بعد از این در فارس خواهند برخاست و چهارمین از همه دولتمندتر خواهد بود و چون به سبب توانگری خویش قوی گردد همه را به ضد مملکت یونان بر خواهد انگیخت.»<sup>۳</sup> و پادشاهی جبار خواهد برخاست و بر مملکت عظیمی سلطنت خواهد نمود و بر حسب اراده خود عمل خواهد کرد.<sup>۴</sup> و چون بر خیزد سلطنت او شکسته خواهد شد و بسوی بادهای اربعه آسمان تقسیم خواهد گردید. اما نه به ذریت او و نه موافق استقلالی که او می‌داشت، زیرا که سلطنت او از ریشه‌کننده شده و به دیگران غیر از ایشان داده خواهد شد.<sup>۵</sup> و پادشاه جنوب با یکی از سرداران خود قوی شده، بر او غلبه خواهد یافت و سلطنت خواهد نمود و سلطنت او سلطنت عظیمی خواهد بود.<sup>۶</sup> و بعد از انقضای سالها ایشان همدستان خواهند شد و دختر پادشاه جنوب نزد پادشاه شمال آمده، با او مصالحه خواهد نمود. لیکن قوت بازوی خود را نگاه خواهد داشت و او و بازویش برقرار نخواهد ماندند و آن دختر و آنانی که او را خواهند آورد و پدرش و آنکه او را تقویت خواهد نمود در آن زمان تسلیم خواهند شد.<sup>۷</sup> «و کسی از رمونه‌های ریشه هایش در جای او خواهد برخاست و با لشکری آمده، به قلعه پادشاه شمال داخل خواهد شد و با ایشان (جنگ) نموده، غلبه خواهد یافت.»<sup>۸</sup> و خدایان و بت‌های ریخته شده ایشان را نیز با ظروف گرانبهای ایشان از طلا و نقره به مصر به اسیری خواهد برد و سالهایی چند از پادشاه شمال دست خواهد برداشت.<sup>۹</sup> و به مملکت پادشاه جنوب داخل شده، باز به ولایت خود مراجعت خواهد نمود.<sup>۱۰</sup> و پسرانش محاربه خواهند نمود و گروهی از لشکرهای عظیم را جمع خواهند کرد و ایشان داخل شده، مثل سیل خواهند آمد و عبور خواهند نمود و برگشته، تا به قلعه او جنگ خواهند کرد.<sup>۱۱</sup> و پادشاه جنوب خشمناک شده، بیرون خواهد آمد و با وی یعنی پادشاه شمال جنگ خواهد نمود و وی گروه عظیمی بر پا خواهد کرد و آن گروه به دست وی تسلیم خواهند شد.<sup>۱۲</sup> و چون آن گروه برداشته شود، دلش مغرور خواهد شد و کرورها را هلاک خواهد ساخت اما قوت نخواهد یافت.<sup>۱۳</sup> پس پادشاه شمال مراجعت کرده، لشکری عظیم تر از اول بر پا خواهد نمود و بعد از انقضای مدت سالها با لشکر عظیمی و دولت فراوانی خواهد آمد.<sup>۱۴</sup> و در آنوقت بسیاری با پادشاه جنوب مقاومت خواهند نمود و بعضی از ستمکیشان قوم تو خویشتن را خواهند برافراشت تا رویا را ثابت نمایند اما ایشان خواهند افتاد.<sup>۱۵</sup> «پس پادشاه شمال خواهد آمد و سنگ‌ها برپا نموده، شهر حصاردار را خواهد گرفت و نه افواج جنوب و نه برگزیدگان او یاری مقاومت خواهند داشت بلکه وی را هیچ یاری مقاومت نخواهد بود.»<sup>۱۶</sup> و آنکس که به ضد وی می‌آید بر حسب رضامندی خود عمل خواهد نمود و کسی نخواهد بود که با وی مقاومت تواند نمود پس در فخر زمینها توقف خواهد نمود و آن به دست وی تلف خواهد شد.<sup>۱۷</sup> و عزیمت خواهند نمود که با قوت تمامی مملکت خویش داخل بشود و با وی مصالحه خواهد کرد و او دختر زنان را به وی خواهد داد تا آن را هلاک کند. اما او ثابت نخواهد ماند و از آن او نخواهد بود.<sup>۱۸</sup> پس بسوی جزیره‌ها توجه خواهد نمود و بسیاری از آنها را خواهد گرفت. لیکن سرداری سرزنش او را باطل خواهد کرد، بلکه انتقام سرزنش او را از او خواهد گرفت.<sup>۱۹</sup> پس بسوی قلعه‌های زمین خویش توجه خواهد نمود اما لغزش خواهد خورد و افتاده، ناپدید خواهد شد.<sup>۲۰</sup> «پس در جای

امروز شده است، ما گناه ورزیده و شرارت نموده‌ایم.<sup>۱۶</sup> ای خداوند مسالت آنکه بر حسب تمامی عدالت خود خشم و غضب خویش را از شهر خود اورشلیم و از کوه مقدس خود برگردانی زیرا به سبب گناهان ما و معصیتهای پدران ما اورشلیم و قوم تو نزد همه مجاوران ما رسوا شده است.<sup>۱۷</sup> پس حالای خدای ما دعا و تضرعات بنده خود را اجابت فرما و روی خود را بر مقدس خویش که خراب شده است به خاطر خداوندیت متجلی فرما.<sup>۱۸</sup> ای خدایم گوش خود را فراگیر و بشنو و چشمان خود را باز کن و به خرابیهای ما و شهری که به اسم تو مسمی است نظر فرما، زیرا که ما تضرعات خود را نه برای عدالت خویش بلکه برای رحمتهای عظیم تو به حضور تومی نماییم.<sup>۱۹</sup> ای خداوند بشنو! ای خداوند بیامرز! ای خداوند استماع نموده، به عمل آور! ای خدای من به خاطر خودت تاخیر نمازیرا که شهر تو و قوم تو به اسم تو مسمی می‌باشند.»<sup>۲۰</sup> و چون من هنوز سخن می‌گفتم و دعای نمودم و به گناهان خود و گناهان قوم خویش اسرائیل اعتراف می‌کردم و تضرعات خود را برای کوه مقدس خدایم به حضور یهوه خدای خویش معروض می‌داشتم،<sup>۲۱</sup> چون هنوز در دعایم تکلم می‌بودم، آن مرد جبرائیل که او را در رویای اول دیده بودم بسرعت پرواز نموده، به وقت هدیه شام نزد من رسید،<sup>۲۲</sup> و مرا اعلام نمود با من متکلم شده، گفت: «ای دانایان الان من بیرون آمده‌ام تا تو را فطانت و فهم بخشم.»<sup>۲۳</sup> در ابتدای تضرعات تو امر صادر گردید و من آمدم تا تو را خبر دهم زیرا که تو بسیار محبوب هستی، پس در این کلام تامل کن و رویا را فهم نما.<sup>۲۴</sup> هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر مقدست مقرر می‌باشد تا تقصیرهای آنها تمام شود و گناهان آنها به انجام رسد و کفار به جهت عصیان کرده شود و عدالت جاودانی آورده شود و رویا و نبوت مخوم گردد و قدس الاقداس مسح شود.<sup>۲۵</sup> پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بنا کردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود (اورشلیم) با کوچها و حصار در زمانهای تنگی تعمیر و بنا خواهد شد.<sup>۲۶</sup> و بعد از آن شصت و دو هفته، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود، بلکه قوم آن رئیس که می‌آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت و آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابیها معین است.<sup>۲۷</sup> و او با اشخاص بسیار در یک هفته عهد را استوار خواهد ساخت و در نصف آن هفته قربانی و هدیه را موقوف خواهد کرد و بر کنگره رجاسات خراب کننده‌ای خواهد آمد و الی‌النهایت آنچه مقدر است بر خراب کننده ریخته خواهد شد.»

۱۲ در سال سوم کورش پادشاه فارس، امری بر دانیال که به بلطشصر مسمی بود کشف گردید و آن امر صحیح و مشقت عظیمی بود. پس امر را فهمید و رویا را دانست.<sup>۲</sup> در آن ایام من دانیال سه هفته تمام ماتم گرفتم.<sup>۳</sup> خوراک لذیذ نخوردم و گوشت و شراب به دهانم داخل نشد و تا انقضای آن سه هفته خویشتن را تدهین ننمودم.<sup>۴</sup> و در روز بیست و چهارم ماه اول من بر کنار نهر عظیم یعنی دجله بودم.<sup>۵</sup> و چشمان خود را بر افراشته دیدم که ناگاه مردی منس به کتان که کمربندی از طلای اوفاز بر کمر خود داشت،<sup>۶</sup> و جسد او مثل زبرجد و روی وی مانند برق و چشمانش مثل شعله‌های آتش و بازوها و پایهایش مانند رنگ برنج صیقلی و آواز کلام او مثل صدای گروه عظیمی بود.<sup>۷</sup> و من دانیال تنها آن رویا را دیدم و کسانی که همراه من بودند رویا را ندیدند لیکن لرزش عظیمی بر ایشان مستولی شد و فرار کرده، خود را پنهان کردند.<sup>۸</sup> و من تنها ماندم و آن رویای عظیم را مشاهده می‌نمودم و قوت در من باقی نماند و خرمی من به پز مردگی مبدل گردید و دیگر هیچ طاقت نداشتم.<sup>۹</sup> اما آواز سخنانش را شنیدم و چون آواز کلام او را شنیدم به روی خود بر زمین افتاده، بیهوش گردیدم.<sup>۱۰</sup> که ناگاه دستی مرا لمس نمود و مرا بر دو زانو و کف دستهایم بر خیزانید.<sup>۱۱</sup> و او مرا گفت: «ای دانیال مرد بسیار محبوب! کلامی را که من به تو می‌گویم فهم کن و بر پایهای خود بایست زیرا که الان نزد تو فرستاده شده‌ام.» و چون این کلام را به من گفت لرزان بایستادم.<sup>۱۲</sup> و مرا گفت: «ای دانیال مترس زیرا از روز اول که دل خود را بر آن نهادی که بفهمی و به حضور خدای خود تواضع نمایی سخنان تو مستجاب گردید و من به سبب سخنان آمده‌ام.<sup>۱۳</sup> اما رئیس مملکت فارس بیست و یک روز بامن مقاومت نمود و میکائیل که یکی از روسای اولین است به اعانت من آمد و من در آنجا نزد پادشاهان فارس ماندم.<sup>۱۴</sup> و من آمدم تا تو را از آنچه در ایام آخر بر قوم تو واقع خواهد شد اطلاع دهم زیرا که این رویا برای ایام طویل

شود رستگار خواهد شد.<sup>۲</sup> و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده اند بیدار خواهند شد، اما اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی.<sup>۳</sup> و حکیمان مثل روشنائی افلاک خواهند درخشید و آنانی که بسیاری را به راه عدالت رهبری می‌نمایند مانند ستارگان خواهند بود تا ابدالابد.<sup>۴</sup> اما تو ای دانیال کلام را مخفی دار و کتاب را تا زمان آخر مهر کن. بسیاری بسرعت تردد خواهند نمود و علم افزوده خواهد گردید.<sup>۵</sup> پس من دانیال نظر کردم و اینک دو نفر دیگری به اینطرف و دیگری به آنطرف نهر ایستاده بودند.<sup>۶</sup> و یکی از ایشان به آن مرد ملبس به کتان که بالای آبهای نهر ایستاده بود گفت: «انتهای این عجایب تا یکی خواهد بود؟»<sup>۷</sup> و آن مرد ملبس به کتان را که بالای آبهای نهر ایستاده بود شنیدم که دست راست و دست چپ خود را بسوی آسمان برافراشته، به حی ابدی قسم خورد که برای زمانی و دو زمان و نصف زمان خواهد بود و چون پراکنندگی قوت قوم مقدس به انجام رسد، آنگاه همه این امور به اتمام خواهد رسید.<sup>۸</sup> و من شنیدم اما درک نکردم پس گفتم: «ای آقایم آخر این امور چه خواهد بود؟»<sup>۹</sup> او جواب داد که «ای دانیال برو زیرا این کلام تا زمان آخر مخفی و مختوم شده است.<sup>۱۰</sup> بسیاری ظاهر و سفید و مصفی خواهند گردید و شیران شرارت خواهند ورزید و هیچ کدام از شیران نخواهند فهمید لیکن حکیمان خواهند فهمید.<sup>۱۱</sup> و از هنگام موقوف شدن قربانی دایمی و نصب نمودن رجاست و برائی، هزار و دویست و نود روز خواهد بود.<sup>۱۲</sup> خوشابه حال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد.<sup>۱۳</sup> اما تو تا به آخرت برو زیرا که مستریح خواهی شد و در آخر این ایام در نصیب خود قایم خواهی بود.»

او عاملی خواهد برخاست که جلال سلطنت را از میان خواهد برداشت لیکن در اندک ایامی او نیز هلاک خواهد شد نه به غضب و نه به جنگ.<sup>۱۱</sup> و در جای او حقیری خواهد برخاست اما جلال سلطنت را به وی نخواهند داد و ناگهان داخل شده، سلطنت را با حیلها خواهد گرفت.<sup>۱۲</sup> و سیل افواج و رئیس عهد نیز از حضور او رفته و شکسته خواهند شد.<sup>۱۳</sup> و از وقتی که ایشان با وی همدستان شده باشند او به حیلها رفتار خواهد کرد و با جمعی قلیل افراشته و بزرگ خواهد شد.<sup>۱۴</sup> و ناگهان به برومندترین بلاد وارد شده، کارهایی را که نه پدرانش و نه پدران پدرانش کرده باشند بجا خواهد آورد و غارت و غنیمت و اموال را به ایشان بذل خواهد نمود و به ضد شهرهای حصاردار تدبیرها خواهد نمود، لیکن اندک زمانی خواهد بود.<sup>۱۵</sup> و قوت و دل خود را با لشکر عظیمی به ضد پادشاه جنوب بر خواهد انگیخت و پادشاه جنوب با فوجی بسیار عظیم و قوی تهیه جنگ خواهد دید اما برای مقاومت نخواهد داشت زیرا که به ضد او تدبیرها خواهند نمود.<sup>۱۶</sup> و آنانی که خوراک او را می‌خورند او را شکست خواهند داد و لشکر او تلف خواهد شد و بسیاری کشته خواهند افتاد.<sup>۱۷</sup> و دل این دو پادشاه به بدی مایل خواهد شد و بر یک سفره دروغ خواهند گفت، اما پیش نخواهد رفت زیرا که هنوز انتهای برای وقت معین خواهد بود.<sup>۱۸</sup> پس با اموال بسیار به زمین خود مراجعت خواهد کرد و دلش به ضد عهد مقدس جازم خواهد بود پس (برحسب اراده خود) عمل نموده، به زمین خود خواهد برگشت.<sup>۱۹</sup> و در وقت معین مراجعت نموده، به زمین جنوب وارد خواهد شد لیکن آخرش مثل اولش نخواهد بود.<sup>۲۰</sup> و کشتیها از کتیم به ضد او خواهند آمد لهماپوس شده، رو خواهد تافت و به ضد عهد مقدس خشنماک شده، (برحسب اراده خود) عمل خواهد نمود و برگشته به آنانی که عهد مقدس را ترک می‌کنند توجه خواهد نمود.<sup>۲۱</sup> و افواج از جانب او برخاسته، مقدس حصین رانجس خواهند نمود و قربانی سوختنی دایمی را موقوف کرده، رجاست و برائی را برپا خواهند داشت.<sup>۲۲</sup> و آنانی را که به ضد عهد شرارت می‌ورزند با مکرها گمراه خواهد کرد. اما آنانی که خدای خویش را می‌شناسند قوی شده، (کارهای عظیم) خواهند کرد.<sup>۲۳</sup> و حکیمان قوم بسیاری را تعلیم خواهند داد، لیکن ایامی چند به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند افتاد.<sup>۲۴</sup> و چون بیفتند نصرت کمی خواهند یافت و بسیاری با فریب به ایشان ملحق خواهند شد.<sup>۲۵</sup> و بعضی از حکیمان به جهت امتحان ایشان لغزش خواهند خورد که تا وقت آخر طاهر و سفیدبشوند زیرا که زمان معین هنوز نیست.<sup>۲۶</sup> «و آن پادشاه موافق اراده خود عمل نموده، خویش را بر همه خدایان افراشته و بزرگ خواهد نمود و به ضد خدای خدایان سخنان عجیب خواهد گفت و تا انتهای غضب کامیاب خواهد شد زیرا آنچه مقدر است به وقوع خواهد پیوست.<sup>۲۷</sup> و به خدای پدران خود و به فضیلت زنان اعتنا نخواهد نمود، بلکه بهیچ خدا اعتنا نخواهد نمود زیرا خویش را از همه بلندتر خواهد شمرد.<sup>۲۸</sup> و در جای او خدای قلعه‌ها را تکریم خواهد نمود و خدایی را که پدران او را نشناختند با طلا و نقره و سنگهای گرانبها و نفایس تکریم خواهد نمود.<sup>۲۹</sup> و با قلعه‌های حصین مثل خدای بیگانه عمل خواهد نمود و آنانی را که بدو اعتراف نمایند در جلال ایشان خواهد افزود و ایشان را بر اشخاص بسیار تسلط خواهد داد و زمین را برای اجرت (ایشان) تقسیم خواهد نمود.<sup>۳۰</sup> و در زمان آخر پادشاه جنوب با وی مقاتله خواهد نمود و پادشاه شمال با اربابها و سواران و کشتیهای بسیار مانند گردباد به ضد او خواهد آمد و به زمینها سیلان کرده، از آنها عبور خواهد کرد.<sup>۳۱</sup> و به فخر زمینها وارد خواهد شد و بسیاری خواهند افتاد اما اینان یعنی ادوم و موآب و روسای بنی عمون از دست او خلاصی خواهند یافت.<sup>۳۲</sup> و دست خود را بر کشور هادراز خواهد کرد و زمین مصر رهایی نخواهد یافت.<sup>۳۳</sup> و بر خزانه‌های طلا و نقره و بر همه نفایس مصر استیلا خواهد یافت و لیبیان و حبشیان در موکب او خواهند بود.<sup>۳۴</sup> لیکن اخبار از مشرق و شمال او را مضطرب خواهد ساخت، لهذا با خشم عظیمی بیرون رفته، اشخاص بسیاری را تباہ کرده، بالکل هلاک خواهد ساخت.<sup>۳۵</sup> و خیمه‌های ملوکانه خود را در کوه مجید مقدس در میان دو دریا برپا خواهد نمود، لیکن به اجل خود خواهد رسید و معینی نخواهد داشت.

۱۲ «و در آن زمان میکائیل، امیر عظیمی که برای پسران قوم تو ایستاده است خواهد برخاست و چنان زمان تنگی خواهد شد که از حیثی که امتی به وجود آمده است تا امروز نبوده و در آن زمان هر یک از قوم تو که در دفتر مکتوب یافت





## هوشع

آحاز و حزقیل پادشاهان یهودا و در ایام یربعام بن یوآش پادشاه اسرائیل، بر هوشع بن بئیری نازل شد. <sup>۲</sup> ابتدای کلام خداوند به هوشع. خداوند به هوشع گفت: «برو و زنی زانیه و اولاد زناکار برای خود بگیر زیرا که این زمین از خداوند برگزیده، سخت زناکار شده‌اند.» <sup>۳</sup> پس رفت و جومر دختر دبلایم را گرفت و او حامله شده، پسری برایش زایید. <sup>۴</sup> و خداوند وی را گفت: «او را یزرعیل نام بده زیرا که بعد از اندک زمانی انتقام خون یزرعیل را از خاندان ییهو خواهم گرفت و مملکت خاندان اسرائیل را تلف خواهم ساخت. <sup>۵</sup> و در آن روز کمان اسرائیل را در وادی یزرعیل خواهم شکست.» <sup>۶</sup> پس بار دیگر حامله شده، دختری زایید و او وی را گفت: «او را لوروحامه نام بگذار، زیرا بار دیگر بر خاندان اسرائیل رحمت نخواهم فرمود، بلکه ایشان را از میان بالکل خواهم برداشت. <sup>۷</sup> لیکن بر خاندان یهودا رحمت خواهم فرمود و ایشان را به ییهو خدای ایشان نجات خواهم داد و ایشان را به کمان و شمشیر و جنگ و اسبان و سواران نخواهم رها نمود.» <sup>۸</sup> و چون لوروحامه را از شیر بازداشته بود، حامله شده، پسری زایید. <sup>۹</sup> و او گفت: «نام او را لوعمی بخوان زیرا که شما قوم من نیستید و من (خدای) شما نیستم. <sup>۱۰</sup> لیکن شماره بنی اسرائیل مثل ریگ دریا خواهد بود که نتوان پیمود و نتوان شمرد و در مکانی که به ایشان گفته می‌شد شما قوم من نیستید، در آنجا گفته خواهد شد پسران خدای حی می‌باشید. <sup>۱۱</sup> و بنی یهودا و بنی اسرائیل با هم جمع خواهند شد و یک رئیس به جهت خود نصب نموده، از آن زمین برخاوندند زیرا که روز یزرعیل، روز عظیمی خواهد بود.»

<sup>۳</sup> و خداوند مرا گفت: «بار دیگر برو و زنی را که محبوبه شوهر خود و زانیه می‌باشد دوست بدار، چنانکه خداوند بنی اسرائیل را دوست می‌دارد با آنکه ایشان به خدایان غیر مایل می‌باشند و قرصهای کشمش را دوست می‌دارند.» <sup>۲</sup> پس او را برای خود به پانزده مثقال نقره و یک حومر و نصف حومر جو خریدم، <sup>۳</sup> و او را گفتم: «برای من روزهای بسیار توقف خواهی نمود و زنا مکن و از آن مرد دیگر مباش و من نیز از آن تو خواهم بود.» <sup>۴</sup> زیرا که بنی اسرائیل ایام بسیاری بدون پادشاه و بدون رئیس و بدون قربانی و بدون تمثال و بدون ایفود و ترافیم خواهند ماند. <sup>۵</sup> و بعد از آن بنی اسرائیل بازگشت نموده، ییهو خدای خویش و پادشاه خود داود را خواهند طلبید و در ایام بازپسین بسوی خداوند و احسان او با ترس خواهند آمد.

<sup>۴</sup> ای بنی اسرائیل کلام خداوند را بشنوید زیرا خداوند را با ساکنان زمین محاکمه‌ای است چونکه نه راستی و نه رفت و نه معرفت خدادر زمین می‌باشد. <sup>۱</sup> بلکه لعنت و دروغ و قتل و دزدی و زناکاری. و تعدی می‌نمایند و خونریزی به خونریزی ملحق می‌شود. <sup>۲</sup> بنابراین، زمین ماتم می‌کند و همه ساکنانش با حیوانات صحرا و مرغان هوا کاهیده می‌شوند و ماهیان دریا نیز تلف می‌گردند. <sup>۳</sup> اما احدی مجادله نمی‌نماید و احدی توبیخ نکند، زیرا که قوم تو مثل مجادله کنندگان باکاهنان می‌باشند. <sup>۴</sup> و تو در وقت روز خواهی لغزیدی و نبی نیز با تو در وقت شب خواهد لغزید و من مادر تو را هلاک خواهم ساخت. <sup>۵</sup> قوم من از عدم معرفت هلاک شده‌اند. چونکه تو معرفت را ترک نمودی من نیز تو را ترک نمودم که برای من کاهن نشوی و چونکه شریعت خدای خود را فراموش کردی من نیز فرزندان تو را فراموش خواهم نمود. <sup>۶</sup> هر قدر که ایشان افزوده شدند، همان قدر به من گناه ورزیدند. پس جلال ایشان را به رسوایی مبدل خواهم ساخت. <sup>۷</sup> گناه قوم مرا خوراک خود ساختند و دل خویش را به عصیان ایشان مشغول نمودند. <sup>۸</sup> و

<sup>۱</sup> آحاز و حزقیل پادشاهان یهودا و در ایام یربعام بن یوآش پادشاه اسرائیل، بر هوشع بن بئیری نازل شد. <sup>۲</sup> ابتدای کلام خداوند به هوشع. خداوند به هوشع گفت: «برو و زنی زانیه و اولاد زناکار برای خود بگیر زیرا که این زمین از خداوند برگزیده، سخت زناکار شده‌اند.» <sup>۳</sup> پس رفت و جومر دختر دبلایم را گرفت و او حامله شده، پسری برایش زایید. <sup>۴</sup> و خداوند وی را گفت: «او را یزرعیل نام بده زیرا که بعد از اندک زمانی انتقام خون یزرعیل را از خاندان ییهو خواهم گرفت و مملکت خاندان اسرائیل را تلف خواهم ساخت. <sup>۵</sup> و در آن روز کمان اسرائیل را در وادی یزرعیل خواهم شکست.» <sup>۶</sup> پس بار دیگر حامله شده، دختری زایید و او وی را گفت: «او را لوروحامه نام بگذار، زیرا بار دیگر بر خاندان اسرائیل رحمت نخواهم فرمود، بلکه ایشان را از میان بالکل خواهم برداشت. <sup>۷</sup> لیکن بر خاندان یهودا رحمت خواهم فرمود و ایشان را به ییهو خدای ایشان نجات خواهم داد و ایشان را به کمان و شمشیر و جنگ و اسبان و سواران نخواهم رها نمود.» <sup>۸</sup> و چون لوروحامه را از شیر بازداشته بود، حامله شده، پسری زایید. <sup>۹</sup> و او گفت: «نام او را لوعمی بخوان زیرا که شما قوم من نیستید و من (خدای) شما نیستم. <sup>۱۰</sup> لیکن شماره بنی اسرائیل مثل ریگ دریا خواهد بود که نتوان پیمود و نتوان شمرد و در مکانی که به ایشان گفته می‌شد شما قوم من نیستید، در آنجا گفته خواهد شد پسران خدای حی می‌باشید. <sup>۱۱</sup> و بنی یهودا و بنی اسرائیل با هم جمع خواهند شد و یک رئیس به جهت خود نصب نموده، از آن زمین برخاوندند زیرا که روز یزرعیل، روز عظیمی خواهد بود.»

<sup>۲</sup> به برادران خود عمی بگویند و به خواهران خویش روحامه! <sup>۱</sup> محاجه نمایید! با مادر خود محاجه نمایید زیرا که او زن من نیست و من شوهر او نیستم. لهذا زنی خود را از پیش رویش و فاحشگی خویش را از میان پستانهایش رفع نماید. <sup>۲</sup> آمبادا رخت او را کنده، وی را برهنه نمایم و او را مثل روز ولادتش گردانیده، مانند بیابان و آگازرم و مثل زمین خشک گردانیده، به تشنگی بکشم. <sup>۳</sup> و بر پسرانش رحمت نخواهم فرمود چونکه فرزندان زنا می‌باشند. <sup>۴</sup> زیرا مادر ایشان زنا نموده و والده ایشان بی‌شرمی کرده است که گفت: «در عقب عاشقان خود که نان و آب و پشم و کتان و روغن و شربت به من داده اند خواهم رفت.» <sup>۵</sup> بنابراین، راه تو را به خارها خواهم بست و گرد او دیواری بنا خواهم نمود تاراهای خود را نیابد. <sup>۶</sup> و هر چند عاشقان خود را تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید و هر چند ایشان را بطلبد نخواهد یافت. پس خواهد گفت: «می‌روم و نزد شوهر نخستین خود برمی‌گردم زیرا در آنوقت از کنون مرا خوشتر می‌گذشت.» <sup>۷</sup> اما او نمی‌داند که من بودم که گندم و شیره و روغن را به او می‌دادم و نقره و طلائی را که برای بعل صرف می‌کردند برایش می‌افزودم. <sup>۸</sup> پس من گندم خود را در فصلش و شیره خویش را در موسمش باز خواهم گرفت و پشم و کتان خود را که می‌بایست برهنگی او را بیوشاند برخواهم داشت. <sup>۹</sup> و الان قیاحت او را به نظر عاشقانش منگشفت خواهم ساخت و احدی او را از دست من نخواهد رها نمود. <sup>۱۰</sup> و تمامی شادی او و عیدها و هلالها و سبت‌ها و جمیع مواسمش را موقوف خواهم ساخت. <sup>۱۱</sup> و موها و انجیرهایش را که گفته بود اینها اجرت من می‌باشد که عاشقانه به من داده‌اند، ویران خواهم ساخت و آنها را جنگل خواهم گردانید تا حیوانات صحرا آنها را بخورند. <sup>۱۲</sup> و خداوند می‌گوید که انتقام روزهای بعلم را از او خواهم کشید که برای آنها بخورمی سوزانید و خویشان را به گوشوارها و زیورهای خود

و در آنجا به من خیانت ورزیدند.<sup>۸</sup> جلعادشهر گناهکاران و خون آلود است. <sup>۹</sup> و چنانکه رهنان برای مردم در کمین می‌باشند، همچنان جمعیت کاهنان در راه شکیم می‌کشند زیرا که ایشان مرتکب قیاحت شده‌اند. <sup>۱۰</sup> در خاندان اسرائیل عملی هولناک دیدم: افرایم در انجام مرتکب زنا شده، اسرائیل خویشتر را نجس ساخته است. <sup>۱۱</sup> و برای تو نیزای یهودا حصادی معین شده است هنگامی که اسیری قوم خود را خواهی برگردانید.

۷ چون اسرائیل را شفا می‌دادم، آنگاه گناه افرایم و شرارت سامره منکشف گردید، زیرا که مرتکب فریب شده‌اند. دزدان داخل می‌شوند و رهنان در بیرون تاراج می‌نمایند. <sup>۲</sup> و در دل خود تفکر نمی‌کنند که من تمامی شرارت ایشان را به یاد آورده‌ام. الان اعمالشان ایشان را احاطه می‌نماید و آنها در نظر من واقع شده است. <sup>۳</sup> پادشاه را بشرارت خویش و سروران را به دروغهای خود شادمان می‌سازند. <sup>۴</sup> جمیع ایشان زناکارند مثل تنوری که خباز آن را مشتعل سازد که بعد از سرشتن خمیر تا مخمر شدنش از برانگیختن آتش باز می‌ایستد. <sup>۵</sup> در یوم پادشاه ما، سروران از گرمی شراب، خود را بیمار ساختند و او دست خود را به استهزا کنندگان دراز کرد. <sup>۶</sup> زیرا که دل خود را به مکاید خویش مثل تنور نزدیک آوردند؛ و تمامی شب خباز ایشان می‌خوابد و صبحگاهان آن مثل آتش ملتهب مشتعل می‌شود. <sup>۷</sup> جمیع ایشان مثل تنور گرم شده، داوران خویش را می‌بلعدند و همه پادشاهان ایشان می‌افتند و در میان ایشان کسی نیست که مرا بخواند. <sup>۸</sup> افرایم با قومها مخلوط شده است. افرایم قرص نانی است که برگردانیده نشده است. <sup>۹</sup> غریبان قوتش را خورده‌اند و او نمی‌داند. سفیدی بر مویهای او پاشیده شده است و او نمی‌داند. <sup>۱۰</sup> فخر اسرائیل پیش رویش شهادت می‌دهد اما ایشان به بیهوشی خود بازگشت نمی‌نمایند و با وجود این همه او را نمی‌طلبند. <sup>۱۱</sup> افرایم مانند کیوتر ساده دل، بی‌فهم است. مصر را می‌خوانند و بسوی آشور می‌روند. <sup>۱۲</sup> و چون می‌روند من دام خود را بر ایشان می‌گسترانم و ایشان را مثل مرغان هوا به زیر می‌اندازم و ایشان را بر وفق اخباری که به جماعت ایشان رسیده است، تادیب می‌نمایم. <sup>۱۳</sup> وای بر ایشان زیرا که از من فرار کردند. هلاکت بر ایشان باد زیرا که به من عصیان ورزیدند. اگرچه من ایشان را فدییه دادم، لکن به ضد من دروغ گفتند. <sup>۱۴</sup> و از دل خود نزد من استغاثه نمی‌نمایند بلکه بر بسترهای خود ولوله می‌کنند. برای روغن و شراب جمع شده، بر من فتنه می‌انگیزند. <sup>۱۵</sup> و اگرچه من بازوهای ایشان را تعلیم دادم و تقویت نمودم لیکن با من بداندیشی نمودند. <sup>۱۶</sup> ایشان رجوع می‌کنند اما نه به حضرت اعلی. مثل کمان خطاکننده شده‌اند. سروران ایشان بهسبب غیظزبان خویش به شمشیر می‌افتند و بهسبب همین در زمین مصر ایشان را استهزا خواهند نمود.

۸ کرنا را به دهان خود بگذار. او مثل عقاب به ضد خانه خداوند می‌آید، زیرا که از عهدمن تجاوز نمودند و به شریعت من عصیان ورزیدند. <sup>۲</sup> اسرائیل نزد من فریاد می‌نمایند که ای خدای ما تو را می‌شناسیم. <sup>۳</sup> اسرائیل نیکویی را ترک کرده است. پس دشمن او را تعاقب خواهند نمود. <sup>۴</sup> ایشان پادشاهان نصب نمودند، اما نه از جانب من. سروران تعیین کردند، اما ایشان را شناختم. از نقره و طلای خویش بپتھا برای خود ساختند تا منقطع بشوند. <sup>۵</sup> سامره او گوساله تورا رد نموده است. خشم من بر ایشان افروخته شد. تا به کی نمی‌توانند ظاهر بشوند؟ <sup>۶</sup> زیرا که این نیز از اسرائیل است و صنعتگر آن را ساخته است، لهذا خدا نیست. البته گوساله سامره خرد خواهد شد. <sup>۷</sup> به درستی که باد را کاشتند، پس گردباد را خواهند دروید. آن را محصول نیست و خوشه هایش آرد نخواهد داد و اگر هم بدهد، غریبان آن را خواهند بلعید. <sup>۸</sup> اسرائیل بلعیده خواهد شد و الان در میان امت‌ها مثل ظرف ناپسندیده می‌باشند. <sup>۹</sup> زیرا که ایشان مثل گورخرنتها و منفرد به آشور رفته‌اند و افرایم عاشقان اجیر کرده است. <sup>۱۰</sup> اگرچه ایشان در میان امت هاجرت می‌دهند، من الان ایشان را جمع خواهم کرد و بهسبب ستم پادشاه و سروران رو به تناقض خواهند نهاد. <sup>۱۱</sup> چونکه افرایم مذبح‌های بسیار برای گناه ساخت پس مذبح‌ها را برای باعث گناه شد. <sup>۱۲</sup> احکام بسیار شریعت خود را برای او نوشتم اما آنها را مثل چیز غریب شمردند. <sup>۱۳</sup> قربانی‌های سوختنی مرا ذبح کردند تا گوشت بخورند و خداوند آنها را قبول نکرد. الان عصیان ایشان را به یاد می‌آورد و عقوبت گناه را بر ایشان می‌رساند و ایشان به مصر خواهند برگشت. <sup>۱۴</sup> اسرائیل

کاهنان مثل قوم خواهند بود و عقوبت راههای ایشان را بر ایشان خواهم رسانید و جزای اعمال ایشان را به ایشان خواهم داد. <sup>۱۰</sup> و خواهند خورد اما سیر نخواهد شد و زنا خواهند کرد، اما افزوده نخواهند گردید زیرا که عبادت خداوند را ترک نموده‌اند. <sup>۱۱</sup> زنا و شراب و شیریه دل ایشان رامی‌رباید. <sup>۱۲</sup> قوم من از چوب خود مسنلت می‌کنند و عصای ایشان بدیشان خبر می‌دهد. زیرا که روح زناکاری ایشان را گمراه کرده است و از اطاعت خدای خود زنا کرده‌اند. <sup>۱۳</sup> بر قله‌های کوهها قربانی می‌گذرانند و بر تلها زیر درختان بلوط و سفیددار و ون، چونکه سایه خوب دارد، بخورمی‌سوزانند. از این جهت دختران شما زمانی‌کنند و عروسهای شما فاحشه‌گری می‌نمایند. <sup>۱۴</sup> و من دختران شما را حینی که زنا می‌کنند و عروسهای شما را حینی که فاحشه‌گری می‌نمایند سزا نخواهم داد زیرا که خود ایشان بازانیها عزلت می‌گزینند و با فاحشه‌ها قربانی می‌گذرانند. پس قومی که فهم ندارند خواهند افتاد. <sup>۱۵</sup> ای اسرائیل اگر تو زنا می‌کنی، یهودا مرتکب جرم نشود. پس به جلال نروید و به بیت آون برنمایید و به حیات بیهوش قسم نخورید. <sup>۱۶</sup> به درستی که اسرائیل مثل گاو سرکش، سرکشی نموده است. الان خداوند ایشان را مثل بره‌ها در مرتع وسیع خواهد چرانید. <sup>۱۷</sup> افرایم به پنهان‌مصق شده است؛ پس او را واگذارید. <sup>۱۸</sup> حینی که بزم ایشان تمام شود مرتکب زنا می‌شوند و حاکمان ایشان اقتضای بسیار دوست می‌دارند. <sup>۱۹</sup> اباد ایشان را در بالهای خود فرو خواهد پیچید و ایشان از قربانی‌های خویش خجل خواهند شد.

۹ ای کاهنان این را بشنوید وای خاندان اسرائیل اصغا نمایید وای خاندان پادشاهان گوش گیرید، زیرا که این فتوی برای شماست چونکه شما در مصفاه دم شدید و توری گسترده شده، بر تابور. <sup>۲</sup> عاصیان در کشتار مبالغه نموده‌اند؛ پس من همگی ایشان را تادیب خواهم نمود. <sup>۳</sup> من افرایم را می‌شناسم و اسرائیل از من مخفی نیست زیرا که حال، توای افرایم مرتکب زنا شده‌ای و اسرائیل خویشتر را نجس ساخته است. <sup>۴</sup> کارهای ایشان مانع می‌شود که بسوی خدا بازگشت نمایند چونکه روح زناکاری در قلب ایشان است و خداوند را نمی‌شناسند. <sup>۵</sup> و فخر اسرائیل پیش روی ایشان شهادت می‌دهد. اسرائیل و افرایم در گناه خود می‌لغزند و یهودان نیز همراه ایشان خواهد لغزد. <sup>۶</sup> گوسفندان و گاوان خود را می‌آورند تا خداوند را بطلبند، اما او را نخواهند یافت چونکه خود را از ایشان دور ساخته است. <sup>۷</sup> به خداوند خیانت ورزیده‌اند زیرافرزندان اجنبی تولید نموده‌اند. الان هلالها ایشان را با ملکهای ایشان خواهد بلعید. <sup>۸</sup> در جبعه کرنا و در رانه سرنا بنوازد و در بیت آون صدا بزئید در عقب توای بنیامین. <sup>۹</sup> افرایم در روز عتاب خراب خواهد شد. در میان اسباط اسرائیل به یقین اعلام نمودم. <sup>۱۰</sup> سروران اسرائیل مثل نقل کنندگان حدود می‌باشند. پس خشم خویش را مثل آب بر ایشان خواهم ریخت. <sup>۱۱</sup> افرایم مقهور شده و در داوری کوفته گردیده است زیرا که به پیروی تقلید خرسندی باشد. <sup>۱۲</sup> بنابراین من برای افرایم مثل بیدشده‌ام و برای خاندان یهودا مانند پوسیدگی. <sup>۱۳</sup> چون افرایم بیماری خود را و یهودا جراحت خویش را دیدند، افرایم به آشور رفته و نزد پادشاهی که دشمن بود فرستاده است اما او شمارا شفا نمی‌تواند داد و جراحت شما را التیام نتواند نمود. <sup>۱۴</sup> و من برای افرایم مثل شیر و برای خاندان یهودا مانند شیر ژیان خواهم بود. من خودم خواهم درید و رفته خواهم ربود و رهاننده‌ای نخواهد بود. <sup>۱۵</sup> من روانه شده، به مکان خود خواهم برگشت تا ایشان به عصیان خود اعتراف نموده، روی مرا بطلبند. در تنگی خود صبح زود مرا خواهند طلبید.

۱۰ بیایید نزد خداوند بازگشت نمایم زیرا که او دریده است و ما را شفا خواهد داد؛ او زده است و ما را شکسته بندی خواهد نمود. <sup>۲</sup> بعد از دو روز ما را زنده خواهد کرد. در روز سوم ما را خواهد بر خیزانید و در حضور او زیست خواهیم نمود. <sup>۳</sup> پس خداوند را بشناسیم و به جد و جهدمعرفت او را تعاقب نمایم. طلوع او مثل فجریقین است و بر ما مثل باران و مانند باران آخر که زمین را سیراب می‌کند خواهد آمد. <sup>۴</sup> ای افرایم با تو چه کنم؟ ای یهودا با تو چه کنم؟ زیرا نیکویی تو مثل ابرهای صبح و مانند شبنم است که بزودی می‌گذرد. <sup>۵</sup> بنابراین من ایشان را بوسیله انبیا قطع نمودم و به سخنان دهان خود ایشان را کشتم و داوری من مثل نور ساطع می‌شود. <sup>۶</sup> زیرا که رحمت را پسند کردم و نه قربانی را و معرفت خدا را بیشتر از قربانی‌های سوختنی. <sup>۷</sup> اما ایشان مثل آدم از عهد تجاوز نمودند

خالق خود را فراموش کرده، قصرها بنا می‌کند و یهوداشهرهای حصاردار بسیار می‌سازد. اما من آتش به شهرهایش خواهم فرستاد که قصرهایش را بسوزاند.

است که خداوند را بطلبید تا بیاید و بر شما عدالت را بباراند.<sup>۱۳</sup> شرارت را شیار کردید و ظلم را درو نمودید و ثمره دروغ را خوردید، چونکه به طریق خود و به کثرت جباران خویش اعتماد نمودید.<sup>۱۴</sup> الهذاهنگامه‌ای در میان قوم‌های تو خواهد برخاست و تمامی قلعه‌هایت خراب خواهد شد به نهجی که شلمان، بیت اربیل را در روز جنگ خراب کرد که مادر با فرزندانش خرد شدند.<sup>۱۵</sup> همچنین بیت نیل بهسبب شدت شرارت شما به شما عمل خواهد نمود. در وقت طلوع فجر پادشاه اسرائیل بالکل هلاک خواهد شد.

۱۱) هنگامی که اسرائیل طفل بود او رادوست داشتیم و پسر خود را از مصرخواندم.<sup>۱</sup> هر قدر که ایشان را بیشتر دعوت کردند، بیشتر از ایشان دور رفتند و برای بعلم قربانی گذرانیدند و به جهت بتهای تراشیده بخورسوزانیدند.<sup>۲</sup> و من راه رفتن را به افرایم تعلیم دادم و او را به بازوها برداشتم، اما ایشان ندانستند که من ایشان را شفا دادم.<sup>۳</sup> ایشان را به ریسمانهای انسان و به بندهای محبت جذب نمودم و به جهت ایشان مثل کسانی بودم که یوغ را از گردن ایشان برمی دارند و خوراک پیش روی ایشان نهادم.<sup>۴</sup> به زمین مصر نخواهد برگشت، اما آشورپادشاه ایشان خواهد شد چونکه از بازگشت نمودن ابا کردند.<sup>۵</sup> شمشیر بر شهرهایش هجوم خواهد آورد و پشت بندهایش را بهسبب مشورت‌های ایشان معدوم و نابود خواهدساخت.<sup>۶</sup> و قوم من جازم شدند که از من مرتدگردند. و هرچند ایشان را بسوی حضرت اعلی دعوت نمایند لکن کسی خویشتن را بر نمی‌افزارد.<sup>۷</sup> افرایم چگونه تو را ترک کنم وای اسرائیل چگونه تو را تسلیم نمایم؟ چگونه تو رامثل ادمه نمایم و تو را مثل صبونییم سازم؟ دل من در اندرونم منقلب شده و رقت‌های من با هم مشتعل شده است.<sup>۸</sup> حدت خشم خود را جاری نخواهم ساخت و بار دیگر افرایم را هلاک نخواهم نمود زیرا خدا هستم وانسان نی و درمیان تو قدوس هستم، پس به غضب نخواهم آمد.<sup>۹</sup> ایشان خداوند را پیروی خواهند نمود. اومثل شیر غرش خواهد نمود و چون غرش نماید فرزندان از زمین مغرب به لرزه خواهند آمد.<sup>۱۰</sup> مثل مرغان از مصر و مانند کیوتران از زمین آشور لرزان خواهند آمد. خداوند می‌گوید که ایشان را در خانه‌های ایشان ساکن خواهم گردانید.<sup>۱۱</sup> افرایم مرا به دروغها و خاندان اسرائیل به مکرها احاطه کرده‌اند و یهودا هنوز با خدا و باقدوس امین ناپایدار است.

۱۲) افرایم باد را می‌خورد و باد شرقی راتعاقب می‌کند. تمامی روز دروغ وخرابی را می‌افزاید و ایشان با آشور عهد می‌بندندو روغن (به جهت هدیه) به مصر برده می‌شود.<sup>۱</sup> خداوند را با یهودا مخلصه‌ای است و یعقوب را برحسب راهپایش عقوبت رسانیده، بر وفق اعمالش او را جزا خواهد داد.<sup>۲</sup> او پاشنه برادرخود را در رحم گرفت و در حین قوتش با خدامجاهده نمود.<sup>۳</sup> با فرشته مجاهده نموده، غالب آمد. گریان شده، نزد وی تضرع نمود. دربیت نیل او را یافت و در آنجا با ما تکلم نمود.<sup>۴</sup> اما خداوند، خدای لشکرهاست و یادگاری او یهوه است.<sup>۵</sup> اما تو بسوی خدای خودبازگشت نما و رحمت و راستی را نگاه داشته، دائم منتظر خدای خود باش.<sup>۶</sup> او سوداگری است که میزان فریب در دست او می‌باشد و ظلم را دوست می‌دارد.<sup>۷</sup> افرایم می‌گوید: «به درستی که دولت‌مند شده‌ام و توانگری را برای خود تحصیل نموده‌ام و در تمامی کسب من بی‌انصافی‌ای که گناه باشد، در من نخواهند یافت.»<sup>۸</sup> اما من از زمین مصر (تا حال) یهوه خدای تو هستم و تو را بار دیگر مثل ایام موسم در خیمه‌ها ساکن خواهم گردانید.<sup>۹</sup> به انبیا نیز تکلم نمودم و رویاها افزودم وبواسطه انبیا مثل‌ها زدم.<sup>۱۰</sup> به درستی که ایشان در جلعاد محض گناه و بطالت گردیدند و درجلال گاوها قربانی کردند. و مذبح‌های ایشان نیز مثل توده‌های سنگ در شیارهای زمین می‌باشد.<sup>۱۱</sup> و یعقوب به زمین ارام فرار کرد و اسرائیل به جهت زن خدمت نمود و برای زن شبنامی کرد.<sup>۱۲</sup> و خداوند اسرائیل را بواسطه نبی از مصربرآورد و او بهدست نبی محفوظ گردید.<sup>۱۳</sup> افرایم خشم بسیار تلخی به هیجان آورد، پس خداوندش خون او را بر سرش واگذاشت و عار او را بر وی رد نمود.

۱۳) هنگامی که افرایم به لرزه سخن گفت، خویشتن را در اسرائیل مرتفع نمود؛ اماچون در امر بعل مجرم شد، بمرد.<sup>۱</sup> و الان گناهان می‌افزایند و از نقره خود بت‌های ریخته شده و تمائیل موافق عقل خود می‌سازند که همه آنهاعمل

۹) ای اسرائیل مثل قوم‌ها شادی و وجد منمازیرا از خدای خود زنا نمودی و در همه خرمنها اجرت را دوست داشتی.<sup>۱</sup> خرمنها وچرخشنتا ایشان را پرورش نخواهد داد و شیره در آن ضایع خواهد شد.<sup>۲</sup> در زمین خداوند ساکن نخواهند شد بلکه افرایم به مصر خواهد برگشت و ایشان در آشور چیزهای نجس خواهند خورد.<sup>۳</sup> برای خداوند شراب نخواهند ریخت و مقبول او نخواهند شد. قربانی‌های ایشان مثل خوراک ماتمیان خواهد بود و هرکه از آنها بخورد نجس خواهد شد، زیرا خوراک ایشان برای اشتهای ایشان است. پس آن در خانه خداوند داخل نخواهد شد.<sup>۴</sup> پس در ایام موسم و در ایام عیده‌های خداوند چه خواهید کرد؟ زیرا اینک از ترس هلاکت رفته‌اند، اما مصر ایشان را جمع خواهدکرد و موف ایشان را دفن خواهد نمود. مکانهای نغیسه نقره ایشان را خارها به تصرف خواهندگرفت و در منازل ایشان شوکها خواهد بود.<sup>۵</sup> ایام عقوبت می‌آید. ایام مکافات می‌رسد و اسرائیل این را خواهند دانست. نبی احمق گردید و صاحب روح دیوانه شد بهسبب کثرت گناه و فراوانی بغض تو.<sup>۶</sup> افرایم از جانب خدای من دیده بان بود. دام صیاد بر تمامی طریقه‌های انبیاگسترده شد. در خانه خدای ایشان عداوت است.<sup>۷</sup> مثل ایام جیعه فساد را به نهایت رسانیده‌اند، پس عصیان ایشان را بیاد می‌آورد و گناه ایشان رامکافات خواهد داد.<sup>۸</sup> اسرائیل را مثل انگورها در بیابان یافتیم. پدران شما را مثل نوبر انجیر در ابتدای موسمش دیدیم. اما ایشان به بعل فغور رفتند و خویشتن را برای رسوایی نذیره ساختند و مانند معشوقه خود مکره شدند.<sup>۹</sup> جلال افرایم مثل مرغ می‌پرد. زاییدن و حامله شدن و در رحم قرارگرفتن نخواهد شد.<sup>۱۰</sup> و اگر فرزندان را بیورراندایشان را بی‌اولاد خواهم ساخت به حدی که انسانی نخواهد ماند. وای بر ایشان حینی که من نیز از ایشان دور شوم.<sup>۱۱</sup> افرایم حینی که او را برگزیدم مثل صور در مرتع نیکو مغروس بود، اما افرایم پسران خود را برای قاتل بیرون خواهدآورد.<sup>۱۲</sup> ای خداوند به ایشان بده. چه بدهی؟ رحم سقط‌کننده و پستانهای خشک به ایشان بده.<sup>۱۳</sup> تمامی شرارت ایشان در جلجال است زیراکه در آنجا از ایشان نفرت داشتیم. پس ایشان را بهسبب اعمال زشت ایشان از خانه خود خواهم راند و ایشان را دیگر دوست نخواهم داشت چونکه جمیع سروران ایشان فتنه انگیزند.<sup>۱۴</sup> افرایم خشک شده است و ریشه ایشان خشک گردیده، میوه نمی‌آورند و اگر نیز بزایند نتایج مرغوب رحم ایشان را خواهم کشت.<sup>۱۵</sup> خدای من ایشان را ترک خواهد نمود چونکه او را نشنیدند، پس در میان امت‌ها آواره خواهند شد.

۱۰) اسرائیل مو برومند است که میوه برای خود می‌آورد. هرچه میوه زیادی آورد، مذبح‌ها را زیاد می‌سازد و هرچه زمینش نیکوتر می‌شود، تمائیل را نیکوتر بنامی کند.<sup>۱</sup> دل ایشان پر از نفاق است. الان مجرم می‌شوند و او مذبح‌های ایشان را خراب و تمائیل ایشان را منهدم خواهد ساخت.<sup>۲</sup> زیرا که الحال می‌گویند: «پادشاه نداریم چونکه از خداوندنمی‌ترسیم، پس پادشاه برای ما چه تواند کرد؟»<sup>۳</sup> ایشان قسم‌های دروغ خورده و عهدها بسته، سخنان (باطل) می‌گویند و عدالت مثل حنظل درشیارهای زمین می‌رویید.<sup>۴</sup> ساکنان سامره برای گوشاله‌های بیت آون می‌ترسند زیرا که قومش برای آن ماتم می‌گیرند و کاهنانش به جهت جلال او می‌لرزند زیرا که از آن دور شده است.<sup>۵</sup> و آن رانیز به آشور به جهت هدیه برای پادشاه دشمن خواهند برد. افرایم خجالت خواهد کشید و اسرائیل از مشورت خود رسوا خواهد شد.<sup>۶</sup> پادشاه سامره مثل کف بر روی آب نابودمی‌شود.<sup>۷</sup> و مکانهای بلند آون که گناه اسرائیل می‌باشد ویران خواهد شد و خار و خس برمذبح‌های ایشان خواهد رویید و به کره‌ها خواهدگفت که ما را بیوشانید و به تلها که بر ما بیفتید.<sup>۸</sup> ای اسرائیل از ایام جیعه گناه کرده‌ای. درآنجا ایستادند و جنگ با فرزندان شرارت درجیعه به ایشان نرسید.<sup>۹</sup> هر گاه بخوام ایشان راتادیب خواهم نمود و قوم‌ها به ضد ایشان جمع خواهند شد، هنگامی که به دو گناه خود بسته شوند.<sup>۱۰</sup> و افرایم گوشاله آموخته شده است که کوفتن خرمن را دوست می‌دارد و من بر گردن نیکوی او گذر کردم و من بر افرایم یوغ می‌گذارم. یهودا شیار خواهد کرد و یعقوب مازو برای خودخواهد کشید.<sup>۱۱</sup> برای خود به عدالت بکارید و به حسب رحمت درو نمایید و زمین ناکاشته را برای خودخیش بزنید زیرا که وقت

صنعتگران می‌باشد و درباره آنها می‌گویند که اشخاصی که قربانی می‌گذرانند گوساله‌ها را ببوسند. <sup>۳</sup> بنابراین، ایشان مثل ابرهای صبح و مانند شب‌نمی که بزودی می‌گذرد، هستند. و مثل کاه که از خرمن پراکنده شود و مانند دود که از روزن برآید. <sup>۴</sup> اما من از زمین مصر (تا حال) یهوه خدای تو هستم و غیر از من خدای دیگر را نمی‌شناسی و سوای من نجات‌دهنده‌ای نیست. <sup>۵</sup> من تو را در بیابان در زمین بسیار خشک شناختم. <sup>۶</sup> چون چریدند، سیر شدند و چون سیر شدند، دل ایشان مغرور گردید و از این جهت مرا فراموش کردند. <sup>۷</sup> پس من برای ایشان مثل شیر خواهم بود و مانند پلنگ به سر راه در کمین خواهم نشست. <sup>۸</sup> و مثل خرسی که بچه هایش را از وی ربوده باشد، بر ایشان حمله خواهم آورد و پرده دل ایشان را خواهم درید و مثل شیر ایشان را در آنجا خواهم خورد و حیوانات صحرا ایشان را خواهند درید. <sup>۹</sup> ای اسرائیل هلاک شدی، اما معاونت تو بامن است. <sup>۱۰</sup> الان پادشاه تو کجاست تا تو را در تمامی شهر هایت معاونت کند و داورانت (کجایند) که درباره آنها گفתי پادشاه و سروران به من بده؟ <sup>۱۱</sup> از غضب خود، پادشاهی به تو دادم و از خشم خویش او را برداشتم. <sup>۱۲</sup> عصیان افرایم بسته شده و گناه او مخزون گردیده است. <sup>۱۳</sup> دردهای زه مثل زنی که می‌زاید بروی آمده است و او پسری نداشتند است زیرا در وقتش، در جای تولد فرزندان نمی‌ایستد. <sup>۱۴</sup> من ایشان را از دست هاویه فدیة خواهم داد و ایشان را از موت نجات خواهم بخشید. ای موت ضربات تو کجاست و ای هاویه هلاکت تو کجا است؟ پشیمانی از چشمان من مستور شده است. <sup>۱۵</sup> اگرچه در میان برادرانش ثمر آورد، اما باد شرقی می‌وزد و باد خداوند از بیابان برمی‌آید و منبع او خشک می‌گردد و چشمه‌اش می‌خشکد و او گنج تمامی اسباب نفیسه وی را تاراج می‌نماید. <sup>۱۶</sup> سامره متحمل گناه خود خواهند شد، زیرا به خدای خود فتنه انگیخته است. ایشان به شمشیر خواهند افتاد و اطفال ایشان خرد و زنان حامله ایشان شکم دریده خواهند شد.

**۱۴** ای اسرائیل بسوی یهوه خدای خود بازگشت نما زیرا به سبب گناه خود لغزیده‌ای. <sup>۱</sup> با خود سخنان گرفته، بسوی خداوند بازگشت نمایند و او را گویند: «تمامی گناه را عفو فرما و ما را به لطف مقبول فرما، پس گوساله‌های لبهای خویش را ادا خواهیم نمود. <sup>۲</sup> آشور ما را نجات نخواهد داد و بر اسبان سوار نخواهیم شد و بار دیگر به عمل دستهای خود نخواهیم گفت که شما خدایان ما هستید چونکه از تو یتیمان رحمت می‌یابند.» <sup>۳</sup> ارتداد ایشان را شفا داده، ایشان را مجان دوست خواهم داشت زیرا خشم من از ایشان برگشته است. <sup>۴</sup> برای اسرائیل مثل شب‌نم خواهم بود و او مانند سوسن‌ها گل خواهد کرد و مثل لبنان ریشه‌های خود را خواهد دوآید. <sup>۵</sup> شاخه‌هایش منتشر شده، زیبایی او مثل درخت زیتون و عطرش مانند لبنان خواهد بود. <sup>۶</sup> آنانی که زیر سایه‌اش ساکن می‌باشند، مثل گندم زیست خواهند کرد و مانند موها گل خواهند آورد. انتشار او مثل شراب لبنان خواهد بود. <sup>۷</sup> افرایم خواهد گفت: مرا دیگر با بتها چه کار است؟ و من او را اجابت کرده، منظور خواهم داشت. من مثل صنوبر تر و تازه می‌باشم. میوه تو از من یافت می‌شود. <sup>۸</sup> کیست مرد حکیم که این چیزها را بفهمد و فهیمی که آنها را بدانند؟ زیرا طریق‌های خداوند مستقیم است و عادلان در آنها سلوک می‌نمایند، اما خطاکاران در آنها لغزش می‌خورند.

## یونیل

۱ نازل شد. ۲ ای مشایخ این را بشنوید! وای جمیع ساکنان زمین این را گوش گیرید! آیا مثل این در ایام شما یا در ایام پدران شما واقع شده است؟ ۳ شما از این به پسران خود و پسران شما به پسران خویش و پسران ایشان به طبقه بعد خبر بدهید. ۴ آنچه از سن باقی ماند، ملخ می‌خورد و آنچه از ملخ باقی ماند، لنبه می‌خورد و آنچه از لنبه باقی ماند، سوس می‌خورد. ۵ ای مستان بیدار شده، گریه کنید وای همه میگساران به جهت عصیرانگور ولوله نمایید زیرا که از دهان شما منقطع شده است. ۶ زیرا که امتی قوی و بی‌شمار به زمین من هجوم می‌آورند. دندانه‌های ایشان دندانه‌های شیر است و اضراس ایشان اضراس هژبر است. ۷ تاکستان مرا ویران و انجیرهای مرا خراب کرده و پوست آنها را بالکل کنده، بیرون انداخته‌اند و شاخه‌های آنها سفید شده است. ۸ مثل دختری که برای شوهر جوانی خود پلاس می‌پوشد، ماتم بگیر. ۹ هدیه آردی و هدیه ریختنی از خانه خداوند منقطع شده است. کاهنانی که خدام خداوند هستند ماتم می‌گیرند. ۱۰ صحرا خشک شده و زمین ماتم می‌گیرد زیرا گندم تلف شده و شیره خشک گردیده و روغن ضایع شده است. ۱۱ ای فلاحان خجل شوید وای باغبانان ولوله نمایید به جهت گندم و جو زیرا محصول زمین تلف شده است. ۱۲ موها خشک و انجیرها ضایع شده؛ انار و خرما و سیب و همه درختان صحرا خشک گردیده، زیرا خوشی از بنی آدم رفع شده است. ۱۳ ای کاهنان پلاس در بر کرده، نوحه گری نمایید وای خادمان مذبح ولوله کنید وای خادمان خدای من داخل شده، در پلاس شب رابسر برید، زیرا که هدیه آردی و هدیه ریختنی از خانه خداوند شما باز داشته شده است. ۱۴ روزه راتعیین نمایید و محفل مقدس را ندا کنید! مشایخ و تمامی ساکنان زمین را به خانه بیهوه خدای خود جمع نموده، نزد خداوند تضرع نمایید. ۱۵ وای بران روز زیرا روز خداوند نزدیک است و مثل هلاکتی از قادر مطلق می‌آید. ۱۶ آیا ماکولات در نظر ما منقطع نشد و سرور و شادمانی از خانه خدای ما. ۱۷ دانه‌ها زیر کلوخات پوسید. مخزن‌ها ویران و انبارها خراب شد زیرا گندم تلف گردید. ۱۸ بهایم چه قدر ناله می‌کنند و رمه‌های گاوان شوریده احوالند، چونکه مرتعی ندارند و گله‌های گوسفند نیز تلف شده‌اند. ۱۹ ای خداوندندزد تو تضرع می‌نمایم زیرا که آتش مرتع‌های صحرا را سوزانیده و شعله همه درختان صحرا را افروخته است. ۲۰ بهایم صحرا بسوی تو صیحه می‌زنند زیرا که جویهای آب خشک شده و آتش مرتع‌های صحرا را سوزانیده است.

۲ در صهیون کرنا بنوازید و در کوه مقدس من صدا بلند کنید! تمامی ساکنان زمین بلرزند زیرا روز خداوند می‌آید و نزدیک است. ۲ روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمت غلیظ مثل فجر منبسط بر کوهها! امتی عظیم و قوی که مانند آن از ازل نبوده و بعد از این تا سالها و ده‌های بسیار نخواهد بود. ۳ پیش روی ایشان آتش می‌سوزاند و در عقب ایشان شعله ملتهب می‌گردد. پیش روی ایشان، زمین مثل باغ عدن و در عقب ایشان، بیابان بابر است و نیز از ایشان احدی راهایی نمی‌یابد. ۴ منظر ایشان مثل منظر اسبان است و مانند اسب‌سواران می‌تازند. ۵ مثل صدای اربابها بر قله کوهها جست و خیزمی‌کنند؛ مثل صدای شعله آتش که کاه را می‌سوزاند؛ مانند امت عظیمی که برای جنگ صف بسته باشند. ۶ از حضور ایشان قوم‌های لرزند. تمامی رویها رنگ پریده می‌شود. ۷ مثل جباران می‌دوند، مثل مردان جنگی بر حصار هابرمی‌آیند و هر کدام به راه خود می‌آیند و طریق‌های خود را تبدیل نمی‌کنند. ۸ بر یکدیگر از دحام نمی‌کنند، زیرا

هرکس به راه خود می‌خرامد. از میان حرب‌ها هجوم می‌آورند و صف‌های خود را نمی‌شکنند. ۹ بر شهر می‌جهند، به روی حصارها می‌دوند، به خانه هابرمی‌آیند. مثل دزدان از پنجره‌ها داخل می‌شوند. ۱۰ از حضور ایشان زمین متزلزل و آسمانها مرتعش می‌شود؛ آفتاب و ماه سیاه می‌شوند و ستارگان نور خویش را باز می‌دارند. ۱۱ و خداوند آواز خود را پیش لشکر خویش بلند می‌کند، زیرا اردوی او بسیار عظیم است و آنکه سخن خود را بجا می‌آورد، قدیر است. زیرا روز خداوند عظیم و بی‌نهایت مهیب است و کیست که طاقت آن را داشته باشد. ۱۲ و لکن الان خداوند می‌گوید با تمامی دل و با روزه و گریه و ماتم بسوی من بازگشت نمایید. ۱۳ و دل خود را چاک کنید نه رخت خویش را و به بیهوه خدای خود بازگشت نمایید زیرا که اورنوف و رحیم است و دیرخشم و کثیر احسان و از بلا پشیمان می‌شود. ۱۴ که می‌داند که شاید برگردد و پشیمان شود و در عقب خود برکتی و انگازد، یعنی هدیه آردی و هدیه ریختنی برای بیهوه خدای شما. ۱۵ در صهیون کرنا بنوازید و روزه را تعیین کرده، محفل مقدس را ندا کنید. ۱۶ قوم را جمع کنید، جماعت را تقدیس نمایید، پیران و کودکان و شیرخوارگان را فراهم آورید. داماد از حجره خود و عروس از حجله خویش بیرون آیند. ۱۷ کاهنانی که خدام خداوند هستند در میان رواق و مذبح گریه کنند و بگویند: «ای خداوند بر قوم خویش شفقت فرما و میراث خویش را به عار مسپار، مبادا امت‌ها بر ایشان حکمرانی نمایند. چرا در میان قومه‌ها بگویند که خدای ایشان کجا است؟» ۱۸ پس خداوند برای زمین خود به غیرت خواهد آمد و بر قوم خویش شفقت خواهد نمود. ۱۹ و خداوند قوم خود را اجابت نموده، خواهد گفت: «اینک من گندم و شیره و روغن را برای شمامی فرستم تا از آنها سیر شوید و شما را بار دیگر در میان امت‌ها عار نخواهم ساخت. ۲۰ و لشکرشمالی را از شما دور کرده، به زمین خشک ویران خواهم راند که مقدمه آن بر دریای شرقی و ساقه‌اش بر دریای غربی خواهد بود و بوی بدش بلند خواهد شد و عفونتش بر خواهد آمد زیرا کارهای عظیم کرده است.» ۲۱ ای زمین مترس! وجد و شادی بنما زیرا بیهوه کارهای عظیم کرده است. ۲۲ ای بهایم صحرا مترسید زیرا که مرتع‌های بیابان سبز شد و درختان میوه خود را آورد و انجیر و مو قوت خویش را دادند. ۲۳ ای پسران صهیون در بیهوه خدای خویش وجد و شادی نمایید، زیرا که باران اولین را به اندازه‌اش به شما داده است و باران اول و آخر را در وقت برای شما بارانیده است. ۲۴ پس خرمن از گندم پر خواهد شد و معصره‌ها از شیره و روغن لبریز خواهد گردید. ۲۵ و سالهایی را که ملخ و لنبه و سوس و سن یعنی لشکر عظیم من که بر شما فرستاده بودم خوردند به شما رد خواهد نمود. ۲۶ و غذای بسیار خورده، سیر خواهید شد و اسم بیهوه خدای خود را که برای شما کارهای عجیب کرده است، تسبیح خواهید خواند و قوم من تا به ابد خجل نخواهند شد. ۲۷ و خواهید دانست که من در میان اسرائیل می‌باشم و من بیهوه خدای شما هستم و دیگری نیست و قوم من خجل نخواهند شد تا ابد. ۲۸ و بعد از آن روح خود را بر همه بشر خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوت خواهند نمود و پیران شما و جوانان شما رویاها خواهند دید. ۲۹ و در آن ایام روح خود را بر غلامان و کنیزان نیز خواهم ریخت. ۳۰ و آیات را از خون و آتش و ستونهای دود در آسمان و زمین ظاهر خواهم ساخت. ۳۱ آفتاب به تاریکی و ماه به خون مبدل خواهند شد، پیش از ظهور یوم عظیم و مهیب خداوند. ۳۲ و واقع خواهد شد هر که نام خداوند را بخواند نجات یابد زیرا در کوه صهیون و در اورشلیم چنانکه خداوند گفته است بقیتهی خواهد بود و در میان باقی ماندگان آنانی که خداوند ایشان را خوانده است.

<sup>۳</sup> زیرا اینک در آن ایام و در آن زمان چون اسیری یهودا و اورشلیم را برگردانیده باشم،<sup>۲</sup> آنگاه جمیع امت‌ها را جمع کرده، به وادی یهوشافاط فرود خواهم آورد و در آنجا با ایشان درباره قوم خود و میراث خویش اسرائیل محاکمه خواهم نمود زیرا که ایشان را در میان امت‌ها پراکنده ساخته و زمین مرا تقسیم نموده‌اند.<sup>۳</sup> و بر قوم من قرعه انداخته و پسری در عوض فاحشه‌ای داده و دختری به شراب فروخته‌اند تا بنوشند.<sup>۴</sup> و حال‌ای صور و صیدون و تمامی دیار فلسطینیان شما را با من چه کار است؟ آیا شما به من جزا می‌رسانید؟ و اگر به من جزا برسانید من جزای شما را بزودی هرچه تمام‌تر به‌سر شما رد خواهم نمود.<sup>۵</sup> چونکه نقره و طلا و نفایس زیبای مرا گرفته، آنها را به هیکل‌های خود درآوردید.<sup>۶</sup> و پسران یهودا و پسران اورشلیم را به پسران یونانیان فروختید تا ایشان را از حدود ایشان دور کنید.<sup>۷</sup> اینک من ایشان را از مکانی که ایشان را به آن فروختید، خواهم برانگیزانید و اعمال شما را به‌سر شما خواهم برگردانید.<sup>۸</sup> و پسران و دختران شما را به‌دست بنی یهودا خواهم فروخت تا ایشان را به سبانیان که امتی بعید می‌باشند بفروشند زیرا خداوند این را گفته است.<sup>۹</sup> این را در میان امت‌ها ندا کنید. تدارک جنگ ببینید و جباران را برانگیزانید. تمامی مردان جنگی نزدیک شده، برآیند.<sup>۱۰</sup> گاوآهنهای خود را برای شمشیرها و اره‌های خویش را برای نیزه‌ها خرد کنید و مرد ضعیف بگوید: من قوی هستم.<sup>۱۱</sup> ای همه امت‌ها بشتابید و بیایید و از هر طرف جمع شوید! ای خداوند شجاعان خود را به آنجا فرودآور! <sup>۱۲</sup> امت‌ها برانگیز شده‌اند و به وادی یهوشافاط برآیند زیرا که من در آنجا خواهم نشست تا بر همه امت‌هایی که به اطراف آن هستند داوری نمایم.<sup>۱۳</sup> داس را پیش آورید زیرا که حاصل رسیده است. بیایید پایمال کنید زیرا که معصره‌ها پر شده و چرخشتها لبریز گردیده است چونکه شرارت شما عظیم است.<sup>۱۴</sup> جماعتها، جماعتها در وادی قضا! زیرا روز خداوند در وادی قضا نزدیک است.<sup>۱۵</sup> آفتاب و ماه سیاه می‌شوند و ستارگان تابش خود را بازمی‌دارند.<sup>۱۶</sup> و خداوند از صهیون نعره می‌زند و آواز خود را از اورشلیم بلند می‌کند و آسمان و زمین متزلزل می‌شود، اما خداوند ملجای قوم خود و ملاذ بنی اسرائیل خواهد بود.<sup>۱۷</sup> پس خواهید دانست که من یهوه خدای شما در کوه مقدس خویش صهیون ساکن می‌باشم و اورشلیم مقدس خواهد بود و بیگانگان دیگر از آن عبور نخواهند نمود.<sup>۱۸</sup> و در آن روز کوهها عصیر انگور را خواهند چکانید و کوهها به شیر جاری خواهد شد و تمامی وادیهای یهودا به آب جاری خواهد گردید و چشمه‌ای از خانه خداوند بیرون آمده، وادی شطیم را سیراب خواهد ساخت.<sup>۱۹</sup> مصر ویران خواهد شد و ادوم به بیابان بایر مبدل خواهد گردید، به‌سبب ظلمی که بر بنی یهودا نمودند و خون بی‌گناهان را در زمین ایشان ریختند.<sup>۲۰</sup> و یهودا تا ابد ابادمسکون خواهد شد و اورشلیم تا دهرهای بسیار.<sup>۲۱</sup> و خونریزی ایشان را که طاهر نساخته بودم، طاهر خواهم ساخت و یهوه در صهیون ساکن خواهد شد.

## عاموس

را از بالا و ریشه های ایشان را از پایین تلف نمودم. <sup>۱۰</sup> و من شما را از زمین مصر برآورده، چهل سال در بیابان گردش دادم تا زمین اموریان را به تصرف آورید. <sup>۱۱</sup> و بعضی از پسران شما را انبیاو بعضی از جوانان شما را نذیره قرار دادم. خداوند می‌گوید: ای بنی‌اسرائیل آیا چنین نیست؟ <sup>۱۲</sup> اما شما نذیره‌ها را شراب نوشانیدید و انبیا را نهی نموده، گفتید که نبوت مکنید. <sup>۱۳</sup> اینک من شما را تنگ خواهم گذارد چنانکه ارباهای که از بافه‌ها پر باشد، تنگ گذارده می‌شود. <sup>۱۴</sup> و مفر برای تندرو فوت خواهد شد و تنومند به توانایی خویش غالب خواهد آمد و جبار جان خود را نخواهد رها کند. <sup>۱۵</sup> و تیرانداز نخواهد ایستاد و تیزی خود را نخواهد رها کند و اسب‌سوار جان خود را خلاصی نخواهد داد. <sup>۱۶</sup> و خداوند می‌گوید که شجاع‌ترین جباران در آن روز عریان خواهند گریخت.

<sup>۳</sup> این کلام را بشنوید که خداوند آن را به ضدشما ای بنی‌اسرائیل و به ضد تمامی خاندانی که از زمین مصر بیرون آوردم، تنطق نموده و گفته است: <sup>۲</sup> من شما را فقط از تمامی قبایل زمین شناختم پس عقوبت تمام گناهان شما را بر شما خواهم رسانید. <sup>۳</sup> آیا دو نفر با هم راه می‌روند جز آنکه متفق شده باشند؟ آیا شیر در جنگل غرش می‌کند حینی که شکار نداشته باشد؟ آیا شیر ژبان آواز خود را از بیشه‌اش می‌دهد حینی که چیزی نگرفته باشد؟ آیا مرغ به دام زمین می‌افتد، جایی که تله برای او نباشد؟ آیا دام از زمین برداشته می‌شود، حینی که چیزی نگرفته باشد؟ <sup>۴</sup> آیا کرنا در شهر نواخته می‌شود و خلق نترسند؟ <sup>۵</sup> آیا بلا بر شهر وارد بیاید و خداوند آن را نفرموده باشد؟ <sup>۶</sup> زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز اینکه سرخویش را به بندگان خود انبیا مکشوف می‌سازد. <sup>۸</sup> شیر غرش کرده است، کیست که نترسد؟ خداوند یهوه تکلم نموده است: کیست که نبوت ننماید؟ <sup>۹</sup> بر قصرهای اشدود و بر قصرهای زمین مصر ندا کنید و بگویید بر کوه‌های سامره جمع شوید و ملاحظه نمایید که چه هنگامه‌های عظیم در وسط آن و چه ظلمها در میانش واقع شده است. <sup>۱۰</sup> زیرا خداوند می‌گوید: آنانی که ظلم و غارت را در قصرهای خود ذخیره می‌کنند راست کرداری را نمی‌دانند. <sup>۱۱</sup> بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: دشمن به هر طرف زمین خواهد بود و قوت تو را از تو به زیر خواهد آورد و قصرهایت تاراج خواهد شد. <sup>۱۲</sup> خداوند چنین می‌گوید: چنانکه شبان دوساق یا نرمة گوش را از دهان شیر رها می‌کند، همچنان بنی‌اسرائیل که در سامره در گوشه‌ای بستری و در دمشق در فراشی ساکنند رهایی خواهند یافت. <sup>۱۳</sup> خداوند یهوه خدای لشکرهای می‌گوید: بشنوید و به خاندان یعقوب شهادت دهید. <sup>۱۴</sup> زیرا در روزی که عقوبت تقصیرهای اسرائیل را به وی رسانم بر مذبح‌های بیت نیل نیز عقوبت تقصیرهای رسانید و شاخهای مذبح قطع شده، به زمین خواهد افتاد. <sup>۱۵</sup> و خداوند می‌گوید که خانه زمستانی را باخانه تابستانی خراب خواهد کرد و خانه‌های عاج تلف خواهد شد و خانه‌های عظیم منهدم خواهد گردید. <sup>۱۶</sup>

<sup>۴</sup> ای گاوان باشان که بر کوه‌های سامره می‌باشید و بر مسکینان ظلم نموده، فقیران را ستم می‌کنید و به آقاییان ایشان می‌گویید بیایید تا بنوشیم، این کلام را بشنوید! <sup>۲</sup> خداوند یهوه به قدوسیت خود قسم خورده است که اینک ایامی بر شما می‌آید که شما را با غلها خواهند کشید و باقی ماندگان شما را با قلابهای ماهی. <sup>۳</sup> و خداوند می‌گوید که هر یک از شما از شکافهای روبروی خود بیرون خواهد رفت و شما به هر موم افکنده خواهید شد. <sup>۴</sup> به بیت نیل بیایید و عصیان بوزرید و

<sup>۱</sup> آنها در ایام عزیا، پادشاه یهودا و ایام یربعام بن یوآش، پادشاه اسرائیل در سال قبل از زلزله درباره اسرائیل دید. <sup>۲</sup> پس گفت: خداوند از صهیون نعره می‌زند و آواز خود را از اورشلیم بلند می‌کند و مرتع‌های شبانان ماتم می‌گیرند و قله کرمل خشک می‌گردد. <sup>۳</sup> خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر دمشق عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که جلعاد را به چومه‌های آهنین کوفتند. <sup>۴</sup> پس آتش در خاندان حزائیل خواهم فرستاد تا قصرهای بنهدد را بسوزاند. <sup>۵</sup> و پشت بندهای دمشق را خواهم شکست و ساکنان را از همواری آون و صاحب عصا را از بیت عدن منقطع خواهم ساخت و خداوند می‌گوید که قوم آرام به قیر به اسیری خواهند رفت. <sup>۶</sup> خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر غزه عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که تمامی (قوم را) به اسیری بردند تا ایشان را به ادم تسلیم نمایند. <sup>۷</sup> پس آتش به حصارهای غزه خواهم فرستاد تا قصرهایش را بسوزاند. <sup>۸</sup> و ساکنان را از اشدود و صاحب عصا را از اشقلون منقطع ساخته، دست خود را به عقرون فرودخواهم آورد و خداوند یهوه می‌گوید که باقی ماندگان فلسطینیان هلاک خواهند شد. <sup>۹</sup> خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر صور عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که تمامی (قوم را) به اسیری برده، ایشان را به ادم تسلیم نمودند و عهد برادران را به یاد نیاوردند. <sup>۱۰</sup> پس آتش بر حصارهای صور خواهم فرستاد تا قصرهایش را بسوزاند. <sup>۱۱</sup> خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر ادم عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که برادر خود را به شمشیر تعاقب نمود و رحمهای خویش را تباه ساخت و خشم او پیوسته می‌درید و غضب خود را دایم نگاه داشت. <sup>۱۲</sup> پس آتش بر تیمان خواهم فرستاد تا قصرهای بصره را بسوزاند. <sup>۱۳</sup> خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر بنی عمون عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که زنان حامله جلعاد را شکم پاره کردند تا حدود خویش را وسیع گردانند. <sup>۱۴</sup> پس آتش در حصارهای ربه مشتعل خواهم ساخت تا قصرهایش را با صدای عظیمی در روز جنگ و باتندبادی در روز طوفان بسوزاند. <sup>۱۵</sup> و خداوند می‌گوید که پادشاه ایشان به اسیری خواهد رفت او و سرورانش جمیع.

<sup>۲</sup> چهار تقصیر موآب عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که استخوانهای پادشاه ادم را آهک پختند. <sup>۱</sup> پس آتش بر موآب می‌فرستم تا قصرهای قریوت را بسوزاند و موآب با هنگامه و خروش و صدای کرنا خواهد مرد. <sup>۲</sup> و خداوند می‌گوید که داور را از میانش منقطع خواهم ساخت و همه سرورانش را با وی خواهم کشت. <sup>۳</sup> خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر یهودا عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که شریعت خداوند را ترک نموده، فرایض او را نگاه نداشتند و دروغهای ایشان که پدرانشان آنها را پیروی نمودند ایشان را گمراه کرد. <sup>۴</sup> پس آتش بر یهودا خواهم فرستاد تا قصرهای اورشلیم را بسوزاند. <sup>۵</sup> خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر اسرائیل عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که مرد عادل را به نقره و مسکین را به زوج نعلین فروختند. <sup>۶</sup> و به غبار زمین که بر سر مسکینان است حرص دارند و راه حلیمان را منحرف می‌سازند و پسر و پدر به یک دختر درآمده، اسم قدوس مرا بی‌حرمت می‌کنند. <sup>۷</sup> و بر رختی که گرو می‌گیرند، نزد هر مذبح می‌خوابند و شراب جریمه شدگان را در خانه خدای خود می‌نوشند. <sup>۸</sup> و حال آنکه من اموریان را که قامت ایشان مانند قد سرو آزاد بود و ایشان مثل بلوط تنومند بودند، پیش روی ایشان هلاک ساختم و میوه ایشان

به جلجال آمده، عصیان را زیاد کنید و هر بامداد قربانی های خود را بیاورید و هر سه روز عشرهای خود را. <sup>۵</sup> و قربانی های تشکر باخمیرمایه بگذرانید و هدایای تبرعی را ندا کرده، اعلان نمایید زیرا ای بنی اسرائیل همین پسندیده شما است! قول خداوند یهوه این است. <sup>۶</sup> و من نیز نظافت دندان را در جمیع شهرهای شما و احتیاج نان را در جمیع مکانهای شما به شما دادم. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۷</sup> و من نیز حینی که سه ماه تا درو مانده بود، باران را از شما منع نمودم و بر یک شهر بارانیدم و بر شهر دیگر نبارانیدم و بر یک قطعه باران آمد و قطعه دیگر که باران نیافت خشک شد. <sup>۸</sup> پس اهل دو یا سه شهر بسوی یک شهر برای نوشیدن آب آواره شدند، اما سیراب نگشتند و خداوند میگوید که بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۹</sup> و شمارا به باد سموم و برقان مبتلا ساختم و ملخ بسیاری از باغها و تاکستانها و انجیرها و زیتونهای شما را خورد. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۱۰</sup> و بارها به رسم مصر بر شما فرستادم و جوانان شما را به شمشیر کشتم و اسبان شما را بردند و عفونت اردوهای شما به بینی شما برآمد. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۱۱</sup> و بعضی از شما را به نهجی که خدا سموم و عموره را واژگون ساخت سرنگون نمودم و مانند مشعلی که از میان آتش گرفته شود بودید. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۱۲</sup> بنابراین ای اسرائیل به اینطور با تو عمل خواهم نمود و چونکه به اینطور با تو عمل خواهم نمود، پس ای اسرائیل خویشتن را مهیاساز تا با خدای خود ملاقات نمایی. <sup>۱۳</sup> زیرا اینک آن که کوهها را ساخته و باد را آفریده است و انسان را از فکرهای خودش اطلاع می دهد و فجر را به تاریکی مبدل می سازد و بر بلندبهای زمین می خرامد، یهوه خدای لشکرها اسم او می باشد.

**۴** و ای بر آنانی که در صهیون ایمن و در کوهستان سامره مطمئن هستند که نقبای امت های اولی که خاندان اسرائیل نزد آنها آمدندی باشند. <sup>۱</sup> به کلنه عبور کنید و ملاحظه نمایید و از آنجا به حماه بزرگ بروید و به جت فلسطینیان فرود آیدید؛ آیا آنها از این ممالک نیکوتر است یا حدود ایشان از حدود شما بزرگتر؟ <sup>۲</sup> شما که روز بلا را دور می کنید و مسند ظلم را نزدیک می آورید. <sup>۳</sup> که بر تختهای عاج می خوابید و بر بسترها دراز می شوید و برهه را از انگله و گوساله ها را از میان حظیره ها می خورید. <sup>۴</sup> که با نغمه بریبت می سرباید و آلات موسیقی را مثل داود برای خود اختراع می کنید. <sup>۵</sup> و شراب را از کاسه ها می نوشید و خویشتن را به بهترین عطریات تدهین می نمایید اما به جهت مصیبت یوسف غمگین نمی شوید. <sup>۶</sup> بنابراین ایشان الان با سیران اول به اسیری خواهند رفت و صدای عیش کنندگان دور خواهد شد. <sup>۷</sup> خداوند یهوه به ذات خود قسم خورده و یهوه خدای لشکرها فرموده است که من از حشمت یعقوب نفرت دارم و قصرهایش نزد من مکروه است. پس شهر را با هرچه در آن است تسلیم خواهم نمود. <sup>۸</sup> و اگر ده نفر در یک شهر باقی مانده باشند ایشان خواهند مرد. <sup>۹</sup> و چون خویشاوندان و دفن کنندگان کسی را بردارند تا استخوانها را از خانه بیرون برند آنگاه به کسی که در اندرون خانه باشد خواهند گفت: آیا دیگری نزد تو هست؟ او جواب خواهد داد که نیست. پس خواهند گفت: ساکت باش زیرا نام یهوه نباید ذکر شود. <sup>۱۱</sup> زیرا اینک خداوند امر می فرماید و خانه بزرگ به خرابیها و خانه کوچک به شکافهاتلف می شود. <sup>۱۲</sup> آیا اسبان بر صخره می دوند یا آن را با گاوان شیار می کنند؟ زیرا که شما انصاف را به حفظ و ثمره عدالت را به افستنتن مبدل ساخته اید. <sup>۱۳</sup> و به ناچیز شادی می کنید و می گویدد آیا با قوت خویش شاخها برای خوبیدا نکردیم؟ <sup>۱۴</sup> زیرا یهوه خدای لشکرهای گوید: اینک ای خاندان اسرائیل من به ضد شما امتی برمی انگیزانم که شما را از مدخل حماه تا نهر عربه به تنگ خواهند آورد.

**۵** خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت که اینک در ابتدای روییدن حاصل رش دوم ملخها آفرید و هان حاصل رش دوم بعد از چیدن پادشاه بود. <sup>۱</sup> و چون تمامی گیاه زمین را خورده بودند، گفتم: «ای خداوند یهوه مستدعی آنکه عفو فرمایی! چگونه یعقوب بر خیزد چونکه کوچک است؟» <sup>۲</sup> و خداوند از این پشیمان شد و خداوند گفت: «نخواهد شد.» <sup>۳</sup> خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت و اینک خداوند یهوه آتش را خواند که محاکمه بکند. پس لجه عظیم رابعید و زمین را سوزانید. <sup>۴</sup> پس گفتم: «ای خداوند یهوه از این باز ایست! یعقوب چگونه بر خیزد چونکه کوچک است؟» <sup>۵</sup> و خداوند از این پشیمان شد و خداوند یهوه گفت: «این نیز نخواهد شد.» <sup>۶</sup> و به من چنین نمودار ساخت که خداوند بر دیوار قایمی ایستاده بود و شاقولی در دستش بود. <sup>۷</sup> و خداوند مرا گفت: «ای عاموس چه می بینی؟» گفتم: «شاقولی.» خداوند فرمود: «اینک من شاقولی در میان قوم خود اسرائیل می گذارم و بار دیگر از ایشان درخواهم گذشت. <sup>۸</sup> و مکانهای بلند اسحاق ویران و مقدس های اسرائیل خراب خواهد شد و به ضد خاندان یربعام با شمشیر خواهم برخاست.» <sup>۹</sup> و امصیای کاهن بیت نبل نزد یربعام پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «عاموس در میان خاندان اسرائیل بر تو فتنه می انگیزد و زمین سخنان او را متحمل نتواند شد. <sup>۱۱</sup> زیرا عاموس چنین می گوید: یربعام به شمشیر خواهد مرد و اسرائیل از زمین خود البته به اسیری خواهد رفت.» <sup>۱۲</sup> و امصیا به عاموس گفت: «ای رای برو و به زمین یهودا فرار کن و در آنجا نان بخور و

به جلجال آمده، عصیان را زیاد کنید و هر بامداد قربانی های خود را بیاورید و هر سه روز عشرهای خود را. <sup>۵</sup> و قربانی های تشکر باخمیرمایه بگذرانید و هدایای تبرعی را ندا کرده، اعلان نمایید زیرا ای بنی اسرائیل همین پسندیده شما است! قول خداوند یهوه این است. <sup>۶</sup> و من نیز نظافت دندان را در جمیع شهرهای شما و احتیاج نان را در جمیع مکانهای شما به شما دادم. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۷</sup> و من نیز حینی که سه ماه تا درو مانده بود، باران را از شما منع نمودم و بر یک شهر بارانیدم و بر شهر دیگر نبارانیدم و بر یک قطعه باران آمد و قطعه دیگر که باران نیافت خشک شد. <sup>۸</sup> پس اهل دو یا سه شهر بسوی یک شهر برای نوشیدن آب آواره شدند، اما سیراب نگشتند و خداوند میگوید که بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۹</sup> و شمارا به باد سموم و برقان مبتلا ساختم و ملخ بسیاری از باغها و تاکستانها و انجیرها و زیتونهای شما را خورد. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۱۰</sup> و بارها به رسم مصر بر شما فرستادم و جوانان شما را به شمشیر کشتم و اسبان شما را بردند و عفونت اردوهای شما به بینی شما برآمد. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۱۱</sup> و بعضی از شما را به نهجی که خدا سموم و عموره را واژگون ساخت سرنگون نمودم و مانند مشعلی که از میان آتش گرفته شود بودید. معهذخداوند میگوید بسوی من بازگشت نمودید. <sup>۱۲</sup> بنابراین ای اسرائیل به اینطور با تو عمل خواهم نمود و چونکه به اینطور با تو عمل خواهم نمود، پس ای اسرائیل خویشتن را مهیاساز تا با خدای خود ملاقات نمایی. <sup>۱۳</sup> زیرا اینک آن که کوهها را ساخته و باد را آفریده است و انسان را از فکرهای خودش اطلاع می دهد و فجر را به تاریکی مبدل می سازد و بر بلندبهای زمین می خرامد، یهوه خدای لشکرها اسم او می باشد.

**۶** ای خاندان اسرائیل این کلام را که برای مرثیه بر شما می خوانم بشنوید. <sup>۱</sup> دختر باکره اسرائیل افتاده است و دیگر نخواهد برخاست. بر زمین خود انداخته شده، و احدی نیست که او را برخیزاند. <sup>۲</sup> زیرا خداوند یهوه چنین می گوید: شهری که با هزار نفر بیرون رفت، صد نفر را برای خاندان اسرائیل باقی خواهد داشت و شهری که با صد نفر بیرون رفت، ده نفر را باقی خواهد داشت. <sup>۳</sup> زیرا خداوند به خاندان اسرائیل چنین می گوید: مرا بطلبید و زنده بمانید. <sup>۴</sup> اما بیت نبل را مطلبید و به جلجال داخل مشوید و به بنرشع مروید، زیرا جلجال البته به اسیری خواهد رفت و بیت نبل نیست خواهد شد. <sup>۵</sup> خداوند را بطلبید و زنده مانید، مبادا او مثل آتش در خاندان یوسف افروخته شده، بسوزاند و کسی در بیت نبل نباشد که آن را خاموش کند. <sup>۶</sup> ای شما که انصاف را به افستنتن مبدل می سازید و عدالت را به زمین می اندازید، <sup>۷</sup> آن که ثریا و جبار را آفرید و فجر را به سایه موت مبدل ساخت و روز را مثل شب تاریک گردانید و آبهای دریا را خوانده، آنها را بر روی زمین ریخت، یهوه اسم او می باشد؛ <sup>۸</sup> آنکه خرابی را بر زور آوران می رساند چنانکه خرابی بر قلعه ها وارد می آید؛ <sup>۹</sup> ایشان از آنانی که در محکمه حکم می کنند، نفرت دارند و راستگویان را مکروه می دارند. <sup>۱۰</sup> بنابراین چونکه مسکینان را پامال کردید و هدایای گندم از ایشان گرفتید، خانه ها را از سنگهای تراشیده بنا خواهید نمود اما در آنها ساکن نخواهید شد و تاکستانهای دلپسند غرس خواهید نمود و لیکن شراب آنها را نخواهید نوشید. <sup>۱۱</sup> زیرا تقصیرهای شما رامی دانم که بسیار است و گناهان شما را که عظیم می باشد، زیرا عادلان را به تنگ می آورید و رشوه می گیرید و فقیران را در محکمه از حق ایشان منحرف می سازید. <sup>۱۲</sup> لهذا هرکه عاقل باشد در آن زمان خاموش خواهد ماند زیرا که زمان بد خواهد بود. <sup>۱۳</sup> نیکویی را بطلبید و نه بدی را تا زنده بمانید و بدین منوال یهوه خدای لشکرها با شما خواهد بود، چنانکه می گوید. <sup>۱۴</sup> از بدی نفرت کنید و نیکویی را دوست دارید و انصاف را در محکمه ثابت نمایید، شاید که یهوه خدای لشکرها بر بقیه یوسف رحمت نماید. <sup>۱۵</sup> بنابراین، خداوند یهوه خدای لشکرها چنین می گوید: در همه چهار سوه نوحه گری خواهد بود و در همه کوهها و ای وای خواهند گفت و فلاحان را برای ماتم و آنانی را که مرثیه خوانی آموخته شده اند، برای نوحه گری خواهند خواند. <sup>۱۶</sup> و در همه تاکستانها نوحه گری خواهد بود، زیرا خداوند می گوید که من در میان تو عبور خواهم کرد. <sup>۱۷</sup> و ای بر شما که مشتاق روز خداوند می باشید. روز خداوند برای شما چه خواهد بود؟ تاریکی و نه روشنایی! <sup>۱۸</sup> مثل کسی که از شیرینی فرار کند و خرسی بدو برخورد، یا کسی که به خانه داخل شده، دست خود را بر دیوار بنهد و ماری او را بگزد. <sup>۱۹</sup> آیا روز خداوند تاریکی



غریب‌ال بیخته می‌شود و دانه‌ای بر زمین نخواهد افتاد. <sup>۱۰</sup> جمیع گناهکاران قوم من که می‌گویند بلا به ما نخواهد رسید و ما را در نخواهد گرفت، به شمشیر خواهند مرد. <sup>۱۱</sup> در آن روز خیمه داود را که افتاده است برپا خواهم نمود و شکافهایش را مرمت خواهم کرد و خرابیهایش را برپا نموده، آن را مثل ایام سلف بنا خواهم کرد. <sup>۱۲</sup> تا ایشان بقیه اوم و همه امت‌ها را که اسم من بر ایشان نهاده شده است، به تصرف آورند. خداوند که این را بجا می‌آورد تکلم نموده است. <sup>۱۳</sup> اینک خداوند می‌گوید: «ایامی می‌آید که شیارکننده به دروکننده خواهد رسید و پایمال کننده انگور به‌کارنده تخم. و کوهها عصیرانگور را خواهد چکانید و تمامی تلها به سیلان خواهد آمد. <sup>۱۴</sup> و اسیری قوم خود اسرائیل را خواهم برگردانید و شهرهای مخروب را بناموده، در آنها ساکن خواهند شد و تاکستانها غرس کرده، شراب آنها را خواهند نوشید و باغها ساخته، میوه آنها را خواهند خورد.» <sup>۱۵</sup> و یهوه خدایت می‌گوید: «من ایشان را در زمین ایشان غرس خواهم نمود و بار دیگر از زمینی که به ایشان داده‌ام کنده نخواهند شد.»

در آنجا نبوت کن. <sup>۱۱۳</sup> اما در بیت نیل بار دیگر نبوت منما چونکه آن مقدس پادشاه و خانه سلطنت می‌باشد.» <sup>۱۴</sup> عاموس در جواب امصیا گفت: «من نه نبی هستم و نه پسر نبی بلکه رمه بان بودم و انجیرهای بری را می‌چیدم. <sup>۱۵</sup> و خداوند مرا از عقب گوسفندان گرفت و خداوند مرا گفت: برو و بر قوم من اسرائیل نبوت نما. <sup>۱۶</sup> پس حال کلام خداوند را بشنو: تو می‌گویی به ضد اسرائیل نبوت مکن و به ضد خاندان اسحاق تکلم منما. <sup>۱۷</sup> الهذا خداوند چنین می‌گوید: زن تو در شهر مرتکب زنا خواهد شد و پسران و دختران به شمشیر خواهند افتاد و زمینت به ریسمان تقسیم خواهند شد و تو در زمین نجس خواهی مرد و اسرائیل از زمین خود البته به اسیری خواهد رفت.»

<sup>۱۸</sup> خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت و اینک سبندی پر از میوه‌ها. <sup>۲</sup> و گفت: «ای عاموس چه می‌بینی؟» من جواب دادم که «سبندی از میوه.» و خداوند به من گفت: «انتها بر قوم من اسرائیل رسیده است و از ایشان دیگر در نخواهم گذشت.» <sup>۳</sup> خداوند یهوه می‌گوید که در آن روز سرودهای هیکل به ولوله مبدل خواهد شد و لاشهای بسیار خواهد بود و آنها را در هر جا به خاموشی بیرون خواهند انداخت. <sup>۴</sup> ای شما که می‌خواهید فقیران را ببلعید و مسکینان زمین را هلاک کنید این را بشنوید. <sup>۵</sup> و می‌گویید که غره ماه کی خواهد گذشت تا غله را بفروشیم و روز سبت تا انبارهای گندم را بگشاییم و ایفا را کوچک و متقال را بزرگ ساخته، میز آنها را قلب و معوج نماییم. <sup>۶</sup> و مسکینان را به نقره و فقیران را به نعلین بخریم و پس مانده گندم را بفروشیم. <sup>۷</sup> خداوند به جلال یعقوب قسم خورده است که هیچکدام از اعمال ایشان را هرگز فراموش نخواهم کرد. <sup>۸</sup> آیا به این سبب زمین متزلزل خواهد شد و همه ساکنانش ماتم نخواهند گرفت و تمامش مثل نهر برنخواهد آمدو مثل نیل مصر سیلان خواهد کرد و فرو نخواهد نشست. <sup>۹</sup> و خداوند یهوه می‌گوید: «که در آن روز آفتاب را در وقت ظهر فرو خواهم برد و زمین را در روز روشن تاریک خواهم نمود. <sup>۱۰</sup> و عیدهای شما را به ماتم و همه سرودهای شما را به مرتبه هامبدل خواهم ساخت. و بر هر کمر پلاس و بر هر سر گری برخواهم آورد و آن را مثل ماتم پسر یگانه و آخرش را مانند روز تلخی خواهم گردانید.» <sup>۱۱</sup> اینک خداوند یهوه می‌گوید: «ایامی می‌آید که گرسنگی بر زمین خواهم فرستاد نه گرسنگی از نان و نه تشنگی از آب بلکه از شنیدن کلام خداوند. <sup>۱۲</sup> و ایشان از دریا تا دریا و از شمال تا مشرق پراکنده خواهند شد و گردش خواهند کرد تا کلام خداوند را بطلند اما آن را نخواهند یافت. <sup>۱۳</sup> در آن روز دوشیزگان جمیل و جوانان از تشنگی ضعف خواهند کرد. <sup>۱۴</sup> آنانی که به گناه سامره قسم خورده، می‌گویند که «ای دان به حیات خدای تو و به طریقت بنرشبع قسم می‌خوریم»، خواهند افتاد و بار دیگر نخواهند برخاست.

<sup>۹</sup> خداوند را دیدم که نزد مذبح ایستاده بود و گفت: «تاجهای ستونها را بزن تا آستانه‌ها بلرزند و آنها را بر سر همه مردم ببنداز و باقی ماندگان ایشان را به شمشیر خواهم کشت و فراری‌ای از ایشان نخواهد گریخت و باقی‌مانده‌ای از ایشان نخواهد رست. <sup>۲</sup> اگر به هاویه فرو روند، دست من ایشان را از آنجا خواهد گرفت و اگر به آسمان صعود نمایند، ایشان را از آنجا فرود خواهم آورد. <sup>۳</sup> و اگر به قله کرم پنهان شوند ایشان را تفتیش کرده، از آنجا خواهم گرفت و اگر از نظر من در قعر دریاخویشتن را مخفی نمایند، در آنجا مار را امر خواهم فرمود که ایشان را بگذرد. <sup>۴</sup> و اگر پیش دشمنان خود به اسیری روند شمشیر را در آنجا امر خواهم فرمود تا ایشان را بکشد و نظر خود را بر ایشان برای بدی خواهم داشت و نه برای نیکویی. <sup>۵</sup> خداوند یهوه صباوت که زمین را لمس می‌کند و آن گداخته می‌گردد و همه ساکنانش ماتم می‌گیرند و تمامش مثل نهر برمی‌آید و مانند نیل مصر فرو می‌نشیند؛ <sup>۶</sup> آن که غرفه‌های خود را در آسمان بنا می‌کند و طاقهای خود را بر زمین بنیاد می‌نهد و آبهای دریا را ندا در داده، آنها را به روی زمین می‌ریزد نام او یهوه می‌باشد. <sup>۷</sup> خداوند می‌گوید: «ای بنی اسرائیل آیا شما برای من مثل پسران حبشیان نیستید؟ آیا اسرائیل را از زمین مصر و فلسطینیان را از کفتور و ارامیان را از قیر بر نیاوردم؟» <sup>۸</sup> اینک چشمان خداوند یهوه بر مملکت گناهکار می‌باشد و من آن را از روی زمین هلاک خواهم ساخت لیکن خداوند می‌گوید که «خاندان یعقوب را بالکل هلاک نخواهم ساخت. <sup>۹</sup> زیرا اینک من امر فرموده، خاندان اسرائیل را در میان همه امت‌ها خواهم بیخت، چنانکه غله در



## عوبدیا

۱ رویای عوبدیا. ۲ هان من تو را کوچکترین امت‌ها گردانیدم و تو بسیار خوار هستی. ۳ ای که در شکافهای صخره ساکن هستی و مسکن تو بلند می‌باشد و در دل خود می‌گویی کیست که مرا به زمین فرود بیاورد، تکبر دلت، تورا فریب داده است. ۴ خداوند می‌گوید: اگر چه خویشتن را مثل عقاب بلند سازی و آشیانه خود را در میان ستارگان بگذاری من تو را از آنجا فرودخواهم آورد. ۵ اگر دزدان یا غارت کنندگان شب نزد تو آیند، (چگونه هلاک شدی)؟ آیا بقدر کفایت غارت نمی‌کنند؟ و اگر انگور چینان نزد تو آیند آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ ۶ چیزهای عیسو چگونه تفتیش شده و چیزهای مخفی او چگونه تفحص گردیده است؟ ۷ همه آنانی که با تو معهد بودند تو را بسرحذر ستاندند و صلح اندیشان تو، تو را فریب داده، بر تو غالب آمدند و خوردنگان نان تو دامی زیر تو گسترده‌اند. در ایشان فطانتی نیست. ۸ خداوند می‌گوید: آیا در آن روز حکیمان ادوم را و فطانت را از کوه عیسو نابود نخواهم گردانید؟ ۹ و جباران توای تیمان هراسان خواهند شد تا هر کس از کوه عیسو به قتل منقطع شود. ۱۰ به سبب ظلمی که بر برادرت یعقوب نمودی، خجالت تو را خواهد پوشانید و تا به ابد منقطع خواهی شد. ۱۱ در روزی که به مقابل وی ایستاده بودی، هنگامی که غریبان اموال او را غارت نمودند و بیگانگان به دروازه هایش داخل شدند و بر اورشلیم فرعه انداختند، تو نیز مثل یکی از آنها بودی. ۱۲ بر روز برادر خود هنگام مصیبتش نگاه مکن و بر بنی یهودا در روز هلاکت ایشان شادی منما و در روز تنگی ایشان لاف مزن. ۱۳ او به دروازه های قوم من در روز بلای ایشان داخل مشو و تو نیز بر بدی ایشان در روز بلای ایشان منگر و دست خود را بر اموال ایشان در روز بلای ایشان دراز مکن. ۱۴ او بر سر دو راه مایست تا فراریان ایشان را منقطع سازی و باقی ماندگان ایشان را در روز تنگی تسلیم منما. ۱۵ زیرا که روز خداوند بر جمیع امت‌ها نزدیک است و چنانکه عمل نمودی همچنان به تو عمل کرده خواهد شد و اعمالت بر سرت خواهد برگشت. ۱۶ زیرا چنانکه بر کوه مقدس من نوشیدید، همچنان جمیع امت‌ها خواهند نوشید و آشامیده، خواهند بلعید و چنان خواهند شد که گویا نبوده‌اند. ۱۷ اما بر کوه صهیون نجات خواهد بود و مقدس خواهد شد و خاندان یعقوب میراث خود را به تصرف خواهند آورد. ۱۸ و خاندان یعقوب آتش و خاندان یوسف شعله و خاندان عیسو کاه عوبدیا خواهند بود و در میان ایشان مشتعل شده، ایشان را خواهد سوزانید و برای خاندان عیسو بقیتی نخواهد ماند زیرا خداوند تکلم نموده است. ۱۹ و اهل جنوب کوه عیسو را و اهل هامون فلسطینیان را به تصرف خواهند آورد و صحرای افرایم و صحرای سامره را به تصرف خواهند آورد و بنیامین جلعاد را (متصرف خواهد شد). ۲۰ و اسیران این لشکر بنی‌اسرائیل ملک کنعانیان را تا صرفه به تصرف خواهند آورد و اسیران اورشلیم که در صفارد هستند شهرهای جنوب را به تصرف خواهند آورد. ۲۱ و نجات دهندگان به کوه صهیون برآمده، بر کوه عیسو داوری خواهند کرد و ملکوت از آن خداوند خواهد شد.



## یونس

کرد.

۳ پس کلام خداوند بار دوم بر یونس نازل شده، گفت: «برخیز و به نینوا شهر بزرگ برو و آن و عطر را که من به تو خواهم گفت به ایشان ندا کن.»<sup>۳</sup> آنگاه یونس برخاسته، برحسب فرمان خداوند به نینوا رفت و نینوا شهر بزرگ بود که مسافت سه روز داشت.<sup>۴</sup> و یونس به مسافت یک روز داخل شهر شده، به ندا کردن شروع نمود و گفت بعد از چهل روز نینوا سرنگون خواهد شد.<sup>۵</sup> و مردمان نینوا به خدا ایمان آوردند و روزه راندا کرده، از بزرگ تا کوچک پلاس پوشیدند. و چون پادشاه نینوا از این امر اطلاع یافت، از کرسی خود برخاسته، ردای خود را از برکنند و پلاس پوشیده، بر خاکستر نشست.<sup>۶</sup> و پادشاه و اکابرش فرمان دادند تا در نینوا ندا دردادند و امر فرموده، گفتند که «مردمان و بهایم و گاو و گوسفندان چیزی نخورند و نچرند و آب ننوشند.<sup>۷</sup> و مردمان و بهایم به پلاس پوشیده شوند و نزد خدا بشدت استغاثه نمایند و هرکس از راه بدخود و از ظلمی که در دست او است بازگشت نماید.<sup>۸</sup> کیست بداند که شاید خدا برگشته، پشیمان شود و از حدت خشم خود رجوع نمایند تا هلاک نشویم.»<sup>۹</sup> پس چون خدا اعمال ایشان را دید که از راه زشت خود بازگشت نمودند، آنگاه خدا از بلایی که گفته بود که به ایشان برساند پشیمان گردید و آن را بعمل نیاورد.

۴ اما این امر یونس را به غایت ناپسند آمد و غیظش افروخته شد، و نزد خداوند دعانموده، گفت: «آهای خداوند، آیا این سخن من نبود حینی که در ولایت خود بودم و از این سبب به فرار کردن به ترشیش مبادرت نمودم زیرا می دانستم که تو خدای کریم و رحیم و دیر غضب و کثیر احسان هستی و از بلا پشیمان می شوی؟ پس حال ای خداوند جانم را از من بگیر زیرا که مردن از زنده ماندن برای من بهتر است.»<sup>۱۰</sup> خداوند گفت: «آیا صواب است که خشمناک شوی؟»<sup>۱۱</sup> و یونس از شهر بیرون رفته، بطرف شرقی شهر نشست و در آنجا سایه بانی برای خود ساخته زیر سایه اش نشست تا ببیند بر شهر چه واقع خواهد شد.<sup>۱۲</sup> و بیهوه خدا کدویی رویانید و آن را بالای یونس نمود داد تا بر سر وی سایه افکنده، او را از حزنش آسایش دهد و یونس از کدو بی نهایت شادمان شد.<sup>۱۳</sup> اما در فردای آن روز در وقت طلوع فجر خدا کرمی پیدا کرد که کدو را زد و خشک شد.<sup>۱۴</sup> و چون آفتاب برآمد خدا بادشرقی گرم وزانید و آفتاب بر سر یونس تابید به حدی که بی تاب شده، برای خود مسالت نمود که بمیرد و گفت: «مردن از زنده ماندن برای من بهتر است.»<sup>۱۵</sup> خدا به یونس جواب داد: «آیا صواب است که به جهت کدو غضبناک شوی؟» او گفت: «صواب است که تا به مرگ غضبناک شوم.»<sup>۱۶</sup> خداوند گفت: «دل تو برای کدو بسوخت که برای آن زحمت نکشیدی و آن را نمود ندادی که در یک شب بوجود آمد و در یک شب ضایع گردید.»<sup>۱۷</sup> و آیا دل من به جهت نینوا شهر بزرگ نسوزد که در آن بیشتر از صد و بیست هزار کس می باشند که در میان راست و چپ تشخیص نتوانند داد و نیز بهایم بسیار؟»

۱ و کلام خداوند بر یونس بن اتمای نازل شده، گفت: «برخیز و به نینوا شهر بزرگ برو و بر آن ندا کن زیرا که شرارت ایشان به حضور من برآمده است.»<sup>۱</sup> اما یونس برخاست تا از حضور خداوند به ترشیش فرار کند و به یاقا فرود آمده، کشتی ای یافت که عازم ترشیش بود. پس کرایه اش را داده، سوار شد تا همراه ایشان از حضور خداوند به ترشیش برود.<sup>۲</sup> و خداوند باد شدیدی بر دریازانید که تلاطم عظیمی در دریا پدید آمد چنانکه نزدیک بود که کشتی شکسته شود.<sup>۳</sup> و ملاحان ترسان شده، هر کدام نزد خدای خود استغاثه نمودند و اسباب را که در کشتی بود به دریا ریختند تا آن را برای خود سبک سازند. اما یونس در اندرون کشتی فرود شده، دراز شد و خواب سنگینی او را در ربود.<sup>۴</sup> و ناخدای کشتی نزد او آمده، وی را گفت: «ای که خفته ای تو را چه شده است؟ برخیز و خدای خود را بخوان شاید که خدا ما را بخاطر آورد تا هلاک نشویم.»<sup>۵</sup> و به یکدیگر گفتند: «بیباید قرعه بیندازیم تا بدانیم که این بلا به سبب چه کس بر ما وارد شده است؟» پس چون قرعه انداختند، قرعه به نام یونس درآمد.<sup>۶</sup> پس او را گفتند: «ما را اطلاع ده که این بلا به سبب چه کس بر ما عارض شده؟ شغل تو چیست و از کجا آمده ای و وطنت کدام است و از چه قوم هستی؟»<sup>۷</sup> او ایشان را جواب داد که: «من عبرانی هستم و از یهوه خدای آسمان که دریا و خشکی را آفریده است ترسان می باشم.»<sup>۸</sup> پس آن مردمان سخت ترسان شدند و او را گفتند: «چه کرده ای؟» زیرا که ایشان می دانستند که از حضور خداوند فرار کرده است چونکه ایشان را اطلاع داده بود.<sup>۹</sup> او را گفتند: «با تو چه کنیم تا دریا برای ما ساکن شود؟» زیرا دریا در تلاطم همی افزود.<sup>۱۰</sup> او به ایشان گفت: «مرا برداشته، به دریا بیندازید و دریا برای شما ساکن خواهد شد، زیرا می دانم این تلاطم عظیم به سبب من بر شما وارد آمده است.»<sup>۱۱</sup> اما آن مردمان سعی نمودند تا کشتی را به خشکی برسانند اما نتوانستند زیرا که دریا به ضدایشان زیاده و زیاده تلاطم می نمود.<sup>۱۲</sup> پس نزد بیهوه دعا کرده، گفتند: «آهای خداوند بخاطر جان این شخص هلاک نشویم و خون بی گناه را بر ما مگذار زیرا تو ای خداوند هر چه می خواهی می کنی.»<sup>۱۳</sup> پس یونس را برداشته، در دریا انداختند و دریا از تلاطمش آرام شد.<sup>۱۴</sup> و آن مردمان از خداوند سخت ترسان شدند و برای خداوند قربانی ها گذرانیدند و نذرها نمودند.<sup>۱۵</sup> و اما خداوند ماهی بزرگی پیدا کرد که یونس را فروبرد و یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی ماند.

۲ و یونس از شکم ماهی نزد بیهوه خدای خود دعا نمود<sup>۱</sup> و گفت: «در تنگی خود خداوند را خواندم و مرا مستجاب فرمود. از شکم ماهی به تضرع نمودم و آواز مرا شنیدی.»<sup>۲</sup> زیرا که مرا به ژرفی در دل دریاها انداختی و سیلها مرا احاطه نمود. جمیع خیزابها و موجهای تو بر من گذشت.<sup>۳</sup> و من گفتم از پیش چشم تو انداخته شدم. لیکن هیكل قدس تو را باز خواهم دید.<sup>۴</sup> آنها مرا تا به میان احاطه نمود و لجه دور مرا گرفت و علف دریا بسر من پیچیده شد.<sup>۵</sup> به بنیان کوهها فرود رفتم و زمین به بندهای خود تا به ابد مرا در گرفت. اما تو ای بیهوه خدایم حیات مرا از حفره بر آوردی.<sup>۶</sup> چون جان من در اندرونم بی تاب شد، خداوند را بیاد آوردم و دعای من نزد تو به هیكل قدست رسید.<sup>۷</sup> آنانی که اباطیل دروغ را منظور می دارند، احسان های خویش را ترک می نمایند.<sup>۸</sup> اما من به آواز تشکر برای تو قربانی خواهم گذرانید، و به آنچه نذر کردم وفا خواهم نمود. نجات از آن خداوند است.»<sup>۹</sup> پس خداوند ماهی را امر فرمود و یونس را بر خشکی قی



کلام خداوند که بر میکاه مورثتی در ایام یوتام و آحاز و حزقیاء، پادشاهان یهودانازل شد و آن را درباره سامره و اورشلیم دید. <sup>۲</sup> ای جمیع قومها بشنوید وای زمین و هر چه در آن است گوش بدهید، و خداوند بیهوه یعنی خداوند از هیکل قدسش بر شما شاهد باشد. <sup>۳</sup> زیرا اینک خداوند از مکان خود بیرون می‌آید و نزول نموده، بر مکان های بلند زمین می‌خرامد. <sup>۴</sup> و کوهها زیر او گذاخته می‌شود و وادیها منشق می‌گردد، مثل موم پیش آتش و مثل آب که به نشیب ریخته شود. <sup>۵</sup> این همه بهسبب عصیان یعقوب و گناه خاندان اسرائیل است. عصیان یعقوب چیست؟ آیا سامره نیست؟ و مکان های بلند یهودا چیست؟ آیا اورشلیم نمی‌باشد؟ <sup>۶</sup> پس سامره را به توده سنگ صحرا و مکان غرس نمودن موها مبدل خواهم ساخت و سنگهایش را به دره ریخته، بنیادش را منکشف خواهم نمود. <sup>۷</sup> و همه بتهای تراشیده شده آن خرد و همه مزدهایش به آتش سوخته خواهد شد و همه تماثیلش را خراب خواهم کرد زیرا که از مزدفاحشه آنها را جمع کرد و به مزد فاحشه خواهددیرگشت. <sup>۸</sup> به این سبب ماتم گرفته، ولوله خواهم نمود و برهنه و عریان راه خواهم رفت و مثل شغالها ماتم خواهم گرفت و مانند شتر مرغها نوحه گری خواهم نمود. <sup>۹</sup> زیرا که جراحی های وی علاج پذیر نیست چونکه به یهودا رسیده و به دروازه های قوم من یعنی به اورشلیم داخل گردیده است. <sup>۱۰</sup> در جت خبر مرسانید و هرگز گریه ننمایید. در خانه عفره، در غبار خویشتن را غلطانیدم. <sup>۱۱</sup> ای ساکنه شافیر عریان و خجل شده، بگذر. ساکنه صانان بیرون نمی آید. ماتم بیت ایصل مکانش را از شما می‌گیرد. <sup>۱۲</sup> زیرا که ساکنه ماروت به جهت نیکویی بد زه می‌کشد، چونکه بلا از جانب خداوند به دروازه اورشلیم فرود آمده است. <sup>۱۳</sup> ای ساکنه لاکیش اسب تندرو را به ارابه ببند. او ابتدای گناه دختر صهیون بود، چونکه عصیان اسرائیل در تو یافت شده است. <sup>۱۴</sup> بنابراین طلاق نامهای به مورثت جت خواهی داد. خانه های اکنیب، چشمه فریبنده برای پادشاهان اسرائیل خواهد بود. <sup>۱۵</sup> ای ساکنه مریشه بار دیگر مالکی بر تو خواهم آورد. جلال اسرائیل تا به علام خواهد آمد. <sup>۱۶</sup> خویشتن را برای فرزندان نازنین خود گر ساز و موی خود را بتراش. گری سر خود را مثل کرکس زیاد کن زیرا که ایشان از نزد تو به اسیری رفته‌اند.

<sup>۲</sup> وای بر آنائی که بر بسترهای خود ظلم را تدبیر می‌نمایند و مرتکب شرارت می شوند. در روشنایی صبح آن را بجا می‌آورند، چونکه در قوت دست ایشان است. <sup>۳</sup> بر زمینهاطمع می‌ورزند و آنها را غصب می‌نمایند و برخانه‌ها نیز و آنها را می‌گیرند و بر مرد و خانه‌اش و شخص و میراثش ظلم می‌نمایند. <sup>۴</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: هان من بر این قبیله بلایی را تدبیر می‌نمایم که شما گردن خود را از آن نتوانید بیرون آورد و متکبران نخواهید خرامیدزیرا که آن زمان زمان بد است. <sup>۵</sup> در آن روز بر شمامثل خواهند زد و مرثیه سوزناک خواهند خواندو خواهند گفت بالکل هلاک شده‌ایم. نصیب قوم مرا به دیگران داده است. چگونه آن را از من دور می‌کند و زمینهای مرا به مرتدان تقسیم می‌نماید. <sup>۶</sup> بنابراین برای تو کسی نخواهد بود که ریسمان را به قرعه در جماعت خداوند بکشد. <sup>۷</sup> ایشان نبوت کرده، می‌گویند نبوت مکنید. اگر به اینها نبوت ننمایند رسوایی دور نخواهد شد. <sup>۸</sup> ای که به خاندان یعقوب مسمی هستی آباروح خداوند قاصر شده است و آیا اینها اعمال اومی باشد؟ آیا کلام من برای هرکه به استقامت سالک می‌باشد نیکو نیست؟ <sup>۹</sup> لکن قوم من در اینروزها به دشمنی برخاسته‌اند.

شما را از رخت آنائی که به اطمینان می‌گذرند و از جنگ روگردانند می‌کنید. <sup>۱</sup> و زنان قوم مرا از خانه های مرغوب ایشان بیرون می‌کنید و زینت مرا از اطفال ایشان تا به ابد می‌گیرید. <sup>۲</sup> برخیزید و بروید زیرا که این آرامگاه شما نیست چونکه نجس شده است. شما را به هلاکت سخت هلاک خواهد ساخت. <sup>۳</sup> اگر کسی به بطالت و دروغ سالک باشد و کاذبانه گوید که من برای تو درباره شراب و مسکرات نبوت خواهم نمود هرآینه اونبی این قوم خواهد بود. <sup>۴</sup> ای یعقوب، من البته تمامی اهل تو را جمع خواهم نمود و بقیه اسرائیل را فراهم آورده، ایشان را مثل گوسفندان بصره در یک جا خواهم گذاشت. ایشان مثل گله‌ای که در آغل خود باشد، بهسبب کثرت مردمان غوغا خواهند کرد. <sup>۵</sup> رخنه کننده پیش روی ایشان برآمده است. ایشان رخنه نموده و از دروازه عبور کرده، از آن بیرون رفته‌اند و پادشاه ایشان پیش روی ایشان و خداوند بر سر ایشان پیش رفته است.

<sup>۳</sup> و گفتم: ای روسای یعقوب وای داوران خاندان اسرائیل بشنوید! آیا بر شما نیست که انصاف را بدانید؟ <sup>۴</sup> آنائی که از نیکویی نفرت دارند و بر بدی مایل می‌باشند و پوست را از تن مردم و گوشت را از استخوانهای ایشان می‌کنند، <sup>۵</sup> و کسانی که گوشت قوم مرا می‌خورند و پوست ایشان را از تن ایشان می‌کنند و استخوانهای ایشان را خرد کرده، آنها را گویا در دیگ و مثل گوشت در پاتیل می‌ریزند. <sup>۶</sup> آنگاه نزد خداوند استعانه خواهند نمود و ایشان را اجابت نخواهند نمود بلکه روی خود را در آنزمان از ایشان خواهد پوشانید چونکه مرتکب اعمال زشت شده‌اند. <sup>۷</sup> خداوند درباره انبیبی که قوم مرا گمراه می‌کنند و به دندانهای خود می‌گزند و سلامتی راندا می‌کنند و اگر کسی چیزی به دهان ایشان نگذارد با او تدارک جنگ می‌بینند، چنین می‌گوید: <sup>۸</sup> از این جهت برای شما شب خواهدبود که رویا نبینید و ظلمت برای شما خواهد بود که فالگیری ننمایید. آفتاب بر انبیاء غروب خواهد کرد و روز بر ایشان تاریک خواهد شد. <sup>۹</sup> و رایبان خجل و فالگیران رسوا شده، جمیع ایشان لبهای خود را خواهند پوشانید چونکه از جانب خدا جواب نخواهد بود. <sup>۱۰</sup> و لیکن من از قوت روح خداوند و از انصاف و توانایی مملو شده‌ام تا یعقوب را از عصیان او و اسرائیل را از گناهایش خیر دهم. <sup>۱۱</sup> ای روسای خاندان یعقوب وای داوران خاندان اسرائیل این را بشنوید! شما که از انصاف نفرت دارید و تمامی راستی را منحرف می‌سازید. <sup>۱۲</sup> و صهیون را به خون و اورشلیم را به ظلم بنا می‌نمایید. <sup>۱۳</sup> روسای ایشان برای رشوه داوری می‌نمایند و کاهنان ایشان برای اجرت تعلیم می‌دهند و انبیای ایشان برای نفره فال می‌گیرند و بر خداوند توکل نموده، می‌گویند: آیاخداوند در میان ما نیست پس بلا به ما نخواهدرسید. <sup>۱۴</sup> بنابراین صهیون بهسبب شما مثل مزرعه شیار خواهد شد و اورشلیم به توده های سنگ و کوه خانه به بلندیهای جنگل مبدل خواهد گردید.

<sup>۴</sup> و در ایام آخر، کوه خانه خداوند بر قله کوهها ثابت خواهد شد و بر فوق تلها برافراشته خواهد گردید و قومها بر آن روان خواهند شد. <sup>۱</sup> و امت های بسیار عزیمت کرده، خواهند گفت: بیاید تا به کوه خداوند و به خانه خدای یعقوب برآییم تا طریق های خویش را به ما تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نماییم زیراکه شریعت از صهیون و کلام خداوند از اورشلیم صادر خواهد شد. <sup>۲</sup> و او در میان قوم های بسیارداوری خواهد نمود و امت های عظیم را از جای دور تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گلا آهن و نیزه های خویش را

برای اره ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت. <sup>۳</sup> و هر کس زیر مو خود و زیر انجیر خویش خواهند نشست و ترسانندهای نخواهد بود زیرا که دهان بیهو صبایوت تکلم نموده است. <sup>۴</sup> زیرا که جمیع قوم هر کدام به اسم خدای خویش سلوک می نمایند اما ما به اسم بیهو خدای خود تا ابدالاباد سلوک خواهیم نمود. <sup>۵</sup> خداوند می گوید که در آن روز لنگان راجع خواهیم کرد و رانده شدگان و آنانی را که مبتلا ساخته ام فراهم خواهیم آورد. <sup>۶</sup> و لنگان رابقیتی و دور شدگان را قوم قوی خواهیم ساخت و خداوند در کوه صهیون برایشان از الان تا ابدالاباد سلطنت خواهند نمود. <sup>۷</sup> و توای برج گله وای کوه دختر صهیون این به تو خواهد رسید و سلطنت اول یعنی مملکت دختر اورشلیم خواهد آمد. <sup>۸</sup> الان چرا فریاد برمی آوری؟ آیا در تو پادشاهی نیست و آیا مشیر تو نابود شده است که درد تو را مثل زنی که می زاید گرفته است؟ <sup>۹</sup> ای دختر صهیون مثل زنی که می زاید درد زه کشیده، وضع حمل نما زیرا که الان از شهر بیرون رفته، در صحرا خواهی نشست و به بابل رفته، در آنجا هایی خواهی یافت و در آنجا خداوند تو را از دست دشمنانت رهایی خواهد داد. <sup>۱۰</sup> و الان امت های بسیار بر تو جمع شده، می گویند که صهیون نجس خواهد شد و چشمان ما بر او خواهد نگرست. <sup>۱۱</sup> اما ایشان تدبیرات خداوند را نمی دانند و مشورت او را نمی فهمند زیرا که ایشان را مثل بافه ها در خرمنگاه جمع کرده است. <sup>۱۲</sup> ای دختر صهیون بر خیز و پایمال کن زیرا که شاخ تو را آهن خواهیم ساخت و سهمای تو را برنج خواهیم نمود و قوم های بسیار را خواهی کوبید و حاصل ایشان را برای بیهو و دولت ایشان را برای خداوند تمامی زمین وقف خواهی نمود.

**۵** ای دختر افواج، الان در فوجها جمع خواهی شد! ایشان به ضد ما سنگر هابسته اند. با عصا بر رخسار داور اسرائیل خواهند زد. <sup>۱</sup> و توای بیت لحم افزایه اگر چه در هزاره های یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوع های او از قدیم و از ایام ازل بوده است. <sup>۲</sup> بنابراین ایشان را تا زمانی که زن حامله بزاید تسلیم خواهد نمود و بقیه برادرانش با بنی اسرائیل باز خواهند گشت. <sup>۳</sup> و او خواهد ایستاد و در قوت خداوند و در کبریایی اسم بیهو خدای خویش (گله خود را) خواهد چرانید و ایشان به آرامی ساکن خواهند شد زیرا که او الان تا اقصای زمین بزرگ خواهد شد. <sup>۴</sup> و او سلامتی خواهد بود. رهایی و خرابی هنگامی که آشور به زمین ما داخل شده، برقصه های ما قدم نهد، آنگاه هفت شبان و هشت سرور آدمیان را به مقابل او برپا خواهیم داشت. <sup>۵</sup> و ایشان زمین آشور و مدخل های زمین نمرود را با شمشیر حکمرانی خواهند نمود و او ما را از آشور رهایی خواهد داد، هنگامی که به زمین ما داخل شده، حدود ما را پایمال کند. <sup>۶</sup> و بقیه یعقوب در میان قوم های بسیار مثل شبنم از جانب خداوند خواهد بود و مانند بارشی که بر گیاه می آید که برای انسان انتظار نمی کشد و به جهت بنی آدم صبر نمی نماید. <sup>۷</sup> و بقیه یعقوب در میان امتها و در وسط قوم های بسیار، مثل شیر در میان جانوران جنگل و مانند شیر ژبان در میان گله های گوسفندان خواهند بود که چون عبور می نماید پایمال می کند و می درد و رهانندهای نمی باشد. <sup>۸</sup> دست تو بر خصمانت بلند خواهد شد و جمیع دشمنانت منقطع خواهند گردید. <sup>۹</sup> و خداوند می گوید که در آن روز اسبان تو را از میان منقطع و اراهه هایت را معدوم خواهد نمود. <sup>۱۰</sup> و شهرهای ولایت تو را خراب نموده، همه قلعه هایت را منهدم خواهد ساخت. <sup>۱۱</sup> و جادوگری را از دست تو تلف خواهد نمود که فالگیران دیگر در تو یافت نشوند. <sup>۱۲</sup> و بتهای تراشیده و تمثالهای تو را از میانت نابود خواهیم ساخت که بار دیگر به صنعت دست خود سجده نمایی. <sup>۱۳</sup> و اشیره هایت را از میانت کنده، شهر هایت را منهدم خواهیم ساخت. <sup>۱۴</sup> و با خشم و غضب از امت هایی که نمی شنوند انتقام خواهیم کشید.

**۶** آنچه خداوند می گوید بشنوید! بر خیز و نزد کوهها مخاصمه نما و تله آواز تو را بشنوند. <sup>۱</sup> ای کوهها مخاصمه خداوند را بشنوید وای اساسهای جاودانی زمین! زیرا خداوند را با قوم خود مخاصمه ای است و با اسرائیل محاکمه خواهد کرد. <sup>۲</sup> ای قوم من به تو چه کرده ام و به چه چیز تو را خسته ساخته ام؟ به ضد من شهادت بده. <sup>۳</sup> زیرا که تو را از زمین مصر بر آوردم و تو را از خانه بندگی فدیه دادم و موسی و هارون و مریم را پیش روی تو ارسال نمودم. <sup>۴</sup> ای قوم من آنچه

را که بالاق پادشاه موآب مشورت داد و آنچه بلعام بن بعور او را جواب فرستاد بیاد آور و آنچه را که از شطیم تا جلجال (واقع شد به خاطر دار) تا عدالت خداوند را بدانی. <sup>۱</sup> با چه چیز به حضور خداوند بیایم و نزد خدای تعالی رکوع نمایم؟ آیایا قربانی های سوختنی و با گوساله های یک ساله به حضور وی بیایم؟ <sup>۲</sup> آیا خداوند از هزارها قوچ و از ده هزارها نهر روغن راضی خواهد شد؟ آیا نخست زاده خود را به عوض معصیت و ثمره بدن خویش را به عوض گناه جانم بدهم؟ <sup>۳</sup> ای مرد از آنچه نیکو است تو را اخبار نموده است؛ و خداوند از تو چه چیز را می طلبد غیر از اینکه انصاف را بجا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی؟ <sup>۴</sup> آواز خداوند به شهر ندا می دهد و حکمت اسم او را مشاهده می نماید. عصا و تعیین کننده آن را بشنوید. <sup>۵</sup> آیایا تا به حال گنجهای شرارت و ایفای ناقص ملعون در خانه شیرین می باشد؟ <sup>۶</sup> آیایا من با میزانهای شرارت و با کیسه سنگهای ناراست بری خواهم شد؟ <sup>۷</sup> زیرا که دولتمندان او از ظلم مملو اند و ساکنانش دروغ می گویند و زبان ایشان در دهانشان فریب محض است. <sup>۸</sup> پس من نیز تو را به سبب گناهانت به جراحات مهلک مجروح ساخته، خراب خواهم نمود. <sup>۹</sup> تو خواهی خورد اما سیر نخواهی شد و گرسنگی تو در اندرون خواهد ماند و بیرون خواهی برد اما رستگار نخواهی ساخت و آنچه را که رستگار نمایی من به شمشیر تسلیم خواهم نمود. <sup>۱۰</sup> تو خواهی کاشت اما نخواهی دروید؛ تو زیتون را به پا خواهی فشرد اما خویشتن را به روغن ندهی نخواهی نمود؛ و عصیر انگور را اما شراب نخواهی نوشید. <sup>۱۱</sup> زیرا که قوانین عمری و جمیع اعمال خاندان اخاب داشته می شود و به مشورت های ایشان سلوک می نمایی تا تو را به ویرانی و ساکنانش را به سخریه تسلیم نمایم، پس عار قوم مرا متحمل خواهید شد.

**۷** وای بر من زیرا که مثل جمع کردن میوه ها و مانند چین انگور هایی شده ام که نه خوشه ای برای خوراک دارد و نه نوب انجیری که جان من آن را می خواهد. <sup>۱</sup> مرد متقی از جهان نابود شده، و راست کردار از میان آدمیان معدوم گردیده است. جمع ایشان برای خون کمین می گذارند و یکدیگر را به دام صید می نمایند. <sup>۲</sup> دستهای ایشان برای شرارت چالاک است، رئیس طلب می کند و داور رشوه می خواهد و مرد بزرگ به هوای نفس خود تکلم می نماید؛ پس ایشان آن را به هم می یافند. <sup>۳</sup> نیکوترین ایشان مثل خار می باشد و راست کردار ایشان از خار بیست بدتر. روز پاسبانان و (روز) عقوبت تو رسیده است، الان اضطراب ایشان خواهد بود. <sup>۴</sup> بر یار خود اعتماد مدار و بر دوست خالص خویش توکل منما و در دهان خود را از هم آغوش خود نگاه دار. <sup>۵</sup> زیرا که پسر، پدر را افتضاح می کند و دختر با مادر خود و عروس با خارسوی خویش مقاومت می نمایند و دشمنان شخص اهل خانه اومی باشند. <sup>۶</sup> اما من بسوی خداوند نگرانم و برای خدای نجات خود انتظار می کشم و خدای من مرا اجابت خواهد نمود. <sup>۷</sup> ای دشمن من بر من شادی منما زیرا اگر چه بیفتم خواهم برخاست و اگر چه در تاریکی بنشینم خداوند نور من خواهد بود. <sup>۸</sup> غضب خداوند را متحمل خواهم شد زیرا که او گناه ورزیده ام تا او دعوی مرا فیصل کند و دوری مرا بجا آورد. پس مرا به روشنایی بیرون خواهد آورد و عدالت او را مشاهده خواهم نمود. <sup>۹</sup> دشمن این را خواهد دید و خجالت او را خواهد پوشانید زیرا که من می گوید: بیهو خدای تو کجا است؟ چشمانم بر او خواهد نگرست و او الان مثل گل کوچه ها پایمال خواهد شد. <sup>۱۰</sup> در روز بنا نمودن دیوار هایت در آن روز شریعت دور خواهد شد. <sup>۱۱</sup> در آن روز از آشور و از شهرهای مصر و از مصر تا نهر (فرات) و از دریا تا دریا و از کوه تا کوه نزد تو خواهند آمد. <sup>۱۲</sup> و زمین به سبب ساکنانش، به جهت نتیجه اعمالشان ویران خواهد شد. <sup>۱۳</sup> قوم خود را به عصای خویش شبانی کن و گوسفندان میراث خود را که در جنگل و در میان کرمل به تنهایی ساکن می باشند. ایشان مثل ایام سابق در باشان و جلعاد بچرند. <sup>۱۴</sup> مثل ایامی که از مصر بیرون آمدی کارهای عجیب به او نشان خواهم داد. <sup>۱۵</sup> امتها چون این را ببینند، از تمامی توانایی خویش خجل خواهند شد و دست بردها خواهند گذاشت و گوشهای ایشان کر خواهد شد. <sup>۱۶</sup> مثل مار خاک را خواهند لیسید و مانند حشرات زمین از سوراخهای خود با لرزه بیرون خواهند آمد و بسوی بیهو خدای ما باخوف خواهند آمد و از تو خواهند ترسید. <sup>۱۷</sup> کیست خدایی مثل تو که عصیان را می آمرزد و از تقصیر بقیه میراث خویش درمی گذرد. او خشم خود را تا به ابد نگاه نمی دارد



زیرا رحمت را دوست می‌دارد. <sup>۱۹</sup> او باز رجوع کرده، بر ماحمت خواهد نمود و عصیان ما را پایمال خواهد کرد و تو جمیع گناهان ایشان را به عمق‌های دریا خواهی انداخت. <sup>۲۰</sup> امانت را برای یعقوب و رافت را برای ابراهیم بجا خواهی آورد چنانکه در ایام سلف برای پدران ما قسم خوردی.



## ناحوم

شیر بچه می‌خرامیدند و ترساننده‌ای نبود؟<sup>۱۲</sup> شیر نر برای حاجت بچه های خود می‌درید و به جهت شیرهای ماده‌اش خفه می‌کرد و مغاره های خود را از شکار و بیشه های خویش را از صید پر می‌ساخت. <sup>۱۳</sup> اما الان یهوه صباوت می‌گوید: «من به ضدتو هستم و ارباهای را به دود خواهم سوزانید و شمشیر، شیران ژیان تو را هلاک خواهد ساخت و شکار تو را از زمین منقطع خواهم نمود و آواز ایلچیانن دیگر مسموع نخواهد شد.»

<sup>۳</sup> آواز بر شهر خون ریز که تمامش از دروغ و قتل مملو است و غارت از آن دور نمی‌شود! آواز تازیانه‌ها و صدای غرغر چرخ‌ها و جییدن اسبان و جستن ارباهای. آسواران هجوم می‌آورند و شمشیرها بر ابرق و نیزه‌ها لامع می‌باشند و کثرت مجروحان و فراوانی مقتولان و لاشها را انتها نیست. بر لاشهای یکدیگر می‌افتند. <sup>۴</sup> از کثرت زناهی زانیه خوش منظر که صاحب سحر هاست و امت‌ها را به زناهای خود و قیابیل را به جادوگریهای خویش می‌فروشد. <sup>۵</sup> اینک یهوه صباوت می‌گوید: «من به ضد تو هستم و دامنهایت را بر روی تو منکشف ساخته، عورت تو را بر امت‌ها و رسوایی تو را بر مملکت‌ها ظاهر خواهم ساخت. <sup>۶</sup> و نجاسات بر تو ریخته تو را ذلیل خواهم ساخت و تو را عبرت خواهم گردانید. <sup>۷</sup> و واقع خواهد شد که هر که تو را ببیند از تو فرار کرده، خواهد گفت: نینوا ویران شده است! کیست که برای وی ماتم گیرد و از کجا برای تو تعزیه کنندگان بطلبیم؟» <sup>۸</sup> آیا تو از نومون بهتر هستی که در میان نهر هاساکن بوده، آنها او را احاطه می‌داشت که دریا حصار او و بحر دیوار او می‌بود؟ <sup>۹</sup> حبش و مصر قوتش می‌بودند و آن انتها نداشت، فوط ولوبیم از معاونت کنندگان تو می‌بودند. <sup>۱۰</sup> معهداجلای وطن شده و به اسیری رفته است و اطفالش نیز بر سر هر کوچه کوبیده شده‌اند و بر شرفایش قرعه انداخته‌اند و جمیع بزرگان به زنجیر هابسته شده‌اند. <sup>۱۱</sup> پس تو نیز مست شده، خویشتن را پنهان خواهی کرد و ملجایی به سبب دشمن خواهی جست. <sup>۱۲</sup> جمیع قلعه هایت به درختان انجیر با نوبرها مشابه خواهد بود که چون تکائیده شود به دهان خورنده می‌افتد. <sup>۱۳</sup> اینک اهل تو در اندرون زنان می‌باشند. دروازه های زمینت برای دشمنانن بالکل گشاده شده، آتش پشت بندهایت را می‌سوزاند. <sup>۱۴</sup> برای محاصره ات آب بیابور. قلعه های خود را مستحکم ساز. به گل داخل شو و ملاط را پا بزنی و کوره آجر پزی را مرمت نما. <sup>۱۵</sup> در آنجا آتش تو را خواهد سوزانید و شمشیر تو را منقطع ساخته، تو را مثل کرم خواهد خورد، خویشتن را مثل کرم کثیر کن و مثل ملخ بی‌شمار گردان. <sup>۱۶</sup> تاجرانن را از ستارگان آسمان زیادتر کردی. مثل کرمها تاراج می‌کنند و می‌پزند. <sup>۱۷</sup> تاجارانن تو مانند ملخ‌هایند و سردارانن مانند انبوه جراداند که در روز سرد بر دیوارها فرود می‌آیند، اما چون آفتاب گرم شود می‌پزند و جای ایشان معلوم نیست که کجاست. <sup>۱۸</sup> ای پادشاه آشور شبانانن به خواب رفته و شرفایت خوابیده‌اند و قوم تو بر کوهها پراکنده شده، کسی نیست که ایشان را جمع کند. <sup>۱۹</sup> برای شکستگی تو التیامی نیست و جراحی تو علاج نمی‌پذیرد و هر که آوازه تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند، زیرا کیست که شرارت تو بر او علی‌الدوام وارد نمی‌آید؟

<sup>۱</sup> القوشی. آیهوه خدای غیور و انتقام گیرنده است. خداوند انتقام گیرنده و صاحب غضب است. خداوند از دشمنان خویش انتقام می‌گیرد و برای خصمان خود خشم را نگاه می‌دارد. <sup>۲</sup> خداوند دیر غضب و عظیم القوت است و گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد. راه خداوند در تند باد و طوفان است و ابرها خاک پای او می‌باشد. <sup>۳</sup> دریا را عتاب می‌کند و آن را می‌خشکاند و جمیع نهرها را خشک می‌سازد. باشان و کرمل کاهیده می‌شوند و گل لبنان پژمرده می‌گردد. <sup>۴</sup> کوهها از او منزلزل و تلها گداخته می‌شوند و جهان از حضور وی متحرک می‌گردد و ربع مسکون و جمیع ساکنانش. <sup>۵</sup> پیش خشم وی که تواند ایستاد؟ و در حدت غضب او که تواند برخاست؟ غضب او مثل آتش ریخته می‌شود و صخره‌ها از او خردمی‌گردد. <sup>۶</sup> خداوند نیکو است و در روز تنگی ملجا می‌باشد و متوکلان خود را می‌شناسد. <sup>۷</sup> و به سیل سرشار، مکان آن را بالکل خراب خواهد ساخت و تاریکی دشمنان او را تعاقب خواهند نمود. <sup>۸</sup> کدام تدبیر را به ضد خداوند توانید نمود؟ او دفعه هلاک خواهد کرد و مصیبت دفعه دیگر برپا خواهد شد. <sup>۹</sup> زیرا اگر چه مثل خاراها بهم پیچیده و مانند می‌گساران مست بشوند، لیکن چون کاه خشک بالکل سوخته خواهند شد. <sup>۱۰</sup> مشیر بلیعال که به ضد خداوند بد می‌اندیشد، از تو بیرون آمده است. <sup>۱۱</sup> خداوند چنین می‌گوید: «اگر چه ایشان در قوت سالم و در شماره نیز بسیار باشند لیکن منقطع شده، در خواهند گذشت. و اگر چه تو را ذلیل ساختم، لیکن بار دیگر تو را ذلیل نخواهم نمود. <sup>۱۲</sup> و الان یوغ او را از گردن تو خواهم شکست و بندهای تو را خواهم گسیخت.» <sup>۱۳</sup> و خداوند درباره تو امر فرموده است که بار دیگر زرتی به نام تو نخواهد بود و از خانه خدایانن بتهای تراشیده و اصنام ریخته شده را منقطع خواهد نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده‌ای. <sup>۱۴</sup> اینک بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می‌کنند! ای یهوه عیدهای خود را نگاه دار و نذرهای خود را وفا کن زیرا که مردبلیعال بار دیگر از تو نخواهد گذشت بلکه بالکل منقطع خواهد شد.

<sup>۲</sup> خراب کننده در مقابل تو برمی‌آید. حصار را حفظ کن، راه را دیدبانی نما، کمر خود را قوی گردان و قوت خویش را بسیار زیاد کن. <sup>۳</sup> زیرا خداوند عظمت یعقوب را مثل عظمت اسرائیل باز می‌آورد و تاراج کنندگان ایشان را تاراج می‌کنند و شاخه های موهای ایشان را تلف می‌نمایند. <sup>۴</sup> اسپر جباران او سرخ شده و مردان جنگی به قرمز ملیس و ارباهای در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه‌ها متحرک می‌باشد. <sup>۵</sup> ارباهای را در کوچه‌ها بتندی می‌رانند، در چهارسوها بهم برمی‌خورند. نمایش آنها مثل مشعلها است و مانند برقها می‌دوند. <sup>۶</sup> او بزرگان خود را به یاد می‌آورد و ایشان در راه رفتن لغزش می‌خورند. دوان دوان به حصار می‌آیند و منجنیق را حاضر می‌سازند. <sup>۷</sup> دروازه های نهرها گشاده است و قصر گداخته می‌گردد. <sup>۸</sup> و حصب برهنه شده، (به اسیری) برده می‌شود و کنیزانش مثل ناله فاخته‌ها سینه زنان ناله می‌کنند. <sup>۹</sup> و نینوا از روزی که به وجود آمد، مانند برکه آب می‌بود. اما اهلس فرار می‌کنند، (و اگر چه صدا می‌زنند) که «بایستید! بایستید!»، لیکن احدی ملتفت نمی‌شود. <sup>۱۰</sup> نقره را غارت کنید و طلا را به یغما برید زیرا که اندوخته های او را و کثرت هرگونه متاع نفیسه‌اش را انتهای نیست. <sup>۱۱</sup> او خالی و ویران و خراب است و دلش گداخته و زانوهایش لرزان و در همه کمرها درد شدید می‌باشد و رنگ رویهای همه پریده است. <sup>۱۲</sup> بیشه شیران و مرتع شیران ژیان کجا است که در آن شیر نر و شیر ماده و



## حقوق

زیر بار رهنمایی نهد. <sup>۷</sup> آیا گزندگان بر تو ناگهان برنخواهندخاست و آزارندگانت بیدار نخواهند شد و تو راتاراج نخواهند نمود؟ <sup>۸</sup> چونکه تو امت های بسیاری را غارت کرده‌ای، تمامی بقیه قوم‌ها تو را غارت خواهند نمود، به سبب خون مردمان و ظلمی که بر زمین و شهر و جمیع ساکنانش نموده‌ای. <sup>۹</sup> وای بر کسی که برای خانه خود بدی راکسب نموده است تا آشیانه خود را بر جای بلندساخته، خویشتن را از دست بلا برهاند. <sup>۱۰</sup> رسوایی را به جهت خانه خویش تدبیر کرده‌ای به اینکه قوم های بسیار را قطع نموده و برضد جان خویش گناه ورزیده‌ای. <sup>۱۱</sup> زیرا که سنگ از دیوار فریاد برخواهد آورد و تیر از میان چوبها آن را جواب خواهد داد. <sup>۱۲</sup> وای بر کسی که شهری به خون بنا می‌کند و قریه‌ای به بی‌انصافی استوار می‌نماید. <sup>۱۳</sup> آیا این از جانب یهوه صباوت نیست که قوم‌ها برای آتش مشقت می‌کشند و طوایف برای بطالت خویشتن راخته می‌نمایند؟ <sup>۱۴</sup> زیرا که جهان از معرفت جلال خداوند مملو خواهد شد به نحوی که آبهداریا را مستور می‌سازد. <sup>۱۵</sup> وای بر کسی که همسایه خود را می‌نوشاندو بر تو که زهر خویش را ریخته، او را نیز مست می‌سازی تا برهنگی او را بنگری. <sup>۱۶</sup> تو از رسوایی به عوض جلال سیر خواهی شد. تو نیز بنوش و غلفه خویش را منکشف ساز. کاسه دست راست خداوند بر تو وارد خواهد آمد و قی رسوایی بر جلال تو خواهد بود. <sup>۱۷</sup> زیرا ظلمی که بر لبنان نمودی و هلاکت حیوانات که آنها را ترسانیده بود، تو را خواهد پوشانید. به سبب خون مردمان و ظلمی که بر زمین و شهر و بر جمیع ساکنانش رسانیدی. <sup>۱۸</sup> از بت تراشیده چه فایده است که سازنده آن، آن را بتراشد یا از بت ریخته شده و معلم دروغ، که سازنده آن بر صنعت خودتوکل بنماید و بتهای گنگ را بسازد. <sup>۱۹</sup> وای بر کسی که به چوب بگوید بیدار شو و به سنگ گنگ که برخیز! آیا می‌شود که آن تعلیم دهد؟ اینک به طلا و نقره پوشیده می‌شود لکن در اندرونتش مطلق روح نیست. <sup>۲۰</sup> اما خداوند در هیکل قدس خویش است پس تمامی جهان به حضور وی خاموش باشد.

<sup>۳</sup> دعای حقوق نبی بر شجروت. <sup>۲</sup> ای خداوند چون خبر تو را شنیدم ترسان گردیدم. ای خداوند عمل خویش را در میان سالها زنده کن! در میان سالها آن را معروف ساز و در حین غضب رحمت را بیاد آور. <sup>۳</sup> خدا از تیمان آمد و قدوس از جبل فاران، سلاه. جلال او آسمانها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید. <sup>۴</sup> پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوت او در آنجا بود. <sup>۵</sup> پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پایهای اومی بود. <sup>۶</sup> او بایستاد و زمین را پیمود. او نظر افکندو امت‌ها را پراکنده ساخت و کوههای ازلی جستاند و تلهای ابدی خم شدند. طریق های اوجوادانی است. <sup>۷</sup> خیمه های کوشان را در بلادیدم. و چادرهای زمین مدیان لرزان شد. <sup>۸</sup> ای خداوند آیا بر نهرها غضب تو افروخته شد یا خشم تو بر نهرها و غیظ تو بر دریا وارد آمد، که بر اسبان خود و اربابه های فتح مندی خویش سوار شدی؟ <sup>۹</sup> کمان تو تمام برهنه شد، موافق قسمهایی که در کلام خود برای اسباط خورده‌ای، سلاه. زمین را به نهرها منشق ساختی. <sup>۱۰</sup> کوهها تو را دیدند و لرزان گشتند و سیلاب هاجاری شد. لجه آواز خود را داد و دستهای خویش را به بالا برافراشت. <sup>۱۱</sup> آفتاب و ماه در برجهای خود ایستادند. از نور تیرهایت و از پرتو نیزه براق تو برفتند. <sup>۱۲</sup> باغضب در جهان خرامیدی، و با خشم امت‌ها راپایمال نمودی. <sup>۱۳</sup> برای نجات قوم خویش و خلاصی مسیح خود بیرون آمدی. سر را از خاندان شریبران زدی و اساس آن را تا به گردن عریان نمودی، سلاه. <sup>۱۴</sup> سر سرداران ایشان را به عصای خودشان

<sup>۱</sup> وحی که حقوق نبی آن را دید. <sup>۲</sup> ای خداوند تا به کی فریاد برمی آورم و نمی شنوی؟ تا به کی نزد تو از ظلم فریادبرمی آورم و نجات نمی دهی؟ <sup>۳</sup> چرا بی‌انصافی رابه من نشان می‌دهی و بر ستم نظر می‌نمایی و غضب و ظلم پیش روی من می‌باشد؟ منازعه پدید می‌آید و مخاصمت سر خود را بلندمی کند. <sup>۴</sup> از این سبب، شریعت سست شده است و عدالت هرگز صادر نمی شود. چونکه شریبان عادلان را احاطه می‌نمایند. بنابراین عدالت معوج شده صادر می‌گردد. <sup>۵</sup> در میان امت‌ها نظر کنید و ملاحظه نمایید و بشدت متحیر شوید. زیرا که در ایام شما کاری می‌کنم که اگر شما را هم از آن مخبر سازند، باور نخواهید کرد. <sup>۶</sup> زیرا که اینک آن امت تلخ و تندخو، یعنی کلدانیان را برمی انگیزانم که دروسعت جهان می‌خرامند تا مسکن هایی را که از آن ایشان نیست به تصرف آورند. <sup>۷</sup> ایشان هولناک و مهیب می‌باشند. حکم و جلال ایشان از خودایشان صادر می‌شود. <sup>۸</sup> اسبان ایشان از پلنگهاچالاکتر و از گرگان شب تیزروترند و سواران ایشان جست و خیز می‌کنند. و سواران ایشان از جای دور آمده، مثل عقابی که برای خوراک بشتابند می‌پروند. <sup>۹</sup> جمیع ایشان برای ظلم می‌آیند. عزیمت روی ایشان بطرف پیش است و اسیران رامثل ریگ جمع می‌کنند. <sup>۱۰</sup> و ایشان پادشاهان راستهزا می‌نمایند و سروران مسخره ایشان می‌باشند. بر همه قلعه‌ها می‌خندند و خاک راتوده نموده، آنها را مسخر می‌سازند. <sup>۱۱</sup> پس مثل باد بشتاب رفته، عبور می‌کنند و مجرم می‌شوند. این قوت ایشان خدای ایشان است. <sup>۱۲</sup> ای یهوه خدای من! ای قدوس من! آیا تو از ازل نیستی؟ پس نخواهیم مرد. ای خداوند ایشان را برای داوری معین کرده‌ای وای صخره، ایشان را برای تادیب تاسیس نموده‌ای. <sup>۱۳</sup> چشمان تو پاکتر است از اینکه به بدی بنگری و به بی‌انصافی نظر نمی توانی کرد. پس چرا خیانتکاران را ملاحظه می‌نمایی و حینی که شربیر کنی را که از خودش عادل تر است می‌بلعد، خاموش می‌مانی؟ <sup>۱۴</sup> او مردمان را مثل ماهیان دریا و مانندحشراتی که حاکمی ندارند می‌گردانی؟ <sup>۱۵</sup> او همگی ایشان را به قلاب برمی کشد و ایشان را به دام خود می‌گیرد و در تور خویش آنها را جمع می‌نماید. از اینجهت، مسرور و شادمان می‌شود. <sup>۱۶</sup> بنابراین، برای دام خود قربانی می‌گذراند و برای تور خویش بخور می‌سوزاند. چونکه نصیب او از آنها فربه و خوراک وی لذیذ می‌شود. <sup>۱۷</sup> آیا از اینجهت دام خود را خالی خواهد کرد و از پیوسته کشتن امت‌ها دریغ نخواهد نمود؟

<sup>۲</sup> بر دیده بانگاه خود می‌ایستم و بر برج برپای می‌شوم. و مراقب خواهم شد تا ببینم که اوبه من چه خواهد گفت و درباره شکایتم چه جواب خواهد داد. <sup>۳</sup> پس خداوند مرا جواب دادو گفت: رویا را بنویس و آن را بر لوحها چنان نقش نما که دوده آن را بتواند خواند. <sup>۴</sup> زیرا که رویا هنوز برای وقت معین است و به مقصدمی شتابد و دروغ نمی گوید. اگرچه تاخیر نمایدبرایش منتظر باش زیرا که البته خواهد آمد ودرنگ نخواهد نمود. <sup>۵</sup> اینک جان مرد متکبر در اوراست نمی باشد، اما مرد عادل به ایمان خودزیست خواهد نمود. <sup>۶</sup> به درستی که شراب فریبده است و مرد مغرور آرامی نمی پذیرد، که شهوت خود را مثل عالم اموات می‌افزاید و خودش مثل موت، سیر نمی شود. بلکه جمیع امت‌ها را نزد خود جمع می‌کند و تمامی قوم‌ها را برای خویشتن فراهم می‌آورد. <sup>۷</sup> پس آیا جمیع ایشان بر وی مثلی نخواهند زد و معمای طعن آمیز بر وی (نخواهندآورد)؟ و نخواهندگفت: وای بر کسی که آنچه را که از آن وی نیست می‌افزاید؟ تا به کی؟ و خویشتن را

مجروح ساختی، حینی که مثل گردباد آمدند تانرا پراکنده سازند. خوشی ایشان در این بود که مسکینان را در خفیه ببلعدند. <sup>۱۵</sup> با اسبان خود بردریا و بر انبوه آبهای بسیار خرامیدی. <sup>۱۶</sup> چون شنیدم احشایم بلرزید و از آواز آن لبهایم بجنبید، و پوسیدگی به استخوانهایم داخل شده، در جای خود لرزیدم، که در روز تنگی استراحت یابم هنگامی که آن که قوم را ذلیل خواهد ساخت، بر ایشان حمله آورد. <sup>۱۷</sup> اگرچه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در موهایافت نشود و حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعه‌ها آذوقه ندهد، و گله‌ها از آغل منقطع شود و رمله‌ها در طویله‌ها نباشد، <sup>۱۸</sup> لیکن من در خداوند شادمان خواهم شد و در خدای نجات خویش وجد خواهم نمود. <sup>۱۹</sup> یهوه خداوند قوت من است و پایهایم را مثل پایهای آهومی گرداند و مرا بر مکان‌های بلندم خرامان خواهد ساخت. برای سالار مغنیان بر ذوات اوتار.

## صَفَنیا

۱ پادشاه یهودا، بر صفنیا ابن کوشی ابن جدلیابن امریا ابن حزقیاء نازل شد. ۲ خداوند می‌گوید که همه چیزها را از روی زمین بالکل هلاک خواهم ساخت. ۳ انسان و بهایم را هلاک می‌سازم. مرغان هوا و ماهیان دریا و سنگهای مصادم را با شیران هلاک می‌سازم. و انسان را از روی زمین منقطع می‌نمایم. قول خداوند این است. ۴ و دست خود را بر یهودا و بر جمیع سکنه اورشلیم دراز می‌نمایم. و بقیه بعل و اسمهای موبدان و کاهنان را از این مکان منقطع می‌سازم. ۵ و آنانی را که لشکر آسمان را بر بامهای پرستند، و آن پرستندگان را که به یهوه قسم می‌خورند و آنانی را که به ملکوم سوگند می‌خورند، ۶ و آنانی را که از پیروی یهوه مرتد شده‌اند، و آنانی را که خداوند را نمی‌طلبند و از او مسالت نمی‌نمایند. ۷ به حضور خداوند یهوه خاموش باش، زیرا که روز خداوند نزدیک است، چونکه خداوند قربانی‌ای مهیا کرده است و دعوت‌شدگان خود را تقدیس نموده است. ۸ و در روز قربانی خداوند واقع خواهد شد که من بر سروران و پسران پادشاه و همه آنانی که لباس بیگانه می‌پوشند عقوبت خواهم رسانید. ۹ و در آن روز بر همه آنانی که بر آستانه می‌چند عقوبت خواهم رسانید و بر آنانی که خانه خداوند خود را از ظلم و فریب پرمی‌سازند. ۱۰ و خداوند می‌گوید که در آن روز صدای نعره‌ای از دروازه ماهی و ولوله‌ای از محله دوم و شکستگی عظیمی از تلها مسموع خواهد شد. ۱۱ ای ساکنان مکتبش و لوله‌نمایید زیرا که تمامی قوم کنعان تلف شده و همه آنانی که نقره را برمی‌دارند منقطع گردیده‌اند. ۱۲ و در آنوقت اورشلیم را به چراغها تفتیش خواهم نمود و بر آنانی که بر دردهای خود نشستند و در دلهای خود می‌گویند خداوند نه نیکویی می‌کند و نه بدی، عقوبت خواهم رسانید. ۱۳ بنابراین، دولت ایشان تاراج و خانه‌های ایشان خراب خواهد شد؛ و خانه‌ها بنا خواهند نمود، اما در آنها ساکن نخواهند شد و تاکستانها غرس خواهند کرد، اما شراب آنها را نخواهند نوشید. ۱۴ روز عظیم خداوند نزدیک است، نزدیک است و بزودی هرچه تمام تر می‌رسد. آواز روز خداوند مسموع است و مرد زور آور در آن به تلخی فریاد برخواید آورد. ۱۵ آن روز، روز غضب است، روز تنگی و اضطراب، روز خرابی و ویرانی، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمت غلیظ، ۱۶ روز کرنا و هنگامه جنگ به ضد شهرهای حصاردار و به ضد برجهای بلند. ۱۷ و مردمان را چنان به تنگ می‌آورم که کورانه راه خواهند رفت زیرا که به خداوند نگاه ورزیده‌اند. پس خون ایشان مثل غبار و گوشت ایشان مانند سرگین ریخته خواهد شد. ۱۸ در روز غضب خداوند نه نقره و نه طلای ایشان را تواندر هانید و تمامی جهان از آتش غیرت او سوخته خواهد شد، زیرا که بر تمامی ساکنان جهان هلاکتی هولناک وارد خواهد آورد.

۲ ای امتی که حیا ندارید فراهم آید و جمع بشوید! ۳ قبل از آنکه حکم نتاج بیاورد و آن روز مثل کاه بگذرد؛ قبل از آنکه حدت خشم خداوند بر شما وارد آید؛ قبل از آنکه روز خشم خداوند بر شما برسد. ۴ ای جمیع حلیمان زمین که احکام او را بجا می‌آورید، عدالت را بطلبید و تواضع را بجویید، شاید که در روز خشم خداوند مستور شوید. ۵ زیرا که غزه متروک می‌شود و اشقلون ویران می‌گردد و اهل اشدود را در وقت ظهر اخراج می‌نمایند و عقرون از ریشه‌کننده می‌شود. ۶ وای بر امت کریتیان که بر ساحل دریا ساکنند. ای کنعان‌ای زمین فلسطینیان کلام خداوند به ضد شما است و من تو را چنان هلاک می‌کنم که کسی در تو ساکن نخواهد بود، ۷ و ساحل دریا موضع مرتع‌های شبانان و آغلهای

گوسفندان خواهد بود، ۸ و ساحل دریا برای بقیه خاندان یهودا خواهد بود تا در آن بچرند. شبگاهان در خانه‌های اشقلون خواهند خوابید زیرا یهوه خدایشان از ایشان تفقد نموده، اسیران ایشان را باز خواهد آورد. ۹ ملامت موآب و سرزنش بنی عمون را شنیدیم که چگونه قوم مرا ملامت می‌کنند و بر سرحد ایشان فخر می‌نمایند. ۱۰ بنابراین، یهوه صیابوت خدای اسرائیل می‌گوید: به حیات خودم قسم که موآب مثل سدوم و بنی عمون مثل عموره خواهد شد. محل‌خارها و حفرة‌های نمک و ویرانی ابدی خواهد شد. بقیه قوم من آنها را غارت خواهند نمود و بقیه امت من ایشان را به تصرف خواهند آورد. ۱۱ این به سبب تکبر ایشان بر ایشان وارد خواهد آمد زیرا که قوم یهوه صیابوت را ملامت نموده، بر ایشان فخر کردند. ۱۲ پس خداوند به ضد ایشان مهیب خواهد بود زیرا که تمامی خدایان جهان را زایل خواهد ساخت و جمیع جزایر امت‌ها هر کدام از جای خود او را عبادت خواهند کرد. ۱۳ و شما نیز ای حبشیان به شمشیر من کشته خواهید شد. ۱۴ و دست خود را بر زمین شمال دراز کرده، آشور را هلاک خواهد کرد و نینوی را به ویرانی و به زمین خشک مثل بیابان مبدل خواهد نمود. ۱۵ و گله‌ها و تمامی حیوانات امت‌ها در میانش خواهند خوابید و مرغ سقا و خارپشت بر تاجهای ستونهایش منزل خواهند گرفت و آواز سراینده از پنجره‌هایش مسموع خواهد شد و خرابی بر آستانه‌هایش خواهد بود زیرا که چوب سرو آزادش را برهنه خواهد کرد. ۱۶ این است شهر فرحناک که در اطمینان ساکن می‌بود و در دل خود می‌گفت: «من هستم و غیر از من دیگری نیست؛ من هستم و غیر از من دیگری نیست.» چگونه خراب شد! خوابگاه حیوانات گردیده است! هر که از آن عبور کند بر آن سخریه کرده، دست خود را خواهد جنبانید!

۳ وای بر شهر فتنه‌انگیز نجس ظلم‌کننده! ۴ آواز را نمی‌شنود و تادیب را نمی‌پذیرد بر خداوند توکل نمی‌نماید و بر خدای خودتقرب نمی‌جوید. ۵ سرورانش در اندرونش شیران غران و داورانش گرگان شب که چیزی تاصبح باقی نمی‌گذارند. ۶ انبیاپیش مغرور و خیانتکارند. کاهنانش قدس را نجس می‌سازند و به شریعت مخالفت می‌ورزیدند. ۷ خداوند در اندرونش عادل است و بی‌انصافی نمی‌نماید. هر بامداد حکم خود را روشن می‌سازد و کوتاهی نمی‌کند، اما مرد ظالم حیا را نمی‌داند. ۸ امت‌ها را منقطع ساخته‌ام که بر جهای ایشان خراب شده است و کوچه‌های ایشان را چنان ویران کرده‌ام که عبور کننده‌ای نباشد. شهرهای ایشان چنان منهدم گردیده است که نه انسانی و نه ساکنی باقی‌مانده است. ۹ و گفتم: کاش که از من می‌ترسیدی و تادیب را می‌پذیرفتی. تا آنکه مسکن او معدوم نمی‌شد، موافق هر آنچه بر او تعیین نموده بودم. لکن ایشان صبح زود برخاسته، اعمال خود را فاسد گردانیدند. ۱۰ بنابراین خداوند می‌گوید: برای من منتظر باشید تا روزی که به جهت غارت برخیزم زیرا که قصد من این است که امت‌ها را جمع نمایم و ممالک را فراهم آورم تا غضب خود و تمامی حدت خشم خویش را بر ایشان بریزم زیرا که تمامی جهان به آتش غیرت من سوخته خواهد شد. ۱۱ زیرا که در آن زمان، زبان پاک به امت‌ها بازخواهد داد تا جمیع ایشان اسم یهوه را بخوانند و به یک دل او را عبادت نمایند. ۱۲ از ماورای نهرهای حبش پرستندگانم یعنی دخترپراکنندگانم هدیه‌ای برای من خواهند آورد. ۱۳ در آن روز از همه اعمال که به من عصیان ورزیده‌ای خجل نخواهی شد زیرا که در آن زمان آنانی را که از تکبر تو مسرورند، از میانت دورخواهم کرد و بار دیگر در کوه مقدس من تکبر نخواهی نمود. ۱۴ اما در میان تو قومی ذلیل و مسکین باقی خواهم گذاشت و

ایشان بر اسم خداوند توکل خواهند نمود.<sup>۱۳</sup> و بقیه اسرائیل بی‌انصافی نخواهند نمود و دروغ نخواهند گفت و در دهان ایشان زبان فریبنده یافت نخواهد شد زیرا که ایشان چرا کرده، به آرامی خواهند خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود.<sup>۱۴</sup> ای دختر صهیون ترنم نما! ای اسرائیل آواز شادمانی بده! ای دختر اورشلیم به تمامی دل‌شادمان شو و وجد نما!<sup>۱۵</sup> خداوند عقوبت‌های تو را برداشته و دشمنانت را دور کرده است. بیهوه پادشاه اسرائیل در میان تو است پس بار دیگر بلا را نخواهی دید.<sup>۱۶</sup> در آن روز به اورشلیم گفته خواهد شد که مترس! ای صهیون دستهای تو سست نشود!<sup>۱۷</sup> بیهوه خدایت در میان تو قدیر است و نجات خواهد داد. او بر تو شادی بسیار خواهد نمود و در محبت خود آرامی خواهد یافت و با سرودها بر تو شادی خواهد نمود.<sup>۱۸</sup> آنانی را که به جهت عیدها محزون می‌باشند و از آن تو هستند جمع خواهم نمود که عار برایشان بار سنگین می‌بود.<sup>۱۹</sup> اینک در آن زمان بر همه آنانی که بر تو ظلم می‌کردند، مکافات خواهم رسانید و لنگان را خواهم رهانید و رانده شدگان را جمع خواهم کرد و آنانی را که عار ایشان در تمامی زمین می‌بود محل تسبیح و اسم خواهم گردانید.<sup>۲۰</sup> در آن زمان شما را در اسیران شما را بنظر شما باز آورم آنگاه شما را در میان تمامی قوم‌های زمین محل اسم و تسبیح خواهم گردانید.



## حجای

۱ در روز اول ماه ششم از سال دوم داریوش پادشاه، کلام خداوند به واسطه حجی نبی و به زربابل بن شالتینیل والی یهودا و به یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه رسیده، گفت: ۲ یهوه صباپوت تکلم نموده، چنین می‌فرماید: این قوم می‌گویند وقت آمدن ما یعنی وقت بنا نمودن خانه خداوند نرسیده است. ۳ پس کلام خداوند به واسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ۴ آیا وقت شماسست که شما در خانه های مسقف خود ساکن شوید و این خانه خراب بماند؟ ۵ پس حال یهوه صباپوت چنین می‌گوید دل خود را به راههای خویش مشغول سازید. ۶ بسیار کاشته‌اید و اندک حاصل می‌کنید. می‌خورید اما سیر نمی‌شوید و می‌نوشید لیکن سیراب نمی‌گردید. (رخت) می‌پوشید اما گرم نمی‌شوید و آنکه مزد می‌گیرد، مزد خویش را در کیسه سوراخ دار می‌گذارد. ۷ پس یهوه صباپوت چنین می‌گوید: دل خود را به راههای خود مشغول سازید. ۸ به کوه برآمده و چوب آورده، خانه را بنا نمایید و خداوند می‌گوید: از آن راضی شده، جلال خواهد یافت. ۹ منتظر بسیار بودید و اینک کم شد و چون آن رابه خانه آوردید من بر آن دمیدم. یهوه صباپوت می‌پرسد که سبب این چیست؟ سبب این است که خانه من خراب می‌ماند و هرکدام از شما به خانه خویش می‌شتابید. ۱۰ از این سبب، آسمانها بخاطر شما از شبنم باز داشته می‌شود و زمین از محصولش باز داشته می‌گردد. ۱۱ و من بر زمین و بر کوهها و بر غله و عصیر انگور و روغن زیتون و بر هر آنچه زمین می‌رویانند و بر انسان و بهایم و تمامی مشقت های دستها خشکسالی را خواندم. ۱۲ آنگاه زربابل بن شالتینیل و یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه و تمامی بقیه قوم به قول یهوه خدای خود و به کلام حجی نبی چنانکه یهوه خدای ایشان او را فرستاده بود گوش دادند، و قوم از خداوند ترسیدند. ۱۳ و حجی، رسول خداوند، پیغام خداوند را برای قوم بیان کرده، گفت: خداوند می‌گوید که من با شما هستم. ۱۴ و خداوند روح زربابل بن شالتینیل والی یهودا و روح یهوشع بن یهوصادق، رئیس کهنه، و روح تمامی بقیه قوم را برانگیزانید تا بروند و در خانه یهوه صباپوت خدای خود به‌کار پردازند. ۱۵ در روز بیست و چهارم ماه ششم از سال دوم داریوش پادشاه، این واقع شد.

۱۰ در روز بیست و چهارم ماه نهم از سال دوم داریوش، کلام خداوند بواسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ۱۱ یهوه صباپوت چنین می‌گوید: از کاهنان درباره شریعت سوال کن و بپرس. ۱۲ اگر کسی گوشت مقدس را در دامن جامه خود برداردو دامنش به نان یا آش یا شراب یا روغن یا به هر قسم خوراک دیگر برخورد، آیا آن مقدس خواهد شد؟ و کاهنان جواب دادند که نی. ۱۳ پس حجی پرسید: اگر کسی که از میتی نجس شده باشد یکی از اینها را لمس نماید آیا آن نجس خواهد شد؟ و کاهنان در جواب گفتند که نجس خواهد شد. ۱۴ پس حجی تکلم نموده، گفت: خداوند می‌فرماید این قوم همچنین هستند و این امت به نظر من همچنین می‌باشند و همه اعمال دستهای ایشان چنین است و هر هدیه‌ای که در آنجا می‌برند نجس می‌باشد. ۱۵ و الان دل خود را مشغول سازید از این روز و قبل از این، پیش از آنکه سنگی برسنگی در هیكل خداوند گذاشته شود. ۱۶ در تمامی این ایام چون کسی به توده بیست (من) می‌آمد فقط ده (من) بود و چون کسی به میخانه می‌آمد تا پنجاه رطل از آن بکشد، فقط بیست رطل بود. ۱۷ و شما را و تمامی اعمال دستهای شما را به باد سموم و یرقان و تگرگ زدم. لیکن خداوند می‌گوید بسوی من بازگشت نمودید. ۱۸ الان دل خود را مشغول سازید از این روز به بعد، یعنی از روز بیست و چهارم ماه نهم، از روزی که بنیاد هیكل خداوند نهاده شد، دل خود را مشغول سازید. ۱۹ آیا تخم هنوز در انبار است و مو و انجیر و انار و درخت زیتون هنوز میوه خود را نیاورده‌اند؟ از این روز برکت خواهد داد. ۲۰ و کلام خداوند بار دوم در بیست و چهارم ماه بر حجی نازل شده، گفت: ۲۱ زربابل والی یهودا را خطاب کرده، بگو: من آسمانها و زمین را متزلزل خواهم ساخت. ۲۲ و کرسی ممالک را واژگون خواهم نمود و قوت ممالک امت‌ها را هلاک خواهم ساخت و ارايه‌ها و سواران آنها را سرتگون خواهم کرد و اسبها و سواران آنها به شمشیر یکدیگر خواهند افتاد. ۲۳ یهوه صباپوت می‌گوید: در آن روزی بنده من زربابل بن شالتینیل، تو را خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگین خاتم خواهم ساخت زیرا که من تو را برگزیده‌ام. قول یهوه صباپوت این است. می‌گوید: در آن روزی بنده من زربابل بن شالتینیل، تو را خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگین خاتم خواهم ساخت زیرا که من تو را برگزیده‌ام. قول یهوه صباپوت این است.

۲ در روز بیست و یکم ماه هفتم، کلام خداوند بواسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ۳ زربابل بن شالتینیل والی یهودا و یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه، و بقیه قوم را خطاب کرده، بگو: ۴ کیست در میان شما که باقی‌مانده و این خانه را در جلال نخستینش دیده باشد؟ پس الان در نظر شما چگونه می‌نماید؟ آیا در نظر شما تاجیز نمی‌نماید؟ ۵ اما الان خداوند می‌گوید: ای زربابل قوی‌دل باش و ای یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه قوی‌دل باش و ای تمامی قوم زمین قوی‌دل باشید و خداوند می‌فرماید که مشغول بشوید زیرا که من با شما هستم. قول یهوه صباپوت این است. ۶ برحسب کلام آن عهدی که در حین بیرون آوردن شما از مصر با شما بستم و چونکه روح من در میان شما قائم می‌باشد، ترسان مباشید. ۷ زیرا که یهوه صباپوت چنین می‌گوید: یک دفعه دیگر و آن نیز بعد از اندک زمانی، آسمانها و زمین و دریا و خشکی را متزلزل خواهم ساخت. ۸ و تمامی امت‌ها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلت جمیع امت‌ها خواهند آمد و یهوه صباپوت می‌گوید که این خانه را از جلال پر خواهم ساخت. ۹ یهوه صباپوت می‌گوید: نقره از آن من و طلا از آن من است. ۱۰ یهوه صباپوت می‌گوید: جلال آخر این خانه از جلال نخستینش عظیم تر خواهد بود و در این مکان، سلامتی را خواهم بخشید. قول



## زکریا

۱ در ماه هشتم از سال دوم داریوش، کلام خداوند بر زکریا ابن برکیا ابن عدوی نبی نازل شده، گفت: <sup>۲</sup> «خداوند بر پدران شما بسیار غضبناک بود. پس به ایشان بگو: یهوه صباپوت چنین می‌گوید بسوی من بازگشت کنید. قول یهوه صباپوت این است. و یهوه صباپوت می‌گوید: من به سوی شما رجوع خواهم نمود. <sup>۳</sup> شما مثل پدران خود مباشید که انبیا سلف ایشان را ندا کرده، گفتند یهوه صباپوت چنین می‌گوید از راهای زشت خود و از اعمال بد خویش بازگشت نمایی، اما خداوند می‌گوید که ایشان نشنیدند و به من گوش ندادند. <sup>۴</sup> پدران شما کجاستند و آیا انبیا همیشه زنده می‌مانند؟ <sup>۵</sup> لیکن کلام و فرایض من که به بندگان خود انبیا مفرموده بودم، آیا پدران شما را در نگرفت؟ و چون ایشان بازگشت نمودند، گفتند چنانکه یهوه صباپوت قصد نمود که موافق راهها و اعمال ما به ما عمل نماید همچنان به ما عمل نموده است.» <sup>۶</sup> در روز بیست و چهارم ماه یازدهم که ماه شباط باشد، از سال دوم داریوش، کلام خداوند بر زکریا ابن برکیا ابن عدوی نبی نازل شده، گفت: <sup>۷</sup> در وقت شب دیدم که اینک مردی بر اسب سرخ سوار بود و در میان درختان آس که در وادی بود ایستاده و در عقب او اسبان سرخ و زرد و سفید بود. <sup>۸</sup> و گفتم: «ای آقای اینها چیستند؟» و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود، مرا گفت: «من تورا نشان می‌دهم که اینها چیستند.» <sup>۹</sup> پس آن مرد که در میان درختان آس ایستاده بود، جواب داد و گفت: «اینها کسانی می‌باشند که خداوند ایشان را برای تردد نمودن در جهان فرستاده است.» <sup>۱۰</sup> و ایشان به فرشته خداوند که در میان درختان آس ایستاده بود جواب داده، گفتند: «ما در جهان تردد نموده‌ایم و اینک تمامی جهان مستریح و آرام است.» <sup>۱۱</sup> و فرشته خداوند جواب داد، گفت: «ای یهوه صباپوت تا به کی بر اورشلیم و شهرهای یهودا که در این هفتاد سال غضبناک می‌بودی رحمت نخواهی نمود؟» <sup>۱۲</sup> و خداوند با سخنان نیکو و کلام تسلی آمیز آن فرشته‌ای را که با من تکلم می‌نمود جواب داد. <sup>۱۳</sup> پس فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود مرا گفت: «ندا کرده بگو یهوه صباپوت چنین می‌گوید: در باره اورشلیم و صهیون غیرت عظیمی داشتم. <sup>۱۴</sup> و برامت های مطمئن سخت غضبناک شدم زیرا که اندک غضبناک می‌بودم لیکن ایشان بلا را زیاد کردند. <sup>۱۵</sup> بنابراین خداوند چنین می‌گوید: به اورشلیم با رحمت‌ها رجوع خواهم نمود و خانه من در آن بنا خواهد شد. قول یهوه صباپوت این است و ریسمانکاری بر اورشلیم کشیده خواهد شد. <sup>۱۶</sup> بار دیگر ندا کرده، بگو که یهوه صباپوت چنین می‌گوید: شهرهای من بار دیگر به سعادت‌مندی لبریز خواهد شد و خداوند صهیون را باز تسلی خواهد داد و اورشلیم را بار دیگر خواهد برگزید.» <sup>۱۷</sup> پس چشمان خود را برافراشته، نگرستم و اینک چهار شاخ بود. <sup>۱۸</sup> و به فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود گفتم: «اینها چیستند؟» او مرا گفت: «اینها شاخها می‌باشند که یهودا و اسرائیل و اورشلیم را پراکنده ساخته‌اند.» <sup>۱۹</sup> و خداوند چهار آهنگر به من نشان داد. <sup>۲۰</sup> و گفتم: «اینان برای چکار می‌آیند؟» او در جواب گفت: «آنها شاخها می‌باشند که یهودا را چنان پراکنده نموده‌اند که احدی سر خود را بلند نمی‌تواند کرد و اینها می‌آیند تا آنها را بترسانند و شاخهای امت‌هایی را که شاخ خود را بر زمین یهودا برافراشته، آن را پراکنده ساخته‌اند بیرون افکنند.»

تکلم می‌نمود بیرون رفت و فرشته دیگر برای ملاقات وی بیرون آمده، <sup>۲۱</sup> وی را گفت: «بشتاب و این جوان را خطاب کرده، بگو: اورشلیم به سبب کثرت مردمان و بهایمی که در اندرونش خواهند بود، مثل دهات بی‌حصار مسکون خواهد شد. <sup>۲۲</sup> و خداوند می‌گوید که من به اطرافش دیواری آتشین خواهم بود و در اندرونش جلال خواهم بود. <sup>۲۳</sup> هان هان خداوند می‌گوید از زمین شمال بگریزید زیرا که شما را مثل چهار باد آسمان پراکنده ساخته‌ام. قول خداوند این است. <sup>۲۴</sup> هان‌ای صهیون که با دختر بابل ساکن هستی، خویشتن را رستگار ساز. <sup>۲۵</sup> زیرا یهوه صباپوت که مرا بعد از جلال نزد امت‌هایی که شما را غارت کردند فرستاده است، چنین می‌گوید که هر که شما را لمس نماید مردمک چشم او را لمس نموده است. <sup>۲۶</sup> زیرا اینک من دست خود را بر ایشان خواهم افشاند و ایشان غارت بندگان خودشان خواهند شد و شما خواهید دانست که یهوه صباپوت مرا فرستاده است. <sup>۲۷</sup> ای دختر صهیون ترنم نما و شادی کن زیرا خداوند می‌گوید که اینک می‌آیم و در میان تو ساکن خواهم شد. <sup>۲۸</sup> و در آن روز امت‌های بسیار به خداوند ملصق شده، قوم من خواهند شد و من در میان تو سکنی خواهم گرفت و خواهی دانست که یهوه صباپوت مرا نزد تو فرستاده است. <sup>۲۹</sup> و خداوند یهودا را در زمین مقدس برای ملک خود به تصرف خواهد آورد و اورشلیم را بار دیگر خواهد برگزید. <sup>۳۰</sup> ای تمامی بشر به حضور خداوند خاموش باشید زیرا که او از مسکن مقدس خود برخاسته است.»

۳ و یهوشع رئیس کهنه را به من نشان داد که به حضور فرشته خداوند ایستاده بود و شیطان به دست راست وی ایستاده، تا با او مخاصمه نماید. <sup>۱</sup> و خداوند به شیطان گفت: «ای شیطان خداوند تو را نهیب نماید! خداوند که اورشلیم را برگزیده است تو را نهیب نماید. آیا این نیم سوزی نیست که از میان آتش ربوده شده است؟» <sup>۲</sup> و یهوشع به لباس پلید ملیس بود و به حضور فرشته ایستاده بود. <sup>۳</sup> و آنانی را که به حضور وی ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «لباس پلید را از برش بیرون کنید.» و او را گفت: «ببین عصیان‌ت را از تو بیرون کردم و لباس فاخر به تو پوشانیدم.» <sup>۴</sup> و من گفتم که عامه طاهر بر سرش بگذارند. پس عامه طاهر بر سرش گذارند و او را به لباس پوشانیدند و فرشته خداوند ایستاده بود. <sup>۵</sup> و فرشته خداوند یهوشع را اعلام نموده، گفت: <sup>۶</sup> «یهوه صباپوت چنین می‌فرماید: اگر به طریق‌های من سلوک نمایی و ودیعت مرا نگاه داری تو نیز خانه مرا داوری خواهی نمود و صحن‌های مرا محافظت خواهی کرد و تو را در میان آنانی که نزد من می‌ایستند بار خواهم داد. <sup>۷</sup> پس‌ای یهوشع رئیس کهنه بشنو تو و رفقایبت که به حضور تو می‌نشینند، زیرا که ایشان مردان علامت هستند. (بشنوید) زیرا که اینک من بنده خود شاخه را خواهم آورد. <sup>۸</sup> و همانا آن سنگی که به حضور یهوشع می‌گذارم، بر یک سنگ هفت چشم می‌باشد. اینک یهوه صباپوت می‌گوید که من نقش آن را رقم خواهم کرد و عصیان این زمین را در یک روز رفع خواهم نمود. <sup>۹</sup> و یهوه صباپوت می‌گوید که هر کدام از شما همسایه خود را زیر مو و زیر انجیر خویش دعوت خواهید نمود.»

۴ و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود، برگشته، مرا مثل شخصی که از خواب بیدار شود بیدار کرد، <sup>۱</sup> و به من گفت: «چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «نظر کردم و اینک شمعدانی که تمامش طلاست و روغندانش بر سرش و هفت چراغش بر آن

۲ و چشمان خود را برافراشته، نگرستم و مردی که ریسمانکاری به دست خود داشت دیدم. <sup>۳</sup> و گفتم که «کجا می‌روی؟» او مرا گفت: «به جهت پیامودن اورشلیم تا ببینم عرضش چه و طولش چه می‌باشد.» <sup>۴</sup> و اینک فرشته‌ای که با من

یهوه صباپوت چنین می‌فرماید و می‌گوید: اینک مردی که به شاخه مسمی است و از مکان خود خواهد رویید و هیکل خداوند را بنا خواهند نمود. <sup>۱۳</sup> پس او هیکل خداوند را بنا خواهد نمودو جلال را متحمل خواهد شد و بر کرسی او جلوس نموده، حکمرانی خواهد کرد و بر کرسی او کاهن خواهد بود و مشورت سلامتی در میان هر دوی ایشان خواهد بود. <sup>۱۴</sup> و آن تاج برای حالم و طوبیا و یدعیا و حین بن صفنیا به جهت یادگاری در هیکل خداوند خواهد بود. <sup>۱۵</sup> و آنانی که دورند خواهند آمد و در هیکل خداوند بنا خواهند نمود و خواهید دانست که یهوه صباپوت مرا نزد شما فرستاده است و اگر قول یهوه خدای خویش را بکلی اطاعت نمایید این واقع خواهد شد.»

**۷** و در سال چهارم داریوش پادشاه واقع شد که کلام خداوند در روز چهارم ماه نهم که ماه کسلو باشد بر زکریا نازل شد. <sup>۱</sup> و اهل بیت نیل یعنی شراصر و رجم ملک و کسان ایشان فرستاده بودند تا از خداوند مسالت نمایند. <sup>۲</sup> و به کاهنانی که در خانه یهوه صباپوت بودند و به انبیا تکلم نموده، گفتند: «ایا در ماه پنجم می‌باید که من گریه کنم و زهد و رزم چنانکه در این سالها کردم؟» <sup>۳</sup> پس یهوه صباپوت به من نازل شده، گفت: <sup>۴</sup> «تمامی قوم زمین و کاهنان را خطاب کرده، بگو: چون در این هفتاد سال در ماه پنجم و ماه هفتم روزه داشتید و نوحه گری نمودید، آیا برای من هرگز روزه می‌داشتید؟ <sup>۵</sup> و چون می‌خورید و چون می‌نوشتید، آیا به جهت خود نمی‌خورید و برای خود نمی‌نوشتید؟ <sup>۶</sup> آیا کلامی را که خداوند به واسطه انبیای سلف ندا کرد، هنگامی که اورشلیم مسکون و امن می‌بود و شهرهای مجاورش و جنوب و هامون مسکون می‌بود(نمی‌دانید)؟» <sup>۷</sup> و کلام خداوند بر زکریا نازل شده، گفت: <sup>۸</sup> «یهوه صباپوت امر فرموده، چنین می‌گوید: بر راستی دوری نمایید و با یکدیگر احسان و لطف معمول دارید. <sup>۹</sup> و بر بیوه‌زنان و یتیمان و غریبان و فقیران ظلم نمائید و در دل‌های خود بر یکدیگر بدی میندیشید. <sup>۱۰</sup> اما ایشان از گوش گرفتن ابا نمودند و سرکشی کرده، گوش‌های خود را از شنیدن سنگین ساختند. <sup>۱۱</sup> بلکه دل‌های خویش را (مثل) الماس سخت نمودند تا شریعت و کلامی را که یهوه صباپوت به روح خود به واسطه انبیای سلف فرستاده بود نشنوند، بنابراین خشم عظیمی از جانب یهوه صباپوت صادر شد. <sup>۱۲</sup> پس واقع خواهد شد چنانکه او ندا کرد و ایشان نشنیدند، همچنان یهوه صباپوت می‌گوید ایشان فریاد خواهند برآورد و من نخواهم شنید. <sup>۱۳</sup> و ایشان را بر روی تمامی امت‌هایی که نشناخته بودند، به گردباد پراکنده خواهم ساخت و زمین در عقب ایشان چنان ویران خواهد شد که کسی در آن عبور و تردد نخواهد کرد پس زمین مرغوب را ویران ساخته‌اند.»

**۸** و کلام یهوه صباپوت بر من نازل شده، گفت: <sup>۱</sup> «یهوه صباپوت چنین می‌فرماید: برای صهیون غیرت عظیمی دارم و با غضب سخت برایش غیور هستم. <sup>۲</sup> خداوند چنین می‌گوید: به صهیون مراجعت نموده‌ام و در میان اورشلیم ساکن خواهم شد و اورشلیم به شهر حق و کوه یهوه صباپوت به کوه مقدس مسمی خواهد شد. <sup>۳</sup> یهوه صباپوت چنین می‌گوید: مردان پیر و زنان پیر باز در کوچه‌های اورشلیم خواهند نشست و هر یکی از ایشان به سبب زیادتی عمر عسای خود را در دست خود خواهد داشت. <sup>۴</sup> و کوچه‌های شهر از پسران و دختران که در کوچه‌هایش بازی می‌کنند پر خواهد شد. <sup>۵</sup> یهوه صباپوت چنین می‌گوید: اگر این امر در این روزها به نظر بقیه این قوم عجیب نماید آیا در نظر من عجیب خواهد نمود؟ قول یهوه صباپوت این است. <sup>۶</sup> «یهوه صباپوت چنین می‌گوید: اینک من قوم خود را از زمین مشرق و از زمین مغرب آفتاب خواهم رهانید. <sup>۷</sup> و ایشان را خواهم آورد که در اورشلیم سکونت نمایند و ایشان قوم من خواهند بود و من بر راستی و عدالت خدای ایشان خواهم بود. <sup>۸</sup> یهوه صباپوت چنین می‌گوید: دست‌های شما قوی شودای کسانی که در این ایام این کلام را از زبان انبیا شنیدید که آن در روزی که بنیادخانه یهوه صباپوت را برای بنا نمودن هیکل نهادند واقع شد. <sup>۹</sup> زیرا قبل از این ایام مزدی برای انسان نبود و نه مزدی به جهت حیوان؛ و به سبب دشمن برای هر که خروج و دخول می‌کرد هیچ سلامتی نبود و من همه کسان را به ضدیکدیگر واداشتم. <sup>۱۰</sup> اما الان یهوه صباپوت چنین می‌گوید: من برای بقیه این قوم مثل ایام سابق نخواهم بود. <sup>۱۱</sup> زیرا که زرع سلامتی خواهد بودو مو میوه خود را خواهد داد و زمین محصول خود را خواهد آورد و آسمان شبنم خویش

است و هر چراغ که بر سرش می‌باشد هفت لوله دارد. <sup>۱۲</sup> و به پهلوی آن دو درخت زیتون که یکی بطرف راست روغندان و دیگری بطرف چپش می‌باشد.» <sup>۱۳</sup> و من توجه نموده، فرشته‌ای را که با من تکلم می‌نمود خطاب کرده، گفتم: «ای آقایم اینها چه می‌باشند؟» <sup>۱۴</sup> و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود مرا جواب داد و گفت: «ایا نمی‌دانی که اینها چیست؟» گفتم: «نه‌ای آقایم.» <sup>۱۵</sup> او در جواب من گفت: «این است کلامی که خداوند به زربابل می‌گوید: نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من. قول یهوه صباپوت این است. <sup>۱۶</sup> ای کوه بزرگ تو چیستی؟ در حضور زربابل به همواری مبدل خواهی شد و سنگ سران را بیرون خواهد آورد و صدا خواهند زد فیض فیض بر آن باشد.» <sup>۱۷</sup> و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: <sup>۱۸</sup> «دست‌های زربابل این خانه را بنیاد نهاد و دست‌های وی آن را تمام خواهد کرد و خواهی دانست که یهوه صباپوت مرا نزد شما فرستاده است. <sup>۱۹</sup> زیرا کیست که روز امور کوچک را خوار شمارد زیرا که این هفت مسرور خواهند شد حینی که شاغول را در دست زربابل می‌بینند. و اینها چشمان خداوند هستند که در تمامی جهان تردمی نمایند.» <sup>۲۰</sup> پس من او را خطاب کرده، گفتم: «این دودرخت زیتون که بطرف راست و بطرف چپ شمعدان هستند چه می‌باشند؟» <sup>۲۱</sup> و بار دیگر او را خطاب کرده، گفتم که «این دو شاخه زیتون به پهلوی دو لوله زربینی که روغن طلا را از خود می‌ریزد چیستند؟» <sup>۲۲</sup> او مرا جواب داده، گفت: «ایا نمی‌دانی که اینها چیستند؟» گفتم: «نه‌ای آقایم.» <sup>۲۳</sup> گفت: «اینها پسران روغن زیت می‌باشند که نزد مالک تمامی جهان می‌ایستند.»

**۹** و باز چشمان خود را برافراشته، نگرستم و طوماری پیران دیدم. <sup>۱</sup> و او مرا گفت: «چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «طوماری پیران می‌بینم که طولش بیست ذراع و عرضش ده ذراع می‌باشد.» <sup>۲</sup> او مرا گفت: «این است آن لعنتی که بر روی تمامی جهان بیرون می‌رود زیرا که از این طرف هر دزد موافق آن منقطع خواهد شد و از آن طرف هر که سوگند خورد موافق آن منقطع خواهد گردید. <sup>۳</sup> یهوه صباپوت می‌گوید: من آن را بیرون خواهم فرستاد و به خانه دزد و به خانه هر که به اسم من قسم دروغ خورد داخل خواهد شد و در میان خانه‌اش نزیل شده، آن را با چوب‌هایش و سنگ‌هایش منهدم خواهد ساخت.» <sup>۴</sup> پس فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود بیرون آمده، مرا گفت: «چشمان خود را برافراشته ببین که اینک بیرون می‌رود چیست؟» <sup>۵</sup> گفتم: «این چیست؟» او جواب داد: «این است آن ایفایی که بیرون می‌رود و گفت نمایش ایشان در تمامی جهان این است.» <sup>۶</sup> و اینک وزنه‌ای از سرب برداشته شد. و زنی در میان ایفا نشسته بود. <sup>۷</sup> او گفت: «این شرارت است.» پس وی را در میان ایفا انداخت و آن سنگ سرب را بر دهنه‌اش نهاد. <sup>۸</sup> پس چشمان خود را برافراشته، نگرستم و اینک دو زن بیرون آمدند و باد در بال‌های ایشان بود و بال‌های ایشان مثل بال‌های لُق لُق بود و ایفا را به میان زمین و آسمان برداشتند. <sup>۹</sup> پس به فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود گفتم: «اینها ایفا را کجا می‌برند؟» <sup>۱۰</sup> او مرا جواب داد: «تا خانه‌ای در زمین شنعار برای وی بنا نمایند و چون آن مهیا شود آنگاه او در آنجا بر پایه خود بر قرار خواهد شد.»

**۱۰** و بار دیگر چشمان خود را برافراشته، نگرستم و اینک چهار ارابه از میان دو کوه بیرون می‌رفت و کره‌های کوه‌های مسین بود. <sup>۱</sup> در ارابه اول اسبان سرخ و در ارابه دوم اسبان سیاه، <sup>۲</sup> و در ارابه سوم اسبان سفید و در ارابه چهارم اسبان ابلق قوی بود. <sup>۳</sup> و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود خطاب کرده، گفتم: «ای آقایم اینها چیستند؟» <sup>۴</sup> فرشته در جواب من گفت: «اینها چهار روح افلاک می‌باشند که از ایستادن به حضور مالک تمامی جهان بیرون می‌روند. <sup>۵</sup> اما آنکه اسبان سیاه را دارد، اینها بسوی زمین شمال بیرون می‌روند و اسبان سفید در عقب آنها بیرون می‌روند و ابلق‌ها به زمین جنوب بیرون می‌روند.» <sup>۶</sup> و آن اسبان قوی بیرون رفته، آرزو دارند که بروند و در جهان گردش نمایند؛ و او گفت: «بروید و در جهان گردش نمایید.» پس در جهان گردش کردند. <sup>۷</sup> او به من ندا در داد و مرا خطاب کرده، گفت: «ببین آنها بی که به زمین شمال بیرون رفته‌اند، خشم مرا در زمین شمال فرو نشاندند.» <sup>۸</sup> و کلام خداوند به من نازل شده، گفت: <sup>۹</sup> «از اسیران یعنی از حدای و طوبیا و یدعیا که از بابل آمده‌اند بگیر و در همان روز بیا و به خانه یوشیابن صفیا داخل شو. <sup>۱۰</sup> پس نقره و طلا بگیر و تاجی ساخته، آن را بر سر یهوشع بن یهوشادق رئیس کهنه بگذار. <sup>۱۱</sup> و او را خطاب کرده، بگو:

۱۰ باران را در موسم باران آخر از خداوند بطلبید. از خداوند که بر قها را می‌سازد و او به ایشان باران فراوان هر کس در زمینش گیاه خواهد بخشید. زیرا که تر افیم سخن باطل می‌گویند و فالگیران رویاهای دروغ می‌بینند و خوابهای باطل بیان می‌کنند و تسلی بیپوده می‌دهند، از این جهت مثل گوسفندان آواره می‌باشند و از نبودن شبان دلیل می‌گردند. آختم من بر شبانان مشتعل شده است و به بزهای نر عقوبت خواهم رسانید زیرا که بیهوه صباوت از گله خود یعنی از خاندان یهودا تفقد خواهد نمود و ایشان را مثل اسب جنگی جلال خود خواهد گردانید. از او سنگ زاویه و از او میخ و از او کمان جنگی و از او همه ستمکاران با هم بیرون می‌آیند. او ایشان مثل جباران (دشمنان خود را) در گل کوچه‌ها در عرصه جنگ پایمال خواهند کرد و محاربه خواهند نمود زیرا خداوند با ایشان است و اسب‌سواران خجل خواهند گردید. او من خاندان یهودا را تقویت خواهم کرد و خاندان یوسف را خواهم رهانید و ایشان را به امنیت ساکن خواهم گردانید، زیرا که بر ایشان رحمت دارم و چنان خواهند بود که گویا ایشان راترک ننموده بودم زیرا بیهوه خدای ایشان من هستم؛ پس ایشان را اجابت خواهم نمود. و بنی افرایم مثل جباران شده، دل ایشان گویا از شراب مسرور خواهد شد و پسران ایشان چون این را ببینند شادی خواهند نمود و دل ایشان در خداوند وجد خواهد کرد. او ایشان را صدا زده، جمع خواهم کرد زیرا که ایشان را فدیة داده‌ام و افزوده خواهند شد چنانکه در قبل افزوده شده بودند. او ایشان را در میان قوم‌ها خواهم کاشت و مرا در مکان‌های بعید بیاد خواهند آورد و باپسران خود زیست نموده، مراجعت خواهند کرد. او ایشان را از زمین مصر باز خواهد آورد و از اشور جمع خواهم نمود و به زمین جلعاد و لبنان داخل خواهم ساخت و آن گنجایش ایشان را خواهد داشت. او از دریای مصیبت عبور نموده، امواج دریا را خواهد زد و همه ژرفیهای نهر خشک خواهد شد و حشمت اشور زایل خواهد گردید و عصای مصر نیست خواهد شد. او ایشان را در خداوند قوی خواهم ساخت و در نام او سالک خواهند شد. قول خداوند این است.

۱۱ ای لبنان درهای خود را باز کن تا آتش، سروهای آزاد تو را بسوزاند. ای صنوبر و لوله نما زیرا که سرو آزاد افتاده است (و درختان) بلند خراب شده. ای بلوطهای باشان و لوله نمایید زیرا که جنگل منبع افتاده است. صدای لوله شبانان است زیرا که جلال ایشان خراب شده؛ صدای غرش شیران زبان است زیرا که شوکت اردن ویران گردیده است. بیهوه خدای من چنین می‌فرماید که گوسفندان ذبح را بچران که خریداران ایشان آنها را ذبح می‌نمایند و مجرم شمرده نمی‌شوند و فروشندگان ایشان می‌گویند: خداوند متبارک باد زیرا که دولت‌مند شده‌ایم. و شبانان آنها برایشان شفقت ندارند. زیرا خداوند می‌گوید: بر ساکنان این زمین بار دیگر ترحم نخواهم نمود و اینک من هر کس از مردمان را به دست همسایه‌اش و به دست پادشاهش تسلیم خواهم نمود و زمین را ویران خواهند ساخت و از دست ایشان رهایی نخواهم بخشید. پس من گله ذبح یعنی ضعیف‌ترین گله را چرانیدم و دو عصا برای خود گرفتم که یکی از آنها را نعمه نامیدم و دیگری را حبال نام نهادم و گله را چرانیدم. او در یک ماه سه شبان را منقطع ساختم و جان من از ایشان بیزار شد و جان ایشان نیز از من متنفر گردید. پس گفتم شما را نخواهم چرانید. آنکه مردنی است بمیرد و آنکه هلاک شدنی است هلاک شود و باقی ماندگان گوشت یکدیگر را بخورند. پس عصای خود نعمه را گرفته، آن را شکستم تا عهدی را که با تمامی قوم‌ها بسته بودم شکسته باشم. پس در آن روز شکسته شد و آن ضعیف‌ترین گله که منتظر من می‌بودند فهمیدند که این کلام خداوند است. او به ایشان گفتم: اگر در نظر شما پسند آید مزد مرا بدهید والا ندهید. پس به جهت مزد من، سی پاره نقره وزن کردند. او خداوند مرا گفت: آن را نزد کوزمگر ببنداز، این قیمت گران را که مرا به آن قیمت کردند. پس سی پاره نقره را گرفته، آن را در خانه خداوند نزد کوزمگر انداختم. او عصای دیگر خود حبال را شکستم تا برادری را که در میان یهودا و اسرائیل بود شکسته باشم. او خداوند مرا گفت: «بار دیگر آلات شبان احق را برای خود بگیر. زیرا اینک من شبانی را در این زمین خواهم برانگیخت که از هالکان تفقد نخواهد نمود و گم‌شدگان را نخواهد طلبید و مجروحان را معالجه نخواهد کرد و ایستادگان را نخواهد پرورد بلکه گوشت فربهان را خواهد خورد و سمهای آنها را خواهد کند.

را خواهد بخشید و من بقیه این قوم را مالک جمیع این چیزها خواهم گردانید. او واقع خواهد شد چنانکه شمای خاندان یهودا وای خاندان اسرائیل در میان امت‌ها (مورد) لعنت شده‌اید، همچنان شما را نجات خواهم داد تا (مورد) برکت بشوید؛ پس مترسید دستهای شما قوی باشد. زیرا که بیهوه صباوت چنین می‌گوید: چنانکه قصد نمودم که به شما بدی برسانم حینی که پدران شما خشم مرا به هیجان آوردند و بیهوه صباوت می‌گوید که از آن پیشیمان نشدم. همچنین در این روزها رجوع نموده، قصد خواهم نمود که به اورشلیم و خاندان یهودا احسان نمایم. پس ترسان مباشید. او این است کارهایی که باید کنید: با یکدیگر راست گوید و در دروازه‌های خود انصاف و داوری سلامتی را اجرا دارید. او در دل‌های خود برای یکدیگر بدی میندیشید و قسم دروغ را دوست مدارید، زیرا خداوند می‌گوید از همه این کارها نفرت دارم. او کلام بیهوه صباوت بر من نازل شده، گفت: «بیهوه صباوت چنین می‌گوید: روزه ماه چهارم و روزه ماه پنجم و روزه ماه هفتم و روزه ماه دهم برای خاندان یهودا به شادمانی و سرور و عیدهای خوش مبدل خواهد شد پس راستی و سلامتی را دوست بدارید. بیهوه صباوت چنین می‌گوید: بار دیگر واقع خواهد شد که قوم‌ها و ساکنان شهرهای بسیار خواهند آمد. او ساکنان یک شهر به شهر دیگر رفته، خواهند گفت: بیایید برویم تا از خداوند مسالت نماییم و بیهوه صباوت را بطلبیم و من نیز خواهم آمد. او قوم‌های بسیار و امت‌های عظیم خواهند آمد تا بیهوه صباوت را در اورشلیم بطلبند و از خداوند مسالت نمایند. بیهوه صباوت چنین می‌گوید در آن روزها ده نفر از همه زبانهای امت‌ها به دامن شخص یهودی چنگ زده، متمسک خواهند شد و خواهند گفت همراه شما می‌آیم زیرا شنیده‌ایم که خدا با شماست.»

۹ وحی کلام خداوند بر زمین حدراخ (نازل می‌شود) و دمشق محل آن می‌باشد، زیرا که نظر انسان و نظر تمامی اسباط اسرائیل بسوی خداوند است. او بر حماه نیز که مجاور آن است و بر صور و صیدون اگر چه بسیار دانشمندی باشد. او صور برای خود ملاذی منبع ساخت و نقره را مثل غبار و طلا را مانند گل کوچه هانتاباشت. او اینک خداوند او را اخراج خواهد کرد و قوتش را که در دریا می‌باشد، تلف خواهد ساخت و خودش به آتش سوخته خواهد شد. او اشقلون چون این را ببیند خواهد ترسید و غزه بسیار دردناک خواهد شد و عقرون نیز زیرا که اعتماد او خجل خواهد گردید و پادشاه از غزه هلاک خواهد شد و اشقلون مسکون نخواهد گشت. او حرام زاده‌ای در اشود جلوس خواهند نمود و حشمت فلسطینیان را منقطع خواهم ساخت. او خون او را از دهانش بیرون خواهم آورد و رجاستش را از میان دندانهایش؛ و بقیه اونیز به جهت خدای ما خواهد بود و خودش مثل امیری در یهودا و عقرون مانند بیوسی خواهد شد. او من گرداگرد خانه خود به ضد لشکر اردوخواهم زد تا کسی از آن عبور و مرور نکند و ظالم بار دیگر از میان آنها گذر نخواهد کرد زیرا که حال به چشمان خود مشاهده نموده‌ام. او دختر صهیون بسیار وجد بنما و ای دختر اورشلیم آواز شادمانی بده! اینک پادشاه تونزد تو می‌آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و بر الاغ و بر کره بچه الاغ سوار است. او من اریه را از افرایم و اسب را از اورشلیم منقطع خواهم ساخت و کمان جنگی شکسته خواهد شد و او با امت‌ها به سلامتی تکلم خواهند نمود و سلطنت او از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای زمین خواهد بود. او اما من اسیران تو را نیز به واسطه خون عهد تو از چاهی که در آن آب نیست رها کردم. او اسیران امید، به ملاذ منبع مراجعت نمایید. امروز نیز خبر می‌دهم که به شمال (نصیب) مضاعف رد خواهم نمود. او زیرا که یهودا را برای خود زه خواهم کرد و افرایم را تیرکمان خواهم ساخت و پسران تو را ای صهیون به ضد پسران تو ای یواون خواهم برانگیخت و تو را مثل شمشیر جبار خواهم گردانید. او خداوند بالای ایشان ظاهر خواهد شد و تیر او مانند برق خواهد جست و خداوند بیهوه کرنا را نواخته، بر گردبادهای جنوبی خواهد تاخت. او بیهوه صباوت ایشان را حمایت خواهد کرد و ایشان غذا خورده، سنگهای فلاخن را پایمال خواهند کرد و نوشیده، مثل از شراب نعره خواهند زد و مثل جامها و مانند گوشه‌های مذبح پر خواهند شد. او بیهوه خدای ایشان ایشان را در آن روز مثل گوسفندان قوم خود خواهد رهانید زیرا که مانند جواهر تاج بر زمین او خواهند درخشید. او زیرا که حسن و زیبایی او چه قدر عظیم است. گندم جوانان را و عصیر انگور دوشیزگان را خرم خواهد ساخت.

۱۲ وای بر شبان باطل که گله را ترک می‌نماید. شمشیر بر بازویش و بر چشم راستش فرود خواهد آمد و بازویش بالکل خشک خواهد شد و چشم راستش بکلی تار خواهد گردید.»

۱۲ وحی کلام خداوند درباره اسرائیل. قول خداوند است که آسمانها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد و روح انسان را در اندرون او ساخت. <sup>۱</sup> اینک من اورشلیم را برای جمیع قوم های مجاورش کاسه سرگیجش خواهم ساخت و این بر یهودا نیز حینی که اورشلیم را محاصره می‌کنند خواهد شد. <sup>۲</sup> و در آن روز، اورشلیم را برای جمیع قوم‌ها سنگی گران بار خواهم ساخت و همه کسانی که آن را بر خود بار کنند، سخت مجروح خواهند شد و جمیع امت های جهان به ضد او جمع خواهند گردید. <sup>۳</sup> خداوند می‌گوید در آن روز من همه اسبان را به حیرت و سواران آنها را به جنون مبتلا خواهم ساخت. و چشمان خود را بر خاندان یهودا باز نموده، همه اسبان قوم‌ها را به کوری مبتلا خواهم کرد. <sup>۴</sup> و سروران یهودا در دل خود خواهند گفت که ساکنان اورشلیم در خدای خود یهوه صباپوت قوت من می‌باشند. <sup>۵</sup> در آن روز سروران یهودا را مثل آتشدانی در میان هیزم و مانند شعله آتش در میان بافه‌ها خواهم گردانید و همه قوم های مجاور خویش را از طرف راست و چپ خواهند سوزانید و اورشلیم بار دیگر در مکان خود یعنی در اورشلیم مسکون خواهد شد. <sup>۶</sup> و خداوند خیمه های یهودا را اول خواهد هانید تا حشمت خاندان داود و حشمت ساکنان اورشلیم بر یهودا فخر ننماید. <sup>۷</sup> در آن روز خداوند ساکنان اورشلیم را حمایت خواهد نمود ضعیف ترین ایشان در آن روز مثل داود خواهد بود و خاندان داود مانند خدا مثل فرشته خداوند در حضور ایشان خواهند بود. <sup>۸</sup> و در آن روز قصد هلاک نمودن جمیع امت هایی که به ضد اورشلیم می‌آیند، خواهم نمود. <sup>۹</sup> و بر خاندان داود و بر ساکنان اورشلیم روح فیض و تضرعات را خواهم ریخت و بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگرست و برای من مثل نوحه گری برای پسر یگانه خود، نوحه گری خواهند نمود و مانند کسی که برای نخست زاده خویش ماتم گیرد، برای من ماتم تلخ خواهند گرفت. <sup>۱۰</sup> در آن روز ماتم عظیمی مانند ماتم هدرمون در همواری مجنون در اورشلیم خواهد بود. <sup>۱۱</sup> و اهل زمین ماتم خواهند گرفت هر قبیله علیحده، قبیله خاندان داود علیحده، و زنان ایشان علیحده، قبیله خاندان ناتان علیحده، و زنان ایشان علیحده، <sup>۱۲</sup> و لای علیحده، و زنان ایشان علیحده، قبیله شمععی علیحده، و زنان ایشان علیحده، <sup>۱۳</sup> و جمیع قبیله‌ای که باقی‌مانده باشند هر قبیله علیحده، و زنان ایشان علیحده.

۱۳ در آن روز برای خاندان داود و ساکنان اورشلیم چشمه‌ای به جهت گناه و نجاست مفتوح خواهد شد. <sup>۱</sup> و یهوه صباپوت می‌گوید در آن روز نامهای بتها را از روی زمین منقطع خواهم ساخت که بار دیگر آنها را بیاد نخواهند آورد و انبیا و روح پلید را نیز از زمین دور خواهم کرد. <sup>۲</sup> و هر که بار دیگر نبوت نمایند پدر و مادرش که او را تولید نموده‌اند، وی را خواهند گفت که زنده نخواهی ماند زیرا که به اسم یهوه دروغ می‌گویی. و چون نبوت نماید پدر و مادرش که او را تولید نموده‌اند، وی را عرضه تیغ خواهند ساخت. <sup>۳</sup> و در آن روز هر کدام از آن انبیا چون نبوت می‌کنند، از رویاهای خویش خجل خواهند شد و جامه پشمن به جهت فریب دادن نخواهند پوشید. <sup>۴</sup> و هر یک خواهد گفت: من نبی نیستم بلکه زرع کننده زمین می‌باشم زیرا که از طفولیت خود به غلامی فروخته شده‌ام. <sup>۵</sup> و او را خواهند گفت: این جراحات که در دستهای تومی باشد چیست؟ و او جواب خواهد داد: آنهایی است که در خانه دوستان خویش به آنها مجروح شده‌ام. <sup>۶</sup> یهوه صباپوت می‌گوید: «ای شمشیر به ضد شبان من و به ضد آن مردی که همدوش من است برخیز! شبان را بزن و گوسفندان پراکنده خواهند شد و من دست خود را بر کوچکان خواهم برگردانید.» <sup>۷</sup> و خداوند می‌گوید که «در تمامی زمین دوحه منقطع شده خواهند مرد و حصه سوم در آن باقی خواهد ماند. <sup>۸</sup> و حصه سوم را از میان آتش خواهم گذرانید و ایشان را مثل قال گذاشتن نقره قال خواهم گذاشت و مثل مصفی ساختن طلا ایشان را مصفی خواهم نمود و اسم مرا خواهند خواند و من ایشان را اجابت نموده، خواهم گفت که ایشان قوم من هستند و ایشان خواهند گفت که یهوه خدای ما می‌باشد.»

۱۴ اینک روز خداوند می‌آید و غنیمت تودر میانیت تقسیم خواهد شد. <sup>۱</sup> و

جمیع امت‌ها را به ضد اورشلیم برای جنگ جمع خواهم کرد و شهر را خواهند گرفت و خانه‌ها را تاراج خواهند نمود و زنان را بی‌عصمت خواهند کرد و نصف اهل شهر به اسیری خواهند رفت و بقیه قوم از شهر منقطع خواهند شد. <sup>۲</sup> و خداوند بیرون آمده، با آن قوم‌ها مقاتله خواهد نمود چنانکه در روز جنگ مقاتله نمود. <sup>۳</sup> و در آن روز پاپیهای او بر کوه زیتون که از طرف مشرق به مقابل اورشلیم است خواهد ایستاد و کوه زیتون در میانش از مشرق تا مغرب منشق شده، دره بسیار عظیمی خواهد شد و نصف کوه بطرف شمال و نصف دیگرش بطرف جنوب منتقل خواهد گردید. <sup>۴</sup> و بسوی دره کوه‌های من فرار خواهید کرد زیرا که دره کوه‌ها تا به اصل خواهد رسید و شما خواهید گریخت چنانکه در ایام عزیا پادشاه یهودا از زلزله فرار کردید و یهوه خدای من خواهد آمد و جمیع مقدسان همراه تو (خواهند آمد). <sup>۵</sup> و در آن روز نور (آفتاب) نخواهد بود و کواکب درخشنده، گرفته خواهند شد. <sup>۶</sup> و آن یک روز معروف خداوند خواهد بود. نه روز و نه شب، اما در وقت شام روشنایی خواهد بود. <sup>۷</sup> و در آن روز، آبهای زنده از اورشلیم جاری خواهد شد (که) نصف آنها بسوی دریای شرقی و نصف دیگر آنها بسوی دریای غربی (خواهد رفت). در تابستان و در زمستان چنین واقع خواهد شد. <sup>۸</sup> و یهوه بر تمامی زمین پادشاه خواهد بود. در آن روز یهوه واحد خواهد بود و اسم او واحد. <sup>۹</sup> و تمامی زمین از جبع تا رمون که بطرف جنوب اورشلیم است متبدل شده، مثل عرب خواهد گردید و (اورشلیم) مرتفع شده، در مکان خود از دروازه بنیامین تا جای دروازه اول و تا دروازه زاویه و از برج حننیل تا چرخشت پادشاه مسکون خواهد شد. <sup>۱۰</sup> و در آن ساکن خواهند شد و دیگر لعنت نخواهد بود و اورشلیم به امنیت مسکون خواهد شد. <sup>۱۱</sup> و این بلای خواهد بود که خداوند بر همه قوم هایی که با اورشلیم جنگ کنند وارد خواهد آورد. گوشت ایشان در حالتی که بر پاپیهای خود ایستاده باشند کاهیده خواهد شد و چشمانشان در حلقه گذاخته خواهد گردید و زبان ایشان در دهانشان کاهیده خواهد گشت. <sup>۱۲</sup> و در آن روز اضطراب عظیمی از جانب خداوند در میان ایشان خواهد بود و دست یکدیگر را خواهند گرفت و دست هر کس به ضد دست دیگری بلند خواهد شد. <sup>۱۳</sup> و یهودا نیز نزد اورشلیم جنگ خواهند نمود و دولت جمیع امت های مجاور آن از طلا و نقره و لباس از حد زیاده جمع خواهد شد. <sup>۱۴</sup> و ولای اسبان و قاطران و شتران و الاغها و تمامی حیواناتی که در آن اردوها باشند همچنان مانند این بلا خواهد بود. <sup>۱۵</sup> و واقع خواهد شد که همه باقی ماندگان از جمیع امت هایی که به ضد اورشلیم آیند، هر سال بر خواهند آمد تا یهوه صباپوت پادشاه را عبادت نمایند و عید خیمه هارا نگاه دارند. <sup>۱۶</sup> و هر کدام از قبایل زمین که به جهت عبادت یهوه صباپوت پادشاه بر نیایند، بر ایشان باران خواهد شد. <sup>۱۷</sup> و اگر قبیله مصر بر نیایند و حاضر نشوند بر ایشان نیز (باران) نخواهد شد. این است بلای که خداوند وارد خواهد آورد بر امت هایی که به جهت نگاه داشتن عید خیمه‌ها بر نیایند. <sup>۱۸</sup> این است قصاص مصر و قصاص همه امت هایی که به جهت نگاه داشتن عید خیمه‌ها بر نیایند. <sup>۱۹</sup> و در آن روز بر زنگهای اسبان «مقدس خداوند» (منقوش) خواهد شد و دیگرها در خانه خداوند مثل کاسه های پیش مذبح خواهد بود. <sup>۲۰</sup> بلکه همه دیگهایی که در اورشلیم و یهودامی باشد، مقدس یهوه صباپوت خواهد بود و همه کسانی که قربانی می‌گذرانند آمده، از آنها خواهند گرفت و در آنها طبخ خواهند کرد و در آنوقت بار دیگر هیچ کنعانی در خانه یهوه صباپوت نخواهد بود.

## ملاکی

۱ واسطه ملاکی. ۲ خداوند می‌گوید که شما را دوست داشته‌ام. اما شما می‌گویید: چگونه ما را دوست داشته‌ای؟ آیا عیسو برادر یعقوب نبود و خداوند می‌گوید که یعقوب را دوست داشتیم، ۳ و از عیسو نفرت نمودم و کوه‌های او را ویران و میراث وی را نصیب شغال‌های بیابان گردانیدیم. ۴ چونکه ادوم می‌گوید: منهدم شده‌ایم اما خواهیم برگشت و مخروب‌ها را بنا خواهیم نمود. یهوه صباپوت چنین می‌فرماید: ایشان بنا خواهند نمود اما من منهدم خواهم ساخت و ایشان را به‌سرحدشراوت و به قومی که خداوند بر ایشان تا به ابد غضبناک می‌باشد مسمی خواهند ساخت. ۵ و چون چشمان شما این را ببیند خواهید گفت: خداوند از حدود اسرائیل متعظم باد! پسر، پدر خود و غلام، آقای خویش را احترام می‌نماید. پس اگر من پدر هستم احترام من کجا است؟ و اگر من آقا هستم هیبت من کجاست؟ یهوه صباپوت به شما تکلم می‌کند. ای کاهنانی که اسم مرا حقیر می‌شمارید و می‌گویید چگونه اسم تو را حقیر شمرده‌ایم؟ ۷ نان نجس بر مذبح من می‌گذرانید و می‌گویید چگونه تو را بی حرمت نموده‌ایم؟ از اینکه می‌گویید خوان خداوند محقر است. ۸ و چون کور را برای قربانی می‌گذرانید، آیا قبیح نیست؟ و چون لنگ یا بیمار را می‌گذرانید، آیا قبیح نیست؟ آن را به حاکم خود هدیه بگذاران و آیا او از تو راضی خواهد شد یا تو را مقبول خواهد داشت؟ قول یهوه صباپوت این است. ۹ و الان از خدا مسالت نما تا بر ما ترحم نماید. یهوه صباپوت می‌گوید این از دست شما واقع شده است، پس آیا هیچ کدام از شما را مستجاب خواهد فرمود؟ ۱۰ کاش که یکی از شما می‌بود که درها را ببندد تا آتش بر مذبح من بیجا نیفروزید. یهوه صباپوت می‌گوید: در شما هیچ خوشی ندارم و هیچ هدیه از دست شما قبول نخواهم کرد. ۱۱ زیرا که از مطلع آفتاب تا مغربش اسم من در میان امت‌ها عظیم خواهد بود؛ و بخور و هدیه ظاهر در هر جا به اسم من گذرانیده خواهد شد، زیرا یهوه صباپوت می‌گوید که اسم من در میان امت‌ها عظیم خواهد بود. و بخور و هدیه ظاهر در هر جا به اسم من گذرانیده خواهد شد، زیرا یهوه صباپوت می‌گوید که اسم من در میان امت‌ها عظیم خواهد بود. ۱۲ اما شما آن را بی‌حرمت می‌سازید چونکه می‌گویید که خوان خداوند نجس است و ثمره آن یعنی طعامش محقر است. ۱۳ و یهوه صباپوت می‌فرماید که شما می‌گویید اینک این چه زحمت است و آن را اهانتم می‌کنید چون (حیوانات) دریده شده و لنگ و بیمار را آورده، آنها را برای هدیه می‌گذرانید آیا من آنها را از دست شما قبول خواهم کرد؟ قول خداوند این است. ۱۴ پس ملعون باد هر که فریب دهد و با آنکه نرینه‌ای در گله خود دارد معیوبی برای خداوند نذر کرده، آن را ذبح نماید. زیرا که یهوه صباپوت می‌گوید: من پادشاه عظیم می‌باشم و اسم من در میان امت‌ها مهیب خواهد بود.

۲ و الان ای کاهنان این وصیت برای شما است! ۲ یهوه صباپوت می‌گوید که اگر نشنوید و آن را در دل خود جا ندهید تا اسم مرا تمجید نمایید، من بر شما لعن خواهم فرستاد و بر برکات شما لعن خواهم کرد، بلکه آنها را لعن کرده‌ام چونکه آن را در دل خود جا ندادید. ۳ اینک من زراعت را به سبب شما نهیب خواهم نمود و بر رویهای شما سرگین یعنی سرگین عیدهای شما را خواهم پاشید و شما را با آن خواهند برداشت. ۴ و خواهید دانست که من این وصیت را بر شما فرستاده‌ام تا عهد من با لای باشد. قول یهوه صباپوت این است. ۵ عهد من با وی عهد حیات و سلامتی می‌بود و آنها را به سبب ترسی که از من می‌داشت به وی دادم و به سبب آنکه از اسم من هر اسان می‌بود. ۶ شریعت حق در دهان او می‌بود و بی‌انصافی بر

لبه‌ایش یافت نمی‌شد بلکه در سلامتی و استقامت با من سلوک می‌نمود و بسیاری را از گناه برمی‌گردانید. ۷ زیرا که لبه‌های کاهن می‌باید معرفت را حفظ نمایند تا شریعت را از دهانش بطلیند چونکه اورسول یهوه صباپوت می‌باشد. ۸ اما یهوه صباپوت می‌گوید که شما از طریق تجاوز نموده، بسیاری را در شریعت لغزش دادید و عهد لای را شکستید. ۹ بنابراین من نیز شما را نزد تمامی این قوم خوار و پست خواهم ساخت زیرا که طریق مرا نگاه نداشته و در اجرای شریعت طرفداری نموده‌اید. ۱۰ آیا جمیع ما را یک پدر نیست و آیا یک خدا ما را نیافریده است؟ پس چرا عهد پدران خود را بی‌حرمت نموده، با یکدیگر خیانت می‌ورزیم؟ ۱۱ یهودا خیانت ورزیده است و رجاسات را در اسرائیل و اورشلیم بعمل آورده‌اند زیرا که یهودا مقدس خداوند را که او آن را دوست می‌داشت بی‌حرمت نموده، دختر خدای بیگانه را به زنی گرفته است. ۱۲ پس خداوند هر کس را که چنین عمل نماید، هم خواننده و هم جواب دهنده را از خیمه‌های یعقوب منقطع خواهد ساخت و هر کس را نیز که برای یهوه صباپوت هدیه بگذارند. ۱۳ و این را نیز بار دیگر بعمل آورده‌اید که مذبح خداوند را با اشکها و گریه و ناله پوشانیده‌اید و از این جهت هدیه را باز منظور نمی‌دارد و آن را از دست شما مقبول نمی‌فرماید. ۱۴ اما شما می‌گویید سبب این چیست؟ سبب این است که خداوند در میان تو و زوجه جوانی ات شاهد بوده است و تو به وی خیانت ورزیده‌ای، با آنکه او یار تو و زوجه هم عهد تو می‌بود. ۱۵ و آیا او یکی را نیافرید با آنکه بقیه روح را می‌داشت و از چه سبب یک را (فقط فرید)؟ از این جهت که ذریه الهی را طلب می‌کرد. پس از روحهای خود با حذر باشی و زنه‌ار احدی به زوجه جوانی خود خیانت نورزد. ۱۶ زیرا یهوه خدای اسرائیل می‌گوید که از طلاق نفرت دارم و نیز از اینکه کسی ظلم را به لباس خود بپوشاند. قول یهوه صباپوت این است پس از روحهای خود با حذر بوده، زنه‌ار خیانت نورزد. ۱۷ شما خداوند را به سخنان خود خسته نموده‌اید و می‌گویید: چگونه او را خسته نموده‌ایم؟ از اینکه گفته‌اید همه بدکاران به نظر خداوند پسندیده می‌باشند و او از ایشان مسرور است یا اینکه خدایی که داوری کند کجا است؟

۳ اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان او می‌آید! قول یهوه صباپوت این است. ۲ اما کیست که روز آمدن او را متحمل تواند شد؟ و کیست که در حین ظهور وی تواند ایستاد؟ زیرا که او مثل آتش قالگر و مانند صابون گازران خواهد بود. ۳ و مثل قالگر و مصفی کننده نقره خواهد نشست و بنی لای را ظاهر ساخته، ایشان را مانند طلا و نقره مصفی خواهد گردانید تا ایشان هدیه‌ای برای خداوند به عدالت بگذارند. ۴ آنگاه هدیه یهودا و اورشلیم پسندیده خداوند خواهد شد چنانکه در ایام قدیم و سالهای پیشین می‌بود. ۵ و من برای داوری نزد شما خواهم آمد و به ضد جادوگران و زناکاران و آنانی که قسم دروغ می‌خورند و کسانی که بر مزدور در مزدش و بی‌مزنان و بیتیمان ظلم می‌نمایند و غریب را از حق خودش دور می‌سازند و از من نمی‌ترسند، بزودی شهادت خواهم داد. قول یهوه صباپوت این است. ۶ زیرا من که یهوه می‌باشم، تبدیل نمی‌پذیرم و از این سبب شما ای پسران یعقوب هلاک نمی‌شوید. ۷ شما از ایام پدران خود از فرائض من تجاوز نموده، آنها را نگاه نداشته‌اید. اما یهوه صباپوت می‌گوید: بسوی من بازگشت نمایید و من بسوی شما بازگشت خواهم کرد، اما شما می‌گویید به چه چیز

بازگشت نماییم.<sup>۸</sup> آیا انسان خدا را گول زند؟ اما شما مرا گول زده‌اید و می‌گویید در چه چیز تو را گول زده‌ایم؟ در عشرها و هدایا.<sup>۹</sup> شماسخت ملعون شده‌اید زیرا که شما یعنی تمامی این امت مرا گول زده‌اید.<sup>۱۰</sup> تمامی عشرها را به مخزنهای من بیاورید تا در خانه من خوراک باشدو بیهوه صباپوت می‌گوید مرا به اینطور امتحان نمایید که آیا روزنه های آسمان را برای شماخواهم گشاد و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود؟<sup>۱۱</sup> و بیهوه صباپوت می‌گوید: خورنده را به جهت شما منع خواهم نمود تا ثمرات زمین شما را ضایع نسازد و مو شما در صحرا بی‌بار نشود.<sup>۱۲</sup> و همه امت هاشما را خوشحال خواهند خواند زیرا بیهوه صباپوت می‌گوید که شما زمین مرغوب خواهیدبود.<sup>۱۳</sup> خداوند می‌گوید: به ضد من سخنان سخت گفته‌اید و می‌گویید به ضد تو چه گفته‌ایم؟<sup>۱۴</sup> گفته‌اید: بی‌فایده است که خدا را عبادت نماییم و چه سود از اینکه اوامر او را نگاه داریم وبحضور بیهوه صباپوت با حزن سلوک نماییم؟<sup>۱۵</sup> و حال متکبران را سعادت مند می‌خوانیم و بدکاران نیز فیروز می‌شوند و ایشان خدا را امتحان می‌کنند و (معهدا) ناجی می‌گردند.<sup>۱۶</sup> آنگاه ترسندگان خداوند با یکدیگر مکالمه کردند و خداوند گوش گرفته، ایشان را استماع نمود و کتاب یادگاری به جهت ترسندگان خداوند و به جهت آنانی که اسم او را عزیز داشتند مکتوب شد.<sup>۱۷</sup> و بیهوه صباپوت می‌گوید که ایشان در آن روزی که من تعیین نموده‌ام، ملک خاص من خواهند بود و بر ایشان ترحم خواهم نمود، چنانکه کسی بر پسرش که او را خدمت می‌کند ترحم می‌نماید.<sup>۱۸</sup> و شمابرگشته، در میان عادلان و شریران و در میان کسانی که خدا را خدمت می‌نمایند و کسانی که او را خدمت نمی‌نمایند، تشخیص خواهید نمود.

<sup>۴</sup> زیرا اینک آن روزی که مثل تنور مشتعل می باشد، خواهد آمد و جمیع متکبران و جمیع بدکاران کاه خواهند بود و بیهوه صباپوت می‌گوید: آن روز که می‌آید ایشان را چنان خواهدسوزانید که نه ریشه و نه شاخه‌ای برای ایشان باقی خواهد گذاشت.<sup>۱</sup> اما برای شما که از اسم من می‌ترسید آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد و بر بالهای وی شفا خواهد بود و شما بیرون آمده، مانند گوساله های پرواری جست و خیز خواهیدکرد.<sup>۲</sup> و بیهوه صباپوت می‌گوید: شریران راپایمال خواهید نمود زیرا در آن روزی که من تعیین نموده‌ام، ایشان زیر کف پایهای شماخاکستر خواهند بود.<sup>۳</sup> تورات بنده من موسی را که آن را با فرایض و احکام به جهت تمامی اسرائیل در حوریب امر فرمودم بیاد آورید.<sup>۴</sup> اینک من ایلایای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد.<sup>۵</sup> و اودل پدران را بسوی پسران و دل پسران را بسوی پدران خواهد برگردانید، مبادا بیایم و زمین را به لعنت بزنم.



**بخش II**  
**عهد جدید**



۱ کتاب نسب نامه عیسی مسیح بن داود بن ابراهیم: ۲ ابراهیم اسحاق را آورد و اسحاق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد. ۳ و یهودا، فارص و زارح را از تمارا آورد و فارص، حصرون را آورد و حصرون، ارام را آورد. ۴ و ارام، عمیناداب را آورد و عمیناداب، نشون را آورد و نشون، شلمون را آورد. ۵ و شلمون، بوغز را از راحاب آورد و بوغز، عوبیدرا از راعوت آورد و عوبید، یسا را آورد. ۶ و یسا داود پادشاه را آورد و داود پادشاه، سلیمان را از زن اوریا آورد. ۷ و سلیمان، رحبعام را آورد و رحبعام، ابیا را آورد و ابیا، آسا را آورد. ۸ و آسا، یهوشافاط را آورد و یهوشافاط، یورام را آورد و یورام، عزیا را آورد. ۹ و عزیا، یوتام را آورد و یوتام، احاز را آورد و احاز، حزقیا را آورد. ۱۰ و حزقیا، منسی را آورد و منسی، آمون را آورد و آمون، یوشیا را آورد. ۱۱ و یوشیا، یکنیا و برادرانش را در زمان جلای بابل آورد. ۱۲ و بعد از جلای بابل، یکنیا، سالتیئل را آورد و سالتیئل، زروبابل را آورد. ۱۳ و زروبابل، ابیهود را آورد و ابیهود، ایلیقائیم را آورد و ایلیقائیم، عازور را آورد. ۱۴ و عازور، صادق را آورد و صادق، یاکین را آورد و یاکین، ایلیهود را آورد. ۱۵ و ایلیهود، ایلعازر را آورد و ایلعازر، متان را آورد و متان، یعقوب را آورد. ۱۶ و یعقوب، یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد. ۱۷ پس تمام طبقات، از ابراهیم تا داود چهارده طبقه است، و از داود تا جلای بابل چهارده طبقه، و از جلای بابل تا مسیح چهارده طبقه. ۱۸ اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه با هم آیند، او را از روح القدس حامله یافتند. ۱۹ و شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و نخواست او را عبرت نماید، پس اراده نمود او را به پنهانی رها کند. ۲۰ اما چون او در این چیز هاتفکر می کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بروی ظاهر شده، گفت: «ای یوسف پسر داود، از گزرفتن زن خویش نامزد شده مترس، زیرا که آنچه دروی قرار گرفته است، از روح القدس است، ۲۱ و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رها کند.» ۲۲ و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد. ۲۳ «که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است: خدا با ما.» ۲۴ پس چون یوسف از خواب بیدار شد، چنانکه فرشته خداوند بدو امر کرده بود، بعمل آورد و زن خویش را گرفت. ۲۵ و تا پسر نخستین خود را زایید، او را نشناخت؛ و او را عیسی نام نهاد.

۲ و چون عیسی در ایام هیروودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت، ناگاه مجوسی چند از مشرق به اورشلیم آمده، گفتند: ۲ «کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم؟» ۳ اما هیروودیس پادشاه چون این را شنید، مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی. ۴ پس همه روسای کهنه و کاتبان قوم را جمع کرده، از ایشان پرسید که «مسیح کجا باید متولد شود؟» ۵ بدو گفتند: «در بیت لحم یهودیه زیرا که از نبی چنین مکتوب است: ۶ و توای بیت لحم، در زمین یهودا از سایر سرداران یهودا هرگز کوچکتر نیستی، زیرا که از تو پیشوایی به ظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود.» ۷ آنگاه هیروودیس مجوسیان را در خلوت خوانده، وقت ظهور ستاره را از ایشان تحقیق کرد. ۸ پس ایشان را به بیت لحم روانه نموده، گفت: «بروید و از احوال آن طفل بتدقیق تفحص کنید و چون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده، او

را پرستش نمایم.» ۹ چون سخن پادشاه را شنیدند، روانه شدند که ناگاه آن ستاره ای که در مشرق دیده بودند، پیش روی ایشان می رفت تا فوق آنجایی که طفل بود رسیده، بایستاد. ۱۰ و چون ستاره را دیدند، بی نهایت شاد و خوشحال گشتند ۱۱ و به خانه درآمده، طفل را با مادرش مریم یافتند و به روی درافتاده، او را پرستش کردند و ذخایر خود را گشوده، هدایای طلا و کندر و مر به وی گذرانییدند. ۱۲ و چون در خواب وحی بدیشان در رسید که به نزد هیروودیس بازگشت نکنند، پس از راه دیگر به وطن خویش مراجعت کردند. ۱۳ و چون ایشان روانه شدند، ناگاه فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده، گفت: «برخیز و طفل و مادرش را برداشته به مصر فرار کن و در آنجا باش تا به تو خبر دهم، زیرا که هیروودیس طفل را جستجو خواهد کرد تا او را هلاک نماید.» ۱۴ پس شبانگاه برخاسته، طفل و مادر او را برداشته، بسوی مصر روانه شد ۱۵ و تا وفات هیروودیس در آنجا بماند، تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد که «از مصر پسر خود را خواندم.» ۱۶ چون هیروودیس دید که مجوسیان او را سخریه نموده اند، بسیار غضبناک شده، فرستاد و جمیع اطفالی را که در بیت لحم و تمام نواحی آن بودند، از دو ساله و کمتر موافق وقتی که از مجوسیان تحقیق نموده بود، به قتل رسانید. ۱۷ آنگاه کلامی که به زبان ارمیای نبی گفته شده بود، تمام شد: «آوازی در راه شنیده شد، گریه و زاری و ماتم عظیم که راحیل برای فرزندان خود گریه می کند و تسلی نمی پذیرد زیرا که نیستند.» ۱۸ اما چون هیروودیس وفات یافت، ناگاه فرشته خداوند در مصر به یوسف در خواب ظاهر شده، گفت: ۱۹ «برخیز و طفل و مادرش را برداشته، به زمین اسرائیل روانه شو زیرا آنانی که قصد جان طفل داشتند فوت شدند.» ۲۰ پس برخاسته، طفل و مادر او را برداشت و به زمین اسرائیل آمد. ۲۱ اما چون شنید که ارکلوس به جای پدر خود هیروودیس بر یهودیه پادشاهی می کند، از رفتن بدان سمت ترسید و در خواب وحی یافته، به نواحی جلیل برگشت. ۲۲ و آمده در بلدهای مسمی به ناصره ساکن شد، تا آنچه به زبان انبیا گفته شده بود تمام شود که «به ناصری خوانده خواهد شد.»

۳ و در آن ایام، بیحی تعمیددهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد و موعظه کرده، می گفت: ۲ «توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.» ۳ زیرا همین است آنکه اشعای نبی از او خبر داده، می گوید: «صدای ندا کننده ای در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید.» ۴ و این بیحی لباس از پشم شترمی داشت، و کمربند چرمی بر کمر و خوراک او از مملخ و عسل بری می بود. ۵ در این وقت، اورشلیم و تمام یهودیه و جمیع حوالی اردن نزد او بیرون می آمدند، ۶ و به گناهان خود اعتراف کرده، در اردن از وی تعمیدی یافتند. ۷ پس چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان رادید که بجهت تعمید وی می آیند، بدیشان گفت: «ای افعی زادگان، که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟ ۸ اکنون ثمره شایسته توبه بیابورید، ۹ و این سخن را به خاطر خود راه مدهید که پدر ما ابراهیم است، زیرا به شما می گویم خدای قادر است که از این سنگها فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند. ۱۰ و الحال تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است، پس هر درختی که ثمره نیکنویاورد، بریده و در آتش افکنده شود. ۱۱ من شمارا به آب به جهت توبه تعمید می دهم. لکن او که بعد از من می آید از من توانتر است که لایق برداشتن نعلین او نیست؛ و شما را به روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. ۱۲ او غربال خود را در دست دارد و خرمن خود را نیکو پاک کرده، گندم خویش را در انبار

ذخیره خواهد نمود، ولی گاه رادر آتشی که خاموشی نمی پذیرد خواهدسوزانید.»<sup>۱۲</sup> آنگاه عیسی از جلیل به اردن نزد یحیی آمدتا از او تعمیم یابد. «اما یحیی او را منع نموده، گفت: «من احتیاج دارم که از تو تعمیم یابم و تونزد من می‌آیی؟»<sup>۱۳</sup> عیسی در جواب وی گفت: «الان بگذارزیرا که ما را همچنین مناسب است تا تمام عدالت را به‌کمال رسانیم.»<sup>۱۴</sup> اما عیسی چون تعمیم‌یافت، فوراً از آب برآمد که در ساعت آسمان بروی گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده، بر وی می‌آید.<sup>۱۵</sup> آنگاه خطابی از آسمان در رسید که «این است پسر حبیب من که از او خشنودم.»

**۴** آنگاه عیسی به‌دست روح به بیابان برده شدتا ابلیس او را تجربه نماید.<sup>۱۶</sup> و چون چهل شبانه‌روز روزه داشت، آخر گرسنه گردید. آپس تجربه کننده نزد او آمده، گفت: «اگر پسر خدا هستی، بگو تا این سنگها نان شود.»<sup>۱۷</sup> در جواب گفت: «مکتوب است انسان نه محض نان زیست می‌کند، بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادرگردد.»<sup>۱۸</sup> آنگاه ابلیس او را به شهر مقدس برد و برکنگره هیکل برپا داشته،<sup>۱۹</sup> به وی گفت: «اگر پسر خدا هستی، خود را به زیر انداز، زیرا مکتوب است که فرشتگان خود را درباره تو فرمان دهد تا تو را به‌دستهای خود برگیرند، مبدا پایت به سنگی خورد.»<sup>۲۰</sup> عیسی وی را گفت: «و نیز مکتوب است خداوند خدای خود را تجربه مکن.»<sup>۲۱</sup> آپس ابلیس او را به کوهی بسیار بلند برد و همه ممالک جهان و جلال آنها را بدو نشان داد،<sup>۲۲</sup> به وی گفت: «اگر افتاده مرا سجده کنی، همانا این همه را به تو بخشم.»<sup>۲۳</sup> آنگاه عیسی وی را گفت: «دور شوی شیطان، زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقطعبادت نما.»<sup>۲۴</sup> در ساعت ابلیس او را رها کرد و اینک فرشتگان آمده، او را پرستاری می‌نمودند.<sup>۲۵</sup> و چون عیسی شنید که یحیی گرفتار شده است، به جلیل روانه شد،<sup>۲۶</sup> و ناصره را ترک کرده، آمد و به کفرناحوم، به کناره دریا در حدودزبولون و نفتالیم ساکن شد.<sup>۲۷</sup> آنگاه تمام گرد آنچه به زبان اشعیا نبی گفته شده بود<sup>۲۸</sup> که «زمین زبولون و زمین نفتالیم، راه دریا آن طرف اردن، جلیل امت‌ها؛<sup>۲۹</sup> قومی که در ظلمت ساکن بودند، نوری عظیم دیدند و برتشنندگان دیار موت و سایه آن نوری تابید.»<sup>۳۰</sup> از آن هنگام عیسی به موعظه شروع کرد و گفت: «توبه کنید زیراملکوت آسمان نزدیک است.»<sup>۳۱</sup> و چون عیسی به کناره دریای جلیل می‌خرامید، دو برادر یعنی شمعون مسمی به پطرس و برادرش اندریاس را دید که دامی دردریای آن‌اندازند، زیرا صیاد بودند.<sup>۳۲</sup> بدیشان گفت: «از عقب من آید تا شما را صیاد مردم گردانم.»<sup>۳۳</sup> در ساعت دامها را گذارده، از عقب او روانه شدند.<sup>۳۴</sup> و چون از آنجا گذشت دو برادر دیگر یعنی یعقوب، پسر زبدي و برادرش یوحنا را دید که در کشتی با پدر خویش زبدي، دامهای خود را اصلاح می‌کنند؛ ایشان را نیز دعوت نمود.<sup>۳۵</sup> در حال، کشتی و پدر خود را ترک کرده، از عقب او روانه شدند.<sup>۳۶</sup> و عیسی در تمام جلیل می‌گشت و درکنایس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت موعظه همی نمود و هر مرض و هر درد قوم راشفا می‌داد.<sup>۳۷</sup> و اسم او در تمام سوریه شهرت یافت، و جمیع مریضانی که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و مصروعان و مفلوجان را نزد او آوردند، و ایشان را شفا بخشید.<sup>۳۸</sup> و گروهی بسیار از جلیل و دیکاپولس و اورشلیم و یهودیه و آن طرف اردن در عقب او روانه شدند.

**۵** خوشابحالها و گروهی بسیار دیده، بر فراز کوه آمد و وقتی که او بنشست شاگردانش نزد او حاضر شدند. آنگاه دهان خود را گشوده، ایشان را تعلیم داد و گفت: «خوشابحال مسکینان در روح، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.»<sup>۱</sup> خوشابحال ماتمیان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت.<sup>۲</sup> خوشابحال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.<sup>۳</sup> خوشابحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد.<sup>۴</sup> خوشابحال رحم‌کنندگان، زیرا بر ایشان رحم کرده خواهند شد.<sup>۵</sup> خوشابحال پاک دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید.<sup>۶</sup> خوشابحال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد.<sup>۷</sup> خوشابحال زحمت‌کشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.<sup>۸</sup> خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند، و بخاطر من هر سخن بدی بر شما کاذبانه گویند.<sup>۹</sup> خوش باشید و شادی عظیم نمایید، زیرا اجر شما در آسمان عظیم است زیرا که به همینطور بر انبیای قبل از شما جفامی رسانیدند.<sup>۱۰</sup> «شما نمک جهانید!

**۶** «زنهار عدالت خود را پیش مردم به‌جماورید تا شما را ببینند و الا نزد پدر خودکه در آسمان است، اجری ندارید. آپس چون صدقه دهی، پیش خود کرنا

شما داده خواهد شد؛ بطلبید که خواهید یافت؛ بگوئید که برای شما باز کرده خواهد شد. <sup>۱۲</sup> زیرا هر که سوال کند، یابد و کسی که بطلبد دریافت کند و هر که بگوید برای او گشاده خواهد شد. <sup>۱۳</sup> و کدام آدمی است از شما که پسرش نانی از او خواهد و سنگی بدو دهد؟ <sup>۱۴</sup> یا اگر ماهی خواهد ماری بدو بخشد؟ <sup>۱۵</sup> پس هر گاه شما که شریر هستید، دادن بخشش های نیکو را به اولاد خود می دانید، چقدر زیاده پدر شما که در آسمان است چیزهای نیکو را به آنانی که از او سوال می کنند خواهد بخشید! <sup>۱۶</sup> لهذا آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان همچنان کنید، زیرا این است تورات و صحف انبیا. <sup>۱۷</sup> «از در تنگ داخل شوید. زیرا فراخ است آن در و وسیع است آن طریقی که مودی به هلاکت است و آنانی که بدان داخل می شوند بسیارند. <sup>۱۸</sup> زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که مودی به حیات است و یابندگان آن کمند. <sup>۱۹</sup> «اما از انبیا کذب احتراز کنید، که به لباس می شینا نزد شما می آیند ولی در باطن، گرگان درنده می باشند. <sup>۲۰</sup> ایشان را از میوه های ایشان خواهید شناخت. آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می چینند؟ <sup>۲۱</sup> همچنین هر درخت نیکو، میوه نیکو می آورد و درخت بد، میوه بد می آورد. <sup>۲۲</sup> نمی تواند درخت خوب میوه بد آورد، و نه درخت بد میوه نیکو آورد. <sup>۲۳</sup> هر درختی که میوه نیکو نیارد، بریده و در آتش افکنده شود. <sup>۲۴</sup> لهذا از میوه های ایشان، ایشان را خواهید شناخت. <sup>۲۵</sup> «نه هر که مرا «خداوند، خداوند» گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد. <sup>۲۶</sup> بسا در آن روز مرا خواهند گفت: «خداوند، خداوند، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختم؟» <sup>۲۷</sup> آنگاه به ایشان صریح خواهم گفت که «هرگز شما را نشناختم! ای بداران از من دور شوید!» <sup>۲۸</sup> «پس هر که این سخنان مرا بشنود و آنها را بجا آورد، او را به مردی دانا تشبیه می کنم که خانه خود را بر سنگ بنا کرد. <sup>۲۹</sup> و باران باریده، سیلابهاروان گردید و بادها وزید، بدان خانه زور آور شد خراب نگردید زیرا که بر سنگ بنا شده بود. <sup>۳۰</sup> و هر که این سخنان مرا شنیده، به آنها عمل نکرد، به مردی نادان ماند که خانه خود را بر ریگ بنا نهاد. <sup>۳۱</sup> و باران باریده، سیلابها جاری شد و بادها وزید، بدان خانه زور آورد و خراب گردید و خرابی آن عظیم بود.» <sup>۳۲</sup> و چون عیسی این سخنان را ختم کرد آن گروه از تعلیم او در حیرت افتادند، <sup>۳۳</sup> زیرا که ایشان را چون صاحب قدرت تعلیم می داد و نه مثل کاتبان.

<sup>۱</sup> و چون او از کوه به زیر آمد، گروهی بسیار از عقب او روانه شدند. <sup>۲</sup> که ناگاه ابرصی آمد و او را پرستش نموده، گفت: «ای خداوند اگر بخواهی، می توانی مرا طاهر سازی.» <sup>۳</sup> عیسی دست آورده، او را لمس نمود و گفت: «می خواهی؛ طاهر شو!» که فور برص او طاهر گشت. <sup>۴</sup> عیسی بدو گفت: «زنهار کسی را اطلاع ندهی بلکه رفته، خود را به کاهن بنما و آن هدیه ای را که موسی فرمود، بگذران تا بجهت ایشان شهادتی باشد.» <sup>۵</sup> و چون عیسی وارد کفرناحوم شد، یوزباشی ای نزد وی آمد و بدو التماس نموده، گفت: «ای خداوند، خادم من مفلوج در خانه خوابیده و بشدت متالم است.» <sup>۶</sup> عیسی بدو گفت: «من آمده، او را شفا خواهم داد.» <sup>۷</sup> یوزباشی در جواب گفت: «خداوند، لایق آن نیام که زیر سقف من آیی. بلکه فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت. <sup>۸</sup> زیرا که من نیز مردی زیر حکم هستم و سپاهیان را زیر دست خود دارم؛ چون به یکی گویم برو، می رود و به دیگری بیا، می آید و به غلام خود فلان کار را بکن، می کند.» <sup>۹</sup> عیسی چون این سخن را شنید، متعجب شده، به همراهان خود گفت: «هر آینه به شما می گویم که چنین ایمانی در اسرائیل هم نیافته ام. <sup>۱۰</sup> و به شما می گویم که بسا از مشرق و مغرب آمده، در ملکوت آسمان با ابراهیم و اسحاق و یعقوب خواهند نشست؛ <sup>۱۱</sup> اما پسران ملکوت بیرون افکنده خواهند شد، در ظلمت خارجی جایی که گریه و فشار دندان باشد.» <sup>۱۲</sup> پس عیسی به یوزباشی گفت: «برو، بر وفق ایمانت تو را عطا شود،» که در ساعت خادم او صحت یافت. <sup>۱۳</sup> و چون عیسی به خانه پطرس آمد، مادر زن او را دید که تب کرده، خوابیده است. <sup>۱۴</sup> پس دست او را لمس کرد و تب او را رها کرد. پس برخاسته، به خدمت گذاری ایشان مشغول گشت. <sup>۱۵</sup> اما چون شام شد، بسیاری از دیوانگان را به نزد او آوردند و محض سخنی ارواح را بیرون کرد و همه مریضان را شفا بخشید. <sup>۱۶</sup> تا سخنی که به زبان اشعیای نبی گفته شده بود تمام گردد که «او ضعف های ما را گرفت و مرض های ما را برداشت.» <sup>۱۷</sup> چون عیسی جمعی کثیر دور خود دید، فرمان

منواز چنانکه ریاکاران در کنایس و بازارها می کنند، تا نزد مردم اکرام یابند. هر آینه به شما می گویم اجر خود ریاخته اند. <sup>۱</sup> بلکه تو چون صدقه دهی، دست چپ تو از آنچه دست راست می کند مطلع نشود، <sup>۲</sup> تا صدقه تو در نهان باشد و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا اجر خواهد داد. <sup>۳</sup> «و چون عبادت کنی، مانند ریاکاران مباش زیرا خوش دارند که در کنایس و گوشه های کوچه ها ایستاده، نماز گذارند تا مردم ایشان را ببینند. هر آینه به شما می گویم اجر خود را تحصیل نموده اند. <sup>۴</sup> لیکن تو چون عبادت کنی، به حجره خود داخل شو و در را بسته، پدر خود را که در نهان است عبادت نما؛ و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد. <sup>۵</sup> و چون عبادت کنی، مانند امت ها تکرار باطل مکنید زیرا ایشان گمان می برند که به سبب زیاد گفتن مستجاب می شوند. <sup>۶</sup> پس مثل ایشان میاشدید زیرا که پدر شما حاجات شما را می داند پیش از آنکه از او سوال کنید. <sup>۷</sup> «پس شما به اینطور دعا کنید: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. <sup>۸</sup> ملکوت تو بیاید. اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود. <sup>۹</sup> آن کفاف ما را امروز به ما بده. <sup>۱۰</sup> و قرض های ما را ببخش چنانکه ما نیز قرضداران خود را می بخشیم. <sup>۱۱</sup> و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شریر ما راهی ده. <sup>۱۲</sup> «زیرا هر گاه تقصیرات مردم را بدیشان بیاورید، پدر آسمانی شما، شما را نیز خواهد آمرزید. <sup>۱۳</sup> اما اگر تقصیرات مردم را نیامرزید، پدر شما هم تقصیرات شما را نخواهد آمرزید. <sup>۱۴</sup> «اما چون روز داری، مانند ریاکاران تشر و مباحثید زیرا که صورت خویش را تغییر می دهند تا در نظر مردم روزمدار نمایند. هر آینه به شما می گویم اجر خود را یافته اند. <sup>۱۵</sup> لیکن تو چون روزمداری، سر خود را تدهین کن و روی خود را بشوی <sup>۱۶</sup> تا در نظر مردم روزمدار ننمایی، بلکه در حضور پدرت که در نهان است؛ و پدر نهان بین تو، تو را آشکارا جزا خواهد داد. <sup>۱۷</sup> «گنجها برای خود بر زمین نیندازید، جایی که بید و زنگ زیان می رساند و جایی که دزدان نقب می زنند و دزدی می نمایند. <sup>۱۸</sup> بلکه گنجها بجهت خود در آسمان بیندازید، جایی که بید و زنگ زیان نمی رساند و جایی که دزدان نقب نمی زنند و دزدی نمی کنند. <sup>۱۹</sup> زیرا هر جا گنج تو است دل تو نیز در آنجا خواهد بود. <sup>۲۰</sup> «چراغ بدن چشم است؛ پس هر گاه چشم بسیط باشد تمام بدنت روشن بود؛ <sup>۲۱</sup> اما اگر چشم تو فاسد است، تمام جسدت تاریک می باشد. پس اگر نوری که در تو است ظلمت باشد، چه ظلمت عظیمی است!» <sup>۲۲</sup> «هیچ کس دو آقا را خدمت نمی تواند کرد، زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری محبت، و یا به یکی می چسبید و دیگر را حقیر می شمارد. محال است که خدا و مومنا را خدمت کنید. <sup>۲۳</sup> «بنابر این به شما می گویم، از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه ببوشید. آیا جان، از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ <sup>۲۴</sup> «مرغان هوا را نظر کنید که نه می کارند و نه می دروند و نه در انبارها ذخیره می کنند و پدر آسمانی شما آنها را می پروراند. آیا شما از آنها بر مراتب بهتر نیستید؟ <sup>۲۵</sup> و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزاید؟ <sup>۲۶</sup> و برای لباس چرا می اندیشید؟ در سوسنهای چمن تامل کنید، چگونه نمو می کنند! نه محنت می کشند و نه می رینند! <sup>۲۷</sup> لیکن به شما می گویم سلیمان هم با همه جلال خود چون یکی از آنها آراسته نشد. <sup>۲۸</sup> پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می شود چنین ببوشاند، ای کم ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی؟ <sup>۲۹</sup> پس اندیشه مکنید و مگوئید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه ببوشیم. <sup>۳۰</sup> زیرا که در طلب جمیع این چیزها امتها می باشند. اما پدر آسمانی شما می داند که بدین همه چیز احتیاج دارید. <sup>۳۱</sup> لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد. <sup>۳۲</sup> پس در اندیشه فردا مباحثید زیرا فردا اندیشه خود را خواهد کرد. بدی امروز برای امروز کافی است.

<sup>۱</sup> «حکم مکنید تا بر شما حکم نشود. <sup>۲</sup> زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد و بدان پیمانهای که بیاورید برای شما خواهند پیمود. <sup>۳</sup> و چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبی را که چشم خود داری نمی یابی؟ <sup>۴</sup> آیا چگونه به برادر خود می گویی «اجازت ده تا خس را از چشم بیرون کنم» و اینک چوب در چشم تو است؟ <sup>۵</sup> ای ریاکار، اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آنگاه نیک خواهی دید تا خس را از چشم برادرت بیرون کنی! <sup>۶</sup> «آنچه مقدس است، به سگان مدهید و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازهید، مباد آنها را پایمال کنند و برگشته، شما را بدرند. <sup>۷</sup> «سوال کنید که به

برگشته، نظر بر وی انداخته، گفت: «ای دختر، خاطر جمع باش زیرا که ایمانت تو را شفا داده است!» در ساعت آن زن رستگار گردید. <sup>۲۳</sup> و چون عیسی به خانه رئیس درآمد، نوحه‌گران و گروهی از شورش کنندگان را دیده، <sup>۲۴</sup> بدیشان گفت: «راه دهید، زیرا دختر نمرده بلکه در خواب است.» ایشان بر وی سخریه کردند. <sup>۲۵</sup> اما چون آن گروه بیرون شدند، داخل شده، دست آن دختر را گرفت که در ساعت برخاست. <sup>۲۶</sup> و این کار در تمام آن مرز و بوم شهرت یافت. <sup>۲۷</sup> و چون عیسی از آن مکان می‌رفت، دو کورفریادکنان در عقب او افتاده، گفتند: «پسر داودا، بر ما ترحم کن!» <sup>۲۸</sup> و چون به خانه درآمد، آن دو کور نزد او آمدند. عیسی بدیشان گفت: «آیا ایمان دارید که این کار را می‌توانم کرد؟» گفتندش: «بلی خداوند!» <sup>۲۹</sup> در ساعت چشمان ایشان را لمس کرده، گفت: «بر وفق ایمانتان به شما بشود.» <sup>۳۰</sup> در حال چشمانشان باز شد و عیسی ایشان را به تاکید فرمود که «ز نهار کسی اطلاع نیابد.» <sup>۳۱</sup> اما ایشان بیرون رفته، او را در تمام آن نواحی شهرت دادند. <sup>۳۲</sup> و هنگامی که ایشان بیرون می‌رفتند، ناگاه دیوانه‌ای گنگ را نزد او آوردند. <sup>۳۳</sup> و چون دیوبیرون شد، گنگ، گویا گردید و همه در تعجب شده، گفتند: «در اسرائیل چنین امر هرگز دیده نشده بود.» <sup>۳۴</sup> لیکن فریسیان گفتند: «به واسطه رئیس دیوها، دیوها را بیرون می‌کند.» <sup>۳۵</sup> و عیسی در همه شهرها و دهات گشته، در کتابس ایشان تعلیم داده، به بشارت ملکوت موعظه می‌نمود و هر مرض و رنج مردم را شفای داد. <sup>۳۶</sup> و چون جمع کثیر دید، دلش بر ایشان بسوخت زیرا که مانند گوسفندان بی‌شیان، پریشان حال و پراکنده بودند. <sup>۳۷</sup> آنگاه به شاگردان خود گفت: «حصاد فراوان است لیکن عمل کم. پس از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمل در حصاد خود بفرستد.»

۱۰ و دوازده شاگرد خود را طلبیده، ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد که آنها را بیرون کنند و هر بیماری و رنجی را شفا دهند. <sup>۱</sup> و نامهای دوازده رسول این است: اول شمعون معروف به پطرس و برادرش اندریاس؛ یعقوب بن زبدي و برادرش یوحنا؛ فیلیپس و برتولما؛ توما و متای باجگیر؛ یعقوب بن حلفی و لوی معروف به تدی؛ <sup>۴</sup> شمعون قانوی و یهوادی اسخریوطی که او را تسلیم نمود. <sup>۵</sup> این دوازده را عیسی فرستاده، بدیشان وصیت کرده، گفت: «از راه امت‌ها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید، <sup>۶</sup> بلکه نزد گوسفندان گم شده اسرائیل بروید. <sup>۷</sup> و چون می‌روید، موعظه کرده، گوید که ملکوت آسمان نزدیک است. <sup>۸</sup> بیماران را شفا دهید، ابرصان را ظاهر سازید، مردگان را زنده کنید، دیوها را بیرون نمایید. مفت یافته‌اید، مفت بدهید. <sup>۹</sup> طلا یا نقره یا مس در کمرهای خود ذخیره نکنید، <sup>۱۰</sup> و برای سفر، توشه‌دان یا دو پیراهن یا کفش یا عصا بردارید، زیرا که مزدور مستحق خوراک خود است. <sup>۱۱</sup> و در هر شهری یا قریه‌ای که داخل شوید، بپرسید که در آنجا که لیاقت دارد؛ پس در آنجا بمانید تا بیرون روید. <sup>۱۲</sup> و چون به خانه‌ای درآید، بر آن سلام نمایید؛ <sup>۱۳</sup> پس اگر خانه لایق باشد، سلام شما بر آن واقع خواهد شد و اگر نالایق بود، سلام شما به شما خواهد برگشت. <sup>۱۴</sup> و هر که شما را قبول نکند یا به سخن شما گوش ندهد، از آن خانه یا شهر بیرون شده، خاک پایهای خود را برافشانید. <sup>۱۵</sup> هر آینه به شمامی گویم که در روز جزا حالت زمین سدوم و غموره از آن شهر سهل تر خواهد بود. <sup>۱۶</sup> هان، من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم؛ پس مثل مارها هوشیار و چون کبوتران ساده باشید. <sup>۱۷</sup> اما از مردم برحذر باشید، زیرا که شما را به مجلسها تسلیم خواهند کرد و در کتابس خود شما را تازیانه خواهند زد، <sup>۱۸</sup> و در حضور حکام و سلاطین، شما را بخاطر من خواهند برد تا بر ایشان و بر امت‌ها شهادتی شود. <sup>۱۹</sup> اما چون شما را تسلیم کنند، اندیشه کنید که چگونه یا چه بگویید زیرا در همان ساعت به شما عطا خواهد شد که چه باید گفت، <sup>۲۰</sup> زیرا گوینده شما نیستید بلکه روح پدر شما، در شما گوینده است. <sup>۲۱</sup> و برادر، برادر را و پدر، فرزند را به موت تسلیم خواهند کرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته، ایشان را به قتل خواهند رسانید؛ <sup>۲۲</sup> و به جهت اسم من، جمیع مردم از شما نفرت خواهند کرد. لیکن هر که تا به آخر صبر کند، نجات یابد. <sup>۲۳</sup> و وقتی که در یک شهر بر شما جفا کنند، به دیگری فرار کنید زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا پسر انسان نیاید، از همه شهرهای اسرائیل نخواهد پرداخت. <sup>۲۴</sup> شاگرد از معلم خود افضل نیست و نه غلام از آقایش برتر. <sup>۲۵</sup> کافی است شاگرد را که چون استاد خویش گردد و غلام را که چون آقای خود شود. پس اگر صاحب‌خانه را بعزبول خواندند، چقدر زیادتیر اهل خانه‌اش را. <sup>۲۶</sup> لهذا

داد تا به کناره دیگر روند. <sup>۱۹</sup> آنگاه کاتبی پیش آمده، بدو گفت: «استادا هر جا روی، تو رامتابعیت کنم.» <sup>۲۰</sup> عیسی بدو گفت: «روبانان راسوراخها و مرغان هوا را آشیانه‌ها است. لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست.» <sup>۲۱</sup> و دیگری از شاگردانش بدو گفت: «خداوند اول مرا رخصت ده تا رفته، پدر خود را دفن کنم.» <sup>۲۲</sup> عیسی وی را گفت: «مرا متابعت کن و بگذار که مردگان، مردگان خود را دفن کنند.» <sup>۲۳</sup> چون به کشتی سوار شد، شاگردانش از عقب او آمدند. <sup>۲۴</sup> ناگاه اضطراب عظیمی در دریای پدید آمد، بحدی که امواج، کشتی را فرومی‌گرفت؛ و او در خواب بود. <sup>۲۵</sup> پس شاگردان پیش آمده، او را بیدار کرده، گفتند: «خداوند، ما را دریاب که هلاک می‌شویم!» <sup>۲۶</sup> بدیشان گفت: «ای کم‌ایمانان، چرا ترسان هستید؟» آنگاه برخاسته، بادها و دریا را نهبید کرد که آرامی کامل پدید آمد. <sup>۲۷</sup> اما آن اشخاص تعجب نموده، گفتند: «این چگونه مردی است که بادها و دریا نیز او را اطاعت می‌کنند!» <sup>۲۸</sup> و چون به آن کناره در زمین جرجسیان رسید، دو شخص دیوانه از قبرها بیرون شده، بدو برخوردند و بحدی تندخوی بودند که هیچ‌کس از آن راه نتوانستی عبور کند. <sup>۲۹</sup> در ساعت فریاد کرده، گفتند: «یا عیسی ابن‌الله، ما را با تو چه کار است؟ مگر در اینجا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب کنی؟» <sup>۳۰</sup> و گله‌گراز بسیاری دور از ایشان می‌چرید. <sup>۳۱</sup> دیوها از وی استدعا نموده، گفتند: «هرگاه ما را بیرون کنی، در گله گرازان ما را بفرست.» <sup>۳۲</sup> ایشان را گفت: «بروید!» در حال بیرون شده، داخل گله گرازان گردیدند که فی‌الغور همه آن گرازان از بلندی به دریا جسته، در آب هلاک شدند. <sup>۳۳</sup> اما شبانان گریخته، به شهر رفتند و تمام آن حادثه و ماجرای دیوانگان را شهرت دادند. <sup>۳۴</sup> و اینک تمام شهر برای ملاقات عیسی بیرون آمد. چون او را دیدند، التماس نمودند که از حدود ایشان بیرون رود.

۹ پس به کشتی سوار شده، عبور کرد و به شهر خویش آمد. <sup>۲</sup> ناگاه مفلوجی را بر بستر خوابانیده، نزد وی آوردند. چون عیسی ایمان ایشان را دید، مفلوج را گفت: «ای فرزند، خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد.» <sup>۳</sup> آنگاه بعضی از کاتبان با خود گفتند: «این شخص کفر می‌گوید.» <sup>۴</sup> عیسی خیالات ایشان را درک نموده، گفت: «از بهر چه خیالات فاسد به خاطر خود راه می‌دهید؟ <sup>۵</sup> زیرا کدام سهل تر است، گفتن اینکه گناهان تو آمرزیده شد یا گفتن آنکه برخاسته بخرام؟ <sup>۶</sup> لیکن تا بدانید که پسر انسان را قدرت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست...» آنگاه مفلوج را گفت: «برخیز و بستر خود را برداشته، به خانه خود روانه شو!» <sup>۷</sup> در حال برخاسته، به خانه خود رفت! <sup>۸</sup> و آن گروه چون این عمل را دیدند، متعجب شده، خدایی را که این نوع قدرت به مردم عطا فرموده بود، تعجب‌نمودند. <sup>۹</sup> چون عیسی از آنجا می‌گذشت، مردی را مسمی به متی به باج‌گاه نشسته دید. بدو گفت: «مرا متابعت کن.» در حال برخاسته، از عقب وی روانه شد. <sup>۱۰</sup> و واقع شد چون او در خانه به غذا نشسته بود که جمعی از باجگیران و گناهکاران آمده، با عیسی و شاگردانش بنشستند. <sup>۱۱</sup> «و فریسیان چون دیدند، به شاگردان او گفتند: «چرا استاد شما با باجگیران و گناهکاران غذا می‌خورد؟» <sup>۱۲</sup> عیسی چون شنید، گفت: «نه تندرستان بلکه مریضان احتیاج به طبیب دارند. <sup>۱۳</sup> لیکن رفته، این را دریافت کنید که رحمت می‌خواهم نه قربانی،» زیرا نیامده‌ام تا عادلان را بلکه گناهکاران را به توبه دعوت نمایم.» <sup>۱۴</sup> آنگاه شاگردان یحیی نزد وی آمده، گفتند: «چون است که ما و فریسیان روزه بسیاری داریم، لیکن شاگردان تو روزه نمی‌دارند؟» <sup>۱۵</sup> عیسی بدیشان گفت: «آیا پسران خانه عروسی، مادامی که داماد با ایشان است، می‌توانند ماتم کنند؟ و لیکن ایامی می‌آید که داماد از ایشان گرفته شود؛ در آن هنگام روزه خواهند داشت. <sup>۱۶</sup> و هیچ‌کس بر جامه کهنه پاره‌ای از پارچه نو وصله نمی‌کند زیرا که آن وصله از جامه جدا می‌گردد و دردیگی بدتر می‌شود. <sup>۱۷</sup> و شراب نو را در مشکهای کهنه نمی‌ریزند و الا مشکها دیده شده، شراب ریخته و مشکها تباه گردد. بلکه شراب نو را در مشکهای نو می‌ریزند تا هر دو محفوظ باشد.» <sup>۱۸</sup> و هنوز این سخنان را بدیشان می‌گفت که ناگاه رئیس آمد و او را پرستش نموده، گفت: «اکنون دختر من مرده است. لیکن بیا و دست خود را بر وی گذار که زیست خواهد کرد.» <sup>۱۹</sup> پس عیسی به اتفاق شاگردان خود برخاسته، از عقب او روان شد. <sup>۲۰</sup> و اینک زنی که مدت دوازده سال به مرض استحاضه مبتلا می‌بود، از عقب او آمده، دامن ردای او را لمس نمود، <sup>۲۱</sup> زیرا با خود گفته بود: «اگر محض ردایش را لمس کنم، هر آینه شفا یابم.» <sup>۲۲</sup> عیسی

از ایشان مترسید زیرا چیزی مستور نیست که مکشوف نگردد و نه مجهولی که معلوم نشود. <sup>۲۷</sup> آنچه در تاریکی به شما می‌گویم، در روشنایی بگوئید، و آنچه در گوش شنوید بر بامها موعظه کنید. <sup>۲۸</sup> و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نی‌اند، بیم مکنید بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم. <sup>۲۹</sup> آیا دوگنجشک به یک فلس فروخته نمی‌شود؟ و حال آنکه یکی از آنها جز به حکم پدر شما به زمین نمی‌افتد. <sup>۳۰</sup> لیکن همه مویهای سر شما نیز شمرده شده است. <sup>۳۱</sup> پس ترسان مباشید زیرا شما از گنجشکان بسیار افضل هستید. <sup>۳۲</sup> پس هر که مرا پیش مردم اقرار کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است، او را اقرار خواهم کرد. <sup>۳۳</sup> اما هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در آسمان است او را انکار خواهم نمود. <sup>۳۴</sup> گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. <sup>۳۵</sup> زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جداسازم. <sup>۳۶</sup> و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود. <sup>۳۷</sup> هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد؛ لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد. <sup>۳۸</sup> و هر که صلیب خود را برداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد. <sup>۳۹</sup> هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت. <sup>۴۰</sup> هر که شما را قبول کند، مرا قبول کرده و کسی که مرا قبول کرده، فرستنده مرا قبول کرده باشد. <sup>۴۱</sup> و آنکه نبی‌ای را به اسم نبی پذیرد، اجرت نبی یابد و هر که عادل را به اسم عادل پذیرفت، مزد عادل را خواهد یافت. <sup>۴۲</sup> و هر که یکی از این صغار را کاسه‌ای از آب سرد محض نام شاگرد نوشاند، هر آینه به شمامی گویم اجر خود را ضایع خواهد ساخت.»

۱۲ در آن زمان، عیسی در روز سبت از میان کشتزارها می‌گذشت و شاگردانش چون گرسنه بودند، به چین و خوردن خوشه‌ها آغاز کردند. <sup>۱</sup> اما فریسیان چون این را دیدند، بدو گفتند: «اینک شاگردان تو عملی می‌کنند که کردن آن در سبت جایز نیست.» ایشان را گفت: «مگر نخوانده‌اید آنچه داود و رفیقانش کردند، وقتی که گرسنه بودند؟ <sup>۲</sup> چه طور به خانه خدا درآمده، نانهای تقدیمه را خورد که خوردن آن بر او و رفیقانش حلال نبود بلکه بر کاهنان فقط. <sup>۳</sup> یا در تورات نخوانده‌اید که در روزهای سبت، کهنه درهیکل سبت را حرمت نمی‌دارند و بی‌گناه هستند؟ <sup>۴</sup> لیکن به شما می‌گویم که در اینجا شخصی بزرگتر از هیکل است! <sup>۵</sup> و اگر این معنی را درک می‌کردید که رحمت می‌خواهم نه قربانی، بی‌گناهان را مذمت نمی‌نمودید. <sup>۶</sup> زیرا که پسر انسان مالک روز سبت نیز است.» <sup>۷</sup> و از آنجا رفته، به کنیسه ایشان درآمد، <sup>۸</sup> که ناگاه شخص دست خشکی حاضر بود. پس از وی پرسیده، گفتند: «آیا در روز سبت شفا دادن جایز است یا نه؟» تا ادعایی بر او وارد آورد. <sup>۹</sup> وی به ایشان گفت: «کیست از شما که یک گوسفند داشته باشد و هرگاه آن در روز سبت به حفره‌ای افتد، او را نخواهد گرفت و بیرون آورد؟ <sup>۱۰</sup> پس چقدر انسان از گوسفند افضل است. بنابراین در سبت‌ها نیکویی کردن روا است.» <sup>۱۱</sup> آنگاه آن مرد را گفت: «دست خود را دراز کن!» پس دراز کرده، مانند دیگری صحیح گردید. <sup>۱۲</sup> اما فریسیان بیرون رفته، بر او شورا نمودند که چطور او را هلاک کنند. <sup>۱۳</sup> عیسی این را درک نموده، از آنجا روانه شد و گروهی بسیار از عقب او آمدند. پس جمیع ایشان را شفا بخشید، <sup>۱۴</sup> و ایشان را قدغن فرمود که او را شهرت ندهند. <sup>۱۵</sup> تا تمام گردد کلامی که به زبان اشعای نبی گفته شده بود: <sup>۱۶</sup> «اینک بنده من که او را برگزیدم و حبیب من که خاطر من از وی خرسند است. روح خود را بر وی خواهم نهاد تا انصاف را بر امت‌ها اشتهار نماید. <sup>۱۷</sup> نزاع و فغان نخواهد کرد و کسی آواز او را در کوچه‌ها نخواهد شنید. <sup>۱۸</sup> تی خرد شده را نخواهد شکست و فتیله نیم‌سوخته را خاموش نخواهد کرد تا آنکه انصاف را به نصرت برآورد. <sup>۱۹</sup> و به نام او امت‌ها امید خواهند داشت.» <sup>۲۰</sup> آنگاه دیوانه‌ای کور و گنگ را نزد او آوردند و او را شفا داد چنانکه آن کور و گنگ، گویا و بینا شد. <sup>۲۱</sup> و تمام آن گروه در حیرت افتاده، گفتند: «آیا این شخص پسر داود نیست؟» <sup>۲۲</sup> لیکن فریسیان شنیده، گفتند: «این شخص دیوها را بیرون نمی‌کند مگر به یاری بعلزبول، رئیس دیوها!» <sup>۲۳</sup> عیسی خیالات ایشان را درک نموده، بدیشان گفت: «هر مملکتی که بر خود منقسم گردد، ویران شود و هر شهری یا خانه‌ای که بر خود منقسم گردد، برقرار نماند. <sup>۲۴</sup> لهذا اگر شیطان، شیطان را بیرون کند، هر آینه بخلاف خود منقسم گردد. پس چگونه سلطنتش پایدار ماند؟ <sup>۲۵</sup> و اگر من به وساطت بعلزبول دیوها را بیرون می‌کنم، پسران شما آنها را به یاری که بیرون می‌کنند؟ از این جهت ایشان بر شما دآوری خواهند کرد. <sup>۲۶</sup> لیکن هرگاه من به روح خدادیوها را اخراج می‌کنم، هر آینه ملکوت خدا بر شما رسیده است. <sup>۲۷</sup> و چگونه کسی بتواند در خانه شخصی زور آور درآید و اسباب او را غارت کند، مگر آنکه اول آن زور آور را ببندد و پس خانه او را تاراج کند؟ <sup>۲۸</sup> هر که با من نیست، برخلاف من است و هر که با من جمع نکند، پراکنده سازد. <sup>۲۹</sup> از این رو، شما را می‌گویم هر نوع گناه و کفر از انسان آمرزیده می‌شود، لیکن کفر به روح القدس از انسان عفو نخواهد شد. <sup>۳۰</sup> و هر که برخلاف پسر انسان سخنی گوید، آمرزیده شود اما کسی که برخلاف روح القدس گوید، در این عالم و در عالم آینده، هرگز آمرزیده نخواهد شد. <sup>۳۱</sup> یا درخت را نیکو گردانید و میوه‌اش رانیکو، یا درخت را فاسد سازید و میوه‌اش رافاسد، زیرا که درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود. <sup>۳۲</sup> ای افعی‌زادگان، چگونه می‌توانید سخن نیکو گفت و حال آنکه

از ایشان مترسید زیرا چیزی مستور نیست که مکشوف نگردد و نه مجهولی که معلوم نشود. <sup>۲۷</sup> آنچه در تاریکی به شما می‌گویم، در روشنایی بگوئید، و آنچه در گوش شنوید بر بامها موعظه کنید. <sup>۲۸</sup> و از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نی‌اند، بیم مکنید بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم. <sup>۲۹</sup> آیا دوگنجشک به یک فلس فروخته نمی‌شود؟ و حال آنکه یکی از آنها جز به حکم پدر شما به زمین نمی‌افتد. <sup>۳۰</sup> لیکن همه مویهای سر شما نیز شمرده شده است. <sup>۳۱</sup> پس ترسان مباشید زیرا شما از گنجشکان بسیار افضل هستید. <sup>۳۲</sup> پس هر که مرا پیش مردم اقرار کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است، او را اقرار خواهم کرد. <sup>۳۳</sup> اما هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در آسمان است او را انکار خواهم نمود. <sup>۳۴</sup> گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را. <sup>۳۵</sup> زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جداسازم. <sup>۳۶</sup> و دشمنان شخص، اهل خانه او خواهند بود. <sup>۳۷</sup> هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد؛ لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد. <sup>۳۸</sup> و هر که صلیب خود را برداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد. <sup>۳۹</sup> هر که جان خود را دریابد، آن را هلاک سازد و هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت. <sup>۴۰</sup> هر که شما را قبول کند، مرا قبول کرده و کسی که مرا قبول کرده، فرستنده مرا قبول کرده باشد. <sup>۴۱</sup> و آنکه نبی‌ای را به اسم نبی پذیرد، اجرت نبی یابد و هر که عادل را به اسم عادل پذیرفت، مزد عادل را خواهد یافت. <sup>۴۲</sup> و هر که یکی از این صغار را کاسه‌ای از آب سرد محض نام شاگرد نوشاند، هر آینه به شمامی گویم اجر خود را ضایع خواهد ساخت.»

۱۱ و چون عیسی این وصیت را با دوازده شاگرد خود به اتمام رسانید، از آنجا روانه شد تا در شهرهای ایشان تعلیم دهد و موعظه نماید. <sup>۱</sup> و چون یحیی در زندان، اعمال مسیح را شنید، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، <sup>۲</sup> بدو گفت: «آیا آن آینده تویی یا منتظر دیگری باشیم؟» <sup>۳</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «بروید و یحیی را از آنچه شنیده و دیده‌اید، اطلاع دهید <sup>۴</sup> که کوران بینا می‌گردند و لنگان به رفتار می‌آیند ابرصان طاهر و کران شنوا و مردگان زنده می‌شوند و فقیران بشارت می‌شنوند؛ <sup>۵</sup> و خوشابحال کسی که در من نلغزد.» <sup>۶</sup> و چون ایشان می‌رفتند، عیسی با آن جماعت درباره یحیی آغاز سخن کرد که «بجهت دیدن چه چیز بیرون شدید؟ آیا نی را که از باد در جنبش است؟ <sup>۷</sup> بلکه بجهت دیدن چه چیز بیرون شدید؟ آیا مردی را که لباس فاخر در بر دارد؟ اینک آنانی که رخت فاخر می‌پوشند در خانه‌های پادشاهان می‌باشند. <sup>۸</sup> لیکن بجهت دیدن چه چیز بیرون رفتید؟ آیا نبی را؟ بلی به شما می‌گویم از نبی افضلی را! <sup>۹</sup> زیرا همان است آنکه درباره او مکتوب است: «اینک من رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش روی تو مهیا سازد.» <sup>۱۰</sup> هر آینه به شما می‌گویم که از اولاد زنان، بزرگتری از یحیی تعمیددهنده برنخاست، لیکن کوچکتر در ملکوت آسمان از وی بزرگ تر است. <sup>۱۱</sup> و از ایام یحیی تعمیددهنده تا الان، ملکوت آسمان محبور می‌شود و جباران آن را به زور می‌ربایند. <sup>۱۲</sup> زیرا جمیع انبیا و تورات تا یحیی اخبار می‌نمودند. <sup>۱۳</sup> و اگر خواهید قبول کنید، همان است الیاس که باید بیاید. <sup>۱۴</sup> هر که گوش شنوا دارد بشنود. <sup>۱۵</sup> لیکن این طایفه را به چه چیز تشبیه نمایم؟ اطفالی را مانند که در کوچه هانشته، رفیقان خویش را صدا زده، <sup>۱۶</sup> می‌گویند: «برای شما نی نواختیم، رقص نکردید؛ نوحه گری کردیم، سینه نزدید.» <sup>۱۷</sup> زیرا که یحیی آمد، نه می‌خورد و نه می‌آشامید، می‌گویند دیو دارد. <sup>۱۸</sup> پسر انسان آمد که می‌خورد و می‌نوشد، می‌گویند اینک مردی پرخور و میگسار و دوست باجگیران و گناهکاران است. لیکن حکمت از فرزندان خود تصدیق کرده شده است.» <sup>۱۹</sup> و عده آرامش درون <sup>۲۰</sup> آنگاه شروع به ملامت نمود بر آن شهرهایی که اکثر از معجزات وی در آنها ظاهر شد زیرا که توبه نکرده بودند: <sup>۲۱</sup> «وای بر توای خورزین! وای بر توای بیت صیدا! زیرا اگر معجزاتی که در شما ظاهر گشت، در صور و صیدون ظاهر می‌شد، هر آینه مدتی در پلاس و خاکستر توبه می‌نمودند. <sup>۲۲</sup> لیکن به شما می‌گویم که در روز جزا حالت صور و صیدون از شماسهلتر خواهد بود. <sup>۲۳</sup> و توای کفرناحوم که تا به فلک سرفراشته‌ای، به جهنم سرنگون خواهی شد زیرا هرگاه معجزاتی که در تو پدید آمد در سدوم ظاهر می‌شد، هر آینه تا امروز باقی می‌ماند.»

شده، بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی ثمر می‌آورد.»<sup>۲۴</sup> و مثلی دیگر بجهت ایشان آورده، گفت: «ملکوت آسمان مردی را ماند که تخم نیکو در زمین خود کاشت:»<sup>۲۵</sup> و چون مردم در خواب بودند دشمنش آمده، در میان گندم، کرکاس ریخته، برفت. <sup>۲۶</sup> و وقتی که گندم رویید و خوشه برآورد، کرکاس نیز ظاهر شد. <sup>۲۷</sup> پس نوکران صاحب‌خانه آمده، به وی عرض کردند: «ای آقامگر تخم نیکو در زمین خویش نکاشته‌ای؟ پس از کجا کرکاس بهم رسانیدی؟»<sup>۲۸</sup> ایشان را فرمود: «این کار دشمن است.» عرض کردند: «آیامی خواهی برویم آنها را جمع کنیم؟»<sup>۲۹</sup> فرمود: «ئی، مبادا وقت جمع کردن کرکاس، گندم را با آنها برکنید.»<sup>۳۰</sup> بگذارید که هر دو تا وقت حصاد باهم نمو کنند و در موسم حصاد، دروگران را خواهم گفت که اول کرکاسها را جمع کرده، آنها را برای سوختن بافه‌ها ببینید اما گندم را در انبارمن ذخیره کنید.» مثل دانه خردل <sup>۳۱</sup> بار دیگر مثلی برای ایشان زده، گفت: «ملکوت آسمان مثل دانه خردلی است که شخصی گرفته، در مزرعه خویش کاشت. <sup>۳۲</sup> و هرچند از سایر دانه‌ها کوچکتر است، ولی چون نمو کند بزرگترین بقول است و درختی می‌شود چنانکه مرغان هوا آمده در شاخه هایش آشیانه می‌گیرند.»<sup>۳۳</sup> و مثلی دیگر برای ایشان گفت که ملکوت آسمان خمیرمایه‌ای را ماند که زنی آن را گرفته، در سه کیل خمیر پنهان کرد تا تمام، مخمر گشت. <sup>۳۴</sup> همه این معانی را عیسی با آن گروه به مثلها گفت و بدون مثل بدیشان هیچ نگفت،<sup>۳۵</sup> تا تمام گردد کلامی که به زبان نبی گفته شد: «دهان خود را به مثلها باز می‌کنم و به چیزهای مخفی شده از بنای عالم تنطق خواهم کرد.»<sup>۳۶</sup> آنگاه عیسی آن گروه را مرخص کرده، داخل خانه گشت و شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: «مثل کرکاس مزرعه را بجهت ما شرح فرما.»<sup>۳۷</sup> در جواب ایشان گفت: «آنکه بذر نیکومی کرد پسر انسان است،<sup>۳۸</sup> و مزرعه، این جهان است و تخم نیکو اینی ملکوت و کرکاسها، پسران شریزند. <sup>۳۹</sup> و دشمنی که آنها را کاشت، ابلیس است و موسم حصاد، عقابت این عالم و دروندگان، فرشتگانند. <sup>۴۰</sup> پس همچنانکه کرکاسها را جمع کرده، در آتش می‌سوزانند، همانطور در عقابت این عالم خواهد شد،<sup>۴۱</sup> که پسر انسان ملانکه خود را فرستاده، همه لغزش دهندگان و بدکاران را جمع خواهند کرد،<sup>۴۲</sup> و ایشان را به تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان بود. <sup>۴۳</sup> آنگاه عادلان در ملکوت پدر خود مثل آفتاب، درخشان خواهند شد. هرکه گوش شنوا دارد بشنود. <sup>۴۴</sup> «و ملکوت آسمان گنجی را ماند، مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته، پنهان نمود از خوشی آن رفته، آنچه داشت فروخت و آن زمین را خرید. <sup>۴۵</sup> «باز ملکوت آسمان تاجری را ماند که جویای مرورایدی‌های خوب باشد،<sup>۴۶</sup> و چون یک مروراید گرانبها یافت، رفت و مایملک خود را فروخته، آن را خرید. <sup>۴۷</sup> «ایضاً ملکوت آسمان مثل دامی است که به دریا افکنده شود و از هر جنسی به آن درآید،<sup>۴۸</sup> و چون پر شود، به کنارهاش کشند و نشسته، خوبها را در ظروف جمع کنند و بدها را دور اندازند. <sup>۴۹</sup> بدینطور در آخر این عالم خواهد شد. فرشتگان بیرون آمده، طالحین را از میان صالحین جدا کرده،<sup>۵۰</sup> ایشان را در تنور آتش خواهند انداخت، جایی که گریه و فشار دندان می‌باشد.»<sup>۵۱</sup> عیسی ایشان را گفت: «آیا همه این امور را فهمیده‌اید؟» گفتندش: «بلی خداوند.»<sup>۵۲</sup> به ایشان گفت: «بنابراین، هر کاتبی که در ملکوت آسمان تعلیم یافته است، مثل صاحب‌خانه‌ای است که از خزانه خویش چیزهای نو و کهنه بیرون می‌آورد.»<sup>۵۳</sup> و چون عیسی این مثلها را به اتمام رسانید، از آن موضع روانه شد. <sup>۵۴</sup> و چون به وطن خویش آمد، ایشان را در کنیسه ایشان تعلیم داد، قسمی که متعجب شده، گفتند: «از کجا این شخص چنین حکمت و معجزات را بهم رسانیدی؟<sup>۵۵</sup> آیا این پسر نجار نمی‌باشد؟ و آیا مادرش مریم نامی نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا؟<sup>۵۶</sup> و همه خواهرانش نزد ما نمی‌باشند؟ پس این همه را از کجا بهم رسانیدی؟»<sup>۵۷</sup> و درباره او لغزش خوردند. لیکن عیسی بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد مگر در وطن و خانه خویش.»<sup>۵۸</sup> و به سبب بی‌ایمانی ایشان معجزه بسیار در آنجا ظاهر نساخت.

**۱۴** در آن هنگام هیروودیس تیتراخ چون شهرت عیسی را شنید،<sup>۱</sup> به خادمان خود گفت: «این است یحیی تعمیددهنده که از مردگان برخاسته است، و از این جهت معجزات از او صادر می‌گردد.»<sup>۲</sup> زیرا که هیروودیس یحیی را بخاطر هیروودیا، زن برادر خود فیلپس گرفته، در بند نهاده و در زندان انداخته بود؛<sup>۳</sup> چون که یحیی بدو همی گفت: «نگاه داشتن وی بر تو حلال نیست.»<sup>۴</sup> و وقتی

بد هستید زیرا که زبان از زیادتى دل سخن می‌گوید.<sup>۵</sup> مرد نیکو از خزانه نیکوی دل خود، چیزهای خوب برمی‌آورد و مرد بد از خزانه بد، چیزهای بد بیرون می‌آورد. <sup>۶</sup> لیکن به شما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم گویند، حساب آن را در روز داری خواهند داد. <sup>۷</sup> زیرا که از سخنان خود عادل شمرده خواهی شد و از سخنهاى تو بر تو حکم خواهد شد. <sup>۸</sup> آنگاه بعضی از کاتبان و فریسیان در جواب گفتند: «ای استاد می‌خواهیم از تو آیتی ببینیم.»<sup>۹</sup> او در جواب ایشان گفت: «فرقه شریر و زناکار آیتی می‌طلبند و بدیشان جز آیت یونس نبی داده نخواهد شد. <sup>۱۰</sup> زیرا همچنانکه یونس سه شبانه‌روز در شکم ماهی ماند، پسر انسان نیز سه شبانه‌روز در شکم زمین خواهد بود. <sup>۱۱</sup> مردمان نینوا در روز داری با این طایفه برخاسته، بر ایشان حکم خواهند کرد زیرا که به موعظه یونس توبه کردند و اینک بزرگتری از یونس در اینجا است. <sup>۱۲</sup> ملکه جنوب در روز داری با این فرقه برخاسته، برایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و اینک شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا است. <sup>۱۳</sup> و وقتی که روح پلید از آدمی بیرون آید، در طلب راحت به جایهای بی‌آب گردش می‌کند و نمی‌یابد. <sup>۱۴</sup> پس می‌گوید: «به خانه خود که از آن بیرون آمدم برمی‌گردم،» و چون آید، آن را خالی و جاروب شده و آراسته می‌بیند. <sup>۱۵</sup> آنگاه می‌رود و هفت روح دیگر بدتر از خود را برداشته، می‌آورد و داخل گشته، ساکن آنجای می‌شوند و انجام آن شخص بدتر از آغازش می‌شود. همچنین به این فرقه شریر خواهد شد.»<sup>۱۶</sup> او با آن جماعت هنوز سخن می‌گفت که ناگاه مادر و برادرانش در طلب گفتگوی وی بیرون ایستاده بودند. <sup>۱۷</sup> و شخصی وی را گفت: «اینک مادر تو و برادرانت بیرون ایستاده، می‌خواهند با تو سخن گویند.»<sup>۱۸</sup> در جواب قابل گفت: «کیست مادر من و برادرانم کیانند؟»<sup>۱۹</sup> و دست خود را به سوی شاگردان خود دراز کرده، گفت: «اینانند مادر من و برادرانم. <sup>۲۰</sup> زیرا هرکه اراده پدر مرا که در آسمان است بهجا آورد، همان برادر و خواهر و مادر من است.»

**۱۳** و در همان روز، عیسی از خانه بیرون آمده، به کناره دریا نشست<sup>۱</sup> و گروهی بسیار بر وی جمع آمدند، بقسمی که او به کشتی سوار شده، قرار گرفت و تمامی آن گروه بر ساحل ایستادند؛<sup>۲</sup> و معانی بسیار به مثلها برای ایشان گفت: «وقتی بر بزرگی بجهت پاشیدن تخم بیرون شد. <sup>۳</sup> و چون تخم می‌پاشید، قدری در راه افتاد و مرغان آمده، آن را خوردند. <sup>۴</sup> و بعضی برسنگلاخ جایی که خاک زیاد نداشت افتاده، بزودی سبز شد، چونکه زمین عمق نداشت،<sup>۵</sup> و چون آفتاب برآمد بسوخت و چون ریشه نداشت خشکید. <sup>۶</sup> و بعضی در میان خاها ریخته شد و خارها نمو کرده، آن را خفه نمود. <sup>۷</sup> و برخی در زمین نیکو کاشته شده، بار آورد، بعضی صد و بعضی شصت و بعضی سی. <sup>۸</sup> هرکه گوش شنو دارد بشنود.»<sup>۹</sup> آنگاه شاگردانش آمده، به وی گفتند: «از چه جهت با اینها به مثلها سخن می‌رانی؟»<sup>۱۰</sup> در جواب ایشان گفت: «دانستن اسرار ملکوت آسمان به شما عطا شده است، لیکن بدیشان عطا نشده،<sup>۱۱</sup> زیرا هرکه دارد بدو داده شود و افزونی یابد. اما کسی که ندارد آنچه دارد هم از او گرفته خواهد شد. <sup>۱۲</sup> از این جهت با اینها به مثلها سخن می‌گویم که نگرانند و نمی‌بینند و شنوا هستند و نمی‌شنوند و نمی‌فهمند. <sup>۱۳</sup> و در حق ایشان نبوت اشعیا تمام می‌شود که می‌گوید: «به سمع خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده، خواهید نگریست و نخواهید دید. <sup>۱۴</sup> زیرا قلب این قوم سنگین شده و به گوشها به سنگینی شنیده‌اند و چشمان خود را بر هم نهاده‌اند، مبادا به چشمها ببینند و به گوشها بشنوند و به دلها بفهمند و بازگشت کنند و من ایشان را شفا دم.»<sup>۱۵</sup> لیکن خوشابه‌حال چشمان شما زیرا که می‌بینند و گوشهای شما زیرا که می‌شنوند <sup>۱۶</sup> زیرا هر آینه به شما می‌گویم بسا انبیا و عادلان خواستند که آنچه شما می‌بینید، ببینند و آنچه می‌شنوید، بشنوند و نتشندید. <sup>۱۷</sup> پس شما مثل بزرگ را بشنویید. <sup>۱۸</sup> کسی که کلمه ملکوت را شنیده، آن را نفهمید، شریرمی آید و آنچه در دل او کاشته شده است می‌رباید، همان است آنکه در راه کاشته شده است. <sup>۱۹</sup> و آنکه بر سنگلاخ ریخته شده، اوست که کلام را شنیده، فی الفور به خشنودی قبول می‌کند،<sup>۲۰</sup> و لکن ریشه‌ای در خود ندارد، بلکه فانی است و هرگاه سختی یا صدمه‌ای به سبب کلام بر او وارد آید، در ساعت لغزش می‌خورد. <sup>۲۱</sup> و آنکه در میان خاها ریخته شد، آن است که کلام را بشنود و اندیشه این جهان و غرور دولت، کلام را خفه کند و بی‌ثمر گردد. <sup>۲۲</sup> و آنکه در زمین نیکو کاشته شد، آن است که کلام را شنیده، آن را می‌فهمد و بارآور



باشد، کنده شود. <sup>۱۴</sup>ایشان را واگذارید، کوران راهنمایان کوراند و هرگاه کور، کور را راهنما شود، هر دو در چاه افتند. <sup>۱۵</sup>پطرس در جواب او گفت: «این مثل را برای ما شرح فرما.» <sup>۱۶</sup>عیسی گفت: «ایا شما نیز تا به حال بی‌ادراک هستید؟ <sup>۱۷</sup>ایا هنوز نیافته‌اید که آنچه از دهان فرو می‌رود، داخل شکم می‌گردد و در مبرز افکنده می‌شود؟ <sup>۱۸</sup>لیکن آنچه از دهان برآید، از دل صادر می‌گردد و این چیزها است که انسان را نجس می‌سازد. <sup>۱۹</sup>زیرا که از دل برمی‌آید، خیالات بد و قتلها و زناها و فسقها و دزدیها و شهادت دروغ و کفرها. <sup>۲۰</sup>اینها است که انسان را نجس می‌سازد، لیکن خوردن به‌دستهای ناشسته، انسان را نجس نمی‌گرداند.» <sup>۲۱</sup>پس عیسی از آنجا بیرون شده، به دیار صور و صیدون رفت. <sup>۲۲</sup>آنگاه زن کنعانه‌ای از آن حدود بیرون آمده، فریادکنان وی را گفت: «خداوند، پسر داودا، بر من رحم کن زیرا دختر من سخت دیوانه است.» <sup>۲۳</sup>لیکن هیچ جوابش نداد تا شاگردان او پیش آمده، خواهش نمودند که «او را مرخص فرمای زیرا در عقب ما شورش می‌کند.» <sup>۲۴</sup>او در جواب گفت: «فرستاده نشده‌ام مگر بجهت گوسفندان گم شده خاندان اسرائیل.» <sup>۲۵</sup>پس آن زن آمده، او را پرستش کرده، گفت: «خداوند مرا یاری کن.» <sup>۲۶</sup>در جواب گفت که «نان فرزندان را گرفتن و نزد سگان انداختن جایز نیست.» <sup>۲۷</sup>عرض کرد: «بلی خداوند، زیرا سگان نیز از پاره های افتاده سفره آقایان خویش می‌خورند.» <sup>۲۸</sup>آنگاه عیسی در جواب او گفت: «ای زن! ایمان تو عظیم است! تو را بر حسب خواهش تو بشود.» که در همان ساعت، دخترش شفا یافت. <sup>۲۹</sup>عیسی از آنجا حرکت کرده، به کناره دریای جلیل آمد و بر فراز کوه برآمده، آنجا بنشست. <sup>۳۰</sup>و گروهی بسیار، لنگان و کوران و گنگان و شلان و جمعی از دیگران را با خود برداشته، نزد او آمدند و ایشان را بر پایهای عیسی افکندند و ایشان را شفا داد، <sup>۳۱</sup>بشمی که آن جماعت، چون گنگان را گویا و شلان را تندرت و لنگان را خرامان و کوران را بینا دیدند، متعجب شده، خدای اسرائیل را تمجید کردند. <sup>۳۲</sup>عیسی شاگردان خود را پیش طلبیده، گفت: «مرا بر این جماعت دل بسوخت زیرا که الحال سه روز است که با من می‌باشند و هیچ چیز برای خوراک ندارند و نمی‌خواهم ایشان را گرسنه برگردانم مبادا در راه ضعف کنند.» <sup>۳۳</sup>شاگردانش به او گفتند: «از کجا در بیابان ما را آنقدر نان باشد که چنین انبوه را سیر کند؟» <sup>۳۴</sup>عیسی ایشان را گفت: «چند نان دارید؟» گفتند: «هفت نان و قدری از ماهیان کوچک.» <sup>۳۵</sup>پس مردم را فرمود تا بر زمین بنشینند. <sup>۳۶</sup>و آن هفت نان و ماهیان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به شاگردان خود داد و شاگردان به آن جماعت. <sup>۳۷</sup>و همه خورده، سیر شدند و از خرده های باقی‌مانده هفت زنبیل پر برداشتند. <sup>۳۸</sup>و خوردگان، سوای زنان و اطفال چهار هزار مرد بودند. <sup>۳۹</sup>پس آن گروه را رخصت داد و به کشتی سوار شده، به حدود مجدل آمد.

**۱۶** آنگاه فریسیان و صدوقیان نزد او آمده، از روی امتحان از وی خواستند که آیتی آسمانی برای ایشان ظاهر سازد. <sup>۱</sup>ایشان را جواب داد که «در وقت عصر می‌گویید هوا خوش خواهد بود زیرا آسمان سرخ است؛ <sup>۲</sup>و صبحگاهان می‌گویید امروز هوا بد خواهد شد زیرا که آسمان سرخ و گرفته است. ای ریاکاران می‌دانید صورت آسمان را تمییز دهید، اماعلامات زمانها را نمی‌توانید! <sup>۳</sup>فرقه شریر زناکار، آیتی می‌طلبند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد جز آیت یونس نبی.» پس ایشان را رها کرده، روانه شد. <sup>۴</sup>و شاگردانش چون بدان طرف می‌رفتند، فراموش کردند که نان بردارند. <sup>۵</sup>عیسی ایشان را گفت: «آگاه باشید که از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید!» <sup>۶</sup>پس ایشان در خودتفکر نموده، گفتند: «از آن است که نان برداشته‌ایم.» <sup>۷</sup>عیسی این را درک نموده، بدیشان گفت: «ای سست‌ایمانان، چرا در خود تفکر می‌کنید از آنچه که نان نیارورده‌اید؟ <sup>۸</sup>ایا هنوز نفهمیده و یاد نیارورده‌اید آن پنج نان و پنج هزار نفر و چند سبدی را که برداشتید؟ <sup>۹</sup>و نه آن هفت نان و چهار هزار نفر و چند زنبیلی را که برداشتید؟» <sup>۱۰</sup>پس چرا نفهمیدید که درباره نان شما را نگفتم که از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید؟» <sup>۱۱</sup>آنگاه دریافتند که نه از خمیرمایه نان بلکه از تعلیم فریسیان و صدوقیان حکم به احتیاط فرموده است. <sup>۱۲</sup>و هنگامی که عیسی به نواحی قیصریه فیلیس آمد، از شاگردان خود پرسیده، گفت: «مردم مرا که پسر انسانم چه شخص می‌گویند؟» <sup>۱۳</sup>گفتند: «بعضی یحیی تعمیددهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا.» <sup>۱۴</sup>ایشان را گفت: «شما مرا که می‌دانید؟»

که قصد قتل او کرد، از مردم ترسید زیرا که او را نبی می‌دانستند. <sup>۱۵</sup>اما چون بزم میلاد هیرودیسی را می‌آراستند، دختر هیرودیا در مجلس رقص کرده، هیرودیسی را شاد نمود. <sup>۱۶</sup>از این‌رو قسم خورده، وعده داد که آنچه خواهد بود بدهد. <sup>۱۷</sup>و او از ترغیب مادر خود گفت که «سریحی تعمیددهنده را الان در طبقی به من عنایت فرما.» <sup>۱۸</sup>آنگاه پادشاه برنجید، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر همنشینان خود، فرمود که بدهند. <sup>۱۹</sup>و فرستاده، سر یحیی را در زندان از تن جدا کرد، <sup>۲۰</sup>و سر او را در طشتی گذارده، به دختر تسلیم نمودند و او آن را نزد مادر خود برد. <sup>۲۱</sup>پس شاگردانش آمده، جسد او را برداشته، به خاک سپردند و رفته، عیسی را اطلاع دادند. <sup>۲۲</sup>و چون عیسی این را شنید، به کشتی سوار شده، از آنجا به ویرانه‌ای به خلوت رفت. و چون مردم شنیدند، از شهرها به راه خشکی از عقب وی روانه شدند. <sup>۲۳</sup>پس عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان رحم فرمود و بیماران ایشان را شفا داد. <sup>۲۴</sup>و در وقت عصر، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: «این موضع ویرانه است و وقت الان گذشته. پس این گروه را مرخص فرما تا به دهات رفته بجهت خود غذا بخورند.» <sup>۲۵</sup>عیسی ایشان را گفت: «احتیاج به رفتن ندارند. شما ایشان را غذا دهید.» <sup>۲۶</sup>پس گفتند: «در اینجا جز پنج نان و دو ماهی نداریم!» <sup>۲۷</sup>گفت: «آنها را اینجا به نزد من بیاورید!» <sup>۲۸</sup>و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگرسته، برکت داد و نان را پاره کرده، به شاگردان سپرد و شاگردان بدان جماعت. <sup>۲۹</sup>و همه خورده، سیر شدند و از پاره های باقی‌مانده دوازده سبد پر کرده، برداشتند. <sup>۳۰</sup>و خوردگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند. <sup>۳۱</sup>پس بی‌درنگ عیسی شاگردان خود را اصرار نمود تا به کشتی سوار شده، پیش از وی به کناره دیگر روانه شوند تا آن گروه را رخصت دهد. <sup>۳۲</sup>و چون مردم را روانه نمود، به خلوت برای عبادت بر فراز کوهی برآمد. و وقت شام در آنجا تنها بود. <sup>۳۳</sup>اما کشتی در آن وقت در میان دریا به‌سبب بادمخالف که می‌وزید، به امواج گرفتار بود. <sup>۳۴</sup>و در پاس چهارم از شب، عیسی بر دریا خرامیده، به سوی ایشان روانه گردید. <sup>۳۵</sup>اما چون شاگردان، او را بر دریا خرامان دیدند، مضطرب شده، گفتند که خیالی است؛ و از خوف فریاد برآوردند. <sup>۳۶</sup>اما عیسی ایشان را بی‌تامل خطاب کرده، گفت: «خاطر جمع دارید! منم ترسان می‌باشید!» <sup>۳۷</sup>پطرس در جواب او گفت: «خداوند، اگر تویی مرا بفرما تا بر روی آب، نزد تو آیم.» <sup>۳۸</sup>گفت: «بیا!» در ساعت پطرس از کشتی فرود شده، بر روی آب روانه شد تا نزد عیسی آید. <sup>۳۹</sup>لیکن چون باد را شدید دید، ترسان گشت و مشرف به غرق شده، فریاد برآورد، گفت: «خداوند مرادریاب.» <sup>۴۰</sup>عیسی بی‌درنگ دست آورده، او را بگیرفت و گفت: «ای کم‌ایمان، چرا شک آوردی؟» <sup>۴۱</sup>و چون به کشتی سوار شدند، باد ساکن گردید. <sup>۴۲</sup>پس اهل کشتی آمده، او را پرستش کرده، گفتند: «فی الحقیقه تو پسر خدا هستی!» <sup>۴۳</sup>آنگاه عبور کرده، به زمین جنیسه آمدند، <sup>۴۴</sup>و اهل آن موضع او را شناخته، به همگی آن نواحی فرستاده، همه بیماران را نزد او آوردند، <sup>۴۵</sup>و از او اجازت خواستند که محض دامن رادایش را لمس کنند و هرکه لمس کرد، صحت کامل یافت.

**۱۷** آنگاه کاتبان و فریسیان اورشلیم نزد عیسی آمده، گفتند: <sup>۱</sup>«چون است که شاگردان تو از تقلید مشایخ تجاوز می‌نمایند، زیرا هرگاه نان می‌خورند دست خود را نمی‌شویند؟» <sup>۲</sup>او در جواب ایشان گفت: «شمانیز به تقلید خویش، از حکم خدا چرا تجاوز می‌کنید؟ <sup>۳</sup>زیرا خدا حکم داده است که مادر و پدر خود را حرمت دار و هرکه پدر یا مادر رادشنام دهد البته هلاک گردد. <sup>۴</sup>لیکن شمامی گویید هرکه پدر یا مادر خود را گوید آنچه از من به تو نفع رسد هدیه‌ای است، و پدر یا مادر خود را بعد از آن احترام نمی‌نماید. پس به تقلید خود، حکم خدا را باطل نموده‌اید. <sup>۵</sup>ای ریاکاران، اشعیاء در باره شما نیکو نبوت نموده است که گفت: <sup>۶</sup>این قوم به زبانهای خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجیدی نمایند، لیکن دلشان از من دور است. <sup>۷</sup>پس عبادت مرا عبث می‌کنند زیرا که احکام مردم را بمنزله فرایض تعلیم می‌دهند.» <sup>۸</sup>و آن جماعت را خوانده، بدیشان گفت: «گوش داده، بفهمید؟ <sup>۹</sup>نه آنچه به دهان فرومی رود انسان را نجس می‌سازد بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید انسان را نجس می‌گرداند.» <sup>۱۰</sup>آنگاه شاگردان وی آمده، گفتند: «ایا می‌دانی که فریسیان چون این سخن را شنیدند، مکر و هوش داشتند؟» <sup>۱۱</sup>او در جواب گفت: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته

کفر ناحوم شدند، محصلان دو درهم نزد پطرس آمده، گفتند: «آیا استاد شما دو درهم را نمی‌دهد؟»<sup>۱۵</sup> گفت: «بلی.» و چون به خانه درآمده، عیسی بر او سبقت نموده، گفت: «ای شمعون، چه گمان داری؟ پادشاهان جهان از چه کسان عشر و جزیه می‌گیرند؟ از فرزندان خویش یا از بیگانگان؟»<sup>۱۶</sup> پطرس به وی گفت: «از بیگانگان.» عیسی بدو گفت: «پس یقین پسران از اندن! <sup>۱۷</sup> لیکن مبادا که ایشان را برنجانبیم، به کناره دریا رفته، قلبی بینداز و اول ماهی که بیرون می‌آید، گرفته و دهانش را باز کرده، مبلغ چهار درهم خواهی یافت. آن را برداشته، برای من و خود بدیشان بده!»

**۱۸** در همان ساعت، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند: «چه کس در ملکوت آسمان بزرگتر است؟»<sup>۱</sup> آنگاه عیسی طفلی طلب نموده، در میان ایشان برپا داشت و گفت: «هر آینه به شما می‌گویم تا باز گشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید، هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد. <sup>۲</sup> پس هر که مثل این بچه کوچک خود را فروتن سازد، همان در ملکوت آسمان بزرگتر است. <sup>۳</sup> و کسی که چنین طفلی را به اسم من قبول کند، مرا پذیرفته است. <sup>۴</sup> و هر که یکی از این صغار را که به من ایمان دارند، لغزش دهد او را بهتر می‌بود که سنگ آسیابی بر گردنش آویخته، در قعر دریا غرق می‌شد! <sup>۵</sup> وای بر این جهان به سبب لغزشها؛ زیرا که لایذ است از وقوع لغزشها، لیکن وای بر کسی که سبب لغزش باشد. <sup>۶</sup> پس اگر دستت یا پایت تو را بلغزاند، آن را قطع کرده، از خود دور انداز زیرا تورا بهتر است که لنگ یا شل داخل حیات شوی از آنکه با دو دست یا دو پا در نار جاودانی افکنده شوی. <sup>۷</sup> و اگر چشمت تو را لغزش دهد، آن را قطع کرده، از خود دور انداز زیرا تو را بهتر است بایک چشم وارد حیات شوی، از اینکه با دو چشم در آتش جهنم افکنده شوی. <sup>۸</sup> زنهاری یکی از این صغار را حقیر شماری، زیرا شما را می‌گویم که ملائکه ایشان دائم در آسمان روی پدر مرا که در آسمان است می‌بینند. <sup>۹</sup> زیرا که پسر انسان آمده است تا گم شده را نجات بخشد. <sup>۱۰</sup> شما چه گمان می‌برید، اگر کسی را صد گوسفند باشد و یکی از آنها گم شود، آیا آن نود و نه را به کوهسار نمی‌گذارد و به جستجوی آن گم شده نمی‌رود؟ <sup>۱۱</sup> و اگر اتفاق آن را دریابد، هر آینه به شما می‌گویم بر آن یکی بیشتر شادی می‌کند از آن نود و نه که گم نشده‌اند. <sup>۱۲</sup> همچنین اراده پدر شما که در آسمان است این نیست که یکی از این کوچکان هلاک گردد. <sup>۱۳</sup> و اگر برادرت به تو گناه کرده باشد، برو و او را میان خود و او در خلوت الزام کن. هرگاه سخن تو را گوش گرفت، برادر خود را دریافتی؛ <sup>۱۴</sup> و اگر نشنود، یک یا دو نفر دیگر با خود بردار تا از زبان دو یا سه شاهد، هر سخنی ثابت شود. <sup>۱۵</sup> و اگر سخن ایشان را رد کند، به کلیسا بگو. و اگر کلیسا را قبول نکند، در نزد تو مثل خارجی باجاگیر باشد. <sup>۱۶</sup> هر آینه به شما می‌گویم آنچه بر زمین بندید، در آسمان بسته شده باشد و آنچه بر زمین گشاید، در آسمان گشوده شده باشد. <sup>۱۷</sup> باز به شما می‌گویم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره هر چه که بخواهند متفق شوند، هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان کرده خواهد شد. <sup>۱۸</sup> زیرا جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آنجا در میان ایشان حاضریم. <sup>۱۹</sup> آنگاه پطرس نزد او آمده، گفت: «خداوند، چند مرتبه برادرم به من خطا ورزد، می‌باید او را آمرزید؟ آیا تا هفت مرتبه؟»<sup>۲۰</sup> عیسی بدو گفت: «تو را نمی‌گویم تا هفت مرتبه، بلکه تا هفتاد هفت مرتبه! <sup>۲۱</sup> از آنجهت ملکوت آسمان پادشاهی راماند که با غلامان خود اراده محاسبه داشت. <sup>۲۲</sup> و چون شروع به حساب نمود، شخصی را نزد او آوردند که ده هزار قنطار به او بدهکار بود. <sup>۲۳</sup> و چون چیزی نداشت که ادا نماید، آرایش امر کرد که او را با زن و فرزندان و تمام مایملک او فروخته، طلب را وصول کنند. <sup>۲۴</sup> پس آن غلام روبه زمین نهاده او را پرستش نمود و گفت: «ای آقایار مهلت ده تا همه را به تو ادا کنم.»<sup>۲۵</sup> آنگاه آقای آن غلام بر وی ترحم نموده، او را رها کرد و قرض او را بخشید. <sup>۲۶</sup> لیکن چون آن غلام بیرون رفت، یکی از همقطاران خود را یافت که از او صد دینار طلب داشت. او را برگرفت و گلویش را فشرده، گفت: «طلب مرا ادا کن!»<sup>۲۷</sup> پس آن همقطار بر پایهای او افتاده، التماس نموده، گفت: «مرا مهلت ده تا همه را به تو رد کنم.»<sup>۲۸</sup> اما او قبول نکرد بلکه رفته، او را در زندان انداخت تا قرض را ادا کند. <sup>۲۹</sup> چون همقطاران وی این وقایع را دیدند، بسیار غمگین شده، رفتند و آنچه شده بود به آقای خود بازگفتند. <sup>۳۰</sup> آنگاه مولایش او را طلبیده، گفت: «ای غلام شریر، آیا تمام آن قرض را محض خواهش تو به تو بخشیدم؟ <sup>۳۱</sup> پس آیاتو

<sup>۳۲</sup> شمعون پطرس در جواب گفت که «تویی مسیح، پسر خدای زنده!»<sup>۳۳</sup> عیسی در جواب وی گفت: «خوشبحال توای شمعون بن یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است. <sup>۳۴</sup> و من نیز تو را می‌گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت. <sup>۳۵</sup> و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم؛ و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود. <sup>۳۶</sup> آنگاه شاگردان خود را قدغن فرمود که به هیچ‌کس نگویند که او مسیح است. <sup>۳۷</sup> و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبر دادن آغاز کرد که رفتن او به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و روسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن ضروری است. <sup>۳۸</sup> و پطرس او را گرفته، شروع کرد به منع نمودن و گفت: «حاشا از توای خداوند که این بر تو هرگز واقع نخواهد شد!»<sup>۳۹</sup> اما او برگشته، پطرس را گفت: «دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر می‌کنی!»<sup>۴۰</sup> آنگاه عیسی به شاگردان خود گفت: «اگر کسی خواهد متابعت من کند، باید خود را انکار کرده و صلیب خود را برداشته، از عقب من آید. <sup>۴۱</sup> زیرا هر کس بخواهد جان خود را برهاند، آن را هلاک سازد؛ اما هر که جان خود را بخاطر من هلاک کند، آن را دریابد. <sup>۴۲</sup> زیرا شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد؟ یا اینکه آدمی چه چیز را فدای جان خود خواهد ساخت؟ <sup>۴۳</sup> زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد. <sup>۴۴</sup> هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید، دانفه موت را نخواهند چشید.»

**۱۷** و بعد از شش روز، عیسی، پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را برداشته، ایشان را در خلوت به کوهی بلند برد. <sup>۱</sup> و در نظر ایشان هیات او متبدل گشت و چهره‌اش چون خورشید، درخشنده و جامه‌اش چون نور، سفیدگردید. <sup>۲</sup> که ناگاه موسی و الیاس بر ایشان ظاهر شده، با او گفتگو می‌کردند. <sup>۳</sup> اما پطرس به عیسی متوجه شده، گفت که «خداوند، بودن ما در اینجا نیکو است! اگر خواهی، سه سایبان در اینجا بسازیم، یکی برای تو و یکی بجهت موسی و دیگری برای الیاس.»<sup>۴</sup> و هنوز سخن بر زبانش بود که ناگاه ابری درخشنده بر ایشان سایه افکند و اینک آوازی از ابر در رسید که «این است پسر حیب من که از وی خشنودم. او را بشنوید!»<sup>۵</sup> و چون شاگردان این را شنیدند، به روی افتاده، بی‌نهایت ترسان شدند. <sup>۶</sup> عیسی نزدیک آمده، ایشان را لمس نمود و گفت: «برخیزید و ترسان مباشید!»<sup>۷</sup> و چشمان خود را گشوده، هیچ‌کس راجز عیسی تنها ندیدند. <sup>۸</sup> و چون ایشان از کوه به زیر می‌آمدند، عیسی ایشان را قدغن فرمود که «تا پسر انسان از مردگان برنخیزد، زنهاری این رویا را به کسی باز نگویند.»<sup>۹</sup> شاگردانش از او پرسیده، گفتند: «پس کاتبان چرا می‌گویند که می‌باید الیاس اول آید؟»<sup>۱۰</sup> او در جواب گفت: «البته الیاس می‌آید و تمام چیزها را اصلاح خواهند نمود. <sup>۱۱</sup> لیکن به شما می‌گویم که الحال الیاس آمده است و او را نشناختند بلکه آنچه خواستند وای کردند؛ به همانطور پسر انسان نیز از ایشان زحمت خواهد دید. <sup>۱۲</sup> آنگاه شاگردان دریافتند که درباره یحیی تعمیددهنده بدیشان سخن می‌گفت. <sup>۱۳</sup> و چون به نزد جماعت رسیدند، شخصی پیش آمده، نزد وی زانو زده، عرض کرد: «خداوند، بر پسر من رحم کن زیرا مصروع و به شدت متالم است، چنانکه بارها در آتش و مکرر در آب می‌افتد. <sup>۱۴</sup> و او را نزد شاگردان تو آوردم، نتوانستند او را شفا دهند.»<sup>۱۵</sup> عیسی در جواب گفت: «ای فرقه بی‌ایمان کج رفتار، تا به کی با شما باشیم و تا چند متحمل شما گردیم؟ او را نزد من آورید.»<sup>۱۶</sup> پس عیسی او را نهیب داده، دیو از وی بیرون شد و در ساعت، آن پسر شفا یافت. <sup>۱۷</sup> اما شاگردان نزد عیسی آمده، در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم؟»<sup>۱۸</sup> عیسی ایشان را گفت: «به سبب بی‌ایمانی شما. زیرا هر آینه به شما می‌گویم، اگر ایمان به قدر دانه خردلی می‌داشتید، بدین کوه می‌گفتید از اینجا بدانجا منتقل شو، البته منتقل می‌شد و هیچ امری بر شما محال نمی‌بود. <sup>۱۹</sup> لیکن این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی‌رود.»<sup>۲۰</sup> و چون ایشان در جلیل می‌گشتند، عیسی بدیشان گفت: «پسر انسان بدست مردم تسلیم کرده خواهد شد، <sup>۲۱</sup> و او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست.» پس بسیار محزون شدند. <sup>۲۲</sup> و چون ایشان وارد

نفر دیگر بیکار ایستاده یافت. ایشان را گفت: «از بهره‌چشمی تمامی روز در اینجا بیکار ایستاده‌اید؟» گفتند: «هیچ‌کس ما را به مزد نکرده است.» بدیشان گفت: «شما نیز به تاکستان بروید و حق خویش را خواهید یافت.»<sup>۱۰</sup> و چون وقت شام رسید، صاحب تاکستان به ناظر خود گفت: «مزدوران را طلبیده، از آخرین گرفته تا اولین مزد ایشان را ادا کن.»<sup>۱۱</sup> پس یازده ساعتیان آمده، هر نفری دیناری یافتند.

و اولین آمده، گمان بردند که بیشتر خواهند یافت. ولی ایشان نیز هر نفری دیناری یافتند.<sup>۱۲</sup> اما چون گرفتند، به صاحب‌خانه شکایت نموده،<sup>۱۳</sup> گفتند که «این آخرین، یک ساعت کار کردند و ایشان را با ما که متحمل سختی و حرارت روز گردیده‌ایم مساوی ساخته‌ای؟»<sup>۱۴</sup> او در جواب یکی از ایشان گفت: «ای رفیق بر تو ظلمی نکردم. مگر به دیناری با من قرار ندادی؟»<sup>۱۵</sup> حق خود را گرفته برو. می‌خواهم بدین آخری مثل تو دهم. «آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه خواهم بکنم؟ مگر چشم توید است از آن رو که من نیکو هستم؟»<sup>۱۶</sup> بنابراین اولین آخرین و آخرین اولین خواهند شد، زیرا خواننده‌شدگان بسیاریند و برگزیدگان کم.»<sup>۱۷</sup> و چون عیسی به اورشلیم می‌رفت، دوازده شاگرد خود را در اثنای راه به خلوت طلبیده بدیشان گفت: «اینکه به سوی اورشلیم می‌رویم و پسر انسان به روسای کهنه و کاتبان تسلیم کرده خواهد شد و حکم قتل او را خواهند داد،<sup>۱۸</sup> و او را به امت‌ها خواهند سپرد تا او را استهزا کنند و تازیانه زنند و مصلوب نمایند و در روز سوم خواهد برخاست.»<sup>۱۹</sup> آنگاه مادر دو پسر زبیدی با پسران خود نزدی آمده و پرسشش نموده، از او چیزی درخواست کرد.<sup>۲۰</sup> بدو گفت: «چه خواهش داری؟» گفت: «بفرما تا این دو پسر من در ملکوت تو، یکی بر دست راست و دیگری بر دست چپ تو بنشینند.»<sup>۲۱</sup> عیسی در جواب گفت: «نمی‌دانید چه می‌خواهید. آیا می‌توانید از آن کاسه‌ای که من می‌نوشم، بنوشید و تعمیدی را که من می‌یابم، بیابید؟» بدو گفتند: «می‌توانیم.»<sup>۲۲</sup> ایشان را گفت: «البته از کاسه من خواهید نوشید و تعمیدی را که من می‌یابم، خواهید یافت. لیکن نشستن به‌دست راست و چپ من، از آن من نیست که بدهم، مگر به کسانی که از جانب پدرم برای ایشان مهیا شده است.»<sup>۲۳</sup> اما چون آن ده شاگرد شنیدند، بر آن دوبرادر به دل رنجیدند.<sup>۲۴</sup> عیسی ایشان را پیش طلبیده، گفت: «آگاه هستید که حکام امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و روسا بر ایشان مسلطند.<sup>۲۵</sup> لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هرکه در میان شما می‌خواهد بزرگ گردد، خادم شما باشد.<sup>۲۶</sup> و هرکه می‌خواهد در میان شما مقدم بود، غلام شما باشد.<sup>۲۷</sup> چنانکه پسر انسان نیامد تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.»<sup>۲۸</sup> و هنگامی که از اریحا بیرون می‌رفتند، گروهی بسیار از عقب او می‌آمدند.<sup>۲۹</sup> که ناگاه دومرد کنار راه نشست، چون شنیدند که عیسی در گذر است، فریاد کرده، گفتند: «خداوند، پسر داود، بر ما ترحم کن!»<sup>۳۰</sup> و هرچند خلق ایشان را نهیب می‌دادند که خاموش شوند، بیشتر فریادکنان می‌گفتند: «خداوند، پسر داود، بر ما ترحم فرما!»<sup>۳۱</sup> پس عیسی ایستاده، به آواز بلند گفت: «چه می‌خواهید برای شما کنم؟»<sup>۳۲</sup> به وی گفتند: «خداوند، اینکه چشمان ما بازگرد!»<sup>۳۳</sup> پس عیسی ترحم نموده، چشمان ایشان را لمس نمود که در ساعت بی‌ناگفته، از عقب او روانه شدند.

۲۱ و چون نزدیک به اورشلیم رسیده، وارد بیت‌فاجی نزد کوه زیتون شدند. آنگاه عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،<sup>۱</sup> بدیشان گفت: «در این قریه‌ای که پیش روی شماست بروید و در حال، الاغی با کراهش بسته خواهید یافت. آنها را باز کرده، نزد من آورید.<sup>۲</sup> و هرگاه کسی به شما سخنی گوید، بگویید خداوند بدین‌ها احتیاج دارد که فی الفور آنها را خواهد فرستاد.»<sup>۳</sup> و این همه واقع شد تا سخنی که نبی گفته است تمام شود.<sup>۴</sup> «دختر صهیون را گویید اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید با فروتی و سواره بر حمار و بر کره الاغ.»<sup>۵</sup> پس شاگردان رفته، آنچه عیسی بدیشان امر فرمود، بعمل آوردند<sup>۶</sup> و الاغ را با کره آورده، رخت خود را بر آنها انداختند و او بر آنها سوار شد.<sup>۷</sup> و گروهی بسیار، رختهای خود را در راه گسترانیدند و جمعی از درختان شاخه‌ها بریده، در راه می‌گستراندند.<sup>۸</sup> و جمعی از پیش و پس او رفته، فریادکنان می‌گفتند: «هوشیاعنا پسر داود، مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید! هوشیاعنا در اعلی‌علین!»<sup>۹</sup> و چون وارد اورشلیم شد، تمام شهر به آشوب آمده، می‌گفتند: «این کیست؟»<sup>۱۰</sup> آن گروه گفتند: «این است عیسی نبی از ناصره جلیل.»<sup>۱۱</sup> پس عیسی داخل هیکل خدا گشته، جمیع

را نیز لازم نبود که بر هم‌قطار خود رحم کنی چنانکه من بر تو رحم کردم؟»<sup>۱۲</sup> پس مولای او در غضب شده، او را به جلا دادن سپرد تا تمام قرض را بدهد.<sup>۱۳</sup> به همین‌طور پدر آسمانی من نیز با شما عمل خواهد نمود، اگر هر یکی از شما برادر خود را از دل نبخشد.»

۱۹ و چون عیسی این سخنان را به اتمام رسانید، از جلیل روانه شده، به حدودیه‌ای از آن طرف اردن آمد.<sup>۱</sup> و گروهی بسیار از عقب او آمدند و ایشان را در آنجا شفا بخشید.<sup>۲</sup> پس فریسیان آمدند تا او را امتحان کنند و گفتند: «آیا جایز است مرد، زن خود را به هر علتی طلاق دهد؟»<sup>۳</sup> او در جواب ایشان گفت: «مگر خوانده‌اید که خالق در ابتدا ایشان را مرد و زن آفرید،<sup>۴</sup> و گفت از این جهت مرد، پدر و مادر خود را رها کرده، به زن خویش پیوستند و هر دو یک تن خواهند شد؟»<sup>۵</sup> بنابراین بعد از آن دویستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد.»<sup>۶</sup> به وی گفتند: «پس از بهره‌چشمی موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه دهند و جدا کنند؟»<sup>۷</sup> ایشان را گفت: «موسی به‌سبب سنگلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید. لیکن از ابتدا چنین نبود.<sup>۸</sup> و به شما می‌گویم هرکه زن خود را بغیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، زانی است و هرکه زن مطلقه‌ای را نکاح کند، زنا کند.»<sup>۹</sup> شاگردانش بدو گفتند: «اگر حکم شوهر بازن چنین باشد، نکاح نکردن بهتر است!»<sup>۱۰</sup> ایشان را گفت: «تمامی خلق این کلام را نمی‌پذیرند، مگر به کسانی که عطا شده است.»<sup>۱۱</sup> زیرا که خصی‌ها می‌باشند که از شکم مادر چنین متولد شدند و خصی‌ها هستند که از مردم خصی شده‌اند و خصی‌ها می‌باشند که بجهت ملکوت خدا خود را خصی نموده‌اند. آنکه توانایی قبول دارد بپذیرد.»<sup>۱۲</sup> آنگاه چند بچه کوچک را نزد او آوردند نادسته‌های خود را بر ایشان نهاده، دعا کند. اما شاگردان، ایشان را نهیب دادند.<sup>۱۳</sup> عیسی گفت: «بچه‌های کوچک را بگذارید و از آمدن نزد من، ایشان را منع کنید، زیرا ملکوت آسمان از مثل اینها است.»<sup>۱۴</sup> و دستهای خود را بر ایشان گذارده از آن جا روانه شد.<sup>۱۵</sup> آنگاه شخصی آمده، وی را گفت: «ای استاد نیکو، چه عمل نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟»<sup>۱۶</sup> وی را گفت: «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست، جز خدا فقط. لیکن اگر بخواهی داخل حیات شوی، احکام را نگاه دار.»<sup>۱۷</sup> بدو گفت: «کدام احکام؟» عیسی گفت: «قتل مکن، زنا مکن، زدی مکن، شهادت دروغ مده،<sup>۱۸</sup> و پدر و مادر خود را حرمت دار و همسایه خود را مثل نفس خود دوست دار.»<sup>۱۹</sup> جوان وی را گفت: «همه اینها را از طفولیت نگاه داشته‌ام. دیگر مرا چه ناقص است؟»<sup>۲۰</sup> عیسی بدو گفت: «اگر بخواهی کامل شوی، رفته مایملک خود را بفروش و به فقراء بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ و آمده مرا متابعت نما.»<sup>۲۱</sup> چون جوان این سخن را شنید، دل تنگ شده، برفت زیرا که مال بسیار داشت.<sup>۲۲</sup> عیسی به شاگردان خود گفت: «هر آینه به شما می‌گویم که شخص دولت‌مند به ملکوت آسمان به دشواری داخل می‌شود.<sup>۲۳</sup> و باز شمارا می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن، آسانتر است از دخول شخص دولت‌مند در ملکوت خدا.»<sup>۲۴</sup> شاگردان چون شنیدند، بغایت متحیر گشته، گفتند: «پس که می‌تواند نجات یابد؟»<sup>۲۵</sup> عیسی متوجه ایشان شده، گفت: «نزد انسان این محال است لیکن نزد خدا همه چیز ممکن است.»<sup>۲۶</sup> آنگاه پطرس در جواب گفت: «اینکه ما همه چیزها را ترک کرده، تو را متابعت می‌کنیم. پس ما را چه خواهد بود؟»<sup>۲۷</sup> عیسی ایشان را گفت: «هر آینه به شما می‌گویم شما که مرا متابعت نموده‌اید، در معاد وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز به دوازده کرسی نشسته، بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود.<sup>۲۸</sup> و هرکه بخاطر اسم من، خانه هایا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا زمینها را ترک کرد، صد چندان خواهد یافت و وارث حیات جاودانی خواهد گشت.<sup>۲۹</sup> لیکن بسا اولین که آخرین می‌گردند و آخرین، اولین!

۲۰ «زیرا ملکوت آسمان صاحب‌خانه‌ای را ماند که بامدادان بیرون رفت تا عمله بجهت تاکستان خود به مزد بگیرد.<sup>۱</sup> پس با عمله، روزی یک دینار قرار داده، ایشان را به تاکستان خود فرستاد.<sup>۲</sup> و قریب به ساعت سوم بیرون رفته، بعضی دیگر را در بازار بیکار ایستاده دید.<sup>۳</sup> ایشان را نیز گفت: «شما هم به تاکستان بروید و آنچه حق شما است به شما می‌دهم.» پس رفتند.<sup>۴</sup> باز قریب به ساعت ششم و نهم رفته، همچنین کرد.<sup>۵</sup> و قریب به ساعت یازدهم رفته، چند

کسانی را که در هیکل خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت. <sup>۱۳</sup> و ایشان را گفت: «مکتوب است که خانه من خانه دعا نامیده می‌شود. لیکن شما مغاره دزدان ساختهاید.» <sup>۱۴</sup> و کوران و شلان در هیکل، نزد او آمدند و ایشان را شفا بخشید. <sup>۱۵</sup> اما روسای کهنه و کاتبان چون عجایی که از او صادر می‌گشت و کودکان را که در هیکل فریاد برآورده، «هو شیعانا پسر داودا» می‌گفتند دیدند، غضبناک گشته، <sup>۱۶</sup> به وی گفتند: «نمی‌شنوی آنچه اینها می‌گویند؟» عیسی بدیشان گفت: «بلی مگر نخوانده‌اید این که از دهان کودکان و شیرخوارگان حمد را مهیا ساختی؟» <sup>۱۷</sup> پس ایشان را واگذارده، از شهر بسوی بیت عنیارفته، در آنجا شب را بسر برد. <sup>۱۸</sup> بامدادان چون به شهر مراجعت می‌کرد، گرسنه شد. <sup>۱۹</sup> و در کنار راه یک درخت انجیر دیده، نزد آن آمد و جز برگ بر آن هیچ نیافت. پس آن را گفت: «از این به بعد میوه تا به ابد بر تو نشود!» که در ساعت درخت انجیر خشکید! <sup>۲۰</sup> چون شاگردان این را دیدند، متعجب شده، گفتند: «چه بسیار زود درخت انجیر خشک شده است!» <sup>۲۱</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «هر آینه به شما می‌گویم اگر ایمان می‌داشتید و شک نمی‌نمودید، نه همین را که به درخت انجیر شدمی کردید، بلکه هر گاه بدین کوه می‌گفتید «منتقل شده به دریا افکنده شو» چنین می‌شد. <sup>۲۲</sup> و هر آنچه با ایمان به دعا طلب کنید، خواهید یافت.» <sup>۲۳</sup> و چون به هیکل درآمده، تعلیم می‌داد، روسای کهنه و مشایخ قوم نزد او آمده، گفتند: «به چه قدرت این اعمال را می‌نمایی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟» <sup>۲۴</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «من نیز از شما سخنی می‌پرسم. اگر آن را به من گوئید، من هم به شما گویم که این اعمال را به چه قدرت می‌نمایم: <sup>۲۵</sup> تعمید یحیی از کجا بود؟ از آسمان یا از انسان؟» ایشان با خودتفکر کرده، گفتند که «اگر گوئیم از آسمان بود، هر آینه گوید پس چرا به وی ایمان نیاوردید. <sup>۲۶</sup> و اگر گوئیم از انسان بود، از مردم می‌ترسیم زیرا همه یحیی را نبی می‌دانند.» <sup>۲۷</sup> پس در جواب عیسی گفتند: «نمی‌دانیم.» بدیشان گفت: «من هم شما را نمی‌گویم که به چه قدرت این کارها را می‌کنم. <sup>۲۸</sup> لیکن چه گمان دارید؟ شخصی را دو پسر بود. نزد نخستین آمده، گفت: «ای فرزند امروز به تاکستان من رفته، به‌کار مشغول شو.» <sup>۲۹</sup> در جواب گفت: «نخواهم رفت.» اما بعد پشیمان گشته، برفت. <sup>۳۰</sup> و به دومین نیز همچنین گفت. اودر جواب گفت: «ای آقا من می‌روم.» ولی نرفت. <sup>۳۱</sup> کدامیک از این دو خواهش پدر را به‌جا آورد؟» گفتند: «اولی.» عیسی بدیشان گفت: «هر آینه به شما می‌گویم که با جگربران و فاحشه‌ها قایل از شما داخل ملکوت خدا می‌گردند، <sup>۳۲</sup> زانرو که یحیی از راه عدالت نزد شما آمد و بدو ایمان نیاوردید، اما با جگربران و فاحشه‌ها بدو ایمان آوردند و شما چون دیدید آخر هم پشیمان نشدید تا بدو ایمان آورید. <sup>۳۳</sup> و مثلی دیگر بشنوید: صاحب‌خانه‌ای بود که تاکستانی غرس نموده، خطیره‌ای گردش کشید و چرخشتی در آن کند و برجی بنا نمود. پس آن را به دهقانان سپرده، عازم سفر شد. <sup>۳۴</sup> و چون موسم میوه نزدیک شد، غلامان خود را نزد دهقانان فرستاد تا میوه‌های او را بردارند. <sup>۳۵</sup> اما دهقانان غلامانش را گرفته، بعضی را زدند و بعضی را کشتند و بعضی را سنگسار نمودند. <sup>۳۶</sup> باز غلامان دیگر، بیشتر از اولین فرستاده، بدیشان نیز به همانطور سلوک نمودند. <sup>۳۷</sup> بالاخره پسر خود را نزد ایشان فرستاده، گفت: «پسر مرا حرمت خواهند داشت.» <sup>۳۸</sup> اما دهقانان چون پسر را دیدند با خود گفتند: «این وارث است. بیایید او را بکشیم و میراثش را ببریم.» <sup>۳۹</sup> آنگاه او را گرفته، بیرون تاکستان افکنده، کشتند. <sup>۴۰</sup> پس چون مالک تاکستان آید، به آن دهقانان چه خواهد کرد؟» <sup>۴۱</sup> گفتند: «البته آن بدکاران را به سختی هلاک خواهد کرد و باغ را به باغبانان دیگر خواهد سپرد که میوه‌هایش را در موسم بدو دهند.» <sup>۴۲</sup> عیسی بدیشان گفت: «مگر در کتب هرگز نخوانده‌اید این که سنگی را که معمارانش رند نمودند، همان سر زاویه شده است. این از جانب خداوند آمد و در نظر ما عجیب است. <sup>۴۳</sup> از این جهت شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه‌اش را بیاورند، عطا خواهد شد. <sup>۴۴</sup> و هر که بر آن سنگ افتد، منکسر شود و اگر آن بر کسی افتد، نرمش سازد.» <sup>۴۵</sup> و چون روسای کهنه و فریسیان مثل‌هایش را شنیدند، دریافتند که درباره ایشان می‌گوئید. <sup>۴۶</sup> و چون خواستند او را گرفتار کنند، از مردم ترسیدند زیرا که او را نبی می‌دانستند.

**۲۳** آنگاه عیسی آن جماعت و شاگردان خود را خطاب کرده، گفت: «کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند. <sup>۱</sup> پس آنچه به شما گوئید، نگاه دارید و به‌جا آورید، لیکن مثل اعمال ایشان مکنید زیرا می‌گویند و نمی‌کنند. <sup>۲</sup> زیرا بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را

کسانی را که در هیکل خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت. <sup>۱۳</sup> و ایشان را گفت: «مکتوب است که خانه من خانه دعا نامیده می‌شود. لیکن شما مغاره دزدان ساختهاید.» <sup>۱۴</sup> و کوران و شلان در هیکل، نزد او آمدند و ایشان را شفا بخشید. <sup>۱۵</sup> اما روسای کهنه و کاتبان چون عجایی که از او صادر می‌گشت و کودکان را که در هیکل فریاد برآورده، «هو شیعانا پسر داودا» می‌گفتند دیدند، غضبناک گشته، <sup>۱۶</sup> به وی گفتند: «نمی‌شنوی آنچه اینها می‌گویند؟» عیسی بدیشان گفت: «بلی مگر نخوانده‌اید این که از دهان کودکان و شیرخوارگان حمد را مهیا ساختی؟» <sup>۱۷</sup> پس ایشان را واگذارده، از شهر بسوی بیت عنیارفته، در آنجا شب را بسر برد. <sup>۱۸</sup> بامدادان چون به شهر مراجعت می‌کرد، گرسنه شد. <sup>۱۹</sup> و در کنار راه یک درخت انجیر دیده، نزد آن آمد و جز برگ بر آن هیچ نیافت. پس آن را گفت: «از این به بعد میوه تا به ابد بر تو نشود!» که در ساعت درخت انجیر خشکید! <sup>۲۰</sup> چون شاگردان این را دیدند، متعجب شده، گفتند: «چه بسیار زود درخت انجیر خشک شده است!» <sup>۲۱</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «هر آینه به شما می‌گویم اگر ایمان می‌داشتید و شک نمی‌نمودید، نه همین را که به درخت انجیر شدمی کردید، بلکه هر گاه بدین کوه می‌گفتید «منتقل شده به دریا افکنده شو» چنین می‌شد. <sup>۲۲</sup> و هر آنچه با ایمان به دعا طلب کنید، خواهید یافت.» <sup>۲۳</sup> و چون به هیکل درآمده، تعلیم می‌داد، روسای کهنه و مشایخ قوم نزد او آمده، گفتند: «به چه قدرت این اعمال را می‌نمایی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟» <sup>۲۴</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «من نیز از شما سخنی می‌پرسم. اگر آن را به من گوئید، من هم به شما گویم که این اعمال را به چه قدرت می‌نمایم: <sup>۲۵</sup> تعمید یحیی از کجا بود؟ از آسمان یا از انسان؟» ایشان با خودتفکر کرده، گفتند که «اگر گوئیم از آسمان بود، هر آینه گوید پس چرا به وی ایمان نیاوردید. <sup>۲۶</sup> و اگر گوئیم از انسان بود، از مردم می‌ترسیم زیرا همه یحیی را نبی می‌دانند.» <sup>۲۷</sup> پس در جواب عیسی گفتند: «نمی‌دانیم.» بدیشان گفت: «من هم شما را نمی‌گویم که به چه قدرت این کارها را می‌کنم. <sup>۲۸</sup> لیکن چه گمان دارید؟ شخصی را دو پسر بود. نزد نخستین آمده، گفت: «ای فرزند امروز به تاکستان من رفته، به‌کار مشغول شو.» <sup>۲۹</sup> در جواب گفت: «نخواهم رفت.» اما بعد پشیمان گشته، برفت. <sup>۳۰</sup> و به دومین نیز همچنین گفت. اودر جواب گفت: «ای آقا من می‌روم.» ولی نرفت. <sup>۳۱</sup> کدامیک از این دو خواهش پدر را به‌جا آورد؟» گفتند: «اولی.» عیسی بدیشان گفت: «هر آینه به شما می‌گویم که با جگربران و فاحشه‌ها قایل از شما داخل ملکوت خدا می‌گردند، <sup>۳۲</sup> زانرو که یحیی از راه عدالت نزد شما آمد و بدو ایمان نیاوردید، اما با جگربران و فاحشه‌ها بدو ایمان آوردند و شما چون دیدید آخر هم پشیمان نشدید تا بدو ایمان آورید. <sup>۳۳</sup> و مثلی دیگر بشنوید: صاحب‌خانه‌ای بود که تاکستانی غرس نموده، خطیره‌ای گردش کشید و چرخشتی در آن کند و برجی بنا نمود. پس آن را به دهقانان سپرده، عازم سفر شد. <sup>۳۴</sup> و چون موسم میوه نزدیک شد، غلامان خود را نزد دهقانان فرستاد تا میوه‌های او را بردارند. <sup>۳۵</sup> اما دهقانان غلامانش را گرفته، بعضی را زدند و بعضی را کشتند و بعضی را سنگسار نمودند. <sup>۳۶</sup> باز غلامان دیگر، بیشتر از اولین فرستاده، بدیشان نیز به همانطور سلوک نمودند. <sup>۳۷</sup> بالاخره پسر خود را نزد ایشان فرستاده، گفت: «پسر مرا حرمت خواهند داشت.» <sup>۳۸</sup> اما دهقانان چون پسر را دیدند با خود گفتند: «این وارث است. بیایید او را بکشیم و میراثش را ببریم.» <sup>۳۹</sup> آنگاه او را گرفته، بیرون تاکستان افکنده، کشتند. <sup>۴۰</sup> پس چون مالک تاکستان آید، به آن دهقانان چه خواهد کرد؟» <sup>۴۱</sup> گفتند: «البته آن بدکاران را به سختی هلاک خواهد کرد و باغ را به باغبانان دیگر خواهد سپرد که میوه‌هایش را در موسم بدو دهند.» <sup>۴۲</sup> عیسی بدیشان گفت: «مگر در کتب هرگز نخوانده‌اید این که سنگی را که معمارانش رند نمودند، همان سر زاویه شده است. این از جانب خداوند آمد و در نظر ما عجیب است. <sup>۴۳</sup> از این جهت شما را می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته شده، به امتی که میوه‌اش را بیاورند، عطا خواهد شد. <sup>۴۴</sup> و هر که بر آن سنگ افتد، منکسر شود و اگر آن بر کسی افتد، نرمش سازد.» <sup>۴۵</sup> و چون روسای کهنه و فریسیان مثل‌هایش را شنیدند، دریافتند که درباره ایشان می‌گوئید. <sup>۴۶</sup> و چون خواستند او را گرفتار کنند، از مردم ترسیدند زیرا که او را نبی می‌دانستند.

**۲۲** و عیسی توجه نموده، باز به مثل‌های ایشان را خطاب کرده، گفت: <sup>۱</sup> «ملکوت

شما را گمراه نکنند! <sup>۵</sup> ز آنرو که بسا به نام من آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد. <sup>۶</sup> و جنگها و اخبار جنگها را خواهید شنید. زنهان مضطرب میشوند زیرا که وقوع این همه لازم است، لیکن انتها هنوز نیست. <sup>۷</sup> زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطیها و وباها و زلزله‌ها در جایها پدید آید. <sup>۸</sup> اما همه اینها آغاز دردهای زه است. <sup>۹</sup> آنگاه شما را به مصیبت سپرده، خواهند کشت و جمیع امت‌ها بجهت اسم من از شما نفرت کنند. <sup>۱۰</sup> و در آن زمان، بسیاری لغزش خورده، یکدیگر را تسلیم کنند و از یکدیگر نفرت گیرند. <sup>۱۱</sup> و بسا انبیای کذب ظاهر شده، بسیاری را گمراه کنند. <sup>۱۲</sup> و بجهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد. <sup>۱۳</sup> لیکن هرکه تا به انتها صبر کند، نجات یابد. <sup>۱۴</sup> و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت‌ها شهادتی شود؛ آنگاه انتها خواهد رسید. <sup>۱۵</sup> «پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است، در مقام مقدس بر پاشده ببیند هرکه خواند دریافت کند <sup>۱۶</sup> آنگاه هرکه در پهبوده باشد به کوهستان بگریزد؛ <sup>۱۷</sup> و هرکه بر بام باشد، بجهت برداشتن چیزی از خانه به زیر نیاید؛ <sup>۱۸</sup> و هرکه در مزرعه است، بجهت برداشتن رخت خود برنگردد. <sup>۱۹</sup> لیکن وای بر آریستان و شیر دهندگان در آن ایام! <sup>۲۰</sup> پس دعا کنید تا فرار شما در زمستان یا در سبت نشود، <sup>۲۱</sup> زیرا که در آن زمان چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتدا عالم تا کنون نشده و نخواهد شد! <sup>۲۲</sup> و اگر آن ایام کوتاه نشدی، هیچ بشری نجات نیافتی، لیکن بخاطر برگزیدگان، آن روزها کوتاه خواهد شد. <sup>۲۳</sup> آنگاه اگر کسی به شما گوید: «اینک مسیح در اینجا یا در آنجا است» باور مکنید، <sup>۲۴</sup> زیرا که مسیحیان کاذب و انبیا کذب ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردند. <sup>۲۵</sup> اینک شما را پیش خبر دادم. <sup>۲۶</sup> «پس اگر شما را گویند: اینک در صحراست، بیرون مروید یا آنکه در خلوت است، باور مکنید، <sup>۲۷</sup> زیرا همچنانکه برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می‌شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. <sup>۲۸</sup> و هر جا که مرداری باشد، کرکسان در آنجا جمع شوند. <sup>۲۹</sup> و فور بعد از مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را نهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوتهای افلاک متزلزل گردد. <sup>۳۰</sup> آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد در آن وقت، جمیع طوایف زمین سینه زنی کنند و پسر انسان را ببینند که بر ابرهای آسمان، با قوت و جلال عظیم می‌آید؛ <sup>۳۱</sup> و فرشتگان خود را باصور بلند آواز فرستاده، برگزیدگان او را از یادهای اربعه از کران تا بکران فلک فراهم خواهند آورد. <sup>۳۲</sup> «پس از درخت انجیر مثلث را فراگیرید که چون شاخه‌اش نازک شده، برگها می‌آورد، می‌فهمید که تاپستان نزدیک است. <sup>۳۳</sup> همچنین شما نیز چون این همه را ببینید، بفهمید که نزدیک بلکه بر در است. <sup>۳۴</sup> هرآینه به شما می‌گویم تا این همه واقع نشود، این طایفه نخواهد گذشت. <sup>۳۵</sup> آسمان و زمین زایل خواهد شد، لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد. <sup>۳۶</sup> «اما از آن روز و ساعت هیچکس اطلاع ندارد، حتی ملائکه آسمان جز پدر من و بس. <sup>۳۷</sup> لیکن چنانکه ایام نوح بود، ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود. <sup>۳۸</sup> زیرا همچنانکه در ایام قبل از طوفان می‌خوردند و می‌آشامیدند و نکاح می‌کردند و منکوحه می‌شدند تا روزی که نوح داخل کشتی گشت، <sup>۳۹</sup> و نفهمیدند تا طوفان آمده، همه را ببرد، همچنین ظهور پسر انسان نیز خواهد بود. <sup>۴۰</sup> آنگاه دو نفری که در مزرعه‌ای می‌باشند، یکی گرفته و دیگری واگذارده شود. <sup>۴۱</sup> و دو زن که دستاس می‌کنند، یکی گرفته و دیگری رها شود. <sup>۴۲</sup> پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید. <sup>۴۳</sup> لیکن این را بدانید که اگر صاحب‌خانه می‌دانست در چه پاس از شب دزد می‌آید، بیداری ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زند. <sup>۴۴</sup> لهذا شما نیز حاضر باشید، زیرا در ساعتی که گمان نبرید، پسر انسان می‌آید. <sup>۴۵</sup> «پس آن غلام امین و دانا کیست که آفایش او را بر اهل خانه خود بگمارد تا ایشان را در وقت معین خوراک دهد؟ <sup>۴۶</sup> خوشبحال آن غلامی که چون آفایش آید، او را در چنین کار مشغول یابد. <sup>۴۷</sup> هرآینه به شما می‌گویم که او را بر تمام مایملک خود خواهد گماشت. <sup>۴۸</sup> لیکن هرگاه آن غلام شریر با خود گوید که آقای من در آمدن تاخیر می‌نماید، <sup>۴۹</sup> و شروع کند به زدن همقطاران خود و خوردن و نوشیدن با میگساران، <sup>۵۰</sup> هرآینه آقای آن غلام آید، در روزی که منتظر نباشد و در ساعتی که نداند، <sup>۵۱</sup> و او را دو پاره کرده، نصیبتش را با ریاکاران قرار دهد در مکانی که گریه و فشار دندان خواهد بود.»

به یک انگشت حرکت دهند. <sup>۵</sup> و همه کارهای خود را می‌کنند تا مردم، ایشان را ببینند. حامیلهای خود را عریض و دامنه‌ای قبابی خود را پهن می‌سازند، <sup>۶</sup> و بالا نشستن در ضیافتها و کرسیهای صدر در کنایس را دوست می‌دارند، <sup>۷</sup> و تعظیم در کوچها را و اینکه مردم ایشان را آقا آقا بخوانند. <sup>۸</sup> لیکن شما آقا خوانده شوید، زیرا استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید. <sup>۹</sup> و هیچکس را بر زمین، پدر خود مخوانید زیرا پدر شما یکی است که در آسمان است. <sup>۱۰</sup> و پیشواخوانده شوید، زیرا پیشوای شما یکی است یعنی مسیح. <sup>۱۱</sup> و هرکه از شما بزرگتر باشد، خادم شما بود. <sup>۱۲</sup> و هرکه خود را بلند کند، پست گردد و هرکه خود را فروتن سازد سرفراز گردد. <sup>۱۳</sup> وای بر شمالی کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را به روی مردم می‌بندید، زیرا خود داخل آن نمی‌شوید و داخل‌شوندگان را از دخول مانع می‌شوید. <sup>۱۴</sup> وای بر شمالی کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا خانه‌های بیوزنان را می‌بلعید و از روی ریا نماز را طویل می‌کنید؛ از آنرو عذاب شدیدتر خواهید یافت. <sup>۱۵</sup> وای بر شمالی کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا که بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دو مرتبه پست‌تر از خود، پسر جهنم می‌سازید! <sup>۱۶</sup> وای بر شمالی راهنمایان کور که می‌گویند «هرکه به هیكل قسم خورد باکی نیست لیکن هرکه به طلای هیكل قسم خورد باید وفا کند.» <sup>۱۷</sup> ای نادانان و نابینایان، آیا کدام افضل است؟ طلا یا هیكلی که طلا را مقدس می‌سازد؟ <sup>۱۸</sup> و هرکه به مذبح قسم خورد باکی نیست لیکن هرکه به هدیه‌ای که بر آن است قسم خورد، باید ادا کند. <sup>۱۹</sup> ای جهال و کوران، کدام افضل است؟ هدیه یا مذبح که هدیه را تقدیس می‌نماید؟ <sup>۲۰</sup> پس هرکه به مذبح قسم خورد، به آن و به هرچه بر آن است قسم خورده است؛ <sup>۲۱</sup> و هرکه به هیكل قسم خورد، به آن و به او که در آن ساکن است، قسم خورده است؛ <sup>۲۲</sup> و هرکه به آسمان قسم خورد، به کرسی خدا و به او که بر آن نشسته است، قسم خورده باشد. <sup>۲۳</sup> وای بر شمالی کاتبان و فریسیان ریاکار که نعنای و شبت و زیره را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت، یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید! می‌بایست آنها را به‌جا آورده، اینها را نیز ترک نکرده باشید. <sup>۲۴</sup> ای رهنمایان کور که پشه را صافی می‌کنید و شتر را فرو می‌برید! <sup>۲۵</sup> وای بر شمالی کاتبان و فریسیان ریاکار، از آن رو که بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌نمایید و درون آنها مملو از جبر و ظلم است. <sup>۲۶</sup> ای فریسی کور، اول درون پیاله و بشقاب را طاهر ساز تا بیرونش نیز ظاهر شود! <sup>۲۷</sup> وای بر شمالی کاتبان و فریسیان ریاکار که چون قبور سفید شده می‌باشید که از بیرون، نیکو می‌نمایید لیکن درون آنها از استخوانهای مردگان و سایر نجاسات پر است! <sup>۲۸</sup> همچنین شما نیز ظاهر به مردم عادل می‌نمایید، لیکن باطن از ریاکاری و شرارت مملو هستید. <sup>۲۹</sup> وای بر شمالی کاتبان و فریسیان ریاکار که قبرهای انبیا را بنا می‌کنید و مدفنه‌های صادقان را زینت می‌دهید، <sup>۳۰</sup> و می‌گویند: «اگر در ایام پدران خود می‌بودیم، در ریختن خون انبیا با ایشان شریک نمی‌شدیم!» <sup>۳۱</sup> پس بر خود شهادت می‌دهید که فرزندان قاتلان انبیا هستید. <sup>۳۲</sup> پس شما بیمانه پدران خود را لیریز کنید! <sup>۳۳</sup> ای ماران و افعی‌زدگان! چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد؟ <sup>۳۴</sup> لهذا الحال انبیا و حکماء و کاتبان نزد شما می‌فرستم و بعضی را خواهید کشت و به دار خواهید کشید و بعضی را در کنایس خود تازیانه زده، از شهر به شهر خواهید راند، <sup>۳۵</sup> تا همه خونهای صادقان که بر زمین ریخته شد بر شما وارد آید، از خون هابیل صدیق تا خون زکریا این بر خیا که او را در میان هیكل و مذبح کشتید. <sup>۳۶</sup> هرآینه به شما می‌گویم که این همه بر این طایفه خواهد آمد! <sup>۳۷</sup> «ای اورشلیم، اورشلیم، قاتل انبیا و سنگسار کننده مرسلان خود! چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم، مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند و نخوستید! <sup>۳۸</sup> اینک خانه شما برای شما ویران گذارده می‌شود. <sup>۳۹</sup> زیرا به شما می‌گویم از این پس مرا نخواهید دید تا بگویند مبارک است او که به نام خداوند می‌آید.»

## ۲۴

پس عیسی از هیكل بیرون شده، برفت. و شاگردانش پیش آمدند تا عمارتهای هیكل را بدو نشان دهند. <sup>۱</sup> عیسی ایشان را گفت: «آیا همه این چیزها را نمی‌بینید؟ هرآینه به شما می‌گویم در اینجا سنگی بر سنگی گذارده خواهد شد که به زیر افکنده نشود!» <sup>۲</sup> و چون به کوه زیتون نشست بود، شاگردانش در خلوت نزدی آمده، گفتند: «به ما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست.» <sup>۳</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «زنهار کسی

۲۵ «در آن زمان ملکوت آسمان مثل ده باکره خواهد بود که مشعلهای خود را برداشته، به استقبال داماد بیرون رفتند. و از ایشان پنج دانا و پنج نادان بودند. اما نادانان مشعلهای خود را برداشته، هیچ روغن با خود نبردند. لیکن دانایان، روغن در ظروف خود بامشعلهای خویش برداشتند. و چون آمدن داماد بطول انجامید، همه پینکی زده، خفتند. و در نصف شب صدایی بلند شد که «اینک دامادی آید به استقبال وی بشتابید.» پس تمامی آن باکره‌ها برخاسته، مشعلهای خود را اصلاح نمودند. و نادانان، دانایان را گفتند: «از روغن خود به ما دهید زیرا مشعلهای ما خاموش می‌شود.» اما دانایان در جواب گفتند: «نمی‌شود، مبادا ما و شما را کفاف ندهد. بلکه نزد فرزندگان رفته، برای خود بخريد.» و درحی که ایشان بجهت خرید می‌رفتند، داماد برسد و آنانی که حاضر بودند، با وی به عروسی داخل شده، در بسته گردید. بعد از آن، باکره‌های دیگر نیز آمده، گفتند: «خداوند برای ما باز کن.» اما در جواب گفت: «هرآینه به شمامی گویم شما را نمی‌شناسم.» پس بیدار باشیند زیرا که آن روز و ساعت را نمی‌دانید. «زیرا چنانکه مردی عازم سفر شده، غلامان خود را طلبید و اموال خود را بدیشان سپرد، یکی را پنج قطار و دیگری را دو وسومی را یک داد؛ هر یک را بحسب استعدادش. و بی‌درنگ متوجه سفر شد. پس آنکه پنج قطار یافته بود، رفته و با آنها تجارت نموده، پنج قطار دیگر سود کرد. و همچنین صاحب دو قطار نیز دو قطار دیگر سود گرفت. اما آنکه یک قطار گرفته بود، رفته زمین را کند و نقد آقای خود را پنهان نمود. و بعد از مدت مدیدی، آقای آن غلامان آمده، از ایشان حساب خواست. پس آنکه پنج قطار یافته بود، پیش آمده، پنج قطار دیگر آورده، گفت: خداوند پنج قطار به من سپردی، اینک پنج قطار دیگر سود کردم.» آقای او به وی گفت: «آفرین ای غلام نیک متدین! بر چیزهای اندک امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار خواه گماشت. به شادی خداوند خود داخل شو!» و صاحب دو قطار نیز آمده، گفت: ای آقا دو قطار تسلیم من نمودی، اینک دو قطار دیگر سود یافته‌ام. آقا پیش وی را گفت: «آفرین ای غلام نیک متدین! بر چیزهای کم امین بودی، تو را بر چیزهای بسیار می‌گمارم. در خوشی خداوند خود داخل شو!» پس آنکه یک قطار گرفته بود، پیش آمده، گفت: ای آقا چون تو را می‌شناختم که مرد درشت خویی می‌باشی، از جایی که نکاشته‌ای می‌دروی و از جایی که نیفشانده‌ای جمع می‌کنی، پس ترسان شده، رفته و قطار تو را زیر زمین نهفتم. اینک مال تو موجود است. آقا پیش در جواب وی گفت: ای غلام شریر بی‌کاره! دانسته‌ای که از جایی که نکاشته‌ام میدروم و از مکانی که نیفشانده‌ام، جمع می‌کنم. از همین جهت تو را می‌بایست نقد مرابه صرافان بدهی تا وقتی که بیایم مال خود را باسود بیابم. الحال آن قطار را از او گرفته، به صاحب ده قطار بدهید. زیرا به هرکه دارد داده شود و افزونی یابد و از آنکه ندارد آنچه دارد نیز گرفته شود. و آن غلام بی‌نفع را در ظلمت خارجی اندازید، جایی که گریه و فشار دندان خواهد بود. اما چون پسر انسان در جلال خود باجمیع ملانکه مقدس خویش آید، آنگاه بر کرسی جلال خود خواهد نشست، و جمیع امت‌ها در حضور او جمع شوند و آنها را از همدیگر جدا می‌کند به قسمی که شبان میشها را از بزها جدا می‌کند. و میشها را بر دست راست و بزها را بر چپ خود قرار دهد. آنگاه پادشاه به اصحاب طرف راست گوید: بیایید برکت یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید. زیرا چون گرسنه بودم مرا طعام دادید، تشنه بودم سیراب نمودید، غریب بودم مرا جا دادید، عریان بودم مرا پوشانیدید، مریض بودم عیادت کردید، در حبس بودم دیدن من آمدید. آنگاه عادلان به پاسخ گویند: ای خداوند، کی گرسنه ات دیدیم تا طعامت دهیم، یا تشنه ات یافتیم تا سیرابت نماییم، یا کی تو را غریب یافتیم تا تو را جاده‌یاب یا عریان تا بپوشانیم، و کی تو را مریض یا محبوس یافتیم تا عیادت کنیم؟ پادشاه در جواب ایشان گوید: هرآینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این برادران کوچکترین من کردید، به من کرده‌اید. «پس اصحاب طرف چپ را گوید: ای ملعونان، از من دور شوید در آتش جاودانی که برای ابلیس و فرشتگان او مهیا شده است. زیرا گرسنه بودم مرا خوراک ندادید، تشنه بودم مرا آب ندادید، غریب بودم مرا جا ندادید، عریان بودم مرا نپوشانیدید، مریض و محبوس بودم عیادت نمودید. پس ایشان نیز به پاسخ گویند: ای خداوند، کی تو را گرسنه یا تشنه یا غریب یا برهنه یا مریض یا محبوس دیده، خدمتت نکردیم؟ آنگاه در جواب ایشان گوید:

هرآینه به شما می‌گویم، آنچه به یکی از این کوچکان نکردید، به من نکرده‌اید. و ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت، اما عادلان در حیات جاودانی.»

۲۶ و چون عیسی همه این سخنان را به اتمام رسانید، به شاگردان خود گفت: «می‌دانید که بعد از دو روز عید فصح است که پسر انسان تسلیم کرده می‌شود تا مصلوب گردد.» آنگاه روسای کهنه و کاتبان و مشایخ قوم در دیوانخانه رئیس کهنه که قیافا نام داشت جمع شده، آشورا نمودند تا عیسی را به حیل و گفتمان ساخته، به قتل رسانند. اما گفتند: «نه در وقت عید مبادا آشوبی در قوم بر پا شود.» و هنگامی که عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون ابرص شد، زنی با شیشه‌ای عطر گرانبه‌انزد آمده، چون بنشست بر سر وی ریخت. اما شاگردانش چون این را دیدند، غضب نموده، گفتند: «چرا این اسراف شده است؟ زیرا ممکن بود این عطر به قیمت گران فروخته و به فقرا داده شود.» عیسی این را درک کرده، بدیشان گفت: «چرا بدین زن زحمت می‌دهید؟ زیرا کار نیکو به من کرده است. زیرا که فقرا را همیشه نزد خود دارید اما مرا همیشه ندارید. و این زن که این عطر را بر بدنم مالید، بجهت دفن من کرده است. هرآینه به شما می‌گویم هر جایی که در تمام عالم بدین بشارت موعظه کرده شود، کار این زن نیز بجهت یادگاری او مذکور خواهد شد.» آنگاه یکی از آن دوازده که به یهودای اسخرویومی مسمی بود، نزد روسای کهنه رفته، گفت: «مرا چند خواهید داد تا او را به شما تسلیم کنم؟» ایشان سی پاره نقره با وی قرار دادند. و از آن وقت در صدد فرصت شد تا او را بدیشان تسلیم کند. پس در روز اول عید فطیر، شاگردان نزد عیسی آمده، گفتند: «کجا می‌خواهی فصح را آماده کنیم تا بخوری؟» گفت: «به شهر، نزد فلان کس رفته، بدو گوید: استاد می‌گوید وقت من نزدیک شد و فصح را در خانه تو با شاگردان خود صرف می‌نمایم.» شاگردان چنانکه عیسی ایشان را امر فرمود کردند و فصح را مهیا ساختند. چون وقت شام رسید با آن دوازده بنشست. و وقتی که ایشان غذا می‌خوردند، او گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم می‌کند!» پس بغایت غمگین شده، هر یک از ایشان به وی سخن آغاز کردند که «خداوند آیا من آنم؟» او در جواب گفت: «آنکه دست با من در قاب فرو برد، همان کس مرا تسلیم نماید! هرآینه پسر انسان به همانطور که درباره او مکتوب است رحلت می‌کند. لیکن وای بر آنکسی که پسر انسان بدست او تسلیم شود! آن شخص را بهتر بودی که تولد نیافتی!» و یهودا که تسلیم‌کننده وی بود، به جواب گفت: «ای استاد آیا من آنم؟» به وی گفت: «تو خود گفتی!» و چون ایشان غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و بخورید، این است بدن من.» و پیاله را گرفته، شکر نمود و بدیشان داده، گفت: «همه شما از این بنوشید، زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری بجهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود. اما به شمامی گویم که بعد از این از میوه مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود، تازه آشامم.» پس تسبیح خوانند و به سوی کوه زیتون روانه شدند. آنگاه عیسی بدیشان گفت: «همه شما امشب درباره من لغزش می‌خورید چنانکه مکتوب است که شبان را می‌زنم و گوسفندان گله پراکنده می‌شوند. لیکن بعد از برخاستنم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.» پطرس در جواب وی گفت: «هر گاه همه درباره تو لغزش خورند، من هرگز نخورم.» عیسی به وی گفت: «هرآینه به تو می‌گویم که در همین شب قبل از بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد!» پطرس به وی گفت: «هرگاه مردنم با تو لازم شود، هرگز تو را انکار نکنم!» و سایر شاگردان نیز همچنان گفتند. آنگاه عیسی با ایشان به موضعی که مسمی به جتسیمانی بود رسیده، به شاگردان خود گفت: «در اینجا بنشینید تا من رفته، در آنجا دعا کنم.» و پطرس و دو پسر زیدی را برداشته، بی‌نهایت غمگین و دردناک شد. پس بدیشان گفت: «نفس من از غایت الم مشرف به موت شده است. در اینجا مانده با من بیدار باشید.» پس قدری پیش رفته، به روی درافتاد و دعا کرده، گفت: «ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد؛ لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو.» و نزد شاگردان خود آمده، ایشان را در خواب یافت. و به پطرس گفت: «آیا همچنان نمی‌توانستید یک ساعت با من بیدار باشید؟» بیدار باشید و دعا کنید تا در معرض آزمایش نیفتید! روح راغب است، لیکن جسم ناتوان.» و بار دیگر رفته، باز دعا نموده، گفت:

«ای پدر من، اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد، آنچه اراده تو است بشود.»<sup>۴۳</sup> و آمده، باز ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود.<sup>۴۴</sup> پس ایشان را ترک کرده، رفت و دفعه سوم به همان کلام دعا کرد.<sup>۴۵</sup> آنگاه نزد شاگردان آمده، بدیشان گفت: «مابقی را بخوابید و استراحت کنید. الحال ساعت رسیده است که پسر انسان به‌دست گناهکاران تسلیم شود.<sup>۴۶</sup> برخیزید برویم. اینک تسلیم‌کننده من نزدیک است!»<sup>۴۷</sup> و هنوز سخن می‌گفت که ناگاه یهویدا که یکی از آن دوازده بود با جمعی کثیر با شمشیرها و چوبها از جانب روساء کهنه و مشایخ قوم آمدند.<sup>۴۸</sup> و تسلیم‌کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: «هر که را بوسه زدم، همان است. او رامحکم بگیرد.»<sup>۴۹</sup> در ساعت نزد عیسی آمده، گفت: «سلام یا سیدی!» و او را بوسید.<sup>۵۰</sup> عیسی وی را گفت: «ای رفیق، از بهره‌چر آمدی؟» آنگاه پیش آمده، دست بر عیسی انداخته، او را گرفتند.<sup>۵۱</sup> و ناگاه یکی از همراهان عیسی دست آورده، شمشیر خود را از غلاف کشیده، بر غلام رئیس کهنه زد و گوشش را از تن جدا کرد.<sup>۵۲</sup> آنگاه عیسی وی را گفت: «شمشیر خود را غلاف کن، زیرا هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد.»<sup>۵۳</sup> آیا گمان می‌بری که نمی‌توانم الحال از پدر خود درخواست کنم که زیاده از دوازده فوج از ملانکه برای من حاضر سازد؟<sup>۵۴</sup> لیکن در این صورت کتب چگونه تمام گردد که همچنین می‌بایست بشود؟»<sup>۵۵</sup> در آن ساعت، به آن گروه گفت: گویا بر دزد بجهت گرفتن من با تیغها و چوبها بیرون آمدید! هر روز با شما در هیکل نشسته، تعلیم می‌دادم و مرا نگرفتید.<sup>۵۶</sup> لیکن این همه شد تا کتب انبیا تمام شود.» در آن وقت جمیع شاگردان او را واگذارده، بگریختند.<sup>۵۷</sup> و آنانی که عیسی را گرفته بودند، او را نزد قیافا رئیس کهنه جایی که کاتبان و مشایخ جمع بودند، بردند.<sup>۵۸</sup> اما پطرس از دور در عقب او آمده، به خانه رئیس کهنه درآمد و با خادمان بنشست تا انجام کار را ببیند.<sup>۵۹</sup> پس روسای کهنه و مشایخ و تمامی اهل شورا طلب شهادت دروغ بر عیسی می‌کردند تا او را بقتل رسانند،<sup>۶۰</sup> لیکن نیافتند. با آنکه چند شاهد دروغ پیش آمدند، هیچ نیافتند. آخر دو نفر آمده،<sup>۶۱</sup> گفتند: «این شخص گفت: "می‌توانم هیکل خدا را خراب کنم و در سه روزش بنا نمایم."»<sup>۶۲</sup> پس رئیس کهنه برخاسته، بدو گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟ چیست که اینها بر تو شهادت می‌دهند؟»<sup>۶۳</sup> اما عیسی خاموش ماند! تا آنکه رئیس کهنه روی به وی کرده، گفت: «تو را به خدای حی قسم می‌دهم مارا بگویی که تو مسیح پس خدا هستی یا نه؟»<sup>۶۴</sup> عیسی به وی گفت: «تو گفتی! و نیز شما رامی‌گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته، بر ابرهای آسمان می‌آید!»<sup>۶۵</sup> در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زده، گفت: «کفر گفت! دیگر ما را چه حاجت به شهود است؟ الحال کفرش را شنیدید! چه مصلحت می‌بینید؟» ایشان در جواب گفتند: «مستوجب قتل است!»<sup>۶۷</sup> آنگاه آب دهان بر رویش انداخته، او را طیانچه می‌زدند و بعضی سبلی زده،<sup>۶۸</sup> می‌گفتند: «ای مسیح، به ما نیوت کن! کیست که تو را زده است؟»<sup>۶۹</sup> اما پطرس در ایوان بیرون نشسته بود که ناگاه کنیزیکی نزد وی آمده، گفت: «تو هم با عیسی جلیلی بودی!»<sup>۷۰</sup> او روبروی همه انکار نموده، گفت: «نمی‌دانم چه می‌گویی!»<sup>۷۱</sup> و چون به دهلز بیرون رفت، کنیزی دیگر او را دیده، به حاضرین گفت: «این شخص نیز از رفقای عیسی ناصری است!»<sup>۷۲</sup> باز قسم خورده، انکار نمود که «این مرد را نمی‌شناسم.»<sup>۷۳</sup> بعد از چندی، آنانی که ایستاده بودند پیش آمده، پطرس را گفتند: «البته تو هم از اینها هستی زیرا که لهجه تو بر تودالالت می‌نماید!»<sup>۷۴</sup> پس آغاز لعن کردن و قسم خوردن نمود که «این شخص را نمی‌شناسم.» و در ساعت خروس بانگ زد<sup>۷۵</sup> آنگاه پطرس سخن عیسی را به یاد آورد که گفته بود: قبل از بانگ زدن خروس، سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفته زارزار بگریست.

## ۲۷

و چون صبح شد، همه روسای کهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردند که او را هلاک سازند.<sup>۱</sup> پس او را بند نهاد، بردند و به پنطیوس پیلطس والی تسلیم نمودند.<sup>۲</sup> در آن هنگام، چون یهویدا تسلیم‌کننده او دید که بر او فتوا دادند، پشیمان شده، سی پاره نقره را به روسای کهنه و مشایخ رد کرده، گفت: «گناه کردم که خون بیگناهی را تسلیم نمودم.» گفتند: «ما را چه، خود دانی!»<sup>۳</sup> پس آن نقره را در هیکل انداخته، روانه شد و رفته خود را خفه نمود.<sup>۴</sup> اما روسای کهنه نقره را بر داشته، گفتند: «انداختن این در بیت‌المال جایز نیست زیرا خونبها است.»

قبرها گشاده شد و بسیاری از بدنهای مقدسین که آرامیده بودند برخاستند،<sup>۵۳</sup> و بعد از برخاستن وی، از قبور برآمده، به شهر مقدس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند.<sup>۵۴</sup> اما یوزباشی و رفقایش که عیسی را نگاهبانی می‌کردند، چون زلزله و این وقایع را دیدند، بینهایت ترسان شده، گفتند: «فی الواقع این شخص پسر خدا بود.»<sup>۵۵</sup> و در آنجا زنان بسیاری که از جلیل در عقب عیسی آمده بودند تا او را خدمت کنند، از دور نظاره می‌کردند،<sup>۵۶</sup> که از آن جمله، مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب و یوشاء و مادر پسران زبدی.<sup>۵۷</sup> اما چون وقت عصر رسید، شخصی دولتمند از اهل رامه، یوسف نام که او نیز از شاگردان عیسی بود آمد،<sup>۵۸</sup> و نزد پیلطس رفته، جسد عیسی را خواست. آنگاه پیلطس فرمان داد که داده شود.<sup>۵۹</sup> پس یوسف جسد را برداشته، آن را در کتان پاک پیچیده،<sup>۶۰</sup> او را در قبری نو که برای خود از سنگ تراشیده بود، گذارد و سنگی بزرگ بر سر آن غلطانیده، برقت.<sup>۶۱</sup> و مریم مجدلیه و مریم دیگر در آنجا، در مقابل قبر نشسته بودند.<sup>۶۲</sup> و در فردای آن روز که بعد از روز تهیه بودروسای کهنه و فریسیان نزد پیلطس جمع شده،<sup>۶۳</sup> گفتند: «ای آقا ما را یاد است که آن گمراه‌کننده وقتی که زنده بود گفت: "بعد از سه روز برمی‌خیزم."»<sup>۶۴</sup> پس بفرما قبر را تا سه روز نگاهبانی کنند میبادا شاگردانش در شب آمده، او را بدزدند و به مردم گویند که از مردگان برخاسته است و گمراهی آخر، از اول بدتر شود.»<sup>۶۵</sup> پیلطس بدیشان فرمود: «شما کشیکچیان دارید. بروید چنانکه دانید، محافظت کنید.»<sup>۶۶</sup> پس رفتند و سنگ را مختم ساخته، قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند.

۲۸ و بعد از سبت، هنگام فجر، روز اول هفته، مریم مجدلیه و مریم دیگر بجهت دیدن قبر آمدند.<sup>۱</sup> که ناگاه زلزله‌ای عظیم حادث شد از آنرو که فرشته خداوند از آسمان نزول کرده، آمد و سنگ را از در قبر غلطانیده، بر آن بنشست.<sup>۲</sup> و صورت او مثل برق و لباسش چون برف سفید بود.<sup>۳</sup> و از ترس او کشیکچیان به لرزه درآمده، مثل مرده گردیدند.<sup>۴</sup> اما فرشته به زنان متوجه شده، گفت: شما ترسان مباشید! در اینجا نیست زیرا چنانکه گفته بود برخاسته است. بیایید جایی که خداوند خفته بود ملاحظه کنید،<sup>۵</sup> و به زودی رفته شاگردانش را خبر دهید که از مردگان برخاسته است. اینک پیش از شما به جلیل می‌رود. در آنجا او را خواهید دید. اینک شما را گفتم.»<sup>۶</sup> پس، از قبر با ترس و خوشی عظیم به زودی روانه شده، رفتند تا شاگردان او را اطلاع دهند.<sup>۷</sup> و در هنگامی که بجهت اخبار شاگردان او می‌رفتند، ناگاه عیسی بدیشان برخورده، گفت: «سلام بر شما باد!» پس پیش آمده، به قدمهای او چسبیده، او را پرستش کردند.<sup>۸</sup> آنگاه عیسی بدیشان گفت: «مترسید! رفته، برادرانم را بگویید که به جلیل بروند که در آنجا مرا خواهند دید.»<sup>۹</sup> و چون ایشان می‌رفتند، ناگاه بعضی از کشیکچیان به شهر شده، روسای کهنه را از همه این وقایع مطلع ساختند.<sup>۱۰</sup> ایشان با مشایخ جمع شده، شورا نمودند و نقره بسیار به سپاهیان داده،<sup>۱۱</sup> گفتند: «بگویید که شبانگاه شاگردانش آمده، وقتی که ما در خواب بودیم او را دزدیدند.<sup>۱۲</sup> و هرگاه این سخن گوش زد والی شود، همانا ما او را برگردانیم و شما را مطمئن سازیم.»<sup>۱۳</sup> ایشان پول را گرفته، چنانکه تعلیم یافتند کردند و این سخن تا امروز در میان یهود منتشر است.<sup>۱۴</sup> اما یازده رسول به جلیل، بر کوهی که عیسی ایشان را نشان داده بود رفتند.<sup>۱۵</sup> و چون او را دیدند، پرستش نمودند. لیکن بعضی شک کردند.<sup>۱۶</sup> پس عیسی پیش آمده، بدیشان خطاب کرده، گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است.<sup>۱۷</sup> پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح القدس تعمید دهید.<sup>۱۸</sup> و ایشان را تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند. و اینک من هرروزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم.» آمین.



۱ ابتدا انجیل عیسی مسیح پسر خدا. ۲ چنانکه در اشعیا نبی مکتوب است، «اینک رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تاراه تو را پیش تو مهیا سازد. ۳ صدای ندا کننده‌ای در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او را راست نمایید.» ۴ یحیی تعمیددهنده در بیابان ظاهر شد و بجهت آموزش گناهان به تعمید توبه موعظه می‌نمود. ۵ و تمامی مرز و بوم یهودیه و جمیع سکنه اورشلیم نزد وی بیرون شدند و به گناهان خود معترف گردیده، در رود اردون از او تعمیدی یافتند. ۶ و یحیی را لباس از پشم شتر و کمربند چرمی بر کمر می‌بود و خوراک وی از ملخ و عسل بری. ۷ و موعظه می‌کرد و می‌گفت که «بعد از من کسی توانتر از من می‌آید که لایق آن نیستم که خم شده، دوال نعلین او را باز کنم. ۸ من شما را به آب تعمید دادم. لیکن او شما را به روح‌القدس تعمید خواهد داد.» ۹ و واقع شد در آن ایام که عیسی از ناصره جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت. ۱۰ و چون از آب برآمد، در ساعت آسمان را شکافته دید و روح را که مانند کبوتری بروی نازل می‌شود. ۱۱ و آوازی از آسمان در رسید که «تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم.» ۱۲ پس بی‌درنگ روح وی را به بیابان می‌برد. ۱۳ و مدت چهل روز در صحرا بود و شیطان او را تجربه می‌کرد و با وحوش بسر می‌برد و فرشتگان او را پرستاری می‌نمودند. ۱۴ و بعد از گرفتاری یحیی، عیسی به جلیل آمده، به بشارت ملکوت خدا موعظه کرده، ۱۵ می‌گفت: «وقت تمام شد و ملکوت خدا نزدیک است. پس توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید.» ۱۶ و چون به کناره دریای جلیل می‌گشت، شمعون و برادرش اندریاس را دید که دامی در دریا می‌اندازند زیرا که صیاد بودند. ۱۷ عیسی ایشان را گفت: «از عقب من آید که شما را صیاد مردم گردانم.» ۱۸ بی‌تامل دامهای خود را گذارده، از پی او روانه شدند. ۱۹ و از آنجا قدری بیشتر رفته، یعقوب بن زبدي و برادرش یوحنا را دید که در کشتی دامهای خود را اصلاح می‌کنند. ۲۰ در حال ایشان را دعوت نمود. پس پدر خود زبدي را با مزدوران در کشتی گذارده، از عقب وی روانه شدند. ۲۱ و چون وارد کفرناحوم شدند، بی‌تامل در روز سبت به کنیسه درآمد، به تعلیم دادن شروع کرد، ۲۲ به قسمی که از تعلیم وی حیران شدند، زیرا که ایشان را مقتدرانه تعلیم می‌داد نه مانند کاتبان. ۲۳ و در کنیسه ایشان شخصی بود که روح پلید داشت. نگاه صیحه زده، ۲۴ گفت: «ای عیسی ناصری ما را با تو چه کار است؟ آیا برای هلاک کردن ما آمدی؟ تو را می‌شناسم کیستی، ای قدوس خدا!» ۲۵ عیسی به وی نهیب داده، گفت: «خاموش شو و از او درآ!» ۲۶ در ساعت آن روح خبیث او را مصروع نمود و به آواز بلند صدازده، از او بیرون آمد. ۲۷ و همه متعجب شدند، بعدی که از همدیگر سوال کرده، گفتند: «این چیست و این چه تعلیم تازه است که ارواح پلید را نیز با قدرت امر می‌کند و اطاعتش می‌نمایند؟» ۲۸ و اسم او فور در تمامی مرز و بوم جلیل شهرت یافت. ۲۹ و از کنیسه بیرون آمده، فور با یعقوب و یوحنا به خانه شمعون و اندریاس درآمدند. ۳۰ و مادر زن شمعون تب کرده، خوابیده بود. در ساعت وی را از حالت او خبر دادند. ۳۱ پس نزدیک شده، دست او را گرفته، برخیزانیدش که همان وقت تب از او زایل شد و به خدمت گذاری ایشان مشغول گشت. ۳۲ شامگاه چون آفتاب به مغرب شد، جمیع مرضیان و مجانین را پیش او آوردند. ۳۳ و تمام شهر بر در خانه ازدحام نمودند. ۳۴ و بسا کسانی را که به انواع امراض مبتلا بودند، شفا داد و دیوهای بسیاری بیرون کرده، نگذارد که دیوها حرف زنند زیرا که او را شناختند. ۳۵ بامدادان قبل از صبح برخاسته، بیرون رفت و به ویرانه‌ای رسیده، در آنجا به دعا مشغول شد.

۳۶ و شمعون و رفقایش دریی او شتافتند. ۳۷ چون او را دریافتند، گفتند: «همه تو رامی طلبند.» ۳۸ بدیشان گفت: «به دهات مجاور هم برویم تا در آنها نیز موعظه کنم، زیرا که بجهت این کار بیرون آمدم.» ۳۹ پس در تمام جلیل درکنایس ایشان وعظ می‌نمود و دیوها را اخراج می‌کرد. ۴۰ و ابرصی پیش وی آمده، استدعا کرد و زانو زده، بدو گفت: «اگر بخواهی، می‌توانی مرا طاهر سازی!» ۴۱ عیسی ترحم نموده، دست خود را دراز کرد و او را لمس نموده، گفت: «می‌خواهم. طاهر شو!» ۴۲ و چون سخن گفت، فی الفور برص از او زایل شده، پاک گشت. ۴۳ و او را قدغن کرد و فور مرخص فرموده، ۴۴ گفت: «زنها کسی را خبر مده، بلکه رفته خود را به کاهن بنما و آنچه موسی فرموده، بجهت تطهیر خودبگزران تا برای ایشان شهادتی بشود.» ۴۵ لیکن او بیرون رفته، به موعظه نمودن و شهرت دادن این امر شروع کرد، بقسمی که بعد از آن او نتوانست آشکارا به شهر درآید بلکه در ویرانه‌های بیرون بسر می‌برد و مردم از همه اطراف نزد وی می‌آمدند.

۲ و بعد از چندی، باز وارد کفرناحوم شده، چون شهرت یافت که در خانه است، ۳ بی‌درنگ جمعی ازدحام نمودند بقسمی که بیرون در نیز گنجایش نداشت و برای ایشان کلام را بیان می‌کرد. ۴ که نگاه بعضی نزد وی آمده مفلوجی را بدست چهار نفر برداشته، آوردند. ۵ و چون به سبب جمعیت نتوانستند نزد او برسند، طاق جایی را که او بود باز کرده و شکافته، تختی را که مفلوج بر آن خوابیده بود، به زیر هشتند. ۶ عیسی چون ایمان ایشان را دید، مفلوج را گفت: «ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد.» ۷ لیکن بعضی از کاتبان که در آنجا نشسته بودند، در دل خود تفکر نمودند ۸ که «چرا این شخص چنین کفر می‌گوید؟ غیر از خدای واحد، کیست که بتواند گناهان را بیامرزد؟» ۹ در ساعت عیسی در روح خود ادراک نموده که با خود چنین فکر می‌کنند، بدیشان گفت: «از بهره این خیالات را به خاطر خود راه می‌دهید؟ ۹ کدام سهل تر است؟ مفلوج را گفتن گناهان تو آمرزیده شد؟ یا گفتن برخیز و بستر خود را برداشته بخرام؟ ۱۰ لیکن تا بدانید که پسر انسان را استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست...» مفلوج را گفت: ۱۱ «تو را می‌گویم برخیز و بستر خود را برداشته، به خانه خود برو!» ۱۲ او برخاست و بی‌تامل بستر خود را برداشته، پیش روی همه روانه شد بطوری که همه حیران شده، خدا را تمجید نموده، گفتند: «مثل این امر هرگز ندیده بودیم!» ۱۳ و باز به کناره دریا رفت و تمام آن گروه نزد او آمدند و ایشان را تعلیم می‌داد. ۱۴ و هنگامی که می‌رفت لاوی این حلفی را بر باجگاه نشسته دید. بدو گفت: «از عقب من بیا!» پس برخاسته، در عقب وی شتافت. ۱۵ و وقتی که او در خانه وی نشسته بود، بسیاری از باجگیران و گناهکاران با عیسی و شاگردانش نشستند زیرا بسیار بودند و پیروی او می‌کردند. ۱۶ و چون کاتبان و فریسیان او را دیدند که با باجگیران و گناهکاران می‌خورد، به شاگردان او گفتند: «چرا با باجگیران و گناهکاران اکل و شرب می‌نمایند؟» ۱۷ عیسی چون این را شنید، بدیشان گفت: «تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه مرضیان. و من نیامدم تا عادلان را بلکه تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم.» ۱۸ و شاگردان یحیی و فریسیان روزه می‌داشتند. پس آمده، بدو گفتند: «چون است که شاگردان یحیی و فریسیان روزه می‌دارند و شاگردان تو روزه نمی‌دارند؟» ۱۹ عیسی بدیشان گفت: «آیا ممکن است پسران خانه عروسی مادامی که داماد با ایشان است روزه بدارند؟ زمانی که داماد را با خود دارند، نمی‌توانند روزه‌دارند. ۲۰ لیکن ایامی می‌آید که داماد از

ایشان گرفته شود. در آن ایام روزه خواهند داشت. <sup>۲۱</sup> و هیچکس بر جامه کهنه، پارهای از پارچه نو وصله نمی کند، والا آن وصله نو از آن کهنه جدایی گردد و دریدگی بدتر می شود. <sup>۲۲</sup> و کسی شراب نو را در مشکهای کهنه نمی ریزد و گرنه آن شراب نو مشکها را بردد و شراب ریخته، مشکها تلف می گردد. بلکه شراب نو را در مشکهای نوباید ریخت. <sup>۲۳</sup> و چنان افتاد که روز سبتی از میان مزرعه ها می گذشت و شاگردانش هنگامی که می رفتند، به چیدن خوشه ها شروع کردند. <sup>۲۴</sup> فریسیان بدو گفتند: «اینک چرا در روز سبت مرتکب عملی می باشی که روا نیست؟» <sup>۲۵</sup> او بدیشان گفت: «مگر هرگز نخوانده ای که داود چه کرد چون او و رفقایش محتاج و گرسنه بودند؟» <sup>۲۶</sup> چگونه در ایام ابیتار رئیس کهنه به خانه خدا درآمده، نان تقدیمه را خورد که خوردن آن جز به کاهنان روا نیست و به رفقای خود نیز داد؟» <sup>۲۷</sup> و بدیشان گفت: «سبب بجهت انسان مقرر شد نه انسان برای سبت. <sup>۲۸</sup> بنابراین پسر انسان مالک سبت نیز هست.»

<sup>۳</sup> و باز به کنیسه درآمده، در آنجا مرد دست خشکی بود. <sup>۴</sup> و مراقب وی بودند که شاید او را در سبت شفا دهد تا مدعی او گردند. <sup>۵</sup> پس بدان مرد دست خشک گفت: «در میان بایست!» <sup>۶</sup> و بدیشان گفت: «آیا در روز سبت کدام جایز است؟ نیکویی کردن یا بدی؟ جان رانجات دادن یا هلاک کردن؟» ایشان خاموش ماندند. <sup>۷</sup> پس چشمان خود را بر ایشان باغضب گردانیده، زیرا که از سنگلی ایشان مزور بود، به آن مرد گفت: «دست خود را دراز کن!» پس دراز کرده، دستش صحیح گشت. <sup>۸</sup> در ساعت فریسیان بیرون رفته، با هیرویدیان درباره او شورا نمودند که چطور او را هلاک کنند. <sup>۹</sup> و عیسی با شاگردانش به سوی دریا آمد و گروهی بسیار از جلیل به عقب او روانه شدند، <sup>۱۰</sup> و از یهودیه و از اورشلیم و ادمیه و آن طرف اردن و از حوالی صور و صیدون نیز جمعی کثیر، چون اعمال او را شنیدند، نزد وی آمدند. <sup>۱۱</sup> و به شاگردان خود فرمود تا زورقی به سبب جمعیت، بجهت او نگاه دارند تا بر وی ازدحام نمایند، <sup>۱۲</sup> زیرا که بسیاری را صحت می داد، بقسمی که هر که صاحب دردی بود بر او هجوم می آورد تا او را لمس نماید. <sup>۱۳</sup> و ارواح پلید چون او را دیدند، پیش او به روی درافتادند و فریادکنان می گفتند که «تو پسر خدا هستی.» <sup>۱۴</sup> و ایشان را به تاکید بسیار فرمود که او را شهرت ندهند. <sup>۱۵</sup> پس بر فراز کوهی برآمده، هر که را خواست به نزد خود طلبید و ایشان نزد او آمدند. <sup>۱۶</sup> و دوازده نفر را مقرر فرمود تا همراه او باشند و تا ایشان را بجهت وعظ نمودن بفرستد، <sup>۱۷</sup> و ایشان را قدرت باشد که مریضان را شفا دهند و دیوها را بیرون کنند. <sup>۱۸</sup> و شمعون را پطرس نام نهاد. <sup>۱۹</sup> و یعقوب پسر زبدي و یوحنا برادری یعقوب؛ این هر دو را یوانرجس یعنی پسران رعد نام گذارد. <sup>۲۰</sup> و اندریاس و فیلیپس و برتولما و متی و توما و یعقوب بن حلفی و تدی و شمعون قانوی، <sup>۲۱</sup> و یهودای اسخریوطی که او را راتسلیم کرد. <sup>۲۲</sup> و چون به خانه درآمده، باز جمعی فراهم آمدند بطوری که ایشان فرصت نان خوردن هم نکردند. <sup>۲۳</sup> و خویشان او چون شنیدند، بیرون آمدند تا او را بردارند زیرا گفتند بی خود شده است. <sup>۲۴</sup> و کاتبانی که از اورشلیم آمده بودند، گفتند که بعزببول دارد و به یاری رئیس دیوها، دیوها را اخراج می کند. <sup>۲۵</sup> پس ایشان را پیش طلبیده، مثلها زده، بدیشان گفت: «چطور می توانی شیطان، شیطان را بیرون کنی؟» <sup>۲۶</sup> و اگر مملکتی برخلاف خود منقسم شود، آن مملکت نتواند پایدار بماند. <sup>۲۷</sup> و هرگاه خانه ای به ضد خویش منقسم شد، آن خانه نمی تواند استقامت داشته باشد. <sup>۲۸</sup> و اگر شیطان با نفس خود مقاومت نماید و منقسم شود، او نمی تواند قائم ماند بلکه هلاک می گردد. <sup>۲۹</sup> و هیچکس نمی تواند به خانه مردزور آور درآمده، اسباب او را غارت نماید، جز آنکه اول آن زورآور را ببندد و بعد از آن خانه او را تاراج می کند. <sup>۳۰</sup> هرآینه به شما می گویم که همه گناهان از بنی آدم آمرزیده می شود و هر قسم کفر که گفته باشند، <sup>۳۱</sup> لیکن هر که به روح القدس کفر گوید، تا به ابد آمرزیده نشود بلکه مستحق عذاب جاودانی بود. <sup>۳۲</sup> زیرا که می گفتند روحی پلید دارد. <sup>۳۳</sup> پس برادران و مادر او آمدند و بیرون ایستاده، فرستادند تا او را طلب کنند. <sup>۳۴</sup> آنگاه جماعت گرد او نشستند و به وی گفتند: «اینک مادرت و برادرانت بیرون تو را می طلبند.» <sup>۳۵</sup> در جواب ایشان گفت: «کیست مادر من و برادرانم کیانند؟» <sup>۳۶</sup> پس بر آنانی که گرد وی نشسته بودند، نظر افکنده، گفت: «اینانند مادر و برادرانم، زیرا هر که اراده خدا را بهجا آردهمان برادر و خواهر و مادر من باشد.»

<sup>۳</sup> پس به آن کناره دریا تا به سرزمین جدریان آمدند. <sup>۴</sup> و چون از کشتی بیرون آمد، فی الفور شخصی که روحی پلید داشت از قبور بیرون شده، بدو برخورد. <sup>۵</sup> که

در قبور ساکن می‌بود و هیچ‌کس به زنجیرها هم نمی‌توانست او را بند نماید،<sup>۲</sup> زیرا که بارها او را به کنده‌ها و زنجیرها بسته بودند و زنجیرها را گسیخته و کنده‌ها را شکسته بود و احدی نمی‌توانست او را رام نماید،<sup>۳</sup> و پیوسته شب و روز در کوهها و قبرها فریاد می‌زد و خود را به سنگها مجروح می‌ساخت. چون عیسی را از دور دید، دوان دوان آمده، او را سجده کرد،<sup>۴</sup> و به آواز بلند صیحه زده، گفت: «ای عیسی، پس خدای تعالی، مرا با تو چه کار است؟ تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا معذب نسازی.»<sup>۵</sup> زیرا بدو گفته بود: «ای روح پلید از این شخص بیرون بیا!»<sup>۶</sup> پس از او پرسید: «اسم تو چیست؟» «به وی گفت: «نام من لجنون است زیرا که بسیاریم.»<sup>۷</sup> پس بدو التماس بسیار نمود که ایشان را از آن سرزمین بیرون نکند.<sup>۸</sup> او در حوالی آن کوهها، گله گراز بسیاری می‌چرید.<sup>۹</sup> و همه دیوها از وی خواهش نموده، گفتند: «ما را به گرازها بفرست تا در آنها داخل شویم.»<sup>۱۰</sup> فوراً عیسی ایشان را اجازت داد. پس آن ارواح خبیث بیرون شده، به گرازان داخل گشتند و آن گله از بلندی به دریاجست و قریب بدو هزار بودند که در آب خفه شدند.<sup>۱۱</sup> او خوک با نان فرار کرده، در شهر و مزرعه‌ها خیر می‌دادند و مردم بجهت دیدن آن ماجرا بیرون شتافتند.<sup>۱۲</sup> و چون نزد عیسی رسیده، آن دیوانه را که لجنون داشته بود دیدند که نشسته و لباس پوشیده و عاقل گشته است، بنرسیدند.<sup>۱۳</sup> و آنانی که دیده بودند، سرگذشت دیوانه و گرازان را بدیشان بازگفتند.<sup>۱۴</sup> پس شروع به التماس نمودند که از حدود ایشان روانه شود.<sup>۱۵</sup> و چون به کشتی سوار شد، آنکه دیوانه بود از وی استدعا نمود که با وی باشد.<sup>۱۶</sup> اما عیسی وی را اجازت نداد بلکه بدو گفت: «به خانه نزدخویشان خود برو و ایشان را خبر ده از آنچه خداوند با تو کرده است و چگونه به تو رحم نموده است.»<sup>۱۷</sup> پس روانه شده، در دیکاپولس به آنچه عیسی با وی کرده، موعظه کردن آغاز نمود که همه مردم متعجب شدند.<sup>۱۸</sup> و چون عیسی باز به آنطرف، در کشتی عبور نمود، مردم بسیار بر وی جمع گشتند و برکناره دریا بود.<sup>۱۹</sup> که ناگاه یکی از روسای کنیسه، یایرس نام آمد و چون او را بدید بر پایهایش افتاده،<sup>۲۰</sup> بدو التماس بسیار نموده، گفت: «نفس دخترک من به آخر رسیده. بیا و بر او دست گذار تا شفا یافته، زیست کند.»<sup>۲۱</sup> پس با او روانه شده، خلق بسیاری نیز از پی او افتاده، بر وی ازدحام می‌نمودند.<sup>۲۲</sup> آنگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا می‌بود،<sup>۲۳</sup> و زحمت بسیار از اطبای متعدد دیده و آنچه داشت صرف نموده، فایده‌ای نیافت بلکه بدتر می‌شد،<sup>۲۴</sup> چون خبر عیسی را بشنید، میان آن گروه از عقب وی آمده ردای او را لمس نمود،<sup>۲۵</sup> زیرا گفته بود: «اگر لباس وی را هم لمس کنم، هرآینه شفا یابم.»<sup>۲۶</sup> در ساعت چشمه خون او خشک شده، در تن خود فهمید که از آن بلا صحت یافته است.<sup>۲۷</sup> فی الفور عیسی از خود دانست که قوتی از او صادر گشته. پس در آن جماعت روی برگردانیده، گفت: «کیست که لباس مرا لمس نمود؟»<sup>۲۸</sup> شاگردانش بدو گفتند: «می‌بینی که مردم بر تو ازدحام می‌نمایند! و می‌گویند کیست که مرا لمس نمود؟!»<sup>۲۹</sup> پس به اطراف خود می‌نگریست تا آن زن را که این کار کرده، ببیند.<sup>۳۰</sup> آن زن چون دانست که به وی چه واقع شده، ترسان و لرزان آمد و نزد او به روی درافتاده، حقیقت امر را باالتمام به وی بازگفت.<sup>۳۱</sup> او وی را گفت: «ای دختر، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامتی برو از بالای خویش رستگار باش.»<sup>۳۲</sup> او هنوز سخن می‌گفت که بعضی از خانه رئیس کنیسه آمده، گفتند: «دخترت فوت شده؛ دیگر برای چه استاد را زحمت می‌دهی؟»<sup>۳۳</sup> عیسی چون سخنی را که گفته بودند شنید، در ساعت به رئیس کنیسه گفت: «مترس ایمان آور و بس!»<sup>۳۴</sup> و جز بطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب، هیچ‌کس را اجازت نداد که از عقب او بیایند.<sup>۳۵</sup> پس چون به خانه رئیس کنیسه رسیدند، جمعی شوریده دید که گریه و نوحه بسیار می‌نمودند.<sup>۳۶</sup> پس داخل شده، بدیشان گفت: «چرا غوغا و گریه می‌کنید؟ دختر نمرده بلکه در خواب است.»<sup>۳۷</sup> ایشان بر وی سخریه کردند لیکن او همه را بیرون کرده، پدر و مادر دختر را با رفیقان خویش برداشته، به‌جایی که دختر خوابیده بود، داخل شد.<sup>۳۸</sup> پس دست دختر را گرفته، به وی گفت: «طلیثا قومی.» که معنی آن این است: «ای دختر، تو را می‌گویم برخیز.»<sup>۳۹</sup> در ساعت دختر برخاسته، خرامید زیرا که دوازده ساله بود. ایشان بینهایت متعجب شدند.<sup>۴۰</sup> پس ایشان را به تاکید بسیار فرمود: «کسی از این امر مطلع نشود.» و گفت تا خوراکی بدو دهند.

چون روز سبت رسید، در کنیسه تعلیم دادن آغاز نمود و بسیاری چون شنیدند، حیران شده گفتند: «از کجا بدین شخص این چیزها رسیده و این چه حکمت است که به او عطا شده است که چنین معجزات از دست او صادر می‌گردد؟»<sup>۱</sup> مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون؟ و خواهران او اینجا نزد ما نمی‌باشند؟» و از او لغزش خوردند.<sup>۲</sup> عیسی ایشان را گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در وطن خود و میان خویشان و در خانه خود.»<sup>۳</sup> و در آنجا هیچ معجزه‌ای نتوانست نمود جز اینکه دستهای خود را بر چند مریض نهاده، ایشان را شفا داد.<sup>۴</sup> و از بی‌ایمانی ایشان متعجب شده، در دهات آن حوالی گشته، تعلیم همی داد.<sup>۵</sup> پس آن دوازده را پیش خوانده، شروع کرد به فرستادن ایشان جفت و جفت و ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد،<sup>۶</sup> و ایشان را قدغن فرمود که «جز عصا فقط، هیچ چیز بر ندارید، نه توشه‌دان و نه پول در کمر بند خود،<sup>۷</sup> بلکه موزه‌ای در پا کنید و دو قبا در بر نکنید.»<sup>۸</sup> و بدیشان گفت: «در هر جاداخل خانه‌ای شوید، در آن بمانید تا از آنجا کوچ کنید.<sup>۹</sup> و هر جا که شما را قبول نکنند و به سخن شما گوش نگیرند، از آن مکان بیرون رفته، خاک پایهای خود را بیفشانید تا بر آنها شهادتی گردد. هرآینه به شما می‌گویم حالت سدوم و غموره در روز جزا از آن شهر سهل تر خواهد بود.»<sup>۱۰</sup> پس روانه شده، موعظه کردند که توبه کنند،<sup>۱۱</sup> و بسیار دیوها را بیرون کردند و مریضان کثیر را روغن مالیده، شفا دادند.<sup>۱۲</sup> و هیرودیس پادشاه شنید زیرا که اسم او شهرت یافته بود و گفت که «یحیی تعمیددهنده از مردگان برخاسته است و از این جهت معجزات از او به ظهور می‌آید.»<sup>۱۳</sup> اما بعضی گفتند که الیاس است و بعضی گفتند که نبی‌ای است یا چون یکی از انبیا.<sup>۱۴</sup> اما هیرودیس چون شنید گفت: «این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم که از مردگان برخاسته است.»<sup>۱۵</sup> زیرا که هیرودیس فرستاده، یحیی را گرفتار نموده، او را در زندان بست بخاطر هیرودیا، زن برادر او فیلیپس که او را در نکاح خویش آورده بود.<sup>۱۶</sup> از آن جهت که یحیی به هیرودیس گفته بود: «نگاه داشتن زن برادرت بر تو روا نیست.»<sup>۱۷</sup> پس هیرودیا از او کینه داشته، می‌خواست او را به قتل رساند اما نمی‌توانست،<sup>۱۸</sup> زیرا که هیرودیس از یحیی می‌ترسید چونکه او را مرد عادل و مقصد می‌دانست و رعایتش می‌نمود و هرگاه از اومی شنید بسیار به عمل می‌آورد و به خوشی سخن او را اصغا می‌نمود.<sup>۱۹</sup> اما چون هنگام فرصت رسید که هیرودیس در روز میلاد خودامرای خود و سرتیبان و روسای جلیل را ضیافت نمود،<sup>۲۰</sup> و دختر هیرودیا به مجلس درآمده، رقص کرد و هیرودیس و اهل مجلس را شاد نمود. پادشاه بدان دختر گفت: «آنچه خواهی از من بطلب تا به تو دهم.»<sup>۲۱</sup> و از برای او قسم خورد که آنچه از من خواهی حتی نصف ملک مرا هرآینه به تو عطا کنم.»<sup>۲۲</sup> او بیرون رفته، به مادر خود گفت: «چه طلبم؟» گفت: «سر یحیی تعمیددهنده را.»<sup>۲۳</sup> در ساعت به حضور پادشاه درآمده، خواهش نموده، گفت: «می‌خواهم که الان سر یحیی تعمیددهنده را در طبقی به من عنایت فرمایی.»<sup>۲۴</sup> پادشاه به شدت محزون گشت، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر اهل مجلس نخواست او را محروم نماید.<sup>۲۵</sup> بی‌درنگ پادشاه جلادی فرستاده، فرمود تا سرش را بیاورد.<sup>۲۶</sup> و او به زندان رفته سر او را از تن جدا ساخته و بر طبقی آورده، بدان دختر داد و دختر آن را به مادر خود سپرد.<sup>۲۷</sup> چون شاگردانش شنیدند، آمدند و بدن او را برداشته، دفن کردند.<sup>۲۸</sup> و رسولان نزد عیسی جمع شده، از آنچه کرده و تعلیم داده بودند او را خبر دادند.<sup>۲۹</sup> بدیشان گفت شما به خلوت، به‌جای ویران بیابید و اندکی استراحت نمایید زیرا آمد و رفت چنان بود که فرصت نان خوردن نیز نکردند.<sup>۳۰</sup> پس به تنهایی در کشتی به موضعی ویران رفتند.<sup>۳۱</sup> و مردم ایشان را روانه دیده، بسیاری او را شناختند و از جمیع شهرها بر خشکی بدان سوشتافتند و از ایشان سبقت جست، نزد وی جمع شدند.<sup>۳۲</sup> عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان ترحم فرمود زیرا که چون گوسفندان بی‌شیان بودند و بسیار به ایشان تعلیم دادن گرفت.<sup>۳۳</sup> و چون بیشتری از روز سپری گشت، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: «این مکان ویرانه است و وقت منقضی شده.<sup>۳۴</sup> اینها را رخصت ده تا به اراضی و دهات این نواحی رفته، نان بجهت خود بخرند که هیچ خوراکی ندارند.»<sup>۳۵</sup> در جواب ایشان گفت: «شما ایشان را غذا دهید!» وی را گفتند: «مگر رفته، دو بیست دینار نان بخرم تا اینها را طعام دهیم!»<sup>۳۶</sup> بدیشان گفت: «چند نان دارید؟ رفته، تحقیق کنید.» پس دریافت کرده، گفتند: «پنج نان و دو ماهی.»<sup>۳۷</sup> آنگاه ایشان را فرمود که «همه را دسته دسته بر سبزه بنشانید.»

پس از آنجا روانه شده، به وطن خویش آمد و شاگردانش از عقب او آمدند.

آنرو که زنی که دخترک وی روح پلیدداشت، چون خبر او را بشنید، فور آمده برپایهای او افتاد. <sup>۲۶</sup> و او زن یونانی از اهل فینیقیه صوریه بود. پس از وی استدعا نمود که دیو را از دخترش بیرون کند. <sup>۲۷</sup> عیسی وی را گفت: «بگذار اول فرزندان سیر شوند زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن نیکو نیست.» <sup>۲۸</sup> آن زن در جواب وی گفت: «بلی خداوند، زیرا سگان نیز پس خرده های فرزندان را از زیر سفره می‌خورند.» <sup>۲۹</sup> وی را گفت: «بجهت این سخن برو که دیو از دخترت بیرون شد.» <sup>۳۰</sup> پس چون به خانه خود رفت، دیو را بیرون شده و دختر را بر بستر خوابیده یافت. <sup>۳۱</sup> و باز از نواحی صور روانه شده، از راه صیدون در میان حدود دیکاپولس به دریای جلیل آمد. <sup>۳۲</sup> آنگاه کری را که لکنت زبان داشت نزد وی آورده، التماس کردند که دست بر او گذارد. <sup>۳۳</sup> پس او را از میان جماعت به خلوت برده، انگشتان خود را در گوشهای او گذاشت و آب دهان انداخته، زبانش را لمس نمود؛ <sup>۳۴</sup> و به سوی آسمان نگر بسته، آهی کشید و بدو گفت: «افتح!» یعنی باز شو. <sup>۳۵</sup> در ساعت گوشهای او گشاده و عقده زبانش حل شده، به درستی تکلم نمود. <sup>۳۶</sup> پس ایشان را قدغن فرمود که هیچکس را خبر ندهند؛ لیکن چندانکه بیشتر ایشان را قدغن نمود، زیادتو او را شهرت دادند. <sup>۳۷</sup> و بینهایت متحیر گشته می‌گفتند: «همه کارها را نیکو کرده است؛ کران را شنوا و گنگان را گویامی گرداند!»

و در آن ایام باز جمعیت، بسیار شده و خوراکی نداشتند. عیسی شاگردان خود را پیش طلبیده، به ایشان گفت: <sup>۱</sup> «بر این گروه دلم بسوخت زیرا الان سه روز است که با من می‌باشندو هیچ خوراک ندارند. و هرگاه ایشان را گرسنه به خانه های خود برگردانم، هرآینه در راه ضعف کنند، زیرا که بعضی از ایشان از راه دور آمده‌اند.» <sup>۲</sup> شاگردانش وی را جواب دادند: «از کجا کسی می‌تواند اینها را در این صحرا از نان سیر گرداند؟» <sup>۳</sup> از ایشان پرسید: «چند نان دارید؟» گفتند: «هفت.» <sup>۴</sup> پس جماعت را فرمود تا بر زمین بنشینند؛ و آن هفت نان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به شاگردان خود داد تا پیش مردم گذارند. پس نزد آن گروه نهادند. <sup>۵</sup> و چند ماهی کوچک نیز داشتند. آنها را نیز برکت داده، فرمود تا پیش ایشان نهند. <sup>۶</sup> پس خورده، سیر شدند و هفت زنبیل پر از پاره های باقی‌مانده برداشتند. <sup>۷</sup> و عددخوردگان قریب به چهار هزار بود. پس ایشان رامرخص فرمود. <sup>۸</sup> و بی‌درنگ با شاگردان به کشتی سوار شده، به نواحی دلمانوته آمد. <sup>۹</sup> و فریسیان بیرون آمده، با وی به مباحثه شروع کردند. و از راه امتحان آیتی آسمانی از او خواستند. <sup>۱۰</sup> او از دل آهی کشیده، گفت: «از برای چه این فرقه آیتی می‌خواهند؟ هرآینه به شما می‌گویم آیتی بدین فرقه عطا نخواهد شد.» <sup>۱۱</sup> پس ایشان را گذارد و باز به کشتی سوار شده، به کناره دیگر عبور نمود. <sup>۱۲</sup> و فراموش کردند که نان بردارند و با خود در کشتی جز یک نان نداشتند. <sup>۱۳</sup> آنگاه ایشان را قدغن فرمود که «باخبر باشید و از خمیر مایه فریسیان و خمیر مایه هیرودیس احتیاط کنید!» <sup>۱۴</sup> ایشان با خوداندیشیده، گفتند: «از آن است که نان نداریم.» <sup>۱۵</sup> عیسی فهم کرده، بدیشان گفت: «چرا فکرمی کنید از آنچه که نان ندارید؟ آیا هنوز نفهمیده و درک نکرده‌اید و تا حال دل شما سخت است؟» <sup>۱۶</sup> آنگاه چشم داشته نمی بینید و گوش داشته نمی شنوید و به یاد ندارید؟ <sup>۱۷</sup> وقتی که پنج نان را برای پنج هزار نفر پاره کردم، چند سبدپر از پاره‌ها برداشتید؟» بدو گفتند: «دوازده.» <sup>۱۸</sup> «و وقتی که هفت نان را بجهت چهار هزار کس؛ پس زنبیل پر از ریزه‌ها برداشتید؟» گفتندش: «هفت.» <sup>۱۹</sup> پس بدیشان گفت: «چرا نمی فهمید؟» چون به بیت صیدا آمد، شخصی کور را نزد او آوردند و التماس نمودند که او را لمس نماید. <sup>۲۰</sup> پس دست آن کور را گرفته، او را از قریه بیرون برد و آب دهان بر چشمان او افکنده، و دست بر او گذارده از او پرسید که «چیزی می‌بینی؟» <sup>۲۱</sup> او بالا نگر بسته، گفت: «مردمان را خرامان، چون درختها می‌بینم.» <sup>۲۲</sup> پس بار دیگر دستهای خود را بر چشمان او گذارده، او را فرمود تا بالا نگر بست و صحیح گشته، همه چیز را به خوبی دید. <sup>۲۳</sup> پس او را به خانه‌اش فرستاده، گفت: «داخل ده مشو و هیچکس را در آن جا خبر مده.» <sup>۲۴</sup> و عیسی با شاگردان خود به دهات قیصریه قلیس رفت. و در راه از شاگردانش پرسیده، گفت که «مردم مرا که می‌دانند؟» <sup>۲۵</sup> ایشان جواب دادند که «بیحی تعمیم‌دهنده و بعضی الیاس و بعضی یکی از انبیا.» <sup>۲۶</sup> او از ایشان پرسید: «شمارا که می‌دانید؟» پطرس در جواب او گفت: «تومسیح هستی.» <sup>۲۷</sup> پس ایشان را فرمود که «هیچکس را از او خبر

نماید. <sup>۲۸</sup> پس صف صفا، صد صد و پنجاه پنجاه نشستند. <sup>۲۹</sup> و آن پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگر بسته، برکت داد و نان را پاره نموده، به شاگردان خود بسپرد تا پیش آنها بگذارند و آن دو ماهی را بر همه آنها تقسیم نمود. <sup>۳۰</sup> پس جمیع خورده، سیر شدند. <sup>۳۱</sup> و از خرده های نان و ماهی، دوازده سبد پر کرده، برداشتند. <sup>۳۲</sup> و خوردگان نان، قریب به پنج هزار مرد بودند. <sup>۳۳</sup> فی الفور شاگردان خود را الحاح فرمود که به کشتی سوار شده، پیش از او به بیت صیدا عبور کنند تا خود آن جماعت را مرخص فرماید. <sup>۳۴</sup> و چون ایشان را مرخص نمود، بجهت عبادت به فراز کوهی برآمد. <sup>۳۵</sup> و چون شام شد، کشتی در میان دریا رسید و او تنها بر خشکی بود. <sup>۳۶</sup> و ایشان را در راندن کشتی خسته دید زیرا که بادمخالف بر ایشان می‌وزید. پس نزدیک پاس چهارم از شب بر دریا خرامان شده، به نزد ایشان آمد و خواست از ایشان بگذرد. <sup>۳۷</sup> اما چون او را بر دریا خرامان دیدند، تصور نمودند که این خیالی است. پس فریاد برآوردند، <sup>۳۸</sup> زیرا که همه او را دیده، مضطرب شدند. پس بی‌درنگ بدیشان خطاب کرده، گفت: «خاطر جمع دارید! من هستم، ترسان مباشید!» <sup>۳۹</sup> و تا نزد ایشان به کشتی سوار شد، باد ساکن گردید چنانکه بینهایت درخود متحیر و متعجب شدند، <sup>۴۰</sup> زیرا که معجزه نان را درک نکرده بودند زیرا دل ایشان سخت بود. <sup>۴۱</sup> پس از دریا گذشته، به سرزمین جنیسارت آمده، لنگر انداختند. <sup>۴۲</sup> و چون از کشتی بیرون شدند، مردم در حال او را شناختند، <sup>۴۳</sup> و در همه آن نواحی بشتاب می‌گشتند و بیماران را بر تخت‌نهادند، هر جا که می‌شنیدند که او در آنجا است، می‌آوردند. <sup>۴۴</sup> و هر جایی که به دهات یا شهرها یا اراضی می‌رفت، مریضان را بر راهها می‌گذارند و از او خواهش می‌نمودند که محض دامن ردای او را لمس کنند و هر که آن را لمس می‌کرد شفامی یافت.

و فریسیان و بعضی کاتبان از اورشلیم آمده، نزد او جمع شدند. <sup>۱</sup> چون بعضی از شاگردان او را دیدند که با دستهای ناپاک یعنی ناشسته نان می‌خورند، ملامت نمودند، <sup>۲</sup> زیرا که فریسیان و همه یهود تمسک به تقلید مشایخ نموده، تا دستها را بدقت نشویند غذا نمی‌خورند، <sup>۳</sup> و چون از بازارها آیند تا نشویند چیزی نمی‌خورند و بسیار رسوم دیگر هست که نگاه می‌دارند چون شستن پیاله‌ها و آفتابه‌ها و ظروف مس و کرسها. <sup>۴</sup> پس فریسیان و کاتبان از او پرسیدند: «چون است که شاگردان تو به تقلید مشایخ سلوک نمی‌نمایند بلکه به دستهای ناپاک نان می‌خورند؟» <sup>۵</sup> در جواب ایشان گفت: «نیکو اخبار نموداشعیا درباره شمایی ریاکاران، چنانکه مکتوب است: این قوم به لبهای خود مرا حرمت می‌دارند لیکن دلشان از من دور است. <sup>۶</sup> پس مرا عبث عبادت می‌نمایند زیرا که رسوم انسانی را به جای فرایض تعلیم می‌دهند، <sup>۷</sup> زیرا حکم خدا را ترک کرده، تقلید انسان را نگاه می‌دارند، چون شستن آفتابه‌ها و پیاله‌ها و چنین رسوم دیگر بسیار بعمل می‌آورید.» <sup>۸</sup> پس بدیشان گفت که «حکم خدا را نیکو باطل ساخته‌اید تا تقلید خود را محکم بدارید. <sup>۹</sup> از اینجهت که موسی گفت پدر و مادر خود را حرمت دار و هر که پدر یا مادر را دشنام دهد، البته هلاک گردد. <sup>۱۰</sup> لیکن شما می‌گویید که هرگاه شخصی به پدر یا مادر خود گوید: «آنچه از من نفع یابی قربان یعنی هدیه برای خداست» <sup>۱۱</sup> و بعد از این او را اجازت نمی‌دهید که پدر یا مادر خود را هیچ خدمت کند. <sup>۱۲</sup> پس کلام خدا را به تقلیدی که خود جاری ساخته‌اید، باطل می‌سازید و کارهای مثل این بسیار بهجامی آورید.» <sup>۱۳</sup> پس آن جماعت را پیش خوانده، بدیشان گفت: «همه شما به من گوش دهید و فهم کنید. <sup>۱۴</sup> هیچ چیز نیست که از بیرون آدم داخل او گشته، بتواند او را نجس سازد بلکه آنچه از درونش صادر شود آن است که آدم را ناپاک می‌سازد. <sup>۱۵</sup> هر که گوش شنوا دارد بشنود.» <sup>۱۶</sup> و چون از نزد جماعت به خانه درآمد، شاگردانش معنی مثل را از او پرسیدند. <sup>۱۷</sup> بدیشان گفت: «مگر شما نیز همچین بی‌فهم هستید و نمی‌دانید که آنچه از بیرون داخل آدم می‌شود، نمی‌تواند او را ناپاک سازد، <sup>۱۸</sup> زیرا که داخل دلش نمی‌شود بلکه به شکم می‌رود و خارج می‌شود به مزبله‌ای که این همه خوراک را پاک می‌کند.» <sup>۱۹</sup> و گفت: «آنچه از آدم بیرون آید، آن است که انسان را ناپاک می‌سازد، <sup>۲۰</sup> زیرا که از درون دل انسان صادر می‌شود، خیالات بد و زنا و فسق و قتل و دزدی <sup>۲۱</sup> و طمع و خبانت و مکر و شهوت‌پرستی و چشم بد و کفر و غرور و جهالت. <sup>۲۲</sup> تمامی این چیزهای بد از درون صادر می‌گردد و آدم را ناپاک می‌گرداند.» <sup>۲۳</sup> پس از آنجا برخاسته به حوالی صور و صیدون رفته، به خانه درآمد و خواست که هیچکس مطلع نشود، لیکن نتوانست مخفی بماند، <sup>۲۴</sup> از

ندهند. «آنگاه ایشان را تعلیم دادن آغاز کرد که «لازم است پسر انسان بسیار زحمت کشد و از مشایخ و روسای کهنه و کاتبان رد شود و کشته شده، بعد از سه روز برخیزد.»<sup>۳۲</sup> و چون این کلام را علانیه فرمود، پطرس او را گرفته، به منع کردن شروع نمود. «اما او برگشته، به شاگردان خودنگریسته، پطرس را نهیب داد و گفت: «ای شیطان از من دور شو، زیرا امور الهی را اندیشه نمی کنی بلکه چیزهای انسانی را.»<sup>۳۳</sup> پس مردم را با شاگردان خود خوانده، گفت: «هرکه خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته، مرا متابعت نماید.<sup>۳۴</sup> زیرا هرکه خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاک سازد؛ و هرکه جان خود را بجهت من وانجیل بر باد دهد آن را بر هاند.<sup>۳۵</sup> زیرا که شخص را چه سود دارد هر گاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟<sup>۳۶</sup> یا آنکه آدمی چه چیز را به عوض جان خود بدهد؟<sup>۳۷</sup> زیرا هرکه در این فرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان من شرمنده شود، پسر انسان نیز وقتی که با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید، از او شرمنده خواهدگردید.»

۹ و بدیشان گفت: «هرآینه به شما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا می‌باشند که تاملکوت خدا را که به قوت می‌آید نبینند، ذائقه موت را نخواهند چشید.»<sup>۱</sup> و بعد از شش روز، عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته، ایشان را تنها بر فراز کوهی به خلوت برد و هیاتش در نظر ایشان متغیر گشت.<sup>۲</sup> و لباس او درخشان و چون برف بغایت سفید گردید، چنانکه هیچ‌گازی بر روی زمین نمی‌تواند چنان سفید نماید.<sup>۳</sup> و الیاس با موسی بر ایشان ظاهر شده، با عیسی گفتگو می‌کردند.<sup>۴</sup> پس پطرس ملتفت شده، به عیسی گفت: «ای استاد، بودن ما در اینجا نیکو است! پس سه سایبان می‌سازیم، یکی برای تو و دیگری برای موسی و سومی برای الیاس!»<sup>۵</sup> از آنرو که نمی‌دانست چه بگوید، چونکه هراسان بودند.<sup>۶</sup> ناگاه ابری بر ایشان سایه انداخت و آوازی از ابردر رسید که «این است پسر حبیب من، از اوبشنوید.»<sup>۷</sup> در ساعت گرداگرد خود نگریسته، جز عیسی تنها با خود هیچ‌کس را ندیدند.<sup>۸</sup> و چون از کوه به زیر می‌آمدند، ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برخیزد، از آنچه دیده‌اند کسی را خبر ندهند.<sup>۹</sup> و این سخن را در خاطر خود نگاه داشته، از یکدیگر سوال می‌کردند که بر خاستن از مردگان چه باشد.<sup>۱۰</sup> پس از او استفسار کرده، گفتند: «چرا کاتبان می‌گویند که الیاس باید اول بیاید؟»<sup>۱۱</sup> و در جواب ایشان گفت که «الیاس البته اول می‌آید و همه چیز را اصلاح می‌نماید و چگونه درباره پسرانسان مکتوب است که می‌باید زحمت بسیار کشد و حقیر شمرده شود.<sup>۱۲</sup> لیکن به شما می‌گویم که الیاس هم آمد و با وی آنچه خواستند کردند، چنانچه در حق وی نوشته شده است.»<sup>۱۳</sup> پس چون نزد شاگردان خود رسید، جمعی کثیر گرد ایشان دید و بعضی از کاتبان را که با ایشان مباحثه می‌کردند.<sup>۱۴</sup> در ساعت، تمامی خلق چون او را دیدند در حیرت افتادند و دوان دوان آمده، او را سلام دادند.<sup>۱۵</sup> آنگاه از کاتبان پرسید که «با اینها چه مباحثه دارید؟»<sup>۱۶</sup> یکی از آن میان در جواب گفت: «ای استاد، پسر خود رانزد تو آوردیم که روحی گنگ دارد،<sup>۱۷</sup> و هر جا که او را بگیرد می‌اندازدش، چنانچه کف برآورده، دندانهایم بهم می‌ساید و خشک می‌گردد. پس شاگردان تو را گفتم که او را بیرون کنند، نتوانستند.»<sup>۱۸</sup> او ایشان را جواب داده، گفت: «ای فرقه بی‌ایمان تا کی با شما باشم و تا چه خدمت‌محل شما شوم! او را نزد من آورید.»<sup>۱۹</sup> پس او را نزد وی آوردند. چون او را دید، فور آن روح او را مصروع کرد تا بر زمین افتاده، کف برآورد و غلطان شد.<sup>۲۰</sup> پس از پدر وی پرسید: «چند وقت است که او را این حالت است؟» گفت: «از طفولیت.<sup>۲۱</sup> و بارها او را در آتش و در آب انداخت تا او را هلاک کند. حال اگر می‌توانی بر ماترحم کرده، ما را مدد فرما.»<sup>۲۲</sup> عیسی وی را گفت: «اگر می‌توانی ایمان آری، مومن را همه چیز ممکن است.»<sup>۲۳</sup> در ساعت پدر طفل فریادبر آورده، گریه‌کنان گفت: «ایمان می‌آورم ای خداوند، بی‌ایمانی مرا امداد فرما.»<sup>۲۴</sup> چون عیسی دید که گروهی گرد او به شتاب می‌آیند، روح پلید را نهیب داده، به وی فرمود: «ای روح گنگ و کر من تو را حکم می‌کنم از او در آی و دیگر داخل او مشو!»<sup>۲۵</sup> پس صبحه زده و او را بیدت مصروع نموده، بیرون آمد و مانند مرده گشت، چنانکه بسیاری گفتند که فوت شد.<sup>۲۶</sup> اما عیسی دستش را گرفته، برخیزانیدش که برپایستاد.<sup>۲۷</sup> و چون به خانه درآمد، شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم؟»<sup>۲۸</sup> ایشان را گفت: «این جنس به هیچ وجه

۱۰ و از آنجا برخاسته، از آن طرف اردن به نواحی یهودیه آمد. و گروهی باز نزد وی جمع شدند و او بر حسب عادت خود، باز بدیشان تعلیم می‌داد.<sup>۱</sup> آنگاه فریسیان پیش آمده، از روی امتحان از او سوال نمودند که «آیا مرد را طلاق دادن زن خویش جایز است.»<sup>۲</sup> در جواب ایشان گفت: «موسی شما را چه فرموده است؟»<sup>۳</sup> گفتند: «موسی اجازت داد که طلاق نامه بنویسند و رهاکنند.»<sup>۴</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «بسیب سنگلی شما این حکم را برای شما نوشت. لیکن از ابتدای خلقت، خدا ایشان را مرد و زن آفرید.<sup>۵</sup> و آن جهت باید مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش بیبوندند،<sup>۶</sup> و این دو یک تن خواهند بود چنانکه از آن پس دو نیستند بلکه یک جسد.<sup>۷</sup> پس آنچه خدا پیوست، انسان آن را جدا نکند.»<sup>۸</sup> و در خانه باز شاگردانش از این مقدمه از وی سوال نمودند.<sup>۹</sup> بدیشان گفت: «هرکه زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند، برحق وی زنا کرده باشد.<sup>۱۰</sup> و اگر زن از شوهر خود جدا شود و منکوحه دیگری گردد، مرتکب زنا شود.»<sup>۱۱</sup> و بچه‌های کوچک را نزد او آوردند تا ایشان را لمس نماید؛ اما شاگردان آوردگان را منع کردند.<sup>۱۲</sup> چون عیسی این را بدید، خشم نموده، بدیشان گفت: «بگذارید که بچه‌های کوچک نزد من آیند و ایشان را مانع نشوید، زیرا ملکوت خدا از امثال اینها است.<sup>۱۳</sup> هرآینه به شما می‌گویم هرکه ملکوت خدا را مثل بچه کوچک قبول نکند، داخل آن نشود.»<sup>۱۴</sup> پس ایشان را در آغوش کشید و دست بر ایشان نهاده، برکت داد.<sup>۱۵</sup> چون به راه می‌رفت، شخصی دوان دوان آمده، پیش او زانو زده، سوال نمود که «ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم؟»<sup>۱۶</sup> عیسی بدو گفت: «چرا مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط؟»<sup>۱۷</sup> احکام را می‌دانی، زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، دغا بازی مکن، پدر و مادر خود را حرمت دار.<sup>۱۸</sup> و در جواب وی گفت: «ای استاد، این همه را از طفولیت نگاه داشتم.»<sup>۱۹</sup> عیسی به وی نگریسته، او

ندهند. «آنگاه ایشان را تعلیم دادن آغاز کرد که «لازم است پسر انسان بسیار زحمت کشد و از مشایخ و روسای کهنه و کاتبان رد شود و کشته شده، بعد از سه روز برخیزد.»<sup>۳۲</sup> و چون این کلام را علانیه فرمود، پطرس او را گرفته، به منع کردن شروع نمود. «اما او برگشته، به شاگردان خودنگریسته، پطرس را نهیب داد و گفت: «ای شیطان از من دور شو، زیرا امور الهی را اندیشه نمی کنی بلکه چیزهای انسانی را.»<sup>۳۳</sup> پس مردم را با شاگردان خود خوانده، گفت: «هرکه خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را برداشته، مرا متابعت نماید.<sup>۳۴</sup> زیرا هرکه خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاک سازد؛ و هرکه جان خود را بجهت من وانجیل بر باد دهد آن را بر هاند.<sup>۳۵</sup> زیرا که شخص را چه سود دارد هر گاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟<sup>۳۶</sup> یا آنکه آدمی چه چیز را به عوض جان خود بدهد؟<sup>۳۷</sup> زیرا هرکه در این فرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان من شرمنده شود، پسر انسان نیز وقتی که با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید، از او شرمنده خواهدگردید.»

۹ و بدیشان گفت: «هرآینه به شما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا می‌باشند که تاملکوت خدا را که به قوت می‌آید نبینند، ذائقه موت را نخواهند چشید.»<sup>۱</sup> و بعد از شش روز، عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته، ایشان را تنها بر فراز کوهی به خلوت برد و هیاتش در نظر ایشان متغیر گشت.<sup>۲</sup> و لباس او درخشان و چون برف بغایت سفید گردید، چنانکه هیچ‌گازی بر روی زمین نمی‌تواند چنان سفید نماید.<sup>۳</sup> و الیاس با موسی بر ایشان ظاهر شده، با عیسی گفتگو می‌کردند.<sup>۴</sup> پس پطرس ملتفت شده، به عیسی گفت: «ای استاد، بودن ما در اینجا نیکو است! پس سه سایبان می‌سازیم، یکی برای تو و دیگری برای موسی و سومی برای الیاس!»<sup>۵</sup> از آنرو که نمی‌دانست چه بگوید، چونکه هراسان بودند.<sup>۶</sup> ناگاه ابری بر ایشان سایه انداخت و آوازی از ابردر رسید که «این است پسر حبیب من، از اوبشنوید.»<sup>۷</sup> در ساعت گرداگرد خود نگریسته، جز عیسی تنها با خود هیچ‌کس را ندیدند.<sup>۸</sup> و چون از کوه به زیر می‌آمدند، ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برخیزد، از آنچه دیده‌اند کسی را خبر ندهند.<sup>۹</sup> و این سخن را در خاطر خود نگاه داشته، از یکدیگر سوال می‌کردند که بر خاستن از مردگان چه باشد.<sup>۱۰</sup> پس از او استفسار کرده، گفتند: «چرا کاتبان می‌گویند که الیاس باید اول بیاید؟»<sup>۱۱</sup> و در جواب ایشان گفت که «الیاس البته اول می‌آید و همه چیز را اصلاح می‌نماید و چگونه درباره پسرانسان مکتوب است که می‌باید زحمت بسیار کشد و حقیر شمرده شود.<sup>۱۲</sup> لیکن به شما می‌گویم که الیاس هم آمد و با وی آنچه خواستند کردند، چنانچه در حق وی نوشته شده است.»<sup>۱۳</sup> پس چون نزد شاگردان خود رسید، جمعی کثیر گرد ایشان دید و بعضی از کاتبان را که با ایشان مباحثه می‌کردند.<sup>۱۴</sup> در ساعت، تمامی خلق چون او را دیدند در حیرت افتادند و دوان دوان آمده، او را سلام دادند.<sup>۱۵</sup> آنگاه از کاتبان پرسید که «با اینها چه مباحثه دارید؟»<sup>۱۶</sup> یکی از آن میان در جواب گفت: «ای استاد، پسر خود رانزد تو آوردیم که روحی گنگ دارد،<sup>۱۷</sup> و هر جا که او را بگیرد می‌اندازدش، چنانچه کف برآورده، دندانهایم بهم می‌ساید و خشک می‌گردد. پس شاگردان تو را گفتم که او را بیرون کنند، نتوانستند.»<sup>۱۸</sup> او ایشان را جواب داده، گفت: «ای فرقه بی‌ایمان تا کی با شما باشم و تا چه خدمت‌محل شما شوم! او را نزد من آورید.»<sup>۱۹</sup> پس او را نزد وی آوردند. چون او را دید، فور آن روح او را مصروع کرد تا بر زمین افتاده، کف برآورد و غلطان شد.<sup>۲۰</sup> پس از پدر وی پرسید: «چند وقت است که او را این حالت است؟» گفت: «از طفولیت.<sup>۲۱</sup> و بارها او را در آتش و در آب انداخت تا او را هلاک کند. حال اگر می‌توانی بر ماترحم کرده، ما را مدد فرما.»<sup>۲۲</sup> عیسی وی را گفت: «اگر می‌توانی ایمان آری، مومن را همه چیز ممکن است.»<sup>۲۳</sup> در ساعت پدر طفل فریادبر آورده، گریه‌کنان گفت: «ایمان می‌آورم ای خداوند، بی‌ایمانی مرا امداد فرما.»<sup>۲۴</sup> چون عیسی دید که گروهی گرد او به شتاب می‌آیند، روح پلید را نهیب داده، به وی فرمود: «ای روح گنگ و کر من تو را حکم می‌کنم از او در آی و دیگر داخل او مشو!»<sup>۲۵</sup> پس صبحه زده و او را بیدت مصروع نموده، بیرون آمد و مانند مرده گشت، چنانکه بسیاری گفتند که فوت شد.<sup>۲۶</sup> اما عیسی دستش را گرفته، برخیزانیدش که برپایستاد.<sup>۲۷</sup> و چون به خانه درآمد، شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم؟»<sup>۲۸</sup> ایشان را گفت: «این جنس به هیچ وجه

اینجا خواهد فرستاد.»<sup>۴</sup> پس رفته کره‌ای بیرون دروازه در شارع عام بسته یافتند و آن را باز می‌کردند،<sup>۵</sup> که بعضی از حاضرین بدیشان گفتند: «چه‌کار دارید که کره را باز می‌کنید؟» آن دو نفر چنانکه عیسی فرموده بود، بدیشان گفتند. پس ایشان را اجازت دادند. آنگاه کره را به نزد عیسی آورده، رخت خود را بر آن افکندند تا بر آن سوار شد.<sup>۶</sup> و بسیاری رختهای خود و بعضی شاخه‌ها از درختان بریده، بر راه گسترانیدند.<sup>۷</sup> و آنانی که پیش و پس می‌رفتند، فریادکنان می‌گفتند: «هوشیعانا، مبارک باد کسی که به نام خداوندی آید.»<sup>۸</sup> مبارک باد ملکوت پدر ما داود که می‌آید به اسم خداوند. هوشیعانا در اعلیٰ علین.»<sup>۹</sup> و عیسی وارد اورشلیم شده، به هیکل درآمد و به هم‌چیز ملاحظه نمود. چون وقت شام شد بان دوازده به بیت عنیا رفت.<sup>۱۰</sup> بامدادان چون از بیت عنیا بیرون می‌آمدند، گرسنه شد.<sup>۱۱</sup> ناگاه درخت انجیری که برگ داشت از دور دیده، آمد تا شاید چیزی بر آن بیاید. اما چون نزد آن رسید، جز برگ بر آن هیچ نیافت زیرا که موسم انجیر نرسیده بود.<sup>۱۲</sup> پس عیسی توجه نموده، بدان فرمود: «از این پس تا به اید، هیچ‌کس از تو میوه نخواهد خورد.» و شاگردانش شنیدند.<sup>۱۳</sup> پس وارد اورشلیم شدند. و چون عیسی داخل هیکل گشت، به بیرون کردن آنانی که در هیکل خرید و فروش می‌کردند شروع نمود و تخت‌های صرافان و کرسیهای کیوتز فروشان را واژگون ساخت،<sup>۱۴</sup> و گذاشت که کسی با ظرفی از میان هیکل بگذرد،<sup>۱۵</sup> و تعلیم داده، گفت: «آیا مکتوب نیست که خانه من خانه عبادت تمامی امتهای نامیده خواهد شد؟ اما شما آن را مغاره دزدان ساخته‌اید.»<sup>۱۶</sup> چون روسای کهنه و کاتبان این را بشنیدند، در صدد آن شدند که او را چطور هلاک سازند زیرا که از وی ترسیدند چون که همه مردم از تعلیم وی متحیر می‌بودند.<sup>۱۷</sup> چون شام شد، از شهر بیرون رفت.<sup>۱۸</sup> صبحگاهان، در اثنای راه، درخت انجیر راز ریشه خشک یافتند.<sup>۱۹</sup> پطرس به‌خاطر آورده، وی را گفت: «ای استاد، اینک درخت انجیری که نفرینش کردی خشک شده!»<sup>۲۰</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «به خدا ایمان آورید،<sup>۲۱</sup> زیرا که هر آینه به شما می‌گویم هر که بدین کوه گوید منتقل شده، به دریا افکنده شو و در دل خود شک نداشته باشد بلکه یقین دارد که آنچه گوید می‌شود، هر آینه هر آنچه گوید بدو عطا شود.<sup>۲۲</sup> بنابراین به شما می‌گویم آنچه در عبادت سوال می‌کنید، یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد.<sup>۲۳</sup> و وقتی که به دعا بایستید، هرگاه کسی به شما خطا کرده باشد، او را ببخشید تا آنکه پدر شما نیز که در آسمان است، خطایای شما را معاف دارد.<sup>۲۴</sup> اما هرگاه شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است تقصیرهای شما را نخواهد بخشید.»<sup>۲۵</sup> و باز به اورشلیم آمدند. و هنگامی که او در هیکل می‌خرامید، روسای کهنه و کاتبان و مشایخ نزد وی آمده،<sup>۲۶</sup> گفتندش: «به چه قدرت این کارها را می‌کنی و کیست که این قدرت را به توداده است تا این اعمال را به‌جا آری؟»<sup>۲۷</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «من از شما نیز سخنی می‌پرسم، مرا جواب دهید تا من هم به شما گویم به چه قدرت این کارها را می‌کنم.»<sup>۲۸</sup> تعمید یحیی از آسمان بود یا از انسان؟ مرا جواب دهید.»<sup>۲۹</sup> ایشان در دل‌های خود تفکر نموده، گفتند: «اگر گویی از آسمان بود، هر آینه گوید پس چرا بدو ایمان نیاوردید.»<sup>۳۰</sup> و اگر گویی از انسان بود، از خلق بیم داشتند از آنجا که همه یحیی را نبیای برحق می‌دانستند.<sup>۳۱</sup> پس در جواب عیسی گفتند: «نمی‌دانیم.» عیسی بدیشان جواب داد: «من هم شما را نمی‌گویم که به کدام قدرت این کارها را به‌جا می‌آورم.»

۱۲ پس به مثل‌ها به ایشان آغاز سخن نمود که «شخصی تاکستانی غرس نموده، حصاری گردش کشید و چرخستی ساخت و برچی بنا کرده، آن را به دهقانان سپرد و سفر کرد.<sup>۱</sup> و در موسم، نوکری نزد دهقانان فرستاد تا از میوه باغ از باغبانان بگیرد.<sup>۲</sup> اما ایشان او را گرفته، زدن و تهی‌دست روانه نمودند.<sup>۳</sup> باز نوکری دیگر نزد ایشان روانه نمود. او را نیز سنگسار کرده، سراو را شکستند و بی‌حرمت کرده، برگردانیدندش.<sup>۴</sup> پس یک نفر دیگر فرستاده، او را نیز کشتند و بسادیگران را که بعضی را زدند و بعضی را به قتل رسانیدند.<sup>۵</sup> و بالاخره یک پسر حبیب خود را باقی داشت. او را نزد ایشان فرستاده، گفت: پسر مرا حرمت خواهند داشت.<sup>۶</sup> لیکن دهقانان با خود گفتند: این وارث است؛ بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما گردد.<sup>۷</sup> پس او را گرفته، مقتول ساختند و او را بیرون از تاکستان افکندند.<sup>۸</sup> پس صاحب تاکستان چه خواهد کرد؟ او خواهد آمد و آن باغبان را هلاک ساخته، باغ را به دیگران خواهد سپرد.<sup>۹</sup> آیا این نوشته

را محبت نمود و گفت: «تو را یک چیز ناقص است: برو و آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و ببا صلیب را برداشته، مرا پیروی کن.»<sup>۱۰</sup> لیکن او از این سخن ترش رو و محزون گشته، روانه گردید زیرا اموال بسیار داشت.<sup>۱۱</sup> آنگاه عیسی گردگرد خود نگریسته، به شاگردان خود گفت: «چه دشوار است که توانگران داخل ملکوت خدا شوند.»<sup>۱۲</sup> چون شاگردانش از سخنان او در حیرت افتادند، عیسی باز توجه نموده، بدیشان گفت: «ای فرزندان، چه دشوار است دخول آنانی که به مال و اموال توکل دارند در ملکوت خدا! سهل‌تر است که شتر به سوراخ سوزن درآید از اینکه شخص دولتمند به ملکوت خدا داخل شود!»<sup>۱۳</sup> ایشان بغایت متحیر گشته، با یکدیگر می‌گفتند: «پس که می‌توانند نجات یابند؟»<sup>۱۴</sup> عیسی به ایشان نظر کرده، گفت: «نزد انسان محال است لیکن نزد خدا نیست زیرا که همه چیز نزد خدا ممکن است.»<sup>۱۵</sup> پطرس بدو گفتن گرفت که «اینک ما همه چیز را ترک کرده، تورا پیروی کرده‌ایم.»<sup>۱۶</sup> عیسی جواب فرمود: «هر آینه به شما می‌گویم کسی نیست که خانه پدران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا اولاد یا املاک را بجهت من و انجیل ترک کند،<sup>۱۷</sup> جز اینکه الحال در این زمان صد چندان یابد از خانه‌ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک یا زحمات، و در عالم آینده حیات جاودانی را.»<sup>۱۸</sup> اما پسا اولین که آخرین می‌گردند آخرین اولین.»<sup>۱۹</sup> و چون در راه به سوی اورشلیم می‌رفتند و عیسی در جلو ایشان می‌خرامید، در حیرت افتادند و چون از عقب او می‌رفتند، ترس بر ایشان مستولی شد. آنگاه آن دوازده را باز به کنار کشیده، شروع کرد به اطلاع دادن به ایشان از آنچه بر وی وارد می‌شد،<sup>۲۰</sup> که «اینک به اورشلیم می‌رویم و پسر انسان به‌دست روسای کهنه و کاتبان تسلیم شود و بر وی فتوی قتل دهند و او را به امتهای سپارند،<sup>۲۱</sup> و بر وی سخریه نموده، تازیانه‌اش زنند و آب دهان بر وی افکنند، او را خواهند کشت و روز سوم خواهد برخاست.»<sup>۲۲</sup> آنگاه یعقوب و یوحنا دو پسر زبیدی نزد وی آمده، گفتند: «ای استاد، می‌خواهیم آنچه از تو سوال کنیم برای ما بکنی.»<sup>۲۳</sup> ایشان را گفت: «چه می‌خواهید برای شما بکنم؟»<sup>۲۴</sup> گفتند: «به ما عطا فرما که یکی به طرف راست و دیگری برچپ تو در جلال تو بنشینیم.»<sup>۲۵</sup> عیسی ایشان را گفت: «نمی‌فهمید آنچه می‌خواهید. آیا می‌توانید آن پیاپی را که من می‌نوشم، بنوشید و تعمیدی را که من می‌پذیرم، بپذیرید؟»<sup>۲۶</sup> وی را گفتند: «می‌توانیم.» عیسی بدیشان گفت: «پیاپی را که من می‌نوشم خواهید آشامید و تعمیدی را که من می‌پذیرم خواهید پذیرفت.<sup>۲۷</sup> لیکن نشستن به‌دست راست و چپ من از آن من نیست که بدمه جز آنانی را که از بهر ایشان مهیا شده است.»<sup>۲۸</sup> و آن ده نفر چون شنیدند بر یعقوب و یوحنا خشم گرفتند.<sup>۲۹</sup> عیسی ایشان را خوانده، به ایشان گفت: «می‌دانید آنانی که حکام امتهای شمرده می‌شوند بر ایشان ریاست می‌کنند و بزرگانشان بر ایشان مسلطند.<sup>۳۰</sup> لیکن در میان شما چنین نخواهد بود، بلکه هر که خواهد در میان شما بزرگ شود، خادم شما باشد.<sup>۳۱</sup> و هر که خواهد مقدم بر شما شود، غلام همه باشد.<sup>۳۲</sup> زیرا که پسر انسان نیز نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند.»<sup>۳۳</sup> و وارد اریحا شدند. و وقتی که او باشاگردان خود و جمعی کثیر از اریحا بیرون می‌رفت، بارتیمانوس کور، پسر تیماوس بر کناره راه نشسته، گدایی می‌کرد.<sup>۳۴</sup> چون شنید که عیسی ناصری است، فریاد کردن گرفت و گفت: «ای عیسی ابن داود بر من ترحم کن.»<sup>۳۵</sup> و چندان که بسیاری او را نهیب می‌دادند که خاموش شود، زیادتر فریاد برمی‌آورد که پسر داودا بر من ترحم فرما.<sup>۳۶</sup> پس عیسی ایستاده، فرمود تا او را بخوانند. آنگاه آن کور را خوانده، بدو گفتند: «خاطر جمع دار برخیز که تو را می‌خوانند.»<sup>۳۷</sup> در ساعت ردای خود را دور انداخته، بر پا جست و نزد عیسی آمد.<sup>۳۸</sup> عیسی به وی التفات نموده، گفت: «چه می‌خواهی از بهر تو نمایم؟» کور بدو گفت: «یا سیدی آنکه بینایی یابم.»<sup>۳۹</sup> عیسی بدو گفت: «برو که ایمانت تو را شفا داده است.» در ساعت بینا گشته، از عقب عیسی در راه روانه شد.

۱۱ و چون نزدیک به اورشلیم به بیت‌فاجی و بیت عنیا بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،<sup>۱</sup> بدیشان گفت: «بدین قریه‌ای که پیش روی شما است بروید و چون وارد آن شدید، در ساعت کره الاغی را بسته خواهید یافت که تا به حال هیچ‌کس بر آن سوار نشده؛ آن را باز کرده، بیاورید.<sup>۲</sup> و هرگاه کسی به شما گوید چرا چنین می‌کنید، گوید خداوند بدین احتیاج دارد؛ بی‌تامل آن را به

راخوانده‌اید: سنگی که معمارانش رد کردند، همان سر زاویه گردید؟<sup>۱۱</sup> این از جانب خداوند شد و در نظر ما عجیب است.<sup>۱۲</sup> آنگاه خواستند او را گرفتار سازند، اما از خلق می‌ترسیدند، زیرا می‌دانستند که این مثل رابرای ایشان آورد. پس او را واگذارده، برفتند.<sup>۱۳</sup> و چند نفر از فریسیان و هیرودیان را نزدی فرستادند تا او را به سخنی به دام آورند.<sup>۱۴</sup> ایشان آمده، بدو گفتند: «ای استاد، ما را یقین است که تو راستگو هستی و از کسی باک نداری، چون که به ظاهر مردم نمی‌نگری بلکه طریق خدارا به راستی تعلیم می‌نمایی. جزیه دادن به قیصر جایز است یا نه؟ بدهیم یا ندهیم؟<sup>۱۵</sup> اما اوریاکاری ایشان را درک کرده، بدیشان گفت: «چرامرا امتحان می‌کنید؟ دیناری نزد من آرید تا آن را ببینم.»<sup>۱۶</sup> چون آن را حاضر کردند، بدیشان گفت: «این صورت و رقم از آن کیست؟» وی را گفتند: «از آن قیصر.»<sup>۱۷</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «آنچه از قیصر است، به قیصر رد کنید و آنچه از خداست، به خدا.» و از او متعجب شدند.<sup>۱۸</sup> و صدوقیان که منکر هستند نزد وی آمده، از او سوال نموده، گفتند: «ای استاد، موسی به ما نوشت که هرگاه برادر کسی بمیرد و زنی بازگذاشته، اولادی نداشته باشد، برادرش زن او را بگیرد تا از بهر برادر خود نسلی پیدا نماید.<sup>۱۹</sup> پس هفت برادر بودند که نخستین، زنی گرفته، بمرد اولادی نگذاشت.<sup>۲۰</sup> پس ثانی او را گرفته، هم بی‌اولاد فوت شد و همچنین سومی.<sup>۲۱</sup> تا آنکه آن هفت او را گرفتند و اولادی نگذاشتند و بعد از همه، زن فوت شد.<sup>۲۲</sup> پس در قیامت چون برخیزند، زن کدامیک از ایشان خواهد بود از آنجهت که هر هفت، او را به زنی گرفته بودند؟<sup>۲۳</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا گمراه نیستید از آنرو که کتب و قوت خدا را نمی‌دانید؟<sup>۲۴</sup> زیرا هنگامی که از مردگان برخیزند، نه نکاح می‌کنند و نه منکوحه می‌گردند، بلکه مانند فرشتگان، در آسمان می‌باشند.<sup>۲۵</sup> اما در باب مردگان که برمی‌خیزند، در کتاب موسی در ذکر یوته نخوانده‌اید چگونه خدا او را خطاب کرده، گفت که منم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب.<sup>۲۶</sup> و او خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است. پس شما بسیار گمراه شده‌اید.»<sup>۲۷</sup> و یکی از کاتبان، چون مباحثه ایشان را شنیده، دید که ایشان را جواب نیکو داد، پیش آمده، از او پرسید که «اول همه احکام کدام است؟»<sup>۲۸</sup> عیسی او را جواب داد که «اول همه احکام این است که بشنوی اسرانیل، خداوند خدای ما خداوند واحد است.<sup>۲۹</sup> و خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما، که اول از احکام این است.<sup>۳۰</sup> و دوم مثل اول است که همسایه خود را چون نفس خود محبت نما. بزرگتر از این دو، حکمی نیست.»<sup>۳۱</sup> کاتب وی را گفت: «افزاین ای استاد، نیکو گفتی، زیرا خداوند است و سوای او دیگری نیست،<sup>۳۲</sup> و او رابه تمامی دل و تمامی فهم و تمامی نفس و تمامی قوت محبت نمودن و همسایه خود را مثل خود محبت نمودن، از همه قربانی‌های سوختنی و هدایا افضل است.»<sup>۳۳</sup> چون عیسی بدید که عاقلانه جواب داد، به وی گفت: «از ملکوت خدادور نیستی.» و بعد از آن، هیچ‌کس جرأت نکرد که از او سوالی کند.<sup>۳۴</sup> و هنگامی که عیسی در هیکل تعلیم می‌داد، متوجه شده، گفت: «چگونه کاتبان می‌گویند که مسیح پسر داود است؟<sup>۳۵</sup> و حال آنکه خود داود در روح‌القدس می‌گوید که خداوند به خداوند من گفت برطرف راست من بنشین تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم؟<sup>۳۶</sup> خود داود او را خداوند می‌خواند؛ پس چگونه او را پسر می‌باشند؟» و عوام الناس کلام او را به خشنودی می‌شنیدند.<sup>۳۷</sup> پس در تعلیم خود گفت: «از کاتبان احتیاط کنید که خرامیدن در لباس دراز و تعظیم‌های در بازارها<sup>۳۸</sup> و کرسی‌های اول در کنایس و جایهای صدر در ضیافت‌ها را دوست می‌دارند.<sup>۳۹</sup> اینان که خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بلعند و نماز را به ریاطول می‌دهند، عقوبت شدیدتر خواهند یافت.»<sup>۴۰</sup> و عیسی در مقابل بیت‌المال نشسته، نظاره می‌کرد که مردم به چه وضع پول به بیت‌المال می‌اندازند؛ و بسیاری از دولتمندان، بسیاری انداختند.<sup>۴۱</sup> آنگاه بیوه‌زنی فقیر آمده، دوفلس که یک ربع باشد انداخت.<sup>۴۲</sup> پس شاگردان خود را پیش خوانده، به ایشان گفت: «هر آینه به شما می‌گویم این بیوه‌زن مسکین از همه آنانی که در خزانه انداختند، بیشتر داد.<sup>۴۳</sup> زیرا که همه ایشان از زیادتی خود دادند، لیکن این زن از حاجتمندی خود، آنچه داشت انداخت، یعنی تمام معیشت خود را.»

۱۴ و بعد از دو روز، عید فصح و فطیر بود که روسای کهنه و کاتبان مترصد بودند که به چه حبله او را دستگیر کرده، به قتل رسانند.<sup>۱</sup> لیکن می‌گفتند: «نه در عید مبادا در قوم اغتشاشی پدید آید.»<sup>۲</sup> و هنگامی که او در بیت عنیا در خانه شمعون ابرص به غذا نشسته بود، زنی با شیشه‌ای از عطر گرانبها از سنبل خالص آمده، شیشه را شکسته، بر سر وی ریخت.<sup>۳</sup> و بعضی در خود خشم نموده، گفتند: «چرا این عطر تلف شد؟<sup>۴</sup> زیرا ممکن بود این عطر زیادتر از سیصد دینار فروخته، به فقرا داده شود.» و آن زن را سرزنش نمودند.<sup>۵</sup> اما عیسی گفت: «او

۱۳ و چون او از هیکل بیرون می‌رفت، یکی از شاگردانش بدو گفت: «ای استاد ملاحظه فرما چه نوع سنگها و چه عمارت‌ها است!»<sup>۱</sup> عیسی در جواب وی گفت: «آیا این عمارت‌های عظیمه را می‌نگری؟ بدان که سنگی بر سنگی گذارده

۱۳ و چون او از هیکل بیرون می‌رفت، یکی از شاگردانش بدو گفت: «ای استاد ملاحظه فرما چه نوع سنگها و چه عمارت‌ها است!»<sup>۱</sup> عیسی در جواب وی گفت: «آیا این عمارت‌های عظیمه را می‌نگری؟ بدان که سنگی بر سنگی گذارده

را واگذارید! از برای چه او راز حمت می‌دهید؟ زیرا که با من کاری نیکو کرده است، زیرا که فقرا را همیشه با خود دارید و هرگاه بخواهید می‌توانید با ایشان احسان کنید، لیکن مرا با خود دائم ندارید. آنچه در قوه او بود کرد، زیرا که جسد مرا بجهت دفن، پیش تدهین کرد. هرآینه به شما می‌گویم در هر جایی از تمام عالم که به این انجیل موعظه شود، آنچه این زن کرد نیز بجهت یادگاری وی مذکور خواهد شد. پس یهودای اسخریوطی که یکی از آن دوازده بود، به نزد روسای کهنه رفت تا او را بدیشان تسلیم کند. ایشان سخن او را شنیده، شاد شدند و بدو وعده دادند که نقدی بدو دهند. و او در صدد فرصت موافق برای گرفتاری وی برآمد. و روز اول از عید فطیر که در آن فصیح راذیح می‌کردند، شاگردانش به وی گفتند: «کجایی خواهی برویم تدارک ببینیم تا فصیح را بخوری؟» پس دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، بدیشان گفت: «به شهر بروید و شخصی با سیوی آب به شما خواهد بر خورد. از عقب وی بروید، و او به هر جایی که در آید صاحب‌خانه را گوید: استاد می‌گوید مهمانخانه کجا است تا فصح را با شاگردان خود آنجا صرف کنم؟» او با بالاخانه بزرگ مفروش و آماده به شما نشان می‌دهد. آنجا از بهر ما تدارک ببینید. شاگردانش روانه شدند و به شهر رفته، چنانکه او فرموده بود، یافتند و فصیح را آماده ساختند. شامگاهان با آن دوازده آمد. و چون نشسته غذا می‌خورند، عیسی گفت: «هرآینه به شما می‌گویم که یکی از شما که با من غذایی خورد، مرا تسلیم خواهد کرد.» ایشان غمگین گشته، یک یک گفتن گرفتند که آیا من آنم و دیگری که آیا من هستم. او در جواب ایشان گفت: «یکی از دوازده که با من دست در قاب فرورید!» به درستی که پسر انسان بطوری که درباره او مکتوب است، رحلت می‌کند. لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به واسطه او تسلیم شود. او را بهتر می‌بود که تولد نیافتی. و چون غذا می‌خورند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، بدیشان داد و گفت: «بگیرید و بخورید که این جسد من است.» و پیاله‌ای گرفته، شکر نمود و به ایشان داد و همه از آن آشامیدند. و بدیشان گفت: «این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می‌شود. هرآینه به شما می‌گویم بعد از این از عصیر انگور نخورم تا آن روزی که در ملکوت خدا آن را تازه بنوشم. و بعد از خواندن تسبیح، به سوی کوه زیتون بیرون رفتند. عیسی ایشان را گفت: «همانا همه شما امشب در من لغزش خورید، زیرا مکتوب است شبان را می‌زنم و گوسفندان پراکنده خواهند شد. اما بعد از برخاستنم، پیش از شام به جلیل خواهم رفت. پس پطرس به وی گفت: «هرگاه همه لغزش خورند، من هرگز نخورم.» عیسی وی را گفت: «هرآینه به تو می‌گویم که امروز در همین شب، قبل از آنکه خروس دومرتبه بانگ زند، تو سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.» لیکن او به تاکید زیادت می‌گفت: «هرگاه مردنم با تو لازم افتد، تو را هرگز انکار نکنم.» و دیگران نیز همچنان گفتند. و چون به موضعی که جستیمانی نام داشت رسیدند، به شاگردان خود گفت: «در اینجا بنشینید تا دعا کنم.» و پطرس و یعقوب و یوحنا را همراه برداشته، مضطرب و دل‌تنگ گردید. و بدیشان گفت: «نفس من از حزن، مشرف بر موت شد. اینجا بمانید و بیدار بمانید.» و قدری پیشتر رفته، به روی بر زمین افتاد و دعا کرد تا اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد. پس گفت: «با ابا پدر، همه چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو.» پس چون آمد، ایشان را در خواب دیده، پطرس را گفت: «ای شمعون، در خواب هستی؟ آیا نمی‌توانستی یک ساعت بیدار باشی؟» بیدار بمانید و دعا کنید تا از آزمون نیفتید. روح البته راغب است لیکن جسم ناتوان. و باز رفته، به همان کلام دعا نمود. و نیز برگشته، ایشان را در خواب یافت زیرا که چشمان ایشان سنگین شده بود و ندانستند او را چه جواب دهند. و مرتبه سوم آمده، بدیشان گفت: «ما بقی را بخوابید و استراحت کنید. کافی است! ساعت رسیده است. اینک پسر انسان به دستهای گناهکاران تسلیم می‌شود. برخیزید برویم که اکنون تسلیم‌کننده من نزدیک شد.» در ساعت وقتی که او هنوز سخن می‌گفت، یهودا که یکی از آن دوازده بود، با گروهی بسیار باشمشیرها و چوبها از جانب روسای کهنه و کاتبان و مشایخ آمدند. و تسلیم‌کننده او بدیشان نشانی داده، گفته بود: «هرکه را ببوسم، همان است. او را بگیرید و با حفظ تمام ببرید.» و در ساعت نزد وی شده، گفت: «بیا سیدی، یا سیدی.» وی را بوسید. ناگاه دستهای خود را بر وی انداخته، گرفتندش. و یکی از حاضرین شمشیر خود را کشیده، بر

یکی از غلامان رئیس کهنه زده، گوشش را ببرد. عیسی روی بدیشان کرده، گفت: «گویا بر نزد با شمشیرها و چوبها بجهت گرفتن من بیرون آمدید! هر روز در نزد شما در هیكل تعلیم می‌دادم و مرا نگرفتید. لیکن لازم است که کتب تمام گردد.» آنگاه همه او را واگذارده بگریختند. او یک جوانی با چادری بر بدن برهنه خود پیچیده، از عقب او روانه شد. چون جوانان او را گرفتند، چادر را گذارده، برهنه از دست ایشان گریخت. او و عیسی را نزد رئیس کهنه بردند و جمیع روسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع گردیدند. او و پطرس از دور در عقب او می‌آمد تا به خانه رئیس کهنه در آمده، با ملازمان بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می‌نمود. او و روسای کهنه و جمیع اهل شورا در جستجوی شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند، زیرا که هر چند بسیاری بر وی شهادت دروغ می‌دادند، اما شهادت‌های ایشان موافق نشد. و بعضی برخاسته شهادت دروغ داده، گفتند: «ما شنیدیم که او می‌گفت: من این هیكل ساخته شده به دست را خراب می‌کنم و در سه روز، دیگری را ناساخته شده به دست، بنا می‌کنم.» او در این هم باز شهادت‌های ایشان موافق نشد. پس رئیس کهنه از آن میان برخاسته، از عیسی پرسیده، گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟ چه چیز است که اینها در حق تو شهادت می‌دهند؟» اما او ساکت مانده، هیچ جواب نداد. باز رئیس کهنه از او سوال نموده، گفت: «آیا تو مسیح پسر خدای مبارک هستی؟» عیسی گفت: «من هستم؛ و پسر انسان را خواهید دید که بر طرف راست قوت نشسته، در ابرهای آسمان می‌آید.» آنگاه رئیس کهنه جامه خود را چاک زده، گفت: «دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟» پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است. و بعضی شروع نمودند به آب دهان بروی انداختن و روی او را پوشانیده، او را می‌زدند و می‌گفتند نبوت کن. ملازمان او را می‌زدند. او در وقتی که پطرس در ایوان پایین بود، یکی از کنیزان رئیس کهنه آمد و پطرس را چون دید که خود را گرم می‌کند، بر او نگرسته، گفت: «تو نیز با عیسی ناصری می‌بودی؟» او انکار نموده، گفت: «نمی‌دانم و نمی‌فهمم که تو چه می‌گویی!» و چون بیرون به دهلیز خانه رفت، ناگاه خروس بانگ زد. او بار دیگر آن کنیز را دید، به حاضرین گفتن گرفت که «این شخص از آنها است!» او باز انکار کرد. و بعد از زمانی حاضرین بار دیگر به پطرس گفتند: «در حقیقت تو از آنها می‌باشی زیرا که جلیلی نیز هستی و لهجه تو چنان است.» پس به لعن کردن و قسم خوردن شروع نمود که «آن شخص را که می‌گویید نمی‌شناسم.» ناگاه خروس مرتبه دیگر بانگ زد. پس پطرس را به خاطر آمد آنچه عیسی بدو گفته بود که «قبل از آنکه خروس دومرتبه بانگ زند، سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود.» و چون این را به خاطر آورد، بگریست.

## ۱۵

بامدادان، بی‌درنگ روسای کهنه با مشایخ و کاتبان و تمام اهل شورا مشورت نمودند و عیسی را بند نهادند، بردند و به پیلطس تسلیم کردند. پیلطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» او در جواب وی گفت: «تو می‌گویی.» و چون روسای کهنه ادعای بسیار بر او می‌نمودند، پیلطس باز از او سوال کرده، گفت: «هیچ جواب نمی‌دهی؟ ببین که چقدر بر تو شهادت می‌دهند!» اما عیسی باز هیچ جواب نداد، چنانکه پیلطس متعجب شد. او در هر عید یک زندانی، هرکه را می‌خواستند، بجهت ایشان آزاد می‌کرد. و بر ایوانی با شرکای فتنه او که در فتنه خونریزی کرده بودند، در حبس بود. آنگاه مردم صدازده، شروع کردند به خواستن که بر حسب عادت با ایشان عمل نماید. پیلطس در جواب ایشان گفت: «آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟» زیرا یافته بود که روسای کهنه او را از راه حسد تسلیم کرده بودند. اما روسای کهنه مردم را تحریض کرده بودند که بلکه برابرا را برای ایشان رها کنند. پیلطس باز ایشان را در جواب گفت: «پس چه می‌خواهید بکنم با آن کس که پادشاه یهودش می‌گویید؟» ایشان بار دیگر فریاد کردند که «او را مصلوب کن!» پیلطس بدیشان گفت: «چرا؟ چه بدی کرده است؟» ایشان بیشتر فریاد برآوردند که «او را مصلوب کن.» پس پیلطس چون خواست که مردم را خشنود گرداند، برابرا را برای ایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود. آنگاه سپاهیان او را به سربازی که دارالولایه است برده، تمام فوج را فراهم آوردند و جامه‌ای قرمز بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافته، بر سرش گذارند



غذاشسته بودند ظاهر شد و ایشان را بهسبب بی‌ایمانی و سخت دلی ایشان توبیخ نمود زیرا به آنانی که او را برخاسته دیده بودند، تصدیق نمودند. <sup>۱۵</sup> پس بدیشان گفت: «در تمام عالم بروید و جمیع خلائق را به انجیل موعظه کنید. <sup>۱۶</sup> هر که ایمان آورده، تعمید یابد نجات یابد و اما هر که ایمان نیاورد بر او حکم خواهد شد. <sup>۱۷</sup> و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود که به نام من دیوها را بیرون کنند و به زبانهای تازه حرف زنند <sup>۱۸</sup> و مارها را بردارند و اگر زهر قاتلی بخورند ضرری بدیشان نرساند و هرگاه دستها بر مریضان گذارند شفا خواهند یافت.» <sup>۱۹</sup> و خداوند بعد از آنکه به ایشان سخن گفته بود، به سوی آسمان مرتفع شده، به دست راست خدا بنشست. <sup>۲۰</sup> و ایشان بیرون رفته، در هر جاموعه می‌کردند و خداوند با ایشان کار می‌کرد و به آیاتی که همراه ایشان می‌بود، کلام را ثابت می‌گردانید.

<sup>۱۸</sup> و او را سلام کردن گرفتند که «سلامای پادشاه یهود!» <sup>۱۹</sup> و نی بر سر او زدند و آب دهان بر وی انداخته و زانو زده، بدو تعظیم می‌نمودند. <sup>۲۰</sup> و چون او را استهزا کرده بودند، لباس قرمز را از وی کنده جامه خودش را پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوبش سازند. <sup>۲۱</sup> و راهگذری را شمعون نام، از اهل قیروان که از بلوکات می‌آمد، و پدر اسکندر و فرس بود، مجبور ساختند که صلیب او را بردارد. <sup>۲۲</sup> پس او را به موضعی که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسه سر بردند <sup>۲۳</sup> و شراب مخلوط به مر به وی دادند تا بنوشد لیکن قبول نکرد. <sup>۲۴</sup> و چون او را مصلوب کردند، لباس او را تقسیم نموده، قرعه بر آن افکندند تا هر کس چه برد. <sup>۲۵</sup> و ساعت سوم بود که او را مصلوب کردند. <sup>۲۶</sup> و تقصیر نامه وی این نوشته شد: «پادشاه یهود.» <sup>۲۷</sup> و با وی دو دزد را یکی از دست راست و دیگری از دست چپ مصلوب کردند. <sup>۲۸</sup> پس تمام گشت آن نوشته‌ای که می‌گوید: «از خطاکاران محسوب گشت.» <sup>۲۹</sup> و راهگذاران او را دشنام داده و سر خود را جنبانیده، می‌گفتند: «هان ای کسی که هیکل را خراب می‌کنی و در سه روز آن را بنا می‌کنی، <sup>۳۰</sup> از صلیب به زیر آمده، خود را برهان!» <sup>۳۱</sup> و همچنین روسای کهنه و کاتبان استهزاکنان با یکدیگر می‌گفتند: «دیگران را نجات داد و نمی‌تواند خود را نجات دهد. <sup>۳۲</sup> مسیح، پادشاه اسرائیل، الان از صلیب نزول کند تا ببینیم و ایمان آوریم.» و آنانی که با وی مصلوب شدند او را دشنام می‌دادند. <sup>۳۳</sup> و چون ساعت ششم رسید تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت. <sup>۳۴</sup> و در ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده، گفت: «ابلونی ایلونی، لما سبقتی؟» یعنی «الهی الهی چرا مرا واگذاردی؟» <sup>۳۵</sup> و بعضی از حاضرین چون شنیدند گفتند: «الیاس را می‌خواند.» <sup>۳۶</sup> پس شخصی دوبده، اسفنجی را از سرکه پر کرد و بر سر نی نهاده، بدو نوشانید و گفت: «بگذارید ببینیم مگر الیاس بیاید تا او را پایین آورد.» <sup>۳۷</sup> پس عیسی آوازی بلند برآورده، جان بداد. <sup>۳۸</sup> آنگاه پرده هیکل از سر تا پا دوپاره شد. <sup>۳۹</sup> و چون یوزباشی که مقابل وی ایستاده بود، دید که بدینطور صدا زده، روح را سپرد، گفت: «فی الواقع این مرد، پسر خدا بود.» <sup>۴۰</sup> و زنی چند از دور نظر می‌کردند که از آنجمله مریم مجدلیه بود و مریم مادر یعقوب کوچک و مادر یوشا و سالومه، <sup>۴۱</sup> که هنگام بودن او در جلیل پیروی و خدمت او می‌کردند. و دیگر زنان بسیاری که به اورشلم آمده بودند. <sup>۴۲</sup> و چون شام شد، از آن جهت روز تهیه یعنی روز قبل از سبت بود، <sup>۴۳</sup> یوسف نامی از اهل رامه که مرد شریف از اعضای شورا و نیز منتظر ملکوت خدا بود آمد و جرات کرده نزد پیلاطس رفت و جسد عیسی را طلب نمود. <sup>۴۴</sup> پیلاطس تعجب کرد که بدین زودی فوت شده باشد، پس یوزباشی را طلبیده، از او پرسید که «آیا چندی گذشته وفات نموده است؟» <sup>۴۵</sup> چون از یوزباشی دریافت کرد، بدن را به یوسف ارزانی داشت. <sup>۴۶</sup> پس کتانی خرید، آن را از صلیب به زیر آورد و به آن کتان کفن کرده، در قبری که از سنگ تراشیده بود نهاد و سنگی بر سر قبر غلطانید. <sup>۴۷</sup> و مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا دیدند که کجا گذاشته شد.

**۱۶** پس چون سبت گذشته بود، مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه حنوط خرید، آمدند تا او را تدفین کنند. <sup>۱</sup> و صبح روز یکشنبه را بسیار زود وقت طلوع آفتاب بر سر قبر آمدند. <sup>۲</sup> و با یکدیگر می‌گفتند: «کیست که سنگ را برای ما از سر قبر بخلطاند؟» <sup>۳</sup> چون نگریستند، دیدند که سنگ غلطانیده شده است زیرا بسیار بزرگ بود. <sup>۴</sup> و چون به قبر درآمدند، جوانی را که جامه‌ای سفید دربرداشت بر جانب راست نشسته دیدند. پس متحیر شدند. <sup>۵</sup> او بدیشان گفت: «ترسان مباشید! عیسی ناصری مصلوب را می‌طلبید؟ او برخاسته است! در اینجا نیست. آن موضعی را که او را نهاده بودند، ملاحظه کنید. <sup>۶</sup> لیکن رفته، شاگردان او و پطرس را اطلاع دهید که پیش از شما به جلیل می‌رود. او را در آنجا خواهید دید، چنانکه به شما فرموده بود.» <sup>۷</sup> پس بزودی بیرون شده از قبر گریختند زیرا لرزه و حیرت ایشان را فرو گرفته بود و به کسی هیچ نگفتند زیرا می‌ترسیدند. <sup>۸</sup> و صبحگاهان، روز اول هفته چون برخاسته بود، نخستین به مریم مجدلیه که از او هفت دیوبیرون کرده بود ظاهر شد. <sup>۹</sup> و او رفته اصحاب او را که گریه و ماتم می‌کردند خبر داد. <sup>۱۰</sup> و ایشان چون شنیدند که زنده گشته و بدو ظاهر شده بود، باور نکردند. <sup>۱۱</sup> و بعد از آن به صورت دیگر به دو نفر از ایشان در هنگامی که به دهات می‌رفتند، هویدا گردید. <sup>۱۲</sup> ایشان رفته، دیگران را خبر دادند، لیکن ایشان را نیز تصدیق نمودند. <sup>۱۳</sup> و بعد از آن بدان یازده هنگامی که به



## لوقا

مردی را شناخته‌ام؟»<sup>۳۵</sup> فرشته در جواب وی گفت: «روح‌القدس بر تو خواهد آمد و قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند، از آنجیت آن مولود مقدس، پسر خدا خوانده خواهد شد.»<sup>۳۶</sup> و اینک ایصابات از خویشان تونیز در پیروی به پسری حامله شده و این ماه ششم است، مر او را که نازاد می‌خواندند. زیرا نزد خدا هیچ امری محال نیست.»<sup>۳۸</sup> مریم گفت: «اینک کنیز خداوندم. مرا برحسب سخن تو واقع شود.» پس فرشته از نزد او رفت.<sup>۳۹</sup> در آن روزها، مریم برخاست و به بلدی از کوهستان یهودیه بشتاب رفت.<sup>۴۰</sup> و به خانه زکریا درآمده، به ایصابات سلام کرد.<sup>۴۱</sup> و چون ایصابات سلام مریم را شنید، بچه در رحم او به حرکت آمد و ایصابات به روح‌القدس پر شده،<sup>۴۲</sup> به آواز بلند صدا زده گفت: «تو در میان زنان مبارک هستی و مبارک است ثمره رحم تو.»<sup>۴۳</sup> و از کجا این به من رسید که مادر خداوند من، به نزد من آید؟<sup>۴۴</sup> زیرا اینک چون آواز سلام تو گوش زدمن شد، بچه از خوشی در رحم من به حرکت آمد.<sup>۴۵</sup> و خوشحال او که ایمان آورد، زیرا که آنچه از جانب خداوند به وی گفته شد، به انجام خواهد رسید.»<sup>۴۶</sup> پس مریم گفت: «جان من خداوند را تمجید می‌کند،<sup>۴۷</sup> و روح من به رهاننده من خداوند آمد،<sup>۴۸</sup> زیرا برحقارت کنیز خود نظر افکند. زیرا هان از کنون تمامی طبقات مرا خوشحال خواهند خواند،<sup>۴۹</sup> زیرا آن قادر، به من کارهای عظیم کرده و نام او قدوس است،<sup>۵۰</sup> و رحمت او نسلا بعد نسل است. بر آنانی که از او می‌ترسند.<sup>۵۱</sup> به بازوی خود، قدرت را ظاهر فرمود و متکبران را به خیال دل ایشان پراکنده ساخت.<sup>۵۲</sup> جباران را از تختها به زیر افکند. و فروتنان را سرفراز گردانید.<sup>۵۳</sup> گرسنگان را به چیزهای نیکو سیر فرمود و دولت‌مندان را تهیدست رد نمود.<sup>۵۴</sup> بنده خود اسرائیل را یاری کرد، به یادگاری رحمانیت خویش،<sup>۵۵</sup> چنانکه به اجداد ما گفته بود، به ابراهیم و به ذریه او تا ابد الابد.»<sup>۵۶</sup> و مریم قریب به سه ماه نزد وی ماند. پس به خانه خود مراجعت کرد.<sup>۵۷</sup> اما چون ایصابات را وقت وضع حمل رسید، پسری بزاد.<sup>۵۸</sup> و همسایگان و خویشان او چون شنیدند که خداوند رحمت عظیمی بر وی کرده، با او شادی کردند.<sup>۵۹</sup> و واقع شد در روز هشتم چون برای ختنه طفل آمدند، که نام پدرش زکریا را بر او می‌نهادند.<sup>۶۰</sup> اما مادرش ملتفت شده، گفت: «نی بلکه به یحیی نامیده می‌شود.»<sup>۶۱</sup> به وی گفتند: «از قبیل تو هیچ‌کس این اسم را ندارد.»<sup>۶۲</sup> پس به پدرش اشاره کردند که «او را چه نام خواهی نهاد؟»<sup>۶۳</sup> او تخته‌ای خواسته بنوشت که «نام او یحیی است» و همه متعجب شدند.<sup>۶۴</sup> در ساعت، دهان و زبان او باز گشته، به حمد خدا متکلم شد.<sup>۶۵</sup> پس تمامی همسایگان ایشان، خوف مستولی گشت و جمیع این وقایع در همه کوهستان یهودیه شهرت یافت.<sup>۶۶</sup> و هر که شنید، در خاطر خود تفکر نموده، گفت: «این چه نوع طفل خواهد بود؟» و دست خداوند با وی می‌بود.<sup>۶۷</sup> و پدرش زکریا از روح‌القدس پر شده نبوت نموده، گفت: «خداوند خدای اسرائیل متبارک باد، زیرا از قوم خود تفقد نموده، برای ایشان فدایی قرار داد.»<sup>۶۹</sup> و شاخ نجاتی برای مابرا فرارشت، در خانه بنده خود داود.<sup>۷۰</sup> چنانچه به زبان مقدسین گفت که از بدو عالم انبیای اومی بودند،<sup>۷۱</sup> راهی از دشمنان ما و از دست آنانی که از ما نفرت دارند،<sup>۷۲</sup> تا رحمت را بر پدران ما بهجا آرد و عهد مقدس خود را تکرر فرماید.<sup>۷۳</sup> سوگندی که برای پدر ما ابراهیم یاد کرد،<sup>۷۴</sup> که ما را فیض عطا فرماید، تا از دست دشمنان خود راهی یافته، او را بی‌خوف عبادت کنیم.<sup>۷۵</sup> در حضور او به قدوسیت و عدالت، در تمامی روزهای عمر خود.<sup>۷۶</sup> و توای طفل نبی حضرت اعلی خوانده خواهی شد، زیرا پیش روی خداوند خواهی خرامید، تا طرق او را مهیاسازی،<sup>۷۷</sup> تا قوم او را معرفت نجات دهی، در امرزش

از آنجیت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی تالیف حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید،<sup>۲</sup> چنانچه آنانی که از ابتدائظرانگان و خادمان کلام بودند به ما رسانیدند،<sup>۳</sup> من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را من البدایه به تدقیق در پی رفته، به ترتیب به تو بنویسمای تیوفلس عزیز،<sup>۴</sup> تا صحت آن کلامی که در آن تعلیم یافته‌ای دریابی.<sup>۵</sup> در ایام هیروودیس پادشاه یهودیه، کاهنی زکریا نام از فرقه ایبا بود که زن او از دختران هارون بود و ایصابات نام داشت.<sup>۶</sup> و هر دو در حضور خدا صالح و به جمیع احکام و فرایض خداوند، بی‌عیب سالک بودند.<sup>۷</sup> و ایشان را فرزندی نبود زیرا که ایصابات نازاد بود و هر دو دیرینه سال بودند.<sup>۸</sup> و واقع شد که چون به نوبت فرقه خود در حضور خدا کهانت می‌کرد،<sup>۹</sup> حسب عادت کهانت، نوبت او شد که به قدس خداوند درآمده، بخور بسوزاند.<sup>۱۰</sup> و در وقت بخور، تمام جماعت قوم بیرون عبادت می‌کردند.<sup>۱۱</sup> ناگاه فرشته خداوند به طرف راست مذبح بخور ایستاده، بر وی ظاهر گشت.<sup>۱۲</sup> چون زکریا او را دید، در حیرت افتاده، ترس بر او مستولی شد.<sup>۱۳</sup> فرشته بدو گفت: «ای زکریا ترسان مباش، زیرا که دعای تو مستجاب گردیده است و زوجه ات ایصابات برای تو پسری خواهد زایید و او را یحیی خواهی نامید.»<sup>۱۴</sup> و تو را خوشی و شادی رخ خواهد نمود و بسیاری از ولادت او مسرور خواهند شد.<sup>۱۵</sup> زیرا که در حضور خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و مسکری نخواهد نوشید و از شکم مادر خود، پر از روح‌القدس خواهد بود.<sup>۱۶</sup> و بسیاری از بنی اسرائیل را، به سوی خداوند خدای ایشان خواهد برگردانید.<sup>۱۷</sup> و او به روح و قوت الیاس پیش روی وی خواهد خرامید، تا دل‌های پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان برگرداند تا قومی مستعد برای خدا مهیا سازد.»<sup>۱۸</sup> زکریا به فرشته گفت: «این را چگونه بدانم و حال آنکه من پیر هستم و زوجه‌ام دیرینه سال است؟»<sup>۱۹</sup> فرشته در جواب وی گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و فرستاده شدم تا به تو سخن گویم و از این امور تورا مژده دهم.<sup>۲۰</sup> و الحال تا این امور واقع نگردد، گنگ شده یارای حرف زدن نخواهی داشت، زیرا سخن های مرا که در وقت خود به وقوع خواهد پیوست، باور نکردی.»<sup>۲۱</sup> و جماعت منتظر زکریایی بودند و از طول توقف او در قدس متعجب شدند.<sup>۲۲</sup> اما چون بیرون آمده نتوانست با ایشان حرف زند، پس فهمیدند که در قدس رویایی دیده است، پس به سوی ایشان اشاره می‌کرد و ساکت ماند.<sup>۲۳</sup> و چون ایام خدمت او به اتمام رسید، به خانه خود رفت.<sup>۲۴</sup> و بعد از آن روزها، زن او ایصابات حامله شده، مدت پنج ماه خود را پنهان نمود و گفت: «به اینطور خداوند به من عمل نمود در روزهایی که مرا منظور داشت، تا ننگ مرا از نظر مردم بردارد.»<sup>۲۶</sup> و در ماه ششم جبرائیل فرشته از جانب خدا به بلدی از جلیل که ناصره نام داشت، فرستاده شد.<sup>۲۷</sup> نزد باکره‌ای نامزد مردی مسمی به یوسف از خاندان داود و نام آن باکره مریم بود.<sup>۲۸</sup> پس فرشته نزد او داخل شده، گفت: «سلام بر توای نعمت رسیده، خداوند با توست و تو در میان زنان مبارک هستی.»<sup>۲۹</sup> چون او را دید، از سخن او مضطرب شده، متفکر شد که این چه نوع تحیت است.<sup>۳۰</sup> فرشته بدو گفت: «ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای.»<sup>۳۱</sup> و اینک حامله شده، پسری خواهی زایید و او را عیسی خواهی نامید.<sup>۳۲</sup> و بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی، مسمی شود، و خداوند خداتخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود.<sup>۳۳</sup> و او بر خاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود.»<sup>۳۴</sup> مریم به فرشته گفت: «این چگونه می‌شود و حال آنکه

گناهان ایشان.<sup>۷۸</sup> به احشای رحمت خدای ما که به آن سپیده از عالم اعلی از ما تفقد نمود، تا ساکنان در ظلمت و ظل موت را نوردند. و پایهای ما را به طریق سلامتی هدایت نماید.<sup>۷۹</sup> پس طفل نمو کرده، در روح قوی می‌گشت. و تا روز ظهور خود برای اسرائیل، در بیابان بسر می‌برد.

۲ و در آن ایام حکمی از او غسوط قیصر صادر گشت که تمام ربع مسکون را اسم نویسی کنند. و این اسم نویسی اول شد، هنگامی که کیریئوس والی سوریه بود. پس همه مردم هر یک به شهر خود برای اسم نویسی می‌رفتند. و یوسف نیز از جلیل از بلده ناصره به یهودیه به شهر داود که بیت لحم نام داشت، رفت. زیرا که او از خاندان و آل داود بود. تا نام او با مریم که نامزد او بود و نزدیک به زاییدن بود، ثبت گردد. و وقتی که ایشان در آنجا بودند، هنگام وضع حمل او رسیده،<sup>۸۰</sup> پسر نخستین خود را زایید. و او را در قنذاقه پیچیده، در آخور خوابانید. زیرا که برای ایشان در منزل جای نبود. و در آن نواحی، شبانان در صحرا بسر می‌بردند و در شب پاسبانی گله های خویش می‌کردند.<sup>۸۱</sup> ناگاه فرشته خداوند بر ایشان ظاهر شد و کبریایی خداوند بر گرد ایشان تابید و بغایت ترسان گشتند.<sup>۸۲</sup> فرشته ایشان را گفت: «مترسید، زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود.»<sup>۸۳</sup> که امروز برای شما در شهر داود، نجات‌دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد متولد شد. و علامت برای شما این است که طفلی در قنذاقه پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافت.<sup>۸۴</sup> در همان حال فوجی از لشکر آسمانی با فرشته حاضر شده، خدا را تسبیح‌کنان می‌گفتند: «خدا را در اعلی علین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد.»<sup>۸۵</sup> و چون فرشتگان از نزد ایشان به آسمان رفتند، شبانان با یکدیگر گفتند: «الان به بیت لحم برویم و این چیزی را که واقع شده و خداوند آن را به ما اعلام نموده است ببینیم.»<sup>۸۶</sup> پس به شتاب رفته، مریم و یوسف و آن طفل را در آخور خوابیده یافتند.<sup>۸۷</sup> چون این را دیدند، آن سخنی را که درباره طفل بدیشان گفته شده بود، شهرت دادند.<sup>۸۸</sup> و هر که می‌شنید از آنچه شبانان بدیشان گفتند، تعجب می‌نمود.<sup>۸۹</sup> اماماریم در دل خود متفکر شده، این همه سخنان را نگاه می‌داشت.<sup>۹۰</sup> و شبانان خدا را تمجید و حمدکنان برگشتند، به سبب همه آن اموری که دیده و شنیده بودند چنانکه به ایشان گفته شده بود.<sup>۹۱</sup> و چون روز هشتم، وقت ختنه طفل رسید، او را عیسی نام نهادند، چنانکه فرشته قبل از قرار گرفتن او در رحم، او را نامیده بود.<sup>۹۲</sup> و چون ایام تطهیر ایشان بر حسب شریعت موسی رسید، او را به اورشلیم بردند تا به خداوند بگزارند.<sup>۹۳</sup> چنانکه در شریعت خداوند مکتوب است که هر ذکوری که رحم را گشاید، مقدس خداوند خوانده شود.<sup>۹۴</sup> و تا قربانی گذرانند، چنانکه در شریعت خداوند مقرر است، یعنی جفت فاخته‌ای یا دو جوجه کیوتر.<sup>۹۵</sup> و اینک شخصی شمعون نام در اورشلیم بود که مرد صالح و متقی و منتظر تسلی اسرائیل بود و روح القدس بر وی بود.<sup>۹۶</sup> و از روح القدس بدو وحی رسیده بود که، تا مسیح خداوند را نبینی موت را نخواهی دید.<sup>۹۷</sup> پس به راهنمایی روح، به هیکل درآمد و چون والدینش آن طفل یعنی عیسی را آوردند تا رسوم شریعت را بجهت او بعمل آورند،<sup>۹۸</sup> او را در آغوش خود کشیده و خدا را متبارک خوانده، گفت: «الحال‌ای خداوند بنده خود را رخصت می‌دهی، به سلامتی بر حسب کلام خود.<sup>۹۹</sup> زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است،<sup>۱۰۰</sup> که آن را پیش روی جمیع امت‌ها مهیا ساختی.<sup>۱۰۱</sup> نوری که کشف حجاب برای امت‌ها کند و قوم تو اسرائیل را جلال بود.»<sup>۱۰۲</sup> و یوسف و مادرش از آنچه درباره او گفته شد، تعجب نمودند.<sup>۱۰۳</sup> پس شمعون ایشان را برکت داده، به مادرش مریم گفت: «اینک این طفل قرار داده شد، برای افتادن و برخاستن بسیاری از آل اسرائیل و برای آیتی که به خلاف آن خواهند گفت.<sup>۱۰۴</sup> و در قلب تو نیز شمشیری فرو خواهد رفت، تا افکار قلوب بسیاری مکشوف شود.»<sup>۱۰۵</sup> و زنی نبیه بود، حنا نام، دختر فونیل از سبط اشیر بسیار سالخورده، که از زمان بکارت هفت سال با شوهر بسر برده بود.<sup>۱۰۶</sup> و قریب به هشتاد و چهار سال بود که او بیوه گشته از هیکل جدا نمی شد، بلکه شبانروز به روزه و مناجات در عبادت مشغول می‌بود.<sup>۱۰۷</sup> او در همان ساعت درآمده، خدا را شکر نمود و درباره او به همه منتظرین نجات در اورشلیم، تکلم نمود.<sup>۱۰۸</sup> و چون تمامی رسوم شریعت خداوند را به پایان برده بودند، به شهر خود ناصره جلیل مراجعت کردند.<sup>۱۰۹</sup> و طفل نمو کرده، به روح قوی می‌گشت و از حکمت پر شده، فیض خدا بروی می‌بود.<sup>۱۱۰</sup> و والدین او هر ساله بجهت

عید فصح، به اورشلیم می‌رفتند.<sup>۴۲</sup> و چون دوازده ساله شد، موافق رسم عید، به اورشلیم آمدند.<sup>۴۳</sup> و چون روزها را تمام کرده مراجعت می‌نمودند، آن طفل یعنی عیسی، در اورشلیم توقف نمود و یوسف و مادرش نمی دانستند.<sup>۴۴</sup> بلکه چون گمان می‌بردند که او در قافله است، سفریکروزه کردند و او را در میان خویشان و آشنایان خود می‌جستند.<sup>۴۵</sup> و چون او را نیافتند، در طلب او به اورشلیم برگشتند.<sup>۴۶</sup> و بعد از سه روز، او را در هیکل یافتند که در میان معلمان نشسته، سخنان ایشان را می‌شنود و از ایشان سوال همی کرد.<sup>۴۷</sup> و هر که سخن او را می‌شنید، از فهم و جوابهای او متحیر می‌گشت.<sup>۴۸</sup> چون ایشان او را دیدند، مضطرب شدند. پس مادرش به وی گفت: «ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من غمناک گشته تو را جستجو می‌کردیم.»<sup>۴۹</sup> او به ایشان گفت: «از بهره چه مرا طلب می‌کردید، مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟»<sup>۵۰</sup> ولی آن سخنی را که بدیشان گفت، نفهمیدند.<sup>۵۱</sup> پس با ایشان روانه شده، به ناصره آمد و مطیع ایشان می‌بود و مادر او تمامی این امور را در خاطر خود نگاه می‌داشت.<sup>۵۲</sup> و عیسی در حکمت و قامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی می‌کرد.

۳ و در سال پانزدهم از سلطنت طیباریوس قیصر، در وقتی که پنطیوس پبلاطس، والی یهودیه بود و هیرودیس، تیتراک جلیل و برادرش فیلیس تیتراک ایطوریه تراخونیتس و لیسانیوس تیتراک ابلیه<sup>۱</sup> و حنا و قیفا روسای کهنه بودند، کلام خدا به یحیی ابن زکریا در بیابان نازل شده،<sup>۲</sup> به تمامی حوالی اردن آمده، به تعمیدتوبه بجهت آموزش گناهان موعظه می‌کرد.<sup>۳</sup> چنانچه مکتوب است در صحیفه کلمات اشعای نبی که می‌گوید: «صدای ندا کننده‌ای در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طرق او راراست نمایید.<sup>۴</sup> هر وادی انباشته و هر کوه و تلی پست و هر کجی راست و هر راه ناهموار صاف خواهد شد<sup>۵</sup> و تمامی بشر نجات خدا را خواهند دید.»<sup>۶</sup> آنگاه به آن جماعتی که برای تعمید وی بیرون می‌آمدند، گفت: «ای افعی‌زادگان، که شمارا نشان داد که از غضب آینده بگریزید؟<sup>۷</sup> پس ثمرات مناسب توبه بیاورید و در خاطر خود این سخن را راه دهید که ابراهیم پدر ماست، زیرا به شما می‌گویم خدا قادر است که از این سنگها، فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند.<sup>۸</sup> و الان نیز تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است، پس هر درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده می‌شود.»<sup>۹</sup> پس مردم از وی سوال نمودند گفتند: «چه کنیم؟»<sup>۱۰</sup> او در جواب ایشان گفت: «هر که دوجامه دارد، به آنکه ندارد بدهد. و هر که خوراک دارد نیز چنین کند.»<sup>۱۱</sup> و باجگیران نیز برای تعمید آمده، بدو گفتند: «ای استاد چه کنیم؟»<sup>۱۲</sup> بدیشان گفت: «زیادتر از آنچه مقرر است، مگیرید.»<sup>۱۳</sup> سپاهیان نیز از او پرسیده، گفتند: «ما چه کنیم؟» به ایشان گفت: «بر کسی ظلم مکنید و بر هیچ‌کس افترا مزینید و به موجب خود اکتفاکنید.»<sup>۱۴</sup> و هنگامی که قوم مترصد می‌بودند و همه در خاطر خود درباره یحیی تفکر می‌نمودند که این مسیح است یا نه،<sup>۱۵</sup> یحیی به همه متوجه شده گفت: «من شما را به آب تعمید می‌دهم، لیکن شخصی توانا تر از من می‌آید که لیاقت آن ندارم که بند نعلین او را باز کنم. او شما را به روح القدس و آتش تعمید خواهد داد.<sup>۱۶</sup> او غریب خود را به دست خود دارد و خرمن خویش را پاک کرده، گندم را در انبار خود ذخیره خواهد نمود و گاه را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید.»<sup>۱۷</sup> و به نصایح بسیار دیگر، قوم را بشارت می‌داد.<sup>۱۸</sup> اما هیرودیس تیتراک چون به سبب هیرودیا، زن برادر او فیلیس و سایر بدیهایی که هیرودیس کرده بود از وی توییح یافت،<sup>۱۹</sup> این را نیز بر همه افزود که یحیی را در زندان حبس نمود.<sup>۲۰</sup> اما چون تمامی قوم تعمید یافته بودند و عیسی هم تعمید گرفته دعا می‌کرد، آسمان شکافته شد<sup>۲۱</sup> و روح القدس به هیات جسمانی، مانند کبوتری بر او نازل شد. و آوازی از آسمان در رسید که تو پسر حبیب من هستی که به تو خوشنومم.<sup>۲۲</sup> و خود عیسی وقتی که شروع کرد، قریب به سی ساله بود. و حسب گمان خلق، پسر یوسف ابن هالی<sup>۲۳</sup> ابن متات، بن لاوی، بن ملکی، بن بنا، بن یوسف،<sup>۲۴</sup> ابن متاتیا، بن آموس، بن ناحوم، بن حسلی، بن نجی،<sup>۲۵</sup> ابن متاتیا، بن شمعوی، بن یوسف، بن یهودا،<sup>۲۶</sup> ابن یوحنا، بن ریساء، بن زروبابل، بن سالتیئیل، بن نبیری،<sup>۲۷</sup> ابن ملکی، بن ادی، بن قوسام، بن ایلمودام، بن عیر،<sup>۲۸</sup> ابن یوسی، بن ایلعازر، بن یوریم، بن متات، بن لاوی،<sup>۲۹</sup> ابن شمعون، بن یهودا، بن یوسف، بن یونان، بن ایلپاقیم،<sup>۳۰</sup> ابن ملیا، بن مینان، بن متاتا بن ناتان، بن داود،<sup>۳۱</sup> ابن یسی، بن عوبید، بن بو عز، بن شلمون،

بن نحشون،<sup>۳۳</sup> ابن عمیناداب، بن ارام، بن حصرون، بن فارص، بن یهودا،<sup>۳۴</sup> ابن یعقوب، بن اسحق، بن ابراهیم، بن تارح، بن ناحور،<sup>۳۵</sup> ابن سروج، بن رعور، بن فالج، بن عابر، بن صالح،<sup>۳۶</sup> ابن قینان، بن ارفکشاد، بن سام، بن نوح، بن لامک،<sup>۳۷</sup> ابن متوشالچ، بن خنوخ، بن یارد، بن مهلائیل، بن قینان،<sup>۳۸</sup> ابن انوش، بن شیث، بن آدم، بن الله.

۴ اما عیسی پر از روح القدس بوده، از اردن مراجعت کرد و روح او را به بیابان برد. <sup>۱</sup> و مدت چهل روز ابلیس او را تجربه می نمود و در آن ایام چیزی نخورد. چون تمام شد، آخر گرسنه گردید. <sup>۲</sup> و ابلیس بدو گفت: «اگر پسر خدا هستی، این سنگ را بگو تا نان گردد.» عیسی در جواب وی گفت: «مکتوب است که انسان به نان فقط زیست نمی کند، بلکه به هر کلمه خدا.» <sup>۳</sup> پس ابلیس او را به کوهی بلند برده، تمامی ممالک جهان را در لحظه ای بدو نشان داد. <sup>۴</sup> و ابلیس بدو گفت: «جمع این قدرت و حشمت آنها را به تو می دهم، زیرا که به من سپرده شده است و به هر که می خواهی می بخشم.» پس اگر تو پیش من سجده کنی، همه از آن تو خواهد شد.» <sup>۵</sup> عیسی در جواب او گفت: «ای شیطان، مکتوب است، خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما.» <sup>۶</sup> پس او را به اورشلیم برده، برکنگره هیکل قرار داد و بدو گفت: «اگر پسر خدا هستی، خود را از اینجا به زیر انداز.» <sup>۷</sup> او زیر مکتوب است که فرشتگان خود را درباره تو حکم فرماید تا تو را محافظت کنند. <sup>۸</sup> و تو را به دستهای خود بردارند، میادا پایت به سنگی خورد.» <sup>۹</sup> عیسی در جواب وی گفت که «گفته شده است، خداوند خدای خود را تجربه مکن.» <sup>۱۰</sup> و چون ابلیس جمیع تجربه را به اتمام رسانید، تا مدتی از او جدا شد. <sup>۱۱</sup> و عیسی به قوت روح، به جلیل برگشت و خبر او در تمامی آن نواحی شهرت یافت. <sup>۱۲</sup> و او در کنایس ایشان تعلیم می داد و همه او را تعظیم می کردند. <sup>۱۳</sup> و به ناصره جایی که پرورش یافته بود، رسید و بحسب دستور خود در روز سبت به کنیسه درآمد، برای تلاوت برخاست. <sup>۱۴</sup> آنگاه صحیفه اشعیا نبی را بدو دادند و چون کتاب راگشود، موضعی را یافت که مکتوب است <sup>۱۵</sup> «روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد، تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی، موعظه کنم و تاکو بیبدگان را، آزاد سازم، <sup>۱۶</sup> و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم.» <sup>۱۷</sup> پس کتاب را به هم پیچیده، به خادم سپرد و بنشست و چشمان همه اهل کنیسه بر وی دوخته می بود. <sup>۱۸</sup> آنگاه بدیشان شروع به گفتن کرد که «امروز این نوشته در گوشه های شما تمام شد.» <sup>۱۹</sup> و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض آمیزی که از دهانش صادر می شد، تعجب نموده، گفتند: «مگر این پسر یوسف نیست؟» <sup>۲۰</sup> بدیشان گفت: «هر آینه این مثل را به من خواهید گفت، ای طیب خود را شفا بده. آنچه شنیده ایم که در کفر ناحوم از تو صادر شد، اینجا نیز در وطن خویش بنما.» <sup>۲۱</sup> و گفت: «هر آینه به شمامی گویم که هیچ نبی در وطن خویش مقبول نباشد. <sup>۲۲</sup> و به تحقیق شما را می گویم که بسا بیوزنان در اسرائیل بودند، در ایام الیاس، وقتی که آسمان مدت سه سال و شش ماه بسته ماند، چنانکه قطعی عظیم در تمامی زمین پدید آمد، <sup>۲۳</sup> و الیاس نزد هیچ کدام از ایشان فرستاده نشد، مگر نزد بیوزنی در صرفه صیدون. <sup>۲۴</sup> و بسا ابرصان در اسرائیل بودند، در ایام الیشع نبی واحدی از ایشان طاهر نگشت، جز نعمان سریانی.» <sup>۲۵</sup> پس تمام اهل کنیسه چون این سخنان را شنیدند، پر از خشم گشتند. <sup>۲۶</sup> و برخاسته او را از شهر بیرون کردند و بر قله کوهی که قریه ایشان بر آن بنا شده بود بردند، تا او را به زیر افکنند. <sup>۲۷</sup> ولی از میان ایشان گذشته، برفت. <sup>۲۸</sup> و به کفر ناحوم شهری از جلیل فرود شده، در روزهای سبت، ایشان را تعلیم می داد. <sup>۲۹</sup> و از تعلیم او در حیرت افتادند، زیرا که کلام او با قدرت می بود. <sup>۳۰</sup> و در کنیسه مردی بود، که روح دیو خبیث داشت و به آواز بلند فریادکنان می گفت: <sup>۳۱</sup> «آه ای عیسی ناصری، ما را با تو چه کار است، آیا آمده ای تا ما را هلاک سازی؟ تو را می شناسم کیستی، ای قدوس خدا.» <sup>۳۲</sup> پس عیسی او را نهیب داده، فرمود: «خاموش باش و از وی بیرون آی.» در ساعت دیو او را در میان انداخته، از او بیرون شد و هیچ آسیبی بدو نرسانید. <sup>۳۳</sup> پس حیرت بر همه ایشان مستولی گشت و یکدیگر را مخاطب ساخته، گفتند: «این چه سخن است که این شخص با قدرت و قوت، ارواح پلید را امر می کند و بیرون می آید!» <sup>۳۴</sup> و شهرت او در هر موضعی از آن حوالی، پهن شد. <sup>۳۵</sup> و از کنیسه برخاسته، به خانه شمعون درآمد. و مادرزن

شمعون را تب شدیدی عارض شده بود، برای او از وی التماس کردند. <sup>۳۶</sup> پس بر سر وی آمده، تب را نهیب داده، تب از او زایل شد. در ساعت برخاسته، به خدمتگذاری ایشان مشغول شد. <sup>۳۷</sup> و چون آفتاب غروب می کرد، همه آنانی که اشخاص مبتلا به انواع مرضها داشتند، ایشان را نزد وی آوردند و به هر یکی از ایشان دست گذارده، شفا داد. <sup>۳۸</sup> و دیوها نیز از بسیاری بیرون می رفتند و صبحه زنان می گفتند که «تو مسیح پسر خدا هستی.» ولی ایشان را قدغن کرده، نگذاشت که حرف زنند، زیرا که دانستند او مسیح است. <sup>۳۹</sup> و چون روز شد، روانه شده به مکانی ویران رفت و گروهی کثیر در جستجوی او آمده، نزدش رسیدند و او را باز می داشتند که از نزد ایشان نرود. <sup>۴۰</sup> به ایشان گفت: «مرا لازم است که به شهرهای دیگر نیز به ملکوت خدا بشارت دهم، زیرا که برای همین کار فرستاده شده ام.» <sup>۴۱</sup> پس در کنایس جلیل موعظه می نمود.

۵ و هنگامی که گروهی بر وی ازدحام می نمودند تا کلام خدا را بشنوند، او به کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود. <sup>۱</sup> و دو زورق را در کنار دریاچه ایستاده دید که صیادان از آنها بیرون آمده، دامهای خود را شست و شومی نمودند. <sup>۲</sup> پس به یکی از آن دو زورق که مال شمعون بود سوار شده، از او درخواست نمود که از خشکی اندکی دور ببرد. پس در زورق نشست، مردم را تعلیم می داد. <sup>۳</sup> و چون از سخن گفتن فارغ شد، به شمعون گفت: «به میانه دریاچه بران و دامهای خود را برای شکار ببندازید.» شمعون در جواب وی گفت: «ای استاد، تمام شب را رنج برده چیزی نگر فتم، لیکن به حکم تو، دام را خواهیم انداخت.» <sup>۴</sup> و چون چنین کردند، مقداری کثیر از ماهی صید کردند، چنانکه نزدیک بود دام ایشان گسسته شود. <sup>۵</sup> و به رفقای خود که در زورق دیگر بودند اشاره کردند که آمده ایشان را امداد کنند. پس آمده هر دو زورق را پر کردند بقسمی که نزدیک بود غرق شوند. <sup>۶</sup> شمعون پطرس چون این را بدید، بر پایهای عیسی افتاده، گفت: «ای خداوند از من دور شو زیرا مردی گناهکارم.» <sup>۷</sup> چونکه به سبب صید ماهی که کرده بودند، دهشت بر او و همه رفقای وی مستولی شده بود. <sup>۸</sup> و هم چنین نیز بر یعقوب و یوحنا پسران زبیدی که شریک شمعون بودند. عیسی به شمعون گفت: «مترس. پس از این مردم را صید خواهی کرد.» <sup>۹</sup> پس چون زورقها را به کنار آوردند همه را ترک کرده، از عقب او روانه شدند. <sup>۱۰</sup> و چون او در شهری از شهرها بود ناگاه مردی پر از برص آمده، چون عیسی را بدید، به روی در افتاد و از او درخواست کرده، گفت: «خداوند، اگر خواهی می توانی مرا طاهر سازی.» <sup>۱۱</sup> پس او دست آورده، وی را لمس نمود و گفت: «می خواهی. طاهر شو.» که فور برص از او زایل شد. <sup>۱۲</sup> و او را قدغن کرد که «هیچ کس را خبر مده، بلکه رفته خود را به کاهن بنما و هدیه ای بجهت طهارت خود، بطوری که موسی فرموده است، بگزارن تا بجهت ایشان شهادتی شود.» <sup>۱۳</sup> ولیکن خبر او بیشتر شهرت یافت و گروهی بسیار جمع شدند تا کلام او را بشنوند و از مرضهای خود شفا یابند، <sup>۱۴</sup> و او به ویرانه ها عزت جسته، به عبادت مشغول شد. <sup>۱۵</sup> روزی از روزها واقع شد که او تعلیم می داد و فریسیان و فقها که از همه بلدان جلیل و یهودیه و اورشلیم آمده، نشسته بودند و قوت خداوند برای شفای ایشان صادر می شد، <sup>۱۶</sup> که ناگاه چند نفر شخصی مفلوج را بر بستری آوردند و می خواستند او را داخل کنند تا پیش روی وی بگذارند. <sup>۱۷</sup> و چون به سبب انبوهی مردم راهی نیافتند که او را به خانه در آورند بر پشت بام رفته، او را با تختش از میان سفالها در وسط پیش عیسی گذارند. <sup>۱۸</sup> چون او ایمان ایشان را دید، به وی گفت: «ای مرد، گناهان تو آمرزیده شد.» <sup>۱۹</sup> آنگاه کاتبان و فریسیان در خاطر خود تفکر نموده، گفتن گرفتند: «این کیست که کفر می گوید. جز خدا و بس کیست که بتواند گناهان را بامرزد؟» <sup>۲۰</sup> عیسی افکار ایشان را درک نموده، در جواب ایشان گفت: «چرا در خاطر خود تفکر می کنید؟ <sup>۲۱</sup> کدام سهلتر است، گفتن اینکه گناهان تو آمرزیده شد، یا گفتن اینکه بر خیز و بخرام؟ <sup>۲۲</sup> لیکن تا بدانید که پسر انسان را استطاعت آمرزیدن گناهان بر روی زمین هست، مفلوج را گفت، تو را می گویم بر خیز و بستر خود را برداشته، به خانه خود برو.» <sup>۲۳</sup> در ساعت برخاسته، پیش ایشان آنچه بر آن خوابیده بود برداشت و به خانه خود خدا را حمدکنان روانه شد. <sup>۲۴</sup> و حیرت همه را فرو گرفت و خدا را تمجید می نمودند و خوف بر ایشان مستولی شده، گفتند: «امروز چیزهای عجیب دیدیم.» <sup>۲۵</sup> از آن پس بیرون رفته، باجگیری را که لاوی نام داشت، بر باجگاه نشسته دید. او را گفت: «از عقب من بیا.»

با کسانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید.<sup>۲۸</sup> و هر که شما را لعن کند، برای او برکت بطلبید و برای هر که با شما کینه دارد، دعای خیر کنید.<sup>۲۹</sup> و هر که بر رخسار تو زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان و کسی که ردای تو را بگیرد، قبا را نیز از او مضایقه مکن.<sup>۳۰</sup> هر که از تو سوال کند بدو بده و هر که مال تو را بگیرد از وی باز مخواه.<sup>۳۱</sup> و چنانکه می‌خواهید مردم با شما عمل کنند، شما نیز به همانطور با ایشان سلوک نمایید.<sup>۳۲</sup> «زیرا اگر محبان خود را محبت نمایید، شما را چه فضیلت است؟ زیرا گناهکاران هم محبان خود را محبت می‌نمایند.<sup>۳۳</sup> و اگر احسان کنید با هر که به شما احسان کند، چه فضیلت دارید؟ چونکه گناهکاران نیز چنین می‌کنند.<sup>۳۴</sup> و اگر قرض دهید به آنانی که امید بازگرفتن از ایشان دارید، شما را چه فضیلت است؟ زیرا گناهکاران نیز به گناهکاران قرض می‌دهند تا از ایشان عوض گیرند.<sup>۳۵</sup> بلکه دشمنان خود را محبت نمایید و احسان کنید و بدون امید عوض، قرض دهید زیرا که اجر شما عظیم خواهد بود و پسران حضرت اعلی خواهد بود چونکه او با ناسپاسان و بدکاران مهربان است.<sup>۳۶</sup> پس رحیم باشید چنانکه پدر شما نیز رحیم است.<sup>۳۷</sup> «داوری مکنید تا بر شما داوری نشود و حکم مکنید تا بر شما حکم نشود و عفو کنید تا آمرزیده شوید.<sup>۳۸</sup> بدهید تا به شما داده شود. زیرا پیمانۀ نیکوی افشرد و جنبانیده و لبریز شده را در دامن شما خواهد گذارد. زیرا که به همان پیمانۀ ای که می‌پیمایید برای شما پیغمده خواهد شد.»<sup>۳۹</sup> پس برای ایشان مثلی زد که «آیا می‌تواند کور، کور را راهنمایی کند؟ آیا هر دو در حفرة ای نمی‌افتند؟<sup>۴۰</sup> شاگرد از معلم خویش بهتر نیست لیکن هر که کامل شده باشد، مثل استاد خود بود.<sup>۴۱</sup> و چرا خسی را که در چشم برادر تو است می‌بینی و چوبی را که در چشم خود داری نمی‌بینی؟<sup>۴۲</sup> و چگونه بتوانی برادر خود را گویی ای برادر اجازت ده تا خس را از چشم تو برآورم و چوبی را که در چشم خود داری نمی‌بینی. ای ریاکار اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آنگاه نیکو خواهی دید تا خس را از چشم برادر خود برآوری.<sup>۴۳</sup> «زیرا هیچ درخت نیکو میوه بد برنمی‌آورد و نه درخت بد، میوه نیکو آورد.<sup>۴۴</sup> زیرا که هر درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود از خارانجیر را نمی‌یابند و از بوته، انگور را نمی‌چینند.<sup>۴۵</sup> آدم نیکو از خزینۀ خوب دل خود چیز نیکو برمی‌آورد و شخص شیرین از خزینۀ بد دل خویش چیز بد بیرون می‌آورد. زیرا که از زیادتی دل زبان سخن می‌گوید.<sup>۴۶</sup> «و چون است که مرا خداوند خداوندی گوید و آنچه می‌گویم بعمل نمی‌آورد.<sup>۴۷</sup> هر که نزد من آید و سخنان مرا شنود و آنها را بهجا آورد، شما را نشان می‌دهم که به چه کس مشابهت دارد.<sup>۴۸</sup> مثل شخصی است که خانۀ می‌ساخت و زمین را کنده گود نمود و بنیادش را بر سنگ نهاد. پس چون سیلاب آمد، سیل بر آن خانه زور آورد، نتوانست آن را جنبش دهد زیرا که بر سنگ بنا شده بود.<sup>۴۹</sup> لیکن هر که شنید و عمل نیاورد مانند شخصی است که خانۀ بر روی زمین بی‌بنیاد بنا کرد که چون سیل بر آن صدمه زد، فور افتاد و خرابی آن خانه عظیم بود.»

و چون همه سخنان خود را به سمع خلق به اتمام رسانید، وارد کفرناحوم شد.<sup>۱</sup> و یوزباشی را غلامی که عزیز او بود مرخص و مشرف بر موت بود.<sup>۲</sup> چون خبر عیسی را شنید، مشایخ یهود را نزد وی فرستاده از او خواهش کرد که آمده غلام او را شفا بخشد.<sup>۳</sup> ایشان نزد عیسی آمده به الحاح نزد او التماس کرده گفتند: «مستحق است که این احسان را برایش بهجاآوری.<sup>۴</sup> زیرا قوم ما را دوست می‌دارد و خودبرای ما کنیسه را ساخت.»<sup>۵</sup> پس عیسی با ایشان روانه شد و چون نزدیک به خانه رسید، یوزباشی چند نفر از دوستان خود را نزد او فرستاده بدو گفت: «خداوندنا زحمت مکش زیرا لایق آن نیستیم که زیر سقف من درآیی.<sup>۶</sup> و از این سبب خود را لایق آن ندانستیم که نزد تو آیم، بلکه سخنی بیگو تا بنده من صحیح شود.<sup>۷</sup> زیرا که من نیز شخصی هستم زیر حکم و لشکریان زیر دست خود دارم. چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و به غلام خود این را بکن، می‌کند.»<sup>۸</sup> چون عیسی این را شنید، تعجب نموده به سوی آن جماعتی که از عقب او می‌آمدند روی گردانیده، گفت: «به شمامی گویم چنین ایمانی، در اسرائیل هم نیافته‌ام.»<sup>۹</sup> پس فرستادگان به خانه برگشته، آن غلام بیمار را صحیح یافتند.<sup>۱۰</sup> و دو روز بعد به شهری مسمی به نائین می‌رفت و بسیاری از شاگردان او و گروهی عظیم، همراهش می‌رفتند.<sup>۱۱</sup> چون نزدیک به دروازه شهر رسید، ناگاه میتی را که پسر یگانه بیومرنی بود می‌بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر، با وی می‌آمدند.

در حال همه چیز را ترک کرده، برخاست و در عقب وی روانه شد.<sup>۱۲</sup> و لایق ضیافتی بزرگ در خانه خود برای او کرد و جمعی بسیار از باجگیران و دیگران با ایشان نشستند.<sup>۱۳</sup> اما کاتبان ایشان و فریسیان همه‌هم نموده، به شاگردان او گفتند: «برای چه با باجگیران و گناهکاران اکل و شرب می‌کنید؟»<sup>۱۴</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه مریضان.<sup>۱۵</sup> و نیامده‌ام تا عادلان بلکه تا عاصیان را به توبه بخوانم.»<sup>۱۶</sup> پس به وی گفتند: «از چه سبب شاگردان یحیی روزه بسیار می‌دارند و نماز می‌خوانند و همچنین شاگردان فریسیان نیز، لیکن شاگردان تو اکل و شرب می‌کنند.»<sup>۱۷</sup> بدیشان گفت: «آیامی توانید پسران خانه عروسی را مادامی که داماد با ایشان است روزه‌دار سازید؟<sup>۱۸</sup> بلکه ایامی می‌آید که داماد از ایشان گرفته شود، آنگاه در آن روزها روزه خواهند داشت.»<sup>۱۹</sup> و مثلی برای ایشان آورد که «هیچ کس پارچه‌ای از جامه نو را بر جامه کهنه وصله نمی‌کند و الا آن نو را پاره کند و وصله‌ای که از نو گرفته شد نیز در خور آن کهنه نبود.<sup>۲۰</sup> و هیچ کس شراب نو را در مشکهای کهنه نمی‌ریزد و الا شراب نو، مشکها را پاره می‌کند و خودش ریخته و مشکها تباہ می‌گردد.<sup>۲۱</sup> بلکه شراب نو را در مشکهای نو باید ریخت تا هر دو محفوظ بماند.<sup>۲۲</sup> و کسی نیست که چون شراب کهنه را نوشیده فی الفور نو را طلب کند، زیرا می‌گوید کهنه بهتر است.»

و واقع شد در سبت دوم اولین که او از میان کشت زارها می‌گذشت و شاگردانش خوشه‌ها می‌چیندند و به کف مالیده می‌خوردند.<sup>۱</sup> و بعضی از فریسیان بدیشان گفتند: «چرا کاری می‌کنید که کردن آن در سبت جایز نیست.»<sup>۲</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا نخوانده‌اید آنچه داود و رفقایش کردند در وقتی که گرسنه بودند،<sup>۳</sup> که چگونه به خانه خدا درآمده نان تقدّمه را گرفته بخورد و به رفقای خود نیز داد که خوردن آن جز به کهنه روا نیست.»<sup>۴</sup> پس بدیشان گفت: «پسر انسان مالک روز سبت نیز هست.»<sup>۵</sup> و در سبت دیگر به کنیسه درآمده تعلیم می‌داد و در آنجا مردی بود که دست راستش خشک بود.<sup>۶</sup> و کاتبان و فریسیان چشم بر اومی داشتند که شاید در سبت شفا دهد تا شکایتی بر او یابند.<sup>۷</sup> او خیالات ایشان را درک نموده، بدان مرد دست خشک گفت: «برخیز و در میان بایست.» در حال برخاسته بایستاد.<sup>۸</sup> عیسی بدیشان گفت: «از شما چیزی می‌پرسم که در روز سبت کدام رواست، نیکویی کردن یا بدی، رهانیدن جان یا هلاک کردن؟»<sup>۹</sup> پس چشم خود را بر جمیع ایشان گردانیده، بدو گفت: «دست خود را دراز کن.» او چنان کرد و فور دستش مثل دست دیگر صحیح گشت.<sup>۱۰</sup> اما ایشان از حماقت پرگشته به یکدیگر می‌گفتند که «باعیسی چه کنیم؟»<sup>۱۱</sup> و در آن روزها بر فراز کوه برآمد تا عبادت کند و آن شب را در عبادت خدا به صبح آورد.<sup>۱۲</sup> و چون روز شد، شاگردان خود را پیش طلبیده دوازده نفر از ایشان را انتخاب کرده، ایشان را نیز رسول خواند.<sup>۱۳</sup> یعنی شمعون که او را پطرس نیز نام نهاد و برادرش اندریاس، یعقوب و یوحنا، فیلیپس و برتولما،<sup>۱۴</sup> متی و توما، یعقوب ابن حلفی و شمعون معروف به غبور.<sup>۱۵</sup> یهویدا برادر یعقوب و یهویدا اسخربوطی که تسلیم‌کننده وی بود.<sup>۱۶</sup> و با ایشان به زیر آمده، بر جای هموار بایستاد. و جمعی از شاگردان وی و گروهی بسیار از قوم، از تمام یهودیه و اورشلیم و کناره دریای صور و صیدون آمدند تا کلام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.<sup>۱۷</sup> و کسانی که از ارواح پلید مغذب بودند، شفا یافتند.<sup>۱۸</sup> و تمام آن گروه می‌خواستند او را لمس کنند. زیرا قوتی از وی صادر شده، همه را صحت می‌بخشید.<sup>۱۹</sup> پس نظر خود را به شاگردان خویش افکنده، گفت: «خوشابحال شمای مساکین زیراملکوت خدا از آن شما است.<sup>۲۰</sup> خوشابحال شما که اکنون گرسنه‌اید، زیرا که سیر خواهید شد. خوشابحال شما که الحال گریانید، زیرا خواهید خندید.<sup>۲۱</sup> خوشابحال شما وقتی که مردم بخاطر پسر انسان از شما نفرت گیرند و شما را از خود جدا سازند و دشنام دهند و نام شما را مثل شیرین بیرون کنند.<sup>۲۲</sup> در آن روز شاد باشید و وجدنمایید زیرا اینک اجر شما در آسمان عظیم می‌باشد، زیرا که به همینطور پدران ایشان با انبیا سلوک نمودند.<sup>۲۳</sup> «لیکن وای بر شما ای دولتمندان زیرا که تسلی خود را یافته‌اید.<sup>۲۴</sup> وای بر شما ای سیرشدگان، زیرا گرسنه خواهید شد. وای بر شما که الان خندانید زیرا که ماتم و گریه خواهید کرد.<sup>۲۵</sup> وای بر شما وقتی که جمیع مردم شما را تحسین کنند، زیرا همچنین پدران ایشان با انبیا کذب کردند.<sup>۲۶</sup> «لیکن ای شنوندگان شما را می‌گویم دشمنان خود را دوست دارید و

روانه شو.»

۱۳ چون خداوند او را دید، دلش بر اوبسخت و به وی گفت: «گریان مباش.»  
 ۱۴ و نزدیک آمده تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند. پس گفت: «ای جوان تو رامی گویم برخیز.»<sup>۱۵</sup> در ساعت آن مرده راست بنشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد. ۱۶ پس خوف همه را فراگرفت و خدا راتمجیدکنان می‌گفتند که «نبی‌ای بزرگ در میان مامبعوث شده و خدا از قوم خود تقد نموده است.»<sup>۱۷</sup> پس این خبر درباره او در تمام یهودیه و جمیع آن مرز و بوم منتشر شد. ۱۸ و شاگردان یحیی او را از جمیع این وقایع مطلع ساختند. ۱۹ پس یحیی دو نفر از شاگردان خود را طلبیده، نزد عیسی فرستاده، عرض نمود که «آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟»<sup>۲۰</sup> آن دو نفر نزد وی آمده، گفتند: «یحیی تعمیددهنده ما را نزد تو فرستاده، می‌گوید آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم.»<sup>۲۱</sup> در همان ساعت، بسیاری را از مرضهاو بلایا و ارواح پلید شفا داد و کوران بسیاری را بینایی بخشید. ۲۲ عیسی در جواب ایشان گفت: «بروید و یحیی را از آنچه دیده و شنیده‌اید خبر دهید که کوران، بینا و لنگان خرامان و ایرصان طاهر و کران، شنوا و مردگان، زنده می‌گردند و به فقرا بشارت داده می‌شود. ۲۳ و خوشبحال کسی که در من لغزش نخورد.»<sup>۲۴</sup> و چون فرستادگان یحیی رفته بودند، درباره یحیی بدان جماعت آغاز سخن نهاد که «برای دیدن چه چیز به صحرا بیرون رفته بودید، آیا نی را که از باد در جنبش است؟<sup>۲۵</sup> بلکه بجهت دیدن چه بیرون رفتید، آیا کسی را که به لباس نرم ملیس باشد؟ اینک آنانی که لباس فاخر می‌پوشندو عیاشی می‌کنند، در قصرهای سلاطین هستند. ۲۶ پس برای دیدن چه رفته بودید، آیا نبی‌ای را؟ بلی به شما می‌گویم کسی را که از نبی هم بزرگتر است. ۲۷ زیرا این است آنکه درباره وی مکتوب است، اینک من رسول خود را پیش روی تومی فرستم تا راه تو را پیش تو مهیا سازد. ۲۸ زیرا که شما را می‌گویم از اولاد زنان نبی‌ای بزرگتر از یحیی تعمیددهنده نیست، لیکن آنکه در ملکوت خدا کوچکتر است از وی بزرگتر است.»<sup>۲۹</sup> و تمام قوم و باجگیران چون شنیدند، خدا راتمجید کردند زیرا که تعمد از یحیی یافته بودند. ۳۰ لیکن فریسیان و فقها اراده خدا را از خود رد نمودند زیرا که از وی تعمد نیافته بودند. ۳۱ آنگاه خداوند گفت: «مردمان این طبقه را به چه تشبیه کنم و مانند چه می‌باشند؟ ۳۲ اطفالی را می‌مانند که در بازارها نشسته، یکدیگر را صدازده می‌گویند، برای شما نواختیم رقص نکردید و نوحه گری کردیم گریه ننمودید. ۳۳ زیرا که یحیی تعمیددهنده آمد که نه نان می‌خورد و نه شراب می‌آشامید، می‌گوید دیو دارد. ۳۴ پس انسان آمد که می‌خورد و می‌آشامد، می‌گوید اینک مردی است پرخور و باده پرست و دوست باجگیران و گناهکاران. ۳۵ اما حکمت از جمیع فرزندان خود مصدق می‌شود. ۳۶ و یکی از فریسیان از او وعده خواست که با او غذا خورد پس به خانه فریسی درآمده بنشست. ۳۷ که ناگاه زنی که در آن شهر گناهکار بود، چون شنید که در خانه فریسی به غذا نشسته است شیشه‌ای از عطر آورده، ۳۸ در پشت سر او نزد پایهایش گریان بایستاد و شروع کرد به شستن پایهای او به اشک خود و خشکانیدن آنها به موی سر خود و پایهای وی را بوسیده آنها را به عطرتدهین کرد. ۳۹ چون فریسی‌ای که از او وعده خواسته بوداین را بدید، با خود می‌گفت که «این شخص اگر نبی بودی هرآینه دانستی که این کدام و چگونه زن است که او را لمس می‌کند، زیرا گناهکاری است.»<sup>۴۰</sup> عیسی جواب داده به وی گفت: «ای شمعون چیزی دارم که به تو گویم.» گفت: «ای استاد بگو.»<sup>۴۱</sup> گفت: «طلبکاری را دو بدهکار بود که از یکی پانصد و از دیگری پنجاه دینار طلب داشتی. ۴۲ چون چیزی نداشتند که ادا کنند، هر دو را بخشید. بگو کدامیک از آن دو او را زیادت‌ر محبت خواهد نمود.»<sup>۴۳</sup> شمعون در جواب گفت: «گمان می‌کنم آنکه او را زیادت‌ر بخشید.» به وی گفت: «نیکی گفتم.»<sup>۴۴</sup> پس به سوی آن زن اشاره نموده به شمعون گفت: «این زن را نمی‌بینی، به خانه تو آمدم آب بجهت پایهای من نیاوردی، ولی این زن پایهای مرا به اشکها شست و به مویهای سر خود آنها را خشک کرد. ۴۵ مرا نبوسیدی، لیکن این زن از وقتی که داخل شدم از بوسیدن پایهای من باز نایستاد. ۴۶ سر مرا به روغن مسح نکردی، لیکن او پایهای مرا به عطر تدهین کرد. ۴۷ از این جهت به تو می‌گویم، گناهان او که بسیار است آمرزیده شد، زیرا که محبت بسیار نموده است. لیکن آنکه آمرزش کمتر یافت، محبت کمتر می‌نماید.»<sup>۴۸</sup> پس به آن زن گفت: «گناهان تو آمرزیده شد.»<sup>۴۹</sup> و اهل مجلس در خاطر خود تفکر آغاز کردند که این کیست که گناهان را هم می‌آمرزد. ۵۰ پس به آن زن گفت: «ایمانت تو را نجات داده است به سلامتی

و بعد از آن واقع شد که او در هر شهری و دهی گشته، موعظه می‌نمود و به ملکوت خدا بشارت می‌داد و آن دوازده با وی می‌بودند. ۲ و زنان چند که از ارواح پلید و مرضها شفا یافته بودند، یعنی مریم معروف به مجدلیه که از او هفت دیو بیرون رفته بودند، ۳ و یونا زوجه خوزا، ناظر هیرودیس و سوسن و بسیاری از زنان دیگر که از اموال خود او را خدمت می‌کردند. ۴ و چون گروهی بسیار فراهم می‌شدند و از هر شهر نزد او می‌آمدند مثلی آورده، گفت ۵ که «برزگری بجهت تخم کاشتن بیرون رفت. و وقتی که تخم می‌کاشت بعضی بر کناره راه ریخته شد و پامپال شده، مرغان هوا آن را خوردند. ۶ و پاره‌ای بر سنگلاخ افتاده چون روید از آنجهت که رطوبتی نداشت خشک گردید. ۷ و قدری در میان خاها افکنده شد که خاها با آن نمو کرده آن را خفه نمود. ۸ و بعضی در زمین نیکو پاشیده شده روید و صد چندان ثمر آورد.» چون این بگفت ندا درداد «هر که گوش شنوا دارد بشنود.» ۹ پس شاگردانش از او سوال نموده، گفتند که «معنی این مثل چیست؟» گفت: ۱۰ «شما رادانستن اسرار ملکوت خدا عطا شده است و لیکن دیگران را به واسطه مثلها، تا نگریسته نبینند و شنیده درک نکنند. ۱۱ اما مثل این است که تخم کلام خداست. ۱۲ و آنانی که در کنار راه هستند کسان می‌باشند که چون می‌شنوند، فور ایلین آمده کلام را از دلهای ایشان می‌رباید، مبدا ایمان آورده نجات یابند. ۱۳ و آنانی که بر سنگلاخ هستند کسان می‌باشند که چون کلام رامی شنوند آن را به شادی می‌پذیرند و اینها ریشه ندارند پس تا مدتی ایمان می‌دارند و در وقت آزمایش، مرتد می‌شوند. ۱۴ اما آنچه در خارها افتاد اشخاصی می‌باشند که چون شنوند می‌روند و اندیشه‌های روزگار و دولت و لذات آن ایشان را خفه می‌کند و هیچ میوه به‌کمال نمی‌رسانند. ۱۵ اما آنچه در زمین نیکو واقع گشت کسان می‌باشند که کلام را به دل راست و نیکو شنیده، آن را نگاه می‌دارند و با صبر، ثمر می‌آورند. ۱۶ «و هیچ‌کس چراغ را افروخته، آن را زیر ظرفی یا تختی پنهان نمی‌کند بلکه بر چراغدان می‌گذارد تا هر که داخل شود روشنی را ببیند. ۱۷ زیرا چیزی نهان نیست که ظاهر نگردد و نه مستور که معلوم و هویدا نشود. ۱۸ پس احتیاط‌نمایید که به چه طور می‌شنوید، زیرا هر که دارد بدو داده خواهد شد و از آنکه ندارد آنچه گمان هم می‌برد که دارد، از او گرفته خواهد شد.»<sup>۱۹</sup> و مادر و برادران او نزد وی آمده به‌سبب ازدحام خلق نتوانستند او را ملاقات کنند. ۲۰ پس او را خبر داده گفتند: «مادر و برادرانت بیرون ایستاده می‌خواهند تو را ببینند.»<sup>۲۱</sup> در جواب ایشان گفت: «مادر و برادران من اینانند که کلام خدا را شنیده آن را به‌جا می‌آورند.»<sup>۲۲</sup> روزی از روزها او با شاگردان خود به کشتی سوار شده، به ایشان گفت: «به سوی آن کنار دریاچه عبور بکنیم.» پس کشتی را حرکت دادند. ۲۳ و چون می‌رفتند، خواب او را در ربود که ناگاه طوفان باد بر دریاچه فرود آمد، بحدی که کشتی از آب پر می‌شد و ایشان در خطر افتادند. ۲۴ پس نزد او آمده او را بیدار کرده، گفتند: «استادا، استادا، هلاک می‌شویم.» پس برخاسته باد و تلاطم آب را نهیب داد تا ساکن گشت و آرامی پدید آمد. ۲۵ پس به ایشان گفت: «ایمان شما کجاست؟» ایشان ترسان و متعجب شده با یکدیگر می‌گفتند که «این چطور آدمی است که باها و آب را هم امر می‌فرماید و اطاعت او می‌کنند.»<sup>۲۶</sup> و به زمین جدریان که مقابل جلیل است، رسیدند. ۲۷ چون به خشکی فرود آمد، ناگاه شخصی از آن شهر که از مدت مدیدی دیوهاداشتی و رخت نبوشیدی و در خانه نمادی بلکه در قبرها منزل داشتی دچار وی گردید. ۲۸ چون عیسی را دید، نعره زد و پیش او افتاده به آواز بلندگفت: «ای عیسی پسر خدای تعالی، مرا با تو چکار است؟ از تو التماس دارم که مرا عذاب ندهی.»<sup>۲۹</sup> زیرا که روح خبیث را امر فرموده بود که از آن شخص بیرون آید. چونکه بارها او را گرفته بود، چنانکه هر چند او را به زنجیرها و کنده‌ها بسته نگاه می‌داشتند، بندها را می‌گسیخت و دیو او را به صحرا می‌راند. ۳۰ عیسی از او پرسیده، گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «لجنون.» زیرا که دیوهای بسیار داخل او شده بودند. ۳۱ و از او استدعا کردند که ایشان را نفرماید که به هاویه روند. ۳۲ و در آن نزدیکی گله گراز بسیاری بودند که در کوه می‌چریدند. پس از او خواهش نمودند که بدیشان اجازت دهد تا در آنها داخل شوند. پس ایشان را اجازت داد. ۳۳ ناگاه دیوها از آن آدم بیرون شده، داخل گرازان گشتند که آن گله از بلندی به دریاچه جسته، خفه شدند. ۳۴ چون گرازبانان ماجرا را دیدند فرار کردند و در شهر و اراضی آن شهرت دادند. ۳۵ پس

مردم بیرون آمده تا آن واقعه را ببینند عیسی رسیدند و چون آدمی را که از او دیوهابیرون رفته بودند، دیدند که نزد پایهای عیسی رخت پوشیده و عاقل گشته نشسته است ترسیدند. <sup>۳۶</sup> و آنانی که این را دیده بودند ایشان را خبر دادند که آن دیوانه چطور شفا یافته بود. <sup>۳۷</sup> پس تمام خلق مرزوبوم جدریان از او خواهش نمودند که از نزد ایشان روانه شود، زیرا خوفی شدید بر ایشان مستولی شده بود. پس او به کشتی سوار شده مراجعت نمود. <sup>۳۸</sup> اما آن شخصی که دیوها از وی بیرون رفته بودند از او درخواست کرد که با وی باشد. لیکن عیسی او را روانه فرموده، گفت: <sup>۳۹</sup> «به خانه خود برگرد و آنچه خدا با تو کرده است حکایت کن.» پس رفته در تمام شهر از آنچه عیسی بدو نموده بود مواعظ کرد. <sup>۴۰</sup> و چون عیسی مراجعت کرد خلق او را پذیرفتند زیرا جمیع مردم چشم به راه اومی داشتند. <sup>۴۱</sup> که ناگاه مردی، یایرس نام که رئیس کنیسه بود به پایهای عیسی افتاده، به او التماس نمود که به خانه او بیاید. <sup>۴۲</sup> زیرا که او ادختر یگانه‌ای قریب به دوازده ساله بود که مشرف بر موت بود. و چون میرفت خلق بر او ازدحام می‌نمودند. <sup>۴۳</sup> ناگاه زنی که مدت دوازده سال به استحاضه مبتلا بود و تمام مایملک خود را صرف اطبائمووده و هیچکس نمی‌توانست او را شفا دهد، <sup>۴۴</sup> از پشت سر وی آمده، دامن ردای او را لمس نمود که در ساعت جریان خونش ایستاد. <sup>۴۵</sup> پس عیسی گفت: «کیست که مرا لمس نمود.» چون همه انکار کردند، پطرس و رفقایش گفتند: «ای استاد مردم هجوم آورده بر تو ازدحام می‌کنند و می‌گویند کیست که مرا لمس نمود؟» <sup>۴۶</sup> عیسی گفت: «البته کسی مرا لمس نموده است، زیرا که من درک کردم که قوتی از من بیرون شد.» <sup>۴۷</sup> چون آن زن دید که نمی‌تواند پنهان ماند، لرزان شده، آمد و نزد وی افتاده پیش همه مردم گفت که به چه سبب او را لمس نمود و چگونه فور شفا یافت. <sup>۴۸</sup> وی را گفت: «ای دختر خاطر جمع دار، ایمانت تو را شفا داده است، به سلامتی برو.» <sup>۴۹</sup> و این سخن هنوز بر زبان او بود که یکی از خانه رئیس کنیسه آمده به وی گفت: «دخترت مرد. دیگر استاد را زحمت مده.» <sup>۵۰</sup> چون عیسی این را شنید توجه نموده به وی گفت: «ترسان مباش، ایمان آور و بس که شفا خواهد یافت.» <sup>۵۱</sup> و چون داخل خانه شد، جز پطرس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر دختر هیچکس را نگذاشت که به اندرون آید. <sup>۵۲</sup> و چون همه برای او گریه وزاری می‌کردند او گفت: «گریان مپائید نمرده بلکه خفته است.» <sup>۵۳</sup> پس به او استهزا کردند چونکه می‌دانستند که مرده است. <sup>۵۴</sup> پس او همه را بیرون کرد و دست دختر را گرفته صدا زد و گفت: «ای دختر برخیز.» <sup>۵۵</sup> و روح او برگشت و فور برخاست. پس عیسی فرمود تا به وی خوراک دهند. <sup>۵۶</sup> پدر و مادر او حیران شدند. پس ایشان را فرمود که هیچکس را از این ماجرا خبر ندهند.

## ۹

پس دوازده شاگرد خود را طلبیده، به ایشان قوت و قدرت بر جمیع دیوها و شفا دادن امراض عطا فرمود. <sup>۱</sup> و ایشان را فرستاد تا به ملکوت خدا مواعظ کنند و مریضان را صحت بخشند. <sup>۲</sup> و بدیشان گفت: «هیچ چیز بجهت راه بر مدارید نه عصا و نه توشمان و نه نان و نه پول و نه برای یک نفر دو جامه.» <sup>۳</sup> و به هرخانه‌ای که داخل شوید همان جا بمانید تا از آن موضع روانه شوید. <sup>۴</sup> و هرکه شما را نپذیرد، وقتی که از آن شهر بیرون شوید خاک پایهای خود را نیز بیفشانید تا بر ایشان شهادتی شود. <sup>۵</sup> پس بیرون شده در دهات می‌گشتند و بشارت می‌دادند و در هر جا صحت می‌بخشیدند. <sup>۶</sup> اما هیروودیس تیتراک، چون خبر تمام این وقایع را شنید مضطرب شد، زیرا بعضی می‌گفتند که بچی از مردگان برخاسته است، <sup>۷</sup> و بعضی که لباس ظاهر شده و دیگران، که یکی از انبیای پیشین برخاسته است. <sup>۸</sup> اما هیروودیس گفت «سربچی را از تنش من جدا کردم ولی این کیست که درباره او چنین خبر می‌شنوم» و طالب ملاقات وی می‌بود. <sup>۹</sup> و چون رسولان مراجعت کردند، آنچه کرده بودند بدو بازگفتند. پس ایشان را برداشته به ویرانه‌ای نزدیک شهری که بیت صیدا نام داشت به خلوت رفت. <sup>۱۱</sup> اما گروهی بسیار اطلاع یافته در عقب وی شتافتند. پس ایشان را پذیرفته، ایشان را از ملکوت خدا اعلام می‌نمود و هرکه احتیاج به معالجه می‌داشت صحت می‌بخشید. <sup>۱۲</sup> و چون روز رو به زوال نهاد، آن دوازده نزد وی آمده، گفتند: «مردم را مرخص فرما تا به دهات و اراضی این حوالی رفته منزل و خوراک برای خویشتن پیدا نمایند، زیرا که در اینجا درصرا می‌باشیم.» <sup>۱۳</sup> او بدیشان گفت: «شما ایشان را غذا دهید.» گفتند: «ما را جز پنج نان و دوماهی نیست مگر برویم و بجهت جمیع این گروه



اوتدارک ببیند. <sup>۵۳</sup> اما او را جای ندادند از آن رو که عازم اورشلیم می‌بود. <sup>۵۴</sup> و چون شاگردان او، یعقوب و یوحنا این را دیدند گفتند: «ای خداوند آیا می‌خواهی بگویم که آتش از آسمان باریده اینها را فروگیرد چنانکه الیاس نیز کرد؟» <sup>۵۵</sup> آنگاه روی گردانیده بدیشان گفت: «نمی‌دانید که شما از کدام نوع روح هستید. <sup>۵۶</sup> زیرا که پسر انسان نیامده است تا جان مردم را هلاک سازد بلکه تانجات دهد.» پس به قریه‌ای دیگر رفتند. <sup>۵۷</sup> و هنگامی که ایشان می‌رفتند در اثنای راه شخصی بدو گفت: «خداوند هر جا روی تو رامتبعیت کنم.» <sup>۵۸</sup> عیسی به وی گفت: «روباهان راسوراها است و مرغان هوا را آشیانه‌ها، لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست.» <sup>۵۹</sup> و به دیگری گفت: «از عقب من بیا.» گفت: «خداوند اول مرا رخصت ده تا بروم پدر خود را دفن کنم.» <sup>۶۰</sup> عیسی وی را گفت: «بگذار مردگان مردگان خود را دفن کنند. اما تو برو و به ملکوت خدا موعظه کن.» <sup>۶۱</sup> و کسی دیگر گفت: «خداوند تورا پیروی می‌کنم لیکن اول رخصت ده تا اهل خانه خود را وداع نمایم.» <sup>۶۲</sup> عیسی وی را گفت: «کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد.»

و بعد از این امور، خداوند هفتاد نفر دیگر را نیز تعیین فرموده، ایشان را جفت جفت پیش روی خود به هر شهری و موضعی که خود عزیمت آن داشت، فرستاد. <sup>۱</sup> پس بدیشان گفت: «حصاد بسیار است و عمله کم. پس از صاحب حصاد درخواست کنید تا عمله‌ها برای حصاد خود بیرون نماید. <sup>۲</sup> بروید، اینک من شما را چون بره‌ها در میان گرگان می‌فرستم. <sup>۳</sup> و کیسه و توشه‌دان و کفشها با خود بردارید و هیچ‌کس را در راه سلام ننمایید، <sup>۴</sup> و در هر خانه‌ای که داخل شوید، اول گویید سلام بر این خانه باد. <sup>۵</sup> پس هرگاه این السلام در آن خانه باشد، سلام شما بر آن قرار گیرد والا به سوی شما راجع شود. <sup>۶</sup> و در آن خانه توقف ننمایید و از آنچه دارند بخورید و بیاشامید، زیرا که مزدور مستحق اجرت خود است و از خانه به خانه نقل مکنید. <sup>۷</sup> و در هر شهری که رفتید و شما را پذیرفتند، از آنچه پیش شما گذارند بخورید. <sup>۸</sup> و مریضان آنجا راشفا دهید و بدیشان گویید ملکوت خدا به شما نزدیک شده است. <sup>۹</sup> لیکن در هر شهری که رفتید شما را قبول نکردند، به کوچی‌های آن شهر بیرون شده بگویید، <sup>۱۰</sup> حتی خاکی که از شهر شما بر ما نشسته است، بر شما می‌افشانیم. لیکن این را بدانید که ملکوت خدا به شما نزدیک شده است. <sup>۱۱</sup> و به شما می‌گویم که حالت سدوم در آن روز، از حالت آن شهر سهل تر خواهد بود. <sup>۱۲</sup> وای بر توای خورزین؛ وای بر توای بیت صیدا، زیرا اگر معجزاتی که در شما ظاهر شد در صور و صیدون ظاهر می‌شد، هرآینه مدتی در یلاس و خاکستر نشسته، توبه می‌کردند. <sup>۱۳</sup> لیکن حالت صور و صیدون در روز جزا، از حال شما آسانتر خواهد بود. <sup>۱۴</sup> وای کفرناحوم که سر به آسمان افراشته‌ای، تا به هفتم سرنگون خواهی شد. <sup>۱۵</sup> آنکه شما را شنود، مرا شنیده و کسی که شما را حقیر شمارد مرا حقیر شمرده و هر که مرا حقیر شمارد فرستنده مرا حقیر شمرده باشد.» <sup>۱۶</sup> پس آن هفتاد نفر با خرمی برگشته گفتند: «ای خداوند، دیوها هم به اسم تو اطاعت مامی کنند.» <sup>۱۷</sup> بدیشان گفت: «من شیطان را دیدم که چون برق از آسمان می‌افتد. <sup>۱۸</sup> اینک شما را قوت می‌بخشم که ماران و عقربها و تمامی قوت دشمن را پایمال کنید و چیزی به شما ضرر هرگز نخواهد رسانید. <sup>۱۹</sup> ولی از این شادی مکنید که ارواح اطاعت شما می‌کنند بلکه بیشتر شاد باشید که نامهای شما در آسمان مرقوم است.» <sup>۲۰</sup> در همان ساعت، عیسی در روح وجدنموده گفت: «ای پدر مالک آسمان و زمین، تو راسپاس می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان مخفی داشتی و بر کودکان مکشوف ساختی. بلی‌ای پدر، چونکه همچنین منظور نظرتو افتاد.» <sup>۲۱</sup> و به سوی شاگردان خود توجه نموده گفت: «همه چیز را پدر به من سپرده است. و هیچ‌کس نمی‌شناسد که پسر کیست، جز پدر و نه که پدر کیست، غیر از پسر و هر که پسر بخواد برای او مکشوف سازد.» <sup>۲۲</sup> و در خلوت به شاگردان خود التفات فرموده گفت: «خوشابحال چشمانی که آنچه شما می‌بینید، می‌بینند. <sup>۲۳</sup> زیرا به شما می‌گویم بسا انبیا و پادشاهان می‌خواستند آنچه شما می‌بینید، بنگرند و ندیدند و آنچه شما می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند.» <sup>۲۴</sup> ناگاه یکی از فقها برخاسته از روی امتحان به وی گفت: «ای استاد چه کنم تا وارث حیات جاودانی گردم؟» <sup>۲۵</sup> به وی گفت: «در تورات چه نوشته شده است و چگونه می‌خوانی؟» <sup>۲۶</sup> جواب داده، گفت: «اینکه خداوند خدای خود را به تمام دل و تمام نفس و تمام توانایی

و تمام فکر خود محبت نما و همسایه خود را مثل نفس خود.» <sup>۲۷</sup> گفت: «نیکو جواب گفتی. چنین بکن که خواهی زیست.» <sup>۲۸</sup> لیکن او چون خواست خود را عادل نماید، به عیسی گفت: «و همسایه من کیست؟» <sup>۲۹</sup> عیسی در جواب وی گفت: «مردی که از اورشلیم به سوی اریحا می‌رفت، به دستهای زردان افتاد و او را برهنه کرده مجروح ساختند و او را نیم مرده واگذارده برفتند. <sup>۳۰</sup> اتفاق کاهنی از آن راه می‌آمد، چون او را بدید از کناره دیگر رفت. <sup>۳۱</sup> همچنین شخصی لاوی نیز از آنجا عبور کرده نزدیک آمد و بر او نگرسته از کناره دیگر رفت. <sup>۳۲</sup> لیکن شخصی سامری که مسافر بود نزدی آمده چون او را بدید، دلش بر وی بسوخت. <sup>۳۳</sup> پس پیش آمده بر زخمهای او روغن و شراب ریخته آنها را بست و او را بر مرکب خود سوار کرده به کاروانسرای رسانید و خدمت او کرد. <sup>۳۴</sup> بامدادان چون روانه می‌شد، دو دینار در آورده به سرایدار داد و بدو گفت این شخص را متوجه باش و آنچه بیش از این خرج کنی، در حین مراجعت به تو دهم.» <sup>۳۵</sup> پس به نظر تو کدامیک از این سه نفر همسایه بود با آن شخص که به دست زردان افتاد؟» <sup>۳۶</sup> گفت: «آنکه بر او رحمت کرد.» عیسی وی را گفت: «برو و تو نیز همچنان کن.» <sup>۳۷</sup> و هنگامی که می‌رفتند او وارد بلدی شد وزنی که مرتاه نام داشت، او را به خانه خود پذیرفت. <sup>۳۸</sup> و او را خواهری مریم نام بود که نزد پایهای عیسی نشسته کلام او را می‌شنید. <sup>۳۹</sup> امامرتاه بجهت زیادتی خدمت مضطرب می‌بود. پس نزدیک آمده، گفت: «ای خداوند آیا تو رایاکی نیست که خواهرم مرا واگذارد که تنها خدمت کنم، او را بفرما تا مرا یاری کند.» <sup>۴۰</sup> عیسی در جواب وی گفت: «ای مرتاه، ای مرتاه تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری. <sup>۴۱</sup> لیکن یک چیز لازم است و مریم آن نصیب خوب را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد.»

و هنگامی که او در موضعی دعا می‌کرد چون فارغ شد، یکی از شاگردانش به وی گفت: «خداوند دعا کردن را به ما تعلیم نما، چنانکه یحیی شاگردان خود را بیاموخت.» <sup>۱</sup> بدیشان گفت: «هرگاه دعا کنید گوییدای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت توییاید. اراده تو چنانکه در آسمان است در زمین نیز کرده شود. <sup>۲</sup> نان کفاف ما را روز به روز به ما بده. <sup>۳</sup> و گناهان ما را ببخش زیرا که ما نیز هر قرضدار خود را می‌بخشیم. و ما را در آزمایش میاور، بلکه ما را از شریر رهایی ده.» <sup>۴</sup> و بدیشان گفت: «کیست از شما که دوستی داشته باشد و نصف شب نزد وی آمده بگویدای دوست سه قرص نان به من قرض ده، چونکه یکی از دوستان من از سفر بر من وارد شده و چیزی ندارم که پیش او گذارم. <sup>۵</sup> پس او از اندرون در جواب گوید مرا زحمت مده، زیرا که الان در بسته است و بچه‌های من در رختخواب با من خفته‌اند نمی‌توانم برخاست تا به تو دهم. <sup>۶</sup> به شمامی گویم هر چند به علت دوستی برنخیزد تا بدو دهد، لیکن بجهت لجاجت خواهد برخاست و هر آنچه حاجت دارد، بدو خواهد داد. <sup>۷</sup> (و من به شما می‌گویم سوال کنید که به شما داده خواهد شد. بطلبید که خواهید یافت. بگویید که برای شما باز کرده خواهد شد. <sup>۸</sup> زیرا هر که سوال کند، یابد و هر که بطلبید، خواهد یافت و هر که کوید، برای او باز کرده خواهد شد. <sup>۹</sup> و کیست از شما که پدر باشد و پسرش از او نان خواهد، سنگی بدو دهد یا اگر ماهی خواهد، به عوض ماهی ماری بدو بخشد، <sup>۱۰</sup> یا اگر تخم مرغی خواهد، عقری بدو عطا کند. <sup>۱۱</sup> پس اگر شما با آنکه شریر هستید می‌دانید چیزهای نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیادتر پدر آسمانی شما روح القدس را خواهد داد به هر که از او سوال کند.» <sup>۱۲</sup> و دیوی را که گنگ بود بیرون می‌کرد و چون دیو بیرون شد، گنگ گویا گردید و مردم تعجب نمودند. <sup>۱۳</sup> لیکن بعضی از ایشان گفتند که «دیوها را به یاری بعزبول رئیس دیوها بیرون می‌کنند.» <sup>۱۴</sup> و دیگران از روی امتحان آیتی آسمانی از او طلب نمودند. <sup>۱۵</sup> پس او خیالات ایشان را درک کرده بدیشان گفت: «هر مملکتی که برخلاف خود منقسم شود، تباه گردد و خانه‌ای که بر خانه منقسم شود، منهدم گردد. <sup>۱۶</sup> پس شیطان نیز اگر به ضد خود منقسم شود سلطنت او چگونه پایدار بماند. زیرا می‌گوید که من به اعانت بعزبول دیوها را بیرون می‌کنم. <sup>۱۷</sup> پس اگر من دیوها را به وساطت بعزبول بیرون می‌کنم، پسران شما به وساطت که آنها را بیرون می‌کنند؟ از اینجهت ایشان داوران بر شما خواهند بود. <sup>۱۸</sup> لیکن هرگاه به انگشت خدا دیوها را بیرون می‌کنم، هرآینه ملکوت خدا ناگهان بر شما آمده است. <sup>۱۹</sup> وقتی که مرد زورآور سلاح پوشیده خانه خود را نگاه دارد، اموال

در روشنایی شنیده خواهد شد و آنچه در خلوتخانه در گوش گفته‌اید بر پشت بامها ندا شود. <sup>۲۱</sup> لیکن ای دوستان من، به شما می‌گویم از قاتلان جسم که قدرت ندارند بیشتر از این بکنند، ترسان مباشید. <sup>۲۲</sup> بلکه به شما نشان می‌دهم که از که باید ترسید، از او بترسید که بعد از کشتن، قدرت دارد که به جهنم بیفکند. بلی به شما می‌گویم از او بترسید. <sup>۲۳</sup> آیا پنج گنجشک به دو فلس فروخته نمی‌شود و حال آنکه یکی از آنها نزد خدا فراموش نمی‌شود؟ <sup>۲۴</sup> بلکه مویهای سر شما همه شمرده شده است. پس بیم مکنید، زیرا که از چندان گنجشک بهتر هستید. <sup>۲۵</sup> لیکن به شما می‌گویم هر که نزد مردم به من اقرار کند، پسر انسان نیز پیش فرشتگان خدا را اقرار خواهد کرد. <sup>۲۶</sup> اما هر که مرا پیش مردم انکار کند، نزد فرشتگان خدا انکار کرده خواهد شد. <sup>۲۷</sup> و هر که سخنی برخلاف پسر انسان گوید، آمرزیده شود. اما هر که به روح‌القدس کفر گوید آمرزیده نخواهد شد. <sup>۲۸</sup> و چون شما را در کنایس و به نزد حکام و دیوانیان برند، اندیشه مکنید که چگونه و به چه نوع حجت آورید یا چه بگویید. <sup>۲۹</sup> زیرا که در همان ساعت روح‌القدس شما را خواهد آموخت که چه باید گفت. <sup>۳۰</sup> و شخصی از آن جماعت به وی گفت: «ای استاد، برادر مرا بفرما تا ارث پدر را با من تقسیم کند.» <sup>۳۱</sup> به وی گفت: «ای مرد که مرا بر شما داوریا مقسم قرار داده است؟» <sup>۳۲</sup> پس بدیشان گفت: «زنهار از طمع بپرهیزید زیرا اگرچه اموال کسی زیاد شود، حیات او از اموالش نیست.» <sup>۳۳</sup> و مثلی برای ایشان آورده، گفت: «شخصی دولتمند را از املاکش محصول وافر پیدا شد. <sup>۳۴</sup> پس با خود اندیشیده، گفت چه کنم؟ زیرا جایی که محصول خود را انبار کنم، ندارم. <sup>۳۵</sup> پس گفت چنین می‌کنم انبارهای خود را خراب کرده، بزرگتر بنا می‌کنم و در آن تمامی حاصل و اموال خود را جمع خواهم کرد. <sup>۳۶</sup> و نفس خود را خواهم گفت که ای جان اموال فراوان اندوخته شده بجهت چندین سال داری. الحال بیارم و به اکل و شرب و شادی بپرداز. <sup>۳۷</sup> خدا وی را گفت ای احمق در همین شب جان تو را از تو خواهند گرفت، آنگاه آنچه اندوخته‌ای، از آن که خواهد بود؟ <sup>۳۸</sup> همچنین است هر کسی که برای خود ذخیره کند و برای خدا دولتمند نباشد.» <sup>۳۹</sup> پس به شاگردان خود گفت: «از این جهت به شما می‌گویم که اندیشه مکنید بجهت جان خود که چه بخورید و نه برای بدن که چه بپوشید. <sup>۴۰</sup> جان از خوراک و بدن از پوشاک بهتر است. <sup>۴۱</sup> کلاغان را ملاحظه کنید که نه زراعت می‌کنند نه حصاد و نه گنجی و نه انباری دارند و خدا آنها را می‌پروراند. آیا شما به چند مرتبه از مرغان بهتر نیستید؟ <sup>۴۲</sup> و کیست از شما که به فکر بتواند زراعتی بر قامت خود افزاید. <sup>۴۳</sup> پس هرگاه توانایی کوچکترین کاری را ندارید چرا برای مابقی می‌اندیشید. <sup>۴۴</sup> سوسنهای چمن را بنگرید چگونه نمو می‌کنند و حال آنکه نه زحمت می‌کشند و نه می‌ریسند، اما به شما می‌گویم که سلیمان با همه جلالتش مثل یکی از آنها پوشیده نبود. <sup>۴۵</sup> پس هرگاه خدا علفی را که امروز در صحرا است و فردا در تنور افکنده می‌شود چنین می‌پوشاند، چقدر بیشتر شما را ای سست‌ایمانان. <sup>۴۶</sup> پس شما طالب مباشید که چه بخورید یا چه بپاشید و مضطرب مشوید. <sup>۴۷</sup> زیرا که امت‌های جهان، همه این چیزها را می‌طلبند، لیکن پدر شما می‌داند که به این چیزها احتیاج دارید. <sup>۴۸</sup> بلکه ملکوت خدا را طلب کنید که جمیع این چیزها برای شما افزوده خواهد شد. <sup>۴۹</sup> ترسان مباشید ای گله کوچک، زیرا که مرضی پدر شما است که ملکوت را به شما عطا فرماید. <sup>۵۰</sup> آنچه دارید بفروشید و صدقه دهید و کیسه‌ها بسازید که کهنه نشود و گنجی را که تلف نشود، در آسمان جایی که دزد نزدیک نیاید و بیدتبه نسازد. <sup>۵۱</sup> زیرا جایی که خزانه شما است، دل شما نیز در آنجا می‌باشد. <sup>۵۲</sup> کمرهای خود را بسته چراغهای خود را فروخته بدارید. <sup>۵۳</sup> و شما مانند کسانی باشید که انتظار آقای خود را می‌کشند که چه وقت از عروسی مراجعت کند تا هر وقت آید و در رابکوبد، بی‌درنگ برای او بازکنند. <sup>۵۴</sup> خوشبحال آن غلامان که آقای ایشان چون آید ایشان را بیدار یابد. هر آینه به شما می‌گویم که کمر خود را بسته ایشان را خواهد نشانید و پیش آمده، ایشان را خدمت خواهد کرد. <sup>۵۵</sup> و اگر در پاس دوم یا سوم از شب بیاید و ایشان را چنین یابد، خوشحال آن غلامان. <sup>۵۶</sup> اما این را بدانید که اگر صاحب‌خانه می‌دانست که دزد در چه ساعت می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذشت که به خانه‌اش نقب زنند. <sup>۵۷</sup> پس شما نیز مستعد باشید، زیرا در ساعتی که گمان نمی‌برید پسر انسان می‌آید.» <sup>۵۸</sup> پطرس به وی گفت: «ای خداوند، آیا این مثل را برای ما زدی یا بجهت همه.» <sup>۵۹</sup> خداوند گفت: «پس کیست آن ناظر امین و دانا که مولای او را بر سایر خدام خود گماشته باشد تا آنوقت را در وقتش به ایشان تقسیم

او محفوظ می‌باشد. <sup>۶۰</sup> اما چون شخصی زورآورتر از او آید بر او غلبه یافته همه اسلحه او را که بدان اعتماد می‌داشت، از او می‌گیرد و اموال او را تقسیم می‌کند. <sup>۶۱</sup> کسی که با من نیست، برخلاف من است و آنکه با من جمع نمی‌کند، پراکنده می‌سازد. <sup>۶۲</sup> چون روح پلید از انسان بیرون آید به مکانهای بی‌آب بطلب آرامی گردش می‌کند و چون نیافت می‌گوید به خانه خود که از آن بیرون آمدم برمی‌گردم. <sup>۶۳</sup> پس چون آید، آن را جاروب کرده شده و آراسته می‌بیند. <sup>۶۴</sup> آنگاه می‌رود و هفت روح دیگر، شریتر از خود برداشته داخل شده در آنجا ساکن می‌گردد و اواخر آن شخص از او انالش بدتر می‌شود.» <sup>۶۵</sup> چون او این سخنان را می‌گفت، زنی از آن میان به آواز بلند وی را گفت «خوشبحال آن رحمی که تو را حمل کرد و پستانهایی که مکیدی.» <sup>۶۶</sup> لیکن او گفت: «بلکه خوشبحال آنانی که کلام خدا را می‌شنوند و آن را حفظی کنند.» <sup>۶۷</sup> و هنگامی که مردم بر او از دحام می‌نمودند، سخن گفتن آغاز کرد که «اینان فرقه‌ای شریترند که آیتی طلب می‌کنند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد، جز آیت یونس نبی. <sup>۶۸</sup> زیرا چنانکه یونس برای اهل نینوا آیت شد، همچنین پسر انسان نیز برای این فرقه خواهد بود. <sup>۶۹</sup> بلکه جنوب در روزداری با مردم این فرقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود و اینک در اینجا کسی بزرگتر از سلیمان است. <sup>۷۰</sup> مردم نینوا در روز داری با این طبقه برخاسته بر ایشان حکم خواهند کرد زیرا که به موعظه یونس توبه کردند و اینک در اینجا کسی بزرگتر از یونس است. <sup>۷۱</sup> و هیچ‌کس چراغی نمی‌افروزد تا آن را در پنهانی یا زیر پیمانهای بگذارد، بلکه بر چراغان، تا هر که داخل شود روشنی را بیند. <sup>۷۲</sup> چراغ بدن چشم است، پس مادامی که چشم تو بسیط است تمامی حسدت نیز روشن است و لیکن اگر فاسد باشد، حسد تو نیز تاریک بود. <sup>۷۳</sup> پس باحذر باش مبادا نوری که در تو است، ظلمت باشد. <sup>۷۴</sup> بنابراین هرگاه تمامی جسم تو روشن باشد و ذره‌ای ظلمت نداشته باشد همه‌اش روشن خواهد بود، مثل وقتی که چراغ به تابش خود، تورا روشنایی می‌دهد.» <sup>۷۵</sup> و هنگامی که سخن می‌گفت یکی از فریسیان از او وعده خواست که در خانه او چاشت بخورد. پس داخل شده بنشست. <sup>۷۶</sup> اما فریسی چون دید که پیش از چاشت دست نشست، تعجب نمود. <sup>۷۷</sup> خداوند وی را گفت: «همانا شما ای فریسیان بیرون پیاله و بشقاب رطاهر می‌سازید ولی درون شما پر از حرص و خبیثت است. <sup>۷۸</sup> ای احمقان آیا او که بیرون را آفرید، اندرون را نیز نیافرید؟ <sup>۷۹</sup> بلکه از آنچه دارید، صدقه دهید که اینک همه چیز برای شما ظاهر خواهد گشت. <sup>۸۰</sup> وای بر شما ای فریسیان که دهیک از نعناع و سداب و هر قسم سبزی رامی دهید و از دادرسی و محبت خدا تجاوز می‌نمایید، اینها را می‌باید به‌جا آورید و آنها را نیز ترک نکنید. <sup>۸۱</sup> وای بر شما ای فریسیان که صدر کنایس و سلام در بازارها را دوست می‌دارید. <sup>۸۲</sup> وای بر شما ای کتابان و فریسیان ریاکار زیرا که مانند قبرهای پنهان شده هستید که مردم بر آنها راه می‌روند و نمی‌دانند.» <sup>۸۳</sup> آنگاه یکی از فقها جواب داده گفت: «ای معلم، بدین سخنان ما را نیز سرزنش می‌کنی؟» <sup>۸۴</sup> گفت «وای بر شما نیز ای فقها زیرا که بارهای گران را بر مردم می‌نهدید و خود بر آن بارها، یک انگشت خود را نمی‌گذارید. <sup>۸۵</sup> وای بر شما زیرا که مقابر انبیا را بنا می‌کنید و پدران شما ایشان را کشتند. <sup>۸۶</sup> پس به‌کارهای پدران خود شهادت می‌دهید و از آنها راضی هستید، زیرا آنها ایشان را کشتند و شما قبرهای ایشان را می‌سازید. <sup>۸۷</sup> از این رو حکمت خدا نیز فرموده است که به سوی ایشان انبیا و رسولان می‌فرستم و بعضی از ایشان را خواهند کشت و بر بعضی جفا کرد، <sup>۸۸</sup> تا انتقام خون جمیع انبیا که از بنای عالم ریخته شد از این طبقه گرفته شود. <sup>۸۹</sup> از خون هابیل تا خون زکریا که در میان مذبح و هیكل کشته شد. بلی به شما می‌گویم که از این فرقه بازخواست خواهد شد. <sup>۹۰</sup> وای بر شما ای فقها، زیرا کلید معرفت را برداشته‌اید که خود داخل نمی‌شوید و داخل‌شوندگان را هم مانع می‌شوید.» <sup>۹۱</sup> و چون او این سخنان را بدیشان می‌گفت، کتابان و فریسیان با او بشدت در آویختند و در مطالب بسیار سوالها از او می‌کردند. <sup>۹۲</sup> و در کمین او می‌بودند تا نکته‌ای از زبان او گرفته مدعی او بشوند.

۱۲ و در آن میان، وقتی که هزاران از خلق جمع شدند، به نوعی که یکدیگر را پایمال می‌کردند، به شاگردان خود به سخن گفتن شروع کرد. «اول آنکه از خمیرمایه فریسیان که ریاکاری است احتیاط کنید. زیرا چیزی نهفته نیست که آشکار نشود و نه مستوری که معلوم نگردد. <sup>۱</sup> بنابراین آنچه در تاریکی گفته‌اید،

کند. <sup>۴۳</sup> خوشبحال آن غلام که آفایش چون آید، او را در چنین کار مشغول بابد. <sup>۴۴</sup> هر آینه به شما می‌گویم که او را بر همه مایملک خود خواهد گماشت. <sup>۴۵</sup> لیکن اگر آن غلام در خاطر خود گوید، آمدن آقایم به طول می‌انجامد و به زدن غلامان و کنیزان و به خوردن و نوشیدن و میگساریدن شروع کند، <sup>۴۶</sup> هر آینه مولای آن غلام آید، در روزی که منتظر او نباشد و در ساعتی که او نداند و او را دویاره کرده نصیبش را با خیانتکاران قرار دهد. <sup>۴۷</sup> «اما آن غلامی که اراده مولای خویش رادانست و خود را مهیا نساخت تا به اراده او عمل نماید، تازیانه بسیار خواهد خورد. <sup>۴۸</sup> اما آنکه نادانسته کارهای شایسته ضرب کند، تازیانه کم خواهد خورد. و به هر کسی که عطا زیاده شود از وی مطالبه زیادتر گردد و نزد هر که امانت بیشتر نهند از او بازخواست زیادتر خواهند کرد. <sup>۴۹</sup> من آدمم تا آتشی در زمین افروزم، پس چه می‌خواهم اگر الان در گرفته است. <sup>۵۰</sup> اما مرا تعمیدی است که بیابم و چه بسیار در تنگی هستم، تا وقتی که آن بسر آید. <sup>۵۱</sup> آیا گمان می‌بری که من آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بخشم؟ نی بلکه به شما می‌گویم تفریق را. <sup>۵۲</sup> زیرا بعد از این پنج نفر که در یک خانه باشند دو از سه و سه از دو جدا خواهند شد، <sup>۵۳</sup> پدر از پسر و پسر از پدر و مادر از دختر و دختر از مادر و خارسو از عروس و عروس از خارسو مفارقت خواهند نمود. <sup>۵۴</sup> آنگاه باز به آن جماعت گفت: «هنگامی که ابری ببینی که از مغرب پدید آید، بی‌تامل می‌گویی باران می‌آید و چنین می‌شود. <sup>۵۵</sup> و چون دیدی که باد جنوبی می‌وزد، می‌گویی گرما خواهد شد و می‌شود. <sup>۵۶</sup> ای ریاکاران، می‌توانید صورت زمین و آسمان را تمیز دهید، پس چگونه این زمان رانمی شناسید؟ <sup>۵۷</sup> و چرا از خود به انصاف حکم نمی‌کنید؟ <sup>۵۸</sup> هنگامی که با مدعی خود نزد حاکم می‌روی، در راه سعی کن که از او برهی، مبادا تو رانزد قاضی بکشد و قاضی تو را بهس‌رهنگ سپارد و س‌رهنگ تو را به زندان افکند. <sup>۵۹</sup> تو را می‌گویم تا فلس آخر را ادا نکنی، از آنجا هرگز بیرون نخواهی آمد.»

۱۴ و واقع شد که در روز سبت، به خانه یکی از روسای فریسیان برای غذا خوردن درآمد و ایشان مراقب او می‌بودند، <sup>۱</sup> و اینک شخصی مستسقی پیش او بود، <sup>۲</sup> آنگاه عیسی ملتفت شده فقها و فریسیان را خطاب کرده، گفت: «آیا در روز سبت شفا دادن جایز است؟» <sup>۳</sup> ایشان ساکت ماندند. پس آن مرد را گرفتار، شفا داد و رها کرد. <sup>۴</sup> و به ایشان روی آورده، گفت: «کیست از شما که الاغ یا گاو را روز سبت در چاهی افتد و فور آن را بیرون نیاورد؟» <sup>۵</sup> پس در این امور از جواب وی عاجز ماندند. <sup>۶</sup> و برای مهمانان مثلی زد، چون ملاحظه فرمود که چگونه صدر مجلس را اختیاری کردند. پس به ایشان گفت: <sup>۷</sup> «چون کسی تو را به عروسی دعوت کند، در صدر مجلس نشین، مبادا کسی بزرگتر از تو را هم وعده خواسته باشد. <sup>۸</sup> پس آن کسی که تو و او را وعده خواسته بودی باید و تو را گوید این کس را جای بده و تو با خجالت روی به صف تعال خواهی نهاد. <sup>۹</sup> بلکه چون مهمان کسی باشی، رفته در پایین بنشین تا وقتی که میزبانت آید به تو گوید، ای دوست برتر نشین آنگاه تو را در حضور مجلسیان عزت خواهد بود. <sup>۱۰</sup> زیرا هر که خود را بزرگ سازد دلیل گردد و هر که خویش را فرود آرد، سرفراز گردد.» <sup>۱۱</sup> پس به آن کسی که از او وعده خواسته بود نیز گفت: «وقتی که چاشت یا شام دهی دوستان یا برادران یا خویشان یا همسایگان دولتمند خود را دعوت مکن مبادا ایشان نیز تو را بخوانند و تو را عوض داده شود. <sup>۱۲</sup> بلکه چون ضیافت کنی، فقیران و لنگان و شلان و کوران را دعوت کن. <sup>۱۳</sup> که خجسته خواهی بود زیرا ندارند که تو را عوض دهند و در قیامت عادلان، به تو جزا عطا خواهد شد.» <sup>۱۴</sup> آنگاه یکی از مجلسیان چون این سخن را شنید گفت: «خوشبحال کسی که در ملکوت خدا غذا خورد.» <sup>۱۵</sup> به وی گفت: «شخصی ضیافتی عظیم نمود و بسیاری را دعوت نمود. <sup>۱۶</sup> پس چون وقت شام رسید، غلام خود را فرستاد تا دعوت‌شدگان را گوید، بیایید زیرا که الحال همه چیز حاضر است. <sup>۱۷</sup> لیکن همه به یک رای عذرخواهی آغاز کردند. اولی گفت: مزرعهای خریدم و ناچار باید بروم آن را ببینم، از تو خواهش دارم مرا معذور داری. <sup>۱۸</sup> و دیگری گفت: پنج جفت گاو خریده‌ام، می‌روم تا آنها را بربازمایم، به تو التماس دارم مرا عفو نمایی. <sup>۱۹</sup> سومی گفت: زنی گرفته‌ام و از این سبب نمی‌توانم بیایم. <sup>۲۰</sup> پس آن غلام آمده مولای خود را از این امور مطلع ساخت. آنگاه صاحب‌خانه غضب نموده به غلام خود فرمود: به بازارها و کوچه‌های شهر بشتاب و فقیران و لنگان و شلان و کوران را در اینجا بیاور. <sup>۲۱</sup> پس غلام گفت: ای آقا آنچه فرمودی شد و هنوز جای باقی است. <sup>۲۲</sup> پس آقا به غلام گفت: به راهها و مرزها بیرون رفته، مردم را

۱۳ در آن وقت بعضی آمده او را از جلیلیانی خبر دادند که پیلطس خون ایشان را با قربانی‌های ایشان آمیخته بود. <sup>۱</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا گمان می‌بری که این جلیلیان گناهکارتر بودند از سایر سکنه جلیل از این‌رو که چنین زحمات دیدند؟ <sup>۲</sup> نی، بلکه به شما می‌گویم اگر توبه نکنید، همگی شما همچینین هلاک خواهید شد. <sup>۳</sup> آیا آن هجده نفری که برج در سلوام بر ایشان افتاده ایشان را هلاک کرد، گمان می‌بری که از جمیع مردمان ساکن اورشلیم، خطاکارتر بودند؟ <sup>۴</sup> حاشا، بلکه شما را می‌گویم که اگر توبه نکنید همگی شما همچینین هلاک خواهید شد.» <sup>۵</sup> پس این مثل را آورد که «شخصی درخت انجیری در تاکستان خود غرس نمود و چون آمدتا میوه از آن بجوید، چیزی نیافت. <sup>۶</sup> پس به باغبان گفت اینک سه سال است می‌آیم که از این درخت انجیر میوه بطلبم و نمی‌یابم، آن را ببر چرا زمین را نیز باطل سازد. <sup>۷</sup> در جواب وی گفت، ای آقا امسال هم آن را مهلت ده تا گردش را کنده کودبیریزم، <sup>۸</sup> پس اگر ثمر آورد والا بعد از آن، آن را ببر.» <sup>۹</sup> و روز سبت در یکی از کتابس تعلیم می‌داد. <sup>۱۰</sup> و اینک زنی که مدت هجده سال روح ضعف می‌داشت و منحنی شده ابد نمی‌توانست راست بایستد، در آنجا بود. <sup>۱۱</sup> چون عیسی او را دید وی را خوانده گفت: «ای زن از ضعف خود خلاص شو.» <sup>۱۲</sup> و دست‌های خود را بر وی گذارد که در ساعت راست شده، خدا را تمجید نمود. <sup>۱۳</sup> آنگاه رئیس کنیسه غضب نمود، از آن‌رو که عیسی او را در سبت شفا داد. پس به مردم توجه نموده، گفت: «شش روز است که باید کاری کنید در آنها آمده شفا یابید، نه در روز سبت.» <sup>۱۴</sup> خداوند در جواب او گفت: «ای ریاکار، آیا هر یکی از شما در روز سبت گاو یا الاغ خود را از آخور باز کرده بیرون نمی‌برد تا سیرایش کند؟ <sup>۱۵</sup> و این زنی که دختر ابراهیم است و شیطان او را مدت هجده سال تا به حال بسته بود، نمی‌بایست او را در روز سبت از این بند رها نمود؟» <sup>۱۶</sup> و چون این را بگفت همه مخالفان او خجل گردیدند و جمیع آن گروه شاد شدند، بسبب همه کارهای بزرگ که از وی صادر می‌گشت. <sup>۱۷</sup> پس گفت: «ملکوت خدا چه چیز را می‌ماندو آن را به کدام شی تشبیه نمایم. <sup>۱۸</sup> دانه خردلی را مانند که شخصی گرفته در باغ خود کاشت، پس روید و درخت بزرگ گردید، بعدی که مرغان هوا آمده در شاخه‌هایش آشیانه گرفتند.» <sup>۱۹</sup> باز گفت: «برای ملکوت خدا چه مثل آورم؟ <sup>۲۰</sup> خمیرمایه‌ای را می‌ماند که زنی گرفته در سه پیمانہ آرد پنهان ساخت تا همه مخمر شد.» <sup>۲۱</sup> و در شهرها و دهات گشته،

من خدمت تو کرده‌ام و هرگز از حکم تو تجاوز نوریزیده و هرگز بزرگاله‌ای به من ندادی تا با دوستان خود شادی کنم.<sup>۲۰</sup> لیکن چون این پسر آمد که دولت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده است، برای او گوساله پرواری را ذبح کردی.<sup>۲۱</sup> او وی را گفت، ای فرزند تو همیشه با من هستی و آنچه از آن من است، مال تو است.<sup>۲۲</sup> ولی می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد زیرا که این برادر تو مرده بود، زنده گشت و گم شده بود، یافت گردید.»

۱۶ و به شاگردان خود نیز گفت: «شخصی دولت‌مند را ناظری بود که از او نزد وی شکایت بردند که اموال او را تلف می‌کرد. آپس او را طلب نموده، وی را گفت، این چیست که درباره تو شنیده‌ام؟ حساب نظارت خود را باز بده زیرا ممکن نیست که بعد از این نظارت کنی.<sup>۲۳</sup> ناظر با خود گفت چکنم؟ زیرا مولایم نظارت را از من می‌گیرد. طاقت زمین‌کنند ندارم و از گدایی نیز عار دارم.<sup>۲۴</sup> دانستم چکنم تا وقتی که از نظارت معزول شوم، مرا به خانه خود بپذیرند. پس هر یکی از بدهکاران آقای خود را طلبیده، به یکی گفت آقایم از تو چند طلب دارد؟<sup>۲۵</sup> گفت صدرطل روغن. بدو گفت سیاهه خود را بگیر و نشسته پنجاه رطل بزودی بنویس.<sup>۲۶</sup> باز دیگری را گفت از تو چقدر طلب دارد؟ گفت صد کیل گندم. وی را گفت سیاهه خود را بگیر و هشتاد بنویس.<sup>۲۷</sup> «پس آقایش، ناظر خائن را آفرین گفت، زیرا عاقلانه کار کرد. زیرا اینای این جهان در طبقه خویش از اینای نور عاقل تر هستند.<sup>۲۸</sup> و من شمارا می‌گویم دوستان از مال بی‌انصافی برای خود پیدا کنی تا چون فانی گردید شما را به خیمه‌های جاودانی بپذیرند.<sup>۲۹</sup> آنکه در اندک امین باشد در امر بزرگ نیز امین بود و آنکه در قلیل خائن بود در کثیر هم خائن باشد.<sup>۳۰</sup> و هرگاه در مال بی‌انصافی امین نبودید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟<sup>۳۱</sup> و اگر در مال دیگری دیانت نکردید، کیست که مال خاص شما را به شما دهد؟<sup>۳۲</sup> هیچ خادم نمی‌تواند دو آقا را خدمت کند. زیرا یا از یکی نفرت می‌کند و با دیگری محبت، یا با یکی می‌پیوندد و دیگری را حقیر می‌شمارد. خدا و مامونا را نمی‌توانید خدمت نمایید.<sup>۳۳</sup> و فریسانی که زر دوست بودند همه این سخنان را شنیده، او را استهزا نمودند.<sup>۳۴</sup> به ایشان گفت، شما هستید که خود را پیش مردم عادل می‌نمایید، لیکن خدا عارف دل‌های شماست. زیرا که آنچه نزد انسان مرغوب است، نزد خدا مکروه است.<sup>۳۵</sup> تورات و انبیا تا به بحیی بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود و هر کس بجد و جهد داخل آن می‌گردد.<sup>۳۶</sup> لیکن آسانتر است که آسمان و زمین زایل شود، از آنکه یک نقطه از تورات ساقط گردد.<sup>۳۷</sup> هرکه زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی بود و هرکه زن مطلقه مردی را به نکاح خویش درآورد، زنا کرده باشد.<sup>۳۸</sup> شخصی دولت‌مند بود که ارغوان و کتان می‌پوشید و هر روزه در عیاشی با جلال بسر می‌برد.<sup>۳۹</sup> و فقیری مقروح بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او می‌گذاشتند،<sup>۴۰</sup> و آرزو می‌داشت که از پاره‌هایی که از خوان آن دولت‌مند می‌ریخت، خود را سیر کند. بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخم‌های او می‌مالیدند.<sup>۴۱</sup> باری آن فقیر بمرد و فرشتگان، او را به آغوش ابراهیم بردند و آن دولت‌مند نیز مرد و او را دفن کردند.<sup>۴۲</sup> پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده، خود را در عذاب یافت. و ابراهیم را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید.<sup>۴۳</sup> آنگاه به آواز بلند گفت، ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب تر ساخته زبان مرا خشک سازد، زیرا در این نار معذبم.<sup>۴۴</sup> ابراهیم گفت ای فرزند به‌خاطر آور که تو در ایام زندگانی چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را، لیکن او الحال در تسلی است و تودر عذاب.<sup>۴۵</sup> و علاوه بر این در میان ما و شماورطه عظیمی است، چنانچه آنانی که می‌خواهند از اینجا به نزد شما عبور کنند، نمی‌توانند و نه نشینندگان آنجا نزد ما نتوانند گذشت.<sup>۴۶</sup> گفت ای پدر به تو التماس دارم که او را به خانه پدرم بفرستی.<sup>۴۷</sup> زیرا که مرا پنج برادر است تا ایشان را آگاه سازد، مبادا ایشان نیز به این مکان عذاب بیایند.<sup>۴۸</sup> ابراهیم وی را گفت موسی و انبیا را دارند سخن ایشان را بشنوند.<sup>۴۹</sup> گفت نه‌ای پدر ما ابراهیم، لیکن اگر کسی از مردگان نزد ایشان رود، توبه خواهند کرد.<sup>۵۰</sup> وی را گفت هرگاه موسی و انبیا را نشنوند اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت.»

۱۷ و شاگردان خود را گفت: «لابد است از وقوع لغزشها، لیکن وای بر آن

به الحاح بیاور تا خانه من پر شود.<sup>۲۴</sup> زیرا به شما می‌گویم هیچ‌یک از آنانی که دعوت شده بودند، شام مرا نخواهد چشید.»<sup>۲۵</sup> و هنگامی که جمعی کثیر همراه او می‌رفتند، روی گردانیده بدیشان گفت:<sup>۲۶</sup> «اگر کسی نزد من آید و پدر، مادر و زن و اولاد و برادران و خواهران، حتی جان خود را نیز دشمن ندارد، شاگرد من نمی‌تواند بود.<sup>۲۷</sup> و هرکه صلیب خود را بر ندارد و از عقب من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من گردد.<sup>۲۸</sup> «زیرا کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و اول نشیند تا برآورد خرج آن را بکند که آیا قوت تمام کردن آن دارد یا نه؟<sup>۲۹</sup> که مبادا چون بنیادش نهاد و قادر بر تمام کردنش نشد، هرکه ببند تمسخرکنان گوید، این شخص عمارتی شروع کرده نتوانست به انجامش رساند.<sup>۳۰</sup> آیا کدام پادشاه است که برای مقاتله با پادشاه دیگر برود، جز اینکه اول نشسته تامل نماید که آیا با ده هزار سپاه، قدرت مقاومت کسی را دارد که با بیست هزار لشکر بر وی می‌آید؟<sup>۳۱</sup> والا چون او هنوز دور است ایلجی‌ای فرستاده شروط صلح را از او درخواست کند.<sup>۳۲</sup> «پس همچنین هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند، نمی‌تواند شاگرد من شود.<sup>۳۳</sup> «نمک نیکو است ولی هرگاه نمک فاسد شد به چه چیز اصلاح پذیرد؟<sup>۳۴</sup> نه برای زمین مصرفی دارد و نه برای مزبله، بلکه بیرونش می‌ریزند. آنکه گوش شنوا دارد بشنود.»

۱۵ و چون همه باجگیران و گناهکاران به نزدش می‌آمدند تا کلام او را بشنوند،<sup>۲</sup> فریسان و کاتبان، همه‌مکنان می‌گفتند: «این شخص، گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان می‌خورد.»<sup>۳</sup> پس برای ایشان این مثل را زده، گفت:<sup>۴</sup> «کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گم شود که آن نود و نه را در صحرا نگذارد و از عقب آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟<sup>۵</sup> پس چون آن را یافت به شادی بر دوش خود می‌گذارد،<sup>۶</sup> و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را می‌طلبد و بدیشان می‌گوید با من شادی کنید زیرا گوسفند گمشده خود را یافته‌ام.<sup>۷</sup> به شما می‌گویم که بر این منوال خوشی در آسمان رخ می‌نماید به سبب توبه یک گناهکار بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند.<sup>۸</sup> یا کدام زن است که ده درم داشته باشد هرگاه یک درم گم شود، چراغی افروخته، خانه را جاروب نکند و به دقت تفحص ننماید تا آن را بیابد؟<sup>۹</sup> و چون یافت دوستان و همسایگان خود را جمع کرده می‌گوید با من شادی کنید زیرا درم گمشده را پیدا کرده‌ام.<sup>۱۰</sup> همچنین به شما می‌گویم شادی برای فرشتگان خدا روی می‌دهد به سبب یک خطاکار که توبه کند.»<sup>۱۱</sup> باز گفت: «شخصی را دو پسر بود.<sup>۱۲</sup> روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رصدا مالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد.<sup>۱۳</sup> و چندی نگذشت که آن پسر که توبه آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود.<sup>۱۴</sup> و چون تمام راصرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد.<sup>۱۵</sup> پس رفته خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازیانی کند.<sup>۱۶</sup> و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ‌کس او را چیزی نمی‌داد.<sup>۱۷</sup> «آخر به خود آمده، گفت چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم،<sup>۱۸</sup> برخاسته نزد پدر خود می‌روم و بدخواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام،<sup>۱۹</sup> و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر.<sup>۲۰</sup> در ساعت برخاسته به سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحم نمود و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده، بوسید.<sup>۲۱</sup> پسر وی را گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.<sup>۲۲</sup> لیکن پدر به غلامان خود گفت، جامه بهترین را از خانه آورده بدو ببوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش،<sup>۲۳</sup> و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نمایم.<sup>۲۴</sup> زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند.<sup>۲۵</sup> اما پسر بزرگ او در مزرعه بود. چون آمده نزدیک به خانه رسید، صدای ساز و رقص را شنید.<sup>۲۶</sup> پس یکی از نوکران خود را طلبیده پرسید این چیست؟<sup>۲۷</sup> به وی عرض کرد برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری را ذبح کرده است زیرا که او را صحیح باز یافت.<sup>۲۸</sup> ولی او خشم نموده نخواست به خانه درآید تا پدرش بیرون آمده به او التماس نمود.<sup>۲۹</sup> اما او در جواب پدر خود گفت، اینک سالها است که

کسی که باعث آنها شود. <sup>۲</sup> او را بهتر می‌بود که سنگ آسیایی بر گردنش آویخته شود و در دریا افکنده شود از اینکه یکی از این کودکان را لغزش دهد. <sup>۳</sup> احتراز کنید و اگر برادرت به تو خطا ورزد او را تنبیه کن و اگر توبه کند او را ببخش. <sup>۴</sup> و هرگاه در روزی هفت مرتبه توبه کن و در روزی هفت مرتبه، برگشته به تو گوید توبه می‌کنم، او را ببخش. <sup>۵</sup> آنگاه رسولان به خداوند گفتند: «ایمان ما را زیاد کن.» <sup>۶</sup> خداوند گفت: «اگر ایمان به قدر دانه خردلی می‌داشتید، به این درخت افراغ می‌گفتید که کنده شده در دریا نشانده شود اطاعت شمامی کرد.» <sup>۷</sup> اما کیست از شما که غلامش به شخم کردن یا شبانی مشغول شود و وقتی که از صحرا آید به وی گوید، بزودی بیا و بنشین. <sup>۸</sup> بلکه آیا بدونی گوید چیزی درست کن تا شام بخورم و کمر خود را بسته مرا خدمت کن تا بخورم و بنوشم و بعد از آن تو بخور و بپاشام؟ <sup>۹</sup> آیا از آن غلام منت می‌کنی که از آنکه حکمهای او را بجا آورد؟ گمان ندارم. <sup>۱۰</sup> همچنین شما نیز چون به هر چیزی که مامور شده‌اید عمل کردید، گوید که غلامان بی‌منفعت هستیم زیرا که آنچه بر ما واجب بود بجا آوردیم.» <sup>۱۱</sup> و هنگامی که سفر به سوی اورشلیم می‌کرد از میان سامره و جلیل می‌رفت. <sup>۱۲</sup> و چون به قریه‌ای داخل می‌شد ناگاه ده شخص ابرص به استقبال او آمدند و از دور ایستاده، <sup>۱۳</sup> به آواز بلند گفتند: «ای عیسی خداوند بر ما ترحم فرما.» <sup>۱۴</sup> او به ایشان نظر کرده گفت: «بروید و خود را به کاهن بنمایید.» ایشان چون می‌رفتند، طاهر گشتند. <sup>۱۵</sup> و یکی از ایشان چون دید که شفا یافته است، برگشته به صدای بلند خدا را تمجید می‌کرد. <sup>۱۶</sup> و پیش قدم او به روی در افتاده وی را شکر کرد. و او از اهل سامره بود. <sup>۱۷</sup> عیسی ملتفت شده گفت «آیا ده نفر طاهر نشدند، پس آن نه کجا شدند؟ <sup>۱۸</sup> آیا هیچ‌کس یافت نمی‌شود که برگشته خدا را تمجید کند جز این غریب؟» <sup>۱۹</sup> و بدو گفت: «برخواست برو که ایمانت تو را نجات داده است.» <sup>۲۰</sup> و چون فریسیان از او پرسیدند که ملکوت خدا کی می‌آید، او در جواب ایشان گفت: «ملکوت خدا با مراقبت نمی‌آید. <sup>۲۱</sup> و نخواهند گفت که در فلان یا فلان جاست. زیرا اینک ملکوت خدا در میان شما است.» <sup>۲۲</sup> و به شاگردان خود گفت: «ایامی می‌آید که آرزو خواهید داشت که روزی از روزهای پسر انسان را ببینید و نخواهید دید. <sup>۲۳</sup> و به شما خواهند گفت، اینک در فلان یا فلان جاست، مروید و تعاقب آن مکنید. <sup>۲۴</sup> زیرا چون برق که از یک جانب زیر آسمان لامع شده تا جانب دیگر زیر آسمان درخشان می‌شود، پسر انسان در بوم خود همچنین خواهد بود. <sup>۲۵</sup> لیکن اول لازم است که اوزحمات بسیار ببیند و از این فرقه مطرود شود. <sup>۲۶</sup> و چنانکه در ایام نوح واقع شد، همانطور در زمان پسر انسان نیز خواهد بود، <sup>۲۷</sup> که می‌خورند و می‌نوشیدند و زن و شوهر می‌گرفتند تا روزی که چون نوح داخل کشتی شد، طوفان آمده همه را هلاک ساخت. <sup>۲۸</sup> و همچنان که در ایام لوط شد که به خوردن و آشامیدن و خرید و فروش و زراعت و عمارت مشغول می‌بودند، <sup>۲۹</sup> تا روزی که چون لوط از سدوم بیرون آمد، آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه را هلاک ساخت. <sup>۳۰</sup> بر همین منوال خواهد بود در روزی که پسر انسان ظاهر شود. <sup>۳۱</sup> در آن روز هر که بر پشت بام باشد و اسباب او در خانه نزول نکند تا آنها را بردارد و کسی که در صحرا باشد همچنین برنگردد. <sup>۳۲</sup> زن لوط را بیاد آوری. <sup>۳۳</sup> هر که خواهد جان خود را برهاند آن را هلاک خواهد کرد و هر که آن را هلاک کند آن را زنده نگاه خواهد داشت. <sup>۳۴</sup> به شما می‌گویم در آن شب دو نفر بر یک تخت خواهند بود، یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد. <sup>۳۵</sup> و دوزن که در یک جا دستاس کنند، یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد. <sup>۳۶</sup> و دوفنر که در مزرعه باشند، یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد. <sup>۳۷</sup> در جواب وی گفتند: «کجای خداوند.» گفت: «در هر جای که لاش باشد در آنجا کرکسان جمع خواهند شد.»

**۱۸** و برای ایشان نیز مثلی آورد در اینکه می‌باید همیشه دعا کرد و کاهلی نورزید. <sup>۱</sup> پس گفت که «در شهری داوری بود که نه ترس از خدا و نه باکی از انسان می‌داشت. <sup>۲</sup> و در همان شهر بیومرزی بود که پیش وی آمده می‌گفت، داد مرا از دشمنم بگیر. <sup>۳</sup> و تا مدتی به وی اعتنا نمود ولیکن بعد از آن با خود گفت هر چند از خدا نمی‌ترسم و از مردم باکی ندارم، <sup>۴</sup> لیکن چون این بیومرزن مرا زحمت می‌دهد، به داد او می‌رسم، مبادا پیوسته آمده مرا به رنج آورد. <sup>۵</sup> خداوند گفت بشنوید که این داوری انصاف چه می‌گوید؟ <sup>۶</sup> و آیا خدا برگزیدگان خود را که شبانه‌روز بدو استغاثه می‌کنند، دادرسی نخواهد کرد، اگر چه برای ایشان

**۱۹** پس وارد اریحا شده، از آنجا می‌گذشت. <sup>۱</sup> که ناگاه شخصی زکی نام که رئیس باجگیران و دولتمند بود، <sup>۲</sup> خواست عیسی را ببیند که کیست و از کثرت خلق نتوانست، زیرا کوتاه قد بود. <sup>۳</sup> پس پیش دویده بر درخت افراغی برآمد تا او را ببیند. چونکه اومی خواست از آن راه عبور کند. <sup>۴</sup> و چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگریسته او را دید و گفت: «ای زکی بشتاب و به زیر بیا زیرا که باید امروز در خانه تو بمانم.» <sup>۵</sup> پس به زودی پایین شده او را به خرمی پذیرفت. <sup>۶</sup> و همه چون این را دیدند، همه‌مکنان می‌گفتند که در خانه شخصی گناهکار به میهمانی رفته است. <sup>۷</sup> اما زکی برپا شده به خداوند گفت: «الحال‌ای خداوند

نصف مایملک خود را به فقرامی دهم و اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر بدو رد می‌کنم.»<sup>۱</sup> عیسی به وی گفت: «امروز نجات در این خانه پیدا شد. زیرا که این شخص هم پسر ابراهیم است.»<sup>۲</sup> زیرا که پسرانسان آمده است تا گم‌شده را بجوید و نجات‌بخشد.»<sup>۳</sup> و چون ایشان این را شنیدند او مثلی زیاد کرده آورد چونکه نزدیک به اورشلیم بود و ایشان گمان می‌بردند که ملکوت خدا می‌باید در همان زمان ظهور کند.<sup>۴</sup> پس گفت: «شخصی شریف به دیار بعید سفر کرد تا ملکی برای خود گرفته مراجعت کند.<sup>۵</sup> پس ده نفر از غلامان خود را طلبیده ده قطار به ایشان سپرده فرمود، تجارت کنید تا ببایم.<sup>۶</sup> اما اهل ولایت او، چونکه او رادشمن می‌داشتند ایلچیان در عقب او فرستاده گفتند، نمی‌خواهیم این شخص بر ما سلطنت کند.<sup>۷</sup> و چون ملک را گرفته مراجعت کرده بود، فرمود تا آن غلامانی را که به ایشان نقد سپرده بود حاضر کنند تا بفهمد هر یک چه سود نموده است.<sup>۸</sup> پس اولی آمده گفت، ای آقا قطار تو ده قطار دیگر نفع آورده است.<sup>۹</sup> بدو گفت آفرین ای غلام نیکو. چونکه بر چیز کم امین بودی بر ده شهر حاکم شو.<sup>۱۰</sup> دیگری آمده گفت، ای آقا قطار تو پنج قطار سود کرده است.<sup>۱۱</sup> او را نیز فرمود بر پنج شهر حکمرانی کن.<sup>۱۲</sup> و سومی آمده گفت، ای آقا اینک قطار تو موجود است، آن را در پارچه‌ای نگاه داشته‌ام.<sup>۱۳</sup> زیرا که از تو ترسیدم چونکه مرد تندخویی هستی. آنچه نگذارده‌ای، برمی‌داری و از آنچه نکاشته‌ای درومی کنی.<sup>۱۴</sup> به وی گفت، از زبان خودت بر توفتوی می‌دهم، ای غلام شریر. دانسته‌ای که من مرد تندخویی هستم که بر میدارم آنچه را نگذاشته‌ام و درو می‌کنم آنچه را نپاشیده‌ام.<sup>۱۵</sup> پس برای چه نقد مرا نزد صرافان نگذاردی تا چون آیم آن را با سود دریافت کنم؟<sup>۱۶</sup> پس به حاضرین فرمود قطار را از این شخص بگیری و به صاحب ده قطار بدهید.<sup>۱۷</sup> به او گفتند ای خداوند، وی ده قطار دارد.<sup>۱۸</sup> زیرا به شمامی گویم به هرکه دارد داده شود و هرکه ندارد آنچه دارد نیز از او گرفته خواهد شد.<sup>۱۹</sup> اما آن دشمنان من که خواستند من بر ایشان حکمرانی نمایم، در اینجا حاضر ساخته پیش من به قتل رسانید.<sup>۲۰</sup> و چون این را گفت، پیش رفته متوجه اورشلیم گردید.<sup>۲۱</sup> و چون نزدیک بیت‌فاجی و بیت عنیا بر کوه مسمی به زیتون رسید، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده،<sup>۲۲</sup> گفت: «به آن قریه‌ای که پیش روی شما است بروید و چون داخل آن شدید، کره الاغی بسته خواهید یافت که هیچ‌کس بر آن هرگز سوار نشده. آن را باز کرده بیاورید.<sup>۲۳</sup> و اگر کسی به شما گوید، چرا این را باز می‌کنید، به وی گویید خداوند او را لازم دارد.»<sup>۲۴</sup> پس فرستادگان رفته آن چنانکه بدیشان گفته بود یافتند.<sup>۲۵</sup> و چون کره را باز می‌کردند، مالکانش به ایشان گفتند چرا کره را باز می‌کنید؟<sup>۲۶</sup> گفتند خداوند او را لازم دارد.<sup>۲۷</sup> پس او را به نزد عیسی آوردند و رخت خود را بر کره افکند، عیسی را سوار کردند.<sup>۲۸</sup> و هنگامی که او می‌رفت جامه های خود را در راه می‌گسترند.<sup>۲۹</sup> و چون نزدیک بهسرازیری کوه زیتون رسید، تمامی شاگردانش شادی کرده، به آواز بلند خدا را حمد گفتن شروع کردند، بهسبب همه قوای که از او دیده بودند.<sup>۳۰</sup> و می‌گفتند مبارک باد آن پادشاهی که می‌آید، به نام خداوند سلامتی در آسمان و جلال در اعلی‌علین باد.<sup>۳۱</sup> آنگاه بعضی از فریسیان از آن میان بدو گفتند: «ای استاد شاگردان خود را نهیب نما.»<sup>۳۲</sup> او در جواب ایشان گفت: «به شما می‌گویم اگر اینها ساکت شوند، هر آینه سنگها به صدا آیند.»<sup>۳۳</sup> و چون نزدیک شده، شهر را نظاره کرد بر آن گریان گشته،<sup>۳۴</sup> گفت: «اگر تو نیز می‌دانستی هم در این زمان خود آنچه باعث سلامتی تومیشد، لاکن الحال از چشمان تو پنهان گشته است.<sup>۳۵</sup> زیرا ایامی بر تو می‌آید که دشمنانت گرد تو سنگرها سازند و تو را احاطه کرده از هرجانب محاصره خواهند نمود.<sup>۳۶</sup> و تو را و فرزندانت را در اندرون تو بر خاک خواهند افکنند در تو سنگی بر سنگی نخواهند گذاشت زیرا که ایام نفقت خود را ندانستی.»<sup>۳۷</sup> و چون داخل هیکل شد، کسانی را که در آنجا خرید و فروش می‌کردند، به بیرون نمودن آغاز کرد.<sup>۳۸</sup> و به ایشان گفت: «مکتوب است که خانه من خانه عبادت است لیکن شما آن را مغاره دزدان ساخته‌اید.»<sup>۳۹</sup> و هر روز در هیکل تعلیم می‌داد، اما روسای کهنه و کاتبان و اکابر قوم قصد هلاک نمودن او می‌کردند.<sup>۴۰</sup> و نیافتند چه کنند زیرا که تمامی مردم بر او آویخته بودند که از او بشنوند.

که به چه قدرت این کارها رامی کنی و کیست که این قدرت را به تو داده است؟»<sup>۱</sup> در جواب ایشان گفت: «من نیز از شما چیزی می‌پرسم. به من بگویید.<sup>۲</sup> تعمید یحیی از آسمان بود یا از مردم؟»<sup>۳</sup> ایشان با خود اندیشیده، گفتند که اگر گوئیم از آسمان، هر آینه گوئید چرا به او ایمان نیاوردید؟<sup>۴</sup> و اگر گوئیم از انسان، تمامی قوم ما را سنگسار کنند زیرا یقین می‌دارند که یحیی نبی است.<sup>۵</sup> پس جواب دادند که «نمی‌دانیم از کجا بود.»<sup>۶</sup> عیسی به ایشان گفت: «من نیز شما را نمی‌گویم که این کارها را به چه قدرت به‌جا می‌آورم.»<sup>۷</sup> و این مثل را به مردم گفتن گرفت که «شخصی تاکستانی غرس کرد و به باغبانش سپرده مدت مدیدی سفر کرد.<sup>۸</sup> و در موسم غلامی نزد باغبانان فرستاد تا از میوه باغ بدو سپارند. اما باغبانان او را زده، تهی‌دست بازگردانیدند.<sup>۹</sup> پس غلامی دیگر روانه نمود. او را نیز تازه‌یانه زده بی‌حرمت کرده، تهی‌دست بازگردانیدند.<sup>۱۰</sup> و باز سومی فرستاد. او را نیز مجروح ساخته بیرون افکندند.<sup>۱۱</sup> آنگاه صاحب باغ گفت چه کنم؟ پسر حبیب خود را می‌فرستم شاید چون او را ببیند احترام خواهند نمود.<sup>۱۲</sup> اما چون باغبانان او را دیدند، با خود تفکرکنان گفتند، این وارث می‌باشد، بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ماگردد.<sup>۱۳</sup> در حال او را از باغ بیرون افکند کشتند. پس صاحب باغ بدیشان چه خواهد کرد؟<sup>۱۴</sup> او خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده باغ را به دیگران خواهد سپرد.»<sup>۱۵</sup> پس چون شنیدند گفتند حاشا.<sup>۱۶</sup> به ایشان نظر افکند گفت: «پس معنی این نوشته چیست، سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است.<sup>۱۷</sup> و هرکه بر آن سنگ افتد خرد شود، اما اگر آن بر کسی بیفتد او نرم خواهد ساخت؟»<sup>۱۸</sup> آنگاه روسای کهنه و کاتبان خواستند که در همان ساعت او را گرفتار کنند. لیکن از قوم ترسیدند زیرا که دانستند که این مثل را دربار ایشان زده بود.<sup>۱۹</sup> و مراقب او بوده جاسوسان فرستادند که خود را صالح می‌نمودند تا سخنی از او گرفته، او را به حکم و قدرت والی بسپارند.<sup>۲۰</sup> پس از او سوال نموده گفتند: «ای استاد می‌دانیم که تو به راستی سخن می‌رانی و تعلیم می‌دهی و از کسی روداری نمی‌کنی، بلکه طریق خدا را به صدق می‌آموزی،<sup>۲۱</sup> آیا بر ما جایز هست که جزیه به قیصر بدهیم یا نه؟»<sup>۲۲</sup> او چون مکر ایشان را درک کرد، بدیشان گفت: «مرا برای چه امتحان می‌کنید؟<sup>۲۳</sup> دیناری به من نشان دهید. صورت ورقمش از کیست؟»<sup>۲۴</sup> ایشان در جواب گفتند: «از قیصر است.»<sup>۲۵</sup> او به ایشان گفت: «پس مال قیصر را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا.»<sup>۲۶</sup> پس چون نتوانستند او را به سخنی در نظر مردم ملزم سازند، از جواب او در عجب شده ساکت ماندند.<sup>۲۷</sup> و بعضی از صدوقیان که منکر قیامت هستند، پیش آمده از وی سوال کرده،<sup>۲۸</sup> گفتند: «ای استاد، موسی برای ما نوشته است که اگر کسی را برادری که زن داشته باشد بمیرد ویی اولاد فوت شود، باید برادرش آن زن را بگیرد تا برای برادر خود نسلی آورد.<sup>۲۹</sup> پس هفت برادر بودند که اولی زن گرفته اولاد نآورد، فوت شد.<sup>۳۰</sup> بعد دومین آن زن را گرفته، او نیز بی‌اولاد بمرد.<sup>۳۱</sup> پس سومین او را گرفت و همچنین تا هفتمین و همه فرزندان نآورد، مردند.<sup>۳۲</sup> و بعد از همه، آن زن نیز وفات یافت.<sup>۳۳</sup> پس در قیامت، زن کدامیک از ایشان خواهد بود، زیرا که هر هفت او را داشتند؟»<sup>۳۴</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «اینای این عالم نکاح می‌کنند و نکاح کرده می‌شوند.<sup>۳۵</sup> لیکن آنانی که مستحق رسیدن به آن عالم و به قیامت از مردگان شوند، نه نکاح می‌کنند و نه نکاح کرده می‌شوند.<sup>۳۶</sup> زیرا ممکن نیست که دیگر بمیرند از آن جهت که مثل فرشتگان و پسران خدای باشند، چونکه پسران قیامت هستند.<sup>۳۷</sup> و اما اینکه مردگان برمی‌خیزند، موسی نیز در ذکر بوته نشان داد، چنانکه خداوند را خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب خواند.<sup>۳۸</sup> و حال آنکه خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است. زیرا همه نزد او زنده هستند.»<sup>۳۹</sup> پس بعضی از کاتبان در جواب گفتند: «ای استاد. نیکوگفتی.»<sup>۴۰</sup> و بعد از آن هیچ‌کس جرأت آن نداشت که از وی سوالی کند.<sup>۴۱</sup> پس به ایشان گفت: «چگونه می‌گویند که مسیح پسر داود است<sup>۴۲</sup> و خود داود در کتاب زبور می‌گوید، خداوند به خداوند من گفت به‌دست راست من بنشین<sup>۴۳</sup> تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم؟<sup>۴۴</sup> پس چون داود او را خداوند می‌خواند چگونه پسر او می‌باشد؟»<sup>۴۵</sup> و چون تمامی قوم می‌شنیدند، به شاگردان خود گفت: «بپرهیزید از کاتبانی که خرامیدن در لباس دراز را می‌پسندند و سلام در بازارها و صدر کنایس و بالا نشستن در ضیافتها را دوست می‌دارند.<sup>۴۶</sup> و خانه‌های بی‌موزنان را می‌بلعند و نماز را به ریاکاری طول می‌دهند. اینها عذاب شدیدتر خواهند یافت.»

۲۰ روزی از آن روزها واقع شد هنگامی که او قوم را در هیکل تعلیم و بشارت می‌داد که روسا کهنه و کاتبان با مشایخ آمده،<sup>۱</sup> به وی گفتند: «به ما بگو

و قبول کرده در صدد فرصتی برآمد که او را در نهانی از مردم به ایشان تسلیم کند. اما چون روز فطیر که در آن می‌بایست فصیح را ذبح کنند رسید،<sup>۱</sup> پطرس و یوحنا را فرستاده، گفت: «بروید و فصیح را بجهت ما آماده کنید تا بخوریم.»<sup>۲</sup> به وی گفتند: «در کجا می‌خواهی مهیا کنیم؟»<sup>۳</sup> ایشان را گفت: «اینک هنگامی که داخل شهر شوید، شخصی با سبوی آب به شما برمی‌خورد. به خانه‌ای که او درآید، از عقب وی بروید،<sup>۴</sup> و به صاحب‌خانه گویند، استاد تو را می‌گوید مهمانخانه کجا است تا در آن فصیح را باشاگردان خود بخورم.»<sup>۵</sup> او بالاخانه‌ای بزرگ و مفروش به شما نشان خواهد داد در آنجا مهیا سازید.»<sup>۶</sup> پس رفته چنانکه به ایشان گفته بود یافتند و فصیح را آماده کردند.<sup>۷</sup> و چون وقت رسید با دوازده رسول بنشست.<sup>۸</sup> او به ایشان گفت: «اشتیاق بی‌نهایت داشتم که پیش از زحمت دیدنم، این فصیح را باشما بخورم.»<sup>۹</sup> زیرا به شما می‌گویم از این دیگر نمی‌خورم تا وقتی که در ملکوت خدا تمام شود.»<sup>۱۰</sup> پس پیاله‌ای گرفته، شکر نمود و گفت: «این را بگریید و در میان خود تقسیم کنید.»<sup>۱۱</sup> زیرا به شما می‌گویم که تا ملکوت خدا نیاید، از میوه مویزگر نخواهم نوشید.»<sup>۱۲</sup> و آن را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به ایشان داد و گفت: «این است جسد من که برای شما داده می‌شود، این را به یادمن بجا آرید.»<sup>۱۳</sup> و همچنین بعد از شام پیاله را گرفت و گفت: «این پیاله عهد جدید است در خون من که برای شما ریخته می‌شود.»<sup>۱۴</sup> لیکن اینک دست آن کسی که مرا تسلیم می‌کند با من در سفره است.<sup>۱۵</sup> زیرا که پسر انسان برحسب آنچه مقدر است، می‌رود لیکن وای بر آن کسی که او را تسلیم کند.»<sup>۱۶</sup> آنگاه از یکدیگر شروع کردند به پرسیدن که کدامیک از ایشان باشد که این کار بکند؟<sup>۱۷</sup> و در میان ایشان نزاعی نیز افتاد که کدامیک از ایشان بزرگتر می‌باشد؟<sup>۱۸</sup> آنگاه به ایشان گفت: «سلاطین امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و حکام خود را ولی‌نعمت می‌خوانند.»<sup>۱۹</sup> لیکن شما چنین مپاشید، بلکه بزرگتر از شما مثل کوچکتر باشد و پیشوا چون خادم.<sup>۲۰</sup> زیرا کدامیک بزرگتر است آنکه به غذا نشیند یا آنکه خدمت کند ایانیست آنکه نشسته است؟ لیکن من در میان شما چون خادم هستم.<sup>۲۱</sup> و شما کسانی می‌باشید که در امتحانهای من با من به سر بریدید.<sup>۲۲</sup> و من ملکوتی برای شما قرار می‌دهم چنانکه پدرم برای من مقرر فرمود.<sup>۲۳</sup> تا در ملکوت من از خوان من بخورید و بنوشید و بر کرسیها نشسته بردارنده سبط اسرائیل دوری کنید.»<sup>۲۴</sup> پس خداوند گفت: «ای شمعون، ای شمعون، اینک شیطاں خواست شما را چون گندم غربال کند،<sup>۲۵</sup> لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما.»<sup>۲۶</sup> به وی گفت: «ای خداوند حاضریم که با تو بروم حتی در زندان و در موت.»<sup>۲۷</sup> گفت: «تو را می‌گویم ای پطرس امروز خروس بانگ زده باشد که سه مرتبه انکار خواهی کرد که مرا نمی‌شناسی.»<sup>۲۸</sup> و به ایشان گفت: «هنگامی که شما را بی‌کیسه و توشه‌دان و کفش فرستادم به هیچ چیز محتاج شدید؟» گفتند هیچ.<sup>۲۹</sup> پس به ایشان گفت: «لیکن الان هر که کیسه دارد، آن را بردارد و همچنین توشه‌دان را و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد.»<sup>۳۰</sup> زیرا به شما می‌گویم که این نوشته در من می‌باید به انجام رسیده، یعنی با گناهکاران محسوب شد زیرا هر چه در خصوص من است، انقضاً دارد.<sup>۳۱</sup> گفتند: «ای خداوند اینک دوشمشیر.» به ایشان گفت: «کافی است.»<sup>۳۲</sup> و برحسب عادت بیرون شده به کوه زیتون رفت و شاگردانش از عقب او رفتند.<sup>۳۳</sup> و چون به آن موضع رسید، به ایشان گفت: «دعا کنید تا در امتحان نیفتید.»<sup>۳۴</sup> و او از ایشان به مسافت پرتاپ سنگی دور شده، به زانو درآمد و دعا کرده، گفت: «ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو.»<sup>۳۵</sup> و فرشته‌ای از آسمان بر او ظاهر شده او را تقویت می‌نمود.<sup>۳۶</sup> پس به مجاهد افتاده به سعی بلیغتر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت.<sup>۳۷</sup> پس از دعا برخاسته نزد شاگردان خود آمده ایشان را از حزن در خواب یافت.<sup>۳۸</sup> به ایشان گفت: «برای چه در خواب هستید؟ برخاسته دعا کنید تا در امتحان نیفتید.»<sup>۳۹</sup> و سخن هنوز بر زبانش بود که ناگاه جمعی آمدند و یکی از آن دوازده که یهودا نام داشت بر دیگران سبقت جسته نزد عیسی آمد تا او را ببوسد.<sup>۴۰</sup> و عیسی بدو گفت: «ای یهودا آیا به بوسه پسر انسان را تسلیم می‌کنی؟»<sup>۴۱</sup> رفقاییش چون دیدند که چه می‌شود عرض کردند خداوندایه شمشیر بزنیم.<sup>۴۲</sup> و یکی از ایشان، غلام رئیس کهنه را زده، گوش راست او را از تن جدا کرد.<sup>۴۳</sup> عیسی متوجه شده گفت: «تا به این بگذاردید.» و گوش او را لمس نموده، شفا داد.<sup>۴۴</sup> پس عیسی به

۲۱ و نظر کرده دولتمندانی را دید که هدایای خود را در بیت‌المال می‌اندازند. و بیومزنی فقیر را دید که دو فلس در آنجا انداخت.<sup>۱</sup> پس گفت: «هر آینه به شمامی گویم این بیوه فقیر از جمیع آنها بیشتر انداخت.»<sup>۲</sup> زیرا که همه ایشان از زیادتی خود در هدایای خدا انداختند، لیکن این زن از احتیاج خود تمامی معیشت خویش را انداخت.<sup>۳</sup> و چون بعضی ذکر هیکل می‌کردند که به سنگهای خوب و هدایا آراسته شده است گفت: «ایامی می‌آید که از این چیزهایی که می‌بینید، سنگی بر سنگی گذارده نشود، مگر اینکه به زیرافکنده خواهد شد.»<sup>۴</sup> و از او سوال نموده، گفتند: «ای استاد پس این امور کی واقع می‌شود و علامت نزدیک شدن این وقایع چیست؟»<sup>۵</sup> گفت: «احتیاط کنید که گمراه نشوید. زیرا که بسا به نام من آمده خواهند گفت که من هستم و وقت نزدیک است. پس از عقب ایشان مروید.»<sup>۶</sup> و چون اخبار جنگها و فسادها را بشنوید، مضطرب مشوید زیرا که وقوع این امور اول ضرور است لیکن انتهای ساعت نیست.»<sup>۷</sup> پس به ایشان گفت: «قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند کرد.<sup>۸</sup> و زلزله‌های عظیم در جایها و قحطیها و وباها پدیدو چیزهای هولناک و علامات بزرگ از آسمان ظاهر خواهد شد.<sup>۹</sup> و قبل از این همه، بر شما دست اندازی خواهند کرد و جفا نموده شما را به کنایس و زندانها خواهند سپرد و در حضور سلاطین و حکام بجهت نام من خواهند برد.<sup>۱۰</sup> و این برای شما به شهادت خواهد انجامید.»<sup>۱۱</sup> پس در دلهای خود قرار دهید که برای حجت آوردن، بیشتر اندیشه نکنید،<sup>۱۲</sup> زیرا که من به شما زبانی و حکمتی خواهم داد که همه دشمنان شما با آن مقاومت و مباحثه نتوانند نمود.<sup>۱۳</sup> و شما را والدین و برادران و خویشان و دوستان تسلیم خواهند کرد و بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید.<sup>۱۴</sup> و جمیع مردم به جهت نام من شما را نفرت خواهند کرد.<sup>۱۵</sup> و لکن مویی از سر شما گم نخواهد شد.<sup>۱۶</sup> اجنهای خود را به صبر دریابید.<sup>۱۷</sup> و چون ببینید که اورشلیم به لشکرها محاصره شده است آنگاه بدانید که خرابی آن رسیده است.<sup>۱۸</sup> آنگاه هر که در یهودیه باشد، به کوهستان فرار کند و هر که در شهر باشد، بیرون رود و هر که در صحرا بود، داخل شهر نشود.<sup>۱۹</sup> زیرا که همان است ایام انتقام، تا آنچه مکتوب است تمام شود.<sup>۲۰</sup> لیکن وای بر ایستنان و شیردهندگان در آن ایام، زیرا تنگی سخت بر روی زمین و غضب بر این قوم حادث خواهد شد.<sup>۲۱</sup> و به دم شمشیر خواهند افتاد و در میان جمیع امت‌ها به اسیری خواهند رفت و اورشلیم پایمال امت‌ها خواهد شد تا زمانهای امت‌ها به انجام رسد.<sup>۲۲</sup> و در آفتاب و ماه و ستارگان علامات خواهد بود و بر زمین تنگی و حیرت از برای امت‌ها روی خواهد نمود به سبب شوریدن دریا و امواجش.<sup>۲۳</sup> و دلهای مردم ضعف خواهد کرد از خوف و انتظار آن وقایعی که بر ربع مسکون ظاهر می‌شود، زیرا قوای آسمان متزلزل خواهد شد.<sup>۲۴</sup> و آنگاه پسر انسان را خواهند دید که بر ابری سوار شده با قوت و جلال عظیم می‌آید.<sup>۲۵</sup> و چون ابتدای این چیزها بشود راست شده، سرهای خود را بلند کنید از آن جهت که خلاصی شما نزدیک است.»<sup>۲۶</sup> و برای ایشان مثلی گفت که «درخت انجیر و سایر درختان را ملاحظه نمایی،<sup>۲۷</sup> که چون می‌بینید شکوفه می‌کند خود می‌دانید که تابستان نزدیک است.<sup>۲۸</sup> و همچنین شما نیز چون ببینید که این امور واقع می‌شود، بدانید که ملکوت خدا نزدیک شده است.<sup>۲۹</sup> هر آینه به شما می‌گویم که تا جمیع این امور واقع نشود، این فرقه نخواهد گذشت.<sup>۳۰</sup> آسمان و زمین زایل می‌شود لیکن سخنان من زایل نخواهد شد.<sup>۳۱</sup> پس خود را حفظ کنید میادا دلهای شما از پر خوری و مستی و اندیشه‌های دنیوی، سنگین گردد و آن روز ناگهان بر شما آید.<sup>۳۲</sup> زیرا که مثل دامی بر جمیع سکنه تمام روی زمین خواهد آمد.<sup>۳۳</sup> پس در هر وقت دعا کرده، بیدار باشید تا شایسته آن شوید که از جمیع این چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید.»<sup>۳۴</sup> و روزها را در هیکل تعلیم می‌داد و شبها بیرون رفته، در کوه معروف به زیتون به سر می‌برد.<sup>۳۵</sup> و هر بامداد قوم نزد وی در هیکل می‌شتافتند تا کلام او را بشنوند.

۲۲ و چون عید فطیر که به فصیح معروف است نزدیک شد،<sup>۱</sup> روسای کهنه و کاتبان مترصد می‌بودند که چگونه او را به قتل رسانند، زیرا که از قوم ترسیدند.<sup>۲</sup> اما شیطاں در یهودای مسمی به اسخریوطی که از جمله آن دوازده بود داخل گشت،<sup>۳</sup> و او رفته با روسای کهنه و سرداران سپاه گفتگو کرد که چگونه او را به ایشان تسلیم کند.<sup>۴</sup> ایشان شاد شده با او عهد بستند که نقدی به وی دهند.<sup>۵</sup> و

روسای کهنه و سرداران سپاه هیکل و مشایخی که نزد او آمده بودند گفت: «گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها بیرون آمدید.<sup>۵۳</sup> وقتی که هر روز در هیکل با شما می‌بودم دست بر من دراز نکردید، لیکن این است ساعت شما و قدرت ظلمت.»<sup>۵۴</sup> پس او را گرفته بردند و به‌سرای رئیس کهنه آوردند و پطرس از دور از عقب می‌آمد.<sup>۵۵</sup> و چون در میان ایوان آتش افروخته گردش نشسته بودند، پطرس در میان ایشان بنشست.<sup>۵۶</sup> آنگاه کنیزی که چون او را در روشنی آتش نشسته دید بر او چشم دوخته گفت: «این شخص هم با او می‌بود.»<sup>۵۷</sup> او وی را انکار کرده گفت: «ای زن او را نمی‌شناسم.»<sup>۵۸</sup> بعد از زمانی دیگری او را دیده گفت: «تو از اینها هستی.» پطرس گفت: «ای مرد، من نیستم.»<sup>۵۹</sup> و چون تخمین یک ساعت گذشت یکی دیگر با تاکید گفت: «بلاشک این شخص از رفقای او است زیرا که جلیلی هم هست.»<sup>۶۰</sup> پطرس گفت: «ای مرد نمی‌دانم چه می‌گویی؟» در همان ساعت که این رمی گفت خروس بانگ زد.<sup>۶۱</sup> آنگاه خداوند روگردانیده به پطرس نظر افکند پس پطرس آن کلامی را که خداوند به وی گفته بود به‌خاطر آورد که قبل از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرانکار خواهی کرد.<sup>۶۲</sup> پس پطرس بیرون رفته زارزار بگریست.<sup>۶۳</sup> و کسانی که عیسی را گرفته بودند، او را تازایانه زده استهزا نمودند.<sup>۶۴</sup> و چشم او را بسته طپانچه بر رویش زدند و از وی سوال کرده، گفتند: «نبوت کن که تو را زده است؟»<sup>۶۵</sup> و بسیار کفر دیگر به وی گفتند.<sup>۶۶</sup> و چون روز شد اهل شورای قوم یعنی روسای کهنه و کاتبان فراهم آمده در مجلس خود او را آورده، گفتند: «اگر تو مسیح هستی به ما بگو:» (او به ایشان گفت: «اگر به شما گویم مرا تصدیق نخواهید کرد.»<sup>۶۸</sup> و اگر از شما سوال کنم جواب نمی‌دهید و مرا رها نمی‌کنید.<sup>۶۹</sup> لیکن بعد از این پسر انسان به طرف راست قوت خدا خواهد نشست.»<sup>۷۰</sup> همه گفتند: «پس تو پسر خدا هستی؟» او به ایشان گفت: «شما می‌گویید که من هستم.»<sup>۷۱</sup> گفتند: «دیگر ما را چه حاجت به شهادت است، زیرا خود از زبان شنیدیم.»

### ۲۳

پس تمام جماعت ایشان برخاسته، او را نزد پپلاطس بردند. و شکایت بر او آغاز نموده، گفتند: «این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از جزیه دادن به قیصر منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه است.»<sup>۲</sup> پس پپلاطس از او پرسیده، گفت: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» او در جواب وی گفت: «نومی‌گویی.»<sup>۳</sup> آنگاه پپلاطس به روسای کهنه و جمیع قوم گفت که «در این شخص هیچ عیبی نمی‌یابم.»<sup>۴</sup> ایشان شدت نموده گفتند که «قوم رمی شوراند و در تمام یهودیه از جلیل گرفته تا به اینجا تعلیم می‌دهد.»<sup>۵</sup> چون پپلاطس نام جلیل را شنید پرسید که «آیا این مرد جلیلی است؟»<sup>۶</sup> و چون مطلع شد که از ولایت هیروودیس است او را نزد وی فرستاد، چونکه هیروودیس در آن ایام در اورشلیم بود.<sup>۸</sup> اما هیروودیس چون عیسی را دید، بغایت شادگردید زیرا که مدت مدیدی بود می‌خو. است او را ببیند چونکه شهرت او را بسیار شنیده بود و مترصد می‌بود که معجزه‌ای از او ببیند.<sup>۹</sup> پس چیزهای بسیار از وی پرسید لیکن او به وی هیچ جواب نداد.<sup>۱۰</sup> و روسای کهنه و کاتبان حاضر شده به شدت تمام بر وی شکایت می‌نمودند.<sup>۱۱</sup> پس هیروودیس با لشکریان خود او را افتضاح نموده و استهزا کرده لباس فاخر بر او پوشانید و نزد پپلاطس او را باز فرستاد.<sup>۱۲</sup> و در همان روز پپلاطس و هیروودیس با یکدیگر مصالحه کردند، زیرا قبل از آن در میانشان عداوتی بود.<sup>۱۳</sup> پس پپلاطس روسای کهنه و سرداران و قوم را خوانده،<sup>۱۴</sup> به ایشان گفت: «این مرد را نزد من آوردید که قوم را می‌شوراند. الحال من او را در حضور شما امتحان کردم و از آنچه بر او ادعای کنید اثری نیافتم.<sup>۱۵</sup> و نه هیروودیس هم زیرا که شما را نزد او فرستادم و اینک هیچ عمل مستوجب قتل از او صادر نشده است.<sup>۱۶</sup> پس او را تنبیه نموده رها خواهم کرد.»<sup>۱۷</sup> زیرا او را لازم بود که هر عیدی کسی را برای ایشان آزاد کند.<sup>۱۸</sup> آنگاه همه فریاد کرده، گفتند: «او را هلاک کن و برابا را برای ما رها فرما.»<sup>۱۹</sup> و او شخصی بود که به‌سبب شورش و قتل که در شهر واقع شده بود، در زندان افکنده شده بود.<sup>۲۰</sup> باز پپلاطس نداد کرده خواست که عیسی را رها کند.<sup>۲۱</sup> لیکن ایشان فریاد زده گفتند: «او را مصلوب کن، مصلوب کن.»<sup>۲۲</sup> بار سوم به ایشان گفت: «چرا؟» چه بدی کرده است؟ من در او هیچ علت قتل نیافتم. پس او را تادیب کرده رها می‌کنم.»<sup>۲۳</sup> اما ایشان به صداهای بلند مبالغه نموده خواستند که مصلوب شود و آوازهای ایشان و روسای کهنه غالب آمد.<sup>۲۴</sup> پس پپلاطس فرمود که بر حسب

### ۲۴

پس در روز اول هفته هنگام سپیده صبح، حنوطی را که درست کرده بودند با خود برداشته به‌سر قبر آمدند و بعضی دیگران همراه ایشان.<sup>۲</sup> و سنگ را از سر قبر غلطانیده دیدند.<sup>۳</sup> چون داخل شدند، جسد خداوند عیسی را نیافتند<sup>۴</sup> و واقع شد هنگامی که ایشان از این امر متحیر بودند که ناگاه دو مرد در لباس درخشان نزد ایشان بایستادند.<sup>۵</sup> و چون ترسان شده سرهای خود را به سوی زمین افکنده بودند، به ایشان گفتند: «چرا زنده را از میان مردگان می‌پلید؟ در اینجا نیست، بلکه برخاسته است. به یاد آورید که چگونه وقتی که در جلیل بود شمارا خبر داده،<sup>۷</sup> گفت ضروری است که پسر انسان به‌دست مردم گناهکار تسلیم شده مصلوب گردد و روز سوم برخیزد.»<sup>۸</sup> پس سخنان او را به‌خاطر آوردند.<sup>۹</sup> و از سر قبر برگشته، آن یازده و دیگران را از همه این امور مطلع ساختند.<sup>۱۰</sup> و مریم مجدلیه و یونا و مادر یعقوب و دیگر رفقای ایشان بودند که رسولان را از این چیزها مطلع ساختند.<sup>۱۱</sup> لیکن سخنان زنان را هذیان پنداشته باور نکردند.<sup>۱۲</sup> اما



پطرس برخاسته، دوان دوان به سوی قبر رفت و خم شده کفن را تنها گذاشته دیدو از این ماجرا در عجب شده به خانه خود رفت.<sup>۱۳</sup> و اینک در همان روز دو نفر از ایشان می‌رفتند به سوی قریه‌ای که از اورشلیم به مسافت، شصت تیر پرتاب دور بود و عمواس نام داشت.<sup>۱۴</sup> و با یک دیگر از تمام این وقایع گفتگومی کردند.<sup>۱۵</sup> و چون ایشان در مکالمه و مباحثه می‌بودند، ناگاه خود عیسی نزدیک شده، با ایشان همراه شد.<sup>۱۶</sup> ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند.<sup>۱۷</sup> او به ایشان گفت: «چه حرفها است که با یکدیگر می‌زنید و راه را به کنورت می‌پیمایید؟»<sup>۱۸</sup> یکی که کلیوپاس نام داشت در جواب وی گفت: «مگر تو در اورشلیم غریب و تنها هستی و از آنچه در این ایام در اینجا واقع شد واقف نیستی؟»<sup>۱۹</sup> به ایشان گفت: «چه چیز است؟» گفتندش: «درباره عیسی ناصری که مردی بود نبی و قادر در فعل و قول در حضور خدا و تمام قوم،<sup>۲۰</sup> و چگونه روسای کهنه و حکام ما او را به فتوای قتل سپردند و او رامصلوب ساختند.<sup>۲۱</sup> اما ما امیدوار بودیم که همین است آنکه می‌باید اسرائیل را نجات دهد و علاوه بر این همه، امروز از وقوع این امور روز سوم است،<sup>۲۲</sup> و بعضی از زنان ما هم ما را به حیرت انداختند که بامدادان نزد قبر رفتند،<sup>۲۳</sup> و جسد او را نیافته آمدند و گفتند که فرشتگان را در رویا دیدیم که گفتند او زنده شده است.<sup>۲۴</sup> و جمعی از رفقای ما به سر قبر رفته، آن چنانکه زنان گفته بودند یافتند لیکن او را ندیدند.»<sup>۲۵</sup> او به ایشان گفت: «ای بی‌فهمان و سست دلان از ایمان آوردن به آنچه انبیا گفته‌اند.<sup>۲۶</sup> آیا نمی‌بایست که مسیح این زحمات را ببند تا به جلال خود برسد؟»<sup>۲۷</sup> پس از موسی و سایر انبیا شروع کرده، اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود.<sup>۲۸</sup> و چون به آن دمی که عازم آن بودند رسیدند، او قصد نمود که دورتر رود.<sup>۲۹</sup> و ایشان الحاح کرده، گفتند که «با ما باش. چونکه شب نزدیک است و روز به آخر رسیده.» پس داخل گشته با ایشان توقف نمود.<sup>۳۰</sup> و چون با ایشان نشسته بود نان را گرفته برکت داد و پاره کرده به ایشان داد.<sup>۳۱</sup> که ناگاه چشمانشان باز شده، او را شناختند و در ساعت از ایشان غایب شد.<sup>۳۲</sup> پس با یکدیگر گفتند: «آیا دل در درون مانمی سوخت، وقتی که در راه با ما تکلم می‌نمود و کتب را بجهت ما تفسیر می‌کرد؟»<sup>۳۳</sup> و در آن ساعت برخاسته به اورشلیم مراجعت کردند و آن یازده را یافتند که با رفقای خود جمع شده<sup>۳۴</sup> می‌گفتند: «خداوند در حقیقت برخاسته و به شمعون ظاهر شده است.»<sup>۳۵</sup> و آن دو نفر نیز از سرگذشت راه و کیفیت شناختن او هنگام پاره کردن نان خبر دادند.<sup>۳۶</sup> و ایشان در این گفتگو می‌بودند که ناگاه عیسی خود در میان ایشان ایستاده، به ایشان گفت: «سلام بر شما باد.»<sup>۳۷</sup> اما ایشان لرزان و ترسان شده گمان بردند که روحی می‌بینند.<sup>۳۸</sup> به ایشان گفت: «چرا مضطرب شدید و برای چه در دلهای شما شبهات روی می‌دهد؟<sup>۳۹</sup> دستها و پایهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم و دست بر من گذارده ببینید، زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد، چنانکه می‌نگرید که در من است.»<sup>۴۰</sup> این را گفت و دستها و پایهای خود را بدیشان نشان داد.<sup>۴۱</sup> و چون ایشان هنوز از خوشی تصدیق نکرده، در عجب مانده بودند، به ایشان گفت: «چیز خوراکی در اینجا دارید؟»<sup>۴۲</sup> پس قدری از ماهی بریان و از شانه عسل به وی دادند.<sup>۴۳</sup> پس آن را گرفته پیش ایشان بخورد.<sup>۴۴</sup> و به ایشان گفت: «همین است سخنانی که وقتی با شما بودم گفتم ضروری است که آنچه در تورات موسی و صحف انبیا و زیور درباره من مکتوب است به انجام رسد.»<sup>۴۵</sup> و در آن وقت ذهن ایشان را روشن کرد تا کتب را بفهمند.<sup>۴۶</sup> و به ایشان گفت: «بر همین منوال مکتوب است و بدینطور سزاوار بود که مسیح زحمت کشد و روز سوم از مردگان برخیزد.<sup>۴۷</sup> و از اورشلیم شروع کرده، موعظه به توبه و آمرزش گناهان در همه امت‌ها به نام او کرده شود.<sup>۴۸</sup> و شما شاهد بر این امور هستید.<sup>۴۹</sup> و اینک، من موعود پدر خود را بر شما می‌فرستم. پس شما در شهر اورشلیم بمانید تا وقتی که به قوت از اعلی آراسته شوید.»<sup>۵۰</sup> پس ایشان را بیرون از شهر تا بیت عنیا بردو دستهای خود را بلند کرده، ایشان را برکت داد.<sup>۵۱</sup> و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جدا گشته، به سوی آسمان بالا برده شد.<sup>۵۲</sup> پس او را پرستش کرده، با خوشی عظیم به سوی اورشلیم برگشتند.<sup>۵۳</sup> و پیوسته در هیکل مانده، خدا را حمد و سپاس می‌گفتند. آمین.



## یوحنا

۱ در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. ۲ همان در ابتدا نزد خدا بود. ۳ همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. ۴ در او حیات بود و حیات نور انسان بود. ۵ و نور در تاریکی می درخشید و تاریکی آن را در نیافت. ۶ شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود؛ ۷ او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به وسیله او ایمان آورند. ۸ او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد. ۹ آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می گرداند و در جهان آمدنی بود. ۱۰ او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را نشناخت. ۱۱ به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند؛ ۱۲ او اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد، ۱۳ که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند. ۱۴ او کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پراز فیض و راستی و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر. ۱۵ او یحیی بر او شهادت داد و ندا کرده، می گفت: «این است آنکه درباره او گفتم آنکه بعد از من می آید، پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود.» ۱۶ او از پری او جمیع ما بهره یافتیم و فیض به عوض فیض، ۱۷ زیرا شریعت به وسیله موسی عطا شد، اما فیض و راستی به وسیله عیسی مسیح رسید. ۱۸ خدا راه رگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد. ۱۹ او این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لایوان را فرستادند تا از او سوال کنند که تو کیستی، ۲۰ که معترف نشدو انکار نمود، بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم. ۲۱ آنگاه از او سوال کردند: «پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟» گفت: «نیستم.» ۲۲ آنگاه بدو گفتند: «پس کیستی تا به آن کسانی که ما را فرستادند جواب بدهیم؟» او جواب داد: «من صدای ندا کننده ای در بیابانم که راه خداوند را راست کنید، چنانکه اشعیا نبی گفت.» ۲۳ و فرستادگان از فریسیان بودند. ۲۴ پس از او سوال کرده، گفتند: «اگر تو مسیح و الیاس و آن نبی نیستی، پس برای چه تعمیم می دهی؟» ۲۵ یحیی در جواب ایشان گفت: «من به آب تعمیمی دهم و در میان شما کسی ایستاده است که شما را نمی شناسید. ۲۶ او آن است که بعد از من می آید، اما پیش از من شده است، که من لایق آن نیستم که بند نعلینش را باز کنم.» ۲۷ او این در بیست عبره که آن طرف اردن است، در جایی که یحیی تعمیم می داد واقع گشت. ۲۸ و در فردای آن روز یحیی عیسی را دید که به جانب او می آید. پس گفت: «اینک بره خدا که گناه جهان را برمی دارد! ۲۹ این است آنکه من درباره او گفتم که مردی بعد از من می آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. ۳۰ و من او را نشناختم، لیکن تا او به اسرائیل ظاهر گردد، برای همین من آمده به آب تعمیم می دادم.» ۳۱ پس یحیی شهادت داده، گفت: «روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده، بر او فرار گرفت. ۳۲ و من او را نشناختم، لیکن او که مرا فرستاد تا به آب تعمیم دهم، همان به من گفت بر هر کس بینی که روح نازل شده، بر او فرار گرفت، همان است او که به روح القدس تعمیم می دهد. ۳۳ و من دیده شهادت می دهم که این است پسر خدا.» ۳۴ و در روز بعد نیز یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود. ۳۵ آنگاه عیسی را دید که راه می رود؛ و گفت: «اینک بره خدا.» ۳۶ و چون آن دو شاگرد کلام او را شنیدند، از پی عیسی روانه شدند. ۳۷ پس عیسی روی گردانیده، آن دو نفر را دید که از عقب می آیند. بدیشان گفت: ۳۸ «چه می خواهید؟» بدو گفتند: «(یعنی ای معلم) در کجا منزل می نمایی؟» ۳۹ بدیشان گفت: «بیا بیا

و ببینید.» آنگاه آمده، دیدند که کجا منزل دارد، و آن روز را نزد او بمانند و قریب به ساعت دهم بود. ۴۰ و یکی از آن دو که سخن یحیی را شنیده، پیروی او نمودند، اندریاس برادر شمعون پطرس بود. ۴۱ او اول برادر خود شمعون را یافته، به او گفت: «مسیح را (که ترجمه آن کرستس است) یافتیم.» و چون او را نزد عیسی آورد، عیسی بدو نگرسته، گفت: «تو شمعون پسر یونا هستی؛ و اکنون کیفا خوانده خواهی شد (که ترجمه آن پطرس است).» ۴۲ بامدادان چون عیسی خواست به سوی جلیل روانه شود، فیلیپس را یافته، بدو گفت: «از عقب من بیا.» ۴۳ و فیلیپس از بیت صیدا از شهر اندریاس و پطرس بود. ۴۴ فیلیپس نتانائیل را یافته، بدو گفت: «آن کسی را که موسی در تورات و انبیامذکور داشته اند، یافته ایم که عیسی پسر یوسف ناصری است.» ۴۵ نتانائیل بدو گفت: «مگر می شود که از ناصره چیزی خوب پیدا شود؟» فیلیپس بدو گفت: «بیا و ببین.» ۴۶ و عیسی چون دید که نتانائیل به سوی او می آید، درباره او گفت: «اینک اسرائیلی حقیقی که در او مکرری نیست.» ۴۷ نتانائیل بدو گفت: «مرا از کجای شناسی؟» عیسی در جواب وی گفت: «قبل از آنکه فیلیپس تو را دعوت کند، در جینی که زیر درخت انجیر بودی تو را دیدم.» ۴۸ نتانائیل در جواب او گفت: «ای استاد تو پسر خدایی! تو پادشاه اسرائیل هستی!» ۴۹ عیسی در جواب او گفت: «آیا از اینک به تو گفتم که تو را زیر درخت انجیر دیدم، ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر از این خواهی دید.» ۵۰ پس بدو گفت: «آمین آمین به شما می گویم که از کنون آسمان را گشاده، و فرشتگان خدا را که بر پسر انسان صعودو نزول می کنند خواهید دید.»

۲ و در روز سوم، در قانای جلیل عروسی بودو مادر عیسی در آنجا بود. ۳ و عیسی و شاگردانش را نیز به عروسی دعوت کردند. ۴ و چون شراب تمام شد، مادر عیسی بدو گفت: «شراب ندارند.» عیسی به وی گفت: «ای زن مرا با تو چه کار است؟ ساعت من هنوز نرسیده است.» ۵ مادرش به نوکران گفت: «هر چه به شما گوید بکنید.» ۶ و در آنجا شش قحح سنگی بر حسب تطهیر یهود نهاده بودند که هر یک گنجایش دو یا سه کیل داشت. ۷ عیسی بدیشان گفت: «قححها را از آب پر کنید.» و آنها را لبریز کردند. ۸ پس بدیشان گفت: «الان بردارید و به نزد رئیس مجلس ببرید.» پس بردند؛ ۹ و چون رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود، بچشید و ندانست که از کجاست، لیکن نوکرانی که آب را کشیده بودند، می دانستند، رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته، بدو گفت: ۱۰ «هر کسی شراب خوب را اول می آورد و چون مست شدند، بدتر از آن. لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی؟» ۱۱ و این ابتدای معجزاتی است که از عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند. ۱۲ و بعد از آن او با مادر و برادران و شاگردان خود به کفرناحوم آمد و در آنجا ایامی کم ماندند. ۱۳ و چون عید فصح نزدیک بود، عیسی به اورشلیم رفت، ۱۴ و در هیکل، فروشندگان گاو و گوسفند و کیوتر و صرافان را نشسته یافت. ۱۵ پس تازیانه ای از ریسمان ساخته، همه را از هیکل بیرون نمود، هم گوسفندان و گاو را، و نقود صرافان را ریخت و تختهای ایشان را واژگون ساخت، ۱۶ و به کیوتر فروشان گفت: «اینها را از اینجا بیرون برید و خانه پدر مرا خانه تجارت مسازید.» ۱۷ آنگاه شاگردان او را یاد آمد که مکتوب است: «غیرت خانه تو مرا خورده است.» ۱۸ پس یهودیان روی به او آورده، گفتند: «به ما چه علامت می نمایی که این کارها را می کنی؟» ۱۹ عیسی در جواب ایشان گفت: «این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را برپا خواهیم نمود.» ۲۰ آنگاه یهودیان گفتند: «در عرصه

چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند؛ آیا تو درسه روز آن را برپا می‌کنی؟»<sup>۱۱</sup> لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت. <sup>۱۲</sup> پس وقتی که از مردگان برخاست شاگردانش را به‌خاطر آمد که این را بدیشان گفته بود. آنگاه به کتاب و به کلامی که عیسی گفته بود، ایمان آوردند. <sup>۱۳</sup> و هنگامی که در عید فصح در اورشلیم بود بسیاری چون معجزاتی را که از او صادر می‌گشت دیدند، به اسم او ایمان آوردند. <sup>۱۴</sup> لیکن عیسی خویشان را بدیشان موتمن نساخت، زیرا که او همه را می‌شناخت. <sup>۱۵</sup> و از آنجا که احتیاج نداشت که کسی درباره انسان شهادت دهد، زیرا خود آنچه در انسان بود می‌دانست.

**۴** و چون خداوند دانست که فریسیان مطلع شده‌اند که عیسی بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده، تعمیم می‌دهد، <sup>۱</sup> با اینکه خود عیسی تعمیم نمی‌داد بلکه شاگردانش، <sup>۲</sup> یهودیه را گذارده، باز به‌جانب جلیل رفت. <sup>۳</sup> و لازم بود که از سامره عبور کند <sup>۴</sup> پس به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک به آن موضعی که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود رسید. <sup>۵</sup> و در آنجا چاه یعقوب بود. پس عیسی از سفر خسته شده، همچنین بر سر چاه نشسته بود و فریب به ساعت ششم بود. <sup>۶</sup> زنی سامری بجهت آب کشیدن آمد. عیسی بدو گفت: «جرع‌های آب به من بنوشان.» <sup>۷</sup> زیرا شاگردانش بجهت خریدن خوراک به شهر رفته بودند. <sup>۸</sup> زن سامری بدو گفت: «چگونه تو که یهود هستی از من آب می‌خواهی و حال آنکه زن سامری می‌باشم؟» زیرا که یهود با سامریان معاشرت نداشتند. <sup>۹</sup> عیسی در جواب او گفت: «اگر بخشش خدا را می‌دانستی و کیست که به تو می‌گوید آب به من بده، هرآینه تو از او خواهش می‌کردی و به تو آب زنده عطا می‌کرد.» <sup>۱۰</sup> زن بدو گفت: «ای آقا نداری و چاه عمیق است. پس از کجا آب زنده داری؟» <sup>۱۱</sup> آقا تو از پدر ما یعقوب بزرگتر هستی که چاه را به ما داد و خود و پسران و مواشی او از آن می‌آشامیدند؟» <sup>۱۲</sup> عیسی در جواب او گفت: «هر که از این آب بنوشد باز تشنه گردد، <sup>۱۳</sup> لیکن کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد، ابد تشنه نخواهد شد، بلکه آن آبی که به او می‌دهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد.» <sup>۱۴</sup> زن بدو گفت: «ای آقا آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نگردم و به اینجا بجهت آب کشیدن نیایم.» <sup>۱۵</sup> عیسی به او گفت: «برو و شوهر خود را بخوان و در اینجا بیا.» <sup>۱۶</sup> زن در جواب گفت: «شوهر ندارم.» عیسی بدو گفت: «نیکو گفتی که شوهر نداری!» <sup>۱۷</sup> زیرا که پنج شوهر داشتی و آنکه الان داری شوهر تو نیست! این سخن را راست گفتی!» <sup>۱۸</sup> زن بدو گفت: «ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی!» <sup>۱۹</sup> پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند و شما می‌گویید که در اورشلیم جایی است که در آن عبادت باید نمود.» <sup>۲۰</sup> عیسی بدو گفت: «ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می‌آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد. <sup>۲۱</sup> شما آنچه را که نمی‌دانید می‌پرستید اما ما آنچه را که می‌دانیم عبادت می‌کنیم زیرا نجات از یهود است. <sup>۲۲</sup> لیکن ساعتی می‌آید بلکه الان است که در آن پرستندگان حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طالب است. <sup>۲۳</sup> خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی بپرستد.» <sup>۲۴</sup> زن بدو گفت: «می‌دانم که مسیح یعنی کرستس می‌آید. پس هنگامی که او آید از هر چیز به ما خبر خواهد داد.» <sup>۲۵</sup> عیسی بدو گفت: «من که با تو سخن می‌گویم همانم.» <sup>۲۶</sup> و در همان وقت شاگردانش آمده، تعجب کردند که با زنی سخن می‌گوید و لکن هیچ‌کس نگفت که چه می‌طلبی یا برای چه با او حرف می‌زنی. <sup>۲۷</sup> آنگاه زن سبوی خود را گذارده، به شهر رفت و مردم را گفت: «بیباید و کسی را ببینید که هرآنچه کرده بودم به من گفت. آیا این مسیح نیست؟» <sup>۲۸</sup> پس از شهر بیرون شده، نزد اومی آمدند. <sup>۲۹</sup> و در اثنا آن شاگردان او خواهش نموده، گفتند: «ای استاد بخور.» <sup>۳۰</sup> بدیشان گفت: «من غذایی دارم که بخورم و شما آن را نمی‌دانید.» <sup>۳۱</sup> شاگردان به یکدیگر گفتند: «مگر کسی برای او خوراکی آورده باشد!» <sup>۳۲</sup> عیسی بدیشان گفت: «خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم.» <sup>۳۳</sup> ایشانما نمی‌گویید که چهار ماه دیگر موسم درواست؟ اینک به شما می‌گویم چشمان خود را بالا افکنید و مزرعه‌ها را ببینید زیرا که الان بجهت درو سفید شده است. <sup>۳۴</sup> و دروگر اجرت می‌گیرد و ثمری بجهت حیات جاودانی جمع می‌کند تا کارنده و دروکننده هر دو با هم خشنود گردند. <sup>۳۵</sup> زیرا این کلام در اینجا راست است که یکی می‌کارد و دیگری درو می‌کند. <sup>۳۶</sup> من شما را فرستادم تا چیزی را که در آن رنج نبرده‌اید درو کنید. دیگران محنت کشیدند و شما در محنت ایشان داخل شده‌اید.» <sup>۳۷</sup> پس در آن شهر بسیاری از سامریان بواسطه سخن آن زن که شهادت داد که هرآنچه کرده بودم به من بازگفت بدو ایمان آوردند. <sup>۳۸</sup> و چون سامریان نزد او آمدند، از او خواهش کردند که نزد ایشان بماند و دو روز در آنجا بماند. <sup>۳۹</sup> و بسیاری دیگر بواسطه کلام او ایمان آوردند. <sup>۴۰</sup> و به زن گفتند

چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند؛ آیا تو درسه روز آن را برپا می‌کنی؟»<sup>۱۱</sup> لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت. <sup>۱۲</sup> پس وقتی که از مردگان برخاست شاگردانش را به‌خاطر آمد که این را بدیشان گفته بود. آنگاه به کتاب و به کلامی که عیسی گفته بود، ایمان آوردند. <sup>۱۳</sup> و هنگامی که در عید فصح در اورشلیم بود بسیاری چون معجزاتی را که از او صادر می‌گشت دیدند، به اسم او ایمان آوردند. <sup>۱۴</sup> لیکن عیسی خویشان را بدیشان موتمن نساخت، زیرا که او همه را می‌شناخت. <sup>۱۵</sup> و از آنجا که احتیاج نداشت که کسی درباره انسان شهادت دهد، زیرا خود آنچه در انسان بود می‌دانست.

**۳** و شخصی از فریسیان نیکو دیموس نام از روسای یهود بود. <sup>۱</sup> او در شب نزد عیسی آمده، به وی گفت: «ای استاد می‌دانیم که تو معلم هستی که از جانب خدا آمده‌ای زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌نمایی بنماید، جز اینکه خدا با وی باشد.» <sup>۲</sup> عیسی در جواب او گفت: «آمین آمین به تو می‌گویم اگر کسی از سر نومولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید.» <sup>۳</sup> نیکو دیموس بدو گفت: «چگونه ممکن است که انسانی که پیر شده باشد، مولود گردد؟ آیا می‌شود که بار دیگر داخل شکم مادر گشته، مولود شود؟» <sup>۴</sup> عیسی در جواب گفت: «آمین، آمین به تو می‌گویم اگر کسی از آب و روح مولود نگردد، ممکن نیست که داخل ملکوت خدا شود. <sup>۵</sup> آنچه از جسم مولود شد، جسم است و آنچه از روح مولود گشت روح است. <sup>۶</sup> عجب مدار که به تو گفتم باید شما از سر نو مولود گردید. <sup>۷</sup> باد هر جاکه می‌خواهد می‌وزد و صدای آن را می‌شنوی لیکن نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. همچنین است هر که از روح مولود گردد.» <sup>۸</sup> نیکو دیموس در جواب وی گفت: «چگونه ممکن است که چنین شود؟» <sup>۹</sup> عیسی در جواب وی گفت: «آیا تو معلم اسرائیل هستی و این را نمی‌دانی؟ <sup>۱۰</sup> آمین، آمین به تو می‌گویم آنچه می‌دانیم، می‌گوییم و به آنچه دیده‌ایم، شهادت می‌دهیم و شهادت ما را قبول نمی‌کنید. <sup>۱۱</sup> چون شما را از امور زمینی سخن گفتم، باور نکردید. پس هرگاه به امور آسمانی با شما سخن رانم چگونه تصدیق خواهید نمود؟ <sup>۱۲</sup> و کسی به آسمان بالا نرفت مگر آن کس که از آسمان پایین آمد یعنی پسر انسان که در آسمان است. <sup>۱۳</sup> و همچنان که موسی ما را در بیابان بلند نمود، همچنین پسر انسان نیز باید بلند کرده شود، <sup>۱۴</sup> تا هر که به او ایمان آرد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد. <sup>۱۵</sup> زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد. <sup>۱۶</sup> زیرا خدا پسر خود را در جهان فرستاد تا بر جهان داوری کند، بلکه تا به وسیله او جهان نجات یابد. <sup>۱۷</sup> آنگاه به او ایمان آرد، بر او حکم نشود؛ اما هر که ایمان نیاورد الان بر او حکم شده است، بجهت آنکه به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورد. <sup>۱۸</sup> و حکم این است که نور در جهان آید و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند، از آنجا که اعمال ایشان بد است. <sup>۱۹</sup> زیرا هر که عمل بد می‌کند، روشنی را دشمن دارد و پیش روشنی نمی‌آید، مبدا اعمال او توبیخ شود. <sup>۲۰</sup> لیکن کسی که به راستی عمل می‌کند پیش روشنی می‌آید تا آنکه اعمال او هویدا گردد که در خدا کرده شده است.» <sup>۲۱</sup> و بعد از آن عیسی با شاگردان خود به زمین یهودیه آمد و با ایشان در آنجا به‌سر برده، تعمیمی داد. <sup>۲۲</sup> و یحیی نیز در عینون، نزدیک سالیم تعمیم می‌داد زیرا که در آنجا آب بسیار بود و مردم می‌آمدند و تعمیم می‌گرفتند، <sup>۲۳</sup> چونکه یحیی هنوز در زندان حبس نشده بود. <sup>۲۴</sup> آنگاه در خصوص تطهیر، در میان شاگردان یحیی و یهودیان مباحثه شد. <sup>۲۵</sup> پس به نزد یحیی آمده، به او گفتند: «ای استاد، آن شخصی که با تو در آنطرف اردن بود و تو برای او شهادت دادی، اکنون او تعمیم می‌دهد و همه نزد اومی آیند.» <sup>۲۶</sup> یحیی در جواب گفت: «هیچ‌کس چیزی نمی‌تواند یافت، مگر آنکه از آسمان بدو داده شود. <sup>۲۷</sup> شما خود بر من شاهد هستید که گفتم من مسیح نیستم بلکه پیش روی او فرستاده شدم. <sup>۲۸</sup> کسی که عروس دارد داماد است، اما دوست داماد که ایستاده آواز او را می‌شنود، از آواز داماد بسیار خشنود می‌گردد. پس این خوشی من کامل گردید. <sup>۲۹</sup> می‌باید که او افزوده شود و من ناقص گردم. <sup>۳۰</sup> او که از بالا می‌آید، بالای همه است و آنکه از زمین است زمینی است و از زمین تکلم می‌کند؛ اما او که از آسمان می‌آید، بالای همه است. <sup>۳۱</sup> و آنچه را دید و شنید، به آن شهادت می‌دهد و هیچ‌کس شهادت او را قبول نمی‌کند. <sup>۳۲</sup> و کسی که شهادت او را قبول کرد، مهر کرده است بر اینکه خدا راست است. <sup>۳۳</sup> زیرا آن کسی را که خدا فرستاد، به کلام خدا تکلم می‌نماید، چونکه

که «بعد از این بواسطه سخن تو ایمان نمی آوریم زیرا خود شنیده و دانسته ایم که او در حقیقت مسیح و نجات‌دهنده عالم است.»<sup>۳۲</sup> اما بعد از دو روز از آنجا بیرون آمده، به سوی جلیل روانه شد.<sup>۳۳</sup> زیرا خود عیسی شهادت داد که هیچ نبی را در وطن خود حرمت نیست.<sup>۳۴</sup> پس چون به جلیل آمد، جلیلین او را پذیرفتند زیرا هر چه در اورشلیم در عید کرده بود، دیدند، چونکه ایشان نیز در عید رفته بودند.<sup>۳۵</sup> پس عیسی به قانای جلیل آنجایی که آب را شراب ساخته بود، باز آمد. و یکی از سرهنگان ملک بود که پسر او در کفرناحوم مریض بود.<sup>۳۶</sup> و چون شنید که عیسی از یهودیه به جلیل آمده است، نزد او آمده، خواهش کرد که فرود بیاید و پسر او را شفا دهد، زیرا که مشرف به موت بود.<sup>۳۷</sup> عیسی بدو گفت: «اگر آیات و معجزات نبینید، همانا ایمان نیآورید.»<sup>۳۸</sup> سرهنگ بدو گفت: «ای آقا قایل از آنکه پسر بمیرد فرود بیا.»<sup>۳۹</sup> عیسی بدو گفت: «برو که پسر زنده است.» آن شخص به سختی که عیسی بدو گفت، ایمان آورده، روانه شد.<sup>۴۰</sup> و در وقتی که او می‌رفت، غلامانش او را استقبال نموده، مژده دادند و گفتند که پسر تونزنده است.<sup>۴۱</sup> پس از ایشان پرسید که در چه ساعت عاقبت یافت. گفتند: «دیروز، در ساعت هفتم تب از او زایل گشت.»<sup>۴۲</sup> آنگاه پدر فهمید که در همان ساعت عیسی گفته بود: «پسر تو زنده است.» پس او و تمام اهل خانه او ایمان آوردند.<sup>۴۳</sup> و این نیز معجزه دوم بود که از عیسی در وقتی که از یهودیه به جلیل آمد، به ظهور رسید.

و بعد از آن یهود را عیدی بود و عیسی به اورشلیم آمد.<sup>۴۴</sup> و در اورشلیم نزد باب الضان حوضی است که آن را به عبرانی بیت حسدا می‌گویند که پنج رواق دارد.<sup>۴۵</sup> و در آنجا جمعی کثیر از مریضان و کوران و لنگان و شلان خوابیده، منتظر حرکت آب می‌بودند.<sup>۴۶</sup> و در آنجا مردی بود که سی و هشت سال به مرضی مبتلا بود.<sup>۴۷</sup> چون عیسی او را خوابیده دید، دانست که مرض او طول کشیده است، بدو گفت: «آیا می‌خواهی شفا یابی؟» مریض او را جواب داد که «ای آقا کسی ندارم که چون آب به حرکت آید، مرا در حوض بیندازد، بلکه تا وقتی که می‌آیم، دیگری پیش از من فرو رفته است.»<sup>۴۸</sup> عیسی بدو گفت: «برخیز و بستر خود را برداشته، روانه گردید. و آن روز سبت بود.»<sup>۴۹</sup> پس یهودیان به آن کسی که شفا یافته بود، گفتند: «روز سبت است و بر تو روا نیست که بستر خود را برداری.»<sup>۵۰</sup> او در جواب ایشان گفت: «آن کسی که مرا شفا داد، همان به من گفت بستر خود را بردار و برو.»<sup>۵۱</sup> پس از او پرسیدند: «کیست آنکه به تو گفت، بستر خود را بردار و برو؟»<sup>۵۲</sup> لیکن آن شفا یافته نمی‌دانست که بود، زیرا که عیسی ناپدید شد چون در آنجا ازدحامی بود.<sup>۵۳</sup> و بعد از آن، عیسی او را در هیكل یافته بدو گفت: «اکنون شفا یافته‌ای. دیگر خطا مکن تا برای تو بدتر نگردد.»<sup>۵۴</sup> آن مرد رفت و یهودیان را خبر داد که «آنکه مرا شفا داد، عیسی است.»<sup>۵۵</sup> و از این سبب یهودیان بر عیسی تعدی می‌کردند، زیرا که این کار را در روز سبت کرده بود.<sup>۵۶</sup> عیسی در جواب ایشان گفت که «پدر من تاکنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم.»<sup>۵۷</sup> پس از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند زیرا که نه تنها سبت را می‌شکست بلکه خدا را نیز پدر خود گفته، خود را مساوی خدا می‌ساخت.<sup>۵۸</sup> آنگاه عیسی در جواب ایشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد مگر آنچه ببندد که پدر به عمل آرد، زیرا که آنچه او می‌کند، همچنین پسر نیز می‌کند.»<sup>۵۹</sup> زیرا که پدر پسر را دوست می‌دارد و هر آنچه خود می‌کند بدو می‌نماید و اعمال بزرگتر از این بدو نشان خواهد داد تا شما تعجب نمایید.<sup>۶۰</sup> زیرا همچنانکه پدر مردگان را برمی‌خیزاند زنده می‌کند، همچنین پسر نیز هر که رامی خواهد زنده می‌کند.<sup>۶۱</sup> زیرا که پدر بر هیچ‌کس داوری نمی‌کند بلکه تمام داوری را به پسر سپرده است.<sup>۶۲</sup> تا آنکه همه پسر را حرمت بدارند، همچنانکه پدر را حرمت می‌دارند؛ و کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاد احترام نکرده است.<sup>۶۳</sup> آمین آمین به شمامی گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است.<sup>۶۴</sup> آمین آمین به شما می‌گویم که ساعتی می‌آید بلکه اکنون است که مردگان آواز پسر خدا را می‌شنوند و هر که بشنود زنده گردد.<sup>۶۵</sup> زیرا همچنانکه پدر در خود حیات دارد، همچنین پسر را نیز عطا کرده است که در خود حیات داشته باشد.<sup>۶۶</sup> و بدو قدرت بخشیده است که داوری هم بکند

زیرا که پسر انسان است.<sup>۶۷</sup> و از این تعجب مکنید زیرا ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند، آواز او را خواهند شنید،<sup>۶۸</sup> و بیرون خواهند آمد؛ هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، بجهت قیامت داوری.<sup>۶۹</sup> من از خود هیچ نمی‌توانم کرد بلکه چنانکه شنیده‌ام داوری می‌کنم و داوری من عادل است زیرا که اراده خود را طالب نیستم بلکه اراده پدری که مرا فرستاده است.<sup>۷۰</sup> اگر من بر خود شهادت دهم شهادت من راست نیست.<sup>۷۱</sup> دیگری هست که بر من شهادت می‌دهد و می‌داند که شهادتی که او بر من می‌دهد راست است.<sup>۷۲</sup> شما نزد بچی فرستادید و او به راستی شهادت داد.<sup>۷۳</sup> اما من شهادت انسان را قبول نمی‌کنم ولیکن این سخنان را می‌گویم تا شما نجات یابید.<sup>۷۴</sup> او چراغ افروخته و درخشنده‌ای بود و شما خواستید که ساعتی به نور او شادی کنید.<sup>۷۵</sup> و اما من شهادت بزرگتر از بچی دارم زیرا آن کارهایی که پدر به من عطا کرد تا کامل کنم، یعنی این کارهایی که من می‌کنم، بر من شهادت می‌دهد که پدر مرا فرستاده است.<sup>۷۶</sup> و خود پدر که مرا فرستاد، به من شهادت داده است که هرگز آواز او را نشنیده و صورت او را ندیده‌اید،<sup>۷۷</sup> و کلام او را در خود ثابت ندارید زیرا کسی را که پدر فرستاد شما بدو ایمان نیآورید.<sup>۷۸</sup> کتب را تفنیش کنید زیرا شما گمان می‌پرید که در آنها حیات جاودانی دارید و آنها است که به من شهادت می‌دهد.<sup>۷۹</sup> و نمی‌خواهید نزد من آید تا حیات یابید.<sup>۸۰</sup> جلال را از مردم نمی‌پذیرم.<sup>۸۱</sup> ولیکن شما را می‌شناسم که در نفس خود محبت خدا را ندارید.<sup>۸۲</sup> من به اسم پدر خود آمده‌ام و مرا قبول نمی‌کنید، ولی هرگاه دیگری به اسم خود آید، او را قبول خواهید کرد.<sup>۸۳</sup> شما چگونه می‌توانید ایمان آرید و حال آنکه جلال از یکدیگر می‌طلبید و جلالی را که از خدای واحد است طالب نیستید؟<sup>۸۴</sup> گمان می‌پرید که نزد پدر بر شما ادعا خواهم کرد. کسی هست که مدعی شما می‌باشد و آن موسی است که بر او امیدوار هستید.<sup>۸۵</sup> زیرا اگر موسی را تصدیق می‌کردید، مرا نیز تصدیق می‌کردید چونکه او درباره من نوشته است.<sup>۸۶</sup> اما چون نوشته‌های او را تصدیق نمی‌کنید، پس چگونه سخنهای مرا قبول خواهید کرد.»

و بعد از آن عیسی به آن طرف دریای جلیل که دریای طبریه باشد، رفت.<sup>۸۷</sup> و جمعی کثیر از عقب او آمدند زیرا آن معجزاتی را که به مریضان می‌نمود، می‌دیدند.<sup>۸۸</sup> آنگاه عیسی به کوهی برآمده، با شاگردان خود در آنجا بنشست.<sup>۸۹</sup> و فصیح که عید یهود باشد، نزدیک بود.<sup>۹۰</sup> پس عیسی چشمان خود را بالا انداخته، دید که جمعی کثیر به طرف او می‌آیند. به فیلیس گفت: «از کجا نان بخیریم تا اینها بخورند؟»<sup>۹۱</sup> و این را از روی امتحان به او گفت، زیرا خود می‌دانست چه باید کرد.<sup>۹۲</sup> فیلیس او را جواب داد که «دویست دینار نان، اینها را کفایت نکند تا هر یک اندکی بخورند!»<sup>۹۳</sup> یکی از شاگردانش که اندریاس برادر شمعون پطرس باشد، وی را گفت: «در اینجا پسری است که پنج نان جو و دو ماهی دارد. و لیکن این از برای این گروه چه می‌شود؟»<sup>۹۴</sup> عیسی گفت: «مردم را بنشانید.» و در آن مکان، گیاه بسیار بود، و آن گروه قریب به پنج هزار مرد بودند که نشستند.<sup>۹۵</sup> عیسی نانها را گرفته و شکر نموده، به شاگردان داد و شاگردان به نشستگان دادند؛ و همچنین از دو ماهی نیز به قدری که خواستند.<sup>۹۶</sup> و چون سیر گشتند، به شاگردان خود گفت: «پاره‌های باقی‌مانده را جمع کنید تا چیزی ضایع نشود.»<sup>۹۷</sup> پس جمع کردند و از پاره‌های پنج نان جو که از خوردگان زیاد آمده بود، دوازده سبد پر کردند.<sup>۹۸</sup> و چون مردمان این معجزه را که از عیسی صادر شده بود دیدند، گفتند که «این البته همان نبی است که باید در جهان بیاید!»<sup>۹۹</sup> و اما عیسی چون دانست که می‌خواهند بیایند و او را به زور برده پادشاه سازند، باز تنها به کوه برآمد.<sup>۱۰۰</sup> و چون شام شد، شاگردانش به‌جانب دریای پائین رفتند،<sup>۱۰۱</sup> و به کشتی سوار شده به آن طرف دریا به کفرناحوم روانه شدند. و چون تاریک شد عیسی هنوز نزد ایشان نیامده بود.<sup>۱۰۲</sup> و دریابواسطه وزیدن باد شدید به تلاطم آمد.<sup>۱۰۳</sup> پس وقتی که قریب به بیست و پنج یا سی تیر پرتاپ رانده بودند، عیسی را دیدند که بر روی دریاخرامان شده، نزدیک کشتی می‌آید. پس ترسیدند.<sup>۱۰۴</sup> او بدیشان گفت: «من هستم، مترسید!»<sup>۱۰۵</sup> و چون می‌خواستند او را در کشتی بیاورند، در ساعت کشتی به آن زمینی که عازم آن بودند رسید.<sup>۱۰۶</sup> بامدادان گروهی که به آن طرف دریا ایستاده بودند، دیدند که هیچ زورقی نبود غیر از آن که شاگردان او داخل آن شده بودند و عیسی با شاگردان خود داخل آن زورق نشده، بلکه شاگردانش تنها رفته بودند.<sup>۱۰۷</sup> لیکن زورقهای دیگر از طبریه

کرد. <sup>۵</sup> پس گفت: «از این سبب به شما گفتم که کسی نزد من نمی تواند آمد مگر آنکه پدر من، آن را بدو عطا کند.» <sup>۶</sup> در همان وقت بسیاری از شاگردان او برگشته، دیگر با او همراهی نکردند. <sup>۷</sup> آنگاه عیسی به آن دوازده گفت: «آیا شما نیز می خواهید بروید؟» <sup>۸</sup> شمعون پطرس به او جواب داد: «خداوند! نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است. <sup>۹</sup> و ما ایمان آورده و شناخته ایم که تو مسیح پسر خدای حی هستی.» <sup>۱۰</sup> عیسی بدیشان جواب داد: «آیا من شما دوازده را برنگزیدم و حال آنکه یکی از شما ابله است.» <sup>۱۱</sup> و این را درباره یهودا پسر شمعون اسخریوطی گفت، زیرا او بود که می بایست تسلیم کننده وی بشود و یکی از آن دوازده بود.

<sup>۱۲</sup> و بعد از آن عیسی در جلیل می گشت زیر نامی خواست در یهودیه راه رود چونکه یهودیان قصد قتل او می داشتند. <sup>۱۳</sup> و عید یهود که عید خیمه ها باشد نزدیک بود. <sup>۱۴</sup> پس برادرانش بدو گفتند: «از اینجا روانه شده، به یهودیه برو تا شاگردانت نیز آن اعمال را که تو می کنی ببینند، زیرا هر که می خواهد آشکار شود در پنهانی کار نمی کند. پس اگر این کارها را می کنی خود را به جهان بنما.» <sup>۱۵</sup> زیرا که برادرانش نیز به او ایمان نیاورده بودند. <sup>۱۶</sup> آنگاه عیسی بدیشان گفت: «وقت من هنوز نرسیده، اما وقت شما همیشه حاضر است. <sup>۱۷</sup> جهان نمی تواند شما را دشمن دارد ولیکن مرا دشمن می دارد زیرا که من بر آن شهادت می دهم که اعمالش بد است. <sup>۱۸</sup> شما برای این عید بروید. من حال به این عید نمی آیم زیرا که وقت من هنوز تمام نشده است.» <sup>۱۹</sup> چون این را بدیشان گفت، در جلیل توقف نمود. <sup>۲۰</sup> ولیکن چون برادرانش برای عید رفته بودند، او نیز آمد، نه آشکار بلکه در خفا. <sup>۲۱</sup> اما یهودیان در عید او را جستجو نموده، می گفتند که او کجاست. <sup>۲۲</sup> و در میان مردم درباره او همه بسیار بود. بعضی می گفتند که مردی نیکو است و دیگران می گفتند نی بلکه گمراه کننده قوم است. <sup>۲۳</sup> و لیکن بسبب ترس از یهود، هیچ کس درباره او ظاهر حرف نمی زد. <sup>۲۴</sup> و چون نصف عید گذشته بود، عیسی به هیکل آمده، تعلیم می داد. <sup>۲۵</sup> و یهودیان تعجب نموده، گفتند: «این شخص هرگز تعلیم نیافته، چگونه کتب را می داند؟» <sup>۲۶</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «تعلیم من از من نیست، بلکه از فرستنده من. <sup>۲۷</sup> اگر کسی بخواهد اراده او را به عمل آرد، درباره تعلیم خواهد دانست که از خداست یا آنکه من از خود سخن می رانم. <sup>۲۸</sup> هر که از خود سخن گوید، جلال خود را طالب بود و اما هر که طالب جلال فرستنده خود باشد، او صادق است و در او ناراستی نیست. <sup>۲۹</sup> آیا موسی تورات را به شما نداده است؟ و حال آنکه کسی از شما نیست که به تورات عمل کند. از برای چه می خواهید مرا به قتل رسانید؟» <sup>۳۰</sup> آنگاه همه در جواب گفتند: «تو دیو داری. که اراده دارد تو را بکشند؟» <sup>۳۱</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «یک عمل نمودم و همه شما از آن متعجب شدید. <sup>۳۲</sup> موسی ختنه را به شما داد نه آنکه از موسی باشد بلکه از اجداد و در روز سبت مردم را ختنه می کنید. <sup>۳۳</sup> پس اگر کسی در روز سبت مختون شود تا شریعت موسی شکسته نشود، چرا بر من خشم می آورید از آن سبب که در روز سبت شخصی را شفای کامل دادم؟» <sup>۳۴</sup> بحسب ظاهر داوری مکنید بلکه به راستی داوری نمایید.» <sup>۳۵</sup> پس بعضی از اهل اورشلیم گفتند: «آیا این آن نیست که قصد قتل او دارند؟» <sup>۳۶</sup> و اینک آشکارا حرف می زند و بدو هیچ نمی گویند. آباروسا یقین می داند که او در حقیقت مسیح است؟ <sup>۳۷</sup> لیکن این شخص را می دانیم از کجا است، امامسح چون آید هیچ کس نمی شناسد که از کجاست.» <sup>۳۸</sup> و عیسی چون در هیکل تعلیم می داد، ندا کرده، گفت: «مرا می شناسید و نیز می دانید از کجا هستم و از خود نیامده ام بلکه فرستنده من حق است که شما او را نمی شناسید. <sup>۳۹</sup> اما من او را می شناسم زیرا که از او هستم و او مرا فرستاده است.» <sup>۴۰</sup> آنگاه خواستند او را گرفتار کنند ولیکن کسی بر او دست نینداخت زیرا که ساعت او هنوز نرسیده بود. <sup>۴۱</sup> آنگاه بسیاری از آن گروه بدو ایمان آوردند و گفتند: «آیا چون مسیح آید، معجزات بیشتر از اینها که این شخص می نماید، خواهد نمود؟» <sup>۴۲</sup> چون فریسیان شنیدند که خلق درباره او این همه می کنند، فریسیان و روسای کهنه خادمان فرستادند تا او را بگیرند. <sup>۴۳</sup> آنگاه عیسی گفت: «اندک زمانی دیگر با شما هستم، بعد زود فرستنده خود می روم. <sup>۴۴</sup> و مرا طلب خواهید کردو نخواهید یافت و آنجایی که من هستم شما نمی توانید آمد.» <sup>۴۵</sup> پس یهودیان با یکدیگر گفتند: «او کجا می خواهد برود که ما او را نمی یابیم؟ آیا اراده دارد به سوی پراکندهگان یونانیان رود و یونانیان را تعلیم دهد؟» <sup>۴۶</sup> این چه کلامی است که گفت مرا طلب

آمد، نزدیک به آنجایی که نان خورده بودند بعد از آنکه خداوند شکر گفته بود. <sup>۴۷</sup> پس چون آن گروه دیدند که عیسی و شاگردانش در آنجا نیستند، ایشان نیز به کشتیه سوار شده، در طلب عیسی به کفرناحوم آمدند. <sup>۴۸</sup> و چون او را در آن طرف دریا یافتند، بدو گفتند: «ای استاد کی به اینجا آمدی؟» <sup>۴۹</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «آمین آمین به شما می گویم که مرا می طلبید نه بسبب معجزاتی که دیدید، بلکه بسبب آن نان که خوردید و سیر شدید. <sup>۵۰</sup> کار بکنید نه برای خوراک فانی بلکه برای خوراکی که تا حیات جاودانی باقی است که پسر انسان آن را به شما عطا خواهد کرد، زیرا خدای پدر بر او مهر زده است.» <sup>۵۱</sup> بدو گفتند: «چه کنیم تا اعمال خدا را بهجا آورده باشیم؟» <sup>۵۲</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «عمل خدا این است که به آن کسی که او فرستاد، ایمان بیاورید.» <sup>۵۳</sup> بدو گفتند: «چه معجزه می نمایی تا آن را دیده به تو ایمان آوریم؟ چکار می کنی؟» <sup>۵۴</sup> پدران ما در بیابان من را خوردند، چنانکه مکتوب است که از آسمان بدیشان نان عطا کرد تا بخورند.» <sup>۵۵</sup> عیسی بدیشان گفت: «آمین آمین به شما می گویم که موسی نان را از آسمان به شما نداد، بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما می دهد. <sup>۵۶</sup> زیرا که نان خدا آن است که از آسمان نازل شده، به جهان حیات می بخشد.» <sup>۵۷</sup> آنگاه بدو گفتند: «ای خداوند این نان را پیوسته به ما بده.» <sup>۵۸</sup> عیسی بدیشان گفت: «من نان حیات هستم. کسی که نزد من آید، هرگز گرسنه نشود و هر که به من ایمان آرد هرگز تشنه نگردد. <sup>۵۹</sup> ولیکن به شما گفتم که مرا هم دیدید و ایمان نیاوردید. <sup>۶۰</sup> هر آنچه پدر به من عطا کند، به جانب من آید و هر که به جانب من آید، او را بیرون نخواهم نمود. <sup>۶۱</sup> زیرا از آسمان نزول کردم نه تا به اراده خود عمل کنم، بلکه به اراده فرستنده خود. <sup>۶۲</sup> و اراده پدری که مرا فرستاد این است که از آنچه به من عطا کرد چیزی تلف نکنم بلکه در روز بازپسین آن را برخیزانم. <sup>۶۳</sup> و اراده فرستنده من این است که هر که پسر را دید و بدو ایمان آورد، حیات جاودانی داشته باشد و من در روز بازپسین او را خواهم برخیزانید.» <sup>۶۴</sup> پس یهودیان درباره او همه می گفتند: «من هستم آن نانی که از آسمان نازل شد.» <sup>۶۵</sup> و گفتند: «آیا این عیسی پسر یوسف نیست که ما پدر و مادر او را می شناسیم؟ پس چگونه می گوید که از آسمان نازل شد؟» <sup>۶۶</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «با یکدیگر همه مکنید. <sup>۶۷</sup> کسی نمی تواند نزد من آید، مگر آنکه پدری که مرا فرستاد او را جذب کند و من در روز بازپسین او را خواهم برخیزانید. <sup>۶۸</sup> در انبیا مکتوب است که همه از خدا تعلیم خواهند یافت. پس هر که از پدر شنید و تعلیم یافت نزد من می آید. <sup>۶۹</sup> نه اینکه کسی پدر را دیده باشد، جز آن کسی که از جانب خداست، او پدر را دیده است. <sup>۷۰</sup> آمین آمین به شما می گویم هر که به من ایمان آرد، حیات جاودانی دارد. <sup>۷۱</sup> من نان حیات هستم. <sup>۷۲</sup> پدران شما در بیابان من را خوردند و مردند. <sup>۷۳</sup> این نانی است که از آسمان نازل شد تا هر که از آن بخورد نمیرد. <sup>۷۴</sup> من هستم آن نان زنده که از آسمان نازل شد. اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند و نانی که من عطا می کنم جسم من است که آن را بجهت حیات جهان می بخشم.» <sup>۷۵</sup> پس یهودیان با یکدیگر مخاصمه کرده، می گفتند: «چگونه این شخص می تواند جسد خود را به ما دهد تا بخوریم؟» <sup>۷۶</sup> عیسی بدیشان گفت: «آمین آمین به شما می گویم اگر جسد پسرانسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید. <sup>۷۷</sup> و هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید، حیات جاودانی دارد و من در روز آخر او را خواهم برخیزانید. <sup>۷۸</sup> زیرا که جسد من، خوردنی حقیقی و خون من، آشامیدنی حقیقی است. <sup>۷۹</sup> پس هر که جسد مرا می خورد و خون مرا می نوشد، در من می ماند و من در او. <sup>۸۰</sup> چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من به پدر زنده هستم، همچنین کسی که مرا بخورد او نیز به من زنده می شود. <sup>۸۱</sup> این است نانی که از آسمان نازل شد، نه همچنانکه پدران شما من را خوردند و مردند؛ بلکه هر که این نان را بخورد تا به ابد زنده ماند.» <sup>۸۲</sup> این سخن را وقتی که در کفرناحوم تعلیم می داد، در کنیسه گفت. <sup>۸۳</sup> آنگاه بسیاری از شاگردان او چون این را شنیدند گفتند: «این کلام سخت است! که می توان آن را بشنود؟» <sup>۸۴</sup> چون عیسی در خود دانست که شاگردانش در این امر همه می کنند، بدیشان گفت: «آیا این شما را لغزش می دهد؟» <sup>۸۵</sup> پس اگر پسر انسان را ببیند که بهجایی که اول بود صعودی کند چه؟ <sup>۸۶</sup> روح است که زنده می کند و اما از جسد فایده ای نیست. کلامی را که من به شما می گویم روح و حیات است. <sup>۸۷</sup> ولیکن بعضی از شما هستند که ایمان نمی آورند.» زیرا که عیسی از ابتدا می دانست کیانند که ایمان نمی آورند و کیست که او را تسلیم خواهد

خواهید کرد و نخواهید یافت و جایی که من هشتم شمانمی توانید آمد؟»<sup>۳۷</sup> و در روز آخر که روز بزرگ عبد بود، عیسی ایستاده، ندا کرد و گفت: «هر که تشنه باشد نزد من آید و بنوشد.»<sup>۳۸</sup> کسی که به من ایمان آورد، چنانکه کتاب می‌گوید، از بطن او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.»<sup>۳۹</sup> اما این را گفت درباره روح که هر که به او ایمان آرد او را خواهد یافت زیرا که روح القدس هنوز عطا نشده بود، چونکه عیسی تا به حال جلال نیافته بود.<sup>۴۰</sup> آنگاه بسیاری از آن گروه، چون این کلام را شنیدند، گفتند: «در حقیقت این شخص همان نبی است.»<sup>۴۱</sup> و بعضی گفتند: «او مسیح است.» و بعضی گفتند: «مگر مسیح از جلیل خواهد آمد؟»<sup>۴۲</sup> آیا کتاب نگفته است که از نسل داود و از بیت لحم، دهی که داود در آن بود، مسیح ظاهر خواهد شد؟<sup>۴۳</sup> پس درباره او در میان مردم اختلاف افتاد.<sup>۴۴</sup> و بعضی از ایشان خواستند او را بگیرند و لکن هیچ‌کس بر او دست نینداخت.<sup>۴۵</sup> پس خادمان نزد روسای کهنه و فریسیان آمدند. آنها بدیشان گفتند: «برای چه او را نیاوردید؟»<sup>۴۶</sup> خادمان در جواب گفتند: «هرگز کسی مثل این شخص سخن نگفته است!»<sup>۴۷</sup> آنگاه فریسیان در جواب ایشان گفتند: «آیاشما نیز گمراه شده‌اید؟»<sup>۴۸</sup> مگر کسی از سرداران یا از فریسیان به او ایمان آورده است؟<sup>۴۹</sup> ولیکن این گروه که شریعت را نمی‌دانند، ملعون می‌باشند.»<sup>۵۰</sup> تیئودیموس، آنکه در شب نزد او آمده و یکی از ایشان بود بدیشان گفت: «آیاشریعت ما بر کسی فتوی می‌دهد، جز آنکه اول سخن او را بشنوند و کار او را دریافت کنند؟»<sup>۵۱</sup> ایشان در جواب وی گفتند: «مگر تو نیز جلیلی هستی؟ تفحص کن و ببین زیرا که هیچ نبی از جلیل برنخاسته است.» پس هر یک به خانه خود رفتند.

۸ اما عیسی به کوه زیتون رفت. و بامدادان باز به هیکل آمد و چون جمیع قوم نزد او آمدند نشست، ایشان را تعلیم می‌داد.<sup>۲</sup> که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود، پیش او آوردند و او را در میان برپا داشته،<sup>۳</sup> بدو گفتند: «ای استاد، این زن در عین عمل زنا گرفته شد؛<sup>۴</sup> و موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند. اما تو چه می‌گویی؟»<sup>۵</sup> و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعایی بر او پیدا کنند. اما عیسی سر به زیر افکنده، به انگشت خود بر روی زمین می‌نوشت.<sup>۶</sup> و چون در سوال کردن الحاج می‌نمودند، راست شده، بدیشان گفت: «هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد.»<sup>۷</sup> و باز سر به زیر افکنده، بر زمین می‌نوشت.<sup>۸</sup> پس چون شنیدند، از ضمیر خود ملزم شده، از مشایخ شروع کرده تا به آخر، یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها باقی ماند با آن زن که در میان ایستاده بود.<sup>۹</sup> پس عیسی چون راست شد و غیر از زن کسی را ندید، بدو گفت: «ای زن آن مدعیان تو کجا شدند؟ آیا هیچ‌کس بر تو فتوا نداد؟»<sup>۱۰</sup> گفت: «هیچ‌کس ای آقا.» عیسی گفت: «من هم بر تو فتوا نمی‌دهم. برو دیگر گناه مکن.»<sup>۱۱</sup> پس عیسی باز بدیشان خطاب کرده، گفت: «من نور عالم هستم. کسی که مرا متابعت کند، در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد.»<sup>۱۲</sup> آنگاه فریسیان بدو گفتند: «تو بر خود شهادت می‌دهی، پس شهادت تو راست نیست.»<sup>۱۳</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «هر چند من برخود شهادت می‌دهم، شهادت من راست است زیرا که می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا خواهم رفت، لیکن شما نمی‌دانید از کجا آمده‌ام و به کجایم روم.»<sup>۱۴</sup> شما بحسب جسم حکم می‌کنید اما من بر هیچ‌کس حکم نمی‌کنم.<sup>۱۵</sup> و اگر من حکم دهم، حکم من راست است، از آنرو که تنها نیستم بلکه من و پدری که مرا فرستاد.<sup>۱۶</sup> و نیز در شریعت شما مکتوب است که شهادت دو کس حق است.<sup>۱۷</sup> من بر خود شهادت می‌دهم و پدری که مرا فرستاد نیز برای من شهادت می‌دهد.»<sup>۱۸</sup> بدو گفتند: «پدر تو کجا است؟» عیسی جواب داد که «نه مرا می‌شناسید و نه پدر مرا. هرگاه مرا می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید.»<sup>۱۹</sup> و این کلام را عیسی در بیت‌المال گفت، وقتی که در هیکل تعلیم می‌داد و هیچ‌کس او را نرفت بجهت آنکه ساعت او هنوز نرسیده بود.<sup>۲۰</sup> باز عیسی بدیشان گفت: «من می‌روم و مراطلب خواهید کرد و در گناهان خود خواهید مرد و جایی که من می‌روم شما نمی‌توانید آمد.»<sup>۲۱</sup> یهودیان گفتند: «آیا اراده قتل خود دارد که می‌گوید به‌جایی خواهیم رفت که شما نمی‌توانید آمد؟»<sup>۲۲</sup> ایشان را گفت: «شما از پایین می‌باشید اما من از بالا. شما از این جهان هستید، لیکن من از این جهان نیستم.»<sup>۲۳</sup> از این جهت به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مرد، زیرا اگر باور نکنید که من هشتم در گناهان خود خواهید مرد.»<sup>۲۴</sup> بدو گفتند: «تو کیستی؟» عیسی بدیشان گفت: «همانم که از اول نیز

۹ و وقتی که میرفت کوری مادر زاد دید.<sup>۱</sup> و شاگردانش از او سوال کرده، گفتند: «ای استاد گناه که کرد، این شخص یا والدین او که کورز آید شد؟»<sup>۲</sup> عیسی جواب داد که «گناه نه این شخص کرد و نه پدر و مادرش، بلکه تا اعمال خدای وی ظاهر شود.<sup>۳</sup> مادامی که روز است، مرا باید به‌کارهای فرستنده خود مشغول باشم. شب می‌آید که در آن هیچ‌کس نمی‌تواند کاری کند.»<sup>۴</sup> مادامی که در جهان هستم، نور جهانم.»<sup>۵</sup> این را گفت و آب دهان بر زمین انداخته، از آب گل ساخت و گل را به چشمان کور مالید،<sup>۶</sup> و بدو گفت: «برو در حوض سیلوحا (که به معنی

مرسل است ( بشوی. » پس رفته شست و بینا شده، برگشت. <sup>۸</sup> پس همسایگان و کسانی که او را پیش از آن در حالت کوری دیده بودند، گفتند: «آیا این آن نیست که می‌نشست و گدایی می‌کرد؟» <sup>۹</sup> بعضی گفتند: «همان است.» و بعضی گفتند: «شبهات بودارد.» او گفت: «من همانم.» <sup>۱۰</sup> بدو گفتند: «پس چگونه چشمان تو بازگشت؟» <sup>۱۱</sup> او جواب داد: «شخصی که او را عیسی می‌گویند، گل ساخت و بر چشمان من مالیده، به من گفت به حوض سلوفا برو و بشوی. آنگاه رفتم و شسته بیناگشتم.» <sup>۱۲</sup> به وی گفتند: «آن شخص کجا است؟» گفت: «نمی‌دانم.» <sup>۱۳</sup> پس او را که پیشتر کور بود، نزد فریسیان آوردند. <sup>۱۴</sup> و آن روزی که عیسی گل ساخته، چشمان او را باز کرد روز سبت بود. <sup>۱۵</sup> آنگاه فریسیان نیز از او سوال کردند که «چگونه بینا شدی؟» بدیشان گفت: «گل به چشمهای من گذارد. پس شستم و بینا شدم.» <sup>۱۶</sup> بعضی از فریسیان گفتند: «آن شخص از جانب خدا نیست، زیرا که سبت را نگاه نمی‌دارد.» دیگران گفتند: «چگونه شخص گناهکار می‌تواند مثل این معجزات ظاهر سازد.» و در میان ایشان اختلاف افتاد. <sup>۱۷</sup> باز بدان کور گفتند: «تو درباره او چه می‌گویی که چشمان تو را بینا ساخت؟» گفت: «نبی است.» <sup>۱۸</sup> لیکن یهودیان سرگذشت او را باور نکردند که کور بوده و بینا شده است، تا آنکه پدر و مادر آن بینا شده را طلبیدند. <sup>۱۹</sup> و از ایشان سوال کرده، گفتند: «آیا این است پسر شما که می‌گویند کور متولد شده؟ پس چگونه الحال بینا گشته است؟» <sup>۲۰</sup> پدر و مادر او در جواب ایشان گفتند: «می‌دانیم که این پسر ما است و کور متولد شده. <sup>۲۱</sup> لیکن الحال چطور می‌بیند، نمی‌دانیم و نمی‌دانیم که چشمان او را باز نموده. او بالغ است از وی سوال کنید تا او احوال خود را بیان کند.» <sup>۲۲</sup> پدر و مادر او چنین گفتند زیرا که از یهودیان می‌ترسیدند، از آنرو که یهودیان با خود عهد کرده بودند که هر که اعتراف کند که او مسیح است، از کنیسه بیرونش کنند. <sup>۲۳</sup> و از اینجهت والدین او گفتند: «او بالغ است از خودش بپرسید.» <sup>۲۴</sup> پس آن شخص را که کور بود، باز خوانده، بدو گفتند: «خدا را تمجید کن. ما می‌دانیم که این شخص گناهکار است.» <sup>۲۵</sup> او جواب داد اگر گناهکار است نمی‌دانم. یک چیز می‌دانم که کور بودم و الان بینا شده‌ام.» <sup>۲۶</sup> باز بدو گفتند: «با توجه کرد و چگونه چشمهای تو را باز کرد؟» <sup>۲۷</sup> ایشان را جواب داد که «الان به شما گفتم. نشنیدید؟ و برای چه باز می‌خواهید بشنوید؟ آیا شما نیز اراده دارید شاگرد او بشوید؟» <sup>۲۸</sup> پس او را دشنام داده، گفتند: «تو شاگرد او هستی. ماشاگرد موسی می‌باشیم. <sup>۲۹</sup> ما می‌دانیم که خدا باموسی تکلم کرد. اما این شخص را نمی‌دانیم از کجا است.» <sup>۳۰</sup> آن مرد جواب داده، بدیشان گفت: «این عجب است که شما نمی‌دانید از کجا است و حال آنکه چشمهای مرا باز کرد. <sup>۳۱</sup> و می‌دانیم که خدا دعای گناهکاران را نمی‌شنود؛ و لیکن اگر کسی خداپرست باشد و اراده او را به‌جا آرد، او رامی‌شنود. <sup>۳۲</sup> از ابتدای عالم شنیده نشده است که کسی چشمان کور مادرزاد را باز کرده باشد. <sup>۳۳</sup> اگر این شخص از خدا نبود، هیچ کارنواستی کرد.» <sup>۳۴</sup> در جواب وی گفتند: «تو به کلی با گناه متولد شده‌ای. آیا تو ما را تعلیم می‌دهی؟» پس او را بیرون راندند. <sup>۳۵</sup> عیسی چون شنید که او را بیرون کرده‌اند، وی را جستگفت: «آیا تو به پسر خدا ایمان داری؟» <sup>۳۶</sup> او در جواب گفت: «ای آقا کیست تا به او ایمان آورم؟» <sup>۳۷</sup> عیسی بدو گفت: «تو نیز او رادیده‌ای و آنکه با تو تکلم می‌کند همان است.» <sup>۳۸</sup> گفت: «ای خداوند ایمان آوردم.» پس او را پرستش نمود. <sup>۳۹</sup> آنگاه عیسی گفت: «من در این جهان بجهت داوری آدمم تا کوران بینا و بینایان، کور شوند.» <sup>۴۰</sup> بعضی از فریسیان که با او بودند، چون این کلام را شنیدند گفتند: «آیا ما نیز کور هستیم؟» <sup>۴۱</sup> عیسی بدیشان گفت: «اگر کورمی بودید گناهی نمی‌داشتید و لکن الان می‌گویید بینا هستیم. پس گناه شما می‌ماند.»

۱) و شخصی ایلعازر نام، بیمار بود، از اهل بیت عنیا که ده مریم و خواهرش مرتابود. <sup>۲</sup> و مریم آن است که خداوند را به عطر، تدهین ساخت و پایهای او را به موی خودخشکانید که برادرش ایلعازر بیمار بود. <sup>۳</sup> پس خواهرانش نزد او فرستاده، گفتند: «ای آقا، اینک آن که او را دوست می‌داری مریض است.» <sup>۴</sup> چون عیسی این را شنید گفت: «این مرض تا به موت نیست بلکه برای جلال خدا تا پسر خدا از آن جلال یابد.» <sup>۵</sup> و عیسی مرتا و خواهرش و ایلعازر را محبت می‌نمود. <sup>۶</sup> پس چون شنید که بیمار است در جایی که بود دو روز توقف نمود. <sup>۷</sup> و بعد از آن به شاگردان خود گفت: «باز به یهودیه برویم.» <sup>۸</sup> شاگردان او را گفتند: «ای معلم، الان یهودیان می‌خواستند تو را سنگسار کنند؛ و آیا باز می‌خواهی بدانجا بروی؟» <sup>۹</sup> عیسی جواب داد: «آیا ساعتهای روز دوازده نیست؟ اگر کسی در

۸) «آمین آمین به شما می‌گویم هر که از در به آغل گوسفند داخل نشود، بلکه از راه دیگر بالا رود، او دزد و راهزن است. <sup>۲</sup> و اما آنکه از در داخل شود، شبان گوسفندان است. <sup>۳</sup> دربان بجهت او می‌گشاید و گوسفندان آواز او رامی‌شنوند و گوسفندان خود را نام بنام می‌خواند و ایشان را بیرون می‌برد. <sup>۴</sup> و وقتی که گوسفندان خود را بیرون برد، پیش روی ایشان می‌خرامد و گوسفندان از عقب او می‌روند، زیرا که آواز او رامی‌شناسند. <sup>۵</sup> لیکن غریب را متابعت نمی‌کنند، بلکه از او می‌گریزند زیرا که آواز غریبان رانمی‌شناسند.» <sup>۶</sup> و این مثل را عیسی برای ایشان آورد، اما ایشان نفهمیدند که چه چیز بدیشان می‌گوید. <sup>۷</sup> آنگاه



روز راه رود لغزش نمی خورد زیرا که نور این جهان را می‌بیند.<sup>۱۰</sup> ولیکن اگر کسی در شب راه رود لغزش خورد زیرا که نور در او نیست.»<sup>۱۱</sup> این را گفت و بعد از آن به ایشان فرمود: «دوست ما ایلعازر در خواب است. اما می‌روم تا او را بیدار کنم.»<sup>۱۲</sup> شاگردان او گفتند: «ای آقا اگر خوابیده است، شفا خواهد یافت.»<sup>۱۳</sup> اما عیسی درباره موت او سخن گفت و ایشان گمان بردند که از آرامی خواب می‌گوید.<sup>۱۴</sup> آنگاه عیسی علانیه بدیشان گفت: «ایلعازر مرده است.<sup>۱۵</sup> و برای شما خشنود هستم که در آنجا نبودم تا ایمان آرید ولیکن نزد او برویم.»<sup>۱۶</sup> پس توما که به معنی توام باشد به همشاگردان خود گفت: «ما نیز برویم تا با او بمیریم.»<sup>۱۷</sup> پس چون عیسی آمد، یافت که چهار روز است در قبر می‌باشد.<sup>۱۸</sup> و بیت عنیا نزدیک اورشلیم بود، قریب به پانزده تیر پرتاب.<sup>۱۹</sup> و بسیاری از یهود نزد مرتا و مریم آمده بودند تا بجهت برادرشان، ایشان را تسلی دهند.<sup>۲۰</sup> و چون مرتا شنید که عیسی می‌آید، او را استقبال کرد. لیکن مریم در خانه نشسته ماند.<sup>۲۱</sup> پس مرتابه عیسی گفت: «ای آقا اگر در اینجا می‌بودی، برادر من نمی‌مرد.»<sup>۲۲</sup> ولیکن الان نیز می‌دانم که هر چه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد.<sup>۲۳</sup> عیسی بدو گفت: «برادر تو خواهد برخاست.»<sup>۲۴</sup> مرتا به وی گفت: «می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست.»<sup>۲۵</sup> عیسی بدو گفت: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد.»<sup>۲۶</sup> و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟»<sup>۲۷</sup> او گفت: «بلی‌ای آقا، من ایمان دارم که تویی مسیح پسر خدا که در جهان آینده است.»<sup>۲۸</sup> و چون این را گفت، رفت و خواهر خود مریم را در پنهانی خوانده، گفت: «استاد آمده است و تو را می‌خواند.»<sup>۲۹</sup> او چون این را شنید، بزودی برخاسته، نزد او آمد.<sup>۳۰</sup> و عیسی هنوز وارد ده نشده بود، بلکه در جایی بود که مرتا او را ملاقات کرد.<sup>۳۱</sup> و یهودیانی که در خانه با او بودند او را تسلی می‌دادند، چون دیدند که مریم برخاسته، به تعجب بیرون می‌رود، از عقب او آمده، گفتند: «بسر قبر می‌رود تا در آنجا گریه کند.»<sup>۳۲</sup> و مریم چون به جایی که عیسی بود رسید، او را دیده، بر قدمهای او افتاد و بدو گفت: «ای آقا اگر در اینجا می‌بودی، برادر من نمی‌مرد.»<sup>۳۳</sup> عیسی چون او را گریان دید و یهودیان را هم که با او آمده بودند گریان یافت، در روح خود بشدت مکدر شده، مضطرب گشت.<sup>۳۴</sup> و گفت: «او را کجا گذارده‌اید؟» به او گفتند: «ای آقا بیا و ببین.»<sup>۳۵</sup> عیسی بگریست.<sup>۳۶</sup> آنگاه یهودیان گفتند: «بنگرید چقدر او را دوست می‌داشت!»<sup>۳۷</sup> بعضی از ایشان گفتند: «آیا این شخص که چشمان کور را باز کرد، نتوانست امر کند که این مرد نیز نمیرد؟»<sup>۳۸</sup> پس عیسی باز بشدت در خود مکدر شده، نزد قبر آمد و آن غارهای بود، سنگی بر سرش گذارده.<sup>۳۹</sup> عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرتا خواهر میت بدو گفت: «ای آقا الان متعفن شده، زیرا که چهار روز گذشته است.»<sup>۴۰</sup> عیسی به وی گفت: «آیا به تو نگفتم اگر ایمان بیاوری، جلال خدا را خواهی دید؟»<sup>۴۱</sup> پس سنگ را از جایی که میت گذاشته شده بود برداشتند. عیسی چشمان خود را بالا انداخته، گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی.»<sup>۴۲</sup> و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی؛ و لیکن بجهت خاطر این گروه که حاضرند گفتم تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی.»<sup>۴۳</sup> چون این را گفت، به آواز بلند ندا کرد: «ای ایلعازر، بیرون بیا.»<sup>۴۴</sup> در حال آن مرده دست و پای به کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود. عیسی بدیشان گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.»<sup>۴۵</sup> آنگاه بسیاری از یهودیان که با مریم آمده بودند، چون آنچه عیسی کرد دیدند، بدو ایمان آوردند.<sup>۴۶</sup> ولیکن بعضی از ایشان نزد فریسیان رفتند و ایشان را از کارهایی که عیسی کرده بود آگاه ساختند.<sup>۴۷</sup> پس روسای کهنه و فریسیان شورا نموده، گفتند: «چه کنیم زیرا که این مرد، معجزات بسیاری نماید؟»<sup>۴۸</sup> اگر او را چنین واگذاریم، همه به او ایمان خواهند آورد و رومیان آمده، جا و قوم ما را خواهند گرفت.»<sup>۴۹</sup> یکی از ایشان، قیفا نام که در آن سال رئیس کهنه بود، بدیشان گفت: «شما هیچ نمی‌دانید.<sup>۵۰</sup> و فکر نمی‌کنید که بجهت مامفید است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طایفه هلاک نگردند.»<sup>۵۱</sup> و این را از خود نگفت بلکه چون در آن سال رئیس کهنه بود، نبوت کرد که می‌بایست عیسی در راه آن طایفه بمیرد؛<sup>۵۲</sup> و نه در راه آن طایفه تنها بلکه تا فرزندان خدا را که متفرقند در یکی جمع کند.<sup>۵۳</sup> و از همان روز شورا کردند که او را بکشند.<sup>۵۴</sup> پس بعد از آن عیسی در میان یهود آشکارا راه نمی‌رفت بلکه از آنجا روانه شد به موضعی نزدیک بیابان به شهری که افرایم نام داشت و

۱۲ پس شش روز قبل از عید فصح، عیسی به بیت عنیا آمد، جایی که ایلعازر مرده را از مردگان برخیزانیده بود. و برای او در آنجا شام حاضر کردند و مرتا خدمت می‌کرد و ایلعازریکی از مجلسیان با او بود. آنگاه مریم رطلی از عطر سنبل خالص گرانها گرفته، پایهای عیسی را تدهین کرد و پایهای او را از مویهای خود خشکانید، چنانکه خانه از بوی عطر پر شد. پس یکی از شاگردان او یعنی یهودای اسخریوطی، پسر شمعون که تسلیم‌کننده وی بود، گفت: «برای چه این عطر به سید دینار فروخته نشد تا به فقرا داده شود؟» و این را نه از آنرو گفت که پروای فقرا می‌داشت، بلکه از آنرو که دزد بود و خریطه در حواله او و از آنچه در آن انداخته می‌شد برمی‌داشت. عیسی گفت: «او را واگذار زیرا که بجهت روز تکفین من این را نگاه داشته است.<sup>۱</sup> زیرا که فقرا همیشه با شما می‌باشند و امامن همه وقت با شما نیستم.»<sup>۲</sup> پس جمعی کثیر از یهود چون دانستند که عیسی در آنجا است آمدند نه برای عیسی و بس بلکه تا ایلعازر را نیز که از مردگانش برخیزانیده بود ببینند.<sup>۳</sup> آنگاه روسای کهنه شورا کردند که ایلعازر را نیز بکشند.<sup>۴</sup> زیرا که بسیاری از یهود به سبب او می‌رفتند و به عیسی ایمان می‌آوردند.<sup>۵</sup> فردای آن روز چون گروه بسیاری که برای عید آمده بودند شنیدند که عیسی به اورشلیم می‌آید،<sup>۶</sup> شاخه‌های نخل را گرفته به استقبال او بیرون آمدند و ندا می‌کردند هوشیاعنا مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می‌آید.<sup>۷</sup> و عیسی کره الاغی یافته، بر آن سوار شد چنانکه مکتوب است<sup>۸</sup> که «ای دختر صهیون مترس، اینک پادشاه تو سوار بر کره الاغی می‌آید.»<sup>۹</sup> و شاگردانش اولاً این چیزها را نهمیدند، لیکن چون عیسی جلال یافت، آنگاه به خاطر آوردند که این چیزها درباره او مکتوب است و همچنان با او کرده بودند.<sup>۱۰</sup> و گروهی که با او بودند شهادت دادند که ایلعازر را از قبر خوانده، او را از مردگان برخیزانیده است.<sup>۱۱</sup> و بجهت همین نیز آن گروه او را استقبال کردند، زیرا شنیده بودند که آن معجزه را نموده بود.<sup>۱۲</sup> پس فریسیان به یکدیگر گفتند: «نمی‌بینید که هیچ نفع نمی‌برید؟ اینک تمام عالم از پی او رفته‌اند!»<sup>۱۳</sup> و از آن کسانی که در عید بجهت عبادت آمده بودند، بعضی یونانی بودند.<sup>۱۴</sup> ایشان نزد فیلیپس که از بیت صیدا یلیل بود آمدند و سوال کرده، گفتند: «ای آقا می‌خواهیم عیسی را ببینیم.»<sup>۱۵</sup> فیلیپس آمد و به اندریاس گفت و اندریاس و فیلیپس به عیسی گفتند.<sup>۱۶</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «ساعتی رسیده است که پسر انسان جلال یابد.»<sup>۱۷</sup> آمین آمین به شما می‌گویم اگر دانه گندم که در زمین می‌افتد نمیرد، تنها ماند لیکن اگر بمیرد ثمر بسیار آورد.<sup>۱۸</sup> کسی که جان خود را دوست دارد آن را هلاک کند و هر که در این جهان جان خود را دشمن دارد تا حیات جاودانی آن را نگاه خواهد داشت.<sup>۱۹</sup> اگر کسی مرا خدمت کند، مرا پیروی بکند و جایی که من می‌باشم آنجا خادم من نیز خواهد بود؛ و هر که مرا خدمت کند پدر او را حرمت خواهد داشت.<sup>۲۰</sup> الان جان من مضطرب است و چه بگویم؟ ای پدر مرا از این ساعت رستگار کن. لیکن بجهت همین امر تا این ساعت رسیده‌ام.<sup>۲۱</sup> ای پدر اسم خود را جلال بده!» ناگاه صدایی از آسمان در رسید که جلال دادم و باز جلال خواهم داد.<sup>۲۲</sup> پس گروهی که حاضر بودند این را شنیده، گفتند: «رعده شد!» و دیگران گفتند: «فرشته‌ای با او تکلم کرد!»<sup>۲۳</sup> عیسی در جواب گفت: «این صدا از برای من نیامد، بلکه بجهت شما.<sup>۲۴</sup> الحال داوری این جهان است و الان رئیس این جهان بیرون افکنده می‌شود.<sup>۲۵</sup> و من اگر از زمین بلند کرده شوم، همه را به سوی خود خواهم کشید.»<sup>۲۶</sup> و این را گفت کنایه از آن قسم موت که می‌بایست بمیرد.<sup>۲۷</sup> پس همه به او جواب دادند: «ما از تورات شنیده‌ایم که مسیح تا به ابد باقی می‌ماند. پس چگونه تو می‌گویی که پسر انسان باید بالا کشیده شود؟ کیست این پسر انسان؟»<sup>۲۸</sup> آنگاه عیسی بدیشان گفت: «اندر زمانی نور با شماست. پس مادامی که نور با شماست، راه بروید تا ظلمت شما را فرو نگیرد؛ و کسی که در تاریکی راه می‌رود نمی‌داند به کجا می‌رود.<sup>۲۹</sup> مادامی که نور با شماست به نور ایمان آورید تا پسران نور گردید.» عیسی چون این را بگفت، رفته خود را از ایشان مخفی ساخت.<sup>۳۰</sup> و

عیسی وی را گفت، «آنچه می‌کنی، به زودی بکن.»<sup>۲۸</sup> اما این سخن را احدی از مجلسیان نفهمید که برای چه بدو گفت.<sup>۲۹</sup> زیرا که بعضی گمان بردند که چون خریطه نزد یهودا بود، عیسی وی را فرمود تا مایحتاج عید را بخرد یا آنکه چیزی به فقرا بدهد.<sup>۳۰</sup> پس او لقمه را گرفته، در ساعت بیرون رفت و شب بود.<sup>۳۱</sup> چون بیرون رفت عیسی گفت: «الآن پسر انسان جلال یافت و خدا در او جلال یافت.»<sup>۳۲</sup> و اگر خدا در او جلال یافت، هرآینه خدا او را در خود جلال خواهد داد و به زودی او را جلال خواهد داد.<sup>۳۳</sup> ای فرزندان، اندک زمانی دیگر با شما هستم و مرا طلب خواهید کرد؛ و همچنانکه به یهود گفتم جایی که می‌روم شمامی توانید آمد، الان نیز به شما می‌گویم.<sup>۳۴</sup> به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را محبت نمایید، چنانکه من شما را محبت نمودم تا شما نیز یکدیگر را محبت نمایید.<sup>۳۵</sup> به همین همه خواهند فهمید که شاگرد من هستید اگر محبت یکدیگر را داشته باشید.»<sup>۳۶</sup> شمعون پطرس به وی گفت: «ای آقا کجا می‌روی؟» عیسی جواب داد: «جایی که می‌روم، الان نمی‌توانی از عقب من بیایی و لکن در آخر از عقب من خواهی آمد.»<sup>۳۷</sup> پطرس بدو گفت: «ای آقا برای چه الان نتوانم از عقب تو بیایم؟ جان خود را در راه تو خواهم نهاد.»<sup>۳۸</sup> عیسی به او جواب داد: «آیا جان خود را در راه من می‌دهی؟ آمین آمین به تو می‌گویم تا سه مرتبه مرا انکار نکرده باشی، خروس بانگ نخواهد زد.

۱۴ «دل شما مضطرب نشود! به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید. در خانه پدر من منزل بسیار است و الا به شما می‌گفتم. می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم، و اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، بازمی‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید.»<sup>۳</sup> و جایی که من می‌روم می‌دانید و راه را می‌دانید.»<sup>۴</sup> ثوما بدو گفت: «ای آقا نمی‌دانیم کجا می‌روی. پس چگونه راه را توانیم دانست؟» عیسی بدو گفت: «من راه و راستی و حیات هستم. هیچ‌کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید.<sup>۵</sup> اگر مرا می‌شناختید، پدر مرا نیز می‌شناختید و بعد از این او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»<sup>۶</sup> فیلیپس به وی گفت: «ای آقا پدر را به ما نشان ده که ما را کافی است.»<sup>۷</sup> عیسی بدو گفت: «ای فیلیپس در این مدت با شما بوده‌ام، آیا مرا نشناخته‌ای؟ کسی که مرا دیده، پدر را دیده است. پس چگونه تو می‌گویی پدر را به ما نشان ده؟<sup>۸</sup> آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر من است؟ سخنهایی که من به شما می‌گویم از خود نمی‌گویم، لکن پدری که در من ساکن است، او این اعمال را می‌کند.<sup>۹</sup> مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است، و الا مرا به سبب آن اعمال تصدیق کنید.<sup>۱۰</sup> آمین آمین به شما می‌گویم هر که به من ایمان آرد، کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد، زیرا که من نزد پدر می‌روم.<sup>۱۱</sup> و هر چیزی را که به اسم من سوال کنید بهجا خواهم آورد تا پدر در پسر جلال یابد.<sup>۱۲</sup> اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را بهجا خواهم آورد.<sup>۱۳</sup> اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید.<sup>۱۴</sup> و من از پدر سوال می‌کنم و تسلی دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه باشما بماند، یعنی روح راستی که جهان نمی‌تواند او را قبول کند زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد و اما شما او را می‌شناسید، زیرا که باشما می‌ماند و در شما خواهد بود.<sup>۱۵</sup> شما را بتیم نمی‌گذارم نزد شما می‌آیم.<sup>۱۶</sup> بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی‌بیند و اما شما مرا می‌بینید و از این جهت که من زنده‌ام، شما هم خواهید زیست.<sup>۱۷</sup> و در آن روز شما خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما.<sup>۱۸</sup> هر که احکام مرا دارد و آنها را حفظ کند، آن است که مرا محبت می‌نماید؛ و آنکه مرا محبت می‌نماید، پدر من او را محبت خواهد نمود و من او را محبت خواهم نمود و خود را به او ظاهر خواهم ساخت.»<sup>۱۹</sup> یهودا، نه آن اسخریوطی، به وی گفت: «ای آقا چگونه می‌خواهی خود را بما بنمایی و نه بر جهان؟»<sup>۲۰</sup> عیسی در جواب او گفت: «اگر کسی مرا محبت نماید، کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد نمود و به سوی او آمده، نزد وی مسکن خواهیم گرفت.<sup>۲۱</sup> و آنکه مرا محبت ننماید، کلام مرا حفظ نمی‌کند؛ و کلامی که می‌شنوید از من نیست بلکه از پدری است که مرا فرستاد.<sup>۲۲</sup> این سخنان را به شما گفتم وقتی که باشما بودم.<sup>۲۳</sup> لیکن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد.<sup>۲۴</sup> سلامتی برای شما می‌گذارم، سلامتی خود را به شما می‌

با اینکه پیش روی ایشان چنین معجزات بسیار نموده بود، بدو ایمان نیاوردند.<sup>۲۵</sup> تا کلامی که اشعیا نبی گفت به اتمام رسد: «ای خداوندکیست که خبر ما را باور کرد و بازوی خداوند به که آشکار گردید؟»<sup>۲۶</sup> و از آنجهت نتوانستند ایمان آورد، زیرا که اشعیا نیز گفت: «چشمان ایشان را کور کرد و دل‌های ایشان را سخت ساخت تا به چشمان خود نبینند و به دل‌های خود نفهمند و برنگردند تا ایشان را شفا دهیم.»<sup>۲۷</sup> این کلام را اشعیا گفت وقتی که جلال او را دید و درباره او تکلم کرد.<sup>۲۸</sup> لکن با وجود این، بسیاری از سرداران نیز بدو ایمان آوردند، اما به سبب فریسیان اقرار نکردند که مبادا از کنیسه بیرون شوند.<sup>۲۹</sup> زیرا که جلال خلق را بیشتر از جلال خدا دوست می‌داشتند.<sup>۳۰</sup> آنگاه عیسی ندا کرده، گفت: «آنکه به من ایمان آورد، نه به من بلکه به آنکه مرا فرستاده است، ایمان آورده است.<sup>۳۱</sup> و کسی که مرا دید فرستنده مرا دیده است.<sup>۳۲</sup> من نوری در جهان آمدم تا هر که به من ایمان آورد در ظلمت نماند.<sup>۳۳</sup> و اگر کسی کلام مرا شنید و ایمان نیاورد، من بر او داوری نمی‌کنم زیرا که نیامده‌ام تا جهان را داوری کنم بلکه تا جهان را نجات بخشم.<sup>۳۴</sup> هر که مرا حقیر شمارد و کلام مرا قبول نکند، کسی هست که در حق او داوری کند، همان کلامی که گفتم در روز بازپسین بر او داوری خواهد کرد.<sup>۳۵</sup> از آنرو که من از خود نگفتم، لکن پدری که مرا فرستاد، به من فرمان داد که چه بگویم و به چه چیز تکلم کنم.<sup>۳۶</sup> و می‌دانم که فرمان او حیات جاودانی است. پس آنچه من می‌گویم چنانکه پدر من گفته است، تکلم می‌کنم.»

۱۳ و قبل از عید فصح، چون عیسی دانست که ساعت او رسیده است تا از این جهان به جانب پدر برود، خاصان خود را که در این جهان محبت می‌نمود، ایشان را تا به آخر محبت نمود.<sup>۱</sup> و چون شام می‌خوردند و ابلیس پیش از آن در دل یهودا پسر شمعون اسخریوطی نهاده بود که او را تسلیم کند،<sup>۲</sup> عیسی با اینکه می‌دانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می‌رود،<sup>۳</sup> از شام برخاست و جامه خود را بیرون کرد و دستمالی گرفته، به کمر بست.<sup>۴</sup> پس آب در لگن ریخته، شروع کرد به شستن پایهای شاگردان و خشکانیدن آنها با دستمالی که بر کمر داشت.<sup>۵</sup> پس چون به شمعون پطرس رسید، او به وی گفت: «ای آقا تو پایهای مرا می‌شویی؟»<sup>۶</sup> عیسی در جواب وی گفت: «آنچه من می‌کنم الان تو نمی‌دانی، لکن بعد خواهی فهمید.»<sup>۷</sup> پطرس به او گفت: «پایهای مرا هرگز نخواهی شست.» عیسی او را جواب داد: «اگر تو را نشویم تو را با من نصیبی نیست.»<sup>۸</sup> شمعون پطرس بدو گفت: «ای آقا نه پایهای مرا و بس، بلکه دستها و سر مرا نیز.»<sup>۹</sup> عیسی بدو گفت: «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پایها، بلکه تمام او پاک است. و شما پاک هستید لکن نه همه.»<sup>۱۰</sup> زیرا که تسلیم‌کننده خود را می‌دانست و از این جهت گفت: «همگی شما پاک نیستید.»<sup>۱۱</sup> و چون پایهای ایشان را شست، رخت خود را گرفته، باز بنشست و بدیشان گفت: «آیا فهمیدید آنچه به شما کردم؟<sup>۱۲</sup> شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید زیرا که چنین هستم.<sup>۱۳</sup> پس اگر من که آقا و معلم هستم، پایهای شما را شستم، بر شما نیز واجب است که پایهای یکدیگر را بشوید.<sup>۱۴</sup> زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم، شما نیز بکنید.<sup>۱۵</sup> آمین آمین به شما می‌گویم غلام بزرگتر از آقای خود نیست و نه رسول از فرستنده خود.<sup>۱۶</sup> هرگاه این را دانستید، خوشحال شما اگر آن را به عمل آرید.<sup>۱۷</sup> درباره جمیع شما نمی‌گویم؛ من آنانی را که برگزیده‌ام می‌شناسم، لیکن تا کتاب تمام شود<sup>۱۸</sup> آنکه با من نان می‌خورد، پاشنه خود را بر من بلند کرده است.»<sup>۱۹</sup> الان قبل از وقوع به شما می‌گویم تا زمانی که واقع شود باور کنید که من هستم.<sup>۲۰</sup> آمین آمین به شما می‌گویم هر که قبول کند کسی را که می‌فرستم، مرا قبول کرده؛ و آنکه مرا قبول کند، فرستنده مرا قبول کرده باشد.<sup>۲۱</sup> چون عیسی این را گفت، در روح مضطرب گشت و شهادت داده، گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم خواهد کرد.»<sup>۲۲</sup> پس شاگردان به یکدیگر نگاه می‌کردند و حیران می‌بودند که این را درباره که می‌گوید.<sup>۲۳</sup> و یکی از شاگردان او بود که به سینه عیسی تکیه می‌زد و عیسی او را محبت می‌نمود؛<sup>۲۴</sup> شمعون پطرس بدو اشاره کرد که بپرسد درباره که این را گفت.<sup>۲۵</sup> پس او در آغوش عیسی افتاده، بدو گفت: «خداوند کدام است؟»<sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «آن است که من لقمه را فرو برده، بدومی دهم.»<sup>۲۷</sup> پس لقمه را فرو برده، به یهودای اسخریوطی پسر شمعون داد.<sup>۲۸</sup> بعد از لقمه، شیطان در او داخل گشت. آنگاه

دهم. نهچنانکه جهان می‌دهد، من به شمامی دهم. دل شما مضطرب و هراسان نباشد.<sup>۲۸</sup> شنیده‌اید که من به شما گفتم می‌روم و نزد شمامی آیم. اگر مرا محبت می‌نمودید، خوشحال می‌گشتید که گفتم نزد پدر می‌روم، زیرا که پدر بزرگتر از من است.<sup>۲۹</sup> و الان قبل از وقوع به شما گفتم تا وقتی که واقع گردد ایمان آورید.<sup>۳۰</sup> بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت، زیرا که رئیس این جهان می‌آید و در من چیزی ندارد.<sup>۳۱</sup> لیکن تاجان بداند که پدر را محبت می‌نمایم، چنانکه پدر به من حکم کرد همانطور می‌کنم. بر خیزید از اینجا برویم.

۱۵ «من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است.<sup>۲</sup> هر شاخه‌ای در من که میوه نیاورد، آن را دور می‌سازد و هر چه میوه آرد آن رایاک می‌کند تا بیشتر میوه آورد.<sup>۳</sup> الحال شما به سبب کلامی که به شما گفتم پاک هستید.<sup>۴</sup> در من بمانید و من در شما. همچنانکه شاخه از خود نمی‌تواند میوه آورد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید.<sup>۵</sup> من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آنکه در من می‌ماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد.<sup>۶</sup> اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود.<sup>۷</sup> اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد.<sup>۸</sup> جلال پدر من آشکارا می‌شود به اینکه میوه بسیار بیاورید و شاگرد من بشوید.<sup>۹</sup> همچنانکه پدر مرا محبت نمود، من نیز شما را محبت نمودم؛ در محبت من بمانید.<sup>۱۰</sup> اگر احکام مرا نگاه دارید، در محبت من خواهید ماند، چنانکه من احکام پدر خود را نگاه داشته‌ام و در محبت او می‌مانم.<sup>۱۱</sup> این را به شما گفتم تا خوشی من در شما باشد و شادی شما کامل گردد.<sup>۱۲</sup> «این است حکم من که یکدیگر را محبت نمایید، همچنانکه شما را محبت نمودم.<sup>۱۳</sup> کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را بجهت دوستان خود بدهد.<sup>۱۴</sup> شما دوست من هستید اگر آنچه به شما حکم می‌کنم بجا آرید.<sup>۱۵</sup> دیگر شما را بنده نمی‌خوانم زیرا که بنده آنچه آقا پیش می‌کند نمی‌داند؛ لکن شما را دوست خوانده‌ام زیرا که هر چه از پدر شنیده‌ام به شما بیان کردم.<sup>۱۶</sup> شما مرا برنگزیدید، بلکه من شما را برگزیدم و شما را مقرر کردم تا شما بروید و میوه آورید و میوه شما بماند تا هر چه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا کند.<sup>۱۷</sup> به این چیزها شما را حکم می‌کنم تا یکدیگر را محبت نمایید.<sup>۱۸</sup> «اگر جهان شما را دشمن دارد، بدانید که پیشتر از شما مرا دشمن داشته است.<sup>۱۹</sup> اگر از جهان می‌بودید، جهان خاصان خود را دوست می‌داشت. لکن چونکه از جهان نیستید بلکه من شما را از جهان برگزیده‌ام، از این سبب جهان با شما دشمنی می‌کند.<sup>۲۰</sup> به خاطر آری کلامی را که به شما گفتم: غلام بزرگتر از آقای خود نیست. اگر مرا زحمت دادند، شما رانیز زحمت خواهند داد، اگر کلام مرا نگاه داشتند، کلام شما را هم نگاه خواهند داشت.<sup>۲۱</sup> لکن بجهت اسم من جمیع این کارها را به شما خواهند کرد زیرا که فرستنده مرا نمی‌شناسند.<sup>۲۲</sup> اگر نیامده بودم و به ایشان تکلم نکرده، گناه نمی‌داشتند؛ و اما الان عذری برای گناه خود ندارند.<sup>۲۳</sup> هر که مرا دشمن دارد پدر مرا نیز دشمن دارد.<sup>۲۴</sup> و اگر در میان ایشان کارهایی نکرده بودم که غیر از من کسی هرگز نکرده بود، گناه نمی‌داشتند. ولیکن اکنون دیدند و دشمن داشتند مرا و پدر مرا نیز.<sup>۲۵</sup> بلکه تا تمام شود کلامی که در شریعت ایشان مکتوب است که «مرا بی سبب دشمن داشتند.»<sup>۲۶</sup> لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم آید، یعنی روح راستی که از پدر صادر می‌گردد، او بر من شهادت خواهد داد.<sup>۲۷</sup> و شما نیز شهادت خواهید داد زیرا که از ابتدا با من بوده‌اید.

۱۶ این را به شما گفتم تا لغزش نخورید.<sup>۲</sup> شما را از کتابی بیرون خواهند نمود؛ بلکه ساعتی می‌آید که هر که شما را بکشد، گمان برد که خدا را خدمت می‌کند.<sup>۳</sup> و این کارها را با شما خواهند کرد، بجهت آنکه نه پدر را شناخته‌اند و نه مرا.<sup>۴</sup> لیکن این را به شما گفتم تا وقتی که ساعت آید به خاطر آورید که من به شما گفتم و این را از اول به شما نگفتم، زیرا که با شما بودم.<sup>۵</sup> «اما الان نزد فرستنده خود می‌روم و کسی از شما از من نمی‌پرسد به کجا می‌روی. ولیکن چون این را به شما گفتم، دل شما از غم پر شده است.<sup>۶</sup> و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما خواهد آمد. اما اگر بروم او را نزد شمامی فرستم.<sup>۸</sup> و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و

۱۷ عیسی چون این را گفت، چشمان خود را به طرف آسمان بلند کرده، گفت: «ای پدر ساعت رسیده است. پسر خود را جلال بده تا پسر تو را جلال دهد.<sup>۲</sup> همچنانکه او را بر هر بشری قدرت داده‌ای تا هر چه بدو داده‌ای به آنها حیات جاودانی بخشد.<sup>۳</sup> و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند.<sup>۴</sup> من بر روی زمین تو را جلال دادم و کاری را که به من سپردی تابکنم، به کمال رسانیدم.<sup>۵</sup> و الان تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتی.<sup>۶</sup> «اسم تو را به آن مردمانی که از جهان به من عطا کردی ظاهر ساختم. از آن تو بودند و ایشان را به من دادی و کلام تو را نگاه داشتند.<sup>۷</sup> و الان دانستند آنچه به من داده‌ای از نزد تو می‌باشد.<sup>۸</sup> زیرا کلامی را که به من سپردی، بدیشان سپردم و ایشان قبول کردند و از روی یقین دانستند که از نزد تو بیرون آمدم و ایمان آوردند که تو مرا فرستادی.<sup>۹</sup> من بجهت اینها سوال می‌کنم و برای جهان سوال نمی‌کنم، بلکه از برای کسانی که به من داده‌ای، زیرا که از آن تو می‌باشند.<sup>۱۰</sup> و آنچه از آن من است از آن تو است و آنچه از آن تو است از آن من است و در آنها جلال یافته‌ام.<sup>۱۱</sup> بعد از این در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می‌آیم. ای

پدر قدوس اینها را که به من داده‌ای، به اسم خود نگاه دار تا یکی باشند چنانکه ما هستیم.<sup>۱۲</sup> مادامی که با ایشان در جهان بودم، من ایشان را به اسم تو نگاه داشتم، و هر کس را که به من داده‌ای حفظ نمودم که یکی از ایشان هلاک نشد، مگر پسر هلاکت تا کتاب تمام شود.<sup>۱۳</sup> اما الان نزد تو می‌آیم. و این را در جهان می‌گویم تا خوشی مرا در خود کامل داشته باشند.<sup>۱۴</sup> من کلام تو را به ایشان دادم و جهان ایشان را دشمن داشت زیرا که از جهان نیستند، همچنانکه من نیز از جهان نیستم.<sup>۱۵</sup> خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شیرینگاه داری.<sup>۱۶</sup> ایشان از جهان نیستند چنانکه من از جهان نمی‌باشم.<sup>۱۷</sup> ایشان را به راستی خودتقدیس نما. کلام تو راستی است.<sup>۱۸</sup> همچنانکه مرا در جهان فرستادی، من نیز ایشان را در جهان فرستادم.<sup>۱۹</sup> و بجهت ایشان من خود را تقدیس می‌کنم تا ایشان نیز در راستی، تقدیس کرده شوند.<sup>۲۰</sup> «و نه برای اینها فقط سوال می‌کنم، بلکه برای آنها نیز که به وسیله کلام ایشان به من ایمان خواهند آورد.<sup>۲۱</sup> تا همه یک گردند چنانکه تو ای پدر، در من هستی و من در تو، تا ایشان نیز در مایک باشند تا جهان ایمان آرد که تو مرا فرستادی.<sup>۲۲</sup> و من جلالی را که به من دادی به ایشان دادم تا یک باشند چنانکه ما یک هستیم.<sup>۲۳</sup> من در ایشان و تو در من، تا در یکی کامل گردند و تا جهان بدانند که تو مرا فرستادی و ایشان را محبت نمودی چنانکه مرا محبت نمودی.<sup>۲۴</sup> ای پدر می‌خواهم آتانی که به من داده‌ای با من باشند در جایی که من می‌باشم تا جلال مرا که به من داده‌ای ببینند، زیرا که مرا پیش از بنای جهان محبت نمودی.<sup>۲۵</sup> ای پدر عادل، جهان تو را شناخت، اما من تو را شناختم؛ و اینها شناخته‌اند که تو مرا فرستادی.<sup>۲۶</sup> و اسم تو را به ایشان شناسانیدم و خواهم شناسانید تا آن محبتی که به من نموده‌ای در ایشان باشد و من نیز در ایشان باشم.»

می‌دهی؟»<sup>۲۳</sup> عیسی بدو جواب داد: «اگر بد گفتم، به بدی شهادت ده؛ و اگر خوب، برای چه مرا می‌زنی؟»<sup>۲۴</sup> پس حنا او را بسته، به نزد قیفا رئیس کهنه فرستاد.<sup>۲۵</sup> و شمعون پطرس ایستاده، خود را گرم می‌کرد. بعضی بدو گفتند: «آیا تو نیز از شاگردان او نیستی؟» او انکار کرده، گفت: «نیستم!»<sup>۲۶</sup> پس یکی از غلامان رئیس کهنه که از خویشان آن کس بود که پطرس گوشش را بریده بود، گفت: «مگر من تو را با او در باغ ندیدم؟»<sup>۲۷</sup> پطرس باز انکار کرد که در حال خروس بانگ زد.<sup>۲۸</sup> بعد عیسی را از نزد قیفا به دیوانخانه آوردند و صبح بود و ایشان داخل دیوانخانه نشدند مبادا نجس بشوند بلکه تا فصح را بخورند.<sup>۲۹</sup> پس پیلطس به نزد ایشان بیرون آمده، گفت: «چه دعوی بر این شخص دارید؟»<sup>۳۰</sup> در جواب او گفتند: «اگر او بدکار نمی‌بود، به تو تسلیم نمی‌کردیم.»<sup>۳۱</sup> پیلطس بدیشان گفت: «شما او را بگیرید و موافق شریعت خود بر او حکم نمایید.» یهودیان به وی گفتند: «بر ما جایز نیست که کسی را بکشیم.»<sup>۳۲</sup> تا قول عیسی تمام گردیده گفته بود، اشاره به آن قسم موت که باید بمیرد.<sup>۳۳</sup> پس پیلطس باز داخل دیوانخانه شد و عیسی را طلبیده، به او گفت: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟»<sup>۳۴</sup> عیسی به او جواب داد: «آیا تو این را از خود می‌گویی یا دیگران درباره من به تو گفتند؟»<sup>۳۵</sup> پیلطس جواب داد: «مگر من یهود هستم؟ امت تو و روسای کهنه تو را به من تسلیم کردند. چه کرده‌ای؟»<sup>۳۶</sup> عیسی جواب داد که «پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.»<sup>۳۷</sup> پیلطس به او گفت: «مگر تو پادشاه هستی؟» عیسی جواب داد: «تو می‌گویی که من پادشاه هستم. از این جهت من متولد شدم و بجهت این در جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم، و هر که از راستی است سخن مرا می‌شنود.»<sup>۳۸</sup> پیلطس به او گفت: «راستی چیست؟» و چون این را بگفت، باز به نزد یهودیان بیرون شده، به ایشان گفت: «من در این شخص هیچ عیبی نیافتم.»<sup>۳۹</sup> و قانون شما این است که در عید فصح بجهت شما یک نفر آزاد کنم. پس آیا می‌خواهید بجهت شما پادشاه یهود را آزاد کنم؟<sup>۴۰</sup> باز همه فریاد برآورده، گفتند: «او را نی بلکه برابا را.» و برابا دزد بود.

۱۹ پس پیلطس عیسی را گرفته، تازیانه زد.<sup>۱</sup> و لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند و جامه از غوانی بدو پوشانیدند.<sup>۲</sup> می‌گفتند: «سلامی پادشاه یهود!» و طپانچه بدومی زدند.<sup>۳</sup> باز پیلطس بیرون آمده، به ایشان گفت: «اینک او را نزد شما بیرون آوردم تا بدانید که در او هیچ عیبی نیافتم.»<sup>۴</sup> آنگاه عیسی با تاجی از خار و لباس از غوانی بیرون آمد. پیلطس بدیشان گفت: «اینک آن انسان.»<sup>۵</sup> و چون روسای کهنه و خدام او را دیدند، فریاد برآورده، گفتند: «صلیبش کن! صلیبش کن!» پیلطس بدیشان گفت: «شما او را گرفته، مصلوبش سازید زیرا که من در او عیبی نیافتم.»<sup>۶</sup> یهودیان بدو جواب دادند که «ما شریعتی داریم و موافق شریعت ما واجب است که بمیرد زیرا خود را پسر خدا ساخته است.»<sup>۷</sup> پس چون پیلطس این را شنید، خوف بر او زیاده مستولی گشت.<sup>۸</sup> باز داخل دیوانخانه شده، به عیسی گفت: «تو از کجایی؟» اما عیسی بدو هیچ جواب نداد.<sup>۹</sup> پیلطس بدو گفت: «آیا به من سخن نمی‌گویی؟ نمی‌دانی که قدرت دارم تو را صلیب کنم و قدرت دارم آزادت نمایم؟»<sup>۱۰</sup> عیسی جواب داد: «هیچ قدرت بر من نمی‌داشتی اگر از بالا به تو داده نمی‌شد. و از این جهت آن کس که مرا به تو تسلیم کرد، گناه بزرگتر دارد.»<sup>۱۱</sup> و از آن وقت پیلطس خواست او را آزاد نماید، لیکن یهودیان فریاد برآورده، می‌گفتند که «اگر این شخص را رها کنی، دوست قیصر نیستی. هر که خود را پادشاه سازد، برخلاف قیصر سخن گوید.»<sup>۱۲</sup> پس چون پیلطس این را شنید، عیسی را بیرون آورده، بر مسند حکومت، در موضعی که به بلاط و به عبرانی جباتا گفته می‌شد، نشست.<sup>۱۳</sup> و وقت تهیه فصح و قریب به ساعت ششم بود. پس به یهودیان گفت: «اینک پادشاه شما.»<sup>۱۴</sup> ایشان فریاد زدند: «او را بر دار، بر دار! صلیبش کن!» پیلطس به ایشان گفت: «آیا پادشاه شما را مصلوب کنم؟» روسای کهنه جواب دادند که «غیر از قیصر پادشاهی نداریم.»<sup>۱۵</sup> آنگاه او را بدیشان تسلیم کرد تا مصلوب شود. پس عیسی را گرفته بردند<sup>۱۶</sup> و صلیب خود را برداشته، بیرون رفت به موضعی که به جمجمه مسمی بود و به عبرانی آن را جلجتا می‌گفتند.<sup>۱۷</sup> او را در آنجا صلیب نمودند و دو نفر دیگر را از این طرف و آن طرف و عیسی را در میان.<sup>۱۸</sup> و پیلطس

۱۸ چون عیسی این را گفت، با شاگردان خود به آن طرف وادی قدرون رفت و در آنجا باغی بود که با شاگردان خود به آن درآمد.<sup>۱</sup> و یهودا که تسلیم‌کننده وی بود، آن موضع را می‌دانست، چونکه عیسی در آنجا با شاگردان خود بازها انجمن می‌نمود.<sup>۲</sup> پس یهودا لشکریان و خدامان از نزد روسای کهنه و فریسیان برداشته، با چراغها و مشعلها و اسلحه به آنجا آمد.<sup>۳</sup> آنگاه عیسی با اینکه آگاه بود از آنچه می‌بایست بر او واقع شود، بیرون آمده، به ایشان گفت: «که رامی طلبید؟»<sup>۴</sup> به او جواب دادند: «عیسی ناصری را!» عیسی بدیشان گفت: «من هستم!» و یهودا که تسلیم‌کننده او بود نیز با ایشان ایستاده بود.<sup>۵</sup> پس چون بدیشان گفت: «من هستم،» برگشته، بر زمین افتادند.<sup>۶</sup> او باز از ایشان سوال کرد: «که را می‌طلبید؟» گفتند: «عیسی ناصری را!»<sup>۷</sup> عیسی جواب داد: «به شما گفتم من هستم. پس اگر مرا می‌خواهید، اینها را بگذارید بروند.»<sup>۸</sup> تا آن سخنی که گفته بود تمام گردد که «از آتانی که به من داده‌ای یکی را گم نکردم.»<sup>۹</sup> آنگاه شمعون پطرس شمشیری که داشت کشیده، به غلام رئیس کهنه که ملوک نام داشت زده، گوش راستش را برید.<sup>۱۰</sup> عیسی به پطرس گفت: «شمشیر خود را غلاف کن. آیا جامی را که پدر به من داده است نوشم؟»<sup>۱۱</sup> آنگاه سربازان و سرتیپان و خدامان یهود، عیسی را گرفته، او را بستند.<sup>۱۲</sup> او اول او را نزد حنا، پدر زن قیفا که در همان سال رئیس کهنه بود، آوردند.<sup>۱۳</sup> و قیفا همان بود که به یهود اشاره کرده بود که «بهتر است یک شخص در راه قوم بمیرد.»<sup>۱۴</sup> اما شمعون پطرس و شاگردی دیگر از عقب عیسی روانه شدند، و چون آن شاگرد نزد رئیس کهنه معروف بود، با عیسی داخل خانه رئیس کهنه شد.<sup>۱۵</sup> اما پطرس بیرون در ایستاده بود. پس آن شاگرد دیگر که آشنای رئیس کهنه بود، بیرون آمده، با دربان گفتگو کرد و پطرس را به اندرون برد.<sup>۱۶</sup> آنگاه آن کنیزی که دربان بود، به پطرس گفت: «آیا تو نیز از شاگردان این شخص نیستی؟» گفت: «نیستم.»<sup>۱۷</sup> و غلامان و خدام آتش افروخته، ایستاده بودند و خود را گرم می‌کردند چونکه هوا سرد بود؛ و پطرس نیز با ایشان خود را گرم می‌کرد.<sup>۱۸</sup> پس رئیس کهنه از عیسی درباره شاگردان و تعلیم او پرسید.<sup>۱۹</sup> عیسی به او جواب داد که «من به جهان آشکارا سخن گفته‌ام. من هر وقت در کنیسه و در هیکل، جایی که همه یهودیان پیوسته جمع می‌شدند، تعلیم می‌دادم و در خفا چیزی نگفتم.»<sup>۲۰</sup> چرا از من سوال می‌کنی؟ از کسانی که شنیده‌اند بپرس که چه چیز بدیشان گفتم. اینک ایشان می‌دانند آنچه من گفتم.»<sup>۲۱</sup> و چون این را گفت، یکی از خدامان که در آنجا ایستاده بود، طپانچه بر عیسی زده، گفت: «آیا به رئیس کهنه چنین جواب

تقصیرنامه‌های نوشته، بر صلیب گذارد؛ و نوشته این بود: «عیسی ناصری پادشاه یهود». <sup>۲۰</sup> و این تقصیر نامه را بسیاری از یهود خوانند، زیرا آن مکانی که عیسی را صلیب کردند، نزدیک شهر بود و آن را به زبان عبرانی و یونانی و لاتینی نوشته بودند. <sup>۲۱</sup> پس روسای کهنه یهود به پیلطس گفتند: «منویس پادشاه یهود، بلکه که او گفت منم پادشاه یهود.» <sup>۲۲</sup> پیلطس جواب داد: «آنچه نوشتم، نوشتم.» <sup>۲۳</sup> پس لشکریان چون عیسی را صلیب کردند، جامه های او را برداشته، چهار قسمت کردند، هر سپاهی را یک قسمت؛ و پیراهن را نیز، اما پیراهن درز نداشت، بلکه تمام از بالا بافته شده بود. <sup>۲۴</sup> پس به یکدیگر گفتند: «این را پاره نکنیم، بلکه قرع بر آن بیندازیم تا از آن که شود.» تا تمام گردد کتاب که می‌گوید: «در میان خود جامه های مرا تقسیم کردند و بر لباس من قرع افکندند.» پس لشکریان چنین کردند. <sup>۲۵</sup> و پای صلیب عیسی، مادر او و خواهر مادرش مریم زن، کلویا و مریم مجدلیه ایستاده بودند. <sup>۲۶</sup> چون عیسی مادر خود را با آن شاگردی که دوست می‌داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت: «ای زن، اینک پسر تو.» <sup>۲۷</sup> و به آن شاگرد گفت: «اینک مادر تو.» و در همان ساعت آن شاگرد او را به خانه خود برد. <sup>۲۸</sup> و بعد چون عیسی دید که همه چیز به انجام رسیده است تا کتاب تمام شود، گفت: «تشنه‌ام.» <sup>۲۹</sup> و در آنجا ظرفی پر از سرکه گذارده بود. پس اسفنجی را از سرکه پر ساخته، و بر زوفا گذارده، نزدیک دهان او بردند. <sup>۳۰</sup> چون عیسی سرکه را گرفت، گفت: «تمام شد.» و سر خود را پایین آورده، جان بداد. <sup>۳۱</sup> پس یهودیان تا بدن او در روز سبت بر صلیب نماند، چونکه روز تهیه بود و آن سبت، روز بزرگ بود، از پیلطس درخواست کردند که ساق پایهای ایشان را بشکنند و پایین بیاورند. <sup>۳۲</sup> آنگاه لشکریان آمدند و ساقهای آن اول و دیگری را که با او صلیب شده بودند، شکستند. <sup>۳۳</sup> اما چون نزد عیسی آمدند و دیدند که پیش از آن مرده است، ساقهای او را نشکستند. <sup>۳۴</sup> لکن یکی از لشکریان به پهلوی او نیزه‌ای زد که در آن ساعت خون و آب بیرون آمد. <sup>۳۵</sup> و آن کسی که دید شهادت داد و شهادت او راست است و اومی داند که راست می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید. <sup>۳۶</sup> زیرا که این واقع شد تا کتاب تمام شود که می‌گوید: «استخوانی از او شکسته نخواهد شد.» <sup>۳۷</sup> و باز کتاب دیگر می‌گوید: «آن کسی را که نیزه زدند خواهند نگریست.» <sup>۳۸</sup> و بعد از این، یوسف که از اهل رامه و شاگرد عیسی بود، لیکن مخفی به سبب ترس یهود، از پیلطس خواهش کرد که جسد عیسی را بردارد. پیلطس اذن داد. پس آمده، بدن عیسی را برداشت. <sup>۳۹</sup> و نیقودیموس نیز که اول در شب نزد عیسی آمده بود، مر مخلوط با عود قریب به صدرط با خود آورد. <sup>۴۰</sup> آنگاه بدن عیسی را برداشته، در کفن با حنوط به رسم تکفین یهود پیچیدند. <sup>۴۱</sup> و در موضعی که مصلوب شد باغی بود و در باغ، قبر تازه‌ای که هرگز هیچ کس در آن دفن نشده بود. <sup>۴۲</sup> پس به سبب تهیه یهود، عیسی را در آنجا گذاردند، چونکه آن قبر نزدیک بود.

۲۱ بعد از آن عیسی باز خود را در کناره دریای طبریه، به شاگردان ظاهر ساخت و بر اینطور نمودار گشت: <sup>۱</sup> شمعون پطرس و توما معروف به توام و نتانیل که از قنای جلیل بود و دو پسر زبدي و دو نفر دیگر از شاگردان او جمع بودند. <sup>۲</sup> شمعون پطرس به ایشان گفت: «می‌روم تا صید ماهی کنم.» به او گفتند: «مانیز با تو می‌آییم.» پس بیرون آمده، به کشتی سوار شدند و در آن شب چیزی نگرفتند. <sup>۳</sup> و چون صبح شد، عیسی بر ساحل ایستاده بود لیکن شاگردان ندانستند که عیسی است. <sup>۴</sup> عیسی بدیشان گفت: «ای بچه‌ها نزد شما خوراکی هست؟» به او جواب دادند که «نی.» <sup>۵</sup> بدیشان گفت: «دام را به طرف راست کشتی بیندازید که خواهید یافت.» پس انداختند و از کثرت ماهی نتوانستند آن را بکشند. <sup>۶</sup> پس آن شاگردی که عیسی او را محبت می‌نمود به پطرس گفت: «خداوند است.» چون شمعون پطرس شنید که خداوند است، جامه خود را به خویشتن پیچید چونکه برهنه بود و خود را در دریا انداخت. <sup>۷</sup> اما شاگردان دیگر در زورق آمدند زیرا از خشکی دور نبودند، مگر قریب به دوپست ذراع و دام ماهی را می‌کشیدند. <sup>۸</sup> پس چون به خشکی آمدند، آتشی افروخته و ماهی بر آن گذارده و نان دیدند. <sup>۹</sup> عیسی بدیشان گفت: «از ماهی‌ای که الان گرفته‌اید، بیاورید.» <sup>۱۰</sup> پس شمعون پطرس رفت و دام را بر زمین کشید، پر از صد و پنجاه و سه ماهی بزرگ و با وجودی که اینقدر بود، دام پاره نشد. <sup>۱۱</sup> عیسی بدیشان گفت: «بیاورید بخورید.» ولی احدی از شاگردان جرات نکرد که از او بپرسد «تو کیستی»، زیرا می‌دانستند که خداوند است. <sup>۱۲</sup> آنگاه عیسی آمد و نان را گرفته، بدیشان داد و همچنین ماهی را. <sup>۱۳</sup> و این مرتبه سوم بود که عیسی بعد از برخاستن از مردگان، خود را به شاگردان ظاهر کرد. <sup>۱۴</sup> و بعد از غذا خوردن، عیسی به شمعون پطرس گفت: «ای شمعون، پسر یونا، آیا مرابیشتر از اینها محبت می‌نمایی؟» بدو گفت: «بلی خداوند، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.» بدو گفت: «بره های مرا خوراک ده.» <sup>۱۵</sup> باز درثانی به او گفت: «ای شمعون، پسر یونا، آیا مرابیشتر از اینها محبت می‌نمایی؟» بدو گفت: «بلی خداوند، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.» بدو گفت: «گوسفندان مرا شبانی کن.» <sup>۱۶</sup> مرتبه سوم بدو گفت: «ای شمعون، پسر یونا، مرا دوست می‌داری؟» پطرس محزون گشت، زیرا مرتبه سوم بدو گفت «مرا دوست می‌داری؟» پس به او گفت: «خداوند، تو بر همه چیز واقف هستی. تومی دانی که تو را دوست می‌دارم.» عیسی بدو گفت: «گوسفندان مرا خوراک ده.

۲۰ و این تقصیر نامه را بسیاری از یهود خوانند، زیرا آن مکانی که عیسی را صلیب کردند، نزدیک شهر بود و آن را به زبان عبرانی و یونانی و لاتینی نوشته بودند. <sup>۲۱</sup> پس روسای کهنه یهود به پیلطس گفتند: «منویس پادشاه یهود، بلکه که او گفت منم پادشاه یهود.» <sup>۲۲</sup> پیلطس جواب داد: «آنچه نوشتم، نوشتم.» <sup>۲۳</sup> پس لشکریان چون عیسی را صلیب کردند، جامه های او را برداشته، چهار قسمت کردند، هر سپاهی را یک قسمت؛ و پیراهن را نیز، اما پیراهن درز نداشت، بلکه تمام از بالا بافته شده بود. <sup>۲۴</sup> پس به یکدیگر گفتند: «این را پاره نکنیم، بلکه قرع بر آن بیندازیم تا از آن که شود.» تا تمام گردد کتاب که می‌گوید: «در میان خود جامه های مرا تقسیم کردند و بر لباس من قرع افکندند.» پس لشکریان چنین کردند. <sup>۲۵</sup> و پای صلیب عیسی، مادر او و خواهر مادرش مریم زن، کلویا و مریم مجدلیه ایستاده بودند. <sup>۲۶</sup> چون عیسی مادر خود را با آن شاگردی که دوست می‌داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت: «ای زن، اینک پسر تو.» <sup>۲۷</sup> و به آن شاگرد گفت: «اینک مادر تو.» و در همان ساعت آن شاگرد او را به خانه خود برد. <sup>۲۸</sup> و بعد چون عیسی دید که همه چیز به انجام رسیده است تا کتاب تمام شود، گفت: «تشنه‌ام.» <sup>۲۹</sup> و در آنجا ظرفی پر از سرکه گذارده بود. پس اسفنجی را از سرکه پر ساخته، و بر زوفا گذارده، نزدیک دهان او بردند. <sup>۳۰</sup> چون عیسی سرکه را گرفت، گفت: «تمام شد.» و سر خود را پایین آورده، جان بداد. <sup>۳۱</sup> پس یهودیان تا بدن او در روز سبت بر صلیب نماند، چونکه روز تهیه بود و آن سبت، روز بزرگ بود، از پیلطس درخواست کردند که ساق پایهای ایشان را بشکنند و پایین بیاورند. <sup>۳۲</sup> آنگاه لشکریان آمدند و ساقهای آن اول و دیگری را که با او صلیب شده بودند، شکستند. <sup>۳۳</sup> اما چون نزد عیسی آمدند و دیدند که پیش از آن مرده است، ساقهای او را نشکستند. <sup>۳۴</sup> لکن یکی از لشکریان به پهلوی او نیزه‌ای زد که در آن ساعت خون و آب بیرون آمد. <sup>۳۵</sup> و آن کسی که دید شهادت داد و شهادت او راست است و اومی داند که راست می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید. <sup>۳۶</sup> زیرا که این واقع شد تا کتاب تمام شود که می‌گوید: «استخوانی از او شکسته نخواهد شد.» <sup>۳۷</sup> و باز کتاب دیگر می‌گوید: «آن کسی را که نیزه زدند خواهند نگریست.» <sup>۳۸</sup> و بعد از این، یوسف که از اهل رامه و شاگرد عیسی بود، لیکن مخفی به سبب ترس یهود، از پیلطس خواهش کرد که جسد عیسی را بردارد. پیلطس اذن داد. پس آمده، بدن عیسی را برداشت. <sup>۳۹</sup> و نیقودیموس نیز که اول در شب نزد عیسی آمده بود، مر مخلوط با عود قریب به صدرط با خود آورد. <sup>۴۰</sup> آنگاه بدن عیسی را برداشته، در کفن با حنوط به رسم تکفین یهود پیچیدند. <sup>۴۱</sup> و در موضعی که مصلوب شد باغی بود و در باغ، قبر تازه‌ای که هرگز هیچ کس در آن دفن نشده بود. <sup>۴۲</sup> پس به سبب تهیه یهود، عیسی را در آنجا گذاردند، چونکه آن قبر نزدیک بود.

۲۰ بامدادان در اول هفته، وقتی که هنوز تاریک بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است. <sup>۱</sup> پس دوان دوان نزد شمعون پطرس و آن شاگرد دیگر که عیسی او را دوست می‌داشت آمده، به ایشان گفت: «خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانیم او را کجا گذارده‌اند.» <sup>۲</sup> آنگاه پطرس و آن شاگرد دیگر بیرون شده، به جانب قبر رفتند. <sup>۳</sup> و هر دو با هم می‌دویدند، اما آن شاگرد دیگر از پطرس پیش افتاده، اول به قبر رسید، <sup>۴</sup> و خم شده، کفن را گذاشته دید، لیکن داخل نشد. <sup>۵</sup> بعد شمعون پطرس نیز از عقب او آمد و داخل قبر گشته، کفن را گذاشته دید، <sup>۶</sup> و دستمالی را که بر سر او بود، نه با کفن نهاده، بلکه در جای علیحده پیچیده. <sup>۷</sup> پس آن شاگرد دیگر که اول به سر قبر آمده بود نیز داخل شده، دید و ایمان آورد. <sup>۸</sup> زیرا هنوز کتاب را نفهمیده بودند که باید او از مردگان برخیزد. <sup>۹</sup> پس آن دو شاگرد به مکان خود برگشتند. <sup>۱۰</sup> اما مریم بیرون قبر، گریان ایستاده بود و چون می‌گریست به سوی قبر خم شده، <sup>۱۱</sup> و دفرشته را که لباس سفید در بر داشتند، یکی به طرف سر و دیگری به جانب قدم، در جایی که بدن عیسی گذارده بود، نشستند. <sup>۱۲</sup> ایشان بدو گفتند: «ای زن برای چه گریانی؟» بدیشان گفت: «خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذارده‌اند.» <sup>۱۳</sup> چون این را گفت، به عقب ملفت شده، عیسی را ایستاده دید لیکن نشناخت که عیسی است. <sup>۱۴</sup> عیسی بدو گفت: «ای زن برای چه گریانی؟ که را می‌طلبی؟» چون او گمان کرد که باغبان است، بدو گفت: «ای آقا اگر تو او را برداشته‌ای، به من بگو او را

۱۸ آمین آمین به تو می‌گویم وقتی که جوان بودی، کمر خود رامی بستنی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی و لکن زمانی که پیر شوی دستهای خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را بسته بهجایی که نمی‌خواهی تو را خواهند برد.»<sup>۱۹</sup> او بدین سخن اشاره کرد که به چه قسم موت خدا را جلال خواهد داد و چون این را گفت، به او فرمود: «از عقب من بیا.»<sup>۲۰</sup> پطرس ملتفت شده، آن شاگردی که عیسی او را محبت می‌نمود دید که از عقب می‌آید؛ و همان بود که بر سینه وی، وقت عشا تکیه می‌زد و گفت: «خداوند کیست آن که تو را تسلیم می‌کند.»<sup>۲۱</sup> پس چون پطرس او را دید، به عیسی گفت: «ای خداوند و او چه شود؟»<sup>۲۲</sup> عیسی بدو گفت: «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟ تو از عقب من بیا.»<sup>۲۳</sup> پس این سخن در میان برادران شهرت یافت که آن شاگرد نخواهد مرد. لیکن عیسی بدو نگفت که نمی‌میرد، بلکه «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه.»<sup>۲۴</sup> و این شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و می‌دانیم که شهادت او راست است.<sup>۲۵</sup> و دیگر کارهای بسیار عیسی بهجا آورد که اگر فرد فرد نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها را داشته باشد.

## کارهای رسولان

۱ صحیفه اول را انشا نمودم، ای تیوفلس، درباره همه اموری که عیسی به عمل نمودن و تعلیم دادن آنها شروع کرد. ۲ تا آن روزی که رسولان برگزیده خود را به روح القدس حکم کرده، بالا برده شد. ۳ که بدیشان نیز بعد از زحمت کشیدن خود، خویشتن را زنده ظاهر کرد به دلیلهای بسیار که در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می‌شد و درباره امور ملکوت خدا سخن می‌گفت. ۴ و چون با ایشان جمع شد، ایشان را قذغن فرمود که «از اورشلیم جدا مشوید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده‌اید. ۵ زیرا که یحیی به آب تعمید می‌داد، لیکن شما بعد از اندک ایامی، به روح القدس تعمید خواهید یافت.» ۶ پس آنانی که جمع بودند، از او سوال نموده، گفتند: «خداوند آیا در این وقت ملکوت را بر اسرائیل باز برقرار خواهی داشت؟» ۷ بدیشان گفت: «از شما نیست که زمانها و اوقاتی را که پدر قدرت خود نگاه داشته است بدانید. ۸ لیکن چون روح القدس بر شما می‌آید، قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان.» ۹ و چون این را گفت، وقتی که ایشان همی نگرستند، بالا برده شد و ابری او را از چشمان ایشان در ربود. ۱۰ و چون به سوی آسمان چشم دوخته می‌بودند، هنگامی که او می‌رفت، ناگاه دومرد سفیدپوش نزد ایشان ایستاده، ۱۱ گفتند: «ای مردان جلیلی چرا ایستاده، به سوی آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین طوری که او رابه سوی آسمان روانه دیدید.» ۱۲ آنگاه به اورشلیم مراجعت کرد، از کوه مسمی به زیتون که نزدیک به اورشلیم به مسافت سفر یک روز سبت است. ۱۳ و چون داخل شدند، به بالاخانه‌ای برآمدند که در آنجا پطرس و یوحنا یعقوب و اندریاس و فیلیپس و توما و برتولما ومتی و یعقوب بن حلفی و شمعون غیور و یهودای برادر یعقوب مقیم بودند. ۱۴ و جمیع اینها با زنان و مریم مادر عیسی و برادران او به یکدل در عبادت و دعا مواظب می‌بودند. ۱۵ و در آن ایام، پطرس در میان برادران که عدد اسامی ایشان جمله قریب به صد و بیست بود برخاسته، گفت: ۱۶ «ای برادران، می‌بایست آن نوشته تمام شود که روح القدس از زبان داوید پیش گفت درباره یهودا که راهنما شد برای آنانی که عیسی را گرفتند. ۱۷ که او با ما محسوب شده، نصیبی در این خدمت یافت. ۱۸ پس او از اجرت ظلم خود، زمینی خریده، به روی آن مردمانی که در آنجا پاره شد و تمامی امعایش ریخته گشت. ۱۹ او بر تمام سکنه اورشلیم معلوم گردید چنانکه آن زمین در لغت ایشان به حقل دما، یعنی زمین خون نامیده شد. ۲۰ زیرا در کتاب زبور مکتوب است که خانه او خراب بشود و هیچکس در آن مسکن نگیرد و نظارتش را دیگری ضبط نماید. ۲۱ الحال می‌باید از آن مردمانی که همراهان ما بودند، در تمام آن مدتی که عیسی خداوند با ما آمد و رفت می‌کرد، ۲۲ از زمان تعمید یحیی، تا روزی که از نزد ما بالا برده شد، یکی از ایشان با ما شاهد برخاستن او بشود.» ۲۳ آنگاه دو نفر یعنی یوسف مسمی به برسباکه به یوستس ملقب بود و متیاس را برپا داشتند، ۲۴ و دعا کرده، گفتند: «توای خداوند که عارف قلوب همه هستی، بنما کدامیک از این دو را برگزیده‌ای؟ ۲۵ تا قسمت این خدمت و رسالت را بیاید که یهودا از آن باز افتاده، به مکان خود پیوست.» ۲۶ پس قرعه به نام ایشان افکندند و قرعه به نام متیاس برآمد و او با یازده رسول محسوب گشت.

۲ و چون روز پنطیکاست رسید، به یک دل در یکجا بودند. ۲ که ناگاه آوازی چون صدای وزیدن باد شدید از آسمان آمد و تمام آن خانه را که در آنجا نشسته

بودند بر ساخت. ۳ و زبانهای منقسم شده، مثل زبانهای آتش بدیشان ظاهر گشته، بر هر یکی از ایشان قرار گرفت. ۴ و همه از روح القدس پر گشته، به زبانهای مختلف، به نوعی که روح بدیشان قدرت تلفظ بخشید، به سخن گفتن شروع کردند. ۵ و مردم یهود دین دار از هر طایفه زیر فلک در اورشلیم منزل می‌داشتند. ۶ پس چون این صدابلند شد گروهی فراهم شده در حیرت افتادند زیرا هر کس لغت خود را از ایشان شنید. ۷ و همه مبهور و متعجب شده به یکدیگر می‌گفتند: «مگر همه اینها که حرف می‌زنند جلیلی نیستند؟ ۸ پس چون است که هر یکی از ما لغت خود را که در آن تولد یافته‌ایم می‌شنویم؟ ۹ پارتیان و مدیان و عیلامیان و ساکنان جزیره و یهودیه و کیدکیا و پنطس و آسیا ۱۰ و فریجیه و پمفلیه و مصر و نواحی لیبیا که متصل به قیروان است و غربا از روم یعنی یهودیان و جدیدان ۱۱ و اهل کریبت و عرب اینها را می‌شنویم که به زبانهای ما ذکر کبریایی خدا می‌کنند.» ۱۲ پس همه در حیرت و شک افتاده، به یکدیگر گفتند: «این به کجا خواهند آمد؟» ۱۳ اما بعضی استهزاکنان گفتند که «از خمر تازه مست شده‌اند!» ۱۴ پس پطرس با آن یازده برخاسته، آواز خود را بلند کرده، بدیشان گفت: «ای مردان یهود و جمیع سکنه اورشلیم، این را بدانید و سخنان مرا فراموش نماند. ۱۵ زیرا که اینها مست نیستند چنانکه شما گمان می‌برید، زیرا که ساعت سوم از روز است. ۱۶ بلکه این همان است که یونیل نبی گفت ۱۷ که «خدا می‌گوید در ایام آخر چنین خواهد بود که از روح خود بر تمام بشر خواهد ریخت و پسران و دختران شما نبوت کنند و جوانان شما رویاها و پیران شما خوابها خواهند دید؛ ۱۸ و بر غلامان و کنیزان خود در آن ایام از روح خودخواهم ریخت و ایشان نبوت خواهند نمود. ۱۹ و از بالا در افلاک، عجایب و از پایین در زمین، آیات را از خون و آتش و بخار دود به ظهور آورم. ۲۰ خورشید به ظلمت و ماه به خون مبدل گردد قبل از وقوع روز عظیم مشهور خداوند. ۲۱ و چنین خواهد بود که هر که نام خداوند را بخواند، نجات یابد.» ۲۲ «ای مردان اسرائیلی این سخنان را بشنوید. عیسی ناصری مردی که نزد شما از جانب خدامبرهن گشت به قوت و عجایب و آیاتی که خدادر میان شما از او صادر گردانید، چنانکه خود می‌دانید، ۲۳ این شخص چون بر حسب اراده مستحکم و پیشدانی خدا تسلیم شد، شما به دست گناهکاران بر صلیب کشیده، کشتید، ۲۴ که خدا دردهای موت را گسسته، او را بر خیزانید زیرا محال بود که موت او را در بند نگاه دارد، ۲۵ زیرا که داود درباره وی می‌گوید: «خداوند راهمواره پیش روی خود دیده‌ام که به دست راست من است تا جنبش نخورم؛ ۲۶ از این سبب دلم شادگردید و زبانم به وجد آمد بلکه جسم نیز در امیدساکن خواهد بود؛ ۲۷ زیرا که نفس مرا در عالم اموات نخواهی گذاشت و اجازت نخواهی داد که قنوس تو فساد را ببیند. ۲۸ طریقهای حیات را به من آموختی و مرا از روی خود به خرمی سیرگردانیدی.» ۲۹ «ای برادران، می‌توانم درباره داود پطریارخ با شما بی‌محایا سخن گویم که او وفات نموده، دفن شد و مقبره او تا امروز در میان ماست. ۳۰ پس چون نبی بود و دانست که خدا برای او قسم خورد که از ذریت صلب او بحسب جسد، مسیح را برانگیزد تا بر تخت او بنشیند، ۳۱ درباره قیامت مسیح پیش دیده، گفت که نفس او در عالم اموات گذاشته نشود و جسد او فساد را نبیند. ۳۲ پس همان عیسی را خدا بر خیزانید و همه ما شاهد بر آن هستیم. ۳۳ پس چون به دست راست خدا بالا برده شد، روح القدس موعود را از پدر یافته، این را که شما حال می‌بینید و می‌شنوید ریخته است. ۳۴ زیرا که داود به آسمان صعود نکرد لیکن خود می‌گوید «خداوند به خداوند من گفت بر دست راست من بنشین ۳۵ تا دشمنانانت را پای انداز تو سازم.» ۳۶ پس جمیع خاندان اسرائیل یقین بدانند که خدا همین عیسی

۴ و چون ایشان با قوم سخن می‌گفتند، کهنه و سردار سپاه هیکل و صدوقیان بر سر ایشان تاختند، چونکه مضطرب بودند از اینکه ایشان قوم را تعلیم می‌دادند و در عیسی به قیامت از مردگان اعلام می‌نمودند. <sup>۳</sup> پس دست بر ایشان انداخته، تا فردا محبوبس نمودند زیرا که آن، وقت عصر بود. <sup>۴</sup> اما بسیاری از آنانی که کلام را شنیدند ایمان آوردند و عدد ایشان قریب به پنج هزار رسید. <sup>۵</sup> بامدادان روسا و مشایخ و کاتبان ایشان در اورشلیم فراهم آمدند، <sup>۶</sup> با حنای رئیس کهنه وقیافا و یوحنا و اسکندر و همه کسانی که از قبیله رئیس کهنه بودند. <sup>۷</sup> و ایشان را در میان بداشتند و از ایشان پرسیدند که «شما به کدام قوت و به چه نام این کار را کرده‌اید؟» <sup>۸</sup> آنگاه پطرس از روح‌القدس پر شده، بدیشان گفت: «ای روسای قوم و مشایخ اسرائیل، <sup>۹</sup> اگر امروز از ما باز پرس می‌شود درباره احسانی که بدین مرد ضعیف شده، یعنی به چه سبب او صحت یافته است، <sup>۱۰</sup> جمیع شما و تمام قوم اسرائیل را معلوم باد که به نام عیسی مسیح ناصری که شما مصلوب کردید و خدا او را از مردگان برخیزانید، در او این کس به حضور شما تندرست ایستاده است. <sup>۱۱</sup> این است آن سنگی که شما معماران آن را رد کردید و الحال سر زاویه شده است. <sup>۱۲</sup> و در هیچ‌کس غیر از او نجات نیست زیرا که اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان باید ما نجات یابیم.» <sup>۱۳</sup> پس چون دلیری پطرس و یوحنا را دیدند دانستند که مردم بی‌علم و امی هستند، تعجب کردند و ایشان را شناختند که از همراهان عیسی بودند. <sup>۱۴</sup> و چون آن شخص را که شفا یافته بود با ایشان ایستاده دیدند، نتوانستند به ضد ایشان چیزی گویند. <sup>۱۵</sup> پس حکم کردند که ایشان از مجلس بیرون روند و با یکدیگر مشورت کرده، گفتند <sup>۱۶</sup> «با این دو شخص چه کنیم؟ زیرا که بر جمیع سکنه اورشلیم واضح شد که معجزه‌های آشکار از ایشان صادر گردید و نمی‌توانیم انکار کرد. <sup>۱۷</sup> لیکن تا بیشتر در میان قوم شیوع نیابد، ایشان را سخت تهدید کنیم که دیگر با هیچ‌کس این اسم را به زبان نیاورند.» <sup>۱۸</sup> پس ایشان را خواسته قدغن کردند که هرگز نام عیسی را بر زبان نیاورند و تعلیم ندهند. <sup>۱۹</sup> اما پطرس و یوحنا در جواب ایشان گفتند: «اگر نزد خدا صواب است که اطاعت شما را بر اطاعت خدا ترجیح دهیم حکم کنید. <sup>۲۰</sup> زیرا که ما را امکان آن نیست که آنچه دیده و شنیده‌ایم، نگوئیم.» <sup>۲۱</sup> و چون ایشان را زیاد تهدید نموده بودند، آزاد ساختند چونکه راهی نیافتند که ایشان را معذب سازند به سبب قوم زیرا همه به واسطه آن ماجرا خدا را تمجیدی نمودند، <sup>۲۲</sup> زیرا آن شخص که معجزه شفا در او پدید گشت، بیشتر از چهل ساله بود. <sup>۲۳</sup> و چون راهی یافتند، نزد رفقای خود رفتند و ایشان را از آنچه روسای کهنه و مشایخ بدیشان گفته بودند، مطلع ساختند. <sup>۲۴</sup> چون این را شنیدند، آواز خود را به یکدل به خدا بلند کرده، گفتند: «خداوند، تو آن خدا هستی که آسمان و زمین و دریا و آنچه در آنها است آفریدی، <sup>۲۵</sup> که بوسیله روح‌القدس به زبان پدر ما و بنده خود دادو گفتی «چرا امت‌ها هنگامه می‌کنند و قوما به باطل می‌اندیشند؛ <sup>۲۶</sup> سلاطین زمین برخاستند و حکام با هم مشورت کردند، برخلاف خداوند و برخلاف مسیحش.» <sup>۲۷</sup> زیرا که فی الواقع بر بنده قدوس تو عیسی که او را مسح کردی، هیرودیس و پنیپوس پیلاتس با امت‌ها و قومهای اسرائیل با هم جمع شدند، <sup>۲۸</sup> تا آنچه را که دست و رای تو از قبل مقدر فرموده بود، بهجا آورند. <sup>۲۹</sup> و الان ای خداوند، به تهدیدات ایشان نظر کن و غلامان خود را عطا فرما تا به دلیری تمام به کلام تو سخن گویند، <sup>۳۰</sup> به دراز کردن دست خود، بجهت شفا دادن و جاری کردن آیات و معجزات به نام بنده قدوس خود عیسی.» <sup>۳۱</sup> و چون ایشان دعا کرده بودند، مکانی که در آن جمع بودند به حرکت آمد و همه به روح‌القدس پر شده، کلام خدا را به دلیری می‌گفتند. <sup>۳۲</sup> و جمله مومنین را یک دل و یک جان بود، بحدی که هیچ‌کس چیزی از اموال خود را از آن خود نمی‌دانست، بلکه همه چیز را مشترک می‌داشتند. <sup>۳۳</sup> و رسولان به قوت عظیم به قیامت عیسی خداوند شهادت می‌دادند و فیضی عظیم بر همگی ایشان بود. <sup>۳۴</sup> زیرا هیچ‌کس از آن گروه محتاج نبود زیرا هر که صاحب زمین یا خانه بود، آنها را فروختند و قیمت مبیعات را آورده، <sup>۳۵</sup> به قدمهای رسولان می‌نهادند و به هر یک بقدر احتیاجش تقسیم می‌نمودند. <sup>۳۶</sup> و یوسف که رسولان او را برنابا یعنی ابن الوعظ لقب دادند، مردی از سبط لای و از طایفه قیرسی، <sup>۳۷</sup> زمینی را که داشت فروخته، قیمت آن را آورد و پیش قدمهای رسولان گذارد.

۵ اما شخصی حنائیا نام، با زوجه‌اش سفیره ملکی فروخته، <sup>۱</sup> قدری از قیمت آن را به اطلاع زن خود نگاه داشت و قدری از آن را آورده، نزد قدمهای رسولان

را که شما مصلوب کردید خداوند و مسیح ساخته است.» <sup>۳۷</sup> چون شنیدند دلریش گشته، به پطرس و سایر رسولان گفتند: «ای برادران چه کنیم؟» <sup>۳۸</sup> پطرس بدیشان گفت: «توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح بجهت آموزش گناهان تعمید گیرید و عطای روح‌القدس را خواهید یافت. <sup>۳۹</sup> زیرا که این وعده است برای شما و فرزندان شما و همه آنانی که دورند یعنی هر که خداوند خدای ما او را بخواند.» <sup>۴۰</sup> و به سخنان بسیار دیگر، بدیشان شهادت داد و موعظه نموده، گفت که «خود را از این فرقه کجرو رستگار سازید.» <sup>۴۱</sup> پس ایشان کلام او را پذیرفته، تعمید گرفتند و در همان روز تخمین سه هزار نفر بدیشان پیوستند <sup>۴۲</sup> و در تعلیم رسولان و مشارکت ایشان و شکستن نان و دعاها مواظبت می‌نمودند. <sup>۴۳</sup> و همه خلق ترسیدند و معجزات و علامات بسیار از دست رسولان صادر می‌گشت. <sup>۴۴</sup> و همه ایمانداران با هم می‌زیستند و در همه چیز شریک می‌بودند. <sup>۴۵</sup> و املاک و اموال خود را فروخته، آنها را به هر کس به قدر احتیاجش تقسیم می‌کردند. <sup>۴۶</sup> و هر روزه در هیکل به یکدل پیوسته می‌بودند و در خانه‌ها نان را پاره می‌کردند و خوراک را به خوشی و سواد دلی می‌خوردند. <sup>۴۷</sup> و خدا را حمد می‌گفتند و نزد تمامی خلق عزیز می‌گردیدند و خداوند هر روزه ناجیان را بر کلیسا می‌افزود.

۳ و در ساعت نهم، وقت نماز، پطرس و یوحنا با هم به هیکل می‌رفتند. <sup>۲</sup> ناگاه مردی را که لنگ مادر زاد بود می‌بردند که او را هر روزه بر آن در هیکل که جمیل نام دارمی گذاشتند تا از رونندگان به هیکل صدقه بخاورد. <sup>۳</sup> آن شخص چون پطرس و یوحنا را دید که می‌خواهند به هیکل داخل شوند، صدقه خواست. <sup>۴</sup> اما پطرس با یوحنا بر وی نیک نگریسته، گفت: «به ما بنگر.» <sup>۵</sup> پس بر ایشان نظر افکند، منتظر بود که از ایشان چیزی بگیرد. <sup>۶</sup> آنگاه پطرس گفت: «مرا طلا و نقره نیست، اما آنچه دارم به تو می‌دهم. به نام عیسی مسیح ناصری برخیز و بخرام!» <sup>۷</sup> و دست راستش را گرفته او را برخیزانید که در ساعت پایها و ساقهای او قوت گرفت <sup>۸</sup> و برجسته بایستاد و خرامید و با ایشان خرامان و جست و خیزکنان و خدا را حمدگویان داخل هیکل شد. <sup>۹</sup> و جمیع قوم او را خرامان و خدا را تسبیح خوانان دیدند. <sup>۱۰</sup> و چون او را شناختند که همان است که به در جمیل هیکل بجهت صدقه می‌نشست، به سبب این امر که بر او واقع شد، متعجب و متحیر گردیدند. <sup>۱۱</sup> و چون آن لنگ شفا یافته به پطرس و یوحنا متمسک بود، تمامی قوم در رواقی که به سلیمانی مسمی است، حیرت زده بشتاب گرد ایشان جمع شدند. <sup>۱۲</sup> آنگاه پطرس ملتفت شده، بدان جماعت خطاب کرد که «ای مردان اسرائیلی، چرا از این کار تعجب دارید و چرا بر ما چشم دوخته‌اید که گویا به قوت و تقوای خود این شخص را خرامان ساختیم؟ <sup>۱۳</sup> خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای اجداد ما، بنده خود عیسی را جلال داد که شما تسلیم نموده، او را در حضور پیلاتس انکار کردید، هنگامی که او حکم به رها نداشتن داد. <sup>۱۴</sup> اما شما آن قدوس و عادل را منکر شده، خواستید که مردی خون ریز به شما بخشیده شود. <sup>۱۵</sup> و رئیس حیات را کشیدید که خدا او را از مردگان برخیزانید و ما شاهد بر او هستیم. <sup>۱۶</sup> و به سبب ایمان به اسم او، اسم او این شخص را که می‌بینید و می‌شناسید قوت بخشیده است. بلی آن ایمانی که به وسیله اوست این کس را پیش روی همه شما این صحت کامل داده است. <sup>۱۷</sup> «و الحال ای برادران، می‌دانم که شما و چنین حکام شما این را به سبب ناشناسایی کردید. <sup>۱۸</sup> و لیکن خدا آن اخباری را که به زبان جمیع انبیای خود، پیش گفته بود که مسیح باید زحمت بیند، همینطور به انجام رسانید. <sup>۱۹</sup> پس توبه و بازگشت کنید تا گناهان شما محو گردد و تا اوقات استراحت از حضور خداوند برسد. <sup>۲۰</sup> و عیسی مسیح را که از اول برای شما اعلام شده بود بفروستد، <sup>۲۱</sup> که می‌باید آسمان او را پذیرد تا زمان معاد همه چیز که خدا از بدو عالم به زبان جمیع انبیای مقدس خود، از آن اخبار نمود. <sup>۲۲</sup> زیرا موسی به اجداد گفت که خداوند خدای شما نبی مثل من، از میان برادران شما برای شما بر خواهد انگیخت. کلام او را در هر چه به شما تکلم کند بشنوید؛ <sup>۲۳</sup> و هر نفسی که آن نبی را نشنود، از قوم منقطع گردد. <sup>۲۴</sup> و جمیع انبیای نیز از سمونیل و آتانی که بعد از او تکلم کردند از این ایام اخبار نمودند. <sup>۲۵</sup> شما هستید اولاد پیغمبران و آن عهدی که خدا با اجداد ما بست، وقتی که به ابراهیم گفت از ذریه تو جمیع قبایل زمین، برکت خواهند یافت <sup>۲۶</sup> برای شما و اولاد خدا بنده خود عیسی را برخیزانیده، فرستاد تا شما را برکت دهد به برگردانیدن هر یکی از شما از گناهانتان.»



هیكل و خانه‌ها از تعلیم و مژده دادن که عیسی مسیح است دست نکشیدند.

۶ و در آن ایام چون شاگردان زیاد شدند، هلینستیان از عبرانیان شکایت بردند که بیوه‌زان ایشان در خدمت بومیه بی‌بهره می‌مانند. پس آن دوازده، جماعت شاگردان راطلبیده، گفتند: «شایسته نیست که ما کلام خدا را ترک کرده، مانده‌ها را خدمت کنیم. لهذای برادران هفت نفر نیک نام و پر از روح‌القدس و حکمت را از میان خود انتخاب کنید تا ایشان را براین مهم بگماریم. اما ما خود را به عبادت و خدمت کلام خواهیم سپرد.» پس تمام جماعت بدین سخن رضا دادند و استفان مردی پر از ایمان و روح‌القدس و فیلیس و پروخرس و نیکانور و تیمون و پرمیناس و نیفولاس جدید، از اهل انطاکیه را انتخاب کرده، ایشان را در حضور رسولان برپا داشتند و دعا کرده، دست بر ایشان گذاشتند. و کلام خدا ترقی نمود و عدد شاگردان در اورشلیم بغایت می‌افزود و گروهی عظیم از کهنه مطیع ایمان شدند. اما استفان پر از فیض و قوت شده، آیات و معجزات عظیمه در میان مردم از او ظاهر می‌شد. و تنی چند از کنیسه‌ای که مشهور است به کنیسه لیبرتیان و قیروانیان و اسکندیان و از اهل قلیقیا و آسیا برخاسته، با استفان مباحثه می‌کردند، و با آن حکمت و روحی که او سخن می‌گفت، یارای مکالمه نداشتند. پس چند نفر را بر این داشتند که بگویند: «این شخص را شنیدیم که به موسی و خدا سخن کفرآمیزی گفت.» پس قوم و مشایخ و کاتبان را شورانیده، بر سر وی تاختند و او را گرفتار کرده، به مجلس حاضر ساختند. و شهود کذب برپاداشته، گفتند که «این شخص از گفتن سخن کفرآمیز بر این مکان مقدس و تورات دست بر نمی‌دارد. زیرا او را شنیدیم که می‌گفت این عیسی ناصری این مکان را تباه سازد و رسومی را که موسی به ما سپرد، تغییر خواهد داد.» و همه کسانی که در مجلس حاضر بودند، بر او چشم دوخته، صورت وی را مثل صورت فرشته دیدند.

۷ آنگاه رئیس کهنه گفت: «آیا این امور چنین است؟» او گفت: «ای برادران و پدران، گوش دهید. خدای ذوالجلال بر پدر ما ابراهیم ظاهر شد وقتی که در جزیره بود قبل از توقفش در حران. و بدو گفت: «از وطن خود و خویشانت بیرون شده، به زمینی که تو را نشان دهم برو.» پس از دیار کلدانیان روانه شده، در حران درنگ نمود؛ و بعد از وفات پدرش، او را کوچ داد به سوی این زمین که شما الان در آن ساکن می‌باشید. و او را در این زمین میراثی، حتی بقدر جای پای خود نداد، لیکن وعده داد که آن را به وی و بعد از او به ذریش به ملکیت دهد، هنگامی که هنوز اولادی نداشت. و خدا گفت که «ذریت تو در ملک بیگانه، غریب خواهند بود و مدت چهار صد سال ایشان را به بندگی کشیده، معذب خواهند داشت.» و خدا گفت: «من بر آن طایفه‌ای که ایشان را مملوک سازند داوری خواهم نمود و بعد از آن بیرون آمده، در این مکان مرا عبادت خواهند نمود.» و عهد ختنه را به وی داد که بنابراین چون اسحاق را آورد، در روز هشتم او را مختون ساخت و اسحاق یعقوب را و یعقوب دوازده پطریارخ را. و پطریارخان به یوسف حسد برده، او را به مصر فروختند. اما خدا با وی می‌بود. و او را از تمامی زحمت او رستگار نموده، در حضور فرعون، پادشاه مصر توفیق و حکمت عطا فرمود تا او را بر مصر و تمام خاندان خود فرمان فرما قرار داد. پس قحطی و ضیق شدیدی بر همه ولایت مصر و کنعان رخ نمود، بحدی که اجداد ما قوتی نیافتند. اما چون یعقوب شنید که در مصر غله یافت می‌شود، بار اول اجداد ما را فرستاد. و در کرت دوم یوسف خود را به برادران خود شناسانید و قبیله یوسف به نظر فرعون رسیدند. پس یوسف فرستاده، پدر خود یعقوب و سایر عیالش را که هفتاد و پنج نفر بودند، طلبید. پس یعقوب به مصر فرود آمده، او و اجداد ما وفات یافتند. و ایشان را به شکیم برده، در مقبره‌ای که ابراهیم از بنی حمور، پدر شکیم به مبلغی خریده بود، دفن کردند. و چون هنگام وعده‌ای که خدا با ابراهیم قسم خورده بود نزدیک شد، قوم در مصر نمورده، کثیر می‌گشتند. تا وقتی که پادشاه دیگر که یوسف را نمی‌شناخت برخاست. او با قوم ما حبله نموده، اجداد ما را دلیل ساخت تا اولاد خود را بیرون انداختند تا زیست نکنند. و در آن وقت موسی تولد یافت و بغایت جمیل بوده، مدت سه ماه در خانه پدر خود پرورش یافت. و چون او را بیرون افکندند، دختر فرعون او را برداشته، برای خود به فرزندی تربیت

نهاد. آنگاه پطرس گفت: «ای حنایا چرا شیطان دل تو را پر ساخته است تا روح‌القدس را فریب دهی و مقداری از قیمت زمین را نگاه داری؟ آیا چون داشتی از آن تو نبود و چون فروخته شد در اختیار تو نبود؟ چرا این را در دل خود نهادی؟ به انسان دروغ نگفتی بلکه به خدا.» حنایا چون این سخنان را شنید افتاده، جان بداد و خوفی شدید بر همه شونندگان این چیزها مستولی گشت. آنگاه جوانان برخاسته، او را کفن کردند و بیرون برده، دفن نمودند. و تخمین سه ساعت گذشت که زوجه‌اش از ماجرا مطلع نشده درآمد. پطرس بدو گفت: «مرا بگو که آیا زمین را به همین قیمت فروختی؟» گفت: «بلی، به همین.» پطرس به وی گفت: «برای چه متفق شدید تا روح خداوند را امتحان کنید؟ اینک پایهای آنانی که شوهر تو را دفن کردند، بر آستانه است و تو را هم بیرون خواهند برد.» او در ساعت پیش قدمهای او افتاده، جان بداد و جوانان داخل شده، او را مرده یافتند. پس بیرون برده، به پهلوی شوهرش دفن کردند. و خوفی شدید تمامی کلیسا و همه آنانی را که این را شنیدند، فرو گرفت. و آیات و معجزات عظیمه از دستهای رسولان در میان قوم به ظهور می‌رسید و همه به یکدل در رواق سلیمان می‌بودند. اما احدی از دیگران جرأت نمی‌کرد که بدیشان ملحق شود، لیکن خلق، ایشان را محترم می‌داشتند. و بیشتر ایمانداران به خداوند متحد می‌شدند، انبوهی از مردان و زنان، و یقسی که مریضان را در کوچه‌ها بیرون آوردند و بر بسترها و تخت‌ها خوابانیدند تا وقتی که پطرس آید، اقلا سایه او بر بعضی از ایشان بیفتد. و گروهی از بلدان اطراف اورشلیم، بیماران و رنج دیدگان ارواح پلیده را آورده، جمع شدند و جمیع ایشان شفایافتند. اما رئیس کهنه و همه رفقایش که از طایفه صدوقیان بودند، برخاسته، به غیرت پر گشتند. و بر رسولان دست انداخته، ایشان را در زندان عام انداختند. آنگاه فرشته خداوند درهای زندان را باز کرده و ایشان را بیرون آورده، گفت: «بروید و در هیكل ایستاده، تمام سخنهای این حیات را به مردم بگویید. چون این را شنیدند، وقت فجر به هیكل درآمد، تعلیم دادند. پس خادمان رفته، ایشان را در زندان نیافتند و برگشته، خبر داده، گفتند که «زندان را به احتیاط تمام بسته یافتیم و پاسبانان را بیرون درها ایستاده، لیکن چون باز کردیم، هیچ‌کس را در آن نیافتیم.» چون کاهن و سردار سپاه هیكل و روسای کهنه این سخنان را شنیدند، درباره ایشان در حیرت افتادند که «این چه خواهد شد؟» آنگاه کسی آمده ایشان را آگاهانید که اینک آن کسانی که محبوس نمودید، در هیكل ایستاده، مردم را تعلیم می‌دهند. پس سردار سپاه با خادمان رفته ایشان را آوردند، لیکن نه به زور زیرا که از قوم ترسیدند که مبادا ایشان را سنگسار کنند. و چون ایشان را به مجلس حاضر کرده، برپاداشتند، رئیس کهنه از ایشان پرسیده، گفت: «مگر شما را قدغن بلیغ نفرمودیم که بدین اسم تعلیم مدهید؟ همانا اورشلیم را به تعلیم خود پراساخته‌اید و می‌خواهید خون این مرد را به گردن ما فرود آید.» پطرس و رسولان در جواب گفتند: «خدا را می‌باید بیشتر از انسان اطاعت نمود. خدا پدران ما، آن عیسی را برخیزانید که شما به صلیب کشیده، کشید. و او را خدا بردست راست خود بالا برده، سرور و نجات‌دهنده ساخت تا اسرائیل را توبه و آموزش گناهان بدهد. و ما هستیم شاهدان او بر این امور، چنانکه روح‌القدس نیز است که خدا او را به همه مطیعان او عطا فرموده است.» چون شنیدند دلریش گشته، مشورت کردند که ایشان را به قتل رسانند. اما شخصی فریسی، غمالانی نام که مفتی و نزد تمامی خلق محترم بود، در مجلس برخاسته، فرمود تا رسولان را ساعتی بیرون برند. پس ایشان را گفت: «ای مردان اسرائیلی، برحذر باشید از آنچه می‌خواهید با این اشخاص بکنید. زیرا قبل از این ایام، تیودا نامی برخاسته، خود را شخصی می‌پنداشت و گروهی قریب به چهار صد نفر بدویوستند. او کشته شد و متابعتش نیز پراکنده و نیست گردیدند. و بعد از او یهودای جلیلی در ایام اسم نویسی خروج کرد و جمعی را در عقب خود کشید. او نیز هلاک شد و همه تابعان او پراکنده شدند. الان به شما می‌گویم از این مردم دست بردارید و ایشان را واگذارید زیرا اگر این رای و عمل از انسان باشد، خود تباه خواهد شد. ولی اگر از خدا باشد، نمی‌توانید آن را بر طرف نمود مبادا معلوم شود که با خدا منازعه می‌کنید.» پس به سخن او رضا دادند و رسولان را حاضر ساخته، تازیانه زدند و قدغن نمودند که دیگر به نام عیسی حرف نزنند پس ایشان را مرخص کردند. و ایشان از حضور اهل شوراشادخاطر رفتند از آنرو که شایسته آن شمرده شدند که بجهت اسم او رسوایی کشند. و هرروزه در

گفت: «ای عیسی خداوند، روح مرا بپذیر.» پس زانو زده، به آواز بلند ندا درداد که «خداوند این گناه را بر اینهامگیر.» این را گفت و خوابید.

می بود. <sup>۲</sup> و مردان صالح استیفاان را دفن کرده، برای وی ماتم عظیمی برپا داشتند. <sup>۳</sup> اما سولس کلیسا رامعذب می ساخت و خانه به خانه گشته، مردان وزنان را برکشیده، به زندان می افکند. <sup>۴</sup> پس آنانی که متفرق شدند، به هر جایی که می رسیدند به کلام بشارت می دادند. <sup>۵</sup> اما فیلیس به بلدی از سامره درآمده، ایشان را به مسیح موعظه می نمود. <sup>۶</sup> و مردم به یکدل به سخنان فیلیس گوش دادند، چون معجزاتی را که از اوصاد می گشت، می شنیدند و می دیدند، زیرا که ارواح پلید از بسیاری که داشتند نعره زده، بیرون می شدند و مفلوجان و لنگان بسیار شفا می یافتند. <sup>۷</sup> و شادی عظیم در آن شهر روی نمود. <sup>۸</sup> اما مردی شمعون نام قبل از آن در آن قریه بود که جادوگری می نمود و اهل سامره را متحیر می ساخت و خود را شخصی بزرگ می نمود، <sup>۹</sup> بعدی که خرد و بزرگ گوش داده، می گفتند: «این است قوت عظیم خدا.» <sup>۱۰</sup> و بدو گوش دادند از آنرو که مدت مدیدی بود از جادوگری او متحیر می شدند. <sup>۱۱</sup> لیکن چون به بشارت فیلیس که به ملکوت خدا و نام عیسی مسیح می داد، ایمان آوردند، مردان و زنان تعمید یافتند. <sup>۱۲</sup> و شمعون نیز خود ایمان آورد و چون تعمید یافت همواره با فیلیس می بود و از دیدن آیات و قوات عظیمه که از او ظاهر می شد، در حیرت افتاد. <sup>۱۳</sup> اما رسولان که در اورشلم بودند، چون شنیدند که اهل سامره کلام خدا را بپذیرفته اند، پطرس و یوحنا را نزد ایشان فرستادند. <sup>۱۴</sup> و ایشان آمده، بجهت ایشان دعا کردند تا روح القدس را بیابند، <sup>۱۵</sup> زیرا که هنوز بر هیچکس از ایشان نازل نشده بود که به نام خداوند عیسی تعمید یافته بودند و بس. <sup>۱۶</sup> پس دستها بر ایشان گذارده، روح القدس را یافتند. <sup>۱۷</sup> اما شمعون چون دید که محض گذاردن دستهای رسولان روح القدس عطا می شود، مبلغی پیش ایشان آورده، <sup>۱۸</sup> گفت: «مرا نیز این قدرت دهید که به هرکس دست گذارم، روح القدس را بیابد.» <sup>۱۹</sup> پطرس بدو گفت: «زرت با تو هلاک باد، چونکه پنداشتی که عطای خدا به زر حاصل می شود. <sup>۲۰</sup> تو را در این امر، قسمت و بهره ای نیست زیرا که دلت در حضور خدا راست نمی باشد. <sup>۲۱</sup> پس از این شرارت خود توبه کن و از خدا درخواست کن تا شاید این فکر دلت آمرزیده شود، زیرا که تو رامی بینم در زهره تلخ و قید شرارت گرفتاری.» <sup>۲۲</sup> شمعون در جواب گفت: «شما برای من به خداوند دعا کنید تا چیزی از آنچه گفتید بر من عارض نشود.» <sup>۲۳</sup> پس ارشاد نموده و به کلام خداوند تکلم کرده، به اورشلم برگشتند و در بسیاری از بلدان اهل سامره بشارت دادند. <sup>۲۴</sup> اما فرشته خداوند به فیلیس خطاب کرده، گفت: «برخیز و به جانب جنوب، به راهی که از اورشلم به سوی غزه می رود که صحراست، روانه شو.» <sup>۲۵</sup> پس برخاسته، روانه شد که ناگاه شخصی حبشی که خواجه سرا و مقتدر نزدکنده، ملکه حبش، و بر تمام خزانه او مختار بود، به اورشلم بجهت عبادت آمده بود. <sup>۲۶</sup> و در مراجعت بر اراهه خود نشسته، صحیفه اشعیای نبی را مطالعه می کند. <sup>۲۷</sup> آنگاه روح به فیلیس گفت: «پیش برو و با آن اراهه همراه باش.» <sup>۲۸</sup> فیلیس پیش دیده، شنید که اشعیای نبی را مطالعه می کند. گفت: «آیا می فهمی آنچه رامی خوانی؟» <sup>۲۹</sup> گفت: «چگونه می توانم؟ مگر آنکه کسی مرا هدایت کند.» و از فیلیس خواهش نمود که سوار شده، با او بنشیند. <sup>۳۰</sup> و فقره ای از کتاب که می خواند این بود که «مثل گوسفندی که به منبج برند و چون بره ای خاموش نزد پشم برنده خود، همچنین دهان خود را نمی گشاید. <sup>۳۱</sup> در فروتنی او انصاف از او منقطع شد و نسب او را که می تواند تقریر کرد؟ زیرا که حیات او از زمین برداشته می شود.» <sup>۳۲</sup> پس خواجه سرا به فیلیس ملتفت شده، گفت: «از تو سوال می کنم که نبی این را درباره که می گوید؟ درباره خود یا درباره کسی دیگر؟» <sup>۳۳</sup> آنگاه فیلیس زبان خود را گشود و از آن نوشته شروع کرده، وی را به عیسی بشارت داد. <sup>۳۴</sup> و چون در عرض راه به آبی رسیدند، خواجه گفت: «اینک آب است! از تعمید یافتن چه چیز مانع می باشد؟» <sup>۳۵</sup> فیلیس گفت: «هر گاه به تمام دل ایمان آوردی، جایز است.» و در جواب گفت: «ایمان آوردم که عیسی مسیح پسر خداست.» <sup>۳۶</sup> پس حکم کرد تا اراهه را نگاه دارند و فیلیس با خواجه سرا هر دو به آب فرود شدند. پس او را تعمید داد. <sup>۳۷</sup> و چون از آب بالا آمدند، روح خداوند فیلیس را برداشته، خواجه سرا دیگر او را نیافت زیرا که راه خود را به خوشی پیش گرفت. <sup>۳۸</sup> اما فیلیس در اشدود پیدا شد و در همه شهرها گشته بشارت می داد تا به قیصریه رسید.

نمود. <sup>۳۹</sup> و موسی در تمامی حکمت اهل مصر تربیت یافته، در قول و فعل قوی گشت. <sup>۴۰</sup> چون چهل سال از عمر وی سپری گشت، به خاطرش رسید که از برادران خود، خاندان اسرائیل تفقد نماید. <sup>۴۱</sup> و چون یکی را مظلوم دید او را حمایت نمود و انتقام آن عاجز را کشیده، آن مصری را بگشت. <sup>۴۲</sup> پس گمان برد که برادرانش خواهند فهمید که خدا به دست او ایشان را نجات خواهد داد. اما فهمیدند. <sup>۴۳</sup> و در فردای آن روز خود را به دو نفر از ایشان که منازعه می نمودند، ظاهر کرد و خواست مابین ایشان مصالحه دهد. پس گفت: «ای مردان، شما برادر می باشید. به یکدیگر چرا ظلم می کنید؟» <sup>۴۴</sup> آنگاه آنکه بر همسایه خود تعدی می نمود، او را رد کرده، گفت: «که تو را بر ماحاکم و داور ساخت؟» <sup>۴۵</sup> آیا می خواهی مرابکشی چنانکه آن مصری را دیروز کشتی؟» <sup>۴۶</sup> پس موسی از این سخن فرار کرده، در زمین مدیان غربت اختیار کرد و در آنجا دو پسر آورد. <sup>۴۷</sup> و چون چهل سال گذشت، در بیابان کوه سینا، فرشته خداوند در شعله آتش از بوته به وی ظاهر شد. <sup>۴۸</sup> موسی چون این را دید از آن روی در عجب شد و چون نزدیک می آمد تا نظر کند، خطاب از خداوند به وی رسید <sup>۴۹</sup> که «منم خدای پدرانت، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب.» <sup>۵۰</sup> آنگاه موسی به لرزه درآمده، جسارت نکرد که نظر کند. <sup>۵۱</sup> خداوند به وی گفت: «تعین از پایه ای بیرون کن زیرا جایی که در آن ایستاده ای، زمین مقدس است. <sup>۵۲</sup> همانا مشقت قوم خود را که در مصرند دیدم و ناله ایشان را شنیدم و برای رهایی ایشان نزول فرمودم. الحال بیا تا تو را به مصر فرستم.» <sup>۵۳</sup> همان موسی را که رد کرده، گفتند: «که تو را حاکم و داور ساخت؟» <sup>۵۴</sup> خدا حاکم و نجات دهنده مقرر فرموده، به دست فرشته ای که در بوته بر وی ظاهر شد، فرستاد. <sup>۵۵</sup> او با معجزات و آیاتی که مدت چهل سال در زمین مصر و بحر قلزم و صحرا به ظهور می آورد، ایشان را بیرون آورد. <sup>۵۶</sup> این همان موسی است که به بنی اسرائیل گفت: «خدا نبی ای را مثل من از میان برادران شما برای شما مبعوث خواهد کرد. سخن او را بشنوید.» <sup>۵۷</sup> همین است آنکه در جماعت در صحرا با آن فرشته ای که در کوه سینا بدو سخن می گفت و با پدران ما بود و کلمات زنده را یافت تا به ما رساند، <sup>۵۸</sup> که پدران ما نخواستند او را مطیع شوند بلکه او را رد کرده، دلهای خود را به سوی مصرگردانیدند، <sup>۵۹</sup> و به هارون گفتند: «برای ما خدایان ساز که در پیش ما بخرامند زیرا این موسی که ما را از زمین مصر برآورد، نمی دانیم او را چه شده است.» <sup>۶۰</sup> پس در آن ایام گوساله ای ساختند و بدان بت قربانی گذرانیده به اعمال دستهای خودشادی کردند. <sup>۶۱</sup> از این جهت خدا رو گردانیده، ایشان را واگذاشت تا جنود آسمان را پرستش نمایند، چنانکه در صحف انبیا نوشته شده است که «ای خاندان اسرائیل، آیا مدت چهل سال در بیابان برای من قربانی ها و هدایا گذرانیدید؟ <sup>۶۲</sup> و خیمه ملوک و کوبک، خدای خود رمفان را برداشتید یعنی اصنامی را که ساختید تا آنها را عبادت کنید. پس شما را بدان طرف بابل منتقل سازم.» <sup>۶۳</sup> و خیمه شهادت با پدران ما در صحرا بود چنانکه امر فرموده، به موسی گفت: «آن رامطابق نمونه ای که دیده ای بساز.» <sup>۶۴</sup> و آن را اجداد ما یافته، همراه یوشع درآوردند به ملک امت هایی که خدا آنها را از پیش روی پدران ما بیرون افکند تا ایام داود. <sup>۶۵</sup> که او در حضور خدا مستفیض گشت و درخواست نمود که خود مسکنی برای خدای یعقوب پیدا نماید. <sup>۶۶</sup> اما سلیمان برای او خانه ای ساخت. <sup>۶۷</sup> و لیکن حضرت اعلی در خانه های مصنوع دستها ساکن نمی شود چنانکه نبی گفته است <sup>۶۸</sup> که «خداوند می گوید آسمان کرسی من است و زمین پای انداز من. چه خانه ای برای من بنامی کنید و محل آرامیدن من کجاست؟ <sup>۶۹</sup> مگر دست من جمیع این چیزها را نیافرید.» <sup>۷۰</sup> ای گردنکشان که به دل و گوش نامخونید، شما پیوسته با روح القدس مقاومت می کنید، چنانکه پدران شما همچنین شما. <sup>۷۱</sup> کیست از انبیا که پدران شما بدو جفا نکردند؟ و آنانی را کشتند که از آمدن آن عادل که شما بالفعل تسلیم کنندگان و قاتلان او شدید، پیش اخبار نمودند. <sup>۷۲</sup> شما که به توسط فرشتگان شریعت را یافته، آن را حفظ نکردید! <sup>۷۳</sup> چون این را شنیدند دلریش شده، بر وی دندانهای خود را فشرند. <sup>۷۴</sup> اما او از روح القدس پر بوده، به سوی آسمان نگرست و جلال خدا را دید و عیسی را بدست راست خدا ایستاده و گفت: <sup>۷۵</sup> «اینک آسمان را گشاده، و پسر انسان را بدست راست خدا ایستاده می بینم.» <sup>۷۶</sup> آنگاه به آواز بلند فریاد برکشیدند و گوشهای خود را گرفته، به یکدل بر او حمله کردند، <sup>۷۷</sup> و از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کردند. و شاهدان، جامه های خود را نزد پایهای جوانی که سولس نام داشت گذاردند. <sup>۷۸</sup> و چون استیفاان را سنگسار می کردند، او دعا نموده،

زانو زد و دعا کرده، به سوی بدن توجه کرد و گفت: «ای طایبنا، برخیز!» که در ساعت چشمان خود را باز کرد و پطرس را دیده، بنشست. <sup>۲۱</sup> پس دست او را گرفته، برخیزانیدش و مقدسان و بیوزنان را خوانده، او را بدیشان زنده سپرد. <sup>۲۲</sup> چون این مقدمه در تمامی یافا شهرت یافت، بسیاری به خداوند ایمان آوردند. <sup>۲۳</sup> و دریافا نزد دبای شمعون نام روزی چند توقف نمود.

۱۰ و در قیصریه مردی کرنیلیوس نام بود، یوزباشی فوجی که به ایطالیانی مشهور است. <sup>۱</sup> او با تمامی اهل بیتش متقی و خداترس بود که صدقه بسیار به قوم می‌داد و پیوسته نزد خدا دعا می‌کرد. <sup>۲</sup> روزی نزدیک ساعت نهم، فرشته خدا را در عالم رویا آشکارا دید که نزد او آمده، گفت: «ای کرنیلیوس!» <sup>۳</sup> آنگاه او بر وی نیک نگریسته و ترسان گشته، گفت: «چیستای خداوند؟» به وی گفت: «دعاها و صدقات تو بجهت یادگاری به نزد خدا برآمد. <sup>۴</sup> اکنون کسانی به یافا بفرست و شمعون ملقب به پطرس را طلب کن <sup>۵</sup> که نزد دبای شمعون نام که خانه‌اش به کناره دریا است، مهمان است. او به تو خواهد گفت که تو را چه باید کرد. <sup>۶</sup> و چون فرشته‌ای که به وی سخن می‌گفت غایب شد، دو نفر از نوکران خود و یک سپاهی متقی از ملازمان خاص خویشتن را خوانده، <sup>۷</sup> تمامی ماجرا را بدیشان بازگفته، ایشان را به یافا فرستاد. <sup>۸</sup> روز دیگر چون از سفر نزدیک به شهر می‌رسیدند، قریب به ساعت ششم، پطرس به بام خانه برآمد تا دعا کند. <sup>۹</sup> و واقع شد که گرسنه شده، خواست چیزی بخورد. اما چون برای او حاضر می‌کردند، بی‌خودی او را رخ نمود. <sup>۱۰</sup> پس آسمان را گشاده دید و ظرفی را چون چادری بزرگ به چهار گوشه بسته، به سوی زمین آویخته بر او نازل می‌شود، <sup>۱۱</sup> که در آن هر قسمی از دواب و وحوش و حشرات زمین و مرغان هوا بودند. <sup>۱۲</sup> و خطابی به وی رسید که «ای پطرس برخاسته، ذبح کن و بخور.» <sup>۱۳</sup> پطرس گفت: «حاشا خداوند زیرا چیزی ناپاک یا حرام هرگز نخورده‌ام. <sup>۱۴</sup> بار دیگر خطاب به وی رسید که «آنچه خدا پاک کرده است، تو حرام مخوان.» <sup>۱۵</sup> و این سه مرتبه واقع شد که در ساعت آن طرف به آسمان بالا برده شد. <sup>۱۶</sup> و چون پطرس در خود بسیار متحیر بود که این‌روایی که دید چه باشد، ناگاه فرستادگان کرنیلیوس خانه شمعون را تفحص کرده، بر درگاه رسیدند، <sup>۱۷</sup> و ندا کرده، می‌پرسیدند که «شمعون معروف به پطرس در اینجا منزل دارد؟» <sup>۱۸</sup> و چون پطرس در رویا تفکر می‌کرد، روح وی را گفت: «اینک سه مرد تو را می‌طلبند. <sup>۱۹</sup> پس برخاسته، پایین شو و همراه ایشان برو و هیچ شک مبر زیرا که من ایشان را فرستادم.» <sup>۲۰</sup> پس پطرس نزد آنانی که کرنیلیوس نزد وی فرستاده بود، پایین آمده، گفت: «اینک منم آن کس که می‌طلبید. سبب آمدن شما چیست؟» <sup>۲۱</sup> گفتند: «کرنیلیوس یوزباشی، مرد صالح و خداترس و نزد تمامی طایفه یهود نیکام، از فرشته مقدس الهام یافت که تو را به خانه خود طلبید و سخنان از تو بشنود.» <sup>۲۲</sup> پس ایشان را به خانه برده، مهمانی نمود. و فردای آن روز پطرس برخاسته، همراه ایشان روانه شد و چند نفر از برادران یافا همراه او رفتند. <sup>۲۳</sup> روز دیگر وارد قیصریه شدند و کرنیلیوس خویشان و دوستان خاص خود را خوانده، انتظار ایشان می‌کشید. <sup>۲۴</sup> چون پطرس داخل شد، کرنیلیوس او را استقبال کرده، بر پایهایش افتاده، پرستش کرد. <sup>۲۵</sup> اما پطرس او را برخیزانیده، گفت: «برخیز، من خود نیز انسان هستم.» <sup>۲۶</sup> و با او گفتگوکنان به خانه درآمده، جمعی کثیر یافت. <sup>۲۷</sup> پس بدیشان گفت: «شما مطلع هستید که مردیهودی را با شخص اجنبی معاشرت کردن یا نزاد او آمدن حرام است. لیکن خدا مرا تعلیم داد که هیچ‌کس را حرام یا نجس نخوانم. <sup>۲۸</sup> از این جهت به مجرد خواهش شما بی‌تامل آمدم و الحال می‌پرسم که از برای چه مرا خواسته‌اید.» <sup>۲۹</sup> کرنیلیوس گفت: «چهار روز قبل از این، تا این ساعت روزمدار می‌بودم؛ و در ساعت نهم در خانه خود دعا می‌کردم که ناگاه شخصی با لباس نورانی پیش من بایستاد <sup>۳۰</sup> و گفت: «ای کرنیلیوس دعای تو مستجاب شد و صدقات تو در حضور خدا یادآور گردید. <sup>۳۱</sup> پس به یافا بفرست و شمعون معروف به پطرس را طلب نما که در خانه شمعون دباغ به کناره دریا مهمان است. او چون بیاید با تو سخن خواهد راند.» <sup>۳۲</sup> پس بی‌تامل نزد تو فرستادم و تو نیکو کردی که آمدی. الحال همه در حضور خدا حاضریم تا آنچه خدا به تو فرموده است بشنویم.» <sup>۳۳</sup> پطرس زبان را گشوده، گفت: «فی الحقیقت یافته‌ام که خدا را نظر به ظاهر نیست، بلکه از زهر امتی، هر که از او ترسد و عمل نیکو کند، نزد او مقبول گردد. <sup>۳۴</sup> کلامی را که نزد بنی اسرائیل فرستاد، چونکه به وساطت عیسی مسیح که خداوند همه است

۹ اما سولس هنوز تهدید و قتل بر شاگردان خداوند همی دمید و نزد رئیس کهنه آمد، <sup>۱</sup> و از او نامه‌ها خواست به سوی کنایسی که در دمشق بود تا اگر کسی را از اهل طریقت خواه مردو خواه زن بیابد، ایشان را بند برهناده، به اورشلیم بیاورد. <sup>۲</sup> و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسید، ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید <sup>۳</sup> و به زمین افتاده، آوازی شنید که بدو گفت: «ای شاول، شاول، برای چه بر من جفا می‌کنی؟» <sup>۴</sup> گفت: «خداوند تو کیستی؟» خداوند گفت: «من آن عیسی هستم که تو بدو جفا می‌کنی. <sup>۵</sup> لیکن برخاسته، به شهر برو که آنجا به تو گفته می‌شود چه باید کرد.» <sup>۶</sup> اما آنانی که همسفر او بودند، خاموش ایستادند چونکه آن صدا را شنیدند، لیکن هیچ‌کس را ندیدند. <sup>۷</sup> پس سولس از زمین برخاسته، چون چشمان خود را گشود، هیچ‌کس را ندید و دستش را گرفته، او را به دمشق بردند، <sup>۸</sup> و سه روز نابینا بوده، چیزی نخورد و نیاشامید. <sup>۹</sup> و در دمشق، شاگردی حنانیا نام بود که خداوند در رویا بدو گفت: «ای حنانیا!» عرض کرد: «خداوند لیبیک!» <sup>۱۰</sup> خداوند وی را گفت: «برخیز و به کوچهای که آن را راست می‌نامند بشتاب و در خانه بپهوا، سولس نام طرسوسی را طلب کن زیرا که اینک دعا می‌کند، <sup>۱۱</sup> و شخصی حنانیا نام را در خواب دیده است که آمده، بر او دست گذارد تا بینا گردد.» <sup>۱۲</sup> حنانیا جواب داد که «ای خداوند، درباره این شخص از بسیاری شنیده‌ام که به مقدسین تو در اورشلیم چه مشقت‌ها رسانید، <sup>۱۳</sup> و در اینجا نیز از روسای کهنه قدرت دارد که هر که نام تو را بخواند، او را حبس کند.» <sup>۱۴</sup> خداوند وی را گفت: «برو زیرا که او ظرف برگزیده من است تا نام مرا پیش امت‌ها و سلاطین و بنی اسرائیل ببرد. <sup>۱۵</sup> زیرا که من او را نشان خواهم داد که چقدر زحمتها برای نام من باید بکشند.» <sup>۱۶</sup> پس حنانیا رفته، بدان خانه درآمد و دستهای وی گذارده، گفت: «ای برادر شاول، خداوند یعنی عیسی که در راهی که می‌آمدی بر تو ظاهر گشت، مرا فرستاد تا بینایی بیابی و از روح القدس پر شوی.» <sup>۱۷</sup> در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده، بینایی یافت و برخاسته، تعمیدگرفت. <sup>۱۸</sup> و غذا خورده، قوت گرفت و روزی چند با شاگردان در دمشق توقف نمود. <sup>۱۹</sup> و بی درنگ، در کنایسی به عیسی موعظه می‌نمود که او پسر خداست. <sup>۲۰</sup> و آنانی که شنیدند تعجب نموده، گفتند: «مگر این آن کسی نیست که خوانندگان این اسم را در اورشلیم پریشان می‌نمود و در اینجا محض این آمده است تا ایشان را بند نهد، نزد روسای کهنه برد؟» <sup>۲۱</sup> اما سولس بیشتر تقویت یافته، یهودیان ساکن دمشق را مجاب می‌نمود و مبرهن می‌ساخت که همین است مسیح. <sup>۲۲</sup> اما بعد از مرور ایام چند یهودیان شورا نمودند تا او را بکشند. <sup>۲۳</sup> ولی سولس از شورای ایشان مطلع شد و شبانه‌روز به دروازه هاپاسیانی می‌نمودند تا او را بکشند. <sup>۲۴</sup> پس شاگردان او را در شب در زنبیلی گذارده، از دیوار شهر پایین کردند. <sup>۲۵</sup> و چون سولس به اورشلیم رسید، خواست به شاگردان ملحق شود، لیکن همه از او بترسیدند زیرا باور نکردند که از شاگردان است. <sup>۲۶</sup> اما برنابا او را گرفته، به نزد رسولان برد و برای ایشان حکایت کرد که چگونه خداوند در راه دیده و بدو تکلم کرده و بطور در دمشق به نام عیسی به دلیری موعظه می‌نمود. <sup>۲۷</sup> و در اورشلیم با ایشان آمد و رفت می‌کرد و به نام خداوند عیسی به دلیری موعظه می‌نمود. <sup>۲۸</sup> و با هلینستیان گفتگو مباحثه می‌کرد. اما درصدد کشتن او برآمدند. <sup>۲۹</sup> چون برادران مطلع شدند، او را به قیصریه بردند و از آنجا به طرسوس روانه نمودند. <sup>۳۰</sup> آنگاه کلیسا در تمامی یهودیه و جلیل و سامره آرامی یافتند و بنا می‌شدند و در ترس خداوند و به تسلی روح القدس رفتار کرده، همی افزودند. <sup>۳۱</sup> اما پطرس در همه نواحی گشته، نزد مقدسین ساکن لده نیز فرود آمد. <sup>۳۲</sup> و در آنجا شخصی اینیاس نام یافت که مدت هشت سال از مرض فالج بر تخت خوابیده بود. <sup>۳۳</sup> پطرس وی را گفت: «ای اینیاس، عیسی مسیح تو را شفامی دهد. برخیز و بستر خود را برچین که او در ساعت برخاست.» <sup>۳۴</sup> و جمیع سکنه لده و سارون او را دیده، به سوی خداوند بازگشت کردند. <sup>۳۵</sup> و در یافا، تلمیذهای طایبنا نام بود که معنی آن غزال است. وی از اعمال صالحه و صدقاتی که می‌کرد، پر بود. <sup>۳۶</sup> از قضا در آن ایام او بیمار شده، بمرد و او را غسل داده، در بالاخانه‌ای گذارند. <sup>۳۷</sup> و چون لده نزدیک به یافا بود و شاگردان شنیدند که پطرس در آنجا است، دو نفر نزد او فرستاده، خواهش کردند که «درآمدن نزد ما درنگ نکنی.» <sup>۳۸</sup> آنگاه پطرس برخاسته، با ایشان آمد و چون رسید او را بدان بالاخانه بردند و همه بیوزنان گریه‌کنان حاضر بودند و پیراهن‌ها جامه‌هایی که غزال وقتی که با ایشان بود دوخته بود، به وی نشان می‌دادند. <sup>۳۹</sup> اما پطرس همه را بیرون کرده،

برخاسته، به روح اشاره کرد که قحطی شدید در تمامی ربع مسکون خواهد شد و آن در ایام کلودیوس قیصر پدید آمد.<sup>۲۹</sup> و شاگردان مصمم آن شدند که هر یک برحسب مقدر خود، اعانتی برای برادران ساکن یهودیه بفرستند.<sup>۳۰</sup> پس چنین کردند و آن را به‌دست برنابا و سولس نزد کشیشان روانه نمودند.

**۱۲** و در آن زمان هیروдіس پادشاه، دست تطاول بر بعضی از کلیسا دراز کرد<sup>۱</sup> و یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت.<sup>۲</sup> و چون دید که یهود را پسند افتاد، بر آن افزوده، پطرس را نیز گرفتار کرد و ایام فطیر بود.<sup>۳</sup> پس او را گرفته، در زندان انداخت و به چهار دسته رباعی سپاهیان سپرد که او را نگاهبانی کنند و اراده داشت که بعد از فصح او را برای قوم بیرون آورد.<sup>۴</sup> پس پطرس را در زندان نگاه می‌داشتند.<sup>۵</sup> و در شبی که هیروдіس قصد بیرون آوردن وی داشت، پطرس به دو زنجیر بسته، در میان دو سپاهی خفته بود و کشیکچیان نزد در زندان را نگاهبانی می‌کردند.<sup>۶</sup> ناگاه فرشته خداوند نزد وی حاضر شد و روشنی در آن خانه درخشید. پس به پهلوی پطرس زده، او را بیدار نمود و گفت: «بزودی برخیز.» که در ساعت زنجیرها از دستش فرو ریخت.<sup>۷</sup> و فرشته وی را گفت: «کمر خود را ببند و نعلین برپا کن.» پس چنین کرد و به وی گفت: «ردای خود را بپوش و از عقب من بیا.»<sup>۸</sup> پس بیرون شده، از عقب او روانه گردید و ندانست که آنچه از فرشته روی نمودحقیقی است بلکه گمان برد که خواب می‌بیند.<sup>۹</sup> پس از قراولان اول و دوم گذشته، به دروازه آهنی که به سوی شهر می‌رود رسیدند و آن خودبخود پیش روی ایشان باز شد؛ و از آن بیرون رفته، تا آخر یک کوجه برفتند که در ساعت فرشته از او غایب شد.<sup>۱۱</sup> آنگاه پطرس به خودآمده گفت: «اکنون به تحقیق دانستم که خداوند فرشته خود را فرستاده، مرا از دست هیروдіس و از تمامی انتظار قوم یهود رها کنید.»<sup>۱۲</sup> چون این را دریافت، به خانه مریم مادر یوحنا ملقب به مرقس آمد و در آنجا بسیاری جمع شده، دعا می‌کردند.<sup>۱۳</sup> چون او در خانه را کوبید، کنیزی رودا نام آمد تا بفهمد.<sup>۱۴</sup> چون آواز پطرس را شناخت، از خوشی در را باز نکرده، به اندرون شتافته، خبر داد که «پطرس به درگاه ایستاده است.»<sup>۱۵</sup> وی را گفتند: «دیوانه‌ای.» و چون تاکید کرد که چنین است، گفتند که فرشته او باشد.<sup>۱۶</sup> اما پطرس پیوسته در را می‌کوبید. پس در را گشوده، او را دیدند و در حیرت افتادند.<sup>۱۷</sup> اما او به‌دست خود به سوی ایشان اشاره کرد که خاموش باشند و بیان نمود که چگونه خدا او را از زندان خلاصی داد و گفت: «یعقوب و سایر برادران را از این امور مطلع سازید.» پس بیرون شده، به‌جای دیگر رفت<sup>۱۸</sup> و چون روز شد اضطراری عظیم در سپاهیان افتاد که پطرس را چه شد.<sup>۱۹</sup> و هیروдіس چون او را طلبیده نیافت، کشیکچیان را بازخواست نموده، فرمود تا ایشان را به قتل رسانند؛ و خود از یهودیه به قیصریه کوچ کرده، در آنجا اقامت نمود.<sup>۲۰</sup> اما هیروдіس با اهل صور و صیدون خشمناک شد. پس ایشان به یکدل نزد او حاضر شدند و بلاستس ناظر خوابگاه پادشاه را با خود متحد ساخته، طلب مصالحه کردند زیرا که دیار ایشان از ملک پادشاه معیشت می‌یافت.<sup>۲۱</sup> و در روزی معین، هیروдіس لباس ملوکانه در بر کرد و بر مسند حکومت نشست، ایشان را خطاب می‌کرد.<sup>۲۲</sup> و خلق ندا می‌کردند که آواز خداست نه آواز انسان.<sup>۲۳</sup> که در ساعت فرشته خداوند او را زد زیرا که خدا را تمجید نمود و کرم او را خورد که بمرد.<sup>۲۴</sup> اما کلام خدا نمو کرده، ترقی یافت.<sup>۲۵</sup> و برنابا و سولس چون آن خدمت را به انجام رسانیدند، از اورشلیم مراجعت کردند و یوحنا ملقب به مرقس را همراه خود بردند.

**۱۳** و در کلیسایی که در انطاکیه بود انبیا و معلم چند بودند: برنابا و شمعون ملقب به نیجر و لوکیوس قیروانی و مناحم برادر رضاعی هیروдіس تیتراخ و سولس.<sup>۱</sup> چون ایشان در عبادت خدا و روزه مشغول می‌بودند، روح القدس گفت: «برنابا و سولس را برای من جداسازید از بهر آن عمل که ایشان را برای آن خوانده‌ام.»<sup>۲</sup> آنگاه روزه گرفته و دعا کرده دستها بر ایشان گذارده، روانه نمودند.<sup>۳</sup> پس ایشان از جانب روح القدس فرستاده شده، به سلوکیه رفتند و از آنجا از راه دریا به قیروس آمدند.<sup>۴</sup> و وارد سلامیس شده، در کنایس یهود به کلام خدا موعظه کردند و یوحنا ملازم ایشان بود.<sup>۵</sup> و چون در تمامی جزیره تا به پافس گشتند، در آنجا شخص یهودی را که جادوگر و نبی کاذب بود یافتند که نام او باریشوع بود.<sup>۶</sup> و ارفیق سرجیوس پولس والی بود که مردی فهیم بود. همان برنابا و

به سلامتی بشارت می‌داد،<sup>۷</sup> آن سخن را شما می‌دانید که شروع آن از جلیل بود و در تمامی یهودیه منتشر شد، بعد از آن تعمیدی که یحیی بدان موعظه می‌نمود،<sup>۸</sup> یعنی عیسی ناصری را که خدا او را چگونه به روح القدس و قوت مسح نمود که او سیر کرده، اعمال نیکو به‌جا می‌آورد و همه مقهورین ابلیس را شفا می‌بخشید زیرا خدا با وی می‌بود.<sup>۹</sup> و مشاهده هستیم بر جمیع کارهایی که او در مرزوبوم یهود و در اورشلیم کرد که او را نیز بر صلیب کشیده، کشتند.<sup>۱۰</sup> همان کس را خدا در روز سوم بر خیزانیده، ظاهر ساخت.<sup>۱۱</sup> لیکن نه بر تمامی قوم بلکه بر شهودی که خدا پیش برگزیده بود، یعنی میانی که بعد از برخاستن او از مردگان با او خورده و آشامیده‌ایم.<sup>۱۲</sup> و ما را مامور فرمود که به قوم موعظه و شهادت دهیم بدین که خدا او را مقرر فرمود تا داور زندگان و مردگان باشد.<sup>۱۳</sup> و جمیع انبیا بر او شهادت می‌دهند که هر که به وی ایمان آورد، به اسم او آمرزش گناهان را خواهد یافت.<sup>۱۴</sup> این سخنان هنوز بر زبان پطرس بود که روح القدس بر همه آنانی که کلام را شنیدند، نازل شد.<sup>۱۵</sup> و مومنان از اهل ختنه که همراه پطرس آمده بودند، در حیرت افتادند از آنکه بر امت هائیز عطا روح القدس افاضه شد،<sup>۱۶</sup> زیرا که ایشان را شنیدند که به زبانها متکلم شده، خدا را تمجید می‌کردند.<sup>۱۷</sup> آنگاه پطرس گفت: «آیا کسی می‌تواند آب را منع کند، برای تعمید دادن اینانی که روح القدس را چون ما نیز یافته‌اند.»<sup>۱۸</sup> پس فرمود تا ایشان را به نام عیسی مسیح تعمید دهند. آنگاه از او خواهش نمودند که روزی چند توقف نماید.

**۱۴** پس رسولان و برادرانی که در یهودیه بودند، شنیدند که امت‌ها نیز کلام خدا را پذیرفته‌اند.<sup>۱</sup> و چون پطرس به اورشلیم آمد، اهل ختنه با وی معارضه کرده،<sup>۲</sup> گفتند که «بامرد نامختون برآمده، با ایشان غذا خوردی!»<sup>۳</sup> پطرس از اول مفصلاً بدیشان بیان کرده، گفت:<sup>۴</sup> «من در شهر یافا دعا می‌کردم که ناگاه در عالم رویا طرفی را دیدم که نازل می‌شود مثل چادری بزرگ به چهار گوشه از آسمان آویخته که بر من می‌رسد.<sup>۵</sup> چون بر آن نیک نگریسته، تامل کردم، دواب زمین و وحوش و حشرات و مرغان هوا را دیدم.<sup>۶</sup> و آوازی را شنیدم که به من می‌گوید: «ای پطرس برخاسته، ذبح کن و بخور.»<sup>۸</sup> گفتم: «حاشا خداوند، زیرا هرگز چیزی حرام یا ناپاک به دهانم نرفته است.»<sup>۹</sup> بار دیگر خطاب از آسمان در رسید که «آنچه خدا پاک نموده، تو حرام مخوان.»<sup>۱۰</sup> این سه کورت واقع شد که همه باز به سوی آسمان بالا برده شد.<sup>۱۱</sup> و اینک در همان ساعت سه مرد از قیصریه نزد من فرستاده شده، به خانه‌ای که در آن بودم، رسیدند.<sup>۱۲</sup> و روح مرا گفت که «با ایشان بدون شک برو.» و این شش برادر نیز همراه من آمدند تا به خانه آن شخص داخل شدیم.<sup>۱۳</sup> و ما را آگاهانید که چطور فرشته‌ای را در خانه خود دید که ایستاده به وی گفت «کسان به یافا بفرست و شمعون معروف به پطرس را بطلب<sup>۱۴</sup> که با تو سخنانی خواهد گفت که بدانها تو و تمامی اهل خانه تو نجات خواهید یافت.»<sup>۱۵</sup> و چون شروع به سخن گفتن می‌کردم، روح القدس بر ایشان نازل شد، همچنانکه نخست بر ما.<sup>۱۶</sup> آنگاه بخاطر آوردم سخن خداوند را که گفت: «یحیی به آب تعمید داد، لیکن شما به روح القدس تعمید خواهید یافت.»<sup>۱۷</sup> پس چون خدا همان عطا را بدیشان بخشید، چنانکه به ما محض ایمان آوردن به عیسی مسیح خداوند، پس من که باشم که بتوانم خدا را ممانعت نمایم؟<sup>۱۸</sup> چون این را شنیدند، ساکت شدند و خدا را تمجیدکنان گفتند: «فی الحقیقت، خدا به امت‌ها نیز توبه حیات بخش را عطا کرده است!»<sup>۱۹</sup> و آنانی که به سبب انبیتی که در مقدمه استیفان برپا شد متفرق شدند، تا فیلیپا و قیروس و انطاکیه می‌گشتند و به هیچ‌کس به غیر از یهود و یس کلام را نگفتند.<sup>۲۰</sup> لیکن بعضی از ایشان که از اهل قیروس و قیروان بودند، چون به انطاکیه رسیدند با یونانیان نیز تکلم کردند و به خداوند عیسی بشارت می‌دادند،<sup>۲۱</sup> و دست خداوند با ایشان می‌بود و جمعی کثیر ایمان آورده، به سوی خداوند بازگشت کردند.<sup>۲۲</sup> اما چون خبر ایشان به سمع کلیسای اورشلیم رسید، برنابا را به انطاکیه فرستادند<sup>۲۳</sup> و چون رسید و فیض خدا را دید، شادخاطر شده، همه را نصیحت نمود که از تصمیم قلب به خداوند بیبوندند.<sup>۲۴</sup> زیرا که مردی صالح و پر از روح القدس و ایمان بود و گروهی بسیار به خداوند ایمان آوردند.<sup>۲۵</sup> و برنابا به طرسوس برای طلب سولس رفت و چون او را یافت به انطاکیه آورد.<sup>۲۶</sup> و ایشان سالی تمام در کلیسا جمع می‌شدند و خلقی بسیار را تعلیم می‌دادند و شاگردان نخست در انطاکیه به مسیحی مسمی شدند.<sup>۲۷</sup> و در آن ایام انبیا چندی از اورشلیم به انطاکیه آمدند<sup>۲۸</sup> که یکی از ایشان اغابوس نام

سولس را طلب نموده، خواست کلام خدا را بشنود. <sup>۸</sup> اما علیمای یعنی آن جادوگر، زیرا ترجمه اسمش همچین می‌باشد، ایشان را مخالفت نموده، خواست والی را از ایمان برگرداند. <sup>۹</sup> ولی سولس که پولس باشد، پر از روح‌القدس شده، بر او نیک نگریسته، <sup>۱۰</sup> گفت: «ای پر از هر نوع مکر و خیانت، ای فرزند ابلیس و دشمن هر راستی، باز نمی‌ایستی از منحرف ساختن طرق راست خداوند؟ <sup>۱۱</sup> الحال دست خداوند بر توست و کور شده، آفتاب را تا مدتی نخواهی دید.» که در همان ساعت، غشاوه و تاریکی او را فرو گرفت و دور زده، راهنمایی طلب می‌کرد. <sup>۱۲</sup> پس والی چون آن ماجرا را دید، از تعلیم خداوند متحیر شده، ایمان آورد. <sup>۱۳</sup> آنگاه پولس و رفقاییش از پافس به کشتی سوار شده، به پرجه پمقلیه آمدند. اما یوحنا از ایشان جدا شده، به اورشلیم برگشت. <sup>۱۴</sup> و ایشان از پرجه عبور نموده، به انطاکیه پیسیدیه آمدند و در روز سبت به کنیسه درآمده، بنشستند. <sup>۱۵</sup> و بعد از تلاوت تورات و صحف انبیا، روسای کنیسه نزد ایشان فرستاده، گفتند: «ای برادران عزیز، اگر کلامی نصیحت‌آمیز برای قوم دارید، بگویید.» <sup>۱۶</sup> پس پولس برپا ایستاده، به دست خود اشاره کرده، گفت: «ای مردان اسرائیلی و خداترسان، گوش دهید! <sup>۱۷</sup> خدای این قوم، اسرائیل، پدران ما را برگزیده، قوم را در غربت ایشان در زمین مصر سرفراز نمود و ایشان را به بازوی بلند از آنجا بیرون آورد؛ <sup>۱۸</sup> و قریب به چهل سال در بیابان متحمل حرکات ایشان می‌بود. <sup>۱۹</sup> و هفت طایفه را در زمین کنعان هلاک کرده، زمین آنها را میراث ایشان ساخت تا قریب چهار صد و پنجاه سال. <sup>۲۰</sup> و بعد از آن بدیشان داوران داد تا زمان سمونیل نبی. <sup>۲۱</sup> و از آن وقت پادشاهی خواستند و خدا شاول بن قیس را از سبط بنیامین تا چهل سال به ایشان داد. <sup>۲۲</sup> پس او را از میان برداشته، داود را برانگیخت تا پادشاه ایشان شود و در حق او شهادت داد که «داود بن یسی را مرغوب دل خود یافته‌ام که به تمامی اراده من عمل خواهد کرد.» <sup>۲۳</sup> و از ذریت او خدا بر حسب وعده، برای اسرائیل نجات‌دهنده‌ای یعنی عیسی را آورد، <sup>۲۴</sup> چون یحیی پیش از آمدن او تمام قوم اسرائیل را به تعمید توبه موعظه نموده بود. <sup>۲۵</sup> پس چون یحیی دوره خود را به پایان برد، گفت: «مرا که می‌پندارید؟ من انویستم، لکن اینک بعد از من کسی می‌آید که لایق گشادن نعلین او نیم.» <sup>۲۶</sup> «ای برادران عزیز و ابنای آل ابراهیم و هرکه از شما خداترسان باشد، مر شما را کلام این نجات فرستاده شد. <sup>۲۷</sup> زیرا سکنه اورشلیم و روسای ایشان، چونکه نه او را شناختند و نه آوازهای انبیا را که هر سبت خوانده می‌شود، بروی فتوی دادند و آنها را به اتمام رسانیدند. <sup>۲۸</sup> و هر چند هیچ علت قتل در وی نیافتند، از بیلاطس خواهش کردند که او کشته شود. <sup>۲۹</sup> پس چون آنچه درباره وی نوشته شده بود تمام کردند، او را از صلیب پایین آورده، به قبر سپردند. <sup>۳۰</sup> لکن خدا او را از مردگان برخیزانید. <sup>۳۱</sup> و او روزهای بسیار ظاهر شد بر آنانی که همراه او از جلیل به اورشلیم آمده بودند که الحال نزد قوم شهود او می‌یابند. <sup>۳۲</sup> پس ما به شما بشارت می‌دهیم، بدان و عده‌ای که به پدران ما داده شد، <sup>۳۳</sup> که خدا آن را به ما که فرزندان ایشان می‌باشیم وفا کرد، وقتی که عیسی را برانگیخت، چنانکه در زبور دوم مکتوب است که «تو پسر من هستی، من امروز تو را تولید نمودم.» <sup>۳۴</sup> و در آنکه او را از مردگان برخیزانید تادیگر هرگز راجع به فساد نشود چنین گفت که «به برکات قدوس و امین داود برای شما وفا خواهم کرد.» <sup>۳۵</sup> بنابراین در جایی دیگر نیز می‌گوید: «توقدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببند.» <sup>۳۶</sup> زیرا که داود چونکه در زمان خود اراده خدا را خدمت کرده بود، به خفت و به پدران خود ملحق شده، فساد را دید. <sup>۳۷</sup> لیکن آن کس که خدا او را برانگیخت، فساد را ندید. <sup>۳۸</sup> «پس‌ای برادران عزیز، شما را معلوم باد که به وساطت او به شما از ارزش گناهان اعلام می‌شود. <sup>۳۹</sup> و به وسیله او هرکه ایمان آورد، عادل شمرده می‌شود، از هر چیزی که به شریعت موسی نتوانستید عادل شمرده شوید. <sup>۴۰</sup> پس احتیاط کنید، مبادا آنچه در صحف انبیا مکتوب است، بر شما واقع شود، <sup>۴۱</sup> که «ای حقیر شمارندگان، ملاحظه کنید و تعجب نمایید و هلاک شوید زیرا که من عملی را در ایام شما پدید آورم، عملی که هر چند کسی شما را از آن اعلام نماید، تصدیق نخواهید کرد.» <sup>۴۲</sup> پس چون از کنیسه بیرون می‌رفتند، خواهش نمودند که در سبت آینده هم این سخنان را بدیشان بازگویند. <sup>۴۳</sup> و چون اهل کنیسه متفرق شدند، بسیاری از یهودیان و جدیدان خدایپرست از عقب پولس و برنابا افتادند؛ و آن دو نفر به ایشان سخن گفته، ترغیب می‌نمودند که به فیض خدا ثابت باشند. <sup>۴۴</sup> اما در سبت دیگر قریب به تمامی شهر فراهم شدند تا کلام خدا را بشنوند. <sup>۴۵</sup> ولی چون یهود ازدحام خلق را دیدند، از حسد پرگشتند

۱۴ اما در ایقونیه، ایشان با هم به کنیسه یهود درآمده، به نوعی سخن گفتند که جمعی کثیر از یهود و یونانیان ایمان آوردند. <sup>۱</sup> لیکن یهودیان بی‌ایمان دل‌های امت‌ها را اغوانموند و با برادران بداندیش ساختند. <sup>۲</sup> پس مدت مدیدی توقف نموده، به نام خداوندی که به کلام فیض خود شهادت می‌داد، به دلیری سخن می‌گفتند و او آیات و معجزات عطا می‌کرد که از دست ایشان ظاهر شود. <sup>۳</sup> و مردم شهر دو فرقه شدند، گروهی همداستان یهود و جمعی با رسولان بودند. <sup>۴</sup> و چون امت‌ها و یهود با روسای خود بر ایشان هجوم می‌آوردند تا ایشان را افتضاح نموده، سنگسار کنند، <sup>۵</sup> آگاهی یافته، به سوی لستره و دربه شهرهای لیکاونیه و دیار آن نواحی فرار کردند. <sup>۶</sup> و در آنجا بشارت می‌دادند. <sup>۷</sup> و در لستره مردی نشسته بود که پایپایش بی‌حرکت بود و از شکم مادر، لنگ متولد شده، هرگز راه نرفته بود. <sup>۸</sup> چون او سخن پولس را شنید، او بر وی نیک نگریسته، دید که ایمان شفا یافتن را دارد. <sup>۹</sup> پس به آواز بلند بدو گفت: «بر پایهای خود راست بایست.» که در ساعت برجسته، خرامان گردید. <sup>۱۰</sup> اما خلق چون این عمل پولس را دیدند، صدای خود را به زبان لیکاونیه بلند کرده، گفتند: «خدایان به صورت انسان نزد منازل شده‌اند.» <sup>۱۱</sup> پس برنابا را مشتری و پولس را عطارده خواندند زیرا که او در سخن گفتن مقدم بود. <sup>۱۲</sup> پس کاهن مشتری که پیش شهر ایشان بود، گاووان و تاجها با گروه‌هایی از خلق به دروازه‌ها آورده، خواست که قربانی گذرانند. <sup>۱۳</sup> اما چون آن دو رسول یعنی برنابا و پولس شنیدند، جامه‌های خود را دریده، در میان مردم افتادند و ندا کرده، <sup>۱۴</sup> گفتند: «ای مردمان، چرا چنین می‌کنید؟ ما نیز انسان و صاحبان علتها مانند شما هستیم و به شما بشارت می‌دهیم که از این اباطیل رجوع کنید به سوی خدای حی که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنها است آفرید، <sup>۱۵</sup> که در طبقات سلف همه امت‌ها را واگذاشت که در طرق خود رفتار کنند، <sup>۱۶</sup> با وجودی که خود را بی‌شهادت نگذاشت، چون احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بار آور بخشیده، دل‌های ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت.» <sup>۱۷</sup> و بدین سخنان خلق را از گذرانیدن قربانی برای ایشان به دشواری باز داشتند. <sup>۱۸</sup> اما یهودیان از انطاکیه و ایقونیه آمده، مردم را با خود متحد ساختند و پولس را سنگسار کرده، از شهر بیرون کشیدند و پنداشتند که مرده است. <sup>۱۹</sup> اما چون شاگردان گرد او ایستادند برخاسته، به شهر درآمد و فدای آن روز با برنابا به سوی دربه روانه شد. <sup>۲۰</sup> و در آن شهر بشارت داده، بسیاری را شاگرد ساختند. پس به لستره و ایقونیه و انطاکیه مراجعت کردند. <sup>۲۱</sup> و دل‌های شاگردان را تقویت داده، پند می‌دادند که در ایمان ثابت بمانند و اینکه با مصیبت‌های بسیار می‌باید داخل ملکوت خدا گردیم. <sup>۲۲</sup> و در هر کلیسای جهت ایشان کشیشان معین نمودند و دعا و روزه داشته، ایشان را به خداوندی که بدو ایمان آورده بودند، سپردند. <sup>۲۳</sup> و از پیسیدیه گذشته به پمقلیه آمدند. <sup>۲۴</sup> و در پرجه به کلام موعظه نمودند و به اتالیبه فرود آمدند. <sup>۲۵</sup> و از آنجا به کشتی سوار شده، به انطاکیه آمدند که از همان جا ایشان را به فیض خدا سپرده بودند برای آن کاری که به انجام رسانیده بودند. <sup>۲۶</sup> و چون وارد شهر شدند کلیسا را جمع کرده، ایشان را مطلع ساختند از آنچه خدا با ایشان کرده بود و چگونه دروازه ایمان را برای امت‌ها باز کرده بود. <sup>۲۷</sup> پس مدت مدیدی با شاگردان بسر بردند.

۱۵ و تتی چند از یهودیه آمده، برادران را تعلیم می‌دادند که «اگر بر حسب آیین موسی مختون نشوید، ممکن نیست که نجات یابید.» <sup>۱</sup> چون پولس و برنابا

به قبرس از راه دریا رفت.<sup>۴۰</sup> اما پولس سیلاس را اختیار کرد و از برادران به فیض خداوند سپرده شده، رو به سفر نهاد.<sup>۴۱</sup> و از سوریه و قیلیقیه عبور کرده، کلیساها را استوار می نمود.

## ۱۶

و به دربه و لستره آمد که اینک شاگردی تیموتائوس نام آنجا بود، پسر زن یهودیه مومنه لیکن پدرش یونانی بود.<sup>۴۲</sup> که برادران در لستره و ایقونیه بر او شهادت می دادند.<sup>۴۳</sup> چون پولس خواست او همراه وی بیاید، او را گرفته مختون ساخت، به سبب یهودیانی که در آن نواحی بودند زیرا که همه پدرش را می شناختند که یونانی بود.<sup>۴۴</sup> و در هر شهری که می گشتند، قانونها را که رسولان و کشیشان در اورشلیم حکم فرموده بودند، بدیشان می سپردند تا حفظ نمایند.<sup>۴۵</sup> پس کلیساها در ایمان استوار می شدند و روز بروز در شماره افزوده می گشتند.<sup>۴۶</sup> و چون از فریجیه و دیار غلاطیه عبور کردند، روح القدس ایشان را از رسانیدن کلام به آسیا منع نمود.<sup>۴۷</sup> پس به میسیا آمده، سعی نمودند که به بطینیا بروند، لیکن روح عیسی ایشان را اجازت نداد.<sup>۴۸</sup> و از میسیا گذشته به ترواس رسیدند.<sup>۴۹</sup> شبی پولس را رویایی رخ نمود که شخصی از اهل مکادونیه ایستاده بود التماس نمود گفت: «به مکادونیه آمده، ما را امداد فرما.»<sup>۵۰</sup> چون این رویا را دید، بی درنگ عازم سفر مکادونیه شدیم، زیرا به یقین دانستیم که خداوند ما را خوانده است تا بشارت بدیشان رسانیم.<sup>۵۱</sup> پس از ترواس به کشتی نشسته، به راه مستقیم به ساموتراکی رفتیم و روز دیگر به نیاپولیس.<sup>۵۲</sup> و از آنجا به فیلیپی رفتیم که شهر اول از سرحد مکادونیه و کلونیه است و در آن شهر چند روز توقف نمودیم.<sup>۵۳</sup> و در روز سبت از شهر بیرون شده و به کنار رودخانه جایی که نماز می گذاردند، نشسته با زنانی که در آنجا جمع می شدند سخن رانیدیم.<sup>۵۴</sup> و زنی لیدییه نام، ارغوان فروش، که از شهر طیاتیرا و خدایست بود، می شنید که خداوند دل او را گشود تا سخنان پولس را بشنود.<sup>۵۵</sup> و چون او و اهل خانه اش تعمیم یافتند، خواهش نمود، گفت: «اگر شما رایقین است که به خداوند ایمان آوردم، به خانه من درآمده، بمانید.» و ما را الحاح نمود.<sup>۵۶</sup> و واقع شد که چون ما به محل نماز می رفتیم، کنیزی که روح نفال داشت و از غیب گویی منافع بسیار برای آقایان خود پیدای نمود، به ما برخورد.<sup>۵۷</sup> و از عقب پولس و ما آمده، ندا کرده، می گفت که «این مردمان خدام خدای تعالی می باشند که شما را از طریق نجات اعلام می نمایند.»<sup>۵۸</sup> و چون این کار را روزهای بسیار می کرد، پولس دلالتگ شده، برگشت و به روح گفت: «تو را می فرمایم به نام عیسی مسیح از این دختر بیرون بیا.» که در ساعت از او بیرون شد.<sup>۵۹</sup> اما چون آقایانش دیدند که از کسب خود مایوس شدند، پولس و سیلاس را گرفته، در بازار نزد حکام کشیدند.<sup>۶۰</sup> و ایشان را نزد والیان حاضر ساخته، گفتند: «این دو شخص شهر ما را به شورش آورده اند و از یهود هستند،<sup>۶۱</sup> و رسومی را اعلام می نمایند که پذیرفتن و بهجا آوردن آنها بر ما که رومیان هستیم، جایز نیست.»<sup>۶۲</sup> پس خلق بر ایشان هجوم آوردند و والیان جامه های ایشان را کنده، فرمودند ایشان را چوب بزنند.<sup>۶۳</sup> و چون ایشان را چوب بسیار زدند، به زندان افکندند و داروغه زندان را تاکید فرمودند که ایشان را محکم نگاه دارد.<sup>۶۴</sup> و چون او بدینطور امر یافت، ایشان را به زندان درونی انداخت و پاهای ایشان را در کنده مضبوط کرد.<sup>۶۵</sup> اما قریب به نصف شب، پولس و سیلاس دعا کرده، خدا را تسبیح می خواندند و زندانیان ایشان را می شنیدند.<sup>۶۶</sup> که ناگاه زلزله ای عظیم حادث گشت بحدی که بیند زندان به جنبش درآمد و دفعه همه درها باز شد و زنجیرها از همه فرو ریخت.<sup>۶۷</sup> اما داروغه بیدار شده، چون درهای زندان را گشوده دید، شمشیر خود را کشیده، خواست خود را بکشد زیرا گمان برد که زندانیان فرار کرده اند.<sup>۶۸</sup> اما پولس به آواز بلند صدا زد، گفت: «خود را ضرری مرسان زیرا که ماهمه در اینجا هستیم.»<sup>۶۹</sup> پس چراغ طلب نمود، به اندرون جست و لرزان شده، نزد پولس و سیلاس افتاد.<sup>۷۰</sup> و ایشان را بیرون آورده، گفت: «ای آقایان، مرا چه باید کرد تا نجات یابم؟»<sup>۷۱</sup> گفتند: «به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه ات نجات خواهید یافت.»<sup>۷۲</sup> آنگاه کلام خداوند را برای او و تمامی اهل بیتش بیان کردند.<sup>۷۳</sup> پس ایشان را برداشته، در همان ساعت شب زخمهای ایشان را شست و خود و همه کسانش فی الفور تعمیم یافتند.<sup>۷۴</sup> و ایشان را به خانه خود در آورده، خوانی پیش ایشان نهاد و باتمامی عیال خود به خدا ایمان آورده، شادگردیدند.<sup>۷۵</sup> اما چون روز شد، والیان فرشان فرستاده، گفتند: «آن دو شخص را رها نما.»<sup>۷۶</sup> آنگاه داروغه پولس را از این سخنان آگاهانید که

را منازعه و مباحثه بسیار با ایشان واقع شد، قرار بر این شد که پولس و برنابا و چند نفر دیگر از ایشان نزد رسولان و کشیشان در اورشلیم برای این مسأله بروند.<sup>۷۷</sup> پس کلیسا ایشان را مشایعت نموده از قیلیقیه و سامره عبور کرده، ایمان آوردن آنها را بیان کردند و همه برادران را شادی عظیم دادند.<sup>۷۸</sup> و چون وارد اورشلیم شدند، کلیسا و رسولان و کشیشان ایشان را پذیرفتند و آنها را از آنچه خدا با ایشان کرده بود، خبر دادند.<sup>۷۹</sup> آنگاه بعضی از فرقه فریسیان که ایمان آورده بودند، برخاسته، گفتند: «اینها را باید ختنه نمایند و امر کنند که سنن موسی را نگاه دارند.»<sup>۸۰</sup> پس رسولان و کشیشان جمع شدند تا در این امر مصلحت ببینند.<sup>۸۱</sup> و چون مباحثه سخت شد، پطرس برخاسته، بدیشان گفت: «ای برادران عزیز، شما آگاهی که از ایام اول، خدا از میان شما اختیار کرد که امتها از زبان من کلام بشارت رایشوند و ایمان آورند.<sup>۸۲</sup> و خدای عارف القلوب بر ایشان شهادت داد بدین که روح القدس را بدیشان داد، چنانکه به ما نیز.<sup>۸۳</sup> و در میان ما و ایشان هیچ فرق نگذاشت، بلکه محض ایمان دلای ایشان را ظاهر نمود.<sup>۸۴</sup> پس اکنون چرا خدا را امتحان می کنید که بوغی بر گردن شاگردان می نهید که پدران ما و ما نیز طاقت تحمل آن رانداشتیم،<sup>۸۵</sup> بلکه اعتقاد داریم که محض فیض خداوند عیسی مسیح نجات خواهیم یافت، همچنان که ایشان نیز.»<sup>۸۶</sup> پس تمام جماعت ساکت شده، به برنابا و پولس گوش گرفتند چون آیات و معجزات را بیان می کردند که خدا در میان آنها به وساطت ایشان ظاهر ساخته بود.<sup>۸۷</sup> پس چون ایشان ساکت شدند، یعقوب رو آورده، گفت: «ای برادران عزیز، مرا گوش گیرید.<sup>۸۸</sup> شمعون بیان کرده است که چگونه خدا اول امتها را تفقد نمود تا قومی از ایشان به نام خود بگیرد.<sup>۸۹</sup> و کلام انبیا در این مطابق است چنانکه مکتوب است<sup>۹۰</sup> که «بعد از این رجوع نموده، خیمه داود را که افتاده است باز بنا می کنم و خرابیهای آن را باز بنامی کنم و آن را برپا خواهم کرد،<sup>۹۱</sup> تا بقیه مردم طالب خداوند شوند و جمیع امت هایی که بر آنها نام من نهاده شده است.»<sup>۹۲</sup> این را می گوید خداوندی که این چیزها را از بدو عالم معلوم کرده است.<sup>۹۳</sup> پس رای من این است: کسانی را که از امتها به سوی خدا بازگشت می کنند زحمت نرسانیم،<sup>۹۴</sup> مگر اینکه ایشان را حکم کنیم که از نجاسات بتها و زنا و حیوانات خفه شده و خون بپرهیزند.<sup>۹۵</sup> زیرا که موسی از طبقات سلف در هر شهر اشخاصی دارد که بدو موعظه می کنند، چنانکه در هر سبت در کنایس او را تلاوت می کنند.»<sup>۹۶</sup> آنگاه رسولان و کشیشان با تمامی کلیسای بدین رضا دادند که چند نفر از میان خود انتخاب نموده، همراه پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند، یعنی یهودای ملقب به برسابا و سیلاس که از پیشوایان برادران بودند.<sup>۹۷</sup> و بدست ایشان نوشتند که «رسولان و کشیشان و برادران، به برادران از امتها که در انطاکیه و سوریه و قیلیقیه می باشند، سلام می رسانند.<sup>۹۸</sup> چون شنیده شد که بعضی از میان ما بیرون رفته، شما را به سخنان خود متشوش ساخته، دلای شما را منقلب می نمایند و می گویند که می باید مختون شده، شریعت را نگاه دارید و ما به ایشان هیچ امر نکردیم.<sup>۹۹</sup> لهذا ما به یک دل مصلحت دیدیم که چند نفر را اختیار نموده، همراه عزیزان خود برنابا و پولس به نزد شما بفرستیم،<sup>۱۰۰</sup> اشخاصی که جانهای خود را در راه نام خداوند ما عیسی مسیح تسلیم کرده اند.<sup>۱۰۱</sup> پس یهودا و سیلاس را فرستادیم و ایشان شمارا از این امور زبانی خواهند آگاهانید.<sup>۱۰۲</sup> زیرا که روح القدس و ما صواب دیدیم که باری بر شما نهمیم جز این ضروریات<sup>۱۰۳</sup> که از قربانی های بتها و خون و حیوانات خفه شده و زنا بپرهیزید که هرگاه از این امور خود را محفوظ دارید به نیکویی خواهید پرداخت و السلام.»<sup>۱۰۴</sup> پس ایشان مرخص شده، به انطاکیه آمدند و جماعت را فراهم آورده، نامه را رسانیدند.<sup>۱۰۵</sup> چون مطالعه کردند، از این تسلی شاد خاطر گشتند.<sup>۱۰۶</sup> و یهودا و سیلاس چونکه ایشان هم نبی بودند، برادران را به سخنان بسیار، نصیحت و تقویت نمودند.<sup>۱۰۷</sup> پس چون مدتی در آنجا بسر بردند به سلامتی از برادران رخصت گرفته، به سوی فرستندگان خود توجه نمودند.<sup>۱۰۸</sup> اما پولس و برنابا در انطاکیه توقف نموده،<sup>۱۰۹</sup> بابساری دیگر تعلیم و بشارت به کلام خدای دادند.<sup>۱۱۰</sup> و بعد از ایام چند پولس به برنابا گفت: «برگردیم و برادران را در هر شهری که در آنها به کلام خداوند اعلام نمودیم، دیدن کنیم که چگونه می باشند.»<sup>۱۱۱</sup> اما برنابا چنان مصلحت دید که یوحنا ملقب به مرقس را همراه نیز بردارد.<sup>۱۱۲</sup> لیکن پولس چنین صلاح دانست که شخصی را که از پمفلیه از ایشان جدا شده بود و با ایشان در کار همراهی نکرده بود، با خود نبرد.<sup>۱۱۳</sup> پس نزاعی سخت شد بحدی که از یکدیگر جدا شده، برنابا مرقس را برداشته،

که توبه کنند.<sup>۳۱</sup> زیرا روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل داد به اینکه او را از مردگان برخیزانید.»<sup>۳۲</sup> چون ذکر قیامت مردگان شنیدند، بعضی استهزا نمودند و بعضی گفتند مرتبه دیگر در این امر از تو خواهیم شنید.<sup>۳۳</sup> و همچنین پولس از میان ایشان بیرون رفت.<sup>۳۴</sup> لیکن چند نفر بدویوسه ایمان آوردند که از جمله ایشان دیونیسیوس آریوپایعی بود و زنی که دامرس نام داشت و بعضی دیگر با ایشان.

۱۸ و بعد از آن پولس از اطمینان روانه شده، به قرنتس آمد.<sup>۳</sup> و مرد یهودی اکیلا نام را که مولدش پنطس بود و از ایتالیا تازه رسیده بود زنش پرسکله را یافت زیرا کلودیوس فرمان داده بود که همه یهودیان از روم بروند. پس نزد ایشان آمد.<sup>۳</sup> و چونکه با ایشان همیشه بود، نزد ایشان مانده، به کار مشغول شد و کسب ایشان خیمه‌دوزی بود.<sup>۴</sup> و هر سبت در کنیسه مکالمه کرده، یهودیان و یونانیان را مجاب می‌ساخت.<sup>۵</sup> اما چون سیلاس و تیموتوس از مکادونیه آمدند، پولس در روح مجبور شده، برای یهودیان شهادت می‌داد که عیسی، مسیح است.<sup>۶</sup> ولی چون ایشان مخالفت نموده، کفر می‌گفتند، دامن خود را بر ایشان افشاده، گفت: «خون شما بر سر شما است. من بری هستم. بعد از این به نزد امت همامی روم.»<sup>۷</sup> پس از آنجا نقل کرده، به خانه شخصی یوستس نام خداپرست آمد که خانه او متصل به کنیسه بود.<sup>۸</sup> اما کرسپس، رئیس کنیسه با تمامی اهل بیتش به خداوند ایمان آوردند و بسیاری از اهل قرنتس چون شنیدند، ایمان آورده، تعمید یافتند.<sup>۹</sup> شبی خداوند در رویا به پولس گفت: «ترسان مباش، بلکه سخن بگو و خاموش مباش!» زیرا که من با تو هستم و هیچ‌کس تو را اذیت نخواهد رسانید زیرا که مرا در این شهر خلق بسیار است.»<sup>۱۱</sup> پس مدت یک سال و شش ماه توقف نموده، ایشان را به کلام خدا تعلیم می‌داد.<sup>۱۲</sup> اما چون غالین والی اخانیه بود، یهودیان یکدل شده، بر سر پولس تاخته، او را پیش مسند حاکم بردند.<sup>۱۳</sup> و گفتند: «این شخص مردم را اغوامی کند که خدا را برخلاف شریعت عبادت کنند.»<sup>۱۴</sup> چون پولس خواست حرف زند، غالین گفت: «ای یهودیان اگر ظلمی یا فسقی فاحش می‌بود، هر آینه شرط عقل می‌بود که متحمل شما بشوم.»<sup>۱۵</sup> ولی چون مساله‌ای است درباره سخنان و نامها و شریعت شما، پس خود بفرمایید. من در چنین امور نمی‌خواهم داوری کنم.»<sup>۱۶</sup> پس ایشان را از پیش مسند براند.<sup>۱۷</sup> و همه سوستانیس رئیس کنسیه را گرفته او را در مقابل مسند والی بزدند و غالین را از این امور هیچ پروان بود.<sup>۱۸</sup> اما پولس بعد از آن روزهای بسیار در آنجا توقف نمود پس برادران را وداع نموده، به سوریه از راه دریا رفت و پرسکله و اکیلا همراه او رفتند. و در کنخریه موی خود را چید چونکه نذر کرده بود.<sup>۱۹</sup> و چون به افسس رسید آن دو نفر را در آنجا رها کرده، خود به کنیسه درآمده، با یهودیان مباحثه نمود.<sup>۲۰</sup> و چون ایشان خواهش نمودند که مدتی با ایشان بماند، قبول نکرد.<sup>۲۱</sup> بلکه ایشان را وداع کرده، گفت که «مرا به هر صورت باید عیدانیده را در اورشلیم صرف کنم. لیکن اگر خدا بخواهد، باز به نزد شما خواهم برگشت.» پس از افسس روانه شد.<sup>۲۲</sup> و به قیصریه فرود آمده (به اورشلیم) رفت و کلیسا را تحیت نموده، به انطاکیه آمد.<sup>۲۳</sup> و مدتی در آنجا مانده، باز به سفر توجه نمود و در ملک غلاطیه و فریجیه جابجا می‌گشت و همه شاگردان را استوار می‌نمود.<sup>۲۴</sup> اما شخصی یهود ایلس نام از اهل اسکندریه که مردی فصیح و در کتاب توانا بود، به افسس رسید.<sup>۲۵</sup> او در طریق خداوند تربیت یافته و در روح سرگرم بوده، درباره خداوند به دقت تکلم و تعلیم می‌نمود هر چند چیز از تعمید یحیی اطلاعی نداشت.<sup>۲۶</sup> همان شخص در کنیسه به دلیری سخن آغاز کرد اما چون پرسکله و اکیلا او را شنیدند، نزد خود آوردند و به دقت تمام طریق خدا را بدو آموختند.<sup>۲۷</sup> پس چون او عزیمت سفر اخانیه کرد، برادران او را ترغیب نموده، به شاگردان سفارش نامه‌ای نوشتند که او را بپذیرند. و چون بدانجا رسیدن آنانی را که به وسیله فیض ایمان آورده بودند، اعانت بسیار نمود،<sup>۲۸</sup> زیرا که قوت تمام بر یهودا قومه حجت می‌کرد و از کتب ثابت می‌نمود که عیسی، مسیح است.

۱۹ و چون ایلس در قرنتس بود، پولس در نواحی بالا گردش کرده، به افسس رسید. و در آنجا شاگرد چند یافته،<sup>۱</sup> بدیشان گفت: «آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» به وی گفتند: «بلکه نشدیدیم که روح القدس هست!»

«والیان فرستاده‌اند تا رستگار شوید. پس الان بیرون آمده، به سلامتی روانه شوید.»<sup>۲</sup> لیکن پولس بدیشان گفت: «ما را که مردمان رومی می‌باشیم، آشکارا و بی‌حجت زده، به زندان انداختند. آیا الان ما را به پنهانی بیرون می‌نمایند؟ نی بلکه خود آمده، ما را بیرون بیاورند.»<sup>۳</sup> پس فرایشان این سخنان را به والیان گفتند و چون شنیدند که رومی هستند بترسیدند.<sup>۴</sup> و آمده، بدیشان التماس نموده، بیرون آوردند خواهش کردند که از شهر بروند.<sup>۵</sup> آنگاه از زندان بیرون آمده، به خانه لیدییه شتافتند و بابرادران ملاقات نموده و ایشان را نصیحت کرده، روانه شدند.

۱۷ و از امفیولس و اپلونیه گذشته، به تسالونیکه رسیدند که در آنجا کنیسه یهود بود.<sup>۱</sup> پس پولس بر حسب عادت خود، نزد ایشان داخل شده، در سه سبت با ایشان از کتاب مباحثه می‌کرد.<sup>۲</sup> واضح و مبین می‌ساخت که «لازم بود مسیح زحمت بیند و از مردگان برخیزد و عیسی که خبر او را به شما می‌دهم، این مسیح است.»<sup>۳</sup> و بعضی از ایشان قبول کردند و با پولس و سیلاس متحد شدند و از یونانیان خداترس، گروهی عظیم و از زنان شریف، عددی کثیر.<sup>۴</sup> اما یهودیان بی‌ایمان حسد برده، چند نفر اشرار از بازارها را برداشته، خلق را جمع کرده، شهر را به شورش آوردند و به خانه یاسون تاخته، خواستند ایشان را در میان مردم ببرند.<sup>۵</sup> و چون ایشان را نیافتند، یاسون و چند برادر را نزد حکام شهر کشیدند و ندا می‌کردند که «آنانی که ربع مسکون را شورانیده‌اند، حال بدینجا نیز آمده‌اند.»<sup>۶</sup> یاسون ایشان را پذیرفته است و همه اینها برخلاف احکام قیصر عمل می‌کنند و قابل بر این هستند که پادشاهی دیگر هست یعنی عیسی.»<sup>۷</sup> پس خلق و حکام شهر را از شنیدن این سخنان مضطرب ساختند.<sup>۸</sup> و از یاسون و دیگران کفالت گرفته، ایشان را رها کردند.<sup>۹</sup> اما برادران بی‌درنگ در شب پولس و سیلاس را به سوی بیریه روانه کردند و ایشان بدانجا رسیده، به کنیسه یهود درآمدند.<sup>۱۰</sup> و اینها از اهل تسالونیکه نجیب‌تر بودند، چونکه در کمال رضامندی کلام را پذیرفتند و هر روز کتب را تفتیش می‌نمودند که آیا این همچنین است.<sup>۱۱</sup> پس بسیاری از ایشان ایمان آوردند و از زنان شریف یونانیه و از مردان، جمعی عظیم.<sup>۱۲</sup> لیکن چون یهودیان تسالونیکه فهمیدند که پولس در بیریه نیز به کلام خدا موعظه می‌کند، در آنجا هم رفته، خلق را شورانیدند.<sup>۱۳</sup> در ساعت برادران پولس را به سوی دریا روانه کردند ولی سیلاس با تیموتوس در آنجا توقف نمودند.<sup>۱۴</sup> و راهنمایان پولس او را به اطمینان آوردند و حکم برای سیلاس و تیموتوس گرفته که به زودی هر چه تمام تر به نزد او آیند، روانه شدند.<sup>۱۵</sup> اما چون پولس در اطمینان انتظار ایشان رامی کشید، روح او در اندرونش مضطرب گشت چون دید که شهر از بتها پر است.<sup>۱۶</sup> پس در کنیسه با یهودیان و خداپرستان و در بازار، هر روزه با هر که ملاقات می‌کرد، مباحثه می‌نمود.<sup>۱۷</sup> اما بعضی از فلاسفه اپیکوریین و رواقیین با او روبرو شده، بعضی می‌گفتند: «این یارمگو چه می‌خواهد بگوید؟» و دیگران گفتند: «ظاهر واعظ به خدایان غریب است.» زیرا که ایشان را به عیسی و قیامت بشارت می‌داد.<sup>۱۸</sup> پس او را گرفته، به کوه مریخ بردند و گفتند: «آیا می‌توانیم یافت که این تعلیم تازه‌ای که تو می‌گویی چیست؟» چونکه سخنان غریب به گوش مامی رسائی. پس می‌خواهیم بدانیم از اینها چه مقصود است.»<sup>۱۹</sup> اما جمیع اهل اطمینان و غربای ساکن آنجا جز برای گفت و شنید درباره چیزهای تازه فراغتی نمی‌داشتند.<sup>۲۰</sup> پس پولس در وسط کوه مریخ ایستاده، گفت: «ای مردان اطمینان، شما را از هر جهت بسیار دیندار یافته‌ام،<sup>۲۱</sup> زیرا چون سیر کرده، معابد شما را نظاره می‌نمودم، مذهبی یافتیم که بر آن، نام خدای ناشناخته نوشته بود. پس آنچه را شما ناشناخته می‌پرستید، من به شما اعلام می‌نمایم.<sup>۲۲</sup> خدایی که جهان و آنچه در آن است آفرید، چونکه او مالک آسمان و زمین است، در هیکل‌های ساخته شده به دستها ساکن نمی‌باشد.<sup>۲۳</sup> و از دست مردم خدمت کرده نمی‌شود که گویا محتاج چیزی باشد، بلکه خود به همگان حیات و نفس و جمیع چیزها می‌بخشد.<sup>۲۴</sup> و هر امت انسان را از یک خون ساخت تا بر تمامی روی زمین مسکن گیرند و زمانهای معین و حدود مسکنهای ایشان را مقرر فرمود.<sup>۲۵</sup> تا خدا را طلب کنند که شاید او را تفحص کرده، بیابند، با آنکه از هیچ‌یک از ما دور نیست.<sup>۲۶</sup> زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم چنانکه بعضی از شعرا شما نیز گفته‌اند که از نسل او می‌باشیم.<sup>۲۷</sup> پس چون از نسل خدا می‌باشیم، نشاید گمان برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره یا سنگ منقوش به صنعت یا مهارت انسان.<sup>۲۸</sup> پس خدا از زمانهای جهالت چشم پوشیده، الان تمام خلق را در هر جا حکم می‌فرماید

بدیشان گفت: «پس به چه چیز تعمید یافتم؟» گفتند: «به تعمید یحیی.» پولس گفت: «یحیی البته تعمید توبه می‌داد و به قوم می‌گفت به آن کسی که بعد از من می‌آید ایمان بیاورید یعنی به مسیح عیسی.» چون این را شنیدند به نام خداوند عیسی تعمید گرفتند، و چون پولس دست بر ایشان نهاد، روح القدس بر ایشان نازل شد و به زبانها متکلم گشته، نبوت کردند. و جمله آن مردمان تخمین دوازده نفر بودند. پس به کنیسه در آمده، مدت سه ماه به دلیری سخن می‌راند و در امور ملکوت خدا مباحثه می‌نمود و برهان قاطع می‌آورد. اما چون بعضی سخت دل گشته، ایمان نیاوردند و پیش روی خلق، طریقت را بد می‌گفتند، از ایشان کناره گزیده، شاگردان را جدا ساخت و هر روزه در مدرسه شخصی طبرانس نام مباحثه می‌نمود. و بدینطور دو سال گذشت بقسمی که تمامی اهل آسیا چه یهود و چه یونانی کلام خداوند عیسی را شنیدند. و خداوند از دست پولس معجزات غیرمعتاد به ظهور می‌رسانید، بطوری که از بدن او دستمالها و فوطه‌ها برده، بر مریضان می‌گذارند و امراض از ایشان زایل می‌شد و ارواح پلید از ایشان اخراج می‌شدند. لیکن تنی چند از یهودیان سیاح عزیمه خوان بر آنانی که ارواح پلید داشتند، نام خداوند عیسی را خواندن گرفتند و می‌گفتند: «شما را به آن عیسی که پولس به او موعظه می‌کند قسم می‌دهیم!» و هفت نفر پسران اسکویارنئیس کهنه یهود این کار می‌کردند. اما روح خبیث در جواب ایشان گفت: «عیسی رامی شناسم و پولس را می‌دانم. لیکن شما کیستید؟» و آن مرد که روح پلید داشت برایشان جست و بر ایشان زور آورده، غلبه یافت بعدی که از آن خانه عریان و مجروح فرار کردند. چون این واقعه بر جمیع یهودیان و یونانیان ساکن افسس مشهور گردید، خوف بر همه ایشان طاری گشته، نام خداوند عیسی را مکرم می‌داشتند. و بسیاری از آنانی که ایمان آورده بودند آمدند و به اعمال خود اعتراف کرده، آنها رافاش می‌نمودند. و جمعی از شعیده بازان کتب خویش را آورده، در حضور خلق سوزانیدند و چون قیمت آنها را حساب کردند، پنجاه هزار درهم بود. بدینطور کلام خداوند ترقی کرده قوت می‌گرفت. و بعد از تمام شدن این مقدمات، پولس در روح عزیمت کرد که از مکادونیه و اخانیه گذشته، به اورشلیم برود و گفت: «بعد از رفتن به آنجا روم را نیز باید دید.» پس دو نفر از ملازمان خود یعنی تیموتائوس و ارسطوس را به مکادونیه روانه کرد و خود در آسیا چندی توقف نمود. در آن زمان هنگامه‌ای عظیم درباره طریقت بر پا شد. زیرا شخصی دیمیتریوس نام زرگر که تصاویر بتکده ارطامیس از نقره می‌ساخت و بجهت صنعتگران نفع خطیر پیدا می‌نمود، ایشان را و دیگرانی که در چنین پیشه اشتغال می‌داشتند، فراهم آورده، گفت: «ای مردمان شما آگاه هستید که از این شغل، فراخی رزق ما است. و دیده و شنیده‌اید که نعمتها در افسس، بلکه تقریب در تمام آسیا این پولس خلق بسیاری را اغوا نموده، منحرف ساخته است و می‌گوید اینهایی که به دستها ساخته می‌شوند، خدایان نیستند. پس خطر است که نه فقط کسب ما از میان رود بلکه این هیکل خدای عظیم ارطامیس نیز حقیر شمرده شود و عظمت وی که تمام آسیا و ربع مسکون او را می‌پرستند برطرف شود.» چون این را شنیدند، از خشم پر گشته، فریاد کرده، می‌گفتند که «بزرگ است ارطامیس افسسیان.» و تمامی شهر به شورش آمده، همه متفق به تماشاخانه تاختند و غایوس و ارسترخس را که از اهل مکادونیه و همراهان پولس بودند با خود می‌کشیدند. اما چون پولس اراده نمود که به میان مردم درآید، شاگردان او را نگذاشتند. و بعضی از روسای آسیا که او را دوست می‌داشتند، نزد او فرستاده، خواهش نمودند که خود را به تماشاخانه نسیارد. و هر یکی صدایی علیحده می‌کردند زیرا که جماعت آشفته بود و اکثر نمی‌دانستند که برای چه جمع شده‌اند. پس اسکندر را از میان خلق کشیدند که یهودیان او را پیش انداختند و اسکندر به دست خود اشاره کرده، خواست برای خود پیش مردم حجت بیاورد. لیکن چون دانستند که یهودی است همه به یک آواز فریاد کردند که «بزرگ است ارطامیس افسسیان.» پس از آن مستوفی شهر خلق را ساکت گردانیده، گفت: «ای مردان افسسی، کیست که نمی‌داند که شهر افسسیان ارطامیس خدای عظیم و آن صنمی را که از مشتری نازل شد پرستش می‌کند؟ پس چون این امور را نتوان انکار کرد، شما می‌باید آرام باشید و هیچ کاری به تعجیل نکنید. زیرا که این اشخاص را آوردید که نه تاراج کنندگان هیکل‌اند و نه به خدای شما بدگفته‌اند. پس هر گاه دیمیتریوس و همکاران وی ادعایی بر کسی دارند، ایام قضا مقرر است و داوران معین هستند. با

۲۰ و بعد از تمام شدن این هنگامه، پولس شاگردان را طلبیده، ایشان را وداع نمود و به سمت مکادونیه روانه شد. و در آن نواحی سیر کرده، اهل آنجا را نصیحت بسیار نمود و به یونانستان آمد. و سه ماه توقف نمود و چون عزم سفر سوریه کرد و یهودیان در کمین وی بودند، اراده نمود که از راه مکادونیه مراجعت کند. و سوپاترس از اهل ببریبه و ارسترخس و سکندس از اهل تسالونیک و غایوس از دربه و تیموتائوس و از مردم آسیا تیخیس و تروفیمس تا به آسیا همراه او رفتند. و ایشان پیش رفته، در تراس منتظر ما شدند. و اما ما بعد از ایام فطیر از فیلیپی به کشتی سوار شدیم و بعد از پنج روز به تراس نزد ایشان رسیدیم، در آنجا هفت روز ماندیم. و در اول هفته چون شاگردان بجهت شکستن نان جمع شدند و پولس در فردای آن روز عازم سفر بود، برای ایشان موعظه می‌کرد و سخن او تانصف شب طول کشید. و در بالاخانه‌ای که جمع بودیم چراغ بسیار بود. ناگاه جوانی که افتیخس نام داشت، نزد دریاچه نشسته بود که خواب سنگین او را دربر بود و چون پولس کلام را طول می‌داد، خواب بر او مستولی گشته، از طبقه سوم به زیر افتاد و او را مرده برداشتند. آنگاه پولس به زیر آمده، بر او افتاد و وی را در آغوش کشیده، گفت: «مضطرب مباشید زیرا که جان او در اوست.» پس بالا رفته و نان را شکسته، خورد و تا طلوع فجر گفتگوی بسیار کرده، همچنین روانه شد. و آن جوان را زنده بردند و تسلی عظیم پذیرفتند. اما ما به کشتی سوار شده، به اسوس پیش رفتیم که از آنجا می‌بایست پولس را برداریم که بدینطور قرار داد زیرا خواست تا آنجا پیاده رود. پس چون در اسوس او را ملاقات کردیم، او را برداشته، به متیلینی آمدم. و از آنجا به دریا کوچ کرده، روز دیگر به مقابل خیوس رسیدیم و روز سوم به ساموس وارد شدیم و در تروچیلون توقف نموده، روز دیگر وارد میلپتس شدیم. زیرا که پولس عزیمت داشت که از محاذی افسس بگذرد، مبادا او را در آسیا درنگی پیدا شود، چونکه تعجیل می‌کرد که اگر ممکن شود تاروز پنطیکاست به اورشلیم برسد. پس از میلپتس به افسس فرستاده، کشیشان کلیسا را طلبید. و چون به نزدش حاضر شدند، ایشان را گفت: «بر شما معلوم است که از روز اول که وارد آسیا شدم، چطور هر وقت با شما بسرمی‌بردم؟ که با کمال فروتنی و اشکهای بسیار و امتحانهایی که از مکاید یهود بر من عارض می‌شد، به خدمت خداوند مشغول می‌بودم. و چگونه چیزی را از آنچه برای شما مفید باشد، دریغ نداشتم بلکه آشکارا و خانه به خانه شما را اخبار و تعلیم می‌نمودم. و به یهودیان و یونانیان نیز از توبه به سوی خدا و ایمان به خداوند ما عیسی مسیح شهادت می‌دادم. و اینک الان در روح بسته شده، به اورشلیم می‌روم و از آنچه در آنجا بر من واقع خواهد شد، اطلاعی ندارم. جز اینکه روح القدس در هر شهر شهادت داده، می‌گوید که بندها و زحمات برایم مهیا است. لیکن این چیزها را به هیچ می‌شمارم، بلکه جان خود را عزیز نمی‌دارم تا دور خود را به خوشی به انجام رسانم و آن خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام که به بشارت فیض خدا شهادت دهم. و الحال این رامی دانم که جمیع شما که در میان شما گشته و به ملکوت خدا موعظه کرده‌ام، دیگر روی مرا نخواهید دید. پس امروز از شما گواهی می‌طلبم که من از خون همه بری هستم، زیرا که از اعلام نمودن شما به تمامی اراده خداکوتاهی نکردم. پس نگاه دارید خویشتان و تمامی آن گله را که روح القدس شما را بر آن اسقف مقرر فرمود تا کلیسای خدا را رعایت کنید که آن را به خون خود خریده است. زیرا من می‌دانم که بعد از رحلت من، گرگان درنده به میان شما درخواهند آمد که بر گله ترحم نخواهند نمود، و از میان خود شما مردمانی خواهند برخاست که سخنان کج خواهند گفت تا شاگردان را در عقب خود بکشند. لهذا بیدار باشید و به یاد آورید که مدت سه سال شبانه‌روز از تنبیه نمودن هر یکی از شما با اشکها باز نایستادم. و الحال ای برادران شما را به خدا و به کلام فیض اومی سپارم که قادر است شما را بنا کند و در میان جمیع مقدسین شما را میراث بخشد. نقره باطلا یا لباس کسی را طمع نوزیدم، بلکه خودی دانید که همین دستها در رفع احتیاج خود و رفقایم



خدمت می‌کرد. <sup>۳۵</sup> این همه را به شمانمودم که می‌باید چنین مشقت کشیده، ضعفا رادستگیری نمایید و کلام خداوند عیسی را به‌خاطر دارید که او گفت دادن از گرفتن فرخنده‌تر است. <sup>۳۶</sup> این بگفت و زانو زده، با همگی ایشان دعا کرد. <sup>۳۷</sup> و همه گریه بسیار کردند و بر گردن پولس آویخته، او را می‌بوسیدند. <sup>۳۸</sup> و بسیار متالم شدنند خصوص بجهت آن سخنی که گفت: «بعد از این‌روی مرا نخواهید دید.» پس او را تا به کشتی مشایعت نمودند.

۲۱ و چون از ایشان هجرت نمودیم، سفر دریا کردیم و به راه راست به کوس آمدیم و روز دیگر به رودس و از آنجا به پاترا. <sup>۲</sup> و چون کشتی‌ای یافتیم که عازم فیلیقیه بود، بر آن سوار شده، کوچ کردیم. <sup>۳</sup> و پیرس را به نظر آورده، آن را به طرف چپ رها کرده، به سوی سوریه رفتیم و در صور فرود آمدیم زیرا که در آنجا می‌بایست بار کشتی را فرود آورند. <sup>۴</sup> پس شاگردی چند پیدا کرده، هفت روز در آنجا ماندیم و ایشان به الهام روح به پولس گفتند که به اورشلیم نرو. <sup>۵</sup> و چون آن روزها را بسر بردیم، روانه گشتیم و همه با زنان و اطفال تا بیرون شهر مارا مشایعت نمودند و به کناره دریا زانو زده، دعا کردند. <sup>۶</sup> پس یکدیگر را وداع کرده، به کشتی سوار شدیم و ایشان به خانه‌های خود برگشتند. <sup>۷</sup> و ما سفر دریا را به انجام رسانیده، از صور به پتولامیس رسیدیم و برادران را سلام کرده، با ایشان یک روز ماندیم. <sup>۸</sup> در فردای آن روز، از آنجا روانه شده، به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیس میسر که یکی از آن هفت بود درآمده، نزد او ماندیم. <sup>۹</sup> و او را چهار دختر باکره بود که نبوت می‌کردند. <sup>۱۰</sup> و چون روز چند در آنجا ماندیم، نبی‌ای آغابوس نام از یهودیه رسید، <sup>۱۱</sup> و نزد ما آمده، کمربند پولس را گرفته و دستها و پایهای خود را بسته، گفت: «روح القدس می‌گوید که یهودیان در اورشلیم صاحب این کمربند را به همین‌طور بسته، او را به دستهای امت‌ها خواهند سپرد.» <sup>۱۲</sup> پس چون این را شنیدیم، ما و اهل آنجا التماس نمودیم که به اورشلیم نرو. <sup>۱۳</sup> پولس جواب داد: «چه می‌کنید که گریان شده، دل مرا می‌شکنید زیرا من مستعدم که نه فقط قید شوم بلکه تا در اورشلیم بمیرم به‌خاطر نام خداوند عیسی.» <sup>۱۴</sup> چون او شنید خاموش شده، گفتیم: «آنچه اراده خداوند است بشود.» <sup>۱۵</sup> و بعد از آن ایام تدارک سفر دیده، متوجه اورشلیم شدیم. <sup>۱۶</sup> و تنی چند از شاگردان قیصریه همراه آمده، ما را نزد شخصی مناسون نام که از اهل قیرس و شاگرد قدیمی بود، آوردند تا نزد او منزل نماییم. <sup>۱۷</sup> و چون وارد اورشلیم گشتیم، برادران ما را به خشنودی پذیرفتند. <sup>۱۸</sup> و در روز دیگر، پولس ما را برداشته، نزد یعقوب رفت و همه کشیشان حاضر شدند. <sup>۱۹</sup> پس ایشان را سلام کرده، آنچه خدا بوسیله خدمت او در میان امت‌ها به عمل آورده بود، مفصلاً گفت. <sup>۲۰</sup> ایشان چون این را شنیدند، خدا را تمجید نموده، به وی گفتند: «ای برادر، آگاه هستی که چند هزارا از یهودیان ایمان آورده‌اند و جمیع در شریعت غیورند: <sup>۲۱</sup> و دربارہ تو شنیده‌اند که همه یهودیان را که در میان امت‌ها می‌باشند، تعلیم می‌دهی که از موسی انحراف نمایند و می‌گوئی نباید اولاد خود را امتحون ساخت و به سن رفتار نمود. <sup>۲۲</sup> پس چه باید کرد؟ البته جماعت جمع خواهند شد زیرا خواهند شنید که تو آمده‌ای. <sup>۲۳</sup> پس آنچه به تو گوئیم به عمل آور: چهار مرد نزد ما هستند که برایشان نذری هست. <sup>۲۴</sup> پس ایشان را برداشته، خود را با ایشان تطهیر نما و خرج ایشان را بده که سر خود را بتراشند تا همه بدانند که آنچه دربارہ تو شنیده‌اند اصلی ندارد بلکه خود نیز در محافظت شریعت سلوک می‌نمایم. <sup>۲۵</sup> لیکن دربارہ آنانی که از امت‌ها ایمان آورده‌اند، ما فرستادیم و حکم کردیم که از قربانی‌های بت و خون و حیوانات خفه شده و زنا پرهیز نمایند. <sup>۲۶</sup> پس پولس آن اشخاص را برداشته، روز دیگر با ایشان طهارت کرده، به هیکل درآمد و از تکمیل ایام طهارت اطلاع داد تا هدیه‌ای برای هر یک از ایشان بگذرانند. <sup>۲۷</sup> و چون هفت روز نزدیک به انجام رسید، یهودی‌ای چند از آسیا او را در هیکل دیده، تمامی قوم را به شورش آوردند و دست بر او انداخته، <sup>۲۸</sup> فریاد برآوردند که «ای مردان اسرائیلی، امداد کنید! این است آن کس که برخلاف امت و شریعت و این مکان در هر جا همه را تعلیم می‌دهد. بلکه یونانی‌ای چند را نیز به هیکل درآورده، این مکان مقدس را ملوث نموده است.» <sup>۲۹</sup> زیرا قبل از آن تروفیمس افسسی را با وی در شهر دیده بودند و مظنه داشتند که پولس او را به هیکل آورده بود. <sup>۳۰</sup> پس تمامی شهر به حرکت آمد و خلق ازدحام کرده، پولس را گرفتند و از هیکل بیرون کشیدند و فی الفور درها را بستند. <sup>۳۱</sup> و چون قصد قتل او می‌کردند، خبر به مین باشی

سپاه رسید که «تمامی اورشلیم به شورش آمده است.» <sup>۳۲</sup> و بی درنگ سپاه یوزباشی‌ها را برداشته، بر سرایشان تاخت. پس ایشان به مجرد دیدن مین باشی و سپاهیان، از زدن پولس دست برداشتند. <sup>۳۳</sup> چون مین باشی رسید، او را گرفته، فرمان داد تا او را بنو زنجیر ببندند و پرسید که «این کیست و چه کرده است؟» <sup>۳۴</sup> اما بعضی از آن گروه به سخنی و بعضی به سخنی دیگر صدا می‌کردند. و چون او به سبب شورش، حقیقت امر را نتوانست فهمید، فرمود تا او را به قلعه بیاورند. <sup>۳۵</sup> و چون به زینه رسید، اتفاق افتاد که لشکریان به سبب ازدحام مردم او را بر گرفتند، <sup>۳۶</sup> زیرا گروهی کثیر از خلق از عقب او افتاده، صدا می‌زدند که «اورا هلاک کن!» <sup>۳۷</sup> چون نزدیک شد که پولس را به قلعه درآورند، او به مین باشی گفت: آیا اجازت است که به تو چیزی گویم؟ گفت: «آیا زبان یونانی رami دانی؟» <sup>۳۸</sup> مگر تو آن مصری نیستی که چندی پیش از این فتنه برانگیخته، چهار هزار مرد قتال را به بیابان برد؟» <sup>۳۹</sup> پولس گفت: «من مرد یهودی هستم از طرسوس قیلیقیه، شهری که بی‌نام و نشان نیست و خواهش آن دارم که مرا از فرمایی تا به مردم سخن گویم.» <sup>۴۰</sup> چون آن یافت، بر زینه ایستاده، به دست خود به مردم اشاره کرد؛ و چون آرامی کامل پیدا شد، ایشان را به زبان عبرانی مخاطب ساخته، گفت.

۲۲ «ای برادران عزیز و پدران، حتی را که الان پیش شما می‌آورم بشنوید.» <sup>۱</sup> چون شنیدند که به زبان عبرانی با ایشان تکلم می‌کند، بیشتر خاموش شدند. پس گفت: <sup>۲</sup> «من مرد یهودی هستم، متولد طرسوس قیلیقیه، اما تربیت یافته بودم در این شهر در خدمت غمالانیل و در دقایق شریعت اجدادم تعلم شده، درباره خدا غیور می‌بودم، چنانکه همگی شما امروز می‌باشید. <sup>۳</sup> و این طریقت را تا به قتل مزاحم می‌بودم به نوعی که مردان و زنان را بزند نهاده، به زندان می‌انداختم، <sup>۴</sup> چنانکه رئیس کهنه و تمام اهل شورا به من شهادت می‌دهند که از ایشان نامه‌ها برای برادران گرفته، عازم دمشق شدم تا آنانی را نیز که در آنجا باشند قید کرده، به اورشلیم آورم تا سزا یابند. <sup>۵</sup> و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسیدم، قریب به ظهر ناگاه نوری عظیم از آسمان گرد من درخشید. <sup>۶</sup> پس بر زمین افتاده، هاتقی را شنیدم که به من می‌گوید: «ای شاول، ای شاول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» <sup>۸</sup> من جواب دادم: «خداوند تو کیستی؟» او مرا گفت: «من آن عیسی ناصری هستم که تو بر وی جفا می‌کنی.» <sup>۹</sup> و همراهان من نور را دیده، ترسان گشتند ولی آواز آن کس را که با من سخن گفت نشنیدند. <sup>۱۰</sup> گفتم: «خداوند چه کنم؟» خداوند مرا گفت: «برخاسته، به دمشق برو که در آنجا تو را مطلع خواهند ساخت از آنچه برایت مقرر است که بکنی.» <sup>۱۱</sup> پس چون از سطوت آن نور نابینا گشتم، رفقایم دست مرا گرفته، به دمشق رسانیدند. <sup>۱۲</sup> آنگاه شخصی متقی بحسب شریعت، حناتیا نام که نزد همه یهودیان ساکن آنجا نیکام بود، <sup>۱۳</sup> به نزد من آمده و ایستاده، به من گفت: «ای برادر شاول، بینا شو» که در همان ساعت بر وی نگرستم. <sup>۱۴</sup> او گفت: «خدای پدران ما تو را برگزید تا اراده او را بدانی و آن عادل را ببینی و از زبانش سخنی بشنوی. <sup>۱۵</sup> زیرا از آنچه دیده و شنیده‌ای نزد جمیع مردم شاهد بر او خواهی شد. <sup>۱۶</sup> و حال چرا تاخیر می‌نمایی؟ برخیز و تعمید بگیر و نام خداوند را خوانده، خود را از گناهانت غسل ده.» <sup>۱۷</sup> و چون به اورشلیم برگشته، در هیکل دعا می‌کردم، بیخود شدم. <sup>۱۸</sup> پس او را دیدم که به من می‌گوید: «بشتاب و از اورشلیم به زودی روانه شو زیرا که شهادت تو را در حق من نخواهند پذیرفت.» <sup>۱۹</sup> من گفتم: «خداوند، ایشان می‌دانند که من در هر کنبسه مومنین تو را حبس کرده، می‌زدم؛ <sup>۲۰</sup> و هنگامی که خون شهید تو استیغاف را می‌ریختند، من نیز ایستاده، رضا بدان دادم و جامه‌های قاتلان او را نگاه می‌داشتم.» <sup>۲۱</sup> او به من گفت: «روانه شو زیرا که من تو را به سوی امت‌های بعید می‌فرستم.» <sup>۲۲</sup> پس تا این سخن بدو گوش گرفتند؛ آنگاه آواز خود را بلند کرده، گفتند: «چنین شخص را از روی زمین بردار که زنده ماندن او جایز نیست!» <sup>۲۳</sup> و چون غوغا نموده و جامه‌های خود را افشاند، خاک به هوا می‌ریختند، <sup>۲۴</sup> مین باشی فرمان داد تا او را به قلعه درآورند و فرمود که او را به تازیانه امتحان کنند تا بفهمد که به چه سبب اینقدر بر او فریاد می‌کردند. <sup>۲۵</sup> و وقتی که او را به ریسمان‌ها می‌بستند، پولس به یوزباشی‌ای که حاضر بود گفت: «آیا بر شما جایز است که مردی رومی را بی‌حجت هم تازیانه زنی؟» <sup>۲۶</sup> چون یوزباشی این را شنید، نزد مین باشی رفته، او را خبر داده، گفت: «چه می‌خواهی بکنی زیرا این شخص رومی است؟» <sup>۲۷</sup> پس

مین باشی آمده، به وی گفت: «مرا بگو که تو رومی هستی؟» گفت: «بلی!»<sup>۲۸</sup> مین باشی جواب داد: «من این حقوق رابه مبلغی خظیر تحصیل کردم!» پولس گفت: «امامان در آن مولود شدم.»<sup>۲۹</sup> در ساعت آنانی که قصد تفتیش او داشتند، دست از او برداشتند و مین باشی ترسان گشت چون فهمید که رومی است از آن سبب که او را بسته بود.<sup>۳۰</sup> بامدادان چون خواست درست بفهمد که یهودیان به چه علت مدعی او می‌باشند، او را از زندان بیرون آورده، فرمود تا روسای کهنه و تمامی اهل شوراحاضر شوند و پولس را پایین آورده، در میان ایشان برپا داشت.

۲۴ و بعد از پنج روز، حناتیای رئیس کهنه با مشایخ و خطیبی ترتلس نام رسیدند و شکایت از پولس نزد والی آوردند.<sup>۲</sup> و چون او را احضار فرمود، ترتلس آغاز ادعا نموده، گفت: چون از وجود تو در آسایش کامل هستیم و احسانات عظیمه از تدابیر تو بدین قوم رسیده است، ای فیلکس گرامی، آدر هر جا و در هر وقت این را در کمال شکرگذاری می‌پذیریم.<sup>۴</sup> ولیکن تا تو را زیاد مصدع نشوم، مستدعی هستم که از راه نوازش مختصر عرض ما را بشنوی.<sup>۵</sup> زیرا که این شخص را مفسد و فتنه انگیز یافته‌ایم در میان همه یهودیان ساکن ربع مسکون و از پیشوایان بدعت نصاری.<sup>۶</sup> و چون او خواست هیکل را ملوث سازد، او را گرفته، اراده داشتیم که به قانون شریعت خود بر او دوری نماییم.<sup>۷</sup> ولی لیسپاس مین باشی آمده، او را به زور بسیار از دستهای ما بیرون آورد،<sup>۸</sup> و فرمود تا مدعیانش نزد تو حاضر شوند؛ و از او بعد از امتحان می‌توانی دانست حقیقت همه این اموری که ما بر او ادعا می‌کنیم.<sup>۹</sup> و یهودیان نیز با او متفق شده گفتند که چنین است.<sup>۱۰</sup> چون والی به پولس اشاره نمود که سخن بگوید، او جواب داد: «از آن رو که می‌دانم سالهای بسیار است که تو حاکم این قوم می‌باشی، به خشنودی وافر حجت درباره خود می‌آورم.<sup>۱۱</sup> زیرا تو می‌توانی دانست که زیاد از دوازده روز نیست که من برای عبادت به اورشلیم رفتم،<sup>۱۲</sup> و مرا نیافتند که در هیکل با کسی مباحثه کنم و نه در کنایس یا شهر که خلق را به شورش آورم.<sup>۱۳</sup> و هم آنچه الان بر من ادعا می‌کنند، نمی‌تواند اثبات نمایند.<sup>۱۴</sup> لیکن این را نزد تو اقرار می‌کنم که به طریقتی که بدعت می‌گویند، خدای پدران را عبادت می‌کنم و به آنچه در تورات و انبیا مکتوب است معتمد،<sup>۱۵</sup> و به خدا امیدوارم چنانکه ایشان نیز قبول دارند که قیامت مردگان از عادلان و ظالمان نیز خواهد شد.<sup>۱۶</sup> و خود را در این امر ریاضت می‌دهم تا پیوسته ضمیر خود رابه سوی خدا و مردم بی‌لغزش نگاه دارم.<sup>۱۷</sup> و بعد از سالهای بسیار آمدن تا صدقات و هدایا برای قوم خود بیاورم.<sup>۱۸</sup> و در این امور چند نفر از یهودیان آسیا مرا در هیکل مطهر یافتند بدون هنگامه یا شورش.<sup>۱۹</sup> و ایشان می‌بایست نیز در اینجا نزد تو حاضر شوند تا اگر حرفی بر من دارند ادعا کنند.<sup>۲۰</sup> آیا اینان خود بگویند اگر گناهی از من یافتند وقتی که در حضور اهل شورا ایستاده بودم،<sup>۲۱</sup> مگر آن یک سخن که در میان ایشان ایستاده، بدان ندا کردم که درباره قیامت مردگان از من امروز پیش شما باز پرس می‌شود.»<sup>۲۲</sup> آنگاه فیلکس چون از طریقت نیکوتر آگاهی داشت، امر ایشان را تاخیر انداخته، گفت: «چون لیسپاس مین باشی آید، حقیقت امر شما را دریافت خواهم کرد.»<sup>۲۳</sup> پس یوزباشی را فرمان داد تا پولس را نگاه دارد و او را آزادی دهد و احدی از خویشانش را از خدمت و ملاقات اومنع نکند.<sup>۲۴</sup> و بعد از روزی چند فیلکس با زوجه خود در سلا که زنی یهودی بود، آمده پولس را طلبیده، سخن او را درباره ایمان مسیح شنید.<sup>۲۵</sup> و چون او درباره عدالت و پرهیزکاری و داوری آینده خطاب می‌کرد، فیلکس ترسان گشته، جواب داد که «الحال برو چون فرصت کنم تو راباز خواهم خواند.»<sup>۲۶</sup> و نیز امید می‌داشت که پولس او را نقدی بدهد تا او را آزاد سازد و از این جهت مکرر وی را خواسته، با او گفتگو می‌کرد.<sup>۲۷</sup> اما بعد از انقضای دو سال، پورکیوس فستوس، خلیفه ولایت فیلکس شد و فیلکس چون خواست بر یهود منت نهد، پولس را در زندان گذاشت.

۲۵ پس چون فستوس به ولایت خود رسید، بعد از سه روز از قیصریه به اورشلیم رفت.<sup>۲</sup> و رئیس کهنه و اکابر یهود نزد او بر پولس ادعا کردند و بدو التماس نموده،<sup>۳</sup> منتی بر وی خواستند تا او را به اورشلیم بفرستد و در کمین بودند که او را در راه بکشند.<sup>۴</sup> اما فستوس جواب داد که «پولس را باید در قیصریه نگاه داشت»، زیرا خود اراده داشت به زودی آنجا برود.<sup>۵</sup> گفت: «پس کسانی از شما که می‌توانند همراه بیایند تا اگر چیزی در این شخص یافت شود، بر او ادعا

۲۳ پس پولس به اهل شورا نیک نگریده، گفت: «ای برادران، من تا امروز با کمال ضمیر صالح در خدمت خدا رفتار کرده‌ام.»<sup>۱</sup> آنگاه حناتیای، رئیس کهنه، حاضران را فرمود تا به دهانش زنند.<sup>۲</sup> پولس بدو گفت: «خدا تو را خواهد زد، ای دیوار سفیدشده! تو نشسته‌ای تا مرا بر حسب شریعت دوری کنی و به ضد شریعت حکم به زدنم می‌کنی؟»<sup>۳</sup> حاضران گفتند: «آیا رئیس کهنه خدا را دشنام می‌دهی؟» پولس گفت: «ای برادران، ندانستم که رئیس کهنه است، زیرا مکتوب است حاکم قوم خود را بد مگوی.»<sup>۴</sup> چون پولس فهمید که بعضی از صدوقیان و بعضی از فریسیان، در مجلس ندا در داد که «ای برادران، من فریسی، پسر فریسی هستم و برای امید و قیامت مردگان از من باز پرس می‌شود.»<sup>۵</sup> چون این را گفت، در میان فریسیان و صدوقیان منازعه برپا شد و جماعت دو فرقه شدند،<sup>۸</sup> زیرا که صدوقیان منکر قیامت و ملائکه و ارواح هستند لیکن فریسیان قائل به هر دو.<sup>۹</sup> پس غوغای عظیم برپا شد و کاتبان از فرقه فریسیان برخاسته مخاصمه نموده، می‌گفتند که «در این شخص هیچ بدی نیافته‌ایم و اگر روحی یا فرشته‌ای با او سخن گفته باشد با خدا جنگ نیندازیم.»<sup>۱۰</sup> و چون منازعه زیادتر می‌شد، مین باشی ترسید که مبادا پولس را بدرند. پس فرمود تا سپاهیان پایین آمده، او را از میانان برداشته، به قلعه در آوردند.<sup>۱۱</sup> و در شب همان روز خداوند نزد او آمده، گفت: «ای پولس خاطر جمع باش زیرا چنانکه در اورشلیم در حق من شهادت دادی، همچنین باید در روم نیز شهادت دهی.»<sup>۱۲</sup> و چون روز شد، یهودیان با یکدیگر عهد بسته، بر خویشان لعن کردند که تا پولس رانکشند، نخورند و ننوشند.<sup>۱۳</sup> و آنانی که درباره این، همقسم شدند، زیاد از چهل نفر بودند.<sup>۱۴</sup> اینها نزد روسای کهنه و مشایخ رفته، گفتند: «بر خویشان لعنت سخت کردیم که تا پولس رانکشیم چیزی نبیاید.»<sup>۱۵</sup> پس الان شما با اهل شورا، مین باشی را اعلام کنید که او را نزد شما بیاورد که گویا اراده دارید در احوال او نیکوتر تحقیق نمایید؛ و ما حاضر هستیم که قبل از رسیدنش او را بکشیم.»<sup>۱۶</sup> اما خواهرزاده پولس از کمین ایشان اطلاع یافته، رفت و به قلعه درآمد، پولس را آگاهانید.<sup>۱۷</sup> پولس یکی از یوزباشیان را طلبیده، گفت: «این جوان را نزد مین باشی ببر زیرا خبری دارد که به او بگوید.»<sup>۱۸</sup> پس او را برداشته، به حضور مین باشی رسانیده، گفت: «پولس زندانی مرا طلبیده، خواهش کرد که این جوان را به خدمت تو بیاورم، زیرا چیزی دارد که به تو عرض کند.»<sup>۱۹</sup> پس مین باشی دستش را گرفته، به خلوت برد و پرسید: «چه چیز است که می‌خواهی به من خبر دهی؟»<sup>۲۰</sup> عرض کرد: «یهودیان متفق شده‌اند که از تو خواهش کنند تا پولس را فردا به مجلس شورا در آوری که گویا اراده دارند در حق او زیادتر تفتیش نمایند.»<sup>۲۱</sup> پس خواهش ایشان را اجابت مفرما زیرا که بیشتر از چهل نفر از ایشان در کمین وی‌اند و به سوگند عهد بسته‌اند که تا او را نکشند چیزی نخورند و نیاشامند و الان مستعد و منتظر وعده تو می‌باشند.»<sup>۲۲</sup> مین باشی آن جوان را مرخص فرموده، قدغن نمود که «به هیچ کس مگو که مرا از این راز مطلع ساختی.»<sup>۲۳</sup> پس دو نفر از یوزباشیان را طلبیده، فرمود که «دویست سپاهی و هفتاد سوار و دویست نیزمدار در ساعت سوم از شب حاضر سازید تا به قیصریه بروند؛<sup>۲۴</sup> و مرکبی حاضر کنید تا پولس را سوار کرده، او را به سلامتی به نزد فیلکس والی برسانند.»<sup>۲۵</sup> و نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «کلودیوس لیسپاس، به والی گرامی فیلکس سلام می‌رساند.<sup>۲۶</sup> یهودیان این شخص را گرفته، قصد قتل او داشتند. پس با سپاه رفته، او را از ایشان گرفتم، چون دریافت کرده بودم که رومی است.»<sup>۲۸</sup> و چون خواستم بفهمم که به چه سبب بروی شکایت می‌کنند، او را به مجلس ایشان در آوردم.<sup>۲۹</sup> پس یافتیم که در مسائل شریعت خود از او شکایت می‌دارند، ولی هیچ شکوه‌ای مستوجب قتل یا بند نمی‌دارند.<sup>۳۰</sup> و چون خبر یافتیم که یهودیان قصد کمین سازی برای او دارند، بی‌درنگ او را نزد تو فرستادم و مدعیان او را نیز فرمودم تا در

نمایند.» و چون بیشتر از ده روز در میان ایشان توقف کرده بود، به قیصریه آمد و بامدادان بر مستندحکومت برآمده، فرمود تا پولس را حاضر سازند.<sup>۷</sup> چون او حاضر شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند، به گرد او ایستاده، شکایت‌های بسیار و گرگان بر پولس آوردند ولی اثبات نتوانستند کرد.<sup>۸</sup> او جواب داد که «نه به شریعت یهود و نه به هیکل و نه به قیصر هیچ گناه کرده‌ام.»<sup>۹</sup> اما چون فستوس خواست بر یهود منت نهد، در جواب پولس گفت: «آیا می‌خواهی به اورشلیم آیی تا در آنجا در این امور به حضور من حکم شود؟»<sup>۱۰</sup> پولس گفت: «در محکمه قیصر ایستاده‌ام که در آنجا می‌باید محاکمه من بشود. به یهود هیچ ظلمی نکرده‌ام، چنانکه تو نیز نیکو می‌دانی.»<sup>۱۱</sup> پس هر گاه ظلمی یا عملی مستوجب قتل کرده باشم، از مردن دریغ ندارم. لیکن اگر هیچ‌یک از این شکایت‌هایی که اینها بر من می‌آورند اصلی ندارد، کسی نمی‌تواند مرا به ایشان سپارد. به قیصر رفع دعوی می‌کنم.»<sup>۱۲</sup> آنگاه فستوس بعد از مکالمه با اهل شورا جواب داد: «آیا به قیصر رفع دعوی کردی؟ به حضور قیصر خواهی رفت.»<sup>۱۳</sup> و بعد از مرور ایام چند، اغریباس پادشاه ویرنیکو برای تحت فستوس به قیصریه آمدند.<sup>۱۴</sup> و چون روزی بسیار در آنجا توقف نمودند، فستوس برای پادشاه، مقدمه پولس را بیان کرده، گفت: «مردی است که فیلکس او را در بند گذاشته است،<sup>۱۵</sup> که درباره او وقتی که به اورشلیم آمدم، روسای کهنه و مشایخ یهود مرا خبر دادند و خواهش نمودند که بر او داوری شود.»<sup>۱۶</sup> در جواب ایشان گفتم که رومیان را رسم نیست که احدی را بسپارند قبل از آنکه مدعی علیه مدعیان خود را روبرو شود و او را فرصت دهند که ادعای ایشان را جواب گوید.<sup>۱۷</sup> پس چون ایشان در اینجا جمع شدند، بی‌درنگ در روز دوم بر مستندنشسته، فرمودم تا آن شخص را حاضر کردند.<sup>۱۸</sup> و مدعیانش برپا ایستاده، از آنچه من گمان می‌بردم هیچ ادعا بر وی نیاوردند.<sup>۱۹</sup> بلکه مساله‌ای چند بر او ایراد کردند درباره مذهب خود و در حق عیسی نامی که مرده است و پولس می‌گوید که او زنده است.<sup>۲۰</sup> و چون من در این‌گونه مسایل شک داشتم، از او پرسیدم که «آیامی خواهی به اورشلیم بروی تا در آنجا این مقدمه فیصل پذیرد؟»<sup>۲۱</sup> ولی چون پولس رفع دعوی کرد که برای محاکمه او غسطس محفوظ ماند، فرمان دادم که او را نگاه بدارند تا او را به حضور قیصر روانه نمایم.»<sup>۲۲</sup> اغریباس به فستوس گفت: «من نیز می‌خواهم این شخص را بشنوم.» گفت: «فردا او را خواهی شنید.»<sup>۲۳</sup> پس بامدادان چون اغریباس و برنیکو باحشمتی عظیم آمدند و به دارالاستماع بامین باشیان و بزرگان شهر داخل شدند، به فرمان فستوس پولس را حاضر ساختند.<sup>۲۴</sup> آنگاه فستوس گفت: «ای اغریباس پادشاه، وای همه مردمانی که نزد ما حضور دارید، این شخص رامی ببیند که درباره او تمامی جماعت یهود چه در اورشلیم و چه در اینجا فریاد کرده، از من خواهش نمودند که دیگر نباید زیست کند.<sup>۲۵</sup> ولیکن چون من دریافتم که او هیچ عملی مستوجب قتل نکرده است و خود به او غسطس رفع دعوی کرد، اراده کردم که او را بفرستم.»<sup>۲۶</sup> و چون چیزی درست ندارم که درباره او به خداوندگار مرقوم دارم، از این جهت او را نزد شما و علی‌الخصوص در حضور توای اغریباس پادشاه آوردم تا بعد از تفحص شاید چیزی یافته بنگارم.<sup>۲۷</sup> زیرا مراخلاف عقل می‌نماید که اسیری را بفرستم و شکایت‌هایی که بر اوست معروض ندارم.»

۲۷ چون مقرر شد که به ایتالیا برویم، پولس و چند زندانی دیگر را به یوزباشی از سپاه اغسطس که بولیوس نام داشت، سپردند.<sup>۲</sup> و به کشتی ادرامینینی که عازم بندر آسیا بود، سوار شده، کوچ کردیم و ارسترخس از اهل مکادونیه از تسالونیکو همراه ما بود.<sup>۳</sup> روز دیگر به صیدون فرود آمدیم و بولیوس با پولس ملاطفت نموده، او را اجازت داد که نزد دوستان خود رفته، از ایشان نوازش یابد.<sup>۴</sup> و از آنجا روانه شده، زیر قیصر گذشتیم زیرا که باد مخالف بود.<sup>۵</sup> و از دریای کنار قیلیقیه و پمفلیه گذشته، به میرای لیکیه رسیدیم<sup>۶</sup> در آنجا یوزباشی کشتی اسکندریه را یافت که به ایتالیا می‌رفت و ما را بر آن سوار کرد.<sup>۷</sup> و چند روز به آهستگی رفته، به قنیدس به مشقت رسیدیم و چون باد مخالف مامی بود، در زیر کریت نزدیک سلمونی راندیم،<sup>۸</sup> و به دشواری از آنجا گذشته، به موضعی که به بنادر حسنه مسمی و قریب به شهر لسائیه است رسیدیم.<sup>۹</sup> و چون زمان منقضی شد و در این وقت سفر دریا خطرناک بود، زیرا که ایام روزه گذشته بود،<sup>۱۰</sup> پولس ایشان را نصیحت کرده، گفت: «ای مردمان، می‌بینم که در این سفر ضرر و خسران بسیار پیدا خواهد شد، نه فقط بار و کشتی را بلکه جانهای ما را نیز.»<sup>۱۱</sup> ولی یوزباشی ناخدا و صاحب کشتی را بیشتر از قول پولس اعتنا نمود.<sup>۱۲</sup> و چون آن بندر نیکو نبود که زمستان را در آن بسر برند، اکثر چنان مصلحت دانستند که از آنجا نقل کنند تا اگر ممکن شود خود را به فینیکس رسانیده، زمستان را در آنجا بسر برند که آن بندری است از کریت مواجه مغرب جنوبی و مغرب شمالی.<sup>۱۳</sup> و چون نسیم جنوبی وزیدن گرفت، گمان بردند که

۲۶ اغریباس به پولس گفت: «مرخصی که کیفیت خود را بگویی.» که «ای اغریباس پادشاه، سعادت خود را در این می‌دانم که امروز در حضور تو حجت بیاورم، درباره همه شکایت‌هایی که یهود از من می‌دارند.<sup>۳</sup> خصوص چون تو در همه رسوم و مسایل یهود عالم هستی، پس از تو مستدعی آنم که تحمل فرموده، مرا بشنوی.<sup>۴</sup> رفتار مرا از جوانی چونکه از ابتدا در میان قوم خود در اورشلیم بسر می‌بردم، تمامی یهودی دانند<sup>۵</sup> و مرا از اول می‌شناسند هر گاه بخواهند شهادت دهند که به قانون پارساترین فرقه دین خود فریسی می‌بودم.<sup>۶</sup> و الحال به سبب امید آن وعده‌ای که خدا به اجداد ما داد، بر من ادعا می‌کنند.<sup>۷</sup> و حال آنکه دوازده سبط ماشانامروز بجد و جهد عبادت می‌کنند محض امید تحصیل همین وعده که بجهت همین امید، ای اغریباس پادشاه، یهود بر من ادعا می‌کنند.<sup>۸</sup> «شما چرا محال می‌پندارید که خدا مردگان را برخیزاند؟<sup>۹</sup> من هم در خاطر خود می‌پنداشتم که به نام عیسی ناصری مخالفت بسیار کردن واجب است،<sup>۱۰</sup> چنانکه در اورشلیم هم کردم و از روسای کهنه قدرت یافته، بسیاری از مقدسین را در زندان حبس می‌کردم و چون ایشان را می‌کشتند، در فتوا شریک می‌بودم.<sup>۱۱</sup> و

به مقصد خویش رسیدند. پس لنگر برداشتیم و از کناره کریت گذشتیم.<sup>۴</sup> لیکن چیزی نگذشت که بادی شدید که آن را اورکلیدون می‌نامند از بالای آن زدن گرفت.<sup>۵</sup> در ساعات کشتی رבוده شده، رو به سوی باد نتوانست نهاد. پس آن را از دست داده، بی‌اختیار رانده شدیم.<sup>۶</sup> پس در زیر جزیره‌ای که کلودی نام داشت، دوان دوان رفتیم و به دشواری زورق را در قبض خود آوردیم.<sup>۷</sup> و آن را برداشته و معاونات را استعمال نموده، کمر کشتی را بستند و چون ترسیدند که به ریگزار سیرتس فرو روند، حبال کشتی را فرو کشیدند و همچنان رانده شدند.<sup>۸</sup> و چون طوفان بر ما غلبه می‌نمود، روز دیگر، بارکشتی را بیرون انداختند.<sup>۹</sup> و روز سوم به‌دست‌های خود آلات کشتی را به دریا انداختیم.<sup>۱۰</sup> و چون روزهای بسیار آفتاب و ستارگان رانیدند و طوفانی شدید بر ما می‌افتاد، دیگر هیچ امید نجات برای ما نماند.<sup>۱۱</sup> و بعد از گرسنگی بسیار، پولس در میان ایشان ایستاده، گفت: «ای مردمان، نخست می‌بایست سخن مرا پذیرفته، از کریت نقل نکرده باشید تا این ضرر و خسار را نبینید.<sup>۱۲</sup> اکنون نیز شما را نصیحت می‌کنم که خاطر جمع باشید زیرا که هیچ ضرری به‌جان یکی از شما نخواهد رسید مگر به کشتی.<sup>۱۳</sup> زیرا که دوش، فرشته آن خدایی که از آن او هستم و خدمت او را می‌کنم، به من ظاهر شده،<sup>۱۴</sup> گفت: «ای پولس ترسان مباش زیرا بایاد تو در حضور قیصر حاضر شوی. و اینک خدا همه همسفران تو را به تو بخشیده است.»<sup>۱۵</sup> پس‌ای مردمان خوشحال باشید زیرا ایمان دارم که به همانطور که به من گفت، واقع خواهد شد.<sup>۱۶</sup> لیکن باید در جزیره‌ای بیفتیم.»<sup>۱۷</sup> و چون شب چهاردهم شد و هنوز در دریای ادربا به هر سو رانده می‌شدیم، در نصف شب ملاحان گمان بردند که خشکی نزدیک است.<sup>۱۸</sup> پس پیمایش کرده، بیست قامت یافتند. و قدری بیشتر رفته، باز پیمایش کرده، پانزده قامت یافتند.<sup>۱۹</sup> و چون ترسیدند که به صخره‌ها بیفتیم، از پشت کشتی چهار لنگر انداخته، تمنا می‌کردند که روز شود.<sup>۲۰</sup> اما چون ملاحان قصد داشتند که از کشتی فرار کنند و زورق را به دریا انداختند به بهانه‌ای که لنگرها را از پیش کشتی بکشند،<sup>۲۱</sup> پولس یوزباشی و سپاهیان را گفت: «اگر این‌ها کشتی نمانند، نجات شما ممکن نباشد.»<sup>۲۲</sup> آنگاه سپاهیان ریسمانهای زورق را بریده، گذاشتند که بیفتند.<sup>۲۳</sup> چون روز نزدیک شد، پولس از همه خواهش نمود که چیزی بخورند. پس گفت: «امروز روز چهاردهم است که انتظار کشیده و چیزی نخورده، گرسنه مانده‌اید.<sup>۲۴</sup> پس استدعای من این است که غذا بخورید که عاقبت برای شما خواهد بود، زیرا که مویی از سر هیچ‌یک از شما نخواهد افتاد.»<sup>۲۵</sup> این‌بگفت و در حضور همه نان گرفته، خدا را شکر گفت و پاره کرده، خوردن گرفت.<sup>۲۶</sup> پس همه قوی‌دل گشته نیز غذا خوردند.<sup>۲۷</sup> و جمله نفوس در کشتی دوپست و هفتاد و شش بودیم.<sup>۲۸</sup> چون از غذا سیر شدند، گندم را به دریا ریخته، کشتی را سبک کردند.<sup>۲۹</sup> اما چون روز، روشن شد، زمین را نشاناختند؛ لیکن خلیجی دیدند که شاطی‌ای داشت. پس رای زدند که اگر ممکن شود، کشتی را بر آن برانند.<sup>۳۰</sup> و بند لنگرها را بریده، آنها را در دریا گذاشتند و بندهای سکان را باز کرده، و بادبان را برای باد گشاده، راه ساحل را پیش گرفتند.<sup>۳۱</sup> اما کشتی را در مجمع بحرین به پایاب رانده، مقدم آن فرو شده، بی‌حرکت ماند ولی موخرش از لطمه امواج در هم شکست.<sup>۳۲</sup> آنگاه سپاهیان قصد قتل زندانیان کردند که مبادا کسی شنا کرده، بگریزد.<sup>۳۳</sup> لیکن یوزباشی چون خواست پولس را برهاند، ایشان را از این اراده بازداشت و فرمود تا هر که شنواری داند، نخست خویشتن را به دریا انداخته به ساحل رساند.<sup>۳۴</sup> و بعضی بر تختها و بعضی بر چیزهای کشتی و همچنین همه به سلامتی به خشکی رسیدند.

مهمانی نمود.<sup>۸</sup> از قضا پدر پوبلیوس را رنج تب و اسهال عارض شده، خفته بود. پس پولس نزد وی آمده و دعا کرده دست بر او گذارده، او را شفا داد.<sup>۹</sup> و چون این امر واقع شد، سایر مریضانی که در جزیره بودند آمده، شفا یافتند.<sup>۱۰</sup> و ایشان ما را اکرام بسیار نمودند و چون روانه می‌شدیم، آنچه لازم بود برای ما حاضر ساختند.<sup>۱۱</sup> و بعد از سه ماه به کشتی اسکندریه که علامت جوزا داشت و زمستان را در جزیره بسر برده بود، سوار شدیم.<sup>۱۲</sup> و به‌سراکوس فرود آمده، سه روز توقف نمودیم.<sup>۱۳</sup> و از آنجا دورزده، به ریغیون رسیدیم و بعد از یک روز باجنوبی وزیده، روز دوم وارد پوطیولی شدیم.<sup>۱۴</sup> و در آنجا برادران یافته، حسب خواهش ایشان هفت روز ماندیم و همچنین به روم آمدیم.<sup>۱۵</sup> و برادران آنجا چون از احوال ما مطلع شدند، به استقبال ما بیرون آمدند تا فورن اپیوس و سه دکان. و پولس چون ایشان را دید، خدا را شکر نموده، قوی‌دل گشت.<sup>۱۶</sup> و چون به روم رسیدیم، یوزباشی زندانیان را به‌سردار افواج خاصه سپرد. اما پولس را اجازت دادند که با یک سپاهی که محافظت او می‌کرد، در منزل خودمانند.<sup>۱۷</sup> و بعد از سه روز، پولس بزرگان یهود راطلبید و چون جمع شدند به ایشان گفت: «ای برادران عزیز، با وجودی که من هیچ عملی خلاف قوم و رسوم اجداد نکرده بودم، همانا مرا در اورشلیم بسته، به‌دست‌های رومیان سپردند.<sup>۱۸</sup> ایشان بعد از تفحص چون در من هیچ علت قتل نیافتند، اراده کردند که مرا رها کنند.<sup>۱۹</sup> ولی چون یهود مخالفت نمودند، ناچار شده به قیصر رفع دعوی کردم، نه تا آنکه از امت خود شکایت کنم.<sup>۲۰</sup> اکنون بدین جهت خواستم شما راملاقات کنم و سخن گویم زیرا که بجهت امیداسرائیل، بدین زنجیر بسته شدم.»<sup>۲۱</sup> وی را گفتند: «ما هیچ نوشته در حق تو از یهودیه نیافته‌ایم و نه کسی از برادرانی که از آنجا آمدند، خبری یا سخن بدی درباره تو گفته است.<sup>۲۲</sup> لیکن مصلحت دانستیم از تو مقصود تو را بشنویم زیرا ما را معلوم است که این فرقه را در هر جا بدمی گویند.»<sup>۲۳</sup> پس چون روزی برای وی معین کردند، بسیاری نزد او به منزلش آمدند که برای ایشان به ملکوت خدا شهادت داده، شرح می‌نمود و از تورات موسی و انبیا از صبح تا شام درباره عیسی اقامه حجت می‌کرد.<sup>۲۴</sup> پس بعضی به سخنان او ایمان آوردند و بعضی ایمان نیاوردند.<sup>۲۵</sup> و چون با یکدیگر معارضه می‌کردند، از او جدا شدند بعد از آنکه پولس این یک سخن را گفته بود که «روح‌القدس به وساطت اشعیای نبی به اجداد مانیکو خطاب کرده،<sup>۲۶</sup> گفته است که "نزد این قوم رفته بدیشان بگو به گوش خواهید شنید و نخواهید فهمید و نظر کرده خواهید نگر نیست و نخواهید دید؛<sup>۲۷</sup> زیرا دل این قوم غلیظ شده و به گوش‌های سنگین می‌شنوند و چشمان خود را بر هم نهاده‌اند، مبادا به چشمان ببینند و به گوش‌های بشنوند و به دل بفهمند و بازگشت کنند تا ایشان راشفا بخشم."»<sup>۲۸</sup> پس بر شما معلوم باد که نجات خدا نزد امت‌ها فرستاده می‌شود و ایشان خواهند شنید.»<sup>۲۹</sup> چون این را گفت یهودیان رفتند و با یکدیگر مباحثه بسیار می‌کردند.<sup>۳۰</sup> اما پولس دو سال تمام در خانه اجاره‌ای خود ساکن بود و هر که به نزد وی می‌آمد، می‌پذیرفت.<sup>۳۱</sup> و به ملکوت خدا موعظه می‌نمود و با کمال دلیری در امور عیسی مسیح خداوند بدون ممانعت تعلیم می‌داد.

۲۸ و چون رستگار شدند، یافتند که جزیره ملیطه نام دارد.<sup>۲</sup> و آن مردمان بریری باما کمال ملاطفت نمودند، زیرا به‌سبب باران که می‌بارید و سرما آتش افروخته، همه ما را پذیرفتند.<sup>۳</sup> چون پولس مقداری هیزم فراهم کرده، بر آتش می‌نهاد، به‌سبب حرارت، افعی‌ای بیرون آمده، بر دستش چسبید.<sup>۴</sup> چون بر بریان جانور را از دستش آویخته دیدند، با یکدیگر می‌گفتند: «بلاشک این شخص، خونی است که باینکه از دریا رست، عدل نمی‌گذارد که زیست کند.»<sup>۵</sup> اما آن جانور را در آتش افکنده، هیچ ضرر نیافت.<sup>۶</sup> پس منتظر بودند که او آماس کند یا بگتته افتاده، بمیرد. ولی چون انتظار بسیار کشیدند و دیدند که هیچ ضرری بدو نرسید، برگشته گفتند که خدایی است.<sup>۷</sup> و در آن نواحی، املاک رئیس جزیره که پوبلیوس نام داشت بود که او ما را به خانه خود طلبیده، سه روز به مهربانی

## رومان

ا پولس، غلام عیسی مسیح و رسول خوانده شده و جدا نموده شده برای انجیل خدا، که سابق وعده آن را داده بود به وساطت انبیای خود در کتب مقدسه، آدر باره پسر خود که بحسب جسم از نسل داود متولد شد، و بحسب روح قدوسیت پسر خدا به قوت معروف گردید از قیامت مردگان یعنی خداوند ما عیسی مسیح، که به او فیض و رسالت را یافتیم برای اطاعت ایمان در جمیع امتها به خاطر اسم او، که در میان ایشان شما نیز خوانده شده عیسی مسیح هستید<sup>۱</sup> به همه که در روم محبوب خدا و خوانده شده و مقدسید، فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد. اول شکر می‌کنم خدای خود را به وساطت عیسی مسیح درباره همگی شما که ایمان شما در تمام عالم شهرت یافته است؛ زیرا خدایی که او را به روح خود در انجیل پسرش خدمت می‌کنم، مرا شاهد است که چگونه پیوسته شما را یاد می‌کنم، و دانم در دعاها و مسالمت می‌کنم که شاید الان آخر به اراده خدا سعادت یافته، نزد شما بیایم. زیرا بسیار اشتیاق دارم که شما را ببینم تا نعمتی روحانی به شما برسانم که شما استوار بگردید، یعنی تا در میان شما تسلی بیایم از ایمان یکدیگر، ایمان من و ایمان شما. لکن ای برادران، نمی‌خواهم که شمایی خبر باشید از اینکه مکرر اراده آمدن نزد شما کردم و تا به حال ممنوع شدم تا ثمری حاصل کنم در میان شما نیز چنانکه در سایر امتها. زیرا که یونانیان و بربریان و حکما و جهلا راهم مديونم. پس همچنین بقدر طاقت خود مستعدم که شما را نیز که در روم هستید بشارت دهم. زیرا که از انجیل مسیح عار ندارم چونکه قوت خداست، برای نجات هر کس که ایمان آورد، اول یهود و پس یونانی، که در آن عدالت خدا مکتشف می‌شود، از ایمان تا ایمان، چنانکه مکتوب است که عادل به ایمان زیست خواهد نمود. زیرا غضب خدا از آسمان مکتشف می‌شود بر هر بی‌دینی و ناراستی مردمانی که راستی را در ناراستی باز می‌دارند. چونکه آنچه از خدا می‌توان شناخت، در ایشان ظاهر است زیرا خدا آن را بر ایشان ظاهر کرده است. زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم بوسیله کارهای او فهمیده و دیده می‌شود تا ایشان را عنری نباشد. زیرا هر چند خدا را شناختند، ولی او را چون خدا تمجید و شکر نکردند بلکه در خیالات خود باطل گردیده، دل بی‌فهم ایشان تاریک گشت. ادعای حکمت می‌کردند و احمق گردیدند. و جلال خدای غیرفانی را به شبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمودند. لهذا خدا نیز ایشان را در شهوات دل خودشان به ناپاکی تسلیم فرمود تا در میان خود بدنهای خویش را خوار سازند، که ایشان حق خدا را به دروغ مبدل کردند و عبادت و خدمت نمودند مخلوق را به عوض خالق که تا ابدالابد متبارک است. آمین. از این سبب خدا ایشان را به هوسهای خبثت تسلیم نمود، به نوعی که زنانشان نیز عمل طبیعی را به آنچه خلاف طبیعت است تبدیل نمودند. و همچنین مردان هم استعمال طبیعی زنان را ترک کرده، از شهوات خود با یکدیگر سوختند. مرد با مرد مرتکب اعمال زشت شده، عقوبت سزاوار تقصیر خود را در خود یافتند. و چون روا نداشتند که خدا را در دانش خودنگاه دارند، خدا ایشان را به ذهن مردود و گذاشت تا کارهای ناشایسته بهجا آورند. و ملو از هر نوع ناراستی و شرارت و طمع و خبثت؛ پر از حسد و قتل و جدال و مکر و بدخویی؛ غمازان و غیبت کنندگان و دشمنان خدا و اهانت کنندگان و متکبران و لافزنان و مبدعان شر و نامطیعان والدین؛ بی‌فهم و بی‌وفا و بی‌الفت و بی‌رحم. زیرا هر چند انصاف خدا را می‌دانند که کنندگان چنین

کارها مستوجب موت هستند، نه فقط آنها را می‌کنند بلکه کنندگان را نیز خوش می‌دارند.

لهذا ای آدمی که حکم می‌کنی، هر که باشی عنری نداری زیرا که به آنچه بر دیگری حکم می‌کنی، فتوا بر خود می‌دهی، زیرا تو که حکم می‌کنی، همان کارها را به عمل می‌آوری. پس ای آدمی که حکم خدا بر کنندگان چنین اعمال برحق است. پس ای آدمی که بر کنندگان چنین اعمال حکم می‌کنی و خود همان را می‌کنی، آیا گمان می‌بری که تو از حکم خدا خواهی رست؟ آیا آنکه دولت مهربانی و صبر و حلم او را ناچیز می‌شماری و نمی‌دانی که مهربانی خدا تو را به توبه می‌کشد؟ و به سبب قساوت و دل ناتوبه‌کار خود، غضب را ذخیره می‌کنی برای خود در روز غضب و ظهور داوری عادل خدا که به هر کس بر حسب اعمالش جزا خواهد داد: اما به آنانی که با صبر در اعمال نیکو طالب جلال و اکرام و بقایند، حیات جاودانی را؛ و اما به اهل تعصب که اطاعت راستی نمی‌کنند بلکه مطیع ناراستی می‌باشند، خشم و غضب و عذاب و ضیق بر هر نفس بشری که مرتکب بدی می‌شود، اول بر یهود و پس بر یونانی، لکن جلال و اکرام و سلامتی بر هر نیکوکار، نخست بر یهود و بر یونانی نیز. زیرا نزد خدا طرفداری نیست، زیرا آنانی که بدون شریعت گناه کنند، بی‌شریعت نیز هلاک شوند و آنانی که با شریعت گناه کنند، از شریعت بر ایشان حکم خواهد شد. از آن جهت که شنوندگان شریعت در حضور خدا عادل نیستند بلکه کنندگان شریعت عادل شمرده خواهند شد. زیرا هرگاه امت‌هایی که شریعت ندارند کارهای شریعت را به طبیعت بهجا آرند، اینان هر چند شریعت ندارند، برای خود شریعت هستند، چونکه از ایشان ظاهر می‌شود که عمل شریعت بر دل ایشان مکتوب است و ضمیر ایشان نیز گواهی می‌دهد و افکار ایشان با یکدیگر می‌مذمت می‌کنند یا عنری می‌آورند، اندر روزی که خدا رازهای مردم را داوری خواهد نمود به وساطت عیسی مسیح بر حسب بشارت من. پس اگر تو مسمی به یهود هستی و بر شریعت تکیه می‌کنی و به خدا فخر می‌نمایی، اراده او را می‌دانی و از شریعت تربیت یافته، چیزهای افضل را می‌گزینی، و یقین داری که خود هادی کوران و نور ظلمتیان و مودب جاهلان و معلم اطفال هستی و در شریعت صورت معرفت و راستی را داری، پس ای کسی که دیگران را تعلیم می‌دهی، چرا خود رانمی‌آموزی؟ و وعظ می‌کنی که دزدی نباید کرد، آیا خود دزدی می‌کنی؟ و از زنا کردن نهی می‌کنی، آیا خود زانی نیستی؟ و از بتها نفرت داری، آیا خود معبدها را غارت نمی‌کنی؟ و به شریعت فخر می‌کنی، آیا به تجاوز از شریعت خدا را اهانت نمی‌کنی؟ زیرا که به سبب شمارد میان امتها اسم خدا را کفر می‌گویند، چنانکه مکتوب است. زیرا ختنه سودمند است هرگاه به شریعت عمل نمای. اما اگر از شریعت تجاوز نمایی، ختنه تو نامختونی گشته است. پس اگر نامختونی، احکام شریعت را نگاه دارد، آیا نامختونی او ختنه شمرده نمی‌شود؟ و نامختونی طبیعی هرگاه شریعت را بهجا آرد، حکم خواهد کرد بر تو که با وجود کتب و ختنه از شریعت تجاوز می‌کنی. زیرا آنکه در ظاهر است، یهودی نیست و آنچه در ظاهر در جسم است، ختنه نی. بلکه یهود آن است که در باطن باشد و ختنه آنکه قلبی باشد، در روح نه در حرف که مدح آن نه از انسان بلکه از خداست.

که او وارث جهان خواهد بود، از جهت شریعت داده نشد بلکه از عدالت ایمان.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر اهل شریعت وارث باشند، ایمان عاقل شد و وعده باطل.<sup>۱۵</sup> زیرا که شریعت باعث غضب است، زیرا جایی که شریعت نیست تجاوز هم نیست.<sup>۱۶</sup> و از این جهت از ایمان شد تا محض فیض باشد تا وعده برای همگی ذریت استوار شود نه مختص به ذریت شرعی بلکه به ذریت ایمانی ابراهیم نیز که پدر جمیع ما است،<sup>۱۷</sup> (چنانکه مکتوب است که تو را پدر امت های بسیار ساخته ام)، در حضور آن خدایی که به او ایمان آورد که مردگان را زنده می‌کند و ناموجودات را به وجود می‌خواند؛<sup>۱۸</sup> که او در ناامیدی به امید ایمان آورد تا پدراحت های بسیار شود، بر حسب آنچه گفته شد که «ذریت تو چنین خواهند بود.»<sup>۱۹</sup> و در ایمان کم قوت نشده، نظر کرد به بدن خود که در آن وقت مرده بود، چونکه قریب به صد ساله بود و به رحم مرده ساره.<sup>۲۰</sup> و در وعده خدا از بی‌ایمانی شک ننمود، بلکه قوی الایمان گشته، خدا را تمجید نمود،<sup>۲۱</sup> و بقیق دانست که به وفای وعده خود نیز قادر است.<sup>۲۲</sup> و از این جهت برای او عدالت محسوب شد.<sup>۲۳</sup> و لکن اینکه برای وی محسوب شد، نه برای او فقط نوشته شد،<sup>۲۴</sup> بلکه برای ما نیز که به ما محسوب خواهد شد، چون ایمان آوریم به او که خداوند ما عیسی را از مردگان برخیزانید،<sup>۲۵</sup> که به سبب گناهان ما تسلیم گردید و به سبب عادل شدن ما برخیزانیده شد.

**۵** پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم بوساطت خداوند ما عیسی مسیح، آنگاه به وساطت او دخول نیز یافته‌ایم بوسیله ایمان در آن فیضی که در آن پدیداریم و به امید جلال خدا فخر می‌نماییم. آونه این تنها بلکه در مصیبت‌ها هم فخر می‌کنیم، چونکه می‌دانیم که مصیبت صبر را پیدا می‌کند،<sup>۴</sup> و صبر امتحان را و امتحان امید را.<sup>۵</sup> و امید باعث شرمساری نمی‌شود زیرا که محبت خدا در دل‌های ما به روح القدس که به ما عطا شد ریخته شده است.<sup>۶</sup> زیرا هنگامی که ما هنوز ضعیف بودیم، در زمان معین، مسیح برای بیدینان وفات یافت.<sup>۷</sup> زیرا بعید است که برای شخص عادل کسی بمیرد، هر چند در راه مرد نیکو ممکن است کسی نیز جرات کند که بمیرد.<sup>۸</sup> لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد.<sup>۹</sup> پس چقدر بیشتر الان که به خون او عادل شمرده شدیم، بوسیله او از غضب نجات خواهیم یافت.<sup>۱۰</sup> زیرا اگر در حالتی که دشمن بودیم، بوساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم، پس چقدر بیشتر بعد از صلح یافتن بوساطت حیات او نجات خواهیم یافت.<sup>۱۱</sup> و نه همین فقط بلکه در خدا هم فخر می‌کنیم بوسیله خداوند ما عیسی مسیح که بوساطت او الان صلح یافته‌ایم.<sup>۱۲</sup> لهذا همچنانکه بوساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت؛ و به اینگونه موت بر همه مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه کردند.<sup>۱۳</sup> زیرا قبل از شریعت، گناه در جهان می‌بود، لکن گناه محسوب نمی‌شود در جایی که شریعت نیست.<sup>۱۴</sup> بلکه از آدم تا موسی موت تسلط می‌داشت بر انانی نیز که بر مثال تجاوز آدم که نمونه آن آینده است، گناه نکرده بودند.<sup>۱۵</sup> و نه چنانکه خطا بود، همچنان نعمت نیز باشد. زیرا اگر به خطای یک شخص بسیاری مردند، چقدر زیاد فیض خدا و آن بخششی که به فیض یک انسان، یعنی عیسی مسیح است، برای بسیاری افزون گردید.<sup>۱۶</sup> و نه اینکه مثل آنچه از یک گناهکار سر زد، همچنان بخشش باشد؛ زیرا حکم شد از یک برای قصاص لکن نعمت از خطای بسیار برای عدالت رسید.<sup>۱۷</sup> زیرا اگر به سبب خطای یک نفر و بواسطه آن یک موت سلطنت کرد، چقدر بیشتر انانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را می‌پذیرند، در حیات سلطنت خواهند کرد بوسیله یک یعنی عیسی مسیح.<sup>۱۸</sup> پس همچنانکه به یک خطا حکم شد بر جمیع مردمان برای قصاص، همچنین به یک عمل صالح بخشش شد بر جمیع مردمان برای عدالت حیات.<sup>۱۹</sup> زیرا به همین قسمی که از نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند، همچنین نیز به اطاعت یک شخص بسیاری عادل خواهند گردید.<sup>۲۰</sup> اما شریعت در میان آمد تا خطا زیاد شود. لکن جایی که گناه زیاد گشت، فیض بینهایت افزون گردید.<sup>۲۱</sup> تا آنکه چنانکه گناه در موت سلطنت کرد، همچنین فیض نیز سلطنت نماید به عدالت برای حیات جاودانی بوساطت خداوند ما عیسی مسیح.

**۶** پس چه گوئیم؟ آیا در گناه بمانیم تا فیض افزون گردد؟<sup>۲</sup> حاشا! میانی که از گناه مردیم، چگونه دیگر در آن زیست کنیم؟<sup>۳</sup> ایامی دانید که جمیع ما که در

**۳** پس برتری یهود چیست؟ و یا از ختنه چه فایده؟<sup>۱</sup> بسیار از هر جهت؛ اول آنکه بدیشان کلام خدا امانت داده شده است.<sup>۲</sup> زیرا که چه بگوئیم اگر بعضی ایمان نداشتند؟ آیایی ایمانی ایشان امانت خدا را باطل می‌سازد؟<sup>۳</sup> حاشا! بلکه خدا راستگو باشد و هر انسان دروغگو، چنانکه مکتوب است: «تا اینکه در سخنان خود مصدق شوی و در داوری خود غالب آیی.»<sup>۴</sup> لکن اگر ناراستی ما عدالت خدا را ثابت می‌کند، چه گوئیم؟ آیا خدا ظالم است وقتی که غضب می‌نماید؟ بطور انسان سخن می‌گویم. حاشا! در این صورت خدا چگونه عالم رادآوری خواهد کرد؟<sup>۵</sup> زیرا اگر به دروغ من، راستی خدا برای جلال او افزون شود، پس چرا بر من نیز چون گناهکار حکم شود؟<sup>۶</sup> و چرا نگوئیم، چنانکه بعضی بر ما افترا می‌زنند و گمان می‌برند که ما چنین می‌گوئیم، بدی بکنیم تا نیکویی حاصل شود؟ که قصاص ایشان به انصاف است.<sup>۷</sup> پس چه گوئیم؟ آیا برتری داریم؟ نه به هیچ وجه! زیرا پیش ادعا وارد آوردیم که یهود و یونانیان هر دو به گناه گرفتارند.<sup>۸</sup> چنانکه مکتوب است که «کسی عادل نیست، یکی هم نی.»<sup>۹</sup> کسی فهم نیست، کسی طالب خدا نیست.<sup>۱۰</sup> همه گمراه و جمیع باطل گردیده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی.<sup>۱۱</sup> گلوی ایشان گور گشاده است و به زبانهای خود فریب می‌دهند. زهر مار در زیر لب ایشان است،<sup>۱۲</sup> و دهان ایشان پر از لعنت و تلیخ است.<sup>۱۳</sup> پایهای ایشان برای خون ریختن شتابان است.<sup>۱۴</sup> هلاکت و پریشانی در طریقهای ایشان است،<sup>۱۵</sup> و طریق سلامتی را ندانسته‌اند.<sup>۱۶</sup> خدا ترسی در چشمانشان نیست.»<sup>۱۷</sup> الان آگاه هستیم که آنچه شریعت می‌گوید، به اهل شریعت خطاب می‌کند تا هر دهانی بسته شود و تمام عالم زیر قصاص خدا آیند.<sup>۱۸</sup> از آنجا که به اعمال شریعت هیچ بشری در حضور او عادل شمرده نخواهد شد، چونکه از شریعت دانستن گناه است.<sup>۱۹</sup> لکن الحال بدون شریعت، عدالت خدا ظاهر شده است، چنانکه تورات و انبیاء بر آن شهادت می‌دهند؛<sup>۲۰</sup> یعنی عدالت خدا که بوسیله ایمان به عیسی مسیح است، به همه و کل انانی که ایمان آورند. زیرا که هیچ تفاوتی نیست،<sup>۲۱</sup> زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند،<sup>۲۲</sup> و به فیض او مجان عادل شمرده می‌شوند به وساطت آن فدیهای که در عیسی مسیح است.<sup>۲۳</sup> که خدا او را از قبل معین کرد تا کفار به واسطه ایمان به وسیله خون او تا آنکه عدالت خود را ظاهر سازد، به سبب فرو گذاشتن خطایای سابق در حین تحمل خدا،<sup>۲۴</sup> برای اظهار عدالت خود در زمان حاضر، تا او عادل شود و عادل شمارد هر کسی را که به عیسی ایمان آورد.<sup>۲۵</sup> پس جای فخر کجا است؟ برداشته شده است! به کدام شریعت؟ آیا به شریعت اعمال؟ نی بلکه به شریعت ایمان.<sup>۲۶</sup> زیرا یقین می‌دانیم که انسان بدون اعمال شریعت، محض ایمان عادل شمرده می‌شود.<sup>۲۷</sup> آیا او خدای یهود است فقط؟ مگر خدای امت‌ها هم نیست؟ البته خدای امت‌ها نیز است.<sup>۲۸</sup> زیرا واحد است خدایی که اهل ختنه را از ایمان، و نامختونان را به ایمان عادل خواهد شمرد.<sup>۲۹</sup> پس آیا شریعت را به ایمان باطل می‌سازیم؟ حاشا! بلکه شریعت راستوار می‌داریم.

**۴** پس چه چیز را بگوئیم که پدر ما ابراهیم بحسب جسم یافت؟<sup>۲</sup> زیرا اگر ابراهیم به اعمال عادل شمرده شد، جای فخر دارد اما نه در نزد خدا.<sup>۳</sup> زیرا کتاب چه می‌گوید؟ «ابراهیم به خدا ایمان آورد و آن برای او عدالت محسوب شد.»<sup>۴</sup> لکن برای کسی که عمل می‌کند، مزدش نه از راه فیض بلکه از راه طلب محسوب می‌شود.<sup>۵</sup> و اما کسی که عمل نکند، بلکه ایمان آورد به او که بی‌دینان را عادل می‌شمارد، ایمان او عدالت محسوب می‌شود.<sup>۶</sup> چنانکه داود نیز خوش حالی آن کس را ذکر می‌کند که خدا برای او عدالت محسوب می‌دارد، بدون اعمال:<sup>۷</sup> «خوشبحال کسانی که خطایای ایشان آمرزیده شد و گناهانشان مستور گردید؛<sup>۸</sup> خوشبحال کسی که خداوند گناه را به وی محسوب نفرماید.»<sup>۹</sup> پس آیا این خوشحالی بر اهل ختنه گفته شد یا برای نامختونان نیز؟ زیرا می‌گوئیم ایمان ابراهیم به عدالت محسوب گشت.<sup>۱۰</sup> پس در چه حالت محسوب شد، وقتی که او در ختنه بود یا در نامختونی؟ در ختنه نی، بلکه در نامختونی؛<sup>۱۱</sup> و علامت ختنه را یافت تا مهر باشد بر آن عدالت ایمانی که در نامختونی داشت، تا او همه نامختونان را که ایمان آورند پدر باشد تا عدالت برای ایشان هم محسوب شود؛<sup>۱۲</sup> و پدر اهل ختنه نیز یعنی انانی را که نه فقط مختونند بلکه سالک هم می‌باشند بر آثار ایمانی که پدر ما ابراهیم در نامختونی داشت.<sup>۱۳</sup> زیرا به ابراهیم و ذریت او، و عده‌ای

من یعنی در جسم هیچ نیکویی ساکن نیست، زیرا که اراده در من حاضر است اما صورت نیکو کردن نی. <sup>۱۹</sup> زیرا آن نیکویی را که می‌خواهم نمی‌کنم، بلکه بدی را که نمی‌خواهم می‌کنم. <sup>۲۰</sup> پس چون آنچه را نمی‌خواهم می‌کنم، من دیگر فاعل آن نیستم بلکه گناه که در من ساکن است. <sup>۲۱</sup> لهذا این شریعت را می‌یابم که وقتی که می‌خواهم نیکویی کنم بدی نزد من حاضر است. <sup>۲۲</sup> زیرا بر حسب انسانیت باطنی به شریعت خداخشنودم. <sup>۲۳</sup> لکن شریعتی دیگر در اعضای خودمی بینم که با شریعت ذهن من منازعه می‌کند و مرا اسیر می‌سازد به آن شریعت گناه که در اعضای من است. <sup>۲۴</sup> وای بر من که مرد شقی‌ای هستم! کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟ <sup>۲۵</sup> خدا را شکر می‌کنم بوساطت خداوند ما عیسی مسیح. خلاصه اینکه من به ذهن خود شریعت خدا را بندگی می‌کنم و اما به جسم خود شریعت گناه را.

پس هیچ فصول نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند. <sup>۲</sup> زیرا که شریعت روح حیات در مسیح عیسی مرا از شریعت گناه و موت آزاد گردانید. <sup>۳</sup> زیرا آنچه از شریعت محال بود، چونکه به سبب جسم ضعیف بود، خدا پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای گناه فرستاده، برگناه در جسم فتوا داد، <sup>۴</sup> تا عدالت شریعت کامل گردد در مایانی که نه بحسب جسم بلکه بر حسب روح رفتار می‌کنیم. <sup>۵</sup> زیرا آنانی که بر حسب جسم هستند، در چیزهای جسم تفکر می‌کنند و اما آنانی که بر حسب روح هستند در چیزهای روح. <sup>۶</sup> از آن جهت که تفکر جسم موت است، لکن تفکر روح حیات و سلامتی است. <sup>۷</sup> زانرو که تفکر جسم دشمنی خدا است، چونکه شریعت خدا را طاعت نمی‌کند، زیرا نمی‌تواند هم بکند. <sup>۸</sup> و کسانی که جسمانی هستند، نمی‌توانند خدا را خشنود سازند. <sup>۹</sup> لکن شما در جسم نیستید بلکه در روح، هرگاه روح خدا در شما ساکن باشد؛ و هرگاه کسی روح مسیح را ندارد وی از آن او نیست. <sup>۱۰</sup> و اگر مسیح در شما است، جسم به سبب گناه مرده است و اما روح، به سبب عدالت، حیات است. <sup>۱۱</sup> و اگر روح او که عیسی را از مردگان برخیزانید در شما ساکن باشد، او که مسیح را از مردگان برخیزانید، بدنهای فانی شما را نیز زنده خواهد ساخت به روح خود که در شما ساکن است. <sup>۱۲</sup> بنابراین ای برادران، مدیون جسم نیستم تا بر حسب جسم زیست نمایم. <sup>۱۳</sup> زیرا اگر بر حسب جسم زیست کنید، هرآینه خواهید مرد. لکن اگر افعال بدن را بوسیله روح بکشید، همانا خواهید زیست. <sup>۱۴</sup> زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، ایشان پسران خداوند. <sup>۱۵</sup> از آنرو که روح بندگی را نیافته‌اید تا باز ترسان شوید بلکه روح پسرخواندگی را یافته‌اید که به آن ابا یعنی‌ای پدر ندا می‌کنیم. <sup>۱۶</sup> همان روح بر روحهای ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم. <sup>۱۷</sup> و هرگاه فرزندانیم، وارثان هم هستیم یعنی ورثه خدا و هم‌ارث با مسیح، اگر شریک مصیبت‌های او هستیم تا در جلال وی نیز شریک باشیم. <sup>۱۸</sup> زیرا یقین می‌دانم که دردهای زمان حاضر نسبت به آن جلالی که در ما ظاهر خواهد شد هیچ است. <sup>۱۹</sup> زیرا که انتظار خلقت، منتظر ظهور پسران خدا می‌باشند، <sup>۲۰</sup> زیرا خلقت، مطیع بطالت شد، نه به اراده خود، بلکه بخاطر او که آن را مطیع گردانید، <sup>۲۱</sup> در امید که خود خلقت نیز از قید فساد خلاصی خواهد یافت تا در آزادی جلال فرزندان خدا شریک شود. <sup>۲۲</sup> زیرا می‌دانیم که تمام خلقت تا الان با هم در آه کشیدن و درد زه می‌باشند. <sup>۲۳</sup> و نه این فقط، بلکه ما نیز که نوبت روح را یافته‌ایم، در خود آه می‌کشیم در انتظار پسرخواندگی یعنی خلاصی جسم خود. <sup>۲۴</sup> زیرا که به امید نجات یافتیم، لکن چون امید دیده شد، دیگر امید نیست، زیرا آنچه کسی ببیند چرا دیگر در امید آن باشد؟ <sup>۲۵</sup> اما اگر امید چیزی را داریم که نمی‌بینیم، با صبر انتظار آن می‌کشیم. <sup>۲۶</sup> و همچنین روح نیز ضعف ما را مدد می‌کند، زیرا که آنچه دعا کنیم بطوری که می‌باید نمی‌دانیم، لکن خود روح برای ما شفاعت می‌کند به ناله‌هایی که نمی‌شود بیان کرد. <sup>۲۷</sup> و او که تفحص کننده دلهاست، فکر روح را می‌داند زیرا که او برای مقدسین بر حسب اراده خدا شفاعت می‌کند. <sup>۲۸</sup> و می‌دانیم که بجهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و بحسب اراده او خوانده شده‌اند، همه چیزها برای خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند. <sup>۲۹</sup> زیرا آنانی را که از قبل شناخت، ایشان را نیز پیش معین فرمود تا به صورت پسرش متشکل شوند تا او نخست زاده از برادران بسیار باشد. <sup>۳۰</sup> و آنانی را که از قبل معین فرمود، ایشان را هم خواند و آنانی را که خواند ایشان را نیز عادل گردانید و آنانی را که عادل گردانید، ایشان را نیز جلال داد. <sup>۳۱</sup> پس به این چیزها چه گوئیم؟ هرگاه خدا با ما است کیست به ضد ما؟ <sup>۳۲</sup> او که پسر خود

مسیح عیسی تعمیمید یافتیم، در موت او تعمیم یافتیم؟ <sup>۴</sup> پس چونکه در موت او تعمیم یافتیم، با او دفن شدیم تا آنکه به همین قسمی که مسیح به جلال پدر از مردگان برخاست، ما نیز در تازگی حیات رفتار نمایم. <sup>۵</sup> زیرا اگر بر مثال موت او متحد گشتیم، هرآینه در قیامت وی نیز چنین خواهیم شد. <sup>۶</sup> زیرا این رامی دانیم که انسانیت کهنه ما با او مصلوب شد تا جسد گناه معدوم گشته، دیگر گناه را بندگی نکنیم. <sup>۷</sup> زیرا هر که مرد، از گناه میرا شده است. <sup>۸</sup> پس هرگاه با مسیح مردیم، یقین می‌دانیم که با اوزیست هم خواهیم کرد. <sup>۹</sup> زیرا می‌دانیم که چون مسیح از مردگان برخاست، دیگر نمی‌میرد و بعد از این موت بر او تسلطی ندارد. <sup>۱۰</sup> زیرا به آنچه مرد یک مرتبه برای گناه مرد و به آنچه زندگی می‌کند، برای خدا زیست می‌کند. <sup>۱۱</sup> همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید، اما برای خدا در مسیح عیسی زنده. <sup>۱۲</sup> پس گناه در جسم فانی شما حکمرانی نکند تا هوسهای آن را اطاعت نمایید، <sup>۱۳</sup> و اعضای خود را به گناه مسپارید تا آلات ناراستی شوند، بلکه خود را از مردگان زنده شده به خداتسلیم کنید و اعضای خود را تا آلات عدالت برای خدا باشند. <sup>۱۴</sup> زیرا گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد، چونکه زیر شریعت نیستید بلکه زیر فیض. <sup>۱۵</sup> پس چه گوئیم؟ آیا گناه بکنیم از آنرو که زیر شریعت نیستیم بلکه زیر فیض؟ حاشا! <sup>۱۶</sup> آیا نمی‌دانید که اگر خویشتن را به بندگی کسی تسلیم کرده، او را اطاعت نمایید، شما آنکس را که او را اطاعت می‌کنید بنده هستید، خواه گناه را برای مرگ، خواه اطاعت را برای عدالت. <sup>۱۷</sup> اما شکر خدا را که هر چند غلامان گناه می‌بودید، لیکن الان از دل، مطیع آن صورت تعلیم گردیده‌اید که به آن سپرده شده‌اید. <sup>۱۸</sup> و از گناه آزاد شده، غلامان عدالت گشته‌اید. <sup>۱۹</sup> بطور انسان، به سبب ضعف جسم شما سخن می‌گویم، زیرا همچنان که اعضای خود را بندگی نجاست و گناه برای گناه سپردید، همچنین الان نیز اعضای خود را به بندگی عدالت برای قدوسیت بسپارید. <sup>۲۰</sup> زیرا هنگامی که غلامان گناه می‌بودید از عدالت آزادی بودید. <sup>۲۱</sup> پس آن وقت چه ثمر داشتید از آن کارهایی که الان از آنها شرم‌منده‌اید که انجام آنها موت است؟ <sup>۲۲</sup> اما الحال چونکه از گناه آزاد شده و غلامان خدا گشته‌اید، ثمر خود را برای قدوسیت می‌آورید که عاقبت آن، حیات جاودانی است. <sup>۲۳</sup> زیرا که مزد گناه موت است، اما نعمت خدا حیات جاودانی در خداوند ما عیسی مسیح.

ای برادران آیا نمی‌دانید (زیرا که با عارفین شریعت سخن می‌گویم) که مادامی که انسان زنده است، شریعت بر وی حکمرانی دارد؟ <sup>۲</sup> زیرا زن منگوحه بر حسب شریعت به شوهر زنده بسته است، اما هرگاه شوهرش بمیرد، از شریعت شوهرش آزاد شود. <sup>۳</sup> پس مادامی که شوهرش حیات دارد، اگر به مرد دیگر پیوندد، زانیه خوانده می‌شود. لکن هرگاه شوهرش بمیرد، از آن شریعت آزاد است که اگر به شوهری دیگر داده شود، زانیه نباشد. <sup>۴</sup> بنابراین، ای برادران من، شما نیز بوساطت جسد مسیح برای شریعت مرده شدید تا خود را به دیگری پیوندد، یعنی با او که از مردگان برخاست، تا بجهت خدا ثمر آوریم. <sup>۵</sup> زیرا وقتی که در جسم بودیم، هوسهای گناهانی که از شریعت بود، در اعضای ما عمل می‌کرد تا بجهت موت ثمر آوریم. <sup>۶</sup> اما الحال چون برای آن چیزی که در آن بسته بودیم مردیم، از شریعت آزاد شدیم، بحدی که در تازگی روح بندگی می‌کنیم نه در کهنگی حرف. <sup>۷</sup> پس چه گوئیم؟ آیا شریعت گناه است؟ حاشا! بلکه گناه را جز به شریعت ندانستیم. زیرا که شهوت را نمی‌دانستیم، اگر شریعت نمی‌گفت که طمع مورز. <sup>۸</sup> لکن گناه از حکم فرصت جسته، هر قسم طمع را در من پدید آورد، زیرا بدون شریعت گناه مرده است. <sup>۹</sup> و من از قبل بدون شریعت زنده می‌بودم؛ لکن چون حکم آمد، گناه زنده گشت و من مردم. <sup>۱۰</sup> و آن حکمی که برای حیات بود، همان مرا باعث موت گردید. <sup>۱۱</sup> زیرا گناه از حکم فرصت یافته، مرا فریب داد و به آن مرا کشت. <sup>۱۲</sup> خلاصه شریعت مقدس است و حکم مقدس و عادل و نیکو. <sup>۱۳</sup> پس آیا نیکویی برای من موت گردید؟ حاشا! بلکه گناه، تا گناه بودنش ظاهر شود. بوسیله نیکویی برای من باعث مرگ شد تا آنکه گناه به سبب حکم بغایت خبیث شود. <sup>۱۴</sup> زیرا می‌دانیم که شریعت روحانی است، لکن من جسمانی و زیر گناه فروخته شده هستم، <sup>۱۵</sup> که آنچه می‌کنم نمی‌دانم زیرا آنچه می‌خواهم نمی‌کنم بلکه کاری را که از آن نفرت دارم بجامی آورم. <sup>۱۶</sup> پس هرگاه کاری را که نمی‌خواهم بجامی آورم، شریعت را تصدیق می‌کنم که نیکوست. <sup>۱۷</sup> و الحال من دیگر فاعل آن نیستم بلکه آن گناهی که در من ساکن است. <sup>۱۸</sup> زیرا می‌دانم که در

۱۰ ای برادران خوشی دل من و دعای من نزد خدا بجهت اسرائیل برای نجات ایشان است. <sup>۲</sup> زیرا بجهت ایشان شهادت می‌دهم که برای خدا غیرت دارند لکن نه از روی معرفت. <sup>۳</sup> زیرا که چون عدالت خدا را نشناخته، می‌خواستند عدالت خود را ثابت کنند، مطیع عدالت خدا نگشتند. <sup>۴</sup> زیرا که مسیح است انجام شریعت بجهت عدالت برای هر کس که ایمان آورد. <sup>۵</sup> زیرا موسی عدالت شریعت را بیان می‌کنده که «هرکه به این عمل کند، در این خواهد زیست.» <sup>۶</sup> لکن عدالت ایمان بدینطور سخن می‌گوید که «در خاطر خود مگو کیست که به آسمان صعود کند یعنی تا مسیح را فرود آورد، <sup>۷</sup> یا کیست که به هاویه نزل کند یعنی تا مسیح را از مردگان برآورد.» <sup>۸</sup> لکن چه می‌گوید؟ اینکه «کلام نزد تو و در دهانت و در قلب تو است یعنی این کلام ایمان که به آن وعظ می‌کنیم.» <sup>۹</sup> زیرا اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت. <sup>۱۰</sup> چونکه به دل ایمان آورده می‌شود برای عدالت و به زبان اعتراف می‌شود بجهت نجات. <sup>۱۱</sup> و کتاب می‌گوید «هرکه به او ایمان آورد خجل نخواهد شد.» <sup>۱۲</sup> زیرا که در یهود و یونانی تفاوتی نیست که همان خداوند، خداوند همه است و دولت‌مند است برای همه که نام او را می‌خوانند. <sup>۱۳</sup> زیرا هرکه نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت. <sup>۱۴</sup> پس چگونه بخوانند کسی را که به او ایمان نیآورده‌اند؟ و چگونه ایمان آورند به کسی که خبر او را نشنیده‌اند؟ و چگونه بشنوند بدون وعظ؟ <sup>۱۵</sup> و چگونه وعظ کنند جز اینکه فرستاده شوند؟ چنانکه مکتوب است که «چه زیبا است پایهای آنانی که به سلامتی بشارت می‌دهند و به چیزهای نیکو مژده می‌دهند.» <sup>۱۶</sup> لکن همه بشارت را گوش نگرفتند زیرا اشعیا می‌گوید «خداوند کیست که اخبار ما را باور کرد؟» <sup>۱۷</sup> لهذا ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا. <sup>۱۸</sup> لکن می‌گویم آیا شنیدند؟ البته شنیدند: «صوت ایشان در تمام جهان منتشر گردید و کلام ایشان تا اقصای ربع مسکون رسید.» <sup>۱۹</sup> و می‌گویم آیا اسرائیل ندانسته‌اند؟ اول موسی می‌گوید: «من شما را به غیرت می‌آورم به آن که امتی نیست و بر قوم بی‌فهم شما را خشمگین خواهم ساخت.» <sup>۲۰</sup> و اشعیا نیز جرات کرده، می‌گوید: آنانی که طالب من نبودند مرا یافتند و به کسانی که مرا نطلبیدند ظاهر گردیدم.» <sup>۲۱</sup> اما در حق اسرائیل می‌گوید: «تمام روز دستهای خود را دراز کردم به سوی قومی نامطیع و مخالف.»

۱۱ پس می‌گویم آیا خدا قوم خود را رد کرد؟ حاشا! زیرا که من نیز اسرائیلی از اولاد ابراهیم از سبط بنیامین هستم. <sup>۲</sup> خدا قوم خود را که از قبل شناخته بود، رد نفرموده است. آیا نمی‌دانید که کتاب در الیاس چه می‌گوید، چگونه بر اسرائیل از خدا استغاثه می‌کند <sup>۳</sup> که «خداوند انبیای تو را کشته و منجهای تو را کشته‌اند و من به تنهایی مانده‌ام و در قصد جان من نیز می‌باشند؟» <sup>۴</sup> لکن وحی بدو چه می‌گوید؟ اینکه «هفت هزار مرد بجهت خود نگاه داشتم که به نزد بعل زانو زده‌اند.» <sup>۵</sup> پس همچنین در زمان حاضر نیز بقیتی بحسب اختیار فیض مانده است. <sup>۶</sup> و اگر از راه فیض است دیگر از اعمال نیست و گرنه فیض دیگر فیض نیست. اما اگر از اعمال است دیگر از فیض نیست و الا عمل دیگر عمل نیست. <sup>۷</sup> پس مقصود چیست؟ اینکه اسرائیل آنچه را که می‌طلبید نیافته است، لکن برگزیدگان یافتند و باقی ماندگان سختدل گردیدند؛ <sup>۸</sup> چنانکه مکتوب است که «خدا بدیشان روح خواب‌آلود دادچشمانی که نبیند و گوشهایی که نشنود تا امروز.» <sup>۹</sup> و داود می‌گوید که «مانده ایشان برای ایشان تله و دام و سنگ مصادم و عقوبت باد؛ <sup>۱۰</sup> چشمان ایشان تار شود تا نبینند و پشت ایشان را دائم خم گردان.» <sup>۱۱</sup> پس می‌گویم آیا لغزش خوردند تا بیفتند؟ حاشا! بلکه از لغزش ایشان نجات به امت‌ها رسید تا در ایشان غیرت پدید آورد. <sup>۱۲</sup> پس چون لغزش ایشان دولت‌مندی جهان گردید و نقصان ایشان دولت‌مندی امت‌ها، به چند مرتبه زیادتیری ایشان خواهد بود. <sup>۱۳</sup> زیرا به شمای امت هاسخن می‌گویم پس از این‌روی که رسول امت هاسخن باشم خدمت خود را تمجید می‌نمایم، <sup>۱۴</sup> تا شاید انبای جنس خود را به غیرت آورم و بعضی از ایشان را برهانم. <sup>۱۵</sup> زیرا اگر رد شدن ایشان مصالحت عالم شد، باز یافتن ایشان چه خواهد شد؟ جز حیات از مردگان! <sup>۱۶</sup> و چون نوبت مقدس است، همچنان خمیره و هرگاه ریشه مقدس است، همچنان شاخه‌ها. <sup>۱۷</sup> و چون بعضی از شاخه‌ها بریده شدند و تو که زیتون بری بودی در آنها پیوند گشتی و در ریشه و چربی زیتون شریک شدی، <sup>۱۸</sup> بر شاخه‌ها فخرمکن و اگر فخر کنی تو

را دریغ نداشت، بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود، چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید؟ <sup>۱۹</sup> کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ آیا خدا که عادل کننده است؟ <sup>۲۰</sup> کیست که بر ایشان فتوا دهد؟ آیا مسیح که مرد بلکه نیز برخاست، آنکه به دست راست خدا هم هست و ما را نیز شفاعت می‌کند؟ <sup>۲۱</sup> کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا دلالتگی یا جفا یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ <sup>۲۲</sup> چنانکه مکتوب است که «بخاطر تو تمام روز کشته و مثل گوسفندان ذبحی شمرده می‌شویم.» <sup>۲۳</sup> بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم، بوسیله او که ما را محبت نمود. <sup>۲۴</sup> زیرا یقین می‌دانم که نه موت و نه حیات و نه فرشتگان و نه روسا و نه قدرت‌ها و نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده <sup>۲۵</sup> و نه بلندی و نه پستی و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد.

۹ در مسیح راست می‌گویم و دروغ نی و ضمیر من در روح القدس مرا شاهد است، <sup>۲</sup> که مرا غمی عظیم و در دلم وجع دائمی است. <sup>۳</sup> زیرا راضی هم می‌بودم که خود از مسیح محروم شوم در راه برادرانم که بحسب جسم خویشان منند، <sup>۴</sup> که ایشان اسرائیلی‌اند و پسر خواندگی و جلال و عهدا و امانت شریعت و عبادت و وعده‌ها از آن ایشان است؛ <sup>۵</sup> که پدران از آن ایشانند و از ایشان مسیح بحسب جسم شد که فوق از همه است، خدای متبارک تا ابدالابد، آمین. <sup>۶</sup> و لکن چنین نیست که کلام خدا ساقط شده باشد؛ زیرا همه که از اسرائیل‌اند، اسرائیلی نیستند، <sup>۷</sup> و نه نسل ابراهیم تمام فرزند هستند؛ بلکه نسل تو در اسحاق خوانده خواهند شد. <sup>۸</sup> یعنی فرزندان جسم، فرزندان خدا نیستند، بلکه فرزندان وعده از نسل محسوب می‌شوند. <sup>۹</sup> زیرا کلام وعده این است که موافق چنین وقت خواهم آمد و ساره را پسری خواهد بود. <sup>۱۰</sup> و نه این فقط، بلکه رفته نیز چون از یک شخص یعنی از پدر ماسحاق حامله شد، <sup>۱۱</sup> زیرا هنگامی که هنوز تولد نیافته بودند و عملی نیک یا بد نکرده، تا اراده خدا بحسب اختیار ثابت شود نه از اعمال بلکه از دعوت کننده <sup>۱۲</sup> بدو گفته شد که «بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد نمود.» <sup>۱۳</sup> چنانکه مکتوب است: «بعقوب را دوست داشتم اما عیسو را دشمن.» <sup>۱۴</sup> پس چه گوئیم؟ آیا نزد خدا بی‌انصافی است؟ حاشا! <sup>۱۵</sup> زیرا به موسی می‌گوید: «رحم خواهم فرمود بر هرکه رحم کنم و رفت خواهم نمود بر هرکه رفت نامیم.» <sup>۱۶</sup> لاجرم نه از خواهش کننده و نه از شتابنده است، بلکه از خدای رحم کننده. <sup>۱۷</sup> زیرا کتاب به فرعون می‌گوید: «برای همین تو را برانگیختم تا قوت خود را در تو ظاهر سازم و تا نام من در تمام جهان ندا شود.» <sup>۱۸</sup> بنابراین هرکه را می‌خواهد رحم می‌کند و هرکه را می‌خواهد سنگدل می‌سازد. <sup>۱۹</sup> پس مرا می‌گوئی: «دیگر چرا ملامت می‌کنی؟ زیرا کیست که با اراده او مقاومت نموده باشد؟» <sup>۲۰</sup> نی بلکه تو کیستی ای انسان که با خدا معارضه می‌کنی؟ آیا مصنوع به صانع می‌گوید که چرا مرا چنین ساختی؟ <sup>۲۱</sup> آیا کوز مگر اختیار بر گل ندارد که از یک خمیره ظرفی عزیز و ظرفی ذلیل بسازد؟ <sup>۲۲</sup> و اگر خدا چون اراده نمود که غضب خود را ظاهر سازد و قدرت خویش را بشناساند، ظروف غضب را که برای هلاکت آماده شده بود، به حلم بسیار متحمل گردید، <sup>۲۳</sup> و تا دولت جلال خود را بشناساند بر ظروف رحمتی که آنها را از قبل برای جلال مستعد نمود، <sup>۲۴</sup> و آنها را نیز دعوت فرمود یعنی ما نه از یهود فقط بلکه از امت‌ها نیز. <sup>۲۵</sup> چنانکه در هوشع هم می‌گوید: «آنانی را که قوم من نبودند، قوم خود خواهم خواند و او را که دوست نداشتم محبوبه خود. <sup>۲۶</sup> و جایی که به ایشان گفته شد که شما قوم من نیستید، در آنجا پسران خدای حی خوانده خواهند شد.» <sup>۲۷</sup> و اشعیا نیز در حق اسرائیل ندای کند که «هر چند عدد بنی اسرائیل مانند ریگ دریا باشد، لکن بقیه نجات خواهند یافت؛ <sup>۲۸</sup> زیرا خداوند کلام خود را تمام و منقطع ساخته، بر زمین به عمل خواهد آورد.» <sup>۲۹</sup> و چنانکه اشعیا پیش‌اخبار نمود که «اگر رب الجنود برای ما نسلی نمی‌گذارد، هر آینه مثل سدوم می‌شدیم و مانند غموره می‌گشتیم.» <sup>۳۰</sup> پس چه گوئیم؟ امت‌هایی که در پی عدالت نرفتند، عدالت را حاصل نمودند، یعنی عدالتی که از ایمان است. <sup>۳۱</sup> لکن اسرائیل که در پی شریعت عدالت می‌رفتند، به شریعت عدالت نرسیدند. <sup>۳۲</sup> از چه سبب؟ از این جهت که نه از راه ایمان بلکه از راه اعمال شریعت آن را طلبیدند، زیرا که به سنگ مصادم لغزش خوردند. <sup>۳۳</sup> چنانکه مکتوب است که «اینک در صهیون سنگی مصادم و صخره لغزش می‌نهم و هرکه بر او ایمان آورد، خجل نخواهد گردید.»



حامل ریشه نیستی بلکه ریشه حامل تو است.<sup>۹</sup> پس می‌گویی که «شاخه‌ها بریده شدند تا من پیوند شوم؟»<sup>۱۰</sup> آفرین بجهت بی‌ایمانی بریده شدند و تو محض ایمان پایدار هستی. مغرور مباش بلکه بترس!<sup>۱۱</sup> زیرا اگر خدا بر شاخه‌های طبیعی شفقت نفرمود، بر تو نیز شفقت نخواهد کرد.<sup>۱۲</sup> پس مهربانی و سختی خدا را ملاحظه نما؛ اما سختی بر آنانی که افتادند، اما مهربانی بر تو اگر در مهربانی ثابت باشی والا تو نیز بریده خواهی شد.<sup>۱۳</sup> و اگر ایشان نیز در بی‌ایمانی نمانند باز پیوندخواهند شد، زیرا خدا قادر است که ایشان را بار دیگر ببیند.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر تو از زیتون طبیعی بری بریده شده، برخلاف طبع به زیتون نیکو پیوندگشتی، به چند مرتبه زیادتز آنانی که طبیعی‌اند در زیتون خویش پیوند خواهند شد.<sup>۱۵</sup> زیرا ای برادران نمی‌خواهم شما از این سرب‌ی خیر باشید که مبادا خود را دانا انگارید که مادامی که پری امت‌ها در نیاید، سختدلی بر بعضی از اسرائیل طاری گشته است.<sup>۱۶</sup> و همچنین همگی اسرائیل نجات خواهند یافت، چنانکه مکتوب است که «از صهیون نجات‌دهنده‌های ظاهر خواهد شد و بی‌دینی را از یعقوب خواهد برداشت؛<sup>۱۷</sup> و این است عهد من با ایشان در زمانی که گناهانشان را بردارم.»<sup>۱۸</sup> نظر به انجیل بجهت شما دشمنان‌اند، لکن نظر به اختیار به‌خاطر اجداد محبوبند.<sup>۱۹</sup> زیرا که در نعمت‌ها دعوت خدا بازگشتن نیست.<sup>۲۰</sup> زیرا همچنان‌که شما در سابق مطیع خدا نبودید و الان به‌سبب نافرمانی‌اشان رحمت یافتید،<sup>۲۱</sup> همچنین ایشان نیز الان نافرمان شدند تا بجهت رحمتی که بر شما است بر ایشان نیز رحم شود.<sup>۲۲</sup> زیرا خدا همه را در نافرمانی بسته است تا بر همه رحم فرماید.<sup>۲۳</sup> از هی عمق دولت‌مندی و حکمت و علم خدا! چقدر بعید از غوررسی است احکام او و فوق از کاوش است طریق‌های وی!<sup>۲۴</sup> زیرا کیست که رای خداوند را دانسته باشد؛ یا که مشیر او شده؟<sup>۲۵</sup> یا که سبقت جسته چیزی بدو داده تا به او باز داده شود؟<sup>۲۶</sup> زیرا که از او و به او و تا او همه چیز است؛ و او را تا ابدالابد جلال باد، آمین.

**۱۴** و کسی را که در ایمان ضعیف باشد پذیرد، لکن نه برای محاجه در مباحثات. یکی ایمان دارد که همه چیز را باندخورد اما آنکه ضعیف است بقول می‌خورد.<sup>۲</sup> پس خورنده ناخورنده را حقیر نشمارد و ناخورنده بر خورنده حکم نکند زیرا خدا او را پذیرفته است. تو کیستی که بر بنده کسی دیگر حکم می‌کنی؟ او نزد آقای خود ثابت یا ساقط می‌شود. لیکن استوار خواهد شد زیرا خدا قادر است که او را ثابت نماید.<sup>۳</sup> یکی یک روز را از دیگری بهتر می‌داند و دیگری هر روز را برابر می‌شمارد. پس هر کس در ذهن خود متیقن بشود.<sup>۴</sup> آنکه روز را عزیز می‌داند بخاطر خداوند عزیزش می‌دارد و آنکه روز را عزیز نمی‌دارد هم برای خداوند نمی‌دارد؛ و هر که می‌خورد برای خداوند می‌خورد و خدا را شکر می‌گوید، و آنکه نمی‌خورد برای خداوند نمی‌خورد و خدا را شکر می‌گوید.<sup>۵</sup> زیرا احدی از ما به خود زیست نمی‌کند و هیچ‌کس به خود نمی‌میرد.<sup>۶</sup> زیرا اگر زیست کنیم برای خداوند زیست می‌کنیم و اگر بمیریم برای خداوند می‌میریم. پس خواه زنده باشیم، خواه بمیریم، از آن خداوندیم.<sup>۷</sup> زیرا برای همین مسیح مرد زنده گشت تا بر زندگان و مردگان سلطنت کند.<sup>۸</sup> لکن تو چرا بر برادر خود حکم می‌کنی؟ یا تونیز چرا برادر خود را حقیر می‌شماری؟ زانو که همه پیش مسند مسیح حاضر خواهیم شد.<sup>۹</sup> زیرا مکتوب است «خداوند می‌گوید به حیات خودم قسم که هر زانویی نزد من خم خواهد شد و هر زبانی به خدا اقرار خواهد نمود.»<sup>۱۰</sup> پس هر یکی از ما حساب خود را به خدا خواهد داد.<sup>۱۱</sup> بنابراین بر یکدیگر حکم نکنیم بلکه حکم کنید به اینکه کسی سنگی مصادم یا لغزشی در راه برادر خود نهد.<sup>۱۲</sup> می‌دانم و در عیسی خداوند یقین می‌دارم که هیچ‌چیز در ذات خود نجس نیست جز برای آن کسی که آن را نجس پندارد؛ برای او نجس است.<sup>۱۳</sup> زیرا هرگاه برادرت به خوراک آزرده شود، دیگر به محبت رفتار نمی‌کنی. به خوراک خود هلاک مساز کسی را که مسیح در راه او بمرد.<sup>۱۴</sup> پس مگذارید که نیکویی شما را بد گویند.<sup>۱۵</sup> زیرا ملکوت خدا اکل و شرب نیست بلکه عدالت و سلامتی و خوشی در روح القدس.<sup>۱۶</sup> زیرا هر که در این امور خدمت مسیح را کند، پسندیده خدا و مقبول مردم است.<sup>۱۷</sup> پس آن اموری را که منشا سلامتی و بنای یکدیگر است پیروی نمایید.<sup>۱۸</sup> بجهت خوراک کار خدا را خراب مساز. البته همه چیز پاک است، لیکن بد است برای آن شخص که برای لغزش می‌خورد.<sup>۱۹</sup> گوشت نخوردن و شراب نوشیدن و کاری نکردن که باعث ایذا یا لغزش یا ضعف برادرت باشد نیکو است.<sup>۲۰</sup> آیا تو ایمان داری؟ پس برای خودت در حضور خدا آن را بدار، زیرا خوشبحال کسی که بر خود حکم نکند در آنچه نیکو می‌شمارد.<sup>۲۱</sup> لکن آنکه شک دارد اگر بخورد ملزم می‌شود، زیرا به ایمان نمی‌خورد؛ و هر چه از ایمان نیست گناه است.

**۱۲** زندگی مسیحی لهذای برادران شما را به رحمت‌های خدا استدعا می‌کنم که بدن‌های خود را قربانی زنده مقدس پسندیده خدا بگذارید که عبادت معقول شما است.<sup>۲</sup> و همشکل این جهان مشوید بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست.<sup>۳</sup> زیرا به آن فیضی که به من عطا شده است، هر یکی از شما را می‌گویم که فکر‌های بلندتر از آنچه شایسته است مکنید بلکه به اعتدال فکر نمایید، به اندازه آن بهره ایمان که خدا به هر کس قسمت فرموده است.<sup>۴</sup> زیرا همچنان‌که در یک بدن اعضای بسیار داریم و هر عضوی را یک کار نیست،<sup>۵</sup> همچنین ما که بسیاریم، یک جسد هستیم در مسیح، اما فرد اعضای یکدیگر.<sup>۶</sup> پس چون نعمت‌های مختلف داریم بحسب فیضی که به ما داده شده، خواه نبوت برحسب موافقت ایمان،<sup>۷</sup> یا خدمت در خدمت گذاری، یا معلم در تعلیم،<sup>۸</sup> یا واعظ در موعظه، یا بخشنده به سخاوت، یا پیشوا به اجتهاد، یا رحم کننده به سرور.<sup>۹</sup> محبت بی‌ریا باشد. از بدی نفرت کنید و به نیکویی ببینید.<sup>۱۰</sup> با محبت برادرانه یکدیگر را دوست دارید و هر یک دیگری را بیشتر از خود اکرار بنمایید.<sup>۱۱</sup> در اجتهاد کاهلی نورزید و در روح سرگرم شده، خداوند را خدمت نمایید.<sup>۱۲</sup> در امید مسرور و در مصیبت صابر و در دعامواظب باشید.<sup>۱۳</sup> مشارکت در احتیاجات مقدسین کنید و در مهمانداری سعی باشید.<sup>۱۴</sup> برکت بطلبید بر آنانی که بر شما جفا کنند؛ برکت بطلبید و لعن مکنید.<sup>۱۵</sup> خوشی کنید با خوشحالان و ماتم نمایید با ماتمیان.<sup>۱۶</sup> برای یکدیگر همان فکر داشته باشید و در چیزهای بلند فکر مکنید بلکه با ذلیلان مدارا نمایید و خود را دانا مشمارید.<sup>۱۷</sup> هیچ‌کس را به عوض بدی بدی مرسانید. پیش جمیع مردم تدارک کار‌های نیکو ببینید.<sup>۱۸</sup> اگر ممکن است بقدر قوه خود با جمیع خلق به صلح بکوشید.<sup>۱۹</sup> ای محبوبان انتقام خود را مکشید بلکه خشم را مهلت دهید، زیرا مکتوب است «خداوند می‌گوید که انتقام از آن من است من جزا خواهم داد.»<sup>۲۰</sup> پس «اگر دشمن تو گرسنه باشد، او را سیر کن و اگر تشنه است، سیرایش نما زیرا اگر چنین کنی اخگرهای آتش بر سرش خواهی انباشت.»<sup>۲۱</sup> مغلوب بدی مشو بلکه بدی را به نیکویی مغلوب ساز.

**۱۳** هر شخص مطیع قدرتهای برتر بشود، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است.<sup>۲</sup> حتی هر که با قدرت مقاومت نماید، مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد و هر که مقاومت کند، حکم بر خود آورد.

۱۵ و ما که توانا هستیم، ضعفهای ناتوانان را متحمل بشویم و خوشی خود را طالب نباشیم. <sup>۲</sup> هر یکی از ما همسایه خود را خوش بسازد در آنچه برای بنا نیکو است. <sup>۳</sup> زیرا مسیح نیز خوشی خود را طالب نمی بود، بلکه چنانکه مکتوب است «ملامت‌های ملامت کنندگان تو بر من طاری گردید.» <sup>۴</sup> زیرا همه چیزهایی که از قبل مکتوب شد، برای تعلیم ما نوشته شد تا به صبر و تسلی کتاب امیدوار باشیم. <sup>۵</sup> الان خدای صبر و تسلی شما را فیض عطاکناد تا موافق مسیح عیسی با یکدیگر یکرای باشید. <sup>۶</sup> تا یکدل و یکزبان شده، خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح را تمجید نمایید. <sup>۷</sup> پس یکدیگر را ببزیرید، چنانکه مسیح نیز ما را پذیرفت برای جلال خدا. <sup>۸</sup> زیرا می‌گویم عیسی مسیح خادم ختنه گردید بجهت راستی خدا تا وعده های اجداد را ثابت گرداند، <sup>۹</sup> و تا امت‌ها خدا را تمجید نمایند به سبب رحمت او چنانکه مکتوب است که «از این جهت تو را در میان امت‌ها اقرار خواهم کرد و به نام تو تسبیح خواهم خواند.» <sup>۱۰</sup> و نیز می‌گوید «ای امت‌ها با قوم او شادمان شوید.» <sup>۱۱</sup> و ایضاً «ای جمیع امت‌ها خداوند را حمد گوید و ای تمامی قوم‌ها او را مدح نمایید.» <sup>۱۲</sup> و اشعیا نیز می‌گوید که «ریشه پسا خواهد بود و آنکه برای حکمرانی امت‌ها مبعوث شود، امید امت‌ها بر وی خواهد بود.» <sup>۱۳</sup> الان خدای امید، شما را از کمال خوشی و سلامتی در ایمان پر سازد تا به قوت روح القدس در امید افزوده گردید. <sup>۱۴</sup> لکن ای برادران من، خود نیز درباره شمایین می‌دانم که خود از نیکویی مملو و پر از کمال معرفت و قادر بر نصیحت نمودن یکدیگر هستید. <sup>۱۵</sup> لکن ای برادران بسیار جسارت ورزیده، من خود نیز به شما جزئی نوشتم تا شما را یادآوری نمایم به سبب آن فیضی که خدا به من بخشیده است، <sup>۱۶</sup> تا خادم عیسی مسیح شوم برای امت‌ها که کهنان انجیل خدا را به ما آورم تا هدیه امت‌ها مقبول افتد، مقدس شده به روح القدس. <sup>۱۷</sup> پس به مسیح عیسی در کارهای خدا فخر دارم. <sup>۱۸</sup> زیرا جرات نمی‌کنم که سخنی بگویم جز در آن اموری که مسیح بواسطه من به عمل آورد، برای اطاعت امت‌ها در قول و فعل، <sup>۱۹</sup> به قوت آیات و معجزات و به قوت روح خدا. بحدی که از اورشلیم دور زده تا به الیرکون بشارت مسیح را تکمیل نمودم. <sup>۲۰</sup> اما حریص بودم که بشارت چنان بدهم، نه در جایی که اسم مسیح شهرت یافته بود، مبادا بر بنیاد غیر بنیاد بنا نمایم. <sup>۲۱</sup> بلکه چنانکه مکتوب است «آنانی که خبر او را نیافتند، خواهند دید و کسانی که نشنیدند، خواهند فهمید.» <sup>۲۲</sup> بنابراین بارها از آمدن نزد شما ممنوع شدم. <sup>۲۳</sup> لکن چون الان مرا در این ممالک دیگر جایی نیست و سالهای بسیار است که مشتاق آمدن نزد شما بوده‌ام، <sup>۲۴</sup> هرگاه به اسپانیا سفر کنم، به نزد شما خواهم آمد زیرا امیدوار هستم که شما را در عبور ملاقات کنم و شما مرا به آن سوی مشایعت نمایید، بعد از آنکه از ملاقات شما اندکی سیر شوم. <sup>۲۵</sup> لکن الان عازم اورشلیم هستم تا مقدسین را خدمت کنم. <sup>۲۶</sup> زیرا که اهل مکدونیه و اخائیه مصلحت دیدند که زکاتی برای مقدسین اورشلیم بفرستند، <sup>۲۷</sup> بدین رضادادند و بدرستی که مدیون ایشان هستند زیرا که چون امت‌ها از روحانیات ایشان بهره‌مند گردیدند، لازم شد که در جسمانیات نیز خدمت ایشان را بکنند. <sup>۲۸</sup> پس چون این را انجام دهم و این ثمر را نزد ایشان ختم کنم، از راه شما به اسپانیا خواهم آمد. <sup>۲۹</sup> و می‌دانم وقتی که به نزد شما آیم، در کمال برکت انجیل مسیح خواهم آمد. <sup>۳۰</sup> لکن ای برادران، از شما التماس دارم که بخاطر خداوند ما عیسی مسیح و به محبت روح (القدس)، برای من نزد خدا در دعاها جد و جهد کنید، <sup>۳۱</sup> تا از نافرمانان یهودیه رستگار شوم و خدمت من در اورشلیم مقبول مقدسین افتد، <sup>۳۲</sup> تا بر حسب اراده خدا با خوشی نزد شما برسم و باشما استراحت یابم. <sup>۳۳</sup> و خدای سلامتی با همه شما باد، آمین.

مسیح شدند. <sup>۸</sup> و امپلیاس را که در خداوند حبیب من است، سلام رسانید. <sup>۹</sup> و اوربانوس که با ما در کار مسیح رفیق است و استاخیس حبیب مرا سلام نمایند. <sup>۱۰</sup> و اپلیس آرموده شده در مسیح را سلام برسانید و اهل خانه ارسنبولس را سلام برسانید. <sup>۱۱</sup> و خویش من هیردیون را سلام دهید و آنانی را از اهل خانه نرگسوس که در خداوند هستند سلام رسانید. <sup>۱۲</sup> طریفینا و طرفوسا را که در خداوند زحمت کشیده‌اند سلام گوید؛ و پرسیس محبوبه را که در خداوند زحمت بسیار کشید سلام دهید. <sup>۱۳</sup> و روفس برگزیده در خداوند و مادر او و مرا سلام بگوید. <sup>۱۴</sup> اسکرپتس را و فلیکون و هرماس و پطروباس و هر میس و برادرانی که با ایشانند سلام نمایند. <sup>۱۵</sup> فیلولکس را و جولیه و نیریاس و خواهرش و اولمپاس و همه مقدسانی که با ایشانند سلام برسانید. <sup>۱۶</sup> و یکدیگر را به بوسه مقدسانه سلام نمایند. و جمیع کلیساهای مسیح شما را سلام می‌فرستند. <sup>۱۷</sup> لکن ای برادران از شما استدعا می‌کنم آن کسانی را که منشا تفاریق و لغزشهای مخالف آن تعلیمی که شما یافته‌اید می‌باشند، ملاحظه کنید از ایشان اجتناب نمایید. <sup>۱۸</sup> زیرا که چنین اشخاص خداوند ما عیسی مسیح را خدمت نمی‌کنند بلکه شکم خود را و به الفاظ نیکو و سخنان شیرین دل‌های ساده دلان را می‌فریبند. <sup>۱۹</sup> زیرا که اطاعت شما در جمیع مردم شهرت یافته است. پس درباره شما مسرور شدم. اما آرزوی این دارم که در نیکویی دانا و در بدی ساده دل باشید. <sup>۲۰</sup> و خدای سلامتی بزودی شیطان را زیر پایهای شما خواهد سایید. فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد. <sup>۲۱</sup> تیموتاس همکار من و لوقا و یاسون و سوسیپاترس که خویشان منند شما را سلام می‌فرستند. <sup>۲۲</sup> من طرتیوس، کاتب رساله، شما را در خداوند سلام می‌گویم. <sup>۲۳</sup> قایوس که مرا و تمام کلیسا را میزبان است، شما را سلام می‌فرستد. و ارسطس خزینه دار شهر و کوارطس برادر به شما سلام می‌فرستند. <sup>۲۴</sup> الان او را که قادر است که شما را استوار سازد، بر حسب بشارت من و موعظه عیسی مسیح، مطابق کشف آن سری که از زمانهای ازلی مخفی بود، <sup>۲۵</sup> لکن در حال مکتشف شد و بوسیله کتب انبیا بر حسب فرموده خدای سرمدی به جمیع امت‌ها بجهت اطاعت ایمان آشکارا گردید، <sup>۲۶</sup> خدای حکیم و حید را بوسیله عیسی مسیح تا ابدالابد جلال باد، آمین.

۱۶ و خواهر ما فیبی را که خادمه کلیسای در کنخریا است، به شما می‌سپارم تا او را در خداوند بطور شایسته مقدسین ببزیرید و در هر چیزی که به شما محتاج باشد او را اعانت کنید، زیرا که او بسیاری را و خود مرا نیز معاونت می‌نمود. سلام برسانید به پرسکلا و اکیلا، همکاران من در مسیح عیسی <sup>۴</sup> که در راه جان من گردنهای خود را نهند و نه من به تنهایی ممنون ایشان هستم، بلکه همه کلیساهای امت‌ها. <sup>۵</sup> کلیسا را که در خانه ایشان است و حبیب من اپینطس را که برای مسیح نوبر آسیاست سلام رسانید. <sup>۶</sup> و مریم را که برای شما زحمت بسیار کشید، سلام گوید. <sup>۷</sup> و اندرونیکوس و یونیا که خویشان مرا که با من اسیر می‌یابند سلام نمایند که مشهور در میان رسولان هستند و قبل از من در

## اول قرنتیان

<sup>۱</sup> پولس به اراده خدا رسول خوانده شده عیسی مسیح و سوستانیس برادر، آیه کلیسای خدا که در قرنتس است، از مقدسین در مسیح عیسی که برای تقدس خوانده شده‌اند، با همه کسانی که در هر جا نام خداوند ماعیسی مسیح را می‌خوانند که (خداوند) ما و (خداوند) ایشان است. <sup>۲</sup> فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد. <sup>۳</sup> خدای خود را پیوسته شکر می‌کنم درباره شما برای آن فیض خدا که در مسیح عیسی به شما عطا شده است، <sup>۴</sup> زیرا شما از هر چیز دروی دولت مند شده‌اید، در هر کلام و در هر معرفت. <sup>۵</sup> چنانکه شهادت مسیح در شما استوار گردید، <sup>۶</sup> بحدی که در هیچ بخشش ناقص نیستید و منتظر مکاشفه خداوند ما عیسی مسیح می‌باشید. <sup>۷</sup> که او نیز شما را تا آخر استوار خواهد فرمود تا در روز خداوند ما عیسی مسیح بی‌ملامت باشید. <sup>۸</sup> امین است خدایی که شما را به شراکت پسر خود عیسی مسیح خداوند ما خوانده است. <sup>۹</sup> لکن ای برادران از شما استعدا دارم به نام خداوند ما عیسی مسیح که همه یک سخن گوید و شفاق در میان شما نباشد، بلکه در یک فکر و یک رای کامل شوید. <sup>۱۰</sup> زیرا که ای برادران من، از اهل خانه خلونی درباره شما خبر به من رسید که نزاعها در میان شما پیدا شده است. <sup>۱۱</sup> اغرض اینکه هریکی از شما می‌گوید که من از پولس هستم، و من از اپلس، و من از کیفا، و من از مسیح. <sup>۱۲</sup> آیا مسیح منقسم شد؟ یا پولس در راه شما مصلوب گردید؟ یا به نام پولس تعمید یافتید؟ <sup>۱۳</sup> خدا را شکر می‌کنم که هیچ‌یک از شما راتعمید ندادم جز کرسپس و قایوس، <sup>۱۴</sup> که مبادا کسی گوید که به نام خود تعمید دادم. <sup>۱۵</sup> و خواندان استیفان را نیز تعمید دادم و دیگر یادندارم که کسی را تعمید داده باشم. <sup>۱۶</sup> زیرا که مسیح مرا فرستاد، نه تا تعمید دهم بلکه تا بشارت رسانم، نه به حکمت کلام مبدا صلیب مسیح باطل شود. <sup>۱۷</sup> زیرا ذکر صلیب برای هالکان حماقت است، لکن نزد ما که ناجیان هستیم قوت خداست. <sup>۱۸</sup> زیرا مکتوب است: «حکمت حکما را باطل سازم و فهم فهیمان را نابود گردانم.» <sup>۱۹</sup> کجا است حکیم؟ کجا کاتب؟ کجا مباحث این دنیا؟ مگر خدا حکمت جهان را جهالت نگر دانیده است؟ <sup>۲۰</sup> زیرا که چون بر حسب حکمت خدا، جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید، خدا بدین رضا داد که بوسیله جهالت موعظه، ایمانداران رانجات بخشد. <sup>۲۱</sup> چونکه یهود آیتی می‌خواهند و یونانیان طالب حکمت هستند. <sup>۲۲</sup> لکن ما به مسیح مصلوب و عظمی‌کنیم که یهود را لغزش و امت هارا جهالت است. <sup>۲۳</sup> لکن دعوت شدگان را خواه یهود و خواه یونانی مسیح قوت خدا و حکمت خدا است. <sup>۲۴</sup> زیرا که جهالت خدا از انسان حکیمتر است و ناتوانی خدا از مردم، تواناتر. <sup>۲۵</sup> زیرا ای برادران دعوت خود را ملاحظه نمایید که بسیاری بحسب جسم حکیم نیستند و بسیاری توانا نی و بسیاری شریف نی. <sup>۲۶</sup> بلکه خدا جهال جهان را برگزید تا حکما را رسوا سازد و خدا ناتوانان عالم را برگزید تا توانایان را رسوا سازد، <sup>۲۷</sup> و خسیسان دنیا و محقران را خدابگزید، بلکه نیستیها را تا هستیها را باطل گرداند. <sup>۲۸</sup> تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند. <sup>۲۹</sup> لکن از او شما هستید در عیسی مسیح که از جانب خدای شما حکمت شده است و عدالت قدوسیت و فدا. <sup>۳۰</sup> تا چنانکه مکتوب است هر که فخر کند در خداوند فخر نماید.

<sup>۱</sup> و من ای برادران، چون به نزد شما آمدم، با فضیلت کلام یا حکمت نیادم چون شمارا به سر خدا اعلام می‌نمودم. <sup>۲</sup> زیرا عزیمت نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم جز عیسی مسیح و او را مصلوب. <sup>۳</sup> و من در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم، <sup>۴</sup> و کلام و وعظ من به سخنان متعق حکمت نبود، بلکه

به برهان روح و قوت، <sup>۵</sup> تا ایمان شما در حکمت انسان نباشد بلکه در قوت خدا. <sup>۶</sup> لکن حکمتی بیان می‌کنیم نزد کاملین، اما حکمتی که از این عالم نیست و نه از روسای این عالم که زایل می‌گردند. <sup>۷</sup> بلکه حکمت خدا را در سری بیان می‌کنیم، یعنی آن حکمت مخفی را که خدا پیش از دهرها برای جلال ما مقدر فرمود، <sup>۸</sup> که احدی از روسای این عالم آن را ندانست زیرا اگر می‌دانستند خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند. <sup>۹</sup> بلکه چنانکه مکتوب است: «چیزهایی را که چشمی ندید و گوشی نشنید و به خاطر انسانی خطور نکرد، یعنی آنچه خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است.» <sup>۱۰</sup> اما خدا آنها را به روح خود بر ما کشف نموده است، زیرا که روح همه چیز حتی عمقهای خدا را نیز تفحص می‌کند. <sup>۱۱</sup> زیرا کیست از مردمان که امور انسان را بداند جز روح انسان که در وی می‌باشد. همچنین نیز امور خدا را هیچ‌کس ندانسته است، جز روح خدا. <sup>۱۲</sup> لکن ما روح جهان را نیافته‌ایم، بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا به ما عطا فرموده است بدانیم. <sup>۱۳</sup> که آنها را نیز بیان می‌کنیم نه به سخنان آموخته شده از حکمت انسان، بلکه به آنچه روح القدس می‌آموزد و روحانیها را باروحانیها جمع می‌نماییم. <sup>۱۴</sup> اما انسان نفسانی امور روح خدا را نمی‌پذیرد زیرا که نزد او جهالت است و آنها را نمی‌تواند فهمید زیرا حکم آنها از روح می‌شود. <sup>۱۵</sup> لکن شخص روحانی در همه چیز حکم می‌کند و کسی را در او حکم نیست. <sup>۱۶</sup> «زیرا کیست که فکر خداوند را دانسته باشد تا او را تعلیم دهد؟» لکن ما فکر مسیح را داریم.

<sup>۱</sup> و من ای برادران نتوانستم به شما سخن گویم چون روحانیان، بلکه چون جسمانیان و چون اطفال در مسیح. <sup>۲</sup> و شما را به شیر خوراک دادم نه به گوشت زیرا که هنوز استطاعت آن نداشتید بلکه الحال نیز ندارید، <sup>۳</sup> زیرا که تا به حال جسمانی هستید، چون در میان شما حسد و نزاع و جدایی‌ها است. آیا جسمانی نیستید و به طریق انسان رفتار نمی‌نمایید؟ <sup>۴</sup> زیرا چون یکی گوید من از پولس و دیگری من از اپلس هستم، آیا انسان نیستید؟ <sup>۵</sup> پس کیست پولس و کیست اپلس؟ جز خادمانی که بواسطه ایشان ایمان آوردید و به اندازه‌ای که خداوند به هرکس داد. <sup>۶</sup> من کاشتم و اپلس آبیاری کرد لکن خدا نمو می‌بخشید. <sup>۷</sup> الهذانه کارنده چیزی است و نه آب دهنده بلکه خدای رویاننده. <sup>۸</sup> و کارنده و سیراب‌کننده هستند، لکن هر یک اجرت خود را بحسب مشقت خود خواهند یافت. <sup>۹</sup> زیرا با خدا همکاران هستیم و شما زراعت خدا و عمارت خدا هستید. <sup>۱۰</sup> بحسب فیض خدا که به من عطا شد، چون معمار دانا بنیاد نهادم و دیگری بر آن عمارت می‌سازد؛ لکن هرکس باخبر باشد که چگونه عمارت می‌کند. <sup>۱۱</sup> زیرا بنیادی دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند نهاد جز آنکه نهاده شده است، یعنی عیسی مسیح. <sup>۱۲</sup> لکن اگر کسی بر آن بنیاد، عمارتی از طلا یا نقره یا جواهر یا چوب یا گیاه یاکاه بنا کند، <sup>۱۳</sup> کار هرکس آشکار خواهد شد، زیرا که آن روز آن را ظاهر خواهد نمود، چونکه آن به آتش به ظهور خواهد رسید و خود آتش، عمل هرکس را خواهد آزمود که چگونه است. <sup>۱۴</sup> اگر کاری که کسی بر آن گذارده باشد بماند، اجر خواهد یافت. <sup>۱۵</sup> و اگر عمل کسی سوخته شود، زیان بدو وارد آید، هر چند خود نجات یابد اما چنانکه از میان آتش. <sup>۱۶</sup> آیا نمی‌دانید که هیكل خدا هستید و روح خدا در شما ساکن است؟ <sup>۱۷</sup> اگر کسی هیكل خدای خراب کند، خدا او را هلاک سازد زیرا هیكل خدا مقدس است و شما آن هستید. <sup>۱۸</sup> زنهاری کسی خود را فریب ندهد! اگر کسی از شما خود را در این جهان حکیم پندارد، جاهل بشود تا حکیم گردد. <sup>۱۹</sup> زیرا حکمت این جهان نزد خدا جهالت

است، چنانکه مکتوب است: «حکما را به مکر خودشان گرفتار می‌سازد.»<sup>۲۰</sup> و

ایضاً: «خداوند افکار حکما را می‌داند که باطل است.»<sup>۲۱</sup> پس هیچ‌کس در انسان فخر نکند، زیرا همه چیز از آن شما است: «خواه پولس، خواه آپلس، خواه کیفا، خواه دنیا، خواه زندگی، خواه موت، خواه چیزهای حال، خواه چیزهای آینده، همه از آن شما است،<sup>۲۲</sup> و شما از مسیح و مسیح از خدا می‌باشند.

۴ هرکس ما را چون خدام مسیح و وکلای اسرار خدا بشمارد. و دیگر در وکلای پیرس می‌شود که هر یکی امین باشد. اما بجهت من کمتر چیزی است که از شما یا از یوم بشر حکم کرده شوم، بلکه بر خود نیز حکم نمی‌کنم. زیرا که در خود عیبی نمی‌بینم، لکن از این عادل شمرده نمی‌شوم، بلکه حکم کننده من خداوند است. لهذا پیش از وقت به چیزی حکم مکنید تا خداوند بیاید که خفایای ظلمت را روشن خواهد کرد و نیت‌های دل‌ها را به ظهور خواهد آورد؛ آنگاه هرکس را مدح از خدا خواهد بود. اما ای برادران، این چیزها را بطور مثل به خود و آپلس نسبت دادم به خاطر شما تا درباره مالموخته شوید که از آنچه مکتوب است تجاوز نکنید و تا هیچ‌یک از شما تکبر نکنند برای یکی بر دیگری. زیرا کیست که تو را برتری داد و چه چیز داری که نیافتی؟ پس چون یافتی، چرا فخر می‌کنی که گویا نیافتی. الحال سیر شده و دولت‌مند گشته‌اید و بدون ما سلطنت می‌کنید؛ و کاشکه سلطنت می‌کردید ما نیز با شما سلطنت می‌کردیم. زیرا گمان می‌برم که خدا ما رسولان را آخر همه عرضه داشت مثل آنانی که فتوی موت بر ایشان شده است، زیرا که جهان و فرشتگان و مردم را تماشاگاه شده‌ایم. اما به خاطر مسیح جاهل هستیم، لکن شما در مسیح دانا هستید؛ ما ضعیف لکن شما توانا؛ شما عزیز اما ما ذلیل. تا به همین ساعت گرسنه و تشنه و عریان و کوبیده و آواره هستیم،<sup>۲۳</sup> و به دست‌های خود کار کرده، مشقت می‌کشیم و دشنام شنیده، برکت می‌طلبیم و مظلوم گردیده، صبر می‌کنیم. چون افترا بر مامی زنند، نصیحت می‌کنیم و مثل قاذورات دنیا و فضلات همه چیز شده‌ایم تا به حال. و این را نمی‌نویسم تا شما را شرم‌زده سازم بلکه چون فرزندان محبوب خود تنبیه می‌کنم. زیرا هر چند هزاران استاد در مسیح داشته باشید، لکن پدران بسیار ندارید، زیرا که من شما را در مسیح عیسی به انجیل تولید نمودم،<sup>۲۴</sup> پس از شما التماس می‌کنم که به من اقتدا نمایید.<sup>۲۵</sup> برای همین تیموتائوس را نزد شما فرستادم که اوست فرزند محبوب من و امین در خداوند تا راه‌های مرا در مسیح به یاد شما بیاورد، چنانکه در هر جا در هر کلیسا تعلیم می‌دهم. اما بعضی تکبری کنند به گمان آنکه من نزد شما نمی‌آیم. لکن به زودی نزد شما خواهیم آمد، اگر خداوند بخواهد و خواهیم دانست نه سخن متکبران را بلکه قوت ایشان را. زیرا ملکوت خدا به زبان نیست بلکه در قوت است. چه خواهش دارید آیا با چوب نزد شما بیایم یا با محبت و روح حلیم؟

۵ فی الحقیقه شنیده می‌شود که در میان شما زنا پیدا شده است، و چنان زنایی که در میان امت‌ها هم نیست؛ که شخصی زن پدر خود را داشته باشد. و شما فخر می‌کنید بلکه ماتم هم ندارید، چنانکه باید تا آن کسی که این عمل را کرد از میان شما بیرون شود.<sup>۲۶</sup> زیرا که من هر چند در جسم غایبم، اما در روح حاضریم؛ و الان چون حاضر، حکم کردم در حق کسی که این را چنین کرده است. به نام خداوند ما عیسی مسیح، هنگامی که شما با روح من با قوت خداوند ما عیسی مسیح جمع شوید،<sup>۲۷</sup> که چنین شخص به شیطان سپرده شود بجهت هلاکت جسم تا روح در روز خداوند عیسی نجات یابد. فخر شما نیکو نیست. آیا آگاه نیستید که اندک خمیرمایه، تمام خمیر را مخمر می‌سازد؟ پس خود را از خمیرمایه کهنه پاک سازید تا فطیر تازه باشید، چنانکه بی‌خمیرمایه هستید زیرا که فصیح ما مسیح در راه ما ذبح شده است.<sup>۲۸</sup> پس عید را نگاه داریم نه به خمیرمایه کهنه و نه به خمیرمایه بدی و شرارت، بلکه به فطیر ساده دلی و راستی. در آن رساله به شما نوشتم که با زانیان معاشرت نکنید. لکن نه مطلق با زانیان این جهان یا طمعکاران و یا ستمکاران یا بت‌پرستان، که در این صورت می‌باید از دنیا بیرون شوید.<sup>۲۹</sup> لکن الان به شما می‌نویسم که اگر کسی که به برادر نامیده می‌شود، زانی یا طماع یا بت‌پرست یا فحاش یا میگسار یا ستمگر باشد، با چنین شخص معاشرت مکنید بلکه غذا هم مخورید.<sup>۳۰</sup> زیرا مرا چه کار است که بر آنانی که خارج انداوری کنم. آیا شما بر اهل داخل داوری نمی‌کنید؟<sup>۳۱</sup> لکن آنانی را که

۶ آیا کسی از شما چون بر دیگری مدعی باشد، جرات دارد که مرافعه برد پیش ظالمان نه نزد مقدسان؟ آیا نمی‌دانید که مقدسان، دنیا را داوری خواهند کرد؛ و اگر دنیا از شما حکم یابد، آیا قابل مقدمات کمتر نیستید؟<sup>۳۲</sup> آیا نمی‌دانید که فرشتگان را داوری خواهیم کرد تا چه رسد به امور روزگار؟ پس چون در مقدمات روزگار مرافعه دارید، آیا آنانی را که در کلیسای شمرده می‌شوند، می‌نشانید؟ بجهت انفعال شما می‌گویم، آیا در میان شما یک نفر داناییست که بتواند در میان برادران خود حکم کند؟ بلکه برادر با برادر به محاکمه می‌رود و آن هم نزد بی‌ایمانان! بلکه الان شما را بالکلیه قصوری است که بایکدیگر مرافعه دارید. چرا بیشتر مظلوم نمی‌شوید و چرا بیشتر مغبون نمی‌شوید؟ بلکه شما ظلم می‌کنید و مغبون می‌سازید و این را نیز به برادران خود! آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند؟ فریب مخورید، زیرا فاسقان و بت‌پرستان و زانیان و متعمان و لواط و دزدان و طمعکاران و میگساران و فحاشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد.<sup>۳۳</sup> و بعضی از شما چنین می‌بودید لکن غسل یافته و مقدس گردیده و عادل کرده شده‌اید به نام عیسی خداوند و به روح خدای ما.<sup>۳۴</sup> همه چیز برای من جایز است لکن هر چیز مفید نیست. همه چیز برای من رواست، لیکن نمی‌گذارم که چیزی بر من تسلط یابد.<sup>۳۵</sup> خوراک برای شکم است و شکم برای خوراک، لکن خدایان و آن را فانی خواهد ساخت. اما جسم برای زانیانست، بلکه برای خداوند است و خداوند برای جسم.<sup>۳۶</sup> و خدا خداوند را بر خیزانید و ما را نیز به قوت خود خواهد بر خیزانید.<sup>۳۷</sup> آیا نمی‌دانید که بدن‌های شما اعضای مسیح است؟ پس آیا اعضای مسیح را برداشته، اعضای فاحشه گردانم؟ حاشا! آیا نمی‌دانید که هر که با فاحشه پیوندد، با وی یکتا باشد؟ زیرا می‌گوید «هر دو یک تن خواهند بود.»<sup>۳۸</sup> لکن کسی که با خداوند پیوندد یگرواح است.<sup>۳۹</sup> از زنا بگریزید. هر گناهی که آدمی می‌کند بیرون از بدن است، لکن زانی بر بدن خود گناه می‌ورزد. آیا نمی‌دانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شما است که از خدا یافته‌اید و از آن خود نیستید؟<sup>۴۰</sup> زیرا که به قیمتی خریده شدید، پس خدا را به بدن خود تمجید نمایید.

۷ اما درباره آنچه به من نوشته بودید: مرد رانیکو آن است که زن را لمس نکند.<sup>۴۱</sup> لکن بسبب زنا، هر مرد زوجه خود را بدارد و هر زن شوهر خود را بدارد.<sup>۴۲</sup> و شوهر حق زن را ادانماید و همچنین زن حق شوهر را.<sup>۴۳</sup> زن بر بدن خود مختار نیست بلکه شوهرش، و همچنین مرد نیز اختیار بدن خود ندارد بلکه زنش،<sup>۴۴</sup> از یکدیگر جدایی مگزینید مگر مدتی به رضای طرفین تا برای روزه و عبادت فارغ باشید؛ و باز با هم پیوندد مبادا شیطان شما را بسبب ناپرهیزی شما در تجربه اندازد، لکن این را می‌گویم به طریق اجازه نه به طریق حکم.<sup>۴۵</sup> اما می‌خواهم که همه مردم مثل خود باشند. لکن هرکس نعمتی خاص از خدا دارد، یکی چنین و دیگری چنان.<sup>۴۶</sup> لکن به مجردین و بی‌وزنان می‌گویم که ایشان را نیکو است که مثل من بمانند.<sup>۴۷</sup> لکن اگر پرهیز ندارند، نکاح بکنند زیرا که نکاح از آتش هوس بهتر است.<sup>۴۸</sup> اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود؛<sup>۴۹</sup> و اگر جدا شود، مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند؛ و مرد نیز زن خود را جدا نسازد.<sup>۵۰</sup> و دیگران را من می‌گویم نه خداوند که اگر کسی از برادران زنی بی‌ایمان داشته باشد و آن زن راضی باشد که با وی بماند، او را جدا نسازد.<sup>۵۱</sup> و زنی که شوهر بی‌ایمان داشته باشد و او راضی باشد که با وی بماند، از شوهر خود جدا نشود.<sup>۵۲</sup> زیرا که شوهر بی‌ایمان از زن خود مقدس می‌شود و زن بی‌ایمان از برادر مقدس می‌گردد و اگر نه اولاد شما ناپاک می‌بودند، لکن الحال مقدسند.<sup>۵۳</sup> اما اگر بی‌ایمان جدایی نماید، بگذارش که بشود زیرا برادر یا خواهر در این صورت مقید نیست و خدا ما را به سلامتی خوانده است.<sup>۵۴</sup> زیرا که تو چه دانی‌ای زن که شوهرت را نجات خواهی داد؟ یا چه دانی‌ای مرد که زن خود را نجات خواهی داد؟<sup>۵۵</sup> مگر اینکه به هر طور که خداوند به هرکس قسمت فرموده و به همان حالت که خدا هرکس را خوانده باشد، بدین‌طور رفتار بکند؛ و همچنین در همه کلیساها امر می‌کنم.<sup>۵۶</sup> اگر کسی در مختونی خوانده شود، نامختون نگردد و اگر کسی در نامختونی خوانده شود، مختون نشود.<sup>۵۷</sup> ختنه چیزی نیست و نامختونی هیچ، بلکه نگاه داشتن امرهای خدا.<sup>۵۸</sup> هرکس در هر

و برادران خداوند و کیفا؟<sup>۱</sup> یا من و برنابا به تنهایی مختار نیستیم که کار نکنیم؟<sup>۲</sup> کیست که هرگز از خرجی خود جنگ کند؟ یا کیست که تاکستانی غرس نموده، از میوه‌اش نخورد؟ یا کیست که گله‌ای بچراند و از شیر گله ننوشد؟<sup>۳</sup> آیا این را بطور انسان می‌گویم یا شریعت نیز این را نمی‌گوید؟<sup>۴</sup> زیرا که در تورات موسی مکتوب است که «گاو را هنگامی که خرمن را خرد می‌کند، دهان مبنده». آیا خدا در فکر گاوان می‌باشد؟<sup>۵</sup> آیا محض خاطر ما این را نمی‌گوید؟ بلی برای ما مکتوب است که شخم‌کننده می‌باید به امید، شخم نماید و خردکننده خرمن در امید یافتن قسمت خود باشد.<sup>۶</sup> چون ما روحانیها را برای شما کاشتیم، آیا امر بزرگی است که ما جسمانیهای شما را درو کنیم؟<sup>۷</sup> اگر دیگران در این اختیار بر شما شریکند آیا نه ماه بیشتر؟ لیکن این اختیار را استعمال نکردیم، بلکه هر چیز را متحمل می‌شویم، مبدا انجیل مسیح را تعویق اندازیم.<sup>۸</sup> آیا نمی‌دانید که هر که در امور مقدس مشغول باشد، از هیكل می‌خورد و هر که خدمت مذبح کند، از مذبح نصیبی می‌دارد.<sup>۹</sup> و همچنین خداوند فرمود که «هر که به انجیل اعلام نماید، از انجیل معیشت یابد».<sup>۱۰</sup> لیکن من هیچیک از اینها را استعمال نکردم و این را به این قصد ننوشتم تا بامن چنین شود، زیرا که مرا مردن بهتر است از آنکه کسی فخر مرا باطل گرداند.<sup>۱۱</sup> زیرا هرگاه بشارت دهم، مرا فخر نیست چونکه مرا ضرورت افتاده است، بلکه وای بر من اگر بشارت ندهم.<sup>۱۲</sup> زیرا هرگاه این را طوع کنم اجرت دارم، لیکن اگر کره باشد وکالتی به من سپرده شد.<sup>۱۳</sup> در این صورت، مرا چه اجرت است تا آنکه چون بشارت می‌دهم، انجیل مسیح را بی‌خرج سازم و اختیار خود را در انجیل استعمال نکنم؟<sup>۱۴</sup> زیرا با اینکه از همه کسی آزاد بودم، خود را غلام همه گردانیدم تا بسیاری را سود برم.<sup>۱۵</sup> و یهود را چون یهود گشتم تا یهود را سود برم و اهل شریعت را مثل اهل شریعت تا اهل شریعت را سود برم؛<sup>۱۶</sup> و بی‌شریعتان را چون بی‌شریعتان شدم، هر چند نزد خدا بی‌شریعت نیستم، بلکه شریعت مسیح در من است، تا بی‌شریعتان را سود برم؛<sup>۱۷</sup> ضعفا را ضعیف شدم تا ضعفا را سود برم؛ همه کس را همه چیز گردیدم تا به هر نوعی بعضی را برهانم.<sup>۱۸</sup> اما همه کار را بجهت انجیل می‌کنم تا در آن شریک گردم.<sup>۱۹</sup> آیا نمی‌دانید آنانی که در میدان می‌دوند، همه می‌دوند لکن یک نفر انعام را می‌برد. به اینطور شما بپوید تا بهکمال بپوید.<sup>۲۰</sup> و هر که ورزش کند در هر چیز ریاضت می‌کشد؛ اما ایشان تا تاج فانی را بیابند لکن ما تاج غیر فانی را.<sup>۲۱</sup> پس من چنین می‌دوم، نه چون کسی که شک دارد؛ و مشت می‌زنم نه آنکه هوا را بزنم.<sup>۲۲</sup> بلکه تن خود را زیون می‌سازم و آن را در بندگی می‌دارم، مبادا چون دیگران را و عظ نمودم، خود محروم شوم.

۸ زیرا ای برادران نمی‌خواهم شما بی‌خبر باشید از اینکه پدران ما همه زیر ابر بودند و همه از دریا عبور نمودند<sup>۱</sup> و همه به موسی تعمد یافتند، در ابر و در دریا؛<sup>۲</sup> و همه همان خوراک روحانی را خوردند<sup>۳</sup> و همه همان شرب روحانی را نوشیدند، زیرا که می‌آشامیدند از صخره روحانی که از عقب ایشان می‌آمد و آن صخره مسیح بود.<sup>۴</sup> لیکن از اکثر ایشان خدراضی نبود، زیرا که در بیابان انداخته شدند.<sup>۵</sup> و این امور نمونه‌ها برای ما شد تا ما خواهشمند بدی نباشیم، چنانکه ایشان بودند؛<sup>۶</sup> و نه بت‌پرست شوید، مثل بعضی از ایشان، چنانکه مکتوب است: «قوم به اکل و شرب نشستند و برای لهر و لعب برپا شدند.»<sup>۷</sup> و نه زنا کنیم چنانکه بعضی از ایشان کردند و در یک روز بیست و سه هزار نفر هلاک گشتند.<sup>۸</sup> و نه مسیح را تجربه کنیم، چنانکه بعضی از ایشان کردند و از ما را هلاک گردیدند.<sup>۹</sup> و نه همه‌همه کنید، چنانکه بعضی از ایشان کردند و هلاک‌کننده ایشان را هلاک کرد.<sup>۱۰</sup> و این همه بطور مثل بدیشان واقع شد و برای تنبیه ما مکتوب گردید که اواخر عالم به ما رسیده است.<sup>۱۱</sup> پس آنکه گمان برد که قایم است، باخبر باشد که نیفتد.<sup>۱۲</sup> هیچ تجربه جز آنکه مناسب بشر باشد، شما را فرو نگرفت. اما خدامین است که نمی‌گذارند شما فوق طاقت خود آرموده شوید، بلکه باتجربه مغری نیز می‌سازد تا ایاری تحمل آن را داشته باشید.<sup>۱۳</sup> لهدای عزیزان من از بت‌پرستی بگریزید.<sup>۱۴</sup> به خردمندان سخن می‌گویم: خود حکم کنید بر آنچه می‌گویم.<sup>۱۵</sup> پیاله برکت که آن را تیرک می‌خوانیم، آیا شراکت در خون مسیح نیست؟ و نانی را که پاره می‌کنیم، آیا شراکت در بدن مسیح نی؟<sup>۱۶</sup> زیرا ما که بسیاریم، یک نان و یکتن می‌باشیم چونکه همه از یک نان قسمت می‌یابیم.<sup>۱۷</sup> اسرائیل جسمانی را ملاحظه کنید! آیا خوردندگان قربانی‌ها شریک قربانگاه نیستند؟<sup>۱۸</sup> پس چه گویم؟

حالتی که خوانده شده باشد، در همان بماند.<sup>۱۹</sup> اگر در غلامی خوانده شدی تو را باکی نباشد، بلکه اگر هم می‌توانی آزاد شوی، آن را اولی‌تر استعمال کن.<sup>۲۰</sup> زیرا غلامی که در خداوند خوانده شده باشد، آزاد خداوند است؛ و همچنین شخصی آزاد که خوانده شد، غلام مسیح است.<sup>۲۱</sup> به قیمتی خریده شدید، غلام انسان نشوید.<sup>۲۲</sup> ای برادران هر کس در هر حالتی که خوانده شده باشد، در آن نزد خدا بماند.<sup>۲۳</sup> اما درباره باکره‌ها حکمی از خداوند ندارم. لیکن چون از خداوند رحمت یافتیم که امین باشیم، رای می‌دهم.<sup>۲۴</sup> پس گمان می‌کنم که بجهت تنگی این زمان، انسان را نیکو آن است که همچنان بماند.<sup>۲۵</sup> اگر با زن بسته شدی، جدایی مجوی و اگر از زن جدا هستی دیگر زن مخواه.<sup>۲۶</sup> لیکن هرگاه نکاح کردی، گناه نورزیدی و هرگاه باکره منکوحه گردید، گناه نکرد. ولی چنین در جسم زحمت خواهند کشید، لیکن من بر شما شفقت دارم.<sup>۲۷</sup> اما ای برادران، این را می‌گویم وقت تنگ است تا بعد از این آنانی که زن دارند مثل بی‌زن باشند<sup>۲۸</sup> و گریبانان چون ناگریبانان و خوشحالان مثل ناخوشحالان و خریداران چون غیرمالکان باشند،<sup>۲۹</sup> و استعمال کنندگان این جهان مثل استعمال کنندگان نباشند، زیرا که صورت این جهان در گذر است.<sup>۳۰</sup> اما خواهش این دارم که شما بی‌اندیشه باشید. شخص مجرد در امور خداوند می‌اندیشد که چگونه رضامندی خداوند را بجوید؛<sup>۳۱</sup> و صاحب زن در امور دنیا می‌اندیشد که چگونه زن خود را خوش بسازد.<sup>۳۲</sup> در میان زن منکوحه و باکره نیز تفاوتی است، زیرا باکره در امور خداوندی اندیشد تا هم در تن و هم در روح مقدس باشد؛ اما منکوحه در امور دنیا می‌اندیشد تا شوهر خود را خوش سازد.<sup>۳۳</sup> اما این را برای نفع شمامی گویم نه آنکه دامی بر شما بنهم بلکه نظر به شایستگی و ملازمت خداوند، بی‌تشویش.<sup>۳۴</sup> لیکن هرگاه کسی گمان برد که با باکره خودناشایستگی می‌کند، اگر به حد بلوغ رسید و ناچار است از چنین شدن، آنچه خواهد بکند؛ گناهی نیست؛ بگذار که نکاح کنند.<sup>۳۵</sup> اما کسی که در دل خود پایدار است و احتیاج ندارد بلکه در اراده خود مختار است و در دل خود جازم است که باکره خود را نگاه دارد، نیکو می‌کند.<sup>۳۶</sup> پس هم کسی که به نکاح دهد، نیکو می‌کند و کسی که به نکاح ندهد، نیکوتر می‌نماید.<sup>۳۷</sup> زن مادامی که شوهرش زنده است، بسته است. اما هرگاه شوهرش مرد آزاد گردید تا به هر که بخواهد منکوحه شود، لیکن در خداوند فقط.<sup>۳۸</sup> اما بحسب رای من خوشحال تر است، اگر چنین بماند و من نیز گمان می‌برم که روح خدارا دارم.

۸ اما درباره قربانی‌های بتها: می‌دانیم که همه علم داریم. علم باعث تکبر است، لکن محبت بنا می‌کند.<sup>۱</sup> اگر کسی گمان برد که چیزی می‌داند، هنوز هیچ نمی‌داند، بطوری که باید دانست.<sup>۲</sup> اما اگر کسی خدا را محبت نماید، نزد او معروف می‌باشد.<sup>۳</sup> پس درباره خوردن قربانی‌های بتها، می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و اینکه خدایی دیگر جز یکی نیست.<sup>۴</sup> زیرا هر چند هستند که به خدایان خوانده می‌شوند، چه در آسمان و چه در زمین، چنانکه خدایان بسیار و خداوندان بسیاری باشند،<sup>۵</sup> لیکن ما را یک خداست یعنی پدر که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم، و یک خداوند یعنی عیسی مسیح که همه چیز از اوست و ما از او هستیم.<sup>۶</sup> ولی همه را این معرفت نیست، زیرا بعضی تابه حال به اعتقاد اینکه بت هست، آن را چون قربانی بت می‌خورند و ضمیر ایشان چون ضعیف است نجس می‌شود.<sup>۷</sup> اما خوراک، ما را مقبول خدا نمی‌سازد زیرا که نه به خوردن بهتریم و نه به ناخوردن بدتر.<sup>۸</sup> لیکن احتیاط کنید مبادا اختیار شما باعث لغزش ضعفا گردد.<sup>۹</sup> زیرا اگر کسی تو را که صاحب علم هستی ببیند که در بتکده نشستهای، آیا ضمیر آن کس که ضعیف است به خوردن قربانی‌های بتها بنا نمی‌شود؟<sup>۱۰</sup> و از علم تو آن برادر ضعیف که مسیح برای او مرد هلاک خواهد شد.<sup>۱۱</sup> و همچنین چون به برادران گناه ورزیدید و ضمائر ضعیفشان را صدمه رسانیدید، همانا به مسیح خطا نمودید.<sup>۱۲</sup> بنابراین، اگر خوراک باعث لغزش برادر من باشد، تا به ابدگوشتم نخواهم خورد تا برادر خود را لغزش ندهم.

۹ آیا رسول نیستیم؟ آیا آزاد نیستیم؟ آیا عیسی مسیح خداوند ما را ندیدیم؟ آیا شماعل من در خداوند نیستید؟<sup>۱</sup> هرگاه دیگران را رسول نباشم، البته شما را هستم زیرا که مهر رسالت من در خداوند شما هستد.<sup>۲</sup> حجت من بجهت آنانی که مرا امتحان می‌کنند این است<sup>۳</sup> که آیا اختیار خوردن و آشامیدن نداریم؟<sup>۴</sup> آیا اختیار نداریم که خواهر دینی را به زنی گرفته، همراه خود ببریم، مثل سایر رسولان

آیا بت چیزی می‌باشد؟ یا که قربانی بت چیزی است؟<sup>۲۰</sup> نی! بلکه آنچه امت هاقربانی می‌کنند، برای دیوها می‌گذرانند نه برای خدا؛ و نمی‌خواهم شما شریک دیوها باشید. <sup>۲۱</sup> محال است که هم از پیاله خداوند و هم از پیاله دیوها بنوشید؛ و هم از مایده خداوند و هم از مایده دیوها نمی‌توانید قسمت برد. <sup>۲۲</sup> آیا خداوند را به غیرت می‌آوریم یا از او تواناتر می‌باشیم؟<sup>۲۳</sup> همه چیز جایز است، لیکن همه مقید نیست؛ همه روست، لیکن همه بنا نمی‌کند. <sup>۲۴</sup> هر کس نفع خود را نجوید، بلکه نفع دیگری را. <sup>۲۵</sup> هر آنچه را در قصابخانه می‌فروشند، بخورید و هیچ مپرسید به خاطر ضمیر. <sup>۲۶</sup> زیرا که جهان و پری آن از آن خداوند است. <sup>۲۷</sup> هرگاه کسی از بی ایمانان از شما وعده خواهد و می‌خواهد بروید، آنچه نزد شما گذارند بخورید و هیچ مپرسید بجهت ضمیر. <sup>۲۸</sup> اما اگر کسی به شما گوید «این قربانی بت است»، مخورید به خاطر آن کس که خبر داد و بجهت ضمیر، زیرا که جهان و پری آن از آن خداوند است. <sup>۲۹</sup> اما ضمیر می‌گویم نه از خودت بلکه ضمیر آن دیگر؛ زیرا چرا ضمیر دیگری بر آزادی من حکم کند؟<sup>۳۰</sup> و اگر من به شکر بخورم، چرا بر من افترا ززند به سبب آن چیزی که من برای آن شکر می‌کنم؟<sup>۳۱</sup> پس خواه بخورید، خواه بنوشید، خواه هر چه کنید، همه را برای جلال خدا بکنید. <sup>۳۲</sup> یهودیان و یونانیان و کلیسای خدا را لغزش مدهید. <sup>۳۳</sup> چنانکه من نیز در هر کاری همه را خوش می‌سازم و نفع خود را طالب نیستم، بلکه نفع بسیاری را تا نجات یابند.

**۱۲** اما درباره عطایای روحانی، ای برادران نمی‌خواهم شما بی‌خبر باشید. <sup>۱</sup> می‌دانید هنگامی که امت‌ها می‌بودید، به سوی بت‌های گنگ برده می‌شدید بطوری که شما رامی بردند. <sup>۲</sup> پس شما را خبر می‌دهم که هر که متکلم به روح خدا باشد، عیسی را انانیمانی گوید و احدی جزیه روح‌القدس عیسی را خداوند نمی‌تواند گفت. <sup>۳</sup> و نعمتها انواع است ولی روح همان. <sup>۴</sup> و خدمتها انواع است اما خداوند همان. <sup>۵</sup> و عملها انواع است لکن همان خدا همه را در همه عمل می‌کند. <sup>۶</sup> ولی هر کس را ظهور روح بجهت منفعت عطا می‌شود. <sup>۷</sup> زیرا یکی را بوساطت روح، کلام حکمت داده می‌شود و دیگری را کلام علم، بحسب همان روح. <sup>۸</sup> و یکی را ایمان به همان روح و دیگری را نعمتهای شفا دادن به همان روح. <sup>۹</sup> و یکی را قوت معجزات و دیگری را نبوت و یکی را تمییز ارواح و دیگری را اقسام زبانها و دیگری را ترجمه زبانها. <sup>۱۰</sup> لکن در جمیع اینها همان یک روح فاعل است که هر کس را فرد بحسب اراده خود تقسیم می‌کند. <sup>۱۱</sup> زیرا چنانکه بدن یک است و اعضای متعدددارد و تمامی اعضای بدن اگر چه بسیار است یکتن می‌باشد، همچنین مسیح نیز می‌باشد. <sup>۱۲</sup> زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم، خواه یهود، خواه یونانی، خواه غلام، خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم. <sup>۱۳</sup> زیرا بدن یک عضو نیست بلکه بسیار است. <sup>۱۴</sup> اگر پا گوید چونکه دست نیستم از بدن نمی‌باشم، آیا بدین سبب از بدن نیست؟<sup>۱۵</sup> و اگر گوش گوید چونکه چشم نیم از بدن نیستم، آیا بدین سبب از بدن نیست؟<sup>۱۶</sup> اگر تمام بدن چشم بودی، کجای بود شنیدن و اگر همه شنیدن بودی کجا می‌بودید شنیدن؟<sup>۱۷</sup> لکن الحال خدا هر یک از اعضا را در بدن نهاد بر حسب اراده خود. <sup>۱۸</sup> و اگر همه یک عضو بودی بدن کجا می‌بود؟<sup>۱۹</sup> اما الان اعضا بسیار است لیکن بدن یک. <sup>۲۰</sup> و چشم دست رانمی‌تواند گفت که محتاج تو نیستم یا سر پایها رانیز که احتیاج به شما ندارم. <sup>۲۱</sup> بلکه علاوه بر این، آن اعضای بدن که ضعیفتر می‌نمایند، لازم ترمی باشند. <sup>۲۲</sup> و آنها را که پستتر اجزای بدن می‌پندارم، عزیزتر می‌داریم و اجزای قبیح ماجمال افضل دارد. <sup>۲۳</sup> لکن اعضای جمیله ما را احتیاجی نیست، بلکه خدا بدن را مرتب ساخت بقسمی که ناقص را بیشتر حرمت داد، <sup>۲۴</sup> تا که جدایی در بدن نیفتد، بلکه اعضا به برابری در فکری یکدیگر باشند. <sup>۲۵</sup> و اگر یک عضو دردمند گردد، سایر اعضا با آن همدرد باشند و اگر عضوی عزت یابد، باقی اعضا با او به خوشی آیند. <sup>۲۶</sup> اما شما بدن مسیح هستید و فرد اعضای آن می‌باشید. <sup>۲۷</sup> و خدا قرارداد بعضی را در کلیسا: اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان، بعدقوات، پس نعمتهای شفا دادن و اعانات و تدابیر و اقسام زبانها. <sup>۲۸</sup> آیا همه رسول هستند، یا همه انبیا، یا همه معلمان، یا همه قوات؟<sup>۲۹</sup> آیا همه نعمتهای شفا دارند، یا همه به زبانها متکلم هستند، یا همه ترجمه می‌کنند؟<sup>۳۰</sup> لکن نعمتهای بهتر را به غیرت بطلبید و طریق افضلتر نیز به شما نشان می‌دهم.

**۱۳** اگر به زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم، مثل نحاس صدادهنده و سنج فغان کننده شده‌ام. <sup>۱</sup> و اگر نبوت داشته باشم و جمیع اسرار و همه علم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم بحدی که کوهها را نقل کنم و محبت نداشته باشم، هیچ هستم. <sup>۲</sup> و اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و محبت نداشته باشم، هیچ سود نمی‌برم. <sup>۳</sup> محبت حلیم و مهربان است؛ محبت حسد نمی‌برد؛ محبت کبر و غرور ندارد؛ <sup>۴</sup> اطوار ناپسندیده ندارد و نفع خود را طالب نمی‌شود؛ خشم نمی‌گیرد و سوءظن ندارد؛ <sup>۵</sup> از ناراستی خوشوقت نمی‌گردد، ولی با راستی شادی می‌کند؛ <sup>۶</sup> در همه چیز صبر می‌کند و همه را باور می‌نماید؛ در همه حال امیدوار می‌باشد و هر چیز را متحمل می‌باشد. <sup>۷</sup> محبت هرگز ساقط نمی‌شود و اما اگر نبوت‌ها باشد، نیست خواهد شد و اگر زبانها، انتها خواهد پذیرفت و اگر علم، زایل خواهد گردید. <sup>۸</sup> زیرا جزئی علمی داریم و جزئی نبوت می‌نماییم،<sup>۹</sup> لکن هنگامی که کامل آید، جزئی نیست

پس اقدا به من نمایید چنانکه من نیز به مسیح می‌کنم. <sup>۱۰</sup> اما ای برادران شما را تحسین می‌نمایم از این جهت که در هر چیز مرا یاد می‌دارید و اخبار را بطوری که به شما سپردم، حفظ می‌نمایید. <sup>۱۱</sup> اما می‌خواهم شما بدانید که سر هر مرد، مسیح است و سر زن، مرد و سر مسیح، خدا. <sup>۱۲</sup> هر مردی که سر پوشیده دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌نماید. <sup>۱۳</sup> اما هر زنی که سر برهنه دعا یا نبوت کند، سر خود را رسوا می‌سازد، زیرا این چنان است که تراشیده شود. <sup>۱۴</sup> زیرا اگر زن نمی‌پوشد، موی را نیز ببرد؛ و اگر زن را موی بریدن یا تراشیدن قبیح است، باید ببوشد. <sup>۱۵</sup> زیرا که مرد را نباید سر خود ببوشد چونکه او صورت و جلال خداست، اما زن جلال مرد است. <sup>۱۶</sup> زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است. <sup>۱۷</sup> و نیز مرد بجهت زن آفریده نشده، بلکه زن برای مرد. <sup>۱۸</sup> از این جهت زن می‌باید عزتی بر سر داشته باشد به سبب فرشتگان. <sup>۱۹</sup> لیکن زن از مرد جدا نیست و مرد هم جدا از زن نیست در خداوند. <sup>۲۰</sup> زیرا چنانکه زن از مرد است، همچنین مرد نیز بوسیله زن، لیکن همه چیز از خدا. <sup>۲۱</sup> در دل خود انصاف دهید: آیا شایسته است که زن ناپوشیده نزد خدا دعا کند؟<sup>۲۲</sup> آیا خود طبیعت شما را نمی‌آموزد که اگر مرد موی دراز دارد، او را عار می‌باشد؟<sup>۲۳</sup> و اگر زن موی دراز دارد، او را فخر است، زیرا که موی بجهت پرده بدو داده شد؟<sup>۲۴</sup> و اگر کسی ستیزه گر باشد، ما و کلیساهای خدا را چنین عادت نیست. <sup>۲۵</sup> لیکن چون این حکم را به شما می‌کنم، شما را تحسین نمی‌کنم، زیرا که شما نه از برای بهتری بلکه برای بدتری جمع می‌شوید. <sup>۲۶</sup> زیرا اولاً هنگامی که شما در کلیسا جمع می‌شوید، می‌شنوم که در میان شما شقاقها روی می‌دهد و قدری از آن را باور می‌کنم. <sup>۲۷</sup> از آن جهت که لازم است در میان شما بدعتها نیز باشد تا که مقبولان از شما ظاهر گردند. <sup>۲۸</sup> پس چون شما در یک جا جمع می‌شوید، ممکن نیست که شام خداوند خورده شود، <sup>۲۹</sup> زیرا در وقت خوردن هر کس شام خود را بیشتر می‌گیرد و یکی گرسنه و دیگری مست می‌شود. <sup>۳۰</sup> مگر خانه‌ها برای خوردن و آشامیدن ندارید؟ یا کلیسای خدا را تحقیر می‌نمایید و آنانی را که ندارند شرمنده می‌سازید؟ به شما چه بگویم؟ آیا در این امر شما را تحسین نمایم؟ تحسین نمی‌نمایم! <sup>۳۱</sup> زیرا من از خداوند یافتم، آنچه به شما نیز سپردم که عیسی خداوند در شبی که او را تسلیم کردند، نان را گرفت <sup>۳۲</sup> و شکر نموده، پاره کرد و گفت: «بگیرید بخورید. این است بدن من که برای شما پاره می‌شود. این را به یادگاری من به جا آرید.»<sup>۳۳</sup> و همچنین پیاله را نیز بعد از شام و گفت: «این پیاله عهد جدید است در خون من. هرگاه این را بنوشید، به یادگاری من بکنید.»<sup>۳۴</sup> زیرا هرگاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید، موت خداوند را ظاهر می‌نمایید تا هنگامی که باز آید. <sup>۳۵</sup> پس هر که بطور ناشایسته نان را بخورد و پیاله خداوند را بنوشد، مجرم بدن و خون خداوند خواهد بود. <sup>۳۶</sup> اما هر شخص خود را امتحان کند و بدینتر از آن نان بخورد و از آن پیاله بنوشد. <sup>۳۷</sup> زیرا هر که می‌خورد و می‌نوشد، فتوی خود را می‌خورد و می‌نوشد اگر بدن خداوند را تمییز نمی‌کند. <sup>۳۸</sup> از این سبب بسیاری از

خواهد گردید. <sup>۱۱</sup> زمانی که طفل بودم، چون طفل حرف می‌زدم و چون طفل فکر می‌کردم و مانند طفل تعقل نمی‌نمودم. اما چون مرد شدم، کارهای طفلانه را ترک کردم. <sup>۱۲</sup> زیرا که الحال در آینه بطور معما می‌بینم، لکن آن وقت روبرو؛ الان جزئی معرفتی دارم، لکن آن وقت خواهم شناخت، چنانکه نیز شناخته شدم. <sup>۱۳</sup> و الحال این سه چیز باقی است: یعنی ایمان و امید و محبت. اما بزرگتر از اینها محبت است.

**۱۵** الان ای برادران، شما را از انجیلی که به شما بشارت دادم اعلام می‌نمایم که آن را هم پذیرفتید و در آن هم قایم می‌باشید، <sup>۱</sup> و بوسیله آن نیز نجات می‌یابید، به شرطی که آن کلامی را که به شما بشارت دادم، محکم نگاه دارید والا عیب ایمان آوردید. <sup>۲</sup> زیرا که اول به شما سپردم، آنچه نیز یافتیم که مسیح برحسب کتب در راه گناهان ما مرد، <sup>۳</sup> و اینکه مدفون شد و در روز سوم برحسب کتب برخاست؛ <sup>۴</sup> و اینکه به کیفا ظاهر شد و بعد از آن به آن دوازده، <sup>۵</sup> و پس از آن به زیاده از پانصد برادر یک بار ظاهر شد که بیشتر از ایشان تا امروز باقی هستند اما بعضی خوابیده‌اند. <sup>۶</sup> از آن پس به یعقوب ظاهر شد و بعد به جمیع رسولان. <sup>۷</sup> و آخر همه بر من مثل طفل سفط شده ظاهر گردید. <sup>۸</sup> زیرا من کهنترین رسولان هستم و لایق نیستم که به رسول خوانده شوم، چونکه بر کلیسای خدا جفا می‌رسانیدم. <sup>۹</sup> لیکن به فیض خدا آنچه هستم و فیض او که بر من بود باطل نگشت، بلکه بیش از همه ایشان مشقت کشیدم، اما نه من بلکه فیض خدا که با من بود. <sup>۱۱</sup> پس خواه من و خواه ایشان بدین طریق و عظمی کنیم و به اینطور ایمان آوردید. <sup>۱۲</sup> لیکن اگر به مسیح و عظم می‌شود که از مردگان برخاست، چون است که بعضی از شمامی گویند که قیامت مردگان نیست؟ <sup>۱۳</sup> اما اگر مردگان را قیامت نیست، مسیح نیز برخاسته است. <sup>۱۴</sup> و اگر مسیح برخاست، باطل است و عظم و باطل است نیز ایمان شما. <sup>۱۵</sup> و شهود کذب نیز برای خدا شدیم، زیرا درباره خدا شهادت دادیم که مسیح را بر خیزانید، و حال آنکه او را بر نخیزید در صورتی که مردگان بر نمی‌خیزند. <sup>۱۶</sup> زیرا هرگاه مردگان بر نمی‌خیزند، مسیح نیز بر نخاسته است. <sup>۱۷</sup> اما هرگاه مسیح برخاسته است، ایمان شما باطل است و شما تاکنون در گناهان خود هستید، <sup>۱۸</sup> بلکه آنانی هم که در مسیح خوابیده‌اند هلاک شدند. <sup>۱۹</sup> اگر فقط در این جهان در مسیح امیدواریم، از جمیع مردم بدبخت تریم. <sup>۲۰</sup> لیکن بالفعل مسیح از مردگان برخاسته و نوبت خوابیدگان شده است. <sup>۲۱</sup> زیرا چنانکه به انسان موت آمد، به انسان نیز قیامت مردگان شد. <sup>۲۲</sup> و چنانکه در آدم همه می‌میرند در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت. <sup>۲۳</sup> لیکن هرکس به رتبه خود؛ مسیح نوبت است و بعد آنانی که در وقت آمدن او از آن مسیح می‌باشند. <sup>۲۴</sup> و بعد از آن آنها است وقتی که ملکوت را به خدا و پدر سپارد. و در آن زمان تمام ریاست و تمام قدرت و قوت را نابود خواهد گردانید. <sup>۲۵</sup> زیرا مادامی که همه دشمنان را زیر پایهای خود نهد، می‌باید اوسلطنت بنماید. <sup>۲۶</sup> دشمن آخر که نابود می‌شود، موت است. <sup>۲۷</sup> زیرا «همه چیز را زیر پایهای وی انداخته است». اما چون می‌گوید که «همه چیز را زیر انداخته است»، واضح است که او که همه را زیر او انداخت مستثنی است. <sup>۲۸</sup> اما زمانی که همه مطیع وی شده باشند، آنگاه خود پسر هم مطیع خواهد شد او را که همه چیز را مطیع وی گردانید، تا آنکه خدا کل در کل باشد. <sup>۲۹</sup> والا آنانی که برای مردگان تعمیم می‌یابند چنانکه هرگاه مردگان مطلق بر نمی‌خیزند، پس چرا برای ایشان تعمیم می‌گیرند؟ <sup>۳۰</sup> و ما نیز چرا هر ساعت خود را در خطر می‌اندازیم؟ <sup>۳۱</sup> به آن فخری درباره شما که مرا در خداوند ما مسیح عیسی هست قسم، که هر روزه مرا مردنی است. <sup>۳۲</sup> چون بطور انسان در افسس با وحوش جنگ کردم، مرا چه سود است؟ اگر مردگان بر نمی‌خیزند، بخوریم و بیاشامیم چون فردامی میریم. <sup>۳۳</sup> فریفته مشوید معاشرت بد، اخلاق حسنه را فاسد می‌سازد. <sup>۳۴</sup> برای عدالت بیدار شده، گناه مکنید زیرا بعضی معرفت خدا راندارند. برای انفعال شما می‌گویم. <sup>۳۵</sup> اما اگر کسی گوید: «مردگان چگونه برمی‌خیزند و به کدام بدن می‌آیند؟»، <sup>۳۶</sup> ای احمق آنچه تو می‌کاری زنده نمی‌گردد جز آنکه بمیرد. <sup>۳۷</sup> و آنچه می‌کاری، نه آن جسمی را که خواهد شد می‌کاری، بلکه دانه‌های مجرد از گندم و یا از دانه های دیگر. <sup>۳۸</sup> لیکن خدا برحسب اراده خود، آن را جسمی می‌دهد و به هر یکی از تخمها جسم خودش را. <sup>۳۹</sup> هر گوشت از یک نوع گوشت نیست، بلکه گوشت انسان، دیگر است و گوشت بهایم، دیگر و گوشت مرغان، دیگر و گوشت ماهیان، دیگر. <sup>۴۰</sup> و جسمهای آسمانی هست و جسمهای زمینی نیز، لیکن شان آسمانی‌ها، دیگر و شان زمینی‌ها، دیگر است، <sup>۴۱</sup> و شان آفتاب دیگر و شان ماه دیگر و شان ستارگان،

**۱۴** در پی محبت بکوشید و عطایای روحانی را به غیرت بطلبید، خصوص اینکه نبوت کنید. <sup>۱</sup> زیرا کسی که به زبانی سخن می‌گوید، نه به مردم بلکه به خدا می‌گوید، زیرا هیچ کس نمی‌فهمد لیکن در روح به اسرار تکلم می‌نماید. <sup>۲</sup> اما آنکه نبوت می‌کند، مردم را برای بنا و نصیحت و تسلی می‌گوید. <sup>۳</sup> هر که به زبانی می‌گوید، خود را بنا می‌کند، اما آنکه نبوت می‌نماید، کلیسا را بنا می‌کند. <sup>۴</sup> و خواهش دارم که همه شما به زبانها تکلم کنید، لکن بیشتر اینکه نبوت نمایید زیرا کسی که نبوت کند بهتر است از کسی که به زبانها حرف زند، مگر آنکه ترجمه کند تا کلیسا بنا شود. <sup>۵</sup> اما الحال ای برادران اگر نزد شما آیم و به زبانها سخن رانم، شما را چه سود می‌بخشم؟ مگر آنکه شما را به مکاشفه یا به معرفت یا به نبوت یا به تعلیم گویم. <sup>۶</sup> و همچنین چیزهای بیجان که صدا می‌دهد چون نی یا بربط اگر در صداها فرق نکند، چگونه آواز نی یا بربط فهمیده می‌شود؟ <sup>۷</sup> زیرا اگر کرنا نیز صدای نامعلوم دهد که خود راهپای جنگ می‌سازد؟ <sup>۸</sup> همچنین شما نیز به زبان، سخن مفهوم نگویید، چگونه معلوم می‌شود آن چیزی که گفته شد زیرا که به هوا سخن خواهید گفت؟ <sup>۹</sup> زیرا که انواع زبانهای دنیا هر قدر زیاده باشد، ولی یکی بی‌معنی نیست. <sup>۱۱</sup> پس هرگاه قوت زبان را نمی‌دانم، نزد متکلم بربری می‌باشم و آنکه سخن گوید نزد من بربری می‌باشد. <sup>۱۲</sup> همچنان شما نیز چونکه غیور عطایای روحانی هستید بطلبید اینکه برای بنای کلیسا افزوده شوید. <sup>۱۳</sup> بنابراین کسی که به زبانی سخن می‌گوید، دعا بکند تا ترجمه نماید. <sup>۱۴</sup> زیرا اگر به زبانی دعا کنم، روح من دعا می‌کند لکن عقل من برخوردار نمی‌شود. <sup>۱۵</sup> پس مقصود چیست؟ به روح دعاخواهم کرد و به عقل نیز دعا خواهم نمود؛ به روح سرود خواهم خواند و به عقل نیز خواهم خواند. <sup>۱۶</sup> زیرا اگر در روح تبرک می‌خوانی، چگونه آن کسی که به منزلت امی است، به شکر تو آمین گوید و حال آنکه نمی‌فهمد چه می‌گوید؟ <sup>۱۷</sup> زیرا تو البته خوب شکر می‌کنی، لکن آن دیگر بنا نمی‌شود. <sup>۱۸</sup> خدا را شکر می‌کنم که زیادتر از همه شما به زبانها حرف می‌زنم. <sup>۱۹</sup> لکن در کلیسای بیشتر می‌پندم که پنج کلمه به عقل خود گویم تادیگران را نیز تعلیم دهم از آنکه هزاران کلمه به زبان بگویم. <sup>۲۰</sup> ای برادران، در فهم اطفال مباشید بلکه در بدخوبی اطفال باشید و در فهم رشید. <sup>۲۱</sup> در تورات مکتوب است که «خداوند می‌گوید به زبانهای بیگانه و لپهای غیر به این قوم سخن خواهم گفت و با این همه مرا نخواهند شنید». <sup>۲۲</sup> پس زبانها نشانی است نه برای ایمان داران بلکه برای بی‌ایمانان؛ اما نبوت برای بی‌ایمان نیست بلکه برای ایمانداران است. <sup>۲۳</sup> پس اگر تمام کلیسای جایی جمع شوند و همه به زبانها حرف زنند و امیان یا بی‌ایمانان داخل شوند، آیا نمی‌گویند که دیوانه‌اید؟ <sup>۲۴</sup> ولی اگر همه نبوت کنند و کسی از بی‌ایمانان یا امیان درآید، از همه توبیخ می‌یابد و از همه ملزم می‌گردد، <sup>۲۵</sup> و خفایای قلب او ظاهری شود و همچنین به روی در افتاده، خدا راعبادت خواهد کرد و ندا خواهد داد که «فی الحقیقه خدا در میان شما است.» <sup>۲۶</sup> پس ای برادران مقصود این است که وقتی که جمع شوید، هر یکی از شما سرودی دارد، تعلیمی دارد، زبانی دارد، مکاشفه‌ای دارد، ترجمه‌ای دارد، باید همه بجهت بنا بشود. <sup>۲۷</sup> اگر کسی به زبانی سخن گوید، دو یا نهایت سه سه باشند، به ترتیب و کسی ترجمه کند. <sup>۲۸</sup> اما اگر مترجمی نباشد، در کلیسا خاموش باشد و با خود با خدا سخن گوید. <sup>۲۹</sup> و از انبیا دو یا سه سخن بگویند و دیگران تمیز دهند. <sup>۳۰</sup> و اگر چیزی به دیگری از اهل مجلس مکشوف شود، آن اول ساکت شود. <sup>۳۱</sup> زیرا که همه می‌توانید یک یک نبوت کنید تا همه تعلیم یابند و همه نصیحت‌پذیرند. <sup>۳۲</sup> و ارواح انبیا مطیع انبیا می‌باشند. <sup>۳۳</sup> زیرا که او خدای تشویش نیست بلکه خدای سلامتی، چنانکه در همه کلیسای مقدسان. <sup>۳۴</sup> و زنان شما در کلیساها خاموش باشند زیرا که ایشان را حرف زند جایز نیست بلکه اطاعت نمودن، چنانکه تورات نیز می‌گوید. <sup>۳۵</sup> اما اگر می‌خواهند چیزی بیاموزند، در خانه از شوهران خود بپرسند، چون زنان را در کلیسا حرف زند قبیح است. <sup>۳۶</sup> آیا کلام خدا از شما صادر شد یا به شما

دیگر، زیرا که ستاره از ستاره درشان، فرق دارد. <sup>۴۲</sup> به همین نهج است نیز قیامت مردگان. در فساد کاشته می‌شود، و در بی‌فسادی برمی‌خیزد؛ <sup>۴۳</sup> در ذلت کاشته می‌گردد و در جلال برمی‌خیزد؛ در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد؛ <sup>۴۴</sup> جسم نفسانی کاشته می‌شود و جسم روحانی برمی‌خیزد. اگر جسم نفسانی هست، هر آینه روحانی نیز هست. <sup>۴۵</sup> و همچنین نیز مکتوب است که انسان اول یعنی آدم نفس زنده گشت، اما آدم آخر روح حیات‌بخش شد. <sup>۴۶</sup> لیکن روحانی مقدم نبود بلکه نفسانی و بعد از آن روحانی. <sup>۴۷</sup> انسان اول از زمین است خاکی؛ انسان دوم خداوند است از آسمان. <sup>۴۸</sup> چنانکه خاکی است، خاکیان نیز چنان هستند و چنانکه آسمانی است آسمانی‌ها همچنان می‌باشند. <sup>۴۹</sup> و چنانکه صورت خاکی را گرفتیم، صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت. <sup>۵۰</sup> لیکن ای برادران این را می‌گویم که گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود و فاسدوارث بی‌فسادی نیز نمی‌شود. <sup>۵۱</sup> همانا به شماسری می‌گویم که همه نخواهیم خوابید، لیکن همه متبدل خواهیم شد. <sup>۵۲</sup> در لحظه‌ای، در طرّفه العینی، به مجرد نواختن صور اخیر، زیرا کرنا صدا خواهد داد، و مردگان، بی‌فساد خواهند برخاست و ما متبدل خواهیم شد. <sup>۵۳</sup> زیرا که می‌باید این فاسد بی‌فسادی را ببوشد و این فانی به بقا آراسته گردد. <sup>۵۴</sup> اما چون این فاسد بی‌فسادی را پوشید و این فانی به بقا آراسته شد، آنگاه این کلامی که مکتوب است به انجام خواهد رسید که «مرگ در ظفر بلعیده شده است. <sup>۵۵</sup> ای موت نیش تو کجا است و ای گور ظفر تو کجا؟» <sup>۵۶</sup> نیش موت گناه است و قوت گناه، شریعت. <sup>۵۷</sup> لیکن شکر خدا راست که ما را بواسطه خداوند ماعیسی مسیح ظفر می‌دهد. <sup>۵۸</sup> بنابراین ای برادران حبیب من پایدار و بی‌تشویش شده، پیوسته در عمل خداوندی بفرزاید، چون می‌دانید که زحمت شما در خداوند باطل نیست.

۱۶ اما درباره جمع کردن زکات برای مقدسین، چنانکه به کلیساهای غلطیه فرمودم، شما نیز همچنین کنید. <sup>۱</sup> در روز اول هفته، هر یکی از شما بحسب نعمتی که یافته باشد، نزد خود ذخیره کرده، بگذارد تا در وقت آمدن من زحمت جمع کردن نباشد. <sup>۲</sup> و چون برسم، آنانی را که اختیار کنید با مکتوبها خواهم فرستاد تا احسان شما را به اورشلیم ببرند. <sup>۳</sup> و اگر مصلحت باشد که من نیز بروم، همراه من خواهند آمد. <sup>۴</sup> و چون از مکادونیه عبور کنم، به نزد شما خواهم آمد، زیرا که از مکادونیه عبور می‌کنم، <sup>۵</sup> و احتمال دارد که نزد شما بمانم بلکه زمستان را نیز بسر برم تا هر جایی که بروم، شما مرا مشایعت کنید. <sup>۶</sup> زیرا که الان اراده ندارم در بین راه شما رمالقات کنم، چونکه امیدوارم مدتی با شما توقف نمایم، اگر خداوند اجازت دهد. <sup>۷</sup> لیکن من تاینطیکاست در افسس خواهم ماند، <sup>۸</sup> زیرا که دروازه بزرگ و کارساز برای من باز شد و معاندین، بسیاریند. <sup>۹</sup> لیکن اگر تیموتائوس آید، آگاه باشید که نزد شما بی‌ترس باشد، زیرا که در کار خداوند مشغول است چنانکه من نیز هستم. <sup>۱۰</sup> لهذا هیچ‌کس او را حقیر نشمارد، بلکه او را به سلامتی مشایعت کنید تا نزد من آید زیرا که او را با برادران انتظار می‌کشم. <sup>۱۱</sup> اما درباره اپلس برادر، از او بسیار درخواست نمودم که با برادران به نزد شما بیاید، لیکن هرگز رضا نداد که الحال بیاید ولی چون فرصت یابد خواهد آمد. <sup>۱۲</sup> بیدار شوید، در ایمان استوار باشید و مردان باشید و زور آور شوید. <sup>۱۳</sup> جمیع کارهای شما با محبت باشد. <sup>۱۴</sup> و ای برادران به شما التماس دارم (شما خانواده استیفان را می‌شناسید که نویر اخائیه هستند و خویشان را به خدمت مقدسین سپرده اند)، <sup>۱۵</sup> تا شما نیز چنین اشخاص را اطاعت کنید و هر کس را که در کار و زحمت شریک باشد. <sup>۱۶</sup> و از آمدن استفان و فرتوناتس و اخائیکوس مرا شادی رخ نمود زیرا که آنچه از جانب شما ناتمام بود، ایشان تمام کردند. <sup>۱۷</sup> چونکه روح من و شما را تازه کردند. پس چنین اشخاص را بشناسید. <sup>۱۸</sup> کلیساهای آسیا به شما سلام می‌رسانند و اکیلا و پرسکلا با کلیسایی که در خانه ایشانند، به شما سلام بسیار در خداوند می‌رسانند. <sup>۱۹</sup> همه برادران شما را سلام می‌رسانند. یکدیگر را به بوسه مقدسانه سلام رسانید. <sup>۲۰</sup> من پولس از دست خود سلام می‌رسانم. <sup>۲۱</sup> اگر کسی عیسی مسیح خداوند را دوست ندارد، اناتیمما باد. ماران اتا. <sup>۲۲</sup> فیض عیسی مسیح خداوند با شما باد. <sup>۲۳</sup> محبت من با همه شما در مسیح عیسی باد، آمین.



## دوم قرن تیان

۱ پولس به اراده خدا رسول عیسی مسیح و تیموتائوس برادر، به کلیسای خدا که در قرن تنس می‌باشد با همه مقدسینی که در تمام ااختیه هستند، آفیض و سلامتی از پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند به شما باد. ۲ متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که پدر رحمتها و خدای جمیع تسلیات است، ۳ که ما را در هر تنگی ما تسلی می‌دهد تا مابناتونیم دیگران را در هر مصیبتی که باشد تسلی نماییم، به آن تسلی که خود از خدا یافته‌ایم. ۴ زیرا به اندازه‌ای که دردهای مسیح در ما زیاده شود، به همین قسم تسلی ما نیز بوسیله مسیح می‌افزاید. ۵ اما خواه زحمت کشیم، این است برای تسلی و نجات شما، و خواه تسلی پذیریم این هم بجهت تسلی و نجات شما است که میسر می‌شود از صبر داشتن در همین دردهایی که ما هم می‌بینیم. ۶ و امید ما برای شما استوار می‌شود زیرا می‌دانیم که چنانکه شما شریک دردها هستید، همچنین شریک تسلی نیز خواهید بود. ۷ زیرا ای برادران نمی‌خواهیم شما بی‌خبر باشید از تنگی‌ای که در آسیا به ما عارض گردید که بینهایت و فوق از طاقت بار کشیدیم، بحدی که از جان هم مایوس شدیم. ۸ لکن در خود فتوای موت داشتیم تا بر خود توکل نکنیم، بلکه بر خداکه مردگان را برمی‌خیزاند، ۹ که ما را از چنین موت رهانید و می‌رہاند و به او امیدواریم که بعد از این هم خواهد رهانید. ۱۰ و شما نیز به دعا در حق ما اعانت می‌کنید تا آنکه برای آن نعمتی که از اشخاص بسیاری به ما رسید، شکرگزاری هم بجهت ما از بسیاری بهجا آورده شود. ۱۱ زیرا که فخر ما این است یعنی شهادت ضمیر ما که به قدوسیت و اخلاص خدایی، نه به حکمت جسمانی، بلکه به فیض الهی در جهان رفتار نمودیم و خصوص نسبت به شما. ۱۲ زیرا چیزی به شما نمی‌نویسیم مگر آنچه می‌خوانید و به آن اعتراف می‌کنید و امیدوارم که تا به آخر اعتراف هم خواهید کرد. ۱۳ چنانکه به مافی الجملة اعتراف گردید که محل فخر شما هستیم، چنانکه شما نیز ما را می‌باشید در روز عیسی خداوند. ۱۴ و بدین اعتماد قبل از این خواستم به نزد شما آیم تا نعمتی دیگر بیابید، ۱۵ و از راه شما به مکادونیه بروم و باز از مکادونیه نزد شما بیایم و شما مرا به سوی یهودیه مشایعت کنید. ۱۶ پس چون این را خواستم، آیا سهل انگاری کردم یا عزیمت بشری باشد تا آنکه به نزد من بلی بلی و نی نی باشد. ۱۷ لکن خدا امین است که سخن ما با شما بلی و نی نیست. ۱۸ زیرا که پسر خدا عیسی مسیح که ما یعنی من و سلوانس و تیموتائوس در میان شما به وی موعظه کردیم، بلی و نی نشد بلکه در او بلی شده است. ۱۹ زیرا چندانکه وعده‌های خدا است، همه در او بلی و از این جهت در او امین است تا خدا از ما تمجید یابد. ۲۰ اما او که ما را با شما در مسیح استواری گرداند و ما را مسح نموده است، خداست. ۲۱ که او نیز ما را مهر نموده و بیعانه روح را در دل‌های ما عطا کرده است. ۲۲ لکن من خدا را بر جان خود شاهده می‌خوانم که برای شفقت بر شما تا بحال به قرن تنس نیامدم، ۲۳ نه آنکه بر ایمان شما حکم کرده باشیم بلکه شادی شما را مددکار هستیم زیرا که به ایمان قایم هستید.

۲ اما در دل خود عزیمت داشتم که دیگر باحزن به نزد شما نیایم، زیرا اگر من شما را محزون سازم، کیست که مرا شادی دهد جز او که از من محزون گشت؟ ۳ و همین را نوشتم که مبادا وقتی که بیایم محزون شوم از آنانی که می‌بایست سبب خوشی من بشوند، چونکه بر همه شما اعتماد می‌دارم که شادی من، شادی جمیع شماست. ۴ زیرا که از حزن و دلنگی سخت و باشکهای بسیار به شما نوشتم، نه تا محزون شوید بلکه تا بفهمید چه محبت بینهایتی با شما دارم. ۵ و اگر کسی

باعث غم شد، مرا محزون ساخت بلکه فی الجملة جمیع شما را تا بار زیاده ننهاده باشم. ۶ کافی است آن کس را این سیاستی که از اکثر شما بدو رسیده است. ۷ پس برعکس شما باید او را عفو نموده، تسلی دهید که مبادا افزونی غم چنین شخص را فرو برد. ۸ بنابراین، به شما التماس می‌دارم که با او محبت خود را استوار نمایید. ۹ زیرا که برای همین نیز نوشتم تادلایل شما را بدانم که در همه چیز مطیع می‌باشید. ۱۰ اما هر که را چیزی عفو نمایید، من نیز می‌کنم زیرا که آنچه من عفو کرده‌ام، هرگاه چیزی را عفو کرده باشم، به خاطر شما به حضور مسیح کرده‌ام، ۱۱ تا شیطان بر ما برتری نیابد، زیرا که از مکاید اوبی خبر نیستیم. ۱۲ اما چون به ترواس بجهت بشارت مسیح آمدم و دروازه‌ای برای من در خداوند باز شد، ۱۳ در روح خود آرامی نداشتم، از آن رو که برادر خود تیطس را نیافتم، بلکه ایشان را وداع نموده، به مکادونیه آمدم. ۱۴ لیکن شکر خدا راست که ما را در مسیح، دائم در موبک ظفر خود می‌برد و عطر معرفت خود را در هر جا بوسیله ما ظاهر می‌کند. ۱۵ زیرا خدا را عطر خوشبوی مسیح می‌باشیم هم در ناجیان و هم در هالکان. ۱۶ اما اینها را عطر موت، الهی موت و آنها را عطر حیات الهی حیات. و برای این امور کیست که کافی باشد؟ ۱۷ زیرا مثل بسیاری نیستیم که کلام خدا را مغشوش سازیم، بلکه از ساده دلی و از جانب خدا در حضور خدا در مسیح سخن می‌گوییم.

۳ آیا باز به سفارش خود شروع می‌کنیم؟ و آیا مثل بعضی احتیاج به سفارش نامه جات به شما یا از شما داشته باشیم؟ ۲ شما رساله ماهستید، نوشته شده در دل‌های ما، معروف و خواننده شده جمیع آدمیان. ۳ چونکه ظاهر شده‌اید که رساله مسیح می‌باشید، خدمت کرده شده از ما و نوشته شده نه به مرکب بلکه به روح خدای حی، نه بر الواح سنگ، بلکه بر الواح گوشتی دل. ۴ اما بوسیله مسیح چنین اعتماد به خدا داریم. ۵ نه آنکه کافی باشیم که چیزی را به خود تفکر کنیم که گویا از ما باشد، بلکه کفایت ما از خداست. ۶ که او ما را هم کفایت داد تا عهد جدید را خادم شویم، نه حرف را بلکه روح را زیرا که حرف می‌کشد لکن روح زنده می‌کند. ۷ اما اگر خدمت موت که در حرف بود و برسنگها تراشیده شده با جلال می‌بود، بحدی که بنی‌اسرائیل نمی‌توانستند صورت موسی را نظاره کنند به سبب جلال چهره او که فانی بود، ۸ چگونه خدمت روح بیشتر با جلال نخواهد بود؟ ۹ زیرا هرگاه خدمت قصاص با جلال باشد، چند مرتبه زیادتیر خدمت عدالت در جلال خواهد افزود. ۱۰ زیرا که آنچه جلال داده شده بود نیز بدین نسبت جلالی نداشت به سبب این جلال فایق. ۱۱ زیرا اگر آن فانی با جلال بودی، هر آینه این باقی از طریق اولی در جلال خواهد بود. ۱۲ پس چون چنین امید داریم، با کمال دلبری سخن می‌گوییم. ۱۳ و نه مانند موسی که نقابی بر چهره خود کشید تا بنی‌اسرائیل، تمام شدن این فانی را نظر نکنند، ۱۴ بلکه ذهن ایشان غلیظ شد زیرا که تا امروز همان نقاب در خواندن عهد عتیق باقی است و کشف نشده است، زیرا که فقط در مسیح باطل می‌گردد. ۱۵ بلکه تا امروز وقتی که موسی را می‌خوانند، نقاب بر دل ایشان برقراری ماند. ۱۶ لیکن هرگاه به سوی خداوند رجوع کند، نقاب برداشته می‌شود. ۱۷ اما خداوند روح است و جایی که روح خداوند است، آنجا آزادی است. ۱۸ لیکن همه ما چون با چهره بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم، از جلال تاجلال به همان صورت متبدل می‌شویم، چنانکه از خداوند که روح است.

۴ بنابراین چون این خدمت را داریم، چنانکه رحمت یافته‌ایم، خسته خاطر نمی شویم. <sup>۲</sup> بلکه خفایای رسوایی را ترک کرده، به مکر رفتار نمی کنیم و کلام خدا را مغشوش نمی سازیم، بلکه به اظهار راستی، خود را به ضمیر هرکس در حضور خدا مقبول می سازیم. <sup>۳</sup> لیکن اگر بشارت ما مخفی است، بر هالکان مخفی است، <sup>۴</sup> که در ایشان خدای این جهان فهم های بی ایمانشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح که صورت خداست، ایشان را روشن سازد. <sup>۵</sup> زیرا به خویشتن موعظه نمی کنیم بلکه به مسیح عیسی خداوند، اما به خویشتن که غلام شما هستیم بخاطر عیسی. <sup>۶</sup> زیرا خدایی که گفت تانور از ظلمت درخشید، همان است که در دل های ما درخشید تا نور معرفت جلال خدا در چهره عیسی مسیح از ما بدرخشد. <sup>۷</sup> لیکن این هزینه را در ظروف خاکی داریم تا برتری قوت از آن خدا باشد نه از جانب ما. <sup>۸</sup> در هر چیز زحمت کشیده، ولی در شکنجه نیستیم؛ متحیر ولی مایوس نی؛ <sup>۹</sup> تعاقب کرده شده، لیکن نه متروک؛ افکنده شده، ولی هلاک شده نی؛ <sup>۱۰</sup> پیوسته قتل عیسی خداوند را در جسد خود حمل می کنیم تا حیات عیسی هم در بدن ما ظاهر شود. <sup>۱۱</sup> زیرا ما که زنده ایم، دائم بخاطر عیسی به موت سپرده می شویم تا حیات عیسی نیز در جسد فانی ما پدید آید. <sup>۱۲</sup> پس موت در ما کاری کند ولی حیات در شما. <sup>۱۳</sup> اما چون همان روح ایمان را داریم، بحسب آنچه مکتوب است «ایمان آوردن پس سخن گفت»، ما نیز چون ایمان داریم، از اینرو سخن می گوئیم. <sup>۱۴</sup> چون می دانیم او که عیسی خداوند را بر خیزانید، ما را نیز با عیسی خواهد بر خیزانید با شما حاضر خواهد ساخت. <sup>۱۵</sup> زیرا که همه چیز برای شما است تا آن فیضی که بوسیله بسیاری افزوده شده است، شکرگزاری را برای تمجید خدا بیفزاید. <sup>۱۶</sup> از این جهت خسته خاطر نمی شویم، بلکه هر چند انسانیت ظاهری ما فانی می شود، لیکن باطن روز بروز تازه می گردد. <sup>۱۷</sup> زیرا که این زحمت سبک ما که برای لحظه ای است، بار جاودانی جلال را برای ما زیاده و زیاده پیدا می کند. <sup>۱۸</sup> در حالی که ما نظر نمی کنیم به چیزهای دیدنی، بلکه به چیزهای نادیدنی، زیرا که آنچه دیدنی است، زمانی است و نادیدنی جاودانی.

۵ زیرا می دانیم که هرگاه این خانه زمینی خیمه ما ریخته شود، عمارتی از خدا داریم، خانه ای ناساخته شده بدستها و جاودانی در آسمانها. <sup>۲</sup> زیرا که در این هم آه می کشیم، چونکه مشتاق هستیم که خانه خود را که از آسمان است بپوشیم، <sup>۳</sup> اگر فی الواقع پوشیده و نه عربان یافت شویم. <sup>۴</sup> از آنرو که ما نیز که در این خیمه هستیم، گرانبار شده، آه می کشیم، از آن جهت که نمی خواهیم این را بیرون کنیم، بلکه آن را بپوشیم تا فانی در حیات غرق شود. <sup>۵</sup> اما او که ما را برای این درست ساخت خدا است که بیعانه روح را به ما می دهد. <sup>۶</sup> پس دائم خاطر جمع هستیم و می دانیم که مادامی که در بدن متوطنیم، از خداوند غریب می باشیم. <sup>۷</sup> (زیرا که به ایمان رفتار می کنیم نه به دیدار) <sup>۸</sup> پس خاطر جمع هستیم و این را بیشتر می پسندیم که از بدن غربت کنیم و به نزد خداوند متوطن شویم. <sup>۹</sup> لهذا حریص هستیم بر اینکه خواه متوطن و خواه غریب، پسندیده او باشیم. <sup>۱۰</sup> زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم تا هرکس اعمال بدنی خود را بیاید، بحسب آنچه کرده باشد، چه نیک چه بد. <sup>۱۱</sup> پس چون ترس خدا را دانسته ایم، مردم رادعوت می کنیم. اما به خدا ظاهر شده ایم و امیدوارم به ضمایر شما هم ظاهر خواهیم شد. <sup>۱۲</sup> زیرا بار دیگر برای خود به شما سفارش نمی کنیم، بلکه سبب افتخار درباره خود به شما می دهیم تا شما را جوابی باشد برای آنانی که در ظاهر نه در دل فخر می کنند. <sup>۱۳</sup> زیرا اگر بی خود هستیم برای خداست و اگر هشیاریم برای شماست. <sup>۱۴</sup> زیرا محبت مسیح ما را فرو گرفته است، چونکه این را دریافتیم که یک نفر برای همه مردپس همه مردند. <sup>۱۵</sup> و برای همه مرد تا آنانی که زنده اند، از این به بعد برای خویشتن زیست نکنند بلکه برای او که برای ایشان مرد و برخاست. <sup>۱۶</sup> بنابراین، ما بعد از این هیچ کس را بحسب جسم نمی شناسیم، بلکه هرگاه مسیح را هم بحسب جسم شناخته بودیم، الان دیگر او را نمی شناسیم. <sup>۱۷</sup> پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقت تازه ای است؛ چیزهای کهنه درگذشت، اینک همه چیز تازه شده است. <sup>۱۸</sup> و همه چیز از خدا که ما را بواسطه عیسی مسیح با خود مصالحه داده و خدمت مصالحه را به ما سپرده است. <sup>۱۹</sup> یعنی اینکه خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می داد و خطایای ایشان را بدیشان محسوب نداشت و کلام مصالحه را به ما سپرد. <sup>۲۰</sup> پس برای مسیح ایلچی هستیم که گویا خدا به زبان ما و عظم می کند. پس بخاطر مسیح استعدامی کنیم که با خدا مصالحه کنید.

۲۱ زیرا او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.

۶ پس چون همکاران او هستیم، التماس می نمایم که فیض خدا را بی فایده نیافته باشید. <sup>۲</sup> زیرا می گوید: «در وقت مقبول تو را مستجاب فرمودم و در روز نجات تو را اعانت کردم.» اینک الحال زمان مقبول است؛ اینک الان روز نجات است. <sup>۳</sup> در هیچ چیز لغزش نمی دهیم که مبادا خدمت ما ملامت کرده شود، <sup>۴</sup> بلکه در هر امری خود را ثابت می کنیم که خدام خدا هستیم: در صبر بسیار، در زحمات، در حاجات در تنگیها، <sup>۵</sup> در تازیانه ها، در زندانها، در فتنه ها، در محتها، در بی خوابیها، در گرسنگیها، <sup>۶</sup> در طهارت، در معرفت، در حلم، در مهربانی، در روح القدس، در محبت بی ریا، <sup>۷</sup> در کلام حق، در قوت خدا با اسلحه عدالت بر طرف راست و چپ، <sup>۸</sup> به عزت و ذلت و بدنایمی و نیکنامی. چون همراه کنندگان و اینک راستگو هستیم؛ <sup>۹</sup> چون مجهول و اینک معروف؛ چون در حالت موت و اینک زنده هستیم؛ چون سیاست کرده شده، اما مقتول نی؛ <sup>۱۰</sup> چون محزون، ولی دائم شادمان؛ چون فقیر و اینک بسیاری را دولت مند می سازیم؛ چون بی چیز، اما مالک همه چیز. <sup>۱۱</sup> ای قرنیتان، دهان ما به سوی شما گشاده دل ما وسیع شده است. <sup>۱۲</sup> در ما تنگ نیستید لیکن در احشای خود تنگ هستید. <sup>۱۳</sup> پس در جزای این، زیرا که به فرزندان خود سخن می گویم، شما نیز گشاده شوید. <sup>۱۴</sup> زیر بوغ ناموافق با بی ایمانان مشوید، زیرا عدالت را با گناه چه رفاقت و نور را با ظلمت چه شراکت است؟ <sup>۱۵</sup> و مسیح را با بلیعال چه مناسبت و مومن را با کافر چه نصیب است؟ <sup>۱۶</sup> و هیکل خدا را با بتها چه موافقت؟ زیرا شما هیکل خدای حی می باشید، چنانکه خدا گفت که «در ایشان ساکن خواهیم بود و در ایشان راه خواهیم رفت و خدای ایشان خواهیم بود، و ایشان قوم من خواهند بود.» <sup>۱۷</sup> پس خداوند می گوید: «از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید و چیز ناپاک را لمس نکنید تا من شما را مقبول بدارم، <sup>۱۸</sup> و شما را پدر خواهیم بود و شما مرا پسران و دختران خواهید بود؛ خداوند قادر مطلق می گوید.»

۷ پس ای عزیزان، چون این وعده ها را داریم، خویشتن را از هر نجاست جسم و روح ظاهر بسازیم و قنوسیت را در خدا ترسی به کمال رسانیم. <sup>۲</sup> ما را در دل های خود جا دهید. بر هیچ کس ظلم نکرديم و هیچ کس را فاسد نساختم و هیچ کس را مغبون ننمودیم. <sup>۳</sup> این را از روی منمیت نمی گویم، زیرا پیش گفتیم که در دل ما هستی تا در موت و حیات با هم باشیم. <sup>۴</sup> مرا بر شما اعتماد کلی و درباره شما فخر کامل است. از تسلی سیر گشته ام و در هر زحمتی که بر مامی آید، شادی وافر می کنم. <sup>۵</sup> زیرا چون به مکادونیه هم رسیدیم، جسم ما آرامی نیافت، بلکه در هر چیز زحمت کشیدیم؛ در ظاهر، نزاعها و در باطن، ترسها بود. <sup>۶</sup> لیکن خدایی که تسلی دهنده افتادگان است، ما را به آمدن تیطس تسلی بخشید. <sup>۷</sup> و نه از آمدن او تنهالیکه به آن تسلی نیز که او در شما یافته بود، چون ما را مطلع ساخت از شوق شما و نوحه گری شما غیبتی که درباره من داشتید، به نوعی که بیشتر شادمان گردیدیم. <sup>۸</sup> زیرا که هر چند شما را به آن رساله محزون ساختم، پشیمان نیستیم، اگر چه پشیمان هم بودم زیرا یافتیم که آن رساله شما را اگر هم به ساعتی، غمگین ساخت. <sup>۹</sup> الحال شادمانم، نه از آنکه غم خوردید بلکه از اینکه غم شما به توبه انجامید، زیرا که غم شما برای خدا بود تا به هیچ وجه زیانی از ما به شما نرسد. <sup>۱۰</sup> زیرا غمی که برای خداست منشا توبه می باشد به جهت نجات که از آن پشیمانی نیست؛ اما غم دنیوی منشا موت است. <sup>۱۱</sup> زیرا اینک همین که غم شما برای خدا بود، چگونه کوشش، بل احتجاج، بل خشم، بل ترس، بل اشتیاق، بل غیرت، بل انتقام را در شما پدید آورد. در هر چیز خود را ثابت کردید که در این امر میرا هستید. <sup>۱۲</sup> باری هرگاه به شما نوشتیم، بجهت آن ظالم یا مظلوم نبود، بلکه تا غیرت ما درباره شما به شمادر حضور خدا ظاهر شود. <sup>۱۳</sup> و از این جهت تسلی یافتیم لیکن در تسلی خود شادی ما از خوشی تیطس بینهایت زیاده گردید چونکه روح او از جمیع شما آرامی یافته بود. <sup>۱۴</sup> زیرا اگر درباره شما بدو فخر کردم، خجل نشدم بلکه چنانکه همه سخنان را به شما به راستی گفتیم، همچنین فخر ما به تیطس راست شد. <sup>۱۵</sup> و خاطر او به سوی شما زیادتر مایل گردید، چونکه اطاعت جمیع شما را به یاد می آورد که چگونه به ترس و لرز او را پذیرفتید. <sup>۱۶</sup> شادمانم که در هر چیز بر شما اعتماد دارم.

و همگان.<sup>۱۴</sup> و ایشان به سبب افزونی فیض خدایی که بر شماست، در دعای خود مشتاق شما می‌باشند.<sup>۱۵</sup> خدا را برای عطای ما لاکلام او شکر باد.

۱۰ اما من خود، پولس، که چون در میان شما حاضر بودم، فروتن بودم، لیکن وقتی که غایب هستم، با شما جسارت می‌کنم، از شما به حلم و رافت مسیح استدعا دارم<sup>۱۶</sup> و التماس می‌کنم که چون حاضر شوم، جسارت نکنم بدان اعتمادی که گمان می‌برم که جرات خواهم کرد با آنانی که می‌پندارند که ما به طریق جسم رفتار می‌کنیم.<sup>۱۷</sup> زیرا هر چند در جسم رفتار می‌کنیم، ولی به قانون جسمی جنگ نمی‌نماییم.<sup>۱۸</sup> زیرا اسلحه جنگ ما جسمانی نیست بلکه نزد خدا قادر است برای انهدام قلعه‌ها،<sup>۱۹</sup> که خیالات و هر بلندی را که خود را به خلاف معرفت خدا می‌افزاد، به زیر می‌افکنیم و هر فکری را به اطاعت مسیح اسیر می‌سازیم.<sup>۲۰</sup> و مستعد هستیم که از هر معصیت انتقام جوییم وقتی که اطاعت شما کامل شود.<sup>۲۱</sup> آیا به صورت ظاهری نظر می‌کنید؟ اگر کسی بر خود اعتماد دارد که از آن مسیح است، این را نیز از خود بداند که چنانکه او از آن مسیح است، ما نیز همچنان از آن مسیح هستیم.<sup>۲۲</sup> زیرا هر چند زیاده هم فخر بکنم درباره اقتدار خود که خداوند آن را برای بنا نه برای خرابی شما به ماداده است، خجل نخواهم شد،<sup>۲۳</sup> که مبادا معلوم شود که شما را به رساله‌ها می‌ترسانم.<sup>۲۴</sup> زیرا می‌گویند: «رساله‌های او گران و زورآور است، لیکن حضور جسمی او ضعیف و سخنش حقیر.»<sup>۲۵</sup> چنین شخص بداند که چنانکه در کلام به رساله‌ها در غیاب هستیم، همچنین نیز در فعل در حضور خواهیم بود.<sup>۲۶</sup> زیرا جرات نداریم که خود را از کسانی که خویشان را مدح می‌کنند بشماریم، یا خود را با ایشان مقابله نماییم؛ بلکه ایشان چون خود را با خود می‌پیمایند و خود را به خود مقابله می‌نمایند، دانا نیستند.<sup>۲۷</sup> اما ما زیاده از اندازه فخر نمی‌کنیم، بلکه بحسب اندازه آن قانونی که خدا برای ما پیمود، و آن اندازه‌ای است که به شما نیز می‌رسد.<sup>۲۸</sup> زیرا از حد خود تجاوز نمی‌کنیم که گویا به شما نرسیده باشیم، چونکه در انجیل مسیح به شما هم رسیده‌ایم.<sup>۲۹</sup> و از اندازه خود گذشته در محتتهای دیگران فخر نمی‌نماییم، ولی امید داریم که چون ایمان شما افزون شود، در میان شما بحسب قانون خود بغایت افزوده خواهیم شد.<sup>۳۰</sup> تا اینکه در مکانهای دورتر از شما هم بشارت دهیم و در امور مهیا شده به قانون دیگران فخر نکنیم.<sup>۳۱</sup> اما هر که فخر نماید، به خداوند فخر بنماید.<sup>۳۲</sup> زیرا نه آنکه خود را مدح کند مقبول افتد بلکه آن را که خداوند مدح نماید.

۱۱ کاشکه مرا در اندک جهالتی متحمل شوید و متحمل من هم می‌باشید.<sup>۱</sup> زیرا که من بر شما غیور هستم به غیرت الهی؛ زیرا که شما را به یک شوهر نامزد ساختم تا باکره‌ای عقیقه به مسیح سپارم.<sup>۲</sup> لیکن می‌ترسم که چنانکه مار به مکر خود حوا را فریفت، همچنین خاطر شما هم از سادگی‌ای که در مسیح است، فاسد گردد.<sup>۳</sup> زیرا هرگاه آنکه آمد، و عظم می‌کرد به عیسای دیگر، غیر از آنکه ما بدو موعظه کردیم، یا شما روحی دیگر را جز آنکه یافته بودید، یا انجیلی دیگر را سوای آنچه قبول کرده بودید می‌پذیرفتید، نیکو می‌کردید که متحمل می‌شدید.<sup>۴</sup> زیرا مرا یقین است که از بزرگترین رسولان هرگز کمتر نیستم.<sup>۵</sup> اما هر چند در کلام نیز امی باشم، لیکن در معرفت نی. بلکه در هر امری نزد همه کس به شما آشکار گردیدیم.<sup>۶</sup> آیا گناه کردم که خود را دلیل ساختم تا شما سرافراز شوید در اینکه به انجیل خدا شما را مفت بشارت دادم؟<sup>۷</sup> کلیساهای دیگر را غارت نموده، اجرت گرفتم تا شما را خدمت نمایم و چون به نزد شما حاضر بوده، محتاج شدم، بر هیچ‌کس بار ننهادم.<sup>۸</sup> زیرا برادرانی که از مکادونیّه آمدند، رفع حاجت مرانمودند و در هر چیز از بار نهادن بر شما خود رانگاه داشته و خواهم داشت.<sup>۹</sup> به راستی مسیح که در من است قسم که این فخر در نواحی اخائیه از من گرفته نخواهد شد.<sup>۱۰</sup> از چه سبب؟ آیا از اینکه شما را دوست نمی‌دارم؟ خدا می‌داند!<sup>۱۱</sup> لیکن آنچه می‌کنم هم خواهم کرد تا از جویندگان فرصت، فرصت را منقطع سازم تا در آنچه فخر می‌کنند، مثل ما نیز یافت شوند.<sup>۱۲</sup> زیرا که چنین اشخاص رسولان کذب و عمله مکار هستند که خویشان را به رسولان مسیح مشابه می‌سازند.<sup>۱۳</sup> و عجب نیست، چونکه خودشیطان هم خویشان را به فرشته نور مشابه می‌سازد.<sup>۱۴</sup> پس امر بزرگ نیست که خدام وی خویشان را به خدام عدالت مشابه سازند که عاقبت ایشان بر حسب اعمالشان خواهد بود.<sup>۱۵</sup> باز می‌گویم، کسی مرا بی‌فهم نداند والا مرا چون بی‌فهمی بپذیرید تا من نیز اندکی افتخار کنم.<sup>۱۶</sup> آنچه می‌گویم

لیکن ای برادران شما را مطلع می‌سازیم از فیض خدا که به کلیساهای مکادونیّه عطا شده است.<sup>۱</sup> زیرا در امتحان شدید زحمت، فراوانی خوشی ایشان ظاهر گردید و از زیادتی فقر ایشان، دولت سخاوت ایشان افزوده شد.<sup>۲</sup> زیرا که شاهد هستم که بحسب طاقت بلکه فوق از طاقت خویش به رضامندی تمام،<sup>۳</sup> التماس بسیار نموده، این نعمت و شراکت در خدمت مقدسین را از ما طلبیدند.<sup>۴</sup> و نه چنانکه امیدداشتیم، بلکه اول خویشان را به خداوند و به ما بر حسب اراده خدا دادند.<sup>۵</sup> و از این سبب از تیطس استدعا نمودیم که همچنانکه شروع این نعمت را در میان شما کرد، آن را به انجام هم برساند.<sup>۶</sup> بلکه چنانکه در هر چیز افزونی دارید، در ایمان و کلام و معرفت و کمال اجتهاد و محبتی که با ما می‌دارید، در این نعمت نیز بیفزایید.<sup>۷</sup> این را به طریق حکم نمی‌گویم بلکه به سبب اجتهاد دیگران و تا اخلاص محبت شما را بیازمایم.<sup>۸</sup> زیرا که فیض خداوند ما عیسی مسیح را می‌دانید که هر چند دولت مند بود، برای شما فقیر شد تا شما از فقر او دولت مند شوید.<sup>۹</sup> و در این، رای می‌دهم زیرا که این شما را شایسته است، چونکه شما در سال گذشته، نه در عمل فقط بلکه در اراده نیز اول از همه شروع کردید.<sup>۱۰</sup> اما الحال عمل را به انجام رسانید تا چنانکه دلگرمی در اراده بود، انجام عمل نیز بر حسب آنچه دارید بشود.<sup>۱۱</sup> زیرا هرگاه دلگرمی باشد، مقبول می‌افتد، بحسب آنچه کسی دارد نه بحسب آنچه ندارد.<sup>۱۲</sup> و نه اینکه دیگران را راحت و شما را زحمت باشد، بلکه به طریق مساوات تا در حال، زیادتی شما برای کمی ایشان بکار آید؛<sup>۱۳</sup> و تا زیادتی ایشان بجهت کمی شما باشد و مساوات بشود.<sup>۱۴</sup> چنانکه مکتوب است: «آنکه بسیار جمع کرد، زیادتی نداشت و آنکه اندکی جمع کرد، کمی نداشت.»<sup>۱۵</sup> اما شکر خداست که این اجتهاد را برای شما در دل تیطس نهاد.<sup>۱۶</sup> زیرا او خواهش ما را اجابت نمود، بلکه بیشتر با اجتهاد بوده، به رضامندی تمام به سوی شما روانه شد.<sup>۱۷</sup> و باوی آن برادری را فرستادیم که مدح او در انجیل در تمامی کلیساهای است.<sup>۱۸</sup> و نه همین فقط بلکه کلیساهای نیز او را اختیار کردند تا در این نعمتی که خدمت آن را برای تمجید خداوند و دلگرمی شما می‌کنیم، همسفر ما بشود.<sup>۱۹</sup> چونکه اجتناب می‌کنیم که مبادا کسی ما را ملامت کند درباره این سخاوتی که خادمان آن هستیم.<sup>۲۰</sup> زیرا که نه در حضور خداوند فقط، بلکه در نظر مردم نیز چیزهای نیکو را تدارک می‌بینیم.<sup>۲۱</sup> و با ایشان برادر خود را نیز فرستادیم که مکرر در امور بسیار او را با اجتهاد یافتیم و الحال به سبب اعتماد کلی که بر شما می‌دارد، بیشتر با اجتهاد است.<sup>۲۲</sup> هرگاه درباره تیطس (بیرسند)، او در خدمت شما رفیق و همکار من است؛ و اگر درباره برادران ما، ایشان رسل کلیساهای و جلال مسیح می‌باشند.<sup>۲۳</sup> پس دلیل محبت خود و فخر ما را درباره شما در حضور کلیساهای به ایشان ظاهر نماییم.

۹ زیرا که در خصوص این خدمت مقدسین، زیادتی می‌باشد که به شما بنویسم.<sup>۱</sup> چونکه دلگرمی شما را می‌دانم که درباره آن بجهت شما به اهل مکادونیّه فخر می‌کنم که از سال گذشته اهل اخائیه مستعد شده‌اند و غیرت شما اکثر ایشان را تحریض نموده است.<sup>۲</sup> اما برادران را فرستادم که مبادا فخر ما درباره شما در این خصوص باطل شود تا چنانکه گفته‌ام، مستعد شوید.<sup>۳</sup> مبادا اگر اهل مکادونیّه با من آیند و شما نامستعد یابند، نمی‌گویم شما بلکه ما از این اعتمادی که به آن فخر کردیم، خجل شویم،<sup>۴</sup> پس لازم دانستم که برادران را نصیحت کنم تا قبل از ما نزد شما آیند و برکت موعود شما را مهیاسازند تا حاضر باشد، از راه برکت نه از راه طمع.<sup>۵</sup> اما خلاصه این است، هر که با بخیلی کارد، با بخیلی هم درو کند و هر که با برکت کارد، با برکت نیز درو کند.<sup>۶</sup> اما هر کس بطوری که در دل خود اراده نموده است بکند، نه به حزن و اضطراب، زیرا خدا بخشنده خوش را دوست می‌دارد.<sup>۷</sup> ولی خدا قادر است که هر نعمتی را برای شما بیفزاید همیشه در هر امری کفایت کامل داشته، برای هر عمل نیکو افزوده شوید.<sup>۸</sup> چنانکه مکتوب است که «پاشید و به فقرا داد و عدالتش تا به ابد باقی می‌ماند.»<sup>۹</sup> اما او که برای بزرگ بذر و برای خورنده نان را آماده می‌کند، بذر شما را آماده کرده، خواهد افزود و ثمرات عدالت شما را مزید خواهد کرد.<sup>۱۰</sup> تا آنکه در هر چیز دولت مند شده، کمال سخاوت را بنمایید که آن منشا شکر خدا بوسیله ما می‌باشد.<sup>۱۱</sup> زیرا که بهجا آوردن این خدمت، نه فقط حاجات مقدسین را رفع می‌کند، بلکه سپاس خدا را نیز بسیار می‌افزاید.<sup>۱۲</sup> و از دلیل این خدمت، خدا را تمجید می‌کنند به سبب اطاعت شما در اعتراف انجیل مسیح و سخاوت بخشش شما برای ایشان

ما را بیابید چنانکه نمی خواهید که مبادا نزاع و حسد و خشمها و تعصب و بهتان و نمامی و غرور و فتنه‌ها باشد.<sup>۱</sup> و چون باز آیم، خدای من مرا نزد شما فروتن سازد و ماتم کنم برای بسیاری از آنانی که بیشتر گناه کردند و از ناپاکی و زنا و فجوری که کرده بودند، توبه نمودند.

**۱۳** این مرتبه سوم نزد شما می‌آیم. به گواهی دو سه شاهد، هر سخن ثابت خواهد شد. پیش‌گفتم و پیش می‌گویم که گویا دفعه دوم حاضر بوده‌ام، هر چند الان غایب هستم، آنانی را که قبل از این گناه کردند و همه دیگران را که اگر باز آیم، مسامحه نخواهم نمود. چونکه دلیل مسیح را که در من سخن می‌گویدی جویید که او نزد شما ضعیف نیست بلکه در شما تواناست.<sup>۲</sup> زیرا هرگاه از ضعف مصلوب گشت، لیکن از قوت خدا زیست می‌کند. چونکه ما نیز در وی ضعیف هستیم، لیکن با او از قوت خدا که به سوی شما است، زیست خواهیم کرد.<sup>۳</sup> خود را امتحان کنید که در ایمان هستید یا نه. خود را باز یافت کنید. آیا خود را نمی‌شناسید که عیسی مسیح در شما است اگر مردود نیستید؟<sup>۴</sup> اما امیدوارم که خواهید دانست که ما مردود نیستیم.<sup>۵</sup> و از خدا مسالت می‌کنم که شما هیچ بدی نکنید، نه تا ظاهر شود که ما مقبول هستیم، بلکه تا شما نیکویی کرده باشید، هر چند ما گویا مردود باشیم.<sup>۶</sup> زیرا که هیچ نمی‌توانیم به خلاف راستی عمل نماییم بلکه برای راستی.<sup>۷</sup> و شادمانیم وقتی که ما ناتوانیم و شما توانایی. و نیز برای این دعا می‌کنیم که شما کامل شوید.<sup>۸</sup> از اینجهت این را در غیاب می‌نویسم تا هنگامی که حاضر شوم، سختی نکنم بحسب آن قدرتی که خداوند بجهت بنا نه برای خرابی به من داده است.<sup>۹</sup> خلاصه‌ای برادران شاد باشید؛ کامل شوید؛ تسلی پذیرید؛ یک رای و با سلامتی بوده باشید و خدای محبت و سلامتی با شما خواهد بود.<sup>۱۰</sup> یکدیگر را به بوسه مقدسانه تحیت نمایید.<sup>۱۱</sup> جمیع مقدسان به شما سلام می‌رسانند.<sup>۱۲</sup> فیض عیسی خداوند و محبت خدا و شرکت روح القدس با جمیع شما باد. آمین.

از جانب خداوند نمی‌گویم، بلکه از راه بی‌فهمی در این اعتمادی که فخر ما است.<sup>۱۳</sup> چونکه بسیاری از طریق جسمانی فخر می‌کنند، من هم فخر می‌نمایم.<sup>۱۴</sup> زیرا چونکه خود فهم هستید، بی‌فهمان را به خوشی متحمل می‌باشید.<sup>۱۵</sup> زیرا متحمل می‌شوید هرگاه کسی شما را غلام سازد، یا کسی شما را فرو خورد، یا کسی شما را گرفتار کند، یا کسی خود را بلند سازد، یا کسی شما را بر رخسار طینچه زند.<sup>۱۶</sup> از روی استحقاق می‌گویم که گویا ما ضعیف بوده‌ایم.<sup>۱۷</sup> آیا عبرانی هستند؟ من نیز هستم! اسرائیلی هستند؟ من نیز هستم! از ذریت ابراهیم هستند؟ من نیز هستم! آیا خدام مسیح هستند؟ چون دیوانه حرف می‌زنم، من بیشتر هستم! در محنت‌افزونتر، در تازیانه‌ها زیادتیر، در زندانها بیشتر، در مرگها مکرر.<sup>۱۸</sup> از یهودیان پنج مرتبه از چهل یک کم تازیانه خوردم.<sup>۱۹</sup> سه مرتبه مرا چوب زدند؛ یک دفعه سنگسار شدم؛ سه کت شکسته کشتی شدم؛ شبانه‌روزی در دریا بسر بردم؛<sup>۲۰</sup> درسفرها بارها؛ در خطرهای نهرها؛ در خطرهای دزدان؛ در خطرهای از قوم خود و در خطرهای از امتها؛ در خطرهای در شهر؛ در خطرهای در بیابان؛ در خطرهای در دریا؛ در خطرهای در میان برادران کذب؛<sup>۲۱</sup> در محنت و مشقت، در بی‌خواهیها بارها؛ در گرسنگی و تشنگی، در روزه‌ها بارها؛ در سرما و عریانی.<sup>۲۲</sup> بدون آنچه علاوه بر اینها است، آن باری که هر روزه بر من است، یعنی اندیشه برای همه کلیساها.<sup>۲۳</sup> کیست ضعیف که من ضعیف نمی‌شوم؟ که لغزش می‌خورد که من نمی‌سوزم؟<sup>۲۴</sup> اگر فخر می‌باید کرد از آنچه به ضعف من تعلق دارد، فخر می‌کنم.<sup>۲۵</sup> خدا و پدر عیسی مسیح خداوند که تا به این مبارک است، می‌داند که دروغ نمی‌گویم.<sup>۲۶</sup> در دمشق، والی حارث پادشاه، شهر دمشقیان را برای گرفتن من محافظت می‌نمود.<sup>۲۷</sup> و مرا از دریچه‌ای در زنبیلی از باره قلعه پایین کردند و از دستهای وی رستم.

**۱۲** لابد است که فخر کنم، هر چند شایسته من نیست. لیکن به رویاها و مکاشفات خداوند می‌آیم.<sup>۱</sup> شخصی را در مسیح می‌شناسم، چهارده سال قبل از این. آیا در جسم؟ نمی‌دانم! و آیا بیرون از جسم؟ نمی‌دانم! خدای دانم. چنین شخصی که تا آسمان سوم رבוده شد.<sup>۲</sup> و چنین شخص را می‌شناسم، خواه در جسم و خواه جدا از جسم، نمی‌دانم، خدای دانم،<sup>۳</sup> که به فردوس رבוده شد و سخنان ناگفتنی شنید که انسان را جایز نیست به آنها تکلم کند.<sup>۴</sup> از چنین شخص فخر خواهم کرد، لیکن از خود جز از ضعفهای خویش فخر نمی‌کنم.<sup>۵</sup> زیرا اگر بخواهم فخر بکنم، بی‌فهم نمی‌باشم چونکه راست می‌گویم. لیکن اجتناب می‌کنم مبادا کسی در حق من گمانی برد فوق از آنچه در من بیند یا از من شوند.<sup>۶</sup> و تا آنکه از زیادتی مکاشفات زیاده سرفرازی ننمایم، خاری در جسم من داده شد، فرشته شیطان، تا مرا لطمه زند، مبادا زیاده سرفرازی نمایم.<sup>۷</sup> و درباره آن از خداوند سه دفعه استدعا نمودم تا از من برود.<sup>۸</sup> مرا گفت: «فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد.» پس به شادی بسیار از ضعفهای خود بیشتر فخر خواهم نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود.<sup>۹</sup> بنابراین، از ضعفها و رسواییها و احتیاجات و زحمات و تنگیهای خاطر مسیح شادمانم، زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم.<sup>۱۰</sup> بی‌فهم شده‌ام. شما مرا مجبور ساختید. زیرا می‌بایست شما مرا مدح کرده باشید، از آنرو که من از بزرگترین رسولان به هیچ وجه کمتر نیستم، هر چند هیچ هستم.<sup>۱۱</sup> بدرستی که علامات رسول در میان شما با کمال صبر از آیات و معجزات و قوت پدید گشت.<sup>۱۲</sup> زیرا کدام چیز است که در آن از سایر کلیساها قاصر بودید؟ مگر اینکه من بر شما بار ننهام. این بی‌انصافی را از من ببخشید!<sup>۱۳</sup> اینک مرتبه سوم مهیا هستم که نزد شما بیایم و بر شما بار نخواهم نهاد از آنرو که نه مال شما بلکه خود شما را طالبم، زیرا که نمی‌باید فرزندان برای والدین ذخیره کنند، بلکه والدین برای فرزندان.<sup>۱۴</sup> اما من به کمال خوشی برای جانهای شما صرف می‌کنم و صرف کرده خواهم شد. و اگر شما را بیشتر محبت نمایم، آیا کمتر محبت بینم؟<sup>۱۵</sup> اما باشد، من بر شما بار ننهادهم بلکه چون حبله گر بودم، شما را به مکر به چنگ آوردم.<sup>۱۶</sup> آیا به یکی از آنانی که نزد شما فرستادم، نفع از شما بردم؟<sup>۱۷</sup> به تیطس التماس نمودم و با وی برادر را فرستادم. آیا تیطس از شما نفع برد؟ مگر به یک روح و یک روش رفتار نمودیم؟<sup>۱۸</sup> آیا بعد از این مدت، گمان می‌کنید که نزد شما حجت می‌آوریم؟ به حضور خدا در مسیح سخن می‌گوییم. لیکن همه چیزای عزیزان برای بنای شما است.<sup>۱۹</sup> زیرا می‌ترسم که چون آیم شما را نه چنانکه می‌خواهم بیایم و شما

## غلاطیان

پولس، رسول نه از جانب انسان و نه بوسیله انسان بلکه به عیسی مسیح و خدای پدر که او را از مردگان برخیزانید، و همه برادرانی که با من می‌باشند، به کلیساهای غلاطیه، آفیض و سلامتی از جانب خدای پدر و خداوند ما عیسی مسیح با شما باد؛<sup>۴</sup> که خود را برای گناهان ما داد تا ما را از این عالم حاضر شریربحسب اراده خدا و پدر ما خلاصی بخشد،<sup>۵</sup> که او را تا ابدالاباد جلال باد. آمین. تعجب می‌کنم که بدین زودی از آن کس که شما را به فیض مسیح خوانده است، برمی‌گردیده سوی انجیلی دیگر،<sup>۶</sup> که (انجیل) دیگر نیست. لکن بعضی هستند که شما را مضطرب می‌سازند و می‌خواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند.<sup>۷</sup> بلکه هرگاه ما هم یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنکه ما به آن بشارت دادیم به شما رساند، اناتیمما باد.<sup>۸</sup> چنانکه پیش گفتیم، الان هم بازمی‌گویم: اگر کسی انجیلی غیر از آنکه پذیرفتید باورد، اناتیمما باد.<sup>۹</sup> آیا الحال مردم را در رای خود می‌آورم؟ یا خدا را یا رضامندی مردم را می‌طلبم؟ اگر تابحال رضامندی مردم را می‌خواستم، غلام مسیح نمی‌بودم.<sup>۱۰</sup> اما ای برادران شما را اعلام می‌کنم از انجیلی که من بدان بشارت دادم که به طریق انسان نیست.<sup>۱۱</sup> زیرا که من آن را از انسان نیافتم و نیاموختم، مگر به کشف عیسی مسیح.<sup>۱۲</sup> زیرا سرگذشت سابق مرا در دین یهود شنیده‌اید که بر کلیسای خدا بینهایت جفا می‌نمودم و آن راویران می‌ساختم،<sup>۱۳</sup> و در دین یهود از اکثر همسالان قوم خود سبقت می‌جستم و در تقالید اجداد خود بغایت غیور می‌بودم.<sup>۱۴</sup> اما چون خدا که مرا از شکم مادرم برگزید و به فیض خود مرا خواند، رضا بدین داد<sup>۱۵</sup> که پسر خود را در من آشکار سازد تا در میان امت‌ها بدو بشارت دهم، در آنوقت با جسم و خون مشورت نکردم،<sup>۱۶</sup> و به اورشلیم هم نزد آنانی که قبل از من رسول بودند نرفتم، بلکه به عرب شدم و باز به دمشق مراجعت کردم.<sup>۱۷</sup> پس بعد از سه سال، برای ملاقات پطرس به اورشلیم رفتم و پانزده روز با وی بسر بردم.<sup>۱۸</sup> اما از سایر رسولان جز یعقوب برادر خداوندرا ندیدم.<sup>۱۹</sup> اما درباره آنچه به شما می‌نویسم، اینک در حضور خدا دروغ نمی‌گویم.<sup>۲۰</sup> بعد از آن به نواحی سوریه و قیلیقیه آمدم.<sup>۲۱</sup> و به کلیساهای یهودیه که در مسیح بودند صورت غیر معروف بودم،<sup>۲۲</sup> جز اینکه شنیده بودند که «آنکه پیشتر بر ما جفا می‌نمود، الحال بشارت می‌دهد به همان ایمانی که قبل از این ویران می‌ساخت.»<sup>۲۳</sup> و خدا را در من تمجید نمودند.

پس بعد از چهارده سال با برنابا باز به اورشلیم رفتم و تیطس را همراه خود بردم.<sup>۲</sup> ولی به الهام رفتم و انجیلی را که در میان امت هایدان موعظه می‌کنم، به ایشان عرضه داشتم، امادر خلوت به معتبرین، مبادا عیب بدوم یا دویده باشم. آلینک تیطس نیز که همراه من و یونانی بود، مجبور نشد که مختون شود.<sup>۳</sup> و این به سبب برادران کذب بود که ایشان را خفیه درآوردند و خفیه درآمدند تا آزادی ما را که در مسیح عیسی داریم، جاسوسی کنند و تا ما را به بندگی درآوردند.<sup>۴</sup> که ایشان را یک ساعت هم به اطاعت در این امر تابع نشدیم تا راستی انجیل در شما ثابت ماند.<sup>۵</sup> اما از آنانی که معتبراند که چیزی می‌باشند - هرچه بودند مرا تفاوتی نیست، خدا بر صورت انسان نگاه نمی‌کند - زیرا آنانی که معتبراند، به من هیچ نفع نرسانیدند.<sup>۶</sup> بلکه به خلاف آن، چون دیدند که بشارت نامختونان به من سپرده شد، چنانکه بشارت مختونان به پطرس،<sup>۷</sup> زیرا او که برای رسالت مختونان در پطرس عمل کرد، در من هم برای امت‌ها عمل کرد.<sup>۸</sup> پس چون یعقوب و کیفا و یوحنا که معتبر به ارکان بودند، آن فیضی را که به من عطا شده

بود دیدند، دست رفاقت به من و برنابا دادند تا ما به سوی امت‌ها برویم، چنانکه ایشان به سوی مختونان؛<sup>۱۰</sup> جز آنکه فقرا را یادداریم و خود نیز غیور به کردن این کار بودم.<sup>۱۱</sup> اما چون پطرس به انطاکیه آمد، او را رو برو مخالفت نمودم زیرا که مستوجب ملامت بود،<sup>۱۲</sup> چونکه قبل از آمدن بعضی از جانب یعقوب، با امت‌ها غذا می‌خورد؛ ولی چون آمدند، از آنانی که اهل ختنه بودند ترسیده، باز ایستاد و خویشان را جدا ساخت.<sup>۱۳</sup> و سایر یهودیان هم با وی نفاق کردند، بحدی که برنابا نیز در نفاق ایشان گرفتار شد.<sup>۱۴</sup> ولی چون دیدم که به راستی انجیل به استقامت رفتار نمی‌کنند، پیش روی همه پطرس را گفتم: «اگر تو که یهود هستی، به طریق امت‌ها و نه به طریق یهود زیست می‌کنی، چون است که امت‌ها را مجبور می‌سازی که به طریق یهود رفتار کنند؟»<sup>۱۵</sup> ما که طبع یهود هستیم و نه گناهکاران از امت‌ها،<sup>۱۶</sup> اما چونکه یافتیم که هیچ‌کس از اعمال شریعت عادل شمرده نمی‌شود، بلکه به ایمان به عیسی مسیح، ما هم به مسیح عیسی ایمان آوردیم تا از ایمان به مسیح و نه از اعمال شریعت عادل شمرده شویم، زیرا که از اعمال شریعت هیچ بشری عادل شمرده نخواهد شد.<sup>۱۷</sup> اما اگر چون عدالت در مسیح را می‌طلبم، خود هم گناهکار یافت شویم، آیا مسیح خادم گناه است؟ حاشا!<sup>۱۸</sup> زیرا اگر باز بنا کنم آنچه را که خراب ساختم، هرآینه ثابت می‌کنم که خود متعدی هستم.<sup>۱۹</sup> از آنرو که من بواسطه شریعت نسبت به شریعت مردم تا نسبت به خدا زیست کنم.<sup>۲۰</sup> با مسیح مصلوب شده‌ام ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند. و زندگانی که الحال در جسم می‌کنم، به ایمان بر پسر خدا می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد.<sup>۲۱</sup> فیض خدا را باطل نمی‌سازم، زیرا اگر عدالت به شریعت می‌بود، هرآینه مسیح عبث مرد.

ای غلاطیان بی‌فهم، کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید که پیش چشمان شما عیسی مصلوب شده مبین گردید؟<sup>۲</sup> فقط این را می‌خواهم از شما بفهمم که روح را از اعمال شریعت یافته‌اید یا از خبر ایمان؟<sup>۳</sup> آیا اینقدر بی‌فهم هستید که به روح شروع کرده، الان به جسم کامل می‌شوید؟<sup>۴</sup> آیا اینقدر زحمات را عبث کشیدید اگر فی الحقیقه عبث باشد؟<sup>۵</sup> پس آنکه روح را به شما عطامی‌کند و قوت در میان شما به ظهور می‌آورد، آیا از اعمال شریعت یا از خبر ایمان می‌کند؟<sup>۶</sup> چنانکه ابراهیم به خدا ایمان آورد و برای او عدالت محسوب شد.<sup>۷</sup> پس آگاهید که اهل ایمان فرزندان ابراهیم هستند.<sup>۸</sup> و کتاب چون پیش دید که خدا امت‌ها را از ایمان عادل خواهد شمرده به ابراهیم بشارت داد که «جمیع امت‌ها از تو برکت خواهند یافت.»<sup>۹</sup> بنابراین اهل ایمان با ابراهیم ایمان دار برکت می‌یابند.<sup>۱۰</sup> زیرا جمیع آنانی که از اعمال شریعت هستند، زیر لعنت می‌باشند زیرا مکتوب است: «ملعون است هر که ثابت نماند در تمام نوشته‌های کتاب شریعت تا آنها را به‌جا آرد.»<sup>۱۱</sup> اما واضح است که هیچ‌کس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی‌شود، زیرا که «عادل به ایمان زیست خواهد نمود.»<sup>۱۲</sup> اما شریعت از ایمان نیست بلکه «آنکه به آنها عمل می‌کند، در آنها زیست خواهد نمود.»<sup>۱۳</sup> مسیح، ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد، چنانکه مکتوب است «ملعون است هر که بر دار آویخته شود.»<sup>۱۴</sup> تا برکت ابراهیم در مسیح عیسی بر امت‌ها آید و تا وعده روح را به وسیله ایمان حاصل کنیم.<sup>۱۵</sup> ای برادران، به طریق انسان سخن می‌گویم، زیرا عهده‌ی را که از انسان نیز استوار می‌شود، هیچ‌کس باطل نمی‌سازد و نمی‌افزاید.<sup>۱۶</sup> اما وعده‌ها به ابراهیم و به نسل او گفته

می‌گوید؟ «کنیز و پسر او را بیرون کن زیرا پسر کنیز با پسر آزاد میراث نخواهد یافت.»<sup>۱۳</sup> خلاصه‌ای برادران، فرزندان کنیز نیستیم بلکه از زن آزادم.

**۵** پس به آن آزادی که مسیح ما را به آن آزاد کرد استوار باشید و باز در یوغ بندگی گرفتار نشوید. <sup>۱۴</sup> اینک من پولس به شما می‌گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفع ندارد. <sup>۱۵</sup> بلی باز به هرکس که مختون شود شهادت می‌دهم که مدیون است که تمامی شریعت را بهجا آورد. <sup>۱۶</sup> همه شما که از شریعت عادل می‌شوید، از مسیح باطل و از فیض ساقط‌گشته‌اید. <sup>۱۷</sup> زیرا که ما بواسطه روح از ایمان مترقب امید عدالت هستیم. <sup>۱۸</sup> و در مسیح عیسی نه ختنه فایده دارد و نه نامختونی بلکه ایمانی که به محبت عمل می‌کند. <sup>۱۹</sup> خوب می‌دویدید. پس کیست که شما را از اطاعت راستی منحرف ساخته است؟ <sup>۲۰</sup> این ترغیب از او که شما را خوانده است نیست. <sup>۲۱</sup> خمیرمایه اندک تمام خمیر را مخمر می‌سازد. <sup>۲۲</sup> من در خداوند بر شما اعتماد دارم که هیچ رای دیگر نخواهید داشت، لیکن آنکه شما را مضطرب سازد هر که باشد قصاص خود را خواهد یافت. <sup>۲۳</sup> اما ای برادران اگر من تا به حال به ختنه موعظه می‌کردم، چرا جفا می‌دیدم؟ زیرا که در این صورت لغزش صلیب برداشته می‌شد. <sup>۲۴</sup> کاش آنانی که شما را مضطرب می‌سازند خویشتن را منقطع می‌ساختند. <sup>۲۵</sup> زیرا که شما ای برادران به آزادی خوانده شده‌اید؛ اما زنده آزادی خود را فرصت جسم مگردانید، بلکه به محبت، یکدیگر را خدمت کنید. <sup>۲۶</sup> زیرا که تمامی شریعت در یک کلمه کامل می‌شود یعنی در اینکه همسایه خود را چون خویشتن محبت نما. <sup>۲۷</sup> اما اگر همدیگر را بگزید و بخورید، باحذر باشید که مبادا از یکدیگر هلاک شوید. <sup>۲۸</sup> اما می‌گویم به روح رفتار کنید پس شهوات جسم را بهجا نخواهید آورد. <sup>۲۹</sup> زیرا خواهش جسم به خلاف روح است و خواهش روح به خلاف جسم و این دو با یکدیگر منازعه می‌کنند بطوری که آنچه می‌خواهید نمی‌کنید. <sup>۳۰</sup> اما اگر از روح هدایت شدید، زیر شریعت نیستید. <sup>۳۱</sup> و اعمال جسم آشکار است، یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور، <sup>۳۲</sup> و بت‌پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعتها، <sup>۳۳</sup> و حسد و قتل و مستی و لهو و لعب و امثال اینها که شما را خبر می‌دهم چنانکه قبل از این دادم، که کنندگان چنین کارها وارث ملکوت خدا نمی‌شوند. <sup>۳۴</sup> لیکن ثمره روح، محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است، <sup>۳۵</sup> که هیچ شریعت مانع چنین کارها نیست. <sup>۳۶</sup> و آنانی که از آن مسیح می‌باشند، جسم را با هوسها و شهواتش مصلوب ساخته‌اند. <sup>۳۷</sup> اگر به روح زیست کنیم، به روح هم رفتار بکنیم. <sup>۳۸</sup> لاف‌زن مشویم تا یکدیگر را به خشم آوریم و بر یکدیگر حسد بریم.

**۶** اما ای برادران، اگر کسی به خطایی گرفتار شود، شما که روحانی هستید چنین شخص را به روح تواضع اصلاح کنید. و خود را ملاحظه کن که مبادا تو نیز در تجربه افتی. <sup>۱</sup> بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید و بدین نوع شریعت مسیح را بهجا آرید. <sup>۲</sup> زیرا اگر کسی خود را شخص گمان برد و حال آنکه چیزی نباشد، خود را می‌فریبد. <sup>۳</sup> اما هرکس عمل خود را امتحان بکند، آنگاه فخر در خود به تنهایی خواهد داشت نه در دیگری، <sup>۴</sup> زیرا هرکس حامل بار خود خواهد شد. <sup>۵</sup> اما هر که در کلام تعلیم یافته باشد، معلم خود را در همه چیزهای خوب مشارک بسازد. <sup>۶</sup> خود را فریب مدهید، خدا را استهزاء نمی‌توان کرد. زیرا که آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد. <sup>۷</sup> زیرا هر که برای جسم خود کارد، از جسم فساد را درو کند و هر که برای روح کارد از روح حیات جاودانی خواهد دروید. <sup>۸</sup> لیکن از نیکوکاری خسته نشوید زیرا که در موسم آن درو خواهیم کرد اگر ملول نشویم. <sup>۹</sup> خلاصه بقدری که فرصت داریم با جمیع مردم احسان بنماییم، علی‌الخصوص با اهل بیت ایمان. <sup>۱۰</sup> ملاحظه کنید چه حروف جلی بدست خود به شما نوشتم. <sup>۱۱</sup> آنانی که می‌خواهند صورتی نیکو در جسم نمایان سازند، ایشان شمارا مجبور می‌سازند که مختون شوید، محض اینکه برای صلیب مسیح جفا نبینند. <sup>۱۲</sup> زیرا ایشان نیز که مختون می‌شوند، خود شریعت را نگاه نمی‌دارند بلکه می‌خواهند شما مختون شوید تا در جسم شما فخر کنند. <sup>۱۳</sup> لیکن حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که بوسیله او دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا. <sup>۱۴</sup> زیرا که در مسیح عیسی نه ختنه چیزی است و نه نامختونی بلکه خلقت تازه. <sup>۱۵</sup> و آنانی که بدین قانون رفتار می‌کنند، سلامتی

شد و نمی‌گوید «به نسلها» که گویا درباره بسیاری باشد، بلکه درباره یکی و «به نسل تو» که مسیح است. <sup>۱۶</sup> و مقصود این است عهده‌ی را که از خدا به مسیح بسته شده بود، شریعتی که چهارصد و سی سال بعد از آن نازل شد، باطل نمی‌سازد بطوری که وعده نیست شود. <sup>۱۷</sup> زیرا اگر میراث از شریعت بودی، دیگر از وعده نبود. لیکن خدا آن را به ابراهیم از وعده داد. <sup>۱۸</sup> پس شریعت چیست؟ برای تقصیرها بر آن افزوده شد تا هنگام آمدن آن نسلی که وعده بدو داده شد و بوسیله فرشتگان به دست متوسطی مرتب گردید. <sup>۱۹</sup> اما متوسط از یک نیست، اما خدا یک است. <sup>۲۰</sup> پس آیا شریعت به خلاف وعده های خداست؟ حاشا! زیرا اگر شریعتی داده می‌شد که تواند حیات‌بخشد، هر آینه عدالت از شریعت حاصل می‌شد. <sup>۲۱</sup> بلکه کتاب همه چیز را زیر گناه بست تا وعده‌ای که از ایمان به عیسی مسیح است، ایمانداران را عطا شود. <sup>۲۲</sup> اما قبل از آمدن ایمان، زیر شریعت نگاه داشته بودیم و برای آن ایمانی که می‌بایست مکشوف شود، بسته شده بودیم. <sup>۲۳</sup> پس شریعت لالای ما شد تا به مسیح برسند تا از ایمان عادل شمرده شویم. <sup>۲۴</sup> لیکن چون ایمان آمد، دیگر زیر دست لالا نیستیم. <sup>۲۵</sup> زیرا همگی شما بوسیله ایمان در مسیح عیسی، پسران خدا می‌باشید. <sup>۲۶</sup> زیرا همه شما که در مسیح تمعید یافتید، مسیح را بر گرفتید. <sup>۲۷</sup> هیچ ممکن نیست که یهود باشد یا یونانی و نه غلام و نه آزاد و نه مرد و نه زن، زیرا که همه شمامرد مسیح عیسی یک می‌باشید. <sup>۲۸</sup> اما اگر شما از آن مسیح می‌باشید، هر آینه نسل ابراهیم و بر حسب وعده، وارث هستید.

**۷** است، از غلام هیچ فرق ندارد، هر چند مالک همه باشد. <sup>۱</sup> بلکه زیر دست ناطران و وکلای باشد تا روزی که پدرش تعیین کرده باشد. <sup>۲</sup> همچنین ما نیز چون صغیر می‌بودیم، زیر اصول دنیوی غلام می‌بودیم. <sup>۳</sup> لیکن چون زمان به‌کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاینده شد و زیر شریعت متولد، <sup>۴</sup> تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند تا آنکه پسر خواندگی را بیابیم. <sup>۵</sup> اما چونکه پسر هستید، خدا روح پسر خود را در دل‌های شما فرستاد که ندا می‌کند «یا ابا» یعنی «ای پدر». <sup>۶</sup> لهذا دیگر غلام نیستی بلکه پسر، و چون پسر هستی، وارث خدا نیز بوسیله مسیح. <sup>۷</sup> لیکن در آن زمان چون خدا را نمی‌شناختید، آنانی را که طبیعت خدایان نبودند، بندگی می‌کردید. <sup>۸</sup> اما الحال که خدا را می‌شناسید بلکه خدا شما را می‌شناسد، چگونه باز می‌گردید به سوی آن اصول ضعیف و فقیر که دیگر می‌خواهید از سر نو آنها را بندگی کنید؟ <sup>۹</sup> روزها ماهها و فصل‌ها و سالها را نگاه می‌دارید. <sup>۱۰</sup> درباره شما ترس دارم که مبادا برای شما عبث زحمت کشیده باشم. <sup>۱۱</sup> ای برادران، از شما استدعا دارم که مثل من بشوید، چنانکه من هم مثل شما شده‌ام. <sup>۱۲</sup> به من هیچ ظلم نکردید. <sup>۱۳</sup> اما آگاهید که به سبب ضعف بدنی، اول به شما بشارت دادم. <sup>۱۴</sup> و آن امتحان مرا که در جسم من بود، خوار نشمرید و مکروه نداشتید، بلکه مرا چون فرشته خدا و مثل مسیح عیسی پذیرفتید. <sup>۱۵</sup> پس کجا است آن مبارک بادی شما؟ زیرا به شما شادم که اگر ممکن بودی، چشمان خود را بیرون آورده، به من می‌دادید. <sup>۱۶</sup> پس چون به شما راست می‌گویم، آیا دشمن شما شده‌ام؟ <sup>۱۷</sup> شما را به غیرت می‌طلبند، لیکن نه به خیر، بلکه می‌خواهند در را بر روی شما ببندند تا شما ایشان را بغیرت بطلبید. <sup>۱۸</sup> لیکن غیرت در امر نیکو در هر زمان نیکو است، نه تنها چون من نزد شما حاضر باشم. <sup>۱۹</sup> ای فرزندان من که برای شما باز درد زه دارم تا صورت مسیح در شما بسته شود. <sup>۲۰</sup> باری خواهش می‌کردم که الان نزد شما حاضر می‌بودم تا سخن خود را تبدیل کنم، زیرا که درباره شما متحیر شده‌ام. <sup>۲۱</sup> شما که می‌خواهید زیر شریعت باشید، مرا بگوئید آیا شریعت را نمی‌شنوید؟ <sup>۲۲</sup> زیرا مکتوب است ابراهیم را دو پسر بود، یکی از کنیز و دیگری از آزاد. <sup>۲۳</sup> لیکن پسر کنیز، بحسب جسم تولد یافت و پسر آزاد، بر حسب وعده. <sup>۲۴</sup> و این امور بطور مثل گفته شد زیرا که این دو زن، دو عهد می‌باشند، یکی از کوه سینا برای بندگی می‌زاید و آن هاجر است. <sup>۲۵</sup> زیرا که هاجر کوه سینا است در عرب، و مطابق است با اورشلیمی که موجود است، زیرا که با فرزندان او بندگی می‌باشد. <sup>۲۶</sup> لیکن اورشلیم بالا آزاد است که مادر جمیع ما می‌باشد. <sup>۲۷</sup> زیرا مکتوب است: «ای نازاد که زاینده‌ای، شاد باش! صدا کن و فریاد بر آوری تو که درد زه ندیده‌ای، زیرا که فرزندان زن بی‌کس از اولاد شوهردار بیشتر اند.» <sup>۲۸</sup> لیکن ما ای برادران، چون اسحاق فرزندان وعده می‌باشیم. <sup>۲۹</sup> بلکه چنانکه آنوقت آنکه بر حسب جسم تولد یافت، بر وی که بر حسب روح بود جفای کرد، همچنین الان نیز هست. <sup>۳۰</sup> لیکن کتاب چه

و رحمت بر ایشان باد و بر اسرائیل خدا.<sup>۱۷</sup> بعد از این هیچ‌کس مرا زحمت نرساند زیرا که من در بدن خود داغهای خداوند عیسی را دارم.<sup>۱۸</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما بادای برادران. آمین.





## افسیان

نمود تا در آنها سلوک نماییم. <sup>۱۱</sup>الهاذا به یاد آورید که شما در زمان سلف (ای امت) های در جسم که آنانی که به اهل ختنه نامیده می‌شوند، اما ختنه ایشان در جسم ساخته شده به دست است، شما را نامختون می‌خوانند، <sup>۱۲</sup>که شما در آن زمان از مسیح جدا و از وطنیت خاندان اسرائیل، اجنبی و از عهدهای و عده بیگانه و بی‌امید و بی‌خدا در دنیا بودید. <sup>۱۳</sup>لیکن الحال در مسیح عیسی شما که در آن وقت دور بودید، به خون مسیح نزدیک شده‌اید. <sup>۱۴</sup>زیرا که او سلامتی ما است که هر دورا یک گردانید و دیوار جدایی را که در میان بودمهدم ساخت، <sup>۱۵</sup>و عداوت یعنی شریعت احکام را که در فرایض بود، به جسم خود نابودساخت تا که مصالحه کرده، از هر دو یک انسان جدید در خود بیافریند. <sup>۱۶</sup>و تا هر دو را در یک جسد با خدا مصالحه دهد، بوساطت صلیب خود که بر آن عداوت را کشت، <sup>۱۷</sup>و آمده بشارت مصالحه را رسانید به شما که دور بودید و مصالحه را به آنانی که نزدیک بودند. <sup>۱۸</sup>زیرا که بوسیله او هر دو نزد پدر در یک روح دخول داریم. <sup>۱۹</sup>پس از این به بعد غریب و اجنبی نیستید بلکه هموطن مقدسین هستید و از اهل خانه خدا. <sup>۲۰</sup>و بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده‌اید که خود عیسی مسیح سنگ زاویه است. <sup>۲۱</sup>که در وی تمامی عمارت با هم مرتب شده، به هیكل مقدس در خداوند نمو می‌کند. <sup>۲۲</sup>و در وی شما نیز با هم بنا کرده می‌شوید تا در روح مسکن خدا شوید.

<sup>۳</sup> از این سبب من که پولس هستم و اسیر مسیح عیسی برای شما ای امت ها- <sup>۴</sup>اگر شنیده باشید تدبیر فیض خدا را که بجهت شما به من عطا شده است، <sup>۵</sup>که این سر از راه کشف بر من اعلام شد، چنانکه مختصر پیش نوشتم، <sup>۶</sup>و از مطالعه آن می‌توانید ادراک مرا در سر مسیح بفهمید. <sup>۷</sup>که آن در قرنها گذشته به بنی آدم آشکار نشده بود، بطوری که الحال برسولان مقدس و انبیای او به روح مکشوف گشته است، <sup>۸</sup>که امت‌ها در میراث و در بدن و در بهره و عده او در مسیح بوساطت انجیل شریک هستند. <sup>۹</sup>که خادم آن شدم بحسب عطای فیض خدا که بحسب عمل قوت او به من داده شده است. <sup>۱۰</sup>یعنی به من که کمتر از کمترین همه مقدسینم، این فیض عطا شد که در میان امت‌ها به دولت بی‌قیاس مسیح بشارت دهم، <sup>۱۱</sup>و همه را روشن سازم که چیست انتظام آن سری که از بنای عالم‌ها مستور بود، در خدایی که همه چیز را بوسیله عیسی مسیح آفرید. <sup>۱۲</sup>تا آنکه الحال بر ارباب ریاستها و قدرتها در جایهای آسمانی، حکمت گوناگون خدا بوسیله کلیسا معلوم شود، <sup>۱۳</sup>بحسب تقدیر ازلی که در خداوند ما مسیح عیسی نمود، <sup>۱۴</sup>که در وی جسارت و دخول با اعتماد داریم به سبب ایمان وی. <sup>۱۵</sup>الهاذا استدعادم که از زحمات من به جهت شما خسته خاطر مشوید که آنها فخر شما است. <sup>۱۶</sup>از این سبب، زانو می‌زنم نزد آن پدر، <sup>۱۷</sup>که از او هر خانواده‌ای در آسمان و بر زمین مسمی می‌شود؛ <sup>۱۸</sup>که بحسب دولت جلال خود به شماعطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او به قوت زور آور شوید، <sup>۱۹</sup>تا مسیح به وساطت ایمان در دل‌های شما ساکن شود؛ <sup>۲۰</sup>و در محبت ریشه کرده و بنیاد نهاده، استطاعت یابید که باتمامی مقدسین ادراک کنید که عرض و طول و عمق و بلندی چیست؛ <sup>۲۱</sup>و عارف شوید به محبت مسیح که فوق از معرفت است تا پر شوید تا تمامی پری خدا. <sup>۲۲</sup>الحال او را که قادر است که بکند بینهایت زیادت از هر آنچه بخواهیم یا فکر کنیم، بحسب آن قوتی که در ما عمل می‌کند، <sup>۲۳</sup>مر او را در کلیسا و در مسیح عیسی تا جمیع قرنها تا ابد الاباد جلال باد. آمین.

<sup>۱</sup>پولس به اراده خدا رسول عیسی مسیح، به مقدسینی که در افسس می‌باشند و ایمانداران در مسیح عیسی. <sup>۲</sup>فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد. <sup>۳</sup>مبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که ما را مبارک ساخت به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی در مسیح. <sup>۴</sup>چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی‌عیب باشیم. <sup>۵</sup>که ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم بوساطت عیسی مسیح بحسب خشنودی اراده خود، <sup>۶</sup>برای ستایش جلال فیض خود که ما را به آن مستفیض گردانید در آن حبیب. <sup>۷</sup>که در وی به سبب خون او فدیه یعنی آموزش گناهان را به اندازه دولت فیض او یافته‌ایم. <sup>۸</sup>که آن را به ما به فراوانی عطا فرمود در حکمت و فطانت. <sup>۹</sup>چونکه سر اراده خود را به ما شناسانید، بحسب خشنودی خود که در خود عزم نموده بود، <sup>۱۰</sup>برای انتظام کمال زمانها تا همه چیز را خواه آنچه در آسمان و خواه آنچه بر زمین است، در مسیح جمع کند، یعنی در او. <sup>۱۱</sup>که ما نیز در وی میراث او شده‌ایم، چنانکه پیش معین گشتیم بحسب قصد او. که همه چیزها را موافق رای اراده خود می‌کند. <sup>۱۲</sup>تا از ما که اول امیدوار به مسیح می‌بودیم، جلال او ستوده شود. <sup>۱۳</sup>و در وی شما نیز چون کلام راستی، یعنی بشارت نجات خود را شنیدید، در وی چون ایمان آوردید، از روح قدوس و عده مختوم شدید. <sup>۱۴</sup>که بیعانه میراث ما است برای فدای آن ملک خاص او تا جلال او ستوده شود. <sup>۱۵</sup>بنابراین، من نیز چون خیر ایمان شما را در عیسی خداوند و محبت شما را با همه مقدسین شنیدم، <sup>۱۶</sup>باز نمی‌ایستم از شکر نمودن برای شما و از یاد آوردن شما در دعاهای خود، <sup>۱۷</sup>تا خدای خداوند ما عیسی مسیح که پدر ذوالجلال است، روح حکمت و کشف را در معرفت خود به شما عطا فرماید. <sup>۱۸</sup>تا چشمان دل شما روشن گشته، بدانید که امید دعوت او چیست و کدام است دولت جلال میراث او در مقدسین، <sup>۱۹</sup>و چه مقدار است عظمت بینهایت قوت او نسبت به مامومنین بحسب عمل توانایی قوت او. <sup>۲۰</sup>که در مسیح عمل کرد چون او را از مردگان برخیزانید و به دست راست خود در جایهای آسمانی نشانید، <sup>۲۱</sup>بالا تر از هر ریاست و قدرت و قوت و سلطنت و هر نامی که خوانده می‌شود، نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز. <sup>۲۲</sup>و همه چیز را زیر پایهای او نهاد و او را سر همه چیز به کلیسا داد، <sup>۲۳</sup>که بدن اوست یعنی پری او که همه را در همه پر می‌سازد.

<sup>۲</sup> و شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید، زنده گردانید، <sup>۲</sup>که در آنها قبل، رفتار می‌کردید بحسب دوره این جهان بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می‌کند. <sup>۳</sup>که در میان ایشان، همه مانیز در شهوات جسمانی خود قبل از این زندگی می‌کردیم و هوسهای جسمانی و افکار خود را به عمل می‌آوردیم و طبع فرزندان غضب بودیم، چنانکه دیگران. <sup>۴</sup>لیکن خدا که در رحمانیت، دولت‌مند است، از حیثیت محبت عظیم خود که با ما نمود، <sup>۵</sup>ما را نیز که در خطایا مرده بودیم بامسیح زنده گردانید، زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید. <sup>۶</sup>و با او برخیزانید و در جایهای آسمانی در مسیح عیسی نشانید. <sup>۷</sup>در عالمهای آینده دولت بینهایت فیض خود را به لطفی که بر ما در مسیح عیسی دارد ظاهر سازد. <sup>۸</sup>زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، بوسیله ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خداست، <sup>۹</sup>و نه از اعمال تا هیچ کس فخر نکند. <sup>۱۰</sup>زیرا که صنعت او هستیم، آفریده شده در مسیح عیسی برای کارهای نیکو که خدا قبل مهیا

۴ لهذا من که در خداوند اسیر می‌باشم، از شما استدعا دارم که به شایستگی آن دعوتی که به آن خوانده شده‌اید، رفتار کنید، ۲ باکمال فروتنی و تواضع و حلم، و متحمل یکدیگر در محبت باشید؛ ۳ و سعی کنید که یگانگی روح را در رشته سلامتی نگاه دارید. ۴ یک جسدهست و یک روح، چنانکه نیز دعوت شده‌اید در یک امید دعوت خویش. ۵ یک خداوند، یک ایمان، یک تعמיד؛ ۶ یک خدا و پدر همه که فوق همه و در میان همه و در همه شما است. ۷ لیکن هریکی از ما را فیض بخشیده شد بحسب اندازه بخشش مسیح. ۸ بنابراین می‌گوید: «چون او به اعلیٰ علیین صعود نمود، اسیری را به اسیری برد و بخششها به مردم داد.» ۹ اما این صعود نمود چیست؟ جز اینکه اول نزول هم کرد به اسفل زمین. ۱۰ آنکه نزول نمود، همان است که صعود نیز کرد بالاتر از جمیع افلاک تا همه چیزها را پر کند. ۱۱ و او بخشید بعضی رسولان و بعضی انبیا و بعضی مبشرین و بعضی شبانان و معلمان را، ۱۲ برای تکمیل مقدسین، برای کار خدمت، برای بنای جسد مسیح، ۱۳ تا همه به یگانگی ایمان و معرفت تام پسر خدا و به انسان کامل، به اندازه قامت پری مسیح برسیم. ۱۴ تا بعد از این اطفال متموج و رانده شده از باد هر تعلیم نباشیم، از دغابازی مردمان در حیلۀ اندیشی برای مکرهای گمراهی؛ ۱۵ بلکه در محبت پیروی راستی نموده، در هر چیز ترقی نماییم در او که سر است، یعنی مسیح؛ ۱۶ که از او تمام بدن مرکب و مرتب گشته، به مدد هر مفصلی و برحسب عمل به اندازه هر عضوی بدن را نمو می‌دهد برای بنای خویشتن در محبت. ۱۷ پس این را می‌گویم و در خداوند شهادت می‌دهم که شما دیگر رفتار ننمایید، چنانکه امت‌ها در بطالت ذهن خود رفتار می‌نمایند. ۱۸ که در عقل خود تاریک هستند و از حیات خدامحروم، به سبب جهالتی که بجهت سخت دلی ایشان در ایشان است. ۱۹ که بی‌فکر شده، خود را به فجور تسلیم کرده‌اند تا هر قسم ناپاکی را به حرص به عمل آورند. ۲۰ لیکن شما مسیح را به اینطور نیاموخته‌اید. ۲۱ هرگاه او را شنیده‌اید و در او تعلیم یافته‌اید، به نهجی که راستی در عیسی است. ۲۲ تا آنکه شما از جهت رفتار گذشته خود، انسانیت کهنه را که از شهوات فریبده فاسد می‌گردد، از خود بیرون کنید. ۲۳ و به روح ذهن خود تازه شوید. ۲۴ و انسانیت تازه را که به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است بیوشید. ۲۵ لهذا دروغ را ترک کرده، هر کس با همسایه خود راست بگوید، زیرا که ما اعضای یکدیگریم. ۲۶ خشم بگیرید و گناه مورزید؛ خورشید بر غیظ شما غروب نکند. ۲۷ ابلیس را مجال ندهید. ۲۸ دزد دیگر دزدی نکند بلکه به دستهای خود کار نیکو کرده، زحمت بکشد تا بتواند نیازمندی را چیزی دهد. ۲۹ هیچ سخن بد از دهان شما بیرون نیاید، بلکه آنچه بحسب حاجت و برای بنا نیکو باشد تا شنوندگان را فیض رساند. ۳۰ و روح قدوس خدا را که به او تا روز رستگاری مختوم شده‌اید، محزون مسازید. ۳۱ و هر قسم تلخی و غیظ و خشم و فریاد و بدگویی و خیانت را از خود دور کنید، ۳۲ و با یکدیگر مهربان باشید و رحیم و همدیگر را عفو نمایید چنانکه خدا در مسیح شما را هم آمرزیده است.

۴ ای فرزندان، والدین خود را در خداوند اطاعت نمایید، زیرا که این انصاف است. ۲ «پدر و مادر خود را احترام نما» که این حکم اول با وعده است. ۳ «تا تو را عاقبت باشد و عمر دراز بر زمین کنی.» ۴ وای پدران، فرزندان خود را به خشم میاورید بلکه ایشان را به تادیب و نصیحت خداوند تربیت نمایید. ۵ ای غلامان، آقایان بشری خود را چون مسیح با ترس و لرز با ساده دلی اطاعت کنید. ۶ به خدمت حضور مثل طالبان رضامندی انسان، بلکه چون غلامان مسیح که اراده خدا را از دل به عمل می‌آورند، ۷ و به نیت خالص خداوند را بندگی می‌کنند نه انسان را، ۸ و می‌دانند هر کس که عمل نیکو کند، مکافات آن را از خداوند خواهد یافت، خواه غلام و خواه آزاد. ۹ وای آقایان، با ایشان به همین نسق رفتار نمایید و از تهدید کردن احتراز کنید، چونکه می‌دانید که خود شما را هم آقای هست در آسمان و او را نظر به ظاهر نیست. ۱۰ خلاصه‌ای برادران من، در خداوند و در توانایی قوت او زور آور شوید. ۱۱ اسلحه تمام خدا را بیوشید تا بتوانید با مکرهای ابلیس مقاومت کنید. ۱۲ زیرا که ما را کشتی گرفتن با خون و جسم نیست بلکه با ریاستها و قدرتها و جهان داران این ظلمت و با فوجهای روحانی شرارت در جایهای آسمانی. ۱۳ لهذا اسلحه تام خدا را بردارید تا بتوانید در روز شریب مقاومت کنید و همه کار را بهجا آورده، بایستید. ۱۴ پس کمر خود را به راستی بسته و جوشن عدالت را دربر کرده، بایستید. ۱۵ و نعلین استعداد انجیل سلامتی را در پا کنید. ۱۶ و بر روی این همه سپر ایمان را بکشید که به آن بتوانید تمامی تیرهای آتشین شریب را خاموش کنید. ۱۷ و خود نجات و شمشیر روح را که کلام خداست بردارید. ۱۸ و بادعا و التماس تمام در هر وقت در روح دعا کنید و برای همین به اصرار و التماس تمام بجهت همه مقدسین بیدار باشید. ۱۹ و برای من نیز تا کلام به من عطا شود تا باگشادگی زبان سر انجیل را به دلیری اعلام نمایم، ۲۰ که برای آن در زنجیرها ایلچیگری می‌کنم تا در آن به دلیری سخن گویم، بطوری که می‌باید گفت. ۲۱ اما تا شما هم از احوال من و از آنچه می‌کنم مطلع شوید، تیخیکس که برادر عزیز و خادم امین در خداوند است، شما را از هر چیز خواهد آگاهانید، ۲۲ که او را بجهت همین به نزد شما فرستادم تا از احوال ما آگاه باشید و او دلهای شمارا تسلی بخشد. ۲۳ برادران را سلام و محبت با ایمان از جانب خدای پدر و عیسی مسیح خداوند باد. ۲۴ با همه کسانی که به مسیح عیسی خداوند محبت در بی‌فسادی دارند، فیض باد. آمین.

۴ پس چون فرزندان عزیز به خدا اقتدا کنید. ۲ و در محبت رفتار نمایید، چنانکه مسیح هم ما را محبت نمود و خویشتن را برای ما به خداده و قربانی برای عطر خوشبوی گذرانید. ۳ اما زنا و هر ناپاکی و طمع در میان شما هرگز مذکور هم نشود، چنانکه مقدسین را می‌شاید. ۴ و نه قباح و بیهودمگویی و چرب زبانی که اینها شایسته نیست بلکه شکرگزاری. ۵ زیرا این را یقین می‌دانید که هیچ زانی یا ناپاک یا طماع که بت پرست باشد، میراثی در ملکوت مسیح و خداندارد. ۶ هیچ کس شما را به سخنان باطل فریب ندهد، زیرا که به سبب اینها غضب خدا بر اینای معصیت نازل می‌شود. ۷ پس با ایشان شریک مایشید. ۸ زیرا که پیشتر ظلمت بودید، لیکن الحال در خداوند نور می‌باشید. پس چون فرزندان نور رفتار کنید. ۹ زیرا که میوه نور در کمال، نیکویی و عدالت و راستی است. ۱۰ و تحقیق نمایید که پسندیده خداوند چیست. ۱۱ و در اعمال بی‌ثمر ظلمت شریک مایشید بلکه آنها را مذمت کنید، ۱۲ زیرا کارهایی که ایشان در خفا می‌کنند، حتی ذکر آنها هم قبیح است. ۱۳ لیکن هر چیزی که مذمت شود، از نور ظاهر می‌گردد، زیرا که هر چه ظاهر می‌شود نور است. ۱۴ بنابراین می‌گویدای تو که خوابیده‌ای، بیدار شده، از مردگان برخیز تا مسیح بر تو درخشد. ۱۵ پس باخبر باشید که چگونه به دقت رفتار نمایید، نه چون جاهلان بلکه چون حکیمان. ۱۶ و وقت را دریابید

## فیلیپیان

۱ پولس و تیموتاوس، غلامان عیسی مسیح، به همه مقدسین در مسیح عیسی که در فیلیپی می‌باشند با اسقفان و شماسان. ۲ فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد. ۳ در تمامی یادگاری شما خدای خود را شکر می‌گذارم، ۴ و پیوسته در هر دعای خود برای جمیع شما به خوشی دعا می‌کنم، ۵ به سبب مشارکت شما برای انجیل از روز اول تا به حال. ۶ چونکه به این اعتماد دارم که او که عمل نیکو را در شما شروع کرد، آن را تا روز عیسی مسیح به کمال خواهد رسانید. ۷ چنانکه مرا سزاوار است که درباره همه شما همین فکر کنم زیرا که شما را در دل خود می‌دارم که در زنجیرهای من و در حجت و اثبات انجیل همه شما با من شریک در این نعمت هستید. ۸ زیرا خدا مرا شاهد است که چقدر در احتشای عیسی مسیح، مشتاق همه شما هستم. ۹ و برای این دعا می‌کنم تا محبت شما در معرفت و کمال فهم بسیار افزونتر شود. ۱۰ تا چیزهای بهتر را برگزینید و در روز مسیح بی‌غش و بی‌لغزش باشید، ۱۱ و پر شوید از میوه عدالت که بوسیله عیسی مسیح برای تمجید و حمد خداست. ۱۲ اما ای برادران، می‌خواهم شما بدانید که آنچه بر من واقع گشت، بر عکس به ترقی انجیل انجامید، ۱۳ بدی که زنجیرهای من آشکارا شد در مسیح در تمام فوج خاص و به همه دیگران. ۱۴ و اکثر از برادران در خداوند از زنجیرهای من اعتماد به هم رسانیده، بیشتر جرات می‌کنند که کلام خدا را بی‌ترس بگویند. ۱۵ اما بعضی از حسد و نزاع به مسیح موعظه می‌کنند، ولی بعضی هم از خشنودی. ۱۶ اما آنان از تعصب نه از اخلاص به مسیح اعلام می‌کنند و گمان می‌برند که به زنجیرهای من زحمت می‌افزایند. ۱۷ ولی اینان از راه محبت، چونکه می‌دانند که من بجهت حمایت انجیل معین شده‌ام. ۱۸ پس چه؟ جز اینکه به هر صورت، خواه به بهانه و خواه به راستی، به مسیح موعظه می‌شود و از این شادمانم بلکه شادی هم خواهم کرد، ۱۹ زیرا می‌دانم که به نجات من خواهد انجامید بوسیله دعای شما و تایید روح عیسی مسیح، ۲۰ بر حسب انتظار و امید من که در هیچ چیز خجالت نخواهم کشید، بلکه در کمال دلیری، چنانکه همیشه، الان نیز مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت. ۲۱ زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع. ۲۲ و لیکن اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است، پس نمی‌دانم کدام را اختیار کنم. ۲۳ زیرا در میان این دو سخت گرفتار هستم، چونکه خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است. ۲۴ لیکن در جسم ماندن برای شما لازمتر است. ۲۵ و چون این اعتماد را دارم، می‌دانم که خواهم ماند و نزد همه شما توقف خواهم نمود بجهت ترقی و خوشی ایمان شما، ۲۶ تا فخر شما در مسیح عیسی در من افزوده شود بوسیله آمدن من بار دیگر نزد شما. ۲۷ باری بطور شایسته انجیل مسیح رفتار نمایم تا خواه آیم و شما را بینم و خواه غایب باشم، احوال شما را بشنوم که به یک روح برقرارید و به یک نفس برای ایمان انجیل مجاهده می‌کنید. ۲۸ و در هیچ امری از دشمنان ترسان نیستید که همین برای ایشان دلیل هلاکت است، اما شما را دلیل نجات و این از خداست. ۲۹ زیرا که به شما عطا شد به خاطر مسیح نه فقط ایمان آوردن به او بلکه زحمت کشیدن هم برای او. و شما را همان مجاهده است که در من دیدید و الان هم می‌شنوید که در من است.

۲ بنابراین اگر نصیحتی در مسیح، یا تسلی محبت، یا شراکت در روح، یا شفقت و رحمت هست، ۳ پس خوشی مرا کامل گردانید تا با هم یک فکر کنید و

همان محبت نموده، یک دل بشوید و یک فکر داشته باشید. ۴ و هیچ چیز را از راه تعصب و عجب مکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید. ۵ و هر یک از شما ملاحظه کارهای خود را نکند، بلکه هر کدام کارهای دیگران را نیز. ۶ پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود ۷ که چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، ۸ لیکن خود را خالی کرده، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد؛ ۹ و چون در شکل انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید. ۱۰ از این جهت خدا نیز او را بغایت سرافراز نمود و نامی را که فوق از جمیع نامها است، بدو بخشید. ۱۱ تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین وزیر زمین است خم شود، ۱۲ و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر. ۱۳ پس ای عزیزان من چنانکه همیشه مطیع می‌بودید، نه در حضور من فقط بلکه بسیار زیادتر الان وقتی که غایبم، نجات خود را به ترس و لرز بعمل آورید. ۱۴ زیرا خداست که در شمار حسب رضامندی خود، هم اراده و هم فعل را بعمل ایجاد می‌کند. ۱۵ و هرکاری را بدون همه و مجادله بکنید، ۱۶ تا بی‌عیب و ساده دل و فرزندان خدا بی‌ملامت باشید، در میان قومی کج رو و گردنکش که در آن میان چون نیرها در جهان می‌درخشید، ۱۷ و کلام حیات را برمی‌افزاید، بجهت فخر من در روز مسیح تا آنکه عبث ندویده و عبث زحمت نکشیده باشم. ۱۸ بلکه هرگاه بر قربانی و خدمت ایمان شمار یخته شوم، شادمان هستم و با همه شما شادی می‌کنم. ۱۹ و همچنین شما نیز شادمان هستید و بامن شادی می‌کنید. ۲۰ و در عیسی خداوند امیدوارم که تیموتاوس را به زودی نزد شما بفرستم تا من نیز از احوال شما مطلع شده، تازه روح گرم. ۲۱ زیرا کسی دیگر را همدل ندارم که به اخلاص درباره شما اندیشد. ۲۲ زانرو که همه نفع خود را می‌طلبند، نه امور عیسی مسیح را. ۲۳ اما دلیل او را می‌دانید، زیرا چنانکه فرزند پدر را خدمت می‌کند، او با من برای انجیل خدمت کرده است. ۲۴ پس امیدوارم که چون دیدم کار من چطور می‌شود، او را بی‌درنگ بفرستم. ۲۵ اما در خداوند اعتماد دارم که خود هم به زودی بیایم. ۲۶ ولی لازم دانستم که ایفودتس را به سوی شما روانه نمایم که مرا برادر و همکار و همچنگ می‌باشد، اما شما را رسول و خادم حاجت من. ۲۷ زیرا که مشتاق همه شما بود و غمگین شد از اینکه شنیده بودید که او بیمار شده بود. ۲۸ و فی الواقع بیمار و مشرف بر موت بود، لیکن خدا بروی ترحم فرمود و نه بر او فقط بلکه بر من نیز تا مرا غمی بر غم نباشد. ۲۹ پس به سعی بیشتر او را روانه نمودم تا از دیدنش باز شاد شوید و حزن من کمتر شود. ۳۰ پس او را در خداوند با کمال خوشی بپذیرید و چنین کسان را محترم بدارید، ۳۱ زیرا در کار مسیح مشرف بر موت شد و جان خود را به خطر انداخت تا نقص خدمت شما را برای من به کمال رساند.

۳ خلاصه‌ای برادران من، در خداوند خوش باشید. همان مطالب را به شما نوشتن بر من سنگین نیست و ایمنی شما است. ۴ از سگها با حذر باشید. از عاملان شریر احتراز نمایید. از مقطوعان بپرهیزید. ۵ زیرا مختونان ما هستیم که خدا را در روح عبادت می‌کنیم و به مسیح عیسی فخر می‌کنیم و بر جسم اعتماد نداریم. ۶ هر چند مرا در جسم نیز اعتماد است. اگر کسی دیگر گمان برد که در جسم اعتماد دارد، من بیشتر. ۷ روز هشتم مختون شده و از قبیله اسرائیل، از سبط بنیامین، عبرانی از عبرانیان، از جهت شریعت فریسی، ۸ از جهت غیرت جفا کننده بر کلیسا، از جهت عدالت شریعتی، بی‌عیب. ۹ اما آنچه مرا سود می‌بود،

آن را به خاطر مسیح زیان دانستم.<sup>۸</sup> بلکه همه چیز را نیز به سبب فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم که بخاطر او همه چیز را زیان کردم و فضله شمردم تا مسیح را دریابم. <sup>۹</sup> و در وی یافت شوم نه با عدالت خود که شریعت است، بلکه با آن که بوسیله ایمان مسیح می‌شود، یعنی عدالتی که از خدا بر ایمان است. <sup>۱۰</sup> و تا او را و قوت قیامت وی را و شراکت در رنجهای وی را بشناسم و باموت او مشابه گردم. <sup>۱۱</sup> مگر به هر وجه به قیامت از مردگان برسم. <sup>۱۲</sup> نه اینکه تا به حال به چنگ آورده یا تابحال کامل شده باشم، ولی در پی آن می‌کوشم بلکه شاید آن را بدست آورم که برای آن مسیح نیز مرا بدست آورد. <sup>۱۳</sup> ای برادران، گمان نمی‌برم که من بدست آورده‌ام؛ لیکن یک چیز می‌کنم که آنچه در عقب است فراموش کرده و به سوی آنچه در پیش است، خویشتن را کشیده، <sup>۱۴</sup> در پی مقصدی کوشم بجهت انعام دعوت بلند خدا که در مسیح عیسی است. <sup>۱۵</sup> پس جمیع ما که کامل هستیم، این فکر داشته باشیم و اگر فی الجمله فکر دیگر دارید، خدا این را هم بر شما کشف خواهد فرمود. <sup>۱۶</sup> اما به هر مقامی که رسیده‌ایم، به همان قانون رفتار باید کرد. <sup>۱۷</sup> ای برادران، با هم به من اقتدا نمایید و ملاحظه کنید آنانی را که بحسب نمونه‌ای که در مادرید، رفتار می‌کنند. <sup>۱۸</sup> زیرا که بسیاری رفتار می‌نمایند که ذکر ایشان را بارها برای شما کرده‌ام و حال نیز با گریه می‌کنم که دشمنان صلیب مسیح می‌باشند، <sup>۱۹</sup> که انجام ایشان هلاکت است و خدای ایشان شکم ایشان و فخر ایشان در ننگ ایشان، و چیزهای دنیوی را اندیشه می‌کنند. <sup>۲۰</sup> اما وطن ما در آسمان است که از آنجا نیز نجات‌دهنده یعنی عیسی مسیح خداوند را انتظار می‌کشیم، <sup>۲۱</sup> که شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مصورشود، بر حسب عمل قوت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند.

<sup>۴</sup> بنابراین، ای برادران عزیز و مورد اشتیاق من و شادی و تاج من، به همینطور در خداوند استوار باشیدای عزیزان. <sup>۲</sup> از افودیه استدعا دارم و به سنتیخی التماس دارم که در خداوند یک رای باشند. <sup>۳</sup> و از تو نیزای همقطار خالص خواهش می‌کنم که ایشان را امداد کنی، زیرا در جهاد انجیل با من شریک می‌بودند با اکلیمنتس نیز و سایر همکاران من که نام ایشان در دفتر حیات است. <sup>۴</sup> در خداوند دائم شاد باشید. و باز می‌گویم شاد باشید. <sup>۵</sup> اعتدال شما بر جمیع مردم معروف بشود. خداوند نزدیک است. <sup>۶</sup> برای هیچ چیز اندیشه مکنید، بلکه در هر چیز با صلوات و دعا باشکرگزاری مسولات خود را به خدا عرض کنید. <sup>۷</sup> و سلامتی خدا که فوق از تمامی عقل است، دلها و ذهنهای شما را در مسیح عیسی نگاه خواهد داشت. <sup>۸</sup> خلاصه‌ای برادران، هر چه راست باشد و هر چه مجید و هر چه عادل و هر چه پاک و هر چه جمیل و هر چه نیک نام است و هر فضیلت و هر مدحی که بوده باشد، در آنها تفکر کنید. <sup>۹</sup> و آنچه در من آموخته و پذیرفته و شنیده و دیده‌اید، آنها را بعمل آرید، و خدای سلامتی با شما خواهد بود. <sup>۱۰</sup> و در خداوند بسیار شاد گردیدم که الان آخر، فکر شما برای من شکوفه آورد و در این نیز تفکر می‌کردید، لیکن فرصت نیافتید. <sup>۱۱</sup> نه آنکه درباره احتیاج سخن می‌گویم، زیرا که آموخته‌ام که در هر حالتی که باشم، قناعت کنم. <sup>۱۲</sup> و ذلت رامی دانم و دولت‌مندی را هم می‌دانم، در هر صورت و در همه چیز، سیری و گرسنگی و دولت‌مندی و افلاس را یاد گرفته‌ام. <sup>۱۳</sup> قوت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد. <sup>۱۴</sup> لیکن نیکویی کردید که در تنگی من شریک شدید. <sup>۱۵</sup> اما ای فیلیپیان شما هم آگاهید که در ابتدای انجیل، چون از مکادونیه روانه شدم، هیچ کلیسا در امر دادن و گرفتن با من شراکت نکرد جز شما و بس. <sup>۱۶</sup> زیرا که در تسالونیکی هم یک دودفعه برای احتیاج من فرستادید. <sup>۱۷</sup> نه آنکه طالب بخشش باشم، بلکه طالب ثمری هستم که به حساب شما بیفزاید. <sup>۱۸</sup> ولی همه چیز بلکه بیشتر از کفایت دارم. پر گشته‌ام چونکه هدایای شما را از افردنتس یافته‌ام که عطر خوشبوی و قربانی مقبول و پسندیده خداست. <sup>۱۹</sup> اما خدای من همه احتیاجات شما را بر حسب دولت خود در جلال در مسیح عیسی رفع خواهد نمود. <sup>۲۰</sup> و خدا و پدر ما را تا ابد ابا با جلال باد. آمین. <sup>۲۱</sup> هر مقدس را در مسیح عیسی سلام برسانید. و برادرانی که با من می‌باشند به شما سلام می‌فرستند. <sup>۲۲</sup> جمیع مقدسان به شما سلام می‌رسانند، علی الخصوص آنانی که از اهل خانه قیصر هستند. <sup>۲۳</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با جمیع شما باد. آمین.

## کولسیان

۱ پولس به اراده خدا رسول مسیح عیسی و تیموتائوس برادر، ۲ به مقدسان در کولسی و برادران امین، در مسیح فیض و سلامتی از جانب پدر ما خداو عیسی مسیح خداوند بر شما باد. ۳ خدا و پدر خداوند خود عیسی مسیح را شکر می‌کنیم و پیوسته برای شما دعا می‌نماییم، ۴ چونکه ایمان شما را در مسیح عیسی و محبتی را که با جمیع مقدسان می‌نمایید شنیدیم، ۵ به سبب امیدی که بجهت شما در آسمان گذاشته شده است که خبر آن را در کلام راستی انجیل سابق شنیدید، ۶ که به شما وارد شد چنانکه در تمامی عالم نیز و میوه می‌آورد و نمو می‌کند، چنانکه در میان شما نیز از روزی که آن را شنیدید فیض خدا را در راستی دانسته‌اید. ۷ چنانکه از افراس تعلیم یافتید که هم خدمت عزیز ما و خادم امین مسیح برای شما است. ۸ و او ما را نیز از محبت شما که در روح است خبر داد. ۹ و از آن جهت ما نیز از روزی که این را شنیدیم، باز نمی‌ایستیم از دعا کردن برای شما و مسالمت نمودن تا از کمال معرفت اراده او در هر حکمت و فهم روحانی پر شوید، ۱۰ تا شما به طریق شایسته خداوند به کمال رضامندی رفتار نمایید و در هر عمل نیکو بار آورید و به معرفت کامل خدا نمو کنید، ۱۱ و به اندازه توانایی جلال او به قوت تمام زور آور شوید تا صبر کامل و تحمل را با شادمانی داشته باشید؛ ۱۲ و پدر را شکر گزارید که ما را لایق بهره میراث مقدسان در نور گردانیده است، ۱۳ و ما را از قدرت ظلمت رها نموده، به ملکوت پسر محبت خود منتقل ساخت، ۱۴ که در وی فدیة خود یعنی آموزش گناهان خویش را یافته‌ایم. ۱۵ و او صورت خدای نادیده است، نخست زاده تمامی آفریدگان. ۱۶ زیرا که در او همه چیز آفریده شد، آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی و تختها و سلطنتها و ریاسات و قوات؛ همه بوسیله او و برای او آفریده شد. ۱۷ و او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد. ۱۸ و او بدن یعنی کلیسا را سر است، زیرا که او ابتدا است و نخست زاده از مردگان تا در همه چیز او مقدم شود. ۱۹ زیرا خدا رضا بدین داد که تمامی پری در او ساکن شود، ۲۰ و اینکه بوساطت او همه چیز را با خود مصالحه دهد، چونکه به خون صلیب وی سلامتی را پدید آورد. بلی بوسیله او خواه آنچه بر زمین خواه آنچه در آسمان است. ۲۱ و شما را که سابق از نیت دل در اعمال بد خویش اجنبی و دشمن بودید، بالفعل مصالحه داده است، ۲۲ در بدن بشری خود بوسیله موت تا شما را در حضور خود مقدس و بی‌عیب و بی‌ملامت حاضر سازد، ۲۳ به شرطی که در ایمان بنیاد نهاده و قیام بمانیدو جنبش نخورید از امید انجیل که در آن تعلیم یافته‌اید و به تمامی خلقت زیر آسمان بدان موعظه شده است و من پولس خادم آن شده‌ام. ۲۴ الان از زحمتهای خود در راه شما شادی می‌کنم و نقصهای زحمات مسیح را در بدن خود به کمال می‌رسانم برای بدن او که کلیسا است، ۲۵ که من خادم آن گشته‌ام بر حسب نظارت خدا که به من برای شما سپرده شد تا کلام خدا را به کمال رسانم؛ ۲۶ یعنی آن سری که از دهرها و قرنهای مخفی داشته شده بود، لیکن الحال به مقدسان او مکشوف گردید، ۲۷ که خدا اراده نمود تا بشناساند که چیست دولت جلال این سر در میان امتها که آن مسیح در شما و امید جلال است. ۲۸ و ما او را اعلان می‌نماییم، در حالتیکه هر شخص را تنبیه می‌کنیم و هر کس را به هر حکمت تعلیم می‌دهیم تا هر کس را کامل در مسیح عیسی حاضر سازیم. ۲۹ و برای این نیز محنت می‌کنم و مجاهده می‌نمایم بحسب عمل او که در من به قوت عمل می‌کند.

۲ زیرا می‌خواهم شما آگاه باشید که مرا چه نوع اجتهاد است برای شما و اهل

لاودکیه و آنانی که صورت مرا در جسم ندیده‌اند، ۲ تا دلهای ایشان تسلی یابد و ایشان در محبت پیوند شده، به دولت یقین فهم تمام و به معرفت سر خدا برسند؛ ۳ یعنی سر مسیح که در وی تمامی خزاین حکمت و علم مخفی است. ۴ اما این را می‌گویم تا هیچ کس شما را به سخنان دل‌ویز اغوا نکند، ۵ زیرا که هر چند در جسم غایب لیکن در روح با شما بوده، شادی می‌کنم و نظم و استقامت ایمانتان را در مسیح نظاره می‌کنم. ۶ پس چنانکه مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید، در وی رفتار نمایید، ۷ که در او ریشه کرده و بنا شده و در ایمان راسخ گشته‌اید، بطوری که تعلیم یافته‌اید و در آن شکرگزاری بسیاری نمایید. ۸ باخبر باشید که کسی شما را نریاید به فلسفه و مکر باطل، بر حسب تقلید مردم و بر حسب اصول دنیوی نه بر حسب مسیح، ۹ که در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است. ۱۰ و شما در وی تکمیل شده‌اید که سر تمامی ریاست و قدرت است. ۱۱ و در وی مختون شده‌اید، به ختنه ناساخته به دست یعنی بیرون کردن بدن جسمانی، بوسیله اختتان مسیح. ۱۲ و با وی در تعمید مدفون گشتید که در آن هم بر خیزانیده شدید به ایمان بر عمل خدا که او را از مردگان بر خیزانید. ۱۳ و شما را که در خطایا و نامختونی جسم خود مرده بودید، با او زنده گردانید چونکه همه خطایای شما را آمرزید، ۱۴ و آن دستخطی را که ضد ما و مشتمل بر فرائض و به خلاف ما بود محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت. ۱۵ و از خویشتن ریاسات و قوات را بیرون کرده، آنها را علانیه آشکار نمود، چون در آن بر آنها ظفر یافت. ۱۶ پس کسی درباره خوردن و نوشیدن و درباره عید و هلال و سبت بر شما حکم نکند، ۱۷ زیرا که اینها سایه چیزهای آینده است، لیکن بدن از آن مسیح است. ۱۸ و کسی انعام شما را نریاید از رغبت به فروتنی و عبادت فرشتگان و مداخلت در اموری که دیده است که از ذهن جسمانی خود بی‌جا مغرور شده است؛ ۱۹ و به سر متمسک نشده که از آن تمامی بدن به توسط مفاصل و بندها مدد یافته و با هم پیوند شده، نمومی کند به نموی که از خداست. ۲۰ چونکه بامسیح از اصول دنیوی مریدید، چگونه است که مثل زندگان در دنیا بر شما فرائض نهاده می‌شود؟ ۲۱ که لمس مکن و مچش بلکه دست مگذار! ۲۲ (که همه اینها محض استعمال فاسد می‌شود) بر حسب تقلید و تعالیم مردم، ۲۳ که چنین چیزها هر چند در عبادت نافله و فروتنی و آزار بدن صورت حکمت دارد، ولی فایده‌ای برای رفع تن پروری ندارد.

۳ پس چون با مسیح بر خیزانیده شدید، آنچه را که در بالا است بطلبید در آنجایی که مسیح است، به دست راست خدا نشسته. ۴ در آنچه بالا است تفکر کنید، نه در آنچه بر زمین است. ۵ زیرا که مریدید و زندگی شما با مسیح در خدا مخفی است. ۶ چون مسیح که زندگی ما است ظاهر شود آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد. ۷ پس اعضای خود را که بر زمین است مقبول سازید، زنا و ناپاکی و هوی و هوس و شهوت قبیح و طمع که بتپرستی است ۸ که به سبب اینها غضب خدا بر انبای معصیت وارد می‌آید. ۹ که شما نیز سابق در اینها رفتار می‌کردید، هنگامی که در آنها زیست می‌نمودید. ۱۰ لیکن الحال شما همه را ترک کنید، یعنی خشم و غیظ و بدخوبی و بدگویی و فحش را از زبان خود. ۱۱ به یکدیگر دروغ مگویید، چونکه انسانیت کهنه را با اعمالش از خود بیرون کرده‌اید، ۱۲ و تازه را پوشیده‌اید که به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل، تازه می‌شود، ۱۳ که در آن نه یونانی است، نه یهود، نه ختنه، نه نامختونی، نه بربری، نه سکتی، نه غلام و نه آزاد، بلکه مسیح همه و در همه است. ۱۴ پس مانند برگزیدگان مقدس

و محبوب خدا احشای رحمت و مهربانی و تواضع و تحمل و حلم را بپوشید؛<sup>۱۳</sup> و متحمل یکدیگر شده، همدیگر را عفو کنید هرگاه بر دیگری ادعایی داشته باشید؛ چنانکه مسیح شما را آمرزید، شما نیز چنین کنید.<sup>۱۴</sup> و بر این همه محبت را که کمربند کمال است بپوشید.<sup>۱۵</sup> و سلامتی خدا در دل‌های شما مسلط باشد که به آن هم در یک بدن خوانده شده‌اید و شاکر باشید.<sup>۱۶</sup> کلام مسیح در شما به دولت‌مندی و به کمال حکمت ساکن بشود و یکدیگر را تعلیم و نصیحت کنید به مزامیر و تسیحات و سرودهای روحانی و با فیض در دل‌های خود خدا را بسرایید.<sup>۱۷</sup> و آنچه کنید در قول و فعل، همه را به نام عیسی خداوند بکنید و خدای پدر را بوسیله او شکر کنید.<sup>۱۸</sup> ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید، چنانکه در خداوند می‌شاید.<sup>۱۹</sup> ای شوهران، زوجه‌های خود را محبت نمایید و با ایشان تلخی مکنید.<sup>۲۰</sup> ای فرزندان، والدین خود را در همه چیز اطاعت کنید زیرا که این پسندیده است در خداوند.<sup>۲۱</sup> ای پدران، فرزندان خود را خشمگین مسازید، مبادا شکسته دل شوند.<sup>۲۲</sup> ای غلامان، آقایان جسمانی خود را در هر چیز اطاعت کنید، نه به خدمت حضور مثل جویندگان رضامندی مردم، بلکه به اخلاص قلب و از خداوند بترسید.<sup>۲۳</sup> و آنچه کنید، از دل کنید بخاطر خداوند نه به بخاطر انسان.<sup>۲۴</sup> چون می‌دانید که از خداوند مکافات میراث را خواهید یافت، چونکه مسیح خداوند را بندگی می‌کنید.<sup>۲۵</sup> زیرا هر که ظلم کند، آن ظلمی را که کرد، خواهد یافت و ظاهر بینی نیست.

<sup>۴</sup> ای آقایان، با غلامان خود عدل و انصاف رابه‌جا آرید، چونکه می‌دانید شما را نیز آقایی هست در آسمان.<sup>۲</sup> در دعا مواظب باشید و در آن با شکرگزاری بیدار باشید.<sup>۳</sup> و درباره ما نیز دعا کنید که خدا در کلام را به روی ما بگشاید تا سر مسیح را که بجهت آن در قید هم افتاده‌ام بگویم،<sup>۴</sup> و آن رابطوری که می‌باید تکلم کنم و مبین سازم.<sup>۵</sup> زمان را دریافته، پیش اهل خارج به حکمت رفتار کنید.<sup>۶</sup> گفتگوی شما همیشه با فیض باشد و اصلاح شده به نمک، تا بدانید هر کس را چگونه جواب باید داد.<sup>۷</sup> تیخیکس، برادر عزیز و خادم امین و هم‌خدمت من در خداوند، از همه احوال من شمارا خواهد آگاهانید،<sup>۸</sup> که او را به همین جهت نزد شما فرستادم تا از حالات شما آگاه شود و دل‌های شما را تسلی دهد،<sup>۹</sup> با انیسیس، برادر امین و حبیب که از خود شماسست، شما را از همه گزارش اینجا آگاه خواهند ساخت.<sup>۱۰</sup> ارسترخس هم‌زندان من شما را سلام می‌رساند، و مرقس عموزاده برنابا که درباره او حکم یافته‌اید، هرگاه نزد شما آید او را بپذیرید،<sup>۱۱</sup> و یسوع، ملقب به یسطس که ایشان تنها از اهل ختنه برای ملکوت خدا هم‌خدمت شده، باعث تسلی من گردیند.<sup>۱۲</sup> افراس به شما سلام می‌رساند که یکی از شماو غلام مسیح است و پیوسته برای شما در دعا‌های خود جد و جهد می‌کند تا در تمامی اراده خدا کامل و متیقن شوید.<sup>۱۳</sup> و برای او گواهی می‌دهم که درباره شما و اهل لاودکیه و اهل هیراپولس بسیار محنت می‌کشد.<sup>۱۴</sup> و لوقای طبیب حبیب و دیماس به شما سلام می‌رسانند.<sup>۱۵</sup> ابرادران در لاودکیه و نیمفاس و کلیسای را که در خانه ایشان است سلام رسانید.<sup>۱۶</sup> و چون این رساله برای شما خوانده شد، مقرر دارید که در کلیسای لاودکیان نیز خوانده شود و رساله از لاودکیه را هم شما بخوانید.<sup>۱۷</sup> و به ارخپس گوید: «باخبر باش تا آن خدمتی را که در خداوند یافته‌ای به کمال رسانی.»<sup>۱۸</sup> تحیت من، پولس، به دست خودم. زنجیرهای مرا بخاطر دارید. فیض با شما باد. آمین.

## تسالونیکیان

ایشان را فروگرفته است.<sup>۷</sup> لیکن مای برادران، چون بقدر ساعتی در ظاهر نه در دل از شما مهجور شدیم، به اشتیاق بسیار زیادتر کوشیدیم تا روی شما را ببینیم.<sup>۸</sup> وبدین جهت یک دو دفعه خواستیم نزد شما بیاییم یعنی من، پولس، لیکن شیطان ما را نگذاشت.<sup>۹</sup> زیرا که چیست امید و سرور و تاج فخر ما؟ مگر شما نیستید در حضور خداوند ما عیسی در هنگام ظهور او؟<sup>۱۰</sup> زیرا که شما جلال و خوشی ما هستید.

۳ پس چون دیگر شکیبایی نداشتیم، رضابین دادیم که ما را در اتینا تنها واگذارند.<sup>۱</sup> و تیموتوس را که برادر ما و خادم خدا در انجیل مسیح است، فرستادیم تا شما را استوار سازد و در خصوص ایمانتان شما را نصیحت کند. تا هیچکس از این مصائب متزلزل نشود، زیرا خود می‌دانید که برای همین مقرر شده‌ایم. زیرا هنگامی که نزد شما بودیم، شما را پیش خبر دادیم که می‌باید زحمت بکشیم، چنانکه واقع شدو می‌دانید.<sup>۲</sup> لهذا من نیز چون شکیبایی نداشتم، فرستادم تا ایمان شما را تحقیق کنم مبادا که آن تجربه کننده، شما را تجربه کرده باشد و محنت ماباطل گردد.<sup>۳</sup> اما الحال چون تیموتوس از نزد شما به ماریسید و مژده ایمان و محبت شما را به ما رسانید و اینکه شما پیوسته ما را نیکو یاد می‌کنید و مشتاق ملاقات ما می‌باشید، چنانکه ما نیز شایق شما هستیم،<sup>۴</sup> لهذا ای برادران، در همه ضیق و مصیبتی که داریم، از شما به سبب ایمانتان تسلی یافتیم.<sup>۵</sup> چونکه الان زیست می‌کنیم، اگر شما در خداوند استوار هستید.<sup>۶</sup> زیرا چه شکرگزاری به خدا توانیم نمود به سبب این همه خوشی‌ای که به حضور خدا درباره شما داریم؛<sup>۷</sup> که شانه‌روزی شمار دعا می‌کنیم تا شما را رو برو ملاقات کنیم و نقص ایمان شما را به کمال رسانیم.<sup>۸</sup> اما خود خدا یعنی پدر ما و خداوند ما عیسی مسیح راه ما را به سوی شما راست بی‌آورد.<sup>۹</sup> و خداوند شما را نمو دهد و در محبت با یکدیگر و با همه افزونی بخشد، چنانکه ما شما را محبت می‌نماییم،<sup>۱۰</sup> تا دل‌های شما را استوار سازد، بی‌عیب در قدوسیت، به حضور خدا و پدر ما در هنگام ظهور خداوند ما عیسی مسیح، با جمیع مقدسین خود.

۴ خلاصه‌ای برادران، از شما در عیسی خداوند استعدا و التماس می‌کنیم که چنانکه از ما یافته‌اید که به چه نوع باید رفتار کنیدو خدا را راضی سازید، به همانطور زیادتر ترقی نمایید.<sup>۱</sup> زیرا می‌دانید چه احکام از جانب عیسی خداوند به شما دادیم.<sup>۲</sup> زیرا که این است اراده خدا یعنی قدوسیت شما تا از زنا بپرهیزید.<sup>۳</sup> تا هرکسی از شما بداند چگونه باید ظرف خویشتن را در قدوسیت و عزت دریابد،<sup>۴</sup> و نه در هوس شهوت، مثل امت‌هایی که خدا را نمی‌شناسند.<sup>۵</sup> و تا کسی در این امر دست تطاول یا طمع بر برادر خود دراز نکند، زیرا خداوند از تمامی چنین کارها انتقام کننده است.<sup>۶</sup> چنانکه سابق نیز به شما گفته و حکم کرده‌ایم، زیرا خدا ما را به ناپاکی نخوانده است، بلکه به قدوسیت.<sup>۷</sup> لهذا هر که حقیر شمارد، انسان را حقیر نمی‌شمارد، بلکه خدا را که روح قدوس خود را به شما عطا کرده است.<sup>۸</sup> اما در خصوص محبت برادرانه، لازم نیست که به شما بنویسم، زیرا خود شما از خدا آموخته شده‌اید که یکدیگر را محبت نمایید؛<sup>۹</sup> و چنین هم می‌کنید با همه برادرانی که در تمام مکادونیه می‌باشند. لیکن ای برادران از شما التماس داریم که زیادتر ترقی کنید.<sup>۱۰</sup> و حریص باشید در اینکه آرام شوید و به کارهای خود مشغول شده، به دست‌های خویش کسب نمایید، چنانکه شما را حکم

۱ پولس و سلوانس و تیموتوس، به کلیسای تسالونیکیان که در خدای پدر و عیسی مسیح خداوند می‌باشید. فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند با شما باد.<sup>۲</sup> پیوسته درباره جمیع شما خدا را شکر می‌کنیم و دائم در دعا‌های خود شما را ذکر می‌نماییم،<sup>۳</sup> چون اعمال ایمان شما و محنت محبت و صبر امید شما را در خداوند ما عیسی مسیح در حضور خدا و پدر خود یاد می‌کنیم.<sup>۴</sup> زیرا که که‌ای برادران وای عزیزان خدا، از برگزیده شدن شما مطلع هستیم،<sup>۵</sup> زیرا که انجیل ما بر شما محض سخن وارد نشده، بلکه با قوت و روح القدس و یقین کامل، چنانکه می‌دانید که در میان شما بخاطر شما چگونه مردمان شدیم.<sup>۶</sup> و شما به ما و به خداوند اقتدا نمودید و کلام را در زحمت شدید، با خوشی روح القدس پذیرفتید،<sup>۷</sup> به حدی که شما جمیع ایمانداران مکادونیه و اخانیه را نمونه شدید،<sup>۸</sup> بنوعی که از شما کلام خداوند نه فقط در مکادونیه و اخانیه نواخته شد، بلکه در هر جا ایمان شما به خدا شیوع یافت، بقسمی که احتیاج نیست که ما چیزی بگوییم،<sup>۹</sup> زیرا خود ایشان درباره ما خبر می‌دهند که چه قسم وارد به شما شدیم و به چه نوع شما از بتها به سوی خدا بازگشت کردید تا خدای حقیقی را بندگی نمایید،<sup>۱۰</sup> و تا پسر او را از آسمان انتظار بکشید که او را از مردگان برخیزانید، یعنی عیسی که ما را از غضب آینده می‌رهاند.

۲ زیرا ای برادران، خود می‌دانید که ورود مادر میان شما باطل نبود.<sup>۱</sup> بلکه هر چند قبل از آن در فیلیپی زحمت کشیده و بی‌احترامی دیده بودیم، چنانکه اطلاع دارید، لیکن در خدای خود دلیری کردیم تا انجیل خدا را با جد و جهد شدید به شما اعلام نماییم.<sup>۲</sup> زیرا که نصیحت ما از گمراهی و خیانت و ریا نیست،<sup>۳</sup> بلکه چنانکه مقبول خدا گشتیم که وکلای انجیل بشویم، همچنین سخن می‌گوییم و طالب رضامندی مردم نیستیم، بلکه رضامندی خدایی که دل‌های ما را می‌آزماید.<sup>۴</sup> زیرا هرگز سخن تملق‌آمیز نگفتیم، چنانکه می‌دانید، و نه بهانه طمع کردیم، خدا شاهد است؛<sup>۵</sup> و نه بزرگی از خلق جستیم، نه از شما و نه از دیگران، هر چند چون رسولان مسیح بودیم، می‌توانستیم سنگین باشیم.<sup>۶</sup> بلکه در میان شما به ملایمت بسر می‌بردیم، مثل دایه‌ای که اطفال خود را می‌پرورد.<sup>۷</sup> بدین طرز شایق شما شده، راضی می‌بودیم که نه همان انجیل خدا را به شما دهیم، بلکه جان‌های خود را نیز از بس که عزیز ما بودید.<sup>۸</sup> از آنرو که‌ای برادران محنت و مشقت ما را یاد می‌دارید زیرا که شبانه‌روز در کار مشغول شده، به انجیل خدا شما رامو عظه می‌کردیم که مبادا بر کسی از شما بار نهدیم.<sup>۹</sup> شما شاهد هستید و خدا نیز که به چه نوع باقدوسیت و عدالت و بی‌عیبی نزد شما که ایماندار هستید رفتار نمودیم.<sup>۱۰</sup> چنانکه می‌دانید که هر یکی از شما را چون پدر، فرزندان خود را نصیحت و دل‌داری می‌نمودیم،<sup>۱۱</sup> و وصیت می‌کردیم که رفتار بکنید بطور شایسته خدایی که شما را به ملکوت و جلال خود می‌خواند.<sup>۱۲</sup> و از اینجهت ما نیز دائم خدا را شکر می‌کنیم که چون کلام خدا را که از ما شنیده بودید یافتید، آن را کلام انسانی نپذیرفتید، بلکه چنانکه فی الحقیقه است، کلام خدا که در شما که ایماندار هستید عمل می‌کند.<sup>۱۳</sup> زیرا که‌ای برادران، شما اقتدا نمودید به کلیساهای خدا که در یهودیه در مسیح عیسی می‌باشند، زیرا که شما از قوم خود همان زحمات را کشیدید که ایشان نیز از یهود دیدند،<sup>۱۴</sup> که عیسی خداوند و انبیا خود را کشتند و بر ما جفا کردند؛ و ایشان ناپسند خدا هستند و مخالف جمیع مردم،<sup>۱۵</sup> و ما را منع می‌کنند که به امت‌ها سخن بگوییم تا نجات یابند و همیشه گناهان خود را لبریز می‌کنند، اما منت‌های غضب

کردیم،<sup>۱۲</sup> تا نزد آنانی که خارج اند بطور شایسته رفتار کنید و به هیچ چیز محتاج نباشید.<sup>۱۳</sup> اما ای برادران نمی خواهیم شما از حالت خوابیدگان بی خبر باشید که مبدا مثل دیگران که امید ندارند، محزون شوید.<sup>۱۴</sup> زیرا اگر باور می کنیم که عیسی مرد و برخاست، به همینطور نیز خدا آنانی را که در عیسی خوابیده اند با وی خواهد آورد.<sup>۱۵</sup> زیرا این را به شما از کلام خدای گوییم که ما که زنده و تا آمدن خداوند باقی باشیم برخوابیدگان سبقت نخواهیم جست.<sup>۱۶</sup> زیرا خود خداوند با صدا و با آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد و مردگان در مسیح اول خواهند برخاست.<sup>۱۷</sup> آنگاه ما که زنده و باقی باشیم، با ایشان در ابرهاری بوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا استقبال کنیم و همچنین همیشه با خداوند خواهیم بود.<sup>۱۸</sup> پس بدین سخنان همدیگر را تسلی دهید.

**۵** اما ای برادران در خصوص وقتها و زمانها، احتیاج ندارید که به شما بنویسیم. زیرا خود شما به تحقیق آگاهید که روز خداوند چون دزد در شب می آید. زیرا هنگامی که می گویند سلامتی و امان است، آنگاه هلاکت ایشان رانگهان فرو خواهد گرفت، چون درد زه زن حامله را و هرگز رستگار نخواهند شد.<sup>۱</sup> لیکن شما ای برادران در ظلمت نیستید تا آن روز چون دزد بر شما آید،<sup>۲</sup> زیرا جمیع شما پسران نور و پسران روز هستید، از شب و ظلمت نیستیم.<sup>۳</sup> بنابراین مثل دیگران به خواب نرویم بلکه بیدار و هشیار باشیم.<sup>۴</sup> زیرا خوابیدگان در شب می خوابند و مستان در شب مست می شوند.<sup>۵</sup> لیکن ما که از روز هستیم، هشیار بوده، جوشن ایمان و محبت و خود امید نجات را بپوشیم.<sup>۶</sup> زیرا خدا ما را تعیین نکرد برای غضب بلکه جهت تحصیل نجات، بوسیله خداوند ما عیسی مسیح،<sup>۷</sup> که برای ما مرد تا خواه بیدار باشیم و خواه خوابیده، همراه وی زیست کنیم.<sup>۸</sup> پس همدیگر را تسلی دهید و یکدیگر را بنا کنید، چنانکه هم می کنید.<sup>۹</sup> اما ای برادران به شما التماس داریم که بشناسید آنانی را که در میان شما زحمت می کشند و پیشوایان شما در خداوند بوده، شمارا نصیحت می کنند.<sup>۱۰</sup> و ایشان را در نهایت محبت، به سبب عملشان محترم دارید و بایکدیگر صلح کنید.<sup>۱۱</sup> لیکن ای برادران، از شما استدعا داریم که سرکشان را تنبیه نمایید و کوتاه دلان را دلداری دهید و ضعفا را حمایت کنید و با جمیع مردم تحمل کنید.<sup>۱۲</sup> از نهار کسی با کسی به سزای بدی بدی نکنند، بلکه دائم بایکدیگر و با جمیع مردم در پی نیکویی بکشید.<sup>۱۳</sup> پیوسته شادمان باشید.<sup>۱۴</sup> همیشه دعا کنید.<sup>۱۵</sup> در هر امری شاکر باشید که این است اراده خدادار حق شما در مسیح عیسی.<sup>۱۶</sup> روح را اطفام کنید.<sup>۱۷</sup> نبوتها را خوار بشمارید.<sup>۱۸</sup> همه چیز را تحقیق کنید، و به آنچه نیکو است متمسک باشید.<sup>۱۹</sup> از هر نوع بدی احتراز نمایید.<sup>۲۰</sup> اما خود خدای سلامتی، شما را بالکل مقدس گرداند و روح و نفس و بدن شما تمام بی عیب محفوظ باشد در وقت آمدن خداوند ماعیسی مسیح.<sup>۲۱</sup> امین است دعوت کننده شما که این را هم خواهد کرد.<sup>۲۲</sup> ای برادران، برای ما دعا کنید.<sup>۲۳</sup> جمیع برادران را به بوسه مقدسانه تحیت نمایید.<sup>۲۴</sup> شمارا به خداوند قسم می دهم که این رساله برای جمیع برادران مقدس خوانده شود.<sup>۲۵</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد امین.



## 2 تسالونیکیان

تسلی ابدی و امید نیکو رابه فیض خود به ما بخشید،<sup>۱۷</sup> دل‌های شما را تسلی عطا کند و شما را در هر فعل و قول نیکو استوار گرداند.

<sup>۳</sup> خلاصه‌ای برادران، برای ما دعا کنید تا کلام خداوند جاری شود و جلال یابد چنانکه در میان شما نیز؛<sup>۲</sup> و تا از مردم ناشایسته شریر برهیم زیرا که همه را ایمان نیست.<sup>۳</sup> اما امین است آن خداوندی که شما را استوار و از شریر محفوظ خواهد ساخت.<sup>۴</sup> اما بر شما در خداوند اعتماد داریم که آنچه به شما امر کنیم، بعمل می‌آورد و نیز خواهید آورد.<sup>۵</sup> و خداوند دل‌های شما را به محبت خدا و به صبر مسیح هدایت کند.<sup>۶</sup> ولی‌ای برادران، شما را به نام خداوند خود عیسی مسیح حکم می‌کنیم که از هر برادری که بی‌نظم رفتار می‌کند و نه برحسب آن قانونی که از ما یافته‌اید، اجتناب نمایید.<sup>۷</sup> زیرا خود آگاه هستید که به چه قسم به ما اقتدا می‌باید نمود، چونکه در میان شما بی‌نظم رفتار نکردیم،<sup>۸</sup> و نان هیچ‌کس را مفت نخوردیم بلکه به محنت و مشقت شبانه‌روز به‌کار مشغول می‌بودیم تا بر احدی از شما بار ننهیم.<sup>۹</sup> نه آنکه اختیار نداریم بلکه تا خود را نمونه برای شما سازیم تا به ما اقتدانمایید.<sup>۱۰</sup> ازیرا هنگامی که نزد شما هم می‌بودیم، این را به شما امر فرمودیم که اگر کسی خواهد کار نکند، خوراک هم نخورد.<sup>۱۱</sup> زیرا شنیدیم که بعضی در میان شما بی‌نظم رفتار می‌کنند که کاری نمی‌کنند بلکه فضول هستند.<sup>۱۲</sup> اما چنین اشخاص را در خداوند ما عیسی مسیح حکم و نصیحت می‌کنیم که به آرامی کار کرده، نان خود را بخورند.<sup>۱۳</sup> اما شما را برادران از نیکوکاری خسته خاطر مشوید.<sup>۱۴</sup> ولی اگر کسی سخن ما را در این رساله اطاعت نکند، بر او نشانه گذارید و با وی معاشرت مکنید تا شرم‌منده شود.<sup>۱۵</sup> اما او را دشمن بشمارید بلکه چون برادر او را تنبیه کنید.<sup>۱۶</sup> اما خود خداوند سلامتی شما را پیوسته در هر صورت، سلامتی عطا کند و خداوند با همگی شما باد.<sup>۱۷</sup> تحیت به‌دست من پولس که علامت در هر رساله است بدین‌طور می‌نویسم:<sup>۱۸</sup> فیض خداوند ما عیسی مسیح با جمیع شما باد. آمین.

<sup>۱</sup> پولس و سلوانس و تیموتائوس، به کلیسای تسالونیکیان که در خدای پدر ما عیسی مسیح خداوند می‌باشید. فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد.<sup>۳</sup> ای برادران می‌باید همیشه بجهت شما خدایا شکر کنیم، چنانکه سزاوار است، از آنجا که ایمان شما بغایت نمو می‌کند و محبت هر یکی از شما جمیع با همدیگر می‌افزاید،<sup>۴</sup> بحدی که خود ما در خصوص شما در کلیساهای خدا فخر می‌کنیم به‌سبب صبر و ایمانتان در همه مصایب شما و عذاب‌هایی که متحمل آنها می‌شوید،<sup>۵</sup> که دلیل است بر داوری عادل خدا تا شما مستحق ملکوت خدا بشوید که برای آن هم زحمت می‌کشید.<sup>۶</sup> زیرا که این انصاف است نزد خدا که عذاب کنندگان شما را عذاب دهد.<sup>۷</sup> و شما را که عذاب می‌کشید، با ما راحت بخشد در هنگامی که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان قوت خود ظهور خواهد نمود<sup>۸</sup> در آتش مشتعل و انتقام خواهد کشید از آنانی که خدا را نمی‌شناسند و انجیل خداوند ما عیسی مسیح را اطاعت نمی‌کنند،<sup>۹</sup> که ایشان به قصاص هلاکت جاودانی خواهند رسید از حضور خداوند و جلال قوت او<sup>۱۰</sup> هنگامی که آید تا در مقدسان خود جلال یابدو در همه ایمانداران از او تعجب کنند در آن روز، زیرا که شما شهادت ما را تصدیق کردید.<sup>۱۱</sup> و برای این هم پیوسته بجهت شما دعای کنیم که خدای ما شما را مستحق این دعوت شمارد و تمام مسرت نیکویی و عمل ایمان را با قوت کامل گرداند،<sup>۱۲</sup> تا نام خداوند ما عیسی مسیح در شما تمجید یابد و شما در وی بحسب فیض خدای ما و عیسی مسیح خداوند.

<sup>۲</sup> اما ای برادران، از شما استدعا می‌کنیم درباره آمدن خداوند ما عیسی مسیح و جمع شدن ما به نزد او،<sup>۲</sup> که شما از هوش خود بزدی متزلزل نشوید و مضطرب نگردید، نه از روح و نه از کلام و نه از رساله‌ای که گویا از ما باشد، بدین مضمون که روز مسیح رسیده است.<sup>۳</sup> زنهاری کسی به هیچ وجه شما را نفریبد، زیرا که تا آن ارتداد، اول واقع نشود و آن مرد شریر یعنی فرزند هلاکت ظاهر نگردد، آن روز نخواهد آمد؛<sup>۴</sup> که او مخالفت می‌کند و خود را بلندتر می‌سازد از هر چه به خدا یا به معبود مسمی شود، بحدی که مثل خدا در هیكل خدا نشسته، خود را می‌نماید که خداست.<sup>۵</sup> آیا یاد نمی‌کنید که هنگامی که هنوز نزد شما می‌بودم، این را به شما می‌گفتم؟<sup>۶</sup> و الان آنچه را که مانع است می‌دانید تا او در زمان خود ظاهر بشود.<sup>۷</sup> زیرا که آن سر بی‌دینی الان عمل می‌کند فقط تا وقتی که آنکه تا به حال مانع است از میان برداشته شود.<sup>۸</sup> آنگاه آن بی‌دین ظاهر خواهد شد که عیسی خداوند او را به نفس دهان خود هلاک خواهد کرد و به تجلی ظهور خویش، او را نابود خواهد ساخت؛<sup>۹</sup> که ظهور او بعمل شیطان است با هر نوع قوت و آیات و عجایب دروغ<sup>۱۰</sup> و به هر قسم فریب ناراستی برای هالکین، از آنجا که محبت راستی را نپذیرفتند تا نجات یابند.<sup>۱۱</sup> و بدین جهت خدا به ایشان عمل گمراهی می‌فرستد تا دروغ را باور کنند<sup>۱۲</sup> و تا فتوایی شود بر همه کسانی که راستی را باور نکردند بلکه به ناراستی شاد شدند.<sup>۱۳</sup> اما ای برادران وای عزیزان خداوند، می‌باید ما همیشه برای شما خدا را شکر نماییم که از ابتدا خدا شما را برگزید برای نجات به تقدیس روح و ایمان به راستی.<sup>۱۴</sup> و برای آن شما را دعوت کرد بوسیله بشارت ما برای تحصیل جلال خداوند ما عیسی مسیح.<sup>۱۵</sup> پس ای برادران، استوار باشید و آن روایات را که خواه از کلام و خواه از رساله ما آموخته‌اید، نگاه دارید.<sup>۱۶</sup> و خود خداوند ما عیسی مسیح و خدا و پدر ما که ما را محبت نمود و



## 1 تیموتائوس

۱ پولس، رسول عیسی مسیح به حکم نجات‌دهنده ما خدا و مسیح عیسی خداوند که امید ما است،<sup>۲</sup> به فرزند حقیقی خود در ایمان، تیموتائوس. فیض و رحم و سلامتی از جانب خدای پدر و خداوند ما مسیح عیسی بر تو باد. <sup>۳</sup> چنانکه هنگامی که عازم مکادونیه بودم، به شما التماس نمودم که در افسس بمانی تا بعضی را امر کنی که تعلیمی دیگر ندهند،<sup>۴</sup> و افسانه‌ها و نسب‌نامه‌های نامتناهی را اصغا ننمایند که اینها مباحثات را نه آن تعمیر الهی را که در ایمان است پدید می‌آورد. <sup>۵</sup> اما غایت حکم، محبت است از دل پاک و ضمیر صالح و ایمان بی‌ریا. <sup>۶</sup> که از این امور بعضی منحرف گشته به بیهودمگویی توجه نموده‌اند،<sup>۷</sup> و می‌خواهند معلمان شریعت بشوندو حال آنکه نمی‌فهمند آنچه می‌گویند و نه آنچه به تاکید اظهار می‌نمایند. <sup>۸</sup> لیکن می‌دانیم که شریعت نیکو است اگر کسی آن را برحسب شریعت بکار برد. <sup>۹</sup> و این بدانند که شریعت بجهت عادل موضوع نمی‌شود، بلکه برای سرکشان و طاغیان و بی‌دینان و گناهکاران و ناپاکان و حرامکاران و قاتلان پدر و قاتلان مادر و قاتلان مردم <sup>۱۰</sup> و زانیان و لواطان و مردم دزدان و دروغ‌گویان و قسم دروغ خوران و برای هر عمل دیگری که برخلاف تعلیم صحیح باشد، <sup>۱۱</sup> برحسب انجیل جلال خدای متبارک که به من سپرده شده است. <sup>۱۲</sup> و شکر می‌کنم خداوند خود مسیح عیسی را که مرا تقویت داد، چونکه امین شمرده، به این خدمتم ممتاز فرمود، <sup>۱۳</sup> که سابق کفرگو و مضر و سقطگو بودم، لیکن رحم یافتم از آنرو که از جهالت در بی‌ایمانی کردم. <sup>۱۴</sup> اما فیض خداوند ما بی‌نهایت افزود با ایمان و محبتی که در مسیح عیسی است. <sup>۱۵</sup> این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد که من بزرگترین آنها هستم. <sup>۱۶</sup> بلکه از این جهت بر من رحم شد تا اول درمن، مسیح عیسی کمال حلم را ظاهر سازد تا آنانی را که بجهت حیات جاودانی به وی ایمان خواهند آورد، نمونه باشم. <sup>۱۷</sup> یاری پادشاه سرمدی و باقی و نادیده را، خدای حکیم و حید را اکرام و جلال تا ابد الابد باد. <sup>۱۸</sup> امین. <sup>۱۹</sup> ای فرزند تیموتائوس، این وصیت را به تو می‌سپارم برحسب نبوت‌هایی که سابق بر تو شد تا در آنها جنگ نیکو کنی، <sup>۲۰</sup> و ایمان و ضمیر صالح را نگاه داری که بعضی این را از خود دور انداخته، مر ایمان را شکسته کشتی شدند. <sup>۲۱</sup> که از آن جمله هیمینائوس و اسکندر می‌باشند که ایشان را به شیطان سپردم تا تادیب شده، دیگر کفر نگویند.

۲ پس از همه چیز اول، سفارش می‌کنم که صلوات و دعاها و مناجات و شکرها را برای جمیع مردم بهجا آورند؛ <sup>۳</sup> بجهت پادشاهان و جمیع صاحبان منصب تا به آرامی و استراحت و با کمال دینداری و وقار، عمر خود را بسر ببریم. <sup>۴</sup> زیرا که این نیکو و پسندیده است، در حضور نجات‌دهنده ما خدا <sup>۵</sup> که می‌خواهد جمیع مردم نجات یابند و به معرفت راستی گرایند. <sup>۶</sup> زیرا خدا واحد است و در میان خدا و انسان یک متوسطی است یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد، <sup>۷</sup> که خود را در راه همه فدا داد، شهادتی در زمان معین. <sup>۸</sup> و برای این، من و اعط و رسول و معلم امتها در ایمان و راستی مقرر شدم. در مسیح راست می‌گویم و دروغ نمی‌گویم. <sup>۹</sup> پس آرزوی این دارم که مردان، دست های مقدس را بدون غیظ و جدال برافراخته، در هر جادعا کنند. <sup>۱۰</sup> و همچنین زنان خویشتر را بیارایند به لباس مزین به حیا و پرهیز نه به زلفها و طلا و مروارید و رخت گرانبها؛ <sup>۱۱</sup> بلکه چنانکه زنانی رامی شاید که دعوی دینداری می‌کنند به اعمال صالحه. <sup>۱۲</sup> زن با سکوت، به کمال اطاعت تعلیم گیرد. <sup>۱۳</sup> و زن را اجازت نمی‌دهم که تعلیم دهد یا بر شوهر مسلط شود بلکه

در سکوت بماند. <sup>۱۴</sup> زیرا که آدم اول ساخته شد و بعد حوا. <sup>۱۵</sup> و آدم فریب نخورد بلکه زن فریب خورده، در تقصیر گرفتار شد. <sup>۱۶</sup> اما به زارییدن رستگار خواهد شد، اگر در ایمان و محبت و قدوسیت و تقوا ثابت بمانند.

۳ این سخن امین است که اگر کسی منصب اسقفی را بخواهد، کار نیکو می‌طلبد. <sup>۲</sup> پس اسقف باید بی‌ملاحت و صاحب یک زن و هشیار و خردمند و صاحب نظام و مهمان‌نواز و راغب به تعلیم باشد؛ <sup>۳</sup> نه میگسار یا زننده یا طماع سودقیب بلکه حلیم و نه جنگجو و نه زرپرست. <sup>۴</sup> مدبر اهل خانه خود، به نیکویی و فرزندان خویش را در کمال وقار مطیع گرداند، <sup>۵</sup> زیرا هرگاه کسی نداند که اهل خانه خود را تدبیر کند، چگونه کلیسای خدا را نگاهبانی می‌نماید؟ <sup>۶</sup> و نه جدیدالایمان که مبادا غرور کرده، به حکم ابلیس بیفتد. <sup>۷</sup> اما لازم است که نزد آنانی که خارجند هم نیک نام باشد که مبادا در رسوایی و دام ابلیس گرفتار شود. <sup>۸</sup> همچنین شماسان باوقار باشند، نه دو زبان و نه راغب به شراب زیاده و نه طماع سودقیب؛ <sup>۹</sup> دارندگان سر ایمان در ضمیر پاک. <sup>۱۰</sup> اما باید اول ایشان آزموده شوند و چون بی‌عیب یافت شدند، کار شماسی را بکنند. <sup>۱۱</sup> و به هم‌میتورزان نیز باید باوقار باشند و نه غیبت‌گو بلکه هشیار و در هر امری امین. <sup>۱۲</sup> و شماسان صاحب یک زن باشند و فرزندان و اهل خانه خویش را نیکو تدبیر نمایند، <sup>۱۳</sup> زیرا آنانی که کار شماسی را نیکو کرده باشند، درجه خوب برای خویشتن تحصیل می‌کنند و جلالت کامل در ایمانی که به مسیح عیسی است. <sup>۱۴</sup> این به تو می‌نویسم به امید آنکه به زودی نزد تو آیم. <sup>۱۵</sup> لیکن اگر تاخیر اندازم، تا بدانی که چگونه باید در خانه خدا رفتار کنی که کلیسای خدای حی و ستون و بنیاد راستی است. <sup>۱۶</sup> و بالا جماع سر دینداری عظیم است که خدا در جسم ظاهر شد و در روح، تصدیق کرده شد و به فرشتگان، مشهود گردید و به امتها موعظه کرده و در دنیا ایمان آورده و به جلال بالا برده شد.

۴ و لیکن روح صریح می‌گوید که در زمان آخر بعضی از ایمان برگشته، به ارواح مضل و تعالیم شیاطین اصغا خواهند نمود، <sup>۲</sup> به ریاکاری دروغ‌گویان که ضمیر خود را داغ کرده‌اند؛ <sup>۳</sup> که از مزاجت منع می‌کنند و حکم می‌نمایند به احتراز از خوراک هایی که خدا آفرید برای مومنین و عارفین حق تا آنها را به شکرگزاری بخورند. <sup>۴</sup> زیرا که هر مخلوق خدا نیکو است و هیچ چیز را رد نباید کرد، اگر به شکرگزاری پذیرند، <sup>۵</sup> زیرا که از کلام خدا و دعا تقدیس می‌شود. <sup>۶</sup> اگر این امور را به برادران بسپاری، خادم نیکوی مسیح عیسی خواهی بود، تربیت یافته در کلام ایمان و تعلیم خوب که پیروی آن را کرده‌ای. <sup>۷</sup> لیکن از افسانه های حرام عجز و احتراز نما و در دینداری ریاضت بکش. <sup>۸</sup> که ریاضت بدنی اندک فایده‌ای دارد، لیکن دینداری برای هر چیز مفید است که وعده زندگی حال و آینده را دارد. <sup>۹</sup> این سخن امین است و لایق قبول تام، <sup>۱۰</sup> زیرا که برای این زحمت و بی‌احترامی می‌کشیم، زیرا امید داریم به خدای زنده که جمیع مردمان علی‌الخصوص مومنین را نجات‌دهنده است. <sup>۱۱</sup> این امور را حکم و تعلیم فرما. <sup>۱۲</sup> هیچ‌کس جوانی تو را حقیر نشمارد، بلکه مومنین را در کلام و سیرت و محبت و ایمان و عصمت، نمونه باش. <sup>۱۳</sup> تا مادامی که نه آیم، خود را به قرانت و نصیحت و تعلیم بسیار. <sup>۱۴</sup> زنه از آن کرامتی که در تو است که بوسیله نبوت با نهادن دستهای کشیشان به تو داده شد، بی‌اعتنایی منما. <sup>۱۵</sup> در این امور تأمل نما و در

اینها را سخاوت باش تا ترقی تو بر همه ظاهر شود.<sup>۱۶</sup> خوبستن را و تعلیم را احتیاطکن و در این امور قائم باش که هرگاه چنین کنی، خوبستن را و شنوندگان خویش را نیز نجات خواهی داد.

بسیار.<sup>۱۳</sup> تو را وصیت می‌کنم به حضور آن خدایی که همه را زندگی می‌بخشد و مسیح عیسی که در پیش پنتیوس پیلطس اعتراف نیکونمود،<sup>۱۴</sup> که تو وصیت را بی‌داغ و ملامت حفظ کن تا به ظهور خداوند ما عیسی مسیح.<sup>۱۵</sup> که آن را آن متبارک و قادر وحید و ملک الملوک و رب الارباب در زمان معین به ظهور خواهد آورد.<sup>۱۶</sup> که تنها لایموت و ساکن در نوری است که نزدیک آن نتوان شد و احدی از انسان او را ندیده و نمی‌تواند دید. او را تا ابدالایاد اکرام و قدرت باد. آمین.<sup>۱۷</sup> دولتمندان این جهان را امر فرما که بلندپروازی نکنند و به دولت ناپایدار امید ندارند، بلکه به خدای زنده که همه چیز را دولتمندانه برای تمتع به ما عطا می‌کند؛<sup>۱۸</sup> که نیکوکار بوده، در اعمال صالحه دولتمند و سخی و گشاده‌دست باشند؛<sup>۱۹</sup> و برای خود اساس نیکو بجهت عالم آینده نهند تا حیات جاودانی را بدست آرند.<sup>۲۰</sup> ای تیموتاوس تو آن امانت را محفوظ دار و از بیهوده‌گویی های حرام و از مباحثات معرفت دروغ اعراض نما،<sup>۲۱</sup> که بعضی چون ادعای آن کردند از ایمان منحرف گشتند. فیض با تو باد. آمین.

مرد پیر را توبیخ نما بلکه چون پدر او رانصیحت کن، و جوانان را چون برادران؛<sup>۲</sup> زنان پیر را چون مادران؛ و زنان جوان را مثل خواهران با کمال عفت؛ آبیومنان را اگر فی الحقیقت بیوه باشند، محترم دار.<sup>۴</sup> اما اگر بیومنی فرزندان یا نواده‌ها دارد، آموخته بشوند که خانه خود را با دینداری نگاه دارند و حقوق اجداد خود را ادا کنند که این در حضور خدا نیکو و پسندیده است.<sup>۵</sup> اما زنی که فی الحقیقت بیوه و بی‌کس است، به خدا امیدوار است و در صلوات و دعاها شبانه‌روز مشغول می‌باشد.<sup>۶</sup> لیکن زن عیاش در حال حیات مرده است.<sup>۷</sup> و به این معانی امر فرما تا بی‌ملامت باشند.<sup>۸</sup> ولی اگر کسی برای خویشان و علی‌الخصوص اهل خانه خود تدبیر نکند، منکر ایمان و پست‌تر از بی‌ایمان است.<sup>۹</sup> بیومنی که کمتر از شصت ساله نباشد و یک شوهر کرده باشد، باید نام او ثبت گردد،<sup>۱۰</sup> که در اعمال صالح نیک نام باشد، اگر فرزندان را پرورده و غربا را مهمانی نموده و پایهای مقدسین را شسته و زحمت کشان را اعانتی نموده و هر کار نیکو را پیروی کرده باشد.<sup>۱۱</sup> اما بیوه‌های جوان‌تر از این را قبول مکن، زیرا که چون از مسیح سرکش شوند، خواهش نکاح دارند.<sup>۱۲</sup> و ملزم می‌شوند از اینکه ایمان نخست را برطرف کرده‌اند؛<sup>۱۳</sup> و علاوه بر این خانه به خانه گردش کرده، آموخته می‌شوند که بی‌کار باشند؛ و نه فقط بی‌کار بلکه بیهوده گو و فضول هم که حرفهای ناشایسته می‌زنند.<sup>۱۴</sup> پس رای من این است که زنان جوان نکاح شوند و اولاد بزیاند و کدبانو شوند و خصم را مجال مذمت ندهند؛<sup>۱۵</sup> زیرا که بعضی برگشتند به عقب شیطان.<sup>۱۶</sup> اگر مرد یا زن مومن، بیوه هادارد ایشان را بپرورد و بار بر کلیسا نهد تا آنانی را که فی الحقیقت بیوه باشند، پرورش نماید.<sup>۱۷</sup> کشیشانی که نیکو پیشوایی کرده‌اند، مستحق حرمت مضاعف می‌باشند، علی‌الخصوص آنانی که در کلام و تعلیم محنت می‌کشند.<sup>۱۸</sup> زیرا کتاب می‌گوید: «گاو را وقتی که خرمن را خرد می‌کند، دهن میند» و «مزدور مستحق اجرت خود است.»<sup>۱۹</sup> ادعایی بر یکی از کشیشان جز به زبان دو یا سه شاهد مپذیر.<sup>۲۰</sup> آنانی که گناه کنند، پیش همه توبیخ فرما تا دیگران بترسند.<sup>۲۱</sup> در حضور خدا و مسیح عیسی و فرشتگان برگزیده تو را قسم می‌دهم که این امور را بدون غرض نگاه داری و هیچ کاری از روی طرفداری مکن.<sup>۲۲</sup> و دستها به زودی بر هیچ‌کس مگذار و درگناهان دیگران شریک مشو بلکه خود را طاهر نگاه دار.<sup>۲۳</sup> دیگر آشامنده آب فقط مباش، بلکه بجهت شکمت و ضعفهای بسیار خود شرابی کم میل فرما.<sup>۲۴</sup> گناهان بعضی آشکار است و پیش روی ایشان به داوری می‌خرامد، اما بعضی را تعاقب می‌کند.<sup>۲۵</sup> و همچنین اعمال نیکو واضح است و آنهایی که دیگرگون باشد، نتوان مخفی داشت.

آنانی که غلامان زیر یوغ می‌باشند، آقایان خویش را لایق کمال احترام بدانند که مبادانام و تعلیم خدا بد گفته شود.<sup>۲</sup> اما کسانی که آقایان مومن دارند، ایشان را تحقیر نمایند، از آنجا که برادرانند بلکه بیشتر خدمت کنند از آنرو که آنانی که در این احسان مشارکند، مومن و محبوبند.<sup>۳</sup> و اگر کسی بطور دیگر تعلیم دهد و کلام صحیح خداوند ما عیسی مسیح و آن تعلیمی را که به طریق دینداری است قبول ننماید،<sup>۴</sup> از غرور مست شده، هیچ نمی‌داند بلکه در مباحثات و مجادلات دیوانه گشته است که از آنها پدیدمی‌آید حسد و نزاع و کفر و ظنون شر<sup>۵</sup> و منازعات مردم فاسدالعقل و مرتد از حق که می‌پندارند دینداری سود است. از چنین اشخاص اعراض نما.<sup>۶</sup> لیکن دینداری با قناعت سود عظیمی است.<sup>۷</sup> زیرا که در این دنیا هیچ نیاوردیم و واضح است که از آن هیچ نمی‌توانیم برد.<sup>۸</sup> پس اگر خوراک و پوشاک داریم، به آنها قانع خواهیم بود.<sup>۹</sup> اما آنانی که می‌خواهند دولتمند شوند، گرفتار می‌شوند در تجربه و دام و انواع شهوات بی‌فهم و مضر که مردم را به تباهی و هلاکت غرق می‌سازند.<sup>۱۰</sup> زیرا که طمع ریشه همه بدبهاست که بعضی چون در پی آن می‌کوشیدند، از ایمان گمراه گشته، خود را به اقسام دردها سفندند.<sup>۱۱</sup> ولی توای مرد خدا، از اینها بگریز و عدالت و دینداری و ایمان و محبت و صبر و تواضع را پیروی نما.<sup>۱۲</sup> و جنگ نیکوی ایمان را بکن و بدست آور آن حیات جاودانی را که برای آن دعوت شدی و اعتراف نیکو کردی در حضور گواهان

## 2 تیموتائوس

۱ پولس به اراده خدا رسول مسیح عیسی، برحسب وعده حیاتی که در مسیح عیسی است،<sup>۲</sup> فرزند حبیب خود تیموتائوس را. فیض و رحمت و سلامتی از جانب خدای پدر و خداوند ما عیسی مسیح باد. ۳ شکر می‌کنم آن خدایی را که از اجداد خود به ضمیر خالص بندگی او را می‌کنم، چونکه دائم در دعاهای خود تو را شبانه‌روز یاد می‌کنم،<sup>۴</sup> و مشتاق ملاقات تو هستم چونکه اشکهای تورا بخاطر می‌دارم تا از خوشی سیر شوم. ۵ زیرا که یاد می‌دارم ایمان بی‌ریای تو را که نخست درجه ات لوئیس و مادرت افنیکی ساکن می‌بود و مرا یقین است که در تو نیز هست. ۶ لهذا بیاد تو می‌آورم که آن عطای خدا را که بوسیله گذاشتن دستهای من بر تو است برافروزی. ۷ زیرا خدا روح جبن را به ما نداده است بلکه روح قوت و محبت و تادیب را. ۸ پس از شهادت خداوند ما عار مدار و نه از من که اسیر او می‌باشم، بلکه در زحمات انجیل شریک باش برحسب قوت خدا،<sup>۹</sup> که ما را نجات داد و به دعوت مقدس خواند نه به حسب اعمال ما بلکه برحسب اراده خود و آن فیضی که قبل از قدیم الایام در مسیح عیسی به ما عطا شد. ۱۰ اما الحال آشکار گردید به ظهور نجات‌دهنده ما عیسی مسیح که موت را نیست ساخت و حیات و بی فساد را روشن گردانید بوسیله انجیل،<sup>۱۱</sup> که برای آن من واعظ و رسول و معلم امت‌ها مقرر شده‌ام. ۱۲ و از این جهت این زحمات را می‌کنم بلکه عار ندارم چون می‌دانم به که ایمان آوردم و مرا یقین است که او قادر است که امانت مرا تا به آن روز حفظ کند. ۱۳ نمونه‌ای بگیر از سخنان صحیح که از من شنیدی در ایمان و محبتی که در مسیح عیسی است. ۱۴ آن امانت نیکو را بوسیله روح القدس که در ما ساکن است، حفظ کن. ۱۵ از این آگاه هستی که همه آنانی که در آسیا هستند، از من رخ تافته‌اند که از آنجمله فیچلس و هرموجنس می‌باشند. ۱۶ خداوند اهل خانه انیسیفورس را ترحم کناد زیرا که او بارها دل مرا تازه کرد و از زنجیر من عار نداشت،<sup>۱۷</sup> بلکه چون به روم رسید، مرا به کوشش بسیار تفحص کرده، پیدا نمود. ۱۸ (خداوند بدو عطا کند که در آن روز در حضور خداوند رحمت یابد.) و خدمت‌هایی را که در افسس کرد تو بهتر می‌دانی.

۲ پس توای فرزند من، در فیضی که در مسیح عیسی است زور آور باش. ۳ و آنچه به شهود بسیار از من شنیدی، به مردمان امین بسپار که قابل تعلیم دیگران هم باشند. ۴ چون سپاهی نیکوی مسیح عیسی در تحمل زحمات شریک باش. ۵ هیچ سپاهی خود را در امور روزگار گرفتار نمی‌سازد تا رضایت آنکه او را سپاهی ساخت بجوید. ۶ و اگر کسی نیز پهلوانی کند، تاج را بدو نمی‌دهند اگر به قانون پهلوانی نکرده باشد. ۷ برزگری که محنت می‌کشد، باید اول نصیبی از حاصل ببرد. ۸ در آنچه می‌گویم تفکر کن زیرا خداوند تو را در همه چیز فهم خواهد بخشید. ۹ عیسی مسیح را بخاطر دار که از نسل داوید بوده، از مردگان برخاست برحسب بشارت من،<sup>۱۰</sup> که در آن چون بدکار تا به بندها زحمت می‌کنم، لیکن کلام خدا بسته نمی‌شود. ۱۱ و از این جهت همه زحمات را بخاطر برگزیدگان متحمل می‌شوم تا ایشان نیز نجاتی را که در مسیح عیسی است با جلال جاودانی تحصیل کنند. ۱۲ این سخن امین است زیرا اگر با وی مردیم، با او زیست هم خواهیم کرد. ۱۳ و اگر تحمل کنیم، با او سلطنت هم خواهیم کرد؛ و هرگاه او را انکار کنیم او نیز ما را انکار خواهد کرد. ۱۴ اگر بی‌ایمان شویم، او امین می‌ماند زیرا خود را انکار نمی‌تواند نمود. ۱۵ این چیزها را به یاد ایشان آور و در حضور خداوند قدغن فرما که مجادله نکنند، زیرا هیچ سود نمی‌بخشد بلکه باعث هلاکت شنوندگان

می‌باشد. ۱۵ و سعی کن که خود را مقبول خداسازی، عاملی که خجل نشود و کلام خدا را بخوبی انجام دهد. ۱۶ و از یاهوگویی های حرام اعراض نما زیرا که تا به فرونی بی‌دینی ترقی خواهد کرد. ۱۷ و کلام ایشان، چون آکله می‌خورد و از آنجمله هیمینائوس و فلیطس می‌باشند<sup>۱۸</sup> که ایشان از حق برگشته، می‌گویند که قیامت الان شده است و بعضی را از ایمان منحرف می‌سازند. ۱۹ و لیکن بنیاد ثابت خدا قائم است و این مهر را دارد که «خداوند کسان خود را می‌شناسد» و «هرکه نام مسیح را خواند، از ناراستی کناره جوید.»<sup>۲۰</sup> اما در خانه بزرگ نه فقط ظروف طلا و نقره می‌باشد، بلکه چوبی و گلی نیز؛ اما آنها برای عزت و اینها برای ذلت. ۲۱ پس اگر کسی خویشتن را از اینها طاهر سازد، ظرف عزت خواهد بود مقدس و نافع برای مالک خود و مستعد برای هر عمل نیکو. ۲۲ اما از شهوات جوانی بگریز و با آنانی که از قلب خالص نام خداوند را می‌خوانند، عدالت و ایمان و محبت و سلامتی را تعاقب نما. ۲۳ لیکن از مسائل بیهوده و بی‌تادیب اعراض نما چون می‌دانی که نزاعها پدید می‌آورد. ۲۴ اما بنده خدانابید نزاع کند، بلکه با همه کس ملایم و راغب به تعلیم و صابر در مشقت باشد،<sup>۲۵</sup> و با حلم مخالفین را تادیب نماید که شاید خدا ایشان را توبه بخشد تا راستی را بشناسند. ۲۶ تا از دام ابلیس باز به هوش آیند که به حسب اراده او صیداو شده‌اند.

۳ اما این را بدان که در ایام آخر زمانهای سخت پدید خواهد آمد، زیرا که مردمان، خودپرست خواهند بود و طماع و لافزن و متکبر و بدگو و نامطیع والدین و ناسپاس و ناپاک<sup>۴</sup> و بی‌الفت و کینه دل و غیبت‌گو و ناپر هیرو بی‌مروت و متنفر از نیکویی<sup>۵</sup> و خیانت کار و تندمزاز و مغرور که عشرت را بیشتر از خدا دوست می‌دارند؛<sup>۶</sup> که صورت دینداری دارند، لیکن قوت آن را انکار می‌کنند. از ایشان اعراض نما. ۷ زیرا که از اینها هستند آنانی که به حیل داخل خانه‌ها گشته، زنان کم عقل را اسیر می‌کنند که بار گناهان را می‌کشند و به انواع شهوات ربوده می‌شوند. ۸ و دائم تعلیم می‌گیرند، لکن هرگز به معرفت راستی نمی‌توانند رسید. ۹ و همچنان که بنیس و یمبریس با موسی مقاومت کردند، ایشان نیز با راستی مقاومت می‌کنند که مردم فاسدالعقل و مردود از ایمانند. ۱۰ لیکن بیشتر ترقی نخواهند کرد زیرا که حماقت ایشان بر جمیع مردم واضح خواهد شد، چنانکه حماقت آنها نیز شد. ۱۱ لیکن تو تعلیم و سیرت و قصد و ایمان و حلم و محبت و صبر مرا پیروی نمودی،<sup>۱۲</sup> و زحمات و آلام مرا مثل آنهایی که در انطاکیه و ایقونیه و لستره بر من واقع شد، چگونه زحمات را تحمل می‌نمودم و خداوند مرا از همه رهایی داد. ۱۳ و همه کسانی که می‌خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند، زحمت خواهند کشید. ۱۴ لیکن مردمان شریر و دغاباز در بدی ترقی خواهند کرد که فریبنده و فریب خورده می‌باشند. ۱۵ اما تو در آنچه آموختی و ایمان آوردی قائم باش چونکه می‌دانی از چه کسان تعلیم یافتی،<sup>۱۶</sup> و اینکه از طفولیت کتب مقدسه را دانسته‌ای که می‌تواند تو را حکمت آموزد برای نجات بوسیله ایمانی که بر مسیح عیسی است. ۱۷ تمامی کتب از الهام خداست و بجهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفیداست،<sup>۱۸</sup> تا مرد خدا کامل و بجهت هر عمل نیکو آراسته بشود.

۴ تو را در حضور خدا و مسیح عیسی که برزندگان و مردگان داوری خواهد کرد قسم می‌دهم و به ظهور و ملکوت او<sup>۲</sup> که به کلام موعظه کنی و در فرصت و

غیر فرصت مواظب باشی و تنبیه و توبیخ و نصیحت نمایی باکمال تحمل و تعلیم. <sup>۳</sup> زیرا ایامی می‌آید که تعلیم صحیح را متحمل نخواهند شد، بلکه برحسب شهوات خود خارش گوشها داشته، معلمان را بر خود فراهم خواهند آورد، <sup>۴</sup> و گوشهای خود را از راستی برگردانیده، به سوی افسانه‌ها خواهند گرایید. <sup>۵</sup> لیکن تو در همه چیز هشیار بوده، متحمل زحمات باش و عمل مبشر را بجا آور و خدمت خود را بهکمال رسان. <sup>۶</sup> زیرا که من الان ریخته می‌شوم و وقت رحلت من رسیده است. <sup>۷</sup> به جنگ نیکو جنگ کرده‌ام و دوره خود را بهکمال رسانیده، ایمان را محفوظ داشته‌ام. <sup>۸</sup> بعد از این تاج عدالت برای من حاضر شده است که خداوند داور عادل در آن روز به من خواهد داد؛ و نه به من فقط بلکه نیز به همه کسانی که ظهور او را دوست می‌دارند. <sup>۹</sup> سعی کن که به زودی نزد من آیی، <sup>۱۰</sup> زیرا که دیماس برای محبت این جهان حاضر مرا ترک کرده، به تسالونیک ریخته است و کریسکیس به غلاطیه و تیطس به دلماطیه. <sup>۱۱</sup> الوقا تنها با من است. مرقس را برداشته، با خود بیآور زیرا که مرابجهت خدمت مفید است. <sup>۱۲</sup> اما تیخیس را به افسس فرستادم. <sup>۱۳</sup> ردایی را که در تروآس نزد کریس گذاشتم، وقت آمدنت بیآور و کتب را نیز و خصوص رقوق را. <sup>۱۴</sup> اسکندر مسکر با من بسیار بدیها کرد. خداوند او را بحسب افعالش جزا خواهد داد. <sup>۱۵</sup> و تو هم از او باحذر باش زیرا که باسخنان ما بشدت مقاومت نمود. <sup>۱۶</sup> در محاجه اول من، هیچکس با من حاضر نشد بلکه همه مرا ترک کردند. میاد که این بر ایشان محسوب شود. <sup>۱۷</sup> لیکن خداوند با من ایستاده، به من قوت داد تا عظه بوسیله من بهکمال رسد و تمامی امت هابشوند و از دهان شیر رستم. <sup>۱۸</sup> و خداوند مرا از هر کار بد خواهد رهانید و تا به ملکوت آسمانی خود نجات خواهد داد. او را تا ابدالایاد جلال باد. آمین. <sup>۱۹</sup> فرسکا و اکیلا و اهل خانه انیسفوریس را سلام رسان. <sup>۲۰</sup> ارستس در قرنتس ماند؛ اما تر فیمس را در میلپتیس بیمار واگذاردم. <sup>۲۱</sup> سعی کن که قبل از زمستان بیایی. افبولس و پودیس ولینس و کلادیه و همه برادران تو را سلام می‌رسانند. <sup>۲۲</sup> عیسی مسیح خداوند با روح توباد. فیض بر شما باد. آمین.

## تیطس

۱ پولس، غلام خدا و رسول عیسی مسیح برحسب ایمان برگزیدگان خدا و معرفت آن راستی که در دینداری است، آیه امید حیات جاودانی که خدایی که دروغ نمی تواند گفت، از زمانهای ازلی وعده آن را داد، اما در زمان معین، کلام خود را ظاهر کرد به موعظای که برحسب حکم نجات‌دهنده ما خدا به من سپرده شد، تیطس را که فرزند حقیقی من برحسب ایمان عام است، فیض و رحمت و سلامتی از جانب خدای پدر و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح خداوند باد. <sup>۵</sup> بدین جهت تو را در کریت و آگذاشتم تا آنچه را که باقی‌مانده است اصلاح نمایی و چنانکه من به تو امر نمودم، کشیشان در هر شهر مقرر کنی. <sup>۶</sup> اگر کسی بی‌ملامت و شوهر یک زن باشد که فرزندان مومن دارد، بری از تهمت فجور و تمرد، <sup>۷</sup> زیرا که اسقف می‌باید چون وکیل خدایی ملامت باشد و خودرای یا تندمزاج یا میگساریا زننده یا طماع سود قبیح نباشد، <sup>۸</sup> بلکه مهمان دوست و خیردوست و خرداندیش و عادل و مقدس و پرهیزکار؛ <sup>۹</sup> و متمسک به کلام امین برحسب تعلیمی که یافته تا بتواند به تعلیم صحیح نصیحت کند و مخالفان را توبیخ نماید. <sup>۱۰</sup> زیرا که یامگوویان و فریبندگان، بسیار و متمرّد می‌باشند، علی‌الخصوص آنانی که از اهل ختنه هستند؛ <sup>۱۱</sup> که دهان ایشان را باید بست زیراخانه‌ها را بالکل واژگون می‌سازند و برای سودقیبج، تعالیم ناشایسته می‌دهند. <sup>۱۲</sup> یکی از ایشان که نبی خاص ایشان است، گفته است که «اهل کریت همیشه دروغگو و وحوش شریر و شکم پرست بی‌کاره می‌باشند.» <sup>۱۳</sup> این شهادت راست است؛ از این جهت ایشان را به سختی توبیخ فرما تا در ایمان، صحیح باشند، <sup>۱۴</sup> و گوش نگیرند به افسانه‌های یهود و احکام مردمانی که از راستی انحراف می‌جویند. <sup>۱۵</sup> هر چیز برای پاکان پاک است، لیکن آلودگان و بی‌ایمانان را هیچ‌چیز پاک نیست، بلکه فهم و ضمیر ایشان نیز ملوث است؛ <sup>۱۶</sup> مدعی معرفت خدا می‌باشند، اما به افعال خود او را انکار می‌کنند، چونکه مکروه و متمرّد هستند و بجهت هر عمل نیکو مردود.

۲ اما تو سخنان شایسته تعلیم صحیح را بگو: <sup>۲</sup> که مردان پیر، هشیار و باوقار و خرداندیش و در ایمان و محبت و صبر، صحیح باشند. <sup>۳</sup> همچنین زنان پیر، در سیرت متقی باشند و نه غیبت‌گو و نه بنده شراب زیاده بلکه معاملات تعلیم نیکو، <sup>۴</sup> تا زنان جوان را خرد بیاموزند که شوهردوست و فرزنددوست باشند، <sup>۵</sup> و خرداندیش و عقیفه و خانه نشین و نیکو و مطیع شوهران خود که مبدا کلام خدا متهم شود. <sup>۶</sup> و به همین نسق جوانان را نصیحت فرما تا خرداندیش باشند. <sup>۷</sup> و خود را در همه‌چیز نمونه اعمال نیکو بساز و در تعلیم خود صفا و وقار و اخلاص را بکار بر، <sup>۸</sup> و کلام صحیح بی‌عیب را تا دشمن چونکه فرصت بدگفتن در حق ما نیابد، خجل شود. <sup>۹</sup> غلامان را نصیحت نما که آقایان خود را اطاعت کنند و در هر امر ایشان را راضی سازند و نقیض گو نباشند؛ <sup>۱۰</sup> و دزدی نکنند بلکه کمال دیانت را ظاهر سازند تا تعلیم نجات‌دهنده ما خدا را در هر چیز زینت دهند. <sup>۱۱</sup> زیرا که فیض خدا که برای همه مردم نجات‌بخش است، ظاهر شده، <sup>۱۲</sup> ما را تادیب می‌کند که بی‌دینی و شهوات دنیوی را ترک کرده، با خرداندیشی و عدالت و دینداری در این جهان زیست کنیم. <sup>۱۳</sup> و آن امید مبارک و تجلی جلال خدای عظیم و نجات‌دهنده خود ما عیسی مسیح را انتظار کشیم، <sup>۱۴</sup> که خود را در راه ما فدا ساخت تا ما را از هر ناراستی برهاند و امتی برای خودطاهر سازد که ملک خاص او و غیور در اعمال نیکو باشند. <sup>۱۵</sup> این را بگو و نصیحت فرما و درکمال اقتدار توبیخ نما و هیچ‌کس تو را حقیرنشمارد.

۳ بیاد ایشان آور که حکام و سلاطین را اطاعت کنند و فرمانبرداری نمایند و برای هر کار نیکو مستعد باشند، <sup>۲</sup> و هیچ‌کس را بدنگویند و جنگجو نباشند بلکه ملایم و کمال حلم را با جمیع مردم به‌جا آورند. <sup>۳</sup> زیرا که ما نیز سابق بی‌فهم و نافرمان‌بردار و گمراه و بنده انواع شهوات و لذات بوده، در خبث و حسد بسر می‌بردیم که لایق نفرت بودیم و بریکدیگر بغض می‌داشتیم. <sup>۴</sup> لیکن چون مهربانی و لطف نجات‌دهنده ما خدا ظاهر شد، <sup>۵</sup> نه به‌سبب اعمالی که ما به عدالت کرده بودیم، بلکه محض رحمت خود ما را نجات داد به غسل تولد تازه و تازگی‌ای که از روح القدس است؛ <sup>۶</sup> که او را به ما به دولت‌مندی افاضه نمود، به توسط نجات‌دهنده ما عیسی مسیح، <sup>۷</sup> تا به فیض او عادل شمرده شده، وارث گردیم بحسب امید حیات جاودانی. <sup>۸</sup> این سخن امین است و در این امور می‌خواهم تو قدغن بلیغ فرمایی تا آنانی که به خدا ایمان آورند، بکوشند که در اعمال نیکو مواظبت نمایند، زیرا که این امور برای انسان نیکو و مفیداست. <sup>۹</sup> و از مباحثات نامعقول و نسب‌نامه‌ها و نزاع‌ها و جنگ‌های شرعی اعراض نما زیرا که بی‌ثمر و باطل است. <sup>۱۰</sup> و از کسی‌که از اهل بدعت باشد، بعد از یک دو نصیحت اجتناب نما، <sup>۱۱</sup> چون می‌دانی که چنین کس مرتد و از خود ملزم شده درگناه رفتار می‌کند. <sup>۱۲</sup> وقتی که ارتیماس یا تیخیکس را نزد تو فرستم، سعی کن که در نیکوپولیس نزد من آیی زیرا که عزیمت دارم زمستان را در آنجا بسر برم. <sup>۱۳</sup> زیناس خطیب و اپلس را در سفر ایشان به سعی امداد کن تا محتاج هیچ‌چیز نباشند. <sup>۱۴</sup> و کسان ما نیز تعلیم بگیرند که در کارهای نیکومشغول باشند برای رفع احتیاجات ضروری، تابی ثمر نباشند. <sup>۱۵</sup> جمیع رفقای من تو را سلام می‌رسانند و آنانی را که از روی ایمان ما رادوست می‌دارند سلام رسان. فیض با همگی شماباد. آمین.





## فَلِيمُون

<sup>۱</sup> پولس، اسیر مسیح عیسی و تیموتائوس برادر، به فلیمون عزیز و همکار ما <sup>۲</sup> و به ایفیه محبوبه و ارخپس همسپاه ما به کلیسایی که در خانه ات می‌باشد. <sup>۳</sup> فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند با شما باد. <sup>۴</sup> خدای خود را شکر می‌کنم و پیوسته تو را در دعاهای خود یاد می‌آورم <sup>۵</sup> چونکه ذکر محبت و ایمان تو را شنیده‌ام که به عیسی خداوند به همه مقدسین داری، <sup>۶</sup> تا شراکت ایمانت موثر شود در معرفت کامل هر نیکویی که در ما است برای مسیح عیسی. <sup>۷</sup> زیرا که مرا خوشی کامل و تسلی رخ نمود از محبت تو از آنرو که دل‌های مقدسین از توای برادر استراحت می‌پذیرند. <sup>۸</sup> بدین جهت هر چند در مسیح کمال جسارت را دارم که به آنچه مناسب است تو را حکم دهم، <sup>۹</sup> لیکن برای محبت، سزاوارتر آن است که التماس نمایم، هر چند مردی چون پولس پیر و الان اسیر مسیح عیسی نیز می‌باشم. <sup>۱۰</sup> پس تو را التماس می‌کنم درباره فرزند خود انیسیمس که در زنجیرهای خود او را تولید نمودم، <sup>۱۱</sup> که سابق او برای تو بی‌فایده بود، لیکن الحال تو را و مرافیده مند می‌باشد؛ <sup>۱۲</sup> که او را نزد تو پس می‌فرستم. پس تو او را بپذیر که جان من است. <sup>۱۳</sup> و من می‌خواستم که او را نزد خود نگاه دارم تا به عوض تو مرا در زنجیرهای انجیل خدمت کند، <sup>۱۴</sup> اما نخواستم کاری بدون رای تو کرده باشم تا احسان تو از راه اضطرار نباشد، بلکه از روی اختیار. <sup>۱۵</sup> زیرا که شاید بدین جهت ساعتی از توجدا شد تا او را تا به ابد دریایی. <sup>۱۶</sup> لیکن بعد از این نه چون غلام بلکه فوق از غلام یعنی برادر عزیز خصوص به من اما چند مرتبه زیادتیر به تو هم درجسم و هم در خداوند. <sup>۱۷</sup> پس هرگاه مرا رفیق می‌دانی، او را چون من قبول فرما. <sup>۱۸</sup> اما اگر ضروری به تو رسانیده باشد یا طلبی از او داشته باشی، آن را بر من محسوب دار. <sup>۱۹</sup> من که پولس هستم، به‌دست خود می‌نویسم، خود ادا خواهم کرد، تا به تو نگویم که به‌جان خود نیز مدیون من هستی. <sup>۲۰</sup> بلی‌ای برادر، تا من از تو در خداوند برخوردار شوم. پس جان مرا در مسیح تازگی بده. <sup>۲۱</sup> چون بر اطاعت تو اعتماد دارم، به تومی نویسم از آن جهت که می‌دانم بیشتر از آنچه می‌گویم هم خواهی کرد. <sup>۲۲</sup> معهدا منزلی نیز برای من حاضر کن، زیرا که امیدوارم از دعاهای شما به شما بخشیده شوم. <sup>۲۳</sup> اِپراس که در مسیح عیسی هم‌زدان من است و مرقس <sup>۲۴</sup> و ارسترخس و دیماس و لوقاهمکاران من تو را سلام می‌رسانند. <sup>۲۵</sup> فیض خداوند عیسی مسیح با روح شما باد. آمین.



## عبرانیان

و جسم شراکت دارند، او نیز همچنان در این هر دو شریک شد تا بوساطت موت، صاحب قدرت موت یعنی ابلیس را تباه سازد،<sup>۱۵</sup> و آنانی را که از ترس موت، تمام عمر خود را گرفتار بندگی می‌بودند، آزاد گرداند.<sup>۱۶</sup> زیرا که در حقیقت فرشتگان را دستگیری نمی‌نماید بلکه نسل ابراهیم را دستگیری می‌نماید.<sup>۱۷</sup> از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود تا در امور خدا رئیس کهنه‌ای کریم و امین شده، کفاره گناهان قوم را بکند.<sup>۱۸</sup> زیرا که چون خود عذاب کشیده، تجربه دید استطاعت دارد که تجربه شدگان را اعانت فرماید.

<sup>۳</sup> بنابراین، ای برادران مقدس که در دعوت سماوی شریک هستید، در رسول و رئیس کهنه اعتراف ما یعنی عیسی تأمل کنید،<sup>۲</sup> که نزد او که وی را معین فرمود امین بود، چنانکه موسی نیز در تمام خانه او بود.<sup>۳</sup> زیرا که این شخص لایق اکرامی بیشتر از موسی شمرده شد به آن اندازه‌ای که سازنده خانه را حرمت بیشتر از خانه است.<sup>۴</sup> زیرا هر خانه‌ای بدست کسی بنا می‌شود، لکن بانی همه خداست. <sup>۵</sup> موسی مثل خادم در تمام خانه او امین بود تا شهادت دهد بر چیزهایی که می‌بایست بعد گفته شود. <sup>۶</sup> و اما مسیح مثل پسر بر خانه او. و خانه او ما هستیم بشرطی که تا به انتهای دلیری و فخر امید خود متمسک باشیم.<sup>۷</sup> پس چنانکه روح القدس می‌گوید: «امروز اگر آواز او را بشنوی،<sup>۸</sup> دل خود را سخت مسازید، چنانکه در وقت جنبش دادن خشم او در روز امتحان در بیابان،<sup>۹</sup> جایی که پدران شما مر امتحان و آزمایش کردند و اعمال مرا تا مدت چهل سال می‌دیدند.<sup>۱۰</sup> از این جهت به آن گروه خشم گرفته، گفتن ایشان پیوسته در دل‌های خودگمراه هستند و راه‌های مرا نشانختند.<sup>۱۱</sup> تا درخشم خود قسم خوردم که به آرامی من داخل نخواهند شد.»<sup>۱۲</sup> ای برادران، باحذر باشید مبادا در یکی از شما دل شیر و بی‌ایمان باشد که از خدای حی مرتد شوید،<sup>۱۳</sup> بلکه هر روزه هم‌دیگر رانصیحت کنید مادامی که «امروز» خوانده می‌شود، مبادا احدی از شما به فریب گناه سخت دل گردد.<sup>۱۴</sup> از آنرو که در مسیح شریک گشته‌ایم اگر به ابتدای اعتماد خود تا به انتها سخت متمسک شویم.<sup>۱۵</sup> چونکه گفته می‌شود: «امروز اگر آواز او را بشنوی، دل خود را سخت مسازید، چنانکه در وقت جنبش دادن خشم او.»<sup>۱۶</sup> پس که بودند که شنیدند و خشم او را جنبش دادند؟ آیا تمام آن گروه نبودند که بواسطه موسی از مصر بیرون آمدند؟<sup>۱۷</sup> و به که تا مدت چهل سال خشمگین می‌بود؟ آیا نه به آن عاصیانی که بدن‌های ایشان در صحرا ریخته شد؟<sup>۱۸</sup> و درباره که قسم خورد که به آرامی من داخل نخواهند شد، مگر آنانی را که اطاعت نکردند؟<sup>۱۹</sup> پس دانستیم که به سبب بی‌ایمانی نتوانستند داخل شوند.

<sup>۴</sup> پس بترسیم مبادا با آنکه و عده دخول در آرامی وی باقی می‌باشد، ظاهر شود که احدی از شما قاصر شده باشد.<sup>۲</sup> زیرا که به ما نیز به مثال ایشان بشارت داده شد، لکن کلامی که شنیدند بدیشان نفع نبخشید، از اینرو که باشنوندگان به ایمان متحد نشدند.<sup>۳</sup> زیرا ما که ایمان آوردیم، داخل آن آرامی می‌گردیم، چنانکه گفته است: «در خشم خود قسم خوردم که به آرامی من داخل نخواهند شد.» و حال آنکه اعمال او از آفرینش عالم به اتمام رسیده بود. <sup>۴</sup> و در مقامی درباره روز هفتم گفت که «در روز هفتم خدا از جمیع اعمال خود آرامی گرفت.» <sup>۵</sup> و باز در این مقام که «به آرامی من داخل نخواهند شد.» <sup>۶</sup> پس چون باقی است که بعضی داخل آن بشوند و آنانی که پیش بشارت یافتند، به سبب نافرمانی داخل نشدند،<sup>۷</sup> باز روزی

<sup>۱</sup> خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق های مختلف بوساطت انبیا به پدران ما تکلم نمود،<sup>۲</sup> در این ایام آخر به ما بوساطت پسر خود تکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و بوسیله او عالمها را آفرید؛<sup>۳</sup> که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده، چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید، به دست راست کبریا در اعلی علین بنشست،<sup>۴</sup> و از فرشتگان افضال گردید، بمقدار آنکه اسمی بزرگتر از ایشان به میراث یافته بود.<sup>۵</sup> زیرا به کدامیک از فرشتگان هرگز گفت که «تو پسر من هستی. من امروز تو را تولید نمودم» و ایض «من او را پدر خواهم بود و او پسر من خواهد بود»؟<sup>۶</sup> و هنگامی که نخست زاده را باز به جهان می‌آورد می‌گوید که «جمیع فرشتگان خدا او را پرستش کنند.»<sup>۷</sup> و در حق فرشتگان می‌گوید که «فرشتگان خود را بادها می‌گرداند و خادمان خود را شعله آتش.»<sup>۸</sup> اما در حق پسر: «ای خدا تخت تو تا ابدالابد است و عصای ملکوت تو عصای راستی است.»<sup>۹</sup> عدالت را دوست و شرارت را دشمن می‌داری. بنابراین خدا، خدای تو، تو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقای مسخ کرده است.»<sup>۱۰</sup> و (نیز می‌گوید: ) «توای خداوند، در ابتدا زمین را بنا کردی و افلاک مصنوع دستهای تو است.»<sup>۱۱</sup> آنها فانی، لکن تو باقی هستی و جمیع آنها چون جامه، مندرس خواهد شد،<sup>۱۲</sup> و مثل ردا آنها را خواهی پیچید و تغییر خواهند یافت. لکن تو همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد شد.»<sup>۱۳</sup> و به کدامیک از فرشتگان هرگز گفت: «بنشین به دست راست من تا دشمنان تو را پای انداز تو سازم»؟<sup>۱۴</sup> آیا همگی ایشان روح های خدمتگذار نیستند که برای خدمت آنانی که وارث نجات خواهند شد، فرستاده می‌شوند؟

<sup>۲</sup> لهما لازم است که به دقت بلیغ تر آنچه راشنیدیم گوش دهیم، مبادا که از آن ربوده شویم.<sup>۲</sup> زیرا هر گاه کلامی که بوساطت فرشتگان گفته شد برقرار گردید، قسمی که هر تجاوز و تغافل را جزای عادل می‌رسید،<sup>۳</sup> پس ما چگونه رستگار گردیم اگر از چنین نجاتی عظیم غافل باشیم؟ که در ابتدا تکلم به آن از خداوند بود و بعد کسانی که شنیدند، بر ما ثابت گردانیدند؛<sup>۴</sup> درحالی که خدا نیز با ایشان شهادت می‌داد به آیات و معجزات و انواع قوت و عطایای روح القدس بر حسب اراده خود.<sup>۵</sup> زیرا عالم آینده‌ای را که ذکر آن را می‌کنیم مطیع فرشتگان نساخت.<sup>۶</sup> لکن کسی در موضعی شهادت داده، گفت: «چپست انسان که او را بخاطر آوری یا پسر انسان که از او تفقد نمایی؟<sup>۷</sup> او را از فرشتگان اندکی پست‌تر قرار دادی و تاج جلال و اکرام را بر سر او نهادی و او را بر اعمال دستهای خود گماشتی.<sup>۸</sup> همه چیز را زیر پایهای او نهادی.» پس چون همه چیز را مطیع او گردانید، هیچ چیز را نگذاشت که مطیع او نباشد. لکن الان هنوز نمی‌بینیم که همه چیز مطیع وی شده باشد.<sup>۹</sup> اما او را که اندکی از فرشتگان کمتر شد می‌بینیم، یعنی عیسی را که به زحمت موت تاج جلال و اکرام بر سر وی نهاده شد تا به فیض خدا برای همه ذائقه موت را بچشد.<sup>۱۰</sup> زیرا او را که بخاطر وی همه و از وی همه چیز می‌باشد، چون فرزندان بسیار را وارد جلال می‌گرداند، شایسته بود که رئیس نجات ایشان را به دردها کامل گرداند.<sup>۱۱</sup> زانرو که چون مقدس کننده و مقدسان همه از یک می‌باشند، از این جهت عار ندارد که ایشان را برادر بخواند.<sup>۱۲</sup> چنانکه می‌گوید: «اسم تو را به برادران خود اعلام می‌کنم و در میان کلیساتو را تسبیح خواهم خواند.»<sup>۱۳</sup> و ایض: «من بروی توکل خواهم نمود.» و نیز: «اینک من و فرزندان که خدا به من عطا فرمود.»<sup>۱۴</sup> پس چون فرزندان در خون

معین می‌فرماید چونکه به زبان داود بعد از مدت مدیدی «امروز» گفت، چنانکه پیش مذکور شد که «امروز اگر آواز او را بشنوید، دل خود ساخت مسازید.»<sup>۷</sup> زیرا اگر بوشع ایشان را آرامی داده بود، بعد از آن دیگر را ذکر نمی‌کرد. پس برای قوم خدا آرامی سبب باقی می‌ماند.<sup>۸</sup> زیرا هر که داخل آرامی او شد، او نیز از اعمال خود بیارمید، چنانکه خدا از اعمال خویش.<sup>۹</sup> پس جد و جهد بکنیم تا به آن آرامی داخل شویم، مبدا کسی در آن نافرمانی عبرت آمیز بیفتد.<sup>۱۰</sup> زیرا کلام خدا زنده و مقتدر و برنده تر است از هر شمشیر دودم و فرورونده تا جدا کند نفس و روح و مفاصل و مغز را و ممیز افکار و نیت‌های قلب است،<sup>۱۱</sup> و هیچ خلقت از نظر او مخفی نیست بلکه همه چیز در چشمان او که کار ما باوی است، برهنه و منکشف می‌باشد.<sup>۱۲</sup> پس چون رئیس کهنه عظیمی داریم که از آسمانها در گذشته است یعنی عیسی، پسر خدا، اعتراف خود را محکم بداریم.<sup>۱۳</sup> زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که نتواند همدرد ضعف‌های ما بشود، بلکه آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه.<sup>۱۴</sup> پس با دلیری نزدیک به تخت فیض بیابیم تا رحمت بیابیم و فیضی را حاصل کنیم که در وقت ضرورت (ما را) اعانت کند.

۷ زیرا این ملک‌یصدق، پادشاه سلیم و کاهن خدای تعالی، هنگامی که ابراهیم از شکست دادن ملوک، مراجعت می‌کرد، او را استقبال کرده، بدو برکت داد.<sup>۱</sup> و ابراهیم نیز از همه چیزها دهیک بدو داد؛ که او اول ترجمه شده «پادشاه عدالت» است و بعد ملک سلیم نیز یعنی «پادشاه سلامتی». آبی پدر و بی‌مادر وی نسب نامه و بدون ابتدای ایام و انتهای حیات بلکه به شبیه پسر خدا شده، کاهن دایمی می‌ماند.<sup>۲</sup> پس ملاحظه کنید که این شخص چقدر بزرگ بود که ابراهیم پاتریارخ نیز از بهترین غنایم، دهیک بدو داد.<sup>۳</sup> و اما از اولاد لای کسان که کهنات را می‌یابند، حکم دارند که از قوم بحسب شریعت دهیک بگیرند، یعنی از برادران خود، بآنکه ایشان نیز از صلب ابراهیم پدید آمدند.<sup>۴</sup> لکن آن کس که نسبتی بدیشان نداشت، از ابراهیم دهیک گرفته و صاحب و عده‌ها را برکت داده است.<sup>۵</sup> و بدون هر شبیه، کوچک از بزرگ برکت داده می‌شود.<sup>۶</sup> در اینجا مردمان مردنی دهیک می‌گیرند، اما در آنجا کسی که بر زنده بودن وی شهادت داده می‌شود.<sup>۷</sup> حتی آنکه گویا می‌توان گفت که بوساطت ابراهیم از همان لای که دهیک می‌گیرد، دهیک گرفته شد،<sup>۸</sup> زیرا که هنوز در صلب پدر خود بود هنگامی که ملک‌یصدق او را استقبال کرد.<sup>۹</sup> و دیگر اگر از کهنات لای، کمال حاصل می‌شد (زیرا قوم شریعت را بر آن یافتند)، باز چه احتیاج می‌بود که کاهنی دیگر بر رتبه ملک‌یصدق مبعوث شود و مذکور شود که بر رتبه هارون نیست؟<sup>۱۰</sup> زیرا هر گاه کهنات تغییر می‌پذیرد، البته شریعت نیز تبدیل می‌یابد.<sup>۱۱</sup> زیرا او که این سخنان در حق وی گفته می‌شود، از سبط دیگر ظاهر شده است که احدی از آن، خدمت قربانگاه را نکرده است.<sup>۱۲</sup> زیرا واضح است که خداوند مالز سبط یهودا طلوع فرمود که موسی در حق آن سبط از جهت کهنات هیچ نگفت.<sup>۱۳</sup> و نیز بیشتر مبین است از اینکه به مثال ملک‌یصدق کاهنی بطور دیگر باید ظهور نماید.<sup>۱۴</sup> که به شریعت و احکام جسمی مبعوث نشود بلکه به قوت حیات غیرفانی.<sup>۱۵</sup> زیرا شهادت داده شد که «تو تا به ابد کاهن هستی بر رتبه ملک‌یصدق.»<sup>۱۶</sup> زیرا که حاصل می‌شود هم نسخ حکم سابق بعلت ضعف و عدم فایده آن<sup>۱۷</sup> (از آن جهت که شریعت هیچ چیز را کامل نمی‌گرداند)، و هم برآوردن امید نیکوتر که به آن تقرب به خدای جوییم.<sup>۱۸</sup> و بقدر آنکه این بدون قسم نمی‌باشد.<sup>۱۹</sup> زیرا ایشان بی‌قسم کاهن شده‌اند ولیکن این با قسم از او که به وی می‌گوید: «خداوند قسم خورد و تغییر اراده نخواهد داد که تو کاهن ابدی هستی بر رتبه ملک‌یصدق.»<sup>۲۰</sup> به همین قدر نیکوتر است آن عهدی که عیسی ضامن آن گردید.<sup>۲۱</sup> و ایشان کاهنان بسیار می‌شوند، از جهت آنکه موت از باقی بودن ایشان مانع است.<sup>۲۲</sup> لکن وی چون تا به ابد باقی است، کهنات بی‌زوال دارد.<sup>۲۳</sup> از این جهت نیز قادر است که انانی را که بوسیله وی نزد خدا آیند، نجات بی‌نهایت بخشد، چونکه دائم زنده است تا شفاعت ایشان را بکند.<sup>۲۴</sup> زیرا که ما را چنین رئیس کهنه شایسته است، قدوس و بی‌آزار و بی‌عیب و از گناهکاران جدا شده و از آسمانها بلندتر گردیده که هر روز محتاج نباشد به مثال آن روسای کهنه که اول برای گناهان خود و بعد برای قوم قربانی بگذرانند، چونکه این را یک بار فقط به‌جا آورد هنگامی که خود را به قربانی گذرانید.<sup>۲۵</sup> از آنرو که شریعت مردمانی را که کمزوری دارند کاهن می‌سازد، لکن کلام قسم که بعد از شریعت است، پسر را که تا ابد الاباد کامل شده است.

۸ پس مقصود عمده از این کلام این است که برای ما چنین رئیس کهنه‌ای هست که در آسمانها به دست راست تخت کبریا نشسته است،<sup>۱</sup> که خادم مکان اقدس و آن خیمه حقیقی است که خداوند آن را برپا نمود نه انسان.<sup>۲</sup> زیرا که هر رئیس کهنه مقرر می‌شود تا هدایا و قربانی هابگذرانند؛ و از این جهت واجب است که

۹ زیرا که هر رئیس کهنه از میان آدمیان گرفته شده، برای آدمیان مقرر می‌شود در امور الهی تا هدایا و قربانی‌ها برای گناهان بگذرانند؛<sup>۱</sup> که با جاهلان و گمراهان می‌تواند ملامت کند، چونکه او نیز در کمزوری گرفته شده است.<sup>۲</sup> و به سبب این کمزوری، او را لازم است چنانکه برای قوم، همچنین برای خویشان نیز قربانی برای گناهان بگذرانند.<sup>۳</sup> و کسی این مرتبه را برای خود نمی‌گیرد، مگر وقتی که خدا او را بخواند، چنانکه هارون را.<sup>۴</sup> و همچنین مسیح نیز خود را جلال نداد که رئیس کهنه بشود، بلکه او که به وی گفت: «تو پسر من هستی؛ من امروز تو را تولید نمودم.»<sup>۵</sup> چنانکه در مقام دیگر نیز می‌گوید: «تو تا به ابد کاهن هستی بر رتبه ملک‌یصدق.»<sup>۶</sup> و او در ایام بشریت خود، چونکه با فریادشید و اشکها نزد او که به رهانیدنش از موت قادر بود، تضرع و دعای بسیار کرد و به سبب تقوی خویش مستجاب گردید،<sup>۷</sup> هر چند پسر بود، به مصیبت‌هایی که کشید، اطاعت را آموخت<sup>۸</sup> و کامل شده، جمیع مطیعان خود را سبب نجات جاودانی گشت.<sup>۹</sup> و خدا او را به رئیس کهنه مخاطب ساخت به رتبه ملک‌یصدق.<sup>۱۰</sup> که درباره او ما را سخنان بسیار است که شرح آنها مشکل می‌باشد چونکه گوشه‌های شماسنگین شده است.<sup>۱۱</sup> زیرا که هر چند با این طول زمان شما را می‌باید معلمان باشید، باز محتاجید که کسی اصول و مبادی الهامات خدا را به شما بیاموزد و محتاج شیر شید نه غذای قوی.<sup>۱۲</sup> زیرا هر که شیر خواره باشد، در کلام عدالت ناآزموده است، چونکه طفل است.<sup>۱۳</sup> اما غذای قوی از آن بالغان است که حواس خود را به موجب عادت، ریاضت داده‌اند تا تمییز نیک و بد را بکنند.

۹ بنابراین، از کلام ابتدای مسیح در گذشته، به سوی کمال سبقت بجوییم و بار دیگر بنیادتوبه از اعمال مرده و ایمان به خدا ننهیم،<sup>۱</sup> و تعلیم تعمیدها و نهادن دستها و قیامت مردگان ودآوری جاودانی را.<sup>۲</sup> و این را به‌جا خواهیم آورد هر گاه خدا اجازت دهد.<sup>۳</sup> زیرا آنانی که یک بار منور گشتند و لذت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح القدس گردیدند<sup>۴</sup> و لذت کلام نیکوی خدا و قوت عالم آینده را چشیدند، اگر بیفتند، محال است که ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند، در حالتی که پسر خدا را برای خود باز مصلوب می‌کنند و او را بی‌حرمت می‌سازند.<sup>۵</sup> زیرا زمینی که بارانی را که بارها بر آن می‌افتد، می‌خورد و نباتات نیکو برای فلاحان خود می‌رویند، از خدا برکت می‌یابد.<sup>۶</sup> لکن اگر خار و خشک می‌رویند، متروک و قرین به لعنت و در آخر، سوخته می‌شود.<sup>۷</sup> اما ای عزیزان در حق شما چیزهای بهتر و قرین نجات را یقین می‌داریم، هر چند بدینطور سخن می‌گوییم.<sup>۸</sup> زیرا خدا بی‌انصاف نیست که عمل شما و آن محبت را که به اسم او از خدمت مقدسین که در آن مشغول بوده و هستید ظاهر کرده‌اید، فراموش کند.<sup>۹</sup> لکن آرزوی این داریم که هر یک از شما همین جد و جهد را برای یقین کامل امید تا به انتها ظاهر نمائید،<sup>۱۰</sup> و کاهل مشوید بلکه اقتدا کنید آنانی را که به ایمان و صبروارث و عده‌ها می‌باشند.<sup>۱۱</sup> زیرا وقتی که خدا به ابراهیم وعده داد، چون به بزرگتر از خود قسم نتوانست خورد، به خود قسم خورده، گفت: «هر آینه من تو را برکت عظیمی خواهم داد و تو را بی‌نهایت کثیر خواهم گردانید.»<sup>۱۲</sup> و همچنین چون صبر کرد، آن وعده را یافت.<sup>۱۳</sup> زیرا مردم به آنکه بزرگتر است،

ما ظاهر شود.<sup>۲۵</sup> و نه آنکه جان خود را بارها قربانی کند، مانند آن رئیس کهنه که هر سال با خون دیگری به مکان اقدس داخل می‌شود؛<sup>۲۶</sup> زیرا در این صورت می‌بایست که او از بنیاد عالم بارها زحمت کشیده باشد. لکن الان یک مرتبه در اواخر عالم ظاهر شد تا به قربانی خود، گناه را محو سازد.<sup>۲۷</sup> و چنانکه مردم را یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است،<sup>۲۸</sup> همچنین مسیح نیز چون یک بار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید، بار دیگر بدون گناه، برای کسانی که منتظر او می‌باشند، ظاهر خواهد شد بجهت نجات.

۱۰ زیرا که چون شریعت را سایه نعمتهای آینده است، نه نفس صورت آن چیزها، آن هرگز نمی‌تواند هر سال به همان قربانی‌هایی که پیوسته می‌گذرانند، تقرب جویندگان را کامل گرداند.<sup>۲</sup> والا آیا گذرانیدن آنها موقوف نمی‌شد چونکه عبادت‌کنندگان، بعد از آنکه یک بار پاک شدند، دیگر حس گناهان را در ضمیر نمی‌داشتند؟<sup>۳</sup> بلکه در اینها هر سال یادگاری گناهان می‌شود.<sup>۴</sup> زیرا محال است که خون گاوها و بزها رفع گناهان را بکنند. لکن هنگامی که داخل جهان می‌شود، می‌گوید: «قربانی و هدیه را نخواستی، لکن جسدی برای من مهیا ساختی.»<sup>۵</sup> به قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه رغبت نداشتی.<sup>۶</sup> آنگاه گفتم، اینک می‌آیم (در طومار کتاب در حق من مکتوب است) تا اراده تو را ای خدا بجا آورم.»<sup>۷</sup> چون پیش می‌گوید: «هدایا و قربانی‌ها و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه را نخواستی و به آنها رغبت نداشتی،» که آنها را بحسب شریعت می‌گذرانند،<sup>۸</sup> بعد گفت که «اینک می‌آیم تا اراده تو را ای خدا بجا آورم.» پس اول را برمی‌دارد، تا دوم را استوار سازد.<sup>۹</sup> و به این اراده مقدس شده‌ایم، به قربانی جسد عیسی مسیح، یک مرتبه فقط.<sup>۱۰</sup> و هر کاهن هر روزه به خدمت مشغول بوده، می‌ایستد و همان قربانی‌ها را مکرر می‌گذراند که هرگز رفع گناهان را نمی‌تواند کرد.<sup>۱۱</sup> لکن او چون یک قربانی برای گناهان گذرانید، بعدست راست خدایشست تا ابدالاباد.<sup>۱۲</sup> و بعد از آن منتظر است تا دشمنانش پای انداز او شوند.<sup>۱۳</sup> و آنرو که به یک قربانی مقدسان را کامل گردانیده است تا ابدالاباد.<sup>۱۴</sup> و روح القدس نیز برای ما شهادت می‌دهد، زیرا بعد از آنکه گفته بود: «این است آن عهدی که بعد از آن ایام با ایشان خواهم بست، خداوند می‌گوید احکام خود را در دل‌های ایشان خواهم نهاد و بر ذهن ایشان مرقوم خواهم داشت،<sup>۱۵</sup> (باز می‌گوید) و گناهان و خطایای ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد.»<sup>۱۶</sup> اما جایی که آموزش اینها هست، دیگر قربانی گناهان نیست.<sup>۱۷</sup> پس ای برادران، چونکه به خون عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم<sup>۱۸</sup> از طریق تازه و زنده که آن را بجهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیا نموده است،<sup>۱۹</sup> و کاهنی بزرگ را بر خانه خدا داریم،<sup>۲۰</sup> پس به دل راست، در یقین ایمان، دل‌های خود را از ضمیر بد پاشیده و بدن‌های خود را به آب پاک غسل داده، نزدیک بیابیم؛<sup>۲۱</sup> و اعتراف امید را محکم نگاه داریم زیرا که وعده‌دهنده امین است.<sup>۲۲</sup> و ملاحظه یکدیگر را بنماییم تا به محبت و اعمال نیکو ترغیب نماییم.<sup>۲۳</sup> و از با هم آمدن در جماعت غافل نشویم چنانکه بعضی را عادت است، بلکه یکدیگر را نصیحت کنیم و زیادتیر به اندازه‌ای که می‌بینید که آن روز نزدیک می‌شود.<sup>۲۴</sup> زیرا که بعد از پذیرفتن معرفت راستی اگر عمد گناهکار شویم، دیگر قربانی گناهان باقی نیست،<sup>۲۵</sup> بلکه انتظار هولناک عذاب و غیرت آتشی که مخالفان را فرو خواهد برد.<sup>۲۶</sup> هرکه شریعت موسی را خوار شمرد، بدون رحم به دیوا سه شاهد کشته می‌شود.<sup>۲۷</sup> پس به چه مقدار گمان می‌کنید که آن کس، مستحق عقوبت سخت‌تر شمرده خواهد شد که پسر خدا را پایمال کرد و خون عهدی را که به آن مقدس گردانیده شد، ناپاک شمرد و روح نعمت را بی حرمت کرد؟<sup>۲۸</sup> زیرا می‌شناسیم او را که گفته است: «خداوند می‌گوید انتقام از آن من است؛ من مکافات خواهم داد.» و ایضاً: «خداوند قوم خود را داوری خواهد نمود.»<sup>۲۹</sup> افتادن به دست‌های خدای زنده چیزی هولناک است.<sup>۳۰</sup> ولیکن ایام سلف را به یاد آورید که بعد از آنکه منور گردیدید، متحمل مجاهده‌ای عظیم از دردها شدید،<sup>۳۱</sup> چه از اینکه از دشمنان و زحمات تماشای مردم می‌شدید، و چه از آنکه شریک با کسانی می‌بودید که در چنین چیزها بسر می‌بردند.<sup>۳۲</sup> زیرا که با اسیران نیز همدرد می‌بودید و تاراج اموال خود را نیز به خوشی می‌پذیرفتید، چون دانستید که خود شما را در آسمان مال نیکوتر و باقی است.<sup>۳۳</sup> پس ترک مکند دلیری خود را که مقرون به مجازات عظیم می‌باشد.<sup>۳۴</sup> زیرا که شما را صبر لازم است تا اراده خدا را بجا آورده، وعده را بیابید.<sup>۳۵</sup> زیرا که «بعد از

او را نیز چیزی باشد که بگذراند.» پس اگر بر زمین می‌بود، کاهن نمی‌بود چون کسانی هستند که به قانون شریعت هدایا را می‌گذرانند.<sup>۱</sup> و ایشان شبیه و سایه چیزهای آسمانی را خدمت می‌کنند، چنانکه موسی ملهم شد هنگامی که عازم بود که خیمه را بسازد، زیرا بدو می‌گوید: «آگاه باش که همه چیز را به آن نمونه‌ای که در کوه به تو نشان داده شد بسازی.»<sup>۲</sup> لکن الان او خدمت نیکوتر یافته است، به مقداری که متوسط عهد نیکوتر نیز هست که بر وعده‌های نیکوتر مرتب است.<sup>۳</sup> زیرا اگر آن اول بی‌عیب می‌بود، جایی برای دیگری طلب نمی‌شد.<sup>۴</sup> چنانکه ایشان را ملامت کرده، می‌گوید: «خداوند می‌گوید اینک ایامی می‌آید که با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهدی تازه استوار خواهم نمود.<sup>۵</sup> نه مثل آن عهدی که با پدران ایشان بستم، در روزی که من ایشان را دستگیری نمودم تا از زمین مصر بر آوردم، زیرا که ایشان در عهد من ثابت نماندند. پس خداوند می‌گوید من ایشان را واگذاردم.<sup>۶</sup> و خداوند می‌گوید این است آن عهدی که بعد از آن ایام با خاندان اسرائیل استوار خواهم داشت که احکام خود را در خاطر ایشان خواهم نهاد و بر دل ایشان مرقوم خواهم داشت و ایشان را خداخواهم بود و ایشان مرا قوم خواهند بود.<sup>۷</sup> و دیگر کسی همسایه و برادر خود را تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت خداوند را بشناس زیرا که همه از خرد و بزرگ مرا خواهند شناخت.<sup>۸</sup> زیرا بر تقصیرهای ایشان ترحم خواهم فرمود و گناهانشان را دیگر به یاد نخواهم آورد.»<sup>۹</sup> پس چون «تازه» گفت، اول را کهنه ساخت؛ و آنچه کهنه و پیر شده است، مشرف بر زوال است.

۹ خلاصه آن عهد اول را نیز فرایض خدمت و قدس دنیوی بود.<sup>۱</sup> زیرا خیمه اول نصب شد که در آن بود چراغدان و میز و نان تقدیمه، و آن به قدس مسمی گردید.<sup>۲</sup> و در پشت پرده دوم بود آن خیمه‌ای که به قدس الاقداس مسمی است،<sup>۳</sup> که در آن بود مجمره زرین و تابوت شهادت که همه اطرافش به طلا آراسته بود؛ و در آن بود حقه طلا که بر از من بود و عصای هارون که شکوفه آورده بود و دو لوح عهد.<sup>۴</sup> و بر زیر آن کروی‌بجان جلال که بر تخت رحمت سایه‌گستر می‌بودند و الان جای تفصیل آنها نیست.<sup>۵</sup> پس چون این چیزها بدینطور آراسته شد، کهنه بجهت ادای لوازم خدمت، پیوسته به خیمه اول درمی‌آیند.<sup>۶</sup> لکن در دوم سالی یک مرتبه رئیس کهنه‌تنتها داخل می‌شود؛ و آن هم نه بدون خونی که برای خود و برای جهالات قوم می‌گذراند.<sup>۷</sup> که به این همه روح القدس اشاره می‌نماید بر اینکه مادامی که خیمه اول برپاست، راه مکان اقدس ظاهر نمی‌شود.<sup>۸</sup> و این مثلی است برای زمان حاضر که بحسب آن هدایا و قربانی‌ها را می‌گذرانند که قوت ندارد که عبادت‌کننده را از جهت ضمیر کامل گرداند،<sup>۹</sup> چونکه اینها با چیزهای خوردنی و آشامیدنی و طهارات مختلفه، فقط فرایض جسدی است که تا زمان اصلاح مقرر شده است.<sup>۱۰</sup> لیکن مسیح چون ظاهر شد تا رئیس کهنه نعمتهای آینده باشد، به خیمه بزرگتر و کاملتر و ناساخته شده بعدست یعنی که از این خلقت نیست،<sup>۱۱</sup> و نه به خون بزها و گوساله‌ها، بلکه به خون خود، یک مرتبه فقط به مکان اقدس داخل شد و فدیة ابدی را یافت.<sup>۱۲</sup> زیرا هر گاه خون بزها و گاوان و خاکستر گوساله چون بر آلودگان پاشیده می‌شود، تا به طهارت جسمی مقدس می‌سازد،<sup>۱۳</sup> پس آیا چند مرتبه زیاده، خون مسیح که به روح ازلی خویشتن را بی‌عیب به خدا گذرانید، ضمیر شما را از اعمال مرده طاهر خواهد ساخت تا خدای زنده را خدمت نمایید؟<sup>۱۴</sup> و از این جهت او متوسط عهد تازه‌ای است تا چون موت برای کفار تقصیرات عهد اول بوقوع آمد، خوانده‌شدگان وعده میراث ابدی را بیابند.<sup>۱۵</sup> زیرا در هر جایی که وصیتی است، لابد است که موت وصیت‌کننده را تصور کنند،<sup>۱۶</sup> زیرا که وصیت بعد از موت ثابت می‌شود؛ زیرا مادامی که وصیت‌کننده زنده است، استحکامی ندارد.<sup>۱۷</sup> و از اینرو، آن اول نیز بدون خون برقرار نشد.<sup>۱۸</sup> زیرا که چون موسی تمامی احکام را بحسب شریعت، به سمع قوم رسانید، خون گوساله‌ها و بزها را با آب و پشم قرمز و زوفا گرفته، آن را بر خود کتاب و تمامی قوم پاشید؛<sup>۱۹</sup> و گفت: «این است خون آن عهدی که خدا با شما قرار داد.»<sup>۲۰</sup> و همچنین خیمه و جمیع آلات خدمت را نیز به خون بیالود.<sup>۲۱</sup> و بحسب شریعت، تقریب همه چیز به خون طاهر می‌شود و بدون ریختن خون، آموزش نیست.<sup>۲۲</sup> پس لازم بود که مثل‌های چیزهای سماوی به اینها طاهر شود، لکن خود سماویات به قربانی‌های نیکوتر از اینها.<sup>۲۳</sup> زیرا مسیح به قدس ساخته شده بعدست داخل نشد که مثال مکان حقیقی است؛ بلکه به خود آسمان تا آنکه الان در حضور خدا بجهت

اندک زمانی، آن آینده خواهد آمد و تاخیر نخواهد نمود.<sup>۳۸</sup> لکن عادل به ایمان زیست خواهد نمود و اگر مرتد شود نفس من باوی خوش خواهد شد.»<sup>۳۹</sup> لکن ما از مردتان نیستیم تا هلاک شویم، بلکه از ایمانداران تا جان خود را دریابیم.

۱۱) پس ایمان، اعتماد بر چیزهای امید داشته شده است و برهان چیزهای نادیده. زیرا که به این، برای قدما شهادت داده شد. <sup>۴۰</sup> به ایمان فهمیده‌ایم که عالم‌ها به کلمه خدامرتب گردید، حتی آنکه چیزهای دیدنی از چیزهای نادیدنی ساخته شد. <sup>۴۱</sup> به ایمان هابیل قربانی نیکوتر از قاتن را به خدا گذرانید و به سبب آن شهادت داده شد که عادل است، به آنکه خدا به هدایای او شهادت می‌دهد؛ و به سبب همان بعد از مردن هنوز گوینده است. <sup>۴۲</sup> به ایمان خنوخ منتقل گشت تا موت را نبیند و نایاب شد چراکه خدا او را منتقل ساخت زیرا قبل از انتقال وی شهادت داده شد که رضامندی خدا را حاصل کرد. <sup>۴۳</sup> لکن بدون ایمان تحصیل رضامندی او محال است، زیرا هر که تقرب به خدا جوید، لازم است که ایمان آورد بر اینکه او هست و جویندگان خود را جزا می‌دهد. <sup>۴۴</sup> به ایمان نوح چون درباره اموری که تا آن وقت دیده نشده، الهام یافته بود، خداترس شده، کشتی‌ای بجهت اهل خانه خود بساخت و به آن، دنیا را ملزم ساخته، وارث آن عدالتی که از ایمان است گردید. <sup>۴۵</sup> به ایمان ابراهیم چون خوانده شد، اطاعت نمود و بیرون رفت به سمت آن مکانی که می‌بایست به میراث یابد. پس بیرون آمد و نمی‌دانست به کجا می‌رود. <sup>۴۶</sup> و به ایمان در زمین و عده مثل زمین بیگانه غربت پذیرفت و در خیمه‌ها با اسحاق و یعقوب که در میراث همین و عده شریک بودند مسکن نمود. <sup>۴۷</sup> از انزو که مترقب شهری بابنیاد بود که معمار و سازنده آن خداست. <sup>۴۸</sup> به ایمان خود ساره نیز قوت قبول نسل یافت و بعد از انقضای وقت زایید، چونکه و عده‌هنده را امین دانست. <sup>۴۹</sup> و از این سبب، از یک نفر و آن هم مرده، مثل ستارگان آسمان، کثیر و مانند ریگهای کنار دریا، بی‌شمار زاییده شدند. <sup>۵۰</sup> در ایمان همه ایشان فوت شدند، در حالیکه و عده‌ها را نیافته بودند، بلکه آنها را از دور دیده، تحیت گفتند و اقرار کردند که بر روی زمین، بیگانه و غریب بودند. <sup>۵۱</sup> زیرا کسانی که همچنین می‌گویند، ظاهر می‌سازند که در جستجوی وطنی هستند. <sup>۵۲</sup> و اگر جایی را که از آن بیرون آمدند، بخاطر می‌آورند، هر آینه فرصت می‌داشتند که (بدانجا) برگردند. <sup>۵۳</sup> لکن الحال مشتاق وطنی نیکوتر یعنی (وطن) سماوی هستند و از اینرو خدا از ایشان عار ندارد که خدای ایشان خوانده شود، چونکه برای ایشان شهری مهیا ساخته است. <sup>۵۴</sup> به ایمان ابراهیم چون امتحان شد، اسحاق را گذرانید و آنکه و عده‌ها را پذیرفته بود، پس ریگانه خود را قربانی می‌کرد؛ <sup>۵۵</sup> که به او گفته شده بود که «نسل تو به اسحاق خوانده خواهد شد.» <sup>۵۶</sup> چونکه یقین دانست که خدا قادر بر برگزینانیدن از اموات است و همچنین او را در مثلی از اموات نیز باز یافت. <sup>۵۷</sup> به ایمان اسحاق نیز یعقوب و عیسو را در امور آینده برکت داد. <sup>۵۸</sup> به ایمان یعقوب در وقت مردن خود، هریکی از پسران یوسف را برکت داد و بر سر عصای خود سجده کرد. <sup>۵۹</sup> به ایمان یوسف در حین وفات خود، از خروج بنی‌اسرائیل اخبار نمود و درباره استخوانهای خود وصیت کرد. <sup>۶۰</sup> به ایمان موسی چون متولد شد، والدینش او را طفلی جمیل یافته، سه ماه پنهان کردند و از حکم پادشاه بیم نداشتند. <sup>۶۱</sup> به ایمان چون موسی بزرگ شد، ابا نمود از اینکه پسر دختر فرعون خوانده شود، <sup>۶۲</sup> و دلیل بودن با قوم خدا را پسندیده تر داشت از آنکه لذت اندک زمانی گناه را ببرد؛ <sup>۶۳</sup> و عار مسیح رادولتی بزرگتر از خزانن مصر پنداشت زیرا که به سوی مجازات نظر می‌داشت. <sup>۶۴</sup> به ایمان، مصر را ترک کرد و از غضب پادشاه نترسید زیرا که چون آن نادیده را بدید، استوار ماند. <sup>۶۵</sup> به ایمان، عید فصیح و پاشیدن خون را بعمل آورد تا هلاک کننده نخستزادگان، بر ایشان دست نگذارد. <sup>۶۶</sup> به ایمان، از بحر قلزم به خشکی عبور نمودند و اهل مصر قصد آن کرده، غرق شدند. <sup>۶۷</sup> به ایمان حصار اریحا چون هفت روز آن را طواف کرده بودند، به زیر افتاد. <sup>۶۸</sup> به ایمان، راحاب فاحشه با عاصیان هلاک نشد زیرا که جاسوسان را به سلامتی پذیرفته بود. <sup>۶۹</sup> و دیگر چه گویم؟ زیرا که وقت مرا کفاف نمی‌دهد که از جدعون و باراق و شمشون و یفتاح و داود و سموئیل و انبیا اخبار نمایم، <sup>۷۰</sup> که از ایمان، تسخیر ممالک کردند و به اعمال صالحه پرداختند و عده‌ها را پذیرفتند و دهان شیران را بستند، <sup>۷۱</sup> سورت آتش را خاموش کردند و از دم شمشیرها رستگار شدند و از ضعف، توانایی یافتند و در جنگ شجاع شدند و لشکرهای غریبارا منهزم ساختند. <sup>۷۲</sup> زنان، مردگان خود را به قیامتی باز یافتند، لکن دیگران معذب شدند

و خلاصی را قبول نکردند تا به قیامت نیکوتر برسند. <sup>۷۳</sup> و دیگران از استهزاها و تازیانه‌ها بلکه از بندها و زندان آزموه شدند. <sup>۷۴</sup> سنگسار گردیدند و با اره دوپاره گشتند. تجربه کرده شدند به شمشیر مقتول گشتند. در پوستهای گوسفندان و بزها محتاج و مظلوم و دلیل و آواره شدند. <sup>۷۵</sup> آنانی که جهان لایق ایشان نبود، در صحراها و کوهها و مغاره‌ها و شکافهای زمین پراکنده گشتند. <sup>۷۶</sup> پس جمیع ایشان با اینکه از ایمان شهادت داده شدند، و عده را نیافتند. <sup>۷۷</sup> زیرا خدا برای ما چیزی نیکوتر مهیا کرده است تا آنکه بدون ماکامل نشوند.

۱۲) تادیب الهی بنابراین چونکه ما نیز چنین ابر شاهدان را گرداگرد خود داریم، هر بار گران و گناهی را که ما را سخت می‌پیچد دور بکنیم و با صبر در آن میدان که پیش روی ما مقرر شده است بپوییم، <sup>۱</sup> و به سوی پیشوا و کامل کننده ایمان یعنی عیسی نگران باشیم که بجهت آن خوشی که پیش او موضوع بود، بی‌حرمی را ناچیز شمرده، متحمل صلیب گردید و به دست راست تخت خدا نشسته است. <sup>۲</sup> پس فکر کنید در او که متحمل چنین مخالفتی بود که از گناهکاران به او پدید آمد، مبدا در جانهای خود ضعف کرده، خسته شوید. <sup>۳</sup> هنوز در جهاد با گناه تا به حد خون مقاومت نکرده‌اید، <sup>۴</sup> و نصیحتی را فراموش نموده‌اید که با شما چون با پسران مکالمه می‌کنند که «ای پسر من تادیب خداوند را خوار م شمار و وقتی که از او سرزنش یابی، خسته خاطر مشو. زیرا هر که را خداوند دوست می‌دارد، تو بیخ می‌فرماید و هر فرزند مقبول خود را به تازیانه می‌زند.» <sup>۵</sup> اگر متحمل تادیب شوید، خدا با شما مثل پسران رفتار می‌نماید. زیرا کدام پسر است که پدرش او را تادیب نکند؟ <sup>۶</sup> لکن اگر بی‌تادیب می‌باشید، که همه از آن بهره یافتند، پس شما حرام زادگانید نه پسران. <sup>۷</sup> و دیگر پدران جسم خود را وقتی داشتیم که ما را تادیب می‌نمودند و ایشان را احترام می‌نمودیم، آیا از طریق اولی پدر و روحها را اطاعت نکنیم تا زنده شویم؟ <sup>۸</sup> زیرا که ایشان اندک زمانی، موافق صوابدید خود ما را تادیب کردند، لکن او بجهت فایده تا شریک قدوسیت او گردیم. <sup>۹</sup> لکن هر تادیب در حال، نه از خوشبها بلکه از دردها می‌نماید، اما در آخر میوه عدالت سلامتی را برای آنانی که از آن ریاضت یافته‌اند بار می‌آورد. <sup>۱۰</sup> لهذا دستهای افتاده و زانوهای سست شده را استوار نمایید، <sup>۱۱</sup> و برای پایهای خود راههای راست بسازید تا کسی که لنگ باشد، از طریق منحرف نشود، بلکه شفا یابد. <sup>۱۲</sup> و در پی سلامتی با همه بکوشید و تقدسی که بغیر از آن هیچ کس خداوند را نخواهد دید. <sup>۱۳</sup> و مترصد باشید مبدا کسی از فیض خدامحروم شود و ریشه مرارت نمو کرده، اضطراب بار آورد و جمعی از آن آلوده گردند. <sup>۱۴</sup> مبادا شخصی زانی با بی‌مبالا پیدا شود، مانند عیسو که برای طعمای نخستزادگی خود را بفروخت. <sup>۱۵</sup> زیرا می‌دانید که بعد از آن نیز وقتی که خواست وارث برکت شود مردود گردید (زیرا که جای توبه پیدا ننمود) با آنکه با اشکها در جستجوی آن بکوشید. <sup>۱۶</sup> زیرا تقرب نجسته‌اید به کوهی که می‌توان لمس کرد و به آتش افروخته و نه به تاریکی و ظلمت و باد سخت، <sup>۱۷</sup> و نه به آواز کرنا و صدای کلامی که شنوندگان، التماس کردند که آن کلام، دیگر بدیشان گفته نشود. <sup>۱۸</sup> زیرا که متحمل آن قدغن نتوانستند شد که اگر حیوانی نیز کوه را لمس کند، سنگسار یا به نیزه زده شود. <sup>۱۹</sup> و آن رویت بحدی ترسناک بود که موسی گفت: «بغایت ترسان و لرزانم.» <sup>۲۰</sup> بلکه تقرب جسته اید به جبل صهیون و شهر خدای حی یعنی اورشلیم سماوی و به جنود بی‌شماره از محفل فرشتگان <sup>۲۱</sup> و کلیسای نخستزادگانی که در آسمان مکتوبند به خدای داور جمیع و به ارواح عادلان مکمل <sup>۲۲</sup> و به عیسی متوسط عهد جدید و به خون پاشیده شده که متکلم است به معنی نیکوتر از خون هابیل. <sup>۲۳</sup> زنهان از آنکه سخن می‌گویند رو مگردانید زیرا اگر آنانی که از آنکه بر زمین سخن گفت روگردانیدند، نجات نیافتند، پس ما چگونه نجات خواهیم یافت اگر از او که از آسمان سخن می‌گوید روگردانیم؟ <sup>۲۴</sup> که آواز او در آن وقت زمین را جنبانید، لکن الان و عده داده است که «یک مرتبه دیگر نه فقط زمین بلکه آسمان را نیز خواهیم جنبانید.» <sup>۲۵</sup> و این قول او یک مرتبه دیگر اشاره است از تبدیل چیزهایی که جنبانیده می‌شود، مثل آنهایی که ساخته شد، تا آنهایی که جنبانیده نمی‌شود باقی ماند. <sup>۲۶</sup> پس چون ملکوتی را که نمی‌توان جنبانید می‌بایم، شکر به‌جا بیاوریم تا به خشوع و تقوا خدا را عبادت پسندیده نمایم. <sup>۲۷</sup> زیرا خدای ما آتش فروبرنده است.

۱۳ محبت برادرانه برقرار باشد؛<sup>۲</sup> و از غریب‌نوازی غافل مشوید زیرا که به آن بعضی نادانسته فرشتگان را ضیافت کردند.<sup>۳</sup> اسیران را بخاطر آرید مثل همزندان ایشان، و مظلومان را چون شما نیز در جسم هستید.<sup>۴</sup> نکاح به هر وجه محترم باشد و بسترش غیرنجس زیرا که فاسقان و زانیان را خدا دآوری خواهد فرمود.<sup>۵</sup> سیرت شما از محبت نقره خالی باشد و به آنچه دارید قناعت کنید زیرا که او گفته است: «تو را هرگز رها نکنم و تو را ترک نخواهم نمود.»<sup>۶</sup> بنابراین ما با دلیری تمام می‌گوییم: «خداوند مددکننده من است و ترسان نخواهم بود. انسان به من چه می‌کند؟»<sup>۷</sup> مرشدان خود را که کلام خدا را به شما بیان کردند بخاطر دارید و انجام سیرت ایشان راملاحظه کرده، به ایمان ایشان اقتدا نمایید.<sup>۸</sup> عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است.<sup>۹</sup> از تعلیمهای مختلف و غریب از جا برده مشوید، زیرا بهتر آن است که دل شما به فیض استوار شود و نه به خوراکهایی که آنانی که در آنها سلوک نمودند، فایده نیافتند.<sup>۱۰</sup> مذبحی داریم که خدمت‌گذاران آن خیمه، اجازت ندارند که از آن بخورند.<sup>۱۱</sup> زیرا که جسد های آن حیواناتی که رئیس کهنه خون آنها را به قدس‌الاقداص برای گناه می‌برد، بیرون از لشکرگاه سوخته می‌شود.<sup>۱۲</sup> بنابراین، عیسی نیز تا قوم را به خون خود تقدیس نماید، بیرون دروازه عذاب کشید.<sup>۱۳</sup> لهذا عار او را برگرفته، بیرون از لشکرگاه به سوی او برویم.<sup>۱۴</sup> زانرو که در اینجا شهری باقی نداریم بلکه آینده را طالب هستیم.<sup>۱۵</sup> پس بوسپله او قربانی تسبیح را به خدایبگذرانیم، یعنی ثمره لبهایی را که به اسم او معترف باشند.<sup>۱۶</sup> لکن از نیکوکاری و خیرات غافل مشوید، زیرا خدا به همین قربانی‌ها راضی است.<sup>۱۷</sup> مرشدان خود را اطاعت و انقیاد نمایید زیرا که ایشان پاسبانی جانهای شما را می‌کنند، چونکه حساب خواهند داد تا آن را به خوشی نه به ناله به‌جا آورند، زیرا که این شما را مفید نیست.<sup>۱۸</sup> برای ما دعا کنید زیرا ما را یقین است که ضمیر خالص داریم و می‌خواهیم در هر امر رفتار نیکو نماییم.<sup>۱۹</sup> و بیشتر التماس دارم که چنین کنید تا زودتر به نزد شما باز آورده شوم.<sup>۲۰</sup> پس خدای سلامتی که شبان اعظم گوسفندان یعنی خداوند ما عیسی را به خون عهدادی از مردگان برخیزانید،<sup>۲۱</sup> شما را در هر عمل نیکو کامل گرداناد تا اراده او را به‌جا آورید و آنچه منظور نظر او باشد، در شما بعمل آوردبوساطت عیسی مسیح که او را تا ابدالابد جلال باد. آمین.<sup>۲۲</sup> لکن ای برادران از شما التماس دارم که این کلام نصیحت‌آمیز را متحمل شوید زیرا مختصری نیز به شما نوشته‌ام.<sup>۲۳</sup> بدانید که برادرما تیموتاوس رهایی یافته است و اگر زود آید، به اتفاق او شما را ملاقات خواهد نمود.<sup>۲۴</sup> همه مرشدان خود و جمیع مقدسین را سلام برسانید؛ و آنانی که از ایتالیا هستند، به شما سلام می‌رسانند.<sup>۲۵</sup> همگی شما را فیض باد. آمین.





## یعقوب

۱ یعقوب که غلام خدا و عیسی مسیح خداوند است، به دوازده سبط که پراکنده هستند. خوش باشید. ۲ ای برادران من، وقتی که در تجربه های گوناگون مبتلا شوید، کمال خوشی دانید. ۳ چونکه می‌دانید که امتحان ایمان شما صبر را پیدا می‌کند. ۴ لکن صبر را عمل تام خود باشد تا کامل و تمام شوید و محتاج هیچ چیز نباشید. ۵ و اگر از شما کسی محتاج به حکمت باشد، سوال بکن از خدایی که هر کس را به سخاوت عطای کند و ملامت نمی‌نماید و به او داده خواهد شد. ۶ لکن به ایمان سوال بکن و هرگز شک نکنز پیرا هر که شک کند، مانند موج دریاست که از بادرنده و متلاطم می‌شود. ۷ زیرا چنین شخص گمان نبرد که از خداوند چیزی خواهد یافت. ۸ مرد دودل در تمام رفتار خود ناپایدار است. ۹ لکن برادر مسکین بهسرافرازی خود فخر بنماید، ۱۰ و دولت مند از مسکنت خود، زیرا مثل گل علف در گذر است. ۱۱ از آنرو که آفتاب با گرمی طلوع کرده، علف را خشکانید و گلش به زیر افتاده، حسن صورتش زایل شد. به همینطور شخص دولت مند نیز در راههای خود، پژمرده خواهد گردید. ۱۲ خوشابحال کسی که متحمل تجربه شود، زیرا که چون آزموده شد، آن تاج حیاتی را که خداوند به محبان خود وعده فرموده است خواهد یافت. ۱۳ هیچکس چون در تجربه افتد، نگوید: «خدا مرا تجربه می‌کند»، زیرا خدا هرگز از بدیها تجربه نمی‌شود و او هیچکس را تجربه نمی‌کند. ۱۴ لکن هرکس در تجربه می‌افتد وقتی که شهوت وی او را می‌کشد و فریفته می‌سازد. ۱۵ پس شهوت آبتن شده، گناه را می‌زاید و گناه به انجام رسیده، موت را تولید می‌کند. ۱۶ ای برادران عزیز من، گمراه مشوید! ۱۷ هر بخشندگی نیکو و هر بخشش کامل از بالا است و نازل می‌شود از پدر نورها که نزد او هیچ تبدیل و سایه گردش نیست. ۱۸ او محض اراده خود ما را بوسیله کلمه حق تولید نمود تا ما چون نوبرمخلوقات او باشیم. ۱۹ بنابراین، ای برادران عزیز من، هرکس در شنیدن تند و در گفتن آهسته و در خشم سست باشد. ۲۰ زیرا خشم انسان عدالت خدا را به عمل نمی‌آورد. ۲۱ پس هر نجاست و افزونی شر را دور کنید و با فروتنی، کلام کاشته شده را بپذیرید که قادر است که جانهای شما را نجات بخشد. ۲۲ لکن کنندگان کلام باشید نه فقط شنوندگان که خود را فریب می‌دهند. ۲۳ زیرا اگر کسی کلام را بشنود و عمل نکند، شخصی را ماند که صورت طبیعی خود را در اینه می‌نگرد. ۲۴ زیرا خود را نگر نیست و رفت و فور فراموش کرد که چطور شخصی بود. ۲۵ لکن کسی که بر شریعت کامل آزادی چشم دوخت و در آن ثابت ماند، او چون شنونده فراموشکار نمی‌باشد، بلکه کننده عمل پس او در عمل خود مبارک خواهد بود. ۲۶ اگر کسی از شما گمان برد که پرستنده خدا است و عنان زبان خود را نکشد بلکه دل خود را فریب دهد، پرستش او باطل است. ۲۷ پرستش صاف و بی عیب نزد خدا و پدر این است که یتیمان و بیوزنان را در مصیبت ایشان تقفد کنند و خود را از آرایش دنیا نگاه دارند.

۲ ای برادران من، ایمان خداوند ما عیسی مسیح، رب الجلال را با ظاهر بینی مدارید. ۲ زیرا اگر به کنبه شما شخصی با انگشتری زرین و لباس نفیس داخل شود و فقیری نیز با پوشاک ناپاک درآید، ۳ و به صاحب لباس فاخر متوجه شده، گوید: «اینجا نیکو بنشین» و به فقیر گوید: «تو در آنجا بایست با زیر پای انداز من بنشین»، ۴ آیا در خود متردد نیستید و داوران خیالات فاسد نشده‌اید؟ ۵ ای برادران عزیز، گوش دهید. آیا خدا فقیران این جهان را برنگزیده است تا دولت مند در ایمان و وارث آن ملکوتی که به محبان خود وعده فرموده است

بشوند؟ ۴ لکن شما فقیر را حقیر شمرده‌اید. آیا دولت مندان بر شما ستم نمی‌کنند و شما را در محکمه هانمی‌کشند؟ ۷ آیا ایشان به آن نام نیکو که بر شما نهاده شده است کفر نمی‌گویند؟ ۸ اما اگر آن شریعت ملوکانه را برحسب کتاب بهجا آورید یعنی «همسایه خود را مثل نفس خود محبت نما» نیکو می‌کنید. ۹ لکن اگر ظاهر بینی کنید، گناه می‌کنید و شریعت شما را به خطاکاری ملزم می‌سازد. ۱۰ زیرا هر که تمام شریعت را نگاه دارد و در یک جزو بلغزد، ملزم همه می‌باشد. ۱۱ زیرا او که گفت: «زنا مکن»، نیز گفت: «قتل مکن». پس هر چند زنا نکنی، اگر قتل کردی، از شریعت تجاوز نمودی. ۱۲ همچنین سخن گوید و عمل نماید مانند کسانی که برایشان داوری به شریعت آزادی خواهد شد. ۱۳ زیرا آن داوری بی‌رحم خواهد بود بر کسی که رحم نکرده است و رحم بر داوری مفتخر می‌شود. ۱۴ ای برادران من، چه سود دارد اگر کسی گوید: «ایمان دارم» وقتی که عمل ندارد؟ آیا ایمان می‌تواند او را نجات بخشد؟ ۱۵ پس اگر برادری یا خواهری برهنه و محتاج خوراک روزینه باشد، ۱۶ و کسی از شما بدیشان گوید: «به سلامتی بروید و گرم و سیر شوید»، لیکن می‌تواند بدن را بدیشان نهد، چه نفع دارد؟ ۱۷ همچنین ایمان نیز اگر اعمال ندارد، در خود مرده است. ۱۸ بلکه کسی خواهد گفت: «تو ایمان داری و من اعمال دارم. ایمان خود را بدون اعمال به من بنما و من ایمان خود را از اعمال خود به تو خواهم نمود.» ۱۹ تو ایمان داری که خدا واحد است؟ نیکو می‌کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می‌لرزند! ۲۰ و لیکن ای مرد باطل، آیا می‌خواهی دانست که ایمان بدون اعمال، باطل است؟ ۲۱ آیا پدر ما ابراهیم به اعمال، عادل شمرده نشد وقتی که پسر خود اسحاق را به قربانگاه گذراند؟ ۲۲ می‌بینی که ایمان با اعمال او عمل کرد و ایمان از اعمال، کامل گردید. ۲۳ و آن نوشته تمام گشت که می‌گوید: «ابراهیم به خدا ایمان آورد و برای او به عدالت محسوب گردید»، و دوست خدا نامیده شد. ۲۴ پس می‌بینی که انسان از اعمال عادل شمرده می‌شود، نه از ایمان تنها. ۲۵ و همچنین آیا راحاب فاحشه نیز از اعمال عادل شمرده نشد وقتی که قاصدان را پذیرفته، به راهی دیگر روانه نمود؟ ۲۶ زیرا چنانکه بدن بدون روح مرده است، همچنین ایمان بدون اعمال نیز مرده است.

۳ ای برادران من، بسیار معلم نشوید چونکه می‌دانید که بر ما داوری سخت‌تر خواهد شد. ۲ زیرا همگی ما بسیار می‌لغزیم. و اگر کسی در سخن گفتن نلغزد، او مرد کامل است و می‌تواند عنان تمام جسد خود را بکشد. ۳ و اینک لگام را بر دهان اسبان می‌زنیم تا مطیع ما شوند و تمام بدن آنها را برمی‌گردانیم. ۴ اینک کشتیها نیز چقدر بزرگ است و از بادهای سخت رانده می‌شود، لکن با سکان کوچک به هر طرفی که اراده ناخدا باشد، برگردانیده می‌شود. ۵ همچنان زبان نیز عضوی کوچک است و سخنان کبرآمیز می‌گوید. اینک آتش کمی چه جنگل عظیمی را می‌سوزاند. ۶ و زبان آتشی است! آن عالم ناراستی در میان اعضای ما زبان است که تمام بدن را می‌آلاید و دایره کائنات را می‌سوزاند و از جهنم سوخته می‌شود! ۷ زیرا که هر طبیعتی از وحش و طیور و حشرات و حیوانات بحری از طبیعت انسان رام می‌شود و رام شده است. ۸ لکن زبان را کسی از مردمان نمی‌تواند رام کند. شرارتی سرکش و پر از زهر قاتل است! ۹ خدا و پدر را به آن متبارک می‌خوانیم و به همان مردمان را که به صورت خدا آفریده شده‌اند، لعن می‌گوییم. ۱۰ از یک دهان برکت و لعنت بیرون می‌آید! ای برادران، شایسته نیست که چنین شود. ۱۱ آیا چشمه از یک شکاف آب شیرین و شور جاری می‌سازد؟ ۱۲ آیا

می‌شود ای برادران من که درخت انجیر، زیتون یا درخت مو، انجیر بار آورد؟ و چشمه شور نمی‌تواند آب شیرین را موجود سازد. <sup>۱۳</sup> کیست در میان شما که حکیم و عالم باشد؟ پس اعمال خود را از سیرت نیکو به تواضع حکمت ظاهر بسازد. <sup>۱۴</sup> لکن اگر در دل خود حسد تلخ و تعصب دارید، فخر مکنید و به ضدحق دروغ مگویید. <sup>۱۵</sup> این حکمت از بالا نازل نمی‌شود، بلکه دنیوی و نفسانی و شیطنانی است. <sup>۱۶</sup> ازیرا هرجایی که حسد و تعصب است، در آنجا فتنه و هر امر زشت موجود می‌باشد. <sup>۱۷</sup> لکن آن حکمت که از بالا است، اول ظاهر است و بعد صلح‌آمیز و ملایم و نصیحت‌پذیر و پر از رحمت و میوه‌های نیکو و بی‌تردد و بی‌ریا. <sup>۱۸</sup> و میوه عدالت در سلامتی کاشته می‌شود برای آنانی که سلامتی را بعمل می‌آورند.

<sup>۱۴</sup> از کجا در میان شما جنگها و از کجا نزاع‌هایی می‌آید؟ آیا نه از لذت‌های شما که در اعضای شما جنگ می‌کند؟ <sup>۱۵</sup> طمع می‌ورزید و ندارید؛ می‌کشید و حسد می‌نمایید و نمی‌توانید به چنگ آرید؛ و جنگ و جدال می‌کنید و ندارید از این جهت که سوال نمی‌کنید. <sup>۱۶</sup> سوال می‌کنید و نمی‌یابید، از اینرو که به نیت بد سوال می‌کنید تا در لذات خود صرف نمایید. <sup>۱۷</sup> ای زانیات، آیا نمی‌دانید که دوستی دنیا، دشمنی خداست؟ پس هر که می‌خواهد دوست دنیا باشد، دشمن خدا گردد. <sup>۱۸</sup> آیا گمان دارید که کتاب عبث می‌گوید روحی که او را در ما ساکن کرده است، تا به غیرت بر ما اشتیاق دارد؟ <sup>۱۹</sup> لیکن او فیض زیاده می‌بخشد. بنابراین می‌گوید: «خدمت‌کبران را مخالفت می‌کند، اما فروتنان را فیض می‌بخشد.» <sup>۲۰</sup> پس خدا را اطاعت نمایید و با ابلیس مقاومت کنید تا از شما بگریزد. <sup>۲۱</sup> و به خدا تقرب جویید تا به شما نزدیکی نماید. دست‌های خود را طاهر سازید، ای گناهکاران و دل‌های خود را پاک کنید، ای دودلان. <sup>۲۲</sup> خود را خوار سازید و ناله و گریه نمایید و خنده شما به ماتم و خوشی شما به غم مبدل شود. <sup>۲۳</sup> در حضور خدا فروتنی کنید تا شما را سرفراز فرماید. <sup>۲۴</sup> ای برادران، یکدیگر را ناسزا مگویید زیرا هر که برادر خود را ناسزا گوید و بر او حکم کند، شریعت را ناسزا گفته و بر شریعت حکم کرده باشد. لکن اگر بر شریعت حکم کنی، عامل شریعت نیستی بلکه داور هستی. <sup>۲۵</sup> صاحب شریعت و داور، یکی است که بر رهانیدن و هلاک کردن قادر می‌باشد. پس تو کیستی که بر همسایه خود داوری می‌کنی؟ <sup>۲۶</sup> هان، ای کسانی که می‌گویید: «امروز و فردا به فلان شهر خواهیم رفت و در آنجا یک سال بسر خواهیم برد و تجارت خواهیم کرد و نفع خواهیم برد»، <sup>۲۷</sup> و حال آنکه نمی‌دانید که فردا چه می‌شود؛ از آنرو که حیات شما چیست؟ مگر بخاری نیستید که اندک زمانی ظاهر است و بعد ناپدید می‌شود؟ <sup>۲۸</sup> به عوض آنکه باید گفت که «اگر خدا بخواهد، زنده می‌مانیم و چنین و چنان می‌کنیم.» <sup>۲۹</sup> اما الحال به عجب خود فخر می‌کنید و هر چنین فخر بد است. <sup>۳۰</sup> پس هر که نیکویی کردن بداند و بعمل نیاورد، او را گناه است.

<sup>۳۱</sup> هان ای دولت‌مندان، بجهت مصیبت‌هایی که بر شما وارد می‌آید، گریه و ولوله نمایید. <sup>۳۲</sup> دولت شما فاسد و رخت شما بیدخورده می‌شود. <sup>۳۳</sup> طلا و نقره شما را زنگ می‌خورد و زنگ آنها بر شما شهادت خواهد داد و مثل آتش، گوشت شما را خواهد خورد. شما در زمان آخر خزانه اندوخته‌اید. <sup>۳۴</sup> اینک مزد عمه‌هایی که کشته‌های شما را درویده‌اند و شما آن را به فریب نگاه داشته‌اید، فریاد برمی‌آورد و ناله‌های دروگران، به گوش‌های رب الجنود رسیده است. <sup>۳۵</sup> بر روی زمین به ناز و کامرانی مشغول بوده، دل‌های خود را در یوم قتل پروردید. <sup>۳۶</sup> بر مرد عادل فتوی دادید و او را به قتل رسانیدید و با شما مقاومت نمی‌کند. <sup>۳۷</sup> پس ای برادران، تا هنگام آمدن خداوند صبر کنید. اینک دهقان انتظار می‌کشند برای محصول گران‌بهای زمین و برایش صبر می‌کنند تا باران اولین و آخرین را بیاید. <sup>۳۸</sup> شما نیز صبر نمایید و دل‌های خود را قوی سازید زیرا که آمدن خداوند نزدیک است. <sup>۳۹</sup> ای برادران، از یکدیگر شکایت مکنید، مبادا بر شما حکم شود. اینک داور بر در ایستاده است. <sup>۴۰</sup> ای برادران، نمونه زحمت و صبر را بپذیرید از انبیا که به نام خداوند تکلم نمودند. <sup>۴۱</sup> اینک صابران را خوشحال می‌گوییم و صبرایوب را شنیده‌اید و انجام کار خداوند را دانسته‌اید، زیرا که خداوند بغایت مهربان و کریم است. <sup>۴۲</sup> لکن اول همه‌ای برادران من، قسم مخورید نه به آسمان و نه به زمین و نه به هیچ سوگند دیگر، بلکه بلی شما بلی باشد و نی شما نی، مبادا در تحکم بیفتید. <sup>۴۳</sup> اگر کسی از

## اول پطرس

۱ به غریبانی که پراکنده‌اند در پنتس و غلاطیه و قیوقیه و آسیا و بطانیه؛  
۲ برگزیدگان برحسب علم سابق خدای پدر، به تقدیس روح برای اطاعت و پشیدن  
خون عیسی مسیح. فیض و سلامتی بر شما افزون باد. ۳ متبارک باد خدا و  
پدر خداوند ما عیسی مسیح که بحسب رحمت عظیم خود ما را بواسطت برخاستن  
عیسی مسیح از مردگان از نوتولید نمود برای امید زنده، ۴ بجهت میراث بی‌فساد  
و بی‌آلایش و ناپژمرده که نگاه داشته شده است در آسمان برای شما؛ ۵ که به  
قوت خدامحروس هستید به ایمان برای نجاتی که مهیا شده است تا در ایام آخر  
ظاهر شود. ۶ و در آن وجد می‌نمایید، هر چند در حال، اندکی از راه ضرورت  
در تجربه های گوناگون محزون شده‌اید، ۷ تا آزمایش ایمان شما که از طلای فانی  
باز موده شدن در آتش، گرانیهاتر است، برای تسبیح و جلال و اکرام یافت شود  
در حین ظهور عیسی مسیح. ۸ که او را اگر چه ندیده‌اید محبت می‌نمایید و الان  
اگر چه او را نمی‌بینید، لکن بر او ایمان آورده، وجد می‌نمایید با خرمی‌ای که نمی  
توان بیان کرد و پر از جلال است. ۹ و انجام ایمان خود یعنی نجات جان خویش  
را می‌یابید. ۱۰ که درباره این نجات، انبیاپی که از فیضی که برای شما مقرر  
بود، اخبار نمودند، تفتیش و تفحص می‌کردند ۱۱ و دریافت می‌نمودند که کدام و  
چگونه زمان است که روح مسیح که در ایشان بود از آن خبر می‌داد، چون از  
زحماتی که برای مسیح مقرر بود و جلالهایی که بعد از آنها خواهد بود، شهادت  
می‌داد؛ ۱۲ و بدیشان مکشوف شد که نه به خود بلکه به ما خدمت می‌کردند، در  
آن اموری که شما اکنون از آنها خبر یافته‌اید از کسانی که به روح‌القدس که از  
آسمان فرستاده شده است، بشارت داده‌اند و فرشتگان نیز مشتاق هستند که در آنها  
نظر کنند. ۱۳ لهذا کمر دل‌های خود را ببندید و هشیار شده، امید کامل آن فیضی  
را که در مکاشفه عیسی مسیح به شما عطا خواهد شد، بدارید. ۱۴ و چون ابناپی  
اطاعت هستید، مشابه مشوید بدان شهواتی که در ایام جهالت می‌داشتید. ۱۵ بلکه  
مثل آن قدوس که شما را خوانده است، خود شما نیز در هر سیرت، مقدس باشید.  
۱۶ زیرا مکتوب است: «مقدس باشید زیرا که من قدوسم.» ۱۷ و چون او را پدر  
می‌خوانید که بدون ظاهر بینی برحسب اعمال هر کس داوری می‌نماید، پس هنگام  
غربت خود را با ترس صرف نمایید. ۱۸ زیرا می‌دانید که خریده شده‌اید از سیرت  
باطلی که از پدران خود یافته‌اید نه به چیزهای فانی مثل نقره و طلا، ۱۹ بلکه به  
خون گرانیها چون خون بره بی‌عیب و بی‌داغ یعنی خون مسیح، ۲۰ که پیش از  
بنیاد عالم معین شد، لکن در زمان آخر برای شما ظاهر گردید، ۲۱ که بواسطت او  
شما بر آن خدایی که او را از مردگان برخیزانید و او را جلال داد، ایمان آورده‌اید  
تا ایمان و امید شما بر خدا باشد. ۲۲ چون نفسهای خود را به اطاعت راستی ظاهر  
ساخته‌اید تا محبت برادرانه بی‌ریا داشته باشید، پس یکدیگر را از دل بشدت محبت  
بنمایید. ۲۳ از آنرو که تولد تازه یافتید نه از تخم فانی بلکه از غیرفانی یعنی به  
کلام خدا که زنده و تا ابدالابد باقی است. ۲۴ زیرا که «هر بشری مانند گیاه است  
و تمام جلال او چون گل گیاه. گیاه پژمرده شد و گلش ریخت. ۲۵ لکن کلمه خدا  
تا ابدالابد باقی است.» و این است آن کلامی که به شما بشارت داده شده است.

۲ لهذا هر نوع کینه و هر مکر و ریا و حسد و هر قسم بدگویی را ترک کرده،  
۳ چون اطفال نوزاده، مشتاق شیر روحانی و بی‌غش باشید تا از آن برای نجات  
نمو کنید، ۴ اگر فی الواقع چشمیده‌اید که خداوند مهربان است. ۵ و به او تقرب جسته،  
یعنی به آن سنگ زنده رد شده از مردم، لکن نزد خدا برگزیده و مکرّم. ۵ شما

نیز مثل سنگهای زنده بنا کرده می‌شوید به عمارت روحانی و کهانت مقدس تا  
قربانی های روحانی و مقبول خدا را بواسطه عیسی مسیح بگذرانید. ۶ بنابراین،  
در کتاب مکتوب است که «اینک می‌نهم در صهیون سنگی سر زاویه برگزیده  
و مکرّم و هر که به وی ایمان آورد خجل نخواهد شد.» ۷ پس شما را که ایمان  
دارید اکرام است، لکن آنانی را که ایمان ندارند، «آن سنگی که معماران رد  
کردند، همان سر زاویه گردید»، ۸ و «سنگ لغزش دهنده و صخره مصادم»،  
زیرا که اطاعت کلام نکرده، لغزش می‌خورند که برای همین معین شده‌اند. ۹ لکن  
شما قبیله برگزیده و کهانت ملوکانه و امت مقدس و قومی که ملک خاص خدا  
باشدهستید تا فضایل او را که شما را از ظلمت، به نور عجیب خود خوانده است،  
اعلام نمایید. ۱۰ که سابق قومی نبودید و الان قوم خدا هستید. آن وقت از رحمت  
محروم، اما الحال رحمت کرده شده‌اید. ۱۱ ای محبوبان، استدعا دارم که چون  
غریبان و بیگانهان از شهوات جسمی که با نفس در نزاع هستند، اجتناب نمایید؛  
۱۲ و سیرت خود را در میان امت‌ها نیکو دارید تا در همان امری که شمارا مثل  
بدکاران بد می‌گویند، از کارهای نیکوی شما که ببینند، در روز تقصد، خدا را  
تمجیدنمایند. ۱۳ لهذا هر منصب بشری را بخاطر خداوند اطاعت کنید، خواه پادشاه  
را که فوق همه است، ۱۴ و خواه حکام را که رسولان وی هستند، بجهت انتقام  
کشیدن از بدکاران و تحسین نیکوکاران. ۱۵ زیرا که همین است اراده خدا که  
به نیکوکاری خود، جهالت مردمان بی‌فهم را ساکت نمایید، ۱۶ مثل آزادگان، اما  
نه مثل آنانی که آزادی خود را پوشش شرارت می‌سازند بلکه چون بندگان خدا.  
۱۷ همه مردمان را احترام کنید. برادران را محبت نمایید. از خدا بترسید. پادشاه  
را احترام نمایید. ۱۸ ای نوکران، مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس؛ و نه فقط  
صالحان و مهربانان را بلکه کج خلقان را نیز. ۱۹ زیرا این ثواب است که کسی  
بجهت ضمیری که چشم بر خدا دارد، در وقتی که ناحق زحمت می‌کشد، دردها  
را متحمل شود. ۲۰ زیرا چه فخر دارد هنگامی که گناهکار بوده، تاز یانه خورید  
و متحمل آن شوید. لکن اگر نیکوکار بوده، زحمت کشید و صبر کنید، این نزد خدا  
ثواب است. ۲۱ زیرا که برای همین خوانده شده‌اید، چونکه مسیح نیز برای ما  
عذاب کشید و شما را نمونه‌ای گذاشت تا در اثر قدمهای وی رفتار نمایید، ۲۲ «که  
هیچ گناه نکرد و مکر در زبانش یافت نشد.» ۲۳ چون او را دشنام می‌دادند، دشنام  
پس نمی‌داد و چون عذاب می‌کشید تهدید نمی‌نمود، بلکه خویشتن را به داور  
عادل تسلیم کرد. ۲۴ که خود گناهان ما را در بدن خویش بردار متحمل شد تا از  
گناه مرده شده، به عدالت زیست نمایم که به ضربهای او شفا یافته‌اید. ۲۵ از  
آنروکه مانند گوسفندان گمشده بودید، لکن الحال به سوی شبان و اسقف جانهای  
خود برگشته‌اید.

۳ همچنین ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید تا اگر بعضی نیز مطیع  
کلام نشوند، سیرت زنان، ایشان را بدون کلام دریابد، ۴ چونکه سیرت طاهر و  
خدا ترس شما را ببینند. ۵ و شما رازینت ظاهری نباشد، از بافتن موی و متحلی  
شدن به طلا و پوشیدن لباس، ۶ بلکه انسانیت باطنی قلبی در لباس غیر فاسد روح  
حلیم و آرام که نزد خدا گرانیهاست. ۷ زیرا بدینگونه زنان مقدسه در سابق نیز  
که متوکل به خدا بودند، خویشتن رازینت می‌نمودند و شوهران خود را اطاعت  
می‌کردند. ۸ مانند ساره که ابراهیم را مطیع می‌بود و او را آقا می‌خواند و شما  
دختران او شده‌اید، اگر نیکویی کنید و از هیچ خوف ترسان نشوید. ۹ و همچنین ای  
شوهران، با فطانت با ایشان زیست کنید، چون با ظروف ضعیف تر زنانه، و ایشان

پیران را در میان شما نصیحت می‌کنم، من که نیز با شما پیر هستم و شاهد بر زحمات مسیح و شریک در جلالی که مکشوف خواهید شد. <sup>۲</sup> گله خدا را که در میان شماست بچرانید و نظارت آن را بکنید، نه به زور بلکه به رضامندی و نه بجهت سود فبیح بلکه به رغبت؛ <sup>۳</sup> و نه چنانکه بر قسمت های خود خداوندی بکنید بلکه بجهت گله نمونه باشید، <sup>۴</sup> تا در وقتی که رئیس شبانان ظاهر شود، تاج ناپژمرده جلال را بیابید. <sup>۵</sup> همچنین ای جوانان، مطیع پیران باشید بلکه همه با یکدیگر فروتنی را بر خود ببندید زیرا خدا با متکبران مقاومت می‌کند و فروتنان را فیض می‌بخشد. <sup>۶</sup> پس زبردست زورآور خدا فروتنی نمایید تا شما را در وقت معین سرافراز نماید. <sup>۷</sup> و تمام اندیشه خود را به وی واگذارید زیرا که او برای شما فکر می‌کند. <sup>۸</sup> هشیار و بیدار باشید زیرا که دشمن شما ابلیس مانند شیر غران گردش می‌کند و کسی را می‌طلبد تا ببلعد. <sup>۹</sup> پس به ایمان استوار شده، با او مقاومت کنید، چون آگاه هستید که همین زحمات بر برادران شما که در دنیا هستند، می‌آید. <sup>۱۰</sup> و خدای همه فیضها که ما را به جلال ابدی خود در عیسی مسیح خوانده، است، شما را بعد از کشیدن زحمتی قلیل کامل و استوار و توانا خواهد ساخت. <sup>۱۱</sup> او را تا ابدالابد جلال و توانایی باد، آمین. <sup>۱۲</sup> به توسط سلوانس که او را برادر امین شمامی شمارم، مختصری نوشتم و نصیحت و شهادت می‌دهم که همین است فیض حقیقی خدا که بر آن قائم هستید. <sup>۱۳</sup> خواهر برگزیده با شما که در بابل است و پسر من مرقس به شما سلام می‌رسانند. <sup>۱۴</sup> یکدیگر را به بوسه محبتانه سلام نمایید و همه شما را که در مسیح عیسی هستید، سلام باد آمین.

را محترم دارید چون با شما وارث فیض حیات نیز هستند تا دعاها را شما باز داشته نشود. <sup>۱</sup> خلاصه همه شما یکرای و همدرد و برادر دوست و مشفق و فروتن باشید. <sup>۲</sup> و بدی بعوض بدی و دشنام بعوض دشنام مدهید، بلکه برعکس برکت بطلبید زیرا که می‌دانید برای این خوانده شده‌اید تا وارث برکت شوید. <sup>۳</sup> «زیرا» هر که می‌خواهد حیات را دوست دارد و ایام نیکو ببندد، زبان خود را از بدی و لبهای خود را از فریب گفتن باز دارد؛ <sup>۴</sup> از بدی اعراض نماید و نیکویی را بهجا آورد؛ سلامتی را بطلبد و آن را تعاقب نماید. <sup>۵</sup> از آنرو که چشمان خداوند بر عادلان است و گوشهای او به سوی دعای ایشان، لکن روی خداوند بر بدکاران است. <sup>۶</sup> و اگر برای نیکویی غیور هستید، کیست که به شما ضرری برساند؟ <sup>۷</sup> بلکه هرگاه برای عدالت زحمت کشیدید، خوشبحال شما. پس از خوف ایشان ترسان و مضطرب مشوید. <sup>۸</sup> بلکه خداوند مسیح را در دل خود تقدیس نماید و پیوسته مستعد باشید تا هر که سبب امید را که دارید از شما بپرسد، او را جواب دهید، لیکن باحلم و ترس. <sup>۹</sup> و ضمیر خود را نیکو بدارید تا آنانی که بر سیرت نیکوی شما در مسیح طعن می‌زنند، در همان چیزی که شما را بد می‌گویند خجالت کشند، <sup>۱۰</sup> زیرا اگر اراده خدا چنین است، نیکوکار بودن و زحمت کشیدن، بهتر است از بدکردار بودن. <sup>۱۱</sup> زیرا که مسیح نیز برای گناهان یک بار زحمت کشید، یعنی عدلی برای ظالمان، تا ما را نزد خدا بیاورد؛ در حالیکه بحسب جسم مرد، لکن بحسب روح زنده گشت، <sup>۱۲</sup> و به آن روح نیز رفت و موعظه نمود به ارواحی که در زندان بودند، <sup>۱۳</sup> که سابق نافرمان‌بردار بودند هنگامی که حلم خدا در ایام نوح انتظار می‌کشید، وقتی که کشتی بنا می‌شد، که در آن جماعتی قلیل یعنی هشت نفر به آب نجات یافتند، <sup>۱۴</sup> که نمونه آن یعنی تعمید اکنون ما را نجات می‌بخشد (نه دور کردن کثافت جسم بلکه امتحان ضمیر صالح به سوی خدا) بواسطه برخاستن عیسی مسیح، <sup>۱۵</sup> که به آسمان رفت و بدست راست خدا است و فرشتگان و قدرتها و قوات مطیع او شده‌اند.

۴ لهذا چون مسیح بحسب جسم برای مازحمت کشید، شما نیز به همان نیت مسلح شوید زیرا آنکه بحسب جسم زحمت کشید، از گناه باز داشته شده است. <sup>۲</sup> تا آنکه بعد از آن مابقی عمر را در جسم نه بحسب شهوات انسانی بلکه موافق اراده خدا بسر برد. <sup>۳</sup> زیرا که عمر گذشته کافی است برای عمل نمودن به خواهش امت‌ها و در فجور و شهوات و می‌گساری و عیاشی و بزمها و بتپرستیهای حرام رفتار نمودن. <sup>۴</sup> و در این متعجب هستند که شما همراه ایشان به سوی همین اسراف و پاشی نمی‌شتابید و شما را دشنام می‌دهند. <sup>۵</sup> و ایشان حساب خواهند داد بدو که مستعد است تا زندگان و مردگان را داوری نماید. <sup>۶</sup> زیرا که از اینجهت نیز به مردگان بشارت داده شد تا بر ایشان موافق مردم بحسب جسم حکم شود و موافق خدا بحسب روح زیست نمایند. <sup>۷</sup> لکن انتهای همه چیز نزدیک است. پس خرداندیش و برای دعا هشیار باشید. <sup>۸</sup> و اول همه با یکدیگر بشدت محبت نمایید زیرا که محبت کثرت گناهان را می‌پوشاند. <sup>۹</sup> و یکدیگر را بدون همه مهمه مهمانی کنید. <sup>۱۰</sup> و هر یک بحسب نعمتی که یافته باشد، یکدیگر را در آن خدمت نماید، مثل وکلاء امین فیض گوناگون خدا. <sup>۱۱</sup> اگر کسی سخن گوید، مانند اقوال خدا بگوید و اگر کسی خدمت کند، برحسب توانایی که خدا بدو داده باشد بکند تا در همه چیز، خدا بواسطه عیسی مسیح جلال یابد که او را جلال و توانایی تا ابدالابد هست، آمین. <sup>۱۲</sup> ای حبیبان، تعجب منماید از این آتشی که در میان شماست و بجهت امتحان شما می‌آید که گویا چیزی غریب بر شما واقع شده باشد. <sup>۱۳</sup> بلکه بقدری که شریک زحمات مسیح هستید، خشودشودید تا در هنگام ظهور جلال وی شادی و وجدنمایید. <sup>۱۴</sup> اگر بخاطر نام مسیح رسوایی می‌کشید، خوشبحال شما زیرا که روح جلال و روح خدا بر شما آرام می‌گیرد. <sup>۱۵</sup> پس زناهی هیچ‌یکی از شما چون قاتل یا دزد یا شریر یا فضول عذاب نکشد. <sup>۱۶</sup> لکن اگر چون مسیحی عذاب بکشد، پس شرمنده نشود بلکه به این اسم خدا راتمجید نماید. <sup>۱۷</sup> زیرا این زمان است که داوری از خانه خدا شروع شود؛ و اگر شروع آن از ماست، پس عاقبت کسانی که انجیل خدا را اطاعت نمی‌کنند چه خواهد شد؟ <sup>۱۸</sup> و اگر عادل به دشواری نجات یابد، بی‌دین و گناهکار کجا یافت خواهد شد؟ <sup>۱۹</sup> پس کسانی نیز که برحسب اراده خدا زحمت کشند، جانهای خود را در نیکوکاری به خالق امین بسپارند.

## دوم پطرس

۱ شمعون پطرس، غلام و رسول عیسی مسیح، به آنانی که ایمان گرانبها را به مساوی می‌یافته‌اند، در عدالت خدای ما و عیسی مسیح نجات‌دهنده. ۲ فیض و سلامتی در معرفت خدا و خداوند ماعیسی بر شما افزون باد. ۳ چنانکه قوت الهیه او همه چیزهایی را که برای حیات و دینداری لازم است، به ما عنایت فرموده است، به معرفت او که ما را به جلال و فضیلت خود دعوت نموده، ۴ که بواسطت آنها وعده های بینهایت عظیم و گرانبها به ما داده شد تا شما به اینها شریک طبیعت الهی گردید و از فساداتی که از شهوت در جهان است، خلاصی یابید. ۵ و به همین جهت، کمال سعی نموده، در ایمان خود فضیلت پیدا نمایید ۶ و در فضیلت، علم و در علم، عفت و در عفت، صبر و در صبر، دینداری ۷ و در دینداری، محبت برادران و در محبت برادران، محبت را. ۸ زیرا هرگاه اینها در شما یافت شود و بیفزاید، شما را نمی گذارد که در معرفت خداوند ما عیسی مسیح کاهل یا بی‌ثمر بوده باشید. ۹ زیرا هرکه اینها را ندارد، کور و کوتاه نظر است و تطهیر گناهان گذشته خود را فراموش کرده است. ۱۰ لهدای برادران بیشتر جد و جهد کنید تادعوت و برگزیدگی خود را ثابت نمایید زیرا اگر چنین کنید هرگز لغزش نخواهید خورد. ۱۱ و همچنین دخول در ملکوت جاودانی خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح به شما به دولتمندی داده خواهد شد. ۱۲ لهدا از پیوسته یاد دادن شما از این امور غفلت نخواهم ورزید، هر چند آنها را می‌دانید و در آن راستی که نزد شما است استوار هستید. ۱۳ لکن این را صواب می‌دانم، مادامی که در این خیمه هستم، شما را به یاد آوری برانگیزانم. ۱۴ چونکه می‌دانم که وقت بیرون کردن خیمه من نزدیک است، چنانکه خداوند ما عیسی مسیح نیز مرا آگاهانید. ۱۵ و برای این نیز کوشش می‌کنم تا شما در هر وقت بعد از رحلت من، بتوانید این امور را یاد آورید. ۱۶ زیرا که در پی افسانه های جعلی نرفتیم، چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام دادیم، بلکه کبریایی او رادیده بودیم. ۱۷ زیرا از خدای پدر اکرام و جلال یافت هنگامی که آوازی از جلال کبریایی به اورسید که «این است پسر حبيب من که از وی خشنودم.» ۱۸ و این آواز را ما زمانی که با وی در کوه مقدس بودیم، شنیدیم که از آسمان آورده شد. ۱۹ و کلام انبیا را نیز محکم تر داریم که نیکومی کنید اگر در آن اهتمام کنید، مثل چراغی درخشان در مکان تاریک تا روز بشکافد و ستاره صبح در دلهای شما طلوع کند. ۲۰ و این رانخست بدانید که هیچ نبوت کتاب از تفسیر خودنی نیست. ۲۱ زیرا که نبوت به اراده انسان هرگز آورده نشد، بلکه مردمان به روح القدس مجذوب شده، از جانب خدا سخن گفتند.

۲ لکن در میان قوم، انبیای کذب نیز بودند، چنانکه در میان شما هم معلمان کذب خواهند بود که بدعتهای مهلك را خفیه خواهند آورد و آن آقایی را که ایشان را خرید انکار خواهند نمود و هلاکت سریع را بر خود خواهند کشید؛ ۳ و بسیاری فجور ایشان را متابعت خواهند نمود که به سبب ایشان طریق حق، مورد ملامت خواهد شد. ۴ و از راه طمع به سخنان جعلی شما را خرید و فروش خواهند کرد که عقوبت ایشان از مدت مدید تاخیر نمی کند و هلاکت ایشان خوابیده نیست. ۵ زیرا هرگاه خدا بر فرشتگانی که گناه کردند، شفقت ننمود بلکه ایشان را به جهنم انداخته، به زنجیرهای ظلمت سپرد تا برای داوری نگاه داشته شوند؛ ۶ و بر عالم قدیم شفقت نفرمود بلکه نوح، واعظ عدالت را با هفت نفر دیگر محفوظ داشته، طوفان را بر عالم بی‌دینان آورد؛ ۷ و شهرهای سدوم و عموره را خاکستر نموده،

حکم به واژگون شدن آنها فرمود و آنها را برای آنانی که بعد از این بی‌دینی خواهند کرد، عبرتی ساخت؛ ۷ و لوط عادل را که از رفتار فاجرانه بی‌دینان رنجیده بود رهانید. ۸ زیرا که آن مرد عادل در میانشان ساکن بوده، از آنچه می‌دید و می‌شنید، دل صالح خود را به کارهای قبیح ایشان هر روزه رنجیده می‌داشت. ۹ پس خداوند می‌داند که عادلان را از تجربه رهایی دهد و ظالمان را تا به روز جزا در عذاب نگاه دارد. ۱۰ خصوص آنانی که در شهوات نجاست در پی جسم می‌روند و خداوندی را حقیر می‌دانند. ۱۱ و حال آنکه فرشتگانی که در قدرت و قوت افضل هستند، پیش خداوند برایشان حکم افترا نمی زنند. ۱۲ لکن اینها چون حیوانات غیرنطق که برای صید و هلاکت طبع متولد شده‌اند، ملامت می‌کنند بر آنچه نمی دانند در فساد خود هلاک خواهند شد. ۱۳ و مزدناراستی خود را خواهند یافت که عیش و عشرت یک روزه را سرور خود می‌دانند. لکه‌ها و عیبها هستند که در ضیافت های محبتانه خود عیش و عشرت می‌نمایند وقتی که با شما شادی می‌کنند. ۱۴ چشمهای پر از زنا دارند که از گناه باز داشته نمی شود، و کسان ناپایدار را به دام می‌کشند؛ اینای لعنت که قلب خود را برای طمع ریاضت داده‌اند، ۱۵ و راه مستقیم را ترک کرده، گمراه شدند و طریق بلعام بن بصور را که مزد ناراستی را دوست می‌داشت، متابعت کردند. ۱۶ لکن او از تقصیر خود توبیخ یافت که حمار گنگ به زبان انسان منتطق شده، دیوانگی نبی را توبیخ نمود. ۱۷ اینها چشمه های بی‌آب و مه های رانده شده به باد شدید هستند که برای ایشان ظلمت تاریکی جاودانی، مقرر است. ۱۸ زیرا که سخنان تکبرآمیز و باطل می‌گویند و آنانی را که از اهل ضلالت تازه رستگار شده‌اند، در دام شهوات به فجور جسمی می‌کشند، ۱۹ و ایشان را به آزادی وعده می‌دهند و حال آنکه خود غلام فساد هستند، زیرا هر چیزی که بر کسی غلبه یافته باشد، او نیز غلام آن است. ۲۰ زیرا هرگاه به معرفت خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح از آرایش دنیوی رستند و بعد از آن، بار دیگر گرفتار و مغلوب آن گشتند، اواخر ایشان از اوایل بدتر می شود. ۲۱ زیرا که برای ایشان بهتر می‌بود که راه عدالت را ندانسته باشند از اینکه بعد از دانستن بار دیگر از آن حکم مقدس که بدیشان سپرده شده بود، برگردند. ۲۲ لکن معنی مثل حقیقی بر ایشان راست آمد که «سگ به قی خود رجوع کرده است و خنزیر شسته شده، به غلطیدن در گل.»

۳ این رساله دوم را ای حبیبان الان به شمالی نویسم که به این هردو، دل پاک شما را به طریق یادگاری برمی انگیزانم، ۴ تا بخاطر آری دکلماتی که انبیای مقدس، پیش گفته‌اند و حکم خداوند و نجات‌دهنده را که به رسولان شما داده شد. ۵ و نخست این را می‌دانید که در ایام آخر مستهزنین با استهزا ظاهر خواهند شد که بر وفق شهوات خود رفتار نموده، ۶ خواهند گفت: «کجاست وعده آمدن او؟ زیرا از زمانی که پدران به خواب رفتند، هر چیز به همینطوری که از ابتدای آفرینش بود، باقی است.» ۷ زیرا که ایشان عمد از این غافل هستند که به کلام خدا آسمانها از قدیم بود و زمین از آب و به آب قائم گردید. ۸ و به این هردو، عالمی که آن وقت بود در آب غرق شده، هلاک گشت. ۹ لکن آسمان و زمین الان به همان کلام برای آتش ذخیره شده و تا روز داوری و هلاکت، مردم بی‌دین نگاه داشته شده‌اند. ۱۰ لکن ای حبیبان، این یک چیز از شما مخفی نماند که یک روز نزد خدا چون هزار سال است و هزار سال چون یک روز. ۱۱ خداوند در وعده خود تاخیر نمی نماید چنانکه بعضی تاخیر می‌پندارند، بلکه بر شما تحمل می‌نماید

چون نمی خواهد که کسی هلاک گردد بلکه همه به توبه گرایند. <sup>۱۰</sup>الکن روز خداوند چون دزد خواهد آمد که در آن آسمانها به صدای عظیم زایل خواهند شد و عناصر سوخته شده، از هم خواهد پاشید و زمین و کارهایی که در آن است سوخته خواهد شد. <sup>۱۱</sup> پس چون جمیع اینها متفرق خواهند گردید، شما چطور مردمان باید باشید، در هر سیرت مقدس و دینداری؟ <sup>۱۲</sup> و آمدن روز خدارا انتظار بکشید و آن را بشتابانید که در آن آسمانها سوخته شده، از هم متفرق خواهند شد و عناصر از حرارت گداخته خواهد گردید. <sup>۱۳</sup> ولی بحسب وعده او، منتظر آسمانهای جدید و زمین جدید هستیم که در آنها عدالت ساکن خواهد بود. <sup>۱۴</sup> الهذای حبیبان، چون انتظار این چیزها را می کشید، جد و جهد نمایید تا نزد او بی داغ و بی عیب در سلامتی یافت شوید. <sup>۱۵</sup> و تحمل خداوند ما را نجات بدانید، چنانکه برادر حبیب مایولس نیز برحسب حکمتی که به وی داده شد، به شما نوشت. <sup>۱۶</sup> و همچنین در سایر رساله های خود این چیزها را بیان می نماید که در آنها بعضی چیزهاست که فهمیدن آنها مشکل است و مردمان بی علم و ناپایدار آنها را مثل سایر کتب تحریف می کنند تا به هلاکت خود برسند. <sup>۱۷</sup> پس شمای حبیبان، چون این امور را از پیش می دانید، باحذر باشید که مبادا به گمراهی بی دینان ریوده شده، از پایداری خود بیفتید. <sup>۱۸</sup> بلکه در فیض و معرفت خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح ترقی کنید، که او را از کنون تاابدالابد جلال باد. آمین.

## اول یوحنا

ما می‌ماندند؛ لکن بیرون رفتند تا ظاهر شود که همه ایشان از ما نیستند.<sup>۲۰</sup> و اما شما از آن قدوس، مسح را یافته‌اید و هر چیز را می‌دانید.<sup>۲۱</sup> ننوشتیم به شما از این جهت که راستی را نمی‌دانید، بلکه از اینرو که آن رامی‌دانید و اینکه هیچ دروغ از راستی نیست.<sup>۲۲</sup> دروغگو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند. آن دجال است که پدر و پسر را انکار می‌نماید.<sup>۲۳</sup> کسی که پسر را انکار کند، پدر را هم ندارد و کسی که اعتراف به پسر نماید، پدر را نیز دارد.<sup>۲۴</sup> و اما شما آنچه از ابتدا شنیدید در شما ثابت بماند، زیرا اگر آنچه از اول شنیدید، در شما ثابت بماند، شما نیز در پسر و در پدر ثابت خواهید ماند.<sup>۲۵</sup> و این است آن وعده‌ای که او به ما داده است، یعنی حیات جاودانی.<sup>۲۶</sup> و این را به شما نوشتیم درباره آنانی که شما را گمراه می‌کنند.<sup>۲۷</sup> و اما در شما آن مسح که از او یافته‌اید ثابت است و حاجت ندارید که کسی شما را تعلیم دهد بلکه چنانکه خود آن مسح شما را از همه چیز تعلیم می‌دهد و حق است و دروغ نیست، پس بطوری که شما را تعلیم داد در او ثابت می‌ماند.<sup>۲۸</sup> الان ای فرزندان در او ثابت بمانید تا چون ظاهر شود، اعتماد داشته باشیم و در هنگام ظهورش از وی خجل نشویم.<sup>۲۹</sup> اگر فهمیده اید که او عادل است، پس می‌دانید که هر که عدالت را بهجا آورد، از وی تولد یافته است.

<sup>۳</sup> ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم؛ و چنین هستیم و از این جهت دنیا ما را نمی‌شناسد زیرا که او را نشناخت. <sup>۲</sup> ای حیبیان، الان فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود؛ لکن می‌دانیم که چون او ظاهر شود، مانند او خواهیم بود زیرا او را چنانکه هست خواهیم دید. <sup>۳</sup> و هر کس که این امید را بر وی دارد، خود را پاک می‌سازد چنانکه او پاک است. <sup>۴</sup> و هر که گناه را بعمل می‌آورد، برخلاف شریعت عمل می‌کند زیرا گناه مخالف شریعت است. <sup>۵</sup> و می‌دانید که او ظاهر شد تا گناهان را برادر دارد و در وی هیچ گناه نیست. <sup>۶</sup> هر که در وی ثابت است گناه نمی‌کند و هر که گناه می‌کند او راننده است و نمی‌شناسد. <sup>۷</sup> ای فرزندان، کسی شما را گمراه نکند؛ کسی که عدالت را بهجا می‌آورد، عادل است چنانکه او عادل است. <sup>۸</sup> و کسی که گناه می‌کند از ابلیس است زیرا که ابلیس از ابتدا گناهکار بوده است. و از این جهت پسر خدا ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد. <sup>۹</sup> هر که از خدا مولود شده است، گناه نمی‌کند زیرا تخم او در وی می‌ماند و او نمی‌تواند گناهکار بوده باشد زیرا که از خدا تولد یافته است. <sup>۱۰</sup> فرزندان خدا و فرزندان ابلیس از این ظاهر می‌گردند. هر که عدالت را بهجانی آورد از خدا نیست و همچنین هر که برادر خود را محبت نمی‌نماید. <sup>۱۱</sup> زیرا همین است آن پیغامی که از اول شنیدید که یکدیگر را محبت نماییم. <sup>۱۲</sup> نه مثل قاتل که از آن شریر بود و برادر خود را کشت؛ و از چه سبب او را کشت؛ از این سبب که اعمال خودش قبیح بود و اعمال برادرش نیکو. <sup>۱۳</sup> ای برادران من، تعجب نکنید اگر دنیا از شما نفرت گیرد. <sup>۱۴</sup> ما می‌دانیم که از موت گذشته، داخل حیات گشته‌ایم از اینکه برادران را محبت می‌نماییم. هر که برادر خود را محبت نمی‌نماید در موت ساکن است. <sup>۱۵</sup> هر که از برادر خود نفرت نماید، قاتل است و می‌دانید که هیچ قاتل حیات جاودانی در خود ثابت ندارد. <sup>۱۶</sup> از این امر محبت را دانسته‌ایم که او جان خود را در راه ما نهاد و ما باید جان خود را در راه برادران بنهیم. <sup>۱۷</sup> لکن کسی که معیشت دنیوی دارد و برادر خود را محتاج ببیند و رحمت خود را از او بازدارد، چگونه محبت خدا در او ساکن است؟ <sup>۱۸</sup> ای فرزندان، محبت را بهجا آریم نه در کلام و زبان بلکه در عمل و راستی. <sup>۱۹</sup> و از این خواهیم دانست که از حق هستیم و دل‌های خود را در حضور او مطمئن

<sup>۱</sup> آنچه از ابتدا بود و آنچه شنیده‌ایم و به چشم خود دیده، آنچه بر آن نگریم و دست‌های ما لمس کرد، درباره کلمه حیات. <sup>۲</sup> و حیات ظاهر شد و آن را دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم و به شما خبر می‌دهیم از حیات جاودانی که نزد پدر بود و بر ما ظاهر شد. <sup>۳</sup> از آنچه دیده و شنیده‌ایم شما را اعلام می‌نماییم تا شما هم با ما شراکت داشته باشید. و اما شراکت ما با پدر و با پسرش عیسی مسیح است. <sup>۴</sup> و این را به شما می‌نویسم تا خوشی ما کامل گردد. <sup>۵</sup> و این است پیغامی که از او شنیده‌ایم و به شما اعلام می‌نماییم، که خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست. <sup>۶</sup> اگر گوئیم که با وی شراکت داریم، در حالیکه در ظلمت سلوک می‌نماییم، دروغ می‌گوییم و بر راستی عمل نمی‌کنیم. <sup>۷</sup> لکن اگر در نور سلوک می‌نماییم، چنانکه او در نور است، با یکدیگر شراکت داریم و خون پسر او عیسی مسیح ما را از هر گناه پاک می‌سازد. <sup>۸</sup> اگر گوئیم که گناه نداریم خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست. <sup>۹</sup> اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او امین و عادل است تا گناهان ما را ببامرزد و ما را از هر ناراستی پاک سازد. <sup>۱۰</sup> اگر گوئیم که گناه نکرده‌ایم، او را دروغگو می‌شماریم و کلام او در ما نیست.

<sup>۲</sup> ای فرزندان من، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید؛ و اگر کسی گناهی کند، شفیع داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل. <sup>۲</sup> و اوست کفار به جهت گناهان ما و نه گناهان ما فقط بلکه به جهت تمام جهان نیز. <sup>۳</sup> و از این می‌دانیم که او را می‌شناسیم، اگر احکام او را نگاه داریم. <sup>۴</sup> کسی که گوید او را می‌شناسم و احکام او را نگاه ندارد، دروغ‌گوست و در وی راستی نیست. <sup>۵</sup> لکن کسی که کلام او را نگاه دارد، فی الواقع محبت خدا در وی کامل شده است و از این می‌دانیم که در وی هستیم. <sup>۶</sup> هر که گوید که در وی می‌مانم، به همین طریقی که او سلوک می‌نماید، او نیز باید سلوک کند. <sup>۷</sup> ای حیبیان، حکمی تازه به شما نمی‌نویسم، بلکه حکمی کهنه که آن را از ابتدا داشتید؛ و حکم کهنه آن کلام است که از ابتدا شنیدید. <sup>۸</sup> و نیز حکمی تازه به شما می‌نویسم که آن در وی و در شما حق است، زیرا که تاریکی درگذر است و نور حقیقی الان می‌درخشد. <sup>۹</sup> کسی که می‌گوید که در نور است و از برادر خود نفرت دارد، تا حال در تاریکی است. <sup>۱۰</sup> و کسی که برادر خود را محبت نماید، در نور ساکن است و لغزش در وی نیست. <sup>۱۱</sup> اما کسی که از برادر خود نفرت دارد، در تاریکی است و در تاریکی راه می‌رود و نمی‌داند کجا می‌رود زیرا که تاریکی چشمانش را کور کرده است. <sup>۱۲</sup> ای فرزندان، به شما می‌نویسم زیرا که گناهان شما بخاطر اسم او آمرزیده شده است. <sup>۱۳</sup> ای پدران، به شما می‌نویسم زیرا او را که از ابتدا است می‌شناسید. ای جوانان، به شما می‌نویسم از آنجا که بر شریر غالب شده‌اید. ای بچه‌ها به شما نوشتیم زیرا که پدر را می‌شناسید. <sup>۱۴</sup> ای پدران، به شما نوشتیم زیرا او را که از ابتدا است می‌شناسید. ای جوانان، به شما نوشتیم از آن جهت که توانا هستید و کلام خدا در شما ساکن است و بر شریر غلبه یافته‌اید. <sup>۱۵</sup> دنیا را و آنچه در دنیا است دوست مدارید زیرا اگر کسی دنیا را دوست دارد، محبت پدر در وی نیست. <sup>۱۶</sup> زیرا که آنچه در دنیا است، از شهوت جسم و خواهش چشم و غرور زندگانی از پدر نیست بلکه از جهان است. <sup>۱۷</sup> و دنیا و شهوات آن در گذراست لکن کسی که به اراده خدا عمل می‌کند، تا به ابد باقی می‌ماند. <sup>۱۸</sup> ای بچه‌ها، این ساعت آخر است و چنانکه شنیده‌اید که دجال می‌آید، الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده‌اند و از این می‌دانیم که ساعت آخر است. <sup>۱۹</sup> از ما بیرون شدند، لکن از ما نبودند، زیرا اگر از ما می‌بودند با

خواهیم ساخت،<sup>۲۰</sup> یعنی در هر چه دل ما، ما را مذمت می‌کند، زیرا خدا از دل ما بزرگتر است و هر چیز را می‌داند.<sup>۲۱</sup> ای حبیبان، هرگاه دل ما را مذمت نکند، در حضور خدا اعتماد داریم.<sup>۲۲</sup> و هر چه سوال کنیم، از او می‌پاییم، از آنچه که احکام او را نگاه می‌داریم و به آنچه پسندیده اوست، عمل می‌نماییم. و این است حکم او که به اسم پسر او عیسی مسیح ایمان آوریم و یکدیگر را محبت نماییم، چنانکه به ما امر فرمود.<sup>۲۳</sup> و هر که احکام او را نگاه دارد، در او ساکن است و او در وی؛ و از این می‌شناسیم که در ما ساکن است، یعنی از آن روح که به ما داده است.

۴ ای حبیبان، هر روح را قبول مکنید بلکه روح‌ها را بیازمایید که از خدا هستند یا نه. زیرا که انبیای کذب بسیار به جهان بیرون رفته‌اند.<sup>۲</sup> به این، روح خدا را می‌شناسیم: هر روحی که به عیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید از خداست،<sup>۳</sup> و هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست. و این است روح دجال که شنیده‌اید که او می‌آید و الان هم در جهان است.<sup>۴</sup> ای فرزندان، شما از خدا هستید و بر ایشان غلبه یافته‌اید زیرا او که در شماسست، بزرگتر است از آنکه در جهان است.<sup>۵</sup> ایشان از دنیا هستند از این جهت سخنان دنیوی می‌گویند و دنیا ایشان را می‌شوند.<sup>۶</sup> ما از خدا هستیم و هر که خدا را می‌شناسد ما را می‌شوند و آنکه از خدا نیست ما را نمی‌شوند. روح حق و روح ضلالت را از این تمیز می‌دهیم.<sup>۷</sup> ای حبیبان، یکدیگر را محبت بنماییم زیرا که محبت از خداست و هر که محبت می‌نماید از خدا مولود شده است و خدا را می‌شناسد،<sup>۸</sup> و کسی که محبت نمی‌نماید، خدا را نمی‌شناسد زیرا خدا محبت است.<sup>۹</sup> و محبت خدا به ما ظاهر شده است به اینکه خدا پسر یگانه خود را به جهان فرستاده است تا به وی زیست نماییم.<sup>۱۰</sup> و محبت در همین است، نه آنکه ما خدا را محبت نمودیم، بلکه اینکه او ما را محبت نمود و پسر خود را فرستاد تا کفار گناهان ما شود.<sup>۱۱</sup> ای حبیبان، اگر خدا با ما چنین محبت نمود، ما نیز می‌باید یکدیگر را محبت نماییم.<sup>۱۲</sup> کسی هرگز خدا را ندید؛ اگر یکدیگر را محبت نماییم، خدای ما ساکن است و محبت او در ما کامل شده است.<sup>۱۳</sup> از این می‌دانیم که در وی ساکنیم و او در ما زیرا که از روح خود به ما داده است.<sup>۱۴</sup> و ما دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم که پدر پسر را فرستاد تا نجات‌دهنده جهان بشود.<sup>۱۵</sup> هر که اقرار می‌کند که عیسی پسر خداست، خدا در وی ساکن است و او در خدا.<sup>۱۶</sup> و ما دانسته و باور کرده‌ایم آن محبتی را که خدا با ما نموده است. خدا محبت است و هر که در محبت ساکن است در خدا ساکن است و خدا در وی.<sup>۱۷</sup> محبت در همین با ما کامل شده است تا در روز جزا ما را دلاوری باشد، زیرا چنانکه او هست، ما نیز در این جهان همچنین هستیم.<sup>۱۸</sup> در محبت خوف نیست بلکه محبت کامل خوف را بیرون می‌اندازد؛ زیرا خوف عذاب دارد و کسی که خوف دارد، در محبت کامل نشده است.<sup>۱۹</sup> اما او را محبت می‌نماییم زیرا که او اول ما را محبت نمود.<sup>۲۰</sup> اگر کسی گوید که خدا را محبت می‌نمایم و از برادر خود نفرت کند، دروغ‌گوست، زیرا کسی که برادری را که دیده است محبت ننماید، چگونه ممکن است خدایی را که ندیده است محبت نماید؟<sup>۲۱</sup> و این حکم را از وی یافته‌ایم که هر که خدا را محبت می‌نماید، برادر خود را نیز محبت بنماید.

۵ هر که ایمان دارد که عیسی، مسیح است، از خدا مولود شده است؛ و هر که والد را محبت می‌نماید، مولود او را نیز محبت می‌نماید.<sup>۲</sup> از این می‌دانیم که فرزندان خدا را محبت می‌نماییم، چون خدا را محبت می‌نماییم و احکام او را به‌جا می‌آوریم.<sup>۳</sup> زیرا همین است محبت خدا که احکام او را نگاه داریم و احکام او را نگاه نمی‌داریم.<sup>۴</sup> زیرا آنچه از خدا مولود شده است، بر دنیا غلبه می‌یابد؛ و غلبه‌ای که دنیا را مغلوب ساخته است، ایمان ماست.<sup>۵</sup> کیست آنکه بر دنیا غلبه یابد؟ جز آنکه ایمان دارد که عیسی پسر خداست.<sup>۶</sup> همین است او که به آب و خون آمد یعنی عیسی مسیح. نه به آب فقط بلکه به آب و خون. و روح است آنکه شهادت می‌دهد، زیرا که روح حق است.<sup>۷</sup> زیرا سه هستند که شهادت می‌دهند،<sup>۸</sup> یعنی روح و آب و خون؛ و این سه یک هستند.<sup>۹</sup> اگر شهادت انسان را قبول کنیم، شهادت خدا بزرگتر است؛ زیرا این است شهادت خدا که درباره پسر خود شهادت داده است.<sup>۱۰</sup> آنکه به پسر خدا ایمان آورد، در خود شهادت دارد و آنکه به خدا ایمان نیاورد، او را دروغ‌گو شمرده است، زیرا به شهادتی که خدا درباره

۵ هر که ایمان دارد که عیسی، مسیح است، از خدا مولود شده است؛ و هر که والد را محبت می‌نماید، مولود او را نیز محبت می‌نماید.<sup>۲</sup> از این می‌دانیم که فرزندان خدا را محبت می‌نماییم، چون خدا را محبت می‌نماییم و احکام او را به‌جا می‌آوریم.<sup>۳</sup> زیرا همین است محبت خدا که احکام او را نگاه داریم و احکام او را نگاه نمی‌داریم.<sup>۴</sup> زیرا آنچه از خدا مولود شده است، بر دنیا غلبه می‌یابد؛ و غلبه‌ای که دنیا را مغلوب ساخته است، ایمان ماست.<sup>۵</sup> کیست آنکه بر دنیا غلبه یابد؟ جز آنکه ایمان دارد که عیسی پسر خداست.<sup>۶</sup> همین است او که به آب و خون آمد یعنی عیسی مسیح. نه به آب فقط بلکه به آب و خون. و روح است آنکه شهادت می‌دهد، زیرا که روح حق است.<sup>۷</sup> زیرا سه هستند که شهادت می‌دهند،<sup>۸</sup> یعنی روح و آب و خون؛ و این سه یک هستند.<sup>۹</sup> اگر شهادت انسان را قبول کنیم، شهادت خدا بزرگتر است؛ زیرا این است شهادت خدا که درباره پسر خود شهادت داده است.<sup>۱۰</sup> آنکه به پسر خدا ایمان آورد، در خود شهادت دارد و آنکه به خدا ایمان نیاورد، او را دروغ‌گو شمرده است، زیرا به شهادتی که خدا درباره



## دوم یوحنا

<sup>۱</sup> من که پیرم، به خاتون برگزیده و فرزندانش که ایشان را در راستی محبت می‌نمایم و نه من فقط بلکه همه کسانی که راستی را می‌دانند، آبخاطر آن راستی که در ما ساکن است و با ما تا به ابد خواهد بود. آفیض و رحمت و سلامتی از جانب خدای پدر و عیسی مسیح خداوند و پسر پدر در راستی و محبت با ما خواهد بود. <sup>۲</sup> بسیار مسرور شدم چونکه بعضی از فرزندان تو را یافتم که در راستی رفتار می‌کنند، چنانکه از پدر حکم یافتیم. <sup>۳</sup> و الان ای خاتون از تو التماس دارم نه آنکه حکمی تازه به تو بنویسم، بلکه همان را که از ابتداء داشتیم که یکدیگر را محبت بنماییم. <sup>۴</sup> و این است محبت که موافق احکام اوسلوک بنماییم و حکم همان است که از اول شنیدید تا در آن سلوک نماییم. <sup>۵</sup> زیرا گمراه کنندگان بسیار به دنیا بیرون شدند که عیسی مسیح ظاهر شده در جسم را اقرار نمی‌کنند. آن است گمراهکننده و دجال. <sup>۶</sup> خود را نگاه بدارید مبدا آنچه را که عمل کردیم بر باد دهید بلکه تا اجرت کامل بیابید. <sup>۷</sup> هر که پیشوایی می‌کند و در تعلیم مسیح ثابت نیست، خدا را نیافته است. اما آنکه در تعلیم مسیح ثابت ماند، او هم پدر و پسر را دارد. <sup>۸</sup> اگر کسی به نزد شما آید و این تعلیم را نیاورد، او را به خانه خود مپذیرید و او را تحیت مگویید. <sup>۹</sup> زیرا هر که او را تحیت گوید، در کارهای قبیحش شریک گردد. <sup>۱۰</sup> چیزهای بسیار دارم که به شما بنویسم، لکن نخواستم که به کاغذ و مرکب بنویسم، بلکه امیدوارم که به نزد شما بیایم و زبانی گفتگو نمایم تا خوشی ما کامل شود. <sup>۱۱</sup> فرزندان خواهر برگزیده تو، به تو سلام می‌رسانند. آمین.



## سوم یوحنا

۱ من که پریم، به غایب حبيب که او را در راستی محبت می‌نمایم. ۲ ای حبيب، دعا می‌کنم که در هر وجه کامیاب و تندرست بوده باشی، چنانکه جان تو کامیاب است. ۳ زیرا که بسیار شاد شدم چون برادران آمدند و بر راستی تو شهادت دادند، چنانکه تو در راستی سلوک می‌نمایی. ۴ مرا بیش از این شادی نیست که بشنوم که فرزندانم در راستی سلوک می‌نمایند. ۵ ای حبيب، آنچه می‌کنی به برادران خصوص به غریبان، به امانت می‌کنی، ۶ که در حضور کلیسا بر محبت تو شهادت دادند و هرگاه ایشان را بطور شایسته خدابدرقه کنی، نیکویی می‌نمایی زیرا که بجهت اسم او بیرون رفتند و از امتهای چیزی نمی‌گیرند. ۷ پس بر ما واجب است که چنین اشخاص را بپذیریم تا شریک راستی بشویم. ۸ به کلیسا چیزی نوشتم لکن دیوترفیس که سرداری بر ایشان را دوست می‌دارد ما را قبول نمی‌کند. ۹ لهذا اگر آیم کارهایی را که او می‌کند به یاد خواهیم آورد زیرا به سخنان ناشایسته بر ما پناه‌گویی می‌کند و به این قانع نشده، برادران را خود نمی‌پذیرد و کسانی را نیز که می‌خواهند، مانع ایشان می‌شود و از کلیسا بیرون می‌کند. ۱۰ ای حبيب به بدی اقتدا منما بلکه به نیکویی زیرا نیکوکردار از خداست و بدکردار خدا راننده است. ۱۱ همه مردم و خود راستی نیز بردیمت ریوس شهادت می‌دهند و ما هم شهادت می‌دهیم و آگاهید که شهادت ما راست است. ۱۲ مرا چیزهای بسیار بود که به تو بنویسم، لکن نمی‌خواهم به مرکب و قلم به تو بنویسم. ۱۳ لکن امیدوارم که به زودی تو را خواهیم دید و زبانی گفتگو کنیم. ۱۴ سلام بر تو باد. دوستان به تو سلام می‌رسانند. سلام مرا به دوستان نام به نام برسان.



## یهودا

۱ یهودا، غلام عیسی مسیح و برادر یعقوب، به خواننده‌شدگانی که در خدای پدر حبیب و برای عیسی مسیح محفوظ می‌باشید. ۲ رحمت و سلامتی و محبت بر شما افزون باد. ۳ ای حبیبان، چون شوق تمام داشتم که درباره نجات عام به شما بنویسم، ناچار شدم که الان به شما بنویسم و نصیحت دهم تا شما مجاهده کنید برای آن ایمانی که یک بار به مقدسین سپرده شد. ۴ زیرا که بعضی اشخاص در خفا درآمده‌اند که از قدیم برای این قصاص مقرر شده بودند؛ مردمان بی‌دین که فیض خدای ما را به فجور تبدیل نموده و عیسی مسیح آقای واحد و خداوند ما را انکار کرده‌اند. ۵ پس می‌خواهم شما را یاد دهم، هر چند همه‌چیز را دفعه می‌دانید که بعد از آنکه خداوند، قوم را از زمین مصر رهایی بخشیده بود، بار دیگری ایمانان را هلاک فرمود. ۶ و فرشتگانی را که ریاست خود را حفظ نکردند بلکه مسکن حقیقی خود را ترک نمودند، در زنجیرهای ابدی در تحت ظلمت بجهت قصاص یوم عظیم نگاه داشته است. ۷ و همچنین سدوم و غموره و سایر بلدان نواحی آنها مثل ایشان چونکه زناکار شدند و در پی بشر دیگر افتادند، در عقوبت آتش ابدی گرفتار شده، بجهت عبرت مقرر شدند. ۸ لیکن باوجود این، همه این خواب بینندگان نیز جسد خود را نجس می‌سازند و خداوندی را خوار می‌شمارند و بر بزرگان تهمت می‌زنند. ۹ امامیکائیل، رئیس ملائکه، چون درباره جسد موسی با ابلیس منازعه می‌کرد، جرات نمود که حکم افترا بر او بزند بلکه گفت: «خداوند تو را توبیخ فرماید.» ۱۰ لکن این اشخاص بر آنچه نمی‌دانند افتراء می‌زنند و در آنچه مثل حیوان غیرنطق بالطبع فهمیده‌اند، خود را فاسدمی سازند. ۱۱ وای بر ایشان زیرا که به راه قائل رفته‌اند و در گمراهی بلعام بجهت اجرت غرق شده‌اند و در مشاجرت قورح هلاک گشته‌اند. ۱۲ اینها در ضیافت‌های محبتانه شما صخره‌ها هستند چون با شما شادی می‌کنند، و شبانانی که خویشتن را بی‌خوف می‌پرورند و ابرهای بی‌آب از بادهارانده شده و در ختان صیفی بی‌میوه، دوباره مرده و از ریشه‌کننده شده، ۱۳ و امواج جوشیده دریا که رسوایی خود را مثل کف برمی‌آورند و ستارگان آواره هستند که برای ایشان تاریکی ظلمت جاودانی مقرر است. ۱۴ لکن خنوخ که هفتم از آدم بود، درباره همین اشخاص خبر داده، گفت: «اینک خداوند با هزاران هزار از مقدسین خود یهودا آمد ۱۵ تا بر همه داوری نماید و جمیع بی‌دینان را ملزم سازد، بر همه کارهای بی‌دینی که ایشان کردند و بر تمامی سخنان زشت که گناهکاران بی‌دین به خلاف او گفتند.» ۱۶ اینانند مهممکنان و گله‌مندان که بر حسب شهوات خود سلوک می‌نمایند و به زبان خود سخنان تکبرآمیزی گویند و صورتهای مردم را بجهت سودمی پسندند. ۱۷ اما شمای حبیبان، بخاطر آورید آن سخنانی که رسولان خداوند ما عیسی مسیح پیش گفته‌اند، ۱۸ چون به شما خبر دادند که در زمان آخر مستهزئین خواهند آمد که بر حسب شهوات بی‌دینی خود رفتار خواهند کرد. ۱۹ اینانند که تفرقه‌ها پیدا می‌کنند و نفسانی هستند که روح را ندارند. ۲۰ اما شمای حبیبان، خود را به ایمان اقدس خود بنا کرده و در روح‌القدس عبادت نموده، ۲۱ خویشتن را در محبت خدا محفوظ دارید و منتظر رحمت خداوند ما عیسی مسیح برای حیات جاودانی بوده باشید. ۲۲ و بعضی را که مجادله می‌کنند ملزم سازید. ۲۳ و بعضی را از آتش بیرون کشیده، برهانید و بر بعضی با خوف رحمت کنید و از لباس جسم آلود نفرت نمایید. ۲۴ الان او را که قادر است که شما را از لغزش محفوظ دارد و در حضور جلال خود شما را بی‌عیب به فرحی عظیم قایم فرماید، ۲۵ یعنی خدای واحد و نجات‌دهنده ما را جلال و عظمت و توانایی و قدرت باد الان و تا ابدالابد. آمین.



## مکاشفه یوحنا

۱ مکاشفه عیسی مسیح که خدا به او داد تا اموری را که می‌باید زود واقع شود، بر غلامان خود ظاهر سازد و بوسیله فرشته خود فرستاده، آن را ظاهر نمود بر غلام خود یوحنا،<sup>۲</sup> که گواهی داد به کلام خدا و به شهادت عیسی مسیح در اموری که دیده بود. خوشبحال کسی که می‌خواند و آنانی که می‌شنوند کلام این نبوت را، و آنچه در این مکتوب است نگاه می‌دارند، چونکه وقت نزدیک است. <sup>۳</sup> یوحنا، به هفت کلیسایی که در آسیا هستند. <sup>۴</sup> و از عیسی مسیح که شاهد امین و نخست زاده از مردگان و رئیس پادشاهان جهان است. مر او را که ما را محبت می‌نماید و ما را از گناهان ما به خون خود شست، <sup>۵</sup> و ما را نزد خدا و پدر خود پادشاهان و کهنه ساخت، او را جلال و توانایی باد تا ابدالابد. <sup>۶</sup> امین. <sup>۷</sup> اینک با ابرها می‌آید و هر چشمی او را خواهد دید و آنانی که او را نیزه زدند و تمامی امت های جهان برای وی خواهند نالید. <sup>۸</sup> «من هستم الف و یا، اول و آخر،» می‌گوید آن خداوند خدا که هست و بود و می‌آید، قادر علی الاطلاق. <sup>۹</sup> من یوحنا که برادر شما و شریک در مصیبت و ملکوت و صبر در عیسی مسیح هستم، بجهت کلام خدا و شهادت عیسی مسیح در جزیره ای مسمی به پطمس شدم. <sup>۱۰</sup> او در روز خداوند در روح شدم و از عقب خود آوازی بلند چون صدای صور شنیدم، <sup>۱۱</sup> که می‌گفت: «من الف و یاو اول و آخر هستم. آنچه می‌بینی در کتابی بنویس و آن را به هفت کلیسایی که در آسیا هستند، یعنی به افسس و اسمیرنا و پرمگامس و طیاتیرا و ساردس و فیلاذلیه و لائودکیه بفرست.» <sup>۱۲</sup> پس رو برگردانیدم تا آن آوازی را که با من تکلم می‌نمود بنگرم؛ و چون رو گردانیدم، هفت چراغدان طلا دیدم، <sup>۱۳</sup> و در میان هفت چراغدان، شبیه پسر انسان را که ردای بلند در بر داشت و بر سینه وی کمر بندی طلا بسته بود، <sup>۱۴</sup> او سر و موی او سفید چون پشم، مثل برف سفید بود و چشمان او مثل شعله آتش، <sup>۱۵</sup> او پایهایش مانند برنج صیقلی که در کوره تابیده شود، و آواز او مثل صدای ابهای بسیار؛ <sup>۱۶</sup> او در دست راست خود هفت ستاره داشت و از دهانش شمشیری دودمه تیز بیرون می‌آمد و چهره اش چون آفتاب بود که در قوتش می‌تابد. <sup>۱۷</sup> و چون او را دیدم، مثل مرده پیش پایهایش افتادم و دست راست خود را بر من نهاده، گفت: «ترسان مباش! من هستم اول و آخر و زنده؛ <sup>۱۸</sup> و مرده شدم و اینک تا ابدالابد زنده هستم و کلیدهای موت و عالم اموات نزد من است. <sup>۱۹</sup> پس بنویس چیزهایی را که دیدی و چیزهایی که هستند و چیزهایی را که بعد از این خواهند شد، <sup>۲۰</sup> هر هفت ستاره ای را که در دست راست من دیدی و هفت چراغدان طلا را. اما هفت ستاره، فرشتگان هفت کلیسا هستند و هفت چراغدان، هفت کلیسا می‌باشند.

۲ «به فرشته کلیسای در افسس بنویس که این را می‌گوید او که هفت ستاره را بدست راست خود دارد و در میان هفت چراغدان طلای خرامد. <sup>۲</sup> می‌دانم اعمال تو را و مشقت و صبر تو را و اینکه متحمل اشرا نمی توانی شد و آنانی را که خود را رسولان می‌خوانند و نیستند آزمودی و ایشان را دروغگو یافتی؛ <sup>۳</sup> و صبرداری و بخاطر اسم من تحمل کردی و خسته نگشتی. <sup>۴</sup> «لکن بحثی بر تو دارم که محبت نخستین خود را ترک کرده‌ای. <sup>۵</sup> پس بخاطر آن که از کجا افتاده‌ای و توبه کن و اعمال نخست را بعمل آور و بزودی نزد تو می‌آیم و چراغدان را از مکانش نقل می‌کنم اگر توبه نکنی. <sup>۶</sup> لکن این راداری که اعمال نقولایوان را دشمن داری، چنانکه من نیز از آنها نفرت دارم. <sup>۷</sup> «آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساهای می‌گوید: هر که غالب آید، به او این را خواهم بخشید که

از درخت حیاتی که در وسط فردوس خداست بخورد. <sup>۸</sup> «و به فرشته کلیسای در اسمیرنا بنویس که این را می‌گوید آن اول و آخر که مرده شد و زنده گشت. <sup>۹</sup> اعمال و تنگی و مفلسی تو را می‌دانم، لکن دولت مند هستی و کفر آنانی را که خود را بیهود می‌گویند و نیستند بلکه از کنبسه شیطانند. <sup>۱۰</sup> از آن زحماتی که خواهی کشید مترس. اینک ابلیس بعضی از شما را در زندان خواهد انداخت تا تجربه کرده شوید و مدت ده روز زحمت خواهید کشید. لکن تا به مرگ امین باش تا تاج حیات را به تو دهم. <sup>۱۱</sup> آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساهای چه می‌گوید: هر که غالب آید از موت ثانی ضرر نخواهد یافت. <sup>۱۲</sup> «و به فرشته کلیسای در پرمگامس بنویس این را می‌گوید او که شمشیر دودمه تیز را دارد. <sup>۱۳</sup> اعمال و مسکن تو را می‌دانم که تخت شیطان در آنجاست و اسم مرا محکم داری و ایمان مرا انکار نمودی، نه هم در ایامی که انطیپاس شهید امین من در میان شما در جایی که شیطان ساکن است کشته شد. <sup>۱۴</sup> لکن بحث کمی بر تو دارم که در آنجا اشخاصی را داری که متمسکند به تعلیم بلعام که بالاق را آموخت که در راه بنی اسرائیل سنگی مصادم بیندازد تا قربانی های بتها را بخورد و زنا کنند. <sup>۱۵</sup> و همچنین کسانی را داری که تعلیم نقولایوان را پذیرفته‌اند. <sup>۱۶</sup> پس توبه کن و الا بزودی نزد تو می‌آیم و به شمشیر زبان خود با ایشان جنگ خواهم کرد. <sup>۱۷</sup> آنکه گوش دارد، بشنود که روح به کلیساهای چه می‌گوید: و آنکه غالب آید، از من مخفی به وی خواهم داد و سنگی سفید به او خواهم بخشید که بر آن سنگ اسمی جدید مرقوم است که احدی آن را نمی‌داند جز آنکه آن را یافته باشد. <sup>۱۸</sup> «و به فرشته کلیسای در طیاتیرا بنویس این را می‌گوید پسر خدا که چشمان او چون شعله آتش و پایهای او چون برنج صیقلی است. <sup>۱۹</sup> اعمال و محبت و خدمت و ایمان و صبر تو را می‌دانم و اینکه اعمال آخر تو بیشتر از اول است. <sup>۲۰</sup> لکن بحثی بر تو دارم که آن زن ایزابل نامی راره می‌دهی که خود را نبیه می‌گوید و بندگان مرا تعلیم داده، اغوا می‌کند که مرتکب زنا و خوردن قربانی های بتها بشوند. <sup>۲۱</sup> و به او مهلت دادم تا توبه کند، اما نمی‌خواهد از زنا خود توبه کند. <sup>۲۲</sup> اینک او را بر بستری می‌اندازم و آنانی را که با او زنا می‌کنند، به مصیبتی سخت مبتلا می‌گردانم اگر از اعمال خود توبه نکنند، <sup>۲۳</sup> و اولادش را به قتل خواهم رسانید. <sup>۲۴</sup> آنکه همه کلیساهای خواهند دانست که من امتحان کننده جگرها و قلوب و هر یکی از شما را بر حسب اعمالش خواهم داد. <sup>۲۵</sup> لکن باقی ماندگان شما را که در طیاتیرا هستند این تعلیم را نپذیرفته‌اید و عمقهای شیطان را چنانکه می‌گویند نفهمیده‌اید، بار دیگری بر شما نمی‌گذارم، <sup>۲۶</sup> جز آنکه به آنچه دارید تا هنگام آمدن من تمسک جویند. <sup>۲۷</sup> و هر که غالب آید و اعمال مرا تا انجام نگاه دارد، او را بر امت هادرت خواهم بخشید <sup>۲۸</sup> تا ایشان را به عصای آهنین حکمرانی کند و مثل کوزه های کوز مگر خرد خواهند شد، چنانکه من نیز از پدر خود یافته‌ام. <sup>۲۹</sup> و به او ستاره صبح را خواهم بخشید. <sup>۳۰</sup> آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساهای چه می‌گوید.

۳ «و به فرشته کلیسای در ساردس بنویس این را می‌گوید او که هفت روح خدا و هفت ستاره را دارد. اعمال تو را می‌دانم که نام داری که زنده ای ولی مرده هستی. <sup>۱</sup> بیدار شو و مابقی را که نزدیک به فنا است، استوار نما زیرا که هیچ عمل تو را در حضور خدا کامل نیافتم. <sup>۲</sup> پس بیاد آور چگونه یافته‌ای و شنیده‌ای و حفظ کن و توبه نما زیرا هرگاه بیدار نباشی، مانند دزد بر تو خواهم آمد و از ساعت آمدن من بر تو مطلع نخواهی شد. <sup>۳</sup> «لکن در ساردس اسمهای چند داری

ببرون، و مختم به هفت مهر. <sup>۲</sup> و فرشته‌های قوی را دیدم که به آواز بلند ندا می‌کند که «کیست مستحق اینکه کتاب را بگشاید و مهر هایش را بردارد؟» <sup>۳</sup> و هیچ‌کس در آسمان و در زمین و در زیر زمین نتوانست آن کتاب را باز کند یا بر آن نظر کند. <sup>۴</sup> من بشدت می‌گریستم زیرا هیچ‌کس که شایسته گشودن کتاب یا خواندن آن یا نظر کردن بر آن باشد، یافت نشد. <sup>۵</sup> و یکی از آن پیران به من می‌گوید: «گریان مباش! اینک آن شیری که از سبط یهودا و ریشه داود است، غالب آمده است تا کتاب و هفت مهرش را بگشاید.» <sup>۶</sup> و دیدم در میان تخت و چهار حیوان و در وسط پیران، بره‌ای چون ذبح شده ایستاده است و هفت شاخ و هفت چشم دارد که هفت روح خدایند که به تمامی جهان فرستاده می‌شوند. <sup>۷</sup> پس آمد و کتاب را از دست راست تخت‌نشین گرفته است. <sup>۸</sup> و چون کتاب را گرفت، آن چهار حیوان و بیست و چهار پیر به حضور بره افتادند و هر یکی از ایشان بربطی و کاسه‌های زرین پر از بخور دارند که دعاهای مقدسین است. <sup>۹</sup> و سرودی جدید می‌سرایند و می‌گویند: «مستحق گرفتن کتاب و گشودن مهر هایش هستی زیرا که ذبح شدی و مردمان را برای خدا به خون خود از هر قبیله و زبان و قوم و امت خریدی <sup>۱۰</sup> و ایشان را برای خدای ما پادشاهان و کهنه ساختی و بر زمین سلطنت خواهند کرد.» <sup>۱۱</sup> و دیدم و شنیدم صدای فرشتگان بسیار را که گرداگرد تخت و حیوانات و پیران بودند و عدایشان کرورها کرور و هزاران هزار بود؛ <sup>۱۲</sup> که به آواز بلند می‌گویند: «مستحق است بره ذبح شده که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد.» <sup>۱۳</sup> و هر مخلوقی که در آسمان و بر زمین و زیر زمین و در دریاست و آنچه در آنها می‌باشد، شنیدم که می‌گویند: «تخت‌نشین و بره را برکت و تکریم و جلال و توانایی باد تا ابدالابد.» <sup>۱۴</sup> و چهار حیوان گفتند: «آمین!» و آن پیران به روی درافتادند و سجده نمودند.

<sup>۵</sup> و دیدم چون بره یکی از آن هفت مهر را گشود؛ و شنیدم یکی از آن چهار حیوان به صدایی مثل رعد می‌گوید: «بیا (و ببین)!» <sup>۱</sup> و دیدم که ناگاه اسبی سفید که سوارش کماتی داردو تاجی بدو داده شد و بیرون آمد، غلبه کننده و تاغلبه نماید. <sup>۲</sup> و چون مهر دوم را گشود، حیوان دوم را شنیدم که می‌گوید: «بیا (و ببین)!» <sup>۳</sup> و اسبی دیگر، آتشگون بیرون آمد و سوارش را توانایی داده شده بود که سلامتی را از زمین بردارد و تا یکدیگر را بکشند؛ و به وی شمشیری بزرگ داده شد. <sup>۴</sup> و چون مهر سوم را گشود، حیوان سوم را شنیدم که می‌گوید: «بیا (و ببین)!» <sup>۵</sup> و دیدم اینک اسبی سیاه که سوارش ترازویی بدست خود دارد. <sup>۶</sup> و از میان چهار حیوان، آوازی را شنیدم که می‌گوید: «یک هشت یک گندم به یک دینار و سه هشت یک جو به یک دینار و به روغن و شراب ضرر مرسان.» <sup>۷</sup> و چون مهر چهارم را گشود، حیوان چهارم را شنیدم که می‌گوید: «بیا (و ببین)!» <sup>۸</sup> و دیدم که اینک اسبی زرد و کسی بر آن سوار شده که اسم او موت است و عالم اموات از عقب او می‌آید؛ و به آن دو اختیار بر یک ربع زمین داده شد تا به شمشیر و قحط و موت و با وحوش زمین بکشند. <sup>۹</sup> و چون مهر پنجم را گشود، در زیر مذبح دیدم نفوس انانی را که برای کلام خدا و شهادتی که داشتند کشته شده بودند؛ <sup>۱۰</sup> که به آواز بلند صدا کرده، می‌گفتند: «ای خداوند قدوس و حق، تا به کی انصاف نمی‌نمایی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی‌کشی؟» <sup>۱۱</sup> و به هر یکی از ایشان جامه‌ای سفید داده شد و به ایشان گفته شد که اندکی دیگر آرامی نمایند تا عدد همقطاران که مثل ایشان کشته خواهند شد، تمام شود. <sup>۱۲</sup> و چون مهر ششم را گشود، دیدم که زلزله‌های عظیم واقع شد و آفتاب چون پلاس پشمی سیاه گردید و تمام ماه چون خون گشت؛ <sup>۱۳</sup> و ستارگان آسمان بر زمین فرو ریختند، مانند درخت انجیری که از باد سخت به حرکت آمده، میوه‌های نارس خود را می‌افشاند. <sup>۱۴</sup> و آسمان چون طوماری پیچیده شده، از جا برده شد و هر کوه و جزیره از مکان خود منتقل گشت. <sup>۱۵</sup> و پادشاهان زمین و بزرگان و سپه سالاران و دولتمندان و جباران و هر غلام و آزاد خود را در مغاره‌ها و صخره‌های کوه‌ها پنهان کردند. <sup>۱۶</sup> و به کوه‌ها و صخره‌ها می‌گویند که «بر ما بیفتید و ما رام‌خفی سازید از روی آن تخت‌نشین و از غضب بره؛ <sup>۱۷</sup> زیرا روز عظیم غضب او رسیده است و کیست که می‌تواند ایستاد؟»

<sup>۷</sup> و بعد از آن دیدم چهار فرشته، بر چهار گوشه زمین ایستاده، چهار باد زمین را بازمی‌دارند تا باد بر زمین و بر دریا و بر هیچ درخت نوزد. <sup>۲</sup> و فرشته

که لباس خود را نجس نساخته‌اند و در لباس سفید با من خواهند خرامید زیرا که مستحق هستند. <sup>۳</sup> هر که غالب آید به جامه سفید ملبس خواهد شد و اسم او را از دفتر حیات محو نخواهم ساخت بلکه به نام وی در حضور پدرم و فرشتگان او اقرار خواهم نمود. <sup>۴</sup> آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید. <sup>۵</sup> و به فرشته کلیسای در فیلاذلیه بنویس که این را می‌گوید آن قدوس و حق که کلید داود را دارد که می‌گشاید و هیچ‌کس نخواهد بست و می‌بندد و هیچ‌کس نخواهد گشود. <sup>۶</sup> اعمال تو رامی‌دانم. اینک دری گشاده پیش روی تو گذارده‌ام که کسی آن را نتواند بست، زیرا اندک قوتی داری و کلام مرا حفظ کرده، اسم مرا انکار نمودی. <sup>۷</sup> اینک می‌دهم انانی را از کنیسه شیطان که خود را یهود می‌نامند و نیستند بلکه دروغ می‌گویند. اینک ایشان را مجبور خواهم نمود که بیابند و پیش پایهای تو سجده کنند و بدانند که من تو را محبت نموده‌ام. <sup>۸</sup> چونکه کلام صبر مرا حفظ نمودی، من نیز تو را محفوظ خواهم داشت، از ساعت امتحان که بر تمام ربع مسکون خواهد آمد تا تمامی ساکنان زمین را بیازماید. <sup>۹</sup> بزودی می‌آیم، پس آنچه داری حفظ کن مبادا کسی تاج تو را بگیرد. <sup>۱۰</sup> هر که غالب آید، او را در هیکل خدای خود ستونی خواهم ساخت و دیگر هرگز بیرون نخواهد رفت و نام خدای خود را و نام شهر خدای خود یعنی اورشلیم جدید را که از آسمان از جانب خدای من نازل می‌شود و نام جدید خود را بر وی خواهم نوشت. <sup>۱۱</sup> آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید. <sup>۱۲</sup> «و به فرشته کلیسای در لائودیکه بنویس که این را می‌گوید آمین و شاهد آمین و صدیق که ابتدای خلقت خداست. <sup>۱۳</sup> اعمال تو را می‌دانم که نه سرد و نه گرم هستی. کاشکه سرد بودی یا گرم. <sup>۱۴</sup> الهذا چون فاتر هستی یعنی نه گرم و نه سرد، تو را از دهان خود قی خواهم کرد. <sup>۱۵</sup> زیرامی گویی دولت‌مند هستم و دولت اندوخته‌ام و به هیچ چیز محتاج نیستم و نمی‌دانی که تو مستمند مسکین هستی و فقیر و کور و عربان. <sup>۱۶</sup> تو را نصیحت می‌کنم که زر مصفای به آتش را از من بخری تا دولت‌مند شوی، و رخت سفید را تابوشانیده شوی و ننگ عربانی تو ظاهر نشود و سرمه را تا به چشمان خود کشیده بینیابی. <sup>۱۷</sup> هر که را من دوست می‌دارم، تو بیخ و تادیب می‌نمایم. پس غیور شو و توبه نما. <sup>۱۸</sup> اینک بر در ایستاده می‌گویم؛ اگر کسی آواز مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او درخواهم آمد و با وی شام خواهم خورد و او نیز با من. <sup>۱۹</sup> آنکه غالب آید، این را به وی خواهم داد که بر تخت من با من بنشیند، چنانکه من غلبه یافتم و با پدر خود بر تخت او نشستم. <sup>۲۰</sup> هر که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.»

<sup>۴</sup> بعد از این دیدم که ناگاه دروازه‌های در آسمان باز شده است و آن آواز اول را که شنیده بودم که چون کرنا با من سخن می‌گفت، دیگر باره می‌گوید: «به اینجا صعود نما تا اموری را که بعد از این باید واقع شود به تو بنمایم.» <sup>۱</sup> فی الفور در روح شدم و دیدم که تختی در آسمان قائم است و بر آن تخت‌نشیننده‌ای. <sup>۲</sup> و آن نشیننده، در صورت، مانند سنگ یشم و عقیق است و قوس قزحی در گرد تخت که به منظر شباهت به زمرد دارد. <sup>۳</sup> و گرداگرد تخت، بیست و چهار تخت است؛ و بر آن تختها بیست و چهار پیر که جامه‌های سفید در بر دارند نشسته دیدم و بر سر ایشان تاجهای زرین. <sup>۴</sup> و از تخت، برقها و صداها و رعدها برمی‌آید؛ و هفت چراغ آتشین پیش تخت افروخته که هفت روح خدا می‌باشند. <sup>۵</sup> و در پیش تخت، دریایی از شیشه مانند بلور و در میان تخت و گرداگرد تخت چهار حیوان که از پیش و پس به چشمان پر هستند. <sup>۶</sup> و حیوان اول مانند شیر بود؛ و حیوان دوم مانند گوساله؛ و حیوان سوم صورتی مانند انسان داشت؛ و حیوان چهارم مانند عقاب پرند. <sup>۷</sup> و آن چهار حیوان که هر یکی از آنها شش بال دارد، گرداگرد و درون به چشمان پر هستند و شبانه‌روز باز نمی‌ایستند از گفتن «قدوس قدوس قدوس، خداوند خدای قادر مطلق که بود و هست و می‌آید.» <sup>۸</sup> و چون آن حیوانات جلال و تکریم و سپاس به آن تخت‌نشینی که تا ابدالابد زنده است می‌خوانند، <sup>۹</sup> آنگاه آن بیست و چهار پیر می‌افتند در حضور آن تخت‌نشین و او را که تا ابدالابد زنده است عبادت می‌کنند و تاجهای خود را پیش تخت انداخته، می‌گویند: <sup>۱۰</sup> «ای خداوند، مستحق که جلال و اکرام و قوت را بیابی، زیرا که تو همه موجودات را آفریده‌ای و محض اراده تو بودند و آفریده شدند.»

<sup>۵</sup> و دیدم بر دست راست تخت‌نشین، کتابی را که مکتوب است از درون و



دیگری دیدیم که از مطلع آفتاب بالا می‌آید و مهر خدای زنده را دارد. و به آن چهار فرشته‌ای که بدیشان داده شد که زمین و دریا را ضرر رسانند، به آواز بلند ندا کرده، <sup>۳</sup> می‌گوید: «هیچ ضرری به زمین و دریا و درختان مرسانید تا بندگان خدای خود را بر پیشانی‌ایشان مهر زینم. <sup>۴</sup> و عدد مهرشدگان را شنیدیم که از جمیع اسباط بنی‌اسرائیل، صد و چهل و چهار هزار مهر شدند. <sup>۵</sup> و از سبط یهودا دوازده هزار مهر شدند؛ و از سبط روبین دوازده هزار؛ و از سبط جاد دوازده هزار؛ و از سبط اشیر دوازده هزار؛ و از سبط نفتالیم دوازده هزار؛ و از سبط منسی دوازده هزار؛ <sup>۶</sup> و از سبط شمعون دوازده هزار؛ و از سبط لاوی دوازده هزار؛ و از سبط یساکار دوازده هزار؛ <sup>۸</sup> از سبط زبولون دوازده هزار؛ و از سبط یوسف دوازده هزار؛ و از سبط بنیامین دوازده هزار مهر شدند. <sup>۹</sup> و بعد از این دیدیم که اینک گروهی عظیم که هیچ‌کس ایشان را نتواند شمرد، از هر امت و قبیله و قوم و زبان در پیش تخت و در حضور بره به‌جامه های سفید آراسته و شاخه های نخل به‌دست گرفته، ایستاده اند. <sup>۱۰</sup> و به آواز بلند ندا کرده، می‌گویند: «نجات، خدای ما را که بر تخت نشسته است و بره را است.» <sup>۱۱</sup> و جمیع فرشتگان در گرد تخت و پیران و چهار حیوان ایستاده بودند. و در پیش تخت به روی در افتاده، خدا راسجده کردند <sup>۱۲</sup> و گفتند: «آمین! برکت و جلال و حکمت و سپاس و اکرام و قوت و توانایی، خدای ما را باد تا ابدالابد. آمین.» <sup>۱۳</sup> و یکی از پیران متوجه شده، به من گفت: «این سفیدپوشان کیانند و از کجا آمده‌اند؟» <sup>۱۴</sup> من او را گفتم: «خداوند تو می‌دانی!» مرا گفت: «ایشان کسانی می‌باشند که از عذاب سخت بیرون می‌آیند و لباس خود را به خون بره شست و شو کرده، سفید نموده‌اند. <sup>۱۵</sup> از این جهت پیش روی تخت خداوند و شبانروز در هیکل او وی را خدمت می‌کنند و آن تخت‌نشین، خیمه خود را برایشان برپا خواهد داشت. <sup>۱۶</sup> و دیگر هرگز گرسنه و تشنه نخواهند شد و آفتاب و هیچ گرما بر ایشان نخواهد رسید. <sup>۱۷</sup> زیرا بره‌ای که در میان تخت است، شبان ایشان خواهد بود و به چشمه های آب حیات، ایشان را راهنمایی خواهد نمود؛ و خدا هر اشکی را از چشمان ایشان پاک خواهد کرد.»

<sup>۱۰</sup> و دیدیم فرشته زور آور دیگری را که از آسمان نازل می‌شود که ابری دربر دارد، و قوس قزحی بر سرش و چهره‌اش مثل آفتاب و پایهایش مثل ستونهای آتش. <sup>۲</sup> و در دست خود کتابچه‌ای گشوده دارد و پای راست خود را بردریا و پای چپ خود را بر زمین نهاد؛ <sup>۳</sup> و به آواز بلند، چون غرش شیر صدا کرد؛ و چون صدا کرد، هفت رعد به صداهای خود سخن گفتند. <sup>۴</sup> و چون هفت رعد سخن گفتند، حاضر شدم که بنویسم. آنگاه آوازی از آسمان شنیدم که می‌گوید: «آنچه هفت رعد گفتند مهر کن و آنها را منویس.» <sup>۵</sup> و آن فرشته‌ای را که بر دریا و زمین ایستاده دیدم، دست راست خود را به سوی آسمان بلند کرده، <sup>۶</sup> قسم خورد به او که تا ابدالابد زنده است که آسمان و آنچه را که در آن است و زمین و آنچه را که در آن است و دریا و آنچه را که در آن است آفرید که «بعد از این زمانی نخواهد بود، <sup>۷</sup> بلکه در ایام صدای فرشته هفتم، چون کرنا را می‌باید بنوازند، سر خدا به اتمام خواهد رسید، چنانکه بندگان خود انبیا را بشارت داد.» <sup>۸</sup> و آن آوازی که از آسمان شنیده بودم، بار دیگر شنیدم که مرا خطاب کرده، می‌گوید: «برو و کتابچه گشاده را از دست فرشته‌ای که بر دریا و زمین ایستاده است بگیر.» <sup>۹</sup> پس به نزد فرشته رفته، به وی گفتم که کتابچه را به من بدهد. او مرا گفت: «بگیر و بخور که اندرون تو را تلخ خواهد نمود، لکن در دهانت چون عسل شیرین خواهد بود.» <sup>۱۰</sup> پس کتابچه را از دست فرشته گرفته، خوردم که در دهانم مثل عسل شیرین بود، ولی چون خورده بودم، درونم تلخ گردید. <sup>۱۱</sup> و مرا گفت که «می‌باید تو اقوام و امت‌ها و زبانها و پادشاهان بسیار را نبوت کنی.»

<sup>۱۱</sup> و نی‌ای مثل عصا به من داده شد و مرا گفت: «برخیز و قدس خدا و مذبح و آتانی را که در آن عبادت می‌کنند پیمایش نما. <sup>۲</sup> و صحن خارج قدس را بیرون انداز و آن را میبیمایرا که به امت‌ها داده شده است و شهر مقدس را چهل و دو ماه پایمال خواهند نمود. <sup>۳</sup> و به دوشاد خود خواهم داد که پلاس در بر کرده، مدت هزار و دویست و شصت روز نبوت نمایند.» <sup>۴</sup> اینانند دو درخت زیتون و دو چراغان که در حضور خداوند زمین ایستاده‌اند. <sup>۵</sup> و اگر کسی بخواهد بدیشان اذیت رساند، آتشی از دهانشان بدر شده، دشمنان ایشان را فرو می‌گیرد؛ و هر که قصد اذیت ایشان دارد، بدینگونه باید کشته شود. <sup>۶</sup> اینها قدرت به بستن آسمان دارند تا در ایام نبوت ایشان باران نیارد و قدرت بر آنها دارند که آنها را به خون

دیگری دیدیم که از مطلع آفتاب بالا می‌آید و مهر خدای زنده را دارد. و به آن چهار فرشته‌ای که بدیشان داده شد که زمین و دریا را ضرر رسانند، به آواز بلند ندا کرده، <sup>۳</sup> می‌گوید: «هیچ ضرری به زمین و دریا و درختان مرسانید تا بندگان خدای خود را بر پیشانی‌ایشان مهر زینم. <sup>۴</sup> و عدد مهرشدگان را شنیدیم که از جمیع اسباط بنی‌اسرائیل، صد و چهل و چهار هزار مهر شدند. <sup>۵</sup> و از سبط یهودا دوازده هزار مهر شدند؛ و از سبط روبین دوازده هزار؛ و از سبط جاد دوازده هزار؛ و از سبط اشیر دوازده هزار؛ و از سبط نفتالیم دوازده هزار؛ و از سبط منسی دوازده هزار؛ <sup>۶</sup> و از سبط شمعون دوازده هزار؛ و از سبط لاوی دوازده هزار؛ و از سبط یساکار دوازده هزار؛ <sup>۸</sup> از سبط زبولون دوازده هزار؛ و از سبط یوسف دوازده هزار؛ و از سبط بنیامین دوازده هزار مهر شدند. <sup>۹</sup> و بعد از این دیدیم که اینک گروهی عظیم که هیچ‌کس ایشان را نتواند شمرد، از هر امت و قبیله و قوم و زبان در پیش تخت و در حضور بره به‌جامه های سفید آراسته و شاخه های نخل به‌دست گرفته، ایستاده اند. <sup>۱۰</sup> و به آواز بلند ندا کرده، می‌گویند: «نجات، خدای ما را که بر تخت نشسته است و بره را است.» <sup>۱۱</sup> و جمیع فرشتگان در گرد تخت و پیران و چهار حیوان ایستاده بودند. و در پیش تخت به روی در افتاده، خدا راسجده کردند <sup>۱۲</sup> و گفتند: «آمین! برکت و جلال و حکمت و سپاس و اکرام و قوت و توانایی، خدای ما را باد تا ابدالابد. آمین.» <sup>۱۳</sup> و یکی از پیران متوجه شده، به من گفت: «این سفیدپوشان کیانند و از کجا آمده‌اند؟» <sup>۱۴</sup> من او را گفتم: «خداوند تو می‌دانی!» مرا گفت: «ایشان کسانی می‌باشند که از عذاب سخت بیرون می‌آیند و لباس خود را به خون بره شست و شو کرده، سفید نموده‌اند. <sup>۱۵</sup> از این جهت پیش روی تخت خداوند و شبانروز در هیکل او وی را خدمت می‌کنند و آن تخت‌نشین، خیمه خود را برایشان برپا خواهد داشت. <sup>۱۶</sup> و دیگر هرگز گرسنه و تشنه نخواهند شد و آفتاب و هیچ گرما بر ایشان نخواهد رسید. <sup>۱۷</sup> زیرا بره‌ای که در میان تخت است، شبان ایشان خواهد بود و به چشمه های آب حیات، ایشان را راهنمایی خواهد نمود؛ و خدا هر اشکی را از چشمان ایشان پاک خواهد کرد.»

<sup>۸</sup> و چون مهر هفتم را گشود، خاموشی قریب به نیم ساعت در آسمان واقع شد. <sup>۲</sup> و دیدم هفت فرشته را که در حضور خدای ایستاده‌اند که به ایشان هفت کرنا داده شد. <sup>۳</sup> و فرشته‌ای دیگر آمده، نزد مذبح بایستاد با مجمری طلا و بخور بسیار بدو داده شد تا آن را به دعاهای جمیع مقدسین، بر مذبح طلا که پیش تخت است بدهد، <sup>۴</sup> و دود بخور، از دست فرشته با دعاهای مقدسین در حضور خدا بالا رفت. <sup>۵</sup> پس آن فرشته مجمر را گرفته، از آتش مذبح آن را پر کرد و به سوی زمین انداخت و صداها و رعدها و برقها و زلزله حادث گردید. <sup>۶</sup> و هفت فرشته‌ای که هفت کرنا را داشتند خود را مستعد نواختن نمودند <sup>۷</sup> و چون اولی بناوخت تگرگ و آتش با خون آمیخته شده، واقع گردید و به سوی زمین ریخته شد و ثلث درختان سوخته و هر گیاه سبز سوخته شد. <sup>۸</sup> و فرشته دوم بناوخت که ناگاه مثال کوهی بزرگ، به آتش افروخته شده، به دریا افکنده شد و ثلث دریا خون گردید، <sup>۹</sup> و ثلث مخلوقات دریایی که جان داشتند، بمردند و ثلث کشتیها تباہ گردید. <sup>۱۰</sup> و چون فرشته سوم نواخت، ناگاه ستاره‌ای عظیم، چون چراغی افروخته شده از آسمان فرود آمد و بر ثلث نهرها و چشمه های آب افتاد. <sup>۱۱</sup> و اسم آن ستاره را افسنتین می‌خوانند؛ و ثلث آنها به افسنتین مبدل گشت و مردمان بسیار از آبهایی که تلخ شده بود مردند. <sup>۱۲</sup> و فرشته چهارم بناوخت و به ثلث آفتاب و ثلث ماه و ثلث ستارگان صدمه رسید تا ثلث آنها تاریک گردید و ثلث روز و ثلث شب همچنین بی‌نور شد. <sup>۱۳</sup> و عقابی را دیدم و شنیدم که در وسط آسمان می‌پرد و به آواز بلند می‌گوید: «وای وای وای بر ساکنان زمین، بسبب صداها و دیگر کرناهای آن سه فرشته‌ای که می‌باید بنوازند.»

<sup>۹</sup> و چون فرشته پنجم نواخت، ستاره‌ای را دیدم که بر زمین افتاده بود و کلید چاه هاویه بدو داده شد. <sup>۲</sup> و چاه هاویه را گشاد و دودی چون دود تنوری عظیم از چاه بالا آمد و آفتاب و هوا از دود چاه تاریک گشت. <sup>۳</sup> و از میان دود، ملخها به زمین برآمدند و به آنها قوتی چون قوت عقربهای زمین داده شد <sup>۴</sup> و بدیشان گفته شد که ضرر نرسانند نه به گیاه زمین و نه به هیچ سیزی و نه به درختی بلکه به آن مردمانی که مهر خدا را بر پیشانی خود ندارند. <sup>۵</sup> و به آنها داده شد که ایشان را نکشند بلکه تا مدت پنج ماه معذب بدارند و اذیت آنها مثل اذیت عقرب بود،

۱۳ و او بر ریگ دریا ایستاده بود. <sup>۲</sup> و آن وحش را که دیدم، مانند پلنگ بود و پایهایش مثل پای خرس و دهانش مثل دهان شیر. و اژدها قوت خویش و تخت خود و قوت عظیمی به وی داد. <sup>۳</sup> و یکی از سرهایش را دیدم که تا به موت کشته شد و از آن زخم مهلک شفا یافت و تمامی جهان دریی این وحش در حیرت افتادند. <sup>۴</sup> و آن اژدها را که قدرت به وحش داده بود، پرستش کردند و وحش را سجده کرده، گفتند که «کیست مثل وحش و کیست که با وی می‌تواند جنگ کند؟» <sup>۵</sup> و به وی دهانی داده شد که به کبر و کفر تکلم می‌کند؛ و قدرتی به او عطا شد که مدت چهل و دو ماه عمل کند. <sup>۶</sup> پس دهان خود را به کفرهای برخدا گشود تا بر اسم او و خیمه او و سکنه آسمان کفر گوید. <sup>۷</sup> و به وی داده شد که با مقدسین جنگ کند و بر ایشان غلبه یابد؛ و تسلط بر هر قبیله و قوم و زبان و امت، بدو عطا شد. <sup>۸</sup> و جمیع ساکنان جهان، جز آنانی که نامهای ایشان در دفتر حیات بره‌ای که از بنای عالم نوح شده بود مکتوب است، او را خواهند پرستید. <sup>۹</sup> اگر کسی گوش دارد بشنود. <sup>۱۰</sup> اگر کسی اسیر نماید به اسیری رود، و اگر کسی به شمشیر قتل کند، می‌باید او به شمشیر کشته گردد. در اینجا صبر و ایمان مقدسین. <sup>۱۱</sup> و دیدم وحش دیگری را که از زمین بالامی آید و دو شاخ مثل شاخهای بره داشت و مانند اژدها تکلم می‌نمود؛ <sup>۱۲</sup> و با تمام قدرت وحش نخست، در حضور وی عمل می‌کند و زمین و سکنه آن را بر این وامی دارد که وحش نخست راکه از زخم مهلک شفا یافت، بپرستند. <sup>۱۳</sup> و معجزات عظیمه بعمل می‌آورد تا آتش را نیز از آسمان در حضور مردم به زمین فرود آورد. <sup>۱۴</sup> و ساکنان زمین را گمراه می‌کند، به آن معجزاتی که به وی داده شد که آنها را در حضور وحش بنماید. و به ساکنان زمین می‌گوید که صورتی را از آن وحش که بعد از خوردن زخم شمشیر زیست نمود، بسازند. <sup>۱۵</sup> و به وی داده شد که آن صورت وحش را روح بخشد تا که صورت وحش سخن گوید و چنان کند که هر که صورت وحش را پرستش نکند، کشته گردد. <sup>۱۶</sup> و همه را از کبیر و صغیر و دولت مند و فقیر و غلام و آزاد بر این وامی دارد که بر دست راست یا بر پیشانی خود نشانی گذارند. <sup>۱۷</sup> و اینکه هیچ‌کس خرید و فروش نتواند کرد، جز کسی که نشان یعنی اسم یا عدد اسم وحش را داشته باشد. <sup>۱۸</sup> در اینجا حکمت است. پس هر که فهم دارد، عدد وحش را بشمارد، زیرا که عدانسان است و عددش ششصد و شصت و شش است.

۱۴ و دیدم که اینک بره، بر کوه صهیون ایستاده است و با وی صد و چهل و چهار هزار نفر که اسم او و اسم پدر او را بر پیشانی خود مرقوم می‌دارند. <sup>۲</sup> و آوازی از آسمان شنیدم، مثل آواز آنهای بسیار و مانند آواز رعد عظیم؛ و آن آوازی که شنیدم، مانند آواز بریطنوازان بود که بریطهای خود را بنوازند. <sup>۳</sup> و در حضور تخت و چهار حیوان و پیران، سرودی جدید می‌سرایند و هیچ‌کس نتوانست آن سرود را بیاموزد، جز آن صد و چهل و چهار هزار که از جهان خریده شده بودند. <sup>۴</sup> اینانند آنانی که با زنان آلوده نشدند، زیرا که باکره هستند؛ و آنانند که بره را هر کجا می‌رود متابعت می‌کنند و از میان مردم خریده شده‌اند تا نوبت برای خدا و بره باشند. <sup>۵</sup> و در دهان ایشان دروغی یافت نشد، زیرا که بی‌عیب هستند. <sup>۶</sup> و فرشته‌ای دیگر را دیدم که در وسط آسمان پرواز می‌کند و انجیل جاودانی را دارد تا ساکنان زمین را از هر امت و قبیله و زبان و قوم بشارت دهد، <sup>۷</sup> و به آواز بلند می‌گوید: «از خدا بترسید و او را تمجید نمایید، زیرا که زمان داوری اورسیده است. پس او را که آسمان و زمین و دریا و چشمه‌های آب را آفرید، پرستش کنید.» <sup>۸</sup> و فرشته‌ای دیگر از عقب او آمده، گفت: «منهدم شد بابل عظیم که از خمر غضب زنای خود، جمیع امت‌ها را نوشانید.» <sup>۹</sup> و فرشته سوم از عقب این دو آمده، به آواز بلند می‌گوید: «اگر کسی وحش و صورت او را پرستش کند و نشان او را بر پیشانی یا دست خود پذیرد، <sup>۱۰</sup> او نیز از خمر غضب خدا که در پیاله خشم وی بیغش آمیخته شده است، خواهد نوشید، و در نزد فرشتگان مقدس و در حضور بره، به آتش و کبریت، معذب خواهد شد، <sup>۱۱</sup> و دود عذاب ایشان تا ابد ایلام بالا می‌رود. پس آنانی که وحش و صورت او را پرستش می‌کنند و هر که نشان اسم او را پذیرد، شبانه‌روز آرامی ندارند.» <sup>۱۲</sup> در اینجا صبر مقدسین که احکام خدا و ایمان عیسی را حفظ می‌نمایند. <sup>۱۳</sup> و آوازی را از آسمان شنیدم که می‌گوید: «بنویس که از کنون خوشحالند مردگانی که در خداوند می‌میرند. و روح می‌گوید: «بلی، تا از زحمات خود آرامی یابند و اعمال ایشان از عقب ایشان می‌رسد.» <sup>۱۴</sup> و دیدم که اینک ابری سفید پدید آمد و برابر، کسی مثل پسر انسان نشسته که تاجی از

تبدیل نمایند و جهان را هر گاه بخواهند، به انواع بلایا مبتلا سازند. <sup>۷</sup> و چون شهادت خود را به اتمام رسانند، آن وحش که از هاویه برمی‌آید، با ایشان جنگ کرده، غلبه خواهد یافت و ایشان را خواهد کشت <sup>۸</sup> و بدنهای ایشان در شارع عام شهر عظیم که به معنی روحانی، به سدوم و مصر مسمی است، جایی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت، خواهد ماند. <sup>۹</sup> و گروهی از اقوام و قبایل و زبانها و امت‌ها، بدنهای ایشان را سه روز و نیم نظاره می‌کنند و اجازت نمی‌دهند که بدنهای ایشان را به قبر سپارند. <sup>۱۰</sup> و ساکنان زمین بر ایشان خوشی و شادی می‌کنند و نزد یکدیگر هدایا خواهند فرستاد، از آنرو که این دو نبی ساکنان زمین رامعذب ساختند. <sup>۱۱</sup> و بعد از سه روز و نیم، روح حیات از خدا بپیشان درآمد که بر پایهای خود ایستادند و بینندگان ایشان را خوفی عظیم فرو گرفت. <sup>۱۲</sup> و آوازی بلند از آسمان شنیدند که بدیشان می‌گوید: «به اینجا صعود نمایید.» پس در ابر، به آسمان بالا شدند و دشمنانشان ایشان را دیدند. <sup>۱۳</sup> و در همان ساعت، زلزله‌ای عظیم حادث گشت که دمیگ از شهر منهدم گردید و هفت هزار نفر از زلزله هلاک شدند و باقی ماندگان ترسان گشته، خدای آسمان را تمجید کردند. <sup>۱۴</sup> و ای دوم درگذشته است. اینک وای سوم بزودی می‌آید. <sup>۱۵</sup> و فرشته‌ای بنواخت که ناگاه صداهای بلند در آسمان واقع شد که می‌گفتند: «سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او شد و تا ابد الاباد حکمرانی خواهد کرد.» <sup>۱۶</sup> و آن بیست و چهار پیر که در حضور خدا بر تختهای خود نشسته‌اند، به روی در افتاده، خدا را سجده کردند <sup>۱۷</sup> و گفتند: «تو را شکر می‌کنیم ای خداوند، خدای قادر مطلق که هستی و بودی، زیرا که قوت عظیم خود را بدست گرفته، به سلطنت پرداختی. <sup>۱۸</sup> و امت هاخشانماک شدند و غضب تو ظاهر گردید و وقت مردگان رسید تا بر ایشان داوری شود و تا بندگان خود یعنی انبیا و مقدسان و ترسندگان نام خود را چه کوچک و چه بزرگ اجرت دهی و مفسدان زمین را فاسد گردانی.» <sup>۱۹</sup> و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت و تابوت عهدنامه او در قدس او ظاهر شد و برقها و صداها و رعدها و زلزله و تگرگ عظیمی حادث شد.

۱۲ و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد: زنی که آفتاب را دربر دارد و ماه زیر پایهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است، <sup>۲</sup> و آیستن بوده، از درد زه و عذاب زاریین فریاد برمی‌آورد. <sup>۳</sup> و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینک اژدهای بزرگ آتشگون که او را هفت سرو ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر؛ <sup>۴</sup> و دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده، آنها را بر زمین ریخت. و اژدها پیش آن زن که می‌زاید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد. <sup>۵</sup> پس پسر نرینه‌ای را زاید که همه امت های زمین را به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد؛ و فرزندش به نزد خدا و تخت او ربه‌ده شد. <sup>۶</sup> و زن به بیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا شده است تا او را مدت هزار و دو بیست و شصت روز بپرورند. <sup>۷</sup> و در آسمان جنگ شد: میکائیل و فرشتگانش با اژدها جنگ کردند و اژدها و فرشتگانش جنگ کردند، <sup>۸</sup> ولی غلبه نیافتند بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت نشد. <sup>۹</sup> و اژدهای بزرگ انداخته شد، یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع مسکون را می‌فریبد. او بر زمین انداخته شد و فرشتگانش با وی انداخته شدند. <sup>۱۰</sup> و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می‌گوید: «اکنون نجات و قوت و سلطنت خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد زیرا که آن مدعی برادران ما که شبانه‌روز در حضور خدای ما برایشان دعوی می‌کند، به زیر افکنده شد. <sup>۱۱</sup> و ایشان بوساطت خون بره و کلام شهادت خود بر او غالب آمدند و جان خود را دوست نداشتند. <sup>۱۲</sup> از این جهت‌ای آسمانها و ساکنان آنها شادباشید؛ وای بر زمین و دریا زیرا که ابلیس به نزد شما فرود شده است با خشم عظیم، چون می‌داند که زمانی قلیل دارد.» <sup>۱۳</sup> و چون اژدها دید که بر زمین افکنده شد، بر آن زن که فرزند نرینه را زاییده بود، جفا کرد. <sup>۱۴</sup> و دو بال عقاب بزرگ به زن داده شد تا به بیابان به مکان خود پرواز کند، جایی که او را از نظر آن مار، زمانی و دو زمان و نصف زمان پرورش می‌کنند. <sup>۱۵</sup> و مار از دهان خود در عقب زن، آبی چون رودی ریخت تا سیل او را فروگیرد. <sup>۱۶</sup> و زمین زن را حمایت کرد و زمین دهان خود را گشاده، آن رود را که اژدها از دهان خود ریخت فرو برد. <sup>۱۷</sup> و اژدها بر زن غضب نموده، رفت تا باباقی ماندگان ذریت او که احکام خدا را حفظی کنند و شهادت عیسی را نگاه می‌دارند، جنگ کند.

بابل بزرگ در حضور خدا بیاد آمد تا پیاله خمر غضب آلود خشم خود را بدو دهد.<sup>۲۰</sup> و هر جزیره گریخت و کوهها نایاب گشت،<sup>۲۱</sup> و تگرگ بزرگ که گویا به وزن یک من بود، از آسمان بر مردم بارید و مردم بهسبب صدمه تگرگ، خدا را کفر گفتند زیرا که صدمه‌اش بینهایت سخت بود.

**۱۷** و یکی از آن هفت فرشته‌ای که هفت پیاله را داشتند، آمد و به من خطاب کرده، گفت: «بیا تا قضای آن فاحشه بزرگ را که برآبهای بسیار نشسته است به تو نشان دهم،<sup>۱</sup> که پادشاهان جهان با او زنا کردند و ساکنان زمین، از خمر زنا می‌نوشیدند.» پس مرا در روح به بیابان برد و زنی را دیدم بر وحش قرمزی سوار شده که از نامهای کفر پر بود و هفت سر و ده شاخ داشت.<sup>۲</sup> و آن زن، به ارغوانی و قرمز ملبس بود و به طلا و جواهر و مروارید مزین و پیاله‌های زرین به‌دست خود پر از خبائث و نجاسات زنا می‌خورد. و بر پیشانی‌اش این اسم مرقوم بود: «سرو بابل عظیم و مادر فواحش و خبائث دنیا.» و آن زن را دیدم، مست از خون مقدسین و از خون شهدای عیسی و از دیدن او بی‌نهایت تعجب نمودم.<sup>۳</sup> و فرشته مرا گفت: «چرا متعجب شدی؟ من سر زن و آن وحش را که هفت سر و ده شاخ دارد که حامل اوست، به تو بیان می‌نمایم.<sup>۴</sup> آن وحش که دیدی، بود و نیست و از هاویه خواهد آمد و به هلاکت خواهد رفت؛ و ساکنان زمین، جز آنانی که نامهای ایشان از بنای عالم در دفتر حیات مرقوم است، در حیرت خواهند افتاد از دیدن آن وحش که بود و نیست و ظاهر خواهد شد.<sup>۵</sup> اینجاست ذهنی که حکمت دارد. این هفت سر، هفت کوه می‌باشد که زن بر آنها نشسته است؛<sup>۶</sup> و هفت پادشاه هستند که پنج افتاده‌اند و یکی هست و دیگری هنوز نیامده است و چون آیدمی باید اندکی بماند.<sup>۷</sup> و آن وحش که بود و نیست، هشتمین است و از آن هفت است و به هلاکت می‌رود.<sup>۸</sup> و آن ده شاخ که دیدی، ده پادشاه هستند که هنوز سلطنت نیافته‌اند بلکه یک ساعت با وحش چون پادشاهان قدرت می‌یابند.<sup>۹</sup> اینها یک رای دارند و قوت و قدرت خود را به وحش می‌دهند.<sup>۱۰</sup> ایشان با بره جنگ خواهند نمود و بره بر ایشان غالب خواهد آمد، زیرا که اورب‌الارباب و پادشاه پادشاهان است و آنانی نیز که با وی هستند که خوانده شده و برگزیده و امینند.»<sup>۱۱</sup> و مرا می‌گوید: «آبهایی که دیدی، آنجایی که فاحشه نشسته است، قومها و جماعتها و امتها و زبانها می‌باشد.<sup>۱۲</sup> و اما ده شاخ که دیدی و وحش، اینها فاحشه را دشمن خواهند داشت و او را بینوا و عریان خواهند نمود و گوشتش را خواهند خورد و او را به آتش خواهند سوزانید،<sup>۱۳</sup> زیرا خدا در دل ایشان نهاده است که اراده او را بجا آرند و یک رای شده، سلطنت خود را به وحش بدهند تا کلام خدا تمام شود.<sup>۱۴</sup> و زنی که دیدی، آن شهر عظیم است که بر پادشاهان جهان سلطنت می‌کند.»

**۱۸** بعد از آن دیدم فرشته‌های دیگر از آسمان نازل شد که قدرت عظیم داشت و زمین به جلال او منور شد.<sup>۱</sup> و به آواز زورآرندا کرده، گفت: «منهدم شد، منهدم شد بابل عظیم! و او مسکن دیوها و ملاذ هر روح خبیث و ملاذ هر مرغ ناپاک و مکروه گردیده است.<sup>۲</sup> زیرا که از خمر غضب آلود زنا می‌نوشیدند و هانوشیده‌اند و پادشاهان جهان با وی زنا کرده‌اند و تجار جهان از کثرت عیاشی او دولت‌مند گردیده‌اند.»<sup>۳</sup> و صدایی دیگر از آسمان شنیدم که می‌گفت: «ای قوم من از میان او بیرون آید، مبادا در گناهانش شریک شده، از بلاهایش به‌رمند شوید.<sup>۴</sup> زیرا گناهانش تا به فلک رسیده و خدا ظلم‌هایش را به یاد آورده است.<sup>۵</sup> بدو رد کنید آنچه را که او داده است و بحسب کارهایش دوجندان بدو جزا دهید و در پیاله‌های که او آمیخته است، او را دو چندان بیمایید.<sup>۶</sup> به اندازه‌ای که خویشتان را تمجید کرد و عیاشی نمود، به آنقدر عذاب و ماتم بدو دهید، زیرا که در دل خود می‌گوید: به مقام ملکه نشسته‌ام و بیوه نیستم و ماتم هرگز نخواهم دید.<sup>۷</sup> لہذا بلائی او از مرگ و ماتم و قحط در یک روز خواهد آمد و به آتش سوخته خواهد شد، زیرا که زورآور است، خداوند خدایی که بر او داور می‌کند.<sup>۸</sup> آنگاه پادشاهان دنیا که با او زنا و عیاشی نمودند، چون دود سوختن او را ببینند، گریه و ماتم خواهند کرد،<sup>۹</sup> و از خوف عذابش دور ایستاده، خواهند گفت: وای وای، ای شهر عظیم، ای بابل، بلده زورآور زیرا که در یک ساعت عقوبت تو آمد.<sup>۱۰</sup> و تجار جهان برای او گریه و ماتم خواهند نمود، زیرا که از این پس بضاعت ایشان را کسی نمی‌خرد.<sup>۱۱</sup> بضاعت طلا و نقره و جواهر و مروارید و کتان نازک و ارغوانی و

طلادارد و در دستش داسی تیز است.<sup>۱۲</sup> و فرشته‌های دیگر از قدس بیرون آمده، به آواز بلند آن ابرنشین را ندا می‌کند که داس خود را پیش بیاور و درو کن، زیرا هنگام حصاد رسیده و حاصل زمین خشک شده است.<sup>۱۳</sup> و ابرنشین داس خود را بر زمین آورد و زمین درویده شد.<sup>۱۴</sup> و فرشته‌های دیگر از قدسی که در آسمان است، بیرون آمد و او نیز داسی تیز داشت.<sup>۱۵</sup> و فرشته‌های دیگر که بر آتش مسلط است، از منبج بیرون شده، به آواز بلند ندا در داده، صاحب داس تیز را گفت: «داس تیز خود را پیش آور و خوشه‌های مو زمین را بچین، زیرا انگورهایش رسیده است.»<sup>۱۶</sup> پس آن فرشته داس خود را بر زمین آورد و موهای زمین را چیده، آن را در چرخش عظیم غضب خدا ریخت.<sup>۱۷</sup> و چرخش را بیرون شهر به پای بقیش‌دند و خون از چرخش تا به دهن اسبان به مسافت هزار و ششصد تیر پرتاب جاری شد.

**۱۵** و علامت دیگر عظیم و عجیبی در آسمان دیدم، یعنی هفت فرشته‌ای که هفت بلایی دارند که آخرین هستند، زیرا که به آنها غضب الهی به انجام رسیده است.<sup>۱</sup> و دیدم مثال دریایی از شیشه مخلوط به آتش و کسانی را که بر وحش و صورت او و عدد اسم او غلبه می‌یابند، بر دریای شیشه ایستاده و بر بطنهای خدارا بدست گرفته،<sup>۲</sup> سرود موسی بنده خدا و سرود بره را می‌خوانند و می‌گویند: «عظیم و عجیب است اعمال توای خداوند خدای قادر مطلق! عدل و حق است راههای توای پادشاه امت‌ها.<sup>۳</sup> کیست که از تو نترسد، خداوند و کیست که نام تو را تمجید ننماید؟ زیرا که تو تنها قدوس هستی و جمیع امت‌ها آمده، در حضور تو پرستش خواهند کرد، زیرا که احکام تو ظاهر گردیده است.<sup>۴</sup> و بعد از این دیدم که قدس خیمه شهادت در آسمان گشوده شد،<sup>۵</sup> و هفت فرشته‌ای که هفت بلا داشتند، کتانی پاک و روشن دربر کرده و کمربند زرین بسته، بیرون آمدند.<sup>۶</sup> و یکی از آن چهار حیوان، به آن هفت فرشته، هفت پیاله زرین داد، پر از غضب خدا که تا ابد آباد زنده است.<sup>۷</sup> و قدس از جلال خدا و قوت او پر دودگردید.<sup>۸</sup> و تا هفت بلای آن هفت فرشته به انجام نرسید، هیچ‌کس نتوانست به قدس درآید.

**۱۶** و آوازی بلند شنیدم که از میان قدس به آن هفت فرشته می‌گوید که «بروید، هفت پیاله غضب خدا را بر زمین بریزید.»<sup>۱</sup> و اولی رفته، پیاله خود را بر زمین ریخت و دمل زشت و بد بر مردمانی که نشان وحش دارند و صورت او را می‌پرسند، بیرون آمد.<sup>۲</sup> و دومین پیاله خود را به دریا ریخت که آن به خون مثل خون مرده مبدل گشت و هر نفس زنده از چیزهایی که در دریا بود بمرد.<sup>۳</sup> و سومین پیاله خود را در نهرا و چشمه‌های آب ریخت و خون شد.<sup>۴</sup> و فرشته آنها را شنیدم که می‌گوید: عادلانی تو که هستی و بودی‌ای قدوس، زیرا که چنین حکم کردی،<sup>۵</sup> چگونه خون مقدسین و انبیا را ریختند و بدیشان خون دادی که بنوشند زیرا که مستحقند.<sup>۶</sup> و شنیدم که منبج می‌گوید: «ای خداوند، خدای قادر مطلق، داوریهی تو حق و عدل است.»<sup>۷</sup> و چهارمین، پیاله خود را بر آفتاب ریخت؛ و به آن داده شد که مردم را به آتش بسوزاند.<sup>۸</sup> و مردم به حرارت شدید سوخته شدند و به اسم آن خدا که بر این بلاها قدرت دارد، کفر گفتند و توبه نکردند تا او را تمجید نمایند.<sup>۹</sup> و پنجمین، پیاله خود را بر تخت وحش ریخت و مملکت او تاریک گشت و زبانهای خود را از درد می‌گریزند،<sup>۱۰</sup> و به خدای آسمان بهسبب دردها و دملهای خود کفر می‌گفتند و از اعمال خود توبه نکردند.<sup>۱۱</sup> و ششمین، پیاله خود را بر نهر عظیم فرات ریخت و آبش خشکید تا راه پادشاهانی که از مشرق آفتاب می‌آیند، مهیا شود.<sup>۱۲</sup> و دیدم که از دهان اژدها و از دهان وحش و از دهان نبی کاذب، سه روح خبیث چون وزغها بیرون می‌آیند.<sup>۱۳</sup> زیرا که آنها ارواح دیوها هستند که معجزات ظاهر می‌سازند و بر پادشاهان تمام ربع مسکون خروج می‌کنند تا ایشان را برای جنگ آن روز عظیم خدای قادر مطلق فراهم آورند.<sup>۱۴</sup> «اینک چون دزد می‌آیم! خوشبحال کسی که بیدار شده، رخت خود را نگاه دارد، مبادا عریان راه رود و رسوایی او را ببینند.»<sup>۱۵</sup> و ایشان را به موضعی که آن را در عبرانی حارمجدون می‌خوانند، فراهم آوردند.<sup>۱۶</sup> و هفتمین، پیاله خود را بر هوا ریخت و آوازی بلند از میان قدس آسمان از تخت بدرآمده، گفت که «تمام شد.»<sup>۱۷</sup> و بر قها و صداها و رعداها حادث گردید و زلزله‌های عظیم شد آن چنانکه از حین آفرینش انسان بر زمین زلزله‌ای به این شدت و عظمت نشده بود.<sup>۱۸</sup> و شهر بزرگ به سه قسم منقسم گشت و بلدان امت‌ها خراب شد و

ابریشم و فرمز و عود قماری و هر ظرف عاج و ظروف چوب گرانها و مس و آهن و مرمر،<sup>۱۳</sup> و دارچینی و حماما و خوشبوی‌ها و مر و کندر و شراب و روغن و آرد میوه و گندم و رمه‌ها و گل‌ها و اسبان و ارابه‌ها و اجساد و نفوس مردم.<sup>۱۴</sup> و حاصل شهوت نفس تو از تو گم شد و هر چیز فریه و روشن تو نابود گردید و دیگر آنها را نخواهی یافت.<sup>۱۵</sup> و تاجران این چیزها که از وی دولت‌مند شده‌اند، از ترس عذابش دور ایستاده، گریان و ماتم‌کنان<sup>۱۶</sup> خواهند گفت: «وای، وای، ای شهر عظیم که به کتان و ارغوانی و فرمز ملیس می‌بودی و به طلا و جواهر و مروارید مزین، زیرا در یک ساعت اینقدر دولت عظیم خراب شد.»<sup>۱۷</sup> و هرناخدا و کل جماعتی که بر کشتیها می‌باشند و ملاحان و هر که شغل دریا می‌کند دور ایستاده،<sup>۱۸</sup> چون دود سوختن آن را دیدند، فریادکنان گفتند: کدام شهر است مثل این شهر بزرگ! <sup>۱۹</sup> و خاک بر سر خود ریخته، گریان و ماتم‌کنان فریاد برآورده، می‌گفتند: «وای، وای بر آن شهر عظیم که از آن هر که در دریا صاحب کشتی بود، از نفایس او دولت‌مند گردید که در یک ساعت ویران گشت.»<sup>۲۰</sup> «پس ای آسمان و مقدسان و رسولان و انبیاشادی کنید زیرا خدا انتقام شما را از او کشیده است.»<sup>۲۱</sup> و یک فرشته زورآور سنگی چون سنگ آسیای بزرگ گرفته، به دریا انداخت و گفت: «چنین به یک صدمه، شهر بابل منهدم خواهد گردید و دیگر هرگز یافت نخواهد شد.»<sup>۲۲</sup> و صوت بربطزان و مغنیان و نی‌زان و کرناوازان بعد از این در تو شنیده خواهد شد و هیچ صنعتگر از هر صنعتی در تو دیگر پیدا نخواهد شد و باز صدای آسیا در تو شنیده نخواهد گردید،<sup>۲۳</sup> و نور چراغ در تو دیگر نخواهد تابید و آواز عروس و داماد باز در تو شنیده نخواهد گشت زیرا که تجار تو اکابر جهان بودند و از جادوگری تو جمیع امت‌ها گمراه شدند.<sup>۲۴</sup> و در آن، خون انبیا و مقدسین و تمام مقتولان روی زمین یافت شد.»

۲۰ و دیدم فرشته‌ای را که از آسمان نازل می‌شود و کلید هاویه را دارد و زنجیری بزرگ بر دست وی است.<sup>۲</sup> و اژدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد، گرفتار کرده، او را تا مدت هزار سال در بند نهاد.<sup>۳</sup> و او را به هاویه انداخت و در را بر او بسته، مهر کرد تا امت‌ها را دیگر گمراه نکند تا مدت هزار سال به انجام رسد؛ و بعد از آن می‌باید اندکی خلاصی یابد.<sup>۴</sup> و تختها دیدم و بر آنها نشستند و به ایشان حکومت داده شد و دیدم نفوس آنانی را که بجهت شهادت عیسی و کلام خدا سر بریده شدند و آنانی را که وحش و صورتش را پرستش نکردند و نشان او را بر پیشانی و دست خود پذیرفتند که زنده شدند و با مسیح هزار سال سلطنت کردند.<sup>۵</sup> و سایر مردگان زنده نشدند تا هزار سال به اتمام رسید. این است قیامت اول.<sup>۶</sup> خوشحال و مقدس است کسی که از قیامت اول قسمتی دارد. بر اینها موت ثانی تسلط ندارد بلکه کاهنان خدا و مسیح خواهند بود و هزار سال با اوسلطنت خواهند کرد.<sup>۷</sup> و چون هزار سال به انجام رسد، شیطان از زندان خود خلاصی خواهد یافت<sup>۸</sup> تا بیرون رود امت‌هایی را که در چهار زاویه جهانند، یعنی جوج و ماجوج را گمراه کند و ایشان را بجهت جنگ فراهم آورد که عدد ایشان چون ریگ دریاست.<sup>۹</sup> و بر عرصه جهان برآمده، لشکرگاه مقدسین و شهر محبوب را محاصره کردند. پس آتش از جانب خدا از آسمان فرو ریخته، ایشان را بلعید.<sup>۱۰</sup> و ابلیس که ایشان را گمراه می‌کند، به دریاچه آتش و کبریت انداخته شد، جایی که وحش و نسی کاذب هستند؛ و ایشان تا ابد الابد شبانه‌روز عذاب خواهند کشید.<sup>۱۱</sup> و دیدم تختی بزرگ سفید و کسی را بر آن نشسته که از روی وی آسمان و زمین گریخت و برای آنها جایی یافت نشد.<sup>۱۲</sup> و مردگان را خرد و بزرگ دیدم که پیش تخت ایستاده بودند؛ و دفتر‌ها را گشودند. پس دفتری دیگر گشوده شد که دفتر حیات است و بر مردگان داوری شد، بحسب اعمال ایشان از آنچه در دفترها مکتوب است.<sup>۱۳</sup> و دریا مردگانی را که در آن بودند باز داد؛ و موت و عالم اموات مردگانی را که در آنها بودند باز دادند؛ و هر یکی بحسب اعمالش حکم یافت.<sup>۱۴</sup> و موت و عالم اموات به دریاچه آتش انداخته شد. این است موت ثانی، یعنی دریاچه آتش.<sup>۱۵</sup> و هر که در دفتر حیات مکتوب یافت نشد، به دریاچه آتش افکنده گردید.

۲۱ و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید، چونکه آسمان اول و زمین اول درگذشت و دریا دیگر نمی‌باشد.<sup>۲</sup> و شهر مقدس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود، حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است.<sup>۳</sup> و آوازی بلند از آسمان شنیدم که می‌گفت: «اینک خیمه خدا بادامیان است و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان قوم‌های او خواهند بود و خود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود.»<sup>۴</sup> و خدا هر اشکی از چشمان ایشان پاک خواهد کرد. و بعد از آن موت نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود زیرا که چیزهای اول درگذشت.<sup>۵</sup> و آن تخت‌نشین گفت: «الحال همه چیز را نومی سازم.» و گفت: «بنویس، زیرا که این کلام امین و راست است.»<sup>۶</sup> باز مرا گفت: «تمام شد! من الف و یا و ابتدا و انتها هستم. من به هر که تشنه باشد، از چشمه آب حیات، مفت خواهم داد.<sup>۷</sup> و هر که غالب آید، وارث همه چیز خواهد شد، و او را خدا خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود.<sup>۸</sup> لکن ترسندگان و بی‌ایمانان و خبیثان و قاتلان و زانیان و جادوگران و بت‌پرستان و جمیع دروغ‌گویان، نصیب ایشان در دریاچه افروخته شده به آتش و کبریت خواهد بود. این است موت ثانی.»<sup>۹</sup> و یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله بر از هفت بالای آخرین را دارند، آمد و مرا مخاطب ساخته، گفت: «بیا تا عروس منکوحه بره را به تونشان دهم.»<sup>۱۰</sup> آنگاه مرا در روح، به کوهی بزرگ بلند برد و شهر مقدس اورشلیم را به من نمود که از آسمان از جانب خدا نازل می‌شود،<sup>۱۱</sup> و جلال خدا را دارد و نورش مانند جواهر گرانها، چون بشم بلورین.<sup>۱۲</sup> و دیواری بزرگ و بلند دارد و دوازده دروازه دارد و بر سر دروازه‌ها دوازده فرشته و اسم‌ها بر ایشان مرقوم است که

۱۹ و بعد از آن شنیدم چون آوازی بلند از گروهی کثیر در آسمان که می‌گفتند: «هللویاه! نجات و جلال و اکرام و قوت از آن خدای ما است،<sup>۲</sup> زیرا که احکام او راست و عدل است، چونکه داوری نمود بر فاحشه بزرگ که جهان را به زناى خود فاسد می‌گردانید و انتقام خون بندگان خود را از دست او کشید.»<sup>۳</sup> و بار دیگر گفتند: «هللویاه، و دودش تا ابد الابد بالا می‌رود!»<sup>۴</sup> و آن بیست و چهار پیر و چهار حیوان به روی در افتاده، خدایی را که بر تخت نشسته است سجده نمودند و گفتند: «امین، هللویاه!»<sup>۵</sup> و آوازی از تخت بیرون آمده، گفت: «حمدنماید خدای ما را ای تمامی بندگان او و ترسندگان او چه کبیر و چه صغیر.»<sup>۶</sup> و شنیدم چون آواز جمعی کثیر و چون آواز آبهای فراوان و چون آواز رعدهای شدید که می‌گفتند: «هللویاه، زیرا خداوند خدای ما قادر مطلق، سلطنت گرفته است.<sup>۷</sup> شادی و وجدنماییم و او را تمجید کنیم زیرا که نکاح بره رسیده است و عروس او خود را حاضر ساخته است.<sup>۸</sup> و به او داده شد که به کتان، پاک و روشن خود رابپوشاند، زیرا که آن کتان عدالت‌های مقدسین است.»<sup>۹</sup> و مرا گفت: «بنویس: خوشباحتل آنانی که به بزم نکاح بره دعوت شده‌اند.» و نیز مرا گفت که «این است کلام راست خدا.»<sup>۱۰</sup> و نزد پایپایش افتادم تا او را سجده کنم. و به من گفت: «زنهار چنین نکنی زیرا که من با توهمخدمت هستم و با برادرانت که شهادت عیسی را دارند. خدا را سجده کن زیرا که شهادت عیسی روح نبوت است.»<sup>۱۱</sup> و دیدم آسمان را گشوده و ناگاه اسبی سفید که سوارش امین و حق نام دارد و به عدل داوری و جنگ می‌نماید،<sup>۱۲</sup> و چشمانش چون شعله آتش و بر سرش افسرهای بسیار و اسمی مرقوم دارد که جز خودش هیچ‌کس آن را نمی‌داند.<sup>۱۳</sup> و جامه‌های خون آلود دربر دارد و نام او را «کلمه خدا» می‌خوانند.<sup>۱۴</sup> و لشکرهایی که در آسمانند، بر اسبهای سفید و به کتان سفید و پاک ملیس از عقب او می‌آمدند.<sup>۱۵</sup> و از دهانش شمشیری تیز بیرون می‌آید تا به آن امت‌ها را بزند و آنها را به عصای آهنین حکمرانی خواهد نمود و او چرخشت خمر غضب و خشم خدای قادر مطلق را زیر پای خود می‌افشرد.<sup>۱۶</sup> و بر لباس و ران او نامی مرقوم است یعنی «پادشاه پادشاهان و رب الارباب.»<sup>۱۷</sup> و دیدم فرشته‌ای را در آفتاب ایستاده که به آواز بلند تمامی مرغانی را که در آسمان پرواز می‌کنند، ندا کرده، می‌گوید: «بیباید و بجهت ضیافت عظیم خدا فراهم شوید.<sup>۱۸</sup> تا بخورید گوشت پادشاهان و گوشت سیه سالاران و گوشت جباران و گوشت اسبها و سواران آنها و گوشت همگان را، چه آزاد و چه غلام، چه صغیر و چه کبیر.»<sup>۱۹</sup> و دیدم وحش و پادشاهان زمین و لشکرهای ایشان را که جمع شده بودند تا با اسب‌سوار

نامه‌های دوازده سبط بنی‌اسرائیل باشد.<sup>۱۳</sup> از مشرق سه دروازه و از شمال سه دروازه و از جنوب سه دروازه و از مغرب سه دروازه.<sup>۱۴</sup> و دیوار شهر دوازده اساس دارد و بر آنها دوازده اسم دوازده رسول بره است.<sup>۱۵</sup> و آن کس که با من تکلم می‌کرد، نی طلاداشت تا شهر و دروازه هایش و دیوارش را ببیند.<sup>۱۶</sup> و شهر مربع است که طول و عرضش مساوی است و شهر را به آن نی پیموده، دوازده هزار تیر پرتاب یافت و طول و عرض و بلندی‌اش برابر است.<sup>۱۷</sup> و دیوارش را صد و چهل و چهار ذراع پیمود، موافق ذراع انسان، یعنی فرشته.<sup>۱۸</sup> و بنای دیوار آن از یشم بود و شهر از زر خالص چون شیشه مصفی بود.<sup>۱۹</sup> و بنیاد دیوار شهر به هر نوع جواهر گرانبها مزین بود که بنیاد اول، یشم و دوم، یاقوت کبود و سوم، عقیق سفید و چهارم، زمرد<sup>۲۰</sup> و پنجم، جزع عقیقی و ششم، عقیق و هفتم، زبرجد و هشتم، زمرد سلفی و نهم، طوپاز و دهم، عقیق اخضر و یازدهم، آسمانجوتی و دوازدهم، یاقوت بود.<sup>۲۱</sup> و دوازده دروازه، دوازده مروارید بود، هر دروازه از یک مروارید و شارع عام شهر، از زر خالص چون شیشه شفاف.<sup>۲۲</sup> و در آن هیچ قدس ندیدم زیرا خداوند خدای قادر مطلق و بره قدس آن است.<sup>۲۳</sup> و شهر احتیاج ندارد که آفتاب یا ماه آن را روشنایی دهد زیرا که جلال خدا آن را منور می‌سازد و چراغش بره است.<sup>۲۴</sup> و امت‌ها در نورش سالک خواهند بود و پادشاهان جهان، جلال و اکرام خود را به آن خواهند درآورد.<sup>۲۵</sup> و دروازه هایش در روز بسته نخواهد بود زیرا که شب در آنجا نخواهد بود.<sup>۲۶</sup> و جلال و عزت امت‌ها را به آن داخل خواهند ساخت.<sup>۲۷</sup> و چیزی ناپاک یا کسی که مرتکب عمل زشت یا دروغ شود، هرگز داخل آن نخواهد شد، مگر آنانی که در دفتر حیات بره مکتوبند.

۲۲ و نهری از آب حیات به من نشان داد که درخشنده بود، مانند بلور و از تخت خدا و بره جاری می‌شود.<sup>۲</sup> و در وسط شارع عام آن و بر هر دو کناره نهر، درخت حیات را که دوازده میوه می‌آورد یعنی هر ماه میوه خود رامی دهد؛ و برگهای آن درخت برای شفای امت هاست.<sup>۳</sup> و دیگر هیچ لعنت نخواهد بود و تخت خدا و بره در آن خواهد بود و بندگانش او را عبادت خواهند نمود.<sup>۴</sup> و چهره او را خواهند دید و اسم وی بر پیشانی‌اش خواهد بود.<sup>۵</sup> و دیگر شب نخواهد بود و احتیاج به چراغ و نور آفتاب ندارند، زیرا خداوند خدا بر ایشان روشنایی می‌بخشد و تا ابدالابد سلطنت خواهند کرد.<sup>۶</sup> و مرا گفت: «این کلام امین و راست است و خداوند خدای ارواح انبیا، فرشته خود را فرستاد تا به بندگان خود آنچه را که زود می‌باید واقع شود، نشان دهد.»<sup>۷</sup> «و اینک به زودی می‌آیم. خوشبحال کسی که کلام نبوت این کتاب را نگاه دارد.»<sup>۸</sup> و من، یوحنا، این امور را شنیدم و دیدم و چون شنیدم و دیدم، افتادم تا پیش پایهای آن فرشته‌ای که این امور را به من نشان داد سجده کنم.<sup>۹</sup> او مرا گفت: «زنهار نکنی، زیرا که هم‌خدمت با تو هستم و با انبیا یعنی برادرانت و با آنانی که کلام این کتاب را نگاه دارند. خدا را سجده کن.»<sup>۱۰</sup> و مرا گفت: «کلام نبوت این کتاب را مهر مکن زیرا که وقت نزدیک است.<sup>۱۱</sup> هر که ظالم است، باز ظلم کند و هر که خبیث است، باز خبیث بماند و هر که عادل است، باز عدالت کند و هر که مقدس است، باز مقدس بشود.»<sup>۱۲</sup> «و اینک به زودی می‌آیم و اجرت من با من است تا هر کسی را بحسب اعمالش جزا دهم.<sup>۱۳</sup> من الف و یاء و ابتدا و انتها و اول و آخر هستم<sup>۱۴</sup> خوشبحال آنانی که رختهای خود رامی شویند تا بر درخت حیات اقتدار یابند و به دروازه های شهر درآیند،<sup>۱۵</sup> زیرا که سگان و جادوگران و زانیان و قاتلان و بت‌پرستان و هر که دروغ را دوست دارد و بعمل آورد، بیرون می‌باشند.<sup>۱۶</sup> من عیسی فرشته خود را فرستادم تا شما را در کلیساها بدین امور شهادت دهم. من ریشه و نسل داود و ستاره درخشنده صبح هستم.»<sup>۱۷</sup> و روح و عروس می‌گویند: «بیا!» و هر که می‌شنود بگوید: «بیا!» و هر که تشنه باشد، بیاید و هر که خواهش دارد، از آب حیات بی‌قیمت بگیرد.<sup>۱۸</sup> زیرا هر کس را که کلام نبوت این کتاب را بشنود، شهادت می‌دهم که اگر کسی بر آنها بیفزاید، خدا بلائی مکتوب در این کتاب را بروی خواهد افزود.<sup>۱۹</sup> و هر گاه کسی از کلام این نبوت چیزی کم کند، خدا نصیب او را از درخت حیات و از شهر مقدس و از چیزهایی که در این کتاب نوشته است، منقطع خواهد کرد.<sup>۲۰</sup> او که بر این امور شاهد است، می‌گوید: «بلی، به زودی می‌آیم!» آمین. بیا، ای خداوند عیسی! فیض خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باد. آمین.